



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



# خاتم پیامبران



« ۳ - ۱ »

محمد انور زهرا

ترجمہ

دکتر حسین صاحبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم

نویسنده:

محمد ابوزهره

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



## فهرست

۵	فهرست
۳۱	خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱	مشخصات کتاب
۳۱	جلد ۱
۳۲	اشاره
۳۶	فهرست سر فصلهای جلد اول
۳۸	فهرست مطالب
۴۸	یادداشت مترجم
۵۴	مقدمه مؤلف
۵۴	اشاره
۵۴	ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۵۵	ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۵۶	ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۵۷	ای رسول خدا، ای بهترین انسان
۵۸	پروردگار بزرگ!
۶۲	پیشگفتار: جهان در هنگام بعثت
۶۲	آشناگی فکری
۶۵	آیین مجوس
۶۶	کیش مانوی
۶۷	آیین مزدکی
۶۹	آیین برهمنی
۷۱	آیا آیین برهمنی دارای اصلی آسمانی است؟
۷۵	کتاب برهمنیان
۷۶	بودایی

۸۰	آیین کنفوسیوس
۸۰	اشاره
۸۱	عقاید کهن چین
۸۴	بت پرستی در یونان و روم
۸۶	در آمیختن فلسفه با دین
۸۷	تثلیث در فلسفه
۹۴	اعراب
۹۵	ورود بت پرستی به سرزمین اعراب
۹۷	با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند.
۱۰۰	دلها خالی از ایمان بود.
۱۰۲	فصل اول سرزمین نبوت
۱۰۲	سرزمین نخستین نبوت
۱۰۵	ادریس عرب است
۱۰۶	نوح عرب است
۱۰۷	هود عرب است
۱۰۸	صالح عرب است
۱۰۹	ابراهیم پدر اسماعیل و اعراب مستعربه
۱۱۱	بنای کعبه
۱۱۲	شعیب و مدین
۱۱۵	موسی در سرزمین عربی مبعوث شد
۱۱۸	سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی
۱۲۱	مسیحیت
۱۲۲	مرد صالح
۱۲۵	اصحاب اخدود
۱۲۶	ویژگیهای جزیره العرب
۱۲۹	خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد.

۱۳۴	مکّه مکرّمه
۱۴۱	وضعیت مکّه و چگونگی پیدایش موقعیت ویژه آن
۱۴۸	مکّه به سبب کعبه مورد تقدیس بود
۱۵۰	فصل دوّم مکان و زمان رسالت
۱۵۰	اشاره
۱۵۷	زمان بعثت
۱۶۳	بشارتها
۱۷۱	محمّد در تورات
۱۷۶	محمّد در انجیل
۱۷۸	در دوران نبود رسولان
۱۸۰	فصل سوّم محمّد (صلی الله علیه و آله)
۱۸۰	محمّد (صلی الله علیه و آله) با بالاترین نسب
۱۹۰	اصل و نسب مطهر
۱۹۶	قصّه
۲۰۰	عبد المطلب
۲۰۸	عبد الله
۲۱۰	مادر
۲۱۵	صفات برجسته آمنه
۲۲۰	فصل چهارم ولادت و خردسالی
۲۲۰	جنین مبارک
۲۲۳	اصحاب فیل
۲۳۱	میلاذ هدایت
۲۳۲	ولادت قبل از فوت پدر
۲۳۴	پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه
۲۴۱	تاریخ ولادت
۲۴۴	طلیعه های نبوت در روز ولادت

- ۲۵۰ ..... شیرخوارگی
- ۲۵۹ ..... روایات شق صدر
- ۲۶۴ ..... سفر آمنه به یثرب
- ۲۶۷ ..... در گذشت آمنه
- ۲۷۴ ..... در دامان عبد المطلب
- ۲۷۸ ..... در کنف حمایت ابو طالب
- ۲۸۲ ..... فصل پنجم در کار و زندگی
- ۲۸۲ ..... به سوی کار
- ۲۸۴ ..... حمایت الهی
- ۲۸۷ ..... به سوی تجارت
- ۲۸۸ ..... سفر در کنار ابو طالب
- ۲۸۹ ..... نشانه و بشارتی دیگر به نبوت
- ۲۹۷ ..... محقق در لباس یک تاجر
- ۳۰۰ ..... مشارکت در امور اجتماعی
- ۳۰۱ ..... نبرد فجار
- ۳۰۵ ..... حلف الفضول
- ۳۰۹ ..... ازدواج
- ۳۱۱ ..... خدیجه
- ۳۱۶ ..... نشانه های نبوت در طی سفر
- ۳۱۹ ..... تصاحب یک گوهر
- ۳۲۶ ..... خداوند او را بی نیاز ساخت
- ۳۳۲ ..... تجدید بنای کعبه
- ۳۳۴ ..... بنای اولیة کعبه
- ۳۳۷ ..... تجدید بنا از سوی قریش
- ۳۴۵ ..... ثابت عقیدگان
- ۳۵۰ ..... فصل ششم کمال انسانی در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

۳۵۰	..... اشاره
۳۵۳	..... توانایی بالای عقلی
۳۶۰	..... بلاغت
۳۷۸	..... کمال اخلاقی: مدارا
۳۸۰	..... کمال اخلاقی: گذشت
۳۸۵	..... کمال اخلاقی: ویژگیهای اخلاقی خارق العاده
۳۹۲	..... هیبت رسول خدا
۳۹۷	..... عفو و گذشت
۴۰۴	..... حیای رسول خدا
۴۱۲	..... جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۴۱۸	..... مهربانی و مهرورزی
۴۲۷	..... صدق و امانت و عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۴۳۱	..... وفاداری و پایبندی به پیمانها
۴۳۴	..... پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت
۴۴۶	..... پرستشگری رسول خدا: پس از بعثت
۴۵۰	..... زهد پیامبر (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت
۴۵۵	..... زهد پیامبر: پس از بعثت
۴۶۰	..... قوت زاهد
۴۷۰	..... صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۴۸۶	..... عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۴۸۸	..... عدالتگری پس از بعثت
۴۹۴	..... شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت
۴۹۷	..... شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت
۵۰۱	..... شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میدان نبرد
۵۰۶	..... سیمای مردانۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۵۱۸	..... مهر نبوت

۵۱۹	علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۵۲۴	فصل هفتم بشارت پیامبر موعود
۵۲۴	اشاره
۵۳۵	اخبار رایج در میان اعراب درباره پیامبر موعود
۵۴۱	آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن
۵۴۹	پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود
۵۵۴	اخبار کاهنان
۵۶۰	آیا محمد از راهبان، کاهنان و احبار درس آموخت؟
۵۶۴	فصل هشتم بعثت محمدی
۵۶۴	تجلی اعظم
۵۷۶	ملاقات با روح القدس
۵۷۹	نگرانی همسر درستکار
۵۸۰	به دیدار ورقه بن نوفل
۵۸۳	دوره انقطاع وحی
۵۸۵	مدت انقطاع وحی
۵۸۸	ماه نزول وحی
۵۹۱	اولین آیات نازل شده از قرآن
۵۹۴	مراتب و اشکال وحی
۶۰۳	دعوت حق
۶۰۴	مراحل دعوت
۶۱۰	فصل نهم سرآغاز و سیر دعوت
۶۱۰	نخستین اسلام آوردندگان
۶۱۲	اسلام در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۶۱۵	اسلام علی (ع)
۶۱۸	نخستین خانواده در اسلام
۶۲۰	نور از بیت نبوت می تابد

- اسلام ابو بکر ..... ۶۲۲
- گرویدن پی در پی مخلصان ..... ۶۲۵
- نماز ..... ۶۲۷
- خویشاوندان نزدیکت را هشدار ده ..... ۶۳۰
- میان ابو طالب و ابو لهب ..... ۶۳۶
- بدانچه مأمور شدی بانگ در ده ..... ۶۴۵
- پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار ..... ۶۵۱
- پیشتازان پیشگام ..... ۶۵۴
- اسلام به میان قبایل راه می یابد ..... ۶۵۸
- رویاریویی ..... ۶۶۲
- استقبال مردم از دعوت پیامبر ..... ۶۷۷
- آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند ..... ۶۸۴
- اسلام حمزه ..... ۶۹۰
- اسلام عمر ..... ۶۹۳
- در آستانه دورانی جدید ..... ۶۹۹
- فصل دهم تلاشهای تازه ..... ۷۰۴
- تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ..... ۷۰۴
- ملاقات مکّیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای جذب وی ..... ۷۰۷
- مجادله با پیامبر ..... ۷۱۱
- کمک گرفتن از اهل کتاب ..... ۷۲۱
- اشتیاق به شنیدن قرآن ..... ۷۲۸
- آزار و فتنه گری ..... ۷۳۵
- آزار مستضعفان ..... ۷۳۶
- بلال و برادرانش ..... ۷۳۷
- خاندان یاسر و دیگران ..... ۷۴۰
- تهدید به بدگویی ..... ۷۴۲

۷۴۵	پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۴۶	آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۴۹	هیبت محمد (صلی الله علیه و آله)
۷۵۳	چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟
۷۵۶	هجرت به حبشه
۷۶۱	تعقیب دوستانه و تعقیب دشمنی آمیز
۷۷۲	نیرنگ تازه
۷۸۲	جلد ۲
۷۸۲	مشخصات کتاب
۷۸۲	اشاره
۷۸۶	فهرست سرفصلهای جلد دوم
۷۸۸	فهرست مطالب
۷۹۲	فصل یازدهم مبارزه و پایداری
۷۹۲	پیامبر در مکه مبارزه و پایداری می کند
۷۹۳	ملاقات مشرکان با ابو طالب
۷۹۹	تحریم اقتصادی بنی هاشم
۸۰۲	موریانه
۸۰۸	پیامبر به دعوت ادامه می دهد
۸۱۵	تلاش برای شکستن پیمان محاصره
۸۲۲	لغو عملی پیمان
۸۲۴	گسترش دعوت اسلامی
۸۳۰	فصل دوازدهم فقدان
۸۳۰	سال اندوه
۸۴۸	ابو طالب و ایمان او
۸۵۸	خدیجه (س)
۸۶۱	پس از وفات ابو طالب



- در پناه خداوند ..... ۸۶۴
- هیبت در کنار محبت ..... ۸۶۷
- سفر به طایف ..... ۸۷۲
- عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ..... ۸۷۶
- دعا، بخشش و گذشت ..... ۸۷۷
- گوش فرا دادن جتّیان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - ..... ۸۷۹
- برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی ..... ۸۸۳
- فصل سیزدهم دو حادثه غیبی ..... ۸۸۷
- شکافته شدن ماه ..... ۸۸۷
- اسراء و معراج ..... ۸۹۴
- اشاره ..... ۸۹۴
- اسراء سفری جسمانی ..... ۸۹۹
- معراج روحانی ..... ۹۰۵
- اسراء و معراج در صحاح سته ..... ۹۱۰
- فصل چهاردهم در آستانه دوران جدید ..... ۹۱۹
- گسترش اسلام در سرزمینهای عربی ..... ۹۱۹
- هیأت مسیحیان نجران ..... ۹۲۲
- پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد ..... ۹۲۴
- برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند ..... ۹۲۷
- میان ایران و روم ..... ۹۳۲
- ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج ..... ۹۳۵
- آغاز ارتباط با مردم یثرب ..... ۹۳۷
- نبرد بعات ..... ۹۴۰
- آغاز اسلام انصار ..... ۹۴۱
- عقبه اولی یا نخستین بیعت ..... ۹۴۲
- مصعب بن عمیر ..... ۹۴۶

- ۹۴۸ ..... نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد
- ۹۵۳ ..... دوّمین پیمان عقبه
- ۹۵۷ ..... بیعت
- ۹۶۰ ..... اطلاع قریش از بیعت
- ۹۶۵ ..... فصل پانزدهم نقطه عطف
- ۹۶۵ ..... آغاز هجرت
- ۹۶۷ ..... پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند
- ۹۶۸ ..... اجازه هجرت به مسلمانان
- ۹۷۶ ..... ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۹۷۹ ..... رخدادی همزمان با هجرت
- ۹۸۲ ..... اجرای توطئه
- ۹۸۶ ..... پیامبر روانه هجرت می شود
- ۹۹۰ ..... در غار ثور
- ۹۹۴ ..... ماجرای سراقه در راه مدینه
- ۹۹۷ ..... کاروان در راهی سخت
- ۹۹۸ ..... ام معبد
- ۱۰۰۲ ..... چند حادثه خارق العاده دیگر
- ۱۰۰۵ ..... ورود به قباء
- ۱۰۰۷ ..... ورود به مدینه
- ۱۰۱۱ ..... اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها
- ۱۰۱۱ ..... اشاره
- ۱۰۱۲ ..... یک: خطبه به روایت طبری:
- ۱۰۱۵ ..... دو: خطبه اول به روایت بیهقی
- ۱۰۱۷ ..... بنای مسجد نبوی
- ۱۰۲۱ ..... فصل شانزدهم نخستین جامعه اسلامی
- ۱۰۲۱ ..... برپایی حکومت اسلامی

- ۱۰۲۱ - اشاره
- ۱۰۲۵ - الف: تهذیب فردی؛
- ۱۰۲۶ - ب: توجه به اصلاح خانواده؛
- ۱۰۲۷ - ج: توجه به افکار عمومی؛
- ۱۰۲۹ - ه: عدالت؛
- ۱۰۳۲ - و: تعاون و همکاری؛
- ۱۰۳۴ - ر: با یهودیان؛
- ۱۰۳۵ - ز: رحمت و مودت؛
- ۱۰۳۸ - ح: جلب منافع و دفع مفاسد؛
- ۱۰۴۱ - نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه
- ۱۰۴۳ - مؤاخات یا پیمان برادری
- ۱۰۵۰ - صلح و دوستی میان ساکنان مدینه
- ۱۰۵۳ - تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی
- ۱۰۵۳ - اشاره
- ۱۰۵۴ - متن پیمان
- ۱۰۵۴ - ۳۴۱ - [الف: بخشی مربوط به مؤمنان]
- ۱۰۵۹ - نگاهی به پیمان
- ۱۰۶۳ - تشریح اذان
- ۱۰۶۹ - فصل هفدهم اسلام و جهاد
- ۱۰۶۹ - اجازه برای نبرد
- ۱۰۷۳ - آغاز نبردها و نخستین سریه ها
- ۱۰۷۵ - سریه حمزه
- ۱۰۷۶ - سریه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب
- ۱۰۷۷ - سریه سعد بن ابی وقاص
- ۱۰۷۹ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود
- ۱۰۸۲ - جنگ پیامبر یا نبرد برای فضیلت

۱۰۸۶	ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:
۱۰۸۶	در اهداف و انگیزه ها
۱۰۹۰	قبل از ورود به صحنه کارزار
۱۰۹۲	در صحنه کارزار
۱۰۹۹	نحوه پایان جنگ
۱۱۰۲	رفتار با شکست خوردگان
۱۱۰۴	رفتار با اسیران
۱۱۰۷	جنگی که عبادت است
۱۱۰۹	کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۱۱۱۲	مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)
۱۱۱۲	اشاره
۱۱۱۵	نگاهی به مرحله اول
۱۱۱۶	غزوه ابواء یا «ودان»
۱۱۱۷	غزوه بواط
۱۱۱۷	غزوه عسیره
۱۱۲۱	غزوه بدر اولی
۱۱۲۱	سرتیه عبد الله بن جحش
۱۱۲۶	جنگ در ماه حرام
۱۱۲۹	هدف از جنگهای مرحله نخست
۱۱۳۵	فصل هجدهم پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی
۱۱۳۵	دو تشریح اجتماعی
۱۱۳۵	اشاره
۱۱۳۶	تغییر قبله
۱۱۴۰	روزه ماه رمضان
۱۱۴۵	وجوب زکات فطر
۱۱۴۹	فصل نوزدهم روز جدایی حق از باطل؛ نبرد بدر

۱۱۴۹	مقدمات بدر
۱۱۵۰	کاروان
۱۱۵۶	مقایسه دو سپاه
۱۱۶۷	رویاری دو سپاه در روز جدایی حق از باطل
۱۱۷۲	فرماندهی و تشکیلات
۱۱۷۷	سازماندهی و تشکیلات
۱۱۷۹	صحنه کارزار
۱۱۸۵	کشتن و به اسارت گرفتن
۱۱۸۵	نتایج و پیامدهای نبرد
۱۱۸۹	کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد
۱۱۹۲	اسیران
۱۱۹۹	اسیر گرفتن یک اشتباه است
۱۲۰۳	انفال
۱۲۰۶	آثار نبرد در مدینه
۱۲۱۱	فصل بیستم منافق پروران
۱۲۱۱	سابقه روابط یهودیان با پیامبر
۱۲۱۵	اخراج منافقان از مسجد
۱۲۱۷	فسادانگیزی یهودیان در میان مسلمین
۱۲۲۰	همه گناهکار نیستند
۱۲۲۳	رشک و حسد
۱۲۲۶	مجادله با اهل کتاب
۱۲۳۵	فصل بیست و یکم رخدادهایی در فاصله بدر و احد
۱۲۳۵	زکات
۱۲۴۰	دیات
۱۲۴۳	ازدواج علی (ع) و فاطمه (س)
۱۲۴۵	غزوه کدر

- ۱۲۴۹ ----- غزوة سويق
- ۱۲۵۱ ----- غزوة ذى امر
- ۱۲۵۳ ----- غزوة فرع
- ۱۲۵۴ ----- پرده از روی بنی قینقاع کنار می رود
- ۱۲۵۷ ----- محاصره بنی قینقاع
- ۱۲۶۱ ----- سرتیه زید بن حارثه
- ۱۲۶۴ ----- کعب بن اشرف یهودی
- ۱۲۷۳ ----- فصل بیست و دوم غزوة احد
- ۱۲۷۳ ----- زمینها
- ۱۲۷۴ ----- شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت
- ۱۲۷۸ ----- تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی
- ۱۲۸۱ ----- پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند
- ۱۲۸۳ ----- منافقان
- ۱۲۸۵ ----- آرایش صفوف
- ۱۲۸۸ ----- دو سپاه
- ۱۲۹۲ ----- کارزار
- ۱۲۹۴ ----- آغاز نبرد
- ۱۲۹۵ ----- شهادت حمزه، خسارتی سنگین
- ۱۲۹۸ ----- غنایم مرگ آفرین
- ۱۳۰۸ ----- مردانی استوار بر پیمان خویش
- ۱۳۱۱ ----- شادمانی ابو سفیان از پیروزی
- ۱۳۱۲ ----- احد در آیینة قرآن
- ۱۳۱۸ ----- پایان نبرد
- ۱۳۱۹ ----- غزوه حمراء الاسد
- ۱۳۲۳ ----- مهربانی و رحمت فرمانده
- ۱۳۲۷ ----- آمار و ارقام

- ۱۳۲۹ ----- درسهای احد -
- ۱۳۳۲ ----- دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد -
- ۱۳۳۴ ----- پیامدهای احد -
- ۱۳۳۷ ----- یهودیان در فردای احد -
- ۱۳۴۰ ----- احکام شرعی احد -
- ۱۳۴۹ ----- فصل بیست و سوم از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد -
- ۱۳۴۹ ----- واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت -
- ۱۳۵۲ ----- سرّیه ابو سلمه -
- ۱۳۵۴ ----- ماجرای رجیع -
- ۱۳۵۹ ----- سوء قصد نافرجام و سرّیه عمرو بن امّیه -
- ۱۳۶۲ ----- حادثه بئر معونه -
- ۱۳۶۹ ----- غزوه بنی نضیر -
- ۱۳۶۹ ----- اشاره -
- ۱۳۷۱ ----- اخراج بنی نضیر از مدینه -
- ۱۳۷۵ ----- احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر: -
- ۱۳۷۵ ----- منع تخریب -
- ۱۳۸۲ ----- احکام غنائم -
- ۱۳۸۵ ----- تحریم خمر -
- ۱۳۸۹ ----- تأثیر غزوه بنی نضیر بر دیگر یهودیان -
- ۱۳۹۲ ----- غزوه ذات الرّقع -
- ۱۳۹۲ ----- اشاره -
- ۱۳۹۴ ----- نماز خوف -
- ۱۳۹۸ ----- سوء قصد -
- ۱۴۰۱ ----- همچنان مهربانی -
- ۱۴۰۴ ----- غزوه بدر الآخره -
- ۱۴۰۷ ----- غزوه دومه الجندل -

- ۱۴۰۷ - ..... اشاره
- ۱۴۰۸ - ..... سازندگی اخلاقی در مدینه
- ۱۴۱۳ - ..... فصل بیست و چهارم نبرد احزاب
- ۱۴۱۳ - ..... از دومة الجندل تا خندق
- ۱۴۱۴ - ..... زمینه ها و علل نبرد احزاب
- ۱۴۱۸ - ..... حفر خندق
- ۱۴۲۳ - ..... گرسنگی و تأمین آذوقه
- ۱۴۲۶ - ..... مقدمات رویارویی
- ۱۴۳۳ - ..... آمادگی برای رویارویی
- ۱۴۳۵ - ..... حيله ای تازه
- ۱۴۳۸ - ..... جاسوس یهودی
- ۱۴۳۹ - ..... رویارویی
- ۱۴۴۰ - ..... عبور از خندق
- ۱۴۴۳ - ..... تهاجم به خانه های مسلمانان
- ۱۴۴۶ - ..... دعای پیامبر در احزاب
- ۱۴۴۷ - ..... پایان نبرد
- ۱۴۴۹ - ..... نتایج و دستاوردهای احزاب
- ۱۴۵۱ - ..... غزوة بنی قریظه
- ۱۴۵۴ - ..... فرمان خداوند
- ۱۴۵۷ - ..... پذیرش داوری سعد بن معاذ
- ۱۴۵۸ - ..... نگاهی به داوری سعد
- ۱۴۶۱ - ..... چند حکم شرعی
- ۱۴۶۳ - ..... تقسیم غنایم
- ۱۴۶۴ - ..... چند توضیح
- ۱۴۶۸ - ..... قتل خالد بن سفیان هذلی
- ۱۴۷۰ - ..... پایان ماجرای احزاب



۱۴۷۳	فصل بیست و پنجم از احزاب تا صلحی آینده ساز
۱۴۷۳	ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حجش
۱۴۷۸	کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۱۴۸۱	وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای
۱۴۸۳	غزوة بنی لحيان
۱۴۸۵	غزوة ذی قرد
۱۴۸۸	غزوة بنی المصطلق
۱۴۸۸	اشاره
۱۴۹۰	یک فتنه
۱۴۹۵	اسیران بنی المصطلق
۱۴۹۹	یک برداشت اشتباه
۱۵۰۱	ماجرای افک
۱۵۰۱	اشاره
۱۵۱۸	کینه عایشه از علی (ع)
۱۵۲۰	حد قذف
۱۵۲۲	حد لعان
۱۵۲۵	حد زنا
۱۵۲۹	جلد ۳
۱۵۲۹	مشخصات کتاب
۱۵۲۹	اشاره
۱۵۳۹	فصل بیست و ششم حدیبیه؛ دورنمای پیروزی نهایی
۱۵۳۹	مقدمه حرکت
۱۵۴۱	غزوة حدیبیه
۱۵۴۳	تبادل پیام میان دو گروه
۱۵۴۶	نیرنگ و گذشت
۱۵۴۷	فرستاده ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

- بیعت رضوان - ۱۵۴۹
- عقد پیمان آتش بس - ۱۵۵۱
- نوشتن پیمان صلح - ۱۵۵۳
- ماجرای ابو جندل - ۱۵۵۴
- درآمدن از احرام - ۱۵۵۶
- احکام فقهی تشریح شده در حدیبیه - ۱۵۵۷
- حدیبیه یا فتح المبین - ۱۵۶۷
- اجرای پیمان صلح - ۱۵۷۱
- هجرت مستضعفان مکه به مدینه - ۱۵۷۶
- چند سریه دیگر - ۱۵۷۸
- سریه عکل و عرینه - ۱۵۸۱
- حدّ محاربه با خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله) - ۱۵۸۴
- فصل بیست و هفتم سقوط آخرین پایگاه یهود - ۱۵۸۷
- قبل از خیبر - ۱۵۸۷
- به سوی خیبر - ۱۵۸۸
- پرچمدار نبرد خیبر - ۱۵۹۱
- صلح و غنایم خیبر - ۱۵۹۷
- خیانت در پیمان - ۱۶۰۰
- غنایم غیر منقول - ۱۶۰۱
- فدک - ۱۶۰۸
- رخدادهایی با مفهوم - ۱۶۲۳
- اشاره - ۱۶۲۳
- یک: ماجرای چوپان یهودی - ۱۶۲۳
- دو: ماجرای عرب شهادت طلب - ۱۶۲۴
- سه: حيله یک مسلمان برای نجات دارایی خود - ۱۶۲۵
- ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیه - ۱۶۲۹

- ۱۶۳۲ ..... خیانت و گذشت
- ۱۶۳۴ ..... بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه
- ۱۶۳۸ ..... غزوة وادی القری
- ۱۶۴۱ ..... صلح تیماء
- ۱۶۴۲ ..... بیرون راندن یهودیان از سوی عمر
- ۱۶۴۴ ..... فصل بیست و هشتم احکامی که در خیبر تشریح شد
- ۱۶۴۴ ..... اشاره
- ۱۶۴۵ ..... جواز مزارعه و مساقات
- ۱۶۴۶ ..... تحریم گوشت الاغ
- ۱۶۴۹ ..... تحریم گوشت درندگان
- ۱۶۴۹ ..... تحریم همبستری با کنیزان باردار
- ۱۶۵۲ ..... غنایم قابل تقسیم و غیر قابل تقسیم
- ۱۶۵۵ ..... وجوب امانتداری حتی با دشمن
- ۱۶۵۷ ..... حکم نماز قضا
- ۱۶۶۰ ..... تحریم متعه
- ۱۶۶۲ ..... ماهیت ازدواج موقت
- ۱۶۷۱ ..... نهی رسول خدا از متعه
- ۱۶۸۶ ..... تحریم ربا در دادوستد
- ۱۶۸۶ ..... اشاره
- ۱۶۹۰ ..... الف: فلسفه تحریم ربا در مبادله
- ۱۶۹۲ ..... ب - قیاس سایر کالاها بر موارد مذکور
- ۱۶۹۶ ..... تشریح جزیه
- ۱۶۹۶ ..... اشاره
- ۱۶۹۹ ..... سندی جعلی
- ۱۷۰۲ ..... مفاد قرارداد جزیه
- ۱۷۰۶ ..... فصل بیست و نهم از خیبر تا فتح مکه

- ۱۷۰۶ ..... اشاره
- ۱۷۰۷ ..... سرّیه بنی فزاره
- ۱۷۰۸ ..... سرّیه عمر بن خطّاب
- ۱۷۰۹ ..... سرّیه عبد الله بن رواحه
- ۱۷۱۰ ..... سرّیه بشیر بن سعد
- ۱۷۱۱ ..... سرّیه ابو حدود [یا ابو حدرد]
- ۱۷۱۴ ..... عمره القضاء
- ۱۷۱۴ ..... اشاره
- ۱۷۱۹ ..... ازدواج با میمونه
- ۱۷۲۰ ..... عمره القضاء در قرآن کریم
- ۱۷۲۱ ..... یک رخداد فقهی
- ۱۷۲۳ ..... سرّیه ابن ابی العوجاء سلمی
- ۱۷۲۳ ..... اشاره
- ۱۷۲۴ ..... مسلمانی خالد بن ولید
- ۱۷۳۱ ..... اسلام عمرو بن عاص
- ۱۷۳۸ ..... سرّیه شجاع بن وهب
- ۱۷۳۹ ..... سرّیه بنی قضاعه
- ۱۷۴۰ ..... غزوه مؤته
- ۱۷۴۰ ..... اشاره
- ۱۷۴۷ ..... نتایج غزوه مؤته
- ۱۷۵۰ ..... سرّیه ذات السلاسل
- ۱۷۵۲ ..... سرّیه ابو عبیده
- ۱۷۵۲ ..... سرّیه ابو قتاده
- ۱۷۵۴ ..... فصل سی ام نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سران کشورها و قبایل
- ۱۷۵۴ ..... گسترش اسلام در جزیره العرب
- ۱۷۶۰ ..... ارسال نامه برای پادشاهان

- ۱۷۶۰ - ..... اشاره
- ۱۷۶۱ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل
- ۱۷۶۷ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری
- ۱۷۷۳ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نجاشی
- ۱۷۷۵ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقوقس
- ۱۷۷۸ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منذر بن ساوی
- ۱۷۸۰ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاه عمان
- ۱۷۸۷ - ..... نامهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوذه
- ۱۷۸۸ - ..... نامه ای به امیر غسانی
- ۱۷۸۹ - ..... احکام اهل ذمه
- ۱۷۹۶ - ..... فصل سی و یکم فتح المبین؛ فتح مکه
- ۱۷۹۶ - ..... اشاره
- ۱۷۹۸ - ..... نقض صلح حدیبیه از سوی قریش
- ۱۷۹۸ - ..... اشاره
- ۱۸۰۲ - ..... ذلت یک خیانت
- ۱۸۰۴ - ..... آمادگی برای فتح
- ۱۸۰۸ - ..... حرکت سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۱۸۱۰ - ..... قریش در جستجوی اخبار
- ۱۸۱۶ - ..... دیدار
- ۱۸۱۸ - ..... ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه
- ۱۸۱۹ - ..... اسلام ابو قحافه
- ۱۸۲۱ - ..... درگیریهای در اطراف مکه
- ۱۸۲۴ - ..... ورود به مسجد الحرام
- ۱۸۲۶ - ..... عفو عمومی
- ۱۸۳۳ - ..... نگرانی انصار
- ۱۸۳۴ - ..... احترام مکه

- بِت شَكْن ..... ۱۸۳۶
- سَرِيَّةُ خَالِدِ بْنِ وَالِدٍ بِي جَذِيمَةَ ..... ۱۸۴۰
- مَدَّتْ اِقَامَتَ رَسُولِ خُدَا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) دَر مَكَّة ..... ۱۸۴۴
- وَضَعِيَّتِ فَتْحِ وَارَاضِي مَكَّة ..... ۱۸۴۵
- مَحْزَمَاتِ مَكَّة ..... ۱۸۴۷
- دِيَه شَبَه عَمَد ..... ۱۸۵۱
- حَكْمِ ارْثِ مِيَانِ مُسْلِمَانِ وَ كَافِر ..... ۱۸۵۴
- فِرْزَنْدِ اَز آن هَمْسَرِ اسْت ..... ۱۸۵۶
- قَطْعِ دَسْتِ دَزْد ..... ۱۸۵۷
- تَحْرِيْمِ مَتْعَه ..... ۱۸۵۸
- بِيْعَتِ بَرِ اسْلَام ..... ۱۸۵۹
- نَفَقَةُ هَمْسَر ..... ۱۸۶۱
- حَكْمِ هِجْرَتِ پَسِ اَز فَتْح ..... ۱۸۶۳
- مَالِكِيَّتِ اِرَاضِي مَكَّة ..... ۱۸۶۵
- حَكْمِ نَاسِزَاكُوْبِي بِي پِيَاْمِبَرِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ..... ۱۸۶۹
- فِصْلِ سِي وَ دَوْمِ غَزْوَةِ حَنْيِن ..... ۱۸۷۲
- اِشَارَه ..... ۱۸۷۲
- اَغَاذِ نَبْرَد ..... ۱۸۷۴
- شَكْسْتِ وَ پِيْرُوْزِي ..... ۱۸۷۸
- شَكْسْتِ كَامَلِ مُشْرِكَان ..... ۱۸۸۳
- نَبْرَدِ اَوْطَاس ..... ۱۸۸۴
- دَسْتَاوْرْدِهَائِ حَنْيِن ..... ۱۸۸۶
- دَلِ اَزْرَدِگِي اِنْصَار ..... ۱۸۸۹
- وَسَاطَتِ دَرِبَارَةُ غَنَايِم ..... ۱۸۹۱
- اِحْكَامِ شَرْعِي دَر غَزْوَةِ حَنْيِن: عَارِيَّةُ مَضْمُونَه ..... ۱۸۹۵
- اِحْكَامِ شَرْعِي دَر غَزْوَةِ حَنْيِن: سَهْمِ مُؤَلَّفَه ..... ۱۸۹۸

- ۱۹۰۱ ..... احکام شرعی در غزوة حنین: مبادله برده با حیوان
- ۱۹۰۴ ..... غزوة طایف
- ۱۹۱۱ ..... نگاهی دوباره به غنایم هوازن
- ۱۹۱۶ ..... عمرة جعرانه
- ۱۹۱۹ ..... اسلام کعب بن زهیر
- ۱۹۲۳ ..... سرّیه عیینة بن حصین
- ۱۹۲۷ ..... سرّیه ضحاک بن سفیان
- ۱۹۲۷ ..... سرّیه قطبة بن عامر
- ۱۹۲۷ ..... سرّیه ملقمه بن محرز
- ۱۹۲۹ ..... سرّیه علی بن ابی طالب (ع) برای نابود کردن بت خاندان طی
- ۱۹۳۴ ..... فصل سی و سوم غزوة تبوک
- ۱۹۳۴ ..... اشاره
- ۱۹۳۸ ..... وضعیت روانی جبهه های نبرد
- ۱۹۴۵ ..... حرکت سپاه
- ۱۹۴۹ ..... ورود سپاه به منطقه تبوک
- ۱۹۵۲ ..... نتایج غزوة تبوک
- ۱۹۵۴ ..... نامه قیصر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۱۹۵۷ ..... مصالحه با فرمانروای ایله
- ۱۹۶۰ ..... سرّیه اکیدر
- ۱۹۶۲ ..... بازگشت از تبوک
- ۱۹۶۴ ..... درگذشت یک سرباز
- ۱۹۶۵ ..... سوء قصد نافرجام
- ۱۹۶۹ ..... ماجرای مسجد ضرار
- ۱۹۷۲ ..... نادمان
- ۱۹۷۹ ..... عبرت و درس تربیت
- ۱۹۸۲ ..... هفت توبه کار

۱۹۸۶	فصل سی و چهار مدینه در استقبال هیأتها
۱۹۸۶	عام الوفود
۱۹۸۹	هیأت مزینه
۱۹۹۰	هیأت بنی تمیم
۱۹۹۲	هیأت ثقیف
۲۰۰۱	هیأت بنی عامر
۲۰۰۴	هیأت عبد القیس
۲۰۰۶	هیأت بنی حنیفه
۲۰۰۸	هیأت طئی
۲۰۱۰	هیأت کنده
۲۰۱۱	هیأت اشعریین و مردم یمن
۲۰۱۴	هیأت ازد
۲۰۱۶	هیأت بنی حارث بن کلب
۲۰۱۸	هیأت همدان
۲۰۲۰	هیأت دوس
۲۰۲۳	فرستاده شاهان حمیر
۲۰۳۰	هیأت نجران
۲۰۴۴	هیأت بنی سعد بن بکر
۲۰۴۶	هیأت تجیب
۲۰۴۹	هیأت بنی سعد بن قضاعه
۲۰۵۱	هیأت فزاره
۲۰۵۲	هیأت بهراء
۲۰۵۳	هیأت عذره
۲۰۵۴	هیأت بلی
۲۰۵۸	هیأت ذی مره
۲۰۵۹	هیأت خولان



- ۲۰۶۲ ..... هیأت محارب
- ۲۰۶۴ ..... هیأت صداء
- ۲۰۶۷ ..... هیأت سلمان
- ۲۰۶۹ ..... هیأت غامد
- ۲۰۷۰ ..... هیأت ازد
- ۲۰۷۱ ..... به حضور رسیدن وائل بن حجر
- ۲۰۷۳ ..... هیأت نخع
- ۲۰۷۵ ..... مفهوم ورود این هیأتها
- ۲۰۸۲ ..... فصل سی و پنجم دو اعزام تبلیغی و نخستین حج اسلامی
- ۲۰۸۲ ..... اشاره
- ۲۰۸۳ ..... اعزام معاذ بن جبل
- ۲۰۹۲ ..... اعزام علی (ع) به یمن
- ۲۰۹۲ ..... اشاره
- ۲۱۰۲ ..... گماشتن علی (ع) به قضاوت یمن
- ۲۱۰۷ ..... اعزام ابو بکر به سفر حج
- ۲۱۲۰ ..... دو تذکر
- ۲۱۲۲ ..... سوره توبه
- ۲۱۲۲ ..... اشاره
- ۲۱۲۵ ..... مفاهیم موجود در سوره توبه
- ۲۱۳۰ ..... سیمای تبوک در سوره توبه
- ۲۱۳۴ ..... انتقاد منافقین در مورد زکات
- ۲۱۳۷ ..... جهاد علیه نفاق و کفر
- ۲۱۴۰ ..... بهانه های منافقان
- ۲۱۴۴ ..... از ایمان تا سست عقیدگی و تا نفاق
- ۲۱۴۸ ..... نگاهی دوباره به تفسیر اجمالی سوره توبه
- ۲۱۵۴ ..... فصل سی و ششم حجۃ الوداع گسترش دعوت اسلامی

- ۲۱۵۴ - ..... اشاره
- ۲۱۵۹ - ..... حدیبیه
- ۲۱۶۴ - ..... حجة الوداع
- ۲۱۶۵ - ..... حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حج
- ۲۱۷۳ - ..... انجام مناسک حج
- ۲۱۸۴ - ..... دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عرفه
- ۲۱۸۶ - ..... بازگشت به مدینه
- ۲۱۹۵ - ..... در آستانه وداع پس از مأموریت
- ۲۱۹۹ - ..... فصل سی و هفتم ظلمت
- ۲۱۹۹ - ..... سریه اسامه بن زید
- ۲۲۰۲ - ..... وداع
- ۲۲۰۷ - ..... وداع با دختر
- ۲۲۰۹ - ..... در آستانه سفر
- ۲۲۱۱ - ..... نماز ابو بکر
- ۲۲۱۴ - ..... حقیقت تلخ اما گریزناپذیر
- ۲۲۱۸ - ..... مراسم غسل و تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۲۲۲۰ - ..... ارث پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۲۲۲۳ - ..... فصل سی و هشتم همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۲۲۲۳ - ..... اشاره
- ۲۲۳۸ - ..... درس عبرت
- ۲۲۴۵ - ..... پایان سخن
- ۲۲۴۷ - ..... کتابنامه
- ۲۲۵۱ - ..... درباره مرکز





بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2





## فهرست سر فصلهای جلد اول

فصل اول: سرزمین نبوت

فصل دوم: مکان و زمان رسالت

فصل سوم: محمد (صلی الله علیه و آله)

فصل چهارم: ولادت و خردسالی

فصل پنجم: در کار و زندگی

فصل ششم: کمال انسانی در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

فصل هفتم: بشارت پیامبر موعود

فصل هشتم: بعثت محمدی

فصل نهم: سرآغاز و سیر دعوت

فصل دهم: تلاشهای تازه

ص: 5





یادداشت مترجم مقدمه مؤلف پیشگفتار: جهان در هنگام بعثت

\* آشفتنگی فکری 25

\* آیین مجوس 28

\* کیش مانوی 29

\* آیین مزدکی 30

\* آیین برهمایی 32

\* آیا آیین برهمایی دارای اصلی آسمانی است 34

\* کتب برهماییان 38

\* بودایی 39

\* آیین کنفوسیوس 43

\* عقاید کهن چین 44

\* بت پرستی در یونان و روم 47

\* در آمیختن فلسفه با دین 49

\* تثلیث در فلسفه 50

\* اعراب 56

\* ورود بت پرستی به سرزمین اعراب 58

\* با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند 60

\* دلها خالی از ایمان بود 63

فصل اول: سرزمین نبوت

\* سرزمین نخستین نبوت 65

\* ادريس عرب است 68

\* نوح عرب است 69

\* هود عرب است 70

\* صالح عرب است 71

\* ابراهيم پدر اسماعيل و اعراب مستعربه 72

\* بنای كعبه 74

\* شعیب و مدین 75

\* موسی در سرزمین عربی مبعوث شد 78

\* سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی 81

\* مسیحیت 84

\* مرد صالح 85

\* اصحاب اخدود 88

\* ویژگیهای جزیره العرب 89

\* خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد 92

\* مکه مکرمه 97

\* وضعیت مکه و چگونگی پیدایش موقعیت ویژه آن 104

\* مکه به سبب كعبه مورد تقدیس بود 111

ص: 7

فصل دّوم: مکان و زمان رسالت

\* زمان بعثت 120

\* بشارتها 126

\* محمّد در تورات 134

\* محمّد در انجیل 139

\* در دوران نبود رسولان 141

فصل سوّم: محمّد (صلی الله علیه و آله)

\* محمّد (صلی الله علیه و آله) با بالاترین نسب 143

\* اصل و نسب مطهّر 153

\* قصی 159

\* عبد المطلب 163

\* عبد الله 171

\* مادر 173

\* صفات برجسته آمنه 178

فصل چهارم: ولادت و خردسالی

\* جنین مبارك 183

\* اصحاب فیل 186

\* میلاد پیامبر 194

\* ولادت قبل از فوت پدر 195

\* پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه 197

\* تاریخ ولادت 204

\* طلیعه های نبوت در روز ولادت 207

\* شیرخوارگی 213

\* روایات مربوط به شق صدر 222

\* سفر آمنه به یثرب 227

\* درگذشت آمنه 230

\* دامان عبدالمطلب 237

\* در کنف حمایت ابو طالب 241

فصل پنجم: در کار و زندگی

\* به سوی کار 245

\* حمایت الهی 247

\* به سوی تجارت 250

\* سفر در کنار ابو طالب 251

\* نشانه و بشارتی دیگر به نبوت 252

\* محمد در لباس يك تاجر 260

\* مشارکت در امور اجتماعی 263

\* نبرد فجار 264

\* حلف الفضول 268

\* ازدواج 272

\* خدیجه 274

\* نشانه های نبوت در سفر 279

\* تصاحب يك گوهر 282

\* خداوند او را بی نیاز ساخت 289

\* تجدید بنای کعبه 295

\* بنای اولیۀ کعبه 297

\* تجدید بنا از سوی قریش 300

\* ثابت عقیدگان 308

فصل ششم: کمال انسانی در شخصیت رسول خدا

\* توانایی بالای عقلی 316

\* بلاغت 323

\* کمال اخلاقی: مدارا 341

\* کمال اخلاقی: گذشت 343

\* کمال اخلاقی: ویژگیهای اخلاقی خارق العاده 348

\* هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 355

\* عفو و گذشت 360

\* حیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 367

\* جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 375

\* مهربانی و مهرورزی 381

\* صدق و امانت و

ص: 8

عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 390

\* وفا و پایبندی به پیمانها 394

\* پرستشگری رسول خدا: قبل از بعثت 397

\* پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت 409

\* زهد پیامبر: قبل از بعثت 413

\* زهد پیامبر: پس از بعثت 418

\* قوت زاهد 423

\* صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله): 433

\* عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 449

\* عدالتگری پس از بعثت 451

\* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت 457

\* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت 460

\* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): در میدان نبرد 464

\* سیمای مردانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 469

\* مهر نبوت 481

\* علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) 482

فصل هفتم: بشارت پیامبر موعود

\* اخبار رایج در میان اعراب درباره پیامبر موعود 498

\* آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن 504

\* پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود 512

\* اخبار کاهنان 517

\* آیا محمّد (صلی الله علیه و آله) از راهبان، کاهنان و احبار، درس آموخت 523

فصل هشتم: بعثت محمّدی

\* تجلّی اعظم 527

\* ملاقات با روح القدس 539

\* نگرانی همسر درستکار 542

\* به دیدار ورقه بن نوفل 543

\* دوره انقطاع وحی 546

\* مدّت انقطاع وحی 548

\* ماه نزول وحی 551

\* اولین آیات 554

\* مراتب و اشکال وحی 557

\* دعوت حق 566

\* مراحل دعوت 567

فصل نهم: سرآغاز و سیر دعوت

\* نخستین اسلام آورندگان 573

\* اسلام در خانه پیامبر 575

\* اسلام علی (ع) 578

\* نخستین خانواده در اسلام 581

\* نور از بیت نبوت می تابد 583

\* اسلام ابو بکر 585

\* گرویدن پی در پی مخلصان 588



\* نماز 590

\* خویشاوندان نزدیکی را هشدار ده 593

\* میان ابوطالب و ابو لهب 599

\* بدانچه مأمور شدی بانگ در ده 608

\* پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار 614

\* پیشتازان پیشگام 617

\* اسلام به میان قبایل راه می یابد 621

ص: 9

\* رویارویی 625

\* استقبال مردم از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 640

\* آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند 647

\* اسلام حمزه 653

\* اسلام عمر 656

\* در آستانه دوران جدید 662

فصل دهم: تلاشهای تازه

\* تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 667

\* ملاقات مکیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله)

\* برای جذب وی 670

\* مجادله با پیامبر 674

\* کمک گرفتن از اهل کتاب 684

\* اشتیاق به شنیدن قرآن 691

\* آزار و فتنه گری 698

\* آزار مستضعفان 699

\* بلال و برادرانش 700

\* خاندان یاسر و دیگران 703

\* تهدید به بدگویی 705

\* پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله) 708

\* آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) 709

\* هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) 712

\* چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟ 716

\* هجرت به حبشه 719

\* تعقیب دوستانه و تعقیب خصمانه 724

\* نیرنگ تازه 735

ص: 10

از زمانی که ترجمه کتاب حاضر را آغاز کردم قصد آن داشتم با پایان گرفتن کار ترجمه به رسم مترجمان مقدمه ای بر این کتاب به رشته تحریر در آورم. چون ترجمه و ویرایش اثر به پایان رسید برگه ای پیش روی خود نهادم و قلم در دست گرفتم تا به اصطلاح مقدمه ای بنویسم، آن هم درباره سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله).

... اما متحیر ماندم که چه بنویسم و از کجا آغاز کنم. در اندیشه فرو رفتم تا مگر راهی بیابم، ولی هر چه بیشتر اندیشیدم نوشتن برایم مشکلتر شد... دوباره به تأمل پرداختم و این بار به خود آمدم که هان! در چه آرزویی؟ این چه جسارت است؟ آیا می دانی هوس پرواز در کدامین آسمان داری؟ آیا خبر نیافته ای که بسیاری از بالها در نخستین لحظات پرواز در این افق بیکران شکسته است؟ آیا غافل مانده ای که بسیاری از بی باکان جسور به اینجا که رسیده اند دم فرو بسته اند؟ شاید تو اصلاً دیده خویش را نگشوده ای تا پرتو آن فروغ بی همتا آن را بسوزاند!

آری، هر دیده ای بر این نور گشوده شود تحمّل آن نخواهد توانست کرد.

چگونه می توان چشم به آن حقیقتی خیره کرد که خداوند او را نور نامیده است؟ چگونه می توان لاف سخن گفتن در ساحت مقدّسی زد که مخاطب خطاب لولاك(1) شد؟ چگونه توان به شناخت شخصیتی نایل آمد که امام رسولان بود؟ چه سان

ص: 11

---

1- - اشاره به حدیث قدسی «لولاك لما خلقت الافلاك» یعنی اگر تو نبودی آسمانها و زمین را نمی آفریدم.

توان به بلندای قلّه ای نگریست که تا «قاب قوسین او ادنی»<sup>(1)</sup> رفته است؟ چه گونه توان هوس رسیدن اندیشه به آن ذات اطهری در سر داشت که نور آسمانها و زمین او را از نور آفرید؟ با چه جسارتی توان از گوهری سخن گفت که مخاطب قرار دادن او به نامش ممنوع شده است؟ چه سان توان اسرار حیات انسانی را به دست آورد که خود و زندگی اش سرتاسر آمیخته به اعجاز بود و کتابش نیز معجزه ابدی است؟ همه اعجاز است، پس آیا در مقابل اعجاز چیزی جز عجز پسندیده و ممکن است؟

پس چه شایسته تر دم فرو بستن از این مقال، دم فرو بستن از سخن درباره آن که خداوند به او و هر چه به او تعلق و ارتباطی می یابد - از جان او تا شهر و دیاری که در آن دیده به جهان گشود - سوگند یاد کرده است، آن که خداوند هر چه را به دیگر پیامبران در پی مسألت آنان داده بی هیچ مسألتی به او ارزانی داشته است، آن که پروردگار در موارد فراوانی نام او را قرین نام خویش ساخته است، آن که قانون گذار هستی پاره ای از قوانین شریعت خویش را به خواست او وا گذاشته است، آن که دین او همه ادیان آسمانی و غیر آسمانی را منسوخ کرده است، آن که خداوند محبت و رحمت خویش و هدایت یافتن و رستگار شدن را به پیروی از او منوط دانسته است و بالاخره آن که خداوند او را اسوه خوانده و گفتار و کردار او را قبله گفتار و کردار هر انسان ساخته است.

اما گرچه نتوان دیده بر خورشید گشود، ولی می توان بدانچه در پرتو نور آن قابل مشاهده می شود نگریست و گرچه نتوان به مراتب وجودی آن واسطه فیض الهی رسید، ولی می توان در آثاری که از آن وجود پرفیض بر جای مانده است به تأمل پرداخت، می توان در ظاهر گفتار و رفتار آن اسوه اندیشید و از آن درس انسان شدن آموخت، می توان پاره ای از جهاد و مجاهدت او را دید و از آن درس مقاومت برگرفت، می توان به اندکی از آلام بنیانگذار آخرین مکتب آسمانی واقف شد تا درس پاسداری از آمال او را آمیخته جان کرد، می توان به آن حبل المتین وحدت چنگ زد و در راه تحقق امت واحد گام نهاد و می توان در جای جای زندگی او هزاران الگوی

ص: 12

---

1 - - اشاره به آیه نهم سوره نجم که می فرماید: «پس در فاصله ای به اندازه پهنای دو کمان یا نزدیکتر از آن بود».

راستی، عدالت، امانت، مهرورزی، استقامت، خدا دوستی، خدمت به بندگان خدا، تلاش در اعتلای اسلام و بالاخره هزاران جلوه از صراط مستقیم یافت و...

همین نیز هدف نهایی هر پژوهش در سیره است.

پژوهش حاضر نیز گامی در همین راه می باشد که طی آن، مؤلف کوشیده است به جوانب مختلف رخدادهایی که در تاریخ حیات و مجاهدات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخ داده نظری بیفکند و نکات تازه ای از آنها استنباط نماید. بیشترین توجه را مؤلف به جای نقل داستان گونه مسائل به تحلیل آنها معطوف داشته شده و در کنار آن در حد امکان به احکام اسلامی و چگونگی تشریح آنها در سیر حوادث تاریخ اسلام پرداخته است. با توجه به این دو مسأله این کتاب در میان کتب نسبتاً فراوانی که درباره سیره پیامبر به رشته تحریر در آمده جای خاص خود را خواهد داشت. البته به این نیز توجه داریم که علی رغم همه وسعت نظری که مؤلف به خرج داده در پاره ای موارد نظرات او با آنچه در عقاید امامیه وجود دارد و ما آن را درست می دانیم سازگاری ندارد و در اینگونه موارد آنجا که بحث از اهمیت بیشتری برخوردار بوده به نظر شیعه اشاره ای کرده و یا آن را به تفصیل بیان داشته ایم.

اکنون که سخن به اثر حاضر کشید مناسب است چند نکته را متذکر گردم و قضاوت درباره این کتاب را به خواننده واگذارم:

1 - در خلال کار ترجمه مسائلی چند در اصل اثر دشواریهایی را برای مترجم در پی داشت که اشتباهات نسبتاً فراوان چاپی، ارجاع به مصادر بدون ذکر مشخصات کامل و شماره صفحه، اشتباهاتی، در آیات قرآن کریم و فقدان فصل بندی، کتابنامه و فهرستی روشن از آن جمله است. برای رفع این مشکلات پس از تصحیح اغلاط چاپ حتمی المقدور منابعی که مؤلف به آن ارجاع داده شناسایی شده، ترجمه بر اساس آن انجام گرفته و مشخصات آن برای تسهیل مراجعه در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. آیات قرآن نیز با قرآن تطبیق داده شده و پس از درج ترجمه آن در متن نام سوره و شماره آیه یا آیات در پاورقی ذکر شده است.

همچنین با توجه به این که تقسیم بندی کتاب به سه بخش از سوی مؤلف حجمی متناسب را برای هر يك از بخشها به وجود نمی آورد ضمن صرف نظر کردن از

این تقسیم که مؤلف در مقدمه آن را ذکر کرده است کتاب را به سه جلد و هر جلد را به فصلهایی متعدد تقسیم کرده ایم.

2 - از ویژگیهای این کتاب - که قدری نیز انحصاری است - آن است که مؤلف سعی کرده است مباحث مختلف سیره را با آیات قرآن کریم تطبیق دهد. این ابتکار مؤلف باعث شده است تا حجم قابل توجهی از کتاب به آیات قرآن اختصاص یابد و به همین دلیل نیز مترجم از ذکر متن آیات خودداری کرده و - همان طور که گذشت - تنها به آوردن ترجمه ای از آیات بسنده کرده است.

لازم به یادآوری است در ترجمه از اقتباس از آثار موجود خودداری شده و سعی شده است تا ترجمه ای مناسب ارائه گردد. البته در موارد ابهام تفسیر المیزان و ترجمه محمد کاظم معزی مورد استفاده قرار گرفته است.

3 - برای تسهیل استفاده از کتاب در ابتدای هر جلد نخست فهرست اجمالی عناوین فصول و سپس فهرست تفصیلی مطالب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. در پایان جلد سوم نیز کتابنامه ای مشتمل بر کتبی که مؤلف یا مترجم بدان ارجاع داده تقدیم شده است.

4 - همکاری بی دریغ مسئولان و دست اندرکاران محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی و بویژه معاونت پژوهشی، مسئولان گروه ویراستاری و واحد نشر و اعضای این دو گروه شایسته بسی تقدیر و تشکر است.

وظیفه خود می دانم یادآور شوم که ویرایش آقای محمد حسین جعفرزاده در جلدهای اول و دوم کتاب و نیز آقای جواد قاسمی در جلد سوم مترجم را از صحت ترجمه مطمئن ساخته و ویرایش ادبی کل اثر از سوی آقای حسن علی قهرمان از لغزشهای ادبی این نوشتار در حد ممکن کاسته است. ضمن تقدیر و تشکر مجدد از این همکاران محترم از برادرم علی رضا نیز که در مرتب کردن کار مرا یاری رسانده است سپاسگزارم.

5 - با این همه نمی توانم با اطمینان اثر را پیراسته از هر گونه کاستی بدانم و در این خصوص به پیشگاه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دست اعتذار دراز می کنم و از خداوند امید آمرزش دارم.

خوانندگان محترم نیز این استدعا را خواهند پذیرفت که به دیده گذشت به اشتباهات محتمل بنگرند و پیشنهادهای سازنده خود را از مترجم دریغ ندارند.

71/10/1

ص: 15





خداوند را سپاس و ستایش است بر آنچه از نعمت خویش ارزانی داشت و همورا فضل و منت است در آنچه احسان کرد، آنجا که محمد (صلی الله علیه و آله) را با پیام هدایت و دین حق بر بشریت فرستاد تا خود این دین را بر همه دیگر ادیان چیره سازد و رسول او نیز هدایت الهی را بر بشر تکمیل کرد و بشریت را به سر منزل مقصود رساند، راه راست را بر انسانها آشکار ساخت و طریق استوار را تبیین کرد و بدینسان پرچم اسلام عزیز، قدرتمند، سربلند و استوار را برافراشت و همچنین آنچه وظیفه الهی صحابه اش بود بر دوش آنان نهاد و به آنان سپرد و ایشان نیز به اجرای مأموریت تبلیغ برخاستند و امانتی را که بر عهده داشتند ادا کردند و مشعلی روشن شد که از آن فروغ بی همتا جان می گرفت. خداوند از [نیکان] ایشان خشنود باد و بر بشریت نیز بدانچه از نور مفاهیم والای رسالت محمدی برمی گیرد رحمت فرماید!

### ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

خداوند تو را انسان آفرید، انسانی معتدل و متعادل، اما تو از دیگر انسانها برتری و شکر آثاری که از خویش برجای گذاشتی و نسلهای پیاپی بشر پس از تو از

آن بهر مند شدند فزون از توان است. ما پیروان تو - البته اگر واقعا چنین افتخاری داشته باشیم - تنها از طریق تشبیه و انعکاس حالات درونی خویش توان شناخت انسانهایی چون خود را داریم و بر اساس آنچه در اندیشه و دلمان می گذرد اندیشه و دل دیگران را می شناسیم و بر آن اساس در مورد ایشان داوری می کنیم. با چنین وصفی اگر برای درک و شناخت انسانی که از ما فراتر و والاتر است تلاش کنیم، لزوما می بایست بلندای شخصیت او در حدی قابل مشاهده با دیدگان ما و در افقی قابل دسترسی برای افکار و اندیشه هایمان باشد. در چنین حالتی است که به تلاش می پردازیم و گاه نیز به مقصود نایل می شویم. اما تو ای رسول خدا در قلّه ای قرار گرفته ای که اندیشه ما را توان رسیدن به آن نیست و در اوج آسمانی جای گرفته ای که ما را توان دیدن نه. از سویی نیز در میان ما کسی شبیه تو نیز نیست تا تو را با او همانند سازیم و بر بال تخیل بدان فراز پرواز کنیم. پس امثال ما را چه رسد که در شأن تو قلم فرساید و به آسمانی که تو در آنی بال کشد. چنین چیزی بیرون از دسترس است و فراتر از آنچه خیال و اندیشه ها بدان رسد.

### ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ما درباره بزرگان و پیشوایانی نوشته ایم که از نور تو پرتو یا پرتوهایی برگرفته اند و ما نیز بر مشاهده فروغ آنان توان یافته ایم و خداوند ما را برای رسیدن به آنچه به گمان خویش مفید می دانیم موفق داشت. ما در این نوشته ها به همان مقدار که آن بزرگان از نور تو برگرفته بودند در می یافتیم که چه مقدار افتخار و شرف به دست آورده اند، چه میزان بدرستی راه برده اند و چه اندازه به حقیقت رهنمون شده اند.

اما چون به ساحت تو رسیدیم و کوشیدیم تا به این بارگاه روشنایی پای نهیم نور ما را در خویش غرق ساخت و فروغی خیره کننده دیدگانمان را ناتوان کرد و فرو بست. پس کجا ما را توان درک کردن و کی توان دیدن است که چون دیدگانی

بیمارگون شده ایم که نور خورشید نابینایش کرده باشد بیش از پیش آزرده و ناتوان ساخته است. با این دیده ناتوان در اندیشه افتادیم که در این آسمان بلند چیست؟ سرگردان و متحیرتر شدیم و هیچ راهنمایی همراه نداشتیم که از این سردرگمی نجاتمان دهد؛ مگر آن که هدایتی از جانب خداوند ما را نصیب شود که او خود فرمود: «بگوی تنها هدایت خداوند، هدایت است» (1).

پس ما را راهی جز آن نماند که به درگاه او پناه بریم و نالان از او بخواهیم که ما را به ارائه تصویری از شخصیت پاک و پیرایش دهنده تو یا حد اقل - چنانچه ارائه این تصویر برتر از توان ما و دورتر از حد دسترس ما باشد - به تقریب آن شخصیت به اذهان رهنمون گردد؛ چه تقریب به ذهن در صورت ناتوانی از ارائه يك تصویر دقیق جایگزین آن می شود و در این راه عجز و ناتوانی مغفور است و قاصر معذور و خداوند نیز برگزشت و غفور.

### ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ما درباره بزرگان به نوشتن می پردازیم تا جنبه هایی از عظمت آنان را تصویر کنیم، در حالی که می دانیم هر بزرگی به جنبه ای از جنبه های عظمت راه یافته و همان کلید پی بردن به عظمت اوست و راه شناخت او را بر ما هموار می کند. اما تو ای رسول خدا برتر از عظمت دیگر انسانهایی، زیرا جنبه های عظمت تو آن قدر فراوان است که هرکس در صدد شمردن و استقرای آن بر آید در خواهد ماند و چون نیروی او به پایان رسد خود با اطمینان کامل به ناتوانی خویش اعتراف و اقرار خواهد کرد و باور خواهد داشت که وجود تو در عالم وجود، خود معجزه ای است. تو اگر فردی از افراد انسان هستی - و عظمت شخصیت تو نیز جز در این نیست که انسانی و این گونه ای - پس نه خدایی و نه فرشته ای از فرشتگان او، بلکه جایگاهی برتر از همه انسانها و همه فرشتگان را از آن خود ساخته ای؛ پروردگارت

ص: 19

تورا از هر بدی مصون داشت و تورا به دیدهٔ عنایت خویش حفظ کرد و پروراند تا آنجا که در میان کودکان یگانه، در میان نوجوانان سرآمد و بی همتا و در میان جوانان امین پیراسته از ناپاکیهای جاهلیت که دامن هر جوانی را می گرفت بودی. بدینسان همه چیز در نخستین مراحل حیات تو از اموری خارق العاده حکایت داشت که از حوزهٔ اسباب و مسببات [عادی و شناخته شده برای بشر] بیرون است؛ چه، نه تربیتی جهت دار، نه محیطی پر بار و نه ریاست و سابقهٔ خاندان تورا و امدار خویش ساخت و هر چند اینها همه وجود داشت، اما تو نه پرورندهٔ آنها، بلکه ساختهٔ خداوند بودی و در شخصیت، زندگی و وجود خویش معجزه ای الهی، پس در تو هم بشریت تحقق یافته و هم معجزهٔ خداوند «و خداست که خوب می داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد» (1).

### ای رسول خدا، ای بهترین انسان

تو آن آراسته به شایسته ترین خویها، سیاستمدار حکیم، پیشوای عظیم، حاکم مهربان، تربیت دهندهٔ امت خویش و سامان دهندهٔ امور آنان بر اساس شورا، در حالی که وحی بر تو نازل می شد بودی و نیز همان مهرورزترین کسان به امت خویش، همان جنگجوی پرعاطفه و همان کسی که پرچم صلح را در سایهٔ مهر و مرحمت پیامبری و همراه با عزت و اقتدار بر دوش کشید. تو همانی که نخستین گروه مؤمن را به وجود آوردی و در اولین گام این بذر نیک را افشاندی و این بذر نیز در محیط پاک و مناسبی که تو خود ایجاد کردی مخفیانه و از طریق هسته های مؤمنان نشو و نما کرد تا آن هنگام که ساقه از خاک برآورد و خود را نشان داد، رویاروی ناملایمتیها ایستاد و با استفاده از ساختار استوار خویش ساقه ستبر کرد و بر آن به قامت راست ایستاد و بدینسان مظهر قدرت حق در کرهٔ خاک شد. تو آن گونه بودی که خداوند می فرماید: «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند در مقابل

ص: 20

کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند. آنان را در رکوع و سجده می بینی و فضل خداوند و خشنودی او را می طلبند. از فراوانی سجده نشانهای آنان بر پیشانیهایشان است. این مثل آنان در تورات و نیز مثل آنان در انجیل است به سان گیاهی که بوته [از خاك] برآورد، پس استوارش سازد تا سستبر شود و آنگاه بر پایه های خویش بایستد [آسان که] کشاورزان را به شگفتی وادارد [خداوند این دین را غالب می سازد] تا به واسطه آنان کفار را به خشم آورد»(1).

اینها همه به برکت هدایت خداوند، الهام درونی تو بلندی اندیشه و استواری دل تو امکان پذیر گشت. بنابراین از کدام جنبه باید به بررسی حیات تو پرداخت؟ در حالی که هر جنبه از جنبه های عظمت را که بنگریم به طور کامل در تو وجود داشت، آن سان که پروردگارت فرمود: «تو بر خوبیهای والایی هستی»(2).

خداوند، پروردگارا، ای آن که نه جز تو خالق است، نه سوای تو معبودی و نه برای تو همانندی و تو شنوا و بینایی، محمد را از انسانها آفریدی و او را سرور انسان قرار دادی و به عنوان رحمتی برای جهانیان به سوی ایشان مبعوث داشتی و آنسان که وجود او و رخدادهایی که حیات او را در میان گرفته بیرون از حوزه اسباب و مسببات بود او را با معجزه ای نیز همراه ساختی که همچنان تا روز رستاخیز خلق را به همآوردی می طلبد و فریاد تحدی بر می آورد.

### پروردگار بزرگ!

بلند پروازی کردم و بر آن شدم تا درباره سیره پیامبر تو و آخرین رسولانت محمد صلوات الله علیه [و آله] قلمفرسایی کنم. پس این بلند پروازی مرا مورد مغفرت قرار ده که تو خود غفور و رحیمی و مرا در این گام بلند که افزون از توانم است و اگر دستگیری تو نباشد در آن در مانده ام از کمک و توفیق خویش بهره مند ساز.

ص: 21

1-- فتح/29.

2-- قلم/4.

پروردگارا رهایم مکن که جز به توفیق تو مرا توانی نیست و تو را فضل و منت است «و توفیقم جز به [مدد] خداوند نیست، بر او توکل ورزیدم و به درگاه او انا به می کنم»(1).

در این کتاب شیوه میانه روی را در سخن در پیش گرفته ام که هر قدر اطناب نیز به کار گیریم این اطناب در رساندن ما به هدف مقصود و فراز عظمت آنچه درباره اش سخن می گوئیم راه به جایی نخواهد برد. برای تحصیل این مهم تا اندازه ای که در توان داشته ایم بذل جهد کرده ایم و با این وجود نیز گاه سخن به درازا کشیده شده است، هر چند که با آن اطناب و اطاله نیز نتوانسته ایم به کرانه برسیم؛ چه، این فراتر از توان عاجزی چون من است.

این کتاب را به سه بخش تقسیم کرده ام: (2)

بخش اول: سخن از زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ولادت او که در بردارنده رخدادهایی خارق العاده است تا دیگر مراحل زندگی وی که سرتاسر نشانه های حاکی از نبوت اوست و تا آن مرحله که خداوند او را به رسالت مبعوث داشت و هم خود و هم یاران نزدیکش در راه خدا آزار دیدند و آن حضرت در مقابل هر ناخوشایندی صبر پیشه کرد و دیگران را نیز به پایداری فراخواند تا زمانی که هجرت صورت گرفت و در پی بی آن نخستین شهر اسلامی و حکومت ایمان شکل گرفت.

بخش دوم: درباره جهاد آن حضرت، درهم کوبیدن شرك، گشودن راه برای پیشرفت و گسترش دعوت اسلامی و از میان برداشتن موانعی چون سرکشی و طغیان ستمگران و آزار مؤمنان از سوی این جماعت تا بدین ترتیب دعوت بتواند راه خود را بی هیچ مانعی ادامه دهد و در آزاد راهی قرار گیرد که هیچ شری پیشرفتش را

ص: 22

1- - هود/88.

2- - همان گونه که در یادداشت متذکر شده ام در این ترجمه با تقسیم بندی و فصل بندی دیگری جز آنچه مؤلف در اینجا یادآور است مواجه خواهید بود. - م.

سد نکند و هیچ آزار و فتنه ای حرکت را بر آن کند نسازد.

این بخش با صلح حدیبیّه پایان می پذیرد، آنجا که مشرکان از چیره شدن بر مؤمنان نومید و از رویارویی با آنان ناتوان شدند و اسلام در سرتاسر جزیره العرب موقعیت برتر را از آن خود ساخت و دعوت در هر سو رو به گسترش نهاد.

بخش سوّم: پس از حدیبیّه یعنی دورانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن به رویارویی با یهودیان که خاری در پای اعراب بودند و اسلام رو به گسترش در سرتاسر جزیره العرب نهاده، این سرزمین را به سوی مناطق مجاور درهم می نوردید. در همین دوران غزوه موته و نیز آن فتح بزرگی صورت گرفت که در پی بی آن شیطان از پرستش شدن در سرزمین جزیره العرب ناامید شد و اسلام پیشرفت خود را به سوی مناطق مجاور آغاز کرد، خواه از طریق نامه ها و فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خواه از طریق سریه هایی که آن حضرت اعزام می کرد و خواه از لشکرکشی به سوی نبرد با شامیانی که مسلمانان ساکن آن سرزمین را هدف قتل و آزار قرار داده بودند و لزوما می بایست این فتنه و آزار از میان برداشته و راه گسترش دعوت ایمن شود.

این بخش با ارتحال روح مقدّس رسول اکرم به ملکوت اعلیٰ پایان می پذیرد.

پروردگارا ما را از پیام هدایتی که او آورد بهره مند ساز و به راههایی که او ترسیم فرمود رهنمون شو که تو هر که را خواهی هدایت کنی و تو بر هر کار توانایی.





1 - در قرن پنجم میلادی و سالهای پس از آن، جهان بشریت از بدی آکنده دلها در اضطراب بود و خواسته های نفس در جولان و بر مسند قدرت؛ فرزندان آدم در اختلاف و تفرقه بودند تا آنجا که قانون حاکم و جاری در همه جا آن شده بود که:

حق همان زور است و زور همان حق. بدین گونه اندیشه ها تباه شده و اسباب و زمینه های تعالی در هم ریخته بود و بدین ترتیب، فرزندان آدم هر آنچه را فطرت استوار ساخته بود از هم می گسستند و روابط انسانی پیوندساز را از هم می گشودند. عقل نیز در این میان از حکم راندن بر مردم ناتوان ماند و فرزند آدم آن را مرکبی رهوار برای توجیه باطل و زشت جلوه دادن حق و به بازی گرفتن میراث انسانی پیامبران پس از ابراهیم یعنی موسی و عیسی قرار داده بود و اینچنین مفساد، چهره تعالیم موسی و عیسی و دیگر پیامبران و رسل را تغییر داده بود.

مسیحیان در مقابل حکومت امپراطوران سر فرود آوردند، نه تنها آن را تبرئه کردند که مورد حمایت نیز قرار دادند و خود متفرق شدند و مشکلاتشان شدت یافت و خداوند تا روز قیامت در میان آنان دشمنی انداخت.

یهودیان نیز تعالیم موسی (ع) را دگرگون ساختند و پس از آن، ذلت و

خواری برایشان تقدیر شد و با فسادى که بر دلهاى آنان حاکم بود به صورتى در آمدند که هیچ حاکمى نداشتند مگر به یارى قدرتهایی که مى خواستند بر ایشان و بر دیگران غالب و حاکم باشند. همچنین، یهودیان جامه دشمنی با همه آدمیزادگان بر تن کرده بودند چرا که این قوم همواره ویژگیهای فکری و برتریهای دینی به خود نسبت مى دهند و از دیگران نفی مى کنند که در آنان وجود ندارد. آنان در این گمان تا آنجا پیش رفته اند که گمان مى کنند فرزندان خدا و دوستان او و ملت برگزیده خداوندند و نیز گمان مى کنند که دیگران در رتبه هایی پایین تر قرار دارند. یهودیان به همین سبب درباره اعرابی که از همزیستی با آنان در رنج و آزار قرار گرفتند مى گفتند: «ما را با بیسوادان کاری نیست و از آنان نیستیم»<sup>(1)</sup> یهودیان، به حق و به ناحق، از اعراب مى ستانند ولی هیچ به آنان نمى دادند زیرا - به ادعای این یهودیان - اعراب، به حق و به ناحق، راهی برای سلطه بر آنان نداشتند.

بیگانه و آشنا و دور و نزدیک همه در اضطراب فکری بودند و عقل بشری از این عاجز شده بود که مشکلات آن جوامع را حل کند. عقل در شناخت اصل وجود حیران مانده و فلسفه ایونى نیز نتوانسته بود مسأله اصل وجود را حل کند و به سرمنشأ آن برسد. این چیزی بود که ثابت مى کرد عقل انسانی هر چند توان داشته باشد نمى تواند سر هستی پدیده ها را بازگشاید. چرا که، عقل تنها ظاهر اشیاء را در مى یابد و به اسرار نهاده در آنها که آنها را به پیش مى راند پی نمى برد: عقل با دو پدیده حرارت و الکتریسیته آشناست اما نمى تواند آنچه را مایه حرکت و نشأت این دو پدیده است بشناسد مگر آن که از اثر به شناخت مؤثر و از پدیده به پدیدآورنده برسد. اما انسانی که در انبوه محسوسات و ظواهر نیروهای طبیعت فرو رفته و سر منشأ آن را نشناخته، از شناخت اصل هستی کور مانده و به فرع مشغول شده و بدینسان در این فضا حیران و سرگردان مانده و در [ظلمت] نابینایی قرار گرفته و سر منشأ هستی را نمى شناسد هر چند ظواهر آن را بشناسد.

ص: 26

با ظهور ادیان آسمانی و پایان آنها با اسلام، هنوز نیز عقل که در اسارت حس است چیزی در ورای محسوس نمی شناسد. آنچه از سیطره و حاکمیت عقل نیز می بینید از شناخت ظواهر و به کارگیری آنها در خدمت منافع خود تجاوز نمی کند و نیرویی را که این ظواهر را به حرکت در آورده و پدیدآورنده ای را که بر آن لباس هستی پوشانده است نمی شناسد مگر آنکه از این ظواهر عبور کند و پدیدآورنده آن را بشناسد.

شناخت حقیقت هستی، جز با ایمان به آنکه هستی را ایجاد کرد ممکن نیست. به همین سبب ادیان آسمانی به شناخت پدیدآورنده هستی از طریق آنچه پدید آورده است و به معرفت خالق از طریق مخلوق فرا می خواند. این ادیان برای شناخت آنکه هستی را پدید آورده است به مطالعه آفرینش و آفریدگان فرامی خواند و برای معرفت آنچه در ورای پدیده هاست به مطالعه هستی و آشنایی با مظاهر آن فرا می خواند. این در حالی است که هدف مطالعه کنندگان در هستی - در گذشته - و نیز هدف کسانی که اکنون به مطالعه مظاهر آن می پردازند، چنین چیزی نیست. در این میان آنچه برای ما اهمیت دارد بحث درباره دوران قبل از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و وضعیت موجود در آن زمان است.

فلسفه ایونی و نیز فلسفه یونانی که وارث آن است نیز چنین وضعیتی را داشت. هنگامی که سقراط پیشوا و بزرگ مکتب اخیر پا به عرصه نهاد خواست موضوع فلسفه را از آسمان به انسان سوق دهد، او به همین دلیل خواهان کنار نهادن جستجو در ماورای طبیعت و مظاهر آن و بحث درباره انسان شد و اراده آن داشت تا به جای آن که بی هیچ راهنمایی که او را رهنمون شود و بی هیچ رشد و درکی که او را سودمند افتد در ورای طبیعت پرسه زند، دست به کاری یازد که حاصلی داشته باشد و در اصلاح رفتار انسان سودمند افتد.

سقراط بدین ترتیب، به تدریس و تعلیم نظام رفتار انسانی و بیان مقیاس و معیار برتری - که فضایل را از رذایل جدا می سازد - پرداخت تا به وسیله این معیار، حق را از باطل و رفتار نادرست را از رفتار شایسته جدا نماید و آنچه را بد است از

آنچه خوب است بازشناسد.

او به این هدف فراخواند. اما وی و شاگردانش در تعیین این معیار دچار اختلاف شدند. برخی می گفتند: معیار، شناخت و معرفت است که این انتخاب سقراط بود؛ برخی می گفتند این معیار، حکمت، عدالت، شجاعت، عفت است و همه فضیلتها به این عناصر برمی گردد که این انتخاب افلاطون بود؛ برخی نیز بر این عقیده بودند که این معیار، میزان لذت یا منفعتی است که هر کاری در پی دارد و بنابراین، آنچه سودمند می باشد - هر چند سودی شخصی - خیر است و آنچه دارای سود و منفعتی نمی باشد شر است؛ بالاخره گروهی نیز چنین عقیده داشتند که خیر و فضیلت، حد میانه ای بین دو رذیلت است.

بدینسان، همانگونه که عقل در معرفت عقیده درست حیران و سرگردان بود، در ادراك اصول و معیارهای رفتار شایسته انسانی نیز تحیر داشت و نتوانست به قانون و معیار رفتار شایسته برسد، همان گونه که به ادراك سر هستی نیز نرسیده بود و بلکه در وادی آراء و نظریات گوناگون پرسه می زد بی آنکه به حقایق ثابتی برسد.

در میان این ظلمت فراگیر سفسطه که در حقیقت وجود تشکیک می کند ظاهر شد: برخی از این سوفسطائیان اصل وجود را انکار کردند، گروهی در همه چیز شك کردند و گروهی که عندیّه نامیده می شوند گفتند حقیقت اشیاء همان چیزی است که هرکس در درون خود از آن دریافته است و به عبارت دیگر، اشیاء واقعیتهایی ندارند و همه واقعیت آنها ناشی از عقیده ما به وجود داشتن آنهاست.

از آنجا که این فلسفه تنها بر عقل متکی است نمی تواند به حقیقت راه ببرد، بلکه عقل در وادی شناخت حقیقت همچون عابری که در تاریکی شب راه خود را گم کرده باشد به گمراهی می افتد.

## آیین مجوس

2 - اگر سخن گفتن از یونان و تمدنهای پیش از آن را واگذاریم و به ایرانیان و

ص: 28

پیشینیان ایشان پردازیم با پدیده شگفتی مواجه خواهیم شد. ما در اینجا، در کنار فلسفه یونانی که به این قوم رسیده بود فلسفه دیگری را می یابیم که در پی بی آن بود تا رفتار انسان ها را سامان بخشد و به کمک او هام ساخته خود و افسانه های گرفته شده از دیگران مسأله اصل وجود را حل کند. فلسفه زرتشتی چنین فرض می کرد که هستی دارای دو خداست: خدای خیر و خدای شر این دو خدا بر سر تصاحب روح انسان و هستی و آنچه در آن است با یکدیگر در تنازند.

چنین گمانی، بی هیچ تردیدی، باطل است و هیچ گونه ریشه دینی ندارد.

البته گفته می شود این آیین صورت تحریف شده یك دین آسمانی است که به پرستش خدای یکتا فرا می خوانده است. هیچ مانع عقلی برای نظریه اخیر وجود ندارد و در برخی از کتابهای این آیین نیز بشارتهایی به آمدن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به چشم می خورد و افزون بر آن، هیچ مانعی وجود ندارد که بگوییم خداوند در میان این قوم نیز پیامبری مبعوث نموده و بعدها آیین او تحریف یافته و این صورت تحریف یافته همان آیین زرتشتی است. چرا که خداوند در قرآن می فرماید: «هیچ امّتی نیست مگر آنکه در میان آنان هشداردهنده ای قرار داد» (1).

در کنار این آیین، نگرش اجتماعی مهمی را می یابیم که به مشروعیت و اصالت زور و قدرت فرا می خواند و نیز به اینکه: ضعیفان قابل اعتنا و شایسته بقا نیستند. حق همیشه با قویتران و باطل پیوسته با ضعیفان است و قانون زندگی به نفع زورمندان و بر ضرر ضعیفان عمل می کند. باید زورمندان باقی بمانند و ضعیفان از میان بروند. بنابراین، در این اندیشه همه ایمان و اعتقاد، متوجه قدرت و زور است نه عدالت.

### کیش مانوی

3- در سرزمین فارس، مذهب دیگری نیز وجود داشت که گمان داشت

ص: 29

وجود انسانی همه شر است و نباید باقی بماند بلکه باید برای نابود کردن انسان تلاش کرد. این مذهب مانی است و این آیین، مانوی نامیده می شود، و آن کیشی است که به نابودی فرا می خواند و به همین دلیل ازدواج را منع می کند تا تناسل صورت نپذیرد و انسانی که وجود او مایه لعنت در زمین است از بین برود و مادام که وجود انسان در لباس نسلهای پی در پی بشری استمرار یابد، لعنت انسانی نیز مستمر خواهد ماند؛ گویا انسان چنین می پندارد که تنها به سبب يك اشتباه که پدرش آن را مرتکب شده، به زمین فرود آمده و بنابراین، این گناه با بقای نسل انسان، پابرجا و باقی است.

## آیین مزدکی

4- پس از کیش مانوی، آیین بنیان برافکن دیگری پا به عرصه نهاد، آیینی که وحدت انسانی و روابط شرافتمندانه را از هم می گسست. این همان مذهبی است که در سرزمین فارس گسترش یافت و اساس آن آزادی روابط با زنان بود. بر اساس این آیین، نه ازدواجی وجود داشت و نه رابطه مشروع زناشویی؛ بلکه انسان نیز می توانست همانند حیوانات جفتگیری کند، بی آنکه هیچ رابطه مشخصی که نسب انسان را حفظ کند و بی آنکه هیچ دامنی برای پرورش و مراقبت از کودکی که در راه است وجود داشته باشد. همچنین، مزدک اموال را همگانی می دانست و از نظر او هیچ مالکیتی که انسانی را از تعرض انسان دیگر مصون بدارد و حوزه خاصی را به او اختصاص دهد وجود نداشت؛ بلکه اموال و داراییهای هر کسی برای همه مباح شمرده می شد، بی آنکه هیچ محدودیتی در کار باشد. به عبارت دیگر، او همان گونه که هر نوع حد و مرزی را در مورد زنان غیر قابل قبول می داند در مورد اموال و داراییها نیز هرگونه محدودیتی را منع می کند.

خلاصه این آیین آن است که لجام گسیختگی از همه قیود و محدودیتها را روا می دانست، انسان که حیوان در بیابان یا جنگل رهاست و هیچ محدود

نمی شود مگر به وسیله نیرویی قویتر و در مقابل آن که برایش حد و مرزی ترسیم می کند و حیوان نمی تواند از آن تجاوز کند.

این آیین بر این توهم بنا شده است که کینه و دشمنی از اینجا نشأت می گیرد که انسان، زنانی را با ازدواج یا به اسبابی از قبیل آن به خود اختصاص می دهد و یا اموالی را به وسیله ملکیت در اختیار می گیرد. این آیین چنین می پندارد که اگر رابطه خاصی به نام ازدواج یا روابط و اسبابی از این نوع از میان برداشته شود و مالکیت مردم نسبت به اموال نیز لغو شود، مردم در صلح خواهند بود نه در جنگ و دشمنی، اما این پندار مردم را حتی همانند حیوان نیز قرار نداده است، زیرا علی رغم فقدان ملکیت و پیوندهای زناشویی میان دو جنس نر و ماده در حیوان هنوز هم حمله و تهاجم و پاره کردن میان حیوانات متحد در جنس و شاخه خاص و نیز حیوانات مختلف در نوع و رسته وجود دارد، در صورتی که این اندیشه چنین می پندارد که با از میان رفتن ملکیت و زناشویی در جامعه انسانی دیگر قهر و غلبه و جنگ و نزاع نخواهد بود، غافل از آن که حتی اگر انسان را یک حیوان فاقد تعقل نیز به حساب آوریم، باز هم به مقتضای همان طبیعت حیوانی قهر و غلبه و نزاع و درگیری در میان آنان وجود خواهد داشت.

به هر حال، این آیین در ایران قدیم گسترش یافت و به همین سبب نسبه در آمیخت و گم شد. یکی از کسرها نیز به این کیش گردن نهاد و بدین ترتیب این آیین سیادت و برتری یافت و در دوران حکومت این پادشاه به حیات خود ادامه داد.

اما پادشاهی این کسری در زمانی نزدیک به بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان یافت.

این یکی از نمونه های آیین های ساخته و پرداخته توهمات و پندارهای انسان جدا از وحی است و می توانید مشاهده کنید آنچه این مردم آن را عقل نامیده بودند چگونه آزارها و خسارتهایی را متوجه آنان ساخت.



5- اگر سرزمین فارس را پشت سر گذاشته، به دیگر نواحی شرق روی آوریم، هند و توابع آن را می‌بینیم. در آنجا دیانتی وجود دارد که انسانها را به طبقات گوناگون تقسیم می‌کند. در آنجا مردم در وظایف و حقوق یکسان نیستند، بلکه دین بره‌مایی تفاوت طبقات مردم از نظر عبادت و نزدیکی آنان به برهما یا خدای مهتر را مقرر می‌دارد. از آنجا که از نظر معتقدان به این آیین، شغل يك امر ثابت در سلسله نسب خاندان تلقی شده، از پدران به فرزندان و از آنان به فرزندانشان منتقل می‌شود، مردم از نظر شغل ارثی خود به چهار طبقه تقسیم شده‌اند:

طبقه اول: این بالاترین طبقه و طبقه برهمنهاست. برهمنها رجال دینی هستند که به تبیین احکام آن می‌پردازند. آنان بر این پندارند که از سر برهما (خدای مهتر) آفریده شده‌اند و به همین دلیل برترین مردم هستند، زیرا از برترین بخش پیکر خدا خلق شده‌اند. آنان به گمان خود، خلاصه نوع بشر، عقل اندیشمندان و سر پرتدبیرش می‌باشند، زیرا سر، عنوان و مظهر همه اینهاست. بنابراین، این طبقه سرآمد پیکر جامعه‌اند.

طبقه دوم: طبقه سربازان که به گمان این آیین، از شانه و دستان برهما خلق شده و به همین سبب، حامیان، جنگاوران و خاستگاه قدرت در جامعه‌اند و در رتبه‌ای پایین‌تر از برهمنها و پشت سر آنها قرار دارند.

طبقه سوم: طبقه کشاورزان و پیشه‌وران که از زانوهای برهما آفریده شده‌اند.

فاصله میان این طبقه با طبقه قبل بسیار زیاد است هر چند آن طبقه به دلیل کمی فاصله با طبقه قبلی یعنی طبقه اول به آن نزدیک است و بلافاصله پس از آن قرار می‌گیرد.

طبقه چهارم: طبقه خدمتگزاران و بردگان. اینان به گمان این آیین از پای برهما خلق شده‌اند و به همین سبب پایین‌ترین و دورترین طبقات از هرگونه

موقعیت اجتماعی می باشند، زیرا پای برهما از سر او بسیار دور است.

پایین تر از این طبقات چهارگانه، طبقه خاص زنانادگان و محرومان یا طردشدگان و طبقه کسانی قرار دارد که عهده دار کارهای پست در شهرها می شوند.

برهمنیان کسانی را که به هندوها تعلق ندارند، «نجس ها» می نامند. در نظر آنان هر کس هندو نیست نجس و ملحق به همین طبقه است.

نجاست این گروه تنها یک نجاست معنوی نیست، بلکه به گمان برهمنیان، نجاستی محسوس است به گونه ای که حتی اگر یک بیگانه با این دین از ظرفی آب بیاشامد، آن ظرف را درهم می شکنند و خرده های آن را بر زمین می ریزند.

نکته قابل ملاحظه در مورد این طبقات آن است که طبقه به ارث می رسد. نه فرزند کسی که از طبقه پایین تر است به طبقه بالاتر ارتقا می یابد و نه آن کسی که در طبقه بالاتر است به طبقه پایین تر تنزل می کند.

فضیلتها نیز به تفاوت طبقات تفاوت می یابد. فضایل و خصایص برهما آن است که خردمند، آرام، راستگو، بردبار، خویشان دار، عدالت گستر، تمیز و آراسته ظاهر، مشتاق عبادت باشد و همه همّت خود را در دین مصروف بدارد.

سرباز باید پرهیت، شجاع، زبان دار، گشاده دست، بی اعتنا به سختیها، به مواجهه با خطرات و مشکلات و بازگشایی و آسان سازی آنها اشتیاق داشته باشد.

کشاورزان و بازرگانان باید دلبسته و مشغول به کار خود باشند؛ کشاورزان به امور چهارپایان و تربیت آنها بپردازند و بازرگانان به امور تجارت، شناخت بازارها، اقدام به معاملاتی که تجارب آنان اقتضای آن را می کند بنمایند و به طور کامل به این امر و شناخت جنبه ها و مسائل مختلف آن بپردازند.

خدمتگزاران، اسیران و نجس ها نیز باید در خدمتگزاری و جلب رضایت و دوستی دیگر مردم کوشا باشند که این، به آدابی که آنان باید بدان آراسته باشند شایسته تر است و همین است که با نوع کار آنان در جامعه توافق و سازگاری دارد.

ابو ریحان بیرونی در کتاب ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردولة پس

از بیان طبقات جامعه برهمنی چنین می گوید:

«هر يك از اینان اگر بر رسم و عادت خویش استوار و پایدار بماند، چنانچه در پرستش و عبادت خود کوتاهی نکند و در بیشتر اعمالش فراموشکار نباشد، در اراده خویش به خیر و سعادت دست می یابد؛ اما اگر از آنچه معهود اوست به آنچه معهود طبقه دیگری است منتقل شود، به سبب همین تجاوز از حدود خود گناهکار می باشد».

این، نظام اجتماعی و پرستشی است که در آن، روح بت پرستی وجود دارد.

اینک اگر از بت پرستی موجود در این اندیشه صرف نظر کنیم و به نظامهای عملی و اجتماعی این آیین بنگریم باز هم در شگفت خواهیم ماند که چگونه ملتی - از نظر فکری در هر سطحی باشد - این نظام طبقاتی ستم بار را بپذیرد و بر اساس آن به عنوان آیینی که اطاعت از آن لازم است به سیر اجتماعی و فردی خود ادامه می دهد حال آن که طبقه بندی در این آیین، موجب عقب ماندگی فردی و اجتماعی او می شود؟!

### آیا آیین برهمنی دارای اصلی آسمانی است؟

6 - تردیدی نیست که در هیچ دین آسمانی، چنان تقسیم بندی طبقاتی که برهمنیان قدیم به آن معتقد بودند وجود ندارد تقسیمی که آنان بر اساس آیین خود که قبل از ظهور مسیح در میانشان گسترش یافته بود بدان معتقد بودند و اکنون نیز رسوباتی از آن پابرجاست، هرچند در اثر گذشت زمان و به مقتضای طبیعت ارتباطات عمومی انسانها با یکدیگر و نیز گسترش اندیشه مساوات و برابری میان مردم، از شدت و حدت این عقیده در جنبه نظری کاسته شده است، اما هنوز به حکم تبعیت موهوم آنان از احکام عقل - که به گمان ایشان، آن را مورد عمل قرار می دهند - در تعمیم مساوات میان مردم سستی و تاخیر می شود.

علی رغم این، اظهارات ابوریحان بیرونی چنین نشان می دهد که این احتمال

نیز وجود دارد که اصل عقاید برهمایی ناشی از مکتبی آسمانی باشد. این احتمال به دو دلیل ترجیح داده می شود، یعنی این احتمال يك احتمال قوی است و از دلیل نشأت می گیرد.

نخستین دلیل آن که، تنها رسولانی که در قرآن و تورات از آنان نام برده شده، رسول نیستند، بلکه کسانی جز آنان نیز بوده اند، چرا که خداوند در قرآن می فرماید:

«از آن رسولان کسانی هستند که ماجراهایشان را بر تو گفتیم و کسانی نیز هستند که بر تو نگفته ایم»(1).

نیز می فرماید:

«هیچ امتی نیست مگر آن که در میان ایشان هشداردهنده ای قرار داد»(2).

بنابراین، وجود دینی آسمانی در میان مردم هند نه از فهم و فرهنگی برخوردار بوده، احتمالی راجح و بلکه به مقتضای نصوص قرآن، امری نزدیک به یقین است.

دومین دلیل اظهارات ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند مبنی بر این است که خواص هندیان موحد هستند و کسانی که بت پرستی در اندیشه و عقایدشان راه یافته عامه مردم می باشند. او در این باره می گوید:

«عقیده هندیان در مورد خداوند این است که او واحد ازلی، بی آغاز و بی پایان، در کارهای خود مختار، قادر، حکیم، محیی، مدبر و در ملکوت خود تنها و بی همتاست، نه او همانند چیزی و نه چیزی همانند اوست. مناسب است اندکی از کتب ایشان را بیاوریم تا این نقل ما تنها از قبیل مسموعات غیر مستند نباشد. در کتاب یا تنجل پرسشگری می پرسد: این معبود قدرتمند کیست؟ پاسخ دهنده می گوید: او با ازلیت و وحدانیت خود از این برتر است که کاری را برای

ص: 35

---

1-- غافر/ 78.

2-- اسراء/ 51.

پاداش انجام دهد و آن پاداش راحتی و آسایشی باشد که بدان امید می رود یا رفع شدت و گرفتاری باشد که از آن بیم می رود و پرهیز می شود، او از آنچه افکار و اندیشه ها به او نسبت می دهد مبراست چون از این برتر است که اضدادی داشته باشد که خوش ندارد و همتیانی داشته باشد که دوست ندارد. او به ذات خود دارای علم سرمدی است چه که علم حصولی علم به چیزی است که معلوم نبوده حال آنکه هیچ وقت و در هیچ حالتی جهل بر او روا نیست تا در وقت یا حالی پس از آن برای او علم حاصل شده باشد.

سپس پرسشگر می پرسد: آیا جز آنچه یادآور شده برای او صفات دیگری هست؟ پاسخ دهنده می گوید: او دارای رفعت تام در قدر و منزلت است نه در مکان چرا که او اجلّ از مکان گزیدن است. او خیر تام و محض و علم خالص و پیراسته از آلودگی هوی و جهل است. پرسشگر می گوید: آیا او را به صفت ناطق کلام متّصف می دانی یا نه؟ پاسخ می دهد: اگر عالم است، ناگزیر متکلم خواهد بود... پرسشگر می گوید: اگر خداوند به سبب علمش متکلم باشد، پس میان او و عالمانی که به خاطر علوم و دانشهای خود سخن می گویند چه تفاوتی است؟

پاسخ می دهد: تفاوت میان او و آنان، زمان است؛ چرا که آنان در زمان به چیزی علم یافته اند و در زمان نیز سخن گفته اند با آنکه قبل از آن عالم و متکلم نبوده اند.

آنان همچنین، علوم خود را به وسیله کلام به دیگران انتقال داده اند. بنابراین سخن گفتن و فایده رساندن آنان به دیگران در زمان واقع است، حال آن که امور ازلی با زمان ارتباط ندارد و خداوند - که پاك و منزّه و والاست - عالم و متکلم ازلی و او همان کسی است که با برهمنیان و دیگر مخلوقات نخستین، به اشکال گوناگون سخن گفته است: به برخی از آنان کتابی نازل کرده، برای برخی دیگر واسطه ای را قرار داده و به برخی دیگر نیز وحی فرستاده و او خود، با اندیشه خویش آنچه را به وی افاضه شده گفته است. پرسشگر می گوید: این علم از کجاست؟ پاسخ دهنده می گوید: علم او در ازل به حال خود بوده است، زیرا از آنجا که هرگز جهل در او راه نداشته ذات او عالم است و هیچ علمی نوشته نشده که برای او نبوده است، انسان که در «بید» ی که بر برهما نازل کرد فرمود: سپاس و ستایش گویند

هر که را که در بید سخن گفته و هر که نیز قبل از بید بوده است. پرسشگر می گوید: چگونه کسی را بپرستیم که حس او را فرامی رسد؟ پاسخ دهنده اظهار می دارد: این که او را به نامی می خوانیم، دلیل تحقق و هستی اوست؛ چرا که اخبار ممکن نیست مگر از چیزی که هست و هیچ اسمی نیست مگر آن که مسمایی داشته باشد. او هر چند از حواس پنهان است و حس او را درک نکرده، اما نفس او را تعقل نموده و به صفات او احاطه یافته و این عبادت خالص بنده است».

اینها اظهارات بیرونی در کتاب خود درباره کتب مقدس هندیان است که بر سه مطلب دلالت دارد:

الف - این کتب دال بر وحدانیت خداوند تعالی و پیراسته بودن او از مشابهت با دیگر موجودات حادث است. او همانندی ندارد و او سمیع، بصیر، عالم، متکلم و متّصف به همه صفات کمال است و در این صفات هیچ نقطه اشتراک و تشابهی با صفات کسی از بشر ندارد. بنابراین در کتب برهمنی، وحدانیت خداوند در خلقت و آفرینش، صفات والای او و اختصاص پرستش به او خالی از هر گونه شک و تردیدی است.

ب - پیامبرانی برای این مردم آمده اند و قبلاً نیز یادآوری شد که نصوص دینی تورات، انجیل و قرآن چنین چیزی را ردّ نکرده بلکه آن را تأیید می کند، آن گونه که برخی از آیات قرآن کریم به چنین حقیقتی اشاره دارد.

همچنین برمی آید که برهما خدا نبوده و هیچ چیزی از الوهیت در او وجود نداشته جز این که او پیامبری از سوی خداوند تعالی بوده است. عباراتی که بیرونی از کتابهای آنان نیز نقل کرده است، کاملاً به این مطلب صراحت دارد.

ج - در میان برهمنیان کتاب مقدسی وجود دارد که برهما آن را از خداوند دریافت می کند. البته وجود چنین کتابی صرف نظر از این است که آیا این کتاب همانند تورات و انجیل تحریف شده یا نه؛ هر چند نظر برگزیده آن است که کتاب مزبور به سبب قدمت فراوان و فاصله زمانی زیاد آن از ما، تحریف شده است چرا

که در میان برهمنیان عقایدی مبتنی بر تشبیه خداوند به مخلوقات و انتساب جسمی آنان به او وجود دارد، در حالی که قاعده در کتب اصلی آنها نه برهما خدا خوانده شده و نه از سوی دیگر با آن که کتاب اصلی آنها به نام پیامبر موعود اشاره داشته نامی و یادی از چنین پیامبری در میان عامه پیروان این آیین مشاهده می شود.

### کتب برهمنیان

7 - آنگونه که از اظهارات بیرونی برمی آید، برهمنیان دارای کتابهای دینی می باشند. قدیمترین این کتابها، وداست. مورخان از زمان دقیق و مبتنی بر تحقیق این کتاب آگاهی ندارند و حد اکثر چیزی که از نظر آنان مورد تأیید می باشد آن است که ودا در سده پانزدهم قبل از میلاد وجود داشته، چرا که کشورگشایان آریایی آن را به عنوان یکی از مراجع و اصول دینی خود به همراه داشتند.

ودا مجموعه ای از اشعار است که به نظر برهمنیان در سخنان مردم برای آن همانند و نظیری وجود ندارد. توده برهمنیان چنین اظهار می دارند که انسانها از این که برای آن همانندی بیاورند، عاجزند، ولی بنا به اظهار بیرونی خواص این جماعت اظهار می دارند که آنان می توانند همانندی برای آن بیاورند اما به احترام کتاب مقدس ودا از چنین کاری منع شده اند.

بیرونی در سخنان خود وجه این ممنوعیت را بیان نداشته است: آیا این منع به معنی تحریم است یعنی آنان می توانند همانندی برای ودا بیاورند و قصد چنین کاری کنند، اما از سوی خداوند مکلف شده اند که چنین اقدامی نکنند؛ یا آن که این منع تنها به معنی بازداشتن آنان از این که همانندی برای آن بیاورند می باشد. بر اساس این تفسیر آنان قادرند که مشابهی برای ودا بیاورند اما با نیرویی غیبی از درون خود از اراده چنین کاری بازداشته شده اند، آن گونه که برخی از جاهلان و منحرفان از دین درباره اعجاز قرآن چنین عقیده ای دارند. بیرونی بیان نمی کند که مراد وی از ممنوعیت خواص از آوردن همانندی برای کتاب مقدس کدام یک از دو صورت

مزبور است. اگر مراد او تفسیر نخست یعنی منع به معنی تحریم باشد که مستلزم امتناع فعل نیست، این امکان وجود دارد که برخی از مکلفین این نهی را عصیان کند و همانندی برای ودا یا کتابی بالاتر از آن بیاورد، چرا که مردم از مخالفت با اوامر خداوند معصوم نیستند و هیچ کس از برهماویان نیز منکر امکان چنین چیزی نیست.

به همین دلیل ما این تفسیر را ترجیح می دهیم که مراد از ممنوعیت، ممنوعیت نوع اخیر است که مستلزم امتناع فعل می باشد و این امتناع از بازداشتن مکلف از چنین اراده ای بوسیله نیروی درونی ناشی شده است.

از اشاره به کتب دینی برهماویان به همین مقدار بسنده می کنیم.

## بودایی

8 - پس از آن که آیین برهمایی تحریف شد و مردم را به طبقات گوناگون تقسیم کرد، ناگزیر باید در میان مردم کسی پیدا شود که تغییری در این وضعیت بوجود آورد و از این طبقات و تقسیم طبقاتی ناخشنود باشد. به همین دلیل، در میان آنان یکی از ناراضیان که از مردان طبقه نخست بود و در این طبقه به مقام والایی رسیده بود، پا به عرصه نهاد او همان بودا بود که در سال 560 ق. م به دنیا آمد. شعار بودا نیز کاستن از آلام و بدبختی های بشر بود که نظام طبقاتی به ستوهش آورده بود.

او در راه کاستن از آلام بشریت، به دعوت مردم به کم کردن نیازهای خود و خودداری از شهوات پرداخت در نظر او همین شهوات بدبختی آور است. بنابراین وقتی بدبختی های مردم از ناحیه شهوات و خواسته های نفسانی آنان و گسترش دایره نیازها و رغبت به برآوردن هر چه بیشتر این نیازها به بار می آید، کاستن از این آلام و بدبختی ها تنها با تربیت نفس و وادار کردن آن به صرف نظر کردن از بیشتر نیازهای خود و بسنده کردن به مقداری اندک و پرهیز از شهوات و خواسته های دل ممکن خواهد بود؛ چرا که همین شهوات و خواسته هاست که نفس انسان را شرور



و آزمند می سازد تا هر لذتی را دوست بدارد هر چند عواقب و نتایج بدی داشته باشد. بنابراین در مسیر اصلاح فرد و جامعه از نظر بودا لازم بود تا این خواسته ها تحت کنترل درآید.

او برای تربیت نفس برنامه ای وضع کرد که نخستین قدم آن با پرهیز از خواسته های دل و توجه به کارهای نیک با قلبی سلیم بود. چه، در چنین صورتی نفس نورانی می شود و درک آن نیز سالم می شود و در پی بی آن عقیده نیز عقیده ای سالم خواهد بود. پس از درک و اعتقاد سالم، نوبت به راست گفتن، سپس کردار شایسته، سپس رفتار خوب و بالاخره به گروه و جامعه ای می رسد که بر پایه اخلاق بنا شده است.

بودا پاره ای از اصول اخلاقی را مقرر می دارد و در منهیات مکتب خود از ده چیز سخن می گوید:

- 1 - کسی را نکش.
  - 2 - سرقت و غصب مکن و مالی را که به تو داده نشده است مگیر.
  - 3 - دروغ و هیچ سخن نادرستی نیز مگوی.
  - 4 - شراب منوش و از هیچ ماده تخدیر کننده ای نیز استفاده مکن.
  - 5 - زنا مکن و هیچ کار حرامی در امور مربوط به زندگی جنسی انجام نده.
  - 6 - غذای نپخته و میوه نرسیده مخور.
  - 7 - از عطر استفاده مکن و تاج گل بر سر مگذار.
  - 8 - نرقص و در هیچ مجلس رقص و محفل غنایی حاضر مشو.
  - 9 - از بستر نرم استفاده مکن. از قالی و پستی و بالش و تشک راحت استفاده مکن.
  - 10 - طلا و نقره را مورد استفاده قرار مده.
- این اصول بودایی معیوب و ناقص است.

عیب این اصول آن است که بر هیچ عقیده درستی مبتنی نمی باشد بلکه از

بودا نقل می شود که وی منکر آن شده است که خدایی بعنوان پدیدآورنده هستی وجود داشته باشد. به همین دلیل نیز در میان کسانی که پس از او آمدند بت پرستی رواج یافت و در نتیجه بر خلاف انتظار بودا و آیین او دلهای مردم پاك و پیراسته نشد، زیرا عقیده ای سالم نداشتند و آنچه آنان عقیده اش می نامیدند توهمی بود که عقل در آن به گمراهی افتاده و به راه راست رهنمون نشده بود.

مضاف بر این عیب دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه آیین بودایی بی اعتنایی به زندگی را ترویج می کند و بهره جستن از خیرات زندگی را منع می کند. گویا - بر اساس این عقیده - زیباییهای زندگی تنها برای آن آفریده شده است که دیده شود و دلها مشتاق آن شود اما پس از آن، این زیباییها بر بشر حرام شود.

اما نقص این اصول آنکه، اینها همه فضایل سلبی هستند، همه نهی است نه امر، منع است نه التزام. بنابراین در این آیین در طلب خیر تلاشی خواسته نشده است و بلکه تنها از شرور و بدیها اجتناب می شود.

در حالی که فضایل انسانی از دو عنصر تشکیل می شود: عنصر ثبوتی که عبارت است از سود رساندن به دیگر انسانها و پرداختن به حقوقی که هر انسانی نسبت به برادر همنوعش دارد و همین عنصر، عنصر قویتر و نقش آفرین تر در کسب فضیلت است؛ عنصر منفی سلبی که عنصر ضعیفتر و کم نقش تر و عبارت است از پرهیز و خودداری از آزار رساندن به دیگران؛ عنصر نخست قلب فضیلت و خیر حقیقی است و بلکه همین عنصر مانع شرور نیز می شود، چرا که نفع رساندن به دیگران، خود، مانع برخی از آزارها می شود و حد اقل در زمانی که انسان به سود رساندن به دیگران می پردازد اراده به آزار آنان نمی کند. بنابراین، وقتی آیین بودایی تنها به منع کردن از شرور محدود می شود و به همین بسنده می کند، معنی و مفهوم کمال از دیدگاه این آیین ناقص خواهد بود.

دیگر آنکه ممکن است تنها گروه خواص بتوانند تکالیف این آیین را به انجام رسانند و نمی تواند این تکالیف از سوی همه مردم مورد عمل قرار گیرد و این در

حالی است که در مورد عمل قرار دادن تکالیف هر مذهبی تنها نمی تواند خواص مورد نظر باشند بلکه باید همگان بتوانند آن را به انجام برسانند. به عبارت دیگر، این آیین همانند تصوّف است که تنها شیخ آن را به اجرا در می آورد و در زندگی خود عمل می کند اما مریدان او در کسب فضائلی که او بدانها رسیده است به وی نزدیک می شوند و آیین تصوّف نمی تواند به صورت نظامی فراگیر در آید که همه آن را در زندگی خود پیاده کنند.

به همین دلیل نیز، همه بوداییان، اصول مزبور را به اجرا در نیاوردند و بلکه خود به دو گروه تقسیم شدند:

یک - بوداییانی که همان تعالیم سابق را بر خود فریضه ساختند و از آن کناره نمی گزینند. آنان غذای خود را به چند نوع خوراکی مشخص محدود کرده، جز آن را بر خود حرام دانسته اند. آنان برای پوشیدن جز لباسهای خشن را انتخاب نمی کنند چرا که نفس خود را با ترك لذتهای دنیا ریاضت می دهند تا زندگی و خواسته های نفس در کنترل آنان باشد و نه آنها در کنترل زندگی.

دو - بوداییان متمدن: اینان آن برنامه سخت را مورد عمل قرار ندادند بلکه برای خود روشی میانه را برگزیده اند که نه در آن افراط در لذتها وجود دارد و نه سخت گیری در ترك مطلق آنها.

این گروه برخی از اصول اخلاقی بودایی از قبیل تواضع، راستی و امانت را پذیرفته اند و به برخی از مراتب ریاضت که درد ورنجی را برایشان در پی ندارد نیز رسیده اند. ایشان در پیروی مطلق شهوات و به دست آوردن همه خواسته های دل فرو نرفته اند تا در صورت ناتوانی از رسیدن به آنها گرفتار درد ورنج حرمان شوند.

کوتاه سخن آن که، آنان از ده اصل سلبی مزبور فقط پنج اصل اول را پذیرفته اند که از این قرارند: کسی را نکشند، شرابی ننوشند، سرقت نکنند، دروغ نگویند و زنا نکنند. این گروه، در نتیجه، سایر مناهی این کیش را بر خود حرام نکرده اند.

این تقسیم‌بندی، خود سر‌آغازی و راهی برای آن شد که متمدن‌ها افزایش بیابند و علاوه بر آن، گروهی دیگر نیز پدیدار شوند که هیچ‌یک از این اصول را نمی‌پذیرند و بلکه همه را پشت سر خویش می‌افکنند.

اینجا نیز جایی است که عقل از این در مانده است که بتنهایی دینی را به وجود آورد که مردم را به کارهایی وادار کند و از کارهایی دیگر بازدارد.

## آیین کنفوسیوس

### اشاره

9 - بیشتر پیروان آیین بودا - که در هند تولّد یافته بود - در چین بودند نه در هند. چنان‌که بت پرستی نیز که در هند وجود داشت به آنجا سرایت کرد و در آنجا با تغییرات تازه‌ای همراه شد که در هند نبود و در نتیجه، اندیشه‌ها انحراف یافت.

از دیگر سوی، هنگامی که آیین بودایی به چین انتقال یافت، محیطی آن را در دامن خود گرفت که مشخصه آن در میان دیگر محیطها، بت پرستی و نیز تمسک به بسیاری از اصول رفتاری بود که تا حدّ زیادی با قوانین اخلاقی سازگاری دارد. اما این اصول به دلیل مبتنی نبودن بر یک عقیده استوار، در دل‌هایی تهی جای گرفته بود و روشن است که وقتی اصولی در دل‌هایی تهی از ایمان جای گیرد، ریشه اش می‌خشکد و توان ماندن نمی‌یابد.

در چین فیلسوفی بود که به زبانهای اروپایی «کنفوسیوس» نامیده می‌شد.

این نام تحریف نام اصلی او به زبان چینی یعنی «کونگ فوتس» است. این فیلسوف آیین بودایی را اختیار کرد و اصول بوداییان متمدن را پذیرفت. البته انتخاب این آیین از سوی وی، به عنوان پیروی از این آیین به نام یک دین نبود، بلکه این انتخاب تنها یک اصلاح طلبی بود که وی دیگران را به آن فرامی‌خواند.

با وجود روش علمی در اصلاح طلبی کونگ فوتس، در کنار او فیلسوف دیگری را می‌یابیم که مسن تر از وی بود. چه، کونگ در سال 551 ق. م. به دنیا آمد و معاصر بودا بود. فیلسوف دیگر که لوتس نام دارد، حدود پنجاه سال از

کونگ بزرگتر بود و مذهب او نیز نوعی اعتزال و عبارت از آن بود که خود و پیروانش را از مفاسد نجات دهد.

کونفوسیوس، فیلسوف جوان - که معتقد بود اساس اخلاقی جنبه های سازنده و نیز سود رساندن به مردم است نه جنبه های منفی و به معنی کناره گیری - يك بار او با فیلسوف کهنسال لوتس که به چیزی جز کناره گیری سلبی اعتقاد نداشت برخورد کرد و با یکدیگر به گفتگو پرداختند.

کهنسال به جوان گفت:

«خیر و سعادت در تلاش برای اصلاح جامعه فاسد از طریق در آمیختن با مردم نیست؛ چرا که، در آمیختن فرد با جامعه او را فاسد می کند. بلکه تمامی خیر و سعادت، در زهد، قناعت، کناره گیری و مسامحه با مردم و مقابله با بدی به وسیله خوبی یعنی عفو است.»

اما جوان به کهنسال گفت:

«اگر وظیفه هر يك از افراد ملت آن است که در غاری به کناری نشیند پس چه کسی در شهرها می ماند و آبادش می کند، در مزارع می ماند و به کشت و زرع می پردازد، در صنایع به کار مشغول می شود و در آن مهارت می یابد، چه کسی زاد و ولد و کار و کوشش می کند تا زمین همچنان برای آدمیزادگان آباد بماند؟ اگر گوشه گیری وظیفه همگان نباشد و کناره گزیدن تنها به حکیمان و فاضلان محدود شود، باز چه کسی انسانها را تأدیب و تربیت می کند؟ یا آن که مردم همچنان سرگردان و حیران بی هیچ هدایتگر و راهنمایی رها می شوند؟!»

### عقاید کهن چین

به هر حال، آراء کونگ فوتس از هر اندازه صحت و حکمت برخوردار باشد، به عقایدی نامقبول در آمیخته است. به عنوان مثال، او به چند خدا و نیز به این عقیده داشت که آسمان با زمین در ارتباط است و اگر انسان به صلاح آید، هستی نیز صلاح می یابد و به فساد و تباهی انسان، هستی نیز فاسد و تباه می شود.

ص: 44

کونگ فوتس همان عقایدی را داشت که چینیان قدیم داشتند.

اساس عقیده چین باستان آن بود که آنان سه چیز را می پرستیدند: آسمان، ارواح مسلط بر ظاهر اشیاء یا ملائکه و بالاخره ارواح پدران.

مراد آنان از آسمانی که می پرستند این گنبد آبی رنگ نیست بلکه مقصود آنها افلاک و مدارات آن و نیروهای کنترل کننده ای است که افلاک را در کنترل خود دارد و آنها را در مدارهای خاص خود به جریان می اندازد و نیز با ارتباط با زمین، بادهای باران زمین را می رویاند. پرستش آسمان از سوی مردم چین به سبب این عقیده بود که آسمان عالم و زنده است، بر اساس سیستم دقیق و استواری حرکت می کند و دارای سلطنت علیا بر عالم است چه، هر چیز دیگر که در آن نیرویی حرکت بخش وجود دارد، خود تحت سلطه آسمان قرار می گیرد.

ظاهر اظهارات آنان این است که این مردم برای هستی، آسمان و زمین، قدرتی پدیدآورنده و مغایر با آن را تصور نمی کنند که او تدبیر کننده آسمان و زمین است و قدرت او عالم را حفظ می کند و دگرگون می سازد. به این ترتیب، آنان منکر خداوند یکتای بی همتای فرد و صمد محسوب می شوند و بدینسان، اساسی که عقیده آنان بر آن بنا شده باطل است.

آنان هرگونه تحوّل و تغییر را در عالم بر اساس فهم خود و بر اساس عقیده نادرست خویش تفسیر می کنند. بنابراین آنها معتقدند که عالم دو بخش است:

مادّی و معنوی و بخش معنوی است که بخش مادّی را جهت می دهد و به حرکت وامی دارد. آنان، بدین ترتیب، معتقدند که پدیدآورنده جهان، از خود جهان است و نه از قدرتی فوق آن. بدینسان، چینیان قدیم به فلسفه ایونی نزدیکند.

با آن که آنان به خداوند یگانه یکتا و پیراسته از مشابهت با خلق ایمان ندارند، اما به قضا و قدر ایمان دارند و، بر این عقیده اند که این آسمان است که حکم و تقدیر می کند و در پندار ایشان، راه گریزی از حکم آن و رهایی از سلطنت آن وجود ندارد.

ایشان همچنین به این ایمان دارند که تقدیر آسمانها و نیز وضعیت جهان با اخلاق انسانها در ارتباط است. بنابراین، اگر اخلاق انسانها شایسته و درست باشد، جهان نیز درستی خواهد یافت و اگر فاسد باشد جهان نیز آشفته خواهد بود.

پس هر چه عدالت، هماهنگی و سازگاری و میانه روی در بین مردم برقرار باشد، جهان درست و منظم خواهد بود، و آشفته‌گی رخ نخواهد داد و، از این رو، زلزله، خسوف ماه و زمین و کسوف خورشید، تنها از فساد اخلاق و نادرستی انسان است و اینها نشانه‌هایی از آن فساد و نادرستی اند. هرگاه رفتارها نادرست باشد، آشفته‌گی رخ می‌دهد. بنابراین رفتار درست و شایسته خیر و برکت را به دنبال می‌آورد و هر آنچه را در جهان است به گونه‌ای قرار می‌دهد که هر چه را انسان دوست دارد و از آن خشنود می‌شود پیش آورد.

بر اساس این عقیده عوامل مؤثر در جهان سه چیز است:

آسمان با سلطنت خود، زمین با پذیرش حکم آسمان و انسان با اراده اخلاقی اش که اگر برترین و شایسته‌ترین خوبیها را انتخاب کند و بدان روی آورد، مظاهر هستی نیز به نفع انسان عمل خواهند کرد و زمین سرشار خواهد شد از نسیمی آرام، گرمایی روح افزا، نه سوزاننده، بارانی که زمینهای مرده را زنده می‌کند بی آنکه آبدیها را ویران کند بلکه مایه آبدی می‌شود؛ و بالاخره در پی چنین انتخابی، خورشید تابان، روز روشن و شب، آرام خواهد بود.

10 - بدین ترتیب، می‌بینیم که عقاید چینیه نیز فاسد است. هرچند خوی چینی خویی قابل تقدیر و اراده چینی اراده‌ای استوار است اما این دو بر پایه عقاید نادرستی استوارند و آنچه بر فاسد بنا شود، ناگزیر باید فروپاشد؛ چرا که، آن بنا بر کنار گذرگاه سیلی بنیان برانداز است و بدون پایه و محل استقرار.

اگر چه فلسفه یونان و فرزند آن، فلسفه روم از ساختن يك حکم اخلاقی که دارای مقیاس ثابتی باشد و با تغییر عادات و رسوم و تغییر مکان و زمان تغییر نیابد عاجز مانده بود، اما چین به دستوری عملی و فی الجمله درست و پسندیده با

سمت گیری به سوی خیر و سعادت دست یافت؛ و البته این حکم بر پایه های ثابتی از ایمان استوار نشده و خالی از توهمات و عقیده ای دور از تخیلات غیر ثابت و بی واقعیت نبود.

عقیده درست آن است که اخلاق ثابتی را ایجاد می کند و جامعه نیکی را به وجود می آورد که با انگیزه ای از ایمان ثابت و مستحکم در طلب خیر و سعادت است.

11 - اینک این گشت وگذار را که در طی آن از یونان و روم آغاز کرده و به سوی خاور نزدیک و سپس خاور دور حرکت کردیم به پایان می بریم و متذکر این حقیقت می شویم که در دوران قبل از مسیح و خاتم الانبیاء محمد (صلی الله علیه و آله) سرتاسر جهان در اضطراب پردامنه افکار و منازعات خصومت آمیز غرق بود.

در همان زمان که بت پرستی عرصه را بر یگانه پرستی که موسی و خلفای او و نیز عیسی آورده بود و حواریونش آن را بر دوش کشیدند تنگتر می کرد، خاور دور اساساً از وجود چنین دعوت‌هایی به وحدانیت و یگانه پرستی خالی بود؛ چه، در آنجا آیین مجوسی ایرانیان، بت پرستی هندو و ستم طبقاتی حاکم بود و در سرزمینهای ویران آن، پرستش افلاک و ستارگان و ارواح در چین خودنمایی می کرد.

بنابراین، در آن زمان همه جهان از تباهی اندیشه، فساد کردارها، آشفتگی در داوری و حکومت، قطع رابطه میان حاکم و محکوم و تسلط قدرتمندان بر ضعیفان موج می زد و طغیان و سرکشی اوج گرفته بود.

### **بت پرستی در یونان و روم**

12 - در کنار تسلط چنین عقایدی بر شرق، اروپا نیز در ظلمت بت پرستی غوطه ور بود. غرب اروپا، منطقه واندالها و ساکسونها، در دوران قبل از مسیح در جاهلیت مطلق به سر می برد، نه در آنجا هدایتگری بود و نه راهنمایی. وضع زندگی آنان همانند زندگی برخی از قبایل غیر متمدن در نقاط دور و ناشناخته آفریقا بود و هیچ تفاوتی میان این دو وجود نداشت مگر در رنگ پوست؛ آنان سیاهپوست



بودند و اینان سفیدپوست، اما کردار یکی بود و در توحش نزدیک به هم، شاید هم سفیدپوستان بی رحمت و سخت دل تر بودند.

در این میان، مسیحیت نیز هنگامی به میان آنان پای گذاشت که چهره آن دیگرگون شده و دستخوش تغییر و تبدیل قرار گرفته بود. رواج آیین مسیحیت نیز بدان سبب بود که فلسفه یونان و پس از آن فلسفه روم از اصلاح اخلاق و پراکندن اطمینان در قلبها و خشنودی و رضایت در دلهای مردم عاجز شده بود و ناگزیر دینی می بایست باشد که اندیشه را به آنچه خیر و سعادت بندگان در آن است، رهنمون شود.

بتها نیز تأثیر خود را در اجتماع از دست داده بود؛ چرا که اندیشه ها را فلسفه بیدار کرده بود، هر چند بدون هدایت، اذهان را به تحرك در آورده و به تفکر واداشته بود، هر چند آن را به صراط مستقیمی که هرکس تنها از نور تفکر برخوردار باشد آن را می پیماید رهنمون نشده بود. بنابراین در کنار این فلسفه ها، ناگزیر، دینی لازم می آمد؛ بویژه آن که شهرهای روم از چنان انسجام اجتماعی برخوردار نبود که همه کس را از سهمیه ای که بر ایشان قرار داده شده راضی کند.

تاریخ چنین می گوید که در توزیع ثروت در حوزه دولت روم عدالت اجتماعی تحقق نیافته بود و در حالی که گروهی از مردم که دولت غنایم سرشار و دستاوردهای فتوحات رومیان را بدیشان ارزانی می داشت در رفاه کامل به سر می بردند، هزاران هزار مردمی دیده می شدند که حتی از داشتن چیزی که نیازهای روزانه خود را به وسیله آن بر طرف کنند محروم مانده بودند و در نتیجه، احساس می کردند مورد ستم قرار گرفته اند؛ چرا که انسانها از مشاهده سعادت و رفاهی که به دیگران داده شده و از آنان دریغ داشته شده است بیشتر رنج می برند تا از دردها و محرومیتهایی که از خود آنان ناشی می شود. بدینسان، در میان توده مردم روم رنج و درد فراوانی حاکم بود و اگر باقیمانده ای از صبر و شکیبایی در آنان نبود جامعه شان در قالب انقلابهای فرساینده ای که هیچ برجای نمی گذاشت گرفتار حالت انفجار می شد.

13 - در همین زمان، اروپاییان قصد آن داشتند تا فلسفه را با دین درآمیزند یا آن را جایگزین دین کنند؛ چرا که، خدایان اسطوره ای قدرت خود را از دست داده بودند و دیگر نفوذ و تأثیری در دل‌های ملت‌ها نداشتند. بت‌کده‌ها نیز هیبت و جلال خود را از دست داده بودند. در این میان دو عامل قدرتمند، سخت و پرتأثیر در دل‌های رومیان خلیجان می‌کرد: عامل نخست آن که، احساس رنج و درد و بدبختی مردم را به دلگرمی به دین و دلخوشی به پاداشی که در آخرت دریافت خواهند داشت محتاج می‌ساخت، امید به روز رستاخیز روزی دیگر غیر از این روزهای سرتاسر بدبختی و رنج که در آن زندگی می‌کنند. عامل دوم که این دلخوشی را تضعیف می‌کرد آن بود که خدایانی که بت‌ها را، به گمان خود، تمثال و نماینده آنها قرار داده بودند، دیگر قدرت تأثیر خود را از دست داده بود.

فلسفه می‌خواست جایگزین دین شود. اما آن نیز از چندان اثری برخوردار نبود، به همین دلیل، دین و فلسفه در يك نقطه با هم تلاقی کردند تلاقی برای همکاری نه تلاقی برای دشمنی و تضاد متقابل، آن گونه که پیش از این بود.

در کتاب المبادئ الفلسفیه آمده است:

«فلسفه نظریات علمی یونان را برای تهذیب آراء و نظریات دینی، ترتیب و تنسیق آن و نیز پیش بردن آن تا احساس دینی سرسختانه ای به اندیشه ای درباره عالم که او را قانع سازد به خدمت خود گرفت و بدین ترتیب، نظام‌های دینی را به وجود آورد که با ادیان موجود در نگرش به ماورای ماده اتفاق نظر همه جانبه ای داشت و در موارد اندکی اختلاف پیدا می‌کرد».

در اینجا فلسفه یونان را - که نام فلسفه نوافلاطونی بر آن نهاده شده است - می‌بینیم که تلاش دارد در زمانی که بت پرستی یونان و روم از این عاجز مانده بود که خود تنها در میدان بماند، دو دیانت موجود در صحنه آن زمان را به یکدیگر پیوند دهد. به همین سبب، این فلسفه آرائی را درباره خلقت جهان طرح کرد مبنی بر این

که پدیدآورنده هستی که در نظر این فلسفه شایسته پرستش می باشد مشتمل بر سه امر است.

الف - جهان آفرینش، از پدیدآورنده ای ازلی و ابدی به وجود آمده است که نه دیدگان او را درک می کنند و نه افکار و اندیشه ها او را محدود و مشخص می سازند و نه افهام و عقول به معرفت کنه او فرامی رسند.

ب - همه ارواح شعبه هایی از روح واحدند و همه به واسطه عقل اول که از پدیدآورنده هستی به وجود آمده است - به نحو وجود معلول ناشی از علت خود - در ارتباطند. بنابراین این معلول با آن علت هر دو در قدمت تلاقی دارند و می توان از پدیدآورنده نخستین به عنوان پدر و از عقل به عنوان پسر یاد کرد، هر چند هیچ يك از این دو به لحاظ زمان متأخر از دیگری نیست.

ج - جهان در تدبیر و تکوین خود تابع این سه است: پدیدآورنده، صادر اول و روح.

### تالیث در فلسفه

14 - کوتاه سخن آن که، نخستین چیز، مصدر همه چیز است و بازگشت همه نیز به سوی او، او به هیچ وصفی از اوصافی که به امور حادث داده می شود متصف نیست. نه جوهر است و نه عرض. اندیشه ای نیست همانند اندیشه ما و اراده ای نیز برای او نیست به سان اراده ما. هیچ صفتی نیز برایش نیست مگر آن که واجب الوجود است و به تبع آن به هر وصفی که شایسته اوست متصف می گردد.

او نعمت وجود را به دیگر موجودات افاضه می کند و به چیزی که به خاطر آن یا به سبب آن، خود وجود یافته باشد نیازی ندارد.

از دیدگاه صاحب این مکتب یعنی افلوپین، نخستین چیزی که از این پدیدآورنده صادر شد عقل است که از وی صادر شده انسان که گویا از وی تولد یافته است.

این عقل خود قدرت انتاج دارد، هر چند انسان نیست که از وی چیزی تولد بیابد.

از این عقل روحی نشأت گرفته که واحد ارواح است و از این ثالوث همه چیز صادر می شود و تدبیر و خلقت از همین ثالوث است.

در اینجا دو نکته قابل ملاحظه است:

نکته اول - نو افلاطونی با دین در آمیخت و هر دو به يك آهنگ یعنی همان آهنگ تثلیث پرداختند. این، همان تثلیثی است که نصرانیت یا مسیحیت تحریف یافته آن را در بردارد، مسیحیتی که کسانی زمامدار آن شدند که هر آنچه را مسیح (ع) بدان دعوت کرده بود رها کردند.

در همین تثلیث است که فلسفه با دین تلاقی می کند، همچنانکه با بت پرستی نیز که مقتضی تعدد خدایان است التقاء می یابد و از این تلاقی و التقاء تلفیقی منسجم یا غیر منسجم به وجود می آید، صرف نظر از این که آیا این تلفیق يك ترکیب واقعی است که ظاهر عناصر ترکیب یافته همه، خود را در زیر يك ظاهر پنهان ساخته یا چنین نیست.

نکته دوم - پیشوای این مکتب امنیوس - متوفای 242 م. - است که، به گمان ما، به دین مسیحیت نخستین که پیروان عیسی (ع) آن را آورده بودند، ایمان آورد.

اما پس از آن، مرتد و به بت پرستی یونان باستان معتقد شد.

پس از او افلوپین - متوفای 270 م. - پا به عرصه نهاد. او در ابتدا در مدرسه اسکندریه دانش آموخت و سپس به هند و ایران سفر کرد و در آنجا، از منابع تصوف هند بهره گرفت، از آراء و کیش بودا و نیز برهمایان هند و آیین آنها آگاهی یافت و آرای بوداییان را درباره بودا که او را تا مرتبه خدایی بالا برده بودند و نیز آرای برهمایان را درباره کرشنا که آنان نیز او را تا مرتبه خدایی بالا برده بودند، شناخت.

وی پس از این سفر که در طی آن از آیین برهمایی و بودایی توشه برگرفته بود، به اسکندریه برگشت، جایی که همانگونه که بیان کردیم، مهد مکتب قائل به تثلیث او بود.

15 - در این موج فکری، جهان سومین قرن میلاد مسیح را پشت سر

می گذاشت. این آشفتگی فکری زمانی دراز پس از آن نیز ادامه یافت تا آن که قرن ششم میلادی فرا رسید و این در حالی بود که منازعات فکری فزونی یافته، روشها با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و اندیشه ها در زمینه عقیده، اضمحلال سختی یافته بود.

در گذر زمان، مسیحیت نیز که از تعالیم عیسی (ع) منحرف شده بود، خود دچار تقسیماتی شد که دو فرقه مهم نسطوریان و یعقوبیان از این جمله اند. اختلاف میان این دو فرقه کم کم شدت یافت تا جایی که این اختلاف به نوعی دشمنی فکری و سپس به نوعی دشمنی شبیه خصومت میان دو ملیت مختلف تبدیل شد.

بدینسان، خداوند کینه و دشمنی را میان آنان ایجاد کرد، دلها و اندیشه ها متفرق شد، عقیده رو به سستی نهاد و ایمان مضمحل شد. چه، هر قدر عقاید به این سمت پیش برود که موضوع منازعات قرار گیرد، ضعیف می شود، تردید بدان وارد می شود و یقین از میان می رود. این، وضعیت سرزمینی بود که در قرن ششم پیر و آیین مسیحیت بود، سرزمینی که در مجاورت جزیره العرب قرار داشت، هر چند وضعیت پیروان این آیین در داخل جزیره العرب نیز همین گونه بود.

16 - بنابراین، به دلیل مجادلات فراوان درباره مسیحیت، ایمان به این دین در قرن ششم میلادی به سستی گراییده بود و دیگر، اندیشه ها پیرامون آن تمرکز نداشت و با همین وجود تنها به یکی از مذاهب مسیحیت محدود و منحصر شده بود.

مسیحیت از همان آغاز مورد ستم بت پرستی و بت پرستان و نیز تجسس یهودیان نسبت به پیروان این دین قرار گرفت و به همین دلیل، مسیحیان در اطراف و اکناف سرزمین روم و فلسطین مخفی شدند و عقاید خویش را نیز پنهان می داشتند. هرگاه نیز گروهی از مسیحیان سربلند می کرد، با ستم فراوان و آزار پی در پی روبرو می شد. پادشاهان روم نیز در این عمل گوی سبقت ربوندند و مأموریت کارگزاران آنها که به سرزمینهای مختلف روانه می شدند، همین ادیت و

آزار بود تا بدین وسیله، دین نوپا را در نطفه خفه کنند و یا در همان جا که تولد یافته، مدفون سازند.

منابع فراوانی از این ستم حکایت می‌کند. از جمله در کتاب تاریخ الحضارة چنین آمده است:

«بلمن که کارگزار دولت روم در سرزمینهای آسیایی بود به امپراطور تراپانس نامه ای نوشت که حاکی از شیوه رفتاری است که با مسیحیان روا داشته می‌شد. او می‌گوید: با همه کسانی که متهم به مسیحیت بودند به این روش عمل کردم که، از آنان می‌پرسم که آیا مسیحی اند یا نه. اگر به مسیحی بودن اعتراف کردند، همین سؤال را برای بار دوم و سوم تکرار می‌کنم و در کنار آن، ایشان را تهدید به قتل می‌نمایم. اگر با همین وجود، بر عقیده خود اصرار ورزیدند، مجازات اعدام را درباره آنان اجرا می‌کنم به این دلیل که این اشتباه فاحش و دشمنی شدید این افراد است که آنان را مستحق چنین مجازاتی می‌کند. اتهام مسیحی بودن به عدّه زیادی داده شده است، آن هم به وسیله نامه هایی که نام نویسندگانشان در آنها درج نشده است. این متهمان انکار کرده اند که مسیحی اند و بلکه پیوسته بر شیوه ادیانی که نام آنها در مقابل این افراد نوشته شده عبادت و نماز به جای آورده اند و خمر و عطر به پیشگاه تمثالی نثار کرده اند که از تماثیل دینی نیست ولی من عمداً آن تمثال را در میان تمثالهای دینی آورده ام. حتی برخی از آنان مسیح را ناسزا گفته اند، حال آن که گفته می‌شود مشکل است بتوان يك مسیحی حقیقی را به ناسزا گفتن به مسیح وادار کرد. برخی از این متهمان نیز اعتراف کرده اند که مسیحی اند. آنان اظهار می‌داشتند که در برخی روزها قبل از طلوع خورشید برای پرستش و برای خواندن سرودهایی به احترام عیسی (ع) گردهم می‌آیند و نیز اظهار می‌دارند که با یکدیگر بر این امر پیمان بسته اند که دزدی نکنند، کسی را نکشند، زنا نکنند و بالاخره به پیمان خود وفادار باشند. من ضروری دانستم که دوزن را که گفته بودند خادم کنیسه اند، مجازات دهم که البته به هیچ چیزی که گناهی را برای آن دو ثابت کند برخورد نکردم مگر سخن خرافه و سخیفی».

ستم بر مسیحیان در طول زمان فزونی یافت. يك نمونه آنکه، نرون از تن

سوزان مسیحیان مشعلی می ساخت که مجالس او را روشن می کرد، بدین نحو که آنان را به قیر آغشته می کرد و آتششان می زد و مشعلی بدین ترتیب به دست می آمد که در مجلس او خود بخود می سخوت و از این سو به آن سو حرکت می کرد.

دقلطیانوس نیز شدیدترین ستم را به مسیحیان مصر روا داشت و آنان را به مجازاتهایی سخت گرفتار کرد و در مصر مسیحی کشت و کشتاری خونبار و مفتضحانه به راه انداخت تا آنجا که سالهای این گرفتاری سخت مبدأ تاریخ قبطیان قرار گرفت.

17 - پس از پایان این ستمها، اختلاف میان مسیحیان در شدیدترین شکل خود بروز یافت و در این میان سخن از باقیمانده یگانه پرستی بر زبان «آریوس» جاری بود و بیشتر کلیساهای شرق، اکثریت کلیساهای فلسطین و بسیاری از کلیساهای مصر با وی همراهی می کردند.

هنگامی که کنستانتین قصد آن داشت که به آیین مسیحیت در آید، در سال 325 م. شورای نیکیه را تشکیل داد و سیصد و هیجده تن از شرکت کنندگان در این گردهمایی الوهیت مسیح را اعلام کردند و وی نیز گفته های همین گروه اندک را گرفت با آن که، تعداد شرکت کنندگان در آغاز این مجمع به دو هزار و چهل و هشت نفر یا بیشتر از آن می رسید. اما او می خواست آیین مسیحیت را به گونه ای تغییر دهد که به فلسفه و بت پرستی نزدیک شود؛ وی می خواست نام مسیحیت بر جای بماند اما از محتوای اصلی خود که همان یگانه پرستی در مقابل بت پرستی است خالی شود.

پس از این مجمع - که مسیحیت را از محتوای اصلی خود به سوی دیگر راند - مجمعهای دیگری یکی پس از دیگری تشکیل شد. نخستین مجمع عمومی که پس از شورای نیکیه برگزار شد، مجمع کنستانتین اول در سال 381 م. بود که در طی آن عنوان روح القدس نیز به منصب الوهیت عیسی افزوده شد تا بدین ترتیب عناصر فلسفه نوافلاطونی که بدان اشاره کردیم شکل گیرد.

چنین به نظر می‌رسد که الوهیتی که شورای نیکیه برای مسیح تصویب کرد در اذهان جای نگرفت و به همین سبب، پس از آن، نستوریوس پا به عرصه نهاد. وی عقیده داشت که عیسی حقیقه پسر خدا نیست بلکه، فرزند خدا بودن، برای مسیح امری مجازی است چرا که او فرزند خداست به نعمت و محبتی که خداوند به وی داده است نه آن که الوهیتی در وی قرار داده باشد. در پی ابراز این عقاید، مجمع افسس اول در سال 431 م. برای ابطال نظریات و گفته‌های وی تشکیل شد. آنان نستوریوس را تکفیر کردند، انسان که با هرکس به ابراز عقیده خویش در مخالفت با آنان می‌پرداخت، چنین می‌کردند.

در پی این رخدادها، اختلاف نظرات تفرقه آور یکی پس از دیگری ظاهر شد: کسانی چنین اظهار می‌داشتند که مریم، مسیح را به عنوان يك انسان به دنیا آورده و پس از آن، نوعی نبوت الهی که همان لاهوت است به عیسی افزوده شده است. این گروه می‌گفتند عیسی دارای دو جنبه لاهوت و ناسوت یا انسان و خداست و «ابن» جمع این دو جنبه و همان «اقنوم» است.

کسانی نیز چنین اظهار عقیده می‌کردند که مسیح يك طبیعت است که در آن هم عنصر لاهوتی و هم عنصر ناسوتی تجسم یافته و مریم، ناسوت و لاهوت یعنی همان انسان و خدا را با هم به دنیا آورده است. کلیسای مصر همین عقیده را داشت.

همه جا میان این دو گروه، اختلافی سخت برپا بود، همه جا نزاع بود و همه جا جدل و، روشن است که هر جدلی عقیده را سست می‌کند، از قدرت آن می‌کاهد و شوکت و اقتدار آن را می‌شکند و برای آن نیرویی باقی نمی‌گذارد که بدان وسیله، از خود پاسداری کند.

این جدال و نزاع بویژه در قرن پنجم و ششم میلادی بیش از هر زمان شدت یافته بود.

اینجاست که دو حقیقت را اظهار می‌داریم:



الف - در قرن ششم میلادی، عقاید در دلها ثبات نداشت، آراء و نظریات گوناگون یکی پس از دیگری آفریده، بدان گردن نهاده و سپس نسبت به آن تعصب ورزیده می شد، اما تعصب نسبت به عقیده ای، دلیل استحکام آن عقیده در دلهای متعصبان نیست، بلکه تعصب دلیلی است بر انحراف روان و داشتن نظری سطحی و یکجانبه بدین ترتیب، نسطوریان در مقابل یعقوبیان تعصب داشتند؛ چه در زمره معتقدان گروه نخست پاره ای از دریافتهای سطحی و انحراف آمیز وجود داشت.

آنجا تعصب بر همه چیز مسلط بود و نیروی یقین چیزی را در کنترل خود نداشت.

ب - در این قرن، دلها آماده پذیرش عقیده ای درست بود تا اگر دلایل آن آشکار و استدلال منطقی بر آن اقامه شود، بدان گردن نهند؛ بویژه آن که اندیشه های موجود در آن زمان، توهماتی بیش نبود و یا اقوال و آرای که بر هیچ پایه عقلی استوار نبود و چندان استقراری نیز در دلها نداشت تا تعصب ورزی نسبت به آن حالتی همانند قبیله گرایی به خود بگیرد، آن گونه که بعدها، میان یهودیان و مسیحیان چنین حالتی پدیدار شد.

در همین دوران، می بینیم مسیحیتی که جایگزین مسیحیت حقیقی که عیسی بدان مبعوث شده بود به سوی دلهایی نگران و بی استقرار و بلکه پریشان و بی ثبات می آید.

بنابراین، در شرایطی که بتهای روم قدرت تأثیر خود را از دست داده بودند و در سرزمین بت پرستی دینی به وجود آمده بود که بخشی از آیین یهودی - بخشهایی از تورات که با انجیل ها سازگاری دارد - و بخشهایی نیز از آیین بت پرستی در آن گنجانیده شده بود و تقریباً از دین حقیقی، هیچ نداشت و در نتیجه، چنین آمیخته ای در دلها چندان استقراری نیافته و بلکه همچنان تا پایان قرن ششم میلادی مورد بحث و اختلاف بود؛ در چنین شرایطی دلها آماده پذیرش دینی تازه بود که همان دین حق است.

18 - تاکنون به گشت و گذاری در همه جهان، از باختر دور و نزدیک تا خاور دور و نزدیک و میانه پرداختیم، اما سری به سرزمین عرب نزدیک ما آن که به نظر ما این سرزمین، قلب جهان و خاستگاه اندیشه والای ادبی است چرا که همه حقایق دینی، کهن و نو، از آنجا سرچشمه می گیرد و بانگ دعوت پیامبران از همین جا برخاسته است، در آغاز از اطراف این سرزمین طلوع کرد و آنگاه، رسالت الهی در قلب آن پایان یافت.

ابراهیم، پدر پیامبران، به سرزمین عربی هجرت گزید و در آنجا فرزندش اسماعیل دیده به جهان گشود، همان که آغاز بشارت بود و ابراهیم خداوند را بر ولادت او سپاس گزارد و پس از او نیز اسحاق به دنیا آمد. نخستین فرزند از کنیز ابراهیم یعنی هاجر بود و دومین، از همسرش ساره. پس از ولادت این دو بود که ابراهیم فرمود:

«سپاس خدایی را که به رغم کهنسالی ام اسماعیل و اسحاق را به من بخشید» (1).

قریش که سرآمد عرب بودند و در میان اعراب موقعیت رهبری را به دست داشتند، از زادگان اسماعیل اند؛ آن گونه که در بحث پیرامون کعبه از این مسأله سخن خواهیم گفت.

به هر حال، اعراب بر گرد این خاندان مجتمع می شدند و آهنگ زیارت بنای کعبه می کردند.

قریش و گروههای تابع آنان، بر همان دینی بودند که پدر پیامبران، ابراهیم آورده بود. ایشان اصالة یکتاپرست بودند و جز خدا را نمی پرستیدند، نه بتی را پرستش می کردند، نه سنگی و نه حیوانی را. در میان آنان برای هیچ مخلوقی الوهیت و خدایی نبود مگر در میان مسیحیانی که به سرزمین ایشان هجرت کرده بودند، کسانی چون مسیحیان نجران، تغلب و دیگران.

در این میان، پیوند آن خاندان با ابراهیم و افتخار ایشان در انتساب به آن

ص: 57

حضرت از طریق پسرش اسماعیل به یگانه پرستی آنان قدرت و قوت می بخشید.

اما کم کم اموری بر آنان عارض گشت که به سبب آن وضعیّتشان دیگرگون شد و عقایدشان تغییر یافت. این رخداد به علت فاصله زمانی زیاد این خاندان با اسماعیل بود به گونه ای که آنچه را قبلاً شناخته بودند، از یاد بردند.

### ورود بت پرستی به سرزمین اعراب

19 - بت پرستی از سه ناحیه به اندیشه و دل اعراب راه یافت:

الف - باقیمانده هایی از ادیان کهن در این سرزمین مانده بود که در آن آثاری از بت پرستی وجود داشت، هر چند این ادیان در سرزمین اعراب چندان سلطه و رواجی نداشت. یکی از این نمونه ها پیروان نوح پیامبر است که در میان ایشان نوعی بت پرستی بود. گفته می شود نوح عرب بود و یا دست کم اعراب نیز مخاطب او بودند. خداوند در قرآن کریم از بت پرستی و بتان این قوم چنین می فرماید: «آنان گفتند خدایان خویش را وامگذارید و ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را رها مکنید. البته ایشان بسیاری را گمراه کردند»<sup>(1)</sup>.

بی تردید، تأثیر این باقیمانده های بت پرستی پابرجای می ماند، هر چند این بت پرستی سلطه و رواجی نداشته باشد. شما شاهدید که حتی در مورد برخی از کسانی که ادیان آسمانی را می پذیرند پس از گردن نهادن به آیین جدید، در دلهایشان باقیمانده هایی از آیینی که زمانی دلهایشان را سیراب می ساخته، باقی می ماند و آثار و رسوبات اندیشه کهن خود را در برخی از آراء و نظریات ایشان نشان می دهد و حتی اگر این آثار و باقیمانده ها به درجه يك نظریه قانع کننده نیز نرسد، ممکن است به عنوان يك عادت دنبال شود.

ب - بت پرستی از ناحیه همسایگان رومی اعراب نیز به میان آنان راه یافت.

چرا که بت پرستی رایج در روم قبل و بعد از مسیح - در کنار اعراب بود و این در

ص: 58

حالی است که عقاید همانند امراض مسری به نواحی همجوار سرایت می کند.

بدین ترتیب، در نتیجه آمیزشی که از طریق مبادلات تجاری میان اعراب و رومیان برقرار می شد، عقاید دینی رومیان نیز به اعراب انتقال می یافت؛ بویژه آن که، حاکمیت و قدرت دولت روم از قدرت جوامع عربی برتر بود و حتی برخی از قبایل عرب - از قبیل غسانیان - تحت سلطه رومیان قرار داشتند. غسانیان تحت سلطه و تابعیت روم بودند، آن تابعیت موجب مخالفت و سرایت عقاید می شد.

ج - ناحیه اخیر را ابن اسحاق در سیره خود چنین بیان می کند:

«اظهار می دارند که نخستین بار که پرستش سنگها در مکه رواج یافت، بدین ترتیب بود که در هنگام سختی معیشت از مکه هیچ کس در جستجوی آسایش به دیگر سرزمینها کوچ نمی کرد مگر آن که سنگی از سنگهای حرم، به گرامیداشت این سرزمین، همراه خود می برد. این مردم در هر جا فرود می آمدند، قطعه سنگ را روی زمین می گذاشتند و همان گونه که بر پیرامون کعبه طواف می کرده اند بر پیرامون آن طواف می کردند. تکرار این عمل بدان منجر شد که هر سنگی را، به نظر خود، خوب می یافتند و از آن خوششان می آمد مورد پرستش قرار می دادند. این کار به همین نحو ادامه یافت تا زمانی که پس از این مهاجران نسلهای دیگری آمدند و آیینی را که بر آن بودند از یاد بردند و چیز دیگری را جایگزین دین ابراهیم و اسماعیل ساختند. بت پرستیدند و به همان گمراهیهای گرویدند که دیگر ملتها بدان گرفتار بودند».

ابن کثیر در کتاب خود البدایة و النهایة چنین اظهار می دارد:

«آگاهان چنین برایم نقل کرده اند که عمرو بن لحي به قصد شام از مکه بیرون رفت. چون به منزلگاهی در سرزمین بلقاء - که در آن زمان عمالیق در آنجا سکونت داشتند - رسید، آنان را در بت پرستی دید. پس از ایشان پرسید: «این بتهایی که می بینم آنها را می پرستید چیستند؟» به وی پاسخ گفتند: «اینها بتانی هستند که پرستش می کنیم و باران برای ما فرود می فرستند، از آنان یاری می طلبیم و ما را کمک می رسانند». عمرو به آنان گفت: «آیا بتی از این بتان را به من نمی دهید تا آن را به سرزمین عرب ببرم و اعراب آن را پرستند؟» آنان بتی را که

ص: 59

هبل نام داشت در اختیار او قرار دادند و او آن را به مکه آورد و نصب کرد و مردم را به پرستش آن امر کرد».

عمرو بن لحي پیشوای خزاعه بود و در آن روزگار بنی خزاعه کلیدداری کعبه را عهده دار بودند و به همین سبب او قدرت امر و نهی به دیگران را داشت و مردم نیز آنچه را این خاندان بزرگ می شمرد بزرگ می شمردند.

این، نمونه ای است حاکی از مقدمه سرایت بت پرستی از رومیها به اعراب؛ چه، بت پرستی موجود در شام که عمرو بن لحي آن را از آنجا به مکه کشاند تنها، اثری از بت پرستی، رومیان بود. نمونه فوق، این حقیقت را تأیید می کند که بت پرستی اعراب، بیش از هر چیز ناشی از همین سرایت از خارج این سرزمین بود، هر چند عوامل دیگری نیز وجود داشتند که تأثیر این سرایت را بیشتر می کرد.

این عوامل - صرف نظر از اینکه چیست - رو به فزونی نهاد تا آنجا که بت پرستی در سرزمین عرب و در میان ذریه ابراهیم بت شکن جای گرفت.

به مرور زمان این بت پرستی بر همه شئون آنان سایه افکند تا آنجا که از ابورجاء عطاردی نقل شده است که گفت: «ما، در جاهلیت، هرگاه بتی نمی یافتیم، مستی خاک جمع می کردیم، مقداری شیر بر روی آن می دوشیدیم و آنگاه در پیرامونش طواف می کردیم».

### **با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند.**

20 - اعراب شدیداً علاقه مند بت پرستی شدند تا آنجا که این پرستش، جزئی از خرد و ادراک ایشان شده بود و به یاری طلبیدن از سنگها می پرداختند و چنین می پنداشتند که این بتان خواسته آنها را برآورده می سازند. اما با همه آنها، اعراب خداوند را که آفریننده و پدیدآورنده عالم است از یاد نبردند، آن گونه که خداوند می فرماید: «اگر از ایشان پرسشی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است،

در اینجاست که بت پرستی یونان و روم از بت پرستی اعراب جدا می شود؛ چرا که در بت پرستی اعراب ایمان به خداوند نیز وجود داشت، هر چند یگانه پرستی نبود، بلکه آنان چیزهای دیگری را نیز همتمای خداوند قرار می دادند.

اما در میان یونانیان و رومیان نظریه حلول خداوند در بتها یا ارواح و یا در کسی از افراد بشر رواج داشت و در بت پرستی آنان، یادی از خداوند نبود.

علت ماهوی این تفاوت آن بود که اصل، در نظر اعراب توحید بود، انسان که این اصل را از اسماعیل و ابراهیم گرفته بودند. بنابراین باقیمانده هایی از آنچه ابراهیم و نیز یعقوب به فرزندان خود توصیه کرده بودند در میان اعراب وجود داشت، آنگونه که خداوند در قرآن کریم درباره این توصیه می فرماید: «ابراهیم و نیز یعقوب فرزندان خود را توصیه کردند که ای فرزندان، خداوند این دین را برای شما برگزیده است. پس نمیرید مگر آن که مسلمان باشید»(2).

مسئله دیگر در این میان، احترام گذاشتن اعراب به کعبه و بیت الله الحرام بود که این را نیز از ابراهیم به ارث برده بودند. علی رغم بت پرستی اعراب، باقیمانده هایی از دوران ابراهیم در میان آنان پابرجای بود، از قبیل: بزرگداشت خانه کعبه، طواف، حج، عمره، وقوف در عرفات و مزدلفه، قربانی کردن شتر و تلبیه گفتن در حج و عمره؛ هر چند آنان اموری را در این آیینها وارد کرده بودند که در اصل وجود نداشت.

ابن اسحاق در سیره خود می گوید:

«کنانه از قریش هنگام تلبیه گفتن برای حج چنین می گفتند: «لبیک، پروردگارا لبیک، هیچ شریکی برایت نیست مگر آنکه خود و هر چه در اختیار دارد، از آن توست، بدین ترتیب، اعراب تنها به خداوند لبیک می گفتند، اما پس

ص: 61

1- - لقمان/ 25.

2- - بقره/ 132.

از آن بت‌های خود را نیز در این تلبیه وارد می‌کردند و البته اختیار بت را به خداوند می‌دادند».

خداوند نیز به پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «بیشتر آنان به خداوند ایمان نمی‌آورند مگر آن که در همین ایمان مشرکند»<sup>(1)</sup>.

به این دلیل که اعراب سعی می‌کردند میان ایمان به خداوند و اعتقاد به بت‌ها جمع کنند، می‌گوییم: اعتقاد اعراب به بت‌ها چندان قوی و فراگیر نبود، آنسان که وضعیت بت پرستی در میان رومیان، بویژه قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین شده بود.

از دیگر سوی، ایمان اعراب به خداوند نیز ایمان درستی نبود، زیرا ایمان به خداوند وقتی تحقق می‌یابد که مؤمن به یگانگی خدا ایمان داشته باشد و هیچ چیز دیگری را در ذات او و در امر آفرینش و تکوین و در عبادت شریک او قرار ندهد؛ چه، پرستش تنها شایسته خداوند است.

در این میان، این آشتی برقرار کردن میان ایمان به خداوند و ایمان به بت‌ها حاکی از آن است که اعتقاد اعراب به بت‌ها هم قوت و ثباتی نداشت بلکه نوعی اضطراب و تزلزل در این عقیده به چشم می‌خورد و ثبات و استقراری در آن نبود به گونه‌ای که دل به این پرستش آرام گیرد. چگونه عقل و اندیشه‌ای می‌تواند استقرار و آرامش داشته باشد که مستی خاک گرد آورد یا پاره‌ای از سنگ جدا می‌سازد و پاره‌ای از شب و زمانی از روز آن را می‌پرستد و در عین حال، یقین دارد که آنچه می‌پرستد آفریننده نیست، بلکه خود یک آفریده است.

اگر چه قدرت بت‌ها در میان بت پرستان روم و یونان در اواخر کاهش یافته بود، اما اندیشه پرستش بت در میان اعراب از همان آغاز در ضعف و سستی به وجود آمد و همیشه عواملی وجود داشتند که به نبرد با آن بپردازند یا آن را بی‌ثبات و بدور از آرامش قرار دهند؛ چرا که بت پرستی اعراب، در درون خود عوامل ضعف و مردود بودن خویش را به همراه داشت؛ اما آنچه بود تقلیدی کورکورانه بود که

ص: 62

موجب رواج بت پرستی می شد و راه درك و فهم را بر عقل بسته بود.

## دلها خالی از ایمان بود

21 - این که گفتیم دلها و اندیشه ها خالی از هر چیز بود، نشان از نیاز دل و اندیشه به چیزی است که این فضای خالی را پر کند و همچنان دل و اندیشه مردمان شرق و غرب را بی نگاهبان باقی نگذارد. سرزمینهای دور و نزدیک در این ویژگی همانند بودند. در خاور دور - به تعبیر رجال سیاست - هیچ ایمانی وجود نداشت و توهمات بود که در همه جا سایه گسترده بود. این در حالی است که توهمات در دلهایی که به سیطره خود در آورده است چندان توانی برای ماندن و استمرار حیات ندارد، بلکه در میان همه چیزهایی که دلها را به سیطره خود در می آورد، آنچه شایسته ماندن است، اندیشه ای است که با حکم عقل و تفکر سالم سازگار و همسو باشد. اما توهمات، هر چند قوی نیز باشند، توان مقاومت در برابر عقل را ندارند و مثل اوهام مثل مه است که نور خورشید آن را از میان می برد. عقل نیز به همین سان، مه اوهام را نابود می کند و غبار از درك و فهم بر می دارد.

هندیان نیز در بند توهمات سخت تر و گرفتار ستمی اجتماعی بودند که هرگز شایسته ماندن نبود. در میان ایرانیان نیز کیشهای مخربی رواج یافته بود که انسانیت را نابود می کرد، ریشه و بنیان آن را از جای می کند و یا خلق و خویهایی را که تك تك افراد انسانها بدان چنگ می زدند ویران می ساخت.

رومیان و مردم سرزمینهای دیگری نیز که در زیر ستم آنان به سر می بردند، ایمان خود را از کف داده بودند. هر چند آنان به جای بت پرستی مسیحیتی را برگزیدند که خود ساخته بودند، اما ایمانی به همین نیز تا قرن ششم میلادی در میانشان بر جای نماند.

بی ایمانی تنها به عقیده به ماورای طبیعت محدود نمی شد بلکه حتی این فقدان درباره ارزشهای اخلاقی و انسانی نیز مشهود بود، همان گونه که در عبادت و



خداپرستی نیز چنین بود: آنجا هیچ خوی انسانی سلیمی وجود نداشت، هر ملتی به ملت دیگر از دید يك دشمن می نگریست و اندیشه اخلاقی و توصیه به برخوردهای مبتنی بر اخلاق تنها به برخوردهای افراد يك ملت نسبت به همدیگر محدود می شد و نه همه افراد انسانی و این پدیده همه جاگیر بود و اختصاص به يك جا نداشت. حتی فیلسوفان نیز به حق ملتها ایمان و اعتقادی نداشتند. به عنوان مثال، افلاطون مردم خارج از یونان را بربر و وحشی می دانست و، به عقیده وی، هرکس به مقدار يك فرسنگ و یا کمتر از آن از وطن خود دور می شد، هرکس او را می یافت می توانست او را اسیر و برده خود کند. او خود نیز به بردگی گرفتار و با پرداخت فدیة آزاد شد. بدین ترتیب، آن گونه که ایمان به خداپرستی از میان رفته بود، ایمان به ارزشهای انسانی نیز رخت از میان بر بسته بود.

بدینسان منزلگاه ایمان در دلها، بی نگاهبان مانده بود و ناگزیر، کسی می بایست که آن را پر کند، آمدن محمد رسول الله و فرستاده پروردگار جهانیان ضروری بود و چاره ای جز آن وجود نداشت که در قلب سرزمینها برخیزد و در سرزمین نخستین نبوت، زمینیان را فرا خواند.

22 - در برخی از آثار نویسندگان غربی سخنی در باره اورشلیم و بیت المقدس دیدم که در آن می گوید:

«اورشلیم و اطراف آن، سرزمین مبارکی است که مدرسه پیامبران بود و در همین سرزمین، پیامبران تربیت یافتند و بانگ آنان به رسالت برخاست. هیچ مدرسه ای برای نبوت جز این مدرسه که در آن، داوود و سلیمان و عیسی ظهور کردند نمی باشد. این، همان جایی است که موسی اراده آن داشت و از بنی اسرائیل خواست تا بدان وارد شوند. اما آنان گفتند: «در این سرزمین مردمی ستمگر هستند و ما بدان وارد نخواهیم شد مگر آن که آنها از آن بیرون روند»<sup>(1)</sup>».

در این اظهارات، هم سخنی حق هست و هم باطل. آنچه حق است بخشی است که از موقعیت و جایگاه اورشلیم حکایت دارد، جایی که مسجد الاقصی در آن قرار دارد، آنجا که محل معراج و اسراء پیامبر، نخستین قبله مسلمانان و سومین مسجدی است که می توان بار سفر به سوی آن بست. مسجدی که به سبب آن و به اسبابی دیگر، این سرزمین در قرآن و منابع دینی آسمانی، «الارض المقدسه» یا «سرزمین مقدس» خوانده شده است.

ص: 65

اما بخشی که در سخنان آن نویسنده باطل است اینهاست:

الف - وی نبوت را به اورشلیم و اطراف آن محدود می کند و این نادرست است. زیرا هیچ امتی نیست مگر آن که خداوند در میان آنان هشداردهنده ای قرار داده است. خداوند در قرآن کریم پس از بیان داستانهای برخی از پیامبران می فرماید: «برخی از آنان، ماجراهایشان را بر تو گفتیم و برخی دیگر نیز هستند که ماجراهایشان بر تو نگفتیم» (1).

ما خیلی از اورشلیم دور نمی شویم و در مجاورت آن، سرزمین جزیره العرب و اطراف آن را می یابیم که پیامبرانی در آنجا مبعوث شدند و مکتبهای آسمانی را در این سرزمین فرود آوردند. قرآن و تورات از این مکتبها و از این پیامبران نام برده و در صفحاتی که پیش روی دارید به بررسی این امر خواهیم پرداخت.

ب - او چنین فهمیده است که برای نبوت مدرسه ای هست که پیامبران در آن تربیت می شوند. این نیز باطل است. زیرا، نبوت رسالتی است از جانب خداوند برای بندگان خود که ابزار آن، مدرسه ای نیست که پیامبران در آن فارغ التحصیل می شوند، بلکه طریق این رسالت وحی از جانب خداوند و تکلیفی از جانب اوست، خواه این وحی به وسیله خطابی صورت گیرد که خداوند از طریق آن برای پیامبر خود پیام می فرستد و خواه به وسیله سخن گفتن خداوند با پیامبر از پشت پرده غیب، آنگونه که در مورد موسی (ع) رخ داد، خواه نیز به وسیله فرستاده ای الهی از میان فرشتگان باشد که از جانب خداوند برای آنکه به رسالت یا نبوت برانگیخته شده است نقل می کند. بنابراین، این که اورشلیم را مدرسه ای برای نبوت بدانیم، سخنی نادرست و غیر علمی است که با تاریخ پیامبران (صلی الله علیه و آله) سازگاری ندارد.

23 - اینک اگر کسی بپرسد که چرا محمد (صلی الله علیه و آله) در جزیره العرب و آن هم در

ص: 66

حجاز مبعوث شد و نه اورشلیم، آن گونه که داوود و سلیمان و عیسی در آنجا مبعوث شده بودند، چنین پاسخ خواهیم داد:

بر خلاف آنچه این نویسنده غربی - که معنی رسالت و رسول را نفهمیده - می پندارد، بیشتر پیامبران بویژه پیامبران صاحب مکتب و رسالت چون موسی، ابراهیم، نوح، اسماعیل و اسحاق از اورشلیم برخاسته اند و جزیره العرب نیز خالی از رسالت نبوده، بلکه این سرزمین، از دیرباز، خاستگاه پیامبران صاحب مکتب و رسالت بوده است. از سوی دیگر اگر عیسی، داوود و سلیمان را استثناء کنیم، پیامبرانی که در اورشلیم مبعوث شدند، دارای کتابی نبودند که اقوامشان بدان عمل کنند، بلکه بیشتر پیروان این پیامبران از کتابهایی پیروی می کردند که بر دیگر رسولان نازل شده بود. اکثر این پیامبران نیز در راه احیای تورات موسی تلاش می کردند.

در مقابل، پیامبرانی که در جزیره العرب مبعوث شدند، همه صاحب مکتبی بودند که به اجرای آن می پرداختند و تلاش آنان تنها به این محدود نمی شد که به بیان مکتبهای قبل از خود بپردازند. خداوند وحدت و یگانگی رسالت الهی را که دارای کتابهای مختلفی است اما معنی و مفهوم آنها تفاوتی ندارد چنین بیان فرموده است:

«برای شما دینی را تشریح کرد که نوح را بدان سفارش کرده بود، دینی که آن را به تو ای پیامبر وحی فرستادیم، همانچه ابراهیم و موسی و عیسی را نیز بدان توصیه کردیم که دین را بیای دارید و در آن تفرقه موزید. آنچه مشرکان را بدان فرا می خوانید بر ایشان سخت و سنگین است و خداوند هرکس را که بخواهد خود بر می گزیند»(1).

اینان پیامبران اولوالعزم هستند که از میان ایشان، تنها عیسی در اورشلیم برخاسته است و دیگران از سرزمین عربی یا از مناطق پیرامون آن، همانند سرزمین

ص: 67

کنعان، و یا از اطراف جزیره العرب، همانند شبه جزیره سینا بودند.

بنابراین، سرزمین عرب خاستگاه مکتبهای نخستین است. رسالتهای الهی از آنجا آغاز شده و در همانجا نیز پایان یافته است. بدین سبب، هیچ نامأنوس و شگفت آور نبود که محمد (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین مبعوث شود و نور او از این سرزمین برخیزد و همه افقها را، از شهر و بادیه، روشن سازد.

این خلاصه ای بود که به برخی از تفصیلات آن می پردازیم:

## ادریس عرب است

24 - حقیقت آن است که سرزمین عرب مهد نبوت بود. به عنوان مثال درباره ادریس (ع) - که بنابر روایات سومین نسل پس از آدم، پدر بشریت، بود - گفته می شود که وی يك عرب و در سرزمین اعراب بود.

ما دلیلی برای باور این مدعا که وی نسل سوم پس از آدم بود در دست نداریم و به همین سبب، بی آنکه این ادعا را تکذیب و یا تأیید کنیم و بی آنکه آن را از افسانه های پیشینیان محسوب بداریم، در این باره سخنی نمی گوئیم.

آنچه در اینجا آن را مورد قبول و استناد قرار می دهیم آن است که او پیامبری صدیق بود که خداوند او را به همین وصف در قرآن یاد کرده است، آنجا که می فرماید: «و در کتاب از ادریس یاد کن که او پیامبری صدیق بود و ما او را در جایگاهی رفیع قرار دادیم»<sup>(1)</sup>. پس او صدیق و راستگو و در نزد خداوند بلند مرتبه است. زیرا، خداوند او را در جایگاهی رفیع قرار داده است.

گمان راجح آن است که ادریس در اورشلیم برنخاست. زیرا این شهر به وسیله یعقوب (ع) بن اسحاق بنا شد.

در کتاب قصص الانبیاء از ابو فداء چنین اظهار شده است که ادریس در

ص: 68

سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد. در این کتاب آمده است:

«ادریس (ع) [کسی است که] خداوند او را به نبوت و صدیق بودن ستوده است و در سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد».

از آنجا که ادریس در سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد، عرب به شمار می رود و نه از اورشلیم. البته، بی تردید، حکم در چنین مسأله ای که در عمق تاریخ بشر قرار دارد، نمی تواند حکمی قطعی محسوب شود، هر چند می تواند به صورت گمانی راجح مطرح شود. حکم کردن در بیشتر مسائل تاریخی، به همین نحو، از روی گمان است و نه قطع و یقین.

### نوح عرب است

25 - روایات درباره اینکه خاستگاه نوح (ع) بابل بود یا جزیره العرب، دچار اختلاف و چندگانگی است. اما آنچه ثابت است این حقیقت می باشد که بابل نیز جزئی از سرزمین عربی است. گفته اند که کشتی نوح چهل بار از مقابل کعبه گذشت. ابن کثیر این نظریه را تأیید می کند که نوح در سرزمینهای عربی دفن شده است. او می گوید:

«درباره قبر او ابن جریر و ازرق از عبد الرحمن بن ساط - به صورت مرسل - نقل می کنند که قبر نوح در مسجد الحرام یا به عبارت دیگر در جایی است که مسجد الحرام در آنجا بنا شده است».

وی در ادامه می گوید:

«همین نیز قویتر و ثابت تر است از آنچه بسیاری از مورخان یادآور می شوند مبنی بر این که قبر نوح در یکی از آبادیهای بقاع است که امروز یعنی قرن هشتم هجری «کرك نوح» نامیده می شود و در آنجا مسجدی است که به همین مناسبت ساخته شده است».

حقیقتی که ما بدان تمایل داریم آن است که نوح در سرزمینهای مختلف گشت و بنابراین اگر خاستگاه او نیز بابل بوده است، وی بعدها به سرزمین عرب،

ص: 69

## هود عرب است

26 - هود اقدام از ابراهیم و از قوم عاد بود. این قوم اعرابی بودند که در احقاف می زیستند و بسیاری از آنها در خیمه هایی با ستونهای استوار به سر می بردند.

ابن کثیر اظهار می دارد که گفته می شود هودا نخستین کسی بود که به عربی سخن گفت. وی می گوید:

«وهب بن منبه چنین پنداشته است که پدر هود نخستین کسی است که به عربی سخن گفته است. دیگران گفته اند نخستین کسی که به این زبان سخن گفت نوح بود. به اعرابی که قبل از اسماعیل وجود داشتند، عرب عاربه گفته می شود.

اینها قبایل فراوانی را شامل می شوند که از آن جمله است عاد، ثمود، جرهم و برخی دیگر. اما فرزندان اسماعیل عرب مستعربه نامیده می شوند».

گفته اند که هود (ع) نخستین پیامبر پس از نوح (ع) بود. شاید آنچه خداوند در آیات ذیل از خطاب هود به قوم خود بیان می فرماید، اشاره ای به این ادعا داشته باشد، آنجا که می فرماید: «به یاد آورید آن هنگام که خداوند شما را پس از قوم نوح، جانشینان قرار داد و شما را در آفرینش تنومندی و قدرتمندی بیفزود پس نعمتهای خداوند را به یاد آرید، شاید رستگار شوید. مردم در پاسخ پیامبر خود گفتند: آیا تو آمده ای تا ما تنها خدا را پرستش کنیم و آنچه را پدرانمان می پرستیدند رها کنیم؟ اگر از راستگویانی، آنچه را به ما وعده می دهی بیاور» (1).

در نص فوق مشاهده می کنیم که به این اشاره دارد که هود پس از نوح آمده و قوم او نیز پس از قوم نوح جانشینان قومی دیگر بودند. سپس اشاره دیگری وجود دارد به اینکه قوم نوح در سرزمین عربی بودند آنگونه که جانشینان ایشان نیز در

ص: 70

همین منطقه بودند. خداوند، خود داناست.

قوم عاد از حماسه سازترین و قوی دل ترین و، در عین حال، از مغرورترین قبایل عرب بودند؛ آنگونه که خداوند درباره ایشان می فرماید: «اما قوم عاد، در زمین بناحق کبر ورزیدند و گفتند چه کسی از ما قویتر است؟ آیا آنان ندیدند که خدایی که ایشان را آفریده از آنها قویتر است؟ البته آن مردم آیات ما را انکار می کردند پس ما، در روزهایی شوم، بادی سخت را بر آنان فرستادیم تا عذاب خواری دنیا را به ایشان بچشانیم و، به تأکید، عذاب آخرت خوارکننده تر است و آنان در آنجا یاری نمی شوند»(1).

بدین ترتیب، هود را می بینیم که با روشی نیکو یا نیکوترین روش با قوم خود به مجادله می پردازد، اما آنان با خشونت و سرکشی به جدال با او می روند، تا آن هنگام که خداوند، به وسیله بادی سخت و توفنده، آنها را هلاک ساخت.

### صالح عرب است

27 - صالح (ع) پیامبر قوم ثمود است. این قوم نیز از اعراب عاربه بودند که در منطقه ای میان حجاز و تبوک در میان کوه زندگی می کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در راه غزوه تبوک از سرزمین این قوم عبور فرمود.

صالح این قوم را به توحید فرا می خواند و آیت او نیز ناقه ای بود که مردم حق آزار دادن آن را نداشتند که در این صورت، زیانکار می شدند. خداوند در قرآن درباره این قوم می فرماید: «و به سوی قوم ثمود، فردی از ایشان یعنی صالح را فرستادیم و او به مردم خود گفت: ای مردم خداوند را بپرستید که جز او خدایی ندارید. اینک از جانب خداوند برای شما آیتی آمده است: این ناقه الهی است برای شما. بگذاریدش که در زمین خداوند بچرد و آزاری به آن نرسانید که در این

ص: 71



صورت، عذابی دردناک شما را فرا می‌گیرد»(1).

قوم صالح ثمود پس از قوم هود عا د آمده بودند چرا که جانشینان ایشان بودند و قدرتمندتر و دارای شماری بیشتر؛ آنگونه که خداوند می‌فرماید: «و به یاد آورید آن هنگام که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد قرار داد و شما را در زمین مأوا داد و شما امروز در دشتهای قصر می‌سازید و از کوهها خانه می‌سازید. پس نعمتهای خداوند را به یاد آرید و در زمین در پی فساد نکوشید»(2).

اما قوم ثمود از فرمان پروردگار دور شد و به صالح تعدی ورزید و بدین ترتیب، عذابی مستمر بر آنان نازل گشت و هلاکشان ساخت. روایت می‌شود که مسلمانان در جریان حرکت به سوی تبوک در گذر از منطقه سکونت این قوم چاهی را که این ناقه از آن آب می‌نوشید مشاهده کردند. از عبد الله بن عمر روایت شده است که گفت: «چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را در سرزمین تبوک فرود آورد، آنان را به میان سنگهای بر جای مانده از خانه های قوم ثمود برد. مردم در آنجا از چاههایی که این قوم از آنها آب بر می‌داشتند، آب برداشتند، با این آب خمیر درست کردند و مشکهای خود را پر کردند. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به جلو برد تا ایشان را بر سر چاهی که ناقه صالح از آن آب می‌نوشید، فرود آورد».

### ابراهیم پدر اسماعیل و اعراب مستعربه

28 - ابراهیم در سرزمین کلدانیین یعنی بابل ولادت یافت. همچنین گفته شده است وی در غوطه دمشق در روستایی به نام برزه در دامن کوهی به نام قایسون به دنیا آمد. اما ابن عساکر، راوی این روایت، می‌گوید: «صحیح آن است که ابراهیم در بابل به دنیا آمد».

ص: 72

1- - اعراف/ 73.

2- - همان/ 74.

ابراهیم در بابل اقامت نگزید، بلکه در مناطق مختلف جابجا می شد. او به کنعان در سرزمین فلسطین کوچ کرد و از آنجا به حران، سپس به جزیره العرب و آنگاه به شام هجرت کرد.

در سرزمینی که ابراهیم سکونت داشت پرستش ستارگان رواج داشت.

بنابراین، او که به پرستش خداوند یگانه و قهار فرا می خواند، بتها را درهم شکست. مشرکان کوشیدند تا او را به جرم آنچه با خدایانشان انجام داده است در آتش بسوزانند. به همین دلیل، او را در آتش افکندند. اما او بر کسی جز خدا اعتماد نورزید و فرمود: «خدا ما را پس است و او خوب و کیلی است». پس خداوند دعای او را برآورده ساخت و آتش را بر او سرد و ایمن قرار داد. خداوند می فرماید: «گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و ایمن باش. آنان خواستند حيله ای علیه ابراهیم اعمال دارند و ما آنان را زیانکار ساختیم»<sup>(1)</sup>. آنان خواستند پیروز شوند اما خوار و زبون شدند، خواستند رفعت یابند اما ساقط شدند، خواستند چیره شوند اما مغلوب شدند. آنان آزار ابراهیم را خواستند و خداوند خیر را برای او اراده کرد. مگر آنان شری بود و خداوند خواست تا آنچه آنان کرده اند خنثی و بی اثر سازد و بدین ترتیب، آنان زیانکار شدند؛ چرا که هیچ دستاوردی برای ایشان تحقق نیافت و ابراهیم به هدف خود دست یافت.

ابراهیم که در پی هجرت به مکانی مناسبتر بود هیچ جایی برای مهاجرت نیافت جز سرزمین اعراب. بدین ترتیب، پس از گشت و گذاری که داشت به آنجا هجرت نمود. آنجا که همسرش به همراه فرزندش اسماعیل به این سرزمین هجرت کرد تا وی را از هر خطری حفظ کند و نسبت به او اطمینان خاطر یابد. در این هجرت ابراهیم نیز با او بود و یا به روایتی دیگر ابراهیم وی را به این مکان آورد.

هاجر به همراه فرزندش اسماعیل به جایی که اکنون مکه، آنجا قرار دارد

ص: 73

گریخت در حالی که پدر اسماعیل، خلیل الله نیز با او بود.

در این زمان تشنگی بر او عارض شد. پس به دویدن میان صفا و مروه پرداخت تا هنگامی که چشمه ای گوارا یافت. مشک خود را از آن پرآب کرد و هم خود و هم فرزندش از این آب نوشیدند.

اسماعیل با توانمندی به نوجوانی رسید، زبان عربی را فرا گرفت و خداوند به او و مادرش رزقی نیکو داد که بی حساب به ایشان می رسید و، در این میان، ابراهیم خلیل نیز هر از چند گاه به دیدار آن دو می آمد.

## بنای کعبه

29 - در یکی از محلات، جوان با پدر ملاقات کرد و با هم به ابراز احساساتی پرداختند که يك پدر و پسر پس از مدتی غیبت و با شوق و دلتنگی نسبت به یکدیگر بروز می دهند. در این ملاقات، پدر به جوان خود گفت: «ای اسماعیل، خداوند مرا دستوری فرموده است».

جوان گفت: «آنچه را خدایت به تو امر کرده است انجام ده».

پدر پیر گفت: «بر این کار با من مساعدت می کنی؟»

اسماعیل گفت: «تو را بر آن یاری می دهم».

پدر پیر به تلی که از منطقه اطراف خود قدری بلندتر بود اشاره کرد و گفت:

«خداوند به من امر فرموده است که در اینجا خانه ای برپا کنم».

در این هنگام، پایه های خانه را بالا بردند. اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم بنا می کرد تا وقتی که بنا بلندتر شد. در این وقت، حجر الاسود را آورد و بر جایی گذاشت تا علامت ابتدا و انتهای طواف قرار گیرد.

این، همان چیزی است که خداوند در فرموده خویش بیان می کند: «و آنگاه که ابراهیم به کمک اسماعیل پایه های خانه را بالا می برد و در این هنگام می گفتند:

پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی. پروردگارا ما را تسلیم خود قرار ده و از

ذریعه ما نیز، امتی که تسلیم تو باشند. مناسک ما را نیز به ما بنمایان و توبه ما را بپذیر که تو توب و رحیمی. پروردگارا در میان نسل ما رسولی از خودشان قرار ده تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و تزکیه شان کند. تو، فقط تو، عزیز و حکیمی» (1).

سرانجام همه گشت و گذار ابراهیم بدین جا ختم شد که خانه کعبه - نخستین خانه ای را که برای مردم ساخته شد - بنا کرد و سرزمین عرب بدان مفتخر گردید، آنسان که به ابراهیم، آنکه خانه را به امر پروردگار برپا نمود، مفتخر بود.

اگر ابراهیم در بابل به دنیا آمده، اما خانه ای که او بنا کرد نخستین خانه خداست که وی آن را در سرزمین عرب بنیان نهاد. از این رو، سرزمین عرب نه تنها به او و فرزندش افتخار می کند، بلکه به این نیز می بالد که فرزندش اسماعیل پدر همه اعراب مستعربه بود.

ابراهیم که بحق و راستی، پدر پیامبران است، هیچ خانه ای به امر خدا بنا نکرد مگر در سرزمین عربی. او این خانه را نه در کنعان بنیان نهاد، نه در بابل و نه در هیچ جای دیگر. چرا که، جزیره العرب سرزمین نخستین نبوت بود و هیچ شگفت نیست که بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین باشد؛ بلکه شگفتی آن هنگام و آنجا خواهد بود که این گلبوته مطهر در زمینی دیگر بروید.

### شعیب و مدین

30 - پس از ابراهیم و لوط، شعیب برخاست و نیز گفته شده است او پس از یوسف آمده بود. حقیقت آن است که وی پس از لوط به دعوت پرداخت، زیرا او یکی از هشدارهایی را که به قوم خود می داد آن بود که همانند آنچه بر سر قوم لوط آمده است، بر سر آنان بیاید. خداوند از زبان او می فرماید: «ای مردم، مخالفت با

ص: 75

من شما را بدانجا نکشانند که همانند آنچه بر سر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح آمده بود بر سرتان بیاید پند گیرید که قوم لوط چندان از شما دور نیستند»(1).

این نص والای قرآنی بر دو مسأله دلالت دارد:

الف - بعثت شعیب (ع) پس از بعثت هود، صالح و لوط بوده است؛ چرا که او در گفته های خود، از آن عذاب دنیوی نابودکننده که بر سر آن اقوام آمده بود و می توانست مایه هشدار قوم وی قرار گیرد سخن گفت.

ب - قوم لوط نیز در میان اعراب بوده اند؛ چرا که قرآن کریم می فرماید:

«قوم لوط چندان از شما دور نیستند». پس آن قوم در نزدیکی قوم شعیب و همانند آنان، در کرانه های سرزمین عربی در نواحی مجاور شام بودند. زیرا لوط محلی را غیر از محلی که عمویش ابراهیم در آنجا بود برگزید.

قبل از به پایان بردن سخن درباره شعیب باید دو نکته را متذکر شویم:

نکته اول: شعیب در سرزمین مدین مبعوث شد. مردم مدین همان «اصحاب الأیكة» هستند که درخت تنومندی را که ایکه نام داشت می پرستیدند. آنان «اصحاب یوم الظلة» نیز نامیده می شوند. آن گونه که صاحبان تحقیق در تاریخ پیامبران یادآور شده اند، «یوم الظلة» روزی است که در آن گرمایی شدید حکمفرما شد و خداوند در این ایام، به مدت هفت روز این قوم را از وزش بادهای محروم ساخت، آنگونه که نه سایه ای آنان را سودمند می افتاد و نه آبی و نه گریز به پناهگاههای زیرزمینی. به همین دلیل، از شدت گرفتاری به بیابانها گریختند و در آنجا ابری بر فراز آنان پدیدار شد و ایشان را در زیر سایه خود گرفت. مردم زیر آن گرد آمدند، تا از سایه اش بهره برند. چون همه در آنجا گرد آمدند، خداوند همین ابر را به عذاب آنان گماشت تا آنها را هدف زبانه ها و شعله های آتش قرار دهد.

زمین نیز بر این قوم خشک و بی حاصل شد و صیحه ای از آسمان بر آنان فرود آمد،

ص: 76

روح از کالبد ایشان رفت و کالبدها بر زمین افتاد.

این نظریه ای است که ابن کثیر درباره معنی «ظلة» و «صیحه» که بر مردم مدین فرود آمد بیان داشته است. در قرآن کریم از این «رجفة» و «صیحه» یاد شده است. در سوره اعراف چنین می خوانیم: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصَّ بِحُوفِ دَارِهِمْ جَائِمِينَ (1)، «زمین لرزه ای آنان را فرا گرفت و در خانه های خود مردند». در سوره هود نیز چنین می خوانیم: «وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصَّ بِحُوفِ دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ» (2)، «ستمگران را خروشی آسمانی فرا گرفت و در خانه های خود مردند».

اینها مجازاتهایی پی درپی بود که خواری و ذلت را بدان قوم تحمیل کرد تا آنجا که زمین با همه گشادگی بر آنان تنگ آمده و از درون نیز به ستوه آمده بودند.

بدین ترتیب، از خانه های خود به خارج شهر گریختند. آنجا ابری پدیدار شد و این قوم امیدوار شدند که در سایه آن بیاسایند یا باران رحمت الهی را ببینند. اما به جای آن، خروشی پر قدرت و زمین لرزه ای سخت بود که آنان را فرا گرفت.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«خداوند مجازاتهای گوناگون و مصیبتهایی متنوع و گرفتاریهای متفاوتی بر آنان نازل کرد و این بدان جهت بود که این قوم به صفات زشت گوناگونی متصف شده بودند. خداوند بر آنان زلزله ای سخت را مسلط ساخت که همه حرکتها را به توقف در آورد و نیز خروشی با خشونت که همه صداها را خاموش کرد و بالاخره، ابری که از هر طرف آن شراره های آتش بر این قوم فرود می آمد».

نکته دوم: خصوصیتی که مردم مدین، در میان همه بت پرستان داشتند آن بود که فساد اخلاقی و بدرفتاری با یکدیگر را نیز در کنار درخت پرستی قرار داده بودند. آنان کم فروشی می کردند، راهزنانی بودند که راه را بر دیگران می بستند و

ص: 77

1- - اعراف / 78.

2- - هود / 67.

مسافران را می ترساندند، سود فراوان می ستاندند و ناقص به دیگران می دادند و بالاخره اگر از کسی قرضی می گرفتند در بازپس دادن از آن کمتر می دادند و بدین ترتیب، فاسدترین مردمان بودند. به همین دلیل نیز، پیامبرشان آنها را از فساد نهی کرد و فرمود: «در زمین به فساد مکشید» که هیچ چیز جز برخورد فسادآمیز با دیگران جامعه را فاسد نمی کند. اینگونه برخوردها بود که جامعه مدین را نابود کرد. آنان گروهی اندک بودند که خداوند شمار ایشان را افزون ساخت، اما آنان در مقابل غرور خود را دوچندان کردند، عزت و شرافت خود را خفه کردند و به فساد روی آوردند.

بارزترین چیزی که شعیب این مردم را به آن فرا می خواند، وفاداری، برخورد خوب، همکاری و تعاون در امور خیر و التزام به حقوق دیگران به جای همدستی بر گناه بود.

شعیب دارای بیانی شیوا، سخنانی فصیح و پرتأثیر بود تا آنجا که در برخی از آثار چنین روایت شده است که او خطیب پیامبران بود.

مدین شهری در سرزمین عربی و در کناره های شام بود. در کتاب قصص الانبیاء از ابو فداء درباره این شهر چنین آمده است:

«مردم مدین قومی عرب بودند که در شهری در نزدیکی سرزمین «معان» در اطراف شام، پشت منطقه حجاز و نزدیک دریاچه قوم لوط و با فاصله زمانی کمی پس از آن قوم می زیستند. مدین قبیله ایست که به نام همین مردم که از نسل مدین بن مدیان بودند شناخته شده است»<sup>(1)</sup>.

### موسی در سرزمین عربی مبعوث شد

31 - موسی در مصر برخاست، همان جا که به دنیا آمد، پس در خانه فرعون بزرگ و بالنده شد، در حالی که تحت مراقبت الهی بود نه مراقبت فرعون؛ چه،

ص: 78

فرعون از او بیمناک بود. اما خداوند، موسی را به دیدهٔ محبت خود پرورد، او را نگهبان بود و نبوت را به وی بخشید و او کلیم الله یعنی همسخن خدا شد.

اما رسالت الهی در زادگاه موسی، مصر، به وی ابلاغ نشد، بلکه خداوند در خارج مصر، آنجا که سرزمین عربی است، از ورای درخت با وی سخن گفت.

ماجرای کلیم الله بدین ترتیب بود: هنگامی که موسی يك نفر از مصریان را به قتل رساند، دیگر بار کسی از قوم موسی، بنی اسرائیل، مورد تعدی قرار گرفت و وی موسی را تشویق کرد تا فردی را که به او تعدی کرده نیز به قتل برساند. البته موسی چنین نکرد و دریافت که این يك فتنه است. به همین سبب، به آنکه او را تشویق می کرد فرمود: «تو، به روشنی، گمراهی» (1). چون به موسی اطلاع دادند که مردم برای کشتن او توطئه می چینند، از مصر بیرون رفت و راه مدین را در پیش گرفت، در حالی که احساس می کرد به کمک و یاری محتاج است. او در این حال می گفت: «پروردگارا من به هر خیری که بر من فرود فرستی فقیر و نیازمندم» (2).

او همچنین در آرزوی راهنمایی از سوی پروردگارش چنین می گفت: «شاید پروردگام مرا به راه راستی رهنمون شود» (3).

«هنگامی که به چاه مدین رسید، گروهی از مردم را دید که آب بر می دارند، در کنار جمع مردم دوزن را یافت که گوسفندان خویش را مراقب بودند» (4). این دو، مراقب گوسفندان خود بودند که با دیگر گوسفندان مخلوط نشوند. آنها گوسفندان خود را از باقیماندهٔ آبی که پس از آب برگرفتن مردان می ماند، آب می دادند، زیرا آن مردان پس از آب دادن گوسفندان خود سنگی بر روی چاه می گذاشتند و بدین ترتیب، آن دوزن تنها نمی توانستند حتی از باقیماندهٔ آبی که آنان

ص: 79

1-- قصص / 18.

2-- همان / 24.

3-- همان / 22.

4-- همان / 23.



از چاه بیرون آورده بودند گوسفندان خود را آب دهند. از آنجا که تنها ضعیف درد ضعیف را درک می کند و به او دل می سوزاند، موسی که به دلیل فقر و نیاز روحیه اش ضعیف بود به آن دو دختر که بدنی ضعیف داشتند فرمود: «کار شما چیست؟ گفتند: ما گوسفندان را آب نمی دهیم تا وقتی که چوپانان بروند»<sup>(1)</sup>.

موسی که چنین شنید زمانی که دیگر چوپانان رفتند به سراغ آن سنگ رفت، آن را از روی چاه برداشت و برای آن دوزن از چاه آب کشید.

آن دو دختر چون به خانه رفتند، داستان آن مرد توانمند امین را به پدر بازگفتند. پدر، او را هشت یا ده سال اجیر کرد و این مدت نیز به سر آمد.

«چون موسی آن مهلت را به پایان رساند و با خانواده خویش روانه شد در کنار کوه طور آتشی را یافت. به خانواده خود گفت: باشید که من آتشی یافته ام شاید بتوانم از آن سوی خبری بیاورم و یا گیرانه ای از آتش به دست آورم تا آتشی برافروزید و گرم شوید. چون به جانب طور رفت، در آن سرزمین مبارک از کناره راست درّه از درخت به او ندا داده شد که این منم، خداوند، پروردگار جهانیان»<sup>(2)</sup>.

آن گونه که در قصص الانبیاء آمده است، مدین نام شهری است که قوم شعیب اصحاب الایکه در آنجا بودند و قبل از زمان موسی، خداوند آنان را هلاک ساخته بود.

بنابراین، همان طور که می بینید، مدین از سرزمینهای عربی است و رسالت موسی در این منطقه بر او نازل شده است و این هنگامی بود که موسی ده سال را در این منطقه به سر برده و از محیط فرعون دور بود و در نتیجه دل او صفایی بیشتر یافته بود.

ممکن است گفته شود آیه قرآن نشان می دهد که بعثت موسی در کنار کوه

ص: 80

1-- همان.

2-- همان/ 29-30.

طور یعنی در سرزمین سیناء سرزمینی خارج از جزیره العرب بوده است. اما می‌گوییم: این درست است ولی بعثت هر چند در سرزمینی خارج از شبه جزیره رخ داده لکن این، هنگامی اتفاق افتاد که دل موسی در سرزمینی عربی از فرعون و آثار او و از طغیان وی و آن خواری و زبونی که وی بر بنی اسرائیل روا می‌داشت و نیز از محیط مصر فرعون‌ی که در نتیجه نظام نادرست رفاه و شکوفایی و ذلت همه در کنار هم قرار داشت تأثیری نپذیرفته بود.

چگونه است که مدین محل زندگی موسی در سرزمینهای عربی در کناره‌های شام است ولی موسی در کناره کوه طور جایی دور از مدین مبعوث شده است؟

ابوفداء در کتاب خود قصص الانبیاء به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد که «و سار باهله» یعنی آنگونه که تنی چند از مفسران اظهار می‌دارند موسی به دلیل چند سال دوری دلش برای خاندانش تنگ شده بود و به همین دلیل، از نزد پدر همسر خود به همراه زن، دو فرزند و گوسفندی که در مدت اقامت در مدین به دست آورده بود، روانه دیدار خاندان خویش در سرزمین مصر شد و در طی همین راه بود که به رسالت مبعوث گشت.

به هر حال زمانی خداوند موسی را به عنوان کلیم و همسخن خود و نیز به عنوان پیامبر الهی به سوی فرعون برانگیخت که وی به مدت ده سال، توسط شعیب، از سرزمین مصر نجات یافته و از جو فرعون‌ی دور بود تا مهیای پذیرش امر پروردگار به ابلاغ رسالت الهی به مردم و فرعون شود، فرعون‌ی که طغیان پیشه کرده بود.

### سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی

32 - سرزمین عرب پناهگاه دین دارانی بود که از ستم می‌گریختند و این سرزمین را مسکن و مأوی خود قرار می‌دادند. پس اینجا، سرزمین پیامبران دارای مکتب جهانی است و نیز پناهگاه ادیانی که در خارج از این سرزمین سر بر آورد اما

گروندگان به آن در سرزمین خود گرفتار ستم شدند و آزارها به آنان رسید، چه از ناحیه تاتارهایی که در سرتاسر سرزمین بنی اسرائیل به تاخت و تاز پرداختند و آنان را تار و مار کردند - که اینان همان صاحبان نیرویی سخت (1) بودند که خداوند آنها را برای مجازات بنی اسرائیل برانگیخت -، چه از ناحیه رومیانی که خواری و زبونی را بر بنی اسرائیل تحمیل کردند. این رومیان نه حقوقی را همانند حقوق شهروندان خود برای بنی اسرائیل به رسمیت می شناختند و نه به آنان تابعیت رومی اعطا می کردند هر چند که بنی اسرائیل تحت حکومت و سیطره این دولت قرار داشتند و شهروندان آن به شمار می رفتند، اما شهروندانی درجه دو که رومیان بر آنها تسلط و امتیاز داشتند. به همین دلیل، بسیاری از یهودیان پناهگاهی برای خود نمی یافتند مگر سرزمین اعراب که دژی برای کسانی بود که برای حفظ دین خود می گریختند و هیچ پناهگاهی را جز سرزمین پیامبران نخستین که کسی بر آنها غلبه نیافته بود سراغ نداشتند.

این گریختگان ابتدا در سرزمین یمن پناه یافتند و به همین دلیل، در سایه حاکمیت قوم تبع قرار گرفتند. هر چند این قوم بت پرست بودند، اما مهاجران در حکومت آنها سایه ای آرامش آور یافتند و خود را در پناه آن قرار دادند و در آنجا از آزادی کامل نیز برخوردار شدند و به همین سبب، گروهی از ساکنان یمن به آیین یهودی گردن نهادند. البته یهودیان آیین خود را یک دین نمی دانند که برای اصلاح و خیر و سعادت همه بشر آمده باشد، بلکه آن را یک نژاد خاص می دانند و آن اندیشه فاسد خویش را بر زبان می آورند که «ما فرزندان و دوستان خداییم». یهودیان مهاجر، به همین دلیل، یمنیایی را که به آیین آنان در آمده بودند به خود ملحق

ص: 82

---

1 - - اشاره است به آیه پنجم سوره «اسراء» که می فرماید: «چون موعد نخستین فساد و سرکشی بنی اسرائیل فرا رسید، بر شما بندگان از خود را گماشتیم که دارای نیرویی سخت بودند. پس در میان شهرها به گردش در آمدند...».

نکردند و آنان را در جامعه خود جای ندادند، بلکه آنها را «سامریون» نامیدند.

این یهودیان، همچنین در کنار اوس و خزرج که وطن اصلی آنان یمن بود زیستند.

هنگامی که بت پرستان یمن اوس و خزرج به مدینه - آنجا که چراگاهی پرحاصل و سرزمینی خرم بود - هجرت کردند، یهودیان نیز به مناطق اطراف مدینه مهاجرت گزیدند و بدین ترتیب، قبایل بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه و خیبر به اطراف یثرب آمدند.

آنان به دلیل نژادپرستی خاص خود با جامعه اعراب در نیامیختند، بلکه دژهایی انتخاب کردند که محل اقامتشان قرار می گرفت و مزارعی سرسبز و با طراوت به خود اختصاص دادند که به همین سبب، صاحب درختان و محصولات خرما شدند. این نخلستانها در ملکیت یهودیان ساکن مدینه، بنی نضیر، بنی قریظه و بنی قینقاع قرار داشت همچنان که ساکنان خیبر نیز وضعیتی مشابه داشتند.

این یهودیان به مقتضای وضعیت فکری و نژادپرستی خود، خود محور بودند، تنها خود را دوست داشتند و با دیگر مردم همکاری نمی کردند.

بدین ترتیب، آنان با اعراب دادوستد نمی کردند و اگر هم دادوستدی داشتند، اعراب را مغبون و حق آنان را پایمال می کردند و پیمانهای خود را می شکستند، آن گونه که خداوند می فرماید: «گروهی از اینانند که اگر حتی یک دینار به ایشان امانت دهی، آن را به تو بر نمی گردانند مگر تا زمانی که بالای سرشان باشی. این بدان سبب است که آنان گفته اند ما را با بیسوادها کاری نیست ما با آنان و از آنان نیستیم.

آنان بر خدا دروغ می بندند و از این کار خود آگاهند. بلکه آن کس که به پیمان خویش وفادار باشد و پرهیزد محبوب است که خداوند متقیان را دوست دارد»(1).

ص: 83

بدینسان، یهودیان حتی از رفتار شایسته با کسانی که آنان را پناه دادند و در سرزمین خود مسکن داده بودند، سرباز زدند و به آنان به دیده افرادی پایین تر و بیسواد نگریدند؛ چه، به گمان باطل یهودیان و در گفتار نادرست آنان، حق بیسواد را می توان خورد آری، آنان خود را از اعراب به کنار می گرفتند و حوزه ای دیگر جدای از آنها به خود اختصاص دادند و در همسایگی اعراب به زندگی خود ادامه دادند در حالی که می گرفتند ولی نمی دادند.

### مسیحیت

33 - همان گونه که یهودیان به سرزمین آزادی یعنی سرزمین عربی پناه آورده بودند، مسیحیان نیز - هنگامی که تحت ستم رومیان قرار داشتند و یهودیان نیز در این کار مشوق آنان بودند، آن گونه که درباره تلاش یهودیان در تشویق رومیان علیه مسیح (ع) روایتی رسیده است - به همین سرزمین پناه آوردند.

مسیحیان به سرزمین نجران پناهنده شدند. چنین به نظر می رسد که این مسیحیان مهاجر کسانی بودند که از حوزه حاکمیت شاهان روم که آنان را مورد ستم قرار می دادند گریخته بودند. همچنین به نظر می رسد آنان در ابتدای کار یگانه پرست بودند تا زمانی که بت پرستی از طریق عقیده به تثلیث و الوهیت عیسی و مادرش و روح القدس در این آیین آسمانی راه یافت که در این هنگام آنان نیز چنین عقیده ای پیدا کردند.

در کتاب الاکتفاء آمده است:

«در سرزمین نجران باقیماندگانی از معتقدان به عیسی بن مریم بر عقیده به انجیل استوار ماندند. آنان دین دارانی اهل فضل و استقامت بودند و رهبری آنان بر عهده مردی به نام عبد الله تامر بود که در جایگاه اصل و مرجع آن دین در سرزمین نجران نشسته بود، سرزمینی که در آن روزگار از بهترین سرزمینهای عربی دانسته می شد».

ص: 84

مردم نجران تا عصر ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اصل دیانت مسیح (ع) استقامت و پایداری ورزیدند تا آنجا که قرآن کریم از این گروه به تمجید یاد کرده و فرموده است:

«دشمن ترین مردم با مؤمنان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین و دوست ترین آنان با مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند ما مسیحی هستیم.»

این بدان سبب است که در میان آنان قدیس ها و راهبانی هستند که کبر نمی ورزند و هرگاه آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند خواهی دید که به سبب حقیقتی که بدان آگاه شده اند اشک از دیدگانشان سرازیر می شود و می گویند پروردگارا، ایمان آوردیم. پس ما را در ردیف گواهان بنویس. ما را چه می شود که به خداوند و به حقیقتی که بر ما آمده است ایمان نمی آوریم و در عین حال طمع آن داریم که پروردگاران ما را در ردیف مردمان درستکار قرار دهد. پس خداوند، به سبب آنچه اینان گفتند، بهشتهایی را به آنان پاداش داد که در زیر آنها نهرهایی جاری است تا در آن جاودان باشند که این، پاداش نیکوکاران است»<sup>(1)</sup>.

### مرد صالح

34 - در تاریخ نجران گفته اند: با همه مقام و منزلتی که عبد الله خرما فروش از آن برخوردار بود، در این سرزمین، مردی صالح از مسیحیان شام می زیست. از سیاق اخبار چنین بر می آید که وی از کسانی بود که به خاطر حفظ دین خود از سرزمین روم گریخت، یا به این سبب که رومیان مسیحیان را مورد ستم قرار می دادند و یا به این خاطر که وی پس از پایان این ستم مشاهده می کرد که رومیان این دین را به سوی بت پرستی تغییر داده و آن را از یگانه پرستی که اصل و اساس این آیین بود منحرف ساخته اند.

نام این مرد «فیمیون» و مردی پارسا، درستکار، پرتلاش و مرد کار بود و جز

ص: 85

از حاصل دسترنج خویش نمی خورد. او علاقه مند بود که دور از چشم مردم زندگی کند و دوست نداشت مردم او را بشناسند. به همین سبب بمحض آن که در يك آبادی شناخته می شد، از آنجا به جایی دیگر می رفت، اما فضل او در همه جا او را بر دیگران آشکار می ساخت.

شاید سرّ این که وی به صورت مخفیانه می زیست آن بود که بر وی ستم بسیار رفته بود و به همین سبب می خواست شناخته نشود و به همین دلیل، به جاهای مختلفی می رفت و در آنجا می زیست تا هم عقیده خالص خود را حفظ کند و هم ستمی بر او نرود.

در این آمد و شدها، جوانی به نام صالح با او همراه بود و هر جا او سکنی می گزید، فرود می آمد و هر جا را او ترك می کرد، ترك می کرد؛ آنسان که مریدی شیخ خود را پیروی می کند.

در یکی از این سفرها، کاروانی آن دو را ربود و به اسارت در آورد و پس از آن، فروخت. کسی که فیمیون را خریده بود در این برده خود خیر فراوانی مشاهده کرد؛ چه، او پاره ای از شب بر می خاست و نماز می گزارد، بی آنکه به اسارت خود اعتنایی کند و این در حالی بود که وی از آزادی عبادت برخوردار نبود.

در این زمان مردم نجران درخت خرمايي را مورد پرستش قرار داده بودند، آنگونه که مردم مدین قبل از آن، ایکه را پرستش می کردند. آن پارسای پاک که در اسارت بود مالك خود را به پرستش خدای یگانه فرا می خواند و در عقیده و دیانت آن کسی را که بدن وی را به اطاعت خود در آورده، اسیر خود ساخته بود.

او به آن مردم می گفت: «شما در اندیشه ای باطلید. این درخت خرما نه سودی می رساند و نه ضرری. اگر من به پیشگاه خداوند یگانه و بی انبازی که او را می پرستم، بر این درخت نفرین کنم، خداوند آن را نابود می کند».

آن مرد به وی گفت: «بکن. اگر چنین کردی، ما به آیین تو در خواهیم آمد و عقیده ای را که بر آئیم رها خواهیم کرد». فیمیون برخاست، وضو ساخت و نماز

گزارد و سپس به پیشگاه خداوند علیه آن درخت نفرین کرد. در پی نفرین او، خداوند بادی سخت را بر آن درخت فرو فرستاد و آن باد، درخت را از ریشه برآورد و در این هنگام، بسیاری از آن مردم پیرو او شدند و وضعیت و شرح ماجرای نفرین او و آنچه پس از این نفرین بر سر درخت آمده بود در همه جا پخش شد.

بدین ترتیب، نجران به عقیده فیمیون گروید و وی آنان را به سوی آیین حقیقی عیسی (ع) هدایت کرد.

بی تردید، این خبر از افسانه خالی نیست، بویژه آن که برخی توهمات در این خبر وجود دارد. به همین دلیل، ما از ذکر همه تفصیل این ماجرا خودداری ورزیدیم و به مقداری بسنده کردیم که قابل باور کردن است و دلیلی وجود ندارد که دال بر دروغ بودن آن باشد و یا این گمان را به وجود آورد که این ماجرا اصلاً نامعقول است.

علی رغم همه مبالغه‌هایی که در این ماجرا وجود دارد، عقل وجود چنین رخدادی را نفی نمی‌کند، چرا که، بی تردید، آیین مسیحی به نجران راه یافته بود و در ابتدای ورود به این سرزمین، این مسیحیت، مسیحیت عیسی بود و نه مسیحیتی که پس از عیسی انحراف یافته بود. هر چند بعدها، رگه‌هایی از تحریف در عقاید مردم نجران به وجود آمد، اما هنگامی که این مسیحیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند، باقیمانده‌هایی از درستی و نیکنفسی در آنان بر جای بود. در این ملاقات غیر از نجرانیان، گروه دیگری از اعراب معتقد به مسیحیت نیز حضور داشتند، همانند مسیحیان بنی تغلب که در کنار مسلمانان می‌زیستند و تا زمان خلفای پس از پیامبر نیز بر مسیحیت ماندند. علی‌رغم انتشار مسیحیت در سرزمین نجران که در پی تبلیغات مبلغان اصیل مسیحی صورت پذیرفته بود، پادشاه آن سرزمین بر آیین بت پرستی باقی بود. در این میان، ملت نجران چنان مصلحت دیدند که مبلغان مسیحیت که با اخلاص به یگانه پرستی موجود در آیین مسیحیت اصیل می‌پرداختند از این سرزمین خارج شوند. پادشاه که چنین دید، این مبلغان را مورد آزاری سخت



و شکنجه قرار داد و گونه هایی از آزار و شکنجه را بر ایشان روا داشت که تا آن زمان سابقه نداشت.

## اصحاب اخدود

35 - مردم نجران در مسیحیت خود اخلاص نشان دادند و در راه آن شدیدترین مجازات را پذیرا شدند و به جای آن که عقیده و دین خود را تغییر دهند، آزار و شکنجه ها را پذیرفتند. آنان به عقیده ای جز آنچه داشتند دل ننهادند و در این راه گرفتار امتحانی سخت شدند و به نیکی از امتحان در آمدند و پایداری ورزیدند.

ماجرا بدین ترتیب بود که ذونواس به سوی آنان لشکرکشی کرد و خواست آنان را وادار سازد یا آیین یهود را بپذیرند و یا به بت پرستی برگردند. اما نجرانیان هیچ راهی را نپذیرفتند مگر آن که با این خواسته مخالفت ورزند و به جای آن که عقیده و آیین خود را تغییر دهند، به شکنجه و آزار تن در دادند. بنابراین، ذونواس خندقهایی حفر کرد، در آنها آتش بر افروخت و مردم نجران را در این آتش افکند و سوزانید. اما آنان عقیده خود را تغییر ندادند و عوض نکردند تا آنجا که گفته اند وی بیست هزار نفر را در این آتش افکند و همه سوختند. اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم از آنها یاد می کند و می فرماید: «سوگند به آسمان که دارای برجهایی است، سوگند به روز موعود و شاهد و مشهود. مرده باد آتش بر افروزان خندقها که آتشی بر افروختند و در کنار آن نشستند و آنچه را با مؤمنان می کردند، تماشا کردند.

آنان هیچ بهانه و ایرادی علیه آن مؤمنان نداشتند مگر آن که به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده اند، آن که سلطنت آسمانها و زمین از آن اوست و خداوند بر هر چیز گواه است. آنان که مؤمنین و مؤمنات را سوزاندند و سپس توبه نکردند، عذاب جهنم برای آنان است و عذاب حریق از آن ایشان» (1).

ص: 88

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم کسانی که به آن عذاب و شکنجه سخت گرفتار شدند، از سوی قرآن، مؤمن خوانده شده‌اند و این خود، از سلامت عقیده و حسن ایمان آن قوم حکایت دارد و نیز از این که آنان به خداوند عزیز و حمید ایمان داشتند و نه به چیزی جز آن. پس نه در میان آنان تثلیثی وجود داشته است و نه شرکی. اگر گروه مورد اشاره همان مسیحیان نجران باشند، آیات فوق دلیل آن خواهد بود که تحریف آیین مسیحیت به میان آنان راه نیافته یا آن که در آن زمان هنوز این آیین در هیچ جای دیگر تحریف نشده بود.

گویا بر این مؤمنان راستین، مصیبتی وارد شده بود که مشابه آن از سوی شاهان رومی قبل از کنستانتین از قبیل دقلدیانوس، نرون و دیگر کسانی که اهانت و ستم به مسیحیان روا داشتند بر سر دیگر مسیحیان آمده بود.

## ویژگیهای جزیره العرب

36 - چرا جزیره العرب به رسالتهای نخستین، رسالت ادريس، نوح، هود و صالح اختصاص یافته، چرا ابراهیم به فضیلت برپا کردن کعبه در این سرزمین نایل آمده، چرا شعیب در مدین که جزئی از این سرزمین است مبعوث شده و چرا نور رسالت موسی از این سرزمین برخاسته است؟

دیگر آنکه، چرا این سرزمین پذیرای هجرت یهودیانی شده است که گرفتار آزارها و شکنجه های سخت شده بودند و چرا مسیحیان این سرزمین را پناهگاه خود یافتند؟

با طرح سه نکته ذیل به این سؤالات پاسخ می‌دهیم:

الف) بر خلاف گمان آنان که بی هیچ دلیلی حکم می‌کنند و آنان که سخنان سست و بی پایه بر زبان می‌رانند و بر خلاف ادعای کسانی که با غرض و با بی انصافی از گفتن حقیقت اجتناب می‌ورزند، سرزمین عربی، سرزمینی وحشی نیست؛ بلکه سرزمینی است که در آن هوشمندی و صفای دلها بسان صفای آسمان

دیده می شود و در آنجا، زمینه پاسخ مثبت دادن به دعوت خیر با زمینه مقاومت در برابر آن برابر و همسان است. هیچ کس نیز نمی تواند مدعی شود که سرزمینی در دورانهای گذشته خود متمدن تر از دورانهای بعد بوده است. به عنوان نمونه، زندگی در غرب اروپا همانند زندگی حیوانات وحشی بود و قبل از آن که مسیحیت به میان ساکسها و وندالها راه یابد، هیچ تمدنی در آنجا نبود و مسیحیت نیز هنگامی به آنجا رسید که چهره اش تغییر یافته و از اصل و هویت خویش انحراف پیدا کرده بود. این در حالی است که شرق قدیم گهواره تمدنها، مهد ادیان و خاستگاه پیامبران بود و جزیره العرب نیز از میان همه، این ویژگی را داشت که بی آرایش ترین نقطه شرق بود چرا که رسالتهای نخستین الهی از این سرزمین و مناطق مجاور آن از قبیل سرزمین کنعان و بابل - یا از سرزمینهایی برخاسته بود که در دایره سرزمینهای جزیره العرب قرار می گرفت از قبیل یمن و بحرین و مناطق ماورای آن.

ب) جزیره العرب علاوه بر هوشمندی مردم و صفا و راستی دلهایشان - هر چند گاه نیز انحرافات بدان راه می یافت - از نظر موقعیت جغرافیایی آن زمان دژی استوار بود که در دشت و بیابان و شهر و روستای آن دژهایی برای جلوگیری از تجاوزات وحشیانه ای ملتگاهی وجود داشت که در گذشته تهاجمات فراوانی کرده بودند.

بنابراین، با توجه به این که احتمال آن می رفت که پیامبران در اشاعه و گسترش دین خود به مردم نقاط دورتر با مقاومت روبرو شوند، شایسته بود که ادیان آنان در دیوارهای محکم دو دژ متداخل حفاظت شود. یک دژ، سرزمین مناسب بود که مانع از آن می شد تا بیگانه ای بدان راه یابد و دژ دیگر، دلهایی بود که چون ایمان بیاورد مقاومت می یابد و به نیروی ایمان خود نفوذناپذیر می گردد؛ چه، این استقامت و راستی دلهاست که به وسیله آن خلق و خوی هر ملتی از ملتهای دیگر متمایز می شود و اگر حتی اندیشه انحراف یابد، دل پاک بر راه این انحراف قرار می گیرد و اندیشه را به راه راست می آورد. اما آن هنگام که پرده های گمراهی بر

قلبها قرار گیرد و از سوی دیگر دل، دلی پاک نباشد و بر حق استقامت نداشته باشد، چنین انسانی به حق نمی رسد مگر آن کس که خداوند بر او رحم کند و او را دست گیرد.

نمونه حقیقتی که درباره نفوذناپذیر بودن سرزمین گفتیم سرزمین اعراب است. در حالی که آنان در مجاورت و در میان دو دولت بزرگ قرار داشتند، اما هرگز این دو دولت حاکمیت خود را بر این سرزمین تحمیل نکردند و هیچ کدام نتوانستند از اطراف این حوزه به درون آن وارد شوند؛ چرا که در این صورت با دل‌هایی استوار و با صلابت رو برو می شدند که پرتو خورشیدی فروزان آنها را روشن ساخته و نیرویی حیاتبخش در آنها وجود داشت و شب و روز با حیوانات وحشی رودررو بودند و به همین سبب قدرت و شجاعتی دو چندان یافته بودند.

ج: امتیاز دیگر این سرزمین استواری و تسلیم ناپذیری و اخلاق والای اعراب و ویژگیهایی همچون سخاوت، گذشت و حسن اطاعت - البته در صورتی که فرماندهی شایسته ای را بیابد - بود. عرب نافرمان است مگر آن هنگام که فرمانده با تدبیری را بیابد که او را به پیش برد. شاید بهترین تصویری که از روحیات اعراب ارائه شده، گفتهٔ عمر بن خطاب است که پس از به دست گرفتن زمام امور مسلمانان گفت: «اعراب به سان شتری نافرمان هستند که باید آنکه او را به پیش برد نیک بداند که او را به کدامین سوی ببرد».

بدین ترتیب، سه عنصر در شخصیت اعراب گرد هم آمده است که آنان را در میان منادیان حق در رتبهٔ نخست قرار می دهد.

عنصر اول نیرویی در نفس عرب است که او را به مقاومت و تسلیم ناپذیری می کشاند. این ویژگی را می توان در روحیهٔ مؤمنان مسیحی یافت که هیچ تغییری و تبدیلی را در عقیدهٔ خود نپذیرفتند و چون تبع برای وادار کردن آنان به تغییر عقیده خود تلاش کرد و آنان را در معرض زبانه های آتش قرارداد، به هیچ دستاوردی دست نیافت و هیچ سودی از این تلاش خود نبرد.

عنصر دوم نیکدلی و قدرت فهم بالای اعراب - که حتی در دوران جاهلیت

نیز آن را حفظ کردند - و نیز صداقت دل و راستی در گفتار و کردار آنان بود که بدان می پرداختند.

عنصر سوم عصیانگری اعراب است که به مقتضای این روحیه هرگز به خواری و ذلت از کسی فرمان نمی بردند، بلکه با درایت و فهم و به اراده خود، بی آنکه مجبور شوند از رهبر مورد پسند خویش فرمان می بردند.

بدین ترتیب، بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان چنین مردمی رخ داد و در این زمان بود که ویژگیهای نیک نهفته اعراب خود را آشکار ساخت و در میان ظلمت موجود در آن عصر راه خود به سوی نور را شکافت.

### **خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد.**

37 - آری، تنها خداوند است که شخص لایق رسالت را انتخاب می کند و آنان را که بایستی بار رسالت را بر دوش کشند و نیز مردمی را که وحی در میان آنان فرود می آید و آنان عهده دار تبلیغ رسالت الهی به دیگر مردم می شوند، برمیگزیند.

این بار، خداوند سرزمین عرب را برگزید؛ چه، اینجا سرزمین رسالتهای جهانی بود که پیامبران بشیر و نذیر به همراه کتاب الهی و قدرتی بسنده برای حفظ آن در آنجا برانگیخته شده بودند.

در این سرزمین عبرتها و گرفتاریهای پندآموز است. در این سرزمین آثاری است که ما را به درس گرفتن از خود فرا می خواند. اینجاست که هیچ طمع و آزی به حکم راندن و سلطه بر آن اشراف نیافته و جایی است که نیروهای شر آفرین بر آن غلبه نیافتند، هر چند عیوب و کاستیهایی در میان ساکنان این سرزمین وجود داشت، اما این عیوب و کاستیها در دانسته ها و ندانسته های اعراب بودند نه در دلهای آنان. اینجا سرزمینی است که پادشاهانی که دلها را به فساد می کشند و شرافتمندان را به خواری می نشانند نتوانستند ذلت و خواری را بر آن تحمیل کنند،

پادشاهانی که «اگر به آبادی پانهند، آن را به فساد می کشند و مردم شرافتمند آن را خوار و زبون می سازند و کرده آنان چنین است»<sup>(1)</sup>.

اینک دلهای مردمی که با ستم شاهان مواجه نشده رسالت سربلندی و عزت را به جای جای زمین می رسانند. آنان اگر در جاهلیت خود حکومت شاهان را نپذیرفتند، پس از اسلام آوردن نیز تختههای آنان را از بنیان بر کنندند. اعراب دشمن سلطه شخصی و حکومت فردی بودند و همانان بودند که پس از سرمست شدن از شراب دوستی اسلام و پس از آن که پرچم این دین را در شرق و غرب عالم به اهتزاز در آوردند، قصرهای شاهان ستمگر را درهم کوبیدند.

اگر برای در دامن گرفتن رسالت الهی جایی جز سرزمین عرب انتخاب می شد، مایه گرفتاریهای فراوان می گردید؛ چرا که تنها این سرزمین، سرزمین عزت و سربلندی بود که ذلت و خواری در آنجایی نداشت، سرزمین آزادی و شجاعت بود و روشن است که دین عزت و سربلندی و تلاش و عمل صالح را تنها آزادگانی بر دوش می کشند که از پذیرش پستی و تن در دادن به ذلت و خواری سر بر می تابند و در راه آزادی خود، همه سختیها را پذیرا می شوند. چنین ویژگیهایی تنها در اعراب و سرزمین آنان فراهم بود. به همین دلیل نیز بمحض پذیرش اسلام، از سرزمین خود به ماورای آن پای نهادند و دیگران را به این آیین فرا خواندند، بی آن که هیچ گونه سستی و فرار و نومیدی از خود نشان دهند. آنان هیچ گاه سختی نبرد را به هدف در آغوش کشیدن آسایش و راحتی رها نکردند؛ چه، آنان دردها و رنجهای صحرا را تجربه کرده بودند.

بنگرید که اگر سرزمینی برای نبوت جز سرزمین اعراب انتخاب می شد چه پیش می آمد؟ آیا نبوت در سرزمین قیصرها می بود، آنجا که عامه مردم سر در مقابل حکومت قیصر فرود آورده و خود را با کوچکی در مقابل او خوار و زبون کرده

ص: 93

بودند تا آنجا که او را از سررشتی جز سررشت خود و برتر از خود می دانستند، آنجا که در همه چیز اختلاف بود، آنجا که تنها حکمران هوی و هوس بود، آنجا که نژادپرستی سایه افکننده بود، آنجا که دلها اسیر خواسته های حگام شده بود و آنجا که هر دعوتی به مساوات میان انسانها با مقاومت و مقابله روبرو می شد.

اگر رومیان شایسته پذیرایی از نبوت نبودند، آیا سرزمین ایران سرزمین نبوت می بود؟ جایی که کسری، خواری و ذلت را بر مردمش مقرر کرده بود و سیادت و سروری اشراف، آنان را پراکنده ساخته بود تا آنجا که حتی اگر خود را از سلطه ذلت و خواری تحمیل شده از سوی شاه می رهانیدند، سایه ذلت اطرافیان و درباریان را روی سر خود می یافتند. آنان خود را فروغلتیده در ذلت و بی مقداری می دیدند و بدین ترتیب، دلهاشان نرم و فرمانبردار شده بود و در مقابل شاهان سرفرود آورده و خوار و ذلیل شده بودند. اینک آیا ایرانیان، با آن ذلت و خواری، می توانستند همان کسانی باشند که دعوت اسلام به سرافرازی و عزت را بر دوش کشند؟ آیا آنان، با این اسارت دل و خودباختگی، می توانستند همان کسانی باشند که دیگران را به کرامت و منزلت انسانی فراخوانند، کرامتی که خداوند در قرآن کریم در این باره چنین فرموده است: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و در خشکی و دریا آنان را مسلط کردیم و از پاکیزه ها به ایشان روزی دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتریشان بخشیدیم» (1).

امکان ندارد کسانی منادیان حق شوند که پیوسته با ستم مواجه بوده اند تا آنجا که غرورشان از میان رفته است یا کسانی که با تسلیم انس گرفته اند به گونه ای که نمی توانند از آن رهایی یابند و لباس تسلیم را از تن بدر کنند و یا بالاخره کسانی دیگران را به حق فرا خوانند که به زندگی ذلت بار تن در داده اند و خواری و زبونی را پسندیده اند؛ بلکه تنها این آزاد مردانند که به عزت و آزادی فرا می خوانند.

ص: 94

آیا می توان تصوّر کرد که سرزمین فراعنه سرزمینی باشد که به سرنگون کردن حکومت فرعونها و اعلان این حقیقت فرا خواند که مردم، آزاد از مادر زاده شده اند؟ آیا می توانستند مردمی عهده دار تبلیغ رسالت الهی شوند که از حکومت فرعونی به حکومت فرعونی ستمگرتر و فاسدتر، طغیانگرتر و سرکش تر منتقل می شدند؟ کسانی که به در آغوش کشیدن خواری و ذلّت می شتافتند و از سرزمینی به سرزمینی و نه از سویی به سویی کوچ می کردند و در مقابل ستم ستمگران و سرکوب سرکوب کنندگان نه حرکتی از خود بروز می دادند و نه فریادی و نه انقلابی از آنان بر می خاست؛ بلکه به ستم پذیری انس گرفته بودند تا آنجا که اگر کسی در زندگی آنان به پژوهش بپردازد چنین گمان می کند که آنان ستم ستمگران و سرکوب آنها را گوارا و شیرین می یافتند و کسانی را که آنها را به ذلّت می کشاندند تحمل می کردند و از اطاعت هرکس که تلاش می کرد تا در آنان روح عزّت و کرامت بدمد سر بر می تافتند. از این بالاتر ممکن است پژوهشگری به این پندار برسد که آن مردم عزّت و سربلندی را باری سنگین می دانستند که توان تحمل آن نبود، مسئولیتی می دانستند که امکان بر عهده گرفتن آن نبود و بالاخره آن را باری گران می دانستند که در زیر آن از پای در می آمدند.

فرعون به آنان گفته بود: من خدایتان هستم. آنان نیز وی را مورد تأیید قرار داده بودند. به آنان گفته بود: آیا سلطنت مصر از آن من نیست و آیا این نهرها از زیر پای من جاری نیست؟ آن مردم نیز او را تکذیب نکرده بودند. به آنها گفته بود: آیا شما را جز من نیز خدایی هست؟ و آنان گفته بودند: تو خدایی.

دلهای این مردم لرزان بود، به ذلّت انس گرفته بودند، تحمل چیزی جز آن بر آنها سخت و دشوار می نمود و به همین دلیل، پذیرفته بودند که مردمی خنثی و بی اثر باشند. ذلّت و خواری در خون آنان جریان داشت تا آنجا که هرگاه کسی به میان ایشان می آمد و عزّت و سربلندیشان را می خواست، آنچه را وی بدان دعوت می کرد مورد انکار قرار می دادند و حتی اگر او را تأیید می کردند او را خدای خود یا



در رتبه ای همانند خدا قرار می دادند و در خیر و شر از او فرمان می بردند و چنین تصوّر می کردند که همانسان که پدرانشان خو گرفته بودند گفته های فرعون مقدّس است و کرده های او، مورد اطاعت. گرسنگی و برهنگی را تحمّل می کردند و بدان تن در می دادند. زیرا آنان با فرعون خو گرفته بودند و به همین دلیل، اطاعت از کسی را تصوّر نمی کردند مگر آن که وی همانند فرعون باشد.

موسی نیز به هنگام بعثت در جایی جز مصر و خارج از سرزمین فرعون مبعوث شد و هنگامی که فرعون را به حق فرا خواند، هیچ کس، جز ساحران و گروهی اندک از مردم، به وی پاسخ مثبت نداد. بدین ترتیب، از قوم فرعون جز عده ای اندک ایمان نیاوردند. موسی برای نجات پیروان خود آنان را از مصر خارج کرد و فرعون را خدا در دریا غرق ساخت و آنگاه موسی به سینا رفت تا دعوت حق را بر مردم عرضه کند. اما آنان چون بر عادات و خوی گذشته مصریان تربیت یافته بودند، صلاح نیافتند. حتی آنان می خواستند از گوساله ای که خود ساخته بودند برای خود خدایی قرار دهند تا همانگونه که مصریان گوساله می پرستیدند، آنان نیز گوساله پرستند. این مؤمنان همراه موسی همچون بقیّه مصریان تن به ذلّت داده بودند و به همین سبب، هنگامی که موسی از آنان خواست تا به سرزمین مقدّسی که خداوند بر ایشان تقدیر کرده بود درآیند، روحيّات نکبت زای آنها بر ایشان غلبه یافت و ذلّت و خواری که فرعون بدانان چشاند بود دیگر بار بر آنان چیره شد.

ماجرا را در قرآن چنین می خوانیم: «موسی به آن مردم فرمود: ای مردم به سرزمین مقدّسی درآید که خداوند برایتان تقدیر کرده است و به گذشته خویش بر مگردید که در این صورت زیانکار خواهید شد. آنان گفتند: ای موسی، در آن سرزمین مردمی ستمگر هستند و ما وارد آن نخواهیم شد مگر آنکه آنان از آنجا بیرون روند که اگر بیرون رفتند ما وارد خواهیم شد. از این ترسیدگان، دو نفر که خداوند به آنان نعمت شجاعت داده بود گفتند از در بر ایشان وارد شوید که در این صورت غلبه خواهیم یافت. بر خدا توکل ورزید اگر ایمان دارید. اما مردم گفتند:

ای موسی، ما هرگز تا زمانی که آن ستمگران در آنجا هستند به آن سرزمین وارد نخواهیم شد. تو و خدایت بروید و بجنگید که ما در اینجا می مانیم. موسی گفت پروردگارا بمن جز خود و برادرم را ندارم. میان ما و مردمان فاسق جدایی افکن.

خداوند فرمود: این سرزمین به مدت چهل سال بر آنان حرام شد تا در این مدت در زمین سرگردان باشند. تو نیز بر مردم فاسق دریغ مخور»(1).

چنین روحیه ای در آن مردم، ناشی از تحمیل ذلت و خواری به آنان از سوی فرعون بود و پس از این نافرمانی، خداوند چهل سال سرگردانی در بیابان را برایشان تقدیر فرمود تا دیگر بار بر قدرتمندی و سختی تربیت شوند و بدان خوگیرند و پس از آن نسلی نصرت طلب پدید آیند.

اگر سرزمین خاور نزدیک را به سوی خاور دور ترك گوئیم خواهیم دید که در آنجا نیز نظام طبقاتی غرور مردم را درهم شکسته و ملت را به تسلیم و ذلت پذیری کشانده بود.

بنابراین هیچ جایگاهی برای دعوت به حق و عزت و آزادگی جز سرزمین عرب باقی نمانده بود.

### مکه مکرمه

38 - جزیره العرب خاستگاه رسالات نخستین بود. همچنین ابراهیم خلیل الله، پس از گشت وگذار میان عراق و سرزمین کنعان، به سرزمین عرب پناه آورد و در آنجا، بیت الله را بنا نهاد. او در برابر دعوتش به یگانه پرستی، پاسخهای مثبتی را در این منطقه یافت و خانه ای را بنا نهاد که خداوند درباره آن می فرماید: «نخستین خانه ای که به نام خدا برای مردم بنیانگذاری شده، خانه ای است که در مکه مبارکه و جایگاه هدایت جهانیان می باشد و در آن، آیاتی روشن و مقام ابراهیم قرار دارد و

ص: 97

همان گونه که جزیره العرب سرزمینی با ویژگیهای خاص خود بود، مکه نیز شهری برجسته در میان اعراب به شمار می رفت و اسباب و زمینه های فراوانی در میان اعراب دست بدست هم داده و این شهر را مظهر عزت و سرافرازی، محل گرد آمدن اعراب و جایگاه بالندگی زبان و ادبیات عرب قرار داده بود. مهمترین و برجسته ترین این عوامل از این قرارند:

الف: پدر پیامبران ابراهیم همان کسی بود که برای نخستین بار سنگ بنای این شهر را نهاد و این شهر پس از آن، شهر بزرگ اعراب و شهر محوری آنان بود که همه توانمندیهای آن مردم بر محور این شهر قرار می گرفت. مکه و ساکنان آن که همان فرزندان ابراهیم بودند در میان اعراب جایگاه رفیعی یافتند و این مظهر استجابت دعای ابراهیم آن بود آنجا که از خداوند چنین خواست: «پروردگارا من خاندان خود را در سرزمینی بی آب و علف و در حریم خانه پراحترام تو مسکن دادم. پروردگارا، این کار برای آن بود که نماز به پای دارند، پس دلهای مردمان را به سوی آنان مشتاق ساز و آنان را از همه بهره ها برخوردار گردان باشد که شکر گزارند. پروردگارا، تو آنچه را پنهان می کنیم و آنچه را آشکار می سازیم می دانی و هیچ چیز، در زمین و در آسمان، بر تو پوشیده نیست. سپاس خداوندی را که علی رغم کهولت سن، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید که پروردگار من دعای بندگان را می شنود. پروردگارا مرا بر پای دارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز چنین کسانی قرار ده پروردگارا دعای مرا بر آورده ساز»(2).

استجابت دعای ابراهیم آن بود که مکه موقعیتی والا- یافت و از همان زمان که او بیت الله را بنا نهاد، اعراب از راههای دور و دراز به مکه سفر می کردند و این

ص: 98

---

1- آل عمران/ 96-97.

2- ابراهیم/ 37-40.

شهر میعادگاه مردم، جایگاه امنیّت و محلّ اجتماع و برخورد همهٔ اعراب، با همهٔ اختلاف قبایل و تفاوت باورهاشان، گردید.

ب: علاوه بر موقعیّت این شهر، ساکنان آن نیز قریش بودند، کسانی که اگر بلندی و والایی به اندیشه باشد، از همهٔ اعراب اندیشه ای والاتر داشتند؛ اگر نسب مایهٔ افتخار باشد، از همه نسبی شرافتمندانه تر داشتند و بالاخره اگر امتیاز به زبان باشد، زبان آنان از نظر گنجایش مفاهیم و معانی، قویترین، از نظر الفاظ فصیح ترین، از نظر اسلوب روشنترین زبانها بود و به همین دلیل نیز، دیگر اعراب تلاش داشتند تا آثار ادبی آنان به زبان قریش باشد، شاعران بشدّت مراقب آن بودند که اشعارشان به زبان قریش باشد و نیز افتخار می کردند که سبک گفتار ایشان سبک قریش باشد.

راویان ادب آورده اند که هرکس از شاعران و ادیبان که در این میان گوی سبقت را می ربود، شعرش بر پرده های کعبه آویخته می شد، گویا به دلیل جایگاه ویژهٔ آثار ادبی در میان مردم با این کار این آثار شعری و ادبی حفظ می گردید.

ج: امتیاز دیگر وجود بیت الله الحرام در این شهر است که این خود، مهمترین سبب جایگاه ویژهٔ این شهر می شد. چرا که، اینجا خانهٔ مقدّس دینی اعراب و مظهر شرافت و سربلندی آنان بود که به سوی آن سفر می کردند و در سایهٔ آن امنیّت می یافتند، آن گونه که خداوند می فرماید: «آیا ندیدند که ما حرمی امن قرار دادیم و مردم از مناطق خارج و اطراف آن غارت می شدند. آیا آنان به باطل ایمان می آورند و نعمت خداوند را مورد ناسپاسی قرار می دهند؟» (1).

اعراب به دلیل مقدّس دانستن این خانه و احترام به جایگاه ویژهٔ آن، بر خود حرام می دانستند که در داخل سرزمین حرم به جنگ بپردازند یا کسی را بکشند، حتی آنان با همهٔ سختگیری در انتقام خونهای ریخته شدهٔ از خاندان خود - که جامعهٔ

ص: 99

آنان را بر هم می زد -، قصاص و انتقامجویی در حرم مکه را بر خود حرام کرده بودند تا آنجا که گاه کسی قاتل فرزند یا برادر خود را در این سرزمین ملاقات می کرد اما هیچ آزار و آسیبی بر او روا نمی داشت و این، به خاطر تقدیسی بود که آنان به دل‌های خود برای این منطقه قائل بودند. اعراب نه تنها مکان حرم را محترم می شمردند، بلکه زمان برگزاری حج را نیز محترم و مقدس می داشتند و به همین دلیل، در ماه‌های حج و عمره یعنی ذوالقعدة، ذوالحججه، محرم و رجب که ماه‌های حرام نامیده می شود، جنگ نمی کردند. ماه رجب که ماه به جای آوردن عمره از سوی قبیله مضر بود رجب مضر نام گرفته بود.

اسلام نیز در تشریح خود، احترام این خانه و منطقه حرم و نیز ممنوعیت هر گونه جنگ در ماه‌های حرام را به رسمیت شناخت، البته باید مواردی را که تجاوزی از سوی دشمن صورت گرفته و جهاد مسلمانان جهاد دفاعی است از این تحریم مستثنی دانست زیرا، این از مصادیق ستم روا داشتن به خود است که آن که نسبت به او تجاوزی صورت گرفته از خود دفاع نکند.

د: صحرای عرب جایگاه تنازع میان قبایل گوناگون بود و در میان همه قبایل کسی یا جایی وجود نداشت که به برقراری سیستم و نظامی برای زندگی و رفع اختلافات آنان پردازد، مگر مکه. البته قدرت و سیادت مکه عنوان يك دولت را به خود نگرفته و تنها سلطه و سیادتی بود که از تعاون، همکاری و اتفاق آراء اعراب نشأت می گرفت. بنابراین نظام سیادت مکه، نظامی آزاد بود که از مردمی آزاده قدرت خود را می گرفت و در میان آنان نیز اجرا می شد. هر چند در آغاز، دولتی در مکه وجود نداشت، اما این امکان بود که در صورت توسعه قدرت و سلطه مکه و وجود توانایی و قابلیت های پایدار، مکه شایستگی آن را پیدا کند که مقر دولتی عربی قرار گیرد. زیرا مردم شاهد ریاست و پیشوایی از قبل شکل گرفته ای در مکه بودند که به مقتضای اراده مشترك قبایل عرب و به مقتضای نوعی انتخابات طبیعی در سرزمینهای عربی از اراده و انتخاب مردم سرچشمه

می گرفت.

ه: علاوه بر همه اینها، قریش که در مکه می زیست، دارای ارتباطاتی بازرگانی با روم و ایران بود و پیوسته کاروانهای بازرگانی در این سرزمین آمد و شد می کردند. این کاروانها به یمن می رفتند و کالاهای خریداری شده از روم را به آنجا می بردند و از آنجا نیز به منطقه جنوبی آن که حوزه نفوذ دولت ایران بود وارد می شدند و کالاهای خریداری شده از شام را در این منطقه با کالاهای ایرانی مبادله می کردند. این کالاها نیز به شام می رفت تا از آنجا به مناطق ماورای آن که حوزه دولت روم بود انتقال یابد.

سبب برخورداری مکه از این امتیاز اقتصادی نیز آن بود که این شهر در مرکز سرزمین عربی و بین یمن در جنوب و شام در شمال قرار می گرفت. در آن زمان مبادلات تجاری از راه زمین و از طریق بیابانهای جزیره العرب انجام می شد و کاروانهای تجاری ناگزیر بودند در مسیر خود از این شهر عبور کنند علاوه بر این، گرایش مردم مکه و قریشیان به تجارت را نیز نباید از نظر دور داشت؛ چرا که به دلیل نبودن يك کشاورزی سودآور در مکه، این مردم تجارت را پیشه و ممر در آمد خود قرار داده بودند.

اعراب از موسم حج به عنوان راهی برای انجام مبادلات تجاری در بازارهایی که در ایام حج برگزار می شد استفاده می کردند. عکاظ از جمله این بازارهاست که بزرگترین آنها بود.

به دلیل تمایل اعراب به سخن و سخنوری، شاعران نیز از این بازارها به عنوان مکانی مناسب برای عرضه و نشر اشعار خود بهره می جستند. بنابراین، این بازارها هم دارای دستاوردهای مادی بود و هم دستاوردهای ادبی.

خداوند به روحیه و تمایلات تجاری قریش چنین اشاره می فرماید:

«بازداشتن شرّ سپاه فیل برای پیوند بیشتر قریش بود و پیوند آنان در سفرهای زمستانی و تابستانی. پس باید پروردگار این خانه را پرستش کنند، آنکه ایشان را پس

ص: 101

از گرسنگی، سیر کرد و پس از ترس و ناامنی، در امنیت قرارداد»(1).

باید یادآوری کرد که بت پرستی در میان اعراب رواج یافته و بر آنان سایه انداخته بود و بدین ترتیب، دین ابراهیم، دین هود، صالح و دیگر پیامبران را از یاد برده بودند و آن گونه که نجاست در آب پاك و بی آلايش پخش می شد، بت پرستی در میان آنان گسترش یافته بود در این میان آنگونه که از اخبار عرب برمی آید، شاید قریش که در مکه می زیستند آخرین کسانی بودند که به بت پرستی گرویدند؛ چرا که، بت پرستی از سرزمین آنان سرچشمه نگرفت، بلکه از دیگران به آنان سرایت کرد. بت پرستی یکی از جریانات و امواج فکری بود که در آن عصر و دوره های قبل از آن رواج یافته بود تا آنجا که برخی از مردم گمان کرده اند، این نیز یکی از تفکرات دینی بود که از سرزمینی دیگر به سرزمین اعراب سرایت کرده و از مردمی دیگر به میان آنان وارد شده بود.

پیش از این نیز یادآور شدیم که اعراب و بویژه قریش نسبت به بتها چندان اعتقادی نداشتند که در دل‌های آنان جای گرفته باشد. زیرا در اندیشه آنان، در کنار اعتقاد به بتها، اعتقاد به این حقیقت که خداوند آفریدگار هستی است و نیز آثاری از تعالیم ابراهیم (ع) وجود داشت و مناسک حج - که با مقداری تفاوت با شریعت ابراهیمی و یا با مقداری انحراف برگزار می شد و نیز الفاظ و عباراتی که به صورت موروثی در این مراسم ادا می کردند - و البته گرفتار تحریفی بود که آن را به بت پرستی نزدیک می ساخت نمونه هایی از این تعالیم بودند.

همین باقیمانده های تعالیم و آیین ابراهیم در میان قریش، آنان را جایگاهی مناسب برای رسالت الهی قرار می داد. اگر چه بعدها بت پرستی قریش در مقابل رسالت توحید که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده بود، به مقاومت پرداخت، اما این رویارویی و مقاومت همه از سر اعتقاد نبود، بلکه از سلطه تعصب جاهلی [بر

ص: 102

اندیشه و روان مشرکان] و رقابت میان تیره ها و خاندانهای مختلف قریش در کسب موقعیتی برتر - که خود را در رویارویی سران مکه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می داد - مایه می گرفت.

مکه [علاوه بر اینها] محل اجتماع اعراب بود و «دار الندوة» در آنجا قرار داشت، محفلی که بزرگان قبایل و پیشوایان عرب، از سرتاسر جزیره العرب و از یمن در جنوب تا غسانیان در شمال، در آن گرد می آمدند. هرگاه اعراب مسأله ای مهم و به تصمیمی مشترك نیاز داشتند، هیچ جایگاهی برای تجمع جز دار الندوة که در مکه قرار داشت نمی یافتند. ریاست دار الندوة را قریش بر عهده داشت و آخرین رؤسای آن از اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و آن حضرت نیز در دوران نخست حیات خود در این محفل شرکت می جست و با طبع آرام و دل آکنده از اطمینان خویش همه دیده ها را به خود جلب می کرد و نگاه ها به سوی او کشیده می شد.

آنگونه که در کتاب زهر الآداب آمده، روایت می شود که یکی از خسروان یمن در این انجمن شرکت کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که هرگاه پیشنهادی که در آن خیر و سعادت بود مطرح می شد، با اطمینانی به سان اطمینان يك مؤمن با این گفته برخورد می کرد و هرگاه امری را می دید که در آن خیر و سعادت نبود، نگاه نرم و خیره خود را بی آنکه حاکی از تحقیر باشد متوجه آنان می ساخت. در این هنگام، پیشوای یمن گفت: «چه خبر است که این جوان را می بینم گاه با نگاهی تیز و گاه به دیده ای محبت آمیز و شرمگین به شما می نگرد! به خداوند سوگند، اگر نگاه نخست او تیری می بود، دلهای شما را يك يك فرا خود می کشید و اگر نگاه دوم او نسیمی می بود مردگان شما را زنده می ساخت.»

علاوه بر همه آنچه گفته شد، مکه از جایگاهی ویژه در تاریخ ادیان کهن برخوردار بود که در همه ادیان کهن و آیین یهودی و مسیحی از آن نام برده شده است. قبل از پرداختن به تفصیل این مسأله درباره وضعیت مکه مکرمه سخن می گوئیم.



39 - هر چند به سبب عوامل مختلف دینی، فرهنگی، قومی و تجاری مکه، این شهر مطمحنظر و آرزوهای اعراب قرار گرفت، اما لازم است زمان پیدایش تقدس این شهر و چگونگی رسیدن آن به چنین جایگاهی در میان اعراب مورد بررسی و شناخت قرار گیرد. با توجه به پیوستگی وضعیت این شهر با گذشته دور و نزدیک خود، برای ما که به پژوهش در تاریخ زندگی پیامبری پرداخته ایم که در مکه مبعوث شد، این امر ضرورت بیشتری می یابد.

مکه در مرکز سرزمین عرب قرار داشته است. یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان به وضعیت این شهر پرداخته و چنین یادآور می شود، جایی که مکه در آن بنا شد، قطعه ای از زمین بود که کوههای عاری از هرگونه پوشش از هر طرف آن را در میان گرفته بود. از میان کوههایی که این نقطه را در میان می گرفت، سه گذرگاه به سمت خارج از آن وجود داشت: یکی از اینها، مکه را به راه یمن پیوند می داد، دیگری آن را به راه جدّه که در ساحل دریا قرار دارد و دارای اسکله ای بندری است وصل می کرد و سومین گذرگاه این شهر را به راه شام که از یثرب می گذشت ارتباط می داد. از اینجاست که روشن می شود مکه از دیرباز هر چند جایی دور دست بود اما با دیگر نقاط ارتباطی خوب داشت.

محلّی که بعدها مکه در آن بنا گذاشته شد در مرکز سرزمین عرب قرار گرفته بود و پیش از احداث شهر، محلّ برخورد قافله ها و منزلگاه و استراحتگاه آنها در راه سفر بود، جایی که این کاروانها در میان کوههای آن پناه می گرفت و به استراحت می پرداخت. در این نقطه در درّه های اطراف نیز چشمه هایی وجود داشت و در کنار یا در نزدیکی این چشمه ها مکانهای مختلفی بود که بازرگانان به همراه کاروان خود بدان پناه می بردند.

هنگامی که ابراهیم کنیز خود هاجر و فرزندش اسماعیل را به این سرزمین

کوچ داد و به الهام خداوند بنای کعبه - یعنی نخستین خانه ای را که برای عبادت برپا می شد - آغاز کرد، همین نقطه شروعی بود که به تکوین این شهر انجامید. این تصویر خلاصه ای از وقایعی است که در گذشته این شهر رخ داده و قرآن کریم نیز آن را یادآور شده است.

در تاریخ شواهدی وجود دارد که ما را به گمانی راجح درباره آغاز پیدایش این شهر می رساند، هر چند شناخت چگونگی و آغاز پیدایش یک شهر در گذشته بسیار دور - که آثار آن نیز از میان رفته است - نمی تواند به صورت یقینی به دست آید. زیرا، از یک سو خانه هایی که در چنان دوران دور از ما و آن هم در صحرا ساخته شده بر جای نمانده و از دیگر سوی این خانه ها در سرزمینی برخوردار از یک حکومت ثابت قرار نداشته است که بر اساس طرح و نقشه ای مشخص و در نظر گرفتن ضوابط مهندسی به ساختن و پرداختن شهری پردازد.

آنچه بیشتر به ذهن می رسد آن است که ساختن مکه با بنای مسجد الحرام آغاز شده و سپس بتدریج پیشرفت کرده، گذشت زمان بر بناهای آن افزوده و بتدریج عمران و آبادی آن فزونی یافته است.

اگر بر اساس تصویری که منابع دینی به آن اشاره دارد حدسی درباره بنای شهر مکه بزنیم، خواهیم گفت ایجاد این شهر در حدود نوزده قرن قبل از میلاد مسیح صورت پذیرفته است. بر این اساس، چنین به نظر می رسد که این شهر قبل از مهاجرت اقوام آریایی به سرزمین هند بنا شده یا ابراهیم آن را بنا کرده است. زیرا، به گمان ما، این اقوام در حدود قرن پانزدهم قبل از میلاد به سرزمین هند رسیدند.

بدین ترتیب، هیچ شگفتی نخواهد داشت که نامی از مکه و کعبه و نیز بشارت آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) در ودهای مقدس هندیان آمده باشد، آن گونه که به بیان این مسأله خواهیم پرداخت.

به هر حال، آن که کعبه را بنا نهاد، ابراهیم بود و پس از بنای کعبه دیگر بناها بر پیرامون آن ایجاد شد، خواه آن که بگوییم بنای کعبه قبل از وجود خانه هایی در آن

سرزمین و قبل از شکل گیری مکه بوده و خواه بگوییم بنای آن پس از وجود بناهایی در مکه و شکل گیری آن شهر بوده است.

قرآن کریم در آیات فراوانی به تفصیل از این مسأله سخن می گوید. اما کسانی که تلاش دارند تا به وسیله تشکیک در وقایع تاریخی موجود در قرآن، این کتاب مقدس را مورد هجوم خود قرار دهند، یا این حقایق را انکار می کنند و آن را کذب می شمردند و یا حد اقل در آن شک و تردید ایجاد می کنند.

یکی از این تردیدافکنیها گفته های یکی از مؤلفان است که می گوید: داستان ابراهیم و اسماعیل ساخته یهودیان است تا بدین وسیله میان خود و اعراب نوعی رابطه خونی برقرار سازند و در نتیجه خود را عموزادگان اعراب جلوه دهند تا اعراب، پذیرای آنان شوند و آنان را در پناه خود قرار دهند؛ چرا که اعراب خویشاوندان خود را که با آنان رابطه ای خونی دارند پناه می دهند. این نویسنده تفاوت و فاصله فراوانی را که میان بت پرستی اعراب و دین ابراهیم که موحد و بت شکن بود وجود دارد، گواه مدعای خود قرار می دهد.

حق آن است که این نویسنده یا مورخ مغلوب شهوت تشکیک در قرآن بوده و به همین سبب، سخنی را مطرح کرده است که بر هیچ اساس علمی یی که مبتنی بر مستندات تاریخی و رخدادهای ثابت شده ای باشد، استوار نیست. این در حالی است که هرگونه انتقاد بایستی بر رخدادهای ثابت شده و مستندات روشنی بنا شده باشد. این نویسنده در تلاش برای از میان بردن مسأله ای روشن، شناخته شده و به رسمیت پذیرفته شده است که تاریخ آن را پی در پی در قرون مختلف یادآور شده تا آن که به اعصار اخیر رسیده است، مسأله ای که همه کتابهای تاریخی حتی آنها که تحریف شده اند بر آن اتفاق دارند. از جمله، نام ابراهیم و اسماعیل در تورات یعنی در کتاب عهد عتیق که مسیحیان نیز به آن ایمان دارند آمده و در آنجا به این مسأله تصریح شده است که این دو به سرزمین اعراب هجرت کردند.

به عنوان مثال، در اصحاح ششم از تورات ماجرای هاجر کنیز ابراهیم و نیز

آبستن شدن وی و هجرت وی به همراه فرزندش به بیابان جزیره العرب چنین آمده است:

«ساره به ابراهیم گفت: این پروردگار است که مرا از بچه دار شدن محروم ساخته است. پس با کنیز من هم بستر شو، شاید از او دارای فرزندان شویم...»

هنگامی که هاجر دید آبستن شده است، به دیده حقارت به ساره نگریست پس ساره به ابراهیم گفت: «گناه ستم بر من به دوش توست. کنیز من در دامن تو جای گرفت و چون دریافت که آبستن شده است، من در دیدگان او کوچک و حقیر شدم. خداوند میان من و تو حکم خواهد فرمود». پس ابراهیم به ساره گفت:

«اکنون نیز او کنیز تو و در دست توست. آنچه را به نظر خود نیک می دانی با او انجام ده». پس ساره هاجر را خوار کرد. هاجر نیز از حضور وی گریخت. پس فرشته پروردگار او را بر سر چاهی در بیابان که راهی مناسب از آنجا می گذشت یافت و به وی گفت: «ای کنیز ساره، هاجر، از کجا آمده ای و به کجا می روی؟» وی گفت: «من از پیشگاه سرور خود ساره گریخته ام». پس فرشته پروردگار به وی گفت: «به سوی سرور خویش بازگرد و در زیر دست او فرمانبردار باش».

فرشته خداوند همچنین به وی گفت: «فرزندان آن قدر فزونی می یابند که از شماره بیرون شوند». نیز به وی گفت: «تو اکنون آبستن هستی و فرزندی خواهی داشت و او را اسماعیل خواهی خواند. زیرا، پروردگار ناله و شیون تو را شنیده است. این فرزند انسانی وحشی خواهد بود که دست او بر همگان باز و دستهای همگان نیز بر او باز خواهد بود. او در مقابل همه برادرانش قرار خواهد گرفت».

در اصحاح 21 نیز چنین آمده است:

«اورفت و در بیابانی خشک و بی آب و علف سرگردان گشت و چون آب موجود در مشک را تمام کرد، فرزند را زیر درختی گذاشت و خود از او دور شد و در فاصله پرتاب یک تیر، در رو روی او نشست؛ زیرا وی گفته بود: «مرگ فرزند خود را نینم». در این هنگام، خداوند صدای کودک را شنید و فرشته پروردگار از آسمان هاجر را خواند که مترس، زیرا خداوند صدای کودک را آنجا که هست شنید. برخیز، کودک را بردار و در میان دستان خویش بفشار زیرا من از او امی

بزرگ قرار خواهم داد. خداوند همچین دیدگان وی را بینا کرد و او چاه آبی را دید. روانه شد و مشک را پر آب کرد و کودک را نیز سیراب ساخت. خداوند با این کودک همراه بود و او بزرگ شد و همچنان خدا با او بود. او در بیابان فاران مسکن گزید و مادرش نیز برای او از سرزمین مصر همسری برگزید.»

40 - الف: این نصوص صریح تورات دال بر این است که اسماعیل فرزند هاجر کنیز ساره بود و در بیابان فاران که همان سرزمین اطراف کعبه بود به دنیا آمد.

این نصوص، دلیلی است در مقابل کسانی که منکر آن شده اند که اسماعیل از فرزندان ابراهیم باشد یا وی به سرزمین اعراب آمده و در آنجا زیسته باشد. نیز دلیلی است در مقابل آنکه مدعی است یهودیان این ماجرا را ساخته اند تا با القای این گمان که عموزادگان اعراب هستند به آنان نزدیک شوند.

ب: نصوص فوق همچین حاکی از این است که اینگونه القای تردیدها تنها القای شبهات است بی آنکه دلیل یا بینه ای با آن همراه شده باشد. گویا آنکه چنین شبهه ای را القا کرده است، در اصل تورات نیز تردید دارد و این در حالی است که تصریحات تورات در دو اصحاحی که بدان پرداختیم، با پدیده نزدیکی یهود به اعراب همزمان نبوده بلکه با فاصله زیادی نسبت به آن تقدم زمانی دارد.

تردیدی که نویسنده مورد اشاره بدان دامن زده، تردیدی است که حقایق ثابتی بر خلاف آن دلالت دارد. چه، طبیعت یهودی در گذشته و حال بر این قرار داشته و دارد که هیچ دینی جز دین یهودی را بر هیچ کس به رسمیت نمی شناخته اند و همانان بودند که می گفتند: «ما فرزندان و دوستان خداییم» و در حالی که در میان اعراب می زیستند می گفتند: «ما را با بیسوادان کار نیست» این نیز حقیقتی آشناست که آنان در سرزمین اعراب بر ایشان برتری می جستند و بر این گمان بودند که به واسطه کتابی که به آنان داده شده است بر همگان برترند».

ج: علاوه بر اینها، به ادعای این نویسنده، ادعای عموزادگی از سوی یهودیان هیچ اصلتی ندارد. زیرا، این ادعا نسبت به اعراب عدنانی یا اعراب

مستعربه است که از نسل اسماعیل بودند و این در حالی است که یهودیان هنگامی که از فشار تاتار و پس از آنان، از فشار رومیان و دیگر کسانی که آنان را مورد شکنجه قرار می دادند، در مانده از همه جا به سرزمین اعراب قحطانی پناه بردند. با چنین وصفی، آیا منطقی است که یهودیان با ادعای نسب خانوادگی و ارتباط خونی ناشی از عموزادگی با عدنانیان به تملق قحطانیان - که پذیرای آنان می شدند - پردازند؟

بنابراین چنین کلامی را نمی توان پذیرفت مگر آن که بپذیریم رفتار و کردار آن یهودیان مخالف عقل و منطق و در جهت خلاف اهداف و خواسته هایشان بوده است، آن سان که گفتار این نویسنده بر خطا است. بنابراین، حقیقتی که آن نویسنده اندیشمند! بدان نرسیده آن است که اگر هم بنای ادعا و تملق بود بایستی این ادعا از سوی قحطانیان صورت گرفته باشد و نه عدنانیان.

د: تاریخ عرب که در دسترس ماست گویای آن می باشد که اعراب عدنانی دارای تاریخ ثابتی هستند که مورد پذیرش خردمندان قرار گرفته است. آنچه را نیز اندیشمندان مورد قبول قرار دهند به صرف يك تردید نقض نمی شود مگر آنکه، دلیلی در مقابل آن قرار گیرد یا شواهدی مانع از آن شود. به صرف وجود يك تردید نمی توان حقیقت را رد کرد وگرنه همه حقایق از میان می رفت و اندیشه ها تباه و گمراه می شد.

ه: این پندار که فرزندان اسماعیل بت پرست بودند و ابراهیم یگانه پرست بود پس چگونه این دو می تواند در کنار هم قرار گیرد و نیز این سخن که اعراب بت پرست بودند و یگانه پرست نمی تواند پدر بت پرستان باشد، پندار و ادعایی باطل می باشد. زیرا مفهوم این سخن آن است که هرکس یگانه پرست باشد، لزوما همه فرزندان او نیز در همه نسلها، هر چند نسل صدم باید موحد باشند. این سخنی باطل است، زیرا گاهی فرزندان از توصیه های پدران خود تخلف می ورزند. اگر چنین چیزی در طبقه اول یا در فاصله يك نسل یا نسلهای نزدیک، امری شگفت آور و نامأنوس باشد، اما در مورد نسلهای بسیار دور هیچ شگفتی نخواهد داشت.

ابراهیم، به دعوت توحید و در جنگ با بت پرستی، در همه سرزمینها به گشت وگذار پرداخت و اثر روشنی در میان اعراب و بویژه اعراب عدنانی از خود بر جای گذاشت. چرا که، زادگان او یکتاپرست و در پرستش خداوند در راه حق سیر می کردند. اما دلها چنان است که وقتی زمان به درازا بکشد، گاه اندک اندک انحراف می یابد تا وقتی به بت پرستی می رسد. وضعیت بت پرستی اعراب نیز به همین گونه بود چرا که، بت پرستی در گذر زمان بر اندیشه اعراب و بویژه اعراب عدنانی عارض گشت. بت پرستی اعراب چندان اصالتی نداشت و علاوه بر آن، همراه با همین بت پرستی، باقیمانده هایی از تعالیم ابراهیم در میان آنان بر جای بود و بر خلاف آنچه مصریان قدیم و یونانیان و رومیان عقیده داشتند بر این عقیده نبودند که بت‌هایشان از قدرت خلق و انشاء برخوردارند، بلکه به این حقیقت اعتراف داشتند که آفرینش و هستی بخشی تنها از آن خداست: «و اگر از آنان پرسى که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است، خواهند گفت خداوند» (1). هم آنان می گفتند: «ما این بتان را نمی پرستیم مگر برای آنکه ما را به خداوند نزدیکتر سازند» (2).

روش علمی اندیشه مستشرق مورد اشاره، از دو جهت نامأنوس و شگفت آور است:

الف: این بی اعتنایی به منطق عقل است که عالمی در حقیقتی تردید ایجاد کند، بی آنکه هیچ توجیه و دلیل یقین آور و واقعیت داری برای این تردید داشته باشد. اینگونه ایجاد تردید تنها نوعی شبهه برانگیزی و احیای شیوه سوفسطائیان است که در حقیقت همه اشیاء و واقعیتها صرفاً شك می آورند بی آنکه هیچ انگیزه علمی یا بیینه ای داشته باشند که این شکشان را توجیه کند و آن را توان رویارویی و

ص: 110

1- - لقمان/ 25.

2- - زمر/ 3.

مقابله با حقیقت بخشد. اما دریغ که این پژوهشگر - اگر چنین نامی برایش صحت داشته باشد - این حقایق بدیهی را از یاد برده است و آن که وی را به فراموشی از این حقایق کشانده، تنها شیطان تعصب ویرانگر و هستی برانداز است که شخص را از فراز قلّه علم به پرتگاه کوری می کشاند «و اینگونه است که نه چشم سر بلکه چشم دل نابینا می گردد» (1).

ب: این یکی از حقایق اجتماعی و روانی است که عقاید مردم در گذر زمان تغییر و تبدیل می یابد و تا زمانی که کتاب استواری نباشد که به حق هدایت کند و گمراهان را به راه آورد و معیار و میزانی باشد که از انحراف جلوگیری نماید، این نظام تغییر یافته همچنان به حیات خود ادامه می دهد.

### مگه به سبب کعبه مورد تقدیس بود

41 - در تاریخ عمومی انسان، از مگه و کعبه یاد شده، از جمله نام این شهر در منابع تاریخ یونان از قبیل کتاب بطلمیوس اسکندرانی ماکورایا (2) آمده است.

البته مگه قدمتی بیش از این دارد و قدمت آن به نوزده قرن قبل از میلاد بر می گردد.

به همین دلیل، اینکه در قرن دوم میلادی در کتب این عصر از آن نام برده شده، هیچ اشاره دور یا نزدیکی به این ندارد که مگه قبل از آن عصر وجود نداشته است؛ همچنین گویای آن نیست که این شهر در آن عصر شکل گرفته، چرا که ذکر نام مگه در کتب این عصر حاکی از آن است که زمانی قبل از آن وجود داشته نه آنکه بیان زمان پیدایش و شکل گیری شهر باشد.

مورخان به صورت عمومی و بدون ذکر نام نقطه ای مشخص یادآور شده اند که در غرب جزیره العرب اماکنی برای عبادت وجود داشت. با توجه به این که

ص: 111

1- - حج/46.

2- - ر. ک. محمد حسین هیکل. حیاة محمد، ص 84.



مکّه، صفا و مروه، عرفات، مزدلفه و منی که در نزدیک مکّه قرار دارند، در این منطقه واقع است، اگر مورّخان از اماکنی برای عبادت در غرب جزیره العرب نام می برند، این اماکن همان سرزمین مکّه خواهد بود.

در کتاب تاریخ الاسلام تألیف جواد علی چنین آمده است:

«او گست میل بر این عقیده است که معبدی که دیو دور سیسیلی درباره آن می گوید معبدی مشهور بود، همان مکّه است»<sup>(1)</sup>.

از این اظهارات دو نکته استفاده می شود:

الف: به گواهی تاریخ عمومی، مکّه از دیرباز وجود داشته است.

ب: کعبه در شهر مکّه قرار داشته و پرستشگاهی بوده است که از نقاط دور و نزدیک سرزمین عربی، مردم قصد آن را می کردند.

42 - اینها گواهیهایی است از سوی مورّخان مبنی بر تقدّس کعبه در زمانهای کهن، منزلت و جایگاه آن در نزد اعراب و تجمّع اعراب بر محور این خانه، هر چند آنان دارای گرایشهای متفاوت و قبایل گوناگون و تعصّب بهایی نسبت به قبایل و گرایشهای خود بودند که جنگهای ویرانگری را به دنبال آورده و خونهایی به همین سبب بر زمین ریخته شده بود. اما اعراب، با این وجود، خواه با محبت به همدیگر و خواه بی محبت برگرد این خانه جمع می شدند و به احترام آن و به پاس قداست بنایی که خداوند بر شرف و منزلت آن بیفزاید، در منطقه ای که این خانه در آن قرار داشت، انتقام خونهای بر زمین ریخته خاندان خویش را از همدیگر نمی گرفتند.

ص: 112

43 - مکه همان مکانی بود که برای ابلاغ رسالت انتخاب شده بود. قبلاً امتیازات مکه را نسبت به سایر سرزمین عربی یادآور شدیم، به جایگاه فرهنگی آن اشاره کردیم و گفتیم این شهر محلّ اجتماع اعراب و زبان مردم آن فصیحترین زبانها بود و شاعران آنان در این می کوشیدند که اشعارشان به زبان قریش ثبت شود؛ گویا تنها زبان فصیح لهجه قریش بوده و دیگر لهجه ها در کنار آن موقعیتی همانند موقعیت لهجه های عامیانه در مقابل زبان فصیح در جهان امروز را داشت. همچنین مکه محلّ اجتماع دینی مردم بود که از هر سوی آن دیار را قصد می کردند و از سرتاسر سرزمین عربی به سوی آن بار سفر می بستند، در بازارها و چادرهایی که در آنجا برافراشته می شد، گردهم می آمدند و در این بازارها به تبلیغ و مبادله کالاهای خود و به ترویج ادبیات خویش می پرداختند، بر همدیگر فخر می کردند، بی آنکه ناسزاگویی در کار باشد و بالاخره در این بازارها به مجادله با یکدیگر می پرداختند، بی آنکه هتّاکی و نزاعی در کار باشد. در مکه خون همه حفظ می شد، شمشیرها در نیام قرار می گرفت و مردم بر دین داری و محبت با یکدیگر برخورد می کردند و در کنار هم قرار می گرفتند و هرگز در پی کینه و دشمنی در این شهر روبروی هم قرار نمی گرفتند. دردهای خود را به کناری می گذاشتند و کینه های خویش را به حرمت داری آن خانه فراموش می داشتند و هیچ هدف و یا کاری پیش روی خود

نمی یافتند مگر آنکه به اندازه درك وهم خویش به عبادت و انجام مناسکی مشغول شوند و به مبادله دستاوردهای مادی و سخنان نيك پردازند. در این میان با آن که هر يك از قبایل بتی اختصاصی بر دیوار و پشت بام کعبه داشت اما همه آنها در پرستش و تقدیس بیت الله الحرام متفق و مجتمع بودند و جز آن را کنار می گذاشتند.

مکه علاوه بر این موقعیت فرهنگی، دینی و اجتماعی، محلّ برخورد قوافلی بود که از یمن و از دورترین نقاط شرق به مکه می آمدند با قوافلی که از دورترین نقاط غرب جزیره العرب بدان سوی می آمدند. در این نقطه، کاروانهای تجاری و نیز اندیشه هایی که تمدنهای شرق و غرب را با خود حمل می کردند با یکدیگر برخورد می نمودند. البته این اندیشه ها به صورت سطحی تمدن شرق و غرب را به خود گرفته و این تمدنها به اعماق این اندیشه ها راه نیافته بود. بدین ترتیب، در مکه و یشرب بادیه نشینی با مظاهری از تمدن و شهرنشینی در آمیخته بود.

بنابراین، اینجا آمیخته ای میان نرمی طبع شهرنشینی و خشونت طبع بادیه نشینی وجود داشت، آمیخته ای بود غیر آشفته و قوت دلی بود بدور از ناسازگاری و خشونت در رفتار. اینجا گزیده صفای بادیه و تمدن غرب با هم در آمیخته، در نتیجه آنچه ناپاک است از میان رفته و آنچه پاک و شایسته و اصیل است بر جای مانده بود.

بیشتر رسالتهای الهی نزدیک به رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) یا در سرزمینهایی نزدیک به بادیه و یا در بیابان و یا آبادیهایی که در میان صحراها قرار می گرفته نازل شده بود و این بدان سبب است که دلهای بادیه نشینان برای پذیرش رسالت جدید آماده تر و اندیشه های آنان بدور از تخلف و عقب ماندگی است. چرا که:

الف: صحرا برخوردار از صفایی است که آن را شایسته پذیرش تکالیف وحی الهی می سازد و در آنجا اذهان پذیرایی است که در اندیشه فرو می رود، نيك و بد را از یکدیگر باز می شناسد، وضعيت حاضر خویش را با گذشته خود پیوند

می دهد و از گذشته خود درسهایی برمی گیرد که حال و آینده اش را برایش روشن می سازد و این همه بسادگی حاصل می شد بی آنکه اندیشه خود را خسته کند و یا روان خویش را آزرده نماید. مقاومت‌هایی نیز که در بادیه ممکن است در مقابل رسالت به خرج داده شود، دارای عوارضی ظاهری و روبنایی است که با گذشت زمانی کوتاه محو می شود؛ چه، اینگونه مقاومتها در عمق دلها پناه نگرفته و در نهانخانه روح مردم جایی به خود اختصاص نداده و بلکه عارضه ای روبنایی و سطحی است. زیرا تغییری که در گذر زمان در دل و اندیشه بادیه نشینان پدیدار می شود تنها بر روبنای اندیشه ها عارض می گردد و به عمق دلها روی نمی آورد.

ب: شهرهای برخوردار از تمدن، دارای عادات و رسوم ثابت و رسوخ یافته و اندیشه هایی نضج گرفته و غالب است و برای آن که اندیشه جدیدی بتواند به درون چنین جوامعی وارد شود، قبل از هر چیز باید اذهان و اندیشه ها را از آنچه آن را پر کرده خالی کرد تا در آن، جایی برای اندیشه نو وجود داشته باشد؛ چه دانشهای بشری و یا فلسفه هایی که با آن در ارتباط است، خواه حق باشد و خواه باطل، دل و ذهن را پر می کند و هنگامی که دین تازه ای به چنین اذهانی راه یابد، نبرد میان آنچه شخص بدان عادت یافته و آنچه برایش تازگی دارد آغاز می شود و حدّ اقل برخورد میان این دو اندیشه و عادت، يك جدل خواهد بود و روشن است که جدل با آنان که نسبت به عقیده ای تعصب دارند، موجب گم شدن حقیقت و سبب آن می شود که جوهر حقیقت به گونه ای خالص و پیراسته خود را نشان ندهد.

اندیشه های علمی هر چند خطا باشد در دلها قدرت می گیرد و عادات و رسوم مستحکم و پابرجا که برای مدّتی همه جاگیر بوده است، همچنان استحکام بیشتری می یابد تا آنجا که به عمق باورهای مردم راه می یابد و در نتیجه ریشه کن کردن آن چندان آسان به نظر نمی آید.

ممکن است گفته شود: همانگونه که شهرنشینان دارای عادات و آداب و رسوم هستند، صحرانشینان نیز عادات و رسومی دارند.

در پاسخ خواهیم گفت: عادات و آداب و رسوم بیابان مبتنی بر عناصر فکری نیست که در اذهان جای گرفته و بر دلها چیره شده باشد، آنگونه که آداب و رسوم شهرنشینان چنین است. روشن است که عادات و آداب و رسومی که تنها در دایره عمل خود را نشان می دهد بی آنکه در دل جای گرفته باشد، چندان ثابت و ریشه دار و همانند آن رفتاری نیست که از اندیشه ای عمیق نشأت می گیرد.

ج: تجربه نیز این را ثابت کرده است که وارد شدن يك دین جدید به بادیه که ساکنان آن دل‌هایی بی آرایش دارند به مراتب سهلتر و آسانتر از شهر است.

د: هر دینی ناگزیر باید مردمی داشته باشد که آن را بر دوش کشند و بدان عمل کنند. از دیگر سوی ساکنان بادیه کسانی اند که دارای نوع خاصی از تفکر و تعالی نفس هستند و به همین دلیل، از دیگران قوی دلت‌تر، بردبارتر و دلیرترند، آنگونه که جامعه شناسان نیز اظهار می دارند که تنها این مردم هستند که سنگینی جهاد را در راه آنچه بدان معتقدند بر دوش می کشند، البته تا زمانی که پلیدیهای تمدن دل‌های آنان را در میان نگرفته و هنوز شجاعت و بردباری در آنها وجود دارد.

شواهد نیز حاکی از همین حقیقت است. ما ادیان و پیامبران را می بینیم که بعثت آنها در سرزمین‌هایی با حالتی میان تمدن کامل شهری و صحران‌شینی دور از تمدن صورت پذیرفته و پیروان آنان نیز همواره از صاحبان شجاعت و قدرت بوده اند که در صحرا می زیستند و در مقابل سختیها و مشکلات آن مقاومت کرده و در نتیجه افرادی مقاوم شده بودند. آنان از شهرنشینانی نبودند که طراوت و شکنندگی تمدن و شهرنیشینی آنها را در میان گرفته بود.

به عنوان نمونه به موسی بنگرید. او هر چند به سوی فرعون فرستاده و مبعوث شده بود، اما نزول وحی آسمانی بر وی تنها در سرزمین مدین در مجاورت مرزهای شام که از سرزمین‌های عربی است صورت گرفت. او گروندگان به خود را در میان مردم مصر نیافت و این مصریان نبودند که بار سنگین تبلیغ رسالت را پس از حیات او بر دوش کشیدند، بلکه دیگران عهده دار این مهم شدند.

بنی اسرائیل سست مایه تر از آن بودند که بتوانند سنگینی بار رسالت را پس از موسی بدوش گیرند. زیرا آنان، هر چند از مصریان نبودند اما به خلق و خوی آنان در آمده بودند و به همین دلیل، می بایست با زندگی در بیابان با سختی خوگیرند و قدرتمند شوند تا بتوانند این بار سنگین را بر شانه کشند. بدین سبب هنگامی که پیامبرشان موسی به آنان امر کرد تا به سرزمین مقدّسی وارد شوند که خداوند برایشان تقدیر کرده است ولی آنان سر باز زدند فرمود: «پس این سرزمین به مدّت چهل سال بر آنان حرام شد تا در این مدت در زمین سرگردان باشند. پس تو نیز بر مردم فاسق دریغ مخور»(1).

برخی از نویسندگان چنین دریافته اند که موحدان تنها در میان قوم سامی بودند. برخی از اروپائیان نیز به تحلیل این نظریه پرداخته، برای آن چنین دلیل آورده اند که عقل قوم سامی عقلی ظاهر بین و سطحی است که از عقیده چیزی جز توحید نمی فهمد و معنی فلسفی موجود در تثلیث را درک و تصوّر نمی کند.

البته این سخن به عقیده خود این تحلیل گر تثلیث را نقض می کند. چرا که، عقیده مسیحیت رسالت فردی از همین قوم سامی بوده و بنابراین، ناگزیر آنچه او آورده و بدان فرا خوانده چیزی بوده است که با عقیده و عقل قوم سامی که قدرت هضم و درک فلسفه تثلیث را ندارد سازگاری داشته و از این رو، تثلیثی که به عیسی نسبت داده شده جزئی از رسالت و مکتب او نبوده و هرگز عقیده مسیح چنین امری را در خود نداشته و وی به چنین چیزی فرا نخوانده است.

علاوه بر این عقل آریایی نیز در اصل دیانت برهمنی - که اقوام آریایی بدان معتقد شده بودند، به اصل وحدانیت گردن نهاده بود. بنابراین، این ادعا که عقیده توحید خاص عقل قوم سامی می باشد، خود نقض دیگری را بر اصل تثلیث وارد آورد. و این حقیقت را اثبات می کند که تثلیث از عقاید پیامبران نیست، بلکه از

ص: 117

شاید آنچه ما پیش از این نیز آوردیم مبنی بر این که قبایل آریایی آیین برهمنی را به همراه خود از بیابانهای آسیا آورده بودند، خود قرینه ای دیگر بر اثبات این حقیقت باشد که رسالت‌های الهی تنها در بادیه‌هایی نزدیک به شهرها یا در سر راه کاروانها نازل می شده است. به همین دلیل نیز، هنگامی که آریاییان به سرزمین هند که پر از نه‌رها و حیوانات وحشی بود وارد شدند و در آنجا تقریباً متمدن گشتند با توجه به این که در سرزمین جدید آن صفا، بی آلاچی، سادگی، سختی؛ قدرتمندی و سلامت فطرت بادیه وجود نداشت، بسرعت عقیده آنان مورد تحریف قرار گرفت و به صورتی جدید که نظام طبقاتی ستم باری را در خود داشت در آمد.

پیش از این اشاره کردیم که البته رسالت‌های الهی محدود و منحصر به چند رسالتی که ما از آنها اطلاع داریم نیست و خداوند خود چنین فرموده که در قرآن کریم ماجراهای همه پیامبران نیامده است، آنجا که می فرماید: «از آن رسولان کسانی هستند که ماجراهایشان بر تو گفتیم و کسانی نیز هستند که بر تو نگفته ایم»<sup>(1)</sup>.

در بحث پیرامون بشارتهایی که نسبت به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کتب آسمانی آمده نیز روشن خواهد شد که در کتاب ودا که اصلی ترین منبع آیین برهمنی می باشد، به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است. از این پیش نیز بروشنی بیان کردیم که این آیین در ابتدا يك آیین توحیدی بوده و در ودا نیز شواهدی دال بر این حقیقت آمده است، هر چند بعدها پیروان این آیین از اصل و حقیقت آن منحرف شدند و چهره آن از چندین عصر قبل به گونه ای که هم اکنون نیز وجود دارد تغییر یافت.

44 - از این بحث کوتاه و خلاصه روشن می شود که محیط طبیعی مگه و مناطق مجاور آن و نیز مزایایی که این شهر از آن برخوردار بود، یکی از مناسبترین

مکانها برای آن بود که نامزد خاستگاه نبوت و خاتم الانبیاء باشد. چه، اگر نبوت با پدر پیامبران ابراهیم و فرزندش اسماعیل در این سرزمین آغاز شده بود، پایان نبوت نیز در همین سرزمین و به وسیله مردی از فرزندان اسماعیل باید صورت می پذیرفت.

بدین ترتیب، مکه مناسبترین مکان برای برخاستن دین تازه ای بود که تا قیامت باقی خواهد ماند، شهری که جایگاه تجمع همه اعراب بود، آنجا که صلح و امنیت سایه افکنده بود و تقدسی در آنجا وجود داشت که از موقعیت این سرزمین نشأت می گرفت و دلها را پر می کرد و بالاخره جایی که دار الندوه، محفل مشورتی همه اعراب در آنجا قرار داشت.

این نقطه مناسبترین زمین برای کاشتن نهالهای دین و بارور ساختن آن و خوردن ثمراتش بود.

اعراب نیز شایسته ترین مردم برای بردوش کشیدن بار سنگین دعوت به این دین جدید و دفاع و پاسداری از آن در مقابل سلطه و شوکت شاهان و سرکشی جبارانی بودند که در اطراف سرزمین عرب و مناطق ماورای آن به تهدید این دین می پرداختند. این شایستگی بدان جهت بود که اعراب اهل سرسختی و دلیری و رادمردی بودند.

زبان ساکنان مکه یعنی قریش نیز شایسته ترین زبانها بود تا قرآن با آن زبان نازل شود، همان کتابی که همه جهانیان را از آن عاجز ساخته بود و هنوز نیز عاجز است که همانندی برای آن بیاورند.

بنابراین، مکه از نظر پاکی، فرهنگ، قدرتمندی و بردباری مردم و بالاخره از نظر زبان شایسته آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا مبعوث شود و «خداوند خود آگاه است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد»<sup>(1)</sup>.

ص: 119



45- اگر مکانی که خداوند برای بعثت خاتم الانبیاء برگزید، مناسبترین مکانی بود که اندیشه بشر شایستگی آن را درک می کند و منزلت ویژه آن را برای چنین انتخابی می داند؛ زمان نیز برخوردار از همه اسباب و شرایط و زمینه های لازم برای ظهور دینی بود که همه انسانها را در زیر لوای خود گرد می آورد و به راه راست هدایتشان می کند. چه، در آن زمان دلها از هر عقیده ای تهی و وارسته بود و جهان نیازمند هدایتی آسمانی؛ چرا که مردم در دوره ای از فترت و نبود پیامبران قرار گرفته بودند: ادیان آسمانی تحریف شده بود، پیروان آنها منحرف شده، و از حق فاصله گرفته، اهداف و مفاهیم این ادیان را تغییر داده بودند.

در این میان بتها نیز قدرت خود را از دست داده، موقعیت و منزلت آنها تضعیف شده بود و اندیشه ها نیز به نکات توهم آمیز این آیین راه یافته بود: آن توهمات که آلهه یونان را در میان داشت از میان رفته و ماهیت بتهای روم نیز بر مردم آشکار شده، دریافته بودند که آنها سنگهایی هستند که نه سودی در بردارند و نه ضرری و نه در آنها سری و روحی نهفته است که روزی دهد یا تنگدست سازد، سود برساند یا ضرر بزند و شفا دهد یا بیماری ببار آورد. حتی به فرض از میان نرفتن توهمات تقدس آمیزی که درباره این بتها وجود داشت نیز باید گفت این توهمات تنها خرافاتی بود که کنار زدن آنها از اذهان ضرورت داشت و فساد در اندیشه ها بود که اصلاح آن وجوب داشت.

در این عصر امپراطوری روم، ملت‌های تحت سلطه خویش را بازیچه خود می دانست و سلطه ستم بار خود را بر آنان تحمیل می کرد و آنها نیز از هیچ حقی برخوردار نبودند تا به استفاده از آن، در مورد این امپراطوران به قضاوت و داوری نشینند، دلها در سایه چنین حکومتی دچار لغزش و گمراهی شده بود، هر چند به وضع موجود خشنودی و اطمینانی نداشت و نگران و بی قرار بود چرا که این

حکومتها دینی را که خود پسندیده بود بر ملّتها تحمیل می کرد، هر چند مردم بدان خوشنود نبودند و عقایدی را بر آنان تحمیل می نمود هر چند که بدان ایمان نداشتند، آن گونه که در مصر نیز وضع چنین بود و این امپراطوری دین و عقیده خود را در کنار تحمیل حاکمیت خود به مردم آنجا تحمیل کرده و آنان را بردگان خود یا همچون بردگان قرار داده بود.

در میان جامعه رومیان، خواه در داخل اراضی روم و خواه در میان ملّتهایی که گرفتار حکومت آنان بودند، همه جا تفاوت و تبعیض حکمفرما بود.

نخستین تبعیض در نحوه حکمرانی رجال حکومتی در میان مردم عادی و اختصاص اصول فراوانی به این گروه جلوه گر بود که از طریق غنایم جنگی به دست می آمد و پس از اختصاص آنها به این گروه، سایر مردم هم از حاکمیت و هم از ثروت محروم بودند. مردم تنها از دردهای خود - که ناشی از حرمان آنان بود - نمی نالیدند بلکه ناله آنان هم از این دردها و هم از مشاهده نعمتها و ثروتها در دست کسانی دیگر بود که در ناز و نعمت به سر می بردند و به فخرفروشیها و دلخوشیهای خود مشغول و دیگران را نیز به بازی گرفته بودند و هیچ کس نیز حق نداشت متعرض آنان شود یا آنان را در معرض ملامت و انتقاد یا سرزنش خویش قرار دهد.

دومین تبعیض از آنجا ناشی می شد که همه شرف و سرافرازی از آن طبقه اشراف و همه خواریها و پستیها از آن طبقه محکوم و زیر دست بود و يك نفر از طبقه اشراف روم بر همه مردم عادی و طبقات پایین برتری داشت.

بردگی نیز در سرزمین روم رایج بود تا آنجا که حتی به هر کسی اجازه داده می شد چنانچه فردی از هر ملّت دیگر غیر رومی را ببیند، او را به اسارت خود در آورد. در جامعه رومیان، در همه روابط میان انسانها، حکومت از آن قویتران بود و این سرزمین، جنگلی بود که قویتر ضعیفتر را از هم می درید.

قوانین و احکام جامعه اسلامی نیز همسان با مقتضیات همان سیستمهای تفرانگیزی بود که به تبعیض میان مردم رسمیت می بخشید.

زن نیز در این جامعه، قبل از ازدواج برده و کنیز پدر و پس از ازدواج، کنیز همسرش بود و اگر همسر، وی را به قتل می‌رساند هیچ مجازاتی در مقابل این کار خود نداشت.

بدینسان، در جامعه روم شاهد نوعی نظام اجتماعی هستیم که در آن، حقوق اساسی انسان که به عنوان يك انسان برای او ثابت است، به هدر رفته و فساد در همه جا گسترده بود. ناگزیر، این وضعیت تغییری را می‌طلبد و این فساد را اصلاحی می‌بایست. زیرا، خداوند فساد را دوست ندارد و هرگز ستم بر بندگان را نمی‌خواهد، پس کسی می‌بایست که این نظامها را دگرگون سازد، اما در میان مردم کسی نبود که چنین دگرگونی ایجاد کند و صلاح را جایگزین فساد و هدایت را جایگزین گمراهی نماید. این کس، فردی از انسانهای عادی نبود. زیرا آنان همگی برادر انسان خود را رها کرده، او را مورد چپاول و غارت و یا اهانت و اذلال خود قرار داده یا انسانیت او را نادیده انگاشته و به هدر می‌دادند. ناگزیر، رسالتی آسمانی و آن هم در سرزمینی می‌بایست که با قدرت و استقامت خود رومیان را مورد تهدید قرار می‌داد.

46 - اگر غرب و شمال جزیره العرب را واگذاریم و به شرق و جنوب آن پردازیم، سرزمین ایران، فروپاشی سیاسی و ستم موجود در آن، فروپاشی اجتماعی، از هم پاشیدن خانواده و ستم حکومت را خواهیم یافت و کسری را خواهیم دید که همه مردم را برده و یا همچون برده می‌داند و بالاخره اطرافیان او، از رؤسا و دهقانان را مشاهده خواهیم کرد که توجیه گر این سیاست و ستمند، هر چند خود تقریباً آن را نمی‌پذیرند. همچنین خواهیم دید: عقاید گوناگونی که از هر سوی به اندیشه ایرانیان وارد شده، آنان را در گم گشتگیهای فکری قرار داده که هر رونده ای راه را گم می‌کند؛ افراد مورد ستم قرار گرفته بودند؛ نظام طبقاتی که از همسایه ایران، هند به این جامعه سرایت کرده بود، آن را از هم فروپاشیده، هر چند بدان پایه که در هند قوت و شمول داشت نرسیده بود؛ خانواده بر پایه های قوی و

سالم بنا نشده بود و گاه فرزندی با مادر و خواهر خود ازدواج می کرد و یا مردی دختر خویش را به همسری می گرفت و روابطی از این نوع برقرار بود که در نتیجه آن، روح انسان ضعیف و بدین وسیله وی به مرتبه ای پایینتر از حیوان نزول داده می شد.

کیش مزدک نیز که در اواخر حیات حکومت ایرانی ظهور یافت، جامعه ایران را از هم پاشید و بر اساس این آیین، نسبهای خانوادگی درهم آمیخت و گم شد، همه اموال و داراییها بر همگان مباح دانسته شد تا آنجا که حقوق افراد مورد بی اعتنایی قرار گرفت و به کار انداختن اموال برای کسب سود بیشتر متوقف و یا روند آن کند و سست شد و بدین ترتیب، آن که به کار و تلاش می پرداخت با آن که به کناری می نشست در یک ردیف قرار گرفت.

در این میان این امکان نیز وجود نداشت که این نظام پوسیده جایگزین نظام دیگری برخاسته از سرزمین ایران شود؛ چرا که، تجربه آیینهای پیشین از زرتشتی تا آیین مانی و مزدک، در اصلاح وضعیت کارگر نیفتاده و به سان دارویی بود که درد جانکاه بدن را بیش از پیش در همه جسم پخش می کند و در نتیجه به صورت زمینه و اسبابی برای از هم پاشی هر چه زودتر در می آید. این آیینها نیز چنین بود؛ چه، دین زرتشت به فرمانبری از قدرتمندان فرا می خواند و در نتیجه قدرتمندان آن گونه که می خواستند بر ضعیفان حکم می راندند و نتیجه همان می شد که بود، کیش مانی نیز به پایان دادن حیات آدمیزادگان در روی زمین فرا می خواند که همین امر نیز کسری را ناگزیر از قتل او ساخت و بالاخره آیین مزدک نیز که پس از آن آمد، فساد را گسترش داد و در پی بی آن جامعه ایران دچار فروپاشی کامل گردید.

بنابراین، ناگزیر، هدایتی آسمانی می بایست تا کارها در پرتو آن سامان گیرد و بدین ترتیب، رسولی می بایست که از سرزمین عرب که در مجاورت ایران قرار داشت برمی خاست.

47 - اگر فارس، خراسان و ما وراء النهر را پشت سر بگذاریم، با هند و چین

مواجه خواهیم شد. اینجاست که حیرت و اضطراب اندیشه‌ها را خواهیم یافت و نیز جامعه‌ای را که گرفتار اضطراب فکری است. خواهیم دید که آیین برهمنی تحریف شده تا آنجا که این آیین که زمانی آیین یگانه پرستی بود به صورت نوعی بت پرستی و برهما به صورت خدایی در آمده که پیش روی مردم و در مقابل دیدگانشان ایستاده است. با آن که برهما، در اصل، پیامبری بود که خداوند او را برانگیخته بود، اما مردم او را خدایی مجسم قرار داده و هر قسمت از پیکر او را منشأ خلقت موجوداتی قرار دادند: برخی از قسمت بالای پیکر او، برخی از بازویش، برخی از زانوهایش و برخی از پای او آفریده شدند. آنان همچنین میان خلق و حضرت حق فاصله افکندند و پس از آن، فرقه‌گرایی و طبقه‌بندی مردم ایشان را به تفرقه گرفتار ساخت و بدین ترتیب به جای دوستی و محبت به همدیگر، به گریز از یکدیگر و آشتی ناپذیری با هم دل خوش کردند و در نتیجه، اراده و حاکمیت آنان چندین پاره شد تا آنجا که به صورت هدف و مطمعی برای اراده‌دیگران و مقصدی برای برآوردن مقاصد غیر خود در آمدند.

توهّمات در همه زمین‌ها بر آنان سایه گسترد تا آنجا که در مورد یکی از رجال دینی خود به این توهّم رسیدند که وی خدایا پسر خداست و بدین ترتیب، صفاتی را به او دادند که هیچ انسان عادی دارای چنان صفاتی نیست. آنان، همچنین، مدّعی شدند که مسیحیان از ایشان پیروی کردند و اموری را ادعا کردند که مسیحیان از ایشان گرفته‌اند.

هنگامی نیز که برخی از افراد به اصلاح آنان روی آوردند، متحیر ماندند که از چه راهی ممکن است به اصلاح آنان پرداخت، چرا که شناخت راه ورود به مسأله و خروج از آن در کار تهذیب دینی، تنها از طریق یک دین ممکن است، اما آنجا هیچ دینی نبود که ارشاد کند و هیچ پیامبر مبعوثی نبود که به حکمت و به راه راست فراخواند.

بنابراین، این مصلحان تنها به همان اموری بسنده کردند که قابل ادراک حسی

است. به عنوان نمونه یکی از این مصلحان بودا بود که عقیده ای را مطرح ساخت که به حرمان نزدیکتر است تا به اصلاح و بر جای گذاشتن آثار مثبت در تعالی انسان و نیز ساختن اراده ای در پی فضیلتی مثبت و کار و تلاشی سودبخش و پرثمر و عمران و آبادی زمین و احیای کارهای خیر و شایسته بر پایه اصول اخلاقی استوار.

این در حالی است که حرمان هیچ نتیجه و ثمری ندارد و هر چند گروهی از خواص مدعی استقبال از آن شوند، اما عامه مردم توان عملی ساختن آن را ندارند. به همین سبب نیز این مذهب بدان نینجامید که مورد اجرای کامل یا شبه کامل قرار گیرد و یا حتی اراده اجرای کامل آن شود؛ مگر از سوی عده ای اندک که در گذشته و حال، فقیران نامیده شده اند. اینان کسانی اند که خود را به حرمانی بی نتیجه و بی ثمر راضی کرده اند.

هنگامی که این آیین به چین انتقال یافت، آثار غیر مثبتی از خود بر جای گذاشت و تنها به مبارزه منفی با نفس و پذیرش حرمان نظر داشت. در این میان یکی از مصلحان کنفوسیوس عزم آن کرد تا مردم را به جای ریاضت صرف متوجه جنبه مثبت این آیین و انجام کارهای خیر کند. اما گمراهی اندیشه میان مردم و درک حقایق فاصله افکنده بود و آنان - همان گونه که قبلا به تفصیل در این باره سخن گفتیم - در اندیشه خود راه کژی را پیمودند. همین اشاره در اینجا ما را بسنده می کند و ایجاز کلام بر جای اطناب می نشیند.

بنابراین، وضعیت این مردم نیز هدایتگر و راهنمایی را می طلبید که نمی توانست از میان آنان و همسانانشان باشد، بلکه چنین هدایتگری می بایست از جانب خداوند مبعوث شود؛ چرا که اگر این مردم زمانی آسمان را مورد پرستش قرار داده بودند، امروز هدایتگر آنان از جانب آفریدگار آسمان و زمین می آید.

ممکن است در اینجا کسی بگوید: «درست است که جهان آن روز نیازمند رسالتی آسمانی بود که مردم را به تهذیب نفس و تقویت جسم و به این فرا می خواند که انسانها باید خدایی و سودمند برای دیگران باشند، اما آیا بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) در

سرزمین عرب توانست خلأ موجود در اروپا و آسیا و در نقاط شناخته شده و شناخته نشده جهان را پر کند؟»

پاسخ چنین سؤالی این است که این شریعت هنوز زنده و پابرجاست و آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) آورد هنوز مردم را به حق فرا می خواند، هدایت می کند و جهت می دهد. آنچه در این میان موجب کاستی شده آن است که پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) درباره بار سنگینی که بر دوش نهاده اند کوتاهی کرده و حق امانتی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امر پروردگار بدانان سپرده است، ادا نکرده اند. خداوند خود بر همه چیز تواناست.

## بشارتها

48 - اگر جهان و جهانیان چشم به راه پیامبر بود تا مردم را به صلاح آورد، کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و هرکس را که ندای این دعوت به گوش او رسیده و به غیب ایمان می آورد و راهنمایی او به راه راست را می پذیرد، هدایت کند؛ پیش از این نیز، درباره پیامبری که خداوند زمان آمدن او را تقدیر کرده و مردم این زمان را درک خواهند کرد، بشارتهایی به آنان رسیده بود. این بشارتها تنها به کتب نزدیک به زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی کتب یهود و مسیحیت محدود نمی شود، بلکه به گذشته ای دورتر از آن برمی گردد. وجود چنین بشارتهایی در کتب بسیار کهن، خود حاکی از آن است که این کتابها به وسیله پیامبرانی برای مردم آورده شده و یکی از اموری که این کتب بدان فرا می خوانده، یگانگی خداوند و یکتاپرستی بوده است، همان چیزی که وعده و وعیدهایی درباره عمل به آن یا ترک آن به وسیله دیگر رسولان نیز آمده است که همین وعده و وعیدها مردم را بیش از پیش به ایمان آوردن به این حقیقت فرا می خواند.

قدیمی ترین کتابی که مؤده آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن آمده کتب قدیمی هندیان می باشد. استاد عبد الحق فدیاتی که یکی از مسلمانان آگاه است، اظهار می دارد که

در کتاب ودا کلامی دال بر بشارت آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) وجود دارد. در اینجا ما نظر این اندیشمند را به نقل از استاد عباس محمود العقّاد در کتاب مطلع النور می آوریم. در این کتاب چنین آمده است:

«استاد عبد الحق می گوید: نام پیامبر عربی، احمد با همین لفظ در سام ودا که یکی از کتب برهمنیان می باشد - آمده است. این نام در فقرة ششم و هشتم از جزء دوم این کتاب مقدس در عبارتی که عین آن به قرار ذیل است، آمده است:

«احمد شریعت را از پروردگار خویش می گیرد و این شریعت آکنده از حکمت و منشأ نور است که نور از آن برگرفته می شود، آنسان که از خورشید».

مؤلف کتاب Mohammed in World scriptures، استاد عبد الحق انواع اعتراضاتی را که ممکن است از سوی مفسران برهمنی به چنین برداشتی وارد شود پنهان نمی سازد بلکه از یکی از آنان به نام سینا اشاری نقل می کند که وی در مورد کلمه «احمد» تأمل بیشتری ورزیده و کوشیده است برای آن معنای مناسب دیگری جز نام پیامبر در زبان هندی بیابد. او این کلمه را به سه بخش «اهم»، «آت» و «هی» ریشه یابی کرده و سعی نموده است تا از این سه کلمه که به ادعای وی کلمه «احمد» مأخوذ و ترکیب یافته از آنهاست این معنی را استخراج کند که «من بتنهایی حکمت را از پدرم گرفته ام». استاد عبد الحق پس از آن، بدین مضمون اظهار می دارد که چنین عبارتی که من بتنهایی حکمت را از پدرم گرفته ام، به یکی از براهمه به نام «وانزاکانوا» که از خاندان «کانوا» ست نسبت داده می شود و البته چنین ادعایی از وی پذیرفته نیست که او بتنهایی حکمت را از خداوند گرفته باشد»<sup>(1)</sup>.

از این اظهارات دو نکته استفاده می شود:

الف: نام احمد همان گونه که در تورات و انجیل ذکر شده، در وداهای برهمنیان نیز آمده است.

ب: برهمنیان که تعالیم دین خود را که در اصل دین توحید و یگانه پرستی

ص: 127



بود تغییر دادند و تحریف کردند و سعی نمودند تا سخنان حق را از جایگاه اصلی خود تحریف نمایند و مفهوم و معنای این بشارت را با تفسیر نادرست و نابجای کلمات تغییر دهند.

بی تردید، همان گونه که استاد عبد الحق نیز اظهار می دارد، تفسیر تحریف آمیز این کلمه از سوی برهمایان با اصل تحریف ناشده این کلام در تناقض و در مخالفت است. علاوه بر این، اصل عبارت تصریحا این مطلب را می فهماند که «احمد شریعت را از پروردگار خود گرفته است». بنابراین چنین تفسیر انحراف آمیزی با این تصریح مخالف و ناسازگار خواهد بود، زیرا آنکه شریعت را گرفت، به مقتضای این تصریح، احمد بود. او همچنین این شریعت را از پروردگار خود گرفت و نه - آنگونه که تفسیر فوق حاکی از آن است - از پدر خویش.

این در حالی است که تفاوت میان پدر با خداوند آشکار است، مگر آنکه بگوئیم برهمایان نیز همانند مسیحیان پروردگار را پدر قرار می دهند.

ممکن است کسی بگوید: «آیین برهمایی آیینی آسمانی نیست که به واسطه پیامبری از جانب خداوند بر بشر فرو فرستاده شده باشد».

پاسخ چنین سخنی آن است که همان گونه که ابوریحان بیرونی اظهار می دارد، نصوصی کتب برهمایان حکایت از آن دارد که برهما تنها يك پیامبر بود؛ نه خدا بود و نه پسر خدا. ما در فصل قبل اظهارات بیرونی را، به طور کامل، نقل کردیم و می توانید به آنجا رجوع کنید.

بنابراین، روشن شد که در کتب قدیمی هندیان - از جمله ودا که آنان آن را اصل دیانت خود می دانستند - به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است.

استاد عبد الحق می گوید: اوصاف کعبه در کتب کهن هندیان از جمله ودا آمده و این کتاب نام «خانه فرشتگان» یا «بیت الملائكة» را بر روی آن نهاده و از جمله، این اوصاف را برای کعبه یادآور شده که دارای هشت جانب و نه در است.

عبد الحق این نه در را که در کتاب مقدس هندیان از آن به عنوان یکی از

مشخصات خانه فرشتگان نام برده شده، همان نه دری است که به سوی کعبه باز می شود: باب ابراهیم، باب الوداع، باب الصفا، باب علی، باب عباس، باب التبی، باب الزیارة، باب الحرم.

وی همچنین آن هشت جانب را چنین تفسیر می کند که مراد از آنها کوههایی است که بیت الله را در میان می گیرد و عبارت است از کوههای: خلیج، قیعیان، هندی، لعل، کدا، ابو حدید و ابوقییس.

مؤلف فوق الذکر به آنچه براهمه منحرف گفته اند، مبنی بر اینکه مراد از «خانه» همان پیکر و جسم انسان است هیچ اعتنایی نمی کند، زیرا این تفسیرها و گفته ها هیچ اعتباری ندارد؛ چه، با آن تقدسی که به عنوان یکی از صفات این «خانه» ذکر شده و نیز با اینکه «خانه فرشتگان» باشد هیچ سازگاری ندارد چون انسان به این وصف متّصف نمی شود که «خانه فرشتگان» است.

نویسنده کتاب Mohammed in World scriptures در ادامه کتاب خود به بیان این مطلب می پردازد که کتب برهمنیان به آنچه پیامبر از ناحیه دشمنیهایی که با او می شود با آن برخورد خواهد کرد و همچنین به شمار کسانی که در جنگ بدر رو در روی پیامبر قرار گرفتند و همچنین به پیروزی پیامبر بر آنان اشاراتی دارد(1).

برخی از نوشته ها در مورد این نویسنده هندی تردیدهایی را مطرح ساخته، اما او کسی است که بر اوهام و توهمات که خود بدان اندیشه باشد و یا بر خیال پردازیهای خود، تکیه نکرده بلکه به منقولات ثابت در کتب ادیان استناد و اعتماد کرده و برای این منقولات تفاسیری آورده است که ظاهر الفاظ آن را می پذیرد و عقل نیز از آن کناره نمی گزیند. کسانی نیز که با او مخالفت ورزیده اند، این عبارات را به گونه ای مورد تفسیر و تبیین قرار داده اند که اصل عبارات آن را

ص: 129

---

1- ر. ک. عقاد، عباس محمود، مطلع النور، ص 13. با اندکی تصرف.

نمی پذیرد، بلکه تفاسیری است در تناقض با ظاهر عبارات و ناسازگار با عقل و اندیشه. تفسیر آنان در مورد بیت الملائکه و قداست ویژه آن به اینکه مراد از آن همین جسم انسان است و تفسیر ربّ به پدر، از این قبیل می باشد.

49 - عبد الحق در کتاب خود اشاراتی از زند اوستا آورده است که آمدن پیامبر را مژده می دهد از آن جمله در این کتاب در مورد آمدن رسولی پیشگویی شده که یکی از اوصاف او «رحمة للعالمین» است. این وصف دقیقا با آنچه قرآن کریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدان متّصف نموده مطابقت دارد، آنجا که می فرماید: «تورا نفرستادیم مگر آنکه برای عالمیان رحمت باشی»<sup>(1)</sup>. همچنین در این کتاب ذکر شده است که پیامبر موعود به خداوند یگانه ای فرا می خواند که همتایی ندارد و بی آغاز و بی فرجام، بی نیاز به پدری یا مادری و بدون همدم و همسر و فرزند و بی نیاز از مسکن و جسم و بدون هیچ گونه شکل و رنگ و بویی است.

بی تردید، این اوصاف منطبق بر ذات پاك خداوند و بیانگر وحدانیت او در ذات و صفات و یگانگی در خلقت و تکوین عالم و در نتیجه توحید در عبادت است.

عقّاد می گوید:

«عبد الحق این نظریّه خود را با منتخباتی از کتب زرتشتی همراه می سازد که از دعوت حق پیشگویی می کند و از آن خبر می دهد، دعوتی که پیامبر موعود آن را می آورد. در این منتخبات اشاراتی به سرزمین عربی نیز وجود دارد. عبد الحق گزیده ای از این اشارات و بشارتها را به انگلیسی ترجمه می کند که ترجمه این اظهارات از زبان انگلیسی بدون هیچ تصرّفی بدین گونه است: «پیروان زرتشت آنگاه که دین خود را کنار می گذارند، دچار تزلزل می شوند و در این هنگام مردی در سرزمین اعراب بر می خیزد که پیروانش ایران را به لرزه در می آورد و ایرانیان پرغرور را تسلیم خود می سازند و آنان پس از دوران آتش پرستی در آتشکده های خود به سوی کعبه ای که از بتها پاك شده است روی بر می تابند و در این هنگام به

ص: 130

پیروی از پیامبری که برای جهانیان رحمت است گرویدند و سروران فارس، مدین، طوس و بلخ شدند، مناطق و شهرهایی که از اماکن مقدّس زرتشتیان و همسایگانشان به شمار می رود. پیامبری که برای این مردم خواهد آمد مردی فصیح خواهد بود که از معجزات سخن می گوید»<sup>(1)</sup>.

در اینجا مناسب است اندکی تأمل ورزیم. این اظهارات بر این دلالت دارد که زرتشت پیامبر بود و دین او نیز دینی آسمانی؛ چرا که در غیر این صورت چگونه می توانست دین و کتاب او مشتمل بر چنین بشارتهایی باشد و علاوه بر این، در این صورت که کتاب زرتشت دارای اصلی آسمانی نباشد، این بشارتها برای ما چندان اعتباری نخواهد داشت.

سؤالی که در اینجا مطرح می شود آن است که چگونه می توان آسمانی بودن آیین زرتشت را با آنچه در کتب اروپاییان درباره او گفته می شود سازگاری و تطبیق داد؟ آنان می گویند: زرتشت مردم را به اصالت قدرت، همراهی و پشتیبانی از قویتران و از میان بردن ضعیفان فرا می خواند. در پی همین اتهام، فلسفه ای در اروپا شکل گرفت که به از میان بردن ضعیفان و اینکه آنان هیچ جایی و جایگاهی در عالم نداشته باشند فرا می خواند. اینک اگر این اتهام اروپاییان را بپذیریم، چنین دعوتی با روحیات يك نبوت آسمانی و آنچه اخلاق و آیین انسانیت ما را بدان فرا می خواند، منافات کامل خواهد داشت، چرا که حق حیات به همه زندگان تعلق دارد و به حکم قانون اخلاق انسانی و قانون آسمانی، ضعیف محکوم به مرگ و نیستی نمی باشد، بلکه با همکاری و در کنار دیگران به زندگی خود ادامه می دهد تا زمانی که اجلس فرارسد.

پاسخ این سؤال آن است، نصوصی که بدان اشاره رفت، در حال حاضر نیز در کتب زرتشتی وجود دارد و مفاد و مقتضای این نصوص آن است که این بشارت

ص: 131

---

1- ر. ک. عقاد، عباس محمود، مطلع النور ص 14؛ به نقل از: فدیارتی، عبد الحق. Mohammed in World scriptures ص 47.

بر زبان پیامبری الهی جاری شده و در کتابی آسمانی آمده است. چرا که همه وقایعی که در این نصوص پیش بینی شده در خارج نیز محقق شده است: ایرانیان در دوران معاصر اسلام در تزلزل قرار گرفتند، اعراب به سرزمین آنان وارد شدند و آنان بعدها پرچم اسلام را که برای جهانیان آیین رحمت است بر دوش کشیدند. بدیهی است که چنین پیشگویی دقیقی تنها به وسیله وحی آسمانی امکان پذیر می باشد.

بنابراین، هیچ گریزی از این نیست که بگوییم در اینجا رسولی و رسالتی و کتابی آسمانی وجود دارد که از وحی خداوند سخن می گوید.

اما درباره آنچه به زرتشت نسبت داده می شود مبنی بر اینکه وی به اصالت قدرت فرا می خواند؛ می گوییم: اگر مراد از این سخن آن باشد که آنکه به رسالتی الهی ایمان دارد باید از نظر جسمی و اخلاقی و اندیشه قدرتمند باشد، این سخنی حق است و با اصول اخلاقی و توصیه های پیامبران سازگاری و همسویی دارد. به عنوان مثال، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «مؤمن قوی از مؤمن ضعیف برتر است، هر چند هر دو خوبند». روشن است که چنین چیزی و چنین دعوتی مانع از آن نمی شود که صاحب دعوت رسول خدا و منادی توحید باشد.

اما اگر مراد آن است که زور و قدرت بر حق پیروز می شود، این سخنی باطل است که از اوهام اروپاییان برمی خیزد و شایسته منطق سیاستمداران ایشان است.

گمان ما تنها این است، فیلسوفانی نیز که چنین اندیشه ای را در خیال خود پرورانده، سخن زرتشت را به تحریف کشانده اند، آنگونه که دعوت مسیح را تحریف کرده و مدعی الوهیت برای وی شده اند، در حالی که وی از چنین ادعایی پیراسته است و جز آنچه خداوند وی را بدان امر کرده بود بر مردم نگفت.

این پندار اروپاییان که او از میان بردن ضعیفان را لازم می شمرد نیز از این قبیل است و به گمان ما، زرتشت مؤمنان را به آن فراخواند که خود را به قدرت و توان لازم مجهز سازند و به مداوای ضعف و فقر پردازند نه آنکه ضعیفان را از میان بردارند.

کوتاه سخن آن که، بشارتهایی به آمدن پیامبر در کتب زرتشتی آمده و این

بشارتها از يك سوی، واجد صحّت و از سوی دیگر، دلیلی بر نبوّت و پیامبری کسی است که این بشارتها در کتاب او آمده است، ما نیز نمی توانیم به صرف وجود توهماتی - آن هم از سوی کسانی که وحدانیت را منکر شده و ادّعی آن کرده اند که عیسی خدا یا پسر خداست - درستی نتایج و لوازم این بشارتها را انکار کنیم؛ زیرا، از کسانی که مدّعی الوهیت عیسی شده اند هیچ بعید و شگفت نیست که برای دیگران ادّعاهای دیگری به میان آورند.

ممکن است کسی بگوید: قرآن کریم وقتی از کتابهایی که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشارت داده اند نام می برد، تنها از انجیل و تورات و از اینکه عیسی به پیامبری پس از خود به نام احمد بشارت داده و نام پیامبر در تورات نیز نوشته شده است یاد می کند و نامی از دیگر آیینها و کتب به میان نمی آورد؛ آنگونه که می فرماید:

«... آنان که از پیامبری امّی پیروی می کنند که نام او را در نزد خویش در تورات و انجیل می یابند»(1).

پاسخ این سخن نیز آن است که اهل کتاب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مجادله می پرداختند و از آنجا که دعوت او به آنان نیز رسیده بود و آنان در جامعه ای قرار داشتند که جایگاه رسالت بود، پیامبر به وسیله آنچه اهل کتاب در نزد خود داشتند با آنان محاجّه می فرمود. آنان خود، با پیامبر (صلی الله علیه و آله) آشنایی داشتند و به آمدن او مشرکان را تهدید می کردند و در دوران قبل از بعثت در برخورد با مشرکان آنان را بدین وسیله مورد تهدید و ارباب قرار می دادند و خود را با ایمان به رسالتی که خواهد آمد بر آنان پیروز می دانستند، «اما چون همانچه بدان آگاهی داشتند به سويشان آمد، بدان كفر ورزیدند»(2).

علاوه بر این، رسالت پیامبر از گواهی آیینهای پیش از او اصالت و حقانیت

ص: 133

---

1- - اعراف/ 157.

2- - بقره/ 89.

نمی گرفت، بلکه این رسالت قدرت خود را از درون خویش می گرفت و در درون خود، شواهدی روشن بر صدق و راستی و آیات گویایی بر حقایق خود و اینکه از جانب خداوند عزیز و حکیم است، داشت.

## محمد در تورات

51 - با اشارات روشنی در تورات از محمد (صلی الله علیه و آله) یاد شده است و با آنکه تغییر و تحریف زیادی در این کتاب به وجود آمده، اما این تحریفات و تغییرات اشاره های روشن و آیات آشکاری را که به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخته، از میان نبرده است. به وسیله همین اشارات روشن بود که یهودیان آن گونه که فرزندان خویش را می شناسند، او را می شناختند و قبل از بعثت، از پیروزی خود بر مشرکان از طریق پیروی از رسالت او سخن می گفتند، اما هنگامی که پیامبر مبعوث شد، به وی کفر ورزیدند.

استاد عبد الحق در کتاب خود به بیان نصوصی عبری پرداخته که در آن به آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است. ترجمه یکی از این نصوص چنین است:

«گفت: پروردگار از سینا آمد و از سعیرا برای هدایت مردم درخشید و از کوه فاران بر آنان جلوه کرد و با ده هزار قدیس آمد و از جانب راست وی آتشی بیرون زد که شریعت آنان شد»<sup>(1)</sup>.

عقاد در کتاب خود به نقل از عبد الحق چنین ادامه می دهد:

«او (عبد الحق) گفته است: «شواهد کهن همه از وجود کوه فاران در مکه سخن می گوید. از جمله جزوم اوسی بیوس لاهوتی می گوید: «فاران جایی است در سرزمین عرب و در فاصله سه روز راه پیمایی در شرق ایله».

عبد الحق همچنین از ترجمه تورات سامری که در سال 1851 م منتشر شده است نقل می کند که اسماعیل «در بیابان فاران در سرزمین حجاز سکونت گزید و

ص: 134

---

1- - ر. ک. عقاد، مطلع النور، ص 14؛ به نقل از Mohammed in World scriptures.

مادرش برای او همسری از سرزمین مصر گرفت». عبد الحق در ادامه می گوید:

در «سفر عدد» میان سینا و فاران تفاوت گذاشته شده و در آنجا چنین آمده است که «بنی اسرائیل از بیابان سینا هجرت گزیدند و باقیمانده مردم در بیابان فاران بار گشودند»<sup>(1)</sup>.

همچنین، از ذکر ده هزار تن قدّیس که با این پیامبر موعودند چنین استنباط می شود که اینان همان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند که در غزوات خود به سوی شام و نیز به سوی فتح مکه به این رقم می رسیدند.

عبد الحق در ادامه اظهارات خود به بشارت موسی (ع) به پیامبر پس از خود استناد می کند، آنجا که در تورات از زبان موسی چنین آمده است:

«پیامبری همانند من از برادران شما و از فرزندان ابراهیم دعوت به خدا را دیگر بار در میان شما اقامه خواهد کرد»<sup>(2)</sup>.

وی در ادامه، به بیان دیگر اشارات تورات به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می پردازد و چنین اظهار می دارد که عبارت «پیامبری همانند من و... از فرزندان ابراهیم» ثابت می کند که مراد از این بشارت محمد است زیرا هیچ پیامبر دیگری پس از موسی شریعت و آیین کاملی را نیاورده که بیانگر همه احکام باشد، جز رسول اکرم که با قرآن خویش برخی از احکامی را که در تورات آمده منسوخ کرده است<sup>(3)</sup>.

بدین گونه است که مشاهده می کنیم، تورات نیز به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده و حتی پس از پیش آمدن تغییرات و تحریفات فراوان در این کتاب، هنوز نیز اشاراتی به رسالت پیامبر در آن بر جای مانده است.

این سخنان، نه تنها آمدن پیامبر را مژده می دهد، بلکه خاستگاه او و نقطه طلوع رسالت او را که شرق و غرب جهان را در پرتو خود قرار می دهد نیز بیان

ص: 135

---

1-- همان، ص 15. به نقل از مرجع سابق.

2-- همان، به نقل.

3-- همان، با اندکی تصرف.



می کند؛ چرا که، بنا به آنچه در اخبار موّرخان و اظهارات محققان و نویسندگان گذشته آمده، فاران - که میان آنجا تا ایله سه شبانه روز راه پیمایی فاصله است - در مگّه یا مجاورت آن قرار داشته است.

جماعت هندی «الاحمدیّه» که به ترجمه معانی قرآن می پردازند نیز حقایقی را در این زمینه یادآور شده اند، هر چند ما(1) در اصل جواز ترجمه قرآن با آنان مخالفیم و این عقیده ایشان را باطل می دانیم، اما اظهارات آنان در زمینه بشارتهایی که به آمدن پیامبر در دیگر کتب آسمانی آمده است را مورد استناد قرار می دهیم؛ چه آنکه، مرواریدی گران قیمت را نمی توان به صرف بی مقداری کسی که آن را از دریا بیرون کشیده است، بی ارزش دانست و افزون بر این، حکمت گمشده مؤمن است، هر جا آن را بیابد بر می گیرد.

عقّاد اظهارات این گروه را چنین بیان می کند:

«از گروههایی که به این پیشگوییها و شرح و تفصیل آن اهتمام خاصی ورزیده، جماعت هندی «الاحمدیّه» است که قرآن را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. این جماعت در مقدمه ترجمه قرآن، بحث مفصل و پردامنه ای را به پیشگوییها و پیش بینیهایی که نسبت به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته، اختصاص داده و در این بحث، برخی از مستندات را که گذشت به طور کامل شرح داده و چنین افزوده است که پیشگویی موسی (ع) شامل سه بخش است:

بخش اوّل تجلّی خداوند از سینا است که در زمان خود موسی (ع) تحقّق یافت.

بخش دوّم تجلّی از سعیر یا کوه اشعر است که آن نیز در زمان حضرت مسیح (ع) صورت واقع به خود گرفت؛ زیرا - بنا به عقیده این جماعت - این کوه در همان سرزمینی قرار دارد که فرزندان یعقوب که بعدها به نام «بنی اشعر» شهرت یافتند در آنجا زندگی می کردند. بخش سوّم نیز که از سوّمین تجلّی الهی سخن می گوید، آن را در سرزمین فاران می داند و آن، سرزمین تپّه ماهوری است که میان مگّه و

ص: 136

---

1- - این تنها نظر و عقیده خود مؤلف است. م.

مدینه قرار دارد. [به عنوان شاهدهی بر این مدعی] در کتاب فصل الخطاب آمده است که در این سرزمین، کودکان حاجیانی را که از آنجا می گذشتند با گلهایی که از «بیابان فاران» چیده بودند، خوشامد می گفتند. علاوه بر این، فرزندان اسماعیل جمعیت بزرگی را تشکیل داده بودند که سرزمین کوچکی در کناره های کنعان گنجایش آنان را نداشت و به همین دلیل، به اطراف مکه هجرت کردند. از این رو، هیچ دلیلی برای انکار اقامت این قوم در سرزمین اعراب منسوب به اسماعیل وجود ندارد و از سوی دیگر، ساکنان این سرزمین نیز هیچ دلیلی و انگیزه ای نداشته اند که به دروغ خود را به اسماعیل منتسب بدانند و خود را به کنیزی متعلق بدانند که از خانه مولایش بیرون رانده شده است. بدین سبب، باید پذیرفت که اعراب ساکن در مکه و مناطق مجاور واقعا از نسل اسماعیل بودند و لذا پیشگویی تورات مبنی بر آمدن پیامبری از فرزندان ابراهیم بر محمد که از میان همین اعراب مبعوث شد انطباق می یابد. افزون بر این دو شاهد، در تورات نیز نام فرزندان اسماعیل که در سرزمین عربی اقامت گزیدند و در آنجا زیستند، آمده است... از پیشگویی اشعیاء نبی که 700 سال قبل از مولد مسیح می زیست، چنین بر می آید که فرزندان اسماعیل در حجاز اقامت داشتند. اشعیاء در اصحاح 21 چنین می گوید: «ای گروههای دادانی، شما در آبادی در آن سوی که سرزمین عرب است، به سر خواهید برد. ای ساکنان سرزمین تیماء برای تشنگان آبی بیاورید و... پناهندگان را با تگه نانی پذیرا شوید؛ چه، آنان از دم شمشیرها گریخته اند، از مقابل شمشیرهایی برهنه و از مقابل کمانهایی آماده و از مقابل سختی نبرد. از این کار دریغ مدارید که مهتر مرا چنین گفته است که «در مدت يك سال - همانند سال مزدبگیران - همه مجد و عظمت قیدار از میان می رود».

مترجمان جماعت الاحمدیه سپس به توضیح اشارات فوق می پردازند و شکست قیدار را به هزیمت و فرار مکیان در نبرد قریش تفسیر می کنند و می گویند: این همان شکستی است که يك سال پس از هجرت پیامبر - سالی همانند سال مزدبگیران - بر سر مکیان آمد.

این جماعت این پیشگویی خود را با پیشگویی دیگری که در اصحاح پنجم

از سفر اشعیا آمده است، همراه می کنند. در آنجا چنین می خوانیم: «او پرچمی را برای ملت‌ها از دور برمی افرازد و از نقطه ای دور دست در زمین بر آنان بانگ می زند و آنان با شتاب می آیند. در حالی که در میان آنها هیچ بر زمین افتاده و از راه لغزیده ای نیست، نه می خوابند و نه چرت می زنند، نه کمربند از میان می گشایند و نه بندهای کفش خود را باز می کنند. تیرهایشان تیز است و زهدانشان پر و سم اسبانشان به سان سنگهای سخت آتش زنه و یورشهایشان چون گردبادی تند»(1).

این متن به دعوت مردم به حج از سوی رسول خدا اشاره دارد و ممکن است بر برخی از مضامین آیه ذیل نیز دلالتی داشته باشد: «در میان مردم به حج بانگ زن تا پیاده و سوار بر هر مرکب ضعیفی از هر نقطه دوری به سوی حج آیند و در آنجا بهره هایی ببینند و در روزهایی چند، خدا را بر آنچه از چهارپایان به ایشان بخشیده است، یاد کنند. پس از گوشت این چهارپایان بخورید و فقیر و تهیدست را نیز از آن خوراک دهید»(2).

در سفر اشعیا، اصحاب هشتم آمده است:

«آنچه را این ملت بدان فتنه می گویند فتنه ندانید و به سان آنان ترس مدارید و بیم مورزید. پروردگار سپاهیان را تقدیس کنید که او مایه ترس و بیم دیگران از شماسست و مقدس است و سپر و پناهگاه و دستاویز بنی اسرائیل و دام و تله ای برای ساکنان اورشلیم که بسیاری به سبب آن می لغزند و بر زمین می افتند و خرد می شوند، دست به جایی می آویزند و دور افکنده می شوند. او شریعت را با شاگردان من پایان بخشید و برای پروردگاری که چهره او را از خانه یعقوب پوشاند و برگرداند صبوری پیشه کرد»(3).

به عقیده ما [نگارنده] اشاره ای که در این متن وجود دارد اشاره ای بعید و یا آنکه درک دلالت آن بر آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله)، به صورتی که مفید یقین باشد، دشوار

ص: 138

1- ر. ک. عقاد، مطلع النور، ص 17.

2- حج/ 28.

3- ر. ک. عقاد، مطلع النور.

است. بنابراین، اظهاراتی که گذشت برای ما کافی است، زیرا در آن اظهارات و متون ادله ای که ما را از تفحص بیشتر بی نیاز سازد، وجود دارد.

## محمد در انجیل

51 - در کتب عهد جدید (انجیل) اشارات روشنتری از کتب عهد قدیم (تورات) مبنی بر آمدن رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) وجود دارد که مناسب است به طرح نمونه هایی از آن پردازیم:

الف - در باب 23 از انجیل متی از زبان مسیح خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: «اینک برای شما خرابی و ویرانی بر جای گذاشته می شود زیرا من به شما می گویم از این پس مرا نخواهید دید تا از مبارکی سخن گوید که به نام خدا آمده است».

این گفته بر این دلالت دارد که پیامبری مبارك وجود دارد که پس از عیسی می آید و مردم را به نام خداوند می خواند و این در حالی است که پس از عیسی پیامبری جز محمد (صلی الله علیه و آله) نیامده است.

ب - در باب 21 از همین انجیل از زبان عیسی چنین آمده است:

«بدین جهت به شما می گویم ملکوت خدا از شما گرفته شده و به امتی که میوه آن باغ را بیار آورند عطا خواهد شد. هرکس بر آن سنگ که بدان اشاره رفته است بیفتد منکسر شود و هر که آن سنگ بر او افتد، نرمش سازد»<sup>(1)</sup>.

ج - در باب اول انجیل یوحنا نیز چنین آمده است:

«و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان کاهنان و لایوان را از اورشلیم فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی. او معترف شد و انکار ننمود بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. آنگاه از او سؤال کردند که پس چه؟ آیا تو ایلیا هستی؟ گفت نه - آیا تو آن نبی بزرگ معهودی؟ جواب داد که نه. آنگاه به او گفتند:

ص: 139

---

1- - به قتل از: فخر الاسلام، محمد صادق، انیس الاعلام فی نظرة الاسلام، ج 5 ص 133. م.

پس کیستی تا برای آن کسانی که ما را فرستاده اند پاسخی بریم. درباره خود چه می گویی؟ گفت: من بانگ نداده‌نده ای در بیابانم»(1).

این سخن، بی تردید، پیشگویی از پیامبری است که نه مسیح بود و نه خود یحیی. بنابراین، پس از عیسی چه کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) می تواند مقصود این پیشگویی باشد؟

د - در باب 16 از انجیل یوحنا چنین می بینیم:

«این برای شما مفید است که من بروم. زیرا اگر نروم، فارقلیط یعنی احمد نزد شما نیاید و اما اگر بروم، او را نزد شما می فرستم. و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری توییح خواهد کرد: اما بر گناه، زیرا که به من ایمان نیاوردند و اما بر عدالت، از آن روی که نزد پدر می روم و دیگر مرا نخواهید دید و اما بر داوری، بدان جهت که به رئیس این جهان چنین حکم شده است. بسیار چیزهای دیگری نیز دارم که به شما بگویم اما اکنون طاقت تحمّل آن را ندارید. اما چون آن روح حق آید، شما را به همه حق و راستی رهنمون خواهد شد. زیرا از خود سخن نمی گوید، بلکه به آنچه شنیده است سخن می راند و از امور آینده به شما خبر می دهد. او مرا تمجید خواهد کرد، زیرا از آنچه از من است می گیرد و به شما خبر می دهد. پس از اندکی دیگر مرا نخواهید دید»(2).

اگر عباراتی را که در متن فوق بر پدر و بر الوهیت دلالت دارد، به کناری گذاریم، روشن خواهد شد که این متن از پیامبری تسلیت دهنده که پس از مسیح خواهد آمد خبر می دهد و گویای آن است که مسیح می رود تا راه را برای او باز کند. او بشر را بر خطای خود سرزنش می کند - که این خود، انکار پسر بودن عیسی است - همچنین بر نیکی که آن مردم به گمان خود در حق عیسی روا داشته اند به سرزنش ایشان می پردازد، زیرا آنان مدعی الوهیت مسیح و فرزندی وی برای خدا

ص: 140

---

1- - به نقل از همان، ص 3. م.

2- - به نقل از: همان، ص 143، با اندکی تصرف.

شدند، با آن که خداوند از داشتن زن و فرزند مبراست.

علاوه بر این، متن فوق بدان تصریح دارد که پیامبر موعود مردم را به همه آنچه حق و راستی است، رهنمون می شود. این نیز بدان سبب است که او شریعت و آیینی کامل و بی نقص و کاستی را می آورد که در همه زمانها و در همه جا زنده و جاوید است و دلیل جاودانگیش نیز کمال آن. با این اوصاف، چه کسی جز محمد پیامبر موعود و تسلیت دهنده بشریت است که گناهان مردم را مورد مخالفت قرار می دهد و غلو اهل کتاب را در دین خود محکوم می دارد؟ او تنها محمد (صلی الله علیه و آله) است.

در متون انجیلهای موجود چنین آمده است که مسیح مردم را به آمدن فارقلیط بشارت می دهد و فارقلیط به مقتضای معنای لفظی خود، همان احمد است.

## در دوران نبوت رسولان

52 - اگر در عصر رسالت به سرتاسر جهان، از دورترین نقطه شرق تا دورترین نقطه غرب و به دور و نزدیک بنگرید، خواهید دید که جهان نیازمند کسی یا چیزی است که او را از گمراهی به در آورد و به راه راست رهنمون شود.

در این میان، فلسفه های بشری، هر چند بر راهی درست باشد، مردم را به صلاح نمی آورد. زیرا هر چند ممکن است فلسفه ای، خواص را قانع سازد، اما دلهای عامه مردم را از آن خود نمی سازد و پر نمی کند و آن را به راه راست نمی آورد، با آن که اگر دل به راه راست نیاید هیچ کس صلاح نمی یابد.

عقاید نیز در آینه آن عصر گرفتار تحریف شده است: یهودیان تورات را از مفهوم و معنای اصلی آن تغییر داده، بسیاری از آنچه را یادآور آن شده اند از یاد برده، به همه مردم به این دیده که از آنان فروترند و آنان به سان این جماعت بندگان خدا نیستند و خداوند آنسان که خالق این جماعت است خالق آنان نیست می نگرستند و بر این گمان بودند که آنان برگزیدگان خدایند همه مردم در رتبه ای

پایینتر از ایشان قرار دارند. یهودیان بدین ترتیب، در فسادورزی در روی زمین غوطه ور شدند. آنان هنگامی که با این عقیده که ملت برگزیده خداوند هستند، مورد خواری و اهانت دیگران قرار گرفتند، کینه همگان را در دل گرفتند و با هر چه در اختیار داشتند، بی آنکه به محظوری در افتند و یا از این ناحیه احساس گناه کنند، علیه دیگران به مکر و حيله پرداختند. آنان حتی کینه و دشمنی را در میان مردم گسترش می دادند و بی هیچ احتیاط و ملاحظه ای و بدون مراعات همسایه ای از همسایگان خود که بدانان پناه داده بودند، فساد را ترویج می دادند. بنابراین، ناگزیر پیامبری می بایست که دینی مقتدر بیاورد تا غرور و سرمستی یهودیان را فروشانند و غوغا و جنجال آنان را خاموش سازد.

آیین مسیحیت نیز از اصولی که مسیح پایه گذار آن بود منحرف شده بود و مسیحیان در دین خود غلو پیشه ساخته، نوعی سرکشی، برتری طلبی بر دیگران و فساد و ستم را جایگزین ادب و گذشت مسیح کرده بودند. بنابراین، اینجا نیز ناگزیر پیامبری می بایست که به فرجام خوش نیکان بشارت دهد، از عاقبت بد گناه هشدار دهد و به حق و راه راست هدایت کند.

قرآن کریم وضعیّت دینی آن عصر را چنین بیان می فرماید: «ای اهل کتاب، اینک رسول ما برای شما آمده است و پس از فترتی که در امر پیامبران حاصل شده بود احکام الهی را برایتان بیان می کند تا نگویید امید دهنده و بیم دهنده ای برای ما نیامد؛ چه که، نوید دهنده و ترساننده ای برای شما آمده و خداوند بر هر چیزی تواناست»<sup>(1)</sup>.

ص: 142

53 - پس از آن که مسأله نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر همگان روشن شد، دعوت او در همه جا گسترش یافت و رومیان خبر رسالت او را شنیدند، یک روز ابو سفیان با هرقل پادشاه روم ملاقات کرد. پادشاه نیز سؤالاتی با وی در میان نهاد که از جمله آنها سؤال از نسب خانوادگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. ابو سفیان که دشمنی کینه ورز و دارای خصومتی پایدار با پیامبر بود، بی آنکه دروغ گفته باشد، در پاسخ این سؤال گفت: «او از افراد اصیل قریش و برخوردار از نسب بالایی است» یعنی از بالاترین است، چرا که اصیل برترین و شریفترین است. هرقل نیز در این هنگام گفت: «اینچنین است که پیامبران از میان مردمی که در نسب خانوادگی شریف ترینهایند مبعوث می شوند.»

اخبار قرآن از پیامبران گذشته نیز چنین نشان می دهد که آنان از بالاترین مردم در میان قبایل خویش از نظر منزلت و جایگاه خانواده خود بودند. به عنوان مثال، از شعیب نام می بریم که از خاندانی با شرافت بود و با شرافتمندان نسبت خانوادگی داشت. خداوند درباره گفتگوی او با قوم خود در قرآن کریم چنین می فرماید:

«مردم گفتند: ای شعیب، ما بسیاری از آنچه را تو می گویی درک نمی کنیم و تو را در میان خود ضعیف می دانیم و اگر کسانت نبودند تو را سنگسار می کردیم که در



میان ما عزیز نیستی. او گفت: ای مردم، آیا کسان من برای شما از خداوند عزیزترند که به او پشت کرده اید؟ پروردگار من به آنچه می کنید احاطه و آگاهی دارد»(1).

این آیات چنین دلالت دارد که شعیب از میان قبیله ای شرافتمند، عزیز و پراقتدار برخاسته و بدین ترتیب، از اصیل ترین و والاترین خاندانهای شهر مدین بود.

محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از خانواده ای برخوردار از موقعیت و جایگاهی والا در قبیله خود بود. ابن عباس روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند پیوسته مرا از اصلاّب پاک به ارحام مطهر، به وارستگی و طهارت منتقل می کرد و هیچ گاه از کسی دو نسل پدیدار نمی شد مگر آنکه من در نسل برتر قرار می گرفتم».

در حدیث صحیحی از وائل بن اسقع از رسول خدا نقل شده است که فرمود: «خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید، از میان فرزندان اسماعیل بنی کنانه را اختیار کرد، از میان بنی کنانه قریش را انتخاب فرمود، از میان قریش بنی هاشم را گزیده ساخت و از بنی هاشم نیز مرا برگزید».

بدین ترتیب روشن می شود که محمد (صلی الله علیه و آله) دارای نسبی والا بود. البته مراد از الایی نسب آن نیست که خاندان او دارای ثروت فراوانی بودند و یا آن حضرت به ارث زیادی از آنان دست یافته بود؛ چه، مال و ثروت نسب دانسته نمی شود، آنگونه که عموی پیامبر ابو طالب با آنکه مهتر و شرافتمندترین مردان بطحاء بود، ثروت چندانی نداشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با همه الایی نسب، فقیر و یتیم بود و به شبانی می پرداخت. بنابراین، شرف و الایی نسب با فراوانی ثروت یا قدرتمندی و یا عظمت سلطه هیچ تلازمی ندارد. بلکه شرافت نسب به آن است که شخص از میان گروهی برخاسته باشد که افراد آن خالی از کاستی و نقص باشند و نمی خواهند که به دامن رذیلتی در غلتند که عرف آن را ناپسند می شمارد و صاحبان عقل سلیم

ص: 144

آن را زشت می دانند. همچنین شرافت به آن است که گروهی که شخص از میان آنان برمی خیزد، خود افرادی شریف و نیکنفس باشند.

بدین گونه است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرف خود در میان اعراب را به ثروت و قدرت ندانست، بلکه شرف خود را در این قرار داد که از میان برترین اعراب از نظر خانواده و روحیات شخصی است؛ آنجا که فرمود: «خداوند مرا در میان برترین مردم از نظر خانواده و روحیات شخصی قرار داد».

این نیکنفسی را حتی در ابو سفیان نیز که یکی از سران قریش بود، می توان یافت؛ وی آنگاه که هرقل از وی پرسشی کرد، به صدق و امانت پاسخ گفت، هر چند این راستگویی، خود محبتی علیه او بود و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) قدرت و به دعوت و رسالت او سربلندی و استواری می بخشید. ابو سفیان، حتی آن زمان که مشرک بود، می گوید: «اگر از این بیم نداشتم که اعراب دروغی را از من سراغ داشته باشند، دروغ می گفتم».

54- با آن که والایی و بزرگی بدون هیچ شوکت و عظمت پیشین پدیدار می شود و احترام نفس بدون هیچ برتری جویی به وجود می آید، چرا پیامبران تنها باید از میان گروه و خاندانی باشند که به شرافتمندی افراد آن و اصل و نسب والا اشتها یافته باشد؟

پاسخ این است که هر رسالتی نیازمند دعوت پر قدرتی است که کاستی و نقص، بی اطمینانی، عدم برخورداری از شرافتی کامل، و یا هیچ گونه اتهامی به آلودگی به رذایل، قبلا دامن داعیان آن را نیالوده و صفای آنان را مکدر نساخته باشد، هر چند دعوت و رسالت، در درون خود کامل و پیراسته از نقص است.

اگر دعوت از سوی کسانی شود که دارای نسبی والا نیستند و به خانواده ای که به آداب و رسوم شایسته شهرت یافته تعلق ندارد، نخستین پاسخی که به آن داده می شود پاسخ منفی و رد آن است، تنها به این دلیل که خانواده این داعیان شرافتمند نیست. به همین دلیل است که مشاهده می کنیم، یکی از سرزنشهایی که متوجه

پیامبران الهی می شد آن بود که پیروانشان از مردم بی مقدار هستند و نه از اشراف و نه دارای اصل و نسی شناخته شده. به دلیل همین توجه مردم به پایگاه اجتماعی و اصالت خانوادگی صاحب رسالت و اطرافیان اوست که مخالفان رسالتها این اتهام را که پیروان پیامبران از مردم فرومایه هستند، بهانه ای برای نپذیرفتن دعوت آنان قرار می دادند، هر چند در این بهانه جویی ستمگر بودند. پاسخی که مردم در مقابل پدر دوّم انسانها، نوح از خود ابراز داشتند، بخوبی این مسأله را روشن می سازد.

قرآن کریم می فرماید: «گروهی از قوم نوح که کفر ورزیدند، به وی گفتند؛ «ما تو را تنها بشری همانند خود می دانیم و نمی بینیم کسانی جز فرومایگان قوم و کم خردان از تو پیروی کرده باشند. همچنین برای شما هیچ برتری بر خود نمی بینیم بلکه گمان داریم که شما دروغگویانید». نوح گفت: «ای مردم، آیا اگر ببینید که من دارای آیات و بیّنات آشکاری از جانب خداوند هستم و او از پیشگاه خود به من مرحمتی ارزانی داشته، این مرحمت از دیدگانتان پنهان مانده است؟ آیا در حالی که این رسالت را خوش ندارید شما را به آن وادار سازم؟ ای مردم، من در مقابل این رسالت از شما هیچ مزدی نمی خواهم که پاداش من تنها بر خداست. من همچنین مؤمنان را از پیرامون خود نخواهم راند. چرا که آنان خدای خویش را دیده اند ولی شما، از دیده من، مردمی نادان هستید. ای مردم، اگر من آنان را از خود برانم چه کسی مرا برای رهایی از عذاب خداوند یاری خواهد رساند؟ آیا متذکر نمی شوید؟ من همچنین نمی گویم که گنجهای آسمان نزد من است. غیب هم نمی دانم و نیز نسبت به کسانی که شما به دیده خواری به ایشان می نگرید نمی گویم که خداوند هیچ خیری و هیچ مال و ثروتی به ایشان نخواهد داد. خداوند به آنچه در دلهای آنان است آگاه است و اگر از من آنچه می خواهید بگویم و انجام دهم، در چنین صورتی از ستمکاران خواهم بود»(1).

ص: 146

اعتراض کافران به نوح، مبنی بر اینکه پیروانش مردمی فرومایه اند، اعتراضی باطل است. اما خداوند بر بندگان خود بیش از آن لطف دارد که پیامبری را برای هدایتشان بفرستد که در خانواده خود گمنام، در جامعه کنار زده و، در نگاه اول، در میان مردم انسانی فرومایه باشد تا در نتیجه، مردم بی درنگ به تکذیبش پردازند و از همان آغاز امر با وی به مخالفت برخیزند و در این کار خود سماجت ورزند و، در این میان، حال و وضع عشیره و خاندان آن پیامبر و عادات و سوابق آنان را بهانه کار خود قرار دهند.

این در حالی است که تأثیرگذاری در مردم با اکراه و واداشتن آنان به کارهایی بر عکس آنچه خود صلاح می دانند و نیز با اجبار آنان به عقیده ای که در اولین برخورد آن را رد کرده اند ممکن نیست. زیرا وقتی کسی در اولین برخورد، دین را رد کند، این خود موجب آن خواهد شد که در دل انحراف از راه راستی را که عقل بدان رسیده است آغاز کند و در صورت انحراف زاویه اندیشه - که تنها به سبب وجود پدیده ای مورد تنفر فرد در ابتدای امر حاصل شده است - اندیشه در همان خط انحراف به راه خود ادامه می دهد و بازگشت آن به راه حق بسیار دشوار است. در این میان هر قدر راه انحراف بیشتر پیموده شود، فاصله آن از حق بیشتر و در نتیجه، تلاقی دو خط راست و منحرف با یکدیگر مشکلتر خواهد شد. خداوند علی (ع) را بیش از پیش مورد خشنودی خویش قرار دهد آنجا که می فرماید: «دلها را خواسته هاست و روی آوردن و پشت کردنی. پس از طریق آنچه دل آن را می خواهد و بدان روی می آورد، به دلها وارد شوید. چه، آن هنگام که دل به چیزی وادار شود، کور می شود»<sup>(1)</sup> و این در حالی است که دعوت پیامبران برای هدایت است و رسالتهای الهی برای راهنمایی و روشنی بخشی و نه برای کور کردن.

55 - بی تردید، پیامبر باید دارای پشتوانه و حامیانی از خاندان خود باشد.

ص: 147

---

1- - شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه و تصحیح صبحی صالح، حکمت 193.

زیرا وی آشکارا از چیزهایی برای مردم سخن می گوید که تاکنون از آن آگاهی نداشته و بدان معتقد نبوده اند و آنان را به اموری غافلگیر می کند که آن را دوست ندارند. بی تردید، این مردم چنین می یابند که این دعوت - که با تمایلات آنان سازگاری ندارد - با رفتار نیک نمی تواند دفع شود، بلکه تنها با مقاومت و مقابله ای حقیقی و قدرتمندانه این مهم صورت می گیرد. با چنین وصفی، اگر پیامبر دارای حامیانی از خاندان خود نباشد، مخالفان او را در همان سپیده دم دعوت و پیش از آنکه صبح آن بدمد و نوری، هر چند کم سو، به جامعه دهد می کشند. چرا که در صورت بر جای گذاشتن نوری کم سو پس از آن نوری دیگر و کم کم روزی روشن فرا خواهد رسید، اما اگر منبع نور از همان آغاز خاموش شود، جامعه در تاریکی فرو می رود که هرگز روشنی به آن راه نیابد. اگر به ماجرای شعیب نظری بیفکنیم، خواهیم دید آنچه مانع آن شد که مردم پیامبر را بکشند ترس آنان از کسان او بود، آنجا که گفتند: «اگر کسانت نبودند، ترا سنگسار می کردیم» (1).

بنابراین، اگر پیامبر در میان خاندان و کسانی نبود که او را از شرّ دیگران حفاظت کند و اگر در زیر چتر حمایتی قرار نداشت که دشمنان را از او دور سازد، دعوت او در آغاز دعوت به یگانه پرستی نابود می شد.

اصلا نیازی به این نداریم که به گذشته های دور یا نزدیک برگردیم. ما در مقابل دیدگان خویش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داریم که هنگامی که امر پروردگار را بر قریش آشکار ساخت، آنان با وی به مخالفت پرداختند و در این مخالفت سماجت ورزیدند و در نتیجه فرورفتن در مخالفتی شدید با آن حضرت، اندیشه شرارت آمیز قتل وی به دلهایشان گذشت. در این زمان هیچ کس از پیامبر حفاظت و حراست نمی کرد جز خاندان او، شرافتمندی این خاندان، منزلت و جایگاه این خاندان در میان اعراب و ترس قریش از قیام این خاندان به خونخواهی وی و برای دفع عار و

ص: 148

ننگ حمایت نکردن از افراد خود. همین حمایت بود که پیامبر را قادر ساخت تا از ابتدای رسالت خویش که ظلمت را می شکافت، به سوی صبحی روشنگر و تابان و بلکه به سوی نهاری حرکت کند که همه جهان را آکنده از نور می سازد. در همه این مدت، خداوند چنین تقدیر کرد که کسانی از او حمایت کنند و بدین ترتیب دعوت رسول خدا بر روی پای خود ایستاد و به دفاع از خود و دفع حيله های دشمنان پرداخت.

56 - ممکن است کسی بگوید: «درست است که کافران نتوانستند به شخص پیامبر آسیبی برسانند، اما به پیروان او آسیبهایی رساندند و مانع آن شدند تا دعوت او به ضعیفان برسد و در این میان، جایگاه و منزلت رسول خدا در میان خاندان خویش مانع از آن نشد تا به صحابه او آسیب وارد کنند و یا در راه رسالت او موانعی به وجود آورند. در واقع نیز ما شاهدیم که حتی برخی از صحابه در زیر شکنجه کافران جان باختند».

ما نیز اظهار می داریم: این سخن، خود دلیل آن است که اگر صاحب رسالت همانند آن ضعیفان بود و کسی وجود نداشت تا از او حمایت کند، با این استدلال که او اصل و سر منشأ رسالت است و اگر او را بکشیم مشکل از میان می رود، او را نیز می کشتند و بدین ترتیب، دعوت در مهد خویش مرده بود و آنان توانسته بودند آن را متوقف سازند.

حتی ملاحظه می شود که مقدار شکنجه و آزاری که مشرکان به مؤمنان روا می داشتند، به تناسب قدرت خانواده آنان و اصل و نسب ایشان - که در میان همه اعراب بدان فخر می شد - تفاوت می یافت. به عنوان مثال کسانی چون ابو بکر و عثمان دارای وجاهت خانوادگی و وضعیتی بودند که برای خاندان یاسر و جناب بن ارت فراهم نبود و این بی پناهان، سخت ترین آزارهایی را که يك انسان می تواند از برادر انسانش ببیند تحمل کردند تا آنجا که می توان گفت در زیر شکنجه هایی چون شکنجه هایی که به اصحاب اخذود روا داشته شد قرار گرفتند.

البته پیامبر نیز آزار و اذیت‌هایی را از کافران متحمل شد. اما آنان در ابتدا به سبب موقعیت خاندان پیامبر اندیشه قتل وی را نداشتند و تنها هنگامی به این فکر افتادند که از متوقف ساختن دعوت او ناامید شدند و مشاهده کردند که پیامبر در تلاش برای گسترش دعوت خود به خارج از شهر مکه است و کم‌کم نور آن به سوی دیگر قبایل عرب کشیده می‌شود. تنها در این زمان بود که برای قتل آن حضرت اقدام کردند، اما در این زمان، دیر شده و وقت آن فرا رسیده بود که پیامبر دولت ایمان را - که عناصر تکوین آن فراهم شده بود - استوار کند، اما در سرزمینی خارج از مکه.

اینگونه خداوند مؤمنان را با سختیها آزمود تا آنجا که آنان برای حفظ دین خود هجرت گزیدند و این بدان سبب است که سختیها دلها را از صلابت پر می‌کند و اراده را استواری می‌بخشد تا دیگر ضعیف و سست نشود، اندوه در آن راه نیابد و از گشایش الهی و از اعتلای کلمه الله نومید نگردد. بدینسان، خداوند مردانی را می‌پرورد که ستونهای استوار حق باشند. در قرآن کریم می‌فرماید: «آیا پنداشته اید به بهشت وارد خواهید شد اما همانند آنچه بر گذشتگان آمده بر شما نخواهد آمد؟ آنان گرفتار آسیبها و آزارها شدند و پیوسته به تزلزل خوانده شدند تا آنجا که رسول و آنان که با او ایمان آورده بودند گفتند: «نصرت الهی کی خواهد بود؟». هان که نصرت الهی نزدیک است» (1).

57 - پیامبر رحمت ناگزیر می‌بایست در همه دوران زندگی خود رحیم باشد و در خردسالی بر عادت ترحم بر ضعیفان تربیت شود، خود در میان مردم از نظر ثروت ضعیف باشد تا درد ضعیفان و بیچارگی مساکین را درک کند؛ چه، آن که حال ضعیفان را خود تجربه نکرده باشد، نمی‌تواند رحیم باشد.

به همین سبب، پیامبر با آن که از نظر نسب، در میان قوم خود اصل و نسبی

ص: 150

والا داشت، اما از نظر مالی ضعیف بود. او زندگی خود را به یتیمی آغاز کرد و سپس نیز گماشته کسی دیگر در چوپانی گوسفندان بود. بدین ترتیب دو عامل پاکی و وارستگی در او در کنار هم قرار گرفته بود:

یکی از این عناصر، اصل و نسب خانوادگی والای اوست که او را وادار می ساخت تا نظر خود را به امور پست و ناچیز معطوف ندارد بلکه به امور والا توجه داشته باشد تا بدین ترتیب، گرایشهای او با شرافتمندی اصل و نسب سازگاری و همسویی کند و دست به دست هم داده، او را به سوی تعالی پیش برد.

محمد با همین جهت گیری درست در اندیشه و توجه به معالی امور، شرافتمندی نسب خود را حفظ کرد، او صادق و امینی بود که در او هیچ عاملی وجود نداشت که اصل و نسب او را نسبی مخدوش جلوه دهد و از شرافتمندی والای او بکاهد.

او بحق و براستی، شریف و بزرگوار و در میان همه صاحبان اصل و نسب، انسانی کامل و مقتدای دیگران بود.

عنصر دیگر، یتیمی و کمی ثروت بود. نقش این عامل آن بود که او را پناهگاه ضعیفانی چون، بردگان، کارگران و فقیران قرار دهد تا نه تکبر ورزد و نه رفعت طلبی کند، بلکه به ضعیفان نزدیک و با آنان آشنا و مأنوس باشد، بی آنکه ذلت و خواری فقر و ضعفی که از نیاز ناشی می شود و یا ذلت پذیری مساکین بر او عارض شود. بنابراین، او والا و بلند مرتبه می باشد و هم اوست که چشمه رحمت از دامان او بر می جوشد، چرا که این چشمه از میان سنگ و لایخ سختیها بیرون می زند. او همچنین مصداق کامل انسان رحیم است؛ چرا که، رحیم کسی است که بی آنکه سختی او را خوار و زیون سازد، طعم آن را بچشد تا بر دیگران ترحم و مهربانی ورزد و هیچ گاه کینه کسی را که در ثروت و مکنت او بالاتر است به دل نگیرد، بلکه همیشه به پایتتر از خود بنگرد تا او را در زیر حمایت خود قرار دهد، به وی کمک کند و او را بالا برد.

این دو مایه تهذیب و وارستگی در شخصیت پیامبر فراهم شد و او از کودکی



به سوی ارزشهای والای اخلاقی که با صاحبان شرافت و سیادت سازگاری داشته باشد، توجه خویش را معطوف داشت و هرگز این شرافتمندی خانوادگی را وسیله ای برای دست اندازی به حقوق دیگران قرار نداد.

یتیمی و فقر پیامبر و کار و تلاش وی و حضور او در صحنه ای که ضعیفان در آن بودند، وی را آشنا و نزدیک آنان ساخت، بی آنکه بر آنان رفعت جوید. او احساس می کرد که در خلوص و پاکی همچون ضعیفان و در دوری از برخوردها و کارهای پست همانند اشراف است؛ و او در همه احوال پر عطف و خونگرم بود.

اگر در احوال مردم بنگریم، خواهیم دید که چنانچه دلهای ضعیفان به کینه با دیگران و به حسد ورزیدن بر مردم در آنچه خداوند از فضل خود به آنان بخشیده آلوده نشود، دلهایشان آراسته به اخلاص و با همین اخلاص است که دلهای نورانی می شود، دلهایی که به کمک آن انسان به حق و به راه راست می گردد. این نورانیت از آنجا ناشی می شود که چنین دلهایی به غبار خواسته های نفسانی و لذت جوییهای که مال و ثروت عامل و یا زمینه آن می شود - و نیز به فرورفتن و غرق شدن در چنین خواسته هایی آلوده نشده است. چنین انسانی به ایمان نزدیک است و به آسانی و بسرعت ایمان به قلبش راه می یابد. به همین دلیل نیز، نخستین کسانی که دعوت پیامبران را پاسخ می گویند و به آن ایمان می آورند و نخستین کسانی که دعوت به هر حقی را لبیک می گویند، همین فقیران و ضعیفانند؛ البته مشروط به آنکه دلهایشان به کینه، انتقامجویی و حسد که ایمان را در دلهای آنها می میراند، آلوده نشده باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از رحمت بر ضعیفان برخوردار شده بود. زیرا احساس می کرد خود از آنان است، البته بی آنکه آنچه ممکن است در دلهای ضعیفان نهفته باشد او را نیز در میان بگیرد، اموری چون احساس ذلت و خواری، تن در دادن به پستی و دیگر خصلتهای ذلت بار جانکاه. بروز چنین صفاتی در ضعیفان نیز بدان خاطر است که اگر ضعیف گرفتار کینه نشود دست کم ممکن است به نوعی از خشنودی و تن در

دادن به «اندک موجود» و چشم پوشی از حق پایمال شده خود گرفتار شوند که چنین چیزی می تواند به نوعی ذلت جویی منتهی گردد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همه مزایای فقر از قبیل اخلاص و قرار داشتن در راستای راه درست برخوردار شده بود، بی آنکه به تن در دادن ضعیفان به خواری و زبونی گرفتار آید؛ چرا که، والایی اصل و نسب او، وی را از چنین حالتی بازمی داشت و دور می کرد.

این گونه است که در شخصیت محمد (صلی الله علیه و آله) دو نیکی گرد آمده بود: نیکی نسب والا و نیکی اخلاص در پیشگاه خداوند. این خود، زمینه ای در شخصیت او برای پذیرش رسالت الهی که انسایت را به تعالی می رساند، بود.

### اصل و نسب مطهر

58 - مورخان سیره پاک برگزیده بندگان خدا محمد (صلی الله علیه و آله) چنین یادآور شده اند که وی از فرزندان اسماعیل بود. این در حالی است که سلسله نسب کاملی از آن حضرت تا اسماعیل در دست نیست و تنها نام بیست تن در تاریخ ثبت شده است که عبارتند از: عبد الله، عبد المطلب (شبهه الحمد)، هاشم (عمرو)، عبد مناف (مغیره)، قصی (زید)، کلاب، مره، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان.

این مقدار از سلسله نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد اتفاق همه نویسندگان کتب سیره است و آن گونه که روایت حاکی از آن می باشد، این مقدار از طریق روایتی از ابن عباس به دست آمده است. ابن عباس می گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی این نسب را تا عدنان می رساند. بازمی ایستاد و سپس، می فرمود: آنان که از این پس نسبی بیاورند دروغ گفته اند؛ چرا که خداوند تعالی می فرماید: «و در این میان قرنهاى زیادى فاصله است»<sup>(1)</sup>.

ص: 153

این خبر که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده می شود بر صدق این نسب تا عدنان دلالت دارد. همچنین این که پیامبر این نسب را تا عدنان می رساند خود حاکی از دو امر است:

الف: تردید در افرادی که در طی این سلسله پس از عدنان ذکر می شوند و علاوه بر این کشف این حقیقت که هرکس از آن پس کسی را از افراد سلسله سند نام برد، با روایت صحیحی به آن نرسیده و بلکه این بخش از سلسله نسب - به فرض وجود آن - از طریق نسابها یا به اصطلاح معاصر، نژادشناسان است و اینان گاه برای تفاخر ورزیدن به دروغ و تهمت متوسل می شوند.

ب: راستی و درستی این نسب تا عدنان؛ چرا که پیامبر صادق امین جز حق و راستی بر زبان نمی آورد. همچنین بر می آید که همین مقدار از نسب شریف آن حضرت به تواتر یا شهرت در میان اعراب روشن بود. و جز این مقدار هر چه باشد، جای تردید است و قائل شدن به آن تیر در تاریکی افکندن و ظن و وهم را پذیرفتن؛ این در حالی است که «گمان هیچ گاه ما را از حق بی نیاز نمی کند»<sup>(1)</sup>.

سبب شهرت این تعداد از نیاکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز آن است که اینان آثاری از خود بر جای گذاشته بودند که مایه افتخار فرزندانشان بود، هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز به نسب خویش تفاخر نوزید. اما او از برترین اقوام و خاندانها بود، آنجا که می فرماید: «من از گزیدگان، از گزیدگان، از گزیدگان ولادت یافته ام». در اینجا شاهدیم که آن حضرت از خوبی گذشتگان خود و جایگاه شرافتمندانه آنان یاد می کند، اما از این که به وسیله آنها جوای برتری بر دیگران باشد امتناع می ورزد؛ چه، تفاخر به گذشتگان، برتری جویی و دست درازی به حریم دیگران است و گاه نیز مایه کینه توزی و این در حالی است که کینه توزی در شأن رسول خدا نیست.

59 - ظاهراً، فرزندان عدنان - البتّه آنان که در سلسله نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 154

قرار می گیرند - در مکه اقامت داشته اند، به این دلیل که اسماعیل - که بنیانگذار کعبه است - در نزدیکی مکه اقامت گزیده بود و علاوه بر این، علمای علم انساب چنین یادآور شده اند که همه این بیست نفر در مکه می زیسته اند. همچنین به این دلیل که آنان همه، نسل در پی نسل، در مکه معروف و شناخته شده بوده اند و این اشتهار تنها هنگامی حاصل می شده است که آنان در مکه زندگی کرده باشند. افزون بر این، دلیل دیگر قداست کعبه و مکه و نیز مسافرت مردم از نقاط دور دست به آن شهر است که آنجا را مکانی مناسب برای زیستن قرار می داده است.

گفته اند یکی از فرزندان عدنان در یمن اقامت گزید و در آنجا نسلی از او پدیدار شد. ماجرا بدین ترتیب بود که عدنان دو پسر به نامهای «معد» و «عک» داشت. عک با اشعریین همان طایفه بنی اشعر که در یمن می زیستند ازدواج کرد و به همین سبب به وطن همسر خویش یمن رفت.

در مورد دیگر افراد سلسله نسب پس از عدنان نیز، برخی از فرزندانشان از مکه به نقاط دیگر هجرت می کردند و برخی دیگر که در سلسله نسب پیامبر قرار می گیرد در مکه می ماندند، آن گونه که مثلاً در مورد دو فرزند عدنان یعنی معد و عک مشاهده کردیم که یکی به همراه همسرش به یمن هجرت کرد و یکی در مکه ماند.

معد نیز فرزندی داشت که از آن جمله اند: قضاعه - که قبیله قضاعه به او منسوب است -، نزار که در مکه ماند و در ضمن سلسله نسب پیامبر قرار گرفت و فرزندان او نیز که در مکه ماندند یکی پس از دیگری در این سلسله قرار گرفتند.

نزار نیز دارای فرزندی بود که ربیع - همان که ربیعون منسوب به اویند -، انمار و ایاد - که نیای دو قبیله دیگر به شمار می روند - و بالاخره مضر که یکی از اجداد پیامبر است و در مکه اقامت داشت، از این جمله اند.

مضر دو فرزند به نامهای الیاس و غیلان داشت. الیاس که بهترین این دو بود، در سلسله نسب پیامبر قرار دارد. چنین بر می آید که در دوران الیاس فرزندان

اسماعیل کم کم به تغییر دادن آنچه از شریعت و آیین وی و پدرش ابراهیم به ارث برده بودند، روی آوردند. اما الیاس تغییراتی را که آنان در سنت و سیره پدران خویش روا داشته بودند محکوم کرد.

ابن عبد البر در کتاب الاکتفاء در این باره می گوید: او بر همگان برتری داشت و همگان رأی و اندیشه او را می پسندیدند و چنان به او خشنود بودند که تاکنون نسبت به هیچ یک از فرزندان اسماعیل چنان خوشنودایی از خود بروز نداده بودند. او با استفاده از چنین موقعیتی آنان را به سنتهای پدران خویش بازگرداند و در این راه تلاش فراوان کرد تا آنجا که سنن و آداب مردم به همان صورت نخست خود برگشت.

پس از الیاس فرزندش مدرکه که عامر نام داشت در سلسله نسب پیامبر قرار می گیرد، هر چند الیاس دو فرزند دیگر نیز داشت، اما تنها همین پسر برگزیده فرزندان او بود. پدرش بدان سبب او را مدرکه نام نهاد که روزی شتری از ایشان فرار کرد. دو برادر عامر نتوانستند آن را تعقیب و رام کنند، اما او برای یافتن و رام کردن این شتر که از آنان دور شده بود، برخاست، خود را به آن رساند و مهارش کرد و بازگرداند. او به همین سبب و به تناسب این عمل مدرکه نامیده شد یعنی کسی که سریعاً به مطلوب و گمشده خویش می رسد.

مدرکه دو فرزند به نامهای خزیمه و هذیل داشت که از میان این دو خزیمه همان برگزیده ای بود که در ردیف اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت.

خزیمه نیز دارای فرزندان به نامهای کنانه، اشد، اشدة و هون بود که از این میان، کنانه بود که می بایست از نسل او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخیزد.

کنانه نیز فرزندان زیادی داشت. اما آنکه خداوند او را بر انگیخت تا نور وجود رسول خدا را در صلب وی قرار دهد، همان نصر بود. گفته شده است نصر همان کسی بود که قریش را مجتمع ساخت. اما بیشتر بر آنند که نوه او فهر بود که چنین کاری را صورت بخشید.

نضر دارای فرزندان و نوادگان چندی بود که نجیب ترین همه فخر در سلسله اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد.

این فخر همان کسی است که قریش نامیده می شد و هم اوست که قریش را مجتمع ساخت. وی مردی دارای تدبیر و اندیشه و خلق و خوبی شایسته بود. او در وصیت خود به هنگام مرگ، خطاب به فرزندش غالب که جانشین او در زعامت و پیشوایی مردم بود و یکی از اجداد پیامبر است چنین می گوید: «فرزندم، در اندوه پیش از مصیبت، نگرانی و تشویش خاطر است و پس از آن نیز چون مصیبت رخ دهد، گرمی آن را به سردی بدل سازد که همه نگرانیها در گرمی و غلیان مصیبت است. پس چون من مردم، گرمی و سوز این مصیبت خود را به وسیله تهدید مرگ از پیش رو، پشت سر و راست و چپ خویش و به وسیله آنچه از آثار آن بر دوستداران زندگی می بینی، سرد و خموش ساز. دیگر آنکه، به همان اندکی که داری، هر چند سود آن کم است، بسنده کن که همان اندکی که در دست توست بهتر از آن فراوانیهایی است که چهره ات را سیاه می سازد و آبرویت را می برد.

غالب نیز فرزندان از خود به جای گذاشت و از میان همه، زعامت پیشوایی پس از خود را به لوی سپرد. لوی نیز چون جد و پدر خویش دارای حکمت و تدبیری ویژه بود که در دوران نوجوانی او، خود را آشکار ساخت. در همین زمان بود که میان او و پدرش غالب بحثی در گرفت که اندیشمندی و تدبیر او را روشن کرد:

نوجوان به پدر خود گفت: «پدرم، هرکس درخت نیکویی بپرورد، هرزه های مزرعه زندگی او کم خواهد شد و کشتزارش صفا و طراوت خواهد یافت و هرکس آن را واگذارد، در آن اهمال ورزیده و هرگاه در چیزی اهمال شود از آن نامی نخواهد ماند. بر آنکه تربیت می کند لازم است که کار نیک کوچک فرزند را بزرگ بنماید و بپرورد و بر آنکه تربیت می شود لازم است که کار ناشایست بزرگتر خود را کوچک بنماید و بیوشاند.

پس پدر با تدبیر در پاسخ وی گفت: «من با آنچه از تو می شنوم بر فضل تو

استدلال می‌کنم و به همین سبب برتری تو را بر مردمم آرزو دارم. اگر به برتری و پیشوایی دست یافتی، به فضل با قومت رفتار کن و رفتارهای ناباورانه ناشی از جهل آنان را با حلم و بزرگواری خویش بازدار، با مهربانی و مدارای خویش تفرقه آنان را به تجمع بدل ساز که مردان به کردار شایسته خود بر مردان برتری می‌یابند. هرکس نیز مردم را به منزلت و موقعیت آنان مقایسه کند فضل و برتری را از میان برده و به این معیار هیچ کس بر دیگری برتری نمی‌یابد. همیشه آنکه والاتر است بر آنکه فرومایه تر است برتری دارد».

همین نوجوان وقتی مردی کامل شد بر جای پدر نشست. او خود دارای فرزندان شد که کعب خردمندترین و بافضیلت ترین آنها بود. او که یکی از اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، همانند پدر و جد خود مردی با تدبیر بود. راویان سیره آورده اند که این خطبه از اوست:

«ای مردم بشنوید و پند گیرید، بفهمید و فراگیرید، شبی سایه گستر است و روزی پرتوافکن. آسمان ساختمانی رفیع و زمین گهواره ای گسترده و ستارگان راهنمایانند و هیچ کدام بیهوده آفریده نشده اند تا از تدبیر در آنها روی برتابید. آنان که خواهند آمد، همانند گذشتگانند، سرای آخرت پیش روی شماس است و حقیقتی که بدان یقین داریم غیر از گمانهای شما. با بستگان خود پیوند برقرار سازید و منسوبان به خویش را نیز با خود و در کنار خود حفظ کنید، به پیمانتان وفا ورزید و اموال خود را برای به دست آوردن سود و حاصل به کار بندید که همین اموال مایه جوانمردی و آبروی شماس است، اینها را از آنچه خداوند بر شما واجب ساخته دریغ مدارید.

حرمت حرم را پاس بدارید و به آن چنگ زنید که خبری مهم در آنجا خواهد بود و در آنجا پیامبری بزرگ بر خواهد خاست».

البته سیره نویسان این خطبه را به وی نسبت می‌دهند. اما ما نمی‌توانیم به صدق و راستی و یا کذب این نسبت حکم کنیم بلکه مسئولیت این نسبت را به دوش آنان می‌اندازیم، خواه این نسبت راست باشد و خواه دروغ.

کعب فرزندانانی داشت که برترین آنان مره بود که در سلسلهٔ اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می‌گیرد و او یکی از مردانی است که قریش به آنان تفاخر می‌ورزید.

در سلسلهٔ نیاکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از مره، کلاب قرار دارد و پس از او قصی که برترین و مؤثرترین فرزندان کلاب در میان قریش و همان کسی است که قریش را مجتمع ساخت. او که زید نام داشت به همین سبب که قریش را گردهم آورده بود، «مجمع» یا سازمان دهنده لقب یافت. او همچنین بدان سبب که به همه امور قریش اطلاعاتی عمیق داشت و امورشان را سامان می‌داد «قصی» نام گرفته بود.

قصی یکی از نیاهای نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌باشد و فاصلهٔ زمانی زیادی با آن حضرت ندارد. او در امور مربوط به کلیدداری کعبه، ریاست دار الندوة و از این قبیل دارای موقعیتی ویژه بود و به همین سبب مناسب است تا قدری از او سخن گوئیم.

### قصی

60 - کلاب بن مره دارای دو پسر به نامهای قصی و زهره بود و این هر دو، از اجداد پیامبرند. قصی جدّ پدری آن حضرت و زهره جدّ مادری ایشان.

بدین ترتیب، خداوند کلاب را از دو مایهٔ افتخار و شرف برخوردار ساخت: افتخار اینکه جدّ پدری رسول خداست و افتخار اینکه جدّ مادری اوست.

قصی در سرزمینهای اعراب گشت و گذاری داشت. او در دوران نخست زندگی خویش به مادرش که در میان خاندان قضاعه به سر می‌برد پیوست و در آنجا اقامت گزید. او جوانی قدرتمند، بزرگوار و تسلیم‌ناپذیر بود که از خواری و ستم‌پذیری ابا داشت. او روزی با یکی از جوانان قضاعه به نبرد پرداخت و بر او چیره شد. آنکه شکست خورده بود خشمگین شد و سوزش تیرهای پیروزی قصی و ننگ و عار شکست جراحی سخت بر دل او گذاشت. بنابراین، به پرخاش به همدیگر پرداختند و آنکه شکست خورده بود خطاب به قصی گفت: «تو از ما نیستی. چرا به خاندان خود نمی‌پیوندی».



چنین بر می آید که تا این زمان قصی از پدر خویش و شرافت و منزلت وی آگاهی نداشت. چرا که، وی پس از این ماجرا نزد مادر رفت و از تلخی سخنی که شنیده بود به مادر شکایت برد، مادر در پاسخ او گفت: «پسرم، به خداوند سوگند تو از نظر ویژگیهای شخصی، پدر و نسب خانوادگی از او والاتر و با منزلت تری.

تو پسر کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه قریشی هستی و خاندان تو در مکه در جوار خانه خدا و در نواحی مجاور آن شهر هستند و اعراب به سوی آن خانه بار سفر بر می بندند».

پس از این ماجرا بود که باقی ماندن در غربت بر قصی تنگ آمد و عزم آن کرد تا از میان قضاعه بیرون رود و به خاندان خود پیوندد. اما مادرش به وی گفت:

«شتاب مکن تا ماه حرام فرارسد و آنگاه در میان اعرابی که به حج می روند، بیرون روی؛ زیرا من بیم آن دارم که کسی از مردم به تو آسیبی برساند»<sup>(1)</sup>.

پس از آنکه ماه حرام فرارسید، قصی که مترصد موقعیتی مناسب و در تلاش برای رفتن به مکه بود، به عنوان یکی از حاجیان از میان خاندان قضاعه بیرون رفت. پس از رفتن وی به مکه دیری نپایید که وی عهده دار تولیت کعبه شد و این در حالی بود که تا آن زمان این سمت در اختیار قریش نبود و بلکه خزاعه آن را بر عهده داشت و ولایت بر امر حج و حق اجازه شروع مراسم حج در دست دیگران بود.

اما قصی این ولایت را با تدبیری که شایسته مردی کار آموخته و زیرک بود و با قدرتی که شایسته مردی مقتدر و صاحب سلطه بود، از دیگران گرفت.

بدین ترتیب، قصی تولیت کعبه و فرمانروایی مکه را به دست گرفت و آنگاه، خاندان خود را از مناطق پراکنده ای که در آنجا می زیستند، گرد آورد. بنا به مقتضای ولایت حج که اینک در دست قصی بود، پستهای «تولیت کعبه»، «فرمانروایی مکه»، «حجابت»، «رفادت»، «سقایت»، «ریاست دار الندوه» و

ص: 160

«لواء» در اختیار او قرار گرفت. سمت «حجابت» بدان معنی بود که کسی کلیدهای کعبه را در اختیار داشته باشد و در خانه جز با اجازه او باز نشود. «سقاییت» بر عهده گرفتن مسئولیت تأمین آب مورد نیاز حجاج بود. «رفادت» نیز بدان معنی بود که هر سال در موسم حج قریش سهمی از داراییهای خود را برای هزینه های حج کنار می گذاشتند و آن را در اختیار قصی قرار می دادند و وی آن را صرف تهیه غذا برای حجاج می کرد تا کسانی که از زاد و توشه و توان مالی برخوردار نبودند از آن استفاده کنند. این سنت به دست قصی پایه گذاری شد و او بود که قریش را به چنین کاری فراخواند و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، شما همسایگان خداوند و ساکنان جوار خانه او و ساکنان حرم هستید. حاجیان نیز میهمانان خدا و زایران خانه اویند و سزاوارترین میهمانان برای گرامیداشت. پس در روزهای حج تا زمانی که حاجیان از میان شما بروند، آب و غذایی به آنان اختصاص دهید».

منصب «لواء» نیز بدین معنی بود که در هیچ جنگی پرچمی بسته نمی شد مگر به دست قریش. «دار التّدوه» نیز همان مجلس شورای قریش بود که در خانه قصی تشکیل می شد و بعدها نیز مجمع مشورت همه اعراب قرار گرفت.

قصی همه این مناصبی را که به همت خود به دست آورده بود، به فرزندش عبد الدّار واگذاشت تا بدین وسیله او را عزت بخشد. او با این کار قصد آن داشت تا فرومایگی ذاتی عبد الدّار را جبران سازد تا او بتواند بر عموزادگان خود در دیگر تیره های قریش برتری یابد. به همین دلیل، هنگامی که قصی این پستها را به فرزندش واگذار کرد به وی چنین گفت: «پسرم، به خداوند سوگند تو را در فضل و شرافت به دیگر مردم خواهیم رساند، هر چند آنان تاکنون بر تو شرافت و برتری یافته اند».

عبد الدّار اولین پسر قصی بود. قصی پسر دیگری نیز به نام عبد مناف داشت که به سبب ویژگیهای شخصی خود، در مکه شرافت یافته و کارش بالا گرفته بود و در حالی که پدر این دوزنده بود، هر يك راهی جداگانه را در پیش گرفتند.

همان گونه که اشاره کردیم، عبد مناف به سبب داشته های خود و هوشمندی و فضیلت خویش شرافت و موقعیتی کسب کرده و برادرش عبد الدار در این راه عقب افتاده بود و به همین سبب، قصی قصد آن داشت تا با اعطای امتیازاتی که به عبد الدار داد او را به موقعیتی همسان برادرش برساند.

عبد مناف چهارمین نیای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که دارای چهار فرزند بود:

عبد شمس - جدّ امویان - مَطْلَب - آنکه شبیه الحمد یا عبد المطلب را تربیت کرد -، نوفل - جد جبیر بن مطعم و بالاخره هاشم.

61 - این چهار فرزند همانند پدر خویش دارای شرافتی ذاتی بودند و به همین سبب، آنچه را جدّشان قصی در اختیار عبد الدار و فرزندان او قرار داده بود، در دست او باقی نگذاشتند، بلکه بر این عقیده بودند که خود به سبب فضیلتی که از آن برخوردارند برای تصدی این سمتها سزاوارترند. در این میان قریش درباره اینکه آیا باید به فرزندان عبد مناف این امکان و توان را داد تا مناصب مربوط به کعبه و مکه را از عموزادگان خود بگیرند یا نه به چند دسته تقسیم شد: گروهی بر این عقیده بودند که فرزندان عبد مناف به سبب فضیلت خاص خود شایسته ترند و فرمانروایی و پیشوایی مکه هدیه ای نیست که حتی به آنکه شایسته آن نیز نباشد بخشیده شود، بلکه این امر در اختیار کسی گذاشته می شود که شایستگی آن را داشته باشد.

گروهی نیز چنین می دیدند که فرزندان عبد الدار سزاوارترند به این دلیل که قصی که خود صاحب این حق بوده، آن را به عبد الدار بخشیده است و علاوه بر این، این مناصب اکنون در اختیار فرزندان او قرار دارد و نمی توان آن را از دست صاحبانش بازستاند و به دیگری داد. در این میان گروه سوّمی نیز بودند که موضع بیطرفانه اتخاذ کردند.

در اینجا بود که اختلافی سخت پدیدار گشت که البته به صلحی استوار انجامید. طرفین این اختلاف در ابتدای امر مصمم بر جنگ شدند، اما زمانی که اختلاف به اوج خود رسید، بیدار شدند و فرجامی که می توانست این جنگ به بار

آورد آنان را هشدار داد که یا از جنگ و خونریزی دست بدارند و یا هر يك از طرفین از دعوی و جار و جنجال خود برگردد و چنین بود که به سوی صلح حرکت کردند و در نتیجه به این توافق دست یافتند که مناصب سقایت و رفادت در میان فرزندان عبد مناف باشد و حجاب، لواء و ریاست دار الندوه همانند گذشته در اختیار فرزندان عبد الدار باقی بماند.

از میان همه فرزندان عبد مناف، هاشم از همه خوش سیما تر و آثار بزرگی از چهره او هویداتر بود و به همین سبب بر دیگر برادران خود برتری داشت و برخی از مسئولیتهایی را که فرزندان عبد مناف از عموزادگان خود گرفته بودند، در دست گرفت. در این میان برادر هاشم عبد شمس که از شرافتمندی شخصی و جایگاهی ویژه در میان اعراب - عموها - و قریش - خصوصا - برخوردار بود، با وی به رقابت برخاست. در این شرف و برتری، مری پیامبر عبد المطلب پشت سر هاشم قرار گرفت. در اینجا مناسب است تأملی درباره عبد المطلب داشته باشیم.

### عبد المطلب

62 - در اینجا اندکی به تأمل می ایستیم؛ زیرا این شخصیت همان کسی است که پیامبر در دوران کودکی در دامن او تربیت شد.

مادر عبد المطلب از طایفه بنی نجار و ساکن یثرب بود. عبد المطلب نیز دوران کودکی خود را در این شهر سپری کرد و در میان مردم آنجا در غربت تربیت شد تا زمانی که عمویش مطلب او را با خود به مکه برد و وی در آنجا همدم مطلب بود و به همین سبب عبد المطلب نام گرفت.

قریش ریاست و پیشوایی خود را در اختیار وی قرار داد. چه، او با توان والای روحی و بدنی و گذشت و بزرگواری خویش شایستگی چنین مقامی را داشت. او برای جوانان قریش يك پدر بود و برای میانسالان يك برادر. در سیمای او سیادتی هویدا بود و در قامت او، اراده ای استوار اما همراه با آرامش و سکوتی

زیبا و حاکی از خشنودی اّما بدور از خواری و ذلّت.

او همان کسی است که چاه زمزم را که «جرهم» به هنگام تسلّط بر مکه با استفاده از قدرت خود آن را پر کرد و سالیان درازی همچنان این چاه در همین وضعیّت ماند دوباره حفر کرد و در این زمان بود که مردم از آب آن استفاده کردند، خاطرات اسماعیل دوباره با حفر این چاه زنده شد و قریش غرق در عزّت و کرامت گشت و این به سبب حفر مجدّد چاهی بود که به برکت مادر اسماعیل - که خود و پدرش مایه افتخار عرب هستند - پدیدار شد. این اقدام که به ابتکار عبد المطلب صورت گرفت، بر شرافت و برتری قریش در میان اعراب افزود. اّما وی به دلیل پاکی نفس خود کسی نبود که با به میان آوردن مناقب خود و سیمای سعادت بار و فرمانروایی شایسته ای که خداوند به وی داده بود، بر کسی برتری جوید، بلکه او پیوسته خداوند را به آنچه وی را بدان رهنمون شده و موقّق داشته بود سپاس می گفت.

نویسندگان سیره یادآور شده اند که او چاه زمزم را در پی رؤیای راستینی که پی درپی دیده بود، حفر کرد و این اقدام ناشی از الهامی بود که خداوند به سبب صفای دل و نورانیّت روح این مرد به وی داده بود.

علی بن اّبی طالب (ع) از جدّ خود عبد المطلب روایت کرده است که گفت من در حجر اسماعیل یعنی در کنار کعبه خوابیده بودم که ناگاه کسی به خوابم آمد و گفت: «طیّبه را حفر کن». گفتم: «طیّبه چیست؟» اّما او بی آنکه پاسخی بدهد از خوابم رفت. فردای آن روز دیگر بار به همانجا بازگشتم و خوابیدم. دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «برّه را حفر کن». گفتم: «برّه چیست؟» اّما او از خوابم رفت. فردای آن روز دوباره به همان جایگاه بازگشتم و خوابیدم. دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «مضمونه را حفر کن». گفتم: «مضمونه چیست؟» بی آنکه جوابی بدهد از خوابم رفت. روز بعد دوباره به همان نقطه برگشتم و در آنجا خوابیدم.

دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «زمزم را حفر کن». گفتم: «زمزم چیست؟» گفت:

«چشمه ای که آب آن نه کاستی پذیرد و نه پایان یابد و گروههای انبوه حاجیان را سیراب سازد. این چشمه بین خون و امعاء و احشاء، در جایگاه نوك زدن زاغ اعصم نزد آبادی مورچگان قرار دارد». معنی عبارات اخیر آن است که این چاه در جای قربانگاهی قرار دارد که قریش قربانیهای خود را در آنجا در پیشگاه کعبه و بتها ذبح می کرد و در آنجا سوراخ مورچگان قرار داشت و کلاغی نیز در آنجا نوك بر زمین می زد. گویا این دو علامت اخیر از يك سو نشانه ای از جای چاه بودند و از سوی دیگر، آیتی دال بر صدق و راستی آن که به خواب عبد المطلب می آمد و به او چنین دستوری می داد.

به هر حال عبد المطلب دست به کار شد و چون آب پدیدار گشت از خداوند به بزرگی یاد کرد. اینها همه در حالی صورت می گرفت که قریش شاهد اعمال او بود و گویا در ناباوری کامل نسبت به نتایج حفر چاه از سوی وی قرار داشت. اما چون او تکبیر گفت، دریافتند که وی به آنچه می خواسته، رسیده است.

دیگر مردم پس از مشاهده موقّیّت عبد المطلب، بر سر این که این آب در تسلّط همه آنان باشد و نه در تسلّط وی، با او به گفتگو و چانه زدن پرداختند و گفتند: «این چاه از آن اسماعیل است و ما در آن حقی داریم، پس ما را نیز در تسلّط بر این چاه شریک خود قرار ده».

اما او تسلیم خواسته آنان نشد و چنین مصلحت دید که این چاه تنها تحت سلطه خود او قرار داشته باشد. زیرا تنها او بود که آن را حفر کرد. کسانی که برای گرفتن این حق از وی با او به مخاصمه پرداخته بودند، پس از بزرگواریها و نیکیهایی که از او دیدند و پس از تأمل در پیشوایی و مدیریت درست او دست از این خواسته کشیدند. زیرا می دیدند که او آنان را از دسترسی و استفاده از این آب باز نمی دارد، بلکه بی آنکه هیچ منّتی بگذارد و یا آزاری روا دارد، هم آنان و هم حاجیان را به عدالت و بر اساس توزیعی نیکو و با حفظ حق ولایت و تسلّط خود بر مصرف آن، از آن سیراب می سازد.

توصیف زمزم به این که پایان نمی پذیرد و حاجیان از آن سیراب می شوند، نوعی پیشگویی است که گذشت زمان تا امروز آن را به اثبات رسانده است، چرا که هنوز نیز حاجیان از این چاه آب می نوشند و آن نیز به سخاوتمندی آنان را برخوردار می سازد، چه اینکه چشمه ای است غنی و آبی در جوشش و پایان ناپذیر که هنوز نیز برکت اسماعیل، مهتری عبدالمطلب و دلالت بر این حقیقت را که خانه خدا را برکت در میان گرفته است با خود به همراه دارد؛ چه، خداوند می فرماید: نخستین خانه ای که برای مردم بنا نهاده شد خانه ای در مکه که مبارك است و منبع هدایت جهانیان»(1).

63 - هرکس در تاریخ زندگی عبدالمطلب بنگرد به این نتیجه خواهد رسید که او واجد سه صفت ستوده بود:

الف) نیکی و گذشت: او پناهگاهی برای مردم، نزدیک و آشنا با آنان و محبوب ایشان بود، با هیچ کس تندی نمی کرد و بر کسی برتری نمی جست و فخر نمی ورزید، مردم مکه به او اطمینان داشتند، او را مورد اعتماد می دانستند و به داوری او، حتی اگر بر ضرر ایشان بود، خشنود بودند.

ب) برکت: او دست به کار هیچ عملی نمی شد مگر آن که خداوند در آن برکتی قرار می داد که حفر چاه زمزم يك نمونه است، او اگر در میان قوم خود ثروتی سرشار نداشت، از کرمی سرشار برخوردار و در روزی او برکتی قرار داده شده بود، او فضل فراوانی را به قریش بخشید و بر توده آن مردم خیر و برکت آورد، از بخشش به دیگران دریغ نمی ورزید و همه ثروتها را به خود اختصاص نمی داد؛ چرا که خداوند او را از آزمندی نفس حفظ کرده بود.

ج) اراده استوار: او اراده ای استوار داشت و بر هر کار نیکی که بدان می پرداخت، هر چند با مشکلات فراوانی روبرو شود، و بر کارهایی که برای خیر و

ص: 166

سعادت خود و دیگران لازم می‌دید، اصرار و پایداری می‌ورزید؛ چه، او اراده‌ای قوی و عزمی راسخ داشت و عواقب و تبعات آنچه را می‌گفت می‌پذیرفت؛ آنسان که علمای سیره چنین اظهار می‌دارند که در هنگام حفر زمزم هیچ کس جز پسرش حارث با او نبود.

در زمانی که اعراب به فراوانی ثروت و زیادی پسران خود فخر می‌ورزیدند و در مقام تفاخر بر دیگران این سخن بر زبانشان جاری بود که «من از تو ثروت و افراد بیشتری دارم»<sup>(1)</sup>، عبدالمطلب به آنچه خداوند به او بخشیده بود، خشنود و قانع بود. او هر چند همانند ثروتمندان قریش و ثقیف ثروت فراوانی نداشت، اما به داشته‌های خود قناعت می‌ورزید، زیرا همین مقدار برای حفظ آبرویش بسنده بود و از سوی دیگر وی آزمند آن نبود که ثروت فراوانی گردآورد، بلکه او به آن علاقه داشت و مراقب آن بود که از بخشش اموال خود به دیگران دریغ نوزد و همین امر، او را در شرافت بس است.

با همه اینها، او مشتاق آن بود که پسران زیادی داشته باشد تا بدین وسیله از افراد بیشتری برخوردار باشد و بدین وسیله زینت یابد که ثروت و فرزند زینت زندگی دنیاست.

او نداری کرده بود که در آن رسوباتی از افکار جاهلی به چشم می‌خورد و آن این که اگر ده پسر از او زنده بمانند، یکی از آنها را در پیشگاه کعبه قربانی کند. گویا او می‌خواست تا بدین وسیله به کعبه تقرّب بیشتری جوید، آن گونه که جدّش ابراهیم با عزم بر قربانی کردن نخستین فرزند خویش چنین قصدی داشت؛ با این تفاوت که عبدالمطلب از پیش خود چنین نداری کرد و به خاطر خداوند و به فرمان او دست به چنین کاری نزد و به همین دلیل، آمادگی ابراهیم برای چنین کاری حاکی از روحیه قوی او در پرستش خداوند بود و نذر عبدالمطلب آمیخته با افکار جاهلی.

ص: 167



این تفاوت روشنی است میان پدر پیامبران و خلیل خداوند و برگزیده او، ابراهیم با کسی که در جاهلیت زیسته و آن را محکوم و ناروا ندانسته است.

با رسیدن تعداد پسران عبد المطلب به ده تن این مرد مقتدر و با اراده تصمیم به وفا کردن به نذر خویش گرفت. اما چه کسی را می بایست برای قربانی انتخاب می کرد؟ او برای حل این مشکل تصمیم به قرعه زدن گرفت. فرزندان را گردآورد و با آنان به داخل کعبه رفت و از آنان خواست تا هر يك ورقی بردارند و نام خود را بر آن بنویسند. او پیش از این، فرزندان را از نذر خود آگاه ساخته بود و آنان با میل و رغبت و بدون اکراه به آن تن در داده بودند. به هر حال، پس از آنکه نامهای خود را نوشتند نام هر يك را در تیری گذاشت و از خبره ای در کار قرعه خواست تا میان آنان قرعه زند. او تیرهای قرعه را بیرون کشید و قرعه به نام عبد الله فرزند عبد المطلب و پدر محمد (صلی الله علیه و آله) اصابت کرد.

با آن که عبد الله دوست داشتنی ترین فرزندان عبد المطلب بود، اما در پی اصابت قرعه به نام وی، عبد المطلب به تیز کردن تیغ خود پرداخت تا فرزندش را قربانی کند. در این میان، این خبر در محافل قریش پیچید که عبد المطلب تیغ برگرفته است تا فرزند خویش را ذبح نماید. بنابراین، شتابان به سوی وی آمدند و او را دیدند که تیغ در دست آماده قربانی فرزند دوست داشتنی خود است، بی آنکه در این عزم سست شده و قصد درنگ داشته باشد. پس فریاد برآوردند که «ای عبد المطلب چه می خواهی؟ گفت: «فرزندم را قربانی می کنم». شنیدن چنین خبری قریش را هراسان ساخت و برادران عبد الله نیز که دوستی برادر آن عزم و اراده و تسلیم اولیة آنان را سست کرده بود، نگران و نالان شدند. اما دوستی فرزند عزم و اراده پیر مرد فداکار و وفادار به نذر خویش را سست نکرد، هر چند که این قربانی از میان همه فرزندان برایش دوست داشتنی تر بود. اما از سوی دیگر، قدرت اراده و استحکام عزم و ایمان به معتقدات - هر چند باطل باشد - خودنمایی می کرد.

قریشیان و فرزندان عبد المطلب، او را سوگند دادند که فرزند خویش را

قربانی نکند. چرا که در این صورت عواقب و نتایج چنین کاری متوجه همه اعراب و قریش خواهد شد. آنان به او گفتند: «او را مکش تا بهانه و عذری برای این کار بیابی. اگر چنین کنی و فرزند را بکشی پیوسته مردان دیگر پس از تو فرزندان خود را برای کشتن در پیشگاه کعبه خواهند آورد و در چنین صورتی چگونه مردم به حیات و نسل خود استمرار خواهند داد؟»

دختر خواهر عبدالمطلب نیز به وی گفت: «به خدا سوگند، او را ذبح مکن تا بهانه ای برای این کار بیابی» یعنی عذر و بهانه ای برای عمل نکردن نذر و به تعبیر دیگر کفاره ای برایش بیابی که اگر این راه و چاره دادن فدیة ای به جای او باشد، ما از اموال خود این فدیة را خواهیم پرداخت.

برای یافتن راه حلی، به سراغ یکی از رمالان حجاز رفتند و او به آنان پیشنهاد کرد فدیة ای که ده شتر است بیاورند و میان عبد الله و این شتران قرعه زنند و اگر قرعه به نام عبد الله اصابت کند، بر تعداد شتران بیفزایند تا زمانی که بالاخره قرعه به نام شتران در آید.

پیشنهاد او را به گوش گرفتند و همه بر اجرای آن متفق شدند. سپس ده شتر را با عبد الله پیش آوردند و میانشان قرعه زدند، قرعه به نام عبد الله در آمد. پس بر شمار شتران افزودند تا به بیست شتر رسید، این بار نیز قرعه به نام عبد الله اصابت کرد. بر شتران افزودند تا به سی رسید، اما باز هم قرعه به نام عبد الله در آمد. این افزایش شمار شتران ده ده ادامه یافت تا به صد شتر رسید و در این هنگام بود که بالاخره قرعه به نام شتران اصابت نمود.

پس از اصابت قرعه به نام شتران قریش گفتند: «ای عبدالمطلب، مسأله پایان یافته و پروردگارت به فدیة خشنود شده است». به ادعای راویان عبدالمطلب به این مقدار بسنده نکرد و در پی بی آن بود که از خشنودی خداوند به این فدیة مطمئن شود. به همین دلیل قرعه را برای بار دوم و سوم تکرار کرد، اما در هر بار نتیجه تکرار شد. پس این شتران قربانی شدند و گوشتشان در اختیار همه مردم قرار گرفت

و هیچ کس از بهره مند شدن از آن محروم نگردد.

64 - اگر این ماجرا گویای صفتی از صفات عبد المطلب باشد، وی را مردی تصویر خواهد کرد که آنچه می خواهد انجام می دهد، عزمی استوار دارد، با خود و در انتخاب و اراده خویش صداقت دارد، در بلا و گرفتاری شکیبیا و نستوه است، بر آنچه برایش ناگوار است صبر پیشه می کند، هر چند مقتضای این صبر ذبح دوست داشتنی ترین فرزندان باشد. بدین ترتیب، عبد المطلب به امتحانی الهی گرفتار آمد و به نیکی این آزمون را پشت سر نهاد.

مرد مقتدر آن نیست که اراده خود را فرمانبر خواسته های دل و عزم خویش را تسلیم شفقت و مهربانی خود سازد، بلکه مقتدر راستین و حقیقی آن است که ایمان و اراده را بر خواسته های دل و محبت و مهربانی خود چیره می کند. عبد المطلب همین مرد مقتدر بود. البته این اقتدار مانع از آن نمی شد که او مهربان و دلسوز نیز باشد. او هرگاه به اندیشه ای ایمان می آورد، با قلبی صبور و پایدار و با روانی خشنود و آکنده از اطمینان، آن را به اجرا در می آورد، هر چند منشأ ایمان او باطل باشد.

او قوی دل و دارای قلبی استوار بود و هرگز در هنگام رویارویی با يك حادثه غافلگیرانه، گرفتار اضطراب و ضعف و سستی نمی شد و هنگام مواجهه با رخدادی ترس انگیز دلش فرو نمی ریخت.

به عنوان مثال شاه حبشه با همه سلطنت و با فیلهای خود با سپاهی انبوه و پرخروش، قدرتمند و با بیشترین توان رزمی و افراد، آماده نبرد رو به سوی مکه آورد و در این هنگام همه دلها از جا کنده و پراضطراب شد مگر قلب عبد المطلب مهتر قریش و پیشوای بطحاء. او به نیکی سخن می گفت و با گفته های خود، همراه با آرامشی که آثار سستی و کوتاهی از حق در آن نبود، دشمنان را بیمناک می ساخت.

سپاه حبشه هجوم آورد و شترانی از مگیان را به پیش راند که شترانی از عبد المطلب در این میان بودند. وی به دیدار ابرهه پادشاه حبشه و امیر سپاه مهاجم

که مردی طغیانگر و پرهیبت بود رفت. با مشاهده او هیچ اضطرابی به دل مهتر سرزمین بطحاء راه نیافت، بلکه با هیبتی ویژه و با سکوت و آرامشی بزرگ منشانه که هر بیننده ای را به ترس می افکند و در عین حال به گذشت و بزرگواری او مطمئن می ساخت، به سوی او رفت. بمحض ملاقات هیبت او در دل ابرهه افتاد.

پس پرسید که به چه خاطر به وی مراجعه کرده است. عبدالمطلب نیز از او خواست تا شترانش را به وی بازگرداند. ابرهه به عبدالمطلب پاسخ داد که او گمان می کرده که وی برای طرح خواهشی درباره کعبه به دیدار آمده است. او همچنین با ریشخند گفت: «می بینم که از شتران خویش می پرسی و درباره کعبه هیچ پرسش نمی کنی».

عبدالمطلب با قدرتی که ترس را در دل ابرهه افکند به او پاسخ داد: «اما شتران، من صاحب آنها هستم. خانه نیز صاحبی دارد که از آن حفاظت کند». این جواب در بر دارنده نوعی تهدید و ارباب است؛ چه، عبدالمطلب با این پاسخ خود به ابرهه می گوید: «گمان مبر که تو پیروز و چیره می شوی یا خانه ای را که برای انهدام آن آمده ای، از جای می کنی، که این کار فوق قدرت تو و بلکه فوق توان و خارج از امکان توست. زیرا، آن، خانه خداست و خداوند از خانه خود حفاظت می کند. تو هرگز پیروز نخواهی شد و خداوند تو را خوار خواهد ساخت». این پاسخ برای دشمن ترس انگیز و نگرانی کننده و در عین حال، همراه با آرامشی حکیمانه و نرمی مناسب بود که تنها از کسی ساخته است که سخن سنج است و جایگاه هر سخنی را می شناسد.

در جای خود برای این بحث تفصیل بیشتری خواهیم آورد. ان شاء الله.

## عبدالله

65 - عبدالمطلب - که تاکنون از او سخن گفتیم - جدّ اول پیامبر بود که وی را در دامان خویش تربیت کرد و نخستین چیزی که پیامبر از او دید، عزت و سربلندی مردان و حکمت و تدبیر پیران و محبت پدرانه ای بود که وی به جای پدری که دیدگانش به جمال او روشن نشده بود، به وی ارزانی می داشت. پس از پشت سر

نهادن بحث از عبد المطلب، شایسته است از مردی سخن گوئیم که همه قریش برای نجات او از قربانی شدن فدیة پرداخت. او عبد الله است، دوست داشتنی ترین و عزیزترین فرزندان برای پدر. آری او دوست داشتنی ترین فرزندان دهگانه(1) عبد المطلب و به جمال ویژه ای آراسته بود. زیباترین جوانان قریش و محبوبترین آنان در میان این خاندان بود.

او دلی پاک، قلبی مطمئن و خشنود. بدانچه برایش تقدیر می شد و آماده فداکاری در شرایط لازم بود. او هرگز در این تردیدی نکرد که خود را در اختیار پدر قرار دهد تا وی با قربانی کردن او به نذر خود وفا نماید. بدین ترتیب، آماده ذبح شد. او ذبیح دوم پس از جدش اسماعیل بود، هر چند فدیة اسماعیل ذبیحی عظیم و به فرمان خداوند بود، زیرا او خود، ابراهیم را به آنچه وی در خواب دید، مورد آزمایش قرار داد و زمانی که آزمایش از جانب خداوند باشد، ناگزیر فدیة نیز به امری یا نهی او خواهد بود. اما قربانی شدن عبد الله به نذر عبد المطلب بود و فدیة نیز با نظر مردم مگه؛ چه، آنچه از جانب بشر باشد، مسئولیت بعدی آن نیز از ایشان است و آنچه از خدا، تصمیم درباره آن با اوست.

زیبایی چهره و پاکی دل او، مردم را مجذوب و او را محبوب آنان می ساخت و به همین سبب، وی را در اختیار پدر، که قصد قربانی او را داشت، قرار ندادند و او را از دست پدر رهانیدند، پدری مهربان، پرتدبیر و مصمم و مقتدر بر آنچه عزم آن می کرد، هر چند آن چیز بر وی سخت و سنگین باشد.

او به سبب زیبارویی و جذبۀ خاص خود زنان را شیفته خویش می ساخت؛ اما با همه اینها، مرد با عفتی بود که جز حلال نمی خواهد و از حلال دوری نمی گزیند. گویا او به سبب مروّت و جوانمردی و کرامت نفس از حرام پرهیز

ص: 172

---

1- - آن ده تن عبارتند از: حارث، زبیر، حمزه، ضرار، ابو طالب - که نام اصلی او عبد مناف بود -، ابو لهب - که نامش عبد العزی بود -، عبد الکعبه، مغیره - نوفل و بالاخره عبد الله.

می کرد نه به خاطر اجرای اوامر الهی. به عبارت دیگر، او امر مرّوت و جوانمردی خویش و حفاظت از کرامت خود را پاسخ مثبت می گفت و به سان اوامر دینی با آن برخورد می کرد.

يك بار، زنی که زیبارویی عبد الله او را به وسوسه انداخته و نیکی او وی را مجذوب ساخته بود، بر سر راه وی قرار گرفت و از او برای خود خواستگاری کرد و شاید هم قصد داشت به هر طریقی او را با خود هم آغوش کند. اما او مردی بلند طبیعت بود که جز عسلی حلال که آن را به سبب عقدی به ملکیت خود در آورده نگهداری نمی کند و از آن نمی خورد و آن را به دزدی و ناپاکی نمی خواهد.

بنابراین، این جوان مقتدر که خواسته های دل او را به وسوسه نمی اندازد با بر زبان آوردن اشعاری بدین مضمون او را از خود می راند.

«اما حرام، مرگ از آن راحت تر است و حلال مقبول است اما در اینجا حلالی نیست که آن را بیان کنم. چگونه با این کاری که تو می خواهی، مرد می تواند آبرو و دین خویش را نگه دارد».

این جوان خود را نگه داشت، امانتی را که به دوشش بود حفظ کرد و اخلاق و کرامت خویش را پاس داشت. وی آنگونه که هر جوانی سربار خاندان خود می شود، سربار دیگران نبود. زیرا او می خواست پاك و بزرگوار و محبوب زندگی کند تا بتواند امانت خدا برای انسانیت را - که رسالت خدا را به مردم می رساند - بخوبی منتقل کند و این کار با ازدواجی پاك و حلال میسر می شد.

## مادر

63 - هر دختر جوانی در خاندان قریش آرزوی آن داشت که عبد الله جوان عبد المطلب همسر او و پدر فرزندان او باشد. او با عفت و پاکدامنی به بیست سالگی یا سنی بالاتر از آن رسید و در این مدت، به شهوترانی با کسی زنا نکرد و هیچ گرایشی و تمایلی به بدی و ناپاکی نیز از او مشاهده نشد، بلکه وی همیشه به

از سوی دیگر، پدرش بر وی نظارت فرمانبری و طاعت در غیر معصیت خداوند داشت؛ چرا که همیشه با پدر همراه و همدم بود و نمی توانست از او جدا شود یا با او مخالفت ورزد. زیرا او محبوب پدر و فرزند برگزیده او بود. با چنین وصفی، پدر عبد الله برای او همسری از عموزادگان قصی بن کلاب به نام آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره برادر قصی انتخاب کرده بود. پدر این زن پیشوای بنی زهره بود، آنسان که عبد المطلب پیشوایی فرزندان قصی و فرمانروایی مکه را بر عهده داشت و هیچ کس به رقابت با او در این سمت بر نمی خاست. زیرا او پیشوایی بود که بی هیچ اجبار و سختگیری و اعمال فشاری بر مردم، از او اطاعت می بردند. این جوان در ازدواج با بنی زهره وجه مشترکی داشت، چه آن که، عبد المطلب با هاله دختر وهب بن زهره(1) (عموی آمنه) ازدواج کرده بود و برای پسر خود نیز آمنه را انتخاب کرد. بنابراین، آمنه نوه عموی یکی از همسران عبد المطلب است. همسری که حمزه سید الشهداء و صقیه مادر زبیر بن عوام یکی از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او ولادت یافتند.(2) بدین ترتیب، حمزه دارای سه پیوند خانوادگی با رسول خداست: نخست آنکه وی عموی پیامبر است، دیگر آن که عموزاده مادر آن حضرت است و بالاخره آن که، برادر رضاعی اوست. افزون بر همه اینها او یکی از دو عموی پیامبر می باشد که رویاروی قریش در مکه به دفاع از او برخاستند. او کسی است که نه فقط به مقتضای خویشاوندی نزدیک و استوار

ص: 174

- 
- 1- - مراد از این وهب، وهب پدر آمنه نیست بلکه عموی پدر آمنه یا به تعبیر دیگر برادر عبد مناف (پدر بزرگ آمنه) است. برای روشن شدن بیشتر مسأله می توان سلسله ای بدین ترتیب ترسیم کرد. م. آمنه - وهب - عبد مناف زهره آمنه - وهب
  - 2- - ر. ک. ابن کثیر، محمد بن اسماعیل، البدایة و النهایة، ج 2، ص 251.

خود با رسول خدا به دفاع از او پرداخت، بلکه وی این کار را به این دلیل و به حکم ایمان به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جهاد در راه او انجام داد و به حقیقت سیّد و سرور شهیدان شد.

به همین نحو، صفتی نیز با رسول خدا دارای دو پیوند خانوادگی است:

پیوند از طریق پدر رسول خدا و پیوند از طریق مادر آن حضرت؛ چرا که، وی از يك سوی عمّه پیامبر و از دیگر سوی از عموزادگان مادر ایشان است که در آسایش و در سختی در کنار وی و در همه حال برخوردار از شجاعت و یژه خاندان عبدالمطلب بود.

بنی زهره یکی از اجداد پیامبر - که اعراب او را کلاب و موّرخان او را به سبب تدبیر و حکمت خود حکیم نامیدند - با پیامبر و با بنی هاشم در يك سلسله نسب قرار می گیرند. آنان با این وجود و علی رغم آنکه مقتضای چنین چیزی نزاع بر سر ارث و موقعیت برجای مانده از گذشتگان می باشد هیچ مخالفت و یا رقابتی با بنی هاشم نداشتند که به دشمنی و کینه ای در دوران اسلام و جاهلیت انجامیده باشد، بلکه آنان با بنی هاشم همدست و دوست و پشتیبان بودند و این نه به سبب تقدیری بود که بر دلهای آنان حاکم شده باشد بلکه به سبب مودّت و دوستی بود که قلبهای آنان را با یکدیگر پیوند می داد.

در تاریخ آورده اند که کلاب از کسانی بود که ایمان داشت پیامبری از میان قریش برخواهد خاست. او هر جمعه در میان مردم به ایراد خطبه می پرداخت و آنان را به این خبر متنبّه می ساخت (1).

اگر این خبر صحّت داشته باشد، مفادش آن خواهد بود که کلاب از پایبندترین مردم به آیین ابراهیم و پیامبری از میان زادگان اسماعیل که بعدها خواهد آمد بود. البتّه این سخن مانع آن نمی شود که بگوئیم آثاری از بت پرستی جاهلیت

ص: 175



با ایمان وی در آمیخته بود؛ چه اینکه ما چنین احتمالی را در مورد اندیشمندان عرب و صاحبان اخلاق و همّت والا نفی نمی‌کنیم، کسانی که عبدالمطلب و پس از او ابوطالب پیشوای مکه و حامی رسول خدا و آنکه وی را از آزار مشرکان حفاظت می‌کرد در میان آنان قرار دارند.

لازم به یادآوری است که آمنه از طرف مادر خود نیز به نیای مشترکی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌رسید. زیرا، مادر وی بزه دختر عبدالعزیز بن عثمان بن عبدالدار بن قصی که این‌ها یکی از اجداد پیامبر است، بود.

64 - در اینجا نکته‌ای مطرح می‌شود و آن اینکه آیا آن‌گونه که در تاریخ زندگی عبد الله روایت شده است عبد الله همسر دیگری نیز قبل یا بعد و یا همزمان با آمنه داشت یا نه؟

ابن اسحاق در السیر و المغازی در این باره می‌گوید:

«گفته شده است که عبد الله يك روز - در حالی که در میان خاک و گل کار کرده و گل آلود بود - بر همسر دیگری که علاوه بر آمنه داشت وارد شد و او را به سوی خود پیش خواند. اما او به خاطر آثار گل و خاکی که بر عبد الله دید در آمدن به سوی او درنگ و ورزید و خود را سنگین کرد. پس عبد الله از نزد او بیرون رفت و گل و خاکی را که بر او بود شست و وضو ساخت. آنگاه قصد رفتن به سوی آمنه کرد و در راه خود بر این زن نیز گذشت. این بار آن زن او را به کنار خود فراخواند، اما وی نپذیرفت و به سراغ آمنه رفت. با او همبستر شد و وی از آن پس به محمّد (صلی الله علیه و آله) باردار شد. عبد الله پس از آن دیگر بار از کنار آن زن گذشت و به وی گفت: «آیا خواسته‌ای داری؟» او گفت: «نه، تو در حالی که در میان دیدگانت نوری سفید پدیدار بود، از کنارم گذشتی. من تو را به سوی خود خواندم، اما از آمدن به سوی من امتناع ورزیدی و آمنه را برگزیدی و سراغ او رفتی و اینک آن نور از چهره ات رفته است»<sup>(1)</sup>.

ص: 176

1- - ر. ک. ابن هشام، السیرة النبویه، ج 1 ص 157.

ما این خبر را مردود می دانیم و عقیده داریم که عبد الله فقط با آمنه مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، برترین خلق و نور عالم هستی ازدواج کرد. دلایل ما بر این مدعا بدین شرح است:

اولاً: این روایتی است که تنها ابن اسحاق آن را آورده و در صحاح سنّه اهل سنت نیز نیامده و این در حالی است که اگر عبد الله همسر دیگری می داشت، این مسأله شهرت پیدا می کرد و در کتب تاریخ ذکر می شد، آن گونه که خبر ازدواجهای متعدّد عبد المطلب، فرزندان او از هر يك از زنان و شرح نسب و خاندان این زنان در کتب تاریخ آمده است. علاوه بر این، عبد الله پدر برترین همه آفریدگان از عبد المطلب کم منزلت تر نبود تا در صورت ازدواج مجدّد نام همسر دوّم او در کتب تاریخ ذکر نشده باشد؛ چه، او به برکت پدری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرف و منزلتی والاتر از پدر خویش یافته بود.

ثانیاً: در مورد این ازدواج ادعایی گفته نشده است که این ازدواج در چه زمانی صورت گرفت؟ وضعیّت و فرجام این ازدواج چه بود؟ و چرا عبد الله در سنین پایین دست به ازدواج مجدد زد؟

نیامدن هیچ پاسخی برای این سؤالات در روایت ابن اسحاق این خبر را که بر اساس معیارهای علم درایه روایتی غریب است غیر قابل قبول می سازد.

ثالثاً: آنچه در کتب سیره آمده و ما نیز در ابتدای همین بحث آن را یادآور شدیم گویای این است که زنی از او خواست تا با وی همبستر شود بی آنکه از ازدواج با او نام برد. نیز گویای این است که وی با تنفّر به او پاسخ داد و دو بیت شعری را بر زبان آورد که از آن حکایت دارد که او جز حلال که آبرو و کرامت و شرافت خانوادگی او را حفظ می کند، چیز دیگری را نمی پذیرد.

رابعاً: این خبر دلیل بطلان خویش را به همراه دارد. زیرا این خبر می گوید:

عبد الله در حالی که گل آلود بود، آن زن را به همبستری طلبید ولی او تن در نداد. و حتّی پس از آن که وی غسل کرد و وضو ساخت و با آمنه همبستر شد، بازهم این

زن او را نپذیرفت. این در حالی است که او که بنا به این خبر همسر عبد الله بود، حق چنین کاری نداشت و علاوه بر این، چگونه آنسان که این خبر نشان می دهد، می توان ادعا کرد که وی پس از آنکه عبد الله خود را شستشو داد و غسل کرد، آن زن به خاطر نوری که در پیشانی او می دید آماده پذیرفتن او بود؟ چرا که، اگر این سبب تن در دادن او به عبد الله باشد، چه چیز او را از دادن پاسخی مثبت به عبد الله در زمانی که گل آلود بود بازمی داشت؟ زیرا، بنابراین ادعا، آنچه در نظر این زن اصل شمرده می شد، آن بود که نوری که در وجود عبد الله قرار داشت، در رحم او جای گیرد و روشن است که غبار آلود بودن و اموری از این قبیل، انسان را از چنان هدفی نمی تواند بازدارد.

بنابراین، روایت ابن اسحاق در اصل و ساختار خود گرفتار نوعی آشفتگی و تناقض است و از این رو، اصل این روایت و جزئیات مطرح شده در آن، همه رد می شود.

### صفات برجسته آمنه

65 - آنگونه که از اخبار بر می آید، آمنه زنی بردبار و صبور و در ولایی مقام و نیز در اینکه خداوند او را برای مادر شدن برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انتخاب کرد آنگونه که مریم برای مادری مسیح برگزیده شده بود - شبیه او بود؛ البته تنها با این تفاوت که آمنه به صورتی عادی و همانند دیگر مردم آستن آن وجود مبارك شد و مریم به گونه ای دیگر.

شبهت آمنه به مریم در صبر و بردباری، در راحتی از فتنه ها و گرفتاریهای ازدواج، و در مادری صاحب بزرگترین رسالت در جهان هستی بود.

هر چند همسری به آمنه بخشیده شد که همگان به او نظر داشتند و محبوب آنان بود و همه دختران آن عصر آرزوی ازدواج با او را در سر می پروراندند، اما دیری نپایید که این همسر از او جدا شد. برخی از مورخان این مدت کوتاه را سه

روزی یا سه ماه دانسته اند. او پس از این مدت روانهٔ مسافرت شد تا برای خانوادهٔ خود رزق و روزی فراهم آورد. بدین ترتیب، به میان دایی زادگان پدر خود، بنی نجار رفت و در آنجا بدرود حیات گفت.

این مادری و همسری است که بر فراق و دوری همسر جوان خود صبوری پیشه کرد. او هنوز شیرینی ازدواج را نچشیده بود که به حرمانی همیشگی در راه منافع قوم خود تن در داد، آنجا که شوهرش برای فراهم آوردن رزق و روزی برای خاندان خویش روانهٔ سفر شد و این زن فاضل به غربت و فراق آنکه دوستش می داشت بدین خاطر که این فراق و جدایی به نفع مصالح مردم و اصلاح وضعیّت آنان بود، رضایت داد و پذیرفت که فرزند دلبندهش در غیاب شوهر محبوبی که هنوز دیری نپاییده که زندگی در کنار او را آغاز کرده است متولد شود. برای آمنة دل خوش داشتن به انتساب به عبد الله او را از لذّت بردن از زندگی در کنار وی بی نیاز می ساخت و او را از همه لذت‌های این ازدواج به لذّتی که از داشتن نور چشم خود محمّد (صلی الله علیه و آله) می دید بسنده کرد. او بدین ترتیب، به غیبت شوهر تن در داد و با اطمینان خاطر به امید دیدار وی و در آرزوی آن نشست که خداوند این جدایی را برطرف سازد. امّا خداوند - جلّت قدرته - ارادهٔ آزمایش او را داشت و بدین خاطر، شوهر وی را در غربت از او گرفت. ولی او صابر و بردبار، بزرگوار و با گذشت، مشغول تربیت فرزند خود و به امر پروردگار خویش راضی و خشنود بود، بی آنکه از وی هیچ شکوه و ملامتی از زندگی و معیشت خود مشاهده شود.

هنگامی که فرزند آمنة از دایه‌ها بی نیاز شد، این مادر به همراه فرزند خود بار سفر بریست و در مشقّتی که تنها صابران توان آن را دارند، دشت و بیابان را درنوردید و به یشرب رفت تا در آنجا قبر همسری را زیارت کند که محل انظار و محبوب مکیان بود، امّا خداوند او را نصیب آمنة ساخت، ولی تقدیر حکیمانهٔ الهی جز آن نخواست که وی تنها جسد مدفون شده در خاک او را ببیند و او در همهٔ اینها، صبور و پایدار و به تقدیر خداوند عادلّی که «از آنچه می کند پرسش نمی شود، بلکه مردم

مورد سؤال او قرار می گیرند(1)» مطمئن بود.

او به مدت حد اقل سه سال در جوار قبر شوهرش ماند و این مدت برایش بهره فراوانی داشت؛ چرا که، به همسر دوست داشتنی خود نزدیک و بدین مجاورت دل خوش کرده و آرامش دل یافته بود.

بدینسان، او آنگونه که نامش در بردارنده همین معنی است، صبور و با ایمان، همانند قومش شریف و به سان اصل و نسبش، کریم و بزرگواری بود.

چنین بر می آید که آمنه دوست نداشت تا فرزند خود را از خاندانش که اشراف مکه بودند، دور کند. او همچنین کسی نبود که این فرزند مبارك را از جدش دریغ بدارد؛ چه، او همیشه او را بر خود مقدم می داشت. به هر حال وی در حالی مشقت سفر را تحمل کرد و دشت و بیابان را درنوردید که جز کنیزی با وی همراه نبود، کسی که او را در تحمل مشقت و سختی راه یاری می داد، در طول این راه دراز همدم او بود و قبل از آن نیز در تربیت فرزند آمنه به وی کمک می کرد.

اما سختیهای سفر این زن مجاهد در راه وفاداری و اخلاص نسبت به فرزند و جد وی را از پای در آورد و او که در راه بازگشت به مکه بود در گذشت و در ابواء میان مکه و مدینه مدفون شد. او با تسلیم روح خود، این جهان را بدرود گفت و عزیز خود را واگذارد، آنسان که پیش از این پدرش را وداع گفته بود. با این تفاوت که وداع نخست او با عبد الله وداع با عزیزی بود که راه ابدیت را در پیش داشت و وداع اخیر وداع فرزند عزیزی بود که او را در راه صعب زندگی و جهاد رها می کرد. وی کودک خود را به همراه کنیزی که با او بود، در پناه خدا رها کرد و خداوند نیز او را به دیده بینای خود حفظ کرد و پروراند تا زمانی که به جد بزرگواری خود در میان خاندانش پیوست و در دامان او قرار گرفت.

اینجا تأملی کوتاه شایسته است تا به این مجاهد آرام و صبور نیک بنگریم.

ص: 180

آمنه همچون مریم زیست، با این تفاوت که به سرّ عالم هستی آستن بود و گویا امانت نبوّت را عهده دار شده بود تا آن را حفظ کند. او همچون مریم مقدّس بود، جز آنکه وی چون مریم برگزیده از سوی فرشتگان الهی نبود، چه اینکه بتول را پیامبری از پیامبران خداوند برای خود برگزید و تحت تربیت قرار داد و در محراب وی را جای داد و او پیوسته مورد مراقبت و سرپرستی قرار داشت، حال آنکه آمنه دختر وهب با زبان فطرت راستین مورد خطاب قرار گرفته و به حکم انگیزه هایی که در دل پاک او قرار داشت از این حقیقت آگاه شده بود که امانتی را با خود به همراه دارد. در ایّامی که او آستن بود، این امانت در رعایت خداوند به همراه او بود و او در حفظ این امانت هیچ کوتاهی و سستی روا نمی دانست و این در حالی بود که وی هیچ هدایتگری نداشت مگر پرتوی از فطرت که در دل او تابیده بود و مگر احساس بر دوش داشتن امانتی بس گران.

ص: 181



66 - رخدادهای این هستی بر محور مقتضیات قانونی ثابت و استوار در نزد پروردگار عالمیان جاری است که خداوند آن را به حکمت خویش خواسته و به اراده خویش برگزیده و به قدرت خود آن را برپا داشته است. نزد خداوند تصادف هیچ جایی ندارد و اعتبار شانس و تصادف تنها در میان مردم است؛ چرا که آنان اسباب را با مسبباتی که بطور عادی با یکدیگر در رابطه اند پیوند می دهند و قوانین محسوس و شناخته شده خود را بر روابط آنها حاکم و تطبیق می کنند و اگر رخدادی از این قوانین محسوس تخطی کند، می گویند این يك تصادف است، حال آن که این يك تصادف [و امری خارج از ناموس هستی نیست] و تنها دیدگاه کسانی است که مادّیات را درك می کنند و به ماورای آن فرا نمی رسند، بر اساس محسوسات خود حکم می کنند و این را نمی پذیرند که سلطنتی نامحدود برای پدیدآورنده همه اسباب و مسببات وجود دارد و این اسباب و مسببات که ما به مقتضای مدرکات حسّی خود بدان رسیده ایم اراده او را محدود و مقید نمی سازد، بلکه اوست که روابط این اسباب و مسببات را به تدبیر خود تقدیر می کند.

به هر حال، رابطه ای علّی و معلولی میان رخدادهای عالم هستی حاکم است، هر چند ما بسیاری از آنها را نیابیم. به عنوان نمونه، خداوند خود تصریح



فرموده است که اگر مردم ایمان می آوردند و تقوی پیشه می ساختند، رزق سرشار و فراوانی بر آنان نازل می گشت، آنجا که می فرماید:  
«اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و تقوی می ورزیدند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم»(1).

در جای دیگری خداوند پس از بیان آنکه بر ستمکاران آل فرعون عذاب و پلیدی نازل ساخته، این عذاب را به عصیان و نافرمانی آنان پیوند می دهد، آنجا که فرموده است: «ما خاندان فرعون را به قحطی و کاهش در میوه ها و دستاوردها بگرفتیم، شاید یادآور شوند». آنان چون خوشی به سراغشان می آمد، می گفتند:

«این از آن ماست و اگر بدی به آنان می رسید آن را از شومی موسی و همراهانش می دانستند. هان که شومی ایشان نزد خداست و لکن بیشتر آنان نمی دانند. آنان همچنین می گفتند: «هر آیتی که برای ما بیاوری تا ما را مسحور خودسازی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد». پس طوفان و ملخ، شپش و قورباغه و خون، به عنوان آیاتی روشن، بر آنان فرود فرستادیم. اما آنان مردمی گنهکار بودند و تکبر ورزیدند.

چون این عذاب ناخوشایند بر آنان فرود آمد گفتند: «ای موسی پروردگار خویش را بدانچه به تو سپرده است بخوان که اگر عذاب را از ما برداری ما به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسرائیل را نیز با تو روانه خواهیم ساخت. هنگامی که این عذاب را که به پایان خود رسیده بود از آنان برداشتیم، دیگر بار پیمان می شکنند. پس برای بار دیگر از آنان انتقام ستانیدیم و ایشان را بدان سبب که آیات ما را دروغ شمردند و از آن غافل بودند، در دریا غرق ساختیم»(2).

این آیات به صورت قطعی بر آن دلالت دارد که خداوند برکات خود را بر کسانی که بر راه حق استوار مانند، راه وصول به خیر و سعادت را بپیمایند و به حقیقت بر خداوند توکل ورزند، فرود می فرستد و مردم را چنانچه سرکشی و

ص: 184

---

1- - اعراف/ 69.

2- - همان/ 130-136.

طغیان ورزند گرفتار عذاب و حرمان و گرفتاری می سازد و این، بر اساس نظامی استوار است که خداوند آن را مقرر فرموده، هر چند با آن رابطه ای که ما میان اسباب و مسببات می شناسیم، سازگار نباشد.

البته ما عقاید چینیان باستان را تکرار نمی کنیم که بگوییم: اگر زمینیان روی در صلاح نیاورند و بلکه فساد و عصیان پیشه کنند، هستی و آنچه در آسمانهاست آشفته و نابسامان می شود؛ چه، این عقیده مردمی بت پرست است که تنها به محسوسات ایمان دارند. اما ما عقیده مؤمنان را در دل و آن را بر زبان داریم که مدبر هستی همه امور را بر اندازه ای که خود تقدیر کرده و خواسته است و بر نظام و ترتیبی که خود پسندیده جاری می سازد که او «از آنچه می کند پرسش نمی شود بلکه مردمان مورد پرسش او قرار می گیرند»<sup>(1)</sup>.

66 - این سخن را بدان جهت پیش آوردیم که توضیح دهیم از آن زمان که نطفه محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) انعقاد یافت تا آن زمان که روح او به سوی پروردگار پر کشید، وجود این شخصیت مایه برکت برای قوم خود بود. برکتی که خداوند در همان دوران قبل از ولادت آن حضرت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزانی داشت، برای همه انسانیت مایه خیر و سعادت بود. یکی از مظاهر این برکت حفاظت از کعبه بود، خانه ای که کعبه مسلمانان و نخستین خانه ای است که برای مردم برپا شده و مکان مقدسی که همه ادیان آن را مقدس می شمردند.

نجات کعبه از هجوم مهاجمان در زمانی صورت پذیرفت که هنوز چند ماهی به ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانده بود. در آن زمان ابرهه پادشاه یمن و حبشه اراده آن داشت تا کعبه را ویران سازد و به جای آن خانه ای در یمن بنا کند تا این خانه جدید پرستشگاه و مزار اعراب و جایگاه تجمع و پناهگاه آنان باشد، آنسان که کعبه چنین وضعی داشت. روشن است که این اقدام، نوعی رویارویی با دعوت ابراهیم بود

ص: 185

که می فرمود: «پروردگارا، من برخی از خانواده خود را در سرزمینی بی آب و علف و در جوار خانه پراحترام تو اسکان داده ام تا نماز را بپای دارند. پس دل‌های مردم را بدان سوی مشتاق ساز و آنان را از ثمرات و نعمتها برخوردار نمای، باشد که شکرگزارند».(1)

در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولادت نیافته بود، ابرهه با سپاه و تجهیزات خود آماده هجوم شد و مکه را در محاصره خود قرار داد، اما خداوند به برکت آن وجود مبارك، آنان را با سرافکنندگی برگرداند، وجودی که خداوند او را صاحب رسالتی گرداند که به بیت الله شرافتی دیگر و حمایتی استوارتر می بخشید.

اینک شایسته است خلاصه ای روشن در این باره بیاوریم:

### اصحاب فیل

67 - حاکمیت یمن در دست یکی از رجال حبشی بنام ابرهه قرار گرفت و او به فرمان حکومت حبشه فرمانروای آن سرزمین شد. او در شهر صنعاء معبد بزرگ و با شکوهی به نام قلیس برپا کرد، به آن هدف که اعراب و بویژه اعراب مسیحی به جای کعبه، بدان سوی حج گزارند. اما آنان این خانه جدید را جایگزین مسجد الحرام نکردند و بر آن برنگزیدند.

ابرهه که خود را تابع حکومت حبشه می دانست، پس از بنای این معبد به نجاشی حبشه چنین نوشت که «پادشاه، من برای تو معبدی ساخته ام که تاکنون همانند آن برای شاهان قبل از تو بنا نشده است. من این کار خود را پایان یافته نمی دانم مگر آن زمان که حج اعراب را به سوی پرستشگاهی که به نام توست برگردانم».

در این میان، یکی از اعراب که از این مقصود ابرهه آگاهی یافته بود و قصد تحقیر این معبد را داشت، به هدف هتک حرمت و مورد تمسخر قرار دادن آن، کاری توهین آمیز در آن انجام داد.

ص: 186

ابرهه با مشاهده این که اعراب معبد او را خوار می شمارند و بی آنکه خستگی به آنان راه یابد یا کوتاهی ورزند همچنان به زیارت بیت الله الحرام ادامه می دهند، چاره ای جز آن ندید که برای رسیدن به مقصود خود و عملی ساختن هدف خویش، خانه کعبه را به کمک سپاهی گران و بسیار مجهز نابود کند. او به همین سبب با سپاهی مجهز به فیلهای جنگی - که در آن زمان در کنار اسباب و شتر به خدمت نبرد گرفته می شدند - برای اجرای این نقشه روانه شد.

اعراب با شنیدن خبر این لشکرکشی به حساسیت و خطر بودن آن پی برده، نگران شدند و رویارویی با سپاه ابرهه را وظیفه خود دانستند. به همین دلیل، گروهی آماده نبرد شدند و بر ابرهه حمله بردند، اما او آنان را به شکست واداشت و به راه خود به سوی مکه ادامه داد در حالی که هیچ کس به مقاومت با او بر نمی خاست مگر آن که شکست می خورد و در حالی که به هیچ کس یا هیچ گروهی از اعراب بر خورد نمی کرد مگر آن که آنان را تسلیم خود می ساخت.

او در ادامه راه خود، به طائف رسید و مردم آن شهر به سبب مشاهده شکستهایی که ابرهه به دیگران وارد ساخته بود با او از در آشتی و سازش در آمدند، بویژه آن که آنان در شرافتی که قریش به خاطر در دست داشتن تولیت کعبه کسب کرده بود، خود را رقیب آنان می دانستند و تلاش داشتند تا خانه ای را که برای بت خود «لات» ساخته بودند پرستشگاه قرار دهند.

نزدیک شدن سپاه مهاجم به مکه قریش، کنانه، هذیل و دیگر قبایل ساکن در مکه را نگران ساخت. آنان می دانستند توان مقاومت در برابر ابرهه را ندارند. زیرا او، از یک سوی، از قدرت زیادی برخوردار بود و، از سوی دیگر، پیروزیهای پی در پی بر گروههای مقاوم در راه مکه بر قدرت و روحیه سپاه مهاجم و بر ترس و بیم مکیان افزوده بود. آنان به همین دلیل سکوت گزیدند تا آنچه را تقدیر الهی پنهان ساخته، آشکار شود.

از سوی دیگر، احتمالاً، به سبب آگاهی ابرهه از جایگاه و منزلت این خانه

در کتب مقدّس و از جمله در کتب مسیحیان، نگرانی و ترسی پنهان بر وی چیره شده بود و به همین سبب اراده آن نداشت که بزور خانه را از مکیان بگیرد بلکه در پی بی آن بود که ساکنان مکه این خانه را - نه برای تعمیر و آبادانی بلکه برای ویران کردن - در اختیار او قرار دهند که در این صورت به گمان ابرهه، چون مکیان چنین کاری را صورت داده بودند وی توجیه و بهانه کافی برای اجرای قصد خود داشت.

به هر حال، او در جنگ با مکیان بر سر خانه کعبه تردید می ورزید و یا قصد آن داشت تا خانه را با صلح به چنگ آورد. بنابراین، فرستاده ای را روانه مکه ساخت و به وی گفت: «پرس که سرور و مهتر ساکنان این شهر چه کسی است و پس از آنکه او را یافتی به او بگو «پادشاه به شما می گوید من برای جنگ با شما نیامده ام، بلکه برای ویران کردن این خانه آمده ام. پس اگر به جنگ با او برنخیزید، من نیازی به ریختن خون شما ندارم». اگر پیشوای مکه به چیزی جز جنگ راضی نبود، او را به حضور من بیاور».

فرستاده روانه مکه شد و در آنجا آگاهی یافت که پیشوای این شهر و بزرگ قریش عبدالمطلب بن هاشم است. او پیامی را که داشت به عبدالمطلب رساند و او نیز پاسخی صلح آمیز به وی داد که در لابلای آن ایمان به پروردگار خانه به چشم می خورد و این ایمان خالی از تهدید دشمن به قدرت خداوند نبود.

عبدالمطلب گفت: «به خداوند سوگند ما سر جنگ با او و توان چنین چیزی را نداریم. این خانه پراحترام خدا و خانه خلیل او ابراهیم است. اگر خداوند خود، او را از آن بازدارد، خانه و حریم او خواهد بود و اگر خانه را به او واگذارد، به خدا سوگند، ما از آن حفاظت و دفاع نخواهیم کرد».

این سخن آرام و نرم در درون خود تهدیدی سخت را برای مردی مسیحی از اهل کتاب نهفته داشت. زیرا عبدالمطلب با این سخن ابرهه را به این حقیقت متذکّر می گردد که او به جنگ مکیان نیامده بلکه با خداوند به جنگ پرداخته است و او خانه ای را ویران می کند که پدر پیامبران، ابراهیم آن را بنیان نهاده است.

بدین ترتیب، پاسخ عبد المطلب با همه نرمش موجود در آن، دربردارنده تهدیدی است که هرکس را که به خداوند به رسالت الهی ایمان داشته باشد به ترس وامی دارد. بی تردید این سخن تأثیر خاص خود را داشت؛ چرا که، گاه يك سخن نرم اثری را در دلها به وجود می آورد که از مقاومت با شمشیر ساخته نیست، بویژه آنکه این سخن خطاب به کسی باشد که به پیروزی در همه جنگهایش و به شکست همه کسانی که با او به مقاومت برخاستند خو گرفته است و تکرار نبردهای متعارف با او همان نتیجه همیشگی را بیار خواهد آورد. بنابراین در این سخن ابرهه به جنگی ناشناخته و نامأنوس تهدید می شود و آن جنگ با خدا و جنگ با پدر پیامبران است.

68 - سپاه ابرهه در راه خود شترانی از عبد المطلب را پیش راند. بنابراین، او خواستار دیدار با ابرهه شد و با او ملاقات کرد تا آنچه را به فرستاده وی گفته با گفتار خود که کرداری را نیز در بر داشت مورد تأکید قرار دهد. این کرده ابو طالب که عقیده وی مبنی بر واگذار کردن کار کعبه به خداوند را مورد تأیید قرار می داد آن بود که از ابرهه خواست تا شتران وی را که با آگاهی ابرهه یا بدون اطلاع وی مصادره شده است بازگرداند. برای همین مقصود بود که عبد المطلب - آن مرد پرهیبت و ترس افکن در دل دشمن که خود هرگز نترسیده بود - با امیر سپاه مهاجم دیدار کرد.

عبد المطلب از زیباروی ترین، خوش سیماترین و پرهیبت ترین مردم بود و به همین سبب، چون ابرهه وی را دید او را اجلال و اکرام کرد، از تخت شاهی فرود آمد و در کنار وی نشست و سپس به وسیله مترجم خود به او گفت: «خواستۀ خود را بگوی». عبد المطلب خطاب به مترجم ابرهه پاسخ داد: «خواستۀ من آن است که یکصد شتر را که از شتران من مصادره کرده اند به من برگردانی». ابرهه در پاسخ اظهار داشت: «هنگامی که تو را دیدم مرا به اعجاب واداشتی و اکنون که سخن گفتی به تویی رغبت شدم. آیا درباره یکصد شتر از شتران خود سخن می گویی و خانه ای را وامی گذاری که مورد احترام دین تو و دین پدرانت است و من برای

ویران کردن آن آمده ام، اما در این باره هیچ سخنی با من نمی گویی».

عبد المطلب در پاسخ خود ابرهه را در مقابل خداوند و جبروت و قدرت او که برتر از هر جلال و قدرتی است، قرار می دهد و می گوید: «من صاحب آن شترانم و آن خانه نیز صاحبی دارد که از آن حفاظت خواهد کرد». ابرهه که نگرانی بر او چیره شده بود گفت: «او کسی نیست که مرا از این خانه بازدارد».

عبد المطلب نیز پاسخ داد: «تو باش با او». بی تردید عبد المطلب با این پاسخ، ابرهه را به جنگ با خدا و به قدرت او تهدید می کند: اولاً، با تأکید بر این مطلب که خداوند خود حافظ و نگاهبان خانه است و ثانیاً، با اظهار این جمله که «تو باش با او»؛ چه اینکه، این جمله هر چند لحنی آرام دارد، اما تهدید آن روشن است و شاید آنچه این قدرت تأثیر را به این کلام داده، همان لحن آرام است؛ زیرا، آرامش، دل را مخاطب خود قرار می دهد و دل از این خطاب پند می گیرد، بویژه برای کسی که از يك سو به پیروزیهای مادی خو گرفته و از سوی دیگر، چون يك مسیحی است، فی الجمله، به غیب ایمان دارد.

به هنگام حمله ابرهه امید عبد المطلب به پروردگار خود به تحقق پیوست و از برکت آن وجود مبارکی که هنوز ولادت نیافته بود، امر الهی محقق گردید. آن وجود مبارك نیز کسی نبود مگر برترین آفریدگان محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله).

سپاهیان فیلهای خود را به سمت بیت الله به حرکت واداشتند اما به امر خداوند که از حرکت بازشان داشته بود، بازایستادند و بدان سوی حرکت نکردند.

پس فیلهای را به سمت یمن برگرداندند و آنها حرکت آغاز کردند. دیگر بار به سوی شام برگرداندند و آنها به راه افتادند، اما چون خواستند دوباره آنها را به سوی خانه خدا به حرکت وادارند، فیلهای حرکت نکردند(1).

بدین ترتیب خداوند اراده فرموده بود تا خانه را به برکت خود آن و به برکت

ص: 190

جنین مبارکی که هنوز در پرده غیب پنهان بود نجات دهد. اگر ابرهه از همان آغاز و از همین ماجرا پند گرفته و تصمیم بازگشت به یمن گرفته بود، حدّ اقل همین مقدار سود برده بود که به سلامت بازگردد. اما او تصمیم به اجرای قصد خود گرفت و بنابراین، هیچ چاره ای جز آن نمانده بود که خداوند به قدرت و عزّت خود با او برخورد کند. اینجا بود که خداوند سپاهی از پرندگان را بر آنان نازل ساخت تا آنان را آماج سنگهای سجّیل قرار دهد: «آیا ندیدی که خدایت با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مگر آنان را گمراه و بی حاصل ساخت و پرندگان ابابیل را بر ایشان فرود نفرستاد تا آنان را آماج سنگهای سجّیل قرار دهد؟ و بدینسان خداوند آنان را به سان علفهای خرد شده قرار داد» (1).

بادهای تندی بر آنان وزیدن گرفت و همراه این باد پرندگان گروه گروه ظاهر شدند، در حالی که ایشان را آماج سنگهای سختی قرار می داد که به درون بدن نفوذ می کرد، در خارج بدن نمی ماند و بلکه از پوست می گذشت و به داخل بدن می رسید. این سنگها آنان را همانند علفهایی قرار داد که حیوانی قسمتهای قابل استفاده آن را خورده و سایر قسمتها را بر جای گذاشته باشد.

علمای تاریخ گفته اند این سنگهای سختی که خداوند به وسیله بادی تند بر آنان فرود فرستاده بود، سنگریزه هایی کوچک به اندازه دانه عدس بود که پرندگان ابابیل آنها را با چنگ و منقار خود حمل می کردند.

برخی از نویسندگان نیز اظهار داشته اند که آنان به نوعی آبله که زخمهایی را در بدنهایشان پدید آورد مبتلا شدند و شاید آن بیماری سخت به سبب میکروبیهای خاصی بود که در آن سنگریزه ها وجود داشت، سنگریزه هایی که پرندگان مأمور هلاکت و عذاب مهاجمان آن را بر سر ایشان ریخته بودند.

من دلیلی در دست ندارم که ثابت کند آنان به سبب این سنگها به آبله مبتلا

ص: 191



نشده بودند، بلکه حتی دلایلی در تأیید این نظریه وجود دارد. از جمله ابن اسحاق در کتاب السیر و المغازی می گوید:

«یعقوب بن عینیه برایم روایت کرد که نخستین باری که حصبه و آبله در سرزمین اعراب شیوع پیدا کرد، در همان سال حمله سپاه فیل بود»(1).

اینکه سپاهیان ابرهه به سبب آبله کشته شدند. در صورتی مقبول خواهد بود که بگوییم سنگهایی که این پرندگان بر سر آنها فرو ریخته بودند، میکروب این مرض مهلك را در خود داشت. اما آنچه در این میان نمی توان آن را پذیرفت این سخن است که مراد از پرندگان ابابیل همان میکروبها هستند؛ چه اینکه چنین نظریه ای مخالف تصریح قرآن خواهد بود آنجا که می گوید خداوند پرندگانی بر آن مهاجمان فرستاد و آن پرندگان سنگهای سجّیل را بر سر آنها فرو باریدند.

69 - این عذاب سختی بود که در دنیا به این مهاجمان رسید؛ چه، پس از آنکه خداوند پرندگان را گروه گروه بر آنان فرو فرستاد و این پرندگان آنان را آماج سنگریزه هایی سخت قرار دادند که به درون بدن آنها نفوذ می کرد و میکروب امراض سخت و کشنده ای چون آبله و حصبه را در بدن آنها قرار می داد، آنان در راه بازگشت یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند و به هلاکت می رسیدند. ابن اسحاق وضعیّت این سپاهیان را به هنگام بازگشت چنین توصیف می نماید:

«آنان به قصد برگشتن از مکه خارج شدند و راه بازگشت در پیش گرفتند در حالی که در هر نقطه ای از راه کسی از آنان بر زمین می افتاد و در هر جایی و در هر منزلگاهی تنی از ایشان به هلاکت می رسید. ابرهه نیز در این ماجرا مجروح شد و سپاهیان او را نیز به همراه خود برگرداندند، اما در طیّ راه انگشتان او یکی پس از دیگری فرو می افتاد و با افتادن هر انگشتی خون و چرکی از آنجا می ریخت و این وضعیّت ادامه داشت تا او را وارد صنعاء کردند در حالی که چون جوجه کبوتری پوست از بدنش فرو ریخته بود و چنان که می گویند وی نمرد مگر آن هنگام که

ص: 192

به هر حال، ابرهه به همان جا که آمده بود، بازگشت. اما آن آمدن با برگشتن بسیار تفاوت داشت. او هنگام بیرون آمدن از یمن دارای بدنی قوی و روحیه ای بالا و پرغرور بود و سپاهی گران او را همراهی می کرد و چنین گمان داشت که هیچ کس بر او چیره نخواهد شد. او در راه خود به سوی مکه نیز هرکس را که به مقاومت در برابر او پرداخت مغلوب خود ساخت تا آنجا که چون به آستانه خانه کعبه رسید، خداوند را در خانه خود به مبارزه طلبید و اراده ویران کردن آن خانه ای داشت که خداوند آن را مبارك ساخته است. اما همین ابرهه پیروزمند و مغرور، شکست خورده و سرافکنده و - حقیقتاً نه مجازاً - پروبال شکسته بازگشت؛ چرا که، اینک بدنش زخم برداشته و خود فرو افتاده و همه مکر و حيله او ناکام مانده، همچون توطئه ای کور راه به جایی نبرده بود.

آری، خداوند دعای عبدالمطلب را برآورده ساخت، آن هنگام که وی حلقه در کعبه را گرفته، چنین می گفت: «غم و اندوهی از این حمله نیست چه که هر انسانی از حریم خود دفاع می کند. پس تو نیز از حریمت پاسداری نما. صلیبها و نیرنگهای آنان که در مقابل تو قرار گرفته است، نباید پیروز شود».

این رخداد در زمانی به وقوع پیوست که آمنه - آنکه همتا و همانند مریم است - آبستن بود و خداوند برترین آفریدگان را در او به ودیعت نهاده بود. بدین ترتیب شاهدیم که این شخصیت از آن روز که مادرش به او آبستن شد، مایه برکت بر همه اعراب و بر همه مردم قرار گرفت.

نه آبستن بودن آمنه به او برایش مشقتی را بیار آورد و نه ولادتش و این مادر نه در دوران بارداری و نه در هنگام وضع حمل هیچ رنج و سختی را احساس نمی کرد تا آنجا که خود می گوید: «من به او آبستن شدم و هیچ مشقت و رنجی نیافتم تا آن هنگام که او ولادت یافت. آن زمان نیز نوری به همراه او بیرون آمد و سپس این

نوزاد در حالی که روی دستهایش تکیه داشت، روی زمین قرار گرفت».

## میلاذ هذایة

70 - برکات وجود محمد بر میلاذ او پیشی گرفت. چه، آن گونه که مؤرخان می گویند او پنجاه روز پس از آن که خداوند بیشتر سپاهیان ابرهه را هلاک کرد و زمین آنان را فرو بلعید و آنها که زمانی به خود مغرور بودند با سرافکنندگی و شکست بازگشتند، ولادت یافت.

قبل از آن که به بحث میلاذ پیامبر پردازیم، این نکته را یادآور می شویم که وی در زمانی دیده به جهان گشود که پدرش در مکه حضور نداشت زیرا پیشتر اشاره کردیم که عبد الله در همان روزهای نخست ازدواج همسر خود را ترک گفت و در یکی از کاروانهای تجاری قریش شرکت کرد تا برای خاندان خود رزق و روزی فراهم آورد و برای این منظور به تجارت پردازد. او که امین و با وفا بود با کاروان تجاری قریش به یثرب رفت و در آنجا از فرصت حضور خود در یثرب برای زیارت قبر جدّ خود هاشم - که برای حاجیان خوراک آماده می ساخت تا از آن بخورند و به همین سبب نیز «هاشم» نام گرفته بود - استفاده کرد. اما او از این سفر بازنگشت، بلکه در میان بنی نجار که بود بیمار شد و کاروان تجاری که با او بود به مکه بازگشت و او را در میان آن خاندان - که دایی زادگان پدرش و از بستگان سببی جدّش بودند - گذاشت و این خبر را به پدر او که وی را مورد مهر و محبت خود قرار می داد و نیز به همسرش رساند، همسری که بر غیبت او صبر کرده و گویا صبر کردن برایش تقدیر شده بود. زیرا او که به دیدار مجدّد شوهر خود امید داشت، از این آرزو محروم شد و تحمل این سختی بر او گرانی می کرد، اما وی با همه لطافت احساسات و شوق خود، صبور و پایدار بود.

عبد المطلب با شنیدن این خبر در پی فرزند بزرگ و محبوب خود حارث فرستاد و او نیز به آنجا که عبد الله بود رفت و شاهد مرگ برادر شد. البتّه بنا به قولی

دیگر، عبد الله پیش از این مرده بود و برادرش تنها با جسد مرده او مواجه شد.

اگر این پدر در عزای فرزند محبوب خود نشست و صبوری کرد، این مادر نیز همسر عزیز خود را از دست داد و صبوری تلخ از او می بایست، اما با این همه صبر این مادر [آمنه] صبوری زیبا بود، صبوری نگهداشته شده در زندان دل و خالی از هرگونه ناله و فریاد و شکوه.

## ولادت قبل از فوت پدر

71 - بیشتر راویان بر آنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از وفات پدر ولادت یافت. اما روایت دیگری نیز وجود دارد حاکی از آن که عبد الله زمانی پس از ولادت کودک آمنه بدرود حیات گفت. البته برخی از صاحب نظران این مدت را کوتاه دانسته و برخی دیگر آن را طولانی دانسته و حتی برخی آن را به سه سال رسانده اند. از جمله ابن حزم ظاهری می گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه دیده به جهان گشود و هنوز سه ساله نشده بود که پدرش فوت کرد و مادرش نیز زمانی وفات یافت که او هنوز هفت سال را تمام نکرده بود»(1).

این قول ابن حزم تقریباً به قول عوانة بن حکم نزدیک است که می گوید عبد الله در حدود 28 ماه پس از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت کرد. البته ابن حزم به مدت طولانی تری اشاره دارد. زیرا 28 ماه با دو سال و یک فصل برابر است و به سه سال چندان هم نزدیک نیست(2).

ص: 195

1- ابن حزم، ابو محمد، جوامع السیره (؟). م.

2- شاید نیازی به توضیح نباشد که این دو قول - بر خلاف آنچه مصنف آورده - کاملاً می تواند با یکدیگر آشتی داده شوند و یا حتی یک قول دانسته شود. زیرا ابن حزم تنها گفته است: عبد الله قبل از سه سالگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و این هیچ منافاتی ندارد با اینکه سن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام وفات پدر میان دو و سه سال یا همان 28 ماه باشد. م.

از عوانه روایت شده است که هم وی و هم پدرش گفته اند: «عبد الله پس از گذشت 28 ماه از سن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدرود حیات گفت».

علاوه بر این اقوال، قول دیگری مبنی بر اینکه وفات عبد الله هفت ماه پس از ولادت پیامبر بود، نیز وجود دارد.

نگارنده این را کاملاً بعید می داند که در حدود سه سالگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله رحلت کرد. این را نیز بعید می شماریم که اصلاً عبد الله پس از ولادت پیامبر وفات یافته باشد. زیرا، راویان بر این اجماع دارند که «پیامبر که یتیم بود در میان بنی سعد دوران شیرخوارگی را سپری کرد». از سوی دیگر، روشن است کسی که پدرش زنده باشد یتیم نامیده نمی شود. بنابراین، با توجه به اینکه طولانی ترین دوران شیرخوارگی - برای کسانی که می خواهند این دوره را کامل کنند - دو سال است و پیامبر نیز از همان آغاز تولد یا پس از مدتی کوتاه به دست دایه سپرده شده است، انصاف رسول خدا به صفت «یتیم» از همان آغاز زندگی و بنابراین، وفات عبد الله در همان زمان یا قبل از آن بوده است؛ چرا که کسی که پدرش زنده باشد، یتیم نامیده نمی شود، این در حالی است که راویان اجماع دارند او در هنگامی که در اختیار حلیمه قرار گرفت، یتیم بود.

آنچه را که راویان برگزیده اند و اکثریت غالب نیز بر آنند آن است که عبد الله در زمانی وفات یافت که هنوز آمنه به وجود مبارك رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آبستن بود.

ابن کثیر در البدایة و النهایة می گوید:

«مقصود آن است که عبد الله هنگامی بدرود حیات گفت که مادر رسول خدا به وی آبستن و - بنا بر مشهور - او جنینی در شکم مادر بود».

ابن سعد [در کتاب الطّبقات الکبیر] از عبد الرحمن بن ابی صعصعه روایت می کند که گفت:

«عبد الله در یکی از کاروانهای تجاری قریش به آهنگ شام از مکه بیرون رفت. این کاروان تجارت خود را به پایان رساند و در راه بازگشت از مدینه

گذشت. عبد الله بن عبد المطلب در آن زمان مریض بود. بنابراین، به همراهان گفت: «من در میان دایی زادگان خود بنی عدی بن نجار می مانم». او يك ماه در حالی که مریض بود در میان آنان ماند. پس عبد المطلب بزرگترین پسر خود حارث را به سراغ وی فرستاد و او در آنجا دریافت که عبد الله مرده و دفن شده است».

عبد المطلب و برادران عبد الله بر وی بسیار اندوهگین شدند. در آن زمان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز جنینی بیش نبود. عبد الله روزی که فوت کرد، 25 سال داشت»(1).

از این اظهارات چنین بر می آید که سفر عبد الله به شام بلافاصله پس از ازدواج یا پس از گذشت مدت کمی از آن صورت گرفته است، آن گونه که عبارت ابن کثیر نیز بدان اشاره دارد و می گوید:

«عمر او (عبد الله) در روز وفات 25 سال و سفر او اندکی پس از ازدواج بود»(2).

از این سخن نیز استفاده می شود که ازدواج عبد الله با آمنه پس از بیست سالگی و در آستانه سن بیست و پنج سالگی بوده است.

واقعی نیز درباره وفات عبد الله قبل از ولادت فرزند بزرگوارش چنین می گوید:

«از نظر ما، این ثابت ترین قول درباره وفات عبد الله است».

این همان نظریه مشهور است که از ابن کثیر نیز نقل شده است.

### پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه

72 - انسان که دیدید، تکریم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی خداوند حتی در زمانی که او جنینی بیش نبود، آشکار شد و وجود او در روی زمین امری خارق العاده بود، آنجا که به برکت او خداوند اصحاب فیل را با خواری و شکست از مگه برگرداند و مکر آنان را ناکام و بی ثمر ساخت و نیز آنجا که مادرش در دوران آبستن بودن به او هیچ يك از سختیهای دوران بارداری را ندید و گویا وجود این جنین مبارک، به سان نوری بود که همچون آبی که بسادگی در ناودانی جریان

ص: 197

1- ر. ك: ابن سعد، ابو عبد الله محمد، الطبقات الكبير.

2- ر. ك: ابن کثیر، البداية و النهاية، ج 2، ص 262.

می یابد، از وجود این مادر گذر کرد، هر چند زمان این گذر به اندازه دوران معمولی بارداری به طول انجامید.

علاوه بر این، همه رخدادهایی که پیرامون ولادت این نور مبارك رخ داد به گونه ای بود که از اموری الهی و اسراری حکایت داشت که برای این مولود تازه در پرده غیب نهفته است. به عنوان مثال، پدرش امانت خداوند را در وجود آمنه بردبار و پراطمینان به ودیعه می گذارد و بلافاصله به سفر می رود، گویا این ازدواج تنها برای آن صورت پذیرفته بود که عبد الله امانتی را که با خود به همراه دارد در وجود همسر به ودیعت نهد و با در پیش گرفتن سفر غربت وی را ترك گوید و خداوند او را پس از بر جای نهادن این امانت به سوی خود برد. گویا خلقت رسول خدا شبیه آن خلقتی بود که خداوند می فرماید: «امر خداوند آن هنگام که چیزی را بخواهد بدین ترتیب است که به او بگوید بشو و آن نیز می شود» (1).

نمونه دیگر آنکه، او به صورتی کاملتر از دیگران و گویا که يك سال از سنش گذشته ولادت یافت و پس از آن در گهواره قرار گرفت و دامان زنان پذیرای او نشد. مادر راستگوش می گوید: «او در حالی که بر دو دست خود تکیه داشت روی زمین قرار گرفت»، یعنی حالتی شبیه سجده داشت. برخی از راویان نیز گفته اند او در حالی که بر دو زانو نشسته بود روی زمین قرار گرفت.

پس از ولادت، مادر بزرگوار به جدش عبد المطلب پیغام فرستاد و او را به ولادت پسری که خداوند به او داده است بشارت داد. او در پیغام خود گفت:

«برای تو پسری متولد شده است. برای دیدنش بیا».

آمنه این فرزند را به جدش منسوب داشت تا بدین وسیله غم و اندوهی را که در پی مرگ فرزندش عبد الله بر دل او سایه افکنده و او بر آن صبوری نیز کرده بود برطرف کند. چون عبد المطلب به حضور آمنه آمد، آمنه او را از ولادت پسری مبارك و نیز از رؤیایی صادقانه - که راویان فراوانی آن را ذکر کرده اند و از منزلت

ص: 198

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد - آگاه کرد و بدین ترتیب، هر چند خود نیز اندوهگین بود، غمی را از دلی برداشت. چه، او صبوری بود که با عبد المطلب در غم فرزند خویش ابراز همدردی می کرد، هر چند او از آمنة بردبارتر و بر این کار تواناتر بود.

او اینک مایه تسلیتی یافته بود که تحمل مرگ پسرش عبد الله را بر او آسانتر می ساخت و یا این غم را جبران می کرد و این مایه تسلیت همان مولودی بود که سرور همه آفریدگان و سرآمد همه و وجودی ستوده بود که مصداق و مظهر حمد و تسبیح هستی به شمار می رفت.

آنگونه که خداوند به برکت وجود او قومش را برکت بخشیده بود، طلیعه ها و نشانه های تکریم و بزرگداشت، قبل از ولادت آن حضرت، پدیدار شده بود. در همین دوران بود که مادرش رؤیای صادقه ای دید. چنین رؤیایی الهامی از سوی خداوند یا راهنمایی از سوی اوست که تنها آنکه دلش صفا گرفته و روحش راه یافته است به درك آن نایل می شود. او در هنگامی که باردار بود چنین خواب دید که نوری از وجود او به بیرون تابید که قصرهای سرزمین شام را روشن ساخت.

ماجرای این خواب در حدیث صحیحی (1) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است.

ابن اسحاق چنین اظهار داشته که آمنة می گفت هنگامی که به او [محمد] (صلی الله علیه و آله) آبستن بوده در خواب به او گفته شده است: «تو سرور این امت را با خودداری.

هنگامی که او بر روی زمین قرار گیرد، بگوی «او را از شرّ هر حسودی به خداوند یگانه می سپارم». سپس او را محمد نام بنه» (2).

ص: 199

1- - در اینجا و در مواردی که پیش رو خواهید داشت مراد از حدیث صحیح، صحیح در اصطلاح اهل سنت و آن حدیثی است که سلسله راویان آن متصل و همه راویان عادل - البته با توجه به اختلافاتی که در تطبیق این وصف وجود دارد - باشند و در حدیث هیچ شذوذ یا تعارض با حدیث مشهور و نیز هیچ علت یا عیبی غیر آشکار که موجبات ضعف آن را فراهم می آورد وجود نداشته باشد. برای توضیح بیشتر، ر. ک. مدیر شانه چی، کاظم، درایة الحدیث، ص 39 تا 43. - م.

2- - ر. ک. ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 2، ص 293.



ممکن است کسی بگوید: «چگونه تکریمی را به سبب يك خواب ثابت می کنید حال آن که امکان دارد این رؤیا مصداق «أضغاث احلام» یا «خوابهای آشفته» ای باشد که هیچ چیزی را اثبات نمی کند؟»

پاسخ چنین سؤالی این است که رؤیای صادقه چیزی شبیه الهام و گویا وحی الهی یا جزئی از وحی می باشد، آن گونه که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت می شود که فرمود: «رؤیای صادقه جزئی از چهل و چهار جزء نبوت است». همچنین در احادیث صحیح آمده است که نخستین علایم وحی برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رؤیاهای صادقه ای بود که آن حضرت می دید و «هیچ نمی شد که خوابی ببیند مگر آن که آن خواب مثل صبحی روشن به تحقق می پیوست».

این چیزی است که حقایق دینی درباره رؤیای صادقه می گوید. کسانی نیز که در زمان حاضر، در زمینه اخلاق و مسائل روحی به ابراز عقیده می پردازند می گویند: «رؤیای صادقه سیر روح است در ملکوت اعلی».

بی تردید، میان رؤیای صادقه و خوابهای آشفته تفاوت بسیار است، خوابهایی که تصویری از حالت جسمی یا عصبی شخص است؛ همانند آن که شخص در نتیجه زیاد خوردن گرفتار پرخوری و شکم بارگی شده، یا اهل شراب، و یا دارای اعصابی ناآرام یا روانی پراضطراب و یا خود به اموری از امور مادی و یا خواسته ای از خواسته های دل مشغول باشد و در پی بی آن خوابی ببیند که چنین خوابی نه از چیزی حکایت دارد و نه مصداقی می یابد. همین نوع خوابهاست که «اضغاث احلام» نامیده می شود، دارای تأویلی نیست و هیچ معبری آن را تعبیر نمی کند.

بنابراین، اگر کسی پیدا شود که منکر رؤیای صادقه شود و هر نوع خوابی را دروغ بشمارد و بگوید که هر خوابی انعکاسی از اندیشه های درون است، باید گفت چنین کسی توان آن ندارد تا رؤیای صادقه را درک کند. زیرا آن را تجربه نکرده و این بدان سبب است که خداوند او را از توان روحی و قابلیت روانی برخوردار نساخته است که بتواند به کمک آن اندیشیدن در لذات و شهوات را مغلوب خود کند، بلکه

چون می خوابد یا آلوده به شراب است یا پرخور و شکمباره و یا آن که دل در پی خواسته های نفسانی و شهوات دارد و بدین ترتیب، شبش چون روزش، خوابش چون بیداریش و زندگیش سرتاسر انعکاسی و تصویری از ماده و مادیات است، خواه در خواب و خواه در بیداری.

73 - در لابلای طلیعه های عظمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که از این پیش آوردیم و از آن جمله، از خواب مادرش آمنه در دوران بارداری سخن رانیدیم - چنین برمی آید که نام گذاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امر هاتقی بوده که به خواب او آمده و به وی چنین گفته بود.

این رؤیا با خواب دیگری که پیشوای قریش عبد المطلب دیده بود مطابقت داشت. عبد المطلب در میان قوم خود به پارسایی و عبادت اشتها داشت و البته عبادت و پارسایی او، حرمان و رهبانیت نبود بلکه پارسایی و عبادتی بود که به مروّت و مردانگی زینت می یافت. او، علاوه بر این، مردی بود که خوابهای صادق می دید. با این اوصاف، يك بار از عبد المطلب سؤال شد که «چرا او را محمّد نامیده ای؟» پیشوای وارسته قریش در پاسخ اظهار داشت که وی چنین به خواب دیده است که گویا زنجیری از نقره از پشت او بیرون آمده که يك سوی آن در آسمان است، سویی در زمین، سویی در شرق و سویی دیگر در غرب. سپس در همین خواب، آن زنجیر به صورت درختی برگشت که بر هر برگی از آن نوری می درخشید و ناگاه مردمان شرق و غرب پدیدار شدند که همه به این درخت چنگ آویخته اند.

عبد المطلب در پی بی آن برآمد تا از میزان صدق و راستی خوابی که دیده است آگاهی و اطمینان یابد. پس در این باره از یکی از معبران خواب پرسش کرد و در پاسخ به وی گفته شد که فرزندی از صلب او پدیدار خواهد شد که مردم شرق و مغرب از او پیروی می کنند و اهل آسمان و زمین او را می ستایند(1).

ص: 201

به هر حال این خواب با خواب مادر پرمهر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار هم قرار گرفت و هنگامی که این مادر خواب خود را به جدّ این مولود مبارک گفت و او را فرزند جدّ خود خواند، عبد المطلب نامی را که خواب آمنه الهامگر آن بود یعنی نام محمّد (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت.

«بر او درود و سلام فرستید که خداوند در قدم بر او درود فرستاد و او را به وسیله برخورداری از اخلاقی شایسته مورد حمایت و مدد خویش قرار داد. پس ای کسانی که او را گرامی می دارید و ستایش می کنید، مژده تان باد».

نام «محمّد» برای اعراب معروف و شناخته شده نبود. علمای سیره آورده اند که در جاهلیت هیچ کس به چنین نامی نامیده نشد مگر سه تن که در عصر ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می زیستند.

صاحب کتاب الروض الانف در این باره می گوید:

«کسی را نمی شناسیم که قبل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این اسم نامیده شده باشد، مگر سه تن که چون پدرانشان نام محمّد را شنیده و از نزدیک بودن زمان ظهور او آگاهی یافته بودند و نیز بدانان رسیده بود که پیامبری به این نام در حجاز مبعوث خواهد شد، آزمند آن شده بودند که این پیامبر موعود، فرزند آنان باشد و لذا پسران خویش را محمّد نامیده بودند. ابن فورک در کتاب الفصول از این سه تن نام برده و آنان عبارتند از: محمّد بن سلیمان بن مجاشع (جدّ فرزّدق، شاعر مشهور)، محمّد بن احيحة جلاح و محمّد بن حمران بن ربیعہ. پدران این سه تن مدّتی قبل به حضور یکی از پادشاهان رسیده بودند و او که از کتاب نخست تورات اطلاعاتی داشت، آنان را از مبعث پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه ساخت. اتفاقاً در این زمان زنهای این سه آبستن بودند و آنان نیز نذر کردند که اگر پسر داشته باشند، آن را محمّد بنامند».

این داستان را بدان سبب آوردیم که قلّت و ندرت کسانی را که محمّد نامیده شده بودند اثبات کنیم؛ چرا که، در آن زمان این نام برای اعراب شناخته نبود. ما تقریباً با این عقیده موافقیم که تنها سه تن به این نام خوانده می شدند. حتّی اگر

چنین فرض شود که تعداد این افراد بیش از سه تن بوده، اما باز هم خواهیم گفت تعداد آنان از این رقم خیلی فاصله نداشته است؛ خواه آن که سبب تسمیه این گروه اندک را همان بدانیم که در تاریخ گفته شده و یا آن را چیز دیگری بدانیم. به هر حال، این نام تا دوران نزدیک بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شناخته شده نبوده است.

البته ما به درستی سببی که برای این نامگذاری ذکر شده تمایل داریم؛ زیرا بشارت به رسولی به نام احمد که همان محمد است در مجامع اهل کتاب، یهود و مسیحیت، شهرت داشت، هر چند آنان پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دعوت او پشت کردند و آن را مورد انکار قرار دادند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که آنچه آنان آن را می شناختند، به سراغشان آمد، بدان کفر ورزیدند و آن را انکار کردند و این در حالی بود که دلهای آنان به رسالت او یقین داشت» (1).

این نام برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند انتخاب شده بود و با او بسیار مناسب داشت. اینک شایسته است به مفهومی که به مقتضای قرائت این نام از آن فهمیده می شود، اشاره کنیم.

صیغه تفعل که نام محمد از آن مشتق شده بر تجدّد فعل و وجود آن در زمانی پس از زمان دیگر به گونه ای مستمر و در حال تجدید لحظه بلحظه دلالت می کند و این صیغه در جایی که فعل مورد نظر تکرار شود، به کار گرفته می شود. بنابراین، محمد بدان معنی است که حمد و ستایش او لحظه بلحظه به صورتی مستمر تا آن زمان که خداوند او را به سوی خود فرا می خواند، تجدید می شود و تداوم دارد و این بدان سبب است که لحظه بلحظه کردارهای شایسته از او سر می زند و کردارهای شایسته او - که ستایش و تمجید را می طلبد -، گفتار صادقانه او - که آن نیز مستوجب حمد است - و جهاد او در راه حق پایان نمی یابد و پیوسته استمرار دارد تا آن زمان که حق را بر همه جا حاکم سازد و این حق، شریعت الهی است که تا روز قیامت پایدار و

ص: 203

جاوید است.

یکی دیگر از نامهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) «احمد» و این همان نامی است که در انجیل و در تورات بدان بشارت داده شده و صیغه «افعل التفضیل»، از ماده «حمد» می باشد. پس، او به مقتضای مفهوم افعال التفضیل شایسته ستایش فراوان و خود نیز، اهل حمد و سپاس و یاد فراوان خداوند است.

این که در تورات و انجیل تنها به این نام احمد به آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده، شاید بدان سبب است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خود و بویژه پس از بعثت و گسترش دعوت، به این نام شهرت یافته بود و علاوه بر این، این نام نامی است که هیچ کس - هر چند به تعداد اندک - در آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشتراکی ندارد و بدین ترتیب بشارت عهدین تنها بر آن حضرت انطباق می یابد.

## تاریخ ولادت

74 - غالب علمای تاریخ و روایت بر آنند که ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوازدهم ماه ربیع الاوّل بوده است (1) چرا که سپاه فیل در ماه محرم مکه را در محاصره خود قرار دادند و از سوی دیگر، آنگونه که اکثریت مورّخان اجماع دارند،

ص: 204

---

1- - البتّه در اینجا توجّه به این حقیقت ضروری است که مقصود مؤلّف از اشتهار دوازدهم ربیع به عنوان روز ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشتهار در نزد اهل سنّت است که از شیعه نیز کلینی با آنان هم رأی می باشد. در مقابل این شهرت، مشهور در نزد امامیه آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هفدهم این ماه ولادت یافت. البتّه اگر بپذیریم که هجوم سپاه فیل در پانزدهم محرم بوده و روایتی که از امام باقر (ع) رسیده است که آن حضرت 55 روز پس از ماجرای اصحاب فیل دیده به جهان گشود، نظر کلینی قوّت خواهد یافت. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: مرتضی العاملی، جعفر، الصحیح من سیره النبی الاعظم. ج 1، ص 78. م.

ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنجاه روز پس از این ماجرا بوده است.

میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بیستم ماه آوریل مطابق است. در الروض الانف در این باره چنین می خوانیم:

«گفته شده است که ولادت او (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاول بود و همین نیز معروف و مشهور است. اما زبیر چنین اظهار می دارد که این ولادت در ماه رمضان بوده است. قول اخیر با عقیده کسانی که می گویند مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ایام تشریق (1) به او آبستن شد، موافقت دارد و خداوند خود آگاهتر است. همچنین گفته اند سپاه فیل در ماه محرم به محاصره مکه آمد و آن حضرت پنجاه روز پس از هجوم سپاه فیل ولادت یافت که همین نظریه اکثر عالمان و رأی مشهورتر است.

آشنایان با محاسبات نجومی چنین اظهار می دارند که میلاد آن حضرت با روز بیستم ماه آوریل مطابق است» (2).

در اینجا دو نکته قابل تأمل است:

الف - در اینجا روایت دیگری وجود دارد حاکی از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه رمضان دیده به جهان گشود. از آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دقیقاً چهل سال پس از ولادت مبعوث شدند، مقتضای این روایت آن خواهد بود که بعثت و آغاز نزول قرآن نیز در ماه رمضان باشد، ماهی که با ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن، نخستین پرتوهای نور اسلام در زمین گسترده شد، ماهی که روز جدایی حق از باطل در آن قرار دارد، آنگاه که خداوند دعوت شرک را سرنگون و دعوت الهی را سربلند ساخت و بالاخره ماهی که در پی فتح مکه در آن، دولت بتها افول کرد، بتها از فراز کعبه فرو انداخته شد و نابود گشت و شیطان ناامید و مأیوس گردید.

روایت فوق از نظر سازگاری و انطباق با سایر قراین به گونه ای است که اگر این کاستی دامنگیر آن نمی شد که «مشهور نیست»، آن را می پذیرفتیم. اما ترجیح

ص: 205

1- - ایام تشریق به روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه گفته می شود. م.

2- - ر. ک. سهیلی، عبد الرحمن بن عبد الله الروض الانف، ج 1، ص 107.

عقلی در علم درایت و روایت جایی ندارد.

ب - آنگونه که نقل کردیم، صاحب الروض الانف یادآور می شود که بنا به قول مشهورتر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پنجاه روز پس از هجوم سپاه فیل ولادت یافت. اما در این باره، قول دیگری - که آن نیز مشهور است - وجود دارد، مبنی بر اینکه میلاد آن حضرت 55 روز پس از این ماجرا بود؛ آنسان که از امام باقر (ع) روایت شده است.

قول اخیر واجد صحت بیشتری است؛ چرا که گفته می شود سپاه فیل در نیمه ماه محرم به مکه هجوم آورد و بنابراین، اگر بخواهیم قائل شویم که ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز دوازدهم ربیع الاول می باشد، مناسب با چنین عقیده ای آن خواهد بود که این میلاد بزرگ 55 روز پس از آن ماجرا صورت پذیرفته است و نه پنجاه روز پس از آن.

علاوه بر این، همین قول اخیر با تاریخ شمسی که برای ولادت آن حضرت ذکر شده، مطابقت دارد. به همین دلیل، ما این قول را بر می گزینیم، البته مشروط به آن که روایتی که مبنای این قول است، روایتی استوار باشد.

با همه اینها، این اختلافات جزئی درباره روز ولادت آن حضرت هیچ مشکلی را به وجود نمی آورد و مایه نگرانی نیست. چه، آن نور پردرخشش، به هر حال آشکار شد و به کیان انسانها نظر افکند در حالی که گواهی برای امت خویش بود و پاسداری برای شریعت و آیین خود و هم اوست که برای مؤمنان به آیین خویش به ایمان آنان گواهی می دهد و بر عاصیانی نیز که سر از آیین او برتافته اند گواه است، ناظری است بر همه مردم که لغزشگاهها را برای منحرفان آشکار می کند و رهپویان طریق حق را راه می نمایاند.

روایاتی که درباره ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما رسیده، همه از زبان و یا به نقل از کسانی است که معاصر وی بوده اند و بر اساس مشاهدات یا مسموعات خود سخنی را ابراز داشته اند. از دیگر سوی روشن است که آنچه بر مشاهده یا شنیدن از

معاصران کسی استوار باشد، اختلافات و تفاوت‌های بسیاری را در بر خواهد داشت و بنابراین هرکس معلوماتی را که خود دارد و با دانسته‌های دیگران متفاوت است، بیان می‌کند، هر چند در این میان حقیقت تنها یکی است و مورّخ می‌تواند در ورای این اختلافات جزئی آن را بیابد و البتّه آنکه به حقیقت همه امور آگاهی دارد، تنها خداوندست.

### طلیعه‌های نبوت در روز ولادت

75 - آمنه پاکدامن، فرزند مطهر خود را به دنیا آورد و بدین ترتیب، جهان با تابش خورشید این وجود مبارک روشن گردید. روایاتی که در کتب سیره آمده، رخدادهای فراوانی را یادآور شده که در پی ولادت او رخ داده و یا با آن همزمان بوده است:

الف - گفته اند که در آن هنگام، بتها از جای خود کنده شد و به روی بر زمین افتاد. زیرا بت شکن آمده بود. البتّه این فرو افتادن بتها به اراده آنان نبود، بلکه به اراده خداوند مقتدری بود که حکم او بر همه چیز جاری است.

ب - نوری ظاهر شد که قصرهای شام را روشن ساخت.

ج - یکی از یهودیان از این ماجرا به دیگران خبر داد. در این باره در سیره ابن اسحاق چنین آمده است:

«هشام بن عروه از پدرش از عایشه روایت می‌کند که گفت: یکی از یهودیان که به کار بازرگانی در مکه اشتغال داشت، در آن زمان در این شهر بود.

در آن شبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولادت یافت، او در یکی از محافل قریش گفت:

«ای جماعت قریش، آیا امشب در میان شما فرزندی به دنیا آمده است؟»

آنان گفتند: «به خداوند سوگند، نمی‌دانیم». او اظهار داشت: «اللّه اکبر، اگر شما نمی‌دانید بنگرید و آنچه را برایتان می‌گویم حفظ کنید. امشب پیامبر این امت که آخرین پیامبران است ولادت یافت. در میان دو شانه او نشانی وجود دارد که بر آن مویی کم پشت روییده است.»



ابن اسحاق همچنین از حسان بن ثابت روایت می کند که گفت:

«من خردسال و هفت یا هشت ساله بودم و آنچه را می دیدم یا می شنیدم درك می کردم که روزی در یثرب مردی یهودی را دیدم که فریاد می زند: «ای جماعت یهودیان!». در پی فریاد او مردم در پیرامون او گرد آمدند و در حالی که من نیز می شنیدم، به او گفتند: «چه خبر است تو را چه می شود؟» او در پاسخ اظهار داشت: «ستاره احمد طلوع کرده و امشب متولد می شود».

حسان بن ثابت همانگونه که در این روایت مدعی شده هفت سال قبل از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متولد شده است. زیرا در هنگام هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه آن حضرت 53 سال سن داشت و حسان 60 ساله بود.

اخبار و روایات مختلف از منابع گوناگون در این زمینه روایت شده است که یهودیان می دانستند که در آستانه ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. ما نیز بر این عقیده ایم که یهودیان اطلاعاتی از تورات در دست داشتند که این امکان را به آنان می داد تا از این حقیقت که رسولی از میان اعراب مبعوث خواهد شد، آگاهی داشته باشند. یهودیان به همین دلیل، به امید آمدن آن پیامبر و پیروی از او خود را بر مشرکانی که در کنار آنان می زیستند پیروز می خواندند.

د - مخزوم بن هانی مخزومی می گوید: «ایوان کسری در شب میلاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لرزید و چهارده غرفه از آن فرو ریخت. همچنین آتش آتشکده های ایرانیان که از هزار سال قبل خاموش نشده بود، در این شب خاموش گشت.

یکی از رجال کسری نیز چنین خواب دید که شترانی سرکش در حالی که اسبهای عربی را در پی می کشند، دجله و فرات را که در سرزمین ایران قرار داشت درنور دیده اند.

هنگامی که وی خواب خود را به اطلاع کسری رساند، این خواب او را نگران ساخت. او با آن که بردباری خود را از دست داده بود، چنین وانمود کرد که نگران و آشفته نیست بلکه پایدار و صبور است. وی همچنین بزرگان دولت را گرد

آورد و به آنان گفت: «آیا می دانید به چه منظور در پی شما فرستاده ام؟» گفتند:

«نه، مگر آن که پادشاه بفرماید». در همین جلسه بود که گزارش خاموش شدن آتش آتشکده به آنان رسید. سپس پادشاه سران را از خواب یکی از رجال حکومتی خود و از آنچه او را نگران ساخته بود آگاه کرد و آنان این خواب و همچنین خاموش شدن آتش را چنین تأویل کردند که رخدادی در سرزمین اعراب به وقوع می پیوندد.

76 - در اینجا شایسته است به تأملی درباره روایاتی پردازیم که درباره سرنگونی بتها و به روی در افتادن آنها، برخاستن نوری در هنگام ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، شکاف برداشتن ایوان کسری و بالاخره خاموش شدن آتشکده های ایران که از هزار سال قبل خاموش نشده بود پردازیم و این حقیقت را متذکر شویم که آنچه در اینجا برای ما مدرک و معتبر است صدق راوی و روایت است و نه مقبول بودن چنین رخدادهایی از دیدگاه عقل ظاهرین. بنابراین اگر کسی از مورخان به عدم صدق راوی یا روایت حکم کند، این روایت را رد خواهیم کرد ولی اگر کسی به صرف آن که عقل چنین چیزی را نمی پذیرد در صحت اینگونه روایات تردید کند، این موجب رد روایت از سوی ما نخواهد شد.

اینک درباره روایاتی که آوردیم این نکته را یادآور می شویم که صاحبان تحقیق در علم حدیث مجوزی برای تکذیب آنها نیافته اند. حافظ ابن کثیر در این باره روایات فراوانی می آورد، در صدق برخی از آنها ابراز تردید می کند و در مورد برخی دیگر سکوت می گزیند. ما نیز در اینجا تنها آن روایاتی را آورده ایم که تردیدی درباره آنها به میان نیامده است. بنابراین، وظیفه ماست آن روایاتی را که مورد قبول قرار گرفته، بپذیریم و روایاتی را که درباره آنها تردیدی مطرح شده، رد کنیم؛ چرا که، خبر يك راوی راستگو - تا زمانی که دروغگویی او محرز نشده - مورد پذیرش قرار می گیرد و بسیاری از احکام مبتنی بر اخبار و گواهیهای راستگویان است، هر چند در این اخبار و گواهیها احتمال دروغ وجود داشته باشد؛ چه، چنین احتمالی مبتنی بر دلیلی نبوده و از دیگر سوی، مجرد يك احتمال

ضعیف نمی تواند موجب رد گفته های راستگویان شود. زیرا در غیر این صورت، نه هیچ قضاوتی صورت می پذیرد، نه هیچ متهمی محکوم می شود، نه حقی ثابت می شود و نه باطلی دفع می شود. به همین دلیل، چاره ای جز آن نداریم که روایاتی را که طعنی درباره آن نرسیده مورد قبول قرار دهیم.

اما در مورد پذیرش یا عدم پذیرش روایتی از ناحیه عقل، پیش از این نیز یادآور شدیم که امور خارق العاده به تقدیر خداوند صورت می پذیرد، تقدیری که به عادت و سنت محسوس طبیعت و به اسباب و مسبباتی که در میان مردم رواج دارد محدود و مقید نمی شود. زیرا، او خود خالق همه اسباب و مسببات است و به همین سبب، گاه در پی فساد برخی از مردم زلزله و نابودی و عذاب بر سر آنان می آید و از دیگر سوی، در پی تقوی و پرهیزگاری، نعمتهای خداوند آشکار می شود. در ابتدای همین فصل یادآور شدیم که خداوند نعمتهای خود را بر کسانی که تقوی و عمل صالح پیشه می سازند فرو می بارد، آن سان که می فرماید: «اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و تقوی می ورزیدند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم»<sup>(1)</sup>.

بنابراین، کسانی که مدعی اند این اخبار از نظر عقل پذیرفته نیست، تنها به اسباب و مسببات عادی که بر افعال انسانها حاکم است می نگرند. اگر اینان فراتر از این نگریسته، به کسوف و خسوفی که در عالم است، به آثاری که در بادهاست و به زلزله ها و خسوفهایی که در زمین است نگاهی آمیخته به تأمل می افکنند، هیچ تعلیل و توجیهی برای این رخدادها نمی یافتند مگر آن که اراده خداوند حکیم و آگاه و قاهری که بر همه چیز تواناست و از هیچ امری مورد پرسش قرار نمی گیرد در کار باشد، خدایی که آنچه می کند در پی حکمتی است که او خواهان آن است و در پی مصلحتی است که وی آنها را تقدیر کرده و آنها را به اموری که خود از آن آگاهی دارد

ص: 210

پیوند داده؛ چرا که، او علام الغیوب است و تقدیر او تقدیر خدایی علیم و خبیر.

بنابراین، اگر خداوند کرامت و بزرگی را برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) تقدیر و اراده آن کرد که کسانی از طریق رؤیاهای خود از کرامت او که منادی حق خواهد بود. آگاهی یابند، این تنها امر معقول و هر چه جز آن، نامعقول و مردود است.

زیرا با آنچه خداوند برای انسان تقدیر کرده مخالفت دارد.

77 - برای هیچ خردمندی روا نیست به مجرد اینکه چنین رخدادهایی با رویه و روش عادات انسانها و با آنچه مردم درباره هر نوزادی بدان خو گرفته اند، چنین اظهار بدارد که اینها همه توهمات است که بر اندیشه انسان چیره شده، خیالهایی است که ذهن آنها را پرورانده و گمانهایی است که بر تصوّر انسان عارض گشته است. بطلان چنین سخنی بدان جهت است که این مولود همانند دیگر مولودها نیست.

البته ما صدق و راستی این رخدادها را ترجیح می دهیم، هر چند مردم را ملزم به پذیرش آن نمی دانیم؛ چرا که این در ایمان دخالتی ندارد که ایمان داشته باشیم مثلاً ایوان کسری لرزید و شکافت، آتش خاموش شد و جهان در هنگام تشرّف یافتن به وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روشن گشت. زیرا این امور از حقایق نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به ایمان به آن فرا خواند و از سوی دیگر، آنچه ایمان داشتن به آن لازم می باشد، تنها همان اموری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به آن فرا خوانده، از جانب خداوند از آن سخن گفته، اموری که قرآن از آن می گوید و بالاخره اموری که ادیان الهی به آن حکم می کند.

اگر ما به آنچه در انجیلهای موجود درباره میلاد مسیح و رخدادهای همزمان با آن وجود دارد و به آنچه به حکم این اناجیل مسیحیان معتقد به این کتاب به آن ملزم داشته شده اند نظری بیفکنیم، خواهیم دید آنچه در سیره رسول خدا درباره حوادث همزمان با ولادت او آمده، در مقایسه با آنچه انجیلها از آن سخن می گویند و مردم را نیز بدان ملزم می نمایند، بسیار اندک است.

اینک مناسبت دارد نمونه هایی از آنچه را در انجیلها وجود دارد و در مورد ولادت مسیح ادعا شده است متذکر شویم:

الف - در اصحاح دوم از انجیل متی آمده است که چون عیسی مسیح ولادت یافت، ستاره او در شرق طلوع کرد و به سبب پیدایش این ستاره در شرق مردم از محل ولادت او آگاه شدند.

ب - در یکی از انجیلها درباره میلاد مسیح آمده است که چون عیسی مسیح دیده به جهان گشود، غار با نوری عظیم روشن شد که درخشش آن دیدگان قابله و خواستگار مادر او یوسف نجار را خسته کرد.

ج - در اصحاح دوم انجیل لوقا ذکر شده است که هنگامی که مسیح متولد شد، فرشتگان سرود شادی و شادمانی خواندند و از ابرها نیز نغمه هایی طرب انگیز برخاست.

د - در همین انجیل چنین آمده که «چوپانان بیابانها در پی ظهور ستاره مسیح از ولادت او آگاه شدند و برای وی سجده کردند».

ه - در اصحاح دوم انجیل متی نیز چنین ذکر شده است: «چون عیسی در دوران پادشاه هیرمودس در بیت لحم یهودی ولادت یافت ناگاه مجوسیان از مشرق به اورشلیم آمدند، در حالی که می گفتند: «آنکه در میان یهودیان متولد شده کجاست؟»

این مختصری از اظهاراتی است که در انجیلهای مسیحیان آمده و بی تردید، آن اخبار و روایات صادقی که در مورد ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته می شود، بسیار کمتر از اموری است که اینان درباره میلاد مسیح می گویند.

حق آن است که میان آنچه درباره ولادت مسیح (ع) گفته می شود و آنچه راویان راستگو درباره میلاد رسول رحمت (صلی الله علیه و آله) گفته اند، از دو جهت تفاوت دارد:

1 - آنچه در انجیل در مورد وضعیت عیسی ذکر می شود نامأنوستر و آنچه درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته می شود به مراتب، به ذهن آشناتر و نزدیکتر است.

2 - از دیدگاه اسلام، ما مسلمانان ملزم به پذیرش و ایمان آوردن به این اخبار نیستیم، هر چند حقیقت داشته باشد. اما بر خلاف ما، مسیحیان به صدق و راستی آنچه در اناجیل وجود دارد، ایمان دارند و هرکس آنها را باور نداشته باشد، به این کتاب کافر خواهد بود.

اگر حق همین اموری است که یادآور شدیم، هیچ کس از آنان که درباره سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست به قلم برده اند، حق آن را ندارند تا غبار تردید را درباره آنچه در خصوص ولادت آن حضرت گفته شده برانگیزند، چرا که در این صورت، باید تپه هایی از خاک ابهام و تردید در مورد آنچه در خصوص میلاد مسیح (ع) گفته شده به میان آورند. اما به گفته ابن عباس «انسان خاری را در چشم دیگران می بیند اما تگه چوبی را در چشم خود نمی بیند» و این تنها از سری انصافی و مصداق کامل آن است.

### شیرخوارگی

78 - نخستین غذای هر کودکی پس از ولادت شیر مادر است؛ چرا که این شیر همراه با رشد کودک تغییراتی هماهنگ می یابد و هر قدر کودک بزرگتر می شود، شیر نیز غنی تر می گردد تا زمانی که کودک با استفاده از دیگر غذاها از آن بی نیاز شود به همین دلیل نیز یکی از نخستین چیزهایی که از مادران خواسته شده، شیر دادن فرزندان است، آنجا که می فرماید: «مادران - هر که بخواهد دوران شیر دادن را کامل کند - به مدت دو سال به فرزندان خود شیر می دهند»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب، مقتضای فطرت آن بود که آمنه این مادر پر مهر همان کسی باشد که شیر دادن این نوزاد مبارک را بر عهده می گیرد. اما در این میان، کسی نیز می بایست تا در این کار آمنه را یاری دهد. به همین سبب ثویبه - کنیز ابو لهب عمومی

ص: 213

پیامبر (صلی الله علیه و آله) - در کنار آمنه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیر داد. ابو لهب، هر چند پس از بعثت رسول رحمت (صلی الله علیه و آله) کینه و دشمنی با او پیشه کرد، اما از آن پیش برادرش عبد الله و فرزندش محمد (صلی الله علیه و آله) را دوست می داشت و به همین دلیل نیز، چون ثویبه نخستین کسی بود که خبر ولادت پسر برادر را به ابو لهب داد، وی او را به مزدگانی این خبر آزاد کرد. این کاری نیک از سوی ابو لهب بود که جای تقدیر و اجر داشت، اما کفر او و پیوستن او به مخالفان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که او و پیروان بی پناهِش را آزار می دادند، این نیکی را پوشاند.

ثویبه در کار شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آمنه کمک کرد، هر چند او به حمزة بن عبد المطلب نیز شیر می داد و شاید همین امر سبب شد تا عبد المطلب در پی دایه های دیگری برای شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد.

بر این اساس می گوئیم: جستجوی دایگانی دیگر از ساکنان بادیه برای شیر دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارای سه علت بود:

الف - شیر آمنه برای تغذیه نوزادش کفایت نمی کرد و شاید برخی از علل این امر همان اندوه نهفته و عمیق آمنه در پی مرگ همسر محبوب و ولایش بود که بر آن صبوری کرد بی آنکه چنین وانمود کند، اندوهی که دردمندی همه قریش، دردمندی پدر عبد الله و دردمندی برادرانش آن را از میان نبرده، هر چند از سنگینی آن کاسته بود؛ چه، همدردی در يك مصیبت و اندوه از سنگینی آن می کاهد، اما آن را از بین نمی برد.

ب - این یکی از عادات و رسوم اشراف قریش بود که زنانشان به فرزندان خود شیر نمی دادند، بلکه آنها را به دایگان ساکن در بادیه می سپردند، آن گونه که در زمان حاضر نیز این عادت در میان بزرگان شهرها یا صاحبان ثروت وجود دارد و زنان آنها به فرزندان خود شیر نمی دهند، هر چند آنها را به روستا و بیابان نمی فرستند.

ج - وقتی کودکان در بیابان دوران شیرخوارگی را سپری می کردند، تغذیه ای

پاك و گوارا و هوایی عاری از آلودگیهای شهر در اختیار داشتند؛ چرا که ساکنان روستا به هوای پاك و تمیز نزدیکترند تا ساکنان شهرها.

صاحب الروض الانف در این باره می گوید:

«اما سپردن فرزندان خود از سوی قریش و دیگران به دایگان ممکن است به دلایلی صورت می پذیرفته که یکی از آنها فراغت زنان برای پرداختن به شوهران خود است». همچنین ممکن است این کار بدان سبب انجام می شده تا كودك آنان در میان اعراب بادیه نشین تربیت شود و در نتیجه دارای زبانی فصیحتر و بدنی قویتر گردد... رسول اکرم در پاسخ ابو بکر که گفته بود: «ای رسول خدا از تو فصیحتر ندیده ام» فرمودند: «چه چیز مانع آن می شود که چنین باشم، در حالی که فردی از خاندان قریش هستم و در میان بنی سعد شیر خورده ام».

به هر حال، دلایلی از این قبیل زنان را وادار می ساخت تا كودكان خود را به دایه های عرب بادیه نشین بسپارند تا فرزندانشان بر تحمل هوای گرم و طاقت فرسا خوگیرند، از نسیم صحرا بهره برند، عادات بادیه را فراگیرند، از تماس با خشونت های صحرا سختی و مقاومت یابند و در میان جلوه ها و راحتی های شهر زندگی نکنند و در معرض هیچ يك از رخدادهایی که لازمه زندگی دنیاست - چون تحمل سختیها و دیگر مقتضیات زندگی - قرار نگیرند تا در نتیجه قوی و توانمند شوند.

79 - در این میان دایه هایی از بنی سعد بن بکر به مکه آمدند و به جستجوی شیرخوارانی پرداختند که آنها را شیر دهند. یکی از عادات اعراب آن بود که هیچ دایه ای مزدی برای شیر دادن نمی گرفت، هر چند آنان هدایا و ارزاقی را از خانواده طفل می پذیرفتند تا برخی از نیازهای خود را از این طریق برآورده سازند. آنان این را برای خود ننگ می شمردند که از اجرت و حقوق معینی برای این کار خود برخوردار شوند تا آنجا که این مثل در میان اعراب شهرت و رواج یافت که «زن آزاده می میرد ولی از سینه خود نمی خورد».

ص: 215



البته آنگونه که در الروض الانف آمده، برخی از آنان بر اثر فشار تنگدستی و نیاز برای کار خود اجرت نیز می پذیرفتند.

از سوی دیگر، محمد یتیمی بود که پدرش پس از مرگ خود چیزی بر جای نگذاشته بود مگر پنج شتر، چند گوسفند و کنیزی به نام ام ایمن که بعدها پس از وفات آمنه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دامان تربیت خود گرفت. از این رورسول خدا هم یتیم و هم فقیر بود.

با چنین وصفی دایه های بنی سعد وارد شهر شدند بدان امید که کودکانی برای شیر دادن به آنان سپرده شوند و آنان از این بابت هدایایی و یا اندکی ثروت و دارایی به دست آورند، بی آنکه سینه های خود را به اجرت دهند و از این بابت مزدی بگیرند. بنابراین طبیعی است که اگر این زنان چنین امیدها و چشم داشتهایی داشتند، کسی جز کودکان ثروتمندان را پذیرا نمی شدند و به همین سبب، از آن یتیم فقیر دوری می گزیدند و بدینسان بود که هر يك از دایه ها با در اختیار گرفتن طفلی از ثروتمندان آماده بازگشت از مگه شدند، مگر حلیمه دختر ابو ذؤیب عبد الله بن حارث بن کبشه که به همراه شوهر خود حارث بن عبد العزی ابن رفاعه به شهر آمده بود. آنگونه که واقدی می گوید، این دایه ها ده تن بودند که همه آنان جز حلیمه با گرفتن کودکانی برای شیر دادن بازمی گشتند. او نیز چون مشاهده کرد که همه آنان کودکانی یافته اند و کسی جز آن یتیم پاك محمد بن عبد الله باقی نمانده است، او را به امید خیر و سعادت و نه در آرزوی دستاوردی مادی در اختیار گرفت. شایسته است در اینجا رشته سخن را به حلیمه بسپاریم تا او خود، پاکدلی خویش و خیرات و برکاتی را که خداوند به سبب آن یتیم به وی ارزانی داشت به تصویر کشد.

80 - وی می گوید: در یکی از سالهای قحطی و گرفتاری که هیچ چیز برای ما نمانده بود، سوار بر ماده الاغی سفید رنگ مایل به سبز در حالی که ماده شتری فرسوده به همراه داشتم به مقصد مگه بیرون رفتم. به خداوند سوگند، از این شتر حتی يك قطره شیر به دست نمی آمد، همه شب را به خاطر گریه کودکانی که

همراهان بود و از گرسنگی می گریست نمی خوابیدیم، نه در سینه ام شیری بود که او را سیر کند و نه در پستان شتر شیری که او از آن تغذیه کند. اما با این همه در آرزوی گشایش و فرجی بودیم. من بر این ماده الاغ نشستم و حتی بدین سبب مورد سرزنش قرار گرفتم تا آنجا که تحمل این بر خاندانم گران می آمد.

به مگه رسیدیم و در آنجا تقاضای کودکانی شیرخواره کردیم. هیچ زنی همراه ما نبود مگر آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او عرضه می شد، اما او بمحض آن که گفته می شد که این طفل یتیم است از پذیرش وی خودداری می کرد. این نیز بدان سبب بود که ما امید و چشم داشت خیر و نیکی پدر کودک را داشتیم و با خود می گفتیم جدّ و مادر این کودک چه ممکن است بکنند.

جز من هیچ زنی از همراهان من نماند مگر آن که کودکی شیرخواره در اختیار گرفت. هنگامی که تصمیم به برگشتن گرفتیم، به شوهرم گفتم: «به خداوند سوگند، من خوش ندارم که از میان همه همراهانم، تنها من بی آنکه کودکی یافته باشم بازگردم. به خدا سوگند، به سراغ آن یتیم می روم و حتما او را می گیرم».

همسرم گفت: «اشکالی ندارد که چنین کنی. شاید خداوند برکتی برای ما در این کار قرار دهد».

حلیمه می گوید: «پس به سراغ آن کودک رفتم و او را برای شیر دادن گرفتم و این در حالی بود که هیچ چیز مرا به این کار وادار نساخت مگر آنکه جز او نیافته بودم» هنگامی که او را ستاندم، به میان کاروان خود برگشتم بمحض آن که او را در دامان خود قرار دادم، پستانهایم آنچه وی شیر می خواست به او تقدیم داشت و او نوشید و سیر شد. برادرش فرزند نسیی حلیمه نیز به همراه او شیر نوشید و سیر شد و هر دو خوابیدند. این در حالی بود که ما قبل از آن نمی خوابیدیم. در همین زمان شوهرم نیز به سراغ شتری که داشتیم رفت و او نیز پستانهایش پر از شیر بود. شبی را به خیر و خوشی خوابیدیم و فردای آن، شوهرم به من گفت: «ای حلیمه بدان که به خدا سوگند، نصیبی پربرکت در اختیار گرفته ای». من پاسخ دادم: «به خدا

سوگند، من نیز چنین امید دارم». سپس از شهر بیرون رفتیم. من در حالی که آن کودک را با خود همراه داشتم، بر ماده الاغی که داشتیم نشستیم به خداوند سوگند، مسافتی را به گونه ای سوار بر این مرکب طی کردم که بر دیگر الاغها سخت و ناممکن بود تا آنجا که همراهانم به من می گفتند: «ای دختر ابو ذؤیب، چه خبر است! قدری به پشت سر خویش به ما نیز توجه کن. آیا این همان ماده الاغی نیست که سوار بر آن از موطن قبیله بیرون آمدی» و من نیز به آنان پاسخ دادم که «آری، به خداوند سوگند، این همان است».

حلیمه می گوید: «سپس به منزلگاههای خود در میان بنی سعد وارد شدیم.

ما در سرزمینی می زیستیم که هیچ نقطه ای را در روی زمین خدا خشکتر از آن سراغ نداشتیم. با این وجود، از زمانی که ما این نوزاد را به میان خود آوردیم، گوسفندان من سیر و پرشیر از چرا بازمی گشتند و ما از آنها شیر می دوشیدیم و می خوردیم... تا آنجا که کسانی از خاندان من که شاهد این وضعیت بودند، به چوپانهای خود می گفتند: «متوجه باشید، گوسفندان خود را به آنجا به چرا ببرید که چوپان دختر ابو ذؤیب به آنجا می رود». اما با این وجود گوسفندان آنها گرسنه و بدون قطره ای شیر از چراگاه برمی گشت و گوسفندان من سیر و با پستانهایی پرشیر بازمی گشتند و ما پیوسته در این مدت شاهد خیر و برکت و فزونی در اموال خود از سوی خداوند بودیم».

81 - اگر محمد از این پیش با شکست سپاه فیل و بازگشت همراه با خواری آنان از مکه، مایه برکت بر مردم آن شهر شده بود، اینک نیز برکت او، هر جا که وی می رفت، با او همراه بود.

حلیمه به پذیرش طفلی یتیم تن در داده و شوهرش نیز آن را پذیرفته بود و هر دو، پاکدل، مطمئن، متکی به خداوند و قانع به آن چیزی بودند که خداوند به ایشان می داد. خداوند نیز، بدین خاطر، آنان را پاداشی نیک بخشید، در حالی که گرسنه بودند، سیرشان ساخت، به پستانهای خشک شیری فراوان داد، آن قدر بر

شیر آن زن افزود که این یتیم مبارك و كودك آن زن را بسنده می کرد، مزارع آن قوم را پس از سالیان خشكسالی خرم و سرسبز ساخت، پستان گوسفندان حلیمه پرشیر شد و بالاخره خیری فراگیر بود و فضلی بزرگ.

ممکن است کسی در اینجا در این همه امور خارق العاده به شگفت در ایستد و از صحت آن پرسش کند. اما ما می گوئیم: برای آنکه به خدا ایمان دارد هیچ جای شگفتی نیست؛ چرا که خداوند دارای تقدیری فوق تقدیر و تدبیر بندگان و نظامی فراتر از نظام مردمان است. شگفتی برای کسی خواهد بود که تنها به امور مادی و محسوس عقیده دارد و فقط به برقراری روابطی میان اسباب و مسببات عادی می اندیشد و از ماورای آن غافل است.

نکته قابل تأمل در اینجا آن است که هر چند این یتیمی که خداوند او را به دیده محبت خود بزرگ کرد، یتیم به دنیا آمد؛ اما او خواری و مقهور بودن یتیمان را ندید، بلکه پیوسته در دامان کسانی که او را دوست می داشتند قرار داشت.

نخستین کسی که او را در دامن گرفت، مادر پر مهرش بود که در همه هستی نوری جز نور وجود او ندیده و غرق در محبت او بود و وی را متقابلاً غرق در عواطف خود می ساخت. بدینسان، همه محبت و مهر این مادر به این فرزند تعلق داشت؛ چه این که او حتی شوهر خویش را از دست داده و آن بخش از محبت و توجهی نیز که می بایست بدو معطوف شود، به فرزندش تعلق یافته و بدین ترتیب محبت این مادر به فرزند خود محبتی خالصانه و بی آلاش بود که مشارکت کسی دیگر صفای آن را به تیرگی مبدل نمی ساخت. دوستی و محبت آمنه به همسر بزرگواری که از زیستن در کنار او بهره مند نشده بود، به این عاطفه افزوده می شد و روشن است که فرزند چنین همسری محبوب، با هر آنچه دارد دوست داشتنی است.

دومین کسی که رسول خدا را در دامن محبت خود گرفت، ام ایمن بود. وی میراثی بود که آن حضرت از پدر خویش می برد و او همان گونه که مادری به فرزندش مهر می ورزد، آن بزرگوار را دوست می داشت و پس از فقدان آمنه، برای

رسول خدا همدمی پرعاطفه بود که مهر و محبتش می توانست فقدان مادر را جبران سازد، هر چند این جایگزین همانند اصل نمی شد.

سومین کس، دایه ای ناآشنا بود که با شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مادر او محسوب گردید. خداوند محبت رسول خدا را در دل این دایه نهاده و آن حضرت را نیز مایه برکت و میمنت برای وی قرار داده بود تا او در محبت آن بزرگوار دوستی با خدا و نیز در مهر و عاطفه او رزق و روزی خداوند را بیابد.

این دامنه‌های پاک و وارسته همان سرچشمه‌هایی هستند که عطوفت انسانی از آن دو می بارد و عاطفه اجتماعی و انس انسانی از آن برگرفته می شود. بدین گونه است که محمد (صلی الله علیه و آله) انسانی پر محبت بار آمد که هر کس با او آشنا می شد، به او خو می گرفت.

اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر خویش را از دست داده بود، خداوند چنین تقدیر کرد که جدش به سرپرستی او برخیزد و اگر در دوران خردسالی مادر خویش را از دست داده بود، از عطوفت ام ایمن برخوردار شد و برترین عواطف را از آن برگرفت و این همه، جدای از آن اخلاق والا و بزرگ منشانه ای است که خداوند در وجود او به ودیعت نهاده بود.

82 - حلیمه به قصد آن که دو سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شیر دهد، به این کار پرداخت و این در حالی بود که وی در مهر و محبت خویش میان آن بزرگوار و فرزند خویش هیچ تفاوتی نمی گذاشت و هیچ محبت و توجهی را از او دریغ نمی داشت و هیچ چیزی را به فرزند خود اختصاص نمی داد، بلکه آن دو را یکسان می دانست.

هنوز پیامبر دوساله نشده بود که از شیر مادر بی نیاز شد و به غذا خوردن پرداخت و کودکی قوی و بالنده شد که با استفاده از غذاهای معمولی از شیر خوردن بی نیاز می شد. البته در اینجا تاریخ متذکر آن نشده است که آیا در این زمان حلیمه با پیامبر دیدار می کرد یا این که با اطمینان خاطر او را برای رفتن به دشت و بیابان رها کرده بود. لیکن، اگر چه تاریخ متذکر آن نشده که این مادر وی را می دیده است، ما

می توانیم چنین فرض کنیم که وی هر از چند گاه او را دیدار می کرد. اگر چه تاریخ متذکر دیدار این مادر و فرزند نشده و نهایتاً مفاد چنین چیزی آن خواهد بود که تاریخ نه این دیدارها را نفی و نه اثبات می کند، اما فطرت و مهر و محبت - که با صداقت و راستی بر مقتضیات خود دلالت دارند - چنین امری را ایجاب می کند و به همین دلیل ما چنین اظهار می داریم که حلیمه هر از چند گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دیده است (1).

قاعده، پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو سال شیرخوارگی را پشت سر نهاد و از شیر بی نیاز شد، وظیفه دایه آن بود که کودک را به خانواده خود برگرداند و اگر بنا باشد که وی مدّت بیشتری را نزد دایه بماند، این کار با درخواست وی و موافقت خانواده کودک خواهد بود. در اینجا نیز چنین شد. حلیمه خود در این باره می گوید: «در حالی که به خاطر خیر و برکتی که در این کودک می دیدیم، شدیداً به او نیازمند بودیم او را از دیگران دریغ می داشتیم، وی را به حضور مادرش بردیم.

در آن هنگام من به مادرش گفتم: «اجازه دهید این فرزند خود را يك سال دیگر نیز با خود ببریم. زیرا، به خدا سوگند، از وبای موجود در مکه بر او بیمناکیم». به خداوند سوگند، همچنان در حضور این مادر ماندیم و به وی اصرار کردیم تا زمانی که گفت: «بله».

حلیمه خیر و برکت را در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیده و به همین دلیل مایل بود او را در میان خاندان خود نگه بدارد تا خیر و برکت نیز بر جای بماند. او همچنین به رسول خدا مهر و محبت یافته، چنان شده بود که نمی توانست فراق و دوری او را تحمل کند؛ گویا این کودک از وی متولد شده بود. از دیگر سوی آمنه نیز به سبب شوق و محبتی که به او داشت و می خواست خود او را در دامن داشته باشد، راضی نبود که فرزند خود را رها کند. او به همین دلیل، با نخستین

ص: 221

درخواست حلیمه فرزندش را به وی نسپرد، بلکه او پیوسته تقاضای خود را تکرار کرد تا زمانی که آمنه با تقاضایش موافقت کرد. شاید علت پذیرش این تقاضا از سوی آمنه همان چیزی بود که حلیمه اظهار داشت مبنی بر این که وی نسبت به وبایی که در مکه وجود دارد بر این نوباوه بیمناک و نگران است و دوست دارد او همچنان از هوای پاک بیابان که از هجوم وبا و دیگر بیماریها در امان مانده بهره برد و بدین ترتیب، آمنه از روی محبت به فرزند، ایثار کرد و به این پیشنهاد رضایت داد.

## روایات شق صدر

83 - حلیمه در حالی که از باقی ماندن خیر و برکت در خانه خود به فضل باقی ماندن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دامان او شادمان بود، به میان بنی سعد بازگشت. او که قبل از آن هم دایه و هم سرپرست این بزرگوار بود، اینک تنها سرپرست او به شمار می رفت و این سمت وظیفه دیگری را نیز بر دوشش قرار می داد که آن حفظ و نگهداری و مراقبت از او بود. چرا که پیش از این، این نوباوه تقریباً از دامان او دور نمی شد، اما اکنون دیگر در دامان او نمی ماند بلکه خانه را ترک می گفت تا بیرون رود و در این سو و آن سو به گشت و گذار پردازد و همین امر موجب نیاز به مراقبت می گشت و حلیمه ناگزیر بود پیوسته در پی او باشد.

یک بار حلیمه از خانه بیرون رفت تا به جستجوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خواهر رضاعی او پردازد. هوا بشدت گرم بود و آن دو به خواب قیلوله رفته بودند.

هنگامی که مادر از دختر خویش پرسید که چگونه در زیر آفتاب خوابیده اند آن دختر گفت: پیامبر گرما را احساس نمی کند، زیرا هر جا می رود ابری در آسمان بر بالای سر او قرار دارد و هر جا نیز می ایستد آن ابر می ایستد و هرگز از او جدا نمی شود.

در همین دوران، ماجرای شق صدر یا شکافتن سینه پیامبر مطرح می شود که اینک مناسب است درباره اخباری که در این موضوع رسیده است، اندکی به تأمل پردازیم چرا که، این ماجرا در روایات فراوانی طرح شده که برخی کوتاه و برخی

طولانی، برخی دارای زیادت و تفصیل و برخی دارای کاستی و اجمال، ولی همه در مضمون اصلی با یکدیگر متفق اند.

اینک یکی از این روایات را ذکر می کنیم و آن روایت صحیح مسلم از طریق حماد و ابن سلمه به نقل از ثابت از انس بن مالک است مبنی بر اینکه در حالی که رسول خدا با دیگر کودکان به بازی مشغول بود، جبرئیل نزد وی آمد، او را گرفت و بر زمین خواباند، سینه او را شکافت و قلب او را در آورد و از آن تگّه خونی سیاه رنگ خارج ساخت و گفت: «این بهره شیطان است». سپس قلب را در تشتی طلایی با آب زمزم شستشو داد و دیگر بار آن را التیام نمود و سر جای خود قرار داد.

پس از این ماجرا، کودکان دیگر نزد دایه او شتافتند و گفتند: «محمد کشته شد».

پس آنان به سوی محمد شتافتند و او را رنگ پریده یافتند. انس می گوید: «من بخیه های بر جای مانده از آن ماجرا را بر روی سینه او می دیدم».

ما در مورد این خبر و اخبار مشابه دو نکته را یادآور می شویم:

یک - در این خبر چنین آمده که جبرئیل قلب پیامبر را با آب زمزم شستشو داد. این در حالی است که می بینیم این رخداد - در فرض صحّت آن - در بیابان و در نقطه ای دور از زمزم رخ داده و جای این پرسش است که اگر این شستشو با آبی که جبرئیل به همراه داشت، انجام گرفت، از کجا معلوم می شود که آن آب از زمزم بوده است؟

دو - در ادامه این روایت انس می گوید که وی آثار بخیه را بر سینه آن حضرت مشاهده می کرده است؛ حال آن که اگر این ماجرا صحّت داشته باشد، با توجه به اینکه این کار از سوی یک فرشته انجام یافته، معقول آن است که هیچ اثری از آن بر جای نمانده باشد، زیرا کار فرشته دارای اثری محسوس نیست.

به عقیده ما، اخبار شق صدر خالی از اضطراب و چندگانگی نیست، هر چند در فرض صحّت داشتن روایت، وقوع چنین رخدادی را نامقبول نمی دانیم.

اما نکته آن است که اضطراب و چندگانگی در این اخبار ما را وادار می سازد در



مورد آنها توقّف کرده نه آنها را مردود شماریم و نه مورد تأیید و تصدیق قرار دهیم.

به هر حال این ماجرا هر چه باشد، این کودک مطهر در میان اموری خارق العاده قرار داشت که عاده برای کودکانی در سنّ او رخ نمی دهد.

در الروض الانف آمده است که حلیمه پس از آن که آمنه را بدین راضی ساخت که محمّد را برای يك سال دیگر به میان قبیلّه خود ببرد، از بیم آنچه پیرامون او و بر او می گذشت، پس از سپری شدن دو یا سه ماه او را به مادرش برگرداند.

راویان در اینجا حدیث شق صدر را آورده، یادآور شده اند که چون این ماجرا به گوش حلیمه رسید، وی بر آن کودک بیمناک شد و او را به مادرش عودت داد.

ابن اسحاق می گوید حلیمه مشاهده کرد که برخی از مسیحیان پس از دیدن پیامبر و رؤیت نشانه های نبوّت در وجود او، از وی می خواستند تا اجازه دهد آنان پیامبر را در نزد خود نگه دارند. حلیمه به این تقاضا مشکوک شد و از بیم آن کودک او را به مادرش برگرداند، تا خود را از مسئولیت مراقبت از او فارغ سازد.

84 - اظهارات فوق حاکی از آن است که پیامبر پس از گذشت دو یا سه ماه از سال سوّم به نزد مادرش برگشت. این حقیقتی مقبول و معقول است؛ چرا که، پس از این سن دیگر دوران شیرخوارگی به سر آمده و وضعیّت نیز چنین اقتضا می کرد که مادر رضاعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دلیل ترس و بیمی که به دنبال بروز نشانه های نبوّت در پیرامون محمّد (صلی الله علیه و آله) در او به وجود آمده بود، او را به مادرش برگرداند.

لکن در الروض الانف چنین آمده است:

«بنابر آنچه ابو عمرو گفته، حلیمه زمانی پیامبر را به مادرش برگرداند که پنج سال و چند ماه سن داشت. از آن پس حلیمه پیامبر را ندید، مگر دو بار: یکی پس از ازدواج او با خدیجه بود که نزد وی آمد تا از قحطی و خشکسالی و از اینکه مردم به تنگ در آمده اند شکایت کند. پس از این مراجعه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره تقاضای حلیمه با خدیجه صحبت فرمود و او بیست رأس گوسفند و چند بچه شتر به او بخشید. بار دیگر نیز در روز نبرد حنین بود.»

بی تردید این روایت با آنچه در سطور قبلی از همین کتاب و نیز از سیره ابن اسحاق نقل شد در تناقضی آشکار است. زیرا، یکی از این دو می گوید مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از دو سال و دو یا سه ماه او را از حلیمه بازستاند و دیگری حاکی از آن است که این کار پس از پنج سال و چند ماه صورت پذیرفت.

اما می توان بین این دو روایت بدین ترتیب سازگاری و توافق برقرار ساخت که بگوییم تاریخ اول، پایان دورانی است که حلیمه رسول خدا را برای آن در اختیار گرفته بود که در دامن او و تحت حمایت و مراقبت او باشد. این مانع از آن نمی شود که پس از این تاریخ نیز حلیمه هر از چند گاه به حضور آمده می رسد و رسول خدا را می ستانده است تا از يك سو، او از نسیم صحرا برخوردار شود و آسایش گزیند و از سوی دیگر، خود، به وجود او تیمن و تبرک جوید. با این وصف، تاریخ اخیر یعنی پنج سال و اندی، زمانی است که آمنه فرزند خود را به صورت کامل از حلیمه بازستاند و از این تاریخ به بعد بود که دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به میان قبیله بنی سعد نرفت. به همین سبب است که گفته اند پس از آن تاریخ، دیگر حلیمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندید، مگر زمانی که وی مردی کامل شده، ازدواج کرده بود و نیز زمانی که وی رسالت خود را ابلاغ کرده و در نبرد حنین، سپاهیان برای یاری دادن به او با یکدیگر در گفت و گو بودند. به هر حال، از آن تاریخ بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای همیشه در کنار مادر خود ماند و مادر او را برای دیدن قبر پدر خویش و برای این که همراه وی، به خاطر وفاداری به آن شوهر پاک و محبوب، به زیارت قبر او روند، به مدینه برد.

حلیمه پس از دو سال و اندی محمد (صلی الله علیه و آله) را به مادرش برگرداند و از آن پس، تا پنج سالگی آن حضرت مرتباً با میل خود و به اجازه خانواده اش به دیدار او می آمد. ابن اسحاق در این باره دو روایت آورده که یکی را متذکر شده، به دیگری نپرداختیم.

به هر حال، سبب آن که در فاصله میان این دو تاریخ حلیمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

را به صورت همیشگی نزد خود نگه نداشت و تنها گاهگاهی به دیدار وی می آمد، اموری از این قبیل بود:

ابن اسحاق چنین می آورد که مردم در گفته های خود مدعی شده اند که يك بار هنگامی که حلیمه به مکه آمد و قصد رفتن به سراغ خانواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) را داشت، او را گم کرد و هر چند در پی او گشت، او را نیافت. پس نزد جد آن حضرت آمد و گفت: «من امشب به همراه محمد (صلی الله علیه و آله) به شهر آمدم و چون در بالای مکه بودم، مردم مرا گمراه کردند و او را گم کردم و اینک به خدا سوگند، نمی دانم او کجاست». پس عبد المطلب برخاست و از خداوند خواست تا گمشده او را بازگرداند. پس از این دعا بود که ورقه بن نوفل بن اسد و مردی دیگر از قریش محمد (صلی الله علیه و آله) را یافتند و به حضور عبد المطلب آوردند و گفتند: «این فرزند توست که ما او را در بالاهاى مکه یافتیم». پس عبد المطلب او را برگرفت و بر شانه خود گذاشته، به طواف کعبه پرداخته، او را به خدا می سپرد و برایش دعا می کرد.

عبد المطلب، سپس، او را نزد مادرش آمنه فرستاد.

ابن اسحاق در صدر این خبر در کتاب خود کلمه زعموا (مدعی شده اند) را آورده که نشان می دهد او در این روایت تردید داشته و این در حالی است که جای هیچ شك و تردیدی در آن وجود ندارد؛ چرا که، این خبر فی نفسه مورد قبول می باشد و از توجه فراوان جد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی و نیز مواظبت حلیمه از او و محبت قریش نسبت به آن حضرت حکایت دارد.

اما آیا این ماجرا در نخستین دوره اقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد حلیمه بوده و یا در دفعات بعدی که حلیمه برای تبرک جستن به آن حضرت و نزدیک بودن به او وی را با خود به صحرا می برد و بر می گرداند و مادرش نیز با این کار موافقت داشت تا فرزندش از آب و هوای بیابان استفاده کند و از بیماریهای موجود در شهر محفوظ بماند به وقوع پیوسته است یا نه؟ این مسأله ای است که تاریخ نسبت به آن سکوت اختیار کرده است.

- در صفحات قبل به خبری که ابن اسحاق درباره سبب عودت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی حلیمه در دومین یا سومین ماهی که از تحویل گرفتن مجدد او می گذشت اشاره کردیم و اینک متن اظهارات او را که یکی دیگر از اسباب نگرانی حلیمه و در نتیجه انصراف او از نگه داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد خود را بیان می کند می آوریم:

«یکی از اهل علم برایم چنین روایت کرد: یکی از عواملی که مادر رضاعی پیامبر حلیمه سعیدیّه را به بازگرداندن وی به مادرش واداشت، علاوه بر آنچه قبلاً گفته ام، آن است که گروهی از مسیحیان حبشه که در مکه بودند پس از پایان دوران شیرخوارگی وی و هنگامی که حلیمه او را به نزد مادرش می برد، او را دیدند و درباره او پرسش کردند و او را واریسی نمودند و پس به حلیمه گفتند: «ما این کودک را می گیریم و وی را به حضور پادشاه و به سرزمین خود می بریم که این، نوباوه ای است که ماجرای عظیم برای او رخ خواهد داد و ما از فرجام او آگاهیم».

ابن اسحاق در ادامه می گوید:

«به ادعای آن که برایم این ماجرا را روایت کرده بود، تقریباً حلیمه از این گروه راحتی نیافت و آنان دست از او نکشیدند مگر زمانی که حلیمه این کودک را نزد مادرش روانه کرد».

### سفر آمنه به یثرب

85 - آمنه در حالی که هنوز اندکی از بیست سالگی فراتر نرفته، الگویی از يك زن کامل بود. او بدین وصف بر آن شد تا به همراه فرزند خود و امّ ایمن دایه رسول خدا پس از مادرش روانه یثرب شود. این تصمیم به دو جهت اتخاذ شد:

نخست آن که، به همراه فرزندش به زیارت قبر پدر او برود که این خود، مصداق والاترین و زیباترین وفاداری به شمار می رفت و آمنه به وی بسیار علاقه مند بود گویا او همسر خویش را امانتی می دید که خداوند به ودیعت به او سپرده بود.

دیگر آن که، با نزدیکان و خویشان عبد الله یعنی بنی نجار آشنا شود، همان

خاندانی که جدّ عبد الله، هاشم از آنان همسر گرفته، با سلمی دختر زید بن عمرو که از ثروتمندان و شرافتمندان مدینه بود و نسبش به عدی که از طایفه بنی نجّار است می رسید ازدواج کرده بود.

این دو هدف با سفر آمنه به مدینه برآورده می شد. البته شاید در این میان انگیزه ای دیگر نیز وجود داشت و آن این که، او از هوای مرض آلود و وبای موجود در مکه بر فرزند دلبندهش بیمناک بود و می خواست او را از آن جوّ آکنده از شلوغی و از آن شهر پر جمعیت خارج کند. به همین دلیل، پیش از این حلیمه هر از چند گاهی او را با خود به صحرا می برد تا در آنجا جسم رسول خدا از آلودگیهای مکه شلوغ پاک و پیراسته شود، از هوای سالم بیابان که جسم و جان او را طراوتی دیگر می بخشید برخوردار شود، اراده اش بالنده تر گردد، در بیابان در تماسی مستقیم با طبیعت و مظاهر آفرینش قرار گیرد و هیچ پرده ای میان او و آن مظاهر فاصله نیفکند و هیچ دری و گذرگاهی راه وصول به حقایق هستی را بر او نبندد، بلکه پیوسته با آسمان و رنگ لاجوردی آن، ستارگان و درخشش آنها و ماه و روشنایی آن در تماس باشد، خورشید آن چراغ عالم و ماه آن پرتوافکن بر هستی را بی آنکه پرده ای یا مانعی برایش در میان باشد به دیده خویش ببیند، خورشید را به هنگام طلوع درخشش در میانه روز، به هنگام زردی آفتاب و به هنگام غروب مشاهده کند و روشنایی ماه در ساعات پس از غروب را بنگرد، آن هنگام که پرتو می افکند، نور تاریکی را می شکافد، سیمای نورانی ماه درخشنده تر می گردد، نغمه موسیقایی خوش را الهام می دهد و در روشنایی آن آنان که زیبایی منظرش و دلالتش بر آفریننده ای آگاه را دریافته اند، گرد هم می نشینند.

به هر حال، مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را با خود به سفر برد تا قبر پدر را زیارت و با دایی زادگان خود دیدار کند و نیز این مادر توانسته باشد او را از شلوغیهای مکه و موانع موجود در آن برهاند، با آنکه این سرزمین برای او،

دوست داشتنی ترین نقطه از زمین خداوند بود. اما از جانبی دیگر، وفای به شوهر، مراقبت فرزندی که جسم و جان او و خاندانش پاک و مطهر است و نیز ضرورت ملاقات این فرزند با دیگر بستگان خویش، امری دیگر را می طلبید.

ظاهراً این سفر هنگامی رخ داده بود که آمنه محمّد (صلی الله علیه و آله) را پس از پشت سر نهادن پنج سال و چند ماه برای همیشه از دایه اش گرفته بود و آن حضرت ماههای نخست سال ششم ولادت خویش را سپری می کرد.

این برگزیدگان به مدینه رسیدند و قبر عبد الله، پدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسر محبوب آمنه را زیارت کردند. دیدگان اشکبار شد و صداها خاموش و در مقابل چشمان کودکی پردرک و پراحساس، جانها به مناجات پرداخت. اینگونه بود که این نوباوه بزرگ پدرش را که در خاک نهان شده بود شناخت، با دیده خود قبر او را مشاهده کرد و در اشکهای مادرش محبت آن پدر را لمس کرد. منظره ای دلپذیر در دل رسول خدا شکل گرفت و ندایی پنهان که به قلب و احساس او می رسید و شاید این نخستین اندوهی بود که قلب پرطراوت و پیراسته او را در میان می گرفت.

او به همراه مادرش در کوشک بنی عدی بن نجار اقامت گزید. آن قصری بود که به سان يك دژ بر یکی از تپه های بلند اطراف مدینه ساخته شده و در مدینه از شهرتی برخوردار بود.

چنین بر می آید که این اقامت کوتاه نبوده و احتمالاً نسبتاً به طول انجامیده و به هر حال، در این مدت در ذهن آن نوباوه تصاویری شکل گرفت که به هنگام یادآوری آنها خیال روشنشان می سازد و بدان شاخ و برگ می دهد.

از آن جمله، از آن حضرت در هنگامی که بار رسالت را بر دوش گرفته بود روایت شده است که فرمود: «در همین جا به همراه کودکان دایی زادگانم پرندگانی به پرواز در می آوردیم و بر آن قصر بنی عدی می نشستند». او همچنین درباره خانه ای که به همراه مادرش در آنجا اقامت گزیده بود، فرمود: «مادرم مرا در اینجا

اقامت داد و قبر پدرم عبد الله بن عبد المطلب در همین خانه قرار دارد.

## در گذشت آمنه

86 - آمنه به همان اندازه که اقامت در آنجا برایش لذت داشت، در آنجا ماند.

او، از دیگر سوی، قصد آن نداشت تا همچنان دور از بنی هاشم و دور از جد رسول خدا که اینک کفالت او را بر عهده داشت، به سر برد. بنابراین ناگزیر می بایست به مکه بازگردد.

او روانه مکه شد، اما در راه بازگشت در نقطه ای به نام ابواء(1) - که به گفته الروض الانف بین مکه و مدینه و قبل از نیمه راه قرار دارد - مرگ وی را فرارسید و بدین ترتیب، محمد (صلی الله علیه و آله) از پدر و مادر یتیم شد، همان شخصیتی که خداوند او را ذخیره ای برای انسانیت، راهنمای راه حق و منادی رحمت قرار داد و او پیامبر رحمت شد. این بدان سبب بود که ترحم بر مردم از دردهای درونی سرچشمه می گیرد که در طول دوران زندگی به انسان می رسد. به عبارتی دیگر، ترحم ورزیدن بر ضعیفان تنها از کسی سر می زند که خود تلخی و مرارت ضعف را چشیده باشد و چه ضعیفی نیز از یتیمی سخت تر است از دیگر سوی، در بسیاری از مواقع قسوت و سنگدلی از کسانی ناشی می شود که در آسایش و تنعم زیسته، همیشه به جلوه های این زندگی شادمان و سرخوشند.

به هر حال، مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی بدرود حیات گفت که تازه آن حضرت با معنی زندگی آشنا می شد و بتازگی شیرینی محبت و زیبایی مهر و توجه او را چشیده بود، شیرینی محبت مادری که با تمام وجود خود در خدمت او بود و از او شادمانی می گرفت، مادری که محبت به این فرزند را جبران محبت شوهری قرار

ص: 230

---

1 - صاحب الروض الانف در این باره می گوید: گفته شده است این نقطه بدان سبب ابواء نامیده شده است که سیل در آن جمع می شد.

داده بود که در همان آغاز ازدواج او را از دست داد. اگر از این پیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر خود را از دست داد، اما آن فقدان در زمانی بود که او هنوز در پرده غیب نهفته الهی قرار داشت و جدش عبدالمطلب نیز، پس از آن که او ولادت یافت، محبت پدر را برای او جبران کرد و او بدین ترتیب، درد این فقدان را حس نکرد، زیرا از آن اطلاعی نداشت و دیده به جهانی بدون حضور پدر گشوده بود. اما این بار وی زمانی مادر را از دست داد که کاملاً آگاه بود و شیرینی محبت مادر را نیز حس کرده بود. اینجا دیگر هیچ چیز نمی توانست عطف آن مادر پرمهر را جایگزین شود و این، حرمان از نعمتی بود که قبلاً وجود آن را درک کرده بود.

بدین ترتیب، سوز غم بر جان این بزرگ عارض شد و در حالی که هنوز نهالی نو پا بود آموخته صبر و بردباری گشت. این سوز غم پیوسته فزونی یافت و صبر نیز چنان. مرگ به شیون در آمد در حالی که این مادر و فرزند غریب بودند و هیچ مونسى نداشتند مگر صحرائی سوزان، راهی پرنشیب و فراز و مسافتی طولانی که باید پشت سر گذاشته می شد. اینگونه، درد غربت، درد فقدان و درد جدایی، همه در کنار هم قرار گرفت. اما با همه اینها کاروان رسول خدا با عنایت خاص خداوند به پیش رفت و این نیز بدان خاطر بود که پیامبر در کنار صبر و تحمل درد و غم عنایت خداوند و لطف پر دامنه او را نیز تجربه کند و از این همه، توشه ای روحی برگیرد که در هنگام رویارویی با شدائد و سختیها در راه دعوت به حق و نبرد علیه شرك و رویارویی با همه مشرکان و همدستی آنان علیه او و در هنگامی که او را در معرض آزار خود قرار می دهند و لو در پی احساس ضعف به درگاه خداوند التجا می آورد، این توشه را یادآور گردد.

پس از این فقدان بزرگ آنکه جانشین مادر شد و رسول خدا را در دامن گرفت، کنیزی حبشی بود. او هر چند مهر و محبت مادر و توجهی که موجب سرافرازی است نداشت، اما او را در حمایت و حفاظت خود قرار داد.

ارتباط یافتن زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کنیزی حبشی زاد و توشه ای انسانی



بود که از سوی خداوند در اختیار او قرار می گرفت تا این را لمس کند که مردم همه با هم برابرند و همه برتربها از آن کسی است که کار نیکی از او سرزند نه آنکه به اصل و نسب خویش تفاخر ورزد. این حکمت و تدبیری شایسته بود که دایه ای که محمد (صلی الله علیه و آله) را در دامن می گیرد و او نمی تواند از وی بی نیاز باشد، کنیزی حبشی است چه اینکه، این امر تربیتی است از سوی خداوند بر مساوات و برابری میان همه مردم و بر این حقیقت که هیچ شرافتی نیست مگر سود رساندن به دیگران و داشتن عواطف انسانی نسبت به آنان. بدین ترتیب است که در آینده زندگی این شخصیت نیز از چنین کسی که کنیزی حبشی دایگی او را بر عهده گرفته، محبت مادری را - هر چند کمتر از محبت آمنه - به وی چشاند و با لطف و عنایت الهی او را به جدش رسانده است، هیچ شگفت آور و نامأنوس نبود که یار بردگان شود و مانع بردگی انسانها باشد. هیچ شگفت آور نیست که چون می شنود یکی از اصحابش دیگری را با گفتن کلمه «ای سیاهپوست» مورد سرزنش قرار می دهد، خشمگین شود و فریاد برآورد که «پیمانۀ دل لبریز شد، پیمانۀ لبریز شد، پیمانۀ لبریز شد. سفید پوست را بر سیاهپوست هیچ فضیلتی نیست مگر به تقوی. محمد خود فرزند یک سفید پوست است که سیاهپوستی، دایگی او را بر عهده گرفته، پس او هم فرزند سیاهپوست و هم فرزند سفید پوست است».

87 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم محبت مادر را چشید و هم تلخی فراق او را به همین دلیل نیز هنگامی که مردی کامل شد و پیامبر حق گردید، به زیارت قبر مادر رفت.

در الروض الانف در این باره چنین آمده است:

«در حدیث است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبر مادرش را در ابواء زیارت فرمود. گریست و دیگران را نیز گریاند».

این حدیث صحیح است. در حدیث صحیح دیگری نیز چنان آمده که فرمود: «از خدای خویش برای زیارت قبر مادرم اذن خواستم و مرا اذن داد. پس اجازه خواستم تا برایش آموزش بطلبم، اما خداوند اجازه نفرمود». در سند بزاز در

حدیث بریده چنین آمده که چون آن حضرت خواست برای مادرش آموزش طلبد، جبرئیل بر سینه او زد و گفت: «برای آن که مشرک بوده است استغفار مکن». پس رسول خدا غمناک بازگشت. در حدیث دیگری عبارتی وجود دارد که صحت این حدیث را تقویت می کند و آن این که مردی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «پدرم کجاست؟» پس فرمود: «در آتش». چون آن مرد پشت کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«پدر من و پدر تو هر دو در آتشند».

البته ما را چنان حقی نیست که چنین سخنی درباره پدر و مادر آن حضرت بر زبان آوریم؛ چه آن که فرمود: «زندگان را به وسیله بدگویی از مردگان آزار مدهید». این نیز که آن حضرت چنین سخنی درباره پدر خود اظهار داشتند بدان دلیل بود که وی در دل آن مرد سؤال و تردیدی را می دید و حتی در روایتی گفته شده است که آن مرد پرسید: «پدر تو کجاست؟» و در این هنگام بود که آن حضرت چنان فرمود:

معمر بن راشد نیز این ماجرا را با عبارتی متفاوت با عبارت این روایت، نقل کرده و البته در آنجا این جمله را نیاورده است که آن حضرت فرمود: «پدر من و پدر تو هر دو در آتشند».

بی تردید روایات فوق که مدعی است پدر آن حضرت در آتش قرار دارد، آن گونه که از لحاظ سند روایتی غریب می باشد، از نظر مضمون و محتوی نیز غریب است. زیرا خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما هیچ گاه امتی را عذاب نکریم مگر آن هنگام که رسولی را مبعوث نماییم»<sup>(1)</sup>. از دیگر سوی این در حالی است که پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران نبوت پیامبران می زیستند، پس چگونه می توان آنان را معدّب دانست؟ اگر چنین بگوییم، این مخالف حقایق دینی خواهد بود؛ چه این که، یکی از این دو اساساً قبل از به دنیا آمدن

ص: 233

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافته و دیگری نیز در حالی بدرود حیات گفت که آن حضرت هنوز دوران خردسالی را می گذارند و بالطبع، مبعوث نشده بود.

بنابراین، روایتی که از معذب بودن والدین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آتش حکایت دارد، مردود و نامقبول است؛ اولاً به علت غریب (1) بودن سند حدیث و ثانیاً به علت دوری مفاد و مضمون این خبر از حقیقت امر.

اگر کسی بگوید: «پس چرا پیامبر از استغفار برای آن دو منع شده بود؟» چنین پاسخ خواهیم داد که حتی در فرض صحت چنین روایتی، شاید منع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمرزش برای آن دو از آنجا ناشی می شود که اساساً در اینجا موضوعی برای استغفار و آمرزش طلبیدن وجود نداشته است؛ چه این که آمرزش طلبیدن برای کسی متصور است که مکلف به تکلیفی باشد و از آن سرپیچی نماید و مالا-گرفتار گناه شود، حال آنکه در اینجا آن دو اصولاً مکلف به تکلیفی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبوده اند و این بر خلاف استغفار ابراهیم برای آذر است که از آن منع شد. زیرا پدر ابراهیم یا در تفسیر صحیحتر عمومی او مخاطب دعوت و رسالت ابراهیم قرار گرفته و مکلف به آن بود که به خداوند ایمان بیاورد و به بتها پشت کند، اما چنین نکرد.

حقیقة من آنگاه که شنیدم می توان چنین تصور کرد که عبد الله و آمنه به دوزخ در افکنده شوند، به تعجیبی سخت گرفتار شدم؛ چرا که، عبد الله همان جوان صبوری است که حتی پذیرفت که به خاطر نذر پدرش قربانی شود و به همین سبب با خشنودی، گام پیش نهاد و آن هنگام که قریش فدیة او را پرداختند، این را نیز با خشنودی استقبال کرد، او همان پارسای پاکدامن و دور از لهو و بیهودگی و همان

ص: 234

---

1- - حدیث غریب الاسناد حدیثی است که در تمام طبقات فقط يك نفر آن را از يك نفر نقل کرده باشد و یا حدیثی است که متن آن از طریق جماعتی از صحابه معروف باشد اما راویانی آن را به طریق دیگری جدای از آن طریق معروف روایت کند. ر. ک. مدیر شانه چی، محسن، درایة الحدیث، ص 52. م.

مردی است که آنگاه که آن زن بر راهش قرار می‌گیرد و می‌گوید که «آماده‌ام» به وی چنین پاسخ می‌دهد که مرگ از ارتکاب حرام آسانتر است. چگونه و چرا چنین کسی مجازات شود و عذاب بیند، حال آن که دعوت رسولی به او نرسیده، هیچ رسالتی وجود نداشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هنوز مبعوث نشده بود و از دیگر سوی خداوند هرگونه عذابی را تا زمانی که رسولی نفرستاده منتفی اعلام فرموده است.

آمنه نیز همان مادر پر مهر و صبوری است که حرمان از شوهر را دید و بردباری ورزید، فرزندش را در فقر و یتیمی یافت و صبر کرد و با شکیبایی و خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به دیدار دایی زادگانش در یترب برد. اینک آیا عاقلی می‌تواند چنین تصوّر کند که چنین زنی به دوزخ در افکنده شود، آن هم بی آنکه رسالتی الهی در آن زمان در کار باشد که او را هدایت کند و دعوتی به یگانه پرستی وجود داشته باشد که او را سمت و سو دهد.

من دچار شگفتی شدم، نه فقط به سبب محبتی که به پیامبر مصطفی آن محبوب خلق خدا دارم - هر چند که این محبت خود بتهایی می‌تواند در پدید آمدن چنین حالتی بسنده کند - بلکه بدان سبب که داستان صبر و پایداری آمنه مرا به حالتی رساند که دیگر نمی‌توانم تصوّر کنم آن صبور - که در همه چیز جز آن که فرشتگان با وی همسخن نشدند همتا و همسان مریم بتول است - در عذاب دوزخ قرار گیرد.

88 - چنین بر می‌آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه که بر مزار مادرش می‌گذشت، اشک از دیدگانش سرازیر می‌گشت و این هیچ عیب نیست. چه، آن بزرگ خود می‌فرماید: «گریه از خدای رحمان و شیون از وسوسه شیطان است».

راویان آورده اند که او چون از ابواء گذر کرد، گریست و آنان که با او بودند نیز به یاد مادر آن حضرت گریستند.

قرطبی در تذکره می‌گوید:

«ابو بکر خطیب در کتاب السابق و اللاحق و الناسخ و المنسوخ و نیز

ابو فحوص عمر بن شاهین به اسناد خاص خود از عایشه چنین روایت آورده اند که گفت: «رسول خدا حجّة الوداع را برای ما به جا آورد و در راه حج از قبر آمنه گذشت در حالی که غمگین و حزین بود و من نیز در پی گریه او گریستم». او سپس در اینجا فرود آمد و به من گفت: «ای حمیراء اندکی درنگ کن» پس من به دیوار خانه ای که برای نگهداری شتران در آنجا بود تکیه دادم. او مدّتی از من دور ماند و پس از آن در حالی که شادان و متبسم بود به سوی من بازگشت. من به او عرض داشتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم به فدایت، در حالی از نزد من دور شدی که غمگین و حزین بودی و من نیز بر گریه تو گریستم اما اینک در حالی بازگشته ای که تبسمی بر لب داری. ای رسول خدا، این از چه روست؟» فرمود:

«به زیارت قبر مادرم آمنه رفتم و آنجا از خداوند خواستم او را زنده سازد. خدا نیز او را زنده کرد و وی به من ایمان آورد».

درباره دوباره زنده شدن پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت دیگری نیز به همین مضمون آمده که تئ چند از راویان مجهول در سلسله سند آن روایت وجود دارند.

ما بر این عقیده ایم که در اینگونه اخبار، تواتر اسناد ثابت نشده است تا بدان یقین کنیم، اما با این وجود همان سخنی را ابراز می داریم که صاحب الروض الانف می گوید:

«خداوند بر هر چیزی تواناست و رحمت و قدرت او از هیچ امری فرو نمی ماند. از سوی دیگر، پیامبر او نیز شایسته آن است که خداوند او را به آنچه از فضل خود می خواهد اختصاص دهد هر چه از کرامت خویش می خواهد به وی ارزانی دارد».

ابن کثیر در این باب روایات فراوانی آورده و متذکر شده که این روایات دچار غربت در مضمون و یا در سند است. وی همچنین خبری را که ما از عایشه نقل کردیم بدین ترتیب یادآور شده و در ذیل آن به اظهار نظر پرداخته است:

«روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پروردگار خویش خواست پدر

و مادر او را زنده سازد. خداوند نیز آن دو را زنده کرد و به او ایمان آوردند...»

البته این حدیث، بصورت جدی، حدیثی منکر(1) است، هر چند وقوع چنین رخدادی که این حدیث از آن حکایت دارد با توجه به قدرت او امری ممکن می باشد. اما آنچه در حدیث صحیح ثابت شده با مفاد این حدیث تعارض دارد(2).

نظر نهایی و آنچه ما پس از مراجعه به اخباری که در این خصوص آمده این است که پدر و مادر محمد (صلی الله علیه و آله) در دوران فترت پیامبری و پیامبران می زیستند و در عین حال، به هدایت و اخلاق شایسته ای که شریعت فرزند آنان بدان فرا خواند، بسیار نزدیک بودند. ما بر این عقیده ایم که پس از مراجعه به آیات قرآن و احادیث صحیح در خواهیم یافت که این دو نمی توانند از دوزخیان باشند و مادر مجاهد و صبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مهر و محبتی فراوان به فرزند خود داشت و نیز پدر او عبد الله از آتش دورند؛ چرا که ما هیچ دلیلی بر استحقاق آن دو برای عذاب دوزخ نداریم و بلکه ادله حاکی از لزوم و وجوب ستایش این دو است.

هر چند محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آرمان و آرزوی ماست، اما ما به حکم این محبت به چنین نتیجه ای نرسیده ایم، بلکه به حکم عقل و منطق، قانون راستین هستی، ادله شرعی مستحکم و اهداف و مقاصد شریعت چنین عقیده ای یافته ایم.

### در دامان عبد المطلب

89 - بر که ام ایمن، آن کنیز حبشی به مکه بازگشت و آن نوباوه پاک و وارسته را که اینک به ششمین سال عمر پربرکت و سرتاسر خیر و کردار نیک خود رسیده

ص: 237

---

1- - حدیث منکر حدیثی است که فقط يك نفر آن را نقل کرده و مخالف مشهور باشد. گاهی از چنین حدیثی به مردود و متروک نیز تعبیر شده و آن وقتی است که راوی متهم به کذب باشد. ر. ک. شانه چی، درایة الحدیث، ص 69. م.

2- - ر. ک. البدایة و النهایة، ج 2، ص 281.

بود، به جدش عبد المطلب سپرد و او نیز وی را در جوار خود جای داد و به خود نزدیک ساخت.

در خانه عبد المطلب، فرزندان دختر او و زنان و مردان جوان سکونت داشتند. آنجا حمزه بود، عباس بود و هاله همسر او و دختر عموی مادر رسول خدا نیز بود. هاله با رسول خدا خویشاوندی قبلی داشت و نمی توانست آن گونه به محمد (صلی الله علیه و آله) بنگرد که هر نامادری دیگری به فرزند شوهر خویش می نگرد؛ بلکه او از آنجا که دختر عموی مادر رسول خدا بود، همچون خاله ای برای او به شمار می رفت. او که کدبانوی این خانه و سامان دهنده بیت عبد المطلب و فرزندانش بود، به دیده حقارت و خشم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی نگریست، بلکه بسان فرزندان خویش به او توجه می کرد. او را از چنان توجهی برخوردار می ساخت که نسبت به فرزندان خویش روا می داشت. بدین ترتیب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان خانواده ای سرشار از توجه و مهر به او می زیست. نه یتیمی او وی را مقهور خود ساخت و نه فقدان والدین او را در رنج قرار داد و به ستوه آورد، هر چند نه احترامی که او برای رسول خدا قائل می شد همانند احترام آن پدر و مادر فقید بود و نه توجه او به سان توجه آن دو. با این همه در میان همه اطرافیان آن حضرت هیچ کس نبود که عطف توجهی مقدر او باشد و آن را به رسول خدا ارزانی ندارد.

عبد المطلب زیباترین سیمای ممکن برای نوباوگان را در چهره او می دید و بدینسان دو محبت در وجود وی نسبت به نوه خویش جمع شده بود: یکی محبت پدر رسول خدا عبد الله که مرگ او را در حالی که هنوز نهالی نوپا بود غافلگیر ساخت و دیگر، محبتی که انسان خودبخود به يك نوباوه پاك و آراسته پیدا می کند. به همین دلیل، پیوسته او را به خود نزدیکتر می کرد.

از آنجا که به طور طبیعی، یتیمی نوعی انزواطلبی و گوشه گیری را در کودک به وجود می آورد، این جد بزرگوار نیز از آن بیم داشت که یتیمی محمد (صلی الله علیه و آله) چنین اثری را در دل او بر جای گذارد. وی به همین سبب، در نزدیک ساختن او به

خویشتن مبالغه داشت تا او برای همیشه با وی انس یابد.

در سیره ابن اسحاق در این باره چنین آمده است:

«برای عبد المطلب تشکی در سایه کعبه گذاشته می شد و پسرانش در پیرامون آن می نشستند و حتی در مواقعی که او از آنجا بر می خاست، هیچ يك از فرزندانش به احترام او روی آن نمی نشستند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز تازه پسری چست و چابک بود، به قصد نشستن در کنار عبد المطلب و بر همان جایگاه ویژه او پیش می آمد و عموهایش او را می گرفتند تا از پدر خویش دور سازند. اما عبد المطلب هنگامی که این رفتار را مشاهده می کرد می گفت: «فرزندم را واگذارید که به خدا سوگند او دارای عظمتی است». وی سپس او را بر روی تشک خویش می نشاند و دستی بر پشت او می کشید و از تماشای کارهایی که وی انجام می داد لذت می برد و شادمان می شد».

عبد المطلب او را با توجه و عنایتی پدرانه مورد مهر و محبت قرار می داد.

وی پیوسته او را به خود منسوب می داشت. او به رسول خدا «فرزند عبد الله» نمی گفت بلکه او را با کلمه «فرزندم» مورد خطاب قرار می داد تا با او انس گیرد و از او انس یابد و نیز او را از آن بازدارد که در میان فرزندان عبد المطلب احساس غربت و تنهایی نماید و چنین احساس نکند که از آنها پایینتر است. او همچنین محمد را در نشستن بر دیگران برتری می داد تا از قهر یتیمی جلوگیری کند. به کوتاه سخن، خداوند محبت رسول خدا را در دل او نهاده بود.

بیشترین چیزی که متولیان امور ایتم از آن بیمناکند، آن است که یتیمان احساس انزوا کنند و در نتیجه با مردم خو نگیرند. به همین دلیل بود که عبد المطلب، آن مرد با تدبیر، پر مهر و بزرگووار پیوسته روح انس و خو گرفتن با دیگران را در این یتیم بر می انگيخت.

فطرت سلیم عبد المطلب و فراست و تیزاندیشی او این حقیقت را به وی الهام می کرد که محمد در آستانه رخدادی عظیم است. نشانه های چنین حقیقتی، در خوابی که عبد المطلب دید، در وضعیتهایی که وی خود را در او مشاهده کرد و



بالاخره در اخباری که در دوران شیرخوارگی و زندگی وی در نزد حلیمه درباره او برایش نقل شده برای عبد المطلب هویدا شده بود. به همین دلیل نیز گاه اظهاراتی بر زبان او جاری می‌گشت حاکی از آن که او در انتظار خبر عظیمی برای اوست، آنگونه که خبری که در سطور قبل از ابوطالب نقل کردیم، چنین نشان می‌دهد.

علاوه بر این ابن اسحاق با سند خود چنین روایت می‌کند:

«چون آمنه وفات یافت، عبد المطلب رسول خدا را در اختیار گرفت و در کنار خود قرار داد و چنان دلسوزی و محبتی بر وی روا داشت که نسبت به هیچ يك از فرزندان خود نشان نداده بود. او آن حضرت را به خود نزدیک می‌ساخت و رسول خدا در هنگام خلوت عبد المطلب و هنگام خواب بر وی وارد می‌شد و بر بستر و بالش او می‌نشست و او نیز هنگامی که چنین می‌دید، می‌گفت: «فرزندم را واگذارید که او سلطنتی را پایه‌گذاری می‌کند» (1).

در خانه عبد المطلب دل دیگری نیز بود که محبتی به سان محبت مادر به او ارزانی می‌داشت و همه وجود خود را در او می‌دید و همانند مادرش به او توجه و مهر می‌ورزید. آن دل دیگر، دل آن زنی بود که همچون مادر، وی را در دامن خود قرار داده و پیامبر از غربت و تنهایی خویش به او پناه برده و او، ام ایمن بود.

عبد المطلب در غیاب خود در امر مراقبت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی اعتماد می‌ورزید و به او می‌گفت: «ای برکه، از فرزندم غفلت مکن که من او را در ردیف جوانانی که بر آستانه بلندای سعادتند یافته‌ام و اهل کتاب نیز چنین گمان دارند و مدّعیند که پسر پیامبر این امت است».

عبد المطلب، به دلیل کمال عطف و توجه خویش و خو گرفتن و آشنا شدن پیامبر با کمال مهر و محبت او، هیچ چیز نمی‌خورد مگر آنکه می‌گفت: «فرزندم را بیاورید». پس فرزندش را می‌آوردند.

در همین زمان، خداوند برای باری دیگر روحیه این نوباوه را با حرمانی دیگر

ص: 240

می آزماید: برای بار نخست در زمانی که دیده محمد به جمال پدر روشن نشده بود مرگ او را در ربود. دومین بار، مرگ شاخ زندگی مادرش را در هم شکست و این در حالی بود که او مهر و محبت مادر را درک کرده و او را چون شاخه ای سرسبز دیده بود که پژمرده و زرد می شود. او در سومین آزمایش نیز جد خویش را دید که او را ترک می گوید. او بدین ترتیب، هم پدر نزدیکتر و هم پدر دورتر خود را از دست می داد. وی آن هنگام که مرثیه های مرگ عبد المطلب را شنید، عظمت آنچه را از دست می داد بیشتر از پیش حس کرد، مرثیه هایی که در آخرین لحظات حیات آن پیر بزرگوار و در حالی که مرگ به سوی او پیش می آمد آغاز شد و از منزلت و جایگاه ویژه او حکایت داشت.

این اشعار و مرثیه ها از سوی دختران عبد المطلب سر داده می شد. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«چون عبد المطلب احساس کرد که مرگ نزدیک است، از دختران خویش خواست تا بر او مرثیه بخوانند و آنان نیز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شنید بر او مرثیه خوانی می کردند».

این خوانی بلیغ ترین نوحه سرایی بود و این خبر حکایت از آن دارد که عبد المطلب با همه کهولت سن کاملاً هوشیار بود و سستی اندیشه که دیگر پیران را عارض می شود او را عارض نشده بود.

### در کنف حمایت ابو طالب

90 - آن یتیم بزرگوار در عزت و غرق در توجه و محبت و گذشت، در دامن مادر پاکش، در دامان ام ایمن نیکوکار که برکت خانه عبد المطلب بود و بالاخره در کنف حمایت مردی شریف و فرمانروای قوم خود به سر برد و هرگز احساس خواری یا مقهور بودن نکرد، بلکه پیوسته شرف و بزرگواری و عظمت و گذشت را احساس می نمود و این حالت ادامه داشت تا آن که به سن هشت سالگی رسید.

در این سنّ جد و حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گذشت، اما در حالی که او با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، عطف توجّه او به این بزرگ از میان نرفت، بلکه همچنان با حقیقت استمرار یافت و به همین دلیل هنگامی که احساس کرد که مرگش نزدیک است، ابو طالب را به نگهداری و مراقبت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وصیت کرد. او به آن جهت وی را به این وصیت برگزید که او در میان قریش بر جای عبدالمطلب می نشست و علاوه بر این، وی بیش از دیگر فرزندان عبدالمطلب به آن حضرت نزدیک بود؛ چه، او و عبد الله هر دو از يك مادر یعنی از فاطمه دختر عمرو بن عائذ از بنی مخزوم بودند.

ابو طالب نیز حقّ این وصیت را ادا کرد. وی آن گونه که باید، پیامبر را مورد مراقبت قرار می داد و تا سر حدّ امکان در همه آمد و شدها او را با خود می برد و پیوسته با او همراه بود؛ چرا که، او اینک کم کم عادات جوانان را پیدا می کرد و در این مرحله از زندگی هیچ چیز بیش از همراهی آمیخته با نصیحت و راهنمایی نیاز او را برآورده نمی ساخت. به همین دلیل و به دلیل محبت شدید به او، ابو طالب پیوسته با او همراهی می کرد، او را به محبتی که حتّی به فرزندان خود نداشت اختصاص می داد، جز در کنار او نمی خوابید و برکت و میمندی را در او مشاهده می کرد که تا آن زمان ندیده بود. مثل ابو طالب به سان مثل حلیمه سعديه و فرزندانش بود، آنجا که چون پیامبر در میان آنان قرار گرفت، پس از دوران گرسنگی سیر شدند و پستان خشکیده شترشان دوباره شیری گوارا نثارشان ساخت.

ابو طالب تا حدّی در بحران مادی به سر می برد. عائله او به هنگام غذا خوردن کاملاً سیر نمی شدند، ولی زمانی که محمد به همراه آنان غذا می خورد سیر می شدند. به همین سبب نیز هر زمان ابو طالب می خواست به آنان غذا بدهد، به ایشان می گفت: «همانگونه که بودید باشید تا فرزندم محمد بیاید». چون او می آمد، به همراه وی به غذا خوردن مشغول می شدند و مشاهده می کردند که غذای موجود از آنان زیادت می کرد و چون با آنان نبود، سیر نمی شدند و

بدین خاطر ابو طالب به محمّد (صلی الله علیه و آله) می گفت: «تو به حقیقت مایه نیکی و برکتی».

این خلاصه ای است که ابن اسحاق در سیره خود آن را می آورد(1).

من دلایلی در اختیار ندارم که بتوان این اظهارات را نقض کرد؛ چرا که این قدرت خداست که همه چیز را شامل است و اگر خداوند رسول خدا را به چنین برکتی برگزیده، این نیز یکی از نشانه های نبوت اوست که از این پیش نمونه های خارق العاده دیگری از این قبیل بر دست او جاری شده بود، بسیار آشکارتر، روشنتر و پرمفومتر. چه، نوری که به هنگام ولادت او درخشید، شکست برداشتن ایوان کسری، شکستن کنگره های آن، خاموش شدن آتشکده فارس، برکتی که با قدم او بر حلیمه و خاندانش نازل شد همه و همه امور خارق العاده ای به شمار می روند که مورد حاضر در شهادت بر نبوت او در آینده از همه گویایی کمتری دارد.

در مقابل اظهارات ابن اسحاق، از حسن بن عرفه کلامی آمده که ظاهراً نشان دهنده نوعی تعارض با آن می باشد. او از ابن عباس چنین روایت کرده است که گفت: «ابو طالب، سفره کودکان را نزد ایشان قرار می داد و آنان می نشستند و غذاها را از همدیگر می ربودند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با آنان نمی خورد و چون عمویش این حالت را مشاهده کرد، سهم طعام او را جدا ساخت».

این روایت ممکن است نوعی تعارض را نشان دهد. اما با دقت و تفحص در این دو روایت روشن می شود که هیچ تعارضی در بین نیست. زیرا از روایت اول چنین بر می آید که سیر شدن کودکان و اضافه آمدن غذا در هنگامی بود که رسول خدا در میان آنان و بر سر سفره آنها می نشست. معنی این حدیث آن نیست که او همانند آنها غذا را از ایشان در رباید. تنها مفهوم این حدیث با حدیث اخیر آن است

ص: 243

که وی در حالی که برایش سهم جداگانه ای کنار گذاشته شده بود، در جمع دیگر کودکان به غذا خوردن مشغول می شد و این امر برای آن بود که مجبور نشود در کار ربودن غذاها از همدیگر با دیگر کودکان به مسابقه پردازد. چرا که نفس پاک و وارسته او وی را از این بازی داشت که برای برداشتن غذا بر دیگران پیشدستی کند و این روحیه از ادبی است که خداوند به او آموخته بود و از عفت و دوری وی از حرص و ولع به خوردن؛ آن گونه که از مطالعه صفحات تاریخ زندگی او بر می آید.

بنابراین به مقتضای این دو روایت، برای حصول برکت همان بس بود که محمد (صلی الله علیه و آله) در غذا خوردن در کنار آنان قرار گیرد. شاید نیز با این کار ابو طالب که سهمیه او را جدا می ساخت و او را از دیگران جدا می کرد، برکت سفره او افزونی می یافت، چه خداوند این احترام ابو طالب بنده بزرگوار خود به رسولش را با چشمه ای از فیض فراگیر خود جبران می نمود(1).

ص: 244

---

1- - جای بسی تعجب و بلکه محلّ شکوه است که چگونه آقای ابو زهره با آنکه در موارد فراوانی در این کتاب مواضع منصفانه و مبتنی بر تحقیق در پیش گرفته، در اینجا از کنار سوابق و مواضع درخشان ابو طالب بی هیچ اشاره ای، گذشته است؟ شاید بیم آن داشته، در نتیجه تحقیق خود، ناگزیر از ابراز حقایق شود که به سبب آن مورد ملامت دوستانش قرار گیرد. م.

91 - محمد عزم کار نمود و این در حالی بود که او هنوز به سنّ بلوغ نرسیده اما نوجوانی بالنده و توانا شده بود. او به کاری پرداخت که نوعی رفق و مدارا، و توجه و عنایت و مهر ورزیدن بر ضعیفان را می طلبید. این کار چوپانی بود که دارای سه مزیت است:

الف - این کار صیانت حیوان ضعیفی است که از پیش بردن آن، عطوفت و مدارا می طلبد.

ب - در کنار این کار، وی با نوجوانانی معاشرت می ورزید که آن تکبر و برتری طلبی دوران جاهلیت که مردم به شرافت و اصل و نسب خویش بر دیگران فزونی و فخر می طلبیدند، در میان آنان وجود نداشت.

ج - در این کار درآمدی از دسترنج خود او به دست می آمد که بهترین درآمدها بود؛ چه، بهترین در آمد آن است که حاصل دسترنج و کار بدنی انسان باشد.

او پیش از این در کنار فرزندان حلیمه که برادران رضاعی او به شمار می رفتند در میان قبیله بنی سعد به چراندن گوسفندان می پرداخت و این بازی او در اواخر دوران شیرخوارگی و اوایل دوران دایگی حلیمه بازی سودمندی بود، چرا که بهترین بازی آن است که مصلحت و سودی نیز در بر داشته باشد. این کار حتی برای

او که هنوز کودکی بیش نبود اجرت و مزدی داشت؛ چه، یکی بازی بود و اجرت آن نیز بهره بردن از همین بازی و سرگرمی حلال و مفید.

ثابت شده است که او در مکه در زمانی که نوجوانی بالنده و توانا شده بود، چوپانی کرد، اما او این بار برای بازی و سرگرمی به این کار پرداخت، بلکه برای آن دست به این کار زد که در آمد حلالی به چنگ آورد و روزی پاك و پاکیزه ای بخورد.

در کتب صحاح آمده است که او در مکه به صورت «دانگی» گوسفند می چراند و این «دانگها» را از صاحبان گوسفندها می ستاند. به نظر می رسد این «دانگها» سهمیه معینی از شیر گوسفندان بود که به وی تعلق می گرفت. او آنان را به چرا می برد و در مقابل آن سهمیه مشخصی از شیر از آن می شد. شاید وی این شیر را به مصرف خود و فرزندان ابو طالب می رسانده، یا از آن می خورده و صدقه نیز می کرده و بدین ترتیب به دو نیکی دست می یافت: نیکی روی پای خود ایستادن و نیکی صدقه دادن و یا حق خویشاوندی را ادا کردن.

چنین بر می آید که چوپانی یکی از تربیتهای الهی برای پیامبران بوده؛ چرا که، آنان را به رفق و مدارا، توجه به ضعیفان، به نیکی از پیش بردن گریختگان و کنار هم آوردن آنان و نزدیک ساختن آنها به گله خود آموخته می ساخت و عادت می داد.

آنگونه که ابن اسحاق به سند خود آورده، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسفند چرانیده است». گفته شد: «حتی شما ای رسول خدا!» پس پیامبر رحمت فرمود: «و من نیز».

در برخی از اخبار نیز چنین روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «موسی در حالی مبعوث شد که چوپان بود. داوود نیز در حالی برانگیخته شد که چوپان بود. من نیز در حالی به پیامبری مبعوث شده ام که زمانی چوپان بوده ام».

در الروض الانف در تعلیل این مسأله چنین آمده است:

«خداوند بدان سبب این کار را در میان پیامبران قرار داد تا زمینه ای برای

آنان باشد که در آینده فرمانروایان مردم باشند و امتهای آنان رعیت ایشان. او يك بار چنین به خواب دید که از چاهی آب می کشد و گوسفندانی سیاه و گوسفندانی خاکی رنگ در پیرامون اویند»(1).

این رؤیای صادقه با آن گوسفندان خاکی رنگ به رعیت اشاره دارد تا این حقیقت را الهام دهد که حاکم بر مردم با مدارا و عطف و توجه بی آنکه آنان را تحت فشار قرار دهد در طلب غذایی برای آنان به پیش می برد و بی هیچ اجباری و بی آنکه خسته شان کند، از خیری به خیر دیگر انتقالشان می دهد، آنگونه که چوپان گله خود را با تشویق و به آرامی از چراگاهی به چراگاه دیگر می برد و نه با اجبار و ترساندن.

## حمایت الهی

92 - خداوند محمد را در همه مراحل زندگی و از آن جمله در مرحله آغاز آن در حمایت خود قرار داد و بدین ترتیب بود که دوستانش کفالت او را بر دوش کشیدند و او نه روح و روانش آزرده شد و نه از یتیمی به ستوه آمد و اینگونه، او چون درختی آراسته، دوست داشتی و آشنا و اهل انس به رشد و بالندگی خود ادامه داد و خود را از فرو افتادن در گردابهای انحراف حفظ کرد.

طبیعت کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دلیل آسان بودن، آن را برای خود برگزید، چنین اقتضا داشت که وی با کودکانی از طبقات گوناگونی درآمیزد که اکثریت آنان از طبقه فقیران، خدمتگزاران و بردگان بودند؛ چه، تنها همین گروه برای چنین کاری که از کارهای بالا شمرده نمی شود و در ردیف کارهای کوچک و حقیر قرار دارد، به کار گماشته می شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن که در این دوران با غلامان، خدمتگزاران و بردگان در می آمیخت، اما از عزت نفسی که البته بدور از هرگونه سرکشی و تکبر و زیاده طلبی بود دست نشست و از آن مرتبت فرود نیامد؛ چه، شرافت نسب، پاکی اصل، آن والایی و سروری و علوی که در خانواده خود

ص: 247



می دید و بالاخره عشق به مکارم اخلاقی و دوری از تکبر و پرهیز از خوار شمردن ضعیفان او را به والایی و سرافرازی فرا می خواند و از سوی دیگر، کوچکی کار صرف نظر از ثمرات آن و تأثیر آن در تربیت نفس و آموختن آن بر رفتار و برخورد درست و مدارا با مردم - او را به سوی فروتنی و خشنودی به اندکی از بهره های دنیوی می کشاند.

در این میان حبّ لهُو و سرگرمیهای آلوده و یا نالوده بر دل‌های گروهی از این نوجوانان که پیامبر به همراه آنان به شبانی می رفت مستولی شده بود، بویژه برخی از آنان که کسان یا سرپرستان ایشان در فساد و شهوت غوطه ور بودند. برخی از همین جماعت بودند که گرایشهایی به بدی و شرآفرینی داشتند و پس از آن که بزرگتر می شدند، رشد می کردند و به بلوغ می رسیدند، عناصر فساد در جامعه به شمار می رفتند و اگر ضعف همه جا رحمت و مهربانی را در درون شخص برمی انگیزد و وی را به سوی دوستی پاک و بی ریا با دیگران فرا می خواند، اما برای این افراد مایه کشاندن آنان به نوعی غرور و بی حیایی می گشت. غرور و بی حیایی نیز به غلبه خواسته های دل و این غلبه به فساد رهنمون می شود. این در حالی است که همنشینی موجب آن می شود که آلودگی از بیمار به تندرست سرایت کند و به گفته آن شاعر عرب «گاه گری از جای نشستن شتر به شتران سالم سرایت می نماید».

به این دلیل، بیشترین چیزی که نسبت به آن بر محمد (صلی الله علیه و آله) بیم می رفت، همین سرایت غرور و بی حیایی بود؛ چه، این برای هر نوجوانی در این سنین امری دوست داشتنی و دلپسند است و از دیگر سوی، محمد (صلی الله علیه و آله) در این زمان در چنین سنینی قرار داشت. اما در این میان تربیت الهی او اقتضایی دیگر داشت و او را از چنان چیزی دور می ساخت. او خود درباره خویش چنان می گوید که گاه این غرور او را وسوسه می کرد اما خداوند او را از در افتادن به آن دام نگه می داشت. او که صادق و امین است، آنگونه که بخاری از او روایت کرده، می فرماید: «هیچ گاه به اندیشه کاری از کارهای جاهلیت نیفتادم، مگر دو بار». ابن اسحاق گفته است:

یکی از این دو بدین ترتیب بود که وی در حالی که به همراه یکی از پسران قریش به چراندن گوسفندان مشغول بود، به دوستش گفت: «تو مراقب گوسفندان باش تا من به مکه روم و بازگردم». آن شب در مکه مجلس عروسی برپا بود که در آن لهُو و طریبی در کار بود. محمّد روانه مکه شد و چون به نزدیک آن خانه رسید که می خواست در مجلسی که آنجا بود حضور یابد، خواب او را فرا گرفت و وی به خواب رفت تا صبح روز بعد که آفتاب بر او تابید و این مصونیتی بود که از جانب خداوند به وی ارزانی داشته شد. بار دوم نیز ماجرای مشابه به این بود که وی چون بار نخست به خواب رفت.

در این دو نمونه شاهد آنیم که چگونه خداوند او را از فروغلتیدن در خواسته های نفسانی حفظ می کند. خداوند در گام نخست هدایت او راه گناه را بر او بست و این نه به سبب مجاهدتی نفسی از سوی او بود؛ چه اینکه، سنّ او به وی اجازه و توان مجاهدت نفس را نمی داد. بلکه این بسته شدن راه گناه بر او به وسیله کاری خارج از اراده او یعنی خوابی سنگین صورت پذیرفت و این خود نعمتی برای او بود. این خواب همچنان استمرار و ادامه یافت تا آنگاه که اراده او قوّت گرفت و عزمی استوار پیدا کرد که می توانست او را از گناه بازدارد. این در حالی است که به مقتضای نظام اندیشه بشر، اگر خداوند او را به وسیله خوابی که بر او غالب ساخت، او را از گناه مصون نمی داشت، چه بسا او در پی خواسته دل روانه می شد و بدین طریق شهوات بر او غلبه می کرد. امّا عصمت خداوندی در اوّلین قدم و نخستین اقدام مانع او شد و این در حالی است که «صبر و پایداری در نخستین ناکامی مهم است»، آنگونه که آن حضرت خود، پس از آنکه مبعوث به رسالت گشت، چنین فرمود(1).

ص: 249

---

1- - البتّه در تحلیل این بحث نباید عصمت خدشه ناپذیری را که شیعه برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (ع) قائل است و به مقتضای آن اندیشه هر گناهی در هر مقطعی از سنّ آن بزرگواران امری نامتصوّر است، از نظر دور داشت. م.

93 - قریش در میان اعراب به بازرگانی و تجارت شهرتی بسزا داشتند و بزرگان و سران این طایفه همه، بازرگان بودند. این نیز بدان سبب بود که مگه سرزمینی مناسب برای کشاورزی نبود، بلکه در بیابانی بی کشت و زرع قرار داشت.

از دیگر سوی، اعراب از چنان صنعتی نیز برخوردار نبودند که منشأ درآمدی اقتصادی برای آنان باشد. رواج بازرگانی در این شهر نیز از این مایه می گرفت که مگه، به دلیل وجود خانه کعبه محلّ تجمعی برای همه مردم بود و زائران آن خانه از هر نقطه دور و یا نزدیک بدانجا می آمدند و در ایام حج بازارهایی برپا می شد، بازرگانان در این بازارها به تجارت می پرداختند و در کنار آن شبهای شعر و مسابقات ادبی برگزار بود. بدین ترتیب در کنار مبادلات تجاری نوعی مناظره ادبی و ترویج و تبلیغ دستاوردهای ادبی وجود داشت.

درآمد ثروتمندان قریش از طریق تجارت به دست می آمد. افراد متوسطتر نیز هر کدام بر حسب توان خود و بر حسب ثروتی که در اختیار داشتند، به کار تجارت می پرداختند. در این میان تاجران بزرگ این شهر - کسانی چون عباس بن عبد المطلب، ولید بن مغیره و ابو بکر به کار مبادله کالاهای تجاری یمن و شام اشتغال داشتند.

این گروه از طریق یمن کالاهای ایران را به روم و از طریق شام کالاهای روم را به ایران منتقل می کردند. بنابراین، آنها دو نوع سفر تجاری داشتند: یکی در تابستان که به شام می رفتند و کالاهای ایرانی را به آنجا می بردند و در مقابل کالاهای روم را از آن دیار می آوردند. دیگری سفر زمستانی بود که در طی آن کالاهای رومی را به یمن می بردند و کالاهای ایرانی را از آن سرزمین خریداری می کردند.

بدین ترتیب، ممر درآمد بازرگانان عمده مگه تجارت خارجی، راه کسب روزی مردم میان حال، تجارت داخلی و منبع درآمد افراد تهیدست چراندن گاو و گوسفند و شتر بود.

بدین گونه، مقتضای چنین جامعه و زندگی در آمیخته به تجارت و مبتنی بر آن، آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) نیز به پیشه ثروتمندان و افراد متوسط جامعه یعنی همان تجارت روی آورد. دیگر عاقلانه نبود که او همچنان يك چوپان باقی بماند؛ چه، این کار در زمانی با سنّ او تناسب داشت که خردسال بود. اما اینک که بزرگتر شده، ناگزیر باید به تجارت داخلی و خارجی روی آورد و بازارهای صادرات و واردات را بشناسد. برای چنین منظوری، وی ناگزیر از سفر بود و در این میان خداوند به او الهام کرد مترصد سفر با کاروان قریش باشد، کاروانی که کالاهایی را به شام می برد و کالاهایی را از آنجا می آورد.

### سفر در کنار ابو طالب

94 - چون پیامبر به سن بلوغ رسید، ناگزیر می بایست به کاری که منبع درآمد قومش بود، روی آورد. او کاروان مناسب سفر را یافت و در آن کاروان سرپرست و حامی او، عمویش ابو طالب حضور داشت. وی تقاضا کرد که در کنار این کاروان قرار گیرد، همراه آنان حرکت کند، از این طریق زندگی در سفر را تجربه نماید، امور تجاری را که بزرگان مکه دست به کار آن بودند، فراگیرد، از احوال و اوضاع آگاه شود و در امور زندگی خبره و چیره دست گردد.

چنین به نظر می رسد که عمویش سنّ او را کم می دانست و بر این عقیده بود که چنین سفر سختی از توان او بیرون است و علاوه بر این، هیچ سود و منفعتی را برایش در پی ندارد؛ چه، در این کاروان مال و ثروتی ندارد تا کسی او را بشناسد.

اما رغبت فراوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این سفر او را وادار ساخت تا به تقاضای وی پاسخ مثبت دهد. در کتب سیره این شوق چنین بیان شده است که: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیفته سفر شد و دوست داشت به همراه کاروان باشد. پس ابو طالب بر او دل سوزاند و درباره او به دیگر کسانی که در این کاروان همراه او بودند توصیه کرد و گفت: «هرگز نه او از من جدا می شود و نه من از او».

اینجا جای تأملی کوتاه است و آن اینکه چرا این قدر اشتیاق فراوان به این سفر داشت؟ در اظهاراتی که در سطور قبلی آوردیم، تقریباً پاسخ این سؤال روشن شد و آن اینکه او می خواست از امور تجارت از نزدیک آگاهی یابد نه آنکه فقط از آن چیزی شنیده باشد. همچنین می خواست خود را برای دست به کار تجارت شدن آماده سازد تا به جای بسنده کردن به چوپانی در آینده به این کار پردازد.

اما سبب امتناع ابو طالب در وهله نخست - آنگونه که از روایت فوق بر می آید - آن است که وی نسبت به سختیهای راه سفر و نیز نسبت به احتمال گم شدن او در طّی این راه بیمناک بود و به همین دلیل هنگامی که تسلیم خواسته او شد گفت: «هرگز او از من جدا می شود و نه من از او».

محمد (صلی الله علیه و آله) به همراه عمویش برای تجارت شام بیرون رفت. در طّی راه این سفر، کاروان در سرزمینی که شهر بصری در آن قرار داشت فرود آمد. بصری محلی بود که صومعه های راهبان مسیحی در آنجا بود و آنان در این صومعه ها اقامت داشتند و به عبادات خویش و شناخت بیشتر تورات و انجیل و آنچه در آن دو کتاب است، مشغول بودند. بنابراین، این راهبان، علاوه بر رهبانیت و زهد و پرهیزگاری خود از کتاب و اشارات و بشارات آن آگاهی داشتند.

### نشانه و بشارتی دیگر به نبوت

95 - این سفر نشانه بزرگ و آشکاری از نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اعلام بشارتی به این نبوت و نیز اعلام امارات و نشانه های آن را در خود داشت.

در بصری در یکی از صومعه ها راهبی به نام بحیرا بود. او از کتاب خدا آگاهیهای داشت، آن چنان که همه کسانی که در این صومعه ها بودند به تورات و انجیل آگاهی داشتند و این علم را، نسل پس از نسل از خود به ارث می گذاشتند.

آنچنان که طبیعت هر راهبی است، طبیعت بحیرا نیز آن بود که برای دیدار با کاروانهایی که از آنجا می گذشت و نیز برای پی بردن به احوال و امور آنان و

همچنین به میهمانی خواندن کاروانیان از صومعه خویش بیرون نیاید. زیرا راهبان در پی گوشه گیری و انزواوند و از این سنت تجاوز نمی کنند و از احکام آیین خود سر بر نمی تابند. چنین بر می آید که کاروانهایی که از آنجا می گذشتند، به این امر خو گرفته و بویژه در مورد این راهب به این امر عادت کرده بودند که نه وی را می دیدند و نه او آنان را ملاقات می کرد.

اما در این بار، این راهب از صومعه خود بیرون آمد؛ چه، وی شاهد بیّنات و نشانه هایی در یکی از این کاروانان بود که با آنچه او درباره بشارت عیسی به پیامبری به نام احمد که پس از او می آید در اختیار داشت مطابقت می کرد. به همین سبب، او از صومعه خود بیرون آمد تا با این کاروان دیدار کند و ببیند چه کسی است که امارات و نشانه هایی که او در اختیار دارد بر او انطباق می یابد و چه کسی است که بشارت عهدین در وجود او تحقق پیدا می کند. نشانه ها از این قبیل بود که این کاروانیان در نزدیک صومعه او فرود آمدند، او ابری را دیده بود که بر سر آن کاروانیان سایه می افکند و به هر سو که آنان می رفتند حرکت می کرد و هر جا نیز بازمی ایستادند، بازمی ایستاد و بالاخره او شاهد آن بود که هنگامی که این قافله به سایه درختی پناه آورد، شاخه های درخت فرو ریخت و به جانبی چرخید تا آنکه یکی از این کاروانیان را که همان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود در سایه خود قرار داد. او همه این نشانه ها را مشاهده کرد.

چنین بر می آید که یا او آن کودکی را که در پی او بود نشناخت و یا آن که او را باز شناخت، اما در پی بی آن بود تا از حال و وضعیّت او آگاهی بیشتری بیابد و بقیّه نشانه هایی را که بر این دلالت داشت که او همان فرد مذکور در انجیل است، مشاهده کند.

او به همین سبب تمایل داشت به آگاهیهای بیشتری درباره این قوم دست یابد و لذا به اکرام این کاروان پرداخت و برای آنان میهمانی ترتیب داد که همه آنان را اعم از کوچک و بزرگ پذیرا می شد و هیچ کس را فروگذار نمی کرد. وی پس از آن

در پی این کاروانیان فرستاد و آنان را به این میهمانی دعوت کرد. او در پیام خود به آنان گفت: «ای جماعت قریش، من برای شما طعامی فراهم آورده ام و دوست دارم تا همه شما، کوچک و بزرگ و برده و آزاد، در این میهمانی شرکت کنید».

این شگفت آور نبود که بحیرا کاروانی را به کنار سفره خود خواند، بلکه شگفت آور آن بود که او حاضر شد صومعه خود را ترك گوید و به سوی این کاروان بیاید. به همین خاطر است که یکی از مردان قریش خطاب به وی گفت: «ای بحیرا، به خداوند سوگند تو امروز هدفی داری. تو تاکنون چنین کاری نسبت به ما نمی کردی و ما فراوان از کنار صومعه تو می گذشتیم. پس امروز چه غرض و هدفی داری؟»

بحیری در پاسخ او گفت: «راست گفتمی. آنچه می گویی واقعیت دارد، اما شما میهمان هستید و من دوست داشته ام شما را اکرام کنم و غذایی برایتان فراهم آورم که همه از آن بخورید». پس همه آن کاروانیان در بر او جمع شدند و هیچ کس باقی نماند مگر محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) که به خاطر کمی سنّ از شرکت در محفل او خودداری فرمود و در زیر همان درخت ماند و از شتران آنها نگهداری کرد. هنگامی که آن راهب کاروانیان را دید، آن صفاتی را که پیامبر موعود در کتب آنان به آن متّصف شده بود، در هیچ يك از آنان نیافت. پس به ایشان یادآور شد که وی خواسته بود هیچ کس از شرکت در میهمانی او خودداری نرزد. در پاسخ به او گفتند: «ای بحیری، هیچ يك از کسانی که می بایست می آمدند خودداری نکرده مگر نوجوانی که کم سن و سالترین فرد در میان ماست که او در کنار باروبنه ما مانده است». بحیری به آنان گفت: «چنین مکنید. او را نیز فرا خوانید تا بر سر این سفره حضور یابد». یکی از مردان قریش از میان کاروانیان برخاست و گفت: «سوگند به لالت و عزّی که این سرزنش و کوتاهی از ما بود که از میان همه ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بر سر این سفره حضور نیابد».

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ولیمه حاضر شد و آن مرد او را به دامن

محبت گرفت و در جایی مناسب او نشانند و او را به عنایت و توجه فراوانی اختصاص داد.

بحیری با دقت به نگاه کردن به محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخت و به دقت به برخی از اندام او که می توانست نشانه های نبی موعود را در آنجا بیابد، می نگریست تا آن هنگام که کاروانیان غذا خوردن را به پایان رساندند و متفرق شدند. پس در این هنگام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای نوجوان، به حق لات و عزّی از تو می خواهم پاسخ آنچه را می پرسم، به من دهی». بحیری تنها از این رو نام لات و عزّی را بر زبان آورد که شنیده بود قوم پیامبر به نام این دو سوگند می خوردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز نوجوانی کم سنّ و سال بود و مبعوث نشده بود در پاسخ وی فرمود: «به حق لات و عزّی از من چیزی نخواه که به خداوند سوگند هیچ چیز را اندازه آن دو مبعوض نمی دارم». پس بحیری از سوگند دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این نام صرف نظر کرد و گفت: «تو را به خدا سوگند که از آنچه می پرسم مرا پاسخ دهی». در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «اکنون آنچه در نظر داری بپرس».

بدین ترتیب، بحیری به پرسش از کاروان رسول خدا و احوال و روحيات و امور او پرداخت و آن حضرت نیز وی را پاسخ می فرمود. این اسحاق می گوید:

«پس از این گفت و شنود، همه صفات و نشانه هایی که بحیرا در دست داشت با اظهارات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تطابق کرد».

وی سپس به پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگریست و مهر نبوت را در میان شانه های او و درست در همان جایی که وجود این مهر در آنجا علامتی از علایم نبوت بود، یافت.

او پس از فراغت از همه اینها به عمویش ابو طالب رو کرد و گفت: «این نوجوان از تو نیست». ابو طالب گفت: «او فرزند من است». بحیری اظهار داشت: «او فرزند تو نیست و نباید پدر این نوجوان زنده باشد». در این هنگام



ابو طالب گفت: «آری، او پسر برادر من است». دیگر بار، راهب پرسید: «پس پدرش چه شد؟» پاسخ داد: «در زمانی که مادرش به این فرزند آستن بود، وفات یافت». راهب گفت: «راست می گویی. پسر برادرت را به شهر خود برگردان و از یهودیان بر حذر باش که به خداوند سوگند، اگر او را ببینند و بدان اموری که من از او دریافتم، آگاهی یابند، آسیبی به او خواهند رساند؛ چرا که، برای فرزند برادرت رخداد و ماجرای عظیم خواهد بود. پس بسرعت او را به شهر خود برسان».

به دنبال این ماجرا، ابو طالب سریعا وی را بازگرداند و به مکه رساند، آنگاه تجارت خود را پی گرفت (1).

96 - آنچه گذشت یکی از روایاتی بود که درباره این سفر و ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بحیرای راهب رسیده است. در اینجا نه در آنچه بحیری گفته و نه در اصل ماجرا، هیچ غرابتی وجود ندارد. زیرا، همان گونه که در پیشگفتار این کتاب آوردیم، بشارت آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نزد اهل کتاب ثابت است. از سوی دیگر، هیچ مسأله ای نیز در این ماجرا وجود ندارد که باور کردن آن مستلزم امری محال و یا نامقدور باشد، بلکه این خبری است که با چگونگی نشأت رسول خدا در نخستین مراحل زندگی خود سازگاری کامل دارد. این که ابری بر سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سایه می افکنده نیز هیچ نکته ای در بر ندارد که واقعا غریب و نامأنوس و یا حدّ اقل به گمان منکران غریب باشد، منکرانی که منش و رویه آنان انکار هر چیزی است که مادی و محسوس نباشد. در مقابل انکار این ناباوران چنین پاسخ داده می شود که شواهد صدق و راستی در این خبر به عیان وجود دارد؛ چه، مهر نبوت پدیده ای ظاهر و آشکار بر جسم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که کسانی آن را دیده و توصیف کرده بودند.

بنابراین اگر این منکران تنها به امور مادی و محسوس ایمان می آورند، این يك پدیده مادی آشکار است که در او وجود داشت و در هیچ کس دیگر نبود. پس اینان

ص: 256

---

1- - این روایات در البدایة و النهایة، الاکتفاء و سیره ابن هشام ذکر شده است.

چگونه تردید می آورند؟ علاوه بر این، شاهد دیگری نیز بر صدق و راستی این روایت وجود دارد و آن وجود این صفات و اوصاف معروف در تورات و انجیل حتی پس از تحریف آنهاست. اگر در این میان اهل کتاب پاره ای از آنچه را بدان یادآور شده بودند، از یاد بردند و پاره دیگر را نیز تباه کردند، اما بشارتهای آمدن رسول موعود و به رغم منکران افزون و برتری طلب، خودنمایی می کند و بدین ترتیب، هیچ مجالی برای تردید باقی نمی ماند.

در ادامه بررسی این حدیث تنها این نکته باقی می ماند که بحیری ابو طالب را از یهودیان بر حذر می دارد و بیم می دهد با آن که در برخی از روایات چنین آمده است که وی با یادآوری اینکه رومیان او را آزار می دهند، ابو طالب را از این مردم بیم داد و این ممکن است نشان دهنده نوعی تناقض و چنگدانی در روایات مربوط به این ماجرا باشد. اما پاسخ ما آن است که ترساندن ابو طالب از هر دوی اینها از سوی آن راهب جایز و ممکن است زیرا، رومیان به فرقه مسیحی نسطوری گرایش داشتند که در مقابل اعراب و حتی هر مذهب دینی جز مذهب خود عمیقاً کینه می ورزیدند و به همین سبب دشمنی و عداوت فراوانی میان آنان و یعقوبیان مصر حکمفرما بود و این دو فرقه با همدیگر روابطی به سان روابط یهودیان با مسیحیان بلکه روابطی تیره تر از آن داشتند. حتی هنگامی که عقیده این دو طایفه قدری به همدیگر نزدیکتر شد، دشمنی میان آنان شدیدتر از گذشته ادامه یافت؛ چه، هر يك با اصرار در پی بی آن بود تا دیگری را در درون خود هضم کند.

اما یهودیان، هر چند گروهی که در جزیره العرب و در یثرب سکونت داشتند با تهدید مشرکان به آمدن پیامبری که زمانش فرا رسیده است خود را بر آنان پیروز می خواندند، ولی خوش نداشتند که این پیامبر موعود از فرزندان اسماعیل باشد، زیرا حسد آن قوم آنان را در وضعیتی قرار می داد که بر ایشان سنگین بود پیامبری از غیر فرزندان اسحاق مبعوث شود.

مهر پیامبری که در پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داشت، يك برآمدگی

گوشتی در میان دو شانه او و به گونه ای متناسب و بی آنکه منظره ای ناخوشایند را به وجود آورد بود. گفته شده است این برآمدگی به سان يك سیب بود و همچنین گفته شده به اندازه قطر گردن عصا قطر داشت. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که فراوانی تشبیهاتی که درباره این برآمدگی آمده، ناشی از اظهارات افراد مختلفی است که آن را در بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرده و آنگاه هر کدام آن را به چیزی شبیه دانسته اند، نه آن که اختلافی در اصل وجود این برآمدگی و یا کیفیت آن وجود داشته باشد، بلکه هر چه هست، اختلاف در عبارات کسانی که آن را دیده اند و اختلاف در نحوه تشبیه آن به دیگر چیزها از نظر حجم از سوی این افراد و نیز اختلاف در دیدگاه آنان در توصیف این برآمدگی است.

گفتنی است، روایتی که ما درباره این سفر و شرح ماجراهای آن آوردیم، کوتاهترین و خلاصه ترین روایات در این مورد است. اما ترمذی روایتی دیگر و طولانی تر از این نقل کرده که در آن چنین آمده است:

«چون بحیری دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دست خود گرفت، گفت:

«این سرور جهانیان و فرستاده پروردگار دو جهان است که خداوند او را به عنوان رحمتی بر مردمان مبعوث می دارد». در این هنگام پیران قریش گفتند: «تو از کجا چنین آگاهی به دست آورده ای؟» او گفت: «چون شما در آستانه ورود به این سرزمین قرار گرفتید، هیچ سنگ و هیچ درختی نماند مگر آنکه به سجده در افتاد و این در حالی است که جز در پیشگاه پیامبری از پیامبران خدا سجده روا نیست.

همچنین من او را از مهر نبوتی که در پایین استخوان شانه اش قرار دارد، می شناسم». بحیری پس از این گفتگو در پی کار خود رفت و غذایی برای کاروانیان فراهم ساخت»<sup>(1)</sup>.

97 - محمد از سفری بازگشت که از خلال ماجراهای پیرامون آن چنین برمی آید که وی قصد داشت بدین طریق از شام و اوضاع و احوال آن، از تجارت و

ص: 258

شئون آن و بالاخره از وضعیت خرید و فروش در بازارها آگاهی یابد.

در طی این سفر بشارتهایی که از نبوت او حکایت داشت، چهره خود را پدیدار ساخت و پیران قریش به جایگاه و منزلت نوجوانی که همراهشان به سفر آمده بود آگاهی یافتند، آنکه همچون پدرش، در میان آنان محبوب بود تا آنجا که وقتی بحیری آنان را متذکر ساخت که محمد در میان ایشان نیست و باید او همچون دیگران در میان جمع آنها حضور می داشت، به خود آمدند و یکی از آن جمع گفت: «این ملامتی برای ماست که او در میانمان نباشد». همین شخص در پی این سخن محمد را به میان جمع خواند و با احساس محبتی فراوان و بی ریا و به علامت اظهار ندامت از آنچه پیش آمده بود، او را در دامن خود گرفت.

کاروانیان همه این ماجراها را به چشم خود دیدند و ابو طالب نیز نصیحت راهب را پذیرفت و از بیم آنچه راهب وی را از آن بر حذر داشته بود که ممکن است یهودیان یا رومیان محمد (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، با شتاب و سرعت او را از سفر به میان قومش بازگرداند.

تاکنون نیز یادآور شدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشتاق شرکت در این سفر بازرگانی بود و ابو طالب از روی مهر و محبت و ملاحظت خواسته او را برآورده ساخت. او به گمان اینکه این خواسته ای کودکانه است و هیچ هدف و یا تلاش مثمر ثمری را در بر ندارد، از سر محبت و ملاحظت این تقاضا را پذیرفت. اما برخلاف این تصور ابو طالب، چنین به نظر می رسد که این خردسال بر خلاف دیگر خردسالان در پی تلاشی پرفایده در این سفر است و می خواهد بدین طریق خود را برای کاری آماده کند که بتواند به وسیله آن روی پای خود بایستد و سربار عمومی خود که از امکانات محدودی برخوردار است نباشد. او در پی سودی از دسترنج خود بود.

چنین است که می گوئیم نه تنها یتیمی پیامبر را مقهور و ذلیل خود ساخت، بلکه خداوند او را به عزت خود سربلند و گرامی داشت و هیچ کس نتوانست او را مقهور خویش کند و بدین ترتیب یتیمی عزیز و محبوب بود؛ همین یتیمی باعث آن

شد تا وی جدّیت و تلاش برای کسب رزق و روزی - بی آنکه به کسی جز خدا اعتماد شود - را بیاموزد و تجربه کند و بدینسان، او دستاوردهای مثبت یتیمی را در اختیار گرفت و آثار سوء آن به وی نرسید.

این حقیقت آنجا روشن می شود که توجه کنیم پیامبر پیش از این در پی اتکای به خود بود. دیدیم که او حتّی آن زمان که هنوز کودکی بیش نبود، به چراندن گوسفندان همت گماشت و اکنون نیز که دوران خردسالی را به سوی نوجوانی پشت سر می نهاد، به حرفه اشراف مگّه یعنی تجارت روی آورد. البتّه تاریخ یادآور نشده که وی از چه زمانی به تجارت روی آورد. اما نشانه های موجود این اندیشه را برای ما ایجاد می کند که وی این کار را از سنّینی پایین شروع فرموده است.

اینکه در سطور قبل گفتیم هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شرکت در این سفر تجربه کردن و آشنایی با تجارت بود به دو دلیل است:

اولا - او تمایل شدیدی به آن داشت که در کاروانی تجاری به سفر رود. از دیگر سوی، نمی توان چنین فرض کرد که او تنها برای بهره وری از تفریحات و خوشیهای سفر تقاضای آن را داشته است؛ چه، او خردسالی پر تلاش و جدّی بود، نه از کسانی که دل در پی لذّت جویی دارند.

ثانیا - او نمی توانست به ثروت هیچ کس متکی شود. زیرا سرپرست او ابوطالب خود مردی فقیر و کم بضاعت بود.

### محمد در لباس يك تاجر

98 - محمد (صلی الله علیه و آله) از هنگام رسیدن به سنّ بلوغ به تجارت روی آورد. در منابع تاریخی چنین ثبت شده است که او به همراه يك یا چند نفر شریک به این کار اقدام می فرمود، از جمله در تاریخ آمده که وی شریکی به نام سائب بن ابی سائب داشت که از شرکت داشتن با او خشنود بود و در او روحیّاتی می دید که با اخلاق وی سازگاری داشت، هر چند به تعالی و والایی آن نمی رسید. وی همچنین در

ص: 260

خریدوفروشهای خود با کسانی که لجاجت نمی ورزیدند، سخت نمی گرفت و چنین نبود که برای سختگیری در تجارت، کالاهای نامرغوب را پنهان سازد و کالاهای مرغوب و خوش ظاهر را آشکار کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان فتح مکه نیز با این شریک خود برخورد کرد، از او استقبال فرمود و حق دوستی سابق خویش با او را به جای آورد، با شادمانی و با چهره ای گشاده با او دیدار کرد و با یادآوری گذشته او که برای انس گرفتن با وی در زمان حاضر صورت پذیرفت، به وی فرمود: «مقدم برادر و شریک من گرامی باد، آنکه در معامله سختگیری و لجاجت نمی کرد».

در تاریخ در این مورد که پیامبر به خریدوفروش چه چیز می پرداخت، ذکری به میان نیامده و این بدان سبب است که سیره نویسان به جای پرداختن به زندگی شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اموری می پردازند که با رسالت او، نشانه های حاکی از نبوت وی و رخدادهای خارق العاده راستینی که زندگی او را، در سفر و حضر، در میان گرفته ارتباط دارد. دلیل چنین جهت گیری نیز آن است که همه مورخان در بررسی زندگی همه شخصیتها آن چیزی را مورد اهتمام و توجه قرار می دهند که مشخصه فرد مورد نظر آنان است و وی را از دیگران جدا می سازد، آنگونه که مثلا اگر کسی قصد قلمفرسایی درباره زندگی یکی از نوابغ داشته باشد، تنها به جلوه های این نبوغ و زمینه های بروز آن در این شخصیت می پردازد و به دیگر جوانب زندگی وی - مگر آن مقدار که برای روشن ساختن چهره آن شخصیت لازم است - توجهی مبذول نمی دارد.

در مورد تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که الگوی والای انسانیت به شمار می رود نیز وضع به همین گونه است و نویسندگان سیره او تنها توجه خود را به آنچه به رسالت او ارتباط می یابد - خواه قبل و خواه بعد از آن باشد - معطوف می دارند و تنها عده اندکی از آنان به جنبه هایی از زندگی او که به حیات وی به عنوان یک انسان مربوط می شود می پردازند، مگر آن که این جنبه ها به نوعی با رسالت او پیوند

داشته باشد که در این صورت مورد توجه همگان قرار می گیرد.

آنچه برای ما روشن است این است که محمد (صلی الله علیه و آله) در مرحله نخست حیات خود در لباس يك چوپان یا يك تاجر و الگویی برای امانت و راستی و محل انظار و توجه دیگران بود. مهمترین ویژگیهایی که در سرتاسر حیات او را از دیگران ممتاز می ساخت همین صدق و راستی، امانت و وفای به عهد و معاشرت نیکو بود. او همچنین در جایگاه يك پناه و ملجأ برای مردم قرار داشت که زود انس و آشنایی می گرفت و میان دیگران نیز الفت و آشنایی ایجاد می کرد، دل خویش را بر هر کار بزرگ منشانه ای می گشود و کمک خویش را از هرکس که بدان نیاز داشت دریغ نمی فرمود.

او آنسان که در همه کارها در سرتاسر حیات خود چنین روحیاتی داشت، در تجارت نیز چنین بود تا آنجا که «امین» نام گرفت. این لقب همانند يك اسم علم بر او دلالت داشت، به گونه ای که هرگاه این نام بتنهایی به کار گرفته شود، به آن حضرت انصراف می یابد؛ چه، این نام وقتی بتنهایی به کار گرفته می شود، تنها برای اوست. او در صدق و امانت بدان پایه رسید که هرکس صدق و امانت پیشه کند به او نخواهد رسید. وی به دلیل همین ویژگیها، در مگه سرآمد همگان بود، بی آنکه بر کسی تکبر ورزد و یا برتری طلبد.

با همه این توضیحات هنوز این سؤال بی پاسخ مانده است که وی به تجارت چه چیزی می پرداخت؛ چرا که، تاریخ در این باره اطلاعاتی در اختیار ما قرار نمی دهد. با این وجود، می توان این خلأ را که در این مقطع از تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار دارد با این فرضیه پر کرد که او به خرید و فروش کالاهایی می پرداخت که در داخل مگه مورد مبادله قرار داشت و به بیرون از این شهر صادر نمی شد. این فرض نیز بدان دلیل است که ما هیچ مدرکی دال بر اینکه او با کاروانهای تجاری شام و یمن از مگه بیرون می رفته در دست نداریم. بنابراین تجارت او به همراه شريك خود به چهارچوب داخل شهر و نیز بازارهای ویژه ایام

حج برای کسانی که به این شهر می آمدند، محدود می شد. آن گونه که پیش از این نیز یادآور شدیم، در مکه بازارهایی وجود داشت که در ایام حج پر از تاجران سرزمینهای مختلف می شد. از آنجا که حاجیان از سرتاسر سرزمین عربی، از دورترین تا نزدیکترین نقطه، به این شهر می آمدند، لزوماً باید در این بازارها کالاهایی برای عرضه به حاجیان وجود داشته باشد تا آنان در ضمن فروش کالاهایی که با خود به این شهر می آوردند، این کالاها را نیز خریداری کنند و به شهرهای خود ببرند.

بنابراین، همان گونه که سفر تابستانی و زمستانی قریش نوعی تجارت خارجی به شمار می رفت که از طریق آن کالاهای ایرانی و رومی با همدیگر مورد مبادله قرار می گرفت، مکه مکرّمه نیز مرکز تجارت داخلی در ایام حج و محلّ عرضه کالاهای ایرانی و رومی در این بازار و در نتیجه پخش آنها در سرزمین اعراب بود و بدین ترتیب، بازارهای خرید و فروش در این شهر رواج شایانی داشت.

### مشارکت در امور اجتماعی

99 - پیامبر در کارهای گروهی و اجتماعی که قوم او انجام می دادند مشروط به آن که آن کار نوعی تعاون و همکاری در خیر و سعادت آفرینی باشد، از آنان جدا نبود و هرگاه آنان تصمیمی همگانی داشتند، او نیز بدان می شتافت و به اندازه ای که برایش امکان پذیر بود در آن کار مشارکت می فرمود، بی آنکه به باطل خشنود شود یا از حق شادمان نگردد؛ بلکه او پیوسته با حق و بدان شاد و خشنود و مخالف باطل بود و در مقابل آن سر بر می تافت، بدون آن که هیچ جار و جنجالی بپا کند و یا با کسی دشمنی ورزد؛ چه، نه دشمنی ورزیدن در شأن او بود و نه خشم و کینه به دل گرفتن از اخلاق او. بلکه وی در همه حال مهربان، پرگذشت، بردبار و نیکنفس بود. او هنگامی که «دار الندوه» منعقد می شد، در آن شرکت می فرمود و به اظهارات بزرگان عرب گوش فرا می داد، آنچه را حق می یافت و بدان خشنود بود،



مورد استقبال قرار می داد و از آن شادمان می گشت و نفرت و ناخشنودی خود را از آنچه حق نبود، آشکار می ساخت.

در کتاب زهر الآداب چنین آمده است:

«پیامبر در دوران خردسالی در مجلس قریش شرکت کرد. تنی چند از بزرگان یمن در این جلسه شرکت داشتند. در این میان، یکی از خسروان یمنی رسول خدا را دید که گاه خیره و تند می نگرد و گاه نگاهی آرام و حاکی از شادی به آنان می افکند. او پس از آنکه چنین دید، گفت: «چه خبر است که این جوان را می بینم گاه با نگاهی تیز و گاه به دیده ای لطف آمیز و شرمگین به شما می نگرد! به خداوند سوگند، اگر نگاه نخست او تیری می بود، دلهای شما را يك يك به رشته خود می کشید و اگر نگاه دوم او نسیمی می بود، مردگان شما را زنده می ساخت.»

پیامبر از زندگی اجتماعی بریده نبود؛ چه، او رسول رحمت و محبت و الفت دادن میان گروههای مختلف مردم بود بنابراین، ناگزیر می بایست در سختی و آسایش در میان مردم باشد و از آنان جدا نشود مگر جایی که گناهی در بین باشد که در چنین صورتی، بی آنکه کینه دست اندرکاران آن را به دل بگیرد، از آن گناه دوری می گزیند و از سویی دیگر، آنان را به حق و راستی و پرهیز از گناهان هدایت می کند. بنابراین طبع محمد طبع انزواطلبی نبود بلکه طبیعت او، ارتباط و اتصال با مردم بود تا از این طریق مایه های سلامتی و سرچشمه های مرض را بشناسد؛ چرا که، دوری و انزواطلبی از زندگی و مردمان از طبیعت مردان قوی نیست، بلکه این از ضعف روحیه بر می خیزد، مگر آنجا که برای عبادت خداوند باشد که در چنین صورتی، آن که برای عبادت از مردم دوری گزیده، با خدا انس می گیرد و پس از برگرفتن اندوخته های لازم از این خلوت روحانی، به سراغ مردم می رود.

## نبرد فجار

100 - کلمه «فجار» در اصل لغت مصدر فعل «فاجر» می باشد، آن گونه که

ص: 264

مصدر افعال قاتل و ناقش نیز بر وزن فعال یا مفاعلة یعنی قتال یا مقاتلة و نقاش یا مناقشة است. از آنجا که مصدر فعال یا مفاعلة بر کاری طرفینی دلالت دارد، کلمه فجار به معنی مبادله فجور خواهد بود، یعنی هر دو طرف درگیر در این نبرد در کار مبادله فجور و تباهیها با یکدیگر همدست بودند. تباهی که این دو گروه با هم دست اندرکار تبادل آن بودند، آن بود که به جنگ در ماههای حرام مشغول شدند.

در دوران جاهلیت، شروع به جنگ کاری حرام و ممنوع شمرده می شد. شاید این حکم باقیمانده ای از آیین ابراهیم بود. به همین دلیل، اسلام نیز آغاز کردن جنگ و یا ادامه آن را - مگر در موارد ضرورت - حرام اعلام کرد، آنجا که در قرآن کریم آمده است: «عدد ماهها، در نزد خداوند دوازده ماه است که در کتاب خداوند آن روز که آسمانها و زمین را خلق کرد تقدیر شده و چهار ماه از اینها ماههای حرامند.

این آیینی استوار است. پس در این ماهها بر هیچ کس ستم روا مدارید. با همه مشرکان بجنگید، آنگونه که آنان با همه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (1).

آنگونه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده این ماههای حرام عبارتند از:

ذو القعدة، ذو الحجة، محرم و رجب که میان جمادی الثانی و شعبان قرار می گیرد.

در سه ماه نخست هرگونه جنگ حرام بود تا آمدن به حج و برگشتن از آن در جوی آکنده از اطمینان و آرامش و امنیت صورت پذیرد و در ماه رجب نیز جنگ بدان خاطر حرام دانسته می شد که حج عمره در این ماه انجام می گرفت.

آن گونه که در کتب سیره آمده، ماجرای این جنگ که در طی آن حرمت ماه حرام شکسته شد، از این قرار بود که مردی از بنی هوازن به نام عروة الرجال یکی از کاروانهای تجاری نعمان بن منذر را که در آن انواع کالاهای تجاری و عطر و حریر بود در «جوار» خود گرفت. «جوار دادن» به يك کاروان بدان معنی بود که اجازه

ص: 265

ندهد کسی متعرض آن شود. در چنین حالتی گفته می شد کاروان در «جوار» فلانی قرار دارد. چنین کاروانی «لطیمه» نامیده می شد.

از آنجا که این اعطای پناهندگی بر یکی از مردان کنانه به نام براض بن قیس گران می نمود، زیرا او را از تعرض به آن کاروان منع می کرد؛ وی از این کار خشمگین شد و با خشم به عروه گفت: «آیا حتی در مقابل کنانه هم به کاروان پناه می دهی؟» او گفت: «آری و نیز در مقابل همه مردم».

پس از این گفت و گو، این هر دو در کنار هم به راه رفتن پرداختند و در این هنگام، براض کنانی عروه هوازنی را غافلگیر کرده، بر او تاخت و او را به قتل رساند. در پی این ماجرا، قریش نیز به کنانه پیوست و نبرد میان کنانه و قریش، از يك سوی و هوازن، از سوی دیگر، شعله ور شد. این دو گروه به مدت چهار روز درگیر نبرد بودند و در چهارمین روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد حضور یافت. نبرد اخیر که به فجار چهارم شهرت یافته سخت ترین این نبردها بود.

پس از این چهار روز دو طرف درگیر با یکدیگر آتش بس موقت کردند تا در سال آینده در عکاظ نبرد خود را پی گیرند.

با فرارسیدن سال بعد چون دو گروه در موعد مقرر گرد آمدند، عتبه بن ربیعہ بر شتر خویش نشست و چنین بانگ برآورد که «ای جماعت مضر بر سر چه می جنگید؟» مردان هوازن در پاسخ گفتند: «تو ما را به چه فرا می خوانی؟» او گفت: «صلح». گفتند: «چگونه؟» وی اظهار داشت: «دیه کشتگانتان را می دهیم و تا زمان پرداخت دیه موقتاً گروگانهایی در اختیارتان قرار می دهیم و خود نیز دیه کشتگان خویش را می بخشیم». گفتند: «چه کسی چنین تعهدی به ما می دهد و تو کیستی؟» گفت: «من عتبه بن ربیعہ هستم». بدین ترتیب وی با قبیله هوازن اعلام صلح نمود و خاندان او نیز چهل نفر از مردان خود را که حکیم بن حزام از آن جمله بود، به گروگان، به سوی هوازن فرستادند. آن قبیله نیز چون گروگانها را در نزد خود دید به وفاداری مقابل اطمینان یافت از دیه کشتگان خود گذشت و گروگانها را

نیز بازگرداند و بدین ترتیب نبرد فجار با صلحی همراه با بزرگواری پایان پذیرفت.

101 - در اینجا این سؤال را مطرح می‌کنیم که سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام شرکت در این نبردها چقدر بود؟ او چه مأموریتی در این جنگ داشت؟ و چه چیز او را وادار ساخت تا در این جنگ حضور یابد؟

در پاسخ سؤال نخست، ابن هشام در السیرة النبویة می‌گوید: «سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان بین چهارده تا پانزده سال بود». اما ابن اسحاق می‌گوید:

«او در سنّ بیست سالگی بود».

هیچ يك از دو روایت فوق دارای ترجیحی بر دیگری نیست، جز آن که، سند روایت ابن اسحاق قویتر است؛ چه، شافعی می‌گوید: «مردم در شناخت سیره جیره خور ابن اسحاق هستند». در مقابل، شاید یکی از حقایقی که به روایت ابن هشام قوت بیشتری می‌دهد این نکته است که بنا به گواهی تاریخ در این نبرد عموهای رسول خدا او را گرفتند تا به صحنه جنگ نرود. این خود، حکایت از آن دارد که وی در آن زمان هنوز يك خردسال بود و این در حالی است که اگر کسی بیست سال سنّ داشته باشد، «خردسال» نامیده نمی‌شود.

به هر حال، نظر ما این است که او بیست ساله بود، آن گونه که آنچه در بحث «حلف الفضول»، خواهد آمد، نیز همین را تأیید می‌کند.

با آن که در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست سال داشت، اما وارد صحنه کارزار نشد. زیرا این جنگ جنگی عادلانه نبود و فطرت سالم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی این اجازه را نمی‌داد که در جنگی مبتنی بر تباهکاری که حرمتها از سوی طرفین شکسته شده است و هر دو طرف درگیر در آن گناهکارند، شرکت جوید. چگونه این شخصیت پاک و مطهّری که خداوند او را به عنایت خاصّ خود پرورانده است، وارد صحنه کارزاری می‌شود که از نظر علّت، زمان و رخدادها گناه آلود بود؟

بنابراین حق آن است که بگوییم تنها نقشی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این جنگ داشت آن بود که پس از شعله ورت شدن آتش آن در آن حضور یافت. همین مقدار

نیز بدان سبب بود که عموهای او در این پیکار شرکت داشتند و شاید او دوست داشت حدّ اقل شاهد صحنهٔ این جنگ باشد؛ چه، او دلی پاك داشت که نمی توانست در زمانی که مردم در گرفتاری اند، آرام و آسوده باشد. بنابراین، او تنها در این نبرد مشاهده کننده و گاه نیز يك مدافع بود و به کاری که جنگ و هجوم شمرده شود، دست نزد. او خود دربارهٔ نقش دفاعی خود که هیچ ماجراجویی در آن نبود، چنین می فرماید که «من نیزه را از عموهایم باز می داشتم» یعنی مانع آسیب نیزه ها به آنان می شدم.

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد تنها سپری بازدارنده برای عموهای خود بود و هرگز دست اندرکار نبرد نشد، مگر آن که، از خویشان خود و سرپرستان خویش که حق سرپرستی از او را به جا آورده بودند، دفاع کرد.

به هر حال، او در این نبرد که حتّی از نظر شعله افروزش جنگی گناه آلود بود، تنها يك بیننده بود و در هیچ عمل تهاجمی و جنگی شرکت نجست مگر آن که سپری برای عموهایش بود.

### حلف الفضول

102 - پیامبر در مطلع زندگی خویش در میان قوم خود به سر برد و با وجدان اجتماعی آنان - در صورتی که در راستای خیر و نیکی باشد، همراه می شد و از هر گونه شر و بدی اجتناب می ورزید و خود را بدان نمی آلود. او آنچه را که با فطرت سلیم که خداوند وی را بر آن فطرت آفریده و با راه راستی که خداوند او را بدان رهنمون شده و وی را آموخته بود سازگاری داشت، انجام می داد.

از این جمله، «حلف الفضول» بود، همان پیمانی که ابن کثیر دربارهٔ آن می گوید: «این بزرگ منشانه ترین و شرافتمندانه ترین پیمان در میان اعراب بود».

این پیمان در زمانی انعقاد یافت که به اجماع همهٔ راویان - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست سال داشت راویان گفته اند: پس از نبرد فجار، حلف الفضول در ماه ذی - القعدة منعقد شد و آن نبرد چهار ماه قبل از این پیمان رخ داده بود. بر این اساس،

نبرد فجار در یکی از ماههای حرام یعنی ماه رجب به وقوع پیوسته است. مورّخان درباره این جنگ نگفته اند که آن در زمانی رخ داد که مراسم حج برپا بود. این نیز تأیید می کند که نبرد در سه ماه ذوالقعدة، ذوالحجّه و محرّم نبوده و در ماه رجب صورت گرفته است، ماهی که از «ماههای حج» شمرده نمی شود ولی یکی از «ماههای حرام» است.

در مورد سبب انعقاد این پیمان گفته اند:

مردی از زبیده کالاهایی را به مکه آورد. عاص بن وائل آنها را از او خرید، اما بهای آن را به وی نپرداخت. او برای استیفای حق خود به بنی عبد الدار، مخزوم، جحّم و دیگران شکایت برد و کمک خواست، اما پاسخی نشنید و بدین ترتیب چون مشاهده کرد که حقش از میان رفته و کسانی نیز که از آنها تقاضای کمک کرده از کمک کردن به او فرو نشسته اند، صبحگاهان در حالی که قریش در محافل خود بر پیرامون کعبه نشسته بودند، بر بالای کوه ابو قیس رفت و با بلندترین صدا چنین فریاد برآورد که:

«ای آل فهر، به یاری مظلومی بشتابید که در متن مکه کالاهایش را از او گرفتند و او در مکه از خانه و کسان خود دور است.

«به داد محرم در مانده ای برسید که هنوز عمره اش را به پایان نبرده است و میان حجر اسماعیل و حجر الاسود قرار دارد.

«ای مردان مکه، حرمت از آن کسی است که بزرگواری خویش را به غایت رساند و نه برای تاجری نیرنگ باز و تبهکار».

این مرد ستمدیده با اشعاری که بر زبان آورد و با یادآوری ستمی که بر او رفته است، غیرت آن مردم را بر می انگیزد، بویژه آن که وی یادآور می شود این ستم در متن سرزمین الهی و در کنار خانه خدا یعنی آنجا رخ داده است که هیچ ثروتی در آن به غارت نمی رود و هیچ حقی پایمال نمی شود، این ستم درست در نقطه ای بین حجر اسماعیل و حجر الاسود یعنی همانجایی که آن را مقدّس می شمارند به وقوع پیوسته

ص: 269

و بالاخره به این اشاره می‌کند که او در این زمان احرام عمره بر تن داشته است.

نخستین کسانی که به این دعوت الهی پاسخ دادند و به کمک او پیشگام شدند، فرزندان عبد المطلب بودند؛ چه، در پاسخ او زبیر بن عبد المطلب برخاست و گفت: «چرا این مرد واگذاشته شود؟» یعنی آنکه روا نیست او را بی یاور رها کرد.

به همین منظور، طایفه های بنی هاشم، بنی زهره و بنی تیم بن مرّه در خانه عبد الله بن جدعان که مردی سخاوتمند بود، گرد هم آمدند و او برای آنان غذایی فراهم ساخت. این اجتماع در ماه ذی القعدة بود.

آنان بر این همپیمان شدند که تا زمانی که قطره آبی در دریاها باقی است و تا زمانی که زمین و آسمان بر جای است در مقابل هر ستمگری بایستند تا آن هنگام که حق ستمدیده را به وی بازگرداند و نیز با مردم تهیدست در تأمین زندگی آنان همراه باشند.

پس از انعقاد این پیمان، قریش از آن اطلاع یافت و آن را «حلف الفضول»<sup>(1)</sup> نامید.

این پیمان بمحض مورد توافق قرار گرفتن به اجرا در آمد؛ چه، شرکت

ص: 270

---

1- - در مورد وجه تسمیه این پیمان به حلف الفضول و جوهری ذکر شده است، از جمله: این پیمان باشباهت ترین قرارداد به توافقی بود که پیش از این اعراب «جرهم» بر آن همسوگند شده بودند که هر ستمدیده ای را در مقابل آن که به وی ستم کرده یاری دهند. کسانی که داعیان اصلی این پیمان بودند سه نفر از اشراف به نامهای «فضل بن فضاله»، «فضل بن حارث» و «فضل بن وداعه» بودند و بدین سبب، پیمان به حلف الفضول یا پیمان فضل ها شهرت یافت. این نظریه ابن قتیبه است. این پیمان بدان سبب حلف الفضول نام گرفت که شرکت کنندگان در آن دست به کار تعهداتی افزون فضل شدند و بدان التزام داشتند. این پیمان از آن جهت چنین نامی به خود گرفت که فضول به معنی حقوق می باشد و شرکت کنندگان این پیمان نیز چنین متعهد شدند که حقوق صاحبان حق را به آنان برگردانند.

کنندگان در آن به سراغ عاص بن وائل رفتند و کالاهای آن مرد زبیدی را از او بازستاندند و به صاحبش برگرداندند. زبیر بن عبد المطلب در افتخارورزی به این پیمان در دو بیت شعر چنین می گوید:

«در حلف الفضول بر این همپیمان شدند که در درون مگه هیچ ستمگری ستم نراند.

«این امری بود که بر آن همعهد شدند و بر آن توافق کردند و از این پس، مجاور و زائر در میان مردم این شهر از هر گزندی ایمن است».

مشاهده این پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شادمان ساخت و وی حتی در دوران ظهور اسلام اعلام فرمود که این پیمان را به مورد اجرا می گذارد، آنجا که می فرماید: «من در خانه عبد الله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در دوران اسلام نیز به آن فرا خوانده می شد، پاسخ می گفتم. آنان بر این همسوگند شدند که حقوق هر کسی را به صاحب آن برگردانند.»

نیز روایت شده است که فرمود: «در خانه عبد الله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که دوست ندارم به جای آن طلای سرخ در اختیار می داشتم، پیمانی که اگر در اسلام نیز به آن فراخوانده می شدم، پاسخ می دادم.

این پیمان در دوران قبل از بعثت در موارد دیگری نیز اجرا شد. از جمله چنین روایت شده است که مردی از خاندان خثعم، به قصد حج یا عمره، در حالی که دخترش را که او نیز از زیباروی ترین مردم بود به همراه داشت، به مگه آمد. در این میان نبیه بن حجاج این دختر را، بزور، از پدرش ستاند و او را از دیده او پنهان ساخت. پس آن مرد خثعمی بانگ برآورد که «چه کسی مرا در مقابل این مرد یاری می دهد؟» به او گفته شد: «بر تو باد به حلف الفضول». پس او در کنار کعبه ایستاد و چنین فریاد کشید که «ای اعضای حلف الفضول!» به دنبال این فریاد، اعضای آن پیمان در حالی که شمشیر بر کشیده و به او می گفتند: «تو را فریادگر رسیده، چه می شودت» از هر طرف به سوی او سرازیر شدند. او در پاسخ آنان گفت: «نبیه با



بزور ستاندن دخترم بر من ستم روا داشته است». پس اعضای آن پیمان به همراه او روانه شدند و بر در خانه نیه ایستادند. او نیز از خانه بیرون آمد. آنان بر در خانه او ماندند تا زمانی که آن دختر به نزد پدر خویش بازگشت.

انعقاد چنین پیمانی در آن زمان ضرورت داشت. زیرا مکه شهر مرکزی اعراب بود و کالاهای آنان به این شهر می آمد و به همین سبب ناگزیر می بایست امنیت در آن حکمفرما باشد و این شهر، شهر آسودگی و اطمینان خاطر و شهر پاس داشتن حقوق مردم شمرده شود و هیچ ستمی در آن وجود نداشته باشد تا مردم با رغبت و بیش از پیش به آنجا بیایند.

علاوه بر این، مردم از هر آبادی دور و نزدیک بدان سوی حج می گزاردند و از این روی، ناگزیر می بایست ساکنان آن در این راه دست بدست هم دهند که این شهر به صورت جایی در آید که در آن همه حقوق محترم شمرده می شود، آنگونه که خود بیت مقدس داشته می شود.

افزون بر اینها، این شهر مهد خانه ای بود که خداوند آن را محل گرد آمدن مردم قرار داده بود و بنابراین در اینجا علاوه بر امنیت جانی امنیت مالی و امنیت نسبت به آنچه انسان برای آسایش خاطر خود بدان محتاج است، ضرورت داشت.

## ازدواج

103 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سن ازدواج رسید، اما مانند دیگر جوانان در جامعه آن روز خیلی زود ازدواج نکرد و همچنان بی آنکه متوجه ازدواج باشد یا در آن بیندیشد، به حیات خود ادامه داد تا به سن 25 سالگی رسید.

چرا در تاریخ زندگی او سراغ نداریم که قبل از این سنین در اندیشه ازدواج برآمده باشد؟ با آن که او پاکدامنی بزرگوار بود که حتی در دوران خردسالی نیز چیزی از قبیل آنچه بزرگواران را گرفتار رسوایی می سازد از او سر نزد و حتی آنگاه که در همان دوران، روزی اراده آن کرد که با اندکی ایستادن در کنار مجلس عروسی

که سرتاسر حرام نبود بلکه گاه ممکن بود حرامی در آن به چشم خورد به بازی و لهوی روی آورد، خداوند او را از در افتادن به این کار حفظ کرد و خواب را بر وی غلبه داد و او همه آن شب را خوابید و تنها نوازش پرتو آفتاب بود که او را بیدار کرد.

از سوی دیگر، آن گونه که حیات وی در دوره های بعد گواهی می دهد، مردی نبود که زمینه و انگیزه ازدواج در او نباشد و علاوه بر آن در میان قوم خود فردی ناشناخته نیز نبود، بلکه او همان کسی بود که اگر به خواستگاری زنی می رفت پاسخ منفی نمی شنید، از اخلاقی والا و شایسته برخوردار بود که دلها را شیفته خود می ساخت، چنان زیبایی و جمالی داشت که دیدگان را به خود می دوخت و همه را در آرزوی یک نگاه به سوی خود می کشاند، همه قرشیان او را دوست داشتند و از این که او به خانواده آنها پیوندد خشنود می شدند.

با این وصف جای این سؤال خواهد بود که آیا او فقیر بود و چیزی نداشت که برای همسری که خواهد گرفت به مصرف رساند؟ پاسخ آن است که آری او یک ثروتمند نبود. اما وی از همان آغاز زندگی خویش بر این خو گرفته بود که کار کند و به همین سبب نیز در ابتدا چوپانی کرد و سپس به تجارت پرداخت. اگر چه تجارت چندان سود سرشاری برای او به بار نیاورد که او را ثروتمند سازد، اما بسنده می کرد و بنابراین از این ناحیه نیز دلیلی برای تأخیر ازدواج نبود. پس چرا او در ازدواج تأخیر ورزید؟

آنچه در تاریخ حیات او، از آغاز تا زمانی که جوانی کامل شد، برای ما ملموس می باشد، این است که او چندان اهمیتی به خواسته های جسمانی خود نشان نمی داد و زن در اندیشه و ذهن او جایی نداشت؛ چه، زن و زندگی و خوراک و پوشاک دلهای خالی از اندیشه های متعالی را به خود مشغول می دارد. محمد (صلی الله علیه و آله) در هیچ یک از مراحل حیات خود از کسانی نبود که لذتهای جسمی و خواسته های نفس دلهای آنان را به خود مشغول می دارد. این حالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه از سر ضعف نفس بود، بلکه از قوت آن و از همتی والا- سرچشمه می گرفت که پیوسته رو به سوی کمال بود و نیز از عزمی راستین و اراده ای قوی ناشی می شد که سلطنت

خواسته های نفسانی را بر خود نمی پذیرد، بلکه همه عواطف را به زیر سلطه خود در می آورد و تنها اهدافی والا می تواند آن را به سوی خود بکشد. بدین وصف هیچ زنی - با هر اندازه زیبایی - او را فریفته خود نمی ساخت و هیچ هدف و آرمانی جسمی و هیچ خواسته ای از خواسته های تن بر او چیره نمی شد، و البته در عین حال، او به روح حرمان طلبی نیز گرایشی نداشت.

گویا او تنها به حیاتی روحی - بی هیچ حرمانی - زنده بود و گرفتاریها و اندیشه تن، سنگینی خود را بر دل او نمی افکند. گویی او فرشته ای مختار و مکلف بود که خداوند را نافرمانی نمی کرد، تنها به آن دلیل که قصد نافرمانی نداشت. بنابراین چنین نیست که او به دلیل ناتوانی از گناه و امتناع معصیت بر وی نافرمانی نمی کرد، بلکه عصمت او از آنجا ناشی می شد که وی خویشتن را از گناه نگه می داشت.

بنابراین، او در این خویشتن داری داوطلبانه، فضیلت و برتری دیگری می یابد و همانند فرشته ای نیست که نافرمانی برایش امکان ندارد.

### خدیجه

104 - در تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سراغ نداریم که وی، خواه در دوران خردسالی و خواه در بحبوحه جوانی، درباره ازدواج سخن آغاز کرده باشد مگر آن هنگام که این خواسته به وی یادآوری می گردید و در این باره مورد تقاضا قرار می گرفت نه آن که خود يك متقاضی باشد.

اینك شایسته است اخباری را که در کتب سیره درباره ازدواج آن حضرت با بانوی قریش و این که چگونه این آشنایی با مشارکت در تجارت آغاز شد و به مشارکت در همه زندگی انجامید آمده است، بیاوریم.

محمد (صلی الله علیه و آله) به امانت و اخلاق شایسته شهرت یافته بود و گروههای مردم مکه در شب نشینها و در دیگر مجالس خود از امانتداری او سخن می گفتند. این در زمانی بود که وی در محدوده داخل مکه و متناسب با توان و دارایی خود - که

قدری اندک بود - به تجارت می پرداخت. از دیگر سوی، خدیجه ثروتی فراوان داشت تا آنجا که کاروان کالاهای تجاری او بتهایی، از نظر حجم و از نظر ارزش کالاها با کاروان قبیله قریش برابری می کرد.

اوزنی با تدبیر و در میان مردم فردی شرافتمند و با آن که دو شوهر او پیش از آن مرده بودند، هنوز از زیبایی و طراوت جوانی برخوردار بود. او خود عهده دار تجارت نمی شد؛ چرا که، این کار با زنان تناسبی نداشت و به دلیل سختی سفر در آن زمان، مسافرت کردن و از این سو به آن سو بار تجارت کشاندن کار مردان شمرده می شد. سختی سفر در آن زمان بحدی بود که عبد الله بن عباس می گوید:

«اگر این روایت نبود که سفر جزئی از عذاب است می گفتم عذاب جزئی از سفر است نه آنکه سفر بخشی از عذاب باشد».

خدیجه با همه اقتدار و شخصیتی که داشت، به همین دلایل، خود برای تجارت روانه شام نمی شد، بلکه یکی از این دو طریق را در پیش می گرفت:

یکی این بود که کسانی را اجیر می ساخت تا در مقابل اجرت معینی که وی به ازای مقدار تلاش آنان در طی سفر در اختیار آنان قرار می داد، وکیل او در امر تجارت باشند. این وکلا به نام خدیجه خرید و فروش می کردند و در درآمد حاصل از تجارت بهره ای نداشتند، بلکه تنها از اجرتی معین برخوردار می شدند، خواه تجارت سودی در پی داشته باشد و خواه ضرری به بار آورد. مزد و اجرت این گروه بسته به یکی از دو عامل: مقدار آسایش و امنیت سفر و نیز مقدار کار و تلاش شخص در طی سفر و یا بسته به هر دو عامل فوق تعیین می شد.

طریق دیگر عقد نوعی قرارداد مضاربه شرعی بود، بدین ترتیب که افراد طرف قرارداد بر این مبنا که سود حاصل از معاملات میان او و ایشان بر اساس سهمیه مشخص چون یک چهارم، یک ششم یا یک هشتم و از این قبیل تقسیم شود، به تجارت اموال و سرمایه های خدیجه می پرداختند. ملکیت اموال و سرمایه های به کار گرفته شده با خدیجه بود و به همین دلیل، اگر تجارت به جای

سود دادن ضرری داشت، این خسارت تنها متوجه خدیجه بود. چنین قراردادی در شریعت مقدّس اسلام مضاربه یا قراض نامیده می شود.

بی تردید، هر دوروش فوق محتاج آن بود که فرد یا افراد طرف قرارداد از امانت کامل برخوردار باشند. به همین سبب، خدیجه آنچه را از کارگزاران خود انتظار داشت، امانتداری بود؛ چه، این افراد در هر کاری که انجام می دادند نایب او شمرده می شدند و تنها در هنگام رفتن و برگشتن با او مواجه می شدند. البته او علاوه بر اعتماد بر امانتداری کارگزاران خود، کسانی از قبیل میسره غلام خود را با آنان همراه می ساخت.

در این میان، خبر امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به تجارتی محدود اشتغال داشت و نیز اخبار شرافتمندی، عفت و درستکاری و راستی او که اینک مطمح انظار همگان بود به خدیجه رسید. ظاهراً او بمجّرد گذشتن اندیشه محمد در خاطرش به هیچ کس دیگر به جای وی خشنود نمی شد، زیرا او در امانت، عفت، شرافت نفس، اخلاق والا- و دوری از فرو افتادن در پرتگاه رذایل نظیری نداشت.

105 - در همین زمان که خدیجه در اندیشه آن بود که رسول خدا را وکیل خود در سفر کاروان تجاری که کالاهای او را به همراه کالاهای دیگر حمل می کرد قرار دهد، ابو طالب نیز در این می اندیشید که محمد (صلی الله علیه و آله) را برای کار کردن در کاروان تجاری خدیجه به وکالت از او به وی معرفی کند تا بدین وسیله تنگدستی سالیان سخت گذشته را که در خانه او سایه افکنده بود از محمد (صلی الله علیه و آله) دور سازد.

چنین به نظر می رسد که خدیجه در پی کسی بود که او را برای بر دوش کشیدن بار سنگین وکالت خود شایسته می بیند و خواستاران او وی را از یکدیگر در می ربوندند. در همین زمان بود که ابو طالب به محمد - آن مقتدر امانتدار - توصیه کرد تا خود را برای بر عهده گرفتن تجارت خدیجه عرضه کند و از بیم آن که کسی دیگر بر او سبقت گیرد در این کار شتاب ورزد. اما محمد (صلی الله علیه و آله) در این که خود را عرضه نماید، ذلّتی می دید که هیچ انسان بزرگ منشی به آن تن در نمی دهد و موجبات

اتّهامی را مشاهده می کرد که هیچ امانتداری آن را نمی پذیرد. او عزّت و سربلندی يك فرد مورد تقاضا را می خواست نه ذلّت و خواری يك متقاضی. برای روشن شدن موضوع بهتر است گفتگویی را که میان این عمو و برادرزاده اش صورت پذیرفته به خوانندگان گرامی تقدیم داریم:

ابو طالب گفت: «ای پسر برادر، من مردی بی ثروت هستم و زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهایی ناخوشایند ما را تحت فشار قرار داده است. نه منبع درآمدی داریم و نه تجارتی. اینک این کاروان قبیلۀ توست که آمادۀ روانه شدن به سوی شام است و خدیجه بنت خویلد نیز در این میان مردانی از خاندان تو را می فرستد تا بر روی ثروت او به تجارت پردازند و به منافع دست یابند. اگر نزد او می رفتی، به خاطر آنچه از پاکی و طهارت تو به او رسیده است، تو را بر دیگران برمی گزید، هر چند من خوش ندارم تو روانۀ شام شوی و از یهودیان بر تو بیمناکم.

امّا چاره ای از این کار نیست».

محمّد (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «شاید او برای این مقصود در پی من بفرستد».

ابو طالب نیز اظهار داشت: «می ترسم کسی غیر از تو را عهده دار کار خود سازد»<sup>(1)</sup>.

در این گفتگو می توانیم مشاهده کنیم که چگونه محمّد (صلی الله علیه و آله) شرف و امانت خود را حفظ می کند و به دیگران عرضه نمی دارد تا مورد قبول یا ردّ آنان قرار گیرد؛ چه، آن که او براستی و به حقیقت امین است امانتداری و شرافت را دستمایه ای قرار نمی دهد تا به وسیلۀ آن تجارت کند، هر چند شرافت به جای خود امری مطلوب و امانتداری نیز یکی از خوبیهای شایسته است که هیچ انسان امانتدار و شرافتمندی آن را راهی برای کسب در آمد قرار نمی دهد و هدف

ص: 277

از امانت و شرافت در نظر چنین کسانی هرگز این نیست تا در نتیجه تنها در چنین راهی و برای رسیدن به چنین هدفی ابراز شود. با این وجود، امانتداری می تواند ثمرات خوشی را به بار آورد، آنگونه که هر زمین پاك و هر درخت شكوفایی ثمر می بخشد.

گفته شده است ماجرای این گفتگو میان ابو طالب و برادرزاده اش به خدیجه رسید و او که از صدق و امانت و اخلاق شایسته محمد امین اطلاع داشت اما پیش از این نمی دانست که او چنین کاری را قبول خواهد کرد و خواهد خواست، او را طلبید.

به نظر من چنین نبوده، بلکه خدیجه خود به این موضوع می اندیشید که محمد (صلی الله علیه و آله) را به خدمت کاروان تجاریش در آورد و این رغبت و تمایل او با رغبت عمومی پیامبر تلاقی یافت، خواه آن که خدیجه از این گفتگو اطلاع داشت یا از آن بی اطلاع بود. چنین است که خداوند چون چیزی را بخواهد، اسباب و زمینه های آن فراهم می شود و آن امر به ثمر می نشیند.

به هر حال، خدیجه در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و او را به حضور طلبیده به وی اظهار داشت:

«آنچه از راستگویی و امانتداری فراوان و اخلاق شایسته است به من رسیده مرا بر آن داشته است تا در پی تو بفرستم بدان منظور که با کاروان تجاری من روانه سفر شوی و من نیز دو برابر آنچه به دیگران می دهم، به تو خواهم داد».

از خلال این سطور به خوبی می توان مشاهده کرد که چگونه خدیجه بدان رغبت داشت که تجارت خود را به او بسپارد و به سبب همین رغبت در برابر آنچه به دیگران می داد به او داد. اینك جای این سؤال است که چرا خدیجه اجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دو برابر دیگران قرار داد؟ پاسخ این سؤال آن است که چنین در دل او افتاده بود که این تجارت به برکت امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شجاعت و شهامت او برای ایستادن در مقابل هرگونه حرص و آزمندی سودآور خواهد بود.

شاید نیز در اینجا رغبت نهانی وجود داشت که او را وادار می ساخت به گونه ای

جز آنچه با دیگران رفتار می کرد با او برخورد کند، رغبتی که حقیقتی را در خود نهان ساخته بود و او از آشکار کردن آن خودداری می ورزید و بعدها خود را در آن کار خیری که به تحقیق پیوست نشان داد.

پس از پیشنهاد خدیجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مسافرت با کاروان تجاری او، وی به دیدار عموی دوست داشتی خود شتافت تا او را از آنچه گذشته بود آگاه کند و به وی خبر دهد که خدیجه او را برای کار خود خواسته است. ابو طالب با شنیدن این خبر شادمان شد و به برادرزاده گفت: «این رزق و روزی است که خداوند به سوی تو روانه داشته است».

### نشانه های نبوت در طی سفر

106 - کاروان روانه شد، در حالی که برترین خلق خداوند در آن قرار داشت و خداوند به برکت او این کاروان را در سایه عنایت خود قرار داده بود. سفر این کاروان سفری بی فراز و نشیب نبوده و بلکه مشقت و سختی در آن وجود داشت، هر چند این مشقت و سختی فزون از توان انسان نبود. آن گونه که قبلاً نیز گفتیم، کاروان تجاری خدیجه، بتهایی، با همه کاروان قریش برابری می کرد.

این قافله در مسیر خود به بازار بصری رسید، همان جایی که چندی پیش از این، زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوازده ساله بود، با عمویش ابو طالب بدان رسیده بود.

در مقابل روایت فوق روایت دیگری نیز وجود دارد حاکی از آن که این کاروان به بازار حباشه که جایی در سرزمین تهامه بود، وارد شد. اما روایت نخست روایتی مشهور و به صداقت نزدیکتر و بلکه تنها همین روایت، صادق است. زیرا تهامه در داخل سرزمین عرب است، با آنکه این سفر به مقصد شام صورت گرفت؛ چه اینکه کالاهایی که در این کاروان بود کالاهایی برای فروش به شام بود نه به اعراب.

در این سفر میسر غلام خدیجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را همراهی می کرد، البته نه برای آن که بر او نظارت داشته باشد؛ چه، چنین چیزی در مورد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قابل



تصوّر نیست، بلکه برای آن که در خدمت او قرار گیرد و در بستن و گشودن بار اشتران به وی کمک کند.

خروج این کاروان از مکه یا رسیدن آن به بازار مذکور در نیمه ماه ذی الحجّه بود و در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست و پنج سال داشت (1).

این کاروان زمانی پس از برپایی بازارهای عکاظ، ذی المجاز و مجنّه که در ایام حج در مکه برپا می شد، روانه شده بود و این اشاره دارد که کاروان مزبور شامل کالاهایی از این بازار که از یمن و دیگر سرزمینهای دور و نزدیک عربی بدانجا آورده می شد بود و این کالاها را به سوی شام می برد؛ چرا که در آن زمان این کالاها در بازارهای مکه فروخته می شد تا پس از آن به شام یا یمن منتقل شود.

هنگامی که این کاروان به بصری رسید، طیّ مسیر، توان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفته بود و به همین سبب به زیر سایه درختی نزدیک صومعه راهبی به نام نسطورا پناه برد. این راهب، غیر از آن راهبی است که در سفر نخست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منطقه با آن حضرت ملاقات کرد، زیرا، نام راهب نخست بحیری بود و نام این، نسطورا. علاوه بر این از آن سفر حدود سیزده سال گذشته و در این مدّت چه بسا آن راهب فوت کرده یا صومعه خود را عوض کرده بود.

در این هنگام نسطورا با میسره غلام خدیجه که به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در خدمت او بود ملاقات کرد و از او پرسید: «این مردی که در زیر سایه درخت فرود آمده کیست؟» او گفت: «این مردی از قریش و از ساکنان حرم است». راهب گفت: «کسی جز پیامبران خدا در زیر این درخت ننشسته اند». گویا این درخت از دیرباز محل استراحت پیامبران بوده و تنها آنان در سایه آن فرود می آمده اند و دیگران از کنار آن می گذشته و به آن اعتنایی نمی کرده اند.

برخی از سیره نویسان این مطلب را بعید شمرده اند؛ چرا که، فاصله زمانی

ص: 280

---

1- ر. ك. عسقلانی، ابن حجر، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 198، چاپ به همراه شرح.

زیادی میان محمد (صلی الله علیه و آله) و عیسی (ع) بوده و - از نظر این گروه - يك درخت به صورت عادی نمی تواند چنین عمر درازی داشته باشد. علاوه بر این پذیرفتنی و معقول نیست که بگوییم درختی در کنار راهی پر از فراز و نشیب و سختیها وجود داشته، اما در عین حال عابران در زیر سایه آن بار نمی افکنده اند، مگر آن که به احتمال ضعیفی گفته شود این یکی دیگر از اختصاصات پیامبران بوده است که دیگران از پناه گرفتن در سایه آن روی گردان می شده و تنها پیامبران به سوی آن می آمده، گویا آنان مأمور بوده اند تا به سایه آن پناه برند.

به دلیل همین بعید بودن تفسیر فوق، اکثریت سخن آن راهب را چنین تفسیر کرده اند که وی می گوید: «همینک در زیر سایه این درخت کسی جز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ننشسته است». بنابراین، او به دلیل نشانه هایی که در دست داشته است، محمد (صلی الله علیه و آله) را پیامبر خدا می خواند و اینگونه به وی اشاره می کند که او همان کسی است که اینک در زیر سایه درخت فرود آمده است.

ما نیز می خواهیم به همین تفسیر اخیر باور داشته باشیم. زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که ما درخت یا خانه یا هر جای دیگری را منحصر به پیامبر بدانیم، بلکه این انحصار به فرد در ویژگیهای شخصی و در اکرام و گرامیداشت پیامبر و در نشانه هایی که در او آشکار است (1) می باشد.

درباره همین سفر گفته شده است هر زمان که آفتاب شدیدتر می شد، میسره

ص: 281

---

1- - روایت می شود که چون آن راهب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید، به او نزدیک شد، بر سر و پای او بوسه زد و به وی گفت: «به تو ایمان آوردم و گواهی می دهم که تو همان کسی هستی که خداوند در تورات از او یاد کرده است». وی چون مهر نبوت را دید بر آن نیز بوسه زد و گفت: «گواهی می دهم که تو رسول خدا و همان پیامبر امی هستی که عیسی به آمدنت مژده داده است». همچنین روایت می شود که پیامبر در اثنای تجارت با یکی از طرفهای خود اختلاف پیدا کرد و آن مرد به آن حضرت گفت: «به لات و عزی سوگند یاد کن». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من به آن دو سوگند نخورده ام». آن مرد نیز گفت: «سخن حق همان است که تو می گویی».

دو فرشته را می دید، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر شتر خود نشسته و به پیش می رود، بر سر او سایه می افکنند.

ما نمی توانیم این امور خارق العاده را مشروط به آن که باشند صحیحی که قابل تردید نباشد روایت شود مورد انکار قرار دهیم. اما در سند روایت فوق جای بحث و تردید هست.

محمد (صلی الله علیه و آله) مدتی در شام ماند و کالاهای کاروان خدیجه را به فروش رساند و از محل بهای فروش آنها، کالاهایی از شام خرید و به همراه کاروان به مکه بازگشت.

در آن زمان مقدار سود معامله به وسیله مقدار ثمنی که برای خرید کالاهای شام به مصرف می رسید، مشخص می شد، کالاهایی که به وسیله بازرگانان دیگر در کاروانی که به سوی یمن می رفت بدان دیار منتقل می گشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدت اقامت در شام همه کالاهایی را که از مکه خریداری کرده بود، به فروش رساند و مقدار پولی که از طریق این فروش به دست آمده بود، دو برابر سرمایه به کار گرفته شده در کل کاروان تجاری خدیجه بود و بدین ترتیب می توان یافت که سود این تجارت برابر با اصل سرمایه بود.

چنین سودی به برکت امانتداری محمد (صلی الله علیه و آله) و علاقه او به تجارت و به برکت چیزی فراتر از این یعنی همان برکتی حاصل شد که بر همه کارهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو می بارید.

### تصاحب يك گوهر

107 - میسره غلام خدیجه او را از آنچه دیده بود، نیکنفسی پیامبر، از انس خوش او، از برخورد شایسته و بزرگواری و گذشت او و از این که او موقعیت پناهگاهی برای مردم داشت، آشنای همگان بود و مردم را با یکدیگر پیوند می داد، آگاه ساخت و این در کنار شرافتمندی اصل و نسب پیامبر و اخلاق نیکوی اجتماعی

و فردی او بود. شاید نیز میسر خدیجه را از آنچه در ماجرای ملاقات با آن راهب رخ داده و از توجه خداوند به او در گرمای هوا و از این که به گمان او دو فرشته در هنگام شدت گرما بر او سایه می افکندند و بالاخره از نشانه های دیگری از این قبیل که همه از نبوت او حکایت داشت، آگاه ساخته بود.

علاوه بر اینها او می دید که پیامبر از چه موقعیت و منزلتی در میان قریش برخوردار است و چگونه هرکس با او مواجه می شود محبتی سرشار به او از خود نشان می دهد و او محبوب دیگران و آشنای همگان است.

همه این اسباب و زمینه ها این چشم داشت را در خدیجه به وجود آورد که همسر او و مادری برای پاکترین فرزندان از نسل پاکترین مرد باشد. او رغبت و تمایل فراوانی به این امر یافت، با آن که او همان زنی بود که پس از مرگ دو شوهر قبلی خود که از آنان صاحب فرزندی شده بود، در میان اشراف مکه خواستگاران فراوانی داشت.

اما آن پاکدامن خویشتن دار همه این خواستگاران را - با فراوانی آنها و با رفعت مقام مادی آنان از دید مردم و با همه والایی نسب آنان در نگاه صاحبان اصل و نسب - نپذیرفت.

اما او در این جوان هاشمی محمد (صلی الله علیه و آله) چیزهایی می دید که در دیگر مردان، اعم از پیر و جوان، وجود نداشت. وی به همین سبب بدان تمایل یافت که او را تصاحب کند، بی آنکه در این میان عشق و جنون عاشقی و سبک خردی و ناسنجیده کاری در کار باشد، بلکه این رغبت با اراده ای مقتدرانه و اندیشه و تأملی شایسته در گذشته و حال و آینده همراه بود؛ چه، خدیجه برتر از آن بود که حالت عاشقان داشته باشد و علاوه بر آن، سنّ او، شرافتمندی و جایگاه و منزلت او در میان قریش هرگز به وی اجازه نمی داد تا فریفته جلوه ها و صفاتی شود که دیگر زنان فریب خورده را مفتون خود می ساخت.

حال باید دید آیا محمد علاقه مند به ازدواج با او یا زنی دیگر جز او بود؟ آیا او هرگز با خود درباره چنین مطلبی اندیشیده و یا چنین وسوسه ای به دلش گذشته بود؟ هیچ دلیلی که حاکی از چنین اموری باشد ثابت نشده است. زیرا، هرگز

چنگال امور شهوانی و لذت طلبی و اموری از این نوع در قلب او فرو نرفته بود. اما با همه اینها او چون تذکر داده می شد، به یاد چنین ضرورتی می افتاد و بنابراین ناگزیر کسی می خواست تا این نقش را ایفا کند.

108 - خدیجه با زیرکی خاص خود و با فطرت خویش دریافته بود که ناگزیر کسی می بایست تا رسول خدا را تذکری دهد. وی خود این مهم را عهده دار شد.

چه، زنان در این کار از قدرتی خاص برخوردارند، هر چند چنین کاری از سوی کسی چون خدیجه با نوعی روگرفتن و شرم همراه و از هرگونه پرده دری به دور بود.

بدین ترتیب، خدیجه نفیسه بنت فیه را روانه ساخت تا محمد (صلی الله علیه و آله) را متوجه امر ازدواج سازد و آنچه را در قلب او می گذرد به دست آورد. او نیز چنین کرد. شایسته است در اینجا سخن را به نفیسه واگذاریم:

او می گوید: خدیجه زنی با تدبیر، بردبار و شریف بود و خداوند برای او خیر و کرامتی خواسته بود. او در میان قریش از اصل و نسب دارترین، شرافتمندترین و ثروتمندترین آنان بود و همه خاندان او علاقه مند آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند. آنان به خواستگاری او آمدند و ثروتهایی در این راه خرج کردند. خدیجه پس از آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) همراه کاروان تجاری او از شام بازگشت مرا برای تحقیق در وضعیت او به سوی وی فرستاد. من به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) رفتم و گفتم: «ای محمد، چه چیز تو را از ازدواج کردن بازمی دارد؟» گفت:

«چیزی در دست ندارم که به کمک آن ازدواج کنم». من گفتم: «اگر این مشکل برآورده شد و به مال و جمال و شرافت و دارندگی فرا خوانده شدی، آیا پاسخ مثبت نمی دهی؟» او گفت: «آن که چنین صفاتی برایش می گویی کیست؟» گفتم:

«خدیجه». گفت: «چگونه من می توانم با او ازدواج کنم؟» پس من به سوی خدیجه رفتم و وی را از موافقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه ساختم. او نیز در پی بی آن حضرت فرستاد که در فلان ساعت به اینجا بیا.

محمد (صلی الله علیه و آله) برای دیدار با خدیجه رفت و وی این امر را با آن حضرت در

میان نهاد و پس از آنکه اطمینان یافت که به او پاسخ منفی نخواهد داد، از او خواستگاری کرده گفت: «ای پسر عمو، من به خاطر قرابتی که با تو دارم و به خاطر نسب والایی که تو داری و به خاطر امانتداری، حسن خلق و راستگویی تو، به تو تمایل یافته ام».

در پی این پیشنهاد بزرگ منشانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرش خود را اعلام فرمود، هر چند این پذیرش هنوز در قالب یک پیمان زناشویی در نیامده بلکه تنها نوعی خواستگاری مقدماتی بود.

آن زن بزرگوار مسأله را میان خود با او محدود نگه نداشت، بلکه می بایست از این پس دو خانواده با یکدیگر ملاقات کنند، اراده ها با هم یکی شود و رغبت دو خانواده با هم توافق داشته باشد، چرا که، ازدواج پیوند دو خانواده است و نه فقط پیوند دو شخص.

وی به همین سبب به محمد (صلی الله علیه و آله) گفت: «به سراغ عمویت برو و به او بگویی فردا به ملاقات ما بشتاب».

فردای آن روز ابو طالب به حضور خدیجه رسید. خدیجه به وی گفت: «ای ابو طالب، نزد عمویم برو و به او بگویی تا مرا به ازدواج پسر برادرت در آورد».

ابو طالب نیز با اصل این ازدواج و با اینکه به نوبه خود در پی این کار بر آید، موافقت کرد و گفت: «این کار خداست».

109 - خواستگاری صورت پذیرفت و دو خانواده با یکدیگر به توافق رسیدند. روز ازدواج نیز فرا رسید و مهر این پیوند دوازده و نیم اوقیه (1) طلا بود.

رؤسای مضر و بزرگان و اشراف مکه برای انجام عقد گردهم آمدند. در این مجلس وکیل خدیجه، عموی او و آنکه از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گفت

ص: 285

---

1- - اوقیه یکی از مقیاسهای وزن است که مقدار شرعی آن به حسب موزون تفاوت می یابد. هر اوقیه در غیر طلا و نقره مساوی 127 گرم در نقره مساوی 119 گرم و در طلا مساوی 7/5 مثقال و یا 29/75 گرم است. ر. ک. قلعه چی، محمد روای و قتیبی، محمد صادق، معجم لغة الفقهاء، ص 97 - م.

ابو طالب بود. وی در آغاز به ایراد خطبه ایستاد و گفت:

«سپاس خداوندی را که ما را از نسل ابراهیم، برجای ماندگان اسماعیل، شاخه های روییده از ریشه معد و بخشی از مضر قرارداد و ما را نگاهبانان خانه خود و اداره کنندگان حرم خویش ساخت. برای ما خانه ای قرار داد که به سوی آن حج می گزارند و حرمی امن به ما ارزانی داشت و ما را بر مردم حکومت بخشید. اینک این برادرزاده ام محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است که با هیچ مردی مورد مقایسه قرار نمی گیرد، مگر آن که بر او برتری می یابد، هر چند از ثروت کمی برخوردار است، اما ثروت سایه ای رو به نابودی و پدیده ای در حال دگرگونی و تغییر است. محمد، همان که از خویشاوندی او آگاهید، خدیجه بنت خویلد را خواستگاری می کند و برای کابین او - نقدی و مهریه - دوازده و نیم اوقیه طلا قرار می دهد. او به خداوند سوگند در آینده ماجرای بزرگ و موقعیتی خطیر خواهد داشت».

پس از پایان خطبه ابو طالب ورقة بن نوفل - که به نظر می رسد چنین اجازه ای داشت که از طرف خدیجه عهده دار عقد شود - برخاست و چنین ایراد خطبه کرد:

«سپاس خداوندی را که ما را انسان که گفتم قرارداد و به آنان که برشمردی فضیلت بخشید و اینک ما پیشوایان و فرمانروایان عربیم. شما شایسته همه آن فضائلی هستید که یاد شد و این خاندان فضل شما را انکار نمی کند. هیچ کس از مردم نیز فخر و شرف شما را منکر نمی شود. اینک ما مشتاق آنیم تا به ریسمان شما و شرافتمندی شما پیوندیم. پس ای جماعت قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را به ازدواج محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در آوردم».

اما ابو طالب به این بسنده نکرد و دوست داشت عموی خدیجه قبول این ازدواج را اعلام کند. زیرا او بیش از ورقة بن نوفل به خدیجه نزدیک بود.

بنابراین، اظهار داشت: «دوست داشتم عموی خدیجه نیز در اعلام این موضع با تو شریک شود». به دنبال این سخن، عموی خدیجه، عمرو بن اسد گفت: «ای جماعت قریش، گواه باشید که من محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را به ازدواج خدیجه

با پایان خطبه، مهتران قریش بر این ازدواج گواهی دادند.

از آنچه گذشت روشن می شود که آنکه از جانب خدیجه عهده دار خطبه شد، عمویش عمرو بن اسد بود که پسر برادرش ورقه بن نوفل نیز با او همراهی می کرد(1).

ص: 287

1- - در اینجا دو نکته را متذکر می گردیم: الف - ما در بیان میزان مهر به آنچه در خطبه ابو طالب آمده است استناد کرده ایم، در حالی که در برخی کتب سیره چنین آورده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهر خدیجه را بیست شتر قرار داد. بنابراین میان این دو روایت نوعی تعارض مشاهده می شود که برای رفع آن و برای جمع کردن میان دو روایت، دو طریق وجود دارد: یکی آنکه گروهی چنین میان دو روایت جمع کرده اند که آنچه در روایت دوم ذکر شده، مبلغی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به آن افزوده اند، چه، بزرگواران بر آنچه بر ایشان واجب و لازم است می افزایند. دیگر آنکه می توان چنین گفت که اصل مهر همان بیست شتر بوده و مقدار طلائی که ابو طالب در خطبه خود ذکر کرده میزان قیمت این شترهاست. ب - مشهور و معروف آن است که آنکه خدیجه را به ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آورد، عمویش عمرو بن اسد بود. در مقابل این قول، گفته شده است که برادر خدیجه عمرو بن خویلد این کار را بر عهده گرفت. اما روایت نخست روایتی مورد اعتماد است و به غیر آن توجه نمی شود. در این میان آنچه ابن اسحاق گفته است مبنی بر اینکه پدر خدیجه، خویلد او را به ازدواج پیامبر در آورد، قولی نادرست می باشد؛ چه اینکه، خویلد - بنا بر آنچه ثابت و مشهور است - قبل از نبرد فجار مرده بود و علاوه بر این، روایتی که این نظریه در آن آمده، در بردارنده اظهاراتی است که از نادرست بودن و جعلی بودن آن حکایت دارد؛ چه راویان این سخن گفته اند: «پدر خدیجه در این هنگام مست بود و در همین حالت مستی با پیامبر سخن گفت و خطبه خواند و خدیجه لباسی روی او انداخت و بر بدنش عطر مالید. چون او از مستی به هوش آمد گفت: «این لباس و این عطر چیست؟» خدیجه به او پاسخ داد: «تو مرا به ازدواج محمد در آوردی». اما او انکار کرد، ولی پس از آنکه محمد را دید، با این ازدواج موافقت کرد». اینک جای توجه به این حقیقت است که عقل و عرف این را نمی پذیرد که مردی از اشراف عرب در حال مستی عقد ازدواجی را به اجرا در آورد و از سوی دیگر ممکن نیست، ابو طالب که مردی بزرگ و مسن بود و علاوه بر آن وکالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در اجرای صیغه عقد بر عهده داشت، چنین کسی را طرف خطاب خود قرار دهد.



مشهور میان دانشمندان و صاحبان سیره و تاریخ آن است که سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ازدواج 25 و سنّ خدیجه در این زمان چهل سال بود.

البته اقوال دیگری نیز درباره سنّ این دو در زمان ازدواج وجود دارد که هیچ کدام از آنها به مرتبه شهرت نرسیده است. از آن جمله، گفته می شود سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام 29، 21 یا سی سال بود و حتی ابن جریح می گوید رسول خدا در این زمان 37 سال داشت.

این اقوال هیچ کدام دارای سندی نمی باشد و آنچه بیش از همه اعتبار دارد، همان قول مشهور است مگر آنکه دلیلی بر خلاف آن اقامه شود. علاوه بر این، برخی از این اقوال اساساً با سیر حوادث تاریخی سازگاری و انسجام ندارد؛ چه اینکه، مورخان بر این اتفاق نظر دارند که ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلافاصله پس از نبرد فجار نبوده و بلکه مدتی پس از آن صورت پذیرفته و این در حالی است که اگر ازدواج رسول خدا - آنگونه که در یکی از این اقوال می بینیم - در سنّ 21 سالگی باشد، بلافاصله پس از نبرد فجار خواهد بود زیرا این نبرد در زمانی که آن حضرت بیست سال داشت به وقوع پیوسته بود. این تقدیر که سنّ آن حضرت در زمان ازدواج 37 سال بود نیز بسیار بعید به نظر می رسد، زیرا مفهوم چنین سخنی آن خواهد بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا سنّ 37 سالگی در رهبانیت می زیست. علاوه بر این، همه دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از هجرت ازدواج کردند و حتی برخی از آنان پس از ازدواج نخست، در همین دوران طلاق گرفتند و دوباره نیز همسر گرفتند.

این در حالی است که اگر ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سن 37 سالگی می بود، همه دختران او قبل از هجرت به سن بلوغ نرسیده بودند، بویژه آنکه نخستین فرزندان آن حضرت از خدیجه دختر نبودند، بلکه اولین فرزند قاسم بود که کنیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از همین جا گرفته شد. سپس فرزند دیگری به نام طیب به دنیا آمد و در پی او نوبت به دختران رسید.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که سیاق وقایع تاریخ با همان قول مشهور

سازگاری و انسجام می یابد و همین قول نیز قولی مستند و اقوال جز آن فاقد هرگونه سند است.

اما درباره سنّ خدیجه در هنگام این ازدواج، قول مشهور همان چهل سال می باشد، هر چند اقوال دیگری مبنی بر 35 و 25 سال نیز وجود دارد، اما این دو قول اخیر از هیچ سند و مدرکی برخوردار نیست. از دیگر سوی، تاریخ پیوسته بر آنچه مشهور است و سندی نیز دارد اعتماد و بدان استناد می کند. با این وصف هیچ اختلافی میان سیره نویسان در این امر وجود ندارد که سنّ آن بزرگ که خداوند او را جزایی نیکو دهد در این هنگام چهل سال بود و هر قولی که جز این را اثبات کند، سخنی بی اساس است که سیره نویسان و محققان آن را تأیید نمی کنند.

ما نیز از آن کسانی نیستیم که مشتاق نوآوری و ابراز عقاید تازه باشیم. زیرا، اگر چه در برخی از علوم نوآوری و ابراز عقایدی نامأنوس کاری رواست، اما در تاریخ هرگز چنین چیزی مجاز دانسته نمی شود، چرا که در تاریخ در پی عقاید نامأنوس رفتن انکار حقایق مشهور و پذیرش چیزهایی مخالف مشهور و فاقد سند است.

حقایق در تاریخ همان اموری است که شهرت یافته است و آنچه جز آن باشد، پذیرفته نمی شود، مگر آنکه دلایل استواری وجود داشته باشد که عقیده مشهور را مورد تکذیب قرار دهد و حقایق دیگر را که مشهور از آن سخن نگفته اند، به اثبات برساند. خداوند خود به حقیقت امور آگاه است.

### **خداوند او را بی نیاز ساخت**

110 - محمد (صلی الله علیه و آله) یتیم دیده به جهان گشود و به یتیمی نیز بزرگ شد. اما خداوند آن گاه که مشیّش اقتضا کرد توانگری و آسایش حاصل از کار را به او بخشید و زندگی سخت او را تأمین کرد و بدین ترتیب، او به چراندن گوسفندان و تدبیر تجارت پرداخت. پس از آن نیز خداوند در روزی او گشایشی فراهم آورد و همسری با وفا و مورد پسند به او داد. بدین سان خداوند انسانیت رسول خود را

تکمیل کرد و مادر بودن و همسر بودن را برای خدیجه به کمال رساند و هر دو برای زندگی همدست شدند و هر يك از آنان، با آنچه دیگری داشت کاستی خود را تکمیل کرد. همسر، زنی شریف و ثروتمند بود و شوهر نیز مردی کامل، اهل کار و تلاش، قوی و امانتدار. اینگونه بود که خداوند با امانتداری محمّد خدیجه را برای پیش بردن تجارت خود از دیگران بی نیاز ساخت. او با مردی خود، سرپرستی این زن را عهده دار شد و آن زن نیز با اعتماد به حسن نیت و پاکی طینت این مرد، مال و ثروت خود را در راه خیر و فزون شدن قرار داد.

او از این پیش، با دریافت مزدی دو برابر که خدیجه نیز با میل بدان راضی بود، سرمایه های او را در تجارت به کار می گرفت و به برکت مداخله او این سرمایه ها سودی چند برابر آنچه دیگران به دست می آوردند، به بار می آورد. او بنده ای شکرگزار بود و اگر به همین ترتیب روی سرمایه های خدیجه و دیگران کار می کرد خداوند سرچشمه های رزق و روزی را بر او فرو می بارید و اگر او در پی ثروت و جلوه های این جهان مادی می بود، اینک جوانی و ثروت را در کنار هم به دست می آورد.

اما او چنین مصلحت دید که بدون دریافت هیچ سودی و مزدی بر روی سرمایه خدیجه کار کند و بدون دریافت بهایی برای کار خود ثروت و سرمایه او را دو چندان سازد. وی چنین مصلحت دیده بود که خدیجه، به سبب پاکی اصل و نسب و شرافتی که خود داشت، مادری برای فرزندان او باشد.

او برای پروراندن نطفه خویش کاملترین زن قریش و پرمایه ترین آنان در کرامت و بزرگواری را برگزید که البته، خداوند چنین زنی را برای او انتخاب کرد تا در سختی و گرفتاری همدمی برای او باشد و در آن هنگام که بلا فزونی می گیرد و گرفتاری سنگینتر می شود، مخالفان او را در فشار و تنگنا قرار می دهند و او دوست نمی دارد تا به بدی با آنان پاسخ گوید، با کلمات خوش خود و با مهربانی و محبت با او ابراز همدردی نماید. او در چنین زمانی که به زودی فرا می رسد نیازمند کسی بود تا در

سایه مهر و محبت او پناه برد، آنچنان که به آن نیاز داشت که کسی از او دفاع کند.

اگر در گذشته تاریخ زن نوح و همسر لوط از یاری این دو پیامبر صالح سرباز زده بودند، اما همسر رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) با کردار خود مقام و منزلت زنان را بالا برد؛ چه، او زنی پرگذشت و سخاوتمند، همدرد و آرامش بخش، مهربان و پرمحبت و فرزندآور بود و در سایه این امتیازات بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قریش، با همه کینه و جفاکاری و سرسختی خاص خود، برخورد می کرد، اما چون به خانه می آمد، در آنجا آرامش و آسایش و امنیت می یافت.

اگر محمد (صلی الله علیه و آله) در آغاز حیات خود و در دوران نیازمندی عطفوت مادر پر مهر خود را از دست داده بود، اما خداوند با دادن خدیجه به آن حضرت این کاستی را جبران ساخت؛ چه او هم همسر بود، هم مادر و هم دوست و شریک زندگی.

111 - خداوند آن یتیم بزرگوار را بی نیاز ساخت. او نیازمند و گرفتار بود، اما ثروتمند و بی نیاز شد. اما آیا طغیان ورزید و خود را از رحمت خداوند بی نیاز دانست؟ آیا به بازی و لهو سرگرم شد؟ آیا زندگی دنیا را وسیله ای برای بازی و خوشی و سرمستی قرار داد؟ آیا به فزون طلبی و زیاده جویی روی آورد؟ نه، هیچ چیز از این قبیل نبود. چه این که، تنها کسی چنین می کند که ثروت را هدف خود قرار داده است، نه آن که آن را راهی به سوی خیر و سعادت و همیاری با دیگر انسانها قرار دهد.

محمد (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مال و ثروت را هدفی قرار دهد و در پی بی آن باشد و یا آن را آرمانی قرار دهد که پیوسته در انتظارش باشد. او هرگز فزون طلبی را نمی خواست و در هیچ مرحله ای از مراحل زندگی خویش با این واژه آشنا نشد.

او ثروت را به عنوان وسیله ای در اختیار گرفت تا با آن به کارهای خیر بپردازد و نیکوکاری کند. او یتیمان و بی پناهان را خوراک می داد، آنان را در مقابل سختیهای روزگار یاری می رساند، هیچ نیازمند کمکی را نمی یافت مگر این که به وی کمک می کرد، هیچ تنگدستی را نمی دید مگر آن که نیاز او را برآورد می ساخت،

هیچ گرسنه ای را نمی یافت مگر آن که او را سیر می کرد و هیچ یتیمی که گرد غربت بر صورتش نشسته نمی دید مگر آن که او را سربلند می ساخت. وی پیوسته در جستجوی کاستیها و نیازهای دیگران بود تا این شکاف را پر کند.

او در پیرامون خود نگرست و سرپرست و دوستدار خود ابو طالب را در گرفتاری و تنگدستی دید. پس نزد عمویش عباس که مردی ثروتمند بود رفت و گفت: «بیا تا هر يك از ما یکی از فرزندان ابو طالب را بر عهده گیریم تا گرفتاریهای او کمتر گردد». بدین ترتیب، آن دو به حضور ابو طالب رفتند، این پیشنهاد را به او عرضه داشتند. وی نیز در پاسخ گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هر کدام را می خواهید بردارید». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی را و عباس جعفر را بر عهده گرفت و بدینسان، علی فرزند رسول خدا شد که در مکتب نبوت پرورش یافت.

هرکس در پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، از یاری و برکت و از برخورد خوش او بهره مند شد، گویا او بر اموال خدیجه تسلط یافته بود تا ثمرات این اموال را در راه خیر پخش کند، خیرات و برکاتش همگان را در برگیرد و فضل و بخشش او بیش از پیش شود.

در زمانی که قریش هم از طریق معامله و هم از طریق ربا به کسب در آمد می پرداخت و یکی را شبیه دیگری می دانست و چنین می گفت که «خرید و فروش همانند رباست»، محمد (صلی الله علیه و آله) تنها از طریق خرید و فروش حلال به کسب در آمد می پرداخت و حاضر به کسب در آمد از طریق حرام نبود. او در کنار این امر، گرفتاران و درماندگان را از کمک و امداد خویش برخوردار می ساخت و روشن است که چنین کسبی پر درآمد و پربرکت خواهد بود.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تنگدستی شروع شد و به چنین ثروتی رسید؟

پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که در زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت، در گرفتاری و گشایش، در دوران ناخوشایندیها و دوران خوشیها، در سختی و

در آسایش نمونه ای از انسانیت کامل بود. چه، نه فقر او را در خاک مسکنت نشانند و نه تنگدستی او را ذلیل و خوار ساخت. بلکه وی با عزّت و صبوری پایداری کرد، با کرامت و بزرگواری قناعت ورزید، برای کسب رزق و روزی خود جدّیت کرد و کوشید تا با نیروی کار و تلاش از تنگنای فقر بیرون رود و با غنای نفس و صفای دل از سختیهای زندگی برهد. او مردی فقیر، اما فقیری با عزّت نفس و کرامت و اهل کار و کسب درآمد حلال بود. وی به همین سبب در دوران فقر و تنگدستی خویش هرگز نگفت که «پروردگارم مرا خوار ساخته است». او با ضعیفان زیست و ضعف و احساس آنان را درک کرد و هرگز در پی آرزوها و آرمانهای دروغین ندوید.

پس از این دوران، خداوند او را به وسیله دارایی و ثروت مورد آزمایش قرار داد و او در این دوره نیز سپاسگزاری بود که خیر و برکت را بر دیگران فرو می بارید و از حق مال و ثروت، هم در نحوه کسب و هم در نحوه مصرف آن آگاهی داشت و بدین ترتیب، جز از حلال درآمدی کسب نمی کرد و جز در راه حلال به مصرف نمی رساند. او در کسب درآمد و ثروت و در مصرف آن برای دیگران سودمند بود؛ چه، هم در آمد او از حلال بود و هم مصرف آن در کارهای حلال و روا.

از دیدگاه اجتماعی نیز ثابت شده است که کسب حلال آن است که به گونه ای منفعت عمومی در آن وجود داشته باشد. به عنوان مثال، کشاورزی کاری حلال است، زیرا در طیّ این کار و از طریق کشت و زرع و میوه هایی که از زمین گرفته می شود، خوراک و پوشاک برای مردم فراهم می آید. کار کردن با نیروی بازو نیز کسبی حلال است، زیرا از طریق صنعتها و فنونی که در آن نیروی بازو به کار گرفته می شود، منافع عمومی به وجود می آید. تجارت نیز نمونه دیگری از کار حلال است، زیرا از طریق آن، کالاهایی از دیگر سرزمینها برای مردم آورده می شود که عاده مردم به آن سرزمینها سفر نمی کنند و علاوه بر این، این کار وسیله ای است برای توزیع خیرات و برکات زمین بر همه مردم به گونه ای که هیچ سرزمینی از این نعمتها بی بهره نمی ماند و در هیچ سرزمینی نیز کسی به دلیل بر خورداری فراوان از

نعمتهای مادی طغیان پیشه نمی کند.

نکتهٔ اخیر آن که، محمد بن عبد الله در زندگی انسانی خود قبل از بعثت الگویی والا از يك فقير شكيبا که علی رغم فقر از کار و تلاش فروگذار نمی کند و نیز الگویی والا از يك غنی سپاسگزار که در دوران ثروتمندی همانند تهیدستان و ضعیفان زیست ارائه کرد. چه، او در هر دو حالت از غنای نفس برخوردار بود.

112 - پس از آن که وسایل زندگی برای محمد (صلی الله علیه و آله) فراهم گردید، او به لذتها روی نیاورد تا غسل آن را بچشد و چیزی از آن به خود اختصاص دهد، بلکه به غیر حلال و امور ناپسندی که با مرّوت و مکارم اخلاقی منافات دارد بی رغبت بود. البته زهد و بی رغبتی او زهد و بی رغبتی انسانی محروم و زهدی برخاسته از حرمان نبود، چه او در پی نعمتهای پاک الهی می رفت و برای کسب آن کار و تلاش می کرد اما هرگز به دست آوردن آنها را آرمانی برای خود نمی دانست، چه، چنین چیزی انسان را در پی شهوات روانه می سازد.

در اینجا نکتهٔ دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه، او مال و ثروت را بی مقدار می دانست و برای آن ارجی قائل نبود مگر به همان اندازه که وی را برای رسیدن به مکارم اخلاق و سود رساندن به آدمیزادگان یاری می داد. سودی که او به مردم می رساند، دوری از همه توهمات و پندارهای جاهلی و کینه ها و اختلافات رایج در جاهلیت بود.

وی در میان همه آسایش زندگی - بی آنکه رفاه طلبی در کار باشد - با دوری گزیدن از بت پرستی و آنچه بدان مربوط است و با پشت کردن به آنها و بی آنکه تسلیم این توهم شود که این بتها می توانند تأثیری در انسان داشته باشند، به مطالعه و تفکر در هستی و آنچه و آنکه در آن است و به تأمل در اسرار هستی که در ورای این عالم قرار دارد پرداخت.

او هرگز در مقابل بتی سجده نکرد و هیچ اندیشهٔ بدی او را اغوا نکرد بلکه او پیوسته مردی پاک، فروتن و امانتدار بود.

او از بدنی قوی برخوردار بود و اندامی سست نداشت. وی با قویترین یلان مکه در می آویخت و بی آنکه به او صدمه ای برساند او را شکست می داد. با وجود این قدرت بدنی در دوران قبل از بعثت، از وی سراغ نداریم که به کسی ستمی یا تجاوزی روا داشته باشد. او هرگز دست به سوی کسی دراز نکرد تا به او آسیبی رساند. هیچ کس سراغ ندارد که وی در کینه و دشمنی با کسی داخل شده باشد؛ چه اینکه، این کار در شأن او نبود و وی هرگز سرمستی نمی کرد، تکبر نمی ورزید و طغیان پیشه نمی کرد.

اگر در مورد موسی که انسانی قوی بود چنین آمده است که یکی از مصریان را که به فردی از بنی اسرائیل ستم روا داشته، به جرم ستم ورزیدن بر یکی از افراد گروه او و بی آنکه ستمی کرده باشد، او را به قتل رساند؛ اما در مورد محمد (صلی الله علیه و آله) چنین نقلی نشده است که وی هیچ کس را، خواه از دوستان و خواه از دشمنان، مورد آزار قرار داده باشد. البته هر يك از این دو پیامبر دارای فضیلتند، اما خداوند برخی از پیامبران را بر برخی دیگر فضیلت می دهد.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که قدرت بدنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) علیه هیچ کس به کار گرفته نمی شد، بلکه نیروی او برای خداوند و در خدمت انسانیت و در مرحله بعد در خدمت خاندانش بود، بی آنکه با استفاده از این نیرو کسی را مورد ستم و تجاوز قرار دهد.

### تجدید بنای کعبه

113 - همان گونه که پیش از این یادآور شدیم، هیچ کاری همگانی که ذاتا مشتمل بر خیر و نیکی و برای مردم نیز مایه خیر باشد وجود نداشت مگر آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دارایی و با تلاش خود در آن مشارکت می جست.

از دیگر سوی، نوعی رابطه گسست ناپذیر و سست ناشدنی، که پیوسته زمان به زمان در حال تجدید و نو شدن بود، میان قریش و بلکه عموم اعراب وجود



داشت که آنان را به یکدیگر پیوند می داد.

این رابطه بر دو عنصر استوار شده بود:

یکی کعبه مکرمه بود که پدر پیامبران و خلیل خداوند، ابراهیم آن را بنا کرد، خانه ای که نخستین خانه بود که برای مردم ساخته می شد، مردم برگرد آن طواف حج می کردند و در آن مناسکی ویژه را به جای می آوردند.

دیگری عقیده آنان به این حقیقت بود که خداوند آفریدگار آسمانها و زمین است.

اعراب به شدت مراقب این رابطه بودند و هرگز به آن پشت نمی کردند و آن را از هم نمی گسستند و قریش در این میان ویژگی دیگری داشت؛ چه، آنان عزت خویش را که مایه سربلندی آنان می شد و شرف خویش را که در مقابله همه اعراب بدان مباحات می ورزیدند در همین رابطه می دیدند و برای آنان همین بسنده بود که اعراب در همه جا جز سرزمین آنان به جنگ و نبرد می پرداختند، اما چون بدانجا می آمدند، در حرم امن الهی قرار می گرفتند، آنسان که خداوند نیز بر آنان منت نهاده، چنین فرمود: «آیا آنان ندیدند که ما سرزمین آنان را حرمی امن قرار دادیم با آنکه مردم از سرزمینهای اطراف آن ربوده می شدند و امنیتی نداشتند؟ آیا آنان به باطل ایمان می آورند و به نعمت خداوند کفر می ورزند؟» (1).

در این میان خرابی بر بنای کعبه عارض شده بود و قریش قصد آن داشت تا به تجدید بنای آن پردازد. این رخداد ده سال پس از ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خدیجه و در زمانی که آن حضرت 35 سال سن داشت و مردی کامل شده بود، به وقوع پیوست و آن گونه که برخی از راویان بدون استناد به هیچ سند صحیحی مدعی آن شده اند در دوران قبل از ازدواج آن حضرت نبود.

بدین ترتیب با توجه به این که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سنّ چهل سالگی

ص: 296

صورت گرفت و در زمان تجدید بنای کعبه آن حضرت 35 سال سن داشت، تجدید بنای کعبه پنج سال قبل از بعثت بود.

بنا بود تجدید بنای کعبه با توجه به همان وضعیتی صورت پذیرد که ابراهیم آن را بدان گونه بنا کرده بود. قریش آماده این کار شد و تصمیم بر آن گرفت که برای این امر جز مال حلال و پیراسته از هرگونه ناپاکی مورد مصرف قرار نگیرد و کار کردن برای این مهم تنها با تئهای خالص و پاک باشد.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«کعبه مشرفه پناهگاه و مأوی قریش در مقابل هجوم دیگران و مایه شرافت آنان بود. به همین سبب، آنان چون از ویران شدن خانه بيمناک شده بودند، تصمیم داشتند آن را تجدید بنا کنند. در هنگامی که آنان قصد شروع تجدید بنای کعبه را داشتند، یکی از بزرگان بنی مخزوم به مردم گفت: «ای جماعت قریش، در بنای این خانه هیچ چیز از درآمد خود مگر آن که حلال است قرار ندهید. پس نه مهر هیچ زن بدکار و نه سود بیع ربا و نه مظلّمه کسی از مردم در سرمایه تجدید بنای این خانه قرار نمی گیرد(1)».

### بنای اولیّه کعبه

114 - این وضعیتی و این سیر تاریخی از میزان تأثیرپذیری قریش از کعبه و احترام آنان به این خانه حکایت دارد و نیز گویای این حقیقت است که کعبه مشرفه با ارتباطی که با ابراهیم داشت ریسمان اتصال قریش با ابراهیم را برقرار می ساخت و این به نوبه خود، نوعی وجدان زنده را در آنان به وجود می آورد و همین وجدان زنده بذری بود که مدتی بعد درخت ایمان و توحید از آن روید.

این اهمیّت قابل توجه کعبه، ما را بدان فرا می خواند که به زندگی و دوران ابراهیم خلیل بازگردیم تا ببینیم بنای اولیّه خانه چگونه بود تا پس از آن به سیر وقایع

ص: 297

بعدی پیرامون این خانه پردازیم.

بنا بر مشهور ابراهیم نخستین کسی است که خانه کعبه را بنا کرد و در هیچ سند تاریخی درستی نیامده است که این خانه قبل از زمان ابراهیم بنا شده باشد. ابن کثیر در این باره می گوید:

«در هیچ خبر صحیحی از معصومی نیامده که این خانه قبل از ابراهیم بنا شده است. کسانی نیز که به کلمه «مکان البیت»<sup>(1)</sup> برای اثبات این مدعا که خانه از پیش بنا شده بود استدلال کرده اند، این کلمه نه در چنین معنایی ظهور دارد و نه بر چنین مدعایی دلالت می کند. زیرا مراد از «مکان البیت» در اینجا همان مکانی است که در علم الهی، مشخص و در تقدیر او، مقرر و در نزد همه پیامبران از آدم تا ابراهیم مورد احترام و تعظیم بود.

پیش از این یادآور شدیم که روایاتی دال بر این وجود دارد که آدم گنبدی بر این نقطه بنا کرد و فرشتگان به وی گفتند: «ما پیش از تو این خانه را طواف کردیم. نیز روایاتی دال بر این که کشتی نوح چهل روز پیرامون آن چرخید و روایاتی دیگر از این قبیل وجود دارد اما همه این روایات از «اسرائیلیات» است و از این پیش یادآور شدیم که این روایات را نه می توان رد کرد و نه می توان پذیرفت»<sup>(2)</sup>.

ابن کثیر، در ادامه به این نتیجه می رسد که تاریخ اسلامی هیچ بنیانگذاری برای کعبه قبل از ابراهیم نمی شناسد.

اینک ما نیز در همان حد که ابن کثیر توقف کرده توقف می کنیم و در پی توهمات یا افسانه هایی که گواهی بر تأیید آن در تاریخ صحیح وجود ندارد و هیچ مؤیدی بر آن در کتب دینی صحیح و ثابت شده موجود نیست، نمی رویم و در وادی گمان و وهم پرت نمی زنیم که «گمان هیچ، از حق بی نیاز نمی کند و بیانگر آن

ص: 298

---

1- - اشاره به آیه 26 سوره حج که به عقیده استدلال کنندگان به مفهوم این آیه جایگاه بیت الله پیش از زمان ابراهیم آماده و معین بوده است. م.

2- - ر. ک. البداية و النهاية، ج 1، ص 163. م.

البته به این نکته نیز باید توجه داشت، انسان که یادآور شده ایم، مکان آن خانه قبل از بنیانگذاری آن، در تواریخ گذشته مکانی آشنا و در تاریخ گذشتگان مورد تقدیس بوده است. ابن کثیر نیز همین مطلب را مورد تأکید قرار می دهد و می گوید:

«مکان کعبه قبل از آن که از سوی ابراهیم بنا شود مکانی مورد توجه و در همه عصرها و همه زمانها مکانی مقدّس بوده است»(2).

این، سخنی حق است؛ چه، قرآن کریم نیز بدین اشاره دارد که این خانه قبل از آن که ابراهیم آن را بنا کند، دارای مکانی مشخص بود: آنجا که خداوند می فرماید: «آن هنگام که ما جایگاه آن خانه را برای ابراهیم مهیا ساختیم»(3) کلمه «بؤانا» که در آیه آمده است، اشاره به آن دارد که خداوند از قبل برای این خانه جایگاهی تقدیر کرده بود و چون زمان بنای آن رسید، ابراهیم را بدانجا رهنمون ساخت.

اینک که ما نیز به همان نتیجه ای رسیدیم که ابن کثیر و دیگران بدان رسیده اند، مبنی بر اینکه مکان کعبه قبل از برپایی آن، مورد توجه و مقدّس بود، این گمان در ما قوت می یابد که ممکن است قبل از بنای کعبه نوعی بنای دیگر پیرامون آن نقطه مقدّس ساخته شده بوده است تا مورد توجه و مراقبت قرار گیرد و از گم شدن مصون بماند. اما اینکه چه کسانی آن بنای قدیم را ساخته بودند و چه کرده بودند، این نکته ای است که در تاریخ به سکوت برگزار شده و برای ما نیز بحث درباره آن، بی آنکه هیچ کتابی از معصومی در این مورد و یا هیچ سند تاریخی در دست داشته باشیم، تیری در تاریکی افکندن است و مهار گمان و وهم را در آنجا که نباید رها کردن.

ص: 299

---

1- - یونس/36 و نجم/28.

2- - ر. ك. البداية و النهاية، ج 2، ص 298. م.

3- - حج/26.

شاید فزون طلبی در دانش ما را به طرح این سؤال بکشاند که آیا در مقایسه میان مسجد الاقصی و بیت الله الحرام کدام يك كهنتر است. پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که قدر مسلم، آن که کعبه را بنیان نهاد ابراهیم بود. ولی در مورد بیت المقدس گفته شده یعقوب یعنی نوه ابراهیم آن را بنا کرد و همچنین گفته شده است که پس از آن بنا شد. علاوه بر این در حدیث صحیح از ابو ذر (ره) رسیده است که:

گفتم: «ای رسول خدا، اولین مسجدی که بنا شده کدام است؟» فرمود:

«مسجد الحرام». گفتم: «و پس از آن؟» فرمود: «مسجد الاقصی».

درباره این خانه باید چنین تصور کرد که پس از آن که کعبه از سوی ابراهیم بنا شد، اصلاحات فراوانی در آن به عمل آمد؛ چه، بنایی که ابراهیم برپا کرد، بنایی نبود که در طول بیش از هزار سال ویرانی ناپذیر برجای بماند. زیرا این خانه همانند اهرام مصر نبود که فرعون با غضب و به کارگیری همه نیروها و همه مردم آن را بنا کرد، بلکه این خانه را ابراهیم خلیل به همراه فرزندش اسماعیل بالا برد، بی آنکه در طی این کار سر سوزنی از مال دیگران غضب شود و یا زور بازوی هیچ انسان دیگری بناحق به کار گرفته شود.

### تجدید بنا از سوی قریش

115 - قریش با عزمی استوار و راستین و حتی می توان گفت: با عزمی پاك و بی ریا، به كمك تلاش فرزندان خود و اموال پاك و ناآلوده خویش که هیچ ناپاکی در آن نبود، آماده تجدید بنای کعبه شد. در آن اموال، نه خونبهای بناحق گرفته شده، نه ربا و نه مهر زنان بدکاره وجود داشت.

فرزندان قریش بی آنکه با یکدیگر به نزاع و خصومت پردازند و بی آنکه سستی از خود نشان دهند، وارد صحنه چنین کاری شدند و خود را برای کاری آماده کردند که هر چند در مقایسه با ساختمانهای برافراشته بر ستونهای ارم و کاخهای در زمین استوار فرعونها حجم چندانی نداشت اما در باطن و محتوا کاری بس بزرگ و

دشوار به شمار می رفت؛ چه این خانه مقدّس ترین بنایی بود که آدمیزادگان می ساختند و مردمان شهر و روستا پامی کردند. زیرا این کعبه بود، «نخستین خانه ای بود مبارك که برای مردم برپا می شد»<sup>(1)</sup>.

قریشیان ناگزیر بودند قبل از بنای مجدد کعبه باقیمانده های آن را خراب کنند.

چنین به نظر می رسد که گذشت زمانهای طولانی بر آن بنا و سنگهای آن باعث شده بود تا برخی از جانوران در نزدیک آن زندگی کنند. در خبر آمده است که مردم چون خواستند به خانه نزدیک شوند به گمان خود، ماری را دیدند که خانه را در میان گرفته و سر روی دم گذاشته است. آنان بشدّت از آن مار ترسیدند و این بیم به خاطرشان رسید که ممکن است به سبب این اقدام خود به هلاکت و بلا گرفتار شده باشند. مردم بدین سبب نگران و درمانده شدند و هیچ کس گام پیش نمی نهاد و بدین ترتیب کار روی دست آنها ماند و ماجرا بر ایشان مشتبه گشت. چون چنین شد، آنان گمان کردند که این رخداد به خاطر گناهکاری ایشان در هنگام بنای خانه رخ داده یا مال و ثروتشان حلال نیست، یا در کاری که انجام داده اند ناپاکی و ناخالصی بوده و یا آن که در دلها مشکلی است.

در این هنگام بود که مغیره مخزومی برخاست و چنین بدیشان اندرز داد که حسد نورزند، با یکدیگر مشاجره نکنند و کار را با هم تقسیم نمایند و از نوعزم خود را جزم کنند.

در البداية و النهایة ابن کثیر آمده است که:

«چون دیگر بار عزم آن کار کردند، آن مار رفت و از دیدگان آنها غایب شد و آنان چنین فکر کردند که این ماجرا از سوی خداوند و برای اندرز گرفتن ایشان بوده است»<sup>(2)</sup>.

اگر خبر فوق صحّت داشته باشد باید آن را چنین تصویر کنیم که ماری در

ص: 301

---

1- - آل عمران/96.

2- - البداية و النهایة، ج 2، ص 300. - م.

گوشه‌ی یکی از سنگهای کعبه خزیده بود که ممکن است خداوند راه آن را بدان سوی قرار داده بود، نه آنکه آن را از آسمان فرود بفرستد. بلکه خداوند ماری را از نقطه‌ای دیگر بدان نقطه راه سپر کرده بود تا مردم بترسند و در هنگام بنای کعبه دل از ناپاکیهای جاهلیت بشویند؛ چه، این خانه خداوند بود که ابراهیم آن را به فرمان وی بنیان گذاشت و بنابراین چنین خانه‌ای لزوماً می‌بایست کسانی که در آن مشغول کارند حدّ اقل در هنگام اشتغال به این کار پاک و مطهر باشند. در عمل نیز در پی مشاهده این مار، آنان خود و اموال خود را پاک کردند و آنگاه بنای کعبه را عهده دار شدند.

«سپس قریش خانه را به چهار بخش تقسیم کرد: جانبی که در کعبه آنجاست، به بنی عبد مناف و بنی زهره تعلق گرفت؛ میان رکن یمانی و رکن حجر الاسود در اختیار بنی مخزوم قرار گرفت که تیره‌هایی از قریش نیز به آنان پیوسته بودند؛ جانب مقابل در کعبه از آن بنی جمع و بنی سهم شد و بالاخره جانب حطیم که حجر اسماعیل در آن قرار دارد، به بنی عبد الدار بن قصی، بنی اسد بن عبد العزی و بنی عدی بن کعب تعلق یافت» (1).

پس از این تقسیم و پس از آن که همه به این تقسیم تن در دادند و بدان خشنود شدند، لازم بود در مرحله نخست باقیمانده‌های خانه خراب و پس از آن تجدید بنا آغاز شود. اما هیبتی که کعبه در دلهای آنان داشت و نیز عجز آن مردم از درک پاسخ این سؤال که آیا این کار اراده خداوند پروردگار و حامی خانه بود یا این خواسته‌ها و هوسهای آنان بود که ایشان را به چنین کاری وادار می‌کرد، از خراب کردن باقیمانده‌های کعبه ترس داشتند.

در پی این تردید و درنگ ولید مخزومی پیش آمد، کلنگی برداشت و در حالی که می‌گفت: «پروردگارا جز اراده خیر نداریم». خطاب به مردم چنین اظهار داشت که من بر شما پیشگام شدم. وی سپس، قسمتی از دورکن حجر الاسود و یمانی را

ص: 302

که سهمیه بنی مخزوم بود خراب کرد. اما با این وجود مسئولان دیگر بخشها برای خراب کردن قسمت خود گام به پیش نهادند.

فردای آن روز ولید مصمم شد تا کاری را که آغاز کرده است با کلنگ خود به پایان برساند و بدین ترتیب، مردم نیز همراه با او در کار خراب کردن قسمتهای خود شریک شدند و به این کار ادامه دادند تا وقتی که پایه های بنایی را که ابراهیم نهاده بود، دیدند.

مقتضای فطرتی که هیچ پیامبری به آبیاری آن نیامده آن است که در چنین زمینی توهمات فراوانی جریان یابد و روایات گوناگونی پیرامون این اوهام نقل شود که ما از همه آنها روی بر می تاییم و به ذکر آنها نمی پردازیم.

116 - مردم پس از این مرحله، به بنا کردن خانه پرداختند. چنین به نظر می رسد که در کار نقشه پردازی و بنای این خانه مردی قبطی به نام با قوم به آنان کمک کرد. او که یکی از موالی بنی امیه بود، همان کسی است که نقشه خانه کعبه را طرح کرد.

هر يك از گروههای چهارگانه به تکمیل بنای بخش خود پرداخت و در این میان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با کار کردن در کنار عمویش عباس بن عبدالمطلب در این امر شرکت داشت. بخاری و مسلم در این مورد از جابر روایت کرده اند که گفت: «به هنگام بنای کعبه پیامبر و عباس به کار حمل سنگها پرداختند».

هدف ما از آوردن این حدیث صحیح بیان این حقیقت است که محمد در حالی که در عنفوان جوانی بود، در شرافتمندانه ترین کار قریش مشارکت ورزید و سنگ بر روی شانه نهاد. او هرگز به رفاه مغرور و فریفته نشد و هرگز سرمست خوشی مال و ثروت نگشت. بلکه حیات او حیات مردان مقتدر بود.

به هر حال، قریش بنای مجدد خانه را به پایان برد. ارتفاع بنایی که آنان ساختند هیجده ذراع بود. آنها همچنین حجر اسماعیل را که شش یا هفت ذراع است و در سمت مقابل شام قرار می گیرد، بیرون از خانه قرار دادند، زیرا بودجه



آنان کمتر از اندازه بود و به ناگزیر نتوانستند خانه کعبه را روی همان پایه هایی که ابراهیم بنا کرده بود بسازند.

ممکن است در اینجا کسی این سؤال را مطرح کند که قریش خود از ثروتمندان عرب بودند و ثقیف که آنان نیز ثروتمند بودند در کنار آنها می زیستند.

بنابراین، برای قریش امکان داشت تا چنین برنامه ای را به آگاهی همگان برسانند و آنچه می خواهند برای این کار گردآورند. پس چگونه با چنین وصفی بودجه آنان برای این بنا کفایت نمی کند؟

پاسخ چنین سؤالی آن است که قریش دیگر اعراب را در این کار شرکت نمی داد تا افتخار ساختن کعبه و منصب کلیدداری و تولیت آن تنها به آنان تعلق داشته باشد. علاوه بر این، آنان چنین تصمیم گرفته بودند که تنها اموالی در این کار هزینه کنند که از راه پاک و حلال به دست آمده باشد نه آن که از راهی آلوده و نادرست تحصیل شده یا اندک شبهه ای در آن وجود داشته باشد. از دیگر سوی چنین به نظر می رسد که آنان اموال حلال فراوانی در اختیار نداشتند و این هم بدان سبب بود که ربا و قمار در میان آنان گسترش یافته و این نیز مشکل بود که بتوانند از میان اموالی اینچنین، اموال پاک و حلال را جدا سازند.

آنان تنها يك در از سمت مشرق برای کعبه گذاشتند. ابن کثیر در این باره می گوید:

«آنان در خانه را بلندتر از زمین قرار دادند تا همه کس بدان وارد نشوند و بدین ترتیب، خود هر که را می خواهند اجازه دهند تا وارد خانه شود و هر که را می خواهند اجازه ندهند».

پس از ظهور اسلام، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر از بیم برانگیز بودن فراوانی خرابی و بنا بر خود واهمه نداشت، می خواست خانه را به همان صورت که در زمان ابراهیم بوده است، تجدید بنا کند. در صحیح مسلم و صحیح بخاری به نقل از عایشه چنین آمده است که پیامبر به وی فرمود: «آیا ندیدی که مردم توان مالیشان نمی رسید. اگر این نبود که هنوز این خاندان از دوران کفرشان چیزی

نگذشته و از این دوران فاصله نگرفته اند، کعبه را در هم فرو می ریختم و آن را دوباره ساخته دری از جانب مشرق و دری از سمت غرب برای آن قرار می دادم و حجر اسماعیل را نیز داخل خانه می کردم».

117 - بنای خانه بخوبی پایان یافت و در هنگام برپا کردن این بنا مردم دچار هیچ اختلاف و مشکلی نشدند. زیرا هر يك از تیره های قریش بخشی مختصّ به خود داشت. اما در اینجا کاری تقسیم ناپذیر نیز وجود داشت و آن حجر الاسود بود.

قریش بر سر اینکه چه کسی سنگ را در جای مخصوص خود در این بنا قرار دهد گرفتار اختلاف شد. نه اختلاف بلکه جدال و منازعه ای شدید بر سر این مسأله در گرفت و نزدیک بود خونها ریخته شود و شمشیرها از آن سیراب.

در این میان، بنی عبد الدار با استناد به این که پیش از این قصی تولیت خانه کعبه را به ایشان سپرده بود خواهان تصدّی این کار بودند. این گروه تشتی پر از خون آوردند و با بنی عدی بن کعب بن لؤی پیمان نبرد تا مرگ بستند و برای استواری این پیمان دستهای خود را در خونی که آن تشت را پر کرده بود فرو بردند.

بدین ترتیب قریش چهار شب تمام در همین وضعیّت به سر برد و بحران بر محافل آنان حکمفرما بود.

آنان پس از گذشت این چهار شب در مسجد الحرام گرد هم آمدند و درباره آتش بس با یکدیگر به گفتگو پرداختند. دیگر بار تشتهای خون یا تشتهای مرگ بر چیده شد، مردم رو به انصاف آوردند، تیرهای شرّ و بدی را پنهان کردند و یا آنها را از سینه بیرون کشیدند.

بسیاری از مواقع يك حسن نیت زمینه های بدی را از میان می برد و در میان خصومت و دشمنی نوری از انوار محبّت و دوستی را بر می گشاید. نشست آرام قریش در مسجد الحرام به برکت بیت الله راهی بر چنین گشایشی بود.

این گونه بود که یکی از مسن ترین مردان قریش برخاست، آنان را به صلح و آرامش و ترك مخاصمه طلبید و گفت: «ای جماعت قریش در آنچه اختلاف

دارید، نخستین کسی را که از در این مسجد وارد شود حکمفرما قرار دهید تا در میان شما داوری کند». حاضران نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و دریافتند که این توفیقی از جانب خداوند است، آن هنگام که چهره نخستین کس نمایان گشت و ناگاه دیدند که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است و بزرگ آن جمع گفت: «این امین است و ما به داوری او خوشنودیم».

محمد (صلی الله علیه و آله) در میان آنان امین نامیده می شد و این نام به او اختصاص داشت، به گونه ای که هرگاه این اسم بتهنایی به کار می رفت - آنسان که قبلاً نیز یادآور شده ایم - به او انصراف داشت. آن که هر چه بر عمر مبارکش گذشت بیش از پیش اطمینان مردم را به امانتداری، راستی، تدبیر و عدالت خویش استوارتر ساخت.

به همین سبب، هنگامی که مردم دریافتند داور آنان که حق را به صاحبانش خواهد داد محمد بن عبد الله است، دل‌های همه آرامش و خوشنودی یافت.

پیامبر به میان آن اجتماع رسید و ماجرا را به او اطلاع دادند. او نیز از این استقبال کرد و دیدگانش روشن شد آن سان که دل‌های پراضطراب مردم با دین او روشن شده بود. وی فرمود: «پارچه ای برایم بیاورید». آوردند. پس خود سنگ را برداشت و با دست خویش بر روی آن پارچه نهاد و سپس فرمود: «هر يك از قبایل گوشه ای از این پارچه را بگیرد و سپس همگی آن را بلند کنید». آنان چنین کردند و سنگ را تا جایگاه آن آوردند و در این هنگام او خود با دست مبارکش آن را در جای خود گذاشت و سپس بنا بر روی آن ادامه یافت (1).

این تدبیری والاست که اختلاف به وسیله آن از میان رفت و به جای آن که شمشیرها به میان بسته شود و مردم آماده مرگ شوند کار به توافق انجامید. این نفس مبارکی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، در زمانی که طلعه های نبوت آشکار شده و نشانه های آن خود را هویدا ساخته بود.

ص: 306

118 - کعبه مشرفه سر به آسمان برافراشت و در دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بنای آن به همین شکل باقی ماند. او دوست داشت خانه را به همان وضعیتی که در دوران ابراهیم دارا بود بازگرداند، اما چنین اندیشید که قریش اندکی پیش از این کافر بوده اند و ممکن است چنین کاری آثار نامطلوبی بر آنان برجای گذارد.

بنابراین وی قریش را با چنین کاری آزرده خاطر نساخت.

در گذر تاریخ، دوران خلفای راشدین، دوران معاویه و سپس فرزندش یزید فرا رسید و در این دوران بود که گروهی از مؤمنان علیه او شوریدند. از جمله این قیام کنندگان علیه یزید، عبد الله بن زبیر بود. زمانی که آن قاتلان ستمگر، امام حسین بن علی (ع) را به شهادت رساندند، کار عبد الله بالا گرفت.

با فرارسیدن عبد الملك بن مروان، وی به کار مقابله با عبد الله - که اکنون تنها دشمن او به شمار می رفت - پرداخت و جنگ و نبرد در گرفت، پایگاه عبد الله بن زبیر یعنی مکه به محاصره در آمد، کعبه با منجنیق هدف قرار گرفت و ویران شد. پس از این ویرانی پسر زبیر به دیواره برپا کردن خانه بر پایه همان اساس پرداخت که ابراهیم بنا کرده بود. او طول کعبه را افزایش داد و حجر اسماعیل را که قریش به دلیل کمبود ثروت حلال در میان دارایی خود نتوانسته بود آن را بسازد، در داخل کعبه قرار داد و از آنجا که حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از طریق خاله خود عایشه شنیده بود - که ما اندکی پیش آن را آوردیم - دری دیگر نیز به کعبه گشود.

اما حاکمیت عبد الله بن زبیر دوامی نیافت و وی کشته شد و حجاج بن یوسف ثقفی کارگزار عبد الملك چیره شد. او پس از فتح مکه درباره تغییراتی که عبد الله بن زبیر در بنای کعبه به وجود آورده و آن را به همان جایی که در زمان ابراهیم بود برگردانده بود. از عبد الملك بن مروان نظر خواست و عبد الملك نیز در پاسخ او چنین نوشت: «اما آنچه را بر طول کعبه افزوده است، باقی گذار و آنچه را از جانب حجر اسماعیل افزوده به همان پایه های قبل برگردان و دری نیز که او گشوده است ببند». حجاج نیز در پی این دستور چنان کرد، هر چند روایت شده

که بعدها، عبد الملک از این اجازه خود پشیمان شد و حجاج را لعنت کرد.

در دوران عباسیان مهدی عباسی نیز در این اندیشه برآمد که بنای کعبه را به همان جایی که در زمان ابراهیم بوده است بازگرداند. اما امام مالک او را سوگند داد که چنین نکند. وی به مهدی گفت: «از این بیم دارم که کعبه در آینده بازیچه شاهان قرار گیرد». در پی این خواسته مالک، او نیز این کار را واگذارد.

### ثابت عقیدگان

119 - از آنچه گذشت مشاهده کردیم که چگونه قریش مراقب خانه خدا بود و آن را والا می داشت؛ چرا که علو و شرافت خود را در آن می دید. آنان در بپاداشتن شئون حج سختگیری می کردند. آنان همچنین بدعتهایی در مناسک حج به وجود آوردند که با مناسک حجی که ابراهیم به جای می آورد تفاوت داشت. ایشان برای خانه کعبه تعظیم و احترام بسیار زیادی قائل بودند تا آنجا که به خاطر شدت سخت گیری و علاقه مندی نسبت به این خانه ملتزم شده بودند که در شب عرفه از کنار آن نروند. اینان به همین سبب «حمّس»<sup>(1)</sup> نامیده شدند.

آنان می گفتند: ما فرزندان حرم و خادمان خانه خداییم. این مردم به همین دلیل وقوف در عرفات را به جای نمی آوردند، با آنکه می دانستند که این جزئی از مناسک حج ابراهیم و عرفات یکی از مشاعر حج است. ابن کثیر این سخن را چنین تکمیل می کند:

«آنان حتی از چهارچوب آن بدعتهای فاسدی که خود در حج به وجود آورده بودند تجاوز نمی کردند، در حالت احرام هیچ پنیر و چربی از شیر

ص: 308

---

1- - حمّس جمع کلمه احمس و به معنی کسی است که در امور دینی سختگیری از خود نشان دهد. آنان خود را بدین سبب چنین می نامیدند که با وارد کردن این بدعتها به آیین حج و مواظبت بر دیگر مناسک آن در امور دین سختگیری می کردند. ر. ک. حسنی. هاشم معروف. سیرة المصطفی، ص 99. - م.

نمی گرفتند و هیچ چربی و روغنی از گوشت نمی گرفتند، در هیچ خیمه مویی وارد نمی شدند و هرگاه می خواستند سایه گزینند تنها به سایه خیمه های چرمی می رفتند، حاجیان و عمره گزاران را - تا زمانی که در احرام بودند - از این منع می کردند که جز از طعام قریش بخورند یا در غیر لباس قریش به طواف پردازند به گونه ای که هرگاه کسی از حاجیان لباسی از لباسهای «حمّس» (یعنی قریش و فرزندانشان) ... و دیگر قبایلی چون کنانه و خزاعه که با آنان هم پیمان شدند نمی یافت، برهنه طواف می کرد، حتی اگر زن باشد. به همین سبب اگر زنی در چنان موقعیتی قرار می گرفت، برهنه به طواف می پرداخت و دست بر عورت خود می گذاشت و می گفت: «امروز همه یا برخی از آن نمایان است و از این پس آنچه را نمایان شده بر کسی روا نمی دارم».

در این میان اگر کسی از حاجیانی که لباس خمسی یافته بود، در این لباس حدّی می کرد و او ناگزیر لباس را عوض کرده و در لباس خود طواف می کرد، لازم بود پس از فراغت از طواف آن لباس را به کناری اندازد و دیگر از آن استفاده نکند و هیچ کس، نه او و نه دیگران، نیز حق نداشت به آن دست بزند. اعراب آن لباس را «لّقی» یا «دور انداخته» می نامیدند(1).

120 - این نمونه هایی از علاقه شدید قریش نسبت به خانه کعبه است که در میان آنان جریان داشت. آنان حج را تنها زیارت خانه خدا می دانستند و این نمونه ای از شدت علاقه آنان به این خانه بود. آنان تا آن حدّ به کعبه اهمّیت دادند که یکی از مناسک مهم حج ابراهیم را که مایه اعتبار حج است یعنی عرفه و طواف را که رکنی از ارکان حج است و در طول همه سال وقت مشخص و محدودی ندارد از یاد برده بودند.

اما این یکی از نشانه های نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که وی حتی قبل از بعثت عادات و رسوم قریش در حج را پیروی نمی کرد، بلکه وقوف به عرفه را انجام می داد و این، بی تردید، توفیقی از جانب خداوند بود و الهامی از جانب او که

ص: 309

حج را آنگونه که ابراهیم به جای می آورده است به جای آورد. او هرگز در طواف نیز به رویه معمول اعراب عمل نکرد، بلکه طواف را آنگونه که ابراهیم انجام می داد، برگزار می کرد.

در این میان مشاهده می شود که جنبه تجاری در میان خاندان قریش از دو جهت خود را حتی در مراسم حج نشان می داد:

الف - حجاج حق آن نداشتند که از خوراکی جز آنچه از قریش به دست می آورند و یا از لباسی جز لباس قریش استفاده کنند که این الزام نوعی ترویج و تبلیغ عملی برای تجارت قریش بود.

ب - در این ایام، هیچ تجارت و خرید و فروشی در بازارهایی که در مجاورت مکه قرار داشت برگزار نمی شد.

بی تردید، این آداب و عادات و رسوم عملاً با نوعی از فحشاء همراه بود؛ چه، برخی از قبایل هنگامی که لباسی از لباسهای «حَمَس» نمی یافتند، برهنه طواف می کردند در حالی که زنان نیز در میان آنان بودند و عورت خود را با دستهای خود می پوشاندند.

قریشیان چنین می پنداشتند که در این احکام و آیینها از جانب خداوند مأمور شده اند، در حالی که خداوند این اعمال را محکوم کرده است، آنجا که قرآن کریم می فرماید: «اگر کار ناشایستی انجام دهند، می گویند ما پدران خویش را بر این آیین دیده ایم و خداوند ما را به آن فرمان داده است. بگو خداوند به فحشاء فرمان نمی دهد. آیا آنچه نمی دانید به خداوند نسبت می دهید؟ بگو پروردگرم به دادگری فرمان داده است و اینکه چهره خود را در مقابل هر پرستشگاهی راست کنید و با اخلاص او را بخوانید که آنسان که شما را بیافرید، باز می گردید. گروهی از شما را هدایت کرد و گروهی گرفتار گمراهی شدند. آنان به جای خداوند شیاطین را دوستان خود گرفته و چنین گمان دارند که به حقیقت راه یافته اند. ای آدمیزادگان، در نزد هر مسجدی زینت خود را برگزید، زینتی که خداوند آن را به همراه روزیهای

پاکیزه برای شما از زمین بیرون آورد. بگو اینها در سرای دنیا از آن مؤمنان است و در آخرت به آنان اختصاص دارد. اینگونه ما آنها را برای کسانی که می دانند بیان می کنیم. بگو پروردگرم امور فحشای پنهان و آشکار و گناه و ستم به غیر حق را و اینکه به خداوند شرك ورزید - یعنی همان چیز که هیچ حجت و دلیلی بر آن فرود نفرستاده است - و نیز این را که آنچه نمی دانید به خداوند نسبت دهید حرام کرده است» (1).

محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از آنکه جبرئیل بر او نازل شود، از همه ناپاکیهای جاهلیت گریزان بود، هر چند آن مردم مدعی بودند که این ناپاکیها به فرمان خداست!

او هرگز برای بتی سجده نکرد، هیچ فحشا و لهوی مرتکب نشد، در لغزشگاههایی که جوانان جاهلیت در آنها می غلتیدند فرو نغلتید، هرگز شراب ننوشید و هرگز قمار نکرد. این سکوت او خود بسیار معنی داشت؛ چه اینکه، در سکوت چنین مؤمنی همه آنچه قریش در آن فرو رفته بودند محکوم می شد.

اکنون در سیر حوادث تاریخ زمان بعثت و هنگام آغاز رسالت فرارسیده؛ چه اینکه، محمد (صلی الله علیه و آله) به سن 35 سالگی وارد شده، هنگام بعثت نزدیک شده، زیرا رسول خدا در آستانهٔ چهل سالگی که سن آغاز بعثت است قرار گرفته است.

اما قبل از آنکه به مبحث رسالت و بعثت وارد شویم و بعثت نبوی را مورد بحث قرار دهیم لازم است، دو مبحث دیگر را پشت سر نهیم:

الف - صفات کمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بیان اخلاق والا و کاملی که او داشت؛ چه اینکه، او الگوی همه جانبه ای از اخلاق متعالی انسانی و قبل از آنکه به رسالت مبعوث شود در اخلاق و روحیات خود، چون فرشتگان بود تنها با این تفاوت که وی از اراده و اختیار برخوردار و دارای جسمی انسانی و زندگی بشری بود اما خداوند وی را پروراند تا پیامبر برگزیدهٔ او باشد که در میان جامعه «درس نخوانده ها» دیده به جهان گشوده و فردی از آنان است.

ص: 311



ب - حالات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تأملات روحانی و عبادت او تا این حقیقت بروشنی بر ایمان ملموس شود که «خداوند خود می داند رسالت را در کجا قرار دهد»<sup>(1)</sup>.

ص: 312

---

1- - انعام/ 124.

121 - این فصل از سخن را پیش از مبحث بعثت می آوریم تا بخوبی به درک این حقیقت نائل شویم که خداوند چه کسی را از میان همه بندگان خویش به عنوان رسول عالمیان برانگیخته و چگونه او را با تربیت پربرکتی که برای او داشت، ادب آموخت و او را کامل آفرید. ضرورت چنین کمالی که از سوی خداوند به وی داده شد از آنجا برمی خاست که رسالت او دعوت دیگران به کمال و تعالی و به همین سبب او خود حدّ نهایی و کمال مطلق در خلقت بشر بود.

ما در این فصل قصد آن داریم که نمونه هایی از اخلاق شایسته برخاسته از فطرت آن بزرگ را به صحنه بحث بیاوریم که وی آنها را از وحی الهی نگرفته، هر چند با آنچه بعدها از وحی الهی گرفت و آنچه قرآن وی را متخلّق به آن ساخت تا آنگاه که اخلاق متین او شکل گرفت مطابقت کامل داشت و آنگونه که عایشه گفته است «اخلاق او، قرآن بود». روشن است آنچه به مقتضای خلقت و ناموس هستی امری اخلاقی شمرده شود، با آنچه پیام وحی است و با آنچه پیامبر مردم را بدان فرا خواند و آنان نیز در کسب آن امور به وی نزدیک شدند و البته به آنچه او رسیده بود نرسیدند، همسو و سازگار خواهد بود.

در کتاب الشفاء از قاضی عیاض در مقدمه سخن این نویسنده درباره اوصاف

محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) چنین آمده است:

«صفات جمال و کمال انسان دو گونه است: ضروری و دنیوی که سرشت انسان و ضرورت‌های زندگی این جهان آن را اقتضا می کند، و اکتسابی و دینی که همین نوع است که دارنده آن مورد ستایش قرار می گیرد و به خداوند نزدیک می شود. علاوه بر این از جهتی دیگر نیز این صفات به دو گروه تقسیم می شود:

گروهی که تنها یکی از دو وصف فوق بر آن صادق است و گروهی که آمیخته ای از دو نوع مزبور می باشد». اما آن صفاتی که فقط ضروری و غیر اکتسابی هستند صفاتیند که شخص نه در آنها از خود اراده و اختیاری دارد و نه آنها را به دست می آورد از قبیل اموری طبیعی و نهفته در خلقت او چون سلامت و کمال جسم، زیبایی چهره، توانایی عقلی، درستی فهم، فصاحت گفتار و سخاوتمندی به ارث برده از نیاکان. البته ضرورت‌های زندگی دنیوی و مقتضیات آن چون خوراک، پوشاک، مسکن، ازدواج، ثروت و آبروی شخص نیز به این دو گروه از صفات ملحق می شود.

اما صفات اکتسابی اخروی همه خویهای شایسته و فضایل شرعی از قبیل دین داری، دانش، حلم و بردباری، صبر، شکرگزاری، عدالت، زهد، سکوت، آرامش و وقار، رحم و خوش خلقی، معاشرت نیک و همانند آن را شامل می شود و مجموع همه این فضایل و خویها «حسن خلق» نام می گیرد.

در این اظهارات مشاهده می کنیم که قاضی عیاض صفاتی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن آراسته بود، به دو بخش تقسیم کرده است: یکی صفاتی که از فطرت انسانی سرچشمه می گیرد که این صفات همان کمال فطرت است و ویژگیهای بدنی آن حضرت نیز بدان ملحق می شود، و دیگری صفاتی که وی به مقتضای تعالیم دینی آموخته و کسب کرده است که قاضی عیاض اموری چون فروتنی، حلم و بردباری، صبر، شکرگزاری و برخورد خوش و اجمالا آنچه را به حسن خلق که حاصل همه فضایل انسانی است مربوط می شود، در این ردیف بر می شمارد و چنین یادآور می شود که برخی از این صفات اکتسابی که به حکم شرع

و وحی بدان فرا خوانده می شویم به گونه ای است که فطرت سلیم و وحی الهی در آن با یکدیگر تلاقی می یابد، به عنوان مثال، سخاوت، فروتنی، صبر، فصاحت در گفتار، آرامش و خون سردی، تأمل شایسته در کارها، نرمش و مدارا در گفتار و کردار، نرمش دور از ضعف و سستی و اظهار حق بدور از خشونت، صفاتی از این قبیل می باشد که همه در شخصیت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) وجود داشت و به مقتضای فطرت سلیم و به برکت زمینه هایی که خداوند قبل از بعثت در وجود او نهاده بود تا برای بر دوش کشیدن مسئولیتی خطیر یعنی رساندن پیام خداوند به مردم آماده شود در او شکل گرفته بود.

در این فصل از کتاب به بحث درباره آن دسته از صفاتی می پردازیم که به مقتضای طبیعت انسانی بلندی که خداوند در وجود حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) سرشته بود و نیز صفاتی که به برخوردها و روابط انسانی، محبت و دوستی، رفق و مدارا، فصاحت و سخنوری او و اموری از این قبیل ارتباط می یابد، صفاتی که زمینه ساز پذیرش رسالت و بر دوش کشیدن بار آن و ادای حق این رسالت و دعوت به سوی آن با ابزارهایی که موجب رشد و تقویت آن می شد به شمار می رود. اگر چه این صفات پس از بعثت نیز در وجود او استمرار داشت، اما در این دوره اینها میوه هایی الهی در نهال وجود او بود که مردم همه از آن بهره مند شدند. اگر ما در آینده نیز در آینه اظهارات صحابه درباره دوران پس از بعثت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آراسته به همین صفات خواهیم دید این بدان معنی نخواهد بود که بعثت این صفات را به وجود آورد، بلکه بدان معنی است که این صفات در این دوران زبانی گویاست در تأیید این حقیقت که خداوند از این پیش این صفات را در وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهاده بود.

ما این بحث را بر مبحث بعثت مقدم آوردیم زیرا در عالم واقع نیز این صفات دارای نوعی تقدّم است چه، خداوند این صفات را در پیامبر به وجود آورد تا شخصیتی کامل باشد و بتواند سنگینی بار رسالت را بر دوش کشد.

122 - تواناییهای عقلی آن اندازه که در محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بالا و فراوان بود در هیچ کس دیگر فراهم نیامده است، انسان که اگر حتی وحی بر او نازل نمی شد و مورد خطاب آسمانی قرار نمی گرفت، خردمندی و اندیشه آن بزرگ بتنهایی برای آن که دولتی را برپا کند و جامعه ای فاضل و پاک و آراسته به وجود آورد، بسنده می کرد. اما خداوند نعمت خود را بر او به کمال رساند و آنگاه او را پیامبری از پیامبران خود قرار داد. بدین ترتیب، مایه هایی درونی که از طریق درک فطری تحقق پیدا می کرد و این درک با رشد خلقت انسانی کامل می شد در کنار رسالت الهی که هدایتگر و رهنماست در آن حضرت جمع شده بود. این ویژگیهای خاص تکوینی مقدمه رسالت الهی محسوب می شد و هیچ يك از این دو نیز بی نیاز کننده از دیگری نبود؛ چه، نه رسالت در موطنی جز عقلی کامل و اندیشه ای پردرک و شخصیتی بزرگوار که خداوند او را برای جایگاه رسالت خود و بر دوش کشیدن امانت خویش برگزیده بود، جای می گیرد و نه لیاقت و توانمندی عقل و اندیشه، در بالاترین درجات خود، بی نیاز کننده از رسالت است، زیرا عقل بتنهایی قادر به تدبیر حال و آینده تا روز قیامت نیست. بلکه تنها به تدبیر و سامان دادن آنچه در پیرامون آن است و آن را فراگرفته می پردازد و اگر از هدایت وحی برخوردار نشود جز به آنچه پیش پای آن است نمی اندیشد و پرده ها و حجابها را به سوی ماورای آنچه اکنون در دست دارد نمی برد. بنابراین ناگزیر می بایست علم الهی آن را از آگاهی نسبت به آینده برخوردار سازد، زیرا تنها خداوند به پیدا و پنهان آگاه است و توانمندی عقل، هر اندازه که باشد، نمی تواند جز زمان خاصی را که در آن قرار دارد اصلاح کند؛ چه، «هر چیز را در نزد پروردگار مقدار و اندازه ای است» (1).

ص: 316

از آن هنگام که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) زندگی را آغاز کرد، عقل کامل او زیور پراجی بود که او را بر کودکان همسن و سال خود برتری می داد و از آن زمان که پا به دوران نوجوانی می نهاد، خردمندی زینت بخش او و این شکوفایی عقلی برای جدش عبد المطلب - که وی را تحت کفالت خود در آورده بود تا خلق و خوی مردان کامل را عادت او سازد - آشکار بود.

هنگامی نیز که او پس از مرگ جدش عبد المطلب به خانه عمویش ابو طالب رفت، در میان همه فرزندان ابو طالب، نوجوانی کمال یافته و با وقار بود که قبل از دیگران دست به سوی غذا دراز نمی کرد و در جمع دیگر فرزندان که بر سر غذاها نشسته بودند قرار نمی گرفت، بلکه در دراز کردن دستان خود به سوی غذا درنگ و تأخیر می ورزید، بی آنکه پرخور یا آزمند و طمع ورز باشد، او نوجوانی آرام و با وقار بود که در بسیاری از موارد به اندکی یا کمتر از آن بسنده می کرد تا آنگاه که عموی پرمهرش متوجه او می شود و غذایی را که دور از دست اوست نزدیک او می گذارد و حصه ای به او اختصاص می دهد تا رنج و دردسر بر سر غذا ریختن در جمع دیگران را از او بردارد.

این توانمندی عقلی روز بروز خود را شکوفاتر از گذشته نشان می داد تا آن هنگام که به سنی رسید که می توانست به کسب درآمد پردازد. در این هنگام به چرانندن گوسفندان پرداخت تا از دسترنج خود بخورد و به همان مقدار که در این دنیا سود می رساند، از آن بهره بگیرد، البته بی آنکه این کار را پیشه همیشگی خود کند یا از مقدار لازم کمتر بدان پردازد.

او با همین اندیشمندی سرنوشت آینده خود را در دوران آتی عمر خویش درک می کرد. وی، به همین سبب، خود را برای در پیش گرفتن کار خاندان خود و منبع در آمد و مایه تأمین زندگی و توان آنان یعنی تجارت آماده می سازد و به عمویش ابو طالب اصرار می کند که او را در کاروان تجاری قریش به همراه خود به شام ببرد تا در امور خرید و فروش در بازار خبره شود و با منابع قابل صادرات و شایسته

واردات آشنا گردد. این اندیشه در زمانی بود که او در سنّ دوازده سالگی به سر می برد ولی با این همه از چنان هوش و اندیشمندی بالایی برخوردار بود که چون از این سفر برگشت، عقل او مالا مال از تجربه شده بود و به برکت همین تجارب بود که می توانست با آگاهی کامل از کار و پیشه خود و آشنا با بازار و کالاهای سودآور و یا ضرر آفرین، تجارت را در پیش بگیرد.

به سبب همین کمال عقلی این جوان تاجر در محافل قریش حضور می یافت، در دار الندوه شرکت می کرد و بدقت در آنچه گفته می شد می پرداخت تا اگر حق باشد، آن را بپذیرد و به کار بندد و اگر باطل باشد، آن را نپذیرد و بدان پشت کند و بالاخره در حلف الفضول عضویت می یابد و به برکت همین عقل کامل و اندیشمندی چنین می بیند که تعهد دیگری او را به اندازه و به جای این پیمان خشنود و شادمان نمی سازد و هیچ نصرت و پشتیبانی را برای حق قوی تر از این نمی بیند تا آنجا که به فرموده خود اگر در دوران اسلام و پس از فراگیر شدن دعوت حق نیز بدان فرا خوانده شود، به پاس احترام آن پیمان و ارج نهادن به آن بدان پاسخ مثبت می دهد.

بدینسان مشاهده می کنیم او چگونه از درك و اندیشه برخوردار شده بود و خود نیز در راه بارورتر کردن آن تلاش کرد و این مهم را از طریق کسب تجارب و ارتباط با جامعه محقق ساخت، رابطه ای بدان منظور که خیر و شرّ جامعه را بشناسد و چنانچه فضل الهی نیز با او همراه شود در راه درمان دردهای آن گام بردارد.

اینک برای ما که از توانمندی عقلی او که نه فقط ظاهر امور را درك می کرد بلکه به حقایق هستی راه می یافت سخن می گوئیم لازم است تا به پرهیزی که او از عادات بی دلیل اعراب داشت نیز توجه کنیم. او از عادات جاهلی که بی هیچ دلیل و برهانی و بی آنکه مبتنی بر پایه آگاهی نابی از حقایق ثابت و استوار باشد چیزی را تحریم می کرد و چیزی دیگر را حلال می شمرد، نفرت داشت و از آن

گریزان بود و به همین دلیل هرگز نمی بینیم که او در مقابل بتی سر به سجده فرود آورده باشد. زیرا حکم عقل از او چنان می طلبد که در مقابل آنچه حتی صاحب هیچ سود و زیانی برای خود نیست سجده نکند. به همین سبب نیز او از بت پرستی متنفر بود و نام بردن از بتان را نیز خوش نداشت تا آنجا که هنگامی که آن راهب وی را به نام لات و عزّی سوگند داد، وی با آنکه هنوز نوجوانی بیش نبود، چنین فرمود که «هیچ چیز را به اندازه آن دو ناخوشایند نمی دانم» و یا در جایی دیگر، هنگامی که با آن تاجر اختلافی پیدا کرد و او وی را به نام لات و عزّی سوگند داد، او از سوگند خوردن خودداری می ورزد و آن تاجر نیز با اعتماد بر امانتداری آن حضرت حق مورد اختلاف را به وی می دهد.

چه عقلی کاملاً از اینکه در حالی که خاندان او را می بینیم که در آیین حج از سنت ابراهیم انحراف یافته اند و علاقه افراطی و افتخار ورزیدن آنان به کعبه، ایشان را تا آن حد پیش برده که وقوف در عرفات را به جای نمی آورند، این مرد خردمند کامل محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بتنهایی پای به عرصه می نهد، سنت ابراهیم را باز می شناسد و وقوف در عرفات را به جای می آورد. چنین رفتاری تنها از مردی خردمند سر می زند که عقل خود را در آرامش و بدور از مجادله وارد عمل می کند؛ چه اینکه، جدل نزاع به وجود می آورد و آنجا که نزاع باشد، شک و تردید هست و حقیقت میان نزاع طرفین با یکدیگر نابود می شود.

قریش نیز، همه، از کمال عقل و قدرت ادراک این بزرگ آگاه شد و به همین سبب، هنگامی که وقوع رویارویی حتمی شد و نزدیک بود شمشیرها از نیام برکشیده و جنگها برپا گردد و چون يك تصادف او را به این ماجرا فرا خواند که «پیش آی و میان مردم به حق داوری و مشکل آنان را حل و فصل کن»، مردم همه حکم و داوری او را پذیرفتند. زیرا می دانستند که حکم این داور حکم عقل و حق خواهد بود. اینک جای این پرسش است که چه انسانی که خردمند و حکیم نباشد، به حکمی راه می یابد که بتواند همه آنان را خشنود سازد؟ تنها اوست که به چنین



حکمی راه می یابد و همه مردم را در فضیلت حمل حجر الاسود تا مقابل جایگاه ویژه آن شرکت می دهد، بی آنکه هیچ خصومت، کینه و یا زیاده طلبی میان آنان باشد. آنگاه خود با دستان خویش این سنگ را در ابتدای این جابجایی بر می دارد و مردم نیز به دلیل والایی خرد او در این امر با او به مخالفت نمی پردازند. وی سپس در انتهای این جابجایی، آن سنگ را دیگر بار به دستان خویش بر می دارد و آن را با دو دست خود در جایگاه ویژه اش قرار می دهد و مردم نیز آنچه را او انجام می دهد می پذیرند.

او به دلیل کمال عقل خود همراه با آنان که در تعصب جاهلی فرو غلتیده بودند، فرو نغلتید، هرگز از آن سخن نگفت و هرگز بر محور آن با کسی مجادله نکرد، همیشه صلح و دوستی را دوست داشت و دوستدار جنگ و خصومت نبود و به همین دلیل نیز عملاً وارد صحنه نبرد فجار نشد مگر به اندازه ای که تیرهای مهاجمان را از عموهای خود دفع کرد تا بدین طریق از آنان حمایتی کند و رحمتی بدانان نشان داده باشد و این، به اقتضای صله رحم بود و نه به اقتضای جنگی که در طی آن حرمتهایی هتک شده و ماههای حرام حلال شمرده شده بود.

به تأکید، محمد بن عبد الله سرکشی هواهای خود را در طول دوران زندگی خویش قبل از بعثت مهار کرده بود؛ چه اینکه، نه در زمانی که يك نوجوان بود آنچه نوجوانان می کنند انجام داد، نه در زمانی که در عنفوان جوانی به سر می برد آنچه جوانان انجام می دهند از او سر زد و نه پس از آن که مردی کامل شد، دست به کارهایی همانند دیگران زد، آن هنگام که خلق و خوی او همان گونه که جسمش کامل شده بود کامل شد و او بدین ترتیب، مرد مقتدری بود که بر خواسته ها و هواهای خویش غلبه داشت و در پی این خواسته ها راه انحراف نمی پیمود و هیچ شهوتی در او نفوذ و تأثیر انگیزش نداشت. این در حالی است که هرگاه سلطه هوای نفس ضعیف شود، سلطه حق قدرت می یابد و هرگاه تیزی شهوت به کندی گراید، حکومت عقل سربلند می کند. چه، حکومت عقل با حکومت شهوت و

هوای نفس در جنگ و در تناقض و عاقل سربلند کسی است که بر هواها و شهوت خویش غلبه می یابد و تنها عقل و خردش همان نیروی غالب و مسلط می باشد. از دیگر سوی، عقل هرگز راه گمراهی نمی پوید مگر آنگاه که هوا به دل راه یابد و صفای آن را مکدر سازد. بنابراین محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) خردمندترین قریش بود؛ چرا که، او همان کسی است که هوای نفس آن گونه که بر دیگر سران مکه چیره شده بود، بر او سلطه نیافت.

قاضی عیاض در فضیلت خردمندی او و آثار این خردمندی در اسلام می گوید:

«اما در توانمندی عقلی، ذکاوت و هوشمندی، قدرت حواس، فصاحت لسان، اعتدال حرکات و حسن شمایل او؛ هیچ تردیدی نیست، چرا که او هوشمندترین و خردمندترین مردم بود. هرکس نیز در تدبیر امور باطن و ظاهر مردم از سوی او، سیاست کردن و پیشوایی خاصه و عامه از جانب وی، شمایل شگفت آور او و نیز در سیره بدیع آن بزرگ و به اضافه در آن علمی که وی افاضه کرد و آیینهایی که مقرر داشت تأمل ورزد - علوم و آیینهایی که وی بی آنکه هیچ دانشی از آن پیش اندوخته و یا تمرین و تلاشی در پیش گرفته و یا کتابی مطالعه کرده باشد، به افاضه و تقریر آنها پرداخت - گرفتار کوچکترین تردیدی در رجحان عقل او و تیزاندیشی وی نخواهد شد و این چیزی است که به سبب تحقق و روشن بودن آن نیازی به تقریر و بیان ندارد»... وهب بن منبه گفته است: «71 کتاب خواندم و در همه آنها چنین یافتم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از نظر خردمندی گزیده ترین مردم و از نظر رأی و تدبیر برترین آنان بود». در روایت دیگری به نقل از وهب است که «71 کتاب خواندم و در همه آنها چنین یافتم که به همه مردم از آغاز تا فرجام این عالم تنها آن اندازه از عقل و اندیشه داده شده که در مقایسه با خردمندی و عقل او (صلی الله علیه و آله) به سان دانه شنی در میان همه شنهای موجود در این جهان است»<sup>(1)</sup>.

ص: 321

«بر هر صاحب خردی روشن و معلوم است که محمد (صلی الله علیه و آله) از خردمندترین بلکه انحصارا خردمندترین و کاملترین آنان به طور مطلق و در عالم واقع و نفس الامر می باشد»<sup>(1)</sup>.

پس از بعثت نیز نشانه های عقل و خردمندی او، در سیاست و تدبیر رعیت، خود را بروشنی نشان داد؛ چه، در این دوران خداوند احکام شرع را و آنچه از مدارا با مردم و کوتاه کردن دست ستمگران و حمایت از حق در مقابل هجوم باطل لازم بود بر او وحی می فرستاد و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را وامی گذاشت تا خود، با همان روشی که خود می خواهد و با اختیار، حق را در میان مردم خویش به مورد اجرا گذارد، البته اختیاری همراه با هدایت و مراقبت پروردگار؛ چه، اگر او اشتباهی در کار خود می کرد، در صورتی که این اشتباه به بیان شریعت و احکام آن مربوط می شد، خداوند او را به این خطا متوجه می ساخت.

در این اختیاری که خداوند به او واگذاشته بود، عقل و هوشمندی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قالب استواری تدبیر و کیاست حکیمانه اش خود را آشکار ساخت.

به عنوان نمونه، زمانی کار نفاق و منافقان بالا گرفت و آسیبهایی که آنان وارد می آوردند فزونی یافت. در این هنگام عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا آنان را به قتل برساند، اما او فرمود: «مردم نگویند محمد اصحاب خود را می کشد».

سپس در زمانی دیگر نفاق شدت یافت تا آنجا که افراد هر خانواده ای که در آن منافقی وجود داشت، این اندیشه را در سر می پروراند که وی را بکشند. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عمر کجاست تا ببیند اگر من آن روز که وی آن را وقت کشتن اینان می دانست آنها را می کشتم، کسانی را به غیرت و انتقامجویی وادار می ساختم که امروز می خواهند خود این منافقان را بکشند».

پیامبر با چنین اندیشه حکیمانه ای به استقبال قبول رسالت پروردگار خود

رفت و با چنین اندیشهٔ حکیمانه ای مدینهٔ فاضله ای را که بر اساس حکم خداوند و امر و نهی او استوار شده بود، اداره کرد و تشکیلاتی اسلامی را در آن به اجرا در آورد.

## بلاغت

123 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فردی از قریش بود و در میان قبیله ای نشأت یافت که زبان و لهجهٔ آن فصیحترین لهجه هاست. او در موسم حج در بازارهای مکه حضور می یافت و طعم شیرین اشعاری را که در آنجا سروده می شد می چشید. وی همچنین در میان خاندان بنی سعد که جزئی از قبیلهٔ هوازن به شمار می رفت فصاحت بیشتری یافت؛ چه، هوازن از فصیحترین اعراب بودند. بدین ترتیب در گفتار او، زبان عقل و منطق و تمدنی نسبی که در مکهٔ مکرمه وجود داشت با سادگی بادیه نشینی و شیرینی و روانی الفاظ که در لهجهٔ فصیحترین قبیلهٔ بادیه نشین خودنمایی می کرد در کنار هم قرار گرفت.

به همین دلیل، محمد بن عبد الله در گفتار خود فصیحترین مردم بود که از حکمت و حقایق ناب سخن می گفت و آن هنگام که به راهنمایی و ارشاد مردم دهان می گشود، کلمات او به سان گوهرهایی بود که بدور از آراستگیهای تصنعی در میان مردم پراکنده می شد و اصول سخن و حقایق ناب را در خود داشت.

هنگامی که در برخورد با مردم و در شب نشینیهای پیراسته از بی عفتی آنان سخن می گفت، کلام او زلال گوارایی بود که به سان نسیمی خوش و آرام در دلها جریان می یافت و آب طراوت بخشی بود که به قلبها خرمی می بخشید و تشنگی دلها را به سیرابی مبدل می ساخت.

امّ معبد دربارهٔ گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران پس از بعثت چنین می گوید: «به گاه سکوت، وقار در او نمایان بود و به گاه سخن، والا. زیبایی و ظرافت، سخن او را والایی می بخشید، سخنش شیرین و ناب بود، نه بی مقدار و

نه گران و سنگین. نطق او دانه های رشته ای جواهر بود که فرو می ریخت».

این وصف کلام پیامبر پس از بعثت و نقطه اوج و پایان همان سیر کمالی است که قبل از بعثت در سخن او وجود داشت؛ چه، دوران قبل از مبعث نقطه آغاز و دوره بعد از آن نقطه فرجام یعنی نقطه برگزیده شدن او از جانب خداوند و رسیدن او به مقام رسالت و مبلّغ وحی بود. او میان ایجاز و وضوح جمع می کرد، کلماتی که به کار می برد اندک و معانی آن فراوان بود، بی آنکه هیچ تعقید و دشواری در کار باشد، بلکه سخن او به سان دشت همواری بود که هیچ سختی و سنگلاخی در آن وجود نداشت و در سخنش زیبایی الفاظ، بی آنکه هیچ تکلفی در کار باشد، و شیرینی عبارات، بی آنکه هیچ آرایش و صناعتی لفظی و بی مورد وجود داشته باشد، جلوه می کرد و بدین ترتیب، زیبایی کلام او، جمالی برخاسته از طبع او بود، نه تردیدی در آن وجود داشت و نه خشونت و نه سازگاری.

در سخن او معنای الهام بود و خداوند آن را به صفا و پاکی آراست؛ چه این سخنان از دلی با صفا و قلبی سرشار از ایمان و راستی برمی خاست و همچون قلب او از هرگونه شائبه پیراسته بود.

جاحظ در وصف کلام او چنین می گوید:

«کلامی بود که حروف و عبارات آن اندک، معانی و مضامینش فراوان، فراتر از توصیف، پیراسته از تکلف، در جایگاه بسط و توضیح مبسوط، و در جایگاه کوتاهی و ایجاز کوتاه و مختصر بود. از کلمات نامأنوس و بیگانه دوری می گزید و به عبارات مستهجن کوچه و بازاری بی رغبت بود. جز از میراث حکمت. سخن نگفت و جز به کلامی که عصمت آن را در میان گرفته، با تأیید الهی استواری یافته و توفیق با آن همراه شده دهان نمی گشود. چنین کلامی همان است که خداوند محبت و دوستی را متوجه آن ساخته، لباس پذیرش را بر تن آن پوشانده و در آن شیرینی را با استواری، الهام بخشی فراوان را با کمی تعداد کلمات در کنار هم قرار داده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بی نیازی از اعاده سخن خویش و با کمتر نیاز داشتن شنونده به تکرار آن، هرگز کلمه ای را که می بایست فرو نگذاشت،

هرگز گامی از گامهایش نلغزید، هرگز دلایلش در بیان حقیقت فرو نماند، هیچ خصمی در مقابل او به ایراد سخن برنخواست و هیچ سخنوری او را مغلوب نساخت. او خطبه های بلند را با سخنانی کوتاه آغاز می کرد، هرگز در پی خاموش کردن و قانع ساختن مخاطب نبود مگر به وسیله آنچه خصم از آن آگاهی داشت. جز به صدق و راستی استدلال نمی کرد و جز به وسیله حق گشایش نمی جست، از عوام فریبی کمک نمی گرفت و سخنان فریبنده را به کار نمی برد، عیبجویی نمی کرد و به بدگویی دامن نمی آلود، نه کندی می کرد و نه شتاب، نه بسیار طول و تفصیل می داد و نه سخن را بیش از حد کوتاه و مختصر می ساخت.

بدین وصف است که مردم هیچ سخنی سودمندتر، راست تر، متوازنتر، خوش شیوه تر، والاتر و با مضامینی شایسته تر، بجای تر و - از نظر ورود به مطلب و خروج از آن - ساده تر، در معنی فصیحتر و در مفهوم خود روشنتر از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشنیدند».

بدینسان، برای او سلامت معانی در کنار انتخاب عبارات مناسب در جای مناسب خود گردآمده بود، بی آنکه با سخنی آهنگین همچون شعر بر گوشها بنوازد، بلکه او گوشها را با سخنانی می نواخت که به آرامی و نرمی در دلها فرو می رفت، به سان آب گوارا و زلالی در قلبها فرو می نشست و از تناسب و سازگاری کاملی میان معانی بلند خود و الفاظ زیبای خویش برخوردار بود، بی آنکه خاطر را خسته کند و گوش را آزار دهد.

در کلام او شیرینی خاصی وجود داشت، الفاظ از زبانی واضح و روشن بیرون می آمد، حروف از مخارج خود ادا می شد و در جایگاه مناسب قرار می گرفت و بدین گونه شنونده از شیرینی کلام، حلاوت الفاظ و تازگی معانی، آن هم در قالب شیوه ای بدور از دشواری و تکلف، فریفته و حیران می گشت؛ آنسان که عایشه در وصف کلام او می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنگونه که شما مهار سخن را رها می کنید به نقل پیایی کلام نمی پرداخت، بلکه به سخنانی ناب و روشن دهن می گشود که هرکس در حضور او می نشست این سخنان را حفظ می کرد».

بنابراین، سخن گفتن او همراه با نرمی و درنگ بود، نه به سرعت در سخنان خود پیش می رفت و نه با شتاب آن را پی می گرفت تا آنجا که عایشه چنین روایت می کند که اگر شنونده ای می خواست حروف سخنان او را در هنگام سخن گفتن بشمارد، می توانست چنین کند.

اینگونه سخن گفتن، فصیحترین سخن و رساترین شیوه القای حقایق به مخاطب است؛ چه اینکه، درنگ در سخن گفتن به شنونده این امکان را می دهد تا زیبایی الفاظ را بچشد، در معانی آن تأمل ورزد، آنچه سخنران می گوید به ذهن بسپارد و اندیشه های طرح شده را پی گیرد، بی آنکه خود را خسته و ملول سازد.

این در حالی است که اگر سخن گفتن با نرمی و تأتی همراه نباشد، شنونده از پی گرفتن معانی طرح شده فرو می ماند و اگر شنونده ای از راه پیمودن به همراه افکار طرح شده و از ادراک اهداف و مقاصد سخن فرو ماند، ملال و خستگی او را در میان می گیرد.

124 - نطق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شتابزدگی و سریع حرف زدن و دیگر عیوب سخن گفتن پیراسته و با صوتی آرام و عمیق بود، صوتی که صدق و راستی آن را می آراست و بدین ترتیب آن را به درون دلها می نشاند و عاقلان را به حق رهنمون می گشت. آهنگ صدای او، آهنگی آرام و قوی و همراه با صوتی بدون خشونت و درشتی بود که در آن، عمق فطری آهنگ با زیبایی، گیرایی و بلندی صوت و البته بدور از داد و فریاد در می آمیخت.

روایت شده است که امام حسن بن علی (ع) یکی از دو سبط گرامی و محبوب رسول خدا - از هند بن ابی هاله پسر خدیجه که مردی و صاف بود در مورد پیامبر سؤال کرد و فرمود: «گفتم: سخن گفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برایم توصیف کن». گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته محزون و همیشه در اندیشه بود، راحتی نداشت، بدون احساس نیاز سخنی نمی گفت، سکوتی طولانی داشت و آغاز و پایان کلمات را با تمام دهن ادا می فرمود. از اصول سخن و از فضل سخن

می گفت، بی آنکه در آن زیادت و یا کوتاهی باشد، نرمخوی بود و نه سختگیر و نه سست و زبون، نعمت خداوند را هر چند اندک نماید بزرگ می داشت و به مذمت یا مدح آنچه مذمت نمی شده نمی پرداخت و اگر کسی حقی را به ناروا مورد تعرض قرار می داد، خشمش فرو نمی نشست مگر آنگاه که به یاری حق پایمال شده برخیزد، به گاه اشاره کردن با تمام کف دست اشاره می کرد، به گاه تعجب کف دست را می چرخاند و برمی گرداند، در هنگام سخن گفتن انگشتان را روی کف دست می خواباند و انگشت شست دست راست را بر کف دست چپ می زد، چون خشمگین می شد به نفرت روی برمی گرداند و چون شادمان می گردید، دیدگان فرومی هشت، بیشتر خنده او تبسم بود و دندانهای مبارك همچون دانه های تگرگ نمایان می شد».

هر چه راویان در بلاغت سخن، فصاحت عبارات و زیبایی نطق او بگویند، باز هم به حقیقت بلاغت او راه نمی یابیم؛ چه، روایت ماثوری که از او می خوانیم، در آن دانشی جامع و فراگیر و عباراتی می یابیم که هر شنونده ای آن را گوارا می بیند و در آن نفوذ الهام و هماهنگی الفاظ را مشاهده می کند. در روایات رسیده از او حکمت و مضامین نیکو و جمع کردن میان دو ویژگی روانی و سهولت را می بینیم، بی آنکه الفاظ و عباراتی خشک و معانی و مضامینی پست در کار باشد، بلکه همه کلام در معنا و مضمون در اندیشه ها و مداخل سخن که در آن وجود دارد به گونه ایست که به دلها راه می یابد و جایگاه خود را پیدا می کند. هر کس به سخن او استشهادی کند اگر آن را در مقابل عامه مردم اظهار دارد، آن را به چنگ می گیرند و اگر در مقابل خاصه به آن زبان گشاید، آن را هضم می کنند. هر انسانی با هر اندازه توان سخنان او را درک می کند. او هرگز کلمات نامأنوسی را به خاطر نامأنوس بودن بر نمی گزیند و هیچ لفظی را به خاطر شیرینی آن به کار نمی بندد، بلکه همه ویژگیها و جلوه های کلام او به آسانی و آرامی به پیش می آید و اگر فراتر رویم خواهیم گفت این سلیقه کامل است که نطق می کند و این فصاحت



فطری است که سخن می گوید. عقیده ما نیز در توصیف کلام او تنها از سر محبت به آن بزرگ نیست، بلکه حقیقت چنین است.

در پایان بر ما لازم است سخن جاحظ را یادآور شویم که پس از وصف کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از بیمناک شدن از اینکه گفته شود این توصیف از محبت وی به آن بزرگ برخاسته است می گوید: «شاید کسی که در علم و دانش چندان وسعی نداشته و با موازین سخن آشنا نباشد، چنین گمان می کند که ما در مدح و ستایش و بزرگداشت رسول خدا و جلوه دادن و خوب نمایاندن کلام او به تکلف افتاده ایم، آنچه را او ندارد و قدر و منزلت او بدان نمی رسد از پیش خود ساخته و پرداخته ایم در حالی که هرگز چنین نیست و سوگند به آنکه دروغ بافی در نزد علما را حرام کرده و تکلف در نزد حکیمان و جلوه گری و دروغ پردازی دروغگویان در نزد فقیهان را قبیح شمرده، هیچ کس مگر آن که راه بیهودگی می پیماید چنین گمانی نمی کند».

بسیار سخن گزاره و سنگینی است سخن کسانی که بگویند ما در توصیف بلاغت سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و کمال کلام او و نیز رسیدن وی به والاترین مراتب ممکن برای انسانها در سخنوری و وصول به مرتبه ای که هیچ کس بدان فرا نمی رسد از حد اعتدال تجاوز کرده ایم. بلکه آنچه در این باره گفتیم، حقیقتی است که هیچ شك و تردیدی در آن راه ندارد. ما نه تنها از حد آنچه هست تجاوز نکرده ایم، بلکه به آن فرارسیده ایم و فرانه خواهیم رسید.

125 - در اینجا بر خود لازم می دانیم اظهارات قاضی عیاض را در وصف فصاحت و بلاغت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاوریم. او می گوید:

«اما فصاحت زبان و بلاغت سخن؛ او در این میدان در جایگاه نخست و در وضعیتی بود که قابل انکار و ناشناخته نیست، وضعیتی با ویژگیهایی چون:

سلامت طبع، مهارت در راه سپردن به سوی مقصد سخن، ایجاز عبارت، درخشندگی لفظ، روانی سخن، درستی مضامین و قلت تکلف. اصول سخن به او

بخشیده شده و بدائع حکمت به او اختصاص یافته و زبان و لهجه همه اعراب به او آموخته شده بود و به همین سبب، هر ملتی را به زبان خود مورد خطاب قرار می داد و به لغت خود با آنان سخن می گفت و به همین زبانها، کلام خود را به سر منزل بلاغت می رساند تا آنجا که بسیاری از اصحابش در مواردی از شرح کلام و تفسیر سخنش پرسش می کردند». هرکس در حدیث و سیره او تأملی ورزد، این حقایق را در خواهد یافت و بدان خواهد رسید. این ویژگیها نه در سخن گفتن او با قریش و انصار و مردم مجاز جلوه گر است، بلکه سخنان او با وطیفه هندی، قطن بن حارثه علیمی، اشعث بن قیس، وائل بن حجر کندی و دیگر کسان از شاهان یمن و خسروان حمیر را می بینیم که به همین جلوه ها آراسته است» (1).

این اظهارات حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه لهجه های اعراب را می دانست و این توانایی از طریق اقامت وی در مکه مکرمه - که قبایل عرب در موسم حج در آنجا گردهم می آمدند - و نیز به برکت علاقه مندی او به فهم این لهجه ها و هوشمندی او که به درك آنها می رسید و نیز به فضل فراگیری هوشمندانه او نسبت به آنچه می شنید و حفظ آنچه در پیرامونش می گذشت برای او به دست آمده بود.

برخی از راویان آورده اند که او با مفردات فراوانی از فارسی و رومی نیز آشنایی داشت. در یکی از نامه های او به رومیان شاهی بر این حقیقت وجود دارد؛ چه، در آن نامه آمده است که «اسلم تسلّم و الأفعلیک اثم البریسیین»، «اسلام بیاور تا در امان باشی وگرنه گناه بریسیین بر تو خواهد بود». در این عبارت، کلمه بریسیین کلمه ای رومی است که دقیقاً در معنای خود یعنی عامه مردم و کشاورزان و دیگر گرفتاران به کار رفته است.

فراگیری لهجه های مختلف عرب و تفاوت های این لهجه ها حاکی از آن است که خداوند او را برای رسالت الهی فراگیری آماده می ساخت.  
قاضی عیاض برای

ص: 329

اثبات این مدعا که او با لهجه های عرب و تفاوت های آنها آشنا بود شواهدی از نامه های آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به همدان و وائل بن حجر می آورد و آنها را با کلام قریش درباره صدقات که ظاهراً موضوع این نامه ها نیز در همین خصوص بوده است مقایسه می کند.

عیاض در ادامه می گوید:

«اما درباره سخنان عادی و فصاحت آشکار او و حکمت ها و اندرزهای مآثورش کتابها تألیف شده و برخی از این سخنان است که در فصاحت همسان و در بلاغت هیچ هموردی ندارد. از آن جمله است عباراتی چون: «خون مسلمانان با یکدیگر برابر است و پست ترین آنان می تواند از جانب آنها پیمان ببندد و آنان همه در مقابل دیگران ید واحدند»؛ «مردم همانند دانه های شانه اند»؛ «هر مرد با آن کسی است که دوست می دارد»؛ «در همد می آن که آنچه تو برایش می بینی او برایت نمی بیند هیچ خیری نیست»؛ «مردم معدنهایی اند»؛ «هر مرد که قدر خویش بداند هلاک نمی شود»؛ «آن که مورد مشورت قرار می گیرد امین است»؛ «خداوند رحمت فرستد بر آن بنده ای که سخن نیکی بگوید و غنیمتی به چنگ آورد یا سکوت گزیند و سلامت ماند»؛ «اسلام بیاور تا در سلامت بمانی و خداوند اجر تو را دو چندان دهد»؛ «دوست داشتنی ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما به جایگاه من در روز قیامت خوش خلق ترین شما و کسانی اند که بال محبت بر دیگران می گشایند، مأنوس همه اند و همگان را انس می دهند»؛ «شاید او بدانچه به او مربوط نمی شد سخن نمی گفت و بدانچه او را بی نیاز نمی ساخت بخل نمی ورزید»؛ «آدم دورو در نزد خداوند آبرومند نیست».

از همین قبیل است نهی آن حضرت از قیل و قال، فراوانی پرسش و سؤال، به هدر دادن ثروت و مال، منع از اسراف و عقوق والدین و زنده به گور کردن دختران. نیز از همین نمونه هاست فرموده او که: «هرجا بودی تقوای خداوند پیشه ساز، در پی گناه کاری نیک انجام ده که آن را پاک می کند و با خوش خلقی با مردم رفتار کن»؛ «بهترین کارها میانه ترین آنهاست»؛ «با اندکی واهمه و احتیاط دوستت را دوست بدار شاید روزی همو دشمن تو باشد»؛ «ظلم

ص: 330

بالاخره گوهری از همین رشته است فرموده او در دعایش که: «پروردگارا رحمتی را از پیشگاه تو مسألت دارم که با آن قلبم را هدایت کنی، کارم را بدان سامان دهی، پراکندگی مرا به وسیله آن التیام دهی، غیبتم را با آن جبران کنی و در حضور، منزلتم را بالا ببری، کردار مرا به وسیله آن پاک گردانی و با آن رشد و راستی را به من الهام دهی، الفت و آشنایی مرا بدان بازگردانی و به برکت آن مرا از هر بدی نگاه بداری. پروردگارا فوز سعادت را به گاه داوری در قیامت و منزلت شهیدان و رفاه و آسایش خوشبختان سرای آخرت و پیروزی بر دشمنان را از تو می طلبم».

اینها نمونه هایی از احادیثی است که راویان شایسته از راویانی شایسته دیگر از سخنان، خطبه ها، دروس، ادعیه و خطابات او روایت کرده اند»(1).

قاضی عیاض در ادامه گفته های خود از پیمانهایی که با قبایل دیگر منعقد می ساخت و از قراردادهای آتش بس که با آنان می بست یاد می کند، پیمانها و قراردادهایی که از نظر استحکام تعهدات و دقت مشروط به حدی است که نوشته هیچ نویسنده و یا تعهد هیچ طرف پیمانی بدان فرا نمی رسد؛ چه، این پیمانها به مرتبه ای از بلاغت و فصاحت رسیده که هیچ چیز با آن مقایسه نمی شود و تقلید آن نیز ممکن نیست و نیز در این میدان آن قدر به پیش تاخته که از اندازه بیرون است.

وی همچنین با یادآوری این حقیقت که جملاتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که هیچ کس قبل از آنچنان نفرموده است می گوید:

«نمونه هایی از برخی از کلمات او که تا آن زمان بر زبان کسی جاری نشده و هیچ کس نیز توان آن ندارد تا در قالب آن سخنان سخنی همانند بیاورد گرد آورده ام نمونه هایی از این قبیل که «حمی الوطیس» یعنی تنور شعله برافروخت که کنایه از شدت یافتن جنگ است، «مات حتف انفه» کنایه از مرگ عادی و مرگ در بستر است، «لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین» یعنی هیچ مؤمنی دو بار از يك

ص: 331

سوراخ گزیده نمی شود و «السَّجِيدُ مِنْ وَعْظٍ بَغِيرِهِ» یعنی خوشبخت کسی است که از سوی دیگری نصیحت و اندرز داده شود».

بدینسان قاضی عیاض با مطرح کردن عباراتی جامع از آن حضرت و با طرح معانی بلند و والا و الفاظی که از آن نور برمی خیزد و حقایق این هستی را به بیان می آورد، به اثبات فصاحت کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بلاغت محمدی (صلی الله علیه و آله) می پردازد.

126 - اگر بخواهیم سخنان کسانی از صحابه او را که کلام رسول خدا را بی واسطه شنیدند و به تماشای جمال آن پرداختند و نیز سخنان کسانی را که به نقل روایات دیگران در سیره او پرداخته اند رها کنیم و تنها در احادیث صحیح و مدوّن که عادلان طبقه پس از طبقه از او نقل کرده اند بنگریم و اگر بخواهیم از عبارات آن بزرگ شیوه سخن او را دریابیم و از کلماتی که از او رسیده معانی بلند و استوار کلام او را بجوییم، از برخی از آنچه در این سیر و تأمل به دست می آید به نکاتی از این قبیل دست خواهیم یافت:

الف - الفاظ در سخنان او ساده و روان آمده و ما در این سخنان شاهد نوعی جمال و آراستگی طبیعی هستیم. الفاظ را در هماهنگی و انسجام می بینیم که برخی در دامن برخی دیگر قرار گرفته اند، با ایجاز در لفظ و استواری در معنی و توجه به مقصد سخن و گاه نیز اعطای تصویری حقیقی از آن مقصد و منظور. به هر حال سخن او را جمالی طبیعی چون جمال و آراستگی طبیعت است. اگر می خواهید بیشتر این حقیقت را لمس کنید می توانید سخن او را در دعوت به قناعت و خشنودی به همان اندک موجود و پرهیز از لجاجت ورزی که حاصل چنین روحیه ای است، بدقت بنگرید آنجا که می فرماید: «بی نیازی از فراوانی مال و ثروت نیست، بلکه بی نیازی [در] غنای نفس است». از همین قبیل است فرموده او در دعوت به خویشتن داری، آنجا که می فرماید: «قدرتمند بودن به بر زمین زدن دیگران نیست، بلکه قدرتمند کسی است که در هنگام خشم خویشتن دار باشد».

چنین تعابیر ساده و پرژرفا همه جا در کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه

توجیحات او وجود دارد و به سبب همین سادگی تعبیر و ژرف معنی است که کلام او بسرعت حفظ می شود؛ چه، این کلام سخنی است که برای حفظ شدن گفته می شود.

ب - یکی از خصایص بلاغت نبوی آن است که آن حضرت در بیان حقایق از حدود عقل فطری بشر فراتر نمی رود به گونه ای که عقل می تواند کلام او را با همه جلال و عظمت معنی و عمق و قدرت نفوذ آن در دلها درک کند؛ بویژه آن که مخاطبان علم اموری را در کلام او می یابند که تاکنون از آن آگاهی نداشته اند.

شایسته است فرموده آن حضرت در مورد وحدت امت اسلامی و تعاون بایسته آن را بنگرید: «مؤمن با مؤمن دیگر چون ساختمانی است که برخی از بخشهای آن برخی دیگر را استوار می دارد». نیز این کلام او را که «مثل مؤمنان در دوستی و مهربانی با همدیگر مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد آید دیگر اعضای دیگر با تب و بیدار خوابی با آن همراهی و همدردی می کند»، همچنین این سخن او را بخوانید درباره پیمانهایی که در حالی بسته می شود که هنوز دلها پر از کینه است و کینه از آن برکنده نشده است، آنجا که درباره چنین پیمانهایی می فرماید: «اینها آرامش و آتش بسی روی دود و آتش است». از این تشبیه زیبا هر انسانی می فهمد که دلها فاسد است و این صلح ظاهری بر کینه هایی که به دلها در آمیخته و با آن عجن شده غلبه نمی یابد. از قبیل همین تعبیر روشن است: فرموده آن حضرت در فضیلت کار و تلاش و اینکه هرکس باید خود بار خویش را بر دوش کشد و برای کمک کردن به دیگران به گاه امداد طلبی آنان آماده باشد، آنجا که می فرماید: «دست بالاتر بهتر از دستی است که پایین باشد»؛ کلام او درباره امری که در آن اختلافی نباشد، با این تعبیر که «دو بز به هم شاخ نمی زنند»؛ فرموده آن حضرت در مورد پخش شدن خیرات و برکات خداوند در سرتاسر سرزمین و برخورداری هر سرزمینی از سهم خاص رزق و روزی خود، آنجا که می فرماید: «هر سرزمینی با آسمان خود است»؛ و بالاخره فرمایش وی درباره مدارا با زنان در فرمانی که مردان با خشونت آنان را به

پیش می بردند، آنجا که فرمود: «آرام! با جامهای بلورین با احتیاط برخورد کن».

اکثر این تعبیرات در زبان عربی - در آن روزگار - تعابیری جدید بود که در سخن هیچ سخنور دیگری نیامده بود. این تعابیر با این وجود از نظر معنی روشن و مقصد و مقصود آن آشکار و واضح است، نه از دسترس فهم عامه دور و از آن فراتر است و نه گوش خاصان از آن بیزاری می جوید، بلکه همه مردم در آن علم و دانشی را می یابند که تاکنون با آن آشنا نبوده و از آن بی بهره بوده اند.

ج - کلام او از اصول سخن است، در بردارنده حکمتی و دارای کلمات اندک و معانی تازه که تاکنون ناشناخته بوده است. این فرموده آن حضرت را بنگرید که در پاسخ این پرسش که «آیا بر آنچه زبانمان بدان گویا می شود مورد مؤاخذه و محاسبه قرار می گیریم؟» فرمود: «آیا چیزی جز درو کرده های زبان، مردم را به روی در می افکنند؟»؛ نیز این فرموده او را که درباره به جای آوردن صله رحم و استوار داشتن پیوندهای خانوادگی به گاه سست کردن و ترك این پیوندها از سوی دیگران اظهار می دارد: «آن که رفتار دیگران را متقابلاً به همان اندازه پاسخ داده و جبران کرده، صله رحم به جای نیاورده، بلکه استوار دارنده پیوند خانوادگی تنها آن کسی است که به هنگام قطع این پیوندها از سوی دیگران آن را استوار می دارد و برقرار می سازد»؛ نیز این فرموده را که «خداوند بر آن بنده ای رحمت فرستد که بگوید و غنیمت برد یا سکوت گزیند و از سخن نابجا و فرجام آن ایمن ماند».

د - یکی از پدیده های فراگیر در کلام او آن است که پیوسته عقل و وجدان را مخاطب خود قرار می دهد، بی آنکه الفاظی ناپسند به کار گیرد یا به تکلفی در ترتیب معانی گرفتار آید، بلکه همه سخنان او با همه ویژگیها در مجرای آرام، بسادگی و به نیکی و با ارزشمندی در حالی که در بردارنده راهنمایی است به پیش می رود. برای نمونه این کلام وی را بخوانید که در دعوت مردم به اینکه در گفتار و کردار خود نقش آفرین و سازنده باشند و بی تأمل و بی تفکر در پی هر کسی نروند می فرماید: «مباد کسی از شما پیرو باشد و بگوید اگر مردم نیکی

کردند نیکی می کنم و اگر بدی کردند بدی می کنم. بلکه خود را برای این آماده کنید که اگر مردم نیکی کردند شما نیز بهتر شوید و اگر بدی کردند شما از بدی کردن دوری گزینید».

ه - کلام او از صناعات بدیع پیراسته است؛ چه، سخن او بی آنکه از صنعتی سود بجوید، خود بدیع است. البته گاه مواردی از سجع در کلام او می آید، اما آن سجعی نیست که او در پی ایجاد آن برآمده باشد، بلکه سجعی است حاکی از استواری سخن که به صورت طبیعی آورده شده است. به عنوان نمونه این فرموده او را بنگرید که «رحم الله عبدا قال فغتم او سکت فسلم»<sup>(1)</sup>. بی تردید در این سخن سجع یا چیزی شبیه آن وجود دارد، اما اثری از تکلف نیست و هر يك از کلمات در جای خود و در معنای خود به کار گرفته شده است به گونه ای که اگر خواسته باشید به جای آن کلمه ای دیگر بیاورید، معنای سخن به شما چنین اجازه و امکانی را نخواهد بخشید. آیا مثلا می توان کلمه «غنم» را با همه غنای مفهومی آن با کلمه دیگری تعویض کرد که همان مفهوم را برساند و از همان ایجاز و هماهنگی با دیگر کلمات برخوردار باشد؟ همین گونه است اگر بخواهید واژه ای را جایگزین واژه «سلم» کنید با همه مفاهیمی که این کلمه بدان اشاره دارد از سلامت زبان و در امان ماندن آبرو از سخنان بیهوده تا پرباری و شکوفایی عقل و اندیشه و دوری از لجاجت ورزی در سخن.

بدین ترتیب شاهدیم که او جز حکمت نمی گوید و جز به فضیلت دهان نمی گشاید و همین حکمت و فضیلت مقصود کلام اوست و اگر در این میان آراستگی در کار باشد، آراستگی است که نه در آن تکلفی وجود دارد، نه ناهمگونی در ترکیب آن و نه تلاشی برای به کار گرفتن صناعاتی ادبی که جمال

ص: 335

---

1- - «خداوند بر آن بنده ای رحمت فرستد که بگوید و غنیمت برد یا سکوت گزیند و از سخن نابجا و فرجام آن ایمن ماند».



فطری سخن را می پوشانند و پوششی از غوغای اوزان و قافیه ها به روی آن قرار می دهد.

در کلام رسول خدا جمال فطری سخن و نیکویی الفاظ بی هیچ آرایشی، بلکه سجعی به سان آواز کبوتران، بی آنکه هیچ قصدی برای وصول به آن در کار باشد و یا تلاشی در این راستا مبذول شده باشد، خود را نشان می دهد و این امر حتی در بیان حقایق شرعی و معانی دقیق فقهی نیز وجود دارد. به عنوان مثال، در بیان شروط باطل مقارن با عقد و دلیل بطلان این شروط می فرماید: «ما بال اقوام یشرطون شروطا لیست فی کتاب الله. ما کان من شرط لیس فی کتاب الله تعالی فهو باطل، و ان کان مائة شرط. قضاء الله حق و شرط الله تعالی اوثق و انما الولاء لمن اعتق»<sup>(1)</sup>.

آیا در این کلام ملاحظه نمی کنید که سخنی است دارای جمال فطری که در اسلوبی استوار و هماهنگ آمده، نیکویی در آن آشکار است، بی آنکه پیرایشی در کار باشد و زیبایی در آن جلوه گر است بی آنکه آرایشی در کار باشد. این کلام با همه اینها، در بردارنده فقهی پرزرف است که ژرفا و محتوای آن را فقیهان درک می کنند و کسانی نیز که در فقه به سر منزل نرسیده اند معنی آن را می فهمند.

کلام رسول خدا به غایت روشن و واضح است و خود بخود از اندیشه زاییده شده بی آنکه به اعمال فکر یا گردآوری الفاظ و یا ترتیب و تنسیق کلمات پرداخته شود. بلکه همه جا، این معانی بلند و مورد نظر است که در قالب الفاظی استوار، روشنگر و واضح شکل می گیرد.

و - گاه کلام او شیوه داستانی به خود می گیرد و با این شیوه، داستانی را در اسلوبی ترسیم کننده و تجسم بخش نقل می کند. در این نوع از سخن رسول خدا

ص: 336

---

1 - «در چه اندیشه اند کسانی که به شرطهایی ملتزم می شوند که در کتاب خدا نیست؟ هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است، هر چند صد شرط از اینگونه وجود داشته باشد. تقدیر الهی حق است و شرط الهی استوارتر و ولایت تنها از آن کسی است که برده را آزاد می کند».

حقایق داستان، خود به سخن در می آیند و درهای پند و اندرز در کلامی آسان و مرسل بر روی خواننده گشوده می شود و هر شنونده یا خواننده ای می تواند به پایان این راه و به مقصود سخن راه یابد و به درك معانی نایل آید که پیامبر صادق آنها را در کلام خود مورد نظر داشته است، بی آنکه هیچ اسرافى در کاربرد الفاظ و یا کاستی در ادای معانی وجود داشته باشد، بلکه الفاظ به کار گرفته شده معانی مقصود را به صورت کامل ایفا کرده و هیچ حشو و بیهوده گویی وجود ندارد. به عنوان مثال، داستانی را که در صحیح بخاری و دیگر کتب از آن حضرت نقل شده است، می نگریم:

يك روز در حالی که سه نفر در کوهستانی راه می پیمودند، باران در گرفت.

آنان ناگزیر به غاری پناه بردند. در همین حال صخره ای از بالای کوه بر روی دهانه غاری که در آن بودند افتاد و دهانه آن بر روی آنان بسته شد. در این حال یکی از آنان به دیگران گفت: «در کارهایی که برای خداوند انجام داده اید بنگرید و خداوند را به حرمت آن کارها بخوانید شاید خداوند دهانه غار را بر شما بگشاید». پس یکی از آنان گفت: «پروردگارا، من پدر و مادری پیر و همسری و نیز کودکی خردسال داشتم که برای تأمین آنها چوپانی می کردم. هنگامی که از چراندن گوسفندان به میان آنان بر می گشتم، گوسفندان را می دوشیدم و آنگاه پیش از رفتن به سراغ کودکانم از مادرم شروع می کردم و بدانان شیر می نوشاندم. يك روز در پی چرا از آنان دور شدم و دیر وقت، شبانگاه به خانه برگشتم و پدر و مادرم را خوابیده یافتم. پس همان گونه که همیشه گوسفندان را می دوشیدم و ظرف شیر را آوردم و بالای سر آن دو ایستادم در حالی که دوست نداشتم آنان را از خواب بیدار کنم و نیز دوست نداشتم قبل از آن دو کودکان خود را که اطراف مرا گرفته بودند، شیر بنوشانم. بر همین حال بودم و آن دو نیز بودند تا آن که سپیده دمید. اینک پروردگارا اگر می دانی که این کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، شکافی در این غار پدید آور که آسمان را ببینیم».

در پی این دعا خداوند در دهانه آن غار شکافی پدید آورد و از آنجا آسمان را دیدند.

دیگری گفت: «پروردگارا، من دختر عمویی داشتم، در شدیدترین اشتیاقی که یک مرد به یک زن علاقه مند می شود به او علاقه مند شدم و از او کام خواسته، اما او امتناع کرد مگر بدان شرط که صد دینار در اختیار او قرار دهم. من خود را به زحمت انداختم و خسته شدم تا زمانی که آن صد دینار را برای او گردآوردم و در اختیارش گذاشتم. هنگامی که خواستم از او کام بگیرم گفت: «ای بنده خدا از خدا پرهیز و مهر را مگر انسان که حق است مگشای»؛ پس من از کنار او برخاستم.

اینک پروردگارا اگر می دانی که من آن کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، شکافی و راه خروجی برای ما از این سنگ قرار ده».

سپس خداوند نیز راه خروجی گشود.

سومین فرد این گروه نیز گفت: «پروردگارا، من کارگری را در مقابل چند «فرق»<sup>(1)</sup> برنج به خدمت گرفته بودم. هنگامی که وی کار خود را به پایان رساند، گفت: «حق مرا به من ده». من نیز آن مقدار برنج مقرّر را در اختیار وی قرار دادم، اما او از پذیرش آن امتناع کرد. من آن برنجها را مرتب کاشتم و برداشت کردم تا زمانی که از حاصل آن تعدادی گاو و نیز چوپانانی فراهم آوردم. پس او دیگر بار به من مراجعه کرد و گفت: «از خداوند پرهیز و حق مرا مورد ستم قرار مده». گفتم:

«به سراغ آن گاوها و چوپانان برو و آنها را در اختیار گیر». او گفت: «آیا مرا ریشخند می کنی؟ از خداوند پرهیز و مرا استهزاء مکن». من گفتم: «من تو را ریشخند نمی کنم. آن گاوها و چوپانان را در اختیار گیر». او نیز رفت و آنها را در

ص: 338

---

1- - در قاموس محیط آمده است که فرق یا فرق پیمانہ رایج در آن عصر در مدینه بوده و برابر است با سه و سق یا شانزده رطل. به هر حال قدر مسلم این یک واحد اندازه گیری رایج در آن زمان است. مؤلف.

اختیار خود گرفت. اینک پروردگارا اگر می دانی که من آن کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، باقیمانده این گذرگاه را نیز بر ما بگشای.».

پس از آن بود که خداوند باقیمانده را نیز بر آنان گشود.

اینک ما در این داستان واقعی و راستین تأملی می کنیم. ما در اینجا عبارتها را روان و بدور از هرگونه تعقید و پیچیدگی می یابیم و در کنار آن، تصویری روشن از کارهایی که از دل صاحبان آن مایه گرفته و آنان بدان کارها خشنودی خداوند را در نظر داشته اند مشاهده می کنیم. این حدیث در این مطلب روشنی و صراحت دارد و علاوه بر صدق داستان پندها و اندرزهایی نیز در آن نهفته است که رسول خدا آنها را متذکر گردیده و این نکات از آن بر می آید:

اولاً: کارها تابع تبتهاست و خداوند جز کارهای پاک و خالصانه را نمی پذیرد و هیچ گاه عملی پاک نمی شود مگر اینکه در آن، کسب رضایت و خشنودی خداوند و آنچه در نزد اوست اراده شده باشد، نه جاه طلبی و نه شرافت و ثروت، بلکه تنها و تنها خدا و خواست الهی هدف کار باشد، انسان که می فرماید: «کسی از شما مؤمن نمی شود مگر آن که وقتی کاری را دوست می دارد آن را مگر برای خداوند دوست نداشته باشد».

ثانیاً: تقدیر الهی بر اساس نظامی استوار که در حیطة آگاهی اوست و با حکمتی دقیق که وی آن را تقدیر می کند پیش می رود، خداوند در کار هرکس که روی به سوی او آورد گشایش ایجاد می کند و او دعای گرفتار را به پاکی قدمش و به برکت اخلاص دلش و تبت خالص او در جستن آنچه نزد خداوند است پاسخ می دهد، آن گونه که می فرماید: «اگر مردم آبادیها ایمان می آوردند و تقوی پیشه می کردند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم» (1).

ثالثاً: این ماجرا حکایت از آن دارد که خداوند مؤمنان با تلاشی را پاداش خیر

ص: 339

می دهد که به کارهای مثبتی که به مردم و بویژه نزدیکان انسان سود می رساند دست می زنند، انسان که در مورد آن مرد نخست دیدیم که وی به پدر و مادر خود چگونه نیکی می کند و آن دورا بر کودکان خردسال خود مقدم می دارد و فرزندان خود را در انتظار می گذارد تا پدر و مادر خویش را آزرده خاطر نسازد. این نمونه ای از ایثار است، چرا که فرزندان پاره ای از آن مرد محسوب می شدند و مقدم داشتن پدر و مادر بر آنان مقدم داشتن ایشان بر خود وی بود. به عبارت دیگر در اینجا مقدم داشتن والدین بر کودکان نمودی از ایثار و به عکس آن مقدم داشتن فرزندان بر پدر و مادر نشانی و مصداقی از خودپسندی بود. اما آن مرد با اولویّت دادن به پدر و مادر خود مصداق این آیه قرار گرفت که: «هر چند خود نیازمند و تنگدست باشند دیگران را بر خود برمی گزینند»(1).

رابعا: داستان گویای این است که خودداری از دامن زدن به شرور پس از فراهم آمدن زمینه ها و فشار عوامل و گرایشها، از کارهای مثبتی است که شخص در مقابل آن پاداش داده می شود. بنابراین، در اینجا هم فضیلت مورد بحث يك کار مثبت است نه صرفا يك امتناع.

خامسا: ماجرا بر این دلالت دارد که وفای به حقوق فضیلتی اسلامی است و آن کس که حق دیگران را پایمال کند به خداوند نزدیک نیست، بلکه نزدیکترین مردم به خداوند کسی است که حقّ هر صاحب حقی را به وی بدهد. داستان، ضمنا گویای این نیز هست که باید مزد کارگر به وی داده شود و این کار قبل از آن که عرق وی خشک شود صورت گیرد که «خداوند پاداش هر که را کار نیکی به جای آورد ضایع نمی سازد»(2).

ز: علاوه بر همه اینها، استواری سخن در توصیه های اخلاقی و در

ص: 340

1- - حشر/ 9.

2- - اشاره به کهف/ 30.

پیمانهای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منعقد می ساخت به اوج خود و بالاترین حدّ ممکن در يك سخن بلیغ می رسد. او پیمانهای را منعقد می سازد و در آنها هیچ حقی را نمی گذارد مگر آن که آن را در قالب عباراتی روشن و صریح و عاری از هرگونه نقطه ابهام که می تواند موجب نزاع و درگیری در برداشت از آن شود می آورد و هیچ تعهدی از تعهدات خود را نمی گذارد مگر آن که آن را نیز در قالب عباراتی صریح و بدور از پیچیدگی و نقص و ابهام متذکر می گردد.

بنابراین پیمانهای او صریح و شرایط آن به گونه ای کامل تدوین یافته است، چه حد و مرز حقوق را همین شرایط موجود در هر پیمان مشخص می کند.

اگر سیاستمداران عصر حاضر با اخلاص اسناد پیمانهای را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) املا فرموده است مورد بررسی و مطالعه قرار دهند و بخواهند، در جستجوی حقیقت، پیمانهای پاک و پیراسته به خاطر خشنودی خداوند بنگارند هیچ ثروتی پربارتر از پیمانهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی یابند که بتواند مایه کار آنها قرار گیرد.

ما در بحث از سیاست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این باره سخن خواهیم گفت که این خود سخنی فراوان می طلبد.

### کمال اخلاقی: مدارا

127 - خداوند می فرماید: «ای پیامبر تو بر خوبیهای والایی» (1). بنابر آنچه احمد بن حنبل در مسند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است، آن حضرت فرمود: «برای آن مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به غایت برسانم»، نیز فرمود: «پروردگام مرا تأدیب کرد و نیکو تأدیب نمود».

کمال اخلاقی واژه ای کوتاه است که فضایل بسیاری را در درون خود جای

ص: 341

می دهد: فضیلت دوستی، چنگ زدن به فضایل و پرداختن به حق آن را در بر می گیرد، حسن معاشرت و صفای دوستی را شامل می شود، صلۀ رحم و نیکی کردن به همسایۀ نزدیک و دور را مشمول خود می سازد، دیگر دوستی و مدارا ورزیدن با مردم را شامل می گردد، تواضع و فرو نهادن بال رحمت و حمایت برای مردم را در خود جای می دهد، انسان دوستی و برخورد خوب با مردم را در بر دارد، شامل حلم و بردباری و خویشتن داری و پرهیز از جفا می گردد، فرو خوردن خشم و دوری گردیدن از غیظ و کینه را در پوشش خود می گیرد. شرم و حیا و بر دیگران - چه آشنا و چه ناآشنا - سلام کردن را نیز می گیرد، سخاوت و گذشت از هر آنچه دارد و بی اعتنایی بدانچه بیرون از اختیار اوست را مشمول خود می سازد، خشونت و سختگیری را از ساحت صاحب این صفت دور می کند، بخشش خطاکاران و صرف نظر از لغزش آنان را در بر می گیرد، شامل مقابله به نیکی با آن که بد کرده است می شود، پیراستن و رهاندن دل از کینه ها را در بردارد، روی برتافتن از جاهلیت و ترك مجادله و ستیزه جویی و پرهیز از دشنام گویی را در خود دارد و بالاخره آسان گیری بر مردم و پرهیز از سختگیری و جذب دیگران و بشارت دادن به آنان و خودداری از طرد ایشان را شامل می گردد.

کوتاه سخن آن که، «اخلاق نیکو»، تهذیب نفس، تربیت وجدان، انس گرفتن با مردم و نزدیک شدن به آنان و نیز آغوش حمایت بر آنان گشودن، تواضع و فروتنی، مدارا با ضعیفان و نزدیک شدن به آنان، دردمند بودن به دردهای آنان و شادمانی به شادی ایشان و با آنها آمیخته بودن را - البته بی آنکه از آنان تأثیری پذیرفته و به گناه دامن زده باشد - شامل می گردد.

این حقیقتی روشن است که «اخلاق نیکو» چنان تأثیری در پیشبرد دعوت حق از خود برجای می گذارد که هیچ برهانی و هیچ گونه قیاس و استدلالی نمی تواند چنان اثری را بیافریند. این نیز روشن است که چنین چیزی از اوصاف نبوت است.

خداوند درباره آثار و نتایج خوی محمدی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «بدانچه از رحمت الهی بود، برای آنان نرمخوی شدی و اگر درشتخوی و سخت دل می بودی، از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برایشان از خداوند آمرزش طلب و در کار با آنان مشورت نما و چون عزم بر کاری نمودی، بر خداوند توکل کن که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد»(1).

### کمال اخلاقی: گذشت

128 - خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را برای این آماده ساخته بود که هدایتگری به حق و به راه راست باشد؛ چه اینکه خداوند اخلاق سرتاسر کمالی به او بخشید که قلبها را با خود مانوس می ساخت و دلها را بر پیرامون خود گرد می آورد مگر دلهای آن کسانی که طغیان و تکبر در پیش گرفته و خواسته های دل خویش را بر حق برگزیده بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت خویشاوند را دوست می داشت و دوست را به خود نزدیک. نیز هیچ کس را درگیر دشمنی و عداوت نمی ساخت، بلکه در میان همه مردم مردی پاک و خویشان دار بود که از سخن ناسزا و کردار ناروا پیراسته بود، از خواسته های دل و سرکشی تمایلات نفسانی دوری می گزید، دشمنی نمی ورزید، جنجال و غوغا نمی آفرید و در گفتار و کردار خود پرده های عفت و عصمت را نمی درید. او همان راستگو و همان امین بود و همو بود که در مانده را یاور و ضعیف را دادرس بود و دیگران را در مقابل سختیها و نامالیقات روزگار از کمک خویش برخوردار می ساخت و از هر که بر او سستی می ورزید در می گذشت مگر آن که این ستم موجب زیر پا گذاشتن حرامی از محرمات الهی یا تاختن بر فضیلتی از فضایل شده باشد.

ص: 343



اگر گفته اند گذشت و گشاده رویی خوی مسیح بود و او خطاکاران را مورد گذشت و بخشش قرار می داد، می گوئیم چنین خوبی خوی همه پیامبران و بویژه خوی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بود. این، خوی و خصلتی مبتنی بر کار و تلاش مثبت بود نه مبتنی بر تروک و مبارزه ای منفی با ناشایستها؛ چه او کارهای نیک را انجام می داد و از کارهای بد دوری می گزید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین تاجری بردبار و با گذشت و گشاده روی بود، تا آنجا که روایت شده است وی قبل از بعثت کالایی را به یکی از قریشیان فروخت و مقداری از کالای فروخته شده باقی ماند که آن مشتری قرشی آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگرفته بود. به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه شب در انتظار او به سر برد و هر شب به آن نقطه ای که از هم جدا شده بودند می رفت و در آنجا منتظر می ماند تا او را گم نکند و دیگر نتواند او را بیابد و در نتیجه حقی که از آن اوست تضییع گردد.

این خوی در دوران پس از بعثت نیز ادامه یافت و همین یکی از ارکان پیشرفت دعوت و پشتوانه های آن بود. او در این دوران در پاسخ به دعوت الهی که «عفو را پیش گیر و به نیکی امر کن و از جاهلان دوری گزین»<sup>(1)</sup> شیوه عفو از خطاهای دیگران و دوری گزیدن از جاهلیت را در پیش گرفت.

همین خلق و خوی بود که بی آنکه دلیل و برهانی در کار باشد، مردم را به سوی ایمان جذب می کرد، هر چند حقیقت به خودی خود واضح و آشکار بود و این خلق و خوی پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) بر وضوح آن می افزود.

شایسته است واقعه ای را متذکر گردیم که در طی آن، عفو و گذشت موجب کشاندن کسی به سمت اسلام شده است:

یک روز در حالی که مردم در حال گفتگو با همدیگر و سرگرم صحبت بودند

ص: 344

و رسول خدا نیز در زیر درختی خوابیده بود، غورث بن حارث بر آن شد تا آن حضرت را مورد حمله خود قرار دهد. او نزدیک شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها هنگامی متوجه او گشت که وی بر بالای سر آن حضرت ایستاده، شمشیر خود را بر بالای سر وی بر کشیده و می گوید: «اینک چه کسی تو را از آسیب من حفظ می کند؟». پیامبر با قلبی آکنده از ایمان و زبانی آراسته به راستی فرمود:

«خداوند». در این هنگام شمشیر از دست آن مرد بر زمین افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را برداشت و فرمود: «اینک چه کسی تو را از من حفظ می کند؟» او در پاسخ گفت: «بهترین کسی باش که چنین موقعیتی به دست می آورد». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را رها کرد و مورد عفو قرار داد: پس از این ماجرا، دل آن مرد که زمانی آکنده از نفرت و گریزان بود به اسلام و به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد و وی که زمانی قصد کشتن آن حضرت را داشت، پس از آن یکی از مبلغان محمد (صلی الله علیه و آله) شد و به میان قوم خود رفت و آنان را به محمد (صلی الله علیه و آله) و دین او علاقه مند می ساخت و می گفت:

«من از نزد برترین بندگان خدا به سراغ شما آمده ام».

آن گونه که در البدایة و النهایة آمده، هند بن ابی هاله پسر خدیجه از همسر وی قبل از ازدواج با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیان کلی اوصاف و احوال آن حضرت می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان خویش را محبوس می داشت مگر از آنچه مردم را سودمند می افتاد و آنان را انس و آشنایی می داد و ایشان را نمی راند و دور نمی ساخت؛ او بزرگ هر قومی را بزرگ می داشت و همورا بر آنان می گمارد؛ از مردم حذر داشت و خود را از نیرنگ بدخواهان حفظ می کرد، بی آنکه گشاده رویی خود را از ایشان پوشیده و دریغ بدارد؛ به تقصد از اصحاب خویش می پرداخت و از مردم درباره آنچه در میان آنها وجود داشت پرس و جو می فرمود؛ نیکی را تحسین می کرد و به تقویت آن می پرداخت و بدی را تقبیح می نمود و به تضعیف و سست کردن بنیاد آن می پرداخت؛ شیوه ای میانه و با اعتدال داشت و از آن فاصله نمی گرفت و غافل نمی شد مبادا که مردم نیز غافل شوند و از راه اعتدال

کناره گیرند؛ برای هر وضعیتی و موقعیتی اندوخته ای و ساز و توشه ای داشت؛ نه از آنچه حق بود کوتاهی و نه از آن تجاوز می کرد؛ کسانی از مردم که در پی او بودند، نیکوترین خلق بودند و بالاخره برترین مردم در نزد او خیرخواه ترین آنان برای همگان و با منزلت ترین افراد در پیشگاه او آن کسی بود که بیش از همه با دیگران ابراز همدردی و پشتیبانی می کرد»(1).

هند درباره چگونگی نشستن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«وقتی به میان مردمی می رفت، در مجلس آنان در هر جا که جای نشستن بود می نشست و دیگران را نیز به همین شیوه امر می فرمود؛ به هر يك از کسانی که با او در جایی می نشستند همان قدر از احترامی که شایسته اش بود ارزانی می داشت به گونه ای که هیچ کس چنین احساس نمی کرد که در پیشگاه آن حضرت کسی دیگر را بر او برتری است؛ با هر کس که با او می نشست و یا به گفت و شنود می پرداخت آن قدر صبر و حوصله از خود نشان می داد تا آن که آن کس می رفت؛ هر کس از او چیزی می خواست، وی را باز نمی گرداند مگر با آوردن خواسته او و یا حدّ اقل با سخنانی که او را آرامش می بخشید. مردم از گشاده رویی و خوی خوش او در راحتی و آسایش بودند و او پدری برای آنان شده بود و از نظر او مردم همه در حقوقی که دارند برابر و یکسان شمرده می شدند.

مجلسی که وی در آن حضور داشت مجلس حکمت و حیا و صبر و امانت بود، در آن صداها بلند نمی شد و حرمتها شکسته نمی گردید، سخنان ناخواسته ای از جانب او به میان نمی آمد؛ مردم در آن مجلس همه با یکدیگر برابر بودند و تنها مایه برتری برخی از آنان بر برخی دیگر تقوی و پرهیزکاری بود؛ نیز همه در آنجا متواضع و فروتن بودند و بزرگ را مورد توقیر و احترام و خردسال را مورد رحمت و مهربانی قرار می دادند و نیازمند را در طرح خواسته های خویش بر خود مقدم می داشتند و حرمت غریب و ناآشنا را نگه می داشتند»(2).

وی در ادامه در وصف شیوه برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با هم نشینان خود می گوید:

ص: 346

1- - البدایة و النهایة، ج 6، ص 32 و 33.

2- - همان. ص 33.

«او پیوسته گشاده روی و خوش برخورد و نرمخوی بود، نه درشتخوی بود و نه سختگیر، نه پرخاشگر و نه دشنام ده، نه عیبجوی و نه پرشوخی. از آنچه ما دوست نداشتیم چشم می پوشید و هر که به او امید و به درگاه او خواسته ای داشت از او نومید و از برآوردن آن خواسته ناکام نمی شد. او خود را از سه چیز رهانده بود: ستیز و لجاجت در سخن، زیاده گویی و [بالاخره] گفتن آنچه به وی سودی ندارد و به او مربوط نیست. او همچنین مردم را از این سه ایمن داشته بود: هیچ کس را مذمت و بر عیوبش ملامت نمی کرد، در پی اسرار او نبود و بالاخره مگر درباره آنچه به پاداش آن امید داشت سخن نمی گفت.

هنگام سخن گفتن او، همنشینان سکوت می گزیدند، گویا که پرنده ای بر روی سرشان نشسته است و چون او سخن به پایان می برد آنان آغاز سخن می کردند و البته در حضور آن حضرت به نزاع و درگیری با یکدیگر نمی پرداختند.

وی از آنچه مردم می خندیدند می خندید و از آنچه آنان به شگفت در می آمدند به شگفت در می آمد. او با بردباری به غریبان گوش فرا می داد و درشتی آنان در گفته ها و خواسته هایشان را تحمل می فرمود، هر چند اصحابش آنان را به حلم و خویشن داری در سخن گفتن فرا می خواندند. وی می فرمود: «هرگاه کسی که حاجتی دارد دیدید، او را یاری دهید». او همچنین ستایش را مگر از کسی که می خواست به جبران نیکی که از او دیده پردازد نمی پذیرفت و سخن هیچ کس را نمی برید مگر آن که وی خود سخن خویش را به پایان می رساند یا برمی خاست» (1).

هند در ادامه در وصف سکوت آن حضرت می گوید:

«سکوت او به چهار سبب بود: حلم، حذر، تقدیر و تفکر. اما تقدیر او به این بود که نگاه خویش را به صورتی برابر و همسان به همه می انداخت و به همه گوش فرا می داد. تفکر او نیز در آنچه باقی می ماند و آنچه فانی می شود بود. برای وی حلم و صبر در کنار هم قرار گرفته بود و هیچ چیز او را به خشم نمی آورد و بی قرار نمی کرد» (2).

ص: 347

1-- همان.

2-- همان.

129 - اینک شایسته است اندکی به بررسی این عنوان رسا و مفهوم نهفته در آن، یعنی ویژگیهای اخلاقی که منادی حق و صاحب رسالتی که خداوند بر دوش او نهاده است باید واجد آن باشد و نیز آثار چنین خوی و خلقی در گرویدن مردم به این دعوت بپردازیم.

یکی از نویسندگان در بر شمردن امور خارق العاده ای که با دعوت محمدی همراه بود می گوید:

یکی از بزرگترین امور خارق العاده ای که محمد (صلی الله علیه و آله) از آن برخوردار بود، اخلاق اوست؛ چه، چنین خوی و خلقی خود يك امر خارق العاده در میان آدمیزادگان محسوب می شود. خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خوی فرشتگان نیز برتر است، چرا که فرشتگان به مقتضای نحوه وجود خود از خوبی نیکو و اجتناب ناپذیر برخوردار شده اند آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «در آنچه خداوند به آنان امر فرموده نافرمانی او نمی کنند و آنچه را بدان امر می شوند انجام می دهند»<sup>(1)</sup>. محمد (صلی الله علیه و آله) معنویتی صرف به سان معنویت عیسی نداشت، بلکه او از معنویتی انسانی برخوردار بود، با همه خواسته های جسمانی معقول در انسان و در کنار آن، تجرّد روح. بنابراین، محمد (صلی الله علیه و آله) در میان همه انسانها تنها انسانی است که انسانیت کامل در او جلوه گر و نهاد او به معنویتی ارادی آمیخته است؛ چه هر خوی و خلق نیکویی که می تواند برخاسته از اراده و مایه گرفته از تربیت باشد در نهاد و وجود او جای داشت. او پاکدامنی محروم از گرایشهای شهوانی نیست، بلکه پاکدامنی خویشتن دار است که هرگز به ناپاکی و ناشایستهها دامن نیالود. بنابراین فضیلت او در دامن بر کشیدن از هر ناپاکی و پرهیز از هر آلودگی علی رغم انسان

ص: 348

بودن او و برخورداری او از هر آنچه طبیعت در وجود هر انسانی قرار دارد جلوه گر است. این در حالی است که عفت و پاکدامنی يك انسان محروم از گرایشهای شهوانی چونان پاکدامنی کسی نیست که برخوردار از شهواتی است که می تواند بر او چیره شود و خواسته هایی نفسانی دارد که رو در روی او قرار گیرد و در پی نبردی میان این دو نیرو در وجود او، عفت و پاکدامنی پیروز می شود و فضیلت چیرگی می یابد، چه آنچه با چنین رویارویی و نبردی به دست آید به مراتب گران قدرتر و ارزشمندتر از آن چیزهایی است که بی هیچ رنج و تلاشی بسادگی به دست می آید.

1 - نخستین صفتی که پسر خوانده رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هند بن ابی هاله برای آن حضرت برمی شمارد آن است که وی زبان خویش را محبوس می دارد. به بیان دیگر زبان او چونان گنجی گرانبها در خزانه پنهان است و مگر به امید خیر و نیکی آشکار نمی شود و هیچ جرأت گریختن و لجام گسستن ندارد. رسول خدا هرگز دهان نمی گشاید مگر بدانچه برای مخاطبانش اهمیت دارد، آنان را سودمند می افتد، قلبهای آنان را به یکدیگر انس و آشنایی می دهد، دلهای آنان را به همدیگر نزدیک می سازد، ناآشنای جمع آنان را با ایشان الفت و انس می دهد و به ادای حق به صاحبان آن فرا می خواند: او هرگز به ستیزه و مراء سخن نمی گوید، کسی را مذمت نمی نماید، زیاده گویی نمی کند مبادا سخنی ناخواسته از دهان بیرون افتد، حرمتها را نمی شکند، سخن هیچ کس را قطع نمی کند مگر آن که وی خود از سخن گفتن بازایستد.

به گاه سخن گفتن، کلامش قاطع و روشنگر و فرموده اش حکمت و درایت است.

کوتاه سخن آن که، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان خویش را در سلطه خود داشت و هیچ سخن نمی گفت مگر آنجا که برای احقاق حقی، یا ابطال باطلی، ایجاد محبت و دوستی، کاشتن نهال مودتی و یا به جای آوردن کار خیری و برقرار ساختن صلح و آشتی کلامی ضرورت داشت. به عبارت دیگر زبان آن حضرت از حیطة اراده او

بیرون نبود و بلکه تکمیل کننده شخصیت وی بود و در زیر سلطه او و اراده حق جوی وی قرار داشت.

2 - دومین صفت آن است که وی با صاحب خود انس و آشنایی و با آنان احساسی همانند داشت تا بسادگی در دل‌های آنان بنشیند. او بزرگان آن مردم را بزرگ می‌داشت و کوچکتران و فرومایگان آنان را نیز بالا می‌برد تا همه احساس کنند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فردی از خود آنان است. وی بذریعۀ محبت خود را میان آنان می‌کاشت و به یکایک آنان گوش فرا می‌داد تا همه کس چنین احساس کنند که مورد توجه آن حضرت قرار دارند. او همچنین هرگاه کار نیکی را مشاهده می‌فرمود، نیکی آن را اظهار می‌داشت و هرگاه کار زشت و ناروایی می‌دید، با آرامش و ملایمتی شایسته هدایتگری امین که جذب می‌کند و نه دفع، به خود نزدیک می‌سازد و نه از خود دور، زشتی آن را مورد تذکر قرار می‌داد؛ چه، او هرگز از برملا کردن باطلی سکوت نمی‌گزید.

او در میان آن مردم بیداردلی بود که هرگز غفلت به خود راه نمی‌داد مباد که آنان نیز غافل شوند و یا از حق فاصله گیرند. او هرگز اندیشه بدی را در مورد کسی در سر نمی‌پروراند، نجاتبخش آنان بود و در عین حال هشیار به گونه ای که از هر کس گمان و اندیشه بدی داشت حذر می‌نمود و خود را از او حفظ می‌کرد، بی آن که روی ترش کند یا سخنی درشت بر زبان آورد، بلکه او در همه احوال انیسی آشنا بود که آغوش دل بر مردم می‌گشود تا نیکان آنچه در دل دارند بگویند و بدخواهان نیز از این شرم کنند که پنهان دل خود را آشکار سازند. بدین ترتیب، مکنونات دل اینگونه مردم همچنان پنهان می‌ماند و گاه نیز در نتیجه همین پنهان و خفته بودن، اندیشه های بد از میان رخت برمی‌بست و این کسان هدایت و راستی می‌یافتند؛ چه، آنگاه که ردیلتی نور نبیند، گذشت زمان آن را در تاریکی می‌پوساند و از میان می‌برد.

3 - سومین صفت تواضع بزرگوارانه آن حضرت است که هیچ نشانی از

فرومایگی و ذلت و زبونی در آن نیست. او چون به میان جمعی می رفت، هر جا که جای نشستن بود می نشست و اصحاب خود را نیز به همین شیوه ترغیب می کرد؛ او در هر جا می نشست با هم نشینان فروتنی می فرمود و بال رحمت بر آنان می گشود و میان آنان به برابری و مساوات رفتار می کرد؛ پیوسته گشاده روی و نرمخوی بود؛ از آنچه نیکو نبود چشم می پوشید مگر آن که این سکوت و چشم پوشی موجب ترك وظیفه تبلیغ و ارشاد باشد؛ هنگام راهنمایی و ارشاد به اشاره ای آرام بسنده می کرد، اگر این کافی نبود، کنایه و اگر آن نیز کفایت نمی کرد هشدار و تذکری عمومی می داد و اگر می دید کسی از مردم به کار بدی مشغول است رو در روی او قرار نمی گرفت که «بد کرده ای»، بلکه می فرمود: «برخیها را چه می شود که چنین و چنان می کنند». بی تردید، اینگونه توییخی که مفهومی عمومی و فراگیر داشته باشد، زیباتر و پسندیده تر و در عین حال کارآتر و مؤثرتر است.

او شوخی نمی فرمود مگر اندکی و اگر شوخی می کرد با عبارات و کلماتی حکمت آمیز بود و حدّ اقل نکته ای را در بر داشت، آن گونه که به عمه خود صقیه فرمود: «هیچ پیرزنی به بهشت وارد نمی شود». او نیز با شنیدن این سخن گریست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام فرمود: در آنجا از «زنانی پستان برآمده و همسان»<sup>(1)</sup> می شوی.

ملاحظه می کنید که چگونه در این شوخی اشاره ای لطیف به یکی از احوال آخرت وجود دارد.

4 - چهارمین صفت دوری آن حضرت از پر خاشگری و تندخویی است؛ او نه درشتخوی و نه سختگیر بود، نه عیبجو و نه در پی اسرار مردم، نه پر خاشگر و غوغاگر و نه ناسزاگوی و دشنام ده. او هرگز به دشنام و ناسزا دهن نمی گشود حتی اگر راست باشد، چه آن که دهان گشودن به سخنان ناسزا هر چند توصیفی راستین

ص: 351



و واقعی از مخاطب چنین سخنی باشد صحیح نیست مگر آن که نگفتن موجب تضييع حق و یا تقويت باطلی شود. حتی در چنین موردی نیز آن حضرت از آن کار ناروا که کسی انجام داده است نام می برد بی آنکه آن کس را بدین کار برنجاند.

5 - پنجمین صفت پرهیز کامل او از هرگونه مذمت است مگر آن که احقاق حقی او را کاملاً ناگزیر از این کار سازد. حتی در چنین حالتی نیز به کنایه سخن می گوید و تنها کلمات و اظهاراتی را می پسندد که پوشیده و از بی حیایی دور باشد؛ چه، او تنها از چیزهایی سخن می گوید که به پاداش آن امید دارد و خیری را برای مردم به وجود می آورد.

6 - ششمین صفت که از اظهارات هند بن ابی هاله برمی آید آن است که وی پیوسته - انسان که اشاره کرده ایم - در سکوت بود. البته این سکوت، سکوت فردی ناتوان و عاجز از سخن گفتن نبود، بلکه سکوت کسی بود که قبل از آن که سخنی بگوید می اندیشد و از این پرهیز می کند که سخنی از او پخش شود که شایسته چون او بی نیست، سکوت کسی که همه چیز را می سنجد و سکوت کسی که خموشی او حلم و تعقل و گاه چشم فرو بستن و گذشت از آن کسی یا کسانی است که در گفته های آنان سخنی ناروا بوده است.

7 - هفتمین ویژگی آن است که وی به سبب چیزهایی که به شخص او مربوط می شود خشمگین و از خود بی خود نمی شود، بلکه خشم او تنها برای خدا و تنها در آن هنگام است که حرمت های الهی شکسته شود. در چنین صورتی او برمی خیزد و هرگز سکوت نمی گزیند تا این که حدود الهی اقامه شود.

130 - این اوصافی است که هند بن ابی هاله درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده است. او مردی و صاف بود که هیچ نکته ای از دسترس او بیرون و هیچ زاویه ای از نگاه او مکتوم نمی ماند و مکنونات دل را از اظهارات زبان کشف می کرد.

تاکنون برخی از گفته های او در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای شما به صورت خلاصه آوردیم و اینک نیز مناسب است اندکی از سخنان کسانی را نقل

کنیم که با او همنشین و در ارتباط بودند تا ببینید او چگونه همنشینی با وفا و برخوردار از خلق و خوبی آرام و بدور از پرخاشگری و جفاکاری بوده است.

عروة بن زبیر از خاله اش عایشه روایت کرده است که در وصف اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «هرگز نه هیچ خادم و کنیزی و نه هیچ زنی و نه هیچ چیزی دیگر ذهن او را به خود مشغول و از این بازداشت که در راه خداوند جهاد کند.

هیچ گاه میان دو کار مخیر نمی گردید مگر آن که دوست داشتی ترین آنها در نزد او آسانترین آنها بود مگر آن که این آسانترین کار، گناه باشد. او هیچ گاه از آنچه با او می کردند انتقام نگرفت مگر آن که حرمت الهی هتک شود و در این هنگام بود که برای خدا انتقام می گرفت».

ابو هریره نیز در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «پدر و مادرم فدای او باد، با همه بدن رو می کرد و با همه بدن پشت می نمود. او نه بد اخلاق بود و نه دشنام گوی و نه پرخاشگر و غوغاگری در کوچه و بازار».

این توصیف که از نحوه برخورد پیامبر با مردم حکایت دارد به سه نکته اشاره می کند:

الف: او در ملاقات خود با مردم با همه بدن بدان که با او ملاقات می کرد روی می نمود و چنین نبود که نیمی از صورت به او روی کند یا با کنار زبان با او سخن گوید و یا آن که به صورتی اهانت آمیز و حاکی از تحقیر روی به جانب کسی نماید بلکه او به صورتی کامل به دیگران روی می کرد، آنسان که به صورت کامل نیز پشت می نمود و به گاه پشت کردن نیز تنها هنگامی چنین می کرد که مخاطب او سخن خویش را به پایان برده بود. در این هنگام در حالی که مخاطب او هیچ سخنی را ناگفته نگذاشته است از او جدا می شد و چنین نبود که سخنان او را ناتمام بگذارد، بدان گوش ندهد و روی برتابد.

ب: آنسان که در اوصافی که هند بن ابی هاله برای آن حضرت آورده متذکر شدیم او هرگز با سخنان ناروا و با دشنام و یا با سخنانی خارج از جاده بایسته آن با

مردم مواجه نمی شد.

ج: او در کوچه و بازارها سر و صدا و جار و جنجال نمی کرد و همه چیز او آمیخته به آرامش و سکوتی زیبا و جلال و شکوه بود.

آن گونه که از اظهارات هند بن ابی هاله بر می آید، او به غایت و در بالاترین حدّ ممکن متواضع بود و فروتنی داشت. وی میان این دو مخیر شده که پیامبر و فرشته باشد یا پیامبر و بنده، اما این را برگزیده بود که پیامبر و بنده باشد.

این پیامبری است که خداوند او را در میان مردمی کینه دل و غرق در غروری جاهلی و تکبری و تفاخری به اجداد و قبیله خود برانگیخت، پیامبری که میان جبروت فرشته بودن و بردگی بنده بودن مخیر می گردد، اما بردگی بنده بودن را برمی گزیند چرا که می خواهد با بندگان نزدیک و نه اینکه بر آنان برتر باشد؛ چه، هدایت و راهنمایی از آن که با مردم نزدیک است به ثمر نمی نشیند و در مقابل، راهنمایی آن کسی که خود را بر مردم برتر می شمارد آنان را از حق دورتر می سازد.

ابو امامه روایت کرده است که «روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که بر عصبایی تکیه داشت به میان ما آمد و ما به احترام او برخاستیم. اما او فرمود:

«برخی از انسان که غیر اعراب برمی خیزند تا همدیگر را تعظیم کنند». او همچنین فرمود: «من نیز بنده ای هستم و آن گونه که هر بنده ای می خورد می خورم و انسان که هر بنده ای می نشیند می نشینم».

در کتاب الشفاء قاضی عیاض چنین می خوانیم:

«در حدیثی که از عمر روایت شده آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«مرا آن گونه مستایید که مسیحیان فرزند مریم را ستودند. من تنها بنده ای از بندگان خدا هستم. بگوئید بنده خدا و رسول او».

همچنین از انس بن مالک درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است زنی که سخنی برای گفتن در سر می پروراند، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت:

«من به پیشگاه تو حاجتی دارم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «ای مادر فلان، در هر راه و در هر گذری که در مدینه خواسته باشی برای شنیدن

خواستۀ تو می نشینم تا آن را بر آورم»(1).

پیامبر در خانه و در برخورد با خانواده نیز فروتن بود و بی هیچ استتکافی در کارخانه به همسرش کمک می کرد: لباس خود را می شست، گوسفند خود را می دوشید، لباس خویش را وصله می کرد، کفش خود را وصله می زد، زانوی شتر خویش را خود می بست و خود به آن آب و علف می داد، با خدمتگزار خود غذا می خورد و بارهایی که داشت خود بر دوش می کشید.

حتّی گاه که کنیزی از کنیزان نیازمند مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد می کرد، آن حضرت به وی کمک می فرمود تا او کار خود را به انجام رساند و بی هیچ کاستی و نقصی با دستان پر بازگردد.

### هیبت رسول خدا

132 - با وجود این تواضع بزرگوارانه و دور از خواری و زبونی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیبت او نیز در دلها جای گرفته بود، آن هم در بالاترین حدّی که هیبت مردی که خداوند او را رسول خود بر جهانیان قرار داده است می تواند در دلها جای گیرد.

حتّی می توان چنین گفت که این تواضع و فروتنی او نیز به سبب آگاهی وی از شدّت هیبت اوست که می بایست با آن تواضع از سنگینی آن کاسته شود. می توان بالاتر از این نیز گفت که این تواضع و آن هیبت هر دو از يك سرچشمه می جوشیدند و هر دو پشتوانۀ همدیگر بودند و بالاتر آن که چنین تواضعی - بدور از ذلّت و زبونی - تنها از کسانی می تواند بروز یابد که در درون قوی و مقتدرند و چنین احساس نمی کنند که با کردار خود و با فروتنی خویش به ذلّت و خواری فرو می افتند.

توصیفگران مجلسی را که پیامبر و اصحابش در آن حضور داشتند به اوصافی ستوده اند که از هیبت والای او و وقار فراوان و عظمت نهفته در سکوت او حکایت

ص: 355

دارد؛ چه مجلس او آکنده از وقار بود و نشستگان در آنجا هیچ سخن نمی گفتند مگر آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه سخن دهد. اگر او سکوت می گزید همه سکوت می گزیدند و از آنچه او فرموده بود فراتر نمی رفتند و از اراده او فاصله نمی گرفتند و این همه در جوّی آکنده از تواضع و آرامش بود.

او گاه علاقه مند آن بود تا فروتر آید و فروتر آید تا کسانی که با آنان سخن می گوید و قصد هدایتشان دارد، احساس نزدیکی بیشتری به وی نمایند. گاه در مجلس او زنان به صحبت کردن با همدیگر می پرداختند، بی آنکه سخن درشتی از آن حضرت در نهی آنان صادر شود و با آن که او که قادر بود با نگاه های خود آنان را به سکوت وادارد، آنها را از این کار منع نماید و یا با خشم مورد عقابشان قرار دهد.

او یک بار به ارشاد و نصیحت جمعی از زنان مشغول بود و آنان در پرسش از آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند و به همین سبب سر و صدایی به راه انداخته بودند. در همین حال عمر وارد شد و آنان سکوت گزیدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن این منظره تبسمی فرمود آنسان که دندان مبارکش دیده شد. پس عمر به پیامبر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خداوند تو را خندان بدارد! چه چیز تو را به خنده واداشت؟» آن پیامبر پر مهر و رؤف و بزرگواری فرمود: «این زنان در حضور من سر و صدایی داشتند، اما چون تو را دیدند سکوت گزیدند». آنگاه عمر رو به زنان کرد و گفت: «ای کسانی که دشمن خود هستید آیا از من بیم دارید و از رسول خدا نمی ترسید؟» یکی از آنان در پاسخ اظهار داشت: «اما تو درشتخویر و سختگیر تری».

عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیبتی فزونت نداشت، بلکه تفاوت در این بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی با هیبت و در عین حال محبوب بود که فروتنی می کرد تا به دلهای مردمان راه یابد، او نمی گذاشت هیبتش موجب ترس دیگران گردد، بلکه این هیبت را تنها در راه ارشاد و هدایت به کار می گرفت، چه هدایت هدف او بود، چه در

حال تواضع و چه در حال هیبت افکنی.

ماجرها و رخدادهایی درباره نمایش این هیبت در آغاز بعثت روایت شده است. اما او کسی نبود که این هیبت را که می تواند صاحب خود را بر دیگران تحمیل کند به کار گیرد، مگر در مواردی اندک. این امر بدان سبب بود که پاسخ دیگران به دعوت او تنها در پی برداشت آنان و قانع شدن آنان به حقیقت این آیین باشد، بی آنکه هیچ تهدید و یا تطمعی در این میان ایفای نقش کند مگر تطمیع و ترغیب بدانچه به سبب خشنودی خداوند در روز قیامت به بندگان خواهد رسید.

اما در آنجا که رو در روی سران شرك قرار می گرفت و با ریشخند کینه توزانه آنان روبرو می شد، قدرت الهی و توانمندی خویش و آن هیبت ربّانی را که خداوند به وی بخشیده بود بر آنان آشکار می ساخت. اینک مناسب است دو نمونه از این برخوردها را متذکر گردیم:

الف: عمرو بن عاص روایت می کند که يك روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طواف خانه کعبه پرداخته بود. در همین حال، سران قریش در آستانه کعبه نشسته بودند و در هر طواف که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنجا می گذشت، با گفته های خود به آن حضرت طعنه می زدند و آثار آزردهی بدین طعنه ها در چهره او پدیدار می شد. آنان این کار را تکرار کردند تا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفت دور طواف خود را به جای آورد و آنگاه به این جماعت رو کرد و با قدرتی شایسته يك مؤمن و با عزمی راستین و با هیبتی مناسب گفته های خود فرمود: «ای جماعت قریش، رویتان سیاه باد و خداوند بینیتان را بر خاک مالد، خواهمتان کشت». این سخن او آنان را نگران و ترسان ساخت تا آنجا که هیچ يك از آن جماعت نبود مگر آن که با زیباترین سخن او را آرام می ساخت و می گفت: «ای ابو القاسم به درایت بازگرد که ما هرگز از تو شری و بدیی سراغ نداشته ایم».

بی تردید، در اینجا این هیبت الهی رسول خدا که پروردگار جهانیان به او

بخشیده بود که به همه چیز پایان داد. تأثیر روانی این تهدید نیز از آنجا ناشی می شد که از مردی با اقتدار و با هیبت صادر شده بود.

ب: یکی از سرکشترین مردم در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن هشام بود که در تاریخ اسلام، بحق، ابو جهل نام گرفته است. او مردی بدکار بود که نه شرافتی داشت که او را در سخن گفتن پایبند خود سازد و نه خلق و خویی بزرگوارانه که او را از رفتار ناشایست خود بازدارد؛ بلکه این کینه های پنهان بود که او را به پیش می برد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در مقابل او بی هیچ اقدامی متقابل پایداری و خویشتن داری می نمود تا بدین وسیله توجه مردم را بیش از پیش به اسلام معطوف بدارد. به همین سبب بود که آن حضرت این طاغوت را در فرو رفتن روزافزون خود در شرآفرینی و بدی واگذار کرد.

در این میان مردی عرب از او طلبی داشت و او پرداخت آن را به تأخیر می انداخت و حتی از آن به کلی سرباز می زد. این امر آن مرد عرب را واداشت تا از دیگر سران مکه که آنان نیز بر همان نهاد و بر همان آیین او بودند کمک بجوید شاید طلب او را از وی بازستانند. آنان از روی ریشخند آن مرد را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حواله دادند و آن مرد نیز به سراغ پیامبر آمد و از ایشان کمک خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای احقاق حق آن مرد به در خانه ابو جهل پلید رفت و در را کوبید. او در حالی که از بیم عزم و اراده محمدی لرزه بر اندامش افتاده بود بیرون آمد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «بدهی این مرد را به وی بپرداز». بدین ترتیب جلال و شوکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تکبر و غرور جاهلی را شکست و او اموالی را که آن مرد از وی می خواست آماده کرد و در اختیارش گذاشت، در حالی که به زبونی افتاده و مایه ریشخند جاهل صفتانی چون خود وی گردیده بود.

صرف نظر از این نمونه ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بیم و ترس کسانی که هیبت او در دلهایشان افتاده و آنان را گرفته بود می کاست. به عنوان نمونه روایت شده است که مردی بر آن حضرت وارد شد و از هیبت او لرزه بر اندامش افتاد. رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید فرمود: «بر خود آسان گیر که من پادشاه نیستم. من فرزند زنی از قریش هستم که در مکه به سان دیگران گوشت نمک سود می خورد».

ابو هریره نیز روایت کرده است که «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بازار رفتم. آن حضرت شلواری خرید و به ترازو دار فرمود: «وزن کن و دقیق اندازه بگیر». در این میان، کاسب دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می گیرد و می بوسد، اما آن حضرت دست خود را می کشد و می فرماید: «این کاری است که غیر اعراب با شاهان خود می کنند و من پادشاه نیستم، بلکه مردی از شمایم». وی آنگاه شلوارها را برداشت. پس من پیش رفتم تا آنها را بردارم، اما او فرمود: «صاحب هر چیزی سزاوارتر است که آن را بردارد».

این همه در حالی است که کم اند مردمانی که تواضع و هیبت در آنان در کنار یکدیگر قرار گرفته باشد، اما محمد بن عبد الله به عالیترین درجات هیبت رسیده و در عین حال، آن قدر در تواضع و فروتنی پیش رفته بود که به هر نیازمند و ضعیفی نزدیک می شد، هر ضعیفی با او انس می گرفت و هر نیازمندی برای برآوردن نیاز خود به او چشم امید می دوخت.

بیشترین کسانی که تکبر می ورزند از آنان هستند که در درون خود احساس ضعف می کنند و در خود چنان قدرت شخصیتی نمی یابند که هیبت آنان را مایه بخشد. به همین سبب نیز برای جبران ضعف شخصیت خود از تکبر ورزیدن و تحقیر دیگران و برتری طلبی بر آنان کمک می جویند تا کاستی درون خود را جبران سازند و از ضعف خویش بکاهند یا هیبتی ساختگی برای خود به وجود بیاورند که از مال و ثروت مایه می گیرد و اگر آن ثروت برود آنان نیز رفته اند یا از مقام و موقعیتی مایه می گیرد که به وسیله آن بر دیگران برتری می طلبند اما آن روز که از این مقام و موقعیت برداشته شوند، احساس پوچی و کوچکی می کنند. اما آن کس که شخصیتی با هیبت دارد که هیبت او از خلقت خداوندی و از علم و فضیلت و قوت نفسی که خداوند به او داده است ناشی می شود، دیگر نیازی به هیبت ساختگی و



تکبر و برتری طلبی بر دیگران و تحقیر و اهانت به آنان ندارد.

بنابراین، هیبت فطری و تکوینی که از علم و اخلاق و فضیلت مایه می‌گیرد با تواضع و فروتنی چون دو برادر تنی هستند که از يك مادر زاییده شده‌اند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ چرا که چنین هیبتی فطری نیازمند تغذیه و مایه حیاتی ساختگی نیست، بلکه چنین هیبتی تواضع را ایجاب می‌کند تا در نتیجه پیوند و تکامل اجتماعی شکل گیرد.

## عفو و گذشت

132 - این دو از قلبی سلیم و خلق و خویی بزرگ منشانه سرچشمه می‌گیرند.

از عایشه روایت شده است که درباره خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت:

«خوی او قرآن بود»؛ چه، او رهنمودهای قرآن را به دل می‌گرفت و از شیوه‌ای که قرآن پیشنهاد می‌کرد بی‌هیچ انحرافی و بی‌آنکه هیچ کژی در آن روا دارد پیروی می‌کرد. او این امر الهی را فرمانبردار بود که می‌فرماید: «عفو در پیش گیر، به نیکی فرمان ده و از جاهلان دوری گزین»<sup>(1)</sup> و نیز آنجا که می‌فرماید: «نیکی با بدی برابر نیست. حتی بدیها را با آنچه نیکوتر است پاسخ ده که در این صورت خواهی دید آن که میان تو و او دشمنی و عداوت بود به سان دوستی صمیمی در آمده است»<sup>(2)</sup>.

خداوند او را پیش از بعثت برای آن آماده ساخته بود که نسبت به لغزشهای مردم بسیار با گذشت باشد و از خطاهای آنان چشم درپوشد. از دیگر سوی روشن است که عفو و گذشت جز در قلبی که از کینه‌ها و دشمنیها خالی باشد جای نمی‌گیرد. نیز آن کس که تلاش می‌کند تا خلق را به حق راهبری کند ناگزیر بایستی

ص: 360

---

1- - اعراف/ 199.

2- - فصلت/ 34.

به فراروی خویش نظر افکند و نه آن که به آنچه پشت سر اوست و به کینه های گذشته و مؤاخذه افراد بر سوابق آنان بنگرد که چنین چیزی هر که را بدان گرفتار باشد به عقب بر می گرداند و در نتیجه، تفکر و اندیشه او بدانچه می بایست در آینده بدان پردازد مشغول نمی شود و بلکه پیوسته گرفتار این اندیشه می ماند که کینه و خشم خود را از کسانی که در گذشته رو در روی او ایستادند با انتقام از آنان فرو نشانند. این در حالی است که آن کس که صاحب رسالتی است و منادی دعوت به حق است نمی تواند انسانی واپس گرا باشد که گذشته او را از اندیشیدن به آینده باز می دارد، بلکه باید چنین کسی انسانی آینده نگر باشد.

محمد (صلی الله علیه و آله) - آن که پروردگارش او را به نیکی تأدیب کرد و آن که خداوند او را برای آن آفرید که قویترین رسالت و عظیمترین هدایت را بر دوش کشد، پروردگارش او را با روحیه ای آکنده از گذشت و عفو پروراند تا پیوسته دلش متوجه همان چیزهایی باشد که خداوند وی را برای آن آماده ساخته تا دعوت به حق را بر دوش گیرد و تنها به این مهم پردازد. بدین ترتیب، وی هر کینه ای را پشت سر می انداخت و هر واجبی که بود بدان می پرداخت تا رسالت را به کاملترین شکل آن به مردم ابلاغ کند. هرگز دل او به کینه ای مشغول نمی شد و هرگز حقدی آن را آکنده نمی ساخت؛ چه نشانیدن چنین خارهایی در دل، شخص را از کار و تلاش باز می دارد، پیوندها را برهم می زند و دشمنی را به صحنه می آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برتر از آن بود که دل به چنین چیزهایی مشغول بدارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت چنین بود و هرگز در تاریخ حیات او سراغ داشته نشد که دل خویش را به کینه های جاهلیت و دشمنیهای ناشی از فرهنگ جاهلی مشغول داشته باشد. او حتی در اواخر دوران رسالت خود نیز عفو عمومی اعلام می کند و با قدرت پیامبری صاحب عزم و اراده می گوید: «هان که خونهایی که در جاهلیت ریخته شده ملغی است و اولین خونی که به آن عفو را آغاز می کنم خون عمویم حارث بن عبد المطلب است».

او پس از بعثت نیز بشدت مراقب و در پی بی آن بود که همه زمینه های پیدایش کینه ها و احقاد را از میان بردارد و این مهم با منع سخن چینی انجام می گرفت، هر چند آن سخنی که از کسی نقل می شود راست باشد. در حدیث صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است که فرمود: «هیچ کس سخنی از کسی به من نرساند [که] من دوست دارم با قلبی سالم و عاری از بدبینی نسبت به کسی از شما به میاتتان آیم» (1).

او به سبب علاقه ای که به عفو و گذشت و بزرگواری داشت، هرگز کسی را بر کاری که انجام شده - البته در مواردی که به خود وی مربوط می شد - سرزنش نمی کرد. انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «به خداوند سوگند، هرگز به خاطر کاری که کردم به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز به سبب کاری که نکردم از من نپرسید که چرا چنان نکردی».

همین همنشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در سفر و در حضر در خدمت ایشان بوده است می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خوش خویترین مردم بود. او یک روز مرا در پی کاری فرستاد و من گفتم: «نمی روم»، هر چند چنین در نظر داشتم که در پی بی آن کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است بروم. به همین سبب اندکی بعد روانه انجام آن کار شدم و به کودکانی که در بازار مشغول بازی بودند برخورد کردم و در آنجا ایستادم. ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پشت سر گردن مرا گرفت».

انس می گوید: «پس نگریستم و او را دیدم که می خندد. سپس او فرمود:

«ای انیس، آنجا که گفتم رفتی». من نیز گفتم: «آری می روم ای رسول خدا».

پس از این برخورد انس روانه انجام آن کاری شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از وی خواسته بود.

این خبری است که در مقایسه با اخبار و احوال نبوت محمدی خبری کوتاه به نظر می رسد، اما در محتوا و در مفهوم خبری بزرگ و با اهمیت است که در آن

ص: 362

گذشت و گشاده رویی و خوش خویی جلوه می کند:

اولاً: در این که رسول خدا خادم خود را که با او مخالفت ورزیده و فرموده او را نپذیرفته بود مؤاخذه و سرزنش و ملامت نکرد و او را واگذارد تا خود بیندیشد و نیز این را پذیرفت که او اگر می خواهد برود با اختیار و بدون هیچ گونه اجبار و اکراهی روانه شود.

ثانیا: در این که آن حضرت به تعقیب او پرداخت تا ببیند گذشت و بزرگواری چه ثمری به بار آورده و سرکشی دلها با گذشت و سهل گرفتن و با برادری رفتار کردن - بی آنکه هیچ فشار و اجباری همراه با ترشروی و عصبانیت در کار باشد - چگونه درمان می شود.

و ثالثاً: با این که او تنها به این بسنده نکرد که بر خادم نافرمان خود خشم نکند، بلکه علی رغم این نافرمانی، با او شوخی می کند؛ پشت گردن او را می گیرد و با شوخی و خنده او را که با فرموده وی مخالفت کرده و از اراده او سربر تافته است با کلمه مصغر انیس صدا می زند و بدین وسیله او را مورد لطف و نوازش قرار می دهد.

وی آنگاه با اعلان پیروزی عفو و گذشت و پرهیز از مؤاخذه بر ظاهر کارها می فرماید: «آنجا که گفتم رفتی؟!»، این کمال نبوت و اخلاق پیامبری است که دلهای گریزان را فرا می خواند و در گلستان حقیقت ساکنشان می سازد و همراه با عفو و گذشت و بزرگواری آنان را با خود آشنا و مأنوس می نماید.

همین انس می گوید: «يك روز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه می رفتم در حالی که آن حضرت بردی بر تن داشت که کناره های آن درشت و خشن بود. در همین حال یکی از اعراب بادیه نشین به محکمی ردای او را پیش کشید آنسان که پشت گردن رسول خدا هویدا شد و دیدم که کناره ردا از شدت کشیدن آن به وسیله آن مرد گردن آن حضرت را خراشیده است. آن مرد سپس گفت: «ای رسول خدا دستور بفرما از مال خداوند که در نزد توست اندکی به من دهند». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با خنده در

این گشاده رویی و آن عفو و گذشت خلق و خوی او بود چه قبل از بعثت و چه آن هنگام که آزارهای مشرکان علیه او فرونی و شدت یافت و او در این دوران خشونت قریش را با سخنانی آرام و حاکی از مدارا پاسخ می گفت و آزارهای آنان را با گذشت و گشاده رویی بزرگوارانه - که به وسیله آن بر ایشان منت نمی گذاشت بلکه بدان وسیله خداوند هر که را می خواست هدایت می کرد - جواب می داد. اگر عفو و گذشت اساس و پایه دعوت رسول خدا نبود او نیز خواسته هایی چون خواسته های نوح برای مردمش از خداوند می طلبید، آنگاه که وی گفت:

«پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ جنبنده ای باقی مگذار که اگر باقیشان گذاری بندگانت را گمراه کنند و مگر بدکاران ناسپاس نزنند» (1). اما خداوند برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری می دهد و هر امتی را رسولی است با خلق و خویی مناسب که می تواند راهی برای ارشاد و هدایت آنان باشد.

روایت شده است هنگامی که قریش آزار پیامبر را به آخرین حد رساند و هنگامی که آن حضرت به ثقیف پناهنده شد و آن مردم نیز عده ای از سبکسران و اوباش خود را علیه او شوراندند، جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: «خداوند حیله و نیرنگ قومت علیه تو و آن پاسخی را که به تو دادند شنید و اینک فرشته کوهها را فرمان داده تا هرچه تو درباره آنان می خواهی به او فرمان دهی و او اجرا کند. در این هنگام فرشته کوهها بر آن حضرت سلام کرد و ایشان را مخاطب خود قرار داد و گفت: «مرا بدانچه خواهی فرمان ده که اگر خواهی دو کوه دو جانب مگه را بر روی آنان بخوابانم». اما پیامبر بزرگوار و با گذشت فرمود: «پروردگارا قوم مرا پیامرز که آنان نادانند».

ابن منکدر آورده است که جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «خداوند به آسمان

و زمین و کوهها دستور فرموده است تا در فرمان تو باشند». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«عذاب را از امت خود به تأخیر می افکنم. شاید خداوند بر آنان توبه کند».

گذشت و بزرگواری آن حضرت در بخشش آن کسانی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوه گر است که با او دشمنی ورزید، او را آزار دادند، به جنگ با او برخاستند، هیچ شیوه ای برای آزار و جنگ و کشتن نیافتند مگر آن که آن را به کار گرفتند و هیچ حيله ای را فرو نگذاشتند مگر آن که بدان توسل جستند و سرانجام کار آن شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پیروزی قاطع و چشمگیری بر آنان غلبه یافت.

هنگامی که خداوند مگه را برای رسولش گشود، آن حضرت بی آنکه در این بیندیشد که اگر مشرکان پیروز می شدند با او و مؤمنان چه رفتاری در پیش می گرفتند، تنها در این اندیشه بود که چه رفتاری شایسته چون اوست و چه برخوردی می تواند دل‌های آنان را پاک سازد و کینه ها را از آن بزدايد، با مهربانی و محبتی که شایسته می دید، سران قریش را مخاطب خود قرار داد و فرمود: «گمان می کنید با شما چه خواهم کرد؟» آنان گفتند: «برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگواری. جز خیر به تو گمان نمی بریم». آن حضرت نیز فرمود: «همان سخنی را با شما می گویم که یوسف به برادرانش گفت که «امروز بر شما مؤاخذه ای نیست. خداوند شما را می آمرزد که او مهربانترین مهربانان است» (1). بروید که همه آزادشدگانید».

پیامبر با این عفو عمومی همه کینه ها را به پایان خود رساند و آنها را پشت سر افکند تا مردم به استقبال عصری جدید در سایه اسلام بروند.

هرکس منادی دعوت مردم به حق است باید دل خود را از دو چیز پاک سازد:

يك: از چرکین بودن و دردناك بودن از مردم به سبب آزارهایی که در گذشته داشته اند، ناسزاگوییایی که کرده اند و کینه هایی که در دل او بر جای گذاشته اند؛

ص: 365

چرا که او برای هدایت مردم آمده است نه برای مقابله به مثل با بدیهها و نه برای آن که خود را به انتقام از آنان مشغول کند، هرچند این انتقام کاری حق و یا بازستاندن حقی از دست رفته باشد. برای وصول به چنین هدفی راهی جز آن نیست که گذشته ها را از خاطر محو کند و هیچ راهی برای محو این خاطره ها نیز وجود ندارد مگر عفو و گذشت، زیرا عفو و چشم در پوشیدن از آنچه گذشته تنها وسیله ای است که این امکان را به منادی حق می دهد که از همه چیز جز اندیشیدن به حق رها باشد.

دو: از این که خودخواهی در دل او جای داشته باشد؛ چه، او باید خودخواهی را از خویشان دور کند و به هیچ کاری برای خود نیندیشد. این مهم مقتضی نوعی ایثار و فانی شدن و غرق شدن دعوتگر در آن رسالتی است که مردم را بدان فرا می خواند. علاوه بر این، پیراستن دل از خودخواهی ممکن نیست مگر با غلبه این روحیه که شخص حقوق خود را - البته اگر موجب اقامه باطل یا ابطال حقی و یا دست کشیدن از حقوق عمومی نباشد - رها کند. به همین سبب است که منادی حق، حقوق فردی خود را به فراموشی می سپارد و بی آنکه سستی در کار باشد نسبت به آن اهمال می ورزد و البته در این میان هیچ حقی از حقوق عامه مردم و هیچ مهمی از موجبات دعوت خویش را رها نمی کند، چرا که او حتی اگر در حقوق فردی خود تساهل می ورزد بدین منظور است که بتواند با تمام وجود به احقاق حقوق عامه پردازد.

اگر منادیان به حقیقت و یاوران حق، که از مردم عادی هستند، باید چنین وضعیتی داشته باشند، آن که رسول پروردگار جهانیان است چگونه وضعی خواهد داشت؟ باید گفت: او حقوق فردی خویش را به فراموشی می سپارد و از آن در می گذرد و پیوسته حقوق مردم را متذکر می گردد و ذره ای در آن کوتاهی نمی کند.

عایشه در وصف اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «او نه بد اخلاق بود و نه دشنام گوی و نه پرخاشگر و غوغاگری در کوچه و بازار. او بدی را با بدی مقابله

نمی کرد، بلکه عفو و گذشت داشت».

کوتاه سخن آن که، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز خیر در دل نداشت و هر آنچه را می توانست وی را علیه کسی بر انگیزد از دل زدوده بود. اینگونه است که آن حضرت جز سود برای مردم چیزی نداشت و هرگز سنگینی بار کینه و ناخشنودی از کسی - مگر برای خداوند - به خود تحمیل نکرد.

## حیای رسول خدا

132 - حیا يك صفت روحی و روانی است که اثر آن در رفتار شخص ظاهر می شود، بدین معنا که شخص هرگز عملی را که مردم خوش ندارند و یا برای آنان مأنوس نمی باشد مرتکب نشود، هیچ کاری یا رفتاری مخالف فضیلت از او سر نزنند، به هیچ رذیلت و پستی نیالاید و هیچ کاری که مردم آن را رفتار ناشایست می دانند و آن را نمی پذیرند از خود بروز ندهد و نیز در راه بر آوردن نیازهای اجتماعی - مادام که گناه نباشد - کار و تلاش کند.

در اینجا صفاتی ناشایست وجود دارد که ممکن است با حیا در آمیخته شود و یا صفاتی شایسته وجود دارد که در نگاه اول در تعارض و دوگانگی با حیا دیده می شود؛ چه، برخی گمان کرده اند حیا يك ضعف روانی است و علاوه بر این سکوتی که با حیا همراه است نوعی ریاکاری می باشد.

چنین گمانی يك پندار باطل است، چه این که حیای حقیقی نه يك ضعف است و نه از يك ضعف مایه می گیرد، بلکه از کمال برمی خیزد، زیرا آن کس که از حیا برخوردار است دوست ندارد که رفتاری از او سرزنند مگر آن که ذاتا کامل باشد.

چنین فردی هرگز نمی پسندد که رفتاری از او سرزنند که ذاتا نامقبول است یا مردم آن را نامقبول می دانند. روشن است که چنین روحیه ای نه تنها يك ضعف به شمار نمی رود، بلکه نوعی قوت و مایه پاکیزگی و صفای جامعه از آلوده شدن به مظاهر بی بندوباری اجتماعی و سست شدن روابط انسانی است که پیوندی روحی میان



شجاعت و حیا در يك نقطه به هم می رسند و آن نقطه تلاقی همان قله کمال است؛ چه این که اظهار سخن حق در جای مناسب و موقع مناسب آن با حیا سازگاری دارد و از دیگر سوی سکوت از اظهار حق در هنگام نیاز به آن نه تنها مصداقی از حیا نیست بلکه نوعی زبونی و ذلت پذیری است. افزون بر این، حیا پشتوانه ای برای فضیلت و مانع بروز و ظهور رذیلت است. بنابراین، اگر حیا تأثیری در شجاعت دادن به شخص برای اظهار حق داشته باشد - که دارد -، آن اثر این است که شخص را وادار می سازد حق را بگوید، اما با شیوه ای آرام و بی آنکه خشونت در کار باشد تا در نتیجه دعوت به حق سودمندتر، استوارتر و راهگشا تر افتد. اگر نیز چنین اقتضا شود که حق به صورتی آشکارتر اعلان گردد، دعوت بدان به ویژگی قدرتمندی زیور خواهد یافت و البته حیا مانع چنین امری نخواهد گشت.

همچنین کسی حق ندارد چنین گمان کند که در حیا نوعی ریاکاری وجود دارد، چرا که حیا آن است که جز به حق دهان نگشایی و آن را سبک شماری و دیدگان خود را در مقابل باطل نبندی. چنین حیایی به صاحب خود این امکان را می دهد تا با سیاستی پایمند به اصول دعوت بی هیچ نرمش و کوتاهی - به استثنای مدارا با مردم - حق را به پیش برد.

قاضی عیاض در کتاب الشفاء در بیان حیا چنین می گوید:

«اما در مورد حیا و چشم فروپوشی؛ حیا حالت رقتی است که به هنگام انجام فعلی که شخص ناخشنودی دیگران از آن را احتمال می دهد و یا در هنگام انجام کاری که انجام ندادنش بهتر است در چهره انسان پدیدار می گردد. چشم فروستن نیز آن است که انسان از آنچه آن را طبیعت خوش ندارد اظهار غفلت و به اطلاع یافتن بدان بی رغبتی کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حیاکارترین مردم و چشم پوشترین آنان از اسرار زندگی مردم بود. خداوند در قرآن می فرماید: «این کار شما مردم پیامبر را آزار می داد و او

از شما شرم می کند. اما خداوند از حق پروا و شرمی ندارد...»(1). از ابو سعید خدری نیز روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دوشیزگان در حجله حیای بیشتری داشت»(2).

نمودها و جلوه های حیای پیامبر در همه احوال و شئون او خود را نشان می دهد و اینک ما برای نمونه برخی را ذکر می کنیم و این اندک از سایر جلوه ها حکایت خواهد کرد.

الف: برخی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب شدت کرامت و بزرگواری آن حضرت در خانه ایشان به صرف غذا مشغول می شدند و پس از آن نیز شروع به صحبت از این سوی و آن سوی می کردند. گاهی، این کار آنان موجب به هم ریختگی در خانه می شد و اسباب سلب آسایش خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خستگی و دلگیری آن حضرت را فراهم می آورد. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این شرم داشت که آنان را به ترك خانه دستور دهد یا چنین چیزی را از آنان درخواست نماید و یا حتی به شکلی بدان اشاره کند تا آنجا که خداوند خود عهده دار ادب آموختن مسلمانان در این مورد شد و رسول خدا را از این معاف ساخت که با قانون حیای خود مخالفت کند. خداوند به مؤمنان فرمود: «ای مؤمنان به خانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد نشوید مگر آن که به غذایی در آنجا دعوت شوید در چنین صورتی می توانید بروید، البتّه بی آنکه مدّتی زودتر بروید و در آنجا به انتظار آماده شدن غذا بنشینید.

ولی هرگاه دعوت شدید بروید و چون خوردید پراکنده شوید و به سخن گفتن سرگرم نگردید. این کار شما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آزرده می سازد و او از شما شرم می دارد. اما خداوند از حق شرم و پروایی ندارد. هرگاه نیز از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی خواستید از پس پرده آن را بخواهید که این هم برای دلهای شما و هم برای دلهای آنان پاکتر است. هرگز شما را چنین حقی نیست که رسول خدا را

ص: 369

1- - احزاب/ 53.

2- - قاضی عیاض، الشفاء، ج 1، ص 68.

بیازارید و نه آن که از پس او با همسران او ازدواج کنید که چنین کاری در نزد پروردگار گران است» (1).

ب: یکی دیگر از جلوه های حیای رسول خدا و رو در رو قرار گرفتن او با مردم - البته بی آنکه حقی پایمال شود - آن است که وقتی در مورد کسی از کاری که او دوست ندارد به وی خبر می رسید، رو در روی او به وی تذکر نمی داد که کاری نامطلوب و ناپسند از نظر شرع انجام داده است، بلکه می فرمود: «چه خبر است مردمی را که چنین و چنان می کنند». وی بدین شیوه، آن کار ناپسند را محکوم و از آن نهی می کرد، بی آنکه از فاعل آن نام برد.

چنین برخوردی علاوه بر این که جلوه ای از حیا است، اولاً نهی را به صورتی عمومی آورده و محکومیت را شامل هر کسی قرار داده که ممکن است چنین کاری از او سرزند، ثانیاً از آنجا که بدون نظر داشتن به فاعل، اصل يك كردار محکوم شده این امر نشانگر آن است که کار مزبور ذاتاً و صرف نظر از این که چه کسی دست به کار آن می شود قبیح و ناپسند است و ثالثاً این خود نوعی تدبیر و برخوردی حکیمانه است، چرا که رو در رو با يك كردار ناپسند برخورد کردن، موجب خواری مرتکبین آن می گردد و تکرار توبیخ و سرزنشهای رو در روی می تواند به ادامه آن كردار ناپسند و حتی تظاهر به آن بینجامد. به عبارتی دیگر سرزنش و تحقیر پی در پی شخص به سبب کارهایی که انجام داده دست شیطان را بر او بیشتر خواهد گشود. به همین سبب است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به گروهی از مردم که به شراب خواری شلاق خورده به همین جرم می گفتند: «خداوند ذلیلت کند» فرمود: «شیطان را علیه او یاری مدهید».

ج: یکی دیگر از مظاهر حیای او آن است که اگر کارهای ناپسندی به صورت نادر اتفاق می افتاد و حالتی فراگیر و عمومی نداشت و یا احتمال پیدایش چنین

ص: 370

حالتی نبود، خود با آن کار برخورد نمی کرد، بلکه اصحاب خود را برمی انگیخت تا به وی تذکر دهند. يك بار مردی که لباسی پرزرق و برق، زرد رنگ و خیره کننده که به نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته مردان با کمال نبود به حضور آن بزرگ رسید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهده این وضع، خود به او تذکر نفرمود، بلکه پس از بیرون رفتن آن مرد به یکی از اصحاب خود فرمود تا به وی تذکری دهد. این موضعی بود که اولاً حیای پیامبر، ثانياً مدارای وی با آن مرد و مواجه نکردن او با تلخی تذکر مستقیم و آشکار و ثانياً پرهیز از تحمیل ذلت و خواری بر آن شخص آن حضرت را بدان واداشته بود.

د: یکی دیگر از مظاهر حیا و دوستی و مهربانی او آن است که چون با کسی ملاقات می نمود، روی خود را از او به جانبی دیگر برنمی گرداند تا آن که او از حضور ایشان برود.

انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که وقتی آن حضرت به کسی روی می کرد، صورت خود را از او برنمی گرداند تا آن که مخاطب او وی را ترك می گفت.

انس همچنین روایت می کند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی دست می داد، دست خود را نمی کشید تا آن که آن طرف دیگر دست خویش را به عقب می برد. هرگاه نیز کسی قصد آن داشت تا با آن حضرت رازی را در میان نهد، سر خود را به سوی او خم می کرد و همچنان می ماند تا وقتی که آن شخص از ایشان بخواهد که راست شود.

در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال بپردازد که حیا و دیگر خصوصیات اخلاقی پیامبر (صلی الله علیه و آله) - که به نظر شما در تسهیل پیشبرد دعوت او نقش دارد - تنها آدابی شخصی است و چگونه می تواند با تبلیغ رسالت ارتباط داشته باشد؟

پاسخ ما به چنین سؤالی آن است که ویژگیهای اخلاقی پرچمدار يك دعوت

مردم را به سوی موضوع دعوت می کشاند. بنابراین، اگر این پرچمدار فردی بد دهن و دشنام گویا پرخاشگر و یا دارای چنین روحیه ای باشد که مردم را به سبب کارهایشان مورد سرزنش قرار دهد و یا آن که عباراتی سرکوبگرانه داشته باشد، مردم از او می گریزند و هیچ کس به دعوت وی پاسخ مثبت نمی دهد، مگر آن عده اندکی که صرفاً پوینده حقیقت هستند و آن اندازه که محتوای دعوت برای آنان اهمیت دارد ظاهر آن واجد اهمیت نیست.

بدین وصف، اگر بپذیریم که خوی خوش دلها را به سوی حق برمی گرداند و مجذوب آن می سازد، حیا یکی از مهمترین ویژگیهای اخلاقی خواهد بود که بیش از ویژگی دیگری می تواند مردم را جذب کند، چرا که حیاکاری، آن را که به چنین زیوری آراسته است بر این شیوه می دارد که مردم را غافلگیرانه با چیزهایی که نمی پسندند مواجه سازد، بلکه از همان راهی وارد شود که آنان با آن آشنایی و انسی دارند. با چنین شیوه ای است که دلها از حق نمی گریزد و از آن فاصله نمی گیرد، آنسان که از دیگر سوی سختگیری پیشوای يك دعوت و ناآراستگی و نامطبوع بودن گفته های او در راه دعوتش مشکلاتی را به وجود می آورد و سنگین نشان دادن و بسیار غریب و نامأنوس نمایاندن دعوت به رد آن از سوی مردم می انجامد.

علاوه بر این روشن است که هرگاه نوعی نرمخویی - البته بدور از هرگونه ضعف - و نوعی قدرتمندی و استواری در راه حق با این حیا همراه شود، سخنان منادی حق از راهی سهل و هموار به دلها راه خواهد گشود.

امام علی بن ابی طالب (ع) نیز در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می فرماید:

«او گشاده دل ترین، راستگوترین، نرمخوبترین و با همنشینان بزرگوارترین مردم بود».

آری، چنین پیوندی میان خوش خویی و حسن برخورد با همنشینان از يك سوی و حیا و شرم از سوی دیگر و نیز استواری و پابندی به حق آمیخته ای از اخلاق نیک

و بزرگوارانه در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آورده بود که او را بر این شیوه می داشت تا توجه دادن مردم به حق را با ملایمت و نرمش رها نکند و از دیگر سوی به وی این امکان را می داد تا بسادگی به انجام امر نبوت و رسالتی که از جانب خدا مأمور است دست یابد.

یکی از کسانی که فضیلت ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درك کرده داستانی را ذکر کرده است که بر پیوند میان خوش رویی و خوش خویی با حیا و لطف ادب آن حضرت دلالت می کند.

این مرد عرب که ابن جبیر است می گوید: روزی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه خارج مدینه را در پیش گرفتیم و به بیرون شهر رفتیم. در همین روز يك بار از باغ خود بیرون آمدم و زنانی را مشغول گفت و شنود با همدیگر دیدم. آنان اعجاب مرا برانگیختند. به همین سبب به درون باغ برگشتم و لباسی فاخر پوشیدم و دیگر بار در آمدم و به گوش کردن سخنان آن زنان نشستم. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه باغ یا از خیمه ای که در آنجا داشت بیرون آمد و چون مرا دید فرمود: «ای ابو عبد الله، چه چیز تو را به گوش کردن گفته های آنان نشانده است؟» من از آن حضرت ترسیدم و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، شتری گریزان و رمنده دارم و ریسمانی برایش می خواهم بگیرم».

ابن جبیر می گوید: آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد و من نیز در پی او به راه افتادم. يك بار در طی راه، آن حضرت ردای خویش برداشت... و برای قضای حاجت رفت و پس از آن وضو ساخت و چون دیگر بار به نزد من برگشت گفت:

«ای ابو عبد الله، رمندگی شترت تاکنون چه به باور آورده است؟!». سپس ما به راه خود ادامه دادیم و در هیچ منزلی آن حضرت با من برخورد نمی کرد مگر آن که می فرمود: «سلام بر تو ای ابو عبد الله، این رمندگی شترت چه به بار آورده است!».

ابن جبیر چنین ادامه می دهد: «من برای آن که دیگر بار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مواجه نشوم راه خود تا مدینه را با سرعت سپری کردم و از آن پس از رفتن به مسجد و ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرهیز نمودم. چون این ماجرا طولانی شد، ساعات خلوت بودن مسجد را پیدا کردم و در آن ساعتها به نماز خواندن در مسجد می رفتم. يك روز در همین هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یکی از خانه های خود که بر پیرامون مسجد بود بیرون آمد و دو رکعت نماز کوتاه به جای آورد و آنگاه در همانجا نشست. من نیز بدان امید که پیامبر مرا واگذارد و برود نماز خود را طولانی کردم، اما آن حضرت فرمود: «ای ابو عبد الله، هرچه می خواهی نمازت را طول بده، اما من بر نمی خیزم تا تو نمازت را به پایان بری». من که چنین دیدم، با خود گفتم: «به خداوند سوگند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عذرخواهی خواهم کرد و دل او را آرام خواهم ساخت».

او می گوید: پس نماز خود را به پایان بردم و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «سلام بر تو ای ابو عبد الله، این رمندگی شترت چه به بار آورده است!».

من در پاسخ اظهار داشتیم: «ای رسول خدا از روزی که اسلام آورده ام، شترم نگریخته است». پس آن حضرت دو یا سه بار فرمود «خداوند تو را رحمت کند» و سپس از من دست کشید و دوباره به آن ماجرا اشاره نکرد(1).

ما در اینجا خوانندگان گرامی را به نگرستن به نحوه تأدیب اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آن حضرت که با پرهیز از هرگونه ناسزاگویی صورت گرفته است و نیز به ملاحظه حیای مؤمن که عالیتین نمونه خود را در رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد و بالاخره به دقت در ادب هدایت محمدی دعوت می کنیم.

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی را مشاهده می فرماید که جمعی از زنان را دیده، از آنان خوشش آمده و به همین سبب بهترین لباس خود را پوشیده و در کنار آنان نشسته است و حتی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او در این باره پرسش می فرماید، پاسخ دروغ ارائه می دهد.

ص: 374

---

1-- ابن جوزی، عبد الرحمن. الوفا فی، الوفا فی اخبار المصطفی، ج 3، ص 449.

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بیند که این مرد مرتکب دو گناه شده است:

نخست آن که وی پرده حیا را دریده و در جمع زنان نشست که این کار خود نوعی پرده دری و علاوه بر آن موجب شکستن حیاى زنان و نوعی هتاکى نسبت به آنان می باشد.

دیگر آن که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته است.

اما با همه اینها، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شیوه ای زیبا او را بر کاری که کرده است ملامت می نماید و بر ملامت او اصرار می نماید. البته سخن رسول خدا با آن مرد به گونه ای که در ابتدا او را به این گمان وامی دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) این دروغ او را باور کرده، اما از دیگر سوی، این سخن اشاره ای با لطافت بدین مطلب دارد که آن مرد حقیقت امر را اظهار نداشته است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن پس نیز آن پاسخی را که وی برای توجیه کار خود به آن حضرت داده بود هر از چندگاه بآرامی برای او تکرار می کند تا بدین شیوه او را به توبه و آمرزش طلبیدن از خداوند وادار سازد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از وی چنین می خواهد از اصل کار خود و سپس از دروغی که گفته است توبه کند، به همین دلیل سؤال خود را با حالتی شبیه يك شوخی اما به قصد ملامت و تذکر تکرار می نماید. آن حضرت، که به تأثیر چنین شیوه ای در دل مخاطب خود آگاهی داشت، تکرار این سؤال را رها نکرد مگر هنگامی که آن شخص به آنچه مرتکب شده و به این که در پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته بود اقرار و اعتراف کرد.

بدین ترتیب، برای آن مرد که به سبب فرار از رویارویی و ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کرده خود پشیمان شده بود، اقرار و اعتراف به گناه خویش نخستین در توبه بود که بر روی او گشوده شد.

### **جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)**

134 - جود، آن هنگام که به وسیله آن قصد تفاخر نشود، دری از درهای

ص: 375



رحمت و خیر است که بر نیازمندان گشوده می شود. این در آن هنگام گشوده می شود که ثروتمندی از آنچه دارد به نیازمندان دهد و در این کار خود هیچ منتی بر آنان و یا هیچ توقع فزونی یافتن ثروت خود را نداشته باشد، بلکه بدان هدف بذل سخاوت کند که نیازمندی را بر طرف سازد یا مددخواه را کمکی رساند و یا به تعبیر دیگر صدقه ای دهد و در آن انتظار هیچ پاداش و سپاسی از مردم نداشته و بلکه تنها بدانچه در پیشگاه پروردگار است، امید داشته باشد.

چنین ویژگی خوی و خصلتی اجتماعی است که پیوند دوستی و محبت میان یکایک افراد جامعه برقرار می سازد.

حکیمان فضایل را چهار چیز شمرده اند که حکمت، شجاعت، عفت و سخاوت اند. بنابراین، جود و سخاوت فضیلتی گروهی است که تنها کسانی آن را دارند که حقوق جامعه بر خود را درک و احساس می کنند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی با سخاوت بود که آنچه را در اختیار داشت، اگر چه خود بدان نیازمند می بود - به دیگران می بخشید و همو بود که به مؤمنان آموخت تا اگر چه خود نیازمند و محتاج باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند.

ابن عباس می گوید: «او سخاوتمندترین و بخشنده ترین مردم بود که بیشترین جود و بخشش را در ماه رمضان، آن هنگام که جبرئیل با پیام وحی الهی با او ملاقات می کرد و قرآن را بر او وحی می کرد داشت. بنابراین جود و سخاوت و خیر رسول خدا سرشارتر و فراوانتر از نسیمی همه جا گسترده بود.

بدین وصف جود و سخاوت صفت همیشگی او بود که کاستی نمی یافت و پیوسته رو به فزونی داشت، در ماه رمضان اوج می گرفت و در دهه آخر همین ماه به اوج خود می رسید.

او پیش از بعثت نیز بخشنده و سخاوتمند بود، آنسان که پس از بعثت نیز چنین و بلکه فراتر از آن بود، زیرا هر چه او داشت، پس از بعثت کمال و فزونی یافت. اوست که خدیجه در آستانه بعثت به وی اظهار می دارد که «تو بار زندگی

ناتوانان را بر دوش می کشی و نادار را برخوردار می سازی».

در کتاب الشفاء در همین باره آمده است که آن حضرت اسیران هوازن را که شش هزار نفر بودند به آنان برگرداند و آن هنگام که عباس بن عبدالمطلب نود هزار درهم و آن قدر طلا به پیشگاه آن حضرت غنیمت آورد که نمی توانست آن را از زمین بردارد، فرمود تا آنها را بر روی حصیری ریختند و سپس به سراغ آنها رفت و همه را میان مسلمانان تقسیم فرمود.

یکی از آثار بزرگواری و سخاوت وی آن بود که هر غنیمتی را که به پیشگاه آن حضرت می آوردند توزیع می کرد و هیچ چیز از آن - مگر آن قدر که او را بسنده می کرد - برای خود نگه نمی داشت.

او هرگز نیازمندی را بی آنکه نیازش را برطرف سازد بر نمی گرداند و تا آنجا سخاوت و بخشش می ورزید که آنچه را داشت می بخشید و حتی اگر چیزی نداشت بار ذین و بدهی را بر دوش می گرفت تا بدین وسیله نیاز نیازمندان را برآورده سازد. آن گونه که ترمذی روایت کرده است، يك بار مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و چیزی از ایشان خواست. آن حضرت فرمود: «چیزی در اختیار ندارم، اما می توانی آنچه می خواهی به ذمّه من برای خود خریداری کنی و هرگاه چیزی داشتیم آن را ادا خواهیم کرد». در این هنگام عمر که می دید رسول خدا که چیزی در اختیار ندارد، پرداخت بهای کالاهایی را که آن مرد می خواهد بخرد بر عهده می گیرد تا آن را بعدا بپردازد، به آن حضرت گفت: «خداوند تو را بدانچه توان آن را نداری موظف نکرده است». پیامبر (صلی الله علیه و آله) که نمی خواست کسی میان او و سرشت او که خداوند نهاد وی را بر آن استوار ساخته و همین سرشت او را در حدی فراتر از همه سخاوتمندان و بخشندگان قرار داده بود فاصله افکند از این گفته عمر ناخشنود شد. آن مرد انصاری که به پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواسته ای آورده بود، این ناخشنودی را در چهره آن حضرت مشاهده کرد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، انفاق کن و از پیشگاه خداوند از تنگدستی مترس». پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از

این پیش به سبب گفته‌ی عمر ناخشنود شده بود، در پی این سخن آن مرد تبسم فرمود و آثار شادمانی در چهره اش پدیدار گشت و آنگاه فرمود: «من به همین کار امر شده ام».

جود و سخاوت خاتم انبیاء از این مایه می گرفت که او با توجه به اسباب و عوامل بر خداوند اعتمادی فراوان داشت، دیگران را بر خود بر می گزید و خود را موظف می دانست نیاز هر نیازمندی را برآورده سازد. بنابراین جود و بخشش او تنها یک سخاوت صرف نبود، بلکه سخاوتی بود همراه با بر دوش کشیدن بارهای گران. او حقیقتی را اظهار فرموده و این فرموده خویش را با کردار خود مورد تأیید قرار داده بود که «هرکس پس از مرگ ثروتی بر جای گذارد، از آن وارثانش باد و هر کس زن و فرزندی نیازمند، مسئولیت آنان با من و سنگینی تأمین آنها بر من».

بنابراین، طبق این فرموده، ثروت مردم برای خود آنهاست مگر در مورد زکاتی که در ثروت آنان واجب است، اما آنان که قادر به اداره زندگی خود نیستند، عائله پیامبرند و او بتنهایی بار مسئولیت آنان را بر دوش می کشد، چرا که نیازمندان و فقیران عائله خداوندند و این رسول اوست که از جانب خداوند مسئولیت آنان را عهده دار می شود.

انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ چیزی ذخیره نمی کرد».

از ابو هریره نیز روایت شده است که مردی به گدایی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت که مال و ثروتی در اختیار نداشت، برای تأمین خواسته او وام گرفت.

جود و سخاوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این نیز فراتر است تا آنجا که وی گاه لباس خود را برای حاجتمندی از تن در می آورد و به او می بخشید. طبرانی از عبد الله بن عمر روایت کرده است که یک بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پارچه فروشی را دید و پیراهنی از او به چهار درهم خرید و در حالی که این لباس را پوشیده بود بیرون

آمد. در همین حال مردی از انصار آن حضرت را می بیند و عرضه می دارد: «ای رسول خدا پیراهنی به من درپوشان که خداوند تو را از لباسهای بهشت بپوشاند».

پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیراهن خود را درآورد و بدان مرد پوشاند. سپس به همان دکان بازگشت و پیراهنی دیگر به چهار درهم خرید و در حالی که تنها دو درهم دیگر برایش مانده بود از آنجا بیرون آمد. در راه کنیزی را دید که می گرید. پرسید: «چرا گریه می کنی؟» پاسخ داد: «ای رسول خدا، کسان من دو درهم به من دادند تا با آن آرد بخرم، اما آن دو درهم از دست رفت». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو درهمی را که برایش باقی مانده بود، به آن کنیز بخشید، اما باز هم مشاهده کرد که می گرید. دیگر بار او را صدا زد و پرسید: «اینک که دو درهم را گرفته ای چرا گریه می کنی؟» او گفت: «می ترسم آنان مرا بزنند». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه آن کنیز به در خانه صاحبان آن کنیز روانه شد و در آنجا بر آنان سلام کرد. آنان صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شناختند... سپس گفتند: «پدر و مادرمان فدایتان باد! چه چیز شما را بدینجا آورده است؟» فرمود: «این کنیز از آن می ترسید که او را بزنند». در این هنگام صاحب آن کنیز گفت: «چون تو با او آمده ای، او برای خشنودی خداوند آزاد است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پی این اقدام آن شخص، آنان را به خیر و سعادت و بهشت مژده داد.

تمام پولی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه داشت از همان آغاز تنها ده درهم بود که آن حضرت درباره برکت این پول می فرماید: «خداوند برکتی به این ده درهم داد و بدین وسیله بر رسول خود و بر مردی از انصار پیراهن پوشاند و از آن برده ای را آزاد کرد. خداوند را سپاس می گویم که به قدرت خویش ما را روزی داد(1)».

ص: 379

---

1- ر. ك. البداية و النهاية، ج 6، ص 40. البته چنان که ابن کثیر متذکر می گردد در سلسله راویان این حدیث افرادی هستند که برخی آنها را ضعیف و غیر ثقة دانسته اند.

او ثروت خویش را در راه خدا انفاق می کرد و مردم را نیز به این مهم تشویق می نمود. او در کرم و بخشش خود بر خداوند در اینکه رزق و روزی خواهد رساند اعتماد فراوان داشت؛ چه، اوست که به بلال می فرماید: «ای بلال انفاق کن و از پروردگار عرش از تنگدستی بیم مدار». نیز می فرماید: «هیچ روزی صبح نمی شود مگر آن که دو فرشته هستند که یکی می گوید: پروردگارا به آن که انفاق می کند ثروتی جایگزین ده و دیگری می گوید: پروردگارا به آن که انفاق نمی کند کاستی و نقصانی در ثروتش برسان».

این کرم و بخشش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به دوران پس از بعثت اختصاص نداشت، بلکه پیش از آن نیز بود. ابن کثیر در البداية و النهاية در این باره می گوید:

«او قبل از بعثت و پس از آن، پناهگاه فقیران، بیوه زنان، یتیمان، ناتوانان و مساکین بود»<sup>(1)</sup>.

اینک شایسته است این نکته را نیز یادآور شویم که سخاوت و بخشندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشندگی آن کسی نیست که از مال و ثروت روی برمی تابد و در طلب آن بر نمی آید و یا بخشندگی آن کس نیست که خود را از همه اسباب زندگی مادی می برد و رهبانیت اختیار می کند، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مال و ثروتی را که به سراغ او می آمد رها نمی کرد و بلکه از راههای حلال و بدور از ناپاکیها در طلب آن بر می آمد، اما تنها برای آن که این مال و ثروت بر روی دستان او بگذرد و به ضعیفان، یتیمان، بیوه زنان و مساکین برسد. بنابراین دستان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا پلی است که این مال و ثروت آن را به سوی نیازمندان پشت سر می گذارد.

او مردی تجارت پیشه بود که از این راه برای خود و برای همسر پاکدامن و امین خویش درآمد کسب می کرد و بفراوانی آن را به وی ارزانی می داشت. او در این راه همه تجارب تجاری خود را که از محیط تجاری مکه کسب کرده بود به کار

ص: 380

می گرفت، اما او هرگز این کار را برای آسایش خود یا همسرش انجام نمی داد، بلکه برای آن دست به کار کسب درآمد می شد تا خود و همسرش ثروت پاک و حلال آنان را در اختیار فقیران و ضعیفان قرار دهند.

درباره عیسی (ع) گفته اند که به مال و ثروت بی اعتنا و زاهد و پارسا بود و برای کسب آن هیچ کار و تلاشی مبذول نمی داشت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان دیگر مردمان و در میان آنان زندگی می کرد و از همان آغاز زندگی خویش به کار و تلاش و تجارت می پرداخت تا ثروتی به دست آورد و حاصل دسترنج خود را به ناتوانان انفاق کند. به دیگر بیان او خود را به عنوان يك کارگر به کار واداشته بود تا در خدمت دیگران باشد.

هر يك از این دو شیوه فضیلت است، اما زهد محمد (صلی الله علیه و آله) زهدی مثبت و ایجابی است، چه این که وی از راههای حلال به کسب درآمد و ثروت می پردازد و چنین کار و تلاشی برای کسب در آمد دربردارنده منافی برای همگان است، زیرا این کار و پیشه یا کشاورزی است که خوراک انسان را تأمین می کند، یا کار و تلاشی صنعتی که بر ثروت عمومی می افزاید و یا تجارت و پیشه وری که از طریق آن خیرات و برکات زمین را که در سرزمین بر می جوشد به سرزمینی دیگر انتقال می دهد و هر يك از اینها که باشد منافی فراگیر دارد. علاوه بر این، درآمدی که از راه کار و تلاش به دست می آید تنها در دستان تلاشگر سخاوتمند باقی نمی ماند، بلکه به سوی دیگران نیز سرازیر می شود. بدین وصف چنین زهدی مثبت و دربردارنده کار و تلاشی مفید برای جامعه است.

## مهربانی و مهرورزی

135 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دو صفت رحمت و رأفت که مفهومی نزدیک به همدیگر دارند ستوده شده است، آنجا که قرآن کریم می فرماید: «شما را پیامبری آمده است از خودتان که رنج بردن شما بر او گران و سنگین و وی نسبت به

شما حریص و به امور شما علاقه مند و بر مؤمنان رءوف و مهربان است»(1).

نیز می فرماید: «و ما تو را نفرستادیم مگر آن که رحمتی بر جهانیان باشی»(2).

از این پیش در مباحثی در این زمینه، بیان کردیم که مهربانی و رحم ورزیدن آثاری فراگیر در پی دارد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز خود به این امر اشاره فرموده است؛ چه، او اصحاب خود را مرتباً به مهربانی با همدیگر تشویق و ترغیب می کرد و آنگاه که یکی از اصحاب به وی عرضه داشت «ای رسول خدا بسیار از رحمت و مهربانی سخن می گویی با آن که ما با همسران و فرزندان خود مهربانیم»، فرمود: «من در پی این نیستم، من مهربانی با همگان را خواهانم».

شفقت و رأفت معمولاً در مواضع خاصی خود را نشان می دهد، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خلاف معمول مردم هم از مهربانی و رحمت همگانی و هم از رأفت و مهرورزی فردی برخوردار بود، البته مشروط به آن که این مهرورزی فردی با مهربانی با همگان تعارض نداشته باشد، بدین ترتیب که بر گناهکاران ستمگری که مرتکب گناه می شوند دلسوزی شود، گناهی که مستلزم استحقاق حدی از حدود الهی و کیفرهای شرعی می شود. به همین سبب است که خداوند در قرآن می فرماید: «زن و مرد زناکار هر يك را صد تازیانه زنید و اگر به خداوند و به روز واپسین ایمان دارید در اجرای احکام دین الهی گرفتار دلسوزی نسبت به آنان نشوید. نیز می بایست مجازات زناکار را گروهی از مؤمنان شاهد باشند»(3).

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با رأفت و مهربانی که دل‌های گریخته از حقیقت را رام می ساخت و دوری آنها را به نزدیکی و تندی و خشونت آنها را به انس

ص: 382

1- - توبه/ 128.

2- - انبیاء/ 107.

3- - نور/ 2.

و نرمی مبدل می کرد به معالجه این دلها می پرداخت.

در همین مورد روایت می شود که یکی از اعراب بادیه نشین به حضور آن بزرگ رسید و چیزی خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به وی بخششی کرد و آنگاه به وی فرمود: «آیا به تو احسان کردم؟» او پاسخ داد: «نه احسان کردی و نه حتی کار پسندیده ای انجام دادی». در این هنگام مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند خشمگین شدند و برای سرکوب کردن او برخاستند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان اشاره فرمود تا از چنین قصدی دست بردارند. سپس، آن حضرت برخاست و به خانه رفت و در پی بی آن مرد فرستاد و چیزی بر آنچه به وی داده بود افزود و آنگاه فرمود: «آیا به تو احسان کرده ام؟» او پاسخ داد: «آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «تو آن سخنانی را که خود می دانی بر زبان آوردی و این سخنان، در دل اصحاب من گمانها و اندیشه هایی در این باره بر جای گذاشت. اینک اگر دوست داری، آنچه را اکنون در حضور من اظهار داشتی در جمع آنان نیز بگو تا آنچه نسبت به تو در دل دارند از میان برود». او نیز به این پیشنهاد پاسخ مثبت داد و شامگاهان همان روز یا در فردای آن، رسول خدا با آن مرد به مسجد آمد و فرمود: «این مرد بادیه نشین آن سخنان را که می دانید گفت و ما بر عطای خود به او افزودیم و او اظهار داشت که به این مقدار راضی و خشنود شده است». آن مرد نیز گفت: «آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد». سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مثل من و این مرد مثل آن مردی است که شتری داشت و آن شتر گریخته بود. پس مردم در پی بی آن شتر دویدند و بر رمندگی او افزودند. در این هنگام صاحب شتر به مردم گفت: «شتر مرا به خودم واگذارید که من خود بیشتر از شما با آن آشنایم و می توانم با نرمی آن را رام کنم». پس از این سخن، مردم کنار رفتند و آن مرد خود از روبروی شتر به سراغش رفت و آن را که در مزبله ای می چرید پیش خواند و به سوی خود برگرداند تا آنجا که شتر پیش آمد و در مقابل او زانو به زمین نهاد و آن مرد دیگر بار جهاز آن شتر را بر



پشتش محکم کرد و بر آن نشست. اینک من نیز اگر آن هنگام که این مرد آن سخنان را اظهار داشت به شما اجازه داده بودم، او را می کشتید و او روانهٔ دوزخ می گشت» (1).

این روایت از تدبیر دعوت و ارشاد و هدایت به حق و اینکه چگونه این تدبیر گریختگان را رام می کند، نزدیکتر می آورد و مجازات نمی کند، آنان را به حق نزدیک و با آن مأنوس می سازد و به دام مرگ نمی افکند و نیز از این که چگونه چنین تدبیری دلها را در اختیار می گیرد و تأدیب می کند و بی هیچ خشونت و سختگیری آنها را به راه راست می آورد حکایت دارد.

همچنین این روایت نشان دهندهٔ شفقت و مهرورزی کامل و گویای این حقیقت است که مهرورزی و مهربانی چارهٔ درد دلهاست و نه خشونت و سختگیری؛ چه این که خشونت و سختگیری موجب سرکوب شدید شخص می شود و گاه به اصرار و لجاجت او بر بدی و امتناع از بیرون آمدن از دایرهٔ آن می انجامد.

علاوه بر این، روایت فوق نموداری از کمال تبلیغ و تبلیغ آمیخته به کمال رسالت الهی و تعلیم این اصل به زمامداران است که چگونه می توانند به تدبیر و سیاست مردم بپردازند و آنان را به سوی موضع حق و حمایت از آن بکشانند.

از این مهربانی و مهرورزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عموم مردم که بگذریم مهرورزی و مهربانی شخصی او با بستگان خود نیز در برخورد آن حضرت با خویشان و نزدیکان و همسران و بستگان - خواه دور و خواه نزدیک - جلوه گر است. به عنوان نمونه چنین روایت می شود که هنگامی که عباس بن عبد المطلب عموی آن حضرت در غزوه بدر به اسارت مسلمانان در آمد، آن حضرت خواب نداشت و به ناله و زاری عموی خود می گریید.

ص: 384

در این ماجرا البتّه به فرض صحت دو نکته که ظاهراً متناقض با یکدیگر نیز به نظر می‌رسد جلوه‌گر است: نخست دردمندی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سبب که عموی محبوبش اسیر شده و اینک تلخی و رنج اسارت را می‌چشد که این امر پیامبر را اندوهگین می‌ساخت و آن حضرت بر عموی خود به همین سبب دل می‌سوزاند؛ دیگر عدالت ثابت و استواری که به موجب آن همه مردم در نتایجی که در پی کارهای خود می‌بینند و نتایجی که به طور طبیعی بر کردار آنان مترتب می‌گردد با یکدیگر برابر و همسانند.

بنابراین در این ماجرا گرایشهای عاطفی و انگیزه مهر و دوستی در کنار اجرای موجبات عدالت قرار گرفته و این در حالی است که چنین چیزی برای کسی جز محمد سخت و دشوار می‌باشد.

در جایی دیگر نیز این همزیستی میان انگیزه عاطفی مهر و دوستی و علاقه مندی و اصرار بر عدالت و پابندی به وظیفه در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را در ماجرای اسارت همسر دختر آن حضرت نشان می‌دهد. داماد پیامبر در یکی از غزوه‌ها به اسارت مسلمانان در آمد و آن حضرت وی را از پرداخت فدیة برای آزادی خویش معاف نفرمود و این را نپذیرفت که وی بدون پرداخت فدیة آزاد شود. در پی بی آن، زینب همسر وی و دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گردنبندی را که در زمان عروسی وی مادرش خدیجه - آن گرامیترین زنان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) - به او داده بود برای فدیة آزادی شوهرش به خدمت آن حضرت فرستاد. در اینجا بود که در دل آن مرد عدالتگر اموری که همه می‌توانست در آن قلب شفیق و پر مهر تأثیر بگذارد در کنار هم قرار گرفت. در اینجا دلسوزی بر دختر خویش، خاطرات وفادارترین، نیکوکارترین، پرمهرترین و گرامیترین زنان در نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بالاخره آن عدالتی که لازم بود و بر اساس آن می‌بایست هیچ تفاوتی میان اسیری با اسیر دیگر نباشد در قلب و اندیشه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودنمایی می‌کرد. اینجا تکلیفی سخت و طاقت فرسا و احساس و عاطفه ای قوی رو در روی هم قرار داشت. اینک این

محمّد بود که از شدّت تأثیری که آن خاطرات در دل او ایجاد کرده و از سوی دیگر آنچه وظیفه او را بدان فرا می خواند می گریست. او به همین سبب اصحاب خود آن رزمندگان مجاهد - را برای بحث در مورد مسأله این فدیّه گرد هم می آورد و از آنان می خواهد تا در مورد آنچه می بایست بر اساس وظیفه خود انجام دهد و با احساس و عاطفه خود نیز به کنار آید و آنچه آنان بر آن عقیده اند نظر دهند و سرانجام رأی سربازان حق در این باره آن می شود که آن گردنبندها را به صاحبش عودت دهند.

در اینجا ما محمّد (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که چگونه میان مهر پدری و خاطرات همسر نیکوکار پرمهر و دلسوز خویش از یک سوی و وظیفه عدالتجویانه ای که باید به ادای آن پردازد، سازگاری و آشتی برقرار می کند. در اینجا بخوبی مشاهده می کنیم که نه مهر پدری با وظیفه در تعارض قرار می گیرد و نه وظیفه ای از وظایف عدالتخواهانه سدّ راه این مهر می گردد.

او همه مردم را برابر می دانست، آن گونه که این عقیده به مساوات میان مردم در ماجرای برخورد او با پسر زینب که نواده اوست خود را نشان می دهد:

فرزند زینب در حال جان دادن بود و مادرش در پی رسول امت و پدر خویش فرستاد، اما آن رسول پرمهر از بیم آن که مبادا شفقت و مهرورزی ضعیف و کم رنگ شود چنین نمی خواست که شاهد احتضار نوه خود شود. به همین سبب به دختر خویش پیغام فرستاد که «برای خداست آنچه بدهد و آنچه بستاند. هر چیز نیز در نزد او تقدیر شده و مشخص است. پس باید صبر پیشه کنیم تا پند و عبرت گیریم». اما دختر پدر خویش را سوگند داد و به وی اصرار کرد تا بر بالین نوه حاضر شود. حضرت نیز به همراه کسانی از صحابه که آنجا بودند برخاست، به خانه زینب رفت و نوه خویش را در حال احتضار در دامن گرفت. پس اشک از دیدگان محمّد بن عبد الله سرازیر شد و در این هنگام سعد بن ابی وقاص به ایشان عرض کرد:

«ای رسول خدا، این چیست؟!». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «این مهربانی و

رحمتی است که خداوند در دل هر که از بندگان خویش بخواهد جای می دهد و همو جز بر بندگان مهربان خود مهر نمی ورزد».

در جایی دیگر، این مهر و محبت با مواظبت بر ادای وظیفه، خود را در ماجرای مرگ فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراهیم - که خداوند او را در سنین بالا به رسول خود بخشید و سپس این امانت را باز پس گرفت، نشان داد. آنسان که روایت شده است هیچ گاه آثار اندوه و غم پدرانۀ چنان که در وفات ابراهیم بود بر چهرۀ رسول خدا دیده نشد؛ چه او از اندوه آنچه بر وی رسیده - و بسیار سنگین نیز بود - گریست، اما در همین هنگام چون اسامه بن زید آن حضرت را در حال گریه مشاهده کرد و فریاد و ناله برکشید، آن رسول حق به وی فرمود: «ای اسامه، گریه از رحمان است و ناله و شیون از شیطان».

او در همان حالت گریه می فرمود: «مرگ حق است، اما دل اندوهگین و دیده اشکبار می شود و ما در فراق، ای ابراهیم، غمگینیم».

اتفاقاً در همان روز خورشید گرفت و در اینجا بود که دوستان آن حضرت گفتند: «خورشید به سبب مرگ ابراهیم کسوف کرده است». اما پیامبری که پاسدار عقاید درست و دور از اوهام بود، غم خویش را به فراموشی سپرد یا آنچنان که پیوسته چنین بود وظیفه را بر احساس اندوه خود غلبه داد و به خطبه ایستاد و فرمود: «خورشید و ماه دو آیت الهی اند که برای مرگ کسی یا برای زندگی کسی کسوف و خسوف نمی کنند».

آن حضرت پس از آن مردم را امامت کرد و نماز آیات به جای آوردند.

محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بدین گونه مردی پر مهر، دلسوز، آشنا و مهربان بود، اما هرگز عواطف و احساسات فردی او وظیفه اش را تحت تأثیر قرار نمی داد، بلکه همیشه وظیفه برخوردار از اولویت و شایسته آن بود که بر هر چیزی مقدم داشته شود.

مهربانی و دلسوزی او فراگیر و بدین ترتیب رحمتی همه جا گستر است که به

فردی جدای از دیگر افراد اختصاص ندارد. او حتی اگر گاهی خشمگین می شود که خشم او نیز تنها برای خداست -، اما همچنان رحم و مهربانی با همگان بر قلب پاک او که از هر بدخواهی برای مردم عاری و پیراسته است سایه می افکند و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می دهد و بدین ترتیب به درگاه خداوند تضرع می آورد و عرض می کند: «پروردگارا من نیز انسانی به سان دیگر انسانها هستم و آن گونه که هر انسانی خشمگین می شود، خشمگین می شوم. پس هرگاه بنده ای را نفرین کرده ام، آن نفرین را برای او سبب پاکی گناهان و رحمت بر وی و به منزله نمازی و وضویی و مایه قربتی به خود قرار ده که بدان وسیله او را در روز قیامت به خود نزدیک سازی».

همه پدیده ها و مظاهر زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شفقت و مهربانی است؛ زنی که سخنی برای گفتن در سر دارد، در کنار خیابانی با آن حضرت برخورد می کند و وی نیز برای شنیدن حاجت وی می ایستد و بدین شیوه دل او را آرامش می دهد.

در جایی دیگر کنیزی پولی را که برای تهیه آرد به وی داده اند گم می کند و آن حضرت همان قدر پول در اختیار وی قرار می دهد و هنگامی که او همچنان از بیم آن که مباد مالکانش او را بزنند می گرید، آن پیامبر مهربان به همراه او به در خانه صاحبانش می رود تا آن که ایشان را از زدن و ایدای آن کنیز بازدارد.

در موردی دیگر، یکی از سبطين در حالی که او در سجده است بر پشت وی می نشیند و آن حضرت سجده خود را طولانی می کند تا نوه خویش را آزرده خاطر نسازد و آن جد مهربان و رؤوف همچنان پشت خود را مرکب رهوار آن نوباوه نگاه می دارد تا هنگامی که وی خود کنار می رود.

و بالاخره شاهی دیگر آن که در حال نماز صدای گریه کودکی را می شنود و در پی بی آن نماز خویش را کوتاهتر برگزار می کند تا در بر آن طفل کسی باشد که بر گریه او دل سوزانده است.

البته نمونه هایی از قبیل آنچه گفته شد فراوان است، اما آنچه در اینجا قابل

تأمل می باشد آن است که ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که همان گونه که شفقت و مهربانی عیسی از معنویت او برخاسته بود و او با وجود آن که مؤسس دولت و حکومتی نیز نبود چنین روحیه ای داشت، در مورد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز شفقت و مهربانی او امری مسلم است، اما آیا این امر با رسالت و حاکمیت او بر شئون مسلمانان نیز ارتباطی داشت؟

ما در پاسخ چنین سؤالی اظهار می داریم که عیسی (ع) نیز صاحب رسالت و مکتبی بود و مقتضای این رسالت آن بود که با آنان که به آیین خود دعوتشان می کند رؤوف و مهربان باشد. بنابراین، مهربانی و شفقت از مقتضیات دعوت و رسالت است و دعوتی که از قلبی پر مهر و آکنده از محبت برخیزد در دلهایی پاک و مؤمن و آکنده از ایمان جای می گیرد و همین مهربانی و رحمت است که مردم را به سوی منادی يك دعوت جذب می کند نه قساوت و سخت دلی. به دیگر سخن، دلهایی که مخاطب دعوت حق قرار می گیرد، برخی از آنهاست که خداوند به وسیله ایمان قوی منادی آن و مهربانی و شفقت او و نیز به وسیله مجذوب شدن صاحبان آن دلها به سبب صاحب دعوت به سوی حق، آنها را برای پذیرش حق و ایمان آوردن به آیین دعوت جدید می گشاید؛ برخی از آنهاست که نیازمند دلیل و برهان می باشد که دلهای اهل برهان و دلیل چنین است و برای همین گونه کسان نیز پیامبران آیات و معجزات خویش را به همراه دارند و بالاخره برخی از این دلهاست که بر آن پرده ای افکنده شده و از درك حقایق عاجز است. صاحبان چنین دلهایی پیوسته دلیل و برهان طلب می کنند و دعوت نیز بر آنان تکرار می شود و اگر با این وجود نیز ایمان نیاورند و همچنان راه ستم در پیش گیرند با سرکوب آنان تدبیرشان خنثی می شود.

همچنین شفقت و دلسوزی از مقتضیات ولایت و زمامداری است و به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمامداران و والیان را به مدارا کردن با مردم فرا خواند و برای آنان چنین دعا فرمود که با مردم مدارا ورزند و با آنان دلسوز و مهربان باشند و با سنگدلی، ستم، به زور بر کاری واداشتن و یا به ذلت و زبونی کشاندن دلهایشان

آنان را آزرده نسازند، آنجا که فرمود: «پروردگارا، هرکس چیزی از ولایت و زمام امور امت مرا در دست گیرد و با آنان مدارا کند تو نیز با او مدارا کن و بر او آسان گیر و هر که چیزی از ولایت و زمام امور امت من در دست گیرد و بر آنان سخت گیرد تو نیز بر او سخت گیر».

امیر مؤمنان علی (ع) نیز در پرتو هدایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این معنی را بخوبی درک کرده و آموخته بود و به همین سبب نیز هنگامی که مالک بن اشتر نخعی را به ولایت مصر مأمور نمود در همان بخشهای نخستین حکم وی چنین آورد که «... قلب خود را از مهربانی و رحمت برای رعیت و محبت و دوستی با آنان و نیز لطف و احسان بدیشان آکنده ساز و بر آنان وحشی درنده مباش که تنها دستاورد کار آنان را از آن خویش می سازد» (1).

### صدق و امانت و عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

136 - در اینجا سخن از صدق و همچنین امانت و عفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چندان ضروری به نظر نمی رسد، چه این که او راستگویی است که از آغاز حیات خود تا عروج روحش به سوی خداوند به صدق و راستگویی شناخته می شد و حتی يك دروغ در طول حیات مبارکش از او دیده نشده است.

حتی گذشته از مقام نبوت و شخصیت والای رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) اصولاً دروغگویی از اخلاق بزرگان عرب نبود، چرا که آنان به اقتضای زندگی در سرزمینی که هیچ قدرت طغیانگری در آنجا سلطه ای نداشت تا بر اندیشه و دل و زبان و تفکر آنان حکم براند از نوعی آزادگی برخوردار بودند و همین آزادگی آنان را وادار می ساخت تا روحیه تملق گرانه ای نداشته باشند و به امید پاداش وصله ای چربزبانی نکنند.

ص: 390

این حقیقتی روشن است که هر جا پادشاهی خودسر و ستمکار بر مردم حکم می راند و هوسهای فرمانروایان بر مردم حکومت می کند، دو ویژگی که لازمه گریزناپذیر چنین وضعیتی رخ می نماید: نفاق و دروغگویی؛ چه کذب مولود طبیعی این وضعیت و نفاق نیز ذاتا نوعی کذب و دروغ است و دروغ یکی از لوازم نفاق به حساب می آید. به همین سبب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:

«سه چیز نشانه نفاق است: به گاه سخن دروغ بگوید، چون وعده ای دهد تخلف کند و چون امین قرار داده شود در امانت خیانت نماید».

به هر حال، به دلیل آنچه گفتیم در میان اعراب پدیده نفاق و دروغگویی بروز نیافت مگر آنچه گاه با تمدنهای شهرهایی که پادشاهان و زمامدارانی ستمگر و مستبد بر آنها حکم می راندند همراه می شد، آنسان که در هر جای دیگر نیز چنین حاکمانی تسلط داشته باشند چنین وضعیتی به بار می آید. برای نمونه در این زمینه می توان از مناطق مجاور سرزمین عرب مناطق شمال جزیره و شام نام برد که در زیر سلطه خاندان نعمان و غسانیان قرار داشت، چه این احتمال وجود دارد که در این مناطق نفاق، دروغگویی و تملق و در پی این دو خیانت در امانت خود را نشان داده باشد.

اینک به ذکر شاهدی از تاریخ می پردازیم که نشان می دهد حتی بزرگان اعراب مشرک نیز با دروغگویی میانه ای نداشتند تاریخ می گوید هنگامی که میان ابو سفیان که سردمدار مشرکان و پرچمدار شرک بود با هرقل پادشاه روم درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگویی در گرفت و وی در مورد نسب رسول از ابو سفیان پرسش کرد، او در پاسخ گفت: «او در میان ما اصل و نسبی بالاتر دارد». وی همچنین به سؤالات متعدّد هرقل درباره پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اخلاق و ویژگیهای او با صدق و راستی و بی آنکه در گفته های خود حيله ای به کار برد پاسخ گفت و در حالی که در پی حقایقی که در مقابل هرقل بدان اعتراف کرده و آن را یادآور شده، خشمگین بود چنین اظهار داشت: «اگر بیم آن نبود که اعراب از من دروغی سراغ



داشته باشند، دروغ می‌گفتم».

بنابراین، در میان اعراب ساکن مکه و مدینه و بادیه دروغگویی و نفاق رواج نداشت و حتی پس از بعثت نیز در میان مسلمانانی که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پاسخ گفتند نفاقی مشاهده نشد مگر در مورد یهودیان و مشرکان مدینه که در مجاورت آنان می‌زیستند؛ چه، همزمان با قدرت یافتن مسلمانان نفاق و دورویی در میان گروههای اخیر خودنمایی کرد.

بدین ترتیب، در میان چنین مردمی راستگو هیچ شگفت آور و نامأنوس نبود که محمد (صلی الله علیه و آله) انسانی راستگو باشد.

البته صدق و راستگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان راستگویی دیگرانی چون ساکنان مکه مکرمه و مناطق مجاور آن نبود؛ چه، راستگویی او صدق و راستی کسی بود که خداوند او را برای آن آماده ساخته است که فرستاده او بر جهانیان باشد. خوی و خلق و ویژگیهای اخلاقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نشانه های حاکی از نبوت او بود. او تنها صداقت در گفتار نداشت، بلکه هم در سخن گفتن، هم در درك و احساس خود و هم در دل و اندیشه به زیور صداقت آراسته بود. به بیانی روشنتر، او با راستی و صداقت در درك و احساس خود دیدگاهی صادق و راستین از اشیاء و اشخاص داشت و در توصیف آنها نیز صادق بود و از آنچه در ظاهر می‌دید نهفته های درون را درك می‌کرد و به حقایقی که در بطن پدیده ها مکنون است راه می‌یافت. او در نگرستن به خود و ارزیابی خویش و کارهایی که می‌بایست انجام دهد نیز صادق بود، جایگاه کارهای نیک را می‌دانست و هر کار نیکی را در جای خود انجام می‌داد و خاستگاه بدیها را نیز می‌شناخت و از آن دوری می‌گزید. او در اهداف و مقاصد خود صداقت و در درك حقایق و توجه به آنها اخلاص و سمت و سوی و نگرشی راستین و عاری از هرگونه کژی داشت و بدین ترتیب، ادراك و دریافت او از امور ادراکی درست بود و در هر آنچه به دل و ضمیر ارتباط دارد راه راستی می‌پیمود.

ص: 392

افزون بر این، از آنجا که اساس ایمان اخلاص در کردار و گفتار و پندار می باشد، چنین تصویری امکان ندارد که با وجود دروغگویی ایمان نیز وجود داشته باشد، آن گونه که پس از آغاز نبوت، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین پرسش شد که «آیا مؤمن می تواند ترسو باشد؟»، در پاسخ فرمود: «امکان دارد». نیز پرسیده شد که «آیا مؤمن بخیل می شود؟»، فرمود: «بخیل می شود». اما هنگامی که این سؤال مطرح شد که «آیا مؤمن دروغگو می شود؟» فرمود: «نه، مؤمن دروغگو نمی شود». این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان جهت است که کذب با اخلاص در گرایشها، گفته ها و کرده ها دو نقیضند که هرگز با همدیگر جمع نمی شوند.

اما در مورد امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین بس است که یادآور شویم این چیزی است که قریش همه بر آن هم عقیده بودند و بدان ایمان داشتند تا آنجا که آن حضرت در میان آنان به «امین» اشتهار یافت. آری، او به امانتداری شناخته و امین خوانده می شد. این امانتداری جای شگفت ندارد، چرا که امانت و صداقت دو پرتو از یک خورشید و با یکدیگر متلازمند و نه امانتداری بدون صدق و راستی وجود دارد و نه صداقت و راستگویی بدون امانتداری؛ چه، صداقت خاستگاه همه فضیلتها و کذب لانه همه رذیلتهاست.

عفت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نیز نیروی پاس دارنده از سوی خداوند برای رسول خود بود که بدان وسیله وی را از در افتادن به لهو و خوشگذرانی نگه داشت. به عبارتی دیگر، چنین چیزی امکان ندارد که شهوات نفسانی همراه با انحرافات آن وجود داشته باشد، مگر آن که لهو و خوشگذرانی با همه انواع و اشکال خود نیز در کنار آن وجود دارد، اما خداوند رسول خود را نه تنها از خواسته های نفسانی و شهوات انحراف آمیز مصون داشته، بلکه وی را از مقدمات آن و گرفتار آمدن در زمینه های پیدایش آن نیز حفظ کرده و بدین ترتیب او را از لهو و خوشگذرانی حتی در شکل عاری از گناه آن بدور داشته بود.

ما پیش از این ماجرای را آوردیم که چگونه آن حضرت در دوران نوجوانی به سوی این تمایل کشیده می شود که در جوار مجلس عروسی لهُو آمیخته حضور یابد، اما هنگامی که بدان سوی رفت خداوند بی آنکه وی دلگیر شود خواب را بر او غالب کرد و وی از این خواب بیدار نشد مگر آن وقت که تابش نور خورشید او را بیدار کرد و در شب دیگر نیز همین مسأله تکرار شد.

در دوران خردسالی چنین عفت و مصونیتی یار آن حضرت بود تا آن هنگام که وی بزرگتر و صاحب اراده ای مسلط بر خود و خواسته های خود شد و در این هنگام، دور ساختن او از لهُو و خوشگذرانی به وسیله اراده ای برخاسته از درکی صادق بود نه به وسیله غلبه دادن خواب بر آن حضرت از سوی خداوند.

او بدین ترتیب خویشتن داری کرد و هرگز کاری از او سر نزد که در آن نشانی از رفتن در پی خواسته های سرکش یا شهوت‌های طغیانگر و غالب باشد، تا آن زمان که ازدواج فرمود و در این هنگام حلالی پیراسته از هر شك و شبهه در اختیار وی قرار داشت.

### **وفاداری و پایبندی به پیمانها**

137 - اگر بخواهیم به ویژگیهای اخلاقی کسی پی ببریم باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که میزان وفاداری و توجه فرد به کسانی که با او رابطه خویشاوندی و یا دوستی و همنشینی دارند چگونه است چرا که این امر از سجایای اخلاقی او حکایت می کند و آن که کریم و بزرگوار است حق همنشینی و دوستی و حقوق خویشاوندی را آنسان که باید مراعات می کند، در راه تعمیق این پیوندها می کوشد و آنها را از هم نمی گسلد و پیوسته آنها را به یاد دارد و مورد انکار قرار نمی دهد. بنابراین وفاداری خلق و خوی مردان بزرگوار است و وسیله میزان وفاداری آنان آنچه خداوند از گشاده رویی و بزرگواری و دل‌های آکنده از ایمان به نیکیها و اعتراف به آنها برای صاحبانش بدانان بخشیده است شناخته می شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن بزرگوار با کرامت بسیار وفادار بود و وفاداری او نسبت به همنشینان گذشته خود توجّه همه کسانی را که به مطالعه سیره او پرداخته اند به خود جلب می نماید:

الف: آشکارترین گواه این حقیقت، وفاداری آن حضرت با خدیجه است که در فقدان او دوستان وی را مورد محبت قرار می داد، روابطی را که او برقرار کرده بود همچنان استوار می داشت و هر جا نامی از او به میان می آمد از او به نیکی یاد می کرد و کردار سرتاسر نیکی و زیبایی او را مورد تقدیر قرار می داد تا آنجا که عایشه می گوید: «غیرت من علیه هیچ زنی آنسان که علیه خدیجه برانگیخته شده بود برانگیخته نشد و این بدان سبب بود که پیوسته می شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او یاد می کرد و گاه می شد که گوسفندی می کشت و آن را به دوستان قدیمی خدیجه اهدا می کرد. دیگر آن که خواهر خدیجه به حضور وی بار یافت و آن حضرت با دیدن او آسوده خاطر گشت و یا يك بار زنی بر او وارد شد و آن حضرت با روی گشاده با او برخورد کرد و به نیکی از وی تقدّم نمود و هنگامی که آن زن بیرون رفت فرمود: «این زن در زمان خدیجه به خانه ما می آمد».

نمونه ای دیگری که از وفای او نسبت به خدیجه حکایت می کند آن است که يك بار در پی ستایش فراوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن همسر نیکوکار، عایشه به اعتراض به ایشان گفت: «آیا او جز پیرزنی نبود که خداوند بهتر از او را به تو داد؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «بدان که به خداوند سوگند، خداوند بهتر از اوبی به من نداده است. او در زمانی که مردم کفر ورزیدند به من ایمان آورد، در زمانی که مردم مرا دروغگو خواندند و تکذیب کردند او مرا تصدیق نمود، در زمانی که مردم مرا از همه چیز محروم ساخته بودند او با بخشش مال و ثروت خویش با من همدردی کرد و بالاخره خداوند از او پسری به من داد و از هیچ يك از دیگر زنان نه».

او به سبب شدت وفاداری با خدیجه هرگاه کسی از فرزندان وی را که از شوهر قبلی او بودند مشاهده می کرد، آنان را غرق در محبت و توجّه می ساخت

چنان که يك بار وقتی صدای پسر خدیجه هاله را شنید که نزد آن حضرت می آید، در حالی که با شوق و شادی فریاد می زد: «هاله، هاله» به استقبال او رفت... و وی را اکرام فراوان کرد.

چنین است که می گوئیم وفاداری و پایبندی به پیمانها از ایمان مرد است و ما را در اثبات این مدّعا شخصیت والاترین موجود عالم هستی بسنده خواهد کرد که چون مؤمنترین بود، ناگزیر وفادارترین نیز بود.

ب: یکی دیگر از شواهد گویای وفاداری و قدرشناسی او روایتی است به نقل از ابو قتاده که چون هیئت اعزامی از سوی نجاشی پادشاه حبشه که مهاجران بدان سرزمین را پناه داده و گرامیشان داشته بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید وی به خدمتگزاری آنان برخاست و چون اصحاب گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما برای تو خدمت آنان می گذاریم»، آن قدرشناس با وفا فرمود: «آنان اصحاب مرا گرامی داشته اند و من نیز دوست دارم نیکی آنان را پاسخ دهم».

آری، محمّد (صلی الله علیه و آله) نیکی را با نیکی پاسخ می داد و اگر چنین نبود از آنجا که او اسوه مردم بود نیکی و قدرشناسی از میان مردم رخت برمی بست.

ج: یکی از نمونه های دیگر که از وفاداری بزرگوارانه او، و از لطف و مودّت او و از فراموش نکردن او از کسانی که با او پیوند دوستی و همنشینی هر چند در زمانی بسیار دور از این زمان داشتند - به مقتضای آن که بزرگوار و کریم همنشینان گذشته خود را، خواه ناتوان باشند و خواه توانگر و بالا و خواه زمانی از همنشینی با آنان گذشته و خواه نگذشته باشد، از یاد نمی برند - این نمونه است که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) خواهری رضاعی به نام شیما داشت. هنگامی که اسیران هوازن را آوردند و او نیز در میان آنان بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را شناخت و پس از آن ردای خود را برای او گسترد و به وی فرمود: «اگر دوست داشته باشی می توانی به عزّت و احترام در نزد من بمانی و اگر نیز دوست نداری توشه راه در اختیارت می گذارم و به میان خاندان خود برمی گردی». او نیز رفتن به میان آنان را برگزید و رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) وی را بدانجا فرستاد.

همچنین از عمرو بن سائب روایت شده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جایی نشسته بود که پدر رضاعیش وارد شد. آن حضرت کناره ای از لباس خود را بر زمین گسترده و او بر آن نشست. سپس مادر وارد شد و باز هم وی جانبی دیگر از لباس خود را برای او بر زمین پهن کرد و او روی آن نشست. بالاخره یکی از برادران رضاعیش آمد و آن حضرت برخاست و او را پیش خود نشانده.

د: او حتی چنان با وفاست که مهر و محبت آن کسی را که تنها به ولادت او شادمان شده از یاد نمی برد و از آن قدردانی می کند: ابو لهب کنیزی داشت که در پی ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت شیر داده و سپس نزد ابو لهب رفته، وی را به ولادت آن حضرت مژده داده و ابو لهب نیز او را به مژدگانی این خبر خوش آزاد کرده بود. به همین سبب، تا زمانی که این کنیز زنده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای وی هدایایی پی در پی می فرستاد و حتی هنگامی که بدرود حیات گفت، آن حضرت در مورد باقیماندگان وی پرسش کرد که در پاسخ گفتند: «هیچ کس از او باقی نمانده است».

یکی از ویژگیهای اخلاقی دیگر او آن بود که پیوسته رابطه خویشاوندی خود با کسان و خویشان را حفظ و تقویت می کرد، هر چند آنان یار و یاور او نباشند، چه آن که او این کار را در مقابل آنچه آنان می کردند انجام نمی داد، بلکه از روی مهربانی و از سر محبت با آنان رابطه داشت. روایت شده است که آن حضرت درباره برخی از خویشاوندان خود فرمود: «آنان یاوران من نیستند و البته رابطه ای خویشاوندی دارند که از طریق همان به مداوای آنان خواهم پرداخت» (1).

### پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت

138 - ابراهیم پدر پیامبران در شناخت پروردگاری که شایسته پرستش باشد و

ص: 397

1- [برای توضیح بیشتر] ر. ک. الشفاء، ج 18، ص 74 و 75.

هیچ بت و سنگ و درختی و یا هیچ چیز دیگر از مخلوقات را شریک او در پرستش قرار ندهد متحیر مانده بود. خداوند در قرآن کریم این تحیر وی را نقل کرده است، بدین ترتیب که او در آغاز، الوهیت بتان را انکار کرد و پدرش را بر پرستش آنها مورد مؤاخذه قرار داد. قرآن درباره داستان ابراهیم می گوید: «آن هنگام که ابراهیم به پدر خویش آزر گفت، آیا بتهایی را خدایان خود قرار می دهی؟ من تو و قومت را در گمراهی آشکاری می بینم. بدینسان ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین باشد. هنگامی که چتر شب بر او گسترد، ستاره ای دید و گفت: «این خدای من است»، اما هنگامی که آن ستاره افول کرد گفت: «من افول کننده ها را دوست ندارم». پس هنگامی که ماه را در تابش دید گفت: «این پروردگار من است»، اما چون آن نیز غروب کرد گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از مردمان گمراه خواهم بود. پس آن هنگام که خورشید را در درخشش دید گفت: «این خدای من است که این بزرگتر است»، اما چون آن نیز غروب کرد گفت: «ای مردم، من از آنچه شما شریک خداوند قرار می دهید بیزارم. من روی به درگاه خداوندی آورده ام که آسمانها و زمین را بیافرید و من از مشرکان نیستم و بلکه حنیفم»<sup>(1)</sup>.

در این آیات ملاحظه می کنیم که چگونه ابراهیم راه خروج را از گمراهی که قوم او در آن غوطه ور بودند آغاز کرد و به بیان این حقیقت پرداخت که بتی که نه سود می رساند و نه ضرری شایسته پروردگار بودن نیست. وی به ادله ای که بتواند به وسیله آن اوهامی را که دامنگیر او می شد از راه بردارد و از آن پس خدایان وهمی را درهم کوبید و با درهم کوبیدن آنها این امر برایش روشنتر و در اندیشه او قویتر شد که این بتان هیچ نیرو و توانی پنهان یا آشکار ندارند و قادر نیستند ضرری برای او به وجود آورند.

وی سپس به آزمایش خدایانی که پرستش آنها در میان قوم او رواج داشت پرداخت. او که از ساکنان عراق بود و با آن مردم آشنایی و از این آگاهی داشت که

ص: 398

برخی از آنان ستارگان را مورد پرستش قرار می دهند، به ستاره ای روی آورد تا شاید سر نهفته در درون آن و نیرویی در آن بیابد که بدان شایستگی معبود شدن بدهد، اما بزودی دریافت که آن افول کننده است و بقای پیوسته و برخاسته از ذات خود ندارد و در نتیجه چنین چیزی شایسته آن نیست که خدایی کند. سپس به ماه به عنوان سیاره ای بزرگ روی آورد، اما آن را نیز همانند دیگر ستارگان و سیارگان یافت. او که به مصر نیز رفته و مردم آنجا را دیده بود که عقیده دارند آلهه آنان در خورشید قرار دارد، سپس به خورشید روی آورد، اما آن را نیز شایسته خدایی نیافت، چرا که آن نیز غروب کرد.

بدین ترتیب ابراهیم را در تحیر و سرگردان می بینیم تا آن هنگام که خداوند او را هدایت کرد و در پی هدایت الهی پدر پیامبران شد و دیگر پیامبرانی که پس از او آمدند و قرآن نیز از آنان یاد کرده است از نسل او برخاستند.

اینگونه است که می گوئیم در مورد ابراهیم هدایت الهی در پی تحیر و سرگردانی و جای گرفتن یقین و اطمینان در قلب او پس از تردیدی حیرت زا بود.

پیامبر ما محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نیز نخستین گام از گامهای ابراهیم را که انکار بت پرستی بود برداشت. وی از همان آغاز پرستش بتان را انکار فرمود و آنها را به رسمیت نشناخت؛ هرگز برای بتی سجده نکرد، هرگز بتی را تقدیس نفرمود و اگر کسی او را به بتی سوگند می داد بدان سوگند یاد نمی کرد، انسان که چون بحیرای راهب خواست تا او را به لات و عزی سوگند دهد، این خواست او را رد کرد و فرمود که ذکر نام آنان را نیز خوش ندارد که او حقیقه از به میان آمدن نام هیچ چیز به اندازه نام بتان اکراه نداشت.

بدینسان محمد (صلی الله علیه و آله) نواده ابراهیم آنچه را جدش درك کرده بود درك کرد و با عقل سلیم خود و به فطرت الهی آنچه را او دانسته بود دانست، اما جدای از آن گام نخست که ذکر کردیم، وی دیگر گامهایی را که ابراهیم در شناخت خدا برداشت برداشت. او هرگز از چنین مرحله ای که در آن به جستجوی شناخت خدا در ستاره یا



خورشید برود گذر نکرد، بلکه بی نیاز از چنین مراحل، در همان مرحله پرستش خداوند و درك عظمت قدرت او و شایستگی او و نه هیچ چیز دیگر برای خدایی ایستاد.

سبب این امر نیز که محمد (صلی الله علیه و آله) به برداشتن گامهایی که ابراهیم برداشته بود نیازی نداشت آن است که ابراهیم در زمان خود کسانی را می دید که در کنار بتها، ستارگان و یا خورشید را می پرستند. به عبارت دیگر، او در جامعه ای نبود که در میان مردم آن کسانی وجود داشته باشند که فراوان یاد خدا کنند، هر چند انحرافات در عقاید آنان راه یافته باشد. اما بر خلاف این، اعراب به سبب باقیمانده هایی از آیین ابراهیم در میان آنان خدا را می شناختند و در مراسم حج - آن آیین عبادی که آرمان ابراهیم بود - از خدا یاد می کردند. بنابراین، آنان هرچند همراه با انحرافات به خدا آگاهی داشتند و یکسره نسبت به او نادان و بی اطلاع نبودند و همان گونه که یادآور شدیم در مناسک حج، در تلبیه گفتن و در وقوف به مشاعر نام خدا را بر زبان جاری می کردند و گمراهی آنان در این بود که به خداوند شرك می ورزیدند. این در حالی است که آنچنان که از تاریخ کلدانیان و مصریان برمی آید آنان در هیچ آیین عبادی از خدا یاد نمی کردند.

به همین سبب وقتی محمد (صلی الله علیه و آله) در میان قومی نشأت یافت که خدا را می شناختند و البتّه در پرستش او بتانی را شريك وی قرار می دادند، بدعتهای آنان را مورد انکار قرار داد و بدان پشت کرد و حتی بر انکار آنها اصرار فراوان ورزید و از باقیمانده های آیین ابراهیمی تنها اعتراف به خداوند را بر جای گذارد. بدین ترتیب او به ربوبیت یگانه او و به شایستگی اختصاصی او برای خدایی و پرستش شدن ایمانی راسخ داشت (1).

ص: 400

---

1- - البتّه ما رسول خود را از این باعظمت تر می دانیم که خداپرستی او از تأثیر جامعه ای شبه مسلمان در دوران قبل از نبوتش ناشی شده باشد، بلکه او خود سرّ عالم هستی و فیض نازل شده الهی برای دستگیری انسانهای مانده در منجلاب جهان شرك آمیز مادی و هموست که از وی چنین روایت شده که فرمود: «در حالی که گل آدم سرشته می شد من پیامبر بوده ام» م.

ممکن است در اینجا کسی به طرح این پرسش پردازد که مگر نه این است که خداوند در قرآن کریم چنین فرموده که «آیا خداوند تورا یتیمی نیافت و تورا در پناه خود گرفت و آیا تورا گمراه نیافت و هدایت کرد»<sup>(1)</sup> و مگر نه این است که خداوند طبق این آیه رسول را گمراه خوانده و می گوید او در پرستش در گمراهی بود و این در حالی است که اگر کسی خدا را بشناسد در پرستش گمراه نمی شود؟

ما در پاسخ چنین سؤالی خواهیم گفت: محمد بن عبد الله خدا را می شناخت، به او ایمان داشت و انسان که جدش ابراهیم بر این عقیده بود که بتان هیچ سود و زبانی ندارند او نیز منکر آن بود که بتها شایسته ذره ای تقدیس و احترام باشند. اما در این میان، او در انتخاب شیوه ای که با آن به پرستش خدا پردازد و به عبارتی دیگر درباره آیین و مراسم عبادی شایسته در تحیر و سرگردانی بود. او به مقتضای راستی دل و اندیشه خویش به خداوند یگانه و پرستش موحدانه او راه یافته و اراده آن داشت به ادای حق الهی برخیزد، لیکن آیین ابراهیم به فراموشی سپرده شده بود و جز اندکی از آن معلوم نبود. به همین سبب چنین چیزی اجتناب ناپذیر می نمود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره در حیرت و سرگردانی افتد تا آن زمان که خداوند او را به باقیمانده های دین ابراهیم رهنمون شود. همین نیز مفاد

ص: 401

---

1- - ضحی 7-6. مناسب است در اینجا نظر علامه طباطبایی در تفسیر آیه فوق و برداشت ایشان از آیه «و جدك ضالا فهدی» را یادآور شویم. ایشان می فرماید: مراد از این که آن حضرت گمراه بود، حالت وی فی نفسه و با قطع نظر از هدایت خداوند تعالی است، چه آن که نه برای او هدایتی است و نه برای هیچ کس دیگر از مردم مگر به خداوند سبحان. بنابراین نفس رسول خدا به خودی خود در گمراهی قرار داشت، هرچند هدایت الهی از آن زمان که این نفس مبارك هستی یافت با آن همراه و ملازم آن بود. بدین ترتیب این آیه در معنای خود همانند فرموده خداوند در سوره شوری آیه 52 است که «نه می دانستی کتاب چیست و نه ایمان را می شناختی». ر. ک: المیزان [متن عربی] ج 20، ص 310. م.

این آیه قرآنی است که می فرماید: «بدینسان ما از جانب خویش روحی بر تو وحی فرستادیم. توننه می دانستی کتاب چیست و نه ایمان [را می شناختی]، اما ما آن وحی را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر که از بندگان خویش را که می خواهیم هدایت می کنیم و تو برستی به راه راست راهبری می کنی» (1).

139 - محمد (صلی الله علیه و آله) از همان آغاز که به سن تمیز رسید يك پرستشگر بود و پیوسته اندیشه خود را به خدا مشغول می داشت و در این می اندیشید که چگونه و از چه راهی او را پرستش کند. او پس از چندی، عبادت خداوند را در تفکر در آفریده های او می یابد. باید گفت: اگر خداوند ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانده بود تا از این راه به ادراک پروردگار خود برسد، محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از همان زمان که نوجوانی پاك و معصوم بود در نگرستن به آفرینش آسمانها و زمین، ماه و خورشید و ستارگان میان زمین و آسمان عبادتی می یافت. او به آسمان و برجها و زیبایی آن، به خورشید و درخشش آن و به شب و همه جا گستری آن به این دیده نمی نگریست که مناظری زیبا و جلوه هایی خیره کننده است، بلکه به دلالت آنها بر خالق خود می نگریست. او به این پدیده ها مثلاً به خورشید بدان مقصود نگاه نمی کرد که سر تابش و درخشش آن چیست، بلکه او می خواست راز دلالت آنها بر پدیدآورنده هستی را دریابد. به همین سبب پیوسته پدیده های چون زمین، آب، گیاهان، درختان و میوه ها اندیشه او را به خود مشغول داشت نه برای آن که بداند چگونه و با چه خصوصیتی آفریده شده، بلکه برای آن که بداند چه کسی آنها را آفریده است. از همین روی بود که وی هرچه بیشتر برای شناختن پدیدآورنده هستی و دلالت پدیده ها بر او، به اندیشیدن در این پدیده ها فرو می رفت، ایمان وی به او، جستن خشنودی و رضای او و بالاخره آرامش دل وی فزونی می یافت.

او به شناخت خالق و پی بردن بدانچه او را خشنود می سازد روی آورد و به سان عابدی که در دیر خود معتکف می شود تنها به این امر پرداخت و در پی چیزی

ص: 402

جز خشنودی او نبود. اما در این میان، او از آنچه وی را خشنود می سازد و آیینی برای پرستش او به شمار می رود آگاهی نداشت مگر در مورد چیزهایی چون حج و مناسک آن که اعراب آن را از دوران ابراهیم به ارث برده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر ادای این مناسک و خداپرستی به وسیله اندیشیدن در مخلوقات او، اندیشه و دل و زبان خویش را نیز از هر آلودگی پاک داشته تا آنجا که به فطرت پاک و قلب سلیم خود مردی ربّانی شده و همه کارهایی که انجام می داد تنها برای خشنود کردن خداوند بود. او با خوی خوش با مردم برخورد می کرد، دروغ نمی گفت، صدقه می داد و به مردم خیر و نیکی می رساند، چرا که آنان را عائله خداوند می دانست.

آری، همه چیز در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدایی بود و قلب او به خداوند تعلق داشت و در پیشگاه او تسلیم و فروتن بود. او در عالم هستی جز خدا نمی دید و خود را نیز جز بنده ای خاضع و سر بر آستان او فرود آورده نمی دانست.

وی تنها در این میان از شکلی که خداوند برای پرستش خود بدان راضی است آگاهی نداشت ولی با این همه یکپارچه قلب و زبان و کردار و پندار و خلق و خوی او خداپرستی بود.

زهد او در آمیزش با مردم او را روی گردان از همه آن بدیهایی که آن مردم در آن غرق شده بودند می نمود؛ از بتهایی که آنان می پرستیدند، از باده ای که می نوشیدند، از قماری که بدان مشغول می شدند، از جنگها و خصومتهایی که شعله افروز آن می گشتند، از کینه هایی که در شأن او نبود، از مجادله هایی که نمی توانست هدف او قرار گیرد، از شعری که گمراهان از آن پیروی می کنند و بالاخره از گناه بزرگی که هیچ گناهی سنگینتر از آن نیست، گناه تقدیس سنگها و مقدّس شمردن آنها به جای پیروی از ادیان و تقدیس آنها. اینها همه مظاهری از زهد و پارسایی او در آمیزش با مردم بود.

او به همین سبب قبل از بعثت نیز از این روی گردان بود که در شب نشینها یا

دیگر مجالسی که قریشیان اوقات فراغت خود را با آن پر می کردند شرکت جوید مگر آن که اجتماع آنان در کار خیری باشد که خوی بزرگوارانه او وی را به همراهی با آنان در آن کار فرامی خواند، آنسان که آن حضرت در ماجرای تجدید بنای کعبه با آنان همراهی فرمود و یا هرگاه مسأله ای جدی در میان بود در جمعی که بدان منظور گردآمده بودند شرکت می جست، آنچنان که در «حلف الفضول» حضور یافته بود.

سبب این روی گردانی او از اجتماع آن مردم نیز این بود که وی از محافلی که در آن یادی از خدا نبود و از اندیشیدن در او که از همتا و شریکی منزّه است بی بهره و دور بود دوری می گزید. او که همه زندگی اش برای خدا بود همچنین می خواست اندیشه خود را تنها به او مشغول و معطوف بدارد چرا که اندیشیدن درباره آن ذات مقدّس و در اندیشه خشنود ساختن او بودن از عبادت اعضا و جوارح به مراتب برتر است.

او خلوت انسی را که با خدا داشت رها نمی کرد و بیرون نمی رفت مگر برای انجام کاری نیک، یا اطعام فردی مسکین، یا دادرسی فردی گرفتار و یا گرامی داشتن میهمانی که مقدمش برای او گرامی بود. طبیعی است که اینها نیز همه عبادت بود، چه او در این کارها هدفی جز خداوند و به دست آوردن خشنودی و رضای او نداشت و چه عبادتی از این والاتر و از این بارزتر است؟

همه چیز در عالم هستی او را به یاد خدا می انداخت و هرچه در پدیده ها می نگریست دلالت آنها بر خداوند را می دید و هرچه در نعمتهای این هستی می نگریست، پدیدآورنده هستی بخش را به یاد می آورد.

او پس از بعثت نیز مردم را به تفکر در خداوند فرا می خواند و می فرمود: «در نعمتهای الهی بیندیشید». وی همچنین این فرموده خداوند را بر مردم نقل کرد که می فرماید: «من گنجی نهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم. پس خلق را بیافریدم و آنان به من مرا شناختند».

محمّد (صلی الله علیه و آله) پیوسته اعلام می فرمود که تفکّر در خداوند و آفریده ها و نعمتهای او اساس عبادت است و هیچ عبادتی بدون معرفت خدا وجود ندارد.

صفی رسول خدا و محبوب برگزیده او علی بن ابی طالب (ع) می فرماید: «از رسول خدا درباره طریقه و سنت او پرسیدم. فرمود: شناخت سرمایه من، حبّ الهی اصل و اساس مورد اعتماد من، شوق مرکب من، صبر ردای من، رضا و خشنودی به خواست الهی دستاورد من، عجز در پیشگاه او افتخار من، زهد و پارسایی حرفه من، یقین نیروی من، راستی شفیع من، طاعت مایه اعتماد و کفایت کننده من، جهاد هم آغوش من است و نور دیده من در نماز است».

چند جمله دیگر نیز در روایت دیگری به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افزوده شده است که «میوه دل من در ذکر خداوند، کار من برای امتم و شوق من به پروردگارم است»<sup>(1)</sup>.

140 - یکی از ویژگیهای اخلاقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوری گزیدن از مردم بود، مگر در به جای آوردن کاری نیک و پسندیده، صلّه رحم، دادرسی گرفتاران و یا بر دوش کشیدن بار زندگی ناتوانان. در چنین مواردی آن حضرت با مردم درمی آمیخت و به آنان نزدیک می شد تا سودی بدیشان برساند. او حتی زمانی که در خلوت انس نیز قرار داشت از مردم بریده نبود چرا که وی مگر برای خیر و سعادت مردم نیامده و خلوت او خلوت انسی بود که در آن به سوی خداوند - آفریدگار مردم - قرار و آرامش می یافت تا از آن پس به هدایت مردم پردازد.

هر چه بر عمر آن حضرت می گذشت، دوری گزیدن وی از مردم و اندیشیدن او در چگونگی کسب خشنودی پروردگار، شناخت صفات او و راه یافتن به کاری که او را خشنود می سازد نیز بیشتر می شد و وی در این خلوت گزینی و تفکّر مایه روشنی دیدگان و آرامش دل خویش را می یافت و در این همه، جز خدا

ص: 405

نمی خواست.

برای او دوری گزیدن از مردم خلوت انسی را فراهم می آورد که در آن به پرستش خداوند می پرداخت، آنچنان که راویان نیز آورده اند که «او در شبهای «ذوات العدد»<sup>(1)</sup> در غار حرّاء به عبادت می نشست». وی پیوسته بر این خلوت انس و عبادت خویش می افزود، آنسان که راویان می گویند: «وی در هر سال يك ماه را در غار حرّاء به عبادت می پرداخت تا آن که در زمانی که در غار حرّاء در خلوت انس با خداوند بود بعثت پیش آمد».

همان گونه که پیش از این آورده ایم، او برای اقامت در حرّاء توشه برمی داشت و يك ماه را در آن غار به عبادت و ذکر خدا مشغول می شد. دانشمندان این مسأله را مورد بحث قرار داده اند که او چه شیوه ای برای پرستش خداوند داشت و آیا بر آیینی از آیینهای آسمانی قبل از خود بود یا نه. در همین باره ابن کثیر در البداية و النهاية می گوید:

«دانشمندان درباره شیوه تعبّد او قبل از بعثت اختلاف دارند که آیا او بر شریعت و آیینی بود یا نه و اگر بر آیینی بود آن آیین چیست. در همین خصوص گفته شده است بر آیین نوح و نیز گفته شده بر آیین ابراهیم بود که همین نیز احتمالی قویتر است. همچنین گفته شده او بر آیین موسی بود و نیز چنین اظهار شده که وی آنچه را از نظر وی برایش ثابت شده بود که آیینی آسمانی است از آن پیروی می کرد و آن را مورد عمل قرار می داد»<sup>(2)</sup>.

این سخن ابن کثیر در این باره است و قبل از آن که آن را با همه اقوال مختلفی که میان پیروی حضرت محمد از آیین نوح، ابراهیم و موسی وجود دارد مورد پذیرش قرار دهیم تذکر دو نکته را لازم می دانیم:

ص: 406

- 
- 1- - مراد از این شبها شبهای دهه آخر ماه رمضان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنها به اعتکاف می پرداخت. ر ک: عزه (روزه محمد)، سیره الرسول، ج 1، ص 31 - م.
  - 2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 6.

الف: بنا بر آنچه از تصریح قرآن و سیره نبوی به دست می آید این حقیقتی ثابت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درس نخوانده بود و نه می خواند و نه می نوشت.

همچنین او از کتب ادیان پیشین آگاهی نداشت و نه تورات را می شناخت و نه انجیل را و نه هم در مکه - محل اقامت او - مدرسی برای عقیده آسمانی موسوی یا مسیحی وجود داشت، هر چند در این دو کتاب بشارتهایی در مورد رسولی پس از آن دو پیامبر که نامش احمد (صلی الله علیه و آله) است داده شده بود.

هنگامی که قرآن از اخبار و تاریخ یهودیان و پیامبران پیشین سخن به میان آورد گفتند: «فردی از مردم این گفته ها را به محمد (صلی الله علیه و آله) می آموزد، اما قرآن این تهمت ناروای آنان را چنین پاسخ داد که «ما می دانیم آنان می گویند فردی از انسانها او را آموزش می دهد در حالی که زبان آن که قرآن را به او نسبت می دهند غیر عربی و این کتاب به زبان عربی واضح و استواری است» (1).

بدین ترتیب قرآن کریم این حقیقت را اثبات کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شریعتهای پیشین آگاهی نداشت و همین نیز سخن حق است و با اعجاز قرآن سازگاری و هماهنگی دارد چه با پذیرش این که پیامبر به اخبار گذشتگان آگاهی قبلی نداشت می توان گفت قرآن از طریق وحی الهی اخبار صحیح گذشتگان را به مردم رسانده است.

ب: در مکه مکرمه عده معدودی بودند که منکر پرستش بتان بودند و آنها را مورد پرستش قرار نمی دادند. این گروه حنفیان نامیده می شدند و - گفته شده است - بر اساس باقیمانده هایی از آیین ابراهیم خدا را پرستش می کردند و به همین سبب بدین نام خوانده می شدند. همچنین در مورد عبادت رسول خدا در غار حراء در روایتی به جای کلمه «یتحنّث» به معنی پرستش می کرد کلمه «یتحنّف» به معنی آیین حنفی به جای می آورد به کار رفته است. این روایت در کنار وجود گروه

ص: 407



فوق الذکر حکایت از آن دارد که بخشی از آیین ابراهیم - که در مورد حج به یقین می توان چنین گفت - برجای مانده بود و همین برجای ماندن بخشی از يك چیز گاه گویای آن است که پی بردن به بخشهای ناشناخته و مجهول آن نیز ممکن است.

به همین دلیل ما این نظر را بر می گزینیم که آن حضرت به عقیده ابراهیم پی برده و شاید برخی از جزئیات و تفصیلات آیین عبادی او از قبیل ارکان نماز را دریافته بود. ما با وجود اظهار چنین نظری این رای را اختیار می کنیم که پرستش خداوند از سوی رسول به الهام الهی بود و نه البتّه وحی، چه او پیوسته در تفکر و هماره در خشوع و هر دم در تأمل در هستی بود و نخستین عبادت او عبادت با تفکر و اندیشیدن. وی بدین ترتیب زمینه آن یافته بود که الهام خداوند به او رسد، البتّه وی احتمالاً آن گونه که برخی از مناسک حج ابراهیم را دریافته، به برخی از نماز او نیز پی برده بود.

علاوه بر این، محمّد (صلی الله علیه و آله) از رؤیایی صادق برخوردار بود، آن گونه که عایشه می گوید: «آغاز وحی با رؤیای صادقه بود و هرگاه آن حضرت خوابی می دید چون صبحی روشن به تحقق می پیوست». بنابراین، چنین احتمالی وجود دارد که آن حضرت درباره نماز ابراهیم رؤیایی صادق چون صبحی روشن دیده باشد.

به هر حال، مفادّ روایات هرچه باشد، این حقیقتی ثابت و مسلم است که آن حضرت در شبهای «ذوات العدد» در غار حراء به عبادت می پرداخت و از این خلوت انس بهره ها بر می گرفت. نیز در دوران قبل از بعثت پیوسته الهامات الهی به او می رسید و رؤیاهایی به روشنی صبح می دید. این نیز مسلم است که وی از آن هنگام که به سنّ درك معانی دینی رسید، پیوسته در تفکر و برای شناخت خداوند و راه کسب خشنودی او در تدبّر و تأمل بود.

ما به اقتضای همه اینها این رای را سرانجام بر می گزینیم که آن حضرت بر اساس آیین ابراهیم خدا را می پرستید و از طریق الهام و یا رؤیای صادقه و یا کشف

ناشی از تأمل و تدبّر به برخی از بخشهای آن آیین پی برده بود. ما همچنین این احتمال را بسیار دور از واقعیت می دانیم که او شیوة پرستش خود را از تورات و انجیل گرفته باشد، چرا که او از این دو کتاب آگاهی نداشت.

### پرستشگری رسول خدا: پس از بعثت

141 - آنچه گذشت تصویری صادقانه و یا نزدیک به واقعیت از عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت بود که گویای آن است که او برای خدا بپاخواست و تنها در پی کسب خشنودی او بود. وی اگر چه آیین ابراهیم را به صورت کامل در نیافته، اما آن مقدار از آن شناخته بود که بدان وسیله خدا را پرستش کند و خشنودی او را بجوید. همچنین قلب او صاف و نورانیت یافته بود و به همین سبب نیز چیزهایی درك کرد و دلش آکنده از اخلاص و در نتیجه پذیرای الهام خداوند شده بود. وی همچنین می دانست که آیین ابراهیم مقتضای فطرت سالم و آیینی مبتنی بر راستی و یگانه پرستی و پرهیز از سختگیری است و به همین دلیل نیز آن را اختیار کرد و راهی را که آن شریعت بدان فرا می خواند در پیش گرفت.

بنابراین عبادتی که او را به سوی خداوند سوق می داد در دل و روان او و در هستی و وجود او ریشه داشت و این قبل از آن بود که کتابی هدایتگر بر او نازل شود، همان کتابی که پس از نزول حیرت و سرگردانی او را از میان برد، راهها را برایش روشن ساخت و جزئیات و احکام دین را به تفصیل بیان داشت. بی تردید او پس از نزول کتاب الهی بیش از پیش راه یافته شد و عبادتی که وی در جاهلیت بدان می پرداخت چون بذری مناسب در قلب او جای گرفته بود که اینك رشد می کرد، زیرا آن بذر بدان سبب که در سرزمینی خرم و پاك و با طراوت، بی آنکه آبیاری و تربیت شود، پیش از بعثت رشد کرده و ثمر بخشیده بود و اینك که با بعثت محمّدی این بذر به ثمر نشسته آبیاری و تربیت می شد رشد و بالندگی بیشتری می یافت و در قلبی پردرك شکوفه به بار می آورد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پی در پی با قلب پاک و سراسر اخلاص خود و با شناخت شریعت الهی و با اتصال یافتن به منبع وحی خداوندی - بی آنکه هیچ گسستگی و توقفی در کار باشد - به خداوند نزدیکتر و نزدیکتر شد تا آنجا که پرستشگرترین بندگان خداوند گشت و هر چه بر علم او به خداوند و شریعت او افزوده شد، خداپرستی، ترس از خداوند و تلاش برای کسب خشنودی او نیز فزونی یافت، آنسان که بنابر روایت ترمذی، ابو ذر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید و چیزهایی می شنوم که نمی شنوید. من بر آسمان - که شایسته گام نهادن بر آن است - گام نهادم و هیچ اندازه کف دستی نیافتم مگر آن که در آنجا فرشته ای به سجده در مقابل خداوند پیشانی بر زمین نهاده بود. به خداوند سوگند، اگر آنچه من می دانم می دانستید اندک می خندیدید و فراوان می گریستید».

از عایشه درباره خداپرستی و عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال شد و وی چنین پاسخ گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن قدر روزه می گرفت که می گفتیم او افطار نخواهد کرد و گاه آن قدر روزه نمی داشت که گمان می کردیم او دیگر روزه نخواهد گرفت».

در صحیح مسلم و صحیح بخاری روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن قدر به نماز می ایستاد تا آنجا که پاهایش ورم کرد. در این هنگام بدان حضرت گفته شد: «آیا نه چنین است که خداوند همه گناهان تو را از گذشته و حال آمرزیده است؟» در پاسخ فرمود: «آیا حال که چنین است بنده ای سپاسگزار نباشم؟».

همچنین در صحیحین مسلم و بخاری به نقل از ابو درداء آمده است که گفت: «در ماه رمضان در گرمایی شدید از شهر بیرون رفتیم در حالی که کسی در میان ما روزه نداشت مگر رسول خدا و عبد الله بن رواحه».

در همین دو کتاب به نقل از علقمه روایت شده است که گفت: از عایشه پرسیدم که «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روز خاصی از روزها را به عبادت می پرداخت؟» او

پاسخ داد که «نه، کار او مدام بود و کدام يك از شما قادر بر آن چیزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن قادر بود؟».

در این حدیث معنی این سخن که کار او مدام بود آن است که او استمرار بر عبادت را دوست داشت و از ترك آن ناخشنود بود. او پیوسته در عبادت و پرستش خداوند بود، هر چند از آن به سختی و مشقت در افتد. او از مؤمنان نیز استمرار در عبادت را - هر چند مقدار آن اندک باشد - می خواست و به همین سبب می فرمود:

«دوست داشتنی ترین اعمال نزد خداوند مداومترین آنهاست، هر چند اندک باشد».

این امر بدان جهت است که استمرار بر عبادت هر چند به مقدار اندک مؤمن را پیوسته به یاد خدا نگه می دارد و لحظه ای خود را از او دور و غافل نمی داند و خداوند پیوسته در قلب او قرار دارد و بدین ترتیب آن فرموده رسول خدا در وجود او تحقق می یابد که «خداوند را آنسان پرستش کن که گویا او را می بینی که اگر تو او را نبینی او تو را می بیند».

به هر حال، به سبب اهمیت استمرار بر عبادت است که آن حضرت در جای دیگر نیز فرمود: «خداوند کارهای با تداوم را دوست دارد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به این فرا می خواند که نماز خود و سوره ای را که در آن قرائت می کنند کوتاه بگیرند و امامان جماعت همسان با نماز ضعیفترین فرد خود نماز به جای آورند تا از نماز خسته نشوند. وی به همین سبب هنگامی که یکی از اصحاب خود را مشاهده کرد که امامت نماز دیگران را بر عهده گرفته و سوره ای طولانی انتخاب کرده و این کار بر مردم سنگین است به وی فرمود: «توفتنه گری»، چرا که طول دادن نماز جماعت به بدین شدن کسانی که توان چنین چیزی را ندارند می انجامد.

اما او بر خلاف آنچه برای مردم می خواست در تهجد شبانه سخت ترین عبادت را برای خود انتخاب می فرمود، زیرا او توان تحمل چیزهایی را داشت که عامه مؤمنان توان آن را ندارند و وی به همین سبب چیزهایی را برای آنان انتخاب

می کرد که بر آنان سخت و سنگین نماید.

عوف بن مالک در وصف نماز و عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته است: «من با رسول خدا بودم که وقت نماز فرا رسید پس آن حضرت مسواک کرد و وضو ساخت و سپس به نماز ایستاد و من نیز در پی او به نماز ایستادم. او پس از حمد سوره بقره را آغاز کرد و به تلاوت آن پرداخت و در هنگام تلاوت نیز به هیچ آیه ای از آیات رحمت برخورد نکرد مگر آن که ایستاد و آن را از خداوند خواست و به هیچ آیه ای از آیات عذاب نیز برخورد نکرد مگر آن که ایستاد و از آن به خداوند پناه برد.

سپس به رکوع رفت و آن را به همان اندازه که در حالت قیام بود طول داد و در همه این مدت این ذکر را بر زبان داشت که «سبحان ذی الجبروت و الملکوت و الکبریاء و العظمة». وی پس از رکوع به سجده رفت و همین ذکر را ادا کرد» (1).

بدینسان، عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که در بردارنده ذکر دائم و تلاوت قرآنی مداوم است.

از دیگر نمونه های عبادت او آن است که اصحاب خویش را تشویق می فرمود تا قرآن بخوانند و او گوش فرا دهد. هنگامی نیز که این نکته را به آن حضرت یادآور شدند که قرآن بر قلب ایشان نازل شده و دیگر چه نیازی به گوش کردن آن است، در پاسخ آنان فرمود که وی دوست دارد قرآن را از دیگری بشنود.

او با همه این استمرار بر عبادت که قرآن کریم آن را توصیف کرده و آن حضرت نیز بدان فرا خوانده و آن را بیان فرموده است، حتی آن هنگام که از نماز و عبادت و یا از راهنمایی مردم سکوت می فرمود در تفکری همیشگی در نعمتهای خداوند و در تأمل عمیق در آفریده های او بود تا بدین وسیله عظمت و کمال سلطنت او را درک کند.

بدین وصف، او آن عبادت تفکر و تأمل را که پیش از بعثت آغاز کرده بود رها

ص: 412

نکرد، آنسان که هند بن ابی هاله می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در حزن و هماره در تقوّر بود و راحت و آرام نداشت». او همچنین فراوان استغفار می کرد چرا که استغفار خود نوعی عبادت است، زیرا از يك سو احساس به وجوب پناه بردن به خداوند و از سوی دیگر این احساس را به عابد می دهد که آنچه از عبادت انجام داده کافی نبوده است. این احساس قصور و ناکافی بودن عمل، خود مستوجب احساس فقر بیشتر به خداوند، نزدیک شدن به او و عظمت و جلال او و نیز درك این حقیقت است که عمل هرچند بزرگ باشد در درگاه خداوند و در مقابل او كوچك و بلکه ناچیز است. علاوه بر این، هرکس حسنات و نیکیهای خود را فراوان و خود را بی نیاز از استغفار بداند، گویا در عبادتی که انجام می دهد بر خداوند منتّ دارد. اما احساس نیاز به استغفار و پناه بردن به درگاه خداوند انسان را از منتّ نهادن دور می سازد. عارفان الهی نیز فراوان دیدن عبادت و عجب را هر چند از ناحیه فرمانبران امر خداوند باشد دشمن می دارند و حتّی برخی از آنان معصیتی را که موجب پدید آمدن حالت خواری بر درگاه خداوند و طلب مغفرت از او گردد بهتر از طاعتی می دانند که با عجب همراه شود، آنسان که حکیم عارفان می فرماید: «گناهی که خواری بر درگاه خداوند بر جای گذارد بهتر است از طاعتی که ناز کردن بر خداوند را به بار آورد»، نیز می فرماید: «معصیتی که خواری و خود شکستن را از خویش بر جای گذارد از طاعتی که ناز کردن و به خود بالیدن را در پی داشته باشد بهتر است».

اینگونه است که سرور عابدان (صلی الله علیه و آله)، عبادت خویش را به استغفار محکم می ساخت تا ذره ای عجب به وی راه نیابد.

### **زهد پیامبر (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت**

142 - محمّد (صلی الله علیه و آله) در فقر و یتیمی بزرگ شد و با همین وضعیّت با زندگی مواجه گردید. پس از آن که او یتیم از پدر دیده به جهان گشود، مادرش نیز در ابواء

بدرود حیات گفت و آن حضرت را به جدّش عبدالمطلب سپرد و او نیز به نیکی به سرپرستی و تربیت او پرداخت. اما هنوز به سنی که بتواند با سختیها دست و پنجه نرم کند و آینده خویش را تقدیر نماید نرسیده و هنوز دو سال از به سر بردن در تحت سرپرستی آن جدّ مهربان سپری نشده بود که او نیز وفات یافت، هرچند وی در این دوران علی رغم احساس فقر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را در سایه محبت خود پروراند، نیازهای او را برطرف کرد و هرچه از خیر و نیکی در توان داشت در پای او ریخت و او را از محبت خویش سرشار ساخت، آن محبتی که عاطفه او را تغذیه می کرد و به او این امکان را می داد تا انسانی پرمهر باشد نه کینه دل و گریزان از جامعه.

وی پس از وفات جدّ خود باضعفی که از کمی سن وی ناشی می شد و با فقری که او را ناتوان می ساخت کم کم با زندگی مواجه می گشت. این نیز بدان سبب بود که عمویش ابوطالب که اینک کفالت او بر عهده وی قرار گرفته بود، مردی عاقله مند بود و به همین سبب ناگزیر می شد در تأمین نیازهای مادّی آن حضرت سختگیر باشد. از دیگر سوی این نونهال که عقل و درکش بر سنش پیشی داشت و از چنان ادراک و احساس قوی برخوردار بود که آنچه را در پیرامونش می گذشت بخوبی می فهمید به حال و وضع عمو و سرپرست و حبیب خود - که وی را در محبت خود غرق ساخته و جان و روان او را بدین وسیله تغذیه کرده بود - پی برد و بر همین اساس از نظر او کاری می بایست که اگر چه وی را از عموی خود بی نیاز نسازد اما تا اندازه ای به او کمک کند.

وی در راستای این منظور در آغاز به چوپانی گوسفندان که در دوران زندگی در میان بنی سعد آن را دیده و با آن آشنا بود روی آورد و برای برخی از مردم مگه در مقابل اجرتی معین که سهمی از شیر آن گوسفندان بود گوسفند چرانید و از مزدی که دریافت می کرد بهره مند شد و به ابوطالب نیز کمک کرد.

وی پس از مدّتی، بر روی سرمایه اندکی که خود داشت و یا بر روی سرمایه

دیگران به تجارت می پرداخت تا آنجا که در همین دوره به امین شهرت یافت. وی سپس بر روی سرمایه خدیجه تجارت کرد و او نیز به خاطر صدق و امانتی که رسول خدا بدان شهرت یافته بود و نیز بدان سبب که در دستان او سرمایه های خدیجه سودی دو چندان به بار می آورد مزد او را دو برابر کرد.

پس از چندی ازدواج آن حضرت به وقوع پیوست و ثروتی فراوان در اختیار او قرار گرفت. اما او کسی نبود که در پی جمع کردن مال و ثروت و اندوختن آن باشد، چه سراغ نداریم که برای او سرمایه و ثروتی گرد آمده باشد، بلکه وی آنچه را به دست می آورد در راههای خیر چون صلۀ رحم، کمک به نیازمندان، دادرسی گرفتاران و همدردی با نیازمندان در سختیها و گرفتاریهایشان و نیز کمک به آنها در مقابل مشکلات زندگی به مصرف می رساند.

بدین ترتیب است که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) والاترین الگوها را از «زهد مثبت» ارائه می دهد و نه «زهد منفی» که زهد بی بهرگان است. زهد او زهد توانگرانی است که قادرند از راههای حلال و پاک به کسب در آمد بپردازند و آنگاه پس از گردآوردن مال و ثروتی به هرگونه اندوختن و روی هم انباشته کردن آن مگر برای ضرورتی بی رغبتی نشان می دهند و بدین شیوه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از مبعوث شدن همان موضوع و همان روشی را درباره مال و ثروت در پیش گرفت که خداوند وی را بر آن مبعوث داشت و به آن مأمور ساخت.

آری، بدینسان محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که از کار و تلاش شایسته در به دست آوردن روزی حلال و فراوان فراموش نمی کند و در همان حال به دام خوشگذرانی و سرمستی ثروت نمی افتد، طلا و نقره نمی اندوزد و به اسبهای بر آخور بسته و چهارپایان و مزارع تقاخر نمی ورزد، بلکه همه ثروت خویش را به دور از هرگونه بیهوده کاری، فزون طلبی و برتری جویی در جای خود به مصرف می رساند.

اگر در اینجا چنین سؤال شود که چگونه است که موارد مصرف این انفاقهای



رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت برای ما شناخته نشده است، در پاسخ خواهیم گفت: «بزرگواران پنهانی انفاق می کنند و نه در آشکار. از دیگر سوی، این نظریه کلی و مسلم که او انفاقهای فراوان داشت به دو دلیل برای ما ثابت می شود:

الف: این گفته ام المؤمنین خدیجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که با روحی آکنده از اطمینان و آرامش به آن حضرت می گوید: «تو بار زندگی ناتوانان را بر دوش می کشی، به نیکی پذیرای میهمان می شوی، گرفتاران را در مقابل سختیهای روزگار یاری می دهی و فریاد خواهان را دادرسی می شوی».

اینک با توجه به اطمینان به گفته های خدیجه، همین سخن ما را برای بیان آن نظر اجمالی کفایت خواهد کرد.

ب: با آن که او در تجارت خود مردی درستکار بود و احتمال ورشکستگی وی وجود ندارد و با آن که او بی علاقه به تجملات بود و بدین نحو احتمال مصرف اموال وی در این راه نیز نمی رود و با آن که درآمدی فراوان داشت و اجرت فراوانی از سوی خدیجه به خاطر کار کردن روی سرمایه های او به دست می آورد، هیچ اثری از این که آن حضرت ذخیره و اندوخته ای از ثروت داشت وجود ندارد و به همین سبب است که می گوئیم آن ثروت فراوان باید در راه انفاقهایی آنچه خدیجه بدان اشاره دارد به مصرف رسیده باشد.

بدین ترتیب روشن می شود که زهد رسول خدا قبل از بعثت همان زهد وی در دوران پس از بعثت بود؛ یعنی به دست آوردن حلال، نه برای آن که ذخیره و روی هم انباشته شود، بلکه برای آن که در راه مکارم اخلاقی و کمک به ضعفا و ناتوانان مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی ثروت برمی آید برای آن که به دیگران دهد و ثروت خویش را فزونی می بخشد تا دیگران را سیر کند. او حتی برای خود و خانواده خویش جز اندکی به حدّ میانه بی آنکه تنگدستی مشهود و یا محرومیت آشکاری در بین باشد خرج نمی کند، بلکه ثروت حلال به دست می آورد و تنها به کمترین مقدار ممکن بسنده می کند و البته خود را از آنچه حلال و پاکیزه

است محروم نگه نمی دارد. این حال و ویژگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت و نیز پس از بعثت است.

143 - زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که وی در میان ظلمت جاهلیت به فطرت سالم خود بدان راه یافته، بالاترین مراتب زهد بود.

اینک مناسب است اندکی از کلام برخی صوفیان درباره زهد صوفی و عارف را بیاوریم تا به مقام زهد و پارسایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از نزول کتاب هدایتگر و راهنما بر وی آگاهی یابیم. ابن عطاء اسکندری (1) در کتاب *الحکم العطائیه* در این باره چنین می گوید:

«زاهد را در دنیا دو نشان است: نشانی در حالت فقدان اسباب شهوات و نشانی در حالت وجود آن. نشان زاهد در حالت وجود این اسباب روی گردانی از آنهاست و نشان حالت فقدان آنها را حتی وی از این ناحیه است. پس ایثار شکر نعمت داشتن است و آسوده بودن از فقدان این اسباب شکر نعمت نداشتن».

اما زهد محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت بالاتر از این مرتبه بود که در صورت داشتن به دیگران ایثار کند و در صورت نداشتن از آن غمگین نباشد، چرا که زهد او زهد کسی بود که برای دست یافتن به اسباب لذایذ مادی کار و تلاش می کند و چون بدان دست یابد، آن را به خود اختصاص نمی دهد، بلکه آن را به دیگران ایثار می نماید.

او در انتظار زهد فقدان نبود چه اینکه به انتظار اینکه چه پیش خواهد آمد و آن اسباب فراهم خواهد گشت یا فراهم نخواهد گشت نیز ننشسته بود و بلکه برای «داشتن» آن تلاش می کرد تا آن را به فقیران «انفاق» کند و دیگران را از آن بهره مند سازد. بنابراین، آنسان که اشاره کرده ایم زهد او زهد مثبت و سازنده بود، نه زهد

ص: 417

---

1- - ابن عطاء الله اسکندری از مشهورترین صوفیان زمان خود که در سال 709 هـ - ق در مدرسه منصوریه در قاهره در گذشت. کتاب «تاج العروس و قمع النفوس» در تصوف و کتاب «الحکم العطائیه» نیز از اوست که ابن زهره اظهارات فوق را از کتاب اخیر ذکر کرده است. به نقل از المنجد فی الاعلام. م.

حرمان که از فلسفه هند مایه گرفته است. به دیگر عبارت زهد او زهدی دستاورد ساز بود که برای دیگران در آمد به وجود می آورد و برای خود مقداری اندک و همان اندازه که زندگی خود را بپا دارد و بتواند همچنان به کسب روزی برای دیگران ادامه دهد باقی می گذاشت.

احمد بن حنبل مراتب زهد را چنین ترتیب داده است که مرحله نخست که کمترین حد زهد می باشد ترك حرام است. مرتبه دوم نیز ترك حلالهای غیر ضروری است که شخص خود را از برخی از آنها می کند و خود را از برخی حلالها بی آنکه آنها را حرام بداند محروم می سازد تا نفس خویش را به تحمل حرمان در صورتی که برخی از خواسته های حلالش برآورده نشود عادت دهد که این زهد تهذیب و تربیت نفس است. مرتبه سوم نیز که بالاترین مرتبه می باشد آن است که خود را از ذکر و یاد خدا به گرفتاری دنیا و خواستن همه چیز آن برای خود مشغول نسازد که این زهد عارفان است.

زهد محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت حتی از این نیز فراتر و بالاتر بود، چرا که وی پیوسته در هر کاری که انجام می داد، در هر عبادتی که در پیش می گرفت و در هر اندیشه ای که فکر خود را در آن به کار می گرفت به ذکر و یاد خدا مشغول بود و برای آن کار نمی کرد که حاصل کارش به خود وی بازگردد، بلکه برای آن کار می کرد که حاصلش به سود دیگران تمام شود. بدینسان، او در سرتاسر حیات خود پرستشگری بود که جز برای خدا کار نکرد و اگر مشغول داشتن دل به ذکر خداوند زهد عارفان است، وی زهدی فراتر از این داشت.

### **زهد پیامبر: پس از بعثت**

144 - زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت ادامه زهد وی در دوران پیش از آن بود، هر چند این زهد پس از بعثت صورتی والاتر و پراج تر یافت، زیرا وی در این دوره بار رسالت و مسئولیت يك دولت را بر دوش کشید و در همان حال، به

برتری طلبی بر دیگران با سلطه و سلطنتی که داشت بی رغبت و نسبت به آن زاهد بود، زهدی که همه مؤمنان با آن آشنا بودند تا وی اسوه و الگویی نیکو برای آنان در این امر - البته تا آنجا که در توان آنان است - باشد. زهد وی همچنین زهدی سازنده بود که در پرتو آن، رسول خدا در همه صحنه های زندگی به کار و تلاش می پرداخت، نه زهد کسی که در دیری و صومعه ای اعتکاف کند. او هم خود زهدی سازنده داشت و هم این روح را در مؤمنان برمی انگیخت و آنان را بدان فرا می خواند.

شاید یکی از آشکارترین مظاهر زهد وی آن است که وی این را نپذیرفت به سان داوود و سلیمان و برخی از دیگر پیامبران يك پادشاه باشد، آن گونه که بنا بر نقل بخاری ابن عباس چنین روایت می کند که خداوند فرشته ای از فرشتگان خود را به همراه جبرئیل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن فرشته به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «خداوند تو را میان این دو مخیر ساخته است که پیامبر و بنده باشی یا پیامبر و پادشاه». اما آن حضرت در پاسخ فرمود: «بلکه پیامبر و بنده خواهم بود».

با بعثت رسول خدا و نزول قرآن آیات این کتاب الهی مردم را به بی رغبتی به حرام و منع همه امت اسلامی از آن فرا خواند و در همه این آیات خطاب الهی در وهله اول متوجه پیامبر بود.

در کتاب البدایة و النهایة در این باره آمده است:

«خداوند می فرماید: «بدانچه ما مردان و زنانی از آنان را بدان کامیابی دادیم چشم مدوز که این شکوفه ها و جلوه های زندگی دنیاست تا آنان را در آن بیازماییم و رزق پروردگارت بهتر و پاینده تر است» (1).

نیز می فرماید: «خویش را با آنان که صبحگاهان و شامگاهان پروردگار خود را می خوانند و روی و رضای او را می جویند شکیا ساز و از آنان دیده توجه و محبت بر مگیر که زیور زندگانی دنیوی را بخواهی از آن کس که قلب او را از

ص: 419

ذکر خود غافل ساختیم و در پی خواسته های دل خود رفت و کارش به تباهی کشید فرمان مبر»(1).

همچنین می فرماید: «پس از آن که از ذکر ما روی برتافت و جز زندگی دنیا را نخواست روی برتاب که همین دنیاطلبی حد نهایی آگاهیهایی است که آنان بدان در رسیده اند»(2).

در جایی دیگر نیز می فرماید: «ما هفت آیه و قرآنی عظیم به تو دادیم.

دیدگان خود را بدانچه ما مردان و زنانی از ایشان را بدان کامیابی دادیم مدوز، بر آنان اندوهگین مباش و بال محبت خویش را برای مؤمنان فرو نه»(3).

افزون بر آنچه ذکر شد آیات قرآن در این باره فراوان است...»(4).

خطاب همه این آیات به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، اما تکالیفی که مفاد آنها می باشد متوجه همه مؤمنان است و تنها به او اختصاص ندارد.

آیات فوق حاکی از دو نکته است:

الف: دعوت به پرهیز از حرام که این زهد عامه مردم است و به همین سبب نیز از همه خواسته شده است.

ب: این نکته که پرهیز از حرام تنها این نیست که انسان در مرحله عمل از جنبه مادی از حرام امتناع کند، بلکه بایستی دل و روان انسان نیز از رغبت به حرام و گرایش به اسباب آن دور باشد. به همین سبب نیز در آیات مزبور، نهی متوجه اسباب و عوامل روانی است نه فقط جنبه خارجی آن، چنان که می فرماید: بدانچه ما برخی از زنان و مردان آنان را بدان کامیابی دادیم چشم مدوز که این شکوفه و جلوه زندگی دنیاست»(5).

ص: 420

---

1- - کهف/ 28.

2- - نجم/ 29-30.

3- - حجر/ 87-88.

4- - البداية و النهایة، ج 6، ص 48.

5- - طه/ 131.

گویا در آیات پیش دعوت به همراهی با کسانی که از شهوات دوری گزیده و به خداوند روی می آورند و نیز به پرهیز از در آمیختن با کسانی است که در شهوات غوطه ورنند، آنسان که می فرماید: «خویش را با آنان که صبحگاهان و شامگاهان پروردگار خود را می خوانند و روی و رضای او را می جویند شکبیا دار»<sup>(1)</sup>. چنین دعوتی بدان سبب است که همنشینی با کسانی که در هر آمد و شد و در هر صبح و شام خویش روی به خداوند دارند، مفهوم دوری گزیدن از حرام و روی آوردن به خداوند را در روان انسان، سخت تر می سازد.

ما پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاهد آنیم که هر چه توانایی مالی آن حضرت فزونی می یابد، هر چه حوزه سلطنت و قدرت او وسیعتر می شود، هر چه وظایف او گسترده تر می گردد و هر چه بیشتر به رویارویی با سختیها و گرفتاریها می پردازد، زهد و بی رغبتی او به دنیا فزونتر می گردد و این بدان سبب است که او تحمّل گرفتاریها و سختیهای نبرد را سرآغازی بر تربیت نفس و واداشتن آن به ترك لذتها و یا دادن چنین توانی به آن می دانست. او امت خویش را با زبان گفتار به این مهم فرامی خواند، بلکه با زبان کردار دعوتشان می کرد و این زبان برای چنین مهمی سودمندتر و کارآتر بود، چرا که هیچ درست نیست دعوت به ساده زیستن از ناحیه کسی صورت پذیرد که خود غرق در ناز و نعمت است، چه، چنین کسی وضعیّت و کردارش ادعا و گفتارش را نقض خواهد کرد و دیگر نه به گفتار او گوش می سپارند و نه سخنی از او پذیرفته خواهد شد.

145 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از هجرت بار زندگی مؤمنان ناتوان و محروم را بر دوش می کشید و هر درآمدی که از طریق تجارت بر روی سرمایه خدیجه به دست می آورد در راه تأمین مؤمنان محروم که نخستین پیروان او بودند به مصرف می رساند، آن هم در زمانی که مشرکان از سیر کردن محرومان و بویژه محرومان

ص: 421

مؤمن خودداری می کردند بلکه از شکنجه و خواری و ستم خویش آنان را به ستوه می آوردند. در چنین زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بخششهای مادی خود و با توصیه آنان به صبر و درخواست گشایشی هرچه زودتر برای آنان از خداوند با آنان همراهی و اظهار همدردی می کرد و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. خود به اندکی از رفاه مادی که به زندگیش سامان می بخشید بسنده می کرد تا بتواند بار دعوت و رسالت و ادای حق آن را بر دوش کشد.

هنگامی که به مدینه هجرت کرد، با فزونی یافتن مشغله و با پرداختن به امور اسلام و مسلمانان از تجارتی که راه درآمد او بود دست کشید. البته چنین برمی آید که وی این پیشه را قبل از هجرت کنار گذاشته و احتمالاً آن را پس از وفات خدیجه (سلام الله علیها) رها کرده بود و از آن پس زندگی او از بیت المال که خود یکی از کارگزاران آن و بلکه نخستین کارگزار آن بود و علاوه بر آن به مقتضای ولایت عامه اسلامی بر خمس درآمدهای جامعه نیز ولایت داشت تأمین می شد. آن ولایت بر خمس از این آیه قرآن استفاده می شود که فرمود: «بدانید که آنچه به دست می آورید خمس آن از خدا و رسول، خویشاوندان، یتیمان، مسکینان، در راه ماندگان و برای مصرف در راه خدا و نیز برای کارگزاران آن است، البته اگر که به خداوند و بر آنچه ما بر بنده خود در روز جدایی حق از باطل و روز رویارویی آن دو سپاه در نبرد بدر نازل کردیم ایمان دارید. خداوند بر هر چیزی تواناست» (1).

به هر حال، هنگامی که ممر تأمین زندگی او بیت المال و یا خمسی گردید که با سخت ترین و بیشترین تلاش و کوشش وی نصیب مسلمانان می شد، زهد او در زندگی و بی اعتنایی به رفاه مادی هر چند اندک بیش از پیش فزونی یافت و اگر ادامه زندگی ایجاب نمی کرد و اگر چند لقمه ای نمی بایست که پیکر خود را بدان ایستاده بدارد، حتی از همان چند لقمه نان خالی نیز زهد می ورزید.

ص: 422

او پیوسته روی حصیر می خوابید تا آنجا که بدن وی را آزرده می ساخت. در همین باره از ابن مسعود روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته بر حصیر خوابید و آن حصیر پوست او را آزرده ساخت. پس من دستی بر آن موضع آزرده کشیدم و گفتم: «آیا اجازه نمی دهید برایتان چیزی پهن کنیم که شما را اندکی محفوظ بدارد و بر آن بخوابید؟» در پاسخ فرمود: «مرا به دنیا چه کار؟ مثل من و دنیا جز مثال آن سواری نیست که لختی در زیر سایه درختی بیساید و سپس آن سایه را ترك گوید و در پی کار خود رود».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالشی از لیف خرما داشت. يك بار که آن حضرت سر بر چنین بالشی نهاده بود عمر بن خطاب ایشان را دید. پس گریست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید از او پرسید: «ای عمر چرا گریه می کنی؟» او پاسخ داد: «چرا گریه نکنم با آن که می بینم کسری و قیصر در آن وضعیتی که دارند در دنیا زندگی می گذرانند و تو در این حالت که شاهد آنم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عمر آیا خشنود نیستی که دنیا از آنان و آخرت از آن ما باشد؟» عمر گفت: «چرا». فرمود: «چنین است».

### قوت زاهد

146 - در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا روزی آل محمد را به قدر کفایت قرار ده». این دعای محمد (صلی الله علیه و آله) به درگاه خدای خویش است و ما نمی دانیم آیا مراد از این دعا آن است که وی از خداوند می خواهد برای آل محمد روزی فراهم آورد یا آن که از خدا می خواهد تنها به قدر کفایت به آنان روزی دهد و آنان را نیز بر تحمل آن توانا سازد تا بتوانند بر چنان قوت اندکی صبر کنند، بدان خشنود باشند و چنان قناعتی در پیش گیرند که آنان را از هر چیز دیگر غنی و بی نیاز سازد.

البته در پاسخ می توان چنین گفت که دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر دو جنبه فوق را در بر دارد و برآورده شدن آن با دو امر ممکن است: هم با فراهم ساختن



قوت لازم برای آنها و هم با این که خداوند در دل‌های خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) - از همسران و دیگر منسوبان - خشنودی و رضایت دادن به همین مقدار از روزی و صبر کردن بر آن بیفکند و آنان چون او زهدی الهی پیشه کنند، آنچه را او تحمل می کند تحمل نمایند و بر آنچه او صبر و شکیبایی می نماید شکیبایی ورزند تا بتوانند الگویی برای دیگران باشند و کسی از آنان حتی بر مال حلال طمع نبسته باشد.

آری، کردار و رفتار سرپرست این خانواده نیز همسو با این دعا و زاهدانه بود، آنسان که احمد بن حنبل روایت کرده است که ابو هریره می گوید: «هیچ گاه پیامبر خدا و خانواده اش سه روز پی در پی از نان گندم سیر نشدند تا آن زمان که بدرود حیات گفت». معنی این حدیث آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این را از تجمل و رفاه می دانست که انسان سه روز پی در پی از نان گندم سیر بخورد. به همین سبب، بیشتر غذای او نان جو بود که گاهی قدری خرما نیز با آن همراه می شد.

عایشه می گوید: «تا آن زمان که رسول خدا بدرود حیات گفت، خاندان او از نان سیر نشدند و هرگز از سفره او پاره نان اضافه برداشته نشد». از این خبر چنین استفاده می شود که در سفره آن حضرت تنها همان مقدار غذا گذاشته می شد که به مصرف می رسید و هیچ اضافه ای از آن برگردانده نمی شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین پس زده هایی از نان به کنار نمی گذاشت، بلکه همه نان را - بی آنکه قسمتهای خوب و بد آن را جدا سازد - به مصرف می رساند، آن گونه که عایشه می گوید: «سوگند بدان که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق برانگیخت، او از آن زمان که خداوند او را مبعوث ساخت تا آن زمان که روح او را به پیشگاه خود خواند نانی را خوب و بد نکرد و نان انتخاب شده نخورد».

خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همیشه نان همراه با خورشت نداشتند، بلکه بسیاری از اوقات نان خالی و بدون هیچ گونه خورشتی می خوردند، آن گونه که بنا بر نقل بخاری و مسلم از عروه بن زبیر، عایشه می گوید: «ما خاندان محمد (صلی الله علیه و آله)

گاه يك ماه بر ما می گذشت و هیچ آتشی در دیگدان روشن نمی کردیم و تنها خرما و آب، خوراکیمان بود، البتّه ساکنان خانه های اطراف ما که از انصار بودند گاه از شیر گوسفندان و شتران خود قدری برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرستادند و او از آن شیر به ما می داد و خود نیز می خورد».

بدینسان می بینیم که چگونه خداوند دعای رسول خود را بر آورده ساخت و رزق و روزی خود و خاندان او را به قدر کفایت و در پایین ترین حد ممکن قرار داد تا بتواند اسوه و الگوی مسلمانان و مایه آرامش روحی فقیران جامعه باشد و هیچ کس در آن جامعه سنگینی حرمان را بر خود احساس نکند و مردم به سبب آن که تنها به خاطر گرویدن به اسلام از فراوانی روزی، اسباب آسایش و رفاه و زندگی پرتنعم در این دنیا محروم شده اند، نومید و دل خسته نگردند.

در کنار این زهد نکته قابل ملاحظه آن است که وی هیچ نوع میوه و یا خوراکی از آن انواعی که مرفّهان و صاحبان تنعم و ثروت از آن برخوردار می شوند را بر خود حرام ندانست و بلکه هر حلالی را می پذیرفت، هرچند البتّه پیوسته به کمترین میزان بسنده می کرد تا روح و روان خویش را از خواسته ها و لذت‌ها بریده دارد و بدینسان تقویت کند و در نتیجه اراده ای که در زیر سایه عقل حکم می راند غلبه داشته باشد و نفس او برده ای فرمانبردار برای خواسته ها و شهوات نباشد و بلکه حکمران و فرمانروا و کنترل کننده آنها باشد و به اسارت حکومت آنها در نیاید.

147 - او با همه آن که چنین زهدی را در پیش گرفته و بدان پای بند بود و خود را ملزم به پیاده کردن آن می دانست، اما مردم را به چنین چیزی فرا نمی خواند بدان سبب که آنان تحمّل آن را ندارند و او خود، به مردم فرمان داده است تنها دست به کارهایی بزنند که توان آن را دارند و بر خود ستم نورزند، آنجا که می فرماید: «هیچ کس رو در روی این دین به قدرت نمایی نپردازد مگر آن که دین بر او غلبه کرد.

پس سنجیده عمل کنید و به دین نزدیک شوید».

به هر حال، آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) خود را به زهد ورزیدن پایبند ساخته بود

و دیگران را تا آن حد بدان ملتزم نمی دانست بدان مقصود که هیچ فقیری به فقر خود و هیچ تنگدستی به دست تنگی و کم داشتن خویش احساس ذلت و خواری نکند.

در همین باره روایتی در البدایة و النهایة آمده است که به نقل آن می پردازیم:

«بیهقی به نقل از ابو داوود سجستانی... آورده است که کسی بلال، مؤذن رسول خدا را مورد پرسش قرار داد و گفت: «به من بگوی مخارج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چگونه بود؟»

بلال پاسخ داد: از آن زمان که خداوند او را به رسالت مبعوث ساخت تا زمانی که بدرود حیات گفت، هیچ کاری در این رابطه نداشت مگر آن که من از جانب وی بدان می پرداختم. هرگاه نیز مسلمانی به حضور وی می رسید و آن حضرت او را نیازمند و عائله مند می دید و به من دستور می فرمود و من نیز در پی بی آن روانه می شدم، لباسی و قدری خوراک برای او می خریدم و آن نیازمند را لباسی می پوشاندم و غذا می دادم تا آن که روزی یکی از مشرکان با من برخورد کرد و گفت: «من توانایی مالی دارم و از این پس از هیچ کس جز من وام مگیر». من نیز چنان کردم که تا این که یک روز وضو گرفتم و برخاستم تا برای نماز اذان بگویم.

ناگاه آن مرد مشرک را در میان گروهی از بازرگانان دیدم و او با مشاهده من چنین مرا مخاطب قرار داد که «ای حبشی»، من نیز در مقابل به او گفتم: «ای کم خرد».

او با شنیدن این گفته مرا مورد پرخاش و هجوم خود قرار داد و سخنانی درشت و سنگین بر زبان راند و گفت: «نمی دانم چقدر تا پایان ماه که ظاهراً انتهای مهلت وامی بود که بلال از او گرفته بود فرصت داری؟» گفتم: «اندک». گفت: «تنها چهار روز تا پایان ماه فاصله داری و در آن وقت آنچه را از تو طلب دارم خواهم خواست. من آنچه را به تو داده ام نه به احترام خودت و نه به احترام صاحب رسول خدا بوده است، بلکه بدان خاطر آنها را به تو داده ام که برده من شوی و آنچنان که از این پیش گوسفند می چرانیده ای تو را به چرانیدن گوسفندان بفرستم».

بلال می گوید: من از این سخن غم و اندیشه ای آن سان که مردم در دل می گیرند در دل گرفتم. پس روانه شدم، اذان گفتم، نماز عشا به جای آوردیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. در این هنگام، از آن حضرت اجازه بار یافتن

خواستم و به من اجازه فرمود. به خانه در آمدم و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پدر و مادرم به فدایت باد، آن مرد مشرکی که قبلاً گفتم از او وام می گرفتم چنین و چنان گفتم و اینک چیزی ندارم و کسی نیز نیست بدهی مرا به آن مرد ادا کند و او آبروی مرا خواهد برد. اینک اجازه ام دهید تا بر در خانه های کسانی روم که اسلام آورده اند تا خداوند رسول خود را روزی دهد که بدان وسیله پرداخت بدهی مرا عهده دار شود».

او در ادامه می گوید: پس از آن ملاقات بیرون آمدم و به خانه خود رفتم و شمشیر، نیزه، کمان و کفش خویش را بالای سرم گذاشتم تا اگر آن مرد متعرض من شود از خود دفاع کنم و روی به سمت مشرق خوابیدم. از شدت نگرانی خوابم می برد از خواب می پریدم اما چون می دیدم که هنوز شب است دوباره به خواب می رفتم تا آن که بالاخره فجر اول طالع شد. در این هنگام بود که خواستم روانه بیرون شوم اما صدای انسانی را شنیدم که می گوید: «ای بلال پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بده». پس روانه خانه آن حضرت شدم و بر در خانه چهار شتر که بارهایی بر پشت آنها بود دیدم. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و اجازه نشستن خواستم آن حضرت فرمود: «مژده ات باد که خداوند آنچه را که بتواند بدهی تو را ادا کند آورده است». پس من حمد و ثنای خداوند گفتم و آن بزرگ فرمود: «آیا آن چهار شتری را که بیرون خانه زانو بر زمین نهاده بودند ندیدی؟» گفتم: «آری، دیدم». فرمود: «آن شتران و آنچه بر پشت آنهاست - که بر پشت آنها جامه ها و خوراکیهایی بود که رئیس فدک به وی هدیه کرده بود - از آن توست. آنها را در اختیار خود گیر و بدهی خود را بدان وسیله ادا کن».

بلال می گوید: من نیز چنان کردم، بارهای شتران را فرو نهادم و آنها را علف دادم و سپس روانه اذان گفتن برای نماز صبح شدم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را به جای آورد به سمت بقیع رفتم و در آنجا دست بر گوش خود نهادم و فریاد بر آوردم که «هر که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طلبی داشته است حاضر شود». پس پیوسته آن روز را به فروش و عرضه آن اموال و به ادای بدهیها پرداختم تا آنجا که هیچ بدهی برای آن حضرت در روی زمین نماند و دو یا یک و نیم اوقیه

اضافه ماند. پس در حالی که نیمی از روز گذشته بود روانه مسجد شدم و در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که تنها نشسته است. پس سلام کردم و آن حضرت به من فرمود: «آن بدهیهایی که تاکنون بود چه شد؟» گفتم: «خداوند همه مطالباتی را که بر رسولش بود ادا کرد و هیچ از آن مطالبات باقی نماند». آن حضرت پرسید: «آیا چیزی اضافه مانده است» گفتم: «دو دینار». فرمود: «راهی پیدا کن که مرا از همین دو دینار نیز آسوده خاطر سازی که من هیچ به خانه نخواهم رفت تا آسوده خاطرم کنی».

بلال چنین ادامه می دهد که اما هیچ کس به سراغمان نیامد و آن حضرت آن شب را در مسجد به صبح آورد و فردای آن روز نیز در مسجد ماند تا آن که در اواخر روز دو نفر سوار غریبه آمدند و من پیش آنها که محتاج نیز بودند رفتم و آنان را جامه ای و خوراکی دادم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز عشا را به جای آورد، دیگر بار مرا خواست و پرسید: «آنچه داشتی چه شد؟» گفتم: «خداوند تو را از آن آسوده ساخت». پس آن حضرت تکبیر گفت و خداوند را سپاس گفت که او را از این بیم رهانیده که مرگ او را فرارسد و چیزی از این اموال نزدش مانده باشد.

سپس من به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتم تا هنگامی که نزد همسرانش رفت و بر يك يك آنان سلام کرد و به خانه ای که در آن می خوابید روانه شد.

بلال سخن خود را چنین به پایان می رساند که «این پاسخ سؤالی است که از من خواستی»<sup>(1)</sup>.

148 - این خبر را علی رغم همه احوال طول و تفصیل آن ذکر کردیم برای آن که حاکی از سه نکته است:

اولا: از زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از این که وی هیچ چیز را در خانه ذخیره نمی کرد و نمی اندوخت حکایت می کند.

ثانیا: بر این حقیقت دلالت دارد که آن حضرت بار مالی زندگی صحابه عائله مند و نیازمند را بر دوش می گرفت، آنان را از بردگی بدهکاری آزاد می کرد و

ص: 428

بدانان کمک می نمود تا ذلت و خواری نیازمندی را نچشند.

ثالثاً: گواه آن است که وی اگر گاه نمی توانست نیاز نیازمندی را برآورد به وی می فرمود تا بر ذمه او از کسی وام بگیرد، آنسان که حدیثی دیگر نیز که قبلاً نیز آن را متذکر شدیم صراحة بر این امر دلالت دارد. آن حدیث که ترمذی آن را به سند خود روایت کرده چنین است که مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و از ایشان خواست تا قدری به او کمک کنند. پیامبر در پاسخ فرمود: «اکنون چیزی در اختیار ندارم، اما برو و بر عهده من چیزی که نیازت را برآورده سازد بخر و هرگاه چیزی برایم فراهم شود، آن بدهی را خواهم پرداخت». در این هنگام عمر بن خطاب به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا خداوند تو را بدانچه توان آن نداری مکلف نساخته است». پیامبر از این گفته عمر ناخشنود شد، اما در این میان مردی از انصار که در آنجا حضور داشت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انفاق کن و از پیشگاه صاحب عرش از تنگدستی مترس». پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شنیدن گفته آن مرد انصاری تبسم فرمود و بدان سبب خنده بر چهره ایشان پدیدار گشت.

149 - آنچه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گذشت بر زنان او نیز می گذشت و آنان در اکثر مواقع با شکیبایی آن را تحمل می کردند.

روایت می شود که زنی از انصار بر عایشه وارد شد و مشاهده کرد تنها عبایی بستر رسول خداست. پس بیرون رفت و تشکی که با پشم پر شده بود به خانه آن حضرت فرستاد. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه عایشه آمد و آن را دید فرمود:

«ای عایشه این چیست؟» عایشه گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فلان زن انصاری بر من وارد شد و بستر تو را دید. پس رفت و این را فرستاد». اما پیامبر به همسرش فرمود: «آن را به وی بازگردان».

عایشه می گوید: «من آن را بازنگرداندم و دوست داشتم که آن تشک در خانه ام باقی بماند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه بار به من تذکر داد و سپس فرمود:

«ای عایشه آن را برگردان که به خداوند سوگند، من اگر می خواستم خداوند

کوههایی از زر و سیم همراهم روانه می داشت».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ چیزی خراب شدنی برای فردای خود نمی اندوخت. در همین باره احمد بن حنبل روایت کرده است که هدیه ای به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده شد. آن حضرت گوشت یکی از دو پرنده ای را که ظاهر آن هدیه را تشکیل می داد به انس خادم خود خورانید و یکی دیگر باقی ماند و فردای آن روز که شد وی آن گوشت باقیمانده را آورد، اما پیامبر به وی فرمود: «آیا تو را از این نهی نکرده ام که برای فردا چیزی بر جای گذاری؟».

البته هنگامی که خداوند نخلستانهای بنی نضیر را در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داد، آن حضرت مقداری از خرماي آن، به قدر کفایت يك سال خانواده، کنار می گذاشت و ذخیره می کرد و بقیه را در راه خرید اسبان و شتران تربیت شده برای جنگ و خرید سلاح به مصرف می رساند.

او هیچ زر و سیمی برای خود نیندوخت تا آنجا که در روزهای آخرین بیماری که بر بستر افتاده بود تنها شش یا هفت دینار در اختیار داشت و همان را هم آن قدر اصرار فرمود تا انفاق کردند و از آن نیز آسوده خاطر گشت.

روایت شده است که در هنگام آخرین بیماری آن حضرت قطعه طلای کوچکی که بدان «ذهبیّه» گفته اند در اختیار ایشان بود، اما آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آن را نیز صدقه داد تا در حالی بدرود حیات بگوید که هیچ چیز نه در اختیار دارد و نه بدهکار است. به همین سبب است که فرمود: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم»<sup>(1)</sup>.

150 - زنان پیامبر چون خاندان او بودند و توسعه زندگی آنان مآلا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گشت برای گرفتن هر نوع بهانه از بهانه جویان آنان نیز آنچه را او

ص: 430

---

1- - البته در این حدیث سخنی و در این روایت تأملی است که در بحث فدک به آن خواهیم پرداخت. م.

تحمّل می کرد متحمّل می شدند.

لیکن چنین برمی آید که آنان يك بار و بلکه برخی از آنان چندین مرتبه چیزهایی از آن حضرت خواستند که در اختیار نداشت و به همین سبب از آنان دلگیر شد و در مقابل چنین سوگند یاد کرد که يك ماه با هیچ کدام به بستر نرود. وی بدین ترتیب از همه آنها دوری گزید و در خانه اختصاصی خود نشست. در همین ایام بود که يك روز عمر بر آن حضرت وارد شد و ایشان را بر حصیری خوابیده دید که جسم ایشان را آزرده بود. پس دیدگانش در اشک نشست، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «تو را چه می شود؟» او گفت: «تو برگزیده خلق خدایی در حالی که قیصر و کسری در چنان وضعیتی به سر می برند». پس آن حضرت در حالی که چهره مبارک سرخ شده بود نشست و فرمود: «ای پسر خطاب، آیا تو در تردیدی؟ آنان کسانی اند که خداوند خوشیهای آنان را در زندگی دنیا به ایشان داده است. آیا خشنود نمی شوی که دنیا برای آنان و آخرت برای ما باشد؟».

به هر حال، در پی این تصمیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که خداوند این اقدام آن حضرت را که يك ماه زنان خویش را بر خود حرام کرده است مورد عتاب قرار داد و فرمود: «ای پیامبر، چرا آنچه را خداوند برایت حلال کرده بر خود حرام می داری و خشنودی و رضایت همسران خود را می جویی؟ و خداوند غفور و رحیم است.»

خداوند گشودن سوگندها را برای شما مقرر داشته و خداوند مولای شما و همو آگاه و حکیم است. آنگاه که پیامبر با برخی از همسران خود رازی در میان نهاد و وی نیز آن را برای دیگران فاش ساخت و از دیگر سوی نیز خداوند این ماجرا را بر پیامبر خود آشکار ساخت و او نیز برخی از آن را بیان و از بیان برخی دیگر اعراض فرمود و آنگاه که خبر این کار همسرش را به وی داد، وی با شگفتی گفت: «چه کسی تو را از این ماجرا آگاه ساخته است؟» فرمود: «خداوند دانای آگاه مرا از این امر با خبر کرد». اینک ای دو همسر رسول خدا، حفصه و عایشه اگر به درگاه خداوند توبه کنید همین بهتر است که دلهایتان راه کژی پیموده بود و اگر علیه او



همدست شوید، خداوند و جبرئیل و مؤمنان درستکار دوست اویند و از آن پس فرشتگان پشتیبان وی خواهند بود. شاید اگر او شما را طلاق دهد، خداوند زنانی بهتر از شما جایگزینتان سازد که مسلمان، مؤمن، فروتن، توبه کننده، پرستشگر، روزه دار باشند خواه دوشیزگانی شوهر ندیده و خواه بیوگان»(1).

زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این شکوه داشتند که آن حضرت آنچه را خود بدان ملزم است بر آنان نیز تحمیل کرده، هر چه خداوند آنها را بر آن وامی داشت، به مراتب سبکتر بود. اما به هر حال وی از خداوند چنین خواسته بود که روزی کسان محمد (صلی الله علیه و آله) را به قدر کفایت قرار دهد و آن را تا حد زندگی مرقه و غرق در آسایش و تنعمی بالا نبرد. وی به همین سبب چنان سوگند یاد کرده بود تا برای تأدیب زنان و دادن درس و تجربه ای به آنان و شاید نیز افزون کردن مهر و محبت آنان به مدت یک ماه به آنها نزدیک نشود و پس از آن که این مدت سپری شد نیز تنها هنگامی به میان آنان برگشت که آنان را صراحة میان دو راه مخیر ساخته بود: یکی آن که روزی آنان به قدر کفایت باشد و دور از هرگونه رفاه مگر به حلال و دیگری آن که به نیکی از آنان جدا شود و رهایشان سازد. این اعلام صریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امر الهی بود آنجا که فرمود: «ای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همسرانت بگوی اگر زندگی دنیا و جلوه ها و زینتهای آن را می خواهید، بیاید تا چیزی به شما دهم و به نیکی و زیبایی شما را رها کنم و اگر نیز خدا و رسول او و سرای آخرت را می خواهید باشید که خداوند برای نیکوکاران از شما پاداشی بزرگ آماده ساخته است. ای زنان پیامبر، هرکس از شما کار ناشایستی و بدکاریی آشکار انجام دهد عذاب او دو برابر خواهد شد و این امر بر خداوند سهل و آسان است. هر که از شما نیز برای خدا و رسول او فروتن و فرمانبر شود و کار نیک به جای آورد، به او پاداشی دو برابر خواهیم داد و برای او رزق و روزی فراوانی فراهم ساخته ایم. ای زنان پیامبر، شما همانند دیگر زنان

ص: 432

نیستید. اگر که تقوای خدا دارید در گفتن نرم سخن مگویید تا آن که دلش بیمار است در شما طمع بندد و بلکه به نیکی و با حالتی مناسب و با عفت سخن گویند و در خانه های خود بمانید و در کوچه و بازار به سان جاهلیت خودآرایی و خودنمایی مکنید، نماز به پای دارید، زکات بدهید و از خدا و رسول او اطاعت کنید. خداوند اراده کرده است پلیدی را از اهل این خانه دور کند و شما را آن گونه که خود می خواهید پاک بدارد»(1).

رسول خدا فرمان پروردگار به مخیر ساختن زنان خود به انتخاب یکی از دوراه پیش گفته شده به اجرا گذاشت و این امر را از عایشه آغاز کرد و به وی فرمود:

«من مسأله ای را با تو در میان می گذارم و لازم نیست در دادن پاسخی به من در این باره شتاب کنی تا آن که از پدر و مادرت نظر بخواهی». آنگاه رسول خدا آیات فوق الذکر را تلاوت فرمود. اما عایشه در پاسخ گفت: «آیا در چنین کاری از پدر و مادرم نظر بخواهم؟ من خدا و رسول او و سرای آخرت را برگزیده ام».

دیگر زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز چنین پاسخی به وی دادند و بدین ترتیب زندگی زاهدانه در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برگزیدند و بدینسان شایسته همسری خاتم پیامبران و سرور زاهدان شدند.

### **صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله)**

151 - گذران خردسالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین اقتضا می کرد که خصلت صبر در او شکل گیرد و وضعیّت آن حضرت در دوران نوجوانی و جوانی نیز همین ویژگی را در او می پروراند و روح فراگیری فضیلتها را در او رسوخ بیشتری می داد، آن هم در میان جامعه ای که رذیلتهای فراوان در آن وجود داشت و جز به صبر و خویشتن داری و پرهیز از خواسته های دل و شهوتهایی که در محیط مکه حکمرانی

ص: 433

می‌کرد نمی‌توانست بر آنها غلبه یابد، چرا که این حقیقتی روشن است که هیچ‌کس نمی‌تواند به رویارویی چنان رذیلت‌هایی برود مگر انسانهای صبور و پایداری که زمینه‌های شهوت را در درون خود درهم کوبیده و نفس را از پیروی خواسته‌های خود و گرایش‌های شیطانی دور ساخته باشد.

بی‌تردید قویترین مظاهر صبر خویشتن داری است و همین است که هرکس در زندگی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بنگرد آن را از آغاز زندگی و خردسالی آن حضرت تا دوران جوانی و تا آن زمان که مردی کامل شد مشاهده خواهد کرد و در آن حضرت اصرار و پایداری بر خلق و خویی واحد که همان خوی فضیلت است و عقیده‌ای واحد که خداپرستی است خواهد یافت که هر چیزی در پیرامون آن به تزلزل در می‌آید اما در آن هیچ تزلزلی راه نمی‌یابد.

روشن است که اتخاذ چنین موضعی جز برای انسانی صبور و پایدار ممکن نیست انسانی که نه داشتن او را مغرور و سرمست می‌سازد، نه فقر او را نالان و نگران، نه رواج فراوان تقدیس بتان او را به آنها متمایل می‌سازد و نه تقلید بزرگان و گذشتگان او را بدین‌و‌امی دارد که سر در مقابل بتی فرود آورد و یا به سلطه و قدرت آن اعتراف کند، بلکه در درون خویش، در جامعه خود و در همه جوانب و مظاهر زندگی خویش به رویارویی با بت پرستی برمی‌خیزد، بی‌آنکه به گناهی آلوده و یا از کسانی که سر در مقابل بتها فرو می‌نهند خشنود و شادمان باشد.

چنین ویژگی‌هایی به خویشتن داری، درست اندیشی و داشتن دیدگاهی درست و صبری عمیق نیازمند است که در ژرفای دل و در جای جای قلب نفوذ کند و این همه جز برای انسانی صبور و پایدار که با سلاح صبر رخداده‌ها را مغلوب خود می‌سازد و با نباختن خود و نگران نشدن بر دشمنان چیره می‌گردد امکان پذیر نخواهد بود.

صبر به اعتبار اختلاف موضوع و مورد آن و نیز صدماتی که شخص صبور با آن مواجه می‌شود دارای اقسامی است:

الف: صبر بر گرفتاریهایی که برای انسان پیش می آید.

یکی از گرفتاریهای از این نوع که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید فقر و تنگدستی بود، اما آن حضرت هرگز خود را به سبب این فقر گرفتار ذلت نساخت و به خواری تن در نداد و به خاطر ضعفی که فقر به وجود می آورد تسلیم دیگران نشد، بلکه با صبر و پایداری و با سعی و تلاش و کوششی پیگیر به همان اندکی که داشت بسنده می کرد و از آن خشنود بود تا اجازه ندهد فقر باعث آن گردد که احساس زبونی و خواری در روان او راه یابد یا در اثر نیازمندی قدرتها و قابلیت‌های معنوی و درونی او به بیهودگی رود. چنین صبری صبر پیامبر است که هرگز نشانی از خواری و ذلت فقر در او مشاهده نشد، بلکه حتی زمانی که سفره ای پهن می شد او اولین کسی نبود که دست به سوی آن دراز می کرد و در دوران خردسالی خود از آنانی نبود که زودتر به سوی به دست آوردن غذایی پیش می تازند و دیگران را به کناری می زنند.

او حتی در آن دوران مراقب بود تا هرگز دست به چنین کاری نزند حتی اگر به قیمت از دست دادن غذا تمام شود.

ب: صبر بر محرومیت از رسیدن به خواسته ها و شهوات نفس و پایداری در سرکوب آن و صبر بر دفع اندیشه های فاسد و پایداری در مقابل برخی از مقتضیات جامعه بت پرستان چون تحریم امور حلالی از قبیل «بحیره»، «سائبه»، «وصیله» و «حامی» و یا حلال و مباح شمردن امور حرامی چون «منخنقه»، «موقوذه»، «متردیه»، «نطیحه»<sup>(1)</sup>، شرب خمر، قماربازی و قرعه کشی با «ازلام» یا تیرکهای

ص: 435

1- - گفتنی است که از موارد فوق چهار مورد نخست به سنتهایی اشاره دارد که اعراب در دوران جاهلیت برای برخی از چهارپایان داشتند که حاکی از نوعی احترام برای آنها بود، اما اسلام همه آنها را نفی کرد. در مورد هر یک از اینها اختلافاتی وجود دارد که ما برای تبیین آنها در حدی که در اینجا لازم است نخستین قولی را که علامه طباطبایی درباره آن ذکر کرده است می آوریم و تحقیق بیشتر را به خوانندگان علاقه مند وامی گذاریم: بحیره آن بود که چون شتری پنج بار آبستن می شد پس از آخرین بار گوش آن را می شکافتند و از آن پس کشتن و خوردن گوشت آن یا سوار شدن بر آن را بر خود حرام می دانستند. سائبه آن بود که گاه به نذر می گفتند: «شترم آزاد است» و پس از تحقق نذر مانند بحیره سوار شدن بر آن و کشتن و خوردن گوشت آن را بر خود حرام می دانستند. وصیله آن بود که اگر گوسفندی بره ماده ای می زاید آن را برای خود نگه می داشتند و اگر نر می زاید آن را برای خدایان قرار می دادند و اگر دوقلو هم نر و هم ماده می زاید، بره نر را برای بتان یا خدایان ذبح نمی کردند. حامی نیز که اگر از شتر نری ده شتر به وجود می آمد بر آن سوار نمی شدند و رهاپیش می گذاشتند. نقل به معنی از المیزان، ج 6، ص 156-158. اما در چهار مورد اخیر به حیواناتی اشاره دارد که به کیفیتهای گوناگون از بین می رفتند و گوشت آنها با این کیفیت - اگر که تذکیه نشود - از نظر اسلام حرام است، اما اعراب آنها را برای خود حلال می شمردند. اینک مفهوم خلاصه ای از هر یک را بیان می داریم: منخنقه: حیوانی را گویند که با خفه کردن یا خفه شدن بمیرد. موقوذه: حیوانی را گویند که بر اثر زدن به آن بمیرد. متردیه: حیوانی است که از بلندی بیفتد و هلاک شود. نطیحه: نیز حیوانی است که حیوان دیگر آن را بکشد. نقل به معنی از المیزان، ج 5، ص 164 و 165 - م.

ویژه که نوعی قرعه کشی مرسوم در جاهلیت بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از مبعوث شدن از همه این محرّمات پرهیز می کرد و این امر تنها به تقویت روح و روان با نیروی صبر و نیز قدرت بردباری و تحملی که خداوند به رسول خود داده بود میسر می گردید.

ج: صبر بر مصیبت‌هایی که در طول زندگی بر شخص وارد می آید.

اگر این نوع صبر را نیز در نظر بگیریم خواهیم دید که محمد (صلی الله علیه و آله) برای آن پا به صحنه زندگی گذاشته بود که صبور و شکرگزار باشد، چه در همان آغاز که وی هنوز با زندگی آشنا می شد، مادرش بدرود حیات گفت و دایه حبشی آن حضرت

ص: 436

وی را به نزد جدّش برگرداند اما، دیری نپایید و تازه به سنینی پا می گذاشت که در آن، معنی سرپرست و حامی را درک می کرد و بدان نیاز داشت، اما جدّش نیز وفات یافت و آن بزرگمرد به خانه عمویش که عائله مند و تنگدست بود منتقل شد و در آنجا نیز عملا این را آموخت که چگونه در هنگامی که کودکان همه با هم به سوی سفره دست می گشایند صبر و تأمل کند، چه این که وی در آن دوران در چنین هنگامی دست به سوی سفره دراز نمی کرد.

از آن پس نیز آن حضرت در چراندن گوسفندان و پس از آن در کسب رزق و روزی مورد نیاز خود صبوری آموخت.

بدین ترتیب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبر اندوخته و پشتوانه ای بود که او را برای رویارویی با سختیهای روزگار و مشکلات زمانه آماده می ساخت و وی به کمک آن بتنهایی و با صبوری و پایداری همه سنگینیهای زندگی را بر دوش می کشید.

او همچنان که در مقابل گرفتاریها و مصایب و در برابر کمی مال و ثروت صابر و شکیبا بود، در نعمت فراوانی ثروت و دارایی نیز پایدار و با ظرفیت بود و آن هنگام که از طریق کار و تلاش بر روی سرمایه های خدیجه که اینک همسر او بود ثروت فراوانی در اختیار آن حضرت قرار گرفت، طغیان و سرکشی در پیش نگرفت و بدینسان نعمت را تحمّل کرد آن گونه که نعمت را تحمّل کرده بود و در نعمت خود را کنترل کرد آن گونه که در نعمت و بلا-خویشتن داری نموده بود و نه در آن زمان ناشکیب بود و نه در این زمان سرمست و به خود مغرور، آنسان که خداوند در قرآن کریم بیان فرموده که آن کس که در زمان محرومیت و نداشتن مایوس و نومید نشود و در زمان آسایش و برخوردارگی طغیان نورزد، همو مؤمن پایدار و صبور است، آنجا که می فرماید: «اگر انسان را از رحمتی از پیشگاه خود برخوردار سازیم و سپس آن را از او بگیریم، او ناسپاس و بسیار مایوس می شود و اگر او را پس از گرفتاری و سختی آسایش و نعمت بچشانیم، می گوید بدیها از من رخت برپست و

در این هنگام او بسیار شادمان و به خود مغرور است، البته مگر آن کسانی که صبر پیشه کردند و کارهای درست انجام دادند که اینان را بخشایشی از خداوند و پاداشی بزرگ است» (1).

روشن است که صبر در چنین وضعیتی خویشتن داری در کنار ثروت از والاترین انواع صبر است، چه این که اینگونه صبر صبر مردان بزرگی است که قدرت بر تحمل مشکلات و بارهای سنگین مسئولیت بدانان بخشیده شده و در دوران آسایش و گشایش، در سرمستی و خوشگذرانی غرق نمی شوند و پایدار می مانند و در دوران سختی و گرفتاری خود را نمی بازند و به هراس و نومیدی نمی افتند تا به ذلت و خواری در افتند.

بدین گونه است که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که خداوند او را به رسالت خویش مبعوث سازد با آن صبوری و پایداری خود آماده پذیرش بزرگترین رسالت عالم هستی شده بود.

152 - با برخوردار شدن محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) از چنین خلق و خوی صبورانه ای است که خداوند او را انتخاب می کند تا رسول او باشد و در میان مردمی سخت و تندخوی و با مقاومت، آنان را به توحید فرا خواند، مردمی که تبلیغ چنین دعوتی در میان آنان به عزم و تدبیری راسخ نیاز دارد که صبر یکی از خاستگاههای آن است و بلکه آن عزم نیازمند صبوری تلخ و طاقت فرساست که تنها از مردان صاحب اراده و اقتدار و تنها از پیامبران اولو العزم ساخته است، آنسان که خداوند به رسول صبور خود - در زمانی که سختیها از هر طرف او را در میان گرفته بود چنین فرمود: «آنسان که پیامبران اولو العزم صبر کردند صبر کن و بر ایشان شتاب مخواه، چه آن روز که آنچه را وعده داده می شوند. ببینند چنان است که گویا جز لحظه ای از روز سپری نکرده اند. این هشدار است و آیا جز مردمان

ص: 438

پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، می بایست با صبر و پایداری همه مشکلات علاج شود. به همین سبب نیز آن حضرت در مقابل مشرکان در آن توهمات و پندارهای باطلی که داشتند ایستاد، در حالی که آنان بر باطل اصرار می ورزیدند در دعوت آنان به حق صبر پیشه کرد، در برابر سبک خردان آنان شکیبایی نمود و آزارهای مستمر آنان را تحمل کرد، آزارهایی که کینه توزان و گرفتاران در تعصبات جاهلی بدان دامن می زدند و بزرگان و سران آنان نیز این رفتار آنان را محکوم نمی کردند. او همچنین در دعوت مردم به اسلام در مقابل آنچه راه این دعوت را دشوار می کرد و در مسیر این حرکت موانعی به وجود می آورد صبر و پایداری می ورزید.

به سبب این اهمیّت و سازندگی صبر است که خداوند آن را به عنوان یکی از اوصاف برجسته مؤمنان معرفی کرده، می فرماید: «مژده ده صابران را که چون مصیبتی به آنان در رسد می گویند ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم» (2).

آری، پیامبر بحقیقت و براستی صابر و بردبار بود و به صبر و بردباری فرا خواند. از او روایت شده است که فرمود: «هیچ کس نیست که مصیبتی به وی رسد و بگوید «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» (3) و نیز بگوید پروردگارا مرا در مصیبتم پاداش ده و بهتر از آنچه از دست داده ام جایگزین آن ساز «مگر آن که خداوند او را در این مصیبت که دیده پاداش می دهد و بهتر از آنچه از دست داده برایش جایگزین می سازد».

صبر جمیل که صبر بدور از اضطراب و آشفتگی و بلکه صبری با استواری

ص: 439

1- - احقاف/ 35.

2- - بقره/ 156-155.

3- - همان/ 157-156: «ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. اینانند که سلام و رحمت خداوند بر آنان باد و همینان راه یافتگانند».



دل، اطمینان قلب و تحمّل و بردباری است نیرویی برای صاحب خود و آن که بدان فضیلت آراسته است فراهم می آورد و علاوه بر این، از تفویض امور به خداوند که همراه با بذل کار و تلاش لازم و بدور از هرگونه سستی و زبونی صورت پذیرفته است حکایت دارد؛ چه، آن مؤمن صابری که کار را به خدا وامی گذارد، حقیقه به قدرت خداوند و به این ایمان دارد که اوست که هر تغییری در اراده وی قرار دارد.

به همین سبب است که رسول صابر و پایدارتر از هر که به مصیبتی گرفتار آید چنین می خواهد که کار را به خدا واگذارد چه اینکه این امر به او توان و بردباری بیشتری می دهد.

ابن قیم جوزی درباره چاره کردن مصایب و مشکلات برای نفس با تفویض امور به خداوند می گوید:

«... این سخن که محمّد (صلی الله علیه و آله) آن را درباره چاره کردن کارها با صبر فرموده، از رساترین، کارآترین و سودمندترین شیوه های چاره گرفتاران به مصیبت در دنیا و آخرت آنان است، چه، این شیوه که «انا لله و انا الیه راجعون» بگوید دو نکته مهم را در بر دارد که هرگاه بنده ای به شناخت آن دو برسد مصیبتش بر وی آسان خواهد شد:

نخست آن که هر بنده ای و ثروت و خانواده او حقیقه ملک خداوند و وی آن را به عاریه در نزد بنده گذاشته است. پس هرگاه آن را از او بازستاند چنان است که عاریه دهنده ای عاریه خود را از عاریه کننده پس گرفته است. همچنین هر بنده ای در میان دو عدم قرار گرفته است: عدمی قبل از وجود یافتن او و عدمی نیز پس از آن. آنچه هر بنده ای مالک آن می باشد نیز چیزی است که برای زمان کوتاهی به وی به عاریه داده شده و او خود آن را از عدم به وجود نیاورده است تا حقیقه ملک او باشد وگرنه اگر چنین بود او می توانست پس از وجود یافتن آن دارایی آن را از آفتها حفظ کند و اگر چنین بود آن داراییها برایش باقی می ماند. پس آیا جز این است که بنده در آنچه در اختیار اوست هیچ تأثیری و یا نسبت به آن هیچ مالکیت حقیقی ندارد؟

همچنین هر بنده ای در مورد آنچه در اختیار اوست تنها آن گونه تصرفاتی را می تواند انجام دهد که يك برده فرمانبر و يك دهقان انجام می دهد و به همین دلیل نیز برای بنده هیچ تصرفی و هیچ گونه کاری جایز و روا نیست مگر آنچه با فرمان مالك حقیقی وی و آنچه در اختیار دارد سازگاری داشته باشد...

دیگر آن که فرجام بنده و بازگشت او به سوی مولای حقیقی او خداوند است و وی چاره ای جز آن ندارد که دنیا را پشت سر گذارد و انسان که نخستین بار تنها و بدون هیچ گونه مال و ثروت و زن و فرزند آفریده شد دیگر بار بتنهایی، اما همراه با نیکبها و بدیهایی که با خود آورده است، در پیشگاه خداوند حاضر شود.

اینك اگر این آغاز حیات يك بنده و این فرجام و پایان اوست، چگونه می تواند با آمدن آن که هست شادمان و یا با رفتن آن که نیست غمگین و نالان شود؟

بنابراین اندیشیدن هر بنده ای در آغاز و فرجام خویش یکی از بزرگترین درمانهای درد مصیبت و درمان دیگر نیز آن است که بداند و یقین داشته باشد که آنچه به او رسیده چنین نبوده که می توانسته است به او نرسد و آنچه به او نرسیده نیز چنان نبوده که بتواند به او برسد، انسان که خداوند می فرماید: «هیچ مصیبتی در روی زمین و در جانهایتان به شما نرسد مگر آن که در کتابی پیش از آن که بیافرینیم مقرر شده است که این بر خداوند سهل و آسان است» (1) (2).

153 - محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در بالاترین درجه شکیبایی و صبری قرار داشت که يك صابر می تواند واجد آن باشد. او قبل از بعثت در شادمانی و اندوه، در فقر و غنا و در ناتوانی و توانمندی صابر و پس از بعثت نیز در ادای رسالت، تبلیغ و دعوت مردم به سوی آن پایدار بود و در هنگام دعوت در مقابل مشرکان استقامت و در مقابل قوم خود بردباری ورزید، قومی که به او جفا کردند، در حالی که او را می شناختند انکارش نمودند و در حالی که او صادق و امین بود وی را به دروغ

ص: 441

1- - حدید/ 22.

2- - ابن قیم جوزی، زاد المعاد فی هدی خیر العباد.

متهم ساختند و نیز به وی تهمت دروغ و دیوانگی زدند و بر او اتهام بستند و بالاخره آنچه می توانستند درباره او و رسالت وی گفتند، اما صبر و شکیبایی او همه این تهمتها را در سایه خود گرفت و او نه در دعوت خود سست شد و نه از پاسخ دادن آنان به این دعوت ناامید. او تنها این را می پسندید که آنچه را بدان امر شده است بر آنان فریاد کند و بر انکار آنان شکیبایی ورزد بی آنکه از ایمان آوردن آنان نومید شود و آنان را مورد نفرین قرار دهد. به همین سبب بود که او آن دعای نوح را بر زبان نیاورد که گفت: «پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ جنبنده ای باقی مگذار که اگر باقیشان گذاری بندگان را گمراه کنند و مگر بدکاران ناسپاس نزنند» (1)، بلکه فرمود: «پروردگارا قوم مرا بیامرز که آنان نادانند» و نیز فرمود:

«من امید آن دارم که خداوند از نسل این مردم کسانی پدید آورد که خداپرست باشند».

به هر حال، آنان او و اصحابش را آزار دادند و این در حالی بود که او توانایی آن را داشت که آنان را درهم کوبد یا خشم خداوند را بر آنان بطلبد و عذاب و خواری الهی را بر آنان فرو خواهد، اما با این وجود، او با همه این آزارها و ستمهای مردمش با قلبی آکنده از امید و اطمینان به این حقیقت که او به تبلیغ رسالت پروردگار خود برخاسته و در این راه هیچ سستی و کوتاهی روا نداشته است و با درک این مهم که خداوند خواست خود را عملی خواهد ساخت و عاقبت از آن پرهیزگاران خواهد بود روبرو شد.

در دوران تبلیغ رسالت، گاه آن ستمکار قریش در حالی که آن حضرت در نماز بود، زهدان و شکنجه حیوانی ذبح شده بر پشت آن حضرت می افکند، اما وی نه خشمگین می شد و نه بر آشفته و بر شوریده، چرا که خشم و عصبانیت قدرت و برندگی حق را کم می کند و بر آشفته شدن اندیشه کسانی را که به دعوت آنان

ص: 442

پرداخته پراکنده و از اندیشیدن در حقّ دور می سازد. این در حالی است که مراقب آن بود که به آنان آزادی انتخاب کردن بدهد و در جوی آکنده از آرامش و سکوتی اندیشه برانگیز مجال سنجیدن امور را به آنان بخشد. از دیگر سوی خشم و غضب مخاطب را به انکار و مخالفت وادار می سازد و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست تا ریشه کینه های دشمنی برانگیز را از دلهای آن مردم بر کند و به جای آن نیروی حقیقت و حقیقت طلبی را در آن جاری سازد و جای دهد تا آن نیرو به آرامی و در حالی که آنان هیچ هراس و نگرانی از جانب آن ندارند و از آن ناحیه اطمینان دارند در دل و اندیشه آنان فرو نشیند.

او به گونه طبیعی که به معالجهٔ مریضی پرداخته که دهانش کف کرده و غوغا به راه انداخته است اما طیب با حکمت و تدبیر با وی برخورد کرده و می داند که این فریادها و این مقاومت در برابر معالجه از طبیعت مرض زاییده شده و سرانجام او به هدف خود که شفا بخشیدن به آن مریض است خواهد رسید صبر و پایداری و تحمل می کرد و البته باید نیز چنین می بود تا بی آنکه مخاطبان خود را آزرد و نگران سازد و یا با آنان کینه و دشمنی ورزد به هدف خویش دست یابد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مسخره و ریشخندی که مشرکان می کردند صبر ورزید و خود را بدان ملزم می دانست که هرچه آنان بر ریشخند و مسخره ای که می کنند بیفزایند، توجه او به امر دعوت، قدرت و توان بردباری او و رغبت وی به پایداری در مقابل آنان فزونی گیرد، بی آنکه هیچ نومیدی در او راه یابد و یا توانش به سر آید، چرا که صبر و پایداری نومیدی را دور می سازد، امید را پیش می آورد، به راهی که شایسته تر است رهنمون می گردد و دلها را، اگر که در آن نیرویی برای زنده ماندن وجود داشته باشد، بیدار می کند. این حقیقتی تردیدناپذیر است که صبر و تحمل ورزیدن در مقابل کسانی که دلهایشان گریزان و رمنده است، به سان آب دادن و تربیت یک نهال است که نمی میراند بلکه زندگی به بار می آورد. از دیگر سوی نیز، ناشکیبایی کردن و به مناظره و مشاجره پرداختن، دل را از حق به خود مشغول

می‌دارد و موجب می‌شود هرکس در سویی قرار گیرد و جز آنچه خود دارد نبیند و از دیدن آنچه دیگری دارد کور شود و در نتیجه دیدگاهی یک‌جانبه و خود محور برای هر یک از دو طرف به وجود آید و روشن است که چنین دیدگاهی نمی‌تواند صاحب خود را به حقیقت راه‌گشاید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین بر آزارهایی که به وی و حتی به کسان و خویشاوندانش می‌رسید صبر می‌کرد، آن گونه که مشاهده می‌کنیم هنگامی که قریش به مدت سه سال پی در پی بنی هاشم را در محاصره اقتصادی قرار داد چگونه وی صبر کرد و بنی هاشم نیز از خود مقاومت نشان داد و هر سختگیری را از مشرکان پذیرا شد اما حاضر نشد محمد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم آنان کند.

بنابراین محمد (صلی الله علیه و آله) را دو صبر می‌بایست: صبر منادی دعوت به حق که بایستی برای دعوت خود ستمی مشاهده کند و جفایی که حتی آن پیوندهایی را از هم گسسته که خداوند بدان فرمان داده است؛ و دیگر صبر بر دیدن آزارهایی که به بستگان و خویشاوندان وفادار می‌رسد و او می‌بیند که وی سبب آن شده است تا این همه تلخی و مرارت محرومیت و محاصره نصیب خاندان و دوستانش گردد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن روز که به میان قبیله ثقیف رفت تا آنان را به ایمان فراخواند اما آنان او را مورد آزار قرار دادند و سبک خردان و نوجوانان خود را علیه او تحریک کردند تا بر او سنگ زنند تا آنجا که خون از بدن مبارک جاری ساختند نیز صبر کرد و آن هنگام نیز که جبرئیل و یا فرشته کوهها با آن حضرت پیشنهاد داد که می‌تواند دو کوه دو سوی مکه را بر روی ساکنان آن هموار سازد صبوری بزرگوار بود که از پروردگار خود خواست تا آنان را مهلتی دهد و با آنان مدارا کند. وی در همان روز با حالتی آکنده از اطمینان و آرامش و حاکی از صبر و بردباری فرمود که جز رضا و خشنودی پروردگار خویش را نمی‌جوید، آنجا که با خدای خویش می‌گوید: «اگر بر من خشمگین نخواهی شد، من به این رفتارها که مشرکان دارند اهمیتی نمی‌دهم».

154 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده فرمود آزارها و شکنجه‌های

سختی به برخی از کسانی که ایمان آورده اند می رسد به آنان اجازه داد تا به حبشه هجرت کنند، اما در این میان خود پایدار و استوار در مکه ماند در حالی که نه از دعوت خویش دست برمی داشت و نه از کسانی که دعوتشان می کرد می گریخت، بلکه در مقابل آنان با شکیب پایداری می کرد و با نرمش و آرامش و برخوردی خوش با آنان روبرو می گشت، هرچند آنان در مقابل رفتاری مناسب آن در پیش نمی گرفتند و بلکه به او جفا روا می داشتند و با او ستم می کردند.

او حتی در آن روز که به مدینه نیز هجرت کرد این هجرت برای آن نبود که از آنان ترسیده و یا صبرش به سر آمده، بلکه بدان سبب بود که دعوت الهی او که اینک در یثرب پایگاهی یافته چنین هجرتی را اقتضا داشت. او حتی آن هنگام که از مکه بیرون می رود در همین بیرون رفتن صبر جلوه گر است، چرا که او از مکه یعنی از همان جایی بیرون می رود که دوست داشتنی ترین سرزمین برای اوست و اگر نبود که مردم آنجا ایمان نیاوردند و بلکه او را در معرض آزارهای خود قرار دادند هرگز از آنجا به سرزمینی دیگر نمی رفت. بنابراین خروج آن حضرت از مکه نه از روی ترس و از سر بیم، بلکه جلوه ای از صبر و بردباری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

او پس از هجرت نیز مجاهدی صبور و پایدار بود که در سه جبهه صبر ورزید و به پایداری دعوت نمود:

الف: در جبهه نبرد با خواسته ها و شهوتهای دل پایداری کرد و جهاد در این جبهه را جهاد اکبر نامید و از مؤمنان نیز خواست در این راه در پی او روند.

ب: در جبهه نبرد با مشرکان پایداری نشان داد و مجاهدی استوار بود که هیچ نیرویی او را به تزلزل وادار نمی کرد و اگر حتی همه مشرکان علیه او همدست می شدند. ذره ای سستی به اندیشه وی راه نمی یافت، آنسان که در نبرد احزاب مشرکان از خارج شهر و یهودیان از داخل به نبرد با مسلمانان روی آوردند «آنگاه که از بالای سرتان و از زیر پایتان به نبرد شما آمدند و آنگاه که دیده ها به تحیر ایستاد و دلها به گلو رسید و به خداوند گمانهایی روا داشتید. در اینجا بود که مؤمنان گرفتار

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که در این نبرد سرنوشت ساز پایدار و منادی پایداری و استقامت بود و در هیچ لحظه ای هرچند که شدت و سختی به آخرین درجه خود رسیده باشد امیدواری از قلب او فاصله نگرفت.

ج: در جبهه داخلی نیز باز در سه جانب در مقابل سه گروه صبر و شکیبایی و پایداری نشان داد.

در مقابل سست عقیدگان به مدارا برخورد کرد و روح ایمان را در آنان دمید. ضعف و سستی عقیدگی این گروه گاه در صحنه ها و موقعیتهایی که در آن به پایداری و استقامت، قدرت اراده و استواری در مقابل سختیها و مشکلات و ایستادگی در گرماگرم نبرد نیاز بود خود را نشان می داد و برخوردی با شکیبایی در مقابل آن می بایست.

در مقابل منافقان که اظهار ایمان می کردند و کفر خویش را پنهان می داشتند، یأس و سستی را در جامعه القاء می نمودند و مؤمنان را به تردید و دودلی فرا می خواندند و برخی از مسلمانان سست عقیده نیز به آنان می گرویدند صبر نشان داد. او در مقابل آن وسوسه ها و شایعاتی که آنان درباره او و خاندان و خانواده اش بر می انگیزتند و پخش می کردند بردباری و شکیبایی ورزید، انسان که گفته هایی دروغین به عایشه نسبت دادند، و آن را پخش کردند و در این هنگام عمر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد داد تا بزرگ منافقان را بکشند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را نپذیرفت و چنین فرمود که دوست ندارد مردم بگویند محمد (صلی الله علیه و آله) اصحاب خود را می کشد.

او همچنان موضع خویشتن داری و شکیبایی در پیش گرفت تا فتنه خود از میان رود آن گونه که برخی حشرات با سمومی که خود به وجود می آورند می میرند.

در مقابل یهودیان ساکن مدینه نیز صبوری و شکیب در پیش گرفت تا فساد

ص: 446

آنان خود بخود بر ملا شود و در این هنگام نیز وی با صبوری و پایداری آنان را به برخی از گناهانی که مرتکب آن شده بودند مورد مؤاخذه و مجازات قرار داد.

از اینها که بگذریم صبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل سختیها و ناملایمات صبر انسان پرگذشت و عاقبت اندیشی بود که می داند فرجام نیک در هر کاری مگر با صبوری پیگیر و مستمرّ امکان پذیر نمی شود. بدین سبب، وقتی کاری به مشکل بر می خورد و سردرگمی پیش می آمد نگران و آشفته و نالان نمی شد، بلکه با دقّت و با حوصله به آن کار می پرداخت و در این راه صبر و بردباری می ورزید و با تدبیر و به آرامی در پی راه چاره ای بر می آمد و می فرمود: «صبر در همان نخستین ضربه ای که وارد می آید بایسته است». بنابراین هنگامی که کاری بر او مشکل می آمد پریشان و نگران نمی شد و اندیشه و تدبیرش را نمی باخت، بلکه بر خود مسلط بود و بدور از بی قراری و ناشکیبی به تدبیر کار می پرداخت و چنین می دید که صبر و شکیبایی از ایمان است.

در این میان ناملایمات روانی و روحی بیش از گرفتاریهای مادی به صبر و تحمل نیازمند است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام پیش آمدن چنین ناملایماتی موضعی آمیخته به صبوری شایسته داشت. به عنوان نمونه می توان موضع آن حضرت در ماجرای «افک» را مورد توجه قرار داد که پس از اشاعه آن سخن ناروا درباره عایشه آن حضرت این خبر را دریافت کرد و در پی بی آن گمانهایی در ذهن او ایجاد شد و خود را در برخی از رفتارهای وی نشان داد و بر چهره وی نیز آثاری از آن پدیدار گردید. اما او که الگوی کامل ثبات و پایداری و تدبیر درست کارها بود برخی از نزدیکان را برای مشورت در این باره فرا خواند تا ببیند آن ماجرا چه مقدار واقعیت و صحت داشته است. برخی از این کسانی که برای مشورت فرا خوانده شدند - چون عمر - وقوع چنان ماجرابی را نفی می کرد و بر نفی آن اصرار و تأکید داشت، اما برخی دیگر چون علی (علیه السلام) به جستجو و تحقیق بیشتر در این مسأله از طریق پرسش از کنیز عایشه معتقد بودند. رسول



خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با آرامشی ویژه انسانهای صابر و شکیبیا چنین دید که راه اخیر سالم تر و سنجیده تر است و به همین دلیل این راه را پیمود و به این نتیجه که متهم از این ماجرا تبرئه است دست یافت. روشن است که اتخاذ چنین موضع مدبرانه ای تنها از صبور حکیم و با تدبیری ساخته است که در آن هنگام که اندیشه فرو می ماند و عواطف برانگیخته می شود و پا به صحنه می گذارد عقل و اندیشه را بر هر چیزی دیگر غلبه دهد. چنین کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) نبود که همیشه حکمت و تدبیر بر دل و اندیشه او حکم می راند.

صبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گرفتاریها و ناملایمات و در هنگام نبرد صبر کسی بود که قبل از رخ دادن بلا و گرفتاری آن را پیش بینی می کند و خود را برای رویارویی با آن آماده می سازد، چه، خداوند از این پیش او را از آنچه بر وی و بر مؤمنان خواهد رسید آگاه ساخته بود تا در مقابل آن صابر و پایدار باشند، آنجا که فرمود: «ما شما را به برخی از ترس، گرسنگی و کاستی در ثروتها و جانها و میوه ها خواهیم آزمود و صابران را بشارت باد، آنانی که چون مصیبتی به آنان در رسد گویند ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم»<sup>(1)</sup>. نیز فرموده بود: «آیا گمان کرده اید که به بهشت در خواهید آمد و همانند آنچه بر کسانی که قبل از شما بودند نخواهد رسید که سختی و گرفتاری به آنان رسید و چنان دچار تکانهایی سخت شدند که رسول و کسانی که با او ایمان آورده اند گفتند پیروزی و یاری الهی کی خواهد بود. هان که پیروزی و یاری الهی نزدیک است»<sup>(2)</sup>. همچنین فرموده بود: «آیا گمان کرده اید که به بهشت در خواهید آمد بی آنکه خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند و صابران و پایداران را بدانند؟»<sup>(3)</sup>. در جای دیگر نیز فرموده بود: «ای ایمان آورندگان صبر ورزید و

ص: 448

1- - بقره/ 155-156.

2- - همان/ 214.

3- - آل عمران/ 142.

شکیبایی کنید و آماده نبرد باشید و از خدا بترسید باشد که رستگار شوید» (1).

کوتاه سخن در این باره آن که صبری داوطلبانه و بدون هیچ گونه ناله و زاری و گلایه و ناشکیبی سلاح و اندوخته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ رسالت پروردگارش بود که قبل از بعثت بر آن پرورش یافته و پس از بعثت نیز مایه حیات او بود.

### عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

155 - امانتداری و عدالتخواهی دوروی يك سگه اند و چنین امکان ندارد که امانتداری غیر عادل و عادلای غیر امین باشد، چرا که امانت آن است که انسان حقوق دیگران را مورد انکار قرار ندهد و بدان اعتراف کند و عدالت نیز چیزی است که از انصاف ورزیدن انسان و قرار دادن دیگران به جای خود آغاز می شود. به همین سبب است که قرآن کریم امانتداری و عدالت را در ردیف هم خواستار شده و می فرماید: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آن بدهید و آن گاه که در میان مردم به داوری پرداختید به عدالت داوری کنید خداوند شما را به اموری بسیار نیکو شایسته اندرز می دهد و خداوند شنوا و بیناست» (2).

محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت به امانتداری شهرت یافته بود تا آنجا که او را «امین» می نامیدند و آن هنگام که در ماجرای تجدید بنای کعبه قرار بر این گذاشتند که اولین کسی را که از در وارد می شود در میان خود داور قرار دهند و محمد نخستین کسی بود که وارد شد از آمدن وی شادمان شدند و او را به داوری پذیرفتند و گفتند: «او امین است». او در دوران پیش از بعثت در همه آنچه به وی مربوط می شد با دیگران انصاف می ورزید و در همه برخوردها و معاملات خود با آنان تجسس می از عدالت بود که نه کسی را می فریفت و نه حيله ای علیه کسی به کار

ص: 449

1- همان/ 200.

2- نساء/ 58.

يك بار در همان دوران خدیجه زید بن حارثه را که غلام او بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهدا کرد و از آن پس وی غلام آن حضرت بود. در این میان، هنگامی که خانواده و کسان زید که در پی او بودند به محلّ او پی بردند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و می خواستند با پرداخت بهای او وی را آزاد کنند، آن مرد عدالتگر در مورد حقّی که آنان داشتند با آنان لجاجت نورزید و این حق را به ایشان داد که فرزند خود را ببرند. او حتّی از عدالت نیز فراتر رفته با آنان احسان کرد و فرمود: «اگر او می خواهد همراه شما برود او را بدون اینکه بهایی بدهید در اختیار گیرید». لیکن زید این را نپذیرفت که محمّد (صلی الله علیه و آله) را ترك گوید، بلکه این را پذیرفته بود که در غربت و در بردگی اما در جوار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سر برد و با خانواده و کسان خود نرود. در اینجا يك بار دیگر عدالت در قلب آن رسول بزرگوار جلوه می کند و آن حضرت زید را فرزند خوانده خود می کند تا بدین وسیله دوری وی از خانواده و کسان خویش را که خود خواسته بود جبران نماید. در آن زمان این کار در میان اعراب و همچنین رومیان رواج داشت و فرزند خوانده به نسب خانوادگی آن که او را به فرزند خواندگی گرفته ملحق می شد و مثلاً به زید که اینک فرزند خوانده پیامبر شده بود زید بن محمّد گفته می شد. به مقتضای این الحاق وی يك قرشی بود و به همین عنوان نیز ازدواج کرد تا زمانی که پس از بعثت فرزند خواندگی تحریم شد و عدم الحاق فرزند خوانده به نسب خانوادگی کسی که او را در اختیار گرفته مورد تصریح قرار گرفت.

در دوران قبل از بعثت گاه کسانی که با هم درگیری و خصومتی داشتند برای داوری به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراجعه می کردند. به عنوان نمونه روایت شده است که ربیع بن خثیم در این دوران داوری مخاصمات خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آورد و این بدان سبب بود که آن حضرت به صدق، امانت و درستکاری و به این که جز به حق سخن نمی گوید و جز به حق روی نمی آورد و هرگز به باطل تن در

## عدالتگری پس از بعثت

156 - او در تقسیم غنائم جنگی همه را تقسیم می کرد و حق هر کسی را به وی می رساند و بجز این هیچ توجهی نمی کرد، چرا که او هیچ هدفی جز عدالتخواهی نداشت. او به هر يك از مردم به اندازه مقدار مشارکتشان در جهاد سهمی از غنیمت می داد و گاه نیز به کسانی که تنها به زبان اسلام آورده بودند و وی می خواست دل‌های آنان را به این دین نزدیک سازد قدری می بخشید، چه این که پیوسته اندکی از غنائم را به همین گروه اختصاص می داد. وی همچنین از غنائم جنگهای مسلمانان مقداری نیز به برخی از قرشیانی می داد که در هنگام فتح مکه داوطلبانه و بی هیچ اجباری! اسلام آورده بودند، اما به سبب دشمنیهای فراوانی که پیش از آن با رسول خدا روا داشته بودند، آن حضرت دوست داشت با بخششهایی به آنان دل‌های آنان را به این دین نزدیک و آشنا سازد تا همچنان بر این دین بمانند.

يك بار یکی از سست عقیدگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «عدالت کن» و آن حضرت به وی چنین پاسخ فرمود که «وای بر تو، پس از من چه کسی با تو عدالت خواهد ورزید؟».

تفصیل این خبر آن گونه که در کتب حدیث آمده و در صحیح مسلم و صحیح بخاری ذکر شده آن است که قتاده روایت می کند مردی از بادیه نشینان که تازه اسلام آورده بود در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنائم را تقسیم می کرد به حضور ایشان رسید و گفت: «ای محمد، به خداوند سوگند اگر خدا نیز به تو فرمان دهد که عدالت ورزی عدالت نمی ورزی». آن حضرت فرمود: «وای بر تو، چه کسی پس از من با تو به عدالت رفتار خواهد کرد؟». سپس فرمود: «از این مرد و کسانی چون او بر حذر باشید که در میان امت من امثال این مرد هستند که قرآن می خوانند و این قرآن از حنجره آنان تجاوز نمی کند و به صحنه عمل و کردار آنان وارد نمی شود.»

اگر چنین کسانی بیرون آیند آنها را بکشید و اگر دوباره نیز برخیزند آنها را بکشید».

این سخن گویای عدالت مطلق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست، چه وی چنان گفته درشتی را از آن معترض می شنود و او را از اعتراضی که دارد منع نمی کند، اما در پاسخ وی برایش روشن می سازد که او عدالتگر راستین است و پس از او دوران خونریزیها، فراخواهد رسید و در آن دوران هرکس همانند او عدالت ورزد نجات خواهد یافت و هرکس عدالت نداشته باشد به سرایشی سقوط انحراف یافته است.

همچنین این روایت حاکی از آن است که امثال آن مرد از عدالت مفهوم دیگری می خواهند و در پی خواسته های دل خویش داوری می کنند و با نگرشهای سطحی خود خار چشمی برای حکومت عدالتگر اسلامی محسوب می شوند. نیز حاکی از آن است که سلامت نظام جامعه و حکومت در سرکوب چنین کسانی است هرچند به قتل پی در پی آنان بینجامد و این البته در صورتی مجازات چنین کوتاه نظران است که علیه حاکم عادل قیام کنند وگرنه کشته نخواهند شد، انسان که علی (علیه السلام) می فرماید: «آن کس که حق را بجوید اما آن را به اشتباه گیرد و به آن نرسد همانند آن کس نیست که باطل را بجوید و به آن نیز برسد»<sup>(1)</sup>.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماجرای پیش گفته در ادامه سخنی فرمود که عدالت مطلق او را که بر امانتداری وی استوار شده مورد تأکید قرار می دهد، آنجا که می فرماید: «سوگند به آنکه جانم در دست اوست من به انتخاب خود نه چیزی به

ص: 452

---

1- - شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 61. گفتنی است که امام در این خطبه به تفاوت انگیزه های مخالفان حکومت عدالت اشاره دارند: گروهی خیرخواهانه و در جستجوی حق اما محروم از شناختی درست از عدالت و عدالتگر و حق و حق جوی در پی تحلیل غلط خود حکومت حق و عدالت را حکومت ناحق می پندارند و در مقابل آن قرار می گیرند که خوارج از این دسته اند و گروهی نیز بدخواهانه و در جستجوی باطل علی رغم شناختن عدالت از بی عدالتی و حق از باطل در پی هواهای شیطانی و نفاق نهفته در درون خویش حاکمیت را از آن خود می دانند و در مقابل حکومت عدالت قرار می گیرند. این گروه که شاخص آن در این خطبه - بنا به تصریح سید رضی - معاویه است سزاوار نابودی و سرکوبند. م.

شما می دهم و نه چیزی از شما باز می دارم. من تنها يك خزانه دارم).

رسول عدالتخواه حتی اگر گمان می کرد که خود ستمی روا داشته حق را درباره خویش نیز جاری می کرد، آنسان که يك بار در حالی که وی به تقسیم غنایم مشغول بود، یکی از مسلمانان بادیه نشین با آن حضرت جار و جنجال می کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با چوبی که در دست داشت او را کنار زد و او اظهار داشت که دستش درد گرفته است. پیامبر امین و عدالتگر نیز آن چوب را به وی داد تا انتقام ستاند. اما آن مرد از اینکه چنان کاری انجام دهد شرم کرد و آن حضرت را بخشید.

او به سبب شدت عدالتجویی خویش پیوسته از این در بیم بود که مباد در حالی که حقی از دیگران بر گردن اوست به ملاقات خداوند رود. به همین علت نیز هنگامی که در بستر آخرین بیماری افتاده و سخت خسته و ناتوان بود برخاست، به مسجد آمد و به مردم فرمود: «ای مردم، هرکس شلاقی بر پشت او زده ام، اینک این پشت من، برخیزد و انتقام خویش بگیرد؛ هرکس آبرویی از او برده ام، اینک این آبروی من، برخیزد و انتقام گیرد؛ هرکس از او مالی ستانده ام، اینک این مال و ثروت من، برخیزد و از آن بردارد و از بر آشفته شدن من بدین سبب بیم نکند که چنین چیزی از من سر نمی زند. هان که دوست داشتنی ترین شما نزد من آن کسی است که اگر حقی بر من دارد آن را از من بستاند یا مرا حلال کند تا من با دلی خوش و قلبی پاک پروردگارم را ملاقات کنم».

محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را از ستم - هرگونه که باشد - و از خوردن مال همدیگر و نیز همکاری با ستمگران - به هر شکل که باشد - نهی می فرمود و بر آن تأکید داشت؛ چه می فرماید: «از دعای ستمدیده ای علیه خود بترسید که میان چنین دعایی و خداوند هیچ حجابی وجود ندارد»، «هرکس با ستمگری راه پوید، به سوی آتش رفته است». او همچنین ستمدیدگان محکوم را از این که از ستم حاکمان ستمگر سکوت کنند نهی می فرماید چه چنین کاری خود همکاری با آنان است. او

می فرماید: «خداوند عامه مردم را به ستم خاصه مورد مؤاخذه قرار نمی دهد مگر آنگاه که ستم را مشاهده کنند و آن را تقییح نکنند». او همچنین وادار کردن ستمگران به عدالت را از سوی مردم واجب اعلام می دارد و بر این مهم تأکید و توصیه فراوان می کند، آنجا که می فرماید: «به خداوند سوگند به معروف و نیکی امر می کنید، از بدی و منکر نهی می نمایید، دست ستمگر را می بندید و او را کاملاً تسلیم حق و در چهارچوب آن محدود می سازید یا آن که خداوند دلہایتان را با ہمدیگر نامہربان می سازد و پس از آن بہ درگاہ او دعا می کنید، اما دعایتان بر آورده نمی شود».

این احادیث حاکی از دو نکته است:

الف: پایبندی فراوان رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) بہ عدالت، دعوت بہ آن و سختگیری در مورد آن و نیز چنگ زدن بہ آن، چرا کہ عدالت در ذات خود نوعی کمال و حاکی از درستی دل و اندیشہ شخص - خواه حاکم باشد و خواه محکوم - و بالاخرہ کمال مطلق است، اگر کہ چنین کمالی وجود داشته باشد.

ب: این حقیقت کہ رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) مردم را بہ عدالت اجتماعی فرا می خواند زیرا ہمین عدالت است کہ کار جامعہ بدان سامان می یابد و در پرتو آن نہ مردی بہ ہمسر و خاندان خویش، نہ خویشاوندی بہ خویشاوندی، نہ رئیسی بہ مرئوسی، نہ حاکمی بہ محکومی و نہ صاحب ولایتی بر آن کہ در ولایت اوست ستم روا می دارد.

بہ سبب ہمین اہمیت عدالت است کہ در حدیثی قدسی رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) از خداوند چنین نقل سخن می کند کہ «ای بندگان من، من عدالت را بر خویش مقرر داشته ام. پس شما نیز بر ہمدیگر ستم مرانید».

157 - رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) پس از بعثت تمامی خصومتہای مسلمانان را - در امور خصوصی و عمومی - مورد داوری و قضاوت قرار می داد و در این قضاوتها حکم الہی را کہ باطل از ہیچ جانب - نہ از پیش روی و نہ از پشت سر - بدان راہ

ص: 454

ندارد مطرح می ساخت و بدین ترتیب داوریهایی او به هدف قضاوت کردن بر اساس حکم الهی و اجرای اوامر و نواهی خداوندی انجام می گرفت و احکامی که صادر می فرمود عادلانه بود، نه از توانگری جانبداری کرده و نه حق ناتوانی را پایمال کرده بود.

هنگامی که فاطمه مخزومی دزدی کرد و این برای قریش ناگوار بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست او را قطع کند، اسامه بن زید که یکی از افراد محبوب رسول بود نزد آن حضرت رفت و خواست وساطت کند تا پیامبر با قطع دست آن زن حدّ الهی را در مورد او جاری نفرماید، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را راند و با انتقاد و محکوم کردن این خواسته اسامه به وی فرمود: «آیا در مورد عدم اجرای حدّی از حدود الهی وساطت می کنی؟». وی سپس در میان مردم به خطبه ایستاد و فرمود: «چه شده است برخی را که در مورد حدّی از حدود الهی به وساطت می پردازند؟ آنچه مردمان پیش از شما را در هلاکت افکند آن بود که چون دزدی از آبرومندان سرقت می کرد او را رها می کردند و هرگاه دزدی ناتوان سرقتی می نمود دست او را قطع می کردند. به خداوند سوگند اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کرده بود دست او را می بریدم».

بدین وصف، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مظهر عدالت بود که در هیچ يك از احکام الهی نه از کسی جانبداری می کرد و نه با کسی لجاجت می ورزید.

او همچنین در داوری مشخصات به واقعیت قضایا می نگریست و بر آن اساس متجاوز را بازمی شناخت و علیه او حکم می کرد، نه آن که تنها ظاهر مسأله را ملاحظه نماید. در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است که يك بار مردی دست مرد دیگری را دندان گرفت و آن مرد دست خود را از دهان او بیرون کشید و در پی بی آن دندانهای او فرو افتاد. آن دو شکایت خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردند. چنین به نظر می رسد که کسی که طرح دعوی کرده و مدّعی شده بود همان مردی بود که ابتداء دست دیگری را دندان گرفت. پس از طرح دعوی، رسول



خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که آن مدعی را مورد ملامت قرار داده و دینۀ دندانهای او را به هدر رفته اعلام داشت فرمود: «آیا کسی از شما آن گونه که حیوانی نر گاز می گیرد، برادرش را دندان می گیرد. تو هیچ دیه ای نداری».

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری هوشیارانه به موضوع مسأله می افکند تا موضوع تجاوز مورد داوری و نیز این را که چه کسی سبب وقوع این جرم شده بازشناسد. علاوه بر این، این ماجرا به کسانی که به دفع ستمی از خود می پردازند و تنها راه دفع ظلم را در آن می بینند که به ستمگر آزاری وارد آورند اشاره دارد و می گوید چنین کسانی از نتایجی که بر کار آنها مترتب می شود مورد تبرئه قرار می گیرند و نسبت به آن هیچ مسئولیتی ندارند و همه مسئولیت متوجه کسی است که مسبب واقعه شده است، هرچند آن طرف دیگر آزاری به او رسانده باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قضاوت خود سه مسأله را مورد توجه قرار می داد:

اولاً: عدالت و مساوات میان مردم در اجرای احکام الهی به گونه ای که هیچ تفاوتی میان یک فرمانروا و یک شهروند عادی یا یک توانگر و یک ناتوان وجود نداشته و در نتیجه، همه مردم در مقابل قانون یکسان باشند، چه به فرموده خود وی «مردم به سان دندانهای شان برابرند».

ثانیاً: وی اثر اجتماعی حکم خود را مورد توجه قرار می دهد و کسانی را که شریر هستند و فساد فراوانی از آنان سر می زند مورد تشدید مجازات قرار می دهد تا بدین وسیله جامعه مسلمان را از شر او در امان بدارد.

ثالثاً: او به سبب شدت ایمان و علاقه مندی به عدالت از این بیم داشت که مبدا از ناحیه او بر کسی ستمی رفته باشد، بدان سبب که برخی در طرح دعاوی و مخاصمات ادله و شواهد خود را با فصاحت و شیوایی سخن بیان می دارند و برخی دیگر از چنین چیزی ناتوان می مانند و در نتیجه حکمی بر اساس واقع نابرابر اما بر اساس ادله ظاهری برابر و عادلانه صادر می شود. بدین جهت است که مشاهده می کنیم آن عادل امین می فرماید: «شما خصوماتی پیش من می آورید و شاید در این

میان برخی از شما حجت و دلایل خود را بهتر از دیگری بیان می دارد و به اثبات می رساند. پس هر که در چنین حالتی به نفع او و علیه حق برادرش برای او حکمی صادر می کنم، قطعه ای از آتش برای او جدا می کنم».

بحقیقت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذات خود و در هر کاری که بدان می پرداخت و در هر حکمی که صادر می فرمود مظهر عدالت بود و در همه چیز حتی در هدایایی که به وی به عنوان پیشوای مؤمنان تقدیم می شد برابری و مساوات را به اجرا می گذاشت. ابن قیم در این باره در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد می گوید:

«در صحیح بخاری آمده است که يك بار قباهایی از دیبا با دگمه های طلا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهدا شد و آن حضرت آنها را میان تنی چند از صحابه تقسیم نمود و یکی برای مخرمه بن نوفل که در آنجا نبود نگه داشت و هنگامی که وی به همراه فرزندش مسور به حضور ایشان رسید، وی را پذیرفت و به او فرمود: «ای ابو مسور، این عبا را برای تو پنهان کرده بودم».

بدینسان مشاهده می کنیم که عدالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عدالتی فراگیر است نه محدود. وی همچنین آن گونه که تاریخ زندگی او قبل و بعد از بعثت از آن حکایت دارد، هرگز بر کسی ستم روا نداشت و حق کسی را پایمال نکرد بلکه پیوسته نسبت به حقوق دیگران دلسوز و مراقب و نگهبان آن بود.

او همچنین در آنجا که می توانست هدیه های اصحاب خویش را جبران می کرد و بدانان هدایایی متقابل می داد، چرا که هدیه جلوه ای از محبت است و او محبت را با محبت پاسخ می گفت و مبادله می کرد. بنابراین، او حتی در آنچه از عواطف و احساسات بدان فرا می خواند و در آنچه از دوستی مایه می گیرد، عدالتخواه و عدالتگر بود.

### **شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت**

158 - برخی از عالمان درباره شجاعت چنین اظهار می دارند که نیرویی است

ص: 457

برخاسته از «قوة غضب» انسان، اما تابع حکم عقل و تابع تدبیر و شناخت و همین نیرو یا همین صفت وسیله و راهی است برای دفع آزارها و سود رساندن به جامعه.

این صفت با تهوّر مرادف نیست، هرچند خاستگاه هر دو یکی و همان قوه غضب است که در موقع در معرض آزار قرار گرفتن شخص دفاع از آن را بر عهده می‌گیرد تنها با این تفاوت که تهوّر خیزشی است خارج از سیطره حکم عقل و حکمت و بیرون از تبعیت شناخت و آگاهی، اما شجاعت بر خلاف آن، تنها از تفکر و اندیشه ای سالم و از اسباب حکمت و تدبیر درست سرچشمه می‌گیرد.

شجاعت از دیگر سوی هیچ منافاتی با احتیاط و پرهیز ندارد، بلکه همین پرهیز و هوشیاری آن را در زیر سلطه خود گرفته به پیش می‌راند و بدان جهت می‌دهد. گاه حتی ترس هم می‌تواند در کنار شجاعت قرار گیرد، زیرا انسان شجاع نه متهوّر و بی باک - قبل از هر اقدامی در آن تردید و تأمل روا می‌دارد و کار و نتایج آن و هرگونه اقدامی را با اهدافی که بر آن مترتب می‌شود و نیز این نکته را که آیا تنها راه برخورد برخورد با شمشیر است مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهد. بنابراین تدابیر و تأملاتی از این قبیل می‌تواند با شجاعت همراه شود و به همین سبب، شجاع تنها آن کسی نیست که هیچ ترس و بیمی در او راه ندارد، بلکه شجاع آن کسی است که همه انگیزه‌ها را در کنترل خود گیرد و با صبر و شکیبایی کامل همراه با تدبیری استوار به کاری اقدام نماید. به عبارت دیگر تصوّر شجاعت ممکن نیست مگر با تدبیر، صبر، درستکاری و سنجیده کار کردن و بالاخره شناخت و آگاهی کامل از اهداف و مقاصد و نتایجی که هر اقدامی در پی خواهد داشت.

شجاعت گاه تنها معنوی است و هیچ نمود حسی ندارد و گاه نیز حسی است اما با انگیزه‌های معنوی و تمایل به احقاق حق و از میان بردن باطل.

اینک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت الگوی کاملی برای شجاعت معنوی بود که در پرتو آن در راه حق از هیچ مخالفتی بیم به دل راه نداد. چه، در زمانی که قریش همه بت می‌پرستیدند او در مقابل هیچ بتی سجده نکرد و با این کار خود

رو در روی آنان قرار می گرفت و به هیچ چیز اهمّیت نمی داد؛ در زمانی که آنان به لات، عزّی، منات و دیگر نامهایی که آنان را خدایان خود می خواندند و خداوند هیچ دلیلی بر حَقّانیت آنها بر ایشان نازل نساخته سوگند می خوردند، او به هر که از او می خواست تا چنین سوگندی بخورد پاسخ منفی می داد و می فرمود آن بتان را خوش ندارد. روشن است که چنین موضعی تنها از شجاعی با ایمان که ایمان وی بدانچه عقیده دارد ایمانی قوی است می تواند صادر شود، آنسان که روزی میان آن حضرت با فروشنده ای در مورد کالایی اختلاف می افتد و او از ایشان می خواهد تا به لات و عزّی سوگند یاد کند، اما آن بزرگ این خواسته را رد می کند و قویّا پاسخ می دهد که این نامها را دوست ندارد و آن مرد نیز به سبب جلال و عظمت ایمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شجاعت او در ابراز این ایمان گفته وی را بی هیچ سوگندی مورد پذیرش قرار می دهد.

او در سفر به شام در زمانی که 25 سال سن داشت در دل و در اندیشه و در قلب خود شجاعتی بسزا داشت، آن هنگام که مردان کاروانی را که زمام هدایت خود به او سپرده بودند از این بازداشت که با مردان قافله دیگر مسابقه گزارند. او بدین ترتیب با این منع شهادت آمیز که از هر ترس و بیمی بدور بود رو در روی آنان قرار گرفت و يك بار دیگر نیز در طيّ همین سفر در اقدامی دیگر راهی جز راه آن کاروان دیگر برای خود و کاروانیان همراه او در پیش گرفت تا از ابواء و از کنار قبر مادرش که در آنجا قرار داشت بگذرد و اینک که نخستین باری بود که با آن قبر مواجه می شد و مادر خویش را که در شش سالگی او و زمانی که وی رخدادهای پیرامون خود را درک می کرد بدرود حیات گفته بود به یاد می آورد بر آن قبر بگرید.

او با آن که این راه را برای کاروان خود انتخاب کرد و با آن که به گمان همراهان وی این راه صعب العبور بود اما وی خود آن را راهی هموار و قابل عبور می دانست زودتر از کاروان دیگر به مقصد رسید بی آنکه هیچ مسابقه ای در کار باشد.

این خبر به خودی خود از قدرت و توانایی رسول خدا برای تدبیر امور، از

آشنایی او با نزدیکترین راههای ممکن برای رسیدن به هدف، از مدارای او با همراهان، از پرهیز جستن وی از مسابقاتی که ثمری جز خستگی برای طرفین به بار نمی آورد، از نرمش و خوش خویی او با کسانی که همراه اویند، از شجاعت بی نظیر و بالاخره از قدرت بردباری و پایداری والای آن حضرت حکایت می کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن هنگام که در ماجرای تجدید بنای کعبه داوری میان قبایل عرب را در نصب حجر الاسود پذیرا شد در اوج شجاعت قرار داشت، چرا که وی با آن که می دانست مسأله چقدر دارای حساسیت است و علاوه بر آن يك داور نمی تواند همه طرفهای يك دعوا را از خود خشنود سازد به چنین کاری اقدام نمود، هرچند به توفیق خداوند توانست با ابتکار خود همه آنان را خشنود و راضی سازد.

بدینسان، محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت مردی شجاع بود که حق را بر زبان می آورد و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به دل راه نمی داد و حق را آشکار می ساخت بی آنکه کسانی را که رو در روی او قرار داشتند مورد اعتنا و یا تحقیر قرار دهد، بلکه وی بدان خشنود بود که حق را اظهار دارد و همین برایش بسنده می کرد.

### شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت

159 - از آنجا که بعثت از نخستین تا آخرین دوره خویش و دوره هایی که در این فاصله قرار می گیرد نیازمند شجاعت است، شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت خود را در کاملترین شکل نشان داد. هنگامی که آن حضرت با ورقه بن نوفل پسر عم خدیجه ملاقات فرمود وی به او گفت: «هیچ کس همانند آنچه تو آورده ای نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است». با چنین وصفی این حقیقتی روشن است که رویارویی با دشمنان يك تفکر جدید به شجاعت، ثبات دل و قدرت بردباری و شکیبایی نیاز دارد و «خداوند که خود می داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد»<sup>(1)</sup>، پیامبری ترسو، رسولی پریشان خاطر و پیغمبری بر نمی گزیند که در

ص: 460

نخستین برخورد یأس و نومیدی در دل او قرار گیرد، بلکه پیامبری را برمی انگیزد که با پایداری به کار خود ادامه می دهد و برای رویارویی با مشکلات یکی پس از دیگری و گاه همه با هم آن هم به صورتی سخت و علاج ناپذیر آماده است، مشکلاتی که هیچ کس جز مردان قوی دل، با شجاعت و برخوردار از عزمی راستین و آرامش و استواردلی شایسته مؤمنان توان رویارویی با آن را ندارد.

در همان نخستین دوران بعثت ابو جهل را می بینیم که می غرّد و می تازد و آزار مستمرّ مسلمانان را پیشه و وجهه همّت خویش می سازد شاید بتواند محمّد و اصحاب او را در طریق دعوت پیگیر به حق که لحظه ای سست نمی شود به ترس وادارد، اما هرچه آزار آن حضرت و آزار مؤمنان شدیدتر، متنوّع تر و فشرده تر می شود، آن رسول نیز بر تلاش خویش می افزاید، نه خسته می شود و نه بیم به دل راه می دهد، بلکه با شجاعت و اطمینان دل حق را فریاد می زند.

او دشمنانی داشت که برخی بسیار تندی و حالتی هجومی داشتند، اما آن حضرت از چنین کسانی نیز ترس و بیمی به خود راه نداد، هرچند به نرمی با آنان سخن گفت، چرا که نرم سخن گفتن سنجیه او و بلکه وظیفه او بود تا بدین وسیله به دلها نزدیک شود و درشتی و سخت دلی از خود نشان ندهد تا مردم از پیرامون او پراکنده شوند.

نمونه ای از اینگونه دشمنان و اینگونه دشمنیها عمر بن خطاب بود. وی که مردی گردن کش و به خود مغرور بود و از او ترس داشتند در زمانی که هنوز مشرک بود به سراغ مسلمانان که در خانه ارقم بن ابی ارقم گردهم آمده بودند رفت.

همه ترسیدند، مگر دو نفر: یکی حمزه شیر خدا و سید الشهداء اصحاب او که شمشیر خود را برداشت تا چنانچه عمر قصد سوئی داشته باشد او را به قتل برساند و دیگری محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) که به جای ترس، امید و به جای اضطراب و آشفتگی، اطمینان خاطر از خود نشان داد و فرمود: «او را به درون خانه راه دهید». بدین ترتیب وی وارد خانه شد در حالی که رسول خدا همچنان با اطمینان و

آرامش آنسان که شایسته مؤمنی شجاع است بر جای ایستاده بود. پس عمر را با قدرت به سمت خود کشید تا آنجا که وی نرم و آرام شد. سپس او را به اسلام دعوت فرمود و او نیز اسلام آورد.

محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) دلاور مردی بود که با آن که می دانست سران مشرکین توطئه قتل او را بر سر دارند، همچنان به دعوت خویش ادامه داد نه به خاطر توطئه های آنان سستی به خود راه داد و نه به سبب آزارهایی که به او و اصحابش می رسید سست شد.

او دلیر مردی بود که در سفر هجرت و آن هنگام که به غار ثور پناه برده بود و مشرکان نیز شمشیر به دست او را در محاصره خود گرفته بودند با شجاعت و استواری دل به آن همراه که ترس بر او چیره شده بود فرمود: «اندیشه مدار که خدا با ماست» (1).

او آن هنگام که در یثرب با یهودیان مواجه شد در حالی که از حيله های یهودیان و آزار دهی آنان و نیز نیرنگهای خباث آمیز آنها که از هیچ شیوه مکارانه ای فروگذار نداشت آگاه بود و آن هنگام که آن گروه خواستند يك بار با افکندن سنگی از فراز برج و يك بار با سمی کردن غذای او او را بکشند نه ترس به خود راه داد و نه از دعوت حق سکوت گزید، بلکه پیوسته آنان را به حق فرا خواند «و آنان مکر ورزیدند و خداوند نیز تدبیر کرد و خدا بهترین تدبیر کنندگان است» (2).

شجاعت معنوی او در برخورد با منافقان خود را در سیاست او آشکار می ساخت. او آنسان که حق را در میان صحابه خویش فریاد می زد، آن را در میان منافقان نیز فریاد می زد و در برخورد با آنان شیوه ای سیاستمدارانه در پیش می گرفت و آن هنگام که عمر می خواست رئیس منافقان عبد الله بن ابی را بکشد، رسول خدا

ص: 462

1- - توبه/ 40.

2- - آل عمران/ 54.

بی آنکه به اعتراض عمر و یا به موقعیتی که وی در میان مسلمانان کسب کرده بود وقعی نهد با قدرت او را از این کار منع نمود و برای روشن شدن او فرمود: «من آنها را نمی کشم تا اعراب نگویند محمّد اصحاب خود را می کشد». او در این سیاست و اندیشه بسیار دوراندیش تر از عمر بود، چرا که پس از این برخورد مدبرانه با گذشت زمان خانواده های منافقان از وجود آنها دلخسته شدند و از رسول خدا برای کشتن منافقان اجازه خواستند، آنسان که پسر عبد الله بن ابی از رسول خدا خواست به وی اجازه دهند تا خود پدرش را به قتل برساند، اما آن حضرت به وی اجازه نداد و در این هنگام فرمود: «اینک عمر کجاست تا مشاهده کند. اگر آن روز که او از من خواست تا آنان را بکشم آنان را کشته بودم غیرت کسانی را که امروز می خواهند آن منافقان را بکشند علیه خود برانگیخته بودم».

او رادمردی بزرگ منش بود که پذیرفت قرارداد صلح حدیبیه را همان گونه بنویسد که مشرکان می گفتند و بر اساس آن مسلمانان را ملزم به پذیرش این شرط سخت می کردند که هر که از مشرکان بدون اجازه ولی خود از مکه بیرون رود مسلمانان وی را به آن شهر برگردانند ولی هرکس از مسلمانان مرتد شود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به سوی مکه ترك گوید آنان وی را باز نخواهند گردانند. در این هنگام بود که عمر و گروه زیادی از مسلمانان خشمگین شدند و یکی از آنان گفت: «چرا در مورد دین خود سازش و ذلت را قبول کنیم؟». این خشم آن هنگامی شدید شد که یکی از مسلمانان قرشی در همین زمان در حالی که زنجیر بر دست و پایش بود به میان مسلمانان گریخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به جمع مشرکان بازگرداند.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می دانست مسلمانان با اخلاص ولی در اشتباهند با شجاعت و شهامت این اعتراض و خشم مسلمانان را نادیده گرفت. اما بعدها هنگامی که از او خواستند تا به این شرط عمل نکند و آن را ملغی اعلام دارد، حکمت و تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در التزام به این شرط برای آنان روشن شد، چرا که مشاهده کردند از يك سو کسی از مؤمنان مرتد نشد و از سوی دیگر افرادی



از قریش نیز که اسلام آوردند و از مکه بیرون آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را نپذیرفت بر سر راههای تجاری قریش به کمین نشستند و آنان را گرفتار مشکلات و در دسرهای تازه ای کردند، برخی از کاروانیان را کشتند و - آنسان که در فصول آینده به بحث از این مسأله خواهیم پرداخت - اموال فراوانی از آنان به غنیمت گرفتند.

### شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میدان نبرد

160 - جنگ و نبرد که برای محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحابش خوشایند نبود بر آنان نوشته شد، چرا که دعوت اسلامی می بایست به راه خویش ادامه دهد و دشمنان را از سر راه کنار زند تا دین الهی همه گیر و دلها به راستی رهنمون شود و دیگر فتنه ای و اکراهی بر ترک آیین هدایت و سر در گمراهی فرو بردن وجود نداشته باشد. این مهم در هنگامی صورت می پذیرفت که خداوند به فرستادن دین حق بر مؤمنان منت نهاده بود و اهل ایمان از این بیش نمی توانستند خواری و ذلت ببینند و به یاری آن دین که منتی الهی بر آنان است نپردازند. به همین سبب نیز به مؤمنان اجازه دفاع و نبرد داده شد، آنجا که خداوند فرمود: «به کسانی که هدف نبرد مشرکان قرار گرفته اند بدان سبب که مورد ستم قرار گرفته اند اجازه نبرد داده می شود و خداوند بر یاری آنان تواناست، آن کسانی که بناحق از خانه و کاشانه خود رانده شدند و هیچ جرمی نداشتند جز آن که می گفتند پروردگار ما الله است. اگر غلبه برخی مردم بر برخی دیگر و یا پس راندن برخی به وسیله برخی دیگر نبود صومعه ها، کلیساها، عبادتگاهها و مساجدی که در آن نام خداوند فراوان یاد می شود ویران می گشت. البته هر که را به وی یاری دهد یاری خواهد کرد و خداوند قدرتمند و استوار است» (1).

اینک با نزول این آیات جهادی در راه خدا و برای یاری حق می بایست و نیز می بایست محمد (صلی الله علیه و آله) خود این جهاد را در همه جبهه ها و در همه مناطق و در همه

ص: 464

اشکال و گونه های خود رهبری کند، بویژه آن که وی کسی نبود که به نیروی دیگران جنگ را اداره کند، دیگران را به میدان نبرد بفرستد و خود بدان سوی نرود، بلکه وی خود روانه صحنهٔ پیکار می شد تا بدین ترتیب، در هر کاری که مردم را بدان فرا می خواند خود الگویی شایسته باشد و از نثار جان خویش دریغ ندارد و آسایش و راحتی را به خود اختصاص ندهد و کار و تلاش و سختیها را به دیگران واگذارد، بلکه وی اراده داشت تا خود در رأس پرهیزکاران تلاشگر باشد و چنین نیز بود.

او خود در رأس مجاهدان راه خدا قرار داشت، آن گونه که قاضی عیاض در الشفاء می گوید:

«او بارها در صحنه های سختی حاضر شد که جنگاوران و قهرمانانی از آن گریخته بودند. اما او همچنان ثابت و استوار بود و از جای خود تکان نمی خورد، به دشمن روی می آورد و بدانان پشت نمی کرد و هرگز دچار تزلزل نمی گشت.

و هیچ دلاور مردی جز او (1) نیست که فراری در تاریخ زندگی او ثبت و گریزی از او به خاطر سپرده نشده باشد» (2).

برخی از آیه «فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ» (3) از عبارت «لا تكلف الا نفسك» چنین فهمیده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان مأمور بود

ص: 465

1- - این نکته گفتنی است که اگر بخواهیم به این روایت مذکور در کتب معتبر حدیثی اهل سنت توجه داشته باشیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید «من و علی از یک نور بودیم» و اگر بخواهیم پیامبر و علی را یک روح در دو کالبد و یک فروغ در دو مشعل بدانیم نیازی به افزودن بر این استثنا نخواهد بود، چه در این صورت وصف کمال رسول و صف کمال وصی اوست. اما اگر از پرتو این حقیقت به مرتبه ای نازلتر آییم افزودن علی (علیه السلام) و فرزندان معصوم او بر این استثنا و ذکر نام آنان در ردیف کسانی که در صحنه نبرد حق و باطل یک لحظه نگریخته اند به شهادت تاریخ ضرورتی انکارناپذیر خواهد بود. م.

2- - الشفاء ج 1، ص 66.

3- - نساء/ 84: «در راه خدا نبرد کن که هیچ کس جز تو بدین امر مکلف نگردد و نیز مؤمنان را به نبرد ترغیب نمای».

که اگر مشرکان رو در روی او قرار گیرند، هرچند تنها باشد باید با آنان به جنگ و نبرد پردازد و این وظیفه اختصاصی رسول خداست.

به هر حال، هرچه مفهوم این آیه باشد، این حقیقت انکارناپذیر خواهد بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود بار سنگین جهاد و نبرد رویاروی در صحنه پیکار را بر دوش می کشیده، در این راه دریغی نداشت و صابرتر و پایدارتر از همه اصحاب خود در صحنه نبرد بود، چه اینکه هرگز از صف پیکار نگریخت و هرگز جای امنی برای خود انتخاب نکرد، هرچند همه اطرافیان از پیرامون او گریخته باشند.

از دلیر مرد میداندار اسلام علی بن ابی طالب روایت شده است که فرمود:

«هنگامی که تنور جنگ به شعله ورتترین حالت خود می رسید و چشم ها سرخ می شد، ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بریم و هیچ کدام ما بیش از او به دشمن نزدیک نبود. من خود در نبرد بدر مشاهده کردم که به پیامبر پناه می بردیم و او از همه ما به دشمن نزدیکتر و از همه دلاورتر بود»(1).

بدینسان، رسول خدا پرچم هدایت مسلمانان در میدان نبرد و شجاعترین و پایدارترین مجاهدان بود.

عبد الله بن عمر که خود شاهد جنگهایی بوده است می گوید: «هرگز از رسول خدا با شجاعت تر، کارآتر، بخشنده تر و خشنودتر ندیده ام». بنابراین، او شجاعی خشنود به تقدیر الهی، بزرگوار و بخشنده و صبور و پایدار بود که در گرماگرم نبرد در میدان می ایستاد و شمشیر برمی کشید تا هر نعره سرمستانه ای را پاسخ گوید و خفه کند.

او با همه شجاعت و دلیری و با همه استواردلی بردبار و پرتحمل بود، آنسان که در نبرد احد بسختی مجروح شد و خون از سرتاسر زخمهای او سرازیر

ص: 466

---

1-- گفتنی است بخشی از آنچه مصنف بدان استناد جسته در نهج البلاغه آمده است. ر. ک. غریب کلامه/9.

گشت، اما با این همه به پیکار و مقاومت ادامه داد و سست و تسلیم نشد. دشمنان قصد آن داشتند در نبرد احد و در گرما گرم جنگ و گریز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند. به همین هدف، امیه بن خلف برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش تاخت. او که در نبرد بدر در ردیف اسرای مسلمانان قرار گرفته از همان روز خود را برای چنین کاری آماده ساخته و چنین اندیشه ای در سر پروراند بود و هنگامی که در نبرد احد مشاهده کرد چندان کسی در سپاه مسلمانان به مقاومت نایستاده است، در حالی که سر تا پا زره بود و تنها چشمهایش دیده می شد و طبعاً هیچ شمشیر و نیزه ای نمی توانست بسادگی به او آسیبی برساند، و نیز در حالی که می گفت: «زنده نمانم اگر که محمد زنده بماند و نجات یابد»، پیش تاخت، اما تنی چند از مسلمانان سدّ راه او شدند. از دیگر سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که اینک از زخمهایش خون می ریخت با مشاهده او فرمود راهش را باز بگذارید. آنگاه نیزه ای از حارث بن صمه گرفت و چون شیری قوی پنجه با آن نیزه به سوی او پرید و نیزه را چنان در گردن او فرو برد که وی از شدت ضربت بسختی بر زمین افتاد و حتی گفته شده یکی از دنده هایش شکست. وی آنگاه به میان قریش برگشت در حالی که می گفت: «محمد مرا کشت» و آنان نیز می گفتند: «بر تو ایرادی نیست که چنین کسی تو را کشته است».

اما او در پاسخ آنان گفت: «اگر همه مردم جمع می شدند وی آنان را می کشت».

مگر نه این است که گفت تو را می کشم؟ به خداوند سوگند با آن قدرتی که او داشت اگر آب دهن بر من می انداخت مرا می کشت». به هر حال، این مرد در راه بازگشت قریش به مکه بر همان عقیده نادرستی که داشت هلاک یافت.

نمونه دیگر آن که آن حضرت در نبرد با هوازن یا همان جنگ حنین خود بتنهایی در مقابل سپاه مهاجم ایستاد و اگر هیچ دلیل دیگری بر شجاعت او نباشد، همین نمونه برای بیان شجاعت و ایستادگی آن حضرت بسنده خواهد کرد.

161 - این شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگ مسلحانه است. اما درباره شجاعت معنوی او در صلح و بدور از صحنه های رویارویی مسلحانه از این پیش

اشاره ای کردیم و گفتیم او چگونه در راه حق از سرزنش هیچ ملامتگری بیم نداشت و در کردار خود به محیط و آداب و رسوم موجود و یا گذشته آن توجهی نداشت، چرا که این عادات و تقالید اغلب ناروا و نادرست بود و از اندیشه نوزیدن و عدم درک حقایق از سوی آن مردم نشأت می گرفت. او در جامعه خود بی اعتنا به همه این مسائل هر کاری که نیک و پسندیده بود پسندیده می شمرد و هر کاری که ناروا و نادرست بود نادرست می شمرد. این صفات و خصال چه پیش از بعثت و چه پس از آن به صورتی یکسان در شخصیت آن حضرت وجود داشت و آن رادمرد از مردم نمی ترسید، بلکه تنها از خداوند پروا داشت. با این وجود، هر جا نیز مدارا کردن را راه هدایت مردم می یافت با آنان مدارا و نرمش نشان می داد، چه او در همه حال هدایتگر، راهنما و منادی دعوت به حق بود.

او آنجا که کسی فریادرسی می طلبید، آنجا که در مانده و گرفتاری کمک می جست و آنجا که پاسخ دادن وظیفه او و فریادرسی لازم بود، به امداد آنان می شتافت.

یک بار برخی از مردم مدینه به سبب عامل وحشت آفرینی که به آنان رسیده بود دچار ترس شدند و فریادی برکشیدند. پس گروهی در پی بی آن صدا که شنیده بودند روانه شدند تا ببینند فریاد کمک خواهی از کجاست. در این میان هرکس با خود گمان می کرد که او قبل از دیگران به کمک شتافته است. اما هنوز بدانجا نرسیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حال بازگشت از آنجا دیدند که پیش از آنها به کمک شتافته و حتی برای آن که خود را زودتر به فریادخواهان برساند بر اسبی برهنه و بی زین و لجام که از ابی طلحه بود نشسته و زودتر از آنان بدانجا رسیده بود و اینک در حال بازگشت از آنجا و در حالی که شمشیر به گردن آویخته بود بدانان می فرمود: «دیگر آن فریاد را نخواهید شنید».

بدین وصف است که می گوئیم شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه جلوه ها و گونه های آن کامل و بی همتا بود: اگر سخن حقی می بایست اظهار شود بروشنی

از آن سخن می‌گفت و آن را زیر لب زمزمه نمی‌کرد، اگر صحنه نبردی بود پیش‌تاز همه صفها می‌شد و خود را به کناری نمی‌کشید و اگر فریادرسی می‌بایست او در فریادرسی بر همگان پیشی می‌گرفت و بدین ترتیب، در همه جبهه‌های و در هر حال رادمردی دلاور بود، اما بی‌آنکه تکبر ورزد، فخر بفروشد و یا بر دیگران برتری بجوید، چه اینکه او در همه خوبیها و سجایای خویش دعوتگری به حق و به راه راست بود.

اینچنین است که از انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که خطاب به آن حضرت گفت در جنگاوری و قدرت ستیز بر همه مردم برتری. مقصود وی از این سخن آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ستم ستیزی و برخورد با قدرت علیه آن در آن هنگام که دیگر موعظه و اندرز سودی ندارد و مردم از منکرانی صرف به ستمگرانی گنهکار تبدیل می‌شوند که می‌کوشند با فتنه‌گری، که از کشتن و خونریزی نیز بدتر است، مردم را از دین خود بازدارند بر همگان برتر است.

### سیمای مردانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

162 - گاه ویژگیهای جسمی شخص از روحیات اخلاقی و ویژگیهای عقلی او حکایت و یا از آن نشانی دارد. به عنوان مثال کسانی که از نظر جسمی یا روانی استثنایی شمرده می‌شوند، اغلب علایمی جسمی چون کجی و لاغری عضلات صورت، ناهماهنگی و کجی در برخی از اعضا، لوچی چشم یا انحرافات در صورت دارند که این ویژگیها برای آشنایان با روانشناسی و روان‌درمانی و محققین در امور کودکان استثنایی مسأله‌ای روشن است.

در مقابل اعتدال جسمی و تناسب اعضا، اجمالا، حاکی از درستی و سلامت عقل و روان است و غالباً اعتدال و سلامتی روانی با اعتدال و سلامتی کامل جسمی همراه می‌باشد که این دو از نظر درونی و از نظر ظاهری يك ترکیب هماهنگ و يك «کل» منسجم را تشکیل می‌دهد و بنابراین در این گونه افراد همه

عناصر یا اندامهای تشکیل دهنده جسم در يك انسجام و هماهنگی قرار دارد و هیچ حالت عقب افتادگی در آن مشاهده نمی شود و از سوی دیگر انسجام کامل روانی و عقلی کامل و خلق و خویی به کمال آراسته در کنار آن به چشم می خورد.

در حدیث معراج است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیامبران الهی را به اوصافی خوانده که بر کمال جسمی - یعنی کمالی آراسته به زیور جمال که هرگز موجب نفرت دیگران از آنان نمی گردد - دلالت می کند. سعید بن مسیب روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراهیم، موسی و عیسی را برای اصحاب خود مورد توصیف قرارداد و فرمود: «اَما ابراهیم، هیچ مردی شبیه تر از او به پیامبر شما و نیز شبیه تر از پیامبر شما به او ندیده ام. اَما موسی، مردی است گندمگون، بلند قامت، لاغر اندام و با موهای مجعد و بینی درشت، گویا مردی از قبیله شنوءه (1) است. اَما عیسی بن مریم مردی سرخ چهره با قامتی متوسط، موهایی صاف و صورتی پرتراوت است گویا از حمام بیرون آمده، او همچنین اصلع بوده و شبیه ترین مردان شما به او عروة بن مسعود است».

این اوصاف سه پیامبر از پیامبران اولو العزم است که از کمال هماهنگی و انسجام جسمی در آنها - البتّه با اندک تفاوتی در جزئیات و مشخصات - و نیز از اشتراك همه آنان در هماهنگی جسمی کامل حکایت دارد. در تأیید همین مضمون دارقطنی به نقل از انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند هیچ پیامبری بر نینگیخت مگر آن که خوش سیما و خوش صدا بود، اَما پیامبر شما از همه خوش سیما تر و خوش صدا تر است».

ص: 470

---

1- - شنوءه نام یکی از قبایل منشعب شده از تیره اعراب قحطانی و اصالة یمنی است که پس از ویران شدن سدّ مأرب آن دیار را ترك گفته، در سرزمین تهامه سکونت گزیده و بعدها منقرض شده است. م.

این در میان پیامبران الهی تازگی نداشت که همهٔ ویژگیهای جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جالب توجه بوده و او همان گونه که خلقی زیبا داشت خلقی زیبا داشته باشد. هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله) با قرآن کریم مشرکان را به مبارزه طلبید، خدایان آنان را به باد انتقاد گرفت و باطل بودن پرستش آنها را روشن ساخت و هنگامی که مشرکان مشاهده کردند، عموی پیامبر ابو طالب علی رغم گفتگوی آنان با وی همچنان از او حمایت می کند جوانی خوش قامت و خوش سیما که به گمان آنان زیباترین جوانان قریش بود به حضور ابو طالب آوردند تا وی را به جای محمد (صلی الله علیه و آله) به فرزندی گیرد و محمد (صلی الله علیه و آله) را در اختیار آنان قرار دهد تا او را به قتل برسانند. اما ابو طالب معامله روی فرزند برادر خود را نپذیرفت و با حالتی آمیخته به مسخره و نیشخند بدانان گفت: «فرزند خود را به من می دهید تا او را غذا دهم و بزرگ کنم و من فرزند خود را در اختیار شما قرار دهم تا او را بکشید».

روایت فوق بر این دلالت دارد که محمد (صلی الله علیه و آله) از کمال جسمی خوبی برخوردار بود و خداوند او را صورت و سیرت زیبایی بخشیده بود.

بی تردید، این هماهنگی و سلامت جسمی در پیشبرد دعوت و گرویدن مردم به آن که با الهامی روحانی آمیخته بود نقش خاصی از خود بر جای گذاشت. در همین باره روایت می شود که پس از آن که دعوت محمدی در سرتاسر جزیرهٔ العرب طنین انداز و شناخته شد و انسان که در مورد هر دعوت و عقیدهٔ تازه و نامأنوسی برای مردم چنین وضعی پیش می آید تکذیب کنندگانی برای دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که اکثریت را تشکیل می دادند - پیدا شدند، یکی از اعراب بادیه نشین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و از ظاهر آراسته و سیمای پرفروغ او و تابش نوری بر پیشانی وی شگفت و بیمی در دل او جای گرفت و آنگاه پرسید: «کیستی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «محمد». پس آن مرد با ایمانی حاکی از درك و رسیدن به حقیقت گفت: «آیا تو همانی که قریش دربارهٔ او می گوید دروغگوست؟» فرمود: «آری».

آن مرد گفت: «این، سیمای يك دروغگو نیست». آنگاه پرسید: «مردم را به چه



چیز فرا می خوانی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ حقیقت دعوت اسلامی را برای او بیان فرمود و او نیز اسلام آورد.

وصّافان در توصیف سیمای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار گفته اند و از طرق مختلفی روایت شده است که وی از جمالی برخوردار بود و سیمایی پرفروغ و پردرخشش داشت. اینک ما از این روایات دو روایت که وصف جامعی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در بر دارد انتخاب و تقدیم می داریم:

الف: حدیث هند بن ابی هاله پسر خدیجه که مردی و صّاف و برخوردار از دقت و شناخت خوبی در بیان اوصاف بود.

ب: حدیث امّ معبد، با این اعتقاد که این حدیث و حدیث قبل ما را از اقوال دیگر بی نیاز خواهد ساخت.

163 - حدیث هند بن ابی هاله ریب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که امام حسن بن علی (علیه السلام) آن را روایت کرده است.

نخستین سرور جوانان بهشتی می فرماید: از دایی خود هند بن ابی هاله که مردی و صّاف بود و من دوست داشتم پاره ای از آراستگیهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برایم توصیف نماید تا بدان استناد نمایم در این باره پرسیدم و او گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی والامقام و بلند مرتبه بود، چهره اش به سان ماه شب چهارده می درخشید، قامتی میانه، جثّه ای تنومند و موهایی صاف داشت، اگر گیسوانش به اطراف سر می ریخت آن را رها می کرد و اگر چنین نبود موهای سرش از نرمه گوش نمی گذشت، گیسوانی فرو افتاده از نرمه گوش داشت، رنگ پوست او روشن، پیشانی وی وسیع، ابروهایش کشیده و پرپشت و از هم جدا بود و میان دو ابرویش رگی قرار داشت که به هنگام خشم حرکت می کرد، بینی کشیده و میان بر آمده، محاسنی پرمو، چشمانی درشت و سیاه، دهانی بزرگ، دندانهایی زیبا و جدای از یکدیگر و خط باریکی از موی روییده میان سینه و شکم داشت، گردن وی آنسان زیبا و پردرخشش بود که گویا گردن عروسکی طلایی است، از اندامی میانه و

متناسب برخوردار، تنومند و قوی اندام بود، قامتی راست داشت و شکم و سینه اش در يك راستا قرار می گرفت، سینه ای ستبر و پهن با فاصله فراوان میان دو بازو، مفاصلی درشت و بدنی سفید و نورانی داشت و از جلو گردن تا ناف وی خطی از موی کشیده می شد و البته روی سینه و شکم عاری از مو ولی دو ساعد و شانه ها و بالای سینه اش دارای مو بود، مچ دستانی کشیده، کف دستان و کف پاهایی بزرگ و صاف، انگشتانی راست و کشیده داشت و گودی کف پایش کامل بود.

«به هنگام برخاستن خود را از جا می کند، به هنگام گام برداشتن درست آن را برمی داشت، به هنگام راه رفتن به آرامی راه می پیمود، در هنگام رفتن دستها را به حرکت در می آورد، زمانی که راه می رفت به گونه ای بود که گویا از سرایشی به پایین می آید، وقتی رو به جانب کسی می کرد با همه بدن به او روی می نمود، چشمها را فرو می انداخت و نگاهش به زمین بیش از نگاه به آسمان و بیشتر نگاه هایش نیم نگاه بود. از پی اصحاب خود می رفت و با هرکس برخورد می نمود سلام می کرد».

اینها اظهارات هند بن ابی هاله است که از جمال مردانه و کمال انسانی رسول خدا حکایت دارد و گویای آن است که همه صفات او به گونه ای بود که نگاه هر بیننده ای را به سوی خود می کشید که چشم از او بر نمی داشت. به همین سبب نیز کسانی که دل از همه چیز عاری داشتند در اولین برخورد بدون هیچ کینه و حسدی به او نگاه می کردند و او را الگویی کامل از مرد و مردانگی و نشانی آشکار از منزلت والای اخلاقی و محبت می یافتند، چه، او از روی تفاخر پیشتر از دیگران قرار نمی گرفت و از سر به خود بالیدن بر دیگران پیشی نمی جست، بلکه متواضعانه حتی در پی مردم راه می رفت و از روی محبت و دوستی بر هر که با او برخورد می نمود سلام می کرد تا ترشروی و بی محبتی بر مهر و دوستی پیشی نگیرد.

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سیما و پیکر خویش جمالی داشت که دیدار با او را مطلوب و بلکه مورد رغبت دیگران قرار می داد و شاید به همین دلیل در دوران

جاهلیت میان او و دیگر مردم نه دشمنی وجود یافت، نه کینه ای شکل گرفت و نه دشنام گویی و پرخاشی در قالب خشم و پرخاشهای جاهلیت میان او و کسی دیگر رخ داد، بلکه او پیوسته آشنا و زود انس و به دلها - به ویژه دلهایی که کژی و حق گریزی در آن جای نگرفته - بود.

این جاذبه های طبیعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر جذباتی شدید بود که خداوند به وی بخشیده و از پاکی او حکایت داشت و از آنچه در روح پاک و سالم او که نه پرخاش، نه خشم و دیگر گریزی بدان راه می یابد سخن می گفت.

اینک مناسب است توصیفی را یادآور شویم که یکی از زنانی که رسول خدا را در راه هجرت به مدینه مشاهده کرده متذکر آن شده است.

آن زن که امّ معبد نام دارد چنین اظهار داشته که يك روز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که ابو بکر و غلامش عامر بن فهیره و راهنمای گروه عبد الله بن اریقظ با وی همراه بودند بر می خورد. آنها از وی می پرسند که آیا شیر یا گوشتی دارند تا از آنها خریداری کند، اما آنان چیزی نزد آن زن نیافتند و وی در پاسخ آنان گفت: «اگر چیزی در اختیار داشتم از پذیرایی شما دریغ نمی کردم». گفتنی است آن زن و خاندان او در آن زمان گرفتار قحطی و خشکسالی شده بودند، اما با این وجود رسول خدا نگرست و گوسفندی را در خیمه آن زن دید و آنگاه فرمود: «ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟» او پاسخ داد: «سختی روزگار و خشکسالی آن را لاغر کرده است» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا اجازه می دهی آن گوسفند را بدوشم؟» او گفت: «اگر شیری داشته باشد بدوشید». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن گوسفند را خواست و آنگاه نام خدا را بر زبان آورد و آن را دوشید. در پی بی آن در يك بار دوشیدن آن قدر شیر به دست آمد که همه آنها را بسنده کرد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را برای بار دیگر دوشید و ظرف پرشیر را برای آن زن باقی گذارد.

هنگامی که شوهر این زن به خانه آمد این را که آن شیر از گوسفند آنها باشد منکر شد و گفت: «ای امّ معبد این شیر را از کجا آورده ای در حالی که گوسفند خشک کرده

و هیچ حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نیست».

وی در پاسخ شوهر خویش گفت: «به خدا سوگند، مردی مبارك از اینجا گذشت و چنین و چنان گفت». در این هنگام شوهرش گفت: «اوصاف او را برایم بگوی که به خداوند سوگند به نظر من این همان مردی بود که قریش در جستجوی اوست».

آن زن در پاسخ گفت: «مردی دیدم خوش سیما و با جمال، خوش خلق و نمکین چهره که نه عیبی چون بزرگی شکم داشت و نه کاستی چون کوچکی سر، خوش چهره و زیباروی بود؛ در چشمانش سیاهی و درشتی، در مژگانش پری و درشتی و در صدایش گرمی و دورگه بودن زیبایی می افزود؛ سیاه چشم، سیاه مژه، کشیده ابرو و ابروان به هم پیوسته بود؛ در گردنش سفیدی و درخشندگی و در محاسنش پری خودنمایی می کرد؛ هنگام سکوت و قاری بر او بود و هنگام سخن گفتن والایی از او بود و حسن و زیبایی او را در برداشت، شیرین سخن و گزیده گوی بود نه یاوه گوی و نه کم گوی، گویا که سخن گفتن او دانه های رشته مرواریدی بود که فرو می ریخت. زیباترین و خوش سیماترین مردم از فاصله دور بود و شیرینترین و نیکوترین آنان از نزدیک؛ میان قامت بود و نه از بلندی قد کسی او را منفور می داشت و نه از کوتاهی آن مورد تحقیر؛ شاخه ای میان دو شاخه بلند و کوتاه و خوش منظرترین این سه شاخه و نیک قامت ترین آنها بود و بالاخره، همراهانی او را در میان داشتند که اگر سخنی می گفت به گفته او گوش فرا می دادند و اگر فرمانی می داد نه ترش روی و نه گریزان، بلکه بی درنگ و شتابان به اجرای آن می شتافتند»<sup>(1)</sup>.

164 - این دو روایت توصیفهایی است که شاهدان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او بیان داشته اند و حاکی از سه نکته است:

یک: آراستگی و زیبایی پیکر جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کمال هماهنگی و

ص: 475

تناسب میان اعضا و اندام او به گونه ای که اگر نقاشی بخواهد تصویری از مردی کامل الخلقه و متناسب ترسیم کند، ترسیمی زیباتر و گویا از آنچه در روایات کسانی که پیامبر را دیده اند وجود دارد نخواهند یافت، چه همه در او زیبایی و جمال می دیدند، خواه آن که با او دشمنی ورزیده و کینه او در دل داشت و خواه آن که از او فرمان برده و ایمان به او را در دل داشت.

به هر حال، آنچه در رسول خدا خودنمایی می کند صفاتی است که در هر بیننده ای آثار خود را بر جای می گذارد؛ بر ایمان موافقان او می افزاید و حسد و کینه تیزی و در پی آزار بر آمدن را نیز از سوی کسانی که از روی سرکشی و تکبر با او مخالفت و دشمنی ورزیده بودند دو چندان می کرد، چرا که زورگویان هر چه ببینند عوامل تقویت آنچه مخالف خواسته های آنان است روشنتر و قویتر می شود بر زورگویی و ستم خویش می افزایند، بویژه اگر قوت یافتن و روشنتر شدن آن عوامل واقعیتی ثابت و مشهود آنان باشد و نه اخباری که بتوان آنها را مورد انکار قرار داد.

این حقیقتی روشن است که قریش از وجود آن شایستگیهای جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و به همین سبب نیز هنگامی که می خواستند پیشنهاد تعویض وی با کسی دیگر را به ابو طالب بدهند زیباترین و چابکترین جوان خود را انتخاب کردند، اما غافل از آن که نور انسانیت و رسول بشریت کجا و آن دیگر کجا.

دو: این که قلب پاک او سیمای او را پیوسته نورانیت می بخشید و بدین سان، آنگاه که در جایی راه می پیمود نوری که خداوند آن را به سبب صفای قلب و نورانیت دل او به وی ارزانی داشته بود او را در میان می گرفت، آنسان که امّ معبد در توصیف او می گوید: «او پیشانی پرفروغ و غرق در نورانیت داشت بی آنکه بر کسی برتری طلبد یا فخر فرودشد، بلکه در میان مردم و با مردم فروتن و با مدارا و چونان یکی از آنان بود، البته مگر در فضیلت رسالت و آنچه خداوند

اختصاصاً به او بخشیده بود تا بدان وسیله بتواند سخن خوش حق را به امت خویش برساند».

سه: شدت جذابت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) البتّه همراه با هیبتی که سخن او را در دلها جای می داد و همراه با کمال محبت و کشانده شدن مهر همه دلها به سوی او و یا حدّ اقل کشانده شدن مهر دلهایی که از کینه های دیرینه یا لجاجت و سختی در مخالفت با او عاری و پیراسته است، چه این که اینگونه دلها در مقابل هرگونه عامل مؤثری که آنها را به سوی پاکی بکشاند مقاومت نشان می دهد به عبارت دیگر، این گونه دلها به بدی آلوده و شیطان در آن مأوی گرفته و وسوسه های شیطانی بر آن چیره شده است و در نتیجه چنین قلبی نمی تواند حقیقت را مورد باور قرار دهد و در ردیف کسانی قرار می گیرد که با یقین به حقیقت آن را مورد انکار قرار می دهند، چنان که مشرکان قدرت نفوذ شخصیتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دانستند و علاوه بر آن از حقایق و دلایلی که راستی دعوت او را مورد تأیید قرار می داد آگاه بودند و به همین دلیل نیز، شتابان به سراغ قبایل عرب می رفتند و آنها را به محمد (صلی الله علیه و آله) و آیین او بدبین می کردند تا وی نتواند با شخصیت و گفتار خود و نیز با آیاتی که خداوند بر داستان او آشکار ساخته و با آیاتی که بر او وحی فرستاده در آنان تأثیری بیافریند.

اما با همه گستردگی و عظمت توطئه های آنان، مردم از توجه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گوش فرا دادن به فرموده های او گریزان و به آن بدبین نشدند، چرا که حق خود به خود روشن و ادلّه آن استوار و افزون بر آن منادی این دعوت حق نیز مردی بود که دلها به سوی او کشیده و مجذوب می شد و جانهای کسانی که حق جویند و اگر حق را بیابند و یا بدان فراخوانده شوند در آن تردید و دودلی روا نمی دارند به وی گوش می سپارند.

165 - هر چه در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشت از قدرتمندی، جمال و کمال آن حضرت حکایت می کرد. به عنوان نمونه هنگامی که وی سن شصت سالگی را

پشت سر نهاده بود، هنوز آثاری از پیری در چهره اش وجود نداشت و بلکه همه موهایش کاملاً سیاه بود تا آنجا که اندک موهای سفیدی که بر سر و صورت او روییده توسط برخی از اصحاب و خادمان او مورد شمارش قرار گرفته و آنان چنین گفته اند که جز بیست موی سفید مشاهده نکرده اند و حتی خادم آن حضرت انس شمار این موها را یازده عدد دانسته است.

بدینسان وی در زمانی که شصت سال از سن مبارك خود را پشت سر نهاده بود هنوز يك جوان خوانده می شد و همه موهایش به سان جوانان سیاه بود. حتی اگر گاهی حالتی در موهایش به چشم می خورد که این گمان را به وجود می آورد که آن حضرت خضاب کرده است، چنین چیزی وجود نداشت و بلکه آن حالت در اثر استعمال فراوان مشک و مالیدن آن بر موهای خود از سوی آن حضرت ناشی شده بود، چه این که او بوی خوش را فراوان دوست می داشت، آنسان که از او چنین روایت شده که فرمود: «از این دنیای شما سه چیز را دوست می دارم: زن، بوی خوش و نماز که نور دیدگان من در آن قرار داده شده است».

در این حدیث ملاحظه می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را از همین دنیا دانسته و آن را در ردیف اموری از امور دنیا ذکر فرموده که برایش دوست داشتنی است. این نیز بدان سبب است که نماز علاوه بر آن جنبه معنوی و علاوه بر آن که ذکر و یاد خداست، دنیا را نیز به صلاح می آورد، زیرا که ضمیر انسانی را پرورش می دهد و وجدان را آبیاری می کند و طراوت می بخشد و بدین شیوه فرد را از زشتیها و آلودگیها بازمی دارد و در نتیجه زندگی خوب دنیوی و اخروی شخص را تأمین می نماید.

همچنین از این روایت و روایاتی دیگر چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته مراقب بود عطر استعمال کند تا در مجلس او و در ملاقات وی با دیگران بوی خوش فضا را پر کند و به هر جا دست می زند بوی خوشی از دست او بر جای بماند، آن گونه که هرگاه وی دستی بر سر بچه ای می کشید، بوی خوش آن بر جای

می ماند و از آن طریق در می یافتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست بر سر آن بچه کشیده است.

استعمال بوی خوش از سوی آن حضرت با توجه به این حقیقت است که بوی خوش مایه آرامش دل است، همنشین از آن استقبال می کند و بدان روی می آورد و دلها به سوی آن کشیده می شود، آن گونه که در مقابل از بوی بد می گریزد و دور می شود.

رسول مطهر آن گونه که به پاکی و آراستگی دل توجه داشت به پاکی و آراستگی ظاهر خویش نیز توجه می کرد و انسان که به طهارت درون اهمیت می داد به نظافت برون نیز اهمیت می بخشید.

شایسته است در این باره رشته سخن را به قاضی عیاض بسپاریم که در کتاب الشفاء می گوید:

«اما در مورد نظافت و تمیزی جسم و بوی خوش و استعمال عطر او و نیز پاکی و پیراستگی او از هر زشتی و آلودگی باید گفت خداوند ویژگیهایی را به او اختصاص داده که در غیر او یافت نمی شد و همو این ویژگیها را به زیبایی و نظافت ظاهر و خصال فطری ستوده تکمیل کرده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «دین بر پاکیزگی بنا شده است».

همچنین از انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که گفت: «هیچ مشک و عنبری و هیچ عطری خوشبوتر از آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استفاده می کرد استشمام نکرده ام».

از جابر بن سمره نیز روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستی بر گونه او کشیده و او در این باره گفته است: «او دستی بر گونه من کشید و در دست او آرام بخشی و بوی خوشی یافتم که گویا او دستهای خود را از عطردان در آورده است.

دیگران نیز گفته اند او دست خویش را - خواه عطر زده و خواه عطر نرده - در دست دیگری می گذاشت و در اثر آن يك شبانه روز بوی خوش از آن دست استشمام می شد. گاه نیز دست خود را بر سر کودکی می کشید و آن کودک به نشانه



همان بویی که از دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر سرش مانده بود از دیگران شناخته می شد. يك بار نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه انس خوابید و در خواب بر بدن او عرق نشست و در این هنگام مادر انس ظرفی آورد و عرقی را که از بدن آن حضرت می ریخت! در آن جمع می کرد و چون پیامبر درباره این کار از او پرسید گفت: «ما این را به عطرهايي که داریم خواهیم آمیخت که خوشبوترین عطر است».

بخاری نیز در کتاب بزرگ التاریخ خود از جابر نقل کرده است که گفت:

هیچ گاه چنین نمی شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راهی برود و کسی دیگر نیز در پی او روانه شود مگر آن که از بوی عطری که از آن شخص احساس می شد روشن می گشت که وی از راهی رفته که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن رفته بود.

اسحاق بن راهویه نیز می گوید: بوی خوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از استعمال عطر نبود.

همچنین مزنی از جابر روایت کرده است که گفت: يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا پشت سر خویش بر مرکب نشانند و من مهر نبوت را که بر شانه او بود در دهان گرفتم و از آن پس بوی خوشی به مشام می رسید»<sup>(1)</sup>.

اینک شایسته است در آنچه اسحاق بن راهویه روایت کرده و یا خود آن را اظهار داشته است اندکی تأمل کنیم، چه او می گوید بوی خوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناشی از استعمال عطر نبود، اما ما می گوئیم بی هیچ تردیدی چنین چیزی ممکن و محتمل است و از نظر شرع و عقل امری محال نیست، چرا که خداوند ویژگیهایی را به رسول خود داده بود که در دیگر مردم وجود نداشت و خداوند خود می داند رسالت خود را کجا قرار دهد؛ لیکن در روایات صحیح چنین آمده و این مطلب ثابت شده است که آن حضرت عطر استعمال می فرمود و چنین چیزی نه تنها برای او يك عیب نیست بلکه پسندیده و مطلوب است، آنسان که وی خود بوی خوش و عطر را در ردیف چیزهایی ذکر می فرماید که برای او دوست داشتنی است.

ص: 480

به هر حال این نکته مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراقب بود همیشه خوشبو باشد تا وضعی پیش نیاید که همشین خود را از خود براند، بلکه چنان باشد که او را مجذوب و دوستدار خود سازد.

## مهر نبوت

166 - آن صفات جسمی که تاکنون بدان پرداختیم همه، صفات کمال و جمالی است که هر چند کسی از مردم نمی تواند به همه آنها در رسد، اما برخی از مردم در برخی از آن صفات در مقداری و رتبه ای پایینتر با او اشتراک می یابند. لکن در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای صفتی جسمانی است که تنها اختصاص به خود او داشت. آن صفت جسمانی اختصاصی، وجود يك برجستگی گوشتی در میان دو شانه آن حضرت بود که هر چند قدری برآمدگی داشت، اما كوچك بود به گونه ای که از روی لباس به صورت يك برجستگی مشهود خود را نشان نمی داد، چه این که در توصیف آن گفته شده «چون تخم کبوتر» و نیز گفته شده «چون يك سیب» - و لا بد يك سیب كوچك - بود آن گونه که سلمان فارسی می گوید: «به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و... مهر نبوت را میان دو شانه او بسان تخم کبوتری مشاهده کردم».

به هر حال، روایات در این مورد به آن حد از فراوانی است که این خبر را می توان «مشهور» و «مستفیض»<sup>(1)</sup> دانست و گویا آن برآمدگی صفتی جسمانی

ص: 481

---

1- - روایت مستفیض آن روایت یا خبری است که راویان آن در هر طبقه بیش از دو و به قولی دیگر بیش از سه نفر باشند، اما آن خبر به حد تواتر نرسیده باشد. چنین خبری را مشهور نیز می گویند، البته با این تفاوت که در مستفیض رسیدن تعداد راویان به سه یا دو نفر در هر يك از طبقات لازم دانسته می شود در صورتی که ممکن است در حدیث مشهور تنها در برخی از طبقات چنین شرطی وجود داشته باشد. همچنین گاه روایت مشهور به روایتی نیز اطلاق می گردد که بر زبانها تکرار شده و اشتهار یافته است، هر چند روایت آن در برخی از طبقات از يك نفر تجاوز نکند. نقل با تصرف از مدیر شانه چی، محسن درایة الحدیث، ص 49-50. م.

گواه بر رسالت او بوده که هیچ کس از کسانی که آن را می دیده اند توان کج بحثی و انکار و مجادله نداشته اند، چه، خداوند را در میان آفریده های خویش آیاتی است.

### علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)

167 - روشی که معمولاً صاحبان آثار درباره سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در پیش گرفته و می گیرند آن است که بحث از صفات آن حضرت را پیش از پرداختن به بعثت مطرح نساخته و تنها آن را پس از بحث از دوران رسالت از آغاز تا فرجام و تا هنگامی که آن حضرت بدرود حیات گفت و به عبارت دیگر در قسمت پایانی سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آورند.

اما ما چنین مناسب دیدیم که سخن از اوصاف و ویژگیهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را قبل از پرداختن به رسالت و ماجراهای دوران مأموریت آن حضرت به ادای رسالت الهی بیاوریم. دلیل ما برای طرح مباحثی که در این فصل گذشت و سبب پرداختن به این امر قبل از بعثت آن است که این امکان را در اختیار خواننده گرامی خود قرار دهیم که بدانند این کیست که خداوند او را به ادای رسالت الهی مأمور ساخته و این کیست که خداوند از میان همگان تنها او را برانگیخته است تا برای همه مردم از عرب و غیر عرب نویدبخش و هشدار دهنده باشد. همچنین برای آن که بداند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه صفات و کمالات خود چون دیگر مردم نبود، هر چند خود فردی از آنان محسوب می شد. به عبارت دیگر او از مردم، اما - در اخلاق و صفات خود - نه چون مردم بود. از مردم بود، اما در بالاترین رتبه کمالی که برای يك انسان رسیدن به آن ممکن است. او هرچند از فرشتگان نبود، اما از همه آنان برتر و در میان همه مردم برای قبول رسالت الهی شایسته تر و سزاوارتر بود.

پس از شناخت این صفات و پی بردن به آنها و نیز درك این حقیقت که رسول خدا در میان همه افراد نسل معاصر خود بلکه در میان همه مردم در همه نسلها

اختصاصاً چنین ویژگی‌هایی داشته است که کسی نمی‌تواند بگوید چرا خداوند به جای او ابو جهل را یا عمر و ابو بکر را برنمی‌گزیند و یا چرا به جای او علی (ع) را که از نیکان و استوار مردان و قهرمانان است به رسالت مبعوث نکرد. پس از روشن شدن صفات و ویژگی‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر کسی نمی‌تواند به طرح چنین سؤالی که چرا دیگری به جای او پیامبر نشد پردازد، چرا که آن صفات خلق و خلق که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن برخوردار بود برای هیچ کدام از نامبردگان و برای هیچ کس دیگر از مردم یا اساساً و کلاً و یا در آن حد وجود نداشت و آن تابندگی و نورانیت و درخشندگی در هیچ یک از آنان و در هیچ کس از دیگران نبود و در هیچ کس جز آن کاملترین آفریده الهی به چشم نمی‌خورد.

بنابراین، اگر این صفات و فضائلی که خداوند به محمد (صلی الله علیه و آله) بخشیده و رحمتی که خداوند به او اختصاص داده همان چیزهایی است که وی را آماده آن ساخته بود تا تنها او از میان همگان بار رسالت الهی را بر دوش کشد، باید گفت این صفات و ویژگی‌ها مقدمه رسالت و بعثت است نه نتیجه آن. از دیگر سوی، مقتضای منطق و عقل آن است که مقدمه قبل از ذی المقدمه و قبل از نتیجه قرار گیرد و زمینه را برای بعد از خود آماده سازد. به دیگر عبارت بحث از صفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «پیشگفتاری» بر بحث رسالت و بعثت است و پیشگفتار نمی‌تواند بعد از مبحث اصلی طرح شود، بلکه لزوماً می‌بایستی قبل از آن قرار گیرد، برای آن زمینه‌های لازم را فراهم آورد، آن موضوع را روشن سازد و راه‌های ورود به آن را نشان دهد.

در اینجا ممکن است کسی به طرح چنین اشکالی پردازد که شما در بحث از صفات و ویژگی‌های بزرگوارانه رسول خدا اخبار و روایات و شواهدی از دوران پس از بعثت و پس از آغاز رسالت آورده‌اید و بدین گونه دچار تناقض گویی شده‌اید چرا که گفته‌اید جایگاه منطقی بحث از صفات قبل از بعثت است اما در عمل به بحث در مورد بعد از بعثت و صفاتی از آن دوران پرداخته‌اید.

پاسخ ما به چنین اشکالی آن است که ما برای بیان مطلب مورد بحث خود از روایاتی که درباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت رسیده است کمک جسته ایم چرا که این روایات صفات آن حضرت قبل از بعثت را نیز روشن می سازد. به عبارت دیگر هرچند این روایات گفته های آن کسانی است که پس از بعثت و در طول دوران رسالت آن حضرت را دیده و آن صفات را مشاهده کرده اند، اما این صفات صفاتی ذاتی و درونی است که با بعثت و آغاز رسالت نیامده است؛ چه نمی توان گفت اوصاف جسمی او اوصافی است که پس از بعثت به وجود آمده است، بلکه این اوصاف قبل از بعثت وجود داشته و پس از آن نیز ادامه یافته است. در مورد صفات اخلاقی چون امانتداری، صداقت، عفت، حلم و بردباری، عفو و گذشت که آن حضرت بدان آراسته بود نیز نمی توان چنین پنداشت که اینها صفاتی است که پس از بعثت وجود یافته است، بلکه این صفات، «ملکه هایی ذاتی» است و نه «احوالی عرضی»، ملکه هایی که چون دیگر ملکات نفسانی در نفس انسان جای می گیرد و کاملاً مستقر می گردد.

علاوه بر این، سبب آن که ما به روایاتی ناظر به پس از بعثت استشهاد کرده ایم آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت از دلایل آشکار و روشنی که بگوید او در آینده پیامبر خواهد شد و نیز از اصحاب و پیروانی برخوردار نبود تا سیره او را در پیش گیرند و خلق و خوی او را ثبت و تدوین نمایند و جزئیات زندگی او اهمیت دهند. بنابراین تنها هنگامی کشف این اوصاف نهفته در درون رسول خدا و یا اطلاع یافتن از صفات آشکار او امکان پذیر شد که وی به ابلاغ دعوت خداوند در میان مردم برخاست، با آنان در آمیخت و با قبایل دیدار کرد و در حالی که در همه اینها مردمانی را که با او کنار می آمدند به خود نزدیک می ساخت، راهنماییشان می کرد و هدایتشان می نمود و در مقابل مردمانی که با او سر جنگ و مخالفت داشتند بردباری نشان می داد، دشنامشان نمی گفت و با پسندیده ترین شیوه به مجادله با آنان می پرداخت و آغوش مهر و محبت بر آنان می گشود و درشتخوی

و سخت دل نبود.

بنابراین، اخباری که برای اثبات صفات خلقی و اوصاف خلق رسول خدا بدان استناد و استشهاد کرده ایم، از رسالت و بعثت نشأت نگرفته و بلکه صفات و اوصافی ثابت و درونی بود که بعثت و رسالت باعث آن شده است تا پرده از روی آنها برداشته شود و آن صفاتی که خداوند به رسول خود بخشیده و بدان وسیله او را برای قبول رسالت آماده ساخته بر همگان روشن گردد «و او رحمت خویش را به هر کس بخواهد اختصاص می دهد و او دارای فضل بزرگ و فراوانی است»<sup>(1)</sup>.

ص: 485

---

1-- آل عمران/ 74.



168 - در جهان فتنه‌هایی مادی موج می‌زد، جنگ میان ایران و روم پی در پی برپا بود، در سالیان قبل از عصر نبوت عیسی، سپاهیان یونانی به فرماندهی اسکندر تا ماورای ایران را در نور دیدند و به چین رسیدند، عصر پس از عیسی نیز دوران ستم‌دیدی دینی بود. نخست مسیحیان گرفتار ستم شدند و دوران سرکوب آنان حدود سه قرن به طول انجامید و در طی این دوران، شدیدترین سختیها و آزارهایی را که کسی به خاطر اعتقادش متحمل می‌شود و مؤمنی به سبب ایمانش بدان گرفتار می‌گردد تحمل کردند تا آنجا که نرون یکی از امپراتوران رومی آنان را به قیر آغشته می‌ساخت و آنان را بدانان آتش می‌زد و در حالی که مشعلهایی انسانی در پیرامون محفل او می‌سوخت، به مجلس خود ادامه می‌داد. آن مشعلها از انسانهایی مؤمن تشکیل می‌شد که ایمانی صادقانه داشتند و هرگز در این عقیده خود تغییر و تبدیلی نپذیرفتند، بلکه عذاب خواری و زبونی را که در انتظار آن نیز بودند پذیرا شدند، اما این را نپذیرفتند که برای به چنگ آوردن متاع دنیا و یا دفع عذاب و شکنجه از خود، در عقیده خویش تغییری روا دارند.

مصر از نخستین سرزمینهایی بود که به آیین مسیحیت نخستین گردن نهاد و هیچ تغییر و تبدیلی در عقیده خود روا نداشت. به همین سبب نیز، ساکنان این سرزمین بیشتر از مردم دیگر سرزمینها در معرض آزار و شکنجه رومیان که بر آنجا و



بر شام سلطه می راندند قرار داشتند و در دوران دقلطیانوس عذابی سخت دامنگیر آنان شد و قتل عامها و خونریزیهایی در آن سرزمین به راه افتاد که تاریخ آن را ثبت کرده است. تاریخ قبطیان نیز این قتل عامها را ثبت کرده، از رومیان با تعبیری حاکی از ننگ و عار و از مصریان قدیم با افتخار یاد می کند و قبطیان عصور بعد را به درس گرفتن از آنها فرا می خواند.

هنگامی که در ثلث اول قرن چهارم میلادی کنستانتین امپراتور روم به مسیحیت گروید، این خود سرآغاز راهی شد بر سایه افکندن انحراف بر آیین مسیح. در این دوران، سرکوبی که متوجه مسیحیان بود به یهودیان انتقال یافت و آنان جام شکنجه و عذاب چشانیده شدند و از آن نوشیدند. سپس نوعی دیگر از مظلومیت و ستمدیدی پدیدار گشت، بدین ترتیب که پس از انحراف کلیسای روم از عقیده یگانه پرستی به تثلیث این کلیسا در برخی از جزئیات عقاید مسیحی با کلیسای مصر به مخالفت پرداخت و بدین ترتیب، فشار و ستم به میان خود مسیحیان کشانده شد و دو فرقه نسطوری که نماینده عقیده روم بود و یعقوبی که نمایانگر عقاید مصر به شمار می رفت شکل گرفت.

این نخستین اضطراب و آشفتگی فکری در عقیده مسیحیت انحراف یافته بود که به اموری ذاتا نامعقول انجامید، از این قبیل که مسیح پسر خداست و او از آسمانهای بالا آنجا که خداوند پدر او قرار دارد، فرود آمده و در زمین تجسم یافته است تا گناه آدم در نافرمانی پروردگار خود و خوردن از «شجره ممنوعه» بخشیده شود. در این میان یکی از نکات عجیب و شگفت آور آن بود که پاك کردن آن معصیت نخستین به وسیله فرو رفتن در معصیت دیگری بزرگتر و عمیقتر از آن یعنی قتل همان که در نظر آنان پسر خدا بود صورت بگیرد. این در حالی است که عقل هرگز چنین معنایی را درك نمی کند و نمی پذیرد که نافرمانی که در پیشگاه خداوند سنگینتر است، کفاره گناهی کوچکتر و سبکتر و بلکه کفاره يك فریبی باشد که انسان به وسیله دشمنی پرکینه و گنهکار بدان گرفتار شده است.

از دیگر غرایب این عقیده آن است که سعی می کند میان یگانه پرستی و تثلیث نوعی آشتی و سازش برقرار کند و به همین خاطر تصویری پیچیده و سخت ارائه می دهد. اما با وجود همین تناقض و تصویر پیچیده، این عقیده از سوی اندیشمندان جامعه خود با مقداری تردید مورد تأیید و باور قرار می گیرد و از سوی عوام مورد پذیرش مطلق واقع می شود.

169 - اعراب نیز در حیرت و سرگردانی شدیدتری به سر می بردند، هر چند زندگی آنان این امکان را بدیشان نمی بخشید که در زمینه عقاید به تأمل و تفکر پردازند و چه بسا اگر به تأمل می پرداختند و پیروی کورکوانه از گذشتگان بر آنان چیره نبود و چنین نمی گفتند که «ما پدران خویش را بر آیینی یافتیم و در پی آنان بدانان اقتدا می کنیم»<sup>(1)</sup>، می توانستند - همه یا لاقلاً برخی - به صواب دست یابند، آن گونه که «حنیفان» از عهده این مهم برآمدند و قبل از بعثت تعداد معدودی در ردیف این گروه قرار داشتند.

حیات روحی اعراب در میان توحیدی جزئی و بت پرستی جانبی در اضطراب و در حرکت بود. آنان از يك سو از ابراهیم پیروی می کردند و چنین عقیده داشتند که تنها خداوند آفریدگار هستی، پدیدآورنده و تدبیر کننده آن است و به عبارتی دیگر بدین ترتیب به توحید در خلقت و هستی بخشی عقیده داشتند و از سویی دیگر، سنگهایی را که نه سودی می رساند و نه می تواند ضرری به بار آورد، شریک خداوند در امر پرستش قرار می دادند و بر این گمان بودند که پرستش بتان آنها را شفیعانی برایشان قرار می دهد که به شفاعت خواهند پرداخت.

در این میان، بشاراتی به آمدن پیامبری که بزودی مبعوث خواهد شد در سرزمینهای عربی به گوش می خورد و بر زبان برخی از اعراب جاری می شد، آن گونه که از قس بن ساعده ایادی نقل شده که در یکی از خطبه های خود چنین یادآور

ص: 489

گشت که پیامبری وجود دارد که اعراب به درك زمان او نایل شده اند و هنگام بعثت او فرا رسیده است.

سرزمین عربی و بویژه حجاز برای پذیرش رسالتی جدید آمادگی داشت و در آن از احتمال آمدن پیامبری که مبعوث خواهد گشت یاد می شد و بسیاری از کسانی که بررسی در دیگر ادیان داشتند، از این امر سخن می گفتند، از قبیل آنچه در سطور قبل به نقل از قس بن ساعده گذشت. شاید آنچه از وی نقل شده به این اشاره داشته باشد که او با مسیحیت ارتباطی داشت و از آنان این بشارت را گرفته بود؛ بویژه آن که در قرآن کریم چنین بشارتی در نزد مسیحیان اثبات شده است و به تصریح قرآن مژده آمدن احمد (صلی الله علیه و آله) در تورات و انجیل وجود دارد، آنجا که خداوند می فرماید: آنان که از پیامبری امی پیروی می کنند که نام او را در نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می یابند»(1)، «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با همدیگر رءوف و مهربانند. آنان را در رکوع و در سجده می بینی که فضل و خشنودی خداوند را می جویند. نشان ایمان آنان از اثر سجده هایشان بر پیشانی آنان است. این مثل مؤمنان در تورات و مثل آنان در انجیل است»(2)، «یاد آر آن هنگام را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که آن هنگام که کتاب و حکمتتان دادم و سپس رسولی که تصدیق کننده آنچه با شماست آمده به او ایمان آورید و او را یاری کنید. گفت: آیا اقرار کردید و پیمان مرا بر این حقیقت گرفتید؟ گفت: پس گواهی دهید و من با شما از گواهانم»(3) و «یاد آر آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، من رسول خدا به سوی شمایم و تأیید کننده آنچه از تورات در پیش روی دارم و مژده دهنده ام به پیامبری که پس از من

ص: 490

---

1- - اعراف / 157.

2- - فتح / 29.

3- - آل عمران / 81.

بدین ترتیب، ما نصوص قرآنی فراوانی را می یابیم که در آنها چنین آمده که نام محمد (صلی الله علیه و آله) در تورات و انجیل ذکر شده است. ما در فصل دوم همین کتاب به ذکر نام پیامبر در همه ادیان کهن قبل از تحریف آنها حتی در آیینهای برهمنی و زرتشتی تحریف و تبدیل نیافته اشاره کردیم و در اینجا آنچه بیشتر برای ما اهمیت دارد پی بردن به این حقیقت است که نام او در تورات آمده است.

170 - ما نصوصی در تورات - حتی پس از تحریف آن و حتی پس از آن که پیروان این کتاب بخشی از آنچه را بدان یادآور شده بودند از یاد بردند - می یابیم که با ایماء و یا اشاره ای روشن - که بیشتر به تصریح نزدیک است - به آمدن پیامبر خدا محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بشارت می دهد. اینک متنی را که تقریباً در این باره صراحت دارد و به هر حال خواه با اشاره و خواه با تصریح نصی در این باره است می آوریم:

«پروردگار از سینا آمد و از سعیرا درخشید و از جبل فاران جلوه کرد».

ابن ظفر که یکی از نویسندگان مسلمان در سیره پاك رسول خداست نص فوق را تفسیر کرده، چنین می گوید:

«مراد از آمدن پروردگار از سینا تکلم خداوند با موسی و مقصود از درخشیدن از سعیرا یا جبل اشقر که کوههای فلسطین می باشد و روستای ناصره، زادگاه عیسی در آن نزدیکی قرار دارد، فرو فرستادن انجیل بر عیسی از جانب خداوند و منظور از جلوه کردن از جبل فاران که همان کوههای مکه می باشد، نزول قرآن است»(2).

از این اظهارات چنین برمی آید که رموز فوق رمزهایی از جاهایی است که مهد رسالتهایی بوده و بیانگر پیامبرانی است که در این سرزمینها مبعوث شده اند. مراد از

ص: 491

---

1-- صف/6.

2-- ر. ك. ابن ظفر، خیر البشر، ص 9.

جمله «پروردگار آمد» نیز آمدن رسالت‌های الهی است؛ چه این که، خداوند خود فرود نمی‌آید، بلکه این هدایت اوست که از آسمان نازل می‌شود و امر و نهی او بر زبان پیامبران جاری می‌گردد. در نصّ فوق از سه مکان یاد شده است: سینا که کلیم خدا موسی در آنجا مورد خطاب قرار گرفت؛ فلسطین، مکان نزول رسالت الهی بر عیسی در سرزمینی که وی در آنجا زاده شد و نور رسالت او نیز از همان جا برخاست؛ فاران آنجا که مگّه مکرمه که خداوند بر شرف و عظمت پیامبر آن بیفزاید، قرارداد و رسالت خداوند از آنجا آمد و این رسالت همان وحیی بود که بر محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نازل گشت.

ابن ظفر در کتاب خود خیر البشر در بیان بشارت تورات به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) می‌گوید:

«در یکی از ترجمه‌های عربی تورات موسی خواندم که در آن چنین آمده بود: «خداوند پروردگارت پیامبری از برادران تو بلند می‌کند. پس فرمان او را گوش دار آن گونه که در روز اجتماع در حوریب به خداوند خود گوش فرا دادی، آنجا که گفتم: «دیگر بر نمی‌گردم که صدای الله پروردگار خود را بشنوم تا نمیرم!»

پس خداوند مرا گفت: «چه خوب گفته‌اند». و شما برای مردم پیامبری از برادرانشان خواستید و من کلام خویش را در دهن او می‌گذارم و او هر چیزی را که من او را بدان امر می‌کنم برای شما می‌گوید. هر کسی، از آنکه به نام من سخن گوید فرمان نبرد من از او انتقام می‌گیرم».

در اینجا مشاهده می‌کنیم که چنین ذکر شده است که پیامبر موعود از برادران بنی اسرائیل خواهد بود و نه از خود آنان. این در حالی است که این برادران کسانی نیستند مگر فرزندان اسماعیل، برادر بزرگتر اسحاق که نیای بنی اسرائیل به وی می‌رسد؛ چه، تنها همین فرزندان اسماعیل هستند که به آنان «برادران بنی اسرائیل» گفته می‌شود و عیسی و پیامبران قبل از او چون داوود و سلیمان و دیگر رسل برادران بنی اسرائیل خوانده نمی‌شوند، بلکه به آنان زادگان اسرائیل گفته می‌شود. زیرا فرزندان یعقوب پسر اسحاق هستند.

ابن ظفر در ادامه می گوید:

«این گفته خداوند که «کلام خویش را در دهن او می گذارم» بوضوح نشان می دهد که مقصود از این عبارت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است؛ چرا که، معنای عبارت مزبور آن است که خداوند به کلام خود بر او وحی می فرستد و او بدان سخن می گوید، یعنی خداوند قرآن را بر او نازل می سازد و او بدان سخن می گوید»<sup>(1)</sup>.

171 - اگر اشارات روشنی - آن گونه که گذشت - در تورات وجود دارد در انجیل نیز همانند آن و بلکه روشنتر از آن را خواهیم یافت؛ چه اینکه، بشارت به کسی به نام پارقلیط یا فارقلیط در انجیل آمده و ترجمه این کلمه عربی به زبان عربی دقیقاً مرادف احمد است و بنابراین، چنین بشارتی که در انجیل آمده منطبق بر مؤده آمدن احمد است، همان گونه که قرآن کریم در این باره می فرماید: «من...»

بشارت دهنده به پیامبری هستیم که پس از من می آید و نامش احمد است»<sup>(2)</sup>. در انجیل‌های مختلف از زبان عیسی چنین آمده است که:

«اگر مرا دوست می دارید توصیه مرا ننگه بدارید و من به سوی پدرم فرا خوانده می شوم و او برای شما فارقلیط دیگری می فرستد که همیشه دهر با شما خواهد بود.»

این تصریح بیانگر آن است که خداوند پس از عیسی رسولی را که همان احمد است بر می انگیزد و او - آن گونه که عیسی به تبلیغ امر پروردگار قیام کرده بود - به تبلیغ امر الهی بر می خیزد، آیین او تا همیشه روزگار باقی و پابرجاست، پس از آن شریعتی دیگر وجود ندارد و صاحب این دین خاتم الانبیاست.

البته تعبیر از خداوند با کلمه «پدر» ناشی از تحریفاتی است که مسیحیان پس از انحراف و تغییر در عقاید خود در معنی خداوند به وجود آوردند. بنابراین عبارت

ص: 493

---

1- - ر. ک. همان، ص 11 و خیر الدین، عبد العزیز، السیرة العطرة.

2- - صف/6.

فوق که در آن کلمه پدر آمده، از انجیل پس از تحریف گرفته شده است، هر چند که بسیاری فرزند عیسی برای خداوند را به فرزندى نعمت و محبت و به گونه ای مجازى تفسیر می کردند، آن گونه که یهودیان با چنین مفهومی مجازى اظهار می داشتند که «ما فرزندان خدا و دوستداران اویم»<sup>(1)</sup>.

در همین انجیلهایی که حتی پس از تحریف آیین مسیحیت وجود دارد، چنین آمده است:

«این سخن که شنیدید، از من نیست، بلکه از پدر است که مرا به این پیام فرو فرستاده و اینک من با شما میام. اما پارقلیط روح القدس که پدرم او را به نام من می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می دهد و همه آنچه را به شما می گویم یاد آورتان می گردد».

شاید تنها نکته تعجب انگیز در متن فوق این باشد که رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به نام مسیح می داند که چنین چیزی بی تردید تحریف یافته است. به هر حال، حتی به فرض صحت چنین چیزی مراد از اینکه رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) به نام مسیح می باشد این نیست که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصویر کاملی از دعوت مسیح باشد، بلکه مراد آن است که رسالت او در دعوت مسیح به یگانه پرستی با آن موافق است و دعوت محمد در اصول همان چیزهایی است که عیسی (ع) بدان فرا می خواند و چیزهایی که با دعوت او توافق دارد، آن گونه که خداوند می فرماید: «برای شما از دین آن چیزی تشریح کرده که نوح را بدان سفارش کرده، آن چیزی که بر تو درباره آن وحی فرستادیم و آنچه ابراهیم، موسی و عیسی را بدان توصیه نمودیم که دین را پبای دارید و در آن تفرقه نورزید. آنچه مشرکان را بدان فرا می خوانید بر آنان بسیار سنگین است»<sup>(2)</sup>.

همچنین روایت شده است که عیسی درباره پارقلیط فرمود:

ص: 494

---

1- - مائده / 18.

2- - شوری / 13.

«آنکه از نزد پدرم به سوی شما می فرستم روح حق است که از پدر صادر می شود و برای من گواهی می دهد و شما نیز برای من گواهی می دهید، زیرا از ابتدای امر من با من بوده اید».

این روایت بدان صراحت دارد که کتابی که بر محمد (صلی الله علیه و آله) فرو فرستاده می شود یعنی همان قرآن بر این گواه است که تورات و انجیلی را که پیشاپیش آن قرار دارد تأیید می کند. در عبارت فوق، قرآن، بحق، روح حق نامیده شده و قرآن کریم نیز چنین نامی بر این کتاب نهاده است، آنجا که می فرماید: «بدین ترتیب ما روحی از امر خویش بر تو نازل ساختیم»<sup>(1)</sup>.

همچنین در اناجیل آمده است:

«تا زمانی که من نروم فارقلیط به میان شما نمی آید و هنگامی که او بیاید، جهان را بر گناه سرزنش خواهد کرد. او از پیش خود سخن نمی گوید، بلکه آنچه را با مردم از آن سخن می گوید از خداوند می شنود و مردم را به حق سیاست می کند و آنان را از حوادث و غیبهها آگاه می سازد»<sup>(2)</sup>.

در این متن صفتی وجود دارد که اختصاصاً در میان همه پیامبران وصف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، آنجا که می گوید: «مردم را به حق سیاست می کند»، چه، تنها این رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) است که به بیان حقایق الهی که بدان مبعوث شده بسنده نکرد، بلکه به اداره مردم برای اجرای تعالیم رسالت خود پرداخت، دولتی را تأسیس کرد و نظامهای قرآنی را با دقت و سلامت به اجرا در آورد. این توصیف کاملی از رسالت و عملکرد محمد (صلی الله علیه و آله) است.

آن گونه که آوردیم، آشنایان با زبان عبری می گویند ترجمه دقیق کلمه پارقلیط که در این نصوص آمده احمد می باشد؛ چه، کلمه پارقلیط به معنی کسی است که سر و حکمت را می داند و به همین سبب به غایت حمد و ستایش

ص: 495

---

1-- همان/52.

2-- به نقل از نهاية الارب و السيرة العطرة.



172 - ابن ظفر در کتاب خیر البشر عباراتی را از کتب عهد قدیم، از زبور داوود و کتاب اشعیاء، شمعون و حزقیل می آورد. از آن جمله عبارتی است که در مزامیر داوود چنین آمده است:

«پروردگارا بنیانگذار سنت را یحیی قرار ده».

همچنین در آن می خوانیم:

«هنگامی که بدین منظور سخن رحمت بر لبانت جاری شود، برای همیشه بر تو برکت می فرستم. پس شمشیر به میان بند که جمال و حمد تو چیره است. بر مرکب سخن حق نشین که آیین تو با هیبت دست راست تو مقرون است و ملتها در زیر سلطه تو به تواضع در می آیند».

هیچ تردیدی در دلالت این نصوص بر مژده دادن به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد. البته اشاراتی که در عبارت فوق نهفته است بروشنی نصوصی که از تورات و انجیل نقل کردیم نمی باشد و بلکه ممکن است به دلالت اقتضای بر چنین بشارتی دلالت کند و نه به اشاره ای بدون قرینه، زیرا، مقداری دقت و تأمل می طلبد تا به این نکته برسیم که آنکه سنت یعنی همان یگانه پرستی و طریق استوار عبودیت را زنده ساخت، محمد (صلی الله علیه و آله) است که پس از انحراف یافتن مسیحیت به تثلیث به این مهم برخاست.

در نص فوق نوعی دلالت تضمّن نیز وجود دارد، چه در آن متن پیامبر موعود چنین توصیف شده که خداوند او را برکت می بخشد و آیین او با هیبت دستان آن پیامبر همراه است. این در حالی است که آیین محمد (صلی الله علیه و آله) عهده دار دفع باطل با آنچه در دست راست حمل می شود یعنی با شمشیر شد، حال آنکه شریعت عیسی چنین نبود و بلکه مسامحه و نرمخویی در آن غلبه داشت و او نه شمشیر برگرفت و نه حواریین را به شمشیر برگرفتن توصیه کرد. تنها پیامبری که پس از دوران داوود نبی شمشیر برگرفت و باطل را سرکوب کرد و در دوران او حواریین از اصحابش

همه سرکشان در زیر لوای آیین اسلام کرنش کردند، محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

در زبور عبارت دیگری نیز وجود دارد که شاید این عبارت در دلالت بر سلطه آیین محمد (صلی الله علیه و آله) صراحت بیشتری داشته باشد. متن این عبارت چنین است:

«هنگامی که از يك سوی دریایی به سوی دریایی دیگر، و از سرزمین نهرها به کناره بیابان عبور کند و ساکنان جزیره ها در پیشگاه او به روی در می افتند، آنان را سرنگون می کند، دشمنانش دهان بر خاک می نهند، پادشاهان قربانیهایی به حضور او می آورند، ملتها به فرمانبری تسلیم او می شوند. زیرا او ضعیف مغلوب و در مانده راهایی می بخشد، ضعیف بی یاور را قوی می دارد، بر مسکینان ترحم می ورزد، نماز می گزارد، در همه وقت بر او برکت و تحسین فرستاده می شود و تا ابد یاد او پاینده است».

این اظهارات، سخن از مردی است که در آینده می آید و بی تردید در دوران پس از داوود و سلیمان هیچ پیامبری جز محمد (صلی الله علیه و آله) چنان نکرد که در این متن پیشگویی شده است و بنابراین، این یادی از پیامبر موعود با ذکر صفات و مشخصات اوست نه آن گونه که در انجیل می بینیم ذکر نام او.

173 - در کتاب اشعیای نبی چنین آمده است:

«بنده من که روحم در او دمیده است، وحی خویش را بر او فرو می فرستم و او عدل مرا در میان ملتها آشکار می سازد و آنان را به توصیه هایی سفارش می کند، نمی خندد، صدایش در بازارها شنیده نمی شود، دیدگان نابینا و گوشهای ناشنوا را باز می کند و دلهای بسته را زنده می سازد، آنچه به او می دهم هیچ کس دیگر را نمی دهم، او مشقح و در ستایش و حمد آن به آن خداوند است.

از دورترین نقطه زمین فرا می آید، بیابان و ساکنانش به آمدن او شادمان می شوند، بر فراز هر بلندی تهلل می گویند و بر بلندای هر تپه ای این سخن را تکرار می کنند. او ضعیف و مغلوب نمی شود و به هواپرستی نمی گراید، صالحان را که همچون استخوانی ضعیف هستند خوار و زبون نمی سازد، بلکه صدیقان را قوی می دارد و او نور خداست که خاموش نمی شود و بر شانه های او علامت پیامبری است».

ص: 497

نکته قابل توجه در این متن آن است که اوصافی که در آن آمده تقریباً اوصافی عینی است و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انطباق عینی می‌یابد؛ نه فقط در آیین او، بلکه در اخلاق و سیره اش. متن فوق به گونه‌ای به بیان اعمال و سجایای پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌پردازد که گویا اشعیا پیامبر را دیده است. سپس در این متن به ذکر ویژگیهای جسمانی او می‌پردازد و علامت پیامبری را که همان مهر نبوت است و در میان شانه‌های او قرار دارد یادآور می‌گردد.

در ادامه این متن، نام پیامبر با کلمه‌ای قریب به پارقلیط مشاهده می‌شود، چه اینکه در اینجا از «مشقح»<sup>(1)</sup> یاد می‌شود و معنی این کلمه محمد (صلی الله علیه و آله) است، آن گونه که معنی پارقلیط احمد و این هر دو از نامهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

در کتاب شمعون نیز آمده است:

«پروردگار بیّنات را از جبل فاران آورد و آسمانها و زمین از تسبیح او و از تسبیح امّش آکنده گشت».

در این عبارت پیامبر موعود با ذکر مکان رسالت و بعثت او مشخص شده، چه، جبل فاران همان کوههای مکه است و پس از ابراهیم در مکه و در میان کوههای مجاور آن کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) برنخاسته است. بنابراین، متن فوق آگاهی دادن به پیامبر موعود با ذکر مکان بعثت اوست، نه با ذکر نام و اوصاف وی.

### اخبار رایج در میان اعراب درباره پیامبر موعود

174 - در سرزمین عرب و بویژه در اطراف مکه و مدینه سخنانی رواج یافته بود حاکی از آن که پیامبری در زمان حاضر برانگیخته خواهد شد. مسیحیان این سخنان را رواج داده بودند. آنان پیشگویان جزیره العرب به شمار می‌رفتند که بسیاری از ایشان در اطراف این سرزمین اقامت داشتند و مردم در سفرهایی که به

ص: 498

---

1- - مشقح در زبان عربی به معنی حمد است.

شام می رفتند - از آنجا که در طی این سفرها راهبانی را می دیدند که در صومعه ها به پیشگویی اشتغال دارند و گاه و بیگاه با آنان دیدار می کردند - این اخبار و سخنان را از آنان می گرفتند و به میان مردم می آوردند.

یهودیان مدینه نیز از این امر یاد می کردند و بدین وسیله بت پرستانی را که در مجاورت آنان می زیستند مورد تهدید قرار می دادند و به این گمان که پیامبر موعود آنان را بر دیگران پیروز خواهد ساخت و دین آنان را مورد تأیید قرار خواهد داد، با الهام از اشارات کتب خود از این رخداد قریب الوقوع سخن می گفتند و خود را بدین وسیله پیروز می خواندند، با الهام از اشاراتی که در نزد آنان تفاسیری روشن داشت و این تفاسیر در میان اندوخته های علمی آنان قرار می گرفت که آن را از اسلاف و گذشتگان خود به ارث می بردند. این تفاسیر در لابلای آثار بر جای مانده از اسلاف یهودیان قرار داشتند. با آن که یهودیان خود می دانستند که آنچه را خداوند بر آنان نازل ساخته مورد کتمان قرار می دهند تا از این طریق علم در انحصار آنها باشد و بتوانند به مردم دروغ بگویند و مدعی آن شوند که تنها خود دوستان و فرزندان خداوند، اما از میان گفته های آنان جسسته و گریخته سخنانی به چشم می خورد حاکی از آن که بزودی پیامبری از میان فرزندان عمویشان اسماعیل مبعوث خواهد شد.

اگر این خودپسندی بود که یهودیان را وادار ساخت آنچه را خداوند بر ایشان نازل کرده از دیگران کتمان نمایند، همین نیز آنان را واداشت تا از اخبار پیامبر موعود که در نزد آنان در تورات نام او نوشته شده است سخن گویند. زیرا، آنان با اوس و خزرج که در مجاورت ایشان می زیستند، در جنگ بودند و به همین سبب، برای آنان از این مسأله که پیامبری مبعوث خواهد شد سخن می گفتند. نه برای آن که حقیقت را اعلان کنند، بلکه برای آن که به وسیله چنین ابزاری که در اصطلاح امروز جنگ روانی نامیده می شود و پدیده ای لازم در کنار جنگ فیزیکی است بر دشمنان خود چیره شوند، برای آن که پیروزی و غلبه به دست آورند و برای آن که

خود را سربلند و آنان را خوار و زبون جلوه دهند و بالاخره، برای آن که به آنان هشدار دهند که آینده از آن ایشان است. روشن است که چنین جنگی روانی ترس و دلهره را در دل‌های دشمنان پایدار نگه می‌دارد.

قرآن کریم این مسأله را چنین بیان می‌دارد: «آنان بر کافران پیروزی می‌جستند ولی آن هنگام که آنچه آن را می‌شناختند به سویشان آمد، به او کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد. چه بد بهایی است آنچه خود را بدان فروخته اند که بدانچه خداوند از فضل خویش بر هر يك از بندگان خود که می‌خواهد فرو فرستاده است به ستمگری کفر ورزند. آنان غضبی را پس از غضبی دیگر به سوی خود جلب کردند و کافران را عذابی خوارکننده است»<sup>(1)</sup>.

در این میان، نجران آکنده از مسیحیان بود. چنین برمی‌آید که این مسیحیان همانند مسیحیان امروز و دیروز اروپا نبودند، بلکه باقیمانده‌ای از نصرانیت مسیح در میان آنان برجای مانده بود و پس از بعثت نیز به همین سبب در مقایسه با یهودیان و مشرکان به مسلمانان نزدیکتر بودند. آنسان که قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«دشمن‌ترین مردم با ایمان آورندگان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین و دوستدارترین آنان با مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند: ما مسیحی هستیم.»

این بدان سبب است که در میان اینان کشیشان و راهبانی قرار دارند و نیز این مردم تکبر نمی‌ورزند. چون آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند می‌بینی که به سبب آنچه از حق شناخته اند اشک از دیدگانشان سرازیر می‌شود و می‌گویند: پروردگارا ما ایمان آوردیم. پس ما را با گواهی دهندگان بنویس. ما را چه می‌شود که به خداوند و آنچه از حق بر ما آمده است ایمان نیاوریم با آن که طمع آن داریم که پروردگاران ما را در جمع مردمان درستکار در آورد»<sup>(2)</sup>.

ص: 500

---

1- - بقره/ 89-90.

2- - مائده/ 82-84.

از میان این مردم فریادی بلند برمی خاست و از این خبر می داد که پیامبری وجود دارد که هنگام آمدنش فرا رسیده و مردم در دوران او زندگی می کنند. چنین برمی آید که صاحبان این فریاد از باقیماندگان یگانه پرستانی بودند که به تثلیث نگرویده بودند؛ چه اینکه، در گذر زمان هر از چند گاه گروهی موحد وجود داشته اند، هر چند که آنان گاه حتی یک قرن فاصله با گروههای قبل از خود می یافته اند. اظهاراتی که در قرآن کریم آمده از وجود چنین گروههایی در میان مسیحیان حکایت دارد.

تاریخ نیز در اخبار خویش و در سیره پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین روایت می کند که پس از آن که در پی اعلان آشکار از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان در زیر فشار ستم مشرکان قرار گرفتند، ماجرای هجرت مسلمانان به حبشه پیش آمد و در طی این مهاجرت مسلمانان با استقبال و برخورد خوش پادشاه حبشه مواجه شدند.

همچنین آمده است که نجاشی پادشاه حبشیان یگانه پرست بود و درباره عیسی و مادرش همان نظری را داشت که قرآن کریم ابراز می دارد، مبنی بر این که آن دو خدایانی در کنار خداوند نبودند.

175 - اندیشه پیشگویی از آمدن پیامبری که زمان ظهور او نزدیک شده به میان قریش و مردم مناطق مجاور مکه کشیده شد و در این میان، چهار تن از قریشیان بودند که منکر تأثیر بتها و ضرر رساندن یا سود رساندن آنها و نیز از پرستش آنها روی گردان بودند. این چهار تن عبارتند از ورقه بن نوفل، عبد الله بن جحش، عثمان ابن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل.

این چهار تن از بت پرستی نجات یافته و برخی به برخی دیگر چنین گفته بودند که «به خداوند بدانید که خاندان شما بر حق نیستند. آنان دین ابراهیم را به خطا رفته اند. ما بر پیرامون سنگی به طواف نمی پردازیم که نه می شنود و نه می بیند، نه سودی می رساند و نه ضرری به بار می آورد. ای مردم برای خود دینی بجوید که به خداوند سوگند بر هیچ عقیده حقی نیستید».

دو تن از این گروه به آیین مسیحیت در آمدند که عبارتند از ورقه بن نوفل و عثمان بن حویرث. فرد اخیر به دربار قیصر رفت و در آنجا به مسیحیت گروید و منزلت و موقعیت شایسته ای در نزد او داشت.

عبد الله بن جحش نیز در تحیر و درماندگی بود تا زمانی که اسلام آمد و او به این عقیده گروید.

زید بن عمرو بن نفیل آخرین فرد این گروه به مکه و مردمان آن پشت کرد و به سیر در سرزمینهای عربی پرداخت تا دین ابراهیم را بیابد و از آن آگاه شود. او سرانجام، از آنجا که برخی از مسیحیان وی را از قریب الوقوع بودن ظهور پیامبری نو خبر داده بودند، در انتظار پیامبر موعود نشست.

در سیره ابن هشام در این باره چنین آمده است:

«زید بن عمرو بن نفیل در جستجوی دین ابراهیم و در حالی که از راهبان و احبار پرسش می کرد، از مکه بیرون رفت و همه جا به این جستجوی خود ادامه داد تا آن که همه جزیره را درنوردید و به موصل رسید. سپس در راه خود به پیش رفت و در سرتاسر شام گشت تا آن که به راهبی در تپه ای در سرزمین بلقاء<sup>(1)</sup> رسید. آن راهب کسی بود که به ادعای مسیحیان علم مسیحیان به او می رسید.

زید درباره دین ابراهیم و آیین حنفت از آن راهب پرسید و وی در پاسخ وی گفت: تو در طلب دینی هستی که امروز کسی را نمی یابی که تو را بر آن دین بدارد. اما اینک زمان پیامبری فرا رسیده که از همان سرزمینی که تو از آنجا آمده ای بر می خیزد و به دین ابراهیم مبعوث می شود. پس به او بپیوند که او اینک مبعوث شده و این زمان زمان اوست». در آن روزگار شام در زیر سلطه آیین یهودی و مسیحی بود و او هیچ يك از این دو آیین را نمی پسندید. به همین سبب نیز هنگامی که راهب مزبور آن سخنان را با او در میان نهاد بسرعت به قصد مکه بیرون رفت و هنگامی که به میان سرزمین لخمیان رسید، بر او هجوم بردند و او را کشتند<sup>(2)</sup>.

ص: 502

1- بلقاء نام آبادی در نزدیکی دمشق است.

2- ر. ك. ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 232.

دوست زید ورقة بن نوفل با قصیده ای بر او مرثیه خواند. در آن قصیده آمده است:

«ای پسر عمر هدایت یافتی و نیک کردی و از تنوری پر از آتش برافروخته دوری گزیدی، با اعتقاد به پروردگاری که همانند او پروردگاری نیست و با رها کردن بت‌های طغیان آور در جای خود.

و با دریافتن دینی که در طلب آن بودی. تو از یگانگی پروردگار خود غافل نبودی.

و بدین ترتیب در سرایی که اقامتگاهی شایسته است قرار گرفتی و در آنجا از کرامت الهی برخورداری و در این نعمتها به ناز و بازی مشغولی».

این قسمتی از مرثیه ورقة بن نوفل در قصیده منسوب به او بنابر صحیحترین روایات است و از این حکایت دارد که ورقة و دوستش زید بن عمرو در کنار انکار بت پرستی به رستاخیز و روز قیامت عقیده داشتند.

176 - ورقه پس از آنکه به آیین مسیحیت در آمد، به علوم این آیین آگاه شد، به اسرار کتب آنان دست یافت، به مطالعه در ادیان پرداخت و حقایق ادیان را با یکدیگر مورد مقایسه قرار داد، به این حقیقت پی برده بود که زمانی که وی در آن زندگی می کند زمان ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و بلکه چنین جزم یافته و حکم کرده بود که محمد (صلی الله علیه و آله) همان پیامبر موعود می باشد و ظهور وی به تأخیر انجامیده است.

ابن اسحاق در این باره روایت کرده است که خدیجه آنچه را غلامش میسر از قول نسطورای راهب گفته - مبنی بر اینکه صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بیانگر آن دانسته بود که او همان پیامبر موعود است - برای ورقة بن نوفل که یک مسیحی مطلع از کتب آنها بود رساند و او نیز به وی گفت: «ای خدیجه اگر این اظهارات راست باشد و میسر راست گفته، محمد پیامبر این امت است و من می دانم که این امت



باشد و میسره راست گفته، محمّد پیامبر این امت است و من می دانم که این امت را پیامبری موعود می باشد که اینک زمان اوست».

ورقه با اطلاع از چنین خبر قریب الوقعی در انتظار بود و ظهور پیامبر موعود را دیر می دانست و می گفت: «تا کی انتظار؟».

ورقه در این باره قصیده ای دارد که در آن چنین آمده است:

«به غم گرفتار آمده ام و این غم مرا بسیار به خود مشغول ساخته و پیوسته به یاد آنم؛ غمی پدید آمده از اندیشه ای که مدّت زمانی است گریه و شیون مرا برانگیخته است.

نیز در اندیشه ای گرفتار آمده ام برخاسته از توصیفهای پی در پی خدیجه در مورد همسر خویش؛ پس ای خدیجه انتظارم به طول انجامیده است.

بر اساس آنچه تو گفته ای امید آن دارم که شاهد قیام او در سرزمین مکه باشم.

او نوری را در این سرزمین آشکار می سازد که همه زندگان در پرتو آن خویش را از آشوب و اختلاف دور می دارند.

و او بر هر که با او سر جنگ داشته باشد خسارت و ناکامی فرود می آورد و هر که را با او از در مسالمت در آید به پیروزی و رستگاری می رساند».

این سخن ورقه است آن هنگام که دختر عمویش خدیجه از حال محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و آن، در پی اظهارات غلام خدیجه میسر به وی بود که در سفر به شام که به هدف تجارت بر روی سرمایه خدیجه صورت گرفت با او همراهی می کرد. آن سفر - آن گونه که قبلاً یادآور شده ایم - قبل از ازدواج میان خدیجه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلکه در زمانی صورت گرفته بود که خدیجه اندیشه این ازدواج را در سر می پروراند، اندیشه ای که تنها پس از این اظهارات میسر ریشه دار شد.

### آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن

177 - سلمان قبل از آن که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کند از مسأله بعثت

ص: 504

پیامبر (صلی الله علیه و آله) اطلاع داشت و تنها با این هدف که پیامبر را به وسیله اوصافی که قبل از ملاقات با وی و قبل از بعثت برایش بیان شده بود، بازشناسد با وی دیدار کرد. این که وی چگونه چنین آگاهی‌هایی در اختیار داشت و ماجرای این دیدار چگونه بود، آنچه در این باره اخبار صحیح بر آن تواتر دارند و خلاصه ماجرا آن گونه که در احادیث صحیح آمده چنین است که سلمان مردی ایرانی و از مردم اصفهان بود.

پدرش کدخدای ده و او در نزد پدر برگزیده و در آیین زرتشتی تحصیلاتی به دست آورده، تا آنجا که به خدمتگزاری آتشکده در آمده بود و شعله آن را برمی افروخت و از آن دور نمی شد. در این میان، پدر او یک بار به طور ناگهانی متوجه غیبت او شد.

سلمان خود می گوید: «پس من در پی کاری که او مرا برای آن فرستاده بود روانه شدم و در راه خود به کلیسایی از کلیساهای مسیحیان برخورد کردم و صدای آنان را که در کلیسا به نماز مشغول بودند شنیدم. من از وضعیّت و عقاید آن مردم اطلاعی نداشتم و چون صدای آنان را شنیدم، بر ایشان وارد شدم تا ببینم چه می کنند. هنگامی که آنها را دیدم، نمازشان مرا به اعجاب واداشت و به کار آنان رغبت یافتم و با خود گفتم: «به خداوند سوگند، این دینی از دینی که ما داریم بهتر است». به خداوند سوگند، از آنان جدا نشدم تا وقتی که خورشید غروب کرد و مزرعه پدرم را از یاد بردم و به سراغ آن نرفتم. پس از آن مسیحیان پرسیدم که «اصل این دیانت در کجاست». گفتند: «در شام». پس به نزد پدرم بازگشتم. او در این زمان به سبب تأخیر من در پی من فرستاده بود و من او را از همه کارهایش بازداشته بودم. به همین سبب نیز هنگامی که به نزد وی رفتم، به من گفت: «ای پسر، کجا بودی؟» گفتم: «پدر، من با مردمی برخورد کردم که در یکی از کلیساهای خود مشغول نماز بودند و آنچه از دین آنان دیدم مرا به اعجاب واداشت. پس به خداوند سوگند، همچنان در نزد آنان ماندم تا خورشید غروب کرد» او گفت: «فرزندم، در آن دین خیری نیست، بلکه دین تو و دین پدرانت از آن بهتر است». من گفتم:

«نه، چنین نیست، به خداوند سوگند، آن دین از دین ما بهتر است».

سلمان می گوید: «پدرم بر من بیمناک شد و پای مرا در بند کرد و سپس مرا در خانه خود زندانی ساخت».

چنین بر می آید که سلمان توانست از این بند برهد؛ چه اینکه می گوید: «من برای مسیحیان پیغام فرستادم و گفتم: «اگر کاروانی از تاجران مسیحی از شام به میان شما آمد، پس از آن که کار خود را به پایان بردند و خواستند بدانجا برگردند، مرا از ایشان مطلع سازید». زمانی گذشت، کاروانی به شهر آمدند و چون خواستند بازگردند زنجیر از پای خود برداشتم، با آنان بیرون رفتم تا به شام رسیدم.

چون وارد شام شدم پرسیدم: «عالمترین معتقدان این دیانت کیست؟» گفتند:

«اسقفی که در کلیساست». پس به سوی او رفتم و به وی گفتم: «به این دین رغبت یافته ام و دوست دارم همراه تو باشم، در کلیسایت تو را خدمت گزارم، از تو بیاموزم و با تو نماز به جای آورم». بدین ترتیب بدان کلیسا در آمدم».

سلمان یادآور می شود که آن اسقف مردی بدکنش بود. دیگران را به صدقه دادن امر می کرد و بدان تشویق می نمود، اما آنچه را از این طریق گرد می آورد برای خود می اندوخت و به مساکین نمی بخشید تا آنجا که هفت خمره طلا برایش بر جای ماند.

همچنین سلمان یادآور می شود که وی او را به دلیل این عملکرد بسیار مورد تنفر می داشت و هنگامی که در گذشت و مسیحیان برای دفن او گرد آمدند، وی کردار او را بر آنان فاش ساخت و آنها را به محل اختفای گنج رهنمون شد. پس او را بر صلیب کشیدند و سنگسار کردند.

پس از مرگ اسقف مزبور سلمان در خدمت اسقف صالحی درآمد که پیوسته شب و روز در عبادت بود. وی زمان درازی را در کنار او ماند و چون مرگ وی نزدیک شد، سلمان از او وصیت طلبید و به وی گفت: «مرا به چه کسی سفارش می کنی و به چه چیز مرا فرمان می دهی؟» او گفت: «ای پسرم، به خداوند سوگند، هیچ کس را نمی شناسم که بر آن عقیده و آیینی باشد که تو بر آنی؛ چه،

مردم همه هلاك گشته و عقیده خود را تغییر داده و بیشتر عقایدی را که داشته اند رها کرده اند، مگر مردی در موصل. پس به او پیوند).

سلمان به دوست آن اسقف در موصل پیوست و خیری عظیم در نزد او یافت. چون هنگام مرگ وی نیز فرا رسید، از او پرسید: «مرا به چه کسی سفارش می کنی؟» او گفت: «پسرم، به خداوند سوگند، هیچ کس را نمی یابم که بر آن آیین که تو داشتی باشد مگر مردی در نصیبین»<sup>(1)</sup>.

چون به خدمت آن مرد رسید و او نیز در بستر مرگ قرار گرفت، وی را به مردی در عموریه رهنمون شد و سلمان نیز به سوی او سفر کرد و خیری عظیم در بر او یافت و مدت نسبتاً زیادی در نزد او اقامت گزید و در همین دوران به کار و تلاش برای کسب درآمد پرداخت و از این طریق، صاحب تعدادی گاو و گوسفند شد.

چون مرگ این اخیر نیز فرا رسید، سلمان از او پرسید که «مرا به چه کس سفارش می کنی و به چه امر می کنی؟» او در پاسخ گفت: «پسرم، به خداوند سوگند، کسی شایسته تر نمی شناسم که بر آن آیینی که من و تو داشتیم باشد تا به تو امر کنم او را امین بدانی و به او پناه بری. اما اینک زمان پیامبری نو فرا رسیده، او به دین ابراهیم مبعوث می شود، در سرزمین عرب برمی خیزد، به سرزمین میان دو «حرّه»<sup>(2)</sup> که در میان آنها نخلی وجود دارد با علامتهایی که پوشیده نیست مهاجرت می کند، هدیه را می گیرد و صدقه را نمی خورد و در میان دو شانه اش مهر نبوت وجود دارد. اگر می توانی به وی در آن سرزمین پیوندی، چنین کن».

سلمان بار سفر به سوی وادی القری و آنگاه مدینه بست. اما در میانه راه تنی چند از بازرگانان خاندان کلب با وی برخورد کرد. سلمان به آنان گفت: «مرا به همراه خود به سرزمین عرب ببرید و من نیز در مقابل، این گوسفندان و گاوهای

ص: 507

---

1- - شهری بر سر راه کاروانهایی که از موصل به شام می رفتند.

2- - حرّه به سرزمینی دارای سنگهای سیاه که برجای مانده از يك آتشفشان بود گفته می شد.

خود را به شما می‌دهم». آنان این قرارداد را پذیرفتند، ولی با او حيله ورزیدند، به وی خیانت کردند و هنوز به وادی القری نرسیدند که بر وی ستم روا داشتند و او را به عنوان برده به یکی از یهودیان فروختند. اما سلمان خود را به خدا سپرده، چه او همان مردی بود که در همه سرزمینها به گشت وگذار پرداخت، در حالی که دین حق را می‌جست. او مردی بود که می‌خواست خداوند را آن گونه که آیین الهی ایجاب می‌کند مورد پرستش قرار دهد. وی به همین خاطر زندگی پرآسایش در سایه پدر خویش را رها کرده و در جستجوی هدایت در دشت و بیابان به سیر و سفر پرداخته بود.

او که اینک به عنوان برده به مردی یهودی فروخته شده و به همراه او روانه مدینه بود آن نخلهایی را که اسقف عموریّه برای وی توصیف کرده بود، مشاهده کرد. وی از دیگر سوی، از این شادمان بود که به مردی یهودی فروخته شده که وی نیز او را برای یکی از عموهایش در میان خاندان بنی قریظه خریده و اینک او را به مدینه می‌برد.

در همین زمان که سلمان در مدینه اقامت داشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث شد. او در این مدت هیچ اطلاعی از این رخداد نداشت، زیرا بردگی او را از این بازمی‌داشت که به پیگیری اخبار پیامبری که کتب آسمانی به آمدن وی مژده داده و اسقفها برایش نقل کرده و راهبان به وی گفته بودند پردازد.

در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت گزید و اینک در راه خود به سوی مدینه بود. در روز ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلمان روی نخلی از نخلهای ارباب خود به کار مشغول بود که در این میان یکی از عموزادگان ارباب وی بدان جا آمد و ایستاد در حالی که مردم مدینه و اوس و خزرج را دشنام می‌داد و می‌گفت: «به خداوند سوگند، هم اینک آنان در قباء پیرامون مردی اجتماع کرده که از مکه به میان آنان آمده است و آنان گمان دارند که او يك پیامبر است»<sup>(1)</sup>.

ص: 508

داستان سلمان چنین ادامه می یابد که با شنیدن این سخن لرزش شوق بر بدن او افتاد، شوق رفتن به قباء یعنی همان جایی که شنیده بود در میان کسانی که آنجا گرد آمده اند کسی هست که ادعای پیامبری دارد. پیش از این نیز اسقف عموریّه برای او روشن ساخته بود که پیامبر موعود به این سرزمین هجرت خواهد کرد. پس خود را آماده کرد و در حالی که ثروتی اندک همراه داشت روانه قبا شد و در اینجا بود که با دیدگان خود آنچه را از این پیش شنیده بود می دید. او در غیاب محمد (صلی الله علیه و آله) از این آگاهی یافته بود که او یک پیامبر است و به همین دلیل نیز، دشت و بیابان را در نور دیده بود تا وی که از ماجرای پیامبری این رسول موعود آگاه است، او را ببیند.

ملاقات صورت گرفت و گفتگو میان آن دو آغاز شد، در حالی که سلمان در پی بی آن بود تا وضعیت پیامبر را بیازماید. او آن مکان را همان گونه که آن اسقف گفته بود مشاهده کرد و تنها همین مانده بود که وضعیت رسول خدا را مورد آزمایش قرار دهد.

قبلا به سلمان گفته شده بود که پیامبر موعود هدیه می پذیرد اما از قبول صدقه امتناع می فرماید. به همین دلیل نیز در هنگام این ملاقات سلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «چنین به من رسیده است که تو مردی صالحی و اصحابی به همراه تو هستند که غریب و نیازمندند. این، اندکی است که من برای صدقه دادن داشته ام و اینک شما را از هرکس دیگر سزاوارتر به این صدقه یافته ام».

این صدقات تحویل داده شد، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن نخورد، بلکه به اصحاب خود فرمود: «بخورید ولی خود دست به سوی آن دراز نفرمود».

بدین ترتیب، آن صفتی که سلمان از این پیش از آن اطلاع داشت، ظهور یافت و وی با خود گفت: «این یکی».

او پس از آن تصمیم گرفت تا ببیند که آیا او هدیه می پذیرد یا نه، تا بدین وسیله اوصافی که از آن اطلاع داشت همه کامل گردد. به همین دلیل چیزهایی مناسب هدیه گرد آورد و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه رسید و عرض کرد:

«دیدم که صدقه نمی خوری. اینک این هدیه ای است که به گرامیداشت تقدیم می دارم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه را پذیرفت و خود به همراه اصحابش از آن تناول فرمود.

این بار سلمان با خود گفت: «این دو».

او از توصیفی که اسقف عموریّه کرده بود می دانست که در میان دو شانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهر نبوت وجود دارد. به همین سبب می خواست تا آن را نیز ببیند. تنها همین نشانه باقی مانده بود تا وی از صدق اخباری که داشت بر آن که اکنون به ملاقاتش آمده بود اطمینان یابد.

او می گوید: «بر آن حضرت سلام کردم و سپس به پشت سر آن بزرگ رفتم تا بنگرم که آیا مهر نبوت را که آن دوست برایم توصیف کرده بود می بینم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا دید که به پشت سر او رفته ام، دریافت که من در صحت خبری تحقیق می کنم که برایم گفته شده است. پس ردای خویش را از پشت کنار زد و من به مهر نبوت نگریستم و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شناختم. پس در حالی که گریان بدم به بوسه زدن بر او پرداختم. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «پیش آی». من پیش رفتم و در مقابل آن حضرت نشستم» (1).

سلمان تا زمانی برده بود و بردگی او را از این بازمی داشت که در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرد، حتی او نتوانست در غزوة بدر شرکت جوید. بعدها پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی پیشنهاد فرمود تا با مالک خود پیمان مکاتبه منعقد کند، یعنی در برابر آزادی خود، مالی یا استفاده خاصی را بر عهده گیرد که به وی تقدیم دارد. او نیز چنین کرد و صحابه نیز در اجرای این قرار داد و پرداخت مال الکتابه به وی کمک کردند و بدین ترتیب، وی پس از مدتی از بردگی آزاد شد.

178 - این خبر را پس از مختصرتر کردن آن - که البته با همه اختصار هنوز هم

ص: 510

طولانی بود - به دو سبب مطرح ساختیم:

سبب اول آن که بینیم چگونه آن که در طلب حق است به رنج بردن و سختی کشیدن در راه آن تن در می دهد. سلمان جوانی خردسال و بلکه تقریباً يك نوجوان بود که در سایه پدرش از رفاه و آسایشی سرشار و رزق و روزی بی فراوان و گوارا برخوردار بود. او کلیسایی را می بیند که در آن بندگانی اند که آن آتشی را که خود وی خدمتگزار آن بود نمی پرستند. در پی بی آن، عبادت آنان او را به خود جذب می کند. پس تمایل خود را به مسیحی شدن به پدرش ابراز می دارد، اما پدرش او را به زنجیر می کشد. ولی او تسلیم نمی شود و می کوشد تا زنجیر از پای خود بگشاید و به مسیحیان بپیوندد و آنچه را در پی بی آن است در آغوش کشد. وی سپس رنج سفر از سرزمینی به سرزمین دیگر را بر خود هموار می سازد تا به آن حقی برسد که در جستجوی اوست. او در این راه به بردگی گرفتار می آید، اما صبر می کند و از هدفی که دارد روی گردان نمی شود. او می پذیرد که در بند بردگی و در مظلومیت، با صبوری و توکل بر خداوند زندگی کند تا به هدف خود که دیدار با مطلوب خویش است برسد. وی به این تلاش ادامه می دهد تا آن که او را می یابد. در این میان امداد الهی در راه رهایی از بردگی به کمک او می آید. آری، او عابدی به حقیقت صبور بود که از آن هنگام که بندهایی را که پدرش بر دست و پای او بسته بود بازگشود، همراه آن بندهای عقل و دل خویش را نیز برداشت و تنها پرستشگر خداوند شد و جز خشنودی او را نجست. اگر او پدر خویش را رها کرده بود، اینک در دامان محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و او وی را در دامن پذیرفت و فرمود:

«سلمان از ما اهل بیت است».

سبب دوم - که همین نیز سبب اساسی است - آن که این نیز گواهی دیگر است بر این حقیقت که مسأله پیامبر موعود در میان اعراب در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) معروف و زمینه های آگاهی یافتن از این حقیقت برای آنان مهیا بود و جویندگان این حقیقت و آنان که صفایی در دل داشتند از این امر آگاه و اکثر مردم به دلیل توجه نداشتن به

ص: 511



شناخت این حقیقت از آن غافل و نسبت به آن نادان بودند؛ چه اینکه، آنان دارای چنان گرایشی دینی نبودند. که از آنچه از امور دینی آینده زندگی خویش نمی دانند آگاه شوند تا آنجا که چون آن بشیر نذیر آمد، با براهین روشن و قاطع خود آنان را غافلگیر می سازد و پس از بشارت و انذار او نوبت عقاب و ثواب می رسد.

### پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود

179 - قبلا- به این اشاره کردیم که یهودیان در مقابل کافران بت پرست به آمدن پیامبری که پشتیبان آنان خواهد بود، یهودیان را یاری خواهد کرد و در مقابل بت پرستان قرار خواهد گرفت، خود را بر آنان پیروز می خواندند. اما در اینجا چنین اشاره ای ما را از تصریح بی نیاز نمی سازد و ناگزیر پاره ای توضیح می بایست تا این شناخت برای پژوهشگران به دست آید که در آن عصر دلایلی کافی وجود داشت که نشان می داد نزدیک است خداوند پیامبری را از جانب خود در میان آنان آشکار سازد تا با برخورداری از محبت الهی، آیات و رسالت او را برای دیگران بیان کند.

سخن از پیامبر موعود تنها در میان کسانی از اوس و خزرج که با آن حضرت معاصر شدند نبود، بلکه قبل از این دوران و پیش از رخ دادن جنگ میان یهود و این دو قبیله از این حقیقت سخن گفته می شد. به عنوان نمونه، در تاریخ آمده است که تبع پدر کریب یمنی به یثرب آمد و چون یکی از مردم این شهر یکی از مردان او را کشت، این بر او گران آمد و به همین سبب به جنگ با آنان پرداخت. در همین حال که وی در جنگ با آنان بود، دو تن از احبار یهود بنی قریظه که به اصول و منابع دین یهودی و اسرار نهفته در اسناد دینی یهود آگاه بودند، نزد او آمدند و گفتند: «ای پادشاه، چنین مکن که اگر قصد داری تنها آنچه خود اراده کرده ای به انجام رسانی، میان تو و این مقصد مانعی خواهد افتاد و از مجازات الهی ایمن نیستی». او نیز در پاسخ به آن دو گفت: «به چه سبب چنین است؟» گفتند: «اینجا محل هجرت

پیامبری است که از این حرم و از میان قریش برمی خیزد و اینجا سرای و محل استقرار او می شود»<sup>(1)</sup>.

پیشگویی هایی یهودیان درباره پیامبری که خواهد آمد در همه جای یثرب شایع گشته بود و نسل پس از نسل در میان مردم منتقل می گشت و همین نیز یکی از اسباب شتافتن انصار به پاسخ مثبت دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ چه، آنان از این طریق و به سبب معلوماتی که از یهودیان گرفته بودند از کتاب الهی آگاهی هایی داشتند. قتاده درباره مردان قوم خود و سبب شتافتن آنان به پاسخ دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به یاری و کمک او برخاستن چنین می گوید: «آنچه در کنار رحمت الهی ما را به اسلام خواند و ما را به سوی آن هدایت کرد، همان چیزهایی بود که از مردان یهود می شنیدیم. ما بت پرست و مشرک بودیم و آنان چیزهایی داشتند که در نزد ما نبود. در این میان بین ما و آنان کینه ها و جنگهایی بود و هنگامی که ما به پیروزی هایی علیه آنان دست می یافتیم که برایشان ناخوشایند بود، به ما می گفتند: «زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در همین زمان مبعوث می شود و ما در کنار او با شما می جنگیم و به سان قوم عاد و ارم شما را نابود می سازیم». ما بسیار این سخن را از آنان می شنیدیم و به همین سبب، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد، چون ما را به خدا فرا خواند، به او پاسخ مثبت گفتیم و از طریق آن تهدیدهایی که به وسیله آمدن او از سوی یهودیان متوجه ما می شد او را شناختیم و در گرویدن به او بر آن جماعت پیشی جستیم. ما به او ایمان آوردیم و آنان کفر ورزیدند»<sup>(2)</sup>.

یهودیان تنها به ذکر خبر آمدن پیامبر موعود بسنده نمی کردند، بلکه در کنار این مژده، از ایمان به آخرت، پاداش با نعمتهای جاوید یا مجازات با عذاب دوزخ سخن به میان می آمد. چنین برمی آید که آن جماعت منکر رستاخیز نبوده، بلکه

ص: 513

1- - البداية و النهایة، ج 2، ص 164.

2- - ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 211.

برخی از آنان به آن عقیده داشته و برخی دیگر به آن کافر بوده اند.

سلمه بن سلام که یکی از انصار است در این باره چنین می گوید: «ما همسایه ای از یهودیان بنی عبد الاشهل داشتیم. او یک روز از خانه خود به حضور ما بیرون آمد و بر سرای بنی عبد الاشهل ایستاد و از قیامت، رستاخیز، حساب، میزان و بهشت و دوزخ سخن گفت. مردم به او گفتند: «چه می شود! آیا بر این عقیده ای که این شدنی است که مردم پس از مرگ به سرایی که در آنجا بهشت و دوزخ است برانگیخته می شوند و به اعمال خود پاداش می بینند؟» او گفت: «سوگند به آن که به وی سوگند خورده می شود، آری...». پس به وی گفتند: «هان! آیت این سخن چیست؟». گفت: «پیامبری که در همین محدوده مبعوث می شود». وی در این هنگام با دست به جانب مکه و یمن اشاره کرد. مردم پس از این گفته او پرسیدند: «کی او را می بینیم؟».

سلمه می گوید: «او در پاسخ آنان به من که کم سن و سال ترین همه بودم نگریست و گفت: «اگر این نوجوان عمر به سر برد او را درک خواهد کرد».

سلمه می گوید: «به خداوند سوگند، زمانی به درازا نکشید که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به رسالت برانگیخت و او را زنده در میان خود یافتیم. پس به او ایمان آوردیم و آنان از سر حسد و از روی سرکشی به وی کفر ورزیدند».

یکی دیگر از یهودیان از اوصاف پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و از جمله این اوصاف آن بود که «حلم و بردباری او بر نادانیش پیشی گرفته و فزونتر است و او هرگز سبک خردی نمی کند». در این خصوص، از عبد الله بن سلام صحابی روایت شده است که می گوید: زید بن سمیه که خداوند هدایت او را خواسته بود چنین گفته است: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نگریستم، هیچ نشانی از نشانه های نبوت باقی نماند مگر آنکه آن را دیدم، جز دو نشانه که به تحقیق آن در وجود او نپرداختم. آن دو این بود که «حلم و بردباری او بر نادانیش پیشی گرفته و شدت جهل و نادانی بر او فزونی نمی گیرد مگر آنکه حلم می ورزد». من به همین

دلیل می خواستم با او معاشرت کنم و مخفیانه از حلم و جهل او آگاه شوم».

«زید بن سمیه» به همین منظور داستانهای بی ثمری درباره پدران خویش برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرد. او خود می گوید: «چون آن مهلت مقرر به پایان رسید، به حضور او رسیدم و در حالی که وی در جمع صحابه خود به تشییع جنازه ای مشغول بود، پیراهن و ردای او را گرفتم و با چهره ای درهم کشیده در وی نگریستم و گفتم: «ای محمد، آیا حق مرا نمی دهی؟ به خداوند سوگند ای فرزندان عبدالمطلب من شما را چنین یافته ام که در دادن حق دیگران کوتاهی و تأخیر می ورزید». در این هنگام، عمر در حالی که چشمانش چون فلک دوار از حدقه در آمده خیره در من نگریست و گفت: «ای دشمن خدا، آیا آنچه را شنیدم به رسول خدا می گویی و آنچه می بینم با او روا می داری؟ سوگند به آنکه او را به حق برانگیخته است، اگر ملاحظه سرزنش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نمی کردم با شمشیر خود تو را گردن می زدم». در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آرامی و به نرمی به عمر می نگریست. آن حضرت تبسمی کرد و آنگاه فرمود: «ای عمر، من و او به جای چنین رفتاری که تو کردی به این امر دیگری محتاجتر بودیم و آن این که مرا به نیک ادا کردن حق او فراخوانی و او را به خوب پیگیری کردن و دنبال کردن حق خود دعوت کنی. ای عمر، به همراه او برو و حق او را بده و بیست صاع خرما نیز بر آن بیفزای و تسلیم او کن».

180 - اینها نقلهایی تاریخی و ثابت است که روشن می سازد عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عصری بود که در آن از پیامبری موعود سخن به میان می رفت و این سخن از دو منبع برمی خاست:

نخستین منبع تلاشی بود که از سوی کسانی که در پی احیای آیین ابراهیم بودند به عمل می آمد. چه، برخی از مردم مکه به ضرورت احیای آیین حنفی و پرسه‌ولت ابراهیم ایمان داشتند. آنان به مقتضای فطرت خود چنین دریافته بودند که خداوند فرزندان ابراهیم را بی خیر و بدون هدایتگری که آنان را هدایت کند و

بی هیچ راهنمایی که به حق رهنمونشان گردد رها نمی کند.

در خلال همین فصل با چهره هایی آشنا شدید که بر آیین قوم خود شوریدند، برخی از آنان به آیین مسیحی دل بستند و بدان در آمدند و برخی نیز در سرزمینها به گردش پرداختند و به جستجوی عقاید سالمی که بت پرستی در آن راه نیافته باشد برآمدند و در طلب حقیقت جام شهادت نوشیدند، تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت درباره آنان می فرماید: «خداوند او را به عنوان راهنمای گروهی جدای از دیگران مبعوث خواهد ساخت».

دومین منبع کتب ادیان کهن، اقوال راهبان و احبار و اظهارات علمای تاریخ یهودی و مسیحی بود. به عنوان مثال، بحیرای راهب محمد (صلی الله علیه و آله) را در دوران نوجوانی دید و اوصافی را که برای پیامبر موعود می دانست در او یافت، نسطورای راهب در دوران جوانی آن حضرت با وی ملاقات کرده و خبر این دو ملاقات در میان اعراب پخش شده بود. علاوه بر این، مسیحیان نجران و دیگران مردم را یادآور این حقیقت می شدند که در انتظار پیامبری موعودند که از صفات وی آگاهی دارند. در این میان از محمد (صلی الله علیه و آله) پیش از هرکس دیگر به عنوان این موعود نام برده می شد. البته هدف این گروهها آن نبود که قصد اعلان حقیقتی را داشته باشند یا در پی هدایتی بوده باشند، بلکه برای فرونشاندن کینه خود و خاموش کردن آتش دشمنیهای خویش و یا شعله ورت کردن آن به این کار می پرداختند؛ چه، هنگامی که شمشیرهای بت پرستان در جانشان می نشست، این حقیقت را آشکار می ساختند، خبر آمدن پیامبر موعود را یادآور می شدند و خطاب به دشمنان خویش می گفتند:

«ما به همراه آن پیامبر موعود شما را خواهیم کشت، آن گونه که قوم عاد و مردم شهر ارم کشته شدند.

بدین ترتیب، خبر آمدن پیامبر موعود در اینجا و آنجا پراکندند و صاحبان اندیشه آمدن او را مورد توقع داشتند و می دانستند که زمان او فرا رسیده است و او در چنین شرایطی در تأیید کتب تحریف نشده ای که پیش روی آنان بود، به عنوان

مایهٔ رحمت بر جهانیان و هدایتگر به سوی حق و پشتیبان و یاور آن، به هدایت مردم آمد و خداوند با براهین روشن و آشکار او را مؤید ساخت.

## اخبار کاهنان

181 - نویسندگان سیره چنین یادآور شده اند که کاهنان نیز به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده بودند. ما بر این نیت بودیم که از پرداختن به این بحث خودداری ورزیم به این دلیل که:

اولاً: چنین بحثی باب اوهام و اندیشه های خرافی را در سیره سرور بشر، پیامبر حق و عدل می گشاید، پیامبری که اندیشه ها را به سوی حقیقت برمی انگیزد تا بی آنکه اوهام بر آن سایه افکند یا خرافه ای که بر پایهٔ عقل استوار نبوده و بر هیچ خبر راستی که بر سندی صحیح مبتنی نیست استوار باشد به سوی حقیقت راه پوید.

ثانیا: چنین اخباری از کاهنان با سند صحیحی که بتوان به آن اعتماد کرد ثابت نشده است.

ثالثا: ثابت نشده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت به کاهنان پناه برده و یا به گفته های آنان اعتماد و اطمینان کرده باشد.

رابعا: اگر حتی کاهنان در بشارت دادن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی گفته باشند و چنین روایاتی دربارهٔ آنان صحّت داشته باشد، ممکن است آنان از طریق کتب آینه‌های پیشین و پیروان این کتابها به این اخبار دست یافته باشند، چه، آنان در دوران پیش از بعثت اندیشمندان عرب به شمار می رفتند. آنها احتمالاً این معلومات خود را به عنوان پیشگوییهای کاهنان و در قالب سخنان بی اساس ویژهٔ آنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت از اعتنا به آن نهی فرمود ابراز می داشتند.

به هر حال، ما قصد پرداختن به این مسأله را نداشتیم، زیرا، ضرری که در آوردن این بحث به بار می آید از سود آن بیشتر است.

اما از دیگر سوی، به دلایلی به نوشتن در این موضوع وادار شدیم:

اولاً: به این دلیل که برخی از سیره نویسان اخباری با تأیید این روایات به نقل آنها پرداخته اند و مستشرقان نیز آنها را دستاویزی برای پیوند دادن رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) با کاهنان و ارتباط برقرار کردن میان قرآنی که از جانب خداوند نازل گردید با سجعه‌های کاهنان قرار داده اند.

ثانیا: برخی از نویسندگان به تبع اخباریین چنین گمان برده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته در دوران قبل از بعثت به گفته های کاهنان گوش فرا می داد.

بنابراین، بر خود لازم دانستیم تا در مقابل این تفکر بایستیم.

182 - سخن از کاهنان را با خبری آغاز می کنیم که به سیف بن ذی یزن نسبت داده شده و گفته می شود از ندهای جَنّیان است، چه، این خبر در کتاب هواتف الجان آمده و این همان کتابی است که پیشگوییهای کاهنان بر اساس آن می باشد. در این کتاب چنین آمده است:

«سیف پس از ملاقات با عبد المطلب پرسید: «ای جماعت کدام يك از میان شما سخن گوست» عبد المطلب گفت: «منم عبد المطلب بن هاشم» گفت:

«پیش آی». پس او را نزد خود آورد و سپس رو به وی و مردم کرد و گفت: «خیر مقدمتان باد و اینجا مرکبی رهوار، سفری هموار، خوابگاهی آماده و پادشاهی بخشاینده خواهید یافت که عطای بیکران می بخشد. پادشاه سخن شما را شنیده از قربت شما آگاهی یافته، وسیله قرب شما به خود را پذیرفته است و شما شب و روز ما را میهمان خواهید بود و تا آنگاه که اقامت کنید از کرامت برخوردار شوید و اگر نیز قصد سفر داشته باشید از هدایای ما بهره ببرید.

سپس آنان برخاستند و به محل مخصوص اقامت و پذیرایی از میهمانان رفتند و در آنجا يك ماه اقامت کردند، بی آنکه پادشاه به آنان اجازه بار یافتن و یا ترك آن دیار را بدهد.

پس از این مدت، به يك باره پادشاه توجه خود را به عبد المطلب معطوف داشت و در پی او فرستاد و او را به خود نزدیک ساخت و وی را به خلوت خویش

برد و سپس به او گفت: «ای عبد المطلب، من از اسراری که از آن آگاهم چیزی را با تو در میان می گذارم که اگر کسی جز تو بود طرح چنین رازی با او روا نمی داشتم. اما من تو را جایگاه مناسبی برای حفظ این سر دانسته ام. پس باید این راز همچنان نزد تو پوشیده بماند تا آن که خداوند به افشای آن اذن دهد که خداوند فرمان خویش را به انجام خواهد رساند. من در کتاب نهان و در علمی پنهان که آن را به خود اختصاص داده و از دیگران پنهان داشته ایم خبری مهم و امری خطیر یافته ام که متضمن زندگی شرافتمندانه و مرگی با فضیلت برای مردم - عموماً - و برای گروه تو - خصوصاً - و برای تو - به طور اخص - است». در این هنگام عبد المطلب گفت: «چون تویی سزاوار شاد کردن دیگران و نیکی رساندن به آنان است. ای همه بادیه نشینان - گروه گروه - فدای تو! آن خبر چیست؟». او گفت:

«هنگامی که در سرزمین تهامه فرزندی به دنیا آید که بر او نشانی و در میان دو شانه او خالی سیاه است امامت از آن او خواهد شد و به سبب او پیشوایی تا قیامت در اختیار شما قرار خواهد گرفت».

عبد المطلب گفت: «مباد که پادشاه را ناخشنود کنم! اینک من با بهترین توشه ای که یک میهمان می تواند برگردد برمی گردم. اگر هیبت و عظمت و شکوه پادشاه نبود در مورد این مژده ای که به من داد بیشتر می پرسیدم تا شادی من افزون شود».

سیف بن ذی یزن گفت: «اکنون همان زمانی فرا رسیده که آن فرزند به دنیا بیاید و یا اینکه آمده و نام او محمد است، پدر و مادر او می میرند و جد او و عمویش عهده دار او می شوند. او فرزندی است که در میان تلخیها بزرگ می شود و خداوند او را آشکارا برمی انگیزد و از میان ما برای او یاورانی قرار می دهد که به یاری آنان دوستان خویش را عزت و اقتدار می بخشند، دشمنان خویش را ذلیل و خوار می سازد، مردم را از جنگ باز می دارد، نعمتهای روی زمین را بر آنان حلال و گوارا می کند، بتها را درهم می شکند، آتش را خاموش می سازد، خداوند را می پرستد و شیطان را ناامید می کند. گفته او روشنگر و داوری او عدالت است.

معروف را به جای می آورد و مردم را بدان امر می کند و منکر را از خود دور داشته و



مردم را از آن نهی می نماید».

عبد المطلب با شنیدن این سخنان گفت: «پادشاه، عزّت افزون، نامت بلند، ملکت پایدار و عمرت دراز باد! آنچه گفتم هنوز در پرده ابهام است. آیا پادشاه می تواند روشنتر بفرماید و اندکی توضیح بیفزاید؟».

ابن ذی یزن در پاسخ گفت: «سوگند به خانه ای که دارای پرده هاست و سوگند به نشانهایی که بر پیشانی مردان بلند آوازه است، تو ای عبد المطلب جدّ آن فرزندی و این دروغ نیست».

در این هنگام عبد المطلب به سجده در افتاد و پادشاه به او گفت: «سر بلند کن که سینه ات آسوده و کارت در تعالی باد. اکنون بگو آیا از آنچه گفتم چیزی دریافتی؟» عبد المطلب گفت: «ای پادشاه، مرا فرزندی بود که وی را دوست می داشتم و با او مهربان بودم. من یکی از زنان بزرگوار خاندانش آمنه دختر وهب را به ازدواج او در آوردم و وی فرزندی آورد، نام او را محمد گذاشتم، پدر و مادرش وفات یافتند و من و عمویش عهده دار او شدیم».

ابن ذی یزن گفت: «آنچه من گفتم منطبق بر همان چیزی است که تو گفتم. پس فرزند خویش را حفاظت کن و درباره او از یهودیان بر حذر باش که دشمنان اویند و البتّه خداوند آنان را بر او مسلط نخواهد کرد. آنچه را به تو گفتم از جماعتی که همراه تویند پنهان بدار که من از این اطمینان ندارم که حبّ ریاست و رقابت جوئی بر سر آن آنان را وسوسه نکنند و در صدد حيله ای علیه او و یا انداختن او در دامان مکرری نباشند که البتّه سرانجام یا اینان و یا فرزندانشان چنین خواهند کرد. اگر این نبود که می دانم قبل از بعثت او مرگ مرا در خواهد یافت سپاه خویش را به راه می انداختم تا در یثرب، آنجا که خاستگاه حکومت اوست، جای گیرم، چه این که من در کتاب ناطق و علم سابق چنین می یابم که در یثرب کار او سامان می گیرد، یاران او آنجايند و قبر او نیز در آنجاست. اکنون اگر از آسیب رسیدن به او بیم نداشتم با همین که او هنوز خردسال است مسأله بعثت او را آشکار می ساختم و در پی او همه نیزه ها و پرچمهای اعراب را بر خاک می افکندم. اما اینک این مسأله را تنها با تو در میان می گذارم و البتّه همراهان تو را

نیز کم نمی شمرم و در حق آنان کوتاهی نمی کنم»(1).

183 - این بخشی از کتابی است که بی تردید از نظر بشارت دادن به پیامبر موعود و خبر دادن از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بردارنده هیچ حقیقتی نیست و شاید اگر چنین نسبتی به سیف بن ذی یزن که این روایت مدعی آن است صحّت داشته باشد، منشأ و منبع این اظهارات آگاهی‌هایی باشد که سیف از طرق دیگر در اختیار داشته است؛ چه، او يك مسیحی آگاه بود نه يك بت پرست نادان و بیسواد.

ما نمی توانیم قائل به آن شویم که سیف يك کاهن بوده است هرچند روایت فوق در کتاب هواتف الجان وجود داشته باشد، هرچند گفته شود کاهنان به وسیله الهام‌های جتّیان سخن می گفتند و گفته های آنان را تکرار می کردند و هرچند چنان که ما می گوئیم نمونه هایی از سجع ویژه کاهنان - و البته نه به صورت فراگیر بلکه به صورت موردی و جزئی - در آن وجود داشته باشد. زیرا ممکن است وجود این سجع در اظهارات سیف بن ذی یزن کار کاهنانی باشد که می خواستند اولاً به وسیله آوردن عباراتی مسجع در کلام وی و ثانياً با قرار دادن این روایت در کتاب هواتف الجان او را در جماعت کاهنان در آورند.

بنابراین، حقیقت آن است که این حدیث، همان سان که گفته شد، سخنان کسانی است که از کتب الهی آگاهی‌هایی داشته و این روایت از روایات مشهور و مستفیض است.

از همین قبیل است آنچه به سند صحیح از برخی از افراد خاندان مضر روایت می شود که گفت: «در آستانه شام بودیم که در کنار برکه ای که درختانی چند در آنجا وجود داشت فرود آمدیم. یکی از راهبان صدای ما را شنید و به کنار ما آمده گفت: «این زبان که با آن سخن می گوئید زبان مردم این سرزمین نیست» گفتیم:

ص: 521

«آری، ما مردمی از مضر هستیم» پرسید: «از کدام گروه مضر؟» گفتیم: «از خندف». گفت: «هان که در آینده ای نزدیک پیامبری که آخرین پیامبران است در میان شما مبعوث می شود. پس به سوی او بشتابید و بهره خود را از او بگیرید تا هدایت شوید». ما پرسیدیم: «نام او چیست؟» گفت: «نامش محمد (صلی الله علیه و آله) است»<sup>(1)</sup>.

بی تردید خبر فوق با خبر سیف بن ذی یزن تلاقی و همسویی دارد تنها با این تفاوت که این روایت دارای عبارات مسجع نیست و به الهام جئیان منسوب داشته نشده بلکه به یکی از راهبان نسبت داده شده و منبع و منشأ این اظهارات کتبی دانسته شده که در اختیار آنان قرار داشته نه آنکه این منبع و منشأ الهام جئیان دانسته شود.

184 - بنابراین، اگر در عبارات کاهنان نیز اظهاراتی ببینیم که به نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره دارد، این اظهارات از الهامهای جئیان یا از علوم کاهنان نیست و منبع آن پیشگوییهای آنان نمی باشد، بلکه کاهنان در صورت بر زبان آوردن چنین سخنانی، آنها را از آنچه بر زبان راهبان جاری شده و کتب آنان گویای آن بود و علمی که آنان داشتند اخذ کرده باشند.

به عنوان مثال گفته های سطح کاهن را می نگریم که می گوید: «چون تلاوت فراوان شود، آب دریاچه ساوه فروکش کند و صاحب چوبدست بیاید...».

ابن کثیر در توضیح این سخن می گوید مراد وی از «صاحب چوبدست» پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. اما ما بر این عقیده ایم که این سخن از صحت چندانی برخوردار نبوده و علاوه بر این چنین پیشگویی به فرض صحت از کهنات سطح مایه نمی گیرد، بلکه منبع آن جایی دیگر است، چه اولاً پیامبر اکرم صاحب چوبدست نبود، بلکه او اگر از قدرت برای پیش بردن دعوت خود بهره جسته باشد

ص: 522

با شمشیر در مقابل تجاوزات باطل به حق ایستاد نه با چوبدستی. ثانیاً: بر فرض اینکه مراد سطح پیامبر اکرم بوده و وی چنین سخنانی گفته باشد، این پیشگویی خود وی به عنوان يك كاهن نیست بلکه تکرار همان چیزهایی است که دیگران می گفتند؛ چه، در آن زمان این حقیقت در میان اعراب پخش شده بود که پیامبر موعود بزودی خواهد آمد. در آن دوران اهل کتاب این مطلب را در میان محافل خود پیوسته تکرار می کردند و در هنگام ضرورت آن را در مقابل عامه مردم نیز اظهار می داشتند، هرچند در این میان مسیحیان به صورت آشکارتر و روشنتر به اعلان این حقیقت می پرداختند و یهودیان تنها هنگامی که در جنگهای خود با بت پرستان به سختی می افتادند از آمدن پیامبری که در کتب دینی آنان مژده داده شده بود سخن به میان می آوردند تا بدین وسیله برای خود مایه پایداری و امیدواری و برای دشمنان خویش زمینه خواری و نومیدی فراهم آورند و به امید آینده ای که از آن ایشان است از دشمنان خود انتقام جویند. البته آنگاه که پیامبر موعود مبعوث شد همین دشمنان بر آنان پیشی جستند و آنان خود عقب ماندند و بدین ترتیب، آن فرجام خوش به دیگران تعلق گرفت و وضعیّت به ضرر آنان در آمد و آنان برای همیشه در همین خواری خواهند ماند. ان شاء الله.

### آیا محمد از راهبان، کاهنان و اجبار درس آموخت؟

185 - محمد (صلی الله علیه و آله) در مکه یعنی شهری غرق در بیسوادی می زیست که نه در آنجا کتابی خوانده و نه علمی و دانشی جستجو می شد. او همانند دیگر ساکنان این شهر، در کلاس هیچ درسی و در حضور هیچ معلمی ننشست و اگر چه برخی از مردم شهر از توانایی خواندن و نوشتن برخوردار بودند، اما او از این توانایی بهره ای نداشت، بلکه آنچه او را بر مردم شهر امتیاز و برتری می داد، تواناییهای بدنی، قدرت ادراک و تعقل، دوری از بت پرستی و محکوم کردن آن، خوش نداشتن بتها و سوگند خوردن به آنها بود، بی آنکه مردم خود را منفور بدارد و یا با آنان اعلام

دشمنی کند. او هرگز با قوم خود کینه و دشمنی نورزید، بلکه مهربان و آشنا و اهل الفت با دیگران بود، هرچند در آنچه آن مردم می کردند با آنان همسویی نداشت و کردار آنان را مورد انکار قرار می داد و محکوم می ساخت و البته هرگز بر کسی خشم نمی گرفت، با کسی دشمنی نمی ورزید و سخنان زشت و ناروا بر زبان نمی راند.

حد اکثر چیزی از ادیان که او در پی شناخت آن بود، دین ابراهیم بود چرا که، آثار و باقیمانده های این دین هنوز در جامعه آن روز پابرجا بود و برخی از آیینها و احکام و فرایض این دین یعنی حج - البته با مقداری تفاوت - به مورد اجرا در می آمد و علاوه بر آن مردم به انتساب خود به ابراهیم فخر می ورزیدند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می دانست که ابراهیم نیای قوم او و پیامبری مرسل است. محمد می خواست در کنار پشت کردن به بتها بدانند ابراهیم از جانب پروردگار خود - که او می دانست خدایی است یگانه و یکتا، فرد و صمد که نه زاییده شده و نه می زاید - مردم را به چه چیزهایی فرا می خواند.

در این میان، او اطلاع چندانی از دیگر پیامبران چون موسی، عیسی، داوود و سلیمان و بویژه اطلاعات دقیقی از جزئیات کتب آنها و از جمله تصریح این کتب به آمدن پیامبری پس از موسی و عیسی و اینکه او از جبل فاران یعنی همان کوههای مکه بر خواهد خواست نداشت تا از این فرصت به سود خود استفاده کند و مدعی آن موقعیتی شود که کتب پیشین برای پیامبر موعود پیش بینی کرده و او از آن اطلاع داشته است.

در دو ملاقاتی نیز که پیامبر با راهبان داشت از آنان درسی نیاموخت چه، در این ملاقاتها درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفته می شد و نه اینکه او خود با راهبان گفتگو کند. علاوه بر این، وی آن هنگام که با بحیرا ملاقات کرد کودکی خردسال بود و خاندان و همراهانش از جانب او سخن می گفتند. همچنین در تاریخ چنین سراغ نداریم که همراهان آن سفر گفته باشند که آن راهب سخنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در

در سفر دوم نیز هرچند او به سنّ جوانی رسیده بود، اما سخن در آن محفل درباره او بود و چنین ثابت نشده است که روی سخنی با او باشد. البتّه در این ملاقاتها وقتی از پیامبری موعود سخن به میان می آمد، طبیعی بود که وی نیز همانند خاندان خود این سخنان را می شنید.

علاوه بر اینها چنین سراغ نداریم که آن حضرت عنایت و توجّهی ویژه به تاریخ مسیحیت و یا اخبار یهود و چیزی از این قبیل داشته باشد، بلکه توجّه او در مطلع زندگی خود به کسب رزق و روزی و در نخستین سالهای جوانی به امر تجارت معطوف بود و پس از آن که امکانات زندگی برایش فراهم گشت، به عبادت و پرستشی شبانه روزی روی آورد و در همه احوال بسیار تأمل می کرد، با تفکّر در آفرینش، آفریدگار را می جست و با تأمل در هستی هستی بخش را می جوید.

با همه اینها، نویسندگان غربی چنین ادّعا می کنند که محمّد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت در تاریخ و اخبار یهود مطالعه می کرد و به سخنان و درسهای اخبار یهودی و راهبان مسیحی گوش فرا می داد.

این نویسندگان از طرح چنین ادّعایی دو هدف را مدّ نظر دارند:

الف - اثبات این که محمّد (صلی الله علیه و آله) تنها به وسیله تعالیم یهودی و مسیحی به ترك بت پرستی رسید و هرگز به مقتضای فطرت و اندیشه خود و باقیمانده های آیین ابراهیم به چنین نتیجه ای دست نیافت. گویا این نویسندگان در پی آنند تا این اقدام شجاعانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کاری به مراتب پایینتر از کار زید بن نفیل و ورقه بن نوفل نشان دهند در حالی که - آنسان که در خبر بحیرای راهب آمده - در تاریخ ثابت است که وی زمانی که هنوز دوازده سال داشت لات و عزّی را خوش نداشت.

ب - طرح این ادّعا که قرآن کریم تاریخ پیامبران و ماجراهای آنان را از تورات و انجیل گرفته و حاصل دانشی بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را از این کتب گرفته و وحی الهی نبوده است، در حالی که این امری مسلم و ثابت است که داستانهایی که درباره

پیامبران در قرآن آمده داستانهایی راست و غیر قابل تردید می باشد و داستانهایی موجود در دیگر کتب تحریف شده در بردارنده فساد و گمراهی است، از قبیل خبر مستی لوط و نزدیکی وی با دو دختر خود و از قبیل زنا کردن داوود با همسر فرمانده سپاه خود که داستانهایی دروغی و موجود در دیگر کتب است که در قرآن از آن اثری وجود ندارد.

برخی از نویسندگان فریب خورده ما نیز از روی حسن نیت از این ادعای اروپاییان پیروی کرده و به خباثت تفکرات آنان و آنچه در دل نهان می دارند پی نبرده اند، با آنکه برای این نویسندگان شایسته است آن اروپاییان را با استنباطهای خاص خود واگذارند و خود در اخبار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که در کتب سیره دقیق و دور از اوهام و خرافات آمده است، تأمل ورزند و پیروی از استنباطات فاسدی که بر هیچ خبر تاریخی و یا سند تاریخی استوار نیست و به تأیید نمی رسد را رها کنند و بدانند که پیامبر از احبار و راهبان دور بود، پیشگوییهای کاهنان را باور و تأیید نمی کرد، پس از بعثت نیز از گوش فرا دادن به گفته های کاهنان نهی فرمود، سجع گویی کاهنان را محکوم می کرد و کردار کسانی را نیز که از آنان تقلید می کردند ناروا می دانست.

ص: 526

186 - محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که خداوند او را به عنوان رحمت بر جهانیان برانگیزد، بر دو امر ملتزم بود:

يك: او اهل لهو و بیهودگی نبود. در دوران خردسالی چنین، سپس نوجوانی حق جوی و پس از آن پارسایی عاکف و روی گردان از مردم بود مگر آنچه که حق جامعه بر او ایجاب می کرد که عطایی به نیازمندی برساند، کمکی را به کمک خواهی ارزانی دارد، به گرفتاری امداد رساند، سنگینی بار بیکسی را بر دوش کشد، میهمانی را پذیرا گردد، صلۀ رحمی به جای آورد و به کار نیکی از این قبیل برخیزد.

او وظایف خود را در جامعه بر دوش می کشید و گوشه گیری بود که انزوا را بر فرورفتن در میان توده مردم برمی گزید تا هیچ چیز از آلودگیهایی که دامن آنان را می آلود به وی نرسد، چه، او طاهر و وارسته ای بود که خداوند او را به نیکی ادب آموخته و وی بدین ترتیب، دوران نخست زندگی او زمینه ساز دوران دوم و آیتی بر این حقیقت بود که او همان مردی است که منکر را محکوم می دارد، به بد گفتن دهن نمی گشاید، با کسی دشمنی نمی ورزد و به مجادله نمی پردازد، نیز آیتی بر این حقیقت که او همان پیامبر موعود و همان نبی منتظر است. وی در همه حال، در خلوت گزیدن و در مشارکت ورزیدن در امور جامعه، آشنایی محبوب بود که



قریش، همگی او را، آنسان که باید، ارج می نهادند.

دو: او پس از به جای آوردن عبادت فراوان و پس از اشتغال تام به پرستش خداوند، در حالی که می دید قریش به پرستش بتان خود مشغول شده اند، محلی را برای عبادت و سلوک برگزید که در آنجا به سیر و سلوک می پرداخت و آن همان غار حراء بود.

آنچنان که از وضعیّت قریش که در بت پرستی فرورفته بودند برمی آید، در میان این خاندان جز گروهی به نام حنیفان کسی نبود که به پرستش خداوند بیندیشد یا در پرستش بتان آنها تردید ورزد و از آن سرباززند؛ چه، از نظر تاریخی چنین چیزی به ثبوت نرسیده و هیچ رخدادی در تاریخ ذکر نشده که از تمرّد کسی یا کسانی جز حنیفان بر آیین بت پرستی حکایت داشته باشد. قراین و شواهدی که قریش را در میان گرفته و آنچه از وضعیّت این خاندان ثابت شده حکایت از آن دارد که آن مردم هیچ تلاش و اندیشه ای در امر عبادت به عمل نیاوردند، بلکه بی هیچ تفکّر و تدبّری از آیینی که پدران خود را بر آن یافته بودند پیروی می کردند. حتی اگر برخی از این مردم، ساعاتی به خلوت با خود و گوشه گیری می پرداختند، بسیاری از آنان از پرستش بتان خارج می شدند و به پرستش خداوند یکتا روی می آوردند، چه، تأملی اندک می توانست آنان را از ظلمت به نور و از گمراهه بت پرستی به صراط هدایت و حدایت آورد، اما آن دیگران مردمی مادّی بودند که می گفتند: «هیچ چیز جز همین زندگانی دنیوی ما نیست و ما مبعوث نخواهیم شد»<sup>(1)</sup>. نیز می گفتند: «چیزی جز همین زندگانی دنیوی وجود ندارد و می میریم و زندگی می کنیم و چیزی جز روزگار ما را از بین نمی برد»<sup>(2)</sup>.

اگر برخی چنین قلم فرسایی کرده اند که خلوت گزیدن برای عبادت آیینی در

ص: 528

1- - انعام/ 29.

2- - جاثیه/ 24.

میان آنان بود که با آن بتها را می پرستیدند و برای بت پرستی خلوت می گزیدند، اینچنین سخنی، سخن کسانی است که تنها می خواهند اسلام را لگه دار کنند و برای محمد (صلی الله علیه و آله) نیز رفعت و سربلندی نمی طلبند و حقیقت ناب را درباره او اظهار نمی دارند بلکه چهره وی و اسلام را دیگرگون جلوه می دهند و حق را به باطل در می آمیزند.

187 - محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در عبادت تلاشی فراوان داشت، بویژه از آن هنگام که از جهت مادی تأمین شد و از این ناحیه اطمینان خاطر یافت و تجارت بر روی سرمایه های خدیجه را چنین تنظیم کرد که کسی یا کسانی دیگر زیر نظر او به کار پردازند. در آن زمان وی فرصت بیشتری برای پرداختن به عبادت داشت چه دیگر نیازی به این نبود که خود برای تجارت بیرون رود، آن گونه که تاریخ نیز پس از سفر وی در 25 سالگی هیچ سفر دیگری را که بدین منظور صورت گرفته باشد برای وی ثبت نکرده است.

هرچه رسول خدا دوران جوانی خود را بیشتر پشت سر می نهاد، عبادت، خلوت گزینی و روی برتافتن او از لذتها و شهوات بیشتر از پیش می شد، بی آن که حلالی را حرام کند یا از طیبات الهی دوری گزیند، بلکه همانند دیگران می خورد و می آشامید بی آنکه هیچ اسراف و زیاده رویی در کار باشد، آنسان که آیین پاک او نیز که خداوند آن را به عنوان رحمتی بر جهانیان نازل ساخت چنین مقرر می دارد.

او یکی از ماههای سال را برای عبادت و خلوت گزیدن در غار حراء برگزید.

آن گونه که ابن کثیر در البدایة و النهایة آورده است، اعراب در دوران جاهلیت آیین و مراسم خاصی را برای آن غار قائل بودند. ابن کثیر می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر سال يك ماه به غار حراء می رفت و در آنجا به عبادت می پرداخت. این کار یکی از آیینهای عبادی قریش در دوران جاهلیت بود»(1).

بنا به اظهار ابن کثیر آن غار از اماکنی بود که قریش آن را جایگاه یکی از

ص: 529

آیینهای عبادی در دوران جاهلیت می دانست و شاید آنان آمدن به این غار را به مناسک حج افزوده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز می دید که این غار بهترین مکان برای عبادت است، چرا که، در طول سال کسی بدانجا نمی رفت و همانند بیت الله الحرام که محل تجمع اعراب قرار می گرفت و هر روز اعراب بر پیرامون آن طواف می کردند، نبود. چنین به نظر می رسد که با گذشت زمان رفتن به آن غار به عنوان یکی از آیینهای عبادی متروک شده و شاید این کار از چیزهایی بود که در آیین حج ابراهیمی وجود نداشت و بعدها آن را به این آیین افزوده بودند. به هر حال پرداختن بیشتر به این موضوع در بحث ما که سیره رسول خداست چندان اهمیتی ندارد.

در احادیث صحیح چنین آمده است که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) در شبهای دهه آخر ماه رمضان بر آیین ابراهیم به عبادت می پرداخت و پیوسته در هر سال در ماه رمضان برای دیگر ماهها توشه عبادت برمی گرفت. وی مراسم عبادی ماه رمضان را با رفتن به جوار خانه خدا و طواف پیرامون کعبه آغاز می کرد، آنگاه صدقات فراوانی می داد و اطعام می کرد و سپس به غاری در کوه حراء می رفت. این غار در پایین و در دامنه کوه قرار نداشت، بلکه دهانه غار در نقطه ای بلندتر بود. این غار به گونه ای است که هم اکنون نیز اگر کسی قصد رفتن به آن را داشته باشد تنها با کوه پیمایی همراه با مشقتی و نه به آسانی به آن نمی رسد. نیز اگر کسی از پایین به این غار بنگرد خواهد دید که رسیدن به آن جز با مشقت و سختی امکان پذیر نیست و این خود، حکایت از آن دارد که خداوند به محمد (صلی الله علیه و آله) توانایی جسمی قابل ملاحظه، توانایی و تحمل و رغبتی صادقانه به عبادت ارزانی داشته بود، عبادتی که تنها بندگان صاحب عزم و اراده بر آن قادرند.

هنگامی که شهر رمضان به پایان می رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه باز می گشت.

او در راه بازگشت به خانه به سراغ بیت الله الحرام می رفت و به طواف بر پیرامون آن می پرداخت، از توشه ای که برایش باقی مانده بود، صدقه می داد و از آنچه برایش بر جای مانده اطعام می کرد و سپس در بر خدیجه همسر پاک خویش مأوی می گرفت.

از سیاق اخبار و روایات صحیح چنین استفاده می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام رفتن به غار حراء توشه ای با خود برمی داشت و بتهایی روانه غار می شد تا در آنجا بتواند دور از خانواده و دوستان اعتکاف کند و بی هیچ مشغله ذهنی تنها در حضور آن حبیبی باشد که هیچ شریک ندارد، در حضور خداوند سبحان و تعالی.

در مقابل این نظریه که از اخبار صحیح استفاده می شود ابن اسحاق در سیره خود عبارتی آورده که نشان می دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراه خانواده خود به غار حراء می رفت. ابن اسحاق می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر سال در ماه رمضان در غار حراء مجاور می شد و هر مسکینی را که به او مراجعه می کرد اطعام می فرمود. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعتکاف خود را با پایان یافتن آن ماه به پایان می برد و از اعتکاف باز می گشت نخستین کاری که قبل از رفتن به خانه انجام می داد رفتن به کنار کعبه بود. او آنجا می رفت و هفت بار و یا آنچه خداوند می خواست طواف می کرد و سپس به خانه خود برمی گشت. این کار ادامه داشت تا آن سالی فرارسید که خداوند او را در آن مبعوث ساخت و آن ماهی که خداوند آن کرامتی که می خواست بدو بخشید. آن ماه ماه رمضان بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن ماه، همان سان که همیشه برای اعتکاف به غار حراء می رفت و خانواده اش نیز با وی همراه بود بدین منظور از شهر بیرون رفت»<sup>(1)</sup>.

این اظهارات نشان می دهد که در شب نزول وحی و در شبهای قبل از آن خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او بود، چه، او تصریح دارد که پیامبر در حالی برای اعتکاف بیرون می رفت که خانواده اش او را همراهی می کرد. این در حالی است که چنین عبارتی جز در آنچه ابن اسحاق نقل کرده دیده نمی شود و علاوه بر آن، شاید اصلاً معنی اعتکاف و خلوت گزیدن با وجود خانواده پیامبر در کنار او سازگاری نداشته باشد، چه، اعتکاف به منظور عبادت مقتضی آن است که شخص

ص: 531

---

1- ر. ک. ابن هشام، السیره النبویه، ج 1، ص 236، به نقل از سیره ابن اسحاق.

از خانه و کسان دور باشد و تنها توجه خود را به خداوند معطوف دارد.

به همین سبب ما اظهارات ابن اسحاق را مردود می دانیم، هرچند می توان گفت که شاید خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه او می رفتند، اما در کنار او نمی ماندند، بلکه تا رسیدن به غار و تا هنگام اعتکاف وی را همراهی می کردند و آنگاه او را با عبادت خود تنها می گذاشتند.

188 - اینک خبری را که درباره آغاز وحی در صحیح بخاری و دیگر صحاح اهل سنت آمده است می آوریم:

بخاری از عروۀ بن زبیر از خاله اش عایشه روایت می کند که گفت:

«نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد، رؤیای صادقه بود. او هیچ خوابی نمی دید مگر آن که همانند صبح روشن تحقق می یافت. سپس خلوت و انس محبوب او قرار گرفت و در غار حراء با خدای خود خلوت می کرد و در شبهای «ذوات العدد»<sup>(1)</sup> و پیش از آن که به نزد خانواده اش برگردد در آن غار به عبادت می پرداخت و توشه برمی گرفت و سپس به نزد خدیجه باز می گشت و برای رفتن به اعتکافی دیگر خود را آماده می ساخت. این کار ادامه یافت تا آن زمان که وحی حضرت حق بر او فرود آمد در حالی که در همان غار بود»<sup>(2)</sup>.

روایت فوق که بخاری آن را از حبیب رسول خدا نقل کرده، نزدیکترین روایات به صحت، ارجح همه روایات و صادقترین آنهاست که از حقایق ذیل حکایت دارد:

الف - وحی خداوند در هنگامی بر پیامبر رسید که او در غار حراء بود و خانواده اش همراه وی نبودند. او در هنگام حضور در غار برای بازگشتن به خانه و زندگی عادی خویش توشه برمی گرفت و این روایت حاکی از آن نیست که در این

ص: 532

---

1- مقصود از شبهای «ذوات العدد» شبهای دهه آخر ماه رمضان است که در آنها به اعتکاف می پرداخت. ر. ک: روزه، محمد عزه،

سیره الرسول، ج 1، ص 31. - م.

2- البدایة و النهایة، ج 3، ص 2.

هنگام خانواده اش نیز او را همراهی می کرد.

ب - در این خلوت انس جان و روح او صفا می یافت و برای خداوند خالص می شد.

ج - همین صفای دل و جان زمینه ای بود که به صدق رؤیاهای او انجامید.

در اینجا دو سؤال مطرح می شود:

یک: پیامبر از چه هنگام هر سال یک ماه خلوت می گذرد؟

دو: وحی و نزول روح القدس بر آن حضرت چگونه آغاز شد؟ آیا وی در خواب با فرشته وحی مواجه شد یا آن که در عالم بیداری او را مشاهده فرمود؟

پاسخ سؤال اخیر را در ادامه مورد بحث قرار می دهیم و به ایجاز از آن سخن می گوئیم. اما در مورد پاسخ سؤال نخست و اینکه خلوت گزینی آن حضرت در غار حراء از چه زمان آغاز شد، این حقیقت، مورد اتفاق همگان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی رشد کرد که توجهش به خداوند معطوف بود و جز او را نمی پرستید. وی از آن هنگام که به سنتی رسید که معنی عبادت را درک می کرد و حق خالق بر مخلوق را می شناخت، خود را ملتزم به آن می دانست که یک «عابد» باشد. او با تدبّر در ملکوت و تأمل در هستی به سوی خداوند راه یافت و به پرستش او پرداخت، هرچند از همان آغاز به روش و چگونگی عبادت خداوند نرسید، چه، این امری وری توان اندیشه های بشری است و در آن ناگزیر منقول و حدیثی می بایست. از این پیش نیز اشاره کردیم که او برای شناخت آیین ابراهیم که باقیمانده هایی از آن در جزیره العرب و بویژه در مکه وجود داشت تلاش می کرد.

در صدر کلام خویش نیز این نظر را برگزیدیم که پیامبر به سبب صفای دل خویش و شاید از طریق رؤیای صادقه به کیفیت نماز ابراهیم پی برده بود، چه، هیچ عبادتی بدون نماز نیست و بنابراین، مادام که محمد (صلی الله علیه و آله) به عبادت می پرداخت و این عادت و رویه او شده بود، ناگزیر باید او به کیفیت نماز رهنمون شده باشد.

اگر محمد (صلی الله علیه و آله) در میان آن ظلمت فراگیری که از بت پرستی به وجود آمده،

راه تأمل و خداپرستی را در پیش گرفته بود، ناگزیر بایستی از بت و بت پرستی روی گردانده باشد تا تنها دل به سوی خداوند مشغول دارد، در دلش جز او نباشد و او را آنچنان بپرستد که گویا او را می بیند. او بدین ترتیب، با دل نورانی خویش به درجه نیکی و نیکوکاران و به رتبه ای شایسته تحمل مقام رسالت و اصل گشت. بنابراین، ناگزیر باید چنین باشد که وی مدتی به خلوت گزیدن با خدای خویش پرداخته تا دل او تنها برای خداوند باشد.

اما این که نظام و برنامه منظمی که وی برای عبادت خود بدان پایبند بود از چه زمان آغاز شد و وی از چه هنگام در طول سال از میان همه مردم بتهایی به عبادت خداوند می پرداخت و سپس در ماه رمضان هر سال برای عبادت خلوت می گزید، سؤالی است که در پاسخ آن از اخبار و روایات صحیح چنین برمی آید که قدر مسلم این کار در همان سال بعثت آغاز نشده بلکه این سال پایان آن برنامه با نزول وحی بر آن حضرت بود، آن هنگام که روح القدس به عنوان فرستاده خداوند بر او نازل گشت.

بنابراین، لزوماً می بایست شروع این برنامه منظم مدتی قبل از نزول وحی و به گمان ما سالها قبل از آن باشد. البته ما نمی توانیم این مدت را بدقت حدس بزنیم، هرچند چنین به ذهنمان می رسد که این مدت از پنج سال کمتر نیست یعنی از زمانی که خانه کعبه مورد تجدید بنا قرار گرفت و او با دست مبارک خویش حجر الاسود را در جای خود قرار داد، البته «تنها این گمان ماست و یقین نداریم»<sup>(1)</sup>.

189 - اینک زمان پرداختن به پاسخ سؤال نخست است و اینکه وحی با چه چیزی آغاز شد. از عایشه نقل شده است که «وحی با رؤیای صادقه آغاز شد و او هیچ خوابی نمی دید مگر آن که چون صبح روشن تحقق می یافت».

البته این روایت حکایت از آن ندارد که آغاز وحی خداوند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با رؤیای صادقه بود، بلکه حاکی از آن است که آغاز اشراق الهی و اتصال به

ص: 534

خداوند به وسیله رؤیا صورت پذیرفت. رؤیای صادقه اگر چه جزئی از الهام الهی است، اما وحی نیست که بر اساس آن تکلیفی نسبت به پیامبر به وجود آید. آن حضرت خود می فرماید: «رؤیای صادقه بخشی از 46 بخش وحی است».

بنابراین، چنین رؤیایی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحی الهی نبود، هر چند مثلاً برای ابراهیم وحی کامل محسوب می شد و وی بر اساس چنان رؤیایی اراده قربانی کردن فرزندش اسماعیل را نمود تا آن گاه که خداوند فدیة ای به جای او فرستاد چنان که می فرماید «با ذبحی بزرگ او را فدیة فرستادیم»<sup>(1)</sup>. در اینجا این رؤیا وحی الهی بود.

آنچه در نزد مورّخان سیره پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثبوت رسیده آن است که وحی از همان ابتدا با خطاب روح القدس جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آغاز شد. اما بر خلاف این نظریه در سیره ابن اسحاق چنین آمده است که نخستین خطاب جبرئیل به محمد (صلی الله علیه و آله) در خواب و از طریق رؤیایی صادقه بود که پس از آن رسول خدا در حالی که این خطاب را به خاطر داشت از خواب بیدار شد.

در سیره ابن هشام به نقل از ابن اسحاق چنین می خوانیم:

«جبرئیل به امر پروردگار فرود آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: او در حالی که من خوابیده بودم قطعه ای از دیباج آورد که نوشته ای در آن بود. پس گفت:

بخوان گفتم: نمی خوانم. پیامبر می فرماید: پس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم مرگ مرا فرا رسیده است. سپس رهایم ساخت و گفت: بخوان. گفتم: چه بخوانم؟ سپس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم این مرگ است که فرا رسیده. سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. من گفتم: «چه بخوانم». این سخن را تنها از بیم آن گفتم که دیگر بار آن کرده خود را با من تکرار نکند. پس گفت: «بخوان به نام خدایت که آفرید. انسان را از علق خلق کرد. بخوان به نام پروردگار بزرگ خویش که انسان را با قلم بیاموخت، انسان را آنچه نمی دانست بیاموخت»<sup>(2)</sup>.

ص: 535

1-- صافات / 107.

2-- علق / 5-1.



پیامبر می فرماید: پس من خواندم و او نیز کار خود را به پایان برد و از من روی برتافت و در این میان من از خواب بیدار شدم، در حالی که گویا آن کلمات بر قلبم نقش شده بود. از غار بیرون رفتم تا آن هنگام که به میان کوهها رسیدم. در این زمان آوایی از آسمان شنیدم که می گوید: ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل. پس سر به سوی آسمان بلند کردم و نگریستم. ناگاه جبرئیل را به صورت مردی دیدم که پاهایش به سمت افق کشیده شده و می گوید: ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل.

پیامبر می فرماید: پس ایستادم، نه به پیش می رفتم و نه به عقب بر می گشتم، بلکه به جبرئیل می نگریستم. در این زمان به نگریستن به زوایای افق پرداختم و در هیچ سو نمی نگریستم مگر آنکه جبرئیل را در آنجا با همان حالت می دیدم. همچنان ایستاده بودم، نه به پیش گام می نهادم و نه به پشت سر بر می گشتم. آن قدر این توقف به طول انجامید تا آنجا که خدیجه فرستادگانی در پی من فرستاد. آنان به بلندترین نقطه این ارتفاع رسیدند اما مرا نیافتند به سوی خدیجه بازگشتند و من در همان جای خود ایستاده بودم. پس از مدتی جبرئیل از من روی برتافت».

بی تردید میان این روایت با روایت شماره قبل تفاوتی ذاتی و اساسی وجود دارد.

190 - خبر صحیح بخاری و دیگر صحاح اهل سنت حاکی از آن است که رویارویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل امین در بیداری بوده است و نه در خواب، اما این خبر دوم از آن حکایت دارد که این رویارویی در خواب صورت گرفته و نه در بیداری، هرچند بر مبنای این روایت آن خواب همانند بیداری بود، چه پس از آن که وی از خواب بیدار شد، همه آنچه را جبرئیل گفته بود به خاطر داشت، و حتی يك کلمه از آن را از یاد نبرد و بی تردید این خواب نیز نوعی وحی بود و بنابراین، اختلاف میان دو روایت اختلاف در نحوه این وحی است نه در اصل معنی و از این جهت، این دو خبر با یکدیگر همسویی دارند نه اختلاف.

علی رغم وجود این همسویی در اصل معنی، نوعی اختلاف در نحوه رخ

دادن این واقعه و اینکه آیا رویارویی پیامبر با جبرئیل در خواب صورت گرفته است یا در بیداری وجود دارد.

بسیاری از علما می گویند تا زمانی که اصل معنی این دو روایت با یکدیگر یکی است و تعارض کلی میان آن دو وجود ندارد، جمع میان این دو روایت به این که بگوییم واقعه مورد بحث تکرار شده و یک بار در خواب و یک بار در بیداری به وقوع پیوسته است برقرار می شود. بر این اساس، ملاقات میان پیامبر و روح القدس در خواب آغاز شده و سپس در بیداری تحقق یافته و بدین ترتیب، آن خوابها زمینه ای برای آشکار شدن جبرئیل در مقابل دیدگان پیامبر در بیداری بوده است.

ابن کثیر در البدایة و النهایة چنین جمعی را بیان کرده و آن را بر اساس روایت عایشه در این مورد که می گوید وحی با رؤیای صادقه آغاز شد مبتنی ساخته است.

او می گوید:

«بنابراین، گفته عایشه که «آنچه وحی با آن آغاز شد رؤیای صادقه بود و هیچ خوابی نمی دید مگر آن که چون صبح روشن تحقق می یافت» گفته ابن اسحاق بن یسار بن عمر لثی را تقویت می کند که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: جبرئیل در حالی که من خوابیده بودم نمطی از دیباج آورد که نوشته ای در آن بود پس گفت: بخوان. گفتم: نمی خوانم. پس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم مرگ مرا فرارسیده است. سپس رهایم ساخت.

دیگران نیز احادیثی به مضمون حدیث عایشه آورده اند. بنابراین، این خوابها زمینه ای بود برای آنچه بعدا در بیداری ظهور می یافت. در کتاب مغازی موسی بن عقبه به نقل از زهری به این تصریح کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرشته وحی را در خواب دید و پس از آن، در بیداری آن فرشته به سراغش آمد.

در کتاب دلایل النبوة از ابو نعیم اصفهانی آمده است که وضعیت همه پیامبران اینگونه بود که در ابتدا در خواب وحی بر آنان فرود می آمد تا آن هنگام که برای مشاهده عینی رسول وحی آماده می شدند، وحی در بیداری به سراغ آنان

می آمد، چه، از علقمة بن قیس روایت شده است که گفت: «نخستین چیزی که از غیب به پیامبران می رسد، در خواب است تا دل‌هایشان به این آرام شود و خو گیرد، آنگاه وحی بر آنان نازل می شود».

بدین ترتیب، به حقیقت ثابتی می رسیم که با همه نقل‌هایی که در این باره آمده سازگاری دارد و با عقل نیز سازگار است. آن حقیقت این است که ملاقات پیامبر با روح القدس در مرحله نخست در عالم خواب صورت می گرفت، خواب‌هایی که در وضوح و روشنایی همانند دیدن در بیداری بود، چه، به گفته عایشه همانند صبح روشن به تحقق می پیوست. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق این رؤیاهای صادقه با روح القدس آشنا شد و به او خو گرفت و دل او سرشار از معنویت گشت، مشاهده فرشته وحی در عالم بیداری صورت پذیرفت. زیرا، این موقعیتی بسیار خطیر و سنگین بود که تنها آن هنگام دلها توان تحمل آن را می یابد که با معنویت صفا یافته و صیقل دیده باشد.

ممکن است در اینجا کسی بگوید از روایت عایشه چنین استفاده می شود که گرایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خلوت گزیدن برای عبادت خداوند پس از آن رؤیاهای صادقه بود در حالی که آنچه شما گفتید چنین نشان می دهد که صفای دل پیامبر به وسیله عبادت بر این رؤیاهای پیشی داشته است.

در پاسخ چنین سخنی می گوئیم: از آن روز که پیامبر دیده به جهان گشود و کودکی خردسال در گهواره بود، صفای روحی در دل او حاصل شده بود. اگر عیسی در گهواره و در کودکی سخن گفت، محمد (صلی الله علیه و آله) در گهواره و در کودکی به درک حقایق نایل آمد. صفای روحی پیوسته در طول حیات زینده او بود و همیشه دل او صفا داشت و ناگزیر این صفای پیوسته و همیشگی تا دوران آغاز جوانی و سنین پس از آن استمرار یافته باشد و بنابراین، رؤیاهای صادقه در مرحله نخست از نشانه های نبوت او، از آن پس پرتوی از وحی و در مرحله اخیر، آن گونه که ابن اسحاق می گوید، وحی الهی بود که در طی آن جبرئیل امین را در خواب می دید.

البته اگر ناگزیر می بایست از این روایت که دیدن رؤیاهای صادقه بر خلوت انس آن حضرت تقدّم داشت استفاده کنیم خواهیم گفت علاقه بیشتر آن بزرگ به خلوت گزیدن ثمره رؤیاهای صادقه ای بود که پی در پی تکرار می شد و این علاقه را بیش از پیش افزون می ساخت.

بیشتر گفتیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با باقیمانده های آیین ابراهیمی آشنایی داشت و بر اساس همین آیین نماز به جای می آورد. ما در آنجا تنها پرتوی به این حقیقت یافته بودیم که او با نمازگزاردن بر طبق آیین ابراهیمی آشنا بود و در آن بحث این احتمال را مطرح کردیم که آن حضرت از طریق رؤیای صادقه ای این آشنایی را یافته باشد، اما اینک این نظریه را بیشتر از حدّ يك گمان رجحان می دهیم در حدّی که اینک این نظریه به عقیده ما نزدیک به یقین است.

## ملاقات با روح القدس

191 - روح القدس همان جبرئیل امین است انسان که خداوند می فرماید:

ما او را به روح القدس مؤیّد داشتیم» (1) و نیز می فرماید: «روح الامین آن را بر قلب تو نازل ساخت تا از هشداردهندگان باشی» (2).

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غار حراء (3) به پرستش خداوند مشغول بود

ص: 539

1- - بقره/ 78.

2- - شعراء/ 193.

3- - غار حراء غاری است کوچک در بلندای کوه حراء و آن کوهی است در شمال شرق مکه که در حدود سه مایل از شهر فاصله دارد. این کوه دارای پوشش گیاهی و درخت نیست، بلکه پوشیده از سنگلاخها و عاری از هرگونه آبادی است که مردم برای زندگی به آنجا پناه نمی برند و در آنجا مسکن نمی گزینند. راه پیمایی در این کوه در گذرگاههای صعب العبور و دارای پرتگاه ممکن است و شخص نمی تواند از شهر به این کوه برسد مگر در فاصله حدود دو ساعت راه پیمایی در راههای ناهموار. هنگامی که به دامنه کوه برسد تنها پس از مدّتی حدود يك ساعت می تواند به دهانه غار برسد و تازه

جبرئیل بر او فرود آمد، آن هنگام که قلبش به جایگاه قدس پر کشیده، از زمین به سوی ملکوت الهی اوج گرفته و بدین سان، دلش آماده آن شده بود تا نوری آسمانی را در آغوش کشد. در این هنگام فرستاده ای امین از جانب پروردگار جهانیان بر رسول همه آفریدگان فرود آمد تا رسالت پروردگار را بر دوش او نهد و وی آن را از جانب پروردگاری غفور به همه جهانیان ابلاغ نماید.

نزول وحی از آن زمان به بعد ادامه یافت. اما سؤالی که در اینجا مطرح می شود آن است که نزول وحی از چه زمانی آغاز شد؟ گفته اند نزول وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در چهل سالگی یعنی در سنینی صورت گرفت که سن میانسالی و زمان بالندگی روحی، جسمی و عقلی انسان و سنّ توانایی بر دوش کشیدن بار مسئولیتهاست. خداوند درباره این سن می فرماید: «چون به میانسالی و به چهل سالگی رسید گفت: پروردگارا مرا بیاموز و بر آن دار تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشتی شپاس گزارم و کارهای شایسته ای به جای آورم که تو آن را می پسندی» (1) محمد (صلی الله علیه و آله) نیز چون به این سن رسید خداوند رسالت خود را به سوی او فرستاد و او را که آماده چنین چیزی بود بنده خالص خویش ساخت و او را

ص: 540

برگزیده خلق خود کرد و وی را پیامبری مرسل قرار داد.

رویاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) با روح القدس دو بار صورت پذیرفت که یکی از آن دو مقدمه دیگری قرار گرفت و آن مقدمه همان مرتبه نخستین بود که خود يك رویاری کامل به شمار می رفت، هر چند در خوابی چون بیداری صورت یافت، چه وضوح و روشنایی آن خواب از بیداری کمتر نبود و وی در همین رؤیا نخستین آیات قرآن را دریافت داشت و آنچه بود برگرفت و نخستین آیات پروردگار خود را حفظ کرد و چون از خواب بیدار شد، هر چه را حفظ کرده بود در خاطر داشت و هیچ چیز از آن را از یاد نبرده بود.

چون هستی را با بصیرت خاص خود آن گونه که بود دید، دیگر بار آن که در خواب او را دیده بود ملاقات کرد و به چشمان خود او را مشاهده کرد و برای بار دیگر در عالم بیداری مخاطب او قرار گرفت، در حالی که پیش از این از طریق خوابی که دیده با او آشنایی یافته بود. اگر این آشنایی قبلی وجود نداشت، سختی و مشقت تحمل چنین رخداد عظیمی بر او سنگینی می کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این بار دریافت که وی مخاطب رسالت و پیامی ویژه از جانب خداوند است و شرافت چنین خطابی را یافته است. او در این دو ملاقات در میان هاله ای از نور قدسی قرار داشت. البته با همین وجود برای يك انسان که در زمین به سر برده تحمل چنان خطابی سخت و سنگین بود، هر چند او با صفای درونی خود در انتظار نوری الهی به سر می برد که جای جای زندگی او را در میان گرفته و زوایای آن را آکنده ساخته بود.

در این لقاء نورانی نزول اولین آیات آن صورت گرفت. شب این نزول نیز شب قدر بود که در آن امر الهی تقدیر شده و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مورد ابرام و تأیید قرار گرفت، آنجا که می فرماید: «ما آن را در شب قدر فرود فرستادیم و چه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه برتر و شبی است که به اذن پروردگار ملائکه و روح جبرئیل بر هر امری نازل می شود. این شب تا طلوع فجر

شب برکت و تهنیت است»(1). البته در این باره سخنی است که خواهد آمد.

راویان می گویند این نزول در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل پس از عام الفیل بوده است. همچنین گفته می شود این نزول در شب بیست و چهارم ماه می باشد. به هر حال علی رغم اختلاف راویان در تعیین این شب، قدر مسلم آن است که شب نزول قرآن در ماه رمضان بوده است، آن گونه که خداوند می فرماید:

«ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است، کتابی که مایه هدایت مردم و آیات هدایت و نشان امتیاز حق از باطل است»(2). البته در این باره نیز سخنی در آینده خواهد آمد.

### نگرانی همسر درستکار

192 - خدیجه همسر محمد (صلی الله علیه و آله) و آن زن درستکار و پاکدل و پاکروان با الهامی که به روح او در رسیده بود، به مشقت و سختی که شوهرش بدان گرفتار شده، پی برد و به صورتی غیر عادی نگران و مضطرب شد. او از قبل نیز به غیبت شوهر در ماه رمضان عادت داشت و او بود که توشه گذران روزهای اعتکاف را در اختیار او قرار می داد و خداوند نیز او را از توشه تقوی برخوردار می ساخت. اما این بار وی از غیاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگران شد و به پرس و جو درباره او پرداخت. او در این میان می دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غار حرا و در جهادی روحی است، جهاد کسی که از زمین و زمینیان می برد تا به آسمان پیوندد.

در همین زمان که خدیجه به صورت غیر عادی از غیاب شوهر نگران شده بود، ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرده و دلش لرزان بود، وارد شد و بدین ترتیب، نگرانی خدیجه نیز برطرف گردید، هرچند او این

ص: 542

---

1- - سوره قدر.

2- - بقره/ 185.

حالت خود را آشکار ساخت و گفت: «ای ابو القاسم، کجا بودی؟ به خداوند سوگند، من فرستادگان خود را در پی تو فرستاده ام و آنان همه جای مکه را گشته و بر گردیده اند بی آنکه تو را بیابند.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را در خواب و در عیان مشاهده کرده بود با خدیجه در میان نهاد، در حالی که دلش می لرزید و می فرمود: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». پس او را پوشاندند و ترس و وحشت از او که می گفت «بر خود بیمناک شده بودم» رخت بر بست.

در اینجا زمان نقش آفرینی همسر و یار درستکارش فرا رسیده بود تا با سخن خود ایفای نقش کند. او به مقتضای منطق فطرت که می گوید «هرکس نیکی کند جز نیکی پاداش نخواهد دید» وظیفه پاسخگویی به نیکیهای پیامبر را بر دوش خود احساس کرد و گفت: «نه چنین بیمی روا نیست و خداوند هرگز تو را وانمی گذارد و خوار نمی سازد، چه، تو صلهٔ رحم به جای می آوری، سخن راست می گویی، میهمان را گرامی می داری، سنگینی بار زندگی بی کسان را بر دوش می کشی، ناداران را برخوردار می سازی و مردم را در مقابل سختیهای روزگار یاری می رسانی». او همهٔ این صفات را در شوهر خود آن امین پاک مشاهده و به احساسی فطری این را درک کرده که ثمرهٔ این همه پاکی و نیکی جز نیکی و پاکی نخواهد بود. ابن اسحاق می گوید: خدیجه پس از آگاهی از این خبر و پس از اظهار سخنانی چند، گفت: «ای پسر عم، شادمان باش و استوار؛ چه، سوگند به آن که جان خدیجه در دست اوست، من چنین امید دارم که تو پیامبر این امت باشی».

خدیجه این سخنان را به آن سبب بر زبان آورد که از این آگاهی داشت که اخباری به او رسیده بود که بزودی پیامبری در میان این امت مبعوث خواهد شد.

### به دیدار ورقه بن نوفل

193 - نمی دانم آیا این شادی خدیجه از رخداد عظیمی که برای شوهرش توقع داشت و شادی از نور فراگیری که از خانهٔ او پرتوافکن می گشت بود یا شادی



او از دیداری مجدد با همسر که او را به تحرّک فرا می خواند. به هر حال، خدیجه در خود رغبتی برای کار و تلاش در مسأله ای که پیش آمده بود می یافت و از دیگر سوی انتظار آن داشت که مسیر زندگی شوهرش در آینده دچار تغییر و دگرگونی شود. پس برخاست، لباسی بر تن کرد و به همراه محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) به دیدار ورقة بن نوفل روانه شد.

ورقه از حنیفانی بود که بت پرستی را رها کرده، به خداپرستی روی آورده بودند. او مسیحیت را برای خود برگزیده بود، به آن دلیل که زبان عبری می دانست و با استفاده از آن به مطالعه در این آیین پرداخت و تورات را نیز مورد مطالعه قرار داد و بدین ترتیب، با استفاده از اصلی ترین منابع از دو دیانت مسیحی و یهودی آگاهی یافت. چنین به نظر می رسد که او با آیین مسیحی مبتنی بر یگانه پرستی آشنا بود، نه آیین تثلیث. زیرا، این تثلیث امری نوظهور و تحریفی بود که بعدها در آیین مسیحی به وقوع پیوست و علاوه بر این، مسیحیت شرقی که در عراق و کناره های جزیره العرب رواج داشت از نسطوریوس پیروی می کرد و او منکر آن بود که مسیح، خدا یا پسر خدا باشد. همچنین ورقه خود بر این عقیده بود که کلمه «ابن» یا «پسر» که در برخی از کتب مسیحی آمده، موجب گمراهی آنان شده و ناشی از تحریف است گذشته از همه اینها، گذشته زندگی ورقه این اجازه را به ما نخواهد داد که بگوییم او به تثلیث عقیده داشت، چه، او عبادت بتهایی را که نه سودی می رساند و نه ضرری رها کرده بود و با چنین وصفی چگونه می توان گفت که وی به تثلیثی که نمی توان آن را در ذهن تصوّر کرد گردن نهاده باشد؟

ورقه تا آن حد از زبان عبری آگاه بود که به این زبان می نوشت و آثاری را که به این زبان نوشته شده بود می خواند و مطالعه می کرد. او به همین سبب، از بشاراتی که در تورات و انجیل درباره پیامبر موعود آمده و این بشارت که رسولی به نام احمد خواهد آمد آگاهی داشت.

افزون بر اینها، ورقه اینک به سنین پیری رسیده و اندیشه اش پختگی لازم

را یافته بود.

در چنین حالتی، دختر عم او، خدیجه بنت خویلد، به حضور وی رسید.

در این دیدار خدیجه به ورقه که از نعمت بینایی محروم بود گفت: «از پسر برادرت بشنو». آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنچه را دیده و مشاهده کرده بود با ورقه در میان نهاد و وی گفت: «این همان ناموسی است که بر موسی نازل می شد ای کاش من در آن هنگام جوان بودم و کاش در آن زمان که خاندانت تو را از شهر بیرون می کنند زنده می بودم». در این هنگام پیامبر که از این به شگفت بود که چگونه او از حق سخن می گوید و مردم او را از شهر آواره می کنند فرمود: «آیا آنان کسانی اند که مرا از شهر بیرون کنند؟» این پرسش، ندای بی گناهی فطرت بود قبل از آن که خداوند او را با سختیهای دعوت الهی درگیر سازد و قبل از آن که باطل در جولان سرکشانه خود در مقابل نور حق بایستد.

ورقه که با اخبار پیامبران و سختیها و گرفتاریها و شدائدی که آنان با آن مواجه شده بودند آشنایی داشت گفت: «آری، هیچ کس همانند آنچه تو بر مردم آورده ای بر مردم نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است و اگر من آن روز را درک کنم تو را با قدرت پشتیبانی خواهم کرد».

این سخن ورقه ثمره تحقیق و مطالعه روشنگرانه او در تجارب انبیاء الهی بود.

ممکن است در اینجا کسی به طرح این سؤال پردازد که چرا ورقه از ناموسی که بر موسی نازل شده یعنی از تورات نام برد و از انجیل که بر عیسی نازل شده و کتاب متأخر از تورات است ذکری به میان نیاورد؟

پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که تورات در بردارنده آیینی بود که پیامبران پس از موسی به آن عمل می کردند و پس از آن که یهودیان تعالیم آن را مورد اهمال قرار دادند و آن را به اجرا در نیاوردند، عیسی (ع) برای احیای آن کتاب و برای اعلان حقایق موجود در آن مبعوث شد. از آن حضرت روایت شده است که فرمود: «من برای احیای «ناموس» آمده ام». همچنین در کتب مسیحیان به این

ص: 545

تصریح شده که شریعت و آیین تورات را می توان مورد عمل قرار داد مشروط به آن که در انجیل نصّی در مخالفت با آن نیامده باشد.

خداوند برای آن پیر، ورقه، چنین تقدیر نکرد که در نبردی که میان حق و باطل در گرفت، حضور یابد و دیری نپایید که وی در زمانی که هنوز دعوت محمّدی علنی نشده بود، در گذشت، چه، مدّتی به طول انجامید تا محمّد (صلی الله علیه و آله) مأمور ابلاغ رسالت و آشکار کردن آنچه بدان امر شده بود گشت.

## دوره انقطاع وحی

194 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که او اینک بار مسئولیت گرانی را بر دوش گرفته و این موقعیتی خطیر است که انسانیت او را والا می سازد و تعالی می بخشد.

به همین دلیل، آنچه موجب ترس و بیم شده، دوست داشتی و مورد تمایل نیز بود و او پس از آن که در اولین رویارویی با روح القدس جبرئیل گرفتار ترس و بیم شد، اینک آرزو می کرد دیگر بار او را ببیند تا وی امر الهی را به او برساند و او نیز پاسخ مثبت گوید و امانتی را که خداوند برای او انتخاب کرده، بر دوش کشد.

او چنین انتظار داشت که چون دوباره به غار برگردد، او را خواهد دید، اما فرشته وحی برای مدّتی از او غایب شد و به سراغ او نیامد و بدین ترتیب، گمانهایی به دل او راه یافت. شاید او چنین گمان می کرد که ترس او در اولین رویارویی او را از این موقعیت دور ساخته است که به برخاستن به امر رسالت الهی مأمور شود. او مشتاق و آزمند پاسخ گفتن به دعوت حق بود و آن که به پرداختن به کاری آزمند و مشتاق است، در آن شتاب می ورزد و غیاب آن را طولانی تر از آنچه هست احساس می کند. شاید نیز از این بیم داشت که آنچه آن اندیشمند آگاه، ورقه بن نوفل، به وی اظهار داشته بود، به حقیقت مقرون نگشته است و شاید رؤیایی که دیده و شهودی که تجربه کرده شبیه آن چیزی باشد که برای کاهنان ادّعا می شود و این چیزی بود که او از آن تنفّر داشت و آن را محکوم می کرد.

ص: 546

شاید اندیشه‌هایی از این قبیل او را نگران ساخته و وی نزول مجدد وحی را آرزو داشت و چنین احساس می‌کرد که این امر بسیار به طول انجامیده است. او نیک می‌دانست که دیگر بار آرام و قرار نمی‌یابد مگر آن که وحی دوباره بازگردد.

این انقطاع وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرانی می‌کرد و بر آن نعمتی که وی در انتظار دریافت آن از جانب خداوند بود، بیم می‌رفت.

ابن اسحاق در این باره چنین می‌گوید:

«پس از آن مدتی در نزول وحی فاصله افتاد تا آنجا که این امر بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرانی کرد و او را اندوهگین ساخت.»

بخاری نیز در الجامع الصحیح چنین یادآور شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غار حراء یعنی همان جا که روح القدس در آنجا نازل می‌شود می‌رفت و در انتظار می‌نشست. او می‌گوید:

«سپس وحی متوقف شد تا آنجا که - بنا بر آنچه به ما رسیده است - تا آن حد اندوهگین شد که از تلخی آن اندوه بر آن شد تا خود را از نوك قله های بلند بر زمین افکند (1) [!] و هرگاه بر فراز قله ای می‌رفت تا خود را بر زمین اندازد، جبرئیل به نظرش می‌آمد و می‌گفت: «ای محمد توبه حقیقت رسول خدایی». پس دوباره التهابش فرو می‌نشست، دلش آرام می‌گرفت و برمی‌گشت. اما چون باز هم

ص: 547

---

1- - البته نمی‌توان بسادگی چنین احادیثی را پذیرفت، هرچند در صحیح بخاری نقل شده باشد، زیرا اولاً صرف نقل شدن حدیث در این کتاب - بر خلاف عقیده برخی از متعصبان - دلیل بر صحت آن از نظر سند نیست و ثانیاً متن این حدیث نیز با دیگر مفاهیم مسلم اسلامی سازگاری ندارد؛ چگونه می‌توان پذیرفت پیامبری که به اعتراف مؤلف کتاب حاضر معصوم است، پیامبری که جز به فرمان وحی حرکتی و سخنی از او صادر نمی‌شود و پیامبری که می‌بایست الگوی کامل و ترسیم‌کننده عملی اصول اسلام باشد برای یک خودکشی اقدام کند در حالی که اسلام خودکشی را بر هرکس حرام کرده و اختلافی نیز در این باره وجود ندارد؟ شاید راوی حدیث فوق قصد آن داشته است تا شدت تأثر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انقطاع موقت وحی را برساند و بدین منظور نیز از چنین تعبیری استفاده کرده است. م.

مدّت انقطاع وحی طولانی می شد، دیگر بار دست به چنین کاری می زد و چون به قلّه کوه می رسید دوباره جبرئیل بر او آشکار می شد و همان سخنان را اظهار می داشت».

این روند ادامه داشت تا آن زمان که دوران انقطاع وحی به پایان رسید.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از جابر بن عبد الله انصاری چنین آمده است:

«از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: در حالی که راه می رفتم، ناگاه صدایی از آسمان شنیدم. پس به بالا نگرستم و همان فرشته ای را دیدم که در حراء بر من نازل شده بود. او بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته بود. پس جانبی از آن را به سوی خود کشیدم تا آنگاه که بر زمین افتادم. در پی بی آن به سوی خانواده ام برگشتم و گفتم: «مرا بپوشانید». از آن پس بود که خداوند این آیات را نازل کرد که «ای به جامه در پیچیده، برخیز و هشدار ده و پروردگارت را بزرگ دار و لباس خویش پاکیزه ساز و از آلودگی دوری گزین» (1). در پی نزول این آیات جریان نزول وحی دیگر بار پی گرفت و ادامه یافت» (2).

## مدّت انقطاع وحی

195 - روایات در بیان مدّتی که وحی انقطاع یافته بود، میان روایتی که این مدّت را طولانی می داند و روایتی که آن را کوتاه می شمرد اختلاف دارند.

به عنوان مثال در المواهب اللدنیة این مدّت به سه سال می رسد در حالی که این مدّتی طولانی است و ما آن را بعید می دانیم، بدان علّت که قائل شدن به چنین مدّتی طولانی با این نمی سازد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران انقطاع وحی در رنج و مشقتی شدید بود تا آنجا که می خواست خود را از فراز قلّه کوهها به پایین پرت کند و

ص: 548

---

1- - مدثر/ 4-1.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 16 به نقل از بخاری و مسلم.

این امر پیوسته تکرار می‌شد، چه، خداوند اجلّ از آن است که آن را که به عنوان رحمت بر جهانیان برگزیده است در وضعیتی بیفکند که چنان مدّتی طولانی در نگرانی و اضطراب به سر برد، بی آنکه پایانی برای این دوران بشناسد که با فرا رسیدن آن این انقطاع خاتمه خواهد پذیرفت. علاوه بر این، آمادگی برای امری خطیر همانند قبول رسالت برای چنین مدّت مدیدی بر جای نمی‌ماند بلکه چنین فاصله‌ای ممکن است انسان را به فراموشی وادارد. افزون بر این دو امر، هیچ یک از منابع اصلی تاریخ و حدیث آن را متذکّر نشده یعنی نه ابن اسحاق از آن ذکری به میان آورده و نه بخاری چنین چیزی را روایت کرده است.

در مقابل قول اخیر، سهیلی می‌گوید: «این مدّت دو سال و نیم بوده است». همچنین گفته می‌شود این مدّت دو سال می‌باشد. علاوه بر این سه قول روایات گوناگونی در تحدید این مدّت آمده که کمترین آنها سه روز و بیشترین آنها چهل روز است.

روایت شده که ابن اسحاق بر این یقین بوده است که سخن کسانی که گفته اند این مدّت دو یا سه سال بوده توهمی بیش نیست.

کسانی که این مدّت را سه سال می‌دانند به آنچه در تاریخ احمد بن حنبل و یعقوب بن سفیان به نقل از شعبی آمده است استناد می‌کنند که وی می‌گفت:

«انقطاع وحی در چهل سالگی آن حضرت روی داد و به مدّت سه سال در دوران نبوّت، اسرافیل انیس او شد و سخن به او می‌آموخت».

آن روایت را روایتی «عالی»<sup>(1)</sup> نمی‌دانیم که موجب تردید در اقوال مخالف آن باشد. زیرا:

اولاً: این روایت می‌گوید اسرافیل در سه سال دوران انقطاع وحی به رسول

ص: 549

---

1- - روایت یا حدیث عالی حدیثی است با سلسله سند پیوسته که تا معصوم می‌رسد و واسطه‌های نقل آن کمتر است. م.

خدا (صلی الله علیه و آله) آموزش می داد و چنین چیزی در تاریخ ثابت نشده، بلکه آنچه به ثبوت رسیده آن است که پیامبر، از نخستین بار که نور آسمانی به وی رسید تا آخرین تابش این فروغ، در ارتباط با جبرئیل روح الامین بود.

ثانیا: شعبی خود يك تابعی است و در این روایت متذکر آن نشده که روایت خود را از کدام يك از صحابه نقل می کند و علاوه بر این، بسیاری از راویان آن را انکار کرده اند. به عنوان مثال واقدی می گوید: هیچ يك از فرشتگان جز جبرئیل با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ارتباط نبود.

به هر حال پس از این اظهارات چنین می بینیم که تقدیر و تحدید این مدّت به سال، هر اندازه باشد، امری نامعقول و نامقبول است و از سوی دیگر دارای هیچ سند صحیحی نیز نیست تا حدّ اقل آن را يك منقول بدانیم و نقل پشتوانه آن قرار گیرد. آنچه در این میان عقیده ماست آن است که این مدّت را باید در محدوده چند ماه دانست و شاید بنا بر آنچه بعدا به آن اشاره خواهیم کرد (1)، پنج ماه و اندی باشد.

196 - تا اینجا بحث پیرامون نخستین رویارویی پیامبر با وحی الهی که از طریق آن فیض خداوند به محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) رسید به پایان بردیم. اما قبل از آن که این فصل را خاتمه دهیم و به بحث پیرامون آغاز تبلیغ و بر دوش کشیدن سختیهای رسالت و دعوت و جهاد در راه آن از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن هنگام که امر الهی را آشکار ساخت پردازیم و پیرامون آن موضوعات در فصول آینده سخن گوئیم شایسته است به روشن کردن حقیقت پیرامون سه مسأله که عالمان درباره آن سخن گفته اند پرداخته شود:

يك: ماهی که در آن وحی نازل شد. در این خصوص يك قول این است که ماه نزول وحی ماه رمضان بود. این قول همان است که کتب سیره از آن یاد کرده و ما نیز آن را ترجیح داده و به آن رسیده و سیره پاك پیامبر اکرم را بر مبنای آن پیش

ص: 550

برده ایم. هرچند درست آن بود که قولی جز این ذکر نکنیم، اما بنای آن نداریم تا مسأله ای را که مورد اختلاف علماست بی هیچ بحث و کنکاشی در آن و بدون بیان نظریه درست تر در میان آراء و نظرات گوناگون واگذاریم. قول دیگر در این باره ربیع الاول و قول سوم رجب است. بنابراین، به دلیل اختلاف آراء در این مورد لازم است به ازاله شبهات از پیرامون قول حق و آشکارا پردازیم.

دو: اولین آیاتی که از قرآن نازل شد و پاسخ به این سؤال که آیا اولین آیات نخستین سوره علق بود یا آیات آغازین سوره مدثر.

سه: انواع وحی که پیامبر با آن مورد خطاب الهی قرار می گرفت.

## ماه نزول وحی

197 - در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد از ابن قیم جوزی چنین آمده است:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهل سال را تمام کرد، نور نبوت بر او تابید، خداوند او را به رسالت خویش مورد اکرام قرار داد و او را به این کرامت برگزید و وی را امین میان خود و بندگانش ساخت. هیچ اختلافی در این نیست که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز دوشنبه بوده و آنچه در این میان مورد اختلاف می باشد، ماه بعثت و نیز روز آن است: گفته شده است بعثت در روز هشتم ربیع الاول و 41 سال پس از حادثه سپاه فیل می باشد که همین نیز قول اکثر است. همچنین گفته شده است که بعثت و نزول وحی در ماه رمضان بود. کسانی که بر این نظرنند به فرموده خداوند استدلال کرده اند که می فرماید: «ماه رمضان همان است که قرآن به عنوان هدایت برای مردم در آن نازل شده است»<sup>(1)</sup>. این گروه می گویند هنگامی که خداوند پیامبر را به نبوت مورد اکرام قرار داد و قرآن را به صورت اجمالی بر او نازل ساخت در ماه رمضان و در شب قدر بود که خداوند قرآن را به آنجا که پیامبر مشغول اعتکاف در آن بود نازل کرد و سپس هماهنگ با حوادث به صورت تدریجی در طول 23 سال قرآن نزولی دیگر یافت...».

ص: 551



از این اظهارات صریحا چنین استفاده می شود که از نظر اکثریت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال چهل و یکم عام الفیل مبعوث شد. اگر آن گونه که مورخان اتفاق نظر دارند پیامبر در عام الفیل متولد شده، باید در هنگام بعثت يك سال از سن چهل سالگی گذشته باشد. اما از صدر کلام ابن قیّم چنین برمی آید که انوار نبوت قبل از رسیدن آن حضرت به سنّ چهل و يك سالگی بر دل وی تابیده و بنابراین نزول آن انوار چند ماهی بر بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقدّم داشته است، چه کلام ابن قیّم در این صراحت دارد که انوار نبوت در چهل سالگی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و نه پس از پشت سر گذاشتن سن چهل سالگی و این در حالی است که اصل بعثت همانگونه که یادآور شدیم پس از گذشتن آن حضرت از سن چهل سالگی بوده است.

روایت مشهور که جمهور اهل سنت نیز بر آنند آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل عام الفیل مبعوث شد. این نظریه مشهور و گزیده ماست. در کنار این نظریه گفته شده پیامبر در هفتم و نیز گفته شده است در بیست و چهارم این ماه مبعوث شد (1).

ص: 552

1- - البته آنچه از طریق اهل بیت روایت شده - و می دانیم اهل بیت به آنچه در بیت بگذرد آگاهترند و به اطلاع از رخدادهای زندگی پیامبر سزاوارتر - این است که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیست و هفتم ماه رجب بوده است. این نظریه در میان شیعه شهرت دارد و بلکه مجلسی ادعای اجماع در مورد آن کرده و از غیر شیعه نیز چنین چیزی روایت شده است. با توجه به این که نزول قرآن اجمالا در ماه رمضان صورت گرفته باید چنین اظهار داشت که مانعی ندارد اصل بعثت در ماه رجب صورت گرفته و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این ماه پیامبر شده و پس از آن نزول تدریجی قرآن در ماه رمضان آغاز و اولین آیات در این ماه بر آن حضرت نازل شده یا آن که در این ماه نزول یکباره قرآن بر قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته و پس از آن، به مناسبت، آن حضرت به ابلاغ و تلاوت آیات قرآن بر مردم مأمور شده است. یکی از روایات حاکی از آن است که قبل از نزول قرآن، گاه فرشته مورد مشاهده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گرفت. این روایت می تواند مؤید همین نظر باشد که میان بعثت و نزول قرآن فاصله ای وجود داشته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماه رجب مبعوث شده و پس از آن در ماه رمضان نزول قرآن **Z**

ما به طریق ذیل میان این روایات سازگاری و جمع برقرار می‌کنیم و می‌گوییم.

نخستین نزول وحی در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل و لی مأموریت آن حضرت به تبلیغ وحی در هشتم ربیع الاوّل بوده است. بدین ترتیب، فاصله زمانی میان این دو مرحله پنج ماه و اندی خواهد بود یعنی ماههای شوال، ذو القعدة، ذو الحجه، محرم و هفت روز از ماه ربیع الاوّل. این جمع ما را به این نظر رهنمون می‌شود که دوران انقطاع وحی نیز که برای پیامبر دورانی سخت بود، همین دوران می‌باشد. در شرح المواهب اللدنیة با اشاره - و نه بصراحت - به این نظر پرداخته شده است. در آن کتاب چنین می‌خوانیم:

«میان دو نقل، نقلی که پیامبر در ماه رمضان مبعوث شد و نقلی دیگر مبنی بر این که بعثت در ماه ربیع بوده، به همان نحو که حدیث عایشه نیز با آن همسویی دارد، جمع و سازگاری برقرار شده است، آنجا که عایشه می‌گوید:

«نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد، رؤیای صادقه بود». بنابراین جمع، پیامبر در ماه ربیع به وسیله رؤیای صادقه نبی خداوند بوده و سپس در ماه رمضان جبرئیل بر وی نازل شده است»<sup>(1)</sup>.

مشاهده می‌کنیم که صاحب شرح المواهب اللدنیة از ابن حجر نقل می‌کند که وی در کتاب فتح الباری این جمع و تألیف را آورده است. ما در اصل چنین توفیقی و اینکه اختلاف در تاریخ شروع وحی به اختلاف در نحوه آن و یا مفاد آن برمی‌گردد با ابن حجر موافقیم اما در این استنباط وی که نزول وحی در ماه ربیع به سال 41 به وسیله رؤیای صادقه و نزول جبرئیل در ماه رمضان همان سال بوده است با او مخالفیم، زیرا کسانی که گفته اند نزول وحی در ماه رمضان صورت گرفته

ص: 553

چنین می گویند که پیامبر به چهل سالگی رسیده بود نه آن که بگویند به 41 سالگی.

بنابراین، برای ایجاد سازگاری و جمع کامل میان روایات مختلف می گوئیم:

در ماه رمضان سال 40 رؤیای صادقه و در پی بی آن ملاقات حضوری با جبرئیل صورت پذیرفت و جبرئیل پیامبر را دیگر بار به آنچه در خواب دیده بود متذکر گشت و پیامبر با مشاهده عینی وی آن رؤیا را نیز پذیرفت و پس از آن مدتی وحی قطع شد و این مدت بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار گرانی کرد و به دنبال این مرحله که پنج ماه و اندکی به طول انجامید نزول قرآن تجدید شد. بدین ترتیب آنسان که یادآور شدیم طول دوران انقطاع وحی برای ما به دست می آید، آنچه قبلاً- نیز به عنوان يك گمان آن را مطرح کردیم، اما اینك آن را مؤدای روایات صادق می دانیم و در می یابیم که همین، نقطه تلاقی روایات چندی است که در نگاه اول نوعی تناقض و ناسازگاری میان آنها مشاهده می شود، اما با این جمع و سازگاری که برقرار شد مشاهده می کنیم که هیچ تعارض و ناسازگاری میان آنها وجود ندارد، بلکه همه روایات در يك نقطه با همدیگر تلاقی می یابد.

### اولین آیات نازل شده از قرآن

198 - در قبل یادآور شدیم که همه راویان سیره بر این موضوع وحدت نظر دارند که در پی رؤیای صادقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، فرشته وحی آن حضرت را به همان حقایقی که در خواب بر او آورده بود مورد خطاب قرار داد و گفت: بخوان. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نمی خوانم. این مذاکره روحانی بدانجا پایان می یابد که جبرئیل از جانب پروردگار خود این آیات را بر پیامبر خواند که «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق خلق کرد. بخوان به نام پروردگار گرامی خود، آن که به قلم آموخت و انسان را آنچه نمی دانست بیاموخت»<sup>(1)</sup>.

ص: 554

اگر این آیات از قرآن کریم می باشد که چنین نیز هست و هرکس منکر آن شود باید توبه کند، بی تردید اولین آیاتی از قرآن که نازل شد همین آیات خواهد بود و اگر ما از این پیش به این نتیجه رسیدیم که اولین آیات قرآن در ماه رمضان نازل شد و آغاز وحی در ماه رمضان بود، رمضان شهر قرآن و شهر وحی خواهد بود، انسان که می فرماید: «ماه رمضان همان است که در آن قرآن به عنوان هدایت مردم و آیاتی از هدایت و نشانی برای جدایی حق از باطل نازل شد» (1).

اینها حقایق روشنی است که هیچ تردید و اختلافی در آن وجود ندارد و مایه هیچ تردید و اختلافی نیز نمی شود، اما در این میان روایاتی وجود دارد که ظاهراً حاکی از نوعی تعارض با این حقیقت غیر قابل تردید و غیر قابل انکار می باشد و شایسته است برخی از روایات را ذکر کنیم تا روشن شود که هیچ تعارضی در بین نیست.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از یحیی بن ابی کثیر آمده است که گفت: «از ابو سلمة بن عبد الرحمن پرسیدم که کدام يك از آیات قرآن قبل از دیگر آیات نازل شد؟ او گفت: «یا ایها المدثر» (2). پس من گفتم: و «اقرأ باسم ربك...» (3). او گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: يك ماه در حراء اعتکاف کردم و هنگامی که آن را به پایان بردم از غار فرود آمدم و به میان درّه آمدم. پس ندایی به من رسید و من به پیش روی، پشت سر، راست و چپ خویش نگریستم و هیچ چیز ندیدم. سپس در آسمان نگریستم و ناگاه او را بر عرش و در آسمان دیدم. لرزشی بر من افتاد [یا گفت] وحشتی در من افتاد. پس نزد خدیجه رفتم و از آنان خواستم تا مرا پوشانند و در این هنگام این آیات نازل شد که «ای جامه به خود پیچیده، برخیز

ص: 555

1- - بقره/ 185.

2- - مدثر/ 4-1.

3- - علق/ 1.

و پروردگار خود را بزرگ دار و جامهٔ خویش را پاکیزه ساز» (1). در روایت دیگری به این اشاره دارد که این آیات نخستین آیات نبود. البته در آن روایت چنین نیز نیامده که مشاهدهٔ روح القدس جبرئیل قبل از همه چیز بود چه، این روایت می گوید:

«ناگاه آن فرشته ای را دیدم که در حراء بر من نازل می شد. او بر کرسیی میان زمین و آسمان نشسته بود. پس من جانبی از آن را به سوی خود کشیدم.

روایت اخیر مرجع ضمیری را که در روایت نخست وجود دارد که می گوید «ناگاه او را بر عرش و در آسمان دیدم» مشخص ساخته و بیان می دارد که مراد از «او» در آن روایت همان فرشته است.

این کلام بی هیچ تردیدی نشان می دهد که وحی برای نخستین بار در غار حراء بر پیامبر نازل شده و در همان جا آیات اول سورة علق فرو فرستاده شده و پس از آن در مرحلهٔ بعد آیات آغازین سورة مدثر نازل گشته و نه آن گونه که ابو سلمه می پندارد در نخستین وحی الهی این آیات به پیامبر ابلاغ شده است.

در این میان نگاهی دقیق این حقیقت را بر ما روشن خواهد ساخت که اولین آیات نازل شده از قرآن همان آیات نخست سورة علق بوده و این اصلی غیر قابل خدشه و مناقشه ناپذیر است. پس از نزول این آیات به مدت پنج ماه و چند روز جریان وحی قطع شده و پس از گذشت این دوره، آیات ابتدای سورة مدثر نازل شده است.

از این پیش یادآور شدیم که دورهٔ انقطاع وحی پس از نزول آیهٔ «اقراء» در ماه رمضان سال چهل عام الفیل آغاز شده و در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم پایان یافته است.

حقیقت آن است که روایات ظاهراً دوگانه که پیرامون نخستین آیات نازل شدهٔ قرآن رسیده برای آگاهان اهل تأمل هیچ تناقض و دوگانگی ندارد، چه، اولین آیاتی که از قرآن کریم نازل شد در بردارندهٔ امری به تبلیغ رسالت الهی نیست، بلکه در نخستین نزول وحی، ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح القدس و اعلام قرآن

ص: 556

کریم و مفاهیم اولیّه آن یعنی تعلیم مردم و بیان حق و ذکر این نکته که کتاب خداوند به نام او خوانده می شود و به نام او یادش شناخته می شود صورت پذیرفته، ولی مأمور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت الهی با نزول آیات نخست سوره مدثر آغاز شده است. بدین ترتیب، روایت دال بر این است که اولین نزول وحی، آیات سوره علق بوده به فرستاده شدن اصول تعالیم و مفاهیم اسلامی بدون مأموریت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به تبلیغ آن نظر دارد و روایت ابن ابی سلمه که مدعی است اولین آیات، آیات سوره مدثر می باشد، به آغاز مأموریت تبلیغ او امر الهی نظر دارد.

ابن کثیر نیز به چنین جمعی اشاره کرده، در مورد روایت صحیح بخاری به نقل از عبد الرحمن ابن ابی سلمه چنین می گوید:

«این روایت نفی نمی کند که جبرئیل در مرتبه نخست آیات «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...» (1) را به پیامبر الهام کرده و آنگاه پس از نزول آیات «يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» (2) با آن حضرت ملاقات کرده و در پی بی آن جریان وحی پی گرفته و بتدریج ادامه یافته باشد. از پس نزول این آیات بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با نهایت توان به ادای رسالت الهی برخاست، آستین همت بالا زد و دور و نزدیک و برده و آزاده را به خدا فرا خواند و در این هنگام هر اندیشمند با نجابت و خوشبخت به او ایمان آورد و هر سرکش کینه توزی بر مخالفت و نافرمانی او اصرار ورزید».

## مراتب و اشکال وحی

199 - در این مبحث به بحث درباره وحی و انحاء آن می پردازیم، وحیی که بر پیامبر نازل گشت و در مرحله نخست با رؤیای صادقه آغاز شد و به شیوه های

ص: 557

1- - علق / 4-1.

2- - مدثر / 5-1.

دیگر پی گرفت و بتدریج بر پیامبر نازل گشت تا زمانی که در طول مدت 23 سال، قرآن کریم کامل شد.

در قرآن کریم درباره شیوه های خطاب خداوند به پیامبران خویش چنین آمده است: «برای هیچ بشری این امکان نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در قالب وحی و الهام یا از پشت پرده غیب و یا آن که فرستاده ای را به سوی او فرو فرستد»<sup>(1)</sup>.

بی تردید، آنچه در این آیه بیان شده، روشهایی است که تنها خداوند به وسیله آنها کسانی از مردم را که خود برگزیده، مورد خطاب خویش قرار می داده است. اینک جای این پرسش است که خطاب خداوند به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کدام يك از این انواع بود؟ این مبحث جای پاسخ دادن به این سؤال می باشد، چه اینکه درباره آغاز نزول وحی سخن می گوئیم و به همین سبب مناسبت دارد تا با سیر جریان وحی تا ساعتی که خاتمه یافت، همراه شویم و آن را بازشناسیم.

ابن قیم در کتاب زاد المعاد چنین اظهار می دارد که وحی دارای هفت مرتبه است. اینک ما به بررسی این مراتب با اندکی توضیح در هر مورد می پردازیم، هر چند این مقسم وحی دقیقاً شامل آن تعداد از مراتب نمی گردد، به این دلیل که برخی از اقسام مذکور در برخی از اقسام تداخل دارد و به همین سبب، حد و مرزهایی که در این اقسام بیان شده چندان دقیق و جداکننده از همدیگر نیست.

مرتبه اول: رؤیای صادق. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) واجد این مرتبه بود تا آن گاه که چون زمان بعثت فرا رسید، این رؤیاها ظهور یافت و آن گونه که در سیره ابن اسحاق آمده است، در همین رؤیا اولین آیات قرآن نازل شد و سپس این خواب با خطاب روح القدس جبرئیل مورد تأکید و تأیید قرار گرفت و خطاب عینی جبرئیل پشتوانه و مؤید آن شد.

ص: 558

این نوع از رؤیا در پاره ای موارد می توانست موجب تکلیف نیز بشود، آن گونه که در ماجرای ابراهیم در قضیه ذبح فرزند چنین بود، آنجا که خداوند در قرآن می فرماید: «ابراهیم گفت پروردگارا مرا فرزندی از صالحان ده. ما نیز او را به پسری بردبار مژده دادیم و شاد ساختیم. هنگامی که آن پسر رشدی یافته در کنار پدر این سو و آن سو می رفت ابراهیم به وی فرمود: پسر، من چنین در خواب دیده ام که تو را ذبح می کنم، نظر تو در این باره چیست؟ او گفت: ای پدر آنچه بدان امر شدی به انجام رسان که ان شاء الله مرا از صابران و پایداران خواهی یافت. هنگامی که هر دو تسلیم اراده الهی شدند و ابراهیم فرزند را برای کشتن به رو بر زمین خواباند، ما او را مخاطب ساختیم که ای ابراهیم، آن رؤیا را تحقیق بخشیده ای. ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. این امتحانی روشنگر است. و آنگاه ذبحی بزرگ برای او فدیة فرستادیم»(1).

در این آیات شاهد آنیم که خلیل خدا ابراهیم از رؤیای خویش دریافت که مأمور آن شده است تا فرزند خود را ذبح کند و به همین سبب نیز پایدار و صبور، در حالی که اسماعیل اولین فرزندش بود و می بایست او را قربانی می کرد این تکلیف الهی را پذیرفت. پاسخ مثبت به این دعوت از سوی ابراهیم، حقیقه، آزمایشی روشنگر بود، چه، هم ابراهیم دعوت خداوند را پاسخ گفت و هم اسماعیل این پاسخ را پذیرا شد و بدین ترتیب هر دوی آنان از نیکوکاران و نیک، پایداران بودند.

مرتبه دوم: آنچه فرشته وحی در دل و اندیشه او می افکند. این تعبیر ابن قیم از این مرتبه است و از آن چنین استفاده می شود که فرشته واسطه میان خدا و رسول بود و به امر پروردگار در روح پیامبر می دمید و بدین ترتیب آنچه از این راه به پیامبر می رسید وحیی بود که از طریق فرشته دریافت می داشت. ابن قیم برای این نوع اخیر این حدیث را مثال می آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روح القدس چنین

ص: 559



در قلبم دمید که هیچ کس نخواهد مرد مگر آن که روزی خود را بخورد. پس تقوای خداوند پیشه کنید و به پاکی در طلب روزی برآید».

تفاوت میان این نوع با وحیی که با ملاقات جبرئیل صورت می پذیرد آن است که در نوع اخیر ملاقات با جبرئیل در عالم خارج و در قالب يك خطاب خارجی است، اما در نوع دیگر، ملاقات در دل و در قلب و در عقل صورت می پذیرد.

شاید بتوانیم نوع نخست را از آن نوع بدانیم که با روانه داشتن يك فرستاده به سوی پیامبر به او وحی می شود ولی در آن نوع دیگر، هنگامی که صرفاً يك الهام الهی در کار باشد و پیامبر نیز یقین کند که آنچه به دل و اندیشه او می گذرد الهامی از جانب خداوند است، در این صورت کلام خداوند بی آنکه هیچ واسطه ای در این میان قرار گیرد به پیامبر وحی شده است.

مرتبه سوم: همسخنی با فرشته، بدان گونه که مثلاً فرشته در صورت مردی ظاهر می شود و پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد تا وی آنچه را فرشته به او می گوید درك کند. گاه فرشته وحی در صورت مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسد که آن حضرت گمان می کرد وی فردی از انسانهاست نه یکی از فرشتگان.

به عنوان مثال، آن گونه که نسائی به سند صحیحی از عبد الله بن عمر روایت می کند، گاه فرشته وحی در صورت دحیه کلبی به حضور پیامبر می رسید. گفته شده آمدن جبرئیل به حضور پیامبر در چهره دحیه کلبی پس از نبرد بدر بوده است.

ابن قیم می گوید: دحیه مردی خوش سیما بود آنچنان که چون برای تجارت می آمد زنان زیباروی برای دیدن او از خانه بیرون می آمدند.

البته آمدن جبرئیل در صورت دحیه کلبی بدان معنی نیست که جبرئیل امین از حالت روحانی بودن بیرون آمده یا روحانیت از او رفته است، بلکه او همچنان يك روح و آن چهره ای که در آن ظهور یافته، ظهور روح است در قالب يك جسم و علی رغم این، هنوز معنای فرشته در او به جای خود باقی است و هیچ مانعی از نظر عقل وجود ندارد که يك پدیده روحانی در قالب انسانی که دارای جسم است ظهور

یابد. دحیه نیز در این دگرگونی ظاهر فرشته و در آمدنش به صورت وی هیچ نقش و تأثیری ندارد، چه، او همچنان يك موجود زنده است که حیات در کالبد او جریان دارد، می خورد، می آشامد و همه شئون زندگی يك انسان را به جای می آورد و در آمدن فرشته به صورت وی هیچ کاستی و نقصی و یا تحوّل و تغییری در او ایجاد نمی کند.

اینکه روح القدس در قالب يك جسم آشکار شود مقتضی آن نیست که جسم فرشته و یا فرشته جسم شود، چه، فرشته روحی غیر حیوانی و بی بهره از زندگی انسانی است به گونه ای که اگر آن پیکری را که در قالب آن در آمده، رها سازد، هستی او از میان نمی رود. زیرا فرشته پدیده ای جسمی نبوده و بلکه روحی است که در قالب جسمی که خداوند خلاق و علیم آن را آفریده قرار می گیرد و یا به صورت آن جسم ظاهر می شود و هنگامی که فرشته از نظرها پنهان شود آن جسم انسانی نیز رخت برمی بندد.

مرتبۀ چهارم: سروش نهانی. گاه روح القدس با صدایی به سان صدای يك زنگ او را مخاطب خود قرار می داد. ابن قیم می گوید سخت ترین نوع وحی بر پیامبر همین نوع بود. او می گوید:

«فرشته به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در می آمیخت آنچنان که حتّی در روزهای بسیار سرد عرق از پیشانی وی سرازیر می گشت و حتّی آن هنگام که بر شتر نشسته بود، شتر بر زمین می نشست. يك بار در حالی که پای آن حضرت بر روی پای زید بن ثابت قرار داشت بر این شیوه وحی بر او نازل شد و پای آن بزرگ آن قدر بر روی پای زید سنگینی کرد و آن را فشرد که نزدیک بود آن را خرد کند».

بخاری از زید چنین نقل می کند که گفت: در حالی که ران پای پیامبر روی پای من قرار داشت خداوند بر وی وحی فرستاد. پس پای وی آنچنان بر من سنگینی کرد که ترسیدم ران پایم خرد شود.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری و نیز در الموطأ به نقل از عایشه آمده

است که حارث بن هشام از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «چگونه وحی بر تو نازل می شود؟» فرمود: «گاه مثل صدای يك زنگ به سراغم می آید که همین سخت ترین حالت بر من است. در این زمان در حالی که آنچه را گفته فرا گرفته ام، از من جدا می شود. گاه نیز فرشته در صورت يك مرد برایم ظاهر می شود و آنچه را می گوید درك می کنم».

عایشه خود نیز می گوید: «من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که در روزهای بسیار سرد فرشته بر او نازل می شود و در حالی که عرق از پیشانی پیامبر سرازیر است، از آن حضرت جدا می شود»<sup>(1)</sup>.

ما در اینجا سعی آن نداریم که به توضیح این مرتبه در رسیم، چه، اینها مراتبی روحی است که اندیشه ما به درك حقیقت آن فراموشی رسد. البته می کوشیم تا تنها تصویری از این مرتبه بیابیم، بی آنکه آن را کاملا شناخته باشیم، چرا که تنها کسی از این پدیده شناختی به دست می آورد که خود آن را تجربه کرده باشد و این در حالی است که کسی جز برگزیدگان نیکو و پاک الهی چنین چیزی را تجربه نکرده است.

آنچه ما از اظهاراتی که درباره این حالت آمده در می یابیم آن است که جبرئیل امین با پیامبر و به روح و جسم او در می آمیخت و با صدایی قوی و فریاد مانند که خشونتی چون خشونت صدای يك زنگ داشت او را مخاطب قرار می داد، او آن صدا را می شنید و دیگران نمی شنیدند، آن را احساس می کرد و دیگران احساس نمی کردند و بدین ترتیب، فرشته وحی با کلامی قابل فهم، هر چند با صدایی محکم و با خطابی استوار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گفت و با در آمیختن با روح و جسم پیامبر سخن گویی سنگین در جسم و تن او می شد که بر آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی آن نشسته بود، فشار زیادی وارد می ساخت. در این حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 562

آنچه را او می گفت می فهمید، حفظ می کرد و درك می نمود و از آن ناآگاه نمی ماند، بدان گونه که تنها هنگامی فرشته از او جدا می شد که او آنچه را آن فرشته خواسته بود تا از جانب خداوند - که قدرتش والا و منتش بر ما گران است - به وی ابلاغ نماید دریافته و درك کرده بود.

عسقلانی در المواهب اللدنیة احادیثی آورده که به این مرتبه از وحی نظر دارد و آن را توضیح می دهد.

از جمله آنها حدیثی است که طبرانی به نقل از زید بن ثابت می آورد که گفت:

«من کاتب وحی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم. هنگامی که وحی بر او نازل می شد، التهایی سخت بر او عارض می گشت و عرقی فراوان به سان دانه های ریز مروارید از چهره اش سرازیر می شد و آنگاه از او رخت برمی بست و من آنچه را فرشته وحی گفته بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) املاء می کرد می نوشتم. او گاه در هنگام نوشتن ران پای خود را روی ران پای من می گذاشت و در این مواقع، نوشتن را به پایان نمی بردم مگر آن که نزدیک بود پایم بشکند و تا آنجا بییم داشتم که با خود می گفتم دیگر نمی توانم روی پایم بایستم و راه بروم. هنگامی که سوره مائده (1) بر او نازل شد و او در این هنگام روی شتر نشسته بود نزدیک بود، بازوی شترش بشکند».

مرتبه پنجم: مشاهده عینی جبرئیل. ابن قیم در این باره می گوید:

«او [پیامبر] فرشته را به همان صورتی که بدان خلق شده است مشاهده می کند و وی آنچه را می خواهد به او وحی می کند. آن گونه که خداوند در سوره نجم ذکر کرده، این حالت دو بار برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ داده است».

ابن قیم به این آیات سوره نجم اشاره دارد که می فرماید: «سوگند به ستاره آنگاه که فرود آید، صاحب شما [محمد] نه گمراهست و نه در ضلالت و اغواگری

ص: 563

---

1-- البتّه مراد وی از این سخن، نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» است نه تمام سوره.

و نه از سر خواسته های دل سخن می گوید. سخن او تنها وحی است که بدو وحی می شود و فرشته توانمند [جبرئیل] آن را به وی آموخته است، همان فرشته مقتدری که به صورت کامل بر پیامبر جلوه کرد، آنگاه که او در افق اعلی بود و سپس نزدیک شد و وحی بر وی فرود آمد. او به اندازه دو کمان نزدیک و بلکه نزدیکتر از آن بود.

پس خداوند به بنده خویش وحی کرد آنچه کرد. دل آنچه را او دیده بود دروغ ندانست و انکار نکرد. آیا شما او را بر آنچه می بیند سرزنش می کنید؟ او یک بار دیگر نیز او را در نزد سدره المنتهی دیده بود» (1).

ابن قیم آن رؤیت روحانی را چنین تفسیر می کند که پیامبر جبرئیل را حقیقه مشاهده کرده است. اما در نظر من آن رؤیت رؤیتی با نور بصیرت و به قدرت روح بوده نه با نور دیده و نه به شکل جسمی و ملموس، چه این که جبرئیل یک روح است، پس چگونه می تواند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را مشاهده کند مگر آن که او یک موجود محسوس باشد؟ اگر نیز بگوییم جبرئیل در قالب کالبدی جسمی در می آمد، این هیچ تفاوتی با مرتبه سوّم و رؤیت فرشته وحی در قالب پیکر انسانی نخواهد داشت، با آن که فرض ما این است که این مرتبه چیزی جدای از مرتبه سوّم می باشد.

ابن قیم از عبد الله بن مسعود نقل می کند که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) جبرئیل را با همان صورتی که وی بر آن خلق شده است ندید مگر دو بار: یکی هنگامی بود که وی از جبرئیل خواست تا خود را به او نشان دهد و او همه افق را گرفت. بار دیگر در شب معراج و در نزد سدره المنتهی بود.

مرتبه ششم: خطاب بی واسطه، از قبیل آنچه خداوند درباره اموری چون وجوب نماز در آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب معراج در اوج آسمانها بود به وی وحی کرد. مفهوم کلام ابن قیم در این مورد آن است که این مرتبه از وحی عبارت است از دریافت مستقیم پیام الهی از خداوند، نه از طریق رؤیای صادقه و نه

ص: 564

از طریق يك فرشته - با هر حالتی که داشته باشد - بلکه پیامی از خداوند. این امر مقتضی رؤیت نیست، چه ممکن است خداوند از پشت پرده غیب با آن بنده ای که برای پیامبری برگزیده سخن گوید تا کلام خداوند بی آنکه ذات والای او با چشم مشاهده گردد بر بنده اش القاء شود. ذات او قابل رؤیت نیست، آنسان که از او سؤال شد که «آیا پروردگار خود را دیده ای؟» در پاسخ فرمود: «او نور است. پس کجا می توانم او را ببینم؟».

تفسیری که ما از این مرتبه برگزیدیم، این مرتبه را با مرتبه هفتم یکی می سازد و اگر بنا باشد که لزوماً این دو مرتبه را از یکدیگر منفک و جدا سازیم، خواهیم گفت: این مرتبه، وحی مباشر و مستقیم خداوند در شب معراج است، بی آنکه هیچ چیز در این بین واسطه شود. بنابراین تا آن اندازه که ما بر آن اساس که این قیم تقریر می نماید تصوّر می کنیم در این مرتبه کلامی در کار نیست که خداوند بدان سخن گفته باشد، بلکه این مرتبه مرتبه وحی مستقیم است.

مرتبه هفتم: سخن از پس پرده غیب. این قیم در تفسیر این مرتبه می گوید:

«سخن گفتن خدا با او بدون وساطت هیچ فرشته ای، آن گونه که خداوند با موسی بن عمران سخن گفت. این مرتبه به تصریح نص قرآن و بطور قطعی برای موسی و برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما نیز در حدیث معراج ثابت است».

با این تفسیر روشن می شود که مرتبه ششم و هفتم با یکدیگر تداخل دارند و هیچ يك از این دو، مرتبه ای خاص و مستقل نیست (1).

در حقیقت این مراتب [همه یا اکثر آنها] در یکدیگر تداخل دارند و همه آنها در قرآن کریم ذکر شده است، آنجا که می فرماید: «برای هیچ بشری این [امکان] نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در [قالب] وحی و الهام یا از پشت پرده

ص: 565

---

1- - مراتب مذکور در زاد المعاد، ج 1، ص 25 و بعد از آن و المواهب اللدنیه و شرح آن، ج 1، ص 225 و بعد از آن آمده است.

## دعوت حق

200 - پس از آن که به مدّت حدود شش ماه یا اندکی کمتر از آن وحی الهی قطع شد، امر الهی به تبلیغ رسالت و بر دوش کشیدن این بار مسئولیت سنگین و کشاندن آن به میان مردم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و پروردگار او را مخاطب این فرمان قرار داد که دامن برکشد و تنها به عبادت خداوند در غار حراء بسنده نکند، هرچند این عبادت بتنهایی برای تهذیب نفس و صفا دادن به روح آن بزرگ و برای تحقّق این مهم که در نهان و در خلوت راز و نیاز و مناجات با خدای خویش در پیوند و ارتباط باشد کافی بود، اما چنین چیزی برای يك فرستاده امین الهی کفایت نمی کرد، بلکه او می بایست در مقابل همه جهانیان از پروردگار خود سخن گوید و دو عبادت او در کنار هم قرار گیرد: عبادت فردی با تهذیب خود و تقویت روح و نیز توجه کامل دل به خدای یگانه ای که هیچ چیز در آسمان و زمین از او پوشیده نیست؛ و عبادت اجتماعی با پیشتازی و پرداختن به دعوت حق، فرا خواندن مردم به روی آوردن به پرستش خدای یگانه، اصلاح خلق و به پیش بردن آنان با مهر و محبتی آشکار که شب و روز نمی شناسد. این هدف بزرگ و اساسی رسالتی بود که خاتم الانبیاء محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) آن را بر دوش گرفت، پیامبری که خداوند او را به ندایی استوار و مؤکّد چنین امر فرمود که «ای جامه به خود پیچیده، برخیز و هشدار ده و پروردگار خویش را بزرگ دار و جامه خویش پاکیزه ساز و از پلیدی دوری گزین و به فزون طلبی مپرداز و برای پروردگارت صبر و پایداری پیشه کن»(2).

این آیات کریم هشدار به عذاب سخت الهی در صورت ادامه دادن کفر و

ص: 566

1- - شوری / 51.

2- - مدثر / 6-1.

عصیان، دعوت به عبادت خداوند تعالی، پاک ساختن جامعه هم از لحاظ ظاهری و هم از لحاظ باطنی، ترک فسادورزی و دوری گزیدن از پلیدی، پرستش خداوند به عنوان تنها راه دفع شر و منع آزار و عذاب را در بردارد. به طور خلاصه، این آیات که اولین در خواست تبلیغ دعوت الهی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است در بر دارنده سه امر می باشد که خلاصه دعوت محمدی است و یا به عبارت دیگر رمزی از همه جنبه های تکلیفی آن به شمار می رود. آن سه امر عبارتند از:

الف - ایمان به حساب و مجازات. این مطلب با امر رسول خدا به هشدار دادن مردم مورد اشاره قرار گرفته است، چه این امر به روز واپسین و حساب و مجازاتی که در مقابل کارهای بد و پاداشی که در مقابل کارهای خوب وجود دارد، اشاره می کند.

ب - تربیت نفس انسانی با عبادت و صبر و تطهیر دلها با اخلاص برای خداوند و بزرگ داشتن او که یگانه و بی شریک و سلطنت جهان و ستایش جهانیان از آن اوست. این مطلب با آیه «و پروردگار خویش را بزرگ دار و جامه خویش پاکیزه ساز» مورد اشاره قرار گرفته است.

ج - از میان بردن هرگونه آزار نسبت به جامعه ای که آن حضرت در آن می زیست و سود رساندن به آن جامعه. این مهم با آیات «از پلیدی دوری گزین و به فزون طلبی پرداز» مورد اشاره قرار می گیرد.

بدین ترتیب روشن می شود که آیات آغازین سوره مدثر رمزی از خلاصه حقایق اسلامی است که این دین بر آن استوار گشته است. این حقایق عبارتند از یگانه پرستی، ایمان به روز واپسین، تطهیر دلها، دفع فساد و جلب منفعت عام.

## مراحل دعوت

201 - ابن قیم جوزی در کتاب زاد المعاد پنج مرحله را برای دعوت رسول

ص: 567



خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر می کند که عبارت است از:

مرحله اول: پیامبر شدن، چه، هیچ کس به حقی که از جانب خداوند نازل شده فرا نمی خواند مگر آنکه پیامبر باشد.

ابن قیم این را یکی از مراحل دعوت می داند اما ما چنین چیزی را قائل نیستیم، بلکه از نظر ما این امر اصل هستی و وجود دعوت است، چه، هیچ دعوتی به ایمان به رسالت الهی [که شخص خود حامل آن است] صورت نمی پذیرد مگر از آن که پیامبر فرستاده شده از جانب خداوند باشد. بنابراین، این مهم پشتوانه و ستودن دعوت و اصل و قلب آن است نه یکی از مراحل آن که دعوت با آن آغاز شده است.

مرحله دوم: هشدار خویشان نزدیک. خداوند [مدتی پس از آغاز دعوت] رسول خود را به این امر مأمور ساخت، آنجا که فرمود: «خویشان نزدیک خود را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که تو را پیروی کند، بال محبت بگستران» (1).

پیامبر در پی این خطاب الهی به دعوت خویشان پرداخت و بنی عبد مناف را فراخواند و به آنان فرمود: «آیا اگر شما را از آن آگاه سازم که سپاهی در این درّه است و قصد تهاجم بر شما را دارد، آیا مرا باور می کنید؟» آنان گفتند: «ما از تو دروغی سراغ نداریم». پس فرمود: «من رسول خدا به سوی شما میم. در پیش روی من عذابی سخت است و پیش روی بهشتی ابدی و دوزخی پایدار».

مرحله سوم: هشدار قبیله و مردم شهر: روش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت آن بود که از دایره محدودتر آغاز می کرد و سپس به دایره گسترده تر و آنگاه به دایره گسترده تر از آن می پرداخت. او به همین دلیل، پس از انداز خویشان و کسان نزدیک خود، به دعوت قبیله خود قریش و خاندانهای دور و نزدیک این قبیله پرداخت. در همین مرحله، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ساکنان شهر مکه و مناطق مجاور آن

ص: 568

را مورد انذار و مخاطب دعوت قرار داد.

مرحله چهارم: دعوت اعراب و به گفته ابن قیم هشدار دادن مردمی که هیچ پیامبری پیش از آن نیامده بود مگر آن که به وی ایمان آوردند. این مردم همان اعراب جزیره العرب هستند، اعم از دور و نزدیک و اعم از ساکنان شهر و بادیه.

بدین ترتیب در این مرحله دعوت رسول خدا همه کسانی را که به زبان عربی سخن می گفتند شامل شد، بی هیچ تفاوتی میان دور و نزدیک.

مرحله پنجم: کشاندن تبلیغ دعوت به میان اقوام غیر عرب یعنی روم، ایران، حبشه، مصر و شام که این کار با اعزام فرستادگان، فرستادن نامه ها، روانه کردن مبلغان و سرانجام تجهیز سپاههایی صورت گرفت که به دفاع در مقابل مهاجمان یا کسانی برآمد که در تلاش برای تهاجم بودند، مانع گسترش دعوت اسلام می شدند و به ملتها اجازه نمی دادند تا به شناخت این دین دست یابند و به همین دلیل، جهادی لازم بود تا راه راست از گمراهی و هدایت از ضلال روشن گردد و پس از روشن شدن حقایق، ملتها بر اساس دلیل و برهان راهی را که می خواهند انتخاب کنند: «هیچ اکراهی در دین نیست و راه راست از گمراهی جدا و روشن شده است. پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خداوند ایمان آورده به ریسمانی استوار چنگ زده که هیچ گسستی نیست و خداوند شنوا و آگاه است» (1).

پیامبر اکرم در طی سالیان دعوت خویش این مراحل پنج گانه را سپری فرمود، هرچند تفاوت میان مرحله دوم و سوم و جدا کردن آن دو از یکدیگر بسیار دشوار است، زیرا این دو مرحله تقریباً یک مرحله به شمار می روند. و مرحله نخست نیز یکی از مراحل دعوت به شمار نمی رود، بلکه زمینه و خاستگاه آن است، مگر آن که مراد ابن قیم از مرحله نخست همان دورانی باشد که از نزول

ص: 569

اولین آیات سوره علق که در نخستین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل بر او نازل گشت آغاز می شود و با گذشت کمتر از شش ماه با نزول آیات آغازین سوره مدثر پایان می یابد.

202 - در مرحله دوم که بحث درباره آن را پیش روی داریم دعوت هنوز مخفیانه بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با خویشان و دوستان نزدیک و برگزیدگان از صحابه نیک و بزرگوار ملاقات می فرمود.

در این مرحله به آن دلیل دعوت پنهانی صورت می گرفت تا نخستین پایه های بنای عظیم اسلام بتواند شکل گیرد، چرا که نخستین دانه های بذر اسلام را باید در نهان کاشت، زیرا، کاشتن آن در مقابل دیده همگان آن را قبل از آنکه ریشه دار شود و ساقه ای استوار یابد در معرض نابودی قرار می دهد.

هر اندیشه تازه ای ناگزیر می بایست در مرحله نخست دلهایی آکنده از ایمان به خود را در پیرامون خویش گرد آورد و آنگاه آشکارا از آن سخن گفته شود، نیز ناگزیر می بایست گروهی شکل گیرد که پیشتاز دعوت می شوند؛ چه، هر اندیشه نو به سان جنینی در شکم مادر است. که به عنوان موجودی کامل پا به عرصه وجود نمی نهد تا یارای آن داشته باشد که با همه عوامل نابود کننده خویش دست و پنجه نرم کند، از همه عناصر بقا بهره جوید و از همه اسباب و زمینه های قدرت تغذیه کند. به همین دلیل، دعوت به هر اندیشه تازه ای مقتضی به پیش بردن دعوت به صورت نهانی و آنگاه اعلان و آشکار ساختن آن است. به همین سبب نیز مرحله آغازین دعوت به این شکل برگزار شد و سپس دیگر مراحل که پس از آن قرار دارد تحقق پذیرفت.

راویان چنین می گویند که دوران دعوت پنهان حدود سه سال بود و در این دوره هم در مراسم عبادی و هم در سخن گفتن با یکدیگر درباره آنچه به این آیین نو مربوط می شود پنهان کاری می کردند. گفته اند مراسم پنهان در طی این دوران در خانه ارقم بن ابی ارقم برگزار می شد.

اما لازم است در اینجا بدانیم که پنهان کاری در این دوران شامل نهنان کردن دعوت نمی شد، چه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) هشدارهایی را که بر او نازل می شد و بشارتهایی را که همراه داشت بر مردم آشکار می ساخت و آنچه را پنهان می کرد برگزاری آینههای عبادی بود که خداوند جهانیان مردم را بدان فرا خوانده بود. به دلیل همین ابراز عقاید بود که مؤمنان بی پناه و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گرفتار ستم شدند. البته این دوران پیش از زمانی بود که حمزه و عمر اسلام آوردند و مسلمانان در صفوفی استوار و در حالی که آشکارا از اسلام سخن می گویند به رویارویی مشرکان برخیزند و قدرت شرك را به قدرت خداوند و نیروی حق به مبارزه بطلبند و در این راه صبر را هر چند تلخ باشد پیشه کنند و آن را گوارای خویش دانند.

پس از طی دوران دعوت پنهانی این دعوت کاملا آشکار شد و همین بود که به نور حق و به تابش اخلاص صفهای مشرکان را می شکافت، آن هنگام که خداوند رسول خود را با فرمانی روشن و قاطع مخاطب ساخت که «آنچه را بدان امر می شوی آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب»<sup>(1)</sup>.

پس از نزول این آیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آشکار ساختن دعوت خود در مقابل مشرکان و مجادله با آنان به وسیله قرآن کریم و نیز با اطمینان دادن به مؤمنان به حقیقت در آنچه مردم را بدان فرا می خواند به پایداری در مقابل مشرکان پرداخت، با قرآن با آنان جدل می کرد، آن کتاب را بر ایشان می خواند و آنان را به این مبارزه می طلبید که همانندی برای آن بیاورند. آنها نیز در مقابل او را تهدید می کردند، وی و خانواده اش را می ترساندند، بنی هاشم را در محاصره اقتصادی قرار می دادند و آزارهایی به آنان روا می داشتند که در فصول آینده به بیان آنها خواهیم پرداخت.

بنی هاشم - به استثنای ابو لهب - و نیز بنی مطلب در کنار او در صفی واحد قرار گرفته بودند و بیشتر آنها به نام خویشاوندی با او همراهی می کردند و عده ای

ص: 571

دیگر بدین خاطر که حق را در بر او می دیدند.

آن هنگام نیز که ابو طالب - آن مردی که فریاد خویش را به دوستی و خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلند کرد - وفات یافت، ابو طالب به دعوت قبایل عرب در ایام حج و در میان گروههایی از آنان که به مکه می آمدند پرداخت تا آن زمان که اسلام صاحب فرمانی نافذ در سرتاسر جزیره العرب گشت و نور یگانه پرستی بر دیگر سرزمینهای آن سوی جزیره العرب، سرزمین پس از سرزمین دیگر، تابید.

ص: 572

203 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایجاد نخستین هسته اسلام روی آورد و به همین سبب در مرحله اول به دعوت کسانی پرداخت که در کنار او می زیستند. در آن دوران سه تن با پیامبر زندگی می کردند: نخستین آنها ام المؤمنین خدیجه، پناه و مأوی، همراه و همدرد، مهربان و غمخوار، مادر فرزندان و یار زندگی رسول خدا و دومین آنها علی بن ابی طالب (ع) بود، همان که در تحت کفالت و سرپرستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داشت و او عهده دار تأدیب و تربیت وی شده بود، به آن دلیل که از سوی ابو طالب فرزندان زیاد و ثروتی اندک داشت و از دیگر سوی برادرزاده اش محمد در نتیجه پرداختن به کار تجارت بر روی سرمایه های خدیجه از مال و ثروتی افزون برخوردار و عباس نیز که یکی از ثروتمندان قریش به شمار می رفت دارای اموالی فراوان بود. در این میان محمد (صلی الله علیه و آله) به دلیل احساس قوی خود وصله رحم و نیز محبتی که به خویشان داشت، حال عمویش را برای عباس یادآور شد و به وی پیشنهاد فرمود تا هر یک از آنها یکی از فرزندان ابو طالب را تحت کفالت خود قرار دهند. در نتیجه اجرای این پیشنهاد، علی (ع) در تحت کفالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و هنگامی که دهساله بود، وحی الهی نازل شد و دعوت اسلامی قد برافراشت.

سومین فرد زید بن حارثه بن شرییل، یکی از اعراب بنی کلب بود. او به

روش مرسوم در دوران جاهلیت در زیر یوغ اسارت قرار گرفت، بدین ترتیب که گروهی از سواران و عیاران او را که هشت سال داشت در اسارت گرفتند و وی را در یکی از بازارها فروختند و وی سرانجام در اختیار خدیجه قرار گرفت و او نیز وی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد و بدینسان، او به مقتضای روئے موجود آن زمان در میان اعراب بردهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) محسوب می شد.

پدر زید با غیبت او بسیار نگران و نالان شد و در فقدان او گریست و شعری در این باره گفت که در آن چنین آمده است:

بر زید می گریم و نمی دانم او چه کرده، آیا زنده است تا به بازگشت او امید رود یا مرگ او را فرارسیده.

به خداوند سوگند نمی دانم و از این در پرسشم که آیا پس از دور شدن از من دشت تو را در دامن گرفته و یا کوه تو را بر دامان خویش نهاده است.

کاش می دانستم آیا روزگار برای تو بازگشتی تقدیر کرده است. مرا در دنیا همین شادمانی بسنده می کند که به سوی من بازگردد.

خورشید به هنگام طلوع او را به یادم می افکند و در هنگام غروب و افول یاد وی را زنده می کند.

اگر بادهای بوزند، یاد او را برخواهند انگیخت. پس چه بسیار غم و اندوه و بیم من به طول انجامیده است.

در همه زندگی در تلاش و جستن او در سرتاسر زمین خواهم بود و خواهم کوشید و تا آن زمان که زنده ام از گشتن و جستن خسته نخواهم شد مگر آن که شتران فرو مانند و.

یا آن که مرگ به سراغم آید که هرکس مردنی و نابود شدنی است، هرچند آرزوهای دراز او را مغرور سازد(1).

ص: 574

در پی مفقود شدن زید، پدرش در همه سرزمینهای عربی به جستجوی او پرداخت تا آن که وی را در دوران قبل از بعثت در نزد محمد (صلی الله علیه و آله) یافت. آن حضرت نیز که به مقتضای فطرت خویش دشمن بردگی بود، نخواست تا زید را به اقامت اجباری نزد خود ناگزیر سازد. بنابراین، او را میان رفتن با پدرش و ماندن در کنار خود مخیر قرار داد و فرمود: «اگر خواستی در نزد من اقامت گزین و اگر خواستی با پدرت روانه شو».

اما برای آن جوان تقدیری دیگر شده بود و او چنین انتخاب کرد که به جای آزادی و زیستن در کنار پدر و خاندانش با محمد (صلی الله علیه و آله) که اینک از نور نبوت نشانی داشت بماند. اما پدرش به سرزنش وی پرداخت و گفت: «ای زید آیا بردگی را بر پدر و مادر خود برمی گزینی؟» او گفت: «من چیزهایی از این مرد دیده ام و من کسی نیستم که از او جدا شوم».

با مشاهده این وفاداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست وی را گرفت و به میان سران قریش رفت و فرمود: «گواه باشید که این فرزند من است من از او ارث می برم و او از من».

پدرش نیز با مشاهده این جریان دل آرام و خشنود شد.

از آن پس این جوان «زید بن محمد» خوانده می شد تا آن زمان که مسأله فرزندخواندگی به شکل رایج آن در آن زمان ممنوع دانسته شد و خداوند درباره کسانی که به فرزندخواندگی گرفته شده اند فرمود: «آنان را به نام پدرانشان بخوانید که این در نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است. اگر پدران چنین کسانی را شناسید، آنان موالی شما و برادران دینیتان هستند»<sup>(1)</sup>.

### اسلام در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله)

204 - آغاز اسلام از خانه نبوت و نخستین دعوت در بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 575



بود. کسانی که اعضای این بیت به شمار می رفتند و بدان حد رسیده بودند که می توانستند به درك روشنی از حقایق کلی دین نایل آیند، آن سه تنی بودند که از آنان سخن گفتیم: خدیجه بنت خویلد همسر پاک، با وفا، امین و مهربان و دلسوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ علی بن ابی طالب، همان نوجوانی که پیامبر او را پرورید و بالاخره زید، آن بردهٔ مخلص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آن حضرت قید بندگی را از او برداشت و وی را به شرافت انتساب به قریش رساند تا آنجا که به وی «زید بن محمد» گفته می شد تا هنگامی که خداوند این فرزندخواندگی را الغاء کرد، اما این در حالی بود که زید به اسلام و ایمان شرافت یافته و شرافت آزاد بودن و احترام نسب اصلی خویش را که به هیچ سابقهٔ بردگی آلوده نشده بود به همراه داشت.

خدیجه از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل امین ملاقات فرمود و در حالی که دلش لرزان بود به سوی وی بازگشت و از آن زمان که ورقه بن نوفل وی را از منزلت و جایگاه محمد (صلی الله علیه و آله) و از این آگاه ساخت که او پیامبر این دوران است و پیامبری پس از او نخواهد بود، به آن حضرت ایمان آورد.

او از همان لحظهٔ نخست ایمان آورد و ایمان او مایه آرامش و امنیت به شمار می رفت، چه او همان پناه و مأوایی بود که با رحمت و عطوفتی که در خود داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بحبوحهٔ سختیهای مبارزه علیه وضعیّت موجود و به گاه شدت این رویارویی بدانجا پناه می آورد. ابن هشام در السیره النبویه در این باره چنین می گوید:

«او در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشتیبان او نخستین کسی بود که به خدا و رسول او ایمان آورد و آنچه را او آورده بود مورد باور و تأیید قرارداد و بدینسان، خداوند از سختی و سنگینی بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاست و او هیچ ردّی در مقابل خود و هیچ تکذیب و دروغ شمردنی در مقابل دعوت خویش نمی یافت که از آن اندوهگین شود، مگر آن که هنگامی که به سوی خدیجه باز می گشت، خداوند این اندوه را می گشود و آن زن او را به پایداری می خواند و از آلام او می کاست، او را مورد تصدیق قرار می داد و آنچه را مردم با او می کردند بر او سهل و قابل تحملتر می ساخت».

او که خداوند از او راضی باد بدین ترتیب به منزلتی برتر از منزلت همسران همه پیامبران دیگر دست یافت و بلکه بر قلّه شرافت و والایی در میان زنان جهان نشست، تا آنجا که یکی از سه زن برتر در میان زنان عالم هستی گشت: او، مریم بتول که فرشتگان آسمانی او را مخاطب خود ساختند و پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پاره تن خدیجه فاطمه زهراء (س).

خداوند تحیت پاك و مبارك خویش را بر خدیجه فرو فرستاد و از پیامبر خواست تا از زبان جبرئیل چنین به وی خبر دهد که خداوند بر او سلام می فرستد.

عبد الله بن جعفر بن ابی طالب روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان امر شد که خدیجه را به خانه ای از مروارید گرانها مژده دهد که هیچ سر و صدا و درد و رنجی در آن نیست.

او خانه ای را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده ساخته بود که آرامش، امنیت، برکت و دوستی بر آن حکمفرما بود و رنج خستگی و غبار جار و جنجالها و سر و صداها در بیرون آن خانه فرو ریخته می شد و به همین سبب نیز خداوند خانه ای در بهشت برای او تقدیر کرد که راحت و آسایشی کامل، زیبایی و گیرایی در آن بود و جمال ظاهر با خوشی آرامش پس از رنج و جنجال در کنار هم در آن تلاقی می یافت.

او بویژه آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام خداوند را به وی رساند با درون بی آرایش خویش منزلت والایی را که در نزد خداوند داشت احساس کرد و این سلام الهی را پاسخ داد و گفت: «خداوند خود سلام است و سلامت و آرامش از او و بر جبرئیل نیز سلام باد». در این عبارت، ایمان راستین در کنار تسبیح و تنزیه خداوند قرار گرفته، چه آن که به جبرئیل درود متقابل می فرستد، اما در مورد خداوند می گوید او خود، سلام و اعطا کننده سلامتی و آرامش و ذات او فراتر از آن است که مورد خطاب و سلام ما قرار گیرد. در شرح المواهب اللدنیة در این باره چنین اظهار نظر شده است:

«این از درك و فهم والای اوست که به جای درود متقابل به خداوند گفتن، به ستایش و ثنای او می پردازد و میان آنچه بایست با آنچه نبایست تفاوت می گذارد».

با آن که این ادراك و فهمی سلیم است من نیز می گویم این احساسی عمیق و ایمانی راستین به خداوند است.

### اسلام علی (ع)

205 - علی (ع) در زمان بعثت ده سال سن داشت و سنین رشد و تمیز را پشت سر نهاده و دارای ادراکی در معانی دینی شده بود. این، هنوز نیز حکم همه علمای اسلامی است که بر صحّت اسلام كودك ممیز و معتبر بودن اسلام وی اتّفاق دارند، هر چند در اعتبار داشتن ارتداد وی در صورتی که اسلام وی قبلا احراز شود یا به اعتبار والدین به مسلمان بودن او حکم شود اختلاف دارند.

علی (ع) در هنگام بعثت در سن تمیز و از چنان ذکاوت و هوشمندی برخوردار بود که به وسیله آن بر همه همسالان و اقربان خود پیشی می جست. او علاوه بر این استعداد ذاتی، در نزولگاه وحی و در خاستگاه نبوت می زیست و آنچه را به فهم و ادراك خود به آن نمی رسید، با تقلید و توانایی شایسته خویش بدان دست می یافت و پرتو نبوت او را رهنمون می گشت و نور آن در پیرامون او می تابید.

گفته اند نخستین تابش نور هدایت بر علی (ع) آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را الگوی والای خود قرارداد و از او تقلید می کرد، در پی او می رفت و در جای گامهای او گام می نهاد. ابن اسحاق در سیره خود در این باره می گوید:

«یکی از عالمان چنین یادآور شده است که هنگامی که وقت نماز می شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درّه های اطراف مکه می رفت و علی بن ابی طالب نیز با پنهان کردن ماجرا از پدرش ابو طالب و همه عموها و تمامی خاندان خود به همراه او بیرون می رفت و هر دو در آنجا نمازهای خود را به جای می آوردند و چون عصر فرا می رسید باز می گشتند و تا آن زمان که خداوند می خواست می ماندند.

اما دیده ابو طالب پسرش و پسر برادر و حبیبش محمد (صلی الله علیه و آله) را زیر نظر داشت و به همین سبب آن دو را در حال نماز مشاهده کرد. پس رو به محمد کرد و گفت: «ای پسر برادر این دینی که تو را پایبند آن می بینم چیست؟» فرمود: «عمو، این دین خدا، دین فرشتگان او، دین رسولان او و دین پدرمان ابراهیم است که مرا به رسالت برای رساندن آن به مردم مبعوث ساخته است و تو نیز ای عمو، سزاوارترین کسی هستی که نصیحت و خیرخواهی خود را به او ارزانی داشته و او را به هدایت فراخوانده ام و تو سزاوارترین کسی هستی که مرا در مقابل این دعوت پاسخ گفته و مرا بر آن یاری داده است».

در این هنگام محمد (صلی الله علیه و آله) ابو طالب را به دو چیز فراخواند: ایمان به این دین و یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله). ابو طالب دعوت دوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت، اما دعوت نخست را نه (1)، چه او چنین پاسخ داد که «ای پسر برادر من نمی توانم دین پدران خویش و آن آیینی را که آنها بر آن بوده اند ترک گویم، اما به خداوند سوگند، هیچ امر ناخوشایندی به تو نخواهد رسید».

این گفتگویی است که میان ابو طالب با برادرزاده اش جریان یافت، گفتگویی که از نخوت و غروری بزرگوارانه و تعصب نسبت به آنچه گذشتگان و پدران ابو طالب بر آن بودند حکایت دارد تعصبی نه ذاتا امری پسندیده است و نه از او با آن

ص: 579

---

1- - این از انصاف دور خواهد بود که ایمان ابو طالب آن مؤمن مظلوم قریش مورد انکار قرار گیرد. وضوح این حقیقت به حدی است که علی رغم همه ملاحظه ای که آقای ابوزهره در اظهارات خود نشان می دهد، انصاف وی به او اجازه نداده است تا ابو طالب را در ردیف کافران و مشرکان قرار دهد، هرچند - شاید به دلایلی - از تصریح به این که ابو طالب مؤمن بود حاشیه رفته است. به این دلیل که یادآوری پاره ای حقایق درباره ایمان ابو طالب در حد لازم وظیفه ای اجتناب ناپذیر است و از آنجا که در شماره های 282 و 283 مؤلف کتاب به تفصیل درباره ابو طالب سخن رانده و تا مرز اعلان این حقیقت که ابو طالب مؤمن قریش است و بلکه بیش از آن پیش رفته است، ما نیز سخن خود را به آن فصل واگذار می کنیم. م.

والایی اندیشه و قوت نفس انتظار می رود. اما این چیزی است که خداوند آن را به خاطر حکمتی خواسته بود تا مردم نمونه و مثالی از مردانی را در این جریان ببینند که انسانهایی والامنش و بزرگ و با این وجود مشرکند، چه، او از نظر روحیات درونی مردی بزرگ، اما از لحاظ عقیده والا نبود(1).

ابو طالب در برخورد با فرزند خویش نیز رو به وی کرد و گفت: «فرزندم، این دینی که تو بر آنی چیست؟» او اظهار داشت: «پدرم، من به خداوند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده ام، آنچه را او آورده مورد تصدیق قرار داده ام، برای خدا به همراه او نماز گزارده ام و از او پیروی کرده ام».

در اینجا ابو طالب آزاده و بزرگ منش را می بینیم که همان رفتاری را با فرزند خود در پیش می گیرد که با پسر برادر در پیش گرفت. او بی آنکه سختگیری کند و در تنگنا قرار دهد و دلگیر شود به فرزندش می گوید: «او به چیزی جز خیر و سعادت تو را فرا نخوانده است. پس با او همراهی کن»(2).

ابن اسحاق در سیره خود علاوه بر روایتی که ذکر شد روایت دیگری نیز آورده است که مشتمل بر زیادتی نسبت به آن روایت می باشد او می گوید:

«یک یا دو روز بعد از نزول وحی علی بن ابی طالب نزد آن دو یعنی خدیجه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مشغول نماز بودند آمد. پس گفت: «ای محمد، این چیست؟» فرمود: «دین خداوند است که برای خود اختیار کرده و پیامبران خود را بدان برانگیخته است. پس من تو را به خداوند یگانه که هیچ شریک ندارد و به عبادت او و نیز به این فرا می خوانم که به لات و عزری کفر ورزی». علی (ع) در

ص: 580

1- - برخورداری ابو طالب از چنان شخصیتی والا و بزرگ منشی او خود از دلایلی است که ایمان او را قوت بیشتری می بخشد و اگر این حقیقت مورد اعتراف قرار می گرفت که وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان داشت، هرگز نیازی به چنین تحلیلهایی پیچیده و ناسازگاری نبود. م.

2- - اگر دلایل آشکاری که بر ایمان ابو طالب دلالت می کند - و در جای خود از آن سخن خواهیم گفت - وجود نداشت، این جمله و جملات دیگری از این قبیل خود در اثبات ایمان وی بسنده می کرد. م.

پاسخ فرمود: «این چیزی است که من تا امروز نشنیده ام و من تصمیم بر هیچ کاری نمی گیرم مگر آن که با پدرم ابو طالب در این باره مشورت کنم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این را خوش نداشت که قبل از علنی شدن کار او سرش فاش شود. پس به علی (ع) فرمود: «ای علی اگر ایمان نیوردی، این مسأله را کتمان بدار». علی آن شب را درنگ کرد و سپس خداوند اسلام را به قلب او افکند. فردای آن روز آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و به حضور وی رسید و گفت: «ای محمّد چه چیز بر من عرضه داشتی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گواهی می دهی که خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی انباز است. نیز به لات و عزّی کافر می شوی و از آنچه شریک خداوند قرار داده شده بیزاری می جویی». علی (ع) نیز، چنان کرد و اسلام آورد. روایت می شود که او ایمان خود را از ابو طالب پنهان می داشت، ولی هنگامی که وی از این امر آگاه شد، به فرزندش گفت: «پسر عموی خویش را پشتیبان باش و او را یاری کن».

این زیادتی است که ابن اسحاق در روایت دوم خویش می آورد. این روایت با روایت اول تعارضی نداشته و بلکه مطالبی افزون بر آن را دربردارد. چه، مؤادی روایت اخیر آن است که علی بن ابی طالب همانند هر کسی که در چنین سنی است مصلحت دید که ماجرا را با پدر خویش در میان نهد، آنسان که هر کودک دیگری نیز آنجا که مسأله مهمّی در کار باشد قبل از هرگونه اقدامی در آن باره، آن را بر والدین خویش عرضه می دارد. همچنین این روایت حاکی از آن است که در مرحله بعد ایمان بدانچه پسر عمّش از جانب خداوند آورده بود در دل او افتاد و وی بدان خشنود و دل آرام بود و برای نماز گزاردن در درّه های مکه در پی او می رفت.

### نخستین خانواده در اسلام

206 - پس از ایمان علی (ع) یا همزمان با آن، زید بن حارثه نیز ایمان آورد. او محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را بر پدر خویش ترجیح داد و این را انتخاب کرد که به جای آن که آزاد و در میان خانواده خود زندگی کند، در کنف حمایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به

سر برد. به همین دلیل ناگزیر او می‌بایست از نخستین کسانی باشد که به اسلام می‌گروید. بدینسان وی بی‌آنکه تردید و درنگی روا دارد و بیمی به دل راه دهد یا نگران شود بسرعت به آیین اسلام در آمد و هیچ خود را بر این کار سرزنش نکرد.

بدین ترتیب، خانواده‌ای پراچ بر محور ایمان شکل یافت و در نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ام المؤمنین خدیجه و یار برگزیده و صفی رسول خدا علی بن ابی طالب، او را همراهی می‌کردند.

یحیی بن عنیف، یکی از کسانی است که در این ایام به قصد زیارت و تجارت به مکه رفته بود. خوب است زمام سخن را به او واگذاریم تا از آنچه دیده است بگوید:

«در دوران جاهلیت به مکه رفتیم و میهمان عباس بن عبدالمطلب شدم.

هنگامی که خورشید برآمد و به میانه آسمان رسید، به کعبه می‌نگریستم که جوانی وارد شد، نگاهی به آسمان انداخت، سپس رو به کعبه رفت و روی بدان جانب ایستاد. دیری نپایید که پسری نیز وارد شد و در سمت راست او ایستاد. اندکی نگذشت که زنی نیز وارد شد و پشت سر آن دو ایستاد. آن جوان به رکوع رفت و آن پسر و آن زن نیز رکوع کردند. آن جوان برخاست و آن پسر و آن زن نیز برخاستند.

پس به سجده در افتاد و آن دو نیز سجده کردند. من از عباس پرسیدم: «ای عباس، گویا خبری مهم در کار است». او گفت: «آیا می‌دانی این کیست؟» گفتم: «نه».

گفت: «این محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب پسر برادر من است. آیا می‌دانی این پسر کیست؟» گفتم: «نه». گفت: «این علی بن ابی طالب است. آیا می‌دانی آن زن که پشت سر آن دو می‌باشد، کیست؟» گفتم: «نمی‌دانم». گفت: «این خدیجه همسر پسر برادر من است. پسر برادرم چنین گفته که پروردگارت آفریدگار زمین و آسمان او را به آیینی که تو وی را در حال ادای آن می‌بینی امر کرده است.

سوگند به خداوند، بر روی زمین کسی جز این سه تن نمی‌شناسم که به این دین در آمده باشد».

آری، این سه نخستین کسانی بودند که به اسلام عقیده داشتند و زید بن حارثه نیز نفر چهارم این گروه بود که به آنان پیوست.

از روایات صادقی که تاکنون گذشت چنین برمی آید که این پیشتازان بی آنکه دلیلی بخواهند اسلام آوردند، بلکه به سبب آنچه خود به خود از حق دریافته بودند به این آیین گرویدند، چه، کدام قلبی است که از شائبه های هوا و هوس و اغراض خاص خالی باشد و آنگاه ایمان به سنگهایی را که هیچ سود و ضرری ندارد همسان با ایمان به خداوند یکتا و یگانه ای قرار دهد که تنها و بی نیاز است، نه می زاید و نه زائیده شده است. علاوه بر این، در کنار این حقیقت که هر قلب سلیمی به اندک تأملی آن را درک می کند، صفات صاحب این دعوت که وی بدان اشتها داشت، عاملی دیگر برای شتافتن آنان به ایمان بود، صفاتی چون خلق و خوی مبتنی بر راستی، گذشت و بزرگواری فراوان و بالاخره عقلی سلیم و پردرک. مجموعه این صفات و ویژگیها سبب می شد تا هیچ دودلی در کلام او تردید نیاورد.

بنابراین، آنچه این خانواده پاک را به انتخاب این عقیده و ادار ساخت، ادراک خود بخودی حقیقت، ایمان به راستگویی صاحب دعوت و علاوه بر اینها صفای دل این افراد بود، چه، کجا دلی صفایافته تر از دل خدیجه و علی بن ابی طالب است؟

### نور از بیت نبوت می تابد

207 - نور از خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تابید و پرتوی عظیم در بیرون این خانه ایجاد شد، اما آن پرتو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار دور نشد، چه در این مرحله تنها دل های دوستان پیامبر و کسانی را روشن ساخت که در دل با او پیوندی داشتند، هر چند از خویشان دور یا نزدیک او نبودند ولی به هر حال کسانی از خاندان و دودمان او به شمار می رفتند. در این میان آیت بزرگ الهی آن بود که برخی از خویشان بسیار نزدیک پیامبر چون ابو لهب عموی او با وی به دشمنی پرداختند و برخی دیگر نیز یا از دین او پیروی نکردند و یا ایمان خود را آشکار نساختند، چون ابو طالب که رسول



خدا (صلی الله علیه و آله) را پروردی و وی محبوب او بود و نیز چون عباس عموی دیگر پیامبر و کسانی از این قبیل.

این آیتی بزرگ، گواه آن بود که اسلام از این پیراسته و پاک است که تعصّب به آن ارزش و بها دهد و یا به خاطر تعصّب از آن پیروی شود. آن دین خداست که برای محو جاهلیت آمده و - آن گونه که بیان خواهیم کرد - در سرتاسر دوران دعوت هیچ پاسخی به خاطر تعصّب و به انگیزه طرفداریها و جانبداریهای گروهی و قبیله ای بدان داده نشده است تا کسی نگوید خاندانی به سلطنتی چشم دوخته بود و یا از سلطه ای که داشت برای پیشبرد نبوتی که در میان آنان برخاسته بود، بهره جست؛ بویژه آن که از دیرباز ریاستها و مسئولیتهای مربوط به کعبه، نسل در پی نسل، در میان بنی هاشم قرار داشت و آنان بدین وسیله از نوعی سلطه و نفوذ برخوردار بودند و ابو طالب آخرین فرد این خاندان بود که معاصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می زیست.

اگر بنی هاشم نخستین کسانی نبودند که اسلام آوردند، اما نخستین مردمی بودند که اسلام را یاری کردند و به یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاستند. این یاری از روی تعصّب بود و نه، عقیده آنان به اسلام، چه، در آن زمان این یکی از عادات و رسوم عرب بود که هرکس در پناه حمایتی مبتنی بر تعصّب می زیست و خاندان او وی را به دشمن تسلیم نمی کردند و تسلیم کردن او را نوعی ذلت و خواری برای خود محسوب می داشتند و سستی کردن در یاری او را مایه قهر و زبونی خویش می دانستند، بویژه آن که محمد يك متجاوز نبود، بلکه مورد ستم و تجاوز دیگران و آزار آنان قرار داشت که به گونه ای توصیف ناپذیر بر او فرو می بارید.

برای اثبات این حقیقت که یاری و پشتیبانی بنی هاشم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام سختی و گرفتاری از تعصّب برخاسته بود، به این گواهی تاریخ اشاره می کنیم که آنان پس از قدرت یافتن محمد (صلی الله علیه و آله) از وی پشتیبانی نکردند، بلکه حتی عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که پس از ابو طالب بزرگ بنی هاشم شمرده می شد،

همراه با دیگر مشرکان به جنگ با سپاه پسر برادرش محمد (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و همراه با دیگر مشرکانی که اسیر شدند به اسارت مسلمانان در آمد و پیامبر نیز او را همانند دیگران، جز با دریافت فدیة آزاد نکرد.

## اسلام ابو بکر

208 - ما قصد وارد شدن در این بحث را نداریم که آیا او در اسلام آوردن بر علی (ع) پیشی گرفته یا علی قبل از او اسلام آورده، چه، این مسأله ای گروه گرایانه است که مسلمانان فرقه گرا به آن دامن می زنند. شیعیان علی را مقدّم می دانند و امویان و ناصبی ها با آن مخالفت می ورزند و هر يك از این گروهها نیز گروهی از صحابه را همراهی و همراه خود می دانند.

ما اینك قصد دامن زدن به این بحث را نداریم و آنچه آن را اظهار می داریم این است که این هر دو از نخستین مردانی بودند که اعلام مسلمانی کردند: ابو بکر به عنوان مردی کامل و در سن چهل سالگی و علی (ع) به عنوان فردی دهساله که هنوز به سن بلوغ نرسیده، هرچند سن تمیز و درك را پشت سر می نهاد و در حالی که خوبی را از بدی بازمی شناخت و اهل تدبیر و اندیشه بود اسلام آورد (1). پیش از این یادآور شدیم که فقهای مسلمان اسلام آوردن كودك ممیّر را صحیح می دانند، و او در اعتبار داشتن ارتداد او و ترتّب مجازات بر آن اختلاف دارند.

ابو بکر هنگامی که از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی یافت، به اسلام گروید.

او که نامش تا آن زمان «عتیق» یا «عبد الکعبه» بود از سوی پیامبر عبد الله نام گرفت.

درباره وجه تسمیه قبلی او به آن دو نام گفته اند برای مادر وی هیچ اولاد ذکوری باقی نمی ماند و هنگامی که ابو بکر به دنیا آمد، مادرش او را عتیق [یعنی رهیده]

ص: 585

---

1- - برای آشنایی بیشتر با این که آیا علی (ع) در زمان اسلام آوردن بالغ بود یا نه و آیا اسلام او واجد اعتبار است یا نه به مجادله ای که میان جاحظ و اسکافی در شرح ابن ابی الحدید. ج 13 از صفحه 215 تا صفحه 295 نقل شده رجوع کنید.

نامید زیرا او از مرگ رهیده بود. همچنین وی از آن جهت عبد الکعبه نام گرفت که مادرش نذر کرده بود چنین نامی بر وی گذارد. اما به هر حال پس از اسلام آوردنش پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام عبد الله را برای وی انتخاب فرمود.

مشخصه ای که وی در میان اعراب داشت آن بود که از انساب آگاهی داشت و نسابه عرب بود. او همچنین از اخبار پیشینیان آگاهی داشت و تاجری معروف به صدق و امانت بود، هر چند شهرت وی در این زمینه بدان پایه که رسول خدا شهرت داشت نمی رسید. شاید این روح امانتداری از دوست همسفرش محمد بن عبد الله به وی سرایت کرده بود، چه، آن دو به دلیل همسانی مشرب و اندیشه خویش با یکدیگر دو دوست و دو یار سفر بودند، هر چند ابو بکر چنان نزهت و پاکبایی نداشت که حبیب و خلیل او محمد (صلی الله علیه و آله) در بیزاری از بتان از آن برخوردار بود.

بدینسان تفاوت میان آن دو به سان تفاوت میان دو کس است که خداوند یکی از آنان را به گونه ای تربیت کرده و پروراند است که رسول و پیامبر او باشد و یکی دیگر را به عنوان يك همنشین نيك و پرهیزگار برای او آفریده باشد.

همراهی آن دو در سفر آنان را به سان دو معاشر در کمال توافق اخلاقی قرار داده بود، تا آنجا که در آن زمان که نشانه های نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدیدار گشته و بعثت در شرف وقوع بود، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از چشم خدیجه دور می شد و در همین زمان ابو بکر به حضور وی می آمد، خدیجه با نگرانی از او می پرسید که «ای عتیق، او کجا رفته است؟».

راویان چنین می گویند که ابو بکر پیش از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به ایمان آوردن دعوت کند اسلام گزید، چه او منتظر آن بود که نبوت دوستش محمد (صلی الله علیه و آله) آشکار شود. این توقع نیز از آنجا ناشی می شد که وی کلام ورقه بن نوفل را از طریق خدیجه آگاهی یافته بود. او يك روز در حضور حکیم بن حزام بود که یکی از کنیزان خدیجه بدانجا آمد و به حکیم گفت: «امروز عمه ات خدیجه می گوید شوهرش پیامبری مرسل چون موسی است». در این هنگام ابو بکر دریافت

که آنچه وی توقع آن را داشته به وقوع پیوسته، نور پرتو افکننده و جز آن نمانده است که از این پرتو بهره جوید و به سوی آن رود. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت و چون پیامبر از او دعوت کرد تا اسلام آورد، مسلمان شد. دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او درخواستی از يك ناآگاه نبود بلکه دعوت از کسی بود که حق را شناخته، آن را انکار نکرده و تسلیم خداوند شده است» (1).

به همین سبب ابن اسحاق در سیره خود روایت کرده که چنین به وی رسیده است (2) که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ کس را به اسلام فرا نخوانده ام مگر آن که تأمل و تردید و اندیشه ای داشت جز ابو بکر که چون اسلام را برایش یادآور شدم هیچ تردید و تأملی در این امر نکرد».

بنابراین، قبل از آن که ابو بکر به ایمان آوردن دعوت شود، دل وی گرایشی به اسلام داشت و سبب آن نیز نشانه هایی بود که وی از نبوت رسول خدا مشاهده کرده بود، و نیز آنچه وی از کلام ورقه شنیده بود و بالاخره او دوست وفادار و حبیب و یار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

به سبب همین نورانیت دل و صفای قلب و گرایش آن به حق بود که وی خوابهایی می دید که تعبیر آن مژده دادن وی به ایمان بود، آن گونه که در الروض الانف چنین آمده است:

«یکی از زمینه های توفیقی که خداوند به ابو بکر عطا فرمود آن بود که وی يك بار چنین در خواب دید که ماه بر مکه مکرمه فرود آمد و در میان همه خانه ها و منازل شهر پخش شد و در هر يك از خانه ها جزئی از آن قرار گرفت. اما آنگاه کل آن در خانه وی بود. او خواب خود را بر یکی از اهل کتاب گفت و او آن را چنین تعبیر کرد که زمان پیامبر موعود فرا رسیده و او از وی پیروی خواهد کرد و

ص: 587

---

1- شرح المواهب اللدنیة، ج 1، ص 240.

2- تاکنون این شیوه نویسنده کتاب نبوده است که احادیثی را که به این وضوح مرسل بودن آن آشکار است، بیاورد. م.

به وسیله او خوشبخت ترین مردم خواهد شد. به همین سبب آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به اسلام دعوت کرد، پاسخ مثبت داد.».

ابو بکر به اسلام گردن نهاد و انس و آشنایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او بیشتر شد، همراهی و همنشینی میان آن دو استحکام یافت و پس از آن که همنشینی میان آن دو تنها بر آشنایی روحی و سازگاری اخلاقی استوار شده بود، این بار انس و آشنایی میانشان بر ایمان به خداوند یگانه و پشتیبانی و همراهی در سختیهای زندگی استوار گردید و محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) علاوه بر آن قوت نفسی که خود داشت و منزلتی که در پیشگاه خداوند و در میان مردم از آن برخوردار بود، منزلت ابو بکر و آشنایی مردم با او و منزلت وی در میان آنان را نیز نیرویی در خدمت دعوت حق که منادی آن بود قرار داد.

### گرویدن پی در پی مخلصان

209 - با اسلام آوردن ابو بکر این عقیده جدید از خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراتر رفت، چه تا آن زمان، اسلام تنها محدود به همان سه تنی بود که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می زیستند: همسر پیامبر خدیجه، دست پرورده او علی (ع) و بالاخره همنشین با وفای وی زید بن حارثه. ما در میان این سه تن هیچ ترتیبی را ذکر نمی کنیم، هرچند بی هیچ تردید و تأمل و ملاحظه ای این را مورد تأکید قرار می دهیم که به اجماع مسلمین، نخستین آنان همان زن پاکی بود که قبل از بعثت، پس از تابش فجر اسلام و پس از مأمور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت الهی از او پشتیبانی کرد و در پیشگاه خداوند فضلی و منتهی عظیم داشت.

پس از اسلام آوردن ابو بکر پی در پی گروهی اسلام آوردند که دارای سابقه دوستی و یا محبتی با پیامبر بودند و استعداد و آمادگی داشتند. نخستین کسی که پس از بیت نبوی و ابو بکر مسلمان شد عثمان بن عفان بود که سابقه آشنایی و دوستی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اراده آن داشت تا با پیامبر (صلی الله علیه و آله) رابطه خویشاوندی برقرار

سازد و داماد وی شود. هنگامی که این خبر به وی رسید که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) دختر خویش رقیه را به ازدواج عتبه در آورده، بر این حسرت خورد. او خود در این باره می گوید:

«در آستانه کعبه نشسته بودم که شنیدم محمد (صلی الله علیه و آله) دختر خویش رقیه را به ازدواج عتبه در آورده است. پس حسرتی در دلم افتاد که چرا من در این امر بر او پیشی نجسته ام. پس به سوی خانه خویش روانه شدم تا سعدی بنت کریز را ببینم.

او به من اطلاع داد که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری برگزیده است...».

همچنین، عثمان می گوید: این زن وی را به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تشویق کرد، هر چند خود اسلام خویش را اعلام نکرده بود.

او می گوید: «من که با ابو بکر همنشینی داشتم در پی این رخداد، با او تنها نشستم و ابو بکر نیز مرا به اسلام آوردن تشویق کرد».

عثمان چنین ادامه می دهد: در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که علی (ع) همراهش بود از آنجا گذشت. پس ابو بکر نیز در پی او روان شد و او در جایی نشست. پس از مدتی به سراغ من آمد و فرمود: «دعوت خداوند را به بهشت او پاسخ گوی که من رسول خداوند به سوی تو و به سوی همه خلق اویم». به خداوند سوگند چون این سخن را شنیدم نتوانستم خود را نگه دارم و اسلام آوردم و دیری نپایید که با رقیه ازدواج کردم.

ازدواج او با رقیه آرزویی بود که وی از مدت‌ها پیش آن را داشت و هنگامی که عتبه بن ابی لهب در این امر بر وی پیشی جسته بود به تحقق پیوست. ماجرا نیز از این قرار بود که آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانواده خود را به اسلام فرا خواند، ابو لهب تحت تأثیر جاهلیت کوری که بر او غلبه داشت پسر خویش را وادار ساخت تا رقیه را طلاق دهد. در این هنگام عثمان آن خواسته دیرین خود را دید که خداوند برایش مهیا ساخته است و بدین ترتیب، خیر و سعادت عظیمی نخست به سبب اسلام، سپس به برکت پیوند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آنگاه به واسطه رقیه برای او فراهم

پس از عثمان، زبیر بن عوام، عبد الرحمن بن عوف و طلحة بن عبید الله به اسلام گرویدند. فردا خیر که از خویشان ابو بکر بود به دعوت او مسلمان شد، هر چند چنین به نظر می‌رسد که این هر سه تن به دعوت وی اسلام گزیدند، زیرا او مردی محبوب در میان قوم خود بود. به هر حال، این گروه همراه هم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و مسلمانی خود و پشتیبانی خویش را از او اعلام کردند.

در پی این گروه ابو عبیده عامر بن جراح، ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد (همسر ام سلمه که پس از وفات ابو سلمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با وی ازدواج کرد)، ارقم بن ابی ارقم، عثمان بن مظعون و دو برادرش قدامه و عبد الله، عبید بن حارث بن عبد المطلب، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (که پدرش از حنیفانی بود که به بت پرستی پشت کرده بودند) و همسرش فاطمه بنت خطاب اسلام آوردند و به همین ترتیب هر روز بر جمعیت مسلمانان افزوده شد.

این گروه نماز خود را پنهانی به جای می‌آوردند.

اینک شایسته است قبل از پرداختن به سایر مراحل دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نماز و زمان تشریح آن پردازیم.

## نماز

210 - با نزول آیات آغازین سوره مدثر پیامبر به تبلیغ رسالت و دعوت به امر خداوند و دین الهی مکلف گردید. این در حالی است که هیچ دینی بدون نماز وجود ندارد، بلکه هر دینی را لزوماً نمازی می‌بایست، چه، هر دینی را عبادتی و آیینی برای پرستش ضروری است و هیچ آیینی بدون نماز نیست که آن عمود دین و ستون و رکن استوار آن است.

به همین سبب نیز تبلیغ دین الهی با تشریح نماز همزمان گشت، چرا که عملاً نماز با هر دینی همراه و مقترن است.

راویان گفته اند بلافاصله پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز که در آن زمان دو بار در روز یکی صبح و یکی شامگاهان و هر بار دو رکعت به جای آورده می شد تشریح گردید. مزنی یکی از یاران شافعی در این باره می گوید: نماز قبل از معراج واجب شده بود و يك نماز قبل از طلوع خورشید و یکی پیش از غروب به جای آورده می شد. آیه ذیل گواه این مدعاست، آنجا که می فرماید: «شامگاهان و صبحگاهان پروردگار خویش را تسبیح گوی»(1).

عایشه در حدیثی که عروۀ بن زبیر از او روایت کرده گفته است: «نماز به صورت دو رکعت دو رکعت واجب شد. سپس، خداوند چنین فرمود که در حضر چهار رکعت باشد، ولی وجوب آن را بر همان دو رکعت باقی گذارد. بدین ترتیب روشن می شود که نماز از ابتدای اسلام واجب بوده و آنچنان که از این روایت برمی آید این فریضه در آغاز به صورت دو رکعتی و در دو وقت شبانه روز یعنی صبحگاهان و شامگاهان، قبل از طلوع خورشید و پیش از غروب واجب شده بود.

این نمازهایی است که بر همه مسلمانان واجب شده است، اما نماز مستحب همیشه راه آن باز و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مأمور به فراوان نماز گزاردن است، آنسان که آیات ذیل به طلب نمازهای فراوان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویاست: «ای جامه به خود پیچیده، شب را بپاخیز مگر اندکی، نیمش را یا اندکی از آن بکاه یا اندکی بر آن بیفزای و قرآن را به آرامی بخوان. ما گفتاری گران بر تو فرو خواهیم افکند. گاه پیدایش شب پر رنج تر است و به گفتار استوارتر تو را به هنگام روز مجالی فراوان است و دراز»(2).

راویان آورده اند که جبرئیل امین وضو ساختن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاموخت. آنان می گویند: جبرئیل در حالی که پیامبر در مناطق بالای مکه بود بر او نازل شد و آنگاه با قسمت انتهایی اندام خویش به کناره درّه اشاره کرد و آبی

ص: 591

---

1- - غافر / 55.

2- - مزمل / 7-1.



برجوشید. پس جبرئیل وضو ساخت و پیامبر قبل از نماز گزاردن بدین وسیله وضو را فرا گرفت.

صاحبان سیره این حدیث را به سند غیر متصل ذکر کرده اند، اما همین حدیث به صورت متصل نیز از زید بن حارثه روایت شده است.

بدین ترتیب روشن می شود که وضو برای هر نمازی لازم است و در زمانی واجب شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز در مکه بود و این وجوب باقی ماند. همچنین این نکته بروشنی استفاده می شود که در ابتدا دو رکعت نماز در دو نوبت واجب بود، اما در گذر زمان چهار رکعت در هنگام ظهر، عصر و عشا و سه رکعت در هنگام مغرب واجب شد و دو رکعت صبح نیز به وجوب خود باقی ماند. این نمازها جدای از نمازهای مستحبی است که در فقه بیان شده است.

در اینجا بحثی از سوی عالمان مطرح شده که چندان ثمره عملی بر آن مترتب نیست و آن اینکه می گویند وجوب نمازهای یومیّه که يك سال قبل از هجرت در نماز مقرر گردید - و در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت - اکتفای به دو نماز در روز را نسخ کرد و این نسخ به سنت عملی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به نقل متواتر به ما رسیده است ثابت شده، اجماع علما نیز بر آن اتفاق یافته و به ضرورت از دین شناخته شده است بدان گونه که هرکس آن را مورد انکار قرار دهد کافر خواهد بود.

قرآن کریم به اوقات این نمازهای پنج گانه اشاره کرده، آنجا که فرموده است: «بر نمازها و نماز میانه مواظبت ورزید»<sup>(1)</sup> در تفسیر آیه گفته اند مراد از «نماز میانه» نماز عصر است، هرچند بعید نیست که مراد از آن نماز ظهر باشد. نیز خداوند در آیه دیگری با اشاره به اوقات همه نمازها چنین فرموده است: «منزه است خداوند آن هنگام که روز را به عصرگاهان می رسانید و آنگاه که به صبح می برید و او را در آسمانها و زمین سپاس و ستایش است و شامگاهان و آن زمان که

ص: 592

به نیمروز می رسید»(1).

در این آیه، خداوند با عبارت «حین تصبحون» آنگاه که به صبح می برید به نماز صبح و با عبارت «حین تمسون» آن هنگام که روز را به عصرگاهان می رسانید به نماز عصر و با کلمه «عشیّا» شامگاهان به نماز مغرب و عشاء اشاره فرموده است، تا آنجا که برخی از فقها گفته اند(2) وقت نماز مغرب و عشاء یکی است که مغرب در ابتدا و عشا پس از آن به جای آورده می شود. در این آیه نماز ظهر و وقت آن با عبارتی تقریباً صریح به بیان آورده شده است، آنجا که می فرماید «وَ حِينَ تَطْهَرُونَ»(3) [آن زمان که به نیمروز می رسید].

### خویشاوندان نزدیک را هشدار ده

211 - با آن که تعداد اندکی از بزرگان قریش به آیین اسلام در آمدند، اما همه مردم دعوت محمد را که حامل رسالتی الهی بود کم و بیش شنیده بودند و آگاهی از این ماجرا به سان نوری به داخل همه خانه ها راه یافته بود، تا آنجا که گفته شده است: هیچ خانه ای از خانه های قریش نبود مگر آن که از اسلام، از دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) و از اینکه وی مورد خطاب آسمان قرار می گیرد آگاهی داشت. چه، بسا خبرها و ماجراهایی که در خفا و پنهان است اما از آن خبر دارند. دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چنین بود، هر چند او هنوز مردم را بدان فرا نخوانده و هیچ دشمنی، کینه و خصومت و درگیری را به وجود نیاورده بود، زیرا این دعوت تنها از سوی کسانی مورد اهتمام و توجه قرار گرفت که از صفای دل برخوردار بودند، صفایی که

ص: 593

1- - روم/ 18-19.

2- - نظر ایشان در اینجا به فقهای اهل سنت است وگرنه در میان فقهای شیعه نه برخی بلکه همه فقها قائل به اشتراك وقت این دو نماز به استثنای دو وقت مختص نماز مغرب و نماز عشاء شده اند. م.

3- - روم/ 18.

تعصّب و یا لجاجت ورزیدن و کینه توزی آن را مکدّر نساخته بود. بدین ترتیب در آن زمان دو گروه که در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشت: گروهی پیرو و هوادار، هرچند تعدادشان اندک بود و گروهی بی اعتنا و بی توجّه، هرچند که اکثریت را تشکیل می دادند.

در این میان ضعیفان وارد این میدان شدند که پیوسته دل‌هایشان صفایافته تر و انصاف و ادراک آنان بیشتر و بالاتر است؛ چرا که آنان احساس ستم‌دگی می کنند و در آرزوی تغییری در وضعیّت جامعه می نشینند و آن هنگام که نوری می تابد آنان نخستین کسانی هستند که به پرتو آن بال می گشایند و به امید نجات خود، هرچند در آینده ای دور، به پاسخ آن می شتابند. در این میان وضعیّت چنین مردمی یارای ماندن ندارد و حق نیز نمی تواند شاهد بقای آن و از آن خشنود باشد. آنان خود نیز برای هرگونه فداکاری در راه تغییر وضعیّت موجود آماده اند، چه، وضعیتی که آنان دارند آمیخته به بدبختی است و آنگاه که امیدی به خیر و سعادت و تغییر باطل وجود داشته باشد، هیچ گونه آزاری نمی تواند بر بدبختی موجود آنان بیفزاید و بدین گونه است که مردی راستین درهای امید را به روی مردم می گشاید و باب یأس را می بندد. و در اثر همین امیدواری به تغییر وضعیّت، نوعی تسلی و دلگرمی به وجود می آید، هرچند حالت موجود دردآور و تأسّف بار باشد.

بدین سبب ضعیفان و بردگان به اسلام گرویدند، کسانی چون عمار بن یاسر و پدر و مادر او، خباب بن ارت، بلال حبشی و عدّه ای فراوان به سان آنان که دعوت در میان آنان راه یافته، شنیدن آن را شیرین و خوش می دانستند، با راستی بدان پاسخ مثبت می دادند و هر عذابی را در راه آن عذب و گوارا می دیدند.

برای این گروه، گرویدن به این دعوت بر هیچ معجزه و دلیلی که خصم را به میدان طلبد استوار نبود، بلکه آنان حق را جاری و روان می دیدند که به خود فرا می خواند، آنچه از قرآن نازل شده بود بدان پاسخ مثبت می گفتند، زیرا آن را حقی روشن می دیدند و منادی آن محمّد (صلی الله علیه و آله) را راستگویی امین بدینسان، دیگر نیازی

به دلیل نبود، چه دلیل را برای آن که دو دل است اقامه می کنند و آن حقیقتی را که محتاج مقدمات و نتایج باشد توضیح می دهند، اما در اینجا پیامبر و صاحب آن دعوت «امین» بود و آنچه می شنیدند قرآن کریم و کسانی از بزرگان نیز که بدان پاسخ گفته بودند، فاضلان و امینان آن مردم بودند.

اینگونه، دعوت به سان آبی زلال و گوارا در نهان چمن سرسبز و در زیر بوته های گلزار خرم گروندگان به خویش پیش می رفت، اما سرانجام ناگزیر می بایست در جایی خود را نشان دهد تا کسانی که در آن نزدیکند از آن آگاهی یابند و این زلال در پرتو روز روشن و پرفروغ آشکار و علم به آن در همه جا جاری گردد، چه خفا و پنهانی هر چه باشد خالی از ابهام نیست.

به همین دلیل آنگاه که دعوت نهانی که سازنده افراد بود با تشکیل نخستین هسته ها راه رشد را پیمود، خداوند از رسول خود خواست آن را علنی نماید، آنجا که فرمود: «خویشاوندان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند بال رحمت بگستران و اگر از تو نافرمانی کردند، بگوی من از آنچه شما می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن»<sup>(1)</sup>.

در پی نزول این آیه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اجرای این فرمان الهی برخاست و بنی هاشم و بنی عبد مناف و دیگر تیره های قریش را در صفا گرد آورد و بدانان فرمود: «آیا اگر به شما اطلاع می دادم که سپاهی در دژه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا تأیید و باور می کردید؟» گفتند: «آری، ما دروغی را از تو سراغ نداریم». سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه سخنانی در دعوت آنان به رسالت الهی ایراد فرمود:

اینک شایسته است رشته سخن را به صحیح بخاری بسپاریم:

«از ابن عباس روایت شده است که گفت: چون آیات «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ»

ص: 595

«الَّا قَرِيبِينَ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (1) نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا رفت و چنین بانگ می زد که «ای زادگان فھر، ای فرزندان عدی».

او دیگر تیره های قریش را نیز فرا خواند تا همه گرد آمدند و حتی آن کس که نمی توانست خود بیرون آید کسی فرستاد تا ببیند چه خبر است، پس ابو لهب و همه تیره های قریش بیرون آمدند و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا اگر به شما اطلاع می دادم که سپاهی در درّه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا تأیید و باور می کردید؟» گفتند: «دروغی از تو سراغ نداریم». پس فرمود: «من شما را از عذابی سخت که پیش روی من است بیم می دهم». در این میان ابو لهب برخاست و گفت: «همه روز نابودی بر تو باد، آیا به چنین هدفی ما را گرد آورده ای؟» در این هنگام بود که فرموده خداوند که «دو دست ابو لهب بریده باد» (2) نازل شد».

این روایت از آن حکایت دارد که زمامدار مخالفت و رویارویی با این دعوت مبارک عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو لهب بود تا مردم چنین گمان نکنند که این دعوت و رسالت برخاسته و مدد جستته از تعصّب خاندانی یا تیره ای از یک قبیله است، بلکه بدانند که این، رسالت الهی و پیام خداوند برای مردم است.

مسلم از ابو هریره روایت کرده است که چون آیه «وَ اَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْاَقْرَبِینَ» بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، در میان مردم ایستاد و فرمود: «ای جماعت قریش، جانهای خود را باز خرید. من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای فرزندان عبد المطلب در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای صفیه ای عمه رسول خدا در مقابل خداوند هیچ پاسخگوی تو نخواهم بود. ای فاطمه دختر رسول خدا هر چه از ثروت می خواهی از من بخواه که من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویت نخواهم بود».

حدیث فوق مشروط بر تأیید بخاری حدیثی «مخرج» خواهد بود. امام احمد

ص: 596

1- شعراء/ 215-214.

2- مسد/ 1.

نیز در مسند خود همانند این حدیث را روایت کرده است.

212 - در التاریخ الکبیر از ابن اثیر آمده است:

«چون خداوند آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را بر رسول خود نازل کرد، این فرمان بر رسول سنگین آمد و دلگیر شد. پس چون بیماری در خانه نشست و عموهایش به عیادت او آمدند. او در پاسخ آنان فرمود: «من از بیماری رنج نمی برم، ولی خداوند مرا فرمان داده است که خویشان نزدیک خود را انداز کنم».

آنان به وی عرضه داشتند: «آنان را به حضور خویش دعوت کن و از ابو لهب دعوت مکن که اگر چنین کنی، او نخواهد آمد».

پس پیامبر خویشان نزدیکش را که تنی چند از بنی مطلب بن عبد مناف نیز با آنان همراه بود دعوت کرد. مجموع این شدگان 45 نفر بودند. اما آن روز که فرا رسید، ابو لهب که وی نیز در آن جلسه حضور یافته بود، بر همه پیشدستی کرد و گفت: «این عموها و عموزادگان تویند. پس سخن گوی و سبک خردی را واگذار و بدان که خاندان تو توان رویارویی با همه اعراب را ندارند و من سزاوارترین کسی هستم که تو را بگیرد و زندانی کند. اگر بر آنچه اکنون بر آئی همچنان اصرار ورزی چنین کاری که تو را به زندان افکنند برای آنان آسانتر و قابل تحملتر از این است که تیره های مختلف قریش بر تو تازند و اعراب نیز در این کار به کمک آنان شتابند. من هیچ کس را ندیده ام که چیزی ضرربارتر از آنچه تو برای قوم خود آورده ای برای خاندان خویش آورده باشد».

پس از این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سکوت گزید و در این جلسه هیچ سخن نگفت و این از حکمت و تدبیر او در سخن گفتن بود. چه، در این جلسه ابو لهب دست به ایجاد جوئی آکنده از اعتراضات شدید و هشدار زد و بدین ترتیب، هر مخالفی را مورد تشویق قرارداد و هرچند که از آن پیش در تردید بود، اینک تردید از میان رفته و حالت اعتراض آمیز به خود گرفته بود. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خود را به جلسه ای دیگر واگذاشت تا غبار این اعتراضی که ابو لهب برانگیخته بود فرو نشیند.

ص: 597

«پیامبر دیگر بار آنان را دعوت کرد. پس ایستاد و فرمود: «سپاس خداوند را. او را می ستایم و از او کمک می جویم، به او اعتماد می ورزم و بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و هیچ شریکی ندارد». سپس فرمود: «هیچ پیشوایی به مردم خویش دروغ نمی گوید. سوگند به آن خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرستاده اویم به میان شما خصوصا - و به سوی همه مردم - عموما - سوگند به خداوند انسان که می خوابید، می میرید و انسان که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد و به آنچه می کنید مورد محاسبه قرار خواهید گرفت و فرجام، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی».

در این باره ابو لهب پیشدستی نکرد، بلکه حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو طالب سخن آغاز کرد، هرچند از رسول پیروی نمی کرد. او در همراهی پیامبر، بی آنکه در اصل رسالت با وی موافق باشد (1) و نیز بی آنکه این سخنان نشان پیروی او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا گواهی بر دشمنی با او باشد گفت: «چه بسیار همراهی و همکاری با تو را دوست داریم! چه بسیار اندرز تو را پذیراییم و چه بسیار سخن تو را باور داریم! اینان فرزندان پدر تویند که گردهم آمده اند و من نیز یکی از آنان هستم با این تفاوت که من بیش از همه به آنچه تو دوست داری می شتابم. پس راهی را که به آن امر شده ای در پیش گیر که به خداوند سوگند، پیوسته تو را در حمایت خود خواهم داشت و به سود تو عمل خواهم کرد و البته دلم یارای آن نمی دهد که به دین عبدالمطلب پشت کنم».

ص: 598

---

1- - البتّه این تحلیل و این سخن بر مبنای نظر کسانی است که به ایمان ابو طالب اعتراض نمی کنند. اما بنا بر نظر ما که ایمان ابو طالب را حقیقتی انکارناپذیر می دانیم، نیاز به چنین تحلیلی نیست و در تعلیل موضع ابو طالب نیز بایستی این موضع را يك موضع عقیدتی و برخاسته از ایمان او و نه يك موضع عاطفی و برخاسته از مهر و نبوت او دانست. م.

ابو لهب خاموش نشد که باطل همیشه لجوج است، بلکه گفت: «به خداوند سوگند، این فتنه و شرّ است. جلوی او را بگیرید، قبل از آن که دیگران بگیرند».

ابو طالب با اصرار بر موضع خود گفت: «به خداوند سوگند تا زنده ایم از او دفاع خواهیم کرد».

### میان ابو طالب و ابو لهب

213 - موضع ابو طالب نیاز به هیچ تعلیلی ندارد چه این که این، موضع مردی مهربان و دلسوز (1) نسبت به آن کسی بود که وی را تحت کفالت خود گرفته و پرورانده بود. پس از مرگ عبد المطلب ابو طالب عهده دار سرپرستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و با آن که بزرگترین فرزندان عبد المطلب نبود، اما وی او را از میان همه فرزندان برای این مهم برگزید. او اینک با دفاع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انگیزه محبت و دوستی خود با او و نیز به وصیت پدرش در مورد حفظ و حراست از او پاسخ می داد و بدین ترتیب، وی حق این وصیت را ادا کرد حتی آن هنگام که محمد (صلی الله علیه و آله) جوانی مقتدر و بالنده گشت. البته در این زمان ابو طالب احساس می کرد که با بزرگتر شدن فرد مورد وصیت حفظ و حراست از او نیز مشکلتر و خطیرتر می شود و پس از آن که زمانی تنها شامل سرپرستی او می شد. اینک شکل حمایت به خود می گیرد و پس از آن که زمانی تنها سرپرست او بوده، اینک در قالب دفاع از او تحقق می یابد.

آنچه در این میان نیازمند تعلیل می باشد موضع ابو لهب است، چه، او آنچه

ص: 599

---

1- - البته این تحلیل و این سخن بر مبنای نظر کسانی است که به ایمان ابو طالب اعتراف نمی کنند. اما بنا بر نظر ما که ایمان ابو طالب را حقیقتی انکارناپذیر می دانیم، نیاز به چنین تحلیلی نیست و در تعلیل موضع ابو طالب نیز بایستی این موضع را یک موضع عقیدتی و برخاسته از ایمان او و نه یک موضع عاطفی و برخاسته از مهر و محبت او دانست. م.



را خویشاوندی او با پیامبر ایجاب می کرد و حتی آنچه را تعصب وی اقتضا داشت ابراز نکرد، تعصبی برخاسته از آن که محمد (صلی الله علیه و آله) از بستگان پدری و نزدیکان بسیار نزدیک او و قاعده بر او بود تا به حمایت و دفاع از او برخیزد. او نه تنها چنین نکرد، بلکه سکوت نیز نگزید و چون دو عموی دیگر پیامبر، حمزه و عباس که هر دو تا آن زمان اسلام نیاورده بودند، کار را به برادرش ابو طالب وانگذاشت.

شاید اگر اندکی به طبیعت ابو لهب و روحیاتی که او را در میان گرفته بود اشاره کنیم، تفسیر این موضعگیری او برایمان آسان خواهد شد و به درک در پیش گرفتن این موضع از جانب وی که با محمد دشمنی ورزید و بر خلاف همه خویشاوندان دور و نزدیک در این رابطه عمل کرد، نایل خواهیم آمد.

طبیعت عبد العزی یا همان ابو لهب با طبیعت دیگر برادرانش اختلاف داشت.

چه، برادران او با اخلاق و روحیات خالص عربی در پی سروری، شرافت و عزت بودند اما او در طلب ثروت و مال دنیا و اهل خودخواهی و خودپسندی بود. روشن است که هرکس چنین باشد پیوسته به دوری گزیدن از هرچه رنج و زحمتی را در پی داشته باشد و یا تأثیری در مال و ثروت وی بر جای گذارد و آشفتگی را پدید آورد تمایل دارد. وی با برخورداری از هوش و ذکاوت بالایی که داشت دریافته بود که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش درآمدی است بر رنج و سختی برای هر که بدان گردن نهد یا از آن حمایت و دفاع کند. او به همین سبب، در مقابل این دعوت ایستاد و در این راه سختی و لجاجت ورزید. طبیعت ماده گرای او وی را وادار ساخت تا در هیچ امری معنوی و روحی و در امید پیروزی محمد (صلی الله علیه و آله) نیندیشد و طبع خودپسندیش وی را بدان رهنمون شد تا به احساسات دیگران و به کمک کردن به آن که به همکاری طولانی و درازمدتی از خاندان خود نیازمند بود فکر نکند.

چنین طبیعتی که در پی چیزی جز امنیت مالی و تدابیری که تضمینهای بیشتری را در این باره ایجاد می کند نیست، هرگونه تغییری را در وضعیتی که پدرانش از آن برخوردار بوده اند خوشایند می داند و مشتاق آن است که زندگی روی روالی ثابت و

بی هیچ تغییر و دیگرگونی و نگرانی به پیش رود.

شاید همین طبیعت بود که او را وادار ساخت تا حتی در نبرد بدر به همراه مشرکان از شهر خارج نشود، در حالی که عباس، هرچند با ناخشنودی، در این نبرد شرکت جست.

علاوه بر این عامل روانی و درونی، عامل دیگری نیز برای موضعگیری خصمانه ابو لهب وجود داشت و آن، همسر او امّ جمیل اموی خواهر ابو سفیان بود. او عاملی تقویت کننده و توجیه گر آن طبیعت کینه توز بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خوش نداشت و همسرش خدیجه امّ المؤمنین نیز خوشایند وی نبود و بویژه از آن روز که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کردند، این دو کینه و ناخشنودی در یک جا جمع شد. ما نمی دانیم که آیا آن ازدواج مسبب این خوش نداشتن است یا آن که عاملی دیگر در کار بود.

او به سبب همین ناخشنودی، شوهر خویش را تحریک می کرد و آتش کینه او را شعله ورتر می ساخت، بویژه آن هنگام که فکر می کرد ممکن است آتش دشمنی ابو لهب با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب قرابت و خویشاوندی خاموش شود و بویژه آن هنگام که بالا گرفتن کار دعوت و جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دید و مشاهده می کرد که نام او در سرتاسر سرزمین عربی بر زبانها جاری است و حتی این سرزمین را به سوی سرزمینهای مجاور چون شام، مصر و روم درنوردیده است.

او حتی به ذمّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قالب شعر پرداخت و او را به جای محمّد [ستوده] مذمّم [نکوهیده] خواند آنچنان که می گوید:

«مذمّم که ما او را رانده ایم، دین او را نپذیرفته ایم و از فرمان او سر بر پیچیده ایم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ریشخند با شعر او برخورد کرد و این را بدگویی و دشنام خود ندانست زیرا، آن زن نام آن حضرت را در شعر خود نیاورده [و بلکه فردی به نام مذمّم را مورد بدگویی قرار داده] بود. آن بزرگ می فرماید:

«بنگرید که چگونه خداوند دشنام و لعن آنان را از من بر می گرداند. آنان مذمّم را

دشنام می دهند و مذمم را لعنت می فرستند، در حالی که من محمد هستم».

زن ابو لهب علاوه بر این صفات همه صفاتی را که هر زن سبکسری ممکن است داشته باشد در خود داشت، از آن جمله اینکه به سخن چینی می پرداخت و آتش دشمنیها را شعله ور می ساخت. خداوند درباره او در قرآن کریم چنین فرموده است: «دو دست ابو لهب بریده باد. مال و ثروتی که اندوخته بود هیچ بکارش نیامد و او را سودمند نیفتاد. بزودی در آتشی پرزبانه در خواهد افتاد. همسرش نیز هیز مکش [خصوصتهاست] و در گردن او ریسمانی از لیف خرما» (1).

این ابو لهب است و این راز دشمنی او با حق و با محمد (صلی الله علیه و آله) است با آن که آن حضرت از خویشاوندان نزدیک او بود و وی در روز ولادت آن بزرگ از این ماجرا شادمان شده بود.

214 - این ابو لهب و این هم موضع او در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از دوستی و محبت وی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران خردسالی او اینک موجبات ناخشنودی وی را فراهم آورده و بدین ترتیب وضعیتی را پدیدار ساخته بود که دو طبع در آن با یکدیگر به مخالفت پرداخته بود: طبیعت مادی عمو و طبیعت روحی و معنوی پسر برادر که هیچ آزمند ثروت و مال نیست.

اما بر خلاف ابو لهب، ابو طالب دشمن دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود و اظهارات وی چنین نشان می دهد که او هیچ عناد و دشمنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشت.

بلکه به همان اندازه که ابو لهب دارای صفاتی متناقض با دعوت پیامبر بود، ابو طالب صفاتی داشت که با اصل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در توافق و همسو بود.

چه، ابو طالب خودپسند و عاشق ثروت نبود، بلکه چنانکه برمی آید از اخلاق و روحیاتی برخوردار بود که وی را به سوی ایثار و محبت متمایل می ساخت و وی به همین سبب، تحمل رنج و سختی در راه یاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آسایش و

ص: 602

راحتی برگزید و در حالی که ابو لهب امنیت و آسایش را به هر قیمت و به هر صورتی که باشد بر همه چیز ترجیح می داد، ابو طالب شیخ بطحاء امنیت و آسایشی را که با ستم همراه باشد انتخاب نمی کرد، بلکه با خشنودی از رویارویی با همه وسایل سختی و امور ناخوشایند و با قلبی پایدار و پرتوان به مقابله با ستم می پرداخت.

در حالی که ابو لهب عاشق ثروت بود و آن را بر همه عوامل و اسباب حیات معنوی پرکرامت ترجیح می داد، ابو طالب به اندکی از ثروت بسنده می کرد، بی آن که مروّت خویش را در راه به دست آوردن خواستهای خویش ببازد که از نظر او، مروّت به جستن موضعی شایسته تر بود تا فزون طلبی در ثروت. به همین دلیل، وی محدود و در تنگنا بود نه آن که برخوردار باشد و در ثروت و رفاه.

به سبب همه اینها، ابو طالب پذیرفته بود که پشتیبان و یاور محمّد (صلی الله علیه و آله) باشد. زیرا، مهربانی او و مروّت وی و نیز روحیه پشتیبانی بزرگوارانه عربی او را به چنین موضعی می طلبد و او به اقتضای سجایای درونی خویش به این تقاضای درون پاسخ گفت، نه سست شد، نه ضعفی از خود نشان داد و نه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشت کرد، بلکه همچنان به پشتیبانی از او در همه سختیها ادامه داد تا آن روز که بدرود حیات گفت.

در این هیچ شگفتی نیست که ابو طالب به یاری پیامبر برخیزد، بلکه همه شگفتی در این است که چگونه وی به آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدان دعوت می کرد نگوید(1). «این تقدیر خدای عزیز و علیم

ص: 603

---

1- - البته اگر ایمان ابو طالب مورد اعتراف قرار گیرد. چنین شگفتی در کار نخواهد بود. آنچه در اینجا مایه شگفتی بلکه سؤال برانگیز و موجب گلاویه می باشد، این است که چرا آقای ابو زهره که در موارد دیگر بخوبی نشان داده که در برقراری جمع میان اقوال مختلف و حقایقی که در نگاه اول با یکدیگر دوگانگی دارند مهارتی بسزا دارد، در اینجا به ایمان ابو طالب اعتراف نکرده و برای رفع این سرگردانی و تعجب در تألیف و آشتی دادن به حقایق مختلف چنین ابراز نداشته است که ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد ولی به همان دلایلی که ایشان آن را تقدیر عزیز علیم می داند و به ادّعی وی

است» (1). البتّه از این پیش یادآور شدیم که چنین چیزی بدان سبب بود که این توّهّم به وجود نیاید که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نوعی تعصّب جاهلی مایه می گرفت.

ابن کثیر در البدایة و النهایة چنین ذکر کرده است که اگر آنچنان که از محتوای گفته های ابو طالب برمی آید - آنجا که می گوید: «اگر سرزنش دیگران یا بیم دشنام نبود، مرا می دیدی که آشکارا بدان [آیین] روی می آوردم» - او اسلام آورده بود، مشرکان با او به دشمنی برمی خاستند آنسان که با محمّد (صلی الله علیه و آله) به دشمنی برخاسته بودند با آن که او قبل از بعثت آن امین محبوبی بود که به سخنانش گوش فراداشته و به تدبیر و حکمت او اطمینان داشته می شد. اما خداوند برای او چنین تقدیر کرده بود که بر آیین قوم خویش بماند تا بخوبی بتواند پوششی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بازوی توانمندی برای او در مشکلات و گرفتاریها باشد. ابن کثیر می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشتنی ترین مردم برای او بود. او به آن حضرت مهر و محبّت می ورزید، به وی نیکی می کرد، از او دفاع و حمایت می نمود و در این راه با همه خاندان خود به مخالفت می پرداخت با آن که بر دین همان مردم و بر آیین آنان بود، تنها با این تفاوت که خداوند دل او را به محبّت پیامبر آزموده بود، البتّه محبّتی طبیعی و عاطفی و نه شرعی. استمرار او بر آیین قوم خود نیز به

ص: 604

حکمت الهی و آن تدبیری بود که خداوند برای حمایت رسول خود مقدر ساخته بود. چه، اگر ابو طالب مسلمان می شد (1) در میان مشرکان قریش آبرو و موقعیتی و فرمانی روا نمی داشت، نه از او بیم داشتند و نه به وی احترام می گذاشتند و [در این صورت بر رسول خدا و] بر ابو طالب جرأت می یافتند و دست و زبان به بدی به سوی او دراز می کردند. چنین است که خداوند آنچه می خواهد می آفریند و آنچه می خواهد بر می گزیند و همو خلق خویش را به گونه ها و گروههایی مختلف تقسیم کرده است (2).

215 - دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز پنهانی بود و هر يك از دوستان و آشنایان و نزدیکانی را که همانند خود او بودند دعوت می کرد و سپس هر که چهره خوش اسلام را تجربه کرده بود و نیز دوستان و آشنایانی را که با او در رفت و آمد بودند به حق فرا می خواند و آنگاه این دلهای طالب حق بود که به نیروی محبت آن دوست با وفا و آن حق آشکار می توانست در هنگام دعوتی آشکار به این دعوت او گوش فرا دهد. اما آن پدیده نورانی نمی توانست برای مدّت زیادی پنهان بماند و بناچار هر چند در دایره ای محدود مردم از آن آگاهی می یافتند.

216 - بنابراین اگر گریزی از آن نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود عهده دار اعلان و آشکار سازی دعوت شود. وی به همین سبب آن گونه که به دعوت ساکنان بیت نبوی که وحی بر آنجا تابیده و خود در میان آنان قرار داشت پرداخته بود، اینک به امر خداوند دست به کار اعلان دعوت در میان خویشاوندان خود شد تا آن که ایمان می خواهد بیاورد ایمان آورد و آن که کفر می ورزد کفر ورزد.

شاید در نظر نخست بخوبی و روشنی این حقیقت آشکار شود که بیشتر افراد خاندان آن حضرت دعوت او را رد کردند و کسی بدان پاسخ نداد مگر برخی از زنان خاندان پاك پیامبر چون صفیّه و فاطمه همسر ابو طالب. نخستین کسی که به دشمنی

ص: 605

---

1- - جای سؤال است که چرا به جای این جمله چنین اظهار نشده است که «اگر ابو طالب اسلام خویش را آشکار می ساخت، آبرو و موقعیتی در میان مشرکان نداشت؟». م.

2- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 41.

صدای خویش را بلند کرد از همین خاندان و یکی از کسان نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی عمویش ابو لهب بود(1). این خود یکی از دلایل ملموس و عینی این حقیقت است

ص: 606

1- - از آنجا که مؤلف از این بحث به اجمال گذشته است - و البته هدف وی از مجمل آوردن این مبحث روشن نیست - مناسبت و بلکه ضرورت دارد خلاصه ای از چگونگی آغاز این مرحله ارائه شود. مورخان در این باره می گویند: «وَأَذِّنْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء/ 214) نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور طلبید و از وی خواست غذایی آماده کند و بنی عبد المطلب را دعوت کند تا [گرد هم آیند و] پیامبر با آنان گفتگو و رسالت خویش را به ایشان ابلاغ کند... علی (ع) این مأموریت را به انجام رساند... اما چون در این جلسه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد سخن گفتن کرد ابو لهب پیشدستی کرد و سخنی حاکی از استهزاء و ریشخند به زبان آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز از سخن گفتن صرف نظر فرمود و مدعوین پراکنده شدند. فردای آن روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علی (ع) خواست آن دعوت را تکرار کند. این بار پس از سیر شدن میهمانان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آنان فرمود: «ای زادگان عبد المطلب! به خداوند سوگند هیچ جوانی در میان اعراب نمی شناسم که بهتر از آنچه من برایتان آورده ام برای قوم خویش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است شما را بدان فرا خوانم؛ پس کدام يك از شما در این مهم مرا دستیار می شود تا برادر، وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟» همگان در پاسخ دهان فرو بستند جز علی (ع) که فرمود: «من ای پیامبر خدا در این مهم تو را دستیار می شوم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به حاضران [و با اشاره به علی] فرمود: «این، برادر، وصی و خلیفه من در میان شماست. به فرمان او گوش دارید و از او اطاعت کنید». در پی این ماجرا حاضران خندیدند و به ابو طالب گفتند: «او [پیامبر] به تو دستور می دهد که به فرمان فرزندت گوش سپاری و او را فرمان بری». حدیث فوق در منابع فراوانی از منابع اهل سنت چون تاریخ طبری ج 2، ص 63، مختصر تاریخ ابی الفداء ج 2، ص 14، کنز العمال (چاپ دوم) ج 15، ص 116 تاریخ ابن عساکر (ترجمة الامام علی ج 1، ص 87 و 88، شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 244 حیاة محمد (چاپ اول)، ص 104، الکامل ابن اثیر، ج 2، ص 62 و 63، السیرة الحلبيّة، ج 1، ص 286، مسند احمد، ج 1، ص 159 و منابع دیگر نقل شده است. ر. ك. العاملي، جعفر مرتضى، الصحيح من سيرة النبي الاعظم، ج 2، ص 12 و 13 و همچنين، اميني، عبد الحسين، الغدير، ج 2، ص 278-284 و حسینی فیروزآبادی، مرتضی، فضایل الخمسة من الصحاح الستة، ج 1، ص 380-384 - م.

که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی یک برنامه و طرح مشخص قبلی نبود، بلکه پاسخی بود به دعوت الهی.

البته همین اعلان دعوت به خویشاوندان نزدیک در واقع اعلان این مسأله به همه اعراب بود، چه این اعلان از بالای کوه صفا صورت گرفت و مردم هم کم و بیش آن را شنیدند و هرچند خطاب سخنان به خویشاوندان نزدیک آن حضرت بود، اما کسانی که این حقیقت به آنان اعلام می شد همه قریش بودند و بدین وسیله دعوت پیامبری آشکار شد که به عنوان رحمتی بر جهانیان مبعوث شده بود.

رهگذران این خبر را شنیدند و همه کسانی که مکی نبودند اما در مکه به سر می بردند در پیرامون دعوت او به گفتگو پرداختند و بدینسان، دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) که اینک مأمور ابلاغ رسالت پروردگار خود شده بود در همه جا گسترده، بی آنکه با مشرکان جنگ و دشمنی برپا شود، رودرروی با آنان ایجاد گردد و یا آیین آنان به مبارزه طلبیده شود و مورد تهدید قرار گیرد.

به هر حال دعوت پیامبر انسان که آبی زلال بر روی زمینی که از گیاه و بوته پوشانده شده است حرکت می کند به صورت نهانی در جامعه به سیر و حرکت خود ادامه می دهد، ثمر به بار می آورد، گیاه بر می رویاند و هرچند مخفیانه بوته های تازه روئیده را بارور می ساخت. کسانی که اسلام را به عنوان دین خویش برگزیده بودند نیز مراسم عبادت خود را از دید دیگران مخفی می داشتند. آنان به درّه های مکه مکرّمه می رفتند و در آنجا نماز می گزاردند. در تاریخ چنین سراغ نداریم که آنان برای نماز به صورت آشکار و علنی و با حالتی تهدیدکننده به کعبه رفته باشند، بلکه آنها مراسم عبادی خود را پنهان برگزار می کردند.

اسلام آوردن گروه زیادی در این دوران روایت شده است و این اسلام آورندگان، برگزیدگان صحابه اند که دعوت اسلامی بر آنها استوار شده بود و نخستین پایه از ستونهای تبلیغ محمدی را تشکیل می دادند.



217 - در سیر مراحل دعوت این آیه نازل شد که «بدانچه مأمور شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان. ما تو را در مقابل استهزاء کنندگان کفایت خواهیم کرد، آنان که با خداوند خدایانی دیگر قرار می دهند. پس بزودی خواهند دانست. البتّه ما می دانیم که تو از آنچه آنان می گویند دلگیر می شوی. پس به ستایش پروردگارت او را تسبیح گوی و از سجده گزاران باش و پروردگار خویش را پرستش کن تا یقین بیاید»(1).

برخی از صاحبان سیره بر این عقیده اند که موظّف شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طور کامل به دعوت همه مردم به رسالت الهی از زمان نزول آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» آغاز شد. ابن کثیر از جمله این گروه است که در این باره چنین می گوید:

«به عنوان امر الهی به رسول خویش مبنی بر ابلاغ رسالت خداوند تعالی فرمود: «خویشان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند بال رحمت بگستران و اگر از تو نافرمانی کردند بگوی من از آنچه شما می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن، آن که تو را آن هنگام که برمی خیزی و نیز انتقال تو در سجده گزاران را می بیند و او همان سمیع و علیم است»(2). نیز فرمود: «این ذکری برای تو و قوم توست و در آینده مورد پرسش قرار خواهید گرفت»(3) همچنین فرمود: «آن که قرآن را بر تو واجب ساخته، تو را به معاد باز خواهد گرداند»(4) یعنی همان کسی که قرآن را بر تو فرض ساخت و تبلیغ آن را بر تو واجب گرداند، تو را به سرای آخرت باز خواهد گرداند تا در این باره از تو پرسد، آن گونه که فرموده است: «سوگند به پروردگارت که همه

ص: 608

1- - حجر / 99-94.

2- - شعراء / 220-214.

3- - زخرف / 43.

4- - قصص / 28.

آنان را درباره آنچه می کردند، مورد پرسش قرار خواهیم داد»(1). در این باره [که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مکلف به تبلیغ رسالت بر همگان بود] آیات و احادیث بسیار فراوانی آمده است»(2).

از این اظهارات چنین می یابیم که ابن کثیر به تدرّج و سیر مرحله بمرحله دعوت اعتقاد ندارد و به نظر او از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انذار خویشان نزدیک خود مأمور شد، دعوت همگانی بود و اگر در این آیه تنها از خویشاوندان نزدیک پیامبر نام برده شده این حاکی از آن نیست که در این آیه دعوت تنها منحصر به آنان دانسته شده است، بلکه چنین چیزی در آیه حاکی از آغاز دعوت با خویشاوندان یا اعلام دعوت در مقابل آنان علی رغم مورد خطاب بودن دیگران می باشد و هرگز نشان دهنده انحصار دعوت و رسالت به آنان نیست، زیرا رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) سفید و سیاه و زرد و آزاد و برده را مورد خطاب قرار می دهد.

ما در این مدّعا که رسالت محمدی عام و فراگیر بود و به خویشاوندان دور یا نزدیک منحصر نمی شد با ابن کثیر موافقیم، اما در اینجا تدرّج و ترتیب و سیری مرحله بمرحله در کار دعوت و خطاب مردم به رسالت الهی در کار بوده است، هر چند این تدرّج و ترتیب خود، دعوت همه مکلفین را بی هیچ تفاوتی میان دور و نزدیک در بردارد و همگان بی هیچ تفاوتی موظّف به پاسخ دادن به این دعوتند.

البته به گمان ما در آیه «وَ أَذِّنْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (3)، خطاب آیه به خاندان و خویشاوندان نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محدود نبوده است. به همین دلیل نیز محمد (صلی الله علیه و آله) در اجتماعی که با آنان در صفا برگزار فرمود، دیگران را در کنار آنها به تجمّع فرانخواند، چه پذیرفتنی و معقول نیست که عموم مردم با خطابی که به گروه خاصی از مردم اختصاص دارد، مورد خطاب قرار گیرند، بلکه ناگزیر باید این

ص: 609

1- - حجر/ 25.

2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 38.

3- - شعراء/ 214.

خطاب خاص را به همان گروه خاص ابلاغ کرد. [به همین سبب، برای مورد خطاب قرار دادن همگان خطابی دیگر می خواست و] این خطاب در آیات «فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ...» (1) بر پیامبر نازل گشت.

آنچه از ابن اسحاق نیز آمده مؤید همین نظر است. وی می گوید:

«سه سال پس از بعثت، خداوند رسول خود را مأمور ساخت تا بدانچه امر شده آشکارا بانگ برآورد و بر آزار مشرکان صبر کند. [پیش از آن] اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام نماز به درّه های مکه می رفتند و نماز خود را از دید دیگران پنهان می داشتند. [در همین زمان، يك بار] در حالی که سعد بن ابی وقاص به همراه تنی چند در [یکی از] درّه های مکه مشغول نماز بودند، برخی از مشرکان در آنجا ظاهر شدند و با آنان برخورد کردند و ایشان را بر آنچه می کردند مورد سرزنش و ملامت قرار دادند تا آنجا که به جنگ با ایشان پرداختند. در این زمان سعد بن ابی وقاص مردی را با استخوان چانه شتری مضروب ساخت و سر او را شکافت و این اولین خونی بود که در طریق اسلام ریخته می شد» (2).

ابن اسحاق قبل از این کلام در جای دیگری چنین گفته است:

«مردم، زن و مرد، کم کم به اسلام در آمدند تا آنجا که نام اسلام در مکه مکرّمه گسترش یافت و بر سر زبانها افتاد. سپس خداوند رسول خود را بدان مأمور ساخت که آنچه را بدان امر شده فریاد کند و مأموریت خود را بر مردم آشکار سازد. آن گونه که به من رسیده است، مدّتی که میان دوران پنهان داشتن رسالت از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا آن زمان که خداوند او را به بر ملا کردن دین خود امر کرد سه سال بود و پس از این مدت خداوند بر رسول خود وحی فرستاد که «بدانچه مأمور شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان» (3).

بدین ترتیب می توان گفت: دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خلال سه سال

ص: 610

1- - حجر / 94.

2- - ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 263، به نقل از ابن اسحاق.

3- - حجر / 94.

نخست در طی سه مرحله سیر خود را پی گرفت، مراحلی که از این پیش به نقل از ابن قیم در زاد المعاد از آن یاد کردیم و گفتیم که دعوت از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از خانه آن حضرت شروع شد و از آنجا به میان دوستان و نزدیکانی که با او در ارتباط بودند راه یافت، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دوستش ابو بکر و از وی به دوستانی چون طلحة بن عبید الله و عثمان بن عفان و همچنین از بیت نبوی به صفیه و زبیر و دیگر خویشاوندان نزدیک و دوستان نزدیکتر انتقال یافت. این دو مرحله نخستینی بود که ابن قیم در بیان مراحل دعوت بدان پرداخته است.

پس از این دو مرحله، مرحله سوم یعنی دوران دعوت همگانی قریش و مخاطب ساختن آنان به خطاب دعوت حق فرا رسید بی آنکه در این دوران دعوت پیامبر به بیت نبوی یا دوستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) اختصاص داشته باشد.

در هر يك از مراحل، دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همان جا آغاز شده متوقف نمی ماند، بلکه چون نوری که به میان تاریکی جریان یابد، به مرحله دیگر می کشید. به عنوان مثال، در دوران دعوت خویشاوندان نزدیک، خبر دعوت به همه قریش رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها فرزندان عبد المطلب و بنی هاشم را در نهانخانه به خدا و رسالت الهی نمی خواند، بلکه بی هیچ پنهان کاری آنان را مخاطب دعوت قرار می داد.

218 - در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این دعوت چه دلیلی را در اختیار داشت و ارائه می کرد؟ چه، آنچه از قرآن تا آن زمان نازل شده، اندک بود و بیشتر آیات قرآن پس از آن دوره نازل شد. در تاریخ نیز چنین ذکر نشده است که کسی درباره قرآن بحثی و مجادله ای کرده یا دلیلی از آن خواسته و یا بدان استدلال شده باشد. بنابراین، چه چیز مردم را بدان رهنمون می شد که بی آنکه هیچ دلیلی ارائه شده و یا برهانی اقامه شده باشد از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کنند؟

پاسخ این سؤال آن است که آنچه مردم بدان پاسخ مثبت می دادند، اصل

حقیقت و آن چیزهایی بود که از تاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مردم آشکار شده بود، چه، او راستگویی بود که حتی يك دروغ از وی سراغ نداشتند، امینی بود که هرگز کار او به خیانت و مایه های تشویش خاطر نیالوده بود، پاك و آراسته بود و به خاطر مكارم اخلاق خویش محبوب دیگران و اندیشمندی بود که هیچ انحراف فکری از وی سراغ نمی رفت بلکه خردمندی صاحب ادراك و فهمی استوار و درست در همه برخوردها و همه کردارهایش بود.

علاوه بر این، قرآنی که وی در همان آغاز بر مردم تلاوت می کرد و آن که با بیان خود از هر بیانی دیگر فراتر و از آن والاتر است که انسانی بتواند به بلندای آن در رسد، عاملی دیگر بود و در کنار آن نورانیت و صفای دل آن مردم و تحیر و سرگشتگی آنان در بت پرستی زمینه سازی برای دعوت، چه آنان بتها را می دیدند که قدرت و تأثیر خود را در دلهای آنان از دست داده و ارج و منزلت آنها در قلوب آنان فرو ریخته است. افزون بر اینها، در این میان باقیمانده هایی از ادیان آسمانی که در اندیشه آنان خودنمایی می کرد و نیز برخی از سنن ابراهیم و آیین های به ارث مانده از او وجود داشت که در حجّ به ادای آن می پرداختند و به انتساب خود به ابراهیم افتخار و مباهات می ورزیدند. بالاخره آن که گرایشهایی چون حسد، کینه توزی و یا رقابتهای بی ثمر و هلاکت آور و عواملی از این قبیل که مانع از تابیدن نور به دلهای دیگران می گردید به دلهای آنان راه نیافته و دلهای آنان که رسول خدا را پیروی کردند و به دین او ایمان آوردند دلهایی صفا یافته و آنچه از غبار بت پرستی بر قلبهای آنان نشسته در زوال و نابودی و بدین سبب، حق تنها چیز و همان چیزی بود که پرتوش می تابید و آن مردم را به سوی خود می کشاند. اینها همه عوامل و زمینه هایی برای پذیرش دعوت و افزون بر آن آیات روشنی است که محمد (صلی الله علیه و آله) همراه داشت.

صاحبان پژوهش در اخلاق و روحیات مردم دلها را هنگام رویارویی با حق به سه گروه تقسیم کرده اند:

گروه اول گروه نزدیک به هدایت و آن مردمی هستند که به صرف بیان حق آن

را می پذیرند. برای این گروه تنها بیان حقیقت کافی است که آنان را به راه راست رهنمون گردد. اینان به هیچ دلیلی جز چراغ نورانی حق نیازی ندارند و همان کسانی اند که حق را می نگرند در حالی که دل‌هایشان از تمایل به لذت و شهوت خالی و بدین سبب نور حکمت بر آن تابیده و صفا یافته است و بدین ترتیب پرتو هدایت بدان راه یافته، بدان گویا شده، آن را جامه عمل پوشانده و در طریق آن حرکت کرده اند. اینان از منادی حق و آنکه آن را ابراز می دارد هیچ برهانی نمی خواهند که از سوی او اقامه شود. بنابراین برای این گروه حق دلیل صدق و راستی خویش را با خود به همراه دارد و دل‌هایشان به سوی آن می گراید. کسانی که در آغاز دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن بزرگ گرویدند از این گروهند.

گروه دوم گروهی هستند که اندیشه های آنان آکنده از باورهای قبلی است و یا در دل‌های آنان انگیزه های گرایش به حق و مایه های گرویدن به باطل درهم آمیخته و از چنان ادراک و فهمی برخوردارند که می توانند به وسیله آن حق و باطل را از همدیگر جدا کنند. اینان به دلیل و برهان نیازمندند تا به وسیله آن کژاندیشیهایی را که به قلب‌های آنان راه یافته و بر دل‌هایشان اثر گذاشته از میان بردارند و کنار زنند.

بنابراین، برهان به این گروه کمک می رساند و راه را بر آنان روشن می سازد. برای اینان، نفس حقیقت بتنهایی و بیان آن برای این کافی نیست که بر آنان چیره شود و آنان را به راه هدایت آورد و از این رو، دلیلی می بایست که مایه های هدایت را بر غیر آن برتری دهد.

گروه سوم گروهی اند که گمراهی و تیره دلی بر آنان چیرگی یافته و بدین سبب، حق را به خاطر خود حق پیروی نمی کنند، حقیقت در دل‌های آنان شکوفه نمی زند، در دل‌های آنان بصیرت آمیخته به اخلاصی در طلب حق وجود ندارد و در عین حال در بصیرت و بینایی آنان ناتوانی افتاده، بر دل‌هایشان مهر زده و بر فهم و ادراک آنها پرده افکنده شده است. اینان همان دشمنان کینه توز سرسختند که خداوند آن را دشمنان حق و حقیقت قرار داده و همینانند که پیوسته در موضع

دشمنی با پیروان حق و آنان نیز در موضع دفاع از حق در برابر اینانند و بدین ترتیب رابطه آنان با حق تنها دفعی متقابل است: آنان از انتشار حق جلوگیری می کنند و مدافعان حق آنان را از این بازمی دارند که آسیبی به حق برسانند. اینگونه است که در میان این دو گروه پیوسته شمشیر حاکم است.

[اگر بخواهیم مردمی را که معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند در این گروهها قرار دهیم خواهیم گفت:] نخستین مؤمنان، کسانی چون خدیجه، علی (ع)، زید، ابو بکر، عثمان، زبیر و دیگر پیشتازان از گروه اولند و پس از آنان نوبت به کسانی رسید که قرآن کریم آنان را با تحدی و اعجاز مورد خطاب قرار داد و برخی از آنان راه یافتند و برخی دیگر گمراه و مصداق «تجاوزگران گنهکار» شدند. بدین ترتیب جهاد میان این دو گروه ضرورت یافت و شمشیر میان آنان قرار گرفت، چه، منادی هیچ دعوت جاویدی نمی تواند اجازه دهد که شر و بدی سلطه بگستراند و حق خوار و زبون شود.

### **پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار**

219 - محمد (صلی الله علیه و آله) فرمان پروردگار خویش را پاسخ گفت و پس از آن که زمانی هر که را به رسالت الهی فرا می خواند در خلوت او را دعوت می کرد و پس از آن که در مرحله بعد حتی آن زمان که دعوت را علنی ساخت آن را به خویشاوندان نزدیک خود محدود می کرد، اینک هر که را می دید به دعوت او می پرداخت و در بازارهایی که در اطراف مکه برگزار می شد به گشت و گذار پرداخته، مردم را به دینی که آورده فرا می خواند و رسالت پروردگارش را تبلیغ می کرد، بی آنکه در دعوت به حق و یگانه پرستی و پرستش خداوند یگانه یکتا و بی انباز هیچ تلاشی را دریغ دارد. ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«مقصود آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته و به استمرار، شب و روز، در نهان و آشکار [مردم را] به خداوند فرا می خواند و هیچ رادعی او را از این بازمی داشت

نمی داشت و هیچ مانعی او را از این راه بر نمی گرداند و هیچ سدّی راه را بر او نمی بست. پیوسته در مجامع و محافل و مجالس و مناسبتها و ایام حج در پی مردم بود و هر که را می دید، از حرّ و برده و از توانگر و ناتوان به حق فرا می خواند و همه مردم در این دعوت و خطاب یکسان و برابر بودند. در پی این اعلان دعوت بود که قدرتمندان درشتخوی بر او و کسانی از مردم ناتوان که از او پیروی کرده بودند سختگیری کردند»<sup>(1)</sup>.

سختگیرترین و کینه توزترین آنان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عموی وی عبد العزّی ملقب به ابو لهب و فرد پس از او عمرو بن هشام بود که در تاریخ اسلام، بحق لقب ابو جهل یافت. فرد نخست آزارهایی بدنی و یا آزارهایی به وسیله گفتار خود برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشت، هرچند تنها به این بسنده نکرده که به حمایت وی نپردازد بلکه در رویارویی و مقابله با دعوت او اصرار و شدت نشان می داد.

ابو جهل بر خلاف وی مردی فاجر و ستمکار بود که دشمنی او با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانی از بدکاری او در گفتار و کردار و دشمنی وی با ضعیفان نموداری از کینه و ستم ورزی او بود. ما در فصول آینده در بحث از توطئه های ستمگرانه دشمنان اسلام درباره ابو جهل و انگیزه هایی که وی را به اتخاذ چنین موضعی غیر قابل توجیه و ظالمانه که از هیچ انسان بزرگوار و با کرامتی سر نمی زند مستقلا سخن خواهیم گفت.

ابو لهب در موضع جنگ و ستیز با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و به همین سبب، در همه ملاقاتهایی که آن حضرت در ایام حج با قبایل عرب داشت، وی را تعقیب می کرد و هر جا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محفلی یا مجلسی شرکت می فرمود، او نیز بدانجا می رفت، فریاد مخالفت بلند می کرد و از آنان می خواست تا به دعوت وی پاسخ ندهند.

احمد بن حنبل از ابی زناد به نقل از پدرش روایت کرده است که مردی به نام ربیعة بن عباد گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در بازار ذی المجاز دیدم که می فرمود:

ص: 615



«ای مردم بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید» مردم نیز بر پیرامون او گرد آمده بودند و پشت سر او نیز مردی خوش سیما بود که می گفت: «این دروغگویی سبک سر است». آن مرد هر جا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رفت در پی او بود و چون درباره او پرسیدم، گفتند این عموی او ابو لهب است».

بیهقی نیز روایتی همانند این با اندکی زیادت از ربیع بن عباد نقل کرده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در ذی المجاز دیدم که حتی در منازل مردم به سراغشان می رفت و آنها را به خداوند فرا می خواند. در همین حال پشت سر او نیز مردی کج بین با گونه های برافروخته حرکت می کرد و می گفت: «ای مردم، این مرد [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] شما را از دین خود و از دین پدرانتان نفریید و باز ندارد». من پرسیدم که این کیست. در پاسخم گفته شد «او ابو لهب عموی پیامبر است».

در این احادیث ملاحظه می شود که ابو لهب پذیرفته بود او همان کسی باشد که در راه دعوت مشکل تراشی می کند. شاید او خود چنین چیزی را برای خویش انتخاب کرده و شاید نیز مخالفان دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) وی را برای این کار انتخاب کرده بودند تا سخنان وی بیشتر مورد تأیید و باور دیگران قرار گیرد، چه، او خویشاوند نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و با این خویشاوندی او را تکذیب می کرد. البته از نظر ما چنین چیزی خود مؤیدی دیگر بر صدق و راستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

ابو لهب به سبب کینه و گمراهی خویش این حقیقت را از یاد برده بود که حق خود دارای نوری پردرخشش است که او و امثال او نمی توانند مانع تابندگی آن شوند اما این کینه جاهلانه، غلبه خواسته های نفسانی و تسلط انگیزه ها و اهداف مادی بر وی بود که او را از درک این حقیقت دور می داشت.

به هر حال، محمد (صلی الله علیه و آله) پس از نزول آیه «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» (1). سنگینی جهاد در راه رسالت الهی را بر دوش کشید و در پاسخ

ص: 616

دعوت او، گروهی از صحابه کرام که خداوند هدایتشان کرده بود پشتاز شدند، کسانی که گمراهی را به هدایت و باطل را به حق فروختند و خداوند جانهایشان را از آنان خرید و پشتازان پیشگام بودند.

## پشتازان پیشگام

220 - از این پیش به پشتازی و تقدم چهار تن در گرویدن به اسلام سخن گفتیم:

خدیجه ام المؤمنین مایه آرامش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خانه او را گلشن آرامش قرار داده بود و پیامبر پس از رویارویی با رنجهای دشمنی دشمنان و سختیهای جهاد در راه خداوند در بر او می آسود و آنجا همدردی او را می یافت و قلبی مهربان و آکنده از دوستی و چه دوستی بزرگوارانه ای که پس از رویارویی پیامبر با دروغ و تهمت‌ها غبار رنج و خستگی را از دل او می زدود و صفا و آرامش را جایگزین آن می ساخت.

علی بن ابی طالب آن مردی که در پی اندکی تفکر و تأمل به تصدیق عموزاده خود پرداخت در حالی که هنوز ده سال سن داشت. وی در ابتدا تصمیم گرفته بود تا با پدر خویش در این باره مشورت و از او نظر خواهی کند، اما با خود اندیشید و در تنهایی به تدبیر پرداخت و آنگاه بی آنکه از پدر خویش نظر خواهی نماید به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ایمان خود را به وی اطلاع داد و بدین ترتیب، او با همه کمی سن و طراوت تن از روی اندیشه و بر اساس شناخت اسلام را پذیرفت و بدان ایمان آورد.

زید بن حارثه، همان مردی که پیش از بعثت، زندگی در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آزاد بودن و برگشتن به دامن پدر و مادر خویش برگزیده و به عبارتی دیگر برده بودن اما در کنار پیامبر زیستن را بر آزاد بودن اما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور شدن برگزیده بود، هرچند از آن پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد و فرزند خویش قرار داد تا از وی ارث برد و او نیز از آن حضرت.

ابو بکر صدیق، یار وفادار! پیامبر و دوستی که دل خویش را برای خداوند خالص ساخته و اگر ابراهیم پدر پیامبران خلیل خداوند بود، او نیز بزرگ باور داران حقیقت! و خلیل محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. پیش از این نیز اشاره کردیم که وی در پذیرش اسلام هیچ تردید و تأمل نکرد و در پی آن که به وسیله حکیم بن حزام از گفتگویی که درباره رسالت محمدی میان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ورقة بن نوفل و خدیجه صورت پذیرفته بود آگاهی یافت به ایمان آوردن به او شتافت.

اسلام آوردن ابو بکر برخی از دوستان و آشنایان او را وادار ساخت تا با اسلام انس گیرند و آشنایی یابند، چه، او مردی آشنای دیگران و محبوب آنان بود. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«ابو بکر مردی آشنا برای قوم خود، دوستی خوش برخورد با آنان، بیش از همه قریش به انساب این قبیله آشنا، بیشتر از آنان به خیر و شر این خاندان آگاه و مردی تاجر، با اخلاق و مشهور بود و مردان قومش به دلایل گوناگونی به خاطر علم و آگاهی او، به خاطر تجارت وی و به خاطر برخورد خوشش به سراغ وی می آمدند و با وی انس می گرفتند و او نیز در این میان افراد مورد اعتماد قوم خود را که با او دمساز می شدند و در محضر او می نشستند به اسلام دعوت می کرد و بدین ترتیب بنابر آنچه به من [ابن اسحاق] رسیده است، زبیر بن عوام، عثمان بن عفان، طلحة بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف به دست او مسلمان شدند»<sup>(1)</sup>.

این گروه برای اسلام آوردن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. از آن پس نیز ابو بکر همچنان به گستراندن دعوت به میان دوستان، آشنایان و نزدیکان خود ادامه داد تا آنجا که دیگر بار با گروهی دیگر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. از آن جمله اند: عثمان بن مظعون، ابو عبیده عامر بن جراح، ابو سلمة بن عبد الاسد و

ص: 618

---

1- - ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 3، ص 29، به نقل از ابن هشام، السیرة النبویة و ابن اسحاق کتاب السیر و المغازی.

به فضل خداوند و به اخلاص گزیدگانی که دلهاشان صفا یافته و قلبهاشان به راستی آمده بود، تعداد مسلمانان رو به فزونی گذاشت تا آن که شمار آنان به 83 تن رسید که زانی نیز که اسلام به دلهاشان راه یافته بود بخشی از این رقم را تشکیل می دهند. ام جمیل خواهر عمر و شوهرش سعید بن زید بن نفیل نیز در همین گروه قرار داشتند و در پذیرش اسلام از پیشگامان بودند.

در همین زمان، ابو بکر تقاضای آن داشت که مسلمانان قبل از آن که شمار آنان افزون گردد، در دعوت به اسلام به جهاد برخیزند، اما محمد (صلی الله علیه و آله) صاحب دعوت و زمامدار تبلیغ بر این بود که مسلمانان همچنان خویشتن داری نشان دهند تا تعداد آنان افزایش و انسجام بیشتری یابد. در این میان کثرت نسبی مسلمانان، هر چند تعداد آنان در واقع اندک بود ابو بکر را فریفته بود و او همچنان بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پذیرش این نظریه اصرار ورزید تا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفت که [رسمًا] دعوت مخفی را علنی سازند. چنین برمی آید که با دعوت خویشاوندان نزدیک از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسأله حالت علنی یافته بود و مردم در آن باره سخن می گفتند، اما بسیار اندک بودند کسانی که دعوت را می پذیرفتند و فراوان بودند آنانی که با آن به مخالفت برمی خاستند. البته در این میان گروهی نیز بودند که هیچ موافقت یا مخالفتی از آنان دانسته نشده است.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبل از این اقدام، هر يك از مسلمانانی را که تا آن روز ایمان آورده بودند به میان قبیله خود فرستاده بود تا قبایل خود را به اسلام فرا خوانند، به همراه ابو بکر بیرون آمد و به مسجد الحرام رفت. سپس در آنجا در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود، ابو بکر به ایراد خطبه ایستاد.

ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«این نخستین خطیبی بود که (پس از رسول خدا) مردم را به خدا و رسول او فراخواند و پس از آن مشرکان علیه ابو بکر و مسلمانان شوریدند و او را در یکی از

گوشه های مسجد شدیداً مضروب ساختند. ابوبکر در این ماجرا زیر لگدهای دیگران قرار گرفت و شدیداً مضروب شد»(1).

221 - پس از آن و بویژه پس از اعلان اسلام در مقابل بنی هاشم و بنی عبد المطلب در محله صفا، اسلام کم کم چون نوری در میان تاریکی رو به گسترش نهاد و کسانی چون فرزندان مطعون از بنی کعب بن لوی، عبیده بن حارث بن مطلب، سعید بن زید بن نوفل و همسرش فاطمه (خواهر عمر)، عمیر بن ابی وقاص، عبد الله بن مسعود هذیلی، اسماء دختر ابوبکر و برخی دیگر از مردمان آزاده مکه که هر چند دارای چندان مال و ثروت و ریاستی نبودند، به اسلام گرویدند.

عامر بن فهیره غلام ابوبکر که پیش از آن غلام خاندان اسد بود و وی او را خریداری کرد، از مستضعفانی است که در همان آغاز مسلمان شدند.

صهیب بن سنان نیز از این گروه است. گفته می شود او غلام عبد الله بن جدعان بود. وی را رومی نیز گفته اند. سبب این تسمیه آن است که وی در سرزمین روم در اسارت قرار داشته است.

بلال حبشی نیز از همین جماعت است. او غلام یکی از مشرکان بود که شکنجه فراوانی را به وی روا داشتند و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد.

یاسر و پسرش عمّار و مادر او نیز از همین جمله اند. یاسر از اعراب قحطانی از قبیله مذحج و پسرش عمّار غلام بنی مخزوم بود، بدان سبب که مادرش سمیه کنیز این خاندان و در زمان بردگی این فرزند را به دنیا آورده بود. در نظام موجود در میان اعراب آن زمان کسی که در دوران بردگی مادر متولد می شد به تبع او برده بود و در حرّ بودن از پدرش تبعیت نمی کرد. اعراب این نظام را از آنچه در میان رومیان در آیین برده داری رواج داشت، گرفته بودند.

خباب بن ارت نیز از این جمله بود و از این قبیل ضعیفان و بی کسان دیگری بودند که به اسلام شتافتند. آنان به سوی خیر دنیا و آخرت شتافته بودند و اگر در

ص: 620

آغاز دعوت بدین سبب مورد آزار قرار گرفتند، اما در پایان فرجامی خوش یافتند، آنسان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما ارادة آن داریم که بر آنان که در زمین مورد استضعاف قرار گرفتند منت گذاریم و آنان را پیشوایان قرار دهیم و ایشان را وارثان سازیم»<sup>(1)</sup>.

اسلام در طی این دوران به خانه های زیادی راه یافت و هیچ خانه ای نبود مگر آن که از مسأله دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و اگر چه شمار مسلمانان اندک بود، اما هیچ خانه ای از خانه های مکه از مسلمانی یا قلبی متمایل به اسلام خالی نبود. بدین ترتیب، مشرکان احساس کرده بودند که پایه های دولت بتها رو به نابودی نهاده و سنگها در راه از دست دادن سلطه و تأثیر خویش است.

بدین ترتیب، اگر هنوز کسی به بت پرستی خود ادامه می داد، نه از روی عقیده بلکه به سبب عادت، نام بتی را بر زبان می راند، کافی بود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را به خداوند زنده و پایدار بی انباز فرا خواند تا بت از جایگاه خویش فرو افتد و منزلت خویش را ببازد. دیگر به هیچ چیز نیاز نبود مگر اندکی تفکر تا اوهام رخت از میان ببرند و بتها دیگر بار به صورت سنگهایی درآید که جز سنگ نیست. بدینسان، هر کس بتی می پرستید و بدان تمسک می جست یا به آن ایمان نداشت و یا اگر ایمان داشت در جنجال و آشوبی که خود بپاکرده سرگردان بود.

### اسلام به میان قبایل راه می یابد

222 - از آن هنگام که خداوند رسول پرورده خویش را مأمور آن ساخت تا بدانچه مأمور شده بانگ برآورد و از آن زمان که وی با گروههای مردم ملاقات می فرمود اندک اندک اسلام به میان قبایل راه یافت، از آن هنگام که او در کوچه و بازار به دعوت مردم به سوی خداوند می گشت و با بانگ برآوردن به امر پروردگار

ص: 621

خویش به مجالس وارد می شد و در مناسک حج آنجا که گوشی شنوا می یافت به دعوت قبایل می ایستاد و با افراد نیز به گفتگو می پرداخت و آنان از او می پرسیدند و او با گشاده رویی خاص صاحب دعوت و بدانچه خداوند به او وحی فرستاده بود و به الهام پرتو نور نبوت بدانان پاسخ می گفت تا آن زمان که اسلام سخن همه قبایل و افرادی شد که به قصد حج یا عمره و یا تجارت و بازرگانی به سوی خانه خدا بار سفر می بستند و پیامبر در میان این افراد و قبایل کسانی یافت که دلهایشان به اسلام می گروید و به دعوت او گوش فرا می دادند و با اعتراف و اذعان به حقیقت، به یگانگی خداوند ایمان می آوردند.

شاید اسلام آوردن ابو ذر غفاری و ضماد از ازد شنوءه از جمله دلایل این مدعا باشد که در این دوران اسلام به میان قبایل مختلف عرب راه یافته بود.

بیهقی درباره اسلام آوردن ابو ذر به نقل از وی چنین روایت کرده است که گفت: «به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و گفتم: سلام بر تو ای رسول خدا.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداوندست. پس شادمانی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کردم».

چنین برمی آید که مسلمان شدن ابو ذر و بار یافتن وی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نتیجه رخدادهایی پیش از این صورت پذیرفته و مقتضای آن رخدادها این است که خبر اسلام و دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قوم خود برای پذیرش این عقیده به میان خاندان بنی غفار رسیده و در پی بی آن، این خاندان ابو ذر را در جستجوی کشف حقیقت این آیین روانه کرده بود تا از صدق و راستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که به سراغ آن قوم رود اطلاع یابند.

در البداية و النهایة درباره اسلام ابو ذر چنین آمده است:

«بخاری به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: چون خبر بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو ذر رسید، وی به برادرانش گفت: «بسوی این درّه [اشاره به مکه] بر مرکب نشین و از این مردی که ادعا می کند پیامبر است و از

آسمان به وی خبر می رسد آگاه شو و نیز به سخنان او گوش فراده و سپس نزد من برگرد». آن برادر روانه شد، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و کلام وی را شنید و سپس نزد ابو ذر برگشت و گفت: «او را دیدم که به مکارم اخلاق امر می کند و کلامی دارد که شعر نیست» ابو ذر گفت: «درد مرا درمان نساختی». پس خود به مسجد الحرام آمد و رسول خدا را که نمی شناخت و نیز خوش نداشت درباره او از دیگران پرسشی کند، جست تا آن که شب فرا رسید. پس [در کناری] خوابید. در این هنگام علی (ع) او را دید و دریافت که او مردی غریب است. ابو ذر چون وی را دید در پی او به راه افتاد، اما بی آنکه هیچ يك از دیگری چیزی پرسند به جای خود بازگشت. تا اینکه صبح روز بعد توشه و مشک خود را برداشت و به مسجد آمد و آن روز را در مسجد ماند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را ندید تا اینکه دیگر بار شب فرا رسید. پس ابو ذر به همان جا که شب قبل خوابیده بود برگشت. این بار نیز علی (ع) با او برخورد کرد و به وی فرمود: «آیا وقت آن نرسیده است که مرد به خانه خود بیاید». پس او را بلند کرد و با خود به خانه برد بی آنکه هیچ کدام از دیگری چیزی پرسند تا اینکه شب سوم فرا رسید و علی (ع) همان کار را تکرار کرد، اما این بار از ابو ذر پرسید: «آیا نمی گویی چه چیزی تو را به اینجا آورده است؟» او گفت: «اگر با من پیمان بندی و قول دهی که مرا راهنمایی خواهی کرد خواهم گفت. علی (ع) نیز چنان کرد و او انگیزه خود از سفر را بازگفت. پس علی (ع) فرمود: «این حق است و آن [مرد که می گویی] رسول خداست. پس چون صبح فرا رسد در پی من بیا و من اگر در طول راه چیزی نگران کننده برای تو دیدم از رفتن بازخواهم ایستاد گویا که می خواهم برای قضای حاجت بروم. اگر نیز بی هیچ توقفی به راه خود ادامه دادم در پی من بیا تا به همان جا که وارد می شوم وارد شوی».

چون صبح فرا رسید این کار را انجام دادند و علی در حالی که ابو ذر در پی او می رفت روانه خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و به حضور ایشان رسید و او نیز بار یافت و پس از آن قدری از سخنان او شنید و در همان جا اسلام آورد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «به میان قبیله خود برگرد و آنان را از آنچه دیده ای



آگاه ساز [و همانجا بمان] تا دستوری از من به تو برسد». ابو ذر در پاسخ گفت:

«سوگند به آن که تو را به حقیقت برانگیخت اسلام را در میان آنان فریاد خواهم کرد». پس بیرون آمد و خود را به مسجد الحرام رساند و در آنجا با صدای بلند فریاد زد که «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله»... پس از این ماجرا مشرکان آن قدر وی را زدند که او را بر زمین انداختند. اما در این هنگام عباس آمد و خود را روی او انداخت و خطاب به مشرکان گفت: «وای بر شما، آیا نمی دانید او از بنی غفار است و راه تجارت شما به شام از کنار این قبیله می گذرد؟».

بدین ترتیب عباس او را از مشرکان نجات داد، اما فردای آن روز ابو ذر دیگر بار همان کار را تکرار کرد و مشرکان نیز علیه او برخاستند و او را زدند و برای بار دیگر عباس خود را روی او انداخت و وی را نجات داد»<sup>(1)</sup>.

در این روایت چنین ملاحظه می شود که در این دوره کم کم خبر اسلام در خارج مکه رو به گسترش و پخش شدن نهاده بود. راویان می گویند: در پی اسلام آوردن ابو ذر و به تبع او خاندان غفار به اسلام گرویدند.

خبر اسلام نه تنها به مردمانی که در نزدیکی مکه به سر می بردند رسیده بود، بلکه به قبایلی دورتر چون ازدشنوع رسیده و یکی از آنان به نام ضماد اسلام آورده بود.

ضماد مردی بود که به اعراب چنین اظهار می داشت و ادعا می کرد که او هر کس را که دیوانه و یا مسحور شده باشد مورد معالجه قرار می دهد. در این میان گروهی از سبک خردان مکه قصد آن داشتند که توهین به رسول خدا و بدگویی از او را به غایت برسانند. بنابراین، به وی مراجعه کردند و با اظهار این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیوانه است وی را دعوت کردند تا آن حضرت را ببیند.

ضماد به دعوت آنان آمد و گفت: «این مرد که می گوید دیوانه است کجاست؟ شاید خداوند او را بر دستان من شفا دهد». او با محمد (صلی الله علیه و آله) ملاقات

ص: 624

کرد و به آن حضرت گفت: «من برای اینگونه باها می توانم طلسم بنویسم و خداوند هرکه را خواهد بر دستان من شفا می دهد. به سوی من پیش آی». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی سه بار فرمود: «سپاس خداوند راست. او را سپاس می گوئیم و از او یاری می جوئیم. هرکس را که خداوند هدایت کند گمراه کننده ای نخواهد بود و هرکس را خداوند راه نماید هدایتگری. گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست یگانه است و او را شریکی نیست».

در این هنگام، ضماد که از سخنان پیامبر تأثیر برگرفته و خداوند دل او را به سوی ایمان گشوده بود، گفت: «به خداوند سوگند، من سخنان کاهنان، گفته های ساحران و کلام شاعران را شنیده، ولی تاکنون همانند این کلمات نشنیده ام. پس دست خود پیش آر تا با تو بیعت اسلام بر بندم». بدین ترتیب، او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اسلام بیعت بست.

قابل ملاحظه آن است که ضماد پس از شنیدن کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت می گوید: «سخنان خود را بر من تکرار کن که این کلمات به مرز سحر رسیده است».

این وضعیتی کسانی بود که به آیین اسلام در می آمدند. آنان همه به صورت فردی به این آیین می پیوستند و جز آنچه در مورد بنی غفار گفته شده است سابقه ندارد که به صورت گروهی مسلمان شده باشند. این مسلمانان هر چند اندک، اما رو به فزونی بودند نه رو به کاستی. آنان از خاندانها و ملل گوناگون بوده و اینک مرزهای شهر مکه را درنوردیده بودند. اینک آیا قریش در مقابل چنین وضعیتی چه می کرد؟

## روایری

223 - ورقة بن نوفل چنین پیش بینی کرده بود که میان محمد (صلی الله علیه و آله) و قوم او به سبب آنچه خداوند به وی وحی می فرستد و او به ادای رسالتی که خداوند او را

ص: 625

بدان مأمور ساخته برمی خیزد جنگی در خواهد گرفت، چرا که به گفته او، هیچ کس بر مردم خود همانند آنچه پیامبر برای مردمش آورد نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است.

محمد (صلی الله علیه و آله) از نظر مردم و قوم خود مردی بزرگ و دوست داشتنی بود و همه به او انس می گرفتند و بطور کامل به او اطمینان و اعتماد می ورزیدند، تا آن زمان که وی آنان را بدانچه خداوند به او بخشیده بود مخاطب ساخت. در این هنگام بیشتر کسانی که در مکه بودند مخالف او و سپس دشمنان دعوت او شدند.

آنان در آغاز دعوت او را مورد انکار قرار می دادند و در ادامه، در مقابل آن به مقاومت و پایداری پرداخته و هر که از پیروان آن را که می توانستند مورد ستم قرار دادند.

این بدان سبب بود که مردم از پیش چنین دعوتی را پیش بینی نمی کردند و از محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را انتظار نداشتند و بدین ترتیب، با دعوت حق غافلگیر شدند و طبیعی است که غافلگیر شدن با امور ناآشنا و نامأنوس آنجا که توقع و انتظاری از پیش در کار نباشد انکار و مخالفت به وجود می آورد.

هرچند خاستگاه رسالت در میان فرزندان ابراهیم بود و این امر در بیرون مکه بر سر زبانها افتاده بود، اما در درون مکه مردم از این امر سخنی به میان نمی آوردند که آنان مردمی مادی بودند و هیچ چیز جز تجارت و حج برای آنان اهمیتی نداشت.

شاید اهمیتی حج نیز برای آنان تنها بدین سبب بود که به برکت نام این خانه بر همه اعراب برتری می جستند و در میان آنها به شرافتمندی از ایشان یاد می شد و نیز چنین احساس می کردند که اعراب پیرو آنهایند و آنان سروران و فرمانروایان عرب هستند آن هم در سرزمینی که سروری و فرمانروایی در آنجا بدشواری حاصل می شد و در میان مردمی که هیچ ریاستی را مورد پذیرش و اعتراف قرار نمی دادند و برسمیت نمی شناختند مگر آنچه از ناحیه آن خانه با عظمتی به وجود آمده باشد که خداوند آن را کرامت بخشید و آن را حرمی امن قرار داد که محصولات هر سرزمینی از هر نوع

برای آن مردم چیزی از «مجاور کعبه بودن» اهمیت نداشت مگر آن شرافتی که از این همجواری کسب می کردند و مگر این امر که آنجا جای تجارت اعراب بود آنسان که مکان به جای آوردن مناسک و آیین عبادی آنان و جایگاه امنیّت به هنگام درگیری مردم در جنگ و گرفتاری آنان در دام ترس و وحشت نیز بود و مردم با اقامت در جوار کعبه از نظر مالی در امنیّت قرار داشتند، چه، آنجا گذرگاه تجارت و مأوی و مأمن آنان به شمار می رفت، آن گونه که خداوند می فرماید: «[آن] به خاطر دوستی و وحدت برقرار کردن میان قریش است و این دوستی و وحدت [مایه] سفر تابستان و زمستان آنان. پس باید پروردگار این خانه را بپرستند، آن که به جای گرسنگی آنان را سیر کرد و به جای ترس امنیّت را بدانان بخشید» (1).

اگر در آغاز، غافلگیر شدن اعراب با ظهور پدیده ای که انتظار آن را نداشتند، آنان را به در پیش گرفتن موضع انکار و نادیده انگاشتن کشاند، اما آنان در این راه پیش رفتند و از انکار به استنکار و محکوم کردن تغییر موضع دادند و این مرتبه ای برتر از مرتبه انکار صرف است، چه، انکار صرف تنها یک امر سلبی و یک نوع مبارزه منفی است که ممکن است در پی بی آن اگر دلیلی پا به صحنه گذارد، ایمان جایگزین آن شود. اما استنکار یک عمل و یک مبارزه رویارویی شمرده می شود بدین معنی که شخص اولاً حق را انکار می کند و ثانیاً دعوت به سوی آن را محکوم می کند. به هر حال آن مردم پس از استنکار به معارضه و رویارویی کشانده شدند و تمامی اینها از همان غافلگیر شدن سرچشمه می گرفت. معارضه نیز ممکن است کار را به جحود و آن نیز به کفر و سپس به آزار گروندگان به حق بکشاند.

224 - دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) که مردم با آن غافلگیر شدند، تغییری بود در وضعیتی که آنان داشتند: آنان به بت پرستی خو گرفته بودند، بی آنکه چندان ایمانی

قوی به آن داشته باشند، هر چند گفته های آنان تقدیس بتان را در جای جای خود داشت و آنان درباره بتها به اوهام و خرافاتی عقیده داشتند و با تسلط و نفوذ این اوهام و خرافات، در پرستش خداوند بتها را نیز شریک او قرار می دادند، در حالی که خود می دانستند که خداوند آفریدگار آسمان و زمین است.

از دیگر سوی روشن است دوستداران مال و ثروت و برتری طلبی و فزون طلبی بر مردم هیچ تغییری را خوش نمی دارند، بلکه زندگی آرام و عادی را می پسندند که هیچ تغییر و دگرگونی در افکار و اندیشه ها وجود نداشته باشد.

چنین مردمی هیچ در اندیشه چنان تغییراتی نیز بر نمی آیند و به همین سبب، آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مخاطب دعوت الهی ساخت، پاسخ آنها این بود که «ما از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم. آیا چنین عقیده ای درست است حتی اگر پدران آنها هیچ درک نمی کردند و راه نیافته بودند؟» (1).

خداوند در جای دیگری درباره آنان چنین می فرماید: «چون بدانان گفته شد از آنچه خداوند نازل ساخته پیروی کنید، گفتند: «ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم». آیا باید چنین بگویند حتی اگر شیطان آنان را به عذاب برافروخته دوزخ فرا می خواند» (2).

آن مردم به شرك خو گرفته بودند و با توحید الفت و انسی نداشتند، هر چند حق روشن و برهان آن استوار بود. آنها به بتان تمسك می ورزیدند در حالی که بدانها ایمان نداشتند و به همین سبب نیز آن بتان را درهم می شکستند و با همین حالت مورد پرستش قرار می دادند و یابی آنکه نام بت تغییر کند سنگی را جایگزین سنگی دیگر می ساختند.

با همه اینها، آن مردم حاضر نبودند این بتها را به سوی آیینی که بدان آشنایی ندارند ترك گویند.

ص: 628

---

1- - بقره/ 170.

2- - لقمان/ 21.

البته این مردم، پیش از این از آنچه از اخلاق و رفتار محمد (صلی الله علیه و آله) دیده بودند چنین حدس می زدند و این انتظار را داشتند که او آنان را به تحریم خمر که بدان اعتیاد داشتند فرا خواهد خواند، زیرا وی خود در دوران جاهلیت هرگز طعم این مسکر را نچشید. قرآن کریم نیز خمر را رزقی نیک ندانسته، می فرماید: «از میوه های خرما و انگور نوشابه هایی و روزی نیکی بر می گیرید» (1). در این آیه این نوشابه ها در مقابل روزی نیک قرار گرفته و این اشاره است به قبیح آن.

همچنین در آن دوران ربا بخشی از تجارت آنان به شمار می رفت و در چنین وضعیتی آنان بر خلاف میل خود شاهد آن بودند که محمد (صلی الله علیه و آله) در تجارت خویش نه به این کار دامن می آلود و نه از آن خشنود بود. آنان همچنین مشاهده می کردند که قرآن کریم در میان آنان تلاوت می شود و به تحریم آن اشاره می کند، آنجا که می فرماید: «آنچه به ربا می دهید تا در اموال و سرمایه های مردم فزونی یابد و بهره دهد، در نزد خداوند فزونی نخواهد یافت و سودی نخواهد بخشید. آنچه به زکات می دهید و در آن خدا را و خشنودی او را می طلبید، ثروت چنین کسانی دو چندان خواهد شد» (2).

این آیه حاکی از آن بود که این دین جدید که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده است، رباخواری را که ثروت خود را در ربا به کار می گیرند نگران خواهد ساخت، کسانی که اموال خود را به نسیه به دیگران می دادند و بهره تجارت دیگران را به عنوان ربا می خوردند. در میان این گروه بزرگانی بودند که از همین راه به ثروتی گران دست یافته بودند و می گفتند: «خرید و فروش تنها همانند ریاست» (3).

بدین ترتیب، آن مردم چنین گمان کرده بودند که این دین تازه همه کارهای آنان را برهم خواهد زد و بدین سبب، شتابزده به انکار آن پرداختند.

ص: 629

---

1- - نحل / 67.

2- - روم / 39.

3- - بقره / 275.

جعفر بن ابی طالب در گفتگویی که با نجاشی پادشاه حبشه داشت، وضعیت آن روز اعراب را زیبایی ترسیم کرد. ما نیز به همین دلیل این گفتار را که میان پادشاه و مهاجران به آن دیار و سخنگوی آنان رخ داد، آن گونه که در روایات صحیح آمده است می آوریم:

در این گفتگو نجاشی پرسید: «دین شما چیست؟ آیا شما مسیحی هستید؟» گفتند: «نه». پرسید: «آیا یهودی هستید؟» گفتند: «نه». پرسید: «پس بر آیین قومتانید؟» گفتند: «نه». پرسید: «پس دین شما چیست؟» گفتند: «اسلام».

گفت: «اسلام چیست؟» گفتند: «خداوند را می پرستیم و هیچ شریکی برای او قرار نمی دهیم». گفت: «چه کسی چنین آیینی برایتان آورده است؟» گفتند:

«مردی از میان خود ما آمده که ما از این پیش شخصیت و نسب او را می دانیم.

خداوند همان گونه که به سوی کسانی که قبل از ما بودند پیامبرانی را فرستاد، او را به سوی ما مبعوث نمود و او ما را به نیکی، راستی، وفاداری و امانتداری فرمان داد و ما را از این نهی کرد که بت پرستیم. او ما را به پرستش خداوند تعالی، آن یگانه بی شریک امر فرمود و ما او را تصدیق کردیم و کلام الهی را دریافتیم و دانستیم که آنچه او آورده، از پیشگاه خداوند است. چون چنین کردیم، قوممان با ما از در دشمنی در آمدند و با پیامبر راستگو به دشمنی پرداختند، او را دروغگو خواندند و خواستند او را بکشند و از ما نیز خواستند بتان را مورد پرستش قرار دهیم. پس ما با بیمناکی بر دین خود و خون خویش از میان قوممان به سوی تو گریختیم».

این اظهارات تا حدی ترسیم کننده آن تغییری است که اعراب با ظهور این دین جدید در عادات خود می دیدند و به همین سبب نیز به رویارویی با آن و در صورت امکان سد طریق آن کمر بسته بودند.

225 - یکی دیگر از عواملی که آنان را به این واداشت که به انکار دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پردازند، غرابت و نامأنوس بودن خود دعوت برای آنان بود.

آنان پیش از این به چنین چیزی ایمان نداشتند که سرایی دیگر وجود دارد که در آنجا

نیکوکار پاداش نیکی خود را و بدکار جزای بدکاری خویش را می بیند و آنجا بهشتی جاوید است و دوزخی پایدار. این در حالی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن که خداوند او را به ابلاغ رسالت مأمور ساخت و وی در انداز قوم خود به خطبه ایستاد، با آگاهی از این که آن مردم از حیات آخرت غافلند، در خطبه خود این امر را مورد تأکید قرار داد و فرمود: «سوگند به خداوند، آنسان که می خواهید، می میرید و آنسان که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد و در مقابل نیکی خود نیکی و در برابر بدی خود بدی پاداش خواهید یافت و فرجام شما، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی و شما نخستین کسانی هستید که آنان را نسبت به عذاب سختی که در مقابل دیدگان من است، هشدار می دهم».

مشرکان عرب مردمی مادی بودند که جز به آنچه محسوس بود ایمان نداشتند. آنان خدا را می شناختند، اما چون او از دیدگان آنها نهان بود، او را مورد پرستش قرار نمی دادند و بلکه به جای آن، سنگهایی را می آراستند تا به پرستش آنها پردازند.

بدین ترتیب همه آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را بدان فرا می خواند برای آنان نامأنوس و ناآشنا بود و طبیعی است که هرکس بی آنکه دلیلی به او عرضه شود یا اگر دلیلی عرضه شده آن را بفهمد با امری شگفت آور و ناآشنا مواجه شود، آن را انکار می کند و بلکه بی هیچ دلیلی به محکوم کردن آن می پردازد. خداوند در مورد انکار سرای آخرت و آنچه در آنجاست از سوی این مردم چنین می فرماید: «اگر شگفت می کنی، شگفت گفته آنان است که: آیا در آن هنگام که خاک باشیم، ما در خلقتی دیگر خواهیم بود. آن مردم کسانی هستند که به خدای خویش کافر شده اند و همانانند که زنجیرهایی در گردنهایشان و همانان اصحاب آتش و آنان در آن آتش جاودانند»<sup>(1)</sup>.

در جایی دیگر درباره شگفتی آنان از خلقتی دوباره می فرماید: «او برای ما

ص: 631



مثلی آورد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت: «چه کسی این استخوانها را که پوسیده و خاک شده زنده می سازد؟». بگو همان که نخستین بار آن را بیافرید، آن را زنده خواهد ساخت و او به هر آفرینشی آگاه و تواناست»(1).

به سبب ناآگاهی مردم به پیامبری و تاریخ پیامبران، این امر که مردی از میان خود آنان رسالت الهی را به جمع آنان آورد و به خداوند فرا خواند شگفتی و تعجب را در دل‌های آنان برانگیخت. اگر آنان می دانستند که پیامبر نیز ناگزیر فردی از مردم است که در میان دیگران راه می رود، تعجب آنان برانگیخته نمی شد که پیامبر آنان فردی از خود آنها بود. از همین روست که برخی از آنان در دعوت دیگران به باقی ماندن بر پرستش بتان می گفتند: «سران آن قوم چنین داد سخن دادند که «راه خویش را پی گیرید و بر پرستش بتان خویش پایدار باشید که این خواسته ما است.

ما در آخرین دین [مسیحیت] چنین چیزی را نشنیده ایم و این تنها يك دروغ بافی است. آیا از میان همه ما تنها قرآن بر او نازل شده است؟!». البته آنان نسبت به ذکر من قرآن در تردیدند و بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند»(2). بدین ترتیب روشن می شود که یکی از اسباب و زمینه های شگفتی آنان از انسان بودن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین است که آنان درس نخوانده بودند و قبل از آن با معنی رسالت آشنایی و از آن آگاهی و درکی نداشتند. خداوند در جایی دیگر از زبان این مردم می فرماید:

گفتند: «این چه پیامبری است که غذا می خورد و در کوچه و بازار راه می رود؟ چرا فرشته ای بر او نازل نشده است تا در کنار او هشدار دهنده مردمان باشد یا گنجی به وی داده نشده و یا دارای باغی نیست تا از [میوه] آن بخورد؟». آن ستمگران [به مؤمنان] گفتند: «تنها از مردی سحر شده پیروی می کنید»(3).

بنابراین، جهل اعراب به رسالت‌های الهی و پیامبری و نبودن پیامبرانی در میان

ص: 632

1-- 78-79 / ص

2-- 6-8 / ص

3-- 7-8 / فرقان

آنان تا رسالت‌های الهی برای بشر را از آنان آموخته و این حقیقت را دریافته باشند که پیامبران نیز افرادی از همین مردمند، آنان را به تعجب از این امر واداشته بود که پیامبر انسانی همانند آنان باشد که از آنچه آنان می‌خورند بخورد و از آنچه می‌آشامند بیاشامد. اگر چنین چیزی برای آن مردم تعجب و تازگی داشت، این وظیفهٔ آنان بود که با حقایق آشنا شوند تا این تعجب از آنان رخت بریندد و وظیفهٔ آنان بود که با نور نبوت آشنا شوند و بدان خو گیرند، اما آنها عناد ورزیدند و این عناد و دشمنی در آنان ریشه دواند و بدان سبب، جحود و کفر از آن مردم سرزد.

226 - علاوه بر این عوامل، محمد (صلی الله علیه و آله) با این دعوت که میان فقیر و غنی تساوی برقرار می‌کرد و حتی در اموال ثروتمندان سهمی از آن تهیدستان قرار می‌داد، جلال و شوکت ثروتمندان آن قوم را خدشه دار ساخت و مراکز و مایه‌های قدرت آنان را بشدت تکان داد و آنان چنین احساس کردند که زمین در زیر پایشان در حرکت است؛ چه صاحبان اصل و نسب به اصل و نسب خویش بر دیگران برتری می‌جستند و بر این گمان بودند که تنها آنان صاحبان مجد و شرافتند و دیگر مردم در رتبه‌ای پایینتر از آنان قرار دارند، آنان و الایند و دیگران پست تر. بنابراین لازم بود در مقابل این منادی نوظهور به مقاومت برخاسته شود، آن منادی که به زبان گفتار و کردار چنین می‌گفت که «هیچ عربی را بر غیر عرب برتری نیست، مگر به تقوا».

بهشت از آن کسی است که تقوا داشته باشد، هر چند برده‌ای حبشی باشد و آتش از آن کسی که نافرمانی کند، هر چند سیدی قرشی باشد».

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدرتمند و ناتوان را هم‌ردیف و هم‌پایه یکدیگر می‌شمارد.

آنان این حقیقت تلخ را حتی در پیروان آن بزرگ مشاهده کرده بودند؛ به عنوان مثال، نسابه عرب و آشنای قریش ابو بکر را می‌دیدند که در کنار بلال و بردگان خود به سر می‌برد و هیچ چیز مگر فضیلت ایمان میان آن دو تفاوتی به وجود نمی‌آورد؛ چه، تنها ایمان معیار شرافت و ضعف و بزرگ بودن و

بی تردید، این اصول اصولی اجتماعی بود که رؤسا و شریفان مکه آن را نمی پذیرفتند و از دیگر سوی محمد (صلی الله علیه و آله) ناگزیر به اجرا درآورنده این اصول بود، چه، او قبل از آن که پیامبر و رسول خدا باشد، آنها را به اجرا در می آورد اینک چگونه می توانست آنها را اجرا نکند، در حالی که وحی بر او نازل شده و این اصول را نظامی واجب الاتباع دانسته که هرکس آن را به اجرا در نیآورد، حتی اگر امروز مجازات و مؤاخذه نشود، فردای قیامت آتشی فروزان او را در آغوش خواهد کشید و در آتش افکنده خواهد شد.

آنچه این مدعا را تقویت می کند که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به برابری اجتماعی خوشایند قریش نبود آن است که پیش از همه ضعیفان و تهیدستان بدانچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان فرا می خواند شتافتند، بی آنکه از آن گریزان باشند، بلکه آنان با قدرت بدان پاسخ مثبت دادند. قدرتمندانی نیز که به اسلام گرویدند از همان آغاز آن رفتاری را با بردگان در پیش گرفتند که با افراد غیر برده در پیش می گرفتند.

بنابراین، ناگزیر می بایست با این جریانی که به همراه دعوت وارد این جامعه شده است، به مقابله برخاسته و بدان اجازه داده نشود تا رشد یابد و روی پای خود بایستد و قدرتی شکل گیرد که همه آن شرافت موهوم و همه آن سلطنتی که قریش از آن برخوردار بود و آن را از شرافتمندی سست بنیان گرفته بود، درهم فروریزد.

علاوه بر این مخالفان رسول خدا سروران و مهتران جامعه بودند و شبه حکومتی داشتند و با چنین وصفی، اگر دین محمد همه جا گستر می شد، حکومت در اختیار حق قرار می گرفت، برابری حکمفرما می گردید و گرایشها و کشمکشهای قبیله ای از میان می رفت، محمد (صلی الله علیه و آله) سلطنت پیدا می کرد و همه حاکمیت و سلطه ای که آنان داشتند را از آنان سلب می کرد و همه آن مجد و عظمت کهن و کنونی آنان در مقابل دیدگانشان فرو می پاشید، چه، آنان سلطنت و شوکت خود را بر این پایه استوار ساخته بودند که فرزندان اسماعیل و نسل ابراهیمند و اینک این

محمد بود که به دین ابراهیم فرا می خواند و بی هیچ حيله و دغلی می گفت: «این آیین ابراهیم حنیف است، همان که از مشرکان نبود». بنابراین مشرکان مکه در چنین وضعیتی چه می توانستند انجام دهند؟ ناگزیر تنها راه چاره آن بود که دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) ریشه کن گردد و این ندا در نطفه خفه شود.

افزون بر اینها، برخی از بزرگان قریش خود را رقیب محمد (صلی الله علیه و آله) می دانستند و خود می پرسیدند که چرا او صاحب چنین منزلت و فضیلتی بر ماست با آن که ما به چنین چیزی سزاوارتریم.

ولید بن مغیره از کسانی بود که چنین سخنی بر زبان آورده و مدعی آن شده بود که او ثروتمندتر و برخوردارتر از طرفداران و به نبوت شایسته تر و سزاوارتر است. عروه بن مسعود ثقفی نیز از همین افراد بود که آیه ذیل درباره این دو نازل شد: گفتند: «چرا این قرآن بر آن دو بزرگ دو آبادی مکه و طایف نازل نشده است؟». آیا آنان فضل و رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما در میان مردم روزی آنان در زندگی دنیا را تقسیم کردیم و برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم تا برخی از شما برخی دیگر را به خدمت گیرند و رحمت و فضل خداوند از همه آنچه آنان گرد می آورند برتر و والاتر است. اگر بیم آن نبود که همه مردم در کفر ملتی واحد شوند، برای آنان که به خداوند کافر می شوند برای خانه های آنان سقفهایی از نقره و طبقه ها و پله هایی قرار می دادیم که بر بالای آن روند و نیز برای خانه های آنان درهایی قرار می دادیم و بالشها و تختهایی که بر آن تکیه زنند و نیز زیورهایی برای آن قرار می دادیم. البته همه اینها جلوه های زندگی دنیاست و سعادت آخرت در نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است» (1).

227 - افزون بر آنچه گفتیم، تعصب جاهلی عربی که اعراب آن را نسل به نسل از نیاکان به ارث می بردند و در دلهای آنان جای داشت، خود عاملی دیگر

ص: 635

بود. اعراب در منزلت و موقعیتی که قریش داشت با آنان رقابت می کرد، قریش با بنی قصی در آن موقعیتی که این خاندان داشت رقابت نشان می داد، بنی قصی و دیگران با بنی عبد مناف رقابت داشتند و بنی امیه رقیب بنی هاشم بودند در آن ریاستی که این خاندان بدان دست یافته و منزلت والایی که به سبب کلیدداری کعبه و بر عهده داشتن مسئولیت این امر به دست آورده بودند، چه، هاشم ریاست را از عبد مناف و عبد المطلب آن را از هاشم و بالاخره ابو طالب آن را از عبد المطلب به ارث برده بود.

بدین ترتیب دعوت اسلامی که در میان بنی هاشم قد بر افراشت در معرض دشمنی کسانی که با قصی دشمنی داشتند و در معرض کینه کسانی که با عبد مناف خصومت می ورزیدند و هدف خشم و دشمنی کسانی که دشمنان بنی هاشم به شمار می رفتند قرار گرفت و از همه این گروههایی که کینه ها و خصومت های قومی و قبیله ای داشتند نیروی معارض دعوت شکل یافت. شاید روشنترین تصویر این کینه ها که همه در يك جا گرد هم آمده در شخصیت عمرو بن هشام جلوه گر بود، همان که در اسلام به نام ابو جهل شهرت یافت و شایسته چنین نامی نیز هست که او فرعون این امت بود، هرچند فرعون در آن پایه از سبک خردی، نادانی و کم عقلی که او داشت نبود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو جهل را لعنت فرستاد و آنگاه او را به کنیه اش (ابو الحکم) مخاطب قرار داد و فرمود: «ای ابو الحکم، به سوی خداوند و رسول او آی که من تو را به پیروی خود فرا می خوانم» ابو جهل در پاسخ گفت: «ای محمد، آیا تو از دشنام گویی خدایان ما دست می شویی؟ آیا تو جز این می خواهی که گواهی دهیم تو رسالت را ابلاغ کرده ای؟ اینک ما گواهی می دهیم که ابلاغ کرده ای. سوگند به خداوند، اگر می دانستم که آنچه تو می گویی حق است از تو پیروی می کردم».

این گفتگویی است آرام که همه از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکمت و تدبیر و

از جانب عمرو بن هشام سبک سری و کم خردی؛ چه، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را با کنیه اش یعنی با کلمه «ای ابو الحکم» مورد خطاب قرار می دهد، او وی را متقابلاً با کنیه مخاطب نمی سازد، بلکه با سبک خردی به آن حضرت می گوید: «ای محمّد»، بی آنکه کنیه او را بر زبان آورد.

البته این چندان مسأله ای با اهمیّت نیست و آنچه در این میان واجد اهمیّت می باشد آن است که وی پس از این ماجرا و پس از دور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از صحنه این گفتگو به یکی از همسخنان خود می گوید: «به خداوند سوگند، من می دانم که آنچه او می گوید حق است. اما در این میان يك مسأله مرا از اعتراف به حقیقت بازمی دارد و آن اینکه، فرزندان قصی گفتند: «حجابت و پرده داری کعبه از آن ماست» گفتیم: «باشد». گفتند: «سقاییت و آب دادن حاجیان در دست ماست» گفتیم: «باشد». سپس گفتند: «ندوه و مجلس مشورتی قریش در اختیار ماست» گفتیم: «باشد». سپس گفتند: «لواء و پرچمداری جنگ از آن ماست» گفتیم: «باشد». سپس آنان اطعام کردند و ما نیز به سان آنان اطعام کردیم و چون آنها احساس برابری کردند گفتند: «پیامبری در میان ماست». به خداوند سوگند، این را نمی پذیرم» (1).

تیره های مختلف قریش همه، بنی قصی را چنین مورد ملامت قرار دادند که آنان پرده داری خانه کعبه، پرداختن به امور آن و اداره بیت یعنی شرافتی که بالاتر از آن شرفی نیست، آب دادن حاجیان که وسیله ای برای اشتها نام آنان و سربلندی یافتن ایشان است، دار الندوه یعنی مجلس مشورتی عرب که بدین ترتیب رؤسای عرب به شمار می رفتند و بالاخره پرچمداری قریش را، یکجا، در اختیار دارند که این امر اعراب را بر ضد آنان می شوراند.

رقابتی که بدین ترتیب شکل یافته بود کم کم به انکار حقیقتی انجامید که

ص: 637

فرزندان قصی منادی آن بودند و بنی هاشم که برخی از آنچه را قصی از قریش به ارث برده در اختیار گرفته بودند در رأس آنها قرار داشتند.

اگر قریش عموماً در آنچه بنی قصی به دست آورده بود با آنان سر رقابت یا حسادت داشت، اما با بنی عبد مناف خصومت و کینه ای بیشتر روا داشته می شد، به این دلیل که این فرزندان عبد مناف بودند که شرافت و پیشوایی قصی و قدرتی را که او در اختیار داشت به ارث برده بودند. این حقیقت که بنی عبد مناف مورد حسادت و کینه دیگران بودند، بخوبی در گفته های ابو جهل خود را نشان می دهد.

آنان که دشمنانی بودند فرورفته در لجاجت دشمنی و کینه، به صورت پنهانی قرآن را شنیدند و پس از شنیدن آن در حالی که تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند، در این باره به گفتگو پرداختند. یکی از آنان خطاب به ابو جهل گفت: «ای ابو الحکم، نظر تو درباره آنچه شنیدی چیست؟» او با بغضی در گلو گفت: «چه شنیدم؟! ما و بنی عبد مناف به نزاع بر سر کسب شرافت و موقعیت برتر پرداختیم. آنان اطعام کردند و ما نیز طعام دادیم، آنان بار مسئولیت بر دوش گرفتند و ما نیز بر دوش کشیدیم، آنان هدیه وصله دادند و ما نیز دادیم تا آنجا که ما که چون دو اسب مسابقه بودیم به برابری یکدیگر رسیدیم و در این زمان، آنان گفتند: «پیامبری از میان ما مبعوث شده که از آسمان به وی وحی می رسد». ما چه هنگام می توانیم چنین مدّعی را درک کنیم؟ به خداوند سوگند هرگز به او ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نخواهیم کرد»<sup>(1)</sup>.

اگر ابو جهل [در رفتار خود] شدیدترین و احمقانه ترین معارضه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ترسیم می کرد، این رویارویی او روشنترین تصویر از تعصب جاهلی است، تعصبی که بر بصیرت انسان پرده می افکند و بدین ترتیب دیده از مشاهده حق کور می شود و آن را درک نمی کند، بلکه آن را درک می کند اما بدان اذعان و اعتراف

ص: 638

---

1- ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 316.

نمی‌کند و به جای حق راستین خوش فرجام، به باطل پست بدفرجام تن در می‌دهد.

228 - ما این حقایق را یادآور شدیم نه بدان خاطر که موضع جاهلانۀ دشمنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را توجیه کنیم، دشمنانی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر جنگ داشتند و در خصومت و دشمنی با او کار را به غایت رساندند و بر او ستم راندند و همان «شیاطین الانس»<sup>(1)</sup> بودند که خداوند برای هر يك از پیامبران برگزیده خود تنی چند از آنان قرار می‌داد تا بدین ترتیب آن پیامبر با آنان به رویارویی پردازد و خداوند برای او ثواب و پاداش جهاد و پایداری را بنویسد.

بلکه هدف ما از طرح آنچه تاکنون گفتیم آن است که رخدادهای تاریخی آن مقطع را با نزدیکترین دلایل و زمینه‌ها ریشه‌یابی کنیم و غرابت و شگفتی این را که چگونه آنان با ظهور نخستین طلوعه‌های حقیقت با آن به دشمنی پرداختند از میان برداریم و نیز بدان خاطر که هر جستجوگری بتواند انگیزه‌های واقعی آن اصرار و لجاجت‌قریش در مخالفت و دشمنی با او را دریابد، لجاجتی که آنان را به آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشاند و آنان در گفتار خود در این لجاجت راه مبالغه پیمودند و آتش کینه‌های دیرینه خویش را شعله‌ور ساختند، چه، دشمنی با دین در دل‌های آن مردم نهفته بود و به نیروی دعوت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بیدار شد و سر بر آورد.

روشن است که ریشه‌یابی يك کار و آن را ناشی از عوامل و زمینه‌های خود دانستن، توجیه آن کار محسوب نمی‌شود بلکه تبیین آن است، هرچند در این مورد اسباب و عوامل، خود گناه است و لجاجت و گناه جز گناه پدید نمی‌آورد و از لجاجت جز گناه و بدکاری زاییده نمی‌شود.

بدون توجه به آن زمینه‌ها و عواملی که گفتیم ممکن است مردم تعجب کنند که چگونه آن مردم که خود دارای درك و اندیشه‌ای از وحدانیت بودند، از پذیرش دعوت به خدا سر بر می‌تابند و درباره خداوند توانا که خود او را می‌شناسند به

ص: 639

---

1- - اشاره به آیه 112 سوره انعام که می‌فرماید: «و بدینسان برای هر پیامبری دشمنانی قرار دادیم که همان شیطانهای آدمیان و پریان هستند». م.



مجادله می پردازند یا چگونه کسانی چون ولید بن مغیره که از زیرکان عرب است و کسانی چون نضیر بن حارث در موضع مخالفت با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرند با آن که صاحبان درك و فهمی سلیمند. اما اگر عواملی که برشمردیم مورد توجه قرار گیرد پاسخ این خواهد بود که به سبب همان عوامل و زمینه ها، آنان از دیدن حقیقت نابینا شدند و میان گذشته ای که بدان خو گرفته و در آن با آسایش و ثروت و جاه و جلال و سلطه مأنوس و آشنا بودند در حالی که اینک آن را درك کرده و نور حق را در آن دیده بودند در تحیر و سرگردانی به سر می بردند، نوری که در پرتو آن حرکت کردند، اما هنوز آن پرتو بر ایشان نتابیده و در شعاع آن قدمی نمی پیمودند که ظلمت ثروت، سیاهی جاه طلبی، پرده برتری جویی و حجاب تعصب هلاکت بار قبیله ای سد راه می شد.

البته کسانی در این میان بودند که اندك اندك نور به دلهایشان راه می گشود و در میان آن ظلمت کینه و دشمنی نوری پدید می آمد که بدانچه اندیشه برتر است رهنمون می گشت و خداوند خود به آنچه در دلهاست آگاه است.

### استقبال مردم از دعوت پیامبر

229 - پس از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا دعوت خود را علنی ساخت و نخست خویشاوندان نزدیک خویش و سپس همه اعراب را مخاطب قرار داد، مردم در مکه مکرمه پیام دعوت را دریافت داشتند در حالی که از این آیین جدید در شگفت و به شگفتی آن در حیرت و سرگشته بودند.

در این میان مخاطبان دعوت و کسانی که آن را دریافت داشتند به چند گروه تقسیم شدند:

گروه نخست، کسانی که صفای دل آنها آنان را به سوی این دعوت کشاند و نخستین پیشگامانی بودند که خداوند آنها را برای بر دوش کشیدن بار دعوت خویش و یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ رسالت الهی و گسترش آن در سرزمین عربی و سپس

کشاندن آن به سرزمینهای مجاور آن برگزیده بود.

در میان این گروه ضعیفان و ناتوانانی بودند که از هرگونه سلطنت و قدرت و از جلوه های زندگی دنیا بی بهره بودند و در دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امل و امیدی به آخرت می دیدند، هرچند در وضعیتی قابل قبول و شایسته قرار نداشتند وضعیتی که به پایان یافتن آن امید می رفت و اسلام در این دوران چنین امیدی را به وجود آورده بود. بدین ترتیب آنان به سوی دعوت شتافتند و در راه آن شکنجه ها را به جان چشیدند و بی آنکه به ستوه آیند یا از دین برگردند بر این آیین پایداری ورزیدند و با تحمل همه بدبختیها و گرفتاریها با شکیبایی و ایمان و پایداری به راه خویش ادامه دادند و خداوند نیز آنان را توانگری و سلطه داد و پاداش صبر و پایداری آنان را بدیشان بخشید که «تنها صابرانند که پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند» (1).

گروه دوم گروهی هستند که از همان آغاز با پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام دشمنی کردند و دست به کار هجوم علیه مؤمنان شدند. ابو لهب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس این گروه قرار داشت. برخی از افراد این گروه، تا آن حد در دشمنی فرورفتند و آنسان در خصومت لجاجت ورزیدند که به آزار مؤمنان و شکنجه بردگان و فقیران مستضعف و به ایذاء کسانی پرداختند که قدرت و توانی در اختیار نداشتند؛ نه خویشاوندانی که به حمایت آنان برخیزند و نه یاران و کسانی که از آنان دفاع کنند.

در آن زمان بسیاری از کسانی که به اسلام گرویده بودند چنین وضعیتی داشتند و هیچ کس را نمی یافتند که به آنان پناهندگی اعطا نماید و از آنان دفاع کند. در میان کسانی که به آزار و شکنجه مؤمنان می پرداختند، ابو جهل در رأس همه قرار داشت.

گروه سوم وضعیتی میانه بین این دو گروه داشتند. آنان به اسلام گردن

ص: 641

نهادند و از پیشگامان و پیشتازان نبودند، بلکه موضعی آمیخته به انتظار و موضع کسانی را در پیش گرفته بودند که دعوت را رد کرده بی آنکه با آن دشمنی ورزند یا رو در روی آن قرار گیرند. بیشتر بنی هاشم، برخی از بنی امیه و برخی از قریش در این گروه قرار می گرفتند و آنسان که در هر خاندانی تنی چند مسلمان شده بودند، تنی چند از افراد این گروه نیز بودند.

از این گروه هرکس خداوند سینه او را برای پذیرش اسلام فراخ می ساخت، به عنوان يك مجاهد پایدار که هر آزاری و ساده تر از آن هر ریشخند و استهزایی را تحمل می کند به صفوف مسلمانان می پیوست. اسلام از همین مردم نیرو می گرفت، آنسان که از آزاردهندگان شکنجه گر نیز نیرو می گرفت. در این مورد عمر بن خطاب ما را برای نمونه آوردن بسنده خواهد کرد، چه، او از آزاردهندگان بود تا آنجا که - بنا بر آنچه راویان می گویند - در صدد قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) برآمد، اما رحمت الهی او را دستگیر شد و خداوند سینه او را برای پذیرش اسلام فراخ ساخت و بر قلب و زبان او حق را نقش کرد و بدینسان او یکی از پشتوانه های مسلمانان در آن زمان قرار گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به دعوت می پرداخت، نه از آن صرف نظر می کرد، نه موانع و پیشامدها دعوت او را نرمتر می کرد و دامنه آن را محدودتر می ساخت - هرچند مخالفان بسیار باشند - نه آزار و شکنجه ای در این مرحله به او و بزرگان صحابه می رسید و نه ستمی که بر پیروان مستضعف او روا داشته می شد، بر آنان سنگینی می کرد. البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب آزاری که به این گروه می رسید اندوهگین می شد، با آنان ابراز همدردی می کرد و آنان را به صبر و پایداری فرا می خواند، خود نیز پایداری می فرمود تا آنان از او اسوه بگیرند، اگر نیازی داشتند به آنان کمک مالی می کرد و بالاخره بزرگانی که ایمان آورده بودند به آن مؤمنان زیر ستم و شکنجه برای بازخریدن آزادی خویش کمک می کردند.

در این میان، هرچه بر شمار مؤمنان افزوده می شد، آزارها نیز فزونی

می یافت و مخالفت بیشتر می گشت. چه، هر اندازه حق قدرت و قوت می یافت و پیروان آن زیادتر می شد، مخالفان از این ناامید می شدند که نور خداوندی را که در مگه جلوه گر شده بود خاموش سازند. البته نشانه های فزاینده این یأس و نومیدی بهانه های بیشتری را برای فرورفتن بیشتر و لجاجت ورزیدن در باطل در اختیار آن مخالفان قرار می داد و آنان همچنان در راه باطل و تمسک به آن پیش می رفتند.

بدین ترتیب، کسانی که پذیرفته بودند شلاق شکنجه باشند به گمراهی خویش ادامه می دادند و بیش از پیش در آن غوطه ور می شدند. کسانی هم که پذیرفته بودند بدون آزار دادن دیگران در جبهه مخالف قرار داشته و بدون اعمال هیچ گونه سختگیری نسبت به کسانی که این آیین جدید را پذیرفته بودند در سپاه مخالفان باشند، با همان شیوه که خود می پسندیدند به راه خود ادامه می دادند و پیشنهادهایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارائه می کردند که به گمان آنان و اقتضای آنچه شیطان ماده و ماده پرستی به اذهان و اندیشه های آنان افکنده بود می توانست او را بفریبید و از ادامه راه خود و اعلان دعوت روی گردان سازد.

230 - بیشتر راویان یادآور شده اند هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی آنکه از بتهای قریش به بدی یاد کند یا آنان و پدرانشان را به کم خردی و سفاهت متهم سازد آنان را به اسلام دعوت می کرد، با موضع مسالمت آمیز آنان و یا دفاع آنان از عقاید خود با شیوه های پسندیده و یا بی اعتنایی و عدم اهتمام برخی از آنان به رویارویی با وی مواجه می شد اما زمانی که به بدگویی بتان آنها و متهم کردن آنها و پدرانشان به سبک خردی پرداخت، آنان به جای آن موضع قبلی به مقاومتی سخت پرداختند که این مقاومت در برخی از آنان در شکل آزار مسلمانان جلوه کرد و در برخی از آنان در شکل استتکاری مستمر. پس از آن نیز این موضع به دشمنی، کینه برانگیزی و قطع روابط کهن خانوادگی تغییر شکل و تحوّل یافت.

در مقابل این موضع راویان، حقیقت آن است که ما هیچ نمی توانیم چنین تقسیم بندی در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دو مرحله مزبور و چنین فارق زمانی

بیاییم، بلکه واقعیت مشهود آن است که دعوت به توحید و تحریم بت پرستی و برای خداوند شریک قرار دادن از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث شد و از آن زمان که خویشاوندان نزدیک خود را از رسالت الهی آگاه ساخت با محکوم کردن بت پرستی آغاز شد، چه، آن حضرت در پی انذار آنان چنین فرمود که در صورت نافرمانی آنها از آنان و آنچه می پرستند بیزار است، انسان که قرآن کریم می فرماید: «خویشاوندان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند، بال رحمت بگستران و اگر تورا فرمان نبردند بگو من از آنچه می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن»(1).

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آشکار ساختن دعوت و اعلان آن به اعراب عموماً - و قریش - خصوصاً - مأموریت یافت نیز همین موضوع نسبت به بتان ابراز گردید آنجا که خداوند تعالی می فرماید: «بدانچه امر شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان. ما تورا در مقابل ریشخند کنندگان کفایت خواهیم کرد، کسانی که در کنار خداوند خدایی دیگر قرار می دهند و زود است که بدانند»(2).

اگر ما هیچ فارق زمانی میان دو مرحله دعوت نمی یابیم و اگر آیاتی که در آغاز دعوت در مکه مکرمه نازل شد در مضامینی که درباره بتان در برداشت با آخرین آیاتی که در آخرین روزهای اقامت آن حضرت در مکه در همین مورد نازل شد اشتراك داشت، لازم است به اظهار این حقیقت پردازیم که هیچ تفاوتی میان دو وضعیت وجود ندارد که در وضعیتی از بتان آنها به بدی یاد شود و در وضعیتی دیگر نه.

حقیقتی که ما بدان دست یافته یا بدان گمان داریم آن است که رویارویی قریش با دعوت با شگفتی و دهشت آنان از آنچه بدان غافلگیر شده بودند و با طرح این پرسش در میان آنان آغاز شده بود که حقیقت آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا

ص: 644

---

1- شعراء/ 217-214.

2- حجر/ 96-94.

می خواند چیست؟ در آن زمان برخی از آنان می دانستند و باور داشتند که محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به چنان دعوتی فرا می خواند و برخی دیگر نیز در صحت انتساب چنین دعوتی و چنان سخنی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تردید داشتند. اما در این میان در حالی که آنان در پرس و جو بودند در میان همه ناباوری آنها ندای دعوت در جامعه آنان گسترش پیدا می کرد و از میان همان مردم کسانی را می یافت که آن را مورد تصدیق قرار می دادند خواه برده و خواه آزاد، خواه از شرافتمندان و خواه از مستضعفان. در این هنگام بود که تازه آنان بیدار شدند و به این نکته توجه یافتند که باید به رویارویی این حرکت جدید بپردازند، چرا که اینک آنان مشاهده می کردند که این جریان يك رخداد جدی است و نه يك شوخی، قوی است و نه آن که ضعف بدان راه یابد. هرچند در آن زمان پیروان این اندیشه نو اندك بودند، اما آنان روز بروز بیشتر می شدند و در آینده نیز رو به فزونی بودند. بدین ترتیب، آنان ناگزیر بودند خود را برای رویارویی با این واقعیت تازه در زمانی که هنوز يك نهال نوپاست قبل از آن که ریشه دواند و ساقه اش قوی شود آماده سازد.

231 - بدین ترتیب به این حقیقت می رسیم که هرچه دعوت گسترش می یافت و هرچه گروندگان به آن بیشتر می شدند، مقاومت و رویارویی با آن نیز سختی و شدت می یافت و هرچه آنان مشاهده می کردند که دعوت، هرچند به مقدار اندك، رشد و گسترش می یابد، احساس خطر شدید می کردند و هرچه بیشتر احساس خطر می کردند، لجاجت و خشونت آنان نیز بیشتر می شد. زیرا آنان نسبت به سیادت و سروری خود و نظامهای اجتماعی خویش احساس خطر می کردند و می دیدند که زیر پایشان می لرزد و خالی می شود. به همین سبب نیز مقاومت آنان به اشکال گوناگون شدت می یافت و در این میان، هرکس به مقتضای طبیعت خویش و با شیوه ای که خود می پسندید، عمل می کرد: گروهی با آزار مؤمنان، گروهی با استهزاء و ریشخند و گروهی با شکایت بردن به حضور ابو طالب حامی پیامبر، هرچند همه این شیوه ها در این نقطه اشتراك داشت که با طبیعت

به طور کلی، اعتراض و رویارویی آن مردم با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دعوت او در سه شکل ظهور یافت:

شکل نخست: تلاش برای وادار کردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ترك دعوتی که بدان قیام کرده و از طریق آن به گسترش دادن اسلام و مبارزه با بت پرستی در همه اشکال آن می پرداخت.

شکل دوم: مجادله با پیامبر و تلاش برای این که او را با طرح خواسته هایی که ذاتا نامعقول بود دچار مشکل سازند و به قصد به عجز کشاندن وی و اظهار عجز او در مقابل همه مردم و بدان امید که شاید این کار بتواند مردم را از گرویدن به او منع کند صورت می گرفت.

شکل سوم: آزار در اشکال مختلف آن که از آزار دادن شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خصوصا و مردمان مؤمن عموما آغاز شد تا آنجا که حتی بزرگان آن جمع نیز از این آزارها در امان نبودند. روشن است که مستضعفان در چنین جایی وضعیتی نامناسبتر داشتند و این آزار نسبت به آنها سخت تر و شدیدتر بود. پس از این آزارهای شخصی نوبت به آزار گروهی رسید. این آزار گروهی از سوی قریش نسبت به همه بنی هاشم و عموزادگان آنها بنی مطلب روا داشته شد. این دو خاندان مورد محاصره همه قریش قرار گرفتند، اما هیچ کس از میان آنان جز ابو لهب حاضر به پذیرش ننگ جدایی از خاندان خود نشدند و این محاصره را با صبر و پایداری و همدردی و همکاری پذیرفتند و همه مؤمنان بنی هاشم و بنی مطلب رنج این سختی را برابر تحمل کردند.

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که این آزارها باعث می شد تا گرایش به اسلام روز بروز گسترش و قدرت بیشتری بیابد، زیرا مردم برغم و درد دردمندان دل می سوزاندند و حمیت و غیرت کسانی که با ستمدیدگان پیوندی داشتند برانگیخته می شد و مرّوت ایشان آنها را بدان وامی داشت تا به رغم آن ستم و شرارتی که از

سوی آزاردهندگان روا داشته می شد و در رویارویی با آن به همان آیینی بگروند که سبب پیش آمدن همه آزارها برای معتقدانش بود، آنسان که آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی مشرکان سبب آن شد که حمزه بن عبد المطلب اسلام آورد و ایمان خود به این عقیده را اعلان دارد.

گاه نیز پیش رفتن آزار دهنده در آزار و ستم خویش و افراط ورزیدن او در این امر انگیزه و زمینه ای برای آن می شود که دلش بشکفتد و راهی برای ایمان به درون آن باز شود، آنسان که در مورد عمر بن خطاب چنین بود و خونی که از زخم تن خواهرش به سبب آزار او از سوی عمر به خاطر ایمان آوردنش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون جهید، سبب و زمینه آن شد تا خداوند دل او را برای شنیدن آیات قرآن بگشاید و خداوند بر او رحم کرد و دل او را برای ایمان گشود و او ایمان آورد.

همچنین، همین آزارها سبب هجرت مسلمانان به حبشه شد و در همین هجرت، نام اسلام در گوشه و کنار آن سرزمین گسترده، هر چند جز پادشاه حبشه کسی دیگر در آن سرزمین به اسلام نگرید.

در فصول آینده، پس از به پایان بردن بحث از مراحل دعوت درباره اشکال مختلف رویارویی مشرکان با اسلام سخن خواهیم گفت.

### **آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند**

232 - اسلام از همان زمان که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد به دلها راه یافت و اگر چه کسانی که به گرویدن به آن شتافتند اندک بودند، این وضعیتی هر دعوتی است که تنها به حق و حقیقت متکی باشد، چه، چنین دعوتی به آرامی و با تائی به دلهای گروهها و جماعات راه می یابد بی آنکه هیچ شتابی و یا نفوذی غیر مبتنی بر تفکر و تأمل در کار باشد و البته آن هنگام که به هر حال با چنین وصفی به قلبی راه یابد چون کوهی راسخ و استوار خواهد بود.

ممکن است کسی در اینجا به طرح این نکته پردازد که دعوت محمد (صلی الله علیه و آله)



يك انقلاب فكري، عقیدتی، اجتماعی، اقتصادی و انسانی فراگیر بود و انقلابها عموماً چنین است که توده ها را به خود جذب می کند و آنان یکباره به یاری و پذیرش آن بر می خیزند. بنابراین، چرا دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن که يك انقلاب بود چنین وضعیتی نداشت؟

در پاسخ چنین سؤالی می گوئیم: آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد در نتایج، اهداف و دستاوردهایش و نه در رخدادها و شیوه هایش، بزرگترین انقلابی بود که بشریت در تاریخ خود مشاهده کرده است. اصولاً انقلابهایی که در شکل يك شورش سرکش ظهور می یابند، نمودی از احساسات توده ها هستند، شبیه احساسات افراد که دیری نمی پاید که به خمودی می گراید و خاموش می شود. این، ویژگی همه احساسات است و هیچ تفاوتی در این امر نیست که آن احساساتی متعلق به يك فرد یا يك جامعه باشد. در این مورد می توان به عنوان نمونه ای روشن به انقلابهای قرون اخیر اروپا نگریم، مثلاً بزرگترین این انقلابها انقلاب کبیر فرانسه است که در آغاز فرانسه شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفت، اما دیری نپایید که از درون به خوردن خود پرداخت و سران آن گروه گروه علیه یکدیگر شوریدند تا آن که در پایان، کار به چیزی همانند حکومت قیصرها انجامید، آن گونه که در دوران ناپلئون یعنی همان مردی که میوه رسیده جامعه را چیده وضعیتی چنین بود.

اما دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) از حکم عقل و منطق و از امداد الهی به وسیله روح القدس سرچشمه می گرفت. آن دعوت نمودی از احساسات نبوده و بلکه دلهایی آکنده از اطمینان و خشنودی و دلهایی مشتاق حقیقت ایمان آورد، آن را پذیرفت، ایمان بدانها راه یافت و دیگر بیرون نیامد. چنین چیزی شایسته دوام و ثبات در دلهایی است که بدان راه یافته است. حقیقتی اینگونه، چون بتابد تابش آن خاموشی ناپذیر است و شبیه آتشی که در خار و خاشاک می افتد و به اندک بادی خاموش می شود نیست، بلکه شبیه آبی در درون چاهی عمیق و پر زرف است که وزش هیچ بادی به آن نمی رسد و دستخوش هوای نفس و خواسته های دل

به همین سبب، کسانی که به اسلام می گرویدند اندك اندك به این آیین در می آمدند بی آنکه خیزشی و یا حرکتی ناشی از يك احساس زودگذر در کار باشد.

233 - دل‌های مؤمنان از همان آغاز در بوتۀ امتحان قرار گرفت: اسلام حرکت خود را آغاز کرد و چون نوری در میان ظلمت به پیش می رفت. با تابش آن، دل‌هایی مؤمن نورانیت یافت و در میان لجاجت شرك و کژی مشرکان بدانها راه گشود و در آن استقرار گرفت. گروهی مؤمن اسلام آوردند، اما از این منع شدند که حتّی شعائر دینی خود را اقامه کنند و به همین سبب آنان در آغاز دوران دعوت در مسجد الحرام نماز به جای نمی آوردند و بلکه برای اقامۀ این مهم به درّه های مگّه می رفتند. آنان دین خود را مخفی می داشتند و قرآن کریم را آشکارا در میان مردم تلاوت نمی کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با آن منزلت و جایگاهی که در میان قریش داشت چنین می کرد يك بار ابو جهل - که این اسم را در دوران اسلام یافت و با آن کرداری که وی در پیش گرفته، شایسته چنین نامی بود - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در نماز دید. پس به سراغ آن حضرت آمد و با تیختر و تکبری آشکار گفت: «آیا تو را از نماز در اینجا باز نداشتیم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او توجّهی نکرد زیرا می دانست که ادب اسلامی آن است که چون با لغو و بیهودگی مواجه شود، به بزرگی از کنار آن بگذرد.

نخستین مسلمانان این امکان را در اختیار نداشتند که آشکارا برای فرا گرفتن تعلیمات دین خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر پیرامون او گرد آیند، بلکه مخفیانه در خانۀ ارقم بن ابی ارقم جمع می شدند.

مورّخان گفته اند: هنگامی که عمر اسلام آورد، در آن خانۀ مبارك 39 نفر مسلمان گرد آمده بودند. البتّه این روایت بدان معنی نیست که مسلمانان در آن هنگام تنها این تعداد بودند، بلکه علاوه بر آنانی که در خانۀ ارقم گردهم آمده بودند، بردگان مؤمنی نیز وجود داشتند که گرفتار کارهای صاحبان خود و یا در زیر

شکنجه کسانى قرار داشتند که آنان را برای بازداشتن از دین خود و وادار کردن به خروج از دین زیر شکنجه ای سخت قرار می دادند.

برخی از مؤمنان بودند که برای حفظ دین خود و برای ایمن ماندن از سرزنش و یا شکنجه و آزار، ایمان خود را از خانواده، پدر، مادر و برادر و خواهر خویش پنهان می ساختند. چه در هر خانه ای کسی یا کسانى بودند که به اسلام در آمده و به همین جرم مورد سرزنش و ملامت دیگران و حتّی خانواده خود قرار می گرفتند و سپس اگر آنان این سرکشی خود را ادامه می دادند، آن سرزنش جای خود را به شکنجه می داد و هیچ خویشاوند مهرورز یا اراده سختی از سوی کسانى که خداوند به آنان ایمان بخشیده و به نیروی یقین چنگ زده اند نمی توانست در مقابل این آزارها از آنان حمایت کند.

هیچ يك از مسلمانان از بیم آزار دیگران آشکارا قرآن را تلاوت نمی کردند مگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که دعوت الهی و تبلیغ رسالت پروردگار بر او چنین ایجاب می کرد که قرآن را آشکار سازد، هر قدر در این راه مورد آزار قرار گیرد.

خداوند او را از آزار مردم نگره می داشت و به همین سبب قریش نمی توانست او را از تلاوت قرآن بازدارد. آنان از همین رو همدیگر را از این نهی می کردند که به قرآن گوش فرا دهند، اما هر يك از آنان دور از چشم دوستان خود، مخفیانه به گوش دادن آیات قرآن می رفتند و به آنچه خود، همدیگر را از آن نهی می کردند می شتافتند. جالب آن که هر کدام از این افراد نیز گمان می کرد که تنها اوست که با این قرار مخالفت کرده است، اما واقعیت آن بود که همه آنان آنچه را بر آن اتفاق کرده، مورد نقض قرار داده بودند.

راویان آورده اند که نخستین کسی که پس از پیامبر آشکارا به تلاوت قرآن پرداخت عبد الله بن مسعود بود. ابن اسحاق از عروة بن زبیر به نقل از پدرش زبیر بن عوام روایت کرده است که گفت: روزی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمده بودند و گفتند: «به خداوند سوگند تاکنون قریش نشنیده است که کسی قرآن را

آشکارا بر آنان تلاوت کرده باشد. کیست مرد آن که قرآن را به گوش آنان برساند؟» در این میان عبد الله بن مسعود گفت: «من به گوش آنها خواهم رساند». گفتند:

«ما از آنها بر تو بیمناکیم و مردی را می خواهیم دارای خاندان و کسانی که اگر آنان بخواهند او را بکشند، از وی حمایت و پاسداری کنند». اما عبد الله گفت: «مراها کنید که خداوند از من حمایت خواهد کرد. پس ابن مسعود روانه شد تا به هنگام ظهر و در زمانی که قریش در محافل خود بر پیرامون کعبه به گفتگو مشغول بودند در کنار مقام ابراهیم قرار گرفت و با صدای بلند فریاد کشید که: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْكَلِمَاتَ...» (1).

راوی می گوید: قریش به وی خیره شدند و می گفتند: «ابن ام عبد چه می گوید؟» برخی از آنان چنین اظهار داشتند که «او برخی از آنچه را بر محمد نازل شده است بر می خواند». پس به سوی او برخاستند و به زدن بر سر و صورت او پرداختند، اما او تا آنجا که خداوند می خواست تلاوت کرد. او پس از آن در حالی که صورتش مضروب و مجروح شده بود، به میان دوستان خود برگشت. آنان با مشاهده او گفتند: «این همان چیزی است که نسبت به آن بر تو بیم داشتیم». او گفت: «هم اینک نیز رویارویی با دشمنان خدا برای من سهل و به همان آسانی است که از این پیش بود». اما آنان در پاسخ وی اظهار داشتند «تو را همین بس که آنچه را آنان دوست نداشتند به گوششان رسانده ای».

234 - تمامی ماجراهایی که گفته شد حاکی از سه مسأله است:

الف: پنهان داشتن عبادت مگر آنچه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می پذیرفت، چه، او بشدت بدان علاقه مند بود تا آنجا که توان دارد، عبادت خویش را آشکار سازد و تا آنجا که برایش ممکن است آشکارا به تلاوت قرآن بپردازد، بی آنکه در کار خود تردیدی نشان دهد یا از آن امتناع ورزد، زیرا او مأمور

ص: 651

---

1- - الرحمن / 4-1: به نام پروردگار بخشاینده مهربان. خدای رحمان قرآن پیاموخت. انسان را بیافرید و بیان به وی آموخت».

چنین کاری بود و او تبلیغ رسالت را بر عهده داشت.

چنین برمی آید که هرچند مشرکان از این کار وی دچار مشکل می شدند و این مسأله بر آنان سنگینی می کرد، اما او را از کار خود باز نمی داشتند و حتی اگر برای چنین چیزی تلاش نیز می کردند کسی را نمی یافتند که به تقاضای آنان پاسخ مثبت دهد و با آنها به همکاری پردازد. آنان به همین سبب به اعراض دائمی و همیشگی از او و گاه آزار و گاه نیز ریشخند وی می پرداختند و این بدان سبب بود که آنان بر دلهای خود پرده ای سنگین نهاده بودند که قرآن را نمی شنیدند، هرچند که آنان گوشهای خود را برای این که صدای قرآن بدان وارد نشود، می گرفتند.

ب: آزارهایی که مشرکان به مؤمنان روا می داشتند از عزم و اراده آنان نمی کاست و استواری دلهای آنان را به سستی مبدل نمی ساخت. این عبد الله بن مسعود است که وی را مورد ضرب و جرح قرار می دهند، اما وی همچنان به قرآن خواندن خویش ادامه می دهد و آنان نیز به زدن او تا هنگامی که بدانجا که خداوند خواست می رسد، بی آنکه به زدنهای آنان توجهی نشان دهد.

حالتی که عبد الله بن مسعود داشت که به هنگام قرائت قرآن او را مورد ضرب و جرح قرار می دادند، نشان دهنده وضعیتی مؤمنان و موضع آنان در برابر آزارهای کافران است که به سبب ایمان آنها کافران به آزارهای خود ادامه می دادند و قدرت و گسترش اسلام نیز علی رغم همه اینها رو به فزونی بود.

ج: مشرکانی که تلاوت آیات قرآن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می شنیدند، خشمی را که در دلهای آنان قرار داشت، گاه آشکار می کردند، چه آنکه در پاره ای موارد آزارهایی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا می داشتند. البته آنان پیوسته اگر از غیر پیامبر تلاوت آیات قرآن را می شنیدند، خشم خود را آشکار می ساختند، زیرا آنان با شنیدن آیات قرآن در می یافتند که دعوت گسترش یافته و پیروان آن پی در پی فزونی یافته اند. در این مورد خشم آنان تنها از شنیدن قرآن نبود، بلکه هم از آن بود و هم از افزایش یافتن تعداد گروندگان به آن، چه، هنگامی که پدیده ای - هرچند به مقدار

اندك - گسترش و فزونی یابد، پیروان خود را به رسیدن به هدف مژده می دهد و امیدوارتر می سازد و دشمنان خود را به عاقبتی تلخ و سخت هشدار می دهد.

## اسلام حمزه

235 - ملاحظه کردیم که آزارهای مشرکان نه تنها مانع از پاسخ دادن مردم به دعوت نگردید، بلکه حتی گسترش آن را نیز محدودتر ساخت و حتی اثری معکوس بخشید، آنسان که می بینیم برخی از مسلمانانی که در اسلام ثابت قدم نیز بودند، همین آزارها بروشنی سبب اسلام آوردن آنان شده بود.

در این مقام شایسته است ماجرای اسلام حمزه را که شاهدهی بر این واقعیت است، یادآور شویم. ذیلا ماجرای کامل او را آن گونه که در سیره ابن اسحاق آمده است، می آوریم. او می گوید:

«مردی از آگاهان اسلم چنین برایم روایت کرد که ابو جهل در کنار صفا با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و آن حضرت را آزار داد و دشنام گفت و سخنانی ناخوشایند به وی روا داشت، از مذمت گویی دین او تا تضعیف رسالت وی. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او هیچ سخن نگفت و این همه در حالی صورت می پذیرفت که یکی از کنیزان عبد الله بن جدعان در آن نزدیک در خانه ای بود و این ماجرا را می شنید... دیری نپایید که حمزه که از صید برمی گشت و کمان خود را در دست داشت، بدانجا وارد شد. او شکاری روزانه داشت که هر روز بدان منظور بیرون می رفت و چون از شکار برمی گشت به خانه نمی رفت مگر آن که به طواف خانه می آمد و چون به طواف می آمد، از کنار هیچ يك از محافل قریش نمی گذشت مگر آن که در آنجا می ایستاد و به گفتگو می پرداخت. او با عزت ترین و باصلابت ترین جوانمرد قریش بود.

هنگامی که حمزه از کنار آن کنیز که دشنام گویی ابو جهل را شنیده بود گذشت، او گفت: «ای ابو عماره، کاش آنچه را ساعتی پیش از این، پسر برادرت از ابی الحکم بن هشام دید شاهد بودی. ابو جهل او را در اینجا دید. پس او را آزار

داد و دشنام گفت و سخنانی ناروا به او رساند و سپس از او دور شد، ولی محمد (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ سخنی با او نگفت».

در پی این خبر حمزه که اینک خداوند کرامتی را برای او تقدیر کرده بود، خشمگین شد. پس دوان دوان به راه افتاد و به قصد دیدن ابو جهل در کنار هیچ کس توقف نکرد تا اگر او را ببیند، از او انتقام ستاند. چون وارد مسجد الحرام شد او را که در میان مردم نشسته بود، دید. پس به سوی او شتافت تا آن که بر بالای سر او ایستاد و کمان خود را بلند کرده، بر سر او کوفت و زخم بدی در آن به وجود آورد.

او سپس گفت: آیا او را ناسزا می گویی با آن که من بر آیین اویم و آنچه او می گوید می گویم. اگر می توانی آن دشنامها را به من بازگویی». در این هنگام، تنی چند از بنی مخزوم به سوی حمزه برخاستند تا ابو جهل را یاری کنند، اما ابو جهل به آنان گفت: «ابو عماره را واگذارید که به خداوند سوگند، من دشنامهایی ناروا به پسر برادر او روا داشتم». حمزه اسلام خویش و پیروی خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به اکمال و سرحد تمامیت رساند» (1).

آنچه ابن اسحاق در اینجا یادآور گشته، این توهم را برای انسان به وجود می آورد که حمزه اسلام خود را اعلان کرد و با این اعلان در صف مؤمنان در آمد و ایمان آورد. اما بر خلاف آنچه از این اظهارات بر می آید، در البدایة و النهایة از همین ابن اسحاق روایت دیگری نقل شده مبنی بر این که حمزه آن هنگام که اعلام کرد که او پیرو محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است، این سخن را تنها از روی تعصب و غیرت بر زبان آورد و پس از آن بود که در اندیشه راه خروجی از آنچه کرده بود برآمد یا در طریق ایمان راه گشود. اینک آن گفته های حمزه را آن گونه که ابن اسحاق از وی نقل کرده و در کتاب البدایة و النهایة آمده است می آوریم:

«حمزه پس از آن برخورد به خود آمد و گفت: «این چه کاری بود که کردم! پروردگارا اگر آن کار خیر بود، باور آن را در دلم قرار ده وگرنه برایم راه خروجی از آنچه خود را در آن افکنده ام، پیش آور». پس شبی را گرفتار به وسوسه های

ص: 654

شیطانی خوابید که هیچ شبی را آنسان گرفتار شیطان نخواهی بود تا آن که صبح روز بعد فرارسید. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای پسر برادر، من در کاری گرفتار آمده‌ام و راه خروج از آن را نمی‌دانم. اینکه کسی همانند من به چنان کاری که نمی‌داند چگونه است؟ آیا این رشد و هدایت است یا گمراهی سخت؟ سخنی با من بگوی که رغبت آن یافته‌ام که با من سخن گویی».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی روی کرد و او را به حقیقت یادآور گردید و پند داد و او را ترساند و مژده داد. بدین گونه، خداوند با آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، ایمان را در قلب حمزه افکند و او گفت: «گواهی می‌دهم که تو ای پیامبر راستگویی. پس ای پسر برادر دین خود را هویدا کن که به خداوند سوگند دوست ندارم که همه آنچه در زیر آسمان قرار دارد از آن من باشد بدان قیمت که بر دین گذشته خویش باقی باشم».

بدین ترتیب حمزه اسلام آورد و او از کسانی بود که این دین به وی افتخار و سربلندی یافت.

بیهقی نیز همانند این حدیث که از ابن اسحاق نقل شد آورده است» (1).

از این کلام و کلام سابق چنین برمی‌آید که حمزه دارای نوعی گرایش دینی بود که در آغاز بر باطل قرار داشت و پس از آن بر حق قرار گرفت. او در دوران جاهلیت هنگامی که از صید و شکار خود برمی‌گشت، به هیچ محفلی در نمی‌پیوست مگر آن که به طواف کعبه می‌رفت. چنین مردی که دارای طبعی دینی است، هنگامی که نور حق را دید در آن به سیر و حرکت پرداخت و به سبب راستی درك خود هنگامی که در میان خشم با قدرت و خشونت اعلام مسلمانی کرد، خواست تا پس از آن در این حالتی که برایش پدیدار شده امعان نظر کند تا ببیند آیا باید از این حالت بیرون رود و در چنین صورتی راه بیرون رفتن چیست یا آن که باید بر همین وضع بماند و به راه خود ادامه دهد. بدین ترتیب بود که حیرت و سرگردانی بر او عارض شد و همین حیرت راهنما و هدایتگر او شد و بدین وسیله خداوند او را به اسلام

ص: 655



## اسلام عمر

236 - اسلام همچنان در گسترش و بالندگی بود و اگر زمانی با گرایش مستضعفان و بی پناهان به آن آغاز شده بود و شمار توانگران و بزرگان در میان مسلمانان اندک بود، اما اینک شمار بزرگان افزایش می یافت، هرچند تعداد آنان هنوز، بدون مقایسه و بذاته، اندک بود. اینک بزرگان و سرشناسان قریش اندک اندک به صفوف مسلمانان در می آمدند و هرچند کمی از رنج و سنگینی وضع مستضعفان می کاستند.

نخست حمزه به صف مسلمانان در آمده و برای اولین بار در تاریخ اسلام ضربتی بر سر ابو جهل کوفته و سرش مجروح می شود. در این میان گروهی از قبیله وی به نفع او بر می خیزند و مردی پر قدرت و سرسخت در مقابل آنان قرار می گیرد تا آنجا که مردی چون ابو جهل برای لحظاتی حکمت و تدبیر فرا می آموزد و آنان را به این فرا می خواند که حمزه را واگذارند. شاید نیز وی آن گروه را بدین فرا خواند که با کناره گیری از این ماجرا خود را از آسیب ضربات حمزه محفوظ بدارند.

نویسندگان سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تاریخ اسلام آوردن حمزه را یادآور نشده اند، هرچند برخی از آنان آن را نزدیک به زمان اسلام آوردن عمر و مسلمان شدن او را اندکی پس از آن دانسته اند. از آنجا که مسلمانی عمر در حدود سال ششم پس از بعثت به تحقق پیوست، اسلام آوردن حمزه را نیز می توان در حدود همین سال دانست. اعتقاد به چنین تاریخی برای اسلام گزیدن عمر از آنجا ناشی می شود که وی پس از هجرت مسلمانان به حبشه مسلمان شد و از سوی دیگر این هجرت در سال ششم رخ داده است. نویسندگان سیره در گذشته تنها همتشان این بود که وقایع تاریخی را به روایات صحیح ذکر کنند، اما آنان اعتنای چندانی به ذکر تاریخ وقایع نداشتند مگر آن که آن واقعه با رخداد مشهور دیگری همزمان شده باشد

که در این موارد به ذکر تاریخ واقعه مشهورتر می پرداخته اند و ما می توانیم از طریق آن تاریخ رخدادهای همزمان با آن را نیز کشف کنیم. آن گونه که مثلاً ایمان آوردن عمر بن خطاب با رخداد تاریخی هجرت مسلمانان به حبشه همزمان بود و ما از طریق آگاهی به همزمانی این دو واقعه و علم به وقوع رخداد هجرت در سال ششم بعثت بدین نتیجه می رسیم که وی در همین سال مسلمان شد.

عمر قبل از آن که اسلام بیاورد، نسبت به مسلمانان بسیار سختگیر بود و هیچ راهی برای آزار آنان نمی یافت مگر آن که آن را می پیمود، اما در نهاد او درکی صحیح وجود داشت که اگر به گمراهی می رفت او را هدایت می کرد. و نیز او طبعی رحیم و مهربان داشت که اگر سنگدلی می ورزید و درد دردمندی را بر می انگیخت، این درد همان سان که آن گرفتار در آزار را می آزد او را نیز آزرده می ساخت.

شاید مهمترین حادثه ای که او را تکان داد، آن بود که مؤمنان را می دید که برای حفظ دین خود و گریز از آزار او و امثال او هجرت می گزینند. این مهاجرت مؤمنان توجه او را به آن کژی و گمراهی که در خود او وجود داشت و نیز هدایت و راه راستی که مؤمنان در آن بودند جلب کرد.

ابن اسحاق از یکی از زنانی که خود را آماده هجرت کرده بود روایتی ناظر به این حقیقت آورده است. او مادر عبد الله بن خثعمه است که عمر بن خطاب وی را راهی هجرت دید و از او درباره خروجش از شهر پرسید و با تأسف گفت: «ای مادر عبد الله، برای رفتن آماده می شوی؟» او گفت: «آری، سوگند به خداوند در سرزمین خداوند روانه خواهیم شد تا خداوند برای ما فرج و گشایشی قرار دهد که شما ما را آزار دادید و مقهور خود ساختید». او در پاسخ گفت: «خداوند به همراهتان باد». آن زن گفت: «من در او رقت و ترحمی را یافتم اما آن را نمی توانستم بخوبی مشاهده کنم. او پس از این گفتگو از آنجا رفت و ما نیز از نظر او آماده رفتن شدیم». در این میان فرزند این زن، عامر آمد. وی به فرزندش گفت: «کاش لحظاتی

پیش عمر و دلسوزی و رقت او و اندوهناکی وی بر ما را می دیدی». عامر به مادرش گفت: «آیا به اسلام آوردن او آزمند و امیدوار شده ای؟» او گفت: «آری»، عامر اظهار داشت: «او اسلام نمی آورد مگر آن که الاغ خطاب پدر وی مسلمان شود».

عامر این سخن را تنها از سر ناامیدی از مسلمان شدن او بر زبان آورد.

از اینجا استفاده می شود که عمر هرگاه گروهی از قوم خود را می دید که به سبب ستم همکیشان او برای حفظ دین خود از آن شهر می گریزند، دردمند می شد که او عدالتی در نهاد خود داشت، هر چند تعصبی نسبت به آنچه پدران و نیاکانش بر آن بودند در کنار این عدالت خودنمایی می کرد.

چنین برمی آید که دردمندی وی از بیرون رفتن برخی از خاندان خود که مقهور آنان بودند، وی را از این بازمی داشت که همچنان نسبت به برخی از خویشاوندان و کسان خود که از مسلمانی آنان اطلاع داشت آزار و شکنجه روا دارد.

در این میان ماجرای دیگر نیز او را تکان داد:

خلاصه ماجرا از این قرار بود که فاطمه دختر خطاب و خواهر عمر به همراه همسرش اسلام آوردند و از بیم سختگیری عمر و خویشاوندان خود مسلمانی خویش را پنهان نگه داشتند. در این میان نعیم بن عبد الله نیز ایمان آورده بود و این هر سه اسلام خود را پنهان می داشتند و در خانه سعید بن زید همسر خواهر عمر قرآن تلاوت می کردند. خباب بن ارت نیز به حضور فاطمه بنت خطاب می رسید و قرآن بر او تلاوت می کرد. در این میان یک روز عمر شمشیر به میان بست و به آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گروهی از اصحاب او که حدود چهل زن و مرد بودند بیرون رفت. در طی راه یکی از افراد قریش با او برخورد کرد و از وی پرسید: «به کجا می روی؟» او گفت: «قصد محمد، این سبک خردی را دارم که وحدت قریش را به تفرقه مبدل ساخته، اندیشه آنان را سبک خوانده، دین آنان را مورد عیبجویی قرار داده و خدایان ما را ناسزا گفته است. قصد او را دارم وی را به قتل برسانم».

ص: 658

آن مرد قرشی به وی گفت: «ای عمر خود را فریفته ای. آیا فکر می کنی که بنی عبد مناف تو را وامی گذارند که محمد را بکشی و آنگاه در روی زمین راه بروی؟ چرا به سراغ خانواده ات بر نمی گردی تا کار آنان را سامان دهی؟» او گفت: «کدام يك از خانواده و کسان من؟» آن مرد پاسخ داد: «پسر عمت سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه دختر خطاب. آن دو، به خدا سوگند، به پیروی محمد در دینش پرداخته اند. تو را باد به آن دو تن».

بین این خبر با خبر ام عبد الله هیچ تناقضی وجود ندارد، زیرا هنگامی که وی برای مهاجران دل سوزاند، این دلسوزی از روی گرایش وی به اسلام نبود، بلکه دلسوزی و دردمندی به سبب فراق و دوری خاندان خود بود و در این میان نفس غیر مؤمن او این اندیشه را به ذهن وی انداخته بود که محمد (صلی الله علیه و آله) سبب همه این فراق و درد است. در این حال، رایحه ای از ایمان و وسوسه کفر و شرک در درون او در کشاکش قرار داشت.

عمر به خانه خواهرش روانه شد. در آن خانه سه تن مخفی شده بودند:

خواهر عمر، شوهر و یار او که ایمان آورده بود و بالاخره خباب بن ارت که به دیگران قرآن می آموخت و صحیفه ای را به همراه داشت که سوره طه در آن نوشته شده بود. هنگامی که آنان صدای عمر را شنیدند، خباب در مخفیگاهی یا در گوشه ای از خانه پنهان شد و فاطمه بنت خطاب خواهر عمر نیز آن صحیفه را گرفت و آن را زیر ران خویش مخفی ساخت. اما عمر که با نزدیک شدن به خانه صدای قرآن خواندن خباب بر آن دورا شنیده بود، چون وارد خانه شد گفت: «این همه ای که می شنیدم چه بود؟» آن دو گفتند: «چیزی نبوده است که بشنوی». اما او گفت: «بوده است، به خداوند سوگند، خبر یافته ام که شما به پیروی دین محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخته اید. او همچنین بر سر شوهر خواهرش سعید بن زید فریاد زد و با او تندی کرد و در پی بی آن، خواهرش فاطمه بنت خطاب برخاست او را از شوهرش دور سازد، اما او خواهرش را مضروب و مجروح ساخت. هنگامی که

عمر چنین کرد، خواهرش به همراه شوهر گفت: «آری، ما مسلمان شده ایم و تو نیز آنچه می خواهی بکن». چون عمر خونی را که از زخم خواهرش فرو غلتیده بود مشاهده کرد، از کرده خود پشیمان شد و به خود آمد و به خواهرش گفت: «آن صحیفه ای که شنیدم آن را می خواندید بده تا ببینم این چیست که محمد آورده است». گفتی است که عمر قادر به خواندن و نوشتن بود. هنگامی که چنین گفت، خواهرش در پاسخ وی اظهار داشت: «ما از تو بر آن بیم داریم». او گفت:

«نترس». وی همچنین به بتان خود سوگند خورد که پس از خواندن، آن صحیفه را دیگر بار به وی برگرداند. در پی اظهار این سخن از سوی عمر، خواهرش به اسلام آوردن او امیدوار و آژمند شد و به وی گفت: «تو چون مشرکی نجسی و این کتاب را جز دستی پاک لمس نمی کند. پس عمر برخاست و وضو ساخت و خواهرش نیز آن صحیفه را در اختیار او قرار داد و او آن را خواند. هنوز مقداری از آیات صدر سوره را خواند که گفت: «این چه کلام زیبا و خوشی است!» هنگامی که خباب این گفته را شنید، به دیدار عمر بیرون آمد و گفت: «ای عمر، به خداوند سوگند امید آن دارم که خداوند تو را به قبول دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص و امتیاز داده باشد که من دیروز از او شنیدم که می فرمود: «پروردگارا، اسلام را با ابو الحکم بن هشام یا با عمر بن خطاب مؤید دار». پس ای عمر به خدا بشتاب به خدا بشتاب...». در این هنگام عمر گفت: «ای خباب، مرا به محمد (صلی الله علیه و آله) رهنمون شو تا به حضور او رسم و اسلام آورم». خباب در پاسخ وی اظهار داشت: «او در خانه ای در کنار کوه صفا در میان تنی چند از اصحاب خویش است».

پس عمر شمشیر خود را برداشت و به میان بست و سپس به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که اصحابش نیز همراه او بودند روانه شد. چون به آنجا رسید، در خانه را کوبید. چون مسلمانان صدا را شنیدند، یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و از شکاف در نگریست و عمر را دید که شمشیر به میان بسته است. پس به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت و با نگرانی گفت: «ای رسول خدا، این عمر بن

خطاب است که شمشیر به میان بسته است». در این هنگام حمزة بن عبد المطلب عرضه داشت: «ای رسول خدا، به او اجازه ده که اگر در طلب امر خیری باشد آن را به وی ارزانی خواهیم داشت و اگر در طلب شری باشد او را به شمشیر خودش خواهیم کشت». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به او اجازه دهید». در پی اجازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن مرد برخاست و به او اجازه ورود داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به استقبال او برخاست و در سراسری خانه با او ملاقات فرمود و در میان ردای او را گرفته او را بشدت به سوی خود کشید و فرمود: «ای پسر خطاب چه چیز تو را بدینجا آورده است؟ به خداوند سوگند نمی دانم که تویی هیچ سببی آمده باشی مگر آن که رخدادی تکان دهنده بر تو نازل شده باشد». عمر در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حضورت آمده ام تا به خدا و رسول او و بدانچه از جانب خداوند آمده است، ایمان آورم». در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر گفت و کسانی که در آن خانه بودند دریافتند که عمر مسلمان شده است.

بدین ترتیب مشاهده می کنید که اسلام عمر بن خطاب از قلبی برخاسته بود که به عدالت و به رحم و مهربانی ورزیدن ایمان داشت، هرچند غباری از عادات جاهلی و آنچه قومش بر آن بودند بر روی آن قرار گرفته بود و هرچند قبل از آن که اسلام را درک کند، تعصب وی او را بدان کشانده بود که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی ورزد، چه، او چنین گمان می کرد که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحدت آرای قریش را به تفرقه مبدل می سازد و جایگاه ویژه آنان در میان عرب را از میان می برد و البته او در این گمان به خطا می رفت. اما به هر حال، تحلیل و جدا کردن نور حق از باطل و بازشناختن مؤمن و کافر بهتر از لجاجت و ثبوت رأی بر باطل است. این چیزی است که در آغاز بر عمر پنهان بود ولی با این وجود بر آن کسانی از قوم خود که از سرزمین خود هجرت می گزیدند دل می سوزاند تا آن که چون مشاهده کرد خون از زخم تن خواهرش بیرون می جهد، آن ضربه تکان دهنده بر او وارد آمد و آن غباری را که بر دل او قرار گرفته بود از میان برداشت و بدین ترتیب، عمر آن مهربان

عادل پردرکی بود که خداوند غبار باطل را از دل او برگرفت.

## در آستانه دورانی جدید

237 - اسلام آوردن حمزه و در پی بی آن، مسلمان شدن عمر آغاز دورانی جدید برای اسلام بود. مسلمانان در آغاز، مستضعفانی بودند که مورد ستم قرار می گرفتند، اما نمی توانستند بدیهایی را که به آنان روا داشته می شد با رفتاری همانند آن پاسخی متقابل گویند، توان آن نداشتند که از خود دفاع کنند و دشمنانشان نیز نه به پیمانهایی که با آنان داشتند وفا می ورزیدند، نه «جوار» و پناه دادن کسی به آنان را محترم می شمردند، نه خود پناه می دادند و نه به مقتضای هیچ دوستی و خویشاوندی با آنان عمل می کردند، بلکه شکنجه بدانان روا می داشتند و بی آنکه هیچ مقابله ای را انتظار داشته باشند خواری و زبونی را به آنان تحمیل می کردند.

در این میان حتی اگر مشرکانی با مروّت از آزار مؤمنان ابا می کردند و از آن روی برمی تائیدند، بدان سبب بود که آنان نمی خواستند به پستی آزار برده ای یا انسانی ضعیف و یا کسی که توان هیچ مقابله ای ندارد تن در دهند.

هنگامی که حمزه اسلام آورد، بزرگ فرمایگان مشرک، ابو جهل برای نخستین بار ضرباتی را احساس می کرد که بر سر او فرود می آمد و خونی را می دید که از زخمهایش فرو می ریخت و اگر چه یارانی از میان قبیله اش به کمک او برخاستند، اما وی از درگیر شدن در يك جنگ وحشت کرد و از این ترسید که این، آغاز آن نبرد باشد، نبردی که او از فرجام آن بیم داشت، آنسان که وضعیّت هر دور از مروّتی که بر ناتوانان دست ستم دراز می کند و از توانمندان می ترسد چنین است.

زمانی نیز که عمر اسلام آورد، این فاجعه ای برای شرك و مشرکان و شکل یافتن دورانی جدید بود، دوران افتخار ورزیدن مسلمانان به اسلام، آشکار ساختن آن پس از يك دوران سیر پنهانی و قرار گرفتن همه مسلمانان در يك صف در مقابل

مشركان پس از آن كه زمانى از يكديگر جدا و متفرّق بودند.

عمر در روز مسلمان شدن در خانه ارقم بن ابى ارقم در كنار صفا در حالى كه شمار مسلمانان به چهل تن نزديك شده بود به آنان پيوست و در اين هنگام برخاست و گفت: «اى رسول خدا (صلى الله عليه و آله) به چه سبب دين خود را مخفى مى داريم با آن كه ما بر حقيقت و به چه سبب آنان دين خود را آشكار مى سازند با آن كه بر باطلند؟».

رسول خدا (صلى الله عليه و آله) در پاسخ او فرمود: «ما اندكيم و آنچه را ما از ستم مردم ديده ايم، شاهدهى». عمر گفت: «سوگند به آن كه تو را به حق مبعوث داشت، هيچ مجلس و محفلى از مجالس و محافلى كه در آن نداى كفر در داده ام نخواهد ماند مگر آن كه در آن ايمان خود را آشكار خواهم ساخت».

پس از اين گفتگو، عمر به طواف خانه كعبه بيرون رفت و سپس با سران قريش كه خبر اسلام آوردن او را شنيده و اينك در انتظار او بودند برخورد كرد. در اين هنگام ابو جهل گفت: «فلانى مدعى است كه تو سبكسرى کرده اى». او در پاسخ با صدای بلند گفت: «گواهی می دهم كه خدایى جز الله نیست، یگانه و بی شريك است و محمد (صلى الله عليه و آله) فرستاده و بنده اوست». در اين هنگام مشركان به سوى وی پریدند تا او را بر زمین کوبند. در رأس این گروه عتبة بن ربيعه قرار داشت. او همان كسى است كه از پيش ابوبكر را بر زمین کوبیده، او را مضروب ساخته و مجروح کرده بود. گویا اينك اين طلب عمر بود كه آن كار وی را انتقام گیرد. به همین سبب بر او پرید و او را بر زمین کوبید و آنسان كه شترى نعره كنان می نشیند، بر روی او نشست و به زدن او پرداخت و انگشت خویش در چشمان او فرو می برد و عتبه نیز فریاد می کشید. پس از چندی مردم دور شدند و عمر نیز از روی او برخاست و بدین ترتیب، كینه مسلمانان - عموما - و كینه ابوبكر بخصوص - فرونشاند شد.

عمر اصرار بر آن داشت كه جز اشراف قريش را هدف ضربات خود قرار ندهد تا آنان طعم و حرارت آن ضربات را بچشند. او به همین دلیل، چون یلان



چهره های آنان را بر زمین می مالید. در این نبرد که عمر آن را برانگیخت، هیچ يك از شریفان مکه به وی نزدیک نمی شد مگر آن که وی او را مضروب می ساخت تا آنجا که آن مردم از رویارویی با او ناتوان شدند. وی پس از آن در مجالس و محافلی که از این پیش در آنها شرکت می کرد حضور یافت و اسلام خود را اعلام می داشت(1). آنان نیز به رویارویی او می پرداختند و وی جامههایی از همانند آن بدیهایی که آنان، خود می کردند به ایشان می چشانند.

او پس از این ماجرا، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مسلمانان در کنار وی بودند، برگشت و آنان را بدین فرا خواند که دیگر متفرق و جدای از یکدیگر نمانند و بلکه همه با هم در مقابل مشرکان خود را نشان دهند. در پی این پیشنهاد، مسلمانان گردهم آمدند و با هم بیرون رفتند تا همگی در جوار کعبه مقدّس نماز به جای آورند. آنان در دو گروه قرار گرفتند که حمزه در رأس یکی از آنها و عمر در رأس دیگری بود.

آنان با گروه متحد خود مشرکان را به مبارزه طلبیدند که به منع آنان پردازند، اما هیچ پاسخی برای این مبارزه جویی عملی خویش مشاهده نکردند، چرا که هنوز آن پیشوا و منادی بدی کمان حمزه را به خاطر داشت که سر او را می شکافت و عتبه نیز بر زمین کوبیده شدن خود از سوی عمر و این را که وی انگشتان خود را در دیدگان او فرو می برد از یاد نبرده بود.

بالاخره اسلام آشکار شد و نور عیان گشت و کاروانها خبر قدرت یافتن اسلام و سستی و خواری شرك را به هر دیار بردند و انسان که خواهیم گفت، ستمدیدی و مظلومیت به جای آن که متوجه افراد باشد متوجه گروهها گشت. این مظلومیت در طول دوران دعوت ادامه یافت و با هجرت به مدینه پایان پذیرفت.

اینک مشرکان بر آن شده بودند تا در کنار ستمها و آزارهایی که روا

ص: 664

می داشتند، سه شیوه دیگر را نیز در پیش گیرند:

الف: تلاش برای به سازش کشاندن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق مماشات ورزی با او تا وی را از دعوت آشکار خود بازدارند.

ب: به مجادله پرداختن با پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای عاجز ساختن او و یا نشان دادن ضعفی از سوی وی در مدّعی خویش.

ج: شکایت بردن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمویش ابوطالب.

ص: 665



تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

238 - کافران از تسلیم پیامبر از طریق برخوردهای قهرآمیز ناامید شدند: آنان اصحاب او را مورد آزار و شکنجه قرار دادند، اما آنها پایداری ورزیدند؛ او را نیز آزدند، اما به چیزی دست نیافتند و هرچه بر آزارها افزودند، ایمان بیش از پیش به دل‌های مردمان راه گشود؛ چه، با آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان خداوند حمزه را به اسلام رهنمون گشت و او از طرفداران سرسخت مسلمانان قرار گرفت، در پی آزار رساندن عمر به خواهر خود و شوهر او و بدان سبب که مؤمنان را مشاهده کرد که از شهر و دیار و از میان قوم خود هجرت می‌گزینند، دلش نرم شد و ایمان آورد و ایمان او فاجعه‌ای برای مشرکان بود که خداوند بدان فاجعه آنان را در غم نشاناند و این تازه مسلمان به صورت نیرویی برای اسلام در آمد که توانست فارقی میان دو دوره پنهان‌سازی اسلام و آشکار کردن آن و در عیان به پرستش پرداختن و اظهار آوای حق در درون مسجد الحرام باشد.

اگر چه مشرکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مورد آزار قرار می‌دادند، اما وی با آنان از در مسالمت در می‌آمد و با سخنان حکمت‌آمیز و اندرزهای نیکو آنان را به اسلام فرا می‌خواند و هیچ‌از دعوت خود دست نمی‌کشید و با آنان نیز قطع رابطه نمی‌کرد، بلکه به دردهای آنان دردمند می‌شد و در بحرانها با آنان همدردی می‌کرد، تا آنجا که

حتی يك بار مردم مکه گرفتار قحطی و خشکسالی شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نزول باران دعا کرد و باران آمد.

چنین برمی آید که این ماجرا در دوران اقامت پیامبر در مکه و در فاصله میان وفات ابو طالب و هجرت به مدینه صورت پذیرفته است. این مدعی از آن روست که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از برآورده شدن حاجتش آرزو کرد که ابو طالب در آن زمان زنده می بود شاید ایمان می آورد(1) و در می یافت که دین محمد (صلی الله علیه و آله) خیر و سعادت برای مردم و خاندان اوست.

همچنین روایت شده است که ماجرای طلب باران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دورانی رخ داد که آن حضرت در مدینه بود و در آن زمان فرموده بود که کاش ابو طالب زنده می بود و او را یاری می کرد(2).

ص: 668

1- - دیگر بار یادآور می شویم که چنین روایات و چنین ادعاهایی با این حقیقت که ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده بود، سازگاری و هماهنگی ندارد. م.

2- - البتّه آنچه درباره مشاهده طلب باران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی ابو طالب گفته می شود این است که وی در دوران حیات عبد المطلب شاهد این ماجرا بوده است. در همین راستا، روایت شده که رقیه دختر ابو اصفی بن هشام گفت: سالیانی از قحطی و خشکسالی پی در پی بر قریش گذشت تا آنجا که از شدت کمبود و گرسنگی ناخنها سیاه و استخوانها نرم شد. در همین زمان که ما در اندوه و گرفتاری به سر می بردیم... ناگاه شنیدم هاتقی به صدای بلند فریاد برمی آورد که «ای جماعت قریش این پیامبری که از میان شما مبعوث خواهد شد اینک زمان ظهور او فرا رسیده است. هان که در میان خویش بنگرید که در میان شما مردی است بلند قامت، سفید چهره و با بینی کشیده». اینک باید او و فرزندش حاضر شوند و از هر تیره ای مردی برگرد او جمع شود. نیز باید عطر استعمال کنند و در حالی که آن مرد پاک و نیک نفس در میان آنان است هفت بار برگرد کعبه طواف کنند. پس آن مرد دعا کند و مردم آمین بگویند...». رقیه می گوید: من ترسان شدم، عاقلم به تحیر و سرگشتگی ماند و خواب خویش را برای دیگران بازگو کردم... آنان گفتند: آن مرد شبیه الحمد عبد المطلب است. پس قریش یکی پس از دیگری نزد او آمدند و از هر تیره ای مردی با او همراه شد و همه با هم پس از استعمال عطر به استلام ارکان و طواف کعبه پرداختند و سپس راه صعود به کوه ابو قبیس را در پیش گرفتند. چون بر دامنه کوه

در این میان برخی از مشرکان بودند که حالات و شواهدی می یافتند حاکی از این حقیقت که آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده است مورد پذیرش قرار دهند یا حدّ اقل به تکذیب آن نشتابند و در این کار تأمل ورزند تا آن زمان که ببینند آیا دعوت او مورد پذیرش قرار می گیرد و همگانی می شود یا آن که به سستی می گراید و مورد پذیرش قرار نمی گیرد.

به عنوان مثال، از نصر بن حارث روایت شده است که گفت: «ای جماعت قریش، به خداوند سوگند، اینک مسأله ای برای شما رخ داده که چاره ای در رویارویی آن ندارید. محمد در زمانی که هنوز پسری خردسال بود، مورد رضایت ترین، راستگوترین و امانتدارترین شما بود تا آن زمان که موی سفید بر چهره اش پدیدار گشت و در این زمان، آنچه را می بینید بر شما آورد و شما گفتید او يك ساحر است در حالی که او به خداوند سوگند، او ساحر نیست، چه ما ساحران و گره ها و دمیدنهای آنان را دیده ایم و او چنین چیزهایی ندارد. نیز گفتید او يك کاهن است در حالی که، به خداوند سوگند، او کاهن نیست و ما کاهنان و حالات آنان را دیده و سجع گویهای آنها را شنیده ایم. گفتید او شاعر است. نه به خداوند سوگند، او شاعر نیست که ما شعر را دیده و انواع آن را، هزج و رجز (1) آن را

ص: 669

---

1- - نام دو بحر از بحور اصلی شعر کلاسیک و مشترک میان دوزبان فارسی و عربی است. م.

شنیده ایم. گفتید او يك ديوانه است در حالی که ديوانه نیز نیست. پس نه راهی برای سرکوب اوست، نه راهی برای مهار کردنش و نه راهی برای کنار آمدن او.

اینک در مسأله او بنگرید و تأمل ورزید که به خداوند سوگند، رخدادی عظیم بر شما نازل گشته است»<sup>(1)</sup>.

### ملاقات مکيان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای جذب وی

239 - از جابر بن عبد الله روایت شده است که قریش گفتند: «ببینید آگاهترین شما به سحر و کهنات و شعر کیست تا بیاید و با این مرد که اجتماع ما را برهم زده و متفرق ساخته، کار ما را به تشتت کشانده و دین ما را مورد مذمت قرار داده است گفتگو کند و ببیند او چه می خواهد». در پی این پیشنهاد، آنان به همدیگر گفتند:

«ما کسی جز عتبة بن ربیعہ نمی شناسیم». پس او را به همین منظور فرا خواندند و به وی که در میان قریش مردی مهتر و بردبار بود گفتند: «تنها تو ای ابو ولید شایسته چنین کاری».

در روایت دیگری چنین آمده است که عتبة خود به قریش پیشنهاد چنین کاری را داد و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، آیا به سوی این مرد بروم و پیشنهادهایی به وی عرضه دارم شاید برخی از آنها را بپذیرد و از ما دست بردارد؟» گفتند: «آری، ابو ولید».

به هر حال خواه او به قریش چنین پیشنهادی کرده و خواه آنان از او چنین چیزی را خواسته باشند، او به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و پیشنهادهایی را به آن حضرت تقدیم داشت که به گمان وی برای بازداشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پیگیری و ادامه دعوت مردم به حق بسنده می کرد.

عتبه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای پسر برادر، آنچنان که می دانی تو در میان ما از

ص: 670

---

1- ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 289.

موقعیت و منزلتی در اصل و نسب برخوردار و جایگاهی والا در این خاندان داری.

اینک تو بر قبیله و قوم خود مسأله ای خطیر آورده ای و بدان وسیله اجتماع آنان را متفرق ساخته، اندیشه های آنان را به سبکی و پوچی خوانده، از خدایان و دین این مردم بدگویی کرده و همه پدران و گذشتگان آنان را کافر خوانده ای. اکنون از من بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم که در آن بنگری، شاید برخی از آنها را مورد پذیرش قرار دهی».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «ای ابو ولید بگوی که گوش فرا می دهم».

او گفت: «ای پسر برادر، اگر بدانچه بر مردم آورده ای، در پی ثروتی هستی، ما آن قدر از اموال و داراییهای خود برای تو گرد آورده و به کناری نهاده ایم که اگر آنها را بپذیری ثروتمندترین ما خواهی بود. اگر نیز جویای ریاستی ما تو را پیشوای خود می سازیم تا در مورد هیچ کاری مگر با اجازه تو تصمیمی نگیریم. اگر نیز در پی سلطنتی، تو را سلطان خود ساخته ایم و اگر هم آنچه بر تو می آید چیزی است که به نظرت می رسد و نمی توانی آن را از خود دفع کنی، ما برای تو طیبی خواهیم جست و ثروت خود را در این راه مصرف خواهیم کرد تا تو را معالجه کنیم، چه، گاه حالت جنّزدگی بر شخص چیره می شود و می بایستی مورد مداوا قرار گیرد».

پس از آن که عتبه سخنان خود را به پایان رساند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «ای ابو ولید، آیا سخنت را تمام کردی؟» او نیز گفت: «آری».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از من بشنو». او گفت: «چنین می کنم».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیات کتاب الهی را بر وی تلاوت کرد که «فرستادنی است از جانب خداوند بخشاینده مهربان و کتابی است که آیات آن جدا [و تبیین] شده [تا] کتابی عربی و خواندنی برای مردمی باشد که می دانند...»(1).

ص: 671



رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان آیاتی از این سوره را به ترتیل بر وی تلاوت فرمود.

چون عتبه این آیات را شنید، بدان گوش فراداد و دستهای خویش را پشت سر خود برده، بر آن تکیه زد تا این آیات را استماع کند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آیه سجده که در این سوره قرار دارد رسید و سجده کرد و به او فرمود: «ای ابو ولید، شنیدی؟» او نیز گفت: «شنیدم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «اینک این تو و این آیات کتاب خدا».

پس از این گفتگو، عتبه به سوی دوستان خود روانه شد. چون او را دیدند برخی به برخی دیگر گفتند: «ابو ولید، اینک با چهره ای غیر از آنچه هنگام رفتن داشت، به میان شما آمده است».

هنگامی که به شنیدن خبر مأموریت عتبه نشستند، گفتند: «ای ابو ولید، چه خبر به همراه داری؟» او گفت: «خبرم این است که به خداوند سوگند، کلامی شنیدم که هرگز تاکنون همانند آن را نشنیده ام. به خداوند سوگند، آن نه شعر است و نه کهنانت. این جماعت قریش، از من فرمان برید و مسئولیت این امر به من واگذارید. این مرد را با آنچه دارد رها کنید و از او دوری گزینید که به خداوند، این کلامی را که از او شنیدم امری خطیر خواهد بود. در صورتی که او را به خود واگذارید اگر اعراب بر او چیره شوند، شما به وسیله دیگران از عهده او بر آمده اید و اگر او بر اعراب چیره شود، سلطنت او سلطنت شما و عزت و سربلندی او عزت و سربلندی شما خواهد بود و شما بیشتر از همه مردم به او مباحات خواهید ورزید و به سبب پیروزی او شادمان خواهید بود».

اما آن مردم نصیحت او را نپذیرفته، گفتند: «ای ابو ولید، او با زبان خود تو را سحر کرده است». اما وی که در آن هنگام در نصیحت خود امین بود گفت:

«این نظر من است و شما آنچه می خواهید بکنید»<sup>(1)</sup>.

ص: 672

240 - آزارهای مستمر قریش را از تحقّق این خواسته ناکام ساخت که محمّد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را از ایمان خود برگردانند، بلکه این شکنجه ها سخت و رنج دانهای پی در پی بر ایمان مؤمنان و پابندی آنان بدانچه عقیده داشتند می افزود و آنسان که یادآور شدیم گاه نتایجی چون اسلام آوردن حمزه و عمر بر این آزارها مترتب می گشت و علاوه بر آن کم کم مسلمانان به آزارهای متقابل دست می زدند و بدین ترتیب، ابو جهل این حقیقت تلخ را دریافت که چگونه مردی عادل و قدرتمند سر انسانی بدکار چون او را می شکافد. عمر نیز این درس را به آنان آموخت که چگونه عصیانگری شر آفرین مورد ضرب و جرح قرار می گیرد.

اینک با شیوه هایی چون شیوه اخیر قریش به تجربه کردن این طریق پرداخت که با نرمش با این رخداد جدید برخورد کند و پیشنهادهایی را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرضه بدارد که به گمان آنان بی آنکه ایشان را به ایمان نزدیک سازد می تواند پیامبر را به آنان نزدیک کند. آنان پیشنهادهایی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارائه دادند که با منطق خودشان سازگاری داشت و کسانی چون خود آنها را نرم می کرد. آنان شرافتمندی و والامنزلی را به او پیشنهاد کردند تا پیشوای فرمانروای ایشان باشد، سلطنت را به وی پیشنهاد کردند تا پادشاه آنان شود و بالاخره، دارایی و ثروت را در مقابل او قرار دادند تا ثروتمندترین آن مردم گردد. اما هنگامی که او همه این پیشنهادهای را رد کرد در حالی که به گمان آنان هیچ کس چنین پیشنهادهایی را رد نمی کرد مگر آن که عقل خود را از دست داده باشد و در حالی که آنان به مقتضای منطق مادّی خود، برتری و والایی را جز به مال و ثروت و ریاست و قدرت و سلطنت نمی دانستند - چنین به او پیشنهاد دادند که وی را به زبردست ترین طبیبان نشان دهند تا آنها وی را معالجه کنند. اما او به جای آن که با آری و نه به آنها پاسخ دهد آیات قرآن را برایشان تلاوت فرمود تا بدانند که آنچه نزد اوست از همه آنچه آنان پیش روی وی قرار می دهند بهتر است بلکه وی آنچه را آنان به او وعده می دهند در مقایسه با آنچه خود دارد که برتر و پاینده تر است، چیزی که شایسته نام بردن از آن باشد نمی داند.

مشرکان کار را بر محمد (صلی الله علیه و آله) و پیروانش سخت گرفتند و لحظه بلحظه عرصه را بر آنان تنگتر کردند. به ستم و آزار مسلمانان در صدد حل این مشکل برآمدند، اما سودی نبخشید. دیگر بار برای حل آن از طریق رشوه دادن ثروت و ریاست تلاش کردند، اما باز هم تلاش آنها به هیچ فایده ای نینجامید. پس اینک چه می بایست می کردن؟

ظاهراً چنین است که این بار هیچ راهی برای آنان جز پرداختن به مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقی نمانده بود تا از این طریق عجز و ناتوانی او در مقابل چشمان همگان آشکار شود و دیگر بر شمار پیروان او افزوده نگردد.

### مجادله با پیامبر

241 - مشرکان دیگر بار آن پیشنهادهایی را که عتبه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارائه داده بود تکرار کردند. اما این بار آنها را به صورت گروهی و دسته جمعی به عرض آن حضرت رساندند تا بدین وسیله به وی اطمینان بیشتری نسبت به وعده های خود بدهند و با ارائه خواسته های خود به صورت دسته جمعی وی را در موقعیتی قرار دهند که ناگزیر به پذیرش آن شود. آنان همچنین تصمیم داشتند در صورت ردّ این خواسته ها از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مجادله با وی پردازند.

به همین منظور، سران مخالف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تیره های مختلف گرد هم آمدند و پس از آن که تعداد لازم جمع شدند، برخی به برخی گفتند: «در پی محمد (صلی الله علیه و آله) بفرستید و با او به گفتگو پردازید و مجادله کنید تا، دیگر درباره او مسئولیتی نداشته باشید».

بدین ترتیب، در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند که «سران و بزرگان قومت به خاطر تو گردهم آمده اند تا با تو سخن گویند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز که بشدت به هدایت آنان علاقه مند بود و هدایت یافتن آنان را دوست می داشت و خواری و گمراهی آنان بر او سنگین بود، با این گمان که شاید

مشركان درباره او عقیده ای تازه پیدا کرده اند، بسرعت به سراغ آنان شتافت و در کنارشان نشست.

آنها به وی چنین اظهار داشتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، ما در پی تو فرستاده ایم تا در مورد تو مسئولیتی نداشته باشیم در حالی که - به خداوند سوگند - می دانیم هیچ يك از اعراب چنین چیزهایی که تو بر قوم خود روا داشتی بر قوم خود روا نداشته است:

تو پدران را مورد عیبجویی قرار داده ای، دین را به باد انتقاد گرفته ای، اندیشه ها را سبک و سفیهانه خوانده ای، خدایان را دشنام و ناسزا گفته ای و هیچ کار زشتی در حق این مردم نمانده است مگر آن که آن را انجام داده ای. اینک اگر تو بدان هدف این سخنان تازه را آورده ای که مال و ثروتی را گردآوری، ما برای تو از داراییهای خود چنان ثروتی جمع کرده ایم که بتوانی ثروتمندترین ما شوی. اگر در پی شرافت و ریاستی، ما تو را پیشوا و سرور خود می سازیم. اگر هم جویای سلطنتی، ما تو را پادشاه خود قرار می دهیم و بالاخره اگر آنچه به تو می رسد چیزی از جن است که به نظرت می آید که چه بسا نیز چنین باشد، ما همه ثروت خود را در جستجوی طیبیانی برای مداوای تو صرف می کنیم تا یا تو را از این مرض بهبودی دهیم و یا آن که در مورد تو مسئولیت خود را ادا کرده باشیم دیگر مسئولیتی نداشته باشیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آنچه می گوید در مورد من صحت و حقیقت ندارد. من آنچه را آورده ام، بدین سبب نیاورده ام که ثروت شما، سروری بر شما و سلطنت در میان شما را خواسته باشم. بلکه خداوند مرا به عنوان پیامبر بر شما مبعوث ساخته، کتابی بر من فرود فرستاده و مرا فرمان داده است که برای شما يك بشارت دهنده و يك هشدار دهنده باشم. من نیز پیام خداوند را به شما می رسانم و خیرخواهی شما کرده ام. اینک اگر آنچه را بر شما آورده ام از من بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر نیز دعوت مرا به خودم برگردانید، من بر فرمان خداوند پایدار خواهم بود تا آن که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان گفتند: «ای محمّد، اگر آنچه را به تو پیشنهاد دادیم نمی پذیری، تو خود می دانی که هیچ کس از مردم دارای سرزمینی تنگتر و محدودتر از سرزمین ما، زندگانی سخت تر از ما و ثروتی کمتر از ما نیست. پس برای ما از پروردگار خود که تو را بدانچه مبعوث داشته برانگیخته است بخواه که این کوههایی را که سرزمین و شهرها را تنگ و محدود ساخته از کنار ما به سویی دیگر روان سازد و سرزمین ما را بگشاید و وسعت دهد؛ نیز برای ما نهرهایی چون نهرهای شام و عراق بر جوشاند و هر يك از پدرانمان را که در گذشته است دیگر بار از خاک برانگیزد و قصی بن کلاب که پیری راستگوی بود در میان این برانگیخته شدگان باشد تا ما از آن گروه برانگیخته شده درباره آنچه تو می گویی پرسیم که آن حق است یا باطل است. اگر آنچه را از تو خواسته ایم برای ما به انجام رساندی و آن گذشتگان نیز تو را تأیید و تصدیق کردند، ما نیز تو را تأیید و تصدیق خواهیم کرد و جایگاه تو در پیشگاه خداوند و نیز این را در خواهیم یافت که تو، آنچنان که می گویی، پیامبری».

مفاد این سخنان آن است که سران مشرکان، آیات و نشانه های دیگری را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواستند. اما خداوندی که به دلها آگاه است به سبب آنچه آنان در دل داشتند چنین تقدیر نکرد که آن خواسته ها بر آورده شود، هر چند عیسی برای مردمی چون این مردم آیاتی بالاتر از این و معجزاتی چون زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران مادرزاد آورده بود. اما خداوند، خود آن کسی است که پیامبران خود را از میان بندگان برمی گزیند و خود نیز می داند به وسیله چه کسی رسالت خود را مؤید سازد.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من به چنین مأموریتی مبعوث نشده ام. من تنها همان چیزهایی را از جانب خداوند بر شما آورده ام که خود مرا بدان مبعوث داشته است و من نیز آنچه را بدان فرستاده شده ام به شما ابلاغ کرده ام و اینک اگر آن را بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبوری می کنم تا آن زمان

که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان گفتند: «اگر چنین نمی کنی، برای خود چیزی بگیر و از پروردگارت بخواه که برای ما فرشته ای برانگیزد که تو را در آنچه می گویی مورد تأیید و تصدیق قرار دهد و ما را از آزار تو بازدارد؛ نیز از خداوند می خواهی که برای ما باغها، گنجها و قصرهایی از طلا و نقره قرار دهد و تو را از آن حاجتهایی که در طلب آن می بینیم بی نیاز سازد که ما شاهدیم تو در بازارها به راه می افتی و در پی کسب رزق و روزی بر می آیی، آنسان که ما نیز چنین می کنیم. چنین چیزهایی از خداوند بخواه تا او برآورده سازد و ما اگر تو آن گونه که خود ادعا می کنی پیامبر هستی، از والا منزلتی تو در پیشگاه خداوند آگاه شویم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من چنین نمی کنم و من کسی نیستم که از پروردگار خود چنان چیزهایی بخواهد و من به چنین اموری به سوی شما مبعوث نشده ام، بلکه خداوند مرا به عنوان یک بشارت دهنده و یک هشدار دهنده برانگیخته است. پس اگر آنچه را بر شما آورده ام مورد پذیرش قرار دهید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبوری خواهم کرد تا آن که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان دیگر بار گفتند: «پس پاره ای از عذاب بر ما نازل ساز - آن گونه که خود مدعی هستی که خداوند اگر بخواهد چنین می کند - چه، ما ایمان نخواهیم آورد مگر آن که چنین کاری انجام دهی».

رسول صادق و امین (صلی الله علیه و آله) دیگر بار در پاسخ آنان فرمود: «این با پروردگار من است و اگر بخواهد با شما چنان خواهد کرد».

سران مشرک بازگفتند: «ای محمد گویا پروردگار تو ندانسته که ما با تو خواهیم نشست و درباره آنچه پرسیدیم از تو پرسش خواهیم کرد و آنچه خواستیم از تو تقاضا خواهیم کرد تا تو را از این پیش برای چنین امری آماده سازد و تو را چیزهایی بیاموزد که بدان ما را پاسخ گویی و تو را از آنچه در صورت پذیرفته نشدن

آنچه آورده ای انجام خواهی داد آگاه کند. به ما چنین خبر رسیده است که این سخنان را مردی در یمامه به نام رحمن به تو می آموزد. به خداوند سوگند، ما هرگز به رحمن ایمان نخواهیم آورد. اینک ای محمد، ما بهانه را بر تو تمام کرده و به خداوند سوگند، تو را با آنچه با ما کرده ای و نخواهیم گذاشت مگر آن که یا ما تو را هلاک سازیم و یا تو ما را نابود کنی».

یکی از همین مردم گفت: «ما فرشتگان را که دختران خدایند می پرستیم».

دیگری نیز گفت: «ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن زمان که... خدا و فرشتگان را رو به روی ما بیاوری» (1).

آنان همچنان در درخواست آیات و نشانه های محسوس و طلب عذاب الهی به سخن ادامه دادند. سپس، عبد الله بن ابی امیة بن مغیره بن عاتکه عمه رسول خدا و دختر عبد المطلب گفت: «ای محمد، خاندان تو آنچه را به تو ارائه کردند کردند و تو آن را نپذیرفتی؛ سپس چیزهایی از تو پرسیدند تا بدان وسیله از جایگاه تو در پیشگاه خداوند آگاه شوند، اما چنان نکردی؛ دیگر بار از تو خواستند تا آن عذابی را که بدان تهدیدشان می کنی هرچه زودتر بر آنان فرود آوری و تو نخواستی. پس سوگند به خداوند به تو ایمان نخواهم آورد مگر آن که نردبانی به سوی آسمان گیری و در حالی که من می نگرم از آن بالا- روی تا آن رسالت الهی را بیاوری و نامه ای گشاده با خود به همراه آوری و نیز چهار تن از فرشتگان را که گواهی دهند تو همان گونه ای که خود می گویی. سوگند به خداوند اگر چنین نیز کنی، گمان دارم باز هم تو را تصدیق نخواهم کرد» (2).

ص: 678

---

1- - اسراء/ 90-92. در این سوره از آیات 85 تا 97 به تفصیل این تقاضاهای مشرکان یا به عبارت بهتر بهانه های آنان و نیز پاسخ آنها بیان شده است. م.

2- - به نقل از تفسیر طبری «سورة اسراء»؛ تفسیر ابن کثیر، «تفسیر همین سوره»؛ سیره ابن هشام و البداية و النهایة.

242 - آنان آنچه را می خواستند تقاضا کردند، نه برای آن که ایمان آورند، بلکه برای آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حرج قرار دهند و قدرت مجادله خود را آشکار سازند که آنان به تعبیر قرآن «مردمی کینه ورز» هستند. شاید یکی از شواهدی که نیات حقیقی این مردم را برملا می سازد گفته آن مرد هاشمی و زاده عاتکه بنت عبد المطلب است که گفت: «به خداوند سوگند، اگر چنین نیز کنی، گمان دارم باز هم تو را تصدیق نخواهم کرد». گویا وی با این گفته خود تصریح می کند که انکار دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدم بر هر دلیلی و در دل‌های آنان جای گرفته است و حتی به فرض ظهور آن آیات و نشانه‌هایی که تقاضا کردند، از آن بیرون نمی آید.

بدین سبب، اگر خواسته‌های آنان برآورده می شد، آنان جز به سرکشی خویش نمی افزودند و آن گونه بودند که خداوند درباره آنان می فرماید: «آنان سخت ترین سوگند را یاد کردند که اگر آیتی بر آنان فرورسد، ایمان می آورند. بگو، آیات در پیشگاه خداوند است و چه می دانید که اگر این آیات نیز بر آنان آید، ایمان نمی آورند. انسان که نخستین بار نیز ایمان نیاوردند، ما دل و دیده آنان را باژگون سازیم و آنان را در طغیان و سرکشی خود واگذاریم که هرچه بیشتر در آن فروروند. اگر ما حتی فرشتگان را بر آنان فرود می فرستادیم، مردگان با آنان سخن می گفتند و همه چیز را پیش چشمان آنان گرد می آوردیم، آنان کسانی نبودند که ایمان بیاورند، مگر آن که خداوند بخواهد. اما بیشتر آنان نادانند» (1).

خواسته‌هایی که آن مردم پیش آوردند، برای در مانده ساختن مخاطب خود بود، نه در جستجوی دلیل، چه، آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده بود حق بود و خود بخود روشن و آشکار و به سبب همین حقایق مؤمنان از آن پیروی کردند. افزون بر این، سخنانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مردم می آورد با خود دلایلی به همراه داشت حاکی از آن که این سخنان از پیشگاه خداوند نازل می شود و قرآنی پیراسته از کژی است که گمراه را رهنمون می گردد و راه پویان در ظلمت را راه می نمایاند. آن همان

ص: 679



چراغ پرفروغی بود که عرب و غیر عرب از این عاجزند که همانندی برایش بیاورند، آنسان که خود می فرماید: «بگو اگر همه انسانها و پریان بر این همدست شوند که همانندی برای قرآن بیاورند، همانند آن نخواهند آورد، هرچند در این کار برخی پشتیبان برخی دیگر باشند»(1).

بر اساس آنچه تاکنون گذشت می توان خواسته های آن مشرکان را چنین خلاصه کرد:

1 - آنان که در پی دلایل و شواهد مادی و محسوس هستند، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند که سرزمینشان را برای آنان فراخ سازد و مردگانشان را از خاک برانگیزد.

2 - از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقاضا کردند که فرشته ای برای آنان مبعوث شود که بر نبوت او گواهی دهد.

3 - آنان تقاضا کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرزمین خشک آنان را به باغ و بستانهایی تبدیل کند که گنجها و قصرهایی از طلا و نقره در آن باشد. همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدان متهم کردند که مردی از اهل یمامه او را تعلیم می دهد.

4 - در خواست کردند که پاره ای از عذاب بر آنان نازل شود.

5 - آن را خواستار شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نردبانی حاضر کند و بر آن به آسمان رود و در حالی که نوشته ای بر صفحه کاغذ به همراه دارد از آسمان پایین آید.

آنان این خواسته ها را مطرح ساختند، نه برای آن که ایمان بیاورند، بلکه برای آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حرج قرار دهند. اگر آنان در پی ایمان آوردن بودند و شواهدی به قصد این منظور می خواستند، هرگز تقاضای آن نمی کردند که پاره ای از عذاب بر آنها نازل شود، چه، چنین عذابی آنان را نابود می ساخت و پس از نزول عذاب و نابودی، دیگر جایی برای ایمان نخواهد ماند.

ص: 680

راست گفت عبد الله بن ابی امیة بن مغیره بن عاتکه عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از طرح خواسته های خود، وعده نداد که در صورت برآورده شدن خواسته هایش ایمان خواهد آورد، بلکه سخن خود را چنین به پایان برد که گمان نمی کند حتی در صورت آمدن آن آیاتی که وی خواسته است، ایمان بیاورد.

به همین سبب نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خداوند نخواست که خواسته های آنان را بر آورد، بلکه خواسته های آنان را از همان ابتدا رد کرد، زیرا خود می دانست که در صورت برآورده شدن این خواسته ها و ایمان نیاموردن آنان، انسان که قوم عاد و ثمود هلاک شدند، این مردم نیز گرفتار هلاکت و نابودی خواهند شد، همچنین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که معجزه ای جاوید و پایدار دارد و آیین و شریعت او به پایداری این اعجاز جاویدان و همیشگی است و به همین سبب، شایسته چنین آیین جاویدی معجزه ای نیست که در لحظه ای صورت گیرد، و سپس تمام شود.

چنین روایت کرده اند که چون آنان این خواسته ها را تقاضا کردند و سؤالات خود را مطرح نمودند، به پیامبر وحی شد که «اگر می خواهی با آنان مدارا کنی مدارا کن و اگر نیز می خواهی آنچه را تقاضا کرده اند به آنان دهی، چنین خواهیم کرد و در این صورت، اگر تکذیب کنند، انسان که اقوام قبل از آنها را نابود ساختم، نابود خواهند شد» (رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ این وحی الهی فرمود:

«نه، بلکه با آنان مدارا خواهیم کرد».

همچنین، روایت کرده اند که مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: «از پروردگارت بخواه که کوه صفا را برای ما یکسره زر سازد تا به تو ایمان آوریم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین می کنید؟» گفتند: «آری». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعا فرمود و در پی بی آن دعا جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: «خداوند تو را سلام می فرستد و می فرماید: «اگر بخواهی کوه صفا برای آنان طلا- می شود و در این صورت، هر کس پس از این آیت کفر ورزد، او را آن گونه عذاب خواهیم کرد که هیچ يك از جهانیان را چنان عذاب نکنم و اگر نیز بخواهی در رحمت و توبه بر آنان

می گشایم». رسول خدا آن مهربان با رأفت فرمود: «بلکه همان توبه و رحمت را خواهانم».

در قرآن کریم، این خواسته های مشرکان و پاسخ آنها آمده است، آنجا که خداوند، آن راستگوترین گویندگان، می فرماید: «آنان گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن که چشمه هایی برای ما از زمین بر جوشانی یا برایت باغی از خرما و انگور باشد [باغی] که نهرها از میان آن به گونه ای وصف ناشدنی بر جوشد یا آن که آنسان که ادعا می کنی، پاره ای از عذاب از آسمان بر ما نازل کنی و یا آن که خداوند فرشتگان را پیش روی ما حاضر آوری یا برایت خانه ای از زر باشد یا در آسمان بالا روی. ما حتی بالا رفتن توبه آسمان را نیز باور نخواهیم کرد مگر آن که نامه ای بر ما فرود آوری که ما آن را بخوانیم». بگو پروردگار من منزه است. آیا من جز انسانی به رسالت فرستاده شده بوده ام؟» (1).

خداوند در آیات دیگری نیز این خواسته ها را مورد اشاره قرار داده و بیان فرموده است که اگر خواسته های آنان نیز حاصل می شد ایمان نمی آوردند، آنجا که خداوند می فرماید: «هیچ آیتی از آیات پروردگارشان بر آنان نمی آید مگر آن که از آن روی برمی تابند. آنان حق را آن هنگام که بر آنان آمده است دروغ شمرده اند و زود است که خبرهای آنچه آن را مایه استهزا و ریشخند قرار می دادند بر آنان بیاید. آیا آنان ندیده اند که چقدر قرنهایی پیش از ایشان اقوامی را هلاک ساختیم که بدانان تواناییهایی داده بودیم که به شما مردم نداده ایم ما بارانهای عذاب را به فرو فروریختنی وصف ناپذیر بر آنان فرود فرستادیم و نهرهایی پدید آوردیم که در زیر آنان به حرکت و خروش در می آمد و بدین ترتیب، آنان را به سبب گناهانشان نابود ساختیم و پس از آنان قرنهایی دیگر پدید آوردیم. اگر حتی بر تو نامه ای در کاغذی فرو می فرستادیم که آن را با دستانتان لمس می کردند، باز هم آنان که کافر شده اند می گفتند: «این هیچ نیست مگر سحری آشکار». آنان گفتند: «چرا بر او فرشته ای

ص: 682

نازل نشده و این در حالی است که اگر فرشته ای نازل می کردیم، کار آنان تمام شده بود و دیگر مهلتی نمی یافتند. اگر ما حتی او پیامبر خود را فرشته ای نیز قرار می دادیم، آن فرشته را نیز در صورت يك مرد در می آوردیم و بر آن فرشتگان آنچه را مردم می پوشند می پوشانیم» (1).

مشركان همه این خواسته ها را مطرح ساختند، نه برای آن که ایمان آورند؛

چرا که قبل از طلب این آیات عقیده به کفر داشتند و در صورتی که در مسأله ای عقیده به باطل مقدم شده باشد، و شخص با پیشداوری مشخصی به سراغ حقیقتی برود همه راهها و شیوه هایی که برای آن پیموده می شود - خواه شیوه های سلبی و برآورده نشدن دلیل و آیتی که آنان جویای آنند و خواه شیوه های مثبت و برآورده شدن خواسته های آنان - یا پاسخی جز انکار و اعتراف نکردن به آن رویرو نخواهد گشت، زیرا برای کسی که به منظور ناتوان ساختن مخاطب و از سر لجاجت به طرح سؤال می پردازد، قوت و استحکام دلیل جز بر اصرار او در باطل خود و فراوانی ادله نیز جز بر فرورفتن بیشتر او در انکار حقیقت و لجاجت ورزی او نخواهد افزود.

خداوند قرآن را دلیلی برای آنان قرار داد تا فرصت اندیشیدن بیشتری در اختیار آنان قرار دهد، زیرا قرآن در طیّ زمان دعوت، پیوسته و لحظه بلحظه، آنان را مخاطب خود می سازد و ممکن است در هر يك از این لحظات توبه و مغفرتی پیش آید، در حالی که ادله حسّی به گونه ای است که فقط در يك لحظه و برای يك بار پدیدار می گردد و پس از آن یا عذاب است و یا ایمان.

تاریخ گذشته، اندرزی است برای آنان، چه هیچ گاه آیتی از آن نوع که این مردم خواستار آن شدند بر آنها نمی آمد، مگر آن که نتیجه اش هلاکت و نابودی بود نه اقرار و اعتراف به حقیقت، چرا که آن مردم کسانی نبودند که به حق اعتراف کنند، چون قبل از آن آیات موضع تکذیب حقیقت را در پیش گرفته بودند. آیه قرآن

ص: 683

بدین مسأله اشاره دارد، آنجا که می فرماید: «هیچ چیز ما را از آنان باز نداشته است که آیات خود را فرو نفرستیم مگر آن که پیشینیان آن را تکذیب کردند. و ما شتر را به [قوم] نمود دادیم پس بدان ستم کردند و ما آیتهای خود را مگر برای ترساندن فرو نمی فرستیم» (1).

243 - همه آن سؤالاتی که از سوی مشرکان مطرح می شد جز برای آن نبود که پیامبر را در موضع عجز و ناتوانی قرار دهند و در صورت آشکار شدن ضعف او - به زعم آنان - از آن دستاویزی بسازند برای بازداشتن مردم از پیروی او و قرار گرفتن در مقابل سرچشمه ایمانی که پیوسته در جریان است و قطع نمی شود.

اما آیا آنچه آنان می خواستند تحقق یافت؟ هرگز چنین نشد و همین، آیتی دیگر بر صدق و راستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤید این حقیقت قرار گرفت که او جز حق نمی جوید، این همه در حالی بود که پیروان آن حضرت روز بروز افزایش می یافتند و نه کاستی می پذیرفتند و نه کسی از آنان از دین برمی گشت، هرچند در مقابل آنان، مشرکان آیتهای الهی را و نیز این مسأله را که خداوند یگانه است و یا چند خدا وجود دارد دستاویز مجادلات خود قرار می دادند و درباره خداوند سخت مقتدر به مجادله می پرداختند.

### کمک گرفتن از اهل کتاب

244 - مشرکان قبل از هر چیز موضع انکار را در پیش گرفتند و آنگاه که حق بر آنان بیامد، آن را دروغ شمردند و راه ایمان را به دلهای خود بستند.

اصولا مردم دو گروهند:

گروهی که حق را در اندیشه و دل خویش فرا یافته، به محض شنیدن، آن را درک می کنند. این گروه تنها بدان خاطر جویای دلیل می شوند که دلهاشان اطمینان بیشتری یابد و ایمانشان فزون گردد. برای اینان، دلیل به وجود آورنده ایمان در

ص: 684

دلہایشان نیست، بلکه آن را تثبیت می کند و همینانند که خداوند درباره آنها می فرماید: «اَما کسانی که ایمان آورده اند، آیات قرآن بر ایمانشان بیفزود»(1).

گروهی دیگر به کفر می شتابند و قبل از هر چیز موضع انکار در پیش می گیرند. اینان راههای ورود ایمان به دلہای خود را بسته اند و همانانند که خداوند درباره آنها می فرماید: «خداوند بر دلہای آنان و بر گوشہایشان مهر نهاده و بر دیدگان آنها پردہ ای افکنده است و برای آنان عذاب سخت»(2).

اینگونه مردم دلیل را برای آن نمی خواهند که در پرتو آن راه پویند، بلکه می خواهند خصم خود را ناتوان کرده و به او دروغ بگویند. ببینید خداوند درباره آن مشرکان سرکش که به رویاری با پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) می پرداختند، چه فرموده است. او می فرماید: «آنگاه که آنان گفتند: «پروردگارا اگر این همان حق است و از پیشگاه تو نازل شده، سنگهایی را از آسمان بر ما فرو ببار یا عذاب دردناک بر ما بیاور».

البته خداوند آن نیست که تا تو در میان آنانی، آنها را عذاب کند و خداوند آن نیست که در حالی که آنان از او آمرزش می طلبند آنها را عذاب دهد»(3).

مشرکان پس از طرح این خواسته ها و بہانہ ہا احساس کردند کہ هیچ کس بہ خاطر این بہانہ ہا بہ رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) بی اطمینان نشدہ بلکہ دلیلی است بر حماقت و کم خردی آنان و عاملی برای فرو رفتن ہرچہ بیشتر آنها در گردابی از تفکرات و اندیشہ های بی حاصل کہ هیچ مایۂ ہدایتی در خود نداشت، چہ آن بہانہ ای کہ در صورت عملی شدنش آنان را پیش از آن کہ بتوانند ایمان بیاورند نابود و ہلاک می ساخت، چگونه دلیلی می توانست باشد؟ بہانہ هایی از این قبیل کہ بارانی از سنگ بر آنان فرو بارد یا عذاب دردناک دامن گیرشان شود.

آنان در این دلیل آوردنہا و بہ عبارت درست تر در این بہانہ جویہایی کہ از

ص: 685

---

1- - توبہ/ 124.

2- - بقرہ/ 7.

3- - انفال/ 32-33.

نادانی آنها پرده برمی داشت ناتوان شدند و به نوعی استدلال نسبی به کمک اهل کتاب روی آوردند و از آن جماعت کمک جستند بدان امید که آنان در متوقف ساختن دعوت به حق که مردم در مسیر آن به ایمان می گرویدند، امدادشان رسانند.

245 - ابن عباس روایت کرده است که قریش نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را نزد عالمان یهودی مدینه فرستاد و آن دورا مأمور کرد که پس از توصیف وضعیت محمد (صلی الله علیه و آله) برای آن عالمان و پس از اظهار این پیام قریش که «آن عالمان پیروان نخستین کتابند و چیزهایی از علوم پیامبران در اختیار دارند که ما از آن بی بهره ایم بهره ایم» درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسند.

آن دو به قصد مدینه از مکه بیرون آمده و وارد این شهر شدند و در آنجا از عالمان یهودی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسش کردند و وضعیّت و برخی از گفته ها و عقاید او را به اطلاع آنان رساندند و گفتند: «شما پیروان توراتید و اینک ما به سراغ شما آمده ایم تا در مورد این مرد به ما آگاهی دهید».

عالمان یهودی در پاسخ به آن دو فرستاده گفتند: «در مورد سه چیز که به شما می گوئیم از او بپرسید. اگر به آن پرسشها پاسختان گوید پیامبری الهی است و اگر نگوید مردی دروغگوست که درباره او نظر خود را اجرا خواهید کرد:

(الف) درباره گروهی از جوانمردان که در دورانهای کهن بودند از او بپرسید که وضعیّت آنان چگونه بود. چه آنان ماجرای شگفت داشتند.

(ب) درباره مردی جهانگرد از او بپرسید که ماجرای او چه بود، مردی که شرق و غرب زمین را درنوردید.

(ج) از او درباره روح پرسش کنید که چیست».

اگر در این موارد پاسختان دهد از وی پیروی کنید و اگر پاسخی ندهد، مردی دروغگوست. هرچه خود می دانید با او انجام دهید.

نصر و عقبه پس از این مأموریت به میان قریش برگشتند و گفتند: «ای

جماعت قریش راه چاره ای برایتان آورده ایم که مسأله میان شما و محمد (صلی الله علیه و آله) را حل خواهد کرد. عالمان یهودی از ما خواسته اند در چند مورد از او پرسش کنیم.

آن دو فرستاده این موارد پرسش را با قریش در میان نهادند و سران این خاندان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آنچه را عالمان یهودی دستور داده بودند از وی پرسیدند.

چنین به نظر می رسد که آنان چنین می پنداشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون دفعات قبل با تکرار دعوت حق آنان را بر خواهد گرداند. اما این پندار آنان به تحقق نپیوست؛ چه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را برنگرداند، بلکه مهلتی معین فرمود تا پس از سپری شدن آن بدانان پاسخ گوید، چرا که معجزه بزرگ او قرآن کریم می توانست پاسخ آن سؤالها را در برداشته باشد. او به همین سبب به آنان وعده داد در صورتی که به وی مهلتی دهند، آنان را پاسخ گوید. تعیین چنین مهلتی نیز بدان جهت بود که او از پیش خود سخن نمی گفت و هیچ آگاهی جز آنچه خداوند در اختیار وی قرار می داد نداشت و لذا می بایست در انتظار پاسخ آن سؤالات به کمک وحی الهی باشد. به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «فردا درباره آنچه پرسیده اید به شما پاسخ خواهم گفت». آن بزرگ در این فرموده خود، پاسخ به پرسشهای مشرکان را بر مشیت و خواست خداوند معلق فرمود.

مشرکان از حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و آن حضرت پانزده شبانه روز در انتظار ماند و نه در این مدت در این باره وحیی به او رسید و نه جبرئیل بر وی فرود آمد تا آنجا که مردم مکه جنجال و آشوب بپا کردند و گفتند محمد وعده فردا به ما داده، اما اینک پانزده روز گذشته و در این مدت او هیچ پاسخی درباره آنچه از او پرسیده ایم در اختیار ما قرار نداده است؛ نیز تا آنجا که توقف نزول وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را غمگین ساخت و آنچه مردم مکه می گفتند بر وی گرانی می کرد.

پس از گذشت این مدت بود که جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد. اینک جای این پرسش است که چرا در چنین مدتی نزول وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأخیر شد.

پاسخ ما به این سؤال در دو نکته خلاصه می شود:



يك: او هنگامی که وعده داد که فردا به سؤالات آنان پاسخ خواهد فرمود، این کار را بر اراده الهی معلق نساخت و ان شاء الله نگفت. این در حالی است که قرآن کریم می فرماید: «هیچ چیز را مگویی که فردا انجام خواهم داد مگر آن که خداوند بخواهد» (1).

دو: آمدن پاسخ آن سؤالات پس از يك دوره انتظار و پس از حساس شدن مردم نسبت به این ماجرا و نیز در پی رواج این شایعه از سوی مشرکان که محمد (صلی الله علیه و آله) از پاسخ آنان در مانده است موجب مفیدتر و مؤثرتر افتادن پاسخی را که بنا بود داده شود فراهم آورد؛ چه، بدین ترتیب آن پاسخ در زمانی که بدان نیاز بود ارائه می شد و به همین دلیل استوارتر در دلها جا می گرفت و تحلی و مبارزه طلبی آن بیشتر در اندیشه ها استقرار می یافت و هرچه بیشتر آن مشرکان را مورد تخطئه و تکذیب قرار می داد و حيله آنان را در گلوهایشان خفه می کرد؛ چه با طولانی شدن این مدت آنان در همه جا در این باره سخن گفته بودند و بدین ترتیب.

آن زمان که پاسخ پرسشهای آنان ارائه گردید، همه کسانی که شایعه ناتوانی و درماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ مشرکان به آنان رسیده بود و روی این موضوع حساس شده بودند، در جستجوی آن پاسخ بر می آمدند و از آن آگاهی می یافتند و این امر زمینه های فراوانتری را برای تصدیق و باور کردن رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی مردم فراهم می آورد.

افزون بر این دو نکته، این تأخیر حکایت از آن داشت که محمد (صلی الله علیه و آله) این کتاب را از جانب خود نیاورده و آن را از پیشگاه خداوندی می آورد که به امور پنهان و آنچه آفریده آگاه و شنوا و بیناست.

246 - به هر حال، پاسخ هر سه سؤال مشرکان به آنان داده شد:

پاسخ نخستین سؤال آنان این بود که آن گروه جوانمرد همان اصحاب کهف بودند که در سوره ای به همین نام از آنان یاد شده است. در اینجا شایسته است در

ص: 688

آیاتی از این سوره را که به این موضوع اشاره دارد بنگریم:

«آیا پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیت‌های ما در شگفت بودند آن گاه که آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: «پروردگارا ما را از پیشگاه خویش رحمتی ده و از کار ما برایمان راهنما و رهبری آماده ساز». پس ما در آن غار بر گوشه‌های آنان چندین سال مهر نهادیم و سپس آنان را دیگر بار برانگیختیم تا بدانیم که کدام يك از دو گروه آن مدتی را که سپری کرده اند به یاد سپرده اند. ما خبر آنان را به حقیقت بر تو می خوانیم. آنان گروهی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز بر هدایت آنان بیفزودیم و آنگاه که برخاستند بر دل‌هایشان پیوند استواری زدیم و دل‌هایشان را استوار ساختیم و آنان گفتند: «پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و جز او خدایی را نمی خوانیم که اگر چنین کنیم یاوه گفته ایم. اینان قوم مایند که جز او خدایانی گرفته اند. چرا آنان برایشان حاجتی آشکار نمی آورند؟ پس چه کسی ستمگرتر از آن است که بر خداوند دروغ بندد؟ آن هنگام که شما از آن مردم و آنچه می پرستند مگر خداوند دوری گزیدید. پس به غار پناه برید تا پروردگارتان رحمت خویش را برایتان بگستراند و گشایش و فراخنایی در کارتان برای شما آماده سازد».

تو خورشید را می بینی که - در حالی که آن گروه در قسمت پروسعت تری از غار قرار داشتند - به هنگام طلوع کردن از تابش مستقیم بر غار آنها به جانب راست کج می شد و به هنگام غروب آنان را به جانب چپ برمی گرداند. این از آیات الهی است و هر کس خداوند او را هدایت کند، راه یافته است و هر کس خداوند او را گمراه سازد برایش دوستی راهنما نخواهی یافت»<sup>(1)</sup>.

داستان اصحاب کهف ادامه می یابد تا به این آیه ختم می شود که: «و آنچه را از کتاب پروردگارت بر تو وحی شده است بخوان که کلمات الهی را تبدیل کننده و تغییردهنده ای نیست و جز او پناهگاهی نخواهی یافت»<sup>(2)</sup>.

ص: 689

1- - کهف/ 17-9.

2- - همان/ 27.

این پاسخ سؤال نخست بود که بخشی از سوره کهف را تشکیل می دهد و خواندن آن بر مردم باعث می شد تا قرآن به گوشه های مشرکان برسد و این خود، دعوت به حق و دعوت به راه راست بود و باعث می شد که مردم به اعجاز بیانی قرآن پی ببرند.

اما پاسخ سؤال دوم که پرسش از مرد جهانگرد بود نیز در اواخر همین سوره کهف آمده است، آنجا که می فرماید: «در مورد ذی القرنین از تو می پرسند بگوی خبری از او بر شما خواهیم خواند. ما به او حکومت و اقتداری در روی زمین بخشیدیم و به او از هر چیز وسیله ای دادیم و آن وسایلی دیگر در پی آورد تا آن زمان که به غروبگاه خورشید رسید و آن را مشاهده کرد که در چشمه ای گل آلود غروب می کند. وی در آنجا مردمی را یافت. ما به او گفتیم: «یا شکنجه می دهی و یا درباره ایشان نیکویی در پیش می گیری». او گفت: «اما هرکس ستم ورزد او را مجازات خواهیم کرد و سپس به پیشگاه پروردگار خود برگردانده می شود و او نیز وی را به عذابی ناخوشایند گرفتار می سازد و اما آن کس که ایمان آورد و کارهای شایسته به جای آورد برایش پاداشی نیکو خواهد بود و ما در تقدیر خویش برای او گشایش اراده خواهیم کرد. سپس او وسیله ای دیگر را پی گرفت تا آنجا که به نقطه طلوع خورشید رسید و مشاهده کرد که آن بر قومی طلوع می کند که هیچ پرده ای میان آن و آنان قرار نداده ایم...»(1).

این آیات در ادامه ماجرای ذی القرنین را پی می گیرد و بدین جا ختم می شود که می فرماید: «و در آن روز برخی از ایشان را واگذاریم تا در میان برخی دیگر چون موجی به حرکت درآیند و در صور دمیده شد پس آنان را گرد آوریم»(2).

پاسخ سومین سؤال مشرکان در سوره اسراء آمده است، آنجا که می فرماید:

«از تو درباره روح می پرسند. بگو روح از امر پروردگار من است و شما جز اندکی

ص: 690

---

1- همان/90-83.

2- همان/99.

آنسان که ملاحظه شد همه این پاسخها در قالب آیات قرآن به گوش مشرکان رسید و همه کسانی که غوغای ناتوانی و درماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در رویارویی و پاسخ دادن به آنان را بپا کرده بودند، آن را شنیدند و یا آن را خواندند. آن آیات در میان آیاتی از قرآن کریم که پیامبر بر آن مردم تلاوت می فرمود بر آنان خوانده می شد و بی تردید، این امر اثری قوی در آنان و در همه کسانی که از ماجرای این مخاصمه میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مشرکان آگاهی یافته بودند و نیز در رأس همه آثار فراوانی را در دلهای کسانی بر جای گذاشت که روح قرآن و دلایل اعجازش در قلبهای آنان جریان یافته بود. اینک جای این پرسش است که آیا با این همه آن مردم ایمان آوردند؟ قدر مسلم آن است که این ماجرا دست کم بر ایمان ایمان آورندگان افزود.

### اشتیاق به شنیدن قرآن

247 - هنگامی که عتبه بن ربیع به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید تا به نام قریش از آن حضرت دلجویی کند و هنگامی که پیشوایی و مهتری قوم یا سلطنت و یا ثروت فراوان و یا این را که چنانچه پیامبر جن زده است می توانند برای او پزشکی حاضر کنند به وی پیشنهاد کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پاسخهایی که همه پیشنهادهای آنان را رد می کرد، آیاتی از ابتدای سوره فصلت را بر او تلاوت فرمود.

او نیز در پی شنیدن این آیات به میان دوستان و یارانش بازگشت و به آنان گفت: «ای مردم، امروز در این مسأله از من فرمان برید و از آن پس نافرمانیم کنید که به خدا سوگند، از این مرد سخنانی شنیدم که تاکنون گوشم همانند آن نشنیده است و نمی دانستم در پاسخ آنچه عرضه دارم».

مشرکان پس از آن که از تأثیر اعجازی قرآن آگاهی یافته بودند، بسیار به این علاقه داشتند که به قرآن کریم گوش فرا دهند، البتّه نه برای آن که بدان ایمان

ص: 691

آورند، بلکه برای آن که با آن آشنا شوند و وسایل لازم برای رویارویی با آن را فراهم آورند و نیز بدان خاطر که برخی از آنان علی رغم همه انکار و ناباوری نسبت به آن و اصرار بر این موضع خود از تهدیدات و هشدارهایی که در قرآن آمده بیم داشتند و حتی از تهدیدی که صرفاً از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته باشد بیمناک بودند.

به عنوان مثال روایت شده است که يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو لهب فرمود: «ای ابو الحکم، به خداوند سوگند، بسیار خواهی گریست و اندکی خواهی خندید». این تهدید در قلب چونان سنگ ابو لهب جای گرفت و حد اقل برای يك لحظه آن را نرم کرد و بدین ترتیب، وی با نرمی و مهربانی گفت: «ای پسر برادر، چه بد به وسیله نبوت خویش مرا تهدید می کنی!».

در این سخن ابو لهب بخوبی شاهد آنیم که وی با یادآوری رابطه ای نزدیک و استوار میان خود و او خطاب خویش را نیکویی می بخشد و این چیزی است که تا آن زمان از ابو لهب مشاهده نشده بود.

قرآن کریم بزرگان قریش را به شنیدن خود می کشاند، هر چند آنان ایمان نیاورده بودند. يك بار ولید بن مغیره قرآن را شنید و سپس در وصف آن به قریش چنین گفت که «قرآن را شیرینی و حلاوتی است و بر آن زیبایی و جلوتی. فراز آن پرثمر و نشییش آکنده و سرشار است. بر هر کلامی برتری دارد و هیچ سخنی از گفته های بشر از آن فراتر نمی رود».

او همچنین این را که قرآن شعر باشد نفی کرد، اما لجاجت و اصرار وی بر انکار و ناباوریش او را بدان کشاند که بگوید قرآن سحر است، هر چند خود در آغاز به نسبت دادن چنین وصفی به قرآن کریم خشنود نبود.

اگر مؤمنان مجذوب قرآن کریم و دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز اخلاص و نورانیت دل‌های خود به وسیله ایمان به خداوند شدند، مشرکان نیز به سبب آشنایی با سخن بلیغ و دلدادگی به اینگونه سخنان شیفته قرآن کریم شدند، اما ظلمتهایی که

بر دل‌های آنان چیره شده بود، میان آنان و ایمان آوردن به آن فاصله و جدایی انداخت، چه «خداوند بر دل‌های آنان مهر نهاد و بر گوش‌ها و دیده‌های آنان پرده ای است»<sup>(1)</sup>.

آنان همه مشتاق شنیدن قرآن بودند، بی آنکه در این امر هیچ تفاوتی میان کوچک و بزرگ در کار باشد، البته کوچک‌ترها ایمان می‌آوردند و برای بزرگان متکبر و لجوج این قرآن شنیدن، تنها بر کفر و سختگیری آنان می‌افزود؛ چه، قوت و استحکام دلیل، دل مخلص را از ایمان آکنده می‌سازد و دل کینه توز حسدورز را از کفر و لجاجت پر می‌کند و هر چه او در عناد و مخالفت خود بیشتر فرورود، کینه و خشم او نسبت به محمد (صلی الله علیه و آله) و کسانی که به او گرویده اند فزونتر می‌گردد.

248 - ابن اسحاق از ابن شهاب زهري روایت کرده که وی چنین حدیث آورده است که می‌گوید: شبی ابو سفیان بن حرب، ابو جهل عمرو بن هشام و اخنس بن شریق بن وهب ثقفی همپیمانان بنی زهره برای شنیدن قرآن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در خانه خود به نماز مشغول بود، بیرون آمدند و در حالی که هیچ يك از آنان از جای دیگری اطلاعی نداشت، هر يك نقطه ای را برای نشستن انتخاب کردند، در آنجا نشستند و سرتاسر آن شب را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش فرا دادند و چون صبحگاهان شد، از آنجا دور شدند. آنان تصادفاً با یکدیگر برخورد کردند و با مشاهده همدیگر به سرزنش متقابل پرداختند و برخی به برخی دیگر گفتند:

«دیگر بار به چنین کاری بازنگردید که اگر برخی از سبک خردانتان شما را ببینند، در دل آنها اندیشه ای دیگر انداخته اید. آنان سپس متفرق شدند و چون شب دیگر فرارسید، هر يك از آنان به همان جا که شب قبل بودند بازگشتند و دوباره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش دادند تا سپیده دمید. آنگاه متفرق شدند و باز هم اتفاقاً در راه بازگشت با یکدیگر برخورد کردند و برخی به برخی دیگر همان سخنانی را گفتند که نخستین بار گفته بودند و دیگر بار متفرق شدند. هنگامی که سوّمین شب فرارسید،

ص: 693

باز هر يك از آنان به جای خود برگشتند و به گوش دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شب را سپری کردند و با طلوع فجر آنجا را ترك کردند. این بار هم تصادفا در راه با همدیگر برخورد کردند. این بار یکی از آنان گفت: «از همدیگر جدا نمی شویم تا زمانی که هم پیمان شویم که دیگر بار بازنگردیم».

سرانجام آنان در این باره همپیمان شدند، انسان که خداوند، تعالی، درباره همین گروه می فرماید: «آنان که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید و در هنگام تلاوت آن یاوه گوید شاید که چیره شوید»<sup>(1)</sup>.

این گروه پس از شنیدن آیات قرآن درباره آنچه شنیده بودند، با یکدیگر به گفتگو می پرداختند. به عنوان نمونه اخنس بن شریق ثقفی نظر ابو سفیان را درباره آنچه شنیده است جو یا شد و گفت: «ای ابو حنظله مرا از رأی خود درباره آنچه از محمد (صلی الله علیه و آله) شنیدی آگاه ساز». او گفت: «ای ابو ثعلبه، به خداوند سوگند چیزهایی شنیدم که با آنها آشنایم و معنی و مقصود آن را می فهمم. چیزهایی نیز شنیدم که نه معنای آن را دریافتم و نه مقصود از آن را». اخنس نیز در پی این سخن ابو سفیان گفت: «من نیز همین گونه». وی پس از آن از نزد ابو سفیان رفت و به سراغ ابو جهل آمد و گفت: «ای ابو الحکم، نظر تو درباره آنچه از محمد (صلی الله علیه و آله) شنیدی چیست؟» او گفت: «چه شنیدم؟! ما و فرزندان عبد مناف بر سر شرافت و آقایی با همدیگر به رقابت و نزاع پرداختیم. آنان اطعام کردند، ما نیز اطعام کردیم».

آنان بار مسئولیت بر شانه گرفتند و ما نیز گرفتیم. آنان هدیه و صلّه دادند و ما نیز دادیم تا آن هنگام که چون دو اسب مسابقه به برابری همدیگر رسیدیم و در این هنگام، آنان گفتند از ما پیامبری است که از آسمان به وی وحی می رسد. ما کی چنین چیزی را می توانیم درک کنیم؟ به خداوند سوگند، هرگز ایمان نخواهیم آورد و هرگز او را تصدیق نخواهیم کرد».

لازم به یادآوری است که پیش از این نیز این بخش از گفته های ابو جهل را

ص: 694

249 - هدف از طرح این ماجرا و این روایت آن است که مشاهده شود چگونه آنان به سوی شنیدن قرآن جذب می شدند، انسان که مؤمنان به شنیدن و تلاوت آن روی می آورند؛ البتّه تفاوت میان این دو گروه تفاوت میان کسی است که در جستجوی حقیقت است و با اعتراف به آن بدان گوش می سپارد و کسی که غیر حق را می جوید، اما تنها شیرینی و آراستگی حقیقت وی را به سوی خود می کشاند.

به همین سبب بود که آنان ایمان نمی آوردند. گویا خداوند آن دگرگون کننده دلها آنان را مجذوب قرآن ساخته بود تا آیات آشکار و دلایل استوار را بشناسند و هدایت شوند و اگر نیز پس از آن کافر شدند، کفری علی رغم شناخت و شنیدن حق و به عبارت دیگر نخست شناخت حق با ادلّه خود و سپس روی برتافتن از آن باشد.

چنین روی برتافتنی از آن کسانی است که گمراهی و ضلالت بر آنان نوشته شده است و هیچ عذر و بهانه ای برای آنان نیست؛ زیرا آنان خود خریدار گمراهی شدند و از هدایت روی برتافتند. علی رغم اینکه آنان در دل شبهای تیره و تاریک به شنیدن آن می شتافتند و گوی سبقت از یکدیگر در می ربودند و هرچه بر این توافق می کردند که دیگر بار به این کار نپردازند بازهم پیمان می شکستند و آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روشنی روز آشکارا قرآن را بر آنان تلاوت می فرمود، آن را مورد ریشخند و تمسخر قرار می دادند و بدان گوش نمی سپردند، زیرا بیم داشتند که مباد پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) فزونی یابند، پیامبری که دعوت او خاری در چشم آنان و استخوانی در گلویشان بود.

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن بر آنان تلاوت می فرمود و آنان را به آن فرا می خواند، بریشخند می گفتند: «دلهای ما در لاکه فرو رفته و پوشیده است از آنچه ما را بدان فرا می خوانید و در گوشهای ما نیز سنگینی است و میان ما و تو حجابی. پس تلاش کن که ما نیز تلاش می کنیم»<sup>(1)</sup>.



خداوند درباره این مردم می فرماید: «ما بر دل‌های آنان پوششی قرار دادیم که آن را نفهمند و در گوش‌های آنان نیز سنگینی و هرگاه پروردگارت را بتنهایی در قرآن یادآور شوی، گریزان از آن روی برتابند. ما داناتریم بدانچه آنان بدان گوش فرا می دهند، آن هنگام که به تو گوش می سپارند و آنگاه که ستمگران به همدیگر می گویند تنها از مردی سحر شده پیروی می کنید. بین که چگونه مثل‌هایی برایت آورده و گمراه شده اند و دیگر هیچ راهی ندارند. آنان گفتند: آیا آن هنگام که ما استخوان و خاک باشیم در آفرینشی تازه برانگیخته خواهیم شد؟ بگو نه استخوان و خاک، بلکه سنگ و آهن باشید یا موجودی از قبیل هر آنچه در دل‌های شما بزرگ است. آنان خواهند گفت چه کسی ما را بازمی گرداند. بگوی همان که نخستین بار شما را آفرید» (1).

این آیات علاوه بر آنچه در مورد علاقه مندی شدید کافران به گوش فرادادن به قرآن کریم - که از آن سخن رفت - از سه مطلب سخن می گوید:

الف: قرآن کریم آن مردم را به گوش فرادادن به خود می کشاند و مجذوب می ساخت و این به سبب بلاغت آن بود، بلاغتی که صاحبان سخن و آشنایان با زیباییهای گفتار را به شنیدن آن و درک جایگاه و منزلت آن جذب می کرد و به وسیله آن، مردم تفاوت میان کلام خود و کلام خداوند را درک می کردند و اختلاف میان سخن انسان و فرموده پروردگار جهانیان را که حجت الهی تا روز قیامت است یادآور می گردیدند. بدین وصف، اگر آیات محسوس الهی آن مردم را در مقابل عظمت خود مغلوب می ساخت و بر گوش‌های آنان می نواخت و بیشتر آنان آن را دلیلی بر حقانیت پیامبر می دیدند، این بلاغت و شیوایی سخن نیز خود آیتی معنوی بود که دل‌های آنان را مجذوب و قلبهایشان را به خود فرا می خواند تا کسانی که هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته است از آن آگاهی یابند و بدین ترتیب حجت الهی بر آن مردم تمام و براهین لازم برای آنان اقامه شود تا هیچ نادانی و جهالت را بهانه نکنند و

ص: 696

ب: آنان، بی آنکه از ایشان خواسته شود تا همانندی برای قرآن بیاورند، از این که از عهده چنین کاری برآیند احساس عجز و ناتوانی کردند و آنچنان زیبایی و استواری سخنی را در آن مشاهده نمودند که هرگز بدان نمی رسند و چنان بلاغت شگفت برانگیزی را در آن دیدند که تا آن زمان نشنیده بودند تا آنجا که یکی از آنان با آن که هنوز کافر و گمراه است می گوید: «این سخنان بر هر کلامی برتری دارد و هیچ سخنی از گفته های بشر از آن فراتر نمی رود».

بنابراین شاهدیم که آن مردم هرچند به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذعان نکردند، اما به بلاغت سخن او اعتراف نمودند و به عبارتی دیگر علی رغم وجود دلایل لازم کفر را بر ایمان برگزیدند.

ج: انکار و روی گردانی این گروه از حقیقت بر رغبت آنان در جستجوی حق پیشی گرفته بود. این در حالی است که هر که چنین باشد، نه دلیلی او را رهنمون می شود و نه حجت و برهانی او را قانع می کند؛ چه، در چنین وضعیتی دیگر شخص طالب حقیقت و در جستجوی آن نیست و به همین دلیل تلاش نمی کند تا راهی را که می تواند او را به سر منزل ایمان برساند بجوید. این نیز روشن است که هرکس کژ کژراهه ای را بپیماید که به حقیقت مطلوب نمی رساند، هرگز بدان نمی رسد و بلکه هرچه در آن راه بیشتر به پیش رود، بیشتر از حق دور می شود و هر چه افزونتر در این باتلاق فرورود روی گردانی او از حقیقت افزونتر می گردد و هر چند پرچمدار حقیقت او را به سوی حق فرا خواند، به وی گوش نمی سپارد و دعوت او را نمی شنود، چرا که از او دور شده و اگر سخن او را بشنود، پاسخی از دلش بدان داده نخواهد شد.

این نیز روشن است که هرکس راه راست را در پیش گیرد به حق می رسد، چرا که نشانه های حق و ظواهر حاکی از آن، موجود و رهگشا و راهنماست. این راه راست که از آن یاد کردیم، اخلاص در طلب حق است بی آنکه دل در گرو

خواسته ای، یا شهوتی و یا خودکامگی و خودپسندی باشد که خیر را از میان می برد و راههای جای گرفتن خیر و سعادت در آن را مسدود می سازد.

## آزار و فتنه گری

250 - از آن هنگام که دعوت محمّدی (صلی الله علیه و آله) پا به عرصه ظهور گذاشت، پیروان تعصّبات جاهلانه که منزلت و جایگاه ویژه خاندان هاشمی را نفی می کردند و عادت و شیوه شان بود که در آنچه خداوند به مردم ارزانی داشته است بر آنان حسد ورزند و نیز همان کسانی که به ناپاکیهای جاهلیت از بت پرستی تا تحریم روزیهای پاک و طیب الهی خو گرفته بودند، همه و همه خواه به شکل فردی و خواه به صورت گروهی تلاش کردند تا در مقابل رشد و حرکت دعوتی بایستند که در بالندگی و فزاینده‌گی است، گام به پیش می نهد و يك قدم عقب نمی نشیند، هرچند حرکت آن آهنگی کند دارد، اما بی هیچ توقّف و خمودی استمرار می یابد. هرچند نور این دعوت درخشش می کرد و دایره وسیعتری را در پرتو خود می گرفت، آنان گمان می کردند که نور دعوت شعله ای خاموش شدنی است. آنها به همین سبب سعی کردند تا با حيله های مختلف و ارائه پیشنهادهایی که حالتی شبیه رشوه داشت، این فروغ را خاموش سازند، اما این سعی ذره ای فایده نبخشید. آنان تلاش کردند تا با مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را ناتوان سازند، اما بازهم نومید و دل شکسته در حالی که حجّت بر آنها تمام شده و عذر و بهانه از ایشان ستانده شده بود بازگشتند. همچنین کوشیدند تا در زمانی که قرآن کریم تلاوت می شود در آن میان جار و جنجال بپا کنند. بر همین اساس بود که با یکدیگر پیمان بستند، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن را تلاوت می فرماید، یاوه گویی کنند.

آنان همه این تلاشها را مبذول داشتند، اما هیچ يك نتیجه ای به بار نیاورد و اسلام همچنان به راه خود ادامه می داد و هرچند مشکلاتی از ناحیه آن بر سر راه آن قرار داشت اما این مشکلات و موانع حرکت را متوقّف نمی ساخت، هرچند از

به همین دلیل، آنان راهی جز این دو نداشتند:

الف: آزار پیگیر کسانی که هیچ قدرت و مکنتی نداشتند و در پی صلح و آرامش بودند، کسانی که ایمان در دل‌هایشان جریان داشت و بر این عقیده بودند که ایمان آنان را بدان ملتزم می دارد که بر بلا و گرفتاری صبوری پیشه کنند و هرچند توان نیز داشته باشند بدی را با بدی پاسخ ندهند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صاحب رسالت اسلام خود در رأس این گروه بود و بردگان و فقیرانی که خاندان و کسانی و یا قدرت و شوکتی نداشتند نیز همراه او.

ب: کمک جستن از کسانی که به گمان آنان دارای نفوذی اخلاقی در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند. از نظر مشرکان ابو طالب تنها کسی بود که برای این امر مناسب داشت؛ چه او عمومی پیامبر بود که در دوران خردسالی کفالت او را بر عهده گرفته، در دوران بزرگسالی نیز حمایت از او را بر دوش کشیده و علاوه بر این سرور و پیشوای بنی هاشم بود.

زمانی که مشرکان راه اخیر را بر روی خود بسته دیدند، به آزارهایی که روا می داشتند افزودند و به آن صورت گروهی بخشیدند و دیگر به آزارهای فردی بسنده نمی کردند. آنان مشاهده کردند که بنی هاشم، از مؤمن و کافر، در کنار محمد (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته اند و بر اساس غیرت و تعصب خانوادگی از او حمایت می کنند. البته در این میان، ابو لهب که خداوند برای او چنین تقدیر کرده بود که شعله ای از آتش دوزخ باشد وضعی دیگر داشت. او به خداوند کافر شد، به آیین خویشاوندی پشت کرد، غیرت و تعصب خانوادگی و یاری کسان و خویشان را زیر پا گذاشت و پسر برادر خود را تسلیم آزارهای مشرکان ساخت و در گمراهی سختی فرو رفت.

## آزار مستضعفان

251 - ابن اسحاق می گوید: مشرکان به ستم و تجاوز به مسلمانان و کسانی

که از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و از او پیروی می کردند پرداختند و هر يك از قبایل متعرض مسلمانانی شدند که در میان آنان قرار داشتند. آنها مسلمانان مستضعف قبایل خود را به زندان می افکندند و با ضرب و شتم و با خواباندن بر ریگهای تفتیده مگه در گرمای روز مورد شکنجه و آزار قرار می دادند تا آنان را از دین خود برگردانند. در پی این آزارها و شکنجه ها برخی از آنان از شدت شکنجه ها و گرفتاریهایی که به آنان می رسید گرفتار تزلزل در عقیده می شدند و برخی دیگر که خداوند آنان را در مقابل آن شکنجه ها از تزلزل محفوظ داشته بود، ثابت و استوار می ماندند.

در این میان مؤمنان راستینی که توانی در اختیار داشتند، به کمک بردگان مؤمنی می پرداختند که در همان آغاز دعوت به ایمان شتافته بودند آنان همچنین به تهیدستان کمک می کردند تا بتوانند در مقابل کسانی که آزارشان می دهند پایداری ورزند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را خود و همسرش در اختیار داشتند، به همین مستضعفان اختصاص داد. او خود در راه بذل ثروت و دارایی و همه مایملک خویش پیشگام شد تا دیگر هیچ مانعی نتواند او را از ادامه دعوت بازدارد و آنچه را در اختیار دارد، پشتوانه ای برای مؤمنان مستضعف باشد.

خلاصه آن که، در این دوره بردگان گروهی بودند که چون به آیین آزادگی و آزادی گردن نهادند مورد سخت ترین شکنجه و خشونت قرار گرفتند.

## بلال و برادرانش

252 - یکی از نخستین مسلمانان بلال بن رباح بود. او برده امیه بن خلف بود و وی او را به هنگام ظهر و در هوای بسیار گرم از خانه بیرون می برد و وی را به پشت بر روی ریگزارهای مگه می خواباند و سپس دستور می داد تا صخره بزرگی بیاورند و بر روی سینه او قرار دهند. آنگاه به او می گفت: «در همین حالت خواهی بود مگر آن که بمیری یا به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر شوی و لات و عزی را مورد پرستش

قرار دهی». اما او تحمل بلا و شکنجه را بر این برمی‌گزید که به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر شود و به شرك بازگردد. به همین سبب نیز با فریادی دادرسی طلبانه این کلمه را تکرار می‌کرد که «احد، احد»؛ یعنی آن که خداوند یگانه است. او این کلمات را با شتابی فراوان ادا می‌کرد و آن به سبب سختی و سنگینی شکنجه و نیز به خاطر شتافتن به اثبات صبر و پایداری خویش و پاسخ ندادن به آنچه آنان از او می‌خواستند بود، هرچند سخت‌ترین شکنجه را تحمل کند.

اما در این میان مردی از صاحبان مروّت و جوانمردی از آنجا گذشت و بلال را که در زیر شکنجه قرار داشت، کمک رساند. این مرد ابو بکر بود که به امیه گفت: «آیا در مورد این بینوا بلال از خداوند پروا نمی‌کنی؟ تا کی او را شکنجه خواهی داد؟» امیه در پاسخ گفت: «این تویی که او را به تباهی کشانده‌ای. پس او را از این وضعیتی که مشاهده می‌کنی نجات ده». ابو بکر دیگر بار گفت: «چنین می‌کنم، من برده‌ای سیاه دارم که از این مرد چابکتر و قویتر و بر آیین توست. او را در مقابل این در اختیارات قرار می‌دهم». امیه اظهار داشت: «پذیرفتم». امیه چنین می‌اندیشید که در این معامله سود برده، چرا که برده‌ای قوی که بیشتر در فرمان و در کنترل اوست در اختیار گرفته است.

ابو بکر نیز شادمان از آنچه خداوند به وی داده است بلال را از امیه ستاند و آزاد کرد و او از آن پس مؤذن اسلام بود. ابو بکر علاوه بر بلال شش نفر دیگر نیز آزاد کرده است که بدین ترتیب شمار آنان به هفت تن می‌رسد. اینان کسانی هستند که خداوند برای رهانیدن آنان از آزار و شکنجه بر آنان منت نهاد و آزادی از بردگی به دست ابو بکر نصیبشان ساخت. این گروه عبارتند از: عامر بن فهیره که در جهاد اسلامی در نبردهای بدر و احد شرکت داشت، ام عیسی، زبیره نهدی و دختر او که هر دو در اختیار زنی از بنی عبد الدار قرار داشتند. يك روز در حالی که آن زن داری این دورا به تهیه مقداری آرد فرستاده بود و به آن دو می‌گفت: «به خداوند سوگند هرگز آزادتان نخواهم کرد»، ابو بکر از آنجا گذشت و به آن زن گفت: «سوگند خود

را بشکن). او پاسخ داد: «تو بند بردگی این دو درهم بگسل، چه تو آنان را به تباهی کشانده ای، پس آزادشان ساز». ابو بکر نیز پرسید: «به چه بهایی آن دو را می فروشی؟» آن زن بهایی را مشخص کرد و ابو بکر نیز گفت: «آن دو را خریدم و آزاد کردم». سپس رو به آن دو کرد و گفت: «آردهای آن زن را به خودش برگردانید». آن دو گفتند: «ای ابو بکر، آیا اجازه می دهی همین کاری را که شروع کرده ایم به پایان بریم و سپس به آن برگردانیم؟» او پاسخ داد: «این با خود شماست اگر که خواسته باشید».

يك بار نیز در حالی که عمر در دوران شرك خود کنیزی را زیر شکنجه گرفته و او را آزار می داد تا از اسلام دست بردارد و در حالی که عمر آن بینوا را در حدی مورد ضرب و آزار قرار می داد که خود خسته می شد و از فرط خستگی نه از روی دلسوزی و ترحم او را وامی گذارد، ابو بکر از آنجا گذشت و آن کنیز را از عمر خرید و آزاد کرد(1).

هنگامی که همیاری ابو بکر با مستضعفان و آزاد کردن بردگان از سوی وی فزونی یافت، پدرش ابو قحافه که هنوز مشرك بود به وی گفت: «پسرم، می بینم که بردگانی ناتوان را آزاد می کنی. چه خوب بود تو که قصد چنین کاری داشتی، مردانی چابک را آزاد می کردی تا از تو حمایت و دفاع کنند». اما ابو بکر در پاسخ پدر خود گفت: «من آنچه را می خواهم تنها به خاطر خداوند می خواهم».

روایت شده است که در این هنگام این آیات نازل شد(27) که «و اما آن کس که

ص: 702

---

1- - روایاتی که در مورد آزاد کردن بردگان از سوی ابو بکر از آنها یاد شد را از سیره ابن هشام، ج 1، ص 319-317 نقل کرده ایم. مؤلف. البته در این مورد آن گونه که در مجمع البیان آمده است نظر دیگری نیز وجود دارد که نزول آیه را در مورد ابو دحداح انصاری صحیح می داند و روایت ابن زبیر مبنی بر نزول آیه در شأن ابو بکر در مقابل آن قرار دارد. به هر حال نظر گزیده تر از دیدگاه تفسیر فوق آن است که بگوییم مراد از این آیه هر کسی است که از چنین صفاتی برخوردار باشد. م.

ثروت خویش را داد و پرهیزگار شد و تصدیق به نکوکاری کرد، برایش گشایش و آسانی فراهم خواهیم ساخت و اما آن کس که بخل ورزید و خود را بی نیاز دانست و نکوکاری یا بهشت و دوزخ را مورد تکذیب قرار داد او را به سختی و دشواری رهنمون خواهیم گشت. ثروت او آنگاه که تباه شود هیچ بی نیازش نخواهد ساخت و او را سودمند نخواهد افتاد. هدایت برآستی بر ماست و سرای آخرت و نخستین سرای زندگی از آن ما. من شما را از آتشی بیم دادم که شعله برمی کشد و جز بدبخت تیره روی بدان در نمی افتد، همان که دروغ شمرد و پشت کرد. آن آتشی است که پرهیزگاری که ثروت خویش را می دهد تا پاک شود از آن دوری می گزیند.

هیچ کس را در نزد او خداوند نعمتی نیست که پاداش داده شود مگر آنچه در پی کسب خشنودی پروردگار برترش به جای آمده باشد و چنین کس بزودی با دریافت پاداش الهی خشنود خواهد شد» (1).

## خاندان یاسر و دیگران

253 - خانواده یاسر خانواده ای بود که همه اعضای آن مسلمان شدند و به خداوند ایمان آوردند. این خانواده از مال و ثروت و مقام برخوردار نبود و علاوه بر آن ضعف بردگی نیز دامنگیر آن شده بود.

پدر این خانواده یاسر مورد شکنجه قرار گرفت و مادر این خانه سمیه نیز شکنجه دید و بدکاری ابو جهل نسبت به وی بدانجا کشید که نیزه ای را در شکم او فرو برد و سمیه به سبب آن در گذشت و بدین ترتیب، نخستین شهید مسلمان شد که فدای دین خود گشت.

عمار سخت ترین شکنجه ها را چشید و با خشنودی و نیکی پذیرای آن گردید. در همان زمان که وی در زیر شکنجه قرار داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار وی گذشت و به وی فرمود: «ای ابو یقظان، پایداری کن». آنگاه برای وی چنین

ص: 703



دعا کرد که «پروردگارا هیچ کس از خاندان عمار بن یاسر را عذاب مده».

هنگامی که ظهر فرا می‌رسید و هوا گرم می‌شد، خاندان مخزوم این خانواده را به وسیله خواباندن بر ریگزارهای مکه مکرمه شکنجه می‌کردند. یک بار در همین حال که آنان در زیر شکنجه قرار داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر پایداری کنید که وعده گاه شما بهشت است».

گاهی به سبب آزارهایی که مشرکان به هدف بازداشتن و برگرداندن مسلمانان از عقیده خود بر آنان می‌رساندند، برخی از آنان در زیر فشار شکنجه سخنانی که نشان از کفر داشت بر زبان می‌آوردند. به عنوان نمونه، آنان آن قدر بر شدت آزار و شکنجه عمّار افزودند تا جایی که او را وادار ساختند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدگویی کند. او پس از ارتکاب چنین امری که زیر فشار شکنجه شدید صورت گرفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت برای وی روشن فرمود که بر آن کس که با قلبی مطمئن به ایمان به کاری خلاف این عقیده و این ایمان واداشته شود هیچ مؤاخذه ای نیست.

سعید بن جبیر می‌گوید وی از عبد الله بن عباس چنین پرسید که «آیا مشرکان آزار اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بدانجا می‌رساندند که آنان ناگزیر از ترك دین خود شوند؟» عبد الله در پاسخ اظهار داشت: «آری، آنان برخی از مسلمانان را می‌زدند، گرسنه نگه می‌داشتند و تشنگی می‌دادند تا جایی که نمی‌توانست به سبب شدت ضرباتی که بر او فرود آمده، راست بنشیند تا آنگاه که آن روی برتافتن از دین را که آنان از آنها می‌خواستند جامه تحقّق می‌پوشاندند و تا آن زمان که مشرکان به آنان می‌گفتند: «لات و عزی دو خدا در مقابل خداوند هستند». و آنها نیز اظهار می‌داشتند که «آری» و این اظهار بدان منظور صورت می‌گرفت که از آن سختی ورنجی که بدان گرفتار آمده اند رهایی یابند.

ابن کثیر می‌گوید:

«در باره چنین مواردی خداوند این آیات را نازل فرمود که «آن کس که پس

از ایمانش به خداوند کافر شود مورد غضب است مگر کسی که دلش به ایمان آرامش یافته و با آن وجود بر خلاف آن وادار شده است. البتّه آن کس که سینه خود را بر کفر گشوده، بر چنین کسانی خشم خداوند و برای آنان عذابی بزرگ است.

این بدان سبب است که آنان زندگی دنیا را بر آخرت برگزیدند و خداوند مردم کافر را هدایت نمی کند. اینان همان کسانی اند که خداوند بر دلها، گوشها و دیدگان آنان مهر نهاده و آنان همان ناآگاهانند. ناگزیر همین گروه در آخرت نیز زیانکارانند»(1).

بنابراین، این گروه به سبب توهین و شکنجه فراوانی که بدانان روا داشته شد، معذور بودند. خداوند به قدرت و نیروی خود ما را از چنین چیزی محفوظ بدارد و در پناه خود گیرد»(2).

### تهدید به بدگویی

254 - مشرکان شیوه های مختلفی را برای آزار مؤمنان در پیش گرفتند:

هرکس را که خاندان و کسانی نداشت که از او حمایت کنند، مورد شکنجه و ضرب و شتم شدید قرار دادند. ابو جهل که یکی از این شکنجه گران بود تا آنجا در پستی و رذالت فرو رفت که نیزه ای را بر شرمگاه زنی فرود آورد و او را به قتل رساند، بی آنکه ملاحظه هیچ ادبی از آداب انسانیت و یا آیین بزرگواری عرب را کرده باشد. این وضعیت برخورد مشرکان با کسانی بود که خویشاوندان و خاندانی نداشتند تا به دفاع و حمایت از آنان برخیزند.

مشرکان همچنین هرکس را که خاندان و کسانی داشت با تقیح و سرزنش مورد مؤاخذه قرار می دادند. ابو جهل آن سبک خرد قریش و بزرگ اویاش و اراذل این خاندان عهده دار این کار شده بود. ابن اسحاق در کتاب السیر و المغازی در این باره می گوید:

ص: 705

1- - نحل / 109-106.

2- - ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 321.

«ابو جهل فاسق که مردان قریش را علیه مسلمانان بر می‌انگیخت و وسوسه‌شان می‌کرد، هنگامی که می‌شنید مردی اسلام آورده که صاحب شرافت و حامیانی است، او را مورد سرزنش و تحقیر قرار می‌داد و به او می‌گفت: «تو دین پدرت را که از تو برتر بود رها کرده‌ای. ما اندیشه‌تو را سفیهانه خواهیم دانست و رأی و عقیده‌ات را سست و زبون و نیز تو را بی‌منزلت و بی‌شرافت خواهیم شمرد». اگر نیز آن تازه مسلمان، یک تاجر بود، به وی می‌گفت: «سوگند به خداوند، تجارت تو را بی‌رونق خواهیم کرد و ثروت را نابود خواهیم ساخت».

اگر هم آن تازه مسلمان یک انسان بی‌پناه و مستضعف بود، وی را مورد آزار و شکنجه قرار می‌داد و دیگران را علیه او تشویق می‌کرد» (1).

سرمداران کفار، آن هنگام که یکی از آنان به اسلام می‌گروید، امثال ابو جهل را از سرزنش و توبیخ آنان منع نمی‌کردند، هرچند آنها را از کشتن این گروه بازمی‌داشتند تا ناگزیر نشوند تاوان تعصبات جاهلی را پس دهند.

مردانی اسلام آوردند و بنی مخزوم - همان گروه ابو جهل - اراده‌آن داشتند تا با همان شیوه‌ای که یادآور شدیم، یعنی با سبک خواندن اندیشه‌آنان، آنها را مورد سرزنش و ملامت قرار دهند. اما این گروه از آسیب خاندان این ایمان‌آوردگان بیم داشتند. به همین سبب برای کار خود از خاندان آنان اجازه خواستند و آنها نیز چنین اجازه‌ای را بدانان دادند؛ آنها گفتند: «ما اراده‌آن داشتیم که این جوانان را بر این دینی که تازه آورده‌اند، مورد سرزنش قرار دهیم تا بدین وسیله دیگران را از این آسیب مصون بداریم».

آنها این سخن را با هشام بن ولید که برادرش در جمع ایمان‌آوردگان بود در میان نهادند و او نیز در پاسخ آنان گفت: «چنین اجازه‌ای دارید. این کار را انجام دهید و او را سرزنش کنید، اما مباد که به جان او تهدیدی رسانید، از کشتن او پرهیز کنید که به خداوند سوگند یاد می‌کنم اگر او را بکشید، شرافتمندترین مرد شما را خواهم کشت».

ص: 706

آنان با دریافت این پاسخ با خود گفتند: «خداوند او را لعنت کند! به خداوند سوگند، اگر آن مرد به دست ما جراحی بردارد، وی شرافتمندترین مردان ما را خواهد کشت». پس به همین سبب او را رها کردند و دست از وی کشیدند(1).

در همین راستا، هر کدام از این تازه مسلمانان که طلبی را از کسی می خواست به وی نمی دادند و در دادن آن تأخیر و تعلل ورزیده و بلکه اساساً آن را پرداخت نمی کردند.

یکی از این نمونه ها خباب بن ارت است که به سبب آن که صاحب خاندان و کسانی نبود، مشرکان وی را مورد آزار و شکنجه قرار می دادند و با این وجود، در صنعت و پیشه او نیز کارشکنی می کردند و مزد آنچه را انجام می داد به وی نمی پرداختند.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که می گوید: «من مردی آهنگر بودم. يك بار برای عاص بن وائل شمشیری ساختم و سپس به وی مراجعه کردم تا مزد کار خویش را بستانم. اما او گفت: «نه، به خداوند سوگند مزدت را نخواهم داد مگر آن که به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر شوی». من گفتم: «نه، به خداوند سوگند هرگز به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر نمی شوم تا آن که تو بمیری و دیگر بار مبعوث شوی».

عاص بن وائل در پاسخ گفت: «وقتی مردم و سپس مبعوث شدم نزد من آی که در آنجا ثروت و فرزندان دارم».

در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود که: «آیا دیدی آن کس را که به آیات ما کفر ورزید و گفت ثروت و فرزند داده خواهم شد؟ آیا او بر غیب آگاهی یافته یا از خداوند پیمانی گرفته است؟ هرگز چنین نیست. ما آنچه را او می گوید خواهیم نوشت و عذابی برای او خواهیم گسترد و آنچه را می گوید برایش بر جای خواهیم گذاشت و تنها به پیشگاه ما خواهد آمد»(2).

ص: 707

1- همان.

2- مریم/ 77-80.

255 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پیام را در دل‌های مؤمنان می‌افکند که ایمان مستلزم تحمل سختیها و مشقتهاست و بهایی که باید برای پاداش اخروی داده شود تحمل همه چیزهایی است که حق آن را در این دنیا ایجاب می‌کند. او همچنین این پیام را به آنان می‌داد که خداوند یاور بندگان مؤمن خویش است، البته پس از آن که ایمان آنان را بیازماید و صبر و پایداری آنان محرز شود.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که گفت: «در زمانی که سختیهای فراوانی را از ناحیه مشرکان دیده بودیم، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سایه کعبه مشرفه بالشی از پشم سیاه زیر سر داشت، به حضور وی رسیدم و گفتم:

«آیا از خداوند نمی‌خواهی که مشرکان را نابود سازد؟» پس آن حضرت در حالی که صورتش سرخ شده بود نشست و فرمود: «کسانی پیش از شما بودند که با شانه‌هایی از آهن همه گوشت و پوست آنان تا استخوان برداشته می‌شد، اما این کار آنان را از دین خود باز نمی‌داشت و اره بر فرق سر آنان گذاشته و سر آنان به دونیم می‌شد، اما این نیز آنان را از دین خود روی گردان نمی‌ساخت. این ماجرا فرجام خوشی خواهد یافت تا آنجا که راکبی از صنعا تا حضر موت بتازد و در طی این راه طولانی از هیچ چیز بیم نداشته باشد مگر آن که از خداوند بترسد...، اما شما شتاب می‌کنید».

مؤمنان از سوزندگی و گرمای ریگزارهای مکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت آوردند و از پیروزی جو یا شدند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به صبر و پایداری فرا خواند که هیچ ایمانی بی‌پایداری و بدون صبر ایمان نیست. گویا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مؤمنان را از همان حقایقی آگاه می‌ساخت که قرآن کریم پس از آن متذکر آنها گردید، حقایقی از این قبیل که بهشت پاداش صبر و پایداری است و ناگزیر آزمایش و امتحانی صورت گیرد: «آیا گمان کرده‌اید که به بهشت در خواهید آمد بی‌آنکه

همانند آنچه بر کسانی که پیش از شما بودند رسیده بر شما نیز برسد، آنان گرفتار رنج و سختی شدند و تا آنجا متحمل تکانهایی سخت شدند که پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خداوند کی خواهد بود». بگو: «هان که یاری خداوند و پیروزی الهی نزدیک است» (1).

علاوه بر این حقیقت، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مردم را نفرین می فرمود خداوند ریشه آنان را از روی زمین برمی کند و در این صورت، اسلام کسی را نمی یافت تا دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پس از نابودی این مردم بر دوش کشد. به همین دلیل نیز هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر داده شد که خداوند می تواند دو کوه دو جانب مکه را روی شهر بخواباند، آن آخرین رسول الهی چنین پاسخ فرمود که «من امید آن دارم که خداوند از صلب این مردم کسانی را بیرون آورد که خداوند را پرستش کنند».

خداوند نیز این امید رسول خود را محقق ساخت و از همین مردم کسانی پیدا شدند که خداوند را مورد پرستش قرار دادند و بلکه کسانی از همین مردم به منظور جهاد در راه خداوند شمشیر در کف گرفتند و از نسل همین انسانها کسانی بودند که نور اسلام را به شرق و غرب جهان رساندند.

### آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله)

256 - آزارهایی که به مستضعفان می رسید ناله و فریاد شکایتی را در پی داشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این ناله و فریاد را شنید و این خود، برای او دردی جانکاه بود. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت آوردند و وی شکایت ایشان را با دعوت به صبر پاسخ گفت و به بهشت مژده شان داد. او اگر از جام سراسر دردی که آن مردم مؤمن سر می کشیدند جرعه ای نمی نوشید، نمی توانست پیامبر رحمت باشد و اگر در آسایش و در گرفتاری با دیگران همسویی و همگانی نمی کرد نمی توانست منادی

ص: 709

دعوت مردم به مساوات و همدردی مردم با یکدیگر در راحتی و در رنج باشد.

آنسان که قبلاً نیز اشاره شد، بنی هاشم مانع از این می شدند که کسی قصد جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بکند، اما آنان نمی توانستند او را از این نیز محفوظ بدارند که سبک خرد خوانده شود و مورد ریشخند و یا حتی آزار قرار گیرد، بلکه او باش و نابخردان آن جامعه از سوی کسانی چون ابو جهل و حتی کسانی چون ابولهب علیه او شورانده می شدند و مورد تشویق قرار می گرفتند. این وقاحت و بی شرمی تا آنجا بالا- گرفته بود که همین ابولهب فرزند خود را - آن ملعون ملعون زاده - چندان جرئتی داده بود که در حضور بزرگ بطحاء ابوطالب - آن بزرگوار بزرگ زاده - آب دهان به چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیفکند.

بخاری به سند خود از عروۀ بن زبیر از عمرو بن عاص روایت می کند که گفت: «یک بار در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجر اسماعیل و در جوار کعبه به نماز ایستاده بود، عقبه بن ابی معیط وارد شد و لباس خود را بر گردن پیامبر گذاشت و به قصد خفه کردن گردن آن حضرت را محکم فشرد. در این هنگام ابوبکر آمد و شانه های آن مرد را گرفت، او را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور ساخت و این آیات را تلاوت کرد که «آیا مردی را به این اتهام می کشید که می گوید پروردگار من خداوند یکتاست در حالی که او آیات آشکاری از جانب پروردگارتان بر شما آورده است.

اینک او را واگذارید که اگر دروغگو باشد عواقب دروغش بر خود اوست و اگر راستگو باشد و شما با او مخالفت کنید برخی از آن تهدیدهایی که متوجهتان ساخته به شما خواهد رسید. خداوند هیچ اسرافکار دروغگویی را هدایت نمی کند»<sup>(1)</sup>.

این بی شرمیها تا آنجا بالا گرفت که حتی ابو جهل - که لعنت خداوند بر او باد - در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول نماز است و در مقابل خداوند به سجده افتاده، شکنجه گوساله بر پشت او می گذارد و فاطمه زهراء که هنوز کودکی خردسال است می آید و در حالی که آن مشرکان را لعنت می فرستد، آن را از پشت پدر

ص: 710

ناپاکی دل ابو جهل ملعون را بدانجا کشاند که در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمد، بی آنکه به این اعتنایی کند که ممکن است بنی هاشم برای گرفتن انتقام او به خونخواهی برخیزند و هرچند در پیروی از دین او گردهم نیامده اند، در ستاندن انتقام خون او گرد هم آیند. او همچنین بدین نمی اندیشید که نخواهد توانست از دست ابو طالب و از شمشیر خداوند، حمزه رهایی یابد. اینچنین است که کینه های نهانی و ریشه دار شخص را کور و کر می سازد و در نتیجه چنین شخصی احمق در فرجام و عواقب بدکار خود نمی اندیشد و تنها خود را به این اندیشه مشغول می سازد که خشمی را که در دل دارد و به هیچ وجه نمی تواند او را فرو بخورد به هر وسیله ممکن فرو بنشاند.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که سردسته سبک خردان قریش، ابو جهل در میان آنان ایستاد و چنین گفت: «ای جماعت قریش، محمد از پذیرش هر چیزی جز آنچه می بینید سرباز زده و تنها بر این مصمم شده است که دین ما را مورد انتقاد و مذمت قرار دهد، پدران ما را ناسزا گوید، ما را به سبک اندیشی متهم سازد و خدایان ما را دشنام دهد. من با خداوند پیمان می بندم که همین فردا در گوشه ای در کمین او بنشینم و هنگامی که در نماز خود به سجده رود، فرق او را بشکافم. بگذار پس از آن بنی عبد مناف هرچه می خواهند بکنند».

فردای آن روز ابو جهل سنگی برداشت، در گوشه ای پناه گرفت و به انتظار آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آمد... و به نماز ایستاد.

این در حالی بود که قریشیان از خانه ها بیرون آمده و طبق عادت در محافل و در میان هم نشینان خود نشسته بودند. به هر حال هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت، وی آن سنگ را بلند کرد و به سمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و خود را به نزدیک وی رساند، اما با حالتی بهت زده، رنگ پریده و ترسان، در حالی که دستهایش خشک شده بود به گونه ای که آن سنگ از دستهایش افتاد، بازگشت... در این هنگام



مردانی از قریش به سوی وی آمدند و گفتند؛ «ای ابو الحکم، تو را چه شده است؟» او گفت: «برخاستم تا آنچه را دیروز گفته بودم اجرا کنم، اما هنگامی که به وی نزدیک شدم شتری نر میان من و او قرار گرفت که - به خداوند سوگند - تاکنون به سان پیشانی، گردن و دندانهای آن برای هیچ حیوان نری ندیده‌ام؛ چنین حیوانی قصد آن داشت که مرا بخورد» (1).

بیهقی و امام احمد نیز همانند این حدیث روایت کرده اند، هرچند آنچه از احمد بن حنبل روایت شده خلاصه ای از روایت بیهقی است.

### هیبت محمد (صلی الله علیه و آله)

257 - این برخی از آزارهایی است که مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا می داشتند و این گذشته از ریشخندهایی است که به هنگام راه رفتن و یا سخن گفتن آن حضرت از او می کردند و گذشته از متهم کردن او به ساحر و دیوانه از سوی آنان و گذشته از دشمنی آنان با او در زمانی که قبایل را به اسلام فرا می خوانده است.

اینک جای این پرسش است که آیا سبب این همه آزار آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) مردی با هیبت و ترس افکن در دل آنان نبوده و به عبارت دیگر مردی نرمخو، بردبار و فروتن بود که همگان بر او جرأت داشتند؟

پاسخ این سؤال آن است که محمد (صلی الله علیه و آله) فردی با روحیه ای بالا و قوی، شخصیتی با هیبت و همان مردی بود که خداوند قدرت و توان انسانی کاملی به وی بخشیده بود. او شخصیت با هیبت و در عین حال دوست داشتینی بود که نمی خواست از کسی بیم به دل راه دهد و اگر بخواهد کسی را بیم دهد به آسانی این هدف برایش حاصل شود. خداوند او را از شرّ مردم محفوظ می داشت، اما چنان است که معمولا احمقان و نابخردان وسوسه می شوند که بزرگواران را بیزارند.

محمد (صلی الله علیه و آله) نیز انسانی با گذشت و بزرگوار بود که هرگز نخواست دیگران را به

ص: 712

وحشت اندازد و از خود بترساند، بلکه او دوست داشت با مردم نزدیک و از آنان باشد تا بتواند با آنان انس و آشنایی یابد و آنان را از خود به وحشت نیندازد.

با همه اینها اگر جایی مناسبی می یافت هیبت خود را در دل‌های مشرکان می انداخت. ما برای مثال دو نمونه را ذکر می کنیم که در هر دو هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایانبخش همه چیز و خاتمه دهنده همه مسائل بود:

نخستین نمونه روایتی است که از عبد الله بن عباس رسیده آنجا که می گوید:

«يك روز اشرف قریش را دیدم که در حجر اسماعیل گرد آمده بودند. آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یاد کردند و گفتند: «تاکنون همانند آنچه از این مرد دیدیم و بر آن صبر و خویشتن داری نشان دادیم ندیده ایم؛ او اندیشه های ما را سبک خوانده، پدرانمان را ناسزا گفته، دینمان را مورد انتقاد و مذمت قرار داده و خدایان ما را دشنام داده و از ناحیه او در مشکلی بزرگ گرفتار آمده ایم». در همین حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و قدم زنان به سوی کعبه پیش آمد و رکن کعبه را استلام نمود. آنگاه در حال طواف خانه از کنار اشرف قریش گذشت و آنان با کلماتی به وی طعنه زدند و او را آزدند و من آثار این آزدگی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیدم. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی آنکه اعتنایی کند گذشت و چون برای دومین بار از کنار آنان گذشت، دیگر بار با سخنانی همانند بار نخست او را مورد طعن و آزار قرار دادند و باز آثار آن را در چهره او دیدم. اما او گذشت. چون در سومین مرتبه دیگر بار طعنه هایی همانند گذشته به وی روا داشتند به آنان فرمود: «ای جماعت قریش، آیا می شنوید؟ سوگند به آن که جانم در دست اوست به کشته شدن وعده تان باد». آن مردم این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافتند و تحت تأثیر آن قرار گرفتند تا آنجا که هیچ يك از آنان نبود مگر آن که چنان آرام گرفته بود که گویا پرنده ای روی سرش نشسته است و پراشته‌ترین و پرشورترین آنان تا پیش از این برخوردار اینك از او شرم می کرد تا آنجا که یکی از آنان به وی می گوید: «ای ابو القاسم، عاقلانه راه خود را در پیش گیر و برو که تو تاکنون مردی نادان نبوده ای».

در این لحظات، آنچه آن مردم را با نگرانی و اضطراب مواجه ساخت، عزم و استواری محمد (صلی الله علیه و آله) بود که در پی بی آن، دهشت آنان را در میان گرفته و هیبت پیامبر آنان را به ترس واداشته بود. اگر چه آنان پس از این برخورد نیز همدست شدند و عزم آن کردند که وی را در همین جا مورد آزار قرار دهند، اما این مانع از آن نمی شود که هیبت او در دل‌های آنان افتاده باشد، هیبتی که آنان نتوانستند پاسخی در مقابل آن از خود نشان دهند مگر پس از توطئه و گفت و شنودی طولانی و اصرار بر رویارویی با آن هیبت و اقتدار که اگر برای بار دیگر به نمایش می گذاشت، آنان را بیش از پیش نگران و ترسان می ساخت، اما او همیشه به نرمش و پرهیز از خشونت گرایش داشت.

دومین نمونه ماجرای تاجر اراشی است که شترانی به مکه آورد. ابو جهل آنها را از او خرید، اما در پرداخت بهای آن تعلل کرد. آن پیشه ور به میان مردم آمد، قریش را مخاطب خود قرار داد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در گوشه ای از مسجد نشسته بود، گفت: «ای جماعت قریش، کیست مردی که مرا در مقابل ابو الحکم بن هشام یاری دهد؟ چه، غریب و در راه مانده ام و او حق مرا از من ستانده است».

کسانی از قریش که در آنجا حضور داشتند با توجه به آن که می دانستند ابو جهل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کینه دارد، به آن حضرت اشاره کردند و به آن مرد گفتند: «آن مردی را که نشسته است می بینی، نزد او برو که به تو در مقابل ابو جهل کمک خواهد کرد».

آن مرد به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقابل ابو جهل رسید و آنجا ایستاد و ماجرای خود را برای وی ذکر کرد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عزم بازستاندن حق آن مرد غریب برخاست، در حالی که قدرتی جز آنچه خود داشت و پناهی جز یاری خداوند نداشت.

از دیگر سوی، چون آن گروه قرشی مشرک این وضعیت را مشاهده کردند،

به یکی از افراد خود گفتند: «در پی او برو و ببین چه خواهد کرد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد بیرون آمد و به در خانه ابو جهل رفت و در را کوبید، بدان گونه که می خواهد اراده خویش را بر این طاغوت بدکار تحمیل کند.

ابو جهل از درون خانه گفت: «کیست؟» فرمود: «محمد است بیرون آی». او در حالی که رنگ از چهره اش پریده و خونی در آن جریان نداشت، از خانه بیرون آمد و رسول خدا با عزم و استواری که امثال ابو جهل را به ترس و وحشت می افکند فرمود: «حق این مرد را به وی بازگردان». آن طاغوت خوار و زبون در پاسخ گفت: «از همین جا مرو تا حق این مرد را به وی دهم». پس به داختم خانه رفت و حق آن مرد را آورد و در اختیارش قرار داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی این امر و در حالی که خداوند با هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) حق را به جای خود برگردانده بود، برگشت و به آن پیشه ور نیز فرمود: «در پی کار خود برو».

آن مرد اراشی نیز دیگر بار به سراغ همان جمعی که برای نخستین بار از آنان کمک خواسته بود و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام برد و گفت: «خداوند او را پاداشی نیکو دهد که آنچه را از آن من بود برآیم بازستاند».

آن مردی که از سوی مشرکان به قصد تعقیب این ماجرا فرستاده شده بود نیز در بازگشت گفت: «امری شگفت آور را مشاهده کردم. به خداوند سوگند، هنوز در خانه ابو جهل را نکوبید که او بیرون آمد در حالی که روح از تنش رفته بود».

پس از این ماجرا ابو جهل به میان مشرکان آمد و آنان به وی گفتند: «وای بر تو، تو را چه می شود؟! به خداوند سوگند، تاکنون همانند آنچه تو کردی ندیده ایم». او در پاسخ گفت: «چه غافلید! هنوز در خانه ام را نکوبیده و صدای او را نشنیده بودم که ترس مرا در میان گرفت و سپس به پاسخ او بیرون آمدم و دیدم که پشت سر او شتری نر است که تاکنون همانند پیشانی، گردن و دندانهای او برای هیچ حیوان نری ندیده ام» به خداوند سوگند، اگر از آنچه او می خواست سر

بر می تافتیم، آن شتر مرا می خورد».

### چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟

258 - مشرکان آزارهای خود را متوجه مؤمنان مستضعف می ساختند و در عین حال کینه و دشمنی با صاحبان حلم و بردباری و جوانمردی را که اهل خشونت نبودند نیز پنهان نمی داشتند. آنان توقع رویارویی از سوی کسانی چون ابو بکر، عثمان و جعفر بن ابی طالب نداشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود در رأس همین گروه اخیر بود.

بدین ترتیب، مشرکان، مستضعفان و بی پناهانی را که از توان و نیرویی برای رویارویی برخوردار نبودند هدف آزارهای خود قرار می دادند، اما چنین نرسیده است که آنان کسانی را مورد آزارهای سخت قرار داده باشند که از توان مقابله برخوردار بودند و در مقابل يك ضربه چند ضربه به آنان وارد می آوردند. به عنوان مثال گزارش نشده است که مشرکان حمزة بن عبد المطلب را هدف آزار قرار داده باشند، زیرا آنان از عواقب چنین اقدامی ایمن نبودند و از وی انتظار برخورد و رویارویی داشتند؛ چه، ابو جهل فرومایه این حقیقت را با ضربتی که بر سرش فرود آمد تجربه کرده بود. آنان همچنین عمر بن خطاب را که چهره آنها را سیاه ساخته، دماغشان را به خاک مالیده و بر اجتماع آنان تاخته بود، به همین سبب مورد آزار قرار ندادند، چرا که از او بیم داشتند و می ترسیدند.

محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کسانی چون عمر کم اقتدارتر و کم هیبت تر نبود، بلکه به مراتب از هیبت و اقتداری فزونتر و غیر قابل مقایسه برخوردار بود. او همچنین در قوت دل و قدرت بدن کمتر از حمزه نبود، اما با این وجود آنان او را هدف آزار قرار دادند.

اینک جای این پرسش است که چرا پیامبر، انسان که به عمر و حمزه اجازه فرمود تا قدرتی از خود نشان دهند، از هیبت، قدرت شخصیت و قوت دل خویش

بهره نجست و در نتیجه کسانی چون ابو جهل در همان راه جهالت که در پیش گرفته بودند پیش رفتند؟ چرا او چنین نکرد و هر آزاری را در راه دعوت پذیرا شد و به ترساندن و بیم دادن دیگران دست نیازید بلکه بدان تن در داد که بلا و گرفتاری بر او و اصحاب بی پناهِش فرود آید؟

پاسخ آن است که چنین رفتاری شایسته پیامبران است. او نیامد تا با قهر و غلبه با مردم برخورد کند، بلکه او يك مبلغ بود. او نیامد تا بزور بر مردم حکم راند، بلکه وی دعوتگری بود که مردم را به حق فرا می خواند و با براهین روشن قانعشان می ساخت. بنابراین، اگر او از هیبت خود بهره می جست و تهدید و وحشت انگیزی را به خدمت می گرفت، مردم بی آنکه به کمک براهین و دلایل قانع شوند تنها به سبب ترس از او پیروی می کردند و در این صورت نفاق در میان کسانی که ظاهراً به دعوت او پاسخ گفته بودند حکمفرما می شد. این در حالی است که دین به مدد منافقان بی ایمان استوار نمی گردد.

پیامبر امین (صلی الله علیه و آله) مؤمنانی می خواست و می خواهد که از روی رغبت و نه از سر ترس به اسلام درآیند و هیچ بیم و وحشتی به هر شکل در ایمان آنان دخالت نداشته باشد. اسلامی که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده، آمده بود تا کسانی که حقیقت را به عیان مشاهده و آن را لمس کرده اند، آن را به نسلهای پس از خود برسانند، چرا که اسلام دین همه مردم در همه زمانهاست نه دین يك نسل و يك دوره. به همین سبب ناگزیر می بایست کسانی آن را بر دوش کشند که به آن قلباً «ایمان» داشته باشند نه آن که صرفاً «پیروان» آن باشند.

چنین چیزی قابل تحقق نیست مگر آن هنگام که ایمانی استوار در کار باشد که صاحب آن به کمک همین ایمان پایداری ورزد و در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این پایداری و استواری را اثبات کند؛ در مقابل دیدگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معرض گرفتاری و شکنجه قرار گیرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) قوت پایداری و استواری ایمان او را مشاهده کند تا پس از آن نسبت به قدرتمندی و استحکام پایه های تبلیغ رسالت الهی

در شرق و غرب این کره خاکی آرامش خاطر یابد.

کسانی که تنها تحت تأثیر هیبت پیامبر و از روی ترس ایمان می آورند، هنگامی که آن بزرگ را در میان خود نبینند خیلی زود به وی پشت می کنند. وضعیّت مؤمنان مدینه بخوبی گویای این حقیقت است، چه در آغاز در میان آنان اثری از نفاق نبود تا آن که مؤمنان صاحب قدرتی شدند که به وسیله آن بر دیگران تسلّط یافتند و در این هنگام بود که نفاق پدید آمد و کسانی که از آن پس به اسلام گرویدند غالباً «پیروان» این دین بودند نه «مؤمنانی» با ایمان پایداران و استوار مردان؛

البته از میان همین گروه مؤمنان پیرو، مسلمانان مجاهد و پایداری نیز بودند و از همین گروه اعرابی بودند که با جریان قویتر حرکت می کردند، کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب کافرتر، منافقتر و بیشتر شایسته آنند که حدود الهی را ندانند»<sup>(1)</sup>. همینها بودند که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرتد شدند.

افزون بر حقایق فوق الذکر، خداوند رسول خدا را به دعوت دیگران از طریق حکمت و اندرز فرمان داده بود، آنجا که می فرماید: «به حکمت و اندرزهای نیکو به راه پروردگارت فراخوان و با شیوه برتر با آنان مجادله نمای»<sup>(2)</sup>.

چنین مأموریتی اقتضای آن داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناهی برای همه مردم، اهل آرامش و نرمش در دعوت خود و با مخاطبان خویش فروتن و نرمخوی باشد نه سختگیر و درشتخوی و نه تهدیدگر و وحشت برانگیز.

نرمش و فروتنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سان که قدرتمندانی را جرأت آن بخشید که چون نور حق هویدا شد به آزار پیروان آن پرداختند، ضعیفان و بی پناهان را به خود نزدیک ساخت و همینان بودند که پایه های نخستین دعوت و مایه های قدرت حق را تشکیل می دادند بی آنکه بر دیگران غلبه و سلطه ای یا حکمرانی داشته باشند.

ص: 718

---

1- - توبه/ 97.

2- - نحل/ 125.

همین نرمش و فروتنی و متقابلاً تجاوز و ستم مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برخی از صاحبان قدرت را نیز به اسلام نزدیک ساخت و البته هرگز آنان را دور نکرد. آیا مشاهده نمی کنید که بسیاری تنها بدین سبب اسلام می آوردند که می دیدند محمد (صلی الله علیه و آله) با آن گذشته سراسر بزرگواری و با این حاضر آکنده از عظمت هرگز به احدی اجازه نمی داد تا او را آزار دهد و بدین ترتیب، آزارهایی که به او روا داشته می شد انظار را به سوی او متوجه می ساخت و کسانی را که می دانند آزادگان چه رفتاری را باید داشته باشند و چه رفتاری را باید با آنان داشت به سمت خود می کشاند و این امر آنان را به تفکر در آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را بدان فرا می خواند، بی آنکه تبعیضی میان آنها روا بدارد وامی داشت و همین برای در آمدن آنان به صفوف مسلمانان کافی بود تا با آن سر جنگ نداشته و یا نسبت به آن بی تفاوت نبوده و بلکه یاوران آن باشند.

به این دلایل و نیز بدان سبب که خداوند خود می داند رسالت خود را کجا قرار دهد و در کجا آن را مستقر سازد و از کجا آن را به اکناف و اطراف عالم بگستراند و نشر دهد، برای رسول خویش این راه را برگزید و در مقابل او قرار داد که با سهولت و نرمش و مدارا کارها را پیش برد. بی آنکه هیچ خشونت و یا به استخدام گرفتن تهدید و ترسی در کار باشد، هر چند آن تهدید و آن ترس برانگیزی از قوت دل پیامبر مایه بگیرد و نه از قدرت شمشیر.

### هجرت به حبشه

259 - روز بروز تعداد کسانی که از رسول خدا پیروی می کردند و در صبر ورزیدن بر آزارها به او اقتدا می نمودند افزایش می یافت و علاوه بر آن دیگر در میان طبقات مستضعف و محروم از قدرت و ثروت، محدود نمی ماند، بلکه کم کم برخی از اشراف مکه نیز به این آیین در می آمدند.

با افزایش تعداد مسلمانان، آزار و ستم به آنان نیز فزونی و تنوع بیشتری



می یافت: از آزار با شلاق و ضربت دست و انداختن بر روی ریگزارها در گرمای روز تا کارهایی که جز از سبک خردان فرومایه سر نمی زند - از قبیل رفتاری که ابو جهل با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگران داشت - و از ریشخند و استهزاء تا منع مسلمانان از پرستش خداوند. در این میان، آن آزاردهندگان در برخورد با صاحبان کرامت و بزرگ منشی بستانی سرسبز و آماده برای پروراندن گلبوته های گذشت و بزرگواری آنان می دیدند.

بدین وصف، آزارهای مشرکان همگانی شده بود و با بقای مسلمانان در مکه و مناطق مجاور آن راهی برای رهایی از این آزارها وجود نداشت. بنابراین، ناگزیر هجرتی می بایست «و هرکس در راه خدا هجرت گزیند در روی زمین مهاجرپذیرانی فراوان و گشایشی خواهد یافت» (1).

اما اینک به چه سرزمینی می بایست مهاجرت می کردند؟ ناگزیر سرزمینی می بایست که در آن آزادی وجود داشته و از سلطه مکه و قریشیان مکی که در میان دیگر قبایل از موقعیت خوبی برخوردار بودند دور و در زیر سلطه حاکمی نیکنفس قرار داشته باشد که نه خود آزارشان دهد و نه این امکان را در اختیار دیگران گذارد که آزار دهند تا در نتیجه مسلمانان بتوانند دور از ستم و ستم پذیری به سر برند.

این ویژگیها در سرزمین حبشه فراهم بود؛ چه آنجا از سلطه و نفوذ قریش دور بود و چون دیگر قبایل و امداد قریش و پیرو آنان نبود. علاوه بر این، در آنجا فرمانروایی پاک و نیکو وجود داشت که به این صفت مشهور و نامور بود.

به همین سبب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود پیشنهاد فرمود تا بدانجا هجرت کنند. وی آنگاه که مشاهده کرد روز بروز بلا و گرفتاری بر آن مؤمنان فرو می رسد و نمی تواند آن را از ایشان دور کند، بدانان فرمود: «چه خوب است به سرزمین حبشه بروید که در آنجا پادشاهی است که در مملکت او به هیچ کس ستمی روا نداشته نمی شود و آنجا سرزمین راستی است بدانجا بروید و در همان سرزمین

ص: 720

بمانید تا آن که خداوند در این وضعیّت که اکنون دارید گشایشی پدید آورد».

مهاجرت به حبشه آغاز شد و نخستین گروه مهاجران در سال پنجم بعثت روانه آن سرزمین شدند.

بی تردید، این هجرت علاوه بر دفع آزارها از مؤمنان و محفوظ ماندن از آسیب آن و نیز منع فتنه و گرفتاری که مسلمانان را خسته کرده بود، دستاوردی دیگر نیز داشت و آن، شناساندن اسلام و اصول اسلامی به دیگران بود؛ چه، سخنگوی مهاجران، جعفر بن ابی طالب در مقابل نجاشی ایستاد و به بیان حقایق اسلامی، آنچه آیین یکتاپرستی بدان فرا می خواند - از قبیل صلّه رحم و تشویق به مکارم اخلاقی - و نیز آنچه این آیین از آن منع می کند - از فساد جاهلیّت و تعصّبات فراگیر اعراب جاهلی - پرداخت. گفتنی است که پیش از این، اظهارات جعفر بن ابی طالب را ذکر کرده ایم.

افزون بر این، دستاورد دیگری نیز برای این هجرت وجود داشت و آن عبارت بود از آشنایی مسیحیان با اسلام و دیدگاه این دین درباره مسیح. بدین ترتیب، این هجرت بذر اسلام را در سرزمینی می کاشت که غیر از سرزمین مکه بود، آن سان که هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه نیز موجب آشنایی یهودیان با اسلام و دعوت آنان به این آیین شد و کسانی که اسلام آوردند و کسانی نیز که کافر شدند، کفر ورزیدند و با این آیین به دشمنی و رویارویی پرداختند «و هرکس راه هدایت پوید برای خود اوست و هرکس نیز به گمراهه رود، خود را گمراه ساخته است» (1).

مسلمانان هجرت به حبشه را در قالب گروهها و دسته هایی چند به انجام رساندند. عثمان بن عفان و رقیّه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از طلاق وی و خواهرش از سوی دو پسر ابو لهب ملعون به ازدواج عثمان در آمد در نخستین گروه بودند و شمار این گروه حدود ده تن زن و مرد بود.

ص: 721

پس از این گروه دسته های دیگر مسلمانان یکی پس از دیگری راه حبشه را در پیش گرفتند.

ابن اسحاق می گوید: «همه مسلمانانی که به سرزمین حبشه هجرت کردند و خود را بدانجا رساندند به استثنای فرزندان خردسالی که آنان را به همراهشان بردند یا در آنجا به دنیا آمدند، 83 نفر بودند».

البته ابن کثیر این رقم را مورد مناقشه قرار داده و بدین نتیجه رسیده است که در مورد سه نفر اضافی پس از تکمیل هشتاد نفر شك و تردید وجود دارد. او همچنین از احمد بن حنبل به نقل از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: «در حالی که به حدود هشتاد تن می رسیدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را روانه سرزمین حبشه ساخت»<sup>(1)</sup>.

260 - ابو بکر از کسانی نبود که به حبشه هجرت کردند، هرچند خداوند برای او چنین تقدیر کرد که همراه با گرامیترین بندگان خدا محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) روانه هجرت به مدینه شود. آن گونه که ابن اسحاق و بخاری به نقل از عروة بن زبیر از عایشه نقل کرده اند ماجرای عدم شرکت ابو بکر در این هجرت از این قرار بود:

عایشه می گوید: «هنگامی که سرزمین مکه بر ابو بکر تنگ آمد و در آنجا گرفتار آزار شد و آنچه را قریش با همدستی یکدیگر علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش انجام می دادند مشاهده کرد، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه هجرت خواست و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد. بدین ترتیب وی روانه هجرت به حبشه گشت. اما هنگامی که به اندازه يك یاد و روز راه پیمایی از مکه دور شد، ابن دغنه از افراد بنی حارث بن ابی بکر که پیشوای حبشیان بود، با او برخورد کرد و پرسید که «کجا ای ابو بکر؟» او پاسخ داد: «قوم مرا بیرون رانده، مرا آزار داده و بر من سخت گرفته اند». او پرسید:

«چرا؟ به خداوند سوگند، توزینت خاندانی، در سختیها و گرفتاریها کمک می کنی، کارهای نیک انجام می دهی و بینوایان را برخوردار می سازی. برگرد که

ص: 722

در پناه منی». او نیز به همراه ابن دغنه به شهر بازگشت و چون وارد مکه شد، ابن دغنه در کنار او در جمع مردم بیخاست و گفت: «ای جماعت قریش، من به ابن ابی قحافه پناهندگی داده ام و هیچ کس نباید مگر به خیر و نیکی متعرض او شود».

در پی بی آن بود که مشرکان از او دست کشیدند و وی در خانه خود نشست. او دم در خانه خود مسجدی داشت که در آنجا نماز به جای می آورد. او مردی نازکدل بود که به هنگام تلاوت قرآن گریه می کرد و در پی بی آن، کودکان و زنان و بردگان به تماشای او می ایستادند و از آن هیبتی که از او می دیدند به اعجاب واداشته می شدند.

در این هنگام، تنی چند از مردان قریش به سراغ ابن دغنه می روند و به او می گویند: «ای پسر دغنه، توبه به این مرد پناهندگی نداده ای تا ما را آزار دهد. او مردی است که چون نماز می خواند و آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده می خواند دلها را نرم می کند. او دارای هیبتی است و ما نسبت به کودکان، زنان و بردگان خود از او بیم داریم که مباد آنان را بفریید. نزد او برو و به او فرمان ده تا به داخل خانه خود برود و هرچه می خواهد انجام دهد».

بدین ترتیب ابن دغنه نزد ابو بکر رفت و به وی گفت: «ای ابو بکر، من به تو پناهندگی نداده ام تا خاندان خود را آزار دهی. آنان آن جایی را که تو در آن به عبادت می پرداز می ندارند و بدان سبب از تو آزرده شده اند. پس به درون خانه ات برو و آنجا هرچه دوست داری انجام ده». اما ابو بکر در پاسخ وی گفت: «آیا می خواهی پیمان اعطای پناهندگی تو را به توباز پس دهم و در پناه خداوند باشم؟»

او گفت: «آری، پیمان پناهندگی مرا به خودم برگردان». ابو بکر نیز اظهار داشت:

«پناهندگی را به تو پس دادم».

پس ابن دغنه برخاست و به میان سران قریش آمد و گفت: «ای جماعت قریش، پسر ابی قحافه پناهندگی مرا به خودم برگردانده است و اینک این شما میاید و این هم او».

بدین ترتیب، ابو بکر پذیرفت که در آزار و شکنجه باقی بماند و همچنان در

مقابل خانه خود یا در آستانه آن آشکارا به نماز بایستد و بر هیچ کس جز خداوند اعتماد و اتکال نرزد. او این را پذیرفت که همچنان نزدیک پیامبر و در معرض همان چیزهایی قرار داشته باشد که آن حضرت در معرض آن بود. او به همه این آزارها تن در داد و به بودن در کنار آن بزرگ دل خوش داشت.

### تعقیب دوستانه و تعقیب دشمنی آمیز

261 - مهاجران برای این که مبادا در دین خود دچار فتنه شوند و نیز برای رها کردن خود از تحمل خواری و اهانت و ریشخند و استهزا به سرزمین حبشه سفر کردند و در آنجا فرمانروایی نیک یافتند که مقدم آنان را گرمی داشت و آنان را در سرزمین خود آزاد و آسوده خاطر گذاشت.

در این میان، ابو طالب در فراق فرزند خود جعفر و نیز به سبب آنچه بر مسلمانان مکه رسیده بود تا آنجا که آنان ناگزیر شده بودند از این شهر بگریزند دلگیر شد و به همین سبب (1) برای نجاشی پیغامی فرستاد و در مورد مسلمانان به او سفارش کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز نامه ای به نجاشی فرستاد و در آن به نیکی با مسلمانان اشاره فرمود و او را به پذیرش اسلام امر کرد. آن گونه که در روایت بیهقی آمده متن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

«از محمد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه

«سلام بر تو. من به سوی تو خداوندی را که پادشاه قدوس و مؤمن و مهیمن است می ستایم و گواهی می دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که آن را به مریم بتول، آن پاکدامن عقیف و نیکو القافرمود و وی به عیسی باردار شد و

ص: 724

1 - - جای این پرسش است که «چرا این موضع را که بروشنی می تواند حاکی از ایمان ابو طالب باشد، بی هیچ دلیلی، برخاسته از مسائل عاطفی جلوه می دهند؟». م.

خداوند او را از روح و از دم خود خلق کرد، انسان که آدم را بقدرت خود و روحش را به دمیدن خویش آفرید...

«من تو را به خداوند یگانه ای که شریک ندارد، به فرمانبری مستمر او به این که از من پیروی کنی و به من و آنچه بر من آمده است ایمان آوری فرا می خوانم که من رسول خدایم و اینک پسر عم خود جعفر را به سوی تو فرستاده ام و تنی چند از مسلمانان نیز همراه اویند. هنگامی که نزد تو آمدند، پذیرایشان کن و گستاخی و سرکشی واگذار. من تو و سپاهیان را به خداوند - عزّ و جلّ - فرا می خوانم و اینک رسالت الهی را به تو ابلاغ می کنم و اندرز داده ام. پس نصیحت مرا بپذیرید.

سلام بر آن کس که راه هدایت را پیروی کند.

در این نامه دو مسأله پیگیری شده است:

الف: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه نجاشی را به خداوند دعوت می کند؛ چه او هر جا مناسبتی و مردی شایسته و مناسب را می یابد دعوت خویش را پی می گیرد. اینک او سینه ای باز یافته که حق بدان راه می گشاید، چرا که هر عادللی به حق گوش فرا می دهد و از کسانی می باشد که به پیام حق گوش می سپارند و نیکوترین راه را می پویند.

نجاشی در پاسخ این نامه دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت و به او و رسالتش ایمان آورد. او با پذیرش دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه ای بدین شرح به آن حضرت نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم» به محمد رسول خدا «از نجاشی اصحم بن ابجر» ای پیامبر خدا، سلامی از خداوند و رحمت الهی و برکات او بر تو باد.

هیچ خدایی جز او نیست که مرا به اسلام هدایت کرد. ای رسول خدا نامه ات به من رسید که در آن درباره عیسی اموری را یادآور شده بودی. ما آنچه را تو به هدف

تبلیغ آن به سوی ما فرستاده شده ای دریافتیم و پسر عم تو و همراهانش را به خود نزدیک ساختیم. من گواهی می دهم که تو رسول راستگوی خدا و تأیید کننده رسالتهای پیش از این هستی. من با تو و با پسر عمویت بیعت کردم و به دست او به پیشگاه پروردگار جهانیان اسلام آوردم و پسر خود اریحا بن اصحم بن ابجر را به سوی تو فرستادم. ای رسول خدا، من تنها مالک خویشتم هستم و اگر خواسته باشی به حضورت می رسم، چه، گواهی می دهم که آنچه می گویی حق است».

در این نامه ملاحظه می کنیم که نجاشی فرزند خود را در رأس گروهی از حبشه به هدف دیدار با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اظهار تسلیم آنان به فرمان خدا و رسول او روانه می کند.

ب: این نامه، علاوه بر این، مشتمل بر ادامه توجّه به مهاجران است؛ چه در طیّ این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نجاشی را به خوش رفتاری با مسلمانان در طول دوره اقامت در حبشه و نیز به آن دعوت می فرماید که با تکبر و سرکشی صاحبان قدرت و سلطنت آنان را دلگیر نسازد.

به خاطر همین محبّت فراوان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مهاجران و نیز به خاطر احساس وظیفه آن حضرت مبنی بر لزوم وفاداری و سپاسگزاری از آن که شایسته ستایش و حد اقل سزاوار مقابله به مثل و رفتاری نیکوست بود که چون آن هیئت اعزامی به حضور ایشان رسید، خود آن حضرت به خدمتگزاری و پذیرایی آنان می پرداخت؛ آن گونه که بیهقی به سند خود از ابو امامه روایت کرده است که گفت: «هیئت نجاشی وارد مدینه شدند و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) خود برخاست و خدمت آنان می گزارد. اصحاب وی می گفتند: «ای رسول خدا، ما تو را از این کار بی نیاز می کنیم». اما وی فرمود: «آنها اصحاب مرا اکرام و با آنان نیکی کرده اند و من دوست دارم این عمل را جبران کنم».

262 - این بود تعقیب دوستانه رسول خدا نسبت به اصحابش که هجرت گزیده بودند. این تعقیب انسان پر مهر و با عطوفتی است که می خواهد نسبت به

وضعیت اصحابش که به آن سرزمین دور مهاجرت کرده اند اطمینان خاطر یابد. او به همین دلیل به پادشاه آن دیار توصیه کرد و او در نتیجه همین توصیه در صف مسلمانان در آمد، آنان را برادرانه - و نه فقط آن گونه که از یک پادشاه عادل انتظار می رود - مورد اکرام و احترام قرار داد و آنان در نتیجه همین برخوردها اقامتی خوش در آن سرزمین داشتند.

این تعقیب دوستان بود و اما تعقیب دشمنان درست در مقابل آن قرار می گرفت. آنان نه تنها به این بسنده نکردند که مؤمنان را از خانه و کاشانه و از ثروت و دارایی خویش دور سازند، بلکه تصمیم بر آن گرفتند که به سخن چینی و ایجاد زمینه نامناسب برای آنان پردازند و وضعیت را به گونه ای قرار دهند که همان سان که آنان این مؤمنان را بیرون راندند، آن سرزمین که پذیرای مهاجران شده است نیز آنان را از خود براند. این بدان سبب بود که مشرکان می دیدند که آن مهاجران اسلام را پخش می کنند و سایه پربار آن را در همه جا می گسترانند. به همین سبب نیز تعصبات جاهلی آنان را بر آن داشت تا آن اقامت خوش و آن آرامش و امنیت و سامان داشتن کارهای مهاجران را به تباهی کشند. آنان برای همین منظور کسانی را روانه داشتند تا برای تحریک نجاشی علیه مسلمانان مهاجر تلاش کنند.

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که سران قریش مشاهده کردند که مسلمانان در سرزمین حبشه با کمال آرامش و امنیت استقرار یافته اند و در آن دیار صاحب خانه و قرارگاهی شده اند، با همدیگر به تبادل نظر و طرح این توطئه پرداختند که دو مرد کاری از میان خود درباره وضعیت این گروه به حضور نجاشی اعزام کنند تا مسلمانان را به مکه و به میان آنان بازگرداند تا بتوانند دیگر بار آنان را از دین خود برگردانند. آنها همچنین قصد آن داشتند تا بدین وسیله مهاجران را از سرزمینی که در آن آرامش و امنیت یافته اند بازگردانند.

به همین منظور بود که عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص را به حبشه روانه کردند و هدایایی نیز به همراه آنان فرستادند تا آنها را به نجاشی هدیه کنند و بدین وسیله



به هر حال این فرستادگان عازم حبشه شدند و این مسأله مهاجران پاکباز را نگران ساخت.

از ام سلمه درباره ماجراهای این مهاجرت روایتی آمده است که می گوید:

هنگامی که در سرزمین حبشه مستقر شدیم نجاشی بهترین پناهندگی را به ما داد و ما نسبت به دین خود در امانیت بودیم، خدا را پرستش می کردیم و هیچ چیز نمی شنیدیم که بر ایمان ناروا و دوست نداشتنی باشد. هنگامی که خبر این وضعیت به قریش رسید، آنان این توطئه را طرح کردند که از میان خود دو مرد کاری درباره ما به حضور نجاشی روانه کنند و هدایایی از کالاهای جالب و نادر مکه به وی دهند... به همین منظور پوست و چرمی فراوان جمع کردند و به حبشه آوردند و در آنجا هیچ يك از کشیشان دربار او را نگذاشتند مگر آن که هدیه ای به وی دادند.

سپس عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص را به همین منظور فرستادند و برنامه خود را به آنان گفتند. سپس آنان به حضور نجاشی رسیدند، هدایای وی را به او دادند و آنگاه از وی خواستند قبل از آن که با مهاجران وارد گفتگو شود آنان را به ایشان تحویل دهد. آن دو از مکه بیرون آمدند و به حضور نجاشی رسیدند و این در حالی بود که ما در سرزمین او در بهترین سرای و در نزد بهترین همسایه بودیم».

آن دو فرستاده سفارشهایی را که قبیله شان بدانان کرده بود به انجام رساندند.

و هدیه هر کشیشی را به وی دادند و هنگام اعطای این هدیه به وی چنین متذکر شدند که گروهی از سبک خردان آن مردم - البته به ادعای آنان - به میان حبشیان آمده اند.

آنان آیین خود را ترك گفته و به آیین شما نیز در نیامده اند و بلکه دینی تازه آورده اند که نه ما آن را می شناسیم و نه شما. اینک بزرگان قوم این گروه ما را در این باره به حضور پادشاه فرستاده اند. بنابراین، هرگاه پادشاه درباره آنان با شما سخنی گفت به وی چنین توصیه کنید که آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان گفتگویی نکند؛ چه، خاندان و قوم این گروه به آنان بیناتر و به کاستیها و عیوب آنان آگاهترند.

در پی این ملاقاتها کشیشان نیز وعده بر آوردن خواسته های فرستادگان را به آنان دادند و بدین ترتیب مأموران اعزامی قریش به وسیله رشوه دادن به کشیشان مقدمه و زمینه لازم برای دیداری مطلوب با پادشاه را فراهم آوردند و سپس به ملاقات وی رفتند و قبل از آغاز سخن هدایای خود را به وی تقدیم نمودند. آنگاه در غیاب مهاجران سخن آغاز کردند و گفتند:

«پادشاه، گروهی از نابخردان ما به سرزمین تو پناه آورده اند آنان دین قوم خود را ترك گفته، بدین شما نیز در نیامده و دینی آورده اند که خود آن را ابداع کرده اند، نه ما با آن آشناییم و نه شما. اینک اشراف و بزرگان قوم این گروه - از پدران، عموها و خویشاوندان آنان - ما را درباره همین عده به حضور تو فرستاده اند. آنان خود به این گروه بیناتر و به عیوب و کاستیهای ایشان آگاهترند و پیش از این در این باره آنان را ملامت و سرزنش کرده اند».

در این هنگام کشیشان سخن آغاز کردند و آن هدیه ها زبان آنان را گشود و گفتند: «پادشاه، این سخن درستی است. آنان خود به این گروه بیناتر و به عیوب و استیهایشان آگاهترند. این افراد را به این دو تسلیم کن تا آنها را به سرزمین خود برگردانند.

اینجا بود که نجاشی احساس کرد هجومی باطل در کار است. به همین سبب، این حيله را با قدرت رد کرد و گفت: «من آنان را به این دو تسلیم نمی کنم.

تاکنون تقریباً چنین رخ نداده است که قومی در جوار من قرار گیرند و در سرزمین من استقرار یابند و مرا بر دیگران برگزینند و من آنان را برانم مگر آن که آنان را به حضور خود فراخوانم. اینک درباره این گروه نیز باید آنان را به حضور بخوانم و از آنان درباره آنچه این فرستادگان در موردشان می گویند پرسش کنم. اگر آنان همان گونه بودند که این دو می گویند، آنان را به ایشان تسلیم خواهم کرد و به میان قوم خود برخواهم گردانند و اگر چیزی جز این باشد، آنان را از این دو حفاظت خواهم کرد و تا زمانی که در جوار من باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم نمود».

این سخن حق از حاکمی عدالتگر است. در پی این سخن، نجاشی به دنبال

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد تا آنان را با دو فرستاده قریش روبرو کند.

مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند و پادشاه اسقفهای دربار را دعوت کرد. او که تا آن زمان هنوز مسیحی بود، در حضور آنان از مهاجران پرسید: «این دینی که به سبب آن دین پدران خود را ترك گفته و در دین من و در دین هیچ يك از این ملتها در نیامده اید چیست؟».

در این هنگام جعفر بن ابی طالب چنین پاسخ داد:

«پادشاهها، ما مردمی گرفتار جاهلیت بودیم، بت می پرستیدیم، کارهای زشت و ناروا انجام می دادیم، رابطه خویشاوندی را از هم می گسستیم، با همسایگان و پناهندگان بدی می کردیم و در میان ما قوی ضعیف را می خورد. ما بر این وضعیّت بودیم تا آن که خداوند پیامبری را به سوی ما فرستاد که نسب او، راستگویی وی، امانتداریش و پاکدامنیش را می دانیم. او ما را به خداوند فرا خواند تا او را یگانه بدانیم و مورد پرستش قرار دهیم و آنچه را ما و پدرانمان به جای او می پرستیدیم - از سنگ و چوب - رها کنیم. او همچنین ما را به راستی در گفتار، ادای امانت، صلّه رحم، حسن برخورد با پناهنده و همسایه و خودداری از دامن زدن به امور حرام و خون دیگران فرمان داد و از پلیدیها و سخن دروغ و ناحق با زمان داشت».

جعفر همچنان اصول و تعالیم اسلام را برشمرد و آنگاه گفت: «پس ما او را مورد تصدیق قرار دادیم و به او ایمان آوردیم و بر آنچه از جانب خداوند آورده بود از او پیروی کردیم: خداوند یگانه را پرستیدیم و هیچ چیز را شریک او نساختیم، آنچه را او بر ما حرام کرده بر خود حرام دانستیم و آنچه را بر ما حلال کرده، حلال».

در این هنگام قوم ما بر ما دست درازی کردند و شکنجه مان دادند و ما را از دین خود به اموری دیگر دعوت کردند تا ما را به پرستش بتان بازگردانند و... به این که آن ناپاکیهایی را که قبلا- برای خود حلال می شمردیم دیگر بار حلال بدانیم. هنگامی که آن مردم ما را مقهور ساخته، بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و میان ما و

دینمان مانع شدند، به قصد سرزمین تو بیرون آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم و به زندگی در پناه تو علاقه مند شدیم و این امید را به خود دادیم که در حضور تو مورد ستم قرار نگیریم».

در این هنگام نجاشی در جستجوی حقیقت و در طلب آگاهی به جعفر گفت: «آیا از آنچه او از جانب خداوند آورده است چیزی به همراه داری؟»

جعفر گفت: «آری». نجاشی به وی اظهار داشت: «آنچه داری بیاور». پس جعفر آیاتی از آغاز سورهٔ مریم بر او تلاوت کرد.

در آیاتی که جعفر قرائت نمود ماجرای زکریا و اینکه خداوند یحیی را به وی بخشید ذکر شده و سپس به مسألهٔ آبستنی مریم به عیسی پرداخته شده است، آنجا که فرشته بر او نازل گشت و گفت: «من فرستادهٔ پروردگارت هستم تا پسری پاک به تو دهم...» در ادامهٔ این آیات از ولادت عیسی سخن به میان آمده است. وقتی آیات مزبور با این وصف در حضور نجاشی قرائت شد، او از روشنی حقایق که پیش رویش قرار داشت تحت تأثیر قرار گرفت؛ چه، او مؤمنی بود که چون حقیقت بر او عرضه گردد آن را درک می‌کند. او همچنین مردی عدالتگر و در عدالت و ایمان خود نَبِیِّ پاک داشت. او از شدت تأثیر پذیرفتن از این آیات و از فرارسیدن به حقیقت آن قدر گریست که محاسنش تر شد.

گفته اند پس از تلاوت این آیات کشیشان نیز بمحض شنیدن آنها مهاجران را مورد تأیید قرار دادند.

به هر حال در پی این ماجرا نجاشی گفت: «این حقایق با آنچه عیسی آورده است همه از یک مشعل پرتو می‌گیرد». وی سپس به آن دو فرستادهٔ قریش گفت:

«بروید که به خداوند سوگند، آنان را به شما تسلیم نمی‌کنم و آنها در این سرزمین دلگیر و دل آزرده نخواهند شد»<sup>(1)</sup>.

ص: 731

---

1- - این خبر با همه تفصیلات آن از ام سلمه روایت شده است و ما در برخی از کلمات آن تصرف کرده ایم، البتّه به گونه ای که عبارت خبر را از آنچه بوده تغییر نداده است.

263 - این نخستین دور مکر باطلی بود که بر ضد پیروان حق طراحی شد و نتیجه آن نیز چیزی جز احقاق حق نبود. اما عمرو بن عاص کسی است که با نخستین شکست باطل در حيله های خود متوقف نمی شود؛ چه، او مردی چیره دست در این میدان است. به همین سبب نیز بود که این گفتگو میان او و همراهش که از وی پاکدلتر بود در گرفت:

عمرو بن عاص به او گفت: «به خداوند سوگند، فردا با برنامه ای به حضور پادشاه رسم که با آن بنیاد مهاجران را بر کنم». دوست عمرو به وی پاسخ داد:

«چنین مکن که آنان هرچند با ما مخالفت کرده باشند اما بستگان و کسانی دارند».

اما عمر و حيله گر گفت: «به خداوند سوگند، پادشاه را از این مطلع خواهم ساخت که آنان مدّعیند عیسی بن مریم بنده ای از بندگان است».

فردای آن روز فرا رسید و عمرو به همراه دوستش عبد الله بن ربیعہ با نجاشی دیدار کرد و گفت: «پادشاهها آنان عقیده ای خطیر در مورد عیسی بن مریم اظهار می دارند. در پی آنان بفرست و از آنچه درباره او می گویند بپرس».

بدین ترتیب، نجاشی در پی مسلمانان فرستاد و آنان به همین سبب در ترس و نگرانی و حیرت و سرگردانی گرفتار شدند و برخی گفتند: «درباره عیسی بن مریم چه خواهیم گفت». اما آن کسانی که آزارهای قوم خود را تحمل کرده بودند برای آن که سختیهای دیگر را نیز پذیرا شوند آمادگی داشتند. آنان به همین سبب با اطمینان خاطر گفتند: «به خداوند سوگند، همان چیزهایی را خواهیم گفت که پیامبران فرموده است. حال نتیجه هرچه می خواهد باشد».

به هر حال مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند. با ورود آنها نجاشی از ایشان پرسید: «درباره عیسی بن مریم چه عقیده ای دارید؟».

جعفر در پاسخ او اظهار داشت: «درباره او همان اعتقادی را داریم که پیامبران (صلی الله علیه و آله) آورده است. او می فرماید: عیسی بنده خداوند و رسول او و روح او و کلمه وی است که آن را به مریم آن دوشیزه پاکدامن القاء کرد».

نجاشی با شنیدن این سخنان دست خویش را بر زمین زد و قطعه چوبی برداشت و آنگاه گفت: «به خداوند سوگند، عیسی بن مریم حتی به قدر این چوب از آنچه تو گفتی فراتر نیست».

در این هنگام کشیشان نیز در آنجا حضور داشتند و در پی اظهار این سخن از سوی نجاشی در اطراف او با همدیگر به قیل و قال پرداختند. به همین دلیل وی رو به آنان کرد و گفت: «به خداوند سوگند چنین است، هر چند شما قیل و قال کنید».

وی آنگاه به مسلمانان و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو کرد و بدین مضمون گفت: «بروید که در امان هستید. هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد».

هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد، هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد. دوست ندارم که کوهی از طلا داشته باشم و در مقابل فردی از شما را آزار دهم».

بدین ترتیب نجاشی، آن مرد با همت حق و پیروان آن را یاری کرد و به آیین اسلام در آمد، آن گونه که نامه وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبلاً آن را آوردیم از این حقیقت حکایت می کند. او همچنین هدیه قریش را به آنان بازپس داد، آنسان که حیلۀ آنان درباره گروهی از قبیله و خاندان خود را به آنها برگرداند.

اما آن هدایا آثار خود را بر کشیشان بر جای گذاشت. چنین بر می آید که آنان پس از اسلام آوردن نجاشی با همدستی برخی از رجال آن منطقه علیه وی توطئه کردند و یکی از آنان بر ضد او به شورش دست زد و مسلمانان نیز به سبب این مسأله نگران شدند. ام المؤمنین ام سلمه می گوید: «به خداوند سوگند هرگز اندوهی سنگینتر از آن اندوهی ندیده ایم که خبر شورش علیه نجاشی به ما رسید، از آن بیم که مباد آن مرد بر نجاشی غلبه کند و در نتیجه مردی بر سر کار آید که آنسان که نجاشی حقاقت ما را می دانست، حقی برای ما قائل نباشد».

به هر ترتیب این ماجرا با پیروزی نجاشی بر شورشیان پایان یافت و زبیر بن عوام که از مهاجران بود آن خبر را به ایشان داد و آن مسلمانان مهاجر با شنیدن این

264 - کار مسلمانان در حبشه سامان یافت. در اینجا نقطه ابهامی که وجود دارد آن است که تاریخ این نکته را متذکر نشده است که آیا مسلمانان در حبشه کار و پیشه ای داشتند یا میهمان نجاشی بودند. تاریخ در این باره هیچ نگفته است. این نیز بدان سبب است که مورخان سیره نبوی تنها به وضعیّت روحی مسلمانان، وضعیّت اسلام و تحمّل آزارها و سختیها از سوی مسلمین در راه عقیده خود توجه داشتند و در این زمینه تا آنجا که هر حقیقت جویی بخواهد کسب آگاهی کند طول و تفصیل داده اند، اما هرگز به کار و پیشه مادی مسلمانان از صنعت و پیشه وری نپرداخته اند!

اما ما می خواهیم آنچه را تاریخ در لابلای صفحات خود ناگفته دارد کشف کنیم. ما این ناگفته ها را از چهره کسانی که به آن دیار هجرت کرده بودند بازمی شناسیم و اینک به همین سبب است که باید از چهره آن مهاجران وضعیّت و احوال آنان را نیز تصوّر کنیم.

یکی از این مهاجران عثمان بن عفّان بود. او که تاجری چیره دست به شمار می رفت در حالی از مکه به حبشه آمد که علی القاعده مقداری از ثروتش را نیز با خود داشت. او از دیگر سوی کسی نبود که کار تجارت خود را واگذارد تا به جای خوردن از دسترنج خود از صدقات دیگران بخورد. علاوه بر این، تاریخ چنین چیزی را متذکر نشده است که مسلمانان در طی مدت اقامت در حبشه میهمان نجاشی بوده اند، چه آن که پیوسته شمار مسلمانان مهاجر رو به افزایش بود و قاعده نجاشی نمی توانست چنین بار سنگین مالی را بر دوش کشد. بنابراین اگر لزوماً می بایست درباره نحوه تأمین معیشت مسلمانان فرضیه ای ارائه دهیم چنین تصوّر خواهیم کرد که عثمان به مسلمانان مهاجر کمک می کرد تا بتوانند کارهای درآمدزایی در پیش بگیرند که مایحتاج آنان را به اندازه کافی - بدور از اسراف و کمبود - تأمین نماید.

بنابراین، فرضیه ما در این مورد شامل دو بخش است:

الف: چنین فرض کنیم که مسلمانان به کارهایی می پرداخته اند که نیازهایشان را تأمین می کرده است. به عبارت دیگر مهاجران مسلمان سربار دیگران نبوده اند؛ چه، این از مکارم اخلاقی در اسلام شمرده نمی شود که کسی سربار دیگران باشد.

ب: چنین فرض کنیم که نوعی تعاون و همکاری کامل میان مسلمانان وجود داشته و توانگر به ناتوان و ثروتمند به تهیدست کمک می کرده است؛ چه اگر برادری اسلامی با اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمحض رسیدن به مدینه روابط میان مهاجر و انصار و دو تیره اوس و خزرج را سازمان بخشید، همین برادری طبیعی و پیمان تعاون و همکاری، اولاً- به حکم غربت و دوری از وطن و ثانیاً به مقتضای نیازمندی و ثالثاً به حکم اخلاق اسلامی که مهربانی و دوستی ورزیدن با همدیگر را ایجاب می نماید، خود را در سرزمین حبشه بر کرسی نشاند. این مهربانی و دوستی متقابل ادامه یافت و صورتی دیگر از جریان حمایت مسلمانان صاحب ثروت از مسلمانان مستضعف بود که در مکه جریان داشت، آن که در آنجا ابوبکر با خریدن بردگان مسلمان و آزاد کردن آنان، بی هیچ منت و آزاری، همین کار را انجام می داد.

## نیرنگ تازه

265 - در اینجا نیرنگی تازه را مشرکان بدان دامن زدند و فریب خوردنی که به اقتضای زمینه ها برخی مهاجران در دام آن افتادند.

ماجرا از این قرار بود که آن دو فرستاده که مأموریت داشتند با ملاقات با نجاشی و به وسیله هدایای رشوه مانند و نیز سخنان پرآب و تاب و وسوسه افکنی فسادانگیز خود آن پادشاه را تحریک و به این وادار سازند کسانی را که در خانه و سرزمین او استقرار یافته، در سایه عدالت او آرمیده و سرکوب شده و سرزنش شده از سرزمین خود بیرون آمده اند از حبشه اخراج کند در این مأموریت با شکست مواجه شدند.

ص: 735



در پی این شکست یکی از آن دو یعنی همان مکار قریش و سیاستمدار نیرنگباز آنان عمرو بن عاص اقدام به پخش شایعاتی کرد مبنی بر این که قریش به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده است.

این شایعات سریعا در همه جا گسترده شد تا آن که به مؤمنان مهاجر رسید و برخی از آنان آن را باور کردند و بدان دل دادند؛ چه انسان پاکدل گاه فریب می خورد انسان که از این پیش شیطان جدّ ما آدم را که پاکدل بود فریفت.

بدین ترتیب برخی از مهاجران که این شایعه را صحیح پنداشته بودند و شمار آنان حدود 33 تن بود روانه بازگشت به مکه شدند. اما هنوز در آستانه این شهر قرار نگرفته بودند که مشاهده کردند آزار و ریشخند و استهزاء به استقبالشان می آید. در این هنگام برخی از آنان در پناه بعضی از بزرگان مشرکین قرار گرفتند، برخی به استقبال آزارها رفتند و بر آن صبر کردند و برخی دیگر نیز از سوی بستگان و نزدیکان خود محبوس شدند.

نیرنگبازان توانسته بودند با این شیوه برخی از مهاجران را از حبشه بازگردانند تا دیگر بار بتوانند آنان را به زیر سلطه ظالمانه خود گیرند. اما هدف مشرکان مبتنی بر بازگرداندن تمامی مهاجران به صورت کامل تحقق نیافت، زیرا اکثر مسلمانان فریب این شایعه را که تهمت خباث آمیز و حيله گرانه بیش نبود نپذیرفته و در سرزمین حبشه مانده بودند.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: آیا شما مدرکی نیز برای اثبات این فرضیه که چنین چیزی يك شایعه بود در دست دارید؟ بویژه آن که اسباب و عوامل دیگری برای این بازگشت مهاجران جز آنچه شما گفتید ذکر می شود. آن اسباب و زمینه ها به ماجرای پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشرکان و تمجید آن حضرت از لات و عزی یا افسانه غرائبق برمی گردد که بسیاری مدعی آنند و در صحیح بخاری نیز آمده است.

پاسخ ما به چنین ایرادی آن است که ما به مقتضای فرضیه های تاریخی و ضرورت های تاریخ که از تعلیل اسباب و زمینه های وقایع با مقایسه آنها با موقعیت

زمانی مقارن با این وقایع به دست می آید به ابراز این عقیده پرداخته ایم که این شایعه تعجب آور سبب بازگشت گروهی از مهاجران گردید، شایعه ای که در پی يك رخداد تاریخی مسلم در همه جا پخش شد. آن واقعه نیز عبارت بود از طرد دو فرستاده قریش از سوی نجاشی، دو فرستاده ای که مأموریت داشتند تا وی را به اخراج مؤمنان از آن سرزمین وادار سازند تا بدین وسیله بتوانند دیگر بار بر گرده مؤمنان سوار شوند و آزادیهای آنان را سلب کنند و آنان را از دین خود بازدارند. آنها همچنین مأموریت داشتند مردان محمد (صلی الله علیه و آله) را به تباهی کشند.

بی تردید در چنین شرایطی انسان که این دو رخداد یعنی ناکامی فرستادگان قریش در مأموریت خود و پخش این شایعه از نظر زمانی با یکدیگر مقارنند، عقل می تواند روابط منطقی را میان این دو برقرار سازد و بسادگی به این نتیجه دست یابد که آن ناکامی علت دست یازیدن مشرکان به این نیرنگ تازه بود.

ما نمی توانیم سبب دیگری را که مورخان سیره نبوی یادآور شده اند یعنی سجده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل لات، منات و عزی را حتی فرض کنیم تا چه رسد به آن که آن را صحیح بدانیم.

اینک شایسته است پیرامون این حدیث سخن گوئیم و محال بودن پذیرش آن را روشن سازیم هرچند در کتب حدیث روایت شده باشد.

در کتاب البدایة و النهایة در مورد سبب رواج این شایعه چنین آمده است:

«این امر را سببی بود و آن عبارتست از آنچه در صحیح بخاری و دیگر کتب آمده مبنی بر این که رسول خدا يك روز را با مشرکان سپری کرد. خداوند آیات «سوگند به ستاره آنگاه که فرو افتد، صاحب شما [پیامبر] نه گمراه شد و نه بیراهه پویید» (1) را بر رسول خود نازل کرد و او آنها را بر ایشان تلاوت می فرمود تا هنگامی که سوره را به پایان برد و هرکس از مسلمان و مشرک و انسان و جنّ که در

ص: 737

آنجا بود سجده کرد. این سجده را نیز سببی است که مفسران آن را در ذیل آیه «و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون تمنی (1) می کرد شیطان در آنچه او تمنی کرده بود القاء می کرد. اما خداوند پس از آن آنچه را شیطان القا می کند منسوخ می نماید و سپس آیات خویش را استوار می سازد و خداوند دانا و حکیم است» (2) آورده اند و در همین جا داستان غرانیق را یادآور شده اند. ما چنین برگزیده ایم که از ذکر این افسانه خودداری کنیم تا کسانی که آن را در جای خود قرار نمی دهند و تحلیل درستی از آن ندارند آن را نشنوند. البته این نکته را متذکر می شویم که اصل این داستان در صحیح بخاری وجود دارد. بخاری می گوید: «ابو معمر ما را حدیث گفت [که] عبد الوارث ما را حدیث گفت [که] ایوب از عکرمه از ابن عباس حدیث آورد که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوره نجم سجده کرد و مسلمانان و مشرکان و انسانها و پریان با او به سجده در آمدند».

بخاری برای نقل این حدیث سند دیگری جز سند مسلم ذکر کرده است.

مسلم می گوید: «محمد بن بشار ما را حدیث گفت [که] غندر بر ما نقل حدیث کرد [که] شعبه به نقل از ابو اسحاق ما را حدیث گفت که از اسود به نقل از عبد الله [بن عباس] شنیدم که گفت: پیامبر در مکه و النجم را قرائت کرد و در پی بی آن سجده کرد و هر که با او بود نیز سجده نمود، مگر پیر مردی که مثنی خاك یا ریگ برداشت و به سوی پیشانی برد و گفت: همین مرا بس است...»

این حدیث را مسلم، ابو داوود و نسائی روایت کرده اند و احمد نیز همانند آن از نظر سند روایت کرده است» (3).

به اعتقاد ما این افسانه ساختگی و دروغ است به این دلیل که:

اولاً: مقتضا و مفاد این حدیث! آن است که پیامبر پس از تلاوت «أَفْرَأَيْتُمْ آلَآلَتِ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاءَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَىٰ» (4) تحت تأثیر شیطان عبارت «تلك الغرانیق»

ص: 738

---

1- در ترجمه این عبارت بدین گونه نکته ای وجود دارد که روشن خواهد شد. م.

2- حج/52.

3- البداية و النهایة، ج 3، ص 90.

4- نجم/20-19: «آیالات و عزى و منات آن سومین دیگر را دیدید؟».

العلی و ان شفاعتھن لترتجی»<sup>(1)</sup> را افزوده و هنگامی که سوره را به پایان رسانده و به این فرموده خداوند رسیده است که «آیا از این سخن شگفتی می کنید و می خندید و نمی گریید و شما ناآگاهانید. پس برای خداوند سجده و او را پرستش کنید»<sup>(2)</sup>، سجده واجب قرآن به جای آورد و مشرکان نیز چون پیامبر از بتان به نیکی یاد کرده بود برای بتان خود سجده کردند.

قائل شدن به چنین چیزی، بی تردید، باطل و محال است که صورت واقع به خود گرفته باشد، زیرا شیطان در هیچ امری و بویژه در مسأله وحی و نزول قرآن بر پیامبر مسلط نمی شود وگرنه اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد در خود قرآن تردید و بطلان راه می یابد و به مقتضای چنین تردیدی فاسقان این را امری محتمل می دانند که تغییر و تبدیل و زیادتی بر قرآن کریم عارض شده و این امکان وجود داشته باشد که پیامبر به عنوان مبلغ رسالت الهی گرفتار بیهوده گویی و دور شدن از مفهوم آنچه خداوند بر او نازل ساخته شده باشد. این در حالی است که چنین چیزی بی هیچ تردیدی باطل است.

ثانیا: در این اخبار و روایات اظهاراتی که وجود دارد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسناد داده نشده است و علاوه بر این همه آنها «مرسل» است و به همین سبب قابل اعتنا نیست.

ثالثا: کسانی که افسانه غرانیق را پذیرفته اند این افسانه را به تفسیر آن آیه ارتباط و اسناد داده اند که می گوید: «و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون «تمنی» می کرد، شیطان در آنچه او «تمنی» کرده بود القا می کرد. اما خداوند، پس از آن آنچه را شیطان القا می کند منسوخ می نماید و سپس آیات خویش را استوار می سازد و خداوند دانا و حکیم است»<sup>(3)</sup>.

ص: 739

---

1- - ترجمه این عبارت که با وزنی هماهنگ آیات قبل و بعد ساخته شده چنین است: «اینها درناهایی بلندپروازند که به شفاعتشان امید می رود».

2- - نجم / 62-59.

3- - حج / 52.

این گروه مدّعی آن شده اند که شیطان این را در منویات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) القاء کرد که «اینها درناهایی بلندپروازند که به شفاعتشان امید می رود». به عقیده اینان، سپس این زیادتى که شیطان القاء کرده بود نسخ شد و آیات قرآن استوار گردید.

لازمه چنین اعتقادی آن است که در اصل قرآن کریم تردید شود و دروغ پردازان و تهمت زنان بتوانند این گفته خود را که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد بر اساس آن مبتنی سازند. این در حالی است که صاحب چنین سخنی که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد کافر است، چرا که این فرموده قرآن را مورد انکار قرار داده که این کتاب تا روز قیامت از هر تغییر و تحریفی مصون و محفوظ است، آنجا که می فرماید: «ما ذکر را فرو فرستادیم و ما آن را نگاهبانیم» (1).

ص: 740

1- در افسانه ساختگی غرانیق آیه 52 سوره حج مورد استناد فراوان قرار گرفته است. به دلیل اهمیت این بحث، نخست توجه خوانندگان گرامی را به متن آیه که ترجمه ای از آن قبلا گذشت جلب می نمایم. آیه چنین است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ». علامه طباطبایی در تبیین معنی آیه فوق دو معنی را برای کلمه تمّنی بیان می فرماید. وی می گوید: «تمّنی عبارت از آن است که انسان وجود آنچه را دوست می دارد - خواه امری ممکن باشد و خواه امری محال - تقدیر نماید همانند این تمّنی فقیر که ثروتمند باشد و این تمّنی انسان که جاودانگی یابد. همچنین گفته شده که گاه تمّنی به معنی قرائت و تلاوت نیز آمده است». مفهوم این آیه بر اساس نخستین معنی که مراد از تمّنی تمّنی و خواست دل باشد آن خواهد بود که: ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون تمّنی می کرد و برخی از آنچه را آرزو داشت - از فراهم آمدن اسباب و زمینه ها برای پیشرفت دین او و روی آوردن مردم و ایمان آنها به آن - تقدیر می کرد و تحقق یافته می شمرد، شیطان سدّ راه این آرمان باشد و با وسوسه کردن مردم و برانگیزاندن ستمگران و تشویق و واداشتن مفسدین به افساد و مقابله با دین نقشه های خود را القا می کرد و کار و برنامه آن پیامبر و رسول را با فسادورزی های دیگران روبرو می ساخت و تلاشهای او را با ناکامی مواجه می کرد اما از آن پس خداوند القائنات شیطان را از میان برمی دارد و زایل می سازد و سپس با به موفقیت رساندن تلاشهای آن رسول یا آن پیامبر و با آشکار ساختن حق آیات خویش را استوار می سازد و خداوند آگاه و حکیم است. «اما بنابر دومین معنی که مراد از تمّنی قرائت و تلاوت باشد، آیه بدین مفهوم خواهد بود: ما قبل از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون به تلاوت و قرائت آیات الهی پرداخت، شیطان با وسوسه های خود شبیه های گمراه کننده ای در این میان القاء کرد و یا فردی به وسوسه شیطان کلماتی در آن میان انداخت تا مردم بتوانند بدین وسیله با پیامبر به مجادله برخیزند و کار را برای مؤمنان با فساد و تباهی روبرو سازند. اما از آن پس خداوند شبیه هایی را که شیطان القاء کرده است باطل می کند و با توفیق پیامبر در رد آنها یا با نزول آیاتی در رد این شبیه ها آنها را از میان برمی دارد». همان گونه که ملاحظه شد هیچ يك از این دو معنی برای آیه با استفاده ای که طراحان افسانه غرانیق از آن کرده اند سازگاری و انسجام ندارد و از دیگر سوی با عصمت پیامبر نیز ناسازگار نیست. علامه طباطبایی در ادامه این ماجرا را شدیداً رد کرده می فرماید: «ادله قطعی بر عصمت پیامبر متن این حدیث را که دربردارنده این افسانه است تکذیب می کند، هرچند چنین فرض شود که سند آن سندی صحیح می باشد؛ چه واجب است ساحت مقدس پیامبر را از امثال چنین گناهمانی پیراسته دانست. افزون بر این که حدیث غرانیق زشت ترین و رسواترین جهالت و نادانی را به پیامبر نسبت داده و مدعی است و چنین تلاوت فرموده است که «اینها درناهایی بلندمرتبه اند و به شفاعت ایشان امید می رود». بر اساس این حدیث وی حتّی نسبت به این جاهل بود که این عبارت کلام الهی نیست و جبرئیل آن را بر وی نازل نساخته است. وی حتّی - به مفاد این حدیث - این را نیز نمی دانست که اظهار چنین سخنانی کفر صریح و موجب ارتداد است. وی بر همین جهل و نادانی بود تا هنگامی که با پایان سوره سجده کرد و آنان نیز سجده کردند و در همه این مدت او متوجه حقیقت امر

نشد و پس از آن نیز همچنان در این جهالت و نادانی باقی ماند تا آن که جبرئیل بر وی نازل شد و از وی خواست تا سوره را دیگر بار برای او بخواند. پیامبر سوره را برای جبرئیل قرائت فرمود و آن دو عبارت را نیز تکرار کرد و همچنان بر جهالت و نادانی خود اصرار ورزید و پایدار ماند تا آنجا که جبرئیل این دو عبارت را مورد انکار قرارداد و اعلام کرد که اینها از قرآن نیست. سپس خداوند آیه ای را نازل ساخت که به ادعای طرفداران این افسانه سر زدن چنین جهالتها و نادانیهها و خطاهای افتضاح آمیزی را از سوی همه پیامبران و رسولان اثبات می کند. این آیه بنا به تفسیری که موافقان افسانه مزبور از آن دارند همان آیه 52 سوره حجّ است...». علامه در ادامه به ادله دیگری در بطلان این افسانه می پردازد و سرانجام چنین اظهار می دارد که «بدین ترتیب با باور کردن چنین افسانه هایی و تجویز این احتمال که برخی از آیات قرآن اثری از القائنات شیطان باشد اعتماد و اطمینان به کتاب خداوند از همه جهات از میان می رود و رسالت و دعوت نبوی از اساس لغو می شود که ساحت حق از چنین چیزی پیراسته است. نقل به معنی با اندکی تصرف از المیزان، ج 14، ص 397-390، م.

ممکن است کسی بگوید: پس آیه 52 سوره حج را که متن آن گذشت چگونه تفسیر می کنید؟

پاسخ چنین سؤالی آن است که «تمنی» آن چیزهایی است که انسان به مقتضای غریزه خود آنها را آرزو می کند. پیامبران نیز به حکم غریزه خود از این معصوم نیستند که آرزوهایی در دل داشته باشند. در اینجاست که شیطان از راه

ص: 741

آرزوها وارد می شود و خواسته های دل را جلوه و زینت می دهد و نیکو می نمایاند.

در این هنگام خداوند این آرزوها را از قلب پیامبر خود منسوخ می نماید و می زداید و بدین ترتیب آیات پیدا و پنهان خود بر نبوت و رسالت و حقیقت را استوار می سازد و اینگونه دل‌های پیامبران را پاک و پیراسته می کند.

ممکن است گفته شود: اینک با روایاتی که به گفته ابن کثیر از بخاری نقل شده است چه خواهیم کرد؟

پاسخ ما آن است که این، روایتی است حاکی از مسأله ای که تصور آن در مورد خدا و رسول او محال می باشد و چنین روایتی - هرکس راوی آن باشد - رد می شود. آیا می توان گفت پیامبر مسحور شیطان شده و به قرآن چیزی افزوده که شرك شمرده می شود؟

از دیگر سوی این روایت يك خبر واحد است و اگر ما بخواهیم در اینجا قاعده شافعی را عمل کنیم که می گوید «هرکس خبر واحدی را رد کند، به توبه امر نمی شود» یعنی کافر نیست، میان دو راه قرار خواهیم داشت: یا آن که این حدیث را انکار کنیم و کافر نیز شمرده نشویم یا آن که به چیزی که مایه تردید در قرآن و رسالت است عقیده پیدا کنیم و در نتیجه کافر شویم. در چنین وضعیتی از نظر ما، مقتضای احتیاط، لازمه اعجاز و سلامت قرآن و نیز عصمت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آن



است که نسبت چنین ماجرای به پیامبر (صلی الله علیه و آله) را منکر شویم و به قرآن کریم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلکه به خداوند ایمان داشته باشیم.

ما این بحث را با این نتیجه گیری به پایان می بریم که سبب گسترش این شایعه که مردم مکه اسلام آورده اند، آن افسانه که مردم را از دین برمی گرداند و به تردید در قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) وامی دارد نبوده و بلکه - بنابر آنچه از سیاق تاریخ و پیوند وقایع تاریخی و همزمانی آنها استنباط کرده ایم - سبب رواج چنین شایعه ای نقشه ای ماهرانه از سوی مشرکان در راستای تحقیق این هدف بوده است که آن مهاجرانی را که برای حفظ دین خود گریخته بودند دیگر بار به مکه بازگردانند تا مجدداً آنها را با دست و زبان مورد آزار قرار دهند.

ص: 743

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابوزهره، محمد، 1898 – 1974

AbuZahrah, Muhammad

عنوان و نام پدیدآور : خاتم پیامبران/ محمد ابوزهره؛ ترجمه حسین صابری

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری : ج 3

شابک : 839000-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 964-444-391-839000 ریال (دوره) ؛ 391-444-964-964 (دوره) ؛ 391-444-964-

839000 ریال (دوره) ؛ 839000-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 964-444-391-839000 ریال (دوره) ؛ 391-444-964-

839000 ریال (دوره) ؛ 839000-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 964-444-391-839000 ریال (دوره) ؛ 392-444-964-

6 (ج. 1) ؛ 4-393-444-964 (ج. 2) ؛ 2-394-444-964 (ج. 3)

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : ج. 1, 2, 3 (چاپ سوم: 1380): 7000 ریال (دوره)

یادداشت : کتابنامه

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام 53 قبل از هجرت - 11 ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : صابری، حسین، 1345 - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : 9/ BP22/ الف 22 خ 2 1375

رده بندی دیویی : 297/93

شماره کتابشناسی ملی : م 76-4726

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2





## فهرست سر فصلهای جلد دوم

فصل یازدهم: مبارزه و پایداری

فصل دوازدهم: فقدان

فصل سیزدهم: دو حادثه غیبی

فصل چهاردهم: در آستانه دوران جدید

فصل پانزدهم: نقطه عطف

فصل شانزدهم: نخستین جامعه اسلامی

فصل هفدهم: اسلام و جهاد

فصل هیجدهم: پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی

فصل نوزدهم: روز جدایی حق از باطل، نبرد بدر

فصل بیستم: منافق پروران

فصل بیست و یکم: رخدادهایی در فاصله بدر و احد

فصل بیست و دوم: غزوه احد

فصل بیست و سوم: از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد

فصل بیست و چهارم: نبرد احزاب

فصل بیست و پنجم: از احزاب تا صلحی آینده ساز

ص: 5



فصل یازدهم: مبارزه و پایداری 11 \* پیامبر در مکه مبارزه و پایداری می کند 11 \* ملاقات مشرکان با ابو طالب 12 \* تحریم اقتصادی بنی هاشم 18 \* موریانه 21 \* پیامبر به دعوت ادامه می دهد 27 تلاش برای شکستن پیمان محاصره 34 \* لغو عملی پیمان 41 \* گسترش دعوت اسلامی 43

فصل دوازدهم: فقدان 49 \* سال اندوه 49 \* ابو طالب و ایمان او 62 \* خدیجه (س) 72 \* پس از وفات ابو طالب 75 \* در پناه خداوند 78 \* هیبت در کنار محبت 81 \* سفر به طائف 86 \* عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 90 \* دعا، بخشش و گذشت 91 \* گوش فرا دادن جتّیان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 93 \* برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی 97

فصل سیزدهم: دو حادثه غیبی 101 \* شکافته شدن ماه 101 \* اسراء و معراج 108 \* اسراء سفری جسمانی 113 \* معراج روحانی 119 \* اسراء و معراج در صحاح سته 124

فصل چهاردهم: در آستانه دوران جدید 133 \* گسترش اسلام در سرزمینهای عربی 133 \* هیأت مسیحیان نجران 136 \* پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد 138 \* برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند 141 \* میان ایران و روم 146 \* ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج 149 \* آغاز ارتباط با مردم یثرب 151 \* نبرد بعاث 154 \* آغاز اسلام انصار 155 \* عقبه اولی یا نخستین بیعت 157 \* مصعب بن عمیر 160 \* نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد 162 \* دوّمین پیمان عقبه 167 \* بیعت 171 \* اطلاع قریش از بیعت 174



فصل پانزدهم: نقطه عطف 179 \* آغاز هجرت 179 \* پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند 181 \* اجازه هجرت به مسلمانان 182 \* ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 190 \* رخدادی \* همزمان با هجرت 193 \* اجرای توطئه 196 \* پیامبر روانه هجرت می شود 200 \* در غار ثور 204 \* ماجرای سراقه در راه مدینه 208 \* کاروان در راهی سخت 211 \* امّ معبد 212 \* چند حادثه خارق العاده دیگر 216 \* ورود به قباء 219 \* ورود به مدینه 221 \* اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها 225 \* بنای مسجد نبوی 231

فصل شانزدهم: نخستین جامعه اسلامی 235 \* برپایی حکومت اسلامی 235 \* نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه 255 \* مؤاخات یا پیمان برادری 257 \* صلح و دوستی میان ساکنان مدینه 264 \* تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی 267 \* متن پیمان 268 \* نگاهی به پیمان 273 \* تشریح اذان 277

فصل هفدهم: اسلام و جهاد 283 \* اجازه برای نبرد 283 \* آغاز نبردها و نخستین سریه ها 287 \* سریه حمزه 289 \* سریه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب 290 \* سریه سعد بن ابی وقاص 291 \* پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود 293 \* جنگ پیامبر یا نبرد برای فضیلت 296 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: در اهداف و انگیزه ها 300 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: قبل از ورود به صحنه کارزار 304 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: در صحنه کارزار 306 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: نحوه پایان جنگ 313 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: رفتار با شکست خوردگان 316 \* ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: رفتار با اسیران 318 \* جنگی که عبادت است 321 \* کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 323 \* مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) 326 \* نگاهی به مرحله اول 329 \* غزوه ابواء یا «ودان» 330 \* غزوه بواط 331 \* غزوه عسیره 331 \* غزوه بدر اولی 335 \* سریه عبد الله بن جحش 335 \* جنگ در ماه حرام 340 \* هدف از جنگهای مرحله نخست 343

فصل هجدهم: پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی 349 دو تشریح اجتماعی 349 \* تغییر قبله 350 \* روزه ماه رمضان 354 \*  
وجوب زکات فطر 359

فصل نوزدهم: روز جدایی حق از باطل؛ نبرد بدر 363 \* مقدمات بدر 363 \* کاروان 364 \* مقایسه دو سپاه 370 \* رویارویی دو سپاه در  
روز جدایی حق از باطل 381 \* فرماندهی و تشکیلات 386 \* سازماندهی و تشکیلات 391 \* صحنه کارزار 393 \* کشتن و به اسارت  
گرفتن 399 \* نتایج و پیامدهای نبرد 399 \* کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد 403 \* اسیران 406 \* اسیر گرفتن يك  
اشتباه است 413 \* انفال 417 \* آثار نبرد در مدینه 420

فصل بیستم: منافق پروران 425 \* سابقه روابط یهودیان با پیامبر 425 \* اخراج منافقان از مسجد 429 \* فسادانگیزی یهودیان در میان  
مسلمین 331 \* همه گناهکار نیستند 434 \* رشک و حسد 437 \* مجادله با اهل کتاب 440

فصل بیست و یکم: رخدادهایی در فاصله بدر و احد 449 \* زکات 449 \* دیات 454 \* ازدواج علی (ع) و فاطمه (س) 457 \* غزوه کدر  
459 \* غزوه سویق 462 \* غزوه ذی امر 464 \* غزوه فرع 466 \* پرده از روی بنی قینقاع کنار می رود 467 \* محاصره بنی قینقاع 470 \*  
سریه زید بن حارثه 473 \* کعب بن اشرف یهودی 476

فصل بیست و دوم: غزوه احد 485 \* زمینه ها 485 \* شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت 486 \* تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله)  
برای رویارویی 490 \* پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند 493 \* منافقان 495 \* آرایش صفوف 497 \* دو سپاه 500 \* کارزار 504 \* آغاز  
نبرد 506 \* شهادت حمزه، خسارتی سنگین 507 \* غنایم مرگ آفرین 510 \* مردانی استوار بر پیمان خویش 520 \* شادمانی ابوسفیان از  
پیروزی 523 \* احد در آیین قرآن 524 \* پایان نبرد 530 \* غزوه حمراء الاسد 531 \* مهربانی و رحمت فرمانده 535 \* آمار و ارقام 539  
\* درسهای احد 541 \* دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد 544 \* پیامدهای احد 546 \* یهودیان در فردای احد  
549 \* احکام شرعی احد 552

فصل بیست و سوم: از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد 561 \* واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت 561 \* سریة ابو سلمه 564 \* ماجرای رجیع 566 \* سوء قصد نافرجام و سریة عمرو بن امیة 571 \* حادثه بئر معونه 574 \* غزوة بنی نضیر 581 \* اخراج بنی نضیر از مدینه 583 \* احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر: منع تخریب 587 \* احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر: احکام غنایم 594 \* احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر: تحریم خمر 597 \* تأثیر غزوة بنی نضیر بر دیگر یهودیان 601 \* غزوه ذات الرقاع 604 \* نماز خوف 606 \* سوء قصد 610 \* همچنان مهربانی 613 \* غزوة بدر الآخر 616 \* غزوة دومة الجندل 619 \* سازندگی اخلاقی در مدینه 620

فصل بیست و چهارم: نبرد احزاب 625 \* از دومة الجندل تا خندق 625 \* زمینه ها و علل نبرد احزاب 626 \* حفر خندق 630 \* گرسنگی و تأمین آذوقه 635 \* مقدمات رویارویی 638 \* آمادگی برای رویارویی 645 \* حيله ای تازه 647 \* جاسوس یهودی 650 \* رویارویی 651 \* عبور از خندق 652 \* تهاجم به خانه های مسلمانان 655 \* دعای پیامبر در احزاب 658 \* پایان نبرد 659 \* نتایج و دستاوردهای احزاب 661 \* غزوة بنی قریظه 663 \* فرمان خداوند 666 \* پذیرش داوری سعد بن معاذ 669 \* نگاهی به داوری سعد 670 \* چند حکم شرعی 673 \* تقسیم غنایم 675 \* چند توضیح 676 \* قتل خالد بن سفیان هذلی 680 \* پایان ماجرای احزاب 682

فصل بیست و پنجم: از احزاب تا صلحی آینده ساز 685 \* ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حبش 685 \* کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 690 \* وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای 693 \* غزوة بنی لحيان 695 \* غزوه ذی قرد 697 \* غزوة بنی المصطلق 700 \* يك فتنه 702 \* اسیران بنی المصطلق 707 \* يك برداشت اشتباه 711 \* ماجرای افك 713 \* کینه عایشه از علی (ع) 730 \* حدّ قذف 732 \* حدّ لعان 734 \* حدّ زنا 737

266 - اینک با به پایان بردن بحث از هجرت به حبشه و ماجراهایی که در پیرامون آن گذشت، دیگر بار به سخن از پیامبر بر می گردیم تا به تماشای جهاد و پایداری او و نیز آنچه قریش با او و بنی هاشم روا می داشتند بنشینیم، بنی هاشم همان خاندانی که مرّوت و مردانگیشان به آنان اجازه نداد تا محمد (صلی الله علیه و آله) را به قریش واگذارند تا آنان او را مورد آزار و شکنجه قرار دهند یا زندانی کنند و یا به قتل رسانند، همان خاندانی که بزرگ آن ابو طالب چون کوهی استوار بر جای ایستاد و به حمایت از محمد (صلی الله علیه و آله) ادامه داد و از این که او را واگذارد ابا داشت، در این میان خدیجه نیز در داخل خانه به همدردی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداخت و او در حالی که از آزارهای قوم خود به تنگ آمده و دلگیر شده بود به کنار خدیجه می آمد و در حالی از خانه بیرون می رفت که عزم و اراده خویش را تجدید کرده و خستگی نبرد با قریش را از تن فرو نهاده بود تا به نبردی دیگر روی آورد و پابرجا و با اراده ای استوار به پیش رود و نیز در حالی بیرون می رفت که از خداوند توشه یاری و از همسر و از عمومی خویش توشه آرامش دل و تأیید گرفته بود.

از سوی دیگر، قریش نیز آزارهای خود نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را به آخرین حد رسانده بود، اما در عین حال چنین احساس می کرد که

ریشه های بنیاد آنان از زمین کنده می شود. آنان به همین دلیل به هر اندازه مشاهده می کردند که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروندگان برای خود یافته است، بر دشمنی، لجاجت و سختگیریهای خود می افزودند؛ بویژه آن که برخی از مردان توانمند و با هیبت قریش کم کم به آیین جدید می گرویدند.

مشرکان در میان این بحران سختی که از روی ستمکاری و تجاوزگری خود را بدان گرفتار ساخته بودند امید آن داشتند که از طریق عمومی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو طالب که هنوز بر دین آنان(1) و از دیگر سوی شیخ و پیشوای ابطح بود و آن خاندان بر او حق فرمانبری داشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بر او حق حمایت خواهی داشت آن حضرت را به سکوت و ادار سازند.

### ملاقات مشرکان با ابو طالب

267 - مشرکان نقشه خویش را طرح کردند و پس از آن که مشاهده کردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به راه خود ادامه می دهد و هیچ مانعی از آزارهای جسمی گرفته تا ریشخندها و سبک خریدهایی که از سوی احمقهای آنان صورت می گرفت نمی تواند او را از راهی که در پیش گرفته بازدارد و او همچنان بی آن که گاهی به عقب برگردد در راهی که خداوند برای او تعیین کرده به پیش می رود و پس از آن که به این نتیجه رسیدند که ابو طالب به درخواست فردی آنان پاسخ مثبت نخواهد گفت، از روی خستگی و درماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را واگذاشتند و هر چند آزارهایشان ادامه داشت دیگر به مجادله با او ادامه ندادند [و برای تجربه شیوه جدید مقابله] افراد و شخصیت‌های دارای پایگاه و موقعیت در خاندان قریش را برای ملاقات با ابو طالب گردهم آوردند.

ص: 12

---

1- - آن گونه که قبلاً یادآور شدیم و در فصل آینده به تفصیل به اثبات این عقیده خواهیم پرداخت که ما ابو طالب را بر کیش مشرکان نمی دانیم، بلکه او را مؤمن راستین و مظلومی می دانیم که مورد ستم تاریخ قرار گرفته است. م.

بدین ترتیب، هیأت قریش به ملاقات ابو طالب رفت و سخنگوی آنان چنین اظهار داشت:

«ای ابو طالب، برادرزاده تو خدایان ما را ناسزا گفته، دین ما را مورد انتقاد قرار داده، و نوباوگان ما را گمراه کرده و به کژاندیشی کشانده است. اینک یا او را از ما باز می داری یا این که او را به ما وامی گذاری تا خود به جای تو با او برخورد کنیم که تو آنسان که ما نیز بر آیین مخالف اویم بر آیینی مخالف اوئی.»

اما ابو طالب که مردی هشیار بود با گفتار و پاسخی مناسب و آمیخته به آرامش و نرمی آنان را بازگرداند و آنان رفتند.

از سوی دیگر به رغم این تلاش مشرکان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به راه خود ادامه می داد و بی هیچ کوتاهی و توقفی دین الهی را آشکار می ساخت و شمار مسلمانان نیز پیوسته افزایش می یافت و اینک حتی [مرزها را درنوردیده] به دیگر قبایل خارج مکه و نیز به حبشه رسیده بود.

همین امر باعث شد که خشم مشرکان برانگیخته شود و مشاهده این وضعیّت به سبب روح کینه توزی که داشتند - بر آنان گران آید. به همین دلیل نیز دیگر بار جمع خود را جمع کرده، کینه خویش را شعله ورتر ساختند و یکدیگر را برای شدّت بخشیدن و استمرار آزار مسلمانان تشویق و ترغیب نمودند و در این میان صاحب نظران آن جمع چنین مصلحت دیدند که برای بار دوم به سراغ ابو طالب بروند اما این بار با خطابی شدیدتر و به صورتی خشونت آمیزتر.

مشرکان به همین منظور در حضور ابو طالب گرد آمدند و یکی از آنان خطاب به وی گفت: «ای ابو طالب تو در میان ما یکی از سالمندان و صاحب شرافت و جایگاهی ویژه ای. ما پیش از این از تو خواستیم فرزند برادرت را بنشانی اما تو او را از تعرض به [دین] ما بازداشتی. اینک به خداوند سوگند، ما بر ادامه دشنام گویی پدران، گمراه خواندن اندیشه ها و بدگویی از خدایان خویش صبر نخواهیم کرد مگر آن که یا او را از ما بازداری یا در این باره هم با او و هم با تو خواهیم جنگید تا آن

که یکی دیگری را از بین ببرد».

این بار تهدیدی که از سوی مشرکان متوجه ابو طالب می شد تهدید به قطع رابطه بود آنان اینک همه پرده ها را دریده و هیچ ملاحظه پیری، کهنسالی و شرف و منزلتی که در نخستین ملاقات از آن سخن می گفتند نکردند. به همین سبب نیز این موضع مشرکان تأثیراتی را در روحیه ابو طالب بر جای گذاشت و او مشکلاتی را پیش روی خود دید، هر چند از حمایت محبوب خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست نکشید، اما وی تصمیم گرفت تا مشکلی را که برایش پیش آمده با برادرزاده در میان گذارد و در ماجرای برخورد خاندان قریش با او که اینک بحرانی شده بود او را شریک و همراه خود سازد. به همین سبب نیز به وی گفت: «ای پسر برادر، [سران] قبیله ات پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند. اینک شایسته است بر من و بر خود سخت نگیری و مرا به کاری وادار نسازی که در توانم نیست».

[علی رغم اعلام چنین سخنی از سوی ابو طالب] عزم محمد (صلی الله علیه و آله) که از خداوند تأیید می گیرد و از او یاری می جوید سست نشد، هر چند وی مایل بود چنین احساسی کند که از حمایت خاندان خود برخوردار است. به هر حال، او دردمند و اندوهگین شد، البته نه به سبب ترس از مشرکان، بلکه بدان سبب که گمان کرده بود عمومی محبوبش از یاری او گام به عقب نهاده و او را که در میدان نبرد و رویارویی با مشرکان است بی یاور گذاشته، در یاری او ضعف و سستی در پیش گرفته و یا او را به دشمنان واگذاشته است.

در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سخنی را بر زبان آورد که فقط شایسته پیامبران اولو العزم است، چه این که فرمود: «ای عمو، به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند تا به ازای آن این امر [رسالت] را رها کنم از آن دست نخواهم کشید تا زمانی که خداوند اراده خود را چیره سازد یا در این راه نابود شوم».

پس از این سخن بر چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشک پدیدار گشت و آن حضرت

برخواست البته اشك ريختن وی از روی ضعف و سستی نبود، بلکه بدین سبب بود که وی از عمو و حبیب خود انتظاری جز این نداشت که دست از یاری او نکشد و او را در مقابل دشمنان وانگذارد.

ابو طالب با این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که با به میان آوردن گفته های قریش به پسر برادر خویش جفا کرده و او را در غم نشانده است.<sup>(1)</sup> به همین سبب چون آن حضرت پشت کرد او را صدا زد که «فرزند برادرم برگرد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برگشت و ابو طالب آن مرد با عظمت گفت: «فرزند برادرم، برو و آنچه دوست داری اظهار دار که به خداوند سوگند هرگز به هیچ بهایی تو را وانخواهم گذاشت».

خبر این گفت و شنودها به قریش رسید و آنان بدین وسیله دریافتند که راهی برای دسترسی به محمد (صلی الله علیه و آله) به منظور کشتن، زندانی کردن و یا تبعید او ندارند و ابو طالب از او حفاظت و حمایت می کند، اما با این وجود حيله های قریش پایان نیافت - چرا که گرایشها، و تمایلات هر چند گناه آلود نیز باشد در برخورد با عوامل محدودکننده و موانع خاموش نمی شود - و به چاره اندیشی پرداختند و به نتیجه ای بسیار تعجب آور و نامأنوس دست یافتند که هر چند برای اعراب در دوران جاهلیت چندان شگفت آور نبود چه؟ در آن دوران، فرزندخواندگی در اشکال مختلف در میان اعراب رواج و رسمیت داشت. آنان این رسم و آیین را از رومیان گرفته بودند و بر اساس آن این امکان وجود داشت که فرزندان یا برادران و یا حتی برادرزادگان خود را با همدیگر مبادله و معاوضه کنند.

به هر حال، مشرکان نزد ابو طالب رفتند تا به وی پیشنهاد دهند پسر برادرش را تسلیم آنان کند و آنان در مقابل یکی از جوانان قریش را در اختیار او قرار دهند، گویا در پندار آن گروه مهر و محبت کالایی قابل مبادله و خریدوفروش بود تا یکی از آن محروم و کسی دیگر به جای وی از آنان برخوردار گردد.

ص: 15

---

1- - آن گونه که یادآور شده ایم چنین اظهاراتی از آثار به جامانده ستم تاریخ به ابو طالب است که باید با ابطال آنها به حقیقت مکتوم مظلوم تاریخ قبل از هجرت رسید. م.



سخنگوی مشرکان به آن بزرگ مرد ابو طالب گفت: «ای ابو طالب، این عماره پسر ولید چابکترین و زیباترین جوانان قریش است او را در اختیار گیر که یاری و دفاع متقابل تو از او و او از تو و پرداخت دیه متقابل با توست. او را به فرزندى خود گیر که او برای توست و در مقابل پسر برادرت - همین که با دین تو و دین پدرانت مخالفت ورزیده، اجتماع خاندان تو را بر هم زده و اندیشه های ما را سبک خوانده است - را در اختیار ما قرار داده تا او را بکشیم که يك مرد به يك مرد».

بی تردید این اندیشه های سخیف بود که مردی پسر برادر خود را برای کشتن در اختیار آنان قرار دهد و فرزند آنان را در اختیار گیرد و تربیت و حمایت کند. به همین سبب نیز، آن مرد با عظمت لحظه ای در پاسخ آنان درنگ نکرد تا هر چه زودتر سخافت این اندیشه را بر آنان آشکار سازد. وی گفت: «به خداوند سوگند، چه دادوستد بدی از من می خواهید! آیا فرزند خود را می دهید تا او را برای شما سیر و بزرگ کنم و من فرزند برادر خویش را در اختیار شما قرار می دهم تا او را بکشید؟ به خداوند سوگند هرگز چنین چیزی نخواهد شد».

در این میان مطعم بن عدی از بنی عبد مناف گفت: «ای ابو طالب، به خداوند سوگند خاندانت با تو انصاف ورزیده و برای راحت شدن تو خود را به زحمت انداخته اند». اما ابو طالب با حالتی آمیخته به سرزنش و نکوهش به وی پاسخ داد:

«به خدا سوگند، آنان با من انصاف نکرده اند، بلکه تو بر این اندیشه شده ای که مرا خوار و سرکوب کنی و مردم نیز علیه من همدست شده اند. پس هر چه دوست دارد انجام ده».

در پی این گفتگو، مشرکان اصرار و سختگیری بیشتری کردند تا آنجا که - به گفته ابن کثیر - کار رو به تباهی نهاد، جنگ شعله برافروخت و آن مردم با دشمنی از یکدیگر جدا شدند و همدیگر را به جنگ خواندند.

268 - بدین ترتیب، ابو طالب در وضعیتی سخت و رویاروی سختگیری قبیله

خود قرار گرفت و این در حالی بود که او تصمیم آن نداشت تا به هر صورت از برادرزاده خود دست یاری بردارد، هر چند با سختیهای فراوانی مواجه شود، چه این که شیخ بطحا و فرزند عبد المطلب هر چیزی را در راه مردانگی و همت خویش [و بلکه به عقیده صحیحتر در راه ایمان قلبی و] عزم و اراده هاشمی خود تحمّل می کرد.

این برخورد مشرکان ابو لهب را - هر چند موقتا و هر چند از روی دلسوزی و مهر و عاطفه - به برادرش نزدیک کرد و بدین سبب او بر قریش خشمگین شد که شیخ بنی هاشم را در حرج قرار داده و وضعیّت را بر او مشکل ساخته است. بویژه این خشم ابو لهب از آن جهت تشدید می شد که وی دوست داشت ابو طالب آن گونه که محمد (صلی الله علیه و آله) را در حمایت خویش گرفته به خواهرزاده او ابو سلمه نیز پناهندگی بدهد [و سرانجام نیز وی او را پناهندگی داد و آن هنگام که] به وی گفتند: «تو پسر برادرت محمد (صلی الله علیه و آله) را در کنف حمایت خود گرفته ای، [این به هر حال،] اما تو را با آن مرد دیگر [ابو سلمه] چه کار که از فرزند او حمایت کنی؟»، ابو طالب پاسخ داد: «او از من پناه خواسته و نیز او پسر خواهر من است و اگر من از خواهرزاده خویش حمایت نکنم از برادرزاده خود نیز حمایت نخواهم کرد».<sup>(1)</sup>

به هر حال، غیرت ابو لهب به سبب شدت سختگیری مشرکان با برادرش برانگیخته شد و به همین سبب با حالی تهدیدآمیز خطاب به آنان گفت: «ای جماعت قریش، فراوان بر این شیخ سخت گرفته اید و این در حالی است که هنوز همه شما بر سر به دست آوردن پناهندگی او از میان همه افراد و سران قوم - با یکدیگر به رقابت و جدال می پردازید. به خداوند سوگند، از این کار دست

ص: 17

---

1- - البته در چنین روایاتی و اصولاً آن دسته از روایاتی که حاکی از عاطفی بودن حمایت ابو طالب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا حاکی از شرك او و یا حاکی از برابری دیگران با او در داشتن چنین احساس و وظیفه عاطفی و یا ناظر به تفسیر آیاتی از قرآن با انطباق بر او و یا دال بر فضیلتیهای به سان فضایل او برای سران مشرکی است که تنها برای حفظ جان خود اسلام آوردند جای تردید و تأمل فراوان وجود دارد. م.

می کشید یا آن که در همه خواسته ها و اهدافی که او دارد به همیاری او برخواییم خاست تا بدانچه می خواهد برسد».

در پی این موضع ابو لهب که خود در جمع مشرکان قرار داشت آنان از این بیمناک شدند که او به محمد (صلی الله علیه و آله) بگردد آنسان که از این پیش نیز برادر دیگر او به محمد (صلی الله علیه و آله) گرویده و به او ایمان آورده بود. او کسی جز حمزه نبود که در پی رفتار ابو جهل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت پیوست.

مشرکان به سبب همین ترس به خشنود کردن ابو لهب که یار و همراه آنان بود شتافتند و گفتند: «ای ابو عتبّه، ما از آنچه تو دوست نداری صرف نظر می کنیم».

با این موضع ابو لهب، ابو طالب به آن چشم دوخت که وی نیز در یاری دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او قرار گیرد تا بدینسان همه خاندان بنی هاشم موضعی مشترک در حمایت از برترین و گرامیترین فرد خود داشته باشند.

اما این موضع لحظه ای ابو لهب، تنها يك جرّقه بود که دیری نپایید خاموش شد. به دیگر عبارت، این موضع به سان اندکی آب بود که برای فرونشاندن شعله های خشم و کینه تیزی در وجود او بسنده نمی کرد و به همین دلیل، او همچنان در شعله های آن آتش ماند و به دشمنی خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوستی با دشمنان او ادامه داد و در فتنه گریها و آزارهای آنان علیه مؤمنان شرکت می جست بی آن که مروّت و مردانگی، او را به خود آورد یا مهربانی و دلسوزی با برادر یا پسر برادر خویش او را از این رفتار بازدارد.

### تحریم اقتصادی بنی هاشم

269 - قریش در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز در مقابل بنی هاشم که از پیامبر حمایت می کردند و اجازه نمی دادند مشرکان متعرّض او شوند خسته و درمانده شد، بویژه در مقابل ابو طالب که هیچ نیرنگ و تهدیدی بر او اثر نمی کرد و همچنان به سان کوهی بلند و استوار به پشتیبانی او بر جای ایستاده بود و هر تهدیدی در مقابل

رفعت و استواری او فرو می ریخت و توان بر جای ماندن نداشت، نه سست می شد، نه ضعف به خود راه می داد و نه در عزم و اراده او رخنه ای می افتاد.

هنگامی که کار قریش بدینجا کشید بر آن شدند که موضعی عاقلانه را رها کنند و به خشونت محض متوسل شوند یعنی پیامبر را بکشند بی آن که به ابو طالب و بنی هاشم که همراه او بودند اعتنایی کنند و به آنان نیز اهمیتی ندهند.

اما ابو طالب به توطئه ای که چیده بودند آگاهی یافت و در پی بی آن بنی عبد مناف را فرا خواند تا در حفاظت و حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را همراهی کنند. لیکن هیچ یک از تیره های بنی عبد مناف به دعوت او و دعوت بنی هاشم پاسخ مثبت نداد: مگر بنی مطلب که در جاهلیت و اسلام با بنی هاشم بودند و بنی هاشم نیز در کنار ابو طالب، البته به استثنای ابو لهب و همسرش که راه مخالفت با اسلام را برگزیده بودند و در دشمنیهای قریش علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و توطئه هایی که به مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سر می پروراندند با آنان پیوسته همدست بودند.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن کثیر بسپاریم تا ببینیم از زهری چه روایت می کند. او در البداية و النهایة می گوید:

«موسی بن عقبه به نقل از زهری گفت: سپس مشرکان به شدیدترین شکل ممکن بر مسلمانان سخت گرفتند تا آنجا که دیگر توانی برای آنان باقی نمانده و در رنج و گرفتاری عظیم و طاقتفرسایی گرفتار آمده بودند. قریش نیز در ادامه مکر و حيله های خود بر این اتفاق کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در عیان به قتل برسانند.

هنگامی که ابو طالب از این تصمیم آنان آگاهی یافت زادگان عبدالمطلب را گردهم آورد و به آنان فرمان داد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به درّه ای که در اختیار آنان قرار داشت [همان که بعدها به شعب ابی طالب شهرت یافت] ببرند. وی همچنین از آنان خواست از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل هرکس که بخواهد وی را به قتل برساند حفاظت و حمایت کنند.

در پی این دعوت ابو طالب، همه آنان (اعم از مسلمان و کافر) بر اجرای

خواستۀ او متحد شدند، هر چند برخی از آنان این کار را از روی غیرت و برخی دیگر آن را به سبب ایمان و یقین به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام دادند.

از دیگر سوی هنگامی که مشرکان قریش دریافتند بنی هاشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حمایت خود گرفته و بر این امر متحد و مصمم شده اند گردهم آمدند و چنین تصمیم گرفتند که با آنان همنشینی و دادوستد نکنند و به خانه های آنان نیز نروند تا زمانی که آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای کشته شدن در اختیار آن مشرکان قرار دهند. آنان درباره این توافق نوشته ای تنظیم کردند و چنین عهد و پیمان بستند که هیچ پیشنهاد صلحی را از سوی بنی هاشم نپذیرند و هرگز بر آنان دل نسوزانند تا زمانی که آن حضرت را برای کشته شدن تسلیم مشرکان کنند.

بدین ترتیب، بنی هاشم سه سال در آن شعب ماندند و در این مدت بلا و گرفتاری و رنجهای طاقتفرسا بر آنان شدت یافت و هیچ گاه اجازه نمی دادند مواد خوراکی یا کالایی دیگر وارد مکه شود و به آنان برسد، بلکه خود، به خریدن آن می شتافتند و قصد آن داشتند تا با این کار امکان یابند خون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بریزند.

[در طول سالهای محاصره] هنگامی که شبها مردم به بسترهای خود می رفتند ابو طالب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست تا او نیز [در مقابل دیدگان مردم] به بستر خود برود و در آن بخوابد تا هرکس نقشه ای و قصد سوئی درباره او داشته باشد ببیند که آن حضرت به بستر خود رفته است. اما پس از آن که مردم به خواب می رفتند یکی از فرزندان یا برادران و یا عموزادگان خود را می فرمود تا در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخوابد و متقابلاً از آن حضرت می خواست تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد. (1)

بدینسان آن عمومی بزرگوار در مقابل هرگونه سوء قصد احتمالی تدابیر احتیاطی لازم را به عمل می آورد و با آن که پیرمردی در آخرین سالهای حیات خود بود او را در بستر خود [با بستری دیگر] می خواباند و دیگری را به جای او می خوابانید و نیز هر از چندگاه جای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تغییر می داد و یکی از

ص: 20

فرزندان خود یا برادران یا برادرزادگان خود و فرزندان مطلب یا دیگران را در جایگاه او می خواباند. البته ابو طالب، اگر چنین هم نمی کرد به تعصب خانوادگی خویش وفا کرده بود، اما در این میان [عاملی دیگر] (1) و شفقت و محبت و رأفتی در کار بود که خداوند در قلب ابو طالب بزرگوار جای می داد.

[به هر حال، طی آن سه سال محاصره اقتصادی] فشار دشواریها بر مؤمنان و بنی هاشم و بنی مطلب هر روز بیش از روز پیش شدت می یافت تا آنجا که اطفال خردسال آنان از شدت گرسنگی همچون بوته هایی نورسته پژمرده می شدند.

محاصره ای که در این مدت اعمال می شد - به گفته ابن اسحاق - محاصره ای کامل و همه جانبه بود تا آنجا که حتی شامل ازدواج نیز می شد و نه به آنان همسر می دادند و نه از آنان همسر می گرفتند.

## موریا نه

270 - بنی هاشم و بنی مطلب و در رأس آنان ابو طالب سه سال در محاصره به سر بردند و در این سه سال پی در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با آنها بود. آنان کودکان خویش را می دیدند که گرسنگی آنان را می گزد، اما هرگز اراده آن بزرگمردان نستوه را متزلزل نمی کرد تا در صدد کسب پناهی و پناهگاهی برای خود برآیند یا محمد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم مشرکان کنند تا او را به قتل برسانند، خداوند خواه در دلهای مؤمنان این گروه و خواه در دلهای مشرکان صبر و شکیبایی انداخته بود.

در این میان، خداوند در دو جا آیات خود را آشکار ساخت.

ص: 21

---

1- - عامل دیگر همان ایمان ابو طالب است، آن گونه مواضع درخشان او که این یکی از آنهاست چنین چیزی را اثبات می کند. گویا مؤلف نیز توجه داشته است که چنین مواضعی را نمی توان با مسائلی چون تعصبات قبیله ای جاهلاننه توجیه کرد، لذا در جستجوی توجیهی دیگر برآمده و بجای آن که به خود جرأت قبول - و یا اگر قبول دارد - جرأت اظهار این حقیقت را بدهد که همه مواضع درخشان ابو طالب و از جمله موضع اخیر از ایمان او ناشی می شود، توجیهی سست تر از آنچه خود آن را نپذیرفته اظهار داشته است. م.

يك: موریانه به سراغ آن عهدنامه رفت و هر کلمه ای را در آن که نام خداوند یا صفت او بود و بدان سوگند همپیمانی بسته بودند تا این پیمان و این محاصره دائمی باشد از بین برد. گویا خداوند به موریانه چنین الهام کرده بود تا به مشرکان پیامورد که هرگز روا نیست نام خداوند در سندی آورده شود که سند ستم و نافرمانی خداست.

از دیگر سوی خداوند رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) را از آنچه موریانه با الهام او که پروردگار عالمیان است و قدرت او والا و منت او فراوان است انجام داده بود آگاه ساخت.

دو: در اوج شدت محاصره اقتصادی، به امر خدای متعال، محبت و رأفتی در دل‌های برخی از همان کسانی که پیمان ستم و تجاوز بسته بودند بر جوشید همچون نهری از آب زلال که از سنگ بجوشد و تنی چند از مردان از تیره های گوناگون قریش چون بنی عبد مناف و بنی قصی و نیز مردانی که از مادرانی هاشمی بودند و به سرزنش یکدیگر پرداختند. آنان چنین احساس می کردند که پیوند خانوادگی را از هم گسسته و حق را مورد خواری و بی اعتنائی قرار داده اند. به همین سبب نیز بر این تصمیم شدند که آن پیمان را که از سقف کعبه آویزان بود نقص کنند و عدم پایبندی خود را بدانچه در آن آمده اعلام نمایند.

در همین زمان که این اندیشه در میان برخی از سران مشرک قریش مطرح می شد، ابو طالب نیز به سراغ آنان آمد تا به ایشان اطلاع دهد موریانه نام خداوند را در عهدنامه آنان از بین برده است و دیگر مفاد ظالمانه و گناه آلودی را که آنان در آن نامه تنظیم کرده و بر آن همپیمان شده بودند باقی گذاشته است.

بدین ترتیب ابو طالب، آن مرد با عظمت در حالی که گروهی از بنی عبد المطلب او را همراهی می کردند روانه شهر شد و در جمع گروه فراوانی از قریش گفت: «رخدادهایی در میان شما به وقوع پیوسته که برایتان یادآور می گردیم. آن نامه ای را که بر آن همپیمان شده اید بیاورید، شاید میان ما و شما

مشرکان که با شنیدن این سخن، مشتاق آن شده بودند که بنی هاشم محمد (صلی الله علیه و آله) را در اختیار آنان قرار دهد با شادی و امید نسبت به آن عهدنامه آن را آوردند و در حالی که هیچ تردید نداشتند که بزودی محمد (صلی الله علیه و آله) در اختیار آنان قرار خواهد گرفت آن را در میان جمع خود نهادند و یکی از آنان گفت: «وقت آن رسیده است که خواسته ما را بپذیرید و به توافقی بازگردید که دیگر بار همه خانواده ها را در کنار هم قرار می دهد، چه، تنها يك نفر رابطه میان ما و شما را گسسته و شما او را مایه خطر و هلاکت قوم خود قرار داده اید».

اما [با تعجب] ابو طالب در پاسخ آنان اظهار داشت: «من به سراغ شما آمده ام تا خبری را در اختیارتان قرار دهم که مایه عبرت و تأمل و تفکر است.» پسر برادرم به من دروغ نگفته و چنین خبر داده است که خداوند هرچه نامی از او در این نامه بوده محو ساخته و از میان برده و مکر و حيله شما و آن مسأله ای را که با ما دارید و علیه ما و در راه ستم بر ما با یکدیگر همدست شده اید وا گذاشته است. پس [بررسی کنید و] اگر آنچه می بینید همان گونه باشد که پسر برادرم گفته است، از خواب بیدار شوید که ما هرگز او را تسلیم شما نخواهیم کرد مگر آن که تا آخرین فرد ما بمیرد، اما اگر آنچه او گفته باطل و دروغ باشد، ما او را به شما واخواهیم گذاشت و اگر خواسته باشید او را خواهید کشت و اگر خواسته باشید زنده نگاه خواهید داشت».

مشرکان در پاسخ ابو طالب گفتند: ما نیز آنچه را تو می گویی پذیرفته ایم.

گویا آنان از آنجا که از ناحیه عهدنامه خود اطمینان خاطر داشتند چنین فکر می کردند که نتیجه آن خواهد شد که ابو طالب محمد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم آنان کند. اما چون نامه را باز کردند، آن را همان گونه یافتند که رسول صادق و امین فرموده بود، هر چند این بار نیز با آمدن آیات روشن حق بدان اعتراف نکردند، بلکه همچنان بر کفر و دشمنی خویش افزودند و سخن کفر بر زبان آوردند و گفتند: «این چیزی جز



سحر آن مرد که در میان شماست نیست». بدین ترتیب، آن مشرکان به همان ظلمتی که بودند بازگشتند و بلکه کفری بیشتر از آنچه تاکنون داشتند و سختگیری شدیدتر از آنچه تاکنون علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعمال می کردند در پیش گرفتند و این آیت جز بر کفر آنان نیفزود.

در این میان یکی از افراد خاندان بنی مطلب که با ابو طالب همراه بودند گفت: «کسانی خارج از خاندان ما و شما سزاوارترند که دروغ بگویند و سحر کنند. نظر شما چیست؟ چه این که ما می دانیم آن قطع رابطه با ما و آن تحریم علیه ما که شما همه بر آن همدست شده اید به سحر و ستم نزدیکتر است و اگر این نبود که شما بر سحر گردهم آمده اید و همدست شده اید این نامه شما در حالی که در دستتان است تباه نمی شد و بدین صورت در نمی آمد که آنچه از سوگند و نام خدا در آن بوده از میان رفته و آنچه از ستم و جفاکاری بوده بر جای مانده است. اینک آیا ما ساحریم یا شما؟».

این گفته های ابو طالب و کسانی از خاندانش که همراه وی بودند، هر چند نتوانست دلهای مشرکان را شفا بخشد و پذیرای حق کند، اما صفوف متحد بر باطل آنان را شکافت، چه در پی این سخنان گروهی از بنی قصبی و بنی عبد مناف و دیگر کسانی که از این پیش خود را بر این پیمان و التزام بدان سرزنش و ملامت کرده بودند و برخی از آنان هم اینک آن عهدنامه را در اختیار خود داشتند سر بر آوردند و آنچه در دلهای خویش نهان ساخته بودند آشکار کردند و با قاطعیّت و به دور از هر گونه تردید و دودلی و با اراده ای استوار چنین اظهار داشتند که «ما از آنچه در این نامه است بیزاریم».

در پی این تحولات ابو جهل آن مرد خبیث، بدنهاد، کژاندیش و گمراه گفت: «این تصمیمی است که با هماهنگی قبلی اتخاذ شده است».<sup>(1)</sup>

271 - نتیجه ای که از این ماجرای تاریخی می گیریم آن است که اصرار و

ص: 24

---

1-- ر. ک. ابن کثیر. البداية و النهایه ج 3، ص 84 و 85.

لجاجت بر کفر، قریش را بدان جا رساند که برای کشتن محمد (صلی الله علیه و آله) تلاش کند و در این راه به پیش رود، بی آن که به فرجام چنین کاری و به موقعیتی بیندیشد که در صورت وقوع چنین امری و نیز قیام بنی هاشم به خونخواهی آن حضرت در آن گرفتار می آمد.

شاید همین جا نقطه آغاز این تفکر بود که [با گماشتن افرادی از قبایل مختلف برای اجرای این نقشه] مسئولیت ریختن خون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان قبایل متفرق سازند، بدین ترتیب که آن گماشتگان همه با هم ضربتی واحد بر او وارد آورند تا در این صورت - البته به گمان آنان - دیگر بنی هاشم راهی برای انتقام گرفتن نداشته باشد و در نتیجه به این امر تن در دهد و آنان نیز بدین گونه آسوده خاطر شوند، چرا که در چنین صورتی با به قتل رساندن صاحب دعوت اسلامی آن را ریشه کن کرده اند.

اما از سویی دیگر محمد (صلی الله علیه و آله) نیز تنها با یاری جستن از خداوند به استقبال این اندیشه نكوهیده می رود و در این میان عمومی بزرگوار او [ابو طالب] بار سنگین حمایت از او را بر دوش می کشد و هرگونه تهدید و یا آزار را تحمل می نماید و برای حفاظت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با هر وسیله ممکن تلاش می کند تا آنجا که حتی او را در بستر خویش می خواباند خود در بستر او می رود و آنچه را ممکن است رخ دهد پذیرا می شود و خود را آماده فدا کردن جان خویش برای آن حضرت می دارد.

این همه در حالی صورت می گرفت که او هنوز [در ظاهر امر] بر دین قریش بود و [به حسب ظاهر] به دین تازه در نیامده بود، هر چند آن گونه که از برخی اشعار او بر می آید چنین به نظر می رسد که او در پنهان دل خویش به صحت و درستی این آیین اعتقاد داشت.

علاوه بر آنچه گفته شد از قسمتهای پایانی داستان فوق چنین بر می آید که بودند در میان قریش افرادی که از آنچه بر برادران آنان می رسید، ناخشنود و آزرده خاطر می شدند. شاید نیز در میان این گروه تمایلی برای تصدیق رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

وجود داشت و به همین دلیل نیز اکثر این گروه بعدها به اسلام در آمدند.

همچنین قسمت پایانی ماجرا حاکی از آن است که برخی از افراد قریش هر چند خود نیز داوطلبانه به پیمان محاصره بنی هاشم پیوسته بودند، اما از نتایج آن چندان راضی نبودند و به همین سبب نیز پس از آن که نتایج واقعی کار خود را در صحنه عمل مشاهده کردند نتوانستند آن را تحمّل کنند، چه این گروه در ابتدا این پیمان را نوعی تهدید [و جنگ روانی] می دانستند نه يك اقدام عملی و قابل اجرا. از این رو، هنگامی که شاهد اجرای سرسختانه این پیمان شدند، مشاهده این امر بر آنها گران می آمد.

حتی در این میان کسانی نیز بودند که به صورت مخفیانه برای محاصره شدگان مواد غذایی می فرستادند و برخی از بستگانشان که از این امر اطلاع می یافتند نیز آن را محکوم نمی کردند.

در همین باره روایت می شود که يك بار که حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه به همراه غلام خود باری از گندم برای عمّه اش خدیجه که همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شعب بود حمل می کرد، ابو جهل با وی برخورد کرد و خود را به این محموله آویخت و گفت، آیا به سراغ بنی هاشم می روی؟ به خداوند سوگند نه تو و نه مواد غذاییّت بدان سوی می رود مگر آن که تو را در مکه رسوا سازم.

پس از این سخن ابو جهل ابو البختری بن هشام بن حارث بن اسد به مقابله او برخاست و گفت: «تو را با او چه کار؟» وی گفت: «او برای بنی هاشم موادّ غذایی می برد». ابو البختری با محکوم کردن اقدام ابو جهل به وی پاسخ داد: «این طعامی است که قبلاً عمّه اش برای او فرستاده و در اختیار او قرار داشته است.

اینک آیا تو مانع از آن می شوی که این مرد طعامی را که از آن خود خدیجه بوده است برای او بفرستد؟ راه او را باز بگذار.»

علی رغم این سخنان، ابو جهل نپذیرفت که راه را بر حکیم بن حزام باز بگذارد و به همین سبب آن دو به نفرین و ناسزاگویی یکدیگر پرداختند. در این میان هیچ

چاره ای برای مقابله با ابو جهل وجود نداشت مگر آن که مورد ضرب و شتم قرار داده شود. لذا، ابوالبختری استخوان شانه شتری برداشت و بر سر ابو جهل زد و آن را شکافت و وی را زیر لگدهای خود گرفت از دیگر سوی، حمزة بن عبدالمطلب نیز این ماجرا را مشاهده می کرد و این در حالی بود که مشرکان دوست نداشتند خبر این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بنی هاشم برسد و در نتیجه آنان را مورد شماتت قرار دهند.

به هر حال طیّ سالهای محاصره با چنین شیوه هایی موادّ غذایی به محاصره شدگان می رسید. علاوه بر کسانی که گفتیم گروهی دیگر نیز در میان امضاکنندگان عهدنامه وجود داشتند که از اجرای آن ناخشنود و در انتظار به پایان رسیدنش بودند.

البته گفتنی است که همه اینها چاره ساز آن مشقّتها و سختیهای فراوانی نمی شد که بنی هاشم و بنی مطلب از قوم خود کشیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با تحمّل آنها گرفتارترین مردم به این سختیها و صبورترین همه در مقابل آن بود.

### پیامبر به دعوت ادامه می دهد

272 - اگر چه محاصره اقتصادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاندان او را در تنگنای زندگی و از يك زندگی آسان و بی رنج و مرارت محروم ساخته و راههای رسیدن رزق و روزی لازم را بر آنان بسته بود، اما هرگز نتوانست او را از دعوت به اسلام بازدارد و او همچنان شب و روز به پایداری پیگیری دعوتش علی رغم همه تنگناهای معیشتی بود و تا زمانی که به این فرمان الهی جامه عمل می پوشاند که «بدانچه بدان امر شده ای بانگ زن و از مشرکان روی برتاب»<sup>(1)</sup>، نه خسته و درمانده می شد و نه ملول و دل آزرده، آری او از مشرکان روی برتافته بود و دعوت به سوی خداوند را

ص: 27

ادامه می داد و خداوند نیز او را به مدد و نیروی خویش یاری می رساند. بنابراین او هر چند در میان قوم خود تنها بود، اما به خداوند ایمان داشت و با این همه پیوسته این شعار را بر زبان داشت که «پروردگارا قوم مرا بیا مرز که آنان نادانند» و نیز «من امید آن دارم که از نسل این مردم کسانی پدید آیند که خداوند را پرستند». در این میان پیوسته مجادله میان او و یکایک مردم در جریان بود و وی آنان را به حق فرا می خواند اما آنان با در پیش گرفتن باطل راه را بر رواج کلمه حق می بستند.

در این میان سبکسری ابو جهل [که یکی از نادان ترین مشرکان بود] وی را بدانجا کشاند که به همه آیین قوم، خویش کافر شود و خداوند را ناسزا گوید: این در حالی است که حتی در آیین مشرکان نیز، هر چند برای خداوند شریکانی قائل بودند، او را خالق آسمانها و زمین می دانستند. اما علی رغم همه اینها مشرکان تا آن حد پیش رفتند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: یا بدگویی از خدایان ما را رها می کنی یا آن که خدایت را دشنام خواهیم گفت. به همین دلیل و نیز به آن سبب که کسانی چون ابو جهل و همکیشان او به هیچ آیینی جز تعصبات جاهلی ایمان نداشتند و به چیزی معتقد نبودند که به سبب آن احتمال این که خداوند را ناسزا گویند منتفی گردد و همچنین بدان جهت که ابو جهل خداوند را دشنام گفت، با فرود آمدن وحی الهی، از بدگویی به بتان و سنگها [ی مورد پرستش مشرکان] نهی شد تا بدور از ناسزاگویی بتان، دعوت به سوی توحید ناب و بطلان پرستش بتها صورت پذیرد. به همین سبب خداوند خطاب به مؤمنان فرمود: «آن کسانی را که در مقابل خداوند به خدایی می خوانند دشنام مگویند تا آنان از روی نادانی و ستمکاری خداوند را ناسزا گویند» (1).

[علاوه بر مشرکانی چون ابو جهل که با شدیدترین وجه با اسلام و مسلمانان برخورد می کردند] مشرکانی نیز بودند که مدعی می شدند می توانند به تقلید قرآن پردازند. چنین کسانی داستانهایی از جنگهای ایرانیان و تاریخ این سرزمین

ص: 28

می آوردند و مردم را از توجه به قرآن سرگرم می کردند و از آن دور می ساختند و آنگاه به مردم می گفتند: «ای مردم، به خداوند سوگند محمد (صلی الله علیه و آله) از من نیکوسخن تر نیست و سخن او نیز هیچ نیست مگر افسانه های پیشینیان که وی خود آنها را نوشته آنگونه که من این داستانها را می نویسم. پروردگار دو جهان گفته های چنین کسانی را نقل کرده و با آیات خواندنی قرآن کریم بدانان پاسخ گفته است آنجا که می فرماید: «گفتند [این قرآن] افسانه های پیشینیان است که وی آنها را نوشته و صبحگاهان و شامگاهان بر او تقریر می شود. بگوی قرآن را آن کس نازل ساخته است که سر پنهان در آسمانها و زمین را می داند و همو غفور و رحیم است. [نیز] گفتند: این رسول را چه می شود که [چون دیگران] می خورد و در بازار راه می رود؟ چرا بر او فرشته ای نازل نشده است تا در کنار او و به همراه او هشدار دهنده [مردمان] باشد؟» (1)

بدین ترتیب، این گروه قرآن را تکذیب می کردند و حقایق آن را به بازی می گرفتند و همینان از شنیدن آن می گریختند و نیز هرگاه آن را مورد استهزاء قرار می دادند به انتظار آنچه [در قرآن] درباره این استهزاء گفته خواهد شد و نیز به انتظار آن می نشستند که قرآن کریم آنان را مورد هجوم قرار دهد در این هنگام بود که نه می توانستند از آن بگریزند و نه از شنیدن آن دل برکنند.

[افزون بر این گروه] کسانی از مشرکان نیز بودند که به گمان خود حقایقی از ادیان گذشته و یا اوهامی که آن را حقایق ادیان پیشین می پنداشتند، در نقض قرآن می آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان این گروه از مشرکان می نشست، به مجادلات آنان گوش می داد و آنان را با پسندیده ترین شیوه به حق فرا می خواند و در این مسیر هیچ راهی برای قانع کردن آنان نمی یافت مگر این که آن را می پیمود و هیچ دری به این مهم نمی دید مگر این که آن را می گشود.

در همین باره در البداية و النهایة به نقل از ابن اسحاق چنین آمده است:

ص: 29

بر اساس آنچه به ما رسیده روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد الحرام با ولید بن مغیره نشست. در این میان نصر بن حارث نیز آمد و به جمع آنان که تنی چند از مردان قریش را در خود جای داده بود پیوست. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سخن گفتن پرداخت و نصر بر او انتقاد و ایراد وارد ساخت، اما آن حضرت به وی پاسخ گفت و ایراد او را رد کرد و سپس بر او و دیگران این فرموده خداوند را تلاوت فرمود که: «شما و آنچه در مقابل خداوند می پرستید همه هیزم جهنمید و بدان در خواهید آمد [حال آن که] اگر این بتان خدایانی بودند، به آتش در نمی آمدند با آن که همه بتان و بت پرستان پیوسته در آتشند و آنان را آه و ناله ای است اما ایشان نمی شنوند» (1).

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست [و رفت]. پس از آن عبد الله بن زبیری سهمی آمد و در آنجا نشست. در این هنگام، ولید بن مغیره به او گفت: «به خداوند سوگند، لحظاتی پیش، نصر بن حارث در مقابل پسر عبد المطلب [اشاره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] هیچ کاری و هیچ اقدامی نکرد و در حالی که محمد (صلی الله علیه و آله) چنین ادعا می کرد که ما و آن خدایانی که می پرستیم هیزم جهنمیم [او هیچ پاسخی در مقابل وی نداد]».

عبد الله بن زبیری با شنیدن سخنان دوستش گفت: «به خداوند سوگند، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) را می یافتم در مناصمه با او دلیل اقامه می کردم. اینک از او پرسید آیا هر آنچه در مقابل خداوند مورد پرستش قرار گیرد به همراه پرستشگران خود هیزم جهنم خواهد بود؟ اگر چنین است، ما فرشتگان را نیز می پرستیم، یهودیان عزیر را می پرستند و مسیحیان عیسی (ع) را مورد پرستش قرار می دهند». ولید و دیگر کسانی که با او همراه بودند از گفته های ابن زبیری شگفت زده شدند و دیدند که چگونه وی در مقابل پیامبر دلیل اقامه کرده و به مجادله پرداخته است.

ص: 30

پس از این ماجرا سخن ابن زبیری برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شد و آن حضرت فرمود: «هرکس خود دوست بدارد در مقابل خداوند مورد پرستش قرار گیرد، چنین کسی به همراه آن که او را پرستد در دوزخ خواهد بود. این مردم، شیطان را و آنچه او آنان را به پرستش آن دستور می دهد می پرستند». به همین سبب نیز خداوند این آیات را نازل ساخت که «آن کسانی که از جانب ما نکویی برای آنان پیش گرفته است، همینها از آن [آتش] دورند، صدای آن را نمی شنوند و در آنچه دل‌های آنان بدان مایل است جاویدانند»<sup>(1)</sup>. این آیه به کسانی چون عیسی (ع) و عزیر و دیگر احبار و راهبانی نظر دارد که بندگی خداوند می کردند.

همچنین در این باره که آن مردم مدعی پرستش فرشتگان بودند و آن را دختران خداوند می دانستند، این آیات نازل گشت: «گفتند خداوند برای خود فرزندی اختیار کرده، حال آن که او منزّه است و بلکه آن فرشتگان بندگانی گرامی داشته شده اند که به گفتار بر او پیشی نگیرند و به فرمان او عمل می کنند. او آنچه را پیش روی و پشت سر ایشان است می داند و این فرشتگان هیچ شفاعت نمی کنند مگر برای آن کسانی که خداوند راضی باشد و ایشان از بیم او هراسانند و هر يك از آنها که بگوید من در مقابل خداوند خدایی هستم، جهنم را پاداش او قرار دهیم که بدینسان ما ستمگران را کیفر می دهیم»<sup>(2)</sup>.

علاوه بر این، خداوند درباره شگفتی و خوشایند مشرکان از گفته های ابن زبیری این آیات را نازل کرد: «هنگامی که پسر مریم مثل زده شد، ناگاه قوم تو این سخن را مایه جنجال خود قرار دادند و گفتند: «آیا خدایان ما برتر است یا او». آنان این مثل را جز برای مجادله و ستیز با تو نزدند که آنان مردمی ستیزه جویند»<sup>(3)</sup>.<sup>(4)</sup>

ص: 31

1- - همان/ 101-102.

2- - همان/ 26-29.

3- - زخرف/ 57-58.

4- - البداية و النهایة، ج 3، ص 88 و 89.



الف: مشرکان به مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداختند و در این راه از همه دانشهایی که دیگران در اختیار داشتند بهره می گرفتند. آنان به سراغ یهودیان می رفتند و از این گروه کمک می گرفتند و از آنان می خواستند آنها را به اموری رهنمون شوند که بتوانند به وسیله آن در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استدلال و احتجاج کنند. همین گروه نیز بودند که سؤالاتی در مورد اصحاب کهف، روح و ذو القرنین به مشرکان تلقین کردند [و آنها نیز این پرسشها را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ خواستند و در پاسخ آنان] آیاتی از قرآن دربردارنده ارضای دلهای حق جوی و حق پوی و خواستار آن نازل گردید، اما آنان ایمان نیاوردند و بلکه بر کفر خود همچنان اصرار ورزیدند و از روی تکبر و خودبینی از پذیرش حقیقت سر برتافتند.

بدین گونه است که مشرکان را می بینیم با آن که بیسواد و درس نخوانده بودند و نه کتابی داشتند که بخوانند و نه دانشی که در کتب خویش ثبت کنند، اما با این وجود در صدد تحقیق در ماجراها و سرگذشتهایی از دیگر ادیان برآمده، تلاش می کردند به پاره ای از حقایق که نزد یهودیان و مسیحیان وجود دارد دست یابند.

البته نه بدان مقصود که ایمان بیاورند یا از آن حقایق برای شناخت حق و رسیدن به آن کمک گیرند، بلکه برای آن که بدان وسیله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مجادله و رویارویی پردازند. به همین سبب نیز خداوند نیت آنان را آشکار ساخته، چنین فرموده است که آنان در پی ایمان نیستند، بلکه در پی راههایی برای اعمال فشار بیشتر علیه مؤمنانند، آنجا که می فرماید: «آنان این مثل را جز برای مجادله و ستیز با تو نزدند که آنان مردمی ستیزه جویند»<sup>(1)</sup> و به دیگر عبارت، در پی آنند تا از هر راه ممکن دلیلی و برهانی بر باطل خویش به دست آورند.

ب: آنان در ناخودآگاه ضمیر خویش به این حقیقت ایمان داشتند که

ص: 32

محمد (صلی الله علیه و آله) بر حق است و قرآن کریم کتابی است غیر قابل تقلید، اما با این همه پس از آشکار شدن حقیقت به ستیز با آن و لجاجت در مقابل آن می پرداختند و به همین سبب نیز هنگامی که همه یا برخی در بحث شکست می خوردند، خاموش نمی شدند، بلکه به جستجوی بهانه هایی لجوجانه تر و، در پندار خود، دلایلی ظاهراً قویتر و استوارتر می پرداختند. درست به همین دلیل، هنگامی که پیش روی مشرکان نصر بن حارث شکست خورد و آیات و براهین حق آشکار گشت، تسلیم آن نشدند و بلکه در دشمنی با حقیقت گفتند: «نصر بن حارث هیچ کاری از پیش نبرد». تا آن هنگام که ابن زبیری آمد و سخنی آورد که به گمان وی می توانست محمد (صلی الله علیه و آله) را در بحث به شکست وادارد، هر چند اگر آن مردم طالب حق می بودند که نبودند - همین سخن می توانست راهی به سوی شناخت حق قرار گیرد.

ج: در طول سالهای محاصره، محمد (صلی الله علیه و آله) در دعوت خویش سست نشد تا آنجا که مشرکان مأیوس شدند، اما او و مؤمنان همچنان مطمئن و امیدوار، قوی و استوار ماندند، هر چند در زیر شکنجه و ستم قرار داشتند.

اما به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه سستی به خود راه داد، نه ضعف را پذیرفت، نه در مقابل مشرکان نرمش نشان داد و نه اراده اش خلل برداشت.

ابن اسحاق درباره همین دوران محاصره ماجراهایی فراوان را مطرح کرده که بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قومش رخ داد و آنان در طی این ماجراها هر تیر زهرآگینی از آزار و حيله که داشته اند رها کرده اند ابن کثیر در البدایة و النهایة پس از ذکر این ماجراها می گوید:

«ابن اسحاق همه این ماجراها را یادآور شده و در ردیف رخدادهای میان همپیمانی قریش علیه بنی هاشم و بنی مطلب و نوشتن آن عهدنامه ستم بار از سوی آنان و نیز محاصره بنی هاشم و بنی مطلب در شعب ابو طالب تا زمان نقص این پیمان و ماجراهای پیرامون آن بدان پرداخته و این ماجراها رخدادهایی مناسب با همان زمان است [که وی آنها را در جای خود قرار داده است]. به سبب همین

[تناسب و درستی کار ابن اسحاق] است که شافعی می گوید: هرکس تاریخ فتوحات اسلامی [و سیره پیامبر] را بخواند، بر سر سفره ابن اسحاق خواهد نشست»<sup>(1)</sup>.

بنابراین شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حتی در طی سالهای محاصره دعوت خویش را ادامه می دهد، به فرمان پروردگار خویش فریاد بر می آورد، سست نمی شود، کوتاهی نمی کند و گرسنگی و برهنگی نه در عزم راستین او خللی وارد می آورد و نه او را سست می کند و وی همچنان ادامه می دهد و با قدرت و عزمی راستین می گوید: «من هشیار دهنده برهنه ام».

بدین وصف اگر چه قریش آزارها را به اوج خود رسانده، از آزارهای فردی به آزارهای گروهی و از آزار مؤمنان به آزار همه خویشان، نزدیکان و دوستانی که در کنار آنان قرار گرفته اند روی آورده بودند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ اعتنایی به همه اینها نکرد، چه او از جانب پروردگار جهانیان تأیید می شد.

### نَلاش برای شکستن پیمان محاصره

274 - گاه رساندن سختگیری و آزار به آخرین درجه ممکن به برانگیختن نوعی مهربانی و دلسوزی می انجامد، چه ستمدیده صابر و منادی حق که هیچ دلیلی برای وارد آوردن آن همه ستمها فریاد برانگیز از سوی دشمنان به خود نمی بیند، گاه چشمه هایی از مهرورزی و دلسوزی ایجاد می کند و این چشمه ها در دل ستمگر و یا آن که خود مستقیماً دست به ستم آورده است بر می جوشد.

در این ماجرا نیز قریش بر عموزادگان خود از بنی هاشم و بنی مطلب ستم روا داشت. این در حالی بود که بنی مطلب پذیرفته بودند که درد و رنج عموزادگان خود یعنی بنی هاشم را میان خود تقسیم کنند، چرا که گرفتاری آنان در رنج و درد با غرور قومیت آنان سازگار نبود و به همین سبب خود را بدان متعهد

ص: 34

ساختند که همان گونه که از شرافت عموزادگی با بنی هاشم بهره برده بودند به درد و رنج آنان نیز شرکت کنند.

ما چنین تصوّر نمی کنیم که همه افراد و تیره های قریش با درك و انگیزه ای درونی بر محاصره و قطع رابطه با بنی هاشم همدست شده بودند، چرا که، در طی دوران محاصره [به همین سبب] همه دوستیها از میان نرفت و همه پیوندها از هم نگسست. به عبارت دیگر اگر چه در هنگام غلبه خشم و کینه و مخالفت با عقیده تازه رسول خدا و نیز در راستای اندیشه نادرست نگهداشتن آنچه پدران بر آن بوده اند، همه یا بیشتر آنان تحت تأثیر غیرت جاهلی و غیرت مبتنی بر بت پرستی به ندای تحریم پاسخ مثبت دادند، اما معنی این امر آن نیست که همه آنان در باطن هم دل به این دعوت گناه آلود سپرده بودند، بلکه چه بسا برخی از کسانی که این دعوت را ظاهراً پذیرفتند تنها موافقتی لفظی ابراز داشتند و یا تحت تأثیر جریانی گذرا و آنی اعلام موافقت کرده بودند که چنین پیمانی سست و ناماندنی است و به فراموشی سپرده می شود پس از آن، اصل آنچه در دل است باقی می ماند. این مهم از دوستی دیرین میان تیره های گوناگون این قبیله و از محبتی نشأت می گرفت که آنان را به همدیگر پیوند می داد، هر چند آیین و گرایشهای آنان تفاوت داشته و یا عقیده آنان از هم دور باشد، چه این پیوندهای دیرین، دور را نزدیک می سازد و راه را بر بی مهری و قطع رابطه ای مستمر می بندد.

قطع رابطه با بنی هاشم و تحریم آنها دلهای مهربان و بار خرد را به سوی اسلام کشاند و ستمگری باطل علیه پیروان حق و نیز این حقیقت را روشن ساخت که چون صاحبان باطل در اقامه برهان ناتوان و در مانده شوند بر سختگیریهای خود می افزایند و از دیگر سوی چون مردم در سرتاسر سرزمینهای عربی خبر این تحریم را بشنوند از سبب آن آگاهی می یابند و در آن باره به گفتگو می پردازند و دست اندرکاران این تحریم را به زیاده روی و ستم محکوم می کنند و بدین ترتیب حقیقت اسلام و دعوت اسلامی در میان مردم پخش و منتشر می شود.

این در

حالی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در طی این دوران از بیان حقایق دینی و تلاوت قرآنی که نور و براهین آن و شرافت انتساب آن به خداوند و این که وی بدین وسیله مردم را مورد خطاب قرار می دهد و فطرت‌های سالم را به سوی خود می خواند و بدان درخشندگی خاصی می بخشید خسته نمی شد و از آن فروگذار نمی کرد.

بدین ترتیب، ناگزیر می بایست این پیمان شکسته شود، چرا که به هدف مطلوب خود هر چند اهدافی چون اهداف و مقاصد ابو جهل باشد - نمی رسد و علاوه بر آن مانع آن نمی شود که دعوت اسلامی در میان اعراب دور و نزدیک گسترش یابد، چه، هر اندازه برای پوشاندن نور دعوت تلاش می شد، ظهور و تابش و درخشش پرتو آن و نیز جوشش چشمه سرشار آن فزونی می یافت.

275 - از این پیش اشاره کردیم که از حقایق امور و مکنونات دلها و نیز برخی از نمودهای این مکنونات چنین بر می آید که توافقی کامل بر تحریم گروهی بنی هاشم و بنی مطلب وجود نداشت و اگر هم چنین چیزی بظاهر وجود داشت، تنها جنبه نمایشی و تظاهر بود، چه دل‌های همگی، آن را نمی پذیرفت و با آن همراه نمی شد.

ما در صفحات قبل داستان حکیم بن حزام را بیان کردیم که برای عمه اش خدیجه و همسر پاک او و نیز کسانی از بنی هاشم که با آن حضرت همراه بودند، گندم می برد و یک بار در طی راه ابو جهل متعرض او می شود، اما ابو البختری در مقابل او می ایستد و وی را سرزنش می کند که حکیم بن حزام را از این باز داشته که گندم را به عمه اش برساند. سرانجام نیز این دو به ناسزاگویی یکدیگر می پردازند و ابو البختری استخوان فک شتری بر می دارد و بر سر ابو جهل فرود می آورد و سر او را می شکافد.

چنین بر می آید که اینگونه کمکها از سوی قریش به سبب دلسوزی و ترحم آنان بر ستمدیدگان و نیز به پاس خویشاوندی با آنان صورت می گرفت، ابن اسحاق در این باره می گوید:

«هیچ کس در این ماجرا به خوبی هشام بن عمرو بن حارث امتحان

نداد... او که در میان قوم خود شرف و منزلتی داشت - بنابر آنچه به من رسیده است - در زمانی که بنی هاشم و بنی مطلب در شعب بودند شبانه شتری که مواد غذایی بار داشت به سوی شعب می آورد و چون به دهانه شعب می رسید، زمام شتر از آن بر می گرفت و بر پهلویش می زد تا شتر وارد شعب می شد. وی در دیگر شبها نیز به همین گونه شتری با محموله ای از مواد غذایی به سوی شعب می آورد».

این کار پیوسته از سوی هشام تکرار می شد و وی پی در پی به تأمین محاصره شدگان اقدام می کرد. چنین کاری از سوی او نشانه خیانت در پیمان نیست، چه گناهکاران را پیمانی بر گناه نیست که احترام آن لازم باشد، بلکه این کار پاسخی است از سوی وی به پیوندهای خویشاوندی و احساس ستم بار بودن کاری که قوم او در پیش گرفته بودند.

اگر هشام افتخار آن را داشت که با محاصره شدگان همکاری کند، در ترتیب دادن لغو این پیمان از سوی مشرکان نیز نخستین نشان افتخار را داشت.

از این پیش یادآور شدیم که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را از این مطلع ساخت که موریانه هر چه را از نام خدا و سوگند به نام او در آن پیمان بوده از میان برده و بقیه مطالب گناه آلود آن را بر جای گذاشته بود و نیز یادآور شدیم که چگونه این ماجرا مقدمه و زمینه ساز لغو پیمان شد، اما اینک شایسته است به این پردازیم که چگونه در صفوف مشرکین شکاف افتاد و وحدت مورد نظر آنان در این زمینه از میان رفت.

هشام نخستین کسی بود که عهده دار این کار شد. اکنون مناسب است ترتیب مدبرانه این کار را از سوی او آن گونه که در البداية و النهاية آمده است یادآور شویم:

«وی [هشام بن عمرو بن حارث] به سراغ زهیر بن ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم که مادرش عاتکه دختر عبد المطلب [و عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] بود رفت و گفت: «ای زهیر، آیا می پسندی که خود بخوری و بپوشی و ازدواج کنی و بستگان مادری تو در آن وضعیتی به سر برند که خود می دانی و نه

به آنان چیزی فروخته و نه از آنان چیزی خریداری شود، نه به آنان زن بدهند و نه از آنان زن گرفته شود؟ هان که به خداوند سوگند یاد می‌کنم اگر آنان بستگان مادری ابی‌الحکم بن‌هاشم [ابو جهل] بودند و تو او را به انجام کاری مشابه این با بستگان او فرا می‌خواندی، هرگز پاسخ مثبت به تو نمی‌داد.»

زهیر در پاسخ گفت: «چه می‌گویی هشام؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها يك نفرم به خداوند سوگند اگر حتی يك نفر دیگر با من همراه می‌شد برای لغو این پیمان پیامی خاستم.»

هشام در این هنگام اظهار داشت: «من يك نفر دیگر سراغ دارم.»

زهیر پرسید: «آن که می‌گویی کیست؟» او در پاسخ گفت: «من»، زهیر پس از آن گفت: «نفر سوّمی نیز می‌خواهیم.»

بدین ترتیب هشام به سراغ مطعم بن عدی رفت و به وی گفت: «ای مطعم آیا می‌پسندی که دو تیره از بنی عبد مناف هلاک شوند و تو شاهد این ماجرا و در آن همگام و همراه قریش باشی؟ به خداوند سوگند، اگر چنین فرصتی را به قریش بدهید به انجام چنین کاری خواهند شتافت.»

مطعم در پاسخ وی گفت: «چه می‌گویی؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها يك نفرم». اما هشام به وی پاسخ داد: «نفر دوّمی نیز برای همراهی با تو یافته‌ام.»

او گفت: «آن يك نفر کیست؟» هشام گفت: «من». مطعم دیگر بار اظهار داشت: «نفر سوّمی نیز می‌خواهیم». هشام نیز در پاسخ او گفت: «این کار را نیز انجام داده‌ام». پرسید: «آن که می‌گویی کیست؟» گفت: «زهیر بن ابی‌امیه است.»

دیگر بار مطعم گفت: «نفر چهارمی نیز می‌خواهیم.»

پس هشام نزد ابو‌البختری بن هشام رفت و همان سخنانی را که با مطعم در میان نهاده بود برای او نیز بازگفت. ابو‌البختری از وی پرسید: «آیا کسی سراغ داری که در این راه به ما کمک کند؟» هشام در پاسخ او گفت: «زهیر بن ابی‌امیه و مطعم بن عدی و من با تو همراهیم». اما او اظهار داشت: «نفر پنجمی»

می خواهیم».

پس، هشام به سراغ زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد رفت و با او سخن گفت و خویشاوندی و حق بنی هاشم و بنی مطلب را به او یادآوری کرد. وی اظهار داشت: «آیا در این کاری که مرا بدان فرا می خوانی کس دیگر نیز هست تا با ما همراهی کند؟». او گفت «آری» و پس از آن از گروهی که قبلاً با آنها ملاقات کرده بود نام برد.

بدینسان این پنج نفر با همدیگر قرار گذاشتند تا شبانه در منطقه حجون در بالای مکه با یکدیگر ملاقات کنند. آنان با یکدیگر ملاقات کردند و تصمیم مشترك خود را گرفتند و بر این امر همپیمان شدند که برای لغو پیمان پاخیزند. در این میان زهیر به جمع دوستانش گفت: «من این کار را آغاز می کنم و نخستین کسی خواهم بود که در این باره سخن بگوید».

فردای آن روز قریشیان روانه محافل و جمع دوستان خود شدند و در این زمان بود که زهیر بن ابی امیه در حالی که لباس فاخری بر تن داشت وارد شد و هفت بار بر گرد کعبه طواف به جای آورد و آنگاه رو به مردم کرد و گفت: «ای مکیان، آیا درست است که ما بخوریم و بپوشیم و بنی هاشم در معرض نابودی باشند و نه چیزی از آنان خریداری و نه چیزی به آنان فروخته شود؟ به خداوند سوگند، من نمی نشینم تا آن که این عهدنامه ستم بار مبتنی بر تحریم و قطع روابط پاره شود».

در این هنگام ابو جهل که در گوشه ای از مسجد نشسته بود گفت: «به خداوند سوگند، پاره نخواهد شد».

لیکن زمعه بن اسود در پاسخ ابو جهل اظهار داشت: به خداوند سوگند، تو بسیار دروغگویی. ما در آن هنگام که این پیمان را می نوشتی نیز به نوشتن آن راضی نبودیم». ابوالبختری نیز گفت: «زمعه راست می گوید. ما آنچه را در آن پیمان نوشته ای نه می پذیریم و نه به رسمیت می شناسیم». مطعم بن عدی هم



خطاب به دو دوستش اظهار داشت: «شما هر دو راست می گوئید و هر که جز این بگوید دروغ گفته است. ما از این پیمان و از آنچه در آن نوشته شده است به خداوند پناه می بریم و از آن بیزاری می جوئیم».

در پی سخنان مطعم، هشام بن عمرو نیز سخنانی همانند آن اظهار داشت و در این هنگام بود که ابو جهل گفت: «این تصمیمی است که در شب گرفته شده و درباره آن در جایی دیگر مشورت‌هایی صورت پذیرفته است»<sup>(1)</sup>

276 - از این ماجرا چنین بر می آید که بزرگانی از قریش که کینه ای نسبت به بنی هاشم در دل نداشتند، هر چند به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگروده بودند، اما به این تحریم و قطع روابط نیز خشنود نبودند، تحریمی که هیچ دستاورد و ثمره ای نداشت جز برانگیختن احساسات و عواطف مردم به سود محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان و دعوت او، قریش در این کار خود افراط در پیش گرفته بود.

همه این گفتگو میان ابو جهل و دیگران در حالی صورت گرفت که ابو طالب بزرگوار در گوشه ای از مسجد نشسته و هیچ اعتنایی نمی کرد، گویا این گفته ها برای او هیچ اهمیتی نداشت و گویا اصلاً او و خاندانش مقصود همه آزارهای کسانی چون ابو جهل فرومایه و نیز مقصود همه محبت نیکان قومش نبودند. اما هنگامی که مشاهده کرد نیکان قوم مصمم شده اند و قصد آن دارند تا این پیمان را لغو کنند، آن سخنان حقی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وی را از آن آگاه ساخته بود با قریش در میان نهاد و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، برادرزاده ام به من اطلاع داده که موریانه پیمان ستم و اتهام و قطع روابط را خورده و هیچ نامی از خداوند در آن بر جای نگذاشته است. پس آن عهدنامه را بیاورید و اگر آن گونه بود که او فرموده است از تحریم ما دست بردارید و در مقابل این حقیقت سر فرود آورید و اگر گفته او دروغ باشد من او را در اختیار شما قرار خواهم داد».

در این هنگام بود که بالاخره آن پیمان علی رغم خواست ابو جهل و امثال او از

ص: 40

## لغو عملی پیمان

277 - بالاخره آن پیمان شوم لغو شد و این بی تردید در ظلمات جاهلیت چشمی بود که گشوده شد و کفهٔ مروّت و مردانگی و صلّهٔ رحم را سنگین کرد، چه، بیشتر کسانی که برای شکسته شدن این پیمان تلاش کردند، یا دارای رابطهٔ خویشاوندی نسبی یا سلبی با بنی هاشم بودند و یا آن که تیره و خاندان آنان با این خاندان قرابتی داشت. البته در این میان کسانی نیز بودند که مروّت و جوانمردی و غیرت و غرورشان و نیز پاس داشتن احترام اصل و نسب خویش و اولویّت دادن به شرافت خانوادگی - علی رغم همهٔ اختلاف عقیده، که البته آن نیز به سبب همین پیوندها و همین انگیزه ها اختلافی نه چندان ریشه دار آنان را به حرکت واداشت و در مقابل لجاجتهای ابو جهل ایستادند و بینی او را به خاک مالیدند و یکی از همینان گفت: «اگر در میان محاصره شدگان یکی از بستگان ابو جهل می بود او هرگز این محاصره را نمی پذیرفت».

در سالهای پس از این محاصره، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردانگی آن صاحبان مروّت و جوانمردی را مورد تقدیر قرار داد. البته بیشتر این گروه، اسلام آوردند و از آنجا که هم در دوران جاهلیت و هم در دوران اسلام مردانی نیک بودند دو نیکی برای آنان در کنار هم قرار گرفت و به دو افتخار دست یافتند. افتخار همت و مردانگی و افتخار ایمان. کسانی نیز به اسلام در نیامدند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مروّت و مردانگی آنان را مورد قدرشناسی و تقدیری شایسته و مناسب قرار داد.

ابو البختری از جملهٔ این گروه است. او همان کسی است که چون ابو جهل، حکیم بن حزام را از این بازداشت که مقداری گندم به خدیجه و همسر او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز بنی هاشم برساند استخوان فک شتری بر سر او زد و او را زیر لگد قرار داد. و نیز یکی از آن پنج تنی است که در کنار کعبه فریاد لزوم پاره کردن

عهدنامه و لغو مفاد آن بر آوردند و چنان اصراری بر این خواسته از خود نشان دادند که ابو جهل و امثال او ناگزیر شدند با تحمّل نکوهش و با سر شکستگی آنجا را ترک گویند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بعدها این موضع را مورد قدرشناسی قرار داد، چه، محمد (صلی الله علیه و آله) مردی بود که گذشته های آکنده از بزرگواری و نیکی را از یاد نمی برد.

او همچنین بر آن مصمم شده بود تا پاداش شایسته ای در مقابل این موضع قابل تقدیر به وی دهد، چه وفاداری، خلق و خوی محمّد (صلی الله علیه و آله) و خلق و خوی اسلام بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین آرزو داشت ابو البختری نیز به سان دیگر برادران خود که، اسلام آوردند و دو نیکی را از آن خود ساختند، اسلام بیاورد، اما او اسلام نیاورد و همچنان بر شرك خود باقی ماند. هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید که وی در میان دیگر مشرکان روانه جنگ بدر شده است، به مسلمانان سفارش فرمود چنانچه کسی او را ببیند و به وی دست یابد او را نکشد. اتفاقاً در طیّ این نبرد یکی از مسلمانان در حالی که وی با یکی از دوستان مشرک خود همراه بود با او برخورد کرد و با مطرح کردن توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان برای او از کشتن او و درگیر شدن با او خودداری ورزید، لیکن در اینجا نیز مرّوت و جوانمردی! ابو البختری به وی اجازه نداد خود بتهایی جان سالم بدر برد و دوستش کشته شود.

به همین سبب به آن مسلمان گفت: «یا این که هر دو کشته می شویم، یا هر دو نجات می یابیم». در پی این سخن ابو البختری، آن مجاهد مسلمان او را به قتل رساند و کاش چنین نکرده بود!

به گمان من این مسلمان مجاهد با سفارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت ورزید، چرا که آن حضرت فرموده بود هیچ کس متعرّض او نشود و او را نکشد. از دیگر سوی مانعی نیز وجود نداشت که آن مسلمان از کشتن ابو البختری و دوستش خودداری ورزد. حتی من چنین گمان می کنم که بهتر بود آن مسلمان برای اجرای

توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و با توجه به این که ابوالبختری نجات خود را مشروط به نجات دوستش اعلام کرده بود آن هر دو را نکشد، چرا که اسلام از کشتن انسانها نهی می کند مگر آنجا که ضرورتی در کار باشد که در این صورت نیز باید بتدریج کار را با مراتب کمتر از قتل پیش برد و در صورت بسته بودن همه راهها از این راه بهره جست. به گمان من اگر ابوالبختری زنده می ماند در صف مؤمنان قرار می گرفت، چه این که نیکان قریش در جاهلیت اگر که ایمان آوردند نیکانی در دوران اسلام بودند. به همین سبب، هرگاه به یاد می آورم که ابوالبختری به شمشیر مسلمانان کشته شده است، بی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را خواسته باشد خاری در دلم می خلد.

### گسترش دعوت اسلامی

278 - این محاصره اقتصادی و قطع روابط که زاینده افکار و دل‌هایی آلوده به بت پرستی و کینه توزی بود خود سبب گسترش اسلام و دعوتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچمدار آن بود شد. چرا که در طی این دوران اعراب قطع روابط قریش با گزیدگان خود از خاندان بنی هاشم را مشاهده کردند. آنان چون به قصد حج یا عمره و یا به مقصد تجارت به مکه می آمدند و وارد بازارهای مکه می شدند و می دیدند که بزرگان عرب از ورود به این بازارها منع شده اند و در همه جا از دعوت به تحریم آنها و قطع روابط با آنها سخن به میان می آید، ناگزیر در صدد پرس وجود در این باره بر می آمدند که چرا چنین چیزی صورت پذیرفته است. همچنین این طبیعی بود که آنان بخواهند با دعوتی که از آن سخن به میان آمده آشنا شوند و از آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا خوانده است آگاه شوند. در چنین وضعیتی، دعوت حق به گوش آنان می رسید و برخی از آنان ایمان می آوردند و برخی نیز بر گمراهی خود باقی می ماندند اما از حقیقتی به نام اسلام آگاه می شدند.

بدین ترتیب محاصره بنی هاشم سبب آن شده بود که اعراب نام اسلام و

دعوت اسلامی را بشنوند و دعوت محمدی به دیگر قبایل عرب در سرزمینهای عربستان برسد و برخی از آنان که با اسلام آشنا شده اند خود ایمان آورند، برخی نیز سبب هدایت دیگران شوند و برخی نیز علی رغم ایمان نیوردن درباره آنچه بدان ایمان نیاورده اند با دیگران سخن گویند. همچنین این مسأله باعث شده بود کسانی که اسلام را می پسندیدند و کسانی که آن را نمی پسندیدند از آن اطلاع یابند و آن را با خود بدین سوی و آن سوی برند و چه بسیار همراه دارنده فقهی که خود از آن بی بهره است و چه بسیار همراه دارنده آگاهی که آن را به آگاهتر از خود می رساند.

در طی این دوران مردم به مکه آمدند و کسانی که دل‌هایشان برای پذیرش اسلام صفا یافته بود به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش سپردند. این در حالی بود که قریش برای منع آنان در کمین بود و تلاش می کرد تا آنان را از راه خدا بازدارد، اما این تلاش آنان راه به جایی نبرد و بی حاصل ماند.

بدینسان کسانی که خداوند تمایل به اسلام را در دل‌های آنان جای داده بود به سوی حق حرکت می کردند و هیچ مانعی آنان را از این راه باز نمی داشت و هیچ مشکلی راه را بر آنان نمی بست. مناسب است در همین باره داستان مردی را یادآور شویم که بر اساس آنچه در میان قبایل عرب درباره محمد (صلی الله علیه و آله)، و دعوت او به یگانه پرستی و کتابی که به همراه دارد و بر مردم می خواند و از نظر آن مردم کتابی شگفت است و تاکنون همانند آن و یا نزدیک به آن نشنیده و ندیده اند شنیده بود تلاش کرد تا اسلام را بیابد و بدان بگردد. این در حالی بود که قریش بشدت مراقب اینگونه مردانی بود که به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رفتند و از او می شنیدند. آنان تلاش می کردند تا اینگونه افراد را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متنفر و گریزان سازند، اما آنها نه تنها گریزان نمی شدند، بلکه رغبت و تمایل آنان برای یافتن حقیقت دو چندان می گشت.

این مرد، طفیل بن عمر و دوسی است. او که در میان قبیله دوس سروری فرمانروا و مردی با شرافت بود، به مکه مکرمه آمد. سران مشرک قریش با او

ملاقات کردند و او را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر حذر داشتند و وی را از این نهی کردند که با او ملاقات کند یا به گفته های او گوش فرا دهد.

آنان همچنان اصرار و سماجت ورزیدند تا آن که او را وادار به پذیرش این کردند که به گفته های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش ندهد. او به همین سبب پنبه در گوشهای خود نهاد تا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نشنود و سپس با همین وضع روانه طواف کعبه شد. اتفاقاً در مسجد الحرام با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و سعی نمود آن گونه که مردان قریش به او توصیه کرده بودند از آن حضرت چیزی نشنود.

اما از دیگر سوی پاکی و سیرت نیکویی که خداوند به رسول خود ارزانی داشته بود، دلهای پیراسته از ناپاکی را مجذوب او می ساخت باعث آن گردید که وی نتواند حد اقل به اندکی از آنچه آن حضرت تلاوت می فرماید نیز گوش ندهد.

شایسته است در اینجا رشته سخن را به خود طفیل بسپاریم تا از خود و وضعیتی که داشت سخن بگوید، چه، گفته وی بیش از هر چیز دیگر درباره او و ماجرای که بر او گذشته بود روشنتر است. او می گوید: [من در حالی که پنبه در گوشهای خود نهاده بودم چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشاهده کردم] با خود گفتم:

«مادرم به عزایم بنشیند. به خداوند سوگند من مردی هشیار و شاعرم و زشت و زیبا بر من پوشیده نمی ماند. پس اینک چه چیز مرا از این بازمی دارد که گفته های این مرد را بشنوم تا اگر آنچه او در میان می نهد نیک و پسندیده باشد آن را بپذیرم و اگر بدو ناپسند باشد آن را رها کنم؟». در پی این اندیشه در آنجا ایستادم تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. پس من نیز بر او وارد شدم و گفتم: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) خاندان تو چنین و چنان گفتند و - به خداوند سوگند - از من دست نکشیدند و مرا از آنچه تو داری بیم دارند تا هنگامی که پنبه در گوشهایم نهادند تا سخن تو را نشنوم. اما خداوند روا نداشت جز این که گفته های تو را به گوشم برساند و چنین بود که سخنانی نیک شنیدم. پس اینک آنچه داری بر من عرضه دار». پس از این گفته ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اسلام را بر من عرضه داشت و

آیاتی از قرآن برایم تلاوت فرمود. به خداوند سوگند من هرگز سخنی پسندیده تر و نیکوتر و عقیده ای درست تر از آن نشنیده بودم و به همین سبب اسلام آوردم و به حق گواهی دادم.

طفیل در میان قوم خود مردی شریف بود و سخنش مقبول همگان و افزون بر آن هرگز سخن دروغ و یا باطلی از او سراغ نداشتند. او با چنین وصفی قبیلۀ خود را به اسلام فرا خواند و آنان نیز داوطلبانه و با رغبت آن را پذیرفتند. دوس همچنان بر آیین اسلام بود تا زمانی که دوران جهاد و نبرد مسلحانه فرا رسید و در این دوران بود که این قبیلۀ همراه دیگر مجاهدان به جهاد پرداخت و در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان و پس از آن نیز با از دین برگشتگان جنگید و بر اسلام استوار و ثابت قدم بود.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه تلاش قریش در بازداشتن حرکت اسلامی از ادامه سیر خود سودی نبخشید. چه این که هیچ کس را توان آن نیست که نور را در مشت خویش گیرد و زندانی کند و پرتوهای روشنگر و هدایتگر نور علی رغم ظلمت انبوه راه خود را می یابد و بر هر سو می تابد. اسلام آوردن آن مرد و قبیلۀ اش که از او نام بردیم تنها نمونه ای حاکی از گسترش رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) در اثنای سالهای محاصره و پس از آن است که نشان می دهد هر تلاش که علیه محمد (صلی الله علیه و آله) به عمل آمد و هر کاری که قریش بدان دست زد، در نتیجه مایه خیری برای دعوت توحید و ندای روشن حقیقت شد.

از این ماجرا و نظایر آن - که فراوان است - می توان دریافت که چگونه اسلام کم کم در حال گسترش یافتن در سرتاسر جزیره العرب اعم از نقاط دور و نزدیک بود، بویژه آن که این مهم در زمانی صورت می گرفت که محور دعوت توحید یعنی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هنوز در مرکز تجمع اعراب یعنی در مکه اقامت داشت و بی آن که از دعوت خسته شود و یا سستی به خویش راه دهد همچنان به دعوت مردم به سوی حق ادامه می داد و مستضعفان و نیز برخی از توانگران به دعوت او گوش فرا

می دادند، او خود در میان همهٔ مشرکان نماز و عبادت خویش را آشکارا انجام می داد و مشرکان نیز در ظاهر آن را مورد استهزا قرار می دادند، اما در باطن بدان تمایل داشتند و نیز می دانستند که این نماز و عبادت [و بلکه همهٔ آیین محمدی] هجومی علیه آیین شرکی است که آنان بدان پایبندند و با انگیزه های ظاهری چون تعصب، کینه توزی و حسد - و نه از روی ایمان و یقین - از آن عقاید باطل دفاع می کردند و البته در همان حال در نهان دل خویش مردمی دودل و مردد بودند که مؤمنان صاحب یقین خشم و کینهٔ آنان را بر می انگیختند و بدینسان نبردی میان حقی روشن و آشکار و باطلی پوشیده در پردهٔ تردید و تزلزل جریان داشت

ص: 47





279 - این، نامی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای سالی گذاشت که در آن سید بطحاء ابو طالب بن عبد المطلب و امّ المؤمنین خدیجه - که بهترین همسر برای بهترین مردان بود - وفات یافتند و به همین مناسبت آن حضرت این سال را «سال اندوه» نامید، چه در این سال دو یاور و دو دوست را از دست داد و پس از رحلت آن دو دیگر کسی از بستگان و خویشاوندان نیافت که جای آنها را پر کند. آن دو پیوسته با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز همدردی می کردند و پشتوانه و پشتیبان او بودند و اجازه نمی دادند آزاری از سوی مشرکان به وی برسد که جان وی را تهدید کند. به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن دو مایه ای برای آرامش و اطمینان خویش می دید.

یکی از این دو ابو طالب بود که پیوسته پیامبر (صلی الله علیه و آله) را یاری می داد. و از او دفاع می کرد و هر آزار و سختی را در راه خشنودی او تحمل می نمود و همیشه تلاش داشت تا او را شادمان و خشنود بدارد. در این میان قریش پیوسته این عموی بزرگوار را در تنگنا قرار می داد، اما او همه سختگیری و تنگناها را به جان پذیرا می شد تا رفتاری از او سر نزنند که برادرزاده اش را در مشکل قرار دهد. او همه سرزنشهای مردم را می پذیرفت تا ملامت و سرزنش متوجه برادرزاده اش نشود. من گواهی می دهم که هر که سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بخواند نیز گواهی می دهد که

هیچ پدری را مهربانتر از آن گونه که ابو طالب نسبت به برادرزاده اش بود نمی توان یافت، بویژه آن که بنا بر آنچه می گویند - او در اصل دعوتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منادی آن بود مخالف وی بود و به دعوت او پاسخ مثبت نمی داد، هر چند به طور کلی به دعوت محمدی به یگانه پرستی و تلاش در جهت کاستن از آزارهایی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می رسید تعلق داشت.

به گمان نگارنده اگر ابو طالب آنسان که کسانی چون حمزه و علی (ع) [به صورت علی] ایمان آورده بودند [علنا] اعلام مسلمانی می کرد نمی توانست آنچنان که در حالت آشکار نکردن ایمان، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او دفاع و حمایت کند قریش را از آزار آنان بازدارد، از آنان دفاع و حمایت کند و مشرکان را از آزار آنان مانع شود، چرا که در این صورت مشرکان او را نیز در ردیف دشمنان خود قرار می دادند و بدین ترتیب با انکار سیادت و سروری او از سوی قریش، سیادت کامل او بر بطحاء از میان می رفت و نمی توانست سپری بازدارنده برای مسلمانان باشد اما او در حالی که ظاهراً بر آیین آنان بود به ایفای چنین نقشی می پرداخت. اما عقیده باطنی ابو طالب امری است که خداوند خود از آن آگاه است، هر چند اگر بخواهیم قراین یا دلایل و شواهدی را که از مکتوبات قلبی ابو طالب خبر می دهد مبنای قضاوت قرار دهیم، خواهیم گفت ابو طالب نه کافر و بلکه مسلمان بوده، لیکن [مشکل آن است که چنین چیزی با این روایت در تعارض است که می گوید او به اظهار ایمان و بر زبان آوردن آن فرا خوانده شد، اما به این خواسته پاسخ مثبت نداد، هر چند وی در هر حال حتی اگر او را مشرک نیز بدانیم، مردی بزرگوار بود. (1)]

ص: 50

1- گویا مقصود مؤلف از روایتی که با ایمان ابو طالب تعارض دارد روایاتی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده مبنی بر این که ابو طالب در لحظات احتضار از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بر زبان آوردن اسلام دعوت شد، اما این دعوت را نپذیرفت. این در حالی است که اولاً کسانی از روایان این احادیث چون اسحاق بن ابراهیم یا اسحاق بن راهویه، معمر بن راشد، زهری، حرمله بن یحیی، عبد الله بن وهب، سعید بن مسیب، محمد بن عباد، محمد بن حاتم بن میمون، یحیی بن سعید، یزید بن کیسان و ابو هریره - که همین نشان افتخار دیگر روایان این احادیث است به شهادت کسانی چون ذهبی، دارقطنی، نسائی، ابن ابی الحدید، مالک، دمیاطی، ابو حاتم، اسکافی، ابو حنیفه به اموری چون دروغگویی، تدلیس، مجهول بودن، جعل حدیث، ناصبی بودن و عیوبی از این قبیل متهم شده اند و علاوه بر این متن این حدیث نیز با دنباله آن که برخی از روایت کردن آن خودداری نکرده اند در تعارض است، چرا که دنباله حدیث حاکی از آن است که به گواهی عباس بن عبد المطلب، ابو طالب آنچه را رسول اکرم از او خواسته بود بر زبان آورد. آنسان که تاکنون چند بار وعده داده بودیم، شایسته است درباره این ستم تاریخ به ابو طالب که به «مشرک مردن» متهم شده، اندکی سخن گوئیم، هر چند اظهارات مؤلف در این فصل و دیگر فصول خود گواه این حقیقت است که ابو طالب از نخستین مؤمنان بود، هر چند بنا به مصالح اسلامی بدان تظاهر نکرده باشد. بحث در مورد ایمان ابو طالب را در چند محور و به صورت خلاصه به ترتیب ذیل مطرح کرد: الف: ابو طالب در آیین گفتار او اگر نظری بیطرفانه و منصفانه به اظهارات گوناگون ابو طالب که در مناسبتهای مختلف ایراد شده و در کتب شیعه و سنی ثبت است بیفکنیم همه جا آثار ایمان و اعتقادی قلبی و صمیمی به اسلام و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) خواهیم یافت. تنها تفاوت این اظهارات با شعار توحید یعنی «لا اله الا الله» تفاوت در ترکیب و انتخاب کلمات است، هر چند البته وی این شعار را نیز بر زبان آورده است. اکنون برای نمونه گفته هایی از وی را یادآور می شویم و تفصیل را به کتبی که در این باره نوشته شده است وامی گذاریم:

1 - در آن روز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور به ابلاغ علنی رسالت شد خاندان خویش را به میهمانی دعوت کرد در پایان گفتگویی که میان ابو طالب و ابو لهب در گرفت ابو طالب خطاب به آن مرد اظهار داشت که «به خداوند سوگند تا زنده ایم از او حمایت و پاسداری خواهیم کرد» و آنگاه خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای سرورم، برخیز و از آنچه دوست داری سخن گوی و

رسالت پروردگار خویش را ابلاغ کن که تو راستگویی و صدیقی» (خنیزی، عبد الله، ابو طالب مؤمن قریش ص 148 و امینی، عبد الحسین، الغدير، ج 7، ص 355). اکنون می پرسیم آیا هرگز يك كافر حاضر است نسبت به رسالتی آسمانی که به آن عقیده ندارد چنین سخنی بر زبان آورد و خود را در مقابل بزرگان قوم خویش - که با آنان همعقیده است! - قرار دهد؟ 2 - آن گونه که حاکم در مستدرک آورده است ابو طالب در ابیاتی خطاب به نجاشی چنین می گوید: «باید نیکان مردم بدانند که محمد (صلی الله علیه و آله) وزیری برای موسی و عیسی بن مریم است که برای ما هدایتی چون آنچه ایشان آوردند آورده است. پس اینان همه به امر او [مردم را] هدایت می کنند [از گناه] باز می دارند» (الغدير، ج 2، ص 331). اینک می پرسیم: آیا این سخن چیزی جز ایمان به آمدن پیامبر موعود است که تورات و انجیل مؤده آمدن او را داده بود؟ 3 - در ابیات دیگری می گوید: «او امین و محبوب مردمان است.» و مردم بر او برهان و هیبتی می بینند... او پیامبری است که از نزد پروردگارش بر او وحی رسیده است... (همان، ص 331). اکنون می پرسیم: آیا چنین سخنانی جز به معنی ایمان به رسالت و رسول است؟ 4 - آن گونه که در سیره ابن هشام ج 1، ص 373، شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 313، الروض الانف ج 1، ص 220، البداية و النهاية، ج 3، ص 87 و دیگر منابع آمده است ابو طالب در اشعار خود به مناسبت ماجرای محاصره بنی هاشم در شعب و پیمان نامه محاصره از سوی قریش چنین می گوید: «آیا نمی دانید که ما محمد (صلی الله علیه و آله) را رسولی چون موسی (ع) یافتیم که در نخستین کتب نامش آمده است؟» اکنون می پرسیم: تفاوت این سخن با عبارت «گواهی می دهم که محمد رسول خداست» چیست؟ 5 - چنان که در البداية و النهاية ج 3، ص 42، تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 120، فتح الباری، ج 7، ص 153 و 155، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 61 و دیگر منابع آمده است. ابو طالب در ابیاتی خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین اظهار می دارد: «به خداوند سوگند، آنان با همه اجتماع به تو دست نخواهند یافت مگر آن زمان که من در خاک بیارم و پنهان شوم. پس به مأموریت خویش بانگی آشکار در ده که بر تو هیچ خواری نیست. بدان [مأموریت] شادمان باش و دیدگانت بدان روشن باد. تو مرا دعوت کردی و دریافتم که خیرخواهی ام می کنی، تو دعوت کردی و در این دعوت امین بودی. دریافتی ام که دین محمد از بهترین ادیانی است که برای مردم آمده است» (الغدير، ج 7، ص 334). اکنون اگر در این ابیات دقت کنیم در همه جای آن نشانه ایمان و پایبندی به اسلام و حمایت از رسول خواهیم یافت و بدین ترتیب جای این پرسش خواهد بود که: آیا می توان چنین اظهاراتی را در کنار آن عملکرد صادقانه با انگیزه ای جز ایمان قلبی توجیه کرد؟ بگذریم از این که برخی - چون مؤلف کتاب حاضر - انگیزه این کردار و گفتار را تنها خویشاوندی و عواطف دانسته اند و این چیزی است که به اندک تأملی بطلان آن روشن می شود، چه اگر بنای احترام به روابط خویشاوندی بود قاعده می بایست ابو طالب به آینده روابط خویشاوندی خود با امثال ابو لهب و دیگر سران مشرک خاندان خویش بیشتر بیندیشد تا به حمایت از جوانی با عقایدی مخالف با همه عقاید و آداب رایج در جامعه آن روز. افزون بر این چه کسی می تواند به خود اجازه دهد که موقعیت خویش در میان قبیله و خاندان را - آن هم در شرایط جامعه آن روز - به قیمت تسلیم شدن به عواطف در معرض خطر و نابودی قرار دهد؟ اگر ابو طالب تسلیم عاطفه بود چرا عواطفش به فرزندش علی - که قاعده می بایست شدیدتر از عاطفه و محبت نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد - او را بدان و انداشت تا از فرزند خود بخواهد که از همراهی پیامبر دست بردارد و با کناره گیری از این رویاروییها، خاطر پریشان پدر پیر خویش را آسوده سازد و عواطف و احساسات او را با گرفتار کردن خویش نیازارد؟ اگر ابو طالب از سر ترحم به پیامبر اظهار علاقه و از او حمایت می کرد چگونه توانست منظره رقت انگیز محاصره زنان و کودکان بنی هاشم را که آنان نیز بستگان او بودند تحمل کند و حاضر شود تا آسایش فرزندان و برادرزادگان خویش را فدای نوآوری پسر برادر خود کند؟! ب: شخصیت ابو طالب در آئینه عملکرد او: مجموعه عملکردهای ابو طالب نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) به گونه ای است که هیچ کس نتوانسته است آنها را انکار کند و به همین دلیل راه توجیه و یا جعل احادیثی معارض با آن و یا استناد به چنین احادیثی در پیش گرفته شده است. اکنون به عنوان نمونه به عملکردهایی از او اشاره می کنیم و شرح و تعلیق بر آنها را به انصاف مخاطبان وامی گذاریم: 1 - آن گونه که در المواهب اللدنیة، ج 1، ص 48، الخصائص الكبرى، ج 1، ص 86 و 124، سیره حلبیه، ج 1، ص 125 و دیگر منابع آمده در یکی از سالها که قریش گرفتار

قحطی و خشکسالی شد، ابو طالب خداوند را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوگند داد و به حق او از خدا تقاضای باران کرد (الغدیر، ج 7، ص 342). این ماجرا حکایت از ایمان قلبی ابو طالب به موقعیت و منزلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از دوران بعثت دارد. 2 - در جریان ماجرای دعوت خویشاوندان به اسلام از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از سخنان آن حضرت ابو طالب چنین اظهار داشت که «چقدر همکاری با تو بر ایمان دوست داشتنی است، چقدر پذیرای خیرخواهی و نصیحت توایم و چه بسیار سخن تو را باور داریم... اکنون بدانچه مأموری پرداز که به خدا سوگند از تو حمایت و دفاع خواهم کرد (همان، ص 352). 3 - آنسان که در سیره ابن هشام، ج 1، ص 265، تاریخ طبری، ج 2، ص 214، الاصابه، ج 4، ص 116 و دیگر منابع آمده است. هنگامی که ابو طالب از اسلام آوردن علی (ع) اطلاع یافت، به او گفت: «پسر عموی خویش را رها مکن» (همان، ص 356) و آن گونه که کتاب حاضر نیز اشاره دارد هنگامی که علی (ع) از ابو طالب اجازه خواست تا اسلام بیاورد ابو طالب با او مخالفت نکرد و او را از مسلمان شدن نهی نکرد. اینک هر يك از این دو روایت را که مورد پذیرش قرار دهیم دست کم از موافقت ابو طالب با اسلام آوردن علی (ع) حکایت دارد و این خود برای گواهی دادن بر این حقیقت کافی است که ابو طالب در باطن به اسلام عقیده داشت و گرنه می توانست فرزند خویش علی (ع) را به پذیرش آن توصیه کند و یا دست کم به مخالفت با او پردازد؟ آن هم در شرایطی که مسلمان شدن يك نوآوری و مخالفت با همه عقاید رایج محسوب می شد. 4 - آن گونه که در اسد الغابه، ج 1، ص 287، شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 305، الاصابه، ج 4، ص 116 و منابع دیگر آمده است هنگامی که ابو طالب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) را در حال نماز دید به جعفر فرزند خویش فرمان داده که «در کنار عموزاده خویش به نماز بایست» (الغدیر، ج 7، ص 357). 5 - در ماجرای مشهور اهانت ابی زبیری به پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به دستور ابو جهل انجام گرفت آن گونه که قرطبی در تفسیر خود می آورد پس از آن که ابو طالب از این ماجرا آگاهی یافت شمشیر خود را برداشت، به کنار کعبه آمد و در آنجا اهانت ابن زبیری را در حضور سران مشرک مقابل به مثل کرد. 6 - آنسان که در کتب سیره آمده و در کتاب حاضر نیز می خوانیم هنگامی که سران قریش به ابو طالب مراجعه کردند و از او خواستند تا دست از حمایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردارد وی به آنان پاسخ منفی داد و چون به او پیشنهاد کردند محمد (صلی الله علیه و آله) را با یکی از بهترین جوانان قریش مبادله کند در پاسخ گفت: «آیا فرزند برادر خویش را به شما دهم تا او را بکشید و آنگاه من فرزند شما را بگیرم و بزرگ کنم». همین ماجرا - آن گونه که ابن اسحاق می گوید - به تیره تر شدن روابط انجامید، کار ریشه دواند، آتش جنگ شعله برافروخت و خاندان به مخالفت علنی با یکدیگر پرداختند. 7 - در پی همین ماجرا ابو طالب بنی هاشم را به همراهی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعوت کرد که همگان جز ابو لهب - پذیرفتند و پس از آن قریش پیمان محاصره و تحریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امضا کرد و خاندان بنی هاشم و بنی مطلب به اشاره ابو طالب همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شعب رفتند و دو یا سه سال آنجا در محاصره ماندند. آنان در این سالها وضع سختی گذراندند تا آنجا که برای رفع گرسنگی از برگ درختان تغذیه کردند. 8 - در همین دوران - آنسان که در کتاب حاضر نیز می خوانیم و دیگر کتب سیره گواه آن است ابو طالب تدابیر ویژه ای را برای حفاظت از جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می اندیشید و فرزندان، برادران و برادرزادگان و عموزادگان خویش را در بستر او می خواباند. اکنون جای این پرسش است که آیا چیزی جز انگیزه ایمانی می تواند علت این همه فداکاری و مراقبت باشد. 9 - آنسان که در الروض الانف ج 1، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 72، تاریخ الخميس ج 1، ص 339 و دیگر کتب آمده است. ابو طالب چون مرگ خویش را نزدیک دید در جمع سران قریش که بر بالین او آمده بودند ضمن سفارش آنان به نیکیها و برحذر داشتن ایشان از بدیها گفت: «شما را به نیکی با محمد (صلی الله علیه و آله) سفارش می کنم که او امین قریش، صدیق عرب و جامع همه خوبیهای است که بدان سفارستان کردم. او امری بر ما آورده است که دل آن را نپذیرفته و زبان - از بیم دشمنیها - آن را انکار کرده است. وی در ادامه به پیش بینی آینده رسالت می پردازد و پس از آن می گوید: «به خداوند سوگند هیچ کس راه او را در پیش نمی گیرد مگر آن که خرد پیشه کرده است و هیچ کس هدایت او را نمی پذیرد مگر آن که سعادت یافته است». این اظهارات ضمن دلالت صریح بر ایمان قلبی ابو طالب علت اظهار نکردن این حقیقت را از سوی وی نیز نشان

می دهد، آنجا که گسترش دشمنیها و در نتیجه سلب امکان حمایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از خود علّت این امر ذکر می کند و البته این نکته ای است که سیر حوادث سیره و منطق رخدادها آن را اثبات و تأیید می کند. 10 - آن گونه که در الطبقات الکبیر ابن سعد و در سیره حلبیه، ج 1، ص 372 و 375 و سایر کتب نقل شده است چون وفات ابو طالب نزدیک شد وی بنی عبد المطلب را فرا خواند و به آنان گفت: «تا زمانی که گوش به فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) و در پی امر او باشید در خوبی و خوشی خواهید بود، پس از او پیروی و حمایت کنید تا هدایت یابید» و در روایت دیگری است که به آنان گفت: «ای بنی هاشم، از محمد (صلی الله علیه و آله) فرمان برید و او را تصدیق کنید. تا رستگاری و هدایت یابید» محمد (صلی الله علیه و آله) فرمان برید و او را تصدیق کنید. (الغدیر، ج 7، ص 367). 11 - آن گونه که در کتاب حاضر آمده است پس از هجرت مسلمانان به حبشه ابو طالب به نجاشی نامه نوشت و نسبت به مسلمانان به او سفارش کرد. این مورد از مواردی است که در آن جای توصیه عملکرد ابو طالب به عنوان یک اقدام عاطفی و ناشی از محبت او نسبت به پسر برادر خویش وجود ندارد، چه در اینجا نه محمد (صلی الله علیه و آله)، بلکه مسلمانانی بی پناه به حبشه هجرت کرده بودند. ج: ابو طالب در آیینۀ گفتار دیگران: مجموعه اظهاراتی که از بزرگان دین روایت شده به صراحت از ایمان ابو طالب حکایت می کند و یا به گونه ای است که بدون اعتقاد به مسلمان بودن ابو طالب پذیرش و توجیه آن روایات مشکل و مستلزم اشکالاتی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصوم است. اکنون به نمونه هایی از این اظهارات اشاره می کنیم: 1 - از زبان رسول خدا: ذخائر العقبی، ص 7، مسالك الحنفاء، ص 14 و الدرر المنیفة ص 7 به نقل از عبد الله بن عمر آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون روز رستاخیز شود برای پدرم، مادرم، عموم ابو طالب و برادری که در جاهلیت داشتم شفاعت خواهم کرد». در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 26 روایت شده است که فرمود: او درباره چهار تن به من وعده داده است: پدرم، مادرم، عموم، و برادری که در جاهلیت داشتم». (الغدیر، ج 7، ص 378). در سیره ابن هشام ج 1، ص 84 آمده است که پس از وفات ابو طالب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود: «برو، او را غسل بده، کفن نما و دفن کن. خداوند او را بیامرزد و رحمت کند» (خنیزی، ابو طالب مؤمن قریش، ص 223). همچنین در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 314، الغدیر، ج 7، ص 374، 378 و معجم القبور ص 204 آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تشییع جنازه ابو طالب شرکت کرد و پس از دفن شدن او خطاب به وی فرمود: «به خداوند سوگند برای تو استغفار و شفاعتی خواهم کرد که جن و انس از آن به شگفتی در آیند». (ابو طالب مؤمن قریش، ص 224). از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که از ابو طالب یاد می کرد و می فرمود: «ای عمو! چه زود با فقدان تو روبرو شدم! (همان، ص 227، به نقل از منابع). اینها همه در حالی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست برای یک غیر مسلمان استغفار کند، خبر از بهشتی بودن او بدهد، کسی را به غسل و تدفین او امر کند یا اجازه چنین کاری بدهد، برای او شفاعت کند و از فقدان او حسرت و اندوه به دل راه دهد. پس چاره ای جز اعتراف به مسلمان بودن ابو طالب نیست تا ساحت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آلوده شدن به چنان خلافهایی پیراسته بماند. 2 - از زبان علی (ع) روایت شده است که فرمود: «ابو طالب نمرد مگر آن که آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خشنود می ساخت برآورده کرد» (الغدیر، ج 7، ص 369). همچنین روایت شده که چون مردی به علی (ع) گفت: «آیا تو در آن جایگاهی که خداوند در آن قرار داده با آن که پدرت در عذاب دوزخ است؟!» آن حضرت در پاسخ فرمود: «خاموش شو، خداوند زبانت را ببندد! سوگند به آن که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق به عنوان پیامبر خویش مبعوث ساخت، اگر پدرم درباره هر گناهکاری بر روی زمین شفاعت می کرد خداوند شفاعت او را می پذیرفت...» (ابو طالب مؤمن قریش، ص 247 و 248). روایت دیگری نیز از آن حضرت نقل شده که می فرماید: «به خداوند سوگند، ابو طالب بن عبد مناف بن عبد المطلب مؤمن و مسلمانی بود که ایمان خویش را مخفی می داشت از بیم آن که مبادا قریش همه بنی هاشم را هدف دشمنی خود قرار دهند» (الغدیر، ج 7، ص 388). 3 - از زبان عباس؛ روایت شده است که در هنگام احتضار ابو طالب و پس از آن که وی سخنی زیر لب گفت عباس صورت خود را نزدیک برد و آنگاه گفت: ای پسر برادر [خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]، به خداوند سوگند آن کلمه ای را که تو

از او خواستی ادا کند ادا کرد» (الغدیر، ج 7، ص 369 و 370). همچنین در شرح ابن ابی الحدید ج 3، ص 312 به صورت مسند از عبّاس و ابوبکر روایت شده است که «ابو طالب نمرد مگر آن که گفت لا اله الا الله، محمد رسول الله» (الغدیر، ص 369). 4 - از زبان ابو ذر؛ روایت شده است که گفت: «سوگند به آن که خدایی جز او نیست، ابو طالب نمرد مگر آن که اسلام آورد» (ابو طالب مؤمن قریش، ص 369). 5 - از زبان امام سجّاد (ع)؛ هنگامی که درباره ابو طالب و این که آیا او مؤمن بود یا کافر از او سؤال شد فرمود: «آری [مؤمن بود]». گفتند: «کسانی می پندارند که او کافر است» و امام (ع) فرمود: «چه بسیار جای شگفت است! آیا بر علی بن ابی طالب طعن می آورند یا بر رسول خدا؟ با آن که خداوند در آیاتی از قرآن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از این نهی کرد که زن مؤمنی را در همسری مردی کافر باقی بگذارد و این در حالی است که هیچ کس تردید ندارد که فاطمه بنت اسد از مؤمنان نخستین بود و در عین حال در همسری ابو طالب تا وفات او باقی ماند» (الغدیر، ج 7، ص 389). 6 - از زبان امام باقر (ع)؛ روایت شده است که فرمود: «به خداوند سوگند، اگر ایمان ابو طالب در يك كفه ترازو و ایمان این مردم در كفه دیگر نهاده شود ایمان ابو طالب بر ایمان آنان می چربد» (همان، ص 390). 7 - از زبان امام صادق (ع)؛ آمده است که فرمود: «مثل ابو طالب مثل اصحاب کهف است که ایمان را در دل نهان داشتند و شرك را اظهار کردند و خداوند آنان را دو پاداش داد». (همان، ص 8 - از زبان امام رضا (ع)؛ هنگامی که فردی به آن حضرت نامه نوشت که «در ایمان ابو طالب تردید کرده ام» و آن حضرت در پاسخ پس از ذکر آیه قرآن کریم (نساء/ 115) چنین مرقوم فرمود: «اگر به ایمان ابو طالب اقرار نکنی سرنوشت به سوی دوزخ خواهد بود» (الغدیر، ج 7، ص 381). . د: ابو طالب و بهانه ها: برخی برای اثبات مسلمان نبودن ابو طالب ادله ای آورده اند که بیشتر می توان آنها را بهانه نامید و نه دلیل. عمده ترین این بهانه های دلیل گونه به قرار ذیل است: 1 - آیات قرآن: در این زمینه بیشتر به سه آیه از آیات قرآن استناد شده و نزول آنها در شان ابو طالب دانسته شده است که به ترتیب به آنها اشاره می کنیم: سوره انعام/ آیه 26: «آنان از آن نهی می کنند و از آن دوری می گزینند و تنها خویش را به هلاکت می افکنند و درك نکنند». گفته اند این آیه درباره ابو طالب نازل شده و مراد از آیه اوست که مردم را از آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهی می کرد و در عین حال خود از درآمدن به اسلام امتناع داشت. این ادعا باطل است به این دلیل که اولاً با دیگر تفاسیری که مراد از آن را عموم کفار می داند در تعارض است، ثانیاً سیاق آیات مفید همین عموم می باشد آن گونه که ابن کثیر در تفسیر خود (ج 2، ص 127) همین قول را از ابو حنیفه، مجاهد، ضحاک، ابن جریر طبری نقل می کند و خود نیز آن را اظهار می داند، همچنان که رازی نیز در تفسیر خود همین قول را اقوی می شمرد و قرطبی نیز آن را ذکر می کند - و ثالثاً سند حدیثی که نزول آیه در مورد ابو طالب را اثبات می کند در بخشی مرسل و در بخشی مسند خود نیز راوی آن به تدلیس متهم شده است. (الغدیر، ج 8، ص 3 تا 8). سوره توبه/ آیه 113: «برای پیامبر و ایمان آورندگان آن [حق] نیست که برای مشرکان کنند...» سوره قصص/ آیه 56: «تو نمی توانی هر که را دوست داشته باشی هدایت کنی، بلکه خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان آگاهتر است. استدلال به این دو آیه نیز نادرست است چرا که اولاً سند حدیثی که نزول آیه را در مورد ابو طالب اثبات می کند ضعیف است، ثانیاً آن گونه که از سیاق روایت بخاری و دیگر روایات برمی آید هر دو آیه پشت سر هم و در پی وفات ابو طالب نازل شده و این در حالی است که بنا به عقیده مفسران نزول این دو آیه در حدود ده سال با یکدیگر فاصله زمانی دارد، ثالثاً آیه نخست حدود هشت سال پس از فوت ابو طالب نازل شده و نمی توان گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین مدتی مدید را به استغفار برای يك مشرك - به حسب ادعای برخی - سپری کرده و در چنین مدتی با صریح آیات قرآن در مورد دوستی نکردن با مشرکان و به ولایت نگرستن آنان - که قاعده کاری چون استغفار برای آنان را نیز شامل نهی خود قرار می دهد - مخالفت می ورزیده و پس از آن همه آیه نهی استغفار نازل شده است، رابعاً حتی در فرض پذیرش روایت حاکی از نزول آیه در مورد ابو طالب، این روایت با روایات دیگری که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و از این حکایت دارد که آن حضرت برای ابو طالب استغفار و شفاعت می کند در تعارض خواهد بود، خامساً روایات دیگری در مقابل روایت حاکی از نزول آن در مورد ابو طالب وجود دارد و حاکی از نزول آن به مناسبت‌هایی دیگر است که بدین ترتیب این روایات با آن روایت تعارض خواهد کرد و سادساً آیه دوّم به يك مفهوم عام و همگانی نظر دارد و سیاق آیات قبل و بعد از

آن مؤید این حقیقت است (الغدیر، ج 8، ص 8 تا 22). 2 - حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ حدیثی که در این باره آورده اند - با اختلاف در عبارتهای گوناگون - تقریباً بر محور چنین سخنی منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که «ابو طالب در آتشی کم عمق قرار دارد». استناد به این روایت از چند جهت نادرست است؛ اولاً هیچ يك از طرقی که برای این حدیث ذکر شده طریق معتبر و مقبولی نیست و بر روایان آن اشکالاتی است، ثانیاً متن روایاتی که از طرق مختلف بدین مضمون رسیده با یکدیگر در تعارض است، ثالثاً با دیگر احادیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد استغفار و شفاعت برای ابو طالب آمده است تعارض دارد، رابعاً اگر مدّعی قاتلان به کفر ابو طالب و دلیل آنها - هر دو - را پذیریم و در کنار هم قرار دهیم مدّعا و این دلیل با هم تناقض خواهد داشت چرا که مدّعا این است که ابو طالب مشرک مرد و این حدیث می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از عمق آتش به آتشی کم عمق آورد و به همین اندازه برای او شفاعت کرد تا خدمات او را جبران کند. (ابو طالب مؤمن قریش، ص 403-377). اکنون باید پرسید: چگونه اگر ابو طالب مشرک مرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او به همین اندازه شفاعت کرد؟ آیا احکام و قرآن در مورد عدم شفاعت برای کافران و مشرکان مخصوص شفاعتهای بزرگ است و شفاعت اندک را شامل نمی شود یا آن که منع شفاعت عام و فراگیر بوده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی با آن مخالفت کرده است؟! به هر حال سخن فراوان است و حقیقت روشن. پس بحثی بیش از این ضرورت ندارد، اما ذکر دو نکته دیگر شایسته است: الف: همه ادله حاکی از ایمان ابو طالب، اقدامات او، گفتار او و گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او از راهی بسیار پرخطر گذشته و به ما رسیده است. این احادیث در حالی برای ما بر جای مانده که معاویّه و پیروان او با سالها حاکمیت جابرانه و با سالها ایجاد جوّ ترس و نگرانی در راه از بین بردن آثار فضایل بنی هاشم و علی (ع) و آنچه به نحوی به او نسبت می یابد تلاشی همه جانبه کردند، خواهان محو و سوزاندن این احادیث شدند و مزدورانی برای جعل حدیث در طعن بر بنی هاشم و فضایل بنی امیه به خدمت گرفتند بنابراین رسیدن این تعداد از ادله علی رغم چنان جوّی که ما از آن حکایت دارد که اگر چنین جوّی نبود ادله ایمان ابو طالب به سان خورشیدی روشنتر از آنچه هست در صفحات تاریخ می درخشید. ب: به سبب روشن بودن ایمان ابو طالب و مبرهن بودن برائت او از شرک - آن گونه که در کتاب حاضر نیز شاهدید - کسی از اهل تحقیق به خود اجازه نداده و نمی دهد که به شرک او معتقد شود. اظهارات مؤلف در پایان این بحث گواهی روشن بر این حقیقت است و اینک دو گواه دیگر نیز بر آن می آوریم: 1 - جاحظ در رسائل خود درباره ابو طالب می گوید: «به خاطر او بنی هاشم بر نصرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه پایداری کردند و به خاطر او بنی هاشم محاصره در شعب را تحمّل کردند و به دعوت او همسرش فاطمه اسلام آوردند... پس او بهتر از همه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراهی کرد و برای او بابرکت تر بود تا ابو بکر و دیگران و هیچ چیز او را از اسلام باز نداشت - البته اگر ثابت شود که او اسلام نیاورد - مگر تقیه کردن او» (ابو طالب، ص 271). 2 - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 14، ص 83 پس از ارائه بحثی مفصّل در مورد اسلام ابو طالب به این موضوع چنین پایان می دهد: یکی از طالبیان در این عصر کتابی در مورد اسلام ابو طالب تصنیف کرد و آن را برای من فرستاد و از من خواست تا به خط خود نظمی یا نثری بر کتاب بنویسم و به صحت این امر و مورد اطمینان بودن ادله ای که بر آن اقامه شده است گواهی دهم. من برای این که حکمی قاطع در این باره ارائه دهم خود را در موقعیتی سخت یافتم، چه از سویی در این امر توقّف داشتم و از سویی دیگر [روا نمی دانستم که از تعظیم و بزرگداشت ابو طالب خودداری ورزم، زیرا می دانم که اگر او نبود] اسلام پشتیبان و پشتوانه ای نداشت و نیز می دانم که حق او بر هر مسلمانی در دنیا تا قیام قیامت واجب است. بدین ترتیب بود که پشت جلد آن کتاب چنین نوشتم: اگر ابو طالب و فرزند او نبودند دین قامت بر نمی افراشت آن يك در مکه او را در پناه خود گرفت و حمایتش کرد و این يك در مدینه [به حمایت او] سختیها را در آغوش کشید. عبد مناف عهده دار کاری شد و آنگاه رخت بربست و علی (ع) آن کار را تمام کرد...» - م.



اینها اشاراتی است به این حقیقت که ابو طالب تا چه اندازه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت می کرد تا آنجا که آن حضرت خود فرمود: (قریش نتوانست آنچه

ص: 51

در دوران پس از حمایت ابو طالب به من رساند در دوران حیات او به من برساند».

ص: 52

گذشته از ابو طالب، ام المؤمنین خدیجه همسر مهربان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که

ص: 53

به سان يك مادر و بلکه بیشتر از آن به آن حضرت مهر می ورزید، مایه آرامش

ص: 54

دیگری بود که چون کارها سخت می افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدیدترین برخوردی

ص: 55

را که يك منادی حق می تواند از مردم ببیند از قوم خود می دید و آنان در مقابل

ص: 56

دعوت او بر کفر و کینه و دشمنی خویش می افزودند، آن حضرت با همه خستگی و

ص: 57

دل آزدگی به خانه برمی گشت و با آن همسر نیکوکار روبرو می شد و او همان سان

ص: 58



که نخستین بار نیز گفته بود: «به خداوند سوگند هرگز خداوند تو را بی یاور

ص: 59

نمی‌گذارد که تو صله ارحام به جای می‌آوری، بار زندگی ناتوانان را بر دوش

ص: 60

می کشی، درماندگان را در مقابل ناخوشیهای روزگار یاری می دهی»، به زبان حال وی را آرامش می بخشید و در این هنگام بود که دل وی آرام می یافت و بدنش نیز می آسود و خاطر آزرده اش التیام می یافت.

عواطف این همسر مهربان و مخلص در سخت ترین اوقاتی که همهٔ اسباب و عوامل تشویش و نگرانی در کنار هم قرار می گرفت، در قالب خوشترین و باصلابت ترین گفته ها خود را نشان می داد و بدینسان، خدیجه مصداق کاملی از مایه های امید و آرامش شوهر بود، آنجا که قرآن کریم دربارهٔ زن می فرماید؛ «از نشانه های او آن است که برای شما همسرانی از خودتان بیافرید تا در بر او آرامش یابید و میان شما مودت و رحمت قرار داد»(1).

آن گونه که راویان به این حقیقت رسیده اند «سال اندوه» سه سال قبل از هجرت و قبل از اعلام وجوب نمازهای پنج گانه بود، بنابراین نظر، سال اندوه قبل از ماجرای معراج بوده است و به همین سبب نیز ما آن را قبل از پرداختن به بحث معراج آوردیم. این که می گوئیم رخدادهای «عام الحزن» قبل از معراج بود - اولاً

ص: 61

به دلیل ترتیب زمانی که میان این دو مسأله بوده و ثانیاً به آن دلیل است که معراج و اسراء به خاطر همدردی و تسلیت دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و انس آن حضرت با پروردگار خویش انجام گرفت و به نظر ما در این سفر روحانی احساس تنهایی و غربتی که با فقدان دو یاور برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آمده بود از میان رفت و خداوند با این سفر روحانی برای حبیب خود روشن ساخت که او خود دوست و یاور بزرگ و او خود تنها حامی و نگهبان است و هیچ کس را جز او چنین چیزی نیست، خواه دور باشد و خواه نزدیک.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره ترتیب زمان میان این دو مسأله می گوید:

«یعقوب بن سفیان از زهری روایت کرده است که گفت: خدیجه قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه و قبل از آن که نمازهای پنج گانه واجب شود، وفات یافت... بیهقی نیز می گوید: واقعی چنین مدعی است که خدیجه و ابو طالب سه سال قبل از هجرت و سالی که مسلمانان از شعب بیرون آمدند وفات یافتند و خدیجه 35 روز قبل از ابو طالب بدرود حیات گفت.

من می گویم مراد راویان از وفات خدیجه و ابو طالب قبل از آن که نمازهای پنج گانه واجب شود قبل از وجوب و تشریح این نمازها در شب معراج می باشد.

بنابراین برای ما نیز شایسته تر آن است که همان گونه که بیهقی و دیگران ماجرای وفات این دو را قبل از بحث معراج آورده اند، این بحث را قبل از پرداختن به آن مسأله ذکر کنیم»<sup>(1)</sup>.

## ابو طالب و ایمان او

280 - آنچه هیچ مؤمنی در آن تردید و با آن مخالفتی ندارد این است که ابو طالب موضع قابل تقدیری در مقابل دعوت اسلامی داشت و مواضع او موضع کسی بود که از حق حمایت و دفاع می کند و در راه آن هر سختی و تنگنایی را پذیرا می شود. چه او پذیرفت خود و بنی هاشم و بنی مطلب در محرومیت به سر برند

ص: 62

و در تأمین مایحتاج زندگی و خوراک روزانه بر آنان سخت گرفته شود و این در دورانی بود که قبیله او قریش با بنی هاشم و دیگر کسانی از بنی عبد مناف که به آنان پیوسته بودند - خواه مؤمن و خواه کافر - و در رأس همه با بزرگ آن خاندان ابو طالب - که تحریک کننده و مشوق همه آنان بود قطع رابطه کرد و آنان را مورد تحریم قرار داد.

البته هر چند ابو طالب چنین موضعی را با سربلندی در راه اعتلای کلمه حق اختیار کرد اما پا به پای آن به دین حق در نیامد و یا حد اقل ظاهراً به این دین نپیوست و همچنان بر آن آیینی که داشت باقی ماند در حالی که نه بدانچه محمد (صلی الله علیه و آله) او را بدان فرا می خواند در می آمد و نه حاضر بود از دفاع از او خودداری ورزد.

ممکن است اگر کسی در سیره و روش ابو طالب مطالعه کند چنین پندارد که همه این مواضع، ناشی از تعصب جاهلاننه! ابو طالب و از شدت محبت او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناشی می شده و محبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز یکی از انگیزه های ابو طالب برای این حمایتها بود(1) و نه فقط تعصب قبیله ای.

بدین ترتیب، ابو طالب نه بدین راضی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به خشم آورد و نه این را می پذیرفت که رفتاری از او سرزند که موجب خشنودی و شادمانی حبیب او و برادرزاده اش محمد (صلی الله علیه و آله) نشود.

در اینجا يك سؤال مطرح می شود و آن اینکه آیا ابو طالب پس از این آزمایش سختی که در حمایت از دعوت اسلامی گذراند همچنان بر شرك باقی ماند و ایمان بر صفحه دلش نقش بست؟

در پاسخ این سؤال برادران شیعه ما چنین اظهار می دارند که او مؤمن مرد و خداوند کلمه حق «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را بر زبان او جاری ساخت.

ص: 63

---

1- - البته آنسان که گفتیم مهمترین انگیزه ابو طالب برای در پیش گرفتن چنین مواضعی ایمان او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و رسالت الهی او بود که البته شاید به مصالحی اظهار نشده و شاید نیز اظهار شده اما سالها حکومت امویان و حاکمیت آنان بر اوضاع دینی و سیاسی امت اسلامی آن را با همدستی جاعلان حدیث و تحریفگران تاریخ پوشانده است. م.

آنان در اثبات این عقیده روایاتی دارند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده است. (1)

اهل سنت [البته به استثنای اهل تحقیق و پیراستگان از تعصب] که گروه فراوانی از علمای فقه و حدیث [اهل سنت] با آنان همعقیده اند چنین اظهار می دارند که او مشرک مرد و از جهنمیان است، اما خداوند عذاب جهنم را برای او سبکتر کرده و وی در آتش کم عمق خواهد بود.

اهل سنت عقیده شیعیان را چنین تخطئه می کنند که ابراز چنین عقیده ای از شدت طرفداری از علی (ع) و دوستی با او ناشی می شود (2)، چه این طرفداری و دوستی با علی (ع) آنان را بدین موضع کشانده است که به ایمان ابو طالب حکم کنند. سپس اهل سنت ضعف سند اخبار و روایاتی را که حاکی از اسلام او و بر زبان آوردن شهادتین از سوی اوست یادآور می شوند و می گویند اخبار صحیح [البته در نزد خود این جماعت] چنین دلالت می کند که او کلمه «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» را بر زبان نیاورده است. آنان همچنین اظهار می دارند که در روایتی که در نظر آنان به طریق صحیحی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده چنین آمده است که «او در آتش کم عمق می باشد» و این امر نیز در پاسخ دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خواست

ص: 64

1- - از آنجا که در پاورقی شماره 1 بتفصیل در این باره سخن گفتیم در این طور و سطور آینده از هر گونه تعلیقی بر گفته های مؤلف - مگر در برخی موارد - خودداری می کنیم و خوانندگان را به همان پاورقی ارجاع می دهیم. م.

2- - آن سان که اگر باب چنین سخنانی گشوده شود ما نیز خواهیم گفت موضع گروهی از علمای اهل سنت که عامه نیز از آن پیروی کرده اند یا خود مستقیماً تحت تأثیر بغض و کینه برخی از آنان نسبت به اهل بیت اتخاذ شده و یا حاصل چنان مستندات است که بیش از آن که «مستندات تاریخی» باشد «اسناد کینه ورزی» بنی امیه با علی (ع) و همه منسوبین به اوست، آن گونه که به گفته خنیزی بلا- و گرفتاری [و سستی که در طول تاریخ به ابو طالب روا داشته شد] از آنجا بر وی فرود آمد که او پدر امام علی (ع) بود... و اگر او پدر کسی دیگر بود مورد هجوم تبلیغی و دگرگون نشان دادن چهره حقیقت و تحریف قرار نمی گرفت. بنابراین همه این حملات تنها بر اثر بدخواهی نسبت به علی (ع) متوجه ابو طالب شده و هدف همه آن دشمنیها فرزند او علی (ع) است. عبد الله الخنیزی، ابو طالب مؤمن قریش. ص 374. م.

وی از خداوند در مورد کاستن از عذاب ابو طالب، به سبب یاوریهایی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند، حاصل شده است!

اکنون بر خود لازم می دانیم از وضعیّت ابو طالب در هنگام بررسی وفاتش سخن بگوییم.

281 - کتب صحاح اهل سنت همان گونه که حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره بیماری ابو طالب نگران و از نتیجه آن بیمناک بود، این نکته را نیز یادآور می گردد که مشرکان قریش هم از مرگ او نگران و پریشان بودند، چه او همان سان که حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود پناهگاه قریش نیز به شمار می رفت و آنان درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی شکایت می کردند بدان امید که او [با بازداشتن آن حضرت از دعوت خود] از مشکلات مشرکان بکاهد.

اینک رشته سخن را به ابن کثیر می سپاریم تا ببینیم در این باره چه می گوید.

وی در کتاب خود البداية و النهاية آورده است که (1)

«ابن اسحاق می گوید چون ابو طالب بیمار شده و خبر شدت یافتن بیماری او به قریش رسید، آنان به یکدیگر گفتند: حمزه و عمر از این پیش اسلام آورده اند و دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) در میان قبایل گسترده است. اکنون بیاید نزد ابو طالب برویم تا به خاطر ما فرزند برادرش را مورد مؤاخذه قرار دهد و او را نصیحت کند که به خداوند سوگند، از این ایمن نیستیم که کار را از دستمان خارج سازند.

ابن اسحاق همچنین می گوید. عبّاس بن عبد الله بن معبد به نقل از برخی کسان خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: کسانی از اشراف و سران قوم چون عتبه بن ربیع، شیبیه بن ربیع، عمرو بن هشام (ابو جهل)، امیّه بن خلف و ابو سفیان بن حرب به سراغ ابو طالب رفتند و به وی گفتند: «ای ابو طالب تو در میان ما دارای آن منزلتی هستی که خود می دانی - اینک جمعی که خود مشاهده می کنی به حضورت آمده اند و ما بر تو بیمناکیم. تو همچنین آن مسأله ای را که میان ما و برادرزاده ات وجود دارد می دانی پس او را بخواه و از او برای ما و از ما برای او پیمان گیر تا او از ما دست بردارد و ما نیز از او دست برداریم، او ما را با

ص: 65

---

1- - البداية و النهاية، ج 3، ص 127، با اندکی تصرف از سوی مؤلف.

دینمان واگذار و ما نیز او را با دینش واگذاریم».

پس ابو طالب در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن حضرت نیز آمد. در این هنگام ابو طالب گفت: «ای پسر برادر، این اشراف و سران قوم تواند که برای ملاقات با تو جمع شده اند تا چیزی بدهند و چیزی از تو بگیرند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «ای عمو، [به آنان بگو] تنها يك كلمه است که آن را اظهار می دارید و در مقابل همه [ریاست] عرب را در اختیار می گیرید و غیر عرب نیز بدان کلمه وامدار و فرمانبر شما می شوند».

در این هنگام ابو جهل گفت: «باشد [این که مشکلی نیست]، سوگند به پدرت ده کلمه می گویم نه یکی».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «می گوید لا اله الا الله و نیز دست از عبادت آنچه در مقابل او می پرستید می شوید».

مشرکان با شنیدن این سخن [از شگفتی] مشتان خود را بر کف دست کوبیده و گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) آیا می خواهی يك خدا را جایگزین همه خدایان کنی؟! این خواسته ای بسیار شگفت است».

پس از این گفت و شنود، آنان روی به همدیگر کردند و گفتند: «به خدا سوگند، این مرد هیچ يك از خواسته های شما را برآورده نخواهد کرد. در پی کار خود بروید و همان دین پدران خویش را در پیش گیرید تا آن که خداوند میان شما و او داوری کند».

بدین ترتیب، مشرکان متفرق شدند و در پی بی آن، ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اظهار داشت: «ای پسر برادر، به خدا سوگند من که ندیدم از آنان چیزی زیاده از حد خواسته باشی».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شنیدن این گفته ابو طالب منتظر و امیدوار آن شد که وی ایمان بیاورد و به همین سبب نیز مکرراً به او فرمود: «عمویم، تو نیز این سخن را بر زبان بیاور تا بدین وسیله شفاعت برای تو در روز قیامت را روا بدارم».

ابو طالب نیز چون این علاقه مندی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید گفت: «ای پسر برادر، به خداوند سوگند، اگر بیم دشنام گویی مشرکان به تو و نسل پدر



[وجد] تو پس از من و نیز این بیم وجود نداشت که قریش بگوید من از روی ترس از مرگ چنین سخنی اظهار داشته ام آن را ابراز می کردم و چنین کاری انجام می دادم تنها برای آن که تو را بدان خشنود و شادمان سازم».

با همه اینها هنگامی که ساعت آخر حیات ابو طالب فرا رسید، عباس مشاهده کرد که وی لبهای خود را تکان می دهد. پس [سر خود را نزدیک او آورد و گوش داد و آنگاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای پسر برادر، برادرم آن کلمه را که وی را به گفتن آن امر کردی بر زبان آورد»... اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نشنیدم».

این روایت از سه نکته حکایت دارد:

الف: قریش وجود ابو طالب را تضمینی برای امنیت خود و ارتباط خویش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به منظور تأثیر گذاشتن در او بوسیله عمویش که پیشوای مکه بود می دید.

ب: محبت ابو طالب نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراوان بود و به همین سبب نیز برای خشنودی او و در راستای همین محبت کلمه توحید را بر زبان می آورد.

ج: ابو طالب دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد تصدیق و باور قرار می دهد.

دلالت روایت فوق بر این مطلب از دو جهت است:

یکی آن که وی گفت: «نمی بینم که از آنان چیزی زیاده از حد خواسته باشی». مفهوم این سخن آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر معقولی از مشرکان خواسته ای و آن، همان گفتن کلمه لا اله الا الله است.

دیگر آن که به گفته عباس، ابو طالب کلمه توحید را بر زبان آورد.

در مقابل آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت، کسانی که ایمان ابو طالب را انکار کرده اند، این گونه به این روایت پاسخ می دهند که اولاً سند روایت در یکی از طبقات خود مجهول است، زیرا می گوید: ... به نقل از برخی کسان خویش «بی آن که در این میان روشن شود که این «برخی از کسان» کیست و در چه وضعیتی قرار دارد، ثانیاً احمد بن حنبل همین مضمون را نقل کرده، اما آن جمله عباس را

[که حاکی از ایمان آوردن ابو طالب است] نیاورده و ترمذی، نسائی و طبری نیز همین شیوه را در پیش گرفته اند.

همچنین بخاری روایتی در همین باره آورده است که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عمویش خواست کلمه لا اله الا الله را بر زبان آورد، ابو جهل و عبید الله بن امیه به وی گفتند: «ای ابو طالب، آیا از آیین عبد المطلب روی بر می تابی؟» آن دو همچنان به وی اصرار کردند تا این که آخرین سخنی را که ابو طالب بر زبان آورد این بود که «بر آیین عبد المطلبیم».

علاوه بر این، روایات دیگری - به اصطلاح اهل سنت - صحیح وجود دارد حاکی از آن که ابو طالب نپذیرفت ایمان بیاورد و نیز حاکی از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تا زمانی که نهی نشوم برایستغفار خواهم کرد».

282 - آنچه از مجموع ادله و روایات بدان می رسیم آن است که در اینجا سه نکته وجود دارد، دوتای آن یقینی و سومی محل تردید است:

يك: این که ابو طالب با دفاع از پیامبر، با دفاع از مسلمانان، با آنچه در مدح و ستایش دعوت و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت، با آن محبت و رأفت و دلسوزی و مهربانی نسبت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او که در اشعار خود به اظهار آن پرداخت و با آن نکوهشها و مذمتهایی که در اظهارات و گفته های فصیح، بلیغ و هاشمی و مطلبی، سازش ناپذیر و سستی ناپذیر خود که هیچ يك از اعراب را توان رسیدن به آن پایه و یا مقابله با آن نبود در مورد مخالفان و تکذیب کنندگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمل آورد و در کنار همه اینها می دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه یافته و راستگوست از اسلام حمایت و دفاع کرد.

دو: این که وی در هنگام وفات خواسته های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خواسته های پاك و مقبول خواند، هرگز دیده نشده که وی پس از بعثت [و حتی قبل از آن] بتها را ستوده و مقبول بداند و بالاخره هرگز مشاهده نشد که وی تقدیس و احترام بتان را بر [حمایت از] دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) برگزیند، بلکه وی پیوسته تحمّل

هر آزاری را در راه حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرا شد.

سه: نکته مورد تردید [البته از نظر مؤلف] به زبان آوردن کلمه «لا اله الا الله و محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)» از سوی ابو طالب است. در این باره روایتی از عباس بن عبد المطلب رسیده حاکی از این که او این کلمات را بر زبان آورده و اظهار کرد.

البته برخی از اهل سنت علیه این شخصیت مطالبی گفته اند. عباس این سخنان را قبل از آن که اسلام بیاورد گفته است. گویا این اشکال کننده عباس را به دروغگویی قبل از دوران مسلمانی اش متهم می کند، با آن که به خدا پناه می بریم از این که وی حتی قبل از آن که مسلمان شود دروغ بگوید، چه، او از سران و برگزیدگان قریش و عرب بود و این در حالی است که عرب دروغ نمی گوید. (1) ما به عنوان نمونه روایت بخاری درباره گفتگوی هرقل پادشاه روم با ابوسفیان را می بینیم و مشاهده می کنیم که چگونه وی در حالی که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی وجود دارد چنین اظهار می دارد که «اگر بیم آن نبود که اعراب از من دروغی سراغ داشته باشند دروغ می گفتم». با این وصف جای این پرسش خواهد بود که آیا عباس بن عبد المطلب در شرافت و همت از ابوسفیان بن حرب نیز کمتر است؟ نه، هرگز چنین نیست، بلکه او يك مرد قرشی و هاشمی و عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - خواه قبل از اسلام و خواه پس از ظهور اسلام - است.

283 - از این ارائه کوتاه تاریخ ایمان ابو طالب که سعی کردیم در طی آن در اختصار مطالب راستی و صداقت را محفوظ بداریم به این نتیجه می رسیم که ابو طالب به هیچ وجه تکذیب کننده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل رویارویی و مقابله با او

ص: 69

---

1- - البته به حکم آن که افراد بشر به استثنای معصومین - از گناه و خطایم نیستند قائل شدن به چنین اصلی در مورد هر ملتی که باشد امری نادرست و در مورد حاضر با بسیاری از تصریحات قرآن که مخالفان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا حتی برخی از مسلمانان را به دروغگویی یا دروغ گفتن متهم می کند در تعارض است. به گمان قوی، مراد نویسندگان نیز قطعا این نیست که هر عربی معصوم می باشد، بلکه قاعده مراد وی آن خواهد بود که شخصیت عربی اصیل و هاشمی عباس از قرآینی است که احتمال دروغ گفتن را از سوی او ضعیف و بعید می نمایاند. م.

نمود، اما در این باره که آیا او از مسلمانان بود یا نه، [اختلاف نظر است و از جمله] این کثیر می گوید:

«همه این حمایتها [از سوی ابو طالب] به این سبب بود که وی می دانست پایه و اساس گفتار و کردار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر راستگویی و راه او راه هدایت است. اما با همه اینها، وی در دل ایمان نیاورد، میان آگاهی دل از حقیقتی و تصدیق و باور کردن آن... شاهد این امر فرموده خداوند [در باره اهل کتاب] است که می فرماید: «آنان که بدیشان کتاب دادیم، آن سان که فرزندان خویش را می شناسند او را می شناسند و گروهی از آنان در حالی که می دانند، حق را کتمان می نمایند(1)»...»(2).

گویا ابن کثیر با شاهد آوردن این آیه آگاهی ابو طالب از حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آگاهی اهل کتاب به این حقیقت تشبیه می کند، چه این که آنان با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آن سان که فرزندان خود را می شناسند می شناختند، به آنچه مقتضای شناخت و لازمه آگاهیهایشان بود ایمان نیاوردند و به دیگر عبارت می دانستند اما بدانچه می دانستند اعتراف نمی کردند.

اینک من به خود چنین اجازه می دهم که با ابن کثیر در این عقیده و در این سخن یا در تطبیق این آیه بر ابو طالب مخالفت کنم. به گمان من ابن کثیر، خود نیز میان معرفت ابو طالب و شناخت او از خدا و دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و علم و آگاهی یهودیان تفاوتی آشکار یافته است. به عقیده من علم و آگاهی ابو طالب با باورهایی همراه شده که حاکی از اذعان و اعتراف او و به عبارت دیگر علم و شناخت وی علم و شناختی مقرون به یقین و اعتراف است، آن سان که اظهارات وی و نیز دفاع او از اسلام از این باورها حکایت دارد. بنابراین اگر در اینجا کاستی و ایرادی متوجه ابو طالب باشد تنها این خواهد بود که چرا وی آنچه لازمه این تصدیق و اعتراف بوده بر زبان نیاورده است. به همین سبب است که من می گویم ابو طالب

ص: 70

---

1- - انعام/20.

2- - البداية و النهایة ج 3، ص 126.

هرگز مشرک نبود، زیرا:

اولاً: او گفته های شرک آمیز قریش را رد کرد و به تأیید دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

ثانیاً: او از توحید و موحدان حمایت و دفاع کرد و همان گونه که مؤمنان راستین آزار دیدند آزار دید.

ثالثاً: او خود [حتی بنا بر روایتی که ابن کثیر و صحاح اهل سنت آورده است] بدین تصریح کرد که محمد (صلی الله علیه و آله) راستگوی و راه یافته است:

بنابراین اگر کسانی باشند که در وارد کردن او به صف مسلمانان - هر چند سست عقیدگان مسلمان - تردید بورزند ما در این که او را در زمره مشرکان قرار ندهیم هیچ تردیدی نداریم و اگر چنین به وی نسبت داده شده است که در لحظات دم مرگ به پاسخ یکی از سران قریش چنین اظهار داشت که «بر آیین عبد المطلبیم»، ما گمان نمی کنیم که چنین سخنی از سوی او بتواند با آنچه وی در دفاع از اسلام انجام داد و با همه تصریحاتی که وی داشت مبنی بر این حقیقت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راستگوی و راه یافته است، تعارض کند، بویژه آن که وی در حالتی که در سلامتی و صحت کامل بود به راستگوی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصریح کرده بود.

اکنون ما سخن خود درباره ایمان ابو طالب را با این گفته ابن کثیر به پایان می بریم که:

«ابو طالب چنان نبود [که بتواند گروهی آیاتی از قرآن را ناظر به او بدانند که در تقبیح مشرکان نازل شده است]، بلکه وی پیوسته با آنچه از گفتار و کردار در توان و آنچه از جان و مال در اختیار داشت مردم را از آزار رساندن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش باز می داشت، اما با این همه خداوند به سبب آن حکمت بزرگ و دلیل قاطع، آشکار و چیره شونده ای که در این امر دارد و ایمان بدان و سر فرود آوردن در مقابل آن واجب است برای او چنین تقدیر نکرد که ایمان بیاورد. اینک اگر نه آن بود که خداوند ما را از آمرزش طلبیدن برای مشرکان نهی کرده است برای ابو طالب آمرزش می طلبیدیم و رحمت الهی را بر او

البته ما بنا بر آنچه استنباط کرده ایم می گوئیم: ابو طالب هرگز مشرک نبوده، چرا که مشرک کسی است که بت می پرستد و آن را شريك خداوند قرار می دهد، در حالی که گفته ها و عملکردها و مواضع ابو طالب گویای این حقیقت است که او پرستش بتان را امری باطل و نادرست می دید. به همین سبب بدان تمایل دارم که اگر اهل چنین مقامی باشم برای او آمرزش بطلبم و این عقیده خویش را ابراز بدارم که او هرگز کافر نیست و البته خداوند خود بدانچه در دلها نهان و در سینه ها نهفته، آگاه است.

### خدیجه (س)

284 - خدیجه دومین از دست رفته ای بود که مرگ او اندوه را در قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جای می داد، چه، خدیجه پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همان کسی بود که از آغاز بعثت و نزول نخستین وحی الهی و مأموریت رسالت که عظمت آن لرزه بر دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) افکنده بود ترس و بیم را از دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور ساخت و همان کسی بود که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سرسختی و آزار قومش مواجه می شد آزردهای دل آن حضرت را التیام می بخشید و همان کسی بود که در تحمل بار سنگینی سختیها و مشکلات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدردی و همراهی می کرد و در میان همسران آن حضرت جایگاه نخستین را داشت.

به دلیل همین جایگاه ویژه خدیجه در قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که آن حضرت در دوران حیات خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد، اما پس از مرگ

ص: 72

---

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 126. البته لازم نیست آقای ابن کثیر به خود زحمت دهند و بر ابو طالب منت نهند و برای او آمرزش بطلبند، چه این که آمرزش طلبیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمة طاهرین برای این مؤمن مظلوم و راستین او را از دعای خیر ایشان - که خود در صورت استحقاق بدان محتاجند - بی نیاز می سازد. م.

او با زنان متعددی ازدواج کرد و البته با این ازدواجها نه در پی ارضای شهوت، بلکه در پی بی آن بود که میان خود با برخی قبایل عرب صلح و دوستی برقرار سازد، به اصحاب خود محبت ورزد و آنان را به خود نزدیک کند یا زنان کسانی از صحابه خود را که می مردند و یا کشته می شدند و همسرانی از خود بر جای می گذاشتند، بی آن که هیچ کس اداره زندگی این بازماندگان را بر عهده گیرد در پناه خود جای دهد تا عملاً این فرموده خویش را لباس تحقق پوشد که «هرکس بمیرد و مالی از خود بر جای گذارد، از آن وارثانش و هرکس بدهی یا نیازمندانی بر جای گذارد، بر عهده من خواهد بود».

به سبب همین جایگاه والای خدیجه در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عرصه اسلام است که وی به خانه ای از مروارید آبدار در بهشت مژده داده شد، آنسان که بخاری به سند خود از ابو هریره روایت می کند که گفت: جبرئیل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اکنون خدیجه برایت ظرفی که در آن خورشی - یا نانی یا نوشیدنی - است می آورد. چون به حضورت رسید از جانب پروردگارش و از جانب من به او سلام گوی و او را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده ده که نه در آن سر و صدایی است و نه خستگی».

در همین باره سهیلی می گوید:

«پروردگار بدان سبب او را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده داد که او گوی سبقت را در میدان ایمان ربوده بود و نیز بدان خاطر در آن قصر هیچ سر و صدا و هیچ مایه خستگی و دل آزدگی وجود ندارد که او هرگز صدایش را از صدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلندتر نکرد، هرگز او را خسته و آزرده نساخت و هرگز بر او فریاد نکشید و مایه خستگی و دل آزدگی او را فراهم نیاورد»<sup>(1)</sup>.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته از خدیجه به نیکی یاد می کرد، هر که را او دوست داشت دوست می داشت و به هر که او محبت ورزید، محبت می ورزید تا آنجا که

ص: 73

این امر حسد و غیرت برخی از دیگر زنان او را برمی‌انگیخت، آن گونه که عایشه می‌گوید: «بر هیچ کس از زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حسد نورزیدم آن گونه که بر خدیجه حسادت ورزیدم و این بدان سبب بود که پیوسته می‌شنیدم آن حضرت به نیکی از او یاد می‌کند و نیز خداوند به وی فرمان داد تا خدیجه را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده دهد حتی اگر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) گوسفندی قربانی می‌کرد و تا آنجا که امکان داشت از گوشت آن برای دوستان خدیجه هدیه می‌فرستاد» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان که به یاد خدیجه بود، یاد او و نیز هر کسی را که می‌توانست وی را به یاد خدیجه بیندازد گرامی می‌داشت. يك بار هاله بنت خویلد خواهر خدیجه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست به حضور ایشان بار یابد پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون صدای او را شنید اجازه خواستن خدیجه را به یاد آورد و دلشاد گشت و فرمود: «خدا یا این هاله است!».

احمد بن حنبل از عایشه روایت کرده است که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه از خدیجه یاد می‌کرد، نیکوترین ستایشها را در مورد او به عمل می‌آورد». عایشه می‌گوید: روزی من به حسد و غیرت واداشته شدم و گفتم: «چقدر از آن زن سرخ گونه یاد می‌کنی با آن که خداوند بهتر از او به تو داده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «خداوند بهتر از او به من نداده است، چه، هنگامی که مردم به من کفر ورزیدند او به من ایمان آورد، هنگامی که مردم مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق نمود، در آن هنگام که مردم مرا تحریم کردند او با در اختیار قرار دادن ثروت خود با من همدردی و همراهی کرد و [بالاخره] آن هنگام که خداوند مرا از داشتن فرزند از دیگر زنان محروم ساخت، از او فرزندی به من بخشید».

لازم به ذکر است که این فرموده را در زمانی آن حضرت فرموده است که هنوز خداوند از ماریهٔ قبطی، ابراهیم را به آن حضرت نداده بود

به هر حال، ما در این سخن شاهد جایگاه خدیجه در دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز

ص: 74



شاهد آن هستیم که چگونه در آن زمان که کارها به دشواری برخورد کرد و بلا و گرفتاری شدت یافت او همدرد آن حضرت بود و چگونه آن زمان که وی در میان مردم تنها بود مونس و یاور وی بود و چگونه در آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هراس آنچه مردم خواهند کرد و می کنند نگران و بیمناک بود او مایه قرار و آرامش آن حضرت بود و بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق داشت که سال وفات او و وفات عمومی گرامی اش را که در آن این دو دوست، حامی مدافع و مونس و غمخوار خویش را از دست داد «سال اندوه» بنامد.

بنابر روایات صحیح تر ابو طالب قبل از خدیجه بدرود حیات گفت. گفته می شود این مدت تنها سه روز بود، البته در مقابل برخی راویان می گویند وفات ابو طالب حدود 35 روز قبل از وفات خدیجه بوده است. به هر حال آنچه در این میان مسلم و نظر گزیده تر می باشد آن است که ابو طالب قبل از خدیجه وفات یافت و وفات این دو - هر کدام که مقدم یا مؤخر باشد - غمی جانکاه و شدید را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر جای گذاشته است.

### پس از وفات ابو طالب

285 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قریش نتوانست هیچ امر ناپسند و ناروایی بر من وارد آورد مگر آن هنگام که ابو طالب بدرود حیات گفت».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دو دوست و دو همراه داشت: یکی حامی و مدافع او و دیگری همدرد و مونس وی. اما آن هنگام که وی برخاست، به دعوت مردم پرداخت و رسالت خداوند را بر مردم ابلاغ کرد، قریش موضع تهاجم در برابر او در پیش گرفت تا آنجا که حتی آن حضرت را در خانه اش نیز آزار می دادند و حتی همسایه های وی همسایه های بدی برای او بودند، کسانی چون ابو جهل، حکم بن ابی العاصی بن امیه، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء و ابن اصداء هزلی که حتی برخی از آنان در حالی که آن حضرت به نماز مشغول بود زهدان گوسفند روی او

می انداخت. در همین باره مسلم از ابن مسعود روایت می کند که گفت: يك روز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار خانه کعبه به نماز ایستاده، ابو جهل و دوستان و یارانش در آنجا نشستند و اتفاقاً روز قبل از آن شتری کشته بودند، ابو جهل برخاست و گفت: «کدام يك از شما به سراغ زهدان شتری که فلان خاندان کشته است می رود تا آن را بردارد و به هنگام سجده محمد (صلی الله علیه و آله) آن را بر روی شانه او قرار دهد؟» در پاسخ او یکی از شقاوتمندترین آنان برخاست و در پی انجام آن کار روانه شد، آن را آورد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت آن را میان شانه های او گذاشت و بدین ترتیب ناظران خندیدند و چنان خنده های مستانه ای سر دادند که روی همدیگر می افتادند. من در این میان شاهد این ماجرا بودم و می دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر از سجده بر نمی دارد... تا آن هنگام که یکی رفت و ماجرا را به فاطمه (س) اطلاع داد. او که در آن زمان دخترکی بیش نبود بدانجا آمد، آن زهدان را از روی شانه پدر برداشت و آنگاه رو به مشرکان کرد و به دشنام گویی آنان پرداخت. هنگامی نیز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به پایان رساند، سر برداشت و آنان را مورد نفرین قرار داد، او که به هنگام دعا کردن و یا مسألت نمودن از خداوند سه بار دعا و خواسته خود را تکرار می کرد سه بار فرمود: «خداوندا تو خود سزای قریش را بده». چون مشرکان نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدند خنده از میانشان رخت بربست و از این نفرین بیمناک شدند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا سزای ابو جهل بن هشام، عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ولید بن عقبه، امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده».

راوی در ادامه می گوید: به آن که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق برانگیخت من همه آنان را رسول خدا از ایشان نام برد در نبرد بدر در میان کشته شدگان دیدم.

بدین ترتیب آزارهایی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسید روز بروز شدت یافت و چنان که به نظر می رسد آزارهایی که به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید همه پس از وفات که ابو طالب بود.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«به نظر من بیشتر آن روایاتی که گذشت، از این قبیل که آنان در هنگام نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) زهدان شتر روی شانه او می انداختند - آنسان که روایت ابن مسعود گویای این مطلب است - نیز آنچه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده مبنی بر این که مشرکان يك بار بشدت بر گلوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فشار وارد آوردند و خواستند آن حضرت را خفه کنند، همچنین این تصمیم ابو جهل - که لعنت خدا بر او باد - مبنی بر این که در حال نماز لگد خود را بر روی گردن آن حضرت بگذارد و البته در این کار موفق نشد و بالا-خره اموری نظیر اینها همه در دوران پس از وفات ابو طالب صورت گرفته و آوردن آنها در اینجا مناسبتر و صحیح تر است و البته خداوند خود داناست» (1).

این سخنی پرارج و با اعتبار است و ما بر اساس همین می گوئیم که آزارهای مشرکان دو مرحله داشته است:

مرحله اول: قبل از وفات ابو طالب: در این دوران آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با وسایلی چون ریشخند و تمسخر و دشنام بود و جز آزارهای زبانی آزار دیگری برای او نداشتند. در این دوره کسانی چون ابو جهل و عقبه بن ابی معیط و دیگر سبکسران قریش به این کار ناروا دست می زدند.

البته در همین مرحله آزارها و شکنجه های بدنی متوجه مستضعفان و بی پناهان و مؤمنانی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گردید و همین آزارها به دو بار هجرت مسلمانان به حبشه انجامید و کسانی چون جعفر بن ابی طالب و عثمان بن عفان که از بزرگان قوم به شمار می رفتند شاید به سبب همین آزارهای زبانی و ریشخند و تمسخر بدان دیار هجرت گزیدند.

مرحله دوم: پس از وفات ابو طالب؛ در این مرحله آزارها شدت یافت این آزارها نه تنها به گفتار بود، بلکه شامل آزارهای بدنی و آزار در عمل نیز می شد تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناگزیر گردید [پس از بیرون رفتن از مکه و سفر با طایف]

ص: 77

از بزرگان قریش درخواست پناهندگی کند تا در پناه آنان وارد شهر شود در پی بی آن، مطعم بن عدی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در پناه خود قرار داد و بدین ترتیب اگر چه او حمایت ابو طالب را از دست داده بود، اما خداوند حمایت خود را از رسول خویش جایگزین آن ساخت.

## در پناه خداوند

286 - بخاری به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: [یک روز] در حالی که پیامبر به نماز مشغول بود، ابو جهل از کنار وی گذشت و گفت:

«ای محمد، آیا تو را از این که نماز بخوانی نهی نکرده‌ام؟ تو خود می دانی که در این شهر هیچ کس بیش از من دوستان و همدمانی ندارد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از خود راند و در این هنگام این آیه نازل شد که: «پس او همدمان و جمع دوستان خود را فرا بخواند و ما نیز فرشتگان عذاب را فرا خواهیم خواند(1)» [عباس ادامه می دهد که] به خداوند سوگند اگر او همدمان و دوستان خود را فرا می خواند آتش عذاب الهی او را فرا می گرفت.

طبری نیز به سند خویش از ابو هریره روایت کرده است که [ابو جهل خطاب به جمع سران مشرک قریش گفت: «آیا دوست دارید که در مقابل دیدگانتان چهره محمد (صلی الله علیه و آله) به خاک مالیده شود؟» آنان گفتند: «آری»، وی گفت: «سوگند به لات و عزی هنگامی که او را ببینم در اینجا به نماز ایستاده است لگد بر گردن او خواهم گذاشت و چهره اش را به خاک خواهم مالید».

بدین ترتیب هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اقامه نماز به مسجد الحرام آمد و به نماز ایستاد، ابو جهل به سوی آن حضرت رفت تا پا بر روی گردن ایشان بگذارد. اما هنوز دور نشده بود که دوستانش ناگهان او را دیدند که به عقب برمی گردد و دو دست خود را در پیش روی سپر خویش ساخته است. بنابراین به او

ص: 78

گفتند: «تورا چه شده است؟» گفت: «میان خود و او خندقی پر از آتش و جایی ترس آور و بالهایی دیدم». در این باره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خداوند سوگند، اگر او به من نزدیک می شد ملائکه او را در می ربودند».

عکرمه از ابن عباس روایت می کند که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان مکه مجادله ای در گرفت در حالی که رسول آنان را به خداوند می خواند و برای آنان بیان می فرمود که سنگها نه قادرند سودی برسانند و نه ضرری و هیچ نمی توانند در مقابل خدا برای آنان کاری انجام دهند، پس از این مجادله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع مشرکان را ترك گفت. در این هنگام ابو جهل در میان دوستانش برخاست و گفت:

«ای جماعت قریش او چنان که می بینید جز این را نپذیرفت که دین ما را مورد انتقاد قرار دهد، پدرانمان را ناسزا گوید، اندیشه مان را سبک خواند و خدایانمان را دشنام دهد. اینک من با خداوند پیمان می بندم که فردا سنگی بردارم و در انتظار او به کمین بنشینم و چون در نماز خود به سجده رود با آن سنگ سر او را بشکافم تا پس از آن بنی عبد مناف هرچه می خواهند انجام دهند».

فردای آن روز ابو جهل سنگی برداشت و در کمین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انتظار نشست. در این هنگام آن حضرت وارد شد و از آنجا که در آن زمان هنوز به سوی بیت المقدس نماز می خواند میان دو رکن حجر الاسود و یمانی به انتظار ایستاد و کعبه را پیش روی خود قرار داد و به سوی شام به نماز ایستاد.

از دیگر سوی مشرکان قریش نیز بر طبق عادت همیشگی خود بدانجا آمدند، در جمع دوستان و محافل خود نشسته در انتظار مشاهده ماجرا بودند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت ابو جهل سنگ را برداشت و به سوی آن حضرت رفت، ولی چون به او نزدیک شد در حالی که بهت زده ترسان و رنگ پریده و دستهایش بر روی آن سنگ خشک شده بود تا آنجا که آن سنگ از دستش افتاد و برگشت.

در این زمان مردان قریش که برای تماشای ماجرا جمع شده بودند این صحنه

را مشاهده کردند و با برگشتن ابو جهل به وی گفتند: «ای ابو الحکم، تو را چه شده است؟» او گفت: «به سوی او رفتم تا آنچه را دیروز با شما در میان نهاده بودم انجام دهم، اما چون به او نزدیک شدم، شتری نر که به خدا سوگند به سان یال و گردن و تارک و دندان او تاکنون ندیده ام میان من و او قرار گرفت و می خواست مرا بخورد». آنچه گفته شد نمونه ای از اخبار راویان ثقه ای است که به اسناد صحیح و قوی به ما رسیده و گرچه در سند برخی ضعف وجود دارد، اما این ضعف با تأیید اخبار و روایاتی که دارای سند قویتر و مضامینی مشابه هستند برطرف می شود، هر چند همان روایت قویتر ما را بسنده خواهد کرد. به همین سبب ما آنچه را ابن کثیر روایت کرده مبنی بر این که این آزارها پس از وفات ابو طالب به تحقق پیوست ترجیح می دهیم.

اصولا بسیاری از روایاتی که با اسناد صحیح در کتب تاریخ و سیره آمده، زمان وقایع و رخدادها را ذکر نمی کند و بیشترین توجه آن کتب به تصویر کردن حقیقت رخدادها از طریق روایت کردن آن از راویان ثقه و مورد قبول می باشد.

بنابراین اگر چه زمان اینگونه رخدادهای تاریخ در کتب خاص آن ذکر نشده باشد، مورخ پژوهشگر حق آن را دارد که این رخدادها را در سیاق مناسب تاریخی و در ردیف رخدادهایی که با آن مناسبت دارد ذکر کند.

در همین راستا مناسبترین زمانی که بر اساس تحلیل و بررسی و پژوهش، برای آزارهای مشرکان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان می رسیم همان زمانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یاری و حمایت خویشاوند نزدیک خود را که خداوند محبت به رسول و حمایت از پیامبرش را به او الهام کرده بود از دست داد، خویشاوندی که اگر چه در بیشتر دوران حیات خود پیروی خویش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آشکار نساخت اما پیوسته از او حمایت کرد تا زمانی که خداوند او را به سوی خود فرا خواند و از این هنگام به بعد بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها از حمایت و یاری خداوند که لحظه ای بنده و رسول خویش را وانمی گذاشت برخوردار بود.

287 - حمایت الهی از رسالت خویش که محمد (صلی الله علیه و آله) ابلاغ آن را به مردم بر دوش کشیده با هیبتی همراه شده بود که در زمان مناسب و هنگامی که آزارها شدت و ریشخندها فزونی می یافت خود را نشان می داد و بدین وسیله خداوند آن مردم را متذکر می گشت که او پیامبر خویش را در معرض آزار و ریشخند آنان تنها نمی گذارد. بدین ترتیب در اوج ریشخندها و دست درازیهای آنان به مقام نبوت هیبتی بازدارنده از سوی آن حضرت خود را نشان می داد.

شایسته است در این مورد دو رخداد را ذکر کنیم که در هر دوی آنها هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) که خداوند آن را در کنار دلسوزی و مهربانی آن حضرت به وی داده بود جلوه گر است:

رخداد نخست ماجرای آن مرد اراشی است. خلاصه ماجرای وی آن گونه که ابن اسحاق آن را به نقل از عبد الملک بن ابی سفیان ثقفی روایت کرده و ما نیز قبلاً- آن را بتفصیل آوردیم از این قرار است که مردی از اراش شترانی به مکه آورد و ابو جهل آنها را از او خرید و در پرداخت بهای آن تعلل می ورزید. آن مرد به میان مردم آمد و در کنار جمع قریش ایستاد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گوشه ای از مسجد نشسته بود و گفته های او را می شنید خطاب به آن جمع گفت: «ای جماعت قریش، آیا مردی هست که مرا در مقابل ابو الحکم بن هشام یاری دهد که من مردی غریب و در راه مانده ام و او حقم را از من ستانده است؟»

در پاسخ او کسانی که در آن جمع بودند به دلیل آگاهی از کینه و دشمنی موجود میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو جهل از روی ریشخند به آن حضرت اشاره کردند و به آن مرد اراشی گفتند: «آن مرد را می بینی، به سراغ او برو که در مقابل ابو جهل تو را یاری خواهد داد».

آن مرد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و در کنار ایشان ایستاده ماجرای خود

را برای او یادآور گشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به همراهی آن مرد برخاست. از سوئی دیگر چون مشرکان مشاهده کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یاری آن مرد برخاسته به یکی از مردان جمع خود گفتند: «در پی او برو و ببین که چه خواهد کرد».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی خانه ابو جهل روانه شد و چون به در خانه او رسید در را کوبید و ابو جهل [از درون خانه] گفت: «کیست؟» فرمود: «محمد است، بیرون آی» پس ابو جهل در حالی که رنگ از چهره اش پریده و خون در آن از جریان افتاده بود بیرون آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «حق این مرد را به او بده». او در پاسخ گفت: «باش تا آنچه بر عهده من دارد به او دهم» پس به درون خانه رفت و حق آن مرد را آورد و در اختیارش قرار داد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از در خانه او برگشت و به آن مرد نیز فرمود: «در پی کار خود برو». اما آن مرد به میان مردم آمد و در کنار همان جمعی که از آنان کمک خواسته بود ایستاد و گفت «خداوند او [پیامبر] را جزای خیر دهد که [به کمک او] آنچه را از آن مرد می خواستم ستاندم».

پس از این سخنان مشرکان قریش به سراغ آن مردی که وی را برای تعقیب ماجرا فرستاده بودند رفتند و گفتند: «چه دیده ای؟» گفت: شگفتی از شگفتیها به خداوند سوگند بمحض آنکه در خانه او را کوبید او در حالی که روح در تن نداشت بیرون آمد. پس محمد (صلی الله علیه و آله) گفت: حق این مرد را به وی بده او گفت: «باشد اندکی صبر کن تا حق این مرد را به وی دهم. آنگاه به درون خانه رفت و حق آن مرد را برایش آورد و پرداخت».

چیزی نگذشت که ابو جهل به میان جمع مشرکان آمد و آنان به وی گفتند:

«وای بر تو! به خداوند سوگند تاکنون همانند آنچه تو کرده ای ندیده ام». اما او پاسخ داد: «وای بر شما! به خداوند سوگند هنوز در خانه ام را نکوبیده بود و صدایش را نشنیده بودم که سرتاسر وجودم آکنده از ترس شد و بیرون آمدم و در این هنگام پشت سر او شتری نر مشاهده کردم که تاکنون به سان یال و گردن و تارک و دندان او



ندیده ام. به خداوند سوگند اگر از آنچه او می خواست خودداری می کردم آن شتر مرا می خورد».

این رخداد حاکی از دو نکته می باشد:

اولاً حاکی از هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که هرگاه می خواست در راه اقامه حق و نابودی باطل از آن کمک می گرفت نه آن که پیوسته در راه دعوت به خدا از آن سود جوید، چه، او می خواست همواره مهربان و با رأفت باشد چرا که رأفت و مهربانی دلها را نرم و مهیّا می سازد در حالی که اگر پیوسته از هیبت و ارباب سود جستته شود دلها نگران و گریزان و ترسان می شود و این در حالی است که رسالت الهی همواره آشنا ساختن دلها با همدیگر و نرمش را می طلبد و خداوند خود به رسول خویش می فرماید: «تو بدانچه از رحمت خداوند بود برای آنان نرم شدی و اگر درشتخوی و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می شدند»<sup>(1)</sup>.

ثانیاً از این حکایت دارد که سبکترین و گستاخ ترین مردم و آن که بیش از همه بر دیگران می تازد و حقوق آنان را مورد بی اعتنایی قرار می دهد از میان همگان ترسوترین و در تنهایی بیمناکترین و نگرانترین مردم و در رویارویی با دشمن خود ترسویی بزدل است آنسان که بخوبی شاهد آنیم حاکمان ستمگری که در آزار مردم هیچ حد و مرزی را مراعات نمی کنند هنگامی که احساس نمایند خود - و نه اطرافیانشان - هدف و مقصود حملات هستند و در این میدان تنهائند نگرانترین مردمند و از ضعف خود دست به هر تلاشی می زنند و این خود نشانی از شدت احساس ناتوانی آنان است که نه تنها با ترس تنافی ندارد، بلکه در صحنه رویارویی چنین افرادی با اشخاص قوی و مقتدر یکی از لوازم امر است.

اما رخداد دوم رخدادی است که بیهقی به سند خود از عروة بن زبیر روایت می کند که گفت: به عبد الله بن عمرو بن عاصی گفتم: «در میان عداوتها و دشمنیهایی که قریش علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز می داشت کدام يك را از همه

ص: 83

فزونتر و آشکارتر دیدی؟» او گفت: يك روز دیدم که بزرگان و سران قریش در حجر اسماعیل گرد آمده بودند. آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن به میان آوردند و گفتند: آنسان که ما در مورد این مرد صبر و خویشتن داری پیشه کرده ایم ندیده ایم در حالی که او اندیشه های ما را سبک خواند، پدرانمان را ناسزا گفته، دینمان را مورد انتقاد و تحقیر قرار داده، اجتماع ما را به تفرقه گرفتار ساخته، خدایان ما را دشنام داده و ما در مورد او گرفتار مشکلی بزرگ شده ایم».

راوی می گوید: در همین حال که قریشیان در این گفتگو بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا ظاهر شد و به سوی خانه کعبه پیش آمد و سپس در حالی که برگرد کعبه طواف می کرد از کنار آنان گذشت و آنان با سخنانی به او طعنه زدند و وی را آزدند. من آثار این آزدگی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیدم، اما او در چنین حالی از کنار آنان گذشت و چون برای بار دوم به کنار جمع آنان رسید دیگر بار همان طعنه ها را متوجه او ساختند. او آزرده شد و من آثار این آزدگی را در چهره وی مشاهده کردم [اما این بار نیز چیزی نفرمود و] چون برای سومین بار از کنار آنان عبور کرد، به سان دفعات قبل به وی طعنه زدند. این بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای جماعت قریش، آیا می شنوید؟ اینک به کشتن شما آمده ام».

این تهدید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرکان را به خود متوجه ساخت تا آنجا که همه آرام شدند به گونه ای که گویا پرنده ای روی سرشان نشست است تا آنجا که سختگیرترین آنان در آن لحظه از در نرمش با او در آمدند و حتی یکی از آنان اظهار داشت که «ای ابو القاسم راه خود را به درستی در پیش گیر که تو از این پیش نادان و سبکسر نبوده ای».

پس از این برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و فردای آن روز دیگر بار مشرکان در حجر اسماعیل گردهم آمدند. در حالی که من [عبد الله بن عمرو] در میان آنان بودم یکی از ایشان به دیگران گفت: «از آنچه از او به شما رسیده و از شما به او رسیده سخن گفتید و چون بدانچه دوست نمی دارید روی آورد او را وا گذاشتید».

اتفاقاً در همین زمان که آنان در این گفتگو بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد الحرام وارد شد و آنان همه با هم به سوی او شتافتند و او را در میان خود گرفته، می گفتند: «تویی که چنین می گویی و تویی که چنان می گویی». آنان آنچه را در مذمت بتان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان رسیده بود يك يك بر شمردند و در همه موارد نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «آری، من چنان می گویم».

در این میان من یکی از مشرکان را دیدم که میانه‌ر دای او را گرفت و در همین حال ابو بکر به مقابله با او برخاست و گفت: «وای بر شما، آیا مردی را که می گوید پروردگار من الله است می کشید؟»

پس از مدتی مشرکان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست کشیدند و این بزرگترین چیزی و بیشترین آزاری بود که مشرکان قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا داشتند و من تاکنون دیده ام (1).

این رخداد نیز همچون رخداد نخست از هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قدرت روحی او حکایت دارد و البته این هیبت با گناهیانی که مشرکان از آن پس در مورد آن حضرت مرتکب می شدند منافاتی نداشت، زیرا گرچه که هیبت و اُبّهت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن لحظه اثر روانی بر آن کافران می کرد اما این منافی آن نیست که از آن پس برای رویارویی و مقابله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برنامه ریزی و اندیشه شود. آن مشرکان در نخستین بار با هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مواجه شدند و آن حضرت بدان گونه با آنان مواجه شد که زبان آنان را از طعنه زدن و ریشخند کردن بست و وحشت و ترس را در دلهای آنان جای داد و این شیوه در قلب آنان تأثیر کرد، اما هنگامی که آنان دیگر بار به خود برگشتند و پس از رویارویی با آن ضربه ای که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان وارد آورده بود برای بار دیگر اندیشه و تدبیر گناه آلود خویش را به کار گرفتند به تدبیر امور خود پرداختند و از آن پس آن حرکت ناپسند از برخی از ایشان سرزد که میان ردای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و البته این رخداد با هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن هنگام که عزم

ص: 85

خویش را جزم می کرد و ترس از رویارویی با خویش را در قلب مخالفان می افکند هیچ منافات ندارد. بسا که در افرادی غیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدا نیز شاهد همین حقیقتیم که هیبت آنان مانع اجرای نقشه های مخالفان درباره آنها نمی شده است.

مثلا علی (ع) که خود از هیبت والایی برخوردار و بلکه مردی بود که دشمنانش از او بیمناک بودند و همین هیبت او باعث آن شده بود چون نقشه قتل او را ریختند دو نفر داوطلب اجرای این طرح شوم شدند و شمشیر خود را به مدت يك ماه به سم آلودند، از نقشه دشمنان مصون نماند و هیبت اُبّهت او مانع از اقدام دشمن علیه او نشد.

بالاخره بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که خداوند با آنچه خود شر اشرار را سد کرد و بدانچه از قدرت روحی و عزم راستین به آن حضرت داد وی را در مقابل قریش در حمایت خویش حفظ کرد.

### سفر به طایف

288 - حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از مردم مکه رنجها دید، آنها بودند که مانع از راه خدا می شدند و در برابر دعوتش مقاومت می کردند، پیامبر و اصحاب با وفایش را آزار می دادند، اما او با این همه دعوت الهی را به آنان ابلاغ کرد، هر چند آنان در مقابل، او را مورد هجوم خود قرار دادند و با هر شیوه ممکن در مقابل دعوت الهی او به مقابله و مقاومت پرداختند. البتّه خداوند را در این امر حکمتی است، چه، اهل مکه نخستین کسانی بودند که از این دین فرمان می بردند گفته می شد آنها از این طریق در پی به دست آوردن حکومت و سلطه بر مردم هستند.

از دیگر سوی از آنجا که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همگانی بود و اختصاص به مردم مکه نداشت بلکه باید همه مردم از آن برخوردار می شدند، آن حضرت در راه گسترش حوزه دعوت عازم طایف شد. طایف شهری در نزدیکی مکه و همانند مکه و از قدرت، توان، سلطه و ثروت از طریق تجارت و زراعت برخوردار بود و

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امید داشت یاری و نصرتی از مردم آن دیار ببیند که از قریش ندیده بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نوعی با برخی از مردمان طایف بستگی خانوادگی داشت، چه، آن حضرت در میان بنی سعد دوران شیرخوارگی را سپری کرده بود و این خاندان که دایه ها و پرستاران آن بزرگ در میانشان بودند در نزدیکی طایف به سر می بردند.

علاوه بر این طایف نسبتاً شهری نزدیک مکه محسوب می شد، چه این شهر در فاصله 120 مایلی مکه قرار دارد و چنین مسافتی در عرف مردمان صحرائشین چندان مسافتی دور نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اواخر ماه شوال سال دهم بعثت به طایف سفر کرد نه تنها بدان سبب که - آنچنان که کتب سیره می گویند - این شهر در نزدیکی مکه قرار داشت، اگر چه که این یکی از دلایل و انگیزه های آن سفر بود اما نه مهمترین آنها بلکه نیز بدین علت که حالتی شبیه نومیدی از ایمان آوردن قریش یا باقیمانندگان این خاندان که تا آن زمان هنوز مسلمان نشده بودند برای آن حضرت پیش آمده بود و برای او شایسته نبود که پیش از آن آهن سرد بکوبد یا دعوت خود را تنها منحصر به آن طایفه کند، چه این که نوعی روح مجادله و کج بحثی بر آن مردم غالب شده بود، بی آن که در پی قانع شدن و به دست آوردن حقیقت باشند و به همین سبب آن حضرت چنین مصلحت می دید که دیگر خود را به چنین مردمی مشغول نسازد و به سوی سرزمینی دیگر که همان طایف بود برود بدان امید که آنان از او پیروی و سپس او را یاری کنند.

هر چند آنچنان که گفتیم مسافت میان مکه و طایف 120 مایل بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه این مسافت را پای پیاده طی کرد، در حالی که کسی جز غلام او زید بن حارثه به همراهش نبود، همان مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این پیش او را آزاد کرده و او به صورت یکی از دوستان مهربان آن حضرت در آمده بود و دیگر

غلام او محسوب نمی شد، بلکه یار و یاور برای او بود.

درباره این که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسافت میان مکه و طایف را پای پیاده طی فرمود گفته شده است این امر بدان علت بود که وی نمی خواست کسی از این سفر اطلاع پیدا کند البتّه این می تواند بخشی از علّت و توجیه این کار باشد، اما ما می گوئیم: او در راه دعوت الهی خویش جهاد می کرد و تلاش و فعالیت و مجاهده در این راه را به غایت رسانده بود [و شاید همین امر باعث آن می شد که در راستای همین تلاش و مجاهده طریقی را که برای پرداختن به امر رسالت خویش می پیماید پیاده طی کند].

[به هر حال، درباره ادامه این سفر و نحوه ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طایف] ابن اسحاق در سیره خود به سند خویش نقل می کند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طایف رسید، به سراغ سه تن از افراد ثقیف که اشراف و سران مردم آن شهر در آن روزگار محسوب می شدند رفت. آنان سه برادر بودند به نامهای: عبد یالیل مسعود و حیب فرزندان عمرو بن عمیر بن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف(1).

او با این سه تن که به سبب موقعیت ویژه پدرشان در ثقیف از اشراف و بزرگان آن قوم محسوب می شدند ملاقات کرد، اما این ملاقات و - بالتبع - این سفر پاسخ مثبتی را از سوی آنان و دیگر مردم به همراه نداشت، هر چند جهادی از سوی صاحب دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) در راه آن بود.

اینک شایسته است گفتگویی را که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان عمرو بن عمیر ثقیفی روی داد یادآور شویم:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با فرزندان عمرو بن عمیر نشست و آنان را به خداوند فراخواند و درباره هدفی که به منظور آن به دیار آنان سفر کرده یعنی یاری آنان به او در راه اسلام و قرار گرفتن در کنار او و در مقابل کسانی از خاندان آن حضرت که با وی به مخالفت و مقابله برخاسته بودند سخن گفت، اما آنان سخنان ناروایی در

ص: 88

---

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 135 و ابن هشام، السیره النبویة ج 1، ص 419.

پاسخ آن بزرگ ابراز داشتند و یکی از آنان چنین گفت که اگر خداوند این پیامبر را فرستاده باشد، او پرده کعبه را پاره پاره خواهد کرد. این مرد با گفته خود امکان این را که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به عنوان رسول خود بر مردم فرستاده باشد معلق بر این دانست که او پرده کعبه را پاره کند و روشن است که چنین چیزی به دلیل قداست کعبه در ردیف محالات قرار دارد [و بدین ترتیب مفهوم این سخن آن است که این شخص ایمان آوردن خود به رسول و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امری محال می داند. دیگری نیز در پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا خداوند هیچ کس دیگر جز تو را نیافت که فرستاده خود قرار دهد؟» این مشرک نیز با این گفته رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار می کند. بالاخره سؤمین آنان می گوید: «اگر تو آن گونه که خود می گویی رسول خدایی، از آن بالاتری که من پاسخی در مقابل تو اظهار دارم و اگر نیز بر خدا دروغ می بندی، شایسته من نیست که با تو سخن گویم».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه این پاسخها به گونه ای ریشخند و تمسخر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که از آنان پاسخ مثبتی به دعوت خویش نخواهد دید و آنان گمراهی را در مقابل هدایت خریدارند.

لذا آن حضرت از ایشان مأیوس شد. اما از دیگر سوی این احتمال وجود داشت که اگر چه آنان به دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ نداده اند، اما قدری مروّت و مردانگی در ایشان وجود داشته باشد.

به همین علّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که نمی خواست خبر مسافرت او به طایف به مشرکان مکه برسد و این خبر آنان را تحریک کند از سران ثقیف خواست تا ماجرای سفر او به میان آنان را پنهان بدارند. اما آنان به سبب فرومایگی و پستی خود این ماجرا را پنهان نداشتند و آن را فاش کردند و بلکه از آن بالاتر، سبکسران و بردگان خویش را علیه او شوراندند و تشویق کردند تا او را دشنام دهند و در پیرامون او داد و فریاد بلند کنند تا مردم در آنجا گرد آیند.

موسی بن عقبه روایت کرده است که مردم طایف در دو سوی راهی که او از

آن می گذشت صف کشیدند و چون آن حضرت از میان آنان می گذشت در هر قدمی که بر می داشت سنگی به سوی او می افکندند تا جایی که خون از پاهای او جاری ساختند. اما او در همان حال که از پاهایش خون می ریخت از میان آن مردم گذشت (1).

به هر حال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت از آن سفر سخت به میان مردمی را در پیش گرفت که از معنی مردانگی بویی نبرده بودند و از کرامت انسانی در هر صورتی از صورتهای خود هیچ نمی دانستند.

[گویند] سخت ترین بلا و گرفتاری آن است که احساسات دشمنان کینه توز را تحریک کند، آن سان که اینجا آنچه آن پست فطرتان و فرومایگان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام دادند احساسات و عواطف عتبه و شیبه پسران ربیعه را که از آن پیش خود در آزار دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان مکه همکاری می کردند برانگیخت. این دو در نزدیکی طایف باغی داشتند که اینک پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سایه یکی از درختان آن پناه برده بود. در این هنگام انگیزه خویشاوندی در وجود پسران ربیعه به حرکت در آمد و آن دو غلام خود - به نام عداس - را فرستاد تا برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قدری انگور بچیند و به وی تقدیم دارد که این از کرم قریش است.

### عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

289 - عداس که مردی مسیحی بود [در پی دستور صاحبان خود] میوه هایی را که چیده بود و در سینی قرار داشت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تقدیم کرد. آن حضرت نیز خوردن میوه را با جمله «به نام خدا» آغاز کرد. در این هنگام عداس به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگرست و در چهره آن حضرت خیره شد و سپس گفت: «به خدا سوگند، این کلام کلامی است که مردم این سرزمین آن را بر زبان نمی آورند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ای عداس، تو از کدام سرزمینی

ص: 90



و دینت چیست؟» او گفت: «مسیحی و از مردم نینوا». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از آبادی آن مرد صالح یونس بن متی هستی». او با شنیدن این جمله گفت: «از کجا می دانی یونس بن متی کیست؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او برادر من است. وی پیامبر بود و من نیز پیامبرم».

در این هنگام عداس خود را روی دست و پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افکند و بر دست و پا و سر آن حضرت بوسه می زد. از دیگر سوی فرزندان ربیعہ که شاهد آنچه از آن جوان مسیحی سر می زد بودند، حتی از مشاهده این ماجرا نیز دلہایشان برای پذیرش اسلام نرم نشد و یکی از آنان به دیگری گفت: «او [محمد (صلی الله علیه و آله)] غلام تو را برایت تباہ کرد».

هنگامی نیز که عداس به سوی آن دو برگشت به وی گفتند: «وای بر تو ای عداس! چرا سر و دست و پای این مرد را می بوسی؟» او گفت: «مولای من، در روی زمین هیچ موجودی برتر از این [مرد] نیست. او مرا از حقیقتی آگاه ساخت که جز پیامبران آن را نمی دانند» آن دو در پاسخ او اظهار داشتند: «عداس مراقب باش که او تو را از دینت باز ندارد که دین تو از دین او بهتر است».

در این ماجرا شاهد آنیم که عاطفہ آمیخته به بزرگواری در کنار گمراهی آشکار خود را نشان می دهد و در شرایطی که حقیقت واضح و روشن بود، آنان در حالی که در دل نسبت به آن یقین داشتند، آن را مورد انکار قرار دادند و طغیان و کفران و گمراهی بر آنان حکمفرما بود.

### دعا، بخشش و گذشت

290 - پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بی مہری و جفا کاری آن مردم فرومایہ و تلخی آزارہای آنان و آن اہانتی را کہ بہ وی روا داشتند احساس کرد و هیچ نقطہ آرامشی جز آن نیافت کہ دست تضرع بہ سوی خدای خویش بردارد و بہ او پناہ برد، بدین سان او پس از ترک گفتن پسران ربیعہ و پشت سر نهادن ماجرای برخوردش با عداس

به درگاه خداوند دعا کرد و فرمود:

«پروردگارا از کاستی توان خود، از کمی چاره در کار خویش و از بی مقداری در نظر مردم به تو شکایت می آورم. ای بخشنده ترین بخشنندگان و مهربانان، تو پروردگار مستضعفینی و تو پروردگار منی. مرا به که وامی گذاری؟ به بیگانه ای که بر من هجوم آورد یا به دشمنی که کار مرا در اختیار او قرار می دهی؟ اگر خشم تو بر من نباشد من هیچ باک ندارم [و این همه را تحمل می کنم]، اما عافیت تو برایم سهلتر و باگشایش تر است. به نور جمال تو که ظلمتها بدان روشن شده و کار دنیا و آخرت بدان سامان یافته به تو پناه می برم از این که خشم تو بر من فرود آید یا ناخشنودی تو مرا در میان گیرد. تو را حق ملامت و عتاب است تا آن که خشنود شوی. هیچ توان و قدرتی جز به [نیروی] تو نیست.»

این دعایی است برخاسته از روحی آزاده اما خشنود، چه او به بزرگترین دعوت الهی در عالم هستی برخاسته و بنابراین در راه چنین دعوتی هر چیزی هر چند خشن و هر سختی هر چند عظیم، آسان و سهل است و او آنچه را خداوند تقدیر کرده و آنچه را او خوش می دارد پذیرا می شود و هیچ چیز جز خشم و خشنودی خداوند برای او اهمیت ندارد و هر چه جز آن سهل است.

خداوند نیز این دعای رسول خود را پاسخ گفت و به وی فرمود که وی خود با اوست، آن سان که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است که عایشه روایت می کند که وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا روزی سخت تر از روز نبرد احد بر تو گذشته است؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «[آری]، آنچه از این مردم دیدم، آن هنگام که خود را بر عبد یاللیل عرضه داشتم... و او بدانچه از وی می خواستم پاسخ مثبت نداد. پس من در حالی که اندیشناک بودم راه خویش را در پیش گرفتم و از این حالت بیرون نیامدم مگر آنگاه که خود را در قرن الثعالب دیدم.

پس سر خویش را بلند کردم و ناگاه در آسمان ابری دیدم که بر سرم سایه افکنده است. در آن نگریستم و ناگاه جبرئیل (ع) را مشاهده کردم. او مرا صدا زد و

گفت: «خداوند گفته های آن مردم را با تو و آن پاسخهایی که به تو دادند شنید و اینک فرشته کوهها را به فرمانبری تو فرستاده است تا او را بدانچه می خواهی فرمان دهی». در این هنگام فرشته کوهها مرا مخاطب ساخت، بر من سلام کرد و گفت:

«ای محمد (صلی الله علیه و آله)، خداوند مرا فرستاده و او خود گفته های قوم تو به تو را شنیده است. من فرشته کوههایم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده است تا مرا بدانچه می خواهی فرمان دهی. اینک اگر بخواهی من دو کوه مگه را بر روی مردم می خوابانم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرشته فرمود: «من امید آن دارم که خداوند از نسل این مردم کسانی به وجود بیاورد که خدا را بپرستند».(1)

بدین سان مشاهده می کنیم که خداوند دعای رسول خدا را پاسخ فرمود و اگر آن حضرت در دعای خویش از ضعف و کاستی توان خود سخن گفته بود خداوند برای او روشن ساخت که او خود همه قدرتها را در اختیار وی قرار می دهد و امکان ندارد در شرایطی که خدا با اوست او در نزد مردم خوار باشد. او نه وی را در مقابل دشمنان و نه به امید یاری دوستان رها کرده، بلکه کار او با خداست و او خود بر همه بندگان قهر و غلبه دارد و هر که با او باشد هرگز خوار نمی شود.

### **گوش فرا دادن جئان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)**

291 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر این اصرار و اشتیاق داشت که مردم از دعوت حق پیروی کنند، و به خدا و رسول او ایمان آورند و بت پرستی را واگذارند. او آن گونه بود که خداوند خطاب به وی می فرماید: «شاید تو جان خویش را در این اندوه ببازی که چرا آنان مؤمن نیستند».(2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این وصف به درگاه خداوند شکایت برد که خاندان و قبیله او از وی فرمان نمی برند و دیگران نیز چون ایشانند. اما خداوند در پاسخ

ص: 93

---

1- - البداية و النهاية ج 3، ص 137.

2- - شعراء/ 3.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او روشن ساخت که اگر کسانی از خاندان او که از او پیروی کرده اند شماری اندک هستند، اما او پیروانی از جنیان دارد. خداوند با نزول وحی به رسول خود خبر داد که برخی از جنیان آیات قرآن را گوش داده اند و بدان کافر نشده، بلکه ایمان آورده اند.

آنچنان که راویان آورده اند پس از خروج آن حضرت از طایف و پس از آنچه در آنجا بر او گذشت، خداوند به وی چنین وحی فرمود که «آن هنگام که تنی چند از جنیان را متوجه تو ساختم که قرآن را بشنوند. آنان چون حضور قرآن را دریافتند گفتند خموش باشید و گوش فرا دارید و چون قرائت پایان یافت به سوی قوم خویش، به انداز آنان، برگشتند [و] گفتند: «ای مردم ما [آیات] کتابی شنیدیم که پس از موسی (ع) نازل شده و آنچه را [از کتب سماوی] پیش روی دارد مورد تأیید قرار می دهد و به راه حق و راه راست هدایت می کند. ای قوم ما منادی دعوت الهی را پاسخ مثبت گوید و به او ایمان آورید تا [خداوند] از گناهانتان بیامرزد و از عذابی دردناک پناهتان دهد. هر کس منادی دعوت الهی را پاسخ نگوید در زمین ناتوان کننده این دعوت نخواهد بود و او را در برابر خداوند یاران و دوستانی نیست و چنین کسانی در گمراهی آشکارند» (1).

همچنین خداوند در سوره جن فرمود: «بگو به من وحی رسیده است که تنی چند از جنیان [به قرآن] گوش داده و گفتند: ما قرآنی شگفت شنیدیم که به صلاح و دوستی هدایت می کند. پس بدان ایمان آوردیم و هیچ کس را شریک پروردگار خویش قرار نخواهیم داد. او - که بلند مرتبه است - پروردگار ماست که هرگز همسر و فرزندی نگرفته است. البته کم خرد و سبکسر جمع ما سخنانی ناروا بر خدا می گفت و ما بر این گمانیم که هیچ انسان و پری بر خداوند دروغ نخواهد بست.

[نیز به من وحی شده است که] مردانی از انسانها به مردانی از جنیان پناه می بردند و بدین طریق بر رنج و گناه آنان افزودند» (2).

ص: 94

---

1- - احقاف/ 29-32.

2- - جن/ 1-6.

آن گونه که ظواهر قرآن و آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است حکایت دارد جن گونه ای از موجودات در مقابل انسان است و نه آن که نوعی از انسان باشد. بنابراین، گفته کسانی که می گویند جنیان طایفه ای از انسانها هستند که در زمین غایب شده یا دور شده اند با مفاد قرآن کریم سازگاری ندارد و همچنین آن کسانی نیز که می گویند جنیان همان مسیحیان به خطا رفته و از صواب دور شده اند، چه این عقیده به صورت بدیهی باطل است، هر چند برخی از کسانی که در مقابل آنچه غریبان می گویند استقلال فکری از خود ندارند و از چنان توانی برخوردار نیستند که به وسیله آن بتوانند حق را از باطل و درست را از نادرست بازشناسند با اتخاذ چنین موضعی از غریبها پیروی کرده اند.

همه عبارات قرآنی [که از جن سخن به میان آورده] بدین تصریح دارد که جنیان گونه ای از موجودات و در مقابل انسان هستند. آیات قرآن در این باره فراوان و از این جمله است:

«روزی که [خداوند] همه خلائق را محشور سازد [و به پریان گفته شود] ای جماعت جنیان از انسانها فزونی یافتید و [در این میان] دوستان آنها از انسانها گویند پروردگارا برخی از ما دیگر بهره مند شده و آن مدتی را که بر ایمان مقرر داشتی به پایان بردیم. [خداوند] گوید: آتش جایگاه شماست و در آن جاودان خواهید بود جز آنچه خداوند بخواهد که پروردگار تو حکیم و آگاه است. بدین سان ما برخی از ستمکاران را با برخی دیگر به سبب آنچه انجام می دادند و فراهم می کردند دوست می گردانیم. ای جماعت جن و انس آیا برای شما رسولانی از جنس خودتان نیامد که آیات مرا بر شما می خواندند و شما را از مواجه شدن با این روز بیم می دادند؟ آنان در پاسخ گفتند: ما علیه خویشتن گواهی می دهیم. زندگانی دنیا آنان را فریفته و مغرور ساخته و بر خویشتن گواهی دادند که کافر بوده اند» (1).

آیات فوق بصراحت بر این دلالت دارد که جن يك نوع و انسان نوعی دیگر

ص: 95

از موجودات است.

در آیه دیگری خداوند چنین می فرماید: «بگو اگر جنیان و انسانها بر این همدست و مجتمع شوند که همانندی برای این قرآن بیاورند همانندی برایش نخواهند آورد، هر چند برخی پشیمان برخی دیگر باشند»(1).

نیز می فرماید: «ای جماعت جن و انسان اگر توان آن دارید که از کرانه های آسمانها و زمین بیرون روید بروید، این در حالی است که جز به سلطنت و قدرتی بیرون نخواهید رفت»(2).

ما از صریح این آیات چنین استفاده می کنیم که انسان و پری با یکدیگر تفاوت دارند و نه انسان از پری و نه پری از انسان است. از سوی دیگر بر ما لازم است آنچه را از ظاهر الفاظ [و بالتبع الفاظ قرآن] استفاده می شود مورد استناد قرار دهیم، مگر آن که دلیلی بر این اقامه شود که این کلام با این ظاهر، با حقیقتی از حقایق دینی که از ضرورات دین دانسته شده و یا با امری از امور عقلی که مخالفت با آن محال است تناقض دارد.

بنابراین آن کسانی که می خواهند لفظ جن را از ظاهر خود در قرآن کریم خارج سازند و بدان مفهومی دیگر دهند، از همان کسانی هستند که در غیر محسوس نمی اندیشند جز به ماده ایمان ندارند و به تبع آن از ایمان به غیب بی بهره اند، ایمان به غیبی که نخستین رکن ایمان و مرز جدایی ایمان و کفر است و به همین سبب نخستین وصف از اوصاف مؤمنان متقی ایمان به غیب دانسته شده آنجا که خداوند می فرماید: «این کتاب هدایت متقین است، کسانی که به غیب ایمان دارند و...»(3).

اینک این پرسش مطرح می شود که حقیقت جن چیست؟ در پاسخ می گوئیم

ص: 96

---

1- - اسراء/ 88.

2- - الرحمن/ 33.

3- - بقره/ 1-2.

ما به همان حقیقتی گرایش داریم که مسلمانان به اثبات آن پرداخته اند مبنی بر این که جن از آتش آفریده شده است. مسلمین در اتخاذ این عقیده نه به اوهام و تخیلات، بلکه به نصّ قرآن کریم استناد جسته اند، چرا که خداوند در قرآن کریم درباره ابلیس ملعون می گوید «او از جنّیان بود و از فرمان پروردگار سر برتائید»<sup>(1)</sup>. از سوی دیگر در جای دیگری پس از آن که ابلیس تکبر ورزید و از فرمان خدا سر برتافت و در مقابل آدم سجده نکرد، بنابر آنچه خداوند در قرآن از زبان او آورده وی خود می گوید: «من از او [آدم] برترم که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک خلق کردی»<sup>(2)</sup>، بدین ترتیب با در کنار هم قرار دادن این دو آیه ثابت می شود که شیطان که به صرع لفظ قرآن از جنّیان بود از آتش آفریده شده و چون او سایر جنّیان نیز از آتش آفریده شده اند. این حقیقتی است که صرع قرآن از آن حکایت دارد.

به هر حال، در این ماجرا گوش دادن جنّیان به آیات قرآن و ایمان برخی از آنان مایه دلگرمی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد، چه آیات قرآن می گوید اگر چه جریان گرویدن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان انسانها کند شد، اما جنّیان به پاسخ دعوت او شتافتند و اینک پیامبر را آن شایسته است که مورد این خطاب خداوند قرار گیرد که «دیگر بر آن مردم بدکار اندوه مدار»<sup>(3)</sup>.

### برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی

292 - [پس از آن سفر] ناگزیر می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جایگاه نزول وحی و مرکز تجمّع اعراب در موسم حج یعنی مکه مکرّمه بازگردد، زیرا طرحی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ادامه دعوت ترسیم و آن را از طایف آغاز کرده بود چنین اقتضا می کرد که آن حضرت به مکه بازگردد چرا که طرح از این قرار بود که آن

ص: 97

1- - کهف/ 50.

2- - اعراف/ 12.

3- - مائده/ 26.

حضرت در اثنای اجتماع و هیأت‌های قبایل مختلف در مکه که برای حج خانه خدا بدانجا می آمدند تماس بگیرد و با آنان ملاقات کند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم به بازگشت به مکه گرفت. او در هنگامی که در نزدیکی حراء بود زید بن حارثه که وی را در این سفر همراهی می کرد و از این بیم داشت که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آسیبی برسد از آن حضرت خواست تنها با استفاده از پناهندگی یکی از بزرگان مکه وارد این شهر شود تا آسیبی نبیند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد زید را پذیرفت و به اخنس بن شریق پیغام فرستاد که در پناه او وارد مکه شود، اما او پاسخ داد که وی همپیمان قریش است و در مقابل آنان نمی تواند به کسی پناه دهد.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سهیل بن عمرو پیغام فرستاد تا در پناه او در آید، اما او نیز پاسخ داد که بنی عامر بن لوئی در مقابل بنی کعب بن لوی به کسی پناهندگی نمی دهد.

پس از آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مطعم بن عدی پیغام داد که او را در پناه خود قرار دهد. به فرستاده آن حضرت گفت: «باشد، به او بگو [در پناه من] به شهر بیاید».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سراغ او رفت و شب را در نزد او ماند. چون صبح فرا رسید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه او و شش یا هفت فرزندش - بنا بر اختلاف روایت - در حالی که همه آنان شمشیر حمایل کرده بودند بیرون آمد. آنان وارد مسجد الحرام شدند و در آنجا مطعم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به طواف خانه پرداز». [آن حضرت نیز به طواف پرداخت] در حالی که مطعم و فرزندانش شمشیر به میان بسته بر اطراف کعبه ایستاده این کار اعلانی پشتوانه دار از این پناه دادن بزرگوارانه بود.

در همین زمان، ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد مناف وارد مسجد الحرام شد و رو به مطعم بن عدی کرد و گفت: «آیا او را پناه داده ای یا از او پیروی می کنی؟» او گفت: «تنها پناه داده ام» و در این هنگام ابو سفیان اظهار داشت: «پس بیمی بر تو نیست».



گویا ابو سفیان با این پرسش خود بدین اشاره دارد که اگر او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تبعیت می کند، باید بداند که ابو سفیان در حال جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و به تبع آن دامنۀ این جنگ پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز می گیرد، اما اگر تنها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناه داده، این تعهد او محترم داشته می شود، زیرا وی خود یکی از افراد آنان است و آنان با او هیچ دشمنی و خصومتی ندارند.

از اینجاست که حکمت الهی را در این که ابو طالب با آن همه حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان خود را آشکار نساخت در می یابیم، چرا که اگر او اسلام خود را علنی می ساخت، مشرکان همزمان با آزارهایی که به پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رساندند و در این کار هیچ عهد و پیمانی را محترم نمی شمردند با او نیز به جنگ می پرداختند.



293 - گفتیم که پس از دعای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حادثی به امر خدا روی داد که می توان گفت بر اثر رخداد دعای او بود و برای ز دور ساختن تنهایی و احساس غربت از قلب مطهر او، چه، آمدن فرشته کوهها به حضور آن حضرت برای آن بود که او که از کاستی توان و ضعف قدرت خویش به خداوند شکایت برده بود احساس قدرت کند، گوش فرا دادن جتیان به قرآن کریم و ایمان آوردن برخی از آنان نیز برای آن بود که آن حضرت با احساس فراوانی پیروان اندیشه تنهایی را از خود دور کند و بالاخره فراهم آمدن پناهندگی اعطایی (از سوی یکی از بزرگان مکه) برای آن که آن حضرت به شهر وارد شود و در آنجا دعوت خویش را تکمیل کند و همه این رخدادها برای اثبات این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را راه و چاره فراوان است. به بیان دیگر، خداوند او را بدین رهنمون گشت تا کمی راه و چاره را که از آن به خداوند شکایت برده بود مرتفع گردد.

اینک پس از همه اینها نوبت به آیات محسوس می رسید که شکافته شدن ماه و سیر شبانه تا قدس و معراج از آن جمله بود تا خداوند به رسول خویش بیان بنمایاند که «[ای رسول] خداوند تو را رها و فراموش نکرده است»<sup>(1)</sup>.

ص: 101

پیش از این یادآور گشتیم که صاحبان سیره، وقایع تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به ترتیب رخ دادن آنها ذکر نکرده اند. آنان در همین مورد ماجرای شکافته شدن ماه را پس از بحث معراج آورده اند، اما ما همان سان که ابن کثیر این شیوه را ترجیح داده این را بر می‌گزینیم که با توجه به فوت خدیجه قبل از تشریح نمازهای پنج‌گانه و نیز با توجه به این که نمازها در سفر معراج تشریح شده است اسراء و معراج پس از وفات خدیجه و ابو طالب بوده است.

هر چند در کتب صاحبان سیره بحث از شکافته شدن ماه پس از ماجرای معراج ذکر شده، اما مناسب حوادث همین ترتیبی را که ما برگزیده ایم توجیه و تقویت می‌کند، که این ماجرا نیز دلیلی است بر صحت و درستی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر چند قرآن کریم خود بتنهایی معجزه ای بزرگ بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دشمنان را با آن به مبارزه طلبید و بدان تحدی کرد و آن را يك معجزه شمرد.

اینک شایسته است به اصل موضوع بحث یعنی ماجرای شکافته شدن ماه پردازیم:

خداوند در قرآن کریم فرموده است: «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت»<sup>(1)</sup>.

ابن کثیر در توضیح و درباره این آیه و ماجرای که آیه بدان اشاره دارد می‌گوید:

«مسلمانان همه بر این اجماع دارند که این حادثه در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وقوع پیوسته و احادیث متواتری نیز از طرق مختلف در این باره رسیده است که برای هر که در آنها بنگرد و بدانها احاطه ای داشته باشد یقین خواهد کرد. ما در اینجا اگر خدا بخواهد، آنچه را از این روایات که امکان دست دهد یادآور می‌شویم. اعتماد و تکیه ما به اوست»<sup>(2)</sup>.

ابن کثیر در ادامه اخبار و روایات صحیحی را که در این باره آمده است ذکر

ص: 102

1-- قمر 1.

2-- البدایة و النهایة، ج 3، ص 118.

می‌کند. ما قبل از آن که روایات گویاتر را از میان این روایات انتخاب کنیم و یادآور شویم این نکته را متذکر می‌گردیم که [در قرآن کریم] اخبار شکافته شدن ماه به لفظ ماضی آمده و این نشان از حکایت امری که رخ داده و نه امری که وقوع آن احتمال می‌رود دارد. از دیگر سوی [از نظر اصولی] ظواهر الفاظ قرآن مورد استناد و پذیرش قرار می‌گیرد، البته تا زمانی که قرینه‌ای از قبیل حقایق ثابت شده به اجماع یا علم ضروری و یا حقیقتی از حقایق عقلی که ثابت شده و مجالی برای تردید در آن نیست بر معنای دیگری غیر از آنچه ظاهر عبارت قرآن است دلالت نکند.

گفتنی است ما این را نمی‌پذیریم که قرآن مورد تأویل قرار گیرد و یا از آنچه ظاهر آن دلالت می‌کند دور شود، آن هم به مجرد استبعاد مطالبی از جانب برخی از اندیشه‌های سطحی نگر و یا متأثر از آنچه عادت مردم بر آن است و با آن انس و آشنایی دارند که هر چه را جز آن است مورد انکار قرار می‌دهند و باور ندارند که نیرویی هستی بخش دگرگونی‌آفرین و وجود دهنده یعنی قدرت و اراده‌ای الهی وجود دارد که ایمان بدان ضروری است و باور ندارند که خداوند آنچه را بخواهد می‌کند و تنها او آفریننده همه چیز است و اسباب و مسببات را او آفریده و لازم نیست اراده او از طریق اسبابی عادی و مأنوس برای ما جاری شود و «او از آنچه می‌کند مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، در حالی که مردم از آنچه می‌کنند مورد پرسش قرار می‌گیرند»<sup>(1)</sup>.

بدین سبب ما چنین اظهار می‌داریم که ماجرای شکافته شدن ماه قبل از نزول این آیه و در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ داده است، چرا که آیه «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت»<sup>(2)</sup> از شکافته شدن ماه با عبارتی که دلالت بر زمان ماضی دارد سخن می‌گوید و این بدان معنی است که حادثه مورد بحث در آیه در زمان گذشته به وقوع پیوسته است. اما معنی کردن آیه با این توجیه که مراد از فعل ماضی در اینجا مضارع

ص: 103

---

1-- انبیاء/ 23.

2-- قمر/ 1.

و اشاره به این است که ماه خواهد شکافت معنی کردن لفظ است به معنایی غیر از آنچه ظاهر آن می باشد و این در حالی است که هر گونه تفسیر کلمات قرآن به چیزی جز ظاهر آن نیازمند دلیل و توجیهی برای آن و محتاج قرینه ای است حاکی از آن که از این لفظ چیزی جز آنچه ظاهر آن می باشد اراده شده است.

294 - این آن چیزی است که ظاهر آیه قرآن از آن حکایت دارد و آن - خودبخود - حجت و برهانی است گویای وقوع این حادثه که با وجود آن نیازی به دلیلی دیگر در تأیید شق القمر نیست چه قرآن خود تأیید کننده دیگر امور است نه این که از چیزی تأیید بگیرد. البته در این میان سنت و اخبار کیفیت وقوع حادثه و نه اصل آن را بیان می کند و بنابراین، اینک به سراغ سنت می رویم تا ببینیم این ماجرا چگونه رخ داده است.

ابن کثیر می گوید اصل وقوع و یا مشکل آن با روایاتی به طرق مختلف از بسیاری صحابه اثبات می شود. او در ادامه روایاتی از انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جیبیر بن مطعم، حذیفه، عبد الله بن عمر، ابن مسعود، ابن عباس نقل می کند [که همه حاکی از همین ماجراست].

بخاری و مسلم نیز این را [به طرق گوناگون] روایت کرده اند که مردم مکه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آیتی خواستند و در این هنگام ماه دو بار شکافت.

در روایت مسلم از قتاده از انس بن مالک است که مردم مکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند آیتی بدانان نشان دهد و آن حضرت ماه را به دو نیمه به آنان نشان داد.

بخاری نیز همین روایت را نقل کرده و چنین افزوده است تا آنجا که [نیمی از آن در جانبی از حراء و نیمی در جانبی دیگر و] کوه حراء را میان دو نیمه ماه دیدند.

با توجه به این روایت جمله ای را که در روایت فوق وجود دارد مبنی بر این که «ماه دو بار شکافت» می توان چنین تفسیر کرد که مراد از دو بار شکافته شدن ماه شکافته شدن آن به دو نیمه است.

امام احمد بن حنبل نیز از جبیر بن مطعم روایت کرده است که گفت: «در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه شکافت و به دو نیمه شد، نیمه ای بالای این کوه و نیمه ای بر فراز آن کوه. در این هنگام آنان گفتند محمد ما را سحر کرده است. آنان همچنین گفتند: اگر محمد ما را سحر کرده باشد نمی تواند همه مردم را سحر کند».

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «ماه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکافت»

بخاری همچنین می افزاید: «پیش از این گذشت که این ماجرا قبل از هجرت [به مدینه] رخ داد و ماه به دو نیم شد، آن سان که دو نیمه آن را دیدند».

بنا بر آنچه ابو نعیم به سند خود از ابن عباس روایت می کند، وی گفته است:

مشرکان که کسانی چون ولید بن مغیره، ابو جهل بن هشام، عاص بن وائل، عاص بن هشام و همانند ایشان در میان آنان بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند و به آن حضرت گفتند: «اگر تو راستگویی، ماه را برای ما به دو نیمه کن، نیمه ای بر کوه ابوقبیس و نیمه ای بر قیقعان» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «آیا ایمان می آورید؟» گفتند: «آری». پس [آن حضرت از خداوند خواست آنچه آنان تقاضای آن کرده اند برای وی بر آورده سازد]. بدین ترتیب در آن شب که از شبهای نیمه ماه بود ماه به دو نیمه شد؛ نیمه ای بر ابوقبیس و نیمه ای دیگر بر قیقعان [قرار گرفت].

بدین ترتیب روایات در این باره به تضافر رسیده است: برخی از آنها از این حکایت دارد که ماه به دو نیمه شد و در آن هنگام یکی از شبهای نیمه ماه بود و برخی نیز آن شب را مشخص کرده و شب چهاردهم ماه دانسته، اما آنچه مسلم است این است که هیچ کس حق ندارد درباره این روایات که همه همدیگر را تأیید و تقویت می کنند تردیدی روا دارد تا آنجا که حتی ابن کثیر مدعی آن است که اخبار شکافته شدن ماه در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حدّ تواتر رسیده است و دیگر هیچ مجالی

برای هیچ تکذیب و هیچ دلیل و مجوزی برای هیچ تردیدی وجود ندارد، بویژه آن که اصل این ماجرا، با ظاهر قرآن اثبات شده و روایات تنها شکل آن - و نه اصل وقوع آن - را عهده دار شده است، چرا که اصل وقوع آن با قرآنی ثابت شده که باطل از هیچ سوی بدان راه ندارد، هر چند کسانی که منکر این گونه حقایق می شوند ظاهر قرآن را نامأنوس و ناآشنا می شمارند و پس از آن - تازه در صورتی که اندک ایمانی در دل‌های آنان باقی مانده باشد - به تأویل روی می آوردند [وگرنه اصل قرآن را نیز مورد انکار قرار می دهند].

295 - کسانی که از مفاد آیات قرآن به شگفت می آیند و اظهار نامأنوس بودن آن می کنند و سپس در صورتی که مسلمان باشند به تأویل آیات روی می آورند چنین اشکال می کنند که اگر چنین حادثه ای که يك رخداد جهانی است وقوع می یافت، علی القاعده بایستی در همه سرزمینهای عالم دیده می شد و تنها اعراب شاهد آن نمی شدند. این اشکال را [پیش از همه] مسیحیانی که کتب شرق شناسی نوشته اند بر زبان آورده و کسانی که مسائل اسلامی را از آنان می گیرند و از طریق آنان می شناسند این اشکال را از آنها نقل کرده اند.

اینک ما [در وهله اول] به آن دانشمندان غربی که در قرآن کریم تشکیک می کنند می گوئیم شما در آیین خود اموری شگفت انگیزتر و نامأنوستر از این را مورد تصدیق قرار داده اید، چه انجیلیهایی که به دیده باور به آنها می نگرید و بدانچه در آن است ایمان دارید در بردارنده اموری از این قبیل است آن سان که در مورد میلاد مسیح (ع) در انجیل چنین آمده که ایرانیان زرتشتی از طریق ستاره ای که نشان ولادت مسیح (ع) بود از میلاد او آگاهی یافتند و از سرزمین خویش به قصد دیار او حرکت کردند در حالی که آن ستاره پیشاپیش آنان حرکت می کرد تا آنجا که از طریق همین [ستاره یا] ستارگان محل ولادت او را یافتند. اینک جای این پرسش از شماست که آیا آن سان که از مسلمانان می خواهید ثابت کنند که همه مردم شکافته شدن ماه را دیده اند همه مردم در زمان ولادت مسیح (ع) آن ستاره را دیدند و از



طریق آن ولادت عیسی را دریافتند؟ اگر چنین چیزی وجود داشته باشد شما حق دارید که قرآن را به چنین بهانه ای مورد تکذیب قرار دهید. اما حقیقت آن است که به تعبیر قرآن در مورد این گونه مردم «سخنی که از دهان آنان بیرون می آید سخنی سنگین است و آنان جز دروغ نمی گویند»(1).

افزون بر این، هر چند این اشکال کنندگان در اشکال خود اخلاصی نداشته و حتی بدانچه می گویند ایمان نداشته باشند، ما این اعتراض و اشکال را می پذیریم و در پاسخ آن اظهار می داریم که اعراب مشرک چون شکافته شدن ماه را به دو نیمه مشاهده کردند بدان ایمان نیاوردند و گفتند «محمد ما را سحر کرده است»، آن گونه که خداوند گفته های آنان در این باره را حکایت می کند و می فرماید: «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت. [البته] اگر آنان آیتی ببینند از آن روی برتابند و گویند این سحری پایدار است»(2). در این میان برخی از آنان تصمیم بر آن گرفتند که در این باره تحقیق کنند و نتیجه این تحقیق آن شد که کسانی که در شهر مکه اقامت نداشته اند نیز ماه را به دو نیمه دیده اند. در این باره امام احمد و نیز بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه به دو نیمه شکافت و در این هنگام قریش گفت: «این سحر ابن ابی کبشه است» آنان بدین جهت [به یکدیگر] گفتند: «ببینید کسانی که در سفر بوده اند برایتان چه خبر خواهند آورد، چه محمد نمی تواند همه مردم را سحر کند».

بیهقی نیز روایتی همانند این از عبد الله بن مسعود نقل کرده که می گوید: ماه در مکه مکرمه شکافت به گونه ای که دو نیمه شد. در این هنگام کفار قریش به مردم مکه گفتند: این سحری است که ابن ابی کبشه شما را بدان مسحور ساخته است.

پس ببینید آنها که در سفر بوده اند [چه می گویند] اگر آنان همانند آنچه شما دیده اید دیده باشند، این سحری است که او نسبت به شما به عمل آورده است». راوی

ص: 107

1- - کهف/5.

2- - قمر/2-1.

می گوید: پس از کسانی که در سفر بودند و از کسانی که از هر سو آمده بودند پرسیدند و آنان نیز پاسخ دادند که «ما دیده ایم».

از این احادیث صحیح چنین بر می آید که همگان شاهد این رخداد بوده اند و آن اختصاص به منطقه ای یا سرزمینی نداشته است و نیز اهل تحقیق و تدقیق در این باره جستجو کرده و دریافته اند که این رخداد در همه مناطق مجاور آنان مورد مشاهده قرار گرفته است و یا کسانی که در سفر بوده اند خبر آن را آورده اند. این حقایق حکایت از آن دارد که همگان شاهد این حادثه بوده اند.

علاوه بر این قرآن کریم کتابی راستگو و روایاتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز رسیده آراسته به راستی و از هر نظر صادق است و راهی برای انکار آن با توهم هیچ خیال پردازی و یا با شگفتی و اظهار ناآشنایی هیچ شگفت کننده ای وجود ندارد، چه این که دلایل و نشانه های صدق و راستی موجود و آشکار است و حقیقتی روشن را نمی توان با توهم خیال پردازی، یا با اظهار شگفتی شگفت کننده ای و یا با انکار کافر منکری رد کرد.

افزون بر این، اخباری رسیده حاکی از آن که شکافته شدن ماه در هند رؤیت شده است. در این باره ابن کثیر مورخ اسلامی می گوید:

«علاوه بر این، این رخداد در بسیاری از سرزمینها مشاهده شد و گفته می شود که این رخداد مبدأ تاریخ برخی از سرزمینهای هند قرار گرفت، بنایی در آن شب [و به یاد بود آن] ساخته شد و «شب شکافته شدن ماه مبدأ تاریخ شد»<sup>(1)</sup>.

## اسراء و معراج

### اشاره

296 - اسراء [یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بیت المقدس] قبل از هجرت به وقوع پیوسته و آن گونه که بیهقی از ابن شهاب زهری روایت کرده يك سال قبل از آن و بنابر آنچه حاکم روایت کرده شانزده ماه قبل از آن بوده است.

ص: 108

بر همین اساس درباره ماهی که اسراء در آن صورت پذیرفته اختلاف شده، سدی می گوید در ذی قعدة و زهري می گوید در ربیع الاول اتفاق افتاده است.

از جابر و ابن عباس نیز روایت شده است که گفتند: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب دوازدهم ماه ربیع الاول به دنیا آمد، در همین ماه مبعوث شد، در همین ماه به معراج رفت، در همین ماه هجرت کرد و بالاخره در همین ماه بدرود حیات گفت».

در روایت دیگری آمده است که اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب بود، در این باره ابن کثیر می گوید:

«حافظ ابن سرور مقدسی همین نظر را برگزیده و در این باره حدیثی آورده که سند آن صحیح نیست و ما در فضایل ماه رجب این نکته را متذکر شدیم. آن حدیث این است که «اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده است»

البته خداوند خود داناست.

برخی نیز چون مدعی اند که اسراء در شب اولین جمعه ماه رجب بوده است این شب همان «لیلة الرغایب» است که نماز مشهوری در آن بدعت نهاده شد، در حالی که هیچ اصلی ندارد و البته خداوند خود داناست» (1).

در نهایت الارب آمده است که اسراء در شب شنبه هفدهم رمضان و هیجده ماه قبل از هجرت به وقوع پیوست و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 51 سال و نه ماه سن داشت.

بدین ترتیب به این نتیجه می رسیم که صاحبان سیره نبوی در تعیین روزی که

ص: 109

1- - البدایة والنهایة. ج 3، ص 109. البته هرگز چنین ملازمه ای وجود ندارد که آنچه ابن کثیر اصل و مستندی برای آن ندیده و یا نخواستہ ببیند واقعا نیز دارای اصل و مستند شرعی نباشد، زیرا روشن است که هر يك از مذاهب فقهی در احکام خویش اصول و ادله خاص خویش را دارند و تا زمانی که بنا نباشد اصل درستی و یا نادرستی هر يك از این مذاهب مورد بحث و مناظره قرار گیرد - که البته چنین چیزی حقانیت مذهب فقهی شیعه را آشکار می سازد - بدعت خواندن اعمال خاصی که در يك مذهب وجود دارد و مذهب دیگر آن را به رسمیت نمی شناسد قضاوتی عجولانه بیرون از موضع خویش است. اما اگر در بدعت خواندن را بگشاییم اعمالی چون نماز تراویح و دهها همانند آن به چنین عنوانی شایسته تر خواهد بود. از این که بگذریم، خاصه دارای روایاتی در این زمینه هستند که از طریق معتبر خویش که طریق حق است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه حتی از ائمه هدی (صلی الله علیه و آله) نقل می کنند و از جمله آن که فرمود: نخستین شب جمعه این ماه [- رجب] غفلت نورزید این شبی است که فرشتگان آن را لیلة الرغائب می نامند، چه آن که چون ثلثی از شب بگذرد هیچ فرشته ای از آسمانها و زمین نمی ماند مگر آن که در کعبه و اطراف آن گرد هم می آیند و در این میان خداوند آنان را مورد توجه قرار می دهد و می فرماید: ای فرشتگانم آنچه می خواهید از من مسألت کنید و آنان نیز می گویند: پروردگارا حاجت ما آن است که روزه داران رجب را پیامرزی و خداوند نیز می فرماید: چنین کردم. ر. ک. ملکی تبریزی، میرزا جواد، المراقبات، ص

45 - م.

اسراء در آن صورت گرفت اختلاف دارند و البته اصل مسأله ثابت و مسلم است و مورخان بر این اتفاق دارند که این ماجرا پس از سفر آن حضرت به طایف و پاسخ منفی مردم آنجا به او رخ داده است.

همچنین این که این سفر در بیست و هفتم ماه رجب صورت یافته باشد مفادّ خبری است که سند آن از نظر حافظ و محدّث ابن کثیر صحیح نیست و به همین دلیل پس از ذکر این روایت می گوید: «خداوند خود آگاه است». اما از دیگر سوی ما شاهد آنیم که عامّه این تاریخ را پذیرفته و یا مقبول دانسته اند و ما نمی توانیم آنچه را مردم مورد پذیرش قرار داده اند رد کنیم، بلکه آن را می پذیریم، اما بدون هیچ قطع و یقین و جزمی در این باره:

علاوه بر آنچه گفته شد روایات در این مورد اتفاق دارند که اسراء و معراج حد اقل يك سال قبل از هجرت بوده و چنین بر می آید که در ثلث اوّل یا آخر سال قبل از هجرت بوده و البته خداوند خود آگاه است.

همچنین ما از سیاق حوادث تاریخی و مناسبتی که میان حوادث وجود دارد چنین در می یابیم که ماجرای اسراء و معراج پس از شکافته شدن ماه رخ داده است.

297 - در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که با توجه به این

که خداوند حکیم و علیم است و همه کارها را با میزان و معیار آن و در جایگاه و زمان و مدت خاص خود قرار می دهد و نیز با توجه به این که چنین حقی داریم که از حکمت الهی اندکی آگاهی یابیم - بی آن که یقین داشته باشیم که حتما همین مراد خداوند است - و با توجه به این که او آگاه و با تدبیری است که هیچ چیز، بزرگ یا کوچک، در آسمان و در زمین بر او پوشیده نمی ماند، سر اسراء و معراج و مناسبت آن و نیز یقین این برهه زمانی برای آن چیست؟

در پاسخ چنین سؤالی با توجه به آنچه بدان رسیده ایم خواهیم گفت:

خداوند سبحان دعا و تضرع پیامبر (صلی الله علیه و آله) به درگاه خویش را برآورد، آن هنگام که وی در پی بیرون آمدن از طایف از ضعف توان خویش به خداوند شکایت کرد و خدا نیز او را به نیرویی الهی مدد رساند و آنگاه که از کمی تدبیر و چاره به او شکایت برد وی را به حسن تدبیری شایسته برای ورود به مکه همراه با امنیت خاطر و اطمینان از امداد خویش بهره مند ساخت و همچنین او را به وسیله آیتی محسوس از نوع آنچه آنان می خواستند مورد تأیید قرار داد، هر چند آنان به دعوت منادی الهی پاسخ مثبت ندادند، چه، معاند را دلیل قانع نمی کند هر چند دلیلی محسوس باشد. بدین سان آنان گفتند پیامبر ما را سحر کرده است و این در حالی بود که کاروانها شکافته شدن ماه را در سفر رؤیت کرده بودند. پس از همه اینها نوبت به آیتی دیگر و انس و احساس آرامش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله لقای پروردگار در معراج می رسید، خواه آن که بگوییم لقای او با خداوند تنها ملاقاتی روحانی و در خواب بود و یا چیزی فراتر از رؤیا بود. (1)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از دست دادن دو حبیب خود خدیجه مهربان و ابو طالب دلسوز احساس نوعی تنهایی و غربت کرد، اما خداوند با کرده خویش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که انس و آشنایی با خدا بزرگتر، رحمت و مهربانی او

ص: 111

باعظمت تر، حمایت او از انسان بزرگوارانه تر و این عنایت و توجه او به رسالت تو - ای پیامبر - است که تو را به آرزویت خواهد رساند و خواسته ات را برایت برآورده خواهد ساخت و تو را به هدف و مقصودت و اصل خواهد کرد که او مهرورزی مهربان و مهیمن است.

بدین سبب بود که ماجرای اسراء و در پی بی آن معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آسمانها صورت پذیرفت

298 - اینک به آیاتی از قرآن کریم می پردازیم که به اسراء تصریح و به معراج اشاره ای روشن کرده و از این جمله است که می فرماید: «منزه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم برد تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم که او شنوای بیناست»(1).

در آیه فوق به اسراء یا همان سفر شبانه تصریح و یا عبارت «تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم» به معراج اشاره شده است.

در جای دیگری نیز می فرماید: «ما آن خوابی را که به تو نمودیم و نیز آن درخت لعنت شده در قرآن را جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم و آنان را بیم می دهیم و می ترسانیم، اما این [بیم دادن و ترساندن] جز بر سرکشی آنان نمی افزاید»(2).

در تفسیر آیه فوق برخی از مفسران آورده اند که مراد از این خواب معراج است»(3).

ص: 112

1- - اسراء/ 1.

2- - همان/ 60.

3- - البته در تفسیر این آیه نظر دیگری که همین نیز نظر صحیح است وجود دارد. آن گونه که در تفسیر الدر المنثور از تفاسیر اهل سنت و نیز از طریق خاصه در کتب دیگر روایاتی حاکی از این امر آمده، مراد از این خواب در آیه فوق رؤیایی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید که بنی امیه چون میمون بر منبر او بالا و پایین می پرند. بنابر همین نظر مراد از «درخت لعنت شده در قرآن» نیز درخت ناپاک منافقان متظاهر به دینی است که مایه فتنه، آزمایش و سرگشتگی بسیاری از مردم شد. برای توضیح بیشتر ر. ک. طباطبایی، المیزان [عربی]، ج 13، ص 150-136.

همچنین خداوند در سوره نجم می فرماید: «سوگند به ستاره آنگاه که فرود آید [و غروب کند]، صاحب شما [پیامبر] گمراه نشده و راه کژی در پیش نگرفته است و این نیست بجز وحیی که [جبرئیل] آن نیرومند قدرتمند به او آموخته است.

پس ایستاد در حالی که او در افق بالا بود و سپس او [پیامبر یا جبرئیل] نزدیک شد و بر قرب افزود و تنها دو کمان فاصله داشت یا کمی نزدیکتر بود.

پس خداوند آنچه به بنده خویش وحی کرد. دل آنچه را دید دروغ ندید. پس آیا شما در آنچه او می بیند با او ستیزه می کنید در حالی که او را یک بار دیگر نیز دید، نزد سدرۃ المنتهی و آنجا که بهشت آنجاست، آن هنگام که آن درخت آنچه را پوشاند پوشاند [و در این همه] دیده نلغزید و خطا نرفت و [بلکه] از آیات پروردگار بزرگ خویش مشاهده کرد» (1).

مفسران در تفسیر آیه فوق چنین تقریر کرده اند که این آیات درباره معراج نازل شده و - به عقیده ما - این امری روشن است و اگر حتی آیات قبل به این تصریح نداشت که معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آسمانهای بالا بوده، در این آیات اشاره هایی که وجود دارد واضح و تقریباً صریح است و اشاره واضح در حکم الفاظ صریح می باشد.

برخی از علمای سیره در این بحث چنین اظهار داشته اند که اسراء از شعب ابو طالب آغاز شده است، به عقیده ما هر چند سند این روایت صحیح است، اما ماجرای اسراء به این حقیقت اشاره دارد که در آن زمان ابو طالب وفات یافته و مأموریت او پایان پذیرفته بود. البته در این میان آنچه در صحیح بخاری ثابت شده این است که اسراء از حطیم در مسجد الحرام آغاز شد.

## اسراء سفری جسمانی

299 - ظاهر آیه قرآنی که مثبت اسراء می باشد یعنی آیه نخست سوره

ص: 113

1- - نجم/18-1.

اسراء(1) آن است که این سفر شبانه با تن و روان صورت پذیرفته و به همین سبب خداوند «اسری بعبده» فرموده و این در حالی است که عبد [یابنده خدا] به مجموع پیکر انسانی تن و روان با هم، اطلاق می شود و تا زمانی که آیه قرآن در چنین چیزی ظهور دارد و هیچ دلیلی از عقل و نقل در نقض آن اقامه نشده، پذیرش همین ظاهر لازم است، چه این حقیقت در جای خود ثابت شده که هر لفظی به معنای ظاهری آن تفسیر می شود مگر آن که به دلیل وجود معارضی حمل آن بر ظاهر امکان نداشته باشد، حال آن که در اینجا هیچ معارضی برای ظاهر آیه وجود ندارد.

علاوه بر این، روایت شده است که آن حضرت در راه سفر خود به بیت المقدس به کاروانی از قریش برخورد کرد و [صدای حرکت مرکب او] یکی از شتران این کاروان را وادار به فرار ساخت و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاروانیان را به محل آن شتر رهنمون گشت و [چون آنان به مکه بازگشتند] مکیان را از این ماجرا آگاه کردند(2).

همچنین روایت شده است که مردم مکه سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره این سفر را انکار کردند و اوصاف یکی از کاروانهای خود را که در راه شام بود و آن حضرت با آن برخورد کرده بود از او خواستند و رسول نیز آن را برای ایشان توصیف فرمود. آن گونه که در البداية و النهایة می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره این سفر خود و استدلال بر صدق و راستی خویش فرمود:

«نشان صدق این ماجرا آن است که من در طی این راه به کاروان بنی فلان در فلان نقطه برخورد کردم و صدای مرکبی(3) که بر آن نشسته بودم یکی از شتران

ص: 114

---

1- - اسراء/ 1: «سَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»، «منزه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم برد تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم».

2- - سهیلی، الروض الانف، ج 1، ص 244.

3- - این مرکب همان «براق» است که درباره اش سخن خواهیم گفت.



آنان را رماند، اما من آنان را به محل آن شتر رهنمون شدم و این در حالی بود که در راه خود به سوی شام بودم. سپس پیش رفتم و هنگامی که در ضجنان بودم با کاروان بنی فلان برخورد کردم و کاروانیان را خفته یافتم. آنان ظرف آبی داشتند که روی آن را با چیزی پوشیده بودند. من آن پوشش را برداشتم و آنچه در آن بود نوشیدم و آن را همانند قبل پوشاندم. نشانهٔ صدق این ماجرا آن است که همینک کاروان آنان از ثنیه التنعیم البیضاء وارد می شود در حالی که شتری خاکستری رنگ پیشاپیش کاروان است که دو جوال بر بار اوست: یکی سیاه و دیگری سیاه و سفید.

[در پی این فرمودهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مردم به منطقهٔ پیچ تنعیم رفتند و همان شتری را که رسول توصیف فرموده بود پیشاپیش کاروان دیدند و نیز از کاروانیان دربارهٔ آن ظرف و آن شتر رمیده پرسیدند و آنان ماجرا را همان گونه توصیف کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود<sup>(1)</sup>.

این روایت همه حاکی از آن است که اسراء یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با روح و بدن بود، چه این که آن حضرت [و نه روح او] با مسافران میان راه مکه و شام برخورد کرد و از آنچه در این برخورد پیش آمده بود برای مکیان سخن گفت و این گفته ها [از سوی آن مسافران] مورد تصدیق و تأیید قرار گرفت. البته هر چند در سند برخی در این روایات جای تأمل و سخن است، اما مجموع آنها به گونه ای است که هر يك دیگری را تأیید و تقویت می کند و مهمتر از همه آن که به ظاهر آیه قرآن مؤید همین مطلب است و بلکه هیچ مفهوم و مدلولی جز همین ندارد مگر آن که دلیلی در مقابل آن اقامه شود.

علاوه بر این، اگر اسراء تنها يك سفر روحانی و یا يك رؤیای صادق بود هیچ شگفتی و غرابتی وجود نداشت که مانع تصدیق آن از سوی مردم شود و در چنین صورتی قبل از هر چیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم اطلاع می داد که این سفر يك

ص: 115

رؤیا و یا وحیی از جانب خداوند بوده است.

در مقابل این قول [یعنی قول به اسراء جسمانی] که آیه قرآن گویای آن است قول دیگری وجود دارد که از عایشه و از معاویه بن ابی سفیان روایت شده است.

البته معاویه و پدر او در زمان معراج و اسراء از کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تکذیب می کردند و با او دشمنی و مقابله داشتند، اما این احتمال وجود دارد که او آنچه را در این باره می گوید از دیگر کسانی که خود شاهد و یا ناظر بوده اند نقل کرده باشد، آن سان که عایشه نیز با آن که در آن زمان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ازدواج نکرده بود در این باره به نقل از دیگران سخن گفته است.

به هر حال معاویه که پس از عایشه اسلام آورد، به این گفته عایشه برای اثبات ادعای خود استناد کرد، در حالی که [به ادعای او و هم مسلکانش] به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نسبت داده اند که امر فرمود این دین از عایشه گرفته شود!

در این میان این خبر در درون خود شامل اظهاراتی است که این گمان را در انسان به وجود می آورد که معاویه در روایت کردن این حدیث از عایشه راست نگفته است، چه این که در روایت معاویه آمده است که عایشه مدعی است «او بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را غایب نیافت». این فقره از روایت به وجود آورنده این گمان این گمان در خواننده است که در زمان معراج پیامبر و عایشه در يك بستر بوده اند در حالی که مورخان و محدثان بر این اجماع دارند که پیامبر در مدینه با عایشه همبستر شد طرفداران این نظریه به روایتی از حسن بصری استناد می کنند که مراد از رؤیا در آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» (1) همان چیزی است که در شب معراج به وقوع پیوست و از سوی دیگر مراد از رؤیا همان چیزی است که انسان در خواب می بیند، آن گونه که پس از آن که یوسف آنچه در خواب دیده بود به پدرش یعقوب گفت وی به او چنین توصیه کرد که «يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ» (2) یعنی

ص: 116

1- اسراء/ 60

2- يوسف/ 5.

«ای پسر من رؤیای خویش را برای برادرانت باز مگویی [در این آیه ملاحظه می شود که یعقوب برای آنچه یوسف در خواب دیده بود کلمه رؤیا را به کار برد.]»

همچنین در کتاب بصائر فیروزآبادی آمده است:

«رؤیا همان چیزی است که در خواب می بینی. جمع این کلمه رؤی است همانند واژه هدی گاه نیز همزه رؤیا برداشته و این کلمه به و او خوانده می شود»<sup>(1)</sup>

[اینک حتی به فرض پذیرش روایت فوق] جای این پرسش است که آیا این رؤیا که آیه بدان تفسیر شده درباره معراج بود و یا اسراء در خواب دیده شده است.

در پاسخ این سؤال روایتی که از حسن بصری رسیده چنین می گوید که «آن خواب در شب معراج بوده است» ما نیز می گوئیم درست است که آن رؤیا در شب معراج بوده [اما از این امر چنین استفاده نمی شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سفر از مکه تا قدس را در آن شب به خواب دیده] و از دیگر سوی نصوصی که درباره شب معراج رسیده گویای این حقیقت است که مراد حسن بصری و موافقان او در این باره که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن شب رؤیایی دید آن است که آن حضرت معراج را در عالم رؤیا دیده است و نه آن سفر را.

طرفداران این نظریه که اسراء روحانی بود و نه جسمانی، همچنین به حدیثی استناد کرده اند که بخاری به نقل از انس بن مالک آورده است که گفت: شبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام به اسراء برده شد قبل از آن که بر او وحیی برسد در حالی که در مسجد الحرام خوابیده بود سه نفر به سراغ او آمدند و یکی از آن سه گفت: کدام يك از آنها [مردم] همان [پیامبر] است؟ فرد بعدی گفت: «این يك و همو بهترین آنان است». آنگاه آخرین فرد گفت: «بهترین آنان را بگیرید»... پس از این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را ندید تا آنکه شبی دیگر آنان را به دیده دل دید در حالی که چشمانش به خواب رفته و البته دلش خوابیده نبود - آن سان که همه پیامبران چشمانشان به خواب می رود ولی دلهایشان بیدار است - آنان با او هیچ

ص: 117

1- ر. ک. فیروزآبادی، صائر ذوی التمییز فی لطائف الکتاب العزیز، ج 3، ص 177.

سخن نگفتند تا آن که دیگر بار او را در کنار زمزم [بر زمین] گذاشتند، پس جبرئیل او را از ایشان گرفت.

این حدیث حدیثی طولانی است که در پایان آن چنین آمده است: «او از خواب برخاست در حالی که در مسجد الحرام بود».

سهیلی صاحب الرّوض الانف بر این عقیده است که روایت فوق «نص» است و هیچ اشکالی در آن نیست.

بر خلاف آنچه سهیلی عقیده دارد. ما این دلالت روایت را بر این که اسراء روحانی است دارای اشکال می بینیم، چرا که روایت مزبور می گوید «قبل از آن که وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شود سه تن به سراغ او آمدند» و بنابراین متن روایت هیچ اشاره ای به مسأله اسراء و معراج ندارد و شاید این ماجرا - در فرض این که روایت صحیح باشد - به موضوع دیگری مربوط می شود.

سهیلی همچنین بر این عقیده است که ادله ای که در مورد اسراء رسیده با یکدیگر تعارض دارد. وی به همین سبب میان این ادله متعارض بدین گونه توافق و همسویی برقرار کرد. که اسراء دو بار بوده است: يك بار روحانی و بار دیگر جسم و روح با هم.

در مقابل، ما بر این عقیده ایم که ادله در این باره هیچ تعارضی با همدیگر ندارد، بلکه تنها ادله ای است گویای اسراء یا سفر جسمانی می باشد که هیچ مجال تردیدی در آن وجود ندارد، چه این که آن ادله از قوت برخوردار است و هرگز دلیل ضعیفتر توان تعارض با دلیل قویتر را ندارد.

به همین سبب ما معتقدیم اسراء یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به قدس با جسم و روح - هر دو - بوده است همچنین ما در آنچه درباره اسراء بدان استناد و استدلال شده هیچ دلیلی نمی یابیم که اسراء تنها روحانی بوده باشد و علاوه بر این درباره آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» (1) نیز موضوع

ص: 118

---

1- - اسراء/ 60 البته پیش از این به نقل از علامه طباطبایی آوردیم که مراد از رؤیایی که آیه از آن سخن می گوید همان است که خواب دید بنی امیه از منبر او بالا و پایین می پرند. م.

رؤیای مورد بحث آیه را اسراء نمی دانیم، بلکه به نظر ما موضوع این آیه [و آنچه به خواب دیده شده] همان معراج است.

[علاوه بر ادلّه فوق] هیچ غرابت و شگفتی در این نیست که خداوند رسول خود را در يك شب از مکه به بیت المقدس ببرد و بازگرداند و چنین چیزی در مورد خداوند هیچ بعید نیست چرا که فاصله زمان و مکان برای بندگان تصوّر و معنی دارد و نه برای خداوند سبحان که بر هر چیزی توانا و خود آفریننده زمان و مکان است.

## معراج روحانی

300 - اکثر اندیشمندان اسلامی بر آنند که معراج همانند اسراء جسمانی (یعنی هم با جسم و هم با روح) بوده است. آنان این نظریه را از ظواهر احادیث صحیحی گرفته اند که در آنها تصریح شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آدم، ابراهیم، ادريس، عیسی، یحیی و موسی در آسمانها ملاقات کرده [و این ملاقاتها حاکی از معراج جسمانی] است.

این گروه از علما که ظاهر احادیث را مورد استناد قرار داده اند، در بحث از این که ملاقات آن حضرت با خداوند چگونه بود توقّف کرده و گرفتار اختلاف شده اند و برخی از آنان گفته اند پیامبر پروردگار را مشاهده کرد و با او سخن گفت.

این ملاقات و همسخن شدن با خداوند احترام گرامیداشتی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که خداوند به منظور نزدیکتر ساختن او به خود و بزرگداشت او چنین امتیاز منحصر به فردی به وی می بخشید. به نظر این گروه این ملاقات غیر از آن چیزی است که در آیه «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا» (1) به عنوان طرق دریافت پیام و سخن الهی مشخص و محدود شده، چه این که در میان

ص: 119

---

1- - شوری / 51: «هیچ بشری را آن نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در شکل وحی یا از پس پرده غیب و یا آن که پیکی به سوی او بفرستد».

سه طریقی که در آیه فوق آمده چیزی به نام «مشاهده خداوند» و دریافت مستقیم وحی از او وجود ندارد.

نظریه فوق، رأی احمد بن حنبل و ابو الحسن اشعری است.

در مقابل، گروهی بر این عقیده اند که چنین چیزی رخ نداده است، مستند عقیده این گروه روایتی است که مسلم از ابو ذر نقل کرده است که گفت: به پیامبر گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا پروردگار خویش را دیده ای؟» در پاسخ فرمود:

«او يك نور است و من كجا می توانم نور را بینم؟» البته در روایت دیگری است که آن حضرت به جای جمله اخیر فرمود: «و من نوری را دیده ام».

کسانی که درباره اسراء قول به روحانی بودن آن را اختیار کرده اند در اینجا نیز به طریق اولی قائل به روحانی بودن معراج شده اند و بدین ترتیب به عقیده این گروه تمام این سفر خواه سیر از مکه تا قدس و خواه سیر آسمانی معراج تنها يك رؤیای صادق بوده است. ما از این پیش درباره ادله این گروه درباره روحانی بودن اسراء سخن گفتیم.

در این میان برخی از کسانی که در مسأله اسراء قائل به جسمانی بودن آن شده بودند در این مسأله در کنار گروه اخیر قرار گرفته اند. اینان می گویند معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روحانی بوده و در این باره هیچ «نصی» از قرآن وجود ندارد که ظهور در جسمانی بودن معراج [همراه بودن جسم و روح در این سفر] داشته باشد تا هیچ گریزی از پذیرش آن و هیچ راهی برای تأویل و تفسیر آن وجود نداشته باشد، بلکه ما الفاظ و عباراتی را که در قرآن بدین مسأله پرداخته به گونه ای می بینیم که با همان ظاهر و معنای متبادر به ذهن آن - و نه حتی با تأویل و تفسیری که از آن به عمل می آید - این مفهوم را می پذیرد که معراج تنها روحانی بوده است.

اینک مناسب است نظری به آیاتی که بر مسأله معراج دلالت دارد بیفکنیم:

یکی از این آیات آیه نخست سوره اسراء است که تنها به معراج اشاره می کند و صریحا گویای آن نیست، چه این که معراج از عبارت «لزیه من آیاتنا» در این آیه

استفاده می شود و آیه چنین مورد تفسیر قرار می گیرد که مراد از آیاتی که خداوند به رسول خود و بنده خویش نشان داد همان آیات مشهود او در سفر معراج و آیات امامت انبیای پیشین بوده است.

دیگر آیاتی نیز که به مسأله معراج نظر دارد عبارات آنها به گونه ای است که تنها از طریق اشارات آمیخته به تشبیه و رمز و دیگر صنایع ادبی بر معراج دلالت می کند و همه در درجه ای از شکوه و والایی ادبی و بیانی است و جایگاهی منحصر به فرد را از آن خود ساخته که هیچ سخن بدان نمی رسد. اکنون به بررسی یکایک این آیات می پردازیم:

آیه پنجم و ششم سورة نجم چنین می گوید: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى» (1) در تفسیر این آیه گفته اند مراد از «شدید القوی» که رسول خدا را آموخت جبرئیل امین است و اگر نیز مراد خداوند باشد، این تعلیم از طریق تلقین [مستقیم پیام الهی] نبوده، بلکه از طریق راهنمایی و الهام بوده است [و بدین ترتیب مشاهده می کنیم که این آیه دلالتی بر معراج جسمانی ندارد].

در آیه بعد «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى» نیز مراد از آن که در افق اعلی بود همان جبرئیل است. در آیه «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى» نیز [بنا بر یکی از دو تفسیر آن] مراد آن است که جبرئیل فرود آمد و به پیامبر نزدیک شد. آیه «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ مَا أَوْحَىٰ» نیز بدین معناست که خداوند از طریق جبرئیل به پیامبر وحی کرد «وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ» هم آن کس که دو بار از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیده شده بود، جبرئیل است. آیه قبلی «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» بروشنی بدان اشاره دارد که آن آیات کبری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را دید به دیده دل مورد مشاهده او قرار گرفت و نه به چشم سر.

[در این میان تنها آیه ای که می تواند به گونه ای ثبات کننده معراج جسمانی باشد، آیه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ» است، اما اگر در معنی این آیه دقت شود خواهیم

ص: 121

---

1-1 - این آیه و آیات پس از آن که مورد بحث و تحلیل قرار گرفته، آیات اول تا هیجدهم سورة نجم است که ترجمه آنها در صفحه 822 گذشت. م.

دید] مراد از «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» آن است که چشم افزون از توان خود نخواست و از حد خویش تجاوز نکرد. در این آیه نفی «ما» یا ممکن است به این معنی باشد که رؤیتی با چشم در کار نبوده است تا بیننده خارج از توان خویش بر دوش گیرد و در ماند از حد خویش تجاوز کند و یا ممکن است برای بیان این نکته باشد که چشم از حد خود تجاوز نکرد تا طغیان و سرکش کرده باشد و در این تلاش نماید که آنچه را دیدنش برای آن ممکن نیست ببیند و این راه کج را در پیش گیرد که در ماند و خسته کند و آنچه را ندیده است در نفس القاء نماید.

بنابراین، ما با این نگاه و بررسی جستجوگر به این نتیجه می‌رسیم که اگر چه اسراء با همان سیر شبانه از مکه تا قدس جسمانی بوده، اما معراج تنها روحانی و یک رؤیای صادق بوده است. ما به ادله ذیل این نظر را برگزیده ایم:

الف: در روایت معراج چنین آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی این سفر با آدم، ابراهیم، موسی، یحیی و دیگران ملاقات کرد و این در حالی است که آنچه در زمان این سفر از آن پیامبران باقی مانده تنها ارواح آنها بود و بدنهای آنان در روز قیامت از سوی پروردگار مبعوث و برانگیخته خواهد شد. از سوی دیگر اگر فرض شود که خداوند بدنهای این پیامبران را مبعوث و دیگر بار زنده ساخته و پس از آن میرانده است، این فرضی بعید است و در هیچ حدیثی از احادیث و یا در هیچ خبری از اخبار - هر چند ضعیف - نیامده و این در حالی است که هر فرضی در امور عینی که دلیلی از نقل برای آن نباشد به صاحبش برگردانده می‌شود مگر آن که این فرض امری باشد که برهان عقلی ما را بدان می‌رساند، اما در مورد بحث ما هیچ دلیلی اعم از عقلی و نقلی وجود ندارد که اعاده حیات جسمی پیامبران گرامی خداوند و به فنا برگرداندن دوباره آنها را اثبات کند.

ب: آیات مبارک قرآنی که به مسأله معراج نظر دارد بدین نکته اشاره و بلکه تصریح می‌کند که این سیر و سفر آسمانی روحانی بوده و هیچ ادراکی حسی در کار نبوده و بلکه همه به قلب و دیده دل بوده است، چه خداوند می‌فرماید: دل آنچه را



دید دروغ ندید پس آیا شما در آنچه او می بیند با او ستیزه می کنید؟» (1).

بنابراین قرآن از اثبات رؤیت آیات الهی با دیده دل سخن می گوید و نیز از این که روا نیست ستیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنچه دل او که هرگز دروغ در آن راه ندارد دیده. این خواست قرآن و صدق این فرموده محقق نمی شود مگر آن که رؤیت آیات الهی از سوی پیامبر رؤیتی روحانی باشد، چه رؤیت با دیده دل چیزی جز رؤیت روحانی نیست، بویژه آن که قرآن آن هنگام که از حس بینایی و چشم ظاهر سخن به میان می آورد این را نفی می کند که چشم چیزی دیده باشد نه این که آن را اثبات کند.

ج: روایات معراج بدین تصریح دارد که پیامبر پروردگار خویش را دید و این در حالی است که در مورد پروردگار تنها رؤیت با دیده دل و با استحضار عظمت او در قلب و اندیشه و با سیر روحانی به سوی خداوند امکانپذیر می باشد و علاوه بر آن در حدیث ابو ذر آن سان که قبلا متن آن را آوردیم پیامبر در پاسخ آن صحابی جلیل می فرماید: «او یک نور است و من کجا می توانم نور را بینم؟».

البته ما در اینجا به این مطلب نمی پردازیم که آیا رؤیت خداوند در روز قیامت ممکن است یا نه چه این که آنجا روز قیامت و برپایی رستاخیز و برانگیختن دوباره بندگان از خاک و هنگام رفتن بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ و بقای در آن است و سخن درباره چنان عالمی غیر از سخن گفتن درباره این دنیا است که در آن با کمک حس مشاهده می کنیم و می بینیم و اگر بنا باشد در این دنیا رؤیت خداوند محقق شود به دیده فناپذیر خواهد بود، در صورتی که رؤیت پروردگار از سوی بهشتیان - از نظر کسانی که بدان اعتقاد دارند - با دیده جاودانه است. خداوند خود می داند که چگونه دیده می شود.

به هر حال، پس از این تحلیل و تفسیر به دو حقیقت ذیل دست می یابیم.

الف: به دلیل ظاهر نصوصی که مثبت این حقیقت است و هیچ دلیل

ص: 123

معارضی نیز با آن وجود ندارد اسراء یا همان سیر شبانه از مکه تا قدس جسمانی بوده است.

ب: به دلیل آن که در قرآن کریم ادله ای حاکی از جسمانی بودن معراج وجود ندارد و [حتی در فرض وجود چنان ادله ای] دلایلی دیگر از عقل و نقل در تعارض با آن داریم، معراج روحانی بوده است.

اکنون پس از این تجلیل شایسته است نظری به احادیث حاکی از اسراء و معراج در صحاح سته بیفکنیم و البته در پرتو دو حقیقت مزبور عبارات و کلمات موجود در این روایات را تفسیر کنیم.

### اسراء و معراج در صحاح سته

301 - این امکان وجود داشت که بحث از معراج و اسراء را در همین جا به پایان بریم، اما لازم دیدیم با آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره نقل شده آشنا شویم و مشاهده کنیم که چگونه هر چه در این مورد آمده بر این مبناست که معراج روحانی بوده است.

درباره اسراء و سپس معراج آسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایات مختلفی [از طریق اهل سنت] رسیده است که ما از آن میان روایت بخاری را بر می‌گزینیم و آن را آن گونه که در البدایة و النهایة آمده نقل می‌کنیم:

«بخاری به سند خویش از انس بن مالک به نقل از مالک بن صعصعه روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره شبی که به سیر روحانی برده شد با مردم سخن گفت و فرمود: «در حالی که در حطیم - و شاید فرمود در حالی که در حجر اسماعیل - خوابیده بودم موجودی آمد».

راوی می‌گوید از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌شنیدم که فرمود: «پس از اینجا تا آنجا را شکافت». پس از جارود که در کنار من نشسته بود پرسیدم مقصود آن حضرت چیست؟ جارود گفت: یعنی از گودی زیر گلو تا پایین شکم او و نیز شنیدم که می‌گوید از روی سینه تا پایین شکم او.

به گفتهٔ راوی رسول خدا در ادامه فرمود: «پس قلبم بیرون آورده شد و سپس تثنی طلایی و پر از ایمان آورده قلبم در آن شسته شد، پر گردید و به جای خود برگردانده شد. سپس مرکبی سفید رنگ کوچکتر از یابو و بزرگتر از الاغ آورده شد».

در این هنگام ابو جارود به انس گفت: «ای ابو حمزه، این همان براق است؟» و انس پاسخ گفت: «آری».

در ادامهٔ این روایت چنین آمده است که «آن مرکب گامهای خود را به بلندترین شکل بر می داشت. پس من بر آن مرکب نهاده شدم و جبرئیل مرا روانه ساخت تا به آسمان این دنیا رسید و اجازهٔ ورود خواست. پس گفته شد:

«کیست؟» و جبرئیل پاسخ داد که: «جبرائیل». گفته شد: «این کیست که با توست؟» پاسخ داد: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ گفت:

«آری» پس گفته شد: خیر مقدمش باد! خوش آمده است». پس در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، ناگاه آدم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدرت آدم است. بر او سلام کن» من بر او سلام کردم و او پاسخ گفت و سپس فرمود: «به فرزند صالح آدم و به پیامبر صالح خوشامد باد!».

«سپس جبرئیل مرا به آسمان دوم برد و اجازهٔ ورود و باز شدن در خواست. گفته شد: «این کیست». او گفت: «جبرئیل». گفته شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» [گفت:

«آری»]. پس گفته شد: «او را خوشامد باد! خوش آمده است!». بدین سان در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم یحیی و عیسی را که پسر خالهٔ همدیگرند دیدم و جبرئیل گفت «اینان یحیی و عیسی هستند. بر آنان سلام کن». من نیز بر آن دو سلام کردم و آنان پاسخ دادند و گفتند: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

«سپس جبرئیل مرا به آسمان سوم برد و اجازهٔ ورود خواست» پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». ندایی در رسید که «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد:

«او را خوشامد باد! خوش آمده است!». بدین ترتیب در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، یوسف را دیدم و جبرئیل گفت: «این یوسف است. بر او سلام کن». من نیز بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!»

«سپس مرا بالا برد تا به آسمان چهارم رسید و اجازه ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت:

«محمد». سؤال شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم، ادريس را دیدم و جبرئیل گفت: «این ادريس است. بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!»

«سپس مرا به آسمان پنجم برد و اجازه ورود خواست. پس گفته شد:

«کیست؟» گفت: «جبرئیل». گفته شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت:

«محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد:

«او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم، هارون را دیدم و جبرئیل گفت: «این هارون است بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!».

«سپس مرا بالا برد تا به آسمان ششم رسید و اجازه ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که با توست؟» گفت:

«محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». پس چون بدین آسمان وارد شدم، موسی را دیدم و جبرئیل گفت: «این موسی است. بر او سلام کن». سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!». چون از او گذشتم، گریست و در این هنگام به وی گفته شد: «چه چیز تو را به گریه واداشته است؟» گفت:

«برای آن می گریم که جوانی پس از من مبعوث شده که از امت او بیش از آنچه از امت من به بهشت می رود به بهشت خواهد رفت».

سپس مرا بالا برد تا به آسمان هفتم رسید و جبرئیل اجازه ورود خواست.

پس به او گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خیر مقدم باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم ابراهیم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدر تو ابراهیم است بر او سلام کن».

سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «فرزند و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس بالاتر برده شدم و به سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا چهار نهر دیدم:

دو نهر آشکار و دو نهر پنهان. پس گفتم: «ای جبرئیل، این چیست؟» گفت:

«آن دو نهر پنهان دو نهر بهستی و آن دو نهر آشکار نیل و فرات است.»

سپس برای من [پرده از] بیت المعمور که هر روز هفتاد هزار فرشته بدان در می آیند برداشته شد و پس از آن جامی از شراب، جامی از شیر و جامی از عسل آورده شد و من شیر را برداشتم. پس گفت: «این فطرت پاکی است که تو و امتت بر آن هستید».

سپس پنجاه رکعت نماز در هر روز بر من واجب شد و آنگاه برگشتم و در راه با موسی برخورد کردم. او گفت: «به چه چیز امر شده ای؟».

در روایت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «به پنجاه رکعت نماز در هر روز امر شده ام». موسی گفت: «امت تو نمی تواند در هر روز پنجاه نماز به جای آورده به خداوند سوگند، من پیش از تو مردم را آزموده ام و با بنی اسرائیل به شدت گرفتار مشکل شده ام. اینک تو به سوی پروردگارت بازگرد و از او برای امت خود تخفیف بخواه».

در ادامه روایت از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین آمده است که «پس برگشتم و بدان سبب ده نماز از من برداشته شد دیگر بار نزد موسی برگشتم و او همان سخن را بازگفت و در پی بی آن دو بار [به آسمان] بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد. چون دوباره نزد موسی آمدم، او همان گفته را تکرار کرد و دیگر بار بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد پس دوباره نزد موسی آمدم و او همان گفته را بر زبان آورد. در پی بی آن [به آسمان] برگشتم و این بار به ده نماز در هر روز امر شدم. این بار نیز چون نزد موسی برگشتم او همان سخن پیشین را تکرار کرد و دیگر بار

بازگشتم و این بار به پنج نماز در هر روز امر شدم چون به نزد موسی برگشتم پرسید: «به چه چیز امر شدی؟» گفتم: «به پنج نماز در هر روز»، اما این بار هم موسی گفت: «امت تو توان به جای آوردن پنج نماز در هر روز را ندارد و من پیش از تو مردم را آزموده و با بنی اسرائیل به شدت گرفتار مشکل شده ام. دیگر بار به پیشگاه پروردگارت برگرد و از او برای امت خود تخفیف بخواه». اما من پاسخ دادم: «آن قدر از پروردگرم [تخفیف] خواسته ام که شرمگین شده ام و اینک به همین مقدار خشنود و تسلیمم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه فرمود: «چون از این مقام گذشتم، منادی مرا صدا زد و گفت: «گذشتی و خشنود و تسلیم شدی و تکالیف بندگان مرا نیز سبکتر ساختی».

در روایت دیگر بخاری در کتاب التوحید چنین آمده است که:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به مشورت موسی به خداوند مراجعه کرد، در پنجمین مراجعه در پیشگاه پروردگار عرضه داشت: «پروردگارا، امت من، تن و قلب و گوش و چشم آنها ضعیف است. پس برای ما تخفیف ده» و خداوند نیز در پاسخ فرمود: «ای محمد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ داد: «لیک و سعديک».

خداوند فرمود: «در پیشگاه من اراده تغییر نمی پذیرد و [اصل تکلیف] همان گونه است که در «امّ الکتاب» «بر تو واجب ساخته ام». نیز فرمود: «بر هر حسنه ای ده برابر پاداش است و بدین سان نماز واجب بر تو در «امّ الکتاب» پنجاه نماز اما عملی که بر تو واجب می باشد پنج نماز است» (1).

یکی از نکات مورد اتفاق در قضیه معراج و اسراء این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز همه پیامبران را امامت کرد. بنا به عقیده کسانی که معراج را روحانی می دانند و نیز بر مبنای آنان که اسراء را روحانی می دانند، این امامت امامتی روحانی بود که به رؤیایی صادق ثابت شده است. اما در مقابل سیاق روایت برخی از راویان چنین است که امامت نماز پیامبران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی بود که وی به مسجد الاقصی وارد شد. گروه سومی از راویان نیز هستند که سیاق

ص: 128

روایت آنان گویای این است که این امامت در مسیر معراج آسمانی [جسمی] پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته است.

در این میان نظریه مورد قبول ابن کثیر در تاریخ خود آن است که این امامت پس از نزول آن حضرت از سیر آسمانی معراج صورت پذیرفته است. او در این باره می گوید:

«سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیت المقدس فرود آمد و ظاهراً همه پیامبران به پاس عظمت و گرامیداشت او در هنگام بازگشت وی از محضر والای الهی با او فرود آمدند، آنچنان که عادت و رسم بدرقه هر میهمانی چنین است و قبل از دیدار با آن که به ملاقات او خوانده شده اند با کسی ملاقات نمی کنند. به همین سبب نیز هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار یکی از آنان می گذشت چون آن پیامبر برای سلام گفتن بر او پیش می آمد، جبرئیل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفت: «این فلانی است بر او سلام کن». بنابراین، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از صعود خود به آسمان با این پیامبران برخورد کرده بود، دیگر نیازی به آشنا شدن دوباره با آنان نداشت. یکی از نکاتی که مؤید این مطلب می باشد آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون وقت نماز فرا رسید، آنان را امامت کردم» و این در حالی است که در آن هنگام وقت هیچ نمازی جز نماز صبح فرا نرسید و در این هنگام بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امر جبرئیل که فرمان پروردگار را اعلام می کرد نماز آنان را امامت کرد»<sup>(1)</sup>.

این سخن حاکی از آن است که امامت نماز پیامبران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از نزول آن حضرت از افق اعلی بوده و معراج نیز، همان گونه که ما به این نتیجه رسیده ایم، روحانی بوده است.

این تفصیل ماجرای اسراء و معراج بود، آن گونه که در قرآن بدان تصریح شده و آن گونه که روایات صحیح گویای آن است. البته ما در این باره قدری به اطناب بحث کردیم و این بدان جهت بود که در این باره فراوان اظهار نظر شده و روایات مختلفی رسیده است و لازم بود در این موضوع، قدری بحث را روشن و

ص: 129

1- - در اینجا ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد برد که در میان روایات شیعه نیز روایات فراوانی در این موضوع رسیده، در پاره ای از جزئیات با آنچه در این کتاب آمده متفاوت و در عمده اصول این رخداد با آن متفق است. از آنجا که اظهارات مؤلف در این بحث، در بخش عمده ای، با نظرات علامه طباطبایی در این باره همسانی و هماهنگی دارد مناسب دیدیم سطوری از بحث مفصل ایشان در این مورد را ترجمه کنیم. علامه در تفسیر آیات نخست سوره اسراء می گوید: آنچه در اینجا بایستی گفته شود این است که اصل اسراء [و معراج] از چیزهایی است که انکار بدان راه نمی یابد، چه قرآن بر آن تصریح کرده و روایاتی متواتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه علیهم السلام در این باره رسیده است. اما در مورد کیفیت اسراء ظاهر آیه و روایات به کمک قرآینی که آن را در میان گرفته و با ظهوری که قابل انکار نیست آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح و جسم از مسجد الحرام به مسجد الاقصی به سیری شبانه برده شد. اما درباره عروج آن حضرت به آسمانها آن گونه که ان شاء الله در تفسیر آیات سوره نجم خواهد آمد - ظاهر این آیات و صریح روایات با همه فراوانی، وقوع این حادثه است و هیچ راهی برای انکار کلی آن وجود ندارد، البته این امکان وجود دارد که گفته شود این سیر آسمانی روحانی بوده است، ولی نه آن گونه که معتقدان به روحانی بودن معراج می پندارند و آن را از قبیل رؤیا و آنچه شخص خوابیده در خواب می بیند می دانند، چرا که اگر چنین می بود، نه آن اظهار قدرت و توانایی و کرامت الهی که این آیات با سیاق خود بر آن دلالت می کند، معنی و مفهومی داشت، نه آن انکار شدیدی که قریش در هنگام بازگو کردن این ماجرا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان از خود نشان دادند و جهی داشت و نه آنچه پیامبر درباره حوادث در طی این مسیر برای مردم فرموده، مفهوم و معقول بود. بلکه - اگر چنین چیزی وجود داشته - عروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح مبارک خویش به ماورای این عالم بوده است، یعنی همان جا که فرشتگان گرامی خدا در آنجا سکنی دارند، اعمال بدانجا منتهی می شود و تقدیر از آنجا صادر می شود و آن حضرت در آنجا آیاتی از آیات بزرگ پروردگار خویش دیده، حقیقت اشیاء و نتایج اعمال برای او چهره ای مثالی یافته، ارواح پیامبران بزرگوار را مشاهده کرده و با آنان به گفتگو پرداخته، با فرشتگان گرامی خداوند ملاقات نموده و با آنها به سخن پرداخته و [بالاخره] چنان آیاتی از آیات الهی دیده است که جز به تشبیه هایی چون تخت، پرده و سراپرده قابل توصیف نیست. ر. ك. المیزان [عربی]، ج 13، ص 33 و 32 علامه آنگاه در تفسیر سوره نجم می فرماید: ما در آنجا [تفسیر سوره اسراء] در ذیل روایات به نقل اختلافاتی پرداختیم که در کیفیت معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این که آیا در خواب بوده و یا بیداری و در صورت اخیر جسمانی بوده و یا روحانی وجود دارد و از صاحب المناقب نقل کردیم که امامیه معتقد است سیر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با روح و جسم هر دو [و به عبارت دیگر جسمانی] بوده و آیه [نخست] سوره اسراء بر آن دلالت دارد. اما در مورد ادامه این سفر از مسجد الاقصی به آسمانها، گروهی به جسمی بودن آن قائل شده و بسیاری از شیعه نیز در این نظر با آنان همراه گشته اند و البته برخی از آنان به روحانی بودن آن گرایش نشان داده اند و برخی از متأخرین نیز به همین نظر گرویده اند. [از نظر ما نیز] اگر که قرآینی که آیات و روایات را در میان گرفته این مطلب را تأیید کند، هیچ مانعی از قائل شدن بدان وجود ندارد همان، ج 19، ص 36 م - م.



شکافته شدن ماه از بزرگترین امور حسّی خارق العاده و اعجازی است که کمتر - آن گونه که به قرآن و اعجاز آن استناد و تحدّی می شود - بدان تحدی شده و البتّه این بدان جهت است که رسول اکرم تنها با چیزهایی تحدّی می کرد و دشمنان را به مقابله و همانند آوردن برای آن فرا می خواند که با جاودانگی شریعت و پایداری رسالت وی تناسب داشته باشد این، همان چیزی است که همه نسلهای بشر را تا روز رستاخیز مخاطب دعوت خود قرار می دهد و این، همان قرآن کریم است.

ص: 131



302 - خداوند چنین تقدیر کرد که مکه مکرمه پایگاه وحی و نخستین خاستگاه دعوت اسلامی باشد، چرا که این شهر و این سرزمین از دیرباز محلّ توجه اعراب، جایگاه تجمع و امنیت و آرامش آنان بود و سرچشمه علوم و معارف عربی - به آن اندازه که در نزد اعراب آن روزگار وجود داشت - به شمار می رفت؛ آنجا محلّ حجّ بیت الله الحرام، نقطه اجتماع عرب در این موسم، محلّ برپایی بازارهای کالا و نمایشگاههای ادبی بود و در موسم حجّ اعراب از هر کوره دهی دوردست در آنجا گرد می آمدند و در بازارهایی که در این موسم در آنجا برپا می شد شاعران و سخنوران عرب در عکاظ، ذی المجاز و ذی المجنه به مسابقه با یکدیگر می پرداختند.

بدین ترتیب اگر چنین جایگاهی در میان اعراب برای مکه وجود داشت، این طبیعی بود که هر رخدادی که در آنجا روی دهد اخبارش به همه سرزمینهای عربی برسد و اگر یکی از این رخدادها ظهور مکتب پیامبری بود که مردم را به شکستن بتها و پرستش خداوندی یگانه فرا می خواند، حتمی بود که سواران و کاروانها این خبر را به سرتاسر سرزمین عرب برسانند.

در این میان، برخی از اعراب بودند که به این رخداد چندان اهمیتی

نمی دادند و برخی دیگر نیز نسبت به آن اهتمام و حساسیت نشان داده، یا در صف مخالفان آن قرار می گرفتند و یا در جستجوی حق در پی کشف حقیقت این رخداد بر می آمدند.

واقعیت امر نیز چنین بود چه این که اخبار ظهور پیامبر و طنین دعوت او به حق و به راه مستقیم در سرتاسر سرزمین عرب گسترده بود و کسانی از اعراب بودند که در طلب شناخت قضیه پیامبر کریم (صلی الله علیه و آله) به مکه می آمدند و کسانی نیز بودند که فرستاده یا فرستادگانی را برای تحقیق و تفحص درباره دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این شهر می فرستادند، آن گونه که حکیم عرب اکثم صیفی فرزندان خود را روانه مکه ساخت تا با آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند آشنا شوند و آنان چون به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و درباره حقیقت دعوت از آن حضرت پرسش کردند، این آیه را بر آنان تلاوت فرمود که: «خداوند به عدالت و احسان و خیر رساندن به بستگان فرا می خواند و از فحشا و منکر و از سرکشی نهی می کند و شما را اندرز می دهد شاید یادآور گردید»<sup>(1)</sup>.

چون این آیات به اکثم رسید گفت: «اگر این دعوت يك دين نباشد، [لااقل] خلق و خوبی شایسته برای مردم و امری نیکو است. فرزندانم در این مسأله نخستین کسان و پیشتازان باشید نه آخرین کسان و دیر گرویدگان».

ابو ذر غفاری نیز یکی از همین کسانی است که به دنبال آگاهی عمومی اعراب و شهرت دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) در میان مردم اسلام آورد.

طفیل بن عمرو نیز از دیگر کسانی است که به همین نحو اسلام گزید. او که مردی شریف و سپاسگزار بود، با دریافت خبر دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از آن که خود به مکه آمد تا از نزدیک با این مسأله و با آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند آشنا شود، مسلمان شد.

ص: 134

اینک رشته سخن را به خود وی وامی گذاریم تا از ماجرای اسلام آوردن خود سخن گوید. او اظهار می دارد پس از آن که به مکه آمده، گروهی از مردان قریش نزد او رفتند و گفتند: «ای طفیل، توبه سرزمین ما وارد شده ای و [لازم است تو را از این حقیقت آگاه سازیم که] این مرد که در میان ماست بر ما ستمی بی حد روا داشته، اجتماع ما را متفرق ساخته، کار ما را به تشتت کشانده و سخن او سحر است که بدان وسیله میان پدر و فرزندانش، شخص و برادرانش و مرد و همسرش جدایی می افکند و اینک بیم همان خطراتی بر تو و قوم توست که بر ما رسید. پس مبادا با او سخن بگویی یا چیزی از او بشنوی.»

طفیل می گوید: «به خداوند سوگند، آنان آن قدر به من اصرار کردند که مصمم شدم هیچ از او نشنوم و هیچ با او سخن نگویم حتی آن هنگام که به مسجد الحرام روانه شدم از بیم آن که از او سخنی بشنوم و بدان سبب که نمی خواستم از او بشنوم پنبه در گوش خود گذاشتم و روانه مسجد شدم. در مسجد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که در جوار کعبه به نماز ایستاده است.

[ناخودآگاه] به او نزدیک شدم و خداوند نیز جز این تقدیر نکرد که قدری از سخن او به گوش من برساند و بدین ترتیب من سخنی فراوان و نیکو شنیدم و در این هنگام با خود گفتم: «مادرم به عزایم بنشیند! به خداوند سوگند من مردی شاعر و هوشمند هستم و برای من نیک از بد مخفی نمی ماند. پس چه چیز مرا از این بازداشته است که آنچه را این مرد می گوید بشنوم تا اگر آنچه او آورده نیک باشد آن را بپذیرم و اگر بد و ناروا باشد آن را واگذارم.»

بدین ترتیب، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از نماز خود روانه خانه شد، طفیل که به اسلام تمایل یافته بود در پی بی آن حضرت رفت و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و گفت:

«ای محمد، خاندان تو چنین و چنان گفتند: و - به خداوند سوگند - از من دست نکشیدند و همچنان مرا از دعوت تو ترسانند تا آن که پنبه ای در گوش خود

نهادم تا [از تو چیزی] نشنوم. اما خدا جز این نپسندید که سخن تو را به گوش من برساند و من چون آن را شنیدم، آن را دعوتی نیکو یافتم. پس دعوت خود را بر من عرضه دار.»

طفیل چنین ادامه می دهد: «پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [دعوت خویش را] بر من عرضه داشت و [آیاتی از] قرآن کریم بر من تلاوت فرمود. به خدا سوگند، من از آن سخنی نیکوتر و چیزی درست تر نشنیدم و به همین سبب اسلام آوردم و شهادتین بر زبان جاری ساختم و گفتم: «ای رسول خدا، من در میان مردم خود مردی فرمانروا هستم و اینک به میان آنان بر می گردم و آنها را به اسلام فرا می خوانم. پس از خداوند بخواه تا برای من آیتی قرار دهد که در دعوتی که از آنان به عمل می آورم یار و پشتیبان من باشد.»

بدین ترتیب، طفیل به میان خاندان خود بازگشت و آنان را به اسلام که نور آن از مکه برخاسته بود فرا خواند.

## هیأت مسیحیان نجران

303 - از دیگر کسانی که پس از آگاه شدن از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام آوردند هیأت مسیحیان نجران بودند که شمار آنان حدود بیست تن بود. آنان پس از آگاهی از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق حبشه به همین منظور به مکه آمدند.

شایسته است در این باره رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا ببینیم در این باره چه می گوید:

«در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود بیست مرد یا در همین حدود از مسیحیان چون خبر پیامبر را از طریق حبشه شنیدند به حضور ایشان رسیدند و در حالی که مردانی از قریش در جمعهای دوستانه خود در پیرامون کعبه نشسته بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز در مسجد الحرام یافتند. با او به گفتگو پرداختند و سؤالاتی از آن حضرت مطرح ساختند. پس از فراغت از پرسشهایی درباره آنچه

می خواستند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به خداوند دعوت کرده و آیاتی را قرآن کریم بر آنان تلاوت فرمود. آنها چون قرآن را شنیدند، اشک از دیدگاه نشان سرازیر گشت و سپس به دعوت الهی پاسخ مثبت دادند و بدان ایمان آوردند و آن را تصدیق کردند و از طریق این آیات با حقایق آشنا شدند که در کتب دینی خود درباره دعوت او از آن سخن گفته شده بود.

هنگامی که آنان پس از ایمان آوردن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حضور ایشان برخاستند، گروهی از قریش - و در رأس آنان ابو جهل - بر سر راه آنها قرار گرفتند و با اظهار سخنانی نادرست و گناه آلود خطاب به این مسیحیان گفتند:

«شما چه بد فرستادگانی هستید! کسانی از همدینانتان که پشت سر شمایند شما را [برای تحقیق] روانه می کنند تا [پس از تحقیق] به میان آنان برگردید و خبر این مرد را بر ایشان ببرید، اما شما هنوز در حضور او مستقر نشده بودید که دین خود را رها کردید و او را در آنچه می گوید مورد تصدیق و باور قرار دادید. ما هیچ فرستادگانی و پیکهایی احمقتر از شما سراغ نداریم.

آن مسیحیان در پاسخ گفتند: «سلام بر شما، ما جاهلانه با شما همسخن نمی شویم. آنچه ما بر آنیم برای خودمان و آنچه شما بر آنید برای خودتان، اما هیچ خیری را از خود دریغ نمی داریم».

خداوند در قرآن کریم - البتّه تحت عنوان اوصافی عمومی برای اهل کتاب - به ماجرای این گروه اشاره کرده است، آنجا که می فرماید: «کسانی که پیش از قرآن به آنان کتابی دادیم، همانان به آن ایمان دارند و چون بر آنان تلاوت شود گویند بدان ایمان آوردیم. آن حق است و از جانب پروردگاران و ما قبل از آن مسلمان بوده ایم. اینان کسانی اند که به سبب صبوری که از خود نشان دادند، دو بار پاداش به ایشان داده می شود. آنان بدی را با نیکی پاسخ می گویند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند. آنان چون لغو و بیهوده بشنوند از آن روی برتافته و گویند کردار ما از آن خودمان و کردار شما از آن خودتان باشد سلام بر شما که ما جاهلان را نمی خواهیم. تو [ای رسول] هر که را دوست بداری نمی توانی هدایت کنی و

بلکه خداوند است که هر که را بخواهد هدایت می کند و ما خود به راه یافتگان آگاهتریم»(1).

بیشتر مفسران این نظر را ترجیح داده اند که این آیات درباره مسیحیان نجران که از آنان سخن گفتیم نازل شده و درباره نجاشی و پیروانش نبوده است.

ابن اسحاق می گوید آیاتی که درباره نجاشی و پیروانش نازل شده آیاتی از سوره مائده است که می فرماید: «کینه توزترین مردم نسبت به مؤمنان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین آنان به دوستی مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند ما مسیحی هستیم. این بدان سبب است که آنان کشیشان و راهبانی [شایسته] دارند و تکبر نمی ورزند و چون آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند می بینی که دیده هایشان به سبب آنچه از حق دریافته اند اشکبار می شود و می گویند پروردگارا، ایمان آوردیم پس ما را در ردیف گواهان [حقیقت] بنویس. چرا به خداوند و آنچه از حق بر ما آمده ایمان نیاوریم در حالی که آرزو داریم که پروردگاران ما را با صالحان درآورد.

پس خداوند آنان را به سبب آنچه گفتند بهشتهایی پاداش داد که در زیر آنها نهلهایی جاری است و جاویدان در آن خواهند بود که این پاداش نیکوکاران است»(2).

### پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد

304 - در این دوره از ظهور اسلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این ناامید شده بود که همه نزدیکان او ایمان بیاورند، هر چند رحمت الهی می توانست - البته پس از گذشت زمان و تحولاتی چند - آنان را به ایمان آوردن وادار سازد. بنابراین اگر چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ایمان آوردن قوم خود در آن زمان نومید شده، اما از این مأیوس نگشته بود که پس از تحولات و رخدادهایی چند آنان ایمان بیاورند، چه خداوند آن سان که نوح را مخاطب فرموده، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرموده بود که «از قوم تو جز

ص: 138

---

1- - قصص / 56-52.

2- - مائده / 85-82.



کسانی که تاکنون ایمان آورده اند ایمان نخواهند آورد»(1).

گرچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مرحله از قوم خود جز آزار ندید، اما در میان کسانی که به حج و یا به دیدار او می آمدند، کسانی را یافت که سخن حق به دلپایشان اثر می کرد. ما از این پیش مشاهده کردیم که چگونه نور اسلام از مکه به خارج می تابید و افرادی از قبایل عرب به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند و به آیات قرآن گوش فرا می دادند. اینان از همان کسانی بودند که «همه سخنان را می شنوند و نیکوترین آنها را پیروی می کنند»(2). اینان چون قرآن بر آنان تلاوت می شد، در پیشگاه عظمت آن به سجده در می افتادند و پس از آن نیز قبایل و خاندانهای خود را به اسلام دعوت می کردند.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین مصلحت دید که خود در موسم حج به سراغ قبایل عرب برود و هنگامی که آنان در منی توقف می کنند به یکایک آنها مراجعه کند و آنان را به حق فرا خواند و قرآن را بر ایشان بخواند. اما قریش بدین تصمیم رسول خدا پی برد. به همین سبب گروهی از کسانی که در دشمنی با حق غوطه ور بودند دست به کار آن شدند تا سدّ راه خداوند شوند. ابو جهل و ابو لهب که در رأس این گروه قرار داشتند پیوسته در صدد آن بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تعقیب کنند.

هنگامی که آن حضرت مردم را با فرموده «بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید» مردم را به توحید دعوت می فرمود نیز آن دو - گاه این و گاه آن یک - به مردم می گفتند: «ای بنی فلان، این مرد شما را بدان فرا می خواند که پیمان عبادت لات و عزی را از عهده خود بردارید و به آن بدعت و ضلالتی که او آورده ایمان بیاورید.

از او فرمان نبرید و هیچ به گفته های او گوش فرا ندهید».

بدین ترتیب دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) به پیش می رفت و آنان که سدّ راه خدا می شوند نیز با آن پنجه در پنجه داشتند، اما نور حق چیزی است که ضلالت و

ص: 139

1- - هود/36.

2- - زمر/18.

گمراهی آن را خاموش نمی سازد و دیده از آن نابینا نمی شود. در همین حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به دعوت مشغول بود - خواه مردم از او فرمان برند و خواه نبرند.

البته او گاه اندکی غفلت دشمنان از مقابله با پیروان خود را می دید و از این فرصت بهره می جست. به هر حال، مقدار پاسخ مردم هر چه که باشد، اعلان عقیده توحید بر مردم اذهان آنان را متوجه اندیشیدن درباره بتها می کرد و صرف همین اندیشه برای نابودی بتها کافی بود.

از ابن شهاب زهری روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر موسمی خود را بر قبایل عرب عرضه می داشت و سران آنان را مخاطب پیام دعوت خود قرار می داد و با هر يك از بزرگان قبایل سخن می گفت و البته در همه این ملاقاتها جز این از آنها نمی خواست که او را پناه دهند و از او دفاع کنند وی می فرمود: «من هیچ کس را ناگزیر از پذیرش چیزی نمی کنم. هرکس که بدانچه او را بدان فرا می خوانم راضی و خشنود باشد، راضی خواهد بود و هرکس آن را خوش ندارد من او را ناخوشایند نخواهم داشت. من تنها خواهان آنم که مرا در مقابل قتل که قصد آن را نسبت به من دارند از من دفاع و حمایت کنید تا رسالت پروردگار خویش را به مردم برسانم تا آن که خداوند برای من و هر که همراه من است بدانچه خود می خواهد تقدیر کند.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شیوه ای مدبرانه و حکمت آمیز آنان را دعوت می کرد. از آنجا که اعراب بدین شهرت داشتند که دوست دارند نیازمند کمکی را مدد دهند، پیامبر نیز با همین شیوه و از همین راه به سراغ آنان می رفت و از همان آغاز از موضع جنگ و خصومت با دین و همه مقدّسات آنان با آنها مواجه نمی شد و آنسان برخورد می کرد که خداوند امر فرموده بود: «ای پیامبر! با حکمت و با اندرزه‌های نیکوتر [مردم را] به خداوند فرا خوان و با آن شیوه که نیکوتر است با آنان مجادله کن» (1).

ص: 140

[در برخورد با این دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)] بیشتر گروه‌های مخاطب او دعوت حق را دوست نمی داشتند، برخی نیز برخورد و پاسخی درست در مقابل آن حضرت داشتند، برخی هم به ایشان می گفتند: «به خاندان خودت پیوند و به میان آنان برو»، اما در این میان برخی نیز بودند که به سخن حق دل می دادند، هر چند بسیاری از همین گروه نیز نمی توانستند یکباره از یوغ آنچه تاکنون داشته اند رها شوند.

### برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند

305 - علی رغم مخالفت و عدم همکاری برخی از گروهها و افراد و تمایل برخی به همکاری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به ملاقات با قبایل مختلف در موسم حج ادامه می داد. او مردم را و کلانتران و اشراف و سران آنان را شناسائی می کرد و در این مسیر ابو بکر که از آگاهترین مردم به احوال و انساب عرب بود با آن حضرت همراهی می کرد.

در کنار قبایلی که از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی برتافته بودند قبایلی نیز وجود داشتند که از گوش دادن به دعوت پیامبر استقبال می کردند و به نوعی بدان پاسخ دادند تا آن که - آن گونه که در آینده بیان خواهیم کرد - در این میان دو قبیله اوس و خزرج خود را نشان دادند. اینک ما به روایتی در مورد برخی از گروههای عرب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از ملاقات با قبایل یثرب با آنان ملاقات کرد و نوعی تمایل به دعوت آن حضرت از خود نشان دادند می پردازیم تا ببینید چگونه پاسخ آنها حاکی از قدرت و توان آنان برای دفاع و حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قدرت اندیشه آنان می باشد.

در البداية و النهایة در این مورد چنین آمده است:

«ابو نعیم روایت کرد در یکی از دفعاتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را بر قبایل عرب عرضه فرمود، علی بن ابی طالب (ع) و ابو بکر را نیز با خود همراه برد. این بار قبیله مورد ملاقات بنی شیبان بن ثعلبه بودند که میان آنان و ابو بکر

پیوند خویشاوندی و دوستی وجود داشت. در این ملاقات بین پیامبر و این گروه گفتگویی طولانی صورت گرفت ماجرای این گفتگو بدین ترتیب بود که ابو بکر به آن گروه گفت: «از چه خاندانی هستید؟». آنان پاسخ دادند: «از بنی شیبان بن ثعلبه».

وی پس از آن رو به جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد، از اینان که بگذریم هیچ کس عزیزتر در میان خاندانشان وجود ندارد و اینان سرآمد خاندان خود و سرآمد مردمند».

گفتنی است در میان این افراد کسانی چون مفروق بن عمرو، هانی بن قبیصه، مثنی بن حارثه و نعمان بن شریک وجود داشتند. در این هنگام ابو بکر به مفروق بن عمرو که در میان آنان از سخنگویان و چیره‌دستان این میدان بود رو کرد و پرسید: «قبیله شما چند تن است؟» او گفت: «ما افزون بر هزار تنیم، اما هرگز به سبب کاستی افراد خود شکست نمی‌خوریم».

ابو بکر پرسید: «چگونه از خود [و آنچه در اختیار دارید] دفاع می‌کنید؟» مفروق گفت: آنچه بر ماست تلاش و کوشش است و هر قومی را نگهبانی است». دیگر بار پرسید: «جنگ میان شما و دشمنانتان چگونه است؟» او پاسخ داد: «ما در آن هنگام که خشمگین می‌شویم دلاورترین مردان در رویارویی با دشمن هستیم. ما جنگ را بر زن و فرزند و شمشیر را بر همبستری با همسران خویش بر می‌گزینیم و پیروزی و یاری نیز از آن خداست، گاه ما را غلبه و گاه [دیگران را] بر ما غلبه می‌دهد».

وی آنگاه رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «شاید تو از قریش هستی!» ابو بکر نیز در پاسخ او اظهار داشت: اگر به شما رسیده که او رسول خداست، اینک این همان مرد است».

مفروق گفت: «به ما رسیده است که او چنین می‌گوید». وی سپس رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و [در کنار آن حضرت] نشست.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را به گواهی دادن به این که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم و نیز به این که مرا پناه دهید و یاریم کنید

فرا می خوانم تا آنچه را خداوند مرا بدان امر کرده از جانب او به مردم برسانم که قریش در مقابل امر الهی با یکدیگر همدست شده، رسول او را تکذیب کرده خود را با [مشغول شدن به] باطل از حق بی نیاز دانسته اند با آن که خداوند خود غنی و ستوده است».

در پی فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مفروق از آن حضرت پرسید: «ای قرشی، دیگر به چه چیز فرا می خوانی؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او این آیات را بر وی تلاوت فرمود که «بگو بیاید تا آنچه را خداوند بر شما حرام کرده بخوانم که هیچ چیز شریک او قرار مدهید، به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندان خود را از بیم تنگدستی نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم، به پلیدیها - آنچه از آن آشکار و آنچه پنهان است - نزدیک نشوید و مرتکب قتل نفس که خدا آن را حرام کرده نشوید مگر آن که به استناد حقی باشد. این چیزی است که خداوند شما را بدان سفارش می کند شاید اندیشه کنید. [نیز] به مال یتیم نزدیک نشوید تا زمانی که به سن کمال برسد مگر به شیوه ای که نیکوتر و پسندیده است، با قسط و درستی وزن و پیمانه را کامل اندازه کنید که هیچ نفسی جز بدانچه در توان آن است مکلف نمی شود، وقتی سخن می گوید عدالت را مراعات کنید هر چند [آن که علیه او گواهی می دهید] از بستگان باشد و به پیمان الهی وفا کنید. این چیزی است که خداوند شما را بدان سفارش می کند شاید یادآور گردید. این راه مستقیم من است، آن را در پیش گیرید و از راههای دیگر مروید که شما را از راه او دور سازد.

این چیزی است که خداوند به شما توصیه می کند، شاید تقوا پیشه کنید»(1).

در این هنگام مفروق گفت: «دیگر به چه چیز فرا می خوانی؟ به خداوند سوگند این، کلام زمینیان نیست و اگر چنین می بود تاکنون از آن آگاهی می یافتیم.

این بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او این آیه را تلاوت فرمود که «خداوند به عدالت و احسان و دادن [حق] بستگان امر می کند و از فحشاء و منکر و سرکشی نهی می کند و شما را [بدین] اندرز می دهد شاید متذکر گردید»(2).

ص: 143

1- - انعام/ 151-153.

2- - نحل/ 90.

مفروق پس از شنیدن این آیات گفت: «ای مرد قرشی، به مکارم اخلاق و کارهای نیک فرا خواندی. دروغ گفتند آن قومی که تو را تکذیب کردند و دروغگو خواندند». مفروق که گویا دوست داشت هانی بن قبیصه نیز با او در سخن گفتن همراه شود، پس از به پایان بردن کلام خود گفت: «و این هانی بن قبیصه شیخ و پیشوای دینی ماست».

در این هنگام هانی نیز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای برادر قرشی من سخن تو را شنیدم و گفته‌تو را تصدیق کردم، اما بر این عقیده ام این که ما تنها در پی یک جلسه که در حضور ما نشسته ای، بی آن که هیچ نشستی قبل و یا بعد از آن باشد و در حالی که در دعوت تو نیندیشیده و در فرجام آنچه ما را بدان فرا می خوانی تأمل نکرده ایم دین خود را ترك گوئیم و از تو پیروی کنیم لغزشی در اندیشه، نوعی سبک خردی و کم تأمل ورزیدن در فرجام امور است و اصولاً- لغزش با شتاب و عجله همراه است و [علاوه بر این] ما فرستادگان خاندانی هستیم که در اینجا حضور ندارند و ما نیز دوست نداریم در نبودشان برای آنان تعهدی و پیمانی ببندیم. با این حال، تو در پی کار خود می روی و ما نیز برمی گردیم و تو در کار خویش می نگری و ما نیز می نگریم».

هانی که گویا دوست داشت مثنی بن حارثه نیز در سخن گفتن با او همراه شود گفت: «این مثنی شیخ و پیشوای امور جنگی ماست».

در این هنگام مثنی گفت: «ای برادر قرشی، من سخن تو را شنیدم و گفته هایت را پسندیدم و آنچه بدان سخن گفتمی مرا به اعجاب واداشت، اما پاسخی که به تو می دهم همان پاسخ هانی بن قبیصه است و [درست نیست] تنها به خاطر یک جلسه که تو با ما نشسته ای دین خود را ترك گوئیم و از تو پیروی کنیم بویژه آن که ما در میان دو سرزمین [با دو فرهنگ بیگانه] قرار گرفته ایم: یکی یمامه و دیگری سماوه». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: «این دو سرزمین کدامست؟».

او پاسخ داد: «اما یکی از آن دو سرزمین عربی و بیابانی سوزان است و دیگری سرزمین ایرانیان و بستر نهرهای کسری. اینک ما به پیمانی گردن نهاده ایم که کسری از ما گرفته است مبنی بر آن که هیچ نقشه ای برپا نکنیم و هیچ فتنه گری

را پناه ندهیم. شاید آنچه تو ما را بدان فرا می خوانی از همان چیزهایی باشد که پادشاهان [ایران] آن را خوش ندارند. البته آنچه مربوط به سرزمین عرب می شود [و آنچه آنان را ناخوشایند می افتد] گناهی است که صاحب آن مورد بخشش و عذرا و مورد پذیرش قرار می گیرد، ولی آنچه به سرزمین ایران مربوط می شود [و شاهان آن دیار را ناخوشایند می سازد] گناهی است که صاحب آن مورد بخشش و عذر او مورد پذیرش قرار نمی گیرد. اینک اگر تو می خواهی که در آنچه به اعراب مربوط می شود [و در مقابل آنان] تو را یاری دهیم و از تو دفاع کنیم این کار را خواهیم کرد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آن گروه فرمود: «پاسخی ناشایست ندادید، چه، به آنچه راست است تصریح کردید [بدانید که] هیچ کس به دین خداوند بر نمی خیزد مگر آن که از همه جوانب بر آن احاطه یابد».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا می خواهید دیری نیاید که خداوند سرزمین و اموال آنان را به شما ارزانی بدارد و دختران آنان را همبستر شما کند و شما خداوند را تقدیس و تسبیح کنید؟».

نعمان بن شریک در پاسخ گفت: «خداوندا! ای برادر قرشی این سخن را از زبانت بشنویم!».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او این آیه را تلاوت فرمود که «ما تو را به اذن او، گواه بشارت دهند» هشدار دهنده، دعوتگر به سوی خداوند و چراغی روشنگر [قرار دادیم و] بر مردم فرستادیم»(1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپس در حالی که دستان ابو بکر را گرفته بود برخاست».

ابن کثیر در ادامه پس از به پایان بردن این حدیث می گوید:

«این حدیثی جدا شگفت آور است که ما به سبب آنچه از دلایل نبوت، محاسن اخلاق و خصلتهای نیکو و فصاحت و صراحت لهجه عرب در آن وجود دارد آن را در اینجا درج کردیم»(2).

ص: 145

1- - احزاب/ 46.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 143-145.

آن گونه که مشاهده کردیم در این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین پیشگویی فرمود که آنان بزودی بر ایران غلبه خواهند یافت. در عمل نیز چنین شد و در آن هنگام پیامبر وقوع این رخداد را به مردم اعلام کرد و فرمود: «خداوند را فراوان سپاس گزارید که فرزندان ربیعہ بر ایرانیان چیره شده اند».

خبر طولانی فوق از چند نکته حکایت دارد:

الف - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در موسم حج به دعوت مردم و گسترش دعوت در میان قبایل گوناگون - خواه قبایل مجاور ایران و خواه قبایل مجاور رومیان در شام - مشغول بود و گاه با تأییدی از سوی این قبایل علی رغم دوری مسافت آنها روبرو می شد.

ب - او همچنان که گاه با سر بر تافتن از دعوت خویش مواجه بود، گاه نیز با حسن تفاهم و درک دعوت خویش از سوی دیگران روبرو می گشت، هر چند آنان از ایمان آوردن به او سرپیچی می کردند. البته منشأ این مسأله آن بود که آنها نمی خواستند به صرف یک جلسه نشستن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تغییر عقیده دهند.

ج - دوست داشتن تسلط بر مردم به شرافت و ریاست خویش و رقابت با همدیگر در این زمینه بود که آنان را گمراه ساخت، چه، آنجا که رقابت [اینگونه] در کار نباشد، مجالی برای تفکر و تدبّر خواهد بود [و آنجا که رقابت در کار باشد تفکر و تأمل رخت بر خواهد بست].

د - پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنچه به اذن الهی و علم او میان ایران و روم رخ خواهد داد.

## میان ایران و روم

306 - در اینجا به مناسبت پیشگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شکست ایرانیان در مجاورت سرزمین عرب و به تحقق پیوستن این پیشگویی شایسته است به طرح پیشگویی قرآن درباره پیروزی ایرانیان بر روم و این که ایرانیان پس از این پیروزی

ص: 146



شکست خواهند خورد بپردازیم، آنجا که در قرآن کریم چنین آمده است: «الم در نزدیکترین سرزمین [به سرزمین عرب] رومیان شکست خوردند و البته آنان پس از این شکست خود دیگر بار تنها در طیّ سالیانی معدود پیروز خواهند شد. کارها پیش از این و از این پس با خدا بوده و خواهند بود و در آن روز [که رومیان پیروز شوند] مؤمنان به نصرت الهی شادمان خواهند شد که او هر که را بخواهد یاری می دهد و او عزیز و مهربان است» (1).

صاحبان سیره و مورّخان چنین آورده اند که کسری ایرانیان را به جنگ روم فرستاد و ایرانیها پیروز شدند از آنجا که آنها آتش پرست و به سان بت پرستان بودند و این هر دو گمراهی از يك منبع سرچشمه می گرفت، مشرکان بت پرست به این پیروزی افتخار می کردند و می گفتند آنان ناگزیر بزودی بر مسلمانان پیروز خواهند شد زیرا آنان درس نخوانده اند و اهل کتاب نیستند و این در حالی است که مسیحیان اهل کتاب از ایرانیان شکست خورده اند تا چه رسد به مسلمانان که دارای کتابی نیستند. بدین ترتیب مشرکانی که در جوار مسلمانان می زیستند پیوسته در مقابل آنان تفاخر می کردند و از آنجا که ذکر ماجرای پیروزی ایرانیان بر رومیها بنحوی این ابهام را در برداشت که بزودی مشرکان نیز بر مؤمنان پیروز خواهند شد، با ذکر این ماجرا بر آنان برتری می جستند و در این هنگام بود که آیات فوق بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد.

يك بار یکی از مشرکان چنین اظهار داشت که رومیان پیروز خواهند شد، اما ابو بکر در پاسخ او گفت: «آنها در چند سال معدود پیروز خواهند شد». در پی این گفته، آن دو بر سر تحقق این امر با تعدادی شتر شرطبندی کردند که اگر رومیها در طیّ چند سال آینده پیروز شوند آن مشرک شرط را بپردازد و اگر پیروز نشوند ابو بکر آن را پرداخت کند.

با گذشت سالیانی اندک رومیها پیروز شدند و ابو بکر شرط را برد.

ص: 147

چنین بر می آید که این پیروزی پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه رخ داده است.

ابن کثیر در تفسیر خود از ذیل آیه پیش می گوید:

«مشهور آن است که کسری خود به پیکار علیه هر قل در سرزمین او رفت و او را شکست داد تا آنجا که برای هر قل جز شهر قسطنطنیه نماند. کسری آن شهر را نیز برای مدتی طولانی در محاصره خود قرار داد تا زمانی که این محاصره خود کسری را گرفتار مشکل ساخت، اما علی رغم این همه به سبب دژهای استوار و نفوذناپذیری این شهر و نیز بدان سبب که از يك سو به خشکی و از سوی دیگر به دریا منتهی می شد و آذوقه و ما یحتاج رومیها از سمت دریا به آنان می رسید، کسری نتوانست آنجا را فتح کند.

چون این ماجرا به طول انجامید قیصر حيله ای اندیشید و در پی بی آن از کسری درخواست کرد در مقابل اموالی که از او می گیرد از سرزمین او دست بردارد و در مقابل هرچه می خواهد بر او شرط قرار دهد.

کسری نیز این خواسته را پذیرفت و غنایم فراوانی شامل طلا و جواهرات و پارچه و خدمتگزار و گونه هایی دیگر از این قبیل، آن قدر که هیچ يك از شاهان دنیا توان پرداخت آن را ندارد از او طلبید.

قیصر نیز به این خواسته ها تن در داد و کسری را به این گمان انداخت که او آنچه راوی خواسته است در اختیار دارد... وی همچنین از کسری خواست تا اجازه دهد او برای جمع آوری این غرامت از محل اندوخته ها و درآمدهای دیگر سرزمینها [از شهر بیرون رود] و روانه منطقه شام و دیگر مناطق سرزمین خویش شود.

وی پس از آن، در حالی که کسری در کنار قسطنطنیه در انتظار بازگشت قیصر اردو زده بود در میان سپاهی متوسط از شهر بیرون رفت و بلافاصله برای اجرای نقشه خود روانه شد تا به سرزمین ایران رسید و در آنجا فساد و فتنه برپا کرد و در حالی که بیشتر جنگجویان فارس همراه کسری بودند به قتل کسانی از آنان که در آن سرزمین باقی مانده بودند و نیز دیگر مردان پرداخت... و همچنان به نبرد و

کشتار ادامه داد و پیش رفت تا به مداین که قصر پادشاهی کسری در آنجا قرار داشت رسید و همه مردمی را که در آنجا بودند کشت و تمامی محصولات و دیگر اموال آنان را در اختیار گرفت و زنان را اسیر کرد. سر شاهزاده را نیز تراشید و او را بر الاغی سوار کرد. آنگاه قدری از دستبندها و انگوهایی که در نهایت خواری و ذلت از ایرانیان ستانده بود به سوی کسری فرستاد و به او چنین پیغام نوشت که این همان چیزی است که خواسته ای. آن را بگیر...».

از دیگر سوی، کسری نابینا شد و هر چند محاصره خود را بر قسطنطنیه شدیدتر و تنگتر کرد، اما به هدفی دست نیافت.

بدین ترتیب کسری پس از آن که به سبب حيله های پی در پی قیصر گرفتار ناکامی و اندوه شده بود به سرزمین خود بازگشت و بدینسان ایرانیان در نزدیکترین سرزمین [به سرزمین عرب] آن گونه که بر روم غلبه یافته بودند دیگر بار شکست خوردند چنین است که کارها پیش از این و از این پس با خدا بوده و خواهد بود(1).

این خبر بدین سبب در اینجا آورده شده که این ماجراها ادامه پیروزی بنی شیبان بر کسری است که رسول خدا بدان پیشگویی فرموده بود. لذا ما این خبر را در جای خود ذکر کرده ایم، چرا که بخشی از رخدادهای مربوط به این موضوع قبل از هجرت آغاز شد و تا دوران پس از آن ادامه یافت و علاوه بر آن، این ماجرا به گونه ای به پیروزی آینده اسلام در ایران اشاره دارد.

اینک پس از به پایان بردن سخن در این موضوع دیگر بار به ملاقاتهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبایل در دوره قبل از هجرت و زمینه سازیهایی که قبل از هجرت برای آن انجام گرفت بازمی گردیم.

### ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج

307 - آن گونه که از این پیش گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را به قبایل نشان

ص: 149

---

1- - ابن کثیر، تفسیر، ج 3، ص 424 و 425.

می داد. او از هیچ قبیله و گروهی که در موسم حج به مکه آمده است اطلاع نمی یافت مگر آن که آنان را به اسلام، به توحید و ایمان به خداوند و به این که او رسول خداست دعوت می کرد و از وجود هیچ بزرگی در میان آنان که گفته هایش مورد پذیرش دیگران قرار می گیرد مطلع نمی شد مگر آن که [به صورت اختصاصی] اسلام را بر او عرضه می داشت.

آن حضرت با بسیاری از کسانی که از شمال و جنوب سرزمین عرب به مکه آمده بودند و کسانی که در مجاورت روم یا ایران قرار داشتند ملاقات فرمود و در پی ملاقات با یکی از قبایل ربیع که در مجاورت ایران می زیستند و آن حضرت در میان مردانی غیرتمند از اشراف عرب که صاحب معرفت و ادراک و اهل درک و فهم بودند، به ملاقات مردانی از یثرب رفت و در ابتدا با گروههای اندکی از آنان دیدار کرد و در ادامه، آنان همه در پی هدایتی الهی و به دنبال اعلام پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اساس ایمان به او بر تأیید و یاری او اتفاق کردند.

یثرب با اوضاع و احوال خاص خود و با ویژگیهایی که داشت، همان سرزمینی بود که می توانست دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) را بپذیرد چرا که یهودیان ساکن این شهر - آنچنان که خوی و خصلت یهودیان در هر جا که باشند نیز همین است - با ساکنین اصلی آن جنگ داشتند و با آنان در صلح و هماهنگی نبودند. از دیگر سوی ساکنان یثرب بت پرست و یهودیان اهل کتاب بودند و با استفاده از این موقعیت آنان را چنین تهدید می کردند که در زمان حاضر پیامبری مبعوث شده که یهودیان را در مقابل بت پرستان یاری می دهد، آن گونه که قرآن کریم به این موضوع اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که کتابی از جانب خداوند بر آنان آمد که آنچه را آنان در میان خود داشتند مورد تصدیق قرار می داد و در حالی که آنان آمد از این پیش [به استناد آمدن او] خود را بر مشرکان پیروز می خواندند آن هنگام که همانچه می شناختند به میان آنان آمد بدان کافر شدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد» (1).

ص: 150

بدین ترتیب مردم یثرب از طریق همین مجادلات خود با یهودیان شناختی از نبوت و درکی از بعثت محمدی (صلی الله علیه و آله) داشتند. آنان علاوه بر این در دو قبیله بزرگ اوس و خزرج جای می گرفتند و پیوسته اختلافات شدیدی میان این دو برپا بود و گاه کار به جنگ میان آنها می کشید. البته شاید این اختلافات نتیجه دسایس یهودیان بود که در هر جا و در سایه هر جامعه ای که زندگی می کنند وحدت آنان را بر هم می زنند و بذرفتنه در میان آنان می کارند. بدینسان حالت قهر و جدایی میان این دو قبیله ساکن یثرب استمرار داشت و هر از چند گاه میان آنان جنگ در می گرفت. در این میان برخی از آنان از قریش علیه گروه مقابل خود کمک می خواستند و بدین ترتیب نیازمند پشتیبانی و همکاری خارجی بودند. از دیگر سوی نیز به علت خونریزیهای پی در پی در این شهر، آنان از هرکس که میان آنها وحدت و آشتی برقرار سازد استقبال می کردند و در این میان این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که میان آنان وحدت برقرار کرد و این خداوند بود که دلهای آنان را با یکدیگر آشتی و انس داد، آنسان که فرمود: «به یاد آرید آن زمانی را که دشمن همدیگر بودید و خداوند میان دلهایتان انس و آشتی برقرار کرد و به نعمت او با یکدیگر برادر شدید و نیز بر لبه پرتگاه آتش بودید و شما را از آن نجات داد» (1).

### آغاز ارتباط با مردم یثرب

308 - ارتباط با مردم یثرب با ارتباطاتی فردی با برخی از افراد اوس و خزرج آغاز شد و پس از آن راه تکامل را در پیش گرفت تا زمانی که ارتباطاتی با گروههای آنان برقرار شد و پس از آن ماجرای بیعت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت پذیرفت و دو بار تکرار شد.

ابن اسحاق روایت می کند که سوید بن صامت که از بنی عوف و مردی شریف

ص: 151

با اصل و نسبی والا بود و به سبب تلاش و شکیبایی و نیز شرافت خود «کامل» خوانده می شد و علاوه بر آن مردی شاعر بود و گفته هایش در میان خاندانش مورد پذیرش قرار می گرفت به قصد حج وارد مکه شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از آمدن او به مکه مطلع شد به سراغ او رفت و با او دیدار کرد و او را به اسلام فرا خواند و بین آن دو گفت و گویی سودمند رخ داد، چرا که او يك عرب بادیه نشین و بی بهره از دانش نبود، بلکه از چنان دانشی برخوردار بود که فرصت آگاهی از پیامبر و رسالت را برای او آماده می ساخت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوید را به اسلام دعوت کرد و او در پاسخ گفت: «شاید آنچه تو با خود داری همانند آن چیزی است که من با خود دارم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «تو چه چیز با خود داری؟» او گفت: «حکمت لقمان». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن را بر من عرضه بدار». او نیز آن را بر آن حضرت عرضه داشت و آن بزرگ فرمود: «این کلام کلامی نیکو اما آنچه با من است کلامی برتر از آن است. این [که من دارم] قرآنی است که خداوند آن را نازل ساخته و در بردارنده هدایت و نور است».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیاتی از قرآن بر او تلاوت کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. او نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوری نگزید و گفت: «این کلامی نیکوست».

وی پس از این ملاقات به مدینه بازگشت و به میان خاندان خود رفت، اما دیری نپایید که از سوی قبیله خزرج به قتل رسید. ماجرای قتل او قبل از واقعه بعثت که میان اوس و خزرج رخ داد صورت پذیرفت.

بعدها گروهی از خاندان او می گفتند ما بر این عقیده ایم که او مسلمان کشته شد. [البته این مقدار واقعیت دارد که] در دیدار او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدماتی از اسلام آوردن او فراهم گشت، چه، او درباره قرآن گفت: «این کلامی نیکوست». این سخن حکایت از آن دارد که دل او بر ایمان گشوده شده بود، هر چند قرآن سزاوار توصیفی بالاتر از این است.

پس از این سفر سوید، گروههایی از اوس - و در رأس آنها انس بن رافع - به مکه آمدند و در جستجوی هم پیمانانی از قریش در مقابل خزرج برآمدند تا آنان را در مقابله با این قبیله یاری دهند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خبر آمدن آنان به مکه اطلاع یافت و به ملاقات آنان رفت و در میان آنان نشست و فرمود: «آیا به آنچه نیکوتر از آن چیزی است که بخاطر آن به این شهر آمده اید تمایلی دارید؟» آنان گفتند: «آن چیز چیست؟». فرمود: «من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرستاده او بر بندگانم و آنان را به این فرا می خوانم که خداوند را بپرستند و هیچ چیز را شریک او قرار ندهند. همچنین بر من کتابی [از جانب پروردگار] نازل شده است».

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) [تعالیم] اسلام را برای آنان ذکر فرمود و آیاتی از قرآن کریم بر آنان تلاوت کرد.

در میان این گروه جوانی پردرک و خوش فهم بود که ایاسن بن معاذ نام داشت. وی به همراهان خود گفت: «ای مردم، به خداوند سوگند این از آنچه شما در پی بی آن آمده اید بهتر است». اما رئیس گروه او را از ادامه سخن بازداشت و گفت: «این سخن را واگذار که به خداوند سوگند ما برای چیزی جز این آمده ایم».

بدین ترتیب ایاسن بن معاذ ساکت شد و این گروه به مدینه بازگشت. مدتی بعد ریاس بدرود حیات گفت. کسانی از خاندان او که شاهد مرگ او بودند چنین اظهار داشته اند که آنها پیوسته می شنیدند که وی لا اله الا الله، الله اکبر، سبحان الله و الحمد لله می گفته و بدین ترتیب این گروه در این هیچ تردیدی ابراز نداشته اند که او مسلمان مرد و خداوند به وی بصیرت داد و به او روحی پاک ارزانی داشت که حق را در نخستین بار که می شنود درک کند و چون برای خدا خالص شده است به او ایمان بیاورد.

309 - بعاث نام محلی در [نزدیکی] مدینه است که اوس و خزرج در آنجا به نبرد با همدیگر پرداختند، نبرد بزرگی که در آن خونهای فراوانی ریخته شد و بسیاری از اشراف و بزرگان اوس - خزرج به قتل رسیدند تا آنجا که به گفته ابن کثیر از شیوخ و بزرگان آنان تنها عده اندکی باقی ماندند و بدینسان جنگ آنان را در چنگهای خود بشدت فشرد. این نبرد بلافاصله پس از بازگشت [فرستادگان] اوس از مکه صورت گرفت سفری که در طی آن رسول خدا خود را بر آنان عرضه داشته و یکی از جوانان آن گروه به وی پاسخ مثبت داده اما رئیس گروه او را از این کار بازداشته بود.

این حقیقتی است که در بسیاری از موارد شدت و سختی نوری را در دل به وجود می آورد و گویا در اثنای برخورد اقوام و گروهها با همدیگر و نبرد و خونریزی میان آنها پرتوی روشنگر خود را نشان می دهد، آن گونه که در برخورد و شیئی با بارهای مثبت و منفی جرقه ای می جهد و نوری به وجود می آید.

از دیگر سوی، ماجرای بعاث در زمانی میان آنان روی می داد که مدتی قبل از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهان و فرستادگان یثرب را به اندیشیدن درباره آنچه آورده فرا خوانده بود و آنان سابقه ذهنی اندک و ظاهری از بعثت او داشتند و بدین ترتیب [با نتایجی که طرفهای دیگر در این نبرد بدان رسیدند] این نبرد آغازی بود بر گرویدن گروهی مردم یثرب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که از این پیش به صورت فردی به او می گرویدند.

بخاری در الجامع الصحیح به سند خود از عایشه روایت می کند که گفت:

«نبرد بعاث نبردی بود که خداوند آن را به رسول خود تقدیم کرد؛ چه، آن حضرت زمانی وارد مدینه شد که اجتماع و وحدت بزرگان و سران آنان بر هم خورده، جنگاورانشان به قتل رسیده»، داغ جنگ بر سینه های آنان نهاده شده بود و کسانی که این داغ را بر دل داشتند جویای صلح و آرامش بودند و دلهای خود را بر نعمت الهی



## آغاز اسلام انصار

310 - از این پیش گفتیم که نفوذ اسلام به یثرب و گرویدن مردم بدان در ابتدا به صورت فردی بود و افراد يك يك و جدای از همدیگر به این دین در می آمدند و پس از آن کم کم به صورت گروهی، دسته ای در پی دسته دیگر اسلام آوردند.

افرادی که قبل از اسلام آوردن دسته جمعی، اسلام آورده بودند در میان خاندان خود نعمت اسلام را یادآور می شدند و آنها را با آن آشنا می ساختند این در حالی بود که آنان هیچ دشمنی نسبت به خاندان پیامبر نداشتند که رقابت بر سر به دست آوردن مناصب و یا حسد آن را در دل خویش پنهان ساخته و یا کینه ای دیرینه علیه خاندان او آن را برانگیخته باشد. بدین ترتیب زمینه های شناخت حق و موجبات پیروی از آن در میان آنان پدیدار گشت، بی آن که مانعی در کار باشد، که سد راه ایمان به خداوند شود و پرده ای از کینه و دشمنی بر دلها می افکند و مانع از آن می شود که نور حق بدان راه یابد و آن را روشن سازد.

در مراسم حجّی که در پی نبرد بعثت برپا شد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که در این موسم در سرزمین منی خود را بر قبایل عرب عرضه می کرد و به سراغ آنان می رفت، با گروهی از خزرج ملاقات فرمود.

ابن اسحاق در سیره خود در این باره می گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان ملاقات کرد پرسید: «شما که هستید؟».

گفتند: «افرادی از خزرج» فرمود: «از همان پناه دهندگان یهود؟» گفتند: «آری».

فرمود: «آیا نمی نشینید تا با شما سخن گویم؟» پاسخ دادند: «چرا».

پس در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشستند و آن حضرت ایشان را به خداوند دعوت فرمود و اسلام را به آنان ارائه فرمود و آیاتی از قرآن بر آنها تلاوت کرد.

گفتنی است که آنچه خداوند برای این مردم درباره اسلام [و مهیا شدن زمینه های پذیرش آن از سوی آنها] به وجود آورده، آن بود که یهودیان در سرزمین

آنان می زیستند. یهودیان اهل کتاب و آن مردم مشرک و بت پرست بودند و یهودیان که سرزمین مردم یثرب را در اشغال خود گرفته بودند هنگامی که میان آنان و مردم مسأله ای در می گرفت می گفتند: اینک پیامبری مبعوث شده که زمان او فرا رسیده است و ما از او پیروی خواهیم کرد و در کنار او شما را به سان قوم عاد و ثمود خواهیم کشت»(1).

این ملاقات و گفتگو در حالی صورت می گرفت که چند نفری که پیش از آن به مکه آمده و طعم شیرین اسلام را چشیده بودند، زمینه های اندیشه اسلامی را در میان آنان به وجود آورده بودند و به همین سبب نیز هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این گروه سخن گفت و آنان را به اسلام فرا خواند، گفته های یهودیان را در جمع خود به میان کشیدند و یادآور شدند و آنگاه به همدیگر گفتند: «ای مردم، به خداوند سوگند می دانید که این همان پیامبری است که یهودیان شما را به آمدن او تهدید می کردند نکند که آنها در گرویدن به او بر شما پیشی گیرند».

آنان به همین دلیل به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ مثبت و او را مورد تصدیق قرار دادند آنها دوست داشتند اسلام در میان ایشان حاکم شود و خاندانشان حق را بشناسند و اسلام راه آنان به سوی خیر و سعادت گردد. بدین سبب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ دادند که «ما خاندان خویش را در حالی پشت سر گذاشته ایم که در میان هیچ قومی به اندازه آنان کینه و جنگ و دشمنی وجود ندارد و شاید خداوند آنان را برگرد تو متجمع سازد که هیچ کس عزیزتر از تو نیست».

بدینسان این گروه به دعوت الهی پاسخ مثبت دادند.(2)

کتب سیره نامهای این گروه را - که همه از خزرج بودند - یادآور شده اند. البته روایت در این اختلاف دارد که آیا آنان شش نفر بودند و یا هشت نفر و آیا همه آنان از

ص: 156

1- - به نقل از البداية و النهایة، ج 3، ص 148 و 16.149

2- - آنچه در این سطور گفته شد سیاق تاریخی این ماجرا و بدان گونه است که ابن هشام، ابن کثیر، سهیلی، ابو نعیم و صاحبان صحاح ستّه در کتب خود آورده اند.

خزرج بودند یا نه، چه برخی روایات حاکی از آن است که ابو الهیثم از قبیلۀ اوس در میان این گروه بود.

به هر حال، این گروه [برای آن مردم] هیأت خیر و حق و راستی بود، چه آنان هنوز به مدینه بازنگشتند که به سخن گفتن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دعوت او پرداختند تا آنجا که نام او و دعوت او همه جا را گرفت و در همه جا گسترده و در میان مردم یثرب بر سر زبانها افتاد. در این میان کسانی از این مردم بودند که به مجرد ذکر نام پیامبر و دعوت حق بدان ایمان می آوردند و هیچ برهانی برای آن نمی جستند چرا که این دعوت به یگانه پرستی و توحید بود و به ذات خود صادق. آنان نیز این را می دانستند و به این ایمان داشتند که خداوند بتنهایی خالق آسمانها و زمین است. به عبارت دیگر آن مردم یکسره از خداوند بی اطلاع نبودند، بلکه در میان آنها باقیمانده هایی از دیانت ابراهیم برجای بود و افزون بر آن، یهودیان نیز در میان ایشان می زیستند و این حقیقت را یادآورشان می گردیدند که در مکه پیامبری مبعوث شده است. بدین ترتیب، دعوت به خداوند در میان چنان مردمی با استقبال و پاسخ مثبت روبرو می شد و هیچ لجاجت و سرسختی در مقابل آن نبود.

اینگونه بود که پیش از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شود و پیش از آن که فرستاده ای بدان جا گسیل دارد تا اسلام را بدانان بیاموزد و قرآن را بر آنها تلاوت کند اسلام در مدینه گسترده شد تا آنجا که ابن اسحاق به سند پیوسته خود می گوید: هیچ خانه ای از خانه های انصار نماند مگر آن که در آن نام و یادی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. مردم همه از آن آگاهی داشتند و اجمالی از دعوت او را می دانستند و آماده بیعت شده بودند.

### **عقبه اولی یا نخستین بیعت**

311 - ندای دعوت محمدی در گوشه و کنار شهر یثرب طنین انداز شد و مردم همه جا از آن سخن می گفتند، البته نه به سان کسانی که بر سر به دست آوردن

ریاست و اقتدار با یکدیگر نزاع و رقابت می کنند تا در نتیجه این دعوت با آن سر ناسازگاری داشته باشد و نه به سان آنانی که تحت تأثیر تعصباتی جاهلانه قرار دارند و می خواهند از آن دفاع کنند، بلکه پاسخ آنان به این دعوت و سخن گفتن ایشان از آن پاسخ کسانی بود که حق را می جویند و بدان دل داده بودند و از این پاسخ مثبت خود چنین امید دارند که تفرقه ای که آنان را به گروههای مختلف تقسیم می کرد و از هم جدا می ساخت و در جنگی همیشگی قرارشان می داد رخت از میان بریندد و بالاتر از همه امید آن داشتند بدین وسیله موضع برتری را در مقابل یهودیان که با تهدید آنان به این که در آینده پیامبری از اهل کتاب در مقابل آنها قرار خواهد گرفت به دست آورند. به همین سبب مردم یثرب به پذیرش دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شتافتند چرا که آنان در جستجوی حق بودند و جز آن را نمی جستند.

در پی نخستین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مردم یثرب که در آن دیدار جوّی از تفاهم حاکم بود و یثربیان آرزوی خیر و امنیت و صلح با حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان خود کردند، در موسم حجّی که يك سال پس از آن فرا رسید دوازده فرستاده از اوس و خزرج به مکه آمدند، البته این بار نه تنها برای زیارت حج بلکه هم برای این مقصود و هم برای دیدار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله). این در حالی بود که آنان هنگامی که برای دیدار با او با یکدیگر همپیمان شده بودند و تصمیم گرفته بودند از جانب خود و از جانب مردمی که آنان را فرستادگان خود قرار داده اند پیمانها و تعهداتی در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسپارند عملاً به او گرویده بودند و اینک از جانب آن مردم سخن می گفتند و از جانب آنها عهد و پیمان می بستند.

از عبادة بن صامت روایت شده است که گفت: «من در میان جمعی که در عقبه اولی حضور داشتند بودم و ما دوازده تن بودیم که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردیم».

پیمان بیعتی که در این ملاقات منعقد شد منشور شریعت اسلامی درباره

روابط اجتماعی و خانوادگی بود. از آنجا که آنچه در این پیمان از فرستادگان مدینه خواسته شد بر اساس عقیده توحیدی بخشی از عقاید اسلام و بخشی از عبادات آن است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان تعهد گرفت که در عمل بدان پایبندی نشان دهند.

[آن گونه که در البداية و النهاية آمده است] عبادۀ در ادامۀ سخن خود متن پیمان را چنین ذکر می کند:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر... این امور با ما بیعت کرد و پیمان نهاد که هیچ چیز را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، درباره فرزندان که از خود مایند به تهمت آنان را به دیگران نسبت ندهیم و [بالاخره] در هیچ کار خیری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی نکنیم».<sup>(1)</sup>

در ادامۀ همین حدیث در کتاب مذکور چنین آمده است:

«[پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:]» اگر به این پیمان وفا کردید بهشت از آن شما خواهد بود و اگر به یکی از این گناهان دامن آلودید و در دنیا به سبب آن حدّ خوردید همین حدّ کفّارۀ آن خواهد بود و اگر آن را تا روز قیامت پوشانید تکلیف آن با خداست. اگر خود بخواهد عذاب می کند و اگر بخواهد می بخشد».

این حدیثی است که در صحیح مسلم و بخاری و دیگر کتب از طرق گوناگونی به نقل از «زهري آمده است».<sup>(2)</sup>

در اینجا مشاهده می کنیم که شروط قرار داده شده در پیمان بیعت برای بیان برخی از تکالیف عاری از اختلاف اسلامی بود نه آن که در بردارنده اموری پیرامون پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان و یاری رساندن به او باشد، چرا که در آن زمان هنوز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم آن نداشت که به میان آن مردم هجرت کند و هنوز امر صریح و یا الهامی از جانب خداوند در این باره نرسیده بود. بنابراین پیمان بیعت عقبۀ اولی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان پناه دادن به آن حضرت نبوده و بلکه پیمان تأیید اسلام و جنگ در دفاع از آن نیز نبود، زیرا که چنین چیزی تنها هنگامی امکان پذیر

ص: 159

---

1- - البداية و النهاية، ج 3، ص 151-150.

2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 151-150.

می باشد که ایمان در دلها استوار گردد و در عمل نیز پابندی بدان نشان داده شود.

بسیاری از صاحبان سیره این بیعت را «بیعت نساء» نامیده اند. به گمان ما این نامگذاری در همان زمان بیعت صورت نگرفته و بلکه بعدها به دلیل مشابهت آن با شروطی که قرآن کریم برای بیعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زنان تعیین کرده بدین نام شهرت یافته است، هر چند زمان و موضوع این بیعت با بیعت آن حضرت با زنان تفاوت داشت - که این پیمان با مردان و آن دیگری با زنان بود - و در عین حال شرایط و احکام مقرر در آن برای زنان و مردان تفاوتی نداشت.

متن شروطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن شروط با زنان بیعت می کرد و به عبارت دیگر متن بیعت زنان که پس از هجرت تحقق پیوست در قرآن چنین آمده است:

«ای پیامبر، آن هنگام که زنان مؤمن به حضورت آیند و بر این شروط با تو بیعت کنند و پیمان نهند که هیچ چیز را شریک خداوند قرار ندهند، سرقت نکنند، دزدی نکنند، فرزندان خود را نکشند، دروغی و تهمت‌ی درباره فرزندان‌ی که از خود آنهاست به دیگران نیندند و در هیچ کار خیری نافرمانی ات نکنند با آنان بیعت کن و از خداوند بر ایشان آمرزش طلب [که] خداوند غفور و رحیم است»<sup>(1)</sup>

#### مصعب بن عمیر

312 - آن گروه اعزامی در حالی که برکت الهی و نعمت ایمان آنان را در میان داشت به یشرب بازگشتند و در پی بازگشت آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی را که از بستگان آن حضرت بود و نسبتش در قصی به سلسله نسب ایشان متصل می شد روانه آن شهر کرد.

پیامبر او را بدان منظور به مدینه فرستاد تا کسانی را که هنوز ایمان نیاورده اند به ایمان فرا خواند، مردم را آموزش دهد و در دین آگاه سازد و بالاخره بر آنان قرآن تلاوت کند.

ص: 160

بیهقی به سند خود از عمیر بن قتاده روایت کرد که چون مردم یثرب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشتند و خواستند که مصعب را به میان آنان بفرستند آن حضرت او را بدان شهر فرستاد. (1)

البته ما بر خلاف آنچه بیهقی روایت کرده این نظر را بر می‌گزینیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود مصعب را برگزید و خود تصمیم گرفت وی را به میان آن مردم بفرستد تا اسلام را بدانان بیاموزد و قرآن بر ایشان تلاوت کند، چه این معقول نبود که صاحب رسالت آنان را که به خدا و رسول ایمان آورده بودند رها کند و کسی به میان ایشان نفرستاد تا بدان آموزش دهد. البته این احتمال نیز وجود دارد که آنها هم چنین درخواستی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده باشند و بدین ترتیب اعلام رغبت آنان با تصمیم آن حضرت همزمان و همسو شود.

[به هر حال] مصعب بن عمیر در حالی که دانش اسلامی و آگاهی از قرآن را با خود به همراه داشت به میان آنان رفت و به تعلیم اصول و مبانی اسلام و عبادات و احکام دینی به آنان و نیز تلاوت قرآن کریم بر آنان پرداخت و به همین سبب نیز در مدینه «قاری» نام گرفت.

او پس از آن که به مدینه وارد شد در خانه اسعد بن زراره مسکن گزید. او در مدینه نماز مردم را امامت می‌کرد، چه او از همه مردم به قرآن و اسلام آگاهتر بود و برای آن به شهر آمده بود که قرآن را بدانان بیاموزد و بنابراین آنان در مقابل او دانش اندوزانی در برابر استاد خود به شمار می‌آمدند و علاوه بر همه اینها، صاحب رسالت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به میان آنان فرستاده بود و او نایب آن حضرت بود و این در حالی است که نایب مشروعیت خود را از آن که سلطه خود را به وی تفویض کرده است می‌گیرد.

البته راویان سیره سبب دیگری نیز برای این امر ذکر می‌کنند که از تعصبات جاهلی سرچشمه می‌گیرد و آن این که قبیلۀ اوس خوش نداشت که کسی از خزرج

ص: 161

آنان را امامت کند و در مقابل خزرچ نیز دوست نداشت کسی از اوس آنان را امامت نماید. ما بر این عقیده ایم که همان دو سبب نخست بسنده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته تر است.

گفتنی است که بر پایه برخی از روایات گاه به جای مصعب، اسعد بن زراره امامت می کرد.

### **نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد**

313 - این عنوانی است که ما آن را از ابن هشام گرفته ایم و وی نیز آن را از ابن اسحاق نقل کرده است:

اینک در توضیح این عنوان می گوئیم بیعت عقبه اولی و ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم یثرب پس از اسراء و معراج و پس از آن که نماز واجب شد صورت پذیرفت. چرا که نماز جمعه جایگزین نماز ظهر - که یکی از نمازهای پنج گانه و تشریح شده در معراج است می باشد - بنابراین، اکنون که اسلام در مدینه همه جا رایج شده و می رود تا یک شهر اسلامی را تشکیل دهد و جایگاه امنیت جانی و دینی برای مؤمنان باشد و با توجه به این که نماز جمعه در جایی که امنیت و ثبات بدان گونه که اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پسندد باشد اقامه می شود، ناگزیر بود که در این شهر نماز جمعه برپا شود.

بدین ترتیب، اسعد بن زراره که مصعب در خانه او بود به همراه وی و در حالی که تعداد گروه آنان چهل مرد بود روانه کوه هزم النبیت در دشت بنی بیاضه در منطقه بقیع که بدان بقیع الخضومات گفته می شد گردید.

آن گونه که در البداية و النهایة و السیرة و النبویة آمده ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«محمد بن ابی امامة بن سهل بن حنیف از پدرش از عبد الرحمن بن کعب بن مالک روایت کرده است که گفت: زمانی که پدرم دید چشم خود را از



دست داده بود من او را پیش می بردم. يك بار هنگامی که او را به سوی نماز جمعه می بردم وی چون صدای اذان نماز را شنید بر ابو امامه اسعد بن زراره درود فرستاد.».

راوی می گوید: پس اندی به همین حال ماند و هیچ صدای اذان نماز جمعه را نمی شنید مگر آن که بر او درود می فرستاد و برایش آمرزش می طلبید.

راوی در ادامه می گوید: من با خود گفتم: به خداوند سوگند من از دریافتن سرّ این کار در مانده ام آیا بهتر نیست در این باره از او پرسم. پس به وی گفتم:

«ای پدر، چرا هرگاه صدای اذان جمعه می شنوی بر ابو امامه درود می فرستی؟».

او گفت: «فرزندم، او اولین کسی بود که در هزم النبیّت در دشت بنی بیهانه در منطقه بقیع جایی که بدان بقیع الخضّمات گفته می شد برای ما نماز جمعه برپا کرد».

راوی می گوید: «من پرسیدم: شما در آن زمان چند نفر بودید؟».

پدرم پاسخ داد: «چهل مرد!»

گفتنی است که کار مصعب و اسعد بن زراره تنها به برپایی نماز محدود نمی شد، بلکه آن دو، مردم را در یثرب به اسلام نیز فرا می خواندند.

در سیره ابن اسحاق و در البداية و النهایة در این باره آمده است:

«يك روز اسعد بن زراره با مصعب بن عمیر به قصد محلّه بنی عبد الاشهل و بنی ظفر بیرون رفت و به یکی از باغهای بنی ظفر در کنار چاهی به نام «چاه مرق» وارد شد و در آنجا نشست و در پی بی آن گروهی از کسانی که اسلام آورده بودند در کنار آن دو گرد آمدند.

در این میان اسید بن حضیر و سعد بن معاذ که خود پسر خاله اسعد بن زراره بود شاهد این ماجرا بودند. آن دو که هنوز مشرک و بر دین خاندان خود بودند و از سران و اشراف قوم خود به شمار می رفتند سخنان مصعب و اسعد را شنیدند و در پی بی آن سعد بن اسید گفت: «بی پدر شوی! برخیز سراغ این دو مرد برو که به خانه ما آمده اند تا سست عقیدگان ما را گرفتار سبکسری و بی خردی کنند و آن دو را از

کار خود بازدار و آنان را از این نهی کن که دیگر بار به خانه ما آیند چرا که اگر اسعد بن زراره آن نسبتی با من نداشت که خود می دانی من خود این کار را انجام می دادم. اما او پسر خاله من است و روی آن ندارم که با او برخورد کنم».

پس اسید بن حضیر نیزه خود را برگرفت و به سراغ آن دورفت. چون سعد بن زراره او را دید به مصعب گفت: «این پیشوای قوم خود است که نزد تو آمده، خدا را براستی به او بشناسان». مصعب نیز پاسخ داد: «اگر بنشیند با او سخن خواهم گفت».

چون اسید به کنار آن دورسید به دشنام آنان ایستاد و گفت: «چه چیز شما را بدین جا آورده است که سست مایگان ما را به بی خردی وادارید؟ اگر جان خود را دوست دارید، از ما دست بردارید و دور شوید».

در این میان غلام اسید نیز به سخن آمد و گفت: «این ترسوی غریب رانده شده را با خود به خانه ما آورده ای تا سست مایگان ما را به باطل بفریبی و آنان را به او دعوت کنی؟».

مصعب در پاسخ به اسید گفت: «آیا نمی نشینی که گوش فرا دهی تا اگر چیزی از آن را بیسنندی آن را بپذیری و اگر خوش نداری از آن دوری گزینی؟» او پاسخ داد: «سخنی منصفانه گفته ای».

وی سپس نیزه خود را در زمین فرو برد و در کنار آن دو نشست. پس مصعب درباره اسلام با او صحبت کرد و قرآن بر او تلاوت نمود.

آن گونه که از مصعب و اسعد نقل شده است، آن دو پس از ماجرا گفتند:

«به خداوند سوگند ما قبل از آن که او سخنی بگوید در نورانیت چهره او و رفتار همراه با نرمش او اسلام را در چهره او دیدیم».

به هر حال در پی این گفتگو، اسید بن حضیر پرسید: «چه این دعوت زیبا و نیکوست! وقتی می خواهید به این دین درآید چه می کنید؟».

آن دو پاسخ دادند: «غسل و تطهیر می کنی و لباسهای خود را پاک می کنی و آنگاه شهادتین بر زبان می آوری و سپس نماز می گذاری».

او برخاست، وضو ساخت، لباسهای خود را تطهیر کرد و شهادتین بر

زبان راند. سپس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. آنگاه به مصعب و اسعد گفت: «پشت سر من مردی است که اگر از شما پیروی کند، هیچ کس از قوم او با وی مخالفت نخواهد کرد و همه در پی او خواهند آمد. من او را که سعد بن معاذ است هم اینک آمد به سراغ شما خواهم فرستاد.

پس از آن اسید برخاست، نیزه خود را برداشت و به سوی سعد و خاندان او در حالی که گرد همدیگر نشسته بودند رفت.

هنگامی که سعد بن معاذ اسید را مشاهده کرد که به سوی آنان برمی گردد [خطاب به اطرافیان خود] گفت: «به خداوند سوگند یاد می کنم که اسید با چهره ای متفاوت با آنچه از حضور شما رفته بود باز می گردد».

هنگامی که اسید به میان آنان بازگشت در کنار آن جمع ایستاد و سعد او را مخاطب قرار داد که «چه کردی؟» او پاسخ گفت: «با آن دو مرد سخن گفتم و بر آنان هیچ ایرادی نیافتم. من آن دو را از کار خود نهی کردم و آنان گفتند: «هرچه تو دوست بداری انجام می دهیم». همچنین گویا بنی حارثه به سراغ اسعد بن زراره رفته اند تا او را بکشند و این بدان خاطر است که از این آگاهی یافته اند که او پسر خاله توست».

راوی می گوید: در پی این سخنان سعد بن معاذ در حالی که خشمگین و از آنچه اسید در مورد قصد بنی حارثه گفت بیمناک بود بسرعت برخاست، نیزه اش را به دست گرفت و [خطاب به اسید] گفت: «به خدا سوگند می بینیم که کاری از پیش نبرده ای».

بدین ترتیب سعد به سوی آن دو حرکت کرد و چون آنان را در جای خود و در کمال آرامش نشسته دید دریافت که اسید [با این حيله ای که به کار برده] قصد آن داشته تا سعد را وادار به شنیدن سخنان آن دو مسلمان سازد. وی به همین سبب به دشنام گویی آن دو ایستاد و سپس خطاب به اسعد بن زراره گفت: «ای ابو امامه به خدا سوگند، اگر آن خویشاوندی میان من و تو نبود از من چنین برخوردی نمی دیدی. آیا در خانه ما بدانچه آن را دوست نداریم ما را غافلگیر می کنی؟

راوی چنین ادامه می دهد: [از آنجا که] قبلا اسعد بن زراره به مصعب گفته

بود به خدا سوگند اینک مردی به حضور آمده که اگر از تو پیروی کند هیچ کس از خاندان او از پیروی تو سر بر نخواهد تافت، مصعب خطاب به سعد گفت: «آیا نمی نشینی و گوش فرا دهی تا اگر چیزی را پسندیدی آن را بپذیری و اگر خوش نداشتی ما آنچه را دوست نداری از تو دور می سازیم؟».

سعد در پاسخ او گفت: «به انصاف سخن گفتم». سپس نیزه خود را در زمین فرو برد و نشست پس مصعب اسلام را بر او عرضه کرد و آیاتی از قرآن برایش تلاوت نمود.

آنچنان که موسی بن عقبه می گوید آن آیات نخست سوره زخرف بود. راوی به نقل از مصعب می گوید: «به خدا سوگند قبل از آن که او سخن بگوید در نورایت او و برخورد همراه با نرمش وی اسلام را در چهره اش دیدیم».

به هر حال سعد پس از سخنان مصعب گفت: «اگر بخواهید اسلام آورید و به این دین درآید چه می کنید؟» آن دو در پاسخ گفتند: «غسل و تطهیر می کنی و لباس خویش را پاک می سازی و سپس شهادتین بر زبان می آوری و آنگاه دو رکعت نماز به جای می آوری».

راوی در ادامه می گوید: پس سعد برخاست، غسل کرد و لباسهای خود را تطهیر نمود و آنگاه شهادتین بر زبان راند و سپس دو رکعت نماز به جای آورد.

وی پس از آن نیزه خود را برداشت و به میان جمع خاندان خود برگشت، در حالی که اسید بن حضیر نیز با او بود.

هنگامی که خاندان او وی را روانه بازگشت به میان خود دیدند گفتند: «به خدا سوگند یاد می کنیم که سعد با چهره ای جز آنچه از میان ما رفته بود باز می گردد».

چون سعد به میان مردم بازگشت در کنار اجتماع آنان ایستاد و گفت: «ای فرزندان عبد الاشهل، وضعیت من را در میان خود چگونه می بینید؟».

آنان گفتند: «تو سرور ما، گزیده رأیترین در میان ما و خوش فکرترین مایی». وی با شنیدن این اعتراف گفت: «از این پس سخن گفتن با زن و مرد شما بر من حرام باد تا آن گاه که به خدا و رسول او ایمان آورید».

در پایان روایت فوق چنین آمده است: «به خداوند سوگند [در پی این گفته ها در محله بنی عبد الاشهل هیچ زن و مردی نماند مگر آن که مسلمان شد» (1).

پس از این ماجرا اسعد بن زراره، سعد بن معاذ و مصعب بن عمیر در خانه اسعد گرد آمدند و به دعوت مردم به اسلام پرداختند تا آنجا که اسلام در مدینه گسترش یافت همه افراد خاندان بنی عبد الاشهل - از زن و مرد - ایمان آوردند.

ما درباره تبلیغات مصعب بن عمیر و اسعد بن زراره به تفصیل سخن گفتیم و گفتگوی میان آن دو و بزرگان و سران خاندانها را نقل کردیم، چرا که آگاهی یافتن از گفته های بزرگان - به همان صورت که از دهان آنان بیرون آمده است - حالات و روحیات آنها را به تصویر می کشد. آنان همکاری و همسویی با دعوت حق را بدانجا می رساندند که حاضر می شدند بی هیچ چانه زدن و کنکاشی به این دعوت گوش فرا دهند و از آن پیروی کنند. این خود از صفای دل این گروه حکایت دارد و روشن است آنجا که دل از رقابت و مسابقه بر سر افتخارات و از جنگ قدرت بریده و برهنه باشد با سلامت و استقامت به حق روی می آورد و بدین ترتیب به گرویدن بدان می شتابد، بویژه آن که دلهای این مردم آکنده از این احساس بود که پیروی از دعوت حق راه نجات آنان از پراکندگیها و منازعاتی است که آنان را به جنگ کشانده و در زیر فشار خود خرد کرده است، افزون بر این نشانه هایی و خبرهایی نیز درباره ظهور نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محمد که یهودیان یا تهدید آنان بدان رخداد خود را بر ایشان پیروز می خواندند به این مردم رسیده بود.

### دومین پیمان عقبه

314 - نخستین پیمان عقبه پس از اولین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی از خزرج منعقد شد و به وسیله همین گروه خبر اسلام به مدینه یعنی همان جایی

ص: 167

رسید که خداوند آن را آماده آن ساخته بود که «مدینه فاضله» اسلام و «مدینه - الرسول» باشد. در نخستین پیمان عقبه مخاطبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اصول و مبادی اسلام آشنا شدند و بر آن اصول با آن حضرت بیعت کردند و همین اصول مفاد پیمانی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنان می گرفت.

اما دومین پیمان با بیعت عقبه در هنگامی صورت می یافت که اسلام در مدینه گسترش پیدا کرده و بدین ترتیب این پیمان مقدمه ای برای هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

چنین بر می آید که این بیعت در آخرین باری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در موسم حج در میان قبایل حضور می یافت و با آنان ملاقات می کرد و پس از آن که در موسم قبل از آن نخستین بیعت یا همان پیمان عقبه اولی انعقاد یافته بود صورت پذیرفت و به همین سبب نیز مفاد این پیمان بر خلاف عقبه اولی دربردارنده پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان و یاری رساندن به آن حضرت بود.

همچنین به نظر می رسد خبر ملاقاتهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - از گوشه و کنار - به قریش می رسید و آنان سعی می کردند تدابیری احتیاطی در مقابل آن اتخاذ کنند و مراقب باشند، چه این که آنها مشاهده می کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود را بر قبایل عرضه می دارد و این در حالی است که آنان بشدت از این بیمناکند که در مقابل دیدگان آنها دعوت به توحید از میان آنان به میان همه اعراب کشیده شود، بویژه آن که چنین انتظار می رفت طرفهای ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت بگردند و او نیز از نیروی آنان کمک بگیرد و بدین وسیله قدرتی را در مقابل قریش تشکیل دهد. پیش از این دیدیم که چگونه به همین سبب ابو جهل و ابو لهب - به نوبت - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را تعقیب می کردند.

این بار مصعب بن عمیر و اسعد بن زراره در حالی به مکه آمدند که گروهی از اوس و خزرج که اسلام آورده بودند، گروهی از مردم مدینه که هنوز در شرك به سر می بردند و طعم شیرین اسلام را نچشیده بودند و بالاخره گروهی چون عبد الله بن

ابی ابن سلول که به اسلام دل نداده و کینه نسبت به اسلام و مسلمین قلب او را آکنده ساخته بود - تا آنجا که بعدها سر دسته منافقان مدینه شد و پیوسته فتنه انگیزی می کرد و هر جا زمینه ای می یافت دست به کار فتنه ای می شد - آن دو را همراهی می کردند.

[در این مرحله به سبب آنچه قبلا یاد آور شدیم و بدان سبب که قریش مراقب فعالیت‌های تبلیغاتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود] آن حضرت از دو ناحیه بيمناك و مراقب بود: یکی از ناحیه قریش که پی برده بود دور از چشم آنها ماجرای در حال شکل گرفتن است و به همین علت جاسوسان آنها همه جا در پیرامون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند، تا آنجا که آن حضرت در هنگام ملاقات خود با هیئت اوس و خزرج در عقبه به آنان فرمود: «سخن گویتان حرف خود را بزند و خطبه ای طولانی ایراد نکند، چرا که مشرکان جاسوسانی بر شما گماشته اند و اگر از برنامه شما آگاهی یابند آن را برملا خواهند کرد»؛ و دیگری از ناحیه مشرکانی از اوس و خزرج که با مسلمانان همراه بودند. شاید نیز هشدار می که آن حضرت نسبت به وجود جاسوسان مشرکین داد، هر دو گروه را در برداشت: مشرکان قریش و مشرکان دیگری که با هیأت مؤمنان همراه بودند.

به سبب همین بيمناکی و احتیاط نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدو ورود این گروه به مکه با آنان ملاقات نکرد و از آنان بیعت نگرفت، بلکه برای این مقصود موعدی برای دیدار با آنها در سرزمین منی قرار داد.

ابن اسحاق به سند خود از کعب بن مالک روایت کرده است که گفت: «به آهنگ حج روانه شدیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موعدی برای ملاقاتمان در عقبه منی در یکی از شبهای میانی تشریق (1) معین فرمود. پس چون از حج فراغت یافتیم و آن شبی که در آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده داشتیم فرا رسید. در حالی که موعد دیدار خود با آن حضرت را از مشرکانی که همراهمان بودند پنهان می کردیم... [به

ص: 169

---

1- - لیالی تشریق به سه شب پس از عید قربان گفته می شود. - م.

همین منظور] آن شب را در میان قوم خود و در کنار زاد و توشه خویش [همانجا که منزل کرده بودیم] خوابیدیم و چون ثلثی از شب گذشت مخفیانه از منزلگاه خود برای ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدیم، در حالی که برای مراعات احتیاط چون کبک آرام گام بر می داشتیم تا این که سرانجام در حالی که 73 مرد بودیم و دوزن نیز با ما همراه بودند در عقبه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردیم».

گفتنی است که بر خلاف آنچه روایت کعب گویای آن است روایت دیگری نیز رسیده است مبنی بر این که شمار مردان در این ملاقات 72 تن بود و دوزن نیز با آنان همراه بودند.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موعد معین و در مکان تعیین شده، در حالی که عموی وی عباس بن عبد المطلب که هنوز بر آیین قوم خود بود او را همراهی می کرد، برای آن که از هیأت مدینه برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان بگیرد و از یاری و کمک آنان به وی اطمینان خاطر یابد. عباس در این ملاقات خطاب به فرستادگان مدینه گفت: «ای جماعت خزرج (1)، آنچنان که می دانید محمد از خاندان ماست و ما از او در مقابل کسانی از قوم خود که رأی چون رأی ما درباره او دارند [ولی با دعوت او مخالفند] دفاع کرده ایم. بنابراین، او در میان قوم خود در عزت و سربلندی و در شهر و دیار خویش برخوردار از حمایت است، اما با این وجود وی جز این را نپذیرفته است که به سوی شما روی آورد و به شما بپیوندد. اینک اگر معتقدید که حق آنچه او را بدان دعوت کرده اید ادا خواهید کرد و از او در مقابل مخالفانش به حمایت و دفاع خواهید پرداخت، این شما و این آنچه خود خواسته اید و بر عهده گرفته اید، اما اگر معتقدید پس از آن که او به میان شما بیاید، او را در مقابل ناخشنودیها رها خواهید کرد و دست از یاری او خواهید کشید،

ص: 170

---

1- - ابن هشام می گوید: اعراب این تیره از عرب را - اعم از اوسیان و خزرجیان - خزرج می نامیدند، چرا که طایفه خزرج بزرگتر و ریشه دارتر بودند. شاید نیز این تسمیه بدان سبب بود که افراد این طایفه بیشتر و یا در نزد قریش شناخته شده تر بودند.



از همین الان او را واگذارید که او در شهر و دیار و در میان خاندان خود از دفاع و حمایت و از عزّت برخوردار است».

در این هنگام سخنگوی اوس و خزرج [خطاب به عبّاس] گفت: «آنچه را گفتم شنیدیم» پس [رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و چنین ادامه داد:] «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن بگویی و برای خود و پروردگار خود آنچه دوست داری از ما [تعهد و پیمان] بخواه.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سخن گفتن پرداخت و آنان را به خداوند فرا خواند و به اسلام تشویق و ترغیب فرمود. آن حضرت همچنین از آنان خواست از میان خود دوازده پیشوا برگزینند و آنان نیز چنان کردند.

## بیعت

315 - آن گونه که در روایات متضافر آمده این دوّمین بیعت گروهی از مردم مدینه با رسول خداست که خود به دو بخش تقسیم می شود:

الف: بخشی مشتمل بر پیمان ستاندن از آنان در التزام و پایبندی به اصول اسلام. امام احمد بن حنبل درباره همین بخش روایت می کند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این مورد فرمود: «با من بیعت می کنید بر فرمانبری و اطاعت در نشاط و سستی، بر تأمین مخارج من در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر و [بالا-خره] بر این که در راه خدا سخن حق را بگویید و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهید».

ب: بخشی مخصوص یاری آن حضرت از سوی آنان و دفاع از وی. در همین مورد ابن اسحاق از ابو امامة روایت می کند که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت:

«ای محمد آنچه دوست داری برای پروردگارت [از ما] بخواه و آنچه برای خود دوست داری نیز بخواه و سپس به ما بگویی در صورتی که آنچه می خواهی و آنچه خدا می خواهد انجام دهیم چه مقدار اجر و پاداش خواهیم داشت».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اما برای پروردگارم از شما چنین می خواهم که او را پرستش کنید و هیچ شریکی برای او قرار ندهید. برای خود و اصحابم نیز از شما این را می خواهم که ما را پناه و یاری دهید و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می کنید از ما نیز دفاع کنید».

احمد بن حنبل همچنین از عبادۀ بن صامت روایت کرده است که گفت: «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر فرمانبری و اطاعت از او در حال نشاط و سستی، بر تأمین مخارج او در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر، بر این که در راه خدا سخن حق را اظهار داریم و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهیم و بالاخره بر این که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب آید او را یاری دهیم و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می کنیم از او نیز دفاع کنیم و [در مقابل] بهشت از آن ما باشد بیعت کردیم».

اینها روایاتی چند دربارهٔ عبارات واردشده در متن بیعت و معانی و مفاهیم آنهاست که هیچ اختلافی با یکدیگر ندارد، بلکه هر نقصی که در روایتی وجود دارد با روایت دیگر تکمیل می شود و بدینسان این روایات تکمیل کننده همدیگرند.

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ نتایج این بیعت روایت شده است که فرمود: «[از آنها] گرفتم و [به آنها] دادم».

آری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان بر یگانه پرستی، اطاعت و فرمانبری از او و امر به معروف و نهی از منکر پیمان گرفت و در مقابل آنان را به بهشت وعده داد.

آنها به پیامبر وعده یاری و پناه دادن دادند و این امر به آگاهی و اطلاع کامل که از جانب خداوند به آنان داده شده بود صورت می گرفت، چه این که برخی از آنان این مسأله را تبیین کردند که در مقابل وعده یاری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و التزام به این وعده چه تبعاتی را باید متحمل شوند. اینک شایسته است برخی از سخنانی را که قبل از بیعت آن گروه از مردم مدینه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان آنها رد و بدل شد یادآور گردیم.

قبل از این بیعت عباس بن عبادۀ بن فضله انصاری یکی از افراد بنی سالم بن عوف خطاب به دیگران گفت: «آیا می دانید در مقابل چه کسانی [و به چه قیمتی] با این مرد بیعت می کنید؟» آنان پاسخ دادند: «آری». او گفت: «شما به قیمت جنگ با سیاه و سفید با او بیعت می کنید. پس آیا به نظر خودتان چون نقص و مصیبتی بر اموال و یا اشراف و بزرگان شما وارد شود او را رها نخواهید کرد؟ اگر چنین است از همین الآن او را واگذارید که در آن صورت [که او را در چنان موقعیتی رها کنید] خواری دنیا و آخرت بر شما خواهد بود، اما اگر معتقدید که به قیمت به غارت رفتن اموال و کشته شدن بزرگان و اشراف خود به آنچه او را بدان فرا می خوانید وفادار خواهید ماند، این - به خداوند سوگند - خیر دنیا و آخرت است».

آنان در پاسخ او گفتند: «او را به قیمت خسارت در اموال خود و کشته شدن سران و بزرگان خویش به میان خود می بریم».

براء بن معرور یکی از دیگر پیشوایان و سرانی است که در مقابل فرمودۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آنگاه که از آنان خواست در مقابل آنچه از زنان و فرزندان خود دفاع می کنند از او نیز دفاع کنند - گفت: «به خداوند سوگند در مقابل آنچه از کیان خویش دفاع می کنیم از تو دفاع خواهیم کرد. میان ما و آن مردم (یعنی یهودیان) پیمانهایی وجود داشته که آنها را می گسلیم، اما آیا این احتمال نمی رود که اگر ما آنچه را تو می خواهی پذیرفتیم و تو را یاری دادیم و پس از آن خداوند تو را چیره ساخت به میان قوم خود برگردی و ما را رها کنی؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل این سخن تبسّ می کرد و سپس فرمود: «خون من با خون شما و مرگ و زندگی من با مرگ و زندگی شما گره خورده است (1). من از

ص: 173

---

1 - این جمله ترجمۀ عبارت «الهدم الهدم» می باشد که در فرمودۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است. ابن هشام نیز در ترجمه و تفسیر این عبارت می گوید معنی این سخن آن است که عهد و پیمانی که من ببندم عهد و پیمان شماست و جنگی که با من باشد جنگ با شما.

شمایم و شما از منید با هرکس وارد جنگ شوید جنگ می‌کنم و با هر که از در صلح درآید صلح».

پس از آن که این بیعت منعقد شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوازده پیشوا برای آنان برگزید و سپس خطاب به آنان فرمود: «شما در میان قوم خود عهده دار آنان و امورشان هستید، انسان که حواریین برای عیسی بن مریم کفیل او و عهده دار مردم بودند.

من نیز کفیل و عهده دار قوم خود هستم».

بدینسان بیعت صورت پذیرفت و مقدمه ای برای هجرت گردید، چه این که اساس اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هجرت همان حمایتی بود که آن حضرت در مدینه از آن برخوردار می‌شد.

علاقه و شور و شوق انصار به این بیعت بسیار بالا بود تا آنجا که حتی برخی می‌خواستند مفاد پیمان را [از همان لحظه] اجرا کنند و علیه قریش درون خانه آنها وارد جنگ شوند، انسان که همین عباس بن فضله که اندکی پیش از او سخن گفتیم اظهار داشت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، اگر خواسته باشی با شمشیرهای خود عذابی سخت بر همه آنان که در منی گرد آمده اند وارد می‌آوریم». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود:

«ما به چنین چیزی امر نشده ایم، به میان کاروان و منزلگاه خود برگردید».

## اطلاع قریش از بیعت

316 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشدت مراقب آن بود که مبدا مشرکان قبل از صورت پذیرفتن بیعت در مکان مقرر از این موضوع اطلاع یابند، چه این که آنان از آن جهت که از حرکات اوس و خزرج بیمناک و نگران بودند جاسوسانی را در هرجا برای اطلاع از تحرك آنان گماشته بودند.

در چنین اوضاع و شرایطی بیعت کنندگان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منزلگاه خود بازگشتند و فردای آن روز گروهی از سران و بزرگان قریش به سوی منزلگاه آنان

روانه شدند وقتی به آنجا رسیدند، خطاب به آنان گفتند: «ای جماعت خزرج، به ما چنین خبر رسیده است که شما به سراغ این مرد هم‌خاندان ما آمده اید و می‌خواهید او را از میان ما بیرون برید و نیز شما با او علیه ما و از موضع جنگ با ما بیعت می‌کنید، به خداوند سوگند اگر میان ما و شما جنگی درگیرد شما در میان همه تیره‌های عرب بیش از همه مبعوض ما خواهید بود».

از دیگر سوی در میان گروهی که از یثرب به مکه آمده بودند عده‌ای مشرک نیز وجود داشتند و در این میان کسانی که دل‌هایشان به اسلام متمایل گشته و ایمان آورده بودند تلاش داشتند مسأله بیعت و هرچه با آن ارتباط دارد از دید و اطلاع مکیان پوشیده و مخفی بماند. به همین سبب کسانی از همین مشرکان به میان سران قریش روانه شدند تا سوگند یاد کنند که هرگز چنین چیزی نبوده است و ما از آن اطلاعی نداریم. سران قریش نیز سخن این گروه را بدان سبب که همانند آنان مشرک بودند پذیرفتند.

ابن اسحاق روایت کرده است که سران قریش نزد عبد الله بن ابی بن سلول - که در آن زمان مشرک بود و بعدها سر دستۀ منافقان مدینه شد - آمدند تا در مورد مسأله بیعت از او بپرسند. او نیز بدانان گفت: چنین کاری يك اقدام بزرگ محسوب می‌شود و تاکنون قوم من نبوده‌اند که در پی کاری از این قبیل روانه شوند و من از آن اطلاعی نداشته باشم».

از آنجا که در ابتدای امر قریش تنها احتمال چنین حادثه‌ای را می‌دادند و بدان یقین نداشتند، صرف يك تکذیب برای برطرف شدن این گمان کافی بود، هر چند برای آنان اطمینان نیاورد. به همین سبب نیز [هر چند تا اندازه‌ای از نگرانی آنان کاسته شد]، اما آنها به جستجو و تحقیق در مورد صدق و یا کذب این خبر پرداختند تا از آن مطمئن شوند، اما پس از آن که مردم منی را ترك گفتند، سرانجام آنان دریافتند که چنین بیعتی صورت گرفته و آنچه را تنها آنها گمان می‌داده‌اند به تحقق پیوسته است.

این ماجرا مشرکان قریش را نگران و بیمناک ساخت. به همین دلیل به تعقیب بیعت کنندگان پرداختند، اما بدانان نرسیدند و تنها از میان این گروه به سعد بن عباد و منذر بن عمرو که هر دو از پیشوایان [منتخب در جریان این بیعت] بودند دست یافتند. البته منذر توانست با آنان مقابله کند و اجازه ندهد او را به اسارت در آورند و یا در تعقیب وی خود را به او برسانند. اما سعد بن عباد از سوی مشرکان دستگیر شد و آنان دستهای او را به گردنش بستند و آنگاه وی را روانه مکه کردند و به شهر آوردند. این در حالی بود که مشرکان در طّی مسیر تا مکه او را با گرفتن موهای جلو صورتش - که بلند و فراوان بود - به پیش می کشیدند و کتک می زدند.

سعد درباره این ماجرا می گوید: «به خداوند سوگند من در اختیار آنان بودم که ناگاه تنی چند از قریش سوی من آمدند در حالی که در میان آنان مردی زیباروی با چهره ای نورانی و پردرخشش بود. در این هنگام من با خود گفتم: «اگر در کسی از این مردم خیری باشد در همین مرد خواهد بود». هنگامی که وی نزدیک من قرار گرفت، بدرستی با من سخنانی چند گفت و من با خود گفتم: «نه، به خداوند سوگند اصلاً پس از این در میان این مردم خیری نیست».

به خداوند سوگند من همچنان در اسارت آنان بودم که یکی از مردانی که با همین گروه بود به من روی کرد و گفت: «آهای، آیا میان تو و هیچ کس از قریش پیمانی و قرار اعطای پناهندگی وجود ندارد؟» من گفتم: «به خداوند سوگند، چرا. من کاروان تجاری جیبر بن مطعم را در پناه حمایت خود قرار می دادم و در مقابل هرکس که در سرزمین من قصد ستم و تعرض به آنان داشت از آن دفاع می کردم و برای حارث بن حرب بن امیه نیز همین کار را می کردم». او گفت:

«هان، آن دو تن را بخوان و پیمانی را که با آنان داری یادآور شو». پس من چنان کردم و آن مرد رفت و آن دو تن را در مسجد الحرام در کنار کعبه دید و به آنان گفت:

«همینک مردی در ابطح کتک زده می شود و او شما را بانگ می کند». پرسیدند:

«آن مرد کیست؟» وی پاسخ داد: «او سعد بن عباد است». آن دو گفتند: «راست

گفته است، به خداوند سوگند او کاروان تجارت ما را در پناه خود قرار می داد و اجازه نمی داد در منطقه او مورد ستم و تعرض قرار گیرد». به هر حال آن دو پس از شنیدن این مسأله آمدند و مرا آزاد کردند».

ما این داستان را با همه طولانی بودنش آوردیم تا روشن شود که چگونه این مسأله قریش را سخت می آزرده و به خشم می آورد که تقاضای محمّد (صلی الله علیه و آله) با پاسخی مثبت مواجه شود و او پناهگاه و پایگاهی برای دعوت خویش در یثرب بیابد. این خشم خود را در تعقیب مردم مدینه از سوی مشرکان و نیز در آزار و شکنجه ای که به سعد بن عباده روا می داشتند نشان داد. او تنها کسی بود که مشرکان به وی دست یافتند و قبل از آن، دیگران از دسترس آنها دور شده بودند و اگر زمانی که این گروه متجاوز از هفتاد تن بودند مشرکان به آنها می رسیدند، خدا می داند که چه فرجامی به بار می آمد. شاید در همین جا نخستین نبرد میان مشرکان و مسلمانان برپا می شد، هر چند این تعقیب، خود، نخستین نبرد میان نبردهای مسلمان - با تعداد اندک - و نیروی مشرکین - با تعداد فراوان - بود و شاید در همین ماجرا مشرکان این حقیقت [تلخ] را دریافتند که دوران استضعاف رو به پایان نهاده و خداوند خود پشتیبان پایداران است.

ص: 177





317 - اینک مسلمانان دریافتند که پناهگاهی تازه دارند و می توانند بدان جا بروند. اما مشرکان متقابلاً چنین احساس می کردند که اسلام، پاك و آراسته، چیره و قدرتمند خود را از سرزمین آنان به بیرون کشاند تا با دشمنان خدا مقابله به مثل کند. آنان همچنین این حقیقت تلخ را دریافتند که محمد (صلی الله علیه و آله) به قدرتی دست یافته است که اگر قصد سوئی درباره او داشته باشند با آن قدرت به مقابله آنان خواهد پرداخت. این را نیز درك کردند که قبایل عرب یکی پس از دیگری بر گرد پیامبر جمع شده اند، اما با این همه این مشرکان هرگز از این پشیمان نشدند که به جنگ با او برخاسته اند و اجازه ادامه دعوت را در مکه به او نداده اند، بلکه - درست برعکس - با او و اصحابش با آزار و ایداء و ریشخند روبرو شدند، بی آن که هیچ ندامتی به دلهای آنان راه یابد، چرا که آنها همچنان در سرکشی و گمراهی خود غوطه ور بودند و کینه و دشمنی بر دلهایشان سایه افکنده بود، آری هرکس کینه و دشمنی بر دل او چیره شود و او را در سیطره خود گیرد نه از راه جهالت باز می گردد و نه حتی قصد آن می کند که از آنچه بدان گرفتار است برگردد، بلکه برعکس هرچه این کینه و دشمنی در دل او قویتر و ریشه دارتر گردد بر صلابت تندی خویش در مقابل حق می افزاید و روشن است که با چنین تیزی و صلابت [یا به تعبیر دیگر] لجاجتی دیگر

جایی برای پشیمانی و ندامت باقی نمی ماند، چرا که احساس ندامت از احساس سلطه حق بر دل زاییده می شود اما حق را هیچ سلطه ای بر دل‌های مشرکان نیست که شرك و تعصب در آن جای گرفته و بدین ترتیب است که جلوه های قدرت یافتن حق جز بر سرکشی و تکبر و عناد آنان نمی افزاید.

این را نیز نباید از یاد ببریم که رقابت میان عشیره های گوناگون قریش و جنگ آنان بر سر به دست آوردن ریاست و قدرت یکی از اسباب اصلی بود که آنها را از حق روی گردان می ساخت و کفر را در دل‌های ایشان رسوخ بیشتر می داد و هرچه بر قدرت دعوت حق افزوده می شد، مشرکان احساس می کردند که این به معنی افزایش قدرت و ریاست بنی هاشم یعنی خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و [طبعاً از قدرت و سیادت دیگر تیره های قریش می کاهد].

به همین دلیل بود که چون مشرکان مشاهده کردند مسلمانان برای تشکیل نیرویی در مقابل آنان مگه را ترك می گویند و همانند دو بار هجرت به حبشه در اینجا برای حفظ دین خود تنها به این بسنده نمی کنند که از مشرکان و آزار آنان بگریزند و بلکه برای آن از شهر مگه بیرون می روند که به توفیق و هدایت الهی نیرویی فراهم آورند که بدان وسیله در مقابل مشرکان ایستادگی و استقامت ورزند بر مسلمانانی که در میان آنان باقی مانده بودند بیش از پیش سخت گرفتند.

آنچه در سطور پیشین بدان اشاره کردیم تفاوت واضحی را که میان هجرت به حبشه و هجرت به مدینه وجود دارد نشان می دهد تفاوتی که به سبب آن هجرت به حبشه، در هر دو بار خود، مشرکان را به ترس و انداشت و حتی - آن گونه که یادآور شدیم - مهر و دلسوزی برخی از مشرکان چون عمر بن خطاب را نسبت به مسلمانان مهاجر برانگیخت. در حالی که هجرت مسلمانان به یثرب مشرکان را آشفته خاطر ساخت و خشم آنان را برانگیخت و اگر در اینجا از سوی مشرکان دلسوزی وجود داشت این دلسوزی نسبت به خود آنها بود و نه دیگران.

این تصویری از احساسی است که مشرکان در هنگام بیعت مردم یثرب با

رسول خدا داشتند، اما از آن سو مؤمنان و پایداران اندک اندک احساس می کردند که نصرت الهی بر آنان فرا رسیده و به چنان قدرتی دست یافته اند که می توانند استضعاف و استهزایی را که از سوی مشرکان متوجه آنها می شد از خود دور سازد و این وعده الهی را محقق سازند که «ما اراده آن داریم تا بر کسانی که در زمین به استضعاف کشانده شده اند منت نهمیم و آنان را پیشوا و وارثان [زمین] قرار دهیم» (1).

### پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند

318 - پس از دوّمین بیعت عقبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تشویق مؤمنان به هجرت به مدینه پرداخت و از دیگر سوی ساکنان آن شهر - از اوس و خزرج - نیز به دعوت مردم به دین الهی و نشر این آیین در میان برادران و بستگان خویش پرداختند تا آن که مسلمانان گروه بزرگی را در مدینه تشکیل می دادند و همینان از آن پس انصار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به سان حواریین بودند با این تفاوت که حواریین افرادی معدود و اندک بودند اما انصار تعدادی بسیار.

بخاری و مسلم به طرق مختلف از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرمود: چنین در خواب دیدم که به سرزمینی که دارای نخل است هجرت می کنم و [پس از این رؤیا] چنین گمان کردم که این سرزمین «یمامه» یا «هجر» خواهد بود.

زهری نیز از عروة بن زبیر به نقل از عایشه روایت کرده است که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمانی که هنوز در مکه بود به مسلمانان فرمود: «من سرزمینی را که بدانجا هجرت می کنید [در خواب] دیدم و به من سرزمینی بایر و شوره زار در میان دو دشت سوخته نشان داده شد».

به هر حال، پس از ذکر نام مدینه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از تشویق مردم به هجرت بدان شهر از جانب آن حضرت کسانی از مسلمانان که قصد هجرت داشتند بدانجا هجرت کردند و آنهایی که پیش از این به حبشه هجرت کرده بودند از

ص: 181

ابن اسحاق در سیره خود و در روایاتی که می آورد چنین مدّعی است که اذن هجرت یا امر الهی مبنی بر هجرت در آیه ذیل آمده است، آنجا که فرمود: «به کسانی که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم رفته است اجازه داد شد و خداوند بر یاری آنان قادر است؛ کسانی که از شهر و خانه های خود اخراج شدند بی آن که هیچ گناهی بر آنان و هیچ حقی برای مخالفانشان باشد جز آن که آنان گفتند: «پروردگاران الله است» - اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود، صومعه ها، کنیه ها و عبادتگاههایی و مساجدی که فراوان در آنها ذکر نام خدا می شود نبود می گردید. به تحقیق خداوند هر که را او را یاری دهد یاری خواهد داد که خداوند مقتدر و توانا است - همان کسانی که اگر در زمین به آنان قدرت و سلطنت دهیم نماز به پای دارند و زکات دهند، امر به معروف کنند و نهی از منکر می نمایند و فرجام کارها از آن خداست»(1).

البته به اعتقاد ما این آیات در مدینه نازل شده، زیرا سوره حج از سوره های مدنی است و علاوه بر این، آیات پیشگفته حکایت از آن دارد که مسلمانان در طی هجرت از سرزمین خود رانده شده اند و این در حالی است که اگر نظر ابن اسحاق را بپذیریم می بایستی اذن خداوند به خروج از مدینه قبل از آن و به عبارت دیگر، سبب قبل از مسبب می بود، با آن که آیات مورد بحث از ماجرابی که از این پیش گذشته است سخن می گوید. بنابراین به عقیده ما اجازه ای که در این آیات داده شده اجازه جنگ است که پس از هجرت و آن هنگام به مسلمانان داده شده است که در یثرب - همانجا که مدینه الرسول شده بود - به صورت قدرتی متمرکز در آمدند.

### اجازه هجرت به مسلمانان

319 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم اجازه هجرت داد و برای آنان بیان کرد که

ص: 182

یثرب پناهگاه آنان و همان جایی است که در آن از یاری و پشتیبانی برخوردار خواهند شد و فرمود: «خداوند برای شما برادرانی و سرایی قرار داد که در آن امنیت یابید».

پس از این اجازه صریح که شاید بتوان آن را يك دستور نیز دانست، مسلمانان خواه به شکل گروهی و خواه فردی به مدینه هجرت کردند. البته آنان راه آسانی را برای انجام این مهم پیش روی خود نیافتند بلکه با مشکلاتی که از سوی قریش در این راه ایجاد می شد روبرو شدند، چرا که قریش پس از آگاهی یافتن از ماجرای بیعت انصار چنین احساس کرده بود که مسلمانان در یثرب - که بعدها مدینه الرسول شد - در کنار دیگر برادران خود قرار می گیرند [وقدرتی را علیه آنان تشکیل می دهند]. آنان به همین سبب به تعقیب و جستجوی کسانی که قصد هجرت داشتند پرداختند تا اگر بتوانند آنها را از هجرت منع کنند، آنسان که برای منع ام سلمه و همسرش از هجرت تلاش کردند و تنها به همسرش اجازه دادند در صورتی که دوست دارد خود بتنهایی اقدام به مهاجرت کند. اما در مقابل این تلاش آنان، ابو سلمه بتنهایی راه مدینه در پیش گرفت و آن زن نیز با اراده ای برخاسته از ایمان صبر کرد و [پس از چندی] او نیز در تنهایی روانه مدینه شد و البته در طی راه خود کسی را از جوانمردان یافت که به کمک وی در راه هجرت شتافت.

مشرکان گاه به حيله و دروغ متوسل می شدند تا بدین وسیله مهاجران را از راه برگردانند و سپس بی آنکه خود را به عهد و پیمانی ملزم و وفادار بدانند، آنان را مورد شکنجه و آزار قرار دهند. یکی از این افراد که هدف حيله و سپس آزار مشرکان قرار گرفت عیاش بن ابی ربيعه است.

روایت می شود که چون عیاش راه هجرت به مدینه را در پیش گرفت، ابو جهل بن هشام و حارث بن هشام که هر دو عموزادگان و برادران نامادری او بودند در پی او روانه شدند و در مدینه خود را به او رساندند، در آن زمان که هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه به سر می برد آن دو وارد شهر شدند و به او گفتند:

«مادرت نذر کرده است هیچ موی خود را شانه نزنند تا تو را ملاقات کند و هرگز سایه نگزیند تا هنگامی که تو را ببیند». در پی این سخن او بر مادر خویش دل سوزاند و قصد بازگشت کرد. عمر که همراه او بود به وی گفت: «ای عیاش، به خداوند سوگند اینان تنها تو را برای این می خواهند که تو را از دین خویش برگردانند. از آنان برحذر باش، چه - به خداوند سوگند - وقتی که شپش مادرت را آزار دهد موی خود را شانه خواهد زد و وقتی گرمای مکه بر او فشار آورد به سایه خواهد رفت». اما او که فریب خورده بود در پاسخ گفت: «با بازگشت به مکه [با مادرم نیکی می کنم و [علاوه بر این] در آنجا مالی دارم، آن را می گیرم [و بر می گردم]». عمر در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند تو خود می دانی که من یکی از ثروتمندترین افراد قریش هستم و اینک نیم ثروت من از تو با آنان مرو». اما عیاش باز هم نپذیرفت و اصرار داشت به مکه برگردد. عمر که چنین دید به او گفت: «اکنون که آنچه خود دوست داری انجام می دهی، این شتر مرا بگیر که شتر رام و فرمانبرداری است. بر پشت آن بنشین و اگر در کار این دو تن امری تردید برانگیز دیدی به وسیله این شتر خود را از آنان برهان».

به هر حال عیاش آن شتر را گرفت و سپس به همراه آن دو تن از مدینه به قصد مکه بیرون آمد. در طی راه ابو جهل به عیاش گفت: «برادر، شترم درشتی می کند».

آیا مرا پشت سر خویش بر شتر خود سوار نمی کنی؟» او گفت: «چرا». پس هر دوی آنها شتران خود را خواباندند تا ابو جهل بر شتر عیاش سوار شود. اما چون پیاده شدند حارث و ابو جهل بر او تاختند و وی را در بند کردند و سپس او را با خود به مکه بردند و از او خواستند از دین خود برگردد و او نیز در حالی که قلبش به ایمان آراسته و مطمئن بود [ظاهراً] از دین برگشت.

گفتنی است که عمر دوست و همراه عیاش در راه هجرت بود و آن دو همراه دیگری نیز به نام هشام بن عاص داشتند که قبل از رسیدن به مدینه افراد خاندانش خود را به وی رساندند و او را از ادامه راه و از دین خود بازداشتند و او

نیز از دین برگشت.

عمر که ماجرای فوق از او روایت شده می گوید: «به خداوند سوگند ما با خود می گفتیم خداوند عذر کسی را که از دین برگردد نمی پذیرد». در روایت عبد الله بن عمر به نقل از پدرش نیز چنین آمده که گفت: «خداوند از آن کسانی که از دین برگشته، هیچ اظهار راستی، هیچ اقدامی متقابل برای جبران آن و هیچ توبه ای را نمی پذیرد، کسانی که خدا را شناختند ولی پس از آن تنها به سبب بلا و گرفتاری که به آنان رسید به کفر بازگشتند».

به هر حال گروهی از مسلمانان چنین عقیده ای داشتند و با خود چنین می گفتند شاید این عقیده برای آن در دلهای این گروه جای گرفته بود که بتوانند بیشترین بلا و آزار ممکن را [در راه خدا] تحمل کنند و صبر و پایداری آنان موجب تقویت روحیه و تشویق دیگران باشد. زیرا که روحیه قویتر پیشتازان به دیگران نیز سرایت می کند آنسان که آب از فراز بلندی به پایین سرازیر می شود(1).

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد خداوند این آیات را بر او نازل ساخت که «بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف و ستم روا داشته اید از رحمت خداوند نومید شوید خداوند همه گناهان را می آمرزد همو غفور و رحیم است.

پیش از آن که عذاب بر شما وارد آید و آنگاه که یاری نخواهید شد، به سوی خداوند بازگردید و توبه کنید و قبل از آن که عذاب خداوند به صورت ناگهانی و در حالی که درک نمی کنید شما را فرارسد از [این] نیکوترین چیزهایی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است پیروی نمایید(2).

ص: 185

---

1- - البته در مقابل این اظهارات مؤلف می توان گفت اتخاذ چنین موضعی درباره کسانی که از روی تقیه ظاهرا از دین دست می کشیدند - بویژه پس از نزول آیه 106 سوره نحل که بنا بر یکی از تفاسیر درباره کسانی چون عمار یاسر نازل شده و تقیه هایی از این نوع را مجاز دانسته است - موضعی سختگیرانه و ناهماهنگ با روح آمیخته به عفو قرآن است و شاید آیه ای که در سطور بعد مؤلف بدان اشاره دارد اعلام موضع قرآن کریم در مقابل چنین موضعی است. م.

2- - زمر/ 55-53.

پس از آن که این آیات نازل شد عمر آن دو دوستی را که سفر خویش به سوی مدینه را به همراه آنان آغاز کرد و حتی یکی از آنها تا مدینه با او همراهی کرد ولی پس از آن هر دوی آنها به دلیل فشار بستگان خود در ظاهر از دین برگشتند از یاد نبرد و به همین دلیل نامه ای برای آن که این آیه در آن نوشته شده بود ارسال کرد. وی این نامه برای هشام بن عاص که قبل از عیاش گرفتار قوم خود شده و از دین برگشته بود فرستاد و او نیز با آن که در ابتدا فهم این نکته برایش مشکل بود که چرا عمر این آیه را برای او فرستاده است پس از قرائت آیه آن را فهمید و دریافت که این آیه درباره او و امثال او که از رحمت الهی نومید شده بودند نازل شده است.

البته در روایت دیگری چنین آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به مدینه هجرت کرد فرمود: «چه کسی به سراغ عیاش بن ابی ربیع و هشام بن عاص می رود؟» ولید بن مغیره در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من آن دو را به حضور شما می آورم». بدین ترتیب وی مخفیانه به مکه رفت و در آنجا با زنی برخورد کرد که غذایی را با خود می برد. ولید از او پرسید: «ای کنیز خدا، قصد کجا داری؟» او پاسخ داد: «قصد این دو زندانی [اشاره به همان دو مسلمان] دارم». پس ولید در پی او روانه شد و از محل نگهداری آن دو آگاهی یافت. از آنجا که آن دو در یک چهار دیواری بدون سقف نگهداری می شدند چون شب فرا رسید، ولید از بالای دیوار به داخل آنجا رفت و سپس حنجری در زیر زنجیری که بر پای آن دو بسته شده بود گذاشت و پس از آن با شمشیر خود بر زنجیر کوبید و بدین ترتیب آن بند گسسته شد و ولید توانست آن دو را با خود به مدینه بازگرداند.

320 - به سبب تعقیب و مراقبت شدید قریش، مؤمنان از بیم ستم آنان که از ترس آنان از تجمّع مؤمنان در مدینه و تشکیل نیرویی علیه آنها و منع آنها از بازداشتن مردم از دین خویش ناشی می شد مخفیانه از مکه بیرون می رفتند و حتی مردان قدرتمند مسلمان نیز همین شیوه را در پیش می گرفتند تا در امان از آزار مشرکان در هجرت به مدینه موفق شوند. در این میان تنها عمر بن خطاب بود که در جای جای



مکه مکرمه ایمان خود را آشکار می ساخت. او به همین دلیل در ماجرای هجرت نیز شیوه پنهانی را نپذیرفت و با اعلام این که قصد هجرت دارد و نیز با تهدید هرکس که در مقابل او بایستد به صورت آشکار روانه مدینه شد.

در روایتی منسوب به علی (ع) آمده است که فرمود: «هیچ کس از مهاجران سراغ ندارم که مخفیانه هجرت نکرده باشد مگر عمر بن خطاب او چون قصد هجرت کرد، شمشیر به میان بست، کمان بر شانه نهاد، چند تیر در دست گرفت و چوبدستی خود را برداشت و آنگاه در حالی که سران قریش در پیرامون کعبه بودند به جانب کعبه رفت و هفت بار طواف کرد و پس از آن به پشت مقام [ابراهیم] آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد. سپس در کنار تک تک تجمعهای قریش ایستاد و خطاب به آنان گفت: «رویتان سیاه باد! خداوند پوزه تان را به خاک بمالد! هرکس که می خواهد مادرش به عزایش بنشیند، یا فرزندش یتیم شود و یا همسرش بیوه گردد، در پشت این دره [و در خارج شهر] مرا ملاقات کند» (1).

ممکن است در اینجا کسی این پرسش را مطرح کند که بنا بر مشهور در سفر عمر بن خطاب، عیاش بن ابی ریبعه با او همراه بود و هشام بن عاص نیز قصد همراهی با او را داشت [در صورتی که در روایت منسوب به علی (ع) ذکری از کسی دیگر به میان نیامده است و] بنابراین چگونه می توان میان این روایت و روایت مشهور توافق قرار کرد.

ما در پاسخ چنین سؤالی اظهار می داریم در اینجا توافق و همسویی برقرار کردن میان روایات ممکن است و هر جا چنین آشتی امکان پذیر باشد دیگر جایی برای ردّ یکی از روایات یا هر دوی آنها نیست. در مورد این دو روایت یعنی روایت مشهور و روایت منسوب به امام علی (ع) [می توان گفت] این همراهی که مورد

ص: 187

---

1- - گفتنی است که مؤلف بر خلاف شیوه خود در غالب موارد هیچ سندی برای این روایت جز کتاب اشهر مشاهیر الاسلام از رفیق عظیم که از کتب متأخر است ذکر نکرده و ما نیز به سندی دست نیافتیم. م.

بحث روایت مشهور می باشد در طی سفر صورت پذیرفته و از دیگر سوی این نکته روشن است که شروع سفر پس از مصمم شدن بر آن و جدی بودن و اصرار داشتن بر این تصمیم ممکن می شود و بنابراین در مورد بحث عیاش و هشام با عمر قرار گذاشته بودند تا در نقطه ای به نام تناضب در حوزه خاندان بنی غفار همدیگر را ملاقات کنند، در صورتی که آنچه روایت علی (ع) از آن سخن می گوید مربوط به زمانی است که عمر هنوز در مکه بوده و در آنجا قصد خود را مبنی بر هجرت به مدینه اعلام داشته است.

بدین ترتیب در مورد سیر رخدادها در این ماجرا می گوئیم عمر در مکه آن سخنانی را که روایت شده بر زبان آورد و قریش را به مبارزه طلبید و پس از آن راه خود را به سوی نقطه ای که با همراهانش در آنجا قرار گذاشته بود در پیش گرفت و در آنجا با حضور عیاش و غیبت هشام که خاندانش او را از اسلام بازداشته بودند و او نیز تحت فشار آنان و در حالی که دلش به ایمان استوار بود ظاهراً از اسلام دست برداشته بود مواجه شد [و از آنجا به بعد به همراه عیاش راه خود را به سوی مدینه ادامه داد].

به هر حال، هجرت مسلمانان مهاجر به صورت پنهانی و دور از چشم قریش انجام می گرفت و آنان در مقصد سفر خویش به خانه های انصار وارد می شدند.

[در میان این مهاجران] عمر بن خطاب پس از آن که به مدینه رسید و خانواده و برادرش زید بن خطاب و نیز عمرو بن سراقه و دیگران به او پیوستند، به خانه رفاعه بن عبد المنذور بن زهیر از خاندان بنی عمرو بن عوف در منطقه قباء رفت.

طلحة بن عبید و صهیب بن سنان نیز بر ضعیب بن اصاف وارد شدند و به همین نحو همه مهاجران به خانه های انصار رفتند، کسانی که آنان را پناه می دادند و یاری می کردند و از ایشان استقبال می نمودند تا آنجا که مهاجران احساس می کردند که گویا در میان خاندان و کسان خود قرار دارند، چرا که ایمانی راستین آنان را گرد همدیگر آورده و محبت خدا و رسول آنها را در میان گرفته و آنان را دوستانی برای

همدیگر قرار داده بود که همه بر خوان نعمت الهی نشسته اند. انصار به نیکی فضل و برتری مهاجرانی را که در مقابل نخستین ضرباتی که به نیروی در حال شکل گیری اسلام وارد می آمد تحمل کرده بودند آزارهای مشرکان را به جان خریدند و از سرزمین و از کنار آنچه در اختیار داشتند بیرون رانده شده بودند درک می کردند و بدینسان بود که خداوند آنان را به جای ترس و بیمی که از آن رنج می بردند از امنیت و به جای خواری که ضعیف تران متحمل آن می شدند از عزت و سربلندی برخوردار ساخت؛ چه، به عزتمندی خداوند عزت یافتند و به توفیق الهی و به سبب همین مؤمنان بود که خواست الهی [در جامعه] تحقق یافت.

همینانند که خداوند درباره شان می فرماید: «غنائیم» از آن تنگدستان مهاجری است که از سرزمین خود و از آنچه داشتند رانده [و محروم شدند] و در پی فضل و خشنودی الهی اند و خدا و رسول او را یاری می دهند و همینان راستگویانند. نیز برای آن کسانی که قبل از آنها در این خانه ها بودند و ایمان گزیده بودند و هرکس را که به سوی آنان هجرت کند دوست می دارند و در دل خود را نیازمند و وابسته بدانچه به مهاجران داده شده است نمی بینند و [دیگران] را بر خود ترجیح می دهند هر چند خود تنگدست باشند. هرکس از بخل خویش در امان بماند [در ردیف] رستگاران خواهد بود»(1).

همچنین خداوند درباره این گروه از مسلمانان می فرماید: «پیشتازان نخستین، از مهاجر و انصار و نیز کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود است و آنان از او خشنودند و نیز [پروردگار] برای آنان بهشتهایی آماده کرده است که از زیر آن نهلهایی جاری است و جاودان در آن خواهند بود که این، رستگاری بزرگی است»(2).

پیشتازان نخستین که در این آیه از آنان یاد می شود همان کسانی هستند که

ص: 189

1- - حشر / 9-8.

2- - توبه / 100.

برای حفظ دین خود از مکه هجرت کردند و در سایه [حکومت] الهی و نه حاکمیت جز او قرار گرفتند. انصار نیز همان کسانی اند که در پیشتاز بودن در طریق اسلام پشت سر مهاجران قرار می گیرند. آنان آنسان که دل‌های خویش را بر مهاجران گشودند سرزمین خود را نیز بر روی آنان گشودند و آنها را بر خود برگزیدند.

بدین ترتیب افتخار مقام نخستین در مسابقه گرویدن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن مهاجران و افتخار رتبه دوم از آن کسانی است که به نیکی از گروه نخست پیروی کردند و بنابراین گروه نخست افتخار پیشتازی و گروه دوم افتخار پیروی را از آن خود ساخته اند.

### ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

321 - مسلمانان بتدریج به صورت گروهی و فردی، پنهانی مهاجرت می کردند و البته عدّه معدودی نیز این کار را به شکل آشکار انجام می دادند، آنسان که عمر این کار را انجام داد و هجرت خود را علنی ساخت و حتّی مشرکان را در صورتی که قصد ممانعت او را داشته باشند به مبارزه طلبید. بی تردید از دیگر مردان صاحب قدرت کسانی چون حمزه سید الشهداء نیز بودند که هجرت خود را مخفیانه انجام نمی دادند، چه این که کسی چون حمزه با آن ایمان و هیبت و قدرت خویش اهل آن نبود که قصد خود را مخفیانه عملی سازد، بویژه آن که خاندان او بنی هاشم و در رأس آنان عبّاس بن عبد المطلب هرگز به خود اجازه نمی دادند مانع اراده حمزه شوند یا با هجرت او موافق نباشند در حالی که عباس خود هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفته بود، آن گونه که خطبه وی در هنگام عقد پیمان دوم عقبه حاکی از این امر است زیرا که مفادّ این پیمان پناه دادن مردم مدینه به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و یاری رساندن به او از سوی آنان بود و چنین پیمانی که لازمه اش سفر هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بود در حضور و با رضایت عبّاس صورت گرفت. علاوه بر این ما حتی اگر با تصوّر عقلی و منطقی قضایا در این ماجرا همسو شویم خواهیم گفت عباس نه

تنها مانع هجرت حمزه نمی شد بلکه از آن استقبال می کرد تا وی با هجرت به مدینه در کنار برادرزاده اش محمد (صلی الله علیه و آله) باشد و او را یاری دهد.

به هر حال هیچ کس از مسلمانان نیست که در تاریخ چنین ثابت شده باشد که قبل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت نکرد، جز علی (ع) و ابوبکر، اما علی (ع) به همراه پیامبر در مکه ماند و بنا بر آنچه در تاریخ ثبت شده است به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر این که در شهر مکه بماند و امانتهایی را که نزد آن حضرت بوده به مردم بازگرداند در مکه ماند و پس از آن حضرت هجرت کرد. ابوبکر نیز مشغول فراهم آوردن مقدمات هجرت بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وی خواست تا در مکه بماند و نیز گاه در فرموده های خود اشارات و کنایاتی بدین مسأله داشت که او ممکن است همراه وی در طّی این سفر باشد.

ابن اسحاق در سیره خود در همین مورد می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که اصحاب مهاجر او مکه را ترك گفتند به انتظار اجازه خداوند برای هجرت در این شهر ماند و به استثنای کسانی که زندانی و یا وادار به ترك دین خود می شدند هیچ کس جز علی بن ابی طالب (ع) و ابوبکر بن ابی قحافه نماند. ابوبکر در موارد زیادی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه هجرت خواست، اما هر بار پیامبر به وی می فرمود: «شتاب مکن شاید خداوند برای تو همراهی قرار دهد» و ابوبکر نیز مشتاق آن می شد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همراه و او همراه آن حضرت باشد»<sup>(1)</sup>.

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از همان زمان که در عقبه منی با اوس و خزرج ملاقات کرد و نخستین بیعت عقبه تحقق یافت آنسان که همین بیعت نشان دهنده آن است خود را برای هجرت آماده می کرد سپس دوّمین بیعت عقبه که پیمان پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آن مردم و یاری رساندن به او بود منعقد شد و این خود دلیلی دیگر است بر این که او عزم و اراده هجرت داشت. در پی این دو رخداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم اجازه و یا فرمان داد که به مدینه هجرت کنند و آنان نیز، خواه در

ص: 191

شکل گروهی و خواه فردی، غالباً به صورت پنهانی و بعضی به صورت آشکار به مدینه هجرت کردند. این هجرت زمینه ای برای گسترش هر چه بیشتر دعوت اسلامی و انتقال این دعوت از نقطه ای که در آن این دعوت از نیرو و اقتداری برخوردار نبود به نقطه ای دیگر که اسلام در آن از قدرت فراوانی برخوردار می شد و نیز انتقال دعوت به سرزمینی بود که در آن مسلمانان از چنان سلطه ای برخوردار می شدند که بتوانند دولتی اسلامی برپا کنند. زیرا معقول نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصول و تشریفات اسلامی را در مکه در حالی که در زیر سایه بت پرستی و سلطه مشرکان قرار دارد اجرا کند، زیرا اموری از قبیل جمع آوری زکات تنها در سایه حکومتی اسلامی و عادل امکان پذیر است که آن را از اغنیا و ثروتمندان می ستاند و به فقرا و نیازمندان می رساند. همچنین اجرای اصول برابری و برادری، دعوت مسلمانان به مهرورزی متقابل به همدیگر تا مصداق سختگیران بر مشرکان و مهربانان با یکدیگر<sup>(1)</sup> قرار گیرند، اقامه حدود شرعی و بازدارنده به منظور ایجاد جامعه ای مطلوب، قصاص عادلانه، تنظیم روابط میان مردم بر اساس خشنودی متقابل و عدالت و بالاخره مقابله با رباخواری سرچشمه گرفته از جاهلیت، همه و همه جز در سایه حاکمیت الهی و ایجاد حکومتی اسلامی که فرمان الهی را به اجرا در می آورد و مردم را از آنچه او نهی کرده است دور می سازد امکان پذیر نیست.

علاوه بر این، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست جامعه ای با افکار عمومی صحیح که در آن منحرف به راه راست برگردد و جویندگان هدایت راه صحیح را بیابند و نیکوکار پاداش کار خویش را ببیند بوجود آورد مگر در سایه برپایی حکومتی اسلامی.

بدین ترتیب هجرت به مدینه ضرورتی لازم و ضروری بود تا پایه های اسلام برپا و تحکیم شود و دعوت اسلامی عالمگیر گردد و چنین است که می بینیم هجرت از يك رخداد خاص و ساده و مقطعی و یا از بیم و وحشت از يك رخداد محتمل ناشی نشده و بلکه علل و دلایل مهم دیگری در ورای این رخداد بزرگ تاریخ وجود دارد.

ص: 192

322 - رخداد هجرت با ماجرای که از سوی قریش به وقوع پیوست همزمان شد و بسیاری از نویسندگان سیره چنین گمان کردند که همین ماجرا علت هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هجرت از آن ناشی شده است اما به عقیده ما هجرت به مدینه مسأله ای از پیش تعیین شده و برنامه ای حساب شده بوده [و اتفاقاً با آن ماجرا همزمان شده] است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «[به یاد آر] آن هنگام را که کافران درباره تو چنین اندیشیدند و نقشه پرداختند که تو را [از آنچه داری] بازدارند یا تو را بکشند یا [از شهر] برانند. آنان تدبیر می کنند و خداوند نیز تدبیر می کند و خداوند بهترین تدبیر کنندگان و چاره پردازان است» (1).

بر اساس این آیه مشرکان برای خود نقشه ها و طرحهایی می پردازند و خداوند نیز اموری را تمهید می کند و رسول خدا را متوجه آن می سازد. آن زمان همان هجرت است، اما نقشه ای که مشرکان پرداختند خلاصه آن از این قرار است:

مشرکان مشاهده کردند پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) از مکه بیرون رفته اند تا در سرزمینی دیگر گرد هم آیند و به همراه مردم یثرب قدرتی را تشکیل دهند که در مقابل شرك می ایستد و بر مشرکان می تازد. در چنین وضعیتی آنان که، بی تردید، بیش از همه مخالفان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیروانش دشمنی داشتند ناگزیر آن نیروی در حال شکل گرفتن را در مقابل خود و تهدید علیه خود می دیدند و چاره ای جز آن نبود که قبل از ریشه دار شدن خطر و قبل از به تحقق پیوستن آمال مسلمانان برای رویارویی با آن چاره کنند.

اینک اگر چه پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت کرده بودند و جز تنی چند از

ص: 193

ناتوانان و بردگان کسی در مکه نمانده بود، اما هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان آنان قرار داشت و همو بود که رأس این حرکت خطر آفرین برای مشرکان به حساب می آمد و اگر موفق می شدند بلایی بر سر او بیاورند به هدف خویش دست می یافتند.

ابن اسحاق در سیره خود در این باره چنین می گوید:

«چون قریش مشاهده کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای یاران و طرفدارانی سوای قبیله و سرزمین آنان شده است و هنگامی که خروج اصحاب پیامبر از مکه به مقصد این پیروان جدید را دیدند دریافتند که مسلمانان به سرزمین مناسب دیگری روی آورده اند و در میان مردم آن کیان دفاع و حمایتی برای خود یافته اند. آنان به همین سبب مراقب بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان آن طرفداران جدید نرسد زیرا می دانستند او بر جنگ با آنان مصمم شده است»<sup>(1)</sup>.

مشرکان قریش به همین سبب در دار الندوه که در خانه قصی بن کلاب تشکیل می شد و مجلس تصمیم گیری قریش بود و در مورد هیچ کار مهمی تصمیمی نمی گرفتند مگر آن که در این مجلس مطرح می شد گرد هم آمدند.

در این میان مردی از سرزمین نجد در اجتماع آنان حضور یافت. گفته شده است این مرد نجدی شیطان بود که در صورت پیرمردی ظاهر شده بود و البته - از نظر ما - حتی اگر او شیطان نبود اما در ناپاکی و خباثت بسان او بود.

مشرکان در مورد محمد (صلی الله علیه و آله) به مشورت و تبادل نظر پرداختند. در این هنگام یکی از آنان به دیگران گفت: «تاکنون آنچه دیده اید در نتیجه کار این مرد رخ داده است. اکنون نیز - به خداوند سوگند - ما از ناحیه او از این ایمن نیستیم که با همدستی و در میان کسانی از غیر ما خاندان که پیرو او شده اند بر ما یورش آورد.

پس شایسته است در مورد او تصمیم مشخصی بگیریم».

در پاسخ او یکی گفت: «او را به زنجیر کشید و سپس زندانی کنید و آنگاه در انتظار آنچه بر سر افراد همانند او و شاعرانی آمد، که پیش از او بودند و برخی از آنان بدین شیوه مردند بنشینید».

ص: 194



لیکن آن پیرمرد نجدی اظهار داشت: «این نظر درستی نیست. اگر آن گونه که می گوئید او را زندانی کنید دعوت و فرمان او از پشت دیوارهای زندان به میان اصحابش خواهد رسید و در چنین صورتی نزدیک است که بر شما یورش برند و این زندانی را از چنگ شما در آورند و سپس به کمک دعوت او شمار آنان بر شما فزونی یابد تا آنگاه که بر شما چیره شوند. بنابراین، این نظر نظر پسندیده ای نیست. چاره ای دیگر بیندیشید».

در این هنگام یکی دیگر از مشرکان گفت: «او را از میان خود می رانیم و از سرزمین خویش تبعید می کنیم. زیرا - به خداوند سوگند - اگر او از ما دست بردارد و از ما دور شود و ما از او آسوده شویم و کار خویش را چون گذشته سامان دهیم و وحدت و الفت خود را به همان وضع نخست برگردانیم بر ایمان هیچ اهمیتی ندارد که او کجا برود و کجا سکونت گزیند».

اما باز هم همان مرد نجدی گفت: «این نیز نظری پسندیده نیست. آیا شما نیکی گفتار و شیرینی سخن او و چیرگی او بر دل‌های مردمان را به کمک آنچه می آورد نمی بینید؟ به خداوند سوگند، اگر این کار را انجام دهید هیچ از این ایمن و آسوده خاطر نخواهید بود که او در میان یکی از محلات عرب ساکن شود و آنگاه به شیوایی گفتار و شیرینی سخن خویش بر آنان چیره گردد و آنها نیز در آنچه وی می گوید پیرو او شوند و پس از آن او با سپاهی که از آنان تشکیل می دهد به سوی شما حرکت کند و سرزمین شما را به زیر گامهای آنان برد و حاکمیتتان را از دستان شما خارج سازد و آنگاه با شما هر چه خود می خواهد انجام دهد. بنابراین، مناسب است چاره ای دیگر بیندیشید».

در این هنگام ابو جهل بن هشام گفت: «به خداوند سوگند، من درباره او نظری دارم که گمان نمی کنم تاکنون شما بدان راه یافته باشید». گفتند: «ای ابو الحکم، آن نظر چیست؟». گفت: «بر این عقیده ام که از هر قبیله ای جوانی را دمرد، معتدل و مناسب در اختیار گیریم و سپس شمشیری برنده در اختیار هر يك

قرار دهیم، آنگاه آنان بر او حمله برند و همه با یک ضربت هماهنگ او را بکشند و ما از او آسوده شویم. اگر این گروه چنین کاری را انجام دهند مسئولیت خون او در میان همه قبایل پخش می شود و در این صورت دیگر بنی عبد مناف نمی توانند با همه تیره های قبیله و دودمان خود وارد جنگ شوند و بنابراین به گرفتن دیه تن در می دهند و ما نیز دیه قتل او را می پردازیم».

در پاسخ ابو جهل آن مرد نجدی گفت: «نظر درست همین است که این مرد اظهار داشت و این همان رأی است که هیچ رأی درستی جز آن وجود ندارد».

پس از آن که مشرکان به چنین تصمیم مشترکی رسیدند، خداوند پیامبر خود را از نقشه و حيله ای که آنان پرداخته بودند آگاه کرد و از او خواست تا آن شب را در بستر خویش نخوابد.

### اجرای توطئه

323 - مشرکان چنین توطئه کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، اما خداوند پیامبر خویش را از این توطئه آگاه کرد، چه این که «آنان تدبیر می کنند و خداوند نیز تدبیر می کند و خداوند بهترین تدبیر کنندگان و چاره گرها است»<sup>(1)</sup>.

احمد بن حنبل به سند خویش از ابن عباس روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود، پس اصحاب خویش را به هجرت فرمان داد و این آیه از سوی خداوند بر او نازل شد که «پروردگارا مرا در آور در آوردنی درست و بیرونم بر بیرون بردنی درست و برای من از پیشگاه خود سلطه و قدرتی که پشتیبانم باشد قرار ده»<sup>(2)</sup>. قتاده در تفسیر آیه گفته است مقصود از «در آوردن درست» همان هجرت به مدینه و در آمدن آن حضرت بدان شهر بود و مقصود از «بیرون بردنی درست» هجرت و بیرون رفتن آن حضرت از مکه و مراد از سلطه و قدرتی که پشتیبانم باشد»

ص: 196

---

1- - انفال / 30.

2- - اسراء / 80.

نیز همان کتاب الهی و واجبات و حدود الهی».

بدین ترتیب است که می‌گوییم خروج او از مکه یعنی از دوست داشتنی‌ترین نقطه روی زمین برای آن حضرت برای دعوت به حق و اعتلا و سر بلندی آن و ورود آن بزرگ به مدینه نیز به مقصود یاری حق و اعتلای آن و به عبارتی دیگر خروج او «خروجی راست و درست» و ورود او نیز «ورودی راست و درست» و هر دو مصادیقی از حق بود.

[مشرکان در تاریکی شبی که قصد اجرای توطئه خود را در آن شب داشتند گرد هم آمدند و خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به محاصره خود در آوردند تا هنگامی که آن حضرت از خانه خارج شود او را به قتل برسانند آنان در آغاز تلاش نداشتند به خانه آن حضرت وارد شوند.

سهیلی در بیان علت این شیوه مشرکان می‌گوید: برخی از مفسران علتی را که باعث شد مشرکان علی رغم آن که برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند و علی رغم آن که دیوارهای خانه کوتاه بود به خانه آن حضرت یورش نبردند. در خبری که آنان آورده اند آمده است که آنان يك بار قصد آن کردند به داخل خانه آن حضرت حمله کنند، اما در همین زمان صدای فریاد زنی از درون خانه برخاست و در پی بی آن یکی از مشرکان به همراهان خود گفت: «به خداوند سوگند این مایه ننگ و ملامت در میان اعراب خواهد بود که درباره ما بگویند از دیوارهای خانه ای بالا رفته ایم و امنیت دختر عموهای خود را از آنان سلب کرده ایم و حرمت ناموس خویش را شکسته ایم». همین امر بود که باعث شد مشرکان بر در خانه توقف کنند و در انتظار خروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بمانند.

از دیگر سوی هنگامی که خداوند پیامبر خویش را از توطئه آنان آگاه ساخت وی امانتها و دیعه‌هایی از مردم مکه در اختیار داشت، که در مکه هیچ کس نبود که کالای گرانمایی داشته باشد و در مورد حفظ آن نگران باشد مگر این که آن را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌گذاشت و این علی رغم شدت دشمنی و کینه توزی سران

مشرکین علیه آن حضرت و ناشی از اطمینان مردم و آگاهی آنان از راستگویی و امانتداری آن حضرت بود.

به هر حال، به سبب وجود همین امانتها پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در مکه به جانشینی خود گذاشت و نیز از وی خواست تا در بستر او بخوابد (1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود: «در بستر من بخواب و این برد حضرمی مرا روی خود بکش و زیر آن بخواب که هیچ امر ناخوشایندی به تو نخواهد رسید».

بدین ترتیب علی (ع) - آن مؤمن راستین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را باور داشت و آن دلاور مرد مقتدر و نیرومندی که از مرگ در راه خدا هراسی به دل راه نمی داد - در حالی که در آن زمان بیست و دو یا بیست و سه سال از عمرش می گذشت در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت.

ابن اسحاق به سند خود از کعب قرطی روایت کرده است که چون مشرکان بر در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمدند ابو جهل که در جمع آنان بود خطاب به آنها گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) مدعی است که اگر از او پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم می شوید و پس از مرگتان برانگیخته می شوید و برای شما باغهایی چون باغهای اردن قرار داده می شود و اگر چنین نکنید [و پیروی او نباشید] مورد کشتار قرار خواهید گرفت و پس از مرگ مبعوث خواهید شد و به آتشی در خواهید افتاد و خواهید سوخت».

اما در همین زمان بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد، مشت خاکی بر گرفت و سپس فرمود: «آری چنین می گویم و تو نیز یکی از آنانی». خداوند نیز دیدگان آنها را از دیدن او ناتوان ساخت و وی آن مشت خاکی را که برداشته بود بر

ص: 198

---

1- - البته این که بگوییم وجود این امانتها علت یا یکی از علل باقی گذاشتن علی (ع) به جای خود در مکه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود سخنی ناروا نیست. اما این با تحلیل منطقی قضایا سازگاری ندارد که همین امر را علت آن نیز بدانیم که علی (ع) در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوابید. بنابراین باید در پی یافتن علل و اسباب دیگری برای اجرای چنین طرحی از جانب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و این اقدام شجاعانه امیر مؤمنان بود. م.

سر آنان می ریخت و این آیات را تلاوت می فرمود که «پس سوگند به قرآن کریم که تو از فرستادگان خداوند بر [دعوت مردم به] راهی راست که از جانب خداوند عزتمند مهربان فرو فرستاده شده هستی تا مردمی را هشدار دهی که پدرانشان از این پیش هشدار داده شدند و مردمی ناآگاه و غافلند. زمان تحقق اراده الهی در مورد آنان فرارسیده است و آنان ایمان نمی آورند. ما بر گردنهای آنها غل و زنجیرهایی نهاده ایم که تا چانه های آنان را گرفته است و آنان لجام زدگانند. نیز از پیش روی آنان و از پشت سر آنان پرده ای بر دیده شان قرار دادیم و آنان را پوشانیدیم. پس ایشان نمی بینند» (1).

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار مشرکان گذشت و در حالی که آنان او را نمی دیدند این آیات را بر آنان خواند.

البته خواه این روایت که می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مخاطب سخنان خود قرار داد صحّت داشته باشد و خواه صحّت نداشته باشد اصل مسأله تغییر نمی کند و در هر حال می گوئیم حقیقت امر آن است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت، این آیات را تلاوت فرمود و بر چهره های آنان خاك افشاند و به سوی نقطه ای که در آن ابو بکر قرار داشت روانه شد.

اما مشرکانی که توطئه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر داشتند و برای اجرای این توطئه بر در خانه آن حضرت ایستاده بودند همچنان بر جای خود به انتظار آن ماندند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون بیاید و آنان او را به قتل برسانند. این وضعیّت ادامه داشت تا آن که یکی از کسانی که جزء آن جمع نبود و ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیرون از خانه دیده بود به سراغ آنان آمد و گفت: «در اینجا به انتظار چه نشسته اید؟» گفتند: «در انتظار محمد (صلی الله علیه و آله)». او گفت: «خداوند ناکامتان ساخت. به خداوند سوگند محمد از میان شما از خانه بیرون رفت و علاوه بر آن هیچ يك از شما را نگذارد مگر آن که بر سرش خاك افشاند و پس از آن در پی

ص: 199

کار خود رفت. اینک آیا مشاهده نمی کنید که چه بر سرتان آمده است؟».

در پی سخنان این مرد، مشرکان دست روی سر خود کشیدند و متوجه خاکی که بر سرشان افشاندن شده بود شدند، اما با وجود آن گفته های این مرد را باور نکردند و در صدد تحقیق بیشتر بر آمدند. آنان هر بار پس از نگاه افکندن به درون خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در بستر آن حضرت می دیدند که برد مخصوص ایشان را روی خود انداخته است و به همین سبب گمان می کردند که خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بستر خوابیده است. لذا با خود می گفتند: «به خداوند سوگند، این که در بستر خوابیده محمّد است که برد مخصوصش را نیز روی خود کشیده است» آنان تا صبح روز بعد در همین وضعیت به سر بردند و چون صبح فرا رسید علی (ع) از بستر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و در این هنگام بود که آنان گفتند: «به خداوند سوگند، آن که دیشب خبر رفتن محمّد (صلی الله علیه و آله) را به ما داد راست گفته بود».

### پیامبر روانه هجرت می شود

324 - از این پیش اشاره کردیم که ابو بکر احتمال می داد وی به همراهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجرت کند. او به همین علت دو شتر خرید و آنها را به خانه خود برد و به منظور آماده کردن برای چنین مقصدی به آنها آب و علف داد.

از دیگر سوی آن گونه که از عایشه روایت شده است هر روز یا صبحگاه و یا شامگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه ابو بکر می رفت تا آن که روز موعود هجرت فرا رسید. عایشه می گوید: در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ساعتی از روز به خانه ما آمد که تا آن روز معمول نبود. چون ابو بکر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در چنین ساعتی دید گفت: «گمان نمی کنم که چیزی باعث شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ساعت به سراغ ما بیاید مگر آن که رخدادی تازه به وقوع پیوسته باشد...». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به من اجازه بیرون رفتن [از مکه] و هجرت داده شده است».

در این هنگام ابو بکر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا همراهتان خواهم بود؟».

فرمود: «همراهم خواهی بود».

راوی در ادامه می گوید: «به خداوند سوگند تا آن روز ندیده بودم که کسی از شادی گریه کند تا آن که در آن روز ابو بکر را دیدم که می گرید و سپس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، این دو مرکب است که بدین منظور آماده کرده ام».

این ملاقات و این ماجرا در شبی صورت می گرفت که خداوند رسول خود را از توطئه مشرکان درباره او آگاه ساخت و به وی اجازه هجرت داد و پس از آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حالی که خداوند بر چهره های مشرکان پرده افکنده بود از خانه بیرون آمد، آن سفر سخت و آن هجرت مبارک که از قبل زاد و توشه آن آماده شده بود آغاز شد.

گفتنی است که پیش از این، ابو بکر عبد الله بن اریقظ را که مادرش از بنی سهم بن عمرو و پدرش از بنی بکر و خود مشرک بود اجیر کرده بود تا راهنمای آنان در این سفر باشد. وی همچنین دو مرکبی را که آماده داشت در اختیار عبد الله گذاشته بود و او آنها را می چراند تا آن زمان که موعد خروج از مکه فرا رسید.

روایت شده است که ابو بکر شتر بهتر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد. در پی بی آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیمت شتر را از او پرسید و او قیمت را یادآور شد و گفت: «از آن شما باد».

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دنبال موعدی که با ابو بکر داشت پس از بیرون آمدن از خانه به خانه ابو بکر آمد و آنگاه هر دو از در پشت خانه وی بیرون رفتند که این شیوه شیوه ای با اطمینان بخش تر برای پنهان داشتن امر از دید مشرکان بود تا آنان نتوانند به تعقیب پردازند و بدین ترتیب این سفر مبارک در امنیت بیشتر برگزار شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر پس از آن راه خود به سوی غار ثور را در پیش گرفتند و این در حالی صورت می گرفت که آنان پیش از این با راهنمای خود قرار گذاشته

بودند پس از سه شب همدیگر را در غار ثور ملاقات کنند»(1).

ابو نعیم روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ترك مدینه این دعا را بر زبان آورد:

«سپاس خداوندی که مرا آفرید در حالی که هیچ نبودم. پروردگارا مرا در مقابل نگرانیهای دنیا و سختیهای روزگار و مصیبتهای روز و شب یاری ده.

پروردگارا در سفرم مرا همراه باش و در میان خاندانم مرا جانشین و کفیل؛ در آنچه به من روزی داده ای برکت ده، در پیشگاه خویش زیون و تسلیم ساز، بر

ص: 202

1- - البته در مقابل آنچه در اینجا آمده سیر و ترتیب دیگری نیز برای این ماجرا ذکر شده که از این قرار است: بنابر نقل تفسیر المیزان در الدر المنثور از ابو نعیم در الدلائل از ابن عباس چنین روایت شده است که گفت: چون در آن شب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه بیرون آمد خود را به غار ثور رساند. در میانه راه ابو بکر در پی بی آن حضرت روانه شد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدای پای او را شنید از این بیم به دل راه داد که تعقیب کنندگان قریش او را یافته باشند. از دیگر سوی ابو بکر نیز که متوجه چنین احساسی شد متحنجی کرد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این صدا را شنید دریافت که ابو بکر است. پس ایستاد تا ابو بکر خود را به وی رساند و هر دو با هم وارد غار شدند... آنگاه هر دوی آنها سه روز در غار ماندند و در طی این مدت عامر بن فهیره برای آنان غذا می آورد و علی در مکه زاد و توشه برای آنها فراهم می آورد. پس سه شتر خریدند و علی برای آنان راهنمایی اجیر کرد و چون پاره ای از شب سوم گذشت علی آن شتران و راهنما را به دهانه غار آورد... در همین کتاب به نقل از اعلام الوری و قصص الانبیاء آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه روز در غار ماند و پس از آن خداوند به او اجازه هجرت داد... در این میان چوپانی به نام ابن اریقظ از آنجا گذشت و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای راهنمایی این سفر به خدمت گرفت و خواست تا نزد علی برود و از آن حضرت بخواهد برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) زاد و توشه و مرکب تهیه کند. ابو بکر نیز از او خواست نزد اسماء برود و برای او [و راهنمای سفر] زاد و توشه و دو مرکب تهیه ببیند. ابن اریقظ نزد علی رفت و آن حضرت برای رسول خدا زاد و توشه و مرکب فراهم کرد و ابن فهیره نیز زاد و توشه ای به همراه دو مرکب برای ابو بکر فرستاد. المیزان، ج 9 نقل با تصرف و اختصار - م.



خلق و خوی شایسته مرا قوت بخش مرا به پیشگاه خود محبوب ساز و به مردم مرا وامگذار. ای پروردگار مستضعفین و ای پروردگار من، به جمال پرکرامتت که آسمانها و زمین بدان روشن شده، تاریکیها بدان رخت بر بسته و کار اولین و آخرین مردمان بدان سامان یافته پناه می برم از این که خشم خویش را بر من روا داری، ناخشنودی و قهر خود را بر من فرود آوری. به تو پناه می برم از زوال نعمتهایت، از غافلگیر شدن به نعمتهایت، از رخت بر بستن عافیت و از همه جلوه های - خط و ناخشنودیت فرجام و فرمان از آن توست و من بهترین آنچه را در توان دارم تقدیم می کنم و هیچ نیرو و توانی نیست جز به فیض تو» (1).

از دیگر فرموده های آن حضرت به هنگام ترك مکه آن است که چون [برای آخرین بار به کعبه] نگریست فرمود: «تو [ای سرزمین مکه] دوست داشتی ترین سرزمینهای خداوند برای من هستی و اگر نبود که ساکنان تو مرا از دامنت بیرون راندند هرگز بیرون نمی رفتم».

گفتنی است مراد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این که مردم او را بیرون راندند همان آزارها و ممانعتهایی است که برای دعوت وی به عمل می آوردند و منجر به هجرت وی از این سرزمین گردید.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این دعای تضرع آمیز سفر خویش را آغاز کرد، سفر مبارکی که ثمرات شیرینی را برای همه بشریت به بار می آورد و آغاز گسترش و فراگیری دعوت او گشت.

کوتاه سخن آن که، اندیشه هجرت در پی دوّمین پیمان عقبه و به دنبال پایان حج آن سال نضح گرفت و این در حالی بود که مسلمانان قبل از آن به مدینه هجرت کرده بودند. گفته اند هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماه محرّم و ماه سفر سال پس از پیمان عقبه نبود، هر چند در این زمان و احتمالاً از ابتدای همین ماه آغاز شده بود و بنابر صحیحترین روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و همراهان در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شدند.

ص: 203

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «پیامبر در روز دوشنبه دیده به جهان گشود، روز دوشنبه مبعوث شد، روز دوشنبه از مکه بیرون آمد، روز دوشنبه وارد مدینه شد و روز دوشنبه نیز وفات یافت».

## در غار ثور

325 - هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخستین و بلکه بزرگترین پیروزی بود، چرا که پیروزیهایی که از آن پس به دست آمد همه ثمرات و دستاوردهای این پیروزی و بدین ترتیب این اقدام کلید و دروازه تمامی دیگر پیروزیها بود، آن سان که خداوند نیز از این پیروزی در قرآن کریم چنین یاد کرده و می فرماید: «اگر او را یاری ندهید، خداوند پیش از این او را یاری داد، آن هنگام که کافران وی را که به همراه کسی دیگر بود [از مکه] بیرون راندند هنگامی که آن دو در غار بودند و آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراهش می گوید: بیم و اندوه مدار که خداوند با ماست. پس خداوند آرامش خود را بر او [رسول خود] نازل ساخت و او را به سپاهسانی که شما آنها را ندیدید یاری کرد و خواست و اراده کافران را مغلوب و خواست و اراده الهی را چیره ساخت و خداوند عزیز و حکیم است» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراه ابو بکر روانه غار ثور که در فاصله ای نه چندان نزدیک در جنوب مکه قرار می گیرد شد. در طی راه گاه ابو بکر در جلو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گاه پشت سر آن حضرت حرکت می کرد و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد این رفتار وی از او پرسش کرد [!] وی پاسخ داد: «هنگامی که پشت سرت قرار می گرفتم بیم آن داشتم کسی از مقابل متعرضت شود و زمانی که جلو تو قرار می گرفتم از آن ترس داشتم که از پشت سر مورد تعرض قرار گیری». در روایت دیگری آمده است که وی گفت: وقتی پیشاپیش تو قرار می گرفتم از تعقیب کنندگان بیم داشتم و زمانی که پشت سر تو قرار می گرفتم از دیده بانان بیمناک بودم».

ص: 204

بیهقی از عمر بن خطاب روایت کرده است که گفت: «شب‌ی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه هجرت کرد روانه غار [ثور] شد، در حالی که ابو بکر به همراه او بود و گاه پیشاپیش آن حضرت و گاه نیز پشت سر ایشان راه می‌پیمود تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه نکته‌ای در این شیوه راه رفتن شد و پرسید: «ای ابو بکر تو را چه شده است که زمانی پیشاپیش من و زمانی نیز پشت سرم حرکت می‌کنی؟».

او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احتمال تعقیب تو از سوی دشمن را به یاد می‌آورم پس پشت سرت حرکت می‌کنم و دیگر بار به یاد این احتمال که دیده بانان از پیش روی، تو را خواهند دید می‌افتم و به همین سبب پیشاپیش تو راه می‌روم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوباره از او پرسید: «آیا دوست داری اگر خطری در بین باشد به جای من به تو برسد؟» او گفت: «سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، آری».

[بر اساس روایت فوق] هنگامی که آن دو به دهانه غار رسیدند ابو بکر خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی در جای خود درنگ کن تا [وارد غار شوم و] آن را برای شما پاکسازی کنم». بدین ترتیب وی به درون غار رفت و بازگشت، اما یادش افتاد که سوراخهای داخل غار را واری نکرده است. به همین سبب دیگر بار به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «در جای خود لختی دیگر باش تا پاکسازی کنم». پس دوباره به درون غار رفت و همه جا را واری و پاکسازی کرد و آنگاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اینک وارد شوید».

عمر در ابتدای این روایت چنین گفته است: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، يك شب ابو بکر از همه عمر خاندان عمر بهتر است» (1).

به هر حال، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار ثور ماند در حالی که به وعده الهی اطمینان داشت، به مشقتی که در راه دعوت و تبلیغ رسالت می‌کشید خشنود و این را پذیرفته بود که مکه مکرمه را ترك گوید، سرزمینی که برای آن حضرت

ص: 205

---

1- - البدایة و النہایة، ج 3، ص 180. البته شاید اصل این سخن آن اندازه که طرف دیگر مقایسه محل تأمل و بحث است قابل بحث نباشد. م.

دوست داشتنی ترین سرزمین به منظور برپایی دولت اسلامی در آن بود، اما ساکنان آن دیار امکان ادامه دعوت در آنجا را به وی ندادند بلکه تلاش کردند تا او را به قتل برسانند و همین تلاش ناموفق در کنار انکار و لجاجت و کفر آنها و رد کردن آیات الهی از سوی آنان سبب آن شده بود تا آن حضرت به مقصد سرزمینی دیگر برای برپایی حکومت اسلامی از مکه بیرون رود.

از دیگر سوی مشرکان یا دست کم گروهی از سرکشان آنان دریافتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه خارج شده و آن که جای او خوابیده علی است و آنان بدین گمان که در کمین پیامبر به انتظار موقع مناسب نشسته اند علی را تحت نظر می داشته اند.

آنها تلاش کردند تا از علی اطلاعاتی در مورد مقصدی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی آنجا رفته است به دست آورند، اما بدین خواسته دست نیافتند. بنابراین راه دیگری را در پیش گرفتند و به ردیابی او و بررسی جای پای آن حضرت پرداختند تا از این طریق دریابند که وی کجا رفته است و در کنار این اقدام نیز کسانی را روانه کوچه و بازار و جاهایی که در شهر و اطراف آن قرار داشت کردند تا وی را - خواه زنده و خواه مرده - نزد مشرکان بیاورند.

به هر حال، مشرکان در نتیجه تعقیب خود و ردیابی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به کوه ثور یعنی همان کوهی رسیدند که آن حضرت در غاری در آن کوه بود، اما در اینجا آیتی دیگر از آیات الهی خود را نشان داد و عنکبوتی بر دهانه آن غار تاری تنید گویا که از سالها پیش در آنجا بوده است. افزون بر این، دو کبوتر نیز بر دهانه غار تخم گذاشتند.

این دو حادثه از دیگر آیات و نشانه های محسوس بر نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، هر چند آن حضرت برای اثبات نبوت خود به آنها استناد نفرمود و تنها به قرآن کریم استناد و استدلال می کرد. دلیل این امر نیز آن است که قرآن معجزه جاوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا روز قیامت و حجّت خداوند بر خلق خود در همه نسلها و همه

کوتاه سخن این که مردانی از قریش در پی رد پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا دهانه غار آمدند، اما با آنچه گفتیم روبرو شدند و چون تارهای عنكبوت را مشاهده کردند گفتند: «سالهاست که هیچ کس وارد این غار نشده است». این در حالی بود که آنان حتی اگر يك نگاه هم به داخل غار می انداختند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دیدند، اما خداوند دیده های آنان را بدان سو متوجه نساخت. گفتنی است که در همین حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کمال آرامش و اطمینان به نماز ایستاده بود، اما ابو بکر نگران بود تا آنجا که چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به پایان برد با حالتی آمیخته به نگرانی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) [!] خطاب به آن حضرت گفت: «خویشاوندان در تعقیب تواند. اینک به خداوند سوگند من برای خود دل نگران نیستم، بلکه از آن بیم دارم که آسیبی را بر شما ببینم». اینجا بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اندوه مدار که خداوند با ماست»<sup>(1)</sup>.

این برخورد با خاندان پیامبر و ماجرای آن چیزی است که در داخل غار روی می داد و این در حالی است که ابو بکر پیش از آن ترتیب کارها را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده، از جمله فرزندش عبد الله را که جوانی آگاه، زیرک و اهل فهم بود موظف ساخته بود در زمانی که او و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار به سر می برند، اخبار قریش و نقشه هایی را که آنان می کشند برای آنها بیاورد و هیچ امری درباره نقشه هایی که علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همراهش می کشند نشنود مگر آن که به هنگام تاریکی شب خبر آن را به آنها برساند. وی همچنین از غلامش عامر بن فهیره خواسته بود تا شبانگاهان گله ای را که در اختیار دارد در کنار غار بخواباند تا آنان از شیر گوسفندان استفاده کنند و چون سپیده دم فرا رسد گله را به سوی مکه حرکت دهد تا بدین ترتیب هم آنان غذای خود را از شیر این گله تأمین کنند و هم آن که رد پای کسانی که شبانه برای آوردن غذا یا اخبار و اطلاعات به آن غار آمد و شد دارند بدین وسیله از

همچنین در طی این مدت «اسماء» دختر ابو بکر برای آنان غذایی آماده می کرد و آن را در انبانی می گذاشت. وی يك بار هنگامی که چیزی نیافت تا به وسیله آن سر انبان را ببندد «نطاق» یا همان کمر بند یا دامن خود را نیمه کرد و با تگّه ای از آن سر انبان را محکم کرد. او که به همین سبب «ذات النطاقین» نام گرفت، هر روز یا در فرصتهای ممکن برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همراهش غذا می برد.

### ماجرای سراقه در راه مدینه

326 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه روز در غار ثور ماند تا تعقیب کنندگان قریش از دستیابی به آن حضرت مأیوس شوند و در نتیجه کار تعقیب را متوقف سازند. وی پس از گذشت این مدت به همراه راهنمای مشرک خود - که البته امین بود و هیچ قصد حيله و نیرنگ و فریب وی را نداشت - راه مدینه را در پیش گرفت. این راهنما آن حضرت را از راه کناره ساحل به سوی مدینه هدایت کرد تا هیچ کس از جویندگان قریش که در پی تعیین جایزه از سوی سران آنان برای هر که زنده یا مرده محمد (صلی الله علیه و آله) را بیاورد در هر سو به جستجوی او می پرداختند و همه جا در پی او بودند نتواند به او دست یابد، چرا که هرگز گمان نمی کردند آن حضرت این راه را انتخاب کند.

سراقه بن مالک بن جعشم یکی از کسانی بود که مصمم شده بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دسترسی پیدا کند. ابن اسحاق از او روایت می کند که گفت:

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد مهاجرت از مکه بیرون رفت قریش برای هر کس که او را بیابد و به آنان تسلیم کند صد شتر جایزه تعیین کرد. در همین زمان در حالی که من در انجمن قبیله ام نشسته بودم مردی از ما وارد شد... و گفت: «به

خداوند سوگند سه سوار دیدم که اندکی پیش از کنار من گذشتند. من بر این عقیده ام که آنان محمد و همراهانش بودند».

در این هنگام من با چشم به او اشاره کردم تا ساکت شود... پس اندکی در جمع دوستان ماندم و آنگاه [به بهانه ای] بیرون آمدم. اسب خود را آماده کردم.

سلاحم را بر گرفتم و تیرهای مخصوص قرعه را در آوردم تا بدان قرعه بزنم. سپس زره پوشیدم و روانه شدم. چون در این باره قرعه زدم همان تیری در آمد که دوست نداشتم. این در حالی بود که من امیدوار بودم او را به قریش تحویل دهم و صد شتر جایزه بگیرم. به همین سبب در تعقیب او بر اسب نشستم و به راه افتادم.

در همین زمان چون اسبم سرعت گرفت پایش لغزید و از بالای اسب افتادم و با خود گفتم: «این دیگر چیست؟» سپس تیرهای قرعه را در آوردم و دیگر بار قرعه زدم اما باز هم همان تیری در آمد که دوست نداشتم، اما نتوانستم راهی جز تعقیب او در پیش گیرم. به همین سبب در تعقیب او و به دنبال جای پای او بر اسب نشستم و روانه شدم. اما باز هم چون اسبم سرعت گرفت پایش لغزید و بر زمین افتادم و دیگر بار با خود گفتم: «این چیست؟» سپس دوباره تیرهای قرعه را در آوردم و قرعه زدم و در پی بی آن به تعقیب او ادامه دادم. هنگامی که پیامبر و همراهانش را از دور دیدم برای چندمین بار دستهای اسب در زمین فرو رفت و لغزید و من نیز از بالای اسب افتادم. سپس برخاستم و آن را وادار به برخاستن کردم.

اسب برخاست و در اثر به زمین زدن مرتب دستهایش غباری چون گردبادی به هوا بلند شد و چون این صحنه را مشاهده کردم دریافتم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیره و از این که دست من به او برسد در امان است. پس از همان فاصله اندکی که داشتم او و همراهانش را صدا زدم و گفتم: «من سراقه بن جعشم هستم. لحظه ای به جانب من بنگرید تا با شما سخنی در میان نهم که به خداوند سوگند من هیچ قصد سوئی نسبت به شما ندارم و چیزی از من نخواهید که برایتان ناخوشایند باشد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ گفت: «از ما چه می خواهی؟» گفتم: «نوشته ای بدهید

تا [به عنوان امان نامه] میان من و شما موجود باشد» (1).

در این روایت مشاهده می شود سراقه خود بدین اعتراف کرده که در پی چه هدفی بوده است اما آن هنگام که آیات حق را دیده و به رسالت یقین یافته مطمئن شده است که محمد (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند یاری و پیروز می شود.

به هر حال در پی درخواست سراقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته ای به او داد و او نیز این نوشته را بخوبی نگهداری کرد تا زمانی که فتح مکه فرا رسید و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از ناحیه حنین و طایف نیز آسوده خاطر گردید. در این هنگام بود که سراقه با همراه داشتن آن نوشته به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید. وی خود در این باره می گوید: «به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شدم. آنگاه نامه را در دستم گرفتم و بلند کردم» و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نوشته تو برای من است و من سراقه بن مالک بن جعشم هستم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «امروز روز وفاست».

بدین ترتیب سراقه مسلمانی خود را اعلام کرد، هر چند چنین به نظر می رسد که وی حتی از همان روز که در تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمد و آن حضرت را دید و آیات حقیقت را مشاهده کرد، به صدق آن بزرگ ایمان داشت (2) و به همین سبب نیز می خواست نوشته ای از ایشان بگیرد.

سراقه در این ملاقات درباره حکم شتر گمشده ای که وی آن را آب داده پرسید و چنین گفت: «شتری گمشده خود را به استخری که برای شتران خود پر آب کرده بودم رسانده، اینک آیا از بابت این که من او را آب داده ام اجرتی به من تعلق

ص: 210

---

1- - این ماجرا با اندکی تفاوت در البداية و النهاية ج 3، ص 185، آمده است. م.

2- - از آقای ابو زهره در شگفتم که چگونه در اینجا به صرف وجود يك شاهد که آن هم از زبان خود سراقه است ایمان او را اثبات می کند اما در بحث از ایمان ابو طالب از اعتراف صریح به این حقیقت که ابو طالب يك مؤمن واقعی با همه شرایط بود دریغ می نماید هر چند نمی تواند از اظهار حقیقت با عباراتی پیچیده تر شانه خالی کند. م.



می گیرد؟» رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «هر کاری که زحمت و رنجی را بطلبد سزاوار مزد و پاداش است».

به هر حال سراقه ایمانی حقیقی آورد و پس از آن به میان خاندان خود برگشت و زکات اموال خویش را به پیشگاه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرستاد.

## کاروان در راهی سخت

327 - سفر مبارك هجرت سفری آسان و دور از مشکلات نبود، چرا که طی کردن راهی [نسبة دراز] در صحرا خود نه تنها کاری آسان نیست، بلکه کاری است بس دشوار و مستلزم پیمودن راههایی صعب العبور از شنزارها و کویرهای سوزان گرفته تا سنگلاخهای سوخته و یا باتلاقها و نزارها، بویژه آن که راهنمای این سفر راهی انتخاب کرده بود که دشوارترین و صعب العبورترین راههای صحرا بود، چه اگر او همان راهی را در پیش می گرفت که راه معمولی قریش بود و تا اندازه ای نیز با آن مأنوس و بدان خو گرفته بودند، قریش می توانست راحت تر به تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پردازد. به همین سبب راهنمای سفر راه ساحل [دریای سرخ] را که برای رفتن به یثرب پیمودن این راه معمول نبود انتخاب کرد.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا امکانی را که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از آنها عبور کرد ذکر کند. او می گوید:

«هنگامی که راهنمای سفر عبد الله بن ارقط [یا اریقط] آن دو را از غار بیرون برد، از جنوب مکه آنها را عبور داد و آنها را از راه ساحل به پیش برد تا به راهی که در جنوب عسفان وجود داشت رسید. وی سپس آنان را از همین راه از جنوب امج گذراند و سپس [از بیراهه] آنان را از قدید گذراند و پس از آن همچنان پیش رفت تا دیگر بار به راه برخورد کرد. وی از اینجا به بعد آنان را از راه پیش برد و از کنار خرار، ثنیه المرة، لقف، مدبحة لقف و از میان مدلجه محاح که بدان مجاج گفته می شود گذارند. سپس آنان را از کنار محلّه مجاج و از میان محلّه ذی الغضوین و یکی از طایفه های ذی کشر [و در روایت ابن کثیر ذی کشد] پیش

برد. پس از آن آنها را از جداجد، اجرد، سلم که یکی از طوایف مخالف تعهن - نام محلّه ای دیگر - بود و سپس از محلّه عبایید و از فاحه [یا فاحه] گذراند.

وی سپس آن دورا به عرج برد. در آنجا یکی از مرکبهای این گروه زمین گیر شده بود و به همین سبب یکی از مردان قبیله اسلم به نام اوس بن حجر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر مرکبی به نام ابن الرداء نشانده که حضرت تا مدینه با همین شتر راه را طی کرد. آن مرد همچنین غلام خود را که مسعود بن هنیده نام داشت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه کرد.

پس از این نقطه، راهنمای سفر پیامبر را از عرج حرکت داد و به سوی ثنیة الغائر [یا ثنیة الغائر] که پیچی در جانب راست راه آنان بود پیش برد و به محلّه ریم رساند و سپس در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید و ظهر نزدیک بود به محلّه قباء و بر خاندان بنی عمرو بن عوف وارد کرد» (1).

این روایتی است که نقاط عبور کاروان مبارک هجرت را بیان کرده است.

همان گونه که مشاهده می شود همه این نامها نامهای محلات و نقاط ناشناخته ای در سرزمین صحرای عرب و نام نقاطی است که هیچ کس جز افراد آگاه و خبره از آن آگاهی نداشتند، کسانی چون همین راهنمای آگاهی که کاروان هجرت را راهنمایی کرد و هر چند مشرک، اما در عین حال امین بود.

روایت فوق حاکی از این است که این سفر چقدر مشکل و طاقتفرسا بوده است تا حدّی که مرکبهای سواری را زمینگیر و ناتوان ساخت تا آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناگزیر از تعویض مرکب خویش شد.

#### ام معبد

328 - در اینجا سخن از زنی پاکدامن و مخلص است که در میانه راه

ص: 212

---

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 189 و 190؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 491 و 492.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قید با آن حضرت ملاقات کرد. در اثنای این ملاقات یکی دیگر از رخدادهای خارق العاده به وقوع پیوست و بدین ترتیب این رخداد بر رخدادهای خارق العاده ای چون: کیفیت خروج آن حضرت از مکه که خداوند پرده بر دیدگان مشرکان افکند و آنان موفق نشدند او را ببینند و نیز ماجرای تنیدن تار به وسیله عنکبوت بر دهانه غار، تخم گذاشتن کبوتر در همانجا و بالاخره در زمین فرو رفتن دستهای اسب سراقه و بر زمین خوردن مکرر وی، افزوده می شود.

اینها همه امور خارق العاده محسوسی است که از معجزات حسی موسی و عیسی کمتر نیست، گرچه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به استناد این امور خارق العاده در مقابل قریش و همه انسانها به احتجاج و تحدی پرداخت، بلکه تنها با قرآن یعنی همان معجزه بزرگ خویش مخالفان را به مبارزه طلبید.

رخداد خارق العاده ای که در جریان عبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار خیمه امّ معبد خود را نشان داد از این قرار بود که آن حضرت از گوسفند لاغری که زایمان کرده بود و هیچ شیر نداشت، چند بار شیر دوشید و همراهان خود و نیز ساکنان آن خیمه را سیر کرد.

اینک اصل این ماجرا را آن گونه که بیهقی به سند خویش از ابی معبد خزاعی نقل کرده و در البداية و النهایة نیز آمده است می آوریم:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب هجرت به همراه ابو بکر، عامر بن فهیره غلام ابو بکر و راهنمای گروه عبد الله بن اریقظ لیشی از مکه بیرون آمد. گروه مهاجران در راه خود از کنار خیمه امّ معبد خزاعی گذشتند. امّ معبد زنی کاری و با فضیلت و شجاعت بود که دامن گره می زد و بر در خیمه می نشست و به رهگذران آب و غذا می داد.

این گروه چون از کنار خیمه این زن گذشتند از او پرسیدند که آیا شیر و یا گوسفندی نزد او هست تا از وی خریداری کنند. اما آنان نزد وی هیچ نیافتند و او در پاسخشان گفت: «اگر چیزی می داشتیم از پذیرایی شما دریغ نمی کردم».

گفتنی است که در آن سال آن قوم در خشکسالی و تنگدستی به سر می بردند.

به هر حال پس از پاسخ این زن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اطراف خیمه نگریست و گوسفندی را در گوشه خیمه دید. لذا به آن زن فرمود: «ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟» او گفت: «گوسفندی است که از شدت ضعف و زمین گیر بودن از گله مانده است». آن حضرت پرسید: «آیا شیری دارد؟» گفت: «از این ضعیفتر است». فرمود: «آیا اجازه می دهی تا آن را بدوشم؟» او پاسخ داد: «اگر شیری داشته باشد بدوشید».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن گوسفند را خواست آنگاه دستی بر آن کشید و نام خدا را بر زبان جاری ساخت و سپس دستی دیگر بر پستانهایش کشید و دیگر بار نام خداوند بر زبان آورد و پس از آن ظرفی خواست تا همه گروه خود را سیر کند.

سپس پاهای گوسفند را از هم باز کرد و ظرفی گذاشت و در آن شیر دوشید و آن را پر کرد [و سپس برای آن زن فرستاد] و او را و پس از او اصحاب خود را سیر کرد و آنان پی در پی نوشیدند و پس از آن که همه سیر شدند خود نوشید و فرمود: «آن که به دیگران آب می دهد آخرین کسی است که می نوشد».

رسول خدا پس از آن دیگر بار آن ظرف را پر از شیر کرد و برای آن زن گذاشت و سپس گروه مهاجران آنجا را ترک گفتند.

دیری نپایید که شوهر آن زن به خیمه برگشت در حالی که چند بز لاغر و ضعیف که استخوانهایشان پوک شده بود و آهسته آهسته راه می رفتند می چراند.

وی چون آن ظرف شیر را مشاهده کرد شگفت زده شد و از همسرش پرسید: «ای امّ معبد، این شیر از کجاست؟ ما که حیوان شیردهی نداشتیم و گوسفندی که در خیمه بود نیز خشک کرده است».

امّ معبد در پاسخ همسرش گفت: «نه به خداوند سوگند ما حیوانی شیرده نداشتیم، امّا مردی از کنار خیمه ما عبور کرد که چنین و چنان گفت». همسرش اظهار داشت: «اوصاف او را برای من بگوی که به خداوند سوگند من فکر می کنم این همان مردی است که قریش در جستجوی اوست».

امّ معبد اظهار داشت: «مردی دیدم خوش سیما و با جمال، خوش خلق و نمکین چهره که نه عیبی چون بزرگی شکم داشت و نه کاستی چون کوچکی سر،

خوش چهره و زیبا روی بود، در چشمانش سیاهی و درشتی در مژگانش پری و درشتی و در صدایش گرمی و دورگه بودن بر زیبایی می افزود؛ سیاه چشم مشکین مژه، کشیده ابرو و ابروانش به هم پیوسته بود؛ در گردنش سفیدی و در خشننگی و در محاسنش پری خودنمایی می کرد؛ هنگام سکوت و قاری بر او بود و هنگام سخن گفتن والایی او بود و حسن و زیبایی او را در میان داشت؛ شیرین سخن و گزیده گوی بود نه یاوه گوی و نه کم گوی، گویا که سخن گفتن او دانه های رشته مرواریدی بود که فرو می ریخت؛ زیباترین و خوش سیماترین مردم از فاصله دور بود و نیکوترین آنان از نزدیک؛ میان قامت بود و نه از بلندی قد کسی او را منفور می داشت، نه از کوتاهی آن مورد تحقیر؛ شاخه ای میان دو شاخه بلند و کوتاه، و خوش منظرترین این سه شاخه و نیک قامت ترین آنها بود و بالاخره، همراهانی او را در میان داشتند که اگر سخن می گفت به گفته او گوش فرا می دادند و اگر فرمانی می داد نه ترش روی و نه گریزان، بلکه بی درنگ و شتابان به اجرای آن می شتافتند».

شوهر ام معبد با شنیدن این اوصاف گفت: «به خداوند سوگند، این همان مردی است که قریش در جستجوی اوست. اگر من با او برخورد می کردم از او خواهش می کردم اجازه دهد تا با او همراه شوم. اکنون نیز اگر بتوانم برای همراه شدن با او [و یافتن وی] تلاش خواهم کرد»<sup>(1)</sup>.

این داستان ام معبد و این نیز گفته های اوست که از این پیش در بحث از صفات و ویژگیهای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بخشی از آن را آورده بودیم.

گفتنی است که نام کامل این زن - آن گونه که در کتب سیره ضبط شده - عاتکه بنت خلف بن معد بن ربیع بن اضرم و نام شوهر او نیز اکثم بن غری بن معبد بن ربیع بن اضرم است و آن گونه که از سلسله نسب معلوم می شود این هر دو عموزادگان یکدیگر بودند.

گفته شده است شوهر ام معبد اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد.

ص: 215

329 - راهنمای کاروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کاروان را از راههای غیر اصلی و راههایی که کمتر کسی از آن عبور می کرد به سوی مدینه پیش برد و از اماکن مختلفی گذشت. در طی این راه امور خارق العاده فراوانی رخ داد که البته همه در این ویژگی با همدیگر مشترکند که به نحوی با حوادثی که ممکن است برای يك رهگذر از بیابان رخ بدهد و با مسائلی از قبیل آب و توشه در ارتباط هستند و این نیز بدان سبب است که امور خارق العاده [در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مناسب با اوضاع و شرایط و زمینه وقوع آن خود را نشان می داد.

از جمله این حوادث خارق العاده ماجرای است که در البداية و النهایة به نقل از بیهقی آمده است:

بیهقی به سند خود از قیس بن نعمان روایت کرده است که گفت: زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه ابو بکر مخفیانه از شهر مکه بیرون آمدند [در راه خود به مدینه]، با برده ای که گوسفند می چراند برخورد کردند و از او شیر خواستند. او گفت: «گوسفند شیردهی ندارم جز این که بزى جوان هست که در ابتدای زمستان آبستن شده و بزغاله اش سقط شده و شیری برایش نمانده است» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«آن را بیاور». چوپان آن را آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را گرفت، دستی بر پستانش نهاد و دعا کرد تا آن که شیر از پستانش جاری گشت. در این هنگام ابو بکر ظرفی آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن ظرف شیر دوشید و ابو بکر از آن نوشید. سپس دیگر بار آن حضرت ظرف را پرشیر کرد و چوپان از آن نوشید و در آخر نیز خود نوشید».

پس از این حادثه چوپان گفت: «به خداوند سوگندت می دهم، تو کیستی؟ به خداوند سوگند تاکنون هرگز همانند تو ندیده ام». آن حضرت پرسید: «آیا مطمئن هستی که راز مرا پنهان خواهی داشت تا تو را آگاه سازم؟» او گفت:

«آری». پس فرمود: «من محمد بن عبد الله هستم». دیگر بار چوپان پرسید: «آیا تو همان کسی هستی که قریش مدعی دیوانه بودن اوست؟» فرمود: «آنان چنین

می گویند». پس آن چوپان گفت: «گواهی می دهم که تو پیامبری و نیز گواهی می دهم که آنچه آورده ای حق است و نیز این که آنچه تو کردی هیچ کس نمی تواند انجام دهد مگر آن که پیامبر باشد. اینک من پیرو توام». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی شنیدن گفته های او فرمود: «تو امروز نمی توانی چنین کنی. [باش] تا آن هنگام که به تو خبر رسد که من چیره شده ام، آنگاه نزد ما بیا».

ماجرای فوق را [علاوه بر بیهقی] ابو یعلی نیز روایت کرده و در همین جا ابو نعیم نیز ماجرای دیگری را از عبد الله بن مسعود نقل کرده است که می گوید:

من نوجوانی بودم و در مکه برای عقبه بن ابی معیط گوسفند می چراندم. در همین زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر که از مکه گریخته بودند [به کنار گله من] آمدند و آن حضرت رو به من کرد و فرمود: «ای جوان آیا شیر داری ما را سیر کنی؟» گفتم:

«من امانتدارم و حق ندارم به شما شیر بدهم». پس آن دو گفتند: «آیا بره ای داری که تاکنون آبستن نشده باشد؟» گفتم: «آری». پس آن را آوردم و ابو بکر آن را گرفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پستان آن را گرفت و دعا کرد و پستان پر از شیر شد.

پس ابو بکر تکه سنگی که گودی در میان آن بود آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شیر آن گوسفند در داخل آن تکه سنگ دوشید و به من نیز از آن شیر نوشاند. سپس خطاب به پستان گوسفند فرمود: «جمع شو» و آن نیز جمع شد.

مدتی بعد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و گفتم: «از این کلام نیکو (یعنی قرآن) به من بیاموز». آن حضرت در پاسخ فرمود: «تو جوانی تعلیم یافتنی هستی». پس بدین ترتیب بود که هفتاد سوره از قرآن را از زبان آن حضرت شنیدم و هیچ کس در این امر نمی تواند با من رقابت کند» (1).

البته صاحب نظران و عالمان سیره نبوی درباره ماجرای اخیر سخنی و تأملی دارند چه این که ابن مسعود از کسانی بود که قبل از هجرت اسلام گزید، در راه خدا آزار دید و به حبشه هجرت کرد. این در حالی است که داستان فوق این توهم را به وجود می آورد که وی در اثنای سفر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه [و یا پس از آن] مسلمان شده است.

ص: 217

لیکن حقیقت آن است که این نظر عالمان سیره اصل ماجرا و نیز اصل وجود خوارق عادت را منع نمی کند، چه این که وجود چنین رخدادهایی در احادیث صحیح ثابت شده است و به همین سبب نیز چه بسا نقد عالمان سیره درباره رخدادی از رخدادهای خارق العاده ناظر به وضعیت و زمان یا روال تاریخی ماجراها باشد و نه اصل آن.

هر چند ممکن است چنین به نظر برسد که در این موضوع راه تطویل در پیش گرفتیم، اما واقعیت آن است که هیچ اطناب و تطویلی در اینجا صورت نگرفته، چرا که آنچه نقل شد ماجراهایی صادق و راست است و در نقل صادق و راست هیچ تطویل نیست.

این ماجراها همه حاکی از آن است که سرور و پیامبر ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صاحب چندان امور خارق العاده محسوسی است که از نه معجزه حسی موسی فزونتر بوده و در مفاهیم روحانی و معنوی که در بردارد از معجزات عیسی کمتر نیست، چه او کارهایی چون زنده کردن مرده و بیرون آوردن او از قبر انجام داد و محمد (صلی الله علیه و آله) کارهایی از قبیل آنچه گذشت. البته باید به این نکته توجه داشت که اختلاف نوع این امور خارق العاده حاکی از ضعف جنبه روحانی در معجزات محمد (صلی الله علیه و آله) نیست. و اگر از این نیز بگذریم اموری چون اسراء و معراج معجزاتی مادی و معنوی و رخدادهایی از قبیل در زمین فرورفتن دستهای اسب سراقه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تعقیب می کرد و نیز جوشیدن شیر از پستان حیوان فاقد شیر به دست آن حضرت و تکرار این حادثه از قدرتی معنوی حکایت دارد که از زنده کردن مردگان کمتر نیست. اما با همه اینها هرگز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با این امور خارق العاده با دشمنان احتجاج نکرد و تنها به وسیله قرآن کریم آنان را به میدان مبارزه طلبید قرآنی که «خداوند آن را بر بنده خویش نازل کرد تا برای همه جهانیان هشدار دهنده باشد»<sup>(1)</sup>.

ص: 218



330 - کاروان مبارك هجرت به راه صعب العبور خود در میان سختیهای صحرای سوزان ادامه داد و برای فرار از تعقیب قریش راهی طولانی و سخت را برگزید. در طی این راه آیات الهی یکی پس از دیگری خود را نشان داد و مرتب تکرار شد تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقعا به این حقیقت توجه داشته باشد که خداوند با اوست هر جا برود و هر جا منزل گزیند، آنسان که از این پیش نیز بدین حقیقت به چشم ایمان آگاهی یافته بود و آن را دیده بود آنجا که در غار به همراهش فرمود: «بیم و اندوه مدار که خداوند با ماست» (1).

اما به هر حال سختیهای این راه با رسیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قباء - آنجا که یاران و مدافعانی بودند و آنجا که آن حضرت با مؤمنانی دیدار کرد که چشم به راه او بودند و برای ورود آن حضرت به میان خود لحظه شماری و شادمانی می کردند - پایان یافت.

ابن اسحاق در این باره به سند خود از عبد الرحمن بن عویمر بن ساعده چنین روایت می کند:

از یکی از افراد خاندان خود که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود شنیدم که می گوید: چون خبر خروج پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به ما رسید و انتظار ورود او به مدینه را داشتیم هر روز پس از نماز صبح به بیابانی که پشت محل سکونتمان قرار داشت می رفتیم و به انتظار پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نشستیم و به خداوند سوگند آنجا را ترك نمی گفتیم مگر هنگامی که آفتاب همه جا را می گرفت و هیچ سایه ای نمی ماند. تنها در این هنگام بود که به علت گرمای هوا و از آنجا که فصل گرم سال بود به خانه های خود می رفتیم این کار هر روز تکرار شد تا اینکه روزی فرا رسید که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به محله ما وارد شد. آن روز نیز همانند دیگر روزها به بیرون رفتیم و در انتظار نشستیم و چون هیچ سایه ای نماند و آفتاب همه جا را

ص: 219

گرفت به خانه های خود برگشتیم. اتفاقاً در همین زمان که ما در خانه های خود بودیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد، نخستین کسی که او را مشاهده کرد مردی یهودی بود که پس از دیدن آن حضرت با صدای بلند فریاد کشید که «ای بنی قیله (یعنی انصار) این فرد مورد انتظار شماست که آمده است».

پس به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدیم و او را به همراه ابو بکر که همسَنّ وی بود دیدیم که در سایه درخت خرمايي نشسته است. مردم برگرد آن دو اجتماع کردند و از آنجا که بیشتر ما تا آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندیده بودیم آن حضرت را از ابو بکر باز نمی شناختیم تا آن که سایه درخت از روی سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کنار رفت و ابو بکر برخاست و با ردای خود سایه ای برای آن حضرت درست کرد و در این هنگام ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شناختیم» (1).

آن گونه که صاحبان سیره می گویند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کلثوم بن هندم وارد شد. برخی دیگر نیز می گویند آن حضرت بر سعد بن خیشمه وارد شد. البته ابن اسحاق میان این دو روایت توفیق برقرار کرده و می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدا بر کلثوم وارد شد ولی هنگامی که مردم به ملاقات او می آمدند و در حضور او می نشستند در خانه سعد بود.

عباراتی در تاریخ آمده که از این حکایت دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اقامت در خانه سعد را بر می گزید، زیرا سعد مردی مجرد و خانه او نیز اقامتگاه مسلمانان مهاجر مجرد بود.

پس از ورود به قبا ابو بکر نیز بر خیب بن اساف وارد شد.

در همین محلّه قبا بود که علی بن ابی طالب (ع) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوست، زیرا آن حضرت سه روز پس از حرکت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه ماند تا امانتهای ایشان را به مردم بازگرداند. وی پس از این سه روز راه خود به سوی مدینه را در پیش گرفت. چنین به نظر می رسد که علی (ع) درست همان مقدار در مکه ماند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار ثور مانده بود.

ص: 220

به هر حال علی (ع) در منزلی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن سکونت گزیده بود یعنی در منزل کلثوم بن هندی به آن حضرت پیوست. چنین به نظر می رسد که حضور علی (ع) در قباء حد اقل به فاصله يك شب پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت پذیرفته است، زیرا آن حضرت يك یا دو شب در قباء [به انتظار ورود علی (ع)] ماند.

ابن اسحاق می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) چهار شبانه روز یعنی روزهای دو شنبه، سه شنبه، چهار شنبه، و پنجشنبه را در قبا ماند و در این مدت مسجد قبا را برپا کرد مسجدی که خداوند درباره آن در قرآن کریم می فرماید: «همانا آن مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوی بنا شده سزاوارتر است که در آن [به نماز] بایستی. در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاك باشند و خداوند پاكان را دوست دارد» (1).

بنابراین مسجد قبا همان مسجدی است که از روز نخست بر پایه تقوی بنا شده، مسجد کسانی است که دوست دارند بی آن که هیچ ریا و نفاقی در آنان باشد در عبادت خویش پاك باشند و همین مسجد شایسته آن است که «مسجد هجرت» خوانده شود.

گفتنی است که ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منطقه در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بنا به قولی دیگر در روز بعد بوده است، هر چند قول اول را راویان ترجیح می دهند.

### ورود به مدینه

331 - روز ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه برای مردم آن شهر و برای نسلهای پس از آنان و بلکه برای همه آفریدگان روز مبارکی بود، چه این همان روزی است که در آن اسلام از حالت قبلی خود که تنها دعوت اسلامی منحصر به مکه و محلات مجاور آن بود و نظام و تشکیلات روشن، مدون و فراگیری نداشت و تنها

ص: 221

به دعوت در دایره عقیده و روشن کردن آن برای مردم محدود می شد خارج شد و به صحنه دیگری گام نهاد؛ صحنه تعمیم دعوت به صورت عملی در سرتاسر سرزمینهای عربی و در جای جای آن و از آنجا به آن سوی مرزهای این سرزمین به حوزه دولتهای مجاور و پس از آن به سرتاسر عالم، کشوری پس از کشور دیگر.

در این میان مردم مدینه منوره آن فضیلتی را که خداوند به آنها ارزانی داشته و آن افتخاری را که مدینه بدان دست یافته است درك می کردند و می دیدند که شهر آنان اوّل پناهگاه و خاستگاه یاری و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ثانیاً موطن برپایی نظامی اسلامی و ثالثاً جایگاهی شده است که اسلام بدان پناه می آورد. آنان همچنین درك می کردند که بت پرستی رو به افول نهاده و یهودیان نیز دیگر به آگاهیهای دینی که داشته اند یا به کتابی که پیش از آن بر آنان نازل شده بر آن مردم تقاخر و فزون طلبی و برتری جویی ندارند.

به همین سبب مردم مدینه با فریادهای الله اکبر و لا اله الا الله که به میمنت قدوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر می دادند به استقبال آن که هدایت خویش را در [سایه ارشاد] او می دیدند بیرون آمدند، در حالی که شادمان بودند و خود را طلیعه دار عزّت و کرامت و پاکی و طهارت از بت پرستی می دیدند.

بخاری و مسلم به سند متصل از ابو بکر روایت کرده اند که گفت: «هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم به کنار راه آمدند و یا بر بالای بامها رفتند و جوانان و خدمتگزاران فریاد می زدند که «الله اکبر رسول خدا آمده است. الله اکبر محمد آمده است. الله اکبر محمد آمده است. الله اکبر رسول خدا آمده است». در میان چنین جوّی رسول خدا چون وارد مدینه شد به راه خود در میان جمعیت ادامه داد و بدانجا که فرمان داشت رفت».

بیهقی در دلایل النبوة، ابو بکر مقری در الشمائل، طبری در الریاض از عبید الله بن محمد بن حفص پسر عایشه بنت طلحه مشهور به ابن عایشه روایت کرده اند که در هنگام ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) زنان بر بالای بامها رفتند و به مبارکی ورود آن

«ماه از ثنیه الوداع بر ما تابید.

تا آن زمان که کسی خدا را بخواند شکر و سپاس [این موهبت] بر ما واجب است.

ای که در میان ما مبعوث شده ای فرمانی روا بر ما آورده ای»<sup>(1)</sup>.

این خبر در سنن ترمذی و سنن نسائی نیز از سائب بن یزید روایت شده است.

روایت فوق تصویری است از يك استقبال با شکوه در میان فریادهای تکبیر که به میمنت ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر داده می شد. در کنار این صحنه استقبال عمل دیگری نیز در معنای خود زیباتر و باشکوهتر از این استقبال جریان داشت و آن عبارت بود از رقابت و سبقت هر يك از عشایر اوس و خزرج بر سر به دست گرفتن

ص: 223

---

1- - طلع البدر علينا من ثنات الوداع وجب الشکر علينا ما دعا لله داع أيها المبعوث فينا جئت بالامر المطاع قابل ذکر است که ابن قیم چنین عقیده دارد که این شعار در هنگام استقبال مردم از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بازگشت وی از غزوة تبوك و تنها شامل دو بیت نخست بوده است. ابن قیم برای این عقیده به دو دلیل استناد می کند. یکی آن که در غیاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوة تبوك فتنه گران در مدینه فتنه پیا کردند و همین امر سبب شد تا مسلمانان به ورود پیامبر اشتیاق بیشتری داشته باشند و از آن شادمان شوند و بدین ترتیب نوجوانان و زنان در استقبال آن حضرت این شعار را سر دهند، دیگر آن که ثنیه الوداع در مدخل مدینه از سمت [شمال] مقابل شام قرار دارد نه در مدخلی که در سمت مکه قرار می گیرد. ابن قیم در این باره می گوید: «چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [در بازگشت از تبوك] به مدینه نزدیک شد مردم برای استقبال از آن حضرت بیرون آمدند و زنان و کودکان نیز بیرون آمدند و این شعار را سردادند که طلع البدر علينا من ثنات الوداع. وجب الشکر علينا ما دعا لله داع». البته برخی از راویان می گویند این شعار در هنگام ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه سر داده شده است. اما [از نظر ابن قیم] این توهمی آشکار است، زیرا ثنیه الوداع در مدخل مدینه از سمت شام قرار دارد و کسی که از مکه به مدینه بیاید از این نقطه گذر نمی کند و آن را نمی بیند مگر آن که به قصد شام از مدینه بیرون آید». مؤلف.

زمام شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا اقامت آن حضرت در میان آنها باشد.

در این میان مردانی از بنی سالم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند:

«ای رسول خدا، در میان ما اقامت گزین که ما از عدّه و عدّه و توان دفاعی خوبی برخورداریم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

پس از آن مردانی از بنی بیاضه آمدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان ما آنجا که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما آن حضرت فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر به راه خود ادامه داد تا این که از محلّه بنی ساعده عبور کرد. در اینجا سعد بن عباد و منذر بن عمرو در میان تنی چند از رجال بنی ساعده به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به میان ما، آنجا که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر همچنان پیش رفت تا به برابر محلّه بنی حارث بن خزرج رسید و معاذ بن ربیع، خارجه بن زید و عبد الله بن رواحه در میان تنی چند از رجال بنی حارث بن خزرج بر سر راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفتند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به میان برادران خویش و جایی که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

بدین ترتیب شتر همچنان به راه خود ادامه داد تا به محلّه بنی مالک بن نجار رسید و در آنجا بر در خانه ابو ایوب انصاری زانو بر زمین نهاد.

ابن اسحاق می گوید: پس از زانو زدن شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن پیاده نشد تا آن شتر برخاست و در حالی که رسول خدا مهار آن را رها کرده و آن را کنترل نمی کرد از آن نقطه دور شد ولی دیگر بار به پشت سر برگردید و به همان جا که برای نخستین بار زانو زده بود برگشت... در اینجا بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شتر پیاده شد و ابو ایوب نیز زاد و توشه آن حضرت را برداشت و به خانه خود برد.

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خانه ابو ایوب خالد بن زید رفت و تا زمانی که

مسجد نبوی و خانه ای برای آن حضرت ساخته شد در همان جا ماند.

## اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها

### اشاره

332 - روایاتی که تاکنون آوردیم نشان می دهد که چگونه انصار در خانه های خود خواه به صورت فردی و خواه گروهی، مقدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرامی می داشتند و همه محلات و عشایر مدینه افراد خود را آماده می کردند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان حمایت و دفاع از او و جنگ در کنار وی می بستند، بی آن که در این پیمان هیچ شرط و یا ملاحظاتی بیاورند.

چنین به نظر می رسد که این مسأله خشم مشرکان مدینه و بویژه خشم کسانی را که بعداً نام منافقین بر آنان اطلاق شد و چیزی جز آنچه آشکار کرده بودند در دل داشتند برانگیخت، آنسان که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از هیچ محله و یا خانه ای نگذشت مگر آن که به وی خیر مقدم گفتند و تأیید خود از او را اعلام داشتند جز عبد الله بن ابی که بعدها سردسته منافقان مدینه شد.

موسی بن عقبه گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه خود با عبد الله بن ابی بن سلول برخورد کرد و انتظار آن داشت که وی آن حضرت را به خانه خود دعوت کند. اما او که در آن زمان پیشوای خزرج بود [بر خلاف این انتظار] به آن حضرت گفت: «به سراغ همان کسانی که تو را دعوت کرده اند برو و بر آنها وارد شو».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این ماجرا آن را با تنی چند از انصار در میان نهاد و در پاسخ سعد بن عباد به عنوان عذرخواهی از کاری که عبد الله کرده است گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خداوند به [آمدن] تو بر ما منت نهاد در حالی که ما قصد آن داشتیم تاج شاهی خود بر سر او نهیم و او را پادشاه خود سازیم».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ورود به مدینه و سکونت در خانه ابو ایوب انصاری به سه مطلب پرداخت:

الف: نماز جمعه

ص: 225

ب: ایراد خطبه برای مردم

ج: بنای مسجد

نماز جمعه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان بنی سالم بن عمرو بن عوف به جای آورد. چنین به نظر می رسد که آن حضرت این نماز را در زمینی باز برگزار کرد، زیرا در آن زمان هنوز مسجدی برپا نشده بود. هر چند از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نقطه را برای نماز برگزیده بود - به ویژه آن که وی ولیّ امر مسلمین نیز بود - همین نقطه مسجدی به شمار می رفت که در آن نماز اقامه می شد.

در مورد خطبه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز گفته شده است آن حضرت این خطبه را در روز جمعه ایراد فرمود. البتّه در این باره دو روایت وجود دارد که یکی از آنها متضمّن دو خطبه است و بدین ترتیب مجموعاً سه خطبه از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است یکی خطبه ای که ابن جریر طبری آن را نقل کرده، دیگری که نسبة کوتاهتر است و بیهقی آن را روایت نموده و بالا-خره سوّمی نیز توسط بیهقی پس از ذکر این خطبه آمده است.

اینک ما هر سه خطبه را ذکر می کنیم، هر چند درباره برخی از راویان آنها جای تردید و تأمل و جای سخن است، اما این سه خطبه در مجموع به کلام و مواظ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شباهت دارد:

### **یک: خطبه به روایت طبری:**

سپاس خداوند را سزاست. او را سپاس می گویم، و از او کمک می جویم، از او آمرزش می طلبم و از او هدایت می خواهم. به او ایمان دارم و کافر نیستم و با هرکس که به او کافر شود دشمنم.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و هیچ شریک ندارد و محمّد بنده و فرستاده اوست که او را پس از دوره ای از غیبت رسولان، فقدان آگاهی، گمراهی مردم، درهم ریختگی اوضاع و نزدیک شدن به قیامت و پایان عمر هستی، با پیام هدایت و دین حق و نور و موعظه برانگیخته است.

ص: 226



هر که از خدا و رسول او فرمان برد راه یافته و هرکس از فرمان آن دو سر برتابد کژراهه ای در پیش گرفته گمراه گردیده و از راه هدایت بسیار دور شده است.

شما را به تقوای خداوند سفارش می کنم، چه، این بهترین توصیه‌ی یک مسلمان به مسلمان دیگر است که او را درباره‌ی امور اخروی تشویق و ترغیب کند و به تقوای الهی امر نماید، پس درباره‌ی آنچه خداوند شما را از آن ترسانده است از خداوند پرهیز و پروا کنید که هیچ نصیحتی از این بهتر و هیچ یادآوری از این برتر نیست و همین سپر حمایتی است برای آن که با بیم و پروا بدان عمل کند و یار و یآوری راستین است برای هر آنچه از آخرت می جوید.

هرکس در آشکار و نهان میان خویش و خدای خود اصلاح کند و بدین امر جز خشنودی خداوند را نجوید، همین برای او در این جهان مایه‌ی یادآوری و پس از مرگ نیز آن هنگام که هرکس نیازمند آن چیزی است که پیش فرستاده است و آرزو می کند هر آنچه جز این [کارهای خدایی وی] بوده اینک از او دور گردد یک ذخیره خواهد بود.

خداوند شما را درباره‌ی خویش هشدار می دهد و البته او با بندگان رؤف و همان کسی است که، فرموده‌ی خویش را به عرصه‌ی تحقق آورد و به وعده‌ی خود وفا کرد و هیچ تخلفی در وعده و خواست او نیست، چه هموست که می فرماید: «در پیشگاه من اراده ای تغییر نمی کند و من بر بندگان هیچ ستم روا نمی دارم»<sup>(1)</sup>.

در کار دنیا و آخرت خویش و در آشکار و نهان تقوای خداوند پیشه کنید که «هرکس از خداوند پروا کند خداوند گناهان او را می پوشاند و به او اجری فراوان می دهد»<sup>(2)</sup> و «هر کسی از خداوند پروا کند به موفقیتی بزرگ دست یافته است.

در کار دنیا و آخرت خویش و در آشکار و نهان تقوای خداوند پیشه کنید که تقوای خداوند نفرت او را از انسان بازمی دارد، مجازات او را بازمی دارد و ناخشنودی او را بازمی دارد. تقوای خداوند انسان را روسفید و پروردگار را خشنود می کند و بر درجات شخص می افزاید.

بهره‌ی خود را [از ثواب و کار خیر] بگیرید و در مورد خداوند [و فرمان او]

ص: 227

1- - ق/ 29.

2- - طلاق/ 5.

کوتاهی نکنید که او کتاب خویش را به شما آموخته، راه خود را برای شما گشوده و هموار کرده تا راستگویان را بشناساند و دروغگویان را آشکار کند. پس احسان کنید آنسان که خداوند به شما احسان کرده است. با دشمنان او دشمن باشید و در راه خدا آن گونه که باید جهاد کنید که او شما را [از میان همه امم] برانگیخت و مسلمانان را تا هرکس هلاک می شود [و از حق پیروی نمی کند] با آیاتی آشکار چنین کند و هرکس نیز راه حیات می پوید [و با حق همراه می شود] از روی دلایل روشن چنین کند.

هیچ نیرویی جز به فیض الهی نیست. پس فراوان یاد خدا کنید و برای پس از مرگ کار کنید که هرکس میان خود و خدای خویش اصلاح کند، خداوند او را از هر مشکلی که ممکن است میان او با دیگر مردم به وجود بیاید آسوده می سازد و خود کفیل او می شود.

این بدان سبب است که خداوند بر مردم حکم می راند و مردم بر او حکم نمی رانند، او قدرت را از مردم می گیرد و آنان را از کار خود بازمی دارد اما مردم او را از کاری بازنمی دارند. الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم»(1).

این خطبه ای است که ابن جریر طبری آن را روایت کرده است و البته اگر ابن کثیر آن را نقل نکرده بود، ما به نقل آن نمی پرداختیم، اما او آن را نقل کرده و در پایان نیز چنین اظهار نظر می کند:

«ابن جریر این خطبه را چنین روایت کرده است و البته سند آن مشتمل بر ارسال (2) است»(3).

ما همان گونه که گذشت بر این عقیده ایم که این خطبه با آنچه در بردارد دارای بیشترین شباهت به خطبه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و در عین حال به عقیده ما اولاً از اکثر خطبه های آن حضرت طولانی تر ثانیاً مشتمل بر تکراری غیر مانوس در

ص: 228

---

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 213.

2- - ارسال آن است که بخشی از سلسله سند و یا تمام آن ذکر نشود. م.

3- - البداية و النهایة، ج 3، ص 213.

سایر خطب ایشان و ثالثاً در بردارنده برخی از آیات مدنی است که پس از زمان این خطبه ایراد شده است [و همین سه نکته این خطبه مرا تضعیف می کند و در هر حال] خداوند خود آگاه است.

### دو: خطبه اول به روایت بیهقی

وی این خطبه را از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده و می گوید: این نخستین خطبه ای است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از اقامت در مدینه ایراد فرمود آن حضرت در میان مردم برخاست، خداوند را سپاس گفت و وی را بدانچه شایسته بود ستایش کرد و سپس فرمود:

«ای مردم برای آینده خود [چیزی] پیش بفرستید که خواهید دانست که به خداوند سوگند کسی از شما می میرد و گوسفندان خود را [در بیابان] بی هیچ چوپانی رها می کند و سپس [چون به حضور خداوند می رود] خداوند در حالی که هیچ سخن گویی و هیچ حاجبی میان او و بنده اش قرار ندارد به او می فرماید: «آیا رسول من به سراغ تو نیامد تا پیام مرا به تو برساند؟ آیا تو را ثروت ندادم و نعمت نبخشیدم؟ پس اینک برای خود چه پیش فرستاده ای؟» پس آن شخص جانب راست و چپ خویش را می نگرد و هیچ مشاهده نمی کند. آنگاه پیش روی خود را می نگرد و جز جهنم نمی بیند. پس هرکس می تواند - هر چند شده با يك نیمه خرما - چهره خویش را از آتش دور بدارد و هرکس حتی همین مقدار هم در اختیار ندارد با يك سخن خوش همین کار را بکند که شخص با يك کار نیک از ده برابر تا هفتصد برابر پاداش می بیند.

و السلام علی رسول الله [علیکم] و رحمة الله و برکاته»(1).

سه: خطبه به روایت دوم بیهقی

بیهقی می گوید: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ای دیگر ایراد فرمود که از این قرار است:

ص: 229

سپاس خداوند را سزاست. او را سپاس می گویم و از او کمک می جویم.

از شر نفس خود و از بدیهای عمل خویش به خداوند پناه می بریم. هرکس را خداوند هدایت کند هیچ گمراه کننده ای نخواهد بود و هرکس را او گمراه کند هیچ هدایت کننده ای.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست (و هیچ شریک ندارد و یگانه است).

نیکوترین سخن کتاب خداست و هرکس که خداوند این کلام را در دل او زیبا جلوه گر ساخته وی را پس از کافر بودن به آیین اسلام در آورده و او نیز این کتاب را [که سخن خداست] بر سخن مردم برگزیده رستگار شده است که این، نیکوترین و رساترین سخن است.

آن را که خداوند دوست داشته دوست بدارید و خدا را نیز با تمام دل دوست داشته باشید و (هرگز از کلام الهی و ذکر او خسته و ملول نشوید و دلهایتان تیره و از آن روی گردان نشود)، چه، هرکس که خداوند او را برمی گزیند و برتری می دهد، نیکوترین کارها، نیکوترین بندگان، درست ترین سخن را و هر آنچه از حلال و حرام در میان مردم قرار دارد و بدانان داده شده است به او می آموزد و برای او بیان می دارد. پس خداوند را پرستش کنید و هیچ چیز شریک او قرار ندهید و انسان که شایسته است از او پروا کنید و در آن سخنان نیکویی که بر زبان می آورید با خداوند [در صحنه عمل] راستگو باشید و به فیض رحمت خداوند در میان خود با همدیگر دوستی و مهربانی ورزید و [بدانید که] خداوند خشم می کند که پیمان او شکسته شود. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»(1).

ابن کثیر پس از آوردن این روایت درباره آن چنین اظهار نظر می کند که

«در سند این روایت نیز ارسال وجود دارد و البته این روایت روایت قبلی را تأیید و تقویت می کند، هر چند عبارات و الفاظی که در این دو آمده با یکدیگر متفاوت است»(2).

ص: 230

1-- همان.

2-- همان.

آنچه تاکنون گذشت متن خطبه هایی است که برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ابتدای اقامت در مدینه روایت شده است، هر چند انتقادهایی که قبلاً گفتیم بدان وارد می باشد و از نظر سند نیز گرفتار نقص ارسال است. اما با این وجود این خطبه ها اجمالاً مشتمل بر خطبشی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت مؤمنان و تقویت ایمان و روح تقوا در آنان است، آنسان که فرموده های آن حضرت در دوران قبل از هجرت بر خطبشی او در دعوت مشرکان به توحید دلالت می کند.

### بنای مسجد نبوی

333 - این سومین برنامه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدای اقامت خود در مدینه بدان پرداخت البته او قبل از این، هنگامی که به محله قبا وارد شده بود اقدام به ایجاد مسجد قبا یعنی همان مسجدی کرد که در قرآن کریم «مسجد بنا شده بر پایه تقوای الهی و خشنودی او» و نیز مسجدی خوانده شده است که مردانی بدان می آیند که دوست دارند پاک و پیراسته باشند و خداوند نیز این پاکان را دوست دارد(1).

اما هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ابو ایوب انصاری سکنی گزید در اندیشه ایجاد مسجدی در مدینه برآمد. این مسجد یکی از همان سه مسجدی است که به قصد آنها بار سفر بسته می شود: مسجد الحرام، مسجد الاقصی و همین مسجد (مسجد النبی).

از ابن شهاب زهری روایت شده است که گفت: ناچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محلّ بنای مسجد زانو بر زمین نهاد. آنجا جایی بود که پیش از بنای مسجد مسلمانان مدینه در آن نماز می خواندند.

البته نقطه ای که شتر زانو بر زمین نهاد قبل از آن که مسجد و یا محلّ نماز مسلمانان شود به صورت طویله شتران مورد استفاده قرار می گرفت و از آن دو پسر یتیم از فرزندان انصار بود که تحت سرپرستی اسعد بن زراره - نخستین مبلغ اسلام

ص: 231

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد خرید این زمین با آن دو پسر یا با سرپرست آنها و یا با آنها در حضور سرپرستان گفتگو کرد و آنان گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما این زمین را به تو می بخشیم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پذیرش هر راهی جز خرید آن در مقابل پول امتناع ورزید و بدین ترتیب این زمین را به ده دینار از آن دو پسر خریداری فرمود.

قبل از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این زمین را خریداری کند تنها يك چهار دیواری و بدون سقف بود و تا پیش از هجرت، اسعد بن زراره در آنجا نماز جماعت و جمعه رو به سوی قبله مسجد الاقصی - که قبله پیامبر در زمان اقامت در مکه بود - اقامه می کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت آنجا را به صورت مسجد در آورد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنایی مربع شکل برپا کرد که از هر طرف یکصد ذراع طول داشت. ابن قیّم می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایه های دیوار را حدود سه ذراع قرار داد و بنا را با آجر ساخت. اما برخی دیگر گفته اند قسمتی از بنا با تگّه های سنگ برپا گردید.

هر کدام از مهاجرین و انصار که در هنگام بنای مسجد در آنجا حضور داشتند در برپایی آن شرکت کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود کار می کرد و آجر و سنگ جابجا می نمود و این بیت را بر زبان داشت که

«پروردگارا هیچ خوشی جز خوشی آخرت نیست پس انصار و مهاجران را بیامرز».

مسلمانان نیز ابیاتی از شعر بر زبان داشتند و در همین حال خشت جابجا می کردند. یکی از آنان در شعر خود برای تشویق دیگران و برانگیختن شور و التهاب بیشتر برای کار چنین می گفت:

«اگر ما بنشینیم و رسول خدا کار کند این از سوی ما کاری بس گمراهی آمیز

خواهد بود». به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این مسجد را بنا کرد و قبله آن را رو به مسجد الاقصی و نیز برای آن سه در قرار داد: دری به نام باب الرّحمة، دری در انتهای مسجد و دری دیگر که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود از آن وارد می شد. آن حضرت ستونهای مسجد را از تنه های درخت و به گفته سهیلی از تنه درختان خرما و سقف آن را از چوب درختان خرما محراب آن را از خشت و به قولی دیگر از سنگهایی که روی هم به صورت مرتّب چیده شده بود ساخت.

ستونهای مسجد در ایام خلافت عمر پوشیده بود و وی آن را با ستونهای جدیدی ساخت. بعد از آن نیز عثمان ستونهایی از سنگهای نقش دار برای آن قرار داد و سقف آن را با چوب ساج پوشاند و برای آن محرابی از سنگ ساخت.

در دوران خلافت عبد الملك بن مروان خانه های زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که نه نفر بود به مسجد ضمیمه شد. در دوران عباسیان نیز مهدی عباسی سومین خلیفه این خاندان در سال 160 ه. ق. آن را بازسازی کرد و توسعه داد و پس از آن مأمون نیز بخشی به آن ضمیمه و پایه های ساختمان آن را استوار کرد.

کوتاه سخن در این باب آن که سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بنای این مسجد و مسجد قبا برپا کردن آن با کمترین هزینه و در ساده ترین شکل ممکن بود تا همه به ساختن مساجد تشویق شوند.

گفتنی است که مسجد الرسول که یکی از سه مسجدی است که به قصد آن بار سفر بسته می شود در عین حال که مسجد بود، خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود. آن حضرت در همین مکان نه خانه داشت که برخی از دیوارهای چوبی با رومالی گل و با سقفهای چوبی و برخی دیگر با سنگ و سقفهای چوبی کوتاه ساخته شده بود.

کرسی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از چوبهایی که با لیف خرما به هم بسته شده ساخته شده بود. این خلق و خوی پیامبر است و خوشحال کسی که از آن درس بگیرد و این سؤال را مطرح کند که آیا می توان به زندگی به سان زندگی او رسید و بدان چشم دوخت؟





اشاره

334 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجرت کرد و مکه را ترک گفت، جایی که برای او دوست داشتنی ترین سرزمین محسوب می شد، چرا که مسجد الحرام در آنجا قرار داشت، آنجا سرزمین نزول وحی بود، کسان و خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنجا زندگی می کردند و آثار ابراهیم در آنجا بود. اما او علی رغم همه اینها به مدینه هجرت کرد و این نبود مگر برای آن که به امر پروردگار خویش در آنجا حکومت اسلامی برپا کند، چرا که وی تنها به هدف رهبانیت و یا صرف جنبه های معنوی در حیات انسان یا فقط برای تهذیب جانها نیامده، بلکه به عنوان رحمتی بر همه جهانیان مبعوث شده بود و ناگزیر می بایست برای تحقق این مهم حکومت حق برپا، باطل نابود، ستم منع و انسانیّت سامان داده شود، تعاون و همکاری در میان مردم گسترش یابد و همه امتیازاتی که برخی از انسانها را بر گرده برخی دیگر سوار می کند محو گردد و فساد از روی زمین رخت بر بندد.

به این سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدانجا هجرت کرد که بتواند در آن دولتی مؤمن [به خدا] برپا کند که از بدی باز می دارد و مردم را در کار نیک مساعدت می نماید و راه آنان را به سوی چنین مقصدی می گشاید. چنین است که هر رسول صاحب مکتب، بر اساس آن یک حکومت ایجاد می کند. انسان که موسی به اقامه

حکومت حق پرداخت، آن هنگام که از سرزمین زیر سلطه فرعون بیرون رفت تا از امت خویش قدرتی متشکل بسازد که حق را اعتلا می بخشد. وی در ایجاد چنین قدرتی از بنی اسرائیل تلاش کرد و کوشید روح عزت و کرامت را در آنان ایجاد کند، روحی که در هیچ وجودی جای نمی گیرد مگر آن که دوستی انصاف و عدالت، رحمت، برادری، مدارا و دیگر دوستی نیز در کنار آن می نشیند، چه این که انسان عزتمند کسی است که به انصاف و عدالت و با رحمت و مهربانی با دیگران رفتار می کند و انسان پست و فرومایه کسی است که ستم می کند، بر مردم بنا روا سخت می گیرد و به جای بذل رحمت و مهربانی ستم و کینه را تقدیم آنان می کند.

آری، موسی تلاش کرد تا روح دلاوری را پس از آن که روح خمودگی و ذلت پذیری در دل‌های آنان جای گرفته بود در آنها برانگیزد. اما آنان در پاسخ او که خواستار عزت و دفاع از خویشان برای آنها بود گفتند: «تو و خدایت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»<sup>(1)</sup>.

عیسی نیز برای ایجاد يك جامعه ایمانی تلاش کرد. گرچه از وی روایت شده است که فرمود: «کار قیصر را به قیصر واگذارید و کار خدا را به خدا» و گرچه جنگی علیه کسی برپا نکرد و دولتی ایجاد ننمود، اما مردم را به فضیلت و محبت و توجه به معنویت فرا خواند، آن هم در میان سلطه مادیات بر جامعه آن روز یهود به گونه ای که با همه انسانیّت سر قهر و ناسازگاری داشتند، اما در عین حال فرمانبر دولت روم، بی آن که هیچ تمرد و مخالفتی از خود بروز دهند، بلکه به ذلت و خواری تن در داده و آن را پذیرفته بودند انسان که خداوند می فرماید: «بر آنان - در هر جا که باشند - ذلت و خواری تقدیر شده است مگر به سببی از جانب خداوند و یا سببی از جانب مردم [که این ذلت را از آنان دور سازد]»<sup>(2)</sup>. بنابراین هر چند عیسی [به اقتضای شرایط حاکم] برای برپایی يك حکومت تلاش نکرد، اما منادی

ص: 236

1- - مائده/ 24.

2- - آل عمران/ 112.

رحمت و مهربانی و دوستی و برادری در میان مردمی خشن و غیر قابل کنترل بود، مردمی که به ابراز کینه و دشمنی علیه هر که قدرت و توانی نداشته باشد می پردازند و در همان حال در مقابل صاحبان قدرت سر تسلیم فرود می آورند و زندگی خود را در فسادانگیزی و برهم زدن روابط میان دیگران سپری می کنند.

به هر حال، پس از آن دو پیامبر و در پی دورانی از فقدان رسولان الهی، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برای برپایی حکومت فضیلت پیاخاست، زیرا او آخرین پیامبر و آخرین کنگره رفیع در ساختمان نبوت بود. بنابراین ناگزیر می بایست رحمتی را که از جانب خداوند واسطه آن برای مردم بود در میان جامعه ای مؤمن به امانت گذارد تا آن جامعه پس از او عهده دار تبلیغ رسالت الهی شود و در این راه در مقابل هر مشکلی بایستد و در طریق دعوت مردم به آن و گسترش اصول اسلام در سرتاسر زمین با مردم مدارا و دوستی ورزد و بدینسان از طریق امتی که امانتدار رسالت شده و دولتی که حمایت از آن را بر دوش گرفته است رسالت اسلامی به همه نسلهای بشر منتقل شود.

برپایی دولت اسلامی به دست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پیاده کردن عملی فضیلت، عدالت و مساوات در جامعه، نمونه ای عملی از محور روح امتیازات کاذب و تبعیض نژادی و گسترش ایمان و فداکاری و امید به آنچه در نزد خداوند می باشد و نیز برهان قاطعی است برای کسانی که مدعی اند برپایی حکومتی برتر و مبتنی بر اصول اخلاقی آرزویی نیست که عملی نشود، بلکه واقعیتی است که در صحنه عمل اجرا شده و نشانه های آن هنوز نیز باقی است. همچنین برهانی است در مقابل کسانی که به حقوق انسانها تجاوز می کنند و آن را پایمال می نمایند و در رفتار خود راه اسراف در پیش می گیرند، با این ادعا که فضیلت و اخلاق تنها اموری فردی است و نمی تواند مبنای روابط اجتماعی و تمامی روابط انسانها باشد. به عبارت دیگر برپایی حکومت اسلامی دلیلی است علیه کسانی که مدعی اند دین تنها نوعی رابطه میان بنده و خدای او و منحصر به مسجد و کنیه و کلیساست، حال آن که اگر چنین

بود هرگز پیامبر هجرت نمی کرد و بدین خرسند بود که در مکه بماند و از مشرکان بخواهد تا او را در آنچه می پرستند، آزاد بگذارند و او نیز آنان و آنچه را می پرستند رها کند و چه بسا نیز مشرکان چنین چیزی را می پذیرفتند، بویژه آن که آنها از اخلاق نیکو، صدق و راستی، اصل و نسب درست و شرافت خاندان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آگاه بودند.

اما رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای آثار گسترده تر و فراتر از این و حوزه عملی وسیعتر بود. ما سخن همان کسانی را که می گویند دین تنها نوعی رابطه میان بنده و خدای اوست تکرار می کنیم اما این «رابطه» را به گونه ای درست تفسیر می کنیم آن را تعمیم می دهیم و می گوئیم این رابطه تنها به نماز و روزه محدود نمی شود بلکه علاوه بر آن، مهربانی و ورزیدن با دیگر بندگان، عدالت و ورزیدن میان آنها را شامل می شود، صرف نظر از این که از چه نژاد و دارای چه رنگی هستند تا آن که مصداق این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ترسیم کند که «هیچ کس از شما مؤمن نخواهد بود مگر آن که چون چیزی را دوست می دارد تنها آن را به خاطر خداوند دوست داشته باشد». بنابراین از دیدگاه این تفسیر هر کار نیکی که صلاح جامعه در آن باشد اعم از عدالتی که برپا داشته شود یا ستمی که سرکوب گردد و یا برابری و مدارایی که میان مردم برقرار شود همه و همه اگر به قصد رضای خدا صورت گیرد مصادیقی از عبادت یا همین «رابطه» است. از دیگر سوی هیچ مصلحتی قادر بر اصلاح نیست مگر آن که نیت خویش را برای خداوند خالص سازد و سود رساندن به مردم را تنها برای خشنودی خداوند علیّ قدیر بخواهد.

بنابراین کسانی که می خواهند عبادت خداوند را از خوب برخوردار کردن با دیگران و تنظیم روابط و نوع برخوردها میان مردم جدا کنند، در حقیقت قصد آن دارند تا دین را از لوازم خود، حقیقت را از آنچه بر آن مترتب می شود و بالاخره مقدمه را از نتیجه جدا سازند.

335 - [در کنار حقیقتی که یادآور شدیم باید به این نکته نیز توجه داشت که]

اعراب شایسته ترین مردم برای اعمال تجربه برپایی دولت فضیلت بودند، دولتی که خداوند در کتاب خود و بر زبان پیامبر خویش ارکان و اصول و پشتوانه های آن را مقرر داشته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز راههای ممکن اجرای احکام الهی را تبیین فرموده، تفصیل عباداتی واجب چون روزه، نماز، حج و زکات را روشن ساخته، هر چند نماز در آخرین روزهای اقامت آن حضرت در مکه مکرمه در سفر روحانی معراج تشریح شده است.

خداوند برای برپایی چنین حکومتی مبانی ساختن جامعه و گروه را - از گروه کوچکی چون خانواده تا گروههای بزرگتر و نحوه روابط جامعه ها در جنگ و صلح - وضع کرده است.

اینک در اینجا مناسب خواهد بود با اظهاراتی موجز درباره موضوعاتی که در آن اشاره ما را از تصریح و اجمال ما را از تفصیل بی نیاز نمی کند از اهداف اجتماعی و بین المللی و فراگیر حکومت اسلامی سخن گوئیم:

### **الف: تهذیب فردی؛**

یکی از اهداف اجتماعی اسلام [یا اولین گام در ساختن جامعه اسلامی] تهذیب یکایک افراد است تا از مجموع آنها واحدهای سازگاری تشکیل یابد که در نهایت جامعه را به وجود می آورد. برای تحقق چنین هدفی است که عبادتهای گوناگون تشریح شده و احکام خاصی برای آنها معین و به مورد اجرا گذاشته شده است تا جامعه از ناپاکیها پیراسته شود و نیکان از آسیب شرافرینی بدان در امان بمانند. به همین سبب از جمله نماز تشریح شده است، عبادتی که خداوند در مورد ثمره و نتیجه واقعی آن می فرماید: «نماز [انسان را] از فحشاء و منکر باز می دارد و یاد خداوند [از هر چیزی] برتر و والاتر است»<sup>(1)</sup>. به همین سبب روزه تشریح شده است تا جانها تطهیر شود و روحانیت و معنویت بر آن غلبه کند، اراده ها تقویت شود و هیچ يك از مؤمنان فرمانبر هواها و خواهشهای نفس نباشد، بلکه عقلش را بر شهوتش غلبه دهد و شهوت او چون

ص: 239

برده ای فرمانبردار در اختیار عقلش قرار گیرد نه آن که فرمانده و سرور باشد. به همین منظور حج تشریح شده است تا انسانها با همدیگر آشنا شوند و وجدان انسانی با بار یافتن در کنار سفره ضیافت پروردگار پاک و خالص گردد. به همین هدف زکات تشریح شده است تا از طریق آن توانگر به یاری و کمک ناتوان پردازد و مردم در سازگاری و همزیستی با یکدیگر باشند.

اسلام در پی بی آن است تا بدین ترتیب، در جنبه مثبت، با تزکیه و تطهیر روح و پرورش و شکوفا ساختن روابط اجتماعی، گسترش روح مهربانی و رحمت در دلها و همکاری میان افراد جامعه کل جامعه تطهیر شود.

از سوی دیگر نیز در کنار وجوب عبادات مذکور، کفّارات تشریح شده است تا اگر دلها به گناه آلوده گشت از این طریق پاک شود و در توبه هم از جنبه عملی و هم از جنبه روانی - بر روی همگان باز باشد. همچنین صدقه تشریح شده است تا انسان بتواند به وسیله آن خود را از هر گناهی پاک سازد، آنسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: صدقه گناه را خاموش می کند، آن گونه که آب آتش را خاموش می سازد». راز این حقیقت نیز آن است که هر گناهی هر چند مقدار ستم بر مردم در آن کم باشد با کمک به مردم [البته برای خداوند] پاک می شود.

### **ب: توجه به اصلاح خانواده؛**

[اسلام پس از تربیت افراد مهذب] به تشکیل خانواده مبتنی بر ارزشها پرداخته و این بدان سبب است که خانواده هسته بنای جامعه و نخستین واحدی است که زیربنای تشکیل آن به شمار می رود. به همین دلیل نیز قرآن کریم به بیان احکام روابط اجتماعی و توضیح تکالیف و حقوق میان زن و شوهر و پدر و مادر و فرزندان توجه خاصی نشان داده است. [این نکته جالب توجه خواهد بود که بدانیم] همه احکام شرعی ناظر به عبادات و معاملات در قرآن به صورت مجمل آمده و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تفصیل و جزئیات آن را نه فقط در گفتار بلکه حتی در صحنه عمل بیان فرموده و این در حالی است که تنها در مورد خانواده خداوند خود در قرآن کریم عهده دار بیان تفصیل و جزئیات احکام و مسائل آن

شده، تکالیف متقابل خانوادگی، نحوه روابط خانواده و راههای حلّ هر بحرانی در این روابط و نیز احکام میراث را به گونه ای مفصل و مشخص و بی هیچ ابهام و اجمالی و همچنین احکام طلاق و مسائل مربوط به آن را بیان کرده است.

اینها همه براهینی روشن است در مقابل کسانی که می خواهند مسائل شرعی را از حقیقت خود تحریف کنند و نظامی برای خانواده مقرر دارند که در کتاب الهی نیامده و در پیشگاه خداوند نظامی مردود است، چه این که این نظام، تقلیدی از کسانی است که نه از جایگاه خانواده آگاهی دارند و نه از آزادی و آزادگی حاکم بر آن.

### ج: توجه به افکار عمومی:

حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان الهی آن را بنیان نهاد بر پایه ایجاد و گسترش افکار عمومی شایسته استوار است. به همین سبب اسلام مردم را به امر به معروف و نهی از منکر مکلف کرده و این دو مهم را معیاری از يك امت شایسته دانسته است. هر چند افکار عمومی حاکم در محیط مگه افکاری شرك آمیز بود و به همین علت نیز از در ستیز با یگانه پرستی در آمد و هر زشتی و ناپاکی را روا دانست اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پرتو هدایت خداوند و دستورات قرآن کریم به ایجاد افکار عمومی و جوّی شایسته و پسندیده پرداخت که هر کژی را به راستی تبدیل کند و راه را بر ناپاکیها ببندد.

خداوند خود درباره اهمیت این دو اصل می فرماید: «شما بهترین امتی بودید که برای مردم برانگیخته شدید، [مردم را] به معروف امر و از منکر نهی می کنید و به خداوند ایمان دارید»<sup>(1)</sup> و در جای دیگری نیز بیان می دارد که لعن و نفرین بر کسانی است که افکار عمومی را آلوده و تباه می سازند، آنجا که فرمود: «کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند از زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعن قرار گرفتند.

این به سبب عصیان آنان بود و بدان سبب که تجاوز کار بودند و از منکر که خود آن را انجام می دادند نهی نمی کردند. چه بسیار بد است آنچه آنان می کردند»<sup>(2)</sup>.

ص: 241

1- آل عمران/ 110.

2- مائده/ 78 و 79.

به منظور شکل گرفتن افکار عمومی شایسته بر هر مؤمنی واجب شده است که شرّ و بدی را زشت و ناروا بشمرد، آن را محکوم کند، آن را نپذیرد و آن را نیکو نداند؛ چرا که در غیر این صورت امور جامعه اسلامی گرفتار آشفتگی و نابسامانی می شود و کشتی حیات جامعه واژگون می گردد.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «حکایت آن که در حدود [وقوانین الهی] سستی و سازش کند حکایت گروهی است که در کشتی نشستند و برخی در قسمتهای پایین و برخی در قسمتهای بالای آن جای گرفتند و آنگاه آن که در قسمت پایین کشتی جای داشت برای برداشتن آب از روی سر کسانی که در قسمت بالا قرار داشتند می گذشت. آنان از او آزرده شدند [و از آمد و شد او منع کردند]، پس او تیشه ای برداشت و مشغول سوراخ کردن پایین کشتی شد. مردم سراغ او آمدند و گفتند: «تورا چه می شود؟» او گفت: «شما از کار من آزرده شدید [و از آن منع کردید] در حالی که من ناگزیر به آب نیاز دارم». در چنین وضعی اگر آنان [کشتی نشینان] مانع او شوند او را نجات دهند و خویش را نیز نجات دهند و اگر او را رها کنند او را هلاک سازند و خود را نیز به هلاکت افکنند».

افکار عمومی شایسته و سالم که اسلام خواهان تحقق آن است همان است که از ظلم و ستم جلوگیری کند و عدل را برپای دارد. زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «یا آن که [مردم را] به معروف امر و از منکر نهی می کنید، دست ستمگر را می بندید و او را در چار دیواری حق جای می دهید و با آن که دلهاشان از همدیگر گسسته و با هم نامهربان می شود و پس از آن دعا می کنید ولی استجابتی نمی یابید».

افکار عمومی سالم و شایسته آن جوّی است که فضیلت و ارزش بر آن حاکم است و در آن هر رذیلت و ضدّ ارزشی از میان می رود و امکان ظهور نمی یابد. به منظور رسیدن به چنین چیزی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به حیا یعنی به همان چیزی امر می کند که به صاحب خود اجازه نمی دهد جز در لباس نیکی و نیکوکاری



در مقابل مردم ظاهر شود. آن حضرت می فرماید: «حیا، همه خیر است» و «هر دینی خوبی ویژه دارد و خوبی ویژه اسلام، حیاست».

نخستین مظهر جوامع انسانی منحرف و جوامعی که زشتیها بر آن حکمفرماست فقدان حیاست و به همین سبب ستمگرانی که به خود و ملت خویش ظلم روا می دارند مردم را به کنار گذاشتن حیا و آشکار ساختن رذیلتها فرا می خوانند و این رذیلتها را به نامهایی می خوانند که خداوند هیچ حجّت و دلیلی بر آن قرار نداده است.

د: کرامت؛ حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در مدینه بنیان نهاد منادی کرامت بخشیدن به انسانها است، کرامتی تنها بدان سبب که انسانها انسانند نه بدان سبب که از اصالت خاندان و از نام و آوازه برخوردارند، یا بدان سبب که از نژاد سفید یا سیاهند و یا حتی بدان سبب که مسلمانند، بلکه تنها و تنها به خاطر انسانیّتی که در آنها وجود دارد؛ آن گونه که خداوند می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از پاکیزه ها روزیشان دادیم و آنان را مشخصا بر بسیاری از آنان که آفریدیم برتری دادیم»<sup>(1)</sup>. خداوند بردگان را گرامی داشت و کرامت بخشید و قرآن کریم به آزاد کردن آنان فرا خواند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این را ممنوع کرد که آقای برده خویش را به ذلّت کشاند و یا با سپردن تکالیفی که در توان او نیست او را تحت فشار قرار دهد و به ستوه آورد، آن گونه که احمد بن حنبل از آن حضرت روایت کرده است که فرمود: «هرکس بنده خویش را مضروب سازد کفّاره این عمل آزاد کردن اوست». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جان غیر برده را با جان برده و بلکه جان برده را با جان آقای او برابر دانست و فرمود: «هر کس به بنده خویش را گرسنگی دهد او را گرسنگی دهیم و هرکس بنده خویش را بکشد او را بکشیم».

## ه: عدالت؛

قرآن کریم عدالت را در تمامی جنبه ها و انواع آن واجب

ص: 243

دانسته و آن را مظهر اسلام شمرده است. در این باره روایت می شود که چون خیر دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اکثم بن صیفی رسید فرزندان خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد تا با دعوت او آشنا شوند و اطلاعاتی از آن به دست آورند. در این ملاقات آن حضرت این آیه را برایشان تلاوت فرمود که «خداوند به عدل و نیکی کردن و احساس به خویشاوندان فرمان می دهد و از هر زشتی و نادرستی و سرکشی نهی می کند [و] شما را اندرز می دهد شاید که متذکر گردید» (1).

عدالت ورزیدن، چه با دوستان و چه با دشمنان به صورت یکسان امری مطلوب است و به همین سبب خداوند می فرماید: «هرگز کینه و دشمنی شما را بدان وادار نسازد که عدالت نورزید. عدالت کنید که این به تقوا نزدیکتر است» (2).

بنابراین مشاهده می شود که عدالت، و حتی با دشمنی که مورد کینه و نفرت است به تقوا نزدیکتر باشد.

عدالت در مفهوم خود شامل عدالت در قانون نیز هست بدان معنی که قانونی که بر مردم حاکمیت دارد باید اجرای آن نیز در مورد همه یکسان و همانند باشد، نه در اجرای آن ناتوان در معرض تبعیض قرار گیرد و نه از توانگر در هر رفتار و کرداری که دارد طرفداری و جانبداری شود، بلکه باید اساس آن بر مبنای «برابری در اجرا» باشد. از همین روست که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «همه شما از آدمید و آدم از خاک و هیچ فضیلت و برتری برای عرب بر عجم [و عجم بر عرب] نیست مگر به تقوا. [امیر مؤمنان علی (ع)] نیز به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کرد آنجا که فرمود: «ضعیف و ناتوان در نزد من عزیز است تا حق او را برای وی بازستانم و توانگر و قوی در نزد من ضعیف است تا حق را از او بگیرم» (3).

عدالت در مفهوم خود همچنین عدالت اجتماعی را در بر می گیرد بدان معنی

ص: 244

1- - نحل / 90.

2- - مائده / 8.

3- - نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 37.

که هر انسانی باید بتواند از زندگی با کرامتی برخوردار گردد بی آن که حقی از حقوق وی از او بازداشته و یا از او سلب شود. نیز باید بتواند از همه استعدادهای خود در آنچه منفعی را برای او و یا گروهش در بردارد بهره ور شود و بالاخره آن که بایستی برای هر انسانی این فرصت فراهم گردد که بتواند همه توان خود را - اعم از تواناییهای اندیشه یا تن - به کار گیرد.

البته عدالت اجتماعی لزوماً به معنی از میان بردن و محو کامل فقر نیست، زیرا فقر و غنا دو واقعیت موجود در عالم هستی است و محو آن به صورت کامل آن گونه که برخی از آن سخن گفته اند - ممکن نیست و آنچه در این میان مقتضای عدالت اجتماعی است آن است که تبعیض طبقاتی از میان برود و دیگر گروهی از مردم نتوانند به حکم نژاد و طبقه خود بر دیگران سلطه داشته باشند یا توانگری دست ستم به سوی ناتوانی دراز کند و یا فقیری را به صرف فقیر بودنش به بردگی خویش گیرد.

[در سایه عدالت اجتماعی] بایستی زندگی مناسب و آمیخته به کرامتی برای همه مؤمنان فراهم گردد و حکومت اسلامی عهده دار امور ناتوانان شود تا این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تحقق یابد که «هرکس از خود ثروتی بر جای گذارد از آن ورثه اش و هرکس عائله و نیازمندی از خود بر جای گذارد مسئولیت آن با من خواهد بود».

عدالت در گستره مفهوم خویش عدالت در روابط بین المللی را نیز در بر می گیرد. این جنبه از عدالت که در تصریحات و اشارات قرآن کریم و در سیره عملی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تقریر و بیان شده مبتنی بر سه اصل است: اصل وفای به عهد، اصل مقابله به مثل - البته بی آن که در هتک حرمت زنان و کودکان و قتل آنان و نیز هتک حرمت ناموس مسلمانان از سوی آنها با آنان مقابله به مثل شود، چرا که این عدالت و فضیلت در گناه و جنایت مقابله به مثل نمی کند - و بالاخره اصل صلح بدین معنی که اساس روابط مسلمانان با دیگران صلح و مسالمت است مگر

آن زمان که از ناحیه آنان تجاوزی به مسلمانان صورت گیرد، یا خود را برای تجاوز آماده کنند، یا با آزادی عقیده [و در نتیجه با نفوذ افکار اسلامی به میان خود] مبارزه کنند و بالاخره در مقابل دعوت اسلامی بایستند، دعوتی که مردم را به این فرا می خواند که تنها دین الهی باشد و هیچ مؤمنی وادار به ترك عقیده خود نگردد و هرگز عقیده دستخوش ستم و تجاوز قرار نگیرد.

## و: تعاون و همکاری؛

حکومت اسلامی بر اساس تعاون و همکاری مبتنی شده است، انسان که خداوند می فرماید: «بر نیکی و تقوی با یکدیگر همکاری کنید و بر گناه و ستم و تجاوز همکاری نکنید»(1).

اصولا هر گروهی که اسلام آن را شکل داده و یا به رسمیت می شناسد بر اساس همین تعاون و همکاری استوار شده است، به عنوان مثال در خانواده تعاون و همکاری ستون اصلی و مایه استواری آن را تشکیل می دهد: زن مایه آرامش شوهر و شوهر مایه اعتماد و حافظ امنیت زن است و فرزندان و پدر و مادر نیز در سختیهای زندگی با یکدیگر همراهی و همکاری می کنند و در خوشیها در کنار هم از آن بهره مند می شوند.

از خانواده که بگذریم و به گروه کوچکی یا جامعه کوچکی که از همسایه ها و مردم محله و یا آبادی تشکیل می شود نظری بیفکنیم خواهیم دید که در اینجا نیز تعاون و همکاری مایه اصلی همه پیوندها و روابط به شمار می رود. به همین سبب است که قرآن کریم به نیکی کردن با همسایه، خویشاوند، همکار و همسفر سفارش کرده و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز بدان توصیه فرموده است.

از این گروه نیز که بگذریم و به جامعه بزرگ ملت یا امت بنگریم باز هم خواهیم دید که تعاون و همکاری ستون اصلی بنیان آن را تشکیل می دهد و همه طوایف با گروههای کوچکتر با تلاشهای گوناگون خود در بالا بودن منزلت جامعه خویش می کوشند و گویا این تلاشها نهرهایی کوچک است که همه در رودی عظیم

ص: 246

به هم می پیوندند و بدین ترتیب قطره ای از این آب به هدر نمی رود و بلکه مزارع خرّم و سرسبز و میوه های لذیذ و گوارا به بار می آورد.

بنابراین در داخل جامعه بزرگ ملت یا امت هر يك از گروهها نیرویی را تشکیل می دهند که در کنار دیگر نیروها قدرتی بزرگ را به وجود می آورد؛ صنعتگران خود يك نیرو، کشاورزان نیرویی دیگر و همسو و هم جهت با یکدیگر و دانشمندان نیز نیرویی جدا به شمار می روند که دیگر قشرها را از آگاهیهای لازم برخوردار می سازند و بدینسان همه گروهها همراه با هم و همسو با یکدیگر عمل می کنند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حکومت اسلامی را بر اساس اصل همکاری و تعاون بنیان گذارد و قرآن نیز این اصل را در دقیقترین معانی خود بیان کرد. حکومتی که قرآن کریم بدان توصیه نمود و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را عملی ساخت اصلی با خود به همراه آورد که هیچ حکومتی - چه قبل و چه بعد از آن - از آن برخوردار نبود. این اصل عبارت است از بازپرداخت بدهی کسانی که در راههای صحیح وام گرفته اند بی آن که در راه فساد آن را مصرف کرده باشند و یا در مصرف آن اسراف ورزیده باشند از پرداخت آن عاجز شده اند. در حالی که قوانین حکومت روم در برخی از ادوار خود به طلبکار اجازه می داد تا بدهکار را در ازای بدهی اش به بردگی بگیرد، مشاهده می کنیم حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به اذن خداوند بنیان نهاد در راه ادا و پرداخت بدهیهای بدهکاران تلاش می کرد.

اگر سخن از امت اسلامی را رها کنیم و به کلّ جامعه انسانی بنگریم خواهیم دید قرآن کریم و سنّت محمّدی (صلی الله علیه و آله) خواهان آن است که تعاون و همکاری اصل و پایه همه روابط انسانی قرار گیرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در حکومتی که ایجاد کرد همه جا بر اساس تعاون همگانی انسانها عمل کرد تا این دعوت خداوند را پاسخ گوید که می فرماید: «ای مردم ما شما را از زن و مرد بیافریدیم و شما را ملتها و قبایلی قرار دادیم تا همدیگر را [بدین وسیله] بازشناسید [ولی] گرامی ترین شما نزد

خداوند پرهیزگارترین شماس است»(1).

قرآن کریم به منظور استوار کردن تعاون و همکاری چنین مقرر می دارد که انسانها همه يك امتند و سلسله نسب همه انسانها تنها به يك انسان می رسد؛ خداوند می فرماید: «ای مردم پروا کنید از پروردگار خویش که شما را از نفس واحد [يك انسان] آفرید و از همان جفتی برای آن خلق کرد و از آن دو، مردان و زنان فراوانی برانگیخت و از خداوندی پروا کنید که به وسیله او مورد پرسش همدیگر قرار می گیرد و نیز از بستگان پروا کنید که خداوند بر شما ناظر و نگاهبان است»(2).

### ر: با یهودیان؛

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از همان آغاز برپایی حکومت خود در مدینه اصل وحدت بین المللی و همزیستی مسالمت آمیز را به اجرا در آورد و بر همین اساس با یهودیان و با بسیاری از قبایل عرب پیمان [صلح] بست.

ممکن است در اینجا کسی در صدد این پرسش برآید که آیا اصل تعاون و همکاری با جنگ تعارض ندارد. در پاسخ چنین سؤالی اظهار می داریم که اگر همه مردم خوب می بودند و اگر قانون جنگل در برخی از حکومتها جاری نبود قطعاً جنگ با اصل تعاون و همکاری تعارض داشت. اما [باید این واقعیت را پذیرفت که] همان گونه که در میان افراد کسانی بد یافت می شوند در میان دولتها نیز اشرازی وجود دارند بنابراین اگر تنها راه بازداشتن اشرازی اعمال شرارت آمیزشان مجازاتهای بازدارنده است حکومتهای بد نیز تنها از طریق جنگ بازدارنده از شرآفرینی خویش منع می شوند. به همین سبب است که خداوند می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»(3).

چنین است که می گوئیم جنگ با اشرازی [در تاریخ اسلام] جلوه ای دیگر از

ص: 248

1-- حجرات/ 13.

2-- نساء/ 1.

3-- بقره/ 251.

همکاری در راه خیر و نیکوکاری و دفع گناه و ستم و تجاوز بود و همه جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای دفع اشرار و نیز بازداشتن شاهان ستمگر از آن صورت می گرفت که با سلب آزادیهای مشروع از ملت‌های خود آنان را به ستوه آورند.

### ز: رحمت و مودت؛

اصل رحمت و عطفوت فراگیر و مودت دوستی انگیز و پرهیز از کینه های دشمنی آور از اصولی است که حکومت اسلامی بر آن استوار است. البته اساس رحمت و مهربانی رحمت و مهربانی با نیکان است نه با اشرار و تبهکاران، زیرا که در آیین اسلام رحمت تنها يك انگیزه عاطفی و احساسی زودگذر نیست، بلکه مراد از رحمت اسلامی رحمت همگانی است. روایت شده است که یکی از صحابه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، بسیار از رحمت سخن گفتمی و ما با زنان و فرزندان خویش مهربانی می کنیم» و آن حضرت در پاسخ فرمود: «مقصود من این نیست، بلکه مقصود من رحمت بر همگان است». به همین منظور نیز مجازاتهای بازدارنده در اسلام به عنوان مصداقی از رحمت همگانی مقرر گردیده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «آن که [بر دیگران] رحم ندارد بر او رحمی نیست» و این نیز روشن است که برخی از رحم و مهربانیها در درون خود بدترین و سخت ترین شقاوتها و بی رحمیها را نهان دارد و رأفت و رحمت و دلسوزی بر مجرم از همین قبیل است. به همین سبب قرآن کریم می فرماید: «زن و مرد زناکار هر يك را صد تازیانه زنید و دلسوزی بر آنها در [اجرای] دین خداوند شما را نگیرد [و مانعتان نشود]، اگر به خداوند و روز واپسین ایمان دارید»<sup>(1)</sup>.

رحمت عادلانه به افراد همان رحمتی است که به ضعیفان، بردگان، فقیران و یتیمان ارزانی داشته می شود، آنسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مرا در میان ضعیفان بگذارید که یاری و روزی که به شما داده می شود به [برکت] ضعیفان است». او به همین سبب مردم را به رحم ورزیدن بر زن ضعیف و ناتوان و به رحم

ص: 249

ورزیدن و مهربانی با بردگان و نیز رحمت بر یتیمان از طریق اصلاح امور آنان و نگهداری از اموال ایشان سفارش کرد.

اینها اشاره هایی است به اصول رحمت در حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به فرمان قرآن بنیان نهاد.

اما مودّت و مهرورزی مایه بقای روابط انسانی است که اسلام افراد و گروهها را بدان فرا خوانده است. به همین دلیل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آشکار اسلام کردن را که مظهر مودّت است و میهمانی دادن را که مایه تحکیم آن است از نیکوترین نشانه های مسلمانی دانست و فرمود: «بهترین [نشانه] اسلام و مسلمانی آن است که میهمانی دهی و بر هرکس که می شناسی و هرکس که نمی شناسی سلام کنی».

آری، خداوند به مودّت فرمان داد و آن را مایه بقای خانواده ساخت، انسان که فرمود: «از نشانه های او [خداوند] آن است که از خود شما برایتان جفتهایی بیافرید تا در بر آنها آرام گیرید و میان شما مودّت و رحمت را جای داد» (1).

اسلام همچنین صله رحم را به عنوان مظهري از مودّت با خویشاوندان واجب ساخته است، آن گونه که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «هر کدام از شما خواهان آن است که رزق و روزی او برکت داده شود و اجل او به تأخیر افتد باید صله رحم به جای آورد» و «آن که [نیکی را با نیکی] پاداش می دهد و برابر می کند صله رحم نکرده بلکه تنها کسی صله رحم کرده است که در هنگام قهر خویشاوندان با آنان رابطه استوار سازد».

مودّت نه تنها با فرزندان امت اسلامی واجب است، بلکه حتی با مخالفان دینی نیز - تا زمانی که به دشمنی با مسلمانان برنخاسته و یا به آنان ستم و تجاوزی نکرده اند - واجب است خداوند تعالی خود این حقیقت را بیان فرموده و آن را به عنوان قانونی عام و فراگیر در روابط و برخوردهای مسلمانان با دیگران مقرر داشته

ص: 250



است، آنجا که می فرماید: «خداوند دربارهٔ کسانی که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمین خود بیرون نراندند شما را از این نهی نمی کند که با آنان نیکی و بدیشان عدالت ورزید که خداوند مجریان قسط و عدالت را دوست دارد. تنها خداوند دربارهٔ آن کسانی که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از خانه های خود بیرون راندند و در بیرون راندنتان با یکدیگر همدست شدند، شما را از این نهی می کند که آنان را به دوستی و سرپرستی خویش گیرید که هرکس از شما آنان را به دوستی گیرد از ستمگران خواهد بود» (1). نیز در جای دیگری می فرماید: «هیچ مردمی را که به خدا و رسول او ایمان دارند نمی یابی که با آنان که با خدا و رسول او به دشمنی و جنگ پرداخته اند رابطهٔ دوستی برقرار سازند» (2).

روایت شده است که در دوران پس از صلح حدیبیه يك بار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قریش گرفتار قحطی و خشکسالی شده است و آن حضرت به حاطب بن ابی بلتعنه پانصد دینار داد و وی را روانه ساخت تا با این پول گندم بخرد و در میان فقرای قریش پخش کند.

از دیدگاه اسلام حتی در زمان جنگ مسلمین با ملّتی که دولت حاکم بر آنها طرف جنگ است اما خود آنها وارد جنگ نشده اند قطع روابط نمی کنند و تنها رابطهٔ خود را با کسانی قطع می نمایند که در صحنهٔ جنگ حضور یافته اند و یا با در اختیار قرار دادن توان فکری و اندیشهٔ خود در خدمت جنگ یا با سازماندهی و انجام دادن کارها عملاً وارد جنگ شده اند. تنها همین گروهند که مصداق «کسانی که با خدا و رسول او به دشمنی و جنگ پرداخته اند» خواهند بود.

کوتاه سخن آن که اسلام رابطهٔ دوستی را با هیچ ملّتی نمی گسلد، بلکه آن را پیوسته برپا می دارد و کسانی را که مشمول قطع روابط می شوند تنها در دایرهٔ همان گروههای پیش گفته که آن روابطی را می گسلند که خداوند به برپا داشتن آن امر کرده

ص: 251

1- - ممتحنه/ 8-9.

2- - مجادله/ 22.

### ح: جلب منافع و دفع مفاسد؛

حکومت اسلامی که قرآن اصول آن را بنیاد نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را در صحنه عمل به اجرا گذارد و پایه های آن را استوار ساخت بر رعایت مصالح دنیوی و اخروی مردم و بر اساس قاعده ای مبتنی است که در قرآن کریم آمده است آنجا که می‌فرماید: «در آنچه خداوند به تو داده است در پی سرای آخرت باش و البته بهره خویش از دینار را از یاد مبر و آنسان که خداوند به تو نیکی کرده است نیکی کن و در پی فسادانگیزی در زمین مباش که خداوند فسادانگیزان را دوست ندارد» (1).

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که مراعات مصالح اجتماعی و رسیدن به آن از اهداف اسلام است. البته در اینجا باید به دو نکته توجه داشت:

يك: منافی که در اینجا از آن سخن می‌گوییم منافع عامه مردم در بالاترین حد ممکن است و دوّمین حال مصالح و منافع فرد نیز از بین نرفته و در ضمن منفعت عموم قرار گرفته است، هر چند در جایی که ضرری به منافع عامه نداشته باشد و با آن در تعارض نباشد در کنار منافع عامه قرار می‌گیرد و شخص بدان می‌رسد. اما آنجا که تعارضی در کار باشد و جمع میان منافع فرد و منافع جامعه ممکن نگردد منافع عامه مقدم داشته می‌شود و ضرری که به فرد می‌رسد اجتناب ناپذیر می‌گردد تا از وارد آمدن ضرر به عامه جلوگیری به عمل آید. به همین دلیل اسلام جهاد را تشریح کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان تشویق و ترغیب فرموده است، هر چند در آن ضررهایی شخصی بر مجاهدان که سختی و درد نبرد را باید بچشند وارد می‌آید، چه زیرا اگر جهاد ترك می‌شد تا به افراد ضرری نرسد کار به از میان رفتن و هلاکت جامعه و سلطه شر بر خیر می‌انجامید.

دو: در اسلام تحقیق مصالح و منافع معنوی از طریق انجام تکالیف و پابندی به حقوق و نیز تهذیب نفس، همانند مصالح مادی و بلکه قویتر از آن،

ص: 252

مطلوب دانسته می شود و از دیدگاه اسلام مصالح حقیقی و اصلی شخص [که همان مصالح دینی است] قبل از مصالح زودگذر دنیوی مورد توجه قرار می گیرد و به همین سبب عنایتی که به امر عبادت و ملاحظه آن شده به مراتب بیش از عنایت به مسائل زندگی مادی است، دنیا راه یافتن سعادت در آخرت و نگرستن به آخرت و در نظر داشتن آن حاکی از عاقبت اندیشی و گسترده تر دیدن است «و سرای آخرت سرای زندگی است، اگر که می دانستند»<sup>(1)</sup>.

البته اسلام مردم را به رهبانیت در دنیا فرا نمی خواند، اما بدین دعوت می نماید که مؤمن زندگی و آسایش آن را از حلال به دست آورد و از حرام بپرهیزد.

البته روشن است که پرهیز از حرام بدان سبب تشریح شده است که دامن زدن به آن مصالح حقیقی را که در اسلام تنها همین نوع از مصالح، مصالح خوانده شده از میان می برد و به عبارت دیگر هیچ مصلحتی از مصالح حقیقی از دست نمی رود مگر آن که حرامی مورد ارتکاب قرار گرفته باشد، زیرا هر حرامی ناگزیر مستلزم ستم بر دیگری و از میان بردن منافع دیگران است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود مباحها را مورد استفاده قرار می داد و مسلمانان را از این که روزیهای پاک و حلال این دنیا که خداوند آن را حلال فرموده بر خود یا دیگران حرام کنند نهی می فرمود. خداوند نیز در قرآن کریم کسانی را که حلالها را حرام می شمردند محکوم کرده و می فرماید: «بگو چه کسی زینت الهی را که خداوند برای بندگان خود [از زمین] بیرون آورده است و نیز روزیهای پاک و خوش [این دنیا] را حرام کرده است؟ بگو اینها برای آن کسانی است که ایمان آورده اند تا در دنیا از آن بهره مند شوند و در آخرت نیز به صورت ناب و خالص در اختیار آنان قرار گیرد.

اینگونه ما آیات خود را برای مردمی که می دانند به تفصیل بیان می داریم. بگوی پروردگار من تنها پلیدیها و ناپاکیها را - آنچه از آن آشکار و آنچه نهان است - و نیز گناه و سرکشی به غیر حق و [همچنین] این را که به خداوند شرک ورزید با آن که

ص: 253

هیچ آیتی و دلیلی بر این نیامده است و [بالاخره] این را که آنچه نمی دانید به خدا نسبت دهید حرام کرده است»<sup>(1)</sup>. در جای دیگری نیز می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید آن پاکیزه هایی را که خداوند برایتان حلال [اعلام] کرده است حرام بدانید و [از حوزه حلال خدا به ارتکاب حرام] تجاوز نکنید که خداوند تجاوز کنندگان و ستم ورزان را دوست ندارد. از آنچه حلال و پاکیزه است و خداوند روزیتان ساخته بخورید و از خداوندی که به او ایمان دارید پروا کنید»<sup>(2)</sup>.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حکومت فضیلتها و ارزشها بر حرمان استوار نشده و بلکه حرمان صرف در مقابل آن قرار دارد، آن گونه که علاوه بر تصریحات قرآن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از این نهی فرمود که مؤمنی آنچه را خداوند حلال کرده بر خود حرام بشمارد. در همین باره احمد بن حنبل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که فرمود: «بخورید و بیاشامید و بپوشید بی آن که اسراف ورزید و باد غرور و تکبر به سر گیرید». همچنین روایت شده است که از احمد بن حنبل درباره معنی ورع سؤال شد و در پاسخ گفت: «ورع طلب حلال است».

بنابراین در حکومت اسلامی مبتنی بر ارزشها هیچ ریاضتی برای خود محروم داشتن از نعمتهای حلال خداوند وجود ندارد، هر چند در سایه این حکومت و در تعالیم اسلام زهد هست تا نفس انسانی بر قدرتمندی و داشتن توان لازم در بریدن از خواستههای دل - آن هنگام که سر به طغیان بردارد - عادت داده شود.

در حکومت اسلامی تمامی مصالح بر پایه حفاظت از جان، دین، عقل، نسل و مال استوار شده و به همین دلیل نیز خداوند برای هرکس که به مصلحتی از این مصالح آسیبی بزند - متناسب با مقدار آسیب و تجاوز او به این مصالح - مجازاتهایی قرار داده است. بنابراین اگر تجاوز شخص به اموری باشد که حیات انسان بدان بستگی دارد و زندگی جز بدان تحقق نمی یابد در این صورت مجازاتی که

ص: 254

---

1- - اعراف/ 32-33.

2- - مانده/ 87.

تشریح شده نیز [مجازات مرگ و] به اندازه همین تجاوز است؛ اگر تجاوز نسبت به اموری باشد که علی رغم این تجاوز همچنان زندگی ممکن ولی با مشقت فراوان همراه است در این صورت مجازات شرعی از صورت پیش کمتر خواهد بود و در صورتی که این تجاوز تنها نسبت به يك امر رفاهی یا امر از امور موجب کمال صورت گیرد مجازات شرعی باز هم کمتر از حالت سابق خواهد بود. حدود و قصاص از قوانین جزائی اسلامی اند که به همین علت و به خاطر مصالح مردم تشریح شده و همان گونه که گفته ایم جلوه ای از رحمت بر همگان است.

بدینسان حکومت اسلام رحمتی بر همه بندگان خدا و ضامن مصالح و منافع آنان بود و مصداقی از این فرموده خداوند که «ما تو را جز به عنوان رحمتی بر جهانیان نفرستادیم»<sup>(1)</sup>.

### نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه

336 - گفتار ما در صفحات قبل به نخستین حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به فرمان پروردگار خود بنا نهاد کشیده شد و به صورت خلاصه بی آن که به شرح و تفصیل سازمان حکومتی موجود در آن عصر و قوانین آن حکومت بپردازیم به اصول و بنیادهای آن اشاره کردیم و با اشاراتی کوتاه ولی روشن و نه با عباراتی پرطول و تفصیل از مقاصد و اهداف حکومت اسلامی عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفتیم تا مردم از دو نکته آگاهی یابند.

يك: آن که اصولی که این حکومت بر آن مبتنی شده اصولی است که عقل سلیم - عقلی که انگیزه های ناشی از تقلید آن را در پی خود نمی کشد و به دنبال خواسته های دل نیست - آن را می پذیرد؛ این را بدانند که برپایی حکومت بر اساس احکام قرآن و سنت و الهام گرفته از وحی الهی باعث می شود حکومت از هر آشفتگی به دور باشد و در پی خواسته های این یا آن تزلزل در آن راه نیابد و همچنین

ص: 255

این را بدانند که حکومت اسلامی با منافع مردم سازگار است. هنگامی که از یکی از اعراب بادیه نشین پرسیده شد که چرا به محمد ایمان آورده ای آن عرب - که از اندیشه و روح سلیم برخوردار بود - در پاسخ گفت: «هیچ چیز ندیدم که محمد بگوید بکن و عقل بگوید نکن و هیچ کاری ندیدم که محمد بگوید بکن و عقل بگوید نکن».

دو: آن که به سخنان کسانی پاسخ دهیم که در مقابل خداوند به ناروا سخن می رانند و می گویند دین تنها برای عبادت است و کار دنیا را مردم خود سامان می دهند؛ اما ما بیان کردیم که چگونه عبادت خداوند امری فراگیر و شامل اطاعت از همه فرامین اوست و از جمله این فرامین آن که از هر چه او حلال یا حرام دانسته و از هر چه او سازمان و نظامی برای آن معین فرموده است پیروی کنیم.

تجارب بشری نیز این حقیقت را اثبات و تأیید کرد که می بایست حکومتی اسلامی برپا شود که از ستم جلوگیری و حق و عدالت را در میان مردم اقامه کند؛ ما از عصرهای بسیار دور شاهد حکومتهایی بوده ایم که ظهور کرده اند و حکومتهایی را نیز دیده ایم که سقوط کرده اند و دیده ایم که چگونه ملت‌ها در میان حاکمان ستمگر و جنگ قدرت آنان به فراموشی سپرده و به تباهی کشانده شده اند و به هر مقدار که آن حاکمان سرکشی و برتری طلبی داشته اند به همان مقدار نیز ستمی فراگیر و نه محدود و اندک وجود داشته است؛ چه از عهد رومیان تا دیگر اعصار رعایای چنین حکومتهایی فدای جنگ و قدرت طلبی حکمرانان بوده اند.

قرآن کریم که نظام حکومت در اسلام را سازمان داده است مردم را به آن فرا می خواند که خود [در چهارچوب احکام الهی] حاکم بر سرنوشت خویش باشند و [از دیدگاه قرآن] هر حاکمی اولاً در مقابل خداوند مسئول است و باید احکام او را به اجرا در آورد و ثانیاً در مقابل ملت‌ها مسئول است که نباید آنان را در زیر بار ستم خویش به ستوه در آورد و بر آنان سخت بگیرد مگر آن که این سختگیری لازمه اجرای حکم خداوند باشد.

337 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اقدامات خود در مدینه را با ایجاد روابطی میان مسلمانان که آنان را به یکدیگر پیوند می دهد و وحدتی را به وجود می آورد که همه عناصر مختلف جامعه اسلامی را با همه اختلاف در اصل و نسب و زادگاه در خود جای می دهد آغاز کرد تا از جامعه ای که از قبایل و تیره ها و نژادهای مختلف ترکیب یافته بود جامعه ای متحد و هماهنگ در احساسات و افکار به وجود آورد که همه تفاوتها در آن از میان می رود و هر آنچه به جای وحدت تفرقه آور است رخت از میان بر می بندد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدینه مهاجرانی را می دید که از تیره های گوناگون بودند و انصاری که آنان را پناه و یاری داده بودند، اما هنوز خونهای گذشته در میان آنان خشک نشده بود. به همین سبب آن حضرت به سراغ این جامعه از هم گریزان آمد تا میان دلهای افراد آن آشتی و الفت برقرار سازد - انسان که هر امتی نیز از دلهایی که در ابتدا از هم گریزان بوده اند تشکیل می شود - و آنها را بر محور حق گرد هم می آورد. این در حالی است که آنچه می توانست بیش از هر چیز استوارترین رابطه را میان افراد این جامعه برقرار کند ایمان به خداوند و سر فرود آوردن در مقابل احکام الهی، آن هم در سایه پاکترین موجود عالم هستی یعنی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

سهیلی در الروض الانف می گوید:

«رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) [پس از هجرت] میان اصحابش که به مدینه آمده بودند برادری برقرار کرد تا بدین وسیله احساس تنهایی را که از غربت بدانان دست می داد از آنان دور سازد و پس از جدایی آنان از کسان و خاندان آنان را با همدیگر آشنایی و انس دهد و آنها را به وسیله همدیگر قوی و دلگرم سازد».

به عقیده نگارنده آنچه سهیلی می گوید تنها بخشی از اهداف مؤاخات است

در حالی که اولاً و بالذات به هدف به وجود آوردن وحدت جامعه مؤمنان صورت می پذیرفت. به همین سبب نیز در مرحله اول پیمان برادری میان مهاجرین و انصار، پس از آن میان مهاجرین با همدیگر و در مرحله سوم میان دو طایفه اوس و خزرج یعنی دو گروه عمده انصار برقرار شد تا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بتواند با الفتی که دلها را در کنار یکدیگر قرار می دهد و گریز آنها از همدیگر و ناآشنایی آنها با هم را محو می کند شکافی را که از این پیش میان این گروهها وجود داشته است پر کند. [این در حالی است که اگر اهداف مؤاخات تنها همان بود که سهیلی می گوید دیگر نیازی به دو مرحله اخیر وجود نداشت.]

بنابراین مؤاخات بدان سبب صورت گرفت که پس از آن تنها برادری ایمان رابطه میان افراد با اصل و نسب و دارای شرافت خانوادگی و بردگان ضعیف و فاقد سابقه شهرت خانوادگی را تشکیل دهد. به همین سبب در جریان مؤاخات حمزه بن عبدالمطلب برادر زید بن حارثه غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داده می شود.

بدین ترتیب - انسان که گفتیم - مؤاخات برای شکل دادن به جامعه و بنیان نهادن اصل مساوات و برابری به صورت عملی انجام شد.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا تفصیل این ماجرا را بیان کند. او می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان اصحاب خود، از مهاجر و انصار، برادری برقرار کرد و بنا بر آنچه به ما رسیده است - و به خدا پناه می بریم از این که سخنی را به او نسبت دهیم که نگفته است - فرمود: «در راه خدا دو نفر دو نفر با هم برادر شوید». وی سپس دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفت و فرمود: «این برادر من است». بدین ترتیب [در ماجرای عقد مؤاخات میان مسلمین] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سید رسولان و امام متقین و رسول رب العالمین که او را نظیر و همتایی در میان آدمیان نیست با علی بن ابی طالب (ع) برادر شدند و حمزه بن عبدالمطلب، آن شیر خدا و شیر رسول او با زید بن حارثه غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برادر شد تا آنجا که حمزه در روز نبرد احد هنگام شهادت زید را وصی خود قرار داد. همچنین



جعفر بن ابی طالب مشهور به ذوالجناحین آن روز در حبشه بود با معاذ بن جبل از خاندان بنی سلمه برادر شد و ابو بکر نیز با خارجه بن زهیر پیمان برادری بست» (1).

ابن اسحاق در ادامه از دیگر مسلمانانی که دو به دو با یکدیگر برادر شدند نام می برد و از جمله یادآور می شود که بلال مؤذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ابو رویحه برادر شد.

برادری میان این دو تن - همانند دیگر برادریهایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برقرار ساخت - ادامه یافت و هرگز قطع نشد. حتی زمانی که عمر بن خطاب دیوانی برای دریافت بیت المال ترتیب داد و نام افراد را در آن ثبت کرد از بلال که به شام رفته و در آنجا برای جهاد در راه خدا اقامت گزیده بود پرسید «سهم خود از بیت المال را به چه کس وامی گذاری؟» او در پاسخ گفت: «به ابو رویحه که هرگز از او جدا نخواهم شد، به سبب آن پیمان برادری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان من و او برقرار فرمود».

بدین ترتیب عمر سهمیه او را به سهمیه ابو رویحه ضمیمه کرد.

ابن قسیم جوزی از کسانی است که منکر مؤاخات میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) شده و تنها به ذکر این نکته پرداخته است که «پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کرد».

او همچنین آنچه را ما از ابن اسحاق نقل کردیم از او نقل کرده و پس از آن اینگونه اظهار نظر می کند:

گفته شده است پیامبر مؤاخات دومی میان مهاجران با همدیگر برقرار فرمود و در این بار علی را به برادری خویش گرفت. این در حالی است که تنها مؤاخات نخست میان مهاجر و انصار ثابت شده است و [از دیگر سوی] مهاجران با برخورداری از اخوت اسلامی و برادری ناشی از همشهری بودن و نیز قرابت خانوادگی از عقد مؤاخات [در مدینه] با همدیگر بی نیاز بودند بر خلاف مهاجرین با انصار که به چنین عقدی نیاز داشتند. [علاوه بر این] اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مهاجران با همدیگر برادری برقرار می کرد سزاوارترین مردم به اخوت او

ص: 259

دوست داشتنی ترین مردم به وی، همسفر او در طریق هجرت، یار او در غار برترین صحابه و عزیزترین آنها در نزد او ابو بکر بود(1). رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «اگر از زمینیان دوستی می گرفتم ابو بکر را دوست گرفته بودم [!]»

بدین ترتیب مشاهده می کنیم ابن قیّم روایت مسلم را تنها به این علت که برای او بعید به نظر می رسیده انکار کرده است، بی آن که در روایت ایرادی اصولی وارد آورد. او تنها مسأله مؤاخات و انگیزه های آن را به وضعیتی که میان مهاجرین و انصار وجود داشت و بدان علت که پیمان اعطای پناهندگی به مهاجران و از سوی انصار بدین وسیله استوارتر می شد و مهاجران به چنین چیزی نیاز داشتند مربوط می داند. به عقیده او مهاجران به چنین پیمانی با یکدیگر نیاز نداشتند و در مورد انصار نیز همین وضعیّت وجود داشت.

ابن کثیر نیز در این عقاید با ابن قیّم همراه و موافق است و درباره آنچه ابن اسحاق در این مورد گفته چنین ابراز نظر کرده است:

«در برخی از آنچه ابن اسحاق گفته است نظر است. اما در مورد ماجرای مؤاخات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، یکی از علما منکر آن است و صحّت آن را قبول ندارد.

دلیلی که وی آورده آن است که پیمان برادری مزبور اساساً برای دلگرم ساختن

ص: 260

---

1- - چقدر بایستی کسی چشم دیدن حقیقت را نداشته باشد که به خاطر تلاش در محو فضیلتی از فضایل بی شمار امیر مؤمنان علی (ع) ماجرای تاریخی را که در ضمن آن فضیلتی برای او ثابت شده است از اساس انکار کند «این دیده نیست که کور می شود بلکه دلی که در سینه است کور [و از دیدن حق محروم] می گردد»، (حج/46). علاوه بر این چرا نمی گوئید اگر رسول خدا اخوّت برقرار می کرد شایسته ترین فرد به این اخوّت همان کس بود که از نور حقیقت او آفریده شده است، آنجا که فرمود: «من و علی قبل از خلقت آدم نوری در پیشگاه خداوند بودیم و چون خدا آدم را آفرید آن نور را دو قسمت کرد: قسمتی من و قسمتی علی» (فیروزآبادی، مرتضی، فضایل الخمسه من الصّحاح السّنه، به نقل از الریاض النضره، ج 2. ص 164) و یا فرمود: «علی از من است و من از علی ام از گل من آفریده شده و من از گل ابراهیم آفریده شدم» (همان، به نقل از هیشمی، مجمع الزوائد و منبع الفوائد).

مسلمانان به یکدیگر و آشنا و مفهوم نزدیک ساختن قلوب آنان با همدیگر تشریح شده و به همین سبب هیچ مفهومی ندارد که - چنانچه ابن اسحاق مدعی شده است آن حضرت میان حمزه و زید بن حارثه پیمان برادری بست - میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی یا میان مهاجری با مهاجر دیگر پیمان برادری منعقد ساخته باشد، مگر آن که بگوییم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [در ماجرای مؤاخات با علی (ع)] نخواسته است مصلحت علی را به دیگری واگذارد، زیرا او همان کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کودکی علی (ع) و در دوران زندگی پدر او ابو طالب تأمین زندگی او را به عهده داشت. می توان گفت به همین ترتیب نیز بود که حمزه عهده دار مصالح و سرپرستی غلام خود زید بن حارثه شد و به همین اعتبار نیز با او پیمان برادری بست. خداوند خود آگاهتر است» (1).

ما آنچه را ابن قیّم انکار کرده است ثابت می دانیم و چنین ترجیح می دهیم که مؤاخات یا انعقاد پیمان برادری میان انصار با همدیگر و مهاجرین نیز با همدیگر را ثابت شده بدانیم. این عقیده بدان سبب است که حافظ ابن کثیر در صحّت روایتی که مثبت این ماجراست سخنی نیاورده است و بعلاوه این که ابن قیّم تنها انگیزه مؤاخات را دادن دلگرمی به مهاجران از ناحیه انصار دانسته، حصری است که هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و بلکه وی از ظاهر هجرت و پناه دادن و یاری مهاجران [از سوی انصار] چنین برداشتی کرده است.

به عقیده ما تنها هدف مؤاخات حصول این دلگرمی نبوده و بلکه آثار دیگری از این قبیل داشته است:

الف: برقراری آشنایی و الفت میان قوی و ضعیف و به وجود آوردن زمینه دوستی و همراهی میان مؤمنان و جلوگیری از این که مسلمانی خود را از مسلمان دیگر برتر بداند. گواه این مدعا آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان حمزه که از بزرگان و دارای اصالتی خانوادگی بود با زید بن حارثه که در ابتدا برده ای بود و آن حضرت بر او منت نهاد و او را آزاد کرد، او را بالا برد و فرزند خویش خواند تا

ص: 261

جایی که خداوند فرزندخواندگی را تحریم کرد و فرمود: «او فرزندخواندگان شما را فرزندانان قرار نداده است»<sup>(1)</sup>. برادری برقرار ساخت و این حکمت و تدبیر آن حضرت بود که چنان فردی را برادر یکی از زادگان عبدالمطلب کرد.

ب: این که مهاجران از قبایل مختلفی بودند و از این میان مسلمانان قرشی خود هر کدام از خاندانی رقیب خاندان دیگر بودند و به همین دلیل می بایست به طریقی آثار تعصبات جاهلی از میان آنان رخت برنندد و همه به مقتضای اخوت اسلامی در یکدیگر ادغام شوند.

ج: این که انصار در داخل خود مجموعه ای به هم پیوسته و با یکدیگر پیوند خورده نبودند؛ چه در کنار هدایت یافتگی آنان [به دین اسلام] شعله های کینه های گذشته میان اوس و خزرج نیز زبانه می کشید و ناگزیر می بایست برای به فراموشی سپردن آن کینه ها تلاشی به عمل آید و این تلاش همان پیمان برادری و مؤاخات بود.

د: این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با انعقاد پیمان برادری چنین نظامی را برای وحدت بخشیدن به مسلمانان برای دوران پس از خویش تشریح کرد و آن پیمان که بسته شد تنها حکمی برای يك حادثه خاص و راه حلی مقطعی برای علاج وضعیتی موجود میان مهاجران و انصار نبود، بلکه اقدامی بود برای نزدیکتر ساختن مسلمانان به یکدیگر و نظامی بود که می بایست برای همیشه از آن پیروی شود، چه بسا نیز در دوران پس آن حضرت نیاز به چنین پیمانی شدیدتر و بیشتر بود و به همین سبب نیز انواع «ولاء» که در صدر اسلام مقرر گردید منسوخ نشد و ثبوت «ولاء» میان اعراب و غیر اعراب که پس از آنان اسلام می آورند مقرر گردید.

338 - پیمان برادری در عمل نیز آثار خود را نشان داد و دل‌های مؤمنان را به ریسمان دوستی به یکدیگر پیوند زد؛ بخاری، مسلم و احمد روایت کرده اند که عبد الرحمن بن عوف به مدینه آمد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان او و سعد بن ربیع انصاری

ص: 262

پیمان برادری برقرار ساخت. پس از آن سعد به او گفت: «اینک تو برادر منی و من ثروتمندترین مرد مدینه هستم، بنگر که این نیم ثروت من است آن را برای خود بردار. همچنین من دو همسر دارم، بنگر که هر کدام را تو می خواهی طلاق دهم».

عبد الرحمن در پاسخ او گفت: «خداوند در خاندان و در ثروت به تو برکت دهد.

مرا به بازار راهنمایی کنید [تا کسی پیشه کنم]. او را ارشاد کردند و وی رفت و به خرید و فروش پرداخت، سودی به دست آورد و قدری روغن و كَشَك آورد. سپس مدتی دیگر - آن مقدار که خداوند می خواست - به این کار ادامه داد تا آن که روزی در حالی وارد شد که عطر زعفران از او به مشام می رسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «این چیست؟» او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، زنی به همسری گرفته ام» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه مقدار به او مهر داده ای؟» او گفت: «به وزن يك هسته خرما طلا». آن حضرت فرمود: «پس ولیمه ای ده، هر چند با [کشتن] يك گوسفند».

مهاجران نیز به چیزی جز آن که پناه داده شوند طمع نداشتند. بخاری از ابو هریره روایت کرده است که انصار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «نخلستانها را میان ما و برادرانمان تقسیم کن». آن حضرت فرمود: «نه [چنین نمی کنم] تا در خرما نیز خود را شریکتان بدانند» و آنان گفتند: «فرمان تو را به جان می شنویم». مهاجران همچنین هر مقدار را که برادران آنان از انصار به ایشان ارزانی می داشتند فراوان می دیدند؛ احمد بن حنبل از انس روایت کرده است که مهاجران [به پیامبر (صلی الله علیه و آله)] گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هیچ مردمی ندیده ایم که بر آنان وارد شده باشیم و بیش از این مردم اندکی که می خواهیم برای آنان انجام دهیم دارند با ما همدردی کنند و بیش از این مردم به ما فراوان بیخشند. آنان زحمت کار را از ما برداشته ولی در آسایش ما را شریک خود ساخته اند تا آنجا که بیم آن یافته ایم ایشان همه اجر و پاداش را ببرند». آن حضرت فرمود: «نه، تا زمانی که آنان را بستایید و برای آنان به درگاه خداوند دعا کنید [شما هم پاداش می برید]».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مهاجران خواست آنان نیز کار کنند تا انصار نیز آن گونه که بدانان پناه داده و آنها را یاری رسانده اند از کار آنان بهره مند شوند.

روایت شده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به انصار فرمود:

«برادراتان اموال و فرزندان خود را رها کرده و به میان شما آمده اند». آنان پاسخ دادند: «اموال ما میان ما و آنان مشترک باشد». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا راه دیگری جز این نیست؟» گفتند: «چه راهی ای رسول خدا؟» فرمود: «اینان مردمی هستند که با کار [مناسب با محیط شما] آشنایی ندارند. شما عهده دار [آموزش و به کار گرفتن آنها] می شوید و در مقابل سهم خاصی از حاصل کار را به آنان می دهید».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز این را نمی پذیرفت که مهاجران نیز در کنار انصار کار کنند و حاصلی که از زمینهای انصار به دست می آید به صورت عادلانه تقسیم و سهمی به زمین و سهمی دیگر نیز به کار اختصاص داده شود.

### صلح و دوستی میان ساکنان مدینه

339 - عقد مؤاخات میان مهاجران و انصار و نیز مهاجران با همدیگر و انصار نیز در داخل مجموعه خود اقدامی در جهت منسجم و سازگار کردن افراد با یکدیگر و برقراری تعاون میان آنان و به عبارت دیگر پیمانی در جهت استوار ساختن رشته های محبت و دوستی میان افراد مؤمن و اساس و زیربنای روابط اجتماعی و الفت اجتماعی در جامعه مدینه بود.

اما در کنار این پیمان که پیمان برادری افراد با همدیگر بود ناگزیر تنظیم و ترتیبی برای چگونگی روابط گروههای خانوادگی و خاندانها و عشایر گوناگون با همدیگر و نیز تعاون و همکاری میان قبایل و تیره ها اتخاذ می شد تا ارتباط میان این گروهها بر اساس همکاری در کارهای خیر و دفع شر برقرار گردد و همه آنان در جلب خیر و منفعت و در دفع شر از جامعه خویش با یکدیگر متحد و همسو باشند.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایجاد روابط دوستانه و تألیف گروه‌های مختلف ساکن در مدینه - اعم از مهاجرین، انصار، یهودیان و بلکه مشرکان مدینه - با یکدیگر پرداخت.

ابن کثیر در البداية و النهایة می گوید:

«در مدینه از قبایل یهود بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه سکونت داشتند. آنان قبل از اوس و خزرج و آن گونه که طبری می گوید در ایام بخت النصر زمانی که سرزمین مقدّس را مورد هجوم قرار داد و فتح کرد [از آنجا هجرت کرده و] در این شهر سکونت گزیدند.

سپس هنگامی که سیل عرم رخ داد و قبایل یمن در این سوی و آن سوی متفرق گردیدند، اوس و خزرج در مدینه و در کنار رومیان سکونت گزیدند و با آنان همپیمان شدند و از آنجا که آنان را به سبب دانش و آگاهی از طریق آنچه از پیامبران بدانان رسیده بود بر خود برتر می دیدند کم کم خود را همسان آنان می کردند»<sup>(1)</sup>.

اما پس از هجرت بدان سبب که پیامبر موعود از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شده و نه از میان فرزندان اسحاق، یهودیان کینه مؤمنان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به دل گرفتند این در حالی بود که آنان پیش از این خود را به امید آمدن پیامبر موعود بر مشرکان مدینه پیروز می خواندند، لیکن «هنگامی که آنچه از آن آگاهی قبلی داشتند به سراغ آنان آمد بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر ستمکاران باد»<sup>(2)</sup>.

ابن قیّم معتقد است که پس از هجرت، مدینه محلّ سکونت گونه های مختلفی از مردم شد و مؤمنان در دو گروه مهاجر و انصار و نیز یهودیان در طوایف مختلف بنی نضیر، بنی قینقاع و بنی قریظه در آنجا زندگی می کردند و کسانی نیز در خارج این شهر علم دشمنی با آنان بر افراخته بودند. او در این باره چنین می گوید:

ص: 265

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 224.

2- - بقره/ 89.

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد کفار در برخورد با او به سه گروه تقسیم شدند: گروهی با پیامبر وارد مصالحه شدند و بر این پیمان بستند که با او وارد جنگ نشوند و علیه او با یکدیگر همدست نگردند و نیز علیه او با دشمنانش رابطه دوستی برقرار نکنند. آنان بر کفر خود باقی ماندند و در عین حال از امنیت جانی و مالی برخوردار بودند، گروهی نیز از در جنگ با او درآمدند و علم جنگ علیه او برافراشتند. گروه سومی نیز پیامبر را واگذاشته، نه با او صلح کردند و نه با وی به جنگ پرداختند. بلکه به انتظار نشستند تا ببینند فرجام کار او و یارانش به کجا خواهد کشید. البته از این گروه برخی در دل دوستدار پیروزی آن حضرت بر دشمنانش بودند، برخی پیروزی دشمنان بر او را دوست داشتند و برخی نیز در ظاهر در صف یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) درآمدند و در واقع امر با دشمنان او همراه بودند تا در برخورد با هر دو گروه مسلمان و کافر از امنیت برخوردار باشند. اینان همان منافقاند.»

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با هر يك از این طوایف و گروهها بر اساس آنچه خداوند به وی وحی کرده بود رفتار می فرمود.»

هر چند ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه به ظهور چنین رفتارهایی انجامید، اما همه این گروهها و همه این انشعاب و انقسام در يك زمان صورت نپذیرفت، چه، به عنوان مثال - به گمان من و نیز آن گونه که سیاق رخدادهای تاریخی نشان می دهد و در آینده به بیان آن خواهیم پرداخت - نفاق، تنها پس از پیروزی مسلمانان در نبرد بدر خود را نشان داد. هنگامی که بنی قینقاع از این پیروزی آگاه شدند و در پی بی آن کینه خود علیه مؤمنان را آشکار ساختند و قصد شرافزینی داشتند و مسلمانان با آنان وارد نبرد شدند و شر آنان را بازداشتند، از يك سو نفاق خود را نشان داد و از دیگر سوی برخی از دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام دشمنی خود را اعلام کردند.

به هر حال، زمان ظهور این گروهها هرچه باشد آنچه مسلم است این است که از همان آغاز هجرت دست کم پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سه گروه مواجه بود: مشرکان



قریش که علیه او به دشمنی علنی می پرداختند و او را از خانه و کاشانه اش بیرون رانده بودند - هر چند که هجرت امری ناگزیر و مقدر بود -، یهودیان که در کنار دیگر مردم یثرب زندگی می کردند و روابط همسایگی و همجواری آنان را به آن مردم نزدیک و عقایدشان آنها را از ایشان دور می ساخت و بالا-خره کسانی که از جامعه مؤمنان کناره می گرفتند نه با آنان جنگ داشتند و نه به کمک دشمنان آنان می پرداختند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را در دلها نهان بود و نیز این را برملا نمی ساخت که چه کسانی در دل خواستار پیروزی او بر دشمنان و چه کسانی خواستار پیروزی دشمنان او هستند. زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) شریعت و آیینی را به اجرا در می آورد که به آنچه ظاهر است حکم می کند و باطن را به خداوند وامی گذارد؛ هر چند البته مردم را به احتیاط و برحذر بودن فرمان می دهد آنسان که قرآن کریم می فرماید: «ای مؤمنان اسلحه بگیرید و آماده شوید»(1).

### تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی

#### اشاره

340 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه منوره متن قراردادی را تقریر فرمود که برای مؤمنان امثال فرمان الهی در تنظیم جامعه، تعاون اجتماعی و اقتصادی، تنظیم روابط و امور سیاسی، برقراری هماهنگی و همسویی میان قبایل و تیره های مختلف و همکاری و تعاون آنان در کارهای خیر و مقابله با شر و علاوه بر آن بیانگر حکم الهی - به صورت عملی - درباره منع ظلم و ستم میان افراد و گروهها بود.

این پیمان احکامی را که بر مؤمنان حاکم بود به یهودیان و دیگر طوایف موجود در مدینه نیز تعمیم داد بدین معنی که از همان حقوق و تکالیفی که مؤمنان از آن بهره مند بودند برخوردار شوند، نه در دینشان از آنان ممانعتی به عمل آید و نه بر

ص: 267

سر اعتقادشان و در این زمینه به آنها ستمی روا داشته شود و بالاخره آن که ریاست عالیّه جامعه مدینه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) باشد.

این قرارداد برای یهودیان نیز پیمانی خاصّ بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان منعقد می ساخت اینک زمان آن فرا رسیده است که متن این قرارداد را آن گونه که ابن اسحاق روایت کرده و در صحاح سنّه نیز روایت شده است بیاوریم:

### متن پیمان

#### 341 - [الف: بخشی مربوط به مؤمنان]

بسم الله الرحمن الرحيم این قراردادی است از سوی محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مؤمنان و مسلمانان اعم از قریش و ساکنان [یثرب و هرکس دیگر که از آنان پیروی کرده به آنان پیوسته و در کنار ایشان به جهاد پرداخته است؛ مبنی بر این که

[1] مسلمانان همه - جدای از دیگر مردم - گروهی واحد را تشکیل می دهند.

[2] مهاجران قریش بر همان عرفی که قبلاً در پرداخت دیه های خود بدان عمل می کرده اند باقی اند و خود به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان فدیّه آزادی اسیران خویش را می دهند.

[3] بنی عوف نیز بر اساس همان عرف و روئیه قبلی خود دیه های خود را عهده دار خواهند بود و فدیّه آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[4] بنی ساعده بر همان عرف و روئیه قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیّه آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[5] بنی حارث بر همان عرف و روئیه قبلی خود در پرداخت دیه های

خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهد پرداخت.

[6] بنی چشم بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[7] بنی نجار بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[8] بنی عمرو بن عوف بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[9] بنی نبیت بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[10] مؤمنان هیچ بدهکار و در مانده ای را در میان خود و انمی گذارند مگر آن که به نیکی [اموالی] برای فدیۀ دادن یا پرداخت دیه از سوی او در اختیار وی قرار می دهند.

[11] هیچ مؤمنی کسی را که پیمان ولای شخص دیگری دارد جدای از آن شخص و بدون اجازه او طرف پیمان خود قرار نمی دهد.

[12] مؤمنان پرهیزگار همه در مقابل هر کدام از آنان که سرکشی کند، یا برای ستمی یا گناهی یا تجاوزی یا فسادی در میان مؤمنان تلاش و دسیسه کند قرار خواهند گرفت و همه علیه چنین کسی [یا کسانی] همدست خواهند شد، گرچه فرزند یکی از آنان باشد.

[13] هیچ مؤمنی به قصاص کشتن کافری کشته نمی شود و به هیچ کافری علیه مسلمانی یاری داده نمی شود.

[14] ذمه [و پیمان اعطای امن] الهی برای همه یکی است و ضعیفترین

فرد جامعه نیز اگر کسی را پناه دهد برای دیگران محترم خواهد بود.

[15] هر که از یهودیان از ما پیروی کند از یاری و همراهی برخوردار خواهد شد بی آن که مورد ستم قرار گیرد یا کسانی علیه او همدست شوند.

[16] مصالحه مؤمنان به صورت یکپارچه صورت می گیرد و هیچ مؤمنی در جنگ در راه خدا جدای از دیگری مصالحه نمی کند مگر آن که این حق برای همه یکسان و به برابری برای همه وجود دارد.

[17] هر طایفه ای که به همراه ما در جنگ شرکت جوید، دیگر طوایف پشت سر آنها و کمک آنها خواهند بود.

[18] مؤمنان در خونی که از هر یک از آنان در راه خدا ریخته شود اولیای دم همدیگر محسوب می شوند.

[19] مؤمنان پرهیزگار بر بهترین و شایسته ترین راهند.

[20] هیچ مشرکی [از مشرکان مدینه] مال و جان کسی از قریش را پناه نمی دهد و در مقابل مؤمنی او را در حمایت خود نمی گیرد.

[21] هرکس با آگاهی و قصد مؤمنی را بکشد در مقابل آن قصاص خواهد شد مگر آن که اولیای مقتول رضایت دهند. مؤمنان همه در مقابل چنین کسی قرار دارند و برای آنان روا نیست مگر این که علیه او بایستند.

[22] برای هیچ مؤمنی که آنچه را در این قرار داد است به رسمیت شناخته و مورد اعتراف قرار داده و به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشد روا نیست که هیچ فتنه گری را یاری و پناه دهد و هرکس چنین فردی را پناه دهد لعنت و خشم خداوند تا روز قیامت بر او خواهد بود و هیچ عذر و بهانه و یا غرامتی در این باره مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت.

[23] هرگاه شما [مؤمنان] در مسأله ای اختلاف پیدا کردید مرجع آن خداوند و محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

[ب: بخش مربوط به یهودیان]

[24] یهودیان تا زمانی که مؤمنان در جنگ [با دیگران] باشند با مسلمانان

[25] یهودیان بنی عوف در کنار مؤمنان گروه مستقلی را تشکیل می دهند و یهودیان و مسلمانان - اعم از خود و بردگانشان - هر گروه دین خود را خواهند داشت مگر آن کسی که ستم و گناه پیشه کند که چنین کسی تنها خود و خاندان خویش را به هلاکت خواهد افکند.

[26] یهودیان بنی نجار از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[27] یهودیان بنی حارث از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[28] یهودیان بنی ساعده از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[29] یهودیان بنی چشم از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[30] یهودیان بنی اوس از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[31] یهودیان بنی ثعلبه از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

مگر آن کسی که گناه و ستم پیشه کند که چنین کسی تنها خود و خاندان خود را به هلاکت خواهد افکند.

[32] جفنه که یکی از تیره های بنی ثعلبه است همانند خود بنی ثعلبه خواهد بود.

[33] یهودیان شطیبه از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود و تنها نیکی و نه گناه از آنان سر خواهد زد.

[34] موالی ثعلبه همانند خود ثعلبه خواهند بود.

[35] کسان و نزدیکان یهودیان نیز حکم آنان را خواهند داشت.

[36] هیچ يك از یهودیان مگر به اجازه محمد [برای جنگ از شهر]

[37] هیچ يك از زخمهای کهن با انتقام جویی دوباره تازه نمی شود و هر کس به قتل و آزار دیگران برخیزد، خود و خاندانش را در معرض قتل و آزار قرار داده است؛ البته به استثنای کسانی که مورد ستم قرار گرفته [و اینک به حکم شرع قصاص می کنند] و خداوند بر این امر راضی و خشنود است.

[38] یهودیان عهده دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده دار مخارج خود خواهند بود.

[39] میان طرفهای این پیمان قرار یاری همدیگر علیه هرکس که به جنگ آنان پردازد و نیز خیرخواهی و نصیحت و نیکوکاری به یکدیگر و نه گناه جاری خواهد بود و هیچ کس حق ندارد با همپیمان خود رفتار گناه آلود داشته باشد.

ستمیدیده یاری خواهد شد و یهودیان تا زمانی که مؤمنان در جنگ با دیگران باشند با آنها همراه و متحد خواهند بود.

[40] یثرب برای طرفهای این پیمان منطقه امن و هرگونه جنگ داخلی در آن ممنوع است.

[41] هرکس از پیمان جوار و پناهندگی کسی برخوردار شده همانند آن شخص حق آسیب رساندن و رفتار ناشایست با دیگران را ندارد.

[42] به ناموس هیچ کس مگر با اجازه او پناه داده نمی شود.

[43] هر مسأله یا درگیری میان افراد طرف این پیمان رخ دهد که بیم فساد ناشی از آن برود، مرجع حل آن خداوند و رسول او محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

[44] خداوند بر نیکی و پرهیزگاری، که این پیمان بر آن مبتنی است گواه است.

[44] به هیچ يك از افراد قریش و کسانی که به یاری آنان پرداخته اند پناه داده نمی شود.

[45] یهودیان متعهد می شوند علیه هرکس که به یثرب هجوم آورد مسلمانان را یاری دهند و اگر به مصالحه و آشتی فراخوانده شوند صلح خواهند کرد. [متقابلاً] اگر آنان مسلمانان را به چنین چیزی فراخوانند چنین حقی را بر

مؤمنان خواهند داشت، مگر در مورد آن کسی که بر سر دین با مسلمانان جنگ کند.

[46] هر يك از گروههای مردم به ادعای سهم خود از جانب گروهی که وارد مصالحه با دیگران شده خواهند پرداخت.

[47] یهودیان اوس - اعم از خود و موالی آنها - از همانند آنچه در این پیمان [برای دیگر یهودیان ذکر شده] و نیز از نیکی محض از سوی طرفهای این پیمان - و نه گناه و ستم - برخوردار خواهند بود و در روابط نیکی و نه گناه حاکم خواهد بود.

[48] هیچ کس هیچ کاری انجام نمی دهد مگر آن که خود مسئولیت آن را بر عهده می گیرد.

[49] خداوند بر این که این راست ترین پیمان است گواهی می دهد.

[50] این پیمان از هیچ ستمکار و گناهکاری حمایت نمی کند.

[51] هرکس از شهر بیرون رود و هرکس در مدینه بماند در امان خواهد بود، مگر آن کسی که ستم و گناه مرتکب شود.

[52] خداوند پناه آن کسی است که نیکی و تقوا ورزد و رسول خدا نیز پناه اوست.

### نگاهی به پیمان

342 - این سندی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله آن جامعه جدیدی را برای ساکنان مدینه سازمان داد و در آن نه تفاوتی میان مهاجر و انصار و نه تبعیضی میان مسلمانان و یهودیان گذاشت.

اینک به بررسی چند نکته مهم در این پیمان می پردازیم:

الف: به حکم نظام جدیدی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه به وجود آورد ریاست عالی و مسئولیت اجرای این پیمان بر عهده آن حضرت قرار گرفت. به همین سبب نیز به هیچ يك از طوایف یهود اجازه داده نشد تا بدون اذن پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جنگی

شود تا در نتیجه به کاری دامن نزنند که وضعیّت جامعه جدید را دچار آشفتگی نماید، جامعه ای که می بایست بر اساس تعاون و همکاری در جلب منافع و دفع بدیها بنا شود و در سایه آن، همه با یکدیگر بر اساس صداقت و دوستی و پرهیز از هر گونه همکاری در راه تجاوز و گناه برخورد کنند.

ب: به مقتضای این پیمان یهودیان ساکن مدینه [در کنار مسلمانان] ملتّ واحدی را تشکیل می دهند و بدین ترتیب دارای قوانین خاصی که در مورد دیگران جاری نباشد و یا دارای سازمان و تشکیلات ویژه ای که بر دیگران قابل انطباق نباشد نمی شوند. البته این یکپارچگی ملّی آنان با حفظ دیانت آنان همراه است و احترام و آزادی عقاید در این پیمان مراعات می شود و بر اساس آن هیچ کس حق ستم و تجاوز به یهودیان را نخواهد داشت، حکم الهی در مورد آنان جاری خواهد بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق خواهد داشت در صورتی که مصلحتی در کار نبیند در کارهای آنها داوری نکند آن گونه که خداوند می فرماید: «اگر [برای داوری] به حضور تو آمدند در میان آنان داوری کن و یا از آنان روی برتاب که اگر از آنان روی برتابی هیچ آسیبی و ضرری به تو نخواهد رسید. اگر نیز در میان آنان داوری کردی به قسط و برابری حکم کن که خداوند بر پای دارندگان قسط و عدالت را دوست دارد» (1).

این آیه [و نیز مفاد پیمان] نشان می دهد که یهودیان در امور مربوط به نظام عمومی جامعه - از قبیل احترام و امنیت جانی و منع ستم و ظلم - تابع فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، اما در امور خاصّ خود تنها هنگامی آن حضرت درباره آن حکم می فرمود که آنان به وی مراجعه کنند. البته در این صورت نیز او می تواند حکم کند و می تواند اظهار نظر نکند.

به همین سبب نمی توانیم بگوییم یهودیان تماما احکام اهل ذمه را داشتند، بلکه از جهتی همانند اهل ذمه و از جهتی دیگر همانند همسایگان و شهروندانی عادی بودند که در روابط خاصّ خود با دیگران بی آن که هیچ ستمی به آنان روا

ص: 274



داشته شود از حقوق عادی خود برخوردار بودند.

ج: مبنای این پیمان همکاری میان عشایر مختلف بود به گونه ای که بر اساس آن هر عشیره ای به کمک افراد ضعیف خود می پردازد، آنان را از ثروت خویش برخوردار می سازد، دیه کشتگانی را که از سوی افراد عشیره به قتل رسیده اند پرداخت می کند و فدیۀ آزادی اسیران خود را به صورت مشترك می پردازد.

این امر حاکی از آن است که هر شخصی - در دایرة امور غیر خلاف و نه در دایرة ستم و تجاوز و یا انتقام - در میان خاندان خود از احترام و حقوق مناسب خود برخوردار است.

د: در کنار تعاون محدود در داخل هر يك از عشایر، نوعی تعاون عمومی نیز بر اساس این پیمان وجود دارد به گونه ای که همه مؤمنان تك تك و به صورت گروهی در یاری ستمدیدگان همدست و همراه یکدیگرند.

به همین دلیل آنجا که در متن این پیمان از قصاص نام برده شده همه مؤمنان موظف به همکاری با اولیای مقتول در این امر شده اند. همچنین همه مسلمانان در دفع هرکس که فتنه یا حادثه ای بر پا کند و یا به برانگیختن کینه و دشمنی میان مردم پردازد موظف به همکاری با یکدیگر شدند.

با این همکاری مناسب در سایه این پیمان کارها به نحوی که خیر و سعادت جامعه را در پی داشته باشد، منافع جامعه را محقق سازد و آسیبها را از آنان دور کند سامان می یابد. اگر این پیمان به صورت کامل به اجرا در می آمد از مؤمنان و همسایگان آنان «مدینه فاضله» ای شکل می گرفت.

این پیمان همچنین مقتضی آن است که دشمن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنان یهود شمرده شوند و به هیچ کس از قریش یا کسانی که با آنان همکاری می کنند پناه داده نشود. به موجب این پیمان یهودیان موظف می شوند مشرکان را که دشمنان خدا و مسلمانان به شمار می رفتند به دوستی نگیرند، چرا که این پیمان همه مردم مدینه را - اعم از مسلمان و یهودی - يك ملت واحد قرار می دهد که دشمنان آنان و دشمنان

همه و دوستان آنان دوستان همه محسوب می شوند و همه در دفع دشمنان همدست و یار یکدیگرند تا امنیت همه به صورت یکپارچه تأمین شود. بر اساس این پیمان، هرکس به گروهی یا فرقه ای از مردم مدینه حمله کند به همه مردم مدینه حمله کرده است. بی تردید این بند از پیمان یهودیان را ملزم به تعهداتی می کند، چرا که این پیمان حقوقی در اختیار آنان قرار می دهد و تکالیفی برای آنان معین می کند و از آنجا که حقوق و تکالیف همیشه دارای رابطه متقابل با یکدیگر است در صورتی که یهودیان به پاره ای از تکالیف معین شده در این پیمان عمل نکنند قطعاً مقداری از حقوق خود را نیز از بین برده اند.

از آنجا که ولایت و دوستی بر اساس این پیمان به صورت یکپارچه اعمال می شود، درست نیست که یهودیان بر خلاف آنچه در این پیمان تصریح شده با دشمنان محمد (صلی الله علیه و آله) همکاری کنند.

[در صحنه عمل] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مفاد این پیمان وفا کرد. اما آیا یهودیان نیز به آن وفا کردند؟ رخدادهایی که پس از این زمان رخ داد بخوبی به این پرسش پاسخ می دهد و این با توجه به این نکته مهم است که التزام به اینگونه قراردادها يك مسأله دو جانبه می باشد و اگر یکی از طرفین در عمل آن را زیر پا بگذارد، حقوقی که پیمان عهده دار آن است نیز از میان می رود، در این میان اگر اخلاص به مفاد پیمان در امور روابط خارجی یعنی مثلاً در مورد برقراری روابط دوستانه میان یهودیان و مشرکان علیه مسلمانان باشد موجب از میان رفتن پیمان جوار [و حالت شبه ذمه ای] که یهودیان در جامعه مدینه از آن برخوردار بودند می شود و کسی که پیمان وحدت و دوستی مشترك را شکسته ملزم است همزیستی در جامعه مسلمانان را رها کند و از مدینه بیرون برود و متقابلاً طرف دیگر نیز حق دارد او را به صورت دلخواه یا به اجبار از شهر بیرون کند و اگر طرف پیمان شکن از بیرون رفتن امتناع کند، طرف مقابل حق دارد هر چند با کشتن پیمان شکنان امنیت داخلی جامعه خود را تأمین کند، چرا که در وضعیت مزبور آن که قبلاً طرف پیمان بوده به صورت

يك دشمنی در آستین درآمده و لازم است هر چند با كشتن از آستین رانده شود، چرا كه بایستی یا امنیت در روابط حكمفرما باشد و یا در صورت حكمفرما شدن ترس و ناامنی جنگ مشكل را حلّ كند.

## تشریح اذان

343 - جامعه اسلامی شكل گرفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را سازمان داد و نهادهای آن را معین فرمود و در پرتو این سازماندهی دلها را با برقراری برادری میان مؤمنان به همدیگر نزدیک ساخت و اصول و مقرراتی نیز برای نزدیک ساختن دلهای کسانی كه تازه ایمان می آورند به جامعه مؤمنان وضع كرد.

همچنین پیمانی منعقد شد كه برادری میان افراد و هماهنگی میان گروههای مختلف برقرار كرد، حقوق و تكالیف هر گروهی را مشخص ساخت و یهودیان به موجب آن از وظایف و تكالیف همسان با مسلمانان در امور عمومی برخوردار شدند هر چند در شئون خاص خود حق داشتند مستقلاً تصمیم بگیرند و در صورت داوری خواستن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن حضرت می توانست در صورت تمایل بر اساس آنچه قرآن کریم مقرر داشته میان آنان حكم كند.

پس از این اعمال هماهنگی و شكل گیری روابط قلبی جامعه مؤمنان وقت آن بود كه آیینی بنیان نهاده شود كه دلهای مؤمنان را به یکدیگر بیشتر نزدیک سازد. این بنیان با تشكيل نمازهای جماعت و اعلام عمومی وقت نماز و دعوت عموم مردم به آن برای ادای جماعت در وقت خویش و از طریق اذان استوار می شد و بدین ترتیب وقت آن فرا رسیده بود كه اذان تشریح شود.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

هنگامی كه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه استقرار یافت و برادران مهاجر او نیز به وی پیوستند و بزرگان جامعه انصار نیز در کنار او قرار گرفتند كار اسلام استحکام پیدا كرد: نماز برپا شد، روزه و زكات تشریح گردید، حدود به اجرا

درآمد، حلال و حرام مقرر گشت و اسلام میان مردم [مدینه] جای گرفت...

از زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه وارد شده بود، مردم در هنگام نماز بدون هیچ گونه اعلام و یا دعوتی گرد آن حضرت جمع می شدند و در اینجا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آن شد شیپوری به سان شیپور یهودیان به کار گیرد و مردم برای نماز بدان وسیله فرا خوانده شوند. اما آن حضرت این شیوه را نپسندید و از آن برگشت و فرمود تا از ناقوس استفاده شود. ناقوسی نیز آماده شد تا برای اعلام وقت نماز برای مسلمانان مورد استفاده قرار گیرد(1).

البته در مورد روایت ابن اسحاق باید به دو نکته توجه داشت:

الف: آنجا که ابن اسحاق می گوید «نماز برپا شد، روزه و زکات تشریح گردید، حدود به اجرا درآمد و حلال و حرام مقرر گشت» [مقصود آن نیست که همه در يك زمان بوده، بلکه] این رخدادها در زمانهای مختلفی و حتی یکی از آنها یعنی نماز قبل از هجرت صورت پذیرفته است، زیرا نماز در سفر ملکوتی معراج واجب شد. البته شاید آنچه در مدینه منوره نسبت به گذشته تازگی داشته برپایی نماز به صورت جماعت بوده است که در شرایط استقرار امنیت و ثبات امکانپذیر می گردد، آن گونه که عبارت ابن اسحاق نیز به این حقیقت اشاره دارد.

ب: در اظهارات ابن اسحاق چنین آمده که استفاده از شیپور یهودیان و یا ناقوس مسیحیان از خاطر مبارك رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذشت.

این در حالی است که ابن ماجه از سالم بن عبد الله از پدرش نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنچه می تواند به وسیله آن برای نماز به آنان خبر دهد مشورت کرد و مسلمانان از شیپور نام بردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خاطر شباهت این به کار یهودیان و احتمال شتمات آنها آن را نپذیرفت. سپس ناقوسی را پیشنهاد کردند، اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خاطر مسیحیان آن را نپسندید.

این خبر از دو جهت با خبر ابن اسحاق تعارض دارد:

يك: این که بنا بر روایت ابن اسحاق رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اندیشه استفاده از

ص: 278

شیپور بود در حالی که بنا بر روایت دیگر آن حضرت دربارهٔ مسألهٔ کیفیت اعلام نماز با مردم مشورت فرمود و آنان شیپور را پیشنهاد کردند ولی آن حضرت این پیشنهاد را نپسندید.

دو: در روایت ابن اسحاق چنین آمده است که آن حضرت حتی اجرای طرح استفاده از ناقوس را آغاز فرمود در حالی که روایت دیگر حاکی از آن است که آن حضرت اصلاً چنین کاری را نمی‌پسندید.

به نظر نگارنده روایت ابن ماجه به مقام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته تر، در مجموع مناسبتر و صحیحتر است و البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهی دارد.

ابن اسحاق در ادامهٔ روایت خود پیرامون مسألهٔ اذان چنین می‌گوید:

«در همین حال که مسلمانان در اندیشهٔ استفاده از ناقوسی بودند، ناگاه عبد الله بن ثعلبة بن عبد ربه «اذان» را در خواب دید. پس نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: دیشب [به خواب دیدم] که کسی مرا به طواف برد. در همان حال که طواف می‌کردم مردی که دو لباس سبز بر تن داشت و ناقوسی در دست خود گرفته بود از کنارم گذشت من به وی گفتم: «ای بندهٔ خدا، آیا این ناقوس را می‌فروشی؟» او گفت: «با آن چه می‌کنی؟» گفتم: «به وسیلهٔ آن مردم را برای نماز فرا می‌خوانیم». وی گفت: «آیا دوست نداری تو را به شیوهٔ ای بهتر رهنمون شوم؟» گفتم: «آن شیوه چیست؟» گفت: «می‌گویی الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله، اشهد ان محمدا رسول الله، حتی علی الصلاة، حتی علی الصلاة، حتی علی الفلاح، حتی علی الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله».

چون عبد الله بن زید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این خواب آگاه ساخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این ان شاء الله خواب حقیقی است. پس برخیز و آن را به بلال آموزش بده که صدایش از تو بلندتر است».

هنگامی که بلال اذان گفت عمر بن خطاب که در خانه بود آن را شنید. پس در حالی که [از شتاب] دامن لباس خود را در پی می‌کشید و می‌گفت: «ای

نبی خداوند، سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت من نیز همانند آنچه او در خواب دید در خواب دیده ام» به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و آن حضرت نیز در پاسخ او فرمود: خداوند را بر این سپاس می گوئیم»(1).

این ترتیبی است که ابن اسحاق در نحوه راه یافتن مسلمانان به کیفیت اذان آورده و مدّعی است این مهم از طریق خوابی که دو تن از صحابه دیدند و در پایان مشورت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با صحابه خود در این مورد صورت پذیرفت و آن حضرت خواب صحابه خود را تقریر فرمود و بدین ترتیب مشروعیت اذان از اقرار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - و نه از خواب و رؤیا - ناشی شد.

اما ابن هشام در السیره النبویّه در مورد روایت ابن اسحاق چنین اظهار نظر کرده که در مورد اذان و صیغه آن وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد نه آن که يك خواب منشأ آن باشد. وی می گوید:

ابن جریح گفته است: عطاء به من گفت که از عبید الله بن عمیر لیثی شنیدم که می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش بر این اندیشه شدند که برای فراخوانی مردم به اجتماع برای نماز از ناقوس استفاده کنند. در همین حال که عمر بن خطاب می خواست دو چوب برای آماده کردن ناقوس بخرد در خواب دید که «ناقوس را استفاده نکنید، بلکه برای نماز اذان گوئید». پس عمر برای اطلاع دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنچه دیده بود قصد زیارت آن حضرت کرد. اما در راه با صدای اذان بلال شگفت زده شد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را از خوابی که دیده بود با

ص: 280

---

1- - همان. ص 232 ناگفته نماند که بنابر آنچه تاریخ گویای آن است و نیز بنا بر آنچه فقه اهل بیت که نزدیکترین فقه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست از آن سخن می گوید جمله «حیّ علی خیر العمل» نیز یکی از فصول اذان است که عمر آن را از اذان برداشته و - چنان که در آن روایت مشهور آمده - گفته است: «سه چیز در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته که من از آنها نهی و آنها را حرام اعلام می کنم و بر آنها مجازات می کنم: متعه نساء، متعه حج و حیّ علی خیر العمل». ر. ک.: النص و الاجتهاد ص 206 و 207 به نقل از شرح تجرید قوشچی، «اواخر مبحث امامت»، و الغدیر، ج 6، ص 213، به نقل از شرح تجرید و نیز طبری در المستبین. -

خبر ساخت، آن حضرت فرمود: «پیش از این در این مورد وحی نازل شده است».

روایت اخیر بدان تصریح دارد که در مورد اذان بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحی نازل شد و به وسیله آن تفصیلات و جزئیات اذان مقرر گردید نه آن که رؤیای عبد الله بن ثعلبه بن ربیعہ باشد.

ما البتہ روایت اخیر را ترجیح می دهیم به این دلیل که اذان یکی از شعائر مهم اسلام است و جوامع اسلامی بدان شناخته می شود. روشن است که چنین عبادتی با این درجه از اهمیت از اموری نیست که بتواند از طریق شورا انجام شود، هر چند در این ماجرا ممکن است در ابتدا مشورتی در این باره که چه طریقه ای برای اعلام وقت نماز انتخاب کنند مشورتی صورت گرفته باشد ولی پس از آن وحی الهی در این باره نازل شده و این طریقه را مشخص کرده و بدین گونه اذان يك سنّت الهی شده و این در حالی است که سنّت بویژه يك سنت شرعی نمی تواند از طریق رؤیایی که يك یا دو نفر دیده اند مشخص گردد و تنها راه آن وحی خداوند است، بویژه آن که اذان برای هر يك از نمازها يك سنّت مؤکد می باشد و بسیاری از علما [ی اهل سنّت] قائل به وجوب کفایی آن در نماز جماعت هستند و می گویند در صورتی که ترك شود همه افراد مرتکب گناه شده اند.

علاوه بر این، تفصیلات و جزئیات و اجرای اذان که بدون آنها اذان فاقد صحّت است تنها به امر پروردگار می تواند مشخص شود، زیرا اذان يك عبادت است و اجزای عبادت تنها از طریق وحی خداوند به پیامبر [یا بیان رسول خدا و امام معصوم] به عنوان اجزای عبادت شناخته می شود و اعتبار می یابد نه به وسیله خواب دیگران، هر چند که از جایگاه والایی نیز برخوردار باشند.





## اجازه برای نبرد

344 - پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه استقرار یافت به گسترش دعوت و حمایت از مؤمنان مستضعفی پرداخت که در راه عقیده خود مورد آزار قرار می گرفتند و وادار به ترك دین خویش می شدند. برای تحقّق این امر چاره ای جز جنگ علیه مشرکانی که مؤمنان را هدف آزارهای خود قرار می دادند وجود نداشت گزیری جز آن نبود که کعبه از بت پرستی و بت پرستان نجات یابد و بتهایی که در آن قرار گرفته بودند درهم شکسته شوند.

به همین سبب جنگ تشریح شد و خداوند تعالی در کتاب خود در این باره فرمود: «خداوند از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند و خداوند هیچ جنایتگر ناسپاسی را دوست ندارد. برای آنان که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم روا داشته شده اجازه [نبرد] داده شد و خداوند بر یاری آنها تواناست، همان کسانی که بی آن که هیچ حقی در کار باشد و هیچ جرمی مرتکب شده باشند مگر آن که گفتند پروردگار ما خداوند است از خانه های خود بیرون رانده شدند.

اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود صومعه ها و کنیسه ها و عبادتگاهها او مساجدی که در آن فراوان نام خدا برده می شود ویران می گردید.

خداوند هر که را به او یاری دهد یاری خواهد کرد که خداوند مقتدر و عزتمند

است؛ کسانی که اگر در زمین بدانان قدرت و سلطه ای دهیم نماز برپای می دارند زکات می دهند و امر به معروف می کنند و نهی از منکر می نمایند و فرجام امور از آن خداست»(1).

بدین ترتیب اجازه نبرد داده و در جهاد گشوده شد. در این آیات مبارك علت این امر، نتایجی که در پی بی آن خواهد بود و این که آن نتیجه خیر و سعادت می باشد بیان شده است. گفتنی است که اسباب خیر در واقع خیر است هر چند در ظاهر ناخوشایند باشد چرا که از سوی خداوند بعنوان راه حرکت مسلمانان بیان شده و هر چه از سوی خداوند تعیین شود خیر است، آنسان که می فرماید: «نبرد بر شما فرض گردید با آن که برای شما ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش ندارید و همان برایتان خیر است و نیز چه بسا چیزی را خوش بدارید در حالی که همان برایتان شر است. خداوند می داند و شما نمی دانید»(2).

در نخستین آیه پیش گفته که در آن اجازه نبرد به مسلمانان داده شده لطایفی ادبی وجود دارد که با قرآن کریم - یعنی رساترین سخن در جهان انسانی - در تناسب و هماهنگی کامل است:

يك: آن که هر چند در این آیات اجازه نبرد به مسلمانانی داده شد. اما چنین چیزی مورد تصریح قرار نگرفته، بلکه به مؤثرترین عاملی که مؤمنان را به جنگ و دفاع از خود وامی دارد یعنی به این که در صحنه جنگ از سوی دشمنان علیه آنان پیا شده تصریح شده است، چه این که با کلمه «یقاتلون» که در این آیه آمده این مطلب بیان شده است که مشرکان عملاً با مسلمانان وارد جنگ شده اند؛ آنان را آزار داده اند و تلاش کرده اند تا آنها را از دین خود برگردانند و مغلوب فتنه خویش سازند. این در حالی است که «فتنه از کشتن هم بالاتر است»(3). آنان همچین تلاش

ص: 284

---

1- - حج / 38-41.

2- - بقره / 216.

3- - همان / 121.

کردند پیامبر را به قتل برسانند و مؤمنان را نیز در جریان ماجرای دوّمین بیعت عقبه بکشند. بنابراین تعبیر به جمله «هدف جنگ قرار گرفته اند» در این آیه بیانگر آن است که نبرد مؤمنان با مشرکان در مقابل جنگی است که از سوی آنان با آزار مؤمنان آغاز شده و اینک این نبرد دفع آن آزارها و دفع فسادانگیزی در زمین است آنسان که فرمود: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود، فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد [و به همین سبب آنچه این فساد را از بین می برد تشریح کرده است]» (1).

دو: آن که خداوند بدان تصریح فرموده که نبرد برای بازداشتن ستمگران از ستم و یا ادامه آن می باشد.

سه: آن که مؤمنان بر حَقّند و اگر نبردی از سوی آنان صورت گیرد دفاع از توحید و ایمان بدان است و به عبارت دیگر نبردی است که خود نوعی دعوت به سوی خداوند و نشأت گرفته از انگیزه ها و عوامل شایسته و پسندیده است.

چهار: آن که نبرد یا جهاد در راه خدا طریقه دفع باطل است و اگر نبود فساد در زمین حکمفرما می گشت و اگر نبود خداپرستی رواج نداشت و مساجد، کنیسه ها و کلیساها و عبادتگاههایی که در آن فراوان نام خدا برده می شود ویران می گردید. بنابراین جهاد در حقیقت یاری خدا و حمایت از حق است و به همین سبب در ادامه آیات فرمود: «خداوند هر که را به او یاری دهد یاری خواهد کرد» (2).

پنج: آن که هدف نهایی که در پی این نبرد به دست می آید حاکمیت یافتن ارزشها و حقایق اسلامی است زیرا فرجام این نبرد مقدّس حاکمیت یافتن کسانی است که نماز به پای می دارند و زکات می دهند. به عبارت دیگر نتیجه جهاد آن است که حق خواهان امکان آن یابند که به گفتار و کردار مردم را به حق فرا خوانند و بدین ترتیب شریعت اسلامی استوار و حاکم گردد.

ص: 285

---

1- همان/ 251.

2- حج/ 40.

کوتاه سخن آن که این آیات بدان اشاره دارد که هدف نبرد مسلمانان پس از دفع ستم و تجاوز حاکم کردن دعوت اسلامی و تحقق بخشیدن به این مهم است که مردم - بی آن که هیچ فشار و فتنه ای در کار باشد و وادار به پذیرش و یا ترك عقیده ای شوند - به دین الهی درآیند.

از همین جا از آیات فوق بدین نتیجه دست می یابیم که انگیزه جهاد در اسلام از این دو ناشی می شود:

الف: دفع ستم و منع فتنه؛ انسان که می فرماید: «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند هیچ ستمی مگر بر ستمگران نخواهد بود»<sup>(1)</sup>.

بر اساس این آیه هر تجاوزی با پاسخی متقابل روبرو می شود و محمد (صلی الله علیه و آله) که آیین حق را آورده است اراده ستم دیگران به طرفداران این آیین را با سکوت و اجازه ادامه یافتن آن پاسخ نمی گوید: بلکه ستم و تعرض را با تعرضی همانند آن دفع می کند، انسان که خداوند فرمود: «در راه خدا با آن کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید و البته ستم روا مدارید که خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست ندارد»<sup>(2)</sup>.

ب: امکان پذیر ساختن و حاکمیت دادن به دعوت اسلامی: بدین طریق که موانعی که پادشاهان و حکام ستمگر در راه پذیرش دعوت اسلام از سوی مردم به وجود می آورند و یا آن را به تأخیر می اندازند از میان برداشته شود. البته این بدان معنی نیست که ملتها با زور شمشیر وادار به پذیرش اسلام شوند، بلکه مراد آن است که زمینه ای به وجود آید تا مردم با استفاده از آن بتوانند به دعوت اسلامی دست یابند و اسلام را بشناسند و پس از به دست آوردن این شناخت از آنجا که هدایت از گمراهی و حق از باطل جدا می شود هرکس می خواهد ایمان بیاورد و هر

ص: 286

---

1- - بقره/ 193.

2- - همان/ 190.

که می خواهد کافر بماند، آنسان که می فرماید: «در [پذیرش] دین هیچ اجبار و اکراهی نیست و راه هدایت از گمراهی و ضلالت جدا شده است پس هرکس به طاغوت کافر شود و به خداوند ایمان آورد به ریسمانی استوار چنگ زده که هرگز گسستنی نیست و خداوند خود شنوا و داناست»(1).

## آغاز نبردها و نخستین سربیه ها

345 - مشرکان قریش مؤمنان را از مکه بیرون راندند و آنان را وادار به ترك اموال و خانه و کاشانه خود کردند و تلاش نمودند تا آنها را از دین برگردانند. در چنین وضعی آنسان که آنان مؤمنان را در تنگنا قرار داده بودند لزوما می بایست در تنگنا قرار داده شوند و از گمراهی و سرکشی بیشتر بازداشته شوند و این حقیقت بدانان تفهیم گردد که باطل ماندنی نیست بلکه این حق است که قدرت یافته و جلوه گر شده است.

بدین سبب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام «سربیه» ها پرداخت. سربیه ها گروههای کوچکی از سربازان مسلمان بودند که یکی از فرماندهان در رأس آنها قرار می گرفت. به عبارت دیگر این گروهها همانند یگانهای نظامی بودند که فرمانده عالی سپاه آنان را به مأموریت جنگ و یا بستن راه بر گروهی از دشمنان می فرستد.

این یگانها همانند «دسته» در عرف کنونی نظام ارتش بودند.

برخی از نویسندگان چنین استنباط کرده اند که این سربیه ها برای مصادره اموال کاروان قریش یا دست کم گروهی از تجار قریش اعزام می شدند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبرد خود علیه مشرکان را با محاصره اقتصادی قریش آغاز کرده بود.

اما برداشت ما این است که اگر چنین محاصره اقتصادی در کار باشد همه راههای درآمد و ممر روزی همه قریش را می بندد و به عبارت دیگر همه قریش را

ص: 287

شامل می شود. این در حالی است که به عقیده ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز اراده آن نداشت که همه افراد قریش را گرفتار قحطی و گرسنگی سازد، زیرا همه افراد این طایفه بر آن آیین و روشی نبودند که ابو جهل و ابوسفیان و کسانی از قبیل این دو که از همان آغاز موضع دشمنی با عقیده اسلامی را در پیش گرفتند و بر این گمراهی و سرکشی اصرار ورزیدند و بدان ادامه دادند آن را در پیش گرفته باشند. بلکه در میان قریش کسانی نیز وجود داشتند که دست به هیچ ستمی نزدند، موضع سکوت و بی طرفی اختیار کردند و گرچه ایمان نیاوردند اما در صدد دشمنی با عقیده اسلامی نیز برنیامده بودند.

از دیگر سوی این حقیقت روشن است که مناسب اصول اسلامی نیست که فرمانبرداران به جرم عصیانگران و یا بیطرف ها به گناه شرافین ها بسوزند، بویژه آن که در میان قریش کسانی وجود داشتند که بر اثر اجبار و اکراه سران مشرک و به دیگر عبارت اسیر اراده آنان بودند و برخی نیز با مؤمنان و حتی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) رابطه مؤدّت و خویشاوندی داشتند و این در حالی است که اگر يك محاصره اقتصادی برقرار شود تنها گروه خاصی را در بر نمی گیرد بلکه همه را شامل می شود و کسانی را که در اوج شرافینی و خصومت بودند در کنار کسانی که موضع بیطرف اختیار کرده اند و حتی با مؤمنان دوستی و رابطه داشتند مشمول خود می سازد با آن که قرآن کریم می فرماید: «هیچ کس بار مسئولیت کسی دیگر را بر دوش نمی کشد» (1).

بنابراین به عقیده نگارنده هدف از اعزام این سریّه ها محاصره اقتصادی قریش نبود، بلکه هدف از آن رویارویی با سران قریش بود، چه این که معمولاً آنها مالک ثروت های کلانی بودند که کاروانهای مورد تعرض آن را حمل می کرد و نیز همین سران و سردمداران بودند که مؤمنان را از خانه و کاشانه و دارایی خویش دور ساخته بودند و بنابراین اینک سزای آنها بود که از ناحیه همین کسانی که روزی آنها را از دارایی و ثروت خویش دور ساخته اند هدف تعرض و

ص: 288

در تنگنا قرار گیرند تا بدین وسیله مؤمنان کار آنان را مقابله به مثل کرده باشند و علاوه بر آن احتمالاً بتوانند اموالی در مقابل آنچه از دست داده اند در اختیار گیرند و همچنین تنگناهایی مالی برای آن سران ستمگر به وجود آورند تا آنها وبال کار خویش را بچشند.

### سریه حمزه

346 - اعزام سریه ها [از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)] در سال اول هجرت آغاز شد. سریه ها از تعداد نه چندان زیادی از مجاهدان تشکیل می شد که متعرض کاروانهای تجاری یا مردان قریش که قصد شام داشتند می شدند تا آنان را از ادامه راه بازدارند و یا بر اموال آنان مسلط شوند و یا با آنان به نبرد پردازند.

نکته قابل توجه در این سریه ها آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجاهدان تشکیل دهنده آنها را از مسلمانان قرشی انتخاب می فرمود و هیچ يك از انصار در جمع آنان قرار نمی گرفت.

نخستین سریه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام داشت به فرماندهی حمزه بن عبد المطلب بود. حمزه در ماه رمضان سال اول هجرت و هفت ماه پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه به سمت سواحل دریای سرخ روانه شد. تعداد افراد این سریه به سان دیگر سریه های اعزامی در این سال سی مرد از مهاجران و پرچم آن سفید بود.

این گروه راه را بر یکی از کاروانهای قریش، که به سران و بزرگان آن قوم تعلق داشت و مرکب از سیصد نفر ابو جهل عمرو بن هشام در رأس آنان بود، بست.

دو گروه - گروهی به فرماندهی شیر خدا و شیر رسول او حمزه و گروه دیگر به فرماندهی پست ترین و خبیث ترین فرد قریش یعنی ابو جهل - رو در روی هم قرار گرفتند، اما با میانجیگری مردی از اعراب به نام ابن عمرو جهنی از جنگ با یکدیگر خودداری کردند و بدین ترتیب هیچ درگیری صورت نگرفت.

347 - در شوال همین سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچمی سفید رنگ برای عبیده بن حارث بست و وی را مأمور کرد تا در رأس شصت نفر از مهاجران - بی آن که کسی از انصار با آنان باشد - به سوی بطن رابغ روانه شود.

این گروه با مشرکان که شمار آنان دویست نفر بود و سفیان بن حرب بن صخر فرماندهی آنها را بر عهده داشت برخورد کرد.

این برخورد در کنار چاهی به نام اخیاء و پس از آن که مؤمنان از ثنیة المرة گذشته بودند صورت گرفت و در طی آن هیچ جنگی میان آنها در نگرفت و تنها تیراندازی میان دو گروه رخ داد. در همین رویارویی بود که سعد بن ابی وقاص با آن که فرمانده گروه نبود تیری به سوی دشمن افکند و این نخستین تیری بود که در راه اسلام افکنده شد.

آنچه تاکنون گفتیم ترتیبی است که واقدی برای این سریه ها در نظر گرفته و سریه حمزه را قبل از سریه عبیده آورده است.

اما ابن اسحاق بر خلاف واقدی مدعی است که سریه عبیده نخستین سریه بوده است و نه سریه حمزه، او می گوید:

«برخی می گویند پرچم حمزه نخستین پرچمی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای کسی از مسلمانان بست. این اظهار عقیده از آنجا ناشی شده است که سریه حمزه و عبیده همزمان با یکدیگر بود و همین امر موجب مشتبه شدن مسأله بر این قائلین شده است».

همان گونه که ملاحظه می شود واقدی بر خلاف ابن اسحاق این دو سریه را همزمان با یکدیگر نمی داند، بلکه چنین اظهار می دارد که سریه حمزه در ماه هفتم و سریه عبیده در هشتمین ماه پس از هجرت صورت گرفته است.

علاوه بر این، اختلاف دیگری نیز میان روایت ابن اسحاق و روایت واقدی



وجود دارد، زیرا که بنا بر روایت واقدی حمزه با ابو جهل رویرو شد، اما بنا بر روایت ابن اسحاق وی با عکرمه بن ابی جهل برخورد کرد.

آن گونه که از لحن گفتار ابن کثیر بر می آید وی - آن گونه که در آینده روشن خواهیم کرد - روایت واقدی را درست تر می داند.

### سریه سعد بن ابی وقاص

348 - در ماه ذی القعدة یعنی در همین ماه پس از هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سعد بن ابی وقاص را در رأس گروهی به مأموریت روانه ساخت. علت این امر آن بود که آن حضرت اطلاع یافت کاروانی از قریش از مناطق اطراف خواهد گذشت.

به همین سبب وی را در رأس بیست تن از مهاجران به نقطه ای به نام خزار فرستاد و از وی خواست از این نقطه تجاوز نکند.

سعد می گوید: «در رأس بیست نفر پیاده روانه شدم، ما روزها را مخفی می شدیم و شبها راه می پیمودیم تا آن که در صبح روز پنجم به خزار رسیدیم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما سپرده بود تا از این نقطه نگذریم و قبل از روزی که ما به آنجا برسیم کاروان از آنجا گذشته بود».

بدین ترتیب سعد با کسی برخورد نکرد و از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از وی خواسته بود از نقطه مشخص شده تجاوز نکند همچنین آن حضرت دستوری برای تعقیب دشمن به آنان نداده بود، زیرا - آنچنان که به نظر می رسد - آن حضرت می خواست دشمن را در راه غافلگیر کند، چرا که غافلگیری ترس و بیم را بر دشمن حکمفرما می کند و آنان را مغلوب می سازد و این در حالی است که تعقیب حالت غافلگیری ندارد. علاوه بر این، این گروه پیاده بودند و نمی توانستند بدون هیچ گونه مرکبی در صحرا به تعقیب دشمن پردازند.

واقدی در روایت خود - آن گونه که از ابن سعد نیز نقل کرده است - تعداد

افراد این سریّه را بیست یا بیست و یک نفر می‌داند در حالی که ابن اسحاق می‌گوید سعد در رأس ششصد نفر از مجاهدین از مدینه بیرون رفت.

شاید از میان این دو روایت روایت واقدی قابل قبول تر و روشنتر باشد، زیرا که به گواهی تاریخ کاروان قریش از حدود شصت نفر تشکیل یافته بود و برای مقابله با چنین رقمی همان بیست و یک نفر پیاده مناسبتر به نظر می‌رسد.

349 - بنا به اظهار واقدی هر سه سریّه پیش گفته شده در سال نخست هجرت: یکی در ماه رمضان، دیگری در ماه شوال و سومی نیز در ذی القعدة همان سال بوده است. اما طبری در تاریخ الامم و الملوك مدعی است به نظر ابن اسحاق این سریّه ها در سال دوم هجرت رخ داده است.

حقیقت آن است که ابن اسحاق خود مشخص نکرده که این سریّه ها در سال نخست هجرت و یا در سال دوم بوده، اما از قراین می‌توان چنین به دست آورد که در سال دوم صورت پذیرفته است، زیرا وی این سریّه ها را پس از نخستین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی غزوه ودان ذکر کرده و آن غزوه به تصریح ابن اسحاق در ماه صفر سال دوم بوده است.

بنابراین اگر ابن اسحاق رخدادها را به حسب ترتیب زمانی آنها آورده باشد این سه سریّه در سال دوم خواهد بود، اما ما در سیره وی مشاهده می‌کنیم که او گاه از رخدادها و حوادثی در غیر زمان خود و تنها به آن دلیل که موقعیت اقتضا کرده و سخن بدان جا کشانده شده است بحث می‌کند.

از همه اینها که بگذریم حتی به فرض آن که ابن اسحاق این سریّه ها را در سال دوم بداند، اما این کثیر عقیده واقدی را و این که در سال اول هجرت بوده است ترجیح می‌دهد. او می‌گوید:

«واقدی دارای نظرات تازه و منحصر بفرد و تاریخی غالباً تحریر یافته است، چه او از پیشوایان بزرگ این فن، مردی راستگو و پرکار است، آن گونه که مادر کتاب خود به نام التکمیل فی معرفة الثقات و الضعفاء و المجاهیل درباره جرح و

350 - علاوه بر مسأله ترتیب زمانی این سریّه ها و بررسی روایات در این باره، مسأله دیگری نیز وجود دارد که قابل توجه است و آن مسأله عبارت است از مقدار التزام و تعهد محافظان کاروانهای قریش در اعتقادات خود، زیرا گروهی از کسانی که حفاظت از این کاروانها را بر عهده می گرفتند از مؤمنانی بودند که عقیده خویش را پنهان می داشتند به همراه کاروانهای قریش از شهر بیرون می آمدند تا شاید در طی راه موقعیتی برای پیوستن به مؤمنان بیابند و فرصتی را که برای هجرت با خروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه از دست داده اند جبران کنند و دیگر بار خود را به مسلمانان برسانند.

به همین سبب در جریان سریّه عبیده بن حارث که بدون هیچ گونه جنگی میان طرفین خاتمه یافت، دو نفر از آن کاروان گریختند و به مسلمانان پیوستند:

ابن عمرو بهرانی همپیمان بنی زهره و عتبه بن غزوان بن جابر مازنی همپیمان بنی نوفل بن عبد مناف. این هر دو مسلمان بودند، اما از طریق قرار گرفتن در جمع کافران - برای محفوظ ماندن از آزار و اذیت - خود را به مسلمانان رساندند.

### **پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود**

351 - آنسان که از این پیش اشاره کردیم با نزول آیات سوره حج به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه نبرد داده شد. در این هنگام آن حضرت خود را آماده نبرد ساخت و به اعزام سریّه های پی در پی پرداخت و پس از این سریّه ها بود که «غزوات» آغاز شد.

در اصطلاح مورخان سیره نبوی (صلی الله علیه و آله) اصطلاح سریّه به گروههایی متشکل از تعدادی از مؤمنان خواه کم و خواه زیاد و اغلب کم اطلاق می شود که برای رویارویی با مشرکان اعزام می شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به همراه آنان

ص: 293

نمی رفت، اما غزوه به گروههایی گفته می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به همراه آنها روانه شد، خواه آن که عملاً نیز وارد نبرد شده یا نشده باشند.

همان گونه که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد علیه مشرکان را با سریّه های حمزة بن عبد المطلب، عبیده بن حارث و سعد بن ابی وقاص که در ماههای رمضان، شوال و ذی القعدة سال نخست هجرت به اعزام آنها پرداخت آغاز فرمود و پس از غزوه ها در سال دوّم هجرت عملی شد.

مورّخان در شماره غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف دارند. البتّه این اختلاف در اصل وقوع یا تعداد جنگها نیست، بلکه از این ناشی می شود که آنان در این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با سپاه همراه بود تا غزوه خوانده شود و یا همراه نبود تا سریّه نامیده شود اختلاف کرده اند. به عبارت دیگر پس از تحقیق روشن می شود که مورّخان درباره تعداد کل «مغازی» یا جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از غزوه و سریّه اتفاق نظر دارند و تنها اختلاف اندک آنان در اتّصاف برخی از جنگها به عنوان غزوه یا سریّه است.

آن گونه که امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده تعداد کلّ این جنگها چهل و سه مورد است. او از قتاده روایت می کند که مغازی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهل و سه مورد بود که شامل بیست و چهار سریّه یا اعزام و نوزده غزوه می شد که در هشت تای آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود وارد صحنه نبرد شد: بدر، احد، احزاب، مریسيع، خیبر، فتح مکه و حنین.

همچنین آن گونه که در البداية و النهایة آمده درباره این جنگها چنین روایت شده است:

«موسی بن عقبه به نقل از زهری می گوید: این جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خود در آنها وارد صحنه نبرد شد؛ نبرد بدر در رمضان سال دوّم، نبرد احد در شوال سال سوّم، نبرد خندق یا همان جنگ احزاب و بنی قریظه - در شوال سال چهارم، نبرد با بنی مصطلق و بنی لحيان در شعبان سال پنجم، نبرد خیبر در سال

ششم، نبرد فتح مکه در رمضان سال هشتم، نبرد حنین و محاصره طایف در شوال همان سال و... سپس سفر حجّه الوداع در سال دهم هجرت همچنین آن حضرت در دوازده [یا یازده] غزوه دیگر شرکت داشت که در آنها نبردی صورت نگرفت و نخستین این غزوه ها غزوه ابواء بود»(1).

از این سیاق تاریخی چنین به نظر می رسد که غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوزده مورد و سریّه ها یا اعزامها بیست و چهار مورد بود. برخی از غزوات آن حضرت در آنها جنگی میان مؤمنان و مشرکان در گرفت و برخی دیگر در آنها هیچ نبردی در نگرفت یا به سبب خطای برخی از رزمندگان مسلمان شبه شکستی بر آنان وارد آمد و وارد جنگ نشدند یا آن که متقابلاً مشرکان بدون جنگ و درگیری از رویارویی با مسلمانان گریختند. در چنین مواردی پیروزی مسلمانان از طریق غیر از نبرد و با اسبابی چون وزش باد و طوفان به دست آمد، آن گونه که در نبرد احزاب چنین وضعیتی به وجود آمد و هر چند شکست نصیب مشرکان شد، اما میان آنان و مسلمانان چندان جنگی در نگرفت و بلکه این جنگ در پی شکست مشرکان میان مسلمانان و یهود بنی قریظه صورت گرفت.

در میان غزوه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غزوه هایی بوده است که در آنها هیچ گونه جنگ و درگیری [و یا شکست و گریزی] نبود. غزوه های ابواء، عشیره، غطفان و بدر اولی از این دسته اند و در رأس همه غزوات از این نوع غزوه حدیبیه قرار دارد که در آن صلح میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان برقرار شد که همان نقطه شروعی در بسیاری از فتوحات اسلامی گشت و همان فتح المبینی بود که قرآن کریم درباره اش فرمود: «ما برای توفتحي آشکار پدید آوردیم تا خداوند گناهان تو را، آنچه که پیشی گرفت و آنچه پس از آن آمد، بیاورد، نعمت خویش را بر تو کامل گرداند، به راه راست هدایت کند و پیروزی عزتمندانه نصیبت نماید»(2).

ص: 295

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 242.

2- - فتح / 3-1.

352 - در سریّه هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام فرمود هیچ نبردی در نگرفت و بلکه در همه موارد دو گروه بدون هیچ گونه درگیری و به صورت مسالمت آمیز از یکدیگر جدا شدند و تنها در يك مورد در سریّه عبیده بن حارث سعد بن ابی وقاص به سوی دشمن تیر انداخت.

این سریّه ها هر چند به جنگ و درگیری نینجامید، اما فوایدی را در برداشت، زیرا دست کم سه نکته را به قریش آموخت یا سه احساس را در آنان به وجود آورد:

يك: این که اسلام به قدرت و نیرویی دست یافته و بنابراین ناگزیر یا باید به پذیرش آن بشتابند تا آخرین گروندگان به آن نباشند یا آن که دیری نخواهد پایید که قصاص و پاسخ متقابل ستمی که بر مؤمنان روا داشته بودند بر آنان فرا رسد.

دو: این که قدرت اسلام بزودی مؤمنانی را که هنوز مشرکان بدانان آزار وارد می آورند و برای برگرداندن آنها از این تلاش می کنند از چنگال آنان نجات خواهد داد، انسان که قرآن کریم از این حقیقت سخن گفته است.

سه: این که بزودی محمد (صلی الله علیه و آله) با نیروی حق آنان را در تنگنا قرار خواهد داد، انسان که آنان وی را در مشکل قرار دادند و اصحاب مستضعف و بی پناه او را در مکه در تنگنا قرار دادند و آنان را از سرزمین خویش و از خانه و کاشانه خود بیرون راندند و اموال آنها را مصادره کردند.

بنابراین سریه های مسلمانان در نخستین سال پس از هجرت اعلام این حقیقت بود که خداوند اسلام را از قدرت و غلبه ای برخوردار ساخته تا به وسیله آن مشرکان را تا زمانی که با آنها سر جنگ دارند و به قدرت اسلام سر تسلیم فرود نمی آورند بترساند.

غزوات رسول خدا نیز در مرحله نخست - یعنی غزوات ابواء، عسیره،

غطفان و بدر اولی - خالی از هرگونه جنگ و درگیری و تنها برای اعلام همین حقیقت صورت می گرفت.

اما چون قریش قدرت مؤمنان را احساس کرد و سپاهی گران تشکیل داد و به سوی مدینه روانه داشت بی آن که هیچ کاروانی تجاری پیشاپیش آن داشته باشد و از آنجا که این امر چنین نشان می دهد که آنان قصد جنگ داشتند، عملاً جنگ میان مسلمانان و مشرکان آغاز شد، جنگی که سپاه مهاجم آن را مشرکان تشکیل می دادند. از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز نمی توانست در داخل مدینه منتظر آن بماند که مشرکان با سپاه خود آن را مورد تاخت و تاز قرار دهند، بلکه گریزی جز آن نبود که آن حضرت به رویارویی آنان در خارج شهر بشتابد، زیرا که «هیچ مردمی در درون خانه خود هدف جنگ و تاخت و تاز قرار نگرفتند مگر آن که خوار و زبون شدند»<sup>(1)</sup>، آنسان که علی (ع) - آن قهرمان جهاد و مبارزه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را تربیت کرد و حکمت و حقایق ناب و روشنگر را به وی آموخت چنین فرمود.

در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که چرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به جنگ می پرداخت. پاسخ چنین سؤالی آن است که چنین چیزی در میان پیامبران الهی تازگی نداشت، زیرا که موسی که از پیامبران اولوالعزم است در طول دوران دعوت خود به جنگ پرداخت و بنی اسرائیل را نیز به ایمان و جنگ در راه آن فرا خواند اما آنان از این دعوت سرباز زدند و خود را در خسارتی بزرگ افکنده، در حالی که خواری و زبونی و ترس بر آنان حکم می راند به موسی گفتند:

«تو و خدایت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»<sup>(2)</sup>.

همچنین از توراتی که در حال حاضر در دست یهودیان قرار دارد چنین استفاده می شود که موسی با برخی از پادشاهان جنگید و سرزمین آنان را به سپاه خویش درنوردید و داوود و همچنین فرزندش سلیمان نیز [در راه دعوت خود] جنگیدند.

ص: 297

1- - نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 27.

2- - مانده/ 24.

در مورد عیسی نیز اگر وی به جنگی دست نزد شاید بدان سبب است که برای وی جنگ تشریح نشده و دعوت او - از آنجا که میان آن تا بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدود ششصد سال و اندی فاصله است و این فاصله فاصله چندانی درازی نیست - زمینه و مقدمه ای برای دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

علاوه بر این مکتب محمد (صلی الله علیه و آله) برای همه جهانیان - اعم از زرد و سفید و سیاه و سرخ - بود و ناگزیر می بایست اقطار عالم را در نورد دو و با قدرت و صلابت به همه سرزمینها برسد. روشن است که چنین چیزی تنها با آمادگی کامل مسلمانان برای نبرد امکان پذیر می گردید، زیرا که جهان در آن روز در زیر سلطه پادشاهان ستمگر و سران مستکبر قرار داشت.

همچنین آیین محمدی در بردارنده اصولی مخالف و ناسازگار با وضعیّت حاکم بود و ستمگران آن عصر به همین سبب با آن حضرت جنگیده بودند و اینک ناگزیر می بایست قدرتی در مقابل ستم برای جلوگیری از ادامه آن به قدرت حق وجود داشته باشد و بدین ترتیب جنگ یا حدّ اقل آمادگی برای آن ضرورتی گریزناپذیر بود.

گذشته از اینها کار مردم بر محور حق سامان نمی یابد مگر آن هنگام که اصول و بنیادهای مبتنی بر عدالت از قدرتی برخوردار باشد که از آن حمایت و دفاع کند بی آن که علیه دیگران ستمی را روا بدارد. این در حالی است که اسلام که دین فضیلت است آیین ضعف و سر فرود آوردن در مقابل قدرتهای دیگر نبوده، بلکه آیین مقتدر و بازدارنده و از میان برنده هرگونه شر و نادرستی و مدافع خیر است.

در این آیین چنین نیامده که هرکس بر گونه راستت نواخت گونه چپت را برای یک سیلی دیگر پیش آر، بلکه در این آیین چنین آمده که «هرکس بر علیه شما تعرّض و ستمی روا داشت با تعرّضی همانند آن با وی مقابله کنید و از خدا پروا داشته باشید»<sup>(1)</sup>.

ص: 298



البته در این آیین عفو و صبر نیز هست، آنسان که می فرماید: «عفو کنید و بگذرید»<sup>(1)</sup> اما عفو تنها در آن جایی است که حاکمیت در اختیار اسلام قرار گرفته باشد و بنابراین عفو اسلامی، عفوی از موضع قدرت و مایه عزت است نه ناشی از ضعف و تسلیم طلبی؛ آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عفو گذشت جز بر عزت و کرامت شخص نمی افزاید». خداوند نیز در قرآن کریم مؤمنان را به صبر و خویشتن داری فرمان داده و می فرماید: «اگر مجازات کنید، همانند آنچه به شما ستم روا داشته شده است مجازات نمایید و البته اگر صبر [و خویشتن داری] کنید این برای صابران بهتر است»<sup>(2)</sup>. صبر و خویشتن داری در صحنه نبرد موجب آن می شود که سپاه به جنگ کشانده نشود و بلکه از خود خویشتن داری نشان دهد بدان امید که صلحی صورت پذیرد و شمشیرها از نیام بر کشیده نشود؛ آنسان که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در جنگها این شیوه را در پیش می گرفت و سپاهیان را به این امر سفارش می فرمود. در این میان گذشت از کسانی که مؤمنان را آزار داده بودند نیز صبر و تسلط بر خود لازم داشت. بنابراین صبر تنها در صحنه رویارویی با دشمن در میدان نبرد نبوده و نیست، بلکه هم در آنجا و هم در قدرت تسلط بر خود در جلوگیری از غلبه روح انتقامجویی امری اجتناب ناپذیر است.

جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آنسان که خواهیم دید - جنگهای مبتنی بر فضیلت و مشتمل بر خیر و سعادت و رفق و مدارا بود، هر چند شمشیرها از نیام کشیده و رودرروی هم قرار گرفت و کسانی به هلاکت رسیدند. به عبارت دیگر، جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخت چگونه در حالی که از نوک شمشیرها خون می چکد فضیلت و ارزش می تواند حکمفرما باشد و چگونه می تواند رحمت و مهربانی خود را در صحنه جنگ که ذاتا پدیده ای ناخوشایند است خود را نشان دهد و به سان نسیمی خوش در میان آفتابهای سوزان بوزد و چون سایه ای در میان

ص: 299

---

1- - همان/ 109.

2- - نحل/ 126.

صحرا راحتی و آرامش را به رهگذران تقدیم دارد.

به همین مناسبت شایسته است قبل از پرداختن به غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حاکمیت ارزشها بر این جنگها سخن گوئیم و در این بحث اوامر و فرمانهای قرآن به مجاهدین، سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی مراحل گوناگون جنگ از آغاز تا پایان آن و توصیه های آن حضرت به سپاهیان خویش را مستند آراء خویش قرار دهیم.

## ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### در اهداف و انگیزه ها

353 - رحمت و مهربانی یکی از فضایل والای انسانی است، در حالی که رحمت اسلامی تنها يك واکنش عاطفی زودگذر و یا يك دلسوزی و مهرورزی شخصی نیست که هم نسبت به نیکوکار و فاضل و هم نسبت به بدکار و فاجر روا داشته شود، بلکه رحمت اسلام رحمتی همگانی و همسو با منافع عمومی جامعه است و به همین سبب گاه جنگ نیز [با چنین تفسیری از رحمت] مصداقی از آن خواهد بود و حتی تا زمانی که جنگ در راه فضیلتها و ارزشها باشد وجود آن به عنوان مصداقی از رحمت ضرورت خواهد داشت، آنسان که قبلا با این آیه آشنا شدیم که می گوید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»<sup>(1)</sup>.

بنابراین دلسوزی و ترحم نابجا بر ستمگر و خودداری از قصاص او هرگز رحمت نیست، چرا که در بالای چنین دلسوزی و ترحمی، قساوت و سنگدلی بر ستمدیده نهفته است و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس بر دیگران ترحم نمی ورزد شایسته ترحم ورزیدن نیست».

بدین ترتیب جنگ اسلامی مشروعیت خود را از رحمت به دست آورده،

ص: 300

رحمت در همهٔ مراحل بر آن سایه گسترانده و با رحمت نیز به پایان می‌رسد. به عبارت دیگر، همان‌گونه که این رحمت و دلسوزی بر پیکر انسان است که عضوی از آن قطع شود تا همهٔ آن را به فساد و تباهی نکشاند در جامعه نیز این جلوه‌ای از رحمت است که عناصر فساد از آن محو شود تا پیکرهٔ اجتماع را به فساد نکشد و نیز لازم است برای سلامت همهٔ مردم دامن ستم‌گروهی اندک به حق حیات دیگران با امحاء تجاوز آنان برچیده شود تا مردم همه در امنیت و سلامت به سر برند و بی آن که هیچ مانعی برای اظهار سخن حق وجود داشته باشد این سخن چون زلالی گوارا در کالبد جامعه جریان یابد.

اینک زمان آن فرا رسیده است تا با استناد به کتاب الهی و سنت نبوی دربارهٔ جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گوئیم.

آن‌گونه که قرآن کریم تصریح دارد انگیزه و هدف از این جنگها مقابله با ستم مشرکان علیه مسلمانان است، آن‌گونه که در قرآن کریم می‌فرماید: «در راه خدا با آن کسانی که با شما می‌جنگند نبرد کنید و البته ستم روا مدارید که خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست ندارد» (1) و «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه‌ای نباشد و دین و غلبه از آن خدا باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند، هیچ ستمی مگر بر ستمکاران نخواهد بود» (2).

در ادامهٔ همین آیات خداوند این را که با متجاوزان مقابله به مثل می‌شود مورد تصریح قرار داده، می‌فرماید: «هرکس علیه شما تعرض و ستمی روا داشت با تعرضی همانند آن با وی مقابله کنید و از خداوند پروا داشته باشید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران و پرواپیشگان است» (3). در ابتدای همین آیه نیز خداوند به یکی از مصادیق این مقابله به مثل اشاره کرده و فرموده است: «[جنگ در] ماه حرام

ص: 301

---

1- - بقره/ 190.

2- - همان/ 193.

3- - همان/ 194.

در مقابل [جنگ در] ماه حرام و این حرمتها با یکدیگر برابر و در مقابل همدیگر است»(1).

در پرتو این نصوص و [در روال تاریخی حوادث صدر اسلام] مشاهده می‌کنیم که تعرض از سوی مشرکان با ابزارهایی چون تعرض به آزادی دینی و تلاش در بازداشتن مؤمنان از ایمان خویش آغاز شد و مسلمانان به مقابله با آن فرمان داده شدند.

گفتنی است که اگر چه ما به دفع ستم و تجاوز فرمان داده شده ایم اما در کنار آن دو فرمان سازنده دیگر نیز متوجه ما شده است: نخست نهی از تجاوز است؛ ما از هرگونه تجاوز بدین معنی که ما از ورود به جنگ کسانی که هنوز جنگی را با ما آغاز نکرده‌اند و مانع ادامه حرکت دعوت اسلامی و به پیش رفتن آن نشده‌اند نهی شده ایم. فرمان دیگر نیز پرهیزگاری و خداترسی و پایبندی به ارزشها و فضیلتها [در مراحل مختلف جنگ و بلکه در همه مراحل زندگی] است، بدان معنی که اگر آنها متعرض ناموس ما شوند ما متعرض ناموس آنها نمی‌شویم و اگر آنها کشتگان را مثله کنند ما کشتگان آنان را مثله نمی‌کنیم.

ما از مطالعه سیره در می‌یابیم که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سیزده سال تمام مردم را به خداوند و به ایمان دعوت فرمود و در طی این سالهای متوالی آزارهای مشرکان علیه او و مسلمانان، بویژه مسلمانان بی‌پناه ادامه داشت و هیچ کس جز عده ای اندک که مشرکان از شدت برخورد آنها بیمناک بودند یعنی امثال حمزه و عمر از آن آزارها بی‌نصیب نماند، هر چند تسلیم این آزارها نشدند و نسبتاً عقیده آنان سالم ماند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز از این آزارها در امان نبود و همان گونه که قبلاً آورده ایم در حال سجده، زهدان شتر بر روی او افکندند و در شب هجرت نیز قصد کشتن آن حضرت را داشتند. اما آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) هجرت کرد و دیگر

ص: 302

مسلمانانی که توان هجرت داشتند نیز راه هجرت در پیش گرفتند و برای حفظ دین خود که آن را پذیرفته بودند خانه و کاشانه و اموال و ثروت خود را رها کردند.

اینها همه در حالی بود که مشرکان همچنان بر گمراهی و عناد خود اصرار داشتند و علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی را در مکه گذاشته بود که ناتوان بودند و توان هجرت نداشتند و اینک از شدیدترین شکنجه های مشرکان رنج می بردند. اکنون آیا در چنین وضعی و با چنین وصفی این مقتضای رحمت بود که این گرفتاران در شکنجه همچنان در زندان شکنجه و آزار مشرکان بی هیچ دادرسی رها شوند؟ هرگز چنین نیست بلکه لزوما می بایست کسانی که آنان را آزار و شکنجه می دهند عاقبت تلخ این کار خود را بچشند.

از همین جا و از دیگر آیتی که پیش از این از آنها سخن گفته شد به این نتیجه دست می یابیم که هدف و انگیزه جنگهای صدر اسلام دفع ستم و تجاوز، منع آزارهای مستمر مشرکان، مجازات ستمگران و امنیت برقرار کردن برای دعوت اسلامی بود تا دیگر هیچ فتنه و فشاری در راه دین نباشد و مردم براحتی بتوانند از آنچه مقتضای دلیل است پیروی کنند و از پیروی حاکمان ستمگری سربرتابند که آنان را تحت فشار قرار داده اند و انواع خوراکها و ستمها را بدانان روا می دارند.

این وضعیّت و اهداف و انگیزه های نبرد در شبه جزیره عرب است که در آن قریش جنگ علیه مسلمانان را آغاز کرد و سپس این تجاوز دیگر طوایف و قبایل را نیز شامل شد، آن هنگام که همه در جنگ احزاب یا غزوه خندق گردهم آمدند تا ریشه اسلام را در مدینه منوره از بیخ و بن برکنند و در این هنگام بود که این فرمان الهی نازل شد که: «با همه مشرکان بجهنم آسان که آنان همه علیه شما می جنگند» (1).

اما در مورد وضعیّت و انگیزه جنگ با مشرکان خارج از شبه جزیره باید به این حقیقت توجه داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همه پادشاهان و سران طوایف توسط

ص: 303

فرستادگان خود که از رجال با تدبیر مسلمان بودند نامه فرستاد آن گونه که نامه هایی برای هرقل، بزرگ مصر، کسری و دیگر پادشاهان و برخی از امیران مناطق عرب نشین دورتر روانه ساخت. اما هیچ يك از سران غیر عرب به اسلام پاسخ مثبت نداد و هر چند برخی از آنان پاسخی آمیخته به احترام و برخی پاسخی زننده و ناروا به این نامه ها دادند، اما هیچ کدام به ندای دعوت اسلامی پاسخ نگفتند و برخی در گفتار و برخی دیگر در کردار خود به رد آن پرداختند و با این اقدام همانند مشرکان علیه اسلام اعلام جنگ نمودند. در همین زمان بود که کسری در این اندیشه خام برآمد کسانی را برای قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأموریت دهد قیصر نیز [هر چند خود دست به اقدامی نزد، اما] فرمانروایش در شام کسانی را که اسلام آورده بودند به قتل رساند. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقابله با آن حکومت و به سرزمین شام روی آورد و به همین منظور بود که غزوه مؤته، غزوه تبوک و توصیه اکید آن حضرت به روانه شدن سپاه اسامه به سوی شام صورت پذیرفت.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که انگیزه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفع ستم و آزار و تجاوز و برقراری شرایط مناسب برای دعوت اسلام بوده است، نه آن که اکراه و یا اجباری برای پذیرش دین در کار باشد آنسان که قرآن کریم بدین تصریح کرده که «هیچ اکراه [و اجباری] در امر پذیرش دین نیست و راه هدایت از گمراهی جدا شده است» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز کسی را به اجبار وادار به پذیرش اسلام نکرده و حتی آن گونه که در تاریخ آمده زمانی که یکی از انصار قصد آن داشت تا فرزند خود را به اسلام وادار سازد، او را از این کار نهی فرمود.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### قبل از ورود به صحنه کارزار

354 - فضایل و ارزشها در جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن هنگام که به اعزام سپاهیان خود به مناطق دور می پرداخت خود را نشان می دهد. آن حضرت در این

مواقع سپاه خود را به خویشتن داری و درنگ قبل از وارد شدن به صحنه نبرد فرمان می داد و از مؤمنان می خواست در آرزوی جنگ نباشند، چه این که جنگ مایه گرفتاری دل و آسیب و از میان رفتن جسم انسان است. آن حضرت به اصحاب خود می فرمود: «در آرزوی رویارویی با دشمن [صحنه جنگ] نباشید و اگر نیز با آنان روبرو شدید از خود صبر و شکیبایی نشان دهید».

در رویارویی سپاه مسلمین با مشرکان [در هرجا که بود] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمن را میان انتخاب یکی از این سه امر مخیر می ساخت:

اسلام آورند.

پیمان دهند که تجاوزی از ناحیه آنان صورت نخواهد گرفت یا به اصطلاح امروز پیمان عدم تجاوز منعقد کنند.

و بالاخره آن که به جنگ تن در دهند.

روشن است که در صورت انتخاب راه دوم از سوی دشمن، اسلام از ناحیه آنان امنیت می یافت و دعوت اسلامی می توانست با برخورداری از امنیت به راه خود ادامه دهد و مردم نیز بتوانند بی هیچ مانعی از نزدیک با آن برخورد کنند و دلایل قانع کننده حقیقت در مقابل آنان قرار گیرد و از آن پس هرکس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود کند و هرکس راه ضلالت خواهد به زیان خویش.

ما اگر به صحنه کارزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شویم این دعای رسول خدا قبل از شروع جنگ که حاکی از احساس آن حضرت از یگانگی خداوند و یکسان بودن مردم و یکپارچه بودن بشریت است توجه ما را به خود جلب خواهد کرد آنجا که می فرماید: «پروردگارا ما بندگان توایم و آنان نیز بندگان تواند، زمام ما و زمام آنان به دست توست [پس] پروردگارا آنان را شکست بده و ما را پیروز گردان».

البته گفتنی است که جزء اخیر دعای آن حضرت تنها بدان سبب است که آنان با بازداشتن مردم از دین خود و انکار حق علیه آن و علیه آزادی و احترام عقاید و دین دست به تجاوز زده اند [و به همین علت مستحق چنین نفرینی شده اند].

ص: 305

به هر حال، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی در هنگام آماده شدن برای نبرد نیز بشدت علاقه مند به پرهیز از آن بود، آنسان که چون معاذ بن جبل را به فرماندهی گروهی گماشت و به جانب یمن گسیل داشت به وی فرمود:

«با آنان وارد جنگ نشوید مگر آن که [به ایمان] دعوتشان کنید. در این هنگام نیز اگر از پذیرش آن سرباز زدند بازهم با آنان وارد جنگ نشوید تا آنان نبرد با شما را آغاز کنند. اگر آنان نبرد را آغاز کردند بازهم وارد جنگ با آنان نشوید تا آن که کسی را از شما بکشند. در این صورت کشته را نشان آنان دهید و بگویید: «بیایید تا راهی بهتر از این بیابیم»، زیرا اگر خداوند يك نفر را به دست تو هدایت کند این از همه آنچه [در روی زمین است و] خورشید بر آن می تابد برایت بهتر خواهد بود».

از این سفارش چنین در می یابیم که حتی در زمانی که دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند تیات صلح جویانه اسلام بر جای خود باقی است، چه، فرمانده سپاه اسلام وارد جنگ علیه دشمن نمی شود مگر پس از آن که آنان را به عقد پیمانی فرا می خواند که آزادی عقاید در آن تأمین شود. وی حتی پس از ردّ این دعوت از سوی دشمن بازهم با آنان وارد نبرد نمی شود بلکه صبر می کند تا آنان - اگر قصد جنگ دارند - آن را شروع کنند. پس از این نیز دست به نبرد نمی زند مگر آن زمان که عملاً آنان کسی از مسلمانان را به قتل برسانند. در این هنگام نیز درس و عبرتی را که در این خون به ناحق ریخته شده وجود دارد به آنان یادآور می شود و اگر از این پند نگرفتند تنها در این صورت است که فقط شمشیر [به عنوان آخرین راه حل] باقی می ماند تا به امر خداوند میان مسلمانان و مشرکان حکم کند و خداوند خود بهترین حکم کنندگان است.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### در صحنه کارزار

355 - آنسان که مهر و محبت و مدارا در آغاز جنگ و نحوه شروع آن

ص: 306



عاملی تعیین کننده بود در صحنه نبرد نیز همه جا جلوه گر است، چرا که جنگ مورد بحث ما جنگ يك پیامبر است نه جنگ برای برتری طلبی یا يك خونریزی بی هدف، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در توصیف دعوت و نبردهای خود فرمود: «من پیامبر رحمت و من پیامبر حماسه ام». در حقیقت رحمت و حماسه در اینجا با یکدیگر تلاقی دارند، زیرا این حماسه جز برای رحمت نبود - که رحمت حقیقی در این عالم به معنی قطع ریشه های فساد و مقابله با شرّ و بدی است - و هر جا حماسه ای وجود داشت راهی به سوی تحقّق رحمت عامّه بود.

در آغاز هر نبردی از نبردهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تلاش در جهت آشنایی و الفت میان دلها حتّی در آن لحظه ای که شمشیرها از نیام کشیده شده درهم آمیخته است - با آن همراه بود. به همین سبب هنگامی که سربازان خود را برای نبرد روانه کرد بدانان چنین توصیه فرمود: «با مردم به دوستی و آشنایی رفتار کنید و با آنان خویشتن داری ورزید و بر آنان حمله ور نشوید مگر آن که ایشان را [به ایمان] فرا خوانید چه اگر آنچه از مردم شهر و روستا و بیابان و محله است را مسلمان به حضور من آورید برایم دوست داشتنتی تر از آن است که مردان آنها را بکشید و زنان و کودکانشان را به اسارت بیاورید».

بنابراین جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهای دوستی آمیز است که به محبّت و مهربانی و به مراقبت و تلاش در حفظ جان مردم - مگر در مواردی که ضرورتی گریزناپذیر وجود داشته باشد - آراسته است، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان خود را سفارش می فرمود به از میان بردن کشت و زرع، قطع درختان و کشتن زنان و کودکان و مردانی که در جنگ نقش و نظری نداشته اند و به هیچ نحوی در آن شرکت نورزیده اند دست نزنند. از این جمله است سفارش ذیل که فرمود:

«به نام خدا و به برکت الهی روانه شوید. هیچ پیرمردی رو به نیستی، هیچ کودکی و هیچ زنی را نکشید و راه اسراف و خیانت نپوید. غنایم خود را گرد آورید. در پی اصلاح باشید و نیکوکاری کنید که خداوند نیکوکاران را

به همین مضمون سفارش دیگری از آن حضرت رسیده است که فرمود: «به نام خدا و در راه او حرکت کنید و با دشمنان خدا به نبرد پردازید و خیانت و حيله و نیرنگ نوزید، مثله نکنید و هیچ نوزادی را نکشید».

آن حضرت همچنین به خالد بن ولید می فرمود: «هیچ زن و فرزندی و نیز هیچ کارگر گماشته ای را نکش».

با اندک تأملی در این سفارشها روشن می شود که جنگهای مبتنی بر فضیلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی تواند به معنی تلف کردن و از میان بردن و ایجاد فساد و یا بی اعتنائی مطلق به همه پایندیهای انسانی باشد. زیرا که آن حضرت هر کاری را در جنگ روا نمی دانست و دست به کارهایی نمی زد که امروز فرماندهان نظامی از آن بهره می جویند کارهایی از قبیل کشتار جمعی و از میان بردن نسل انسانی و محصولات کشاورزی مردم و سمی کردن آنها به منظور کشتن مردمان.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در منع کشتن کودکان و کهنسالان که وارد جنگ نمی شوند و به تدبیر آن نیز نمی پردازند و نیز کشتن زنان شدت عمل فراوان نشان می داد چرا که جنگهای مسلمانان تنها به هدف دفع ستم و تجاوز و یا انتقام و قصاص گرفتن از تجاوزگران - تا زمانی که به تجاوز خود ادامه می دهند یا این یت را در سر می پروراند - صورت می گرفت در حالی که گروههای مذکور نه جنگ می کردند و نه دست به ستم و تجاوزی زده بودند و نه می توانستند سر جنگ با دعوت اسلامی داشته و مانعی در راه حرکت آن شوند.

یک بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگی از میان کشتگان گذشت و در میان آنان جنازه زنی را مشاهده فرمود و در پی بی آن فرمود: «بنا نبود زنی کشته شود». وی سپس به خالد بن ولید فرمان فرستاد که هیچ زن و کودک و گماشتگان کارگر را نکشد».

اگر آن حضرت می شنید که سربازانش کودکی یا کودکانی را به قتل رسانده اند

بشدت خشمگین می شد. يك بار به وی خبر رسید که سربازان اسلام برخی از اطفال مردم را کشته اند. پس [به توبیخ آنان] به خطبه ایستاد و فرمود: «برخیها را چه شده است که آن قدر در کشتن دیگران پیش رفته اند که کودکان مردم را کشته اند؟ هشدار که کودکان را نکشید... هشدار که کودکان را نکشید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کشتن کارگران مزد بگیری که در ازای دریافت مزد خود برای دیگران کار می کردند نهی فرمود و این نهی را تکرار کرد، چرا که جنگ او به هدف کشتن توانگران قادر و یا تنگدستان ناتوان نبوده بلکه به هدف مقابله با ستم و تجاوز کسانی که اسلحه در دست گرفته اند و یا به تدبیر و فرماندهی جنگ علیه مسلمانان پرداخته اند صورت می گرفت و این در حالی بود که کارگران - البته مشروط به آن که کارشان تهیّه اسباب و مقدمات و وسایل مورد نیاز جنگ نباشد - در هیچ يك از این دو گروه قرار نمی گرفتند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین از تخریب و از جمله از قطع درختان بدان سبب که ضرورتی برای آن نبود - مگر در مواردی که دشمن از آن به عنوان وسیله استتار و کمین علیه مسلمانان استفاده کند - منع می فرمود.

356 - [بدین ترتیب مشاهده می کنیم که] جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانند جنگهای فرومایگان پستی نبود که بر گردن گناهکار و بی گناه شمشیر می نهند، بلکه جنگ او جنگ مردان مقتدر و والا صفتی بود که شمشیر را تنها بر موضع درد و مرض و آن جایی که فساد در آن نهفته و کمین کرده است می گذراند تا شر را از کمینگاه خود در آورند و در این منطق جز آن کسی که شمشیر برگرفته و ستم و تجاوز کرده و یا به تدبیر و فرماندهی جنگ پرداخته است کشته نمی شود.

اینگونه است که می گوئیم فضیلتها و ارزشهای انسانی در همه مراحل جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - از آغاز تا پایان - بر آن سایه گستر بود و هر چند این جنگها برای دفع تجاوز دشمنان ضرورتی انکارناپذیر به نظر می رسید اما - انسان که تاکنون تکرار کرده ایم - مقید به مراعات فضیلتها و ارزشها بود، زیرا خداوند ما را

بدان فرمان داده است در هنگام ردّ ستم و تجاوز تقوا را مراعات کنیم و بنابراین [از دیدگاه اسلام] حتی مقابله به مثل هم وقتی مقید به مراعات تقواست چنین ایجاب می نماید که سپاه ایمان حرمت فضیلتها را به خاطر انجام مقابله به مثل درهم نشکند و اگر در جایی این مقابله با فضیلتها در تعارض باشد مراعات فضیلتها مقدم و لازم است چرا که این اصل از اصولی است که در هیچ حال تخلف از آن جایز نیست.

ممکن است برخی از این تعجب کنند که چگونه ممکن است در میان چکاچک شمشیرها و آنجا که ریختن خون انسانها روا شمرده می شود و روشن است که با روا شمرده شدن خون انسان دیگر حرمتی و احترامی برای چیزی نمی ماند باز هم فضیلتها حکمفرما باشد.

ما در پاسخ این تعجب و استفهام می گوئیم: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهای يك پیامبر است و مقید به قانونی آسمانی، جنگهایی که پیامبر بدانها پرداخت تا اصل حاکمیت ارزشها و فضیلتها را به مردم بیاموزد، چه، این يك ضرورت است که تا زمانی که در نظام زندگی انسان چیزی به نام جنگ وجود دارد باید مقید به فضیلت باشد و این خاتم الانبیاست که باید تعلیم این اصل را عهده دار شود، چرا که او آخرین مشعل هدایت آسمانی است.

علاوه بر این جنگ پیامبر جنگ برای فضیلت است و طبیعتاً رذالت و پستی را از خود و از صفحه گیتی می راند. در چنین شرایطی معقول و پذیرفتنی نیست که هدف از جنگی و انگیزه جنگی دفاع از حق و فضیلت باشد و در عین حال در میدان چنین نبردی همه حرمتها از سوی رزمندگانی که به این هدف وارد نبرد شده اند تنها برای مقابله با سپاه دشمن و متجاوزان پست شکسته شود، چه، هر چند سپاه دشمن از هر قید و تعهد اخلاقی رها باشد، اما سپاه فضیلت به فضیلت پایبند و مقید است و هر چند دشمن در صورتی که بتواند همه حرمتها را هتک می کند و زنان و فرزندان و پیرمردانی را که هیچ راهی برای دفاع از خود ندارند می کشد، سپاه اسلام همسان آنان عمل نمی کند، چون پایبند و متعهد به فضیلت و اخلاق بزرگوارانه

است. اگر چه دشمن کشتگان را مثله می کند و پیکر آنان را پس از کشتن از هم می درد، اما سپاه ارزشهای انسانی به امر فرمانده خویش که فرمود: «از مثله کردن پرهیز کنید» دامن به چنین کاری آلوده نمی سازند.

در تاریخ مشاهده کردیم که سپاه مشرکان در نبرد احد عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نزدیکترین خویشاوند و حبیب او حمزه سید الشهداء را به قتل رساندند و پس از آن پیکر او را مثله کردند. اما با همه منزلت و جایگاه این شهید نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن حضرت حتی لحظه ای در این اندیشه برنیامد که در آینده کسی از کشتگان آنها را مثله کند.

بالاخره اگر چه دشمن اسیران را گرسنه نگه می دارد و یا به تشنگی می کشد، اما سپاه مسلمین این را مایه ثوابی بزرگ می داند که اسیر را اطعام کند تا فرموده الهی در وصف [آن گروه از] مؤمنان راستین را تحقق بخشد که فرمود: «در دوستی او مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می کنند» (1).

357 - اگر به خاطر فرمان الهی مبنی بر رعایت تقوی در هنگام ردّ تجاوز دشمن و مقابله با آن مراعات فضیلتها در صحنه نبرد يك ضرورت شمرده می شود، پاسداری از کرامت انسانی یکی از این فضیلتها و بلکه در رأس همه آنهاست، انسان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب نشانیدیم و از نعمتهای پائیزه خود روزی آنان کردیم و آنها را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم برتری کامل دادیم» (2). بنابراین حتی کرامت دشمن به عنوان يك انسان همانند کرامت دوست محترم است.

البته ممکن است برخی از مردم این را آنجا که شمشیرها درهم آویخته و همان است که حکم می راند مسأله ای شگفت آور و نامأنوس تصور کنند، زیرا این زمان زمان تکریم و گرامی داشتن نیست و بلکه زمان کشتن است. اما ما می گوئیم

ص: 311

---

1- انسان/8.

2- اسراء/70.

هیچ شگفتی و غرابتی در این امر وجود ندارد، چه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ انتقام نیست، بلکه جنگی است که به خاطر درهم کوبیدن شر و جلوگیری از ادامه آن صورت می گیرد و به همین دلیل از آنجا که دیگر کشته نمی تواند به شرآفرینی ادامه دهد، پس از کشتن اعمال ناروایی با کشتگان از قبیل مثله کردن روا نیست.

از همین جاست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دفن کشتگان قریش فرمان داد و اجازه نداد جنازه های آنها طعمه پرنندگان لاشخور و حیوانات درنده دیگر شود. وی فرمان داد کشتگان قریش [برای مصون ماندن از درندگان] در چاه افکنده شود.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین از مورد حمله قرار دادن و کشتن مجروحی که بر زمین افتاده است و نیز از شکنجه کشتگان نهی فرمود، چرا که توان مجروح رو به سستی نهاده و تاب و یارای مقاومت و حرکتی ندارد.

فرمانهایی از این قبیل از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه به پاس حرمت کرامت انسانی و نیز بدان سبب است که هدف جنگ از دیدگاه او چیزی جز به سستی کشاندن قدرت سرکشان و طغیانگران و دفع ستم و تجاوز آنان نیست نه آن که هدف انتقام گرفتن از آنان باشد.

حتی در مورد مقابله به مثل نیز که قوانین جنگ آن را اقتضا می کند و به حکم دفع ستم و تجاوز ضرورتی انکارنشده و گریزناپذیر است، مسلمان تا آخرین حد ممکن در این راه پیش نمی رود هر چند فضایل و کرامتهای انسانی از سوی دشمن هتک شود؛ بلکه مسلمان به امر پروردگار حتی در هنگام دفع ستم و تجاوز به تقوا و خداترسی امر شده است، انسان که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) الگوی کامل و والای اجرای این اصل مهم بود، چه، اوست که باید مردم از وی این حقیقت را بیاموزند که اگر انسانی با برادر انسانش وارد جنگ شود حتی در این شرایط بایستی قانون اخلاق و آیین مردانگی میان

آنان حکمفرما باشد و نه قانون جنگل.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### نحوه پایان جنگ

358 - جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یکی از این سه شیوه پایان می یافت یا به یکی از این سه نتیجه منتهی می گردید:

الف: آتش بس: پیمانهای آتش بسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیگران منعقد می ساخت مورد توجه و علاقه آن حضرت بود بدان سبب که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «اگر آنان از خود تمایل به صلح نشان دادند تو نیز بدان تن ده و بر خداوند توکل کن» (1) و نیز می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید همه در صلح و دوستی با یکدیگر درآید» (2). علاوه بر این - همان گونه که گفتیم - اصل در روابط مسلمانان با دیگران صلح و مسالمت است و جنگ تنها زمانی برپا می شود که ضرورت دفع ستم و تجاوز دشمن با حرکتی نظامی و البته با مراعات فضیلتها و ارزشها آن را ایجاب کند. این در حالی است که در هر جا آتش بس و ترک مخاصمه ممکن باشد دیگر ضرورتی برای جنگ وجود ندارد، زیرا که ضرورتها را به اندازه ای که ضرورت است می توان اجرا کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همان گونه که پیمانهای صلحی منعقد ساخت پیمانهای آتش بسی نیز بست و در همه این پیمانها روحیه مسالمت جویانه آن حضرت و علاقه آن بزرگ به صلح و دوستی هویدا بود و همان گونه که گفته ایم آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وارد هیچ جنگی نمی شد مگر آن که به دشمن پیشنهاد صلح می فرمود تا [اگر آنان از پذیرش آن سرباز زنند] ضرورت جنگ محرز گردد.

در همه موارد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آتش بس و ترک مخاصمه را به حکم قدرت و

ص: 313

---

1- - انفال/ 61.

2- - بقره/ 208.

از موضع قدرت بر دشمن خود تحمیل نمی کرد، بلکه با گذشت و بزرگواری و به هدف نزدیک ساختن دلهای گریزان مخالفان به عقد قرار داد با آنان می پرداخت.

شاید یکی از گویاترین نمونه ها برای بیان این حقیقت پیمان ترك مخاصمه یا آتش بس و صلح حدیبیّه باشد. در آن ماجرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان سپاهی گران و مردانی قوی و تجهیزاتی کامل برای به جای آوردن حجّ خانه خدا به سوی مکه حرکت کرد. اما هنوز پیشنهاد صلح و ترك مخاصمه به آن حضرت نرسید که از آن استقبال کرد و حتی شروطی را پذیرفت که جز انسانهای با گذشت و بزرگواری بدان تن در نمی دهند. این در حالی بود که آن گونه که از ظاهر این پیمان برمی آید این پیمان اجحاف و تبعیض فراوانی را نسبت به مسلمانان روا می داشت به گونه ای که کسی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست آن را بپذیرد، اما او با همه این اوصاف آن را پذیرفت.

اینک شایسته است متن روایتی را که در این باره آمده، بر اساس آنچه در صحاح سته روایت شده است، یادآور گردیم:

بخاری چنین روایت می کند که در ماه ذی القعدة سال ششم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد حجّ خانه خدا و بدین نیت که دست به جنگ نزنند مگر آن که بدان مجبور شود از مدینه حرکت کرد. از سوی دیگر هنگامی که قریش از عزم آن حضرت و روانه شدن ایشان به همراه اصحاب خود به سمت مکه آگاه شدند سپاهی گرد آوردند تا مانع عبور او و همراهانش شوند. هنگامی خبر این اقدام قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید که آن حضرت لباس حجّ بر تن داشت و به همراه آن سپاه بزرگ قصد حجّ کرده بود. پس اصحاب خود را گرد آورد و فرمود: «به من نظر بدهید». ابو بکر در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو به قصد خانه خدا بیرون آمده ای و نمی خواهی کسی را بکشی یا با کسی جنگ کنی. پس [به راه خود ادامه می دهیم و] هرکس مانع راهمان شود با او می جنگیم.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان فرمود: «به برکت و یاد الهی به راه خود



ادامه دهید». هنگامی که سپاهیان در آستانهٔ مکه قرار گرفته بودند نیز به آنان فرمود:

«به خداوند سوگند هیچ طرح و توافقی از من نخواهند خواست که در آن حرمتها و ارزشهای الهی بزرگ داشته شود مگر آن که با آن موافقت خواهم کرد».

زمانی نیز که فرستادگان قریش به حضور آن مقام رسیدند بدانان فرمود: «ما نه برای جنگ، بلکه به قصد عمره آمده ایم. اینک قریش را نیز جنگ خسته کرده و بدان گرفتار ساخته و اکنون اگر بخواهند [وارد صلح شویم] در خواست آنان رد نخواهد شد و مشکلات میان خود و آنان را حل خواهم کرد».

بنابراین مشاهده می کنیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که به سپاه خود و به یاری خداوند که فوق هر چیز است دلگرم و در موضع قدرت بود بدانان پیشنهاد ترك مخاصمه و صلح داد و آنان نیز آتش بس را آن هم با شروطی که اغلب دلخواه آنان بود پذیرفتند؛ شروطی از این قرار که

يك: وی به مکه برگردد و در این سال حجّ به جای نیاورد. جنگ به مدت ده سال ترك شود و در طیّ این مدت مردم در امنیت به سر برند و آسیبی به همدیگر روا ندارند و [پیامبر (صلی الله علیه و آله)] به همراه اصحاب خود در سال بعد به حجّ بیاید.

دو: هرکس از افراد قریش که به مقصد شام از مدینه عبور کند از امنیت جانی و مالی برخوردار خواهد بود.

سه: هر مسلمانی که بدون اجازه ولیّ خود از مکه به مدینه و به حضور محمّد (صلی الله علیه و آله) برود وی او را به مکه و به میان قریش بر می گرداند.

چهار: هر که از کسانی که اکنون با محمّد همراهند از دین خود برگردند و به مکه روند قریش او را به سوی محمّد باز نخواهند گرداند.

همان گونه که ملاحظه می شود اینها همه شروطی است که به تمایل قریش نوشته شده است و تنها در این میان يك شرط وجود دارد که مصالح دعوت اسلامی را تأمین می کند و در رأس همهٔ دیگر اهداف می باشد. آن تنها شرط عبارت است از این که هر يك از اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) که به قصد حجّ یا عمره و یا در پی کسب

درآمد وارد مکه شود خود و اموالش در امان خواهد بود.

علاوه بر شروط فوق الذکر يك شرط سیاسی نیز به مصلحت هر دو طرف پیمان وجود داشت و آن این که هرکس بخواهد با محمد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود می توان چنین کند و هرکس نیز بخواهد با قریش همپیمان گردد می توان دست به چنین کاری بزند.

ب: صلح کامل: به معنی قطع تمام مخاصمات و پایان حالت جنگی میان دو طرف و نه فقط برقراری يك آتش بس. چنین صلحی بر مبنای عدالت و وفاداری و پابندی به کلیه التزامات و تعهدات و احترام حقوق طرفین و پیمانی است که وفاداری به آن و هر شرط مشروعی که در برداشته باشد لازم می باشد.

اینگونه پیمانها قبل از هرگونه نبرد و درگیری و هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) طرفهای خود را میان انتخاب یکی از سه راه اسلام آوردن، پیمان صلح بستن و یا جنگ کردن مخیر قرار می دهد منعقد می شود و بدین ترتیب مانع از برپایی جنگ می گردد نه آن که وسیله ای برای پایان دادن به درگیری باشد.

ج: پیروزی مسلمانان: که در مقابل به معنی تسلیم شدن کافران می باشد.

این خود یکی از انواع صلحی است که پیش از این به آنها اشاره کردیم.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### **رفتار با شکست خوردگان**

359 - گذشت و روح بزرگواری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهربانی و مدارا با مردم خود را در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام شکست یا تسلیم شدن دشمن نشان می دهد.

در جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك نکته قابل توجه وجود دارد و آن این است که در هیچ يك از این جنگها مسلمانان متحمل شکستی که همراه با تسلیم پذیری باشد نشدند و دشمنان اسلام نیز به هیچ پیروزی چشمگیر و قاطعی در عصر

ص: 316

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عصر خلفای راشدین دست نیافتند. حتی در نبرد احد نیز که ظاهراً مسلمانان دچار شکست شدند این شکست با تسلیم پذیری همراه نبود، چه این که تسلیم پذیری ذلت و خواری را در بردارد و اسلام دین عزت و کرامت است و به همین دلیل ممکن نیست که مسلمانان مؤمن آن هم تحت فرماندهی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) تسلیم دشمن شوند. لذا ما در همین نبرد احد شاهد آنیم که آن حضرت باقیمانده سپاه درهم ریخته و متفرق مسلمانان را دوباره گرد می آورد و قصد آن می کند که به تعقیب مشرکان پردازد، اما چون مشرکان از این تصمیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی می یابند راه برگشت به مکه را در پیش می گیرند و از این به ظاهر پیروزی خود به همین غنیمت که سالم و زنده از صحنه نبرد با مسلمین برگردند بسنده می کنند، چه آنان می دانستند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای خدا و در راه خدا می جنگد و از جانب خداوند تأیید می شود.

به هر حال در جنگهای اسلامی که با پیروزی سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) خاتمه می یافت و دشمن تسلیم می شد، آن حضرت به سان ستمگران تجاوزگر این شعار را بر زبان نمی راند که «وای بر شکست خوردگان»، بلکه در این هنگام این عدالت بود و این بزرگواری و گذشت محمدی (صلی الله علیه و آله) بود که خود را نشان می داد.

آخرین جنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قریش نبردی بود که به فتح مکه انجامید. در پی این پیروزی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کسانی مواجه می شود که او و اصحابش را در زیر شکنجه و آزار و تحت فشار قرار دادند و شدیدترین شکنجه ها را به اصحاب او روا داشتند - تا آنجا که برخی از آنان از شدت شکنجه جان باختند - و بالاخره مصمم به قتل آن حضرت شدند و البته آنان مکر و حيله و چاره می پرداختند و خداوند نیز در مقابل آنان تدبیر می کرد و او بهترین تدبیرکنندگان است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان و با سرکرده جنگ [چند سال] شرك علیه اسلام یعنی ابو سفیان روبرو شد، اما با آن که پیروز و چیره شده بود، [به جای انتقام گرفتن] پرچم امان در میان آنان گسترد و منادیش فریاد برآورد که «هرکس به خانه ابو سفیان

برود در امان است، هرکس به مسجد الحرام برود در امان است و هرکس به خانه خود برود در امان خواهد بود».

بدین ترتیب پیروزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن مهربان دلسوز و آن رحیم رءوف - به معنی گستردن و برافراشتن پرچم امان در جای جای مکه مکرمه و بر پیرامون خانه خدا بود. زمانی که آن حضرت با سران قریش ملاقات کرد نیز به آنان فرمود:

«گمان دارید با شما چه کنم؟» آنان گفتند: «تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار و با گذشت هستی» و آن حضرت فرمود: «همان سخنی را می گویم که برادرم یوسف گفت که «امروز بر شما نکوهشی نیست، خداوند شما را می آمرزد و او بخشنده ترین بخشندگان است» (1) بروید که همه آزادشدگانید».

اینک به حقیقت جای این پرسش است که کدامین جنگ جز جنگی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانده آن است با چنین گذشت و بزرگواری پایان می یابد؟ بدینسان است که مردم را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسوه و الگویی شایسته است.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

### رفتار با اسیران

360 - شاید گویاترین دلیل بر این که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در طی آن به دفاع از مؤمنان رانده شده بی گناه از خانه و کاشانه خود و محروم شده از ثروت و اموال خویش تنها بدان جرم که گفته بودند پروردگارشان الله است - پرداخت جنگهایی است که به مردم می آموزد خلق و خوی نیکو باید با هر جنگی همراه و فضیلت و ارزش در همه مراحل بر آن سایه گستر باشد، برخورد آن حضرت با اسیران نبرد است. او با اسیران به مدارا رفتار می کرد و کرامت انسانی آنان را زیر پا نمی نهاد بدان گونه که تاریخ بشریت هیچ رزمنده ای را به اندازه محمد (صلی الله علیه و آله) مهربان با اسیران جنگ سراغ ندارد.

ص: 318

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته درباره اسیران به سربازان اسلام توصیه و سفارش می فرمود و هنگامی که کسانی در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمدند در خانه های انصار از آنان نگهداری می شد و در واقع در میهمانی به سر می بردند و نه در اسارت، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان فرموده بود: «همدیگر را به رفتار شایسته و نیکوکاری با اسیران سفارش کنید».

اینک جای این پرسش است که «چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اسیران سفارش می فرمود و در این سفارش تأکید فراوان داشت؟».

پاسخ آن است که اصولاً اسیر هنگامی که به اسارت در می آید که شعله های جنگ زبانه می کشد و چه بسا برخی از آنان تا چند لحظه قبل از اسارت کسانی از سپاه مسلمین را به قتل رسانده باشند. به همین سبب در چنین وضعیتی به خاطر خشم و عصبانیت سربازان و بویژه برانگیخته شدن احساس انتقام جویی احتمال ستم و تجاوز به اسیر می رود - آن گونه که آمریکاییها و اروپاییها با اسیرانی که آنان را مجرم جنگی نام نهادند چنین رفتارهایی در پیش گرفتند - اما از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسوه والای انسانیت است و بایستی بهترین الگوی رفتار را در جنگهای خود برای بشریت بر جای گذارد از آزار اسیران نهی فرمود و حتی به اکرام و گرامی داشتن آنها فرمان داد تا بدین وسیله روح انتقامجویی علیه اسیران نتواند در میان سپاه اسلام ظهور یابد. مسلمانان درباره اسیران بدر به این توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمل کردند تا آنجا که کسانی که پذیرای اسیران در خانه های خود شده بودند در استفاده از غذا و دیگر امکانات آنان را بر خود و زن و فرزندان خود مقدم می داشتند.

این را مردان در صحنه دو نبرد و دو جهاد حضور می یافتند که نخستین آنها نبرد با شمشیر در میان زبانه های شعله ور جنگ بود و هنوز این شعله ها فرو نمی نشست که جهاد دوم شروع می شد و آن عبارت بود از فرو خوردن خشمها و به فراموشی سپردن کینه ها و اعمال خویشتن داری تا آن که در برخورد با

شکست خوردگان و بویژه اسیران رفتاری از آنان سر نزنند که مورد خشنودی خداوند نباشد.

در صفحات پیش این آیه را یادآور شدیم که: «در راه دوستی او مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می کنند»<sup>(1)</sup>. اینک نیز به یادآوری این نکته می پردازیم که اسلام در برخورد با اسیر دو نکته را لازم دانسته است.

الف: سپاه اسلام حق ندارد از سپاه دشمن اسیر بگیرد مگر آن که در زمین خون بریزد و سپاه دشمن با زخمهایی که برداشته از ادامه نبرد ناتوان شود، آنسان که می فرماید: «هیچ پیامبری حق ندارد اسیر در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین خون بریزد شما [با اسیر گرفتن بی موقع] در پی بهره دنیا بید و خداوند آخرت را [برای شما] می خواهد و او عزتمند و حکیم است»<sup>(2)</sup>.

ب: قرآن کریم که به فرموده آیه «ما ذکر را بر تو نازل ساختیم تا آنچه را بر مردم نازل شده برای آنان بیان کنی»<sup>(3)</sup> پیامبر مجری احکام آن است در مورد سرنوشت نهایی اسیران دو راه را که راه سوّمی برای آن نیست پیشنهاد می کند و می فرماید: «وقتی با کافران رودر رو شدید آنان را گردن بزنید و چون آنان را با خونریزی زمینگیر ساختید ریسمانها [ی اسارت را بر آنان] محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت خواهید نهاد و یا از آنان فدیّه خواهید گرفت و [آزادشان خواهید کرد] تا آن که جنگ بارهای خود را فرو گذارد [و اندکی از بار مالی آن با این فدیّه گرفتن جبران شود]»<sup>(4)</sup>.

گفتنی است که آزادی اسیر در مقابل فدیّه گاه به این است که در مقابل آزادی اسیرانی که در دست مسلمانان قرار دارند به همان تعداد از اسیران مسلمان آزاد شوند و گاه به این است که ثروتی در مقابل اسیر به مسلمانان داده شود.

ص: 320

---

1- - انسان/ 8.

2- - انفال/ 67.

3- - نحل/ 44.

4- - محمد/ 4.

البته در مواردی که اسیر فاقد مال و ثروت باشد آزادی یکجانبه او تنها راه ممکن خواهد بود و این نیز مصداقی دیگر از گذشت بزرگوارانه و زیبای مسلمانان است، آن سان که خداوند پیامبر خود را فرمود که «پس به زیبایی از آنان در گذر» (1).

نیز نمونه ای از در پیش گرفته عفو و گذشت در کارهاست آن گونه که فرمود: «عفو و گذشت در پیش گیر، به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب» (2).

## جنگی که عبادت است

361 - جهاد در راه خداوند بزرگترین عبادت است و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که نماز را به مسلمانان آموخت و فرمود: «به همان شیوه که می بینید من نماز به جای می آورم نماز به جای آورید»، جنگ مبتنی بر فضیلت را نیز به آنان و بلکه به همه بشریت آموخت و به زبان حال فرمود: «به همان شیوه که می بینید من نبرد می کنم در راه فضیلت و در پرتو فضیلت نبرد کنید».

بدین سان جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هدف خود که اعتلای کلمه الهی و غلبه اراده و خواست خداوند و نیز مغلوب ساختن خواست کافران بود دست یافت و هنوز نیز [با گذشت چندین قرن] الگوهای شایسته و والایی که این جنگها برای بشریت ترسیم کرد همچنان بریاست، هدایت می کند و راه درست را به جهانیان می نمایاند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد را بالاترین درجه زهد و عبادت دانست و فرمود:

«جهاد مایه اعتلای دین است» آن حضرت همچنین از رهبانیت منع کرد و به جای رهبانیت فریضه مسلمانان را جهاد دانسته فرمود: «در هر دینی رهبانیتی است و رهبانیت این دین جهاد است».

سرخسی علت این امر را که رهبانیت اسلام جهاد است این می داند که جهاد

ص: 321

1-- حجر / 85.

2-- اعراف / 199.

مشمول بر اموری چون دوری از آمیزش با دیگر مردم، روی گردانی از کارهای دنیوی، روی آوردن به آنچه مایه رفعت دین است و نیز امر به معروف و نهی از منکر که مشخصه این امت است می باشد

در حقیقت مجاهد و راهب در سه نکته با یکدیگر همانندی و در دو نکته دیگر با هم اختلاف دارند. اما نکاتی که در آن تشابه دارند عبارت است از:

الف: کناره گزیدن از مردم و خروج از دایره زندگی عادی که دیگر مردم خود را بدان مشغول ساخته اند، عمر خویش را به خوردن، آشامیدن و بهره وری از دیگر جلوه ها و لذایذ حیوانی زندگی دنیا سپری می کنند.

ب: راهب از زن پرهیز می کند و مجاهدی که به افتخار شرکت در جهاد نایل آمده نیز در مدتی که بدان مشغول است از زن و فرزندان که پاره های جگر اویند بریده و از آنان دور شده است.

ج: هر دو جان و هستی خویش را به خداوند تقدیم داشته اند: راهب به عبادت مشغول شده تا به نظر خود، به آن معنویتی که او را به خدا نزدیک می سازد دست یابد و مجاهد نیز در راه خدا از هستی و از جان خویش دست شسته آن را تقدیم خداوند داشته است تا از حقی که خداوند به یاری آن فرمان داده است دفاع و حمایت کند.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که میان راهب و مجاهد مشابهت وجود دارد، هر چند در هدفی که هر یک از آن دو از کار خود دارند نوعی اختلاف حاکم است؛ چه، راهب تنها برای خود و برای رسیدن به عبادت انفرادی خویش از مردم کناره می گیرد، در حالی که مجاهد بدین هدف [چند وقتی] از صحنه زندگی عادی دور می شود که از حق و از مردم حمایت و دفاع کند و فرمان پروردگار خویش را به اجرا در آورد.

بنابراین عبادت راهب تنها بمنظور نتیجه گیری شخصی خود اوست و از آن فراتر نمی رود، در حالی که عبادت مجاهد به هدف منافع عموم مردم است و به عبارت دیگر در عبادت راهب نوعی خود خواهی وجود دارد در حالی که عبادت



مجاهد همه اش ایثار و دگر دوستی است.

از همین جاست که اسلام رهبانیت را منع کرده است، چرا که رهبانیت به معنی گریختن از زندگی و سختیهای آن، يك مرگ انتخابی است - آن گونه که قوانین اروپایی راهبان را در حکم مردگان می شمارد - و این در حالی است که اسلام برای هیچ بنده ای و هیچ خداپرستی چنین مرگی انتخابی و چنین فراری غیر مسئولانه را نمی خواهد بلکه خواهان آن است که مؤمن به عنوان زنده ای در میان زندگان سودمند به حال مردم و حمایت کننده ای از آنان در مقابل خطرات و ناخوشایندیها باشد، زیرا عبادات اسلامی عبادتهایی مبتنی بر برخورد منفی با مظاهر حیات نیست و به جای آن مبتنی بر برخورد سازنده با پدیده های عالم هستی و به معنی مشارکت در پیشبرد بشریت است و به همین منظور عالی رساندن هر نوع سودی به دیگران - از دیدگاه شرع - يك صدقه محسوب می شود، آن سان که فرمود: «هیچ مسلمانی نیست که درختی بنشانند یا زراعتی بکارند و انسانی دیگر یا حیوانی از آن بخورد مگر آن که به ازای این کار برای او صدقه ای نوشته می شود».

البته معنی این سخنان آن نیست که مسأله ای به نام معنویت و جنبه های روحانی در زندگی انسان در اسلام وجود ندارد، بلکه در این دین معنویت در صدر همه امور قرار دارد و به عنوان مثال نماز و روزه و حج و اعتکاف مشتمل بر جنبه های معنوی و بلکه همه آن معنویت است، اما معنویت و توجه به جنبه های روحانی از دیدگاه اسلام به معنی بریدن از زندگی و زندگان نیست، بلکه در کنار تجرد و جدا شدن از تن و خواسته ها و شهوات آن و نیز تعالی روان و روح به بهبود روابط میان انسانها و این نکته نیز توجه دارد که مؤمن آشنا و سازگار با دیگران باشد و با مردم انس بگیرد و دیگران نیز با او انس گیرند.

### کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

362 - آنچه تاکنون به عنوان مقدمه ای بر پرداختن به جنگهای

ص: 323

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و تاریخ این جنگها گذشت به هدف رد گفته ها و پاسخگویی به شبهه های گروهی صورت گرفت که در این باره سخنانی نادرست اظهار داشته اند و چنین می پندارند که جنگ و خونریزی نمی تواند کار پیامبران باشد.

چنین پنداری و چنین سخنی جز يك اتهام نیست، چرا که تا آدمیزاده آدمیزاده است ناگزیر باید سلطه جویی بر همدیگر وجود داشته باشد. به عبارت دیگر از آن زمان که شیطان از سر تکبر و برتری طلبی از سجده کردن بر آدم امتناع ورزید نبرد و رؤیایی میان خیر و شر برپا شده و دشمنی میان رذیلت که تجاوز می کند و فضیلت که از خود دفاع می کند برقرار و استوار گردیده و از همان زمان که آدم و ذریه او به زمین فرو آمدند و شیطان نیز با این تهدید که «مؤکدا همه آنان را وسوسه خواهم کرد و از راه بیرون خواهم برد مگر بندگان منخلص تو را» (1). با آنان همراه شد، این فرموده خداوند جامه عمل پوشید که «از بهشت [به زمین] فرود آید که برخی دشمن برخی دیگرید» (2) و از همان زمان جنگ میان خیر و شر آغاز شد.

در چنین وصفی شایسته نیست شرّ و بدی به حال خود گذاشته شود تا همچنان به جولان خود ادامه دهد و هیچ دفاعی در مقابل آن صورت نگیرد. از همین جاست که جنگ میان فضیلتها و رذیلتها ضرورت می یابد، آن سان که خداوند می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد» (3).

کسانی که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد اعتراض قرار داده اند تصویری از جنگ جز این ندارند که يك سلطه جویی بشری و به سان جنگ و به هم پریدن حیوانات درنده بر سر خوردن يك شکار یا مسکن گزیدن در يك جنگل است. اینان به سبب غرق شدن در مادّیت نمی توانند این را تصوّر کنند که جنگی برای احیای

ص: 324

---

1-- حجر/ 39-40.

2-- بقره/ 36.

3-- همان/ 251.

فضیلتها و اعتلای حق و سرکوب کردن باطل صورت پذیرد و این در حالی است که جنگهای پیامبرانی چون موسی، داوود، سلیمان و دیگر رسولان الهی در تعقیب چنین هدفی بوده نه آن که ناشی از سلطه جویی و خونخواری آنان باشد که از چنین گمانی به خداوند پناه می بریم و ذات او پیراسته از چنین نسبتی است چه، او جز فرشتگان با کرامت خویش بر آدمیان نمی فرستد.

ما از مجموع بحثی که گذشت به حقایق ذیل که حقایقی آشکار و روشن است دست یافتیم:

الف: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اعتلای کلمه حق و محو باطل ضرورتی گریزناپذیر بود و رسالت او نیز به سر فرود آوردن و خوار شدن خیر در مقابل شر فرا نمی خواند و از دیگر سوی دعوت او نمی توانست به راه خود ادامه دهد مگر آن که مواعی که بر سر راه آن قرار می گیرند و مانع از رسیدن آن به مردم می شوند برطرف شود تا تبلیغ رسالت به نحو درست و کامل انجام گیرد و البته پس از آن مردم از این اختیار برخوردار باشند که هر کس می خواهد راه هدایت را برگزیند و هر کس می خواهد به گمراهی خویش ادامه دهد که «هر کس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود کرده و هر کس گمراه ماند به زیان خویش بر گمراهی مانده است» (1).

ب: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهایی اسوه و الگو و مبتنی بر فضیلت بوده که به انسان می آموزد چگونه می تواند هم يك انسان با فضیلت و هم يك رزمنده و جنگجو باشد و چگونه در همان حال که شمشیرها بر هم اصطکاک می یابد انسانیت می تواند محترم شمرده شود.

ج: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کسانی که در پرتو هدایت او راه می سپرند و او را در جنگ و صلح اسوه خود قرار می دهند نوعی عبادت است، چرا که اعتلای حق و تلاش و جنگ در این راه عبادت شمرده می شود و خداپرستی از دیدگاه اسلام

ص: 325

به معنی اعتکاف همیشگی در صومعه ها - بدون هیچ کار سودمندی از سوی شخص نیست، بلکه هر کار مفیدی اگر شخص در آن نیت خدا کند مصداقی از خداپرستی است، چه، کارها به نیت [کننده آن] سنجیده می شود و برای هر کس همان چیزی است که قصد و نیت آن کرده است».

## مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

### اشاره

363 - لازم بود قبل از پرداختن به اصل بحث از جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مراحل مختلف آن و نبردهایی که آن حضرت بدان اقدام فرمود اندکی درباره ویژگیها و وضعیّت این جنگها سخن گوئیم زیرا ذکر کلمه «جنگ» ممکن است موجبات نگرانی و ترس را برای انسان فراهم آورد و از همین جا بود که آشنا ساختن خوانندگان محترم با این حقیقت ضرورت می یافت که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان جنگهایی که دیگر مردم بدان دامن می زنند و مبتنی بر انگیزه هایی از قبیل شهوت غلبه بر دیگران با چنگ و دندان است تفاوتی آشکار دارد و جنگهایی نشأت گرفته از اصول نبوت است که ارزشها و فضایل انسانی انگیزه آن را تشکیل می دهد و حق خواهی و خوش خویی و اخلاق بزرگ منبثانه در همه مراحل و جنبه ها در اهداف، انگیزه ها، آغاز و پایان آن و نحوه برخورد با شکست خوردگان - بر آن سایه گسترده است. ما بر اساس همین ضرورت مبحث گذشته و را مطرح کردیم تا پاك از ناپاك و سره از ناسره جدا شود و دیگر هیچ ملحدی نتواند زبان علیه مقام رسالت و خاستگاه هدایت بگشاید و بنا روا داد سخن دهد و به باطل بر حق افترا بندد. هدف ما آن بود که در آن بحث حقایق را پیش روی چنین کسانی قرار دهیم تا اگر بخواهند در پرتو آن راه یابند و اگر خداوند بر دیدگان آنها حجاب افکنده باشد، آنان را هیچ هدایتگری نباشد و به راه حق نیابند و در نتیجه، حاصل تلاشهای بیهوده و تهمت‌های ناروای آنان آن شود که شاعر گفت:

چراغی را که ایزد بر فروزد \*\*\* هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

ص: 326

اینک پس از این مقدمه وارد بحث اصلی خود درباره جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شویم. اصولاً جنگهای مسلمین در دوران حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را می توان در سه مرحله قرار داد:

مرحله اول: توجه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تعرض به کاروانهای تجاری قریش بدین هدف که قدرت حق را به آنان بفهماند و بدین وسیله آنها را وادار به دست کشیدن از فتنه گری و بازداشتن مردم از دین خود سازد و علاوه بر این باعث شود آنان پس از آن که نور حقیقت در هر سو پرتو افشاند این نور را درک و احساس کنند و دریابند که هیچ گریزی از اراده خداوند مگر به سوی او ندارند.

مرحله دوم: رویارویی با کسانی که به هدف دستیابی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اجرای تیات پلید خود درباره او به مدینه هجوم می آوردند بدان گمان که خواهند توانست با این کار خود اسلام را ریشه کن سازند و به اهداف خود در این باره دست یابند. آنان این تلاش نافرجام خود را در مکه آغاز کرده بودند و از آن پس نیز کوشیدند تا درخت اسلام را که به عقیده خود آنها در مدینه استواری یافته بود قطع کنند.

نبردهایی چون بدر، احد، خندق یا احزاب و نیز غزوات بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه در این مرحله صورت گرفت.

مرحله سوم: رویارویی با اعراب که همه علیه او اعلام جنگ کرده و یا جنگیده بودند و اینک او حق و بلکه وظیفه داشت علیه آنان وارد نبرد شود، آن سان که خداوند فرموده بود: «با همه مشرکان بجنگید آن سان که آنان همه علیه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (1).

در غزواتی که در این مرحله صورت گرفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعوت به اسلام را عمومیت داده، مردم را میان پذیرش اسلام که حقیقت و اصول و ارکان آن را بر ایشان روشن ساخته بود، یا جنگ و یا قرارداد صلح مخیر قرار می داد و اگر آنان

ص: 327

صلح را بر می‌گزیدند که همان باقی بود و اگر جنگ را انتخاب می‌کردند و پس از آن شکست می‌خوردند با چنان برخورد گرم و دوستانه و آمیخته با مدارا و محبتی مواجه می‌شدند که هرگز گمان آن را نداشتند و همین امر موجب انس و آشنایی آنان با اسلام می‌گردید و ایمان به دل‌هایشان راه می‌گشود.

در این مرحله جنگ‌های مسلمانان با مشرکان از جزیره العرب به خارج این سرزمین منتقل شد، چرا که در این دوران رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به دعوت پادشاهان و سران دول مجاور به این که یا اسلام بیاورند و یا راه را بر ورود دعوت اسلامی به سرزمین خود نبندند پرداخت. از میان این پادشاهان و سران تنها نجاشی اسلام آورد و دیگران نیز برخی اساساً به نامه آن حضرت پاسخ ندادند، برخی به بدی پاسخ دادند و برخی دیگر نیز هر چند ایمان نیاوردند اما پاسخی نرم در مقابل آن ابراز داشتند.

اتفاقاً در این میان کارگزار قیصر در شام و سربازان او مسلمانان آن دیار را به قتل رساندند و بدین ترتیب مسلمانان شام نیز به سان مسلمانان مکه، در معرض تلاش برای بازداشتن آنان از دین و در معرض فتنه ای دینی قرار گرفتند و این در حالی بود که خداوند به جنگ در راه رفع فتنه فرمان داده و فرموده بود: «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند، هیچ ستمی مگر بر ستمکاران نخواهد بود»<sup>(1)</sup>. به همین سبب بود که غزوه مؤته و پس از آن غزوه تبوک رخ داد.

در همین دوران یهودیانی که قبلاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از مدینه رانده بود در خیبر گرد هم آمدند تا مدینه را مورد تهاجم خود قرار دهند و بدین ترتیب ناگزیر می‌بایست قبل از آن که آنها مدینه را مورد تعرض و تهاجم قرار دهند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اندیشه پیکار با آنان برآید.

نبردهای دیگری نیز که در این مرحله روی داد همه با تجاوز عملی و یا اعلام تجاوز دشمنان و سدّ کردن راه دعوت اسلامی از سوی آنان آغاز شد.

ص: 328

364 - [اینک ما مرحلهٔ اوّل از مراحل پیش گفته را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم و دو مرحلهٔ دیگر را که دربردارندهٔ رخدادهای و نبردهای بیشتری است به فصول بعدی واگذار می کنیم].

مرحلهٔ مورد بحث را می توان به دو دورهٔ کوتاهتر تقسیم کرد:

الف: دوره ای که شاهد هیچ جنگ و نبردی نظامی نبود و بلکه همهٔ برخوردها با مسالمت پایان می یافت. در رویاروییهای که در این مرحله میان مسلمانان و مشرکان صورت می گرفت از يك سو دلهای گریزان از اسلام به آشنایی با آن فرا خوانده می شد و این دین به دلها و اندیشه ها نزدیک می شد و این حقیقت برای قریش روشن می گردید که خداوند اسلام را عزّت و قدرت بخشیده و مسلمانان به قدرتی فراتر از آن حد که آنان توان دسترسی به آن و رویارویی با آن را دارند دست یافته اند و مردم - که آنان قصد آن را داشتند تا میان آنان و اسلام فاصله بیندازند - اینک از اسلام استقبال می کنند.

ب: دوره ای که در آن جنگ و خونریزی صورت گرفت.

در دورهٔ نخست از دو دورهٔ فوق چهار غزوه - قبل از غزوهٔ بدر که آغاز دورهٔ دوّم است - صورت پذیرفت که در همهٔ آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرکت داشت.

این چهار غزوه عبارتند از غزوهٔ ابواء یا ودان، غزوهٔ بواط، غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اوّلی که البتّه سرّیهٔ عبد الله بن جحش نیز در فاصلهٔ زمانی میان این دو غزوه در گرفت.

سه غزوهٔ نخست از غزوات فوق در راه میان مکه و مدینه رخ داد و آخرین آنها یعنی بدر اوّلی هر چند در مسیر این راه نبود اما در نقطه ای در نزدیکی مدینه صورت پذیرفت.

365 - این غزوه در سال دوّم هجرت و در ماه صفر واقع شد. ودان نام آبادی عمده و بزرگی است که ابواء نیز در نزدیکی آن قرار دارد. این غزوه در میان این دو آبادی رخ داده و به همین جهت هم می توان آن را غزوة ودان نامید و هم می توان آن را غزوة ابواء نام نهاد. این دو آبادی در نزدیکی جحفه و میان این نقطه و مدینه قرار گرفته و با شهر حدود بیست و سه فرسنگ فاصله دارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای این غزوه در میان گروهی از مهاجران که حتّی يك نفر از انصار با آنان همراه نبود از مدینه بیرون رفت، چرا که وی اطلاع یافته بود کاروانی از مکه [به قصد شام] بیرون آمده [و از آن ناحیه عبور خواهد کرد]. به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تعقیب آن بر آمد، اما هنگامی به این نقطه رسید که کاروان قریش آنجا را ترك گفته بود.

در همین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بنی ضمیره روبرو شد و با آنان بر این امر پیمان صلح بست که هرگاه مسلمانان آنان را به یاری بطلبند آنها به یاری مسلمانان بپردازند و در مقابل از امنیت جانی و مالی برخوردار باشند و مسلمانان نیز موظّف شوند در مقابل هر کس که به این طایفه تجاوز کند از آنان حمایت کنند.

این پیمان را از سوی بنی ضمیره مخشی بن عمر ضمیری که یکی از بزرگان قوم خود در آن زمان بود امضاء کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ترك مدینه به منظور این غزوه، سعد بن عباده را به جانشینی خود در مدینه گماشت. آن حضرت پس از انعقاد پیمان صلح با بنی ضمیره باقیمانده ماه صفر را در همان جا ماند و بدین ترتیب غیبت آن حضرت از مدینه منوره پانزده شب طول کشید. (1)

ص: 330



366 - در ماه ربیع الاول همان سال به رسول خدا خبر رسید که کاروانی از قریش مرگب از دو هزار و پانصد شتر در حالی که صد نفر آن را همراهی می کنند و امیه بن خلف فرماندهی آنان را به عهده دارد از شام بدان سوی می آید.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سعد بن معاذ را در مدینه جانشین خود ساخت و پرچم سیاه خود را به سعد بن ابی وقاص داد، در میان یکصد نفر از مجاهدان از مدینه به قصد استقبال این کاروان [و به آهنگ منطقه بواط] بیرون آمد. بواط نام کوهی در منطقه رضوی و در کوهستان جهینه است.

هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این منطقه رسید کسی را نیافت.

## غزوه عسیره

### غزوه عسیره (1)

367 - در همین سال در ماه جمادی الاولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت که کاروانی از قریش روانه شام است. به همین سبب برای رویارویی با آن از مدینه بیرون آمد و [پس از مقداری راه پیمودن] در زیر سایه درختی در یکی از مزارع ابن ازهر به نام ذات الساق توقف فرمود و در همان جا نماز به جای آورد و این نقطه مسجد او شد. در همین جا برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غذایی آماده شد و هم وی و هم اصحابش غذا خوردند. سپس برای او از چاهی به نام مشیرب آب برداشته شد.

آنگاه آن حضرت به جستجوی خود در میان درّه های پیچ در پیچ آن منطقه به تعقیب خود ادامه داد و پس از آن وارد راه اصلی شد و پس از طی مسافتی در نقطه ای به نام عسیره در دشت ینبع فرود آمد و ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الآخر را در همان جا ماند.

اما از دیگر سوی قبل از رسیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاروان قریش از آنجا گذشته بود و به همین سبب هیچ جنگی در نگرفت، هر چند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

ص: 331

دستاورد‌های دیگری در این سفر داشت و توانست با بنی مدلج و همپیمانان این طایفه قرار داد صلح منعقد سازد. بدین ترتیب اگر چه آن حضرت در این غزوه به کاروان مورد نظر دست نیافت و از این راه مال و ثروتی به دست نیاورد، اما دل‌هایی را به دست آورد و با خود آشنا و مأنوس ساخت و همین برای او کافی بود، چه، این مهم از نخستین کارها و وظایف در تعقیب رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه ابو سلمه اسدی را در مدینه به جانشینی خود گذارد و پرچم سپاه را نیز به حمزه بن عبد المطلب داد.

ابن اسحاق می گوید: در همین غزوه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنیه ابو تراب را به علی (ع) داد. وی می گوید:

در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را درباره علی [و دادن این کنیه به او] فرمود گفته است. یزید بن خثیم به نقل از عمّار بن یاسر روایت کرده است که گفت: در غزوه عسیره در دشت ینبع من و علی دو دوست و همراه یکدیگر بودیم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن سرزمین فرود آمد یک ماه را در آنجا ماند و در همین مدت با بنی مدلج و همپیمانان آنها از بنی ضمیره پیمان صلح بست. در همین ایام یک روز علی (ع) به من گفت: «ای ابو یقظان آیا دوست داری به سراغ آن چند نفر - از بنی مدلج که در چاهی کار می کردند - برویم و ببینیم چگونه کار می کنند؟» پس بدین ترتیب به سراغ آنان رفتیم و مدتی به تماشای کار آنها پرداختیم تا این که خواب بر ما غلبه کرد. پس به نخل کوتاهی در زمینی پر خاک تکیه دادیم و در آنجا خوابیدیم. به خداوند سوگند هیچ چیز ما را از خواب بیدار نکرد مگر آن که دیدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پای خود ما را از خواب حرکت می دهد.

پس برخاستیم و در حالی که گرد و خاک فراوانی از آن زمین پر خاک بر سر و رویمان نشسته بود نشستیم. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علّت خاکی که بر سر و روی علی (ع) نشسته بود آن حضرت را چنین خود مخاطب خود قرار داد که «ای ابو تراب».

سپس ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از آنچه کرده بودیم آگاه ساختیم و وی فرمود:

«آیا شما را از دو تن که تیره روزترین مرد مانند آگاه نکنم؟» گفتیم: «چرا، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس فرمود: «[آن دو تن] یکی احیمر ثمود است که نافه را پی کرد و دیگری کسی است که ای علی بر این - اشاره به سر خویش - ضربتی فرود می آورد تا آنجا که این - اشاره به محاسن خود - از خون آن تر می شود»<sup>(1)</sup>.

ابن کثیر پس از نقل روایت فوق چنین درباره این حدیث به تحلیل پرداخته است:

«این حدیث از این نظر [که به پیشگویی درباره آینده پرداخته] غریب است اما از جهت دیگر در این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی را ابو تراب نامیده مؤیدی دارد، آن گونه که در صحیح بخاری آمده است که روزی علی (ع) خشمگین از فاطمه از خانه بیرون آمد و به مسجد آمد و در همان جا خوابید. در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه علی (ع) رفت و درباره او [از فاطمه] پرسید و وی پاسخ داد که خشمگین از خانه بیرون رفته است. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد آمد و او را بیدار کرد و به پاک کردن گرد و خاک از چهره وی پرداخت و در این حال می فرمود: «برخیز ای ابو تراب»<sup>(2)</sup>.

ما درباره این کنیه چنین ادامه می دهیم که این کنیه برای علی (ع) دوست داشتنی ترین کنیه بود، چه، آن نامی بود که از حبیب خود و سرپرست دوران کودکی خویش محمد (صلی الله علیه و آله) گرفته بود بویژه آن که اطلاق این کنیه از سوی

ص: 333

---

1- - ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 3، ص 247. البته یادآور می شود در احادیث صحیح از این که علی (ع) از فاطمه خشمگین بود ذکری به میان نیامده است و نیز علاوه بر این وجه تسمیه مناسبت‌های دیگری نیز برای اعطای کنیه ابو تراب از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی ذکر شده و از جمله به مناسبت رخدادی در روز برقراری مواخات میان مهاجرین و انصار یا به مناسبت بازگشت علی (ع) از غزوه عشیره دانسته شده است. ر. ک. الغدیر، ج 6، ص 333-338 و فضایل الخمسه من الصحاح الستة، ج 1، ص 248 - 245. - م.

2- - ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 3، ص 247. البته یادآور می شود در احادیث صحیح از این که علی (ع) از فاطمه خشمگین بود ذکری به میان نیامده است و نیز علاوه بر این وجه تسمیه مناسبت‌های دیگری نیز برای اعطای کنیه ابو تراب از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی ذکر شده و از جمله به مناسبت رخدادی در روز برقراری مواخات میان مهاجرین و انصار یا به مناسبت بازگشت علی (ع) از غزوه عشیره دانسته شده است. ر. ک. الغدیر، ج 6، ص 333-338 و فضایل الخمسه من الصحاح الستة، ج 1، ص 248 - 245. - م.

وی با این همراه شد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دست بر چهره وی کشید تا آن سان که با شریعتی که آورده و به مردم رسانده غبار از چهره حقایق عالم بشریت زدود از چهره این حقیقت نیز غبار بزداید.

آن سان که ابن کثیر می گوید دو خبر فوق با یکدیگر تلاقی و همسویی دارند و هر دو بر این دلالت می کنند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در موارد مختلفی با این کنیه آن حضرت را خوانده است.

گروهی از فرمان پروردگار خویش سر برتافتند و راه فسق در پیش گرفتند، در میان آن کسانی که در گمراهیهای این گروه از آنان پیروی می کنند چنین شایع کرده اند که این کنیه حاکی از کمی شأن و منزلت علی (ع) در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. اما به عقیده ما آن سان که کردار این گروه کرداری زشت و ناشایست است سخن آنان نیز زشت و ناروا است.

همان گونه که اشاره کرده ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه با بنی مدلج و همپیمان آنان بنی ضمیره پیمان صلح بست. سهیلی در الروض الانف متن قرار دادی را که میان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و بنی ضمیره منعقد شد بدین شرح آورده است:

بسم الله الرحمن الرحيم [این پیمانی است] از محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بنی ضمیره مبنی بر این که آنان خود و اموالشان در امنیت است و تا در دریاها صدفی هست این خاندان از یاری مسلمانان در مقابل هر که به آنان تعرض کند برخوردار خواهند بود مگر آن که جنگ علیه آنان بر سر دین الهی باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز اگر آنان را به یاری فرا خواند به وی پاسخ مثبت خواهند داد و بدین وسیله طاعت خداوند کرده، از پناه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار خواهند شد و نیکان و پرهیزگاران آنان از یاری بهره مند خواهند بود.

368 - آن گونه که یادآور شدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الآخر را در عشیره ماند و پس از آن به مدینه بازگشت. اما هنوز چند شبی در مدینه نماند که احساس کرد قریش در اندیشه شبهه حمله ای علیه مدینه منوره بر آمده است تا این گمان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وجود آورد که قریش هنوز عزم نبرد علیه مسلمانان و سر پیکار علیه آنان دارد و هشدارهایی که وی و گروههای اعزامی [یا همان سریه های او] متوجه آنان ساخته نتوانسته است در اراده آنان خللی وارد آورد.

به همین سبب بود که کرز بن فهر قرشی به مناطق مجاوز و نزدیک مدینه تعرض کرد. در پی بی آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زید بن حارثه را بر مدینه گماشت و به تعقیب او روانه شد و تا وادی صفوان در منطقه بدر پیش رفت. اما کرز و همدستانش توانسته بودند از آن نواحی بگریزند و دور شوند و جان خود را نجات دهند. به همین دلیل سپاه ایمان به آنان دست نیافت و به مدینه بازگشته، باقیمانده ماه جمادی و ماه رجب و شعبان را در مدینه سپری کرد.

این غزوه که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دشمن رویارو نشد و به نبرد پرداخت بدر اولی نامید می شود، در مقابل بدر کبری که خداوند در قرآن کریم آن را «یوم الفرقان» یا روز جدایی حق از باطل نام نهاده است، چه در آن روز خداوند برتری و غلبه را از آن خود و حقیقت و ایمان قرار داد و شکست و زبونی را از آن شیطان و کفر.

گفتنی است که در غزوه بدر اولی شمشیر خداوند علی بن ابی طالب (ع) پرچمدار سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

## سریه عبد الله بن جحش

369 - تاکنون دانستیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمانی که به مدینه آمد با ساکنان آن

شهر موضع مسالمت و دوستی در پیش گرفت و با آنان پیمان حسن همجواری و نیکوکاری بست. همچنین دیدیم که چگونه نخستین غزوات آن حضرت دربردارنده هیچ جنگ و حادثه ای نبود و تنها موجب انعقاد پیمانهای صلح و دوستی و نیز آشنا و نزدیک ساختن دلهای کافران به دین حق - هر چند همچنان بر کفر خود استوار مانده بودند - شد [اما همین مقدار دستاوردی خوب به شمار می آمد] چرا که آشنا و نزدیک ساختن دلهای گریزان با اسلام آن را در پی خواهد داشت که این دلها شیفته و جویای حق شود و بی آن که تاریکی و سیاهی گریز و ناآشنایی بر آن چیره گردد نور بدان راه یابد.

در این میان برخی از قبایل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و بی هیچ نفاق و تردید و دودلی با آن حضرت اظهار دوستی می کردند. یکی از این قبایل قبیله جهنیه است. احمد بن حنبل در مسند خود به نقل از سعد بن ابی وقاص چنین روایت می کند:

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، [سران] قبیله جهنیه به حضور ایشان رسیدند و گفتند: «تو در میان ما فرود آمده ای. اطمینانمان ده تا همه به حضورت آییم. پیامبر به آنان اطمینان و امان داد و آنها نیز اسلام آوردند.

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه رجب ما را که صد نفر بودیم روانه کرد و فرمود تا به یکی از محلات بنی کنانه که در جوار جهنیه قرار داشت حمله بریم. ما بر آنان حمله ور شدیم، اما چون آنها زیاد بودند در مقابل ایشان به جهنیه پناه بردیم و آنان نیز از ما دفاع کردند و ما را از تعرض آن قوم مصون داشتند ولی پرسیدند که چرا در ماه حرام نبرد می کنید.

در پی این ماجرا به مشورت با هم پرداختیم و برخی گفتند: «به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر می گردیم و آن حضرت را از آنچه گذشته است آگاه می سازیم».

برخی دیگر نیز گفتند: «نه، در همین جا می مانیم» در این میان من [سعد بن ابی وقاص] به همراه تنی چند گفتیم: «نه، [این کار را نیز انجام نمی دهیم،] بلکه به سراغ کاروان قریش می رویم و آن را صاحب می شویم».

[گفتنی است که در آن زمان] هر کس چیزی از غنایم از دشمن می گرفت از آن خود او بود.

به هر حال ما به سوی آن کاروان حرکت کردیم و دوستان ما نیز به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشتند و آن حضرت را از آنچه گذشته بود آگاه کردند. در پی این خبر آن حضرت خشمگین و در حالی که چهره اش سرخ شده بود برخاست و فرمود: «آیا به صورت گروهی از نزد من رفتید و متفرّق برگشتید؟! تنها تفرقه همه آن کسانی را که قبل از شما بودند هلاک ساخت بزودی کسی را بر شما خواهم گماشت که هر چند برترین فرد شما نیست اما پایدارترین فرد در مقابل گرسنگی و تشنگی است».

این روایت احمد است و در سند آن نیز کسانی وجود ندارند که طعنی در مورد او [از سوی علمای رجال] سراغ داشته باشیم.

بیهقی در دلایل النبوه ماجرای فوق را شبیه به صورتی که گذشت روایت کرده و البته به متن این روایت چنین افزوده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ آنان در ماه حرام را محکوم کرد.

به هر حال حدیث فوق - خواه به روایت احمد و خواه به روایت بیهقی - حاکی از سه نکته است.

الف: پس از روشن شدن آیات و نشانه های حقیقت جهنیه اسلام آورد و آمادگی خود را برای یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام کرد.

ب: مسلمانان در این ماجرا هر چند قصد جنگ داشتند، اما با توجّه به دریافتن به ماه حرام در مورد این که به جنگ بپردازید یا نه دچار تردید شدند و عملاً دست به نبرد نزدند.

ج: در همین زمان کاروانی از قریش در شرف آمدن بوده و شاید همین امر علت اصلی اعزام این سریّه را تشکیل می داده است.

به هر حال وضعیّت روایت فوق که دو امام حدیث بر آن اتفاق دارند هر چه که باشد بدین حقیقت اشاره دارد که این سریّه تحت فرماندهی عبد الله بن حجاج روانه

مأموریت خود شده است.

بر خلاف روایت احمد که تعداد افراد را یکصد نفر می داند ظاهر روایت ابن اسحاق آن است که شمار این گروه هشت تن بود. وی همچنین نام تمامی شرکت کنندگان در این سریه را که به سان دیگر سریه ها و غزواتی که تاکنون بدان اشاره کرده ایم، همه از مهاجرین هستند و حتی يك نفر از انصار در میان آنان وجود ندارد آورده است.

این احتمال وجود دارد که این تعداد محدود از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از مشاهده اختلاف از سوی آن حضرت مقرر گردیده است، اختلافی که شاید همین تعداد فراوان افراد آن را سبب گردیده، زیرا هر چه افراد [بیشتر باشند زمینه اختلاف بیشتر و] هر چه کمتر باشند زمینه اختلاف کمتر و این در حالی است که اختلاف مایه هلاکت است.

البته روایت ابن اسحاق لزوما حاکی از این نیست که تعداد افراد این سریه حتما همان هشت نفر بودند و شمارشان از این تجاوز نمی کرد، زیرا می توان گفت این هشت نفر که از آنان نام برده شده به همراه تعداد دیگری - نه چندان کم - در این سریه شرکت داشته اند.

ابن اسحاق در ادامه روایت خود ماجرا را چنین بیان می کند:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه ای برای عبد الله بن جحش نوشت و در اختیار وی قرار داد و از او خواست نامه را باز نکند مگر پس از آن که دو روز راه پیمایی کند.

پس از آن در نامه می نگرد و روانه مأموریتی می شود که آن حضرت به وی داده است... او نیز پس از دو روز راه پیمایی به همراه گروه خود نامه را گشود و در آن چنین دید: «وقتی در این نامه ام نگرستی به راه خود ادامه ده تا در نخلستانی میان مکه و طایف فرود آیی و در آنجا در کمین و مراقبت قریش بنشینی و اخبار آنان را به دست آوری و به ما برسانی».

چون عبد الله این نامه را خواند گفت: «به گوش جان شنیدم و فرمان بردم». وی همچنین همراهان خود را از مضمون این نامه آگاه ساخت و گفت:

ص: 338



«پیامبر مرا از این نهی فرموده است که کسی از شما را به همراهی خود وادار سازم. پس هر کدام از شما که جویای شهادت است و بدان شوق و رغبت دارد با من روانه شود و هر کس نیز می خواهد برگردد. من خود در پی فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اجرای آن می روم»<sup>(1)</sup>.

این که عبد الله یاران خود را مخیر به ماندن یا رفتن ساخت حکایت از آن دارد که شمار آنان چندان هم اندک نبوده است، چرا که چنین تخییری تنها در میان گروهی نسبتاً بزرگ امکان دارد [تا پس از رفتن برخی هنوز تعداد قابل توجهی باقی بمانند] و بنابراین عادة چنین تخییری نمی تواند در میان يك گروه كوچك هشت یا نه نفری صورت بگیرد.

شاید هم این تخییر قبل از آن افتراق و جدایی گروهی از افراد این سریّه و احتمالاً مقدمه آن جدایی که از سستی برخی از دلها ناشی شده، بوده است و در این اعزام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشته تنها کسانی که صاحب عزم و اراده و دلی استوار هستند و سستی و دودلی یا احتمال آن از دلهای آنان رخت بر بسته است روانه شوند و تحت فرماندهی امیر خود راه حجاز را در پیش گیرند.

در این میان سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همان هشت تن بودند و هر دو يك شتر داشتند که به نوبت بر آن سوار می شدند از عبد الله عقب ماندند. اما قافله وی به راه خود ادامه داد، در حالی که این امید وجود داشت که آن دو تن بتوانند گروه خود را بیابند و به آن ملحق شوند.

به هر حال عبد الله با باقیمانده گروه خود به راه ادامه داد تا آن که کاروان قریش را که مردانی از آنان و همپیمانانشان به نامهای عمرو بن حضرمی بن عبد الله بن عبّاد، عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی، برادرش نوفل بن عبد الله و بالاخره حکم بن کیسان مولی مغیره بن شعبه آن را همراهی می کردند یافت.

مردان کاروان چون گروه اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که اینک در نزدیک آنان

ص: 339

قرار داشت دیدند از آنان و از رویارویی با آنان ترسیدند. اما چون عکاشه بن محصن را که از افراد این گروه بود مشاهده کردند که سر خود را تراشیده [بدین گمان که آنان روانه حج هستند] از ناحیه این گروه آسوده خاطر شدند و با خود گفتند: «اینها قصد رفتن به عمره دارند از ناحیه آنها خطری تهدیدتان نمی کند».

از دیگر سوی با توجه به این که آن روز آخرین روز ماه رجب بود و این ماه در ردیف ماههای ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و در شمار ماههای حرام قرار دارد، افراد گروه عبد الله در این باره با یکدیگر به مشورت پرداختند که آیا در ماه حرام به جنگ پردازند یا آن که امشب کاروان قریش را واگذارند که در این صورت آنان وارد محدوده حرم خواهند شد و دیگر مسلمانان نخواهند توانست متعرض آنان شوند و به همین سبب نیز نمی بایست همین يك شب باقیمانده از ماه حرام را صبر کنند.

نتیجه این مشورت به اتفاق آرا آن شد که وارد جنگ شوند. به همین سبب یکی از افراد سریه حضرمی را هدف تیر خود قرار داد و به قتل رساند. عثمان بن عبد الله بن مغیره و حکم بن کيسان را نیز به اسارت گرفتند و تنها نوفل بن عبد الله توانست از چنگ آنان بگریزد.

بدین ترتیب افراد این گروه، به همراه کاروان به غنیمت گرفته و اسیران خود، به مدینه بازگشت و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

### جنگ در ماه حرام

370 - گروه اعزامی با کاروان غنایم و دو اسیر خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و این در حالی بود که آنان در ماه حرام وارد جنگ شده بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بشدت مراقب و پایبند به حرمتها و قوانین بود از این کار آنان احساس گناه می کرد و به همین سبب فرمود: «من شما را به جنگ در ماه حرام فرمان نداده بودم» آن حضرت همچنین آن دو اسیر را موقتا بازداشت کرد و از توزیع غنایم خودداری ورزید. این کار و این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مردم را پشیمان

ساخت و پنداشتند که خود را در مهلکه افکنده اند. در این میان حتی دیگر مسلمانانی که در این سریه شرکت نداشتند به سرزنش آن گروه پرداختند که چرا آنان به جنگ دامن زده اند و آزمایش خوبی از خود نشان نداده اند.

در مورد اسیران قریش نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزادی آنان را به تعویق انداخت تا سعد بن ابی وقاص و دوستش به مدینه برگردند. وی پس از بازگشت آن دو اسیران را آزاد کرد.

در پی این رخداد موج تبلیغاتی علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به راه افتاد که بیش از هر کسی مشرکان مکه و یهودیان مدینه به آن دامن می زدند. مشرکان قریش آشکارا به این تبلیغ می پرداختند و البته آنچه عامل محرک آنان برای این کار بود حرمت مناسک و محرمات نبود بلکه آنچه آنان را برای این امر تحریک می کرد کاروانی بود که در مقابل آنچه آنان از مجاهدان مهاجر گرفته بودند از آنها گرفته شده بود و محرک دیگر خشم و ناخشنودی آنان از این بود که می دیدند مسلمانان به قدرتی دست یافته اند که می توانند به وسیله آن به تأدیب آنها پردازند و بالاخره آخرین محرک آنان این بود که خود را در آستانه وضعیتی جدید می دیدند که از هم اکنون طلعه های آن پدیدار شده بود.

بدین ترتیب مشرکان مکه چنین وانمود کردند که آنان مدافع حرمتها و ارزشهایند و این محمّد است که حرمتهایی را که آنان پاسدار آند می شکنند! آنها از یاد برده بودند که چگونه خود، مسلمانان را وادار به ترك عقیده اسلامی و آزار در این راه می کردند و حرمت بیت الله را شکسته بودند. آنها فراموش کرده بودند که خداوند آزار دیگران را خواه در ماه حرام و خواه در سایر ماهها حرام کرده است.

یهودیان نیز در این میان فرصتی مناسب برای تشفی دادن به کینه و خشم نهان خود یافته بودند و به همین سبب سخنانی بر زبان می آوردند که از کینه درونی آنان و از دشمنی دیرینه شان نسبت به اسلام حکایت داشت، کینه ای که در آغاز آن را پنهان می کردند، اما سرانجام علی رغم همه پنهانکاریها و بر خلاف میل آنها این کینه نهان

خود را بر زبان آنان آشکار ساخت «و آنچه هنوز در دل نهان می داشتند خطیرتر از این اظهارات بود»<sup>(1)</sup>.

این وضع همچنان برپا بود و نزدیک بود مجاهدان پاکباز مسلمان از اندوه این کار خود جان بسپارند تا این که آیات ذیل نازل شد: «در باره ماههای حرام و جنگ در این ماههای از تو می پرسند. بگوی جنگ در این ماهها کاری گران و سنگین است ولی بازداشتن مردم از راه خدا، کفر ورزیدن به او و به مسجد الحرام و نیز بیرون راندن ساکنان حرم از آن در نزد خدا کاری به مراتب سنگینتر از آن است و فتنه [و بازداشتن مردم از دین خود] از کشتن بالاتر است. آنان هنوز نیز با شما می جنگند تا اگر بتوانند شما را از دین خویش برگردانند»<sup>(2)</sup>.

این آیات مایه آرامش و آسودگی خاطر مؤمنان و در مقابل پاسخی قاطع و کوبنده به کافران و اعلام این حقیقت بود که کسانی که خود حرمت‌های الهی را شکسته، به خداوند و به مسجد الحرام کافر شده، مردم را از راه خدا بازداشته و در خانه امن الهی با مؤمنان جنگیده اند حق ندارند درباره شکسته شدن حرمت ماههای حرام سخن گویند.

علاوه بر این در این ماجرا به این نکته نیز باید توجه داشت که کسانی که جنگ را آغاز کردند مشرکان بودند زیرا نخست آنان بودند که به مناطق اطراف مدینه تعرض کردند، هر چند به هدفی نرسیدند و از آن نواحی گریختند. اما در عین حال آیا آنان انتظار داشتند و آیا این صحیح بود که مؤمنان آنها را به حال خود رها کنند تا دیگر بار هجوم خود را تکرار کنند؟ پاسخ آن است که به هیچ وجه مؤمنان نمی توانستند مشرکان را به همان حال رها کنند تا در درون خانه های مسلمانان بر آنها حمله ور شوند.

به هر حال: مسلمانان در این سریّه کاروان تجاری قریش را در اختیار خود

ص: 342

---

1- آل عمران/ 118.

2- بقره/ 217.

گرفتند و این نبرد مقدمه ای بر بدر کبری بود.

## هدف از جنگهای مرحله نخست

371 - در این مرحله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود روانه سه غزوه شد و چهار گروه یا چهار سریه نیز به اطراف اعزام کرد. در هیچ يك از این غزوه ها و سیره ها هیچ جنگ و خونریزی در نگرفت مگر آن که در سریه عبیده بن حارث بن عبد المطلب سعد بن ابی وقاص تیری افکند و در سریه عبد الله بن جحش نیز تیری به جانب حضرمی افکنده شد و وی به قتل رسید. این تیر نیز تیری بی هدف بود و فقط برای به دست آوردن غنیمت افکنده شده بود و روشن است که چنین چیزی را نمی توان يك نبرد نامید بلکه بیش از هر چیز تلاشی است برای به دست آوردن ثروتی که آنچه مشرکان به هنگام بیرون راندن مؤمنان از مکه - بی آن که گناهی مرتکب شده باشند - از آنان غصب کردند نیز در آن میان وجود داشت.

اینک جای این پرسش است که اگر در این غزوات و سریه ها هیچ نبرد متقابلی صورتی نگرفت چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود و اصحاب و سربازان خویش را به زحمت این کار افکند. پاسخ چنین سؤالی در چند نکته ذیل روشن می شود:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با حالتی شکسته و در ظاهر شبیه يك رانده شده از مکه بیرون آمد تنها بدان هدف که برای حق نیرویی فراهم آورد. به همین سبب اینک که آن نیرو فراهم آمده بود ناگزیر می بایست در راه اظهار قدرتی که خداوند او را بدان مؤید داشته دست به کار شود تا به ستمگران بفهماند که حق را قدرتی است و اگر آنان به میل خود راه را بر دعوت حق باز نگذارند ناگزیر خواهند شد علی رغم میل خویش این راه را باز کنند و در چنین وضعیتی ناگزیر حق را هجوم و صولتی خواهد بود که آزارهای آنان را مانع شود یا حد اقل باطل را هنگام وارد آوردن آزار به مؤمنان به تردید گرفتار سازد و این حقیقت تلخ را به مشرکان بچشانند که اگر از ندای وجدان نمی ترسند ناگزیر از چکاچک شمشیرها [در صحنه نبرد با مسلمانان

بدین ترتیب این سریّه ها و غزوه ها جلوه هایی از قدرت حق [و مانورهای نظامی] بود تا مشرکان با درس گرفتن از آن راه را بر دعوت به حق باز گذارند تا همچنان به پیش رود و ضمیرهای خفته را بیدار کند، چه برخی از ضمیرهاست که صدای گرم و مهرآمیز و آرام حق را نمی شنود و تنها هنگامی بیدار می شود که صدای نیرومند قدرت حق را بشنود و در این هنگام است که از شدت آزارهای خود علیه حقیقیان می کاهد و در پی بی آن - اگر که ضلالت و گمراهی برای او تقدیر نشده باشد در طریق هدایت قرار می گیرد.

ب: هر چند در این سریّه ها و غزوات جنگی وجود نداشت اما باعث می شد تا مسلمانان به بررسی بیشتر سرزمین عربی [و مناطق مجاور مدینه که بویژه برای مهاجران ناشناخته تر بود] پردازند و با پستی و بلندی و کوه و درّه و نقاط ناشناخته آن آشنا شوند و کسانی که تاکنون با چنین مناطقی آشنا نشده بودند از آن آگاهی یابند و همچنین در این مناطق با اعراب در چادرها و خانه ها و محلات آنها ملاقات کنند و افکار و اندیشه ها را متوجه اسلام سازند و اصول و مبانی آن را برای دیگران تبیین کنند.

علاوه بر این در گشتهایی که سریّه های اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمل می آوردند با مسیرهای عبور کاروان تجاری قریش آشنا می شدند، کاروانی که توده مردم مکه در آن سهم اندکی داشتند و بخش عمده آن متعلق به تاجران ثروتمند مکه بود.

در این میان گروههایی که در پی کاروانهای تجاری قریش برای دست یافتن به آن و مصادره اموال آن می رفتند تنها بدین سبب دست به چنین اقدامی می زدند که این اموال مورد مصادره جبران اموالی باشد که مشرکان از آنان غصب کرده بودند.

از این پیش نیز گفته ایم که هدف از این اعزام سریّه ها اعمال محاصره اقتصادی علیه قریش نبود و این بر خلاف آن چیزی است که در اظهارات برخی از نویسندگان و در

عرف سیاستمداران و طرفهای درگیر جنگ در عصر حاضر بچشم می خورد و چنین اقداماتی به هدف ایجاد تنگنا و مشکلات اقتصادی در تأمین مایحتاج و خوراک مردم علیه جبههٔ مقابل خود انجام می دهند و اجازه نمی دهند برای آنان هیچ مواد غذایی و یا وسایل ضروری دیگر برای ادامهٔ زندگی و عمران و سازندگی فرستاده شود.

روشن است که در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - اعم از غزوه ها و سریه ها - چنین هدفی تعقیب نمی شد، بلکه هدف از آنها مقابله با تاجران بزرگی بود که همه یا اغلب آنها علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اعلام جنگ کرده، در آزار اصحاب و یاران او و بیرون راندن آنها از خانه و کاشانهٔ خود با یکدیگر همدست شده بودند.

بنا بر این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اعزام سریه ها و غزوات يك جنگ اقتصادی علیه همهٔ مردم که بی گناه و گناهکار را با هم شامل شود نبود بلکه هدف مصادرهٔ اموال ستمگرانی بود که اموال و داراییهای مجاهدان را غصب کرده بودند، مهاجرانی که به فرمودهٔ قرآن از خانه های خود و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شدند بی آن که هیچ جرمی را مرتکب شده باشند مگر آن که گفتند پروردگار ما الله است.

ج: در این غزوات در کنار دعوت مردم به خداوند که با حکمت و اندرزهای نیکو صورت می گرفت، دلهای مردم به اسلام نزدیک و با آن آشنا می شد، چه در همین غزوه ها پیمانهای همکاری متقابل و عدم تعرض بسته می شد، آن گونه که در غزوهٔ ودان با بنی ضمیره پیمان بسته شد که هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به کمک فرا خواند به این دعوت پاسخ مثبت دهند و در غزوهٔ عشیره نیز با بنی مدلج و همپیمانانشان از بنی ضمیره پیمان همکاری و یاری متقابل میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آنان انعقاد یافت و قراردادی در این باره - که متن آن را به نقل از الروض الانف سهیلی آوردیم - نوشته شد.

بنا بر این اگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این غزوه ها جایی را فتح نکرد اما دلهایی را گشود و با آیین خود آشنا و به خود نزدیک ساخت تا ایمان بدانها راه یابد و همین

مایه قدرت حقجویان گردد، زیرا آشنا و مأنوس ساختن دلها با حقیقت راه ورود این نور به دلهاست و نیز باعث می شود دلها گریزان و ترسان از حقیقت نامأنوس باشد و در نتیجه کور شود.

نکته قابل ملاحظه در این سریه ها و غزوات آن است که در هیچ يك از این اعزامها کسی از انصار به همکاری و همراهی خوانده نشد و همه افراد سپاه را مهاجرین تشکیل می دادند. اینک با توجه به این که چنین چیزی به صورت اتفاقی حاصل نشده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این کار هدفی داشته است این پرسش مطرح می شود که چرا چنین کاری صورت می گرفت.

پاسخ این پرسش در نکات ذیل روشن خواهد شد:

الف: با توجه به این که این مهاجران بودند که مورد آزارهای بدنی و هتک حرمت از سوی مشرکان قرار گرفته بودند - بالطبع - آنان بیش از هر کس دیگری تمایل به انتقام گرفتن و مورد قصاص قرار دادن کسانی داشتند که آنان را در معرض آن آزارها قرار داده بودند و بدین ترتیب مهاجران سزاوارتر از دیگران برای رویارویی با مشرکین بودند.

علاوه بر این همین مهاجران بودند که مورد استضعاف قرار گرفته و مشرکان قصد خوار ساختن آنها را داشتند و به همین سبب رویارویی آنان با مشرکان و فرار مشرکان از همین ستمدیدگان دیروز به صورت روشنتر و گویاتری این حقیقت را بیان می کرد که حق برتری و قدرت یافته و اینک در زمین خداوند برای این حقجویان سلطه و تمکینی به وجود آمده است. چنین رویارویی مؤثرتر و تهدیدکننده تر بود. به عنوان نمونه این جای تأمل است که سران قریش آن هنگام که عمّار یاسر را مشاهده می کردند که با قدرتی که خداوند به او داده راه را بر آنان می بندد و به مقابله با آنها می ایستد چه حالتی می توانستند داشته باشند، بویژه آن که آنان همین دیروز او و پدر و مادرش را در زیر شکنجه های سخت خود قرار داده و مادر او را در زیر شکنجه به قتل رسانده بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در همان هنگام خطاب به این



خاندان فرموده بود: «ای خاندان یاسر پایداری کنید که بهشت وعده گاه شماست».

ب: کسانی که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شده بودند، مهاجران بودند و به همین سبب آنان بیش از دیگران حق داشتند به مطالبهٔ اموالی که از آنان غصب شده و خانه‌هایی که از آنان ویران شده برخیزند و همچنین بدین وسیله شرّ این ستمگران را از سر خاندان و برادران مستضعف خویش که هنوز هجرت نکرده بودند کوتاه کنند و یا آنان را به جزای آنچه کرده اند برسانند.

ج: مهمترین علت آن است که پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم مدینه و انصار شامل پناه دادن به آن حضرت و یاری رساندن به او و دفاع از او در مقابل آنچه از خود و فرزندان و زنان خویش دفاع می‌کنند می‌شد و در آن پیمان چنین نیامده بود که آنان به همراه او برای جنگ از مدینه خارج شوند، هر چند به صورت ضمنی از این پیمان چنین استفاده می‌شد که آنان در صلح و جنگ با او همراهند [و این امر شامل جنگ در خارج مدینه نیز می‌شود].

به همین دلیل پیامبر دوست نداشت آنان خارج از آنچه متن پیمان مشترک مدینه بر آن تصریح دارد - به گونه‌ای که هیچ‌جا تأویل در آن نیست - با او همراه شوند و به همین سبب انصار را به بیرون آمدن از مدینه به همراهی او در این جنگها فرا نخواند، بویژه آن که برای چنین لشکرکشیهای محدودی در میان مهاجرین به اندازهٔ کفایت نیرو وجود داشت.

به همین دلیل که پیمان مدینه بر شرکت انصار در جنگهای خارج از مدینه تصریح نداشت هنگامی که خطری جدی خود را نشان داد و مشرکان با سپاهی گران و متجاوز از هزار تن به قصد تعرض به مدینه روانه شدند آن حضرت [برای رویارویی با آنان در خارج مدینه] با انصار به مشورت پرداخت تا آنان با خشنودی خود و در صورت تمایل در این نبرد شرکت جویند. این مشورت هنگامی صورت

می گرفت که مشرکان با همه ساز و توان و توشه و افراد خویش به قصد رویارویی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند و انصار نیز محلّ امید آن حضرت بودند و بر اساس آنچه ایمان انصار آنان را بدان فرا می خواند و ملزم می ساخت - که همین نیز استوارترین پیمان بود - آن حضرت به یاری آنان چشم امید داشت.

ص: 348

#### اشاره

372 - کار پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها جنگ، اعزام گروههای گشتی، عقد پیمانهای جدید و تنظیم شئون مدینه و مناطق مجاور آن نبود، بلکه او در کنار همه اینها به تنظیم امور حکومت بر اساس وحی الهی نیز می پرداخت، چه او از روی خواسته های دل سخن نمی گفت و جز به وحی فرمان نمی داد. به عنوان نمونه اصل جهاد با دشمن به وحی الهی تشریح شد و امور اجرایی و ترتیبات جزئی آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تفویض و واگذار شد تا کسانی که پس از او می آیند در شرایط انقطاع وحی بتوانند با اسوه قرار دادن آن حضرت به اجرای همین وظیفه برخیزند.

گذشته از این، کار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تنها تنظیم امور حکومت نیز نبود، بلکه ابلاغ تکالیف دینی و عبادی وجود داشت که آن حضرت دستور آنها را از خداوند می گرفت. برخی از این تکالیف اجتماعی بودند که نقش آن به وجود آوردن و تربیت روحی قوی در پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود تا در پرتو نظام اجتماعی استوار و انسجام یافته ای که مستحکمترین عناصر پیوند اجتماعی اجزای آن را به همدیگر پیوند می دهد از آنان نیروی متحد و مقتدر به وجود آورد و بدین سان جامعه ای مستقل و متکی به خود شکل گیرد.

به همین سبب همه فاصله میان ماههای جمادی الاخری یا بهتر بگوییم رجب

و رمضان و یا بخش اعظم این مدّت، دوران تشریح امور عبادی به هدف تقویت نفوس و دل‌های مسلمانان و نیز تقویت جامعه اسلامی بود. در همین مدّت تغییر قبله از بیت المقدّس به کعبه، روزه ماه رمضان و زکات فطر که احکامی اجتماعی به شمار می‌روند تشریح شد.

## تغییر قبله

373 - تغییر قبله اعلام این حقیقت از جانب خداوند بود که بتها نابود می‌شود و یا رو به نابودی است. هنگامی که نمازهای پنج‌گانه - که اگر درست به جای آورده شود ثواب پنجاه نماز را خواهد داشت - پس از سفر روحانی معراج تشریح گردید، قبله مسلمانان به جانب شام و رو به سوی مسجد الاقصی بود، اما [با توجّه به این که این ناحیه در شمال مکه قرار می‌گیرد] در بخشی از مکه این امکان وجود داشت که کعبه نیز پیش روی نمازگزاران و میان او و مسجد الاقصی قرار بگیرد و بدین سان وی در نماز خود رو به سوی کعبه و مسجد الاقصی - با هم - بایستد و به فرمان پروردگار خویش میان دو قبله جمع کند. اما زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت فرمود دیگر چنین نحوه جمع میان دو قبله امکان نداشت زیرا رو به جانب هر يك قرار گرفتن مستلزم پشت کردن به دیگری بود.

در آغاز هجرت پیامبر در زمانی کعبه را ترك گفته بود که بتها آن را در میان داشت و هنوز نشانه ای که حاکی از زوال آنها باشد در میان نبود و به همین سبب رو به جانب کعبه - با آن وضعیّت - ایستادن به معنی ایستادن رو به جانب بتها بود.

از دیگر سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشدّت علاقه مند آن بود که اوّلاً بتها از حریم کعبه زدوده شوند و ثانیاً کعبه قبله مسلمانان باشد. این در حالی بود که خداوند به رسول خویش فرمان داده بود موقتا بیت المقدّس را قبله خویش قرار دهد، زیرا در آن زمان هنوز خداوند نشانه ای حاکی از این که کعبه از این وضعیّت خارج خواهد شد و وضعیّتی دیگر خواهد یافت در اختیار پیامبر قرار نداده بود. البتّه شاید آن

حضرت به امر پروردگار خویش از این اطلاع داشت که قبله قرار دادن بیت المقدس و پشت به کعبه ایستادن مسأله ای موقت است و سرانجام همان کعبه قبله و روی بدان جانب ایستادن نشانه ای حاکی از میان رفتن دولت بتان و طهارت یافتن کعبه خواهد بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به درگاه خداوند تضرع می کرد تا زمان موعود و بازگشت قبله به جانب کعبه را نزدیکتر سازد چرا که بازگشت به جانب کعبه بازگشت به کعبه ابراهیم پدر پیامبران الهی و نشانه ای حاکی از نصرت الهی و از میان رفتن بتها در زمانی دور یا نزدیک - هر چند در مقیاس عمر سالها و ایام روزگار چندان زیاد نیست - بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند زاری می کرد تا آنچه را که شاید دور است نزدیکتر سازد.

در این میان یهودیان نیز گمان می کردند که قبله قرار گرفتن مسجد الاقصی بدان معنی است که محمد (صلی الله علیه و آله) خارج از پیامبران بنی اسرائیل نیست. این گمانی باطل و پنداری نادرست بود که در دل و اندیشه آنان جای گرفته بود، دل و اندیشه ای که نخست به خیال پردازی روی می آورد و سپس آرزوها و تخیلاتی بدان راه می یابد و آنگاه عقیده پیدا می کند، به سان دین دارانی که به دین نمی گروند مگر آن که آرزوهای آنان را برآورده سازد یا با آنها همسویی داشته باشد.

به هر حال مدتی قبل از بدر بود که زوال دولت بتها - که در روز برپایی این نبرد تحقق یافت - اعلام شد و خداوند اجازه و فرمان داد تا قبله به جانب کعبه تغییر یابد یا بهتر بگوییم - به جانب کعبه برگردد. چنین بود که آیات خداوند بر پیامبر نازل شد که «سبک خردانی از مردم خواهند گفت چه چیز آنان را از قبله ای که تاکنون داشتند برگرداند. بگوی شرق و غرب از آن خداست و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند. بدین سان ما شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و رسول نیز بر شما گواه باشد. ما آن قبله ای را که بدان سوی می ایستادی جز برای آن

قرار ندادیم که کسانی را که از رسول پیروی می کنند از کسانی که به گذشته خویش بر می گردند بازشناسیم، هر چند این امر مگر برای آنان که خداوند هدایتشان کرده کاری گران و سنگین بود. [اما] خداوند آن نیست که ایمان شما را ضایع و بی اثر سازد که خداوند بر مردم رءوف و مهربان است. ما سر بلند کردن تو به جانب آسمان را دیده ایم و تو را به جانب قبله ای بر خواهیم گرداند که از آن خشنودی. پس روی به جانب مسجد الحرام برگردان و [شما مؤمنان نیز] هر جا که بودید روی بدان جانب کنید. کسانی که اهل کتابند می دانند که این فرمانی حق از جانب پروردگار ایشان است و خداوند از آنچه آنان می کنند غافل نیست. اگر تو هر آیتی را [که اهل کتاب می خواهند] در اختیار آنان قرار دهی از قبله تو پیروی نخواهند کرد و تو نیز تابع قبله آنان نخواهی بود و آنان نیز هر [طایفه] تابع قبله دیگری نیست. اگر پس از آنچه از علم و آگاهی به تورا رسید از خواسته های دل آنان پیروی کنی از ستمگران خواهی بود»(1).

با این فرمان الهی و با این آیات قبله به جانب کعبه تغییر یافت. این آیات از دو نکته حکایت یا بدان اشاره دارد:

الف: اهل کتاب پیش از تغییر قبله از این که مسلمانان از قبله آنان پیروی می کنند شادمان بودند و اینک همانان بودند که می گفتند: «چه چیز آنان را از قبله ای که تاکنون داشته اند برگردانده است؟».

ب: قبله قرار گرفتن بیت المقدس پیش از این تنها حکمی موقت بود که به زوال سبب آن زایل می شود و بنابراین به عقیده ما از آنجا که تغییر قبله پایان حکم موقتی بوده که اعتبار آن انقضا یافته در اینجا هیچ نسخی در کار نیست.

374 - اکنون جای پرداختن به این بحث است که در چه زمانی این تغییر صورت گرفت. در این باره روایات چندی رسیده که ظاهراً نوعی اختلاف در آنها وجود دارد، اما همه در این اتفاق دارند که پس از ماه جمادی الآخر [سال دوم

ص: 352

هجرت] این جریان رخ داده است. اختلاف این روایات در این است که آیا این مسأله در ماه رجب و یا در ماه شعبان بوده؛ از قناده، زید بن اسلم و عبد الله بن عباس روایت شده که در ماه رجب بود، اما روایت دیگری حکایت از این دارد که در ماه شعبان بوده است.

آن گونه که از نقل کلام ابن اسحاق در البداية و النهایة بر می آید، هر چند قول نخست نیز از او روایت شده اما ظاهراً چنین به نظر می رسد که وی به نظریه اخیر گرایش داشته، وی این ماجرا را پس از سریه عبد الله بن حجاج آورده با آن که این سریه در آخرین روز ماه رجب بوده است [وقاعده اگر این دو ماجرا همزمان نباشد بایستی تغییر قبله در ماه شعبان باشد]. اینک متن عبارت ابن کثیر در البداية و النهایة در این باره را می آوریم:

«ابن اسحاق پس از بحث از سریه عبد الله بن حجاج می گوید: «گفته شده است در شعبان همین سال درست هیجده ماه پس از ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه قبله [از مسجد الاقصی] به کعبه تغییر یافت. ابن جریر این قول را از سدی روایت می کند و بنا بر این سند نقل او از ابن عباس، ابن مسعود و تنی چند از دیگر صحابه خواهد بود. اما اکثریت بیشتر از عالمان گفته اند: قبله در نیمه شعبان و هشت ماه از هجرت گذشته تغییر یافت».

ابن اسحاق در ادامه از محمد بن سعد از واقدی نقل کرده است که قبله در روز سه شنبه نیمه شعبان تغییر کرد(1).

به هر حال ابن کثیر [در تفسیر خود] متذکر شده است که وی به روایت نیمه شعبان تمایل بیشتری دارد چه این که همین نظر اکثریت غالب است و به گفته ابن کثیر اکثریت غالب روایتی را اختیار نمی کنند مگر آن که صحت آن بر ایشان محرز شده باشد. علاوه بر این مشاهده می کنیم که پیوسته آنچه را همه مردم و از جمله علما مورد قبول قرار می دهند رد نمی شود مگر آن هنگام که دلیلی قاطع یا

ص: 353

حدّ اقل دلیلی برتر از مستند این امر مورد قبول عموم بر خلاف آن اقامه شود.

همچنین ما شاهد آنیم که مردم مسلمان روز نیمه شعبان را به عنوان روزی مبارک جشن می گیرند. این جشن و این مبارکی با این سازگاری دارد که همین روز روز تغییر قبله از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که هر دو مقدّس است باشد، چه این روز روز شادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود.

نکته قابل ملاحظه در اظهارات ابن کثیر آن است که وی مدت زمان میان هجرت یا ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه و تغییر قبله را هیجده ماه دانسته و این در حالی است که اگر ما این مدّت را از نیمه ربیع سال اول یا دقیقتر از دوازدهم این ماه تا نیمه شعبان سال دوم حساب کنیم این مدّت هیجده ماه نمی شود (1) و هفده ماه خواهد بود.

## روزه ماه رمضان

375 - ابن جریر طبری روایت کرده است که آن سان که تغییر قبله در ماه رمضان صورت گرفت تشریح روزه نیز در این ماه بود.

روایت شده است که مسأله تشریح روزه سه مرحله را طی کرد:

مرحله اول: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد یهودیان را دید که روز عاشورا روزه می گیرند. پس در این باره از آنان پرسید و آنان گفتند: «این روزی است که خداوند در آن موسی را نجات داده است». آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: «ما به موسی سزاوارتریم». پس به همین سبب آن روز را روزه گرفت و مردم را نیز به روزه داشتن آن روز فرا خواند.

این مرحله اول است و از روایت چنین فهمیده می شود که روزه تشریح شده

ص: 354

---

1 - - البتّه گفتنی است که اگر ما ورود رسول اکرم به مدینه را دوازدهم ربیع و تغییر قبله را نیمه شعبان سال دوم هجرت بدانیم، هر چند میان این دو حادثه هیجده ماه کامل نخواهد بود اما مسأله تغییر قبله در ماه هیجدهم هجرت قرار خواهد گرفت. م.



در این مرحله به اجتهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. اما ما باید در کنار آن وحیی نیز در این باره در نظر بگیریم و بدان قائل شویم چرا که اگر وحیی در این مورد نازل نشده بود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مردم را از جانب خود به چنین عبادتی امر کند.

مرحله دوم: هنگامی است که آیات ذیل نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شد آن سان که بر کسانی که پیش از شما بودند نوشته شده بود. شاید تقوای خدا پیشه کنید. چند روز مشخص و محدود [روزه است] و هر که از شما مریض یا در سفر باشد تعدادی از روزهای دیگر [روزه خواهد گرفت]. بر کسانی نیز که توان آن نداشته باشند به جای آن فدیة ای است که خوراک بینویان باشد. پس هر کس داوطلبانه روزه بگیرد همین برای او بهتر است و اگر روزه بگیرد برایتان بهتر است البته اگر که بدانید» (1).

ابن کثیر می گوید در این مرحله مسلمانان میان این که روزه بگیرند یا روزه نگیرند مخیر بودند و هر کس می خواست روزه می گرفت و هر کس نمی خواست روزه نمی گرفت.

ما در این باره نظری داریم که در سطور آینده پس از بحث مرحله سوم بدان خواهیم پرداخت.

مرحله سوم: هنگامی است که با نزول آیات ذیل روزه ماه رمضان بر همگان واجب شد، آنجا که می فرماید: «ماه رمضان همان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردمان و آیاتی از هدایت و روشنگری باشد. پس هر کس از شما که ماه را ببیند باید روزه بگیرد و هر کس که مریض یا در سفر باشد چند روزی از روزهای دیگر [سال]. خداوند برای شما سهولت را می خواهد و خواهان سختی و مشکل برای شما نیست. و باید این تعداد را کامل کنید و خداوند را بر آنچه هدایتتان کرده است بزرگ دارید و باشد که سپاس به جای آرید» (2).

ص: 355

---

1- - بقره/ 183-185.

2- - بقره/ 183-185.

ابن کثیر در ادامه برای این مرحله دو دوره کوتاهتر ذکر می کند:

الف: دوره ای که در آن مسلمانان پس از افطار تا هنگام خواب می خوردند و می آشامیدند و پس از خوابیدن اباحه خوردن و آشامیدن از بین می رفت.

ب: دوره ای که در آن خداوند همبستر شدن با زنان و نیز خوردن و آشامیدن را از هنگام افطار تا طلوع فجر حلال اعلام فرمود، آنجا که این آیات نازل گردید که: «در شب روزه، همبستر شدن با زنان برایتان حلال شده است که آنان لباس شما و شما لباس آنان هستید. خداوند می داند که شما به خود خیانت می کردید. پس بر شما توبه کرد و شما را بخشید. پس اکنون با زنان همبستر شوید و آنچه را خداوند برایتان نوشته [و تقدیر کرده] است بجوید و بخورید و بیاشامید تا آن هنگام که از روشنایی فجر، برای شما رشته سفید از رشته سیاه جدا و شناخته شود. سپس روزه را تا شب به پایان برید و در حالی که در مسجد به اعتکاف نشسته اید با زنان همبستر نشوید. اینها حدود الهی است بدان نزدیک نشوید. بدین سان خداوند آیات خود را برای مردم بیان می کند شاید تقوا پیشه کنند»<sup>(1)</sup>.

376 - اکنون جای تأمل در اظهارات ابن کثیر از دو ناحیه است:

الف: وی می گوید در هنگام تشریح روزه در دوّمین مرحله مسلمانان مخیر بودند که روزه بگیرند یا نگیرند و به جای آن فدیّه دهند. شاید وی این سخن را از قسمتی از آیه که می گوید: «بر کسانی نیز که توان آن نداشته باشند به جای آن فدیّه ای است که خوراک بینویان باشد»<sup>(2)</sup> استنباط کرده است.

به عقیده ما و به پیروی از علمای سلف یا حدّ اقل برخی از آنها چنین تخییری میان روزه داشتن و روزه نداشتن در کار نبوده است چرا که:

یک: چنین چیزی با وجوب روزه تناقض دارد و این در حالی است که به مقتضای آیه «ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شد آن سان که بر

ص: 356

---

1- - همان/ 187.

2- - همان/ 184.

کسانی که پیش از شما بودند نوشته شده بود. شاید تقوای خدا پیشه کنید» (1) روزه «واجب» شده و حتی برای مؤکد بودن این وجوب با کلمه «بر شما نوشته شد» از آن تعبیر شده تا این حقیقت بیان شود که وجوب روزه يك شریعت ازلی و دائمی است که بر مؤمنان نوشته شده است آن سان که بر دیگران و پیروان ادیان گذشته نوشته شده بود. همچنین در قسمت اخیر آیه سخن الهی حاکی از آن است که روزه راهی برای رسیدن به تقوای خداوند است و این در حالی است که تقوا همیشه و در هر حال مطلوب است [و باید آنچه راه رسیدن بدان است همیشه لازم باشد نه آن که میان آن و چیزی دیگر تخییر برقرار شود].

دو: خداوند بر آن کسی که به عذر سفر یا مرض روزه نمی گیرد واجب ساخته است که در بقیة ایام سال به همان اندازه روزه بگیرند. این مسأله حکایت از آن دارد که تعداد روزهای روزه گرفتن مشخص و زمان آن نیز معین است و حتی در صورت وجود عذر به صورت کلی ترك نمی شود و فوت نمی گردد، بلکه واجب است قضای آن داده شود. این در حالی است که اگر تخییری میان روزه گرفتن و روزه نگرفتن در کار بود در همین جا که مناسبترین جاست ذکر می شد و قضا در روزهای دیگر سال واجب اعلام نمی گردید و حد اقل مسافر یا مریض مقیم در حضر می توانست به استناد همین تخییر روزه نگیرد و قضای آن را نیز ندهد.

سه: آیه «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»، «روزه بر شما نوشته شد» با آیه «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ»، «ماه رمضان همان است که قرآن در آن نازل شده» وحدت سیاق دارد و معقول نیست که دو آیه که هر دو بخشهایی از يك متن را تشکیل می دهند یکی ناسخ و دیگری منسوخ باشد [و به موجب یکی تخییر ثابت شود و به موجب دیگری این حکم لغو گردد]. بلکه معنی مناسب و سازگار با این وحدت سیاق آن است که آیه دوم بیانی برای عبارت «ایام معدودات»، «چند روزی مشخص و محدود» در آیه اول باشد و نه ناسخ آن.

ص: 357

چهار: مقصود از «یطیقونه»، «کسانی که توان آن را ندارند» کسانی است که با روزه گرفتن در نهایت سختی قرار می گیرند و توان آنان به پایان می رسد و در آینده نیز امکان اعاده و قضای روزه را ندارند. تنها چنین کسانی هستند که به جای روزه گرفتن فدیة خواهند داد [و بنابراین اجازه ترك روزه به همگان داده نشده است].

روایت شده که این آیه منطبق بر پیرمردان و پیرزنانی است که اگر روزه بگیرند تمام توان آنها گرفته می شود. این روایت از ابن عباس نقل شده و شامل زمین گیر و مریضی که امید بهبود برای او نیست نیز می شود.

پنج: آیه «پس هر کس داوطلبانه روزه بگیرد همین برای او بهتر است و اگر روزه بگیرد برایتان بهتر است»<sup>(1)</sup> نیز بر تخییر میان روزه گرفتن و روزه نگرفتن دلالت نمی کند، زیرا بروشنی مشخص است که مقصود از این آیه روزه مستحبی است و نه روزه واجب.

ب: وی می گوید پس از وجوب روزه از سومین مرحله در دوره ای، خوردن و آشامیدن و همبستر شدن با زنان پس از هنگام خواب جایز نبود و در دوره بعد این امر مجاز اعلام شد.

ما در مقابل این سخن اظهار می داریم که در هیچ نص قرآنی و یا در هیچ حدیث نبوی چنین نیامده است که بمجرد خوابیدن اباحه اکل و شرب و همبستری با زنان از میان می رود، بلکه آنچه برای ما ثابت شده تنها این است که مسلمانان یا حدّ اقل برخی از آنها - به طور مسلم - چنین کاری می کردند و از خوردن و آشامیدن پس از خوابیدن خودداری می ورزیدند. حال آیا این شیوه مسلمانان ناشی از برداشت آنان از آیه بوده و یا بر اساس دستوری صریح در این مورد بوده است؟ ما اگر به جستجوی نصّ صریحی در این باره پردازیم در قرآن کریم و در فرموده های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی نمی یابیم و بنا بر این از نظر ما گزیده تر همان است که این شیوه عمل مسلمانان از برداشتی که آنان از آیه قرآن داشته اند ناشی می شده

ص: 358

است. آیه «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ»، «خداوند می داند که شما به خود خیانت روا می داشتید»<sup>(1)</sup> نیز همین مطلب را مورد تأیید قرار می دهد. راغب اصفهانی ماده «اختیان» را [که فعل تختانون از آن گرفته شده] به خیانت معنی کرده است و به نظر نگارنده معنی آیه آن است که شما می خواستید صیانت نفس کنید و با وادار کردن خود بدانچه توان آن ندارید [یعنی ترك اكل و شرب و همبستری با زنان به مجرد خوابیدن پس از افطار] به خود خیانت روا داشته اید. به همین سبب نگارنده بر این عقیده است که مسلمانان این کار را به سبب برداشتی که از آیه و جوب روزه داشتند انجام می دادند و بعدا قرآن کریم این برداشت را تصحیح کرد و حقیقت امر را روشن ساخت و بنا بر این نزول آیه «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ»<sup>(2)</sup> شروع دوره ای جدید نبود بلکه تنها اصلاح يك برداشت نادرست بود.

نگارنده به این ایمان و اعتقاد دارد که آیات مبارکی که تاکنون در این بحث مطرح شد همه دارای يك سیاق است و در آن ناسخ و منسوخ وجود ندارد و خداوند خود آگاهتر است.

## وجوب زکات فطر

377 - در سال دوم هجرت خداوند زکات فطر را بر مؤمنان واجب ساخت.

از سیاق رخدادهای تاریخی چنین بر می آید که این زکات در پی وجوب روزه واجب شد، آن سان که روایت شده است در رمضان همین سال يك یا دو روز قبل از عید فطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد وجوب زکات فطره قبل از افطار کردن در روز عید به ایراد خطبه پرداخت. در این مورد ابن کثیر می گوید:

«در این سال مردم به زکات فطر فرمان داده شدند. گفته شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك یا دو روز قبل از عید فطر برای مردم به ایراد سخن پرداخت و آنان را

ص: 359

1- همان/187.

2- همان/187.

به این کار فرمان داد. در همین سال پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز عید را به جای آورد. آن حضرت به همراه مردم به مصلی رفت و این اولین نماز عیدی بود که برپا شد.

[مسلمانان در هنگام روانه شدن به سوی مصلی نیزه ای را که از آن زیبر بود و نجاشی به او هدیه کرده بود پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بردند و از آن پس این نیزه در اعیاد پیشاپیش آن حضرت برده می شد] (1).

گفتنی است که حرکت دادن این نیزه پیشاپیش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در تجمعات اعیاد رمزی حاکی از وحدت اجتماعی مبتنی بر عبادت و خداپرستی و نیز حاکی از این حقیقت بود که این جامعه به یاری خداوند جامعه ای عزتمند است که در سر تا سر آن عزت و کرامت حکمفرماست و هیچ در آن جای ذلت و خواری نیست.

همچنین لازم به یادآوری است که از سیاق رخدادهای تاریخی چنین بر می آید که زکات فطره پس از واقعه بدر واجب شد، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این رخداد و یک یا دو روز مانده به پایان ماه رمضان در این مورد به ایراد خطبه پرداخت. اما در مورد روزه آنچه مسلم است این است که این مهم - بنا بر روایت ارجح - در ماه شعبان و قبل از نبرد بدر واجب شده بود.

برخی از راویان متأخر معتقدند که زکات اموال نیز در همین سال واجب شده است، آن سان که ابن کثیر می گوید:

«آن گونه که تنی چند از متأخران گفته اند در همین سال [یعنی سال دوم هجرت] زکات دارای نصاب [یا همان زکات اموال] واجب گردید» (2).

قبل از به پایان بردن این فصل دو نکته دیگر را متذکر می گردیم:

الف: صریح احادیثی که در مورد زکات فطر رسیده آن است که این زکات واجب است نه آن که مستحب مؤکد باشد یا آن گونه که مذهب حنفی می گوید واجب باشد اما فرضی نباشد. ترمذی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا

ص: 360

---

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 255 و 256.

2- - همان، ص 256.

جارچی را در میان حجّاج مکه گماشت تا اعلام کند که «آگاه باشید که زکات فطر بر هر مسلمانی - زن و مرد و آزاد و برده - واجب است». البتّه بدین معنی که بر توانمندان واجب است زکات هر يك از اقشار فوق را که در نفقه خود دارند پرداخت کنند.

ابن قیم جوزی درباره این زکات می گوید:

«از سیره وی (صلی الله علیه و آله) آن بود که زکات فطر را به مساکین اختصاص می داد و آن را بر اصناف ثمانیه (1) تقسیم نمی کرد و نه به چنین چیزی فرمان داد و نه کسی از صحابه او یا کسانی که بعد از آنان آمدند چنین کردند، بلکه حتی یکی از دو قول در میان ما (یعنی قول حنبلی) آن است که دادن زکات فطر به غیر از مسکین جایز نمی باشد و همین قول نیز گزیده تر است».

زکات فطر رمزی است به معنی شرکت دادن بینوایان در شادی عید به این که آنان را با پرداخت زکات بدانان از سؤال کردن در این روز بی نیاز سازند، آن گونه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز روایتی بدین مضمون رسیده است.

ب: همان گونه که اشاره کردیم روزه قبل از نبرد بدر کبری واجب شد، زیرا روزه خویشتن داری و روح صبر را در انسان شکوفا می سازد و اراده وی را بالا می برد. این در حالی است که اینها ابزار و زمینه های روانی جهاد است زیرا اندوخته جهاد صبر است و بنا بر این وجوب روزه با این دستاوردها مقدمه و ایجاد آمادگی برای آن رخدادی بود که در آینده به وقوع می پیوست رخدادی به نام نبرد بدر.

ص: 361

---

1 - مقصود از اصناف ثمانیه همان هشت گروهی است که در آیه قرآن از آنها یاد شده است آنجا که می فرماید: «زکات تنها برای فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که بدین وسیله دلهایشان به اسلام نزدیک می شود، در راه آزادی بردگان، بدهکاران، در راه خدا و برای در راه ماندگان است». (توبه/ 60).





378 - غزواتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اوایل سال دوم هجرت بدانها اقدام فرمود و سرّیه‌هایی که آن حضرت اعزام کرد همه برای آگاه کردن قریش از این امر بود که اسلام اینک به قدرتی دست یافته که با اتکای بدان کسانی را به هم‌وردی می‌طلبد که معتقدان به آن را آزار دادند و برای بازداشتن مردمان مستضعف از دین خویش تلاش کردند و آنان را در زیر فشار و شکنجه قرار دادند تا از دین خود برگردانند، هر چند که از این تلاش به هیچ هدفی دست نیافتند.

همچنین این غزوه‌ها و سرّیه‌ها برای آن بود که آن حضرت با مناطق مختلف سرزمین عربی آشنا شود و نیز مردمان این سرزمین را از وجود حقیقتی به نام اسلام آگاه سازد و دل‌های آنان را به این حقیقت نزدیک کند تا در آینده آنها را بر محور کلمه حق گرد هم آورد. علاوه بر این وی با برخی از اقوام ساکن این مناطق پیمانهای عدم تعرض و همکاری و یاری متقابل منعقد ساخت.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صورتی جدّی با قریش رو در رو شود، اما نه با اعزام سرّیه‌ای به سوی کاروان تجاری آنها، بلکه با غزوه‌ای که خود در آن شرکت داشته باشد، بویژه آن که زمینه‌های چنین رویارویی فراهم شده و مشرکان از این آگاهی یافته بودند که مسلمانان به قدرتی دست یافته‌اند که آنان با وجود این قدرت می‌توانستند فرجام کار خود را حدس بزنند. آنها می‌دیدند که آن

حضرت راه تجارت آنان را بر ایشان بسته است، چرا که از این پیش جنگ میان وی و مشرکان عملاً آغاز شده بود آن هنگام که آنان مؤمنان را از خانه و کاشانه خود بیرون راندند و به قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفتند و دست به کار اجرای این تصمیم شدند.

از دیگر سوی از آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هیچ کاروانی از قریش، خواه روانه سفر به شام و خواه در راه بازگشت از آن دیار، آگاهی نمی یافت مگر آن که برای رویارویی با آن اقدام می کرد مشرکان نیز خود را آماده چنین مقابله ای کردند و از زمانی که در سریه عبد الله بن حشش عمرو حضر می به قتل رسید آنان احساس خطر کردند و کاروانهای تجاری خود را در حفاظت و حمایت نگهبانان قرار می دادند.

در این میان قبل از سریه عبد الله بن حشش کاروانی از قریش به همراه چهل نگهبان از مکه روانه شام شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جانب آن شتافته بود تا خود را بدان برساند، اما هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان کاروان نرسیده، آن کاروان گریخته بود. [اکنون این کاروان در شام بود و] از آنجا که اموال ثروتمندان قریش در این کاروان قرار داشت رسول اکرم به انتظار بازگشت آن نشست و به تعقیب اخبار قریش و اخبار این کاروان پرداخت.

## کاروان

379 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت که کاروان قریش در راه بازگشت از شام است و در حمایت سی یا چهل نفر قرار دارد. به همین سبب مسلمانان را به رویارویی با این کاروان فرا خواند و فرمود: «این کاروان قریش است و اموال و داراییهای آنان در آن قرار دارد. پس به مقابله با آن بیرون روید شاید خداوند غنیمتی نصیبتان سازد».

برخی خیلی زود به این دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پاسخ مثبت دادند و برخی دیگر در این باره درنگ و تأخیر کردند، هر چند همین گروه نیز آماده همراهی با سپاه

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، چرا که آنان انتظار يك نبرد را نداشتند و گمان می کردند این حرکت نیز همانند دیگر سریّه ها که در طی آن با مشرکان وارد نبرد نمی شدند و در آنها جنگی صورت نمی گرفت برگزار شود.

از دیگر سوی ابو سفیان نیز که سرپرستی کاروان قریش را که مرگب از هزار شتر بود بر عهده داشت از این بیمناک بود که مسلمانان با وی رودررو شوند و همان گونه که با حضرمی رفتار کردند و او را به قتل رساندند با وی نیز برخورد کنند. وی به همین سبب در جستجوی اخبار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او و تعقیب حرکت‌های آنان بود و به این منظور از هر راهگذری که با وی برخورد می کرد در این باره می پرسید تا آن که اطلاع یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اصحاب خود را برای رویارویی با او بسیج کرده و بدین ترتیب دریافت همان سرنوشتی در انتظار او و کاروان اوست که حضرمی و کاروان او دچار آن شد.

دقت و مراقبت ابو سفیان نسبت به این کاروان وی را به انجام دو اقدام همزمان واداشت:

الف: راهی جز راه بدر را در پیش گرفت و کاروان خود را نجات داد به گونه ای که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهاجران وارد سرزمین بدر شدند دریافتند که کاروان از آنان گریخته است و آنان نتوانسته اند بدان دست یابند و باید در انتظار نبرد با قریش باشند.

ب: کسی را روانه مکه و دیدار با قریش کرد و از آنان کمک خواست تا بتواند از کاروان حمایت کند و در برقراری امنیت راه تجارت قریش از تعرض محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او تلاش کند. وی همچنین از آنان خواست سپاهی را برای سرکوب و نابود کردن محمد و اصحاب او تجهیز کند. وی ضمضم بن عمرو غفاری را روانه مکه ساخت تا خطری را که متوجه کاروان شده برای آنان روشن سازد و به آنها اطلاع دهد که محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحابش متعرض کاروان شده اند.

ضمضم روانه مکه شد و در میان آن دژه بر شتر خویش که بینی و گوش آن را

بریده و جهازش را نیز وارونه کرده و در حالی که خود نیز پیراهن خویش دریده بود تا توجه مردم را به خود و آنچه می گوید جلب کند فریاد زد که «ای جماعت قریش! مصیبت! مصیبت! اموالتان را که همراه ابو سفیان است دریابید که محمد به همراه اصحاب خود متعرض آن شده و گمان ندارم که بتوانید خود را بدان برسانید.

کمک! کمک!».

این کلمات آتشین با آن ظاهر ضمیم قریش را واداشت تا برای دفاع از اموال و داراییهای خود و نجات آن برخیزد. بدین ترتیب تمامی افراد قریش از دو حال خارج نبودند: یا آن که تصمیم داشتند خود روانه جنگ شوند یا کسی را به نیابت از خود روانه می کردند تا از اموال آنان و از اموال همه قریش دفاع کند.

در همین زمان که قریش برای رویارویی آماده شده و ساز و برگ و توشه مورد نیاز خویش را آماده کرده بود. بدانان خبر رسید که ابو سفیان راه کاروان را تغییر داده و آن را نجات داده است. وی فرستاده ای به جانب قریش فرستاد تا به آنها مژده نجات کاروان را بدهد و بگوید «شما تنها بدان هدف بیرون آمده اید که از کاروان خود و از مردان خویش حمایت کنید، اما اکنون خداوند آنها را نجات داده است، پس برگردید».

بدین ترتیب انگیزه ای که در ظاهر علت تشکیل آن سپاه و حرکت آن از مدینه بود از میان رفت، اما در این میان هنوز انگیزه کینه های درونی در دل های برخی از مشرکان باقی بود و ابو جهل که در رأس این گروه قرار داشت می گفت: «به خداوند سوگند بر نمی گردیم تا آن که وارد سرزمین بدر شویم».

در این میان در حالی که هنوز آنان در جحفه بودند یکی از همپیمانان بنی زهره اظهارات ابو جهل را رد کرد و گفت: «ای بنی زهره، خداوند اموال شما را نجات داده و مخزومه بن نوفل را که از افرادتان است (و در میان محافظان کاروان بود) جان سالم به در برده و اکنون شما [با ادامه کار خود] به نعمت و ثروت خداوندی کافر و ناسپاس می شوید. ننگ و ترس این کار را برای من قرار دهید و بازگردید که شما را

نیازی بدان نیست بدون آمادگی و ابزار کامل روانه جنگ شوید. آنچه این مرد می گوید مورد پذیرش ما نیست».

بدین ترتیب از خاندان بنی زهره کسی راه را ادامه نداد و از بنی عدی بن کعب نیز کسی در جنگ شرکت نکرد، اما از دیگر خاندانهای قریش هیچ خاندانی نبود مگر آن که گروهی از آنان روانه نبرد گردید.

در این حال در میان صفوف کسانی که برای نبرد روانه شده بودند گفتگوهایی جاری بود که می توانست تردیدهایی را در ادامه راه آنان ایجاد کند، به عنوان مثال، یکی از قریشیان به طالب بن ابی طالب گفت: «ای بنی هاشم، ما می دانیم که هر چند شما به همراه ما بیرون آمده اید، اما دلهای شما با محمد است». در پی این گفته طالب خشمگین شد و با دیگر کسانی که برگشته بودند راه بازگشت در پیش گرفت.

این تردید و این بازگشت در حالی از ناحیه برخی صورت می گرفت که رجال نامی قریش برای دفاع از کاروان روانه شده بودند. در این میان، بی تردید، در اراده کسانی نیز که همچنان بر رفتن به جنگ مصر مانده بودند به سبب همین اختلافات و دودلیها و نیز بازگشت برخی از سپاهیان سستی به وجود آمده بود، بویژه آن که اکنون علت اصلی این لشکرکشی نیز از میان رفته بود.

به هر حال علی رغم این اختلاف و دودلی سپاه قریش مرگب از نهصد و پنجاه نفر رزمنده و به همراه دویست اسب که در پی خود می کشیدند و تعداد بیشماری شتر و نیز در حالی که رامشگران و نوازندگان در میان سپاه دایره می زدند و به دشنام گویی مسلمانان ترانه می خواندند بر شتران رهوار یا چموش خود راهی نبرد با مسلمانان شد.

380 - اینک آن کاروان را با ماجراهایش وامی گذاریم تا شمه ای نیز از ماجراهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان سخن گوئیم.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان جمعی حدود سیصد و نه نفر روانه بدر شد. این

نخستین باری بود که مهاجرین و انصار هر دو گروه در سپاه شرکت داشتند، سپاهی که روانه شده بود تا در بدر با آن کاروان پیش گفته رو در روی شود، اما نتوانست بدان دست یابد و ابوسفیان با قرار دادن بدر در سمت چپ مسیر کاروان خود و با در پیش گرفتن راهی جز راه بدر آن کاروان را به همراه همهٔ مردانی که حفاظت از آن را بر عهده داشتند نجات داد.

از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از طریق اخباری که به دست می آورد اطلاع یافت که سپاه قریش با چنان افراد فراوان و با اسبها و شتران آماده برای نبرد از مکه بیرون آمده است و اینک اگر چه کاروان از دست آنان در رفته، اما نبردی سخت در پیش است و ناگزیر جنگی در خواهد گرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن که گروهی اندک را که البته به اتکای ایمان قدرت فراوانی یافته بودند گرد آورد به تقویت روحیه و وحدت بخشیدن به خواسته ها و تمایلات و یکی کردن دل‌های آنان پرداخت. او از ناحیهٔ مهاجرین و انصار اطمینان خاطر داشت اما از این بیمناک بود که انصار فکر کنند پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارند آنان را ملزم به خروج از مدینه نمی کند، بلکه این پیمان تنها هنگامی برای آنان تعهد ایجاد می کند که دشمن به مدینه حمله ور شود. بنابراین آنان ناگزیر نیستند به همراه وی برای نبرد با گروهی از مدینه بیرون روند که هنوز به شهر و سرزمین آنان نیامده است، چرا که متن آن پیمان چنین بود که آنان گفته بودند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ما از تعهد نسبت به تو تا زمانی که به شهر ما نرسی کناریم و هنگامی که به دیار ما رسیدی حفاظت از تو وظیفهٔ ماست و در برابر آنچه از خود و زنان و فرزندانمان دفاع می کنیم از تو نیز دفاع خواهیم کرد». شاید نیز در عمل هم برخی چنین گمانی به دل راه داده بودند.

به همین دلیل و از آنجا که در هنگام رویارویی با دشمن حدّ اقل نسبت به سپاه خود باید اطمینان کامل داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست از آنچه در دل‌های کسانی که به یاری او پرداخته، او را پناه داده بودند و اکنون برای مصادرهٔ کاروان و

نه برای نبرد از مدینه بیرون آمده اند می گذرد آگاه شود. بدین ترتیب پیامبر با اصحاب خود به مشورت پرداخت تا به ثمرات يك مشورت مفید و سازنده دست یابد و از وضعیتی و روحیه سپاهیان خود از مهاجر و انصار آگاه شود.

در این مشورت هر يك از ابو بکر و عمر به ابراز نظرات خود پرداختند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظرات دیگران را می خواست. پس مقداد بن عمرو برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن راهی را که خدا به تو نشان داده در پیش گیر که به خداوند سوگند ما آن سان که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند که «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»<sup>(1)</sup> به تو خواهیم گفت و بلکه می گوئیم «تو و خدایت بروید و بجنگید که ما نیز در کنار شما می جنگیم. سوگند به آن که تو را به پیام حق برانگیخت اگر ما را تا برك الغماد نیز برای جنگ ببری برای فتح آن سرزمین در کنار تو خواهیم جنگید تا به آن هدف برسیم».

در پی سخنان مقداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را ستود و برای وی دعا کرد.

در اینجا آن حضرت نسبت به مهاجرین اطمینان خاطر یافت و تنها این باقی مانده بود که نسبت به انصار که گمان می کردند پیمان نخستین آنان با رسول اکرم آنها را ملزم به خروج از مدینه نمی سازد نیز اطمینان خاطر یابد. به همین سبب به آنان فرمود: «ای مردم به من نظر دهید».

در این هنگام سعد بن معاذ گفت: «به خدا سوگند ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویا روی سخنت با ماست!» فرمود: «آری». سعد گفت: «ما به تو ایمان آورده ایم تو را تصدیق کرده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده ای حق است. همچنین در این باره با تو عهد بسته ایم و با تو پیمان گوش سپردن و فرمان بردن نهاده ایم. پس ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را خود می خواهی انجام ده که ما با توئیم. سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت، اگر ما را در مقابل این دریا قرار دادی و به دریا زدی ما نیز در پی تو به دریا خواهیم زد و حتی يك نفر از ما از همراهی با تو خودداری

ص: 369

نخواهد کرد. ما از این ناخشنود نیستیم که به کمک ما با دشمن روبرو شوی و ما را به رویارویی با آنان بری، چرا که ما در جنگ پایداریم و در رویارویی و نبرد راستگو و استوار. امید آن که خداوند تو را به مشاهده موضعی از ما بنشانند که دیدگان و دلت بدان نورانی و شاد شود. به امید برکت و فضل الهی ما را به پیش ببر.»

در پی این اظهارات و این مواضع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطمینان یافت که اینک وعده خداوند به تحقق پیوسته و سپاهی همراه اوست که به خداوند و به حق ایمان دارد و تردید در او نیست. به همین سبب بود که آن حضرت از گفته های سعد بن معاذ شادمان شد و به نشاط آمد و فرمود: «روانه شوید و شادمان باشید که خداوند یکی از آن دو طایفه را [کاروان یا سپاه] به من وعده داده است و به خداوند سوگند گویا همینک کشته شدن آن مردم را به دیدگان خویش نظاره می کنم.»

این سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که عزم خود را برای نبرد استوار کرده و قدرت خداوند نیز پشتیبان آن بود.

### مقایسه دو سپاه

381 - دیدیم که چگونه سپاه پیامبر دل خود را به نیروی ایمان و حقیقت استوار ساختند، هر چند عدّه و عدّه آن اندک و کم بود، چه آن سپاه جز دو اسب و چهل شتر آن هم برای بیشتر از سیصد نفر نداشت و مجاهدان مسلمان به نوبت بر مرکبهایی که داشتند سوار می شدند و هر مرکبی مورد استفاده بیش از چهار نفر قرار می گرفت. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود نیز به نوبت بر مرکب می نشست و حتی آن هنگام که اصحاب وی قصد آن داشتند در هنگام فرارسیدن نوبت پیاده روی آن حضرت وی را از این امر معاف بدارند فرمود: «من از شما ناتوانتر و یا کمتر از شما خواهان اجر و پاداش نیستم.»

در مقابل این سپاه اندک سپاه کفر نهصد و پنجاه نفر مرد جنگی و هفتاد اسب و تعداد فراوانی شتر داشت که علاوه بر استفاده از آنها به عنوان مرکب بخشی از



آنها را نیز به مصرف آذوقه سپاه می رساندند. در این میان آنچه این سپاه کم داشت ایمان و اراده و بلکه تصمیم قطعی به نبرد بود، زیرا بسیاری از آنها گرفتار تردید بودند و حتی برخی دیگر که روانه جنگ شدند و به میدان کارزار نیز گام نهادند از عزم و اراده ای برخوردار نبودند. برای اثبات این حقیقت قرائنی از این قبیل وجود دارد:

الف: آنان برای حمایت از کاروان تجاری خود از مکه بیرون آمده بودند و علاقه بسیار به حفظ این کاروان آنها را بر آن داشته بود به استقبال هر خطری در این راه بروند زیرا اگر به حمایت از کاروان بر نمی خاستند ثروت و دارایی و در پی بی آن نعمت و آسایش خویش را از دست می دادند و علاوه بر آن در میان دیگر اعراب خوار و زبون می شدند. اما اکنون ابو سفیان برای آنان پیام فرستاده بود که کاروان نجات یافته است. وی در پیام خود گفته بود: «شما تنها بدان هدف از شهر بیرون آمده اید که از کاروان خود و از اموال و مردان خویش حمایت و دفاع کنید، اما اکنون خداوند کاروان را نجات داده است. پس بر گردید».

روشن است که بدین ترتیب با از میان رفتن علت اصلی خروج این سپاه دیگر سببی نبود که غیرت آنان را برای جنگ بر انگیزد. اما در این میان کینه های نهفته و حسد ابو جهل نسبت به بنی هاشم ابو جهل را تحریک کرد و او نیز مردم را به ادامه کار و پرداختن به نبردی که از کینه و حسد مایه می گرفت واداشت و بدین ترتیب او و کسانی که چون او بودند روانه این نبرد شدند.

ب: به همین سبب بنی زهره همه از این سپاه جدا شدند و برگشتند و ابو جهل را به حماقت و نادانی متهم کردند و یکی از آنان گفت: «ای بنی زهره، شما را نیازی بدان نیست که بدون آمادگی و ابزار کامل روانه جنگ شوید».

ج: برخی از افراد قدرتمند قریش نیز که موقعیت و منزلتی در میان خاندان خود داشتند در خروج از مکه گرفتار تردید شدند. از این جمله می توان امیه بن خلف را نام برد که از بیرون رفتن از مکه خودداری ورزید. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«أمیة بن خلف که شیخی جلیل و تنومند و درشت اندام بود از رفتن امتناع کرد و در پی بی آن در حالی که وی در مسجد الحرام در میان افراد خاندان خود نشسته بود عقبه بن ابی معیط آشدانی که در آن قدری آتش و بخور بود نزد او آورد و بر زمین نهاد و گفت: «ای ابوعلی، بخور بر آتش نه که تو چون زنانی». او نیز در پاسخ عقبه گفت: خداوند رویت را سیاه کند! چه زشت پیامی آورده ای!»<sup>(1)</sup>.

بدین سان این مرد بی آن که شوری در سر داشته باشد تنها از بیم سرزنش دیگران روانه این نبرد شد.

ابو جهل نیز که در ایام حج مردم را از پیروی کردن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازمی داشت از این که خود در صحنه نبرد حاضر شود امتناع کرد و عاص بن هاشم بن مغیره را در مقابل پرداخت بدیهیهای فراوان وی که او را ورشکست کرده بود به جای خود به جنگ فرستاد.

طالب بن ابی طالب نیز از کسانی است که از شرکت در نبرد خودداری ورزید و علت این امر نیز همان بود که به گفته یکی از مردان قریش «دل بنی هاشم با محمد (صلی الله علیه و آله) بود».

در این میان تنها نکته شگفت آور شرکت عباس عموی پیامبر در سپاه مشرکین است، زیرا وی همان مردی است که در هنگام ملاقات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج در جریان دوّمین پیمان عقبه با آن حضرت همراه آمده بود تا از حمایت آنان از وی مطمئن شود و به آنان بگوید که او در میان خاندان خود از حمایت و دفاعی برخوردار است و اگر آنان نخواهند توانست از او دفاع و حمایت کنند او را از هم اکنون در حمایت خاندان خود بگذارند. بنا بر این باید گفت عباس - همانند برخی دیگر - کسی نبود که با سپاهی همراه شود که به جنگ برادرزاده او می رود و می خواهد او را شکست دهد بلکه وی تنها بدان سبب به همراه سپاه از مکه بیرون آمد که سرزنش

ص: 372

قریش را که او یکی از بزرگان آنان به شمار می رفت از خود دور سازد و در میان آنان در انزوا قرار نگیرد و همچنان سلطه و فرمانروایی او محفوظ بماند.

به گمان ما حتی خود ابو سفیان نیز به ضرورت این جنگ چندان اعتقاد نداشت و نامه ای که او برای قریش فرستاد گواه این امر است.

د: قریش - عموما - از جنگ ترس داشت، زیرا اولاً آنان پس از آن که آماده و مجهز شدند جنگهایی را به یاد آوردند که پیش از این میان آنان و بنی بکر بن عبد مناف رخ داده بود. آنان از این بیم داشتند که بنی بکر در چنین موقعیتی از پشت سر به آنها حمله برند تا آنجا که حتی یکی از مردان قریش گفت: «ما از این بیم داریم که آنان از پشت سر ما بیایند».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که آنان از جنگ می ترسیدند و گمان داشتند رخنه گاههایی که در پشت سر خویش برای نفوذ دشمنان دیگر خود فراهم می آورند بیش از خطرات و جنگهایی است که پیش روی دارند و به همین دلیل نیز به این جنگ ایمان و عزم و اراده ای برای وارد شدن بدان نداشتند، مگر آن کسانی که کینه و حسد و جهل آنان را از دیدن هر واقعیتهای کور کرده بود.

ثانیا آن مشرکان از مؤمنان و رویارویی با آنها نیز وحشت داشتند و حتی برخی از آنان در هنگام رویارو شدن دو سپاه و یا نزدیک شدن به لحظات نبرد دیگران را از جنگ باز می داشت. برخی از این افراد شاید برای جلوگیری از خونریزی سپاهیان را از جنگ باز می داشتند، آن سان که گفته های آنان از این حکایت دارد که علی رغم همه اختلاف عقیده، آنان مراعات شئون خویشاوندی را می خواهند و نه جنگ را.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که چون مشرکان استقرار یافتند عمیر بن وهب جمعی را روانه کردند و به وی گفتند: «اصحاب محمد را برای ما تخمین بزن». وی نیز با اسب خود اطراف لشکر اسلام را دور زد و سپس به میان مشرکان برگشت و گفت: «آنان سیصد نفرند اندکی بیشتر و یا اندکی کمتر، اما»

اجازه دهید که آیا آنان گروهی در مخفیگاه و یا گروهی پشتیبان که در پی آنان خواهد آمد ندارند». بدین ترتیب وی همه دشت بدر را تا نقطه های خیلی دور طی کرد و چیزی ندیده [به میان مشرکان برگشت و] گفت: «چیزی نیافتم». البته او وضعیّت وحشت انگیزی را که دیده بود برای آنان بیان کرد و توضیح داد که معیار تعداد افراد سپاه نیست، بلکه معیار قدرت اراده و آمادگی برای مرگ است. وی خطاب به سپاه قریش که اینک آماده و در آستانه نبرد بود گفت: «ای جماعت قریش، گرفتاریهایی در پیش است که مرگ را به ارمغان دارد. اینک شتران یثرب برای ما مرگ حتمی آورده اند. آنان مردمی هستند که هیچ پناهگاه و هیچ سپر حفاظتی جز شمشیرهای خود ندارند. به خداوند سوگند گمان نمی کنم کسی از آنان کشته شود مگر آن که دست کم یک تن از شما را بکشد. بدین وصف اگر آنان تعدادی از شما را بکشند زندگی پس از آن دیگر چه خوشی و چه صفایی خواهد داشت؟ تصمیم خود را بگیرید».

حکیم بن حزام این سخنان را شنید و در پی بی آن در میان سپاهیان به راه افتاد و نزد عقبه بن ربیعہ رفت و به وی گفت: «ای ابوولید، تو بزرگ قریش و سرور و فرمانروای این قوم هستی، آیا مایل نیستی کاری انجام دهی که تا دنیا دنیاست به نیکی از تو یاد شود؟» او گفت: «ای حکیم، این کار چیست؟» او پاسخ داد: «مردم را بر می گردانی و خود مسئولیت همپیمان خود عمر و بن حنظل را (که در سریّه عبد الله بن حنظل کشته شده بود) به دوش می گیری». او در پاسخ اظهار داشت:

«تو در این امر بر من گواه باش، چرا که آن همپیمان من بوده و دیه او بر عهده من است».

بلافاصله در پی این گفتگو عقبه بن ربیعہ برخاست و چنین خطابه ایراد کرد:

«ای جماعت قریش شما با این کار خود که با محمد و اصحاب او بجنگید هیچ کاری از پیش نبرده اید و هیچ سود نبرده اید چه، به خدا سوگند، اگر با او بجنگید و وی را با اصحابش بکشید برای همیشه هرگاه یکی از شما به دیگری بنگرد از او نفرت

خواهد داشت که کسی از بستگان مادری یا پدری یا فردی از خاندان او را کشته است. برگردید و کار محمد را به دیگر اعراب واگذارید که اگر بر او چیره شوند این همان چیزی است که شما می خواهید و اگر نتیجه ای جز این به بار آید در حالی با او مواجه خواهید شد که او را در معرض آنچه [از قتل و کشتار] خواسته اید قرار نداده اید».

سپاهیان مشرک این سخنان را شنیدند، اما ابو جهل - آن هیمة آور جنگ که خواهان آن بود و حسادت وی او را بدین کار وامی داشت عامر بن حنظل می برادر عمرو حنظل را که از سوی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل رسیده بود تحریک کرد تا مردم را به خونخواهی برادر خویش فرا خواند و او نیز فریاد برداشت که «وا عمراه». بدین ترتیب دلها تحت تأثیر تعصب قرار گرفت و مردم عزمی بر جنگ یافتند و دیگر بار همدستی خود را بر آن شری که قصد آفریدنش را داشتند حفظ کردند.

از همه آنچه گفته شد به این نتیجه می رسیم که اراده جنگ در میان سپاه قریش ضعیف و اسیر تردید و دودلی بود، چه این که انگیزه و عامل اصلی این لشکرکشی از میان رفته و صاحب نظران قریش ابراز تردید کرده بودند؛ برخی مردم را به مراعات شئون خویشاوندی فرا خواندند و برخی از وضعیّت اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) و اراده و آمادگی آنان برای مرگ در راه خدا بشدت تحت تأثیر قرار گرفتند و ترسیده بودند و علاوه بر این سپاه قریش از پشت جبهه خود بیم داشت.

بنا بر این سپاه قریش از اراده استواری برای جنگ برخوردار نبود و این در حالی است که قدرت هر سپاهی بیش از هر چیز از اراده و عزم افراد آن بر می خیزد.

اما برخی افراد سپاه مشرک جز واکنشی احساساتی و برخاسته از کینه و حسادت نداشتند و این انگیزه ای است که هر چند می تواند در بر انگیختن افراد و در آغاز کار ثمربخش باشد، اما در هنگام رویارویی با دشمن و هنگام شعله ور شدن زبانه های

آتش جنگ ادامه نمی یابد.

این وضعیّت سپاه باطل است که خود را در بهم ریختگی و فقدان اراده در صفوف آن نشان می دهد، فقدان اراده ای که ناگزیر نتیجه ای جز شکست در پی ندارد.

ما می گوئیم این رحمت خداوند و فضل الهی بر سپاه ایمان بود که سپاه کفر را به گونه ای قرار داد که در درون خود وسایل شکست و عوامل سرافکنندگی خویش را پرورد.

382 - اینك سخن را به سپاه مقابل، سپاه برتر یعنی سپاه محمّد (صلی الله علیه و آله) می آوریم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جنگ مصمّم شده بود، اما جنگی که انگیزه آن به دست آوردن مال و ثروت و یا جلوه ای از جلوه های دنیا نبود، بلکه انگیزه آن بود که دشمن خدا به رویارویی مؤمنان آمده و آنان ناگزیر بودند تا به دعوت خدا و رسول او و این مژده که یکی از دو نیکی - یا پیروزی و به دست آوردن غنیمت و یا شهادت که البته هر دوی آنها غنیمت است - را به دست خواهند آوردند پاسخ مثبت دهند و وارد نبرد شوند.

هنگامی که مشرکان از طریق جاسوس خود وضعیّت مسلمانان را مشاهده کردند این وضعیّت آنان را به وحشت انداخت در حالی که آن مؤمنان سیصد و نه و یا به گفته ابن کثیر سیصد و سیزده تن بودند.

علاوه بر این خداوند مشرکان را به آن اندازه اندک به مؤمنان نمایاند که مورد اعتنا قرار نمی گیرد و هیچ ترسی را به وجود نمی آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این امر را در خواب دیده و مؤمنان نیز در صحنه نبرد آنان را این گونه مشاهده کرده بودند، چنان که خداوند می فرماید: «آنگاه که خداوند آنان را در خواب به تو اندک نشان می دهد و اگر آنان را بسیار به شما می نمایاند سست می شدید و در کار نبرد اختلاف و نزاع می کردید اما خداوند شما را [از چنین امری ناخوشایند] در امان داشت و او

ص: 376

به آنچه در دلهاست آگاه است. نیز آن هنگام که در زمان رویارویی با آنان آنها را در دیدگان شما اندک و شما را نیز در دیدگان آنها اندک نمایاند تا خداوند آنچه را شدنی بود تحقق بخشد و بازگشت همه کارها به سوی خداست» (1).

بدین سان مشاهده می‌کنیم که مشرکان مگر آن کسانی که حماقت بر آنها حکمفرما شده بود از رویارویی با مؤمنان ترس داشتند و برای استقبال نبرد دو دل بودند، در حالی که مؤمنان در پرتو مژده ای که خداوند بدانان داده بود مسأله رویارویی با مشرکان را کوچک و پیش پا افتاده تصور می‌کردند و بی هیچ ترسی پیش می‌تاختند و تنها از خدا کمک می‌جستند و خداوند نیز آرامش را در دل‌های آنان می‌افکند و بدین ترتیب معنویت بر آنان سایه گستر بود و نیز خداوند آنان را مدد می‌رساند و آنان را با سپاهی از فرشتگان و نیز با آرامش و اطمینانی که در دل‌های آنان افکنده بود یاری می‌کرد و آنها به پیروزی اطمینان و به آنچه نزد خداوند بود امیدوار بودند و تنها از ذات او مدد می‌جستند، آن سان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «آنگاه که از پروردگارتان یاری می‌طلبید پس خداوند پاسختان داد که من شما را به هزار فرشته که پی در پی همدیگرند یاری می‌رسانم. خداوند این یاری را جز مژده ای [برای شما] و جز برای آن قرار نداد که دل‌هایتان بدان آرامش و اطمینان یابد و این در حالی است که نصرت و یاری تنها از جانب خداوند است و خداوند عزیز و حکیم است. آن هنگام که خداوند خواب سبکی را بر شما غلبه می‌دهد تا مایه آرامشی از او باشد و نیز [آن هنگام که] از آسمان برای شما آبی فرو می‌فرستد تا شما را بدان وسیله تطهیر کند و پلیدی شیطان را از شما ببرد و دل‌های شما را با یکدیگر پیوند دهد و بدان وسیله گامها را استوار سازد. آنگاه که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌فرستد که من با شمایم. پس مؤمنان را استوار دارید. من در دل‌های کافران ترس خواهم افکنم. پس گردن‌های آنان را بزنید و هر سر انگشت [و دستاویزی] از آنان را قطع کنید. این بدان سبب است که آنان با خدا و رسول او از در جنگ در

ص: 377

آمدند و هر کس با خدا و رسول او از در جنگ در آید خداوند را [بر او] عقوبتی سخت است»(1).

اینک دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند: یکی برخوردار از عدّه و عدّه فراوان ولی فاقد ایمان حتی ایمان به جنگی که بدان وارد شده بود و خداوند با از میان بردن انگیزه و عدّت این جنگ، با تردید در برخی از سران آن گروه، با انشعاب برخی از خاندانها، با برانگیختن عاطفه محبت به بستگان و احیای رابطه ای که آن را گسسته بودند و اندیشه و نقشه های آنان را سست و ناکام ساخته بود و در هنگام رویارویی ترس را بر دلهای آنان چیره ساخته بود و دیگری برخوردار از اراده ای استوار و وحدت آفرین و شادمان به مژده ای که خداوند با یاری فرشتگان به آنان داده و به فرشتگان وحی فرموده بود که مؤمنان را استوار دارند و آرامش و اطمینان را در دلهای آنان بیفکنند تا آنجا که در پی همین احساس آرامش و امنیت خوابی سبک آنان را فرا گرفت و خداوند باران نرمی بر آنان فرود فرستاد تا زمین زیر پاهایشان آماده و محکم شود. اینان به جای جستجوی کاروان اینک آرمان می طلبیدند، زیرا در آغاز برای به دست آوردن ثروت آن کاروان روانه شده بودند، اما اکنون در پی آرمان اعتلای خواست و فرمان الهی بودند. به عبارت دیگر آنان در زمانی مال و ثروت را می خواستند، اما اینک در پرتو عزّت الهی جوای پیروزی و سر بلندی و قدرت بودند؛ آن سان که خداوند می فرماید: «آنگاه که خداوند به شما وعده داد که یکی از آن دو گروه [کاروان یا سپاهیان] از آن شماست و شما دوست داشتید که همان که گل بی خار است از آن شما شود»(2).

اکنون دو سپاه در برابر هم قرار گرفته بودند: سپاهی که سپر حفاظت آن عدّه و عدّه - اما با سستی اراده ها - بود و سپاهی که سپر حفاظت آن عزم، اراده، صبر و پایداری، شهادت طلبی و عقیده به این حقیقت بود که یکی از دو نیکی، شهادت یا

ص: 378

1- - همان/ 9-13.

2- - همان/ 7.



ظفر، را به دست خواهد آورد و هر کدام که باشد غنیمتی بزرگ است.

اینک جای این پرسش است که آیا چنین دو سپاهی با یکدیگر برابر بودند؟ پاسخ آن است که «نه»، چرا که فرماندهان جنگها، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، مقدار تأثیر عوامل مادی در جنگ و نقش آفرینی این عامل را در پیروزی یا شکست يك چهارم عوامل غیر مادی می دانند. بر اساس این معیار اگر چه تعداد سپاهیان قریش تقریباً هزار نفر بود اما تعداد مؤمنان در معیار مقدار اثری که در صحنه سرنوشت جنگ از خود بر جای می گذارند دست کم هزار و دویست تن بود و این علاوه بر آن تأیید الهی است که خداوند درباره اش می فرماید «آنگاه که پروردگارت به فرشتگان وحی می فرستد که من با شمایم، مؤمنان را استوار دارید»<sup>(1)</sup> و نیز می فرماید: «[ای پیامبر] آنگاه که تیر افکندی این تو نبودی که تیر انداختی و بلکه این خداوند بود که تیر انداخت»<sup>(2)</sup>.

بیان نسبت میان قدرت و تأثیر عوامل مادی در مقابل عوامل معنوی به يك چهارم در برابر سه چهارم اندازه گیری است که خبرگان امر بیان داشته اند و ممکن است نظرات آنها گاه درست و گاه نادرست باشد، اما اندازه ای که خداوند بیان داشته از این بالاتر و بیشتر است، زیرا او يك مؤمن را در حالتی که ضعیف و سستی در وی راه نیافته باشد با ده کافر برابر می داند و می فرماید: «ای پیامبر تنها خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی کردند کفایت است. ای پیامبر مؤمنان را به نبرد تشویق کن که اگر بیست نفر صابر و پایدار از شما باشند بر دویست نفر چیره می شوند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند بدین سبب که آنان مردمی هستند که درک نمی کنند چیره می شوند. اکنون خداوند از قدرت شما کاست و دانست که در شما ضعفی [در ایمان و اراده] وجود دارد. پس اینک اگر از شما صد نفر صابر و پایدار باشند بر دویست نفر چیره می شوند و اگر از شما هزار نفر باشند

ص: 379

---

1-- همان/12.

2-- همان/17.

به اذن خداوند بر دو هزار نفر چیره خواهند شد و خداوند با پایداران است»(1).

ما در این آیات مشاهده می‌کنیم که قدرت نیروی معنوی ده برابر قدرت مادی است، البتّه مشروط به آن که در میان مؤمنان افراد سست عقیده ای نباشند که با مؤمنان درآمیزند [و آثار سست عقیدگی خود را به آنان انتقال دهند] و نیز - بویژه - در میان آنان منافقانی نباشند که تنها برای مؤمنان خواهان شکست و سرافکندگی هستند، آن سان که در قرآن کریم می‌فرماید: «آنان اگر در میان شما [به هدف جهاد] بیرون آیند جز شکست و خواری برای شما نخواهند خواست و در صفوف شما رخنه خواهند کرد تا فتنه ای برپا کنند، بویژه آن که در میان شما کسانی نیز هستند که بسیار از آنان می‌شنوند و خداوند به ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز در پی فتنه بودند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا آن زمان که حق آمد و در حالی که آنان خوش نداشتند امر خداوند آشکار شد»(2).

این همان ضعفی است که ممکن است در صفوف مؤمنان وجود داشته و موجب ضعف قدرت آنان شود، آن سان که این ضعف در نبرد احد و در زمانی که رسول خدا صفوف مسلمانان را برای نبرد آماده می‌کرد خود را نشان داد، چنان که خداوند می‌فرماید: «آن هنگام که خاندان خویش را ترک گفتی و مؤمنان را در جایگاه ویژه آنان برای جنگ قرار می‌دادی و خداوند شنوا و آگاه است، هنگامی که دو گروه از شما قصد آن کردند که سست شوند در حالی که خداوند یاور و سرپرست آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل ورزند»(3).

این نسبت قدرت مؤمنان به مشرکان است در حالی که هیچ نفاقی در جامعه مؤمنین نباشد که در این صورت نسبت قدرت آنان در مقابل مشرکان ده برابر است.

امّا چنانچه منافقان و بیماردلان با مؤمنان درآمیزند هر يك نفر از مؤمنان تنها با

ص: 380

1- همان/ 65 و 66.

2- توبه/ 47.

3- همان/ 121 و 122.

دو کافر برابر خواهد شد. بنا بر این بالاترین نسبت قدرت در جایی است که ایمانی خالص و قوی در کار باشد و نسبت دوم هنگامی که بیمار دلانی در صفوف مؤمنان جای گرفته باشند. بدین ترتیب روشن می شود که هر يك از این دو نسبت در جایی حاکم است و هیچ کدام ناسخ دیگری نیست و در نتیجه ناسخ و منسوخی در کار نمی باشد و این سخن صحّت ندارد که آیه دوم ناسخ آیه اول است.

### رویارویی دو سپاه در روز جدایی حق از باطل

383 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه بدر شد تا به کاروان دست یابد، اما بدان دست نیافت و به جای کاروان با گروه مهاجمان مواجه شد و گریزی از جنگ نبود، زیرا قریش با همه تکبر و خود خواهی خویش به میدان آمده بود.

رسول خدا با رویارو شدن با دشمن به شناسایی آنان پرداخت و از طریق تعداد شترانی که هر روز برای تغذیه سپاه کشته می شد شمار سپاهیان آنان را بین نهصد تا هزار نفر تخمین زد. هنگامی که آن حضرت از شمار آنان پرسید و گفتند «آنان افراد فراوان و بیرون از شماره اند» دیگر بار پرسید که در هر روز چند شتر می کشند. آنان پاسخ دادند «روزی نه تا و روزی دیگر ده تا». در این هنگام آن حضرت فرمود: «آنان میان نهصد تا هزار نفرند» و در واقع نیز آنها نهصد و پنجاه تن بودند.

همچنین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از اشراف و سرانی که با آنان به نبرد آمده بودند، پرسید در پاسخ آن حضرت، از عتبة بن ربیع، برادرش شیبیه و دیگر اشراف نام بردند. پیامبر نیز برای تشویق و ترغیب هر چه بیشتر سپاهیان که با او همراه بودند فرمود: «اینک این قریش است که پاره های جگر خویش را به میدان آورده است».

با ورود به منطقه بدر مؤمنان در «عدوة الدنیا» و مشرکان در «عدوة القصوی» که تپه بلند شنی و دور از دشت بدر بود اردو زدند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «[ایمان می آورند به] آنچه ما در روز جدایی حق از باطل و روزی که آن

دو گروه با یکدیگر رودررو شدند نازل کرد و خداوند بر هر کاری تواناست. آن هنگام که شما در عدوة الدنيا و آنان در عدوة القصوى بودند و سواران در نقطه ای پایتتر از شما قرار داشتند حال آن که اگر [برای چنین رویارویی] از این پیش با یکدیگر موعدی مشخص می کردید از این موعد تخلف می کردید، اما [این رویارویی بدین شکل] برای آن بود که خداوند مسأله ای را که شدنی بود تحقق بخشد تا هر کس هلاک می شود با آگاهی هلاک شود و هر کس [هدایت و] حیات می جوید از روی آگاهی و دلایل روشن راه هدایت و حیات بیابد» (1).

بدین ترتیب انتخاب این منطقه برای استقرار سپاه به امر پروردگار بود و نه به انتخاب کسی، زیرا اگر بنا بود این مسأله از طریق رأی و اراده افراد صورت گیرد قطعا در این باره دچار اختلاف می شدند، اما خداوند خود مکان و زمان این نبرد را تعیین کرد و محل استقرار و مقابل اردوگاه مسلمانان را که سرزمینی شنی و هموار بود و وجود شنها در آن حرکت را کند می کرد با نزول بارانی اندک مرطوب و آماده حرکت و جولان در روی آن ساخت و در مقابل در اردوگاه قریش باران فراوانی فرو فرستاد که راه رفتن آنان را با مشکل روبرو می ساخت.

نسائی از مجاهد روایت کرده است که گفت: خداوند بر آنان باران فرستاد و به وسیله آن گرد و خاک موجود را فرو نشاند و زمین را سخت گردانید و به مسلمانان نشاط و طراوت بخشید.

به هر حال رسول خدا پس از ورود به منطقه بدر در رأس سپاه ایمان در کنار نزدیکترین چاه بدر اردو زد و آنگاه در مورد وضعیت استقرار سپاه خود این مسأله را با اصحاب خویش در میان نهاد. در پاسخ حباب بن منذر بن جموح جلو آمد و گفت: «ای رسول خدا، آیا تعیین این نقطه برای استقرار چیزی است که خداوند بر تو نازل ساخته تا حتی يك گام از آن جلوتر نرویم و عقبتر نایستیم یا آن که [وحیی در کار نیست و] این تدبیر و اندیشه جنگ و يك شیوه نظامی است؟».

ص: 382

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «تدبیر و اندیشه جنگ و یک شیوه نظامی است».

دیگر بار حباب گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینجا نقطه ای مناسب برای اردو زدن نیست. سپاهیان را تا نقطه ای پیش بر تا به نزدیکترین چاه تا اردوگاه دشمن برسی و سپس در آنجا فرود آیی و آنگاه دیگر چاهها را که در آنجا وجود دارد پر کنی و در کنار این چاه که انتخاب کرده ای حوضی بسازی و از آب پر کنی و سپس با آن مردم وارد جنگ شو تا بدین ترتیب ما آب برای نوشیدن داشته باشیم و آنان نداشته باشند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این نقطه را برگزید و پیشنهاد حباب بن منذر را به صورت کامل پذیرفت و در کنار چاهی که انتخاب کرده بود حوضی بنا کرد و این چاه بدان سبب که آب چاههای اطراف که پر شده به سوی آن سرازیر شده بود پر آب شد.

از دیگر سوی مشرکان این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدند و دریافتند که این یک حیلۀ جنگی برای محروم ساختن آنها از آب است.

دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و دو گروه متخاصم با یکدیگر روبرو شدند و سرور پیامبران الهی (صلی الله علیه و آله) به درگاه پروردگار خود تضرع کرد و از او کمک طلبید.

درگیری میان این دو سپاه زمانی آغاز شد که مردی جسور از بنی مخزوم به نقشه ای که مسلمانان بر سر آب کشیده بودند پی برد و گمان داشت که می تواند حوضی را که مؤمنان ساخته بودند خراب کند. وی به همین جهت با خود گفت:

«یا از این حوض آب خواهم نوشید، یا آن را خراب خواهم کرد و یا در این راه خواهم مرد». بدین ترتیب برای اجرای قصد خود پیش تاخت و حمزه بن عبد المطلب به استقبال وی شتافت و بر او حمله برد. هنگامی که این دو با یکدیگر روبرو شدند حمزه با شمشیر خود پای او را از نیمه قطع کرد، اما او به سبب شدت علاقه و تعصب خویش به اجرای آنچه در سر داشت و بر آن سوگند یاد کرده بود خود را به سوی حوض کشاند و حمزه نیز در پی این کار او را به قتل رساند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صحنه جنگ به سان دیگر سربازان خویش بود، اما بنا به مصالح نظامی چنین مناسب دید که در نقطه ای بلندتر قرار گیرد تا بتواند بر حرکت سپاه خود اشراف و نظارت کامل داشته باشد. به همین سبب جایگاهی بلندتر از زمین برای آن حضرت ساخته شد.

روایت می شود معاذ بن جبل این پیشنهاد را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده بود، آن سان که ابن اسحاق به سند خود روایت می کند که معاذ گفت: «ای پیامبر خدا، آیا مناسب نیست برایتان جایگاهی بسازیم تا در آن قرار گیری و مرکبایی برایت در کنار جایگاه آماده کنیم و آنگاه با دشمن رو در رو شویم و اگر خداوند ما را عزت و سر بلندی بخشید و بر دشمن پیروز ساخت، این همان خواسته ماست و اگر نتیجه ای دیگر به دست آمد تو بر مرکبهای آماده ات می نشینی و به کسانی که در پشت جبهه ما هستند می پیوندی، زیرا - ای رسول خدا - گروهی از ما در پشت جبهه مانده اند که دوستی آنان با تو کمتر از دوستی ما نسبت به تو نیست و اگر می دانستند که تو با يك جنگ مواجه خواهی شد در شهر نمی ماندند و از تو جدا نمی شدند. در این صورت خداوند تو را به وسیله آنان در امنیت و حفاظت قرار می دهد و آنان برای تو خیر خواهی می کنند و در کنار تو می جنگند». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را تحسین فرمود و برای او دعای خیر کرد.

بدین ترتیب آن جایگاه ساخته شد و فوایدی را نیز در بر داشت از جمله آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می توانست خود بر حرکت و عملکرد سپاه خویش نظارت کامل داشته و همه آنان را به دیدگان خویش ببیند و بر کار آنها نظارت کند نه آن که تنها گروهی از آنان را بتواند مشاهده کند و دیگران در معرض دید او نباشند.

بی تردید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن وجدان و با آن احساس محبت و دلسوزی با سپاه خویش در پی مشاهده سپاه قریش بر سپاهیان خویش دل سوزاند و به درگاه پروردگار خود تصریح کرده، گفت: «پروردگار اینک این قریش است که با همه تکبر و غرور خود به میدان آمده با تو سر جنگ دارد و رسول تو را تکذیب می کند».

پس پروردگارا آن نصرتی را که وعده داده بودی محقق ساز. پروردگارا آنان را همین امروز هلاک ساز.».

روایت شده است که ابو بکر نیز با پیامبر در جایگاه بود و معاذ بن جبل به همراه تنی چند از انصار در پیرامون جایگاه حفاظت از آن را بر عهده داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در حال دعا و تضرع به درگاه خداوند بود و علاوه بر آنچه آوردیم، آن سان که علی (ع) روایت کرده است می فرمود: «پروردگارا آنچه به من وعده داده ای محقق ساز پروردگارا نصر و یاری خود را به ما ارزانی بدار». آن حضرت آن قدر دستهای خود را به آسمان بلند می کرد که ردا از شانه او می افتاد و ابو بکر که آنجا بود آن را بر روی شانه های او قرار می داد و حتی از شدت زاری و ناله رسول خدا به درگاه خداوند از روی دلسوزی به آن حضرت گفت:

«اندکی از این مناجات خود با پروردگارت بکاه که او آنچه را وعده داده است برایت برآورده خواهد ساخت».

آری رسول خدا، این فرمانده حکیم و رشید به خاطر محبت با سپاه خویش و تک تک افراد این سپاه و نیز به سبب شدت علاقه مندی به هدف این جهاد یعنی حمایت از یگانه پرستی و از میان بردن بت پرستی فراوان به درگاه خداوند دعا و تضرع می کرد و البته در کنار آن در تقویت اراده و عزم بر قتال در سپاه دوست داشتنی خویش تلاش می فرمود و به عبارتی دیگر به سپاه خود روی می آورد تا آماده نبرد شود و با استفاده از توان آن در راه به دست آوردن پیروزی بکوشد و آنگاه با توکل بر خداوند به درگاه او روی دعا و تضرع می آورد تا از او کمک بگیرد و به مدد او خود و سپاهش توان نبرد و مبارزه و توان توکل و اعتماد بر خداوند یگانه ای یابند که بدون اراده او هیچ کاری شدنی نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان خداوند که «ای پیامبر مؤمنان را به نبرد تشویق کن»<sup>(1)</sup> به تشویق و روحیه دادن به سپاه خود پرداخت و به آنان فرمود:

ص: 385

«سوگند به آن که جان محمد (صلی الله علیه و آله) در دست اوست امروز هیچ کس با آنان وارد نبرد نمی شود و با پایداری و استقامت و بی آن که به دشمن پشت کند به قتل نمی رسد مگر آن که به بهشت در خواهد آمد».

این نمونه ای از تشویق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست، اما تشویق خداوند از آن نظر که در بردارنده نوعی هشدار نیز هست از این قویتر و مؤکدتر است آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه برای نبرد با کسانی که کفر ورزیده اند روبرو شدید بدانان پشت نکنید که هر کس از آنان روی برگرداند و پشت کند خشم و غضب خداوند را از آن خود ساخته و جایگاهش جهنم که بد جایگاهی و فرجامی است خواهد بود مگر آن که برای تغییر شیوه نبرد جای خود را تغییر دهد یا از جایی به سوی جایی و گروهی دیگر برود» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که تشویق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در بر دارنده بشارت و مژده و تشویق خداوند در بردارنده هشدار و تهدید است زیرا رسول خدا آنان را به فرجامی خوش در صورتی که به پیش بروند مژده می دهد و خداوند آنان را از فرجامی بد در صورتی که از دشمن بگریزند یا از نبرد خودداری ورزند بر حذر می دارد.

### فرماندهی و تشکیلات

384 - فرماندهی این نبرد يك فرماندهی حکیمانه و همراه با مهر و دوستی و حزم و قدرت بود و بدین ترتیب این فرمانده الگویی والا و شایسته در فرماندهی بود آن گونه که در کردار و رفتار و خلق و خوی و آداب و سنن الگوی مؤمنان به شمار می رفت چنان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «برای شما در [شخصیت] رسول خدا اسوه ای والا و نیکو بود» (2).

ص: 386

---

1- - انفال / 16.

2- - احزاب / 21.



[اینک شایسته است مظاهری از این فرماندهی حکیمانه را یادآور شویم]:

الف: نخستین مظهر فرماندهی حکیمانه و هدایتگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن بود که او خود در صحنه نبرد در کنار سربازان قرار داشت و از آنان دور نبود، بلکه بر آنان اشراف و نظارت داشت و آنها را راهنمایی می کرد و در سختیهای نبرد شریک آنان بود آن سان که در ثمرات آن نیز - خواه تلخ و خواه شیرین - خود را شریک آنان می دانست.

از علی (ع) روایت شده است که فرمود: «ما آنگاه که کار نبرد بالا می گرفت و شعله آتش برافروخته و چشمها از خشم سرخ می شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و هیچ یک از ما بیش از او به دشمن نزدیک نبود. در روز نبرد بدر خود می دیدم که ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بریم و او از همه به دشمن نزدیکتر است».

بنا بر این پیامبر به عنوان یک فرمانده در صحنه نبرد حضور داشت و از آن دور نبود و هر چند اصحاب وی برایش جایگاهی ویژه بنا کردند اما چنین بر می آید که وی تنها به همان مقدار که برای اشراف و نظارت بر سپاه و حرکت سپاهیان و کنترل عملیات و تشکیلات آنها ضرورت داشت در این جایگاه مستقر می شد.

ما در دوره های دورتر از صدر اسلام نیز فرماندهان مسلمانی چون صلاح الدین ایوبی را دیده ایم که با درس گرفتن از هدایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان سپاه خود می زیستند و کسانی چون قطر<sup>(1)</sup> را دیده ایم که خود یک سرباز و در کنار دیگر سربازان بوده اند و بدین سان پیروزی را به چنگ آورده اند.

کسانی از سران مسلمان را نیز می شناسیم که خود را فرمانده خوانده و از قصرهای مجلل خود به فرماندهی سیر عملیات نبرد پرداخته اند و به همین سبب شکست به بار آمده و در پی اهمال و سستی آنان سپاه خداوند تباه و هدر رفته است.

ص: 387

---

1- - مقصود وی الملك المظفر قطر است که در فاصله سالهای 1295 و 1260 به قدرت رسید و در عین جالوت سپاه تاتار را شکست داد و سوریّه را به تصرف سپاه خود در آورد. المنجد فی اللغه و الاعلام. م.

ب: یکی دیگر از مظاهر فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مساوات و برابری او میان خود و سربازان است به گونه ای که هر سربازی خود را در کنار آن حضرت احساس می کرد و در حقوق و تکالیف يك سرباز با او برابر بود. گویاترین گواه این حقیقت آن است که آن حضرت خود به همراه علی بن ابی طالب (ع) و مرثد يك شتر داشتند و هر سه به نوبت از آن استفاده می کردند و حتی هنگامی که نوبت پیاده روی او فرارسید و آن دو می خواستند آن حضرت را از این امر معاف بدانند این خواسته را رد کرد و فرمود: «شما از من قویتر نیستید و من نیز از شما بیشتر از اجر و پاداش بی نیاز نیستم».

اکنون این وضعیّت را با وضعیّت سربازان مسلمان و بویژه سربازان مسلمان مصر در عصر اخیر مقایسه و عوامل تفرقه افکن و تبعیض آمیزی را مشاهده می کنیم که باعث می شود گروهی در آتش جنگ بسوزند و گروهی دیگر از ناز و نعمت برخوردار شوند و اگر در این میان پیروزی در کار باشد افتخارات آن را از آن خود سازند و هیچ امتیاز و افتخاری به کسانی که طعمه زبانه های آتش جنگ شده اند تعلق نگیرد و به همین سبب شکست در پی شکست به وجود آید.

ج: از دیگر مظاهر فرماندهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دادن این احساس به سربازان است که آنان به اختیار خود وارد جنگ می شوند و هیچ اکراهی در کار نیست، بلکه آنان خود با این کار در پی اجر اخروی اند و اگر در پرتو هدایت الهی پیروزی به دست آورند برای خود آنان و برای آن حقیقتی خواهد بود که آنان به دفاع از آن برخاسته اند و اگر کشته شوند نیز به افتخار شهادت و به بهشت خشنودی خداوند دست یافته اند و هیچ فاصله ای میان آنان و بهشت نیست اگر به جنگ پردازند و کشته شوند.

بنا بر این آنان دست به تجارت سودآوری می زدند که خود انتخاب کرده و بدان مجبور نشده اند، آن سان که خداوند می فرماید: «خداوند جان و مال مؤمنان را از آنان خرید به بهای آن که بهشت از ایشان باشد و آنها نیز در راه خدا نبرد کنند، بکشند و کشته شوند. این وعده خداوند و حقی بر اوست که در تورات و انجیل و قرآن

ذکر شده است. چه کسی از خداوند به عهد خود وفادارتر است. پس به دادوستدی که بدان اقدام کرده اید شادمان باشید و این همان رستگاری بزرگ است»(1).

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این احساس را در قلب یکایک سربازان جای داد که آنان آزادند برای خداوند و برای حق و نه برای رسیدن به دنیا در راه حق نبرد کنند.

بدین ترتیب در پرتو هدایت الهی و فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ یک از سربازان سپاه خداوند «سرباز وظیفه» یا کسی که به زور به جبهه آورده شده باشد نبود، بلکه همه سربازانی داوطلب بودند.

د: از دیگر نکات قابل توجه در فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن بود که او با همه حزم و صلابت و قدرت در فرماندهی و تشکیلات از نرمش نیز برخوردار بود؛ او در فرماندهی خود اهل نرمش و ملایمت و نه تکبر و سلطه جویی بود و بدین سان فرماندهی او فرماندهی آمیخته به نرمش و آرام و هدایتگر بود بی آن که سختگیری و خشونت داشته باشد. به همین سبب نیز دلها به او گرویده بود و بدین گونه همه سربازان بر محور این فرماندهی حکیمانه گرد هم می آمدند و در راه او و در راه حق داوطلبانه و از روی اختیار، نه از روی اجبار و اکراه جانفشانی می کردند. این جلوه ای از رحمت و مهربانی نبوت بود آن گونه که خداوند درباره آن می فرماید:

«به سبب آنچه از رحمت خداوند بود برای آنان نرم شدی و اگر درشتخوی و سخت دل بودی از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برای آنان آموزش طلب و در کار با آنان مشورت کن و چون بر امری مصمم شدی بر خداوند توکل کن»(2).

ه: نکته قابل ملاحظه دیگر در فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) علاقه مندی و مراقبت آن حضرت از سربازان خود و مهرورزی و دلسوزی با آنها و اهمیت دادن به فرد فرد و یا گروههای آنان بود، آن گونه که در تصریح آن حضرت به درگاه خداوند و

ص: 389

1- - توبه/ 111.

2- - آل عمران/ 159.

بیم او بر جان سربازان خویش این حقیقت جلوه گر است، چرا که از دیدگاه او سربازان دوستان و یاران او و منادیان حق و هدایتگران این راه و حزب خدا بودند که اگر از میان می رفتند دیگر کسی خدا را پرستش نمی کرد. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهال عزّت و سربلندی را در نهاد آنان بارور می ساخت و آنان احساس می کردند که مورد محبت آن حضرت قرار دارند و از دیگر سوی این روشن است که چون سربازان چنین حقیقتی را احساس می کردند در راه خدا جانهای خود را بر کف می گذاشتند و به او می فروختند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، این فرمانده حکیم آن سان که امروز برخی از فرماندهان نظامی مسلمان [البته در همان محیطی که این کتاب در آن تألیف شده] به سربازان خود به عنوان آلات و ادوات جنگ در کنار سایر ابزار و ادوات می نگرند به سربازان خود نمی نگریست.

و: آخرین نکته آن است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در تحقق فرمان الهی که «در کار با آنان مشورت کن»<sup>(1)</sup> از طریق مشورت با سربازان خود آنان را نیز در تحمل مسؤلیتهای جنگ شریک می ساخت، چرا که مشورت فرمانده با سرباز احساس مسؤلیتی را برای وی به دنبال دارد و این احساس را در وی به وجود می آورد که در تصمیمات فرماندهی او نیز دارای نقشی است و همین امر عزّت و پایداری سربازی مسنول را که یک ابزار جنگی نیست در او ایجاد می کند. علاوه بر این سرباز با شرکت در اداره و تدبیر جنگ قدرت نفس بیشتری می یابد و این خود اراده ای استوار و خلل ناپذیر را در پی خواهد آورد.

آری سپاه خداوند با چنین فرماندهی حکیمانه، آمیخته به مهربانی و در عین حال حزم و قاطعیت و درست اندیشی تربیت شده بود و همین آن پیروزیهای درخشان را در پی داشت.

ص: 390

385 - در نخستین گام برای سازماندهی سپاه، رسول خدا لشکر خود را در صفوف منظمی پشت سر همدیگر و در مقابل دشمن قرار داد، همان صفوفی که خداوند درباره آن می فرماید: «خداوند کسانی را که در راه او در صفوف منظمی چونان بنیانی استوار و محکم می جنگند دوست دارد»<sup>(1)</sup>. این راهنمایی از سوی خداوند در مورد قرار گرفتن سربازان در صفهای مرتب و منظم است که رسول خدا همان که هر جا نیاز باشد با کردار و گفتار خود به تبیین قرآن می پردازد - تفصیل آن را مشخص فرمود و به اجرا در آورد. از آنجا که نبرد بدر نخستین نبرد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود طبیعی بود که این نظام برای نخستین بار در بدر به اجرا در آید.

ابن اسحاق در این باره چنین روایت می کند:

«رسول خدا چوبی در دست گرفت و به وسیله آن صف سپاهیان را مرتب ساخت وی در این میان از کنار سواد بن غزیه همپیمان بنی عدی بن نجار گذشت و او را مشاهده کرد که از صف بیرون آمده است. پس با آنچه که در دست داشت به روی شکم او زد و فرمود: «ای سواد برابر دیگران و درست بایست». وی گفت:

«ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا آزرده با آن که خداوند تو را برای حق و عدالت برانگیخته است. به من قصاص پس ده». در پی گفته او رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) لباس از روی شکم خویش کنار زد و به وی فرمود: «قصاص کن». اما او پیش آمد، آن حضرت را در آغوش گرفت و بر بدن او بوسه زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید از وی پرسید که «ای سواد چرا چنین کردی؟» او گفت: «دوست دارم آخرین خاطره من با تو و آخرین دیدارم آن باشد که بدنم با بدن تو تماس گرفت». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او دعای خیر کرد»<sup>(2)</sup>.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آراستن صفهای مسلمانان دستوراتی را به آنان صادر

ص: 391

1- -صف/4.

2- -البداية و النهاية، ج 3، ص 271.

فرمود و از آن سپاه ایمان خواست تنها در صورتی بر دشمن یورش برد که آن حضرت خود فرمان آن را داده باشد. وی همچنین از آنان خواست فعلا- موضع دفاعی در پیش بگیرند و دست به هجومی علیه دشمن نزنند مگر آن که خود دستور حمله را صادر کند تا در این صورت همه با هم و نه به صورت متفرق و پراکنده بر آنان حمله ور شوند. وی همچنین فرمود که هیچ مانعی برای تیراندازی به صورت فردی به سوی دشمن نیست، هر چند از سربازان خواست در تیراندازی اسراف نکنند، بلکه هدف خود را در هر تیراندازی مشخص سازند، چرا که این کار برای دشمن ترس بیشتری را به وجود می آورد و بیشتر موجب صرفه جویی و دوام تجهیزات سپاه می شود.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمان داد به دشمن حمله نکنند مگر آن که وی خود چنین دستوری را برای آنان صادر کنند. او همچنین فرمود: «اگر دشمنان شما را محاصره کردند آنان را با تیراندازی از خود دور سازید».

در صحیح بخاری از ابو اسید روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد بدر به ما فرمود: اگر دشمن به شما نزدیک شد به سوی آنان تیر بیفکنید و از نیزه های خود استفاده نکنید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین فرمان داد زنگها از گردن شتران باز شود تا توجه سپاهیان را به خود معطوف ندارد. او شعار عمومی مسلمانان در این نبرد را «احد احد» و شعار اختصاصی مهاجرین را «یا بنی عبد الرحمن» و شعار خصوصی اوس و خزرج را «یا بنی عبد الله» قرار داد.

همان گونه که یادآور شده ایم شمار مؤمنان در این نبرد سیصد و نه یا سیصد و سیزده تن و تعداد مهاجرین به روایت بخاری شصت و اندی و به روایت احمد هفتاد و شش نفر بود.

در این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم کلّ سپاه را که به رنگ سفید بود به

مصعب بن عمیر سپرد و پرچم مخصوص مهاجرین را که سیاه رنگ بود به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و پرچم انصار را که آن نیز سیاه بود به سعد بن معاذ و به روایتی دیگر به حباب بن منذر داد و قیس بن ابی صعصعه را دستیار خود قرار داد.

این سازماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که فرماندهی انصار را به یکی از آنان و فرماندهی مهاجرین را نیز به یکی از آنان که از یلان سپاه اسلام است واگذارده نه بدان هدف که صفوف مهاجرین و انصار را از همدیگر جدا سازد بلکه برای آن که هر يك از این دو گروه با فرمانده خود انس و آشنایی بیشتری داشتند و آن جهادی تحقق یابد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت و باید در این راه رقیبان بر همدیگر پیشی جویند.

### صحنه کارزار

386 - پس از این سازماندهی که تا آن تاریخ در میان اعراب سابقه نداشت وقوع درگیری میان دو سپاه نزدیک و حتمی می نمود: سپاهی برخوردار از قدرت ایمان و مصمم بر جنگ و سپاهی فاقد ایمان به خداوند حتی فاقد عزمی در این نبرد، آن سان که این فرموده خداوند در مورد آن دو سپاه صدق می کرد که فرمود: «این دو دشمنند که درباره پروردگار خویش با همدیگر ستیز کرده اند. پس آنان که کافر شده اند برای آنها لباسی از آتش بریده شده و از بالای سرشان بر آنها آبی جوشان ریخته می شود که در اثر آن پوست و گوشت آنان و آنچه در درون بدن آنهاست می گدازد و گرزهایی از آهن نیز بر گردن آنان است و هرگاه می خواهند از آن گرفتاری و از آن اندوه بیرون روند بدان بازگردانده می شوند و [به آنان گفته می شود که] عذاب آتش را بچشید. [اما نسبت به مؤمنان]، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند به باغها و بهشتهایی در می آورد که از زیر آنها نهرهایی جاری است و در آنجا زینتها و دستبندهایی از طلا و مروارید بر می گیرند و لباسشان در آنجا حریر است و به سخن [و عقیده] پاک و شایسته

هر چند این آیات درباره وضعیت مؤمنان و کافران در آخرت است اما به گونه ای به وضعیت آنان در این جهان نیز اشاره دارد.

به هر حال، نبرد بدر با هم‌آورد طلبی برخی از مشرکان آغاز شد و با دو شمشیر: شمشیر شیر خدا و شیر رسول او حمزه و شمشیر یل میداندار اسلام علی بن ابی طالب (ع) پاسخ داده و بر زمین افکنده شدند. عتبه بن ربیع به همراه برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان آمدند و هم‌آورد طلبیدند. در پی بی آن سه نفر از انصار برای رویارویی با آنها وارد میدان شدند، اما آنان گفتند: «ما را به شما نیازی نیست. ما همتایان خود از خاندان خویش را می خواهیم». سپس یکی از آنان فریاد زد که «ای محمد همتایان ما را که از خاندان مایند به هم‌آوردی ما پیش فرست».

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه تن از نزدیکترین خویشاوندان خود یعنی دو تن از عموزادگان خود یعنی عبیده بن حارث بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب (ع) و نیز عموی خود حمزه را برای نبرد با آن سه تن انتخاب کرد و به میدان فرستاد.

چنین بر می آید که این سه مبارز مسلمان چهره خود را به سلاح پوشانده بودند و مشرکان نتوانستند آنان را بشناسند، اما چون آنها خود را به آن سه مشرک معرفی کردند آنها گفتند: «این هم‌آوردهایی شایسته و بزرگوار است».

سپس عبیده با عتبه، حمزه با شیبه و علی با ولید وارد نبرد شد. هر يك از دو نفر اخیر یعنی علی و حمزه طرف خود را به قتل رساندند. عتبه و عبیده نیز دو ضربه با یکدیگر تبادل کردند و هر يك به دست دیگری مجروح شدند. اما در این هنگام حمزه و علی با شمشیر خود به عتبه حمله ور شدند و او را به قتل رساندند.

پس از آن طرفین به تیراندازی متقابل پرداختند و تنی چند از مسلمانان هدف تیر قرار گرفتند و البته سپاه اسلام نیز با تیرهای خود تنی چند از بزرگان قریش را

ص: 394



شکار کردند. اما از آنجا که در مبادله تیر میان طرفین امکان چنین انتخاب و شکاری وجود دارد و در نبرد با شمشیر چنین چیزی ممکن نیست مشرکان با مشاهده این وضعیت چاره ای جز دست زدن به يك هجوم فراگیر علیه مسلمانان نیافتند و بدین ترتیب حمله فراگیر خود را آغاز کردند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در اقدامی متقابل به سپاه خود فرمان داد همه با هم به صورت یکپارچه به مشرکان حمله ور شوند. او همچنین مشتی خاك برداشت و با آن به استقبال قریش رفت و آنگاه فرمود: «رویتان سیاه باد»، پس خاك را به سوی آنان پاشید و هیچ کس از مشرکان از آسیب آن بی نصیب نماند. سپس به اصحاب خود فرمود: «به پیش!».

بدین ترتیب دو سپاه به یکدیگر در آمیختند و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بالای جایگاه ویژه خود نظارت می کرد و احساس می نمود که خداوند وعده خود را محقق ساخته و مشرکان را شکست داده و این آیت تحقّق یافته که «چون تیر افکندی تو نبودی که تیر انداختی بلکه این خداوند بود که تیر انداخت» (1).

در این هنگام سعد بن معاذ نیز شمشیر به دست به همراه تنی چند از اصحاب در آستانه جایگاه ایستاده بود و همه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حفاظت و حراست می کردند و از آن بیم داشتند که دشمنان حمله خود را متوجه او سازند.

در صحنه کارزار مسلمانان به کشتن یلان و سران مشرک قریش که مردم را از دین خود بازمی داشتند پرداختند و گروهی از آنان را نیز اسیر کردند و بدین ترتیب آسیب سختی به مشرکان وارد آمد و دریافتند که خواسته خداوند و اراده الهی چیره خواهد شد.

387 - اکنون توجه به دو نکته در رخدادهای این نبرد شایسته توجه است:

يك: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد خویشاوندان خود و وظیفه وفاداری با

ص: 395

آنان و نیز این حقیقت را از یاد نبرد که جز او پاداش احسان بنی هاشم احسان و نیکی به آنان است، چه آنان بودند که کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در رنج و مشکلی که او داشت با وی شریک شدند و در حالی که بر آیین قریش بودند به خاطر همین ابراز همدردی از سوی قریش در شعب ابی طالب در محاصره قرار گرفتند. با چنین وضعی اکنون رسم وفا و جزای نیکیه‌های آنان نبود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در میدان نبرد به قتل برساند، بویژه آن که آنان داوطلبانه برای جنگ نیامده اند و بلکه با اکراه به این کار کشانده شده بودند.

همچنین در میان سپاه قریش کسانی بودند که مسلمانان را آزار نداده و بلکه در این راه کوشیده بودند که محاصره بنی هاشم و بنی مطلب را بشکنند. این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که نیکی نیکوکاری را نسبت به خود از یاد ببرد با آن که خداوند می فرماید: «آیا پاداش نیکی جز نیکی کردن است؟» (1).

در میان مشرکان عبّاس بن عبد المطلب را می دیدیم، همان مردی که در هنگام بیعت اوس و خزرج با رسول خدا در عقبه منی با آن حضرت می رفت تا از این مطمئن شود که مردم یثرب خواهند توانست از او حمایت و دفاع کنند. با چنین وصفی آیا پیامبر می توانست اجازه دهد شمشیر سربازان مسلمان بر او فرود آید؟

روشن است که پاسخ این سؤال منفی است و به همین دلیل نیز آن حضرت به سپاه خود فرمود: «من اطلاع یافته ام که برخی از بنی هاشم و دیگران به اکراه به نبرد آورده شده اند و ما نیازی به جنگ با آنها نداریم. پس هر کس کسی از بنی هاشم را بیابد وی را نکشد، هر کس با ابو البختری مواجه شود او را نکشد و هر کس عبّاس بن عبد المطلب را ببیند وی را نکشد».

در این هنگام یکی از کسانی که برخی از بستگان او کشته شده بودند یعنی ابو حذیفه گفت (2): «آیا ما پدران و فرزندان و برادران خود را بکشیم و عبّاس را رها

ص: 396

---

1- - الرحمن / 60.

2- - چنین به نظر می رسد که این اظهارات از سوی ابو حذیفه در حضور پیامبر نبوده است.

کنیم؟ به خداوند سوگند اگر عباس را بینم شمشیر خود را در کام او فرو خواهم برد». این سخن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و او را آزرده خاطر ساخت. پس دردمندانه خطاب به عمر بن خطاب فرمود: «آیا شمشیر به روی عمومی پیامبر کشیده می شود؟».

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به موضع آمیخته به توجه و عطف عباس با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز بدان اشاره دارد که وضعیّت کسانی چون او با کسانی چون ابولهب متفاوت است.

ابو حذیفه (که شاید این سخن را به علّت کشته شدن پدرش در سپاه مشرکین گفته بود) [با شنیدن فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت پشیمان شد و بعدها نیز پیوسته می گفت: «من از آن سخنی که در آن روز گفته ام ایمن و آسوده خاطر نمی شوم و همیشه نیز از آن می ترسم مگر آن که شهادت آن را پاک کند». و بدین ترتیب در نبرد «یمامه» شهید شد و به آرزوی خود رسید.

در نبرد بدر در پاسخ به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیچ یک از افراد بنی هاشم که در جنگ شرکت کرده بودند آسیبی نرسید، زیرا آنان بستگان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند و در خلال سالیان مبارزه در مکه آن حضرت را مورد توجه و مراقبت خود قرار می دادند و در همه گرفتاریها با او همدردی می کردند و از دیگر سوی این نبرد به آن دلیل علیه قریش صورت نمی گرفت که کافرند بلکه به دلیل ستم و تجاوز آنان صورت می گرفت و این در حالی بود که بنی هاشم هیچ ستم و تجاوزی به مسلمانان روا نداشته بودند و به همین سبب نیز پیامبر در مورد آنان چنین چیزی را از سپاهیان خود خواست.

ابو البختری نیز که رسول خدا فرمان پرهیز از قتل او را داده بود دارای موضع آشکار و درخشانی در نقض پیمان محاصره پیامبر و بنی هاشم بود و بدین ترتیب در این سختی به آن حضرت کمک کرده بود.

در طول نبرد مجذّر بن زیاد بلوی همپیمان انصار با او برخورد کرد و به وی

گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را از کشتن تو نهی کرده است. از آنجا که ابوالبختری دوستی داشت که به همراه او از مکه بیرون آمده و دوست همسر و شاید نیز خویشاوند او بود از مجذر خواست تا از کشتن دوست او نیز خودداری کند، اما وی گفت: «به خداوند سوگند، ما دوستت را وانخواستیم گذاشت، چه رسول خدا تنها در مورد تو به ما فرمان داده است». ابوالبختری در پاسخ اظهار داشت:

«نه، به خداوند سوگند من چنین چیزی را نمی پذیرم و من و او هر دو با هم خواهیم مرد تا زنان مکه نگویند من برای حفظ زندگی خود دوست خویش را رها کرده ام».

بدین ترتیب آن دو وارد نبرد شدند و ابوالبختری پذیرفت که دست از شمشیر بر دارد مگر آن که کشته شود. وی در همین مورد چنین رجز می خواند که:

«هیچ آزاده ای دوست خود را رها نمی کند مگر آن که بمیرد یا همانچه را بر سر او آمده است ببیند».

دو: هر چند شرك دلها را از هم دور ساخته بود، اما هنوز رابطه دوستی میان برخی از مشرکان و برخی از مسلمانان وجود داشت. به عنوان نمونه امیه بن خلف که از دوستان قدیمی عبد الرحمن بن عوف بود رو در روی همدیگر قرار گرفتند و عبد الرحمن دوست نداشت او را به قتل برساند بلکه می خواست او را نجات دهد.

در این میان بلال که پیش از این برده امیه بود و امیه او را برای ترك اسلام مورد آزار و شکنجه قرار می داد و وی را به ریگزارهای تفتیده مکه می برد و در هوای گرم و سوزان بر روی زمین به پشت می خواباند و سنگ بزرگی روی سینه او می نهاد و به بلال می گفت: «پیوسته در این حال خواهی ماند مگر آن که دین محمد را رها کنی»، اما بلال در پاسخ او می گفت: «احد، احد» امیه و فرزندش را به همراه عبد الرحمن دید و مشاهده کرد وی به جای آن که او و فرزندش علی را بکشد هر دو را به اسارت گرفته و پیش می آورد. بلال این را فرصتی مناسب دید که در آن می توانست از امیه انتقام بگیرد و او را به جزای آنچه به منظور بازداشتن از دین بر وی روا داشته برساند. او به همین سبب با خود گفت: «این رأس کفر امیه بن

خلف است. زنده نباشم اگر اجازه دهم او زنده بماند». آنگاه فریاد بر آورد که: «ای یاران خدا این رأس کفر امیّه بن خلف است. زنده نمانم اگر او زنده بماند».

بدین ترتیب مسلمانان او را در محاصره خود قرار دادند و وی را به همراه فرزندش به قتل رساندند.

### کشتن و به اسارت گرفتن

388 - سپاه اسلام از آنجا که در حال جنگ و نبرد بود می کشت و اسیر می کرد، اما معاذ بن جبل که حراست از جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر عهده داشت با اسیر گرفتن مخالف بود و عقیده داشت باید خونریزی و کشتار در میان کافران صورت گیرد.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

«پیامبر آثار ناخشنودی را از آنچه مسلمانان می کردند در چهره سعد بن معاذ مشاهده کرد و به وی فرمود: «ای سعد به خدا سوگند گویا تو از آنچه مردم می کنند ناخشنودی!» او گفت: آری ای رسول خدا، این نخستین بلائی بود که خداوند بر مشرکان نازل کرد و کشتار و خونریزی در میان آن مشرکان از نظر من دوست داشتنی تر از آن بود که حتی يك نفر از آنان بر جای گذاشته شود»<sup>(1)</sup>.

ما مشاهده می کنیم که موضعی که از آن پس در قرآن کریم اعلام شد با این پیشنهاد سعد همسویی داشت، آنجا که می فرماید: «هیچ پیامبری نمی تواند اسیر بگیرد مگر آن که در زمین خون بریزد و دشمن را زمین گیر کند»<sup>(2)</sup>.

### نتایج و پیامدهای نبرد

389 - ما شرح این نبرد را به دلیل محدود بودن زمان آن به اختصار برگزار کردیم، چرا که این نبرد تنها يك روز یعنی از صبح روز هفدهم ماه رمضان سال دوم

ص: 399

---

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 284.

2- - انفال/ 67.

هجرت - یعنی همان ماه مبارکی که آخرین فتح مسلمانان نیز با نابودی بتها و پاکسازی بیت الله الحرام در آن صورت گرفت - تا پایان همان روز به طول انجامید.

هر چند این نبرد کوتاه بود و ما نیز بحث از آن را کوتاه برگزار کردیم، اما نتایج بزرگ و درازمدتی را در حیات مسلمانان بر جای گذاشت، چرا که در این نبرد سردمداران شرک که امید خیری بدانان نبود و برخی از آنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان را آزار می دادند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نمی کردند و بلکه آتش جنگ مشرکین علیه مسلمانان را بر می افروختند و افروخته تر می کردند کشته شدند.

در این نبرد هفتاد تن از مشرکان اسیر شدند و هفتاد نفر دیگر نیز به قتل رسیدند. در میان به اسارت درآمدهگان کسانی چون نصر بن حارث که در شکنجه های ابو جهل علیه مسلمانان شریک و همراه او بود و عقبه بن ابن معیط که در مقابل هر منادی صلح و مسالمتی می ایستاد آن گونه که در برابر امیه بن خلف موضع گرفت و او را به دلیل امتناع از شرکت در جنگ مورد سرزنش قرار داد و در بر افروختن شعله های جنگ تلاش کرد دیده می شدند. نصر بن حارث را [به آن دلیل که يك مجرم جنگی بود] علی بن ابی طالب (ع) به قتل رساند و روایت شده است که عقبه نیز به دست آن حضرت به قتل رسید.

با پایان یافتن نبرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاقه داشت از سرنوشت فرعون اّمّت، ابو جهل اطلاع بیابد که اگر خداوند وی را از او آسوده خاطر کرده وی را از اندیشه فرعون رهانیده است.

ابن اسحاق روایت می کرد که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دشمن فراغت یافت فرمان داد در میان کشتگان به جستجوی ابو جهل پردازند زیرا وی رأس همه فتنه ها و یکی از اهداف اصلی این نبرد بود.

او برای آن که از کشته شدن مصون بماند در میان حلقه حفاظت کسانی چون عکرمه و برخی دیگر از سبک خردان قریش قرار داشت. نخستین کسی که وی را

دید و ضربتی بر وی وارد آورد معاذ بن عمرو بن جموح از بنی سلمه بود که می گوید: «او را همچون درختی تنومند در میان یاران خودش دیدم و آنان می گفتند هیچ کس نمی تواند به او دست یابد. من ضربتی بر او وارد آوردم و ساق پای او را قطع کردم. در مقابل عکرمه نیز ضربتی بر من وارد آورد و دستم جدا شد».

معاذ بن جبل پس از آن نتوانست کار ابو جهل را تمام کند تا آن که معوذ بن عفرآ آمد و با او به نبرد پرداخت. اما، هر چند وی را از راه رفتن ناتوان ساخت اما نتوانست به حیات او پایان دهد تا آن که عبد الله بن مسعود در حالی که هنوز ابو جهل نیمه جانی داشت به سراغ او آمد و لگد روی گلوی او نهاد و خطاب به وی که زمانی عبد الله را آزار داده بود گفت: «ای دشمن خدا او تو را خوار و زبون سازد». پس سر او را از تن جدا کرد و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

در نبرد بدر به زندگی سران کینه توز قریش پایان داده شد و کسانی که باقی ماندند و آزار کمتری برای مؤمنان داشتند، هر چند که کشته شدن بستگان و دوستان آنها کینه های تازه ای را در دل های آنان جای داده بود.

در این نبرد تنها چهارده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند که این رقم حدود یک پنجم رقم کشتگان دشمن را تشکیل می دهد و اگر آمار اسیران قریش را نیز به کشتگان آنها بیفزاییم شمار تلفات مسلمانان یک دهم تلفات مشرکین خواهد بود.

این نبرد مایه آرامش و فرونشاندن خشم مؤمنانی بود که در راه حق مورد آزار قرار گرفته و از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند و نیز مصداقی از این آیه بود که «با آنان بجنگید که خداوند با دستان شما آنها را بکشد، خوارشان سازد، شما را بر آنان پیروز سازد و دل های گروهی مؤمن را آرام کرده و خشم نهفته در دل آنان را ببرد و خداوند بر هر که بخواهد توبه می کند» (1).

همه آن چهار مجازاتی که برای مشرکان در این آیه ذکر شده است در نبرد بدر به تحقق پیوست، زیرا در این نبرد خداوند کسانی را که مؤمنان را آزار می دادند با

ص: 401

دستهای همان آزاردیدگان مجازات کرد، با شکست آنان را خوار و زبون ساخت و دلهای مؤمنان را تسلی بخشید و کینه آنان را از میان برد. این نبرد همچنین وسیله ای شد برای شکستن غرور برخی از مخالفان و واداشتن آنان به این که برای بار دیگر در دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) که دعوت حق است بیندیشند.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره قتل ابو جهل چنین می گوید:

«قتل و زمین گیر ساختن ابو جهل به دست جوانی از انصار صورت پذیرفت و پس از آن [در حالی که هنوز رمقی در تن داشت] عبد الله بن مسعود به سراغ وی آمد، ریش او را به دست گرفت و بر روی سینه اش نشست. در این هنگام ابو جهل به عبد الله گفت: «ای مردک چوپان بر جای بلندی نشسته ای!». اما عبد الله سر او را از تن جدا کرد و با خود برداشت و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و بدین وسیله خداوند دلهای مؤمنان را تسلی داد. این نحوه خلاص شدن مسلمانان از دست ابو جهل برای آنان آرامش آفرین تر از این بود که صاعقه ای از آسمان بر او فرود آید یا سقف خانه اش بر رویش خراب شود یا آن که به طور طبیعی بمیرد» (1).

مورخان سیره نبوی یادآور شده اند آن گونه که برخی از بنی هاشم که علی رغم ایمان نیاوردن تا آن زمان همیشه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدردی می کردند در این سپاه شرکت کرده بودند در میان این سپاه کسانی نیز وجود داشتند که شهادتین را بر زبان آورده، مسلمان شده بودند، اما در مکه مانده و اینک به رغم مؤمن بودن به عنوان تقیه همراه با مشرکان به منطقه بدر آمده بودند. از این گروه می توان کسانی چون حارث بن زمعه بن اسود، ابوقیس بن فاکه، ابوقیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بن حجاج را نام برد که همگی در این نبرد به قتل رسیدند.

ابن اسحاق می گوید: درباره همین گروه این آیات نازل شد که «کسانی که

ص: 402



فرشتگان در حالی جان آنان را می ستانند که به خود ستم کرده اند و آن هنگام که فرشتگان از آنها پرسیده اند کجا بوده اید پاسخ داده اند که ما مستضعفان زمین بودیم و فرشتگان گفتند: «آیا زمین خداوند گسترده نبود تا در آن هجرت کنید؟». اینانند که جایگاهشان جهنم است و این بد جایگاه و فرجامی است؛ البته مگر آن زنان و مردان و کودکان مستضعفی که واقعا نیز هیچ چاره ای نداشتند و هیچ راهی نمی یافتند. اینانند که امید است خداوند از آنان درگذرد که خداوند غفور و رحیم است» (1).

به هر حال خواه نزول آیات فوق درباره این گروه صحّت داشته باشد و خواه صحّت نداشته باشد این آیات هر مؤمنی را که در سرزمین کفر زندگی می کند ملزم می سازد از آن سرزمین به جایی هجرت کند که در آن اسلام حاکمیت دارد و قدرت کفر را بر آن غلبه ای نیست. حتی اگر بپذیریم که آیه در مورد این گروه نازل شده است باز هم حکم و جوب هجرت عمومیت خواهد داشت چرا که به گفته علمای علم اصول معیار عموم لفظ است نه خصوص مورد.

### کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد

390 - گفتیم که جنگ اسلام جنگ فضیلت است و در آن چیزی به جز ریختن خون دشمن جنگی روا شمرده نمی شود. بنا بر این در چنین جنگی به پاس کرامت و ارزش انسان مثله کردن جایز نیست و نیز نمی توان جنازه کشتگان دشمن را در بیابان رها کرد تا طعمه گرگ و لاشخور شود، بلکه به پاس کرامت انسان این جنازه ها دفن می شود، چرا که خداوند می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت بخشیدیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب نشانیدیم و از نعمتهای پاکیزه خود روزی آنان کردیم و آنها را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم برتری کامل دادیم» (2). علاوه بر این رسول

ص: 403

1 - - نساء/ 97-99.

2 - - اسراء/ 70.

خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز آدمیزاده را خواه مرده و خواه زنده گرامی می داشت. البته گفتنی است که کشتن افرادی از انسان در میدان جنگ و پس از تجاوز با گرامی داشتن انسان منافاتی ندارد، چرا که تکریم انسان مصداقی از عدالت و عدالت دربردارنده کرامت و تکریم برای همه بشریت است و در پرتو آن، انسان فاضل بدین طریق گرامی داشته می شود که حق او از آنان که پایمالش کرده اند ستانده شود و انسان فاسد بدان طریق گرامی داشته می شود که حقی که مقتضای عدالت است از او ستانده شود.

بر اساس همین اصول والای انسانی بود که رسول خدا جنازه های کشتگان مشرکین را در صحنه جنگ بدر رها نکرد تا طعمه گرگهای درنده بیابان و همچون لاشه مردار طعمه لاشخورها شود، انسان که سپاههایی نه تنها در برخورد با دشمن بلکه حتی در برخورد با کشتگان خویش نیز چنین کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پایان نبرد بدر به محلی که جنازه های مشرکان در آنجا بود آمد و آنان را در یکی از چاههای خشکیده و بی آب قدیمی دفن کرد. عایشه بنا بر آنچه ابن اسحاق از وی روایت کرده است می گوید: «پیامبر فرمان داد و جنازه ها را در چاه مدفون ساختند مگر جنازه امیه بن خلف که در درون زره خود باد کرده و آن را پر کرده بود و چون مسلمانان می خواستند وی را از درون زره بیرون بیاورند گوشتهایش از تنش جدا شد و به همین دلیل او را رها کردند و البته مقداری سنگ و خاك که بدن او را بپوشاند روی جنازه او ریختند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کار را انجام داد تا پلیدیها و زشتیهای آنان پوشانده شود و جنازه هایشان از درندگان و پرندگان لاشخور مصون بماند.

ابن اسحاق در ادامه می گوید: برخی از عالمان برایم روایت کرده اند که پیامبر خطاب به جنازه های کشتگان فرمود: «ای کسانی که در چاهید، چه بد خاندان و بستگانی برای پیامبر خود بودید. شما مرا تکذیب کردید در حالی که دیگر مردم تصدیق کردند، مرا از خانه بیرون را ندید و دیگر مردم پناهم دادند و با من

جنگیدند و دیگر مردم مرا یاری کردند. اینک آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ چه، من آنچه را پروردگارم مرا وعده داده بود حق یافتم».

روایت می شود که حتی آن حضرت از برخی از کسانی که به چاه افکنده شده بودند به نام یاد کرد و فرمود: «ای عتبه بن ربیع، ای شیبه بن ربیع، ای امیه بن خلف و ای ابو جهل - و همچنان نام برخی دیگر را ذکر کرد - آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ چه، من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم».

در هنگام این خطاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به کشتگان قریش - که به نظر می رسد چند بار صورت گرفته باشد - حاضران خطاب به آن حضرت گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا کسانی را مخاطب قرار می دهی که مرداری بیش نیستند؟». اما آن رسول (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «شما بیش از آنان نمی شنوید اما [تنها تفاوت آن است که] آنها نمی توانند پاسخی بدهند».

البته معنی این سخن آن است که این کشتگان بیش از شما به حقیقت آنچه بدانان می گویم رسیده اند و گرنه شنیدن به معنی گوش کردن نیازمند عضوی به نام گوش و دستگاه شنوایی است و این در حالی است که آنان این توانایی را با مردن از دست داده بودند انسان که خداوند نیز خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «تو نمی توانی به کسانی که در گورند چیزی بشنوانی»<sup>(1)</sup>. به همین سبب است که در روایت دیگری از آن حضرت آمده است که [به جای آن که بگوید آنان آنچه می گویم می شنوند] فرمود: «آنان بدانچه می گویم آگاهند».

به هر حال درسی که در این ماجرا وجود دارد آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با پوشاندن جنازه های مشرکان در راه کرامت و گرامی داشتن انسان گام برداشت تا به مسلمانان زنده بیاموزد که از این نبرد درس کرامت بگیرند و آن درس این که «خداوند وعده خویش را محقق ساخته، بنده خود را یاری کرده و دشمن خود و

ص: 405

## اسیران

391 - همچنان که یادآور شدیم سعد بن معاذ با اسیر گرفتن از دشمن مخالف و خواستار آن بود که به کشتار افراد دشمن ادامه داده شود تا آن که زمین گیر شوند.

او پیشنهاد خود را و این که اسیر گرفتن را دوست ندارد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت، اما سیاست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن بود که به جای کشتن دشمن آنها را زنده باقی بگذارد شاید تسلیم حق شوند و در آینده پشتوانه و قدرتی برای اسلام باشند و در صف مؤمنان قرار گیرند زیرا تحقق چنین هدفی هرچند در آینده ای دور بهتر از آن بود که در زیر خطهای ماشین جنگ خرد و نابود شوند. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد او را نپذیرفت و مسلمانان هفتاد نفر از مشرکان را به اسارت در آوردند.

پس از اسارت این گروه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره وضع اسیران با اصحاب خود به مشورت پرداخت، چرا که او در کارهایی که در آن مورد وحی نازل نشده بود تنها با مشورت اصحاب خود دست به کار می زد و به عبارت دیگر درباره آنچه باید بکند و نه آنچه تشریح می کند - مشورت می کرد و در چنین صورتی در کاری که انجام می داد مشورت روح عمل و مظهر قدرت اجتماع را تشکیل می داد.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول اکرم [پس از این جنگ] به اصحاب خود فرمود: «درباره این اسیران چه نظری دارید؟» [در پاسخ آن حضرت جوابهایی ارائه شد و از آن جمله] ابو بکر گفت: «ای رسول خدا اینان خاندان و کسان تو هستند آنان را زنده بگذار و درباره آنان تأمل روا دار شاید خداوند آنان را ببخشد». اما عمر بن خطاب گفت: «ای رسول خدا، اینان تو را تکذیب کردند و از خانه و کاشانه ات راندند. آنها را به حضور خود آر و گردن بزن».

عبد الله بن رواحه نیز گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دژه ای پرهیزم پیدا کن و آنان را

در آن درّه قرار ده و آنگاه در آن هیزمها، آتش زن».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این آراء که از رأی ملایمتر شروع می شد و پس از آن آراء شدیدتر و سرانجام بسیار خشن و شدید مطرح شده بود گوش فرا داد و پس از آن آنان را ترك گفت تا همه درباره عواقبی که بر هر يك از این اقوال مترتب خواهد شد بیندیشند. آنگاه دوباره به حضور اصحاب آمد و فرمود: «خداوند دل‌های برخی را چنان نرم می کند که از شیر هم نرمتر می شود و دل‌های برخی را چنان سنگین و سخت می کند که از سنگ هم سخت تر می شود!».

به هر حال در این نظرسنجی آرای گوناگونی ابراز شد رأیی آمیخته به نرمی و رأیی ترس آور برای دشمن و نیز رأیی بسیار سختگیرانه تر از آن. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این شیوه را برگزید که بر اساس اصل «اسیر در مقابل فدیة» عمل کند، زیرا با عمل به این شیوه هم نرمشی که برخی خواستار آن بودند در پیش گرفته می شد و هم این شیوه برای مسلمانان که در آن زمان چندان هم غنی نبودند منافی را در پی داشت. البته رسول اکرم در کنار عمل به این اصل این اجازه را نیز برای خود باقی گذاشت که کسانی را بکشد یا بدون گرفتن هیچ فدیة ای آزاد کند، هر چند در مرحله عمل بیشتر اسیران با پرداخت فدیة آزاد شدند.

گفتنی است که پیامبر برای تعیین مقدار فدیة هر اسیر بر اساس مقدار ثروت و دارایی او و برای آزادی اسیر بدون پرداخت فدیة بر اساس این که چه مقدار احتمال و گمان اسلام آوردن او وجود دارد و یا از روی تقیة از مگه بیرون آمده است و یا آن که آزادی وی بدون هیچ فدیة ای منافع و درآمدهایی را در آینده نصیب مسلمانان خواهد کرد عمل می فرمود.

همچنین يك نکته قابل ملاحظه آن است که هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کشتن بنی هاشم نهی فرموده بود، اما هیچ يك از آنان را بدون پرداخت فدیة آزاد نکرد، در حالی که می دانست آنان با اکراه به جبهه آورده شده و به قصد جنگ نیامده اند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور فرمود صرف نظر از این که فرجام اسیران چه خواهد شد با آنان خوشرفتاری شود. در پرتو همین رهنمود، اسیران در خانه های انصار استقرار یافتند، آنسان که گویا در میهمانی به سر می برند و نه در اسارت تا آنجا که حتی انصار اسیران را در خوراک بر خاندان و زن و فرزندان خویش مقدم می داشتند و اسیران نیز این نکته را استنباط و از خوردن شرم می کردند اما مردان انصار بر آنان اصرار می کردند که بخورند. اینگونه بود که آنان هر چند خود تنگدست و نیازمند بودند، اما به دیگران ایثار می کردند.

392 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان همه اسیران تنها به قتل عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث فرمان داد و دلیل این فرمان آن بود که آن دو از فرماندهان سپاه دشمن در این نبرد بودند و علاوه بر آن عقبه همان کسی بود که پس از نجات کاروان و پس از آن که برخی از بزرگان قریش چون امیة بن خلف و عقبه بن ابی ربیع می خواستند به همین مقدار بسنده کنند و به پاس حرمت خویشاوندی از جنگ خودداری ورزند به تحریک دیگران به نبرد پرداخت.

شعبی روایت کرده است که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل عقبه فرمان داد وی گفت: «ای محمد، آیا از میان همه قریش تنها مرا می کشی؟» فرمود: «آری».

سپس رسول اکرم رو به اصحاب خویش کرد و فرمود: «آیا می دانید این مرد با من چه کرده است او یک بار در حالی که من در پشت مقام ابراهیم در سجده بوده ام پایش را روی گردنم گذاشته و آن قدر فشرده است که فکر کردم سرم گیج می رود و نیز می دانید که او یک بار دیگر هم در حالی که من در سجده بوده ام شکنجه گوسفندی بر روی سر من انداخته و پس از آن فاطمه آمده و آن را از روی سرم برداشته است؟».

نضر بن حارث نیز چنین کسی بود. او پرچمدار سپاه مشرکین در این نبرد بود و به همین سبب کشتن او به دلیل آزارهایی که به مسلمانان روا داشته بود و نیز به علت خواری و زبونی که در این کار برای مشرکان وجود داشت عملی

پیامبر اکرم پس از کشتن این دو تن برای آزادی اسیران ثروتمند بنی هاشم از آنان فدیة گرفت و در این باره سختگیری کرد و از پذیرش هر راهی جز پرداخت فدیة از سوی آنان خودداری فرمود.

بهترین گواه این حقیقت گفتگوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عبّاس عموی خود است که وی را دوست می داشت و از اسارت و از در زنجیر بودن او دردمند می شد.

عبّاس [برای نپرداختن فدیة] مدّعی شد که وی قبل از این اسلام آورده و با اکراه و نه برای جنگ به منطقه آمده است. امّا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آنچه بر ما حجّت است ظاهر توست و خداوند خود به مسلمانی تو آگاهتر است و تو را جزای خیر خواهد داد. او دیگر بار مدّعی آن شد که ثروتی ندارد تا فدیة آزادی خویش را از آن پرداخت کند و عقیل و نوفل دو پسر برادرش نیز چنین وضعیتی دارند. امّا این بار هم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وی پاسخ فرمود که «پس آن مالی که نزد امّ الفضل گذاشتی و گفتی که اگر در این سفر کشته شوم این مال از آن فرزندانم فضل، عبد الله و قثم باشد کجاست؟» عبّاس [که از اطلاع داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این اموال شگفت زده شد] گفت: «به خداوند سوگند من اینک می دانم که تو رسول خدایی چرا که این مسأله را کسی جز من و ام الفضل نمی دانست».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آزادی عبّاس و دو پسر برادرش عقیل و نوفل صد اوقیه طلا از یکی از همپیمانان او به نام عتبة بن عمرو - از خاندان بنی حارث بن فهر - ستاند.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدیة های آزادی اسیران را گرفت و هیچ ثروتمند و غیر ثروتمندی را از این قاعده مستثنی نکرد مگر آنان که به اسلام آورد نشان امید بود و یا آنان که در مقابل آزادی اسیر خود اسیری از مسلمانان را بدون پرداخت فدیة

آزاد می کردند، آن گونه که ابو سفیان یکی از مسلمانان را که در سفر عمره اش به مکه به اسارت در آورده بود آزاد کرد تا یکی از فرزندان او که در اسارت مسلمانان قرار داشت آزاد شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در مقابل این عمل او اسیر وی را آزاد فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آزادی اسیران نوعی فدیة غیر مادی نیز می پذیرفت و آن عبارت بود از تعلیم سواد به بیسوادان. بنابراین اسیرانی که توان مالی چندانی برای پرداخت فدیة خود نداشتند و از توانایی خواندن و نوشتن بهره داشتند می توانستند در مقابل باسواد کردن چند نفر از مسلمانان آزاد شوند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر برخی از اسیران که گمان مسلمانی آنان وجود داشت منت می نهاد و بدون پرداخت فدیة آزادشان می کرد: از این جمله سهیل بن بیضاء است که عبد الله بن مسعود به مسلمانی او گواهی داد و گفت: «من شنیده ام که او از اسلام سخن می گوید». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز گواهی عبد الله را پذیرفت و بدون دریافت فدیة سهیل را آزاد کرد.

یکی از دیگر اسیرانی که بدون فدیة آزاد شد. ابو العاص بن ربیع اموی همسر زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست. وی برای زینب همسری خوب و بی آزار بود و حتی هنگامی که قریش تلاش کردند او را وادار سازند تا همانند پسر ابو لهب دختر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را طلاق دهد از پذیرش این خواسته آنان خودداری ورزید.

پس از اسارت ابو العاص زینب همسر او که در مکه بود برای آزادی شوهر خود فدیة ای به مدینه فرستاد و در ضمن آن گردنبندی نیز وجود داشت که خدیجه در هنگام عروسی او با ابو العاص به وی بخشیده بود. مشاهده این گردنبند از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خاطرات همسر مهربان و دلسوز او را برای وی زنده کرد و به همین سبب بسیار دلش بر وی سوخت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا می توانست آن گونه که کسانی از بنی مخزوم و دیگران را بدون دریافت فدیة آزاد کرده بود ابو العاص را نیز آزاد کند. اما به خاطر آن



که هیچ يك از صحابه دلگیر و آزرده خاطر نشود و یا کسی سخنی در دل نداشته باشد مسأله آزادی او را به صحابه واگذارد و بدانان فرمود: «اگر صلاح می دانید که اسیر این زن [زینب] را آزاد کنید و فدیة اش را نیز به او برگردانید این کار را انجام دهید».

در اینجا دو نکته درباره ماجرای ابو العاص قابل توجه است:

الف: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین مصلحت دید که از آن پس زینب در مکه و در خانه ابو العاص نماند و در همین مورد نیز از او تعهد گرفت که با برگشتن به مکه اجازه دهد زینب آنجا را ترک گوید و به مدینه بیاید و او نیز به این تعهد خود عمل کرد.

ب: در آن زمان هنوز فرمان خداوند دایر بر جدا کردن زنان مسلمان از مردان غیر مسلم به دلیل حلال نبودن برای آنان نازل نشده بود زیرا این فرمان پس از صلح حدیبیه نازل شد و در آنجا بود که خداوند فرمود: «ای مؤمنان اگر زنان مؤمن مهاجر به میان شما بیایند آنان را بیامید [و البته] خداوند به ایمان آنان آگاهتر است. پس اگر دریافتید که آنان مؤمنند آنها را به میان کفار برنگردانید که نه آن زنان برای آنها حلال و نه آنها برای این زنان حلال هستند. [در این صورت پس از نگهداشتن این زنان] آنچه را آن مردان برای مهر آنان داده اند به آنها پس دهید و پس از آن پروایی بر شما نخواهد بود که با پرداخت مرزها [مهرها] ی آن زنان با آنان ازدواج کنید. دست در آغوش زنان کافر نشوید و آنچه را بدانان داده اید بازستانید و آنان [شوهران زنان مسلمان که خود کافرند] نیز آنچه داده اند بازستانند این حکم خداوند است که میان شما حکم می کند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

در این آیات به سبب تحریم زنان بر شوهران آنها یعنی کفر شوهران تصریح شده و می فرماید: «آنان را به میان کفار برنگردانید». در اینجا خداوند نفرموده است که آنان را به میان مشرکان برنگردانید بلکه از کافران سخن گفته است، واژه ای که شامل مشرکان و همچنین یهودیان و مسیحیان که به محمد کافر شده و به

ص: 411

الوهیت مسیح و تثلیث ایمان آورده بودند نیز می شود، آنسان که قرآن خود، اهل کتاب را در ردیف کافران قرار داده، می فرماید: «آنان که گفتند خداوند همان عیسی بن مریم مسیح است کافر شده اند» (1). و «آنان که گفتند خداوند یکی از آن سه است کافر شده اند» (2).

دیگر بار به بحث خود باز می گردیم و یادآور می شویم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخی از کسانی را که خیری در آزادی بلاعوض آنان بود و یا قادر به پرداخت فدیة نبودند بدون فدیة آزاد کرد که از این جمله می توان به مطلب بن حنطب بن حارث از بنی مخزوم، صیفی بن رفاعة بن عائد از بنی مخزوم و ابو عزه عمرو بن عبد الله بن عثمان نام برد که مردی عائله مند بود و رسول خدا از او پیمان گرفت به پشتیبانی هیچ کس علیه او نپردازد. اما وی که مردی شاعر و اندیشمند بود از این پیمان سر برتافت و مشرکان اندیشه او را به بازی گرفتند و به میان آنان برگشت. این در حالی بود که وی پیش از این به اسلام نزدیک شده و یا به این آیین در آمده بود، چه، وی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون دریافت فدیة او را آزاد کرد در مدح آن حضرت قصیده ای گفت که در آن چنین آمده است:

«چه کسی این پیام را از من به محمد می رساند که تو حقی و تو پادشاهی ستوده ای؟».

همین فرد در جنگ احد نیز برای دوّمین بار اسیر شد و این بار نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا او را بدون دریافت فدیة آزاد کند، اما آن حضرت فرمود: «تورا وانمی گذارم که دستی بر سبیل خود بکشی و بگویی دو بار محمد را گول زدم».

روایت می شود که در همین جا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نمی شود».

کوتاه سخن آن که خداوند این اختیار را به رسول خود داده بود که هرگونه

ص: 412

---

1- - مائده/ 17 و نیز 72.

2- - همان/ 73.

می خواهد درباره فرجام اسیران حکم کند و آن حضرت نیز برخی را کشت و برخی را با فدیة آزاد کرد و گروهی دیگر را نیز بلاعوض آزاد کرد.

### اسیر گرفتن يك اشتباه است

393 - پس از آن که مسلمانان در پی بی آن شورا مسأله اسیران را خاتمه دادند خداوند آیاتی از قرآن را حاکی از این که مسلمانان با اسیر گرفتن قبل از آن که دشمن را با خونریزی زمین گیر کنند دچار اشتباه شده اند و این همان رأی سعد بن معاذ انصاری بود. ابن اسحاق ماجرای برخورد او را چنین روایت می کند:

«هنگامی که مسلمانان دست به اسیر کردن [مشرکان] زدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آثار ناخشنودی را در چهره سعد بن معاذ مشاهده کرد و فرمود: «ای سعد گویا می بینم آنچه را مردم می کنند خوش نداری». او گفت: «آری به خداوند سوگند ای رسول خدا، این نخستین بلایی بود که خداوند بر مشرکان نازل ساخت و برای من خونریزی و کشتن دوست داشتنی تر از زنده گذاشتن آن مردان بود».

اما پس از پایان یافتن مسأله اسرا این آیات نازل شد که «هیچ پیامبر حق ندارد اسیر را در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین خون بریزد. شما [با اسیر گرفتن بی موقع] در پی بهره دنیا بید و خداوند آخرت را [برای شما] می خواهد و او عزتمند و حکیم است. اگر قانونی که خداوند از این پیش مقرر داشته است نبود در آنچه در پیش گرفتید عذایی بزرگ به شما می رسید. پس از آنچه به عنوان حلال و پاکیزه به غنیمت در آورده اید بخورید و از خداوند پروا کنید که خداوند غفور و رحیم است.

ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو اگر خداوند در دلهای شما خیری را سراغ دارد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را خواهد آمرزید و خداوند غفور و رحیم است(1).

بدین ترتیب بر اساس این آیات اشتباهی از سوی مسلمانان صورت گرفته

ص: 413

بود، البته نه در آزاد کردن اسیران با دریافت فدیة یا بدون آن بلکه در این که آنان قبل از آن که خونریزی در میان دشمن پیاکنند و قبل از آن که با زخمهای کاری که به مشرکان وارد می آورند آنها را از ایجاد جنگی دیگر علیه خود ناتوان سازند یا چنین جنگی را برای آنان - به سبب کشته هایی که جنگ از آنان می گیرد - گران و سنگین قرار دهند اسیر گرفته اند. چه تنها در چنین صورتی می توانند اسیر بگیرند و در آنجاست که با دریافت فدیة یا بدون آن نسبت به آزادی آنها اقدام خواهند کرد، آن گونه که در قرآن کریم می فرماید: «وقتی با کافران روبرو شدید آنان را گردن بزنید و چون آنها را با خونریزی زمین گیر ساختید، ریسمانها [ی اسارت را بر آنان] محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت خواهید نهاد و یا از آنان فدیة خواهید گرفت [و آزادشان خواهید کرد] تا آن که جنگ بارهای خود را فرو گذارد [و اندکی از بار مالی آن با این فدیة گرفتن جبران شود]»(1).

394 - در اینجا تذکر سه نکته لازم است:

الف: مراد از آیه «اگر قانونی که خداوند از این پیش مقرر داشته است نبود در آنچه در پیش گرفتید عذابی بزرگ به شما می رسید»(2) همان سنت الهی است که می گوید هیچ مجازاتی وجود ندارد مگر در موردی که دستور صریحی درباره منع رسیده باشد و این در حالی است که تا آن زمان (یعنی تا جنگ بدر) دستور صریحی درباره منع اسیر گرفتن وجود نداشت و بنابراین آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) انجام داد یک اجتهاد و یک برداشت بود و در اجتهاد خطا مجازاتی نیست.

ب: بسیاری از نویسندگان قدیم و در پی آنان نویسندگان معاصر گفته اند این آیه در موافقت با رأی عمر بن خطاب درباره اسیران نازل شد در حالی که به عقیده ما آیه قرآن موافقتی با رأی عمر ندارد زیرا در این آیه با اصل اسیر گرفتن قبل از خونریزی مخالفت شده در حالی که عمر در نظر خود متعرض چنین چیزی نشده و

ص: 414

1- - محمد/ 4.

2- - انفال/ 68.

تنها کسی که از این مسأله سخن به میان آورده است سعد بن معاذ بود. بنابراین اگر بنا باشد بگوییم آیه در موافقت کسی نازل شده باید بگوییم در موافقت سعد بن معاذ بوده و او صاحب چنین فضلی است که «خداوند فضل خویش را به هر که خواهد اختصاص می دهد» (1).

ج: این نکته ای پندآموز برای اهل عبرت و درس آموزی است و آن این که خداوند که خود به غیب آگاه است و آشکار و نهان را می داند و می داند که اسیر گرفتن از دشمن قبل از زمین گیر کردن آنان اشتباهی است که مسلمانان بدان گرفتار خواهند شد چرا و چگونه رسول خود و حبیب خود محمد (صلی الله علیه و آله) را وامی گذارد تا اصحاب او به چنین اشتباهی دست زنند، بویژه در حالی که برخی از صحابه او بودند که با این کار مخالفت داشتند و آن را نادرست می دانستند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود نیز انسانی آگاه به درست و نادرست بود.

پاسخ چنین سؤالی آن است که در این مسأله درس و عبرتی وجود دارد و آن این که اگر پیامبری که از سوی خداوند به او وحی می شود و پیامبری که خداوند او را خوری الهی آموخته در شرایطی که به خود و به اجتهاد خود واگذاشته شود مرتکب خطا می شود و اگر هیچ انسانی حتی يك پیامبر [جدای از وحی و ارتباط الهی] از خطا مصون نیست و اگر خداوند خود تنها آگاه و دانای حکیمی است که برای او گذشته و آینده ای معنی ندارد، پس باید مستکبران مستبد و خودرأی بدانند که آنان نیز به طریق اولی اشتباه و خطا می کنند و آنان حق ندارند در پی غرور خود بروند و چنین گمان کنند که اندیشه ها و آرای آنان از هر اشتباهی پیراسته است و حق دارند به اتکای اندیشه های خود ملتهای خویش را به پرتگاه نادرست ترین نتایج این آراء و اندیشه ها برند.

به عبارت دیگر در این که محمد - یعنی همان پیامبری که به او وحی می شود و علاوه بر این از لحاظ اندیشه بشری اندیشمندترین مردم است، آنچنان که مردم

ص: 415

حتی قبل از بعثت در کارهای خود به او مراجعه می کردند و از هدایت و راهنمایی او سود می جستند - به خطا رود و آنگاه از جانب خداوند به آنچه درست است توجه داده شود دربردارنده دو درس برای اهل بصیرت و عبرت است:

الف: هیچ کس نباید به رأی خود مغرور شود و خودرأی باشد و آنچه را خود اندیشیده تنها رأی درستی بداند که هیچ خطا در آن راه ندارد. به عبارتی دیگر انسان نباید آنچه را خود می داند «علم» و آنچه را دیگران می دانند «جهل» بداند.

ب: هیچ کس نمی باید بویژه در اندیشه های اجتماعی خویش خودرأی می باشد و انسان بگوید که فرعون گفت: «بر هیچ عقیده ای شما را نیابم مگر آنچه خود بدان عقیده دارم و به هیچ راهی رهنمونتان نشوم مگر راه درستی و راستی» (1).

بنابراین بر ما جامعه مؤمن است که آداب الهی بیاموزیم و به خود و جامعه خویش اجازه غرور و خودرأیی ندهیم وگرنه بدیها در حاضر و آینده این امت حکمفرما شود، بلکه باید شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ما اسوه ای والا و شایسته باشد نه آن که فرعون برای ما شخصیتی باشد که در پی او رویم، چرا که حق برای پیروی کردن از آن شایسته تر است.

ما امروز در عصر خود برادران فرعون را می بینم که دوست دارند آنچه دیگران برای آنها می نویسند [و در ظاهر نوشته آنان است] به سان آیاتی از قرآن تلاوت و خوانده شود. این فرعونیان با این برخورد غرورآمیز و خودمحورانه با مردم خویش و با سر فرود آوردن در مقابل دیگران ملتها خود را در بدترین جایگاه و زشت ترین سرای جای داده اند و این بسیار فرجام بدی است. «در این آیات مایه تذکر و یادآوری است برای هر که دارای دلی باشد یا گوش فرا دهد و [حق را] ببیند» (2).

ص: 416

1- - غافر/ 29.

2- - ق/ 37.

395 - در جنگ بدر هم مسلمانان در خارج از سرزمین و شهر و دیار خود و البته در نزدیکی آن و هم مشرکان در خارج از شهر و دور از خانه و کاشانه خود وارد جنگ شدند و آن شکست سخت دامنگیر مشرکان شد و آنان پس از پایان نبرد، فرار را برگزیدند و به هیچ چیز جز آنچه بر توانایی آنان برای بازگشت به شهر خویش می افزود توجهی نداشتند و به همین مقدار راضی و خشنود بودند که همه یا حتی برخی از آنان سلامت به خانه های خود برگردند.

در نتیجه چنین فراری مسلمانان به غنایمی دست می یافتند. این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان در طی يك جنگ به دست آوردند چرا که این نبرد نخستین جنگ کامل میان مسلمانان و مشرکان بود که این غنایم از آن بر جای ماند، هر چند آن کاروانی که مسلمانان در پی بی آن بودند به دست آنان نیفتاد.

پس از به دست آوردن این غنیمتها از سوی مسلمانان رزمندگان مسلمان درباره کیفیت تقسیم این انفال - که همان غنیمتهای تقسیم نشده است - با یکدیگر اختلاف کردند و از آنجا که از نحوه تقسیم آن اطلاع نداشتند آنان که عدالتخواه بودند در این مورد سؤال کردند و دیگرانی که عدالتخواه نبودند گمان داشتند که این انفال از آن کسانی است که آن را در اختیار گرفته اند.

این مسأله از آنجا ناشی می شد که مجاهدان سه دسته بودند: دسته ای چون علی (ع) و حمزه که رودرروی دشمن قرار گرفته و نبرد کرده بودند، دسته ای که در پی این پیشتانان حرکت می کردند و همینان غنایم را جمع آوری کردند و در اختیار گرفتند و بالاخره گروهی که حراست از جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر عهده داشتند.

عباده بن صامت که خود از بدریهاست می گوید:

«با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد بدر بیرون آمدیم و من نیز شاهد نبرد بدر

بودم. مردم با دشمن رودررو شدند و خداوند دشمن را شکست داد. پس گروهی در پی دشمن به تعقیب، کشتن و تکمیل شکست آنان پرداختند، گروهی نیز به کار غنایم و جمع آوری و در اختیار گرفتن آن روی آوردند و گروهی نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و حراست کردند تا دشمن به جان وی سوءقصدی نکند.

چون شب فرا رسید و همه سپاهیان گرد هم آمدند کسانی که غنایم را جمع کرده بودند گفتند، «ما آن را جمع آوری کرده ایم و در اختیار گرفته ایم و کسی دیگر را در آن حقی نیست». گروهی نیز که در تعقیب دشمن رفته بودند می گفتند:

«شما به این غنایم سزاوارتر از ما نیستید چرا که ما دشمن را از این غنایم دور کرده ایم و آنان را شکست داده ایم و گریزانده ایم». بالاخره آن گروهی نیز که حفاظت از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را بر عهده گرفته بودند گفتند: «ما از این بیم داشتیم که دشمن موفق به سوء قصد علیه رسول خدا شود. پس او را در میان گرفتیم و حراست کردیم». بدین ترتیب [چنین اختلافی وجود داشت و پرسشی درباره نحوه تقسیم غنایم مطرح بود که این آیه نازل شد: «درباره انفال از تو می پرسند، بگوی انفال از آن خدا و رسول اوست. پس از خدا پروا کنید و در میان خود [روابط خویش را] اصلاح کنید و از خدا و رسول او فرمان برید، اگر که ایمان دارید»<sup>(1)</sup>. پس از این آیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) غنایم را میان مسلمانان تقسیم کرد»<sup>(2)</sup>.

این بحث و گفت و شنود درباره تقسیم غنایم زمانی بود که هنوز مسأله به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه نشده بود و در همین زمان خداوند آیاتی را نازل کرد که اختلاف را حل کند و مایه دوگانگی و نزاع را از میان بردارد. آنچه این اختلاف را حل می کرد و مایه دوگانگی و نزاع را برمی داشت این بود که مسأله غنایم را باید به خداوند و به رسول او که مجری احکام الهی است واگذاشت و آنان حق ندارند با نظر خود آنها را تقسیم کنند، بلکه مرجع این تصمیم گیری جای دیگر است و به

ص: 418

---

1- - انفال / 1.

2- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 302.



همین دلیل آنان باید آن نزاعی را که داشته اند از میان بردارند و نباید در حالی که حق آنان را برگرد خود متحد ساخته و جهاد در راه آن آنها را با همدیگر یکی کرده است، يك مسأله مادّی بتواند میان آنان اختلاف به وجود آورد.

396 - اکنون جای پرداختن به این بحث است که با تفویض مسأله غنایم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت چگونه آن را تقسیم کرد.

در این مورد برخی گفته اند وی این اموال را به صورت مساوی میان همه مجاهدان قسمت کرد. دلیل این گروه نیز آن است که در آن زمان هنوز آیه تقسیم و تخمین غنایم نازل نشده بود، آیه ای که می گوید: «بدانید که آنچه غنیمت گرفته اید يك پنجم آن از آن خدا، رسول او، خویشاوندان [رسول] یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان است، البتّه اگر که به خداوند و نیز بدانچه ما در روز جدایی حق از باطل و در روزی که آن دو گروه رودرروی همدیگر قرار گرفتند ایمان دارید.

خداوند بر هر کاری تواناست»<sup>(1)</sup>. بنا بر این، به روایت این گروه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم را به صورت مساوی میان همه رزمندگان توزیع کرد چرا که در آن زمان هنوز دلیلی که به موجب آن برخی بر برخی ترجیح داشته باشند وجود نداشت.

اما برخی دیگر چون ابن کثیر بر این عقیده اند که توزیع غنایم در نبرد بدر بر اساس آیه فوق و بر مبنای تخمین و اختصاص يك پنجم آن به طوایف مذکور صورت گرفته است، به آن دلیل که آیه مزبور با همین حادثه ارتباط دارد و بر این اساس مسأله توزیع غنایم با خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) و بر مبنای حکمی که در آیه پیش گفته مشخص شده است می باشد چرا که آیه اختصاصی يك پنجم غنیمت به طوایف مذکور با آیه اول سوره که سخن از ارجاع امر غنایم به خدا و رسول دارد متصل و دارای يك سیاق است. علاوه بر این خود آیه نیز بدین اشاره دارد که این حکم همان چیزی است که خداوند در روز جدایی حق از باطل و در روز رویارویی آن دو گروه [یعنی روز بدر] نازل شده [و تقسیم غنایم در آن روز بر اساس همین

ص: 419

حکم صورت گرفته] است.

در تأیید همین نظر اخیر روایتی به نقل از علی (ع) آمده مبنی بر این که یکی از دو شتری که عموی او حمزه در زمانی پس از آن ذبح کرد از همان يك پنجم خمس بود که در اختیار او قرار گرفته بود.

ما نیز همین نظر اخیر یعنی رأی ابن کثیر را بر می‌گزینیم [و می‌گوییم میان دو آیه ای که در بحث جاری از آن یاد کردیم هیچ ناسخ و منسوخ و وجود ندارد، بلکه هر دو با یکدیگر وحدت سیاق دارند و بر این اساس تقسیم غنایم در پی نبرد بدر بر مبنای اختصاص يك پنجم آن به طوایف مذکور در آیه صورت گرفته است].

### آثار نبرد در مدینه

397 - نبرد بدر آثار گسترده ای را در میان اعراب بر جای گذاشت و در پی بی آن نبرد کاروانهای عرب این خبر را به هر سو بردند که قریش به دست یکی از رانده شده های خود شکست خورده است، رانده شده ای که مدتی نه چندان پیش، او و اصحابش از خانه و کاشانه خود بیرون رانده بودند، تنها به این دلیل که وی منکر بت پرستی است و مردم را به یگانه پرستی فرا می خواند و مدعی است که از جانب خداوند بر او وحی نازل می شود.

بدین ترتیب این پیروزی بیدار باشی برای همه اعراب بود که به حقیقت، حقیقت، سلامت و قدرت دعوت محمدی توجه کنند و از همین جا بود که کم کم عقیده بت پرستی در میان اعراب قدرت خود را از دست داد و رو به سستی و ضعف نهاد و کم کم اندیشه ها به درک حقیقت روی آورد و توهمات که تنها در خیال آنان درباره بت ساخته شده بود رو به تضعیف گذاشت و بدین ترتیب نام خدا برتری و نام کفر سرافکنندگی یافت و از همین جاست که می‌گوییم روز نبرد بدر روز جدایی حق از باطل بود چرا که در همین روز صفوف مردم در برابر حق از همدیگر جدا شد و مسلمانان از گروهی مستضعف و ستمکش به گروهی قدرتمند تبدیل شدند که هر

روز با گرویدن گروه‌های تازه ای از مردم بر قدرت آنان افزوده می شد، آنسان که خداوند می فرماید: «به یاد آورید آن روزی را که گروهی اندک و در زمین مستضعف بودید و از آن بیم داشتید که مردم شما را برابیند. پس خداوند شما را پناه داد و به یاری خود تأیید کرد و از پاکیزه ها به شما روزی بخشید، شاید که سپاس بگزارید» (1).

این اشاره ای است به آن پیروزی آشکار در سرزمین عرب بدان معنی که پس از این نبرد مردم در سرتاسر جزیره به اسلام به عنوان تنها قدرت حقیقی در این سرزمین نگریستند و در پی بی آن به تأمل و اندیشه درباره این قدرت روی آوردند.

398 - این بود تأثیر عمومی این نبرد در سرتاسر جزیره العرب، اما در مورد تأثیر آن در داخل مدینه باید گفت از آن پس اسلام در مدینه به شکل قدرتی در آمد که از آن بیم داشته می شد.

تا آن زمان در مدینه آمیخته ای از بت پرستان اوس و خزرج که بر بت پرستی خویش مانده بودند و عقاید خود را نیز آشکار می کردند و نیز یهودیانی به سر می بردند که هر چند کینه در دل‌های آنان آتش افروخته بود آن را در حدی مخفی نگه می داشتند و در حدی نیز در لحن گفتار و در ریشخندی که به مؤمنان روا می داشتند آن را آشکار می ساختند. اما پس از آن که قدرت مسلمانان در جنگ بدر آشکار شد در میان هر دو گروه مشرک و یهودی منافقانی به وجود آمدند که سخن از اسلام بر زبان می آوردند، ولی کفر در دل نهان می داشتند و از چیزهایی سخن می گفتند که بدان عمل نمی کردند و اصلاً بدان عقیده ای نداشتند. درباره همین گروه سوره ای به نام منافقین نازل شد که در آن می فرماید: «چون منافقان به حضور تو آیند گویند گواهی می دهیم که تو برستی رسول خدایی در حالی که خداوند می داند که تو رسول اویی و خداوند گواهی می دهد که منافقین دروغگویند. آنان سوگندهای دروغین خود را سپری قرار داده اند که در پشت آن سدّ راه خدا شده اند. آنان بسیار

ص: 421

کار بدی می کنند چرا که آنان نخست ایمان آوردند ولی پس از آن کافر شدند پس خداوند بر دل‌های آنان مهر زد و آنان نمی فهمند»(1).

بدین ترتیب روشن می شود همان قدرت اسلام که در نبرد بدر ظهور کرد باعث شد تا این مشرکان و یهودیان برای محفوظ ماندن از آسیب قدرت مسلمانان ظاهر اسلامی به خود بگیرند و در عمل در میان صفوف مسلمین ضعف و سستی به وجود آورند و کسانی را که در دل و اندیشه آنان ضعفی وجود دارد بفریبند. به عبارت دیگر قدرت اسلام سبب شد کسانی که در دل به خدا و رسول او ایمان ندارند بی آن که به دل ایمان آورند تظاهر به ایمان کنند و خود را در ظاهر پیرو اسلام نشان دهند.

ابن کثیر درباره ظهور این پدیده که در سال دوم هجرت رخ داد چنین می گوید:

«در همین سال مشرکان مدینه و یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه و نیز یهود بنی حارثه سر تسلیم در مقابل مسلمانان فرود آوردند و با مسلمانان از در مسالمت در آمدند و بسیاری از مشرکان و یهودیان اظهار اسلام کردند در حالی که در باطن امر منافق بودند و برخی بر همان عقیده قبلی خود باقی ماندند و برخی نیز کلا ترك هر عقیده ای کرده نه با این گروه و نه با آن گروه و میان کفر و ایمان مردد بودند، آنسان که خداوند در قرآن کریم این گروه را بدین وصف خوانده است»(2).

مراد ابن کثیر از اشاره ای که خداوند به منافقان دارد این آیه است که «منافقان با خداوند نیرنگ می کنند و او نیرنگ آنان را تباه می سازد. آنان چون به سوی نماز برخیزند بی حال و بی علاقه برخیزند. آنان برای مردم ریا و تظاهر می کنند و جز قدری اندک یاد خدا نمی کنند. آنها میان این [وضعیت و میان کفر و ایمان] مانده اند

ص: 422

---

1- - منافقین/ 3-1.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 347.

و نه با اینانند و نه با آنان. هرکس که خداوند او را گمراه کند برایش هیچ راهی به سوی هدایت نخواهی یافت»(1).

از اظهارات ابن کثیر چنین بر می آید که پس از آن که خداوند مسلمانان را پیروز ساخت و پرچم دین را به اهتزاز در آورد کسانی که با این دین مخالف بودند و در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می زیستند به سه گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی که از اسلام سخن بر زبان داشتند و کفر در دلهای آنان جای گرفته و بر آن حکمفرما بود. همین گروه مقصود این آیه است که می فرماید: «چون با مؤمنان روبرو شوند گویند ما ایمان آورده ایم و چون با شیطانهای خود خلوت کنند و با آنان بنشینند گویند ما با شما ایم و ما فقط [مؤمنان را] مسخره و ریشخند می کنیم. خداوند آنان را ریشخند می کند و می گذاردشان تا همچنان در طغیان و سرکشی خود دست و پا زنند»(2). این گروه بر کفر خود ماندند و خداوند نیز آنان را در طغیان خود رها کرد چرا که آنچه این گروه اظهار می کردند بیش از آن چیزی بود که در دل نهان می داشتند. آنان بر این موضع خود همچنان ماندند و بدان ادامه دادند تا جایی که روزبروز بر فساد و سرکشی خود افزودند.

ب: گروهی که در دل و در اندیشه ضعیف بودند و اندیشه های آنان فرو مانده بود. این گروه در این که به اسلام تظاهر می کردند، اما در واقع هیچ عقیده ای در دل نداشتند منافق بودند. این گروه هر چند عقیده گذشته شان با تعارضی میان آنچه اظهار می داشتند و آنچه در باطن آنان بود تقریباً از میان رفته بود، اما هنوز تمایلاتی به آن عقیده داشتند. همین گروه است که خداوند در توصیف آن می گوید: «میان این دو مانده اند و نه با اینانند و نه با آنان»(3) و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در وصف آن می فرماید: «مثل منافق مثل گوسفندی سرگردان میان دو گله است که نمی داند به

ص: 423

1- - نساء/ 141 و 142.

2- - بقره/ 14 و 15.

3- - نساء/ 142.

ج: این گروه که بیشتر یهودیان بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی حارث را به خود اختصاص می داد بر عقیده قبلی خود باقی مانده بودند و تلاش کردند تا از يك سو همچنان این عقیده را حفظ کنند و از سوی دیگر اعتراضاتی دینی را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سازند. نفاق این گروه در این بود که بدان پیمانی که با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بسته بودند با اخلاص وفا نکردند، بلکه اندیشه خیانت به مسلمین را در سر داشتند و انتظار مصیبت را برای مسلمانان می کشیدند. آنان حتی با دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکاتبه و آنها را علیه او تحریک می کردند و بر خود ستم روا می داشتند. آنها همچنین در برخورد با مشرکان نیز نفاق خود را نشان دادند و به آنان می گفتند «آن آیینی که شما دارید بهتر از آیین یگانه پرستی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند».

فصل حاضر را با این سخن که پدیده نفاق پس از پیروزی درخشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر دشمنان خود را نشان داد به پایان می بریم و در فصل آینده با اختصار به بحثی مستقل درباره یهود و پیروان آنان می پردازیم.

399 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدو ورود به مدینه با یهودیان پیمان بست و حقوق و تعهدات آنان را مشخص ساخت. وی بر آنان بر اساس نیکی و همکاری متقابل و نه همکاری در گناه و نیز بر اساس همکاری در دفع گناه و بدی و پرداخت دیه جنایت پیمان بست و آزادی کامل و تعهد همکاری و حمایت به آنان داد و بر این مضمون پیمانهای عمومی و یا اختصاصی منعقد ساخت. اما حسادتی که در سینه های آنان جای گرفته بود از این بود که رسول موعود که آنان آرزوی بعثت او را در میان فرزندان اسحاق داشتند از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شده بود. آنان می دانستند که در آینده پیامبری مبعوث خواهد شد، اما چون این پیامبر موعود برانگیخته شد از روی همین حسادت آنچه را خود بدان آگاهی قبلی داشتند مورد انکار قرار دادند و بدان کافر گشتند و هرچه نیز این یقین آنان بیشتر شد که این همان پیامبر موعود در تورات است بر خشم و کفر و دل آزرده می افزودند و هرچه آیات بیشتری از نبوت او می دیدند بر طغیان و گمراهی و بر سرکشی و فساد در زمین می افزودند، گویا تنها آنان سلاله قبایل هستند که برادر خویش را کشت تنها بدان سبب که قربانی یکی از آن دو پذیرفته شده و قربانی دیگری یعنی همان قبایل پذیرفته نشده است.

اکنون مناسب است اظهارات صفیّه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دختر حیی

بن اخطب را بیاوریم که گواهی گو یا بر وضعیّت او و دیگر یهودیان است. او می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد و در محله قبا در میان بنی عمرو بن عوف سکونت گزید پدرم حیّ بن اخطب و عمویم ابو یاسر بن اخطب در سپیده دم صبح به حضور آن حضرت شتافتند و تا غروب برنگشتند و تنها در این هنگام آن هم در حالتی که شکسته شده بودند و گیج راه می رفتند آمدند. من به استقبال آن دو پیش رفتم، آنسان که همیشه چنین می کردم. پس به خداوند سوگند نتوانستم از شدت اندوهی که در چهره آنان بود حتی به یکی از آنان بنگرم. در این هنگام از عمویم ابو یاسر شنیدم که به پدرم می گفت: «آیا این همان [پیامبر موعود] است؟!»، پدرم گفت: «به خداوند سوگند، آری». [پس عمویم پرسید: «آیا او را می شناسی و تطبیق می کنی؟» گفت: «آری». دیگر بار پرسید: «در دل چه چیزی نسبت به او داری؟» او گفت: «به خداوند سوگند کینه او را تا زمانی که زنده باشم».

این اظهارات گواهی صادقی از سوی زنی پاکدامن و نیک در مورد پدر خویش است که آیات نشان دهنده نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم آن یهودی را به صورت مؤمنی راستین در نیاورد، بلکه وی را به دشمن کینه توز تبدیل کرد. این از آثار حسادت است، همان حسادتی که چون قربانی قابیل قبول نشد و قربانی هابیل پذیرفته شد قابیل را به قتل برادر وادار ساخت و این در حالی است که خداوند رحمت و فیض خویش را به هر که بخواهد اختصاص می دهد [و دیگر جایی برای حسادت نیست].

حیّ بن اخطب و برادرش دو تصویر روشن از یهودیانی هستند که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه زندگی می کردند و کینه، عامل محرک آنان در همه رفتارهایشان بود و دلهایشان از خشم و کینه هایی نهفته انباشته شده بود.

پس از آن که رسول خدا در بدر بر مشرکان پیروز شد این منافقان دل نگران تر شدند و چنین گمان کردند که روزی نیز نوبت آنان فرا خواهد رسید. به همین دلیل به حکم غریزه حبّ بقا می خواستند دست به کاری زنند که به گمان آنها موجب بقا و



خلودشان باشد و مسلمانان نتوانند راهی برای بیرون راندن آنان از مدینه بیابند.

بدین ترتیب یهودیان مدینه با مشرکانی که هنوز در این شهر حضور داشتند متحد شدند و آنان را وادار ساختند که در ظاهر ادعای اسلام کنند و در درون کافر باشند. به عبارتی دیگر یهودیان آنچه را خود در گذشته و حال بدان شهرت داشتند و شیوه ای را که خود بدان عمل می کردند به مشرکان مدینه توصیه کردند.

اینگونه بود که در پی حيله و فریب یهودیان کسانی از اوس و خزرج که هنوز مشرک مانده بودند به آنان پیوستند. این گروه هر چند شمارشان فراوان نبود، اما با نفوذ به صفوف مؤمنان و با اظهار دین می توانستند سستی و بی عقیدگی را به جامعه مؤمنان وارد کنند و زمینه های شکست را در میان آنان فراهم آورند، آن گونه که تلاشهای این گروه در غزواتی که از آن پس واقع شد خود را نشان داد.

ابن اسحاق نام بسیاری از منافقان یهود را ذکر کرده که در ظاهر وانمود کردند که مسلمانند، اما عقیده اصلی خویش را پنهان داشتند و قصد آزار مسلمانان و مکر و حيله نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر پروراندند. وی همچنین نام کسانی از اوس و خزرج را متذکر است که همان راه یهودیان را در پیش گرفتند و به اسلام تظاهر کردند. بسیاری از این گروه از خاندان خزرج بودند و عبد الله بن ابی بن سلول در رأس آنان قرار داشت، همان مردی که در غزوة بنی المصطلق گفت: «اگر به مدینه بازگردیم یقیناً آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از آنجا بیرون خواهد راند»<sup>(1)</sup>.

منافقان خزرج و در رأس آنها عبد الله بن ابی بن سلول سعی داشتند با دسیسه های خود بنی نضیر را به خود نزدیک سازند و از آنجا که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می ترسیدند تلاش می کردند این گروه را با خود همراه کنند.

در پی همین تلاش منافقان یهودیان بنی نضیر پیمانی را که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند شکستند و قصد آن داشتند تا در راه تحمیل يك شکست بر مسلمانان با

ص: 427

مشرکان همکاری کنند. همین عبد الله بن ابی بن سلول و همراهانش بودند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنی نضیر را در دژهای آنان محاصره کرد برای آنان پیغام فرستاد که اگر آنان شهر را ترك گفتند، این گروه نیز آنان را همراهی خواهند کرد. این منافقان برای اطمینان یهودیان حتی به تخریب خانه های خویش به دست خود و به دست مؤمنان پرداختند. این منافقان به یهودیان گفتند: «پایداری کنید که اگر از شهر رانده شوید ما نیز به همراهمان بیرون خواهیم آمد و هرگز در مورد شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر نیز علیه شما جنگ کنند ما شما را یاری خواهیم داد». قرآن کریم وعده های این گروه به یهودیان را چنین نقل می کند که «آیا آن منافقان را ندیدی که به برادران کافر خود از اهل کتاب می گویند اگر رانده شوید به همراهمان بیرون خواهیم آمد و هرگز درباره شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما جنگ کردند شما را یاری خواهیم داد. خداوند گواهی می دهد که اینان دروغ می گویند و اگر این یهودیان از شهر رانده شوند بیرون نخواهند رفت و اگر علیه آنان جنگی پیا شود آنان را یاری نخواهند کرد و حتی اگر به آنان یاری دهند در صحنه نبرد پشت به جبهه خواهند کرد و هرگز پیروزی نخواهند یافت شما در دل های آنان از خدا ترس انگیزترید بدان سبب که آنان مردمی نادان هستند. [این آیات تا آنجا ادامه می یابد که می گوید]: «... مثل آنان چون مثل شیطان است آنگاه که به انسان گفت کافر شو و چون او کافر شد گفت من از تو بیزارم و من از خداوند پروردگار جهانیان بیم دارم»(1).

یکی از کارهای منافقان اوس و خزرج و یهود آن بود که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور می یافتند و بدانچه در آنجا می گذشت گوش می دادند و مسلمانان را به مسخره می گرفتند و با توهّماتی که به میان می آوردند و با سؤالهای تردید برانگیزی که مطرح می کردند و برای آن پاسخ می خواستند تردید و دودلی را به دل های مؤمنان می افکندند.

ص: 428

400 - ابن اسحاق می گوید: روزی گروهی از منافقان در مسجد گرد آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را مشاهده کرد که میان خود با همدیگر آهسته گفتگو می کنند و در گوش همدیگر زمزمه دارند. پس دستور فرمود و آنان با برخوردی شدید از مسجد رانده شدند، چنان که گاه مؤمنی پای منافقی را می گرفت و او را به بیرون می کشید، گاه گریبان او را به سوی خود می کشید و ضربات سیلی بر صورت او وارد می آورد و می گفت: «اف بر تو ای منافق خبیث، ای منافق از همان راه که به مسجد رسول خدا آمده ای برگرد»، گاه مؤمنی به سراغ منافق ریش بلندی می رفت و ریش او را در دست می گرفت و با کشیدن آن وی را به دنبال خود می کشاند و از مسجد بیرون می راند و گاه نیز مؤمنی موی بلند سر منافقی را می گرفت و او را بشدت می کشید و علاوه بر این برخی نیز از پشت سر به بیرون مسجد هل داده می شدند.

این شدت در برخورد با شدت در گفتار نیز همراه بود و کلماتی از این قبیل به میان می آمد که «ای منافق دوباره به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک نشوی که تو نجسی» یا از این قبیل که «شیطان و فرمان او بر تو غلبه کرده است».

این منافقان و دیگر یهودیانی که هنوز بر عقیده خود باقی بودند بیش از هر کس دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزار می رساندند، زیرا منافقان در صفوف مؤمنان رخنه می کردند و با گوشه‌های شنوایی که در میان مؤمنان داشتند تردید و ضعف و شکست را در میان آنان می پراکندند، آنسان که خداوند می فرماید: «آنان اگر می خواستند همراه شما برای جنگ بیرون بیایند از قبل توشه آن را آماده می کردند، اما [مسأله آن است که] خداوند بیرون آمدن آنان را برای جنگ دوست نداشته و آنان را از این مهم فرونشانده است و بدانان گفته شده است با آنان که نشستند اند بنشینند. اگر آنان در میان شما بیرون می آمدند جز گسیختگی و ضعف بر شما نمی افزودند و در میان شما نفوذ می کردند و فتنه برپا می کردند بویژه در

حالی که در میان شما گوشه‌های شنوایی برای آنان هست و خداوند بر ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز در پی فتنه بر آمدند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا آنگاه که حق آمد و امر خداوند آشکار شد در حالی که آنان خوش نداشتند»(1)؛ یهودیان نیز در پشت سر منافقین با آنان همکاری می کردند و با همدستی آنان مکر و حيله می ورزیدند و البته خداوند نیز با تباہ کردن حيله های آنان در مقابل آنها مکر می کرد.

یکی از حيله های یهودیان برای ایجاد تردید در دل های مسلمانان آن بود که در ابتدا وانمود می کردند که مسلمان شده اند و پس از مدتی اعلام می کردند که از اسلام برگشته اند تا بدین طریق مسلمانان را به ارتداد جرأت دهند و قبح این کار را بشکنند الگویی برای کسانی باشند که از آن پس می خواهند از دین برگردند. قرآن کریم این حيله یهودیان را چنین بر ملا می سازد: «گروهی از اهل کتاب گفتند در ابتدای روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده ایمان بیاورید و در پایان همان روز کافر شوید شاید آنان نیز [از دین خود] برگردند. جز آنانی را که از دین شما پیروی کرده اند امین ندانید. بگوی هدایت تنها هدایت الهی است [بدان گونه که] به کسی همانند آنچه به شما داده شده است داده شود یا آنان نزد پروردگارتان درباره دینتان با شما محاجّه کنند. بگو فضل و برتری به دست خداست و آن را به هر که خواهد می دهد و خداوند گشایش دهنده و داناست او رحمت خویش را به هر که خواهد اختصاص می دهد و خداوند صاحب فضلی بزرگ و فراوان است»(2).

این شیوه های فساد انگیزی یهودیان بود که نفاق پیشه می کردند، بت پرستان را نیز به نفاق فرا می خواندند و با نفاق خود بذر تفرقه را میان مسلمانان می پراکندند. آنان همچنین مؤمنان را مورد تمسخر و استهزا قرار می دادند و از خود الگویی برای کسانی که می خواهند از دین برگردند عرضه می داشتند بدین طریق که

ص: 430

---

1- - توبه/ 46-48.

2- - آل عمران/ 72-74.

در ابتدا اظهار مسلمانی می کردند و پس از آن از دین برمی گشتند تا الگوی بدی و بد الگویی برای مسلمانان باشند بدان امید که آنان از دین برگردند.

### فساد انگیزی یهودیان در میان مسلمین

401 - از مدتها پیش همیشه جنگ میان اوس و خزرج برپا بود تا آن که اسلام به مدینه آمد و خداوند بدان وسیله میان آنان وحدت برقرار کرد و دل‌های آنان را به هم نزدیک ساخت و بدین ترتیب قدرتی از آنان شکل گرفت.

در این میان یهودیان که از آن دشمنی دیرین میان این دو طایفه خبر داشتند به طرح مسائلی می پرداختند که آتش کینه را که خاموش شده بود دوباره شعله ور سازند و البته در هر يك از این دو طایفه کسانی بودند که به سبب سستی ایمان یا بقایای تعصبات جاهلی و یا بر سر ثروتهایی که پس از جنگ به دست آنان می افتاد گوشه‌های شنوایی برای یهودیان و مکر و حیله آنان بودند.

مردی از سران و سالمندان یهود به نام شماس بن قیس که کینه‌ای فراوان و سعادت بی حد در دل داشت از مسأله پیروزی محمد و کرامتی که خداوند در جنگ بدر به وی ارزانی داشته بود ترسان و نگران شد و از این نیز احساس وحشت کرد که می دید اوس و خزرج که زمانی جدای از همدیگر و رودرروی هم قرار داشته اند اینک با هم متحد شده و به یاری یکدیگر می پردازند و با استفاده از این همکاری قدرتی به وجود آورده اند که می توانند به وسیله آن ثابت و استوار بمانند. وی چون این حالت را مشاهده کرد و وحدت آنان برگرد محور اسلام را دید گفت: «اینچنین خاندان بنو قیله در این سرزمین همدست یکدیگر شده اند! به خداوند سوگند اگر میان توده‌های این مردم وحدت و آرامش برقرار باشد ما دیگر نمی توانیم در کنار آنان بمانیم».

این مرد خبیث چاره‌ای اندیشید و حیله‌ای به کار بست. وی تنها راه را آن دید که اختلافات گذشته آنان را تازه کند. او به همین دلیل ماجرای نبرد بعاث را که میان

اوس و خزرج در گرفته و در آن قبیله اوس به پیروزی دست یافته و در پی بی آن دو پیمان عقبه [از سوی خزرج] با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منعقد شده بود یادآور گردید و از نو طرح کرد. او به طرح این ماجرا در میان گروهی از انصار پرداخت که سبک خردانی نیز در میان آنان وجود داشتند که خیلی زود تحت تأثیر قرار می گرفتند. همین افراد در پی طرح آن ماجرا به گفتگو با یکدیگر و در پی بی آن به تقاخر و نزاع پرداختند و این نزاع بالا گرفت تا آنجا که دو نفر - یکی از اوس و یکی از خزرج - با یکدیگر گلاویز شدند و یکی از آنان به دیگری گفت: «اگر دوست داشته باشید می توانیم آنچه را در گذشته بوده است دوباره زنده کنیم». در پی این سخن حاضران خشمگین شدند و هر دو گروه حاضر چنین با یکدیگر قرار گذاشتند که در نقطه ای مشخص با یکدیگر رویارو شوند. آنان به همدیگر گفتند: «موعد همه ما به هنگام ظهر».

این خبر به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و دریافت که این فتنه یهود است.

پس به همراه گروهی از مهاجرین به میان آنان رهسپار شد و به آنان فرمود: «ای جماعت مسلمانان خدا را! خدا را! آیا دعوی جاهلیت در حالی که من هنوز در میان شمایم و در حالی که خداوند شما را به وسیله اسلام هدایت کرده و بدان گرامی داشته، ریشه های جاهلیت را از میانان برکنده و شما را از کفر نجات داده و دلهای شما را به همدیگر نزدیک ساخته است در میان شما برپا می شود؟!».

انصار پس از شنیدن این کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافتند که این وسوسه شیطان و حيله دشمنان بوده است. پس همدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند و سپس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدند در حالی که همه سالم بودند و هیچ آسیبی بدانان نرسیده بود و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیروی می کردند و در فرمان او بودند.

بدین ترتیب خداوند مکر یهودیان کافر را در گلوی آنان سوزاند. خداوند درباره همین گروه این آیات را نازل کرد که «بگو ای اهل کتاب چرا سدّ راه خدا می شوید و از هر که ایمان می آورد می خواهید راه کژی در پیش گیرد در حالی که

خود [بر حقیقت] گواه و آگاهید و خدا نیز از آنچه می کنید غافل نیست» (1). خداوند همچنین درباره کسانی از مؤمنان که در فتنه های یهودیان می رفتند این آیات را نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از گروهی از کسانی که بدانان کتاب داده شده پیروی کنید شما را پس از ایمان به کفر بر خواهند گرداند. چگونه می توانید کافر شوید در حالی که این شماست که آیات خداوند بر شما تلاوت می شود و رسول او در میان شماست؟ هرکس به خداوند چنگ زند به راه راست هدایت شده است.

ای مؤمنان آنچنان که باید، از خدا پروا کنید و جز مسلمان نمیرید و همه به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نیز نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن هنگام که شما با یکدیگر دشمن بودید. پس دل‌های شما را به یکدیگر آشنا و مأنوستان ساخت و به [برکت] نعمت او برادر شدید. نیز شما بر پرتگاه گودالی از آتش بودید و او شما را از آن نجات داد. اینگونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می کند شاید که راه هدایت بیابید. باید از شما گروهی باشند که مردم را به نیکی فرا می خوانند، به معروف امر می کنند و از منکر نهی می نمایند و اینان همان رستگارانند. همانند آنانی نباشید که پس از آن که بیانات و آیات روشن الهی بر آنان رسید اختلاف و تفرقه کردند و همینان بر ایشان عذابی سخت خواهد بود» (2).

در این آیات مؤمنان نسبت به یهودیانی که در میان آنان تفرقه ایجاد می کنند هشدار داده شده و وضعیتی که قبلاً داشته اند یادآوری شده و همچنین راه بازداشتن اشرار و بدخواهان از نفوذ در صفوف آنان برایشان بیان داشته شده و آن راه این است که همدیگر را به خیر و نیکی سفارش کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و بدین ترتیب هر يك از آنان که در دام توطئه و حيله ای بیفتد به وسیله صاحبان خرد و تدبیر که در میان همین مردمند راهنمایی شوند. همچنین این نکته نیز در این آیات یادآوری شده است که تفرقه پس از آمدن آیات روشن حقیقت برای

ص: 433

---

1 -- آل عمران/ 99.

2 -- همان/ 105-100.

## همه گناهکار نیستند

402 - اگر چه آنچه گفتیم بر اکثر یهودیان ساکن مدینه در هنگام هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدق می کند، اما بر همه صادق نیست، زیرا برخی از همین یهودیان بودند که اسلام را به عنوان دین خود انتخاب کردند و به خدا و رسول او ایمان آورده بودند، آن گونه که خداوند می فرماید: «از اهل کتاب گروهی باقی اند که سرتاسر شب آیات الهی را تلاوت می کنند و در سجده اند. به خدا و روز واپسین ایمان دارند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و به نیکیها می شتابند و همینان از صالحانند. آنان آنچه از کارهای خیر از این پیش انجام داده اند را بی پاداش نخواهند یافت و خداوند به پرهیزگاران آگاه است» (1).

این گروه هم از اهل کتاب و - پس از آن - هم از مؤمنان بودند و بر هر دوی اینها نیز پاداش داده خواهند شد.

دو تن از این افراد که از احبار و عالمان یهودی بودند عبد الله بن سلام و مخیرق هستند. در مورد اسلام آوردن عبد الله از وی نقل شده است که گفت:

«وقتی نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیدم دریافتم که این همان پیامبر موعود با همان نام و اوصاف و این زمان زمان اوست که انتظار آن را می کشیدیم. اما من این مسأله را پنهان می داشتم و از آن سخن نمی گفتم تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که او قبل از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه حضرت را شناخته بود و از اوصاف نبوت که تورات مژده آمدن پیامبری با آن اوصاف را داده و در او وجود داشت آگاه بود. او به همین سبب پس از آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه به سبب شادمانی از این امر درباره این مهم با خانواده و کسان خود سخن گفت، هر چند آنان در ابتدای امر با این نظر او موافقتی نداشتند تا آنجا

ص: 434



که عمّه وی به او گفت: «به خداوند سوگند اگر شنیده بودی که موسی بن عمران می آید بیش از این شادمان نمی شدی!» آن مؤمن مخلص نیز که شائبه هیچ تعصّبی نسبت به دین گذشته اش اخلاص او را لگه دار نکرده بود گفت: «به خداوند سوگند او برادر موسی بن عمران است و بر دین او مبعوث شده است». پس از این سخنان دیری نپایید که این عمّه مخالف سخنان او را پذیرفت.

عبد الله که حق را شناخته بود، قوم خود یهود را نیز شناخته و انحراف آنان و نیز این حقیقت را درک کرده بود که آنان خواسته دل خود را خدای خود گرفته اند؛ این خواست که آنان باید از دیگران جدا و ممتاز باشند تا آنجا که دین خود را يك «نژاد» قرار داده اند و نه يك مکتب عقیدتی خالص.

عبد الله به همین دلیل دوست داشت آنان را بر ملا کند. بدین سبب در حالی که ایمان آورده اما هنوز ایمان خود را آشکار نکرده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیان مردمی دروغگویند و من دوست دارم مرا به یکی از خانه های خود بری و از آنان مخفی کنی. سپس [در حضور من و در حالی که مرا نمی بینند] درباره من از آنان پرسی تا آنان پیش از آن که از مسلمانی من آگاهی یابند به تو بگویند که من در میان آنان چه جایگاهی دارم، چرا که اگر آنان بدانند که من مسلمان شده ام درباره ام بد خواهند گفت و مرا متهم خواهند کرد».

او خود می گوید: پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا در یکی از خانه های خود پنهان کرد و در همان جا با یهودیان به گفتگو پرداخت و از آنان پرسید: «حسین (1) بن سلام در میان شما چه جایگاهی دارد؟» آنان گفتند: «او سرور ماست و پدرش نیز سرور ما بود و او بهترین ما و عالم ماست».

پس از آن که یهودیان سخنان خود را به پایان بردند، عبد الله به میان آنان آمد و بدانان گفت: «ای جماعت یهود از خدا پروا کنید و آنچه را این مرد برایتان آورده است بپذیرید که به خداوند سوگند شما خود می دانید که او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و

ص: 435

---

1-- حسین نامی است که عبد الله قبل از مسلمان شدن داشت.

نام و اوصاف او را در تورات نوشته می یابید و اینک من نیز گواهی می دهم که او رسول خداست و به او ایمان می آورم، او را [بر اساس آنچه در کتاب هست] می شناسم و او را تصدیق می کنم». در این هنگام بود که یهودیان خطاب به وی گفتند: «دروغ می گویی».

عبد الله می گوید: در پی سخنان آنان من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «آیا به تو خبر ندادم که آنان مردمی دورو و دروغگویند و اهل حيله و نیرنگ و دروغ و بدکاری. پس اینک من مسلمانی خود و خانواده خود را اعلام می کنم».

یهودیان پس از این ماجرا به عیجوبی از عبد الله پرداختند و می گفتند: «او از اشرار و بدان جامعه ماست». این در حالی بود که وی - به اعتراف خود آنان - نیکترین، آگاهترین و عادلترین آنان بود، اما آنها پیوسته بدانچه می دانند کافر می شوند و آنچه را خود می دانند کتمان می کنند.

اما در مورد دومین فرد یعنی مخیرق باید گفت او از چهره های سرشناس یهود و یکی از عالمان برجسته آن قوم بود. او هم مردی ثروتمند و هم عالم بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را با اوصافی که برای او در کتاب آمده بود می شناخت.

او از کسانی نبود که دین را يك نژاد می دانند بلکه از کسانی بود که به حق ایمان دارند و می دانند که حق بیش از هر چیز دیگری شایسته پیروی از آن است.

ابن اسحاق می گوید: «وی که تحت تأثیر دین داری و علاقه به دین خود بود چون روز احد فرا رسید خطاب به مردم گفت: «ای جماعت یهود به خداوند سوگند شما خود می دانید که یاری دادن به محمد يك حق است». وی سپس سلاح خود را برداشت و به صحنه نبرد احد آمد و در میان سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت او همچنین به کسان خود وصیت کرد که اگر در این نبرد کشته شود اموالش از محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود و او هر چه خواهد با آن خواهد کرد.

وی در نبرد بدر جنگید تا آن که کشته شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته می فرمود: «مخیرق بهترین فرد یهودیان است»،

چرا که او در ساعت گرفتاری و زمانی که قریش برای خونخواهی و انتقام گرفتن به قصد حمله به مدینه آمده بود ایمان آورد و به چیزی جز آن راضی نشد که در کنار مؤمنان باشد و پس از آن در صف مجاهدان قرار گرفت و در راه خدا شهید شد. این گونه است که او مردی نیک و نیکوترین یهودیان بود.

## رشک و حسد

403 - راست گفت خداوند آنجا که درباره اهل کتاب - عموماً و یهود خصوصاً - فرمود «گروهی از آنان مردمی درست و میانه اند و بسیاری از آنان آنچه می کنند بد است» (1). همین اکثریت بود که غوغا و جنجال می آفرید و همین اکثریت بود که با همه لجاجت و سر سختی و حسادت ورزیدن بر مردم خود را نشان می داد و چون کفی بر روی آب نمایان بود و نمایان ماند، چه همین اکثریت یهودیان هستند که از مردم - در هر جا و در هر زمان - بدشان می آید و جز خود را نمی توانند ببینند.

ما از این پیش از وضعیت یهودیان در فردای غزوه بدر و نیز از کارهایی که به سبب پیروزی مؤمنان از آنان سر زد سخن گفتیم و دیدیم که چگونه وقتی خیر و نیکی به فرد مورد حسد می رسد چگونه حسود بر حسادت، کینه و درنده خوئی خویش می افزاید.

آنان در نخستین سال هجرت به سبب پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند و رشته محبتی که به سبب همان پیمان میان آنان و مؤمنان برقرار می شد سکوت کردند چرا که آن پیمان آن گروه را در حالی که دین خود را نیز حفظ می کردند در جامعه مؤمنان جای می داد و با آن در می آمیخت و بدانان می گفت: «دین شما از آن خودتان و دین ما نیز از آن خودمان خواهد بود و از این پس میان ما و شما هیچ چیز جز دوستی و همکاری بر محور نیکی و تقوای و چیزی جز کمک به همدیگر در دفع کسانی که به مدینه هجوم می آورند حکمفرما نخواهد بود».

ص: 437

این سکوت در حالی بود که حسد نسبت به پیامبر و مؤمنان دل‌های آنان را از درون می‌خورد و کینه آنها را می‌سوخت و به همین سبب هر چند مؤمنان در پیمان دوستی خود اخلاص و صداقت داشتند، اما آنان کینه مؤمنان را در دل می‌پروراندند.

چون مسلمانان در نبرد بدر بر دشمن خود پیروز شدند اولین نتیجه‌ای که این پیروزی در دل‌های آکنده از کینه آنان به بار آورد آن بود که برای ایجاد فتنه و فساد علیه مسلمانان بپاخواستند و در این راه با مشرکان همدست شدند و آنان را به نفاق دعوت کردند و آنها نیز پذیرفتند و بدین ترتیب در میان مشرکان نیز گروهی منافق سر بر آوردند.

از آنجا که نفاق در دل‌های آکنده از نفاق و کینه و ضعف و بی‌مقداری جای می‌گیرد [و یهودیان و گروهی از مشرکان مدینه به چنین خوبی آلوده بودند] اولین نتیجه تلخی که ناخواسته در پی پیروزی در غزوة مبارک بدر به وجود آمد نفاق بود که چون غده‌ای آلوده خود را در رأس همه آثار جنگ تحمیل کرد و در جامعه مسلمانان مایه‌های ضعف و سستی را فراهم آورد و آثار بد آن در کالبد جامعه نفوذ کرد.

منافقان به هدف بر هم زدن صفوف مسلمانان تلاش کردند و این تلاش حضور خود را بیش از هر جا در زمان جنگ و آن هنگام که شمشیرها برهنه‌اند و انسانها در کشاکش نبرد قرار می‌گیرند نشان داد؛ به عنوان مثال در غزوة احد در سال سوم هجرت منافقان تمرّد و نافرمانی و سستی و شکست را در میان مسلمانان می‌پراکنند و دل‌های سست عقیدگان را هدف مکر آکنده از ترس می‌ساختند تا آنجا که دو گروه از سپاه اسلام بر آن شدند تا پا از صحنه نبرد کنار بکشند، آن سان که قرآن کریم می‌فرماید: «آن هنگام که از زن و فرزندان خود جدا شدی و مؤمنان را در جایگاه مناسب خود برای جنگ جای می‌دادی و خداوند سمیع و علیم است. آنگاه که دو گروه از شما در این اندیشه افتادند که سست شوند در حالی که خداوند یاور آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل کنند و در حالی که خداوند در نبرد

بدر شما را که خوار و ضعیف بوده اید یاری کرده است. پس از خدا پروا کنید شاید که شکر گزارید» (1).

این دو گروه که قرآن کریم از آنان نام می برد از منافقان و سست عقیدگان بودند.

بر اساس این آیات مشاهده می کنیم که اگر مسلمانان در حالی روانه نبرد بدر شدند که دلپایشان شادمان و امیدوار بود در شرایطی به نبرد احد وارد شدند که منافقان در آنان تمرد و تردید و ناتوانی را القا می کردند، اما با همین وجود خداوند مؤمنان را یاری کرد و آنان اگر که خود اسباب شکست را فراهم نمی آوردند و اگر که در راه درست استقامت می کردند و از آنچه رسول خدا فرموده بود انحراف نمی یافتند پیروز می شدند.

در این میان در شرایطی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه به سر می برد و منافقان و فریب خوردگان و حسودان مؤمنان را در میان گرفته بودند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لازم بود تا به مؤمنان نسبت به این گروه هشدار بدهد. به همین سبب پیامبر به اجرای این مهم همت گماشت و این آیات پروردگار را بر مردم تلاوت فرمود که: «ای کسانی که ایمان آورده اید کسانی را غیر از همعقیدگان خود به دوستی و همکاری نگیرید که در ایجاد سستی در شما فروگذار نمی کنند. آنان دوست دارند که شما در رنج و مشکل گرفتار آید. کینه از زبان آنها هویداست و البته آنچه در دل دارند از این بزرگتر و بیشتر است. ما آیات الهی را برایتان بیان کردیم شاید که اندیشه کنید. اینک این شماست که آنان را دوست دارید و آنان شما را دوست ندارند. همچنین شما به همه کتاب [حقیقه] ایمان دارید در حالی که آنان اگر در حضور شما قرار گیرند گویند ما ایمان آوردیم و اگر به خلوت روند از شدت خشم بر شما سرانگشت به دندان گزند. بگو از خشمی که دارید بمیرید که خداوند بدانچه در دلهاست آگاه است.

اگر نیکی به شما رسد آنان را بدحال کند و اگر بدی به شما رسد از آن شادمان شوند

ص: 439

و البتّه اگر صبر کنید و از خدا پروا داشته باشید مگر آنان هیچ آسیب و ضرری به شما نخواهد رساند خداوند آنچه را آنان می کنند در احاطه خود دارد»(1).

بدین سان مشاهده می کنیم که کینه توزی و ممانعت یهودیان از خیر و نیکی چگونه دل‌های گروهی را گرفتار تباهی ساخت و میان آنان با مؤمنان تفرقه و جدایی به وجود آورد. آنان حتی در همین حد که روابط اجتماعی میان مردم را بر هم زدند و یا ضعیف کردند و نیز در راه به سستی کشاندن مسلمانان تلاش کنند و غیر مسلمانان را به نفاق تشویق و ترغیب و آنان را با خود همراه سازند بسنده نکردند، بلکه برای ایجاد تردید در دل‌های مؤمنان نیز تلاش کردند، چرا که آنان به سبب حسادت خود دوست داشتند مؤمنان کافر شوند.

منافقان برای تأمین همین هدف سوالات مشکل آفرینی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طرح می کردند که مقصود آنان از طرح آنها آن نبود که پیامبر بودن او روشن شود بلکه امید آن داشتند که پیامبر از پاسخگویی به برخی از آنها ناتوان بماند و آنان همین را بهانه ای و دستاویزی برای تردید افکنی و القای شبهه در دل‌های مؤمنان قرار دهند. اکنون شایسته است به این حیلۀ آنان نیز نظری بیفکنیم.

### مجادله با اهل کتاب

404 - پیامبر با بهترین شیوه به مجادله با اهل کتاب پرداخت در حالی که می دانست هدف آنان مکر و حیلۀ علیه مسلمانان و القای ترس و تردید در دل‌های آنان است بدان امید که شکافی در مکتب بیابند و از شادی چنین یافته ای تبلیغات زهرآگین کنند. با همین وجود خداوند به رسول خدا فرمود تا با آنان به بهترین شیوه مجادله کند زیرا همین مجادله یکی از شیوه های دعوت به راه خداست که در ردیف حکمت و پند و اندرزهای نیکو دادن قرار دارد، آن سان که خداوند می فرماید: «به راه خدای خویش با حکمت و پند و اندرزهای نیکو فراخوان و با بهترین شیوه با آنان

ص: 440

بدین ترتیب آنان پرسش می کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله آنچه خداوند از علم قرآن و حکمت به او داده بود بدانان پاسخ می گفت و مکر آنان را در نطفه خفه می کرد و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) را تثبیت و تردید هر انسان دودلی را از میان می برد.

آنان در حالی که خود بر اساس آن آگاهی‌هایی که از تورات داشتند می دانستند که تنها خداوند از قیامت و زمان آن آگاه است و در حالی که از پاسخ پرسش خود آگاه بودند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند که قیامت کی برپا خواهد شد تا از طریق طرح این سؤال در مسأله بعثت که مشرکان با آن مخالف بودند تردید به وجود آورند.

قرآن کریم این پرسش و نیز پاسخ آن را چنین مطرح می کند: «از تو درباره قیامت می پرسند که کی و کجا برپا خواهد شد. بگو علم آن نزد پروردگار من است و کسی جز او آن را در وقت خود آشکار نمی سازد و آن در آسمانها و زمین سنگین و گران است و جز به صورت ناگهانی بر شما نخواهد آمد. از تو در این باره می پرسند گویا که تو خود از آن آگاهی. بگو تنها علم آن نزد خداست، اما بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند»(2).

عبارت سؤال برخی از این افراد به گونه ای بود که از نوعی تشکیک و تردید در نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکایت داشت، زیرا برخی می گفتند: «اگر تو واقعا آن گونه که می گویی یک پیامبر هستی به ما بگو قیامت کی خواهد بود». اما خداوند با همین وجود به پیامبر خود فرمان داد که این پرسش غیر صادقانه را به صورت صادقانه پاسخ دهد، زیرا همین شیوه حق است و حق به پیروی کردن از آن شایسته تر است.

آنان همچنین برای به مشکل افکندن پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره روح از آن حضرت پرسیدند بدان امید که بتوانند در دل‌های مؤمنان ایجاد تردید کنند، اما خداوند به پیامبر خود فرمود به آنان پاسخ دهد که روح سرّی از اسرار وجود است که کسی جز

خداوند از آن آگاهی ندارد.

قرآن این پرسش و پاسخ را چنین مطرح می کند: «دربارۀ روح از تو می پرسند بگوی روح از امر [و اسرار] پروردگار من است و شما جز اندکی از علم داده نشده اید» (1).

حقیقت روح هنوز نیز سرّی از اسرار پروردگار است که هیچ کس جز او آن را نمی داند و ما تنها مظاهر وجود آن را در خارج می بینیم و نمی دانیم واقعیت آن چیست. این در حالی است که آدمیزاده تاکنون به بسیاری از مسائل هستی و پدیده های ان آگاهی یافته و آسمانها و مدارات را به کمک استقرار و تجربه شناخته و به آسمان [خارج جو زمین] پرواز کرده و با همین اسباب مادّی به ماه رسیده، اما تاکنون نتوانسته است کنه و حقیقت روح را دریابد هر چند به برخی از عوارض و ظواهر آن آگاهی یافته است.

آنان همچنین درباره ذو القرنین و این که او که بود و چه کرد به طرح سؤال پرداختند و خداوند بدان پاسخ فرمود، آن سان که آیات ذیل از این ماجرا حکایت دارد: «دربارۀ ذو القرنین از تو می پرسند. بگوی سخنی درباره او بر شما تلاوت خواهم کرد. ما در زمین به او قدرت و مکت دادیم و به او از هر چیزی سببی و وسیله ای دادیم و او در پی بی آن وسیله رفت. تا آن هنگام که به غرب عالم رسید و خودش را دید که در چشمه ای گل آلود غروب می کند و نیز در آنجا مردمی ساکن یافت. ما به او گفتیم یا [این مردم را] آزار می دهی یا به نیکی با آنان رفتار می کنی.

او گفت: اما هر که ستمکار بوده است او را شکنجه و آزار خواهیم داد و سپس به سوی پروردگار خود برگردانده می شود و خداوند نیز او را در معرض عذابی ناخوشایند قرار می دهد، اما آن کس نیز که ایمان آورد و کار نیک انجام دهد برای او پاداشی نیکو خواهد بود و از امر خویش برای او سهولت و آسانی را خواهیم فرمود و بر او مقرر خواهیم کرد. سپس ذو القرنین در پی وسیله ای رفت تا هنگامی که به

ص: 442



جایگاه طلوع خورشید رسید و آن را دید که در میان مردمی طلوع می کند که میان آنان و خورشید هیچ پرده ای قرار نداده ایم. آنان این گونه بودند [و هیچ خانه و خیمه ای نداشتند]. اینها همه [یعنی آنچه ذو القرنین انجام می داد] در حالی بود که ما به هر دانشی که او داشت احاطه داشتیم. وی سپس در پی وسیله ای رفت تا آن که به میان دو کوه رسید و نرسیده به آن دو کوه مردمی را یافت که تقریباً چیزی نمی فهمیدند.

آنان به ذو القرنین گفتند: قوم یا جوج و ماجوج تبهاران روی زمینند. پس آیا هزینه ای در اختیار تو قرار دهیم تا در مقابل آن میان ما و آنان سدّی بسازی. او گفت: آن ثروت و مکنّتی که خداوند به من داده برایم بهتر است پس تنها نیرویی و مردانی در اختیار من قرار دهید تا بندی بزرگ میان شما و آنان بسازم. همچنین [برای همین مقصود] پاره های آهن در اختیارم بگذارید. [او بدین ترتیب ساختن سد را آغاز کرد] تا زمانی که فاصله میان این دو کوه با این سدّ پر شد و بلندای سد به برابری دو کوه رسید. آنگاه گفت [برای ذوب کردن این پاره سنگها که در سد به کار می رود] در آتش بدمید. [در آتش دمیدند تا آن که چون آن پاره آهنها را مثل آتشی گداخته ساخت گفت [آنچه لازم است] برایم بیاورید تا مسی گداخته بر آن بریزم.

پس [آن دیوار ساخته شد و] نتوانستند بر آن چیره شوند و بالا روند و نیز نتوانستند آن را سوراخ کنند. ذو القرنین گفت: [ای مردم] این رحمت و فضلی از پروردگار من است پس هرگاه وعده پروردگارم [در بر پایی قیامت] فرارسد همین دیوار را نیز از هم می ریزد و وعده پروردگارم حق است» (1).

این نمونه ای از پرسشهایی بود که هدف منافقان از طرح آن ناتوان ساختن محمّد (صلی الله علیه و آله) از پاسخگویی بود تا چنانچه او از پاسخگویی در مانده شود از این پیروزی خود تبلیغ بر علیه پیامبر کنند و در دلهای مؤمنان تردید و شبهه بیفکنند. اما پاسخ این سؤال دریایی از علمی سرشار بود و نیز تحقیقی دقیق در سیره ذو القرنین و اعمال و کردار او که از آن اثری و نام خیری ماندنی بود. جالب آن که این بیان

ص: 443

روشن و شگفت آور و درست در سطح اندیشه ها و به گونه ای قابل قبول برای دل‌های مخاطبان بود و به همین سبب این پاسخ حجتی برای مؤمنان و دلیلی بر تثبیت عقیده ای بود که آنان پذیرفته بودند.

منافقان سؤال دیگری نیز در مورد قرآن مطرح کردند تا در این کتاب که دلیل مکتب و رسالت محمدی و حجت اثبات کننده آن است که هیچ باطلی نه از پیش روی و نه از پشت سر بدان راه نمی یابد تردید به وجود آورند. آنان گفتند: «ای محمد، آیا این درست است که آنچه آورده ای حقیقتی از جانب خداوند است؟ اگر چنین است چرا آن گونه که تورات را منظم و مرتب می یابیم این کتاب مرتب و منظم نیست؟». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: شما خود می دانید که این کتاب از جانب خداوند است و این حقیقت را در نزد خویش در تورات می یابید و [علاوه بر این، دلیل دیگر آن که] اگر همه جتّیان و انسانها بر این با یکدیگر همدست شوند که همانندی برای آن بیاورند نمی توانند چنین کاری انجام دهند».

اعتراض نخست این یهودیان منافق بر قرآن اعتراضی واهی بود، چرا که حجتی در این فرض که تورات موجود در نزد آنان در آن زمان را الواح دهگانه ای بدانیم که بر موسی نازل شده بود - از آنجا که هر پیامبری معجزه خاصی و مناسب با زمان خود دارد سیاق و ترتیب قرآن را نمی توان با آنچه در تورات هست مقایسه کرد. به همین دلیل نیز آنان سؤال خود را به سویی دیگر کشاندند، شاید در اینجا موفق به ایجاد تردیدی شوند. آنها گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، آیا هیچ انسان یا جتی این کتاب را به تو نمی آموزد؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «به خداوند سوگند شما خود می دانید که این کتاب از جانب خداست و من رسول خدایم. شما خود این حقیقت را نزد خود در تورات نوشته می یابید».

یهودیان دیگر بار با لجاجت و سرسختی گفتند: «خداوند وقتی رسولی را مبعوث می کند آنچه را او بخواهد برایش انجام می دهد و به وی توان انجام آنچه می خواهد می دهد. پس بر ما کتابی از آسمان [به صورت نوشته] فرود آور تا آن را

بخوانیم و اگر چنین نکنی ما خود همانند آن برای تو خواهیم آورد».

آنان با این سخن گفتند که می توانند همانندی برای قرآن بیاورند و خداوند نیز در پاسخ آنان فرمود: «بگو اگر که همه جنیان و انسانها در این باره گرد هم آیند که همانندی برای این قرآن بیاورند نمی توانند مانند آن بیاورند، هر چند برخی پشتیبان برخی دیگر باشند»<sup>(1)</sup>.

زبان حال این آیه خطاب به آن منافقان چنین است که اگر می توانید همانندی برای قرآن بیاورید، اما هرگز چنین توانی ندارید. راه حل این است که برای آوردن همانندی برای قرآن اقدام کنید تا وضعیت شما روشن شود و مکر و گمراهی نهفته تان آشکار گردد زیرا شما به سبک خریدیهایی دامن زده اید که حتی مشرکان بدان دامن نزدند.

یهودیان پس از ناکامی این سؤال سؤال دیگری به میان آوردند که از اندیشه مادی و از عدم شناخت آنان نسبت به خداوند و صفات او و این که او هیچ تمنایی ندارد و عزیز و حکیم است حکایت دارد. این سؤال از آنجا ناشی می شود که آنان تحت تأثیر فلسفه ایونی قرار داشتند که تنها به اسباب و مسببات موجود در زندگی مادی عقیده دارد و بجز آن ایمان ندارد. در این فلسفه اسباب و علل عادی قانون حاکم بر هستی قرار داده شده و همه چیز بر اساس اصل علیت به وجود آمده، به عنوان مثال وجود انسان و بلکه همه انسانها معلول علتی است و آن علت نیز خود ناشی از علتی دیگر و بدین ترتیب در این فلسفه هر چیزی به علت قبل از خود بر می گردد و این رشته تسلسل تا بی نهایت ادامه می یابد.

یهودیان با طرح این سؤال نیز می خواستند پیامبر را عاجز و ناتوان سازند.

آنان از یاد برده بودند که خداوند قادر و مختار و فعال ما یرید است و آفرینش هستی از سوی او بر اساس آن قانون که میان اسباب و علل مادی در جریان است نمی باشد بلکه برخاسته از اراده ناشی از اختیار اوست.

ص: 445

سؤال یهودیان که بر کفر آنان دلالت داشت این بود که گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، این خداوند است که مردم را خلق کرده است. پس چه کسی خدا را آفریده است؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شنیدن چنین پرسشی خشمگین شد و بر آشفت و به سبب همین خشمی که برای خدا بود با آنان تندی کرد. این خشم از آنجا ناشی شده بود که چنین سؤالی از سوی یهود که اهل کتاب هستند مطرح می شد با آن که فرض این است که آنان خدا را می شناسند، از صفات او آگاهند و می دانند که او اول و آخر و ظاهر و باطن و نیز فاعل مختار و قادر بر هر کار است و برتر و فراتر از او چیزی وجود ندارد و او مبدع و پدیدآورنده هستی و آسمانها و زمین است. بویژه این خشم آنجا بیشتر می شد که اعراب ناآگاه نیز به طرح چنین سؤالی پرداخته بودند و می دانستند که خداوند آفریننده هستی و یگانه است و برتر از او چیزی وجود ندارد.

آنان تنها در مقام پرستش بتهایی را که خود ابداع کرده بودند و هیچ محبتی بر آن از سوی خداوند نازل نشده بود شریک خداوند قرار می دادند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد زیرا یهودیان اهل کتاب در اندیشه چیزی بر آمده بودند که حتی مشرکان بت پرست نیز بدان وادی وارد نشده بودند و این چنین است که لجاجت و تعصب انسان را به جایی می کشاند که چیزهایی بر زبان آورد که عقل خود او نیز آن را نمی پذیرد.

راوی این ماجرا که سعید بن جبیر است می گوید: در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأسف می خورد و خشمگین بود جبرئیل بر او نازل شد، او را آرامش داد و گفت: «ای محمد خشم خود را فرو نه». آنگاه این فرشته پاسخ آنچه را آنان پرسیده بودند چنین آورد که «بگوی خداوند یگانه و یکی است او صمد است، نه می زاید و نه زاده شده است و هیچ کس همتای او نیست»<sup>(1)</sup>.

این آیات آنان را به وادی خطرناکی که به شتاب در آن فرورفته بودند توجه می داد. اما آنان دیگر بار حتی از اعراب بت پرست نیز پایینتر رفته، چنین گمان

ص: 446

کردند که خداوند چون دیگر زندگان يك جسم مادّی است و البتّه این گمان آنان نیز از رسوبات همان اندیشه و مکتب مادّی بود.

آنان گفتند: «ای محمّد برای ما توصیف کن که شکل و قیافه او چگونه و دست و بازوی او چه سان است؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار برآشفّت و با آنان تندی کرد. پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و پاسخ این پرسش را چنین آورد که «آنان خدا را آنچنان که باید نشناخته اند. همه زمین در روز قیامت در چنگ اوست و آسمانها به دست او درهم پیچیده شده است. او منزّه و برتر است از آنچه آنان در آن باره شرك ورزند»<sup>(1)</sup>.

این نمونه هایی از گفتگوها و پرسش و پاسخهایی است که میان یهودیان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت؛ یهودیانی که در بند هیچ فکر و منطق و علمی به کتاب خدا و در بند هیچ ایمانی به خداوند یگانه یکتا و فرد و صمد بی همتا و پروردگار شنوا و دانا نبودند و پیامبری که علی رغم سوء یتّیت آنان به نیکوترین شیوه به مجادله با آنان پرداخت تا این فرمان الهی را تحقق بخشد که «با اهل کتاب جز بدان شیوه که برترین است مجادله نکنید»<sup>(2)</sup>.

اکنون یهودیان و آثار پیروزی جنگ بدر بر آنان و نیز این بحث را وامی گذاریم که آنان چگونه نفاق ورزیدند و به آزار روانی [یا جنگ روانی علیه] مسلمانان در اشکال گوناگون آن پرداختند و چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان که در میدان نبرد رو در روی مشرکان پایداری کرده بودند در مقابله یهودیان نیز پایداری از خود نشان دادند و چگونه به شرافرینی این گروه در میدان دسیسه و سخن چینی و خیانت و تلاش در ایجاد ضعف در میان مسلمانان یا در اصطلاح امروز جنگ سرد آگاهی داشتند و [با اتکای به این آگاهی] پایداری می ورزیدند و بدین ترتیب در دو جبهه پیروز شدند و همین پیروزی زمینه ساز دیگر رخدادهای تاریخ اسلام شد.

ص: 447

1-- زمر/ 67.

2-- عنکبوت/ 46.



### زکات

405 - دو غزوه بدر و احد در سهایی را در زمینه جنگ برای مسلمانان به همراه داشت: نخستین غزوه علت‌های پیروزی را بدانان آموخت و دومین غزوه علل شکست و نیز این حقیقت را به آنان آموخت که اطاعت از فرماندهی سبب آشنایی و نزدیکی دلها به همدیگر و زمینه ساز پیروزی است. پس از این دو غزوه در سایر نبردهای مسلمین همه نتایج پیروزی بود، هر چند در برخی از غزوات همانند حنین یا برخی از غزوه‌هایی که به قصد مناطق مجاور روم صورت گرفت در ابتدای نبرد پیروزی درخشانی به دست نیامد، اما آنچه مسلم است هیچ يك از این نبردها شکست و خواری را برای مسلمانان در پی نداشت.

اگر قبل از غزوه بدر و بلکه قبل از هر غزوه یا سریه ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مؤاخات میان مسلمانان پرداخت و این اقدام مبنای وحدت افراد با همدیگر شده بود، پس از این غزوه خداوند زکات را تشریح کرد تا مبنای تعاون اجتماعی همه جانبه ای قرار گیرد.

خداوند قبل از غزوه بدر زکات فطر را واجب ساخت و این نمادی از همکاری میان فقیر و غنی و البته بنا بر آنچه محققان اهل سنت از قبیل ابن قیم جوزی معتقدند در حوزه ای محدود بود و از فقیران و بینوایان تجاوز نمی کرد و این

زکات در مواردی جز این به مصرف نمی‌رسید، چرا که در روایت نیز آمده است که قدر واجب در زکات فطر همان است که بینوایان از سؤال کردن در آن روز که روز شادی همه مسلمانان و عید همگان است بی‌نیاز شوند و بدین ترتیب به وسیله این زکات - که به فتوای اکثر مسلمین - واجب است همگان در آن روز شادمان شوند.

اما بر خلاف زکات فطر زکات اموال مبنای يك تعاون و همکاری فراگیر است که اقشار بینوا و نیازمندی چون فقیر و مسکین و دیگر اقشار غیر نیازمند را که در موقعیتی نیازی اجتماعی پیدا کرده اند در بر می‌گیرد.

خداوند مصارف این زکات را چنین مشخص فرموده است: «زکات تنها برای فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می‌شود، در راه آزادی بردگان، بدهکاران، در راه خدا و برای در ماندگان است»<sup>(1)</sup>.

در این آیه ما هشت گروه را می‌یابیم که زکات برای آنان یا به وسیله آنان مصرف می‌شود، زکاتی که ولیّ امر مسلمین آن را از همه سرزمینها جمع‌آوری می‌کند و به مصرف می‌رساند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زکات را از ثروتمندان و افراد بی‌نیاز جامعه بگیر و به فقیرانشان بپرداز».

اینک درباره هر يك از این «اصناف ثمانیه» توضیحی کوتاه عرضه می‌داریم:

يك و دو: فقیران و مسکینان: خلاصه آنچه فقها در مورد تفاوت میان فقیر و مسکین بدان رسیده اند آن است که فقیر به هر فرد محتاجی گفته می‌شود، هر چند دارای کار و منبع درآمدی باشد که نیاز او را برآورده نمی‌کند. بر خلاف آن مسکین به کسی گفته می‌شود که به دلیل نقصی و یا مرضی مزمن و یا پیر بودن و اسبابی از این قبیل از کسب هر گونه درآمدی - خواه کم و خواه زیاد - ناتوان باشد. بنابراین هم فقیر و هم مسکین هر دو نیازمندند اما مسکین نیازمندتر است و بنابراین اگر بیت المال برای هر دو کفایت نکند مسکین مقدم داشته خواهد شد.

سه: کارگزاران آن: یعنی هم کسانی که زکات را از ثروتمندان می‌گیرند و

ص: 450



جمع آوری می کنند و هم کسانی که آن را به نیازمندان و به موارد مصرف می رسانند. نام بردن کارگزاران زکات هم در جمع آوری و هم در رساندن آن به موارد مصرف حکایت از آن دارد که زکات يك بخش درآمد مستقل برای جامعه محسوب می شود و چیزی جدای از بودجه دولت اسلامی است. به همین دلیل کسانی که به ترتیب امور بیت المال پرداخته اند بیت المال مستقل و جدایی را برای زکات پیش بینی کرده اند.

چهار: کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می شود: هدف از پرداخت زکات به این گروه آن است که با مصرف اندکی از ثروت دل‌های آنان به اسلام نزدیکتر و ایمان آنان تثبیت شود و قبایل خود را نیز به اسلام دعوت کنند و به این آیین نزدیک سازند.

همان گونه که صرف زکات برای نزدیک کردن دل دیگران به اسلام و در راه دعوت به اسلام صحیح است صرف آن به عنوان سهم «کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می شود». در مورد کسانی که به اسلام گرویده اند و در این راه از خانواده خود بریده اند و در تنگنا قرار گرفته اند نیز صحیح است و بایستی قدری به این گونه افراد داده شود تا دل‌های آنان به اسلام نزدیکتر و ایمان آنان تثبیت و با کسانی که به کمک نیاز دارند همکاری شود.

پنج: آزادی بردگان: این بدان سبب است که اسلام دین آزادی، دین کرامت و انسانیت و دین عدالت حقیقی و دین برادری است و به همین دلیل نمی تواند بپذیرد که انسانی در ملک دیگری باشد.

از آنجا که مدینه منوره در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بالاترین تصویر اجتماعی بود که در آن احکام اسلام به صورت کامل به اجرا در می آمد، در دوّمین سال هجرت احکام زکات از سوی خداوند تبیین شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اجرای احکام اجتماعی مبتنی بر عدالتی در جامعه پرداخت که جامعه را در مقابل آفات اجتماعی حفاظت می کرد. از این جمله قرار دادن یکی از موارد مصرف زکات در راه آزادی

زکات در مورد آزادی بردگان به گونه های مختلفی به مصرف می رسد: گاه صرف کمک به بردگان مکاتبی می شود که با صاحبان خود عقد مکاتبه بسته اند و متعهد شده اند قیمت خود را به آنان پردازند و در مقابل آن آزادی خود را به دست آورند و اینک توان پرداخت تعهد خود را ندارند. در چنین مواردی از زکات به آنان کمک می شود تا بتوانند مبلغی را که متعهد شده اند پرداخت کنند، قرآن کریم درباره «بردگان مکاتب» چنین می فرماید: «کسانی از بردگان شما که در ملک شما هستند و خواهان قرارداد مکاتبه هستند اگر در آنان خیری می دانید با آنان پیمان مکاتبه بندید و از ثروتی که خداوند به شما بخشیده است به آنان بدهید»<sup>(1)</sup>. علاوه بر این مورد گاه نیز سهم بردگان در راه خریدن بردگانی که در شرف آزاد شدن نیستند و آزاد کردن آنان به کار گرفته می شود.

پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برخی از حاکمان در این راه اقدام می کردند آن گونه که روایت شده است در عهد عمر بن عبد العزیز کارگزار زکات در آفریقا برای وی نامه نوشت که بیت المال از خزانه اضافه آمده است و فقیری را نمی یابد که به وی دهد. عمر در پاسخ او نوشت که «بدهی بدهکاران را از بیت المال پرداخت کن». او این کار را انجام داد اما باز هم نامه نوشت که بیت المال اضافه آمده است.

دیگر بار ابن عبد العزیز برای او نوشت که «از بردگان مسلمین بخر و آنان را آزاد کن».

آزاد کردن اسیران با این شیوه چیزی بود که در عهد سید رسولان محمد (صلی الله علیه و آله) نیز مسلمانان آزاده با انجام آن به یاری اسلام پرداختند.

شش: بدهکاران: البته مقصود از این گروه کسانی هستند که بدهکاری بر آنان سنگینی می کند و در راهی غیر معصیت وام گرفته اند و در مصرف آن نیز هیچ زیاده روی و اسراف نکرده اند، اما با این وجود اکنون از بازپرداخت آن عاجز

مانده اند. در چنین موردی از زکات بدهی آنان پرداخت می شود تا تنگدستی و گرفتاری این گونه مردم بر طرف گردد.

همچنین زکات می تواند در بازپرداخت بدهی کسانی به کار رود که برای يك فعاليت اجتماعي از قبيل اصلاح ميان طرفين يك دعوا يا تحمّل ديه ای که دو نفر بر سر آن با یکدیگر اختلاف و نزاع دارند وام گرفته اند. بدهی این گروه افراد نیز به وسیله بيت المال داده و یا در این خصوص با آنان همکاری می شود، هر چند آنان نیازمند نباشند تا بدین وسیله اولاً خسارتی که این گونه خیر خواهان در چنین راهی متحمل می شوند سبکتر شود و ثانياً دیگر خیر خواهان و جوانمردان به چنین کارهایی تشویق شوند.

در اینجا لازم است میان شریعت الهی که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است با آنچه در قانون روم در دوران معاصر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته مقایسه ای صورت گیرد. در حالی که آن قانون در برخی از اعصار این را مجاز می دانسته است که طلبکار به ازای طلب خود بدهکار را به بردگی بگیرد شریعت آسمانی دستور همکاری با بدهکاران در پرداخت بدهیهای آنان را صادر می کند. این تفاوتی روشن میان يك دين آسمانی و يك قانون وضعی است.

هفت: در راه ماندگان: یعنی آن کسانی که هر چند در شهر خود دارای مال و ثروتی هستند، اما اینک در بلاد غربت و در سفر دست آنان تهی شده است. به این گونه افراد نیز از محل زکات کمک می شود. البته در مواردی که شخص در شهر و آبادی خود دارای ثروتی است که می تواند بی هیچ مشقتی آنچه را در سفر از محل زکات دریافت داشته بازپرداخت کند می توان این مبلغ را به عنوان قرض در اختیار او قرار داد، هر چند در هر حال اصل آن است که مبلغی که در اختیار در راه مانده قرار می گیرد به عنوان ملك او به وی داده شود و نه به عنوان قرض.

هشت: در راه خدا: یعنی هزینه کردن در امور جهاد که این يك هشتم از زکات در مورد تجهیز و تدارك و نیز مخارج جهاد مصرف می شود.

برخی از دانشمندان می‌گویند کلمه «فی سبیل الله» شامل همهٔ مواردی که در آن منافع عامه تأمین می‌شود از قبیل ساخت پل و جاده خواهد بود. فقاهت شاسی [از علمای اهل سنت] این نظر را برگزیده است مشروط به آن که این مصارف تنها در ذیل سهم هشتم یعنی «در راه خدا» قرار گیرد نه آن که همهٔ مصارف هشتگانه را تحت همین عنوان کلی «منافع عامه» قرار دهیم آن گونه که برخی از کسانی که هدفشان تعطیل این فریضه یعنی فریضهٔ زکات است چنین نظری را ابراز کرده‌اند.

## دیات

406 - قبل از غزوه بدر دوران اصلاح فردی مردم با اموری چون نماز و روزه و نیز دوران اصلاح اجتماعی محدود با تشریح زکات فطر بود. هدف از این اصلاح فردی نیز آن بود که دلها با قرب به خدا و درک عظمت و جلال او مأنوس و بدین ترتیب با همدیگر آشنا و نزدیک شود زیرا هر کس به خدا نزدیک شود بر بندگان او مهربانی می‌کند و هر کس بر بندگان خدا مهربان شود با آنان انس و آشنایی می‌گیرد و در کنار آنان نیرویی اصلاح طلب را تشکیل می‌دهد که بنیان خیر و حق را استوار می‌دارد.

پس از این دوران در دورهٔ میان بدر و احد زمان اصلاحی اجتماعی و فراگیر فرا رسید که تشریح زکات گامی عملی در این راه بود، زکاتی که با قدرت به وسیلهٔ حاکمی که مشروعیت سلطهٔ خود را از خداوند گرفته است از مردم ستانده می‌شود نه آن که پرداخت آن داوطلبانه و از روی اختیار شخص باشد، هر چند حصول اجر و ثواب برای آن متوقف بر چنین چیزی است.

فریضهٔ زکات یکی از پایه‌های تشکیل مدینهٔ فاضله بود؛ چرا که مدینهٔ فاضله همان گونه که در بردارندهٔ اصول فضایل است باید عوامل بازدارندهٔ اجتماعی نیز در حمایت و دفاع از فضیلت داشته باشد، چه، فضیلت و آیین مبتنی بر فضیلت اسلام آیینی نقش آفرین مثبت و سازنده است و به همین دلیل بایستی از قدرت و نیرویی بهره‌مند باشد که به وسیلهٔ آن رذیلتها را از خود دور سازد. در چنین شرایطی

همان گونه که قدرت و توان جنگی مسلمین نیرویی بازدارنده از تهاجم خارجی و عامل دفاع از کیان جامعه در مقابل هر گونه تجاوز است، عوامل بازدارنده اجتماعی از قبیل حدود و قصاص و دیات نیز نیرویی محسوب می شود که به وسیله آن به رویارویی با رذیلتها در جبهه داخلی پرداخته می شود.

ابن جریر طبری چنین یادآور است که دیه در سال دوم هجرت تشریح شد.

البته مفهوم این سخن آن است که قصاص نیز باید در همین زمان تشریح شده باشد، چرا که قصاص خود نوعی دیه معنوی در شرایطی که قصاص نفس یا عضو صورت نگرفته است محسوب می شود.

بدین ترتیب در دومین سال هجرت با نزول آیات ذیل قصاص تشریح شد:

«درباره کشتگان برای شما قصاصی تشریح و تقریر شده است: حر در برابر حر و برده در برابر برده و زن در مقابل زن. پس هر کس از سوی برادرش چیزی [از قصاص] به او بخشیده شود پس به همان قدر که عرف است از او دیه مطالبه خواهد شد و او آن را به برادر خویش به نیکی ادا خواهد کرد. این تخفیفی از ناحیه پروردگارتان و رحمتی از اوست پس هر که پس از این تجاوز کند و بعد از گذشت از قصاص دیگر بار قصاص بخواهد برای او عذابی دردناک خواهد بود. ای صاحبان خرد برای شما در قصاص زنده بودن است شاید که پرهیزگاری کنید» (1).

بی تردید تشریح قصاص يك اصلاح مهم اجتماعی بود چرا که قصاص از جان افراد انسان در مقابل دیگر انسانها دفاع می کرد و با اجرای آیین قصاص زندگی همراه با آرامش و حیات آکنده از امنیتی به وجود می آمد که در آن هیچ ستم و تجاوز و افسادی وجود نداشت. همچنین اجرای قصاص به معنی از میان بردن آیین جاهلیت در میان مردم بود که بر اساس آن در مقابل يك نفر گاه هزار نفر کشته می شد و قاتل يك فرد دارای موقعیت اجتماعی بالا در مقابل او مورد قصاص قرار نمی گرفت و به جای آن کسی کشته می شد که قبیله و خاندان مقتول او را از میان

ص: 455

خاندان قاتل انتخاب می کردند و او را همتای مقتول می دانستند و نمی پذیرفتند که يك فرد [دارای هر موقعیت و منزلت] در برابر يك فرد [با هر موقعیت و منزلت] کشته شود.

افزون بر این اجرای قصاص موجب از بین بردن ریشهٔ حسد و کینه در دلها یا حدّ اقل کاستن از آثار حسد و موجب واداشتن حسود به خویشتن داری می شد، چرا که وی مجازاتی را که در صورت تجاوز وی از حدود آیین قصاص برایش وجود داشت پیش روی خود می دید. به همین سبب خداوند در قرآن کریم پس از بیان این ماجرا که حسادت قایل باعث شد هابیل به قتل برسد چنین می فرماید: «به همین سبب بر بنی اسرائیل چنین مقرر داشتیم که هر کس کسی را - بی آن که قصاص مقتولی در میان باشد یا آن کس در زمین فساد کرده باشد - بکشد آنچنان است که گویا همهٔ مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده سازد آنچنان است که گویا همهٔ مردم را زنده ساخته است» (1).

همان گونه که یادآور شده ایم احکام دیات با همهٔ انواع آن تابع اصل حکم قصاص است، حکمی که به فرمودهٔ قرآن کریم در تورات نیز آمده است و همین نشان می دهد که شریعت همهٔ پیامبران آن را در برداشته و اسلام نیز آن را تأیید و اجرا می کند، آنجا که قرآن می فرماید: «ما در همان [تورات] بر آنان نوشتیم که فرد در مقابل فرد، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان قصاص می شود و آیین قصاص در مورد زخم وارد آوردن نیز به اجرا در می آید. پس هر کس بدان تصدّق کند و از حقّ خود بگذرد این کفّاره ای برای گناهانش خواهد بود و هر کس بدانچه خداوند نازل کرده حکم نکند چنین کسانی همان ستمگران خواهند بود» (2).

بدین ترتیب روشن می شود که در فاصلهٔ میان دو غزوهٔ بدر و احد اصلاح

ص: 456

---

1- - مائده/ 32.

2- - همان/ 45.

اجتماعی بزرگی با برپایی آیین عدالت میان مردم و تشریح قوانین قصاص و بیان آیین دیات - در مواردی که شرایط قصاص فراهم نیست و یا امکان ندارد - صورت گرفت.

## ازدواج علی (ع) و فاطمه (س)

407 - در سال دوّم هجرت پس از غزوة بدر علی (ع) با فاطمه (س) ازدواج کرد.

در همین باره بخاری به سند خود از علی بن ابی طالب (ع) روایت می کند که فرمود: «من شترانی از سهم خود از غنایم جنگ بدر در اختیار داشتم، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن روز از خمسی که خداوند سهم خاص او از غنایم قرار داده بود، دو شتر به من بخشید. هنگامی که قصد ازدواج با فاطمه (س) داشتم با مردی زرگر از بنی قینقاع قرار گذاشتم که با من همراه شود تا با یکدیگر به جمع کردن اذخر(1) برویم و آن را به زرگران بفروشم و بهای آن را در ولیمه عروسی مان صرف کنم.

در زمانی که می خواستم برای شترانم ریسمان و جهاز و جوال آماده کنم آنها را در کنار خیمه یکی از انصار گذاشتم و هنگامی که آنچه می خواستم گرد آوردم و به سراغ شتران بازگشتم، آنها را دیدم که کوهانشان بریده، تهیگاههایشان دریده و جگرشان بیرون آورده شده است. پرسیدم: «چه کسی این کار را کرده است؟» پاسخ دادند: «حمزة بن عبدالمطلب که اینک در این خانه و در جمع دوستانی به شراب نوشیدن مشغول است و رامشگری برای آنان ترانه می خواند و می گوید:

«ای خمر که برای شتران چاق و فربهی». «... پس روانه شدم تا به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و در حالی که زید بن حارثه در حضور ایشان بود گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی چون امروز ندیده ام. حمزه بر دو شتر من حمله برده، کوهان آنها را بریده و شکم آنها را دریده و اینک در خانه ای همراه دوستان خود به

ص: 457

---

1- - اذخر نوعی گیاه صحرايي خوشبو است.

شراب نوشیدن مشغول است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ردای خود را طلبید و بر تن کرد و آنگاه در حالی که من و زید او را همراهی می کردیم به قصد خانه ای که حمزه در آن بود روانه شد. پس اجازه ورود خواست و اجازه داده شد. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سرزنش حمزه به خاطر آنچه کرده بود پرداخت. اما حمزه که مست و چشمانش سرخ شده بود نگاهی به سر و پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انداخت و گفت: «آیا شما همه جز بردگان پدر من هستید؟» پیامبر با شنیدن این سخنان دریافت که او هنوز مست است. پس به عقب برگشت و از خانه بیرون آمد و ما نیز در پی او بیرون آمدیم».

این خبر را بدان جهت که در آن نامی از ازدواج شیر میداندار اسلام علی بن ابی طالب که در آن زمان عمر او به بیست و چهار سال می رسید وجود دارد ذکر کردیم.

از این خبر چند نکته می توان استفاده کرد:

الف: علی، آن مجاهد بزرگ برای مخارج ازدواج و عروسی خود ثروتی نداشت و به همین سبب به جمع آوری اذخر از بیابانها پرداخت تا از دسترنج خود در این راه استفاده کند. این در حالی است که او پسر عمو و دست پرورده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

ب: این خبر تصریح دارد که دو شتری که علی (ع) داشت از سهمیه ای بود که به عنوان خمس غنایم در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته بود و این حاکی از آن است که غنایم بدر مشمول خمس قرار گرفته و نه آن گونه که ابو عبید در کتاب الاموال مدعی است به تساوی توزیع شده بود.

ج: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی در چنین موقعی اجازه خواستن برای ورد به خانه دیگران را از یاد نبرد.

د: این روایت آثار سوء شراب را بر انسان نشان می دهد، چرا که از حمزه اگر در چنان حالتی نبود، محال بود که چنین کارهایی انجام دهد.

ه: در آن زمان شراب هنوز به صورت قطعی حرام نشده بود هر چند حکم



آن به صورت کامل بیان شده بود.

و: شراب موجب کینه و دشمنی میان افراد می شود و اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) از حکیمان با تدبیر نبودند نزدیک بود در اثر همین ماجرا میان آنان با حمزه دشمنی به وجود آید(1).

## غزوة کدر

408 - پس از غزوة بدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هدف شناسایی قبایل مجاور خود از مدینه بیرون می رفت. از جمله هفت روز پس از بازگشت آن حضرت از بدر - آن گونه که ابن اسحاق می گوید - وی به سوی بنی سلیم حرکت کرد و تا یکی از چاههای آنان به نام کدر پیش رفت و در آنجا سه شب اقامت کرد و در این مدت به

ص: 459

1- از آنجا که ستمی که در این بحث رفته و یا حدّ اقل اهمالی که در این مورد صورت گرفته است برای هیچ انسان منصفی قابل گذشت نیست لازم دیدیم سطورى درباره ازدواج مبارك بیاوریم تا این بحث را تکمیل کنیم و بلکه درست تر بگویم متن این بحث را که مؤلف فقط عنوان آن را آورده مطرح کنیم: «در الطبقات الكبير ابن سعد آمده است که چون ابو بکر و عمر از زهرا خواستگاری کردند پیغمبر به سخن خود چیزی نیفزود و فرمود که من در کار زهرا منتظر امر خدایم آنچه علی را از خطبه زهرا بازمی داشت، شرم و فقر او بود و چون برخی از مسلمین او را به این کار دلیر کردند، به خدمت پیغمبر آمد، در حالی که از شرم دیده بر زمین دوخته بود، البته پیغمبر از آنچه در درون علی می گذشت آگاه بود و با خوش روئی همیشگی از او استقبال کرد و خوش آمد گفت و از سر لطف و مهر، نیازش را پرسید و در پرسش پافشاری فرمود. علی سر بر زیر با آوائی نرم و ملایم گفت: ای رسول خدا! بیاد فاطمه ام و دیگر سخنی نگفت. و پیغمبر چنین پاسخ داد که: چه خوب است و خوش. علی بیرون آمد تا سرگذشت خویش را برای اصحابی که در انتظارش بودند، بازگوید و چون ماجرا را بازگفت، گفتند: پیغمبر خواستگاری ترا پذیرفته است. پیغمبر نیز به اندرون رفت تا از خواستگاری علی، با پاره تش زهرا سخن گوید و به روایت ابن سعد در طبقاتش چنین فرمود: من از خدا خواسته ام که ترا به ازدواج بهترین و محبوبترین خلق خود درآورد و تو، علی و برتری و پایه بلند وی را خوب می شناسی، او امروز به خواستگاری تو آمده است اینک نظرت چیست؟ زهرا درنگ فرمود و چیزی نگفت پیغمبر بیرون آمد و فرمود: خاموشی او نشانه خشنودی و خواهانی اوست. سپس مسلمانان را جمع کرد و به سخنرانی پرداخت. و به روایت کشف الغمه که از مناقب نقل کرده است چنین فرمود: خداوند به من فرمان داده است که فاطمه را به زناشویی علی در آورم، اینک او را با چهارصد مثقال نقره، به ازدواج علی در می آورم سپس روی به علی کرد و فرمود: پروردگارم مرا مأمور کرده است که فاطمه را به ازدواج تو در آورم و من با کابین چهارصد مثقال نقره او را به پیوند تو در می آورم آیا به این زناشویی خشنودی؟ علی گفت: آری ای رسول خدا؟ خشنودم سپس به سجده در پیشگاه خدا پرداخت. و پیغمبر فرمود: خدا بر هر دو نفرتان مبارك کند و از شما فرزندان پاك بسیار پدید آرد. در روایت انس بن مالك است که فرمود: خدا بر شما مبارك کند و نیکیختتان گرداند و پیوندتان دهد، و از شما فرزندان پاك بسیار پدید آرد! انس بن مالك خود افزوده است که بخدا قسم، خداوند از آنها فرزندان بسیار و پاك بوجود آورد. در برخی روایات اهل بیت آمده است که مهر زهرا پانصد درهم و معادل دوازده و نیم «اوقیه» نقره بود که هر اوقیه، چهل درهم است. و ابن سعد در طبقاتش ادعا می کند که مهر دختران پیغمبر از این مرز نمی گذشت. در الاستیعاب ابن عبد البر است که پیامبر خدا به زهرا فرمود: من ترا به ازدواج مردی که سرور دنیا و آخرت و نخستین و بهترین و دانشمندترین و خردمندترین یارانم است، در آوردم. علی (ع) نیز پس از آنکه زهرا را به مبلغ چهارصد و هفتاد درهم به عثمان بن عفان فروخت، پول ها را برداشت و مهر زهرا را به خدمت پیغمبر آورد و تقدیم نمود. پیغمبر مشتی از آن درهم ها

برگرفت و به بلال داد و فرمود: برای زهرا عطر بخر. و با دو مشتش برخی دیگر برداشت و به ابی بکر داد و فرمود برای زهرا جامه و اسباب لازم خانه، خریداری کن. و عمار یاسر و گروهی از صحابه را با وی روانه فرمود. آنها به بازار رفته و کالائی را می آوردند و به ابو بکر نشان می دادند که اگر می پسندید، می خرید. پیغمبر مقداری پول به ام ایمن نیز داد تا کالاهای خانگی بخرد و همهٔ جهاز زهرا اینها بود: يك پیراهن به ارزش 7 درهم، يك سفره به ارزش 4 درهم، قطیفه ای سیاه رنگ و خیبری، تختی بافته از پوستهٔ خرما، دو بستر از خیش مصری که لایهٔ یکی از لیف بود و دیگری از پشم گوسفند، چهار بالش چرمی طائفی که لایهٔ آنها «اذخر» بود، پرده ای نازک از پشم، حصیری هجری، يك دست آس، پارچی مسینه، يك دولابچه، يك شیرخوری، يك آفتابه، دو کوزهٔ سفالی، يك عبا، يك سبوی آبی و دیگر اسباب ارزانی که خاص مردم نیازمند بود. چون جهاز تمام شد و به پیغمبر نشان دادند، آنها را در دست می گرداند و می گریست و می فرمود خداوندا! این پیوند را بر خانواده ای که بیشتر ظروفشان سفالی است، فرخنده فرما و این چنین، و با همین سادگی خواستگاری و زناشویی، علی و زهرا پایان پذیرفت. و این جهاز، ساده ترین جهازی بود که مدینه بخود می دید. این ازدواج در رجب سال دوم هجرت رخ داد و خاندان عبدالمطلب از این پیوند که اختیار و خواست خدای پاك برای این دو همسر - حتی پیش از آنکه خود بخواهند - بود، به شادی نشستند و خداوند بر خاطرهٔ این پیوند و نام بزرگ این دو همسر، جاویدانی و ماندگاری را رقم زد و آن دورا نمونهٔ انسان کامل به کمال انسانیت رسیده، و نمودار والای زن و مرد آدمی قرار داد. «بانوی بانوان، فاطمهٔ زهرا این چنین به استقبال زندگی تازهٔ خود در خانهٔ کوچکی رفت که این خانه از آن «حارثه بن نعمان» و پیوسته به منزل پدرش پیغمبر بود و علی آن را برای زندگی نوینی که تاریخ نگاران و حدیث آوران به سختی و ناداری توصیفش کرده اند، فراهم فرمود. و مورخ و محدثی را نمی شناسیم که زندگی توأم با سختی و تنگدستی زهرا را نفی کرده یا جهاز او را غیر از همین جهاز اندک بدانند. و این بدان سبب بود که پدر زهرا مالك چیزی نبود، و از غنائم بسیاری که به دستش می رسید، برای خود ذخیره نمی فرمود. و تجمل و زندگی ثروت مآبانه را دوست نمی داشت، بلکه در تمام جلوه های زندگی با نیازمندان برابری نمود». به نقل از حسنی، هاشم معروف سیرهٔ الائمة الاثنی عشر، ترجمه زندگانی خدیجه کبری و فاطمه زهرا (س) از علی شیخ الاسلامی، ص 127-123 - م.

شناسایی آن مناطق و اوضاع و احوال آنجاها پرداخت و پس از آن به مدینه بازگشت، بی آن که هیچ جنگ و یا برخوردی میان او و دیگران صورت گرفته باشد. این غزوه که غزوه کدر نامیده می شود در ماه شوال سال دوم هجرت رخ داد.

ص: 460

گشتهایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این دوران در میان قبایل و مناطق مختلف انجام می داد به هدف شناسایی اوضاع و احوال مناطق و قبایل و نیز شناساندن اسلام به آنها و دعوت اسلامی صورت می گرفت. بنابراین این نامگذاری اینگونه گشتهها به غزوه به معنی جنگ نیست، بلکه به معنی نشر و گسترش دعوت اسلامی و

ص: 461

آماده شدن برای آینده است.

در اینگونه غزوه ها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر غزوه کسی از اصحاب را جانشین خود می گذاشت و شخص خاصی را بدین منظور بر نمی گزید.

### غزوه سویق

409 - این غزوه در ذیحجه سال دوم هجرت صورت گرفت و علت آن از این قرار بود.

بازگشت همراه با شکست قریش از بدر کینه ای شدید در دل های کسانی از سران مخالف نبوت و محارب با دعوت محمدی به یگانه پرستی و کنار گذاشتن بت و بت پرستی که هنوز زنده بودند و از این نبرد جان سالم به در برده بودند بر جای گذاشت.

در این میان آن که از همه بیشتر اسیر این کینه بود ابو سفیان بود، همان که پس از کشته شدن ابو جهل و عقبه بن ابی معیط که یکی از فرماندهان بزرگ بدر محسوب می شد رهبری مشرکان در اختیار او قرار گرفته بود.

ابو سفیان پس از نبرد بدر و شکست کفار در آن نذر کرد که با زنی همبستر نشود مگر آن که به محمد (صلی الله علیه و آله) حمله کند. این در حالی بود که وی به سبب شکست سختی که به قوم او وارد آمده بود و بزرگان آنان کشته شده بودند و همین امر از يك سو ترس و نگرانی و از سویی دیگر تمایل به انتقام را در دل های آنان بر جای گذاشته بود بشدت از مسلمانان ترس و نگرانی داشت.

با این حال وی برای ادای سوگندی که خورده بود در رأس صد سوار از قریش روانه شد و راه بیابان پیش گرفت و در کنار قناتی در کوهی به نام یشب که سه فرسنگ تا مدینه فاصله دارد اردو زد و بی آن که به نبرد با کسی از مسلمانان پردازد برای ارتباط برقرار کردن با بنی نضیر که در مجاورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه زندگی می کردند و وی از کینه ای که آنان علیه مسلمانان در دل داشتند و همچنین از پیمانی

ص: 462

که با مسلمانان منعقد کرده بودند اطلاع داشت تلاش کرد. چنین به نظر می رسد که وی با این گروه از یهودیان رابطه ای دوستانه داشت که دشمنی با مسلمانان عموماً و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خصوصاً انگیزه آن بود.

ابو سفیان شبانه برای ملاقات با بنی نضیر به در خانه حیی بن اخطب رفت و در را کوبید، اما او از ترس جان خود در را به روی او نگشود و وی به سراغ سلام بن شکم که در آن زمان پیشوای بنی نضیر و صاحب گنج نهران آنان بود رفت. وی ابو سفیان را پذیرفت و اخبار و اطلاعاتی را در مورد مسلمانان که ابو سفیان از آن بی خبر بود در اختیار او قرار داد.

ابو سفیان پس از به دست آوردن این اطلاعات از مدینه بیرون رفت و سپس از اردوگاه خود چند نفر را به یکی از نواحی مدینه به نام عریض فرستاد و آنان در این منطقه به آتش زدن نخلها و تخریب پرداختند و یکی از انصار را به همراه همپیمان خود که به کار کشاورزی مشغول بودند به قتل رساندند و پس از آن به اردوی خود بازگشتند.

در پی این رخداد گروه ابو سفیان اردوگاه خود را ترک گفت و از آن اطراف گریخت. آنان برای آسان کردن فرار و برای سبک کردن خود آنچه را در این محل با خود داشتند رها کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبل از هرکس به پاسخ نعره مستانه مبارزه طلبی دشمن می شتافت از این ماجرا آگاه شد. پس ابو لبابه را در مدینه جانشین خود ساخت و از مدینه بیرون آمد و تا ناحیه مکدر پیش رفت. اما از آنجا که ابو سفیان خیلی زود آنجا را ترک گفته و گریخته بود مسلمانان به او دست نیافتند و تنها زاد و توشه بر جای مانده از سپاه او را که ارزش آن به دویست درهم می رسید در اختیار خود گرفتند.

بیشترین چیزی که این گروه از خود بر جای گذاشته بود، سویق بود که مسلمانان آنها را تصرف کردند و از آن غذای خوبی به دست آوردند. به همین دلیل

نیز این غزوه سویق نامیده شد.

نتیجه این غزوه ترس شدیدی بود که برای مشرکان به وجود آورد و به دشمنان فهماند که مسلمانان بیدارند و مراقبند تا در معرض حملات غافلگیرانه و حيله و مکر آنان قرار نگیرند.

همچنین در نتیجه این غزوه مشرکان دریافتند که آنان راهی جز شکست در مقابل مسلمانان ندارند و نیز این حقیقت را درک کردند که اینک حق به چنان قدرتی دست یافته است که دیگر با تهاجمات غافلگیرانه و تعرضهایی از این نوع نمی توان آن را شکست داد.

هر چند مشرکان در این تهاجم خود دو نفر از مسلمانان را به قتل رسانده بودند، اما چنین اقدامی برای يك قهرمان [و حتی در عرف معمول نظامی نیز] يك پیروزی محسوب نمی شود.

### غزوه ذی امر

410 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از غزوه سویق باقیمانده ماه ذیحجه را در مدینه ماند و به تدبیر امور مسلمانان و اجرای احکام قرآن پرداخت. اما طولی نکشید که دیگر بار به شناسایی مناطق عربی روی آورد و این بار قصد صحرای نجد را کرد که ابو سفیان از طریق آن به مدینه هجوم آورد و هر چند به رزمندگان مسلمان برخورد نکرده، اما دو نفر از مسلمین را به قتل رساند و فرار کرده بود و بدین ترتیب وی را باید خرابکار نامید و نه جنگجو.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت و سرزمین نجد را به قصد قبایل غطفان درنوردید.

واقعی درباره این غزوه چنین می گوید:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه از قبيله غطفان در ذی امر گرد هم آمده اند و قصد جنگ علیه او را دارند. بدین ترتیب پیامبر در

دوازدهم ربیع الاول سال سوّم هجرت برای رویارویی با آنان مدینه را ترك گفت و عثمان بن عفّان را در مدینه به جانشینی گذاشت.

در این غزوه که چهارصد و پنجاه نفر از مسلمانان در آن شرکت داشتند اعراب [بنی ثعلبه] از ترس رویارویی با مسلمانان به بالای کوهها گریختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان پیش رفت تا به چاهی به نام ذی امر رسید و بیش از یازده روز در آن منطقه نماند و [به مدینه] بازگشت».

واقعی همچنین متذکر است که در این غزوه باران شدیدی در گرفت به گونه ای که لباسهای [سربازان و از جمله لباسهای] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیس شد.

پس آن حضرت در زیر درختی جای گرفت و لباسهای خود را آویخت تا خشك شود و این در جایی بود که در معرض دید مشرکانی قرار داشت که ترس از مسلمانان آنان را وادار به فرار کرده بود. اما در این میان مردی پرشور از آنان به نام غورث بن حارث مورد فریب دیگران و تشویق آنان قرار گرفت تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در حال آسایش و آسوده خاطر است به قتل برساند.

آن مرد در حالی که شمشیر سنگین در دست گرفته بود به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و بر بالای سر آن حضرت شمشیر خود را برکشیده گفت: «اینك چه کسی مرا از تو باز می دارد؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند». پس شمشیر از دست او افتاد و آن حضرت آن را برداشت و به وی گفت: «اکنون چه کسی از تو در مقابل من دفاع می کند؟» او گفت: «هیچ کس، اما گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست. به خداوند سوگند از این پس به هیچ کس علیه تو کمک نخواهم داد».

واقعی این ماجرا را در این غزوه ذکر می کند در حالی که بیهقی داستانی شبیه این در ماجرای نبرد ذات الرّقاع ذکر کرده است.

برخی می گویند این دو ماجرا دو داستان جدا از هم هستند، اما این کثیر بر این عقیده است که از آنجا که در هر دو ماجرا مردی به نام غورث شمشیر برداشته و



قصده سوء به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده است امکان ندارد که دو واقعه شبیه به هم به این شکل وجود داشته باشد مگر آن که بگوییم در نخستین بار غورث به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعهد نداده است که علیه او کاری نکند یا با کسی همکاری نداشته باشد و به همین سبب نیز جرأت آن را یافته است که برای بار دیگر چنین کاری را انجام دهد.

خداوند خود به حقیقت امر آگاهتر است.

## غزوه فرع

411 - قریش دوست نداشت محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در امنیت زندگی کنند و همچنین هیچ چیز آنان را از تعرض علیه مدینه بازمی داشت جز آن که هنوز خاطرات تلخ شکست را در اذهان داشتند و همین امر آنان را به ترس وامی داشت و ترس نیز خود عاملی بازدارنده برای آنان در راه رسیدن به اهداف شومشان بود.

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پیگیری و تعقیب امور آنان و نیز کاستن از حوزه نفوذ آنان تلاش داشت و بدین وسیله می خواست علاوه بر ترساندن آنان با قبایل مختلف عرب نیز آشنا شود و با گشت زنی در میان تیره ها و قبایل گوناگون و برخورد با آنان در مناطق استقرار و سکونت خود از احوال و اوضاع آنها اطلاع یابد و، نور اسلام را در میان آنان گسترش دهد.

به همین منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد مقابله با قریش از مدینه بیرون آمد و تا بحران که اقامتگاهی در منطقه ای به نام فرع بود پیش رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن مکان توقف کرد و ماه ربیع الآخر و جمادی الاوّل را در آنجا ماند و در این مدت به بررسی اوضاع و احوال اعراب آن مناطق پرداخت و آنان را به اسلام دعوت کرد، بی آن که در این کار هیچ کوتاهی یا سستی ای از خود نشان دهد چرا که این همان هدفی بود که برای آن مبعوث شده بود. او برای جنگ برانگیخته نشده بود، بلکه برای هدایت مردم برانگیخته شده بود و اگر گاه جنگی در می گرفت به خاطر حمایت از دعوت در مقابل عوامل آسیب بخش و موانع حرکت آن و نیز برای

جلوگیری از بازداشتن مردم از دین به وسیله دشمنان و همچنین به هدف گشودن راه دعوت صورت می گرفت.

به سبب آنچه گفتیم هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که اگر در غزواتی از این نوع هیچ حيله ای از سوی دشمن در کار نبود که به مقابله با آن پرداخته شود و هیچ نبردی یا مصادره کاروانی یا کمک به نیازمندی نیز وجود نداشت، چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدینه را ترک می گفت و چنین مدتی که چندان هم کوتاه نیست از آنجا دور می ماند؛ زیرا هدف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گسترش دعوت به خداپرستی و یگانه پرستی و نشر اسلام بود [که این هدف هم در این غزوه ها به دست می آمد] نه آن که در همه جا هدف مصادره اموال کاروان یا انجام يك جنگ باشد.

### پرده از روی بنی قینقاع کنار می رود

412 - پیش از این به ایجاز و اختصار درباره کارهایی که یهودیان بدان می پرداختند، از این قبیل که در دلهای مؤمنان شبهه و تردید بیفکنند و نیز درباره تلاشهای آنان در راه ایجاد تردید و شکست در سربازان مسلمان و درباره خشم و کینه ای که پس از غزوه بدر در دلهای آنان جای گرفته بود و همچنین در این مورد سخن گفتیم که چگونه کینه و نفاق را به بت پرستان آموختند و خود در این راه پیشگام شدند و چگونه هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریشخند و طعنه آنان علیه مؤمنان را مشاهده کرد آنان را از مسجد بیرون راند.

در این میان گروهی از یهودیان بودند که خشم و کینه خود را نشان دادند و وضعیت آنان مخفی نمانده بود، چرا که آنان در داخل مدینه و در کنار مسلمانان می زیستند و نه در مناطق مجاور و اطراف مدینه، این گروه کسانی جز بنی قینقاع نبودند.

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت دوست داشت آنچه را در این باره می داند که دلهای این گروه آکنده از کینه و دشمنی است به فراموشی بسپارد و

آنان را با سخن حکمت و اندرزهای نیکو به حق دعوت کند، چرا که منادی دعوت به حق هرگز از دعوت خود خسته نمی شود، هر چند مخاطب آن فردی یهودی باشد که به هیچ چیز ایمان ندارد و جز شکست و سستی و خواری را برای مؤمنان نمی خواهد.

يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بازار قینقاع با آنان ملاقات کرد و به سان يك همسایه که با همسایه خود سخن می گوید و با او پیمان بسته است که جز هدایت و خیرخواهی او را نخواهد با آنان به سخن گفتن پرداخت و فرمود: «ای جماعت یهود، از خداوند بترسید و از این بیم داشته باشید که همانند آن گرفتاری و سختی که بر قریش نازل کرد بر شما نیز فرو فرستد. اسلام آورید که خود می دانید من پیامبر فرستاده از جانب خدایم و این را در کتاب خود و پیمانی که خدا بر شما قرار داده است می یابید».

یهودیان این سخن حکمت آمیز و ناشی از دوستی رسول خدا را با سخنی که به بی وفایی و تندی آمیخته بود پاسخ دادند و گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) تو چنین گمان داری که ما خاندان توایم! این مسأله تو را مغرور نکند که به جنگ با کسانی پرداخته ای که از جنگ آگاهی ندارند و تو از این ضعف فرصتی برای خود یافته ای [و بر آنان پیروز شده ای] با آن که ما کسانی هستیم که اگر - به خداوند سوگند - با تو وارد جنگ شویم در خواهی یافت که مردیم».

علی رغم این سخنان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این پاسخ تهدید آمیز به دیده اغماض نگریست، چرا که او به جنگ با کسی که تنها زبان تجاوز گشوده نمی پرداخت، بلکه با کسی وارد جنگ می شد که دست تجاوز نیز دراز کرده است.

ابن اسحاق می گوید: آن سخنان را خداوند با این آیات قرآن پاسخ داد که «به آنان که کافر شده اند بگوی بزودی شکست خواهید خورد و به سوی جهنم که بد جایگاهی و فرجامی است مبعوث خواهید شد. برای شما آیتی [و درس عبرتی] بود در آن دو گروهی که با یکدیگر رودرروی شدند؛ گروهی در راه خدا می جنگید

و گروهی دیگر کافر بود و آنان را به چشم خود دو برابر می دید. خداوند هر که را بخواهد به وسیله یاری خویش تأیید می کند. در این امر برای صاحبان بصیرت درس عبرتی است»(1).

[شاید ذکر این توضیح چندان ضروری نباشد که] این دو برابر دیده شدن مؤمنان از سوی کافران در صحنه نبرد بود و در این هنگام و در اینجا بود که آنان مؤمنان را دو برابر آنچه بودند دیدند. اینگونه است هر که را بخواهد - کم باشند یا زیاد - به یاری خود مؤید می دارد و چه بسیار که گروهی اندک به اذن و به خواست خداوند بر گروهی بزرگ پیروز می شود.

یهودیان بنی قینقاع نه تنها چنان پاسخی در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز داشتند، بلکه به این نیز بسنده نکردند و به این قانع نشدند که تفرقه و تردید را در میان مسلمانان ایجاد کنند و به همین دلیل بدی کردن در گفتار را به بدی کردن در صحنه کردار تبدیل کردند. این در حالی بود که آنان در جوار مسلمانان زندگی می کردند و با همین وجود آشکارا اعلام می داشتند که احترامی برای پیمان خود با مسلمانان قائل نیستند و این پیمان را نقض می کنند. آنان همچنین به آزار و اذیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می پرداختند.

ابن اسحاق می گوید:

«يك بار زن عربی مقداری شیر به بازار بنی قینقاع آورد و در آنجا فروخت و آنگاه در کنار حجره یکی از زرگران یهودی نشست. یهودیان خواستند او را وادار سازند تا حجاب از چهره بگیرد، اما او نپذیرفت. پس آن مرد زرگر پایین لباس آن زن را به پشت لباس او گره زد و چون او برخاست اندامش پدیدار شد و یهودیان خندیدند. پس آن زن فریاد کشید و مردی از مسلمانان بر آن زرگر تاخت و او را کشت. از آنجا که وی يك یهودی بود یهودیان [حاضر در آنجا] آن مرد مسلمان را در میان گرفتند و کشتند. پس از آن، خانواده آن مسلمان فریاد دادخواهی علیه یهودیان در میان مسلمانان بلند کردند و این امر مسلمانان را به

ص: 469

خشم آورد و بدین ترتیب شرّ و فتنه میان آنان و یهودیان بنی قینقاع برپا شد» (1).

در اینجا بود که گریزی از يك جنگ وجود نداشت تا از فضیلتها و از پاکدامنی و ناموس مسلمانان دفاع شود، بویژه آن که یهودیان اینک با زشت ترین شیوه پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند.

### محاصره بنی قینقاع

413 - یهودیان بنی قینقاع با کارهایی چون ماجرای برخورد با آن زن، تهدید و دشنام و آزار مسلمانان و ستم به آنان و بالاخره با حفظ نکردن زبان خود از تعرض به اسلام و مسلمین خباثت خود را نشان دادند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته با صبر و خویشتن داری با آنان رفتار کرد و به عهد و پیمان خود با آنان استوار و متعهد ماند تا هنگامی که قتلی از سوی آنها صورت گرفت.

در این زمان بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را در محاصره خود قرار داد. آن حضرت در مدت محاصره که پانزده روز به طول انجامید ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر را در مدینه به جانشینی گماشت.

هنگامی که محاصره این طایفه شدت یافت و به درازا کشید یهودیان حکم و فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره خود را پذیرفتند و آن حضرت نیز آنان را نکشت و تنها آنان را از مدینه بیرون راند.

گفتنی است که این گروه از همپیمانان خزرج بودند و این قبیله کسانی چون عباده بن صامت و در مقابل کسانی از قبیل عبد الله بن ابی - سرکرده منافقان - را در خود داشت. در ماجرای محاصره بنی قینقاع عبد الله بن ابی به دفاع و یاری این گروه پرداخت و خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای محمد با همپیمانان من نیکی کن».

اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دادن پاسخی به او درنگ کرد و او دیگر بار گفت: «ای محمد، با همپیمانان من نیکی کن». دیگر بار نیز رسول خدا از پاسخ دادن به او خودداری

ص: 470

کرد و او برای سوّمین بار گفت: «ای محمّد، با همپیمانان من نیکی کن».

در این برخورد عبد الله تکبر و خیره سری او در خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عنوان «ای محمّد» و بی آن که از رسالت و عنوان او نامی به میان آورد و به احترام نام آن حضرت را ببرد نکته ای قابل توجه است که نشان می دهد دل او آکنده از نفاق بوده و این نفاق در لحن گفتار او آشکار بوده است، آنسان که خداوند می فرماید «از لحن گفتار می توانی آنان را بازشناسی»<sup>(1)</sup>. وی علاوه بر این خیره سری در گفتار پیش تاخت و گریبان زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «رهایم کن» پس خشمگین شد آنسان که آثار این خشم بر چهره او پدیدار گشت و آنگاه دیگر بار فرمود: «وای بر تو رهایم کن». اما آن منافق گفت: «به خداوند سوگند رهایت نمی کنم تا آن که درباره همپیمانان من احسان کنی و آنان را که چهارصد مرد بدون زره و سیصد مرد برخوردار از زره هستند ببخشی که آنان مرا از هر آسیبی محفوظ داشته اند و اینک [آیا می شود که] همه آنان را در يك روز درو کنی؟ من به خداوند سوگند مردی هستم که از جنگ و مصیبت ترس دارم».

این سخنان نشان می دهد که گویا وی گمان داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد کشتن آنان را دارد، اما آن حضرت که نمی خواست آنان را بکشد و بلکه فقط قصد بیرون راندن آنها را داشت در پاسخ عبد الله فرمود: «این خواسته تو برای برآورده است» یعنی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد کشتن آنان را ندارد و با شیوه ای که کمترین آسیب و سختی ممکن را برای آنها دارد به دفع آزار آنان می پردازد.

در همین حال که موضع عبد الله بن ابی را می بینیم شاهد موضعگیری عبادة بن صامت - که او نیز همانند عبد الله از همپیمانان بنی قینقاع بود - هستیم که می گوید: «من خداوند و رسول او و مؤمنان را به ولایت می گیرم و از پیمان و ولایت این کافران بیزارم».

این نمونه ای از دو برخورد است: برخورد يك منافق و برخورد يك مؤمن.

ص: 471

ابن اسحاق می گوید: درباره همین دو تن این آیات نازل شده است که «ای کسانی که ایمان آورده اید یهودیان و مسیحیان را به ولایت خود نگیرید که آنان خود برخی ولیّ برخی دیگرند و هر يك از شما که آنان را به ولایت بگیرد از آنهاست.

خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند. پس کسانی را که در دل‌های آنان مرض است می بینی که به سوی آنان می شتابند و می گویند ما بیم آن داریم که جنگ و مصیبتی به ما رسد. امید آن که خداوند فتحی یا فرمانی دیگر از پیشگاه خود پیش آورد و آنان بر آنچه در دل‌های خود نهان داشته اند پشیمان شوند. کسانی که ایمان آورده اند می گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که سخت ترین سوگند را یاد کردند و پیمان بستند که با شمایند؟ اینک کرده‌های آنان تباه شده و همینان زیانکارانند. ای کسانی که ایمان آورده اید هر يك از شما که از دین خود برگردد، بزودی خداوند مردمی را خواهد آورد که او را دوست دارند و وی نیز آنان را دوست دارد، در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران سختگیرند و در راه خدا جهاد می کنند و بیم سرزنش هیچ ملامتگری را به خود راه نمی دهند. این فضل خداست که آن را به هر کس بخواهد می دهد و خداوند گشاینده و داناست. ولیّ شما تنها خدا و رسول او و [آن کسی یا] کسانی است که ایمان آورده، نماز به پای می دارند و در حالی که در رکوعند زکات می دهند. هر کس که خداوند و رسول او و این مؤمنان را به ولایت گیرد [از حزب خداست] و حزب خدا پیروز است» (1).

اگر این صحّت داشته باشد که این آیات به مناسبت موضعگیری رئیس منافقان و نیز آن مرد مؤمن انصاری نازل شده باشد خواهیم گفت مفاد این آیات يك مفهوم عام و وصفی فراگیر و شامل همه افرادی است که ولایتشان و دوستی شان با دیگران برای خداست و کسانی که دوستی شان برای خدا نیست (2).

ص: 472

1- - مائده/ 56-51.

2- - البتّه ما چنین چیزی را نمی پذیریم، چه این که آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» بنا بر روایات فراوان شیعه و سنّی در شأن امیر مؤمنان علی (ع) نازل شده است، آن گونه که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در ذیل همین آیه روایاتی را به نقل از منابع مختلف شیعه از قبیل الکافی، البرهان، غایة المرام، تفسیر قمی، تفسیر عیاشی، امالی مفید، الاحتجاج و الاختصاص آورده است که همه بر این مطلب دلالت دارد. در همین کتاب، در ادامه روایاتی از کتبی چون الجمع بین الصّحاح الستّه، مناقب ابن مغزالی و نیز به نقل از کسانی چون خطیب خوارزمی، حموی و ابو نعیم آورده شده که نزول این آیه در شأن امیر مؤمنان را از طریق اهل سنّت اثبات می کند. در پایان بحث علامه طباطبایی در این زمینه چنین اظهار نظر می کند که «روایات در مورد نزول دو آیه [«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» و آیه پس از آن] در مورد ماجرای صدقه دادن انگشتی [از سوی علی (ع)] فراوان است و در نقل آن عده ای از صحابه شرکت دارند، از قبیل ابو ذر، ابن عباس، انس بن مالک، عمار، جابر، سلمة بن کهیل، ابورافع و عمرو بن عاص و نیز کسانی از ائمه (صلی الله علیه و آله) از قبیل امام علی (ع)، امام حسین (ع)، امام سجّاد (ع)، امام باقر (ع)، امام صادق (ع) و دیگر امامان اهل بیت (ع). همچنین پیشوایان تفسیر به مأثور، کسانی چون احمد، نسائی، طبری، طبرانی، عبد بن حمید و دیگر حافظان و امامان حدیث بر نقل آن اتفاق کرده اند. متکلمان نیز ورود روایت را امری مسلم گرفته اند و فقیهان نیز این ماجرا را در مسأله «فعل کثیر در اثنای نماز» و در مسأله «آیا صدقه داوطلبانه به عنوان زکات محسوب می شود یا نه؟». آورده اند و هیچ يك از فحول ادب در میان مفسران - چون زمخشری در الکشاف و ابو حیان در تفسیر خود - و نیز هیچ يك از راویان و ناقلان حدیث که آشنایان این زبانند با آن مخالفتی نکرده اند. بنابراین جای اعتنایی به گفته برخی از آنان نمی ماند که گفته اند: حدیث نزول آیه در ماجرای انگشتی يك حدیث جعلی است و حتی برخی چون ابن تیمیّه اجماع علما بر جعلی بودن این روایت را ادعا کرده اند

که این از عجیب ترین ادعاهاست». ر.ك. الميزان، ج 6، ص 5-25.



به هر حال مسأله بنی قینقاع با بیرون راندن آنان از مدینه پایان یافت و این شهر از لوٹ وجود آنان پاکسازی شد. این پاکسازی ستمی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبوده و بلکه اقدامی بود در دفع ستم آنان و به پاسخ عهدشکنی آنها که بد همسایگانی بودند و بیرون راندن آنان يك حق مسلم برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود تا مردم از فساد آنان در امان باشند.

### سریه زید بن حارثه

409 - قریش پس از غزوه بدر و شکست سختی که در آن خورد نسبت به راه همیشگی کاروانهای تجارت خود احساس امنیت نمی کرد و به همین سبب راهی را انتخاب کرد که هر چند طولانی تر اما به گمان آنان برخوردار از امنیتی بیشتر بود.

ص: 473

آنان این بار راه عراق را برگزیدند و این راهی بود که تا آن زمان آن را طی نکرده بودند و به همین دلیل چندان آشنایی با آن نداشتند. آنان به همین سبب مردی از بنی بکر بن وائل همپیمان بنی سهم به خدمت گرفتند تا هم راهنمای سفر آنان باشد و هم آنان از پیمانی که وی با بنی سهم داشت به نفع خود استفاده کنند.

اما از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن بیابان آشنا بود و گذرگاهها و راههایی را که در آن وجود داشت می شناخت. به همین سبب آن حضرت زید بن حارثه را به مأموریت گماشت تا به تعقیب آنان در این گذرگاههای جدید پردازد. او روانه مأموریت شد و مشرکان نتوانستند از او بگریزند و در نتیجه او در کنار چاهی به نام قرده و در حالی که آنان از آن چاه آب بر می داشتند با آنها رودررو شد و کاروان تجاری همراه ایشان را مصادره کرد و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و ثروت موجود در این کاروان به عنوان غنیمت میان مسلمانان توزیع شد.

لازم به یادآوری است که مردانی که حفاظت از کاروان را بر عهده داشتند از رویارویی گریختند و جان خود را نجات دادند.

ابن اسحاق درباره این سریّه و آگاهی مسلمانان از کاروان قریش چنین می گوید:

«خروج زید بن حارثه برای این سریّه در اوایل جمادی الاوّل [سال سوّم و] دقیقا بیست و هشت ماه پس از هجرت صورت گرفت. رئیس کاروان [که این گروه به رویارویی آن می رفت] صفوان بن امیه بود. علّت اعزام زید بن حارثه نیز آن بود که نعیم بن مسعود در حالی که بر آیین قوم خود بود به مدینه آمد و خبر این کاروان را به همراه خود آورد. او در میان قبیله بنی نضیر با کنانه بن ابی حقیق ملاقات کرد در حالی که سلیط بن نعمان نیز در آنجا بود. آنان لختی شراب نوشیدند و درباره این کاروان با یکدیگر به گفتگو پرداختند. پس از آن سلیط بی درنگ بیرون رفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این خبر آگاه ساخت و آن حضرت نیز در همان زمان زید بن حارثه را به رویارویی با آن کاروان فرستاد. مسلمانان با این کاروان برخورد کردند و اموال کاروان را در اختیار خود گرفتند هر چند از

دستیابی به مردان محافظ آن کاروان ناکام ماندند و تنها دو یا یک نفر از آنان را به اسارت در آوردند. آنان کاروان را به مدینه آوردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را تخمین کرد و تنها خمس آن بیست هزار دینار شد. آن حضرت همچنین چهار پنجم دیگر پس از برداشتن خمس را در میان کسانی که در این سریه شرکت کرده بودند تقسیم کرد» (1).

یکی از اسیران این سریه فرات بن حیان راهنمای کاروان بود که اسلام آورد».

روایت فوق زمان سریه و طریقی را که مسلمانان از این کاروان اطلاع یافتند مشخص می کند، اما به نظر نگارنده اطلاع نعیم بن مسعود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره این کاروان تنها یکی از راههای خبر یافتن آن حضرت از ماجرای این کاروان بود، زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی هشیار و نسبت به آنچه قریش انجام می داد و نیز نسبت به اوقات اعزام کاروانهای تجاری آنان به شام و یمن و نیز زمان بازگشت آنها آگاه بود، چرا که معمولاً قریش اوقات مشخصی را برای اعزام کاروانهای تجاری خود داشت، آنسان که خداوند می فرماید: «ماجرای شکست اصحاب فیل برای آشنایی دادن قریش [یعنی] آشنایی دادن آنان با سفر زمستان و تابستان بود پس باید پروردگار این خانه را پرستند، همان که به جای گرسنگی خوراک و سیری و به جای ترس امنیت به آنان داد» (2). در چنین شرایطی هیچ راهی جز آن نیست که بگوییم پیامبر (صلی الله علیه و آله) با برخورداری از فراست و هوشمندی یک مؤمن می دانست که آنان در این زمان برای تجارت روانه شام خواهند شد و اگر از کنار شهری که او در آن اقامت دارد نگذرند ناگزیر از راهی دیگر عبور می کنند که همان راه عراق است. بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود از این که قریش از این راه برای تجارت استفاده خواهد کرد اطلاع داشت و در همین زمان نعیم بن مسعود آن خبر را آورد و این خبر آنچه را که

ص: 475

---

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 5.

2- - ایلاف.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود بدان رسیده بود تأیید کرد.

## کعب بن اشرف یهودی

415 - هر چند مسأله کعب بن اشرف يك مسأله خاص شخصی است، اما با سیر جنگهایی که میان مشرکان مکه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می گرفت و نیز با اقداماتی که یهودیان، خواه به صورت فردی و خواه به صورت گروهی، در تضعیف روحیه مسلمانان و تقویت و تشویق کفار و نیز القای تردید و سستی در مردم مدینه و بالاخره به راه انداختن سپاههای جنگی در مکه انجام می دادند - هر چند هر جا آنان آتشی بر افروختند خداوند آن را خاموش ساخت - ارتباط دارد.

کعب بن اشرف مردی است که در راه رسیدن به چنین هدف شومی دست به کارهای حساسی می زد و آتش جنگ علیه مؤمنان را بر می افروخت. او خود از بنی طئ و مادرش از بنی نضیر بود و چنین بر می آید که وی در پیمان مسالمت یهودیان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرکت نداشت و نسبت به مؤمنان موضع مسالمت جویانه و بیطرف در پیش نگرفت، بلکه دشمنی خود با مسلمانان را آشکار ساخت و تحت تأثیر همین کینه و دشمنی به کار خود ادامه داد، آن گونه که این کینه نهفته و سلطه آن بر او خود را در این موارد نشان می دهد:

الف: او چون از کشته شدن مشرکان در بدر اطلاع یافت خشم خود را آشکار کرد و با عصبانیت نسبت به مسلمانان گفت: «اگر محمد بر این قوم پیروز شده، زیر خاک بهتر از روی زمین است». او بدین وسیله کینه ای را که در دل نهفته داشت نشان داد و اینک جای این پرسش است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی که کینه خود را چنین آشکار کرده و با او پیمانی نیز ندارد چه برخوردی باید داشته باشد.

ب: او پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هجو می گفت و در این کار زیاده روی می کرد بی آن که ملاحظه هیچ حرمت و کرامتی را بکند، بلکه او از هر قیدی و از هر فضیلتی و نیز از آن مروّت آزاد و به سان دیگر برادران یهود خود بود که موسی را آزار داده بودند.

ص: 476

ج: او در حالی به مدینه منوره آمد که دشمنی خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آشکار ساخته و علنا از آن سخن می گفت، یهودیان را علیه مؤمنان می شوراند و شرّ و فتنه میان مسلمان پیا می کرد، بی آن که در بند هیچ خوی و خلقی و یا دینی و پیمانی باشد. وی همچنین در اشعار خود به نام زنان مسلمان تشبیب می کرد و سخنانی ناروا درباره زنان فاضل مسلمان بر زبان می آورد.

د: وی همچنین یهودیان را تحریک و تشویق می کرد تا پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بشکنند. او با کردار خود هرکس را که به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان نداشت تحریک می کرد تا در مقابل او قیام کند و به جنگ پردازد. او هیچ راهی از راههای مکر و حيله را ناپیموده نگذاشت. او خانواده و زن و فرزندان نداشت که چون به میان آنان رود او را از کارهای خود بازدارند، بلکه وی مجرّد و در دژی خاص خود زندگی می کرد و تنها از ناحیه مادر خود با بنی نضیر نسبت داشت و به همین دلیل تعهدات بنی نضیر شامل او نمی شد.

ه: او کار خود را در همین حد که کینه و دشمنی در دل داشته باشد و به اشاعه فساد و نیز تحریک یهودیان پردازد متوقف نکرد، بلکه پا را از این نیز فراتر گذاشته، به مکه رفت و از قریش کمک خواست. او در مکه بر کسانی که در غزوه بدر به آنان آسیب و ضرری رسیده بود وارد شد و با پیوند زدن مرگ و زندگی خود به مرگ و زندگی آنان به تحریک آنها به جنگ پرداخت. هنگامی که ابو سفیان از شدت کبر و غروری که در دل داشت از او پرسید که «تو را سوگند می دهم که آیا دین ما حق است یا دین محمد و اصحاب او و به نظر تو کدام يك از ما راه یافته تر و به حق نزدیکتر است؟ ما شترانی قوی و فربه خوراك مردم می کنیم و به جای آب به آنان شیر می دهیم و تا نسیم می وزد دیگران را اطعام می کنیم» او پاسخ داد که شما راه یافته ترید، خداوند در قرآن کریم در همین باره می فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که پاره ای از کتاب به آنان داده شده است به جبت و طاغوت ایمان دارند و به کسانی که کافر شده اند می گویند آنان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند. همین کسانی»

که خداوند لعنتشان کند و هرکس که خداوند او را لعنت کند دیگر برای او یآوری نخواهی یافت. آیا آنان بهره‌ای از سلطنت دارند که در این صورت پیشیزی به مردم نمی‌دهند یا آن که بر مردم در آنچه خداوند از فضل خود بدانان بخشیده است رشک می‌برند؟ ما از این پیش به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده و بدانان سلطنتی بزرگ بخشیده ایم [و بنابراین جای این نیست که این منافقان به بهره‌ای از کتاب یا سلطنت مغرور شوند و بدان بر مردم برتری جویند] (1).

چنین است که کینه و دشمنی در گفتار آنان، تحریک دشمن در اعمال آنان و در پی فساد و اشاعه فحشا برآمدن در کردار آنان جلوه‌گر است، آنسان که کعب نمونه روشنی از اینگونه مردم بود.

او در تحریک قریش شعر می‌گفت از جمله قصیده‌ای با این مطلع دارد که «آسیاب بدر برای کشتن مردان آن نبرد چرخید و اینک باید برای چونان بدری گریه و فریاد برآورد و کمک جست».

او در ادامه همین قصیده می‌گوید:

«کسانی می‌گویند من کینه آنان را در دل پنهان می‌دارم با آن که ابن اشرف از اندوه [آن غم] لاغر شده و فریاد کمک خواهی بر می‌آورد.

و می‌گوید خبر یافته‌ام که بنی مغیره همه به کشته شدن ابی‌الحکم [ابو جهل] تن در داده‌اند و کاستی این ضعف و نقص را بر خود پذیرفته‌اند.

دو فرزند ربیعہ [عتبه و شیبه] نیز کشته شدند و منبه با آن که به سرنوشتی چون کشتگان گرفتار نیامد اما مورد تعقیب قرار گرفت.

خبر یافته‌ام که اینک حارث بن هشام در میان مردم به کارهای نیک می‌پردازد و مردان شایسته را گرد می‌آورد

تا در میان این گروهها به رویارویی یثرب برود و اکنون ما بر اساس آیین نیکی و جوانمردی از دلاور جنگجو دفاع و حمایت می‌کنیم».

ص: 478

او بدین ترتیب با کلماتی که آتش جنگ را شعله ور می ساخت به رثای کشتگان می پرداخت و مردم را به جنگ تشویق می کرد.

416 - این رفتار مردی یهودی بود که از قید هر تعهد و پیمانی رسته بود. اینک در چنین وضعی آیا باید پیامبر سکوت اختیار کند با آن که او رزمنده ای هشیار است که رخنه گاههای دشمن را برای آزار و جنگ علیه مسلمانان قبل از آن که آنان از آن وارد شوند در اختیار می گیرد؛ یا آن که باید علیه بنی نضیر و کسانی که این مرد به آنان وابسته است اعلام جنگ کند؟ در حالی که اکثریت این مردم تا آن زمان اقداماتی همانند اقدامات او علیه مسلمانان نکرده بودند و علاوه بر آن هیچ کس بار مسئولیت کسی دیگر را بر دوش نمی کشد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مردی است که جز علیه کسی که با او اعلام جنگ کرده اعلام جنگ نمی کند و اکنون یهودیان با او اعلام جنگ نکرده بودند؛ یا آن که باید سکوت گزیند و اجازه دهد این فتنه سرایت کند و دیگر یهودیان نیز کارهای او را تکرار کنند؟

بی تردید در چنین شرایطی از آنجا که داغ کردن آخرین درمان است می بایست این مرض در همان جا که آغاز شده مورد مداوا قرار گیرد و بدان اجازه داده نشود تا به همه جسم سرایت کند و آن را تباه سازد که در این صورت دیگر راه نجاتی نخواهد بود.

بدین ترتیب راهی جز آن نماند که کعب بن اشرف به قتل برسد تا فساد از ریشه خشکانیده شود. اکنون چه راهی جز کشتن او می توانست وجود داشته باشد؟ قطعاً راهی جز قتل او و جز آن نبود که این مرض نابود شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جنگ این فتنه برود. حال آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست علیه همه یهودیان اعلام جنگ کند؟ پاسخ آن است که «نه، او تنها علیه کعب اعلام جنگ می کند»، چرا که انسان که گفتیم دیگران به اعمالی مشابه اعمال او دست نزده بودند.

اینگونه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست تنها راه از میان بردن این فتنه را در پیش گیرد و داوطلبی بخواهد که او را در پناهگاه خود که يك دژ اختصاصی بود

به قتل برساند. او به همین سبب داوطلبی را خواست که او را به قتل برساند بی آن که آشوبی بیافریند و یا کسی از دیگر مردم بی گناه را که در امنیت به سر می برند نگران سازد و بترساند. در پی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی که توان چنین کاری را در خود می یافتند داوطلب این کار شدند و آن را بر عهده گرفتند. آنان همچنین از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه خواستند تا او را با حيله ای که با سخنان خود می آفرینند به قتل برسانند و آن حضرت اجازه فرمود.

ما بسیاری از غریبهایی را که درباره اسلام می نویسند می یابیم که بر سر این قضیه طوفانی بپا کرده اند که چگونه محمد (صلی الله علیه و آله) با آن که يك پیامبر فرستاده شده از جانب خداوند است اجازه يك ترور را می دهد. آنان چنین ایرادی بر زبان آورده و از یاد برده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك پیامبر جنگجوست که مردم را به سازش و تسلیم طلبی در مقابل شرّ و فتنه فرامی خواند، بلکه به رویارویی با آن می پردازد و این در حالی است که برای حفظ خون و جان مردم بی گناه به چنین چیزی نیاز است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اقتضای حکمت خویش می بایست ضرر بزرگتر را با ضرر کوچکتر دفع کند. این حقیقتی روشن است که در راه جلوگیری از ریخته شدن خون مردم در يك جنگ لزوماً می بایست عوامل به وجودآورنده آن را از بین ببرد.

این نیز روشن است که جنگ افروز يك نفر است و کشتن يك نفر جنگ افروز بهتر از آن است که گروهی در میدان نبرد کشته شوند.

گفته اند: «این قتل يك قتل بی خبر و يك ترور بود». ما در پاسخ می گوئیم آن مرد خود دشمنی خویش را آشکار ساخت، به نام زنان مسلمان تشبیب کرد، یهودیان را به عهدشکنی و قیام علیه مسلمانان فرا خواند و به این بسنده نکرده، بلکه به مگّه رفت و کینه های مردم آن سامان را شعله ور کرد و به تشویق و تحریک آنان به جنگ پرداخت.

او همه این کارها را علناً انجام داد. در چنین شرایطی اگر او این احتمال را نمی داد که ممکن است از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او گرفتاری و مشکلی به



وجود آید و اگر چنین احتمال نمی داد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به حیات او پایان خواهد داد باید بگوییم مردی ابله بود. این در حالی است که او هرگز چنین نبود و بنابراین زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان قتل او را صادر فرمود که او احتمال آن را می داد و یا قاعده می بایست احتمال آن را بدهد. از سوی دیگر روشن است که چنین قتلی که شخصی خود احتمال آن را بدهد يك قتل بی خبر نیست. به عبارتی دیگر فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر قتل کعب همانند آن است که حاکمان در مورد افراد شریر اعلام می کنند که فلان شخص گناهها و تخلفات فراوانی مرتکب شده است و هر کس او را زنده بیاورد یا بکشد فلان پادشاه را خواهد داشت.

ما این را فرض گرفتیم و ثابت کردیم که حکمت و عدالت و اخلاق اقتضا می کرد که مسلمانان از وی آسوده خاطر شوند و این در حالی بود که هیچ چاره ای برای خلاص شدن از او جز همین گونه کشتن وجود نداشت. بنابراین اگر ما این کشتن را جایز ندانیم پس چگونه می بایست این هدف تحقق می یافت؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست وابستگان او را احضار می فرمود تا او را تسلیم کنند؟ روشن است که نه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین کاری را انجام می داد و نه آنان چنین کاری را برای پیامبر انجام می دادند و مسئولیت کارهای کعب را بر دوش می گرفتند.

اگر این راه نیز امکان پذیر نبود آیا می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان احضار او را صادر کند و آنگاه او را به قتل محکوم و این حکم را به اجرا در آورد؟ در چنین صورتی چه فرقی از لحاظ محتوای کار میان این شیوه با قتل او بدان شکل که صورت گرفت وجود می داشت؟

بدین ترتیب روشن می شود که قتل کعب يك ضرورت گریزناپذیر بود و لازم بود پیشوای يك دولت عدالتخواه و عدالت پیشه بدان اقدام کند، چرا که راهی برای دفع فساد و فسادانگیزی او جز کشتن وی - به هر طریق ممکن - وجود نداشت.

حدّ اکثر کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا بدان دست زد آن بود که

ریختن خون او را مباح اعلام کرد و این کیفی بود بر آنچه او انجام داده و علاوه بر آن مانعی بود برای استمرار سرکشی و طغیان او که پیوسته به جنایت خود ادامه می داد بی آن که هیچ محذوری در کار خود بیابد. بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راهی جز این دو نداشت: یا آن که او را به قتل برساند و یا آن که او را رها بگذارد تا همچنان به جنایت خود ادامه دهد. چنین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه نخست را برگزید.

کسانی که به ایجاد تردید و القای شبهه درباره کارهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و رسالت آسمانی او که برای همه جهانیان رحمت بود می پردازند چنین می گویند که رسالت الهی با چنین قتل بی خبری و اساسا با چیزی به نام قتل ناسازگار است، آنسان که از عیسی روایت می کند که «هرکس بر گونه راستت زد گونه چپ خود را برای ضربتی دیگر پیش آر».

ما در پاسخ چنین گزاره ای می گوئیم از میان بردن دشمنان دعوت دینی هرگز با رسالت آسمانی ناسازگاری ندارد، چه، موسی که خود از پیامبران اولوالعزم است با دست خویش قتل انجام داد و جنگید و بنی اسرائیل را نیز به جنگ دعوت کرد و هرگز این مسائل با رسالت آسمانی او که تورات کتاب آن است تنافی نداشت، کتابی که عهد قدیم مقدس در نزد یهودیان و مسیحیان است.

همچنین بر این پندارند که رحمت نبوی اجازه کشتن و جنگ را نمی دهد. اما ما در پاسخ می گوئیم جنگ و قتل مشروع از همین رحمت ناشی می شود، چرا که رحمت نبوت يك عاطفه ناسنجیده نیست که هم آنچه را شایسته است و هم آنچه را شایسته آن نیست در بر گیرد، بلکه رحمت نبوت رحمتی همگانی است که یکی از مصادیق آن مترتب کردن آثار جرم يك مجرم بر کار او و جلوگیری از فساد در روی زمین است، آنسان که خداوند می فرماید؟ «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل

فراوان دارد»(1). پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز خود می فرماید: «من پیامبر رحمت و پیامبر حماسه ام». آری حماسه او برخاسته از رحمت اوست.

از دیگر سوی باید به این حقیقت نیز توجه داشت که در بسیاری از موارد عفو و گذشت در بردارنده سخت ترین عذاب و شکنجه [برای دیگران] است، از این قبیل که جنایتکاری مورد عفو قرار گیرد که دیگر هیچ امیدی به درست شدن او وجود ندارد. این در حالی است که شریعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشتمل بر عفو در مواردی است که موجب ضرری برای همگان نباشد آن گونه که خداوند در مورد توصیه مؤمنان به صبر می فرماید: «اگر مورد ستم و تعرض قرار گرفتید شما هم تعرض و مجازاتی همانند آن را روا دارید و البته اگر خویشتن داری و صبر کنید این برای صابران بهتر است»(2).

باید به این نکته توجه داشت که صبر و خویشتن داری در مقابل جنایتکار تنها در مواردی است که جنایت علیه فرد صورت گرفته باشد و متوجه همگان نباشد.

بنابراین فرمان خداوند که: «عفو در پیش گیر و به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب»(3). تنها در مواردی است که يك حق شخصی در کار باشد و ضرر آن به همگان برنگردد، آنچنان که در همین باره می فرماید: «نیکی و بدی با یکدیگر همسان و برابر نیست. بدی را با نیکی پاسخ ده که در این صورت خواهی دید آن کس که میان تو و او کینه و دشمنی وجود داشته به صورت يك دوست نزدیک در آمده است. این توصیه را جز صابران و جز آن کسانی نمی گیرند و بدان عمل نمی کنند که بهره ای بزرگ [از عقل و خرد] دارند. اگر در دلت اندیشه ای شیطانی بخلد به خداوند پناه بر که او شنوا و آگاه است»(4). این آیه خود بروشنی گویای آن

ص: 483

---

1- - بقره/ 251.

2- - نحل/ 126.

3- - اعراف/ 199.

4- - فصّلت/ 34.

است که عفو از مجرم در امور شخصی و فردی است که آثار آن متوجه جامعه نمی شود. آن گفته ای هم که به مسیح نسبت می دهند - در فرض صحّت - تنها در مورد امور شخصی است و اگر هم دیگرانی از آن مفهومی فراگیرتر دریافته اند، هر کس از پیامبران راه و شیوه خود را دارد و خداوند خود هدایتگر همگان است.

ص: 484

417 - شکست قریش در نبرد بدر آنان را غمگین و پریشان خاطر ساخت، چرا که آن نبرد هنگامه جدایی حق از باطل و مظهر قدرت مؤمنان و ضعف کافران و نخستین شکستی بود که از سوی سپاه ایمان به آنان تحمیل می شد. به همین دلیل تلخی این شکست برای آنان بسیار بود، چه آنان همراه با این شکست سران و بزرگان خویش یعنی همان کسانی را از دست داده بودند که به اقتضای آیین جاهلیت خون هر يك از آنان برابر با خون همه مسلمانان و بلکه خون چندین قبیله بود. این اندوه و پریشانی مشرکان آن هنگام شدیدتر می شد که بدانیم هیچ خانه ای در میان قریش نبود مگر این که زخمی از این نبرد بر جان آن نشسته و همین زخم روح انتقام را در آنان برانگیخته بود.

علاوه بر این قریش با شکست در این نبرد احساس کرده بود که دولت شرك رو به افول نهاده است، دولتی که آنان بدان پایبند و متکی بودند و آن را عقیده پدران خود محسوب می کردند و می گفتند ما تنها از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم، هر چند پدران آنان هیچ کار خردمندانه ای نکرده و راه هدایت در پیش نگرفته باشند.

همچنین آنان با این شکست دریافتند که جایگاه و منزلت آنان در میان اعراب روبه نابودی نهاده و اگر این وضعیت تکرار شود، جایگاه آنان و ریاست و پیشوایی

آنها بکلی نابود خواهد شد. مشرکان قریش گمان داشتند که اعراب تاکنون تحت ریاست و پیشوایی آنان بوده اند و اکنون از زیر سلطه و نفوذ آنان بیرون می روند و دیگر قبایل عرب اگر بتوانند موقعیت خود را بالا می برند و بر جای آنان می نشینند.

آنان افزون بر این می دیدند که کاروانهای تجاری آنان به عنوان غنیمت در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد و میان اصحاب او تقسیم می شود و با پدید آمدن این وضعیت دیگر امکان این را ندارند که سفرهای تجاری خود به مقصد شام را انجام دهند تا واردات و صادرات خود را پی گیرند و سفر زمستان و تابستان فرجام و صورت گیرد.

آنان همه این ماجراهای تلخ را مشاهده و تلاش کردند به محمد دست یابند.

آنان برای رسیدن به همین هدف یورش سویق را انجام دادند اما هیچ دستاوردی از آن حاصلشان نشد و نه تنها سود فراوان نبردند، بلکه به اندکی از خواسته های خود نیز دست نیافتند.

آنان همه این خواریها را به چشم خود دیدند. اینک در چنین وضعیتی آیا می بایست سکوت می کردند؟ روشن است که آنان حتی اگر می توانستند از تجارت خود بگذرند و در این مورد سکوت گزینند نمی توانستند از ریاست و پیشوایی خود چشم پوشند و از سروری خود که صدمه دیده بود بگذرند و درباره انتقام خونهای سران و بزرگان آنان که زعامت و پیشوایی آن قوم را بر عهده داشتند سکوت کنند.

### **شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت**

418 - عبد الله بن ابی ربیع، عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه در میان تنی چند از مردان قریش که پدران و فرزندانشان در جنگ بدر کشته و یا زخمی شده بودند نزد ابو سفیان رفتند و با او صحبت کردند تا فرماندهی آنان را برای یک نبرد تازه به عهده بگیرد. از آنجا که فرماندهی سپاه شکست خورده بدر با دو نفر یعنی ابو جهل و عقبه بن ابی معیط بود. این مردان خواستار آن بودند که در این نبرد تنها

يك نفر [که کسی جز ابو سفیان نبود] فرماندهی آنان را به دست گیرد زیرا ابو سفیان تنها برجای مانده از رجال و شخصیت‌های آن قوم بود و در موقعیتی مناسب رهبری قرار داشت و همو بود که کاروان تجاری قریش را نجات داده بود و اینک آن مردان خواهان آن بودند که این کاروان نجات یافته در راه انتقام گرفتن آنان از مسلمانان مصرف شود.

این گروه که به سراغ ابو سفیان رفته بود، خطاب به صاحبان و افراد آن کاروان گفت: «ای جماعت قریش، محمد شما را مورد ستم قرار داده و خوبان شما را کشته است. پس با این ثروت ما را در جنگ با او پشتیبانی کنید شاید انتقام خود را از او بستانیم».

بدین ترتیب صاحبان آن کاروان از آن ثروت گذشتند تا بودجه ای برای تأمین هزینه جنگ باشد. این بار مشرکان عده و عده خود را آماده کردند چرا که می دانستند این برای آنان مایه ننگ و عار خواهد بود که نتوانند موقعیت گذشته خود را اعاده کنند.

همه خاندانهای قریش بدین منظور گرد هم آمدند و هیچ يك از آنان نماند مگر آن که خود را آماده نبرد کرد و برای این آماده شد که همه با هم ضربه ای کوبنده به مدینه وارد آورند تا اگر حتی نتوانند اسلام را از بین ببرند حد اقل به هدف انتقام گرفتن از آنان دست یافته و شرف و موقعیت از دست رفته خود را اعاده کرده و ننگ و عار را از خود دور ساخته اند.

قریش در این بار کنانه و تهامه و نیز تعداد زیادی از سیاهانی را به خود ملحق ساخت که در جنگ با نیزه تجربه و توانی داشتند و وحشی قاتل حمزه که به پاداش همین قتل آزاد شد از جمله همین گروه بود. او برای نبرد و برای رویارویی با سپاه مسلمانان نرفت، بلکه برای شکار حمزه و از میان بردن مردی که شمشیر بران او تهدیدی برای قریش بود به منطقه احد رفت و به عبارتی دیگر نه برای جنگ بلکه برای ترور در ردیف سپاه مشرکان قرار گرفت.

مشرکان قریش به این نیز بسنده نکردند که قبایل مجاور مکه و سیاهان را در کنار خود قرار دهند، بلکه از همراهی برخی از مشرکان اوس در مدینه نیز که کینه‌هایی چون کینه آنان داشتند و از طرفی به این که موضع نفاق در پیش گیرند راضی نمی شدند نیز استفاده کردند. در همین باره قتاده روایت کرده است که ابو عامر بن صیفی از طایفه بنی ثعلبه از کسانی است که قبل از ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه در آن شهر دارای موقعیتی بود. او که به همراه پنجاه تن از جوانان اوس به مکه آمده بود تا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور بماند در راس آنان روانه جنگ احد شد و قریش چنین گمان داشت یا او خود این گمان را برای قریش به وجود آورده بود که اگر این مرد با خاندان خود یعنی اوس تماس بگیرد [و از آنان بخواهد که از محمد (صلی الله علیه و آله) جدا شوند] هیچ کس با وی مخالفت نخواهد کرد.

بدین ترتیب سپاهی مرگب از حدود سه هزار نفر شکل گرفت در حالی که دویست سوار آنان را همراهی می کردند، صد نفر در جناح راست لشکر و صد نفر در جناح چپ آن.

از آنجا که مشرکان دیده بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بهره گرفتن از انگیزه تعصب دینی و با پشتیبانی روحیه ای معنوی که برتر از هر عده و عده ای است و بر هر مشکلی فائق می آید به نبرد با آنان می پردازد بر آن شدند که آنان نیز از عوامل معنوی محرک سود جویند و به همین دلیل زنان خود را با خویش همراه کردند تا مردان از این شرم کنند که در مقابل زنان خود از صف نبرد بگریزند و زنان خود را به اسارت واگذارند.

بدین ترتیب ابو سفیان همراه با زن خود هند از مکه بیرون آمد در حالی که آن زن کینه انتقام فرزند، برادر و پدر خویش را در دل داشت. عکرمه بن ابی جهل نیز با زن خود ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره روانه نبرد شد و بدین ترتیب بسیاری از بانوان و زنان محترم قریش با سپاه همراه شدند تا همراهی آنان محرکی برای نبرد و مانعی از فرار سپاهیان باشد.



کوتاه سخن در این باره آن که قریش با تهیّۀ عدّه و عدّه و سلاح و توشه و نیز همه عواملی که می تواند محرّک آنان باشد از مگّه بیرون آمد. این همه آمادگی نیز بدان خاطر بود که آنان می دانستند به رویارویی دشمنی می روند که به سلاح روحیّه و ایمان که آنان فاقد آنند مجهّز است.

مشرکان قریش شاعران و خطیبان را نیز به همراه خود آوردند تا به تشویق سپاهیان بپردازند و روح شجاعت و دلاوری و اشتیاق به نبرد را در آنان بدمند و کوتاه سخن آن که در راه تجهیز سپاه خود به هر عامل تقویت کننده ممکن هیچ راهی را ناپیموده نگذاشتند.

یکی از کسانی که به منظور تشویق سپاهیان به نبرد در این سپاه شرکت داشت ابو عزه عمرو بن عبد الله جمعی بود. او مردی شاعر بود که در نبرد بدر به اسارت در آمد، امّا به آن دلیل که ثروتی نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدون دریافت هیچ فدیۀ ای آزاد کرد و در مقابل از او تعهد گرفت به هیچ کس علیه او کمک نکند و بالتّبع زبان او نیز در خدمت تشویق دیگران به جنگ با آن حضرت قرار نگیرد. امّا در هنگام خروج سپاه احد مشرکان آن قدر بر او اصرار کردند که او را از پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت خارج کردند. به عنوان نمونه صفوان بن امیّه به وی گفت: «ای ابو عزه تو مردی شاعری، با زبانت ما را یاری کن و به همراه ما بیرون بیا». او گفت: «محمّد (صلی الله علیه و آله) مرا بدون فدیۀ آزاد کرده و بر من منت نهاده است و اینک من قصد آن ندارم به کسی علیه او یاری دهم». صفوان دیگر بار گفت: «آری راست می گویی، امّا تو ما را یاری ده که من در مقابل در پیشگاه خداوند به تو پیمان می سپارم که اگر زنده برگشتی در مورد همسر کردن دخترانت تو را یاری دهم و اگر نیز کشته شوی، دخترانت را در کنار دختران خود قرار دهم تا در سختی و آسایش در کنار هم باشند».

سرانجام ابو عزه خارج شد و به همراه عدّه ای دیگر به تشویق بنی کنانه برای پیوستن به قریش برای جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خروج قریش برای نبرد با او آگاهی داشت. در بسیاری از روایات نیز آمده است که عباس بن عبد المطلب که در این نبرد شرکت نکرده بود این خبر را برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرستاد. البته علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جاسوسانی نیز داشت که به شناسایی و کسب اطلاعات در مورد کاروانهای تجاری قریش می پرداخت و روشن است که این جاسوسان به طریق اولی خبر تهاجمات نظامی قریش را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دادند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی رغم این اطلاعات صبر کرد تا آنچه انتظار آن را دارد صورت پذیرد و در مقابل دیدگان آنان قرار گیرد. او نمی خواست قبل از آن خارج از محل اقامت و مأوای خود به رویارویی قریش برود.

به هر حال سپاه قریش راه خود را پشت سر نهاد و به مدینه منوره رسید و با حالتی آمیخته به تهدید و تهاجم در مزارع اطراف مدینه پراکنده شد و اسبان و شتران خود را در این مزارع رها کرد تا بچرند.

### تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی

419 - سپاه سنگین مهاجم در اول شوال سال سوم هجرت به مدینه رسید و غزوة احد در نیمه و به روایتی در یازدهم آن ماه صورت گرفت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی با این سپاه آماده شد، البته نه با اتکا به فزونی عدّه و عدّه بلکه با قدرت ایمان و حق و به نیروی برخاسته از مشورت با مسلمانان و ایجاد روح تعاون و همکاری و ایجاد یکپارچگی روحی در میان مسلمانان به همین وسیله، زیرا مشورت با مخلصان باعث می شود تا روح آنان با یکدیگر درآمیخته و یک کل را تشکیل دهد به گونه ای که هر یک از مسلمانان خود را جزئی از آن کل احساس کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از نماز در حالی که مسلمانان تهاجم را به چشم خود دیدند و مؤمنان از آن احساس خطر کردند برخاست و با مسلمانان در این باره به

محور این مشورت بر پایه این سؤال بود که آیا باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سپاه ایمان به خارج شهر برود و در آنجا که بهترین جا برای جنگیدن است با دشمن رودررو شود یا آن که باید در مدینه بماند که در این صورت اگر دشمن همچنان در همان جا بماند این بدترین ماندن برای اوست، زیرا بزودی ممکن است زاد و توشه آنان تمام شود و اگر وارد شهر مدینه شود، این شهر با بناهای محکمی که از سنگ و آجر ساخته شده چون دژی است که آنان با گذرگاههای آن هیچ آشنایی ندارند.

مشورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صحابه در این باره بود که کدام يك از این دو شیوه برای سرکوب دشمن کارسازتر و به پیروزی نزدیکتر است. البته او خود بیرون رفتن از شهر را دوست نداشت و آنچنان که روایت شده است می فرمود:

«بمانید و زنان و کودکان را در چهار دیوارها قرار دهید که اگر آن قوم در داخل کوچه های شهر به رویارویی ما بیایند ما با آنان خواهیم جنگید و زنان و کودکان از بالای بام خانه ها بر آنان سنگ خواهند افکند».

ابن اسحاق روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «اگر صلاح می دانید در مدینه بمانید و آنان را در همان جا که هستند واگذارید. پس اگر آنان در همان جا ماندند در بد جایی مانده اند و اگر نیز بر ما وارد شدند ما در داخل شهر با آنان خواهیم جنگید».

نکته قابل توجه در این میان آن است که عبد الله بن ابی بن سلول نیز بر همین رأی بود. شاید او از رویارویی با دشمن می ترسید و نمی خواست [با عقب کشیدن از سپاهی که از شهر بیرون می رود] نفاق او آشکار شود و شاید نیز بر این عقیده بود که دوستان یهودی او از این موقعیت که جنگی در داخل مدینه روی دهد به عنوان فرصتی برای یورش علیه مسلمانان بهره خواهند برد.

به هر حال قصد وی از این نظر هرچه باشد - که خداوند بدان آگاهتر است - او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه بمان و برای

رویاری با آنان بیرون مرو که به خداوند سوگند برای رویاری با هیچ دشمنی از شهر بیرون نرفتیم مگر این که دشمن بر ما چیره شد و هیچ گاه در شهر نماندیم مگر این که بر دشمن چیره شدیم. پس ای رسول خدا آنان را به حال خود بگذار که اگر در همان جا که هستند بمانند در بد زندانی مانده اند و اگر نیز وارد شهر شوند، مردان از پیش روی به جنگ با آنان خواهند پرداخت و زنان و کودکان از بالای سر بر آنان سنگ خواهند افکند و اگر نیز بر گردن سر شکسته و همان گونه بر خواهند گشت که آمده اند».

لیکن بسیاری از مسلمانان با این نظر که نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود مخالفت کردند. این مخالفان خود به دو گروه تقسیم می شدند: [گروهی دلاور مردان و دلیرانی بودند که در انتظار دشمن نشستن را با روح حماسی خود سازگار نمی یافتند و معتقد بودند لزوماً باید به ملاقات دشمن بروند و در انتظار آنان ننشینند.

حمزه یکی از این گونه افراد بود که با صلابت اظهار داشت: «سوگند به آن که کتاب را بر تو نازل کرده است به جنگ با آنان خواهیم شتافت». یکی دیگر از دلیر مردان انصار نیز گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر با داشتن چنین ملتی به جنگ با آنان نروی کی به جنگ خواهی رفت؟».

گروه دیگر نیز کسانی بودند که در نبرد بدر توفیق حضور نداشتند و می خواستند در این نبرد افتخاری همانند افتخار شرکت در آن نبرد به دست آورند.

آنان می گفتند: «ما از این پیش در آرزوی چنین روزی بوده ایم و آن را از خدا می خواسته ایم. اینک خداوند آن را برای ما فراهم آورده و به ما نزدیک ساخته و فاصله ما با آن اندک است».

بدین ترتیب به علت بیشتر بودن کسانی که خواهان نبرد بودند و نیز کسانی که می خواستند به جای افتخار شرکت در بدر که از آن محروم مانده بودند به افتخار شرکت در احد دست یابند تصمیم بر آن شد که برای نبرد بیرون روند. زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خود آیین شورا را آورده و مردم را به آن فرمان داده بود پاسخی جز آن

نداشت که به رأی اکثریت عمل کند و آن را تخطئه نکند، آن گونه که امروز مستبدان این عصر مروج چنین شیوه ای هستند و تنها اندیشه خود را اندیشه ای درست می دانند که هیچ احتمال اشتباه در آن نمی رود و اندیشه دیگران را تنها اندیشه ای نادرست می دانند که هیچ احتمال درستی در آن نمی رود و بدین سان گروههای فراوانی از مردم را به گرداب هلاکت و نیستی در افکنده اند.

### پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند

420 - از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست نقاطی را برای عبور و اردو زدن سپاه خود معین کند و از مناطقی که مشرکان در آن قرار دارند عبور نکند به کسب اخبار و اطلاعات در مورد مناطقی پرداخت که دشمن ستمگر و فراوان او در آن حضور داشت.

آن گونه که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به مسلمانان فرمود: «چه کسی می تواند ما را به نقطه ای نزدیک آن گروه مهاجم برساند بی آن که از راهی برود که با آنان برخورد کند؟». در پاسخ مردی به نام ابو خثیمه گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)».

بدین ترتیب وی سپاه مسلمانان را پیش برد و آنان را از مزارع بنی حارثه و از میان کشت و زرع آنان عبور داد. وی از جمله از میان مزرعه مردی نابینا که از منافقان بود و مربع بن قیظی نام داشت عبور کرد و چون آن مرد این خبر را شنید دعا کرد که خداوند ریشه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را بسوزاند. وی همچنین به خاک افشاندن به جانب سپاه پرداخت و می گفت: «اگر تو رسول خدایی من بر تو حلال نمی دانم که به باغ من وارد شوی». او علاوه بر این مشتی خاک برداشت و گفت: «ای محمد به خداوند سوگند اگر می دانستم که این خاک را بر سر کسی دیگر نمی ریزم آن را به سوی تو می افشاندم». سپاهیان با شنیدن این سخن به سوی او تاختند تا او را بکشند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «او را نکشید که این

مرد کور دل و نابیناست». اما گویا قبل از صدور این دستور یکی از سپاهیان ضربتی بر سر وی وارد آورده سر او را شکافت.

گفتنی است که روی آوردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نبرد با دشمن در خارج شهر پس از قبول رأی اکثریت مسلمانان مورد مشورت او مبنی بر انجام چنین کاری و در حالی بود که وی قبل از کشاندن آنان به سوی میدان نبرد بدانان توجه داد که وی تسلیم رأی آنان شده است، زیرا که وی پس از ابراز رأی اکثریت زره خود را بر تن کرد و سپر خویش را برداشت تا آماده نبرد باشد. وی همچنین جایگاه و مسئولیتهای سپاهیان خود را مشخص ساخت و همین امر گویای آن بود که او تسلیم رأی اکثریت شده است.

در این میان برخی از مؤمنان چنین احساس کردند که پیامبر را به اکراه به چنین کاری واداشته اند. آنان با خود گفتند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما فرمان داد تا در مدینه بمانیم و او به خدا و خواست خدا آگاهتر است و از آسمان بر او وحی می رسد».

آنان چنین می پنداشتند که نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر ماندن در شهر از وحی و فرمان خداوند در این مورد ناشی شده است در حالی که آنان به سبب شدت ایمان و علاقه خود به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین گمانی کرده بودند و اگر واقعا در این مورد وحیی در کار بود، دیگر در جایی که فرمان خداوند و امر و نهی او هست جایی برای ابراز عقیده و اظهار نظر وجود ندارد. به همین دلیل است که می گوئیم نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا يك تدبیر جنگی از جانب خود او بود و به همین علت نیز هنگامی که رأی اکثریت بر چیز دیگری قرار گرفت [از آنجا که پای وحی در میان نبود] به حکم آیین شورا به این رأی تن در داد.

چنین به نظر می رسد که مؤمنان در پی همین گمان از نظر خود برگشتند، اما پس از مشورت و قطعی شدن نتیجه دیگر جایی برای تردید و بازگشت وجود ندارد، زیرا تردید موجب خلل در اراده سپاه که یکی از مایه های قدرت آن است می شود و شکست را در پی می آورد.

به همین دلیل پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را متوجه منع تردید کرد و فرمود: «برای هیچ پیامبری که زره جنگ بر تن کرده و اجازه حرکت سپاه را داده است روا نیست که بر گردد مگر آن که به جنگ پردازد. من پیش از این شما را به ماندن در شهر فرا خواندم اما شما هیچ چیز جز رفتن به استقبال دشمن را نپذیرفتید. اینک بر شما باد که از خداوند پروا کنید و چون با دشمن روبرو شدید در سختی نبرد صبر و پایداری ورزید و ببینید خداوند از شما چه خواسته است».

در حالی که - آن سان که گفتیم - سپاه مشرکان حدود سه هزار نفر بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه مؤمنان را که شمار آنان با احتساب گروهی بیمار دل که در میان آنان وجود داشتند به هزار نفر می رسید پیش برد. در این میان برخی از انصار قصد آن را داشتند تا از همپیمانان یهودی خود نیز کمک بخواهند. زهری روایت کرده است که گروهی از انصار از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواستند که از همپیمانان خود در مدینه کمک بطلبند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ما را به آنان نیازی نیست»، چرا که وی می خواست سپاه او از کسانی تشکیل یابد که همه برای دفاع از عقیده خود سر جنگ دارند و علاوه بر آن خداوند نیز فرموده بود: «ای کسانی که ایمان آورده اید کسانی را غیر از همعقیدگان خود به دوستی و همکاری نگیرید که در ایجاد سستی در شما فروگذار نمی کنند. آنان دوست دارند که شما در رنج و مشکل گرفتار آید».

کینه از زبان آنان هویداست و البته آنچه در دل دارند از این بزرگتر و بیشتر است»<sup>(1)</sup>.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر این نمی توانست از یهودیانی یاری بخواهد که همین چندی پیش میان او و یک گروه از آنان یعنی یهود بنی قینقاع اختلافی در گرفت که منجر به بیرون راندن آنان از مدینه شد و خداوند رانده شدن را بر آنان مقرر فرمود.

## منافقان

421 - در میانه راه خداوند سپاه اسلام را از لوٹ منافقان پاك ساخت و حدود

ص: 495

يك سوّم از سپاه كه پيروان عبد الله بن ابى بودند کنار رفتند. عبد الله چنين نشان داد كه وى به عنوان خشم و اعتراض در مقابل اين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله) نظر او را نپذيرفته است از سپاه بيرون مى رود، آن سان كه هر مستبديّ نيز كه رأى خود را بر ديگران تحميل مى كند عارى از نفاق نيست و گاه نفاق او بدان حد كه عبد الله بن ابى داشت مى رسد. خروج عبد الله و همراهان او از سپاه اعلام نفاق آنان به مؤمنان بود، مؤمنانى كه عبد الله درباره بر خورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله) با نظر آنان گفت: «او از آنان اطاعت و با من مخالفت كرد».

در نتيجه دعوت عبد الله بن ابى از مردم براى کنار كشيدن از سپاه اسلام برخى از مخلصان به ملامت و سرزنش او پرداختند و كسانى نيز به او گرويدند.

يكى از كسانى كه به سرزنش عبد الله و همراهانش پرداخت عمرو بن حزام بود كه به آنان مى گفت: «اى مردم شما را به خداوند متذكر مى گردم كه در زمانى كه دشمنان به رويارويى آمده است قوم خود و پيامبر خويش را رها مكنيد». اما آنان در نتيجه نفاق خود در حالى كه دشمن مدينه را در محاصره خود داشت گفتند: «اگر ما مى دانستيم كه شما وارد جنگ مى شويد ياريتان مى كرديم، اما ما بر اين عقیده نيستيم كه جنگى ميان شما و آنان صورت بگيرد». در اين هنگام آن مؤمن كه با نافرمانى منافقان مواجه شده بود گفت: «اى دشمنان خدا خداوند [از رحمت خويش] دورتان سازد! خداوند بزودى پيامبر خود را از شما بي نياز خواهد ساخت».

بازگشت عبد الله و گروه او باعث نگرانى برخى از مسلمانان دو دل شد، هر چند آنان از منافقان نبودند. زيرا دو گروه از مسلمانان در پى اين ماجرا در اين اندیشه بر آمدند كه سست شوند و پا از صحنه عقب بشكند در حالى كه خداوند ياور آنان و ديگر مؤمنان بود. اين دو گروه كه بنى سلمه و بنى حارثه بودند در اين اندیشه بر آمدند كه با كسانى كه با عبد الله برگشته بودند برگردند. اين اندیشه [كه به عمل نپوست] به سبب شدت نگرانى آنان از رويارويى با دشمنى به مراتب بيشتر از سپاه مسلمين و مجهّز به سلاح و نيز آكنده از روح كينه و انتقام و علاوه بر اين بدان علت



بود که نفاق منافقان اندکی در دل‌های آنان تأثیر گذاشته بود، هر چند خود از منافقان نبودند. همین گروه‌ها که مورد اشاره آیات ذیل قرار گرفته اند: «آنگاه که دو گروه از شما در این اندیشه افتادند که سست شوند در حالی که خداوند یاور آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل کنند»(1).

مردان این دو گروه با نزول این آیات که می‌گوید «خداوند یاور آنهاست» شادمان و از این مطمئن شدند که آنان هر چند دو دل بوده، اما منافق نبوده اند، چرا که یاور و دوست منافقان شیطان است و خداوند تنها یاور مؤمنان می‌باشد.

گفتنی است که در شرایطی که منافقان از سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می‌گشتند، نوجوانان مؤمنی کمتر از پانزده سال وجود داشتند که هر چند چندان مهارتی در تیراندازی و یا توانی برای نبرد نداشتند خود را برای شرکت در نبرد عرضه می‌کردند. به عنوان نمونه در صحیحین آمده است عبد الله بن عمر خود را برای شرکت در احد عرضه داشت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رد کرد. همچنین آن حضرت در آن روز کسانی چون اسامة بن زید، زید بن ثابت، براء بن عازب و...

را رد کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین قصد آن داشت رافع بن خدیج را که در همین سن بود برگرداند، اما چون گفته شد که وی در تیراندازی مهارت دارد، به وی اجازه شرکت در نبرد را داد، چرا که این کار نیازمند قدرت بدنی فراوان نیست، بلکه نیازمند مهارت در هدفگیری است. سمرة بن جندب که وی نیز در همین سن و سال بود پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خواست او را برگرداند، اما چون گفته شد که او توان بر زمین زدن اسیران را دارد و ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز او را قدرتمند دید، به وی اجازه حضور در نبرد داده شد.

## آرایی صفوف

422 - اکنون که خداوند سپاه ایمان را از لوث وجود منافقان پاک ساخت و

ص: 497

دو دِلان را نیز ثابت قدم کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صف آرایی مجاهدان و تعیین جایگاه و نقش هر یک در نبرد پرداخت و سپاهیان را به تقوی و پرهیزگاری و صبر و پایداری فرا خواند و به این حقیقت متذکر ساخت که خداوند آن گونه که آنان را در نبرد بدر در حالی که در موضع ضعف قرار داشتند یاری داد اکنون نیز یاور آنان است. وی همچنین به مؤمنان - در صورتی که پایداری کنند - بشارت پیروزی داد، آن گونه که خداوند از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می فرماید: «خداوند در بدر در حالی که شما خوار بودید یاریتان کرد پس از خداوند پروا کنید شاید که شکر گزارید.

آنگاه که به مؤمنان می گفتی آیا این شما را بسنده نمی کند که پروردگارتان به وسیله هزار فرشته که از آسمان فرو فرستاده می شوند از شما پشتیبانی کند؟ بلکه اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید و بزودی همینک آنان بر شما درآیند پروردگارتان شما را به وسیله پنج هزار فرشته که همه نشان دارند پشتیبانی می کند. پروردگار این [امداد و پشتیبانی] را جز برای آن قرار نداد که مایه بشارتی برایتان باشد و دلهایتان بدان آرام و مطمئن شود و یاری و پیروزی مگر از جانب پروردگار نیست و نیز این امداد برای آن بود که دنباله [سپاه] کافران قطع شود یا خداوند آنان را سرکوب کند و ناکام و سرشکسته برگردند» (1).

بدین ترتیب خداوند دل‌های مؤمنان را به این مژده استوار ساخت که اگر در میدان نبرد پایداری کنند و ثابت قدم بمانند و خدا را به یاد داشته باشند که از همه قدرتها برتر است، اگر دل استوار دارند و از جنگ و تعقیب دشمن روی بر نتابند و به غنایم مشغول نشوند و بالاخره اگر به مخالفت با فرماندهی هشیار نپردازند که آنان را به راه درست و به همکاری نزدیک در میدان نبرد فرا می خواند، خداوند آنان را به وسیله فرشتگان آسمانی یاری خواهد داد. مؤمنان همچنین دریافتند که همه باید سپاهی واحد با همکاری نزدیک را به وجود آورند و گروه‌های پراکنده ای نباشند که بر سر به دست آوردن غنایم و یا حتی بر سر به دست آوردن افتخارات صحنه نبرد با

ص: 498

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی دشمن پیش رفت و در درّه ای که میان کوه احد قرار داد اردو زد و کوه احد را در پشت صفوف سپاهیان خود قرار داد تا دشمن نتواند از پشت به آنان یورش برد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن همان گونه که در نبرد بدر صفوف مسلمانان را آراسته بود و مشرکان نیز از او تقلید کرده بودند صفوف مسلمانان را برای نبردی دیگر آراست و تیراندازان سپاه را که پنجاه تن بودند پشت سر سپاه و بر آن درّه گماشت و عبد الله ابن جبیر را به فرماندهی آنان برگزید و از او خواست سواران مهاجم را با تیراندازی به سوی آنان از دستیابی به اردوی مسلمین دور سازند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «سواران مهاجم را با تیر انداختن به سوی آنان از ما دور ساز تا از پشت سر بر ما حمله نیاورند. در جای خود استوار باش تا از این نقطه که تو هستی رخنه نکنند».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زره خود را بر تن کرد و دوباره سفارشهای خود را به گروه تیرانداز مورد تأکید قرار داد تا بدین وسیله مانع از آن شود که سپاه مشرکین اردوگاه مسلمانان را دور بزنند و با افراد فراوان و سپاه سنگین خود بر مسلمانان یورش برد.

پیامبر پس از صف آرای سپاه از آنان خواست وارد نبرد نشوند مگر آن که خود فرمان نبرد را صادر کند تا بدین ترتیب همه آنان در حالی که پشت سر اردوی آنان به وسیله تیراندازان حفاظت و حراست می شود به صورتی یکپارچه حمله کنند.

شیوه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صف آرای مسلمانان به کار گرفت نوعی سازماندهی جنگی بود که تا آن زمان مسلمانان با آن آشنایی نداشتند. در پرتو همین سازماندهی درست اگر تیراندازان فرمان آن حضرت را اطاعت می کردند هرگز مایه نگرانی برای سپاه مسلمین به وجود نمی آمد و حتی در این غزوه يك زخم

هم بر نمی داشتند.

بدین ترتیب سپاه ایمان صفوف خود را آراست و اکنون در مقابل آنان سپاه شرك قرار داشت که به عده و عده خود می نازید، سپاهی که مزارع مدینه را محلّ جولان و چراگاه متجاوز از دویست اسب و شتران بی شمار خود قرار داده و همین مسأله غیرت مردم مدینه را برای جنگ با مشرکان برانگیخته بود تا آنجا که یکی از آنان در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره رفتن به جنگ آنان با مسلمانان به مشورت پرداخته بود گفت: «آیا مزارع و کشتزارهای فرزندان اوس و خزرج چرانیده شود و به آنان هیچ آسیبی نرسد؟».

## دو سپاه

423 - دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند، اما هنوز نبرد میان آنان آغاز نشده بود.

اینک قبل از آن که به ماجراهای صحنه نبرد پردازیم لازم است درباره وضعیّت ظاهری و نیز اوضاع روانی دو سپاه سخن گوئیم، چرا که حالت کنونی دو سپاه فرجام نبرد میان آنان را روشن می سازد و خداوند خود ولی مؤمنان است.

سپاه مشرکان از همه عوامل قدرت مادی برخوردار بود زیرا که شمار آنان به چندین برابر شمار مسلمانان می رسید. از نظر انگیزه های روانی جنگ نیز اموری چون حس انتقامجویی، تلاش برای بازگرداندن موقعیّت از دست رفته خود در میان اعراب، بیم آنان نسبت به تجارت خود و مسیر کاروانهای تجاری که تنها راه درآمد آنان بود و مسلمانان آن را مورد تهدید قرار داده و در هر گذرگاهی در کمین آن نشسته بودند بیش از پیش آنان را برای نبرد تحریک و بدان تشویق می کرد و بدین ترتیب برای مشرکان انگیزه ای قوی برای جنگ و نبرد و از میان بردن افراد و داراییهای مسلمانان وجود داشت. آنان همچنین دریافته بودند که مسأله آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسأله مرگ و زندگی است، مرگی ذلت بار و آمیخته به ننگ و عار و

ص: 500

زندگی ای عزتمندانه و با کرامت که در آن به همان افتخارات دیرین خود فخر می ورزند.

علاوه بر این مشرکان در مورد آرایش صفوف نبرد همان شیوه ای را به کار برده بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد بدر به کار برد و صفوف مسلمانان را آراست، زیرا که معمولا طرفهای جنگ از شیوه های آرایش نظامی و سازماندهی طرف مقابل خود استفاده و آن را مورد تقلید قرار می دهند.

گذشته از اینها مشرکان زنان خود را که دلهایشان آکنده از کینه و انتقام بود با خود به صحنه نبرد آورده بودند بدین هدف که به وسیله آنان سربازان خود را ثابت قدم بخشند و به آنان اجازه ندهند تا ننگ فرار در مقابل زنان و رها کردن آنان برای اسارت را بر خود بپذیرند.

اینها همه وسایلی برای بالا بردن روحیه سپاه و برای آن بود که در روز نبرد فرار نکنند. علت این همه اصرار مشرکان بر جلوگیری از فرار سپاهیان نیز آن بود که آنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را دیده بودند که در هنگام نبرد ثابت قدم و استوارند و به گاه رویارویی با دشمن از صحنه نمی گریزند.

روایت شده است که چون دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند و نبرد نزدیک شد هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان با دیگر زنانی که با او بودند برخاستند و دایره می زدند و به تشویق و تحریک سپاهیان می پرداختند. از آنجا که پرچم سپاه مشرکین در دست بنی عبد الدار قرار داشت، این زن و همراهانش این شعار را سر می دادند که

«هان ای بنی عبد الدار،

هان ای پشتوانه های سپاه

پیش روید و شمشیرهای بران خود را بر دشمن فرود آورید».

همین هند که کینه انتقام پدر و برادر و فرزند خویش را در دل داشت می گفت:

ص: 501

«اگر رو به دشمن روید با شما هم آغوش می شویم و بستری نرم برایتان می گستریم

و اگر به دشمن پشت کنید از شما جدا می شویم جدا شدنی که هیچ مهر و محبتی در آن نیست».

ابو سفیان بشدت به آن علاقه داشت که تا آخرین لحظه روح حماسه و نبرد را در سربازان خود برانگیزد. او به همین دلیل به بنی عبد الدار که پرچم سپاه در اختیار آنان بود گفت: «ای بنی عبد الدار، شما پرچم نبرد بدر را نیز در دست گرفتید و آنچه که خود دیدید به ما رسید. این در حالی است که پرچم وضعیّت سپاه را مشخص می کند و اگر پرچم سقوط کند سپاه نیز سقوط می کند. اینک یا از عهده پرچم ما بر خواهید آمد و یا آن که پرچم را به خودمان وامی گذارید که خود از عهده آن بر می آییم». بنی عبد الدار بدین ترتیب به این گفته ابو سفیان اهتمام بیشتری نشان دادند و به او گفتند: «ما پرچم خاندان خود را در اختیار تو قرار می دهیم و فردا که با دشمن رو در رو شویم خواهی دید که چه خواهیم کرد».

424 - این یک سوی جبهه و وضعیّت سپاهی است که به عده و عده خود را مجهّز ساخته و روح قدرت و غیرت و تعصّب و حسّ انتقام را در خود پرورانده و بر انگیزته و بر محور باطل خویش متّحد و همه بر مدار کینه و حسادت و انتقام جویی با یکدیگر همدست و همدل بودند.

اکنون زمان پرداختن به آن سوی دیگر جبهه و سپاه مسلمین است، سپاهی که نمی توان گفت در ایمان و قدرت و روحیه خود کمتر از سپاه پرانگیزه مشرکان بود، چه اگر آنان انگیزه ها و محرّکهای چون کینه و حسادت و انتقام جویی داشتند سپاه ایمان نیز از انگیزه هایی چون ایمانی قوی و چون کوه استوار، شهادت طلبی، اراده و عزمی محکم که از جانب خداوند به آنان داده شده بود و علاوه بر این از فرماندهی بزرگترین فرمانده از نظر ایمان و روحیه که خود شایسته ترین الگو برای مؤمنان است برخوردار بود. اما با همه اینها چند نکته قابل توجّه در مورد این سپاه

الف: شاید انگیزه برخی از کسانی که در نبرد بدر حضور نیافته، اما غنایم آن را دیده بودند آن بود که به جنگ با دشمن پردازند و به رویارویی آنان روند بدان امید که به غنایمی همانند آنچه برادرانشان در نبرد بدر بدان دست یافته بودند دست بیابند، هر چند در مورد این گروه نیز ایمان و عشق و علاقه به جانفشانی در راه اسلام انگیزه ای قویتر در کنار این انگیزه بود، اما جنبه مالی اهداف و انگیزه ها هر چند نیز ضعیف باشد در هنگامی که امید و احتمال بیشتری برای پیروزی وجود دارد قویتر می شود. به همین دلیل اسیر گرفتن در جنگ قبل از زمین گیر کردن دشمن به وسیله خونریزی و کشتار در میان آنان ممنوع شده بود. در این وضعیت در شرایطی که اسیر گرفتن ممنوع باشد به طریق اولی دنبال غنایم رفتن قبل از تثبیت پیروزی و استقرار اوضاع ممنوع خواهد بود.

ب: پس از تصفیه سپاه ایمان از لوث منافقان هنوز افراد دو دل و مردودی در میان مسلمانان حضور داشتند که از اراده و عزمی استوار برای نبرد برخوردار نبودند. به عنوان نمونه در مورد آن دو گروهی که در این اندیشه افتاده بودند که از صحنه به کنار بروند نمی توان گفت که تك تك افراد آن پس از برگشتن از این تصمیم چندان اراده و عزم استواری برای نبرد داشتند و در پی پیروزی بودند، چرا که هیچ چیز به اندازه تردید و دودلی نمی تواند قدرت و اراده سپاه را از بین ببرد و به همان اندازه که در تك تك افراد در این باره خللی وجود داشته باشد از قدرت سپاه کاسته می شود.

ج: در این میان یهودیانی که انتقامهایی را در دل داشتند و منافقان نیز به آنان پیوسته بودند در اطراف مدینه به سر می بردند و مایه ناامنی در پشت سر سپاه به شمار می رفتند.

البتّه با همه اینها فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه عوامل ضعف و سستی را از میان برده و در پرتو آن در مراحل نخستین نبرد همه دودلیها را پنهان ساخته بود و

گرایش به جمع آوری و علاقه به غنایم نیز خود را نشان نداد مگر آن هنگام که نخستین طلیعه های پیروزی پدیدار شد و برق غنیمت چشم سپاهیان را خیره کرد و دیگر از آن پس گروههای شکست خورده و باقیمانده سپاه دشمن مورد تعقیب قرار نگرفتند [تا پیروزی تکمیل شود].

این تصویری منصفانه از دو سپاه است، هر چند خواست خداوند برتر و او عزتمند و یاور سپاه خویش است، البته مشروط بدان که در راه استوار بماند و در نبرد پایداری ورزد و صبر و خویشتن داری را پیشه خود کند که این خود پس از توفیق الهی یکی از مایه های قدرت است.

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده شده، روحیه ها را بالا برده و تقویت کرده، عزمها را استوار ساخته و این فرمان خداوند را لباس عمل پوشانده است که «چون تصمیم گرفتی بر خداوند توکل کن» (1).

## کارزار

425 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاهیان خویش را در جای خود قرار داد و صفوف آنان را آراست. او در این کار دو نکته را مورد توجه و اهتمام فزونتری قرار داد:

الف: او به مسأله گروه تیرانداز که پشت اردوگاه مسلمانان را حراست می کرد توجه و عنایت فراوانی داشت و مؤگدا از آنان خواست جای خود را به هیچ وجه ترک نکنند. از جمله به آنان فرمود: «پشت سپاه را برای ما حفاظت کنید که ما از این بیم داریم که از پشت سر به ما حمله کنند. در جای خود بمانید و به هیچ وجه آن را ترک نکنید. حتی اگر دیدید ما کشته می شویم به کمک ما نیایید و از ما دفاع و حمایت نکنید. تنها وظیفه شما آن است که به سوی اسبان دشمن تیر بیفکنید که اسب «از ناحیه ای که تیر می آید پیش نمی رود».

ب: او در صفوف نخست سپاه، مؤمنان استوار قدمی را قرار داد که در نبرد بدر

ص: 504



امتحان خوبی داده بودند، کسانی چون علی بن ابی طالب آن شیر میداندار اسلام و حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و رسول او و زبیر بن عوام که مشاهده آنها از سوی دشمن شکست تلخ بدر را به آنان یادآور می شد. این شیوه از آرایش سپاه وسیله ای برای ترساندن دشمن و نیز دادن این باور به آنان بود که امروز نیز چون دیروز است و این یلان صفوف دشمن را از هم می شکافند و از میان آنان برای کسانی که پشت سرشان قرار دارند راه می گشایند و ترس رویارویی با دشمن را - هر چند شمار آنان فراوان باشد - از دلها می برند. البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این پیشتازان خواست خویشتن داری ورزند و جز پس از صدور فرمان او بر دشمن یورش نبرند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین در چهره تک تک سربازان خود نگریست و قهرمانان را تشویق و ترغیب می کرد و یلان را به نبرد و دلاوری بر می انگیخت. او همچنین شمشیری در دست گرفت و از مؤمنان خواست آن را از او بستانند و حق آن را ادا کنند.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد شمشیری برداشت و فرمود: «چه کسی این شمشیر را می گیرد و حق آن را ادا می کند؟» پس مؤمنان به همدیگر می نگریستند و پاسخی داده نشد تا آن که دیگر بار فرمود: «چه کسی این شمشیر را می گیرد و حق آن را ادا می کند؟»... این بار ابو دجانه سماک گفت: «من آن را می گیرم و حق آن را ادا می کنم». پس آن را گرفت و با آن جمجمه مشرکان را شکافت.

ابن اسحاق می گوید:

«ابو دجانه مردی شجاع بود که در هنگام نبرد باد به غبغب می انداخت. او پیشانی بندی قرمز داشت که به گاه نبرد بر پیشانی می بست و با بستن آن همه می دانستند که او اینک آماده نبرد است. هنگامی که وی شمشیر را از دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفت پیشانی بند خود را در آورد [و بست] و سپس در میان دو سپاه با

تکبر راه می رفت... و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام فرمود: این راه رفتی است که خداوند جز در چنین موقعیتی آن را دشمن دارد»(1).

قابل ذکر است که در غزوة احد، سپاه مشرکان پرچم خود را در اختیار طلحه بن ابی طلحه و سپس برادرش عثمان قرار دادند و همه پرچمداران از بنی عبد الدار بودند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز پرچم نبرد را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد، اما چون مشاهده کرد که پرچم شرك در اختیار بنی عبد الدار قرار دارد آن را از او ستاند و به مصعب بن عمیر که او نیز از بنی عبد الدار بود سپرد.

## آغاز نبرد

426 - ابو عامر بن صیفی که از خاندان اوس بود و راهب نامیده می شد و البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را زمانی که به میان قریش رفت و به تحریک آنان به نبرد پرداخت فاسق نامید و قبل از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه دارای موقعیتی در میان خاندان خود بود نبرد را از جانب مشرکان آغاز کرد.

مشرکان ابو عامر را واداشتند تا پیشاپیش يك گروه از آنان که حدود پنجاه نفر بود قرار گیرند. بدین گمان که این مسأله قدرت و اراده انصار را سست و آنان را به تردید وادار خواهد کرد. وی به همین دلیل، هنگامی که به صحنه نبرد وارد شد، بانگ بر آورد که «ای جماعت اوس» و هنگامی که در پاسخ او گفتند: «خداوند خیر نشانت ندهد» و نیز آن هنگام که وی این پاسخ را شنید و تیر او و همراهانش به سنگ خورد و به هدف خود نرسیدند و گمان خویش را اشتباه یافتند خطاب به مشرکان گفت: «پس از من و در دوران غیاب من خاندانم گرفتار فتنه و بدی شده اند».

بدین ترتیب با شروع نبرد از سوی مشرکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اجازه نبرد را صادر کرد و پس از آن یلان نامدار سپاه اسلام به سپاه شرك تاختند و شمشیر می زدند و از مشرکان می کشتند. ابو دجانه یکی از این کسانی است که به میان دشمن تاخت

ص: 506

و با شمشیری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او داده بود بر فرق مشرکان می کوبید، چرا که او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان داده بود حق آن شمشیر را ادا کند. وی آنچنان با هیبت بر فرق دشمن می کوبید که گاه با يك ضربت پیکر شخص را به دونیم می کرد.

در این میان زنان مشرک نیز نقاب زده یا در چهره مردان به میدان آمده بودند و به همین دلیل ابو دجانة در اثنای یورش خود به میان دشمن با زنی مواجه شد که گفته می شد هند همسر ابو سفیان و دختر عتبه است. اما چون ابو دجانة اطلاع یافت که او يك زن است شمشیر خود را که بلند کرده بود از او دور ساخت و مناسب شأن و کرامت شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندید که با آن زنی کشته شود، هر چند علیه مسلمانان جنگیده باشد.

حمزة بن عبد المطلب نیز با شمشیر خود صفوف مشرکان را می شکافت و به میان آنان می زد و آنان از مقابل او می گریختند، چونان خرگوشانی که از مقابل شیر برمند.

در سویی دیگر پرچمدار سپاه مشرکان طلحة بن ابی طلحة همآورد می طلبید و هیچ کس جز علی بن ابی طالب (ع) به همآوردی او نشتافت. این تنها حمله ای از حملات علی بن ابی طالب بود و پس از آن ضرباتی کوبنده از او که مؤرخان آن را «ابکار» خوانده اند، یعنی ضرباتی که یکی از آنها برای از پای در آوردن دشمن کافی بود و نیازی به تکرار آن وجود نداشت.

### شهادت حمزه، خسارتی سنگین

427 - مسلمانان ابتکار عمل را در دست گرفته بودند و حالت تهاجمی داشتند و مشرکان در مقابل شمشیری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علیه آنان و شرك بر کشیده بود و در مقابل کسانی که خداوند جانهایشان را در مقابل بهشت از آنان خریده بود تا نبرد کنند و بکشند و کشته شوند و بالاخره در مقابل کسانی که به زندگی دنیا دل نبسته و تنها عاشق آن چیزی بودند که نزد خداوند بود می گریختند.

در این گیرودار پرچمدار سپاه اسلام مصعب بن عمیر به شهادت رسید و دیگر بار پرچم در دست علی (ع) قرار گرفت و از آن پس بر زمین نیفتاد، اما در این میان خسارت بزرگ از کشته شدن حمزه به وجود آمد.

البته حمزه در يك غافلگیری و يك حيله به قتل رسید و نه در يك رویارویی یا مبارزه، چه هیچ کس توان کشتن مردان دلاور هاشمی را جز به مکر و حيله ای که از ترس و یا از خیانت مایه می گیرد ندارد.

قبل از نبرد احد هند و کسانی دیگر از قریش به وحشی سپرده بودند که حمزه را به قتل برسانند. او برده ای حبشی بود که خوب نیزه می پراند، هر چند توان و مهارتی در شمشیر زدن نداشت و اگر هم می داشت مرد شمشیر زدن در مقابل حمزه نبود.

با فرارسیدن نبرد احد حمزه در صحنه کارزار به پیش می رفت و هر دلاوری که به رویارویی او می آمد را بر زمین می افکند و هیچ کس به او نزدیک نمی شد مگر آن که حمزه با غرور دلاوری و با افتخار به مواضع درخشان خود در جنگ او را به ریشخند می گرفت و بر خاک می انداخت. در این میان وحشی که آقای او جبیر بن مطعم بهای آزادی او از بردگی را کشتن حمزه قرار داده بود در تعقیب حمزه و منتظر فرصتی برای حمله به او بود. او در پشت درختهایی که در آنجا وجود داشت مخفی می شد تا فرصتی مناسب برای او پیش آید و حمزه را که به گفته خود او چون شتری خشمگین قلب لشکر را می شکافت از پای در آورد. بالاخره این فرصت پیش آمد و او نیزه خود را که دژه ای خطا نمی کرد پرتاب کرد.

بدین ترتیب حمزه عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سید شهیدان کشته شد، مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «سید شهیدان حمزه و نیز مردی است که سخن حقی در مقابل پیشوای ستمگری ابراز دارد و بدین سبب کشته شود».

هر چند این کار جبیر بن مطعم و هند بنت عتبّه را راضی و خشنود می ساخت، اما هرگز اهل شرف و مردانگی را پسندیده نبود و بلکه فقط اهل پستی

و ردالت از آن خوشنود بود. اینک جای این پرسش است که چنین کاری خیانت آمیز کجا و اقدام شجاعانه و مرّوت آمیز ابو دجانه کجا که وقتی زنی را رو در روی خود یافت شمشیر از روی او بر گرفت تا شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این ننگ پاك باشد که زنی با آن کشته شده است.

شهادت حمزه هر چند باعث شد تا سپاه ایمان نیرویی را از دست دهد که به این سادگی جبران آن امکان نداشت، زیرا که اینک مردی به شهادت رسیده بود که با هزار مرد جنگی و دلیر برابری می کرد - اما باعث سستی و ضعف سپاه اسلام نشد، بلکه آن سپاه همچنان - هر چند اندوهگین، اما بی هیچ ضعف و سستی - به راه خود و به تعقیب دشمن ادامه داد و بر اوضاع چیره بود و مشرکان در پیشاپیش آن سپاه یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند و پرچم خویش را بر خاک می انداختند تا کسی دیگر آن را بردارد، چه، در آغاز پرچمدار مشرکان طلحة بن ابی طلحة به قتل رسید. پس برادرش عثمان پرچم را برداشت و او نیز کشته شد. در پی او بردار دیگرش ابو سعد آن را بر گرفت و با تهدید علی از او خواست با وی هموارد شود.

علی نیز - آن مردی که هرگز از رویارویی نگریخته و به همواردی هیچ کس نرفته مگر آن که او را مغلوب ساخته است - به استقبال او شتافت و دو پرچمدار، پرچمدار سپاه مشرکان و کسی که پرچم سپاه اسلام پس از قتل مصعب بن عمیر در دست او قرار گرفت، با یکدیگر درآویختند و به تبادل ضربات شمشیر با یکدیگر پرداختند.

ضربت ابو سعد اصابت نکرد، اما ضربت علی (ع) بر او فرود آمد و او را بر زمین انداخت. پس از آن، علی (ع) از او روی برتافت و کار او را تمام نکرد، شاید بدان علت که شیر میداندار اسلام يك زخمی بر زمین افتاده را نمی کشد، بلکه کسی را می کشد که رویاروی او ایستاده است. او خود در این باره هنگامی که برخی از اصحابش از او پرسیدند که چرا کار آن مرد را تمام نکرده است فرمود: «او عورت خویش را مقابل من قرار داد و بر او ترحم ورزیدم و دانستم که خداوند او را کشته است».

ما به خود اجازه نمی دهیم که بگوییم این کار را با کار آن کس که برده ای را به قتل حمزه گماشت و یا با کار آن قاتل مقایسه کنید، چرا که این دلاوری علی و آن خوی و منش بردگان است.

به هر حال پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به قتل رسیدند تا آنجا که دشمن ناگزیر شد پرچم خود را به يك زن بسپارد.

دلاوران سپاه اسلام حتی پس از آن که دشمن ناجوانمردانه حمزه را به قتل رساند دست به حيله ای نزدند و همچنان با رادمردی و درستکاری به فرود آوردن ضربات خود بر مشرکان ادامه دادند و این در حالی بود که مسلمانان آن گونه که سببی را به دو نیمه بشکافند سپاه شرك را شکافته و پیوسته بر صفوف آنان می تاختند و آنان نیز از رویارویی می گریختند و توشه و اموال و دارایی خود را به غنیمت می گذاشتند.

### غنایم مرگ آفرین

428 - اردوی شرك از هم پراکند و بسیاری از آنان گریختند و از فراوانی افراد خود هیچ سودی نبردند و هیچ بهره ای نجستند. البته این فرار در حالی صورت می گرفت که آنان خرد و ناتوان و زمین گیر نشده بودند و با سپاه فراوان خود [بدون رویارویی] و در حالی صورت می گرفت که سواران تحت فرماندهی خالد بن ولید و سواران تحت فرماندهی عکرمه بن ابی جهل نیز در کنار آنان قرار داشتند و خود را آماده کرده بودند تا اگر فرصتی بیابند بر مسلمانان یورش آورند، بویژه آن که این دو فرمانده هر دو از افراد هوشمند و آگاه و تحت تأثیر انگیزه تعصب و خونخواهی بودند.

در این میان کاری که غنیمت طلبان کردند همه چیز را عوض کرد. در حالی که علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و دیگر دلاوران مسلمان انصار پشت مشرکان را شکسته و آنان را وادار ساخته بودند تا هر چه دارند بر جای گذارند و بگریزند، این

گروه در پی بی آن دلاوران به راه افتاده، به جمع آوری غنیمت و تاراج اموال بر جای مانده پرداختند و امثال ابو دجانہ را در صحنہ گذاشتند تا بتنهایی ضربات خود را بر فرق کافران فرود آورند، بی آن کہ این گروه به پشتیبانی از آنان و به محکم کردن پشت سپاہ پردازند. اینچنین است کہ طمع طمع افزایش و ثروت گمراهی آورد.

ابن اسحاق وضعیّت نبرد را تا پیش از مسابقه جمع آوری غنایم چنین توصیف می کند کہ خداوند نصرت خویش را بر مسلمانان نازل کرد و وعده خویش را برای آنان محقق ساخت و مسلمانان مشرکان را با شمشیرهای خود مورد تهاجم قرار دادند تا آنجا کہ آنان را از اردوگاه خود دور ساختند و هیچ تردیدی در شکست آنها نبود. مجاهد دلاور زبیر بن عوام نیز در این باره می گوید: «من خود دیدم کہ اطرافیان هند و خدمتگزاران او دامن بالا زده اند و می گریزند و فاصله ای با اسارت گرفتن آنان نیست».

در چنین شرایطی بود کہ گروهی به جمع آوری غنایم پرداختند. از سوی دیگر تیراندازان محافظ درّه نیز مشاهده کردند کہ غنایم رو به فزونی نهاده است و کسانی کہ خواهان غنایمند برای جمع آوری و تصاحب آن با یکدیگر به مسابقه پرداخته اند. به همین دلیل، آنان نیز پاسداری از پشت اردوی مسلمانان و دفع تعرض سواران مهاجم را با تیرهای خود رها و به این فرمان رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) پشت کردند کہ چون نمی خواست سپاہ سنگین شریک سپاہ مؤمنان را کہ یک چهارم آنان نیز نبود این سپاہ را دور زند و در محاصره خود قرار دهد از آنان خواسته بود در هر صورت خواه مؤمنان پیروز شدند و مشرکان را بکشند و خواه آنان کشته شوند جاری خود را ترک نگویند.

آنان در حالی حوزه نگهبانی خود را ترک کردند کہ دیدگان خالد و عکرمه مراقب آنان بود و آنان در پی فرصتی برای به کار گماشتن سواران خود بودند.

بدین ترتیب سواران قریش با مشاهده این وضعیت [کوه احد را دو زده] به حوزه مأموریت تیراندازان مسلمان یورش بردند [و با شکست دادن آنان کہ عدّه

اندکی از ایشان در آنجا مانده بودند] از پشت به سپاه مسلمین حمله کردند و این در حالی بود که سپاه قریش از آن سوی دیگر می‌گریخت و انتظاری جز شکست برای خود نداشت تا آن که در این میان خالد بن ولید خطاب به سپاه قریش فریاد بر آورد که او به درهم کوبیدن سپاه مسلمانان از پشت پرداخته است.

این گونه بود که مشرکان دیگر بار برگشتند و بر مسلمانان حمله ور شدند بدان هدف که شکست سختی را به آنان تحمیل کنند. آنان همچنین در جستجوی محمد (صلی الله علیه و آله) بر آمدند تا او را به قتل برسانند. [البته این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که اگر آنان سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در محاصره خود گرفته بودند، اما خداوند نیز از پشت سرشان آنها را در احاطه خود داشت. ابن اسحاق درباره این مرحله از نبرد چنین می‌گوید:

«پس مسلمانان پراکنده شدند و دشمن بر آنها چیره شد و روز آزمایش و امتحانی سخت فرا رسید که در آن خداوند هر که را خواست به شهادت گرامی داشت، تا آن که دشمن خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند و سنگ به سوی او پرتاب کرد آن سان که او از شدت آن بر زمین افتاد، دندان مبارکش شکست و صورتش شکافت و زبانش نیز زخم برداشت»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب سپاه شرك به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست یافت و بر اثر ضرباتی که وارد کرد دو حلقه از حلقه های کلاه خود در گونه مبارك او فرورفت و آن حضرت به درون گودالی که در آنجا قرار داشت و ابو عامر اوسی آن را حفر کرده بود تا مسلمانان به هنگام هجوم در آن بیفتند در افتاد. پس علی بن ابی طالب (ع) دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و طلحة بن عبید الله نیز آن حضرت را بلند کرد و او ایستاد.

سپس دیگر صحابه بدان سوی روی آوردند و به بر طرف کردن آثار زخم از چهره او پرداختند. ابو عبیده عامر بن جراح آن دو حلقه ای را که در صورت رسول

ص: 512



خدا (صلی الله علیه و آله) فرورفته بود با دندان خود در آورد و برای در آوردن هر يك از حلقه ها یکی از دندانهایش افتاد.

در این میان سپاه قریش که هدفی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت و گمان می کرد که اگر او را بکشد دیگر همه چیز پایان یافته است به سوی او روی آورد و به همین سبب یلان پیشتاز سپاه اسلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و به دفاع از او پرداختند، در حالی که شمشیرهای دشمن در جان آنان می نشست و بسیاری از آنان فدای آن رسول شدند و کسانی از سپاه مشرکان نیز که ضربات پی در پی خود را بی هیچ ملاحظه ای متوجه آن حضرت می ساختند به قتل رسیدند.

در همین زمان که روح حماسه در مسلمانان برای دفاع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالا گرفته بود مصعب بن عمیر پرچمدار سپاه از سوی یکی از مشرکانی که قصد کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داشت به قتل رسید و آن شخص چنین گمان کرد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. به همین دلیل در میان قریش بانگ بر آورد که «محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده و پرچم را به علی سپرده است».

در این هنگام مشرکان به پرتاب تیرهای خود به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند و ابو دجانة خود را سپر حمیات از آن حضرت کرده و در حالی که بر روی او خم شده بود تیرهای مشرکان در پشت او فرو می رفت و در همین حال سعد نیز به سوی مشرکان تیر می انداخت تا آنان را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور سازد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به دست وی تیر می داد و می فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد تیر بیفکن».

429 - اینک کسانی را که در پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حراست از او مشغول بودند و نیز آن حضرت را ترك می گوئیم تا ببینیم پس از محاصره سپاه مسلمانان از سوی مشرکان چه بر این سپاه گذشت.

در میان مسلمانان شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. این شایعه بسیاری را ناامید کرد و باعث شد سست عقیدگان مأیوس شوند و البته کسانی دیگر برشورند آنچنان که انس بن نصر در میان مسلمانان بانگ بر آورد که «پس از رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) زندگی را به چه کار می خواهید؟ برخیزید و در همان راه که او مرده است بمیرید». گروهی نیز به دعوت او پاسخ گفتند و او خود نیز به نبرد پرداخت و کشته شد.

پس از مدتی کسی مژده آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته نشده است. پس دیگر بار برخاستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از درّه ای که در کنار کوه احد بود برخاست، در حالی که کسانی چون علی (ع) طلحه و زبیر و دیگر مردان جنگی مسلمان در کنار او بودند و همه سعی داشتند تا پس از هجوم غافلگیرانه مشرکان به آنان که اوضاع سپاه آنان را در هم ریخته، کسانی در طی آن به قتل رسیده و نوعی هرج و مرج بر سپاه مؤمنان حاکم شده بود دیگر بار اوضاع را به حال نخست برگردانند و این در حالی بود که ابو سفیان و همراهان او از دور مسلمانان را تحت نظر داشتند.

در همین زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند دست دعا بر آورد که «پروردگارا اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی در روی زمین تو را پرستش نخواهد کرد». وی همچنین از اصحاب خود خواست تا مشرکان را از دامنه کوه احد فرود آورند و مسلمانان به اجرای این فرمان پرداختند، مشرکان را از دامنه کوه فرود آوردند تا جایی که آنان راه خود را گرفتند. این در حالی بود که آن سپاه زخم خورده و خسته و آزرده بود، اما با این وجود این قدرت ایمان بود که در دل‌های باقیمانندگان نبرد بدر و نجات یافتگان از شمشیر حکم می راند و آن گونه که امیر مؤمنان علی (ع) آن قهرمان بدر و احد می فرماید: «نجات یافتگان از شمشیر و شمشیرهای کهنه نبرد باقی ماندنی ترند».

این حماسه مسلمانان دیگر بار عزم و اراده مشرکان را سست کرد، زیرا از بالای کوه بر سر سواران خالد که از شکستی کامل رهایی یافته اما به پیروزی درخشانی نیز نرسیده بودند سنگ می بارید.

همچنین این خبر و این مژده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده است و خود به تدبیر و

فرماندهی جنگ می پردازد، یأس و نومیدی را در دل‌های مشرکان جای داد و آنان را از این ناامید ساخت که به يك پیروزی قطعی و نهایی که قدرت مسلمانان را نابود کند دست بیابند.

دیگر بار پس از آن که امور سپاه مسلمانان درهم ریخته بود فرماندهی سپاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و پس از آن که مصعب بن عمیر به قتل رسیده بود پرچم در دست علی (ع) قرار گرفت. با قرار گرفتن پرچم در دست علی (ع) - آن مردی که پیش می رفت و بر دشمن حمله ور می شد و برایش هیچ تفاوت و اهمیتی نداشت که دشمن به دست او کشته شود یا خود به دست آنان به قتل رسد و پس از آن که مسلمانان بر کوه احد تسلط یافتند، به نبردی جانانه دست زدند و در این میان تلاش خالد بن ولید نیز در ادامه هجوم خود سودی نبخشید و دلاوران و برگزیدگان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کسانی چون پرچمدار سپاه علی (ع) و ابو دجانة و طلحة و زبیر دست به ضد حمله ای علیه او زدند و با استواری چون کوه سدی در برابر تهاجم او شدند.

هنگامی که سپاه مسلمانان درهم ریخت و بسیاری از آنان که در مقابل مشرکان تعداد قابل ملاحظه و فراوانی نیز به شمار نمی رفتند دستخوش هجوم و کشتار قرار گرفتند و نیز هنگامی که چنین شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل رسیده است برق پیروزی در مقابل دیدگان قریش درخشید و چنین گمان کردند که آنان پیروزند و سپاه محمد را که سپاه ایمان است نابود خواهند کرد. اما دیری نپایید که چون پرچم مسلمانان بر فراز کوه احد به اهتزاز در آمد و هجوم خالد بن ولید و همراهان او سد شد و نیز چون علی (ع) پرچم سپاه را در دست گرفت - با توجه به آن که پرچم نشان پیروزی است و اگر پرچمدار سست شود دیگران نیز سست می شوند و با توجه به آن که قریش می دانست علی مردی نیست که سست شود و آنان خود شمشیر او را در بدر و احد تجربه کرده بودند و نیز از آنجا که به گفته خود ابوسفیان سپاه از ناحیه پرچمدارش شکست می خورد - درخشش آن برق از میان

رفت و آن گمان رخت بر بست.

از یاد نبریم که در آغاز نبرد نیز سپاه قریش زخمهای سختی از این نبرد برداشته بود و تنها در زمان آشفتگی سپاه ایمان برق امیدی به دل‌های آنان راه یافته و مرهمی بر زخمهای ایشان شده بود و چون دیگر بار اوضاع سپاه ایمان استقرار یافت زخمهای آنان دیگر بار دهان گشود و از فرجام نبرد بيمناك و از يك پیروزی قطعی و نهایی ناامید شدند، زیرا مسلمانان را مشاهده کردند که دیگر بار در مقابل آنان ایستاده اند، مسلمانانی که آنان خود پیش از این طعم هجوم ایشان را - هر چند که اندک نیز بودند - چشیده بودند.

بدین ترتیب مشرکان چنین مصلحت دیدند که جنگ را در همین جا به پایان برند و به همین پیروزی موقت شادمان باشند، زیرا آنان از این بیم داشتند که همین اندک نیز از دست ایشان برود، اندکی که - اگر رخدادهای آینده را با این رخداد مقایسه کنیم و به این توجه داشته باشیم که زمان حاضر لحظه ای گذراست که از میان خواهد رفت - ناگزیر از میان رفتنی بود.

430 - این تصویری از غزوه احد است که مورخان می گویند: در این جنگ، سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکست خورد. اما به نظر ما نامگذاری آنچه در این نبرد به مسلمانان رسید به نام «شکست» کاملاً بر واقعیت منطبق نمی باشد، بلکه شکست هنگامی صورت می پذیرفت که سپاه ایمان کاملاً فرار و سپاه دیگر آن را تعقیب می کرد و مدینه را در تصرف خود قرار می داد، در حالی که مهاجمان خود نبرد را پایان دادند و گویا به همین اندازه بسنده کردند که شماری از مسلمانان را به قتل رسانده اند، چرا که آنان توان بیش از این را نداشتند، بویژه آن که اینک برق شمشیرهای مسلمانانی را می دیدند که تاکنون دو بار طعم آن را چشیده بودند. و نیز به همین دلیل که شکستی وجود نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تعقیب مشرکان پرداخت.

البتّه اگر آنچه در نبرد احد پیش آمد يك «شکست» نامیده نمی شود يك

«پیروزی» هم برای هیچ يك از طرفین خواننده نمی شود، بلکه يك «زخم» برای مسلمانان است، آن سان که قرآن کریم آن را «قرح» و «اصابه» نامیده و چنین می فرماید: «اگر قرح [گزند شمشیری] به شما رسیده آن مردم را نیز [پیش از این] گزندى همانند آن رسیده و این ایام و روزگار است که ما آن را میان مردم دست به دست می چرخانیم و برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند بدانند و از میان شما شهیدانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد. نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاك و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند بازشناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟ شما پیش از این که با مرگ رو در روی شوید آرزوی آن را داشتید و اینک که آن را به چشم خود دیده اید [نگران به همدیگر] می نگرید. محمّد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او کشته شود یا بمیرد به گذشته خویش بازخواهدگشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند هیچ زیانی نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را جزا خواهد داد»(1).

431 - قبل از به پایان بردن سخن درباره نبردی که مشرکان آن را از جانب خود پایان یافته اعلام کردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این مقدار پایان آن را رسماً نپذیرفت، بلکه به تعقیب مشرکان پرداخت و آنان را به فرار وادار ساخت، لازم است سه نکته را متذکر گردیم:

الف: در این نبرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از مشرکان را به دست خود به قتل رساند. او ابی بنی خلف بود که از همان زمان اقامت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه مکرمه قصد کشتن آن حضرت را در سر می پروراند و چون نبرد احد فرا رسید زرهی از آهن بر تن و بر صورت پوشانده و فریاد بر می آورد که «زنده نمانم اگر که محمّد زنده بماند». پس مصعب بن عمیر به رویارویی او شتافت و وی او را کشت - هر

ص: 517

چند روایت دیگری حاکی از آن است که کس دیگری مصعب را به قتل رساند - و بدین ترتیب اکنون زمان آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصا او را از خویش براند.

پس نیزه ای بر گرفت و استخوان ترقوة ای بن خلف را از شکاف میان کناره بالای زره و کناره پایین صفحه کلاه خود نشانه رفت و این نیزه از میان آهن گذشت، به او اصابت کرد و وی را از روی اسب بر زمین انداخت. راویان می گویند او با این ضربت در دم جان نسپرد و در حالی که چون گاو نری خرناسه می کشید دوستانش به سراغ او آمدند و گفتند: «چرا این قدر ناله می کنی و نگرانی؟ این تنها يك زخم كوچك است!» اما او گفت: «سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر آنچه بر سر من آمد بر سر همه مردم ذی المجاز می آمد همه می مردند». اما دیری نپایید که وی به هلاکت رسید و روانه آتش شد که اصحاب آتش نابودند.

ابن اسحاق در توصیف ماجرای قتل او به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

«... پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او را واگذارید». بدین ترتیب چون او به آن حضرت نزدیک شد، آن حضرت نیزه ای را از حارث بن صمه گرفت.

برخی به من گفته اند چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن نیزه را گرفت چنان از جای پرید که ما از اطراف او به هر سو پراکنده شدیم چونان که موی شتر به هنگام خشم و از جا پریدن راست و به اطراف پراکنده می شود. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به او کرد و آن نیزه را چنان در گردن او فروبرد که از شدت آن چند بار روی اسب از این پهلو به آن پهلو افتاد» (1).

این روایت از قدرتمندی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد هر چند او در کمتر موردی، کسی را به دست خود به قتل می رساند.

ب: در این نبرد زنان مسلمان نیز در صحنه جنگ حاضر شده بودند تا برای مجاهدان آب بیاورند و در صورت امکان به مداوای مجروحان پردازند و چنانچه

ص: 518

ضرورت اقتضا کند شمشیر زنند. روایت می شود که امّ عَمّاره نسیبۀ ما زنی به همراه سپاه مسلمین آمده بود و مشکی را با خود حمل می کرد تا به سربازان آب برساند و بدین وسیله پشتوانه ای برای آنان باشد. هنگامی که مشرکان مسلمانان را در محاصره گرفتند و وی احساس کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در معرض خطر مشرکان قرار دارد و آنان او را تنها هدف خود قرار داده اند شمشیر بر کشید و در کنار دیگر کسانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت و دفاع می کردند به دفاع از آن حضرت پرداخت و به سوی دشمن تیر می افکند تا آنجا که زخمهای شدیدی بر او وارد آمد و زخمی عمیق در شانه او ایجاد شد.

در همین نبرد بود که فاطمه (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خون از چهره پدر می شست و به مداوای زخمهای او می پرداخت. آن گونه که بخاری از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: «به خداوند سوگند من خود می دانم که چه کسی زخمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شست، چه کسی آب می ریخت و به چه وسیله آن زخمها مداوا می شد. فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زخمها را می شست، علی (ع) با سپری که پرآب کرده بود آب می ریخت و چون فاطمه مشاهده کرد که آب تنها باعث بیشتر شدن خونریزی می شود پاره حصیری بر گرفت و سوزاند و روی زخم قرار داد».

ظاهر این خبر نشان می دهد که فاطمۀ اطهر (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با مجاهدان به صحنۀ نبرد آمده بود و به مداوای زخمهای پدر می پرداخت.

شاید خونریزی زخمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان ادامه داشته و زمانی که به خانه آمده فاطمه به انجام این کار پرداخته است. خداوند خود به حقیقت امر آگاهتر است.

ج: آنچه در این نبرد مشرکان با کشتگان و بویژه با پیکر مطهر حمزه کردند نکته ای قابل توجه است که جا دارد با برخورد علی (ع) آن هنگام که همآورد خود ابن ابی طلحه را بر زمین زد و شمشیر را بلند کرد تا او را به قتل برساند ولی چون عورت او پدیدار شد ترحم و مروت ورزید و کار او را تمام نکرد مورد مقایسه قرار

گیرد، هر چند ابو سفیان و زن ابو سفیان کجا و علی آن رادمرد و قهرمانی که رو در روی دشمن با آنان می جنگید و از پشت بدانان خنجر نمی زد کجا!

مشرکان زنان خود را بر جنازه های کشتگان مسلمان مسلط کردند تا به فرماندهی هند دختر عتبه، همسر ابو سفیان و مادر معاویّه به مثله کردن کشتگان پردازند. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«هند دختر عتبه و زنان همراه او خود را به میان کشتگان زدند و به مثله کردن جنازه های اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند و گوشها و بینها را می بریدند تا آنجا که هند از گوشها و بینی مردان خلخال و گردنبند [و گوشواره] درست کرد و گوشواره ها و خلخال و گردنبندهای خود را به وحشی داد. آنگاه جگر حمزه را در آورد و در دهان گرفت، اما نتوانست آن را فرو دهد و بیرون انداخت. وی سپس بر بالای صخره ای که در کناری بود و بر مسلمانان اشراف داشت ایستاد و با صدای بلند این ابیات را بر زبان آورد که

اینک ما پاداش کردار شما در بدر را دادیم و این سنت جنگ است که پس از جنگ شعله برمی افروزد.

من نه دیگر بر از دست دادن عتبه صبر داشتم و نه بر فقدان برادرم، عمویم و بکر.

اما اینک دل خود را تسلی دادم و به عهد خویش وفا کردم و توای وحشی جوشی را که در سینه داشتم فرو نشاندی

پس سپاس وحشی در همیشه عمرم بر من لازم است تا آن زمان که استخوانهایم در قبر بیوسد»<sup>(1)</sup>.

### مردانی استوار بر پیمان خویش

432 - «از مؤمنان برخی مردانند که بر آنچه با خدا پیمان بسته بودند وفادار و پایدار ماندند، برخی از آنان این پیمان را به پایان بردند و در گذشتند و برخی نیز در

ص: 520



انتظارند و هیچ در این پیمان تغییر روا نداشته اند تا خداوند راستگویان را در مقابل راستگویی آنان پاداش دهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا بر آنان توبه کند که خداوند آمرزنده و مهربان است» (1).

این آیات درست بر آن رادمردانی صدق می کند که در هنگامه احد پایداری ورزیدند، خواه آن که بگوئیم آیات مزبور در مورد همین گروه نازل شده یا آن که عمومیت دارد و همه مردان مؤمن مجاهد را در بر می گیرد.

در این نبرد مردانی استوار و صادق در صحنه جنگ و مردانی صادق و راستگوی در ایمان خویش نقش آفریدند که سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب که سپاه مشرکان را مردانه می شکافت، ابو دجانه که با شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر فرق مشرکان می کوبید و حق آن شمشیر را بخوبی ادا کرد، مصعب بن عمیر، علی بن ابی طالب (ع) که در سخت ترین شرایط پرچم نبرد را بر دوش کشید و قرار گرفتن پرچم در دست او سبب ترس و وحشت مشرکان شد و بالاخره طلحه بن عبید الله که در تغییر چهره جنگ از يك شکست در شرف وقوع برای مؤمنان به يك پیروزی در آستانه تحقق افتخار نخست را از آن خود ساخت از این قبیلند، چه، پس از همین تغییر چهره نبرد بود که مشرکان از بیم آن که فرجام جنگ به ضرر آنان و نه به سود آنان باشد نبرد را خاتمه دادند. این بیم هنگامی به وجود آمد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قهرمانانی که در اطراف او بودند خواست ابو سفیان و سپاهیان او را از فراز کوه احد برانند و اجازه ندهند آنان در آنجا استقرار یابند.

اکنون رشته سخن را به بیهقی می سپاریم تا ببینیم در دلایل النبوة در این باره چه گفته است. او می گوید:

«مردم همه از پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پراکنده شدند و جز یازده تن از انصار و طلحه بن عبید الله از مهاجران کسی دیگر نماند. این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کوه بالا می رفت، اما در این میان مشرکان خود را به مسلمانان

ص: 521

رساندند. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست سد راه اینان شود؟» طلحه گفت: «من ای رسول خدا». فرمود: «کسی دیگر همانند تو». مردی از انصار گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس آن مرد به دفاع در مقابل دشمن پرداخت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جانب بالای کوه حرکت کرد. اما آن مرد کشته شد و دیگر بار مشرکان خود را به مؤمنان رساندند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست سد راه اینان شود؟» طلحه در پاسخ همان سخن نخست خود را تکرار کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز همان گفته قبلی خویش را تکرار فرمود و مردی از انصار پاسخ داد که «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس به رویارویی با دشمن رفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او به حرکت خود به سمت بالای کوه ادامه دادند و چون او کشته شد دیگر بار مشرکان خود را به نزدیک مؤمنان رساندند و به همین ترتیب هر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گفته خود را تکرار می فرمود و طلحه نیز همان پاسخ را می داد و [با عدم پذیرش آن حضرت] کسی از انصار داوطلب دفاع می شد و به او اجازه داده می شد و او نیز همانند افراد قبل از خود به نبرد می پرداخت. تا آنجا این مسأله تکرار شد که کسی جز طلحه نماند. این بار چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی سد راه این افراد می شود؟» طلحه گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». [پس به او اجازه داده شد و] او همانند افراد قبل از خود به رویارویی دشمن رفت و جنگید و در این راه انگشتانش قطع شد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که اصحابش [پس از پراکندگی] جمع شده بودند به همراه آنان بر بالای کوه رفت [و آن را در تسلط خود گرفت]. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همین باره فرمود: «آن [نبرد احد] نبردی است که از آن طلحه بود».

استقرار سپاه اسلام بر بالای کوه مرزی بود میان درهم ریختگی و آشوب در سپاه مؤمنان و تجدید قوا و سازماندهی مجدد سپاه اسلام و در پیش گرفتن يك روال عادی و منظم بدور از هر گونه آشفتگی و برخورداری از پرچمداری چون علی بن ابی طالب (ع). از همین زمان به بعد بود که مسلمانان به مقابله ای سخت با مهاجمان مشرك به رهبری خالد بن ولید پرداختند و از آنان قصاص عدالت گرفتند و بدین سان درد و رنج زخمهایی که برداشته بودند التیام یافت و سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازماندهی

مجدد پیدا کرد و به همین دلیل نیز مشرکان از بیم آن که صحنه جنگ به زیان آنان برگردد و مسلمانان همانند نخستین مراحل نبرد به اذن خداوند بر آنان بتازند سرعت جنگ را پایان دادند.

### شادمانی ابو سفیان از پیروزی

433 - ابو سفیان پایان جنگ را اعلام کرد در حالی که به همان نتایجی که بدان رسیده بود شادمان و خوشنود بود، هر چند این يك پیروزی کامل برای او و يك شکست و نابودی برای مسلمانان محسوب نمی شد. اما او انتقام خود را گرفته و همین برایش کافی بود، چه تجربه ها و رخدادهای پیش از این او را قانع کرده بود که به همین مقدار بسنده کند تا آنچه را که به دست آورده یعنی انتقام کشته های قوم خود را گرفته از دست ندهد. او به همین سبب دیگر به مدینه هجوم نبرد و نتوانست قدرت و پایگاهی را که باعث مصادره اموال و تهدید کاروانهای آنان می شد از میان ببرد. با این همه در حالی که به آنچه به دست آورده بود تفاخر می کرد در کناری ایستاد و چنین بانگ برآورد که «آیا محمد در میان سپاه است؟ آیا محمد در میان آن گروه هست؟ آیا محمد در میان آن گروه است؟» اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را از پاسخگویی به او بازداشت و او دیگر بار فریاد برآورد که «آیا ابن ابی قحافه [ابو بکر] در میان مردم است؟ آیا ابن ابی قحافه در میان مردم است؟ آیا عمر بن خطاب در میان مردم است؟» وی سپس رو به یاران خود کرد و گفت: «معلوم می شود که این افراد کشته شده اند و موفق شده اید شر آنان را از سر خود کم کنید». در این هنگام عمر نتوانست خود را کنترل کند و گفت: «ای دشمن خدا به خدا سوگند دروغ می گویی. اینان که گفتی همه زنده اند و آن چیزی را که خوش نداری هنوز بر جای مانده است». آنگاه ابو سفیان فریاد برآورد که «امروز در مقابل روز بدر که سنت جنگ چنین و گاه به سود است و گاه به زیان.

شما در میان مردم [آنان که کشته شده اند] مثله ای خواهید دید که من بدان فرمان

نداده ام و البته مرا آزار نیز نمی دهد». وی آنگاه به سر دادن این رجز پرداخت که «هبل سرافراز باد!»، «هبل سرافراز باد!» در پاسخ او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به اصحاب فرمود: «آیا پاسخ او را نمی دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا چه بگوییم؟» فرمود: «بگویید: خداوند برتر و بالاتر است». دیگر بار ابو سفیان گفت: «عزّی از آن ماست و شما عزّی ندارید». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به اصحاب فرمود: «آیا پاسخ او را نمی دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا، چه بگوییم؟» فرمود: «بگویید خداوند یاور ماست و شما را یآوری نیست».

## احد در آینه قرآن

434 - خداوند صحنه نبرد احد و روحیه سربازان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بویژه کسانی که در پی ثروت و غنیمت بودند و نیز تأثیرات این گروه در وضعیّت نبرد را دقیقاً توصیف کرده است، آنجا که می فرماید: «این بیانی برای مردم است و هدایتی و اندرزی برای پرهیزکاران و سست مشوید و اندوه به دل راه مدهید که اگر ایمان داشته باشید شما برترید. اگر قرح [گزند شمشیری] به شما رسیده آن مردم را نیز پیش از این همانند آن رسیده و این ایام و روزگار است که ما آن را میان مردمان دست بدست می چرخانیم و [نیز] برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند بداند و از میان شما شهیدانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد. نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاک و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند بازشناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟ شما پیش از این که با مرگ رو در روی شوید آرزوی آن را داشتید و اینک که آن را به چشم خود دیده اید [نگران به همدیگر] می نگرید. محمّد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او کشته شود یا بمیرد به گذشته خوش باز خواهید گشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند هیچ زبانی نخواهد رساند و

خداوند سپاسگزاران را جزا خواهد داد. برای هیچ کس این [تقدیر] نیست که بمیرد مگر به اذن خداوند که کتاب و تقدیری تعیین شده و محدود به زمانی مشخص است و هر کس پاداش [و بهره] دنیا بخواهد قدری از آن به او می دهیم و هر کس نیز پاداش و بهره آخرت بجوید از آن به او می دهیم و سپاسگزاران را جزای شکر خواهیم داد»(1).

این آیات تصویری از نتایج جنگ و نیز تصویری از این حقیقت به دست می دهد که آنچه به مسلمانان رسید تنها يك گزند بود و آزمایشی برای مؤمنان تا خداوند مجاهدان پایدار را از دودلان سست عقیده جدا کند و البته این خود اشاره ای است بدان که در صف سپاه مؤمنان گروهی دودل نیز وجود داشته اند، آن گونه که ما هم پیش از این نکته را متذکر شدیم.

این آیات همچنین از حقایق همیشه جاویدی سخن می گوید، از آن جمله که شایسته نیست يك بار گزند و آسیب و گرفتاری سستی و اندوه به بار آورد، چرا که سستی و اندوه انسان را از رحمت خداوند ناامید می سازد و این در حالی است که یأس و نومیدی در شأن يك مؤمن نیست «و جز مردم کافر از رحمت و گشایش خداوندی ناامید نمی شوند»(2)؛ نیز از این جمله که يك مقایسه میان آنچه در گذشته بر کافران وارد آمده بود و آنچه در این نبرد برای مؤمنان پیشامد کرد خاطر انسان را آسوده می سازد و در می یابد که این سنت خداوند در هستی است که پیروزی و شکست دست بدست در میان مردم بچرخد تا آن که در فرجام کار پیروزی نهایی در دستهای مؤمنان قرار گیرد، چرا که «نصرت و پیروزی نیست مگر از جانب خداوند عزیز و حکیم»(3)؛ همچنین از همین قبیل است بیان این نکته که هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) صاحب و بنیانگذار دعوت محمدی است، اما شایسته نیست که مرگ یا شهادت او

ص: 525

---

1- آل عمران/ 145-138.

2- یوسف/ 87.

3- آل عمران/ 126.

نقطه پایانی بر دعوت و رسالت او باشد، بلکه این وظیفه و رسالت مؤمنان پس از اوست که خود را زیانکار نبینند و برگردند، بلکه باید رسالت الهی را بر دوش کشند و آن را به دیگران برسانند و در راه آن جهاد کنند بی آن که هیچ سستی و کوتاهی در این راه از خود نشان دهند.

این تصویری است از وضعیّت مسلمانان در پایان نبرد و درسهایی که در آن وجود دارد. علاوه بر این خداوند در جایی دیگر از کتاب الهی به توصیف این نبرد در آغاز و ادامه آن و همچنین نتایجی که در پی تردید در اراده ها و یا در صورت عزم در جهاد و بالاخره به توصیف عوامل عجز و ناتوانی پرداخته چنین می فرماید:

خداوند آنگاه که بر دشمن یورش می بردید و آنان را به اذن او می کشتید وعده خویش را بر شما محقق ساخته بود تا آن که سست شدید و در کار با هم ستیز کردید و پس از آن که خداوند آنچه را دوست می دارید به شما نشان داده بود نافرمانی کردید و [چنین است که] برخی از شما خواهان دنیایند و برخی در پی آخرت. سپس خداوند شما را از آنان بازداشت و دست شما را از آنان کوتاه کرد تا شما را بیازماید.

آنگاه بر شما گذشت کرد و خداوند بر مؤمنان فضل [و منت] دارد. آنگاه که [گریزان رو به سوی کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس و هیچ چیز توجهی نمی کردید در حالی که رسول شما را از آن سوی دیگر می خواند. پس خداوند اندوه و اندیشه ای دیگر به جای آن اندوه که داشتید به شما داد تا دیگر بر آنچه از دست داده اید و نه بر آنچه به شما رسیده است اندوهگین نباشید و خداوند بدانچه می کنید آگاه است. پس خداوند در پی بی آن اندوه آرامش خوابی سبک را بر شما فرود آورد و گروهی را خواب فرا گرفت و گروهی دیگر نیز به فکر چیزی جز [حفظ] جان خود نبودند و گمانهای ناروا و گمان جاهلیت بر خداوند داشتند و می گفتند: «آیا ما چیزی از حقیقت هم داریم و بر حق هم هستیم؟ [در پاسخ آنان] بگوی حق همه از آن خداست. آنان چیزی در دل نهان دارند که برای تو آشکار نمی سازند. [آنها] می گویند اگر ما بر حق بودیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو اگر حتی شما در

خانه های خود بودید کسانی که مرگ برای آنان تقدیر شده بود به کشتنگاه خود می آمدند. علاوه بر این [کشته شدن و این جنگ و ستیز] برای آن است که خداوند آنچه را شما در سینه دارید بیازماید و آنچه را در دلهایتان است پاک سازد و ایمانتان را خالص کند و خداوند به آنچه در سینه هاست آگاه است. آنان که در روز رویارویی دو سپاه به شما پشت کردند، شیطان آنان را به سبب برخی از آنچه کرده بودند به گمراهی کشانده بود و البته خداوند از آنان گذشت کرد. خداوند آمرزنده و بردبار و با گذشت است» (1).

ما در این آیات شاهد تصویری دقیق از صحنه نبرد و روحیه و نیت افراد سپاه اسلام هستیم که خداوند آگاه بدانچه در دلهاست آن را بیان فرموده است.

آیات فوق نخست به مراحل ابتدای نبرد و توضیح این مسأله می پردازد که در ابتدا سپاه مشرکان به تار و مار کردن و کشتن افراد دشمن و یا به تعبیر دیگر به از میان بردن روح و حس در آنان که مظهر زندگی است پرداخت.

پس از آن اختلاف بر سر غنایم و نزاع بر سر این که آن را جمع آوری و یا رها کنند پیش آمد با این توصیف که اگر غنایم را رها می کردند در آن طاعت فرمانده سپاه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و اگر به جمع کردن آن می پرداختند در آن پیروی از هوای دل و این در حالی بود که قطعاً راه نخست بهتر است و هر نزاعی نیز ضعف و سستی در پی می آورد به همین دلیل نیز قرآن از این مرحله به عنوان مرحله «فشل» یا «شکست فاحش» یاد می کند.

سپس عصیان و نافرمانی بر اغلب افراد غلبه کرد و در میان این اختلاف و نزاع آنچه در دلها نهان بود خود را آشکار ساخت و دلهایی که در پی دنیا بود صاحبان خود را واداشت به گردآوری غنایم بروند و صف نبرد را بشکنند. بدین ترتیب بود که خداوند سپاه خود را که در ظاهر سپاهی متحد بود از مشرکان بازداشت تا [آنان تسلط یابند و] آن زخمها و کشتارهایی صورت گیرد که بر مسلمانان وارد آمد.

ص: 527

قرآن کریم تصویری از دوروی شکست و پیروزی را ترسیم می کند، آنجا که آنان به فراز کوه می گریختند [که این نماد شکست بود] و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را به روی برگرداندن به صحنه نبرد فرا می خواند [که این عامل پیروزی مجدد بود].

پس از همه اینها حسرت و ندامت بر مسلمانان چیره شد، چرا که نه به مالی و ثروتی دست یافته و نه حتی افراد خود را حفظ کرده بودند. بدین ترتیب اندوهی شدید بلکه دو اندوه آنان را فرا گرفت: اندوهی به سبب از دست دادن افراد و از دست دادن غنایم که شتافتن به کار گردآوری آن قبل از وقت مناسب عامل آن شده بود و اندوهی به سبب آنچه بر سرشان آمده بود و احساس [ندامتی] که از آنچه کرده بودند به آنان دست داده بود. [بدین ترتیب آنان با مشغول شدن به این احساس ندامت دیگر] نمی بایست بر غنایمی که از دست داده اند و یا زخمهایی که بر سپاه آنان وارد آمده است اندوهی داشته باشند، چرا که هر چند این مسائل نیز مایه اندوه است، اما اندوه اصلی از آن چیزی است که در درون افراد وجود داشته و آنان را در ظلمتی عمیق قرار داده که دیگر قادر به دیدن هیچ چیز نباشند. به عبارتی دیگر اصلی ترین مایه اندوه و گرفتاری اندوه خسته کننده و ملامت آور ندامت و حسرت نسبت به گذشته است.

هر چند این اندوه و حسرت همگانی بود و شامل آنان که خواهان دنیا بودند و نیز شامل آنان که در پی آخرت بودند می شد، اما خداوند آخرت جویان را پس از این اندوه مضاعف و متوالی به موهبتی دیگر برگزید و گرمی داشت و برای آنان آرامش و اطمینانی ناشی از درس عبرتی که از گذشته گرفته [و اینک به صحنه کارزار برگشته بودند] به وجود آمد. نشان این آرامش و اطمینان همان خواب سبکی بود که برای لحظاتی بر آنان غلبه کرد، چرا که چنین چیزی جز در حالت اطمینان و آرامش روان و دل و خشنودی بدانچه خداوند تقدیر کرده است به وجود نمی آید.

این گروه از افراد همه تلاش خود را در راه جهاد به عمل آورده بودند، اما به پیروزی



چشمگیری دست نیافتند و وضعیتشان [در ظاهر امر] همسان با وضعیت گروهی شد که شیطان آنان را به سبب آنچه از دنیا طلبی و غنیمت خواهی کردند گمراه ساخته بود.

در این میان کسانی که آرامش و اطمینان نداشتند بدان سبب که آنان عامل آشفتگی و درهم ریختگی سپاه ایمان شده بودند پیوسته در اندوه و در اندیشه و ترسان بر جان خود بودند، چرا که آنان از يك سوی غنایمی را که در پی بی آن بودند از دست دادند و از سوی دیگر گرفتار حسرت و ندامتی بودند که به سبب آنچه بر آنان و بر دیگر مؤمنان وارد آمده و نیز بدان سبب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی کرده بودند در دل‌های آنان جای گرفته بود. حتی برخی از افراد همین گروه پس از شکست موقتی که بر سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) وارد آمد در این اندیشه برآمدند که به عبد الله بن ابی رئیس منافقان نامه بنویسند و برای خود از او امان بگیرند و در حالی که زمانی نافرمانی او کرده اند اطاعت خود را از او اعلام دارند.

ابن کثیر در این مورد چنین می گوید:

«پس از آن که شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته شده است برخی از کسانی که در پشت صخره مخفی شده بودند (1) گفتند ای کاش فرستاده ای داشتیم که او را به حضور عبد الله بن ابی می فرستادیم تا برای ما از ابو سفیان امان بگیرد.

ای مردم اینک محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. پس خاندان خود [قریش] برگردید، قبل از این که آنان به سراغ شما بیایند و شما را بکشند».

اما در این هنگام انس بن نصر گفت: «ای مردم، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) نیز کشته شده باشد، خدای محمد کشته نشده است. پس در آن راهی که محمد جنگیده

ص: 529

---

1- - شایسته بود آقای مؤلف این کتاب آن گونه که به تفصیل از ماجراهای این جنگ و از فضایل و دلاوریهای کسانی چون طلحه سخن گفته است از «اصحاب صخره» یا «فراریهای احد» و دست کم از میان این گروه از عثمان بن عفان که ابن کثیر نیز روایت حاکی از فرار او را آورده است نام ببرد و بگوید دوستان دیگر او کجا بودند که فقط در آن آخرین مرحله جنگ و پس از خاتمه نبرد نامی از آنان آمده است.

است شما نیز بجنگید».

او پس از این سخنان شمشیر بر گرفت و به جنگ پرداخت تا زمانی که به قتل رسید»(1).

ما از این پیش در صدر بحث به این مطلب اشاره کردیم [که گروهی دودل در میان مجاهدان سپاه احد وجود داشتند] و اکنون نیز دوباره برای بیان سیر اجمالی نبرد از دیدگاه قرآن متذکر آن گردیدیم.

همین گروه کسانی هستند که پیوسته در اندیشه و اندوه بودند و شیطان به سبب تردید و دودلی و مرض روانی که در دل‌های آنان وجود داشت آنها را به لغزش کشانده بود و همین لغزش مایه گرفتاری سپاه شد، هر چند به شکست کامل آن نینجامید.

این مطالب همان سخن ما را در صدر بحث و در تشریح وضعیت سپاه مسلمانان تأیید می کند که گفتیم در این سپاه افرادی دودل وجود داشتند که در شرایط مقتضی منادیان فرار و شکست بودند و جز برای دستیابی به غنائم و نیز بدان سبب که در آنچه مجاهدان بدر از غنائم به دست آورده بودند بر آنان حسرت می خوردند در احد حضور نیافته و خواهان جنگ نبودند جز برای آنچه که دیگران در نبرد پیش از این بدان دست یافته بودند.

## پایان نبرد

435 - گفتیم که غزوه احد در بر دارنده شکستی [قطعی] برای مسلمانان نبود و این مشرکان بودند که نبرد را به پایان بردند و نه مسلمانان.

البته این حقیقت را می پذیریم که خسارات و زخمهایی بر سپاه مسلمانان وارد آمد، هر چند آنان را زمین گیر و ناتوان نساخت. مشرکان نیز زخمها و خسارتهایی کمتر از مؤمنان برداشتند و تنها کاری که توانستند در این نبرد انجام دهند آن بود که

ص: 530

بخشی از انتقام خود را گرفتند، اما در همین هدف نیز توفیق کامل به دست نیاوردند، چرا که می‌گوییم آیا آنان توانستند از علی (ع) [که بسیاری از کسان آنان را در بدر کشته بود] انتقام بگیرند؟ آیا آنان توانستند از زیر انتقام بگیرند؟ آیا توانستند از ابو دجانة انتقام بگیرند؟ آیا توانستند از طلحة انتقام بگیرند؟... حتی اگر از حمزه نیز انتقام گرفته بودند اینک کسانی که در سوگ او نشسته بودند در کمین انتقامی دیگر از مشرکان بودند.

اگر چه زمانی که مؤمنان قدرت و سازمان خود را باز یافتند و با استواری پا به صحنه جهاد گذاشتند و می‌رفتند تا دیگر بار طعم شکست را به مشرکان بچشانند و اگر چه زمانی که مشرکان از برگشتن ورق و هجوم مجدد و یورش دوباره مسلمانان به سپاه خود، آنسان که در آغاز چنان کرده بودند - بیمناک شدند نبرد را از جانب خود پایان یافته اعلام کردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ را پایان یافته ندانست و به همین دلیل به تعقیب سپاه مشرکان با استفاده از باقیمانده سپاه خود پرداخت، چرا که اگر هفتاد نفر از سپاه او گرفته شده بود، اما هنوز هم بیش از ششصد نفر دیگر در آن حضور داشتند و اگر چه زخمهایی برداشته بودند، اما این زخمها بر آنان سنگین نبود و زمین گیرشان نساخته بود. این باقیمانندگان همان برجای ماندگان شمشیر بودند و آن گونه که قهرمان جهاد و مبارزه علی (ع) فرموده است «برجای ماندگان شمشیر ماندنی ترند»<sup>(1)</sup>.

### غزوه حمراء الاسد

436 - پس از آن که در [اواخر] روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از احد بازگشت، در صبحگاه روز یکشنبه سپاه خویش را به تعقیب مشرکان فراخواند. آن حضرت در این غزوه بر آن بود که هیچ کس جز کسانی که در احد با او بوده اند او را همراهی نکنند حتی هنگامی که عبد الله بن ابی و

ص: 531

کسانی که همراه او از سپاه احد جدا شده بودند تقاضا کردند که در این غزوه شرکت جویند و در حالی که مسلمانان از این امر شادمان شدند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این تقاضای آنان را رد کرد و فرمود: «هیچ کس جز آن که در احد بوده است با من روانه نمی شود».

در پی این دعوت کسانی که دین خود را برای خدا خالص کرده و به همه سختیها و رنجها و زخمهایی که بر آنان وارد آمده خشنود بودند دعوت او را پاسخ گفتند و روانه شدند. روایت شده است که درباره همین گروه از مؤمنان این آیه نازل شد که «کسانی که پس از آن که گزندی به آنان رسید [بازهم] دعوت خدا و رسول را پاسخ گفتند برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان پاداشی بزرگ است» (1).

این يك سوی جبهه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون آمد تا نبرد دیروز را تمام کند و به تعقیب دشمنی پردازد که جنگ را از طرف خود پایان یافته اعلام کرده، در حالی که هنوز آسیاب آن در چرخش بوده است. آنان جنگ را از روی دلسوزی و مهربانی ترك نکردند، بلکه تنها به سبب بسنده کردن به همان نتایج اندکی که به دست آورده بودند، آن را ترك کردند، نتایج و انتقامجوییهایی که هنوز تکمیل نشده بود، چرا که آن قهرمانانی که در نبرد بدر یلان قریش را بر خاک افکنده بودند و مردانی چون علی و طلحه و زبیر هنوز زنده بودند و شمشیرهایشان بر روی مشرکان بر کشیده بود.

اما در سوی دیگر جبهه هنگامی که مشرکان با حالتی شبیه فرار جنگ را به پایان بردند - بنا بر روایتی - به سرزنش همدیگر پرداختند و برخی می گفتند: «شما کاری از پیش نبرده اید. شما شوکت و اقتدار آن مردم را شکستید و سپس رهایشان کردید و از آنان انتقام نگرفتید و هنوز در میان آنان سران و شخصیتهایی وجود دارند که علیه شما گرد هم آیند [و پرچم مبارزه بگیرند]».

این اعتراف خود مشرکان به زبان خود آنهاست و حقیقت امر نیز این است که

ص: 532

هنوز در میان مردان و شخصیت‌های پیرامون محمد گروهی باقی مانده بودند که مایه ترس و وحشت مشرکان بودند و هراس از نصرت الهی دل‌های آنان را آکنده ساخته بود.

به دلیل همان وضعیتی که اشاره کردیم و به سبب همان ملامتی که آنان بر همدیگر داشتند، اگر این نبود که اطلاع یافتند خیزش اسلامی دیگری به فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکل گرفته است مشرکان اندیشه آن داشتند که هجومی مجدد آغاز کنند. البته آن خیزش اسلامی از همان زمان که پس از فروپاشی سپاه دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را گرد آورد و به چشاندن عواقب کارهای مشرکان به آنان پرداخت آغاز شد و چون مشرکان از حرکت مجدد سپاه اسلام اطلاع یافتند از تصمیم خود برگشتند و به همان مقدار که به دست آورده بودند دل خوش کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و به سوی حمراء الاسد که در فاصله حدود هشت مایلی مدینه قرار دارد روانه شد. در آنجا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با یکی از افراد بنی خزاعه، به نام معبد بن ابی معبد خزاعی، که تمامی این خاندان اعم از مسلمان و غیر مسلمان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند برخورد کرد و وی گفت: «ای محمد، به خدا سوگند، آنچه درباره اصحابت به تو رسید بر ما گران و سنگین است و ما دوست داشتیم که خداوند آنان را از هر آسیبی مصون بدارد.

معبد پس از این ملاقات به روهاء که ابوسفیان در آنجا بود رفت، در حالی که گفته شده است - آنان قصد جنگی دیگر علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند، هر چند هیچ اقدامی عملی در این راه نکرده، بلکه ترسان و نگران بودند و به دلیل همین ترس و نگرانی هنگامی که شنیدند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد رویارویی با آنان آمده است وحشت کردند [و گریختند].

در پی ملاقات معبد با ابوسفیان ابوسفیان از او پرسید: «معبد چه خبر؟» او گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) در میان جمعی از اصحاب خود به قصد تعقیب شما بیرون

آمده است که تاکنون به سان آن جمع ندیده ام و آنان علیه شما آتشی در دل دارند و اکنون کسانی که در روز رویارویی مسلمانان با شما از همراهی سپاه مانده بودند با او همراه شده اند و برگزیده خود پشیمانند و همه چنان خشمی علیه شما در سینه دارند که تاکنون مانند آن ندیده ام». ابو سفیان با شنیدن این سخن گفت: «تو را چه خبر است؟ چه می گویی؟ به خدا سوگند از همین جا دور نمی شوی مگر آن که پیشانی اسبان مهاجم را می بینی. به خداوند سوگند ما برای هجوم علیه آنان گرد هم آمده ایم تا آن که ریشه آنها برکنده شود». اما معبد به او پاسخ داد که «من تو را از چنین کاری نهی می کنم».

سخنان معبد در اراده و عزم آنان خلل ایجاد کرد و از شوکت و اُبّهت آنان کاست و آنان از رویارویی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترس داشتند. آنها با همین وجود بر آن شدند تا محمد (صلی الله علیه و آله) را از دسترسی به خود بازدارند و به همین دلیل نیز مردی از عبد القیس را مأمور کردند تا همان سان که پیامبر آن مشرکان را ترسانده بود آن حضرت را بترساند. آن مرد نیز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حمراء الاسد بود با آن حضرت ملاقات کرد و اطلاع داد که ابو سفیان قصد حرکت به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دارد تا باقیمانده سپاه او را نیز از بین ببرد. اما این خبر محمد (صلی الله علیه و آله) را آن گونه که ابو سفیان نگران شده بود نگران نکرد و فرمود: «خدا پشتیبان ماست و او خوب عهده داری است».

بخاری می گوید در همین باره این آیه نازل شد که «انان که برخی به ایشان گفتند مردم برای [رویارویی با] شما گرد آمده اند، از آنان بترسید این گفته بر ایمان آنان بیفزاید و گویند خدا پشتیبان ماست و او خوب عهده داری است»<sup>(1)</sup>.

سرانجام در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرکان را تعقیب می کرد، آنان مأیوس و ناامید [به دیار خود] برگشتند و به آنچه به دست آورده بودند دل خوش کردند.

ص: 534

اکنون با چنین وصفی جای این پرسش است که آیا مسلمانان در غزوة احد شکست خوردند؟ پاسخ آن است که در این نبرد مسلمانان تنها گزند و زخمی برداشتند و این در حالی است که در هر جنگی ممکن است رزمندگانی مجروح و کشته شوند و چنین چیزی در قانون جنگ يك «شکست» محسوب نمی شود، بلکه شکست آن است که رزمندگان به صحنه نبرد پشت کنند و دیگر بار نیز به صحنه برنگردند و کاملاً فرار کنند.

## مهربانی و رحمت فرمانده

437- فرماندهی که پای سپاه حرکت می کند و روح و دل خود را پیشاپیش آنان می فرستد و در صحنه های خطر با آنان همراه می شود بی آن که هیچ بیم و اندیشه ای به دل و خاطره راه دهد همان فرمانده مهربانی است که خیر و نیکی را پی در پی بر سپاه خود می فرستد و به سان پدری که به فرزند توجه می کند به آن بذل توجه می کند و اگر آنان را به میدان شهادت می فرستد برای هدفی والا است که خود نیز در راه رسیدن به آن پیشاپیش آنان گام بر می دارد.

بنابراین فرمانده پیروز فرماندهی نیست که سربازان خود را آن گونه که ابزار و ادوات جنگ را به میدان می برند به میدان جنگ بفرستد بی آن که قلبی مهربان بر آنان داشته باشد و در حالی که این حقیقت را از یاد می برد که سربازان قلبهایی انسانی هستند که به میدان فرستاده می شوند و جانهایی گرانقدر هستند که فدای يك هدف والای انسانی می شوند که جنگ به خاطر آن صورت می گیرد و به خاطر آن انسانهایی به میان چکاک شمشیرها می روند و در راه یاری آن و در راه تأیید کلمه حق مرگ را در آغوش می گیرند. چنین فرمانده سرسختی که جنگ را فقط يك برنامه خشک و انعطاف ناپذیر می داند نه يك جلوه از رحمت و یا دست کم چیزی همراه با رحمت، هرگز پیروز نمی شود و اگر حتی يك بار پیروز شود این پیروزی تکرار نمی گردد، چرا که چنین فرماندهی دیگر سپاهی نمی یابد که به یاری او [با دل

و جان] پردازد. ما کسانی را دیده ایم که خود را «فرمانده» می نامند و مرگ سربازان خود را در بیابانها مشاهده می کنند و می بینند که جنازه های آنان خوراک درندگان و گرگهای صحرا می شود و آنگاه بی آن که هیچ غمی به دل راه دهند می گویند:

«جنگ همین است» و درست به همین خاطر نیز شکستهای آنان پی در پی تکرار می شود.

ناپلئون بناپارت يك فرمانده ظاهرا پیروز بود تا آن هنگام که سربازان خود را در روسیه رها کرد تا در میان یخ و برف از میان بروند و خود به فرانسه بازگشت در حالی که گرسنگی را به سربازان خویش تحمیل کرد و همین امر سرآغازی بر شکست او شد و از آن پس به پیروزی چشمگیری دست نیافت.

اما محمد (صلی الله علیه و آله) الگویی والا از مهربانی يك فرمانده با سپاهیان بود، گویا که آنان پاره هایی از تن اویند. خداوند در قرآن از این رحمت و مهربانی به نیکی نام برده و فرموده است: «بدانچه از رحمت خدا بود با آنان نرم شدی و اگر سخت دل و درشتخوی بودی از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برایشان [از خداوند] آمرزش طلب و در کار با آنان مشورت کن و البته چون عزم بر کاری گرفتی بر خداوند توکل کن که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد»(1).

رحمت و مهربانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان خود در نبرد احد و در پی زخمهایی که بر جان ارتش اسلام نشسته بود خود را نشان داد، آنجا که آن حضرت هیچ کس را سرزنش نکرد و هرگز به اندیشه اش نگذشت که سربازان را به سبب اشتباهاتی که از آنان صورت گرفته است مورد محاکمه قرار دهد، بلکه همه تلاش او در میدان جنگ این بود که سربازان خود را دوباره به صحنه برگرداند و وضعیّت را به حال نخست درآورد و مسلمانان پایداری کنند و اجازه ندهند همه در مقابل هجوم دشمن کشته شوند و به همین سبب نیز آن حضرت آنان را به سوی فراز کوه احد برد و پرچم سپاه را نیز به کسی داد که حق آن را ادا کند. خود نیز به نبرد و

ص: 536



مقاومت پرداخت تا آن که دشمن را از ریشه کن کردن بنیاد مسلمین ناامید ساخت و آنان را وادار به ترس از مسلمانان کرد. به همین دلیل نیز آن مشرکان هنگامی که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدند که دیگر بار حالت جنگی به خود گرفته و با آن زخمهایی که برداشته دیگر بار آماده نبرد شده است، هر چند شکست نخورده بودند از بیم آن که شکست بخورند جنگ با مسلمانان را به پایان بردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سربازان خود را مورد عفو قرار داد تا غرور و قدرت آنان همچنان برای آینده بر جای بماند، هر چند آنچه در احد از آنان سر زده بود نه تنها شادی آفرین نبود، بلکه غمبار نیز بود. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی به عفو آنان بسنده نکرد بلکه از خداوند برای ایشان مغفرت طلبید.

شاید آنچه باعث شد مسلمانان ناگزیر با مشرکان رو در روی و درگیر جنگ شوند نتایج همان شورایی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان برپا کرد و اگر آنان نظریه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را مورد عمل قرار می دادند، حتی از این نیز بی نیاز و در امان بودند. اما آنچه سبب وارد آمدن خسارتها بر سپاه اسلام شد شورا نبود، بلکه نافرمانی در مقابل فرمانده و سرپیچی از نظام مقرر بود. به همین سبب نیز هر چند شورا سبب درگیر شدن در يك جنگ شده بود، اما خداوند به ادامه کار بر اساس شورا فرمان داد، چرا که حتی اشتباه شورا دربردارنده يك درستی است و آن این که اراده امت تقویت می شود، آنچنان که درستی استبداد خود يك خطاست، چرا که اراده امت را ضعیف می کند و ضعف اراده عزمها را سست می کند و روان را تباه می سازد و چنین چیزی بذاته يك اشتباه است.

رحمت و مهربانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین خود را در برخورد با شهدا نشان داد، چرا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان داد جنازه های آنان به جای آن که به سوی خانواده هایشان برگردانده شود در همان مکان دفن گردد و هر کس نیز خاندانش جنازه او را می برند برگردانده و در همان محل شهادت دفن شود. این کار بدان سبب بود که اولاً جنازه های آنان از هم نپاشد، ثانياً مشاهده جنازه ها بستگان آنان

را اندوهگین و دردمندتر نسازد و ثالثاً خانواده های شهیدان نوحه و ناله سر ندهند.

بنابراین رحمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مورد آن بود که در همان جا که شهید شده اند دفن شوند تا این افتخار و فضل آنان محفوظ بماند و مردم از آن آگاه شوند، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن پس به زیارت قتلگاه این شهیدان می آمد، ابو بکر، عمر و عثمان نیز همین کار را می کردند و علی (ع) نیز خاندان و فرزندان اهل بدر و احد را گرامی می داشت و در نماز بر جنازه های آنان تکبیراتی را می افزود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد در دفن جنازه های شهدا گاه بیش از يك نفر را در يك قبر دفن می کرد و کسانی را که با هم دوست بوده اند در کنار هم در يك قبر قرار می داد و با آن که شهدا همه دارای فضل و مقامی والا و شایسته اند در دفن آنان به ترتیب نخست کسانی را که زهد و تقوای بیشتری داشته اند دفن می کرد.

آن حضرت همچنین خانواده شهید را از گریه بر شهیدان خود باز نمی داشت ، هر چند او به فوز شهادت رسیده بود [و جای گریه نداشت]. آن حضرت می فرمود: «گریه از همان رحمان و ناله و شیون از شیطان است».

او خود بر عمویش حمزه می گریست و هنگامی که مشاهده کرد زنان بر کشتگان خود می گریند اندوهگین و غمگسار فرمود «گریه کننده ای برای حمزه نیست».

یکی از جلوه های رحمت او بر خانواده شهیدان آن بود که بانوی بزرگوار صفیه عمه خویش را از این منع کرد که جنازه برادر خویش را که زنان مشرک آن را بازیچه هوسهای خود قرار داده و مثله کرده بودند ببیند.

ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«صفیه دختر عبد المطلب [به میدان نبرد] آمد تا به جنازه برادر خویش بنگرد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پسرش زبیر بن عوام فرمود: «به سراغ او برو و او را برگردان تا آنچه را بر سر برادرش آمده است نبیند». وی به سراغ مادر رفت و گفت: «مادرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را فرمان می دهد که برگردی». او

ص: 538

گفت: «چرا مرا برگرداند در حالی که خود می دانم که برادرم مثله شده و این در راه خداست و ما چه بسیار بر این امر خشنود و بردباریم و ان شاء الله صبر و خویشتن داری از خود نشان خواهیم داد».

پس زبیر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و آن حضرت را از آنچه مادرش گفته بود آگاه ساخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «راه او را باز بگذارید».

بدین ترتیب صفیّه کنار جسد برادر آمد، بدان نگریست، بر آن نماز گزارد، کلمه استرجاع بر زبان آورد و برای او آمرزش طلبید.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد حمزه به همراه خواهرزاده اش عبد الله بن حجاج - که مادرش امیمه دختر عبد المطلب بود و - جنازه اش چون جنازه حمزه مثله شده تنها با این تفاوت که جگر او پاره نشده بود دفن شوند»<sup>(1)</sup>.

این گونه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرمانده مهربان پس از این زخمها و آسیبها با خانواده های جراحت دیده ابراز همدردی می کند، همدردی حقیقی و همدردی يك پیامبر که به آنان اعلام می دارد کشتگانشان شهیدند و زنده و در پیشگاه خداوند خود روزی می خورند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «گمان مدارید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند، بلکه آنان زنده اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی داده می شوند»<sup>(2)</sup>. و نیز این حقیقت را به آنان یادآور می شود که این شهیدان بهترین «آن دو نیکی» را به دست آورده و اینک آرزو می کنند کاش بتوانند دیگر بار برگردند و به سان بار نخست در راه خدا به شهادت برسند، اما خداوند برای آنان چنین تقدیر کرده که مرده اند و بر نمی گردند و تنها در روز قیامت آن روز که زمان آن نزد خدا مشخص است برانگیخته خواهند شد.

## آمار و ارقام

438 - ابو سفیان بن حرب فرمانده سپاه شرك پس از پایان نبرد احد به تقاخر

ص: 539

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 42.

2- - آل عمران/ 169.

ایستاد و گفت: «امروز در مقابل روز بدر که سنت جنگ روزی به سود است و روزی به زیان». او چنین گمان داشت یا مدعی بود که کشتگان و خسارتهای احد و بدر با یکدیگر برابر و خسارتهای مسلمانان در این نبرد به اندازه خسارت مشرکان در نبرد بدر است، اما اگر پرسیم آیا واقع امر نیز همین بود آمار و ارقام چیز دیگری را به ما ارائه خواهد کرد، چرا که در بدر هفتاد نفر از مشرکان به قتل رسیدند و به همان اندازه نیز به اسارت درآمدند و همه در حالی که شکست خورده و سرافکنده بودند و شمشیرها از پشت سر بر آنان فرود می آمد گریختند. اما آیا وضع مسلمانان نیز در نبرد احد چنین بود؟ در این نبرد مسلمانان هفتاد کشته داشتند، چهار نفر از مهاجرین و بیش از شصت و پنج نفر از انصار. مسلمانان در این نبرد هیچ اسیری نیز ندادند و این در حالی است که مشرکان در همین نبرد بیست و دو کشته و یک اسیر داشتند.

آن اسیر نیز ابو عزه جمحی بود که در نبرد بدر نیز به اسارت در آمد و پس از آن آزاد شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان داد که به همکاری با هیچ کس علیه او نپردازد، اما به این پیمان خیانت کرد و علیه مسلمانان دست به اقدام زد و به جنگ آنان آمد و برای بار دوم اسیر شد. او این بار نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست او را به خاطر دخترانش و نیز به خاطر فقر و تنگدستی که در آن گرفتار است آزاد کند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «نیکی با نیکی و بدی با مجازات پاسخ داده می شود». همچنین فرمود:

«تو را رها نمی کنم که دستی بر سبیل خود بکشی و بگویی دو بار محمد (صلی الله علیه و آله) را فریب دادم. مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود». پس فرمان داد و او را به قتل رساندند.

در نبرد احد [بر خلاف وضعیّت مشرکان در بدر] مسلمانان اسیر ندادند، سرشکسته و ناکام نگریختند و از پشت سر هدف تیغ شمشیر قرار نگرفتند. هر چند آنان در دومین مرحله نبرد در محاصره دشمن قرار گرفتند، اما توانستند بزودی خود را از این محاصره درآورند و خود را به نقطه ای بلندتر و مسلط بر آنان بکشانند و با انتخاب مکان مناسب به بیرون آوردن نتایج نبرد و ابتکار عمل از دست مشرکان

بپردازند، تا آنجا که مشرکان دریافتند که با این نبرد مجدد [در صورتی که ادامه یابد] هر چه تاکنون به دست آورده اند از چنگ آنان در خواهد آمد.

همچنین در نبرد احد در فردای آن مسلمانان به تعقیب مشرکان پرداختند و این نشان می دهد که آنان هر چند زخمهایی برداشته بودند، اما شکست نخورده بودند، چرا که برای خدا می جنگیدند و جنگ برای خدا شکست ندارد.

بنابراین مشرکان نمی توانند ادعا کنند که آنان با مسلمانان برابرند و نبرد قبلی را اکنون تلافی کرده اند، چرا که مقایسه آمار و ارقام پیش گفته نشان می دهد که در مجموع خسارت‌های این دو نبرد مسلمانان خسارت‌های بیشتری را به مشرکان وارد ساخته اند. زخمها و خسارت‌هایی نیز که در نبرد احد بر مسلمانان وارد آمد يك شکست محسوب نمی شود و به گفتهٔ دوستان فرمانده بزرگ سرتیپ ستاد محمود شیت خطاب از دست دادن ده درصد نیروی رزمی با سرپا بودن سپاه و با ادامه راه پیروزی از سوی آنان به هیچ وجه يك شکست دانسته نمی شود.

بنابراین آنچه در جنگ احد بر مسلمانان وارد آمد تنها يك گزند و يك آسیب بود آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «اگر گزندی به شما رسید پیش از این به آن مردم نیز گزندی همانند آن رسیده و این روزگار و ایام است که آن را میان مردم دست بدست می چرخانیم» (1). در این نبرد آنچه میان دو گروه دست بدست شد شکست و پیروزی نبود، بلکه گزندها و آسیبهایی بود که به صورت همانند به هر دو طرف رسید و علاوه بر این مشرکان در مرحلهٔ اول نبرد شکست خوردند و در مرحلهٔ دوم [علی رغم تسلط نسبی بر اوضاع] نتوانستند شکستی را نصیب مسلمانان سازند و بلکه در فرجام کار [و در تعقیب روز بعد] از رویارویی با آنان گریختند.

## درسهای احد

439 - هر چند مسلمانان در احد شکست نخوردند، اما در این نبرد دچار

ص: 541

اشتباهاتی شدند که باعث شد گزند و آسیبهایی همانند آنچه در مرحله نخست بر مشرکان وارد آورده بودند - و البته به مراتب سنگینتر از تعرض آنان به مؤمنان و همراه با شکست و خفت و خواری بود - بر آنان وارد آید و در همین اشتباهات درسها و عبرتهایی وجود دارد، چرا که گزندهایی که به مسلمانان رسید به عوامل و اسبابی از این قبیل برمی گردد:

يك: در سپاه مسلمانان کسانی وجود داشتند که تنها در پی به دست آوردن غنیمت بودند و [پس از تسلط مسلمانان بر اوضاع در نخستین مراحل نبرد] در مقایسه اوضاع با آنچه در بدر بود پیروزی را مسلم تلقی کردند و در پی غنایم رفتند.

نیات این گروه قبل از نبرد نیز خود را نشان داده بود، آنجا که دو گروه با آن که خداوند یاورشان بود بر آن شدند که سست شوند و پا را از صحنه نبرد کنار بکشند.

این نیات و مقاصد در اثنای جنگ نیز خود را علنی ساخت آنجا که به فرموده قرآن که می گوید «برخی از شما ایند که خواهان دنیایند و برخی در پی آخرتند»<sup>(1)</sup> دنیاخواهان در پی غنیمت رفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی کردند. این گروه و نیات آنان پس از نبرد نیز رخ نمود، زیرا آنان اندوهگین و نگران [جان] خود و از این که در جنگ شرکت کرده اند پشیمان شدند، چرا که به ثروت و غنیمتی دست نیافتند و خسارتهایی را نیز متحمل شده بودند. آنان نمی دانستند که آیین جنگ پیروی از سازمان و دستورات آن است و اگر از این چهارچوب خارج شوند و با فرمان فرمانده مخالفت ورزند گرفتار شکست و مصیبت خواهند شد و اگر از او فرمان برند و راه درست را بپیمایند به توفیق خداوند به پیروزی خواهند رسید.

همین گروه بودند که در صحنه نبرد احد نیز تردید درباره جهاد را در دل مؤمنان ایجاد می کردند و خداوند درباره همین گروه می فرماید: «آیا هرگاه مصیبتی به شما برسد که دو چندان آن به دیگران وارد آورده آید می گوئید این دیگر از کجاست؟ بگو این از ناحیه خود شماست. خداوند بر هر کاری تواناست و آنچه در

ص: 542

روز رویارویی دو سپاه بر شما وارد آمد به اذن خداوند و برای آن بود که مؤمنان را و نیز منافقانی را بشناسد که نفاق پیشه کردند و [چون] به آنان گفته شد بیایید و در راه خدا نبرد کنید یا دفاع نمایید گفتند: ما اگر در جنگ مهارتی داشتیم با شما همراه می شدیم. آنان در آن روز [که چنین گفتند] به کفر نزدیکترند تا ایمان. آنان به زبانهای خویش چیزی را می گویند و ابراز می دارند که در دلهای آنان نیست و خداوند بدانچه آنان در دل پنهان می دارند آگاه است» (1).

دو: برخی از افراد سپاه اسلام تحت تأثیر گروه دنیاطلب به جمع آوری غنایم مشغول شدند و پس از آن که با ضربات اصحاب رادمرد و استوار محمد (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان راستین صف شکن صفوف مشرکان درهم ریخت به تعقیب آنان پرداختند تا آنان را زمین گیر و از این ناتوان سازند که مسلمانان را در محاصره خود گیرند و به هجومی علیه آنان روی آورند.

سه: گروه دنیاطلب موجود در صفوف سپاه ایمان فرمانده خویش را نافرمانی کردند و هر چند آخرت طلبان در مقابل آنان ایستادند، اما همین گروه پشت اردوی مسلمانان را خالی کردند و آسیبهایی بر مسلمانان وارد آمد.

هر چند نتیجه این خسارتهای شکست مؤمنان نبود، اما حدّ اقل یک درس و یک دستاورد را با خود داشت و آن این که خداوند مؤمنان و آخرت خواهان را از کسانی که دنیا طلبند و بدانچه در آخرت در پیشگاه خداوند وجود دارد نمی اندیشند جدا ساخت، چه، در زمانی که دنیاطلبان در پی غنایمی می دویدند که مایه گرفتاری مسلمانان شد، مخلصان آخرت خواه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و ضربات شمشیر دشمن را از آن حضرت بازداشتند و آنان را با تیرهای خود از او دور ساختند. آنان که جان خویش را به خدا فروخته بودند تحت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرمانده بزرگ شمشیر می زدند و می جنگیدند، می کشتند و کشته می شدند تا آنچه که محاصره دشمن را شکستند و خود را به روی کوه احد رساندند و به وارد

ص: 543

آوردن ضربات خود بر پیکر دشمن پرداختند، آنسان که آنان را از پیروز شدن و از وارد آوردن يك شکست به مسلمانان ناامید کردند. خداوند در توصیف همین مجاهدانی که صحنه جنگ را عوض کردند و پس از آن که در نتیجه کار دنیاطلبان وضعيت به هم ریخته بود آن را سامان دادند چنین فرموده است: «و نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاك و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند بازشناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟» (1).

خداوند در نبرد احد مجاهدان پایدار و استوار را از دیگران جدا ساخت مجاهدانی که برخی به شهادت رسیدند و برخی نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار آن نشستند.

به هر حال نتایج نبرد احد را هر چه بنامیم و هر چه بدانیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را زخمی و آسیبی دانسته که از ناحیه مشرکان به مسلمانان رسیده است، آنجا که فرمود: «از این پس مشرکان آسیبی همانند این به ما وارد نخواهند آورد تا آن زمان که خداوند فتح و پیروزی را از آن ما کند».

### دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد

440 - مناسب دیدیم به ذکر دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پس نبرد احد - با همه شدتی که بر مؤمنان داشت - تبرک جوییم. احمد بن حنبل در مسند خود به سند پیوسته از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که چون در روز نبرد احد مشرکان پراکنده شدند [به اصحاب خود] فرمود: «مرتب بایستید تا پروردگار خویش را ستایش کنیم». پس همه پشت سر او به صف ایستادند و آنگاه فرمود: «پروردگارا همه سپاس و ستایش از آن توست، پروردگارا آنچه را که تو بگشایی کسی باز نمی گیرد و آنچه را که تو بازگیری کسی نمی گشاید؛ آن که را تو گمراه کنی کسی هدایت

ص: 544



نمی‌کند و آن که را تو هدایت کنی کسی گمراه نتواند کرد؛ آنچه را تو ندهی کسی دیگر نمی‌دهد و آنچه را تو بدهی کسی نتواند گیرد؛ آنچه را تو دور سازی کسی نزدیک نکند و آنچه را تو نزدیک سازی کسی دور نتواند کرد؛ پروردگارا از برکت و رحمت و فضل و روزی خود بر ما گشایش ده. پروردگارا آن نعمت جاویدی از تو می‌خواهیم که از میان نمی‌رود و تغییر نمی‌پذیرد. پروردگارا در روز گرفتاری از تو نعمت و آسایش و در روز ترس از تو امنیت می‌خواهم. پروردگارا به تو پناه می‌برم از شر آنچه به ما داده‌ای و از شر آنچه نداده‌ای. پروردگارا ایمان را برای ما دوست داشتنی قرار ده، آن را در دل‌هایمان زینت ده و زیبا بنمای و کفر و بدکاری و نافرمانی را بر ایمان ناخوشایند قرار ده و ما را از راه یافتگان بدار. پروردگارا ما را مسلمان بمیران و مسلمان زنده بدار و ما را به نیکان و صالحان ملحق ساز بی آن که خواری ببینیم و یا فریب خوریم. پروردگارا خود با آن کافرانی بجنگ که رسولان تو را تکذیب می‌کنند و سدّ راه تو می‌شوند و پلیدی و عذاب خویش را بر آنان روا بدار.

پروردگارا خود با آن کافرانی بجنگ که کتابی بدانان داده شده که حقّ است.».

دعای فوق را احمد در مسند و نسائی نیز در سنن خود روایت کرده است.

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در حالی وارد جنگ شدند که خواهان حق بودند، به خدا توجه داشتند و جز به خشنودی او در جهاد و شهادت و عشق خویش بدانچه نزد اوست خشنود نبودند و در حالی نیز از جنگ بیرون آمدند که رو به سوی خدا آوردند و پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صفوف منظم به حمد و ستایش و سپاس ایستاده بودند، بی آن که از عقیده خود دست بردارند، بلکه در حالی که این جنگ بر ایمان و تسلیم و اعتراف آنان به خداوند و واگذاری کارها به او افزوده بود و هرگز تردیدی به دل راه ندادند، بلکه بر ایمان و یقین خویش و به عشق و علاقه خود در دفاع و تعصّب نسبت به دین و نیز بر قدرت ربّانی خود افزودند و ضعیف و سست نشدند.

اینگونه بود که نوعی «تبلور» و «پاکسازی» صورت گرفت و ناخالصیها از

میان رفت و گوهر ناب برجای ماند و صیقل یافت.

البته در همان حال که مؤمنان پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دعا مشغول بودند کسانی که بیم [جان] و اندیشه [غنایم از دست رفته] در دل داشتند می گفتند: «آیا اندکی از حقیقت نیز با ما هست و ما بر حقیقتیم؟!... اگر ما بر حق بودیم در اینجا کشته نمی شدیم»<sup>(1)</sup>. در همین حال نیز منافقانی که ضعف و تزلزل روحیه این گروه را می دیدند به آنان می گفتند: «اگر آنان از ما فرمان می بردند [و به جنگ نمی رفتند] کشته نمی شدند. بگو شما اگر راست می گوید مرگ را از خودتان دور کنید»<sup>(2)</sup>.

## پیامدهای احد

441 - سپاه اسلام در نبرد احد شکست نخورد و البته مدعی نیز نیستیم که به پیروزی دست یافت، چرا که مشرکان از صحنه نبرد جان سالم به در بردند و این امکان را به مسلمانان ندادند که ضربه سختی بر آنان وارد آورند. بلکه با خشنود شدن به آسیبهایی که با حالتی شبیه یک غارت و شیخون و نه در حالت یک نبرد عادلانه بر مسلمانان وارد آورده بودند از صحنه نبرد بیرون رفتند و از آنجا که بر شتران خود سوار نشدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) دریافت که قصد بازگشت به مدینه را دارند. به همین سبب به مدینه برگشت تا در آنجا به مداوای مجروحین سپاه خود پردازد و آنگاه پس از یک شب به مقصد حمراء الاسد بیرون آمد تا شاید به مشرکان دست یابد و سپاه مؤمنان شکستی را بر آنان وارد آورند.

عبد الله بن عباس بر این عقیده است که خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در نبرد احد پیروزی و یاری داد. عبید الله از ابن عباس روایت می کند که گفت: «خداوند در هیچ نبردی انسان که در نبرد احد [پیامبر را] یاری کرد یاری نکرد و پیروز نساخت» عبید الله می گوید: ما این سخن ابن عباس را رد کردیم و نپذیرفتیم و او گفت:

ص: 546

1- - همان/ 154.

2- - همان/ 168.

«میان ما و شما کتاب خدا داور است آنجا که می گوید: «خداوند وعده خویش را بر شما محقق ساخت، آنگاه که به اذن او آنان را می کشتید»(1). در این آیه واژه «حسّ» به معنی قتل است [و بنابراین مؤمنان بر مشرکان چیره بودند و آنان را می کشتند]... ساعات اول روز نبرد به سود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او بود تا آنجا که از پرچمداران سپاه مشرکان هفت یا نه نفر کشته شدند»(2).

بنابراین کشته شدن پرچمداران سپاه شرك دليل بر برتری کفّه مؤمنان در ترازوی این نبرد است، چه در این نبرد آن تعداد از پرچمداران سپاه شرك کشته شدند که آنان ناگزیر پرچم خود را به يك زن دادند و این در حالی است که پرچم سپاه ایمان در دست مصعب بن عمیر بود و تنها همین يك پرچمدار مسلمان به هنگام دفاع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشته شد و از آن پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به علی بن ابی طالب سپرد و توانست خود را به بالای کوه احد بکشاند و در پی بی آن مشرکان در حسرت دست یافتن به پرچم ایمان می سوختند و هیچ کاری از پیش نبردند.

پس مشاهده می کنیم که در نبرد احد مسلمانان شکست نخوردند و پرچم آنان بر زمین نیفتاد، اما با وجود همه اینها در میان یهودیان و منافقان چنین شایعه پخش شد که سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) شکست خورده است. آنان آسیبهایی را که به سپاه مؤمنان رسیده بود شکست نامیدند و این را فرصت و دستاویزی برای آن قرار دادند که به شماتت کردن و ریشخند مؤمنان پردازند تا آنجا که یکی از آنان گفت: «اگر این پیامبر می بود شکست نمی خورد». آنها همچنین به سرزنش برادران خود و نیز دیگران پرداختند که اگر با ما بودید و با ما می ماندید کشته و مجروح نمی شدید».

منافقان ریشخند مسلمانان را بدانجا رساندند که سرکرده آنان عبد الله بن ابی به ریشخند آنان تصریح کرد و چون گذشته خویش وانمود کرد که پیامبر را تأیید می کند، اما در واقع سخنان او هدفی جز مسخره کردن نداشت.

ص: 547

1- همان/152.

2- البداية و النهایة، ج 4، ص 24.

ابن اسحاق می گوید: «عبد الله بن ابی در میان خاندان خود به شرافت و خانوادۀ او نیز به بزرگی مشهور بود. وی جایگاهی داشت که هر جمعه در آن قرار می گرفت و به ایراد خطبه می پرداخت. در جمعه ای چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پایان خطبۀ خود نشست او برخاست و گفت: «ای مردم، این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان شماست که خداوند به وسیلۀ او شما را گرامی داشته و عزت بخشیده است.

پس او را یاری و از او پشتیبانی و اطاعت کنید».

او این سخنان را جز ناشی از نفاق خود بر زبان نمی آورد و در پشت این اظهارات کفر خود را پنهان می ساخت و از سویی دیگر به پراکندن کفر و نفاق و تردید و دودلی در دل های مؤمنان می پرداخت. مسلمانان او را دیده بودند که چگونه به پراکندن روح اختلاف و تفرقه و شکست در سپاه ایمان پرداخته و سپس از آن بیرون آمده و عقب نشسته بود تا این روحیۀ را به تمام سپاه سرایت دهد و روح تردید را در میان آنان بپراکند، تا آنجا که دو گروه بر آن شدند تا پا را از صحنۀ نبرد کنار کشند و سست شوند [هر چند این تصمیم را عملی نکردند].

ابن ابی پیوسته آنچه را در دل نهان داشت آشکار می ساخت. او در حالی به ایراد آن سخنان پرداخت که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زخم خورده برگشته ولی شکست نخورده بود [تا نیازمند توصیه های او باشد]. وی این کار را مانند دیگر جمعه ها تکرار کرد تا آنجا که مؤمنان دریافتند او قصد شماتت و ریشخند دارد و به همین دلیل جامۀ او را گرفتند و گفتند: «ای دشمن خدا بنشین که به خدا سوگند تو با آنچه کرده ای شایستۀ بر زبان آوردن چنین سخنانی نیستی». بدین ترتیب او در حالی که از روی سر و گردن مردم می گذشت و می گفت: «به خدا سوگند گویا سخن گزافه ای گفته ام که برخاسته و به تحکیم موقعیت او پرداخته ام... تا آن که مردانی بر من پریده و مرا به پایین کشیده اند». از مسجد بیرون رفت. در این هنگام مردی از انصار به او گفت: «برگرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایت آمرزش طلبد». اما او گفت: «به خدا سوگند، نمی خواهم که او برایم آمرزش طلبد. او می گوید که

من قصد شماتت دارم».

عبد الله همان گونه بود که خداوند در توصیف او و هم مسلکان او و دیگر بیمار دلان می فرماید: «آیا آنان که در دل‌های آنان مرض است پنداشته اند که خداوند کینه های نهفته درون آنها را بیرون نخواهد آورد [و آشکار نخواهد ساخت]؟ در حالی که ما اگر می خواستیم آنها را به تونشان می دادیم و آنها را به چهره می شناختی، هر چند آنان را در لحن گفتارشان می شناسی و خداوند نیز کردار شما را می داند. ما شما را می آزماییم تا از میان شما مجاهدان و پایداران را بشناسیم و کردارتان را آزمایش کنیم»<sup>(1)</sup>.

به هر حال منافقان از آنچه در نبرد بدر گذشته بود شادمان شدند و نشانه های این شادمانی که از خشم و کینه آنان بود در گفتارشان خود را آشکار کرده بود، آنسان که خداوند می فرماید: «اگر خوبی به شما رسد آنان را آزار می دهد و اگر آزاری به شما رسد از آن شادمان می شوند و البته اگر پایداری ورزید و تقوا داشته باشید مگر آنان هیچ آسیب و ضرری به شما نخواهد رساند. خداوند بدانچه آنان می کنند احاطه دارد»<sup>(2)</sup>.

این وضعیّت منافقان در فردای جنگ احد بود. اینک بینیم یهودیان چه وضعیّتی داشتند.

### یهودیان در فردای احد

442 - یهودیان از ماجراهای احد عمیقاً شادمان بودند و آن ماجراها در آنان طمعهایی را به وجود آورده بود. آنها کینه انتقام از مسلمانان را در دل داشتند و داغی را که مسلمانان در ماجرای بنی قینقاع به سبب اعمال این گروه بر دل آنان نشانده بودند هنوز از یاد نبرده بودند، بویژه آن که احتمال این را نیز می دادند که سرنوشتی

ص: 549

---

1- محمد / 29-31.

2- آل عمران / 120.

که بر بنی قینقاع وارد آمده بود بر آنان نیز وارد آید. به سبب این امور، هنگامی که نبرد احد بدان شکل پایان یافت به جای آن که همچنان از هیبت مؤمنان بیمناک باشند این را يك «فرصت مغتنم» برای خود شمردند و در انتظار پیشامدهای ناگوار جدیدی برای مسلمانان نشستند.

بی تردید شادمانی یهودیان در پس نبرد احد شادمانی عمیقی بود، بویژه آن که حتی برخی از همکیشان آنها از جمله ابوعمار راهب و همدستان او در کنار مشرکین با مسلمانان جنگیده بودند، بدین گمان که حضور آنها در جنگ مردم یثرب را از اطراف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهد پراکند.

یهودیان این کینه را در گفتار و کردار خود نشان دادند و کار را به آنجا رساندند که در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برآیند و در حالی که اصحاب آن حضرت به همراهش بودند از فراز بام بر روی سر او سنگی رها کنند، هر چند که خداوند آن حضرت را از این سوء قصد نجات داد.

در این میان مسلمانان نیز به سبب اعمال و رفتار و کینه های نهان و آشکار و پیدا و پنهان یهودیان به آنان خوش گمان نبودند.

البته در اینجا همان گونه که گفته ایم یادآور می شویم که همه یهودیان چنین نبودند، و در این باره خداوند در قرآن می فرماید: «آنان همه با هم برابر نیستند و از اهل کتاب گروهی باقی اند که در سرتاسر شب آیات خداوند را تلاوت می کنند و در سجده اند»<sup>(1)</sup>.

گروه مورد اشاره این آیه کسانی از یهودیان چون عبد الله بن سلام و همراهان او هستند که در پی ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه اسلام آوردند و پاداش دو نیکی [آیین سابق خود و نیز اسلام] را از آن خود کردند.

گروهی از همین افراد در خلال جنگ احد و در دوران شدت و سختی مسلمانان اسلام خود را آشکار کردند و در آن اخلاص نشان دادند. از جمله این

ص: 550

افراد می توان از مخرق یاد کرد که ابن اسحاق درباره وی چنین می گوید:

«او یکی از افراد بنی ثعلبه و از کسانی است که در نبرد احد کشته شد. او در روز نبرد احد خطاب به هم مسلکان خود گفت: «ای جماعت یهود، یاری دادن به محمد (صلی الله علیه و آله) حقی است بر گردن شما». اما آنان گفتند: «امروز روز شنبه است [و جنگ میمندی ندارد]». او پاسخ داد: «در اینجا دیگر شنبه و آیین شنبه برای شما وجود ندارد».

وی سپس شمشیر و توشه خود را برداشت و روانه نبرد شد و نیز وصیت کرد که «اگر کشته شدم اموالم در اختیار محمد قرار گیرد و او با آن هر چه خواهد خواهد کرد». او سپس خود را به حضور رسول خدا رساند و در کنار او جنگید تا کشته شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - بنابر آنچه به ما رسیده است - فرمود: «مخرق بهترین یهودیان است» (1).

سهیلی روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال او را که هفت باغ بود در مدینه وقف فرمود و این نخستین وقفی بود که صورت گرفت.

این وقف يك سنت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را گذاشت و دلیلی است برای کسانی که وقف و تحبیس را مشروع دانسته اند، زیرا شیوه و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا قیام قیامت برپاست.

از دیگر کسانی که تا هنگام نبرد احد اسلام نیاورده و تنها در آن زمان مسلمان شدند می توان از اصیرم بن عبد الاشهل عمرو بن ثابت بن وقش نام برد. زمانی که قریش به همراه سپاهیان و گروههای دیگر به قصد هجوم به مدینه به منطقه احد آمدند غیرت او برانگیخته شد و به سپاهیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوست و ایمان آورد در حالی که او تا این زمان از اسلام آوردن ابا داشت و حتی آن را برای قوم خود نیز روا نمی دانست، اما چون نبرد احد صورت گرفت او شمشیر خود را برداشت و در ردیف دیگر سپاهیان [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] درآمد و به جنگ پرداخت تا وقتی که زخمها او را زمین گیر کرد. پس از پایان نبرد در حالی که بنی عبد الاشهل در صحنه

ص: 551

کارزار در پی کشتگان خود می گشتند ناگهان او را دیدند و گفتند: «این واقعا اصیرم است. اینک آیا چه چیز او را به میدان نبرد آورده است در حالی که ما زمانی از او جدا شدیم که منکر اسلام بود؟». پس از او پرسیدند که «چه چیز تو را به جنگ آورده است؟ آیا دلسوزی برای خاندان و مردمت یا تمایل به اسلام؟». او گفت:

«تمایل به اسلام». من به خداوند به رسول او ایمان آورده ام و مسلمان شده ام و سپس شمشیر خود را برگرفته به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدم و به جنگ پرداخته ام تا آن که آنچه می بینید بر سرم آمده است» (1).

پس از این دیری نپایید که او درگذشت.

او در حالی اسلام آورد که در صحنه جنگ بود و میان مسلمان شدن، به جنگ آمدن و کشته شدن او وقت هیچ نمازی فرا نرسید و او حتی يك نماز هم نخواند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤذنه بهشت را برای وی داد.

ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که فرمود: «مردی را نام برید که حتی يك نماز هم نخوانده و به بهشت درآمده است». [گفتند: نمی دانیم و] پرسیدند که «او کیست؟» فرمود: «اصیرم بن عبد الاشهل عمرو بن ثابت».

این تصویری از رخداد های احد و آثار آن در داخل مدینه و مناطق مجاور است. اما تأثیرات این نبرد در سرزمین جزیره العرب و در میان قبایل دور از مدینه و ماجرا های تلخی که پس از احد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان وارد آمد چیزی است که آن را به فصل آینده و بحث از سریّه ها و غزواتی که پس از احد رخ داد وامی گذاریم.

## احکام شرعی احد

443 - قبلا یادآور می شویم که غزوه بدر اعلام مشروعیّت جنگ در راه دفاع از خود، دفع ستم و تجاوز و حمایت از دعوت بود، آن گونه که آیات ذیل بدان صراحت دارد: «به کسانی که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم

ص: 552



رفته است اجازة [نبرد] داده شد»(1)، «در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند بجنگید و ستم و تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد»(2)، «با آنان بجنگید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد»(3) و «جنگ برای شما نوشته و تقدیر شد در حالی که برایتان ناخوشایند است و چه بسا چیزی را ناخوشایند دارید و همان برایتان خیر است و چه بسا نیز چیزی را دوست بدارید و همان برایتان شر است و خداوند می داند و شما نمی دانید»(4).

از همین قبیل آیات فراوان دیگری در جواز جنگ و بلکه در وجوب آن به منظور دفع فساد نازل شده است، آنسان که می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر مردم فضل فراوان دارد»(5).

این تشریح اساسی به مناسبت اولین جنگ مسلمانان بود. اما در غزوة احد احکام تفصیلی دیگری درباره جهاد در عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سازمان دادن به سپاه و در مقابله با دشمن تقریر شد که از این قبیل می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

الف: در این غزوه ثابت شد که افراد کمتر از پانزده سال در جنگ شرکت داده نمی شوند مگر آن که دارای توان و قدرتی چون توان و قدرت جوانان، یا دارای مهارتی فنی در جنگ از قبیل تیراندازی باشند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد به دو نوجوان زیر پانزده سال اجازه نبرد داد: یکی به دلیل مهارت وی در تیراندازی و دیگری به دلیل برخوردار بودن از قدرت و توانی کافی در بر زمین انداختن دشمن.

ص: 553

---

1- - حج/39.

2- - بقره/190.

3- - همان/193.

4- - همان/216.

5- - همان/251.

ب: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این نبرد اجازه داد زنان نیز به منظور آب رساندن به سربازان، مداوای مجروحان و در صورت پرداختن به جنگ در غزوه شرکت کنند، آنسان که نسیبیه ما زنی در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصرهٔ مشرکان قرار داشت و آنان قصد جان آن حضرت را داشتند همراه با دیگر مجاهدان به دفاع از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخت تا زمانی که خداوند آن مشرکان را خشمگین و عصبانی در حالی که هیچ به دست نیاورده بودند بازگرداند.

به دلیل همین اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقها خروج زن به همراه سپاه را برای مداوا و برای نبرد جایز دانسته و البته برخی گفته اند برای وی جایز نیست بر اسب سوار شود مگر آن که به قصد جنگ بیرون برود و در حالت جنگ باشد.

ج: از دیگر احکام آن است که پس از آماده شدن برای نبرد تردید و دودلی روا نیست، چرا که تردید سستی را در دلها ایجاد می کند و اختلاف و پشت کردن به نبرد را در پی می آورد. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که زره جهاد را بر تن کرد فرمود: «برای هیچ پیامبری روا نیست که زره جنگ بر تن کند و آنگاه [بی آن که به نبردی برود] آن را درآورد».

به همین ترتیب در هر کار دیگری نیز که به شورا برگزار شود [مشروط به آن که آن شورا مبنا بر صحت داشته باشد] تردید و دودلی روا نیست تا کارها سامان یابد و اختلاف رخت از میان بریندد.

د: برای مجاهدان جایز است که حتی همه با هم از زمینی که ملک خاص دیگران است عبور کنند، آن گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را از برخی از باغها و اراضی گذراند و به اعتراض معترضان وقعی ننهاد. این حکم بدان سبب است که ملک خاص باید مورد مراقبت قرار گیرد و محترم شمرده شود مگر در مواردی که مراعات حقوق افراد موجب ضرر بر همگان باشد و در شرایطی که سپاه اسلام راهی جز عبور از ملک مردم نداشته باشد عبور از آن اشکالی ندارد، هر چند صاحبان آن اعتراض کنند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعتراض آن نابینایی که

سپاهیان او از باغ وی عبور کردند توجّهی نشان نداد و در مقابل کج ذهنی او فرمود:

«او نایبای دیده و دل است».

ه: در حالی که آرزوی مرگ در سایر شرایط و موارد جایز نیست، جایز است مجاهد مسلمان آرزوی شهادت در راه خدا کند، بی آن که در مقابل دشمن تسلیم بجوید و یا سستی از خود نشان دهد، بلکه با قدرت با عزّتمندی و با حزم و درستکاری به نبرد خویش ادامه دهد، آنسان که عبد الله بن حبش هنگامی که رو به میدان نهاد دعا کرد و گفت: «پروردگارا مرا با کسی از دشمنان خویش رودر رو کن که کفر او شدید است و نبرد با او سخت تا با او بجنگم و او مرا به قتل رساند و لباس از تنم برکنند و گوش و بینی مرا ببرد و چون با تو ملاقات کنم پرسی که ای عبد الله بن حبش در چه راهی گوش و بینی ات بریده شده است و من پاسخ دهم که پروردگارا در راه تو».

چنین بر می آید که این دعای عبد الله هنگامی بود که او مشاهده کرد مشرکان کشتگان مسلمانان را مثله می کنند.

و: هر مسلمانی خود را بکشد گناه کرده و به دوزخ خواهد رفت، هر چند اقدام او به خودکشی ناشی از شدت جراحتها باشد، آن گونه که مردی به نام قزمان در همین نبرد وقتی زخمهای فراوان برداشت و زمینگیر شد، از شدت زخمها خود را کشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را گناهکار خواند چرا که از رحمت خدا ناامید شده و این در حالی است که «جز مردمان کافر از رحمت و گشایش خداوند ناامید نمی شوند»<sup>(1)</sup>.

ز: سنّت در مورد شهدا آن است که غسل داده نشوند و در لباسی جز آنچه در نبرد بر تن داشته و اکنون بر تن دارند کفن بدانان پوشانده نشود، بلکه با همان لباس خون آلود خود دفن می شوند مگر آن که دشمن لباس از تن آنان در آورده باشد که در این صورت کفنی دیگر بر آنان پوشانده می شود.

ص: 555

ح: سنت دیگر در مورد شهیدان آن است که به نقطه ای دیگر انتقال نیابند و در همان صحنه نبرد دفن شوند تا در زیارت قبور آنان در قتلگاهشان دو درس باشد:

درس شهادت و جهاد و درس دیدن مکانی که مجاهدان اسلام در آنجا به نبرد و جهاد پرداختند تا آن که به یکی از «آن دو نیکی» [پیروزی یا شهادت] رسیدند.

در نبرد احد حتی برخی از مردم کشتگان خود را به مدینه انتقال داده بودند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود تا جنازه هایی را که برده اند نیز برگردانند و در احد دفن کنند. جابر بن عبد الله در همین مورد می گوید:

«در حالی که در میان نظاره کنندگان و منتظران بودم، ناگاه عمه ام را دیدم که پدرم و دایی ام را بر شتری گذاشته، به مدینه آورده است تا آنان را در مقبره خانوادگی ما دفن کند. در همین زمان بود که مردی خود را رساند در حالی که می گفت: «هان که پیامبر فرمان می دهد کشتگان را برگردانید و آنان را در قتلگاه خود دفن کنید». پس آن دو جنازه را برگردانیدیم و در همان جا که کشته شده بودند دفن کردیم» (1).

با این شیوه عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سنت در مورد شهیدان بر این قرار گرفت که در همان صحنه نبرد دفن شوند.

ط: جایز است که دو یا سه نفر با هم در يك قبر دفن شوند، انسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد گاه دو یا سه جنازه را در کنار هم دفن می کرد و می پرسید که: «چه کسی از این کشتگان بیشتر قرآن می خوانده است؟» و چون در پاسخ به کسی اشاره می کردند، او را قبل از دیگران در قبر جای می داد و اگر دو نفر با هم در دنیا رابطه دوستی و محبتی داشته اند آنان را با هم در يك قبر دفن می کرد، انسان که عبد الله بن عمرو بن حزم را با عمرو بن جموح به سبب دوستی آنان با همدیگر، در يك قبر مدفون ساخت.

ی: در نبرد احد در زمانی که سپاه مسلمانان در هم ریخته بود یکی از

ص: 556

مسلمانان دیگری را به گمان این که از کافران است به قتل رساند و از آنجا که خون مسلمان به هدر نمی رود و دیه اینگونه افراد بر بیت المال است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیه چنین کشتگانی را از بیت المال پرداخت کرد، چرا که آنان در جنگی که تحت فرماندهی او بود و در حالی که او خود ولی امر مسلمانان بود به خطا از سوی مسلمانی دیگر کشته شده بودند.

ك: حکم و جوب جهاد از کسانی که عذری دارند برداشته می شود ولی اگر در جهاد حضور یابند ثواب و پاداش خواهند دید و اگر نیز کشته شوند شهید خواهند بود. بنابراین رخصت ترك جهاد برای صاحبان عذر يك «رخصت» است و نه «عزیمت» آنسان که [بر مبنای اهل سنت و بر خلاف شیعه] روزه مریض و مسافر نیز چنین است و مسافر و مریض در عین حال که اختیار دارد روزه نگیرد می تواند نیز روزه بگیرد و در چنین صورتی روزه او پذیرفته می شود و قضا ندارد [اما شیعه معتقد است که مسافر و مریض حق روزه گرفتن ندارد و اگر روزه بگیرد نیز درست نیست، چرا که این يك عزیمت است و نه رخصت].

در همین نبرد احد عمرو بن جموح که لنگ بود و در حالی که «بر لنگ اشکالی در شرکت نکردن در جهاد نیست»<sup>(1)</sup>، در صحنه جنگ حضور یافت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را از جهاد منع نفرمود و او به جهاد پرداخت تا هنگامی که شهید شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود دفن او را در کنار شهیدی دیگر که با هم رابطه دوستی و مودت داشته اند بر عهده گرفت.

ل: وقتی دشمن به قصد هجوم به خانه ها و شهر مسلمانان حرکت کند بر آنان واجب نیست برای نبرد با دشمن از شهر بیرون روند. البته لازم هم نیست به انتظار بنشینند تا دشمن به خانه و کاشانه آنان و به شهر آنان وارد شود، بلکه باید ببینند کدام شیوه بیشتر مصالح آنان را تأمین می کند و کدام شیوه يك حيله و برنامه درست نظامی است و هر کدام را که بیشتر موجب سرکوبی دشمن است انتخاب و بر اساس

ص: 557

آن عمل کنند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد همین شیوه را در پیش گرفت.

م: [در مواردی] مشورت کردن در جنگ لازم است، آن گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان مؤمن خود مشورت کرد تا آنان با اطمینان و آرامش و با خشنودی و رضایت و بی آن که بزور به کاری وادار شده و یا تحت فشار قرار گرفته باشند وارد نبرد شوند و با چنین شیوه ای امید بیشتری به پیروزی وجود داشته باشد.

ن: نماز بر شهید چون دیگر مردگان لازم نیست، چه در تاریخ آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد و در سایر نبردها بر شهیدی نماز نخواند، چرا که نماز میّت جز يك دعا و آمرزش طلبیدن برای میّت نیست و این در حالی است که شهید با شهادت خود دیگر از چنین دعایی بی نیاز می باشد (1).

س: ابن قیم جوزی می گوید جایز است که مجروح نشسته نماز بخواند، هر چند امام جماعت باشد. او مدّعی است وقتی امام جماعت مجروح شود نشسته نماز می خواند و دیگران نیز نشسته پشت سر او نماز می خوانند، آنسان که در غزوه احد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین شیوه ای در پیش گرفت و این شیوه تا پایان حیات او ادامه یافت.

البته در این میان این که آیا جایز است امام نشسته و مأوم ایستاده نماز به جای آورد مسأله ای است که مورد بحث و اختلاف فقها قرار دارد و اینجا جای تفصیل آن نیست.

آنچه در این بحث آوردیم، همه احکامی مستفاد از عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه احد بود، چرا که سیره و فعل پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیانگر برای احکام شرعی است که از آن پیروی خواهد شد. بی تردید برخی از این احکام [در

ص: 558

---

1- - البته این نکته را متذکر می گردیم که در وجوب نماز بر میّت از نظر شیعه فرقی میان عادل و فاسق و شهید و غیر شهید و حتی آن کسی که عمدا خودکشی نیز کرده است وجود ندارد و نماز بر هر مرده مسلمانانی که شش سال داشته باشد واجب است و چنین استدلالهایی حکم خداوند را بر نمی دارد. م.

شرایطی] در ذیل عنوان هر يك از «احكام ثلاثه تكلیفیه»<sup>(1)</sup> قرار می گیرد. برخی از این احكام تحت عنوان جواز به معنی اعم قرار می گیرد و مصلحت موجود آن را واجب یا مستحب می کند و گاه نیز تنها يك فعل مباح دانسته می شود، آن گونه که در مورد خروج زنان برای جهاد آن را يك امر مباح می دانیم و گاه نیز مستحب می شود و آن زمانی است که در مردان نیرویی به قدر کفایت وجود داشته ولی نیروی زنان پشتوانه ای برای آنان محسوب شود و گاه نیز واجب می شود و آن هنگامی است که سربازان اسلام به تعداد زیادی افراد برای مداوای مجروحین خود نیازمند باشد و تأمین این افراد از میان مردان ممکن نگردد. حکم کسانی که عذری نیز دارند از همین قبیل است که اصالة همراه نشدن آنان با مجاهدان و عدم شرکت در جهاد جایز [به معنی اعم] است و در شرایطی که فردی واجد عذر اما دارای قدرت و توان قابل ملاحظه ای باشد، هر چند همچنان جایز است که در خانه بنشیند، اما برای چنین شخصی اولی و مستحب آن است که در جهاد شرکت کند و اگر شرکت کند و کشته شود شهید است و اگر هم زنده بماند پاداش مجاهدان را خواهد داشت و خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

ص: 559

---

1- - مراد وی از احكام ثلاثه تكلیفیه جواز به معنی اعم، اباحه و منع به معنی اعم می باشد. م.





### واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت

444 - اخبار و ماجراهای احد را کاروانها از این سو به آن سوی سرزمین عربی بردند و در این میان قریش مدعی آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) را شکست داده است. آنان اشعاری نیز در این زمینه سرودند و این در حالی بود که شعر در آن زمان يك ابزار مهم نشر و یکی از اصلی ترین شیوه ها و طرق تبلیغ به شمار می رفت و هر رخدادی که در قالب يك شعر قرار می گرفت قابلیت و شایستگی آن را داشت که همه قبایل عرب، دور و نزدیک، از آن آگاهی یابند. علاوه بر این در آن روزگار اعراب همه مایل بودند بدانند میان قریش و محمد (صلی الله علیه و آله) که آنان او را بیرون رانده اند و یا به فرمان پروردگار خویش از سرزمین آنان بیرون رفته است و اینک میان او با آنان جنگ و نزاع در گرفته و قریش برای جاهلیت و تکبر و سلطه جاهلانۀ خود می جنگد و او برای حق جهاد می کند و باطل را از تعرضی به حق دور می دارد چه ماجراهایی در گرفته است.

این اعراب در روز نبرد بدر دیده بودند که حق، باطل را عقب رانده است.

این عقب نشینی یا فرار مشرکان در سرتاسر جزیره العرب پخش شد و جلال و شوکت قریش را به نابودی کشاند یا در شرف نابودی قرار داد و هیبت و شکوه آنان را نیز شکست، در حالی که آنان پیش از این سران عرب و مایه شوکت و اقتدار و

بنیان آنان به شمار می رفتند.

اما پس از غزوة احد و در حالی که مشرکان شکست نخورده بودند لازم بود به پخش این شایعه پردازند که آنان توانسته اند انتقام خود را از محمّد (صلی الله علیه و آله) بگیرند و به اهداف خود دست یابند. تا با پخش این شایعه هیبت و اقتدار از دست رفته و شرافت و آقایی خود را که محمّد پرچم آن را واژگون کرده بود بازیابند.

اگر شکست بدر موقعیت قریش در میان اعراب را متزلزل کرده و کسانی را که چشم رقابت به موقعیت آنان دوخته بودند علیه آنها برانگیخت، اینک لازم بود به پخش کردن چیزی پردازند که آن را به گمان خود شکست محمّد در احد می دانستند و نیز لازم بود جوّ جزیره العرب را از این مسأله آکنده کنند و در هر جا این رخداد را بر سر زبانها قرار دهند و این در حالی بود که جنگ احد تنها میان بخشی از مردم یعنی میان مکه و طایف و مناطق مجاور آن از يك سوی و مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی دیگر رخ داده بود.

اعراب که کفر و نفاقشان از همه فزونتر و آگاهیشان از حدود آنچه خدا نازل ساخته کمتر است به هدف دشمن علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست به تحرّکی تازه زدند و بدین ترتیب قبایلی که خداوند آنان را با ماجرای بدر مغلوب ساخته بود چشم طمع به پیروزی بر مسلمانان دوختند. به عبارتی دیگر عواملی که مردم را علیه مؤمنان تحریک و تشویق می کردند و به آنان جرأت رویارویی با مسلمانان را می دادند به تحرّک در آوردند و به پخش اخباری از آنچه آن را شکست مسلمانان می دانستند و دیگران را علیه آنان برمی انگیزاند و کینه های بت پرستان را علیه آنان شعله ور می ساخت پرداختند و بدین ترتیب حيله و خیانت با مسلمانان و آشتی و صلح با قریش از سوی قبایل مختلف عرب رو به فزونی نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او نیز در مقابل همه اینها صبر و پایداری می ورزیدند.

قریش همان قدر که از ماجرای احد سرمست و مغرور بود به همان اندازه نیز دو مسأله اذهان آنان را به خود مشغول داشت:

ص: 562

الف: این که آنان نتوانسته بودند انتقام خود را به صورت کامل از دشمنان خود یعنی مسلمانان بگیرند، چه هنوز آن کسانی که شمشیرهایشان در بدر بر گردن مشرکان نشسته بود و آن یلان نامدار اسلام هنوز زنده بودند و شمشیرهایشان هنوز در نیام نرفته منتظر فرمان بودند تا دیگر بار آن را بر کرده کافران فرود آورند. اگر مشرکان توانسته بودند در احد از حمزه انتقام بگیرند، اما هنوز کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، زبیر بن عوّام، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده عامر بن جراح در مقابل آنان قرار داشتند و هنوز نور خدا و رسول او در مقابل دیدگان آنها می درخشید و چشمانشان را کور می کرد.

ب: این که آنان هنوز از هجوم مؤمنان علیه خود بیمناک و نگران بودند، بویژه آن که می دانستند مؤمنان در انتظار آیند که آنها اسلام بیاورند و تا زمانی که بر آیین شرك هستند و با آن سر جنگ و تجاوز دارند شمشیر حق پشت سر آنان برکشیده است.

آنان به همین دلیل نیز پیوسته در جستجوی اخبار مسلمانان بودند و در راه تحريك قبایل علیه مدینه و مردم آن تلاش می کردند و همچنین به هرکس که مسلمان یا مسلمانانی را برای آنان بیاورد جوایزی می دادند و از اعراب هر يك از یاران پیامبر را که آنان بتوانند در اختیار خود گیرند می خریدند. اعراب نیز که کفر و نفاقشان از همه افزونتر است در این کار با آنان همراهی می کردند و البته در مقابل چشم داشتهایی نیز از آنان داشتند، آنسان که خواهیم دید چگونه به هر حيله و نیرنگی دست می زدند تا به این اهداف پست خود برسند.

به همین علت است که مشاهده می کنیم گروههای اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ماجرای احد گرفتار حيله و نیرنگ و خیانت همین اعراب می شود. این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بشدت مراقب بود و به پیگیری اخبار و کشف مسائل پنهانی می پرداخت و سعی می کرد از هر راهی مراقب دشمن باشد و راه را بر آنان ببندد. او به همین سبب سریّه هایی را - که به گفته دوست نگارنده شیت خطاب

گروههای گشتی بودند - اعزام می کرد تا به شناسایی آنچه در میان قبایل و در سرزمین عرب می گذرد بپردازد: برخی از این گروهها با به دست آوردن غنایمی برمی گشتند و برخی دیگر در دام کمین دشمنی می افتادند که انتظار آنان را می کشید تا آنها را برای قربانی شدن در اختیار مشرکان قرار دهد، دشمنانی که برخی از آنان اظهار مسلمانی می کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی یا کسانی را به منظور هدایت آنان به میان آنها می فرستاد و آنان در مقابل خیانت می کردند و فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برای خشنودی مشرکان به قتل می رساندند یا آنان را به قریش می فروختند تا قریش انتقام خود را از آنان بگیرد و بدین وسیله خشم خود را فرو نشانند.

### سریه ابو سلمه

445 - طلیحه و سلمه اسدی فرزندان خویلد افراد زیادی از بنی اسد را گرد آوردند تا به جنگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) بروند بدان امید که بدین وسیله به چشم داشتهای خود از قریش دست یابند. آنها پس از پخش شایعه شکست ادعایی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی قریش در این پندار باطل افتاده بودند که اینک مدینه در وضعیتی قرار گرفته که آنان و همانندهایشان می توانند هوس رسیدن به آن را در سر پیروانند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این توطئه و تجمع و قصد آنان اطلاع یافت. او که نمی توانست به آنان اجازه دهد تا برای اجرای نقشه خود اقدام کنند - هر چند که این چیزی فراتر از توان آنان نیز بود - ابو سلمه را در رأس یکصد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار به سوی آنان فرستاد و به پروا از خداوند و به نیکی با مسلمانانی که همراهش بودند سفارش فرمود.

ابو سلمه به مقصد بنی اسد حرکت کرد و تا قطن که نام چاهی یا چشمه ای از آن بنی اسد بود پیش رفت.

چنین برمی آید که آن قوم، هر چند در اندیشه جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمده بودند [اما آمادگی رزمی چندانی نداشتند و] با هجوم مسلمانان غافلگیر شدند.

همین غافلگیری آنان را بشدت مرعوب ساخت و پراکنده شدند و گوسفندان و شتران زیادی از خود بر جای گذاشتند.

ابو سلمه همه این اموال را به غنیمت گرفت و سه برده نیز از آنان به اسارت در آورد و آنگاه به همراه غنایم به مدینه بازگشت. در بازگشت به مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خمس آن غنایم و از جمله يك برده را در اختیار گرفت و در موارد مصرف خود صرف کرد و باقیمانده پس از تخمیس را نیز ابو سلمه میان همراهان و افراد سریّه خود تقسیم کرد. تخمیس این غنایم نیز بدان سبب بود که در آن زمان خداوند این حکم را تشریح فرموده و این آیه را نازل کرده بود که «بدانید آنچه به غنیمت می گیرید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان [او] و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان است، اگر که به خدا و به روز واپسین ایمان داشته باشید» (1).

لازم به یادآوری است که سریّه ابو سلمه در ماه محرّم سال چهارم هجرت یعنی سی و پنج ماه پس از هجرت صورت گرفت و ابو سلمه چند روز پس از بازگشت از این سریّه در مدینه درگذشت. فرزند او عمرو در این باره می گوید:

«کسی که پدرم را مجروح ساخته بود ابو اسامه جشمی بود. پدرم [پس از بازگشت از احد] يك ماه در شهر ماند و به مداوای زخمهای خود پرداخت و چون بهبود یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه محرّم او را به مأموریتی اعزام کرد و او نیز چند روزی از ما دور و در آنجا بود و چون به مدینه بازگشت زخم او دوباره دهن گشود و او سه روز گذشته از ماه جمادی الاول درگذشت».

بدین ترتیب این شهید در دو نبرد مأموریت خود را ادا کرد: یکی در احد که در آنجا مجروح شد و دیگری در سریّه ای که به هدف مقابله با بنی اسد صورت گرفت و پس از آن زخمهایش تازه شد و در کنار خانواده خود به شهادت رسید.

شاید دلیلی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو سلمه را برای این مأموریت انتخاب کرد آن

ص: 565

است که وی خود از بنی اسد بود، چه نام او ابو سلمه بن عبد الاسد ابي طليحة اسدی است. بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) این مرد مؤمن را در رأس گروهی از مسلمانان به مأموریت می فرستد تا او با مشرکان خاندان خود به نبرد پردازد و از این طریق دو دستاورد حاصل شود: یکی واداشتن مشرکان به ایمان و تأدیب آنها و دیگری تأکید بر محو تعصبات جاهلی و احیای وحدت اسلامی.

## ماجرای رجیع

446 - رجیع نام مکانی در فاصله هشت مایلی عسفان است. ابن کثیر به تبع واقدی این ماجرا را «غزوة رجیع» نامیده است ولی ما این نام را مناسب نمی دانیم و البته این ماجرا ماجرای خیانت و نیرنگ برخی از مشرکان به تشویق و تحریک قریش بود تا آنان بدین وسیله بتوانند انتقام خود را از مسلمانان که کاملاً نگرفته بودند و هنوز در میان آنان کسانی به چشم می خوردند که شمشیر برکشیده اند تا بار دیگر صفوف مشرکان را با شمشیرهای خود بشکافند بگیرند.

ماجرای رجیع آن گونه که در کتب سیره و در احادیث صحیح آمده ماجرای نیرنگ و حيله و توطئه ای ننگین به تحریک قریش و از این قرار است:

پس از غزوة احد گروهی از عضل و قاره که دو خاندان از هون بن خزیمه بن مدرکه بودند به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان ما گرایشی به اسلام هست. پس چند نفری از اصحاب خود را با ما روانه ساز تا دین را به ما بفهمانند قرآن بر ما بخوانند و احکام اسلام به ما بیاموزند.

ابن اسحاق به سند خود می گوید تعداد افراد این گروه شش نفر بود ولی بخاری در صحیح خود به سند خویش این تعداد را ده نفر می داند. به روایت ابن اسحاق فرمانده گروه ایمان مرثد بن ابي مرثد غنوی - برادر حمزه در جریان مؤاخات در مدینه منوره در نخستین سال هجرت - بود، اما به روایت بخاری کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به فرماندهی این گروه گماشت عاصم بن ثابت بن افلح

بود. راویان اخبار و احادیث روایت بخاری را ترجیح می دهند و واقدی نیز همین روایت را تأیید می کند.

به هر حال گروه مؤمنان را ترك گفت و به سوی عضل و قاره روانه شد تا مبلغان هدایت در میان آن مردم باشد. آنان از آنجا که نمی دانستند آن مردم قصد نیرنگی با آنان دارند که تا آن زمان در میان اعراب شرافتمند چنین حيله و نیرنگ و خیانتی سابقه نداشت حالت جنگی نداشتند و برای جنگ نیز نرفته بودند.

زمانی که این گروه به رجیع - که در میان مکه و عسفان قرار داشت و محل زندگی قبیله هذیل بوده رسید با آنان نیرنگ ورزیدند و فریاد کمک خواهی [از کسانی که از پیش در کمین نشسته بودند] بلند کردند و بدین ترتیب هیأت هدایت با حمله مردانی شمشیر به دست که آنان را در محاصره خود قرار داده بودند غافلگیر شد. مشرکان همانگونه که با نیرنگ و حيله مسلمانان را از مدینه بیرون آورده بودند قصد آن را داشتند با نیرنگ و فریب آنان را به اسارت بگیرند. به همین دلیل نیز به آنان گفتند: «به خداوند سوگند، ما قصد کشتن شما را نداریم و تنها می خواهیم بدین وسیله چیزی از مردم مکه برای خود بگیریم». شاید آنان در این ادعای خود راست نیز می گفتند و این کار در اثر فریفته شدن آنان و دیگر اعراب به ادعاهای مشرکان مبنی بر پیروزی بر محمد و مزده جایزه برای هر کسی که مسلمانی را در اختیار آنان قرار دهد صورت می گرفت.

مشرکان در تکمیل فریب خود گفتند: «ما با شما پیمان می بندیم که شما را نکشیم». این سخن عزم برخی از مؤمنان را سست کرد، در حالی که آنان همه شمشیر برکشیده بودند تا بچنگند و اگر بناست کشته شوند در حال جهاد بمیرند و نه در حالی که تسلیم دشمن شده اند. به همین دلیل نیز، عاصم بن ثابت، مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بکیر از میان آن شش یا ده نفر - بنا بر اختلاف روایات - حتی پس از آن سخن نیز گفتند: «ما هرگز از مشرکی عهد و پیمانی را قبول نمی کنیم».

این سه بر حق نیز بودند، چرا که همان مشرکان بودند که نخست با آنان مکر و نیرنگ ورزیدند یا نیرنگبازان خائن را بر آنان مسلط کردند و حتی در این فرض که آنان راست نیز می گفتند و آن مسلمانان را به دست خود به قتل نمی رساندند، اما آنان را به مشرکان مکه تسلیم می کردند تا در مقابل چیزی از آنان بگیرند و این روشن است که مشرکان نیز آنان را در زیر آزارهایی قرار می دادند که کمترین آن مرگ بود.

به همین دلیل نیز آن سه تن جنگیدند و کشته شدند. آنان این راه را انتخاب کردند که به جای آن که در حالت تسلیم به دشمن کشته شوند در جهاد جان بسپارند، اما برادرانشان آن موضع دلاورانه ای را انتخاب نکردند که بدور از خواری و تسلیم طلبی و در اوج قدرت و سربلندی و در حال جهاد به شهادت آنان انجامید.

بدین ترتیب باقیمانندگان این گروه که به ادعای ابن اسحاق سه نفر به نامهای زید بن دثنه، خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق بودند بدین گمان که مشرکان پیمان با آنان را پاس خواهند داشت خود را تسلیم آنان کردند.

مناسب است اندکی از آنچه را مشرکان با عاصم بن ثابت یعنی همان مردی روا داشتند که در صحنه نبرد کسانی از قریش را کشته بود انجام دادند یادآور شویم.

از آنجا که عاصم در جنگ احد دو پسر از یکی از زنان قریش به قتل رسانده بود، این زن نذر کرده بود اگر به او دست بیابد در کاسه سر او شراب بریزد و بنوشد.

به همین دلیل هنگامی که عاصم به دست این نیرنگبازان به قتل رسید، آن زن سر او را خواست. روایت شده است که چون این زن قصد انجام چنان کاری را داشت مردی ابو سفیان بن حرب را متوجه ساخت که این زن با سر پسر عموی او چه خواهد کرد، اما ابو سفیان هیچ آن زن را از این کار باز نداشت و وی را بر چنان قصدش سرزنش نکرد. آری، از ابو سفیان همسر هند - که کردار زشت او بر کسی پوشیده نیست - چه انتظاری می توان داشت؟ آری او هیچ مخالفتی با قصد شوم آن زن نکرد، اما خداوند سر مؤمن معتقد به خویش را از آلوده شدن نگاه داشت و به همین سبب نیز زنبورها در پیرامون آن سر به پرواز در آمدند تا آن را از دسترسی



همچنین مناسب است به فرجام کسانی بپردازیم که به عهد و پیمان مشرکان دل خوش کردند و به این فرموده خداوند توجهی نشان ندادند که «آنان درباره شما حرمت هیچ عهد و پیمانی را نگاه نمی دارند»<sup>(1)</sup>. مشرکان این گروه را اسیر کردند و به سوی مکه روانه ساختند تا در آنجا به فروش برسانند. هنگامی که به ظهران که دشتی در نزدیکی مکه است رسیدند یکی از آن سه تن اسیر یعنی عبد الله بن طارق توانست دست خود را باز کند و شمشیر خویش را به دست گیرد. حيله گران با دیدن شمشیر او از وی ترسیدند و زمانی از او دور شدند، اما به سوی وی سنگ پرتاب کردند تا او را کشتند و او در حالتی که تسلیم دشمن نبود، اما برای لحظاتی به پیمان آنان اعتماد و اطمینان کرده بود جان سپرد. اما آن دو نفر دیگر یعنی خبیب بن عدی و زید بن دثنه در مکه در مقابل دو اسیری که از هذیل در اختیار مکیان بود فروخته یا معاوضه شدند.

خبیب را که در نبرد بدر حارث بن عمّار را کشته بود فرزندان او خریداری کردند و او در اختیار آنان قرار داشت و آنان پیوسته خواری و ذلت بر او روا می داشتند. اما او از ایمان خویش دلی گشاده داشت، هر چند آنان بر او اهانت روا دارند، زیرا نفس مؤمن خواری نمی پذیرد. گویا او بدان سبب به پیمان آن مردم اطمینان کرده بود که خداوند به مردم نشان دهد يك مؤمن آن هنگام که گرفتار نیرنگ شود چگونه خواهد بود و چگونه در مقابل آزارها صبر و پایداری نشان خواهد داد تا با صبر خود به آن درجاتی که مجاهدان صحنه نبرد بدان رسیدند نایل آید.

مشرکان خبیب را به سوی چوبه دار بردند تا او را بر صلیب کشند و او از آنان مهلت خواست تا دو رکعت نماز به جای آورد. پس نماز خود را برگزار کرد و آنگاه شادمان رو به آن مردم کرد و به جلّادان خود گفت: «هان که به خداوند سوگند، اگر این نبود که گمان می کردید کار را به سبب ترس از مرگ طول داده ام نماز

ص: 569

بسیار می گزاردم».

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نماز وی قبل از شهادت آگاه شد این کار را تقریر کرد و بدینسان با تقریر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نماز به صورت يك سنّت درآمد.

پس از پایان نماز او را به صلیب کشیدند و چون او را بستند گفت: «پروردگارا ما پیام رسول تو را رساندیم فردا تو نیز به او برسان که چه بر سر ما آورده می شود.

پروردگارا يك يك این مردم را مشمول خشم خود ساز و آنان را تا آخرین نفر بکش هیچ يك از آنان را فرو مگذار».

بدین ترتیب خبیب به عنوان قهرمانی در میدان مبارزه با نفس جان سپرد، آنسان که دوستانش عاصم و مرثد و خالد در نبردی رویاروی با همین مشرکان به شهادت رسیدند و شمشیرهای خود را رها نکردند. خبیب در حالی به دست مشرکان به شهادت رسید که این ابیات را بر زبان داشت:

«هنگامی که مسلمان کشته می شوم، هیچ از این باك ندارم که چگونه و به چه صورتی در راه خدا خواهم مرد.

این با ذات مقدس الهی است که اگر بخواهد به بندهای از هم گسیخته و پاره پاره شده انسان برکت می دهد».

در همان روز که خبیب کشته شد زید بن دثنه نیز بر صلیب کشیده شد. او مردی پایدار و خشنود [به آنچه خداوند تقریر کرده و مردی] مطمئن بود و چون در هنگام بر صلیب رفتن ابو سفیان پیشوای شرك به او گفت: «ای زید تو را به خداوند سوگند می دهم، آیا دوست داری اینک به جای تو محمد (صلی الله علیه و آله) در اختیار ما بود و او را گردن می زدیم و تو در میان خانواده خود بودی؟» گفت: «به خداوند سوگند دوست ندارم محمد (صلی الله علیه و آله) در همان جا که هست خاری بر بدن او خدشه و آزار وارد آورد و من در میان خانواده خود باشم».

در همین جا بود که سردمدار طاغوتیان و پیشوای طاغوت گفت: «هیچ کس

ص: 570

از مردم را ندیده ام که به سان محبت اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) با او کسی را دوست داشته باشند».

پس از آن، آن پایدار مقاوم شهید راه حق شد.

ماجرای رجیع از سه مسأله حکایت دارد:

الف: از حيله و نیرنگ و خیانتی و نیز از به کار گرفتن پست ترین شیوه های خیانت که قریش مشوق آن بود.

ب: از این که قریش علی رغم کشته های احد هنوز کینه های نبرد بدر را تسلی یافته نمی دید و همین نشان می دهد که آنان از روی اختیار نبرد احد را ترك نگفته و بدین کار وادار شده بودند وگرنه اگر اختیار کار با آنان بود در صحنه جنگ احد می ماندند و انتقام خود را به صورت کامل می گرفتند. همچنین این مسأله نشان می دهد که آنان در نبرد احد نیز کینه انتقامهای تازه ای را در دل گرفتند.

ج: از این که به سبب تبلیغات قریش و پخش این شایعه از سوی آنان محمد (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد شکست خورده است، کسانی در میان اعراب پیدا شدند که به سود آنان کار می کردند و به خشنود کردن آنها دل بسته بودند. این در حالی است که در فاصله میان بدر و احد هیچ رخدادی از این قبیل و هیچ اثری از چنین چیزی نبود و تنها پس از نبرد احد آن هم به سبب شایعه هایی که قریش به پخش آنها دامن زد، وقایعی از این نوع رخ داد.

### سوء قصد نافرجام و سریه عمرو بن امیه

447 - حادثه بئر معونه ماجرای دیگری پس از رجیع و ملحق به همان ماجراست که در آن علیه حيله و نیرنگ و نیز این که برخی از قبایل به سود قریش عمل می کردند خودنمایی می کند و اگر در رجیع شش یا ده نفر از مسلمانان از دست رفتند در این حادثه چهل نفر از آنان طعمه نیرنگ شدند، نیرنگی که در مکه طراحی می شد و قریش نقشه آن را می ریخت.

ص: 571

اما قبل از پرداختن به حادثه بئر معونه سوء قصدی را که ابو سفیان نسبت به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سر پروراند و قصد داشت با این شیوه به جنگ او برود متذکر می شویم. ماجرای این سوء قصد بنابر آنچه واقعی می گوید از این قرار است:

ابو سفیان به تنی چند از قریش در مکه گفت: «آیا کسی نیست محمد را که آزادانه در بازارها [ی مدینه] راه می رود ترور کند و انتقام ما را از او بستاند؟» (1) مردی در پاسخ این دعوت به ابو سفیان مراجعه کرد و گفت: «اگر تو هزینه مرا بدهی من به قصد او بیرون می روم و او را می کشم. من راه بلدی هستم که با کوه و بیابان آشنایم و خنجری سبک و تیز به سان پره‌های زیر بال عقابان دارم». پس ابو سفیان زاد و نفته و مرکبی در اختیار او گذاشت و به وی گفت: «تو یاور مایی، نقشه خود را پنهان بدار که من از این آسوده خاطر نیستم که کسی از آن آگاه شود و خبر آن را به محمد (صلی الله علیه و آله) برساند. مراقب باش کسی از این ماجرا اطلاع پیدا نکند».

آن مرد روانه مدینه شد و پنج شبانه روز راه پیمود و صبح روز ششم به مدینه رسید و در آنجا سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و سرانجام آن حضرت را در مسجد در میان گروهی از اصحاب خود مشغول سخن گفتن یافت.

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را دید به وسیله اعلامی که خداوند به او کرده بود به کمک هوشمندی و فراستی که يك مؤمن از آن برخوردار است دریافت که او نقشه و حيله ای در سر دارد.

آن مرد پیش آمد و پرسید: «کدام يك از شما پسر عبد المطلب است؟» رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «من زاده عبد المطلبم». پس آن مرد پیشتر رفت، تا آنچه را با ابو سفیان طرح کرده بود به اجرا در آورد. او خود را به سمت

ص: 572

---

1- - این سخن ابو سفیان همانند دیگر ادله ای که آورده ایم نشان می دهد که مشرکان تا آن زمان علی رغم همه رخدادهای احد - انتقام خود را از مسلمانان نگرفته بودند و آنان را کجا که به چنین امری توفیق یابند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کج کرد و وانمود کرد که می خواهد با آن حضرت درگوشی کند.

اما برخی از صحابه متوجه این امر که او ممکن است قصد شومی داشته باشد شدند و اسید بن حضیر او را کنار کشید و گفت: «از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور شو». وی چون کمر آن مرد را گرفت دستش به آن خنجری که او پنهان کرده بود خورد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این مرد يك حيله گر است».

وی که اینك نقشه اش کشف شده بود پشیمان شد و می گفت: «ای محمّد خونم را نریزید، خونم را نریزید» و در این میان اسید بن حضیر نیز به او پاسخ می گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پی این سخن او فرمود: «راستش را بگوی که تو کیستی و چرا به مدینه آمده ای که اگر راست گفתי همین راستگویی تو را سودمند خواهد افتاد و اگر دروغ گفתי [ما را ضرری نیست و] بدانچه تو قصد آن را داشته ای آگاهی دارم». آن مرد عرب در پاسخ گفت: «آیا در امان هستم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در امانی». آنگاه آن مرد خبر توطئه مشترك خود با ابوسفیان را با آن حضرت در میان نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز موقتاً او را به اسید بن حضیر سپرد و چون فردای آن روز فرا رسید به او فرمود: «تو را امان داده ام، هر جا می خواهی برو یا چیزی بهتر از این را برگزین». او گفت: «چه چیز بهتر از رفتن است؟» فرمود:

«این که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول اویم». آن مرد نیز شهادتین را ادا کرد.

با کشف این توطئه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدانچه در مکه برای او طراحی می شد و آنچه درباره او می خواستند انجام دهند و نیز از این حقیقت که آنان از يك جنگ رویاروی به نیرنگ و ترور روی آورده اند آگاهی یافت، حقیقتی که در ماجرای رجیع خود را نشان داده بود و اکنون نیز در توطئه ای که قریش در مکه درباره جان او ریخته بود خود را آشکارتر ساخت.

در مقابل این توطئه ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به مکه فرستاد تا از اوضاع و احوال آنجا آگاهی یابد و آنچه را ابوسفیان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواسته انجام

دهد با او انجام دهد که «حرمها با یکدیگر برابر و در مقابل همدیگر است. پس هر کس علیه شما تعرض و ستمی روا داشت با تعرضی همانند با او مقابله کنید و از خداوند پروا داشته باشید و بدانید با پرهیزگاران و پرواپیشگان است»<sup>(1)</sup>.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمرو بن امیّه ضمیری را که از دلاوران چابک عرب بود و مسلمان شده و بر این عقیده استوار مانده بود به همراه سلمه بن اسلم به مکه روانه ساخت تا به بررسی اوضاع و احوال مکه بپردازند و ابو سفیان را به قتل برسانند.

آن دو به مکه رفتند و طواف کردند و نماز گزارند، اما مردم مکه از وجود آن دو آگاه شدند. از آنجا که عمرو از دلاوران عرب در جاهلیت بود و از قدرت و دلاوری او بیم داشتند گروهی برای رویارویی با او آماده شدند ولی وی از آنجا که نقشه او و دوستش بر ملا شده بود از رویارویی با آنها خودداری کرد و از مکه به سوی مدینه برگشت. در طول راه در حالی که سلمه خود را زودتر از دوستش به مدینه رسانده بود، دوست او عمرو به نبرد با افرادی که به صورت فردی به تعقیب او آمده بودند پرداخت، برخی را به قتل رساند و برخی را به اسارت گرفت و به همراه اسیران خود به مدینه بازگشت.

### حادثه بئر معونه

448 - در همین ماه که ماجرای رجیع رخ داد یعنی در ماه صفر سال چهار هجرت این حادثه به وقوع پیوست. ماجرا از این قرار بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر مشهور به «ملاعب الاسنه» به مدینه آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام را بر او عرضه داشت و وی را به اسلام دعوت کرد. ابن اسحاق درباره او و ماجرایش می گوید:

«او اسلام نیاورد، هر چند از آن، دوری نیز نجست، بلکه گفت: «ای محمّد (صلی الله علیه و آله) اگر امکان داشت مردانی از اصحاب خود به سوی مردم نجد

ص: 574

می فرستادی و آنان آن مردم را به [ایمان آوردن به] رسالت تو دعوت می کردند امید آن را داشتیم که به دعوت تو پاسخ گویند». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من نسبت به آنان از مردم نجد بیم دارم». اما ابو براء گفت: «آنان در پناه من خواهند بود» (1).

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بشدت علاقه مند و در پی تبلیغ رسالت پروردگار خود بود هنگامی که موضعی مناسب برای تبلیغ و زمینه ای برای آن یافت و بویژه هنگامی که ابو براء اعلام کرد که مبلغان مسلمان در پناه او خواهند بود، گروهی را - که به روایت بخاری هفتاد نفر و به روایت ابن اسحاق چهل نفر بودند - برای این مأموریت فرستاد و منذر بن عمرو از افراد بنی ساعده را به فرماندهی آنان گماشت.

اینک ادامه این ماجرا را به بخاری وامی گذاریم. او می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفتاد نفر را که به آنان قاریان قرآن گفته می شد برای کاری فرستاد و در میانه راه دو تیره از بنی سلیم یعنی رعل و ذکوان در مکانی به نام بئر معونه سر راه آنان را گرفتند. آنان گفتند: «به خداوند سوگند ما به قصد شما نیامده ایم، بلکه در پی کاری دیگر که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما را بدان گماشته روانه ایم». اما آن مردم [اعتنایی نکردند و] آن گروه را به قتل رساندند و پس از آن چهل روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نماز صبح آنان را نفرین کرد» (2).

بخاری در روایت دیگری به بیان حال آن مردم و این نکته که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند کسانی را به یاری آنان بفرستد تا قرآن را به آنها بیاموزند چنین می گوید:

«رعل و ذکوان و عصبیه و بنی لحيان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و در مقابل دشمن خود از آن حضرت یاری طلبیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفتاد نفر از انصار را که به اصطلاح آن روز آنان را قاریان قرآن می نامیم به کمک آنان فرستاد. آن گروه روزها هیزم جمع می کردند و شبها نماز می خواندند و چون به بئر معونه

ص: 575

---

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 73.

2- - همان. ص 71.

رسیدند آن مردم با آنان حيله ورزیدند و آنان را کشتند. پس این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت يك ماه در قنوت نماز صبح خود علیه گروههایی از اعراب یعنی علیه رعل و ذکوان و عصبیه و بنی لحيان دعا کرد» (1).

روایت شده است در زمانی که آنان آماج حملات دشمن قرار گرفته بودند گفتند: «از جانب ما به خاندان ما برسانید که ما به ملاقات پروردگار خود شتافتیم و او از ما خشنود بود و ما از او خشنود بودیم». آنان در حالی هدف حمله قرار گرفتند که به تعلیم قرآن به مردم پرداخته بودند، آنسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را برای همین مقصود اعزام فرموده بود. به همین سبب ما بر خلاف آنچه از دوّمین روایت بخاری برمی آید این نظر را ترجیح می دهیم که آنان برای جنگ یا برای کمک نظامی به کسی یا گروهی اعزام نشده بودند.

اکنون بتفصیل ماجرای این گروه و فرجام آنان که با حيله و نیرنگی روبرو شدند که در نزد خداوند و در نزد هر انسان با شرافتی زشت و ناخوشایند است می پردازیم.

آنان همان گونه که ابو براء درخواست کرده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را مأمور کرده بود برای هدایت و راهنمایی مردم رفتند. در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه منذر بن عمرو و نامه ای برای عامر بن طفیل فرستاد و به وی توضیح داد که این گروه تنها يك گروه تبلیغی است و نه يك گروه نظامی به هدف جنگ. اما آن مرد که از دشمنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود پیمان پناهندگی و تعهد دوست مشرک خود ابو براء را که به اصرار او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام آن گروه تن در داده بود - در حالی که قبل از آن از این امر ناخشنود بود ولی سرانجام اهمیّت تبلیغ و نیز این نکته که احتمال چنین حيله و خیانتی نمی رفت او را به این کار واداشت - مراعات نکرد و محترم نشمرد و به همین سبب نیز حامل آن نامه را به قتل رساند.

بخاری در مورد عامر بن طفیل می گوید:

ص: 576



«او [که نبوت را يك سلطنت می دانست] سه راه را در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داد و گفت بادیه نشینان از آن تو و ساکنان آبادیها از آن من، یا آن که من خلیفه تو باشم و یا آن که با هزاران هزار از قبایل غطفان با تو نبرد کنم»<sup>(1)</sup>.

این وضعیّت عامر بن طفیل است که از پناه دادن دوست خود به مسلمانان اطلاع داشت. او حتی به این بسنده نکرد که احترام این پیمان را بشکند، بلکه از بنی عامر علیه آن گروه کمک خواست، اما آنان که از پیمان اعطای پناهندگی ابو براء اطلاع داشتند از پذیرش این خواسته امتناع کردند و گفتند: «ما تعهد پناه دادن ابو براء را که عهد و پیمانی در قرار دادن آنان در پناه خود بسته نمی شکنیم».

پس از ردّ کمک از سوی بنی عامر، عامر بن طفیل از قبایلی از بنی سلیم یعنی از عصبیه، ذکوان و رعل کمک خواست و آنان به او برای آن مکر زیبوانه و پست پاسخ مثبت دادند و بیرون آمدند و آن مسلمانان را در حالی که بر مرکبهای خود سوار بودند در محاصره گرفتند. مسلمانان با مشاهده این مهاجمان شمشیر برکشیدند و با آنان به نبرد پرداختند تا هنگامی که تا آخرین نفر به شهادت رسیدند.

تنها از میان آنان کعب بن زید از طایفه بنی نجار نجات یافت که در حالی که او رمقی در تن داشت مشرکان او را به خیال آن که کشته شده است رها کردند و او توانست خود را نجات دهد.

گفتنی است که در حالی این گروه به قتل رسیدند که عمرو بن امیّه ضمیری به همراه یکی از انصار در آن نزدیکی بودند و چون آنان از این امر [به وسیله پرواز پرنندگان لاشخور بر فراز آن نقطه] مطلع شدند به کار آن کشتگان پرداختند و خبر آن را نیز برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند و آن حضرت سی روز به مناسبت آنچه بر اصحابش گذشته بود [و به روایتی چهل روز] علیه آن اعراب در قنوت نماز خود دعا کرد.

449 - این خلاصه ای از ماجرای بئر معونه است که در صفر سال پنجم

ص: 577

هجرت رخ داد. اما اکنون در این باره چند نکته را شایسته ذکر می دانیم:

الف: ابو براء يك مسلمان نبود ولی تمایلی به اسلام داشت. او از آنجا که پیشوای قوم خود بود دوست داشت با آنان همراه باشد و از طرفی نمی خواست آنان را به اکراه به اسلام وادار سازد تا از او و از اسلام گریزان نشوند. وی به همین دلیل علاقه داشت آن مردم با دعوت اسلام آشنا شوند تا پس از آشنایی آنان با این آیین مسلمان شدن آنها را اعلام بدارد. وی در راه تأمین این هدف به این بسنده کرد که [مبلاغی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخواهد و] آن مبلغان را در پناه خود قرار دهد.

ب: عامر بن طفیل خیانتگر به سود قریش و به سود مشرکان کار می کرد و این در حالی است که اگر او به سبب شایعه ای که قریش بر شکست محمد در احد پخش کرده بود آنان را قدرتمند نمی یافت هرگز به چنین کاری دست نمی زد.

ج: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا کسانی را به سوی آن مردم فرستاد که مبلغان و حافظان قرآن بودند و روز را به انجام کار خیر می گذراندند و شب را زنده می داشتند [و همین نشان می دهد که هدف آن حضرت از این اعزام تبلیغ بود و نه جنگ، زیرا او مردانی جنگاور و قهرمانانی چون علی بن ابی طالب (ع)، سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام را به سوی آنان اعزام نکرد، هر چند این گروه نیز در زهد و عبادت از آنان کمتر نبودند و شیران دلاور روز و زاهدان پارسای شب بودند.

د: این رخداد دومین نیرنگی بود که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علیه مبلغان او روا داشته می شد، چه نخستین حيله در رجیع و دومین آنها در بئر معونه بود.

اینك جای این پرسش است که آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن که رهبر این امت بود به همین سادگی فریب خورد؟ پاسخ چنین پرسشی آن است که فریفته شدن درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امری بعید نبود، چرا که او نیز همانند دیگران يك انسان بود و در کار خود به قدر ممکن احتیاط می کرد و همین او را بسنده بود. اما خداوند چنین تقریر فرمود که آن مخلص بزرگوار فریفته شود، چه مخلص بزرگواری که کارهای مردم را به نیکی حمل می کند و در آن قصد خیر را محتمل می داند بسهولت بیشتری

فریب می خورد تا آن نیرنگباز پستی که همه کارهای مردم را بد می بیند و به همه بدگمان است.

خداوند در این باره که مشرکان قصد فریب دادن آن حضرت را می کردند می فرماید: «اگر آنان قصد خدعه و نیرنگ با تو داشته باشند خداوند تو را کفایت است، آن که تو را به یاری خویش و به مؤمنان مؤید داشت و دل‌های آنان را به هم نزدیک ساخت [در حالی که] اگر همه آنچه را در روی زمین بود خرج می کردی نمی توانستی میان دل‌های آنان الفت برقرار کنی، اما خداوند میان آنان الفت ایجاد کرد که او عزّتمند و حکیم است. ای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را خداوند و کسانی از مؤمنان که از تو پیروی می کنند کفایت است» (1).

بنابراین چنین فرضی ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خدعه و نیرنگ دغلبازان فرومایه دچار شود و آن مرد مؤمن حکیم با آن که حکمت داده شده و آن را به مردم آموخته است از سوئی که آماده آن نیست و به صورت ناخواسته گرفتار فریب شود.

از سوی دیگر نباید این را از یاد برد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت علاقه مند تبلیغ رسالت پروردگار و هدایت [مردم و از جمله] اعراب به یگانه پرستی و پرستش خداوند بی همتا بوده و این همان هدفی بود که او برای آن برانگیخته شده بود و حتی جنگ‌های او نیز تنها به خاطر دفاع از همین دعوت و حمایت از آن در مقابل هرگونه ستم و تعرض بود، نه آن که يك هدف مطلوب مستقل باشد. بنابراین در چنین شرایطی اگر کسانی بیایند و بسادگی خود راه را بر روی دعوت بگشایند طبیعی بود که به چنین دعوتی پاسخ مثبت دهد، بویژه آن که در آغاز احتمال چنین حيله و نیرنگی نمی رفت، هر چند اگر همان نیرنگبازان دوباره تقاضایی مشابه مطرح می کردند احتمال فریب فراوان بود.

در حقیقت باید پذیرفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماجرای رجیع هدف نیرنگ و خدعه قرار گرفت، چه او رسولی بود که جز به تبلیغ رسالت پروردگار خود

ص: 579

نمی اندیشید و به همین سبب نیز نمی توانست در پاسخ دعوتی که خواهان تعالیم اسلام است تردید از خود نشان دهد تا آنچه را خداوند تقریر و تقدیر کرده است صورت واقع به خود بگیرد. اما در ماجرای بئر معونه هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فریب نخورد، بلکه هشیار بود و بر جان فرستادگان خود از خشونت و بی وفایی مردم نجد و این که آنان اعرابی درشتخوینند اظهار بیم کرد و با اعزام فرستادگان خویش موافقت نفرمود مگر آن زمان که پیمان اعطای پناهندگی به آنان با ابو براء بست و به این نیز بسنده نکرد و برای عامر بن طفیل درباره مأموریت آنان نامه نوشت، هر چند چون فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن نامه را به او داد او آن را با شمشیر خود پاره کرد و البته در این میان بنی عامر در پاسخ کمک طلبی عامر علیه فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کمک او نشتافتند تا احترام آن پیمان را که ابو براء منعقد ساخته بود پاس بدارند. اما او تحت تأثیر روح دغلبازی و نیرنگ از دیگران کمک خواست و آنان نیز به او کمک کردند و آن ماجرای غمبار و کشتار عابدان زاهدی صورتی گرفت که روزها به کار نیک می پرداختند و شبها را به شب زنده داری سپری می کردند این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این نیرنگ حيله گران پی برده و با قلب پاك و نورانی خود این گمان را یافته بود که ممکن است آنان دست به چنان کاری بزنند و به همین سبب نیز چندان علاقه ای به اعزام آنان نداشت و چون آنان به قتل رسیدند سی روز قنوت به جای آورد تا از خدای خویش آمرزش طلبد، هر چند که او در این کار نه فریفته شده بود و نه چندان علاقه ای بدان داشت.

به هر حال صرف نظر از این جنبه بحث آنچه در این مورد مسلم است این است که اقدام عامر بن طفیل به چنین جنایت و خیانتی جز از آن ناشی نشده بود که مشرکان شایع کرده بودند مسلمانان در نبرد احد شکست خورده اند، شایعه ای که باعث شد دلهای سازشکاران و مگاران به این گمان که اکنون قریش صاحب قدرتی است بدانان مایل شود و این در حالی بود که خداوند خود یاور مؤمنان است.

450 - از این پیش از این نکته سخن گفتیم که غزوه احد و این گمان که مسلمانان در آن شکست خورده اند کینه های نهفته یهودیان و منافقین را آشکار ساخت و آنان آنچه را تاکنون از روی ترس و وحشت مخفی می داشتند، اینک از سر کینه و دشمنی بروز دادند.

پس از آن که حيله و نیرنگ علیه مسلمانان فزونی یافت یهودیان و منافقان نیز نمی توانستند به ایفای نقش خود در این میدان نپردازند، بویژه آن که آنان در جوار مسلمانان قرار داشتند و از توانایی بیشتری برخوردار بودند و حيله آنان کارآتر و مؤثرتر بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هشیاری خود را در مقابل آنان حفظ کرد و مراقب حرکات آنان و حيله های دیگران و سد کردن مکر آنان و بروز آنچه در دل پنهان می داشتند بود، بویژه آن که این کینه نهان آنان خود را در گفتار آنها نشان داده و مکر آنان نیز در برخی از کردار آنها خود را بروز می داد.

در این میان عمرو بن امیه ضمیری دو مرد را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در پناه او قرار داده بود به قتل رساند و از آنجا که این یک قتل خطا محسوب می شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دیة آن دو را پرداخت می کنم».

از دیگر سوی قراردادی که در نخستین روزهای پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه میان او و طایف موجود در این شهر بسته شده بود حاکی از آن بود که می بایست همه در پرداخت دیه به یکدیگر کمک کنند. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که برخی از اصحاب او از جمله علی (ع) و ابو بکر و عمر به همراه وی بودند به سراغ یهودیان بنی نضیر رفت تا آنان سهم خود را در دیه قتل خطایی که عمرو بن امیه مرتکب آن شده بود بپردازند.

یهودیان هر چند در ظاهر سخنانی نرم بر زبان آوردند، اما علیه او توطئه یک سوء قصد را ریختند. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «آری ای ابو القاسم، ما آن

گونه که خود دوست داشته باشی در مورد آنچه از ما کمک خواسته ای به تو کمک خواهیم کرد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که برخی با برخی دیگر در گوشی دارند؛ مؤمن اینگونه هشیار و مراقب است. آنان دربارهٔ يك حيله با یکدیگر زمزمه داشتند و برخی به برخی دیگر گفتند: «این مرد را هرگز در چنین وضعیتی نخواهید یافت».

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اصحاب خود در کنار دیوار دژ آنان نشسته بود، آنان به همدیگر گفتند: «چه کسی مرد آن است که بر بالای بام این خانه رود و سنگی از آن بالا بر روی سر او بیفکند؟» مردی به نام عمرو بن حجاج بن کعب داوطلب کار شد و گفت: «من این کار را انجام می دهم». پس بر بالای بام رفت تا نقشهٔ خود را به اجرا درآورد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که پیش از این مکر مشرکان در بئر معونه و رجیع را دیده بود و قاعدهٔ می بایست خیلی زود گمان يك حيلهٔ جدید او را متوجه خود کند، خلوت برخی از آنان با همدیگر و زمزمهٔ آنان با یکدیگر و حرکات مشکوک آنها را مشاهده کرد و دریافت که نقشه ای در کار است، بویژه آن که در این میان تحرك آنان رو به فزونی نهاده بود و در دادن پاسخ به آن حضرت درنگ نشان می دادند. علاوه بر این خداوند نیز رسول خود را از نقشهٔ آنان آگاه یافت و «خدا آنچه را آنان نقشه آن می پردازند [می داند و] می نویسد» (1).

از سوی دیگر صحابهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در داخل مدینه مشاهده کردند که آن حضرت دیر کرده است و به همین سبب از مردی که از آن ناحیه به داخل مدینه آمد دربارهٔ رسول اکرم پرسش کردند. همین نگرانی آنان را واداشت تا به قصد آن حضرت به سوی منطقهٔ اقامت بنی نضیر بیایند. آنان به قصد این منطقه روانه شدند و خود را به آن حضرت رساندند و وی نیز آنها را از حرکات مشکوک و نقشه ای که

ص: 582

## اخراج بنی نضیر از مدینه

451 - یهودیان نه تنها دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همکاری را که بر اساس تعهدات آنان در پیمان خود با آن حضرت صورت گرفت پاسخ مثبت نگفتند، بلکه در ظاهر سخنانی نرم و فریبنده بر زبان آوردند و در نهان علیه او نقشه ای خبیثانه کشیدند و در صدد اجرای آن برآمدند.

این خیانت به پیمانی بود که آنان چند سال قبل با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بسته بودند و بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست بپذیرد که آنان در کنار او زندگی کنند و در همین حال پیمان استواری را که با او منعقد کرده اند و او از جانب خود به صورت کامل به آن وفا کرده است بشکنند. چه، حقوق و تکالیفی که در پیمانها وجود دارد اموری متقابل و طرفینی است که به مقدار التزام هر یک از طرفها به آن برای طرف دیگر الزام آور بوده و این در حالی است که حسن همجواری و روابط سالم در درون یک جامعه امکان پذیر نمی شود مگر در سایه پیمانهایی که بدان وفا شود و تعهدات و پیوندهایی که میان مردم رابطه دوستی و همکاری به وجود آورد.

[بدین ترتیب روشن می شود که با پیمان شکنی یهودیان اصول و مبانی تشکیل یک جامعه مشترک و ادامه حسن همجواری با آنان از میان رفته و] به همین دلیل اخراج یهودیان از جامعه مدینه یک ضرورت گریزناپذیر بود. علاوه بر این علت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با علمی که خداوند به او داده بود می دانست که آنان قصد دارند در آینده علیه او دست به اقدام بزنند و به همین دلیل دیگر جایی برای همزیستی مسالمت آمیز یهودیان و مسلمانان در مدینه وجود نداشت و می بایست لزوماً آن گروهی که کمتر و سبکبارتر است آن جامعه را ترک گوید و آن سرزمین را به صاحبان اصلی خود که همان اکثریت مسلمانان بودند واگذار کند تا در آنجا در امنیت و آرامش زندگی کنند، بی آن که رویاه صفتانی در میان آنها به سر بردند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای یهودیان بنی نضیر پیغام فرستاد که باید مدینه را ترک گویند، اولاً به آن دلیل که پیمان خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شکسته و سهمیه خود در دینه مقتولها را نپرداخته اند و ثانیاً به آن دلیل که به جان او سوء قصد کرده اند. حتی اگر آنان علی رغم یقینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مدعی آن می شدند که چنین قصدی نداشته اند همان دلیل نخست وعده شکنی آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بیرون راندن آنان بسنده می کرد و دیگر در حالی که آنان به پیمان خود با آن حضرت وفادار و پایبند نبودند جایی برای اقامت آنان در مدینه و راهی برای کنار آمدن با آنها وجود نداشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محمد بن سلمه را به سراغ آنان فرستاد تا بگوید که باید مدینه را ترک گویند، اما از دیگر سوی عبد الله بن ابی برای آنان پیغام فرستاد و آنها را از بیرون رفتن از شهر بازداشت و اعلام کرد که او و یارانش در کنار یهودیان خواهند بود و اگر علیه یهودیان جنگ بپا شود همراه با آنان به جنگ خواهند پرداخت.

ابن کثیر در البداية و النهایة در این باره چنین می گوید:

«پس منافقان برای آنان پیغام فرستادند و به تشویق آنان به پایداری و مقاومت و استواری پرداختند و وعده یاری به ایشان دادند و بدین ترتیب روحیه آنان تقویت شد و حیی بن اخطب به حماسه آمد و برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیام فرستادند که آنها از شهر بیرون نمی روند. آنها همچنین با اعلام لغو پیمانهای خود با آن حضرت علیه او اعلام جنگ کردند»<sup>(1)</sup>.

بدینسان یهودیان با لغو کامل پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه فقط بخش مربوط به همکاری متقابل در پرداخت دیه ها با او اعلام جنگ کردند و در چنین حالتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست اجازه دهد آنان همچنان به پیمان شکنی و مکر و حيله بی اعتنایی به تعهدات و پشت پا زدن به شئون حسن همجواری و همزیستی

ص: 584



ادامه دهند و با مسلمانان اعلام جنگ کنند و او هیچ اقدامی در مقابل آنان انجام ندهد.

اینگونه که به رغم پشتیبانی آشکار و نهان منافقان با یهودیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاوّل عبد الله بن مکتوم را در مدینه جانشین خود گذاشت و فرمان خروج سپاه به سوی بنی نضیر را صادر فرمود و با مجاهدان مهاجر و انصار به مقصد آنان پیش رفت و در اطراف منطقه آنان اردو زد و به محاصره آنان که در دژهای خود سنگر گرفته بودند پرداخت.

در این میان یهودیان چنین گمان کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخلستانهای آنان را خواهد برید و خواهد سوزاند. به همین دلیل فریاد زدند که «ای محمد (صلی الله علیه و آله) تو خود مردم را از فساد برحذر می داشتی و این کار را زشت و ناروا می خواندی اکنون چگونه می خواهی نخلهای ما را قطع کنی و آتش بزنی؟» چنین بر می آید که یهودیان واقعا چنین پنداشتند و یا آن که چنین گمانی را به وجود آوردند تا بتوانند تسلیم شدن به مسلمانان را [برای حفظ دارایی و ثروت خود] بپذیرند و این در حالی است که آن گونه که سوره حشر اشاره دارد هیچ نخلی قطع و یا سوزانده نشد.

از این پیش گفتیم که منافقان و در رأس آنان عبد الله بن ابی در آغاز برای یهودیان پیغام فرستادند که آنان با یهودیان همراهند تا بدین طریق آنان را وادار سازند در شهر بمانند و مقاومت کنند و همین پیغام باعث شد آنان در شهر بمانند و از بیرون رفتن خودداری ورزند و به گمراهی و سرکشی خود ادامه دهند و در نتیجه در محاصره سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرند تنها بدان پشتوانه که منافقان به آنان گفته بودند: «شما را تسلیم نخواهیم کرد و اگر جنگی علیه شما برپا شود در کنارتان خواهیم جنگید و اگر بیرون رانده شوید با شما بیرون خواهیم آمد».

یهودیان پس از محاصره با باور کردن این وعده منافقان در انتظار تحقق آن وعده و در آرزوی یاری آنان نشستند، در حالی که آنان در میان مسلمانان بودند و هیچ کاری نیز انجام نداده بودند. بدین ترتیب یهودیان ترسان و نگران شدند و خداوند ترس و وحشت را در دلهای آنان جای داد و آنها ناچار شدند از راه لجاجت

برگردند و ترك مدینه را که خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود بپذیرند، بی آن که جنگ و محاصره و یا فشار و اجباری در کار باشد.

یهودیان از در سازش درآمدند و از پیامبر درخواست کردند از کشتن آنان خودداری کند و تنها آنها را از مدینه بیرون براند و در مقابل آنان متعهد می شوند بیش از يك بار شتر با خود همراه نبرند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این خواسته را پذیرفت و آنان آن قدر از اموال خود که بر بار شتر جای می گرفت با خود برداشتند گاه از سر خست می شد که برخی از آنان در خانه خود را بر می داشتند و روی بار شتر می گذاشتند و با خود می بردند.

این رانده شدگان به خیبر رفتند و در آنجا در کنار بنی قینقاع در دژهای خیبر پناه گزیدند و برخی نیز روانه شام شدند.

از جمله کسانی که از اشراف و بزرگان بنی نضیر بودند و به خیبر رفتند و در آنجا از سران یهود و به شمار می آمدند و مردم از آنها فرمان می بردند می توان از حیی بن اخطب و ابن ابی الحقیق نام برد.

همچنین لازم به یادآوری است که محاصره و بیرون راندن این یهودیان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شانزده روز به طول انجامید و اکثر آیات سوره حشر در همین باره نازل شد، آنجا که می فرماید: «آنچه در آسمانها و زمین است خداوند را تسبیح کرد و او عزتمند و حکیم است او همان کسی است که کافران اهل کتاب را برای اولین بار از خانه های خود بیرون راند [در حالی که] شما گمان نمی کردید که بیرون بروند و آنان خود نیز گمان داشتند که دژهایشان آنان را در مقابل خداوند حفاظت خواهد کرد. پس خداوند از آنجا که آنان گمان نداشتند بر ایشان وارد آمد و ترس را در دلهای آنان افکند و آنان خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان ویران می کردند. پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید. اگر نبود این که خداوند ترك خانه و کاشانه را برای آنان تقدیر کرده بود، آنان را در دنیا گرفتار عذاب و شکنجه می ساخت و برای آنان در آخرت عذاب آتش است. این بدان سبب است که آنان با

خدا و رسول او از در ستیز درآمدند و هرکس با خداوند بستیزد خداوند را عذابی سخت است. آنچه از خرماها بریدید و یا بر جای گذاشتید همه به اذن خداوند بود و نیز برای آن که او فاسقان را خوار و زیون سازد(1).

## احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر:

### منع تخریب

452 - در خلال غزوه بنی نضیر پس از آن که محاصره به طول انجامید یهودیان چنین گمان کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخلهای آنان را قطع خواهد کرد و به همین دلیل در مقابل آن حضرت احتجاج کردند که چگونه او که مردم را از تخریب منع کرده و آن را نادرست می شمارد خود می خواهد نخلهای آنان را قطع کند.

اما حقیقت امر آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نخلهای یهودیان را قطع نکرد، هر چند به منظور ترساندن آنان و وادار ساختن آنها به این که زودتر تسلیم شوند در صدد قطع آن برآمد، چرا که آنان در دژهای خود مستقر شده بودند و از بالای دژها سنگ پرتاب می کردند و بنابراین تدبیری لازم بود تا بدین ترتیب آنان از بالای دژهای خود پایین و بیرون آیند. آیه کریمه قرآن نیز در این صراحت دارد که آن حضرت به قطع میوه ها و شاخه ها دستور داد و نه به قطع تنه های درختان، بلکه آنها را برای گذاشت و اگر آن حضرت تنه های درختان را نیز بریده بود دیگر تعبیر آیه به «أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا» یعنی آنها را بر روی تنه های خود باقی گذاشتید صحیح نبود(2).

اینک مناسب است به بیان جوانب فقهی این مسأله بپردازیم:

ص: 587

1- - حشر/ 5-1.

2- - البته این سخن مؤلف بر این مبنی است که کلمه «لینه» را در این آیه به معنی شاخه بدانیم در صورتی که بنابر آنچه علامه طباطبایی از راغب اصفهانی نقل می کند لینه درختان نخل تازه روییده است و اختصاص به نوع خاصی از آن ندارد. همچنین در مقابل نظر مؤلف، علامه روایتی می آورد حاکی از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان قطع نخلها را داد و چون برخی از نخلها بریده شد یهودیان زبان به اعتراض گشودند. - م.

اساس بحث را در اینجا آیات نخست سوره حشر تشکیل می دهد که بیشتر ذکر شد و در سطور آینده نیز مجدداً به بحث از آن خواهیم پرداخت. علاوه برین منع قطع درختان به شکل عام در سفارشهای ابو بکر به یکی از فرماندهان خود آمده و این در حالی است که او تنها در کارهای خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیروی می کرد(1).

ص: 588

1- بی مناسبت نیست پاسخی کوتاه به این استدلال آقای مؤلف بدهیم و هم در کبرای مسأله و هم در صغرای آن مناقشه کنیم. اما مناقشه در کبر را به غزالی وامی گذاریم تا اندکی در این باره بگوید که چگونه قول صحابی و از جمله رأی ابو بکر و عمر حجت نیست. او پس از بیان اقوال مختلفی که درباره حجت بودن قول صحابی وجود دارد می گوید «همه این اقوال باطل است» و سپس چنین ادامه می دهد که: «آن کس که غلط و سهو بر او رواست و عصمت او از سهو و خطا ثابت نشده است در قول او هیچ حجتی نیست. چگونه می توان به گفته چنین کسانی با آن که احتمال خطای آنان می رود استناد کرد؟ چگونه می توان مدعی عصمت برای آنان شد بی آن که دلیلی [روایتی] متواتر در این باره وجود داشته باشد؟ چگونه می توان عصمت را برای کسانی تصوّر کرد که اختلاف آنان با همدیگر ممکن و جایز است؟ چگونه دو معصوم می توانند با یکدیگر اختلاف داشته باشند؟ چگونه می توان قول صحابه را حجت دانست در حالی که صحابه خود همه بر این اتفاق دارند که مخالفت با صحابه جایز است؟! انسان که ابو بکر و عمر کسانی را که بر اساس اجتهاد خود با آنان مخالفت کردند [و از صحابه نیز بودند] به دلیل این کارشان سرزنش نکرد، بلکه حتی در مسائل قابل اجتهاد بر هر مجتهدی لازم دانسته اند که تنها از اجتهاد خود تبعیت کند. بنابراین فقدان هرگونه دلیلی بر عصمت صحابی، وقوع اختلاف میان آنان و تصریح خود آنها به جواز مخالفت با ایشان در آنچه گفته اند سه دلیل قاطع و روشن بر عدم حجت بودن قول صحابی [و از جمله بنا بر یکی از تفاسیر و قدر متیقن همه تفاسیر قول ابو بکر و عمر] است». (المستصفی، ج 1، ص 135). برای توضیح بیشتر این بحث و ادله مثبتین و منکرین می توانید به الاصول العامه للفقهاء المقارن، سید محمد تقی حکیم صفحات 135 تا 143 و 435 تا 442 مراجعه کنید. اما صغرای مسأله خود يك كتاب مستقل می طلبد آن گونه که کتب مستقلاً در این باره چون النص و الاجتهاد تألیف شده است و طالبان را به آن کتاب ارجاع می دهیم. اما از ذکر بزرگترین اجتهاد مخالف نص ابو بکر نیز خودداری نمی کنیم، آنجا که او خلافتی را که حق او نبود بزور از آن خود کرد و اگر هیچ دلیلی بر محکومیت چنین کاری نباشد آیات صریح قرآن در منع ستم، تحریم حکم به غیر ما انزال الله، تحریم غصب و منع سرقت و منع مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را شامل خواهد شد، انسان که امیر مؤمنان این کار او را به آن تشبیه می فرماید که کسی پیراهن دیگری را که بر تن او آراسته نیست بزور در تن کشد. م.

اصل آن توصیه و ماجرای که این توصیه را در ضمن خود دارد از این قرار است که احمد در مسند خود روایت می کند ابو بکر سپاهیان را به مأموریت فرستاد و یزید بن ابوسفیان را نیز به فرماندهی آنان گماشت و در حالی که یزید بر مرکب نشسته بود و ابو بکر در کنار او پیاده می رفت یزید گفت: «آیا اجازه نمی دهی من پیاده شوم و تو سوار شوی؟» او گفت: «نه من سوار می شوم و نه تو پیاده می شوی که من این گامهای خود را در راه خدا بر می دارم و بر آن پاداش می گیرم. تو مردمی را خواهی دید که به گمان خویش خود را در صومعه هایشان زندانی کرده اند. این گروه را به پندارشان واگذار. مردمی را نیز خواهی دید که موهای میانه سر را کم کرده و در اطراف سر چون گیسوانی گذاشته اند. موهایی را که اینگونه مردم گذاشته اند با شمشیر بزنید. اینک تو را به ده نکته سفارش می کنم: «هیچ زنی یا کودکی و یا پیر زمین گیری را مکش، هیچ درخت میوه و یا نخل خرمایی را قطع مکن و آتش مزین، هیچ بنای آبادی را خراب مکن، هیچ گوسفند یا گاو را جز به منظور خوردن مکش، مترس و زیاده روی نیز مکن».

این سفارش ابو بکر است که ناگزیر می بایست از رهنمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرچشمه گرفته باشد و از آن حکایت کند!

به همین دلیل ما این را نفی می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نخلهای بنی نضیر را قطع کرده باشد، چه، این محال است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در واقعه بنی نضیر به آن فرمان دهد و ابو بکر به صورت مطلق از آن نهی کند (1). علاوه بر این آیاتی از قرآن که درباره ماجرای بنی نضیر نازل شده حاکی از قطع درختان از سوی آن حضرت نیست، بلکه آنچه در آیه ذکر شد قطع برخی از میوه ها و شاخه ها و بر جای گذاشتن

ص: 589

---

1- - البتّه ما نمی دانیم چنین چیزی محال عقلی است یا عادی، در حالی که گویاترین دلیل محال نبودن يك چیز وقوع آن است و بنابراین حد اقل ماجرای فدک و ماجراهای فراوان دیگری از این قبیل حکایت از آن خواهد کرد که حد اقل محال نیست ابو بکر - به عنوان يك غیر معصوم - کاری کند که همانند کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نباشد تا چه رسد که کاملاً مخالف آن. م.

برخی دیگر بر روی تنه آنهاست.

با این حال این مسأله در میان فقها محلّ بحث و مورد اختلاف است که آیا در شرایطی که جنگ سختی میان مسلمانان و مشرکان یا مسلمانان و کفار درگیرد، تخریب در سرزمین دشمن و کارهایی از قبیل قطع درختان، انهدام ساختمانها، کشتن و از بین بردن حیوانات اهلی جایز است یا نه.

بسیاری از فقها در پاسخ این سؤال بر آنند که چنین کاری جایز است زیرا این آیین و مقتضای جنگ است که هیچ چیز را در جلوراه خود نمی گذارد و علاوه بر این در شرایطی که کشتن انسانها رواست چگونه برای چیزهایی که کم ارزشتر از جان انسانهاست احترامی خواهد ماند؟

قائلان به این نظریه به ادله ای از سنت و سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگهای آن حضرت استناد می جویند از این قبیل که

یک: در ماجرای بنی نضیر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به تخریب خانه های آنان فرمان [و یا آن را اجازه] داد، آن گونه که قرآن کریم در این باره می گوید: «خانه های خود را با دستان خویش و با دستان مؤمنان خراب می کنند. پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید» (1).

دو: پیامبر اکرم [در ماجرای محاصره طایف] فرمان آتش زدن قصر مالک بن عوف را که فرمانده سپاه مشرکان طایف بود صادر فرمود و نیز یکی از دژهای طایف را با منجنیق هدف قرار داد.

سه: پیامبر (صلی الله علیه و آله) [در همین ماجرا] به قطع بوته های انگور قبیله ثقیف فرمان داد، آن گونه که در مغازی آمده است، آنان در هنگام قطع بوته هایشان به ناله در آمدند و گفتند: «پس از قطع اینها چگونه زندگی کنیم؟».

این ادله اکثریت است که برای جواز تخریب در شرایطی که جنگ میان مشرکان و مسلمانان بالا گیرد و شدت یابد و مشرکان پیوسته به آن دامن زنند.

ص: 590

اما در مقابل این گروه اقلیتی نیز قائل به منع تخریب و قطع درختان شده اند و در این باره به گفته ابو بکر که نمی تواند خارج از فرموده رسول خدا باشد! استناد کرده اند. در رأس این گروه اوزاعی فقیه شام قرار دارد که می گوید تخریب جایز نیست مگر آن که ضرورت جنگ آن را اقتضا کند، از قبیل آن که جنگجویان دشمن در دژی سنگر گرفته باشند و دسترسی به آنان مگر با ویران کردن دژ امکان نداشته باشد یا درختان به صورت جنگلی انبوه در آمده باشد که مشرکان در آن پنهان شوند و جنگل را به عنوان کمینگاهی علیه مسلمانان مورد استفاده قرار دهند.

[نگارنده می گوید] اگر ما در ادله گروه نخست که به جواز تخریب در غیر مواردی که ضرورت گریز ناپذیری وجود دارد قائلند بنگریم خواهیم دید این دلایل اثبات نمی کند که تخریب مطلقا و در هر شرایطی جایز باشد چرا که [در مستندات که آنان مطرح کرده اند] تخریب خانه های بنی نضیر با فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن بود که آنان خانه های خود را به صورت دژهایی در آورده بودند و از فراز بام آنها بر مؤمنان سنگ می افکندند و لازم بود این دژها ویران شود تا تعرض آنان دفع گردد و بنابراین در این مورد ضرورت و اضطرار وجود داشت و موجب چنین کاری می شد و از سوی دیگر این نیز مسلم و مورد اتفاق همگان است که «ضرورت فقط به همان اندازه که ضرورت است احکام را تغییر می دهد». در مورد تخریب قصر مالک بن عوف نیز همین وضعیّت وجود دارد و وی قصر خود را دژ مقاومت کرده بود. دژهایی که با منجنيق ویران شد همین وضع را داشت و در این مورد نیز تخریب آنها برای ضرورت جنگ بود و نه يك تخریب و به قصد افساد. این مسأله هم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اندیشه قطع درختان انگور ثقیف برآمد، بدان خاطر بود که آنان از انگورهایی که به دست می آوردند برای تولید شراب استفاده می کردند و شراب و تولید آن حرام است. حتی در همین مورد چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درختی را قطع نکرد، بلکه تنها دستور آن را صادر فرمود و یا تعداد اندکی از آن درختان قطع شد تا بدان وسیله ثقیف دچار ترس و وحشت شوند و زودتر به جای آن که به نبرد ادامه

دهد تسلیم شود تا از این طریق جان افراد بیشتری حفظ گردد. به همین سبب است که مشاهده می‌کنیم آنان بمجرد آن که دیدند مسلمانان تصمیم قطع آن درختان را دارند تسلیم شدند.

کوتاه سخن آن که با بررسی و مراجعه به احکام شریعت مقدّس و منابع آن از کتاب و سنّت و نیز با مراجعه به سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او می‌توان دریافت که این منابع و احکام بر جواز تخریب دلالتی نداشته بلکه منع آن را اثبات می‌کند.

453 - اینک به تأملی در آیات نخست سوره حشر می‌پردازیم تا ببینیم که چگونه این آیات دلالتی بر جواز تخریب به صورت مطلق و در همه شرایط ندارد و قطعی که در این آیات از آن یاد شده تنها قطع میوه هاست و نه قطع خود درختان، زیرا می‌فرماید: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ» .

یعنی «آنچه از «لینه‌ها» بریدید و آنچه را بر تنه خود باقی گذاشتید همه به اذن خداوند است»<sup>(1)</sup>. در این آیه از قطع لینه نام برده شده و این در حالی است که لینه به معنی میوه است و کتب لغت همین معنی را تأیید می‌کند، چه کلمه لینه جمع کلمه لونه و لونه به اتفاق همگان نوعی خرماست. علاوه بر این آیه میان دو وضعیت تخریب برقرار می‌کند: این که لینه‌ها قطع شود و این که بر تنه خود باقی گذاشته شود. چنین چیزی مقتضی آن است که تنه‌ها که در آیه با کلمه «اصول» از آن یاد شده بر جای باشد و میوه‌ها یا قطع و یا بر جای گذاشته شود.

بنابراین آیه قرآن حاکی از آن نیست که قطع درختی صورت گرفته باشد و علاوه بر این روایاتی نیز که درباره غزوه بنی‌نضیر که این آیات ناظر بدان حادثه می‌باشد آمده‌گویی آن است که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها میوه‌ها را قطع می‌کردند و نه درختان را، چه این که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از

ص: 592



اخراج این طایفه یهود از مدینه ابو لیلی مازنی و عبد الله بن سلام را بر خرماهای آنان گماشت و در این هنگام ابو لیلی خرماهای خوب را جدا می کرد و ابن سلام «لون» یا خرماهای بد را می چید و چون از ابو لیلی پرسیده شد که چرا خرماهای خوب را می چیند، گفت بخاطر آن که این کار خشم یهودیان را بیشتر می انگیزاند و هنگامی که از ابن سلام پرسیدند که «چرا خرماهای بد را چیده ای؟» گفت: «برای این که من می دانم خداوند پیامبر خود را بر این قوم چیره خواهد کرد و اموال آنان را به غنیمت او در خواهد آورد. بنابراین دوست داشتم خرماهای خوب را برای آن زمان بر جای بگذارم».

بنابراین مشاهده می شود که آنچه در اینجا وجود دارد تنها قطع یا چیدن میوه هاست و این يك تخریب به شمار می رود، چرا که این میوه ها بالاخره به مصرف خوراك [انسان یا حیوان] خواهد رسید.

کوتاه سخن آن که آنچه ما درباره جواز یا منع تخریب و سوزاندن و ویران کردن از منابع شرعی و سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان دست می یابیم آن است که:

اولاً: اصل و اساس کار پرهیز از قطع درختان و تخریب ساختمانهاست، چرا که هدف جنگهای اسلامی آزار و آسیب رساندن به مردم نیست، بلکه هدف دفع ستم حاکمان ستمگر است، آن گونه که روایات همین مطلب را اثبات می کند.

ثانیا: اگر در شرایطی ثابت شود که قطع درختان و تخریب ساختمانها حالت يك ضرورت گریزناپذیر جنگی به خود گرفته، از این قبیل که دشمن از آن به عنوان پناهگاه و محل استتار و ایزاری برای آزار سپاه اسلام استفاده می کند؛ در چنین شرایطی گریزی از قطع درختان و تخریب ساختمانها بدین عنوان که يك ضرورت جنگی است وجود ندارد، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصره دژ ثقیف همین کار را انجام داد.

ثالثاً: سخن فقها مبنی بر جواز تخریب و کندن درختان را باید چنین تفسیر

کرد که مراد از این جواز، جواز به سبب ضرورت جنگ است و نه برای مجرّد آزار دشمن و افساد، چرا که دشمن اسلام ملّتی نیست که در محاصره قرار گرفته، بلکه دشمن تنها همان گروهی است که برای جنگ سلاح در دست گرفته است.

احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر:

## احکام غنایم

454 - غنایم بنی نضیر نخستین غنایمی بود که به صورت مجموعهٔ یک آبادی شامل مزارع، نخلستانها و دژها در اختیار مسلمانان قرار می گرفت و در همین غزوه بود که وضعیّت زمینهایی که بدین نحو در زیر سلطهٔ مسلمانان قرار می گیرد روشن شد که آیا بایستی در میان رزمندگان مسلمان توزیع شود یا آن که باید وقف مصالح عامهٔ مسلمین باشد و به عبارت دیگر زمینها در اختیار صاحبان اولیّهٔ آن باقی بماند بر این مبنی که مالک عین شمرده نشوند، بلکه تنها در مقابل خراجی که می پردازند مالکان منفعت دانسته شوند - و منافع آن ملک خود آنان باشد و تنها خراج بپردازند.

فقها می گویند از آنجا که چنین زمینهایی عین آن ملک مسلمانان است خراجی که از سوی اهل کتاب پرداخته می شود در واقع به مثابهٔ اجاره ای برای زمینهایی است که در اختیار آنان قرار گرفته است.

خداوند در پی راندن بنی نضیر از مدینه این آیات را در مورد غنایم این غزوه نازل کرد که «آنچه را از اموال آنان [بنی نضیر] که خداوند از آن رسول خود کرده، [از آن اوست و] شما هیچ اسب و شتری در این راه نتازانده [و جنگی] نکرده اید و لیکن خداوند رسولان خود را بر آنچه بخواهد مسلّط می سازد و خداوند بر هر کاری تواناست. آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و رسول و بستگان [پیامبر] و یتیمان، مساکین و درراه ماندگان است تا تنها در میان ثروتمندان شما دست بدست نشود. آنچه پیامبر به شما داد بگیریید و آنچه شما

ص: 594

را از آن بازداشت از آن دست بدارید و از خدا پروا کنید که خداوند را مجازاتی سخت است. آن [فیء] برای آن مهاجران تنگدستی است که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خود رانده شدند، در حالی که در پی فضل خدا و خشنودی اویند و رسول او را یاری می دهند همینان همان راستگویانند. و کسانی که قبل از اینان خانه های خود را سرای ایمان کردند و در آن مسکن داشتند، کسانی را که به سوی آنان هجرت می کنند دوست دارند و به سبب آنچه بدانان داده شده است در دل خود هیچ نیازمندی نمی یابند و [دیگران را] بر خویش بر می گزینند، هر چند خود تنگدست باشند و هر که از بخل خویش [و آسیب آن] نگه داشته شود چنین کسانی رستگار خواهند بود. و کسانی که بعد از ایشان آمدند می گویند پروردگارا پیامر ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما هیچ کینه ای نسبت به کسانی که ایمان آورده اند باقی مگذار پروردگارا تو رءوف و مهربانی» (1).

در این آیات مشاهده می شود که خداوند آنچه را از دیگران در اختیار رسول خدا و مؤمنان قرار می دهد به دو بخش تقسیم کرده است:

الف: اموال منقول که در این مورد اختیار کل آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست آن سان که می فرماید: «خداوند رسولان خود را بر آنچه خواهد مسلط می سازد».

و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن را به مقتضای فرمان الهی تقسیم می کند، آنجا که فرموده است: «بدانید آنچه به غنیمت می گیرید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و نزدیکان [او] و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است» (2).

ب: اموال غیر منقول: این قسم از اموال را خداوند از آن خدا و رسول و نزدیکان [او] و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان قرار داده است.

البتّه در اینجا این بحث پیش می آید که آیا زمینهای فیء به سان دیگر اموال و

ص: 595

1- - حشر/ 10-6.

2- - انفال/ 42.

غنایم در نبردهای مسلمین با کفار، تخمین می شود و تنها يك پنجم آن در اختیار خدا و رسول و برای او و بستگان و یتیمان و بینوایان می باشد و چهار پنجم دیگر به مجاهدان اختصاص دارد یا آن که همه آن از آن رسول [و امام] است؟

برخی از صحابه و از همه سختگیرتر بلال بر این عقیده بوده اند که چنین زمینهایی باید به عنوان غنیمت در میان سربازان اسلام توزیع شود، اما در مقابل رأی علی (ع) و عمر و گروهی از صحابه آن بود که بایستی این اراضی از آن همه مسلمانان باشد و [بدون حق خرید و فروش و تقسیم] تنها محصولات آن صرف مصالح عمومی مسلمین شود. این اختلاف در هنگام تسلط مسلمانان بر اراضی بین النهرین خود را نشان داد. پس از این ماجرا عمر صحابه را در خارج مدینه گرد آورد و سه شبانه روز در مورد وضعیت این اراضی با همدیگر به مناقشه و مجادله پرداختند. او استدلال می کرد که نباید ثروتهای جامعه در میان ثروتمندان دست بدست شود و می گفت: در آینده خداوند ایران و مصر و شام را بر ما خواهد گشود و اگر بنا باشد که همه این سرزمینها میان سربازان تقسیم شود برای نسلهای بعدی و برای [هزینه دولت و] دفاع از مرزها چه باقی خواهد ماند؟

در مقابل بلال و دوستانش چنین استدلال می کردند که این سرزمینها غنیمت است [و به سان دیگر غنایم بایستی تقسیم شود]. وی تا آنجا به اصرار خود ادامه داد که عمر می گفت: «پروردگارا تو خود بلال و دوستانش را از من بازدار و عهده دار شو».

بالاخره پس از سه شبانه روز وی خواهان آن شد که پنج نفر از انصار و پنج نفر از مهاجرین به داوری در این مورد و حل اختلاف پردازند. وی در ملاقات خود با این گروه به آنان یادآور شد که او تنها برای آن مزاحم این گروه شده است که میان او و مخالفانش داوری کنند. وی همچنین یادآور شد که به این آیه نظر دارد که می گوید: «آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و

رسول او و بستگان و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است»(1). او سپس دربارهٔ مفاد آیه به تفصیل سخن گفت و اقسام و گروههایی را که در این آیه مورد اشاره قرار گرفته تشریح کرد و گفت حاصل این اراضی در درجهٔ نخست از آن مهاجران و سپس از آن انصار - که آنان را پناه دادند و یاریشان کردند - و سپس متعلق به کسانی است که پس از اینها می آیند و «می گویند پروردگارا پیامر ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند»(2).

پس از این مباحث و پس از تلاوت این آیات اختلاف از میان رفت و اجماع مسلمانان بر این قرار گرفت که این اراضی به مصداق آیهٔ پیش گفته از آن همهٔ مسلمانان و وقف مصالح عامهٔ مسلمین است.

به هر حال در ماجرای بنی نضیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محصولات اراضی یهودیان را در اختیار مهاجران قرار داد تا بدین وسیله مخارج آنان از دوش انصار - که آنها را شریک اموال و خانه های خود کرده بودند - برداشته شود. آن حضرت چیزی از این غنایم در اختیار انصار قرار نداد مگر دو نفر از آنها به نام ابو دجانة و سهل بن حنیف که هر دو نیازمند بودند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم بنی نضیر را در میان نیازمندان، نزدیکان و یتیمان و درراه ماندگان تقسیم کرد و پس از او نیز همین شیوه با مهاجران و انصاری که در سالهای بعد آمدند و نیز با تابعین در پیش گرفته شد.

احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر:

## تحریم خمر

455 - آن گونه که در سیرهٔ ابن اسحاق و صحاح سته آمده است تحریم خمر پس از غزوة بنی نضیر صورت گرفت. ظاهراً این تحریم آخرین مرحله در تحریم

ص: 597

1- - حشر/7.

2- - همان/10.

خمر و بیان کامل حقیقت خمر و تحریم همه جانبه آن بود، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و بت و تیرها يك پلیدی و کردار شیطان است. پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید. شیطان می خواهد از طریق شراب و قمار کینه و دشمنی در میان شما بيفکند و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. پس آیا از آن دست بر می دارید؟»(1).

قبل از این تحریم کامل نیز چیزی در قرآن کریم یا سیره رسول امین (صلی الله علیه و آله) وجود نداشته که حاکی از اباحت خمر یا پذیرش آن باشد، بلکه تنها قبل از تحریم کامل مشمول عفو بوده است، آنچنان که هر پدیده دیگری نیز که با روح اسلام تنافی داشته ولی قرآن از آن سخن نگفته مشمول عفو می باشد و نه مباح. بنابراین قرار داشتن يك پدیده در مرتبه عفو و مشمول عفو بودن آن بدان معنی است که آن پدیده بذاته يك پدیده ناخوشایند و از دیدگاه اسلام و اخلاق اسلامی نامطلوب است، اما نصی در قرآن که موجب حرمت آن باشد نیامده و تا آمدن چنین نصی مورد عفو قرار دارد و پس از آمدن آیه ای از قرآن در این مورد حرمت آن روشن خواهد شد.

تحریم خمر در قرآن کریم طی چهار مرحله صورت گرفته است:

مرحله اول: تنها این حقیقت بیان شده که خمر خود بخود يك پدیده ناخوشایند است، آنجا که می فرماید: «از میوه های خرما و انگور ماده مسکر و نیز رزقی نیکو به دست می آورید»(2). در این آیه مسکر در مقابل رزق نیکو قرار داده شده و این در حالی است که امکان ندارد آنچه در مقابل رزق نیکو قرار دارد خود نیز يك امر نیکو و پسندیده باشد. بنابراین این آیه به ناخوشایند بودن و بد بودن خمر اشاره دارد.

مرحله دوم: بیان این حقیقت که گناهی ضرر بار در خمر وجود دارد و اگر

ص: 598

---

1- - مائده/ 90-91.

2- - نحل/ 67.

چه در آن نفعی وجود داشته باشد، اما ضرر و گناه آن بیشتر است.

در این مرحله از آنجا که ناخوشایند بودن خمر به صورتی مؤکدتر از سابق مطرح شده، این ناخوشایندی به همراه علت آن در آیه قرآن ذکر شده و می فرماید:

«درباره شراب و قمار از تو می پرسند. بگوی در آن دو گناهی بزرگ و نیز منافی برای مردم است، اما گناه آن دو از نفع آنها بزرگتر است» (1).

این در حالی است که به اعتراف همه اندیشه های بشری و ادیان الهی چیزی که ضرر آن بیش از نفع آن باشد ممنوع و حرام خواهد بود، چرا که ملاک حرمت و اباحه و استحباب [در بسیاری از موارد] همین سود و زیان است. بنابراین آنچه منافعش بیشتر باشد مطلوب و آنچه ضررش افزونتر نامطلوب خواهد بود. از دیگر سوی باید به این حقیقت نیز توجه داشت که خداوند در حالی پدیده ها را آفریده که غالباً در آنها سود و زیان به یکدیگر درآمیخته است و چیزی که سود محض یا ضرر محض باشد وجود ندارد و به همین سبب مطلوب یا نامطلوب بودن به اعتبار افزون بودن یکی از این دو یعنی سود و زیان بر دیگری است و همچنین به میزان تفاوت مصلحت و کم یا زیاد بودن آن طلب آن نیز درجات متفاوتی از وجوب و استحباب خواهد داشت و به میزان تفاوت ضرر نیز نهی درجات متفاوتی خواهد یافت.

آیه ای که گذشت به نوعی بر تحریم خمر دلالت داشت، اما این دلالت صریح و روشن نبود و به همین دلیل نیز عمر پیوسته دعا می کرد که «پروردگارا در مورد خمر بیان روشن و کاملی برای ما فرست».

مرحله سوم: تربیت نفوس بر ترك خمر بدین شیوه که افراد به تدریج عادت داده شوند که خمر را در ساعاتی از شبانه روز و در اوقات پنج گانه از خود دور سازند تا هنگامی که حکم تحریم کامل نازل شود، همه آماده باشند و بتوانند با کسب آمادگی قبلی به صورت کامل از آن بپزند و جدا شوند. در این مرحله بود که آیه ذیل نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، در حالی که مستید به نماز

ص: 599

از آنجا که نماز رکن دین است و مسلمانان باید آن را اقامه کنند و از طرفی این فریضه در اوقات و ساعات مختلف شبانه روز پراکنده است، افراد ناگزیر می شوند صبحگاهان شراب ننوشند تا برای نماز صبح در حالت هشیاری کامل باشند و بدین ترتیب مردم وادار به ترك شراب صبحگاهان می شدند؛ در طول روز نیز وقت کار و تلاش بود و جایی برای لهو و شراب وجود نداشت و چون ظهر نیز فرا می رسید حق نداشتند به دلیل آن که وقت نماز نزدیک شده است خود را به شراب آلوده سازند؛ در هنگام عصر نیز که ساعتی بعد فرا می رسید همین مسأله وجود داشت و زمان نماز مغرب و نماز عشاء نیز در پی بی آن می رسید و در آن وقت نیز ناگزیر به ترك شراب بودند و بدین ترتیب شراب شامگاهی را نیز ترك می کردند و تنها زمان پس از نماز عشا برای آنها باقی می ماند و این زمان نیز پس از خستگی و گرفتاری روزانه زمان خواب بود و بدین ترتیب تقریباً مسلمانان مجبور بودند در تمامی اوقات یا حد اقل بیشتر اوقات شبانه روز برای هشیار بودن در نماز از شرب خمر دوری گزینند.

مرحله چهارم: تحریم کامل و قطعی شراب. این در حالی بود که مسلمانان پیش از این دریافته بودند که این پدیده يك پدیده ناخوشایند و بد است و علاوه بر این از ضررهای آن نیز که از منافعش بیشتر است آگاهی یافته و در پی دورانی عادت داشتن به شراب و در پی بی آن که شراب جزء جان آنها شده، خود را بر ترك آن و بی نیازی از آن تمرین داده بودند.

در همین مرحله بود که این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و بت و تیرها يك پلیدی و کردار شیطان است. پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید»(2). روشن است که تحریمی که در این آیه

ص: 600

1- - نساء/ 43.

2- - مائده/ 90.



بیان شده تحریمی مؤکد می باشد چرا که علت و فلسفه تحریم نیز مبنی بر این که شراب کینه و دشمنی را در میان آنان به وجود می آورد مطرح شده است.

ما از این پیش ماجرای را که به سبب شراب نوشیدن حمزه میان او و علی (ع) در گرفته و وی شکم شتران علی (ع) را دریده بود و اگر آن دو از خاندان نبوت و پناهگاه آن نبودند نزدیک بود این به ماجرای بزرگ تبدیل شود یادآور شدیم و دیدیم که چگونه شراب انسان را از یاد خدا دور می سازد، چرا که آن، صدای ضمیر انسانی را خفه می کند و او را در خمود و گیجی فرو می برد و دیگر هیچ خوبی درک نمی کند و نیز او را از نماز بازمی دارد و اگر هیچ بدی در شراب نباشد همینها بسنده خواهد کرد.

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که این اصلاح اجتماعی در دوران پس از جنگ صورت گرفت و دلیل آن این است که جامعه باید از يك سوبه دفاع از خود در مقابل دشمن خارجی و تعرض او بپردازد و از سوی دیگر بایستی به پاکسازی درون خود از گناه و پلیدی برخیزد. به همین دلیل جهاد با نفس در تحریم خمر و دور کردن این شیطان از حریم جان انسانها پس از جنگ با یهودیان و دور کردن آنها از حریم جامعه مسلمانها صورت گرفت و این دو جهاد در کنار یکدیگر قرار گرفت.

### **تأثیر غزوه بنی نضیر بر دیگر یهودیان**

456 - از بنی نضیر و از آنچه در دل نهان می داشتند و نیز از این سخن گفتیم که چگونه آنان در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمدند تا جایی که آن حضرت ناگزیر به بیرون راندن آنها از مدینه شد، چرا که او نمی توانست در شرایطی زندگی کند که گرگهایی فرصت طلب نیز در کنار او به سر برند و عهد و پیمان خود را با او بشکنند، در انتظار فرصتی برای حمله ور شدن و از هم دریدن او و جامعه او باشند.

یهودیان در گذشته خویش و در زمان حاضر نیز نشان داده اند که جز منطق

زور را نمی فهمند و اگر طرف مقابل خود را قدرتمند ببیند در برابر او سر فرود می آورند و البته به نفاق روی می آورند و چه بسا نیز برخی از آنان با هشدار می که قدرت حق متوجه آنان می سازد به راه راست هدایت می شوند.

در مدینه رسول پس از بیرون راندن بنی نضیر و پیش از آن برخورد با بنی قینقاع، از یهودیان طایفه ای جز بنی قریظه نمانده بود. این خاندان با مشاهده وضعیت دو خاندان پیشگفته گرفتار ترس و بیم شدند و حتی برخی از آنان به این اندیشه افتادند که سر تسلیم و اعتراف در مقابل کسی که او را چون فرزندان خود می شناختند، فرود آورند. از جمله اینها مردی به نام عمرو بن سعدی قرظی است که به دیانت یهود بسیار پایبند بود. او پس از اخراج بنی نضیر خود را به سرزمین آنان رساند و پس از گشت و گذاری در آن محله و پس از مشاهده خانه های خراب شده آنان و پس از آن که مشاهده کرد آن محله به صورت خرابه و ویرانه ای درآمده است که در آن صدای هیچ انسانی بلند نمی شود، مشاهده این وضعیت و رؤیت آنچه بر سر برادرانش آمده بود، او را به این فکر واداشت و به این رهنمون شد که در تورات بنگرد و در اوصافی که در آن برای پیامبر موعود بیان شده دقت و تأمل کند و آنچه را دیگران پنهان می داشتند آشکار سازد و اکنون که زمان درس گرفتن و عبرت آموختن بود آنچه را آنان مورد کتمان قرار می دادند برملا کند. او به میان خاندان خود بنی قریظه برگشت و به آنان گفت: «امروز عبرتهایی دیدم و از آن درس آموختم اینک پس از آن عزت و مجد و شرافت و بزرگواری و خردمندی خانه های برادرانمان را خالی دیدم. آنان اموال و داراییهای خود را رها کرده، دیگران آن را در تصرف خود گرفته اند و آنان زبونانه بیرون رفته اند... همچنین او با بنی قینقاع نیز جنگیده، آنان را که دارای سلاح و مردان جنگی و شجاع بوده اند بیرون رانده است. وی آنان را محاصره کرده و هیچ کس از آنان نتوانسته است سر بر آورد تا آن که باقیمانده آنان را به اسارت گرفته، در میان آنان کشتار و خونریزی به راه انداخته و سپس آنان را در مقابل این که از مدینه بیرون روند وا گذاشته است... ای مردم

شما آنچه خود می دانید دیده اید. پس از من فرمان برید و بیایید پیرو محمد شویم که به خدا سوگند خود می دانید او پیامبری است که به آمدن او مژده داده شده ایم».

در برابر سخنان او هیچ کس سخنی نگفت مگر کعب بن اسد که برخاست و اظهار داشت: «ای ابو عبد الرحمن چه چیز مانع تو شده است که از محمد (صلی الله علیه و آله) پیروی کنی؟» او گفت: «تو ای کعب». کعب پاسخ داد: «چرا من در حالی که هرگز مانع رفتن تو به سوی او نشده ام؟».

آنگاه یکی از یهودیان حاضر در آن جمع گفت: «تو پیشوای ما و کسی هستی که عهد و پیمان تو عهد و پیمان ماست. پس اگر تو از او پیروی کنی، ما نیز از او پیروی خواهیم کرد و اگر تو از این کار خودداری ورزی، ما نیز خودداری خواهیم ورزید».

یهودیان پس از مشاهده آنچه بر بنی قینقاع گذشته و نیز آنچه بر سر بنی نضیر آمده بود در مورد خود چنین نگران شدند و آن حادثه ایشان را تکان داد و به تفکر در کتابی که داشتند و آیاتی که در اختیار آنان بود واداشت و پس از آن بی تردید دچار حیرت و سرگردانی شدند؛ از یک سوی حقی در مقابل آنان قرار داشت که هر چند بدان اعتراف نداشتند اما آن را دریافته بودند و می شناختند و از سوی دیگر تعصبی بر آنان حکمفرما بود که آنان را از حق دور می ساخت و اجازه نمی داد این گمان و بلکه این حقیقت به ذهن آنان راه یابد که ممکن است روزی دشمنانشان بر آنها غلبه یابند و آنان را به جزای کارهای خود برسانند و بالاخره از سویی دیگر ترسی در این میان وجود داشت که با مشاهده آنچه بر یهودیان بنی نضیر و بنی قینقاع گذشته، بر آنان سایه گسترانده بود.

اما در این کشمکش خودخواهی یهودیان مانع آنان شد تا به اندیشه و تأمل پردازند و از آنچه صورت گرفته است درس عبرتی بیاموزند و همچنین طمع و آزمندی آن قوم آنان را وادار ساخت تا کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را - به گمان خود - به دیگران واگذارند و به تماشای پردازند و بی آن که متحمل ضرری و خسارتی شوند

شاهد آن چیزی باشند که شادمانشان خواهد ساخت. این خوی همیشگی یهودیان است که با شمشیر دیگران تعرّضی را که متوجّه آنان است دفع می کنند و تا در توان داشته باشند خود شمشیر برنمی دارند.

به همین دلیل و بدین ترتیب سرگردانی یهودیان بنی قریظه با این تصمیم پایان یافت که همچنان بر گمراهی خویش باقی بمانند. آنان از آن پس رشته ارتباط خود با قریش را نیز برقرار کردند و به همراه آنان به طرح نقشه علیه مسلمانان مشغول شدند، آن سان که این همکاری و این توطئه مشترک در ماجرای غزوه خندق خود را نشان داد، آنجا که یهودیان با مشرکان همدست و همسوگند شدند که از رویرو به دست مشرکان و از پشت سر به دست یهودیان بر مسلمانان ضربه وارد آورند و در این میان منافقان به کار خود که فسادانگیزی، ایجاد ضعف و تردید و جاسوسی علیه مسلمانان بود، ادامه دهند.

اکنون سخن از یهودیان بنی قریظه را به جای خود وامی گذاریم و به دنباله حوادث تاریخی در فاصله دو غزوه احد و احزاب می پردازیم.

## غزوه ذات الرّقاع

### اشاره

457 - ذات الرّقاع نام سرزمینی است که دارای نخلهای فراوان بود. در وجه تسمیة این غزوه به ذات الرّقاع همچنین گفته شده است که پرچمهای سپاهیان در این غزوه «رقاع» یا رنگارنگ بود و یا گفته شده است در این منطقه از شدت بادهایی که می وزید سپاهیان تکه های چوب (رقاع) یا سفال به کنار پاهای خود می بستند.

این غزوه در اواخر ماه جمادی [الاوّل] سال چهارم هجرت و به هدف بنی محارب و بنی ثعلبه از تیره های غطفان و به وسیله سپاهی متشکل از چهار صد نفر صورت گرفت.

زمینه های این غزوه نیز بدان برمی گشت که چندی پیش هفتاد نفر از مسلمانان [در ماجرای بئر معونه] به دستور عامر بن طفیل به قتل رسیدند و سپس

مهاجمان گریختند که این امر از خوار شمردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سپاه او از سوی آنان حکایت داشت که در پی ادعای شکست مسلمانان در احد از جانب قریش و پخش این شایعه به منظور بازگرداندن حیثیت و هیبت قریش و تحریک و تشویق اعراب علیه مسلمانان چنین جرئتی را به خود داده بودند. به همین دلیل لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار قدرت مسلمانان را به قبایل غطفان نشان دهد و انتقام هفتاد نفر از پاکان صحابه را که قربانی توطئه و فریب آن خاندان شده بود از آنان بستاند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو ذر را در مدینه به جانشینی خود گماشت و در رأس چهار صد تن از مسلمانان به قصد رویارویی با غطفان از مدینه بیرون رفت و در آنجا گروه عظیمی از غطفان را یافت و هر يك از این دو سپاه از یکدیگر ترسیدند و هیچ جنگی میان آنان در نگرفت و به گفته ابن اسحاق سپاهیان از همدیگر بیم به دل راه دادند و جنگی صورت نگرفته، و محمد (صلی الله علیه و آله) بر آنان چیزی نشد و انتقام خون پاکانی را که قربانی نیرنگ شده بودند از آنان نگرفت.

در این غزوه هر چند به دلیل دور بودن منطقه رویارویی از مدینه و به دلیل فراوانی سپاه غطفان از آنان انتقام گرفته نشد، اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) توانست آنان را مرعوب سازد و هیبت از دست رفته سپاه اسلام را بازگرداند و شوکت ادعایی قریش را بشکند. وی علاوه بر این در سرزمینهای عربی آن ناحیه نیز به گشت وگذار پرداخت و با آن آشنا شد و همچنین این نکته را به قریش یادآور گردید که او همچنان در هر سو در مراقبت و تعقیب آنان است و اگر بخواهد می تواند به تعقیب و مصادره کاروانهای تجاری آنان پردازد.

گذشته از اینها نمی توان گفت وارد شدن به جنگی که نسبت به نتیجه آن تردید وجود داشت بهتر از آن بود که نتایج مترتب بر يك جنگ بدون دامن زدن به آن به دست آید. در مورد قصاص خون کشتگانی که طعمه نیرنگی زبونانه و پیمان شکنی ذلت باری شده بودند که هیچ عرب و غیر عرب شرافتمندی آن را نمی پذیرفت نیز آن

حضرت کار را به خدا و به آینده ای نه چندان دور وا گذاشت و خداوند در کمین کافران است. البته اگر آنان در آینده ایمان می آوردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مردمی را که به خدا و به آنچه بر رسول او نازل شده ایمان آورده اند به سبب آنچه در دوران کفر خویش مرتکب شده بودند مجازات کند.

## نماز خوف

458 - در این غزوه هر چند خداوند در دل‌های مشرکان ترس و وحشت را جای داده بود، اما آنان آمادگی فراوانی برای جنگ داشتند و به همین دلیل بر مسلمانان لازم بود در مقابل آنها هشیار و مراقب باشند. علاوه بر این از آنجا که مشرکان می دانستند و حتی این را بر زبان نیز آورده بودند که نماز برای مسلمانان از هر کار دیگری با اهمیّت تر است در این اندیشه بر آمده بودند که با فرارسیدن وقت نماز مسلمانان را غافلگیر کنند و بر آنان حمله برند. آنها در این طمع بودند که در هنگام نماز با حمله غافلگیرانه خود بر مسلمانان چیره شوند، اما از سوی دیگر خداوند هشیاری و مراقبت را به سپاه خود آموخته بود، آنجا که فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید هشیاری و مراقبت اتخاذ کنید» (1).

بدین ترتیب بود که نماز خوف برای چنین مواقعی تشریح شد و آیات ذیل درباره آن نازل گشت: «هرگاه [به منظور جهاد] در زمین سفر می کنید بر شما ایرادی نیست که اگر از این بیم داشته باشید که کافران بر شما بتازند نماز خود را کوتاه کنید که کافران برای شما دشمنانی آشکار بوده اند. هرگاه در میان آنان بودی و بر ایشان نماز برپای کردی، پس باید طایفه ای از آنان در کنار تو بایستند و سلاح خود را نیز با خود همراه بگیرند و چون نمازگزاران به سجده می روند آن گروه پشت سر شما و مراقب شما باشند و پس از آن گروه نگهبانان که هنوز نماز نخوانده اند بیایند و با تو به نماز ایستند و [کسانی که نماز خود را تمام کرده اند]

ص: 606

اسلحه خود را بردارند و آمادگی خویش را حفظ کنند. کافران دوست دارند شما از سلاح و از توشه خود غافل شوید تا همه با هم بر شما یورش آورند. اگر از باران آزار دیدید یا مریض بودید بر شما ایرادی نیست که سلاح خود را بر زمین گذارید و البته آمادگی و هشیاری خود را حفظ کنید. خداوند برای کافران عذابی خوارکننده فراهم و آماده کرده است. پس آنگاه که نماز را به پایان بردید، ایستاده و نشسته و خوابیده خدا را یاد کنید و ذکر او گوید و آنگاه که آسوده خاطر شدید نماز را به پای دارید که نماز بر مؤمنان تقدیری نوشته شده و بایسته است. در جستجو و تعقیب آن قوم سست مشوید [و بدانید که] اگر شما در رنج و آزارید آنان نیز در رنج و آزارند و شما چیزی را از خدا امید دارید که آنان امید آن ندارند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

این آیات که ظاهراً در هنگام رویارویی میان دو سپاه و آمادگی و هشیاری کامل دو سپاه نازل شده بر احکام چندی از این قبیل دلالت می کند:

الف: حکم شکستن نمازهای چهار رکعتی در سفر و یا به سبب خوف که نخستین آیه از آیات فوق حاکی از آن می باشد.

ب: تشریح و چگونگی نماز خوف که بنا بر ظاهر آیه دو رکعت است و همه سربازان حق ندارند با هم در نماز شرکت کنند، بلکه ابتدا گروهی از آنان در حالی که مسلح هستند و دیگران نیز به نگهبانی مشغولند پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نماز می ایستند و یک رکعت از نماز خود را به جماعت برگزار می کنند [و در همین جا سلام می دهند]. پس از آن گروهی که تا آن زمان به نگهبانی مشغول بوده، با همراه داشتن اسلحه خود می آید و به نماز می ایستد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رکعت دوم را با این گروه به جا می آورد و در پایان رکعت دوم خود سلام می دهد. سپس هر یک از دو گروه پیشگفته به خواندن رکعت دیگر نماز خود می پردازد در حالی که در زمان نماز هر گروه دیگر به نگهبانی مشغول می شود. بدین ترتیب برای

ص: 607

گروهی که رکعت اول را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آورده است رکعتی که باقی مانده رکعت دوم می باشد که به جای می آورند و برای گروه دوم که رکعت دوم را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جای آورده رکعتی که باقی مانده رکعت اول است که اکنون خوانده می شود.

در اینجا چند نکته را درباره نماز خوف لازم به یادآوری می دانیم:

یک: نماز خوف دو رکعت است و روایت شده که این نماز در حالت خوف در زمانی که در سفر نباشد چهار رکعت بوده است.

در این نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا هر امام جماعت دیگر نمازگزاران را به دو گروه تقسیم می کند و در حال نگهداری هر گروه نیمی از نماز را با گروه دیگر به جای می آورد و بدین ترتیب نگهداری و مراقبت سپاه حتی لحظه ای برای نماز نیز قطع نشده و نماز نیز به خاطر نگهداری ترك نمی شود.

دو: این نماز به اقامت فرمانده یا جانشین او برگزار می شود تا بدین ترتیب نماز و جنگ از يك امامت و فرماندهی برخوردار [با یکدیگر هماهنگ] باشد.

سه: در این نماز همه از ثواب جماعت برخوردار می شوند، زیرا هم گروهی که در رکعت اول به امام پیوسته، پس از يك رکعت سلام داده و سپس نماز خود را تکمیل کرده اند و هم گروهی که در رکعت دوم به جماعت پیوسته و پس از سلام به همراه امام آنچه را به جای آورده اعاده و نماز خود را تکمیل کرده اند به ثواب جماعت دست یافته اند.

ابن هشام روایات مختلفی را درباره نماز خوف نقل کرده که همه از این نماز در مواقع مختلف حکایت دارد اما اصل محتوای آن یکی است.

از جمله از جابر بن عبد الله روایت می کند که گفت: «در حالی که گروهی مراقب دشمن بودند رسول خدا با گروه دیگر دو رکعت نماز به جای آورد و سلام داد و سپس آن گروه آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آنان نیز دو رکعت دیگر به جای آورد».

این روایت با آنچه آیه پیشگفته در مورد نماز خوف می گوید مطابقت دارد و



از آنچه گفتیم بیرون نیست تنها با این تفاوت که بنا بر این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجموعاً چهار رکعت نماز به جای آورده و هر يك از دو گروه سپاهیان دو رکعت را به همراه او و دو رکعت دیگر را پس از آن برگزار کرده اند.

ابن هشام همچنین از جابر روایت دیگری آورده است مبنی بر این که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جماعت ما نماز گزارد و در حالی که همه پشت سر او بودند با جماعت به رکوع رفت، سپس سجده را به جای آورد و صف اول نمازگزاران به همراه او سجده کردند و چون آنان سر از سجده برداشتند صف دیگر خود به صورت فردی سجده خویش را به جای آوردند. سپس صف اول با صف دوم جای خود را با همدیگر عوض کردند و پس از آن پیامبر با همه جماعت رکوع به جای آورد و در پی بی آن به سجده رفت و صفی که پشت سر او قرار داشت نیز با او سجده کرد و آنگاه که آنان سر از سجده برداشتند صف دوم خود به صورت فردی سجده خویش را به جای آوردند. پس [این نماز بدان ترتیب بود که] پیامبر به همراه همه جماعت به رکوع می رفت [و به همراه گروهی از سپاهیان به سجده می رفت] و دیگران خود سجده خویش را به شکل فردی انجام می دادند».

در عبارات روایت اخیر ابن هشام نوعی آشفتگی وجود دارد و علاوه بر این به نظر ما با مفاد آیه قرآن مطابقت نمی کند و بنابراین شایسته تر پذیرش همان روایت اول است که فقه مذاهب چهارگانه نیز آن را پذیرفته است (1).

ص: 609

---

1- - شایسته است یادآور شویم کیفیت این نماز در فقه شیعه بدین نحو است که امام رکعت اول را با گروهی از سپاهیان به جای می آورد و چون برای رکعت دوم برمی خیزد مأمومین نماز خود را به صورت فردی ادامه داده، به پایان می رسانند و سریعاً جایگزین رزمندگان می شوند و گروه دوم خود را به رکعت دوم نماز امام رسانده، به او اقتدا می کنند و بدین ترتیب يك رکعت از نماز را با امام می خوانند، هنگامی که امام به تشهد خود می رسد صبر می کند تا این گروه برخیزند، رکعت دوم نماز خود را بخوانند و خود را به او برسانند. در این هنگام امام نماز خود را به همراه گروه دوم سلام خواهد داد. م.

ج: آیات پیشگفته از این حکایت دارد که نماز در هیچ حال در سفر یا حضر و در حالت امنیّت یا ترس و وحشت ساقط نمی شود، هر چند ممکن است در سفر و در حالت خوف به صورت قصر برگزار شود و یا حتّی در پاره ای موارد با اشاره. امّا در هر صورت ساقط نخواهد شد چرا که ذکر خداست و بنده موظّف است خواه ایستاده و خواه نشسته و خواه خوابیده این ذکر خدا را به جای آورد و تخلّف از آن در هیچ حالتی جایز نیست و هیچ بهانه ای برای ترك آن پذیرفته نمی شود - چرا که خطاب بنده با خدا و آیین استوار دین است - و در شرایطی که امنیّت و آرامش برقرار باشد واجب است به صورت کامل با رکوع و سجده کامل و در صورت جماعت با اقتدای کامل به امام در همه بخشهای نماز برگزار شود، آن گونه که می فرماید:

«وقتی در شرایط امنیّت بودید، نماز را به پای دارید که نماز بر مؤمنان تقدیر نوشته شده و بایسته است»(1).

### سوء قصد

459 - اگر مشرکان غطفان از این پیش هفتاد قاری مسلمان را پس از آن که امان داده بودند کشتند و امان نامه مکتوب خود را پاره کردند و با قتل این پاکان بی اعتنایی خود به هر پیمان و تعهدی را نشان دادند، اکنون نیز یکی از همین مردم در صدد آن برآمده بود تا کاری مکرآمیزتر، مؤثرتر و زشت تر از آن کار انجام دهد.

ابن اسحاق به سند خود در این باره چنین روایت کرده است:

«مردی از بنی محارب به نام غورث به خاندان خود محارب و غطفان گفت: «آیا دوست دارید برایتان محمّد (صلی الله علیه و آله) را بکشم؟» آنان گفتند: آری امّا چگونه او را می کشی؟» او گفت: «یکباره بر او حمله می برم».

پس آن مرد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته و شمشیر را بر دامن خویش نهاده بود، به حضور ایشان آمد و گفت: «ای محمّد، آیا اجازه می دهی شمشیرت را ببینم؟». فرمود: «آری». پس او شمشیر را برداشت و آن را در دست

ص: 610

گرفته تکان می داد - که خداوند او را به زمین افکند - وی سپس گفت: «ای محمد آیا از من نمی ترسی؟» فرمود: «نه، چرا از تو بترسم؟» او گفت: «آیا از من نمی ترسی در حالی که شمشیری در دست من است؟» فرمود: «نه، خداوند مرا در مقابل تو نگه می دارد».

سپس آن مرد شمشیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به وی برگرداند»(1).

این روایت ابن اسحاق است. اما روایت صحیحین به نقل از جابر بن عبد الله چنین است:

جابر می گوید که وی به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوة نجد [غطفان] بود. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت را در پیش گرفت در دره ای پر از درخت به خوابی نیمروز فرورفت و سپاهیان نیز در سایه درختان جای گرفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سایه درختی آسود و شمشیر خود را از درخت آویزان کرد.

جابر می گوید: ما اندکی به خواب رفتیم و ناگاه شنیدیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را می خواند. ما به حضور او شتافتیم و در نزد او عربی را نشسته دیدیم. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در حالی که من خواب بودم، این مرد شمشیر مرا برداشته در دست گرفت و چون من بیدار شدم دیدم که این مرد شمشیر برکشید. بر بالای سرم ایستاده است و می گوید: «چه کسی در مقابل من از تو دفاع می کند؟» گفتم: «خداوند». پس آن مرد شمشیر را رها کرد و نشست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را مجازات نکرد»(2).

مسلم همین روایت را به طریق دیگری نیز از جابر نقل کرده و در آن زیادتی وجود دارد. آن روایت چنین است:

«همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت را در پیش گرفتیم و چون به ذات الرقاع رسیدیم، از آنجا که هرگاه درخت پرسیایه ای می دیدیم برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گذاشتیم [در آنجا نیز درختی پرسیایه دیدیم و به آن حضرت واگذاشتیم و او در سایه آن به استراحت پرداخت]. در زمانی که او خواب بود و

ص: 611

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 84.

2- - البداية و النهاية، ج 4، ص 84.

شمشیرش به درختی در آنجا آویخته بود یکی از مشرکان به سراغ او رفت و شمشیر آن حضرت را در دست گرفت و [آنگاه بر بالای سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و] گفت: «آیا از من نمی ترسی؟» فرمود: «نه». او گفت: «پس چه کسی است که در مقابل من از تو دفاع کند؟» فرمود: «خداوند در مقابل تو از من دفاع می کند» (1).

در روایات دیگری آمده است که شمشیر از دست آن مرد افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را برداشت و فرمود: «اینک چه کسی در مقابل من از تو دفاع خواهد کرد؟» آن مرد گفت: «نیکی کن». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گواهی می دهی که خدایی جز الله نیست». او گفت: «نه، چنین گواهی نمی دهم اما تعهد می سپارم که علیه تو به جنگ نپردازم و با کسانی که با تو می جنگند نیز نجنگم» و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رها گذاشت و او به میان دوستان خود رفت و گفت: «از حضور بهترین مردم می آیم».

هر چند روایات درباره این ماجرا متعدّد است، اما این تعدّد مانع صدق آن نمی شود و هر يك از این روایات دیگری را تکمیل می کند و هیچ اختلافی میان آنها وجود ندارد و همه از وقوع این ماجرا در ذات الرقاع خبر می دهد. اگر در غزوة دیگری از چنین ماجرای سخن به میان آمده، حاکی از تکرار آن است و هیچ تنافی میان روایات وجود ندارد.

ما این ماجرا را به دو علت و به دو هدف ذکر کرده ایم:

الف: نمونه ای از خلق و خوبی را نشان دهیم که برخی از مشرکان تا آن حد تنزل کرده بودند، خلق و خوبی که با جوانمردی و مقتضیات همجواری سر ناسازگاری و از سوء قصد و حيله گری و ترور و نیز از این حکایت دارد که چگونه آنان در دشمنی و مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرکاری را برای خود روا می دانستند.

ب: نمونه ای از يك امر خارق العاده و يك اعجاز را نشان دهیم که چگونه شمشیری که در هنگام خشم و قصد زدن دیگران دست شخص بدان می چسبید بی هیچ اراده ای از دست او فرو می افتد، چه آن مرد با آن که از پیش بر اجرای قصد

ص: 612

سوء خود مصمم شده و به اجرای آن برخاسته بود، چون زمان آن فرا رسید دستش در این کار او را یاری و همراهی نکرد.

آن گونه که بارها یادآور شده ایم، در موارد فراوانی در زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین حوادثی به چشم می خورد، اما با وجود این هرگز پیامبر این حوادث را دلیلی بر پیامبری خود قرار نداد و به مبارزه طلبی و تحدی اعراب بدان وسیله پرداخت، بلکه تنها قرآن را اعجاز خود دانست و اعراب را به هموردی و مقابله با آن فرا خواند. این نکته بدان سبب است که امور خارق العاده حسی - از قبیل شفا دادن پیس و کور که موسی انجام می داد - با گذشت زمان از میان می رود در حالی که باید معجزه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) يك معجزه جاوید باشد، چرا که رسالت او جاوید است و با گذشت زمان از میان نمی رود. چنین معجزه جاویدی چیزی جز قرآن نمی تواند باشد که برای همیشه و در همه جا همه نسلها را به مبارزه می طلبد، آنسان که می فرماید: «بگوی اگر همه انسانها و پریان بر این همدست شوند که برای این قرآن همانندی بیاورند، نخواهند توانست همانندی برایش آورند، هر چند برخی پشتیبان برخی دیگر باشند» (1).

### همچنان مهربانی

460 - ذکر اخبار غزوات و سرایا ما را از پرداختن به جنبه های اخلاقی که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او وجود داشت و دلهای آنان را با او پیوند محبت و مهربانی و دوستی می داد بازداشت؛ او مهربانی دلسوز و رؤوف بود که به نیازمندان کمک می کرد و با دردمندان همدردی. او سربازان خود را روانه میدان نبرد نمی کرد مگر آن که آنان احساس می کردند غرق در مهربانیهای اویند، چه او پیامبر رحمت و پیامبر حماسه بود و قبل از حماسه رحمت و مهربانی می بایست، چرا که ابزار و زمینه پیروزی مهربانی با مردم و مهرورزی با سپاهیان و رعایت حال

ص: 613

در همین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که جابر بن عبد الله انصاری از دیگر همراهان عقب افتاده است و پشت سر دیگران حرکت می کند. سبب این عقب ماندن او آن بود که شتری ضعیف داشت. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از علت تأخیر و کندی حرکت او پرسید و وی نیز در پاسخ گفت: «این شتر مرا به تأخیر انداخته است و کند راه می رود». پیامبر به او فرمود: «شتر را بنشان». او شتر را نشان داد و به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چوبی از درختی جدا کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را گرفت و با آن چند ضربه بر پهلوی شتر وارد آورد و آنگاه به جابر فرمود: «سوار شو». او نیز سوار شد و با سرعتی همانند دیگران پیش راند تا آنجا که خود می گوید: «سوگند به آن که او را به حق برانگیخته است، آن شتر پیوسته يك سر و گردن از دیگر شتران جلوتر بود».

چنین است که يك فرمانده مهربان با سپاهیان خود همراهی و آنان را مراعات می کند و مورد توجه قرار می دهد، به ضعیفان قدرت و نیرو می بخشد و عقب ماندگان را رها نمی کند، بلکه مشکل آنان را برآورده می سازد تا در سایه برکت خداوندی به همراه او به حرکت خود ادامه دهند. هدف ما از آوردن روایت فوق نشان دادن همین حقیقت و ارائه تصویری از يك رخداد خارق العاده دیگر بود [که چگونه شتری ضعیف و ناتوان با ضربات او توان می گیرد و همپای دیگر شتران حرکت می کند].

داستان شتر جابر به همین جا ختم نمی شود، بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتر را از او خریداری می کند و چون او می خواهد آن را به آن حضرت هدیه کند وی از پذیرش این امر سر باز زده و تنها خواستار خرید آن می شود. سپس پیامبر بر سر تعیین قیمت با او وارد سخن می شود و می خواهد که او شتر خود را به يك درهم بفروشد، اما او نمی پذیرد. پیامبر قیمت را به دو درهم می رساند، ولی او باز هم نمی پذیرد و همچنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قیمت را بالا می برد تا قیمت به يك اوقیه طلا

رسید، اما جابر پس از این چانه زنی بر سر قیمت شتر را برایگان هدیه کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان که در سفر جویای حال همکاروان خویش بود لازم بود بیشتر با او مأنوس شود، از وضعیت زندگی او آگاهی یابد و در صورت لزوم به او کمک کند. به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از او پرسید که «ای جابر آیا ازدواج کرده ای؟». گفت: «آری ای رسول خدا». پس پرسید: «آیا با کره ازدواج کرده ای یا با زن شوهر دیده؟» او گفت: «با زن شوهر دیده». دیگر بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کنیزی داری تا با او همبازی شوی؟» او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدرم در جنگ احد کشته شد و هفت دختر از خود بر جای گذاشت. پس من با زنی ازدواج کردم که مراقبت از این دختران را بر عهده گیرد و سرپرستیشان کند». رسول مهربان رءوف در پاسخ او فرمود: «به خواست خدا کار درستی کرده ای».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی به این نیز بسنده نکرد و حتی ولیمه ای به مناسبت ازدواج این صحابی خود برپا کرد. وی زمانی که به نزدیکی مدینه و به نقطه ای به نام صرار در فاصله سه مایلی مدینه رسیدند شتری به همین مناسبت ذبح فرمود و همه از آن خوردند.

این در حالی بود که هنوز آن شتر در اختیار جابر قرار داشت و وی مناسب دید در ازای این محبت و مهربانی شتری را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشیده بود برای آن حضرت بفرستد. اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شتر را برگرداند و بهای آن را نیز که يك اوقیه طلا بود به همراه آن نزد جابر فرستاد.

شایسته است برای برکت و زینت کلام و صفا دادن دل خویش کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیاوریم. آن حضرت زمانی که شتر را دید پرسید: «این چیست؟» گفتند: «این شتر جابر است». فرمود: «جابر خود کجاست؟» پس جابر به حضور ایشان رسید و آنگاه که حضرت فرمود: «زمام شترت را بگیر که این شتر از آن توست». سپس بلال را خواست و به او فرمود: «با جابر برو و این اوقیه طلا را برای او ببر».

ما این ماجرا را آوردیم بدان هدف که با محبت و رأفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان خود، با مراعات آنها از سوی وی و با مهربانیهای آن حضرت برای شادمان کردن مسلمانان و دور کردن سختی و گرفتاری از زندگی آنان آشنا شویم، مهربانیهایی که بدان منظور انجام می گرفت تا با رفع مشکلات و مسائل مسلمانان از آنان نیرویی مقتدر تشکیل شود، زیرا قدرت و اقتدار در خشونت و سختگیری نیست، بلکه با محبت و دوستی و مهربانی متقابل به وجود می آید.

## غزوة بدر الآخرة

461 - در پایان غزوة احد از سوی مشرکان ابو سفیان با تهدید مسلمانان فریاد زد که «موعد ما و شما در سال آینده در بدر خواهد بود».

اما مسلمانان همچنان که در پی بازگشت سپاه قریش در همان نبرد نشان دادند که از رویارویی با آنان هیچ ترسی ندارند. به همین دلیل نیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در شعبان سال چهارم هجرت و در همان موعد مقرر عبد الله (فرزند عبد الله بن ابی بن سلول رئیس منافقان مدینه) را که به سان پدرش در زمره منافقان قرار نداشت در مدینه به جای خود گذاشت و به سوی بدر حرکت کرد تا انتقام مجروحان و شهدای مسلمان بویژه انتقام عموی خود و برادر رضاعی خویش حمزة بن عبد المطلب را از مشرکان بگیرد.

همان گونه که گفتیم عبد الله به سان پدرش منافق نبود، بلکه از مؤمنان نیک و راستین بود تا آنجا که چون کار نفاق در مدینه شدت یافت او خود به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «اجازه دهید من خود پدرم عبد الله بن ابی را بکشم تا کسی دیگر او را به قتل نرساند و من بر او ناخشنود و کینه مند شوم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در این غزوه در مدینه به جانشینی خود گماشت و آن به دلیل منزلت و جایگاه او در میان مؤمنان و نیز بدان سبب بود که وی از آسیب مرض نفاق و منافقان دور بماند و احساس کند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک است.



در همان حال که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله را در مدینه جانشین خود ساخته بود پدر او عبد الله بن ابی مسلمانان را از بیرون رفتن به سوی بدر برای رویارویی با مشرکان بازمی داشت و آن گونه که عروه بن زبیر روایت کرده است پیامبر مردم را برای رویارویی با ابو سفیان بسیج می کرد و در مقابل منافقان برخاسته بودند و مردم را از نبرد بازمی داشتند. اما خداوند اولیای خود را از وسوسه منافقان ایمن داشت و مسلمانان و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه بدر شدند و کالاهایی نیز با خود برداشتند تا «اگر ابو سفیان را در آنجا نیابند از کالاهایی که در موسم بدر به عرضه گذاشته می شود خریداری کنند».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان هزار و پانصد نفر از مسلمانان در حالی که هدف همه آنان به خاک مالیدن پوزه مشرکان بود به سوی بدر حرکت کرد و در آنجا هشت شبانه روز اقامت فرمود و در انتظار ابو سفیان و قریش در موعدی که خود آنان معین کرده بودند نشست، اما او در موعد مقرر حاضر نشد.

ابو سفیان که برای جنگ با مسلمانان و حضور در موعد مقرر دچار تردید و دودلی بود در میان قریش از مکه بیرون آمد تا به مجنه در ناحیه ظهران رسید. اما هنوز تردیدی ناشی از ترس بر او مسلط بود و به همین دلیل به این نتیجه رسید از همان راهی که آمده است بازگردد. وی در مورد علت تصمیم خود به بازگشت به قریش گفت: «ای جماعت قریش جنگ برای شما شایسته نیست مگر در سالی پرباران که مراتع شما سیراب باشد و خود شیر بنوشید. اما این سال يك سال خشك و بی باران است و من از همین جا برمی گردم. شما نیز برگردید».

پس از این بازگشت مردم مکه سپاهی را که به فرماندهی ابو سفیان از مکه بیرون رفته [و بی هیچ دستاوردی بازگشته بود] «سپاه سویق» می نامیدند و می گفتند: «شما فقط از شهر بیرون رفته اید تا سویق بخورید و برگردید».

شاید این نامگذاری قدری حالت سرزنش و ملامت داشت، چرا که آنان برای جنگ با مسلمانان از شهر بیرون آمده بودند، اما بی آن که با آنان رویارو شوند و

یا حتی به نزدیکی محل استقرار آنان برسند بازگشته بودند.

این رخداد دلالت بر آن دارد که ابو سفیان از رویارویی با مسلمانان ترسیده بود وگرنه سببی که او برای برگشتن ذکر کرد یعنی مسأله خشکسالی در زمان خروج سپاه از مکه پیش از عزیمت هم وجود داشت و بنابراین اگر علت واقعی بازگشت همان بود می بایست اصولاً از شهر بیرون نیایند. اما او از شهر بیرون آمده و سپس در عواقب این رویارویی اندیشیده، شکست خود را پیش بینی کرد و با یادآوری طعم تلخ شکستی که در بدر تجربه کرده بود، عافیت را برگزید و به همین دستاورد راضی و خشنود شد که سالم بازگردد!

در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدر اقامت داشت یکی از افراد بنی ضمیره که در غزوه و دان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان پیمان صلح بسته بود - نزد آن حضرت آمد و گفت: «ای محمد، آیا برای رویارویی با قریش آمده ای؟» گویا این سؤال او چنین ابهام داشت که او نیز به سبب پخش شایعه شکست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در احد از سوی قریش به آنان تمایل یافته بود. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آری ای مرد ضمیری. اگر نیز خواستی آنچه را با تو داریم (یعنی پیمان صلح گذشته) را بازپس می گیریم و با تو می جنگیم تا آن که خداوند میان تو و ما حکم کند». او گفت: «نه ای محمد به خدا سوگند ما را به چنین چیزی نیازی نیست».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی آن که هیچ جنگی درگیرد به مدینه بازگشت.

سبب رخ ندادن هیچ نبردی نیز پیمان شکنی قریش و عقب نشینی آنان از حضور در موعد نبرد بود و این رخداد مانع آنچه قریش از پخش شایعه شکست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در احد انتظار داشت یعنی مانع ایجاد هیبت برای قریش و پایین آوردن موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در جزیره العرب و بالا بردن موقعیت مشرکان می شد.

واقعی می گوید: از آنجا که در مدت هشت روز اقامت مسلمانان در بدر بازاری در آنجا برپا بود مسلمانان در طی این مدت به تجارت پرداختند و در حالی که از طریق خرید و فروش در همین بازار از هر درهمی يك درهم سود برده و سرمایه

خود را دو برابر کرده بودند برگشتند و این مصداقی از کلام خداوند شد که می فرماید: «پس به نعمتی از نعمتهای خداوند و به فضل او در آمدند و هیچ گزندی بدیشان نرسیده و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند صاحب فضل فراوان است»(1).

## غزوه دومة الجندل

### اشاره

462 - دومة الجندل در فاصله پانزده روز راه پیمایی از مدینه به سمت شام قرار دارد. این غزوه بر خلاف سایر غزوه ها و سریّه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در نواحی سمت مکه و نجد و مناطق مجاور آن صورت می گرفت در سمت شام بود تا بدین وسیله قیصر روم که در شام حاکمیت داشت به پیامبر و این دین جدید که در سرزمین جزیره العرب ظهور کرده توجه داده شود و در وضعیّت حال و آینده بیندیشد و نسبت به آینده به او هشدار داده شود، آینده ای که در دیگر غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقصد نواحی مجاور شام - که در فصول آینده بدانها خواهیم پرداخت - خود را نشان می داد.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این بار بر خلاف همیشه به سمت دومة الجندل روانه شد تا به سوی نزدیکترین نقطه صحرای عرب به شام پیش روند. علاوه بر این در این منطقه گروه فراوانی با حالتی شبیه راهزنان هرکس را که از نزدیک آنان می گذشت مورد غارت و چپاول قرار می دادند. همچنین در منطقه دومة الجندل بازاری بزرگ بود. این دلایل و عوامل چنین ایجاب می کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سوی این منطقه لشکرکشی کند تا در آینده که باید سپاه او به سوی شام برود این گذرگاه امن باشد.

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاول سال پنجم هجرت از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطه انصاری را در شهر جانشین خود گذاشت؛ اقدامی که

ص: 619

نشان می دهد آن حضرت گروه خاصی از مسلمانان را برای این کار در نظر نداشت و این نوع از جانشینی می توانست در اختیار هرکس بدون توجه به قبیله یا دسته ای که در آن قرار می گرفت قرار داده شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به شرکت در سپاه فرا خواند و در میان هزار تن از مسلمانان روانه این غزوه شد. او شبها را راه می پیمود و روزها را در کمینگاه به سر می برد، شاید به آن دلیل که این غزوه در تابستان بوده و حرکت در شب راحت تر انجام می شده است. در هر حال چه این احتمال صحّت داشته و چه نداشته باشد سیر در شب موجب مخفی ماندن مسیر و حرکت می شود و این در حالی است که لازمه جنگ نیرنگ است.

لازم به یادآوری است که در این غزوه مردی از بنی عذره که راهنمایی کارآموده بود راهنمایی سپاه مسلمانان را به عهده داشت.

هنگامی که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن منطقه رسید از آنجا که افراد شرور ساکن در آن منطقه از این لشکرکشی آگاهی یافته و از آنجا گریخته بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن منطقه هیچ کس را نیافت و چند روزی در آنجا توقف کرد و گروههایی از مسلمانان را برای دعوت مردم و قبایل مجاور به اسلام و نیز شناسایی با آن مناطق به اطراف گسیل داشت و کسانی نیز در همین مدت به دست او مسلمان شدند و سرانجام آن حضرت يك ماه پس از خروج از مدینه دیگر بار به آن شهر بازگشت.

### سازندگی اخلاقی در مدینه

468 - غزوة بدر الآخرة در شعبان سال چهارم و دومة الجندل در ربیع الاوّل سال پنجم هجرت صورت گرفته و این نشان می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدّتی در حدود شش ماه یا اندکی بیشتر در مدینه مانده بود.

اکنون جای این پرسش است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این مدّت در مدینه چه می کرد؟

در پاسخ باید اظهار داشت او در این مدت به ادای حق تبلیغ رسالت الهی پرداخته بود، چرا که او برای جنگ مبعوث نشده، بلکه برای تبلیغ رسالت الهی مبعوث شده بود و در این میان جنگ تنها وسیله ای برای دفع کسانی به شمار می رفت که در مقابل دعوت قرار می گرفتند، یا علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان توطئه می کردند و یا برای بازداشتن مردم از دین خود تلاش می نمودند. بنابراین جنگ و نبرد تنها برای حمایت از دعوت و آن اصل همه اهداف بود، دعوتی که با بیان احکام الهی برای مردم عهده دار تبلیغ رسالت خداوند می شد.

در سایر موارد نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فواصلی که میان غزوه ها در مدینه اقامت می فرمود به بیان حقایق رسالت محمدی، تبیین احکام شرعی، آموختن تعالیم الهی به مردم و آموختن قرآن به منظور حفظ کردن آن یا پاره هایی از آن به صحابه می پرداخت تا در نتیجه مجموع صحابه روی هم کل قرآن را حفظ داشته باشند، هر چند در این میان برخی چون زید بن ثابت بتهایی همه قرآن را حفظ داشتند. به عبارتی دیگر کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فاصله میان غزوه ها تبلیغ فرمانهای الهی، بیان راههای اجرای این فرامین و به عمل در آوردن آنها و بالاخره تعلیم حقایقی به مردم بود که آموزش آن جز با عادت دادن مداوم آنان بدان ممکن نیست.

از این پیش دیدیم که پس از غزوة بنی نضیر خداوند آیات تحریم خمر را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل کرد و اینک زمان آن بود که آن حضرت به اجرای این تحریم از طریق بیان مجازاتهایی که مردم را از این کار باز می دارد پردازد. در همین دوره بود که شراب خواری را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آوردند و آن حضرت با دو کفش چهل ضربه بر بدن او زد که مجموع ضربه هایی که با دو کفش بر بدن او وارد آمد هشتاد ضربه شد و از همین جا بسیاری از صحابه حدّ شرب خمر را هشتاد ضربه دانستند.

پیامبر همچنین در منع شراب تأکید فراوان و سختگیری کرد و در مورد شراب خوار فرمود: «اگر شراب بخورد او را بزنید، اگر دوباره بخورد باز هم او را شلاق زنید و اگر برای بار سوم دست به این کار بزند او را بکشید».

در این میان گروهی به حضور آن حضرت رسیدند و گفتند: «ما در سرزمینی سردسیر به سر می‌بریم و خود را با نوشیدن شراب گرم می‌کنیم، اما آن حضرت از نوشیدن آن [حتی با وجود چنین بهانه‌ای] نهی فرمود و چون به ایشان اطلاع داده شد که آن مردم از شراب دست نمی‌کشند فرمود: «با آنان بجنگید».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبیین احکام الهی پرداخت، مردم را به اجرای آنچه خداوند بدان امر کرده و آنچه از آن بازداشته تمرین و عادت داد، به اجرای حدود شرعی پرداخت و میان مردم در آنچه اختلاف داشتند به وسیله آنچه خداوند بر او نازل ساخته بود داوری کرد.

در همین دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) احکام ازدواج را برای مردم تبیین فرمود و محرمات این موضوع را به مردم آموزش داد و فرق میان آنچه ازدواج مشروع و آنچه رابطه نامشروع است و نیز حقوق و تکالیف متقابل زن و مرد نسبت به همدیگر را روشن ساخت و به بیان احکام ملکیت خصوصی و در کنار آن ملکیت عمومی و نیز تکالیف و حقوق اجتماعی مردم و استقبال از تازه مسلمانان برای تعلیم اسلام به آنان پرداخت. او همچنین به میان هر گروهی یا هر قبیله‌ای کسی یا کسانی را می‌فرستاد تا امور دین را به آنان بیاموزند و بدین وسیله این فرمان الهی تحقق یابد که «چرا از هر بخشی از مردم گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی به دست آورند و چون به سوی قوم خود بازگردند آنان را بترسانند شاید که آنان ترس پیشه کنند؟»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به هدایت و راهنمایی کسانی که به حضور او می‌آمدند و کسانی که به آن حضرت نزدیک بودند می‌پرداخت، مردان خود را برای هدایت و ارشاد به میان مردمی که از او دور بودند می‌فرستاد و در این حال آیات قرآن را از خداوند دریافت می‌کرد و کسانی را که در حضور او بودند و خواندن و نوشتن می‌دانستند می‌فرمود تا آنچه را فرشته وحی بر او نازل می‌کند بنویسند. در

ص: 622

همین زمان آن حضرت به تعلیم احکام معاملات، دیون، شروط و دیگر اموری که به تنظیم روابط اجتماعی مربوط می شود و از طریق آنها ساختار يك مدینه فاضله شکل می گیرد می پرداخت و بدین وسیله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ می کرد.

ص: 623





464 - غزوة دومة الجندل در ربیع الاول سال پنجم هجرت و غزوة خندق یا احزاب پس از شش ماه یعنی در ماه شوال همان سال صورت گرفت. در این شش ماه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ دعوت و آموختن تعالیم اسلام درباره امور اجتماعی، شئون مالی و غیر مالی و مسائل اخلاقی و نیز به اعزام مبلغان خود به سایر نقاط جزیره العرب می پرداخت و این در حالی بود که در آن زمان نام اسلام به سان نوری که بر همه جا بتابد مرزهای جزیره را درنوردیده بود و رسول اکرم در امنیت و آسایش به سر می برد، بی آن که هیچ مهاجمی به مدینه تعرض کند و بی آن که هیچ توطئه گری سوء قصد به جان او نماید، بلکه در حالی که افرادی از قبایل مختلف برای ایمان آوردن تآك به حضور او می رسیدند و به صفوف مؤمنان می پیوستند و یا برای تبلیغ و به عنوان منادیانی برای اسلام به میان قوم خود بر می گشتند.

در این میان یهودیان بنی خزاعه که در جوار او بودند، هر چند مقاصد خود را آشکار نمی کردند اما در نهان به توطئه چینی علیه او می پرداختند و به وسیله اعزام کسانی از یهودیان اخراجی بنی نضیر با مشرکان مکه اعلام همبستگی می کردند، زیرا آنان همه در مکر و حيله علیه مسلمانان و در این نکته که خواهان نابودی آنان

بودند يك ملت محسوب می شدند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این یهودیان از يك سو برخوردی مسالمت آمیز داشت و از سوی دیگر هشیاری و مراقبت خود را نسبت به آنان حفظ می کرد ولی آنان با او نیرنگ و حيله می ورزیدند غافل از آن که خداوند حيله های آنان را تباه می سازد.

در اینجا توجه خوانندگان را به این حقیقت معطوف می داریم که غزوات رسول خدا هر يك بیش از يك ماه به طول نمی انجامید. چنین مدتی در مقایسه با عمر دعوت اسلامی [یعنی بیست و سه سال] مدتی کوتاه است و بدین وصف این غزوات بسان عارضه هایی گذرا که می آید و می رود می نماید. اما در غیر این مدت یعنی در زمانی که جنگی و غزوه ای وجود نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت پروردگار خویش، بیان شریعت الهی، دفاع از عقیده و مکتب اسلام در مقابل یهودیان و مشرکان از طریق اقامه ادله و براهین روشن مشغول بود و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد؛ به مجادله می پرداخت، تبلیغ می کرد، تعلیم می داد، به حفظ قرآن و امی داشت و به تعلیم حکمت می پرداخت و مردم در هر سو سخنان او را بر زبان داشتند و از کرده های او حکایت می کردند و بدین طریق تبلیغ رسالت پیش می رفت.

### زمینه ها و علل نبرد احزاب

465 - سیاق وقایع تاریخی چنین نشان می دهد که قریش دچار تزلزل روحیه شده بود و از بیم آن که از محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاه او شکست بخورند نمی خواستند بتنهایی علیه مسلمانان وارد نبرد شوند. آنان به همین دلیل [وفاصله احد تا احزاب] در مدت دو سال کامل، علی رغم این که از سوی کسانی چون قبایل غطفان و دیگر خیانت پیشگان و حيله ورزان علیه مسلمانان تحریک می شدند، برای هیچ نبردی علیه آنان پیشقدم نشدند، چرا که آنان از رویارویی با مؤمنانی بیم داشتند که در پی حیات جاوید و سرای آخرتند و جان خود را از تقدیم کردن در پیشگاه خدا و از

شهادت دریغ نمی داشتند.

بدین ترتیب هر يك از قبایل دشمن بتهایی از مسلمانان ترس داشت و آنان می خواستند همان گونه که در شرك و بت پرستی با یکدیگرند در جنگ علیه مسلمانان نیز با یکدیگر همدست شوند و همه با هم به صورت یکپارچه و متحد بر مسلمانان یورش برند و آنان را در مدینه سرکوب و ریشه کن سازند تا مدینه به وضع نخست خود برگردد و دیگر بار سرزمین یهودیان و مشرکان شود.

در این میان هر چند از يك سو نیازمندی به همدیگر در طریق پیروزی شرك آنان را به وحدت و تجمع فرا می خواند، از سوی دیگر نیز یهودیان اخراجی از مدینه به تدبیر و برنامه ریزی این کار برای مشرکان می پرداختند و به صفوف آنان می پیوستند، چه، در همین زمان گروهی از سران بنی قینقاع و بنی نضیر که از مدینه رانده شده بودند به ملاقات مشرکان رفته، آنان را به اتحاد با همدیگر و به همراه شدن با خود برای نبرد با مسلمانان - آن هم در شرایطی که منافقان از حرکت آنان پشتیبانی می کردند و یهودیان بنی قریظه نیز همدستان آنان در داخل مدینه بودند - فرا می خواندند و بدین ترتیب یهودیان تدبیر کار مشرکان را بر عهده داشتند یا دست کم در این کار شریک آنان بودند.

ابن اسحاق به سند خود در این باره می گوید:

«ماجرای خندق چنین بود که گروهی از یهودیان از جمله سلام بن ابی حقیق نضری، حیی بن اخطب نضری، کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق، هوذة بن قیس وائل و ابو عمّار وائل به همراه تنی چند از بنی نضیر و بنی وائل - که همین گروه جنگ احزاب را شعله ور کردند - به مکه و نزد قریش رفتند و آنان را به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرا خواندند و گفتند: «ما در کنار شما خواهیم بود تا زمانی که ریشه اسلام را برکنیم».

در این میان قریش به آن یهودیان گفتند: «ای جماعت اهل کتاب، شما صاحبان علم و آگاهی و صاحبان نخستین کتاب الهی هستید و می دانید ما با محمد در چه وضعیتی قرار گرفته ایم و بر سر چه چیز با همدیگر اختلاف داریم. اینک

ص: 627

شما بگوئید آیا دین ما حق است یا دین او؟» آنان در پاسخ گفتند: «دین شما از دین او برتر و شما از او به حقیقت نزدیکترید».

همین گروهند که آیاتی از قرآن دربارهٔ آنان نازل شد که چنین شروع می شود: «آیا نمی بینی کسانی را که بهره ای از کتاب به آنان داده شده به جبت و طاغوت ایمان می آورند و به کافران می گویند که آنان از مؤمنان راه یافته ترند؟ اینان همان کسانی اند که خداوند آنان را لعنت فرستاده و هرکس را که خداوند لعنت کند دیگر برای او یآوری نخواهی یافت» (1) «(2).

یهودیان به تحریک مشرکان قریش بسنده نکردند، چرا که آنان به تحریک نیاز نداشتند و تنها محتاج یاری و پشتیبانی بودند بلکه به سراغ غطفان - از اعراب شمالی و فرزندان قیس عیلان - رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرا خواندند و به آنان گفتند که در کنارشان خواهند بود و نیز به آنان خبر دادند که قریش نیز از دعوت آنان پیروی کرده و بدین ترتیب همه در رویارویی با او گرد هم آمده اند.

اینگونه بود که همه علیه مسلمانان همدست شدند و قریش و غطفان و یهودیان و دیگر مخالفان اسلام در کنار هم قرار گرفتند؛ قریش به فرماندهی ابو سفیان بن حرب، غطفان به فرماندهی عینیه بن حصن از بنی فزاره، بنی مره به فرماندهی حارث بن عوف مری و دیگران نیز هر يك به فرماندهی یکی از مردان جنگی عرب.

اینان همه گرد هم آمدند تا با همدستی دیگر قبایل عرب به جنگ مدینه بروند و این در حالی بود که خداوند نیز به رسول خود فرمان جنگ با همهٔ آنان و بشارت آن را داده بود که خود یاور آنان است، آنجا که فرمود: «آن گونه که همهٔ مشرکان با شما می جنگند شما نیز با همه آنان بجنگید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (3).

ص: 628

---

1- - نساء/ 51.

2- - البداية و النهاية، ج 4، ص 94 و 95.

3- - توبه/ 36.

در این میان خبر حرکت مشرکان به مقصد مدینه و نیز خبر فراوانی و انبوهی سپاه و آنچه آنان برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقشه ریخته بودند و نیرویی که برای رویارویی با مسلمانان گرد آورده بودند به آن حضرت رسید. روایت شده است که ابو سفیان فردی را برای تهدید مسلمانان به نیروهایی که علیه آنان گرد آمده اند به مدینه فرستاد و نامه ای برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او همراه کرد که متن آن چنین است: «اما بعد، تو قهرمانان ما را کشته ای، کودکان را به یتیمی نشانده ای و زنان را بیوه کرده ای.

اکنون قبایل و عشایر عرب همه گرد هم آمده اند و خواهان جنگ با تو و ریشه کن کردن آثار تو اند. ما به قصد تو آمده ایم و نیمی از نخلستان مدینه را می خواهیم. اگر خواستی پاسخ ما را خواهی داد وگرنه تو را مژده ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارت باد.

قبایل بنی فزار برای یاری لات که در کعبه است با یکدیگر هم آوا شده اند.

شیران درنده قریش نیز به سوی تو روی آورده در حالی که بر اسبان نامدار شعله برافروز نشسته اند»<sup>(1)</sup>.

این نامه اخباری را که قبل از آن به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود مورد تأیید قرار داد، اما از آنجا که او و مؤمنان بر خدا اعتماد و توکل داشتند این تهدید سودی به حال دشمن نبخشید و - چنان که روایت شده است - آن حضرت در پاسخ چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. نامه مشرکان و منافقان و کافران و کسانی که با خدا سر جنگ دارند رسید و من سخن شما را فهمیدم و اکنون به خداوند سوگند پاسخی برای آن جز نوك نیزه ها و لبه شمشیرها ندارم. پس به خود آید و از پرستش بتان دست بردارید و خود را به ضربات شمشیر و به جان خریدن تیرها و ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارشان مژده دهید. سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند».

البته نگارنده در انتساب این نامه به رسول خدا به دلیل سجعی که در آن به

ص: 629

---

1- - متن این نامه در کتاب تاریخ الامم و الملوك ابن جریر طبری آمده است.

چشم می خورد تردید دارد، ولی گذشته از مقدار ارزش این نامه آنچه مسلم است این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمادگی خود را برای رویارویی حفظ کرد و صحابه خود را فرا خواند و درباره نحوه برخورد با این گروه انبوه با آنان به مشورت پرداخت، چه مهاجمان آن قدر زیاد بودند که نه می شد برای رویارویی با آنان به خارج مدینه رفت و نه می شد اجازه داد تا همه آنها به شهر وارد شوند، بویژه آن که یهودیان نیز در کنار مسلمانان می زیستند و رخنه گاههای موجود در مدینه و نقاط ضعف را به دشمن نشان می دادند و بدین ترتیب هیچ یک از این دوره ممکن نبود و لزوما شیوه ای بازدارنده می بایست تا در پرتو آن وعده نصرت الهی به مؤمنان تحقق یابد، نصرتی که خداوند وعده آن را داده و در آن باره فرموده بود:

«یاری مؤمنان حقی بر عهده ماست»<sup>(1)</sup>.

در پاسخ این مشورت و نظرخواهی سلمان فارسی برخاست و پیشنهاد ساختن خندق را مطرح کرد؛ شیوه ای که ایرانیان در جنگهای خود از آن استفاده می کردند تا میان خود و نیروهای مهاجم سدّی به وجود آورند و در زمان موسی (ع) نیز از آن استفاده شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این پیشنهاد را که در میان اعراب تازگی داشت و همه این اندیشه را تحسین کردند و مایه ترس و وحشت دشمنان نیز می شد پذیرفتند و به اجرا گذاشتند. او به همین منظور مسلمانان را گرد آورد تا خندق را حفر کنند و زمانی که مشرکان به اطراف مدینه برسند با این سد که میان آنان و مسلمانان قرار گرفته است روبرو شوند.

### حفر خندق

466 - همه مردم مدینه وظیفه داشتند که در حفر خندق شرکت جویند، چرا که آثار شوم این هجوم دامن همه را می گرفت و اختصاصی به گروهی جدای از

ص: 630

گروهی دیگر نداشت چه وقتی که شب شود همه جا تاریک می شود.

در این میان تنها منافقان اجازه می خواستند که در این کار شرکت نکنند، آنان برای این اجازه خود ضعف خویش را بهانه می کردند در حالی که هیچ ضعفی در بدنهای آنان وجود نداشت، بلکه این ضعف ایمان آنها بود که ضعیفشان ساخته بود. حتی برخی از آنان نیز که در ابتدا به دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ دادند در اثنای کار و چون سختی آن را مشاهده کردند در پی راه گریز و بهانه ای می گشتند، چرا که آنان اساساً قصد همکاری با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نداشتند، هر چند این کار تلاشی برای حفظ و حراست از مدینه یعنی اقامتگاه و پناهگاه آنان نیز باشد. خداوند درباره این منافقان می فرماید: «مؤمنان کسانی اند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند و چون بنای یک کار همگانی باشد از آن کنار نمی روند مگر آن که در آن باره اجازه گیرند. کسانی که از تو [ای پیامبر] اجازه می گیرند تنها همانان کسانی هستند که [واقعاً] به خدا و رسول او ایمان دارند. اگر آنان برای برخی کارهای خود از تو اجازه خواستند به هر کس خواستی اجازه ده و برای آنان آمرزش بطلب که خداوند غفور و رحیم است. خواندن رسول را در میان خود همانند خواندن [و صدا زدن] یکدیگر قرار مدهید. خداوند می داند و می شناسد کسانی از شما را که گریزگاهی می جویند. پس باید کسانی که از فرمان او سر بر می پیچند از فرمان [عذاب] خداوند و نیز از این بترسند که فتنه ای آنان را در میان گیرد یا عذابی دردناک به آنان رسد» (1).

هر چند در ابتدای کار گروهی از منافقان از همکاری امتناع ورزیدند و گروهی نیز به مسلمانان پیوستند، اما حتی همین گروه اخیر نیز از گروه نخست ضرر بارتر بود، چرا که به تضعیف مؤمنان می پرداخت و نیروی آنان را برای کار سست می کرد، زیرا نفوذ گروهی که در پی گریزگاهی می کردند در میان مردمی که به کاری مشغولند احساس خستگی بیشتری را برای آنان فراهم می آورد و علاوه بر این کسانی را نیز که اراده شان در مقابل سختی کار و تلاش سست می شود برای ترک آن

ص: 631

به هر حال مؤمنان راستین دست به کار حفر خندق شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز به کار می پرداخت و تلاش سخت در حفر خندق از خود نشان می داد تا جایی که خاک بر سر و روی آن حضرت می نشست، اما او با تلاشی خستگی ناپذیر در کار سست نمی شد و حتی این را نیز نمی پذیرفت که دیگر مؤمنان او را از کار معاف بدانند، چه او به زبان حال به مسلمانان می گفت که وی نه از دیگران ناتوانتر و نه از آنان به خواستن ثواب اخروی بی رغبت تر است.

با آن که کار حفر خندق کاری طاقتفرسا و مشکل بود، اما مؤمنان با شادی و با رویی گشاده به استقبال آن رفتند و حتی در اثنای کار به سردادن رجزهایی پرداختند و در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با ادای کلمات آخر رجزها با آنان همراهی می کرد و در مناسبتهای مختلف جملاتی که احساسات دینی مؤمنان را برانگیزد و دعایی نیز برای آنان باشد بر زبان می آورد، از جمله روایت شده است که می فرمود: «زندگی تنها زندگی آخرت است. پس پروردگارا بر مهاجر و انصار ببخشای». این دعا مؤمنان را برای کار بیشتر تشویق می کرد و آوای خوشی بر زبان آن حضرت به چنین کلماتی بود که مسلمانان آرزوی آن را داشتند، مسلمانانی که کار می کردند و این شعر را می خواندند:

«ما کسانی هستیم که تا زنده ایم برای همیشه پیمان و بیعت اسلام با محمد بسته ایم».

و نیز این اشعار را که:

«[ای رسول] به خدا سوگند اگر تو نبودی ما هرگز راه نمی یافتیم، هرگز صدقه نمی دادیم و هرگز نماز نمی گزاردیم».

پس آرامشی بر ما فرود آر و به هنگام نبرد گامهایمان را استوار دار.

آنان که همینک بر ما یورش آورده اند زمانی نیز خواسته اند ما را از این بازدارند، اما ما آن را نپذیرفته ایم».



مسلمانان این اشعار را بر زبان می آوردند ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که شعر شایسته مقام او نیست این اشعار را نمی خواند و هیچ بیتی را با آنان نخواند، بلکه تنها کلمه آخر بیت را با آنان می گفت تا نشانی باشد بر همراهی او با وجدان و احساسات و عواطف مسلمانان، بی آن که در این میان سخنی بر زبان آورده باشد که شایسته او نیست.

467 - حفر خندق سختی فراوانی به همراه داشت چرا که در صبحگاه روزی بسیار سرد آغاز شده بود.

رسول اکرم [برای تسهیل و سرعت کار] خندقی را که باید حفر می شد میان اصحاب خود تقسیم کرد و برای هر چهار نفر از صحابه چهل ذراع معین فرمود و در این میان صحابه در این با یکدیگر رقابت و اختلاف داشتند که سلمان فارسی در کدام گروه چهار نفری قرار گیرد، چرا که او مبتکر اندیشه خندق و همان مردی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرموده بود: «سلمان از ما اهل بیت است».

در جریان حفر خندق کار سخت بود و غذا غیر کافی، چرا که بسیاری از صحابه با اشتغال به این مهم از کسب درآمد و تحصیل رزق و روزی خود مانده بودند و بدین ترتیب سختی و شدت کار و گرسنگی در کنار هم قرار گرفته بود و در این میان ایمان آنان بود که از هر سختی و شدتی می کاست و صبر و پایداری بود که بر توان و تحمل مسلمانان می افزود و نیز توجه خداوند بود که سختی و شدت در مقابل آن تأثیری نداشت.

ابن اسحاق و دیگران رخدادهایی خارق العاده را متذکر شده اند که در گیرودار این سختی و گرفتاری به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته است. او می گوید:

«درباره جریان حفر خندق احادیثی به من رسیده حاکی از ماجراهایی که در بردارنده درسهای در تصدیق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اثبات حق بودن نبوت اوست، از آن جمله این که جابر بن عبد الله انصاری می گوید چون در طول حفر خندق به

صخره ای بزرگ برخورد کردند و نتوانستند آن را بردارند ماجرا را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند. پس آن حضرت ظرف آبی خواست و آب دهن در آن انداخت و سپس دعایی بر آن آب خواند، آنگاه آن آب را روی سنگ ریخت. در این حال آن سنگ از هم پاشید آن سان که برخی از حاضران آن صحنه می گویند: «سوگند به آن که او را به حق برانگیخت آن صخره از هم پاشید و به شکل توده ای خاک نرم در آمد» (1).

این ماجرا به روایات دیگری نیز نقل شده از جمله خود ابن اسحاق روایت دیگری را به نقل از سلمان فارسی می آورد که چنین گفت:

«در بخشی از خندق کلنگ می زدم که به سنگی سخت برخورد کردم و نتوانستم آن را از جا برکنم. در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در نزدیک من قرار داشت مرا در حال کلنگ زدن دید و سختی آن صخره را مشاهده فرمود. لذا کلنگ را از من گرفت و با آن ضربتی بر صخره وارد آورد و برقی از زیر کلنگ جست.

سپس ضربه ای دیگر وارد کرد و برقی دیگر جهید. آنگاه سوّمین ضربه را زد و برای سوّمین بار برقی جهیدن کرد. پس من گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم به فدای تو باد برقی که در حال کلنگ زدن تو در زیر کلنگ مشاهده کردم چه بود؟» فرمود: «ای سلمان، آیا تو نیز آن برق را دیدی؟» گفتم: «آری». پس فرمود: «در نخستین جهش برق خداوند درهای یمن را بر رویم گشود، در دوّمین برق خداوند درهای شام و مغرب را به رویم گشود و در سوّمین بار خداوند درهای مشرق را بر رویم باز کرد» (2).

این روایت با روایت نخست اختلاف دارد و هیچ مانعی وجود ندارد که دو رخداد به یک مضمون مشابه صورت گرفته باشد، بویژه آن که روایت نخست از جابر و روایت دوّم از سلمان نقل شده است و بنابراین هر روایت از ماجرای جداگانه حکایت دارد و در هر مورد امری خارق العاده جدای از دیگری رخ داده

ص: 634

---

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 97.

2- - همان، ص 99.

است، چه، در ماجرای که روایت نخست حاکی از آن است ریختن آبی که با آب دهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخلوط شده بود بر روی آن صخره آن را از هم پاشید و به شکل توده ای خاک درآورد، اما در ماجرای روایت دوم خداوند چیزی را بر دست رسول خود جاری ساخت که با آن این مژده برایش روشن شد که خداوند یمن و مناطق ماورای آن، شام و مناطق ماورای آن تا مغرب زمین و نیز مشرق را تا هند و چین بر او خواهد گشود.

ما منکر این رخدادهای خارق العاده در طول زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیستیم و نمی توانیم نیز منکر آن شویم، تنها لازم است مسأله ای را که قبلاً نیز یادآور شده ایم تذکر دهیم و آن این که این امور خارق العاده که خداوند آنها را بر دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری ساخت، معجزه رسالت او و آن معجزه ای نیست که مردم را به مقابله با آن و آوردن همانندی برای آن فرا می خواند. بلکه معجزه بزرگ او همان قرآن است که همه جهانیان را به هم‌آوردی طلبیده است و آنان همه - هر چند همدست و پشتیبان یکدیگر باشند - نخواهند توانست نظیری برایش بیاورند.

### گرسنگی و تأمین آذوقه

468 - گفتیم که حفر خندق هر چند خود کاری بسیار مشکل و طاقتفرسا بود، اما با مشکلی سخت تر یعنی مشکل گرسنگی نیز همراه شده بود بدان سبب که اولاً مسلمانان از مدینه دور بودند و ثانياً از همه کارهای دیگر و از تأمین آذوقه برای خود دست کشیده و تنها به کار حفر خندق مشغول شده بودند و هیچ تلاشی را به کار دیگری اختصاص نمی دادند تا تأخیر و کمبودی در این مهم به وجود نیاید. در این میان آنان توجهی نیز به مسأله خوراک نداشتند، چرا که جهاد در راه خدا تغذیه ای روحی برای آنان بود که به سوی آن روی می آوردند، هر چند در این راه بدن‌ها خسته و فرسوده و ناتوان شود، چرا که آنان آنچه را نزد خدا بود می خواستند و در پی بی آن رستگاری بزرگ که نزد اوست بودند.

در گیرودار این مشکل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود الگوی والای خویشتن داری، صبر و طاقت و تحمل گرسنگی بود تا آنجا که حتی سنگی بر شکم خود می بست تا سختی گرسنگی را احساس نکند.

بخاری حدیث جابر درباره آن صخره بزرگ را آورده و در آن به نقل از او چنین می گوید: «ما در حال حفر خندق بودیم که به صخره ای بزرگ برخورد کردیم. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «صخره ای در خلال حفر خندق در جلوراه ما قرار گرفته است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من خود به داخل خندق می روم» و بدین ترتیب آن حضرت در حالی که سنگی بر شکم خود بسته بود وارد خندق شد. این در زمانی بود که ما سه روز متوالی هیچ نخورده بودیم».

این تصویری از گرسنگی مسلمانان است، آن هم در زمانی که آماده جنگ می شدند و تلاشی از خود نشان می دادند که جز مردان قوی دل و قوی ایمان نمی توانند بدان نزدیک شوند.

در میان این گرسنگی ما رخدادهای خارق العاده ای را مشاهده می کنیم که در طی آن غذایی اندک خوراک تعدادی فراوان را تأمین می کند، آن گونه که ابن اسحاق در این باره دو روایت آورده است:

الف: روایتی در مورد خرماهایی که دختر بشیر آورد:

«ابن اسحاق به نقل از سعید بن میناء از دختر بشیر بن سعد خواهر نعمان بن بشیر روایت می کند که گفت: مادرم عمره بنت رواحه مرا خواست و مشتی خرما به من داد و آن را در دامن لباس خود ریختم. سپس به من گفت: «دخترم غذای پدرت و دایی ات عبد الله بن رواحه را برایشان ببر». من آن خرماها را برداشتم و روانه شدم. در حالی که [در منطقه خندق] در پی پدر و دایی خود می گشتم، با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کردم و آن حضرت فرمود: «دخترم، این چیست که همراه داری؟» گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این قدری خرماست که مادرم به وسیله من برای پدرم بشیر بن سعد و دایی ام عبد الله بن رواحه فرستاده تا

از آن تغذیه کنند». پس آن حضرت فرمود: «آن را به من بده» و من آن را به ایشان دادم و آن خرماها حتی مشت آن حضرت را پر نکرد.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود پارچه ای پهن کردند و آنگاه آن خرماها را روی پارچه ریخت و قسمت کرد. پس به یکی از کسانی که آنجا بود فرمود:

«در میان اصحاب خندق اعلام کن که برای صرف غذا بیایند».

پس از اعلام همه کسانی که در آنجا بودند آمدند و به خوردن آن خرماها پرداختند، اما آن خرماها هر چه می خوردند افزایش می یافت تا آنجا که همه از کنار آن سفره برخاستند در حالی که خرماها از اطراف سفره می ریخت» (1).

ب: ماجرای گوسفند جابر:

«ابن اسحاق از جابر نقل می کند که گفت: ما در خندق در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کار می کردیم و در این زمان من گوسفندکی لاغر و ضعیف داشتم. پس با خود گفتم: «به خدا سوگند چه خوب بود از این گوسفند برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غذایی می ساختیم».

پس زرم مقداری جو آرد کرد و از آن برایمان نانی تهیّه کرد و من نیز آن گوسفند را کشتم و آن را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کباب کردیم.

از آنجا که ما روزها در خندق کار می کردیم و شامگاهان به داخل شهر و به خانه های خود برمی گشتیم، آن روز چون شامگاه شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست برگردد، من گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوسفندی داشتیم قدری خوراک از آن برایت تهیه کردیم و همراه با آن قدری نان نیز پخته ایم. اکنون من دوست دارم همراه با من به خانه ام بیایی».

من می خواستم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود تنها به خانه ام بیاید. اما بمحض آن که این سخن را گفتم آن حضرت قبول فرمود و سپس فریاد زد که «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه جابر بن عبد الله بیاید».

من در این هنگام با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه ام آمد و مردم نیز با او آمدند. او نشست و ما آن غذا را به حضور

ص: 637

او آوردیم. آن حضرت دوزانو نشست و آنگاه نام خدا بر زبان آورد [همراه با مردم] از آن خورد. مردم گروه گروه بر سر سفره نشستند و هر گروهی برمی خاست گروهی دیگر جای آن را می گرفت تا آن که همه سیر از سر این سفره برخاستند» (1).

این دو روایت حاکی از دو ماجرای خارق العاده دیگر در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قبیل خارق العاده هایی دیگر چون ماجرای ام معبد در راه هجرت و حاکی از رنج و سختی فراوانی که به سبب کمبود مواد غذایی به مسلمانان و از جمله به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسید و همچنین حاکی از پدیده ای والا یعنی پدیده تعاون و روح همکاری است، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حتی در پذیرش دعوت یکی از صحابه در چنان تنگنایی بتنهایی بر سر سفره او نرفت و در پرتو هدایت او همه مسلمانان با هم سرنوشت و وضعیتی مشترک داشتند.

### مقدمات رویارویی

469 - قریش به همراه کنانه، تهامه و سیاهان و در حالی که شمار آنان و همراهانشان به هزاران تن می رسید به جانب مدینه حرکت کردند و در نقطه ای که سیل در آنجا جمع می شد، در رومه میان دو نقطه به نامهای جرف و زغابه فرود آمدند. قبایل غطفان و دیگر اعراب نجد نیز در نزدیکیهای احد مستقر شدند. در این لشکرکشی شمار سپاهیان قریش چهار هزار نفر و شمار همراهانشان شش هزار بود و فرماندهان مختلفی داشتند: فرمانده قریش ابو سفیان بن حرب و فرمانده غطفان عینیه بن حصن بود و در این میان فرماندهان دیگری نیز بودند که گروههایی نسبتاً نه چندان بزرگ را رهبری می کردند، از جمله اشجع که شمارشان چهار صد تن بود تحت فرماندهی مسعود بن رخيله و سلیم که شمارشان هفتصد تن بود تحت فرماندهی سفیان بن عبد شمس قرار داشتند.

ص: 638

بدین ترتیب مشاهده می شود که آنان دارای يك فرماندهی واحد که برنامه ها و سیاستهای آنان را تنظیم کند نبودند و در رأس هر گروهی و قبیله ای یکی از خود آن گروه و قبیله قرار داشت. هر چند چنین چیزی در مواردی مفید بود، اما در کنار آن رهبری واحدی که همه را تحت يك برنامه هماهنگ کند ضرورت داشت.

علی رغم این، مشرکان تا این مرحله دچار اختلاف نشدند، چرا که آنان تا مدینه با يك هدف مشترك آمدند ولی در آنجا امکانی برای يك هجوم هماهنگ و یکپارچه یا يك حمله متفرق نیافتند؛ هر چند [همان گونه که خواهیم دید] همین فقدان رهبری واحد علت شکست آنان در پی وزش آن بادهای سهمگین و غلبه ترس بر دلهای آنان و نصرت الهی مؤمنان از این طریق بود.

مشرکان به سمت مدینه حرکت کرده بودند، بدان گمان که همه با هم بر آن شهر یورش می برند و مسلمانان را پراکنده و یا سرکوب می کنند و زنانشان را به اسارت می گیرند. اما آنان هنگامی به مدینه رسیدند که خندق حفر شده بود. بدین ترتیب آنان با خندقی مواجه و غافلگیر شدند که میان آنان و سپاه مؤمنان قرار داشت و آنها را از دسترسی به مسلمانان دور می داشت، خندقی که تا آن زمان با آن آشنایی نداشتند. مشرکان اینک با حيله ای روبرو شده بودند که برخاسته از يك اندیشه عربی که با آن انس و آشنایی داشتند نبود، بلکه ناشی از اندیشه ای دیگر و ناآشنا بود. آنها بدین ترتیب با روبرو شدن با وضعیتی جدید و غافلگیر شدن به وسیله آن دریافتند که راهی برای ورود به مدینه ندارند. مشرکان همچنین دریافتند که مأموریت غلبه بر محمد و اصحاب او چندان هم سهل و آسان نیست و به تدبیر و نقشه ای جدید جز آنچه تاکنون داشته اند نیاز دارد و باید از نقطه ای غیر از این نقطه که خندق در آن قرار گرفته و عبور سپاهی چنان انبوه از آن امکان پذیر نیست وارد مدینه شوند.

در چنین شرایطی حیی بن اخطب که از این پیش گروههای متفرق مشرکان را برای رویارویی با اسلام گرد هم آورده بود، هر چند آنها نتوانسته بودند در قالب يك

گروه متشکل و تحت یک فرماندهی واحد در یکدیگر ادغام شوند - دیگر بار به تحرک پرداختند. او اگر پیش از این در تشویق و تحریک مشرکان موفق شده بود، اکنون نیز احتمال نمی داد و برای او امکان نداشت که در انضمام بنی قریظه به مشرکان سست یا ناکام شود، بویژه آن که این خاندان در انتظار گرفتاری و جنگی برای مؤمنان و خواهان بدی و شکست برای آنان بودند و شاید نیز سعی داشتند علیه مسلمانان دست به تحرکی بزنند، هر چند این سعی و تلاش آشکار نبود. به همین سبب حیی به میان بنی قریظه رفت تا آنان از پشت سر علیه مسلمانان دست به جنگ بزنند و حلقه محاصره مشرکان را از آن ناحیه تگ کنند و نیز مشرکان بتوانند از طریق منطقه سکونت آنان راهی به درون مدینه بیابند و آنان از یک سو و یهودیان از سوی دیگر مسلمانان را هدف حمله قرار دهند.

اما از سوی دیگر بنی قریظه مردمانی ماجراجو نبودند و به سان دیگر یهودیان زندگی خود را بسیار دوست داشتند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «آزمندترین مردم به زندگی دنیا را یهودیان خواهی یافت» (1).

در چنین وضعیتی حیی بن اخطب بر بزرگ بنی قریظه کعب بن اسد قرظی که از جانب خود و خاندان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان صلح بسته بود وارد شد. اما کعب در وهله اول او را به تندی رد کرد و گفت: «تو چه مرد بدیمنی هستی! من با محمد (صلی الله علیه و آله) پیمانی بسته ام و پیمان شکن نیستم و جز وفاداری و صداقت از او ندیده ام». ولی پس از آن که حیی به او طعنه زد و شجاعت او را مورد ریشخند و کنایه قرار داد، کعب در را به روی او گشود. آنگاه حیی به او گفت: «ای کعب چه فکر می کنی! من عزت روزگار را برایت آورده ام و دریایی مواج از انسانها آورده ام.

من قریش را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده ام و آنان را در رومه آنجا که سیل جمع می شود مستقر کرده ام و نیز غطفان را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده ام و در جوار احد ساکن ساخته ام، در حالی که آنان به من قول داده اند و بر این با من

ص: 640



پیمان بسته اند که از اینجا نروند تا آن زمان که ریشهٔ محمد و یاران او را برکنند». اما کعب در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند ذلت روزگاران و ابری بی باران برایم آورده ای. من از محمد و یاران او جز وفا و صداقت ندیده ام».

با این حال حیی همچنان بر کعب اصرار ورزید و حيله‌هایی در سخن خود به کار بست و دروغهایی به خورد کعب داد تا این که وی سخن او را پذیرفت و بدین سان يك بار دیگر طبیعت مکار یهودی، خود را نشان داد، زیرا یهودی کسی است که به پیمان شرافت و کرامت و بزرگواری وفا نمی کند، هر چند از سر ترس پیمان ذلت و خواری بر او تحمیل می گردد.

این گونه بود که چون حیی کعب را قانع کرد که قدرت و پیروزی با قریش است و نیز چون به وی دربارهٔ آینده اش اطمینان داد و به او تعهد سپرد که «اگر قریش و غطفان بر گردند و بر محمد چیره نشوند، با تو به درون دژ خواهیم آمد تا آنچه بر سرت می آید بر سر من نیز بیاید»، کعب اطمینان یافت، با سخنان حیی موافقت کرد و پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکست که این راب او بود و حتی اگر زمانی بر آن پیمان مانده بود از ترس جان خود بود و اکنون نیز از همین نقطهٔ ضعف شیطان به درون او راه یافت و او به سخنان حیی قانع شد، در حالی که دل او و دل دیگر یهودیان از دشمنی دیرینه ای آکنده بود، دشمنی و کینه ای که به سبب آن هنگامی که احزاب به جنگ مدینه آمدند خیلی زود یهودیان بنی قریظه به آنان پیوستند.

این اتفاق میان حیی و کعب منعقد شد و حیی کوشید تا این خبر را به قریش و همراهانشان برساند.

در این میان خبر این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و او که هشیار و مراقب بود و امکان نداشت از غفلت او سوء استفاده شود برای اطمینان از صحت خبر و برای تعیین واقعیت پیشوای طایفه اوس سعد بن معاذ و رئیس خزرج سعد بن عباد را در حالی که عبد الله بن رواحه نیز همراهشان بود به سوی بنی قریظه فرستاد و به آنان فرمود: «بروید و ببینید آیا آنچه دربارهٔ این گروه به ما رسیده صحیح است یا نه».

اگر صحت داشت به صورتی رمز گونه با من سخن گوئید که خود خواهیم فهمید و مراقب باشید در روحیه مردم ضعف و سستی به وجود نیاورید. اما اگر آنان را هنوز در پیمان خود با ما وفادار یافتید این مسأله را علنا اعلام کنید.

فرستادگان پیامبر به میان بنی قریظه رفتند و آنان را در بدترین وضعیت یافتند و مشاهده کردند که آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشت کرده، منکر پیمان خود با او شده و می گویند «نه عهدی میان ما و محمد وجود دارد و نه پیمانی». آنها حتی با انکار پیامبر و گویا که اصلا او را نمی شناسند گفتند: «این محمد دیگر کیست؟». سعد بن معاذ در مقابل این مواضع نتوانست صبر و خویشتن داری کند تا آنجا که آنان را ناسزا گفت و آنان نیز او را ناسزا گفتند. اما سعد بن عباده سعد معاذ را از ادامه این کار بازداشت و گفت: «دشنام گویی آنان را رها کن که آنچه میان ما و آنان رخ داده با دشنام گویی حل نمی شود».

سعد معاذ و سعد عباده پس از این مأموریت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند و آنچه را از حيله و خیانت آنان دیده بودند با اشاره خبر دادند و البته بدان تصریح نکردند تا ضعف در روحیه مسلمانان ایجاد نشود.

470 - مشرکان و یهودیان از دو سوی مدینه آماده نبرد علیه مسلمانان شدند و منافقان نیز در داخل به تضعیف روحیه مسلمین و ایجاد تردید و ترس در دلها پرداختند تا آنجا که دلهای گروهی سست ایمان دچار تزلزل شد و گمانهایی بر خداوند روا داشتند و حتی برخی گفته های نامسلمانانی را بر زبان آوردند که می گفتند: محمد وعده تصاحب گنجهای قیصر و کسری را به ما می داد، ولی اکنون حتی ما این امنیت را نداریم که برای قضای حاجت از خانه خود بیرون برویم». برخی از همین سست عقیدگان برای حضور نیافتن در نبرد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه می خواستند و حتی برخی از آنان در حضور تنی چند از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت گفتند: «خانه های ما در مقابل دشمن ناامن است، اجازه ده به خانه های خود برگردیم».

رساترین تصویر از این وضعیّت و از غلبه ترس بر اردوی مؤمنان در کلام خداوند دربارهٔ احزاب و سیر ماجراها و نتایج آن آمده است، آنجا که می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خداوند را بر خود به یاد آرید؛ آن هنگام که سپاهسانی برای رویارویی با شما آمدند و ما نیز بادهایی بر آنان مسلّط کردیم و سپاهسانی که شما آنان را ندیدید و خداوند بدانچه می کنید آگاه و بینای آن است؛ آن هنگام که آنان از سمت بالا و پایین شهر شما [از مشرق و مغرب مدینه] به رویارویی شما آمدند. آن هنگام که [از سر ترس] چشمها نگران شد و جانها به گلو رسید و گمانهایی به خدا روا داشتید و اینجا بود که مؤمنان آزمایش دیدند و گرفتار تکانی سخت شدند؛ آن هنگام که منافقان و کسانی که در دلهایشان مرض است می گفتند آنچه خدا و رسول او به ما وعده داده اند فریبی بیش نیست؛ آن هنگام که گروهی از همین سست عقیدگان بیمار دل گفتند: ای مردم یثرب اینجا جای ماندن نیست، برگردید و گروهی دیگر از آنان نیز از پیامبر اجازه [ترك جهاد] می خواستند و می گفتند: «خانه هایمان ناامن است» این در حالی است که واقعا آن خانه ها ناامن نیست و آنان قصدی جز فرار ندارند و اگر از اطراف مدینه دشمن به خانه هایشان در آید و سپس از آنان خواسته شود از دین برگردند، این خواستهٔ آنان را برآورده خواهند کرد و جز اندکی در این کار درنگ نخواهند ورزید. این در حالی است که آنان از این پیش به خداوند پیمان سپرده بودند که به دشمن پشت نکنند و پیمان خدا برای آنان مسئولیت آور است. بگوی اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید این فرار هیچ سودتان نخواهد بخشید و حتی اگر موفق شوید جز بهرهٔ اندک این جهان را نخواهید دید. بگوی چه کسی شما را در مقابل اراده خداوند - اگر که بر شما ارادهٔ بدی داشته باشد و یا رحمتی را بر شما بخواهد - نگه می دارد. آنان جز خدا یاور و پشتیبانی نمی یابند. خداوند می شناسد کسانی از شما را که دیگران را از جهاد بازمی داشتند و به برادران خود می گفتند به جمع ما بپیوندید. آنان جز اندکی در جنگ حضور نمی یابند و جان خود را بر شما دریغ دارند و چون ترس بیاید آنان را می بینی

که در حالی به تو می نگرند که چون محتضری در شرف مرگ چشمانشان به این سو و آن سو می چرخد و چون ترس از میان برود با زبانهای تند خود به شما نیش زنند و البته بر آن خیری که شما بدان دست یافته اید بخل ورزند. اینان کسانی اند که ایمان نیاورده اند و خداوند نیز اعمال آنان را ضبط کرده است و چنین چیزی بر خداوند آسان است. آنان [حتی پس از رفتن مهاجمان] هنوز نیز گمان دارند که سپاههای مهاجم نرفته اند و اگر هم آن سپاهها بیایند آنان دوست می دارند که کاش از شما دور و در بیابانها بودند تا از دور اخبار شما را بشنوند و از آن بپرسند. این در حالی است که اگر حتی آنان در میان شما نیز بودند جز اندکی نمی جنگیدند. [در آن پایداریها] رسول خدا، برای آنان که به خدا و روز آخرت امید دارند و فراوان یاد خدا می کنند، الگویی والا بود. هنگامی که مؤمنان سپاههای مهاجم را دیدند گفتند:

«این همان چیزی است که خداوند و رسول او به ما وعده داده اند و خدا و رسول او راست گفته اند» و این صحنه جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزاید. از مؤمنان مردانی هستند که بر پیمانی که با خدا بسته بودند استوار ماندند و گروهی از آنان پیمان خود را به پایان بردند [و شهید شدند] و گروهی دیگر نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار ماندند؛ تا خداوند راستگویان را در برابر راستگویی خود پاداش دهد و منافقان را اگر که بخواهد عذاب کند یا بر آنان توبه نماید که خداوند غفور و رحیم است و خداوند کافران را با همان خشم و عصبانیت خود و در حالی که هیچ دستاوردی نیافته بودند برگرداند و خود برای مؤمنان این نبرد را عهده دار شد که خداوند مقتدر و عزتمند است. و نیز خداوند کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کرده بودند از دژهای خود به زیر آورد و ترس را بر دلهای آنان حاکم کرد تا گروهی را بکشید و گروهی را به اسارت درآورد. آنگاه سرزمین و خانه ها و اموال آنان و زمینی را که تاکنون بدان پای ننهاده اید از آن شما کرد و خداوند بر هر کاری تواناست»(1).

ص: 644

این دقیقترین توصیف از ترس است که بر دل‌های برخی غلبه کرده بود. اما آیا با این وضعیّت اراده و عزم پیامبر سست شد یا آن که او همچنان به یاری خداوند امید داشت، به تدبیر کارها می پرداخت و با عزمی که شایسته رسولان اولو العزمی چون اوست آماده نبرد می شد و بدین سان الگویی شایسته برای مؤمنان همراه و پیرو خود ترسیم کرد؟

## آمادگی برای رویارویی

471 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با سه هزار مسلمان رو به صحنّه نبرد آورد و فرمان داد زنان و کودکان در خانه‌هایی محکم به سر برند تا از سویی زیر نظر بنی قریظه نباشند و از سویی دیگر مسلمانان مجاهد از ناحیه زنان و فرزندان خود هیچ نگرانی نداشته و علاوه بر این دشمن نتوانند غافلگیرانه بر خانواده‌های مسلمان هجوم آرد و آنان را به اسارت برد.

پیامبر همچنین از بیم آن که دشمن در داخل مدینه دست به شورش زند نگهدارانی بر مدینه گذاشت و مسلمة بن اسلم را در رأس صد نفر به حفاظت داخل و زید بن حارثه را در رأس سیصد نفر دیگر به دفاع از مسلمانان در برابر یهودیان مأموریت داد.

اینها همه تدابیری برای جنگ بود و ضرورت نیز داشت چنین تدابیری اتخاذ شود، چرا که جنگ، حيله و تدبیر است و خداوند خود نیز در مقابل مکر کافران مکر می ورزد، آن سان که می فرماید: «آنان مکر و تدبیر می کنند و خداوند نیز مکر و تدبیر می کند و خدا خود بهترین تدبیر کنندگان است» (1).

در کنار این تدابیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد آن داشت تا با به وجود آوردن طمع در برخی از مشرکان آنان را از صفوف دیگران جدا سازد و در میان آن سپاه انبوه شکاف به وجود آورد. وی که قصد آزمند کردن غطفان و سایر اعراب نجد را که با

ص: 645

آنان بودند داشت در پی دو تن از فرماندهان آن قوم یعنی عینیة بن حصن و حارث بن عوف بن ابی حارثه فرستاد و از آنان خواست در مقابل دریافت يك سوم محصولات مدینه با او مصالحه کنند. آنان نیز از روی طمع این مصالحه را پذیرفتند و قبول کردند که به سرزمین خود برگردند و حتی در این باره تعهدی نیز از جانب خود نوشتند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قصد صلح با آن صورت نداشت و نمی توانست بدون مشورت با صاحبان محصولات مدینه چنین مصالحه ای را قطعی کند، پس از آن که در پاسخ پیشنهاد او غطفانیان نوشته ای در این باره دادند، آن حضرت در پی سعد بن معاذ و سعد بن عباده رؤسای اوس و خزرج فرستاد و این ماجرا را به اطلاع آنان رساند و در این مورد از آنان نظر خواست. آن دو در پاسخ گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا این کاری است که تو خود دوست داری انجام دهی یا کاری است که خداوند به تو فرمان داده و ما نیز باید بدان عمل کنیم؟» فرمود: «کاری است که خود به خاطر شما انجام می دهیم و به خدا سوگند این کار را انجام نمی دهیم مگر به آن سبب که دیده ام اعراب همه علیه شما از يك موضع واحد وارد عمل شده و همه با هم علیه شما از هر سو یورش آورده اند و به همین دلیل نیز خواسته ام شوکت و اجتماع آنان علیه شما را به وسیله ای بشکنم». در این هنگام سعد بن معاذ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمانی هم ما و هم این مردم به خدا شرك می ورزیدیم، بت می پرستیدیم و خدا را نه می شناختیم و نه پرستش می کردیم و در آن زمان آن مردم چشم طمع به خوردن محصولات مدینه مگر از طریق خرید و فروش نداشتند. اکنون آیا زمانی که خداوند ما را به اسلام هدایت کرده و بدان وسیله کرامت بخشیده است و ما را به آن و به تو عزیز داشته، اموال ما را به آنان می دهی؟ به خدا سوگند ما به این کار نیازی نداریم و جز شمشیر به آنان ارزانی نخواهیم داشت تا آن که خداوند میان ما و آنان حکم کند».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سعد فرمود: «این تو و این هم پیمان مصالحه». پس سعد آن پیمان را برداشت و پاره کرد و بدین ترتیب اراده صلح - اگر

هم وجود داشت - از میان رفت.

البته در این میان پیشنهاد صلح تا همین مرحله دو دستاورد داشت:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عزم و استواری اصحاب خود را آزمود و دریافت که آنان خواهان چیزی جز رویارویی با دشمن نیستند.

ب: این پیشنهاد غطفان و قبایل و اعراب همراه با آنان را گرفتار طمع و آزمندی ساخت و این در حالی است که چون طمع در دلی بنشیند عزم و اراده از آن رخت بر بندد. به علت همین آزمندیها نیز بود که آنان از طولانی شدن محاصره و بی نتیجه ماندن آن خسته شدند و میان آنان و قریش اختلافاتی به وجود آمد و در این صدد بر آمدند تا از همان راهی که آمده اند بی هیچ دستاوردی بازگردند.

### حیله ای تازه

472 - با پیشنهاد پیشگفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانست میان قریش و دیگر اعرابی که به یاری آنان آمده بودند شکاف ایجاد کند و اکنون تنها آن مانده بود که میان قریش و یهودیان رخنه به وجود آورد.

در همین زمان بود که خداوند کسی را فرستاد که خود خواهان آن بود عامل اجرای این تدبیر شود. چه، مردی از غطفان به نام نعیم بن مسعود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من اسلام آورده ام، اما خاندانم از مسلمانی من خبر ندارند. پس بدانچه می خواهی مرا فرمان ده». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «تو تنها در میان ما یک نفری. اگر می توانی در اراده دشمن در رویارویی با ما خللی به وجود آور که جنگ همه نیرنگ و تدبیر است».

بدین ترتیب نعیم بن مسعود که در دوران جاهلیت ندیم یهودیان بنی قریظه بود خود را به میان آنان رساند و گفت: «ای بنی قریظه، شما از دوستی من با خود و روابط ویژه ای که با شما دارم آگاهید. اینک قریش و غطفان در حالی به این دیار آمده اند که وضعیتی چون شما ندارند. شما این سرزمین سرزمینتان است و اموال و

ص: 647

زنان و فرزندانان در اینجا قرار دارد و نمی توانید از اینجا به جای دیگری بروید، اما قریش و غطفان که برای رویارویی با محمد و اصحاب او آمده اند سرزمین آنان جایی دیگر است و زنان و فرزندانان و اموالشان در جایی دیگر قرار دارد و اگر فرصتی به دست آورند بر محمد و اصحاب او چیره شوند از آن استفاده می کنند و اگر نیز چنین فرصتی پیش نیاید به سرزمین خود بر می گردند و شما را در مقابل این مرد تنها می گذارند در شرایطی که اگر در مقابل او تنها بمانید توان رویارویی با او را ندارید. پس [پیشنهاد من این است که] در کنار این خاندان به جنگ نپردازید مگر آن که گروگانهایی از سران و بزرگان آنان در اختیار گیرید تا پشتوانه ای برای شما در مقابل آن باشد که علیه محمد وارد جنگ شوید». یهودیان بنی قریظه نیز در پاسخ نعیم گفتند: «پیشنهاد درست و معقولی داده ای».

در واقع نیز پیشنهاد نعیم يك هشدار و بیدار باش صادقانه به بنی قریظه بود، هر چند به هدف سست کردن آنان و ایجاد شکاف میان آنها و قریش صورت می گرفت.

نعیم در ادامه کار خود به سراغ ابو سفیان بن حرب فرمانده قریش رفت و گفت: «شما از دوستی من نسبت به خود و از دوری من از محمد آگاهید. اکنون خبری به من رسیده است که بر خود لازم دیدم به منظور ادای وظیفه خیرخواهی در مقابل شما آن را به آگاهیتان برسانم. پس نام مرا در این مسأله مخفی بدارید» گفتند: «چنین خواهیم کرد». آنگاه او گفت: «بدانید که یهودیان از کاری که درباره روابط خود با محمد انجام داده اند پشیمان شده اند و برای او پیغام فرستاده اند که «ما از آنچه کرده ایم پشیمان شده ایم اکنون آیا این کار تو را خشنود می سازد که از دو قبیله قریش و غطفان مردانی از سران آنان را در اختیار گیریم و به تو تحویل دهیم و تو آنان را گردن بزنی و پس از آن در کنار تو قرار گیریم و ریشه آنان را برکنیم؟» محمد نیز برای آنان پیغام فرستاده است که با چنین کاری موافق است. اکنون اگر یهودیان فرستادگانی به سوی شما گسیل داشتند و گروگانهایی از شما خواستند حتی



يك نفر از جمع خود در اختيار آنان قرار ندهيد».

نعيم پس از اين كار به سراغ غطفان رفت و آنچه را با قریش مطرح کرده بود با آنان نیز در میان نهاد.

پس از هشدار اين مسلمان هشيار و پرهيزگار ابو سفیان عكرمة بن ابی جهل را به میان بنی قریظه اعزام كرد تا آنان را به جنگ علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرا خواند و بگوید كه «اینجا سرزمین اقامت ما نیست و اکنون اسبان و شتران ما از بین رفته اند. پس آماده جنگ شوید تا با محمد وارد نبرد شویم و از آنچه میان ما و او بوده آسوده خاطر گردیم».

از آنجا كه آن روز شنبه بود یهودیان بهانه آوردند و گفتند: «ما در روز شنبه دست به کاری نمی شویم. حتی برخی از ما نیز [اشاره به بنی قریظه] در این روز کاری را آغاز کرده اند و به سرنوشتی گرفتار آمده اند كه بر شما پوشیده نیست...»

علاوه بر این ما مرد آن نیستیم كه در کنار شما و علیه محمد بجنگیم مگر آن كه مردانی از خود را به گروگان در اختیار ما قرار دهید تا به عنوان پشتوانه در اختیار ما باشند و ما پس از آن با محمد وارد جنگ شویم، زیرا ما از این بیم داریم كه اگر جنگ شما را به ستوه آورد و از ادامه آن ناتوان بمانید بار بازگشت به سوی دیار خود بندید و ما را در این سرزمین رها کنید در حالی كه آن مرد [اشاره به محمد] در سرزمین ماست و ما را در برابر او توان رویارویی و توان تحمل چنین وضعیتی نیست».

بدین ترتیب با خودداری قریش از تن دادن به تقاضای یهودیان، یهودیان دریافتند كه قریش نمی خواهد موجبات امنیت خاطر آنان را فراهم آورد و قریش نیز دریافت كه بنی قریظه می خواهد پشتوانه ای برای خود در مقابل گرفتار شدن در وضعیتی كه بیم آن دارند در اختیار گیرد و آنها را بكشد. این گونه بود كه نقشه ای كه برای ایجاد شكاف میان یهودیان و قریش طراحی شده بود عملی گردید، زیرا بیشترین شكاف با از میان رفتن اعتماد طرفین به یكدیگر و سوء ظن متقابل به وجود می آید و اینك چنین وضعیتی میان مشركان و یهودیان پدید آمده بود.

البته علی رغم این مسأله همچنان یهودیان و مشركان به گمراهی خود ادامه

دادند، آن سان که یهودیان جاسوسانی را علیه زنان و کودکان مسلمان که در پناهگاههای خود بودند می گماشتند تا در صورت یافتن فرصتی بر آنان حمله کنند و بدین وسیله از محمد و اصحاب او انتقام بگیرند [و مشرکان نیز همچنان به محاصره مدینه ادامه می دادند. به عبارتی دیگر، هر چند از میان رفتن اعتماد طرفین به همدیگر بی تأثیر نبود، اما با این وجود هنوز کینه و دشمنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان آنان وحدت و یگانگی برقرار می کرد، چرا که هنوز نه یهودیان بنی قریظه و نه مشرکان قریش و غطفان از قصد آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قصد تهاجم به خانه های مسلمانان برنگشته بودند.

### جاسوس یهودی

473 - صفیه دختر عبد المطلب عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در یکی از پناهگاهها که به حسان بن ثابت تعلق داشت و او خود نیز در جنگ شرکت نکرده و در جمع کودکان و زنان بود به سر می برد و در آن زمان هنوز آیات حجاب و وجوب آن نازل نشده بود. صفیه می گوید: «در این زمان که بنی قریظه پیمان خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته و با او اعلام جنگ کرده بود مردی از یهودیان از کنار پناهگاه ما گذشت و به گشتن در پیرامون آن پرداخت».

صفیه از این که او در اطراف پناهگاه زنان و کودکان پرسه می زد و از آنجا که یهودیان بنی قریظه با مسلمانان قطع روابط و اعلام جنگ کرده بودند دریافت که این مرد جاسوس یهودیان علیه مسلمانان است و در جستجوی رخنه گاهی برای هجوم علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد. وی به همین دلیل به حسان شاعر گفت: «در اینجا کسی نیست که از ما در مقابل این مرد دفاع کند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به رویارویی دشمن رفته اند و نمی توانند در صورتی که کسی قصد تعرضی علیه ما داشته باشد دشمن را واگذاشته و به سراغ ما بیایند. اینک این یهودی در پیرامون پناهگاه می گردد و من از این آسوده خاطر نیستم که او دیگر یهودیان را به

رخنه گاههایی که در پشت جبهه ما وجود دارد رهنمون شود، آن هم در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او از ما دور و به کاری دیگر مشغولند. پس به سراغ او برو و وی را بکش». اما حسان در پاسخ او گفت: «ای دختر عبد المطلب خدا تو را بیامرزد. به خدا سوگند تو خود می دانی که من مرد این کار نیستم».

صفیه می گوید: «وقتی این برخورد را دیدم و از او خیری ندیدم میان بر بستم و سپس عمودی در دست گرفتم و از پناهگاه بیرون رفتم و آن عمود را بر سر آن یهودی فرود آورده، او را کشتم و چون از او فارغ شدم و به پناهگاه بازگشتم به حسان گفتم: «ای حسان، از پناهگاه بیرون برو و سلاح و زره از آن مرد بگیر که چون او یک مرد است من نتوانستم زره از تن او در آورم». اما حسان گفت: «ای دختر عبد المطلب مرا به درآوردن سلاح و زره از تن او نیازی نیست».

ما این ماجرا را یادآور شدیم، نه برای آن که شجاعت خواهر حمزه شیر خدا را نشان دهیم یا به وضع حسان بن ثابت اشاره کنیم، بلکه بدان هدف که ببینیم چگونه یهودیان مشتاق بودند که در غیاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او متعرض خانه های آنان شوند.

## روبارویی

474 - دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، در حالی که سپاه شرك به فراوانی افراد، انبوهی و وفور تدارکات و تجهیزات، به این که سپاه آنان همه اعراب را در خود جای داده است، به این که توانسته اند با همدستی بنی قریظه مدینه را در محاصره کامل قرار دهند و بالاخره به این می بالیدند که می توانند از طریق همپیمانان خود شورش علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در داخل مدینه برپا کنند، اما از این غافل بودند که در میان آنان ضعفی وجود دارد که می تواند وحدت آنان را به تفرقه بدل کند، چه، آنان دارای یک فرماندهی واحد که فرامین آن یک هجوم فراگیر و همه جانبه را علیه مسلمانان سازمان دهد نبودند و بدین ترتیب انبوهی و فراوانی افراد

سپاه نمی توانست سودی به حال آنان ببخشد، چرا که يك گروه اندك اما همدل و متحد از يك گروه بی‌شمار اما متفرق بهتر است. این عیبی است که در اصل مسأله تشکیل يك ارتش از گروههای مختلف نهفته بود.

در کنار این ضعف آزمندی غطفان که شمار آنان به شش هزار تن می رسید برای به دست آوردن يك سوّم محصولات مدینه را نیز نباید از یاد برد، چه پیشنهادی که پیامبر در این باره به آنان داده، هر چند به عمل نیویسته بود اما به همین مقدار نیز چون هنوز در صلح بر اساس همین مبنا باز بود - طمع و آزمندی آنان را در پی داشت و بازوهای آنان را برای نبرد سست می کرد.

علاوه بر این دو ضعف، مسأله از میان رفتن اعتماد طرفین میان بنی قریظه و مشرکان نیز علتی دیگر بود که باعث می شد عملاً همپیمانی این دو گروه با یکدیگر سودی نداشته باشد، هر چند برخی از یهودیان - آن گونه که دیدیم برای این تلاش کرده بودند که به خانه های پیامبر و مسلمانان یورش برند.

این تصویری از روحيّات سپاه مشرکان است. اما در مورد سپاه مؤمنان شاهد آنیم که سختی کار و نبرد این سپاه را از عناصر منافق و سست عقیده و متزلزل پاکسازی کرده و آن را به صورت يك دست و خالص در آورده بود و کسی در میان این سپاه نبود مگر آن که مصداق این توصیف خداوندی قرار می گرفت که «از مؤمنان مردانی هستند که بر پیمانی که با خدا بسته بودند استوار ماندند و گروهی از آنان پیمان خود را به پایان بردند [و شهید شدند] و گروهی دیگر نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار ماندند»(1).

## عبور از خندق

475 - سپاه انبوه شرك با رویارویی با خندق غافلگیر شد، چرا که آنان از این پیش با چنین شیوه ای آشنایی نداشتند و علاوه بر این اهل جنگهایی این چنین با

ص: 652

سپاهی متشکل از گروه‌های مختلف نبودند تا بخوبی بتوانند تدابیر و شیوه‌های لازم در چنین موقعیتی را اتخاذ کنند. آنان سدی را در مقابل خود دیدند که مانع آن می‌شد تا همه با هم و همدوش یکدیگر به مدینه یورش برند و ریشه اسلام را برکنند.

چنین بود که سپاه شرك در نخستین گام و نخستین هدف خود با ناکامی مواجه شد. اما در این میان تنی چند از مشرکان رخنه‌گاهی در خندق یافته و توانسته بودند اسبهای خود را از آن بگذرانند. از جمله این افراد می‌توان به عکرمه بن ابی جهل به همراه تنی چند از بنی مخزوم و نیز عمرو بن عبد ود عامری نام برد. او مردی وحشت‌انگیز بود که در نبرد بدر حضور یافته و در آن مجروح شده و به دلیل جراحتهای خود نتوانسته بود در نبرد احد شرکت جوید و اینک برای نبرد دیگری بیرون آمده بود تا دیگر بار موقعیت خود را به دیگران نشان دهد و خشم و کینه خود را تسلی دهد.

عمرو وارد میدان نبرد شد و هماورد طلبید و سه بار هماورد طلبید و در هر بار علی (ع) داوطلب رویارویی با او شد [و هیچ کس دیگر پاسخی نگفت]، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دو بار نخست علی (ع) را از این رویارویی بازداشت و به سرزنش دیگر مسلمانان پرداخت و سرانجام در سومین بار به علی (ع) اجازه نبرد داد.

هنگامی که این دو در میدان رو در روی یکدیگر قرار گرفتند علی (ع) در دعوت او به طریق هدایت فرمود: «ای عمرو تو با خدا پیمان بسته‌ای که هیچ کس از قریش تو را به یکی از دو کار فرا نخواند و میان دو کار مخیر نسازد مگر آن که بهترین آن دورا می‌پذیری». او گفت: «آری چنین است». علی (ع) فرمود: «پس تو را به خدا و رسول او و به اسلام فرا می‌خوانم». او گفت: «مرا بدین نیازی نیست». دیگر بار امیر مؤمنان فرمود: «پس تو را به نبرد با خود فرا می‌خوانم». او گفت: «چرا ای پسر برادر؟ به خداوند سوگند من دوست ندارم که تو را بکشم».

اما علی (ع) فرمود: «ولی به خدا سوگند من دوست دارم تو را بکشم». در این هنگام بود که عمرو تحریک شد، از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد و آماده نبرد

با علی (ع) شد. چنین بر می آید که در آن رویارویی علی (ع) پیاده بوده و به همین دلیل نیز عمرو برای نبرد پیاده شده است.

عمرو رو به سوی علی (ع) آمد و آن دو با یکدیگر درگیر جنگ تن به تن شدند. او ضربتی بر علی (ع) فرود آورد که علی (ع) آن را با سپر خود دفع کرد، اما شمشیر او از سپر نیز گذشت و سر آن حضرت را مجروح کرد. سپس علی (ع) ضربتی بر استخوان شانه او فرود آورد و با همین يك ضربت - که ضربات او هیچ کدام نیازی به تکرار نداشت - او را بر زمین انداخت و در این هنگام مسلمانان تکبیر گفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که علی عمرو را به قتل رسانده است (1).

علی (ع) سپس به اردوی مسلمانان بازگشت. در هنگام بازگشت عمر بن خطاب از آن حضرت پرسید که «آیا زره او را از تن وی در نیاوردی که در میان همه اعراب زرهی به خوبی زره او نیست؟» علی (ع) فرمود: «من ضربتی بر او وارد آوردم و او عورت خود را پیش آورد و من از این که زره از تن عموزاده خویش در آورم شرم کردم».

چنین بر می آید که پس از کشته شدن عمرو بن عبد ود از آنجا که او در میان مشرکان مردی بزرگ و برای آنان عزیز بود آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند در مقابل قیمت جنازه عمرو را به آنان دهد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن جنازه را [برایگان] در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «ما بهای مردگان را نمی خوریم».

پس از کشته شدن عمرو کسانی از مشرکان از جمله عکرمه بن ابی جهل و بنا بر برخی از روایات خالد بن ولید که به این سوی خندق آمده بودند، چون درگیری میان علی (ع) که در هیچ نبردی از دشمن نمی گریخت و عمرو را دیدند لحظه ای

ص: 654

---

1 - - در همین مورد است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «رویارویی علی (ع) با عمرو بن عبد ود در پیکار خندق برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است». ر. ک. فضایل الخمسه من الصحاح الستة ج 2، ص 357، به نقل از مستدرک الصحيحین، ج 2، ص 32، تاریخ بغداد، ج 13، ص 19 و تفسیر فخر رازی، ذیل سوره قدر.

درنگ نکردند و خود را به آن سوی خندق رساندند، بی آن که هیچ يك از آنان جرأت رویارو شدن با علی (ع) که عمرو را کشته بود به خود راه دهد.

ابن جریر طبری در تاریخ الامم و الملوک متذکر است که نوفل بن عبد الله بن مغیره از مشرکانی است که به درون خندق آمد و مسلمانان وی را هدف سنگ قرار دادند و او نیز فریاد برآورد که «قتلی شرافتمندانه تر از این می خواهم». پس علی (ع) به درون خندق رفت و او را به قتل رساند.

در روایت دیگری آمده است که زبیر بن عوام نوفل را کشت. به هر حال پس از کشته شدن او مشرکان خواهان خرید جنازه او شدند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن جنازه را [برایگان] در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «ما بهای کشتگان را نمی خوریم».

### تهاجم به خانه های مسلمانان

476 - پس از آن که گروهی از مشرکان با استفاده از رخنه گاهی که نقطه ای کم عرض و دیوار کناره آن کم ارتفاع بود از خندق عبور کرده و دو تن از آنان یعنی عمرو بن عبد ود عامری و نوفل بن عبد الله مخزومی به قتل رسیده بودند و در شرایطی که ترس و وحشت به سبب این قتل بر اردوی مشرکان سایه افکنده بود، همچنان محاصره مدینه ادامه داشت و طرفین از دو سوی خندق به تیراندازی به جانب یکدیگر می پرداختند و از هر طرف باران تیر می بارید.

در اثر تیراندازی و پرتاب نیزه یکی از مشرکان هدف نیزه قرار گرفت و به قتل رسید و پنج تن از مسلمانان نیز در همان صحنه و یکی از آنان نیز در خارج این صحنه به شهادت رسیدند. فردا خیر صحابی جلیل سعد بن معاذ بود که پیش از این به همراه سعد بن عباده به میان بنی قریظه رفته و خیانت آنان را دیده بود. او که با زرهی تنگ که دو آستین آن عاریتی بود به صحنه نبرد آمده بود هدف تیری که در رگ زیر بازویش نشست و او را ناتوان ساخت قرار گرفت، اما از خداوند خواست نمیرد مگر پس از آن که جزای حيله و خیانت یهودیان بنی قریظه را با دیدگان خود ببیند. او

زنده ماند تا آن که در ماجرای غزوة بنی قریظه داوری درباره آنان را بر عهده گرفت و پس از آن روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد.

بدین ترتیب علی رغم آن که جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان آغاز شده بود و آنان علیه آن حضرت دست به تحرکاتی زده بودند، اما از این ناتوان مانده بودند که با قرار گرفتن سدی چون خندق در جلوراه آنان به رسول خدا و مسلمانان استوار و راستینی چون علی و برادران او که پشت سر پیامبر بودند و برق شمشیرهایشان چشم مشرکان را کور می کرد دسترسی پیدا کنند. به همین سبب آنان چاره ای جز این نداشتند که از سمت پایین مدینه و از سمتی که بنی قریظه خود قصد چنین کاری را داشتند تا بدین وسیله به یاری دیگر همکیشان خود - که هم به خاطر آنان پیمان خویش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند - برخیزند و کینه نهفته خویش را تسلی دهند و انتقام برادران یهود خود یعنی انتقام بنی نضیر و بنی قینقاع را از مسلمانان بگیرند، هر چند آنچه بر سر آن یهودیان آمده بوده تنها نتیجه ستم، تجاوز، پیمان شکنی و خیانت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره هجومی که از جانب شرق مدینه علیه مسلمانان صورت گرفت چنین می گوید:

«موسی بن عقبه می گوید: پس مشرکان یکی از گردانهای رزمی پر قدرت خود را به سوی خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گسیل داشتند و مسلمانان تا پایان روز به رویارویی با آن پرداختند. این گردان زمانی به صحنه رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد که وقت نماز عصر فرا رسیده بود و به همین سبب پیامبر و صحابه نتوانسته بودند نماز خود را بدان صورت که می خواستند به جای آورند. اما در پایان روز آن گردان مهاجم بازگشت و در این زمان بود که [مسلمانان نماز عصر و لحظاتی پس از آن نماز مغرب را به جای آوردند و] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند شکمها و سینه ها و نیز قبرهای آنان را پر از آتش کند که ما را از نماز [اول وقت] بازداشتند»<sup>(1)</sup>.

ص: 656



این روایت حاکی از آن است که نگهبانانی که پیامبر برای مراقبت و حراست در مقابل خیانت بنی قریظه گماشته بود [یعنی گروه سیصد نفری زید بن حارثه] به رویارویی با مهاجمان پرداختند و در ادامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به آن مجاهدان پاکباز پیوست و بدین ترتیب مشرکان نتوانستند به خانه های مسلمانان دسترسی و بر آنها تسلط یابند. اما اگر چه آنان به خانه های مسلمین دسترسی نیافتند، اما مردمی را که در آن خانه ها بودند نگران کردند و همین، جنایت بزرگی بود که یهودیان بدان دامن می زدند و نیز نشانی از گرفتاری سختی که انتظار آنان را می کشید.

گفتنی است که هر چند پیامبر صحنه رویارویی با مشرکان را در يك سوی مدینه ترك کرده بود تا به رویارویی با تعرض آنان در سویی دیگر برود، اما آن ناحیه را به همان مؤمنان راستینی واگذاشته بود که بر پیمان خویش با خداوند استوار مانده و هیچ تغییری در آن روا نداشته بودند.

همچنین لازم به یادآوری است که در همین ماجرا جمع میان نماز مغرب و عصر در وقت مغرب روایت شده و در احادیث صحیح آمده است و بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی آن را روایت کرده اند. متن روایت بخاری آن گونه که در البداية و النهاية آمده چنین است:

«در روز نبرد خندق عمر بن خطاب پس از غروب خورشید در حالی که مشرکان قریش را دشنام می داد و می گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نتوانستم نماز بخوانم تا زمانی که نزدیک بود خورشید غروب کند» به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «به خداوند سوگند من نیز هنوز نماز نخوانده ام»<sup>(1)</sup>.

[راوی می گوید:] «پس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دشت فرود آمدیم و وضو گرفتیم و در زمانی که خورشید غروب کرده بود نماز عصر را به جای آوردیم و پس از آن نیز به نماز مغرب برخاستیم».

ص: 657

این روایت از جایز بودن جمع میان دو نماز و در حالتی که يك نماز به تأخیر افتاده باشد و آن هم جایز بودنی به سبب عذر جنگ حکایت می کند، هر چند احمد بن حنبل جمع را خواه به عذر جنگ و خواه به عذری دیگر جایز دانسته است.

## دعای پیامبر در احزاب

477 - آیا گمان برده اید به بهشت در خواهید آمد بی آن که همانند آنچه بر کسانی که قبل از شما بودند رسیده بود بر شما نیز برسد، کسانی که گرفتار آسیب و ضرر و دچار تکانهایی سخت شدند تا آنجا که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند گفتند:

«پیروزی و یاری خداوند کی خواهد بود؟» هان که یاری خدا نزدیک است» (1).

گرفتاری مسلمانان شدید شد چه این که آنان حدود بیست روز در محاصره به سر بردند و از داخل نیز با چنان خیانتی از سوی بنی قریظه روبرو بودند و آنان حتی قصد آن کرده بودند با يك گردان رزمی پر قدرت خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد تهاجم و در اختیار خود قرار دهند.

البته سختیهای این نبرد تنها برای مسلمانان نبود، بلکه سپاه شرك نیز در این مدت شبهای بسیار سردی را تحمل کردند، توشه آنان کم شد و اسبان و شترانشان هلاک شده بودند و برخی به برخی دیگر بدگمان شده بودند تا آنجا که ابو سفیان در میان آنان به ایراد سخن پرداخت و گفت: «اینجا جای اقامت ما نیست، چه این که شتران و اسبان هلاک شده و بنی قریظه نیز به پیمانی که با ما داشته اند وفا نکرده اند».

در چنین وضعیتی، کاستیها و سختیهای مؤمنان با صبر و پایداری جبران می شد، اما مشرکان نه ایمانی داشتند که به آنان قدرت و نیرو بخشد و نه آرمان و امیدی در پیشگاه خداوند که شجاعشان دهد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به خدا توجه داشت و به درگاه او دعا می کرد، آن سان که روایات گوناگونی که پاره هایی از ادعیه و تضرعات آن حضرت

ص: 658

را در این هنگامه نقل می کند روایت شده است. این دعاها تکرار شد و استجاب الهی را در پی داشت که او خود می فرماید: «مرا بخوانید تا پاسختان دهم» (1).

از جمله دعاهای آن حضرت در این هنگامه دعایی است که احمد بن حنبل آن را روایت کرده است مبنی بر این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا نقاط ضعف و رخنه گاههای ما را بپوشان و ترس ما را به امنیت و آسایش خاطر مبدل ساز».

از همین قبیل است دعایی که در صحیحین روایت شده که فرمود: «پروردگارا، ای فرو فرستنده کتاب و ای سریع الحساب دشمنان را شکست بده، پروردگارا آنان را شکست بده و متزلزلشان ساز و ما را بر آنان یاری ده و پیروز کن».

از همین ادعیه است دعایی که در صحیح بخاری به نقل از ابو هریره روایت شده که فرمود: «هیچ خدایی جز خداوند یگانه نیست، او که سپاه خویش را عزت بخشید، رسول خدا را نصرت و عزت داد و بتنهایی بر همه سپاههای مهاجم چیره شد و پس از او هیچ نیست».

## پایان نبرد

478 - خداوند دعای رسول خود را برآورده ساخت و چه کسی از او به برآورده شدن دعایش شایسته تر بود و چه عبادتی از عبادت او - که دعا نیز خود يك عبادت است - پاکتر، خالصانه تر و آراسته تر؟

خداوند در پاسخ دعای رسول خود بادهایی سرد و سوزان آن هم در روزهایی بسیار سرد بر مشرکان مسلط کرد و این بادهای که سپاه خدا بود ترس را در دلهای مشرکان جای داد و آنان را با یکدیگر بدبین ساخت؛ غطفان از قریش جدا شد و قریش علیه بنی قریظه و بنی قریظه علیه قریش گمانهایی در دل جای داد تا آنجا که روایت شده، یهودیان بنی قریظه فرستاده ای نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام کردند و به اطلاع رساندند که حاضرند در مقابل بازگشت بنی نضیر به مدینه با او و مسلمانان

ص: 659

صلح کنند.

ترس بر دل‌های مشرکان سنگینی کرد و بادهای سرد آنان را به ستوه آورد تا آنجا که ابو سفیان رو به دیگران کرد و گفت: «از شدت وزش باد به روزگاری افتاده ایم که شاهدید: هیچ دیگی بر روی دیگدان نمانده، هیچ آتشی برافروخته نمی ماند و هیچ بنایی استوار نمی ایستد. پس کوچ کنید که من خود کوچ می کنم».

بدین ترتیب مشرکان ناکام و سرافکنده بازگشتند و تدارکاتی را نیز که با خود آورده بودند بر جای گذاشتند، در حالی که تنها توانسته بودند پنج نفر از مسلمانان را به شهادت برسانند و یک نفر را نیز مجروح کنند و در مقابل، مسلمانان سه تن از آنان را کشته بودند. یکی از این سه تن عمرو بن عبد ود بود که به دست علی (ع) کشته شد. وی با چندین مرد جنگی برابری داشت و نه با یک نفر.

خداوند درباره نحوه خاتمه و نتایج این نبرد چنین می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید نعمت خداوند را بر خود به یاد آرید، آن هنگام که سپاه‌یانی برای رویارویی با شما آمدند و ما نیز بادهایی بر آنان مسلط کردیم و سپاه‌یانی که شما آنان را ندیدید و خداوند بدانچه می کنید آگاه و بینای آن است». و خداوند کافران را با همان خشم و عصبانیت خود و در حالی که هیچ دستاوردی نیافته بودند برگرداند و خداوند خود برای مؤمنان این نبرد را عهده دار شد که خداوند مقتدر و عزتمند است»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب نبرد احزاب پایان یافت نبردی که سرتاسر جزیره العرب برای آن به حرکت درآمده بود و نعره پیروزی بر مسلمانان و فریاد مرگ و نابودی آنان را سر می داد و مدعی آن بود که این نبرد ریشه اسلام را بر خواهد کند. اما با این همه سپاهیان مهاجم به خسارتی بزرگ گرفتار شدند و هم در میدان نبرد شکست خوردند و هم دل‌هایشان پس از آن که آیات پروردگار را دیدند مضطرب و پریشان شد.

در کتاب المغازی واقعی آمده است که چون قریش به ستوه آمد، ابو سفیان

ص: 660

نامه ای برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت و آن را به وسیله ابو سلمه حشنی برای آن حضرت فرستاد. متن آن نامه چنین بود:

«به نام پروردگار. به لات، عزی، اساف، نائله و هبل سوگند یاد می کنم من همراه با جمع سپاهیان خویش به سوی تو آمدم و اکنون نیز قصد آن نداریم تا زمانی که بنیان شما را ریشه کن نکرده ایم برای همیشه شما را ترك گوئیم و دیگر به سراغتان نیاییم. پس از آن که به سراغ تو آمدم دیدیمت که رو در رو شدن با ما را خوش نداری و میان ما و خود سد و خندق برپا کرده ای و ای کاش می دانستم چه کسی چنین چیزی را به تو آموخته است. اکنون اگر از محاصره تو دست بر می داریم و بر می گردیم این در حالی است که روزی همچون روز نبرد احد را با شما داریم که زنان بر شما چیره شدند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

«از محمّد رسول خدا به ابو سفیان.

اما بعد، نامه تو که بر خدا مغرور شده ای به من رسید. اما این که گفته بودی همراه با همه سپاه خود به سوی ما آمده ای و قصد برگشتن نداری تا آن که ما را از ریشه برکنی، این چیزی است که خداوند مانع رسیدنت بدان خواهد شد و چنین مقصدی را نصیب ما خواهد ساخت تا تو دیگر از لات و عزی سخن نگویی. اما این که گفته بودی چه کسی این شیوه را به من آموخته است، این کار را خداوند بدان سبب که می خواهد تو و اصحابت را خشمگین سازد به من الهام کرد و بزودی روزی بر تو خواهد رسید که در آن لات و عزی و اساف و نائله را درهم بشکنم و آن روز این سخن را به تو یادآور خواهم شد».

## نتایج و دستاوردهای احزاب

479 - این غزوه دستاوردهای چندی از این قبیل را در پی داشت:

الف: در این غزوه خداوند کافران را خشمگین و بی آن که هیچ دستاوردی به چنگ آورده باشند بازگرداند و این در حالی بود که آنان همه توان خود را برای این

ص: 661

جنگ بسیج کرده و همه اعراب را گرد هم آورده بودند تا مدینه را مورد هجوم خود قرار دهند، اما در حالی که از این لشکرکشی بزرگ برمی گشتند که تنها دستاورد آنان قتل شش مسلمان بود که در مقابل آن نیز سه تن از مردان جنگی خود و از جمله شیر دلاور خویش را که به دست شیر میداندار اسلام علی (ع) به قتل رسیده بود از دست داده بودند.

تأثیر چنین شکستی آن بود که از این ناامید شوند که بتوانند بر محمد (صلی الله علیه و آله) چیرگی یابند، بویژه آن که آنان نمی توانستند حرکتی عظیمتر از این یا حرکتی همانند این حرکت برای يك بار دیگر علیه مسلمانان به وجود آورند. به عبارت دیگر اکنون زبان حال مشرکان این شده بود که «ما را بر محمد راهی نیست»، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز فرمود: «از این پس دیگر قریش علیه شما نخواهد جنگید و این شماست که در آینده با آنان وارد جنگ خواهید شد» و خداوند نیز - که سخن او راست ترین سخن است - در قرآن کریم به همین حقیقت اشاره و فرمود: «خداوند خود این نبرد را برای مؤمنان عهده دار شد [و جنگ را برای آنان کفایت کرد]» (1).

ب: اعرابی که پس از نبرد احد و پس از رواج این شایعه از سوی قریش که آنان بر محمد (صلی الله علیه و آله) پیروز شده و او و پیروانش شکست خورده اند چشم طمع به پیروزی بر مسلمانان دوخته بودند، در این غزوه از صحنه رویارویی گریختند و متزلزل شدند و دیگر چشم طمع از پیروزی بر محمد (صلی الله علیه و آله) برداشتند و حتی تا آنجا ترسیدند که دیگر از این بیم داشتند علیه مسلمانان دست به طرح توطئه یا نقشه ای بزنند و یا در اندیشه ستم یا خیانت و حيله ای علیه او برآیند.

همین نومیدی و یأس نیز ممکن بود آنان را به اندیشیدن و تأمل درباره آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به آن فرا می خواند وادار سازد. به همین سبب نیز کسانی که پس از این ماجرا دسته دسته و یا تک تک به حضور پیامبر می رسیدند تا اسلام بیاورند رو به فزونی نهاد و هیأت‌هایی پی در پی به هدف آشنا شدن با اسلام به مدینه

ص: 662

آمد، زیرا در این زمان، دیگر پرده ها کنار رفته بود.

ج: آیات و نشانه هایی حسّی که در طی آن غزوه خود را نشان داده بود امکان داشت که ماده پرستان حس گرا را تحت تأثیر قرار دهد به ویژه آن که اگر چنین نشانه هایی در شرایطی که ترس همه را در میان گرفته باشد ظهور کند، چه در چنین شرایطی وقتی رخدادی بدون هیچ سبب و علّتی آشنا برای آنان به وقوع بپیوندد می تواند آنان را به اندیشه وادار سازد و لباس بت پرستی را از تن اندیشه های آنان برکند و در چنین شرایطی است که اندک اندک نور بر دل‌های آنان می تابد و هر چه تابش این نور بیشتر شود، بیشتر به حق روی می آورند و خواهان آن می شوند «و خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند»(1).

د: در جریان این غزوه نیّات یهودیان آشکار شد و در معرض مشاهده عینی قرار گرفت و بدین ترتیب آنچه را آنان پنهان می داشتند به صورت يك شيء شناخته شده برای همگان در آمد؛ چه همین سختی و گرفتاری تهاجم احزاب که مسلمانان را در میان گرفته بود نقشه های یهودیان علیه مسلمانان را برملا کرد و پرده از روی چهره ها کنار رفت و دیگر نتوانست نفاق آن را بپوشاند و بدین ترتیب یهودیان رو در روی مسلمانان قرار گرفتند.

ه: ماجرای احزاب نشان داد که وحدت و اجتماع اهل باطل يك تفرقه بیش نیست، چرا که آنان برای این هجوم گرد هم آمدند، امّا خیلی زود به سبب تمایل غطفان به صلح و بازگشت و نیز به سبب سوء ظن متقابل میان یهودیان و سپاههای مهاجم، مشرکان در اهداف و انگیزه ها و در شیوه کار با یکدیگر اختلاف یافتند.

### غزوه بنی قریظه

480 - این غزوه یکی از نتایج و پیامدهای شکست فاحش قریش و دیگر قبایل عرب و ناکامی آنان در عبور از خندق و تهاجم مدینه است.

ص: 663

در طی لشکرکشی اعراب علیه مدینه یهودیان بنی قریظه چنین به خود اجازه دادند که پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بشکنند و یا بر خلاف آن عمل کنند و بکوشند تا نقاط ضعف و رخنه گاههای مدینه را به دشمن اطلاع دهند یا خود از آن استفاده کنند. آنان تهاجم اعراب علیه مدینه را فرصتی مناسب برای تحرّک علیه پیامبر و حمله به او شمردند و به جای آن که بر پیمان خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) استوار بمانند و سرنوشت خود را با مسلمانان پیوند دهند این را فرصتی مغتنم برای تسلّط بر مدینه دانستند و به همدستی و همکاری با مهاجمان پرداختند و حتّی به هجومی علیه خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خانه های دیگر مؤمنان دست زدند.

هنگامی که خداوند مشرکان را خشمگین و بدون هیچ دستاوردی وادار به بازگشت کرد و خداوند خود این نبرد را برای مسلمانان عهده دار شد یهودیان دریافتند که اینک آن فرصت از دستشان رفته است و باید در انتظار فرجامی خسارت بار باشند، چه، مشرکان به سرزمین و خانه و کاشانه خود بازگشتند و به این تن در دادند که ذلت بازگشتی بی نتیجه را به خود بپذیرند. آنان بازگشتند، در حالی که هیچ کس به تعقیب آنان نپرداخت و یا جزای آنچه کرده بودند به آنان نداد. اما بنی قریظه اینک ناگزیر بودند در مقابل پیمان شکنی خود و در مقابل همدستی با مشرکان حساب پس بدهند. به همین دلیل ترس دلهای آنان را آکنده ساخت و نتیجه آن شد که خداوند فرمود: «و کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کرده بودند از دژهای خود به زیر آورد و ترس را بر دلهای آنان حاکم کرد تا گروهی را بکشید و گروهی را به اسارت درآوردید. آنگاه سرزمین و خانه ها و اموال آنان و زمینی را که تاکنون بدان پای نهاده اید از آن شما کرد و خداوند بر هر کاری تواناست» (1).

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخورد با بنی قریظه سه راه را پیش روی داشت:

الف: آن که آنان را مورد عفو قرار دهد و اجازه دهد همچنان در خانه های خود در امنیت به سر برند و همچنان در کنار مسلمانانی که به آن خیانت کرده بودند

ص: 664



بی تردید چنین چیزی امکان نداشت، چرا که عفو و گذشت با کسانی می توان در پیش گرفت که امید خیر بدانان برود و این در حالی است که آنان احترام هیچ پیمانی نگه نداشته بودند و به فرموده قرآن «چگونه می توان عهد و پیمانی با آنان نگاه داشت در حالی که اگر آنان بر شما چیره شوند حرمت هیچ عهد و پیمانی را درباره شما نگه نمی دارند»(1).

ب: این که آنان را از خانه و کاشانه خود بیرون براند، آن سان که بنی نضیر را بیرون رانده بود. این راه حل نیز راه حلی عادلانه نبود چرا که نوعی مساوات در برخورد با آنان و برخورد با بنی نضیر به وجود می آمد و این در حالی بود که گناه بنی نضیر کمتر از آنان بود و این دو طایفه با یکدیگر برابر نبودند، چرا که بنی نضیر تنها نقض پیمان کرده، ولی علیه خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خانه های مؤمنان دست به تهاجمی زده بودند. اما بنی قریظه بر خلاف آنها در شرایطی که مدینه از دو سو مورد محاصره قرار گرفته و هدف تهاجم دشمن بود و گردانهای رزمی آنان و نیز گروههای رزمی مشرکان مسلمانان را در محاصره قرار داده بودند یکی از عوامل گرفتاری و مصیبت بار برای مسلمانان و بلکه در حالی که خندق میان مشرکان و مسلمانان فاصله انداخته بود مصیبت بارترین عامل علیه مسلمانان بودند.

ح: این که با عاقلانه نبودن دور راه حل پیش گفته و غیر عادلانه بودن راه حل دوم با آنان به جنگ پردازد، جنگی که این فریاد حقیقت را بر سر آنان فرود می آورد که «وای بر خائنان حيله گر» و جنگی که نتیجه آن قبل از وقوع قابل پیش بینی و روشن بود، چه در صورت وقوع این نبرد آن یهودیان تا آخرین نفر نابود می شدند و بدین ترتیب دلهای مؤمنانی که روزی به سبب ترس از پیوستن همین یهودیان به مشرکان جانهایشان به گلو رسیده بود تسلی می یافت.

در این میان یهودیان بنی قریظه خواستار آن بودند تا همانند یهودیان بنی نضیر

مدینه را ترك گویند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنجا که وضعیّت این گروه با آن گروه دیگر برابر نبود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار خویش طریقه جنگ علیه آنان را برگزیده بود، هر چند آنان اینک از در تسلیم در آمده بودند.

## فرمان خداوند

481 - فرمان خداوند در این باره بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شد که برای جنگ با بنی قریظه روانه شود، روایت شده است جبرئیل امین بر پیامبر پیام وحی آورد که «ای محمّد (صلی الله علیه و آله)، سلاح را بر زمین نهاده ای؟» فرمود: «آری». جبرئیل گفت:

«اما فرشتگان سلاح بر زمین نهاده اند و خداوند به تو فرمان می دهد که به سوی بنی قریظه بروی».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار و در حالی که منطق جنگ نیز چنین چیزی را ایجاب می کرد و هشیاری و مراقبتی که خداوند از رسول خود خواسته بود همین را می طلبید، به سوی بنی قریظه حرکت کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمان خداوند مردم را به جنگ فرا خواند و در میان مردم اعلام فرمود که «هر که مطیع و فرمانبردار است نماز نگذارد مگر در جوار بنی قریظه».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام حرکت سپاه عبد الله بن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و پرچم سپاه خود را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد.

علی (ع) به سوی بنی قریظه پیش رفت و چون به نزدیک دژهای آنان رسید سخنان زشت و ناروایی از آنان شنید که نشان می داد آنان گویا هنوز نیز در گمراهی خود به سر می برند. علی (ع) با شنیدن این سخنان و از آنجا که دوست نداشت سخنی ناروا درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشنود از نزدیک آن دژها بازگشت و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به نزدیک دژها رفت و خطاب به یهودیان فرمود: «ای میمون زادگان، آیا [مشاهده می کنید که] خداوند شما را خوار و زبون ساخته و عذاب و

ناخشنودی خویش را بر شما نازل کرده است؟» آنان گفتند: «ای محمد تو که مردی نادان نبوده ای».

به هر حال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که سپاه خود را گرد آورده و پرچم سپاه را به علی (ع) سپرده بود در کنار یکی از چاههایی که به بنی قریظه تعلق داشت اردو زد، در حالی که در میان اصحاب او کسانی وجود داشتند که نماز عصر خود را در هنگام نماز شامگاه به جای آوردند، چرا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: «هیچ کس نماز عصر را به جای نیاورد مگر در [محلّه] بنی قریظه» و به همین دلیل نیز نماز عصر را نخوانده بودند تا آن را در این منطقه به امامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگزار کنند و بدین ترتیب نماز عصر را در وقت نماز شامگاهان در این محلّه به جای آوردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در این مورد آنان را سرزنش نکرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرمان خداوند و به اقتضای شرایط جنگ آنان را به مدّت بیست و پنج روز در محاصره قرار داد، ولی آنان برای جنگ بیرون نیامدند و این در حالی بود که در دژ کعب بن اسد و در کنار یهودیان بنی قریظه حی بن اخطب نیز حضور داشت، همان که این گروه یهودی را به نقض پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تحریک کرده و به کعب قول داده بود در صورت بازگشت مشرکان او نیز در دژ او در کنار او بماند و سرنوشت خود را با سرنوشت یهودیان بنی قریظه گره زند و اینک به این تعهد خود وفا کرده بود.

هنگامی که یهودیان دریافتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی آن که با آنان وارد جنگ شود آنها را رها نخواهد کرد و چاره ای جز جنگ ندارند کعب بن اسد در میان آنان برخاست و سه راه را به آنها پیشنهاد فرمود:

الف: این که به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورند. او در این باره به آنان گفت: «این مرد را مورد تصدیق قرار می دهیم و با او بیعت می کنیم که به خداوند سوگند این حقیقت برای شما روشن شده است که او پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند و همان کسی است که [وعدّه آمدن] او را در کتاب خود می بینید. در

صورت انتخاب این راه به امنیت مالی و به امنیتی برای زنان و فرزندان خود دست خواهید یافت».

اما یهودیان در پاسخ او گفتند: «ما هرگز حکم تورات را رها نمی کنیم و چیزی دیگر را جایگزین آن نمی سازیم».

ب: این که پس از کشتن زن و فرزندان خود و فارغ از آنها به جنگ بپردازند.

اما آنان این راه را نپذیرفتند.

ج: این که در روز شنبه با حمله علیه محمد (صلی الله علیه و آله) او را غافلگیر کنند، چرا که ممکن است از آنجا که محمد اطلاع دارد آنان در روز شنبه دست به جنگ نمی زنند در این روز آماده رویارویی با آنان نباشد [و در نتیجه شکست بخورد].

سرانجام یهودیان پذیرفتند که تسلیم شوند، اما از نتایجی که در پس این تسلیم وجود داشت بی خبر بودند. به همین دلیل نیز به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیغام فرستادند که ابو لبابه را به میان آنان بفرستد.

چون ابو لبابه به میان بنی قریظه رفت مردان به استقبال او آمدند و زنان و کودکان به سوی او شتافتند و در مقابل او به شکوه پرداختند. ابو لبابه با مشاهده این صحنه تحت تأثیر عواطف و احساسات خود قرار گرفت و چون از او پرسیدند که «آیا به نظر تو به داوری محمد تن در دهیم؟» به گلوی خود اشاره کرد و گفت:

«آری»، یعنی آن که فرجام چنین کاری کشته شدن خواهد بود.

ابو لبابه خود درباره این ماجرا می گوید: «به خداوند سوگند از آنجا دور نشدم که دریافتم به خدا و رسول او خیانت کرده ام».

سپس ابو لبابه از میان آن قوم برگشت و راه خود را در پیش گرفته، بی آن که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد به مسجد رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: «این نقطه را ترك نمی گویم تا آن خداوند کاری را که کرده ام بر من ببخشد». این ندای ضمیری مؤمن به خداوند و پایدار بر ایمان است.

از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون متوجه دیر کردن ابو لبابه شد از ماجرای

اکنون داستان توبهٔ ابو لبابه را به ادامهٔ همین فصل واگذار می‌کنیم تا ببینیم فرجام کار بنی قریظه که به موجب عدالت دامنگیر آنان شد به کجا انجامید، فرجام قومی که خیانت کرده، پیمان خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته و به تلاش جنایت باری در راه به سقوط کشاندن حکومت اسلام دست زده بودند، اما بر خلاف مقاصد آنها خداوند آنچه را شدنی بود به تحقق درآورد.

### پذیرش داوری سعد بن معاذ

482 - در حالی یهودیان بنی قریظه به داوری سعد - رئیس قبیله اوس - تن در دادند که برخی از افراد این قبیله انتظار داشتند پیامبر همان گونه که بنی نضیر و بنی قینقاع را از مدینه بیرون رانده بود، بنی قریظه را از مدینه بیرون براند و به همین اکتفا کند. این در حالی بود که جنایتی که این چند گروه یهودی انجام داده بودند با یکدیگر تفاوت داشت، چرا که دو گروه بنی نضیر و بنی قینقاع - بر خلاف بنی قریظه - به همدستی با کسانی که برای برکندن ریشهٔ اسلام در مدینه آمده بودند، پرداختند و با مسلمانان سر جنگ نداشتند و تنها علیه مسلمانان دست به حيله و نیرنگ زدند و پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند و به همین دلیل نیز در مورد آنان منقح چنین ایجاب می‌کرد که به بیرون راندن آنان از مدینه اکتفا شود، چرا که آنها با پشت پا زدن به پیمان صلح خود و قرار داد همزیستی مسالمت آمیز در مدینه نشان داده بودند که دیگر نمی‌توانند در مدینه بمانند.

اما بنی قریظه، هم، پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکستند و هم به جنگ پرداختند و به خانهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) [و خانه های مؤمنان] حمله ور شده بودند و اینک لازم بود تا رفتاری با آنان در پیش گرفته شود که با طرفهای يك جنگ - و نه با افراد پیمان شکن - در پیش گرفته می‌شود و لازم بود رفتاری متقابل و همانند آنچه علیه مؤمنان روا داشتند و آنچه در صورت پیروزی سپاهیان مهاجم احزاب در انتظار

آن برای مسلمانان بودند با آنان روا داشته شود.

پس از پذیرش داوری سعد او که در جریان محاصره مدینه هدف تیر مشرکان قرار گرفته و زخمی شده بود و توان حرکت نداشت سواره به سوی بنی قریظه رفت. هنگامی که وی روانه بود گروهی از اوسیان از سر دلسوزی به بنی قریظه به وی گفتند: «ای ابو عمرو، درباره همپیمانان خود احسان و نیکی کن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را برای این کار انتخاب کرده است که در مورد آنان احسان کنی». اما چون آنان بر او اصرار فراوان کردند وی گفت: «امروز برای سعد هنگام آن فرا رسیده است که در راه خدا ملامت هیچ ملامتگری او را تحت تأثیر قرار ندهد».

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سعد ملاقات کرد، وی رو به یاران خود کرد و گفت: «در پیشگاه پیشوای خود بپاخیزید» و آنان نیز به استقبال او بپاخاستند.

در این هنگام انصار به سعد گفتند: «خداوند کار همپیمانان را به تو واگذاشته است تا درباره آنان داوری کنی». سپس سعد گفت: «درباره آنچه داوری کنم عهد و پیمان خداوند بر شما باد». وی پس از ایراد سخنانی حکم خود درباره بنی قریظه را چنین صادر کرد که «من در میان شما درباره آنان چنین حکم می‌کنم که مردانشان کشته شوند، اموالشان تقسیم شود و زنان و کودکان به اسارت درآیند».

حکم سعد را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد تأیید قرار داد و فرمود: «به چیزی حکم کردی که حکم خداوند از فراز هفت آسمان است». آنگاه آن حضرت این حکم را به مورد اجرا در آورد و همه مردان بنی قریظه جز تعداد اندکی که به دلیل حقی و منتهی که بر برخی از صحابه داشته بودند از سوی آنان امان داده شدند به قتل رسیدند و زنان به اسارت در آمدند و اموال آنان به عنوان غنیمت میان مسلمانان تقسیم شد.

### نگاهی به داوری سعد

483 - بی تردید داوری سعد دربردارنده مجازاتی شدید و در عین حال يك داوری عادلانه بود. اینک ما از این جهت که این داوری عادلانه بود وارد بحث

ص: 670

نمی شویم بلکه به پاسخ این سؤال می پردازیم که «آیا در این حکم یا در اجرای آن جای تخفیف وجود نداشت؟».

در پاسخ این سؤال می گوئیم: یهودیان با مسلمانان سر جنگ داشتند و در موضع جنگ بودند و این موضع را تا آخرین لحظه نیز حفظ کردند و هنگامی که علی (ع) به رویارویی با آنان شتافت و آنان را به عنوان طرفهای يك جنگ مورد خطاب قرار داد و فرمود: «جامی را که حمزه نوشیده بود خواهم نوشید و دژهای آنان را خواهم گشود» و هنگامی که دلاوری و عزم استوار علی (ع) و زبیر را دیدند و دریافتند راهی جز شکست ندارند خود خواهان آن شدند که سعد بن معاذ درباره آن داورى کند و خود داورى او را قبل از آن که بدانند چه خواهد بود پذیرفتند. این در حالی است که به موجب آنچه قانون مقرر می دارد هر کس داورى کسی را بپذیرد تمام اختیارات خود در آن موضوع را به او واگذار کرده و داور با برخورداری از این «حقوق تفویض شده» می تواند آنچه را خود در مورد آنان حکم عدالت می داند مقرر بدارد.

در این ماجرا بویژه به این نیز باید توجه داشت که داور مورد قبول بنی قریظه یعنی سعد بن معاذ همان کسی بود که قبل از این به میان آن یهودیان رفته، آنان را از شکستن پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برحذر داشته بود و آنان پاسخی شدید اللحن به او داده بودند و سعد دریافته بود که آنان خواهان از میان رفتن اسلام و کشته شدن مسلمانان هستند.

حتی پس از صدور حکم سعد همان کسانی که خود توطئه کرده و اکنون محکوم داورى او بودند نیز به داورى او تن در داده و دریافتند که این جزای کردار خود آنهاست، تا آنجا که روایت شده است وقتی حیی بن اخطب را برای اعدام حاضر کردند وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به خداوند سوگند از این که با تو دشمنی کرده ام خود را سرزنش نمی کنم، اما این حقیقت را دریافته ام که هر کس به خدا پشت کند خدا نیز او را خوار خواهد کرد». وی سپس به مردم رو کرد و

گفت: «ای مردم، ایرادی بر حکم خداوند نیست که این تقدیری نوشته شده و حماسه ای است که خداوند آن را مقرر داشته است». وی پس از این سخنان برای اعدام آماده شد.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حتی یهودیان خود نیز دریافته بودند که این يك قصاصی قانونی علیه آنان است. با این وصف چه می شود برخی از مردم را که می گویند: «لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آنان دل بسوزاند و با آنها مهربانی کند».

اینک ما از چنین کسانی می پرسیم: اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردان آنان را به قتل نمی رساند - در حالی که اگر آنان توان می یافتند پیامبر و همه مردم مسلمان را می کشتند و اسلام را از میان می بردند و در شرایطی که گذشت درباره جنایتکاران خود يك ستم است - پس چه باید می کرد؟ آیا می بایست اموال آنان را در اختیار گرفته، آنان را از مدینه اخراج می کرد در حالی که چنین چیزی خود نوعی عفو را در برداشت و چنین عفوئی يك ستم بود؟ علاوه بر این در حالی که این یهودیان دارای هفتصد مرد جنگی بودند در صورتی که پیامبر آنان را از مدینه بیرون می راند چه پیش می آمد؟ آیا آنان نیرویی جنگی را علیه اسلام تشکیل نمی دادند و آیا چون دو قبیله یهودی دیگر به تحریک قبایل عرب علیه مسلمانان نمی پرداختند؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می توانست بر آنان دلسوزی و مهربانی بورزد تا در آینده اگر به فرصتی دست یابند علیه مسلمانان دست به تهاجم بزنند؟ آیا درست است بر دزدانی مهر ورزیده شود تا دیگر بار اوضاع خود را سامان دهند و تجدید قوا کنند و آنچه را شخص بدان افتخار می کند و آنچه دارد و ندارد از او بریابند؟

بنابراین چیزی جز قتل نمی توانست جزایی برابر و کافی برای کردار ناشایست آنان باشد و به عبارتی دیگر این یهودیان بودند که با رفتار و با توطئه های خود دست به خودکشی زدند.

ممکن است چنین گفته شود که یهودیان خود را اسیر مسلمانان کردند و اسیر را نباید کشت.



ما در پاسخ اظهار می داریم مسلمانان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اساساً کسی را به اسارت نگرفته بودند، چرا که آنان به فرمان خداوند چنین حقی را قبل از جنگ و قبل از زمینگیر کردن دشمن نداشتند، آنجا که می فرماید: «هیچ پیامبری نمی تواند اسیر در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین کشتار کند [و دشمن را زمینگیر سازد]. شما بهره دنیا را می خواهید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [برای شما] آخرت را می خواهد و خداوند عزیز و حکیم است»<sup>(1)</sup>. بنابراین پیامبر حق نداشت در شرایطی که هنوز دشمن را با وارد آمدن زخمهایی به آنان زمینگیر نساخته بود از آنان اسیر بگیرد [و آنان قبل از وارد شدن به جنگ] و در حالی که جنگ از سوی مسلمانان پایان نیافته و نه هنوز شور دلهای فرونشسته و نه شمشیرها به نیام رفته بود آنان خود به داوری سعد بن معاذ تن در دادند. حتی می توان گفت جنگ علیه آنان ادامه همان لشکرکشی احزاب بود، ماجرای که در طی آن یهودیان و مشرکان دست بدست هم داده و اینک هر چند خداوند ترس را در دلهای مشرکان افکنده و آنان گریخته بودند اما هنوز یهودیان در مدینه حضور داشتند و می بایست آنان که اعلام جنگ کرده اند در صحنه نبرد حاضر شوند، ولی چنین نکردند.

ممکن است کسی بگوید پیامبران مهربان و اهل رحمتند. اما ما می گوئیم عدالت نیز مصداقی از رحمت و قصاص نیز «زندگی» است و این از مصداقی رحمت اسلام است که ستم دفع شود و از اساس نابود گردد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام همان گونه که پیامبر «رحمت» بود پیامبر «حماسه» هم بود و خداوند نیز آن گونه که رحیم است، عزیز و حکیم نیز هست.

### چند حکم شرعی

484 - در جریان غزوه احزاب و بنی قریظه احکامی شرعی در مورد نماز به صورت عملی تقریر شد و احکام شرعی دیگری نیز در جریان تقسیم غنایم بنی قریظه

ص: 673

- که شاید بزرگترین غنایم تا این زمان بود - مورد عمل قرار گرفت.

در مورد نماز، در جریان غزوه خندق هنگامی که خانه های پیامبر و مسلمانان مورد هجوم واقع شد، نماز عصر تا پس از غروب به تأخیر افتاد و بدین ترتیب این نماز با تأخیر و همراه با نماز مغرب به جای آورده شد. به همین دلیل برخی بدان قائل شده اند که برای عذر جنگ می توان دو نماز را با هم خواند. بسیاری از فقها نیز جمع میان دو نماز را در مورد هر عذری - خواه جنگ باشد و خواه چیزی دیگر - جایز دانسته اند. گفتنی است در فرضی تأخیر نماز و جمع آن با نماز بعد [همانند قضیه پیشگفته] نمازی که با تأخیر برگزار شده ادا خواهد بود و نه قضا.

در غزوه بنی قریظه نیز جمع میان دو نماز عصر و مغرب صورت گرفت بدین ترتیب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به حرکت به سوی بنی قریظه دعوت کرد و فرمود: «همانا که نماز عصر را به جای نیاورید مگر در [محلّه] بنی قریظه». پس برخی از مردم گفتند از این که نماز بخوانیم نهی شده ایم تا به منطقه بنی قریظه بیاییم و به همین دلیل در تأخیر انداختن نماز تا آن هنگام بر ما گناهی نخواهد بود. بدین ترتیب نماز را تا وقت شامگاهان به تأخیر انداختند و در آن هنگام آن را همراه با نماز مغرب به جای آوردند. برخی دیگر از مردم نیز نمازی را که در این وقت به جای آوردند نماز قضا محسوب کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ يك از این دو گروه را مورد سرزنش قرار نداد.

این مسأله حکایت از آن دارد که [از نظر اهل سنت] تأخیر نماز و جمع آن با نماز بعدی صحیح است همچنین بر این دلالت دارد که گناهی بر اشتباه و خطا مترتب نمی شود، آن سان که فرمود: «از امت من حکم خطا و فراموشی و آنچه بدان وادار و اکراه شده اند برداشته شده است». این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ خداوند است به این دعای مؤمنان که «پروردگارا اگر فراموش کردیم یا اشتباه کردیم ما را مؤاخذه مفرمای پروردگارا بارهای سنگین - آن گونه که بر دوش پیشینیان ما نهاده ای - بر عهده ما مگذار. پروردگارا ما را بدانچه در توانمان نیست وامدار. از ما در

گذر و ما را بیامرز. تو مولای مایی پس ما را بر مردم کافر پیروز گردان و یاریمان ده»(1).

بی تردید در مسأله فوق که گروهی نماز به تأخیر افتاده خود را ادا و گروهی دیگر آن را قضا دانستند یکی از دو گروه در این اجتهاد خود خطا کرده است.

### تقسیم غنائم

485 - بر خلاف این که آنچه در سایر غزوات گذشته به غنیمت مسلمانان در آمده، چندان فراوان نبود در غزوة بنی قریظه اموال نسبة فراوانی در مقایسه با دیگر غزوه ها و سریّه ها بویژه در مورد اموال غیر منقول به غنیمت مسلمانان درآمد و به گفته ابن اسحاق برای اولین بار این غنائم مشمول «تخمیس» قرار گرفت، بر اساس این آیه که می فرماید: «بدانید آنچه به غنیمت در آورده اید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و بستگان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است»(2).

ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال بنی قریظه و زنان و کودکان آنان را پس از برداشتن يك پنجم آن در میان مسلمانان تقسیم کرد و به هر اسب سوار سه سهم دو سهم برای اسب و يك سهم برای سوار - و به هر نفر پیاده يك سهم داد. در آن روز تعداد سواران مسلمان سی و شش تن بوده و این نخستین باری بود که غنائم مشمول خمس قرار می گرفت و به يك نفر بیش از يك سهم داده می شد»(3).

البته ما بر این عقیده ایم که این اولین بار نبود که غنائم قبل از تقسیم مشمول خمس قرار می گرفت، چرا که ما پیش از این نظریه ابن کثیر در البدایة و النهایة را برگزیدیم که مدعی است آیه خمس غنائم - که در سطور فوق بدان اشاره شد - قبل از تقسیم غنائم بدر نازل گردید و غنائم بدر مشمول این حکم قرار گرفت و دو شتر از

ص: 675

1- - بقره/ 286.

2- - انفال/ 41.

3- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 126.

همین خمس غنایم در اختیار علی (ع) قرار داده شد.

ظاهراً تنها مسأله جدید در این جریان، اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر اختصاص سه سهم به سواران - دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار - و اختصاص یک سهم به افراد پیاده بود در صورتی که در تقسیم غنایم بدر چنین مبنایی برای تقسیم وجود نداشت، زیرا در آن نبرد اصلاً سواران نقشی بر عهده نداشتند و تنها در میان اردوی مسلمانان یک اسب موجود بود که بنا به روایت به زبیر بن عوام تعلق داشت.

این نظری است که به عقیده نگارنده رسیده و خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

### چند توضیح

486 - يك: ابورافع سلام بن ابی الحقیق از یهودیانی بود که بیش از همه به تحریک دیگران علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداخت. وی از جمله کسانی بود که در گردآوری سپاه احزاب متشکل از قبایل غطفان و قریش نقش فراوان داشت و پیوسته آنان را تحریک می کرد تا جریان جنگ احزاب به راه افتاد. او از یهودیان بنی قریظه نبود و از طرف دیگر حاضر نشده بود چون حیی بن اخطب که بر اساس تعهدی که به کعب بن اسد داده بود به دژ بنی قریظه رفت و سرنوشت خود را با سرنوشت آنان گره زد در کنار بنی قریظه بایستد و خود را شریک آنان بداند.

اما دیده بیدار حق نمی توانست از چنین عنصر جنگ افروزی که به تحریک همه عناصر مخالف دیگر در سرتاسر جزیره العرب پرداخته و برای تکرار این کار آماده بود چشم پوشی کند و هشپاری و مراقبت نسبت به او و پیامدهای تحریکاتش ضرورت داشت، آن سان که خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هشپاری و مراقبت خود را حفظ کنید» (1).

ص: 676

این فرمان خداوند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را ملزم می ساخت قبل از این که او به تکرار اقدامات فساد برانگیز خود بپردازد و دیگر بار در تحریک علیه مسلمانان تلاش کند، به حلّ مسأله او بپردازد. به همین دلیل آن حضرت فردی از مسلمانان را مأمور ساخت تا او را در دژ خود در منطقه خبیر به قتل برساند.

487 - دو: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از صدور حکم سعد بن معاذ در جریان اجرای این حکم برای جدا کردن مردانی که مشمول حکم اعدام قرار می گیرند و کودکانی که باید به اسارت گرفته شوند آنان را از همدیگر بازمی شناخت و کسانی را که بر عانه آنان موی روییده بود مشمول اعدام و کسانی را که این موی بر عانه آنان نرویده بود مشمول عفو از اعدام قرار می داد، چنان که از ابن عطیه قرظی روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود هر که از افراد بنی قریظه که موی بر عانه او روییده بکشند، ولی از آنجا که من هنوز نوجوانی بودم که موی بلوغ بر تنم نرویده بود، مرا از کشتن معاف داشت».

صاحبان سنن اربع [نسائی، ترمذی، ابن ماجه و ابن داوود] نیز روایتی به همین مضمون از طرق دیگر آورده اند.

488 - سه: مناسب است ماجرای ابولبابه و داستان او را که حاکی از قدرت وجدان و ضمیر اوست یادآور شویم.

پس از آن که وی به میان بنی قریظه رفت، آنان از او پرسیدند که آیا به حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تن در دهند، او در پاسخ آنان به گلوی خود اشاره کرد بدان معنی که فرجام کار آنان کشته شدن خواهد بود. وی هنوز سخن خود را به پایان نبرد که نفس لوامه در درون او بیدار شد و دریافت که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیانت کرده است، چرا که از ماجرای پرده برداشته که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اجازه آن را نداده و وی چنان حقی نداشته است. وی به این سبب مستقیماً بی آن که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد به مسجد رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: «این مکان را ترك نمی گویم تا خداوند آنچه را کرده ام بر من ببخشد». وی

همچنین با خداوند چنین عهد کرد که «هرگز به سرزمین بنی قریظه پای نمی گذارم و هرگز در جایی که در آن به خدا و رسول او خیانت کرده ام دیده نمی شوم».

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که متوجه دیر کردن ابو لبابه شد و از ماجرای او آگاهی یافت فرمود: «به خدا سوگند اگر او نزد من آمده بود از خداوند برایش آمرزش می طلبیدم. اما اکنون که چنین کرده است من کسی نیستم که او را از آنجا که هست بیرون بیاورم مگر آن که خداوند بر او توبه کند و توبه نصوح هر چه را پیش از آن بوده است از میان می برد».

پس از مدتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی الهی اطلاع یافت که خداوند توبه ابو لبابه را پذیرفته است. آن حضرت که در این هنگام در خانه ام سلمه بود این خبر را به ام سلمه اطلاع داد و اجازه فرمود وی این مژده را به ابو لبابه بدهد. زیرا وی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواسته و گفته بود: «ای رسول خدا، آیا او را مژده ندهم؟» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وی فرموده بود: «اگر خواستی مانعی ندارد».

بدین ترتیب ام سلمه بر در خانه خود ایستاد و ابو لبابه را که در مسجد بود صدا زد و گفت: «ای ابو لبابه مژده ات باد که خداوند توبه ات را پذیرفته است».

پس مردم به سراغ او رفتند تا وی را از آن ستون باز کنند، اما او گفت: «نه، این کار را نکنید تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این بند را بگشاید». وی صبر کرد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام رفتن به نماز صبح به مسجد روانه شد او را آزاد کرد.

گفتنی است ابو لبابه مدت شش شبانه روز در مسجد خود را به ستون بسته بود و به درگاه خداوند تضرع و زاری می کرد و به هنگام نماز همسرش به مسجد می آمد و او را از ستون باز می کرد و او نماز می گزارد، آنگاه او را بار دیگر به ستون می بست.

گفته اند این آیه در مورد او نازل شد که می فرماید: «دیگرانی که به گناه خود اعتراف کرده اند و کاری شایسته با کاری دیگر که ناشایست بوده در آمیخته اند امید است خداوند آنان را بیامرزد که خداوند آمرزنده و مهربان است» (1).

ص: 678

این تصویری از ضمیر بیدار یا نفس لَوّامه است که گناهان خود را احساس می کند و به توبه روی می آورد و از خداوند امید مغفرت دارد و بدین ترتیب در پیشگاه خداوند ذلیل و خوار می شود. به همین سبب است که صوفیه گفته اند:

«معصیتی که ندامت و انکسار را در پی دارد بهتر از طاعتی که دلال و افتخار را به دنبال آرد». آری، این نفس ابو لبابه بود که دروغ نگفت، اما پس از اظهار واقعیت در این گمان افتاد که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیانت کرده و قبل از صدور حکم از آن خبر داده و قبل از نمایان شدن يك رخداد آن را فاش ساخته است.

489 - چهار: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیران بنی قریظه را به نجد فرستاد و در آنجا به فروش رساند و در مقابل آن برای مسلمانان اسب و سلاح خرید تا قدرت اسلام فزونی یابد و تجهیزات آنان تکمیل گردد و این فرموده خداوند تحقّق پیدا کند که «آنچه از [بزار] قدرت و اسبان آماده و بسته می توانید برای رویارویی با آنان آماده کنید»<sup>(1)</sup>.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین از میان زنان بنی قریظه ریحانه بنت عمرو را برای خود برگزید و از وی خواست اسلام آورد. اما او بدین گمان و ادّعا که بر آیین یهود می ماند از پذیرش این امر سر باز زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را به این کار وادار ساخت و هیچ کاری انجام نداد که به وسیله آن او در دام فریب و حيله ای قرار گیرد که دیگر اختیار و اراده از او سلب گردد. اما پس از مدتی او خود داوطلبانه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و اسلام آورد. در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به او پیشنهاد کرد تا وی را آزاد کند و سپس به عنوان يك زن حر با او ازدواج نماید، اما او همچنان این را پسندید که برده بماند تا در شرایط آسانتری به سر برد و تکالیف همسری را بر دوش نگیرد. این زن همچنان تا وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد آن حضرت ماند ولی در ردیف همسران او قرار نگرفت.

490 - ماجرای زنان بنی قریظه حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم

ص: 679

بردگی را [برای زنان و کودکان دشمن] در میدان جنگ مقرر فرمود تا مصداقی از مقابله به مثل باشد، آن سان که خداوند می فرماید: «هر کس علیه شما تعرضی کرد، با تعرضی همانند با او مقابله کنید و البته از خدا پروا داشته باشید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران و پرواپسنگان است» (1). به بردگی گرفتن اسیران دشمن از آنجا حکم مقابله به مثل می یافت که اگر آنان کسی از مسلمانان را به اسارت می گرفتند او را برده خود قرار می دادند و حتی مسلمانانی را بدون این که هیچ جنگ و اسارتی در کار باشد به بردگی می گرفتند، آن گونه که پیش از این به ماجرای پرداختیم که در طی آن مشرکان تعدادی از مسلمانان را به اسارت و بردگی در آوردند و در مکه به فروش رساندند و مکیان نیز سخت ترین شکنجه و آزار را به آنان روا داشتند. بنابراین در چنین شرایطی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ ایرادی نبود که از بنی قریظه اسیر بگیرد و این اسیران را به عنوان برده در نجد به فروش بگذارد.

بدین ترتیب ماجرای زنان بنی قریظه و به بردگی گرفتن آنان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاکی از يك مقابله به مثل با یهودیان و مشرکانی بود که حتی در شرایط غیر جنگی و خارج از صحنه نبرد و رویارویی مسلمانان را به اسارت و بردگی می گرفتند؛ مقابله به مثلی در صحنه يك جنگ که با تجاوز آنان آغاز شده بود، آن هم دو تجاوز؛ تجاوزی در خیانت و جاسوسی علیه مسلمانان و تجاوزی دیگر در این که هم آنان و هم مشرکان در صورت امکان مسلمانان را به بردگی خود می گرفتند، آن گونه که در عمل نیز يك بار در ماجرای رجیع تنی چند از مسلمانان را به اسارت و بردگی گرفتند و در مکه به فروش رساندند و مکیان نیز آنان را مورد شکنجه و آزار قرار داده بودند.

### قتل خالد بن سفیان هذلی

491 - در شرع مقدّس، در موارد ضرورت و در حال جنگ چنانچه بیم فوت

ص: 680



نماز وجود داشته باشد به جای آوردن آن با اشاره مجاز دانسته شده است.

ما این بحث را از بحث جمع میان دو نماز جدا کردیم و اینک متذکر می شویم زیرا این حکم از ماجرای خالد بن سفیان بن نبیح هذلی استفاده می شود. ماجرای او از این قرار است که در پی غزوه بنی قریظه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید که آن مرد در عرفه مردم را برای هجومی علیه مسلمانان گرد می آورد. پیامبر اطمینان یافت که وی قصد شومی در سر دارد و به همین دلیل بر آن شد تا فتنه را قبل از وقوع آن و قبل از آن که وی به اجرای مقاصد خود پردازد درهم بکوبد و ریشه فتنه او را بخشکاند، چرا که هشیاری چنین چیزی را اقتضا می کرد و اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رها می کرد وی به جمع آوری سپاه خود می پرداخت و یک خونریزی شکل می گرفت و این در حالی است که - به حکم عقل و منطق - کشتن یک نفر به مراتب سهلتر و آسانتر از کشته شدن گروهی از انسانها در گیرودار یک جنگ و چنین چیزی لازمه حفظ جان انسانها از طعمه قرار گرفتن در دام یک جنگ است، هر چند آن انسانها گروهی مشرک باشند، چرا که امید می رود خداوند کفر را از دلهای همین گروه مردم نیز بیرون آورد و ایمان را جایگزین آن سازد.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن انیس را به مأموریت علیه خالد بن سفیان گسیل داشت و به وی فرمود: «به من خبر رسیده است که خالد بن سفیان بن نبیح هذلی در عرفه مردم را برای نبرد علیه من گرد هم می آورد».

انیس شمشیر به میان بست و به سوی او رفت. وی از این بیم که در گیرودار گفتگویا رویارویی با او از نماز خود بماند و از سوی دیگر با توجه به آن که وجوب نماز در هیچ شرایطی از میان نمی رود، در حال راه رفتن نماز را خواند و رکوع و سجود را با اشاره برگزار کرد.

هنگامی که انیس با خالد رویاروی شد خالد از او پرسید: «تو کیستی؟» او پاسخ داد: «مردی از عرب که خبر تو و خبر این که علیه آن مرد [پیامبر] مردم را گرد هم می آوری به او رسیده و به همین سبب به نزد تو آمده است». خالد گفت:

«آری، من در این اندیشه ام».

آنگاه خالد و انیس اندکی با یکدیگر راه رفتند تا زمانی که انیس فرصتی مناسب پیدا کرد و خالد را به قتل رساند.

در این ماجرا شاهد جواز به جای آوردن نماز در شرایط جنگی و در ضرورت جنگ به صورت اشاره هستیم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که به این جهاد انیس دستور فرمود این شیوه نماز او را نیز تقریر کرد و تقریر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك حجّت شرعی است.

در مورد این قتل باید یادآور شد که این قتل به هیچ وجه يك ترور و يك قتل غافلگیرانه نیست، چرا که خالد خود قصد جنگ علیه اسلام را داشت و به همین دلیل لازم بود با او مقابله به مثل شود. علاوه بر این قتل او موجب نجات و حفظ جان بسیاری از مردم می شد و این در حالی است که پذیرش يك ضرر كوچك در راه دفع يك ضرر بزرگتر امری منطقی و پذیرفتنی است.

ماجرای اخیر همچنین حاکی از آن است که حتی پس از غزوه خندق نیز برخی تلاش داشتند تا از واقعیت موجود بگریزند و با آن به مخالفت پردازند، بدین گمان که خواهند توانست بر مسلمانان چیره شوند. این در حالی بود که اکنون اسلام حاکمیتی حاکم یافته بود و در موضع تهاجمی قرار داشت و کسی نمی توانست علیه آنان دست به حمله ای بزند.

### پایان ماجرای احزاب

492 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باقیمانده ماه شوال و ماه ذی القعدة و نیز بخشی از ماه ذی الحجه را در غزوه احزاب و بنی قریظه سپری کرد.

پس از غزوه خندق پیامبر (صلی الله علیه و آله) با امّ حبیبه دختر ابو سفیان - که مایه همه فتنه ها بود - و پس از آن با زینب بنت حش ازدواج کرد.

قبل از آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سوده دختر زمعه، عایشه دختر ابو بکر و نیز

ص: 682

پس از نبرد بدر با حفصه دختر عمر و پس از احد با امّ سلمه ازدواج کرده بود.

آن حضرت پس از غزوه بنی المصطلق با جویریّه دختر حارث و در پی غزوه خیبر با صفیّه دختر حیی بن احظب ازدواج کرد که شایسته است بحث درباره همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عوامل و حکمت تعدّد ازدواج آن حضرت را به فصلی مستقل در این باره واگذاریم.

ص: 683



ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حش

493 - در سوره ای که به نام غزوة احزاب نامیده شده است به دو نکته برخورد می کنیم: یکی تحریم فرزندخواندگی و دیگری عملی شدن این تحریم در جریان ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حش [که قبلاً همسر زید بن حارثه یعنی فرزند خوانده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود]. به همین سبب بر خود لازم دیدیم در این مقام از این ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گوئیم و از آنجا که این ازدواج همراه با به اجرا درآوردن حکمی شرعی و در بر دارنده آن است به بیان اوضاع و احوال و شرایط مقارن با این ازدواج پردازیم.

آیات مشتمل بر تحریم فرزندخواندگی در اوایل سوره احزاب آمده و می فرماید: «خداوند برای هیچ مردی دو دل در درونش قرار نداده، همسرانی را که با آنان اظهار می کنید مادران شما نساخته و فرزندخواندگان را نیز پسرهایتان قرار نداده است؛ این [فرزندخواندگی و اظهار] تنها گفته هایی هستند که بر زبان می آورید و خداوند حق را می گوید و او به راه [درست] هدایت می کند.

آنان را به نام پدران اصلی خویش بخوانید که این در پیشگاه پروردگار عادلانه تر است. اگر پدران آنان را نمی شناسید و نمی دانید، آنان برادران دینی و

این آیات اعلام تحریم قاطع فرزندخواندگی [و بی اثر بودن این قرار داد] است و به همین دلیل جایز است مرد با زنی که قبلاً همسر فرزندخوانده اش بوده ازدواج کند، چرا که شرط حرام بودن زن پسر بر پدر آن است که این پسر از صلب شخص و پسر واقعی او باشد و نه پسر ادعایی و فرزند خوانده او، آن سان که خداوند در بیان زنانی که بر مرد حرامند از زن پسر در صورتی که آن پسر از صلب شخص باشد نام می برد و می فرماید: «و همسران آن پسرانتان که از صلب شماینده.»(2)

تشریح این حکم و تحریم فرزندخواندگی بدان سبب صورت گرفت که اسلام می خواهد کانون خانواده با پیوندهای خویشاوندی واقعیت دار استحکام و استواری یابد و در آن عنصری بیگانه که از خویشاوندی واقعی برخوردار نیست و از صلب و از خون این خانواده نیست در آن وجود نداشته باشد، چرا که وجود چنین عنصری روابط موجود در این کانون را دچار از هم گسیختگی می کند و موجب محروم شدن برخی از افراد صاحب حقوق از حقوق خود می شود و با این قاعده ثابت قرآنی منافات دارد که «خویشاوندان [بر اساس آنچه] در کتاب خدا [هست] برخی به برخی دیگر اولی هستند»(3).

494 - در آن روزگار رسم فرزندخواندگی که از قانون روم گرفته شده بود رواج داشت و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز بر اساس همین آیین زید بن حارثه را فرزند خوانده خود نامید و به خود ملحق ساخت.

البته این کار قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبل از نزول وحی بر آن حضرت صورت گرفته و ماجرای آن از این قرار بود که زید به عنوان برده در اختیار

ص: 686

---

1- - احزاب/ 4 و 5.

2- - نساء/ 23.

3- - انفال/ 75.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار داشت. در این میان خانواده او که در جستجوی وی بودند، او را در نزد آن حضرت یافتند و خواستار آن بودند تا با پرداخت بهای وی او را از بردگی آزاد کنند. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «او اگر خود بخواهد در اختیار شماست». ولی چون خانواده او خواستند وی را با خود ببرند، او این را ترجیح داد که در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بماند و آن حضرت نیز او را آزاد کرد و برای احترام و گرامیداشت او وی را فرزند خوانده خود خواند و بر اساس رسم رایج در آن زمان وی را به خود ملحق ساخت و از آن پس او زید بن محمد خوانده می شد.

پس از چندی زینب بنت حجش که از یک خاندان اصیل قریش بود با زید ازدواج کرد، بدین عنوان که زید یک مرد قرشی است و قریش از بااصالت ترین بزرگوارترین و گران قدرترین اعراب است، آن گونه که قرآن کریم نیز آنان را گران قدرترین مردم خوانده و می فرماید: «رسولی بر شما آمده است که از گران قدرترین شماست» (1).

اما در پی نزول آیات تحریم فرزندخواندگی و نفی الحاق فرزند خوانده این زن دیگر به ادامه زندگی با زید بی علاقه شد، چرا که دیگر زید بن محمد نبود بلکه بر اساس هویت واقعی خود زید بن حارثه بود.

در این میان زید از این که همسرش به برتری نسبی خود بر او می بالد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت می کرد و آن حضرت نیز به او می فرمود: «همسر خود را نگه دار و از خدا پروا کن» (2).

از سویی دیگر خداوند به رسول خود فرمان داد زید را از طلاق همسر خود نهی نکند چرا که خداوند در این باره تقدیری دیگر کرده است «و هیچ زن و مرد مؤمنی را آن [حق] نیست که چون خدا و رسول او امری را تقدیر کنند برای آنان در

ص: 687

---

1- - ترجمه بخشی از آیه 118 سوره توبه و ترجمه عبارت «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»، البته مشروط به آن که کلمه اخیر به فتح فاء قرائت شود.

2- - احزاب/ 37.

آری، خداوند چنین تقدیر کرده بود که زید زینب را طلاق دهد و چون عده او به پایان رسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به فرمان خداوند با او ازدواج کند تا عملاً تحریم فرزندخواندگی و بی اثر بودن آن از نظر شرع به اجرا گذاشته شده و الگوی روشنی از عدم ترتب هیچ اثری بر فرزندخواندگی و نفی مؤکد آن در شیوه عمل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ارائه گردد. بر همین اساس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با زینب ازدواج کرد تا فرمان پروردگار خویش را به اجرا در آورد و از آن پس مردم در ازدواج با همسران قبلی فرزندخواندگان خود مشکلی نداشته باشند.

بنابراین ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب ناشی از شهوت و تمایلات جسمانی نبود، بلکه تنها پاسخی به فرمان خداوند بود. بدین ترتیب دروغ است آن اسرائیلیاتی که در آثار بزرگان مورخین و کسانی چون ابن جریر طبری که مسئولیت بزرگی در پخش این دروغ اسرائیل و نصرانی متوجه او می باشد راه یافته است و دروغ می گویند آن نویسندگان اروپایی که به گناه ترویج این دروغ دامن می زنند، هر چند که برای آنان گناه و گناهکار معنایی ندارد و بالاخره دروغ می گویند کسانی که کورکورانه به تقلید این نویسندگان می پردازند و پا در جای پای آنان می گذارند.

495 - آیات قرآن کریم به فرمان خداوند درباره این ازدواج تصریح داشته و بدین نکته نیز صراحت دارد که این ازدواج بدان سبب صورت گرفت که از آن پس مسلمانان در این مورد که با همسران قبلی فرزندخواندگان خود ازدواج کنند مشکلی نداشته باشند. همچنین بدین مسأله تصریح می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدر هیچ کس از مردان مسلمان نیست. اما به رغم همه این تصریحات قرآنی، این تقلید و دروغ پراکنی است که آثار سوء خود را در تاریخ و در تحلیل این رخداد نشان داده و این مسأله بد فهمیده شده است. به عبارتی دیگر در این ماجرا آفت و نادرستی در دل و جان و در فهم تحلیلگران است و نه در اصل رخدادهای تاریخ.

ص: 688



اینک مناسب است نظری به این آیات که حقیقت را روشن می سازد و دروغ دروغگویان و کسانی را که اندیشه های آنان متأثر از دروغهای رایج است برملا می کند، آنجا که می فرماید: «هیچ زن و مرد مسلمانی را [حق] آن نیست که چون خدا و رسول او امری را تقدیر کنند برای آنان در کار خود انتخابی وجود داشته باشد و هر کس خدا و رسول او را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری در افتاده است و آن هنگام که به آن کسی که خداوند به او نعمت بخشیده و تو نیز بر او نعمت نهادی می گفתי همسرت را برای خود نگه دار و از خدا پروا کن و آن هنگام که در دل خود چیزی را نهان می ساختی که خداوند آن را آشکار می کند و [آن هنگام که] از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری» (1). آنچه این آیات بدان اشاره دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنهان می داشت همان فرمان پروردگار به آن حضرت مبنی بر ازدواج با زینب پس از طلاق او از سوی زید بود که خداوند این طلاق را تقدیر کرده بود و این همان چیزی است که خداوند با نزول وحی آن را آشکار ساخت و بنابراین نه عشقی در کار بوده است و نه دوستی و محبتی مراد از آنچه این آیه بدان اشاره دارد که پیامبر از این بابت نگران بود که ازدواج با همسر سابق فرزندخوانده اش دستاویزی به دست دشمنان و منافقان و بدخواهان و نفاق افکنان شود زیرا چنین ازدواجی از محرمات جاهلیت بود و شگفت آور این در حالی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست از مردم بیم نداشته باشد بلکه از خدا بترسد، چرا که خشنود کردن مردم با چیزی که حق نیست آن هم از مردمی که خود مردم را به حق دعوت می کند و بانگ حقیقت را بر می آورد سزاوار نمی باشد.

سپس در ادامه آیات پیشگفته از همین سوره خداوند درباره آن مسأله ای که رسول او از مردم پنهان می داشت چنین می فرماید: «چون زید نیاز خود را از او برآورده ساخت، او را به همسری تو درآوردیم تا بر مؤمنان در مورد [ازدواج با] همسران فرزند خوانده هایشان پس از آن که آنان نیاز خود را از ایشان

ص: 689

برآورده اند مشکلی و ایرادی نباشد و فرمان خداوند شدنی بود»<sup>(1)</sup>. پس از همین آیات خداوند به بیان این حقیقت پرداخته که این ازدواج با فرمان او صورت گرفته و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان الهی هیچ ایرادی نیست، خواه مردم در این باره سکوت گزینند و خواه در این مورد با یکدیگر زمزمه کنند. خداوند می فرماید: «در آنچه خداوند برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب کرده هیچ ایرادی بر او نیست که این سنت خداوند در میان کسانی است که پیش از این بوده اند - و نیز فرمان خداوند تقدیری مشخص شده بوده است - کسانی که رسالت‌های خداوند را تبلیغ می کنند و از او پروا دارند و از هیچ کس جز خداوند نمی ترسند و خداوند به عنوان مؤاخذه گر بسنده است. محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پایانبخش پیامبران است و خداوند بر هر کاری آگاه است»<sup>(2)</sup>.

در این آیات تحریم فرزندخواندگی و الغای آن از دیدگاه اسلام ثابت شد و سرور رسولان و سرآمد پیامبران و آن پاکدامن بزرگوار محمد (صلی الله علیه و آله) این سنت الهی را به مورد اجرا گذاشت. پس لعنت و نفرین خداوند بر دروغ پردازان این عصر که بی هیچ تأمل و اندیشه ای به قلمفرسایی و بحث در مورد اموری که محل اختلاف و مورد مناقشه است می پردازند و هرگز در این اندیشه بر نمی آیند که به حقیقت امر و به معنایی که با دیگر حقایق دین سازگاری داشته باشد دست یابند.

### کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

496 - خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانه همه مسلمانان بود، بویژه آن که این خانه در نزدیک مسجد و بلکه چسبیده به آن قرار داشت و نزدیکترین خانه در میان خانه های زنان پیامبر به مسجد خانه عایشه بود.

ص: 690

1- - همان.

2- - احزاب/ 40-38.

چنین بر می آید که گروهی از مسلمانان در رفتن به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ ملاحظه نمی کردند، هر چند مؤمنانی که ادب اسلامی به جان آنان در آمیخته و خداوند نهاد آنان را به اسلام پالایش داده بود، بدون آن که علتی و سببی در دین باشد به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی رفتند و حتی در این هنگام نیز اجازه ورود می گرفتند و در آنجا نمی نشستند. اما بدان سبب که گروهی از چنین آداب اسلامی بهره مند نبودند لازم بود در این باره فرمانی از سوی خداوند بر مردم برسد و این کار نیز صورت گرفت. علمای علم حدیث این آیات را که می گوید هیچ کس نباید بدون اجازه به خانه پیامبر وارد شود و هیچ کس نباید در آنجا سخن خود را طولانی کند و زیاد بماند «آیات حجاب» نامیده اند.

این آیات در نخستین شب ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حجش - آن زن درستکار و پاکدامن و وفادار به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - نازل شد. از انس بن مالک روایت شده است که «چون پیامبر با زینب ازدواج کرد گروهی را برای [صرف شام] دعوت کرد. آنان غذا خوردند و پس از آن نشستند و به گفتگو با همدیگر پرداختند و هر چند او آماده برخاستن شده بود اما آنان برخواستند. هنگامی که آن حضرت چنین دید برخاست و با برخاستن او دیگران نیز برخاستند و تنها سه نفر در خانه ماندند.

پس از مدتی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برگشت تا به خانه وارد شود، هنوز هم آن گروه نشسته بودند و مدتی طول کشید تا آن که بالاخره برخاستند و رفتند و من نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع دادم که آنان رفته اند».

497 - این ماجرا را هم بخاری و هم مسلم روایت کرده اند و خلاصه آن همان گونه که مشاهده کردید این است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ولیمه ای برای ازدواج خود با زینب برگزار کرد و مردمی که در آن ولیمه شرکت کرده بودند پس از آن که شام خود را خوردند پراکنده نشدند و هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده برخاستن شده بود، آنان برخواستند تا آن که پیامبر خود برخاست و دیگران نیز برخاستند و تنها سه نفر که درک نمی کردند چه باید بکنند ماندند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در حالی که

آنان در يك خانه نشسته بودند به خانه های ديگر زنان خود رفت تا آن که سرانجام آنان رفتند.

بخاری حدیث دیگری نیز به همین مضمون از انس بن مالك خادم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که نشان می دهد این ولیمه همگانی و فراگیر بوده است.

متن روایت آن گونه که در البداية و النهاية نقل شده چنین است:

«انس بن مالك گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ازدواج خود با زینب ولیمه ای برگزار و مردم را به نان و گوشت دعوت کرد و من برای دعوت مردم به شرکت در میهمانی فرستاده شدم. در این میهمانی گروه گروه می آمدند و شام می خوردند و می رفتند و گروهی دیگر جایگزین آنان می شدند. من همچنان مردم را دعوت می کردم و می آمدند تا وقتی که دیگر کسی را نیافتم تا او را دعوت کنم. پس به پیامبر گفتم: «ای پیامبر خدا کسی را نمی یابم تا او را دعوت کنم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «سفره را جمع کنید».

در این میان سه نفر در خانه ماندند و با یکدیگر به گفتگو مشغول بودند پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن خانه بیرون شد و به خانه عایشه رفت و فرمود: «السلام علیکم اهل البيت و رحمة الله و برکاته». او نیز پاسخ گفت که «وعلیک السلام و رحمة الله و برکاته» مبارك باد آیا همسرت را خوب یافتی! سپس پیامبر به خانه های دیگر همسران خود سر کشید و همه را با آن تحیتی که عایشه را مخاطب ساخته بود مخاطب قرار داد و آنها نیز به سان او پاسخ گفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این همه بازگشت و هنوز آن سه را در خانه مشغول گفتگو با همدیگر دید»(1).

هر چند روایاتی که در این باره آمده با یکدیگر اندک تفاوتی دارد و برخی دربردارنده اضافاتی نیز هست، اما همه آنها با یکدیگر در کلیات اتفاق دارند و همدیگر را تأیید و تقویت می کنند.

498 - ماجرای پیشگفته مقارن بود با نزول آیه حجاب، آنجا که می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آن که به شما اجازه

ص: 692

---

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 147.

داده شود تا برای صرف خوراکی بروید و به ظرف آن نیز ننگرید ولی آن هنگام که دعوت شدید وارد شوید و چون غذا خوردید پراکنده شوید و به سخن سرگرم مگردید. این کار شما پیامبر را آزار می داد و او از شما شرم داشت، اما خداوند از اظهار حق شرم ندارد. چون از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی خواستید آن را از پشت پرده بخواهید که این برای دل‌های شما و دل‌های آنان به پاکی نزدیکتر است. شما این حق را نداشته اید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار دهید و حق ندارید برای همیشه پس از او با زنان او ازدواج کنید. این امر در پیشگاه خداوند امری گران و سنگین است، اگر چیزی را آشکار سازید و یا مخفی بدارید خداوند از هر چیز آگاه است. بر زنان هیچ پروایی نه در مورد پدرانشان، وجود دارد و نه در مورد فرزندان‌شان، نه برادرانشان، نه فرزندان خواهرانشان و نه زنان ایشان و نه آنچه در مالکیت ایشان است و باید از خدا پروا کنند. خداوند بر هر چیزی گواه و آگاه است» (1).

این آیات تعالیمی الهی برای مردمی بود که به چنین تعلیمی نیاز داشتند و تهذیب و تأدیبی بود برای آن که جامعه ای شکل گیرد که بر اساس دوستی و مهربانی استوار است و نیز برای آن که هیچ گونه آزاری روحی که به دلیل شرم و حیا برای برخی به وجود می آید در میان نباشد.

### وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای

499 - اسلام به تصریح قرآن چنین مقرر داشته است که هیچ کس نباید وارد خانه کسی شود مگر آن که با آنان آشنایی و اجازه ورود یابد و نیز بر اهل آن خانه سلام کند تا بدین ترتیب روان مسلمین پرورش و تربیت یابد و اطمینان کاملی در میان مردم داشته باشد و هیچ کس در روابط خود با دیگران شك و تردید روا ندارد، آن سان که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه‌هایی جز خانه های خود

ص: 693

وارد نشوید مگر آن که با آنان آشنایی یابید و بر اهل آن خانه ها سلام کنید. این برای شما بهتر است امید که متذکر حقیقت گردید. پس اگر در این خانه ها کسی نیافتید وارد آن نشوید مگر آن که به شما اجازه داده شود و اگر به شما گفته شود برگردید برگردید که این برای شما به پاکی نزدیکتر است و خداوند بدانچه می کنید آگاه است. البته بر شما ایرادی نیست که به خانه های غیر مسکون که کالایی از شما در آن است وارد شوید و خداوند آنچه را آشکار و آنچه را پنهان می دارید می داند»(1).

خداوند همچنین حکم خدمتگزاران، بردگان [و فرزندان] خانه را بیان فرموده و بر آنان نیز اجازه طلبیدن قبل از شامگاه و قبل از نماز صبح و بعد از نماز ظهر را لازم دانسته است، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید باید کسانی که در مالکیت شماست و نیز کسانی از شما که هنوز به سن بلوغ نرسیده اند سه بار و در سه موقع اجازه بطلبند: قبل از نماز صبح، هنگامی که در نیمروز لباس خویش را می گذارید و نیز پس از نماز عشاء که این، سه موقع نامحرم شماست و پس از این سه موقع بر شما و بر آنان ایرادی نیست و همه می توانید در میان همدیگر آمد و شد کنید. بدین سان خداوند آیات [خود] را برای شما بیان می کند و خداوند علیم و حکیم است. هنگامی که کودکان شما به سن بلوغ برسند باید همان گونه که طایفه های پیشگفته [برای ورود به خانه تان] اجازه می طلبیدند اجازه بطلبند.

بدین سان خداوند آیات خود را برای شما بیان می کند و خداوند علیم و حکیم است. زنان یائسه ای که دیگر امید آمیزش با آنان نیست هیچ ایرادی بر آنان نیست که برخی از جامه های خود را بگذارند، البته بی آن که زینتهای خود را آشکار سازند و در هر حال اگر عفت جویند این برای آنان بهتر است و خداوند شنوا و علیم است»(2).

ص: 694

---

1- - نور/ 30-27.

2- - همان/ 60-58.

500 - بنی لحيان همان کسانی هستند که [در ماجرای رجیع] به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده بودند و خواستار آن شدند که پیامبر کسانی را برای تعلیم اسلام و آموزش قرآن به میانشان بفرستد و پیامبر نیز در پاسخ تقاضای آنان شش نفر از اصحاب اسلام شناس خود را میان آنان فرستاد، اما پس از آن روشن شد که آنان می خواهند آنها را به عنوان اسیر به قریش تحویل دهند. به همین دلیل برخی از آنها با این افراد درگیر نبرد شدند و به وسیله آنان به شهادت رسیدند و تنی چند نیز توسط آنها در مکه به فروش رسیدند و مشرکان مکه نیز آنها را تحت سخت ترین شکنجه و آزار قرار دادند و آنان را به فجیع ترین شکل به شهادت رساندند.

به همین دلیل لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تأدیب و مجازات این خاندان در برابر آنچه قبلاً کرده بودند بپردازد. البته این تأدیب بر خلاف آنچه برخی از افرادی که توانایی تحقیق در مسائل را ندارند می پندارند - يك انتقام نبود، بلکه این يك قصاص است، قصاصی که اولیای دم مقتولین باید عهده دار آن می شدند و این در حالی است که خدا و رسول او اولیای دم آن ماجرا بودند، آن گونه که می فرماید:

«ولی شما تنها خدا و رسول او و آن مؤمنانی است که نماز را به پای می دارند و در حالی که در رکوعند صدقه می دهند»(1).

همچنین لازم بود تأدیب این گروه با وارد آوردن شدیدترین مجازات علیه آنان صورت گیرد، چرا که آنان در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست به حيله و نیرنگ زده بودند و به همین دلیل نیز می بایست مجازاتی به آنان برسد که برای دیگران نیز درس عبرتی باشد تا آنان چنین نیرنگی را با والاترین هدایت الهی روا ندارند.

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از غزوه بنی قریظه باقیمانده ماه ذی الحجه سال پنجم هجرت و نیز ماههای محرم، صفر، ربیع الاول و ربیع الآخر

ص: 695

سال ششم در مدینه ماند و به تعلیم امور دینی به مردم و تبلیغ دعوت و ارتباط با قبایل عرب به منظور هدایت و راهنمایی آنان و بالاخره به تعلیم ارکان و شعائر دینی به اصحاب خود که پس از او پرچم تعالیم دینی را بر دوش گرفتند پرداخت و آنگاه در ماه جمادی الاول سال ششم هجرت در تعقیب دست اندرکاران ماجرای رجیع خبیث بن عدی و دوستان و یاران او به سوی بنی لحيان حرکت کرد.

بیهقی معتقد است که این غزوه در سال چهارم بوده، اما ابن اسحاق آن را در سال ششم می داند و ما نیز همین عقیده ابن اسحاق را برمی گزینیم، چرا که به گفته شافعی «مردم همه در مورد سیره بر خوان نعمت ابن اسحاق نشسته اند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) که قصد داشت آن نیرنگبازان را مورد حمله ای غافلگیرانه قرار دهد از مدینه به سمت شام حرکت کرد تا به آنان چنین وانمود کند که قصد آنان را ندارد - که جنگ خدعه است - او پس از آن که قدری راه پیمود به سمت چپ و رو به سوی مکه تغییر مسیر داد و سریعاً به حرکت خود ادامه داد تا قبل از مطلع شدن بنی لحيان خود را به آنان برساند.

اما از سوی دیگر بنی لحيان که دریافته بودند اینک قدرت در دست مسلمانان به فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته است، احتیاط در پیش گرفتند و به کوهها پناه بردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز که از این حرکت آنان مطلع شد و دریافت به مقصد خود نرسیده است همراه با دوستان سوار از اصحاب خود به سوی غسان به حرکت ادامه داد و دو تن از سواران خود را برای شناسایی آن مناطق پیشاپیش فرستاد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که در طی این غزوه در میان قبایل سیر کرد و با آن مناطق آشنایی یافت و به دعوت مردم به اسلام و نیز به بیان احکام خداوند برای صحرائشینانی که با آنان مواجه می شد پرداخت به مدینه بازگشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر چند در این غزوه به تأدیب و مجازات نیرنگبازانی که با او خیانت و حيله ورزیده بودند توفیق نیافت، اما با اوضاع مناطق مختلف صحرای عرب و قبایل ساکن در آن سرزمینها آشنا شد و علاوه بر دعوت مردم به دین، در هرکجا که می توانست به



بسیاری از شرافرینان قبایل عرب قدرت و شوکت اسلام را نشان داد و سایه هیبت آیین جدید را در آن مناطق گسترده و همین امر آنان را وادار می ساخت تا درباره این دین جدید که حامل حقیقت و عدالت و برخوردار از قدرتی در حمایت آن است بیندیشند.

بنابراین نمی توان گفت تنها دستاورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه بازگشت بسلامت به مدینه بود، بلکه او در این سفر دستاوردی بزرگ داشت و آن نشر و گسترش دعوت، آشنایی با مردمی که مخاطب این دعوتند و بالاخره گسترش حاکمیت الهی در سرزمین عرب بود تا اسلام این مناطق را در نور دیده و راه خود را از آن به مناطق مجاورتی چون شام و دیگر سرزمینها بگشاید.

## غزوه ذی قرد

501 - غطفان که در ماجرای احزاب امید صلح و به دست آوردن غنایمی به عنوان وجه المصالحه از مسلمانان داشت با عدم اتخاذ تصمیمی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مورد و با توجه به این که اقدام آن حضرت اشتیاق آنان به مصالحه تنها اقدامی برای جدا کردن آنان از قریش بود ناکام و خشمگین به همراه قریش از مدینه بازگشته بود، در صدد آن برآمد تا آنچه را نتوانسته است از طریق جنگ به دست بیاورد از طریق تعرّضات موردی و از طریق غصب و غارت و چپاول و سپس فرار از صحنه به دست آورد. آنان بدین سان خود را در ردیف راهزنان و بلکه دزدان عرب - که همه خواه پیشتازان و خواه پیروان آنان با هم برابرند - قرار دادند.

این سان بود که عیینة بن حصن فزاری همراه با سوارانی از غطفان به اطراف مدینه حمله کرد و شترانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که در نخلستانهای اطراف بودند تصرف کرد و مردی از بنی غفار را که در آنجا بود به قتل رساند و همسر او را نیز به اسارت گرفت. آنان بدین ترتیب رفتاری همانند راهزنانی که به غارت و چپاول

می پردازند در پیش گرفتند و بر این عقیده بودند که این شیوه در مقایسه با يك جنگ رویاروی که صحنه رویارویی و برخورد شمشیرهای آماده باشد برای سرکوب مسلمانان کارآتر است هر چند این شیوه در مقایسه با آن از آیین مرّوت و از خلق و خوی بزرگ منشانه عرب دورتر بود.

برخی از سواران مسلمان از این ماجرا اطلاع یافتند، سلمة بن اکوع که همراه با غلام خود طلحه بن عبید الله سوار بر اسب به سوی نخلستان می رفتند در ثنیة الوداع برخی از سپاهیان و اسبهای مهاجمان را مشاهده کردند. سلمه با مشاهده آنان فریاد «کمک!» برآورد و سپس خود در تعقیب مهاجمان پیش تاخت. وی که مردی قوی و چون شیری درنده بود، خود را به آنان رساند و به سوی آنان به تیراندازی پرداخت و می گفت: «بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است». مهاجمان به سبب شدت این تیراندازی قصد آن داشتند تا بر سلمه غلبه کنند، اما هر بار که اسبهای خود را به سوی او پیش می راندند اسبها از رویارویی با تیرهای او برمی گشتند و سلمه از سویی دیگر خود را به روبروی اسبها می کشاند تا بتواند همچنان به سوی آنان تیراندازی کند. او همچنان تیر می انداخت و می گفت: «بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است».

چون این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت سواران مهاجر و انصار را به مقابله با او فرا خواند. نخستین سواری که پاسخ گفت و به صحنه آمد مقداد بن اسود کندی بود و در پی او دیگر سواران پشت سر یکدیگر به صحنه آمدند.

در میان آنان مردی از زریق به نام ابو عیاش همراه با اسب خود برای پیوستن به سواران پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «چه خوب بود این اسب را به مردی که بیش از تو با سواری آشنا باشد می سپردی». اما او گفت: «من از همه به سواری آشناترم»، ولی چون بر اسب نشست هنوز پنجاه ذراع دورتر نرفته بود که اسب او را بر زمین انداخت و کسی دیگر به جای او بر اسب نشست.

به هر حال سواران مسلمان برای تعقیب مهاجمان آماده شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با اصحاب خود به تعقیب آنان بیرون رفت. مسلمانان هر چند در جریان این تعقیب نتوانستند همه شتران را از دست چپاولگران بیرون آورند اما به نجات تعدادی از شتران توفیق یافتند و تعدادی از مهاجمان را نیز کشتند پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حرکت خود ادامه داد تا در کوهی در ذی قرد اردو زد و دیگر مسلمانان نیز به او پیوستند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک شبانه روز در آنجا توقف فرمود و پس از آن به مدینه بازگشت و به هر صد نفری از مسلمانان یک شتر داد. همچنین در جریان این تعقیب هنگامی که سپاهیان مهاجم در حال فرار از سواران مسلمان بودند، در حالی که بر شتری از شتران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود توانست خود را نجات دهد.

این زن نذر کرده بود که اگر این شتر او را از چنگال مهاجمان برهاند و نجات دهد آن را ذبح کند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این اندیشه او آگاهی یافت تبسم کرد و فرمود: «چه مزد بدی برای این شتر قرار داده ای، چرا که خداوند تو را بر آن شتر نجات داد و آن وقت تو او را می کشی! هیچ نذری در معصیت خداوند و در آنچه ملک تو نیست محقق نمی شود. این شتر از شتران من بوده است. در سایه برکت خداوند به سوی کسان خود برگرد.»

حدیث فوق را از حسن بصری به صورت موقوف (1) روایت کرده اند.

بدین ترتیب غزوه بنی لحيان که به دفع تهاجم و تعرض گروهی معارضی انجامید پایان یافت.

ص: 699

---

1- - حدیث موقوف حدیثی است که از صحابی معصوم نقل شده باشد بی آن که وی خود آن را به معصوم اسناد دهد، خواه سند آن در نزد وی متصل باشد و خواه منفصل. ر. ک. مدیر شانه چی. کاظم، درایة الحدیث. ص 79. - م.

502 - این غزوه آنچنان که ابن اسحاق به سند خود روایت می کند در شعبان سال ششم هجرت به وقوع پیوسته، هر چند آن گونه که واقدی در المغازی یادآور شده این غزوه در ماه شعبان سال پنجم بوده است، چه وی می گوید: «این غزوه در روز دهم ماه شعبان سال پنجم به وقوع پیوست».

برخی از نویسندگان عصر حاضر وقوع این غزوه را در سال ششم محال دانسته اند و چنین دلیل آورده اند که در پی همین غزوه بود که ماجرای افک روی داد و در طی این ماجرا گفت و شنود و بحث لفظی شدیدی میان سعد بن عباد و سعد بن معاذ صورت گرفت و این در حالی است که سعد بن معاذ در پی زخمی که در جریان غزوه احزاب برداشت در همان سال وفات یافت [و بنابراین آن غزوه به دلیل همزمانی با ماجرای افک و حضور سعد بن معاذ در این ماجرا و با توجه به فوت او در سال پنجم نمی تواند در سال ششم به وقوع پیوسته باشد.

اما ما در مقابل این استدلال بر این عقیده ایم که آن درگیری لفظی میان سعد بن عباد و سعد بن معاذ نبوده و بلکه میان سعد بن عباد و اسید بن حضیر رخ داده و بنابراین هیچ دلالتی در ماجرای افک بر وقوع غزوه بنی المصطلق در سال پنجم نیست.

هر چند در روایات گوناگونی که پیرامون این غزوه رسیده است نشانی حاکی از ترجیح برخی بر دیگر اقوال نیست، اما ما بی آن که یکی از اقوال را ترجیح دهیم قول ابن اسحاق را باور داریم و این غزوه را بر اساس همان ترتیبی که او آورده است پس از غزوه خندق و ماجراهای پس از آن می آوریم، چرا که ما نیز این را می پذیریم که در این باره عقیده ابن اسحاق را باور داشته باشیم، آن سان که شافعی می گوید:

«مردم درباره سیره همه بر خوان نعمت ابن اسحاق نشسته اند».

503 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت یکی از قبایل خزاعه به نام بنی المصطلق به جمع آوری سپاه علیه او پرداخته است. از آنجا که شیوه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن بود

که هرگاه اطمینان می یافت گروهی قصد تهاجمی علیه او را دارند قبل از این که آنان دست به تعرض خود بزنند به رویارویی با آنان می شتافت - چرا که «هیچ قومی در درون خانه خود هدف تهاجم و نبرد قرار نگرفتند مگر آن که خوار و ذلیل شدند»<sup>(1)</sup> - آن حضرت ابو ذر غفاری را در مدینه به جانشینی گماشت و آن گونه که واقعی می گوید همراه با هفتصد نفر از مسلمانان به نبرد با آنان روانه شد و در چاهی به نام مریسبع رو در روی آنان قرار گرفت.

در جریان این غزوه پرچم مهاجرین در اختیار ابو بکر و بنابر روایتی دیگر در دست عمار بن یاسر و پرچم انصار در دست سعد بن عباده قرار داشت.

پس از رویارویی شدن با این گروه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد به آنان چنین اعلام شود که «بگوئید لا اله الا الله تا خود و اموال خود را حفظ کنید»، اما آنان از پذیرش هر چه جز نبرد خودداری ورزید و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قدرت سپاه ایمان با آنان وارد نبرد شد. در این نبرد هیچ يك از آنان نتوانستند از صحنه بگریزند و ده تن از آنان به قتل رسیدند و سایر مردان و زنان آنان به اسارت درآمدند.

در جریان این نبرد یکی از انصار مرد مسلمانی را به نام هشام بن صبابه به این گمان که از مشرکان است به قتل رساند. از آنجا که این قتل يك قتل خطا محسوب می شد و دیه آن لازم بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیه او را [از بیت المال] پرداخت کرد، چه، در پی قتل او برادرش مقیس بن صبابه از مکه به مدینه آمده، اظهار اسلام کرد و دیه برادر خویش را خواستار شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این دیه را به او پرداخت. علی رغم این که دیه هشام پرداخت شد برادرش همچنان در مدینه و در میان مسلمانان ماند تا هنگامی که فرصتی به دست آورد و قاتل برادر خود را کشت و آنگاه از دین برگشت و به مکه رفت. او بدین ترتیب مرتکب دو جنایت شد: جنایت نخست آن که وی به رغم دریافت دیه برادرش و به رغم آن که قتل او قتل خطا بوده و در قتل خطا قصاص وجود ندارد و انتقام گرفتن جرم و گناه است مسلمانی را که عامل قتل

ص: 701

---

1- - شریف رضی. نهج البلاغه با مقدمه صبحی صالح، خطبه 27. - م.

برادرش بود کشت و جنایت دوّم آن که وی پس از اظهار اسلام مرتد شد. او اینک به سبب این دو گناه مستحق کشته شدن بود و هر يك از این دو جنایت بتهایی برای اباحه قتل او کفایت می کرد.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریختن خون او را مباح اعلام کرد و وی از کسانی بود که در روز فتح مکه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنان اعلام شده بود که خون آنان هدر است، هر چند خود را به پرده کعبه بیاویزند.

از این جریان چنین استفاده می شود که ارتداد موجب قتل است و این فرد مصداق فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که «هر کس از دین برگردد او را بکشید»، هر چند از این نظر که در این مورد ممکن است جواز قتل او ناشی از قتل يك مسلمان به دست او و یا ناشی از ارتداد او باشد، دلالت این حادثه بر حکم قتل مرتد [هر چند اصل حکم مورد مناقشه نمی باشد - دلالتی ظنی و يك احتمال است].

### يك فتنه

504 - در جریان این غزوه فتنه ای شعله برافروخت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حکمت و تدبیر خود آن را خاموش کرد.

ماجرا از این قرار بود که در حالی که مردم از چاه آب برمی داشتند دو تن از مسلمانان - یکی سنان بن و بر جهنی همپیمان بنی عوف از خزرج و دیگری جهجاه بن مسعود گماشته عمر بن خطاب که اسب او را پیش می برد - بر سر به دست آوردن نوبت آب برداشتن با یکدیگر درگیر شدند و به نبرد با همدیگر پرداختند و در این هنگام سنان جهنی فریاد «ای جماعت انصار» و گماشته عمر فریاد «ای گروه مهاجرین» برآوردند.

در پاسخ این فریادها هیچ کس از انصار یا مهاجران بدان وقعی ننهاد، اما نفاق از این موقعیت برای برانگیزاندن روح انتقام و خونریزی سوء استفاده کرد؛ از آن جمله عبد الله بن ابی سردسته منافقان در جمع دوستان خود و در حالی که

زید بن ارقم نیز که از منافقان نبود در آنجا حضور داشت خشمگین شده، برآشفست و گفت: «آنان در سرزمین ما به جنگ و نزاع و برتری طلبی علیه ما برخاسته اند. به خداوند سوگند ما و مردان مهاجر قریش تنها مصداق این مثل گذشتگان قرار گرفته ایم که «گرگ را در آستین خود پروراند». به خداوند سوگند اگر به مدینه بازگردیم آنان که عزیزترند خوارتران را از آن دیار بیرون خواهند راند». وی آنگاه به کسانی از قوم او که آنجا بودند رو کرد و گفت: «این چه کاری است که شما درباره خود کرده اید و آنان را در سرزمین خود جای داده و اموال خود را با آنان تقسیم کرده اید؟! به خداوند سوگند اگر آنچه دارید از ایشان دریغ می داشتید به سرزمینی دیگر می رفتند».

در این هنگام زید بن ارقم که آنجا بود پس از شنیدن این سخنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت و این ماجرا را به آن حضرت که اکنون از نبرد با دشمن فراغت یافته بود اطلاع داد. عمر که در آنجا حضور داشت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به عباد بن بشر فرمان ده تا او را بکشد». عمر این سخن را از روی غیرت دینی خود گفت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن مرد بردبار و صبوری که به درمان جانها و حل مشکلات می پردازد - فرمود: «ای عمر چگونه می توان چنین کاری کرد تا مردم بگویند محمد اصحاب خود را می کشد؟»

تنها راه حلی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این مشکل انتخاب کرد آن بود که فرمان بازگشت سپاه را صادر فرمود و آنان راه بازگشت در پیش گرفتند. هر چند این راه حل ریشه فتنه را نمی خشکاند، اما اجازه نمی داد بیش از این شعله برافروزد، چرا که ماهیت فتنه آن گونه است که هرچه بیشتر افراد بدان دامن زنند، هرچه بیشتر از آن سخن گفته شود و هرچه بیشتر بر سر زبانها بیفتد، بیشتر شعله می افروزد و به همین دلیل دور کردن مردم از جو فتنه و مشغول کردن آنان به امور دیگر تنها راه کاستن از شعله آن یا خاموش کردن آن است و در این مورد فرمان حرکت سپاه، مردم را از این فتنه دور می ساخت و به کاری دیگر مشغول می داشت.

از دیگر سوی از آنجا که منافق همیشه نیت و اعمال خود را می پوشاند و اجازه آشکار شدن آن را نمی دهد و حتی اگر پرده از بخشی از آن کنار رود سعی می کند تا آن را به همان وضع نخست برگرداند، عبد الله بن ابی بن سلول برای پوشاندن و کتمان کار خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «من هرگز آنچه آن مرد گفته نگفته ام و چنان سخنانی بر زبان نیاورده ام». با توجه به این که او به ادعای قوم خود در میان آنان مردی بزرگ و شرافتمند بود، یکی از انصار که در آنجا حضور داشت برای ملاحظه عبد الله یا برای کاستن از آثار این ماجرا گفت:

«شاید آن جوان [زید بن ارقم] اشتباه شنیده و درست متوجه آنچه این مرد گفته نشده است».

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با صدور فرمان حرکت سپاه قبل از موعد مقرر به حل این مشکل پرداخت تا آنجا که اسید بن حضیر به آن حضرت گفت: «ای پیامبر خدا خیلی زود و در وقتی که تاکنون در زمانی همانند آن حرکت نکرده ای حرکت کردی». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا آنچه آن دوست شما گفته است به تو نرسید؟» او پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کدام دوست؟» فرمود: «عبد الله بن ابی بن سلول». دیگر بار پرسید: «مگر او چه گفته است؟» فرمود: «او مدعی است اگر به مدینه بازگردد آنان که عزیزترند خوارتران را از آنجا بیرون خواهند راند».

اسید گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو، آری تو او را از شهر بیرون می رانی که تو عزیزی و او خوار و زبون است». وی سپس گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با او مدارا فرمای که به خداوند سوگند زمانی خداوند این دین را به میان ما آورد که خاندان او برایش تاجی از زیور می ساختند تا بر سر او نهند و اینک او چنین گمان می کند که تو سلطنتی را از دست او خارج ساخته ای».

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از حرکت يك شبانه روز و نیم به صورت مستمر به حرکت خود ادامه داد تا هنگامی که در روز دوم خورشید سپاهیان را آزار می داد و خواب بر آنان غلبه کرد. تنها در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه



توقف سپاه را صادر فرمود و سپاهیان به خواب رفتند.

ابن اسحاق در مورد علت این کار می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها بدان سبب دست به چنین کاری زد تا توجه مردم را از ماجرای که دیروز رخ داده بود بازدارد و به امور دیگر مشغول بدارد» (1).

بدین ترتیب مسلمانان در هنگام خواب نتوانستند اختلاف و درگیری دیروز را به یاد بیاورند، چه، تنها چیزی که آنان درک می کردند خستگی فراوان بود. همین خستگی فراوان جسمی نیز آنان را از نگرانیهای روانی و روحی بازداشت و بدین ترتیب آتش فتنه فرو نشست تا در آینده در شکل فتنه ای ضرر بارتر و پرتأثیرتر دوباره چهره نشان دهد، فتنه ای فرو نشست که از نفاق و منافقان سرچشمه گرفت و شعله های آن گسترده تا آنجا که دامش برخی از انصار و مهاجرین را نیز گرفت.

گفتنی است هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فریاد کمک خواهی آن دو تن از مهاجرین و انصار آگاهی یافت، فرمود: «این را واگذارید که جریان فاسد و متعفن است. بگذارید تا در تعفن خود بگذرد و از میان رود».

زمانی نیز که خبر اظهارات و تحریکات عبد الله بن ابی به فرزندش عبد الله بن عبد الله - که مردی مؤمن و از مؤمنان راستین بود - رسید، وی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنابر آنچه به من رسیده چنین اطلاع یافته ام که قصد کشتن عبد الله بن ابی را داری. اینک اگر واقعا چنین است و تو حتما باید چنین کنی، مرا فرمان ده تا سر او را به حضورت آورم که به خداوند سوگند می دانی که در میان خزر ج هیچ کس پیش از من به پدرش نیکوکار نیست و اینک من از آن بیم دارم که دیگری را به قتل او فرمان دهی و وی او را بکشد و پس از آن قسم به من اجازه ندهد قاتل پدرم را ببینم که در کوچه و خیابان راه می رود و بدین ترتیب مسلمانانی را در مقابل خون کافری بکشم و به آتش درآیم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «[نه این که او را نمی کشی، بلکه تا زمانی که

ص: 705

هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این فتنه را با اقداماتی پیشگیرانه که مانع از شدت و گسترش دامنه آن می شد پیشگیری کرد، اما این فتنه آثار تألمی را در روح او بر جای گذارد، آنچنان که برخورد آن حضرت در دل‌های مسلمانان نیز تأثیراتی را در پی آورد و از آن پس خاندان عبد الله ابن ابی شدت مراقب آن بودند مانع فتنه گری او شوند و همچنین او را بر هر گفته ای که از نهفته های درونش حکایت کند سرزنش می کردند. بدین ترتیب این اطرافیان عبد الله بن ابی بودند که او را مورد سرزنش و مؤاخذه قرار می دادند و نه دیگران به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشاهده این وضعیّت به عمر بن خطاب که پیشنهاد قتل او را داده بود فرمود: «ای عمر، اکنون چگونه می بینی؟ هان که به خداوند سوگند اگر در آن روز که تو گفتی او را می کشتم غیرت کسانی را برانگیخته بودم که اگر امروز فرمان کشتن آن مرد را به آنان بدهم او را می کشند». عمر نیز با اعتراف به خطای خود گفت: «آری، به خداوند سوگند اینک دریافتم که تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تدبیر من بابرکت تر است [!].».

در همین ماجرا بود که بخش نخست سوره منافقین نازل شد، آنجا که می فرماید: «وقتی منافقان نزد تو آیند گویند ما گواهی می دهیم که تو براستی رسول خدایی در حالی که خداوند خود می داند که تو رسول اوئی و خداوند گواه است که منافقان حقیقه دروغگویند. آنان سوگندهای خویش را سپر خود قرار داده اند و سدّ راه خدا شده اند. هشدار که آنان بسیار کار بدی می کنند. این بدی از این قرار است که آنان ایمان آوردند و سپس کافر شدند. پس خداوند بر دل‌های آنان مهر زد و آنان درک و فهم ندارند. چون آنان را ببینی چهره آنان تو را به اعجاب خوشایند وامی دارد و اگر سخن گویند به گفته های آنان گوش فرا می دهی. گویا آنان چون چوبهایی تکیه داده شده اند [و] هر فریادی را علیه خود می پندارند. آنان دشمنند، در مقابل آنان هشیار و آماده باش، خداوند آنان را بکشد، دروغ آنان را تا کجا می برد؟! چون به آنان گفته شود بیاید تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایتان آمرزش طلبد

سربرمی پیچند و آنان را می بینی که تکبر می ورزند. برای آنان یکسان است که برایشان آمرزش بطلبی یا نطلبی که خداوند هرگز آنان را نخواهد آمرزید و خداوند مردمان فاسق را هدایت نمی کند. آنان همان کسانی اند که می گویند به آنان که در اطراف رسول خداوند انفاق و کمک نکنید تا از پیرامون او پراکنده شوند. این در حالی است که گنجینه های آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان [این معنی را] درک نکنند. آنان می گویند اگر به مدینه برگشتیم عزیزترها خوارترها را از آنجا بیرون خواهند راند در حالی که عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است و البته منافقان نمی دانند»(1).

این حکم خداوند درباره منافقان است که می فرماید آنان درک نمی کنند و آمرزش طلبیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان سودی ندارد، چرا که آنها در کفر خود غوطه ور شده و از آن نیز فراتر رفته اند، چرا که کفر بتنهایی نادانی و حماقت و عناد است و غالباً از درک نکردن حق ناشی می شود و نتیجه این درک نکردن نیز اعتراف نکردن به حق است و به همین سبب نیز توبه کافران - هنگامی که پرده های جهل و گمراهی کنار رود - نزدیک است، اما نفاق از کفر بدتر و گناه آلودتر می باشد، چرا که نفاق عناد و کینه است، بی آن که جهل و نادانی و عدم درک حقیقت در کار باشد.

به عبارت دیگر نفاق تلاشی است در پوشاندن حقایق، خاموش کردن شعله های ایمان در دل و از میان بردن روزنه های تابش نور حق به قلب و به همین دلیل است که خداوند بر دلهای منافقان مهر زده و درباره آنان چنین حکم کرده است که نور حقیقت پرده ظلمانی دلهای آنان را نمی درد و آنان درک ندارند.

### اسیران بنی المصطلق

505 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کشتن تعدادی از افراد بنی المصطلق توان تهاجم علیه مسلمانان را از آنان گرفت و ایشان را زمینگیر کرد. وی پس از آن باقیمانده

ص: 707

مردان و نیز زنان این قوم را به اسارت در آورد، اما آنان را به بردگی نگرفت و برده قرار نداد، چنان که گفته شده است آن حضرت در ابتدا اسیران بنی المصطلق را در میان مسلمانان به عنوان غنیمت جنگ پخش کرد ولی در پایان همه آنان را آزاد ساخت.

بدین ترتیب، ما در رفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد اسیران شاهد نوعی تسهیل تدریجی و مرحله بمرحله هستیم و همین تسهیل تدریجی را دلیلی دیگر بر رخ دادن این غزوه پس از غزوه بنی قریظه می دانیم، چرا که در آن غزوه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از کشتن مردان و به اسارت در آوردن زنان آنان را به بردگی گرفت و در بازار نجد به عنوان برده به فروش رساند. اما در این غزوه آن حضرت با کار حکیمانه ای که انجام داد [یعنی با ازدواج با جویریّه] باعث آن شد هیچ کس از این اسیران حتی پس از تقسیم آنها میان مسلمانان شرکت کننده در آن سپاه به معرض فروش گذاشته نشوند و هیچ کدام از زنان آنان نیز به کنیزی برده نشوند.

کتب سیره بر اساس روایات صحیح چنین آورده اند که مردم اسیران زن و مرد بنی المصطلق را میان خود تقسیم کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها جویریّه دختر حارث را که پس از آن در ردیف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت نزد خود نگهداشت.

اینک رشته سخن را در این باره به ابن هشام که روایاتی را در این مورد آورده و می گذاریم. او می گوید:

«گفته می شود هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه برگشت از غزوه بنی المصطلق را در پیش گرفت، جویریّه دختر حارث را که همراه خود و در اسارت داشت به عنوان امانت به مردی از انصار سپرد و از وی خواست تا از او مراقبت کند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد و [از دیگر سوی] پدر جویریّه حارث بن ضرار برای پرداخت فدیّه و آزاد کردن دختر خویش از اسارت روانه مدینه شد. وی در میانه راه هنگامی که در عقیق بود در شترانی که به عنوان فدیّه به مدینه می برد نگرست و به دو شتر علاقه مند شد و آنها را در یکی از درّه های

عقیق پنهان کرد و سپس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید گفت: «ای محمد شما دخترم را به اسارت گرفته اید و اینک این هم فدیۀ اوست». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آن دو شتری که در عقیق در فلان درّه گذاشتی کجاست؟» حارث [از این سخن شگفت زده شده بود] گفت: «گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو ای محمد رسول خدایی که به خداوند سوگند هیچ کس جز خداوند از این آگاهی نداشت [که شترانی در عقیق گذاشته ام]».

بدین ترتیب حارث اسلام آورد و به همراه او دو پسر وی و نیز گروهی از قوم او مسلمان شدند و وی نیز کسی را برای آوردن آن دو شتر فرستاد و آن دو را به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد و در اختیار آن حضرت قرار داد و متقابلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دختر او جویریۀ را به او سپرد و او نیز اسلام آورد و حقیقه نیز به این عقیده پایبند شد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از پدرش خواستگاری فرمود و وی نیز او را به ازدواج آن حضرت درآورد و چهارصد درهم مهر او قرار داد.

پس از این ماجرا هرکس یکی از اسیران بنی المصطلق را در اختیار داشت او را آزاد کرد و با خود گفت: «آیا بستگان نسبی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به بردگی بگیریم؟»

این روایت ابن هشام است که متذکر نشده آن را از چه کسی روایت کرده است، هر چند در صحاح ستّه بی آن که تفصیل ماجرا بدین صورت آورده شده باشد اشاراتی بدین مضمون وجود دارد. روایت مزبور حاکی از آن است که جویریۀ در بردگی قرار نگرفت، اما بر خلاف آن، روایت ابن اسحاق حاکی از آن است که جویریۀ نیز به سان دیگران به بردگی گرفته شد. آن روایت چنین است:

«از عروۀ بن زبیر به نقل از عایشه روایت شده است که گفت: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیران بنی المصطلق را به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار داد، جویریۀ دختر حارث سهم ثابت بن قیس بن شماس یا یکی از عموزادگان او شد. پس برای آزادی خود با کسی که او را در اختیار داشت قرار داد مکاتبه بست.

او که زن شیرین و نمکینی بود و هیچ کس او را نمی دید مگر آن که به او دل می بست، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید تا در پرداخت وجه مکاتبه خود از آن

عایشه می گوید: به خداوند سوگند هنوز او را بر در خانه خود ندیدم که دریافتیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همان چیزی را در او خواهد دید که من دیده ام. او داخل شد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من جویریّه دختر پیشوای قوم خود حارث بن ابی ضرار هستم و اینک در بلایی گرفتار آمده ام که خود می بینی. من سهم ثابت بن قیس بن شماس یا یکی از عموزادگان او شده ام و با او برای آزادی خود قرارداد بسته ام و اینک به حضور تو آمده ام و برای پرداخت مبلغ مورد قرارداد خود از تو كمك می جویم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا راهی بهتر از این را نیز دوست داری؟». او گفت: «چه راهی، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». آن حضرت فرمود: «وجه قرارداد مکاتبه تو را می پردازم و با تو ازدواج می کنم». او نیز گفت:

«ای رسول خدا، باشد این را پذیرفتم»<sup>(1)</sup>.

تفاوت میان دو روایت فوق در این است که بر اساس روایت ابن اسحاق پدر جویریّه او را به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) درآورد و همچنین جویریّه قبل از آن که در بردگی کسی قرار گیرد پدرش با پرداخت فدیّه او را آزاد کرد و بالاخره تفاوت سوم آن که در روایت ابن هشام مبلغ مهر جویریّه ذکر شده است. اما در روایت ابن اسحاق چنین آمده که وی در بردگی دیگران قرار گرفت و پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبلغ مورد قرارداد مکاتبه او را پرداخت و با او ازدواج کرد.

به عقیده نگارنده سیاق روایت ابن هشام با احکام اسلام سازگاری و تناسب بیشتری دارد، چرا که بر اساس احکام اسلام پدر ولایت دختر را در مورد ازدواج بر عهده دارد و این يك اصل پذیرفته شده در اسلام است و بر مبنای آن - مگر از نظر ابو حنیفه و مطابق رای اکثریت فقها [ی اهل سنت] - زن نمی تواند شخصا عهده دار ازدواج خود باشد.<sup>(2)</sup> علاوه بر این در روایت ابن اسحاق نکته ای وجود دارد که

ص: 710

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 159.

2- - در فقه شیعه نیز با اختلافی که در این باره وجود دارد یکی از اقوال منوط بودن ازدواج دوشیزگان به اجازه ولی آنهاست. م.

می تواند موجب ضعف این حدیث به شمار رود و آن این که عایشه او را زنی شیرین و نمکین می خواند و می گوید «سوگند به خداوند هنوز او را بر در خانه ام ندیدم که از او بدم آمد و دریافتم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او همان چیزی خواهد دید که من دیدم». به عقیده نگارنده این عبارت نه از آن جهت که تلویحا اتهامی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بردارد درست است و نه با شأن عایشه سازگاری دارد(1).

افزون بر اینها کتب صحاح سته روایت ابن اسحاق را نیاورده اند.

به هر حال صرف نظر از آنچه در مورد این روایات وجود دارد این نکته مسلم است که ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جویریّه موجبات آزادی همه اسیران بنی المصطلق را فراهم آورد.

به عقیده ما همین ازدواج برای این کافی بود که مسلمانان اسیران و بردگانی را که از این قوم در اختیار داشتند آزاد کنند و در عمل نیز چنین شد و در پی این ازدواج مردان صد خانواده از بنی المصطلق آزاد شدند و آن خاندان اسلام آوردند و در سایه حاکمیت اسلام قرار گرفتند و زکات پرداخت کردند.

### يك برداشت اشتباه

506 - پس از آن که بنی المصطلق اسلام آوردند و در سایه حاکمیت اسلام قرار گرفتند و حکومت مدینه را پذیرفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای جمع آوری زکات به میان آنان فرستاد.

از سوی دیگر هنگامی که بنی المصطلق از آمدن فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلع شدند بر مرکب نشستند و به سوی او آمدند. وی نیز به این گمان که آنان برای حمله

ص: 711

---

1- - البتّه هر چند علت دومی که مؤلف ذکر کرده چندان سودی نمی بخشد - چرا که وقتی مخالفت با خلیفه مشروع مسلمین و بر دوش گرفتن پرچم جنگ علیه خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کسی روا باشد چنین سخنانی آن هم از يك زن جای شگفت نخواهد داشت - اما علت اول علّتی واقعیّت دار و درست است و باید نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از چنین اتهاماتی دور داشت. م.

به طرف او آمده اند از آنان وحشت کرد و این در حالی بود که ظاهراً آنان برای استقبال او آمده بودند و نه برای جنگ و قیام در مقابل او.

اما ولید نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و به آن حضرت چنین اطلاع داد که آن مردم قصد داشته اند او را به قتل برسانند و همچنین از پرداخت زکات خودداری کرده اند.

این مسأله خشم بسیاری از مسلمانان را برانگیخت و بسیاری درباره جنگ علیه آن خاندان سخن گفتند و این در حالی بود که اساس همه این مسائل بیش از یک سوء تفاهم نبود.

در این میان هیأتی که از سوی آن خاندان اعزام شده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و اظهار داشت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هنگامی که فرستاده ای به سوی ما روانه ساختی از این خبر آگاه شدیم و به استقبال او بیرون آمدیم تا او را گرامی بداریم و زکاتی را که پذیرفته ایم نیز در اختیار او قرار دهیم، ولی او برگشت و بر اساس آنچه به ما رسیده است این گمان را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آورد که ما برای کشتن او بیرون آمده ایم سوگند به خدا، ما هرگز برای چنین منظوری بیرون نیامده بودیم».

ظاهراً در اینجا سوء تعبیر از ولید بوده و آن گروه نیز به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده بودند تا خود را از بیم جنگی که سخن آن بر زبان برخی از مسلمانان جاری شده بود آسوده خاطر سازند. [رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اظهارات این گروه را پذیرفت] چرا که باید کار یک مؤمن را به صورتی که درست جلوه کند توجیه کرد.

گفته شده است در همین مورد بود که آیه قرآن نازل شد و فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری برایتان آورد در آن تحقیق کنید تا مبادا به سبب نادانی با مردمی درگیر جنگ شوید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان گردید» (1).

ص: 712



خداوند خود بدانچه در دل‌های مردم می‌گذرد آگاه است.

## ماجرای افک

### اشاره

507 - یکی از ویژگی‌های عمده غزوه بنی المصطلق آن است که در پی بی آن رخدادهایی به وقوع پیوست که احکامی در سیاست جامعه و اصلاح دل‌ها و معالجه روان‌های بیمار ره آورد آن بود.

در این غزوه شاهد رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اسیران بنی المصطلق پس از از میان بردن توان رزمی آن قبیله هستیم. در اینجا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به جای کشتن مردان و به کنیزی گرفتن زنان و دریافت فدیة در مقابل آزادی اسیران، بدون دریافت هیچ فدیة ای آنان را آزاد کرد و این کار او سنتی برای دیگران شد.

او تنها در مواردی اسیران دشمن را به بردگی می‌گرفت [یا مردان آنان را می‌کشت] که احتمال جنگی را در آینده میان خود و کسانی که از آنان اسیر گرفته است می‌داد، آنچنان که در مورد یهودیان احتمال جنگی را که آنان در طی آن مسلمانان را به اسارت و بردگی بگیرند می‌داد و به همین دلیل به نحوی که احتمال می‌داد آنان در آینده با مسلمانان رفتار کنند با آنان برخورد کرد، چرا که در آن زمان هنوز جنگ میان او و آن یهودیان برپا بود و توان رزمی آنان نبود نشده و قدرتی بودند که از آن بیم می‌رفت. این در حالی است که احتمال چنین جنگی از سوی بنی المصطلق وجود نداشت [و به همین سبب نیز چنان رفتاری در برابر آنان در پیش گرفته شد].

همچنین در جریان این غزوه ماجرای فتنه خباث آمیزی از سوی منافقین در میان مهاجرین و انصار که پشتوانه های قدرت اسلام محسوب می‌شوند برپا شد، ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حل این فتنه پرداخت و با منافقان مدارا ورزید تا آن که ماهیت آنان بر دیگران آشکار شود و خاندانشان آنان را طرد کنند و این منافقان از سوی کسان و نزدیکان خود مورد مؤاخذه قرار گیرند و از آن پس دیگر نفاق و فتنه

آنان در میان مسلمانان هیچ تأثیری نداشته باشد، چه در صورت برملا شدن ماهیت منافقین دیگر کسی از مؤمنان فریب توطئه آنان را نمی خورد و گمراه نمی شود.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخت چگونه با واگذارن منافقان - البتّه با حفظ هوشیاری و مراقبت در برابر آنان - باید به حل این مشکل پرداخت تا ریشه های آنان [که چون علفهایی هرز عمرشان کوتاه است] خشک شود.

508 - در این میان رخدادی در طی این غزوه به وقوع پیوست که خودبخود يك گناه بزرگ بود و علاوه بر این آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاندان او را نیز با خود همراه داشت و آثار خطیری را در جامعه به بار می آورد، چرا که به اشاعه فحشاء در جامعه می انجامید و با به صحنه آمدن رذیلتها چهره جامعه را آلوده می ساخت و افزون بر این نیز در بردارنده نوعی حمله علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و توهین به مقام شامخ صاحب رسالت بود، آن که خداوند او را در آسمانها و زمین گرامی داشت و درباره اش فرمود: «برای شما در [شخصیت] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) الگویی شایسته از کسانی بود که به خدا و روز واپسین امید دارند و فراوان یاد خدا کنند» (1).

این ماجرا چیزی جز ماجرای افک نبود، جریانی که منافقان و در رأس همه عبد الله بن ابی در خلق آن شرکت داشتند، آنسان که از عایشه روایت شده است، آن که مسئولیت اساسی این ماجرا را بر عهده داشت عبد الله بن ابی بود و البتّه در کنار آن از سوی برخی از مهاجرین و انصار نیز لغزشهایی در این باره صورت گرفت و زبان کسانی از مسلمانان که اخبار را بی اهمیت می شمردند و بدون هیچ تحقیق و کنکاشی درباره آن و بی هیچ تأملی در مورد محتوا و مفاهیم نهایی آن و بلکه از سر علاقه به حرف زندهای فاقد اندیشه و تأمل آن را می پذیرند در این ماجرا پیراسته نماند، هر چند پس از این ماجرا همگان توجه یافتند که باید در راه حفاظت جامعه از عناصر و عواملی که شر و بدی را ترویج می کنند و نیز در راه پرهیز از دنبال گمان رفتن و بالاخره برای حفظ کرامت و احترام ناموس مردم تلاش کرد. به دلیل همین

ص: 714

ره آورد نیز قرآن کریم ماجرای افک را خیر نامید و فرمود: «کسانی که ماجرای افک را [به صحنه] آوردند گروهی اندک از شما هستند و نباید این ماجرا را برای خود شتر بیندارید، بلکه آن برای شما خیر است» (1).

خیری که در این ماجرا خود را نشان داد در تبرئه خاندان نبوت از اتهامی [که در ماجرای افک مطرح شد] بود و نیز در تطهیر روح کسانی که در این ماجرا نقش ایفا کرده بودند - که این مهم با محکوم شدن آنان به تحمل هشتاد ضربه شلاق صورت گرفت - و بالاخره در بیان این حکم از سوی خداوند که همین مجازات بازدارنده برای این گروه بسنده است و گناه آنان مانع از این نمی شود که به آنان نیکی و خیری روا داشته شود.

509 - اکنون ماجرای افک را آن گونه که در کتب سیره و روایات صحیح آمده است می آوریم:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام هر سفری برای همراه بردن یکی از همسران خود قرعه می زد و هر که را قرعه به نام او اصابت می کرد با خود به همراه می برد. در سفر غزوه بنی المصطلق این قرعه به نام عایشه اصابت کرد و وی به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت. اما در جریان بازگشت برای قضای حاجت از اردوگاه سپاه دور شد و بدین ترتیب از سپاه مسلمانان که راه بازگشت را در پیش گرفته بود عقب افتاد.

خوب است ادامه ماجرا را از زبان خود عایشه بشنویم. او بر اساس روایتی که با صحیحین موافقت دارد چنین می گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سفر خود را به پایان رساند راه بازگشت را در پیش گرفت و چون به نزدیک مدینه رسید در منزلگاهی فرود آمد و پاره ای از شب را در آنجا ماند. سپس منادی به مردم اعلام حرکت کرد و مردم نیز حرکت کردند.

در این میان من برای کاری از منزلگاه بیرون رفته بودم، در حالی که

ص: 715

گردنبندی با خود همراه داشتم. چون از آن کار خود فراغت یافتم گردنبند از گردنم افتاد بی آن که خود متوجه این مسأله شوم. ولی هنگامی که به محل کاروان برگشتم آن را در گردن خود نیافتم و در حالی که مردم حرکت بازگشت خود را شروع کرده بودند به همان جایی که رفته بودم بازگشتم و به جستجوی گردنبند خود پرداختم تا آن را یافتم.

از سوی دیگر کسانی که محمل مرا آماده می کردند در نبود من آمدند و محمل را که قبلا از روی شتر بر زمین نهاده بودند دیگر بار بر روی شتر نهادند در حالی که گمان کرده بودند که من همچون همیشه در محمل قرار دارم. آنان بی آن که هیچ شك و تردیدی در مورد این که من در داخل محمل قرار دارم یا نه آن را بر روی شتر بستند و سپس مهار شتر را در دست گرفتند و به راه افتادند.

پس از حرکت آنها من به محل کاروان برگشتم و دیدم که هیچ کس در آنجا نیست و مردم همه رفته اند.

پس جامه خود را به خویش پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و گفتم وقتی که همسفرانم متوجه غیبت من شوند در پی من خواهند آمد.

به خداوند سوگند در همین حال که دراز کشیده بودم صفوان بن معطل سلمی که به منظور کاری بیرون رفته و او هم از کاروان عقب افتاده و حتی شب را در این منزلگاه نمانده بود از دور مرا دید و به سوی من آمد و در کنارم ایستاد. او که قبل از نزول آیه حجاب مرا دیده بود مرا شناخت و گفت: «اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجعون این همسر رسول خداست؟!». در حالی که من خود را به جامه ام پیچیده بودم او گفت: «خداوند تو را پیامرزد چه شده است؟» اما من با او هیچ سخن نگفتم و پاسخ ندادم.

سپس او شترش را نزدیک من آورد و خود دور شد و گفت: «سوار شو».

من سوار شدم و او مهار شتر را در دست گرفت و به راه افتاد و بسرعت حرکت کرد تا خود را به مردم برساند.

به خداوند سوگند نتوانستیم خود را به مردم برسانیم و آنان نیز متوجه فقدان من نشدند تا آن که صبح شد و مردم بار سفر بر زمین نهادند.  
درست در

همین زمان بود که چهره آن مرد در حالی که شتر مرا در پی می کشید برای آن مردمان نمایان شد.

اینجا بود که دست اندرکاران ماجرای افک آنچه خواستند گفتند و آنگاه سپاه دوباره به راه افتاد و این در حالی بود که به خدا سوگند من از آن ماجرا هیچ خبر نیافتم.

سپس به مدینه وارد شدیم و طولی نکشید که مریض شدم در حالی که هنوز از آن ماجرا چیزی نمی دانستم. در این میان خبر مریضی من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به پدر و مادرم که هیچ چیزی از این ماجرا با من در میان نمی گذاشتند رسید و البته در همین زمان شاهد کم لطفی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به خود بودم. در حالی که قبل از آن اگر از مریضی و غمی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت می کردم مرا مورد محبت و مهربانی و لطف قرار می داد، این بار چنان نکرد و همین امر مرا ناخشنود ساخت. او این بار چون به خانه من آمد تنها از مادرم که در کنارم به پرستاری مشغول بود پرسید: «این چطور است؟» و دیگر هیچ بر این نیفزود، آنسان که من نگران شدم و چون بی مهری پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم به آن حضرت گفتم: «اگر اجازه می دادید من به خانه مادرم می رفتم و او پرستاریم می کرد». او نیز فرمود:

«اشکالی ندارد».

پس به خانه مادرم رفتم، در حالی که هنوز نیز از آن ماجرا هیچ نمی دانستم. آنجا ماندم تا این که پس از بیست و اندی شب از آن بیماری که داشتم ضعیف و ناتوان شدم. ما مردمی عرب بودیم و مبرزهایی را که غیر عربها در خانه های خود می ساختند و مورد استفاده قرار می دادند مورد استفاده قرار نمی دادیم و از آن خوشمان نمی آمد و به بیابانهای اطراف مدینه می رفتیم. هر شب زنان برای قضای حاجت خود بیرون می رفتند و من نیز شبی به همین منظور بیرون رفتم، در حالی که ام مسطح دختر ابو رهم بن مطلب با من بود. در همین حال که او با من راه می رفت دامن لباسش با پایش بند شد و بر زمین افتاد. پس گفتم: «ای مسطح خدا تو را بکشد». من گفتم: «چه سخن ناشایستی درباره مردی از مهاجرین که در بدر نیز حضور داشته است بر زبان آوردی؟» او گفت:

ص: 717

«ای دختر ابو بکر آیا خبر آن ماجرا به تو نرسیده است؟» گفتم: «چه خبری؟» او نیز در پاسخ همه آن شایعاتی را که وجود داشت به من اطلاع داد. من دیگر بار پرسیدم: «آیا واقعا چنین اخباری منتشر شده و آنچه می گویی راست است؟» او گفت: «آری».

به خداوند سوگند او این ماجرا را با من در میان نهاد و دیگر نتوانستم برای قضای حاجتم بروم و برگشتم. به خداوند سوگند از آن پس پیوسته می گریستم تا جایی که فکر کردم گریه جگرم را خواهد پوساند.

در این هنگام به مادرم گفتم: «خداوند تو را پیامرزد: مردم آنچه گفتند گفتند و تو هیچ چیز از آن با من در میان ننهادی!» او گفت: «دخترم! غصه کم دار که به خداوند سوگند کمند زنانی زیبا که شوهرشان آنان را دوست داشته و همشویی نیز داشته باشند و آنگاه این همشویها و دیگر مردم درباره آنان سخن به ناروا نگویند».

پس از این ماجرا در حالی که من اطلاع نداشتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مردم به ایراد خطبه پرداخت و پس از حمد و سپاس خداوند گفت: «ای مردم برخی را چه شده است که مرا با سخن گفتن در مورد خانواده ام آزار می دهند و درباره آنان سخنانی غیر واقع بر زبان می آورند و این در حالی است که من از آنان هیچ چیز جز خوبی ندیده ام و نیز این ماجرا را به مردی نسبت می دهند که از او نیز جز خوبی ندیده ام و به هیچ يك از خانه های من مگر به همراه خودم نمی رود».

گناه اصلی این ماجرا بر عهده عبد الله ابن ابی و نیز تنی چند از خزرچ بود و همچنین به گفته های مسطح و حمنه بنت حجش بر می گشت، بدین سبب که خواهر او زینب همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هیچ يك از زنان آن حضرت در موقعیتی که نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) داشتند به من نمی رسید مگر همین زینب. در این میان از آنجا که زینب مانعی دینی در پیش روی داشت و خداوند او را به همین دین داری از ارتکاب گناه دور داشته بود جز خیر و خوبی نگفت، ولی حمنه آنچه خواست درباره این ماجرا به شایعه دامن زد تا به سود خواهر خویش از موقعیت من بکاهد و بدین وسیله دل خویش را نیز تسلی بخشد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن خطبه را برای مردم ایراد فرمود اسید بن حضیر برخاست و گفت «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر آنان که تو را آزرده اند از اوس باشند خود آنان را عهده دار می شویم و اگر از برادران ما از خزرج باشند درباره آنها فرمان خویش را به ما بده که به خداوند سوگند کسانی که این کار را کرده اند سزاوار آن هستند که آنان را گردن بزنی». در پی سخنان او سعد بن عبادة برخاست. او که پیش از این مردی صالح و درستکار به نظر می رسید گفت: «به خدا سوگند، تو دروغ می گویی و آنان را گردن نمی زنی. به خداوند سوگند این سخن را بر زبان نیاورده ای مگر آن که می دانی آن افراد از خاندان خزرج هستند و اگر که آنان از خاندان خودت بودند هرگز چنین سخنی نمی گفتی». اسید بن حضیر در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند تو دروغ گفتی و تو منافقی و از منافقان دفاع می کنی».

مردم در این باره به بگومگو افتادند تا آنجا که نزدیک بود میان این دو خاندان یعنی اوس و خزرج جنگ و فتنه ای برپا شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن [از منبر فرود آمده، به خانه] آمد و بر من وارد شد. پس علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را خواست و با آنان در این باره به مشورت پرداخت در پاسخ او اسامه زبان به ستایش گشود و سپس گفت:

«خانواده تواند و ما از آنان جز نیکی نمی دانیم و این ماجرا دروغ و باطل است. اما علی (ع) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان فراوانند و تو می توانی زنی دیگر به جای او اختیار کنی. از آن کنیز پیرس که راست ماجرا را به تو خواهد گفت».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بریره را خواست و در این باره به پرسش از او پرداخت. در این هنگام علی (ع) برخاست و او را شدید مضروب (1) ساخت و به وی می گفت: «راستش را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بگویی» و او نیز می گفت: «به خدا

ص: 719

---

1- - بیشتر روایات متعرض چنین چیزی نشده است که علی (ع) آن کنیز را زد و علاوه بر این علی (ع) نیز کسی نبود که در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را [آن هم يك کنیز و آن هم برای چنین مقصودی] بزند. به همین دلیل نیز سهیلی کلمه ضرب را که در برخی روایت آمده به معنی درشتی در گفتار دانسته است.

سوگند جز نیکی نمی دانم و نقصی در او به خاطر ندارم مگر آن که گاه خمیر درست می کردم و سپس لحظه ای آن را به او می سپاردم و او از آن غافل می شد و گوسفند آن را می خورد».

پس از این ماجرا يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر من وارد شد، در حالی که پدر و مادرم و نیز زنی از انصار با من بودند و هم من و هم آن زن انصاری می گریستیم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و خداوند را سپاس و ستایش کرد و آنگاه فرمود: «آنچه را مردم می گویند خود شنیده ای، پس از خدا پروا کن و اگر کار بدی از قبیل آنچه مردم می گویند مرتکب شده ای، به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگان خویش را می پذیرد».

هنوز این سخن را نگفته بود که اشک از دیدگانم فرو بارید و آن قدر گریستم که دیگر هیچ چیزی را احساس نمی کردم. در این هنگام منتظر آن ماندم تا پدر و مادرم به آن حضرت پاسخی بدهند، اما آن دو هیچ سخن نگفتند.

به خداوند سوگند من خود را حقیرتر و کمتر از آن می دانستم که درباره ام آیه ای از قرآن نازل گردد که تلاوت شود و در نمازها خوانده شود، اما امید آن داشتم که پیامبر در این باره خوابی ببیند و خداوند که خود بی گناهی مرا می داند چیزی که حاکی از برائت من باشد در خواب به آن حضرت نشان دهد. اما این که آیه ای از قرآن درباره ام نازل شود - به خداوند سوگند - خود را از این کمتر می دیدم.

هنگامی که دیدم پدر و مادرم سخنی نمی گویند به آنان گفتم: «آیا پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نمی دهید؟». آنان نیز گفتند: «به خداوند سوگند نمی دانیم در پاسخ او چه باید بگوییم».

به خداوند سوگند خاندانی را سراغ ندارم که همانند آنچه در آن ایام بر خاندان ابو بکر گذشت بر آنان گذشته باشد.

به هر حال چون دیدم پدر و مادرم لال شده اند، گریستم و خود گفتم: «به خداوند سوگند، هرگز از آنچه تو می گویی به درگاه خداوند توبه نخواهم کرد. به خداوند سوگند، می دانم که اگر به آنچه مردم می گویند اقرار و اعتراف کنم - در حالی که خداوند می داند که از چنین چیزی بری هستم - چیزی را خواهم گفت که



واقعیتی ندارد و اگر نیز آنچه را می گویند انکار کنم، مرا باور نخواهید کرد».

سپس خواستم نام یعقوب را بر زبان آورم و خود را به او تشبیه کنم که این نام به ذهنم نیامد و گفتم: «من همان سخنی را به شما می گویم که پدر یوسف گفت:

«صبری نیکو [نشان خواهم داد] و بر آنچه می گویند به خداوند تکیه خواهم کرد و از او کمک خواهم خواست»(1).

به خداوند سوگند هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنجا را ترك نگفته بود که حالت نزول وحی بر او عارض شد و خود را به جامه پیچید و من نیز بالشی که از پوست تهیه شده بود، زیر سر آن حضرت گذاشتم من چون این حالت را دیدم - به خداوند سوگند - نه ترسیدم و نه از آن نگران شدم و بلکه دانستم که من بی گناهم و خداوند [در آنچه وحی می فرستد] بر من ستم نخواهد کرد. اما پدر و مادرم، به خداوند سوگند - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز در این حالت بود که گمان کردم آن دوازده ترس این که وحی از جانب خداوند نازل شود و آنچه را مردم می گویند تأیید کند جان ببازند.

سپس این حالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان یافت و نشست، در حالی که دانه های درشت عرق بسان مرواریدی درشت در مقابل نور آفتاب - از چهره آن حضرت فرو می ریخت. آنگاه به پاك کردن عرق پرداخت و می فرمود: «ای عایشه مژده ات باد که خداوند [آیتی حاکی از] بی گناهی تو نازل کرده است». من در این هنگام زبان به ستایش خداوند گشودم و گفتم: «الحمد لله».

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان مردم رفت و برای آنان به ایراد خطبه پرداخت و آنچه را خداوند نازل کرده بود بر آنان تلاوت فرمود و سپس به شلاق زدن مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت حش - که از کسانی بودند که به ترویج این فحشاء پرداخته بودند - فرمان داد و آنان شلاق خوردند»(2).

510 - ماجرای افك را با همه طول و تفصیل از زبان آن که به چنین ماجرای متهم شده است نقل کردیم. علت انتخاب این روایت نیز آن بود که این روایت

ص: 721

1- - یوسف/ 18.

2- - البداية و النهاية، ج 4، ص 161-163.

تقریباً مضامین موجود در همه روایاتی را که در این باره آمده است در بردارد و علاوه بر این تصویری از روحیات عایشه در قبال این ماجرا در زمانی که او هنوز پیش از چهارده سال نداشت در اختیار ما قرار می دهد.

در این ماجرا عایشه همسر پاکترین موجود عالم هستی در سنینی نزدیک به دوران کودکی مورد آزمایش قرار گرفت، نخست بدین طریق که از کاروان عقب افتاد و در بیابان قفر تنها ماند و هیچ فریاد ترس بر نیاورد و نگران نشد، بلکه کار خود را به خداوند وا گذاشت و در حالی که به فرمان او ایمن داشت، جامه خود را بر خویش پیچید و در آرامش خوابید و در انتظار تقدیر خداوند نشست و از این آگاه و مطمئن بود که خداوند او را رها نخواهد کرد. در این میان مردی کامل که به پاکدامنی مشهور و بنا به روایتی دیگر عنین بود و به زن رغبتی نداشت آمد و با دیدن او کلمه استرجاع بر زبان آورد، چرا که این مایه شگفتی بود که در تاریکی شب و در چنان جایی ترسناک او را مشاهده کند. وی کلمه استرجاع بر زبان آورد و گفت:

«این همسر رسول خداست؟!». آنگاه شتر را بر زمین نشانند و عایشه بی آن که کسی کمک کند و در حالی که محملش نبود - و پیش از آن بر بار شتر او به مدینه برده شده بود بدین گمان که او نیز در داخل آن قرار دارد - بر شتر نشست.

سپس او در حالی با مدینه مواجه شد که آن غوغا برپا شده بود و برخی نفاق خود را نشان داده بودند و عده زیادی نیز گمانهای بد خویش را رها نمی کردند، در حالی که چنین گمانهایی گناه بود، آنسان که می فرماید «برخی از گمانها گناه است» (1).

آنان در پی گمان خود رفتند و شایعه پراکنی کردند بی آن که به فرجام سخن خود، به تأثیرات این گفته، به موضوع سخن، به کسی که این اتهام علیه اوست و به موقعیت والای آن که دامن این شایعه او را نیز می گیرد بیندیشند. آنان بی آن که به حقیقت ماجرا علم داشته باشند و بلکه تنها بر اساس يك سوء ظن و بر اساس تمایل

ص: 722

به بر زبان آوردن سخنانی که مایه فتنه است و سخنانی که به نفع برخیها تمام می شود این ماجرا را تکرار کردند. چه زیبا و چه راست است سخن خداوند در توصیف کسانی که به پندارهای نادرست در جامعه انسانها دامن می زنند و نیز در بیان آداب شایسته برای آنان و روشن کردن آنچه در مقابل اظهار سخنانی از سوی منافقان مغرض یا ساده دلان بی غرض بایستی بدان آراسته باشند؛ آنجا که می فرماید: «آن زمان که این ماجرا را از طریق گفته های زبانی خود می گرفتید و به چیزی دهان می گشودید که بدان آگاهی و علم نداشتید و این کار را سبک و بی اهمیت می شمردید در حالی که نزد خداوند این کار سنگین [و پرمسئولیت] است. چرا هنگامی که آن [ماجرا] را شنیدید نگفتید ما را آن حق نیست که در این باره سخن بگوییم، پروردگارا تو منزّه و پیراسته ای. این تهمتی بزرگ است. خداوند شما را اندرز می دهد که دوباره هرگز به چنین کاری دامن نزنید، اگر که مؤمن هستید» (1).

آری، آنان این ماجرا را از گفته ها و نه از دیده ها و مشاهدات خود و آن را از زبانهای آکنده از تردید و نه از منابع اطمینان آور یقینی گرفتند و به زبانهای خود آن را در هر سو پخش کردند تا بدین وسیله مجالس خویش را گرم کنند و شب نشینیهای آلوده و آمیخته به فساد خود را رونق دهند، در حالی که این کار را يك کار عادی و دست کم می شمردند، هر چند در نزد خداوند این تهمتی بسیار بزرگ بود، این در حالی است که يك انسان مؤمن چنین شایعاتی را پخش نمی کند و گسترش نمی دهد، بلکه آن را رد می کند و چنین پرگوییهایی را از خود دور می سازد، چرا که چنین چیزی به عنوان يك تهمت بزرگ شایسته يك مؤمن نیست.

اینجا در شرایطی که آن سخن ناروا مطرح شده و مهاجر و انصار و مخلص و منافق - بی آن که هیچ تحقیقی کنند یا از سخن ناروا او تهمت دوری جویند - آن را تکرار می کردند، شاهد عظمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حسن ظنّ او به خانواده خویش، قدرت ایمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خویشتن داری و صبر و بردباری او هستیم و مشاهده

ص: 723

می‌کنیم که از مردم به خود مردم گله می‌کند و می‌فرماید: «برخی را چه شده است که مرا با سخن گفتن در مورد خانواده ام آزار می‌دهند و درباره آنان سخنانی غیر واقع بر زبان می‌آورند و این در حالی است که من از آنان هیچ چیز جز خوبی ندیده‌ام و نیز این ماجرا را به مردمی نسبت می‌دهند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام و به هیچ یک از خانه‌های من مگر به همراه خودم نمی‌رود».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی را که به این شایعه دامن می‌زدند مورد سرزنش قرار داد، این سرزنش تلویحا به کسانی نیز که به شایعه پراکنان گوش داده بودند اشاره داشت و بدین ترتیب این سخن از سر زبانها افتاد، چرا که اینک کسی به نفی این خبر و تکذیب آن پرداخته بود که این مسأله به او نیز ارتباط می‌یافت و او کسی بود که آن مردم خود او را می‌شناختند و می‌دانستند در پی خواسته‌های دل سخن نمی‌گویند.

اینگونه بود که شعله‌های آتش این فتنه فرو نشست. اما اکنون هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس اخلاق نبوت این ماجرا را خاتمه داده بود، اما هنوز بر اساس جنبه‌های انسانی شخصیت خود نه این خبر را تصدیق و نه آن را تکذیب می‌کرد و تردیدهایی در دلش وجود داشت، چه این که تردید آن هنگام که زمینه‌هایش - و لوبه وسیله یک گمان که دلیلی بر صدق آن به همراه نیست - فراهم گردد به سادگی به دل راه می‌یابد.

در اینجا باز هم تعالیم والای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای آن کسانی که به چنین چیزهایی مورد آزمایش قرار می‌گیرند مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که آن حضرت به سوی خانواده خود نمی‌شتابد تا آنان را مورد اتهام و یا آزار قرار دهد یا کارهای دیگری از این قبیل در مورد آنان مرتکب شود که هر انسان دیگری ممکن است در هنگام خشم و تردید به همسر خویش بدان دست زند، بلکه آن حضرت با صبر و خویشتن‌داری و با فرو خوردن خشم خویش و با آرامش کسی که احتمال تبریئه همسرش را بیشتر از گناهکار بودن او می‌داند با این ماجرا روبرو می‌شود.

اما در این میان مسأله ای وجود داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست بر آن غلبه کند و آن این که آثار دردی که در درون او نهفته است خود را نشان ندهد، هرچند آن حضرت زبان به لعن و نفرین و اظهار ناخشنودی خویش نگشود و بلکه حتی در این اندیشه برنیامد که این رخداد را به رخ همسر بکشد تا زمانی که تبرئه وی روشن شود و این طوفان فرو نشیند و ابری که آسمان حقیقت را گرفته است از میان برود و این در حالی بود که آن زن اینک از ماجرا خبر داشت، شاید نیز از آن بی اطلاع و از آنچه بر زبان مردم جریان داشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اعلام دروغ بودن ماجرا آن را خاموش کرد غافل بود، ولی با همه اینها می دانست کسانی که این شایعه را در مورد او پخش می کنند گناهکار و مصداق این فرموده خداوند که «کسانی که زنان مؤمن و شوهردار را به زنا متهم می کنند در دنیا و آخرت مورد لعنت قرار دارند و عذابی بزرگ برای آنان خواهد بود»<sup>(1)</sup> و چه اتهام زنایی بالاتر از آن که به همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شود؟

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به منطق عقل و ایمان این خبر را تأیید نمی کرد و به منطق بشری در آن باره تردید داشت، با خواص خود به مشورت و در پاسخ او برخی - آنچنان که به عمر نسبت داده شده است - این مسأله را شدیداً تکذیب کرده، گفتند: «تو خود پاکی، خداوند جز زنی پاک برای تو بر نمی گزیند». برخی نیز چون اسامه بن زید زبان به ستایش گشوده سخنانی حاکی از اطمینان به عایشه بر زبان آوردند و برخی نیز چون علی (ع) - آن قاضی درستکاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد او فرمود: «آگاهترین شما به قضاوت علی است» - با ارائه پاسخی قوی نه متهم کردند و نه تکذیب، نه ستایش کردند و نه تهاجم، بلکه - به اصطلاح امروز - موضع بیطرف اتخاذ کردند.

بی تردید همین راه حل علی (ع) نیز تنها راه از میان رفتن همه تردیدها بود. آن حضرت فرمود: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان فراوانند و تو می توانی به جای این زنی

ص: 725

دیگر اختیار کنی». شکی نیست که عایشه به عنوان يك زن از این سخن علی (ع) خشنود نشد، اما به هر حال - این سخن هر اثری نیز در دل عایشه بر جای گذاشته باشد - حاکی از کمال بیطرفی علی (ع) در این مسأله است و همین نیز راه حل او را شایسته ترین راه حل برای پیروی از آنان می سازد. او - آن داور احیاگر حق - گفت:

«از آن کنیز بپرسید که راست ماجرا را خواهد گفت».

بدینسان تحقیق آغاز شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بریره را خواست و او نیز سخنانی اظهار داشت که اطمینان را در دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جای داد و اندك اندك پرده های تردید را کنار زد. او گفت: «به خدا سوگند، جز نیکی نمی دانم و نقصی در او به خاطر ندارم مگر آن که گاه خمیر درست می کردم و سپس لحظه ای آن را به او می سپاردم و او از آن غافل می شد و گوسفند آن را می خورد».

در اینجا قدری اطمینان برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاصل شد، هر چند این اطمینان هنوز کامل نبود، این سخن بویژه از آنجا موجب اطمینان می گشت که در آن وضعی برای عایشه ذکر شده بود که همان وصف مایه آن اتهام شد، زیرا اگر غلبه و غفلت از آنچه در پیرامون او می گذرد موجب آن شده بود تا گوسفند خمیری را که به او سپرده شده است بخورد در این ماجرا نیز چنین بی توجهی و غفلتی سبب پیش آمدن زمینه ماجرا شد.

پیامبر پس از آن با ایمان خویش او را تبرئه کرد و با دلیل این براءت آرامش خاطر یافت به سراغ آن زن رفت و سخنی با او در میان نهاد که نشان می دهد وی او را ترك نگفته و به او بی مهر نشده است. او فرمود: «ای عایشه، آنچه را مردم می گویند خود شنیده ای، پس از خدا پروا کن و اگر کار بدی از قبیل آنچه مردم می گویند مرتکب شده ای، به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگان خویش را می پذیرد».

عایشه که می گریست با شنیدن این سخن اشك خود را پاك کرد، زیرا وی از این سخنان که شنید امید خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از مدتی بی مهری و امید خشنودی بی قید و شرط - و نه خشنودی مشروط - او را داشت و در آن آرزو بود که پیامبر وی را از خود نراند و نفی نکند. او در انتظار ماند تا کسی از والدین او پاسخ

سخن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را که از نفی مطلق اتهام او و از اثبات کامل برائت و بی گناهی او حکایت نداشت بدهد، اما آنان پاسخ ندادند و او اینک در حیرت و سرگردانی متهمی بی گناه مانده بود که اتهامات از هر سو پیرامون او را گرفته بود و می دید که اگر تکذیب کند باورش نخواهند کرد و اگر تأیید و اعتراف کند دروغ گفته است.

پس کار را به خدا وا گذاشت، در حالی که جز او امیدی نداشت و البته چنین نیز گمان نمی کرد که آیه ای از قرآنی که در نماز خوانده می شود و همیشه تلاوت می گردد در مورد بی گناهی او نازل شود، اما به هر حال این آیات از سوی خداوند نازل شد: «کسانی که ماجرای افک را [به صحنه] آوردند گروهی اندک از شمایند و نباید این ماجرا را برای خود شر بیندارند، بلکه آن برای شما خیر است. برای هر يك از آنان [که این ماجرا را آفریدند] گناهکار خود خواهد بود و برای آن که سهم عمده و بار مسئولیت آن را بر دوش کشید عذابی بزرگ. چرا زمانی که این ماجرا را شنیدید مردان و زنان مؤمن گمان خویش به دل راه ندادند و نگفتند که این اتهامی آشکار است؟. چرا بر آن ماجرا چهار شاهد نیاوردند؟ پس چون شاهد نیاورده اند همین گروه در نزد خداوند دروغگویان خواهند بود. اگر فضل خداوند بر شما و رحمت او در دنیا و آخرت نبود در آنچه بدان دامن زدید عذابی بزرگ به شما در می رسید. آن زمان که این ماجرا را از طریق گفته های زبانی خود می گرفتید و به چیزی دهان می گشودید که بدان آگاهی و علم نداشتید و این کار را سبک و بی اهمیّت می شمردید در حالی که نزد خداوند این کار سنگین [و پر مسؤولیّت] است چرا هنگامی که آن ماجرا را شنیدید نگفتید ما را آن حق نیست که در این باره سخن بگوییم، پروردگارا تو منزّه و پیراسته ای، این تهمت بزرگ است. خداوند شما را اندرز می دهد که دوباره هرگز به چنین کاری نگرید اگر که مؤمن هستید.

خداوند برای شما آیات [حقیقت] را روشن می سازد. و خداوند علیم و حکیم است. کسانی که دوست دارند فحشا و زشتیها در میان مؤمنان فاش شود و گسترش یابد برای آنان در دنیا و آخرت عذابی دردناک است و خداوند می داند و شما

نمی دانید. و اگر فضل و رحمت خداوند و این که او رحیم و رؤوف است نبود [گمراه می شدید]. ای کسانی که ایمان آورده اید در پی گامهای شیطان مروید که او به زشتیها و منکرات فرا می خواند و اگر فضل خداوند بر شما و رحمت او نبود هرگز هیچ يك از شما پاك نمی ماندند، ولی خداوند هرکه را بخواهد پاك می دارد و خداوند شنوا و داناست. و نباید توانگران شما از این کوتاهی ورزند که به خویشاوندان، بینویان و مهاجران در راه خدا ببخشند. باید آنان مهربانی و گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خداوند غفور و رحیم است کسانی که زنان شوهردار مؤمن و بی خبر از ماجرا را به زنا متهم می کنند در دنیا و آخرت ملعونند و عذابی بزرگ برای آنان خواهد بود؛ آن روز که زبان و دست و پای آنان درباره آنچه می کردند علیه آنان گواهی دهد در آن روز خداوند جزای شایسته ایشان را به آنان می دهد و می داند که خداوند حق آشکار است. زنان ناپاك برای مردان ناپاك، مردان ناپاك برای زنان ناپاك، زنان پاك برای مردان پاك و مردان پاك برای زنان پاك هستند و آنان همه از آنچه [آن دروغگویان] می گویند مبرّأیند و برای آنان مغفرت [خداوند] و روزی شایسته ای خواهد بود»(1).

511 - این ماجرای افك [و تصویر در آیات قرآن] است و اکنون شایسته است در آنچه این آیات از آن حکایت دارد بنگریم:

يك: بیشترین آسیبهای جامعه از ناحیه مسائلی به آن وارد می شود که مردم آن را اموری ناچیز و بی اهمیّت می شمارند با آن که در واقع ناچیز نیست، بلکه در پیشگاه خداوند گناهی بزرگ محسوب می شود، همچنین از نظر آثاری که به بار می آورد نیز ناچیز نیست، چرا که جامعه را از هم می گسلد و فحشا را در جامعه می گستراند و قبح رذیلتها را می شکند و آنها را بی اهمیّت نشان می دهد و بدین ترتیب جوّی ناسالم و بلکه فاسد در جامعه شکل می گیرد و این در حالی است که رذیلتها جز در دامن يك جوّ فاسد متولّد نمی شوند. به همین دلیل است که قرآن

ص: 728



کریم بر مسأله وجوب امر به معروف و نهی از منکر تأکید فراوان کرده تا بدین ترتیب جو افکار عمومی سالمی در جامعه به وجود آید که افراد را به فضیلتها تشویق کند و از رذیلتها بازدارد.

دو: شهادتی که در مورد زنا باشد تنها به شرط اجتماع چهار شاهد پذیرفته می شود و در غیر این صورت چنین اتهامی دروغ شمرده می شود و مدعی حدّ قذف خواهد خورد، صرف نظر از این که از چه موقعیت اجتماعی برخوردار باشد.

سه: آن که ستم کند [و از مؤمنان باشد] لزوماً مورد ستم نباید قرار گیرد و در شرایطی که مجازات کار خود را متحمل شده است نباید خیر و نیکی از او دریغ داشته شود، آنسان که ابو بکر به مسطح که از نزدیکان او بود نیکی و کمک می کرد و چون در ماجرای افک شرکت کرد وی این کمک را از او قطع نمود. پس این آیات نازل شد که «و نباید توانگران شما از این کوتاهی ورزند که به خویشاوندان، بینوایان و مهاجران در راه خدا ببخشند...» (1).

آیه فوق به دو نکته دقیق دیگر نیز اشاره دارد:

الف: پرداخت زکات به گناهکار و نافرمان درست است، هر چند برخی از فقها آن را جایز ندانسته اند. علت این جواز نیز آن است که ممکن است همین کمک آنان را از بسیاری از گناهان بازدارد و دلهای این نافرمانان را به حقیقت نزدیک سازد، چرا که بی مهری و طرد موجب پدید آمدن جرایم بیشتر می شود و بخشش و عطا دلها را نرم می سازد تا دیگر نگریزد و نیز چنین احساس کند که زندگی در کنار جامعه و همراه با دیگران راحتی بیشتری را در بردارد.

ب: بخشش و عطا کردن در هنگام دوری دلهای نافرمانان آنان را نزدیک می آورد و از دورتر شدنشان جلوگیری می کند و نیز صدقه دادن و مهرورزی با دیگران آتش گناه و معصیت [را که در جامعه برافروخته شده است] خاموش می سازد و غفران الهی را در پی می آورد، آنسان که می فرماید: «باید با آنان

ص: 729

مهربانی و گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را پیامرزد؟»(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «آن که قطع رابطه دیگران را با کاری همانند آن پاسخ می دهد صلۀ رحم نکرده، بلکه آن کسی صلۀ رحم می کند که در هنگام قطع رابطه از سوی آنان این رابطه را برقرار نگه دارد.

چهار: این آیات حاکی از آن است که همه زنان پیامبر [تا آن زمان که همسر او بوده اند] پاک بوده اند چرا که زنان و مردان پاک برای همدیگرند و این سنت خداوند است که تنها در مواردی خلاف آن مشاهده شده است: در مورد همسر فرعون که قرآن از او به نیکی یاد کرده در حالی که همسر بدترین مردم بود، در مورد همسر نوح و بالاخره در مورد همسر لوط که این دو تن به شوهران خود که پیامبران الهی بودند خیانت روا داشتند. قرآن کریم درباره همسر فرعون می فرماید: «خداوند به عنوان نمونه ای از کسانی که ایمان آورده اند زن فرعون را مثل زد، هنگامی که گفت:

«پروردگارا در نزد خود و در بهشت برایم خانه ای بساز و مرا از فرعون و کردار او نجات ده و از مردم ستمگر رهایم بخش»(2). همچنین درباره زن نوح و لوط در آیه قبل از این آیه می فرماید: «خداوند به عنوان نمونه ای از کسانی که کافر شده اند زن نوح و زن لوط را مثل زد، آن دو در خانه دو بنده صالح از بندگان ما بودند اما خیانت کردند و [این نسبت خانوادگی] در مقابل خداوند هیچ سودی به حال آنان نبخشید و گفته شد با کسانی که به دوزخ وارد می شوند به آن درآید»(3).

### کینه عایشه از علی (ع)

512 - از سیاق ماجرای افک - آن گونه که عایشه آن را روایت کرده است - چنین برمی آید که وی آنسان که از گفته اسامه و دیگر کسانی که او را ستایش کردند

ص: 730

1-- همان.

2-- تحریم / 11.

3-- تحریم / 10.

از فرموده‌ی علی (ع) خشنود نشد، چرا که کلام علی (ع) در بردارنده‌ی چیزی که خشنود کننده‌ی او باشد نبود، بلکه راه حلی را برای خاتمه دادن به این ماجرا و نیز برای آن که بیش از این اندیشه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این مسأله جنبی مشغول نباشد در برداشت.

روشن است که این سخن علی (ع) برای عایشه خشنودکننده نبود، چرا که او بسان دیگران به بی گناهی وی شهادت نداده بود. شاید نیز عایشه بر این عقیده بود که علی (ع) از دیگر صحابه به بی گناهی او آگاهتر است و از آنجا که از بستگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است شهادت او از گواهی دیگران مؤثرتر و قویتر خواهد بود [و به همین سبب نیز از آن حضرت انتظار گواهی دادن بر بی گناهی خود را داشت].

علی (ع) علاوه بر این که به بی گناهی او گواهی نداد سخنی بر زبان آورد که قاعده‌ی زنی چون عایشه نمی توانست از آن خشنود شود، چرا که فرمود: «زنان دیگر فراوانند و تو می توانی به جای او زنی دیگر اختیار کنی».

البته هر چند سخن علی (ع) عایشه را خشنود نکرد، اما راهی بود برای وادار ساختن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تحقیق، تحقیقی که اطمینان ابتدایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سپس تبرئه عایشه از سوی آن حضرت و آنگاه تبرئه او از جانب خداوند را در پی داشت.

مورخان در مورد آنچه میان علی (ع) و عایشه در این ماجرا به وجود آمده داد سخن در داده و تا آنجا پیش رفته اند که همین جریان را علت اصلی شورش عایشه علیه علی (ع) در جنگ جمل دانسته اند.

اما نگارنده می گوید هر چند در این تردیدی نیست که گفته‌ی علی (ع) عایشه را خشنود نساخت، اما به گمان نگارنده او را به کینه نیز و انداشت (1)، گرچه او را به

ص: 731

---

1- - البته جای این پرسش است که کدام عقل می پذیرد کسی علیه کسی بر شتر جنگ نشیند و کینه او را در دل نداشته باشد، بویژه آن که مردی که علیه او می جنگد امام مسلمین و وظیفه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مورد اتفاق هر فریقی باشد و در مخالفت با او خشم خداوند و ناخشنودی او نهفته باشد؟ آری اگر جنگی عقیدتی میان مسلمان و کافری در بین باشد، می توان گفت مسلمان کینه ای شخصی علیه کافر در دل ندارد. اما در جنگ با خلیفه مسلمین که قطعاً نمی توان انگیزه ای خدایی برای محارب یافت، قطعاً باید به سراغ انگیزه های شیطانی رفت که کمترین آن، کینه های دیرینه شخصی است. م.

مخالفت با او کشاندا! دلیل آن که عایشه کینه علی (ع) را به دل نگرفت نیز آن است که چون خبر وفات علی (ع) به عایشه رسید، وی نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: «ای پیامبر نزد تو آمده ام تا خبر مرگ دوست داشتنی ترین صحابه ات را برای تو بیاورم. آمده ام خبر مرگ صفی برگزیده ات و حبیب مرتضی علی بن ابی طالب را به تو بدهم».

## حدّ قذف

513 - به گمان نگارنده حدّ قذف به همین مناسبت و در زمانی که ماجرای افک و این تهمت پخش شده بود تشریح شده است، چرا که آیا حدّ قذف، حدّ زنا و ماجرای افک همه با هم وحدت سیاق دارد و در این آیات در ابتدا چنین ذکر شده که شرط اجرای حدّ زنا بر زناکار اجتماع چهار شاهد علیه اوست و در صورتی که چهار شاهد وجود نداشته باشد کسی که چنین اتهامی را مدّعی شده است به عنوان سزای دروغ خود شلاق خواهد خورد. [این را حدّ قذف گویند که] در این آیات بیان شده است: «کسانی که زنان شوهردار را به زنا متهم می کنند و سپس چهار شاهد نمی آوردند آنان را هشتاد ضربت شلاق بزنید و هرگز شهادتی از آنان قبول نکنید و آنان فاسقند مگر آن کسانی که پس از آن توبه کنند و کار نیک به جای آورند که خداوند غفور و رحیم است» (1).

در این آیه سه مجازات برای کسی که تهمت زنا به دیگران زده بیان شده است: يك کیفر جسمی و دو کیفر معنوی. کیفر جسمی که همان کیفر اصلی است هشتاد ضربت شلاق می باشد و دو کیفر معنوی نیز که حالت تبعی دارند از این قرار است:

الف: اولین کیفر آن است که هرگز شهادتی از آنان [در محضر قضاوت] پذیرفته نشود، چرا که آنان در جایی که باید خویشان داری می کردند دروغ گفتند و

ص: 732

علاوه بر این خداوند آنان را دروغگو خوانده و حتی در این مورد حصر نیز آورده است زیرا می فرماید: «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»، «آنان فاسقند» (1). اینک جای این پرسش است که چگونه می توان گواهی کسانی را پذیرفت که خداوند تنها وصف آنان را دروغگو بودن دانسته و به همین دلیل منع پذیرش گواهی آنان همیشگی است.

ب: دومین کیفر تبعی آنان این است که فاسق خوانده شده اند و این وصف تا زمانی که توبه نکرده اند برای آنان ادامه دارد [اما در صورت توبه دیگر فاسق خوانده نخواهند شد] چرا که صورت تحقق توبه از وصف فسق برای آنان استثنا شده است و کسی که توبه واقعی کند دیگر فاسق خوانده نمی شود بلکه حتی چنین کسی را گناهکار هم نمی توان نامید زیرا توبه گناه را پاک می کند و می شوید، انسان که فرمود: «من می آمرزم آن کسی را که توبه کرد، ایمان آورد، کار شایسته انجام داد و سپس راه یافت» (2).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی همین ماجرای افک حدّ قذف را بر سه نفر یعنی مسطح، حسان بن ثابت و حمنه بنت حشش - خواهر زینب همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هر چند همشوی عایشه و در منزلت در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همسان او بود اما به ماجرای افک دامن نیالود - اجرا کرد.

514 - در اینجا ممکن است دو سؤال مطرح شود:

یک: با آن که کسانی غیر از سه فرد نامبرده از ماجرای افک سخن گفتند و آن را بر زبان آوردند، چرا تنها این سه تن حدّ خوردند و در مورد دیگران حد اجرا نشد؟

پاسخ این پرسش آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود که آن سه تن به چنین اتهامی تصریح کرده اند و ظاهراً دلایلی یا دلیلی بر این که آنان چنان

ص: 733

1- - همان.

2- - طه/82.

تهمت‌ی را وارد ساخته اند اقامه شده و در مورد دیگران چنین دلیلی اقامه نشده است.

دو: با آن که عایشه می گوید گناه بزرگ و مسئولیت اصلی این ماجرا با عبد الله بن ابی بود چرا بر او حدّ قذف اجرا نشد؟

پاسخ این پرسش نیز آن است که بی شك او چنین نقشی را بر عهده داشت، اما وی از طریق دادن راهنمایی‌هایی که طرح چنین اتهامی را از سوی دیگران آسانتر می ساخت، بی آن که خود به چنان اتهامی تصریح کند به ایفای نقش پرداخت. او در لابلای گفته های خود به صورت ضمنی و تلویحی به این ماجرا اشاره می کرد و دیگران را وادار می ساخت تا صریحا در این باره سخن گویند. وی تنها در محفل خصوصی و جمع دوستان خود که اذهان عامه را با اشارات خود به این مسأله توجه می دادند بدین امر تصریح می کرد و آنان نیز بی آن که چیزی را آشکار سازند و بروز دهند و یا در این باره تصریحی داشته باشند دیگران را به این کار وامی داشتند و آنان را به سخن گفتن رهنمون می شدند و این نیز ویژگی همیشگی منافقین است که کار خود را پنهان می دارند و بظاهر از آن سخن نمی گویند و بدین ترتیب در مورد دیگران شرایط اقامه حدّ فراهم می آید و در مورد خود آنان چنین شرایطی فراهم نمی شود، ولی به هر حال خداوند به حقیقت امر آگاهتر است.

لازم به توضیح است که حدّ قذف خواه در موردی که مردی را به زنا متهم کنند و خواه در موردی که چنین اتهامی را به زنی وارد آورند لازم الاجرا است.

## حدّ لعان

515 - آیات لعان قبل از بحث از ماجرای افك و پس از آیات حدّ قذف آمده است.

حدّ قذف هنگامی جاری می شود که زنی مردی را یا مردی زنی را به زنا متهم

ص: 734

کند و آنگاه چهار شاهد بر آن نیاورد و میان این دو متهم و مدعی رابطه زناشویی نباشد یعنی همسر یکدیگر نباشند. اما لعان در هنگامی است که مردی چنین اتهامی را به همسر خود وارد آورد.

حکم لعان نیز آن است که مردی که این اتهام را وارد آورده است چهار بار سوگند یاد می کند که او در آنچه - اعم از نفی ولد یا نسبت زنا - به همسر خویش نسبت می دهد راستگوست و سوگند پنجمی نیز یاد می کند که اگر دروغ بگوید لعنت خداوند بر او باشد. بنابراین صیغه این سوگند دارای دو نوع عبارت مثبت و منفی است:

عبارت مثبت در سوگند بر وقوع نسبتی که وی به همسر می دهد و عبارت منفی در سوگند بر استحقاق لعنت خداوند در صورتی که دروغ بگوید.

آیه ای که در آن حکم لعان آمده چنین است: «کسانی که همسران خود را به زنا متهم می کنند و گواهی بر این مدعا جز خود ندارند باید یکی از آنان چهار گواهی و سوگند به نام خدا یاد کند که او از راستگویان است و سوگند پنجم آن که اگر از دروغگویان باشد لعنت خداوند بر او باد. [نیز برای زن] این که چهار بار به خداوند سوگند یاد کند که مرد از دروغگویان است و سوگند پنجم آن که اگر آن مرد از راستگویان باشد خشم خداوند بر زن باد شکنجه شلاق را از او دور می سازد»(1).

گفتنی است اجرای احکام لعان تنها در صورتی لازم می شود که همسری میان زن و مرد یا واقعا و یا حکما به این که زن در عده طلاق رجعی باشد برقرار باشد.

همچنین در این آیات تنها در مورد مردان یادآور شده است که این اتهام زمانی موجب لعان می شود که چهار شاهد نداشته باشد و این بدان سبب است که عاده برای مرد امکان ندارد چهار مرد را حاضر کند که زناهی همسر او با دیگران را دیده باشند و علاوه بر این خشمی که مرد به سبب این گمان یا ادعا و یا حتی مشاهده خود دارد باید فرونشاندن شود، هر چند با ابراز سخنی در حضور حاکم شرع و اقامه لعان باشد.

ص: 735

از نظر اکثریت فقها پس از اجرای لعان زن و مرد از همدیگر جدا می شوند، برای همیشه بر همدیگر حرام خواهند شد، اما ابوحنیفه این را مجاز دانسته است که مرد در صورت تکذیب ادعای خود و برگشتن از آن می تواند با عقد جدید و با قرار دادن مهر مجدد با آن زن ازدواج کند.

برخی در عصر حاضر به طرح این سؤال پرداخته اند که در صورتی که زنی شوهر خود را به زنا متهم کند و چهار شاهد نداشته باشد آیا می تواند با اجرای لعان موجب وجوب بر شوهر خود شود؟

پاسخ این پرسش آن است که لعان به نصّ قرآن کریم تنها در موردی ثابت شده است که مرد چنین اتهامی را به زن خود وارد کرده باشد که در این صورت [در حال فقدان شاهد] پنج سوگند با عبارت مثبت در مورد راستگو بودن خود و اثبات مدّعی خود و يك سوگند با عبارت منفی در مورد استحقاق لعنت الهی بر خود در صورت دروغگو بودن یاد می کند، اما بر خلاف آن زن چهار سوگند دالّ بر نفی ادعای همسر و تنها يك سوگند در اثبات راستگو نبودن شوهر خود و استحقاق عذاب بر خویش در صورت راست گفتن او یاد می کند.

این در حالی است که حدود فقط با نصّ ثابت می شود و در صورت وجود شبهه حدّ برداشته می شود، آنسان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تا می توانید با پیش آمدن شبهه ها حدود را [از صحنه اجرا شدن] دور کنید».

علاوه بر این اثبات حدّ لعان در مورد مرد با قیاس هم ممکن نیست، چرا که در اینجا «علّت قیاس» به يك نحو در «مقیس» و «مقیس علیه» وجود ندارد، چه، زن برای مرد ظرف نسل است و بنابراین این حق اوست در صورتی که فرزندی که زن او به دنیا آورده از غیر او باشد آن را از خود نفی کند و علاوه بر این زنای زن از نظر ضررها و خطراتی که بر سلسله نسب به وجود می آورد بیشتر از خطراتی است که در این مورد از زنای مرد ناشی خواهد شد. بنابراین زن و مرد در علّت حکم یعنی تبدیل حدّ قذف به لعان با یکدیگر اشتراك ندارند. گذشته از این زن در خانه مرد



است و بنابراین ادعای مرد مبنی بر زناى همسرش ممکن است در حالتی باشد که کسی دیگر در خانه او نبوده تا در این باره اکنون به نفع او شهادت دهد، در حالی که در مورد مرد در بیشتر مواقع اگر دست به زناىى بزند آن را در خارج از خانه انجام می دهد و بنابراین آگاهی یافتن زن از آن یا ممکن است بدون هیچ گونه بیّنه ای بوده و تنها از حدس و تخمین ناشی شده باشد، یا ممکن است مستند به اخبار مردم باشد بی آن که از افراد مشخص نقل شود - که در اکثر موارد چنین است - و یا ممکن است مستند به اخبار افراد خاص و معینی باشد که تنها در این صورت اتهام به زنا مطرح خواهد شد و [در صورت عدم اقامه شهادت چهار شاهد] حدّ قذف و آثار و تبعات جسمی و معنوی آن جاری خواهد گردید [و بنابراین جایی برای اجرای حکم لعان از طرف زن نیست].

## حدّ زنا

516 - اگر به آیات حدّ زنا، حدّ قذف و ماجرای افک نگاهی بیفکنیم آنان را پی در پی خواهیم یافت و همین توالی برای دلالت بر این مطلب بسنده خواهد کرد که این آیات [از آیه اول سوره نور تا آیه بیست و ششم همین سوره] در يك زمان یا زمانهای نزدیک به هم و به يك مناسبت نازل شده است.

در اینجا مناسب است به این اشاره کنیم که آیاتی که در آن به مجازات زنا پرداخته شده دو دسته است و هر يك از آنها دیگری را تفسیر و تبیین می کند.

الف: این دو آیه که می فرماید: «کسانی از زنان شما که به فحشاء دامن می آلاینند چهار شاهد از میان خود علیه آنان بیاورید. اگر آنان گواهی دادند، این زنان را در خانه زندانی کنید تا مرگ آنان فرا رسد یا خداوند راهی برای خلاصی ایشان قرار دهد. و نیز دو طرف زنا را مورد آزار قرار دهید. پس اگر توبه کردند و نیکوکار شدند، از آنان دست بردارید که خداوند توبه پذیر و مهربان است» (1).

ص: 737

این دو آیه حاکی از آن است که در مورد زنا نوعی مجازات خاصّ زن و مجازاتی دیگر برای هر دو طرف اعم از زن و مرد وجود دارد. مجازات ویژه زن همان است که وی را در خانه زندانی کنند تا زمانی که بمیرد یا خداوند راهی برای او قرار دهد. مجازات عمومی زن و مرد يك «آزار» است. البته در این میان روایاتی وجود دارد حاکی از مجازاتی اختصاصی برای مرد در مقابل مجازات اختصاصی زن و آن نیز عبارت است از يك سال تبعید از شهری که در آن زندگی می کرده است که این در مقابل مجازات زندانی شدن زن در خانه به مدت يك سال قرار دارد.

مراد از «آزاری» که در آیات فوق از آن سخن به میان آمده در سوره نور بیان شده است و نه آن گونه که در آثار بسیاری از نویسندگان به چشم می خورد آیات سوره نور آیات پیشگفته را نسخ کرده است، چرا که نسخ تنها در مواردی مقرر می گردد که جمع میان دو نصّ [دو آیه] متعارض ممکن نباشد و این در حالی است که در اینجا جمع امکان دارد و همین نیز لازم و بر هر چیزی مقدم است زیرا هر يك از این دو گروه آیات گروه دیگر را تبیین و تفسیر می کند.

ب: آیات سوره نور که می فرماید: «مرد زناکار و زن زناکار هر يك از این دو را صد ضربت شلاق بزنید و در مورد دین خدا بر آنان دچار دلسوزی نشوید. اگر که به خدا و روز واپسین ایمان دارید. نیز باید این مجازات آنان را گروهی از مؤمنان ببینند. مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی کند و زن زناکار نیز جز مردی زناکار یا مشرک با او ازدواج نمی کند و چنین ازدواجی بر مؤمنان حرام است» (1).

در اینجا تذکر دو نکته را لازم می دانیم:

يك: ما با جزم و اطمینان نمی گوئیم که آیاتی که درباره حدود زنا، قذف و لعان وجود دارد همه در پی غزوه بنی المصطلق یا در اثنای آن و یا در جریان ماجرای افك نازل شده است، بلکه آنچه گمان بیشتر ما بدان است این است که آیات حدّ قذف و زنا مدّتی - کوتاه یا دراز - قبل از این غزوه نازل شده و به همین دلیل نیز

ص: 738

حدّ قذف بر کسانی که به آن شایعه تصریح کردند جاری شد. بنابراین نباید گفته شود مجازاتی در مورد این افراد جاری شده که در هنگام ارتکاب جرم از سوی آنان هنوز چنین مجازاتی برای آن جرم وجود نداشته و این در حالی است که مجازات‌ها همیشه در مورد جرایمی است که پس از جهل آن مجازات صورت گرفته و نه در مورد حوادثی که قبل از آن به وقوع پیوسته است، آنچنان که حقوقدانان حقوق وضعی بر این عقیده اند، هر چند جای بحث و تدقیق بیشتر در این نظریه وجود دارد.

دو: در اسلام مرتبه و نحوه مجازات با موقعیت کسی که مرتکب جرم می شود هماهنگی و همبستگی کامل دارد و هرچه مجرم مقام اجتماعی بالاتری داشته باشد جرم او نیز سنگینتر و مجازات او سنگینتر است و برعکس هرچه کم اهمیت تر باشد جرم کوچکتر و مجازات سبکتر است، چرا که پی آمد اجرای حدّ هر يك از این جرائم نوعی خواری است و بر افراد کم منزلت تر از آنجا که خود را کم و زبون می بینند دامن زدن به چنین چیزی چندان سنگین نیست و لذا مجازات آن نیز نباید چندان سنگین باشد و برعکس خود را آلودن، به کاری که موجب خواری می باشد از افرادی که دارای منزلت و موقعیت بالاتری هستند کاری گران و سنگین می باشد و مجازاتی سنگینتر می طلبد.

به همین دلیل است که در اسلام مجازات برده نصف مجازات جرم يك انسان آزاد قرار داده شده است، آنسان که در مورد کنیزان می فرماید: «در صورتی که شوهر داشته باشند چنانچه کار فحشایی انجام دهند نصف مجازات زنان حرّ شوهردار را خواهند داشت»<sup>(1)</sup>. بنابراین از آنجا که حدّ زنای زن مرصد شلاق است، حدّ زنای کنیز پنجاه تازیانه خواهد بود.

این مسأله در سایر حدود نیز وجود دارد و هیچ فرقی میان حدّی با حدّ دیگر نیست. البته این قاعده تنها در مورد مجازات‌هایی است که قابل نصف شدن هست.

فقها بر این اجماع دارند که حتی پس از نصف شدن مجازات نیز در همان

ص: 739

نصف باقیمانده در مورد بردگان باید با تخفیف برخورد کرد و بنابراین ضربات تازیانه ای که بر يك برده زده می شود خفیفتر از ضرباتی است که بر يك انسان حرّ زده خواهد شد.

ص: 740



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



















517 - اسلام در سراسر جزیره العرب گسترش یافت، گروه فراوانی به آن گرویدند و بسیاری نیز از آن آگاهی یافتند. گروهی از اعراب مؤمن شدند، گروهی تنها به نام اسلام بسنده کردند و ظاهراً اعلام مسلمانی کردند هر چند که به آن ایمان نیاوردند و بالاخره گروهی همچنان به شرك خود باقی ماندند. اما قدرتی که مسلمانان بدان دست یافته بودند و هیبتی که برای آنان به وجود آمده بود آنان را که به شرك خود باقی مانده بودند وادار می ساخت به آیین یگانه پرستی و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) بعنوان يك پدیده دارای موقعیت و منزلت بنگرند که شایسته آن است در آن اندیشه و تأمل کنند نه آن که بی هیچ تفکر و تأملی در همان وهله نخست به رد و انکار آن پردازند. به عبارتی دیگر اکنون تردیدهایی در مورد بت پرستی و مشروعیت آن به دلهای آنان راه یافته و این در حالی بود که پیش از این علی رغم بت پرستی با خدا و نام و صفات او آشنایی داشتند و بدین ترتیب تردید آنها در مشروعیت بتهایشان پای نهادن به راهی بود که سرانجام آنان را به ایمان و به دین فطرت می رساند.

این گونه بود که دعوت اسلامی همه جا را فراگرفت و دیگر هیچ کس از اعراب و همکیشان آنان اندیشه تهاجم به مدینه را به دل راه نمی داد و مدینه در پرتو عنایت خداوند محفوظ و در پناه قدرت او بود.

اینک چون محمد از ناحیه تهاجم اعراب آسوده خاطر شده یا از این ایمنی یافته بود که آنان با دشمنان او همپیمان شوند هنگام آن فرا رسیده بود که آهنگ قریش - یعنی پرچمداران دشمنی با او - کند، البته نه بدان مقصود که با آنان بجنگد، چرا که در سریه ها و غزواتی که تا کنون گذشت دیدیم که او جز برای دفاع وارد جنگ نمی شد؛ اما قریش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنی می ورزیدند و اداره مکه معظمه در اختیار ایشان بود پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست کاری کند تا آنان از دشمنی خویش دست بردارند و راه را بر روی دعوت اسلامی به آن شهر بکشایند و به مسلمانان برای برگزاری آیین حج که یکی از احکام عبادی اسلام است اجازه دهند. علاوه بر این او اکنون می خواست به مسأله یهودیانی پردازد که در خیبر گرد هم آمده و همانان بودند که انتقام کشتگان خویش را در دل داشته و بدین گمان که مدینه شهر و موطن اصلی آنهاست آهنگ حمله علیه آن را داشتند.

بنابراین ضرورت داشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از نزدیک با اوضاع و احوال قریش آشنا شود و ببیند آیا آنان اجازه می دهند به ادای آیین حج - این آیین بر جای مانده از ابراهیم در سرزمین عرب - پردازد یا آن که همانند گذشته سد راه او می شوند. لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این قصد خویش را با عمل نیز همراه کند. به همین دلیل روانه حج شد و در این سفر ماجرای صلح حدیبیه پیش آمد که خداوند آن را فتح المبین نامید، چرا که همه موانعی را که میان پیامبر و قریش فاصله افکنده بود در این سفر از میان رفت، طی آن امین حبیبی که در کودکی و جوانی او با وی آشنایی داشتند با آنان از نزدیک دیدار و گفتگو کرد و بسیاری از پرده هایی که به سبب جنگ و اختلاف و کینه میان آنان با او قرار گرفته بود فرو افتاد.



518 - آن گونه که همه روایات بر این اتفاق دارد، در ماه ذی القعدة سال ششم هجرت که از ماههای حج است رسول خدا عزم حج کرد، در حالی که به روایتی هفتصد نفر و به روایتی دیگر - که از جابر بن عبد الله نقل شده - هزار و چهار صد نفر از اصحاب او را همراهی می کردند. از میان این دو روایت که روایت نخست از ابن اسحاق و روایت دوم به نقل از بخاری و برخی دیگر است، روایت دوم یعنی هزار و چهار صد نفر روایتی معقول به نظر می رسد، چرا که بنا بر روایات سپاه او در این غزوه برای قریش سپاهی وحشت برانگیز بود و این در حالی است که سپاهی کمتر از هزار نفر نمی توانست وحشت آنان را برانگیزد.

رسول خدا نه به قصد جنگ بلکه به قصد حج کامل از مدینه بیرون رفت، اما هنوز به عسفان نرسیده بود که با بشر بن سفیان کعبی ملاقات کرد. ظاهراً در این زمان قریش که نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان هشیار و مراقب بودند از این حرکت اطلاع کامل داشته و یا گمانهایی مبنی بر آن به دست آورده بودند. لذا بشر بن سفیان به رسول خدا گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینک قریش از بیرون آمدن تو از مدینه اطلاع یافته و برای رویارویی با تو بیرون آمده اند در حالی که پوست ببر بر تن کرده و شتران تازه را با بچه هایشان به همراه آورده و در ذی طوی اردو زده و با خداوند عهد کرده اند هرگز اجازه ندهند تو وارد مکه شوی و اینک این خالد بن ولید است که در رأس سواران قریش تا کراع الغمیم پیش آمده است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - آن مهربان و آن دلسوز قوم خود و آن که هر چند آنان با او جنگیده بودند، اما هنوز امید اسلام آوردن آنان را داشت - در پاسخ او فرمود:

«وای بر قریش که جنگ همه توان آنان را گرفته است: آنان چه ضرر می کردند اگر که کار مرا به دیگر اعراب وامی گذاشتند تا اگر آنها بر من چیره شدند ایشان به همان چیزی برسند که در آرزوی خود بوده اند و اگر خداوند مرا بر آنان چیره سازد به اسلام در آیند بی آن که هیچ آسیب و ضرری به ایشان رسیده باشد و اگر نیز دیگر اعراب

دست به هیچ کاری نزنند خود آنها در حالی که توانی بر ایشان مانده است علیه من وارد جنگ شوند؟ پس قریش در چه گمانند؟ به خداوند سوگند پیوسته در راه آنچه خداوند مرا بدان مبعوث ساخته جهاد خواهم کرد تا آن که خداوند آن را پیروز کند یا این سخن به تاریخ سپرده شود».

در این مرحله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاقه ای نداشت با جنگجویان قریش مواجه شود تا شمشیر بر اندیشه و فکر پیشی نگیرد، چرا که او قصد حج داشت نه قصد آن که قریش را به پذیرش چیزی ناگزیر سازد، بلکه او اراده آن داشت تا آنان با اختیار خود به او اجازه حج دهند یا اقدامی دیگر کنند و این بدان سبب بود که انتخاب و اختیار طرف را به حقیقت نزدیک می سازد و جنگ او را دورتر می کند و به عبارت دیگر به اجبار واداشتن به کاری با شمشیر دل را تیره و مجروح می سازد و این در حالی است که آن حضرت اراده شفا دادن و التیام بخشیدن به دلها و فرونشاندن خشم دیرینه آنها را داشت و نه وارد آوردن جراحی دیگر بر جراحتهای کهنه.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داوطلبی از میان مسلمانان خواست تا آنان را از راه دیگری به سوی مکه پیش برد. راهنمایی جلو آمد و سپاه اسلام را از طریق صعب العبور جلو برد تا به ثنیة المراد در کنار حدیبیه و در پایین مکه رسیدند.

از سوی دیگر سپاهیان قریش با اطلاع یافتن از تغییر مسیر سپاه اسلام برگشت تا خود را به مکه برسانند.

در همین زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه سپاه مسلمین در ثنیة المراد بود شتر آن حضرت زانو بر زمین نهاد، گویا خداوند این نقطه را برای توقف رسول خود برگزیده بود. هنگامی که آن شتر زانوزد مردم گفتند: «از راه رفتن فرو مانده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از راه رفتن فرو نمانده و این عادت این شتر نیست، بلکه همان که [سپاه] فیل را از مکه بازداشت آن را بر جای نشانده است.

امروز قریش مرا به هیچ طرح و برنامه ای که در آن صلۀ رحم باشد فرا نخواهد خواند مگر آن که با آن موافقت خواهم کرد و این خواسته را برآورده خواهم ساخت». او

این سخن را فرمود، چرا که به عنوان هدایتگری برای دعوت مردم به حق آمده بود تا پس از گذشت يك دوره از جنگهایی که قریش علیه او برافروخته و اکنون که خداوند او را بر آنان تسلط داده بود دل‌های آنان را به خود و به دعوت خویش نزدیک سازد.

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان توقف سپاه را صادر کرد، اما سپاه گفتند: «در این وادی آب نیست» و در واقع آنجا آبی وجود نداشت، اما در آنجا چاهی پر شده و قدیمی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تیری به یکی از اصحاب داد و او به درون چاه مخروبه رفت و آن تیر را در درون چاه فرو برد و آب بر جوشید و سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را برای آب برداشتن فراخواند و همه آب نوشیدند.

## تبادل پیام میان دو گروه

519 - پیامبر در رأس سپاهی قوی و بزرگ قرار داشت و از سوی دیگر قریش آماده نبرد نبود و بنابراین اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم می گرفت آنان را با سپاه خود در هم بکوبد به این کار توفیق می یافت، اما او به قصد ادای حج، خاموش کردن شعله جنگ، نیکی با بستگان خویش، از بین بردن حالت گریز و قهر آنان و بالاخره به قصد از میان بردن وحشتی که بر اثر يك دوره طولانی از جنگ در دل‌های آنان جای گرفته، آمده بود.

به همین سبب بی آن که با نیروی قهر با قریش برخورد کند و یا آنان را به تحمّل ذلّت شکست وادار سازد اعلام مسالمت کرد.

در این میان بدیل بن ورقاء به همراه تنی چند از مردان خزاعه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت پرسیدند که به چه منظوری آمده است. پیامبر فرمود: به منظور جنگ با آنها نیامده و بلکه تنها به قصد زیارت خانه خدا و در حالی که احترام حرم را نگه می دارد آمده است. همچنین آن حضرت آنچه را با دیگران در این باره مطرح ساخته بود در پاسخ این گروه نیز اظهار داشت.

این گروه نزد قریش بازگشتند و گفتند: «ای جماعت قریش، شما درباره محمد شتابزده عمل می کنید، در حالی که محمد برای جنگ با شما نیامده و بلکه تنها برای زیارت این خانه آمده است». اما قریش به جبهه گیری علیه این گروه پرداخته، آنان را متهم ساختند و گفتند: «حتی اگر که برای جنگ نیامده باشد با او رویارویی خواهیم کرد. به خداوند سوگند بزور به شهر ما وارد نمی شود تا اعراب در این باره سخن نگویند».

قریش علی رغم این خیره سری و خودسری همه پرده های حیا را میان خود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاره نکرد و مکرز بن حفص بن اخیف از بنی عامر بن لؤی را نزد آن حضرت فرستادند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با مشاهده او که به سوی اردوی مسلمانان در حرکت بود فرمود این مردی حيله گر است و چون وی به حضور ایشان رسید، آن حضرت با وی در این باره که به مقصود زیارت خانه خدا آمده و قصد جنگ ندارد به گفتگو پرداخت.

با آن که قریش قصد داشت حتی از زیارت مسلمانان نیز جلوگیری کند، این بار حلیس بن علقمه را به سوی اردوی آنان فرستاد. وی سردسته سپاهیان بود که در جنگها به کمک قریش می پرداختند. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دور او را مشاهده کرد فرمود: «او از مردمی خداشناس است. پس شتران قربانی را رویاروی او قرار دهید تا آنها را مشاهده کند». او چون شتران دربند را دید که از کنار دره می گذرند دریافت که این شتران قربانی حج اند که به علت دربند بودند طولانی پشمهایشان از میان رفته است.

حلیس به دیدن شتران بسنده کرد و به پاس احترام آنچه دیده بود بی آن که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کند به میان قریش برگشت و درباره مشاهدات خود با آنان سخن گفت. اما قریش به او گفتند: «بنشین که تویك عرب بادیه نشینی و آگاهی نداری».

حلیس با شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: «ای جماعت قریش، ما هرگز به خاطر چنین چیزی با شما همپیمان نشده و هرگز در این باره با شما عهدی نبسته ایم. آیا کسی که به تکریم خانه خدا آمده است از این خانه دور داشته می شود؟ سوگند به آن که جان حلیس در دست اوست یا محمد را وامی گذارید تا کاری را که برای آن آمده انجام دهد یا آن که همراه با همه سپاهیان از شما جدا خواهم شد». اما قریش در پاسخ او اظهار داشتند: «ای حلیس از ما دست بردار تا برای خود تصمیمی که بدان راضی هستیم اتخاذ کنیم».

علی رغم این دو کار ناموفق هنوز نیز قریش در انتظار اقدامی از سوی پیامبر بود که رضایت آنان را تأمین کند بی آن که با او وارد جنگ شوند. آنان به همین دلیل عروۀ بن مسعود ثقفی را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند، او برخورد دیگر کسانی را که تا آن زمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده و ناکام برگشته بودند و نیز این مسأله را به قریش یادآور شد که وی همچون فرزند آنان محسوب می شود، چرا که مادرش از دختران عبد شمس بوده است. وی به قریش گفت: «من آنچه شما را گرفتار ساخته شنیده ام و کسانی از قوم خود را که از من فرمان می برند گرد آورده و سپس نزد شما آمده ام تا با شما ابراز همدردی کنم». آنان در پاسخ او گفتند:

«راست می گویی تو در نزد ما مورد اتهام نیستی».

مسعود که اینک برای قریش روشن ساخته بود که روابط نزدیک خویشاوندی با آنان دارد و در مأموریت خود امین قریش خواهد بود و به یاری آنان نیز تمایل دارد، در حالی که اعتماد آنان را به دست آورده و به این اعتماد دلگرم بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «من مردمان اوباش را برای رویارویی با تو گرد آورده و آنان را به حوزه تو آورده ام تا آن را مورد تاخت و تاز قرار دهند و اینک این قریش است که بیرون آمده در حالی که شتران تازه زار را با بیچه هایشان آورده است و پوست ببر بر تن کرده و با خداوند عهد کرده اند هرگز اجازه ندهند تو بزور به شهر آنان وارد شوی و خداوند خود بر این مردم گواه و آگاه است و ممکن است همین

فردا از پیرامونت پراکنده شوند. اما در این هنگام ابو بکر که آنجا بود گفت: «آیا ما از پیرامون او پراکنده می شویم؟».

سپس مسعود در حالی که محاسن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دست می گرفت به سخن گفتن با آن حضرت پرداخت که این کار و این نحوه برخورد از گردن کشی، هرزگی، جرأت و خشونت او حکایت داشت. در این میان مغیره بن شعبه شمشیر به دست به منظور حراست در پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاده بود و هرگاه مسعود دست به سوی محاسن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دراز می کرد دست او را پس می زد و می گفت: «دست خود را از صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردار قبل از آن که کاری کنم که دیگر این دست از تو نباشد». اما مسعود - آن مرد خشن و سختگیر - در پاسخ شعبه گفت: «چقدر درشت خوی و سختگیری!». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام تبسم فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عروه همان سخنانی را فرمود که با دو فرستاده پیشین فرموده بود. عروه بن مسعود پس از آن و در پی مشاهده برخورد اصحاب با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان قریش برگشت و گفت: «ای جماعت قریش، من قیصر را با همه سلطنت او، کسری را با همه پادشاهی اش و نجاشی را در مملکت خویش دیده ام و به خداوند سوگند، تا کنون هیچ پادشاهی را در میان مردم خود همانند محمد در میان اصحاب خویش ندیده ام. من مردمی دیدم که در مقابل هیچ چیز از او دست نمی کشند. پس تصمیم خود را در این باره بگیرید».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم همه فرستادگان قریش تا این مرحله بر این تأکید داشتند که محمد (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده و بلکه برای ادای حج و به منظور برقراری پیوندهای خانوادگی که آنان آن را قطع کرده اند آمده است.

## نیرنگ و گذشت

520 - نیرنگ از جانب قریش و عذر و گذشت از جانب محمد (صلی الله علیه و آله)، چه این

که در همان زمان که برای قریش روشن شده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده، بلکه با لباس احرام و در ماه حرام آمده و برای ایجاد دوستی - که هرگز در جنگ محقق نمی شود - آمده است، در همین زمان قریش در اندیشه تجاوز و تعرض برآمده بودند، چنان که از ابن عباس روایت شده است که مشرکان چهل یا پنجاه نفر از مردان جنگی خود را مأموریت دادند تا اردوگاه لشکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دور بزنند و اگر بتوانند یکی از اصحاب او را مورد هجوم خود قرار دهند.

این مهاجمان را گرفتند و به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردند. گرچه آنان به سوی اردوی مسلمانان سنگ و تیر پرتاب کرده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق داشت آنان را به عنایینی از قبیل گروگان در نزد خود نگه دارد اما آنان را مورد گذشت قرار داد.

### فرستاده ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

521 - تا این مرحله فرستادگان قریش به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند و برخی از آنان آنچه را مورد مذاکره قرار داده و یا دیده بودند بدرستی منتقل می کردند و شاید برخی نیز مسائل را مورد تحریف قرار می دادند. به همین دلیل پیامبر علاقه داشت خود فرستاده ای را نزد قریش بفرستد تا با اوضاع و احوال آنان و مقاصدی که در سر دارند آشنا شود. بدین ترتیب آن حضرت از عمر بن خطاب که قبلاً در زمان جاهلیت به ایفای نقش میانجی و سفیر میان برخی قبایل عرب و یا اعراب و دیگران پرداخته بود خواست تا این کار را انجام دهد. اما عمر از آنجا که قبلاً در برخورد با مشرکان از خود شدت نشان داده بود از این اندیشه داشت که ممکن است چون با آنان روبرو شود او را زندانی کنند و نتواند به اجرای مأموریت خود توفیق یابد و به همین دلیل به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من از قریش بر خود بیم دارم و در مکه کسی از بنی عدی بن کعب نیست تا از من حمایت و دفاع کند و از دیگر سوی قریش نیز از دشمنی من با خود و درشتی من نسبت به آنها آگاه است. اما اکنون تو را به مردی که در آن شهر موقعیت بهتری را داراست یعنی عثمان بن عفان

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عثمان را خواست و او را نزد ابو سفیان و سران قریش فرستاد تا به آنان اطلاع دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده، بلکه تنها برای زیارت خانه خدا آمده است.

عثمان که تا کنون سابقه خشونت از او سراغ نداشتند و از خاندان اموی بود و کسانی از بنی امیه در مکه بودند که او را پناه می دادند و از او حمایت و دفاع می کردند برای اجرای مأموریت روانه مکه شد.

عثمان در بدو ورود به مکه و یا در راه ورود به این شهر با ابان بن سعید بن عاصی اموی برخورد کرد و او به سبب رابطه خویشاوندی و نیز به سبب آن که دوست قدیمی او بود با وی به محبت برخورد کرد و او را در پناه خود جای داد و به همراه خویش به مکه برد و به همین سبب نیز خود را موظف به دفاع از او می دانست. وی همچنان در پناه ابان بن سعید بود تا وقتی که مأموریتی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او داده بود به پایان برساند.

عثمان برای انجام مأموریت خود نزد ابو سفیان و سران قریش رفت و پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آنان رساند و به آنان اطلاع داد که آن حضرت برای جنگ نیامده و تنها برای زیارت خانه خدا آمده است.

سران قریش بی آن که گفته های عثمان را رد کنند آن را پذیرفتند و از وی استقبال کردند و حتی به او پیشنهاد دادند در امنیت و اطمینان به طواف خانه خدا بپردازد. اما او از این کار امتناع ورزید و گفت: «من کسی نیستم که طواف کنم تا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طواف کند».

بدین ترتیب عثمان مأموریت خود را به انجام رساند، اما آنان او را نزد خود نگه داشتند، نه برای آن که او را آزار دهند، بلکه برای آن که با او مشورت کنند و از او نظر بخواهند شاید نیز به منظور دوستی و محبت با او و گرامیداشت وی این کار را انجام دادند.



در این زمان این شایعه در میان مسلمانان پخش شد که عثمان کشته شده است.

بدین ترتیب افکار و اندیشه ها نگران و پریشان شد و تصمیم جنگ علیه قریش در میان مسلمانان ظهور کرد، هر چند در وهلهٔ اول چنین مقصودی در کار نبود.

## بیعت رضوان

522 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که به قصد حج و نه به قصد جنگ از مدینه بیرون آمده بود، چون عثمان از برگشتن از مکه دیر کرد و این شایعه پخش شد که وی کشته شده است و چنین احتمالی چندان بعید نیز نبود، آن حضرت خود را آمادهٔ جنگ علیه قریش کرد، چرا که تجاوز از سوی آنان با قتل عثمان که فرستادهٔ صلح بود آغاز شده بود و این کار خودبخود کاری زشت و نادرست به شمار می رفت و علاوه بر این نوعی ردِّ صلح از سوی آنان محسوب می شد و تجاوزی علیه پیک صلح بود با آن که مرسوم آن است که هیچ فرستاده ای را نباید کشت، بلکه باید او را اجازه داد تا به محل اصلی خود برگردد، خواه پیام او مورد پذیرش قرار گیرد و یا مورد پذیرش قرار نگیرد.

بنابراین می بایست آماده‌گیهای لازم برای نبرد فراهم گردد و از آنجا که مسلمانان برای نبرد بیرون نیامده بودند لازم بود بیعتی مجدد از آنان گرفته شود، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبردی را می خواست که با خشنودی و رضایت سپاه صورت گیرد و این سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همهٔ جنگها بود که خواهان سپاهی داوطلب بود که به انتخاب خود و با خشنودی کامل و تنها به خاطر رضای خداوند و به نیت قرب به او وارد نبرد شوند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان پیمان استقامت تا پای جان و پرهیز از فرار از جنگ بست و فرمود: «از اینجا نمی رویم مگر آن که با این مردم بجنگیم که آنان با قتل عثمان هر گونه صلحی را رد کرده اند».

این بیعت که «بیعت رضوان» نام دارد در زیر سایه درختی صورت گرفت و همه مسلمانانی که آنجا بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند و تنها يك نفر که او هم قابل اعتنا نبود در این بیعت شرکت نکرد.

خداوند خشنودی خود را از کسانی که حاضر شده بودند لباس احرام را از تن درآوردند و لباس رزم بر تن کنند اعلام داشت و فرمود: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند. پس خداوند آنچه را آنان در دل داشتند دانست و بیازمود پس آرامش را بر دل‌های آنان نازل کرد و به پاداش این عمل به آنان مژده پیروزی نزدیکی را داد و نیز غنیمت‌های فراوانی که آن را در اختیار می‌گیرند و خداوند عزتمند و حکیم است. خداوند غنایم فراوانی را که در اختیار خواهید گرفت به شما وعده کرد، پس درآوردن آن تسریع روا داشت و نیز دست ستم مردم را از شما کوتاه کرد و تا این ماجرا آیتی برای مؤمنان باشد و خداوند بدان وسیله شما را به راه راست هدایت کند و نیز مژده داد نعمت دیگری که شما خود توان آن نداشتید و خداوند آن را در احاطه قدرت خود داشت و خدا بر هر کاری تواناست. البته حتی اگر آن کافران با شما می‌جنگیدند نیز به صحنه نبرد پشت می‌کردند و می‌گریختند و سپس هیچ یاور و پشتیبانی نمی‌یافتند. این سنت خداوند در میان پیشینیان شما نیز بوده و برای سنت خداوند هیچ تغییری نخواهی یافت. او همان کسی است که دست ستم آنان از شما و دست شما را از آنان در درون مگه و پس از آن که شما را بر آنان چیره ساخت بازداشت و خداوند بدانچه می‌کنید بینا و آگاه است» (1).

بدین سان خداوند از اصحاب بیعت رضوان در این کارشان خشنود شد و غنایم و دستاوردهای فراوانی را از آن پس به ایشان ارزانی داشت و بیان فرمود که نخستین غنیمت و دستاورد آن بود که دست ستم آنان را از شما کوتاه کرد و آنها را از جنگ علیه شما بازداشت و این دستاوردی عاجل و فتحی آشکار بود، آن سان که

ص: 22

به بیان این حقیقت خواهیم پرداخت.

## عقد پیمان آتش بس

523 - سرانجام قبیله قریش قانع شدند که محمد (صلی الله علیه و آله) برای جنگ نیامده است و پس از آن که عثمان نیز به اردوی مسلمانان بازگشت شمشیرها به نیام رفت، دلها آرام شد و دیگر باز عزم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تمایل او به يك صلح متجلی شد. او خواهان طرحی بود که بر اساس آن جنگ پایان پذیرد و حرمتها حفظ شود.

در این هنگام قریش سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی را به سوی محمد (صلی الله علیه و آله) فرستادند و به او گفتند: «نزد محمد برو تا با او صلح کنیم و بگو هیچ راهی برای صلح با او نخواهد بود مگر آن که امسال را به مدینه بازگردد تا اعراب در باره ما نگویند که او بزور به شهر ما وارد شد که به خداوند سوگند، ما هرگز چنین چیزی را دوست نداریم».

بی تردید این پیش شرط به اصطلاح علمای قانون يك پیش شرط زورمندانه و دور از منطق بود. اما علی رغم آن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که به فرموده پروردگار عزیز، رئوف و رحیم است - از قبول این پیش شرط امتناع نورزید، هر چند برخی از اصحاب او فریاد مخالفت بلند کردند، در حالی که از آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست، از آنچه خواست مکتب بود و از آنچه دعوت اسلامی آن را ایجاب می کرد آگاه نبودند و نمی دانستند دعوت به اسلام بر ترساندن مردم استوار نیست، بلکه به خواست و تمایل مردم متکی است و این دعوت با ابزار شمشیر پیش نمی رفت و بلکه بر مرکب پندها و اندرزهای شایسته پیش می رفت.

به هر حال سهیل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و سرانجام توافقی میان آن دو صورت گرفت که خلاصه تعهدات طرفهای پیمان در آن از این قرار بود:

الف: مسلمانان در سال جاری از حج صرف نظر کنند.

ب: به مدت ده سال طرفین با یکدیگر در آتش بس به سر برند.

ص: 23

ج: هر کس از مکه به مدینه رود پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به مکه باز خواهد گرداند و هر کس از مسلمانان مرتد شود و از مدینه به مکه رود مکیان موظف به بازگرداندن او نخواهند بود.

د: هر کس بخواهد می تواند با محمد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود و تعهدات او را بپذیرد و هر که نیز بخواهد می تواند با قریش همپیمان شود و تعهداتی را که آنان دارند بپذیرد.

پس از برقراری این توافق شفاهی عمر اندوهگین و خشمناک ایستاد و به ابو بکر گفت: «ای ابو بکر آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر حق نیست؟» گفت: «چرا».

گفت: «آیا ما مسلمان نیستیم؟» پاسخ داد: «چرا». پرسید: «مگر آنان مشرک نیستند؟» در پاسخ اظهار داشت: «چرا». آنگاه گفت: «پس چرا در دین خود پیمان ذلت به آنان می دهیم؟». ابو بکر به وی پاسخ داد: «به فرمان او پایبند باش که گواهی می دهم او رسول خداست». عمر نیز گفت: «من هم گواهی می دهم که او رسول خداست».

وی سپس نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا تو پیامبر خداوند نیستی؟» فرمود: «چرا». پرسید: «آیا ما مسلمان نیستیم؟» فرمود: «چرا». سؤال کرد: «آیا آنان مشرک نیستند؟» فرمود: «چرا». پس گفت: «بنابراین چرا در دین خود پیمان ذلت به آنان می دهیم؟» پیامبر مهربان در پاسخ او فرمود: «من بنده خدا و رسول اویم. هرگز با فرمان او مخالفت نخواهم کرد و او نیز مرا و انخواهد گذاشت».

در این هنگام خاطر عمر آسوده شد و دریافت که این کار به فرمان خداوند صورت گرفته است. بدین ترتیب خشم او فرونشست و از کار خود پشیمان شده، بعدها نیز می گفت: «از بیم آن سخن و از بیم کاری که آن روز انجام دادم پیوسته نماز خواهم خواند و روزه به جای خواهم آورد و صدقه خواهم داد و برده آزاد خواهم کرد».

524 - پس از برقراری توافق شفاهی بر مبنایی که گفته شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را فراخواند و به او فرمود به نوشتن این پیمان اقدام کند و بنویسد که «بسم الله الرحمن الرحيم». اما سهیل نماینده مشرکان زبان به اعتراض گشود و گفت: «من خدای رحمان و رحیم نمی شناسم، بلکه بنویس «به نام پروردگار».

علی (ع) نیز چنان نوشت. آنگاه فرمود: «بنویس این پیمانی است میان محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سهیل بن عمرو». اما باز هم سهیل اعتراض کرد و گفت: «اگر گواهی داده بودم که تو رسول خدایی با تو به جنگ نمی پرداختم. نام خود و نام پدرت را بنویس». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود بنویس: «این پیمانی است میان محمد بن عبد الله و سهیل بن عمرو مبنی بر این که:

الف: هر دو توافق کردند به مدت دو سال هیچ جنگی بین آنان روی ندهد و مردم در این مدت در آسایش و امنیت به سر برند و با همدیگر جنگ نکنند و در مقابل، هر يك از افراد قریش بدون اجازه ولی خود نزد محمد آید وی او را به میان قریش برمی گرداند و هر که از پیروان محمد به میان قریش بیاید آنان او را به وی برنمی گردانند.

ب: میان ما احترام متقابل خواهد بود و هیچ سرقت و خیانتی وجود نخواهد داشت

ج: هر کس بخواهد می تواند با محمد عقد و پیمان ببندد و هر کس نیز بخواهد می تواند در پیمان قریش درآید».

برخی از مشرکان و از میان مسلمانان نیز علی بن ابی طالب (ع)، ابو بکر، عمر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بر این پیمان گواهی دادند.

اینها مواردی بود که در پیمان صلح نوشته شد و در کنار آن توافقی عملی نیز وجود داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را پذیرفته و قریش نیز متعهد به اجرای آن بودند و آن این بود که قریشیان در تکمیل این قرارداد گفتند: «تو امسال به مگه وارد نمی شوی

و برمی‌گردد و چون سال آینده فرارسد ما راه را بر تو باز می‌گذاریم و تو در حالی که سلاح مسافر یعنی شمشیرهایی به نیام کشیده شده به همراه داری و هیچ چیز دیگر جز آن نیاورده ای به همراه اصحاب خود وارد مکه می‌شوی و سه روز در آنجا اقامت می‌کنی».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی رغم همه سختگیریهای مشرکان از آنجا که خواهان صلح بود این پیمان را پذیرفت و آن را بر هر راه حل دیگری ترجیح داد.

این در حالی بود که او سپاهی به همراه داشت که قریش را توان رویارویی با آن نبود و آن حضرت می‌توانست بویژه در شرایطی که حجت را نیز بر دشمن تمام کرده و دلایل کافی برای جنگ علیه قریش در اختیار داشت علیه آنان وارد نبرد شود، اما او نه يك انسان سخت دل بلکه پیامبری مسالمت جو بود که مردم را به حکمت و اندرز ارشاد می‌کرد و با ملایمت و مدارا آنان را به راه حق دعوت می‌فرمود.

پس از انعقاد این پیمان سران خزاعه برخاستند و گفتند ما به پیمان و قرارداد محمد (صلی الله علیه و آله) درآمده ایم و از دیگر سوی نیز بنی بکر برخاستند و گفتند ما خود را مشمول قرارداد و پیمان قریش می‌دانیم.

### ماجرای ابو جندل

525 - هنوز محلّ عقد قرارداد صلح را ترك نگفته و بلکه هنوز نوشتن آن را به پایان نبرده بودند که ابو جندل - پسر سهیل بن عمرو نماینده مشرکان - در حالی که غل و زنجیر در پی خود می‌کشید به اردوی مسلمانان پیوست. سهیل با مشاهده ابو جندل برخاست و بر صورت او سیلی نواخت و به سرزنش او پرداخت و سپس خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «قبل از این که این مرد نزد تو بیاید مسأله میان من و تو تمام شده است و اینک این اولین کسی است که من خواهان اجرای تعهدات تو درباره او و بر اساس این پیمان هستم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود:

«ما هنوز نوشتن پیمان و امضای آن را به پایان نبرده ایم». اما سهیل گفت: «در این

صورت که فرزندم مشمول قرارداد نشود، دیگر من هیچ توافقی با تو نکرده ام». در روایت بخاری در این باره علاوه بر این گفتگو آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سهیل گفت: «او را به من ببخش». اما او گفت: «من وی را به تو نمی بخشم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این کار را بکن». او باز هم گفت: «چنین کاری نمی کنم».

اما در این هنگام برخی از مشرکان حاضر در آنجا گفتند: «ما او را به تو می بخشیم ولی سهیل ولی اوست».

در این میان ابو جندل فریاد برآورد که «ای جماعت مسلمانان آیا در حالی که به عنوان یک مسلمان به اردوی شما آمده ام به میان آنان برگردانده می شوم؟ آیا نمی بینید تا کنون چه بر سرم آمده است؟» بر اساس آنچه در روایت ابن اسحاق آمده است در این هنگام عمر بن خطاب بدان سوی پرید و در کنار ابو جندل و همراه با او به راه رفتن پرداخت و به او می گفت: «ای ابو جندل صبر کن که آنان مشرکند و خون آنان چون خون سگان بی ارزش است». وی در حال گفتن این سخنان شمشیر خود را نزدیک ابو جندل و در دسترس او قرار می داد.

عمر خود می گوید: «آرزو داشتم در این هنگام وی شمشیر را از من بگیرد و با آن بر پدر خویش حمله برد اما او چنین کاری علیه پدرش دریغ داشت و نقشه ام از میان رفت».

علی رغم وضعیت رقت آوری که آمدن ابو جندل به اردوی مسلمانان - آن هم در حالی که غل و زنجیرش را به همراه آورده بود - به وجود آورد و عواطف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را برانگیخت، آن حضرت به اجرای پیمان خود پایبند ماند و به ابو جندل فرمود: «صبر کن و خویشتن داری بورز که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه تو و چون تواند گشایشی و راه علاجی قرار خواهد داد. ما با آن قوم پیمان صلح بسته ایم و در این باره سوگندی الهی به همدیگر داده ایم و اکنون به آنان خیانت نمی کنیم».

هر چند این کلمات صبر و اطمینان را در دل ابو جندل جای می داد، اما

همچنان آتشی در دل‌های مسلمانان فروزان بود ولی به پاس احترام آن پیمان و نیز بدان سبب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود با فرمان پروردگار خویش مخالفتی نمی‌کند هیچ سخنی بر زبان نمی‌آوردند. در این میان عمر بار دیگر برشورید و گفت: «آیا چنین نیست که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطلند؟» فرمود: «آری چنین است». اما عمر دیگر بار گفت: «پس اگر چنین است چرا دربارهٔ دین خویش پیمان ذلت به آنان می‌دهیم؟» و رسول اکرم نیز در پاسخ او فرمود: «به آنان پیمان می‌دهم و خداوند یاور من است». اما عمر باز هم گفت: «آیا تو به ما نمی‌گفتی به جوار خانهٔ خدا می‌رویم و به طواف آن می‌پردازیم؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آری چنین گفته‌ام، اما آیا من به تو گفتم که همین امسال به زیارت خانهٔ خدا می‌رویم؟ تردید نداشته باش که سرانجام به زیارت آن خانه و به طواف آن خواهی رفت».

روایت اخیر روایت بخاری است که ما آن را با روایت نخست که روایت ابن اسحاق بود جمع کردیم و در مجموع به این نتیجه رسیدیم که این سخن دو بار از جانب عمر تکرار شده و مظهر خشم مؤمنان در کنار طاعت و خشنودی آنان بدان چیزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان او بدان حکم فرموده است.

## درآمدن از احرام

526 - اینک که می‌بایست مسلمانان بازگردند ضروری بود که با تراشیدن موی سر یا با کوتاه کردن آن از احرام بیرون آیند تا در سال آینده برای ادای عمره برگردند.

بنا بر روایت ابن اسحاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود خروج از احرام را با تراشیدن موی سر خویش آغاز کرد و از مسلمانان خواست شتران قربانی را در همان جا بکشند و سرهای خود را بتراشند و آنان نیز با اقتدا به آن حضرت حلق و تقصیر کردند.

اما بنا بر روایت بخاری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سه بار مردم را به این دعوت مخاطب قرار داد که «برخیزید و شتران خود را قربانی کنید و سرهای خود



در این روایت چنین آمده است که به خدا سوگند هیچ کس برنخواست تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن را سه بار تکرار فرمود. پس بر امّ سلمه که در این غزوه به او همراه بود وارد شد و آنچه را از مردم دیده بود با او در میان نهاد و او در پاسخ آن حضرت بر اساس عاطفه و مهر و محبت خود - که گاه عاطفه های پاک حقیقتی را آشکار می سازد - گفت: «ای پیامبر خدا آیا این کار را دوست داری؟ بیرون برو و با هیچ کس سخنی مگو تا آن که شتران خود را قربانی کنی و آنگاه آن کس را که موی سرت را می تراشد بخوانی تا سرت را بتراشد». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیرون رفت و بی آن که با کسی سخنی بگوید شتر خود را کشت و موی سر خویش را تراشید و در پی بی آن، مسلمانان با مشاهده این جریان شتران خود را کشتند و به تراشیدن سر یکدیگر پرداختند در حالی که آن قدر اندوهگین بودند که نزدیک بود گردن هم را بزنند.

### احکام فقهی تشریح شده در حدیثیه

527 - پس از پیمان حدیبیه زنان مسلمان مهاجر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و از آنجا که پیمان آن حضرت با مشرکان مبنی بر بازگرداندن مسلمانان مهاجری که به مدینه هجرت می گزینند شامل این زنان نمی شد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را به مکه باز نمی گرداند. در همین هنگام بود که حرمت بقای زنان مسلمان در همسری غیر مسلمانان اعم از اهل کتاب و مشرکین اعلام شد، آنجا که فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند آنان را بیازمایید - و البته خداوند به ایمان آنان آگاهتر است - پس اگر آنان را مؤمن یافتید آنها را به کافران برنگردانید که نه آنها برای ایشان و نه ایشان برای آنها حلالند و آنچه را [آن کافران] به این زنان داده اند بدیشان دهید و هیچ ایرادی بر ایشان نیست که اگر مزد [مهر] آنان را پردازید با آنان ازدواج کنید و پیمان ازدواج با زنان کافر را باقی مگذارید و آنچه را بدیشان داده اید بخواهید و آنان مشرکان نیز

آنچه به آنها زنان مسلمان داده اند بخواهند این حکم خداوند است که میان شما داوری می کند و خداوند آگاه و حکیم است و اگر چیزی از [مهریه] زنانی از شما که به میان کفار رفته اند از دستتان برود موفق به وصول آن نشوید و آنگاه از کافران در مقابل آن چیزی گرفتید [و نگه داشتید] به کسانی که همسرانشان رفته اند همانند آنچه خرج مهر آنان کرده اند بدهید و از خداوندی که به او ایمان دارید پروا کنید». (1)

ابن کثیر در این باره می گوید:

در این سال [سال ششم هجرت] زنان مسلمان بر مشرکان حرام اعلام شدند و بدین مناسبت این آیات نازل شد که «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند». (2)

وی همچنین می گوید:

«سپس زنانی مسلمان و مؤمن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آنگاه خداوند این آیات را نازل ساخت که «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان مسلمان مهاجر به میان شما آیند...» و در پی بی آن عمر بن خطاب دوزن مشرک را که در اختیار داشت طلاق داد و با یکی از آنها معاویة بن ابی سفیان و با دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد». (3)

نگارنده با استناد به همین اظهارات ابن کثیر بر این عقیده است که تحریم ازدواج زن مسلمان با غیر مسلمان و نیز ازدواج مرد مسلمان با زن مشرک در پی این ماجرا و پس از عقد قرارداد «صلح حدیبیه» صورت گرفته است.

به هر حال آیات مذکور حاکی از سه مطلب است:

الف: ازدواج زن مسلمان و باقی ماندن او در پیمان ازدواج سابق با هر مرد کافری حرام است، خواه آن مرد از مشرکان و خواه از اهل کتاب باشد، چرا که بر خلاف آنچه برخی از نویسندگان اخیر که به درک اصل حقایق نایل نمی آیند و آنچه

ص: 30

1- ممتحنه/ 10-11.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 180.

3- مائده/ 73.

را ابراز می دارند آمیخته به تعارف و یا دوستی با اهل کتاب و مسیحیان مخالف با مسلمانان است پنداشته اند - اهل کتاب نیز کافراند زیرا هم مسیحی به رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) و نیز به آنچه بر او نازل شده و نیز به یگانگی خداوند اعتقاد ندارد و هم یهودی به قرآن کریم و به پیامبر الهی محمد (صلی الله علیه و آله) کافر می باشد. خداوند هم در قرآن کریم از اهل کتاب به عنوان کافر یاد کرده است، آنجا که می فرماید: «آنان هم که گفتند خداوند یکی از سه [اقنوم] است کافر شدند» و یا می فرماید: «کافران از اهل کتاب رها نخواهند شد».(1)

بنابراین، کسانی که ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان را جایز می دانند از چهار چوب اسلام خارج شده اند، زیرا آنان قرآن کریم و حقیقتی را مورد انکار قرار داده اند که از ضروریات دین و از مسائل مورد اجماع فقهای اسلام است.

ب: جایز نیست مرد مسلمان با زن مشرک ازدواج کند و اگر زن مشرکی داشته باشد باید او را طلاق دهد. به همین دلیل نیز عمر با نزول آیات حاکی از این مهم دو زن مشرک خود را طلاق داد، چرا که قرآن کریم می گوید: «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ» (2) یعنی اگر میان شما و زنان کافر پیمان ازدواجی وجود داشته، آن پیمان را باقی نگذارید. کلمه «کوافر» [بر وزن منابع] که در این آیه آمده است جمع کلمه «کافره» به معنی زن کافر است و نه جمع کافر به معنی مرد کافر، چرا که اسم فاعل مذکر دال بر عاقل بر وزن فواعل جمع بسته نمی شود، ولی همین وصف در صورتی که مؤنث باشد بر وزن فواعل جمع بسته خواهد شد مثل فاطمه و قافله که به صورت فواطم و قوافل جمع بسته می شود.

در این آیه مراد از زنان کافر زنان مشرک است و شامل زنان اهل کتاب نمی شود تا بدین ترتیب آیه تحریم سوره ممتحنه که از آن بحث می کنیم با این آیه که ازدواج با زنان اهل کتاب را مجاز ذکر کرده، سازگار و قابل جمع باشد، آنجا که

ص: 31

---

1- بینه/ 1.

2- ممتحنه/ 10.

می فرماید: «امروز پاکیها برای شما حلال شده و خوراک آنان که پیش از شما بدانان کتاب داده شده نیز برایتان حلال و خوراک شما نیز برای آنان حلال است و همچنین است زنان پارسای مسلمان و نیز زنان پارسای کسانی که پیش از شما بدانان کتاب داده شده است».<sup>(1)</sup>

ج: عدالت چنین ایجاب می کند که در هنگام فسخ ازدواج مشرک با مسلمان بر اساس این حکم آنچه را همسران این زنان که اینک به موجب حکم شرع ازدواج آنان فسخ شده است برای آنان خرج کرده اند به آنان پرداخت شود و بنابراین باید مهریه ای را که آن مشرکان قبلا به زنان فعلا مسلمان خود داده اند به مشرکان برگردانده شود، چرا که در اینجا فسخ به موجب اسلام و از جانب زن بوده است.

در مقابل همچنین در مواردی که ازدواج زن مشرکی با شوهر مسلمان خود به زنان خود خرج کرده و مهر آنان کرده اند به آنان پرداخت کنند، چرا که پس از اسلام آوردن مرد فسخ می گردد، مشرکان باید آنچه را این گونه مردان برای سبب که جدایی و فسخ ازدواج عملا ناشی از کار زن و از جانب او بوده است باید خسارتهایی که از این طریق به مرد وارد آمده است جبران شود.

در این میان مسلمانان به حکم اسلام پاسخ مثبت گفتند، خسارتهایی را که پرداخت آن به مشرکان لازم بود می پرداختند، چرا که این کار به موجب قرارداد صلح و به اقتضای عدالت اسلامی بر عهده مسلمانان بود، عدالتی که خواه در برخورد با دشمن و خواه در برخورد با دوست وجود دارد، بدان سان که می فرماید: «دشمنی با هیچ مردمی شما را به آن واندازد که عدالت نوزید.

عدالت کنید که همین به تقوا نزدیکتر است».<sup>(2)</sup>

اما مسلمانان در مقابل این رفتار خود چنین مخالفتی در دست نداشتند که

ص: 32

---

1- مائده/ 5.

2- همان/ 8.

مشركان لزوما خساراتی را که به سبب فسخ ازدواج زنان مشرك با مردان مسلمان بر آنان وارد می آید و بایستی به موجب قرارداد آن را پرداخت کنند به آنان بپردازند.

به همین دلیل قرآن کریم با فرض این که مشركان حقوقی را که بر آنان لازم است پرداخت نکنند این شیوه را پیشنهاد کرد که از آنچه باید در مقابل خسارتهای مشركان به آنان داده شود خسارتهای مسلمانان کسر شود و به مسلمانانی پرداخت کنند که به سبب جدایی همسران مشرك خود دچار خسارت شده و مهریه ای را که به آن زنان پرداخت کرده اند از سوی مشركان به ایشان بازپس داده نشده است.

همچنین از آیات استفاده می شود که بیت المال مسلمانان عهده دار پرداخت خسارتهای مشركان به سبب فسخ ازدواج همسران آنان که به حکم اسلام صورت گرفته است می باشد، چرا که این فسخ اجرای يك حکم شرعی همگانی و علاوه بر آن مقتضای روح قرارداد حدیثیه میان مشركین و مسلمانان است و به همین سبب بیت المال عهده دار تأمین آن می شود.

مشركان نیز موظف بودند خسارتهایی را که به سبب اصرار زنان مشرك بر شرك خود و در پی فسخ ازدواج از سوی این زنان به شوهران مسلمان آنها وارد آمده به صورت گروهی و با همکاری یکدیگر پرداخت کنند و در صورت امتناع از این کار، حقوق از دست رفته مردان مسلمان که به موجب فسخ ازدواج آنان با همسران مشرك خود از ایشان سلب شده از مجموع آنچه از سوی مسلمانان می بایستی به مشركان پرداخت گردد برداشته و کسر می شود. این تفسیر آیه کریمه ای که می فرماید: «و اگر چیزی از [مهریه] زنانی از شما که به میان کفار رفته اند از دستتان برود [موفق به وصول آن نشوید] و آنگاه از کافران در مقابل آن چیزی گرفتید [و نگه داشتید] به کسانی که همسرانشان رفته اند همانند آنچه خرج [مهر] آنان کرده اند بدهید» (1).

حکم مزبور تلویحا حاکی از این است که اگر سبب جدایی زن و شوهر از

ص: 33

همدیگر از جانب زن باشد بر او واجب است مقداری را که همسر برای او خرج کرده در حدّ عرف که تعیین میزان آن با قاضی است - آن گونه که چنین کارهایی در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت بود - به شوهر پرداخت کند. به موجب این حکم اگر مردی مسلمان شود و زن وی این را نپذیرد که در یک دین آسمانی، اسلام یا ادیان اهل کتاب، درآید، در این صورت بر وی واجب است آنچه را شوهرش برای او خرج کرده و یا خسارتهایی را که به سبب امتناع آن زن از پذیرش یک دین آسمانی بر وی وارد آمده است به او پرداخت کند.

528 - در اینجا تذکر چند نکته را لازم می دانیم:

الف: احکام فقهی پیشگفته از متن آیه و از تفسیر ابن کثیر که تفسیر به مآثور محسوب می شود گرفته شده است و به کتب فقهی که آکنده از اختلافاتی در این باره است ارجاع داده نشده اند. همچنین متذکر می شویم که نمی توان گفت احکام مستفاد از این روایات نسخ شده اند، چرا که اولاً ما دلیلی ناسخ برای حکم این آیات سراغ نداریم و ثانیاً در قرآن کریم بویژه در بخش احکام آیه منسوخ شده ای وجود ندارد.

ب: بیشتر محدّثین می گویند آیات مورد بحث در حالی نازل شده که هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منطقه حدیبیه را ترك نگفته بود. از جمله ابو ثور می گوید: این آیه [آیه دهم سوره ممتحنه] بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد در حالی که او در پایین حدیبیه بود و در زمانی که با مشرکان بر این مبنا مصالحه کرد که هر که از میان آنان به مسلمانان پیوندد او را به آنها برگردانند. در همین زمان بود که چون زنانی از میان آنها به جمع مسلمانان پیوستند این آیه نازل شد و خداوند به رسول خود فرمان داد مهریه این زنان را به شوهران آنها مسترد دارد. این آیات در مقابل، مشرکان را نیز بدان محکوم کرد که هرگاه زنی از زنهاى مسلمانان بر شرك خود باقی بماند [از شوهر خویش جدا شود و] به میان آنان برود مهریه او را به شوهر مسلمانش برگردانند.

ص: 34

ج: هر چند احکام فوق الذکر تنها احکامی بود که در این غزوه به نصّ قرآن ثابت شد، اما به طور مطلق اینها تنها احکام تشریح شده در این غزوه نبود، چه، احکام فراوان دیگری نیز وجود دارد که طیّ این غزوه از طریق سنّت عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت شده، آن سان که ابن قیم در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد فصل مستقلی را به این بحث اختصاص داده است.

529 - در اینجا مقتضی است به پاره ای از احکامی که ابن قیم ذکر کرده است اشاره کنیم:

یک: احرام بستن برای عمره در ماههای حجّ جایز؛ صحیح و استمرار آن لازم است و هر چند احرام بستن برای عمره از خارج میقات (1) نیز صحیح می باشد، احرام از میقات برای عمره افضل است، بدان سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمره خود از میقات ذی الحلیفه احرام بست و از همین میقات برای حجّ نیز محرم شد.

دو: اشعار قربانی [حج قران] جایز است و نوعی مثله کردن به شمار نمی رود. اشعار بدین ترتیب است که پس از اختصاص دادن حیوان به قربانی شدن در مکه به منظور حجّ، شکافی در بینی او به علامت این که این حیوان قربانی حج است. به طور طبیعی وقتی اشعار جایز باشد اختصاص قربانی و همراه کردن آن در سفر حج [البته حج قران] و در هنگام احرام بستن خود بخود یک سنّت خواهد بود، چرا که این سنّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که قربانیهایی برای حجّ مشخص کرد و با خود همراه ساخت و آنها را اشعار کرد. در میان این شتران قربانی شتری نیز وجود داشت که قبلا از آن ابو جهل بوده و به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار گرفته و اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در ردیف شتران قربانی قرار داده بود تا بدین وسیله خشم ابو جهل را برانگیزد.

ص: 35

---

1- میقات مکانهایی مشخص در سر راه مکه است که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معین شده و مسافر حق ندارد بدون احرام بستن از آنها بگذرد.

این مسأله حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین منظور کاری خشم برانگیز برای دشمن انجام داد که از هیبت و اقتدار و سلطه آنان کاسته شود. این حقیقت به اثبات برسد که خواست خدا برتر و فرجام کار از آن پرهیزگاران است، آن سان که خداوند می فرماید: «این [حکم و جوب همراهی مسلمانان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] بدان سبب است که آنان هیچ تشنگی، رنج یا گرسنگی ای در راه خدا متحمل نمی شوند و هیچ گامی که موجب خشم کافران شود بر نمی دارند و هیچ نبردی علیه دشمن نمی کنند مگر آن که بدان وسیله عمل نیکی برای آنان نوشته می شود. خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد» (1).

سه: کمک خواستن از غیر مسلمانانی که نیت سوئی نداشته باشند اشکالی ندارد، البته تنها در صورتی که در این کار سودی برای مسلمانان وجود داشته و احتمال یا گمان ضرری مترتب بر این مسأله - از هر نوع - وجود نداشته باشد، در غیر این صورت به منظور بستن راههای نفوذ دشمن بر مسلمانان این کار ممنوع خواهد بود. تشریح حکم مزبور مستند به آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه از عینیه خزاعی کمک خواست و با آن که کافر بود آن حضرت وی را بدان سبب که می توانست با کفار آمیزش داشته و بیشتر از اوضاع و احوال آنان آگاهی بیابد و بدین ترتیب مصلحتی در این کار برای مسلمانان وجود داشت و هیچ ضرری در میان نبود به عنوان جاسوس علیه دشمن به کار گرفت.

به نظر نگارنده در مورد فوق حقیقت امر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدا از او تقاضای همکاری نکرد، بلکه او خود اطلاعات خویش را درباره مشرکان و وضعیّت آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تقدیم کرد و این نیز بدان سبب بود که خزاعه اعمّ از مسلمان و کافر با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوستی داشتند و به همین دلیل نیز هنگامی که پیمان صلح میان قریش و آن حضرت منعقد شد آنان بر خلاف بنی بکر که با قریش همپیمان شده بودند، در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآمدند و هنگامی نیز که

ص: 36



قریش به همکاری با بنی بکر در تعرض خود علیه خزاعه پرداخت پیامبر اکرم پیمان صلح خود با قریش را رها کرد و آماده فتح مکه شد.

چهار: ابن قیم می گوید از دیگر احکامی که از ماجراهای غزوه حدیبیه استفاده می شود آن است که مستحب است امام به منظور استفاده از بهترین آراء، اطمینان نسبت به اطاعت و فرمانبری سپاهیان، پی بردن به مصالحی که تنها برخی بدان آگاهی یافته اند و نیز در پاسخ فرمان خداوند مبنی بر این که «در کار با آنان مشورت کن» به مشورت و نظرخواهی از سپاهیان خود بپردازد.

به اعتقاد ما نصوص قرآنی ایجاب می کند که امام با رعیت در اداره امور آنان مشورت کند هر چند که این امر در مورد جنگ مستحب است.

پنج: هرگاه مشرکان، فاجران و فاسقان و بدعتگذاران خواهان امری شوند که موجب پاس داشتن حرمت‌های الهی و یا يك خواسته حق است به این خواسته پاسخ مثبت داده می شود، مگر آن که این کار موجب جرأت یافتن آنان علیه صاحبان حق یا موجب همکاری با گناهکاری برای انجام گناه شود و البته این مسأله ای بسیار دقیق است، چرا که به دست آوردن و یافتن حقی که به باطلی بینجامد کاری است بس دقیق که جز از عهده مؤمنان و از صاحبان درك سالم برنخواهد آمد.

شش: حرم تنها منحصر به مسجد الحرام نیست بلکه شامل آن و مناطق اطراف مکه تا شعاع مشخصی نیز می شود.

هفت: کسی که در حج یا عمره محصور شده در همان محلّ که راه بر او بسته شده است قربانی خود را می دهد. محصر به کسی گفته می شود که به منظور حج یا عمره احرام بسته ولی از رسیدن به خانه خدا بازداشته شده است.

هشت: صلح با کفار در صورتی که مشتمل بر مصلحتی برای مسلمانان باشد جایز است، هر چند در این صلح ستمی بر مسلمانان رود و این ستم آشکار نیز باشد، زیرا معیار فرجام کار است اگر چه ستم موجب ضرری بر مسلمانان باشد از

باب مقدّم داشتن اقل الضررين [و بلکه از باب تقدیم منفعت غالب بر ضرر اقل] به چنین صلحی اقدام خواهد شد، به گونه ای که بر همین معیار صلح حدیبیه صورت گرفت و آن صلح با توجه به نتایج خود برای مسلمانان يك اقدام درست و برتر بود، هر چند آن نتایج و دستاوردها برای همه یا اکثریت مسلمانان پوشیده بود.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه اعمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منشأ استنباط احکام شرعی است، خواه آن اعمال در مورد تدابیری مصلحت جویانه باشد خواه عبادتی مشخص شده از سوی خداوند.

نکته قابل توجه در این امر آن است که وقتی در کاری مصلحتی وجود داشته باشد بر هر زن و مرد مسلمانی واجب است آنچه را مصلحت می داند و یا معتقد است به انجام کاری واجب برای مسلمانان کمک می کند ابراز بدارد، چرا که چنین کاری از قبیل خیرخواهی در دین است که پرداختن به آن واجب می باشد آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دین داری عبارت است از خیرخواهی برای خدا و رسول او و برای کتاب خدا و برای خواص یا عامّة مسلمانان».

بر همین اساس است که [بر مبنای روایتی که نقل کردیم] ام سلمه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت پیشنهاد کرد خود برخیزد، سر خویش را بتراشد و شتران خود را قربانی کند تا دیگران نیز در پی او این کار را انجام دهند زیرا عمل بیش از قول مؤثر واقع می شود و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در انجام آن احساس ذلت و خواری نکرد و بدون راه دادن تردیدی به دل پیشنهاد او را به اجرا درآورد. چرا که حقّ شایسته ترین چیز برای پیروی از آن است و به خودی خود و صرف نظر از موقعیت و مقام پیشنهاد دهنده نسبت به طرف پیشنهاد پیروی از آن لازم. پس شایسته است از هدایتهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درس بگیریم و در پرتو آن هر جا سخن حقی بیابیم از آن پیروی کنیم و نیز منزلت زن (1) و حق آزادی و انتخاب و تعیین

ص: 38

---

1- در این مورد نظر نگارنده به جامعه خود یعنی جامعه مصر در حدود سالهای دهه هفتاد که به احتمال زیاد سالهای تألیف این کتاب است می باشد - م.

## حدیبیه یا فتح المبین

530 - در بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوه حدیبیه به مدینه منوره سوره فتح بر آن حضرت نازل شد، آنجا که می فرماید: «ما فتحی آشکار برایت پدید آوردیم تا خداوند آنچه را از گناهان تو گذشته و آنچه را پس از آن است بیامرزد، نعمت خویش را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت کند».<sup>(1)</sup>

بنابراین خداوند این صلح را و آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه بدان توفیق یافته بود «فتح المبین» نامید و نه آن سان که در اندیشه و بر زبان برخی گذشت پیمان ذلتی در این آری این صلح يك فتح بود، چرا که جنگ چندین ساله میان مشرکین و مسلمانان را پایان می بخشید؛ يك فتح بود، چرا که دلهایی را گشود که مهر بر آن زده بود و اندیشه هایی را فتح کرد که بر آن پرده افکنده بود؛ يك فتح بود آن سان که اگر کسی شمار مسلمانانی را که در طول نوزده سال دعوت از آغاز تا نبرد حدیبیه و نیز تعداد مسلمانان در دو سال پس از صلح حدیبیه را برشمارد خواهد دید که تعداد آنان در این مرحله اخیر بیشتر و یا دست کم برابر با تعداد آنان در مرحله بسیار طولانی نخست است؛ يك فتح بود - و نه پیمان ذلت - چرا که مقدمات ورود سپاه شکوهمند اسلام به شهر مکه در دو سال بعد را فراهم آورد، ورودی که در کمال آرامش و بدون خونریزی انجام گرفت و هیچ جنگی در طی آن رخ نداد مگر پاره ای درگیریهایی محدود با اندک افراد متمرّد مکه و بالاخره يك فتح بود زیرا مسلمانان توانستند در پرتو آن و در اجرای مفاد قرارداد صلح [سال بعد] برای عمره به حج روند و سپس در آنجا سرهای خود را بتراشند، تقصیر کنند و در همان جا از احرام بیرون آیند.

لازم به یادآوری است که مراد از آمرزش گناهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا آمرزش به مفهوم حقیقی آن نیست، بلکه مقصود از آن حقیقتی است دربردارنده

ص: 39

خشنودی خداوند از آنچه رسول خدا انجام داده، می دهد و یا خواهد داد. پس همه کردارهای او مورد رضایت خداوند و بدین معنی «مغفور» است و گناه نامیدن آن مجازی است. بنابراین آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرزده باشد که بتوان نام گناه بر آن نهاد، حدّ اکثر خطایی است که به خاطر آن قابل سرزنش نیست. (1) از قبیل آنچه در مورد اسیر گرفتن از دشمن در طیّ نبرد بدر صورت گرفت. فلسفه چنین اندک خطاهایی نیز آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این جهت هم الگو و اسوه ای برای مردم باشد تا مردم بدانند انسان اگر تسلیم حکم عقل و اندیشه خود شود ممکن است گرفتار خطا شود، هر چند این انسان پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند و هر چند خاتم انبیاء محمّد (صلی الله علیه و آله) باشد و هر چند در صراط مستقیمی باشد که او رسول خود را بدان هدایت کرد و طریق دعوت اسلام گشت و پس از این فتح المبین راهی هموار برای همه مردمان شده بود. یکی از نتایج فتح المبین حدیث بیعت همگانی و بیعتهای پشت سر هم مؤمنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، آن سان که خداوند می فرماید: «آنان که با تو بیعت می کنند با خدا بیعت می کنند و دست خداوند بر روی دستهای آنان است. پس هر کس بیعت خود را بشکند به زیان خود بیعت شکسته است و هر کس به آنچه با خداوند بدان پیمان بسته وفا کند خداوند پاداشی بزرگ به او خواهد داد». (2)

ص: 40

1- همان گونه که قبلاً یادآور شده ایم ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را حتّی از ارتکاب چنین خطاهایی نیز معصوم می دانیم که این ضرورت عقل و حکم شرع است. درباره این آیه نیز مراد از «ذنب و گناه» آن گونه که علامّه طباطبای تقریر فرموده است گناه به معنی اصطلاحی رایج آن یعنی مخالفت با تکلیف نیست، بلکه مراد از آنچه در اینجا ذنب خوانده شده اعمالی است که از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه و پس از آن در مدینه نسبت گرفته و از دید کافران و یا نزد آنها آثار بدی داشته که به همان سبب پیامبر را شایسته مجازات و مورد مخالفت قرار گرفتن می دانسته اند و مراد از واژه مغفرت نیز در این آیه آن است که خداوند با از میان بردن شوکت و بنیان قریش آن تبعات و آثاری را که نزد آنان بر اعمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مترتب شده و آنان آن را گناه می دانستند پوشاند و آنان را از اندیشه جنگ با او بازداشت - م.

2- فتح/ 10.

از دیگر نتایج فتح المبین آن بود که جامعه اسلامی از عناصری که دل‌هایشان آلوده بود پاکسازی شد و اجتماعی از مردانی شکل گرفت که تنها دل در پی حق داشتند و جز آن را نمی خواستند. به همین دلیل در غزوه حدیبیه تنها کسانی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدند که قصد خدا و قصد حج داشتند و نه آرزوی غنایم و دستاوردهای مادی جنگ، آن سان که خداوند می فرماید: «آنان که از نبرد فرو نشسته اند، چون شما به نبردی که در آن غنایم فراوان است روانه شوید تا آن غنایم را به چنگ آورید، خواهند گفت بگذارید ما هم در پی شما بیاییم. آنان می خواهند سخن خدا را دگرگون سازند و تغییر دهند. بگوی شما هرگز در پی ما نخواهید آمد و شما چنینید که خداوند پیش از این فرموده است. آنان خواهند گفت بلکه شما بر ما حسد دارید [این سخن درست نیست] و بلکه آنان جز اندکی درک نمی کنند» (1).

در خلال این غزوه مشاهده می کنیم با آن که مسلمانان برای حج بیرون رفته بودند برای نبرد چون با احتمال بروز جنگ مواجه شدند همه با هم به بیعت مجدد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند و با او پیمان جانفشانی در راه خدا بستند، آن سان که آیاتی از قرآن که پیش از این نیز آنها را آوردیم بدین امر تصریح دارد: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آن هنگام که در زیر آن درخت با تو بیعت می کردند پس خداوند آنچه را در دل‌های آنان بود دانست و آرامش را به دل‌های آنان نازل کرد و به عنوان پاداش مژده فتحی نزدیک را به آنان داد و نیز مژده غنایم فراوانی که آن را به دست می آورند و خداوند عزّتمند و حکیم است. خداوند وعده غنیمت‌های فراوانی که آنها را در اختیار می گیرید به شما داد و این پیش آمدن غنایم را برای شما تسریع کرد و دست [ستم] مردم را از شما بازداشت و تا این ماجرا آیتی برای مؤمنان باشد و شما را به راهی راست هدایت کند» (2).

علاوه بر اینها، حدیبیه فتح المبینی بود که راه را بر پرداختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 41

1- همان/ 16.

2- همان/ 10-11.

به یهودیان و سپس مرزهای روم می‌گشود، آن سان که خداوند در ادامه آیات سوره فتح به این نکته اشاره فرموده است که کسانی در آینده رو در روی مسلمانان قرار خواهند گرفت و مسلمانان باید با آنها به نبرد پردازند که افرادی صاحب قدرت و توان جنگی هستند، آنجا که فرمود: «به نبرد با مردمی فراخوانده خواهید شد که صاحبان قدرت و توان جنگی و مردمی سخت هستند. با آنان می‌جنگید یا آن که تسلیم می‌شوند» (1). مراد از این مردم در این آیه رومیان هستند بدین ترتیب این آیه از جنگهای آینده مسلمانان با سرزمین روم خبر می‌دهد.

افزون بر اینها، از آنجا که این هدف، تحمل رنجها و مشقتها وسیله‌ها و تلاشهایی را که برای رسیدن به آن لازم است ایجاب می‌کند - هر چند مشکل و تحمل آن بر روان انسان سخت و طاقت فرسا باشد - و نیز با توجه به این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی‌توانست در حالی که شمشیرهای قریش پشت سر او قرار دارد به نبرد با یهودیان و از میان بردن قدرت و شوکت آنان که سرزمینی را پناهگاه خود ساخته و از این پناهگاه برای آزار و آسیب رساندن به مسلمان سود می‌جستند و هیچ عهد و پیمانی با آنان فایده‌ای نداشت پردازد، ناگزیر می‌بایست یک سوی جبهه خود را با پیمان صلح با قریش مطمئن کند، هر چند در اقداماتی که برای رسیدن به این مقصود در پیش می‌گیرد مواردی وجود داشته باشد که برخی از مسلمانان آن را یک فریب خوردن آشکار بشمارند، در حالی که در واقع حتی همین نقاط به ظاهر ضعف، راه درست گسترش دعوت اسلامی و جهت دادن آن به سوی جایگاههای اصلی خود بود.

آخرین نکته آن که این صلح تأیید خواب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که پیش از این دیده بود آنان به مسجد الحرام وارد می‌شوند، هر چند تحقق عملی این رؤیا در سال پس از صلح مزبور بود، خداوند در این باره می‌فرماید: «خداوند بحقیقت آن رؤیا را به رسول خویش راست نمایاند که اگر خدا بخواهد در امتیّت و در حالی که

ص: 42

پس از حج سرهای خود را خواهید تراشید و تقصیر خواهید کرد و نیز در حالی که از هیچ کس بیم نخواهید داشت وارد مسجد الحرام خواهید شد. پس خداوند آنچه را نمی دانید می دانست و قبل از تحقق این رؤیا فتحی نزدیک برایتان قرار داد. او همان کسی است که رسول خود را با پیام هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه دینها غلبه دهد و چیره سازد و خداوند به عنوان گواه بسنده است» (1).

بدین ترتیب صلح حدیبیه فتحی و راهی به سوی فتحهای بزرگتر بود و پس از آن مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند.

ابن شهاب زهري که [به ادعای نگارنده] دریای علم است درباره این صلح چنین می گوید:

«در اسلام هیچ فتحی قبل از این ماجرا صورت نگرفته که بزرگتر از آن باشد. قبل از آن جنگ بر روابط میان مردم حاکم بود، اما پس از آن که صلح برقرار شد و جنگ بارهای سنگین خود را فرونهاد و مردم امنیت یافتند در برخورد با یکدیگر به گفتگو با هم و به بحث و جدل درباره اسلام پرداختند و هیچ عاقلی نبود که درباره اسلام با او سخن گفته شود مگر آن که به این دین درمی آمد و در آن دو سال پس از صلح حدیبیه شماری از مردم اسلام آوردند که برابر یا بیشتر از مسلمانانی بودند که تا این زمان اسلام آوردند» (2).

ما نیز اضافه می کنیم که پس از همین صلح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حل کامل مسأله یهود پرداخت و پس از آن به کار نشر اسلام در خارج جزیره العرب روی آورد.

### اجرای پیمان صلح

531 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علاقه مندی کامل بدان داشت که به پیمان صلح خود

ص: 43

1- همان/ 27-28.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 170.

وفادار باشد، چرا که وفای به پیمان به خودی خود يك ارزش است و علاوه بر این خداوند می فرماید: «وقتی پیمانی بستید به پیمان خدا وفا کنید و سوگندهای خود را پس از آن که مؤکد ساخته و خداوند را بر آن گواه قرار داده اید نشکنید».(1)

هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پیمان خود وفادار بود و به اجرای مفاد آن می پرداخت، اما برخی از مؤمنان در پایبندی مشرکان به آن تردید داشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «شما به پیمان خود با آنان وفادار باشید و در مقابل آنان از خداوند یاری بجوید». اما در عین حال برخی از مسلمانان با بی اعتمادی به این پیمان می نگریستند و تنها به عنوان اطاعت از خدا آن را پذیرفته بودند. برای این گروه تحمل دو مسأله سنگینی می کرد:

الف: این که نتوانسته بودند به زیارت کعبه نائل شوند در حالی که محرم شده بودند و علاوه بر این در شرایطی که قریش از توان لازم برای رویارویی با آنان برخوردار نبود، دارای چندان توانی بودند که می توانستند به وسیله آن به زور وارد مکه شوند. همین امر سبب آن شده بود که آن سان که گفته ایم در پاسخ دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بیرون آمدن از احرام به وسیله حلق یا تقصیر از خود کندی نشان دهند.

ب: این که قریش در تحمیل شرایط صلح و در هنگام نوشتن پیمان مربوط به آن بیش از حد سختگیری و به مسلمانان ستم روا داشته بودند. در این میان سخت ترین شرط آن بود که هر کس به عنوان مسلمان از مکه بگریزد و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شود پیامبر او را نپذیرد و او را به اولیای خود برگرداند و در مقابل هر يك از مسلمانان مرتد شود و به مکه برود آنان مجبور نیستند وی را به مسلمانان برگردانند.

ظاهر این شرط حاکی از فریب خوردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، چرا که در آن مساواتی به نظر نمی رسید. اما اگر واقع بینانه به بخش دوم این بند از پیمان یعنی باز

ص: 44



نگرداندن مسلمان مرتد از سوی قریش نظری بیفکنیم در آن هیچ ضرری بر اسلام و هیچ خسارتی برای مسلمانان نخواهیم یافت، زیرا مسلمانان چه نیازی به فردی مرتد و سرگردان دارند؟ بگذار چنین کسی که پذیرفته است منافق بماند و با پیوستن به صفوف منافقین ستون پنجمی علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان باشد به جای آن که خاری در پای مسلمین باشد هر جا می خواهد برود. اما نسبت به بخش اول این بند یعنی بازنگرداندن مسلمانانی که از مشرکان گریخته اند، هر چند تحمل آن - بسیار سنگین بود - بویژه هنگامی که ابو جندل را دیدند که غل و زنجیر به همراه خود کشیده و به میان مسلمانان آمده است و هر چند پذیرش آن در ظاهر کاری بسیار طاقت فرسا بود مگر برای مؤمنان راستین. در هر حال، اجرای آن در عمل به نتایجی انجامید که به زیان مشرکان تمام شد و هیچ ضرری را متوجه مسلمانان نساخت تا اینکه مشرکان که این شرط از جانب آنها و به سود آنها در پیمان صلح گنجانده شده بود خواهان لغو آن شدند.

اینک نمونه ای از موارد اجرای این پیمان بویژه بند مورد بحث آن را آن گونه که در کتب سیره و احادیث صحیح آمده است می آوریم:

اولین کسی که بند مورد بحث از پیمان حدیبیه در مورد او اجرا شد فردی به نام ابو بصیر عتبه بن سید بن جاریه بود. وی قبلاً در مکه اسلام آورده و توانسته بود از زندان بگریزد و قصد پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه کند. پس از این ماجرا برخی از مشرکان برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه نوشتند و خواهان آن شدند که پیامبر به موجب این بند از پیمان وی را به آنها تسلیم کند. آنان دو نفر از مشرکان را یکی از مردان بنی عامر بن لؤی به همراه غلام خود - به همین منظور به مدینه فرستادند.

آن دو در حالی که ابو بصیر نیز نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود به حضور آن حضرت رسیدند و در پی بی آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابو بصیر در حضور آن دو فرمود: «ای ابو بصیر ما پیمانی به این مردم سپرده ایم که خود می دانی و اینک برای ما در دینمان فریب و

خیانت روا نیست و خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه [و همانند] تواند گشایش و راه چاره ای قرار خواهد داد». اما او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا مرا به میان مشرکین برمی گردانی تا به خاطر دینم مرا بکشند؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «ای ابو بصیر برو که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که چون تو و همراه تواند گشایش و راه حلی قرار خواهد داد».

ابو بصیر با آن دو روانه شد و به گرمی با آنان به گفتگو پرداخت و چنین وانمود کرد که تسلیم آنان است تا حدی که آن مرد عامری به او اطمینان کرد. در این هنگام ابو بصیر به وی گفت: «ای مرد عامری آیا این شمشیرت تیز و برّان است؟» او گفت: «آری، اگر می خواهی نگاه کن». وی نیز آن را گرفت و با وانمود کردن این که به آزمایش آن مشغول است شمشیر را بالا برد و بر سر آن مشرک فرود آورده او را به قتل رساند.

در پی این ماجرا غلام آن مرد بسرعت خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در مسجد بود رساند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهده او به اصحاب فرمود: «این مرد حادثه نگران کننده ای دیده است». آنگاه به او فرمود: «های! تو را چه خیر است؟» او گفت: «آن دوست شما همراه مرا کشت».

در همین زمان که وی به شرح ماجرا مشغول بود، ابو بصیر شمشیر به دست آمد و در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و آنگاه گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو به تعهد خود وفا کردی و هنگامی که مرا به دست آن مردم سپردی خداوند از جانب تو حقی را که بر تو بود ادا ساخت، اما من به غیرت دینی خویش از پذیرش این ابا کردم که از دین بازداشته شوم یا بازیچه دیگران قرار گیرم». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مادرش! اگر او مردانی به همراه داشت شعله افروز يك جنگ بود». به روایت بخاری آن حضرت فرمود: «مادرش! او اگر کسی داشت جنگ را برمی افروخت».

با این سخن چنین به دل ابو بصیر افتاد که به میان مشرکان برگردانده خواهد

شد. همچنین از آنجا که این سخن اشاره به آن داشت که او می تواند و نیز حق دارد روی پای خود و در مقابل مشرکان بایستد، از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از مدینه بیرون رفت و خود را به کناره های دریا رساند.

از سوی دیگر، مستضعفان در بند مکه از این فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «اگر مردانی به همراه داشت شعله افروز يك جنگ بود» و نیز از ماجرای ابو بصیر اطلاع یافتند و در این راه تلاش می کردند که خود را از بند برهانند و در ردیف مردان ابو بصیر قرار گیرند.

از جمله همان ابو جندل که با غل و زنجیر خود در حدیبیه به اردوی مسلمانان پیوسته و آنان او را برگردانده بودند به ابو بصیر پیوست و دیگر مستضعفان از بند رسته نیز بدان علت که اگر به مدینه می رفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را بر می گرداند به کناره دریا رفتند و به او پیوستند و بدین ترتیب نیرویی شکل گرفت که سد راه تجارت قریش شد و از هیچ کاروانی اطلاع نمی یافت مگر آن که متعرض آن می شد، مردان را به قتل می رساند و اموال آنان را به غنیمت می برد.

بدین ترتیب، دیگر حفظ این بند از پیمان صلح به مصلحت مشرکان نبود و این بند را رها کردند، زیرا مستضعفانی که هیچ پناهگاهی نداشتند قاعده از این حق برخوردار بودند و به این کار واداشته می شدند که سزای کار مشرکان را به ایشان بدهند، چرا که هیچ راهی برای حفظ امنیت خود جز همین کار نداشتند و ترس از ناگزیر شدن به ترك دین از سوی مشرکان و یا ترس قتل، آنان را بدین کشانده بود که چنین موضعی را آن هم به منظور نجات خود در پیش گیرند.

اینجا بود که قریش کسانی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و آن حضرت را سوگند رحمت و مهربانی دادند که آن مستضعفان را به خود ملحق سازد و دیگر آنان را بازنگرداند.

این فرجام بندی از پیمان بود که دلهای مؤمنان را آزرده و نگران ساخته بود و با آن که در آغاز این بند ظاهراً به سود مشرکان در پیمان صلح گنجانیده شده بود

سرانجام به زیان آنان تمام شد. این پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که حقایقی را درک می کند که هرگز به اندیشه عمر و غیر او نمی رسد و این الهام خداوند است که بر زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جاری شده بود، آنجا که به ابو بصیر فرمود: «خداوند برای تو و مستضعفان چون تو گشایش و راه حلی قرار خواهد داد».

سرانجام در پی اصرار قریش بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای لغو این ماده از پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو بصیر نوشت که به همراه یارانش به مدینه بیاید و به نیروی مسلمانان پیوندد. اما این نامه زمانی به او رسید که در بستر مرگ بود و بدین ترتیب او در همان جا وفات یافت و یارانش به مدینه برگشتند.

### هجرت مستضعفان مکه به مدینه

532 - پس از گشوده شدن راه هجرت مسلمانان به مدینه که در پی الغای آن بند از پیمان صلح حدیبیه صورت گرفت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مسلمانان بی پناهی را که در مکه اسلام می آوردند تشویق نمود که دیگر در حالت استضعاف در سرزمین شرك نمانند و به مدینه هجرت کنند. این دعوت سرآغازی بر آن بود که دیگر مسلمانان در نقاط مختلف پراکنده نمانند و در مدینه که خاستگاه اسلام است گرد هم آیند.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقی ماندن مسلمانان را در میان مشرکین تا زمانی که قدرت بیرون آمدن از میان آنان را دارند منع کرد و فرمود: «هر کس در کنار مشرکی بجنگد یا با او سکونت گزیند همانند اوست». و نیز فرمود: «سیر هجرت قطع نمی شود تا توبه تمام شود و راه توبه بسته نمی شود مگر آن که خورشید از مغرب طلوع کند» و نیز فرمود: «پس از من هجرت‌هایی پی در پی خواهد بود. پس بهترین مردم روی زمین کسی است که بیش از همه به هجرت پایبند باشد».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب از همه کسانی که توان هجرت دارند خواست به پایگاه تجمّع مسلمانان یعنی مدینه هجرت کنند که هر مسلمانی با هجرت خود دو

الف: هر مهاجری از طریق بیرون آمدن از تحت ولایت کفر و شرک و درآمدن به ولایت مؤمنان که اهل ولایت الهی و ولایت حقّند و درآمدن به زیر پرچم عزّت و اقتدار و هجرت به آنجا که پایگاه قدرت و امنیّت و ثبات برای مسلمانان است از استضعاف بیرون می آمد و این چیزی بود که خداوند بر مردم واجب ساخته بود، آنجا که فرمود: «کسانی که فرشتگان در حالی جان ایشان را می ستانند که به خود ستم روا داشته اند فرشتگان به آنان گویند در چه حال بودید؟ پاسخ دهند ما مستضعفان زمین بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا وسیع نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان که جایگاهشان دوزخ است و این بدفرجامی است، البته به استثنای مردان، زنان و کودکان مستضعفی که هیچ چاره و هیچ راهی ندارند. تنها آنانند که امید است خداوند از ایشان درگذرد و خداوند بخشنده و آمرزگار است. هر کس در راه خدا هجرت گریند در زمین مهاجرپذیرهای فراوان و گشایشی خواهد یافت و هر کس به قصد هجرت به سوی خدا و رسول از خانه بیرون رود و سپس مرگ او را دریابد پاداش او بر خداوند قرار گرفته و خداوند بخشنده و مهربان است»<sup>(1)</sup>.

تأکید این آیات در حالی است که این آیات، نصّ صریح و الزام آور می باشد و گریزی از اجرای آن نیست و فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز صریح و ایجاب کننده هجرت است.

ب: هجرت یکایک مسلمانان به تجمّع مسلمین در مدینه می انجامید. در اجتماع قدرتی وجود دارد که هرگز در فرد نیست و علاوه بر این این تجمّع به وحدت هر چه بیشتر مسلمانان و حفظ هیبت و اقتدار اسلام کمک فراوانی می کند.

533 - ممکن است به مسأله هجرت و لزوم همیشگی آن چنین اعتراض شود که چگونه می تواند هجرت از سرزمین استضعاف مسلمین به آنجا که پایگاه قدرت اسلام است برای همیشه مطلوب و مورد توصیه باشد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

می فرماید: «هجرتی پس از فتح نیست».

در پاسخ چنین اشکالی می‌گوییم این حدیث تنها در مورد هجرت از مکه به مدینه یا از مکه به سایر شهرهاست و علاوه بر این هجرت قبل از فتح از همین شهر نیز مطلوب می‌باشد زیرا مسلمانان در آن شهر از دین خود بازداشته می‌شدند و در این راه آزار می‌دیدند و در ذلت به سر می‌بردند و نمی‌توانستند به اجرای شعائر دینی خود بپردازند. اما زمانی که خداوند مکه را بر مسلمانان فتح کرد و احکام اسلام در آنجا جاری شد و این شهر نیز در ردیف شهرهای اسلامی قرار گرفت، دیگر دلیلی برای هجرت از این شهر وجود نداشت و بلکه چنین کاری يك کار نامطلوب شد و چه بسا که هیچ سودی در بر نداشته و ضررهایی را در پی می‌آورد، چرا که اگر این کار ادامه می‌یافت حرم خدا خالی از ساکنانی می‌شد که به حفاظت و خدمتگزاری آن بپردازند و این در حالی است که این سرزمین دوست داشتنی‌ترین سرزمین برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همان سرزمینی بود که خداوند آن را مبارك قرار داده بود.

### چند سریه دیگر

534 - سال ششم هجرت سرشار از تلاشهایی در دعوت مردم به اسلام و اعزام سریه‌ها به منظور شناسایی با مردم و قبایل گوناگون و نیز آشنا کردن آنان با اسلام و دعوت اسلامی و بیان حقایق اسلام بود.

برجسته‌ترین این رخدادها غزوة بنی المصطلق - بنا به روایتی که وقوع آن را در سال ششم می‌دانند - و نیز غزوة حدیبیه بود که فتح المبین و زمینه‌ساز فتح بزرگ مکه در سال هشتم هجرت به شمار می‌رفت.

اما علاوه بر این دو رخداد مهم، در این سال سریه‌هایی نیز اعزام شدند، چرا که در پی غزوة احزاب در سال قبل از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدرت اعتقادی و نیز قدرت نظامی و مادی اسلام را مشاهده کرد و دریافت که دیگر این نظام که تأیید خداوند را به همراه خود دارد در مقابل هیچ چیز شکست نمی‌خورد و بدین ترتیب

به اعزام گروه‌های گشتی مسلمان پرداخت.

در همین سال و در ماه ربیع الاوّل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عبیده جراح را در رأس چهل نفر پیاده به سوی ذی القصّه فرستاد و آنان تا آن ناحیه پیش رفتند، اما افراد ساکن در آنجا به قلّه کوهها پناه برده بودند و بدین ترتیب ابو عبیده فقط توانست يك نفر از آنان را اسیر کند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاورد.

همچنین در همین سال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) زید بن حارثه را به سوی بنی سلیم فرستاد و در آنجا زنی از مزینه به نام حلیمه آنان را به یکی از محله‌های بنی سلیم رهنمون شد و مسلمانان نیز بدانجا رفتند و چند شتر و تعدادی گوسفند به غنیمت درآوردند و مردانی را که در آنجا بودند به اسارت گرفتند. شوهر این زن نیز در میان همین اسیران قرار داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به همسرش بخشید و هر دو را آزاد کرد.

در همین سال و قبل از ماجرای حدیبیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموالی از قریش که از جمله آنها اموال ابو العاص بن ربیع نیز بود در اختیار گرفت. ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که قبلاً به اسارت مسلمانان درآمده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بدون دریافت فدیة و تنها در مقابل این شرط که زینب را به آن حضرت برگرداند او را آزاد کرده بود.

او پس از آن که همراهانش به قتل رسیدند و اموال آنان مصادره شد به مدینه گریخت و در آنجا به زینب که در این زمان در مدینه و نزد پدرش به سر می برد پناه برد و او نیز وی را پناه داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این پناهندگی را مورد پذیرش و ابو العاص را مورد اکرام و گرامیداشت قرار داد آنگاه فرمان داد هر کس چیزی از اموال این کاروان در اختیار دارد آن را برگرداند و همه اموالی را که در اختیار داشتند برگرداندند تا جایی که هیچ چیزی از اموال این کاروان مفقود نشد. ابو العاص نیز آن اموال را به مگه برد و امانتهایی را که در آن کاروان از دیگر مردم در اختیار داشت و سایر اموال موجود در کاروان را به صاحبان آن برگرداند و پس از آن مسلمانی

خود را اعلام داشت و به مدینه هجرت کرد.

این روایت که ابن اسحاق و واقدی هر دو آن را نقل کرده اند حاکی از آن است که اعلام مسلمانان ابو العاص در سال ششم و قبل از نزول آیات تحریم زنان مسلمان<sup>(1)</sup> بر مردان کافر بود، در حالی که ابن کثیر بر این عقیده است که اعلام مسلمانان ابو العاص در سال هشتم هجرت صورت پذیرفته است. نگارنده نیز به روایت ابن اسحاق و واقدی تمایل دارد، چرا که آن روایت با سیاق آیه مزبور نیز سازگارتر است.

در شعبان همین سال ششم سرّیه عبد الرّحمن بن عوف به سوی دومة الجندل و به منظور دعوت آنان به اسلام و نه به منظور نبرد - صورت گرفت. پیامبر در این سرّیه به عبد الرحمن فرمان داد که «اگر اطاعت کردند با دختر امیر آنان ازدواج کن» وی روانه مأموریت شد و آنان اسلام آوردند و عبد الرحمن نیز با دختر امیر آن قوم به نام تماضر کلبی دختر اصیب - که مادر ابو سلمة بن عبد الرّحمن بن عوف است - ازدواج کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در همین سال علی بن ابی طالب (ع) را در رأس یکصد نفر از مسلمانان به سوی طایفه ای از بنی اسد اعزام کرد. ماجرا از این قرار بود که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید گروهی علیه او دست به تجمّع می زنند و قصد دارند به یهودیان خیبر بپیوندند و علیه مسلمانان با آنان همدستی کنند. این خبر حاکی از آن بود که آنان خود را برای نبردی علیه مسلمین آماده می کنند. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به هدف رویارویی با آنان اعزام کرد و آن حضرت شبانه به سوی آنان راه پیمود و توانست یکی از جاسوسان آنان را دستگیر کند و وی نیز نزد آن حضرت اعتراف کرد که آنان به یهودیان خیبر پیشنهاد داده اند از خرماهای خیبر را در اختیار ایشان قرار دهند و در مقابل آنان به همکاری با یهودیان بپردازند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که یهودیان خیبر به گردآوری سپاه علیه

ص: 52

---

1- مراد از این آیات، آیات دهم و یازدهم سوره ممتحنه می باشد - م.



او مشغولند و به همین دلیل نیز چندان شگفت آور نبود که پیامبر پس از غزوة حدیبیّه و پس از قرارداد صلح و آسوده خاطر شدن از ناحیه مشرکان به نبرد با این یهودیان روی آورد.

### سریهٔ عکل و عرینه

535 - ابن کثیر می گوید که این سریه در سال ششم هجرت رخ داده است.

وی این قول را از واقدی نقل می کند و می گوید این سریه در ماه شوال این سال یعنی يك ماه قبل از صلح حدیبیّه که در ماه ذی القعدة بود صورت گرفت.

گفته اند این سریه به فرماندهی کرز بن جابر فهري و در تعقیب افراد عرینی که چوپان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل رسانده و شتران آن حضرت را مصادره کرده بودند و به فرمان آن حضرت، به وسیلهٔ گروهی مرکب از بیست سوار صورت گرفت.

خلاصهٔ ماجرای این سریه و علت آن از این قرار است که گروهی چوپان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل رساندند و شتران آن حضرت را در اختیار گرفتند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه را اعزام فرمود و گروه توانست شتران را بازگرداند.

در این ماجرا اخبار و روایاتی وجود دارد که لازم است نظری به آنها بیفکنیم و میزان اعتماد به صدق این روایات و نیز صحّت یا عدم صحّت انتساب آن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را مورد بررسی قرار دهیم.

ابن کثیر در البداية و النهایة می گوید:

«در صحیح بخاری و به همان مضمون در صحیح مسلم از طریق ایوب از ابو قلابه از انس روایت شده است که گفت: گروهی از عکل اسلام آوردند و سپس به مدینه آمدند و اسلام خود را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند. پس آن حضرت فرمود: به محل نگهداری شتران بروید و از شیر آنها بخورید، آنان بدانجا رفتند و مدتی در همان محل ماندند و پس از آن چوپان آن حضرت را کشتند، شتران را با

خود بردند.

در پی این ماجرا کسی شیون کنان خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند و این ماجرا را به عرض رساند. هنوز خورشید بالا نیامده بود که آن حضرت خود را به این گروه رساند و آنگاه فرمود تا میخهایی داغ کردند و بدان وسیله بر بدن آنان داغ زدند و نیز دستها و پاهای آنان را بریدند و آنان را روی ریگزار سوزان انداختند و هر چه آنان آب می خواستند آبی نیز به آنان داده نشد و به همین وضع ماندند و جان باختند».

در صحیح مسلم نیز آمده است که «آن حضرت بدان سبب چشمهای آنان را در آورد که آنان نیز چشمهای چوپانان را در آورده بودند».<sup>(1)</sup>

کمال الدین بن همام از بزرگان فقهای حنفیه نیز می گوید این ماجرا را گروهی از محدثان روایت کرده اند. اما به عقیده نگارنده، هر چند تعداد مصادری که این ماجرا را روایت کرده اند فراوان باشد، این روایت خبر واحد است که البته به ادعای خبرگان علم حدیث و رجال، راویان آن ثقه اند و سند آن سندی متصل است و هیچ شکلی از ناحیه سند در این روایت به رغم آن که خبر واحد است وجود ندارد. به همین دلیل و از آنجا که ضعف یک حدیث یا از ضعف سند و یا از ضعف متن و مخالفت آن با مسلمات شرع ناشی می شود، ما به جنبه ضعف متنی حدیث فوق می پردازیم و اظهار می داریم که متن این حدیث با اموری که در شرع مقدس مسلم شمرده شده است تعارض دارد، چرا که:

اولاً: بر اساس این حدیث گروهی مثله شده اند و این در حالی است که مثله کردن در شرع مقدس اسلام حرام و ممنوع شمرده شده است.

اگر گفته شود در آن زمان هنوز مثله کردن منع نشده بود، در پاسخ خواهیم گفت ما در سالهای قبل از این ماجرا و در طی نبردهای احد و احزاب مشاهده می کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ يك از کشته شدگان مشرکین را مثله نکرد و این حاکی از

ص: 54

آن است که در آن زمان نیز چنین عملی نهی شده بود.

اگر نیز گفته شود صحابه چنین کاری را با کشته شدگان انجام دادند و این بدان سبب بود که آنان کاری انجام داده بودند که موجب حدّ راهزنی بر آنان می شد ما نیز در پاسخ خواهیم گفت اگر نیز در اینجا اجرای حدی در کار باشد حد راهزنی و محاربه است که در آن مجازاتی مثل مثله کردن وجود ندارد، چه در آیه ای که منبع استنباط این حدّ شرعی است می فرماید: «مجازات کسانی که با خدا و رسول او محاربه و یا در ایجاد فساد در روی زمین تلاش می کنند تنها آن است که به طرز سختی کشته شوند، یا به صلیب کشیده شوند، یا دستها و پاهایشان به صورت عکس یکدیگر قطع شود یا از سرزمین [خود] تبعید شوند...»<sup>(1)</sup> بنابراین همان گونه که مشاهده می شود در این آیه در ردیف مجازات محاربین اشاره ای به مثله کردن نشده است.

ثانیا: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «اگر خواستید [دشمن را] بکشید به طرز درستی بکشید». همچنین است که قتل به موجب آیین قصاص مثله کردن را توجیه نمی کند و اگر نیز افرادی را که در این ماجرا کشته شدند طرفهای يك جنگ بدانیم در جنگ نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را مجاز نمی دانست.

ثالثا: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کشتن مردم از طریق تشنگی دادن به آنها یا با حالت تشنگی نهی فرموده و این در حالی است که بنابراین روایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را واگذاشت تا از تشنگی بمیرند تا آنجا که آنان حتی از شدت تشنگی دهان خود را به زمین می کشیدند و در همین وضع ماندند تا به هلاکت رسیدند.

در دفاع از این روایت گفته نشود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به چنین چیزی فرمان نداد، چرا که ما می گوئیم بر اساس روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این ماجرا اطلاع یافت و آن را مورد مخالفت قرار نداد و بنابراین اگر این روایت را بپذیریم باید این را نیز مورد پذیرش قرار دهیم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از چنین ماجرای مخالف احکام اسلام

ص: 55

اطلاع داشته و از آن نهی نفرموده است.

کوتاه سخن درباره این روایت آن که به عقیده ما انتساب چنین خبری به دلیل مخالفت با مسائل مسلم و قطعی شده شرعی فاقد صحت است.

### حدّ محاربه با خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله)

539 - در این مقام، فقها از ماجرای عرینها و آنچه در این ماجرا درباره حدّ شرعی راهزنی یا محاربه با خداوند و رسول او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده به سخن پرداخته و چنین روایت می کنند که آنچه انجام آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده با حدّی که در قرآن درباره این گونه مجرمان آمده است مطابقت دارد. اما ما گفتیم که همه آنچه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده حدّ اقل به صورت کامل با آنچه در آیه ذکر شده مطابقت نمی کند، چرا که در آیه قرآن در آوردن چشمهای مجرمان یا کشتن آنان از طریق تشنگی به گونه ای که از شدت آن دهان خود را به زمین بمالند به عنوان مجازاتی برای محاربان و راهزنان ذکر نشده است و به همین دلیل نیز ما انتساب این روایت را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نپذیرفتیم.

اکنون متن آیه را ذکر می کنیم تا میزان مطابقت یا عدم مطابقت آن با ماجرای مورد بحث را روشن سازیم، خداوند می فرماید: «مجازات کسانی که با خدا و رسول او محاربه و یا در ایجاد فساد در روی زمین تلاش می کنند تنها آن است که به طرز سختی کشته شوند، یا به صلیب کشیده شوند، یا دستها و پاهایشان به صورت عکس یکدیگر قطع شود یا از سرزمین خود تبعید شوند. این برای آنان مایه خواری در دنیاست و در آخرت برای آنان عذابی دردناک خواهد بود، مگر کسانی که پیش از آن که بر ایشان دست یابید توبه کنند، پس بدانید که خداوند آمرزنده و مهربان است» (1).

بی تردید عنوان محارب بر آن گروه از افراد عرینه صادق است و در عمل نیز

ص: 56

- طبق روایت - آنان برخی از مجازاتهای محارب را از قبیل قطع دست و پا به چشم دیدند.

اکنون که به بحث از محارب و راهزن پرداخته ایم مناسب است در حد امکان به پاره ای از احکام محارب پیرامون سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری بیفکنیم و تفصیل آن را به کتب فقه و مباحثی که در این زمینه در دو کتاب الجریمة فی الفقه الاسلامی و العقوبه فی الفقه الاسلامی داریم واگذاریم.

محاربان یا راهزنان کسانی هستند که همه با هم به سرقت و راهزنی یا قتل مردم بی گناه می پردازند و دارای توان و قدرتی می باشند که به وسیله آن در مقابل حکومت اسلامی بایستند و بی آن که هیچ دلیل قابل قبولی برای این کار خود داشته باشند به فسادانگیزی و شرآفرینی پردازند.

نگارنده در این مورد همان عقیده مالکیه را می پذیرد که جرایم راهزنان تنها شامل قتل و سرقت نمی شود، بلکه شامل همه گناهها از قبیل زنا، شرب خمر و استفاده از موادّ تخدیرکننده - خواه جامد باشد و خواه مایع و خواه از طریق نوشیدن یا از طریق دود کردن - نیز می شود و تفاوتی نمی کند نیرویی که آنان برای مخالفت با حکومت تشکیل داده اند در خارج از شهر باشد یا در شهری پایگاهی برای خود گرفته باشند. در همه این حالات و موارد تا زمانی که آنان از قدرتی برخوردارند که می توانند دور از صحنه ای که در آن می توان به ستمدیدگان مورد ستم و تعرض آنها کمک کرد به جنایات خود ادامه دهند، مشمول حکم محارب خواهند بود، هر چند فقها در این باره نظرات مختلفی دارند. همچنین بر طبق رأی مالک نیز کسانی که از طریق حملات غافلگیرانه و ناجوانمردانه [ترور] به ارتکاب جنایات خود می پردازند مشمول حکم محارب می باشند و قرآن کریم نیز همه این موارد را می پذیرد.

مجازاتهایی که برای محارب تعیین شده عبارت است از: کشته شدن، به صلیب کشیده شدن، قطع دست و پا به صورت عکس یکدیگر و تبعید به نقطه ای دور که در آنجا نتوانند به جنایات خود ادامه دهند. ابو حنیفه زندانی کردن را نیز از

قبیل تبعید دانسته و چنین استدلال کرده است که هدف از تبعید محاربان جلوگیری از تجمع آنان است و این هدف در زندانی کردن آنان نیز به دست می آید.

در موارد فوق الذکر امام عادل به تناسب مجازاتی برای محارب برقرار می کند و اگر او به قتل مردم پرداخته - بی هیچ تفاوتی میان مباشر و غیر مباشر که خود همکار و بازوی مباشر است - تنها به اعدام محکوم می شود، اگر هم سرقت و هم قتل مرتکب شده - باز هم بی هیچ تفاوتی میان مباشر و غیر مباشر - کشته و به صلیب کشیده می شود، اگر تنها به سرقت و تاراج اموال مردم دست زده و مرتکب قتل نشده است دست و پای او به صورت عکس یکدیگر - یعنی پای راست با دست چپ یا دست راست با پای چپ - بریده می شود و اگر تنها با دیگران همدست شده و قصد شرافرینی داشته است تبعید و از دیگران دور می شود.

این نظریه اکثریت فقهاست به تبعیت از تابعین و نیز به تبعیت عبد الله بن عباس که از صحابه است، اما مالک بر این عقیده است که امام صرف نظر از نوع جرمی که مجرمین مرتکب شده اند در انتخاب هر یک از مجازاتهای مذکور آزاد است، زیرا جرم اصلی محارب - صرف نظر از نوع کار او - همدستی با دیگران در انجام چنین جنایتهایی است، هر چند حتی به اجرای یکی از آنها نیز توفیق نیابد و بنابراین امام عادل می تواند آن مجازاتی را که بیشترین اثر را در بازداشتن محاربان از کارهای خود دارد انتخاب کند.

## قبل از خبیر

537 - در سال ششم هجرت پس از صلح حدیبیه و در زمانی که مسلمانان در احرام بودند حجّ واجب شد. مؤرخان وجوب حجّ را در این سال دانسته اند و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سال دهم هجرت حج را برگزار کرد.

در توجیه همین امر و یا با استناد به آن، نظریه اکثر فقها [ی اهل سنت] آن است که حج پس از حصول قدرت برای انجام آن يك واجب فوری نمی باشد و تنها ادای آن در طول مدت عمر واجب است. اما برخی از فقها بر این عقیده اند که بمجرد حصول استطاعت به جای آوردن حجّ به عنوان يك واجب فوری بر شخص واجب است. این گروه در توجیه عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز می گویند پیامبر (صلی الله علیه و آله) حج را تا سال دهم به تأخیر انداخت بدان سبب که وی تا قبل از سال دهم هجرت اصلاً مستطیع نبود، چرا که هنوز قبل از سال نهم بتها وجود داشتند و آن حضرت نیز به تبلیغ رسالت خود و بیان احکام شریعت مشغول بود تا زمانی که آیه اكمال دین(1) نازل شد و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرایض دینی را به صورت خلاصه برای

ص: 59

---

1- مقصود از این، آیه سوم سوره مائده است که پس از تبلیغ فرمان خداوند در نصب علی (ع) به مقام خلافت رسول در جریان حجة الوداع نازل شد و می فرماید: «امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برایتان پسندیدم». - م.

مردم بیان فرمود و مسلمانان را بر این که رسالت خداوند را به آنان رسانده است گواه گرفت.

پس از صلح حدیبیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کار دعوت پرداخت و به جای فرستادن گروههای نظامی به منظور نبرد فرستادگانی را برای تبلیغ و دعوت مردم به اسلام به اطراف گسیل داشت.

واقعی می گوید: در ذی الحجه سال ششم هجرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شش نفر از مسلمانان را به همراه نامه هایی به دربارهای حاکمان و سران آن روزگار فرستاد: حاطب بن ابی بلتعنه را نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه، شجاع بن وهب را نزد حارث بن شمر غسانی پادشاه اعراب مسیحی، رهینه بن خلیفه کلبی را به دربار هرقل پادشاه روم، عبد الله بن حذافه سهمی را به دربار کسری پادشاه ایران، سلیط بن عمرو عامری را نزد هوزة بن علی حنفی و عمرو بن امیه ضمری را نزد اصحمة بن ابجر پادشاه مسیحی حبشه.

ما در فصول آینده در بحث مستقلی از نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خواهیم گفت و در اینجا به ذکر همین نکته بسنده می کنیم که آن حضرت پس از صلح حدیبیه یکسره به کار تبلیغ دعوت خود پرداخت و دیگر این مهم را به جزیره - العرب محدود نساخت بلکه به فراسوی این سرزمین روی آورد.

### به سوی خیبر

538 - هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت و تبلیغ را لحظه ای وانگذاشت و جنگها او را از این کار بازداشت و در اثنای جنگها نیز به تبلیغ ادامه می داد، اما پس از انعقاد قرارداد صلح و ترك مخاصمه دهساله با قریش توانست همه همّت خود را متوجه این امر مهم سازد و علاوه بر این به رویارویی با یهودیان خیبر و به جنگ با شام بپردازد، چرا که رومیان در شام تعدادی از مسلمانان آن دیار را به قتل رساندند و عملاً شیوه هایی همانند قریش در پیش گرفته بودند و بدین ترتیب نبرد با آنان تا زمانی



که فتنه از میان برود و غلبه از آن خداوند گردد لازم بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از صلح حدیبیه آهنگ خیبر کرد. او که نمی خواست در دو جبهه بجنگد پس از آسوده خاطر شدن از ناحیه مشرکان قریش به نبرد با یهودیانی روی آورد که همه پیمانهای خود را با او شکسته بودند و علیه او دست به توطئه و تحریک دیگران و نیز به فسادانگیزی و دسیسه می پرداختند.

درباره تعیین زمان این غزوه اختلافات و اقوال گوناگونی وجود دارد. از جمله به روایت عبد الرحمن بن ابی لیلی این غزوه در ذی الحجه سال ششم هجرت بود. چه وی آیه «وَ أَتَابَهُمْ فَتَحاً قَرِيباً» را که در ماجرای صلح حدیبیه نازل شده است چنین تفسیر کرده که مراد از «فتح قریب» همان فتح خیبر است که در سال ششم و بیست روز پس از این صلح صورت گرفت. اما روایت واقدی به نقل از شیوخ خود حاکی از آن است که این غزوه در سال هفتم هجرت بود. ابن اسحاق نیز در این باره می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از حدیبیه ماه ذی الحجه و چند روزی از محرم را در مدینه مانده و در باقیمانده همین ماه به سوی خیبر حرکت کرد».

بالاخره، روایات دیگری نیز وجود دارد حاکی از این که غزوه خیبر در ماه صفر سال هفتم رخ داده است.

به هر حال صرف نظر از این که این غزوه در چه زمانی صورت گرفته باشد وقوع آن حادثه ای اجتناب ناپذیر بود، چرا که دشمنان یهودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه در خیبر گرد هم آمده بودند و در وارد آوردن شکست و خواری به مسلمانان از هیچ اقدامی فروگذار نمی کردند و در انتظار فرصتی برای حمله به مسلمانان به سر می بردند. ما از این پیش در جریان سریه علی بن ابی طالب به سوی بنی اسد بن بکر که در فصل قبل از آن سخن به میان آمد دیدیم که چگونه آنان با غطفان همدستی و همکاری می کردند و از همکاری آنان برخوردار می شدند و در مقابل این تحرکات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب را برای شناسایی اوضاع و احوال آنان مأموریت داد و آن حضرت نیز در کنار یکی از چاهها و محلات آنان یکی از جاسوسان آنها را به

اسارت درآورد. این رخداد و رخدادهایی نظیر آن نشان می دهد که یهودیان قصد آن داشتند که از همکاری دیگران برای حمله به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) استفاده کنند یا خود با استفاده از همه توان و قدرت نظامی خود به همکاری با کسانی که به جنگ علیه آن حضرت دست می زنند پردازند.

539 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه نبرد علیه یهودیان شد تا دیگر از سلطه یهود در سرزمین عرب چیزی باقی نمانده باشد مسلم بود که قبیله غطفان نیز به آنان پیوندد، چرا که این قبیله دشمنی فراوانی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشت، محل سکونت آنان در نزدیکی اقامتگاه یهودیان بود و علاوه بر این قبلا در ماجرای نبرد احزاب که خداوند آنان را ناکام ساخت و خشمگین و بی هیچ دستاوردی برگرداند با یهودیان سابقه همکاری داشتند. به همین سبب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) احتیاط لازم را در این باره به عمل آورد و اردوی لشکر مسلمانان را در نقطه ای میان غطفان و خیبر قرار داد.

خلاصه ماجرای این غزوه از این قرار است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد خیبر از مدینه بیرون رفت و چون در آستانه مناطق اقامت آنان قرار گرفت به اصحاب خود فرمود بایستید - و آنان ایستادند و آنگاه به تصریح به درگاه خداوند پرداخت و از او یاری و کمک طلبید و در حالی که مسلمانان نیز با او تکرار می کردند این دعا را بر زبان آورد که «پروردگارا، ای خدای آسمانها و آنچه در سایه آنهاست، ای خدای زمینها و آنچه بر دامان آنهاست، ای خدای شیاطین و آنچه گمراه شده آنهاست و ای خدای بادها و در هر سو پراکنده بر بال آنهاست، ما از تو خیر این آبادی و خیر مردم آن و خیر آنچه در آن است را خواهیم و از شر مردم این آبادی و آنچه در آن است به تو پناه می بریم». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سپاهیان فرمود:

«به نام خداوند دست به کار نبرد شوید».

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه به قصد خیبر بیرون رفت از عصر [یا مصر] که نام کوهی در نزدیکی مدینه است گذشت و در آنجا مسجدی بنا کرد و سپس از

صهبا گذشت و آنگاه سپاه خود را پیش برد و در دشتی به نام رجیع اردو زد. این دشت در فاصله میان خیبر و غطفان قرار داشت و هدف از انتخاب این نقطه آن بود که امکان همکاری غطفان با یهودیان از آنان گرفته شود. بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را در نقطه ای میان یهودیان و غطفان مستقر ساخت و میان آنان فاصله افکند و قبل از استقرار سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) این قبیله برای کمک به یهودیان حرکت کرده بود و به همین دلیل نیز آن حضرت گروهی از مسلمانان را به منظور ایجاد ترس و نگرانی در میان غطفان به سوی محله های مسکونی این قبیله اعزام کرد و چون اطلاع یافتند که مسلمانان به سراغ خانه و کاشانه و زنان و اموال آنان رفته اند گمان کردند که مسلمانان از یهودیان صرف نظر کرده و قصد نبرد با آنان را دارند. همین امر سبب شد به خانه و کاشانه خود بازگردند و در آنجا اقامت گزینند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با فاصله افکندن میان غطفان و یهودیان از ناحیه آنان آسوده خاطر گشت و آنان با توقف در محل سکونت خویش خود را از فرو افتادن در دام جنگ سالم نگه داشتند.

### پرچمدار نبرد خیبر

540 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سرزمین خیبر وارد شد. خیبر سرزمین کشت و زرع بود، یهودیان که در آنجا با در دست داشتن وسایل کشاورزی خود - از قبیل بیل و زنبیل‌های بزرگی که در آنها کود و یا محصولات خود را جابجا می کردند - به کار مشغول بودند با مشاهده سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وحشت افتادند و گفتند: «محمد و سپاه خمیس!»

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این حال برای فتح آبادی خیبر با همه قلعه ها و دژ و بارویش پیش رفت. آن گونه که ابن قیم و صاحب معجم البلدان گفته اند دژهای آنان عبارت بود از دژ ناعم، قموص، زبیر، نطاة، کتیبه، وطیح و سلالم - دو دژ فرزندان ابو الحقیق - و دژ صعب بن معاذ.

در نبرد خیبر فرماندهی سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خود آن حضرت و آن سپاه مرگب از هزار و ششصد نفر از جمله دوستان سوار بود و فرماندهی یهودیان را نیز که سپاهی مرگب از هزار و چهارصد نفر داشتند سلام بن مشکم بر عهده داشت و پس از کشته شدن او فرماندهی را ابو زینب بن حارث بر عهده گرفت. همچنین در این نبرد پرچمدار سپاه اسلام علی بن ابی طالب (ع) بود، مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب قبل از نبرد درباره او فرموده بود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند».

اکنون متن روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره به نقل از بخاری از البداية و التهایة می آوریم:

«بخاری به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که در شب نبرد بدر فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و خداوند با دستان او خیبر را فتح می کند».<sup>(1)</sup> در پی این سخن مردم همه آن شب را بی تاب و نگران آن بودند که پرچم به کدام يك از آنان داده خواهد شد. چون صبح شد، همه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آرزو داشتند که پرچم به آنان سپرده شود. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی کجاست؟» گفتند: «ای رسول، او به درد چشم مبتلاست».

در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پی علی (ع) فرستاد و آن حضرت آمد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان خویش را به چشمان او ریخت و برای او دعا کرد و دیدگان علی بهبود کامل یافت گویا که اصلاً دردی در آن نبوده است».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را در اختیار علی قرار داد و آن حضرت پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با آنان بجنگم تا وقتی همانند ما مسلمان شوند؟»

ص: 64

---

1- گفتنی است در حالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این جمله را فرمود که بنا به روایت ابن اسحاق و بیهقی و ابن کثیر و... قبل از آن ابو بکر و عمر هر يك پرچم را در دست گرفته، به سوی دژهای یهودیان رفته، اما کاری از پیش نبرده بودند و شکست خورده برگشته بودند - م.

فرمود: «هم اینک روانه شو تا در آستانه اجتماع آن مردم قرار گیری. سپس آنان را به اسلام دعوت کن و آنچه از حق خداوند در این باره بر آنان است ایشان را آگاه ساز. به خدا سوگند اگر خداوند یک نفر را به واسطه تو هدایت کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی داشته باشی» (1).

پس نبرد میان دو سپاه در اطراف دژهای یهودیان آغاز شد و به گفته ابن اسحاق، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فتح و مصادره اموال این دژها یکی پس از دیگری پرداخت.

در اثنای این نبردها و یا در آغاز آن مرحب، سوار و مرد جنگی نامور آنان به میدان نبرد آمد و هم‌اورد طلبید و در پاسخ او علی بن ابی طالب (ع) به جنگ با او شتافت و وی را به قتل رساند.

پس از آن سپاه مسلمانان پیشروی را آغاز کردند و دژهای یهودیان را یکی پس از دیگری گشودند. اولین دژی که گشوده شد دژ ناعم بود و در پی بی آن در حالی که همانند فتح قبل از آن پرچم سپاه در دست علی (ع) بود دژ قموص که محل استقرار ابو الحقیق بود گشوده شد. هر دژی نیز فتح می شد یهودیان از آن به دژ بعدی می گریختند و بدین ترتیب از مقابل شمشیرهای بران و از رویارویی با قدرت ایمان می گریختند و در کنار سایر یهودیان در دژ بعدی قرار می گرفتند و البته در این میان گاه نبردهای تن به تن صورت می گرفت.

یادآور می شویم - چنان که در سیره ابن اسحاق آمده است - فتح دژ قموص پس از بیست روز محاصره صورت گرفت و از آنجا که این دژ در سرزمینی بسیار گرم و سوزان و بد آب و هوا قرار داشت سپاه اسلام در طی آن محاصره مشکلات فراوانی را تحمل کرد.

بنا به روایت واقدی، پس از آن یهودیان به دژ زبیر که دژی استوار بود گریختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ظرف مدت سه روز آن را در محاصره خود قرار داد.

ص: 65

در این میان مردی از یهودیان که ظاهراً به اسلام تمایل یافته بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «اگر يك ماه هم به محاصره آنها ادامه دهی هیچ باکی نخواهند داشت، چرا که آنان سردابها و چشمه هایی در زیر زمین و خارج از دژ دارند که شبانه بدانجا می روند و آب برمی دارند و می نوشند و سپس دیگر بار به قلعه خود باز می گردند و در مقابل تو به دفاع و مقاومت ادامه می دهند. بنابراین اگر منابع تأمین آب آنها را از بین ببری برای رویارویی با تو از قلعه خود بیرون خواهند آمد».

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مکانی که از آن آب خود را تأمین می کردند رفت و چون آب را بر آنها قطع کرد، برای رویارویی از دژ خود بیرون آمدند و به نبردی سخت علیه مسلمانان پرداختند. طی آن نبرد تعدادی از مسلمانان و همچنین ده نفر از یهودیان کشته شدند و سرانجام این دژ که آخرین دژ نطاة بود گشوده شد.

در این زمان مسلمانان دچار کمبود مواد غذایی شدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای پیامبر، به خدا سوگند ما خسته شده ایم و هیچ چیز در اختیار نداریم». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چیزی در اختیار نداشت که به آنان بدهد، تنها دست دعا به درگاه خداوند برداشت و گفت: «پروردگارا، تو وضع اینان را خود می دانی و می دانی که توانی ندارند و من نیز چیزی در دست ندارم که در اختیار آنان قرار دهم. پس غنی ترین و پرآذوقه ترین دژهای آنان را بر این سپاه بگشای». در پی این دعا سپاه اسلام به نبرد روانه شد و خداوند قلعه صعب بن معاذ را که در خیبر دژی پرآذوقه تر از آن وجود نداشت بر مسلمانان گشود.

پس از آن که دژ مصعب و قبل از آن مجموعه دژ نطاة فتح شد سپاه اسلام به منطقه شق رفت که در آن تعدادی دژ وجود داشت. نخستین دژی که سپاه بدان پرداخت دژ آبی بود و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقابله با دژی به نام سموان روی آورد و نبرد سختی در آنجا درگرفت. در این نبرد مردی به نام عزوان به میدان آمد و هماورد طلبید. حباب بن منذر از سپاه اسلام به رویارویی او رفت و با او

درگیر شده دست راستش را قطع کرد سپس وی نیز از صحنه گریخت. اما حباب او را مورد تعقیب قرار داد، خود را به او رسانده او را پی کرد. پس از او مردی دیگر از یهودیان به صحنه آمد و هم‌اورد خواست و یکی از مسلمانان به نبرد او شتافت، اما به دست وی کشته شد. پس از آن ابو دجانة به رویارویی با او رفت و او را به هلاکت رساند و زره و لباس رزم از تن او برکند و سپس یهودیان از رفتن به صحنه نبرد خودداری ورزیدند.

در پی خودداری یهودیان از نبرد تن به تن، مسلمانان فریاد تکبیر سر دادند و به آن دژ هجوم آوردند و در حالی که ابو دجانة پیشاپیش آنان قرار داشت وارد دژ شده در آن وسایل، غنایم و آذوقه فراوانی یافتند. سپاهیان یهودی مستقر در این دژ نیز از مقابل مسلمانان به سان خرگوش رمیدند و سپاه اسلام همچنان به پیشروی خود ادامه داد و پس از آن به سراغ دژ دیگری از همین مجموعه به نام بزاة رفت.

یهودیان دژ بزات به مقاومت سختی پرداختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب آن حضرت به سوی این دژ پیش رفتند و به تیراندازی علیه دشمن پرداختند.

آن حضرت خود نیز با دستهای مبارک خویش تیر می افکند تا اینکه انگشتانش در اثر تیراندازی مجروح شد. سپس آن حضرت مشتی ریگ برداشت و به سوی دژ یهودیان پرتاب کرد و در پی بی آن زلزله ای در آن دژ افتاده بر زمین فرو ریخت و مسلمانان به یهودیان دست یافتند.

واقعی در ادامه اظهارات خود در مورد فتح این دژها می گوید:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سراغ کسانی که در مخفیگاهها بودند و به سراغ وطیح و سلالم - دو دژ ابی الحقیق - رفت و در آن دژها یهودیان به مقاومت سختی پرداختند و همه کسانی که قبلاً از مجموعه دژهای نطاة و شق گریخته بودند در این دژها گرد آمدند و در قموص، کتیبه - که دژی استوار بود - وطیح و سلالم به مقاومت پرداختند و از این دژها بیرون نیامدند تا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن شد آنان را به منجنیق بندد. پس از آن که چهارده روز در محاصره آن حضرت به سر برده بودند و اینک نیز با نصب منجنیق علیه آنان دریافتند که هلاکت آنها نزدیک

است، ابن ابی الحقیق از دژ بیرون آمد و به مصالحه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخت». (1)

گفتنی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سبب این دژها را به منظور ویران کردن آن به منجیق بست که اینها خانه های مسکونی نبودند و بلکه قلعه مقاومت علیه سپاه اسلام بود.

از مجموعه مباحثی که گذشت و از روایات مذکور دو نکته استفاده می شود:

الف: دژهایی که تا کنون از آنها نام بردیم هر يك نام مجموعه ای از قلعه ها و برجهاست که یکی پس از دیگری بدون آن که مورد تخریب قرار گیرد سقوط کرد و البته در هر يك از این دژها یهودیان به مقاومت می پرداختند و پس از آن که ناگزیر از فرار می شدند به دژی دیگر که پس از آن قرار داشت پناه می بردند و به همین سبب نیز ابن اسحاق می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نبرد دژهای یهودیان یکی پس از دیگری می پرداخت».

این محاصره و گریزها ادامه داشت تا هنگامی که یهودیان در آخرین دژها یعنی وطیح و سلالم گرد هم آمدند و همین امر سبب طولانی شدن محاصره و نبرد شد و هر چند محاصره ادامه داشت، اما مقاومت یهودیان در داخل دژها نیز ادامه می یافت، تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناگزیر در اندیشه استفاده از منجیق برآمد، چرا که دسترسی به سربازان یهود جز با ویران کردن این دژها امکان نداشت و اینک همان حالت ضرورت و اضطراری پیش آمده بود که به موجب قوانین اسلام تنها در این موارد استفاده از چنین ابزارهایی مجاز دانسته می شود.

در این هنگام بود که یهودیان با دریافتن این حقیقت که ناگزیر از میان خواهند رفت تسلیم شدند.

ب: نبرد خیبر سخت ترین نبردی بود که مسلمانان با آن روبرو شدند، چرا که بر خلاف سایر جنگها که رویارویی با دشمن در دشت باز صورت می گرفت، در

ص: 68



این نبرد رویارویی مسلمانان با مردمی بود که در دژهای خود پناه گرفته و برای مواجهه با مسلمانان بیرون نمی آمدند و «چنین گمان داشتند که دژهایشان از آنان در مقابل خداوند حفاظت خواهد کرد. این بدان سبب بود که آنان مردمی بودند که هیچ درك نمی کردند»<sup>(1)</sup>.

سرانجام مسلمانان در این نبرد پیروز شدند و این آخرین پیروزی بر آخرین پایگاه یهود در سرزمین جزیره العرب بود و پس از آن دیگر یهودیان نتوانستند به جنگ و تحریکی آشکار علیه مسلمانان پردازند، هر چند توطئه های خیانت آمیز خود را ادامه دادند: «آنان مکر ورزیدند و خداوند نیز در مقابل آنان مکر و تدبیر کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است»<sup>(2)</sup>.

در این نبرد بیست و یک تن از مسلمانان به شهادت رسیدند و در مقابل بسیاری از یهودیان به قتل رسیده و بسیاری دیگر به اسارت درآمدند.

### صلح و غنایم خیبر

541 - پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اندیشه استفاده منجیق برآمد پسران ابو الحقیق از دژ خود بیرون آمدند و تسلیم شدند و از آن حضرت خواستند با این شرط با آنان مصالحه کند که آنان ایمن شوند و اموال خود را تسلیم کنند و در مقابل، اراضی، اموال، طلا و نقره، اسب و گاو و گوسفند خود را به آن حضرت واگذارند و تنها همان قدر از اموال خود را که بر تن دارند با خویش به همراه ببرند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجمالا این مصالحه را پذیرفت و به آن دو فرمود: «اگر چیزی را پنهان بدارید، خدا و رسول او از شما بیزار خواهد بود و هیچ پیمانی میان ما و شما وجود نخواهد داشت». آنان نیز این شرط را پذیرفتند.

ابن کثیر می گوید:

ص: 69

---

1- حشر/ 2.

2- آل عمران/ 54.

«هنگامی که آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفتند و گنجینه ای را که ثروت فراوانی در آن بود از آن حضرت پنهان داشتند روشن شد که به پیمان خود پایبند نیستند و به همین سبب نیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پسران ابو الحقیق و گروهی از خاندان او را به سبب نقض پیمان و عهدشکنی با آن حضرت به قتل رساند»<sup>(1)</sup>.

این اجمالی از قضیه است که باید با استناد به احادیث صحیح - بویژه در تفصیل میان اموال منقول و غیر منقول که محل اختلاف و موضوع احکام شرعی فراوانی است - بیشتر توضیح دهیم.

قرارداد مصالحه میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان بر این مبنا بود که آنان به اندازه يك بار شتر از اموال خود بردارند و اموال منقول و غیر منقول خود را برای مسلمانان بر جای گذارند. پس از این قرارداد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال منقول یهودیان را - اعم از طلا و جواهرات و پول نقد - گردآوری فرمود و میان رزمندگان مسلمان بر مبنای سه سهم برای سواران - یعنی دو سهم برای اسب و يك سهم برای خود شخص - و يك سهم برای پیادگان تقسیم کرد و قدری نیز در اختیار زنان و بردگان قرار داد، بی آن که سهمی مشخص به آنان اختصاص دهد.

ابو داوود به نقل از عمیر که برده ابو الاحم بود چنین روایت می کند:

«همراه با سروران خود در خیبر حضور یافتیم و آنان درباره من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کردند. پس فرمان داد شمشیری به میان بستم. در حالی که شمشیر را در پی خود می کشیدم به آن حضرت اطلاع داده شد که من يك برده ام و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود قدری از اموال به غنیمت درآمده را به من دادند»<sup>(2)</sup>.

این روایت حاکی از آن است که بر خلاف رأی ظاهریه مبنی بر این که عبد مالک چیزی نمی شود و او خود با آنچه در اختیار اوست ملك آفایش می باشد، برده

ص: 70

---

1- البداية و النهاية. ج 4. ص 199.

2- همان، ص 204.

هم می تواند مالک چیزی شود.

ابن اسحاق در مورد سهم زنان در غنایم خیبر می گوید:

«همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از زنان نیز در خیبر حضور یافتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدری از غنایم به آنان داد و سهمی مشخص برای آنها تعیین نفرمود. از یکی از زنان بنی غفار برایم روایت شده است که گفت: به همراه تنی چند از زنان بنی غفار به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که روانه خیبر بود رسیدیم و گفتیم: «ای رسول خدا، ما دوست داریم در این سفر با شما همراه شویم و به مداوای مجروحان و در حدّ توان خود به کمک به مسلمانان پردازیم». آن حضرت فرمود: «در سایه برکت خداوند». پس ما با آن حضرت روانه شدیم... و چون خداوند خیبر را بر او گشود قدری از غنایم را به ما بخشید». (1)

احمد بن جندل نیز به نقل از یکی از زنان در این باره چنین روایت کرده است:

«در جمع شش نفر از زنان در غزوه خیبر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون رفتیم. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این اطلاع یافت که زنانی نیز همراه سپاهیان از شهر بیرون آمده اند، در پی ما فرستاد و ما را احضار فرمود. آنگاه در حالی که خشم در چهره او نمایان بود پرسید: «چرا و به فرمان چه کسی بیرون آمده اید؟» در پاسخ گفتیم: «بیرون آمده ایم تا تیر به دست سربازان بدهیم، شربتی به آنان بنوشانیم، مجروحان را مداوا کنیم و شعری بخوانیم و بدین وسیله در راه خدا کمکی ارائه کنیم». پس آن حضرت فرمان بازگشت داد و ما نیز برگشتیم، ولی چون خداوند خیبر را بر او گشود برای ما سهمی چون مردان قرار داد». (2)

البته احتمالاً - مراد از این که می گوید: «برای ما سهمی چون مردان قرار داد» آن است که همان سان که سهمیه ای برای مردان مشخص ساخت قدری از

ص: 71

1- البدایة و النّهایة، ج 4، ص 205 - م.

2- همان، ص 204 - م.

غنایم نیز - بدون تعیین سهمیه ای مشخص - به آن زنان بخشید. این تقسیم در مورد اموال منقول و غیر منقول خیبر از قبیل طلا، نقره، خرما و دیگر کالاهای قابل انتقال یا به اصطلاح امروز ثروتهای جاری به اجرا درآمد.

## خیانت در پیمان

542 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان خیبر چنین پیمان بسته بود که هر چه زر و سیم دارند و هر کالا و خوراکی در اختیار دارند تحویل مسلمانان دهند و اگر چیزی را پنهان بدارند، خود بخود پیمان آنان با آن حضرت نقض خواهد شد. اما آنان قدری از ثروت خود را پنهان کردند و همین سبب لغو آن پیمان شد و در پی بی آن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو پسر ابو الحقیق را به قتل رساند. پیش از این اشاره ای به این ماجرا کردیم و اینک مناسب است نظری نیز به تفصیل آن بیفکنیم:

بیهقی به نقل از... عبد الله بن عمر روایت کرده است که گفت: ... پس آنان پوستی را که در آن طلا و جواهرات بود و از آن حی بن اخطب بود و وی آن را در هنگام اخراج بنی نضیر از مدینه با خود آورده بود پنهان کردند. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن کیسه زری که حی بن اخطب از میان بنی نضیر آورده کجاست؟» پسر ابو الحقیق پاسخ داد: «هزینه های مختلف و مصارف جنگ آن را به پایان رسانده است» اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هنوز تازه پیمان بسته ایم و آن اموال نیز بیش از این بوده است».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را در اختیار زبیر قرار داد و زبیر نیز او را تحت شکنجه گرفت و او که قبلاً حی بن اخطب را دیده بود که به خرابه ای آمد و شد می کرده است گفت: «من حی را دیده ام که به خرابه ای در اینجا آمد و شد داشته است». در پی این اطلاع او، مسلمانان به جستجو و کاوش پرداختند و سرانجام آن کیسه زر را یافتند» (1).

بدین ترتیب پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان خیبر نقض شد و البته با این

ص: 72

کار پیمان مزبور به صورت کامل لغو نشد و تنها نسبت به دو پسر ابو الحقیق که ظاهراً این کار را انجام داده بودند لغو شد و آن دو به جرم خیانت به قتل رسیدند.

از آنجا که خداوند ترتیب تقسیم غنایم را چنان قرار داده بود که سهمی از غنیمت از آن خدا و رسول او و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان باشد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدری از خمس غنایم را که به نزدیکان تعلق داشت در اختیار بنی هاشم و بنی مطلب قرار داد و برای بنی عبد شمس و بنی نوفل سهمی تعیین نکرد. در این هنگام عثمان بن عفان به نمایندگی از بنی عبد شمس یا همان بنی امیه و جبیر بن مطعم به نمایندگی از بنی نوفل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «از خمس خیبر به بنی مطلب داده ای و ما را وا گذاشته ای در صورتی که ما و آنان در يك رتبه قرار داریم. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند و نه در جاهلیت از ما جدا شده اند و نه در اسلام».

علاوه بر این بنی المطلّب که نیای آنان عبد المطلّب جد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پرورش داده بود هیچ کینه ای علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دل راه ندادند و هنگامی که قریش بنی هاشم را در شعب ابو طالب مورد محاصره قرار داده بود بنی مطلب به آنان پیوستند و پذیرفتند که آنچه به بنی هاشم می رسد به آنان نیز برسد. آنان بدین ترتیب حق خویشاوندی را بخوبی ادا کردند و از میان خاندان هاشمی تنها ابو لهب نپذیرفته بود که در ردیف دیگر برادران خود قرار گیرد.

### غنایم غیر منقول

543 - آنچه گذشت در مورد نحوه تقسیم اموال و غنایم منقول از قبیل طلا و نقره و سایر کالاها بود. اما در مورد اراضی و نخلستانها و سایر اموال غیر منقول به همان ترتیبی که در اموال منقول عمل شده بود عمل نشد و این غنایم بر اساس شیوه ای دیگر تقسیم شد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت یهودیان را بر اساس پیمانی که با

آن حضرت داشتند از خیبر بیرون براند آنان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای محمد اجازه ده در این سرزمین بمانیم و به عمران و آبادی آن پردازیم». چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود یا اصحابش کارگرانی در اختیار نداشتند تا آنها را به کار کردن بر روی زمینهای خیبر بگمارند و از سویی از چندان فراغتی نیز برخوردار نبودند که خود این کار را بر عهده بگیرند، آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و اراضی آن منطقه را در اختیار یهودیان قرار داد، بدین شرط که سهمی از خرما و سایر محصولات کشاورزی آن اراضی به آنان داده شود و باقیمانده اش از آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) باشد.

از این پیمان دو نکته برمی آید:

الف: اراضی خیبر در دست یهودیان باقی می ماند، بی آن که آنها مالک آن شوند، بلکه تنها روی آن کشت و زرع می کنند و به مراقبت از درختان می پردازند و سهمی از محصولات در اختیار آنان و سهمی دیگر در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد و آن حضرت آن را در موارد خود به مصرف می رساند.

ب: این پیمان از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک قرارداد لازم نبوده و هر وقت بخواهد می تواند بنا به اقتضای مصالح مسلمین این اراضی را از دست یهودیان خارج سازد.

مالک درباره این گونه از اراضی می گوید: در مورد این گونه اراضی مفتوحه امام اگر بخواهد می تواند آنها را تقسیم کند، یا به مصالح عامه مسلمین اختصاص دهد، نیز اگر بخواهد می تواند بخشی از آنها را تقسیم کند و یا برخی را به رفع نیازمندیها و مصالح عمومی جامعه اختصاص دهد.

روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سهمی از عایدات خیبر را که طبق قرارداد در اختیار می گرفت به همان شیوه معمول در مورد سایر غنایم میان مسلمانان تقسیم می کرد و بنابراین خمس آن سهم خدا و رسول و بستگان او، یتیمان، بینویان و در راه ماندگان می شد و چهار پنجم باقیمانده در اختیار رزمندگان خیبر که مجموع آنها به یک هزار و پانصد نفر می رسید و اصحاب بیعت رضوان و دیگر کسانی که در ادامه

این غزوه به مسلمانان پیوسته بودند قرار می گرفت.

در مقابل این روایت، ابو داوود روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیمی از محصولات خیبر را که بر اساس پیمان در اختیار مسلمانان قرار می گرفت با همان شیوه مورد عمل در سایر غنایم تقسیم نمی کرد، بلکه آن را برای مخارج هیأتی که به مدینه می آمدند و نیز برای هزینه کردن در رفع مشکلات و گرفتاریهای مردم نگه می داشت و به عبارت دیگر آن را برای مصارف عمومی نگه داشته و به گروه خاصی اختصاص نمی داد.

ابن کثیر در مورد روایت فوق می گوید: «این روایتی است که تنها ابو داوود آن را نقل کرده است».

به هر حال، صرف نظر از موارد مصرف و نحوه توزیع سهمیه مسلمانان از محصولات اراضی خیبر، قدر مسلم آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن اراضی را در دست یهودیان باقی گذاشت، البته نه بدان مفهوم که آنان مالک آن باشند، بلکه بدان منظور که تنها بر روی آن کار کنند و عین ملک از آن عامه مسلمانان باشد. به همین دلیل نیز امام مسلمین چنین حقی را داراست که هرگاه بخواهد به خاطر مصلحت مسلمانان می تواند آنان را از این اراضی اخراج کند.

آنچه عمر در مورد اراضی بین النهرین انجام داد نیز شبیه همین است بنابراین عمر هم می توانست روزی که گروهی از صحابه و در رأس همه بلال به مخالفت با کار او پرداخته بودند به این امر استناد جوید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این قرارداد عبد الله بن رواحه را به مسئولیت تقسیم محصولات خیبر گماشت و او هر ساله میان آنان می رفت و با ارزیابی محصولات آن سرزمین سهمیه یهودیان را مشخص می ساخت. وی مردی عادل بود که نه بر آنان ستم روا می داشت و نه از سهمیه مسلمانان می کاست تا آنجا که یهودیان از دقت فراوان او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند. یهودیان حتی قصد آن داشتند به او رشوه پرداخت کنند، اما او در پاسخ آنان گفت: «ای دشمنان خدا آیا مرا به

آنچه حرام است به طمع می اندازید؟ به خدا سوگند، من از طرف کسی آمده ام که محبوب ترین مردم نزد من است و اینک شما به سبب این وعده ای که به من می دهید در نزد من از خوک و از میمون مبعوضترید. اما این دشمنی من با شما و نیز دوستی ام با او مرا به این وانمی دارد که با شما عدالت نورزم».

پس از آن که عبد الله بن رواحه به شهادت رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کار را به جبّار بن صخر سپرد که در تخمین محصولات کشاورزی و برآورد آنها فردی خبره بود.

544 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیمی از محصولات خیبر را که طبق پیمان در اختیار آن حضرت قرار می گرفت بر اساس همان مبنای مورد عمل در سایر غنائم میان مسلمانان تقسیم می کرد. وی بدین منظور عایدات هر کدام از اراضی خیبر را به یکی از سهام موجود در غنائم اختصاص داده بود بدین ترتیب که نیمی از عایدات شق و نطاة را که در اختیار مسلمانان قرار می گرفت به سپاهیان غزوة خیبر و محصولات قلعه کتیبه را به خمس خدا و رسول و سهم نزدیکان آن حضرت، یتیمان، بینوایان، درراه ماندگان و نیز کسانی که در برقراری صلح میان او و اهل فدک تلاش کرده بودند اختصاص داده بود.

اراضی نطاة و شق مجموعاً به هیجده سهم تقسیم می شد. پنج سهم اراضی نطاة و سیزده سهم اراضی شق، هر یک از این هیجده سهم به یکصد سهم تسهیم می شد و در مجموع یک هزار و هشتصد سهم به دست می آمد که در اختیار مجاهدان سپاه خیبر قرار می گرفت.

ابن اسحاق در مورد بخشی از این اراضی چنین می گوید:

«کتیبه خمس خداوند و متعلق به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سهم نزدیکان، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان و نیز از آن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گروهی که در صلح با اهل فدک تلاش کرده بودند شده بود».<sup>(1)</sup>

ص: 76



ابن اسحاق در ادامه این روایت از برخی از مردان مسلمان که از این سهم برخوردار شده بودند و نیز از مقداری که آن حضرت به زنان یا به نزدیکان خود و یا به نیازمندان اعطا می کرد سخن گفته و این امر حاکی از آن است که چگونه آن حضرت این بخش از غنایم را به نیازمندان به قدر رفع نیاز آنها می داد.

همان گونه که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملکیت این اراضی را در اختیار کسی قرار نداد و سهمی از محصولات را در اختیار یهودیان و سهمی را نیز به مسلمانان اختصاص داد و برخی از مسلمانان را به مسئولیت نظارت بر محصولات این اراضی و تقسیم آنها گماشت، آن سان که در ابتدا عبد الله بن رواحه و پس از آن جبار بن صخر این مسئولیت را بر عهده داشتند و تا پایان حیات آن حضرت نیز در این مسئولیت باقی ماندند.

پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر نیز همین روش را در پیش گرفت و عمر نیز در مدتی از دوران خلافت خود به همین شیوه ادامه داد و پس از مدتی اراضی خیبر را از تصرف یهودیان خارج ساخت و به صاحبان سهام محصولات آن اراضی داد. علت این تصمیم عمر دو نکته بود:

الف: آنان در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از مسلمانان انصار را به نام عبد الله بن سهل به قتل رسانده بودند. وی در آن زمان در جمعی از دوستان خود برای چیدن خرما به آن سرزمین رفته بود، اما از آنان جدا شده و پس از مدتی جنازه او را در درون چاهی و در حالی که گردش شکسته شده بود یافتند و آنگاه او را از آن چاه در آورده، در جایی پنهان کرده و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشته بودند.

از آنجا که در آن زمان این ماجرا کشف نشده بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنان به پیمان کشت مشترک یهودیان بر روی اراضی مسلمانان وفا کرد و چون عمر به خلافت رسید آنان را متهم کرد که مرتکب این قتل شده اند.

دومین تجاوز یهودیان نیز در دوران خلافت عمر علیه عبد الله فرزند او صورت گرفته بود. عبد الله بن عمر به همراه زبیر بن عوام و مقداد بن اسود برای

بازرسی از اموال مسلمانان به خیر رفت و در آنجا از همدیگر جدا شده بودند. آنان دست عبد الله را شکستند و چون او نزد پدرش بازگشت گفته بود: «این کار یهودیان است».

در پی بی آن بود که عمر به مسجد رفت و خطبه ای خواند و گفت: «ای مردم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر این مبنای یهودیان خیر پیمان بسته بود که هرگاه بخواهیم می توانیم آنان را بیرون برانیم. اینک چنان که به شما نیز خبر رسیده آنان عبد الله بن عمر را مورد تعرض قرار داده، دست او را شکسته اند و پیش از این نیز آن مرد انصاری را مورد تجاوز خود قرار داده اند چرا که می دانید بی تردید وی در آن سفر خود با دوستانش همراه بوده و در آنجا جز این یهودیان دشمنی دیگر وجود نداشته است. پس هر کس ثروتی در خیر دارد خود به سراغ آن برود که من یهودیان را از آنجا بیرون می رانم».

مفهوم این گفته ها آن بود که یهودیان که زمانی پیمان مزارعه با مسلمانان داشته اند اینک مورد اطمینان نیستند و با مسلمانان رفتاری به سان رفتار با دشمن و نه یک همپیمان در پیش گرفته اند.

ب: نکته دومی که عمر را ملزم می کرد آنان را بیرون راند خصوصاً پس از آن که کینه و دشمنی خود را آشکار ساختند این بود که عمر می دانست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دو دین در جزیره العرب در کنار یکدیگر قرار نمی گیرند».

بدین ترتیب گزیری از اخراج یهودیان از خیر نبود و به همین سبب عمر آنان را به ترك آن سرزمین فرا خواند و گفت: «هر کس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی دارد آن را بیاورد تا به اجرا در آورم و هر کس نیز پیمانی ندارد آماده ترك این سرزمین شود».

اگر یهودیان تا آن زمان در آن سرزمین مانده بودند این به خواست مسلمانان بود و هیچ پیمان دائمی در این باره نداشتند.

از آنجا که پیش از این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای کسانی که سهمیه دائمی از

محصولات خبیر داشتند قطعه زمینهایی مشخص کرده بود که آنان می رفتند و سهم خود را از آن زمین برمی داشتند، عمر پس از اعلام اخراج یهودیان از آن منطقه با قرار دادن مالکیت این زمینها در اختیار صاحبان سهام گفت: «پس هر کس ثروتی در خبیر دارد به سراغ آن برود که من یهودیان را از آنجا بیرون می رانم». بدین ترتیب سهم هر يك از مسلمانان از این اراضی در ملك او قرار گرفت و خود هر گونه می خواست به اداره آن می پرداخت.

در مورد سهمیه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز عمر آنان را در انتخاب راه آزاد گذاشت و گفت: «هر يك از شما که مشارکت را می پسندد می توانم با او قرارداد مشارکت ببندم بر این مبنا که در هر صد وسق (1) بیست وسق جو از آن او و اصل زمین و آب و بذر آن نیز از او باشد و هر کس نیز دوست دارد از همان سهمی که قبلاً از خمس برخوردار بود استفاده کند برای او همین کار را خواهم کرد».

از این جریان چنین استفاده می شود که عمر چیزی به عنوان ارث از سهم نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار زنان قرار نداد، بلکه آنچه را در اختیار آنها قرار داد حقی بود که آنها در خمس داشتند، چرا که خمس از آن خدا و رسول او و بستگان و نزدیکان وی، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان است و پیش از آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر یکصد وسق یا دویست وسق - بنا بر اختلاف در روایت - بیست وسق جو - بدون اختلاف روایت در تعیین این مقدار - برای آنان قرار داده بود.

بنابراین روشن می شود که سهمیه این زنان ناشی از ارث نبود، بلکه استحقاق خود آنها بود و به همین دلیل نیز عمر آنان را برای انتخاب یکی از این دو راه آزاد گذاشت: یا آن که همان مقدار مشخص [بیست وسق جو در هر یکصد وسق] را که در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) معمول بود به آنان بدهد و یا آن که همچون دیگر صاحبان

ص: 79

---

1- وسق برابر است با شصت صاع و یا يك بار شتر. ر. ك. دهخدا، لغت نامه. - م.

سهیم در خیبر کلّ محصول زمینهای مشخص شده و به ملکیت درآمدۀ آنان را در اختیارشان قرار دهد.

## فدک

545 - یهودیان فدک پس از مشاهده آنچه بر یهود خیبر که دژها و قلعه های استواری نیز داشتند گذشته بود دچار ترس و وحشت شدند. آنان همچنین دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان بر این مبنا مصالحه کرده است که روی زمینها و درختهای خود کار کنند و در مقابل کار خود نیمی از محصولات را بردارند.

یهودیان فدک - که سرزمین بدون دژ و بارو بود - به سبب همین ترس بی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جنگ علیه آنان پردازد تسلیم شدند و خواهان معامله ای همانند آنچه پیامبر با یهودیان خیبر در پیش گرفته بود با خود شدند.

راویان سیره بر این عقیده اند که اراضی فدک به سان اموال بنی نضیر ملک اختصاصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و چون غنایم خیبر مشمول تقسیم قرار نمی گرفت.

ابن کثیر درباره اراضی فدک می گوید:

«این اموال ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت به مقدار احتیاج سالانه خانواده خود از آن برمی داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می رساند»<sup>(1)</sup>.

اینک به دلیل همین تشابه وضعیّت میان اراضی فدک و اموال بنی نضیر شایسته است نگاهی دوباره به آیات قرآن کریم درباره آن اموال بیفکنیم. قرآن کریم می فرماید: «آنچه را از اموال آنان [بنی نضیر] که خداوند از آن رسول خود کرده [از آن اوست] شما هیچ اسب و شتری در این راه نتازانده [و جنگی نکرده] اید و لیکن خداوند رسولان خود را بر آنچه بخواهد مسلط می سازد و خداوند بر هر

ص: 80

---

1- البداية و التّهایة، ج 4، ص 203 - م.

کاری تواناست. آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و رسول و بستگان [پیامبر] و یتیمان، مساکین و درراه ماندگان است تا تنها در میان ثروتمندان شما دست بدست نشود. آنچه پیامبر به شما داد بگیریید و آنچه شما را از آن بازداشت از آن دست بردارید و از خداوند پروا کنید که خداوند را مجازاتی سخت است. آن [فیه] برای آن مهاجران تنگدستی است که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خود رانده شدند، در حالی که در پی فضل خدا و خشنودی اویند و خدا و رسول او را یاری می دهند. همینان همان راستگویانند و کسانی که قبل از اینان خانه های خود را سرای ایمان کردند و در آن مسکن داشتند کسانی را که به سوی آنان هجرت می کنند دوست دارند و به سبب آنچه بدانان داده شده است در دل خود هیچ نیازمندی ای نمی یابند و [دیگران را] بر خویشترن برمی گزینند، هرچند خود تنگدست باشند و هر که از بخل خویش [و آسیب آن] نگه داشته شود چنین کسانی رستگار خواهند بود و کسانی که بعد از ایشان آمدند می گویند پروردگارا پیامر ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما هیچ کینه ای نسبت به کسانی که ایمان آورده اند باقی نگذار، پروردگارا تو رؤف و مهربانی». (1).

بنابراین اگر اموال بنی نضیر و اراضی فدک را نظیر یکدیگر بدانیم در این صورت مراد از این گفته ابن کثیر که «این اراضی ملک خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود» این خواهد بود که این اراضی مانند دیگر اموال و دیگر غنایم تقسیم نمی شد، به گونه ای که یک پنجم آن از آن خدا و رسول و چهار پنجم دیگر آن مجاهدان باشد، بلکه تمام عایدات این اراضی به مصرف همان مواردی می رسید که خمس سایر غنایم در آن موارد هزینه می شد، یعنی از آن خدا و رسول و بستگان و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در مصالح عامه مسلمین به مصرف می رساند و از باقیمانده آن هزینه های زندگی

ص: 81

به همین دلیل نگارنده بر این عقیده است که فدک ملک خاص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به معنی رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنان که کتب سیره و تاریخ پنداشته است نزاعی بر سر مالکیت آن رخ دهد.

به گمان نگارنده، اختلاف مذکور در این کتب اختلاف بر سر اداره فدک و ولایت بر امور آن و مصرف عایدات آن در موارد معین خود بوده است، بدین اعتبار که این اراضی در سایه ولایت عامه قرار نداشته و دارای ولایت خاصی است که در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جانشینان او در خاندانش قرار می گیرد، آن سان که در دوران خلافت عمر سرانجام مسأله فدک به برقراری و اعاده چنین ولایتی انجامید. (1)

ص: 82

1- به سبب اهمیت و سابقه تاریخی بحث در مورد فدک بی مناسبت نیست در اینجا به تأملی بیشتر بپردازیم. مسأله فدک از زوایای گوناگون و نیز جنبه های مختلفی قابل بحث و بررسی است و در طول تاریخ نیز این مسأله از دیدگاه های متفاوتی مورد مناقشه قرار گرفته است. هرچند ما در اینجا قصد طرح مفصل دیدگاهها و قضاوتها و داوری در مورد ادله و ادعاهای مختلف را نداریم، اما یادآوری چند نکته را در این باره ضروری می دانیم و تفصیل بیشتر را به منابعی که بدین امر پرداخته است وامی گذاریم: الف: تاریخچه اجمالی فدک: فدک نام آبادی در حجاز است که دو و یا سه روز راه پیمایی میان آنجا و مدینه فاصله است. در این آبادی یهودیان سکونت داشتند و پس از فتح خبیر از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت مصالحه کردند و بدین ترتیب این آبادی در ملکیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت، چه این اراضی از سرزمینهایی بود که به وسیله لشکرکشی فتح نشد. پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آبادی را به دختر خویش فاطمه سلام الله علیه تقدیم کرد و تا هنگام وفات آن حضرت در اختیار ایشان باقی ماند، اما در پی وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خلیفه اول آن را از ایشان ستاند. (صدر، محمد باقر، فدک فی التاريخ/ص، 22، به نقل از ابن حجر، الصواعق المحرقة). هنگامی که عمر به خلافت رسید فدک را به وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگرداند. (امینی، عبدالحسین، الغدير، ج 7، ص 194 و فدک فی التاريخ، ص 22). عثمان نیز پس از رسیدن به خلافت این آبادی را به مروان بن حکم سپرد. ظاهراً علی (ع) پس از تصدی مقام خلافت آن را به اهل بیت برگرداند. این آبادی پس از حاکمیت معاویه از سوی وی در اختیار مروان بن حکم، عمرو بن عثمان بن عفان و یزید بن معاویه قرار گرفت و سرانجام پس از دست بدست شدن میان خاندان اموی، در دوران خلافت مروان بن حکم همه فدک از آن وی شد و او نیز آن را به فرزندش عبد العزیز و عبد العزیز آن را به فرزند خود عمر بن عبد العزیز هدیه کرد. (الغدير، ج 7، ص 195 و فدک فی التاريخ، ص 23). عمر بن عبد العزیز پس از در اختیار گرفتن خلافت فدک را به فاطمیین برگرداند، اما یزید بن - عبد الملك آن را از ایشان ستاند و همچنان این آبادی در اختیار مروانیمان ماند و پس از انقراض حکومت آنان سفاح آن را به بنی الحسن بازگرداند. ولی دومین خلیفه خاندان عباسی منصور آن را از بنی الحسن بازپس گرفت. مهدی خلیفه بعدی عباسی آن را به فاطمیین عودت داد، ولی موسی بن مهدی آن را از ایشان ستاند و بدین ترتیب فدک تا دوران خلافت مأمون در دست خلفای عباسی ماند و چون مأمون به خلافت رسید آن را به فاطمیین بازپس داد. این آخرین باری بود که فدک در اختیار فاطمیین قرار می گرفت؛ چه، پس از خلافت متوکل این آبادی برای همیشه از آنان ستانده شد (الغدير، ص 196 و 197 و فدک فی التاريخ، ص 24 و 25). ب: فدک به عنوان يك رمز: یکی از جنبه های نزاع تاریخی فدک جنبه رمزی آن است، بدان معنی که فدک رمزی از حقوق پایمال شده خاندان علوی و بازگشت آن به صاحبان اصلی خویش سمبلی از بازگشت خلافت به خلفای حقیقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. این همان چیزی است که با تفسیر نزاع فدک به عنوان «نزاعی

بر سر ولایت» و نه «بر سر مالکیت» سازگاری دارد؛ البته نه ولایت به مفهومی که مؤلف کتاب حاضر تصویر کرده و آن را به ولایت بر این آبادی و نظارت بر صرف عایدات آن در امور خیریه محدود دانسته است، بلکه ولایت بر این آبادی به عنوان جزئی از ولایت و حکومت بر همه سرزمینهای تحت حاکمیت اسلام. گواه جنبه رمزی فدک گفتگویی است که میان امام کاظم (ع) و هارون صورت گرفته است. در این گفتگو هنگامی که هارون با اصرار فراوان از امام می خواهد تا حدود فدک را مشخص فرماید تا او آن را به امام مسترد کند آن حضرت در پاسخ می فرماید: «مرز نخست آن عدن، مرز دوم سمرقند، مرز سوم آفریقا و مرز چهارم کناره های دریاست، پشت جزیره ها و ارمنستان». (حضرت آیه الله خامنه ای، سید علی، عنصر مبارزه در زندگی ائمه، ص 47، 48). جالب اینجاست که این حدود چیزی جز مرزهای آن زمان حوزه تحت نفوذ عباسیان نیست. شاید بتوان گفت نه تنها جنبه رمزی فدک در طول تاریخ منازعات علویان با امویان و عباسیان خود را نشان داده و در خاندان اهل بیت همواره به عنوان يك سند مظلومیت تاریخی مطرح بوده است (عنصر مبارزه در زندگی ائمه، ص 46)، بلکه خلفای نخستین عصر پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز خود به این مسأله توجه داشته اند، آن گونه که روایتی از ابن ابی الحدید مؤید این نکته است. او می گوید: از علی بن فارقی پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی فدک صادق بود و او پاسخ داد: «آری». پس به او گفتم: «پس چرا ابو بکر فدک را به فاطمه نداد در حالی که فاطمه در ادعای خود بر حق بود؟» او در پاسخ من [ابن ابی الحدید] لبخندی زد و به مزاح گفت: «اگر ابو بکر امروز به صرف ادعای فاطمه [که ادعایی راست نیز بود] فدک را به فاطمه می داد فردا او دوباره می آمد و مدعی آن می شد که خلافت از آن همسر اوست». ابن ابی الحدید در ادامه می گوید: «هر چند او این سخن را از روی مزاح گفت، اما این يك سخن درست است». (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 284) ج: فدک به عنوان يك هدیه: آنچه از منابع تاریخ برمی آید این است که فدک از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت آن را در دوران حیات خویش به فاطمه زهرا (س) هدیه کرد و به ایشان سپرد و این آبادی در اختیار فاطمه (س) بود تا زمانی که پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر آن را از ایشان ستاند. (فدک فی التاریخ، ص 22) اکنون به پاره ای از شواهد که گواه این مدعاست اشاره می کنیم: 1 - در روایت الغدیر به نقل از صحیحین، سنن بیهقی، الاموال ابو عبید، معجم البلدان بلاذری و منابعی دیگر چنین آمده است که عمر پس از تصدی خلافت فدک را به وارثان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگرداند و در این زمان علی (ع) مدعی آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در زندگی خود به فاطمه داده است. (الغدیر، ج 7، ص 194). 2 - در نهج البلاغه در نامه امیر المؤمنین چنین آمده است که «از همه آنچه در زیر سایه آسمان است فدک در اختیار ما قرار داشت. اما دلهای گروهی آزمند آن شد و دلهای گروهی دیگر نیز درباره آن سخاوت کرد». (شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، نامه 45). 3 - در منازعه فاطمه (س) با ابو بکر نیز آن حضرت مدعی آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را در زندگی به ایشان سپرده است، چه این که فرمود: «ام ایمن برای من گواهی می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به من داده است». (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 214). 4 - در نامه مأمون به قثم بن جعفر کارگزار او در مدینه نیز این گونه آمده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به فاطمه داد و به او هدیه کرده بود، این مسأله مسأله ای آشکار و شناخته شده بود و در میان خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره اختلافی وجود نداشت» الغدیر، ج 7، ص 196). بنابراین با ثبوت این حقیقت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش فدک را به فاطمه (س) داده بود و با مسلم بودن این نکته که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز چون دیگران حق تصرف در اموال خویش را داشت دیگر نوبت به استناد ابو بکر به این حدیث که «پیامبران ارث نمی گذارند» نخواهد رسید، زیرا در این صورت فدک اصولا ارث نیست تا جای طرح این حدیث باشد، بلکه هدیه ای است که به عنوان يك انتقال اختیاری ملك از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات ایشان صورت گرفته است. البته این امر هیچ منافاتی با آن ندارد که فاطمه زهرا (س) در منازعه با ابو بکر به اثبات این که او نیز مانند هر مسلمان دیگری حق دارد از پدر خویش ارث ببرد پرداخت، زیرا هرکس از حق خود محروم شود می تواند برای دستیابی به آن از هر وسیله و از راهی بهره جوید. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 277، به نقل از سید مرتضی، الشافی فی الامامة). بدین ترتیب مطالبه فدک از سوی فاطمه زهرا

(س) در نخستین مرحله مبتنی بر ادّعی بخشیده شدن این آبادی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش به آن حضرت بوده و چون منکران این حقیقت به این خواسته تن در نداده و راه دیگری را در پیش گرفته، فرض مسأله را عوض کرده و در فرض جدید مدّعی بطلان توریث پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدند فاطمه (س) از راه ارث نیز به اثبات حق انکارشده خویش پرداخت. د: فدک به عنوان يك ميراث: حتّی در این فرض که بپذیریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خویش فدک را به فاطمه (س) نداده بود، به موجب احکام ارث بایستی این آبادی و حدّ اقل سهمی از آن به عنوان میراث در اختیار آن حضرت قرار گیرد. توضیح این مسأله متوقف بر چند حقیقت است: يك: این که فاطمه زهرا (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. این چیزی است که هیچ کس در آن اختلافی و یا تردیدی ندارد. دو: این که فدک از اموال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، این حقیقتی روشن و مورد تأیید شواهد و روایات تاریخی است، آن سان که مؤلف کتاب حاضر راویان سیره را بر این عقیده می داند و از جمله روایتی از ابن کثیر در این باره می آورد و نیز آن سان که ابن ابی الحدید دو روایت در این مورد که فدک ملك خاص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود می آورد. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 210). سه: این که عموم مسلمانان اموال خود را پس از مرگ به ارث می گذارند و این اموال قهرا به ورثه آنان تعلق می گیرد. این نیز حقیقتی مسلم است و کسی درباره این اصل کلی تردیدی نیاورده است. نصوص قرآنی که در مورد ارث آمده تعمیم و اطلاق دارد و شامل هر مسلمانی می شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود نیز مشمول حکم مطلق و عمومی قرآن می باشد. چهار: این که عموم و اطلاق ادلّه و قواعد ارث و حد اقل اصل مسلم انتقال قهری ملك میت به ورثه او صرف نظر از تفصیل و نحوه تقسیم و سهام هر يك از وارثان - در مورد پیامبران (ع) یا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تخصیص نخورده و نسخ نشده است. در این باره تنها شبهه ای که مطرح شده حدیثی است به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبنی بر این که «پیامبران ارث نمی گذارند». به موجب این روایت - در فرض صحّت آن - عموم آیات و ادلّه حاکی از ارث در مورد پیامبران تخصیص می خورد و قاعده کلی انتقال قهری اموال میت به ورثه در مورد پیامبران و بالتّبع در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و در نتیجه در مورد فدک که از اموال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود استثنا برداشته و بنابراین نمی توان فدک را ارث رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دانست. بنابراین فرض بحث مدافعان کردار ابو بکر در مورد فدک چنین است که ما قبول داریم آیات قرآن انتقال قهری میراث را اثبات می کند، اما این اصل به وسیله روایت «ان النبی لا یورث» (از پیامبر ارث برده نمی شود) تخصیص خورده است. اکنون در مقابل چنین استدلالی به چند نکته اشاره می کنیم، با این اطمینان که اهل تحقیق در مورد ترجیح عموم و اطلاق آیات قرآن و یا روایت ابو بکر داوری درستی خواهند کرد. 1 - آیا این آیه را در قرآن دیده و به عموم آن توجّه کرده اید که می فرماید: «برای مردان سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند و برای زنان نیز سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند، از کم آن یا زیاد آن، [هر چه باشد در آن] سهم مشخص و معینی [برای آنان] است» (نساء/7)؟ 2 - آیا به این حقیقت توجّه کرده اید که روایت «از پیامبر ارث برده نمی شود» خبر واحد است و تخصیص کتاب به خبر واحد از سوی برخی از عالمان مورد انکار و یا حدّ اقل تردید قرار نگرفته است؟ (خوئی، ابو القاسم، البیان، ص 391 و 400 و حکیم، محمد تقی، الاصول العامه للفقّه المقارن، ص 242 تا 248) 3 - آیا اضطراب و اختلاف عبارتهای مختلفی که برای این روایت نقل شده دلیل بر وهن و سستی آن نیست؟ برای روشنتر شدن سؤال شکلهای مختلفی را که از این روایت آمده مورد اشاره قرار می دهیم: در جایی آمده است که «ان الانبیاء لا یورثون» (از پیامبران ارث برده نمی شود) (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 216)؛ در جایی «انا معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا ارضا و لا عقارا و لا دارا و لکننا نورث الایمان و الحکمه و العلم و السنه»، «ما پیامبران نه طلا به ارث می گذاریم، نه نقره، نه زمین، نه مستقلاّت و نه خانه، بلکه تنها ایمان، حکمت، علم و سنت به ارث می گذاریم» (همان، ص 214)؛ در جایی «لا نورث ما ترکناه صدقه» با این ترجمه که «از ما ارث برده نمی شود، آنچه بر جای می گذاریم صدقه است» یا با این ترجمه که «آنچه را به عنوان صدقه بر جای گذاشتیم و به آن اختصاص دادیم به عنوان ارث بر جای نمی گذاریم و از ما ارث برده نمی شود» (همان، ص 218)؛ در جایی دیگر «لا نورث ما ترکنا صدقة» با دو ترجمه فوق (همان) و بالاخره در جایی دیگر



چنین آمده است که: «ان النبی لا- یورث»، «پیامبران ارث نمی گذارند» یا «از پیامبر ارث برده نمی شود» (همان، ص 219). جالب اینجاست که همه این روایات با این اختلاف در عبارت تنها از طریق ابو بکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده و این خود دلیل سستی روایت است. 4- آیا می توان صدور چنین خبری از پیامبر را باور کرد در صورتی که عثمان خود به منظور تقاضای سهم زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میراث آن حضرت واسطه آنان در نزد خلیفه شد؟ (همان، ص 224) 5- آیا می توان گفت چنین فرموده ای از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صادر شده و آن وقت عباس که به موجب مفاد روایت دیگر از ارث بهره ای نمی برد چون ارثی وجود ندارد تقاضای چیزی را کرده که مستحق آن نبوده است؟ (همان) 6- آیا می توان گفت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین سخنی فرموده و علی (ع) - آن که در شهر علم نبوی است - از آن بی اطلاع بوده و یا در صورت اطلاع به همسرش اجازه داده است تا مدعی چیزی شود که مستحق آن نیست؟ چگونه علی به همسر خویش اجازه داده است به مسجد برود، در این موضوع با ابو بکر به منازعه پردازد و سخنانی در مقابل او ایراد فرماید که جز با اجازه و صلاحید او چنین سخنانی نمی گفت؟ یا این که فاطمه (س) بدون اجازه علی (ع) به مسجد رفته است؟ 7- اگر ابو بکر از پیامبر روایت می کند که پیامبر ارث نمی گذارند پس چرا خود سلاح، مرکب و کفش پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به علی (ع) می دهد؟ (همان) 8- اگر ابو بکر در نقل این روایت صادق بود چرا در روز منازعه او با فاطمه و آنجا که بشدت به تأییدی برای روایت خویش نیاز داشت هیچ کس از جماعتی که بعدها مدعی شنیدن این روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند - کسانی چون عمر، طلحه، زبیر، عبد الرحمن و سعد - به تأیید او برنخاستند و نگفتند که چنین سخنی از پیامبر شنیده اند؟ 9- آیا چنین احتمالی وجود ندارد که حتی در فرض صحّت حدیث مراد از ارثی که نفی شده ارث به معنی اصطلاحی فقهی نیست؟ چه، اگر ارث در این روایت به معنی مصطلح فقهی خود به کار برده شود جای این سؤال خواهد بود که چگونه علم و حکمت و ایمان و سنت قابل به ارث گذاشتن یا به ارث بردن به مفهوم فقهی خاص خود است؟ در حالی که در روایت مورد ادعا پس از نفی به ارث گذاشتن زمین و خانه و... چنین فرموده است که «ما ایمان، حکمت، علم و سنت را به ارث می گذاریم». (همان، ص 214) 10- اگر ابو بکر در ادعای خود صادق بود پس چرا سندی درباره برگرداندن فدک به فاطمه (س) نوشت که البته عمر مانع اجرای این کار از سوی او شد؟ آیا چنین کاری نقض ادعای خود او در مورد عدم اجرای قواعد ارث درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست؟ (الغدیر، ج 7، ص 194). به نقل از سبط بن جوزی و سیره حلبیه، ج 3، ص 391) 11- آیا تفاوت شیوه عمل خلفا در مورد فدک و دست بدست شدنهای متوالی آن بر مبنای قواعد مختلفی - گاه از باب ارث، گاه از باب هبه و گاه از باب خرید و فروش - خود دلیلی روشن بر این نیست که مبنای مشخص مشروعی برای برخورد با فدک - البته به استثنای حکم به بازگشت آن به وارثان اصلی خود که مستند به ادله شرعی است - وجود نداشته است؟ 12- آیا به تعارض چنین روایتی با نص قرآن که حاکی از ارث بری، به مفهوم مصطلح فقهی، از پیامبران است توجه کرده اید؟ آیاتی در قرآن وجود دارد که حاکی از ارث بری پیامبران یا ارث بری از پیامبران می باشد، از جمله این که می فرماید: «... پس از پیشگاه خویش مرا ولیی [فرزندی] ببخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» (مریم/ 5 و 6). در این آیه مسلماً مراد از ارث مالی به مفهوم مصطلح آن می باشد، زیرا، اولاً- سیاق آیات چنین دلالتی دارد، ثانیاً میراث در لغت به چیزی گفته می شود که حقیقت انتقال آن از مورث به وارث ممکن باشد و ثالثاً عرف نیز از ارث چنین مفهومی برداشت می کند و نه توریث علم و حکمت را. (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، به نقل از الشافی فی الامامه). - م.

اکنون به اظهارات ابن کثیر در این باره نظری می افکنیم:

«این اموال ملك خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن حضرت به مقدار احتیاج

ص: 83

سالانه خانواده خود از آن برمی داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می رساند.

ص: 84

زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت، فاطمه و همسران پیامبر - یا بیشتر آنان - چنین عقیده داشتند که این اراضی از آن حضرت به ایشان به ارث رسیده

ص: 85

است. آنان این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نشنیده بودند که: «ما پیامبران ارث بر جای نمی گذاریم و آنچه از خود گذاشته ایم صدقه است».

ص: 86

هنگامی که فاطمه (س) و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهمیه خود را از این اراضی خواستار شدند و از ابو بکر خواستند تا فدک را در اختیار آنان قرار دهد، وی فرموده

ص: 87

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که «ما ارث بر جای نمی گذاریم و آنچه از خود گذاشته ایم صدقه است» به آنان یادآور شد و گفت:  
«من هر که را عائله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده

ص: 88

است عائله خود می دانم و به خداوند سوگند بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای من دوست داشتی تر از آنند که به خویشاوندان خود نیکی کنم و پیوند آنان را با خویش استوار بدارم» (1).

نگارنده چنین گمان نمی کند که فاطمه زهرا (س) آن پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک را به عنوان میراث خواستار شده باشد، بلکه وی خواهان آن بود که اداره مصارف آن در امور خیرات با او باشد، آن سان که ابن کثیر نیز در ادامه سخن خود می گوید:

«عباس و علی (ع) که اینک میراث از دست داده بودند، از طریق فاطمه (س) خواهان نظارت بر این اراضی بودند که به مصرف صدقات می رسید و نیز خواهان آن بودند که خود این اموال را در همان مواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مصرف می رسانده است به مصرف برسانند» (2).

نگارنده بر این عقیده نیست که آنان خواهان میراث بوده اند، چرا که علی (ع) که فقیه صحابه و به فرموده پیامبر آگاهترین آنان به فقه و داوری است - نمی توانست از این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که «پیامبران ارث بر جای نمی گذارند» (3)،

ص: 89

---

1- البدایة و النهایة، ج 4، ص 203.

2- همان مأخذ.

3- البته اگر چنین حدیثی پس از حیات علی (ع) جعل شده باشد ظاهراً علی (ع) حق دارد از چنین مطلبی و به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی نداشته باشد و بلکه حق خواهد داشت بداند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سخنی نفرموده است.



ابن کثیر در ادامه می گوید:

«ابو بکر از دادن فدک به آنان خودداری کرد و... فاطمه (س) در این باره از او خشمگین شد و اندوهی از این جهت در دل گرفت و این در حالی بود که فدک [یا ولایت بر آن] از آن او نبود و ابو بکر نیز کسی بود که هم او و هم دیگران از موقعیتش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و تلاش وی در یاری دادن به اسلام در زمان حیات و پس از وفات آن حضرت [!] آگاه بودند. فاطمه شش ماه پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و... چون دوران خلافت عمر فرارسید از او خواستند تا امور این صدقه را به علی و عباس واگذار کند. آنان از طریق وارد صحنه کردن برخی از بزرگان صحابه عرصه را بر عمر تنگ کردند و او نیز به سبب فراوانی گرفتاریها و گسترش یافتن حوزه حکومت و پراکنده بودن رعایای او این کار را انجام داد».<sup>(1)</sup>

این اظهارات ابن کثیر است که دارای جایگاه ویژه ای در تاریخ سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد، اما ما بر این عقیده ایم که این گفته ها در حق فاطمه (س) که عترت پیامبر به او ختم می شود شایسته آن حضرت و موقعیتی که وی در نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشت نیست، چه اگر ابو بکر جایگاه خاص خود را داشته، فاطمه نیز جایگاه ویژه ای در محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارد و پاره تن اوست. بدین ترتیب، این گفته ابن کثیر که فدک از آن فاطمه نبود نوعی تجاوز از حدود عدالت می باشد، چرا که ما می بینیم بعدها عمر بن خطاب این خواسته فاطمه (س) را برآورده ساخت و این [در حالی است که اگر او حقی نداشته عمر آن را به وارثان او نمی داد و بدین ترتیب این] نشان می دهد که فاطمه (س) هنگامی که کدورتی از ابو بکر به دل گرفت کاری ناروا نکرد.

علاوه بر این مورد عبارت دیگری نیز در اظهارات ابن کثیر وجود دارد که ما با آن موافق نیستیم. آن عبارت این است که وی می گوید: «آنان با به صحنه آوردن

کسانی از بزرگان صحابه عرصه را بر عمر تنگ کردند». این گفته نه شایسته آن است که درباره علی (ع) گفته شود و نه درباره عمر، چه این که مقام علی (ع) از آن بالاتر و والاتر بود که بتوان در مورد او و خواسته او و نیز داوری خواستن او از صحابه در این مورد عبارتی چون «عرصه را بر دیگری تنگ کرد و او را در تنگنا قرار داد»، به کار گرفت و عمر نیز کسی نبود که عرصه بر او تنگ شود و در مقابل جو فشار ناشی از به صحنه آوردن صحابه تسلیم گردد. او مردی قوی و مقتدر بود که از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم به دل راه نمی داد. ما هرگز دوست نداشتیم چنین گفته هایی از ابن کثیر آن پیشوا و عالم معتقد به سلف [یا همان سلفی] بیان شود.

تنها چیزی که در این میان درباره آنچه ابن کثیر از آن با کلماتی چون عرصه را بر عمر تنگ کرد و جو فشاری علیه او به وجود آورد تعبیر می کند می توان گفت این است که احتمالاً علی (ع) و عباس گروهی از صحابه را به داوری در این موضوع دعوت کرده و عمر نیز به آن دلیل که خواسته آنان را حق یافته تسلیم آن شده است.

به هر حال اکنون این بحث را با ادامه اظهارات ابن کثیر درباره فرجام ماجرای فدک به پایان می بریم. او می گوید:

«پس از آن که عمر فدک را در اختیار علی (ع) و عباس قرار داد، آن دو در مورد آن با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و این ماجرا را برای داوری نزد عمر آوردند و گروهی از صحابه را نیز پیش از خود نزد او فرستادند و آنگاه از او خواستند فدک را میان آن دو تقسیم کند و هر يك بتنهایی بر بخشی از آن نظارت داشته باشد. اما عمر بشدت از این کار امتناع ورزید و از این بیم داشت که این تقسیم حالتی شبیه تقسیم میراث به خود بگیرد. وی آنگاه به آن دو گفت: «به صورت مشترك به نظارت و سرپرستی آن پردازید و اگر از این کار ناتوان ماندید آن را به من برگردانید که به خداوندی که آسمانها و زمین به نام او برپاست سوگند، در این باره حکمی جز این نخواهم داد».

پس از آن علی (ع) و عباس به صورت مشترك فدک را اداره کردند و

پس از وفات آن دو نیز فرزندان ایشان تا زمان حکومت عباسیان به اداره مشترك آن پرداختند و عایدات آن در همان مواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال بنی نضیر، فدك و سهم خود از محصولات خیبر را در آن مصرف می فرمود به مصرف می رسید» (1).

## رخدادهایی با مفهوم

### اشاره

546 - در اثنای غزوة خیبر و در پس آن رخدادهایی صورت پذیرفت که از قدرت ایمان برخی از مؤمنان و صدق و استواری آنان در پیمان خویش با خداوند یا از نیرنگ و خیانت یهود و گذشت و بردباری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل آن حکایت می کند و اغلب نیز از همین نوع اخیر است.

اینک به ذکر چند نمونه از آن می پردازیم:

### يك: ماجرای چوپان یهودی

547 - این ماجرا نشان می دهد چگونه اسلام بسهولت به دل‌های مخلص و پاکی که به هوای نفس آلوده نشده و تحت تأثیر شهوات قرار نگرفته و پذیرای حقیقت است راه می یابد. یکی از یهودیان برده ای سیاهپوست داشت که برای او گوسفند می چراند. وی پس از آنکه از یهودیان شنید که فرمانده سپاه مقابل آنان ادعای پیامبری می کند، این مسأله او را وادار ساخت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برود و درباره آنچه وی مردم را بدان فرا می خواند پرسش کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که بینوایان و مستضعفان یاوران او بودند و هرگز هیچ کس را برای عرضه داشتن اسلام به او بی مقدار و حقیر نمی شمرد اسلام را بر او عرضه فرمود و او نیز اسلام آورد.

او که اینک دلش به اسلام زینت یافته بود زیور امانتداری را نیز بر آن افزود. او

ص: 92

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «من گماشته صاحب این گوسفندان بوده ام و این گوسفندها به امانت در نزد من است. پس باید با آنها چه کنم؟» پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود این گوسفندان را که سرانجام در اختیار سپاه پیروز قرار خواهد گرفت در آنجا بگذار، بلکه اجازه داد امانت نزد صاحبش برگردد و به همین دلیل فرمود: «روی گوسفندها را برگردان که نزد صاحبشان بخواهند گشت». پس وی مشتی خاک برگرفت و به سوی گله گوسفندان افشاند و آنان را به سوی خیبر برگرداند و گفت: «به نزد صاحبتان برگردید که به خداوند سوگند هرگز با شما همراه نخواهم شد». پس گله گوسفندان یکپارچه و آن سان که گویا چوپانی آن را پیش می برد به سوی دژ رفت و بدان وارد شد.

آن مرد سپس به سوی دژ یهودیان پیش رفت تا به نبرد پردازد، اما هدف سنگ قرار گرفت و به قتل رسید و در پی بی آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او شهید شده و به بهشت رفته است».

### **دو: ماجرای عرب شهادت طلب**

548 - بیهقی به سند خود روایت کرده است که مردی از اعراب [در جریان خیبر] به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و به آن حضرت ایمان آورد و همراه او روانه شد و گفت: «می خواهم همراه تو در جهاد شرکت کنم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از اصحاب خود را به مراقبت و همراهی او سفارش کرد و وی در جهاد شرکت جست. پس از آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غنایمی به دست آورد و به تقسیم آن پرداخت سهمی نیز به این عرب بادیه نشین تازه مسلمان اختصاص یافت. وقتی سهمیه آن مرد به وی داده شد گفت: «این چیست؟» گفتند: «سهمی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تو اختصاص داده است». او در این هنگام به آن حضرت گفت: «من برای چنین چیزی در پی تو نیامده ام بلکه بدین منظور در پی تو آمده ام که تیری بر اینجا - اشاره به گردن خود - نشیند و بمیرم و به بهشت وارد شوم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «اگر با خداوند راست باشی خداوند نیز با تو راست خواهد بود».

آری، او در حالی که گرفتن سهم خود از غنیمت يك کار حلال بود، مال دنیا را به رغم حلال بودن و حق بودن آن نپذیرفت تا کار او تنها و تنها برای خدا باشد. هدف او از این کار رد کردن يك چیز حلال نبود، بلکه حاکی از آن بود که او پاداشی را برای جهاد خود نمی خواست.

هنگامی که مسلمانان به نبرد [ی دیگر در ادامه نبردهای خیبر] پرداختند، وی نیز در نبرد شرکت کرد و تیری در گلویش - همان جا که اشاره کرده بود - نشست و جنازه او را به حضور پیامبر آوردند و آن حضرت نیز او را به عنوان شهیدی به درگاه خداوند تقدیم داشت و فرمود: «پروردگارا، این بنده توست که به عنوان مهاجری در راه تو بیرون آمده و به شهادت رسیده است و من بر این حقیقت گواهم».

این عرب بادیه نشین مسلمان نمونه والایی از ایمان از خود نشان داد و تنها در پی آنچه نزد خداست و در جستجوی خشنودی او برآمد و هیچ سودی مادی از این کار خود نخواست.

### **سه: حيله يك مسلمان برای نجات دارایی خود**

549 - اسلام همچنان راه خود را می گشود و به پیش می رفت بی آن که هیچ قدرتی و هیچ طاغوتی بتواند مانع گسترش روزافزون آن شود. این آیین جدید در حالی که هیچ مانعی سد راه آن نبود در سرتاسر جزیره العرب در این سو و آن سو خود را نشان می داد و هر کس خواهان راه هدایت بود خود را در معرض تابش این فروغ قرار می داد و هر کس دلش بر حقیقت و نور هدایت گشوده بود بدان می پیوست.

از این جمله مردی به نام حجاج بن علاط سلمی اسلام آورد. او پس از فتح خیبر و از میان رفتن همه عواملی که می توانست سد راه اسلام شود مسلمانی خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعلام داشت. او همچنین به آن حضرت گفت: «ای رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه در نزد همسر امّ شیبیه دختر ابو طلحه اموالی دارم و اگر اجازه دهید به مکه می روم و اموال خود را در اختیار می گیرم. او دارای پسری از همسر خود در مکه بود و اموالی نیز در مکه و در کاروانهای تجاری آنان داشت. این شخص مردی علاقه مند به کار و زندگی و دارایی خود بود، چرا که هر مؤمنی نیز چنین است و از يك سو بخیل و از سوی دیگر ولنگار نیست. اصولاً فرق است میان آن که کسی بخیل باشد و کسی به کار و زندگی خود علاقه مند باشد، چه علاقه مندی آن است که انسان در نگه داشتن حقی که از حلال آن را به دست آورده تفریط نکند و فردی اهمال گر نباشد که نه حق خود را می گیرد و نه حق دیگران را به آنان ادا می کند، بلکه انسان باید در مورد حق خویش تفریط نکند و البته در جای خود گذشت نیز داشته باشد. اما انسان بخیل کسی است که از مصرف کردن دارایی خود دریغ می دارد و آن را در جای خود مصرف نمی کند.

به هر حال حجاج که علاقه مند به کار و زندگی و ثروت خود بود و نه بخیل، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست اجازه فرماید تا او به سراغ اموال و داراییهای خود در مکه برود. از آنجا که اگر مسلمانی خود را آشکار می ساخت ثروتش را به او نمی دادند. حجاج از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین اجازه خواست مسلمانی خود را پنهان بدارد و هر سخنی را که موجب تسهیل دسترسی او به اموالش گردد - بی آن که عمداً دروغ بیجا بگوید و یا مؤمنی را بفریبد - بر زبان آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد.

حجاج به مکه رفت و در آنجا با مردانی از قریش که مترصد اخبار تازه بودند و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرجام کار او پرسش می کردند روپرو شد. آنان اطلاع یافته بودند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد خیبر حرکت کرده و این را نیز می دانستند که خیبر یکی از آبادیهای مهم حجاز و از توان رزمی و دفاعی خوبی برخوردار است و به همین دلیل نیز در جستجوی کوچکترین خبر از ماجرای خیبر بودند و از سواران و مسافرانی که به شهر می آمدند در این باره پرسش می کردند.

هنگامی که مشرکان مکه با حجاج روبرو شدند در حالی که از مسلمانی او آگاهی نداشتند و او نیز وضعیت خود را برای آنان آشکار نمی ساخت درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فرجام جنگ خیبر از او پرسیدند و گفتند: «این گونه به ما رسیده که آن راهزن نعوذ بالله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی خیبر حرکت کرده است». حجاج در پاسخ آنان گفت: «این خبر به من نیز رسیده است و علاوه بر آن من خبری دیگر نیز دارم که شما را شادمان می سازد، محمد چنان شکستی را متحمل شده است که تا کنون همانند آن نشنیده اید و اصحاب او چنان کشته و تار و مار شده اند که هرگز مانند آن نخواهید شنید. محمد خود نیز به اسارت گرفته شده و یهودیان گفته اند: «ما او را نمی کشیم تا او را به مکه بفرستیم و مکیان او را در میان خود بکشند، اکنون در جمع آوری دارایی ام در مکه به من کمک کنید تا آن را از بدهکاران بگیرم که می خواهم به خیبر بروم و پیش از آن که دیگر تاجران بر من سبقت بگیرند، از غنایمی که از محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او به دست آمده است خریداری کنم». پس مشرکان با او همکاری کرده، دارایی او را گرد آوردند و بدهکاران را نیز به پرداخت بدهیهای خود به آن مرد تشویق کردند.

وی نیز اموالی را که نزد همسر خود داشت به این بهانه که می خواهد از این فرصت طلایی برای تجارت استفاده کند و قبل از دیگر تاجران به سراغ غنایم خیبر برود از او گرفت.

از آنجا که مردم معمولاً به اخباری گوش فرا می دهند که آنها را دوست دارند و از چنین خبرهایی شادمان می شوند و این شادمانی و علاقه آنان را کور می کند و اجازه نمی دهد در صحت و سقم اخبار تحقیق کنند یا حدّ اقل در آن شك و تردیدی روا بدارند و از آنجا که مردم به چنین خبرهایی در خصوص ماجراهایی که رخ دادن آن را دوست دارند بدون هیچ گونه تحقیقی دل خوش می دارند، خبر شکست محمد (صلی الله علیه و آله) بسرعت در مکه پیچید.

از سوی دیگر در مکه دوستداران و بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز وجود

داشتند. عبّاس که در رأس همه آنان بود از این خبر نگران شد و به سراغ حجّاج رفت و گفت: «این چه خبری است که آورده ای؟» حجّاج نیز در پاسخ به وی اظهار داشت خبرهای دیگری دارد که پس از گرد آوردن ثروت و دارایی خود آن را در تنهایی با او در میان خواهد نهاد.

پس از آن که حجّاج از گردآوری ثروت و دارایی خود آسوده شد و قصد خروج از مکه را داشت، دیگر بار با عبّاس ملاقات کرد و سه بار به او گفت: «ای ابو الفضل سخن مرا پنهان بدار که از آن بیم دارم در تعقیب من آیند و پس از آن که بیم تعقیب از میان رفت آنچه را می خواهی بگویی». عبّاس نیز در پاسخ او قول داد که چنان خواهد کرد. در این هنگام حجّاج گفت: «به خداوند سوگند در حالی پسر برادرت را ترك گفتم که او را در حجله عروسی با صفیّه دختر امیر آنان حیی دیدم و او خیبر را فتح کرده و این سرزمین از آن او و اصحابش شده بود. اینک من اسلام آورده و تنها بدان منظور به مکه آمده ام که اموال خود را در اختیار گیرم و بیرم مباد که بزور از من بازستانده شود. پس از این که سه روز گذشت، این ماجرا را آشکار کن که به خداوند سوگند او در همان وضعیتی است که ما دوست می داریم».

عبّاس سه شبانه روز صبر کرد و از خانه بیرون نیامد و پس از آن لباسی نو و فاخر بر تن و بوی خوش استعمال کرد و عصای خود را برداشت و به سوی کعبه آمد. مشرکان چون او را با این وضع مشاهده کردند گفتند: «خدایا! این چه بردباری و شکویی در مقابل اندوه مصیبت است!». اما عبّاس گفت: «سوگند به آن خدایی که به او سوگند یاد کردید هرگز چنین نیست. محمّد (صلی الله علیه و آله) خیبر را فتح کرده، دختر پادشاه آنان را به حجله خویش در آورده، اموال و داراییهای آن سرزمین را در اختیار گرفته و آن سامان همه از آن او و اصحاب او شده است». مشرکان پرسیدند: «چه کسی این خبر را برای تو آورده است؟» او گفت: «همان کسی که آن خبر دیگر را برای شما آورده است. همان کس که در حالی که مسلمان بوده به میان شما آمد، ثروت خود را گرد آورد و از این شهر بیرون رفت تا به محمّد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او



بپوندد و با آنان باشد». آنان گفتند: «خدایا! این دشمن خدا از دست ما در رفت! به خداوند سوگند اگر این ماجرا را می فهمیدیم می دانستیم با او چه کنیم». مدتی به طول نینجامید که خبر پیروزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مشرکان قریش رسید.

اینک در این ماجرا تأملی می ورزیم و به طرح این پرسش می پردازیم که آیا سخنی که این مرد گفته يك دروغ شمرده می شود و آیا این يك گناه است؟

قبل از پاسخ دادن به این پرسش به یادآوری این نکته می پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه دروغ گفتن به حجاج نداده و تنها به او چنین اجازه فرمود که توریه کند و بی آن که به سخنی دامن بزند که در اصل دروغ است یا موضوع آن واقعیت ندارد، برای گرد آوردن ثروت خود تلاش کند. حال آیا با این وجود چنین چیزی دروغ شمرده می شود که کسی با گفته های خود دشمن را به توهمی خطا دچار سازد و سپس در حالی که در میان مردمی ستمگر به سر می برد حقیقت را از طریق مطرح کردن با یکی از آنان آشکار سازد، بویژه آن که وی با مردمی سر و کار داشته که نمی توانسته است جز با ایجاد چنین توهّماتی در آنان به حق خود برسد و نیز بویژه آن که پس از مدتی این گمان خطا، آن هم به وسیله عبّاس که وی حقیقت را با او در میان نهاده و از او خواسته است تا در وقت مناسب این حقیقت را بیان کند از میان رفته است؟

پاسخ ما به این سؤال آن است که وی دروغ نگفته و بلکه تنها بر تقویت گمان نادرستی که در اذهان آنان جای داده تأکید کرده است و البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

### ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیه

550 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که انسانی دلسوز و با مردم مهربان بود بلال را مشاهده کرد که صفیه و خواهر او را از میان کشتگان یهود می گذراند، در حالی که یکی از آنان بشدت ترسان و گریزان است و صفیه آرام و تن به قضای خداوند

در داده. پس به بلال فرمود: «آیا در دلت هیچ محبتی نیست که این دو جوان را از میان کشتگان بستگان خویش عبور می دهی؟»

در این میان صفیه در سهم غنایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت. آن حضرت که پیوسته دلها را به خود نزدیک می ساخت و آنها را از خود نمی راند، آسان می گرفت و کار را بر دیگران دشوار نمی کرد و می فرمود: «آسان بگیرد و کار را دشوار نسازد و بسنده کنید و دیگران را از خود نرانید». دوست نداشت صفیه را برده خود نگه بدارد و در حالی که برای وی امکان داشت بهره هایی را که از طریق ازدواج می برد از طریق تملک بر این زن ببرد و این کار حرام نبود آن را نپسندید، چرا که او اساساً بردگی را منفور می داشت و بدان علاقه نداشت کسی را برده کند، بویژه آن که آن کس شاهزاده باشد، چه او به این علاقه مند نبود انسانی را که زمانی در عزت به سر می برده به ذلت نشانند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را آزاد کرد و با قرار دادن همین آزادی به عنوان مهر به او با وی ازدواج کرد. از آنجا که همسر قبلی صفیه که پسر عموی او بود در جریان جنگ کشته شده بود پس از آن که صفیه با یک بار حیض دیدن پاک شد، پیامبر با او پیمان ازدواج بست و منتظر انقضای مدّت عده نشد، زیرا کافر عده ندارد. به ویژه این که، عده صفیه عده وفات بود و این عده به منظور احترام به شوهر سابق است، در حالی که کافر احترام ندارد و تنها کافی است از حامله نبودن زن اطمینان حاصل شود. به همین سبب نیز پیامبر به گذشت یک حیض برای آن زن بسنده کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون به صورت صفیه نگرست اثر ضربتی در آن دیده و در این باره از او پرسش کرد. وی نیز خوابی را که چند شب پس از ازدواج با پسر عمویش دیده بود مطرح ساخت. وی در خواب دیده بود که گویا ماه از آسمان در دامن او افتاده است. وی هنگامی که این خواب را با شوهرش در میان نهاده بود، او سیلی ای بر صورت صفیه وارد آورده، به او گفته بود: «آیا در این آرزویی که

اکنون با فتح خیبر این خواب تحقق می یافت، چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فتح دژهای خیبر آمد و آن زن در میان اسیران قرار گرفت و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را به این گرامی داشت که وی را آزاد کرد و به همسری خویش گرفت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از ازدواج با صفیّه ضیافتی به همین مناسبت برگزار کرد. انس در این باره می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نقطه ای میان مدینه و خیبر به مدّت سه شب ولیمه داد و من مردم را به آن دعوت می کردم. در این میهمانی نان یا گوشت وجود نداشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بلال فرموده بود تا فقط سفره ای پهن کند و روغن و خرما در آن گذاشته شود. مسلمانان از این ولیمه استقبال کردند و گفتند:

«این بابرکت ترین همسران پیامبر بوده است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در برخورد با او مهربان بود دلایل کشته شدن پدر و همسر وی را برای او روشن ساخت و وی را از این حقیقت آگاه فرمود که چگونه پدر او قبایل عرب را علیه او تحریک می کرده و می شورانده و وی نمی توانسته است او را همچنان آزاد بگذارد تا به تحریک اعراب ادامه دهد. همچنین برای صفیّه توضیح داد که شوهر او بدان سبب کشته شده است که در پیمان خود با آن حضرت خیانت ورزیده و مال پدر خود را پنهان ساخته و عهدشکنی کرده است.

دل صفیّه کم کم با مهربانیها و گذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او نزدیک شد تا آنجا که آن حضرت محبوبترین مردم برای او گردید.

ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صفیّه فوایدی اجتماعی در بر داشت:

اولا - این ازدواج به خاموش کردن کینه فرآوان مسلمانان نسبت به یهودیان می انجامید.

ثانیا - این ازدواج الگوی شایسته ای را در برخورد با اسیران ترسیم می کرد، چه صفیّه از اسیران دشمن بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آن که او را به عنوان کنیزی به خانه خود برد با وی ازدواج کرد و در خانه نیز با او بهترین رفتار را داشت تا

الگویی برای مردم در مورد روابط خانوادگی و نیز برای خانواده خود بهترین فرد باشد، آن سان که فرمود: «بهترین شما مردم بهترین فرد است برای خانواده اش».

من نیز بهترین کس برای خانواده ام هستم».

ثالثا - این ازدواج مرهمی بر زخمهای سنگین آن زن بود، زنی که بلال او را به همراه خواهرش از میان کشتگان عبور داده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را برای جبران این اندوه گرامی داشت و او را به بالاترین درجه ای که يك زن می تواند برسد یعنی به درجه «همسر پیامبر» رساند.

رابعا - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت روابط میان مسلمانان و یهودیان را بهبود بخشد و آنان را شريك مسلمانان سازد و به همین دلیل نیز با آنان مهربانی ورزد و با آنها آشنا شود. در چنین شرایطی این ازدواج می توانست یهودیان را به آن حضرت نزدیک سازد و حالت آشتی ناپذیری و گریز را از آنان بگیرد، هر چند یهودیان پیوسته سر ناسازگاری دارند.

### خیانت و گذشت

551 - سلام بن شکم نخستین پرچمدار یهودیان خیبر بود که به قتل رسید. در پی قتل او همسرش کینه فراوانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علت آن که یهودیان را به قتل رسانده و بویژه بدان سبب که شوهر او را کشته بود در دل گرفت. او به همین دلیل با همان ابزاری که زنان برای قتل دیگران از آن استفاده می کنند یعنی سم عزم کشتن آن حضرت را کرد. وی که شنیده بود پیامبر دست گوسفند را بیشتر از سایر اعضای آن دوست دارد گوسفندی را آغشته به سم کرد و سم فراوانی در دست آن داخل نمود و با اظهار محبت و دوستی آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد. وی آن گوسفند طبخ شده را در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشت و آن حضرت نیز لقمه ای از گوشت دست آن در دهن نهاد، اما آن را فرو نبرد، شاید بدان سبب بود که سم فراوان در این قسمت، طعم آن را تغییر داده و مزه ای ناخوشایند داشت. به همین

دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن گوشت را از دست بر زمین نهاد و آنچه را در دهان داشت بیرون آورد. در این میان مردی از صحابه به نام بشیر بن براء بن معرور که شاید به علت مشخص نبودن سم در قسمتی که او برداشت بود متوجه وجود آن نشد قدری از آن گوشت را خورد و ساعاتی بعد در اثر آن جان خود را از دست داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام بیرون افکندن آن گوشت از دهان خود فرمود: «این استخوان به من می گوید که آن مسموم است». پس آن زن را احضار کرد و در این باره از او توضیح خواست او نیز به کار زشت خود اعتراف کرده، دشمنی خود را مورد تصریح قرار داد و گفت: «تو چیزی بر سر قوم ما آورده ای که بر خودت پوشیده نیست... من نیز با خود گفته ام که اگر آن مرد پیامبر باشد از این ماجرا آگاه خواهد شد و اگر نیز پادشاه باشد از او آسوده خواهم گردید». پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این گفتگو آن زن را مورد عفو قرار داد.

ظاهراً چنین بر می آید که بشیر در اثر سم آن زن کشته نشده بود وگرنه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان علت که آن زن عمداً و از طریق حیله و خیانت کسی را به قتل رسانده است او را مورد عفو قرار نمی داد.

برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه گذشت و بزرگواری بود و این گذشت و بزرگواری است که همیشه دیگران را جذب می کند و دورشان نمی سازد. عالمان می گویند همین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دندان بر آن گوشت زد و آن را فرو نداد آثاری در جسم آن حضرت بر جای گذاشت و هنگامی که در آخرین بیماری بدن آن بزرگوار ضعیف و ناتوان شد چنین احساس کرد که آن سم در جسم او می دود. روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آخرین بیماری هنگامی که ام بشر دختر براء بن براء بن معرور برای عیادت به حضور ایشان رسید آن حضرت به وی فرمود: «ای مادر بشر اکنون زمان انقطاعی ابدی فرا رسیده که ناشی از آن غذایی است که در خبیر به همراه برادرت خوردم». بر اساس همین روایت، عالمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شهید می دانند.

بدین ترتیب ما در این ماجرا شاهد کینه ای فراوان و نیرنگی آشکار و از سوی دیگر شاهد گذشتی وصف ناپذیریم که به منظور مداوای دل‌های بیمار و کینه دار صورت می گرفت. آن سان که پیش از این در ماجرای بنی نضیر یهودیان تلاش کرده بودند با انداختن سنگ روی سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را به قتل برسانند و در آن کار ناکام شدند، در این ماجرا نیز زنی یهودی تحت تأثیر کینه فراوان خود تلاش کرد تا با مسموم کردن آن حضرت ایشان را بکشد و سرانجام نیز همین سم در جان او در آخرین بیماری اثر کرد و بزرگترین شهیدان به لقای پروردگار شتافت.

### بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه

552 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خیبر پیروزی قاطعی علیه یهودیان به دست آورد و بدین ترتیب سلطه یهودیان در بخشی از جزیره العرب رخت بر بست، قدرت نظامی آنان درهم کوبیده شد و از شوکت و اقتدار آنان کاسته شد و اینک دشمنی هماهنگ با اسلام و پشت سر آن حرکت می کرد و از رویارویی با آن پرهیز داشت. در این شرایط تنها آن مانده بود که غریبانی مهاجر که روزی از زیر ستم و خواری مشرکان گریخته بودند دیگر بار به زیر پرچم عزت اسلام بازگردند و به جای آن که در استضعاف به سر برند - هر چند نیز در میان مردمی بزرگوار و میهمان پادشاهی بزرگوار باشند - با سربلندی بار گران جهاد در راه اسلام را بر دوش کشند.

این نیز تحقق یافت و در همین غزوه جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجرانی که به حبشه رفته و به فضیلت دو هجرت نایل شده بودند به میان مسلمانان بازگشتند.

پسر عمومی محبوب رسول مهربان خداوند با او دیدار کرد و آن بزرگوار بر پیشانی او بوسه زد و او را در آغوش گرفت و فرمود: «نمی دانم از کدام يك از این دو شادمانتر باشم از فتح خیبر یا از آمدن جعفر؟».

پس از آن که در پی غزوه احزاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عزت و اقتدار اسلام که

خداوند برایش قرار داده بود اطمینان یافت و اسلام حالت تهاجم به خود گرفت و دشمن در مقابل آن سر تسلیم فرود می آورد و این دین از شوکت و اقتدار آنان می کاست و در امنیت کامل همچنان مردم را به حق دعوت می کرد و به پیش می رفت و بویژه پس از صلح حدیبیه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مهاجران حبشه پیغام فرستاد تا در میان مسلمانان حضور یابند و در کنار برادران خود به جهاد با دشمن بپردازند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که از این راه دور در اندیشه آن مهاجران بود عمرو بن امییه ضمری را نزد نجاشی بزرگ فرستاد تا امکان بازگشت مسلمانان مهاجر را فراهم کند. او نیز پس از آن که مدتی بخوبی از مسلمانان پذیرایی کرده بود آنان را به وسیله دو کشتی برگرداند و آنها در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خیبر بود بر آن حضرت وارد شدند. آنان از تیره ها و خاندانهای مختلف قریشی و غیر قریشی بودند، ولی علی رغم این اختلاف، ایمان به خداوند و جهاد و هجرت آنان را با یکدیگر متحد ساخته بود. در میان این مهاجران از سفر برگشته جعفر بن ابی طالب به همراه همسرش اسماء بنت عمیس خثعمیه و فرزندی از آنان به نام عبد الله بن جعفر که در حبشه به دنیا آمده بود از خاندان بنی هاشم، خالد بن سعید بن عاص و همسرش و نیز همسرش خالد بن سعید از خاندان بنی امییه، اسود بن نوفل بن خویلد از بنی عبد الدار بن قصی، حارث بن صخر و همسرش از بنی تیم بن مرّه بن کعب بودند و از دیگر خاندانهای قریشی و غیر قریشی نیز کسانی در میان مهاجران به چشم می خوردند.

ابن اسحاق در سیره خود نام این مهاجران از سفر بازگشته را که شامل شانزده مرد به همراه کودکان خردسال خود که آنان را به حبشه برده و یا در آنجا به دنیا آمده بودند می شدند آورده است. از جمله این مهاجران می توان از ابو موسی اشعری و عموی او و برادرش ابو برد و نیز گروهی از اشعریین و همچنین زنان کسانی نام برد که شوهران آنها در حبشه وفات یافته بودند. بنا به روایت بخاری ابو موسی اشعری

و گروه همراه او از مهاجرانی که از مکه به حبشه هجرت کردند نبودند، بلکه او در یمن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد و پس از اطلاع یافتن از هجرت آن حضرت از طریق دریا روانه شد تا به ایشان پیوندد، اما اتفاقاً به سوی حبشه رفت و در آنجا با جعفر بن ابی طالب ملاقات کرد.

ادامه این سخن را به بخاری وامی گذاریم تا از زبان ابو موسی اشعری به نقل ماجرا پردازد:

«ابو موسی می گوید: ما در یمن بودیم که خبر هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدیم. پس به قصد هجرت به سوی او از آنجا بیرون آمدیم... و در کشتی نشستیم. این کشتی ما را به حبشه و به مملکت نجاشی برد و در آنجا به جعفر - بن ابی طالب پیوستیم و در کنار او ماندیم تا زمانی که همه به همراه یکدیگر از آنجا بازگشتیم و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیبر را فتح کرد به آن حضرت پیوستیم.

پس از بازگشت گروهی از مردم به ما مهاجران حبشه چنین می گفتند که: «ما در هجرت کردن [به مدینه] بر شما پیش گرفته ایم». از جمله روزی در حالی که اسماء بنت عمیس که از مهاجران و همسر جعفر بود به دیدار حفصه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته بود عمر به خانه حفصه آمد و چون اسماء را دید گفت: «این زن کیست؟» حفصه در پاسخ گفت: «این اسماء بنت عمیس است».

پس عمر گفت: «آن زن حبشی و همان کسی است که از آن سوی دریا آمده است؟». اسماء در پاسخ گفت: «آری». آنگاه عمر به او گفت: «ما در هجرت بر شما پیشی گرفتیم و ما بیش از شما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاواریم». اسماء به او پاسخ داد که «نه، به خدا سوگند هرگز چنین نیست. شما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده اید و او گرسنه شما را سیر می کرده و نادان شما را اندرز می داده است، ولی ما در سرای غربت و دوری بوده ایم و این به خاطر خدا و به خاطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. به خداوند سوگند هیچ نمی خورم و نمی آشامم مگر آن که آنچه را تو گفتی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بگویم و در این باره از او پرسش کنم. به خداوند سوگند نه دروغ خواهیم گفت، نه از این ماجرا خواهیم کاست و نه بر آن



اسماء به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای پیامبر خدا، عمر چنین و چنان گفت». پیامبر پرسید: «تو در پاسخ او چه گفتی؟» گفت: «من در پاسخ چنین و چنان گفتم». پس آن حضرت فرمود: «هیچ کس از شما به من سزاوارتر نیست. او و دوستان او يك هجرت داشته اند و شما مسافران کشتی دو هجرت داشته اید». (1)

این سخنی است که میان صحابه جریان داشت مبنی بر این که کدام يك از دو گروه مسلمانان در هجرت بر دیگران پیشی داشته است؟ آیا کسانی که به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه هجرت کرده اند یا آن کسانی که از بیم آزار و شکنجه مشرکان و برای حفظ دین خود از مکه به حبشه گریخته و در زمان هجرت به مدینه نتوانسته بودند در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار گیرند و دوری و غربت آنان را از هجرتی همراه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) محروم ساخته بود؟

این میدان رقابت میان دو گروه از مسلمانان بود، هر چند هر گروه به جای خود فضیلتی خاص خویش داشت، چه، کسانی که با پیامبر به مدینه هجرت کرده بودند افتخار جهاد در غزوه ها و سریّه ها را به دست آورده، در بدر و احد و بنی - قینقاع و بنی نضیر جنگیده بودند. رنج حفر خندق را متحمل شده و بیم محاصره احزاب را دیده بودند، و سپس به افتخار صبر و خویشتن داری در میان مبارزه با نفس و نه رو در روی با دشمن - در ماجرای حدیبیه نایل آمده و سرانجام در بیعت رضوان شرکت کرده بودند و مهاجران حبشه نیز به این افتخار دست یافته که در غربت و دوری و دور از دیگران بودند و آرزوی شرکت در جهاد داشتند و از آن محروم بودند تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از این غربت نجات داد و به سوی او آمدند تا چون دیگر برادران خود بار سنگین جهاد علیه دشمن را بر دوش کشند و بدین ترتیب بلای غربت و دوری از آنان برداشته شده و جهاد و عزّت و سربلندی

## غزوة وادی القری

553 - در اطراف خیبر یا در نزدیکی آن آبادیهای دیگری برای یهودیان وجود داشت که شکستهای پی در پی ساکنان دژهای خیبر درس عبرتی برای آنان نشده و باد غرور در سر داشتند و در این پندار باطل بودند که خواهند توانست بر مسلمانان پیروز شوند.

یهودیان وادی افقری مغرور بودند و از آنچه در خیبر رخ داده بود درس عبرت نگرفته بودند. در چنین شرایطی بود که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وادی القری عبور کرد و در همین زمان یکی از مسلمانان هدف تیرهای یهودیان قرار گرفت و به قتل رسید.

از سوی دیگر یهودیان وادی القری به جمع آوری سپاه خود برای رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند و گروهی از اعراب نیز به آنان پیوستند و بدین ترتیب چاره ای جز نبرد علیه آنان که هم از نظر مردم و هم در پیشگاه خداوند کمتر و ضعیفتر از خیبر و سپاه آن بودند وجود نداشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را آماده نبرد ساخت، پرچم اصلی سپاه را به سعد بن عباد و پرچمهایی نیز به حباب بن منذر، سهل بن حنیف و عباد بن بشر داد و آنگاه به سوی یهودیان پیش رفت و آنان را به اسلام دعوت فرمود و به آنان اطمینان داد که اگر تسلیم شوند حدّ اقل مال و جان خود را نجات داده اند و در آخرت حساب آنان با خداوند خواهد بود.

اما یهودیان به دعوت خدا و رسول او پاسخ مثبت ندادند و جنگ را بر هر راه حل دیگری برگزیدند و مردی از سپاه آنان به میدان آمد و هماورد خواست. زبیر بن - عوام به نبرد او شتافت و او را کشت. آنگاه مردی دیگر هماورد طلبید که او نیز به دست علی (ع) کشته شد. این نبرد تن به تن همچنان ادامه یافت تا زمانی که

یازده نفر از یهودیان کشته شدند و این در حالی بود که هر بار کسی از آنان به قتل می رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را دیگر بار به اسلام و به خداوند عزّ و جلّ دعوت می فرمود. اما آنان از پذیرش چنین دعوتی کور و کر شده بودند و ناگزیر جنگی درگرفت که با تیراندازی آنان به یکی از مسلمانان که به قتل او انجامید آغاز شده و در طیّ آن هیچ دعوت آنان به اسلام از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدیشان سوی نبخشیده بود.

در طیّ این جنگ هرگاه وقت نماز فرا می رسید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به نماز می ایستاد و پس از نماز آنان را دیگر بار به اسلام دعوت می کرد، اما سودی نمی بخشید و بدین ترتیب آن روز به شب رسید و صبح شد. هنوز خورشید به اندازه يك کمان بیشتر بلند نشده بود که یهودیان سلاح و ثروت و دارایی خود را تسلیم مسلمانان کردند و سرزمین وادی القری در اثر يك جنگ فتح شد و همانند اراضی فدك اراضی صلح نبود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اقامت چهار روزه خود در وادی القری این منطقه را به سوی تیماء پشت سر نهاد. آن حضرت غنایم وادی القری را به سان غنایم خیبر تقسیم کرد و اموال [منقول] پس از برداشته شدن خمس آن که سهم خدا و رسول او، بستگان آن حضرت، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان بود در میان سربازان سپاه تقسیم شد و اراضی آن سرزمین نیز در اختیار صاحبان آن ماند تا روی آن کار کنند و در مقابل نیمی از محصولات را بردارند و نیم دیگر نیز در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرد و آن حضرت آن را بر اساس همان روش معمول در سایر غنایم تقسیم کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد اموال خیبر و وادی القری بر این اساس عمل فرمود که این اموال غنیمت محسوب می شود و باید خمس آن تعیین شود، به همین سبب نیز آن حضرت خمس اموال منقول خیبر و وادی القری و نیز خمس محصولات اراضی و باغستانهای این سرزمین را برمی داشت.

در آن زمان اجرای این شیوه در مورد محصولات خبیر و وادی القری امکان داشت زیرا تعداد مردم مدینه زیاد نبود و همه آنان از مجاهدان سپاه بودند که از غنایم سهم می بردند و علاوه بر این سهمیه بینوایان و در راه ماندگان مشخص و ثابت بود و سلاح و تجهیزات مورد نیاز مسلمانان نیز از محلّ همان خمس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خریداری می شد و آن حضرت مخارج سالیانه خود و خانواده اش را از آن بر - می داشت و باقیمانده را صرف مصالح عامّه مسلمانان می کرد. اما در دوران عمر چون حوزه حکومت اسلام وسعت یافت، عمر خراج این گونه اراضی را [به جای معمول داشتن شیوه پیامبر در تقسیم عایدات اراضی خبیر و وادی القری میان فاتحان آن به مصالح عامّه مسلمانان و رفع نیاز نیازمندان به صورت عمومی، قرار داد. وی اراضی بین النهرین و نیز اراضی خبیر را برای مدتی در دست صاحبان آن باقی گذاشت و با استناد به آنچه خداوند در مورد اموال بنی نضیر در قرآن کریم فرموده است خراج حاصل از این اراضی را صرف مصالح عمومی مسلمانان کرد.

او در توجیه این کار خود می گوید: «هان! سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر از این بیم نداشتم که برای مردم پس از ما چیزی بر جای نماند هیچ آبادی را فتح نمی کردم مگر آن که همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبیر را میان سربازان تقسیم کرد تقسیم می کردم. اما من این اراضی و آبادیها را به عنوان خزانه و منبع درآمدی برای همه مردم قرار دادم تا آن درآمد را میان خود تقسیم کنند».

نگارنده بر این عقیده است که شیوه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد خبیر در پیش گرفت و اموال منقول و عایدات اموال غیر منقول را تنها میان رزمندگان سپاه اسلام تقسیم کرد نیز در مفهوم نهایی خود چیزی جز همین شیوه که عمر در پیش گرفت و عایدات را صرف مصالح عامّه کرد و به عنوان غنیمت با آن برخورد نکرد نبود، چرا که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر چه آن حضرت غنایم را تنها میان رزمندگان توزیع کرد و به عامّه اختصاص نداد، اما همه مردم مدینه در آن زمان یا جزء رزمندگان بودند و یا یتیم، در راه مانده و یا مسکین بودند و همه نیز در

مدینه مشخص و شناخته شده بودند و این در حالی است که همین گروهها که کلّ مردم مدینه را تشکیل می دادند طبق اجرای قوانین غنیمت در مورد این گونه عایدات از آن بهره می بردند و نتیجه همان می شد که این اموال را صرف منافع عامّه کنند. (1)

## صلح تیماء

557 - با حوادثی که در خیبر و وادی القری به وقوع پیوست توان نظامی یهودیان از میان رفت و تنها در این میان هنوز گروهی وجود داشتند که حاکمیت و سلطه اسلام را نپذیرفته و حاضر نشده بودند بی آن که ممانعتی از دین آنان به عمل آید یا در مورد عقاید خود تحت فشار قرار گیرند از اسلام تبعیت کنند. این گروه همان یهودیان تیماء بودند که در نزدیکی شماء واقع شده بود.

این یهودیان هنگامی که آنچه بر سر خیبر و وادی القری آمده و نیز از مسامحه و گذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به آنان و برخورد آن حضرت با این دو گروه آگاهی یافتند تصمیم به جنگ علیه آن حضرت نگرفتند و بلکه به حضور وی رسیدند و جزیه دادند. آنان در مورد پرداخت دو نوع جزیه، جزیه بر زمینها یا همان خراج و جزیه بر افراد که در کتب فقه بتفصیل درباره آن بحث شده است با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مصالحه کردند. این اقدام به معنی آن بود که آنان به تابعیت حکم اسلام گردن نهاده و پذیرفته بودند از همان حقوق و تکالیفی که مسلمانان دارند و برخوردار باشند و به قوانین و مقررات اسلام تن در دهند.

ما پس از به پایان رساندن بحث از سیر این غزوه در بحث از احکامی که در

ص: 110

---

1- پوشیده نماند که این دو شیوه هر چند در مواردی با یکدیگر تلاقی داشته باشد اما در این که در شیوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم به ملکیت خصوصی رزمندگان درمی آمد و در اینجا بحثی از ملکیت خصوصی وجود ندارد و نیز در این که در آن شیوه خمس غنایم برداشته می شد و در این شیوه خمس نبود و در نکات دیگری از این قبیل تفاوت کلی و عینی میان این دو شیوه وجود دارد - م.

جریان این غزوه تشریح شد بتفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

### **بیرون راندن یهودیان از سوی عمر**

558 - عمر در اجرای این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «دو دین در جزیره - العرب در کنار هم قرار نمی گیرد»، یهودیان خیبر و وادی القری را از سرزمینی که در آن ساکن بودند بیرون راند.

او بر خلاف رفتارش در مورد این دو آبادی، یهودیان تیماء را اخراج نکرد، چرا که آنان در مناطق داخلی جزیره العرب به سر نمی بردند و از آنجا که سرزمین آنان در نواحی نزدیک به شام و در مجاورت مناطق داخلی جزیره العرب قرار داشت فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «دو دین در جزیره العرب در کنار یکدیگر قرار نمی گیرد» شامل آنان نمی شد و علاوه بر این آنان پذیرفته بودند که همچنان در ذمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمانند و جزیه پردازند و هیچ در صدد شکستن این پیمان برنمایند و بالاخره آن که سرزمین آنان از اراضی صلح محسوب می شد و سرزمین «مفتوحه عنوة» یا سرزمینی که با استفاده از زور به تصرف مسلمانان درآمده باشد نبود.



559 - به دلیل طولانی شدن غزوه خبیر و گوناگونی رخدادهایی که در آن به وقوع پیوست، احکام فراوانی در طی این غزوه تشریح شد و این بخشی از تبلیغ رسالت الهی از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، چه او پیامبر جنگ نبود و بلکه پیامبری بود که ابلاغ رسالت پروردگار خویش را بر دوش می کشید و به همین سبب تبلیغ خواه در جنگ و خواه در صلح يك مطلوب حقیقی و مقصد نخست او به شمار می رفت و جنگ نیز تنها به منظور دفاع و جلوگیری از تلاش مشرکان در بازداشتن مردم از دین و برای هموار کردن راه حرکت دعوت اسلامی و بدین هدف که مانعی در راه آن وجود نداشته و هیچ اکراهی در دین نباشد صورت می گرفت تا «هر کس بخواهد راه هدایت بجوید به سود خود جوید و هر کس نیز گمراهی خواهد بر گمراهی و ضلالت خویش افزایش» (1)

بنابراین دعوت به اسلام اصل رسالت بود و جنگ وسیله ای برای کنار زدن آنچه سدّ راه آن می شود.

به هر حال در این غزوه احکام شرعی مختلفی تشریح شد که به ذکر آن می پردازیم:

ص: 113



560 - یکی از روشنترین احکام ثابت شده در جریان غزوه خیبر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان چنین قرارداد بست که اراضی و باغستانهای خیبر در دست آنان باقی بماند و آنان روی آن کار کنند و در مقابل کار خود نیمی از محصولات را بردارند و زمین و باغ و درختان در ملکیت مسلمانان باقی بماند و نیم دیگر محصولات نیز در اختیار مسلمانان باشد. این قرارداد شامل مزارعه و مساقات بود چه قرار دادن زمین در اختیار یهودیان برای کشاورزی روی آن يك مزارعه و قرار دادن باغستانها و درختان در اختیار آنان برای اصلاح و تربیت درختان يك مساقات شمرده می شود و قرارداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان دربردارنده این دو مضمون بود.

بنابراین کسانی که قرارداد مزارعه و یا مساقات را جایز ندانسته اند سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نپذیرفته اند و این قطعاً کاری نادرست است. به عبارتی دیگر مزارعه و مساقات نوعی اجازه و نوعی مشارکت به شمار می رود که به عنوان يك وصف فقهی و نه يك حکم شرعی می تواند درست اجرا شود و نیز می تواند فاسد اجرا شود، اما اصل حکم شرعی و تشریح این حکم با سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثابت شده و جای هیچ کنکاشی در آن نیست بنابراین این نحوه کارهای مکلفین است که می تواند مطابق این الگو صورت گیرد و صحیح باشد و یا مطابق آن صورت نگیرد و فاسد باشد. بدین ترتیب فقها باید معیارهای فقهی خود را مشخص ساخته و بر افعال مکلفین تطبیق نمایند، اما سیره و عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراتر و والاتر از آن است که معیارهای فقهی را بر آن تطبیق کنیم و آن را محکوم قیاسها و معیارهایی بدانیم که گاه صحیح و گاه ناصحیح در می آید و در مقابل نصّ هیچ ارزشی ندارد.

در قرارداد مزارعه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان منعقد ساخت بذر از آن حضرت نبود و بلکه هم بذر و هم کار از عامل بود. این عمل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

چنین نوع مزارعه ای را تجویز کرده و این را نیز مباح اعلام می دارد که زمین و بذر از صاحب زمین و یا بذر به نحو مشترك از مزارع و عامل باشد.

ابن قیم جوزی زمین را در قرارداد مزارعه به سرمایه در قرارداد مضاربه تشبیه کرده و می گوید گاه مالك زمین بذر را نیز به واگذاری زمین ضمیمه می کند و گاه ضمیمه نمی کند چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این قرارداد خود با یهودیان بذر را به اصل واگذاری زمین نیفزود.

به هر حال، صرف نظر از عنوان شرعی این عمل در نزد فقها، مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عمل خود باب این کار را گشود که هر کس زمینی دارد و نمی تواند به عللی، از قبیل آنچه به مجاهدان سپاه بدر اجازه نمی داد، خود عهده دار کشاورزی روی این زمینها شوند و یا به عللی از قبیل بیماری، نداشتن تخصص و... خود مشغول کشاورزی بر روی زمین خویش شود آن زمین را در اختیار کسی دیگر قرار دهد تا او روی آن به کار و زراعت پردازد.

چنانکه پیشتر متذکر شدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محصولات و عایداتی را که از طریق اجرای این قرارداد در اختیار آن حضرت قرار می گرفت در میان مسلمانان بر اساس همان شیوه مورد عمل در سایر غنایم تقسیم می کرد.

### تحریم گوشت الاغ

561 - هر چند مباح بودن گوشت اسب از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است، اما درباره گوشت الاغ حکم نهی از آن حضرت روایت شده است. زیرا آن حضرت در جریان نبرد خیبر روزی مشاهده کرد که برخی از اصحاب او گوشت الاغ می خورند، سپس آنان را از این کار نهی فرمود. ابن اسحاق به سند خود از یکی از کسانی که در نبرد خیبر حضور یافته بود روایت می کند که گفت: «در حالی که گوشتها در دیگها بود و دیگها می جوشید دستور نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این کار به ما رسید و دیگها را وارونه کردیم».

ابن کثیر در این باره می گوید:

«در خبر صحیح آمده است که منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بانگ برآورد که خدا و رسول او شما را از خوردن گوشت الاغ نهی می کنند که آن «رجس» [آلوده] است. پس دیگهایی را که این گوشتها در آن است و می جوشد وارونه کنید» (1).

روایاتی که در تحریم گوشت الاغ رسیده صحیح و از جهات گوناگونی مؤید همدیگر است. اما با این وجود، در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال بپردازد که چرا با آن که این حیوان گوشتخوار و درنده نیست و بلکه حیوانی علفخوار و به هیچ وجه نمی توان آن را از درندگان حرام گوشت شمرد، خوردن گوشت آن تحریم شده است.

در پاسخ این سؤال از سوی برخی از تابعین و نیز برخی از محققان و صاحب نظران پاسخهایی از این قبیل عرضه شده است:

الف: این تحریم بدان علت صورت گرفته است که این حیوان به عنوان يك حیوان بارکش مورد استفاده قرار می گرفت و مردم از استفاده از آن بدین منظور در جریان خیبر ناگزیر بودند. به همین سبب نیز ابن عباس گفته است گوشت آن ذاتا حرام نیست و در جریان خیبر به همین دلیل از خوردن آن نهی شد.

اما این توجیه از دو جهت ضعیف به نظر می رسد:

يك: با آن که اسب برای جهاد بیشتر مورد استفاده قرار می گرفت و نیاز بیشتری به آن وجود داشت مع ذلك خوردن گوشت آن مباح شمرده شده است.

دو: صریح حدیثی که ابن اسحاق آن را آورده این است که الاغ «رجس» یعنی ناپاک است و بنابراین باید در مورد آن تحریمی ذاتی وجود داشته و علتی در این حیوان باشد که مانع استفاده از گوشت آن می شود.

ب: تنها الاغهایی که در خیبر بودند بدان سبب که نجاست خورده و «جلال» بودند مورد تحریم قرار گرفته اند.

ص: 116

ج: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب از خوردن آنها منع کرد که سپاهیان قبل از تقسیم آنها، آنها را مورد استفاده قرار داده بودند.

ممکن است در ردّ این توجیه گفته شود چنین توجیهی با متن روایت که می گوید: «آن» رجس یا آلوده است» منافات دارد، اما در پاسخ آن گفته می شود:

آن الاغها بدان جهت بدین وصف خوانده شدند که هنوز تقسیم نشده بودند و از این جهت «ناپاک بودن و آلوده بودن» بر آنها صدق می کرد. بنابراین معنی رجس در این تفسیر آن خواهد بود که گوشت این الاغها يك مال حلال نبود و خبیث و آلوده به شمار می رفت.

به هر حال ابن کثیر در این باره می گوید:

«تحریم آن مذهب اکثریت فقهای گذشته و حال و نیز مذهب امامان فقه اربعه است»<sup>(1)</sup>.

شاید یکی از عجیبترین نظریه ها در این مورد نظریهٔ مالک بن انس باشد که از يك سو گوشت الاغ را تحریم می کند و از سوی دیگر خوردن گوشت سگ را حلال می داند. دلیل و مستند این فتوای مالک نیز آن است که قرآن کریم خوردن صید سگ شکاری را حلال دانسته می فرماید: «از تو می پرسند چه چیز برای آنان حلال شده است؟ بگوی پاکیزه ها برایتان حلال شده است و نیز آنچه از شکار بر اساس آنچه خداوند به شما آموخته به سگان شکاری آموخته اید. پس از شکارهایی که آن سگان به دست می آورند بخورید و بر آن نام خدا را ببرید و از خداوند پروا کنید که خداوند سریع الحساب است»<sup>(2)</sup> وی با توجه به این آیه می گوید چگونه می توان پذیرفت که گوشت سگ شکاری حرام باشد و آنگاه شکار او حلال شمرده شود؟

با توجه به این تأویلات مختلف برخی از علما این عقیده را برگزیده اند که

ص: 117

---

1- همان - م.

2- مائده/ 4. - م.

خوردن گوشت الاغ مکروه است، چرا که تحریمی که برخی بدان قائل شده اند مستند به روایتی قابل توجیه و تأویل است و در آن شبهه وجود دارد. چنین چیزی اقتضا می کند که خوردن چنین گوشتی مشمول حکم کراهت باشد و نه تحریم قاطع.

### تحریم گوشت درندگان

562 - تحریم خوردن گوشت درندگان در جریان خیبر ثابت شده است. مراد از درنده هر حیوان گوشتخوار و یا دارای دندانهای تیز برنده است. در این باره ابن - اسحاق به سند خود روایت می کند که: «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در آن روز از چهار چیز نهی فرمود: از وطی کنیزان باردار، از خوردن گوشت الاغ، از خوردن حیوانات درنده و از خرید و فروش غنایم قبل از تقسیم آن».

حیوانات درنده به دلیل نصّ روایت فوق دارای حرمت ذاتی هستند و به همین سبب گوشت و آب دهان آنها حرام و به تبع آن نجس است. همچنین خوردن گوشت پرندگان درنده چون عقاب و کلاغ و کرکس به دلیل قیاس با درندگان حرام می باشد.

### تحریم همبستری با کنیزان باردار

563 - همبستر شدن با کنیزان باردار - که به سبب اسارت یا به اسبابی دیگر به بردگی درآمده اند - به دلیل روایت پیش گفته حرام است.

روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست که آب او کشت دیگران را آبیاری کند برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست غنیمتی را مورد خرید و فروش قرار دهد مگر آن که تقسیم شده باشد. برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست بر مرکبی از غنایم مسلمین سوار شود مگر آن که حتی اگر آن را ضعیف و لاغر کرده باشد آن را [به بیت المال] مسترد دارد. برای

آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست لباسی از غنایم [تقسیم نشده] مسلمین بپوشد مگر آن که آن را حتی اگر کهنه کرده باشد مسترد دارد».

در این حدیث درباره مسائل و احکام گوناگونی سخن گفته شده که ما اینک پیرامون نخستین مسأله آن یعنی تحریم همبستری با کنیزان باردار سخن می‌گوییم.

در اینجا آنچه متعلق نهی است سبب این همبستری نیست، چرا که سبب تجویز آن [در موارد غیر حرام] ملکیت کنیز است و در مسأله مورد بحث چنین ملکیتی وجود دارد و از این جهت مشکلی وجود ندارد، بلکه مشکل در اینجا به وجود می‌آید که چون مانعی برای همبستری وجود دارد اثری بر این سبب مترتب نخواهد شد. مشکلی که در اینجا وجود دارد آبستن بودن کنیز است که در روایت پیش گفته به عنوان این که چنین کاری آبیاری کردن زرع دیگران می‌باشد از آن نهی شده است و لزوماً قبل از آن باید کنیز استبراء شود. استبراء در صورتی که شخص آبستن باشد با وضع حمل و در صورتی که آبستن نباشد با گذشت یک حیض صورت خواهد گرفت چرا که گذشت حیض نشان دهنده آن است که کنیز آبستن نیست و همبستر شدن با او جایز است.

سبب جواز در چنین صورتی یک سبب شرعی و یک حکم شرعی است که به حکم تقسیم غنایم و تعلق کنیز به فردی از افراد به عنوان سهم او از غنایم فراهم می‌گردد و یک حکم تکلیفی و سبب جعلی نیست که مکلف عهده دار آن باشد.

در اینجا یک بحث دیگر مطرح می‌شود و آن این که آیا سبب عرفی هم مانند سبب شرعی است؟ یعنی آیا همان گونه که در مورد زن باردار ملکیت که یک سبب شرعی است حاصل می‌شود عقد او نیز که یک سبب عرفی است صحیح است و اثری بر آن مترتب خواهد شد یا نه؟

فقها در پاسخ این سؤال با استناد به آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد وجوب نگه داشتن عده در پی هر همبستر شدنی که از نظر شارع حرام نبوده و یا مورد عفو قرار گرفته مقرر فرموده است، قائل به تعطیل شده اند و گفته اند عقد کردن زن حامله ای

که عده نگه داشتن برای او لازم باشد - از آنجا که در دوران عده عقد محقق نمی شود - باطل است. بنابراین اگر حاملگی زن ناشی از ازدواج صحیح و یا دخول به شبهه ای باشد که به سبب آن حد زنا از شخص ساقط شود و این کار زنا نامیده نشود، عقد در چنین صورتی صحیح نخواهد بود، چرا که چنین زنی زن عده دار است و عقد زن عده دار صحیح نیست. به همین علت در چنین مواردی اگر عقدی صورت بگیرد چنین سببی باطل و همبستر شدن با چنان زنی زنا خواهد بود.

اما اگر زن از طریق زنا حامله شده باشد آیا عقد او صحیح و همبستری با او جایز خواهد بود یا نه؟ در این مورد فقهاء بر این اتفاق دارند که در اینجا همبستر شدن جایز نیست چون مشمول همان حدیث خواهد شد که می فرماید: «برای آن کس که به خداوند و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست کشت دیگران را آبیاری کند». اما پاسخ به این سؤال باقی می ماند که آیا عقد ازدواج با زنی که از زنا آبستن شده در دوران حاملگی صحیح است یا نه؟ گفته اند در صورت پایان یافتن عده - قطعا و بنا بر اجماع - عقد صحیح خواهد بود، مشروط به آن که زن توبه کرده باشد. اما اگر عده وی تمام نشده باشد، هر چند از مقررات ثابت شرع آن است که زناکار هر چند آبستن نیز باشد عده ندارد، ولی ازدواج با او - در فرض حامله بودن - تنها برای همان مردی که این زن از او آبستن شده صحیح خواهد بود زیرا او مشمول این حدیث که کشت دیگران را آبیاری می کند نمی شود. هر چند برخی از فقهاء حتی در همین مورد نیز همبستر شدن با زن حامله را قبل از استبراء او مطلقا مکروه دانسته اند. در همین فرض که زن از زنا حامله شده و در دوران حاملگی به سر می برد اگر مردی غیر از آن که با او زنا کرده پیمان ازدواج با او ببندد ازدواج صحیح است، اما حق همبستری ندارد. اما این که ازدواج صحیح می باشد بدین علت است که برای چنین زنی عده ای وجود ندارد که مانع صحت ازدواج شود، چون برای زناکار حرمتی وجود ندارد. علت تحریم همبستری با چنین زنی نیز - علی رغم جواز عقد او - بدان سبب است که نص حدیث پیشگفته است که حاکی از منع

آبیاری کردن زرع دیگران است.

نظریه ای که در مسأله مورد بحث گذشت فتوای ابو حنیفه، شافعی و محمد از اصحاب ابو حنیفه است. اما در همین مسأله نظر دیگری نیز وجود دارد که فتوای مالک، ابو یوسف و زفر از اصحاب ابو حنیفه و بنا بر یکی از روایات فتوای احمد بن حنبل است. آن نظر این است که چنین ازدواجی صحیح نمی باشد، چرا که وقتی همبستری، که انگیزه اصلی عقد ازدواج است صحیح نباشد اصل عقد نیز صحیح نخواهد بود، چه، در عقدی که نتایج آن بر آن مترتب نباشد چه سودی وجود خواهد داشت؟ علاوه بر این هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همبستر شدن با زن آبستن را منع فرموده از ازدواج با چنین زنی نیز در دوران حاملگی نهی کرده است، چرا که نهی از لازم همبستری نهی از ملزوم عقد ازدواج نیز می باشد. علاوه بر این نهی از این همبستری به خاطر مراعات حق حمل است و این حق باید مراعات شود چون طفلی که هنوز به دنیا نیامده جرمی مرتکب نشده است. یکی از مسائل دیگر در اینجا این است که اگر زنی بدون استبراء به عقد مردی درآید و پس از آن روشن شود که وی حامله بوده، آن عقد صحیح نخواهد بود، چرا که به دلیل وجوب حمل کار مؤمن بر صحت و به آن دلیل که به موجب این اصل باید حاملگی این زن را حاملگی ناشی از ازدواج یا ناشی از وطی به شبهه دانست آن زن زناکار نخواهد بود تا عده ای نداشته و در نتیجه ازدواج او صحیح باشد.

### غنائم قابل تقسیم و غیر قابل تقسیم

564 - [در جریان این غزوه و سایر غزوات] ثابت شد که اموالی که به عنوان غنیمت تقسیم می شود شامل اموال منقول و عایدات اموال غیر منقول می شود که خمس آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستگان او، یتیمان، بینوایان و درراه ماندگان و چهار پنجم دیگر آن به رزمندگان سپاه فاتح تعلق می گیرد بر این مبنا که به افراد پیاده هر کدام يك سهم و به سوارگان هر کدام سه سهم - دو سهم برای اسب و يك سهم برای

ص: 121



سوار - داده می شود. علت قرار دادن دو سهم نیز برای اسب آن است که اولاً- اسب مخارج فراوانی را به صاحبش تحمیل می کند و ثانياً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز می خواست همچنان هزینه های بالایی صرف اسبان شود تا این ابزار مهم جنگ از قدرت کافی برخوردار بماند و ثالثاً این اقدام موجب تشویق سپاهیان به همراه آوردن اسب به صحنه نبرد می شود و بدین ترتیب توان رزمی سپاه اسلام افزوده می شود.

در مقابل روایت فوق، روایت غیر مشهور دیگری نیز وجود دارد دایر بر این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای هر اسب يك سهم و برای صاحب آن نیز يك سهم [یعنی مجموعاً دو سهم] قرار داد.

در اینجا دو نکته قابل توجه در مورد غنایم وجود دارد:

الف: غنایم قبل از تقسیم نمی تواند ملك کسی شود، به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر تصریح فرمود که کسانی که سهمی از غنایم به آنان اختصاص می یابد حق ندارند قبل از تقسیم غنایم سهم خود را بفروشند. آن حضرت در روایتی که گذشت چنین فرمود: «برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست غنیمتی را مورد خرید و فروش قرار دهد مگر آن که تقسیم شده باشد، برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست بر مرکبی از غنایم مسلمین سوار شود مگر آن که حتی اگر آن را ضعیف و لاغر کرده باشد آن را [به بیت المال] مسترد دارد. برای آن کس که به خدا و روز واپسین عقیده داشته باشد روا نیست لباسی از غنایم [تقسیم نشده] مسلمین بپوشد مگر آن که حتی اگر آن را کهنه کرده باشد آن را مسترد دارد». این حدیث حاکی از آن است که غنیمت قبل از تقسیم شدن به تملك در نمی آید و نمی توان از آن استفاده کرد.

ب: غذایی که قابل ذخیره نیست و ذخیره نمی شود مشمول خمس قرار نمی گیرد زیرا اساساً چنین چیزی غنیمت شمرده نمی شود تا خمس آن اخذ شود. همچنین چنین غذایی می تواند گرسنگی سربازان را از بین ببرد و آنان را سیر کند [و به همین سبب نگه داشتن آن تا زمان تقسیم موجب گرسنه نگه داشتن

سپاهیان می گردد]. در غزوه خیبر مسلمانان گرفتار گرسنگی و کمبود شدند و اگر بنا بود مواد غذایی به غنیمت درآمده مورد استفاده قرار نگیرد تا زمانی که تقسیم شود، چنین کاری باعث می شود سپاهیان در حالی که مواد غذایی در دسترس آنهاست گرسنه باقی بمانند و گرفتار مصیبت شوند. این رنج و مشکلی افزون بر رنجها و مشکلات جهاد و مبارزه بود [و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استفاده از مواد غذایی را قبل از تقسیم آن مجاز اعلام کرد]. ابن اسحاق به سند خود از عبد الله بن مغفل مدنی روایت می کند که گفت: «در خیبر انبانی از چربی در اختیار گرفتم و آن را بر روی شانه ام گذاشتم و به سوی باروبنه خود و به جمع دوستانم می بردم. در همین حال یکی از مسلمانان که مسئول امور غنایم بود مرا دید و کنار انبان را گرفت و به سوی خود کشیده، گفت: «بیا و این را میان دیگر مسلمانان تقسیم کن».

عبد الله می گوید: من با خود گفتم به خداوند سوگند هرگز این غنیمت را به او نخواهم داد. اما او همچنان آن انبان را می کشید. در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را مشاهده کرد و تبسمی بر لب آورده به آن کسی که مسئول غنایم بود فرمود: «آن انبان را به او واگذار و رهایش کن». پس من به سوی جمع دوستان و به کنار باروبنه خود روانه شدم.

565 - در اینجا يك مسأله قابل توجه دیگر نیز وجود دارد و آن این که برداشتن چیزی از غنیمت بصورت پنهانی قطعاً حرام است چون نوعی سرقت به شمار می رود و نیز خداوند می فرماید: «هیچ پیامبری حق ندارد چیزی را از غنایم در رباید و هر که چیزی در رباید روز قیامت با آنچه در ربوده می آید و سپس به هر کس هر چه پیش فرستاده داده می شود و آنان مورد ستم قرار نمی گیرند» (1).

بر اساس این آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق ندارد خود چیزی از غنایم در رباید - و البته چنین چیزی در شأن او نیز نیست - یا چنین کاری را از سوی کسی یا کسانی دیگر مورد

ص: 123

پذیرش قرار دهد و یا آن که در این باره سکوت گزیند. چنین کاری که در آیه کریمه قرآن غلول نامیده شده هر چند نوعی ربودن محسوب می شود، اما حدّ دزدی بر کسی که مرتکب آن شود جاری نمی شود چرا که اولاً غنیمت از چنان ملکیت استوار و حدود محترمی که يك ثروت شخصی از آن برخوردار است برخوردار نمی باشد و ثانیاً رزمنده ای که خود غنیمت را به دست آورده صاحب يك «شبه حق» در آن است و همین کافی است که حدّ در مورد او اجرا نگردد، چرا که هر نوع شبهه ای مانع اجرای حد می شود.

علی رغم آن که چنین کاری موجب حدّ سرقت و دزدی بر شخص نیست، اما خداوند مجازات سنگین آن در آخرت را مورد تأکید قرار داده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در جریان غزوه خیبر این مهم را به اطلاع همگان رساند. روایت می شود که در میان سپاهیان خیبر مردی به نام مدعم وجود داشت. او يك ردا از روی غنایم برداشته بود و هنگامی که پس از کشته شدنش اموال او را مورد واریسی قرار دادند در میان آنها علاوه بر این ردا رشته ای نیز به ارزش دو دینار یافتند که هر چند قیمتی اندک داشت اما يك شیء ربوده شده از غنایم بود.

هنگامی که این مرد در وادی القری هدف تیر دشمن قرار گرفت و کشته شد مسلمانان گفتند: «شهادت گوارایش باد» اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین نیست. سوگند به آن که جانم در دست اوست همان ردایی که در جنگ خیبر برداشته و هنوز در شمار غنایم قرار نگرفته و تقسیم نشده بود آتشی برای او برافروخته است».

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سبب کاری که این مرد انجام داده بود، او را از شمار شهیدان خارج ساخت.

### **وجوب امانتداری حتی با دشمن**

566 - امانت يك نوع عدالت است، بلکه عدالت خود در ضمن یکی از

امانت‌های الهی قرار دارد و به همین دلیل نیز خداوند این دورا در ردیف یکدیگر قرار داده، می‌فرماید: «خداوند شما را بدان فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش ادا کنید و هرگاه در میان مردم داوری کنید به عدالت داوری نمایید. خداوند به خوب چیزی اندرزتان می‌دهد» (1).

در جریان غزوة خیبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حقیقت را بیان فرمود که رعایت امانت حتی در مورد مال دشمن واجب است و دشمنی و کینه احمال در آن را توجیه نخواهد کرد. اموال دشمن گرچه در سرانجام نبرد به غنیمت مسلمانان درمی‌آید و مسلمانان آن را در اختیار می‌گیرند، اما این غنیمت گرفتن قانون جنگ است و اسلام قانون جنگ را مقرر می‌دارد اما خیانت - هر چند در مقابل دشمنی که در حال جنگ است - از قانون اسلام نیست.

موسی بن عقبه از عروة بن زبیر روایت کرده است که در روز نبرد خیبر یکی از بردگان سیاهپوست حبشی که گوسفندان آقای خود را می‌چراند هنگامی که مشاهده کرد یهودیان خیبر خود را برای جنگ آماده می‌کنند از آنان پرسید که «قصد چه کاری دارید؟» گفتند: «به جنگ با این مردی می‌رویم که مدعی پیامبری است».

نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دل آن چوپان جای گرفت و با گوسفندانش به سوی آن حضرت حرکت کرد و خود را به ایشان رسانده گفت: «به چه چیز مردم را فرا می‌خوانی؟» فرمود: «تورا به اسلام فرا می‌خوانم و نیز به این که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم و نیز به این که جز خدا را نپرستی». وی پرسید: «اگر به چنین چیزی گواهی دادم و به خدا ایمان آوردم چه چیز نصیب من خواهد شد؟» فرمود: «اگر با همین عقیده بمیری، بهشت». آنگاه آن چوپان مؤمن گفت: «این گوسفندها نزد من امانت است». از آنجا که امانت همیشه باید رعایت شود و در این اصل هیچ تفاوتی میان دشمن در حال جنگ و دوست در حال همکاری وجود ندارد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود که اینها غنیمت مسلمانان

ص: 125

است و نیز آنها را به اموال مسلمین ضمیمه نساخت و به جای آن به او امر کرد امانت را به صاحبانش مسترد دارد. آن حضرت فرمود: «گوسفندان را از اردوی ما بیرون فرست و مشتی ریگ به سوی آنها پرتاب کن که خداوند این امانت را برای تو ادا خواهد کرد».

او نیز این کار را انجام داد و گله گوسفندان به دژ یهودیان برگشت و مرد یهودی که صاحب آن برده بود دریافت که او مسلمان شده است.

این چوپان امین در همان نبرد خیبر به شهادت رسید و در سلك یاران جانباخته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آمد.

در این ماجرا درسی حکیمانه برای همه کسانی وجود دارد که در اموال مردم خیانت روا می دارند و خیانت خویش را به این بهانه که آنان دشمنند توجیه می کنند، در صورتی که ممکن است همان گونه که در خیانت خود ستمکارند در این که با مردم دشمنی می ورزند نیز خیانتکار باشند و آن دشمنی برای خدا نباشد.

### حکم نماز قضا

567 - هر انسانی ممکن است در زندگی خود با عذرهایی در انجام تکالیف روبرو شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنجا که يك انسان است، آنچه بر هر انسانی عارض می شود امکان عروض بر او را نیز دارد و آنچه هر انسانی را برای انجام تکلیف دینی خود با مشکل روبرو می سازد ممکن است او را نیز با مشکل روبرو کند.

بنا بر روایت در ماجرای خیبر يك بار چنین اتفاق افتاد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خواب رفت خورشید بالا آمد. هر چند نگهبان آن حضرت ایستاده و بیدار و موظف بود آن حضرت را هنگامی که مردم به خواب سنگین فرو رفته اند و او نیز به خواب رفته است، بیدار کند، اما خداوند خواب را بر دیدگان نگهبان چیره ساخت و وی هنگامی بیدار شد که آفتاب بالا آمده بود. با آن که دیدگان پیامبران به خواب

می رود، اما دل‌هایشان بیدار می ماند و نمی خوابد در طّی غزوه خیبر هر چند قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیدار بود دیدگان او به خواب رفت تا این که خداوند انسان بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نشان دهد و کار او بتواند الگویی باشد برای مردم در جبران اعمالی که قضا شده است، چه او الگوی شایسته مؤمنان است و اوست که می فرماید:

«آن سان که می بینید من نماز می گزارم نماز بگزارید». بنابراین او باید برای مردم بیان کند که چگونه در حال ادا و در حال قضا نماز خود را به جای آورند.

اینک ماجرا را آن گونه که در احادیث صحیح اهل سنت و در کتب سیره آمده است [به نقل از البدایة و النهایة] می آوریم:

ابو داوود به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از خیبر مقداری از شب را راه پیمود تا هنگامی که خواب بر ما غلبه کرد.

در این هنگام آن حضرت شتران را متوقف ساخت و به بلال فرمود: «امشب برای ما نگهبانی بده».

بدین ترتیب به خواب رفتیم و خواب بر دیدگان بلال نیز غلبه کرد و او در حالی که به جهاز شتر و به باروبنه خود تکیه داشت به خواب فرو رفت و هنگامی که سپاهیان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلال از خواب برخاستند خورشید بالا آمده بود.

نخستین کسی که در این لحظه بیدار شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که برخاسته نگران و پریشان بلال را صدا زد و او در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم فدای تو باد، آنچه بر تو غلبه کرده بود بر من نیز غلبه کرد».

پس شتران خود را اندکی پیش بردند و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وضو گرفت و به بلال برای اذان فرمان داد و او اقامه و اذان نماز را گفت و آن حضرت نماز صبح را برای آنان به جای آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی به جای آوردن آن نماز قضا فرمود: «هر کس نمازی را فراموش کند، پس هرگاه آن را به یاد آورد آن را ادا کند که خداوند می فرماید: نماز را برای یاد من بر پای بدارد» [\(1\)](#) - [\(2\)](#)

ص: 127

1- طه/ 14.

2- البدایة و النهایة، ج 4، ص 213.

از این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از این جریان دو نکته استفاده می شود:

الف: هرگاه نمازی به سبب فراموشی یا خواب قضا شود به جای آوردن قضای آن واجب است.

ب: نماز قضا را همان گونه که می توان فرادی به جای آورد، به صورت جماعت نیز می توان انجام داد و بی تردید انجام آن به صورت جماعت بهتر است، چرا که نماز جماعت [هر رکعت آن] بیست و هفت درجه بیشتر از فرادی ثواب دارد.

بنابراین بر خلاف توهم برخی، به جای آوردن نماز قضا با جماعت نیز صحیح است.

568 - در اینجا تذکر این نکته را لازم می دانیم که بنا بر اظهار برخی از فقها نماز قضاء می تواند جایگزین نماز ادا شود، تنها در صورتی که به سبب خواب یا فراموشی قضا شده باشد، اما در صورتی که علت قضا شدن نماز چیز دیگری باشد قضای آن لازم نیست و نمی تواند نیز جایگزین ادا شود. بلکه در چنین صورتی تنها توبه می تواند گناه ترك نماز را از بین ببرد و به جای آوردن قضای نماز انسان را از توبه بی نیاز نمی سازد.

این حکم بدان سبب است که ترك نماز و از دست رفتن فضیلت وقت - بدون هیچ عذری - چیزی نیست که وجوب آن از میان برود و بنابراین با بقای وجوب چیزی که زمان آن گذشته است قضای آن هیچ سودی نخواهد بخشید چون نماز همانند يك دادوستد مالی نیست که جایگزین شود، بلکه عبادتی است که برای پاك کردن دلها در اوقات خاصّی تشریح شده و عبادتی است که خود آن مطلوب شریعت است تا زنگاری که بر دل می نشیند در اوقات خاصّی از شبانه روز زدوده شود و این زنگار در صبحگاهان، ظهر و شامگاهان بر دل می نشیند و در همین مواقع بایستی زدوده شود، آن سان که می فرماید: «ستایش خداوند را هنگامی که به شامگاهان می برید و هنگامی که صبح می کنید و برای او در آسمانها و زمین ستایش و سپاس

است و نیز شامگاه و آن هنگام که ظهر بر شما فرا می رسد»(1). بنابراین، نماز در اوقات خاصی مطلوب بالذات و در وقت خود وسیله تطهیر دل و از میان بردن زنگار آن است و نباید دل را وا گذاشت تا زنگار بر آن بنشیند و بدین ترتیب اگر نماز وا گذاشته شود و زنگار بر دل نشیند این کاستی را هیچ چیز جز توبه برطرف نمی کند.

نگارنده بر این عقیده است که در صورت ترك نماز بدون عذری برای آن توبه لازم است و البته قضای آن نیز در کنار توبه می تواند مفید باشد و خداوند بخشنده آن کسی است که توبه کند، ایمان آورد و راه هدایت جوید.

### تحریم متعه

569 - در البداية و النهایة چنین آمده است:

«صاحب نظران درباره حدیثی که در صحیحین از طریق زهری از عبد الله و حسن فرزندان محمد حنفیه به نقل از پدرش علی بن ابی طالب (ع) آمده سخن گفته اند. آن حدیث چنین است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر از متعه و از خوردن گوشت الاغ نهی فرمود.

این عبارت صحیحین از طریق مالک و دیگران و به نقل از زهری است و مقتضی آن است که ازدواج موقت در جریان غزوه خیبر منع شده باشد. اما این از دو جهت با اشکال مواجه است:

الف: در روز خیبر زنانی در سپاه حضور نداشته اند که به ازدواج موقت با آنان نیازی وجود داشته باشد، چرا که در طی آن غزوه سپاهیان با بهره وری از کنیزان به اسارت درآمده از ازدواج موقت بی نیاز بودند.

ب: در صحیح مسلم به نقل از ربیع بن مسیره از معبد از پدرش روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان در زمان فتح مکه اجازه ازدواج موقت داد و سپس هنوز از مکه بیرون نرفته بود که دیگر بار از آن نهی کرد و فرمود: «خداوند

ص: 129



آن را تا روز قیامت حرام کرده است».

بنابراین اگر ما تحریم متعه در خیبر را بپذیریم باید بگوییم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك بار در جریان خیبر از آن نهی کرده، سپس [در جریان فتح مکه] آن را مجاز اعلام کرده و دیگر بار آن را قبل از خروج از مکه مورد تحریم قرار داده است. بنابراین لازم می آید که دو بار نسخ صورت گرفته باشد و چنین چیزی بعید است.

اما علی رغم این، شافعی تصریح کرده که هیچ چیز را جز ازدواج موقت سراغ ندارد که مباح بوده، سپس تحریم شده، دیگر بار مباح و سرانجام حرام شده باشد.

نکته قابل ملاحظه در مورد این نظریه شافعی آن است که هیچ چیز جز اطمینان وی به دو حدیث پیش گفته او را به اظهار چنین سخنی نکشاند و این نشان می دهد که جریان تحریم متعه در غزوه خیبر مورد قبول او بوده است»<sup>(1)</sup>.

این اظهارات ابن کثیر است و به عقیده نگارنده اشکالاتی که وی در مقابل حدیث تحریم متعه در خیبر اقامه کرده به هیچ وجه موجب ردّ حدیثی که مورد توافق مسلم و بخاری است نمی گردد.

الف: در مورد اشکال نخست یعنی وجود کنیزان اسیر نه تنها این مسأله مانع نهی از ازدواج موقت نمی شود، بلکه حاکی از آن می باشد و آن را تقویت و تأیید می کند زیرا در جایی که کنیزان فراوان باشند دیگر هیچ رنجی از عزب بودن وجود ندارد و بنابراین ضرورتی برای ازدواج موقت نیست و اجازه این کار وجود نخواهد داشت.

بدین ترتیب اشکال نخست نه تنها اشکال و ناقض حدیث نهی نیست، بلکه مؤید آن می باشد.

ب: این که نهی و اذن تکرار شده باشد تنها يك امر بعید از نظر مسلم است

ص: 130

که تازه کلام شافعی با آن مخالفت دارد. بنابراین صرف آن که چیزی از نظر مسلم بعید باشد موجب نفی آن نشده و نگارنده حدیثی را که بخاری و مسلم هر دو بر آن اتفاق کرده اند بر حدیثی که تنها مسلم آن را روایت کرده است ترجیح می دهد.

به هر حال علی رغم اشکالاتی که ابن کثیر مطرح کرده این نکته از نظر نگارنده مسلم است که در جریان غزوة خیبر ازدواج موقت مورد نهی قرار گرفته است خواه آن که پس از آن اجازه ای در مورد آن داده شده و یا داده نشده باشد.

## ماهیت ازدواج موقت

570 - نگارنده اینجا بر خود لازم می داند به بیان حقیقت ازدواج موقت - از دیدگاه معتقدان به جواز آن - پردازد تا روشن شود که آیا چنین قراردادی با احکام مسلم ازدواج با اصول ضروری دین سازگاری دارد یا ندارد.

ازدواج موقت را چنین تعریف کرده اند که «قراردادی است میان زن و مرد در حضور دو شاهد مبنی بر این که مرد و زن به مدت مشخص در برابر مهر یا اجرت مشخص با یکدیگر زندگی کنند». صدیق خان در کتاب سبل السلام این مدت را متجاوز از چهل و پنج روز نمی داند، هر چند نظر مشهور آن است که ازدواج موقت با مدتی بیش از این نیز جایز است. اگر زن در مقداری از مدت ازدواج موقت از تسلیم خودداری ورزد، به همان مقدار از اجرت یا مهر او کاسته خواهد شد.

بدین ترتیب روشن می شود که ازدواج موقت نوعی اجازه برای بهره وری از زن و از قبیل اجازه به منظور شیر دادن است.

ازدواج موقت دارای احکام خاصی از این قرار است:

1 - در این ازدواج توارث وجود ندارد و اگر یکی از طرفین بمیرد طرف دیگر از او ارث نخواهد برد زیرا ارث بردن طرفین در ازدواج دائم و میان دو همسر است، در حالی که طرفین ازدواج موقت همسر محسوب نمی شوند.

2 - در ازدواج موقت طلاق، ظهار، ایلاء، لعان و احکامی از این قبیل که

احکامی در مورد نحوه پایان ازدواج وجود دارد جاری نیست و این ازدواج بمجرد پایان یافتن مدت پایان می پذیرد.

3- عده ازدواج موقت دو حیض - که حد اکثر چهل و پنج روز است - و یا کوتاهترین مدت از میان دو مدت گذشت دو حیض و یا پایان حاملگی است.

4- در ازدواج موقت عده وفات وجود ندارد(1) زیرا این عده مخصوص ازدواج دائم است و عده ازدواج موقت تنها دو حیض می باشد.

5- بالاخره این که، این ازدواج از نظر شیعه که معتقد به جواز آن هستند دارای هیچ يك از احکام و آثار ازدواج نمی باشد.(2)

ص: 132

1- نمی دانیم آقای ابوزهره این حکم را از کدام کتاب شیعه نقل کرده و با این جزم و یقین آورده و این در حالی است که اگر نگوییم بنا بر همه اقوال، حد اقل بنا بر پاره ای از اقوال در ازدواج موقت هم عده وفات وجود دارد - م.

2- برای این که نادرست بودن این عقیده مؤلف روشن شود مواردی از احکام ازدواج دائم را که در ازدواج موقت - یعنی همان چیزی که مؤلف از ازدواج نامیدن آن ابا می کند - وجود دارد یادآور می شویم: 1- در هر دوی آنها - هم در ازدواج موقت و هم دائم - طرفین عقد باید واجد شرایط باشند و در جانب مرد و زن هیچ مانعی نباید وجود داشته باشد. بنابراین عقد دائم و همچنین متعه با زن شوهر دار، زنی که در عده است، زنی که از محارم سببی، نسبی و یا رضاعی است، زنی که مشرک است و بالاخره هر زنی که مانعی از موانع ازدواج در او وجود داشته باشد جایز نیست و در این حکم هیچ تفاوتی میان عقد دائم و موقت وجود ندارد. 2- ازدواج موقت همانند ازدواج دائم به صرف رضایت طرفین و به معاطات صورت نمی پذیرد، بلکه در هر دو اجرای صیغه عقد با الفاظ خاص لازم است. همچنین شروطی که در صیغه عقد دائم معتبر دانسته شده در صیغه عقد موقت نیز باید لحاظ شود. 3- عقد ازدواج هم در موقت و هم در دائم برای مرد و برای زن عقدی لازم می باشد، البته مرد حق دارد در ازدواج دائم از طریق طلاق و در ازدواج موقت از طریق بخشیدن باقیمانده مدت به این عقد پایان دهد. 4- هر دو نوع ازدواج به يك نحو سبب محرومیت و نشر حرمت، خواه حرمت مطلق و خواه حرمت جمع، می شود. بنابراین جمع میان دو خواهر در متعه همانند جمع میان دو خواهر در ازدواج دائم جایز نیست و همچنین جایز نیست مرد با مادر معقوده خود - خواه به عقد دائم و خواه عقد موقت - ازدواج کند. علاوه بر این همان آثاری که بر رضاع از همسر دائم بار می شود بر رضاع از همسر موقت نیز بار خواهد شد. 5- در حقوق مادی متصور میان پدر و فرزند از قبیل وجوب نفقه و توارث هیچ تفاوتی میان فرزندی که حاصل ازدواج دائم باشد با فرزندی که حاصل ازدواج موقت باشد وجود ندارد. 6- هم در ازدواج دائم و هم در موقت بمجرد نزدیکی کردن - حتی چنانچه مرد عزل کند - فرزند - به حکم «الولد للفراش» به مرد ملحق می شود. 7- در هر دو نوع ازدواج، مهر محدود به حدی نشده و مقدار مشخصی برای آن از ناحیه شارع معین نشده است و بنابراین هر مقدار مهر مشروط به این که مال بر آن صدق کند کافی است، خواه کم و خواه زیاد باشد. 8- در ازدواج دائم اگر مرد زن را پیش از وطی طلاق دهد زن مستحق نصف مهر خواهد بود و در ازدواج موقت نیز چنانچه مرد قبل از وطی مدت متعه را ببخشد زن استحقاق نصف مهر را خواهد داشت. 9- مجرد خلوت کردن مرد با زن موجب التزام به احکام خاص مهر و عده که در فرض مجامعت تشریح شده نخواهد بود و این حکم در ازدواج موقت و دائم به يك نحو وجود دارد. 10- زن - خواه در ازدواج موقت و خواه دائم - موظف به نگه داشتن عده وفات در صورت فوت شوهر می باشد، چنان که در ازدواج دائم در صورت طلاق او از سوی شوهر پس از مجامعت موظف به نگهداشتن عده طلاق و در ازدواج موقت نیز در صورت پایان یافتن یا بخشیده شدن مدت تمتع پس از مجامعت موظف به مراعات عده خواهد بود؛ تنها با این تفاوت که مقدار عده در فرض اخیر با مقدار عده طلاق یکسان نیست. 11- هم در ازدواج دائم و هم در موقت هر شرط مشروعی در ضمن عقد نافذ خواهد بود. 12- مقاربت

با همسری که حائض است جایز نیست، خواه همسر دائم و خواه موقت باشد. 13 - همانند عقد دائم چنانچه در عقد موقت پس از اجرای آن فساد آن روشن شود عقد باطل و زن - در صورت عدم مجامعت با او - مستحق چیزی از مهر نمی باشد و در صورت مجامعت نیز در فرض علم او به تحریم مستحق چیزی از مهر نیست و در صورت جهل حق رجوع خواهد داشت. 14 - مرد نمی تواند با داشتن زنی دختر خواهر یا دختر برادر آن زن را نیز به عقد خود، خواه عقد دائم و خواه عقد موقت، در آورد مگر این که آن زن اجازه دهد. (مغنیه، محمد جواد، فقه الامام جعفر الصادق، ج 5، ص 249-251). کوتاه سخن آن که «حکم ازدواج موقت در همه احکام - خواه مشروط، خواه احکام ولایت و خواه احکام تحریم - همانند ازدواج دائم است. مگر در مواردی که استثنا شده است». (همان، ص 255 به نقل از جبعی عاملی، زین الدین الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه). به عبارت دیگر «اصل اشتراك [ازدواج] دائم و منقطع در همه احکامی است که موضوع آن نکاح و تزویج می باشد» (همان، ص 255، به نقل از نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام). برای توضیح بیشتر رجوع شود به: مغنیه، محمد جواد، فقه الامام جعفر الصادق، ج 5، ص 246-256؛ جبعی عاملی، زین الدین، الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه، با حواشی کلانتر، محمد، ج 5، ص 245-308؛ امینی، عبد الحسین، الغدیر، ج 6، ص 205-240؛ مطهری، احمد. مستند تحریر الوسیله. کتاب انکاح. ص 358 تا 386؛ نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام، ج 30، ص 149 به بعد - م.

نگارنده [به ادّعی خود] این احکام را از کتب شیعه گرفته و به آنان نیز برمی گرداند.

ص: 133

احکامی که شیعه امامیه برای متعه مقرر می دارد چنین نشان می دهد که ازدواج موقت در حقیقت يك ازدواج نیست، احکام آن را ندارد و بیشتر از هر چیز به اصطلاح اروپاییها - به دوست دختر گرفتن و - در اصطلاح قرآنی - به «اتخاذ اخدان» شباهت دارد و این عملی است که قرآن کریم آن را بشدت و برای همیشه نهی کرده است و در این منطق تنها رابطه مجاز میان زن و مرد رابطه ازدواج و یا ملك یمین دانسته شده و هر چیزی جز آن خوار شمردن زن و پایین آوردن شأن و منزلت اوست که به سان کالایی برای ارضای شهوت مرد به کار گرفته و سپس به کنار نهاده شود و مرد او را برای مدتی به منظور برآوردن نیاز جنسی خود به اجاره بگیرد.

قرآن کریم آنجا که به بیان اوصاف مؤمنین می پردازد به منحصر بودن نوع رابطه میان زن و مرد در دو طریق پیش گفته اشاره دارد، آنجا که می فرماید: «مؤمنان رستگار شدند، همان کسانی که در نماز خود اهل خشوعند، همان کسانی که از بیهودگی

دوری می‌گزینند و همان کسانی که به ادای زکات می‌پردازند، همان کسانی که دامن خویش را نمی‌کشایند مگر بر همسران خویش یا کنیزانی که در ملکیت آنان است که در این صورت آنان را سرزنشی و ملامتی نخواهد بود. هر کس جز این راهی بجوید، چنین کسانی ستمگر خواهند بود» (1).

این آیات دلالت روشن بر این مطلب دارد که همبستری با زن جز از طریق ازدواج یا از طریق ملک یمین [خرید کنیز] حلال نمی‌شود و هر کس جز این راهی بجوید گناهکار و ستمگر است. بنابراین کسانی که متعه را جایز می‌شمرند گناهکار و ستمگرند (2).

ص: 135

1- -- مؤنون/ 7-1.

2- پرسش ما از آقای مؤلف آن است که آیا کسی که به حلال بودن حلال خدا و رسول او تا قیامت معتقد است گناهکار و ستمگر است یا آن که حلال خدا و حلال رسول او را حرام می‌کند ستمکار و اهل گناه است و یا آن که برای توجیه چنین اجتهاد مخالف نصّی جار و جنجال تبلیغاتی به راه می‌اندازد و به وسیله بازی با کلمات سعی می‌کند اذهان را حتی از این دور بدارد که حلال به نام ازدواج موقت هم در میان حلالهای خداوند وجود داشته است. اکنون ما در پاسخ اظهارات مؤلف که بیش از استدلال به یک هوجی گری شباهت دارد تنها دو نکته را روشن می‌کنیم و از پرداختن به مباحث مفصلی که در این باره شده است خودداری می‌ورزیم و این دو نکته نیز در پاسخ دو محور جنجال تبلیغاتی آقای ابو زهره است. دو محور آن بازی با کلمات یکی سعی در نامیده نشدن ازدواج موقت به عنوان یک ازدواج و خارج کردن این نوع رابطه از تحت روابط زناشویی مشروع و آن دو طریق انحصاری ذکر شده در قرآن است و دیگری تلاش در اثبات این مدعا که اساساً متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرام بوده و بنابراین دیگر بحث از این که متعه در زمان آن حضرت حلال بوده و عمر آن را حرام کرده یک بحث فاقد موضوع است! اما ما در پاسخ این دو نکته را روشن می‌سازیم و به اشاره در توضیح این دو حقیقت بسنده می‌کنیم که اولاً متعه یک قسم از اقسام ازدواج است و ثانیاً متعه در ابتدا در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلال بوده و بعداً حرام شده است. الف: متعه یک ازدواج است: در پاورقیهای قبلی گذشت که تمامی احکام و شرایط ازدواج دائم در ازدواج موقت وجود دارد مگر موارد معدودی که از این قاعده استثنا شده است. همین اشتراک خود دلیلی بر یکی بودن این دو موضوع در صدق عنوان ازدواج بر آنهاست. علاوه بر این در کلمات قدما و متأخرین از متعه با لفظ ازدواج موقت یاد شده است. همچنین نکاح که در مقابل سفاح به کار رفته لفظی جامع و دربردارنده دو نوع موقت و دائم است، چه این که در عبارات قدما، از متعه به عنوان سفاح نام برده نشده و بنابراین لزوماً - حدّ اقل در تسمیه و نامگذاری - باید در ذیل عنوان نکاح قرار گیرد. ب: متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلال بوده است: در این باره به پاره ای از روایاتی که از صحابه رسیده است اشاره می‌کنیم: 1 - از جابر بن عبد الله روایت شده است که می‌گوید: ما در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر در مقابل یک مشت خرما و آرد چند روزی متعه می‌گرفتیم». (الغدیر، ج 6، ص 205، به نقل از صحیح مسلم، ج 1، ص 395؛ فتح الباری، ج 9، ص 141؛ کنز العمان، ج 8، ص 294 و منابعی دیگر). 2 - از علی (ع) روایت شده است که فرمود: «اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد هیچ کس جز بدبخت زنا نمی‌کرد». (همان، به نقل از تفسیر طبری، ج 5، ص 9؛ تفسیر رازی، ج 3، ص 200؛ الدر المنثور، ج 2، ص 140 و منابعی دیگر). 3 - از ابو سعید خدری روایت شده است که گفت: «ما تا نیمی از دوران خلافت عمر متعه داشتیم». (همان، به نقل از عمدة القاری، ج 8، ص 310) 4 - عمران بن حصین می‌گوید: «آیه متعه در کتاب خداوند است و پس از آن هیچ آیه ای نازل نشده است که آن را نسخ کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را به آن امر فرمود و ما در دوران او متعه داشتیم». (همان، به نقل از صحیح مسلم، ج 1، ص 474 و تفسیر قرطبی، ج 2، ص 365). 5 - هنگامی که به ابن عباس انتقاد شد که چرا به جواز متعه فتوا می‌دهد در پاسخ گفت: «ما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایتان

روایت می‌کنیم و شما از ابو بکر و عمر برایمان روایت می‌کنید». (همان، به نقل از زاد المعاد، ج 1، ص 219) علاوه بر این موارد قول به جواز متعه در نزد گروهی از صحابه و دیگران نقل شده است که از آن جمله اند: عبد الله بن مسعود، عبد الله بن عمر، معاویه بن ابی سفیان، ابو سعید خدری، سلمة بن امیه بن خلف، زبیر بن عوام، خالد بن مهاجر بن خالد مخزومی، عمرو بن حریث، ابی بن کعب، ربیعة بن امیه، سمیر یا سمرة بن جندب، سعید بن جبیر، طاووس یمانی، عطاء ابو محمد مدنی، سدی، مجاهد، زفر بن اوس مدنی، ابن جریح مکی، مالک بن انس [در یکی از دو قول او] و فخر الدین زیلعی. (الغدیر، ج 6، ص 220-222 به نقل) همچنین فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید: «مسلمانان همه بر این اتفاق دارند که متعه در ابتدای اسلام جایز بود». (التفسیر الکبیر، ج 10، ص 49) وی در جای دیگری نیز می‌گوید: «ما منکر آن نیستیم که در ابتدای امر متعه جایز بود». (همان، ص 53). حعباص می‌گوید: «اهل نقل در این اختلاف ندارند که متعه در برخی اوقات جایز بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را مباح فرموده بود». (اللمعة الدمشقیة با حواشی کلاتر، ج 5، ص 247. به نقل از احکام القرآن، ج 2، ص 178). نووی نیز می‌گوید: «ثابت است که نکاح متعه در اول اسلام جایز بود». (همان، به نقل از شرح نووی بر صحیح مسلم، ج 9، ص 197) جالب اینجاست که در این عبارت با واژه «نکاح متعه» از ازدواج موقت یاد شده و این همان چیزی است که مؤلف کتاب حاضر از به کار بردن آن ابا دارد. - م.



قرآن کریم از گرفتن «أخذان» یا دوستان زن به صورت قاطع نهی کرده و این در حالی است که متعه چیزی بیش از این نیست و بنابراین تحریم آن ثابت می باشد.

ص: 136

قرآن کریم می فرماید: «آنچه غیر از اینهاست [گروههایی از زنان که به عنوان محرم ذکر شده اند] همه برای شما حلال می باشد که از آنان با اموال خود همسر بگیرید و به پاکدامنی این کار را برگزار کنید و به کارهای زشت دامن نیالایید و از میان زنان دوست نگیرید» (1) همچنین درباره ازدواج با کنیزان می فرماید: «هر که از شما که توانگری آن را نداشته باشد تا با زنان پاکدامن و مؤمن [حرّ] ازدواج کند از آن کنیزان مؤمن که در اختیار دارید به همسری بگیرد و خداوند به ایمان شما آگاهتر است. پس با این زنان با اجازه اولیاءشان ازدواج کنید و مزد آنان را به قدر معروف بدهید مشروط به آن که آن زنان پاکدامن باشند و نه بدکاره و نه صاحبان دوستانی از مردان» (2) در جای دیگری نیز قرآن کریم در مورد حلال بودن ازدواج با زنان اهل کتاب می فرماید: «امروز پاکیزه ها برایتان حلال شده و نیز خوراک اهل کتاب برای شما حلال و آنچه شما می خورید نیز برای آنان حلال است و همچنین زنان پاکدامن

ص: 137

---

1- - مائده / 5.

2- - نساء / 25.

مسلمان و نیز زنان پاکدامنی از میان کسانی که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است البته هنگامی که مزد آنان را به آنان بدهید و با پاکدامنی چنین رابطه ای برقرار کرده بدکار نباشد و دوست زن نگیرید» (1).

مراد از دوست زن گرفتن که در این آیات مورد نهی قرار گرفته توافقی میان زن و مرد است مبنی بر این که [بدون برقراری پیوند ازدواج] مدت زمان مشخصی را با مزد مشخص در کنار یکدیگر زندگی کنند و با پایان یافتن مدت از هم جدا شوند.

این قرارداد با متعه درست یک چیز است. (2)

## نهی رسول خدا از متعه

571 - هیچ اذن صریحی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره متعه نرسیده و تنها آنچه از آن حضرت رسیده نهی صریحی از این کار است و کسانی که قائل به جواز آن شده اند چنین ادنی را از مفهوم نهی استفاده کرده اند چرا که [به عقیده آنان] نهی باید موضوع داشته باشد و هیچ موضوعی برای متعه متصور نیست مگر آن که بگوییم قبلاً ادنی در مورد آن وجود داشته است.

همه علمای [به نظر مؤلف] بر این اتفاق دارند که نخستین نهی که از متعه صورت گرفت در جریان غزوه خیبر بود و سپس این نهی در پنج مورد دیگر تکرار شد: در عمره القضاء، در غزوه تبوک، در فتح مکه و در حجة الوداع.

البته اگر تضافر اخبار بر این مطلب وجود نداشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متعه را جایز دانسته است می گفتیم این نهی ها همه به خاطر تأکید بر منع متعه صورت

ص: 138

1- - مائده/ 5.

2- - باز هم می پرسیم آیا به صرف شباهت ظاهری میان دو چیز آن دو را باید یک چیز خواند؟ آیا حتی بنا به عقیده قائلان به قیاس چنین قیاسی را می توان جاری ساخت؟ و آیا اگر چنین قیاسی درست باشد اجازه خواهید داد بگوییم توافق میان زن و مرد برای یک زندگی مشترک دائمی یا بدون ذکر شرط، بی آن که صیغه ای برای عقد خوانده شود با عقد ازدواج دائم یک چیز است؟ م.

گرفته، چرا که گرفتن دستان زن در جاهلیت يك عادت و رسم ریشه دار بوده و این همه تأکید برای قطع ریشه آن صادر شده است. اما از آنجا که اخبار فراوانی در مورد اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به متعه وجود دارد، اگر بخواهیم هر دو امر را بپذیریم - یعنی اذن بدون مطلق یا اذنی در شرایط خاص و به اقتضای ضرورت جنگ و نیز نهی قاطع حاکی از تحریم ابدی آن - در این صورت باید گفت نخستین نهی به منظور بازداشتن کسانی که قبلاً به آنان اجازه داده شده بود و نهی های بعدی به منظور نسخ کلی اذن اولیه صورت گرفته است.

علاوه بر این، باید نهی قاطع قرآن کریم از انتخاب درست زن و به عقیده مترجم نه نهی از ازدواج موقت را نیز از نظر دور نساخت نهی که يك «عزیمت» و يك «نباید» است و هیچ تصوّر «رخصت» در آن نمی رود.

572 - اینك جای بررسی مجددی در مسأله متعه است.

فقهای اهل سنت همه بر این اتفاق دارند که چنین چیزی دارای حرمت ابدی و همیشگی است. البته تنها از ابن عباس روایت شده است که وی آن را در موارد خاصی در شرایط ضرورت جنگ مجاز می دانست و این نظر مستند به همان چیزی است که گفته شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخی از جنگهای خود به سبب مشکل عذب بودن سربازان آن را اجازه فرمود، هر چند مشخص نیست که چنین اجازه ای در کدام جنگ صورت گرفته است.

علاوه بر این علی (ع) ابن عباس را از این فتوای خود نهی کرد و برای او روشن ساخت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از آن نهی کرده است. علی (ع) به او گفت: «تو به بیراهه رفته ای. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را نسخ کرده و به خداوند سوگند، اگر دو متعه را به حضورم آورند آن دو را سنگسار خواهم کرد». همچنین روایت شده که همین ابن عباس نیز از فتوای خود مبنی بر جواز متعه برگشت و به منع آن فتوا داد.

افزون بر این هیچ يك از علمای اهل سنت چنین رابطه ای را به خاطر ضرورت و به منظور رفع نیاز جوانانی که برای آنها امکان ازدواج نیست جایز

ندانسته اند. بنابراین جواز چنین چیزی يك دروغ و يك تهمت است از سوی کسانی که در سخن خود به چیزی پایبند نیستند، در علم تعمقی دارند و به حلال و حرام اطمینانی نمی‌ورزند. (1)

اینک مناسب است در آرای شیعه امامیه بنگریم. به عقیده نگارنده این تنها نظریه متأخرین شیعه است (2) که به جواز متعه فتوا داده اند در حالی که امامان شیعه و اوصیای الهی چنین چیزی نگفته اند، هر چند برخی صدور چنان اجازه ای از آنان را نیز ادعا کرده اند. افزون بر این مصادر فقهی شیعه حاکی از نفی متعه از سوی امامان هدایتگر و در رأس آنها امام جعفر صادق (ع) و امام محمد باقر (ع) است. از جمله روایت شده است که بسام صیرفی درباره متعه از امام صادق (ع) پرسید و آن حضرت فرمود: «این زنا است». (3) در کافی نیز به نقل از یحیی بن زید فقیه عراق

ص: 140

1- - این جمله و جملات دیگری از این قبیل که در لابلای این بحث تکرار شده نمونه هایی است که ثابت می کند کار مؤلف کتاب در این بخش به جای استدلال و برهان بازی با کلمات و جار و جنجال تبلیغاتی است. - م.

2- - خوب است تذکر دهیم بر خلاف این ادعای مؤلف که قول به جواز متعه را به متأخرین شیعه نسبت می دهد تنها در دو کتاب وسایل الشیعه و مستدرک الوسائل بیش از پنجاه حدیث به نقل از ائمه (ع) - آن هم به طرق معتبر در نزد شیعه - آمده است که همگی بر جواز متعه و حتی برخی بر استحباب آن و برخی دیگر نیز بر استحباب مخالفت شخص با نذر و یا عهده ای که در مورد ترك این عمل بسته است دلالت دارد. همچنین بر خلاف ادعای مؤلف حکم به جواز متعه و عدم نسخ آن از نظر شیعه و حکم به جواز اولیّه آن از نظر اهل سنت اجماعی است و بنابراین نسبت دادن این قول به فقهای متأخر شیعه ایجاد زمینه ای مناسب از سوی مؤلف برای انتقاد بیشتر علیه این حکم روشن فقهی است. - م.

3- - برای ما روشن نیست مؤلف با استناد به کدام منبع معتبر چنین سخنی را به امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) نسبت داده است. بر خلاف آنچه مؤلف در اینجا ادعا کرده مترجم در بررسی خود به چنین حدیثی دست نیافته است، هر چند تعداد اندکی از احادیث نقل شده از ائمه (علیهم السلام) از نهی ایشان از متعه حکایت دارد که البته این احادیث نیز - با توجه به قراین لفظی، قراین خارجی و نیز احادیث فراوان حاکی از اباحه و بلکه استحباب - در پاره ای موارد بر تقیه و در مواردی نیز بر کراهت متعه برای افراد برخوردار از همسر حمل شده است. - م. لازم به ذکر است ما در کتاب کافی چنین حدیثی نیافتیم. علاوه بر این آنچه در متن حدیث مورد ادعا آمده با اجماع محصل و منقول متأخرین و متقدمین شیعه و نیز با روایات فراوان حاکی از اباحه و یا حتی استحباب متعه در تناقض است. - م.

آمده است که گفت: خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کراهت متعه و نهی از آن اجماع کرده اند.

بیهقی از ابن شهاب زهری روایت کرده است که گفت ابن عباس از دنیا نرفت مگر آن که از این فتوا برگشت. سعید بن جبیر نیز از ابن عباس پرسید که «درباره متعه چه می گویی که مردم در این مورد سخن فراوان گفته اند و از تو نیز نقل شده است که به جواز آن فتوا داده ای او گفت: «به خداوند سوگند من هرگز به چنین چیزی فتوا نداده ام و آن چون خوردن میت است که جز در حال ضرورت جایز نیست». این در حالی است که ما هیچ ضرورتی برای چنین چیزی نمی یابیم تا به اقتضای آن خوردن میت در این شرایط تجویز شود. بر خلاف آنچه برخی از کسانی که هیچ ملاحظه ای دینی در دل ندارند مدعی اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین تصریح فرمود که هیچ ضرورتی برای جوانان وجود ندارد تا آنان را ناگزیر از این کار سازد.

آن حضرت فرمود: «ای جوانان هر کدام از شما توان ازدواج دارد ازدواج کند و هر که توان آن ندارد روزه بگیرد که مایه بازداشتن [شهوت] است».

فقهای شیعه امامیه که پس از عصر امامان شیعه آمده اند مدعی عدم نسخ حکم ازدواج موقت شده و در این باره ادله ذیل را اقامه کرده اند:

الف: به اجماع همه مسلمین [اعم از شیعه و سنی] جواز متعه ثابت شده و همه مسلمانان بر این اجماع کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را اجازه فرموده است. این در حالی است که از سوی دیگر ادله حاکی از نسخ این جواز همه خبر واحد است و به اتفاق خبر واحد نمی تواند مفاد خبر متواتر و مفاد اجماع را نقض کند. از ابن مسعود روایت شده است که وی به صحت متعه فتوا داد و در صحیحین نیز چنین آمده که او می گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما اجازه داده است با زنی برای

مدّتی مشخص در مقابل اندکی مزد ازدواج کنیم. ابن مسعود سپس این آیه را تلاوت کرد که «ای کسانی که ایمان آورده اید آن چیزهای پاکی را که خداوند برایتان حلال کرده است حرام مکنید».(1)

افزون بر این نسخی که در فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده می شود ناظر به میراث و طلاق است.

ب: دو آیه «پس در مقابل آنچه از ایشان بهره وری کرده اید به آنان مزد دهید»(2) و «ای کسانی که ایمان آورده اید آن چیزهای پاکی را که خداوند برایتان حلال کرده است حرام مکنید».(3) بر اباحه ازدواج موقت دلالت می کند.

این استدلال [به ادعای مؤلف] هم اجمالا و هم تفصیلا باطل است. اجمالا آن که این نظریات پس از عصر امامان شیعه مطرح شده است(4) و تفصیلا نیز آن که:

اولاً: آیه ای که [در استدلال دوم] بدان استدلال کرده اند در میان احکام ازدواج صحیح و دارای آثار شرعی می باشد و موضوع آن متعه نیست، بلکه موضوع آن ازدواج است. چه در آیه قبل از آن به بیان زنانی که ازدواج با آنان حرام

ص: 142

---

1- - مائده/ 87.

2- نساء/ 24.

3- مائده/ 87.

4- چگونه این نظریه را می توان از آن متأخرین دانست در حالی که حمل مفهوم آیه «فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ» بر نکاح متعه از گروهی از مفسران صحابه و تابعین چون ابن عباس، ابن مسعود، ابی بن کعب، قتاده، مجاهد، سدی، ابن جبیر، حسن و دیگران نقل شده و مذهب امامان اهل بیت نیز همین است و از آن جمله از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) روایت شده که آیه مورد اشاره ناظر به نکاح متعه است. همچنین آن گونه که در الدر المنثور، مستدرک حاکم، صحیح ترمذی، صحیح بخاری، صحیح مسلم و منابعی دیگر از منابع اهل سنت آمده نکاح متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته، در زمان ابوبکر هم اجرا می شده و تنها در زمان عمر مورد نهی قرار گرفته است. - م.

است پرداخته شده و در ادامه می گوید: «آنچه غیر از اینهاست همه برای شما حلال می باشد که از آنان با اموال خود همسر بگیرید و شوهر آنان باشید و به کارهای زشت دامن نیالایید».(1) بنابراین مراد از «بهره وری» یا استمتاع که در آیه مورد استدلال از آن سخن به میان آمده «بهره وری» میان دو همسر(2) است و برای هر کسی که اندک تسلّطی به زبان عربی داشته باشد این حقیقت برایش روشن خواهد شد. علاوه بر این، در آیه پس از آن می فرماید: «و هر که از شما که توانگری آن را نداشته باشد تا با زنان پاکدامن و مؤمن [حرّ] ازدواج کند از آن کنیزان مؤمن که در اختیار دارید به همسری بگیرد».(3) همچنین این عبارت در آیه فوق الذکر که «مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ» دلالت بر آن دارد که مراد از استمتاع همان بهره وری میان زن و شوهر است نه متعه، چرا که داشتن متعه موجب «احصان» نمی شود تا اگر

ص: 143

1- - نساء/ 24.

2- - مراد از این استمتاع در آیه «فَمَا إِسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (نساء/ 24) همان نکاح متعه است زیرا: اولاً نکاح متعه در زمان نزول این آیات در میان مردم رواج داشته و از دیگر سوی آنچه در قرآن آمده و به امور موجود در آن زمان ناظر است با تعبیر موجود و مورد استفاده در همان زمان از آن یاد شده و بنابراین حمل آن بر معنای لغوی خطاست، آن سان که در مورد حج، بیع، ربا، ربح، غنیمت و مقوله هایی از این قبیل آن را بر معنای لغوی حمل نمی کنند و به همان معنای اصطلاحی - آن هم در اصطلاح رایج در آن زمان برمی گردانند. ثانیاً: این آیه می گوید بمحض تمتّع «بهره وری» از هر نوع اجرت را باید به زن پرداخت کرد و این در حالی است که اگر مراد از آن ازدواج دائم باشد مفاد این آیه با این حکم مورد اتفاق که تنها با دخول کلّ مهر واجب می شود منافات خواهد داشت. پس باید مراد از این استمتاع را همان بهره وری دانست که شرط لزوم پرداخت «اجرت» به زن دخول نیست و بمحض اجرای صیغه باید آن را پرداخت کرد. ثالثاً: آیاتی که قبل از این آیه نازل شده به مسأله مهریه و پرداخت آن به زنان رسیدگی کامل کرده و دیگر هیچ وجهی برای تکرار و جوب آن نیست و این در حالی است که اگر آیه مورد بحث را بر نکاح متعه حمل نکنیم و مراد از آن را ازدواج دائم بدانیم چنین تکراری لازم خواهد آمد. - م.

3- نساء/ 25.



شخص در این حالت زنايي مرتكب شود او را رجم کنند»<sup>(1)</sup>.

ثانياً اجماعی بر اباحت متعه منعقد نشده و تعبیر به اباحت در این مورد يك اشتباه است. چه هيچ کدام از اهل تحقیق نگفته اند «مباح بود»، بلکه می گویند اجازه انجام آن داده شده بود، آن سان که اجازه خوردن میته هم داده می شود. اباحت تنها در مواردی است که کاری ذاتاً و بخودی خود اشکال نداشته باشد در صورتی که اذن در جایی است که کار تنها برای رفع ضرورت مجاز اعلام شود. بنابراین اگر حتی تعبیر به اباحت در اظهارات برخی از پیشوایان اهل سنت وجود داشته باشد این نوعی مسامحه در تعبیر است.<sup>(2)</sup>

علما [ی مورد اصطلاح مؤلف] پس از نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر این که متعه نسخ شده است اجماع کرده اند و بنابراین جایی برای آن وجود ندارد که ادعای اجماع بر جواز آن شود، حتی اگر از ابن عباس روایت شده که به جواز متعه تنها در شرایط ضرورت جنگ فتوا داده بود، باز روایت شده است که او خود از این فتوا برگشت.

علمای شیعه گفته اند: اجماع بر اباحت آن از سوی اهل سنت و اهل تشیع منعقد شده و تنها اهل سنت قائل به نسخ آن شده اند، اما نگارنده در پاسخ می گوید همان ادله حاکی از اذن از نسخ نیز حکایت کرده است<sup>(3)</sup> و ادله هر دو امر فوق را

ص: 144

---

1- مراد از این احصان در آیه احصان به ازدواج نیست تا این اشکال لازم آید، بلکه مراد از احصان عفت و پاکدامنی است یعنی آیه می گوید از سه شیوه نکاح، ملك یمین و زنا و بدکاری باید تنها دو شیوه نخست را برگزینید و راهی جز آنچه خداوند تعیین فرموده است مجوید. در این میان متعه که نوعی نکاح است در داخل دو شیوه مجاز شرعی برای برقراری روابط میان زن و مرد قرار می گیرد. م.

2- این نمونه ای دیگر از همان بازی با کلمات نویسنده است که آنجا که اظهارات علمای سلف طایفه او علیه ادعاهای وی می باشد کلماتی را که در تمام مباحث فقهی، بسیار دقیق به کار گرفته می شود، تفسیر کرده و جایی را که به سود او نیست مسامحه در تعبیر می داند - م.

3- چگونه می توان چنین سخن گفت در حالی که اذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نکاح متعه در عبارات بسیاری از صحابه و تابعین وجود دارد و هم شیعه و هم سنتی آن را پذیرفته اند در صورتی که در

در بردارد و دیگر جای آن نیست که گفته شود اجماع بر اذن وجود دارد و اجماعی بر نسخ نیست.

ثالثاً: ثبوت نسخ جواز متعه خبر آحاد نیست، بلکه متعه از امور ذاتا حرام و چون مردار و خوک و خون و حیوانی است که بدون «بسم الله» ذبح شده باشد و در قرآن کریم تحریم آن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «و کسانی که دامن خویش را نمی گشایند مگر بر همسران خویش یا زنانی که در ملکیت آنان است» (1).

ص: 145

1- - مؤنون/7. شایان ذکر است که این آیه از آیات مکی است و عجیب آن که آقای مؤلف در مواردی پیش از این - در بحث از روزه و بحث از حدّ زنا - وقوع نسخ را بسیار مشکل و بلکه تقریباً ناممکن تصویر می کند، ولی در این بحث بدان قائل شود که آیه ای مکی آیه ای مدنی را نسخ کرده است. علاوه بر این همان گونه که نویسنده معتقد است نسخ تنها در جایی امکان دارد که هیچ نحوه جمع میان دو دلیل بظاهر ناسازگار وجود نداشته باشد و این در حالی است که متعه در عرف جاری آن زمان ازدواج و نکاح خوانده می شده و تنها پس از منع عمر از این امر به مرور زمان کاربرد کلمه نکاح در ازدواج موقت از میان رفته است. علاوه بر این اگر تنها چند حکم از احکام ازدواج دائم در مورد ازدواج موقت وجود نداشته باشد این مانع از تسمیه آن به «ازدواج یا نکاح» نخواهد شد، بویژه آن که - آن سان که گذشت - موارد اشتراك احکام متعه با عقد دائم بسیار بیشتر از این چند مورد افتراق است. افزون بر این در مورد سایر آیات قرآن نیز هیچ «رابطه ناسخ و منسوخی» میان آنها با آیه متعه نمی یابیم و رابطه آنها با آن آیه از قبیل «رابطه مطلق و مقید» و «رابطه عام و خاص» است که عمل به آنها بمراتب مقدم بر پذیرش نسخ می باشد. گذشته از آیات قرآن کریم سنت نیز نمی تواند ناسخ آیه تشریح و اباحه متعه باشد زیرا: اولاً: چنین نسخی اساساً باطل است، چرا که عقل و سنت می گوید باید روایت را بر کتاب عرضه داشت و آنچه را با کتاب مخالفت دارد کنار گذاشت.

این آیه در تحریم صراحت دارد چرا که رابطه مجاز زن و مرد تنها در دو رابطه ازدواج و ملکیت محدود شد. و این در حالی است که مؤکداً متعه نه ملکیت است و نه ازدواج، چه آن که در آن نه طلاق وجود دارد، نه میراث و نه عدّه وفات یا عدّه طلاق و انفصال. (1)

علاوه بر این نهی پی در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انتخاب دوست زن از متعه نیز ممانعت می کند زیرا متعه چیزی جز این نیست. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز اگر زمانی اجازه ازدواج موقت را داد، این به عنوان یک ضرورت [و رفع یک مشکل اضطراری از طریق] مخالفت با یک حرام قطعی [یعنی متعه] بود. در همین باره و مواردی مشابه این است که علما قاعده «ضرورتها ممنوعیتها را از میان می برد» را آورده اند.

علاوه بر این پس از گذشت زمانی و پس از آن که مردم با اسلام خو گرفتند و دوستی آن به جان آنان در آمیخت و به صبر و خویشتن داری ایمانی عادت کردند همین اباحه برای ضرورت نیز نسخ شد.

در حقیقت متعه چیزی جز یکی از بقایای عادات جاهلیت نیست و چون در

ص: 146

---

1- - قبلا گذشت که متعه نوعی نکاح یا ازدواج است و بسیاری از احکام آن را دارا می باشد.

آن زمان مسلمانان هنوز تازه از جاهلیت درآمده بودند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را برای کسانی که هنوز عادات جاهلی در دل آنان وجود داشت در شرایط ضرورت جنگ مجاز اعلام فرمود و این در حالی است که از هیچ يك از مؤمنان راستینی چون علی و ابوبکر و عمر [!] و نیز از هیچ يك از مهاجران و انصار و پیشگامان اسلام نرسیده است که این روش را تأیید کرده باشند (1)، در حالی که این افراد کسانی بودند که در همه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور می یافتند و در میان آنان کسانی چون علی (ع) بودند که از توان بالای جسمی برخوردار بودند. شاید طرح مشکل عذب بودن تنها از سوی اعراب یا کسانی که چندان در اسلام ثابت قدم نبوده اند مطرح شده باشد. بنابراین نهی از متعه [به ادعای مؤلف] به قرآن ثابت شده و نسخ اذن به آن در شرایط ضرورت نیز به سنت ثابت شده است و اکنون نگارنده با به مبارزه

ص: 147

1- قبلاً گذشت که چگونه کسانی از صحابه و تابعین ازدواج موقت را با خود داشتند یا آن را مجاز می دانستند. علاوه بر این ما نسبت به آن جملاّت نخست مؤلف می گوئیم چگونه ایشان روا داشته است بگوید آن قدر عادات جاهلی در میان مردم وجود داشته است که آن حضرت از یکی از محرّمات قطعی خداوند - به ادعای مؤلف - برای گروهی خاص چشم پوشی کرده است؟! در حالی که آیات تحریم زنا - که مؤلف متعه را نیز نوعی از آن می داند - در مکه و سالها قبل نازل شده چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حرمت قطعی و مؤکد آن را بارها نادیده گرفته است؟ در شرایطی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون ملاحظه شرایط بت پرستی را تحریم کرده و سرقت و دزدی را ناروا شمرده و حتی به ادعای مؤلف در همین جریان غزوة خیبر یکی از مسلمانان شهید را تنها به آن سبب که يك رشته کم ارزش دو درهمی در میان اموال او بوده - و آن را از غنیمتی که شبه حتی در آن داشته بی اجازه برداشته و در حالی که بر چنین کاری حد سرقت جاری نمی شود - از شمار شهیدان راه خدا خارج ساخته است و چگونه حکم مسلم شرع در تحریم زنا و از جمله متعه را - به ادعای نویسنده - زیر پا گذاشته و یا از اعلام آن ترس داشته است؟ آیا می توان پذیرفت که تنها برای ضرورتی کوتاه مدت که قاعدتاً با توجه به این که در زمان فتح خیبر از میان رفته چندان هم ضرورتی فراگیر نبوده است پیامبر که حافظ شریعت است آیین ثابت شده شرع را که چندین سال قبل در مکه تشریح شده و قاعده مردم به آن خو گرفته اند برداشته است؟ صدها چرا و چگونه دیگر از این قبیل بر آنچه مؤلف در صدد به کرسی نشاندن آن است وجود دارد - م.

طلبیدن دیگران می گوید آیا هیچ کس در شرایط صلح و آرامش متعه را مجاز دانسته است که شما شیعیان در سفر و حضر و در جنگ و صلح آن را حلال می دانید و کسانی نیز که هیچ حرمتی برای حقایق دینی قائل نیستند و محرّمات را حلال می شمارند به تبلیغ این عقیده پردازند؟<sup>(1)</sup>

رابعا: این ادّعا که حدیث نسخ متعه خبر واحد است به دو سبب ادّعایی باطل شمرده می شود:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نهی از متعه را در جمع سپاهی متجاوز از هزار و پانصد نفر اظهار داشته و بنابراین محال است ناقل آن يك نفر باشد، بلکه کسانی که

ص: 148

1- - پاسخ این پرسش را از منابع اهل سنت بشنوید: در صحیح مسلم و مسند احمد از عطاء نقل شده است که جابر بن عبد الله انصاری می گوید: «در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و نیز عمر متعه داشتیم تا آن که اواخر دوران عمر فرا رسید». روشن است که این دوره شامل همه صورتهای یعنی جنگ و صلح و سفر و حضر می شود. در الدر المنثور به نقل از ابن عباس آمده است که متعه رحمتی از جانب خداوند بر امت محمد بود». این عبارت هم شامل همه احوال و صورتهای می شود. در همین کتاب به نقل از ابن عباس آمده است که متعه در دوران اولیّه اسلام وجود داشت. در صحیح مسلم به نقل از جابر بن عبد الله آمده است که ما در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر در ازای پرداخت قدری آرد یا خرما متعه می گرفتیم. این حدیث نیز که اطلاق دارد از جامع الاصول ابن اثیر، زاد المعاد ابن قیم، فتح الباری ابن حجر و کنز العمال هندی نقل شده است. اکنون اگر مؤلف و همفکران ایشان از این اشاره پاسخ خود را دریافته باشند - که عاقل را اشاره ای کافی است - به ما حق خواهند داد در مقابل پرسش ایشان چنین پرسیم که آیا کسی قبل از عمر این حلال خدا را حرام کرد و کسی جز او گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته که من از آن دو نهی می کنم و بر انجام آنها مجازات می کنم: «متعه حج و متعه زنان» تا کسانی که هیچ حرمتی برای حقایق دینی قائل نیستند و حلال خدا را حرام می شمردند و علاوه بر این به حرام بزرگ «تشریح و بدعت در دین» دست می زنند چنین عاجزانه به دفاع از آن و توجیه آن پردازند؟ -

آن را روایت کرده اند به آن تعداد هستند که تباری و همدستی آنان بر پخش این دروغ محال باشد. بنابراین وقتی چنان جمعی این ماجرا را روایت کرده باشند فرض خبر واحد بودن آن بی هیچ تردیدی باطل است. (1)

ب: ائمت همه بر این نهی اجماع کرده اند و علی (ع) نیز ابن عباس را به دلیل فتوایش چنین سرزنش می کند که «توبه بپرايه رفته ای». ابن عباس در هنگام صدور آن فتوا هنوز يك نوجوان بوده و با پدرش که به مدینه هجرت نکرده بود در مکه به سر می برده است و به همین دلیل نیز توصیفی که علی از او به عمل آورده توصیفی درست است. (2)

دیگر بار نگارنده این سخن خود را تکرار می کند که از هیچ يك از امامان

ص: 149

1- البته این ادعای مؤلف بی هیچ تردیدی باطل است. زیرا: اولاً مؤلف تنها حدیث منع را به نقل از زهری که تازه روایت او جای حرف دارد نقل کرده و طریق دیگری برای روایت ذکر نکرده و در سایر منابع نیز تنها تعداد بسیار محدودی از طرق دیگر برای روایت ذکر شده است. ثانياً هر روایتی که بیش از يك نفر آن را روایت کند متواتر نمی شود و همچنان خبر واحد خوانده می شود و در حدی شرایط لازم برای تحقّق تواتر مشکل است که تنها دو یا سه روایت را به عنوان اخبار متواتر ذکر کرده اند که حدیث منع متعه از آن دو یا سه روایت نیست. ثالثاً: خود مؤلف نیز می دانسته که این حدیث يك حدیث متواتر نیست و به همین دلیل نیز با نفی خبر واحد بودن آن نامی از تواتر به میان نیاورده و این در حالی است که ما در تقسیم کلی حدیث به متواتر و واحد نوع سوّمی نداریم - م.

2- ما نمی دانیم ایشان از اجماع کدام ائمت سخن می گوید در حالی که بنا بر روایات موجود در کتب اهل سنت که بدان اشاره کردیم در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر متعه رواج داشته و علاوه بر این گروه بزرگی از مسلمانان یعنی شیعه با این ادعا که جواز متعه نسخ شده باشد مخالفت کرده اند. گذشته از اینها همین علی (ع) که به روایت این کتاب ابن عباس را به دلیل فتوای جواز متعه مورد سرزنش قرار داده - بزرگترین سرزنش را به دلیل منع عمر از متعه متوجه او ساخته و آن گونه که در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر (ع) و نیز در تفسیر طبری و الدر المنثور آمده فرمود: «اگر عمر از متعه نهی نکرده بود هیچ کس جز آن که [ذاتا] شقی است زنا نمی کرد». - م.

573 - اینک بحث درباره متعه را که ذاتا فاسد است با ذکر دو نکته به پایان می بریم:

الف: متعه [به ادعای ثابت نشده مؤلف] حرام است و حتی اگر در این باره به نص [؟] قرآن توجه نکنیم نمی توانیم آن را مباح بنامیم، چه در مورد آنچه در جاهلیت وجود داشته و اسلام آن را حرام کرده است نمی توان چنین اظهار داشت که در ابتدا «مباح» بوده و اسلام آن را تحریم کرده است، چرا که مباح در مورد چیزی گفته می شود که مفسده ذاتی نداشته باشد در حالی که متعه چنین مفسده ای را دارد.

بنابراین در چنین موردی تنها می توان گفت قبلا- مورد عفو بوده، آن سان که در مورد هر چیز دیگری نیز که در جاهلیت وجود داشته و اسلام آن را تحریم کرده است چنین باید گفت، چه قرآن کریم نیز می فرماید: «خداوند آنچه را در گذشته وجود داشته مورد عفو قرار داده است». (2)

ب: اینک شروط و احکام متعه و صحت آن را از نظر شیعه می آوریم تا ببینید چگونه چنین عقدی از هر جهت از مقوله ازدواج دور است. (3)

شیعه برای صحت عقد متعه ارکان و شرایطی قرار داده است: رکن صحت آن ایجاب و قبول و شروط صحت آن سه چیز است:

ص: 150

---

1- قبلا اشاره کردیم که در جواز متعه روایاتی از ائمه شیعه از جمله امام باقر (ع) و امام صادق (ع) آمده و حتی در کتاب کافی که مؤلف آن را می شناخته و از آن حدیث نقل کرده و حتی آن را دیده نقل شده است. - م.

2- مانده/ 95.

3- قبلا- به این بحث پرداختیم که متعه نوعی ازدواج است و احکام مشترك فراوانی را که میان آن با ازدواج دائم وجود دارد آوردیم که آن خود اثبات می کند متعه يك ازدواج است. علاوه بر این مگر تشابه يك عنوان شرعی با برخی از عناوین موجب قرار دادن آن عنوان در ذیل عنوان دیگر می شود آن گونه که مؤلف سعی دارد متعه را در ذیل عنوان اجاره جای دهد؟ - م.

يك: ذكر مهر يا همان اجرت كه در صورت ذكر نشدن آن عقد باطل است، همانند اجاره كه آنجا نيز در صورت عدم ذكر اجرت اجاره منعقد نمی شود. پس حقيقت اجازه زن برای متعه همانند اجاره او برای ديگر كارهاست.

دو: ذكر مدت، همان گونه كه در قرارداد اجاره برای اجير خاص نيز چنين چیزی لازم است تنها با اين تفاوت كه در اجير خاص تنها در صورتی اين شرط لازم است كه اجاره برای مدتی معين مثلا يك روز يا يك هفته... صورت گیرد، اما چنانچه اجاره برای مدتی نامشخص صورت گیرد ولی برای هر روز يا هر هفته يا...

اجاره جداگانه محسوب شود چنين چیزی لازم نیست. بنابراین متعه از اين جهت اخص از اجازه است و در آن اجرت به مجموع مدت تعلق می گیرد.

سه: تمكين زن، بدان معنی كه وی تنها در شرايطی مستحق اجرت می شود كه خود را در اختيار مرد قرار دهد و در صورتی كه در مقداری از مدت مورد قرارداد خود را تسليم نکند به همان اندازه از اجرت كاسته خواهد شد شبیه آن كه کسی خانه ای را به اجاره دهد و در مقداری از مدت مورد قرارداد بهره برداری از خانه در همان جهت مورد اجاره وجود نداشته باشد به همان مقدار از اجرت كم می شود. (1)

همچنين درباره متعه گفته اند انتساب فرزندی كه در نتیجه متعه به دنيا می آيد ثابت است، هر چند مرد می تواند او را از خود نفی كند و بدین ترتيب كودكانی كه هيچ پدری فرزندی آنان را نمی پذيرد زياد می شوند در حالی كه در ازدواج دائم نفی فرزند از سوی پدر بدون لعان ممكن نیست.

ص: 151

---

1- - شبیه این در ازدواج دائم نيز وجود دارد كه شرط تملك نیمی از مهر از سوی زن نه فقط تمكين او برای شوهر، بلكه دخول است و علاوه بر اين در مورد لزوم نفقه دادن شوهر به او نيز همین شرط تمكين و تسليم در برابر شوهر در نظر گرفته شده و سرپیچی از آن موجب سقوط حق نفقه و بلكه مستوجب مجازاتهایی از سوی مرد علیه زن است. پس اگر جای چنين پرسشهایی مغلطه آميز كه مؤلف به طرح آن دامن می زند وجود داشته باشد کسی نخواهد گفت آیا اين احكام موجب توهين به زن و پايين آوردن شأن او نیست؟ - م.



قبلا یادآور شدیم که متعه با پایان یافتن مدّت خود بخود باطل می شود، همانند قرارداد اجاره که با پایان یافتن مدّت اجاره قرارداد نیز به پایان می رسد.

بنابراین متعه نوعی اجازه زن برای بهره وری جنسی از اوست و حکم سایر اجاره ها را دارد.

در متعه همچنین توارث میان زن و مرد وجود ندارد و عدّه آن نیز دو حیض یعنی حدّ اکثر چهل و پنج روز است.

این متعه و به عبارتی دقیقتر اما دقتی ناشیانه و اجتهادی در مقابل نصّ اجاره بهره وری از زن برای مدّت معلومی است. پس جای این پرسش خواهد بود که آیا اگر صحّت متعه را بپذیریم - که محال است - این مسأله در زمان ما نیز قابل اجرا می باشد؟ به عقیده نگارنده این مسأله با کرامت زن سازگاری ندارد و موجب خوار کردن او و توهین به اوست و او را تا مرتبه خدمتگزاری که شرافت خود را به اجاره می دهد و تا مرتبه ای کمتر از يك دایه پایین می آورد و علاوه بر این در این رهگذر فرزندان نامشروع رو به فزونی می نهند. (1)

بیندیشید اگر این مسأله جای اندیشه و تأمل داشته باشد.

پس آن سان که از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است (2) «این زنا

ص: 152

- 
- 1- ما نیز در مقابل می پرسیم آیا می توان با آن که خداوند ازدواج موقت را حلال کرده آن را حرام دانست تا جوانان مسلمان به فساد کشیده شوند؟ آیا جایز است دست نیازمندی را از حلال قطع کرد تا به حرام آلوده شود؟ آیا این توهین به زن نیست که با بستن راهی که خدا آن را گشوده است عملاً او و مرد را به منجلاب فساد و بدکاری بکشانند؟ آیا اگر زنا به جای ازدواج - خواه موقت و خواه دائم - رواج یابد فرزندان که نه تنها پدر بلکه مادری نیز ندارند و تنها زبانه دانی کنار خیابان در خاطر آنها مانده فراوان نخواهند شد؟ علاوه بر این مگر نه این است که فرزند متعه در شرایط معمولی رابطه پدری خود را با پدر و رابطه مادری خود را با مادر داراست؟ مگر می شود نیاز طبیعی انسان و راهی را که خداوند برای رفع آن قرار داده با چنین جعلیات بر روی مردم بست؟ ای اهل نظر بیندیشید اگر جای تأمل هست - م.
  - 2- قبلا در مورد این حدیث و صحّت و سقم یا مفاد آن سخن گفته ایم - م.

است» اکنون آیا جایز است با این همه ضررهای مهم اجتماعی متعه، آن را برای جوانان مجرّد خود مجاز و مباح بشماریم و کانون خانواده را به خطر بیفکنیم و به آنان همان سخنی را نگوییم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای جوانان هر کدام از شما توان ازدواج دارد ازدواج کند که مایه پاکدامنی و پاکی دیده است و هر کس توان آن ندارد روزه بگیرد که مایه بازداشتن [شهوت] است».

ای مردم از خدا و رسول فرمان برید و به ادعاهای فقیه نمایان(1) برتری طلب در این زمان گوش فرا مدهید و خداوند خود هدایتگر به راه درستی است.

«پروردگارا پس از آن که هدایتمان کرده ای دل‌هایمان را به زنگار آلوده مساز و از پیشگاه خود ما را رحمتی بخش». (2)

## تحریم ربا در دادوستد

### اشاره

574 - بنا بر آنچه در روایت آمده ربای در دادوستد در جریان غزوه خیبر تحریم شد، یا تحریم آن در این غزوه نمودی عینی یافت، هر چند احتمالاً اصل تحریم در زمانی قبل از آن بوده است. اما به عقیده نگارنده این تحریم نخستین بار در همین غزوه یا مقارن با زمان آن صورت گرفته و از آنجا که ما در پی هر يك از غزوات به احکام شرعی ثابت شده یا نمود یافته در آن پرداختیم در اینجا نیز لازم می دانیم این مسأله را مورد بحث قرار دهیم.

قبل از ورود به اصل بحث این نکته را یادآور می شویم که کلمه ربا در قرآن کریم به دو معنی به کار رفته است: يك معنای لغوی و يك معنای اصطلاحی در

ص: 153

- 1- تردیدی نداریم که با روشن شدن وهن و سستی مدعا و باصطلاح ادله مؤلف بر همگان روشن است که فقیه نمایان برتری طلب چه کسانی هستند، هر چند ما چنین شیوه ای از سخن گفتن را که از منطق صاحبان تحلیل و استدلال دور است روا نمی داریم. - م.
- 2- آل عمران/ 8. در پایان این بخش خوانندگان را به ترجمه المیزان ذیل آیات 23 تا 28 سوره نساء که در این بحث از آن استفاده فراوانی از سوی مترجم صورت گرفته است ارجاع می دهیم - م.

عرف شریعت اسلام. هر يك از این دو معنا نیز روشن و از یکدیگر متمایز است.

الف: معنای لغوی که مراد همان ربای جاهلیت یا همان ربای در دین است بدین ترتیب که کسی قرضی از دیگران بگیرد و در مقابل مدتی که آن پول در دست اوست مبلغی از او ستانده شود. این مبلغ رباست و آیات ذیل در مورد آن نازل شده است: «کسانی که ربا می خورند برنخیزند. مگر به سان کسی که شیطان او را به سبب دیوانگی آشفته کرده است. این به همان سبب است که آنان گفتند خرید و فروش همانند رباست با آن که خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. پس هر کس اندرز خداوند به او رسد و از آنچه می کرده دست بکشد آنچه بگذشته از آن اوست و کار آن با خداست و هر کس نیز [بدین کار] بازگردد از اهل دوزخ خواهد بود و در آن جاودان خواهد ماند. خداوند ربا را نابود می کند و صدقات را برکت می دهد و افزون می کند و خداوند هیچ گناهکار ناسپاسی را دوست ندارد. کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و نماز به پای داشتند برای آنان پاداششان در پیشگاه خداوند خواهد بود و هیچ اندوه و بیمی بر آنان نیست. ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و آنچه از ربا بر جای مانده است را رها کنید، اگر که ایمان دارید و اگر این کار را نکنید پس با خدا و رسول او اعلام جنگ کنید و اگر نیز توبه کنید سرمایه هایتان از آنتان خواهد بود و نه ستم خواهید کرد و نه مورد ستم قرار خواهید گرفت» (1).

تحریمی که در مورد این نوع از ربا وجود دارد عام است و تفاوتی نمی کند که وامی که گرفته شده در مصارف عادی هزینه شود یا صرف سرمایه گذاری گردد.

بنابراین کسانی که میان ربا در این دو مورد تفاوت گذاشته اند احکام قرآنی را آنچنان که خود می خواهند تفسیر می کنند و نه آنچنان که این آیات گویای آن است.

ب: معنای اصطلاحی: مراد از آن همان ربای در معامله است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را «ربا» نامید و از همین جا نیز می گوئیم تسمیه ربای معامله به این نام

ص: 154

يك «حقیقت شرعیّه» است. از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «طلا به طلا به صورت همانند و دست بدست معامله می شود، نقره به نقره به صورت همانند و دست بدست، گندم به گندم به صورت همانند و دست بدست، جو بجو به صورت همانند و دست بدست و نمک به نمک به صورت همانند و همسان و دست بدست. پس هر کس بر آنچه می گیرد یا می دهد چیزی بیفزاید یا خواهان اضافه ای شود به ربا دامن زده است».

در این عبارت شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معامله مثلین را با فزونی یکی از دو جنس مورد معامله بر دیگری ربا نامیده است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این تحریم را در جریان غزوه خیبر به مورد اجرا گذاشت و شایسته است در اینجا قدری در این باره سخن گوئیم.

در السیره النبویه از ابن هشام چنین آمده است:

«ابن اسحاق می گوید یزید بن عبد الله بن قسیط به من روایت کرد که ابن صامت برای او روایت کرده و گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان خیبر ما را از این نهی فرمود که طلای ناخالص را با طلای ناب و نقره ناخالص را با نقره خالص مورد خرید و فروش قرار دهیم و فرمود: «طلای ناخالص را با طلای خالص و نقره ناخالص را با نقره خالص مورد معامله قرار ندهید».

به موجب این حدیث طلا با طلا به صورت همسان و هموزن و نقره با نقره نیز به همین صورت باید معامله شود و اگر چنین چیزی امکان پذیر نباشد باید طلای خالص را با نقره ناخالص و نقره خالص را با طلای ناخالص مورد معامله قرار داد که در این صورت برابر بودن وزن آن دو شرط نمی باشد.

بعد از این حدیث احادیث دیگری نیز اعم از طلا و نقره آمده و در مورد خرما نیز معامله همانند و برابر به برابر و دست بدست را شرط کرده است. بنابراین در مورد خرما نیز قبض شیء در مورد معامله در مجلس شرط است و مدّت بردار نمی باشد. همچنین نمی توان خرما را خوب را با مقدار بیشتری خرما بد مورد معامله قرار داد.

در البداية و النهایة ابن کثیر آمده است که بخاری به نقل از ابو سعید خدری و ابو هریره چنین روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی را بر [اموال] خیبر گماشت.

او یک بار خرمایی «جنیب» (نرم و مرغوب) آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسید:

«آیا همه خرماهای خیبر این گونه است؟» او گفت: «نه ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما در مقابل دو صاع از خرمای خیبر یک صاع از این خرما و در مقابل سه صاع دو صاع از این خرما می گیریم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین مکن بلکه همه خرماها را به پول بفروش و سپس به وسیله آن پول خرمای مرغوب خریداری کن».

این حدیث صحیح از سه مطلب حکایت دارد:

الف: تحریم ربای دادوستد در خیبر به مورد اجرا گذاشته شد و شاید همین آغاز تحریم آن بود.

ب: جنیب بهترین نوع خرماست و بقیه انواع در مقابل آن دارای ارزش کمتری است و به همین سبب نیز در هنگام معامله یک صاع از آن را با دو صاع خرمای دیگر یا دو صاع را به سه صاع خرمای دیگر معاوضه می کردند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از معامله دو مقدار با اختلاف وزن خرما، گندم، جو، طلا، نقره، نمک و در برخی روایات روغن و برخی از موارد خوراکی دیگر نهی فرمود.

ج: طریقه درست معامله و مبادله این گونه اشیاء با مقدار دیگری از همان جنس آن است که جنس نامرغوب به پول یا هر جنس واسطه فروخته شود و سپس با آن پول [یا جنس واسطه] جنس مرغوب که از همان نوع است خریداری شود. در همین باره روایت دیگری نیز مشابه آنچه در خیبر رخ داد آمده است که مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «مقداری خرمای نارس دارم و در مقابل آن خرمای رسیده و رطب می خواهم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ فرمود:

«خرمای نارس را بفروش و [با پول آن] رطب بخر».

این فتوای نبوی در بردارنده فایده ای برای صاحب خرمای نارس، صاحب رطب و شخص سوّمی در این میان است. فایده ای که برای صاحب خرمای نارس

و رطب وجود دارد آن است که هر کدام توانسته اند جنس خود را به فروش برسانند و فایدهٔ شخص سوّم نیز آن است که در این میان توانسته است نوعی خرما را خریداری کند و بکلی از خرید آن محروم نماند.

اکنون قبل از به پایان بردن بحث از این حدیث لازم می‌دانیم به صورت مختصر به دو مطلب اشاره کنیم.

### **الف: فلسفه تحریم ربا در مبادله**

575 - کالاهایی که در روایت پیش گفته معامله و مبادلهٔ آن با یکدیگر تنها بصورت برابر و هموزن مجاز دانسته شده همه از مواد غذایی اساسی در زندگی [افراد جامعه آن زمان] است و بدان جهت از مبادله در مقدار دارای وزنهای متفاوت از يك جنس نمی‌شده است که تبادل کالا میان تولید کنندگان آن محدود نشود. چه در صورتی که مبادله مثلاً گندم مرغوب یا نامرغوب با احتساب اختلاف وزن به ازای مرغوبیت امکان داشته باشد این باعث می‌شود تا تنها این کالا میان دو تولید کنندهٔ آن مورد مبادله قرار گیرد و در این صورت امکان دارد این مسأله به محروم شدن کسانی که تولیدکننده و مالک این کالا نیستند از آن و نیز به احتکار این کالا بینجامد و در نتیجه کسانی که دارای آن نیستند و به آن نیاز نیز دارند نتوانند بدان دسترسی پیدا کنند. اما با منع چنین نوع مبادله ای زمینه برای توزیع عادلانهٔ تولیدات میان مردم فراهم می‌گردد.

همچنین این ممانعت راه را بر احتکار می‌بندد یا حدّ اقل آن را با مشکل روبرو می‌سازد و در نتیجه مایحتاج زندگی مردم در دسترس همه قرار می‌گیرد و صاحبان آنها ناگزیر می‌شوند برای خرید ما یحتاج خود هم که شده آنها را ذخیره و احتکار نکنند و بلکه در معرض فروش قرار دهند.

در مورد طلا- و نقره نیز که همیشه معیار و مقیاس قیمت کالاهای دیگر بودند و هنوز نیز چنین است اگر بنا بود معامله و مبادلهٔ آن به صورت ناهموزن صحیح باشد

و در نتیجه این مقیاس در معرض خرید و فروشهای سودجویانه تاجران قرار گیرد در میزانها و مقیاسها آشفتگی و اختلال به وجود می آید و نابسامانیهای اقتصادی پیش می آید. برای گواهی این مدعا مشاهده آنچه پس از جایگزین کردن اسکناس به جای طلا و نقره پیش آمد کافی خواهد بود، چه پس از این جایگزینی روابط اقتصادی دچار آشفتگی شد و به علت ضعف و یا قدرت برخی از پولها، مبادلات مشکلتر و تهیه مواد غذایی مردم از نقاط مختلف دچار مشکل گردید و این مایحتاج ضروری در برخی نقاط انبار شد و در نقاطی دیگر مردم از آن محروم ماندند.

576 - یکی از نویسندگان غربی مدعی شده است که یهودیان حدیث پیشگفته را جعل کرده اند تا از این طریق اعراب را از صحنه تجارت دور سازند و تجارت در دستهای خود آنان باقی بماند.

این سخن حقایق موجود آن را تأیید نمی کند، چه این که:

اولاً: حدیث مزبور در تمام صحاح سته روایت شده تا آنجا که تقریباً از خبر واحد بودن خارج شده و به عنوان يك خبر مستفیض و در حدی نزدیک به متواتر شناخته می شود و همه آن را پذیرفته اند و این در حالی است که يك حدیث جعلی و دروغ نمی تواند به چنین پایه ای از شهرت و استفاضه برسد.

ثانیاً: بنا بر آنچه در تاریخ آمده این حدیث در جریان غزوه خیبر مورد اجرا قرار گرفته است، آنچنان که بخاری و دیگران این مضمون را روایت کرده اند. از دیگر سوی این، زمانی به مورد اجرا درآمده است که دژهای یهودیان درهم کوبیده شده و جز این آرزویی نداشته اند که به کار کشاورزی و باغداری خود ادامه دهند و نیز از چنان توانی برخوردار نبوده اند که بتوانند به وسیله آن به تجارت پردازند، بلکه آنان در نتیجه جنگ زبون و ضعیف شده بودند، هر چند هرگز چنین چیزی را نمی خواستند و اراده ای دیگر در سر داشتند، اما خداوند آنان را از رسیدن به آنچه می خواستند ناکام ساخت.

ثالثاً: یهودیانی که پس از آن در سایه حکومت اسلام قرار گرفتند و یا قرار

می‌گیرند در احکام و شرایط معامله همچون مسلمانان هستند و قوانین اسلام در مورد آنان نیز به اجرا در می‌آید و نمی‌توانند با آن مخالفت کنند و بر اساس قوانین عادلانه اسلامی از همان حقوق و نیز تکلیفی برخوردارند که ما از آن برخورداریم.

## ب - قیاس سایر کالاها بر موارد مذکور

577 - آنچه گذشت فلسفه و مصلحت اجتماعی و انسانی تحریم بیع کالاها در روایت - مگر به صورت نقد و دست به دست - است. حکم تحریم در مورد اموالی که در روایت ذکر شده مستند به علّتی است که آن علّت در اشیاء دیگری نیز که دارای همین حالت هستند از قبیل روغن و ذرت وجود دارند.

در اینجا شایسته است به تفاوت میان مصلحت و علّت اشاره کنیم و آن این که حکمت [یا فلسفه حکم] مصلحت ثابتی است که می‌تواند عنوان مناسبی برای حکم و نیز هدف و انگیزه ای برای آن قرار داده شود و مکلف از آنچه در تکالیف دینی او وجود دارد این حکمت را استنباط می‌کند. اما علّت عنوان مشخصی است که در پدیده یا امری که تکلیفی در مورد آن رسیده و غالباً نیز مصلحت مستنبط در آن وجود دارد تحقق می‌یابد. بنابراین تفاوت میان مصلحت و علّت یکی در مشخص بودن علّت است و دیگری در این است که علّت باعث پیدایش مصلحت می‌باشد.

فقهای که قیاس مسأله را که حکم آن ذکر شده بر مواردی که حکم آن در شریعت ذکر نشده است پذیرفته اند بر این اتفاق دارند که حدیث شریف حاکی از تحریم معامله نابرابر میان اجناس مذکور يك نصّ تعبدی نیست تا تنها در مورد خودش گویا باشد، بلکه معلّل المعنی است [یعنی که حکم شرع مستند به علّتی است که ما آن علّت را استنباط می‌کنیم و به هر مورد دیگری نیز که آن علّت در آنجا وجود داشته باشد تعمیم می‌دهیم]. اصولاً در همهٔ اموری که به معاملات مردم مربوط می‌شود چنین چیزی وجود دارد یعنی آن که در هر جا آن علّتی که ما از حکم شرع در مورد مذکور استنباط کرده ایم وجود داشته باشد همان حکم نیز وجود



خواهد داشت، هر چند در شرع بدان تصریح نشده باشد. (1)

با روشن شدن این مقدمه می‌گوییم فقها در مورد علت تحریم معامله غیر نقدی و یا ناهموزن طلا بطلا یا نقره بنقره بر این اتفاق دارند که این علت همان معیار و مقیاس بودن طلا و نقره و ثمن قرار گرفتن آن در معاملات و نیز مقدار نفعی است که در این دو کالا وجود دارد و نیازهای مردم را برآورده می‌کند. بنابراین هر چیز دیگری نیز که این علت در آن وجود داشته باشد و معیار قیمت سیار کالاها و ثمن و بهای آنها قرار داده شود، همین حکم مذکور برای طلا و نقره را خواهد داشت.

اما درباره علت تحریم در غیر طلا و نقره و در مورد این مبنای قیاس میان فقها [ی اهل سنت] اختلاف وجود دارد. ابو حنیفه و اصحاب او علت تحریم را اتحاد جنس و اتحاد در کیل و وزن می‌دانند. بنابراین از نظر او و اصحابش ذرت و روغن نیز حکم کالاهای مذکور در روایت را دارد و باید به صورت نقدی و برابر مورد معاوضه قرار گیرد و افزون بودن یکی بر دیگری و نیز مدت دار بودن معامله آن حرام است. این حکم در همه کالاهایی که عرف برای جنس واحد آن دو نوع خوب و بد قائل است وجود دارد و در کالاهایی که عرف چنین تفاوتی را در آن نمی‌یابد این حکم وجود ندارد و اختلاف مقدار و مدت دار بودن در مبادله آن جایز است.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که علت حکم از نظر ابو حنیفه و اصحاب او يك مسأله مادی و آشکار است که به عنوان علت مشترك در مقیاس و مقیاس علیه وجود داشته باشد.

بر خلاف ابو حنیفه از نظر شافعی علت «خوراکی بودن» کالاهای مذکور در روایت است، چه تنها در مورد این کالاها معامله و مبادله دو مقدار مرغوب و نامرغوب از آن با تفاوت وزن موجب آن می‌شود که تولید کنندگان و مالکان اولیه

ص: 160

---

1- - این بحث مبتنی بر اصول اهل سنت در فقه است که قیاس را در انواع مختلف آن پذیرفته اند و این خلاف نظر شیعه است که قیاس را - جز در يك نوع آن که آن هم در واقع قیاس نیست حجّت نمی‌داند. - م.

تولیدات مرغوب و نامرغوب خود را بدون نیاز به معامله آن با يك كالای واسطه مورد مبادله قرار دهند و در نتیجه این تولیدات تنها در میان آنان باقی بمانند و دست بدست شود و دیگران از آن محروم بمانند، در صورتی که اگر مبادله دو مقدار مرغوب و نامرغوب از يك نوع کالا با تفاوت وزن ممنوع شود این امر باعث آن خواهد شد تا مالك كالای مرغوب جنس خود را به کسی یا به كالایی دیگر بفروشد و مالك كالای نامرغوب نیز همین کار را انجام دهد تا كالای مورد نظر خود را با پول آن خریداری کند و بدین ترتیب كالایی که می توانست تنها میان دو تولیدکننده مبادله شود به شخص سومی برسد و آن که از این کالا محروم بود به آن دسترسی پیدا کند. از نظر شافعی در صورت اتحاد جنس دو كالای مورد مبادله مدّت دار بودن و تفاوت وزن یکی با دیگری حرام است و مدّت قرار دادن برای چنین معامله ای «ربای نساء» و تفاوت وزن و زیادی یکی بر دیگری «ربای فضل» نامیده می شود.

در مقابل این دو نظریّه گروهی از خبرگان مالکی بر این عقیده اند که علّت تحریم «خوراکی بودن و قابل احتکار و ذخیره بودن» است بدان معنی که کالاهایی مشمول حکم ممنوعیت تفاوت وزن دو مقدار هم جنس و منع مدّت دار بودن مبادله آن قرار می گیرد که اولاً خوراکی بوده و ثانياً همانند گندم، جو، خرما، نمک و خشکبار قابل ذخیره و نگهداری باشد. چه، وجود این دو خاصیت در کالا موجب احتکار آن که یکی از عوامل بحران زا و یا تشدیدکننده بحرانهای اقتصادی است می شود.

578 - قبل از به پایان بردن بحث از ربای در دادوستد ذکر چند نکته را مناسب می دانیم:

الف: ممکن است این سؤال به ذهن خطور کند که چرا ربا در جریان غزوه خبیر تحریم شد و نه در جایی دیگر پاسخ این است که: اولاً: در جریان غزوه خبیر زمینه های تازه ای برای روابط مالی میان مسلمانان و دیگران به وجود آمد که تا آن زمان در مدینه چنان زمینه هایی وجود نداشت و به همین دلیل است که در جریان این

غزوه شاهد تشریح احکامی اقتصادی از قبیل مزارعه و مساقات هستیم. ثانیاً:

بیعهایی در جریان خیبر مورد نهی قرار گرفت که رواج آن به احتکار آن کالاها که از حرامهای آشکار است می انجامید و به همین دلیل نیز این گونه کالاها در جریان این غزوه احکامی یافت که در پرتو آن احکام دادوستد آن به هر شکل دلخواه امکان نداشته باشد. این امر بدان سبب بود که در جریان این غزوه راه تجارت گشوده شد و به همین سبب لازم بود این فعالیت جدید اقتصادی در چهارچوب مشخصی قرار داده شود تا به احتکار کالاهاى مورد نیاز مردم نیانجامد.

ب: ربایی که قویّاً مورد تحریم قرار گرفته ربای در قرض یا همان ربای جاهلیت است که بی هیچ تردیدی به نصّ قرآن کریم حرام شده است. اما در مورد ربای در دادوستد تحریم آن تنها با احادیثی - که در مقایسه با قرآن یقینی نیست - ثابت شده و البته سیره عملی مسلمین مؤید آن است.

گفتنی است که ابن عباس ربای در دادوستد را قبول نداشت و می گفت چنین چیزی ثابت نشده است. وی با استناد به فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گفت: «تنها ربا ربای در قرض و همین ربای جاهلیت است». از احمد بن حنبل نیز در این باره سؤال شد که «آن کدامین ریاست که هیچ مسلمانی نمی تواند از آن آگاه نباشد؟» و وی نیز در پاسخ گفت: «این که مردی به کسی وام دهد و در مقابل مدتی که وام در دست اوست بر مبلغی که از او می گیرد بیفزاید و هر کس منکر چیزی شود که از ضروریات دین دانسته می شود از دین خارج خواهد بود».

ج: متأسفانه بسیاری از کسانی که درباره ربا قلمفرسایی کرده و بدون توجه به آنچه خداوند بر مردم نازل ساخته به حرمت و حلیت فتوا داده اند و حتی برخی نیز به مناصبی رسیده اند که آنان را در مقابل خدا و خلق نسبت به آنچه اظهار می دارند مسئول ساخته است میان ربای در دادوستد و ربای جاهلیت که به نصّ قرآن تحریم شده در آمیخته و از فهم معنی ربا دور مانده اند و هم خود گمراه شده و هم مردم را به دام گمراهی گرفتار ساخته اند و این در حالی است که جهل و ناآگاهی آنان از این

مسائل روشن مستند به علّتی نبوده که به واسطه آن معذور داشته شوند، بلکه همه ابزار و زمینه های آگاهی در اختیار آنان قرار داشته، اما آنان علم و آگاهی خود را تنها برای کسب خشنودی مردم در مقابل از دست دادن خشنودی خداوند رها کرده اند.

## تشریح جزیه

### اشاره

579 - نخستین بار که قانون جزیه به اجرا درآمد در جریان غزوه خیبر و در فتح تیماء بود که پس از فتح خیبر صورت گرفت. در حدیث صحیح آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از مصالحه با تیماء بر ساکنان آن جزیه سرانه و بر اراضی آنان خراج که همان جزیه زمین است وضع کرد.

جزیه به تصریح قرآن کریم مقرر شده است، آنجا که می فرماید: «با کسانی که نه به خدا و نه به روز واپسین ایمان می آورند و نه آنچه را خدا و رسول او حرام کرده حرام می دانند و نه به دین حق گردن می نهند بجهنگید تا زمانی که به دست خود و در حالی که سرافکنده اند جزیه بدهند» (1).

به موجب این آیه باید جزیه دهندگان تسلیم حکم اسلام باشند و تمرد نکنند و بلکه در جامعه مسلمانان ادغام شوند و از همان حقوق و تکالیفی که برای مسلمانان هست برخوردار باشند.

جنگ علیه خیبر، وادی القری و تیماء جنگ علیه اهل کتاب بود که برای پایان آن باید آنان تسلیم شده یا با مسلمانان مصالحه کنند به دست خود و با تسلیم در مقابل حکم اسلام جزیه بپردازند. ظاهراً نخستین جزیه ای که در اسلام برقرار شد بر مردم تیماء بود.

اکنون قبل از پرداختن به جریان وضع جزیه در این غزوه این نکته را یادآور می شویم که برخلاف آنچه برخی از ظاهر عبارت پایانی آیه استفاده کرده اند هدف از وضع جزیه خوار کردن اهل کتاب نبوده و بلکه هدف از آن دو امر دیگر است:

ص: 163

الف: اظهار اطاعت و فرمانبری از حاکم مسلمان و امام مسلمین از سوی اهل ذمه؛ البته بی آن که در دین خود به آنان فشاری وارد شود یا عقاید دینی خود و اصول اعتقاد خود را تغییر دهند و یا ضرری از ناحیه دین داری متوجه آنان شود.

ب: این جزیه در مقابل واجبات مالی مقرر بر مسلمانان است تا بدین ترتیب اهل کتاب نیز در ساختن جامعه ای که در آن زندگی می کنند سهیم شوند. در جامعه اسلامی به حکم اسلام زکات بر مسلمانان واجب می شود و دولت آن را از مردم می گیرد و به مصارف معلوم - یعنی در مورد فقیران، بینویان، کارگزاران آن، کسانی که دلہایشان بدین وسیله به اسلام نزدیک می شود، در راه آزادی بردگان، برای ورشکستگان و بدهکاران، در راه خدا که شامل جهاد و همه مصالح عمومی دولت می شود و بالاخره برای درراه ماندگان - به مصرف می رساند و همچنین زکات فطر، کفاره های نذر و سوگند و قتل خطا، فدیة روزه و کفاره روزه فرض می شود و همه این زکاتها و جریمه ها در راه از میان بردن فقر و عوارض آن در جامعه مصرف می شود. در چنین شرایطی عدالت ایجاب می کند بر غیر مسلمانی نیز که در سایه اسلام زندگی می کند واجباتی مالی در مقابل آنچه بر مسلمانان مقرر داشته شده است مقرر داشته شود. به همین دلیل است که حکم جزیه و حکم خراج تشریح شده تا عایدات آن در مصارف عمومی دولت اسلامی که مسلمانان و اهل کتاب به صورت برابر در سایه آن زندگی می کنند و از امکانات آن سود می برند خرج شود. به همین سبب است که مشاهده می کنیم نیازهای نیازمندان اهل جزیه از محل درآمد حاصل از جزیه و خراج تأمین می گردد.

به هر حال، به سبب دو دلیل پیشگفته جزیه بر اهل کتاب مقرر شده و این يك نظام عادلانه است که هیچ خواری و ذلتی را برای اهل کتاب در بر ندارد، بلکه به مفهوم اطاعت و تسلیم و سر فرود آوردن در مقابل حکومت و نظام حکومتی با برخورداری از آزادی عقیده است.

580 - اینك به نظام جزیه آن سان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای نخستین بار آن را

در مورد یهودیان تیماء به اجرا گذاشت نظری می افکنیم. در البداية و النهاية ابن کثیر چنین آمده است:

«واقدي می گوید چون خبر فتح خیبر، فدك و وادی القری از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یهودیان تیماء رسید با پرداخت جزیه به مصالحه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداختند و خود اموال خویش را به عنوان جزیه تقدیم کردند».

هر چند این خبر از واقدي است اما ذکر آن از سوی ابن کثیر آن را تأیید و تقویت می کند. این روایت حاکی از آن است که جزیه بمحض فراغت از خیبر یا قدری پس از آن بر یهود تیماء فرض گردید ولی در مورد خیبر این نظام به اجرا گذاشته نشد بدان دلیل که این سرزمین به صلح فتح نشده، بلکه از اراضی فتح شده با نیروی نظامی و به وسیله جنگ بود و به همین دلیل نیز علی القاعده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست یهودیان خیبر را از آن سرزمین بیرون براند، اما او چنان نکرد و آنان را بر اساس درخواستشان در آنجا باقی گذاشت و البته حق بیرون راندن آنها را، در هر وقت که بخواهد، برای خود محفوظ داشت و عمر نیز بعدها به موجب همین حق آنان را از خیبر اخراج کرد، چرا که اولاً از این بیم داشت اگر یهودیان با توجه به قدرت خود در جزیره العرب بمانند بتوانند سلطه پیدا کنند و ثانیاً می خواست در جزیره العرب دو دین در کنار هم وجود نداشته باشد.

بدین ترتیب با توجه به این مسأله و نیز با توجه به این که آیه جزیه هنوز نازل نشده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظام جزیه را برای یهودیان خیبر اجرا نکرد. اما درباره یهودیان تیماء، آنان با صلح با پیامبر (صلی الله علیه و آله) کنار آمدند و علاوه بر این در کناره های جزیره العرب و نواحی نزدیک به شام به سر می بردند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را اخراج نکرد و عمر نیز به آن دلیل که این یهودیان در بخشهای داخلی شبه جزیره مسکن نداشتند و به آن دلیل که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق اخراج آنان را برای حکومت اسلامی محفوظ نداشته بود از اخراج آنان خودداری ورزید.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که جزیه قبل از فتح مکه تشریح شده و نه پس از آن، هر چند ابن قیّم جوزی بر این عقیده است که جزیه پس از فتح مکه مقرر گردید. او می‌گوید:

«اما سنّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اخذ جزیه، او از کافران جزیه نگرفت مگر پس از نزول سوره توبه در سال هشتم هجرت. پس از نزول آیه جزیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مجوس و از اهل کتاب جزیه گرفت، آن سان که آیه سوره توبه بدان تصریح دارد»<sup>(1)</sup>

نگارنده به اثبات تشریح آن قبل از سال هشتم و به روایت ابو الفداء که می‌گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یهودیان تیماء قرارداد جزیه بست تمایل دارد و نه به نفی آن تا سال هشتم، هر چند آنچه نیز ابن قیّم در این باره می‌گوید بی‌وجه نیست.

حقیقت آن است که یهودیان خیبر با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عقد جزیه نبستند، مگر آنچه در تیماء تحقّق پذیرفت. همچنین این حقیقت مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق داشت ساکنان خیبر را از آنجا بیرون براند، ولی هنگامی که آنان بر ماندن در آنجا و کشت و زرع روی اراضی خیبر اصرار ورزیدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که می‌خواست بهترین بهره برداری از این اراضی صورت گیرد با آنان قرارداد مزارعه و مساقات بست، بر این مبنی که حق اخراج آنان را در هر زمانی داشته باشد، آن سان که با یهودیان فدک نیز چنین قراردادی منعقد ساخت.

### سندی جعلی

581 - گفتیم سخن ابن قیّم در این باره بی‌وجه نیست. اکنون یادآور می‌شویم که وجه سخن ابن قیّم و علتی که او را به نفی کلی مسأله جزیت قبل از سال هشتم

ص: 166

---

1- مقصود وی همان آیه 29 سوره توبه است که می‌گوید: «... بجهنگید تا زمانی که به دست خود و در حالی که سرافکنده اند جزیه بدهند».

هجرت واداشته آن است که پس از گذشت مدّتها از این جریان یهودیان مدّعی شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خیبر با آنان قرارداد جزیه منعقد ساخته است. آنها برای اثبات این مدّعی خود سندی را ارائه کردند که از هر جهت دروغ و ساختگی است و دلایل دروغ بودن خود را در درون خویش دارد.

ماجرا از این قرار بود که در عصر ابن تیمیّه، در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری قمری این سند در میان کسانی که از سنّت و سیره چندان اطلاعی نداشتند مطرح شد تا آنجا که برخی از علما یا کارگزاران از ابن تیمیّه خواستند مواردی را که مشمول این سند است مشخص سازند و خواهان تلاش در اجرای آن به نفع یهودیان شوند تا آنان در جزیره العرب در همان جایگاه نخست خود دوباره سکونت کنند شاید نیز در این رهگذر آنان می خواستند به پایگاهی در درون جزیره - العرب دسترسی پیدا کنند.

اما ابن تیمیّه برای افشای این سند جعلی و روشن کردن ساختگی بودن آن دست به کار شد و ده دلیل - که برخی نیز از خود آن سند گرفته شده - برای دروغ بودن آن اقامه کرد، از جمله آنها عبارتند از:

الف: در این نوشته به ادّعی یهودیان گواهی گروهی از صحابه از جمله سعد بن معاذ وجود دارد و این در حالی است که وی در جریان غزوة احزاب هدف تیر قرار گرفت و پس از ماجرای یهود بنی قریظه بدرود حیات گفت و این دو رخداد دو سال قبل از ماجرای خیبر صورت گرفته است.

ب: در این نوشته آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیگاری و پرداخت «مکس»<sup>(1)</sup> را از یهودیان برداشت. این در حالی است که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی اصلاً وجود نداشت و شناخته شده نبود و خداوند رسول خود و سلف صالح را از دامن آلودن به آن دور ساخته بود و بعدها ستمگران و پادشاهان بدکار

ص: 167

---

1- مقصود از مکس نوعی عوارض است که به هنگام معامله روی کالا از طرفین معامله گرفته می شد و این کار از سوی دولت انجام می گرفت - م.



چنین مفاهیم و شیوه‌هایی را به وجود آوردند. بنابراین تصریح به برداشته شدن بیگاری و پرداخت «مکس» از یهودیان خود گواهی بر جعل آن نوشته و در دوران پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است.

ج: از چنین نوشته‌ای در سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز در سیره هیچ یک از اصحاب او اثری به چشم نمی‌خورد.

د: چنین سندی از سوی هیچ کدام از علمای علم حدیث در صحاح و سنن و دیگر منابع حدیثی ذکر نشده و حتی در کتبی که روایات جعلی را گرد آورده نیز اثری از آن وجود ندارد. همچنین هیچ یک از فقها در آثار فقهی خود از چنین نامه‌ای نام نبرده و بنابراین چنین سند یا نامه‌ای دروغی است که از سوی یهودیان در دوران حاکمیت حاکمان ستمگر ناآگاه بر اسلام بسته شده است، دروغی که تا قرن پنجم زمانی که علوم اسلام در شرف تدوین بود آن را اظهار نکردند. ابن تیمیّه در این باره می‌گوید:

«در زمان گذشتگان این دروغ را آشکار نکردند زیرا می‌دانستند اگر چنین دروغی را مطرح کنند بطلان آن روشن خواهد شد. اما هنگامی که فتنه بر اوضاع مسلط شد و برخی از حکومتها روی کار آمدند و پاره‌ای از سنتها پوشیده شد. این تهمت را ساختند و آن را علنی کردند و در این میان طمع ورزی برخی از خائنان به خدا و رسول آنان را همراهی و مساعدت کرد. اما این دروغ پنهان نماند و خداوند کار آنان را بر ملا ساخت.»

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم چگونه یهودیان مدعی آن شدند که ساکنان قبلی خیبر پیمان جزیه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته‌اند تا بدین وسیله بتوانند در سرزمین حجاز و در اراضی خیبر قرارگاهی برای خود بیابند، اما خداوند توطئه آنان را فاش و امیدشان را به یأس مبدل ساخت.

گفتنی است که یهودیان سند دروغین مورد بحث را يك بار سیصد سال پس از هجرت مطرح کردند و چون کار آن به جایی نرسید يك بار دیگر نامه‌ای همانند آن در سال هفتصد آشکار ساختند.

به هر حال این دروغ یهودیان روشن شد و آنان در کل خیبر هیچ قرارداد جزیه ای نداشته اند جز آنچه بنا بر روایت واقدی میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یهودیان تیماء منعقد شده بود.

### مفاد قرارداد جزیه

582 - اینک نگاهی اجمالی به جزیه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مردم می گرفت و به روایت واقدی قراردادی در همین باره با یهودیان تیماء بست و بر آن اساس از آنان جزیه گرفت می افکنیم.

گفته اند هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدار جزیه را از اجناس مختلف عایدات آنها تعیین فرمود و برخی از شروط عقد ذمه و تعهداتی را که برای ولی امر مسلمین و نیز برای آنان به وجود می آورد متذکر گشت، اما مشخص نفرمود که این جزیه از چه کسی یا کسانی دریافت خواهد شد. همچنین مقدار جزیه ای که آن حضرت از اهل کتاب می گرفته مگر در مورد مسیحیان نجران که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بازگشت از تبوک با آنان قرارداد بست و در جای خود بدان خواهیم پرداخت برای صاحبان سیره و مغازی روشن نشده است.

به هر حال خلاصه عقد جزیه یا ذمه دربردارنده موارد ذیل است:

یک: تا زمانی که اهل ذمه دست به ماجرای زده اند که نقض تعهداتشان باشد هیچ عبادتگاهی از آنان ویران نمی شود، هیچ کشیشی از انجام شعائر دینی بازداشته نمی شود و هیچ گاه وادار به ترك دین نخواهد شد و در این راه مورد آزار قرار نمی گیرند.

دو: اهل ذمه باید به احکام و مقررات اسلامی حاکم بر روابط مالی پایبند باشند به گونه ای که اگر ثابت شود آنان ربا می خورند پیمان ذمه با آنان ملغی می شود زیرا خود به نقض آن پرداخته اند.

سه: اهل ذمه به احکام حدود و قصاص گردن می نهند و هر حکمی که

در مورد مسلمانان جاری است در مورد آنان نیز جریان دارد.

در قرارداد جزیه مسیحیان نجران جزیه ای که از آنان گرفته شد لباس بود که در دو قسط از مجموع یهودیان گرفته شد قسط اول در ماه صفر که مقدار آن هزار حله بود و قسط دوم به همین مقدار در ماه رجب.

به موجب همین قرارداد مسلمانان حق داشتند سی زره و یا سی اسب و به عبارت دیگر سی عدد از هر يك از ابزارهای مورد نیاز خود برای جنگ از آنان به عنوان عاریه بگیرند و البته در مقابل نسبت به بازگرداندن آنها ضمانت داشته باشند.

قرارداد جزیه مقتید به جنس خاصی نیست، بلکه جزیه پرداختی از سوی اهل ذمه می تواند بر حسب نیاز جامعه اسلامی و بر حسب توان آنها، لباس، یا درهم و دینار و یا هر چیز دیگر باشد.

در پی انعقاد پیمان جزیه میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسیحیان نجران هنگامی که آن حضرت معاذ بن جبل را به آن سامان فرستاد تا جزیه را جمع آوری کند به او فرمان داد از هر مرد بالغی يك دینار بگیرد. وی جزیه را بر زنان، بردگان و بیماران مقرر نساخت، بلکه آن را تنها بر افراد توانا فرض کرد.

جزیه در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر از اهل کتاب گرفته می شد تا زمانی که عمر بن خطاب آنان را از جزیره العرب بیرون راند، هر چند برخی از آنان در کناره های شبه جزیره ماندند که از این گروه و نیز از یهودیانی که در بیرون مناطق داخلی شبه جزیره می زیستند و به مناطق داخلی نیامده بودند جزیه اخذ می شد.

در مورد قرارداد جزیه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیگران می بست سه نکته وجود دارد:

الف: جزیه محدود به جنس خاصی نبود و بر اساس آنچه برای اهل ذمه آسانتر بود تعیین می شد. بنابراین اگر برای آنان پرداخت درهم و دینار امکان داشت، که همین نیز معیار اصلی تعیین میزان جزیه بود، درهم و دینار می پرداختند و اگر آن امکان نداشت هر چه از قبیل لباس یا چیزهای دیگر برای آنان میسر بود

پرداخت می کردند.

ب: مقدار جزیه ای که از کلّ جامعهٔ اهل ذمه گرفته می شد مشخص نبود، بلکه بر حسب نیاز مسلمانان و قدرت پرداخت کنندگان کم یا زیاد می شد.

ج: تمام یا بخشی از جزیه بر اساس قدرت و توان پرداخت کنندگان می توانست بخشوده یا تمام آن گرفته شود، بی آن که در این مورد افراط یا تفریطی صورت گیرد.

ص: 171



583 - پس از غزوة خیبر و وادی القری و تیماء رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ غزوه یا سریّه ای جز به منظور آشنایی با اوضاع و احوال اعراب پس از صلح حدیبیه نداشت، چه در این زمان شوکت و اقتدار یهودیان در هم شکسته شده، قدرت نظامی آنان در سرزمین عرب نابود شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانسته بود آنان را از ادامه تحریک دشمنان علیه او و از ادامه فتنه انگیزی و ابقای کینه و دشمنی در میان اعراب بازدارد. در چنین شرایطی زمان آن بود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریّه ها یا گروههای اعزامی خود را به اطراف مکه و مناطق نزدیک به آن گسیل دارد تا از اوضاع و احوال آنان در پی صلح حدیبیه و میزان پایبندی یا عدم پایبندی آنان به آن پیمان آگاهی یابد و در صورتی که آنان خیانتی علیه او کرده باشند یا آماده خیانت باشند پیمان آنان را به ایشان بازگرداند، چه او قبل از وقوع هر حادثه ای خود را برای آن آماده می ساخت، هر چند هرگز خیانت و حيله روا نمی داشت و در شکستن پیمانی که با دشمن داشت پیشقدم نمی شد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروههای گشتی به داخل صحرای جزیره العرب و مناطق مجاور مکه پرداخت.

584 - احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را در رأس گروهی به سوی بنی فزاره اعزام فرمود. ابو بکر هر چند در صف مجاهدان قرار داشت، اما مرد جنگ نبود و بلکه مرد تدبیر و سیاست و فردی آگاه به اوضاع و احوال عرب بود و بخوبی می توانست به ارزیابی اوضاع و احوال آنان بپردازد. بنابراین اعزام او به قصد جنگ صورت نمی گرفت، بلکه برای آشنایی بیشتر با وضعیت اعراب مناطق مجاور و اطراف مکه مکرّمه بود.

ابو بکر شبانه با همراهان خود راه پیمود و به محله بنی فزاره رسیده در آنجا توقف کرد تا آنان را غافلگیر کند. وی پس از نماز صبح آنان را مورد هجوم غافلگیرانه گروه خود قرار داد و مسلمانان توانستند مردان بنی فزاره را به قتل رسانند و آنان را از يك سو از زنان و کودکان و از سوی دیگر از کوهی که بدان می گریختند دور سازند، چه گروهی از مسلمانان میان آن محله و کوه قرار گرفتند و با تیراندازی به سوی مردان بنی فزاره مانع عبور آنان شدند و به تعقیب آنان پرداختند و آنها را ناگزیر به سمتی که ابو بکر آنجا بود راندند.

در میان اسیران این سریه زنی به همراه دخترش وجود داشت. آن دختر، دختری زیبا بود که ابو بکر او را به مدینه منتقل کرد، اما خود از او هیچ بهره ای نجست و لباس او را بر نگرفت. ابو بکر آن دختر را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد و آن حضرت به او فرمود: «این زن را به من ببخش». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این زن را پسندیده ام، ولی لباسی از او برنگرفته ام». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت گزید و ابو بکر را ترك گفت. فردای همان روز دیگر بار همان سخن پیشین را به او فرمود و او نیز همان پاسخ قبلی را تکرار کرد. يك بار دیگر نیز این ماجرا تکرار شد تا آن که سرانجام وی آن دختر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داد و گفت: «ای

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او از آن تو باشد». البتّه پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای خود نمی خواست، بلکه قصد آن داشت تا او را برای مشرکان مکه به عنوان فدیة آزادی مسلمانان مستضعف و در بند گرفتار مکه بفرستد و همین کار را نیز انجام داد و او را به عنوان فدیة آزادی مسلمانان در بند به مکه فرستاد.

حدیثی مشابه حدیث فوق در صحیح مسلم و دلائل النبوة بیهقی نیز روایت شده است.

### سریة عمر بن خطاب

585 - واقدی آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمر بن خطاب را در رأس سی نفر از مسلمانان به سوی یکی از گروههای هوازن که در فاصله چهار مایلی، یعنی در مناطق نزدیک مکه قرار داشتند فرستاد.

چنین به نظر می رسد که عمر با توجه به آن که بیش از همه از خلق و خوی اعراب آگاهی داشت و مردی تیزاندیش و دارای درک و آگاهی بسیار بود هدف وی از اعزام به این ناحیه تنها جنگ و نبرد نبوده و بلکه در ضمن آن آشنایی بیشتر با اوضاع و احوال اعراب مجاور مکه از اهداف این اعزام به شمار می رفت.

به هر حال، عمر به کمک راهنمایی از بنی هلال به سوی محلّ مأموریت خود روانه شد. او شبانه راه می پیمود و روزها مخفی می شد و به کسب اطلاعات از مناطقی که از آن می گذشت می پرداخت تا آن که به محلّه مورد نظر از قبیله هوازن رسید. اما آنان قبل از رسیدن او و گروه همراهش از آنجا گریخته بودند و وی بدون هیچ گونه درگیری و تنها با اطلاعاتی که به دست آورده بود به مدینه بازگشت. در این میان برخی از همراهان او به وی پیشنهاد کرده بودند به سوی خثعم به حرکت خود ادامه دهد، اما او از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان رفتن به سوی آن طایفه را به وی نداده بود، از این کار خودداری ورزید.



586 - هر چند یهودیان توان نظامی خود را در جزیره العرب از دست داده بودند، اما هنوز تعدادی از آنان به صورت پراکنده در آن سرزمین وجود داشتند و بیم آن می رفت بتوانند در گوشه ای از این سرزمین به گردآوری نیرویی علیه مسلمانان پردازند.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در تعقیب اخبار آنان بود تا اگر کسی از ایشان سر به قیام و شورش بردارد او را مغلوب سازد به گونه ای که توان تجمع نیرو علیه آن حضرت را نداشته باشند.

واقعی به سند خود به نقل از زهری می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن رواحه را در رأس سی سوار به مأموریتی به سوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد، چه به آن حضرت خبر رسیده بود که یسیر بن رزام به متحد ساختن غطفان برای تهاجم علیه مسلمانان پرداخته است. غطفان قبل از این نیز دارای روابط مودت آمیز و دوستانه با یهودیان خیبر بود و به آنان گرایش داشت و به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام محاصره یهودیان اردوگاه سپاه خود را در نقطه ای میان غطفان و یهودیان قرارداد و با ممانعت از رسیدن آنان به یهودیان دژهای یهود را در هم کوبید و فتح کرد. ظاهراً قصد یسیر بن رزام آن بوده است که همکاری پیشین میان یهود و غطفان را تجدید کند.

اما این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پیوسته مراقب و هشیار بود رسید و آن حضرت برای پیشگیری فساد و فتنه قبل از وقوع آن عبد الله بن رواحه را روانه مأموریت ساخت. عبد الله به سراغ یسیر رفت و چنین وانمود کرد و این گمان را در او به وجود آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی او فرستاده تا او را به اداره اراضی خیبر بگمارد. در پی این حيله او به همراه سی تن از مردان یهودی در پی عبد الله روانه شد، در حالی که در کنار هر يك از مسلمانان يك مرد یهودی قرار داشت. هنگامی

که این گروه به قرقه نبار رسیدند یسیر بن رزام از همراهی با عبد الله پشیمان شد و قصد آن داشت که شمشیر وی را در رباید و بر او حمله ور شود. اما ابن رواحه متوجه قصد او شد، شتر خویش را عقب کشید و آنگاه ضربتی بر یسیر وارد آورد و پای او را قطع کرد، هر چند او نیز متقابلاً ضربتی بر سر عبد الله وارد آورد و زخم عمیقی در آن ایجاد کرد. در پی این درگیری هر يك از مسلمانان به نبرد با یهودیان همراه خود پرداختند و آنان را به قتل رساندند تنها يك نفر از آنان نجات یافت، در حالی که مسلمانان هیچ آسیبی جز زخمی که عبد الله بن رواحه برداشته بود ندیدند.

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهن بر زخم عبد الله نهاد و پس از آن تا پایان حیات وی، آن زخم نه چرك کرد و نه او را آزار داد.

در جریان این سریّه شاهد هشیاری و مراقبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل یهودیان و پیگیری اخبار آنان از سوی آن حضرت به منظور جلوگیری از ایجاد فتنه ای از سوی آنان در سرزمین اسلام هستیم.

### سریّه بشیر بن سعد

587 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشیر بن سعد را در رأس سی سوار به سوی بنی مرّه از طوایف فدک اعزام کرد و او نیز شتران آنان را مصادره نمود. اما آنها به نبرد علیه او و همراهانش پرداختند و همه همراهان او را کشتند، ولی او خود دست به نبرد و مقاومت سختی در برابر آنان زد و سرانجام به فدک گریخت و به مردی یهودی پناه برد و آن یهودی از کشتن وی خودداری کرد که توانست به مدینه بازگردد.

پس از آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غالب بن عبد الله را به سوی این گروه روانه ساخت تا انتقام خون مؤمنان را از آنان بگیرد و قدرت و شوکت آنان را در هم شکند. این گروه روانه محلّ مأموریت خود شدند و از کسانی که مسلمانان را کشته بودند انتقام گرفتند. در طی این سریّه اسامه بن زید که جزء افراد گروه بود یکی از همپیمانان بنی مرّه به نام مرداس را در حالی کشت که چون شمشیر خود را بر

بالای سر او بلند کرد، وی شهادتین بر زبان آورد. پس از این کار صحابه او را مورد سرزنش قرار دادند و او از این کار خود پشیمان شد. هنگامی نیز که این گروه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند و این ماجرا را به عرض رساندند خطاب به اسامه فرمود: «ای اسامه چه کسی برای تو لا اله الا الله گفت؟» اسامه در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او تنها برای در امان ماندن از کشته شدن لا اله الا الله بر زبان آورد». اما باز هم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی برای تو لا اله الا الله گفت؟»

اسامه می گوید: «سوگند به آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را به پیام حقیقت برانگیخت آن حضرت پیوسته این سخن را تکرار فرمود تا آنجا که آرزو کردم کاش تاریخ گذشته من در اسلام نبود و هم اینک اسلام آورده بودم و آن مرد به دست من کشته نشده بود. من از آن روز با خدای خود عهد بستم هرگز کسی را که لا اله الا الله می گوید نکشم».

به هر حال غالب بن عبد الله به مأموریت قصاص گرفتن از کسانی که مسلمانان را به قتل رسانده بودند رفت و به تعقیب آنان پرداخت و قدرت و شوکت آنان را در هم کوبید و دیگر برای آنان قدرت و توانی نماند که بتوانند به وسیله آن به فسادانگیزی خود ادامه دهند. غالب همچنین در طی این مأموریت به جستجوی پناهگاههای یهودیان از مناطق اطراف فدک تا نزدیکی مدینه پرداخت و همه این پناهگاهها را پاکسازی کرد و اعراب را مورد تأدیب قرار داد.

### سریه ابو حدود [یا ابو حدر]

588 - با آن که نور اسلام در سرزمین جزیره العرب درخشید. و چنان قدرتی به دست آورده بود که دیگران را به اندیشه و تفکری صحیح درباره عقیده وامی داشت - هر چند این اندیشه به پاك شدن اذهان آنان از آلودگی بت و بت پرستی نینجامید و تنها بتواند آنان را از عواقب سود کارهای خود آگاه سازد - اما با این حال

هنوز هم در گوشه و کنار باقیماندگانی از خیشم و دیگران بودند که به تحریک علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداختند و یا قصد جنگ با او را داشتند.

در این میان به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که مردی صاحب منزلت در میان خاندان خیشم قصد گرد آوردن افراد طایفه قیس برای رویارویی با آن حضرت را دارد. به همین سبب آن حضرت ابو حدود یا ابو حدرد را به همراه دو نفر دیگر از مسلمانان مأموریت داد و به آنان فرمود: «به سراغ آن مرد بروید و اخبار و اطلاعاتی را که در مورد او وجود دارد بیاورید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن سه را بر شتری لاغر نشانده و فرمود با همین شتر روانه شوید.

آن سه با سلاحهای خود از مدینه بیرون رفتند و به جستجوی اخبار آن مرد پرداختند و وی را در حالی یافتند که به گردآوری مردم پرداخته یا برای این کار خود را آماده کرده است. پس او را با تیر مورد هدف قرار دادند و تیر آنان در قلب او نشست و به زندگی او پایان داد.

589 - ابو حدود [یا ابو حدرد] همچنان مأموریت داشت تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به سوی اضم فرستاد و وی به بطن اضم رفت.

طی این سریّه یکی از مسلمانان به نام مجشم [یا محلم] بن جثامه مردی را به نام عامر بن اضبیط نخعی به سبب دشمنی قبلی با او به قتل رساند، با آن که او قصد جنگ با آنان را نداشت و از در صلح درآمده بود.

در جریان این سریّه کوچک دو ماجرا به وقوع پیوست که از تعالیم والای اسلامی حکایت می کند:

الف: ابو حدرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به این سریّه اعزام داشت، قبل از این اعزام نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و از آن حضرت برای تأمین مهریه زن خود کمک خواست. این مسأله نشان دهنده میزان همکاری میان مسلمانان در آن دوره از تاریخ اسلام بود و اگر مسلمانان آن دوره را فرا راه خود قرار دهند برای همیشه آنها مشعلی روشنگر خواهند بود.

روایت شده است که ابو حدرد از خاندان خود زنی گرفته و دویت درهم مهر او کرده بود. او به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و برای تأمین مهریه همسر خویش و از آن حضرت کمک خواست و ایشان از وی پرسید: «چقدر مهر او کرده ای؟» او گفت: «دویت درهم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سبحان الله! به خدا سوگند اگر ثروت يك دشت را نیز می خواستید گرد آورید چیزی افزون بر این مقدار در اختیار نداشتید. به خداوند سوگند من چیزی ندارم که به تو کمک کنم».

به همین سبب نیز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را در رأس این سریّه فرستاد تا شاید به غنایمی دست یابد که از آن مهر زن خود را تأمین کند.

ب: از جریان این سریّه استفاده می شود که نباید کسی را که تن به صلح داده است به قتل رساند، زیرا اسلام موضع تدافعی دارد نه موضع تهاجمی و به همین سبب نباید کسی را که قصد مسالمت دارد کشت، آن سان که قرآن کریم می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که به قصد جهاد در راه خدا سفر می کنید تحقیق کنید و هر کس را که با شما از در صلح در آید نگویند که تو مسلمان نیستی، در حالی که در پی بهره اندک دنیا بید. پس نزد خداوند بهره های فراوان است. شما از این پیش نیز چنین بودید، اما خداوند بر شما منت نهاد و در شما تغییر ایجاد کرد.

پس تحقیق کنید که خداوند بدانچه انجام می دهید آگاه است» (1).

این آیه در پی قتل عامر به دست مجشم نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در این باره اظهار تأسف کرد و فرمود: «پروردگارا مجشم را میامرز». این نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان سبب بود که مجشم انسان بی گناهی را کشته بود و خداوند گناه کسی را که به حقوق دیگران ستم و تجاوز کند نمی آمرزد مگر آن که افراد یا فرد مورد ستم و تجاوز از حقوق خود درگذرند.

مدتی پس از قتل عامر - که ظاهراً چنانچه از سیاق رخدادهای تاریخی

ص: 180

بر می آید پس از غزوة حنین بوده است - عینة بن بدر رئیس بنی عامر خواهان دیه عامر بن اضبط شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از او خواست نقدا پنجاه شتر از آن حضرت بپذیرد تا زمانی که به مدینه بازگردد پنجاه شتر دیگر نیز در اختیار او قرار دهد. او در ابتدا این درخواست را رد کرد اما سرانجام آن را پذیرفت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دیه عامر را از بیت المال پرداخت. این نمونه والایی از روح تعاون در جامعه اسلامی و نیز نمونه ای از مراقبت از جان انسانهاست، هر چند در این ماجرا مقتول مسلمان نبود.

علمای سیره و سنت گفته اند سریه هایی که پس از خیبر و وادی القری صورت گرفت چندان سریه های با اهمیتی به هدف جنگ نبوده، بلکه این سریه ها در پی رخدادهای کوچکی و به منظور ایجاد روح ابهت برای اسلام و از میان بردن شوکت بدخواهان و یا آشنایی با اوضاع و احوال اعراب صورت می گرفته است و به عبارت دیگر به گروههای گشتی شبیه است که به منظور احتیاط و نیز تأدیب کسانی که در اندیشه تجاوز علیه مسلمانان بر می آمدند در سرزمین جزیره العرب به گشت می پرداختند.

## عمرة القضاء

### اشاره

590 - توافق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان در حدیبیه بر این مبنا صورت گرفته بود که آن حضرت آن سال را از رفتن به مکه صرف نظر کند، تا نگویند کسی به رغم خواسته مردم آن شهر توانسته است بدان وارد شود و سال بعد بدون هیچ سلاحی جز سلاح مسافر برای عمره به مکه بیاید و سه روز در آنجا توقف کند و به طواف و سعی پردازد و آنگاه از احرام بیرون آید و مکه را ترک کند.

چون ذی القعدة سال بعد از حدیبیه سال هفتم هجرت فرا رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمره قصد مکه کرد. این عمره به عمرة القضاء و نیز عمرة القصاص نامیده شده و وجه تسمیه آن به عمرة القصاص آن است که این عمره به

قصاص و در مقابل منع مشرکان از حجّ مسلمانان در سال قبل از آن صورت می گرفت و نیز گفته اند آیه و الحرمات قصاص (1) «حرمتها با یکدیگر برابر است» در همین باره نازل شده است، هر چند به عقیده نگارنده این آیه درباره جنگ در ماههای حرام نازل شده اما به هر حال بر این مورد نیز صدق می کند، چرا که آنان حرمت خانه خدا را شکستند، راه زائران خانه را بر روی آنان بستند و بدین ترتیب حرمت ماه حرام را نیز زیر پا گذاشته بودند و اینک موظف بودند در انتظار کاری در مقابل آن کار خود باشند که «حرمتها با یکدیگر برابر است».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد عمره کرد و همه کسانی را که در حدیبیه حضور یافته بودند به این سفر فرا خواند، هر چند دیگران نیز می توانستند با آنان همراه شوند. اما برای کسانی که در حدیبیه حضور یافته و در آن زمان احرام حج بسته بودند شرکت در این عمره واجب بود، همانند کسی که روزه ای را شروع کند و پس از نیت افطار کند که در این صورت قضای آن بر او واجب خواهد بود. در مورد عمره مسلمانان حاضر در حدیبیه نیز وضع به همین گونه است، زیرا آنان با احرام بستن حج خود را آغاز کردند، اما به تکمیل آن توفیق نیافته بودند و اینک قضای آن بر ایشان واجب بود و به همین سبب نیز این عمره عمره القضاء نام گرفت.

مسلمانان به قصد عمره همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون آمدند و قربانیهای خود را پیش راندند. گفته اند که در این عمره در میان قربانیها تعدادی گاو نیز وجود داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه فرموده بود به قربانی اختصاص داده شوند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از میقات احرام بست و تلبیه آغاز کرد و مسلمانان نیز با آن حضرت تلبیه می گفتند. آن حضرت همچنین محمد بن مسلمه را بر اسبها و سلاحها گماشته بود. او پیشاپیش مسلمانان این اسبها و سلاحها را تا مر الظهران پیش برد و در آنجا با تعدادی از افراد قریش برخورد کرد و ظاهراً آنان را بیمناک و وحشت زده ساخت. آنان سلاح فراوانی را به همراه محمد بن مسلمه و بشیر بن

ص: 182

سعد دیدند و از ابن مسلمه در این باره پرسیدند و او پاسخ داد که «فردا محمد (صلی الله علیه و آله) در این منزلگاه خواهد بود».

این گروه از قریش به مکه بازگشتند و آنچه را دیده بودند به قریش اطلاع دادند. قریش نیز با شنیدن این خبر نگران شده، گفتند: «ما هیچ خلافی نکرده ایم و بر پیمان و قرارداد خود باقی هستیم پس به چه سبب به جنگ ما می آید؟».

قریش در پی این نگرانی مکرز بن حفص را به همراه تنی چند به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد. آنان نیز به قصد دیدار با آن حضرت حرکت کردند و او را در حالی ملاقات نمودند که در میان اصحاب خود بود و قربانی و سلاح فراوانی با سپاه خود به همراه داشت. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «ای محمد، تو هیچ خیانت کوچک یا بزرگی از ما سراغ نداری و اینک با سلاح به حرم و بر خاندانت وارد می شوی در حالی که قبلا با آنان شرط کرده ای جز با سلاح مسافر و شمشیرهای به نیام رفته بر آنان وارد نشوی». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «با سلاح بر مردم وارد نمی شوم». تنها در این هنگام بود که قریش آرامش خاطر یافتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که مدتی شتران قربانی را در بیابان رها کرده تا بچرند و خود و اصحابش تلبیه می گفت آن شتران را در ذی طوی محبوس کرد.

از دیگر سوی قریش به سبب خشمی که از این زیارت داشتند و نیز از بیم آن که مبدا مشاهده این زیارت باعث شود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او دلهای آنان را به یگانه پرستی و پیروی از آیین هدایت متمایل سازند - چه این که مشاهده کار خوب بیش از سخن گفتن از آن در انسان تأثیر می گذارد - از مکه به بیرون شهر و به دامنه کوهها رفتند تا به گفته خود محمد و اصحاب او را نبینند. البته در این میان روح کنجکاو برخی از قریش آنان را بر آن می داشت که در صدد اطلاع یافتن از آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) انجام می دهد برآیند. در این باره از ابن عباس چنین روایت شده است:

«گروهی در کنار دار الندوه به صف ایستادند تا به تماشای او و اصحاب وی پردازند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجد شد يك سمت ردای خود را



روی شانه چپ انداخت و سمت دیگر را زیر بغل دست راست قرار داد و دست را از ردا بیرون گذاشت. آنگاه فرمود: «خداوند آن بنده ای را رحمت کند که امروز از خود قدرتی به اینان نشان دهد». سپس رکن را استلام کرد و در حال هروله به طواف پرداخت و اصحاب او نیز طواف را آغاز کردند تا آنجا که خانه در میان طواف کنندگان غرق شد. پیامبر در ادامه طواف خود پس از استلام رکن یمانی حالت راه رفتن به خود گرفت و چون دیگر بار به رکن حجر الاسود رسید هروله آغاز کرد و سه شوط به این کار ادامه داد و پس از آن چهار شوط دیگر را در حالت راه رفتن عادی طی کرد»(1).

بسیاری از مشرکان برای نخستین بار چنین گمان کردند که حالت هروله در طواف، که نوعی راه رفتن حاکی از قدرت و میان رفتن و دویدن است و اختصاص به وضع آن روز داشت به سبب آن است که جنگها مسلمانان را ناتوان ساخته و قدرت آنان را گرفته است و به همین دلیل مسلمانان می خواستند با هروله کردن در طواف قدرتمند بودن خود را نشان دهند. اما چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حجة الوداع نیز در سه شوط اول طواف هروله کرد دریافتند که هروله کردن اختصاص به آن روز نداشته و بلکه يك سنت مشروع و پیروی از آن لازم است.

بخاری و مسلم به نقل از ابن عباس در این باره چنین حدیث آورده اند:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در صبحی روشن (در ذی القعدة سال هفتم) وارد مکه شد. مشرکان گفتند: «اینک گروهی بر شما وارد می شود که گرمای یثرب آنان را سست و ضعیف کرده است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد در سه شوط نخست طواف تنها میان دو رکن یمانی و حجر الاسود به حالت راه رفتن و در باقیمانده آن به حالت هروله طواف به جای آورند و این در حالی بود که هیچ چیز جزء ملاحظه کردن مسلمانان آن حضرت را از این باز نداشت که فرمان دهد همه طواف با حالت هروله به جای آورده شود»(2).

ص: 184

1- البدایة و النهایة، ج 4، ص 227. - م.

2- همان، ص 231.

در اینجا مشاهده می‌کنیم که اسلام بار سنگین بر دوش پیروان خود نمی‌نهد و در تکالیفی که متوجه آنان می‌سازد قدرت و توان آنان را هم در نظر می‌گیرد.

واقعی در مورد ادامهٔ مراسم مسلمانان چنین می‌گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیین طواف و عبادت خود را در عمرة القضاء به پایان برد به خانهٔ کعبه وارد شد و در آنجا ماند تا زمانی که بلال که قبلا در این باره به او فرمان داده بود بر بالای بام کعبه اذان گفت. در این هنگام از میان مشرکانی که در آن اطراف بودند عکرمه بن ابی جهل گفت: «خداوند ابو الحکم [ابو جهل] را گرامی داشت و بر او منت نهاد که مرد و نشنید که این برده چه می‌گوید!» صفوان بن امیه نیز گفت: «سپاس خداوندی را که پدرم را قبل از این که شاهد این ماجرا باشد برد». خالد بن اسید هم گفت: «سپاس خداوندی را که پدرم را میراند و او شاهد ماجرای امروز نشد تا ببیند بلال برخاسته بر بالای بام کعبه عرعر می‌کند!». در این میان سهیل بن عمرو و دیگر کسانی که همراه او بودند نیز با شنیدن صدای اذان صورت خود را پوشاندند» (1).

بدین ترتیب خداوند پیامبر خود و مسلمانان را پس از يك دوران ستم‌دیدگی پیروز ساخت و مسلمانان با ایمان خود مشرکان را به خشم آوردند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سه روز در مکه باقی ماند و مراسم عمره را به جای آورد و خود و اصحابش از ثواب مجاورت کعبه برخوردار شدند و این در حالی بود که قریش غرق در خشم و دل‌افسردگی شدند، چرا که می‌دیدند دعوت و شعار توحید به درون مکه راه یافته و آنان خود شاهد آنند و هیچ کاری نیز در مقابل آن نمی‌توانند انجام دهند.

در روز سوم دو خواست مخالف یکدیگر خود را نشان داد: خواستی از سر مهر و محبت از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خواستی ناشی از جهل و کینه و دشمنی، چه در این روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان آن بود ولیمه ای در مکه برپا کند و همهٔ مسلمان و مشرک - در آن حاضر شوند و این نقطهٔ شروعی بر صلحی پایدار میان

ص: 185

آنان باشد، اما مشرکان خواهان آن بودند که او هر چه زودتر مکه را ترك گوید. در این روز حویطب بن عبد العزی به همراه تنی چند از مشرکان به نمایندگی از قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: «مدّت اقامت تو سپری شده است. از میان ما بیرون برو».

اما آن حضرت در پاسخ فرمود: «چه زحمتی برایتان دارد اگر اجازه می دادید در میان شما ولیمه بیا می کردم و برایتان غذایی آماده می کردیم و در این میهمانی حاضر می شدید؟» ولی آنان گفتند: «ما را به غذای تو حاجتی نیست. از میان ما برو».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) طالب جنگ نبود، بلکه هدایتگری به سوی خدا بود و هر جا زمینه ای فراهم می یافت به این امر مهم می پرداخت. بنابراین طبیعی بود که با پیشنهاد خود به هدایت، ارشاد و دعوت قریش پردازد و هر چند آنان روی گردان باشند دست دوستی به سوی آنان دراز کند که او خواهان آن بود تا مردمان گریزان را در هر اوضاع و احوالی به خود نزدیک و مأنوس سازد و به همین سبب از فرصتی که در این حجّ پیش آمده بود برای دیدار با مردم مکه و دعوت آنان به حق استفاده کرد و با برخی از آنان ملاقات و به حق دعوتشان نمود، هر چند این ملاقاتها در داخل مسجد الحرام صورت نگرفت.

### ازدواج با میمونه

591 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سفر با پیشنهاد عباس بن عبد المطلب عموی خود با میمونه بنت حارث ازدواج کرد. میمونه خواهر ام الفضل زن عباس بود و از آنجا که آن زن مسأله ازدواج خود را به خواهرش ام الفضل وا گذاشته و او نیز شوهر خود عباس را برای این کار وکیل کرده بود، عباس عهده دار خطبه عقد از جانب زن شد و با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خطبه این عقد را برگزار کرد. او به این نیز بسنده نداشت و چهارصد درهم نیز به عنوان مهر وی از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداخت. خداوند او را

به پاس محبتی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت و توجهی که در دوران سختگیری مشرکان به آن حضرت می کرد و به پاس رفتارش پس از سقوط دولت بتها و بت پرستان جزای خیر دهد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از این ازدواج به موجب قرارداد خود با مشرکان در حالی که آنان پیشنهاد محبت او را رد کرده بودند مکه را ترک گفت. اما غلام خود ابورافع را در مکه باقی گذاشت تا با همسرش میمونه همراه شود. وی در «سرف» در نزدیکی تنعیم خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند و همسر آن حضرت را نیز به او سپرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن در ماه ذی الحجه به مدینه بازگشت.

به هر حال غزوه عمرة القضاء موجب نزدیک کردن دل‌های مشرکان به مسلمانان شد و هر چند مشرکان تلاش داشتند تا به جای نزدیک شدن دوری گیرند و به جای خو گرفتن همچنان بیگانگی و بی مهری از خود نشان دهند، اما کسانی از آنان در طئی همین غزوه برای پذیرش اسلام آماده شدند و راه مسلمان شدن را در پیش گرفتند. برای اثبات این مدعا همین نمونه کافی است که خالد بن ولید - مردی که شمشیر اسلام نام گرفت - در پی این عمره اسلام آورد.

### عمرة القضاء در قرآن کریم

592 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از این رؤیایی صادق دیده بود که او و اصحابش به مسجد الحرام وارد خواهند شد، سرهای خود را خواهند تراشید و تقصیر خواهند کرد. پس از این رؤیا ماجرای صلح حدیبیه و رخدادهایی که در پی بی آن بود به وقوع پیوست و در آن روز عمر اندوهگین و خشمناک به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت:

«آیا به ما وعده ندادی که طواف خواهیم کرد؟» و آن حضرت در پاسخ فرموده بود: «من این سال را به تو وعده ندادم». پس از آن خداوند این حقیقت را روشن ساخت که تحقق این رؤیا در عمرة القضاء بوده است و نه در حدیبیه، هر چند حدیبیه سرآغازی بر پیروزی یا مقدمه ای برای آن بوده خداوند می فرماید: «خداوند

آن رؤیا را حقیقه بر رسول خود راست آورد که اگر خدا بخواهد در امنیت و آرامش و در حالی که سرهای خویش را می تراشید و تقصیر می کنید و از هیچ چیز بیمی ندارید به مسجد الحرام در می آید. خداوند آنچه را نمی دانید می داند و قبل از تحقق این برای شما فتحی نزدیک قرار داد. او همان است که رسول خود را با پیام هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دینها چیره سازد و خداوند به عنوان گواه بسنده است. محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند و آنان را در سجده و رکوع می بینی و در پی فضل خداوند و خشنودی اویند و نشانی ایمان آنان بر اثر سجده ها بر پیشانی آنان است. این مثل آنان در تورات و مثل آنان در انجیل است که به سان گیاهی هستند که بوته اش از خاک بیرون آید و خود را استوار کند و ستبر گردد و بر روی پای خویش بایستد آن سان که کشاورزان را شگفت زده کند و بدین سان نهال مؤمنان ستبر شد تا کافران از آنان به خشم آیند. خداوند کسانی از آنان را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند آمرزش و نیز پاداش بزرگ وعده کرده است» (1).

### بک رخداد فقهی

593 - عمّاره دختر حمزه سید الشّهداء به همراه مادرش سلمی دختر عمیس در مکه اقامت داشت. هنگامی که حویطب به همراه تنی چند از قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و خواستار خروج آن حضرت از مکه شدند، گروهی نیز نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «به دوستت بگو از میان ما برو که مدّت اقامت پایان یافته است». چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) نیز به همراه او قصد ترك مکه را کردند عمّاره در پی علی (ع) روانه شد و فریاد می زد: «عمو، عمو». علی (ع) نیز دست او را گرفت و آنگاه به فاطمه (س) گفت: «مراقب دختر عموی خود نیز باش». آن حضرت سپس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز گفت: «چرا باید دختر عموی خود را در

ص: 188

یتیمی و در میان مشرکان رها کنیم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را از این نهی نکرد که عمّاره را از مگّه خارج کند.

پس از آن سه نفر که هر يك دارای رابطه خاصی با عمّاره بودند خواستار سرپرستی او شدند و در این باره با یکدیگر اختلاف کردند و هر کس مدّعی آن بود که وی از دیگران به او سزاوارتر است. آن سه تن زید بن حارثه، علی بن ابی طالب (ع) و جعفر بن ابی طالب بودند دلیل زید برای مدّعی خود آن بود که در جریان «مؤاخات» در مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برادر حمزه قرار داد. و بنابراین او وصی حمزه و برادر دینی او در پیمان مؤاخات و این دختر نیز دختر برادر اوست.

دلیل علی (ع) نیز برای اولویت داشتن نسبت به دیگران در این امر آن بود که آن دختر، دختر عموی او بوده و علاوه بر این او خود وی را از میان مشرکان رهانیده و بیرون آورده بود و به همین سبب در ولایت و سرپرستی او از هر کس دیگری سزاوارتر بود. جعفر نیز به این استدلال می کرد که آن دختر، عموزاده او و علاوه بر این همسر وی اسماء بنت عمیس خاله اوست.

این سه تن مشکل خود را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند و از او در این باره داوری خواستند و آن حضرت نیز به نفع جعفر بن ابی طالب حکم کرد و فرمود: «اما تو ای زید، تو مولای خدا و مولای رسول اویی. تو نیز ای علی در خلق و خلق شبیه منی و تو ای جعفر از دیگران به او سزاوارتری، زیرا خاله او در خانه توست و هیچ زنی را نمی توان به عنوان همسر به خانه ای برد که خاله اش یا عمه اش در آن است».

پس از داوری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سود جعفر او برخاست. و برگرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حالتی رقصان چرخید و چون آن حضرت پرسید که «ای جعفر این چه کاری است؟» وی پاسخ داد که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی نجاشی کسی را خشنود می ساخت همین کار را انجام می داد». او همچنین به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «با او ازدواج کن». اما آن حضرت فرمود: «او دختر برادر رضاعی من است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظارت بر این دختر را رها نکرد تا زمانی که خود او را به ازدواج سلمة بن ابی سلمه در آورد.

این ماجرا از احکام فقهی چندی در زمینه حضانت و سرپرستی کودکان و در ولایت تزویج حکایت می کند:

الف: این ماجرا در زمینه حضانت و سرپرستی حاکی از آن است که باید حضانت در اختیار فردی محرم از خویشاوندان قرار داده شود. به همین دلیل نیز عمّاره در اختیار جعفر قرار داده شد که عموزاده عمّاره و همسرش نیز خاله او بود و بدین ترتیب وی نمی توانست با عمّاره ازدواج کند.

ب: ولیّ ازدواج لزوماً نباید يك محرم باشد، آن سان که در این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از محارم عمّاره نبود او را همسر داد.

ج: هنگامی که اولیای زن همه در يك مرتبه قرار داشته باشند آن که از همه بافضیلت تر است زن را همسر می دهد، آن گونه که در این ماجرا با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (ع) و جعفر هر سه عموزادگان آن دختر بودند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را همسر داد.

د: وقتی پدر و جدّ دختر نباشند نزدیکترین خویشاوندی که به او دسترسی هست عهده دار ولایت ازدواج خواهند شد، آن سان که در این رخداد با آن که عبّاس، که آن زمان اسلام آورده بود، عموی آن دختر و از دیگران که عموزاده های او به شمار می رفتند به او نزدیکتر بود، اما به دلیل غیبت او بافضیلت ترین خویشاوند مرتبه بعد یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولایت ازدواج او را بر عهده گرفت.

## سریه ابن ابی العوجاء سلمی

### اشاره

594 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز از دعوت به اسلام روی گردان و خسته نمی شد، زیرا این رسالت و مأموریت او بود. وی مردم را به اسلام فرا می خواند و در همان مدّت اندکی که در مکه بود دلهای مردمان را به خود نزدیک و مأنوس

ص: 190

ساخت و این تلاش او ثمرات خود را در میان مردم مکه بر جای گذاشت و آنان در پی این عمره به اسلام در می آمدند.

هنگامی که عمره القضاء نیز به پایان رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی الحجه سال هفتم هجرت به مدینه بازگشت گروههایی را به منظور دعوت به اسلام به اطراف گسترش داد. از آن جمله ابن ابی العوجاء را در رأس پنجاه سوار به سوی برخی از قبایل که در نزدیکی مکه می زیستند فرستاد تا از آنان بخواهد یا اسلام بیاورند، یا پیمان عدم تعرض ببندند و یا جنگ کنند.

در این میان جاسوسی در مدینه وجود داشت که این خبر را به آن قبایل رساند و به آنان هشدار داد. آنها نیز سپاه خود را برای رویارویی آماده کردند. هنگامی که ابن ابی العوجاء و مسلمانان با آنان روبرو شدند آنها را آماده نبرد یافتند. اما با این وجود ایشان را به اسلام دعوت کردند اما آنها به جای آن که این دعوت را حد اقل به صورت لفظی رد کنند با مقاومت خود به آنان پاسخ دادند و به سوی مسلمانان تیر افکنده، گفتند: «ما بدانچه ما را دعوت می کنید نیازی نداریم».

سپس پی در پی برای مشرکان کمک رسید تا زمانی که همه پنجاه سوار مسلمان را در محاصره خود قرار دادند و البته مسلمانان نیز در مقابل به نبرد سختی پرداختند تا آنجا که اکثر آنان به قتل رسیدند و ابن ابی العوجاء نیز زخمهای فراوانی برداشت و ناگزیر شد دست از جنگ کشیده و به همراه باقیمانده یاران خود به مدینه بازگردد.

بدین ترتیب، دعوت ادامه داشت و حيله و خیانتهای مشرکان در این راه از آنان قربانی می گرفت.

### مسلمانی خالد بن ولید

595 - گفتیم عمره القضاء فرصتی برای نزدیک کردن گریختگان از اسلام و آشنا و مأنوس ساختن آنان با اصول و تعالیم این دین و برقراری پیمان موّدت و

ص: 191



دوستی با آنان به وجود آورد، هر چند مخاطب اسلام دل‌های سختی بود که به ندای محبت و دوستی پاسخی نشان نمی دادند اما با این وجود عاقلانی در میان آن مردم بودند که دعوت حق به دل‌های آنان راه یافته اسلام را در حال رشد و شکوفایی و برتری می دیدند و این حقیقت را از طریق زبان زور، زبان هدایت و زبان عقل دریافته بودند و به هر حال پرده از مقابل دیدگان آنها کنار رفته و حقیقت آشکار برای آنان نمایان شده بود.

از این گروه و در رأس همه می توان خالد بن ولید را نام برد، مردی که از آن پس بحق شمشیر اسلام نام گرفت، هر چند به رتبه مجاهدان پیشتاز و پیشگام نمی رسید، چه آزمایش آن هنگام آزمایش بود که همه قدرتها علیه اسلام دست به دست هم داده بودند.

خالد که خود را متمایل به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و روی گردان از شرك می دید به این نتیجه رسیده بود که بی هدف در راه دفاع از شرك و مشرکان به آب و آتش می زند.

اکنون رشته سخن را آن گونه که در البدایة و النهایه به نقل از واقدی آمده است به خالد بن ولید می سپاریم تا نحوه اسلام آوردن خود را بگوید:

«چون خداوند خیر و سعادت را برای من اراده کرد اسلام را در دلم جای داد و سر عقل آمدم و گفتم: «من در همه این نبردها علیه محمد (صلی الله علیه و آله) حضور یافته و شاهد هیچ نبردی نبوده ام مگر آن که در حالی از آن بیرون آمده ام که می دیدم کاری نابجا کرده ام و سرانجام محمد (صلی الله علیه و آله) پیروز خواهد شد». هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد حدیبیه بیرون آمد، من در رأس سواران مشرکین بیرون رفتم و در عسفان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به همراه اصحابش بود ملاقات کردم و راه را بر او بستم و در مقابل او اردو زدم. هنگام ظهر که شد او به همراه اصحاب خود به نماز ایستاد. در این میان ما قصد داشتیم در حال نماز بر او یورش بریم، اما نتوانستیم تصمیمی قاطع در این باره بگیریم - و خیر نیز در همین بود - در این زمان او از اندیشه ای که در سر ما بود آگاهی یافت و همراه با اصحاب خود نماز خوف به جای

آورد و این امر ما را شگفت زده کرد و من گفتم: «این مرد طلسم شده است». پس در کناری توقف کردیم و او راه خود را از مسیر اسبان ما به سمت راست کج کرد و رد شد.

پس از آن که در حدیبیه قریش با او مصالحه کردند و تنها با بازگرداندن وی به مدینه سدّ راه او شدند و با او به جنگ پرداختند، با خود گفتم دیگر چه چیزی باقی مانده است؟ به کجا باید بروم؟ آیا نزد نجاشی بروم در حالی که او از محمد (صلی الله علیه و آله) پیروی کرده و اصحاب وی نزد او در امنیت و آسایش به سر می‌برند؟ آیا نزد هرقل بروم و دست از دین خود بردارم و به آیین یهودی یا مسیحی درآیم؟ آیا در سرزمین غیر اعراب سکونت گزینم؟ و آیا در سرزمین خود و در خانه خود در کنار کسانی که مانده اند بمانم؟

در همین افکار و اندیشه‌ها بودم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمره القضاء به مکه رفت. من در این زمان از شهر بیرون رفتم و شاهد ورود او نبودم. در این میان برادرم که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه رفته بود به جستجوی من پرداخته، مرا نیافته بود. او به همین سبب نامه‌ای برایم نوشت که در آن چنین آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، من شگفت تر از این که اندیشه تو از اسلام دور مانده است ندیده‌ام عقلت کجاست عقلت کجاست؟! آیا کسی می‌تواند از حقیقتی چون اسلام ناآگاه باشد؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره تو از من پرسید و فرمود: «خالد کجاست؟» و من نیز گفتم: «خداوند او را خواهد آورد» و آن حضرت فرمود: «کسی همانند او از اسلام ناآگاه است؟ اگر او تلاش و دلاوری خود را در کنار مسلمانان قرار داده بود برایش بهتر بود و ما او را بر دیگران مقدم می‌داشتیم».

پس ای برادر آنچه از موقعیتهای مناسب را که از دست داده‌ای دریاب».

در پی وصول این نامه شوق بیشتری برای خروج در من به وجود آمد و رغبت و علاقه‌ام به اسلام افزون شد و بخصوص پرسش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره من مرا خشنود و شادمان ساخت. در این میان چنین خواب دیدم که در سرزمینی خشک و بی حاصل هستم و به سرزمینی وسیع و سرسبز وارد شده‌ام. بعد از آن زمانی که به مدینه رسیدم و این خواب را بر ابو بکر بازگو کردم گفت: «آن نشان

راهی است که خداوند برای تو به سوی اسلام قرار داده و آن تنگنا و آن سرزمین خشک نیز شرکی است که در آن گرفتار بوده ای».

به هر حال چون تصمیم بیرون رفتن از مکه و پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه را گرفتم با خود گفتم: «چه کسی را همراه با خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ببرم؟». در این میان با صفوان بن امیه برخورد کردم و به وی گفتم: «ای ابو وهب ما چون دندانهایی با یکدیگر برابر هستیم و اینک محمد (صلی الله علیه و آله) بر عرب و غیر عرب چیرگی یافته، پس چه خوب است نزد او برویم که آقای محمد (صلی الله علیه و آله) آقای ماست». اما او بشدت از این کار امتناع ورزید و گفت: «اگر من تنها باقی مانده باشم و کسی دیگر جز من نباشد از او پیروی نمی کنم». پس از هم جدا شدیم و من با خود گفتم: «این مردی است که در بدر پدر و برادر او کشته شده اند».

سپس با عکرمه بن ابی جهل برخورد کردم و همان سخنانی را که با صفوان بن امیه در میان نهاده بودم با او نیز در میان نهادم و او نیز پاسخی همانند او به من داد و در این هنگام تنها به وی گفتم: «این ماجرا را پوشیده دار» و او نیز گفت: «در این باره سخن نمی گویم».

آنگاه به خانه رفتم و مرکب خویش را خواستم و بر آن نشستم و روانه شدم. در این میان با عثمان بن طلحه برخورد کردم و با خود گفتم: «این دوست من است پس چه خوب است قصدی را که دارم با او در میان بگذارم». اما پس از آن که پدران کشته شده او را به یاد آوردم، به این که در این باره با او سخنی بگویم بی رغبت شدم اما سرانجام با خود گفتم: «برای من که مشکلی نیست چرا که من هم اینک روانه ام و می روم». بدین ترتیب آنچه را گذشته و تصمیمی را که گرفته بودم به او اطلاع دادم و گفتم: «ما به منزله روباہانی در لانه خزیده ایم که اگر یک دلو آب در لانه آنان ریخته شود بیرون می آیند». سپس همانند آنچه به دو دوست دیگرم گفته بودم گفتم و او بی هیچ درنگی به من پاسخ مثبت داد و من نیز به او گفتم: «من همین امروز روانه ام و این شتر من است که در آن درّه در انتظار زانو زده است».

پس با او در یاجج قرار گذاشتیم که هرکداممان زودتر به آنجا رسید در آنجا متوقف و به انتظار دیگری بماند.

به هنگام سحر خود را به بیرون مکه کشانیدیم و هنوز سپیده ندیده بود که در یأجج به یکدیگر پیوستیم و از آنجا با هم به راه خود ادامه دادیم تا به هده رسیدیم و در آنجا با عمرو بن عاص روبرو شدیم. او به ما خوشامد گفت و ما نیز به او پاسخ دادیم و آنگاه او پرسید: «به کجا می روید؟» ما نیز در مقابل از او پرسیدیم: «به چه دلیل از شهر بیرون آمده ای؟» و او هم همین سؤال را از ما پرسید که «به چه دلیل از شهر بیرون آمده اید؟» به او گفتیم: «برای درآمدن به اسلام و پیروی از محمد (صلی الله علیه و آله)» و او نیز پاسخ داد: «همین هدف مرا نیز به اینجا آورده است».

سپس همه با هم به راه خود به مقصد مدینه ادامه دادیم و به مدینه رسیدیم و شتران خود را در بیابان پشت شهر متوقف کردیم. در این میان خبر آمدن ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده شد و او از آمدن ما شادمان گشت.

آنگاه بهترین لباسهای خود را پوشیدیم و آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردم.

در راه برادرم با من برخورد کرد و گفت: «بشتاب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمدنت اطلاع یافته و از آن شادمان شده و اینک در انتظار شماست».

آهنگ خود را به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تندتر کردیم و سرانجام به ملاقات او نایل شدیم. چون در مقابل آن حضرت قرار گرفتم تبسمی بر لب گرفت و همچنان آن تبسم بود تا در کنار او ایستادم. پس به عنوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر او سلام کردم و او نیز با روی گشاده به من پاسخ داد و آنگاه گفتیم: «من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی» پس فرمود: «پیش آی». آنگاه ادامه داد که: «سپاس خداوندی را که تو را هدایت کرد، من تو را صاحب عقل و درایتی می دیدم که امید داشتم تو را جز به خیر و سعادت رهسپار نشود». من در پاسخ گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من مواضعی علیه تو و در دشمنی با حق داشته ام که خود از آن آگاهم و تو نیز شاهد آن بوده ای، اینک از خداوند بخواه آن گناهانم را بیامزد». آن حضرت فرمود: «اسلام آنچه را پیش از آن بوده از بین می برد».

گفتم: «با این وجود هم برایم دعا کنید». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «پروردگارا گناه آنچه خالد بن ولید در بستن راه خدا مرتکب آن شده است را ببخشای»<sup>(1)</sup>.

ص: 195

596 - این روایت واقعی از زبان خالد بن ولید در مورد نحوه اسلام آوردن اوست که آن را بتفصیل ذکر کردیم، زیرا بیانگر روحیات و تصویری از اندیشه های خالد و حاکی از عواملی است که او را از نظر روانی به سوی اسلام سوق داد و پاسخی است به این سؤال که آیا آن عامل یا عوامل، اعتقادی جزمی بود که از جان او مایه می گرفت یا نوعی مصلحت جویی بود.

به عقیده ما هیچ مانعی وجود ندارد که بگوییم انگیزه وی در ابتدا مصلحت بوده و سپس ایمان به جان او راه یافته و در پی بی آن از مؤمنان راستین و سپس از جنگجویان در راه اسلام - و اگر این تعبیر درست باشد، از مجاهدان شده است.

خالد بن ولید از مشرکانی بود که به علت خشم و ناخشنودی از اسلام و مسلمانان هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای عمرة القضاء وارد مکه شد از این شهر بیرون رفته بودند و این خود از نفرت شدید او از اسلام و مسلمین حکایت داشت.

اما او پس از چنین وضعی چنین می خواست که در ردیف مسلمانان قرار گیرد. او همانند عمر بن خطاب نبود که در ابتدا دشمن سرسخت اسلام بود، اما پس از چندی دلش نرم شد و خداوند نور ایمان را به دل او افکند و مایه قدرتی برای اسلام و مرزی میان دو دوره ضعف و اختفا بودن و قدرت و آشکار کردن رسالت شد، آن هم در وقتی که زبانها از گفتن حق و دلها نیز از ایمان آوردن دریغ داشت. او چون حمزه شیر خدا نیز نبود که هرگز در مقابل اسلام نایستاد و در همان آغاز به خاطر محبت نسبت به برادرزاده خود ایمان آورد و نه قهرمان جنگ بلکه قهرمان جهاد شد. گاه می شود قهرمان جنگ مجاهد نباشد و یا قهرمان جهاد سابقه تدبیری در جنگ نداشته باشد، آن سان که بلال و عمار و دیگر مؤمنان پیشگامی که نخستین بنای اسلام را تشکیل می دادند و اسلام به کمک همان آزارها و گرفتاریهایی که آنان تحمل کردند پا گرفت از این مجاهدان بودند.

خالد در اسلام آوردن خود هیچ يك از اینان و یا همانند هیچ يك از اینان نبود، بلکه او قبل از هر چیز در این اندیشید و به محاسبه پرداخت که آیا باقی ماندن

او بر شرك همچنان به مصلحت اوست یا مصلحت او در آن است که با جریان پیروز حرکت کند تا همچنان موقعیتش به عنوان يك جنگجوی دلاور و فرمانده نظامی بی همتا محفوظ بماند.

او مکه را در شرایطی یافت که راه پیشرفت آن بسته شده و دیگر جای ریاست و آقای نیست و محمد و اصحاب او را در حالی دید که روز بروز بر موقعیت آنان افزوده و از قدرت آنان کاسته نمی شود. به عبارت دیگر او می دید که اسلام رو به پیشرفت و صعود و مکه در حال نزول و تسلیم شدن در برابر آن است. خالد توانسته بود با اندیشه خود به سری که در پیشرفت محمد (صلی الله علیه و آله) وجود داشت پی برد، آن سان که وقتی در حدیبیه و در رأس سوران مشرکان به تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران او که به نماز ایستاده بودند مشغول بود، این حقیقت که آن حضرت از جانب خداوند طلسم شده است به اندیشه او خطور کرد.

این جرعه ای بود که در دل او جهید. ما نمی گوئیم که این جرعه خاموش شد، اما می گوئیم سیاق تاریخ زندگی او از زبان خود او حاکی از آن است که این جرعه نبود که او را به سوی ایمان رهنمون شد، بلکه آنچه او را بدان سو کشاند دو عامل دیگر بود:

الف: او دیده بود که مکه دیگر جای او نیست زیرا در این شهر همه زمینهای شکوفا شدن نبوغ او به عنوان يك فرمانده جنگی از میان رفته و راه پیشرفت بسته شده است.

ب: دیگر این که برای او در حبشه نیز جایی وجود نداشت زیرا اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از او به آن سرزمین رفته بودند و نجاشی نیز خود به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده و او را دوست داشت. خالد همچنین به این اندیشید که به رم پناهنده شود و از آیین قوم خود به دین یهودی یا مسیحی در آید و شاید همین اندیشه نیز مقدمه ای برای آن بود و دریچه ای به سوی این نور برای او گشود که از آیین قوم خود در آید و به دین مردمی از قوم خود که به گفته او آقای او آقای آنها نیز

آری، او در حبشه جایی نداشت چون اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا از او و از عقل و درایت او و نیز از مواضعی که او در جنگ علیه مسلمانان داشت و از فرماندهی و موقعیت ممتاز او برای نجاشی سخن گفته بودند.

بدین ترتیب، خالد به علی که ذکر شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آورد، در حالی که ایمان او ایمانی با انگیزه و آمیخته به اطمینان و ناشی از هدایت الهی نبود، مگر فروغی از هدایت که در جریان حدیبیه به وی رسید بدین ترتیب که چون وی قصد داشت در حال نماز بر مسلمانان یورش برد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به نماز خوف تبدیل کرد و همین او را به تأمل واداشت.

هنگامی که خالد به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و با روی گشاده آن حضرت مواجه شد اسلام را به عنوان دین خود پذیرفت. خداوند او را به برکت دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیامرزد.

قابل ذکر است که نگارنده وقتی می گوید نقطه شروع مسلمان شدن خالد بن ولید آن بود که پس از مطرح شدن اسلام به عنوان تنها قدرت در جزیره العرب مصلحت خود را در این کار دید قصد ندارد چیزی از مقام آن فرمانده و آن جنگجوی با شجاعت و با مهارت میدان جنگ بکاهد، چه، هر چند او مسلمان شدن را مصلحت شخصی و دنیوی خود می دید، اما این مسأله دریچه های نور را به سوی او گشود و اسلام به دل وی راه یافت و به خدا و روز آخرت و فرشتگان و پیامبران خداوند ایمان آورد.

شاید آنچه تا کنون درباره خالد گفتیم سبب آن شده بود که عمر بن خطاب با او به عنوان يك فرد مورد اطمینان برخورد نمی کرد، هر چند توانایی رزمی او را ارج می نهاد.

### اسلام عمرو بن عاص

598 - نحوه مسلمان شدن عمرو بن عاص شبیه به مسلمان شدن خالد بن -

ولید است، با این تفاوت که مصلحت اندیشی و منفعت طلبی در مورد عمرو و عاص ظهور بیشتری داشت و در ماجرای اسلام آوردن خالد نکاتی به چشم می خورد که نشان می دهد وی برخی از معانی وحی را درک کرده بود و این به سبب آن چیزی است که او در مورد نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد و نیز دریافت که خداوند او را وانمی گذارد و بلکه محفوظش می دارد و همچنین موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان عرب و عجم را درک کرد و به این حقیقت رسید که آقایی و شرافت آن حضرت آقایی و شرافت قریش است.

بد نیست از زبان عمرو بن عاص نیز بشنویم که چگونه اسلام به دل او راه یافت. آن گونه که در البدایة و النهایه به نقل از واقدی آمده است وی چنین می گوید:

«من از اسلام دوری می گزیدم و دشمن آن بودم. در نبرد بدر به همراه مشرکان حضور یافتم اما نجات پیدا کردم، سپس در احد حاضر شدم و در آنجا نیز نجات یافتم، دیگر بار در نبرد خندق حضور پیدا کردم و آنجا نیز از خطر جستم.

در همین زمان بود که با خود گفتم: «چقدر باید خسارت بکشیم؟ به خداوند سوگند این کارها سودی ندارد و محمد بر قریش چیره خواهد شد.

بدین ترتیب به کاروان تجارت خود برگشتم و از رویارویی با مردم خودداری کردم اما هنگامی که ماجرای حدیبیه پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صلح به مدینه برگشت و قریش نیز به مکه بازگردید با خود گفتم: «محمد سال آینده با اصحاب خود به مکه وارد خواهد شد. پس نه مکه جای ماندن است و نه طایف و هیچ چیزی از بیرون رفتن از این سرزمین بهتر نیست تا دیگر از اسلام دور باشم».

من بر این عقیده بودم که اگر همه قریش اسلام بیاورند اسلام نیاورم. به همین سبب نیز به مکه رفتم و گروهی از مردان خاندان خود را که با من همعقیده بودند و از من فرمانبری داشتند و در همه مشکلات خود به من مراجعه می کردند گرد هم آوردم و به آنان گفتم: «موقعیت من در میان شما چگونه است؟» گفتند: «تو اندیشمند ما و در برکت کار و مبارکی خود پیشوای مایی». گفتم: «بدانید که من به



خداوند سوگند کار محمد را کاری می بینم که به صورتی ناخوشایند بر همه امور غلبه و برتری می یابد و اینک در این باره نظری دارم و چاره ای اندیشیده ام».

گفتند: «آن چیست؟» گفتم: «به نجاشی می پیوندیم و در کنار او می مانیم تا اگر محمد پیروز شود نزد نجاشی باشیم که برای ما زیر دست نجاشی بودن بهتر از زیر دست محمد بودن است و اگر نیز قریش پیروز شود که در این صورت ما کسانی هستیم که آنها ما را می شناسند». آنان در پاسخ گفتند: «این نظر درستی است».

پس به آنها گفتم: «چیزی برای هدیه کردن به او گرد هم آورید».

از آنجا که دوست داشتنی ترین ارمغان سرزمین ما برای او چرم بود، چرم فراوانی با خود برداشتیم و به سوی نجاشی رفتیم. به خداوند قسم ما نزد نجاشی بودیم که عمرو بن امیه ضمری بر او وارد شد، به حضور رسید و بیرون آمد. در آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه ای به همراه عمرو بن امیه فرستاده و در آن نامه به او اطلاع داده بود که ام حبیبه دختر ابو سفیان را به ازدواج او در آورده است (1).

در این هنگام من به همراهانم گفتم: «این عمرو بن امیه است و چه خوب است بر نجاشی وارد شوم و از او بخواهم وی را در اختیار من قرار دهد و او را گردن بزنم که اگر چنین کاری را انجام دهم قریش از آن شادمان خواهند شد و در این مورد به من پاداش خواهند داد که فرستاده محمد (صلی الله علیه و آله) را کشته ام».

بدین ترتیب به حضور نجاشی رسیدم و چون همیشه در پیشگاه او سجده کردم و او نیز گفت: «دوست ما خوش آمد! آیا چیزی از سرزمین خود به عنوان هدیه برای من آورده ای؟» گفتم: «آری، ای پادشاه، چرمهای فراوانی به عنوان ارمغان آورده ام». آنگاه آن چرمها را در معرض او قرار دادم و وی آن را پسندید و قدری از آن را میان کشیشان خود تقسیم کرد و در مورد باقیمانده نیز فرمان داد آن را به جایی مناسب بردند و نیز فرمان داد آماری از آن بردارند و نگه دارند.

هنگامی که خوشایند و خوش حالی او را مشاهده کردم گفتم: «پادشاه! من مردی را دیدم که از حضور تو بیرون رفت. او فرستاده دشمن ماست که ما را

ص: 200

---

1- - در سیره ابن هشام چنین آمده که آن نامه در مورد جعفر و اصحاب او بود و در الروض الانف نیز آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه او را به اسلام دعوت کرد.

داغدار کرده و بزرگان و نیکان ما را کشته است. او را در اختیار من قرار ده تا او را بکشم».

نجاشی از این سخن بسیار خشمگین شد و دست خود را بالا برد و چنان محکم بر صورت من فرود آورد که گمان کردم بینی ام شکست. پس خون از بینی ام جاری شد و به پاك کردن خون با لباس خود پرداختم و بدین ترتیب چنان خواری و ننگی به من رسید که اگر زمین شکافته می شد از شدت اندوه به زمین فرو می رفتم.

پس گفتم: «اگر احتمال می دادم که آنچه گفتم تو را ناخشنود می سازد هرگز چنین درخواستی از تو نمی کردم».

در پی این سخن نجاشی شرم کرد و گفت: «ای عمرو، آیا از من می خواهی فرستاده آن کسی را در اختیارت قرار دهم و تو او را بکشی که همان ناموس اکبر که بر موسی و عیسی نازل می شد بر او نیز نازل می شود؟»

در این هنگام خداوند قلب مرا دگرگون ساخت و با خود گفتم: «این حقیقت را عرب و عجم دریافته اند و تو با آن مخالفت می کنی؟!». بدین ترتیب خطاب به نجاشی گفتم: «پادشاهها آیا بر آنچه گفتمی گواهی می دهی؟» گفت:

«آری، نزد خداوند بر این حقیقت گواهی می دهم. ای عمرو، از من فرمان ببر و از او پیروی کن که به خداوند سوگند او بر حق است و یقینا او آن سان که موسی بر فرعون و سپاه او پیروز شد پیروز خواهند شد». من پرسیدم: «آیا از جانب او با من بیعت اسلام می بندی؟» او گفت: «آری» پس دست خویش را گشود و با من بیعت اسلام کرد. سپس طشتی آب خواست و خون از چهره من شست و از آنجا که لباسم به خون آلوده شده بود لباسی نو بر من پوشاند.

سپس به میان دوستان خود برگشتم و آنان چون لباس دربار نجاشی را بر تن من دیدند شادمان شدند و پرسیدند: «آیا آنچه می خواستی از دوستت گرفتی؟» من در پاسخ گفتم: «دوست نداشتم در نخستین دیدار در این باره با او سخن گویم و با خود گفتم دوباره به دیدارش خواهم آمد». آنان نیز گفتند: «درست همان است که خود صلاح دیده ای».

پس از این رخداد به دوستان خود چنین وانمود کردم که در پی حاجتی می روم و بدین ترتیب از آنان جدا شدم و خود را به لنگرگاه کشتیها رساندم.

در همان موقع يك کشتی را دیدم که بارگیری کرده و آماده ترك ساحل است. در آن کشتی سوار شدم و کشتی به راه افتاد و در آن سوی دریا در شعبه لنگر انداخت. از کشتی پیاده شدم و با پولی که همراه داشتم شتری خریدم و به قصد مدینه روانه شدم. از مر الظهران گذشتم و چون به هده رسیدم مشاهده کردم که دو مرد در فاصله ای نه چندان دور جلوتر از من توقف کرده اند و یکی از آنها در داخل خیمه ای است و دیگری شتران را می بندد. خود را به آنان رساندم و دیدم که یکی از آنها خالد بن ولید است. گفتم: «کجا می روی؟» گفت: «نزد محمّد. مردم همه اسلام آورده اند و کسی که چندان چیزی داشته باشد نمانده است. به خداوند سوگند اگر بیش از این می ماندم همچون کفتاری که گردن او را بگیرند و او را از لانه اش بیرون کشند، او گردن ما را نیز می گرفت.» من در پاسخ خالد گفتم: «خدا شاهد است من نیز قصد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قصد اسلام کرده ام». پس از اندکی عثمان بن طلحه نیز بیرون آمد و به من خوشامد گفت و در پی بی آن همه با هم ساعتی در آن منزلگاه توقف کردیم و سپس به همراه هم به راه ادامه دادیم و به مدینه رسیدیم. در این میان در چشمه ابو عتبّه صدای ناشناسی را شنیدیم که فریاد می زد: «ریاح! ریح! ریح!». این گفته را به فال نیک گرفتیم و به راه ادامه دادیم. پس آن مرد به من نگریست و در این حال شنیدم که می گفت: «مگّه پس از این دور رهبر خود را از دست داده است». به گمان من مقصود وی از این دو من و خالد بن ولید بود.

به هر حال آن مرد پشت کرد و بسرعت به سوی مسجد رفت و به گمان من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از آمدن ما خبر داد. البتّه واقعا نیز چنین بود و او این کار را انجام داده بود.

ما در حرّه شتران خود را خوابانیدیم و بهترین لباسهای خود را بر تن کردیم و در آن زمان که برای نماز عصر اذان گفته بودند به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدیم در حالی که چهره آن حضرت باز و شادمان بود و مسلمانان نیز در پیرامون او و از اسلام آوردن ما خوش حال بودند.

ابتدا خالد بن ولید پیش رفت و بیعت کرد، پس عثمان بن طلحه و در آخر نیز من پیش رفتیم. به خداوند سوگند هنوز در پیشگاه او ننشسته بودم که از شرم نمی توانستم سر خود را بلند کنم و به او بنگرم.

من بر این شرط با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیعت کردم که خداوند گناهان گذشته مرا بیامرزد و از آن پس نیز اسباب گناه برایم پیش نیاید [!] آن حضرت نیز فرمود: «اسلام آنچه را قبل از آن بوده و هجرت نیز آنچه را قبل از آن بوده است از بین می برد».

به خداوند سوگند از زمانی که اسلام آوردیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جمع یاران خود هیچ کس را جایگزین من و خالد بن ولید نساخت» (1).

598 - ما این حدیث را به تفصیل نقل کردیم، هر چند مایل بودیم جملهٔ اخیر آن را حذف کنیم، چه این که می گوید: «به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کس را جایگزین من و خالد نساخت» و این در حالی است که ما گمان نمی کنیم - اگر انتساب این جمله به عمرو عاص صحت داشته باشد - این سوگند سوگندی راست باشد، چه پس از اسلام آوردن این دو، غزوه های تبوک، موتة، فتح مکه، هوازن، حنین و نبردهایی از این قبیل در گرفت و در هیچ یک از این نبردها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، زبیر بن عوام، ابو عبیده، عامر بن جراح و سعد بن وقاص آن دو را به مأموریت نگماشت. بنابراین چنین سوگندی نادرست یا اتهامی است که به عمرو عاص زده شده است، چه، اگر این سخن درست باشد جای این پرسش خواهد بود که چرا در غزوة مؤتة پرچم سپاه ابتدا در اختیار عبد الله بن رواحه، سپس زید بن حارثه، پس از او جعفر بن ابی طالب و پس از شهادت همه آنها و زمانی که هیچ فرمانده دیگری نبود در اختیار خالد بن ولید قرار گرفت.

به هر حال صرف نظر از این عبارت اخیر، مجموع اظهارات عمرو عاص حاکی از آن است که وی همانند دوست خود خالد به خاطر مصلحت و تأمین منافع

ص: 203

خویش اسلام آورده، هر چند پس از آن ایمان در دل آنان جا گرفته است.

این وضعیت عمرو بن عاص است که می گفت: «اگر همه قریش اسلام بیاورند من مسلمان نخواهم شد». او همان کسی است که همراه با برخی از افراد قوم خود برای تحریک نجاشی علیه مسلمانان به حبشه می رود و در آنجا نیز می کوشد تا فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آن دیار بکشد، اما نجاشی بر صورت او سیلی می زند آن سان که بینی او خونی می شود. شاید همین ضربه او را به خود آورد و متوجه حق ساخت و شاید هم خشم نجاشی او را بیدار کرد و یا عمرو عاص خواست او را از خود خشنود سازد و لذا به حقیقت اعتراف کرد.

در همه اظهارات عمرو بن عاص هیچ نشانه ای حاکی از این که او، همانند خالد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در پناه خداوند می دیده وجود ندارد، چه او هیچ رخدادی که وی را به چنین حقیقتی رهنمون شود مشاهده نکرده است.

بنابراین ما بر این عقیده ایم و این نظر را بر می گزینیم که اسلام آوردن عمرو عاص برای مصالح شخصی و دنیوی بود، هر چند شاید بعد از آن اسلام و ایمان به دل او راه یافته و مؤمن شده باشد.

ماجرایی که عمرو بن عاص خود از آن سخن گفته حاکی از آن است که او مرد حضور در میدان نبرد نبود و خود را به مخاطره نمی افکند، زیرا او در بدر و احد و خندق در کنار مشرکان در سپاه حضور داشت، اما از همه آنها جان سالم به در برد. وی ظاهراً در این نبردها یا نقش يك تماشاچی را داشت یا آن گونه که در نبرد صفین میان امام هدایت علی بن ابی طالب (ع) و معاویه و در نبرد یاغیان طغیانگر به تدبیر جنگ پرداخته بود، در این نبردها نیز چنین نقشی بر دوش می گرفت.

در آینده اخبار و رخدادهایی که وضعیّت و مواضع او و خالد بن ولید را به تصویر می کشد خواهد آمد.

599 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام گروههای گشتی برای شناسایی اوضاع و احوال قبایل و مناطق - بویژه مناطقی که از آن ناحیه آسوده خاطر نبود - پرداخت.

آن حضرت شجاع بن وهب را در رأس یک گروه بیست و چهار نفری به مقصد گروهی از هوازن اعزام کرد و به آنان مأموریت داد بر آن گروه یورش برند.

این گروه شبانه راه می پیمود و در روز مخفی می شد. بدین ترتیب توانست به صورت غافلگیرانه جمع مورد نظر را مورد هجوم قرار دهد. از آنجا که شجاع بن - وهب از افراد خود خواسته بود به تعقیب دشمن نپردازند، آنان پس از فرار دشمنان شتران و گوسفندان فراوانی از ایشان به غنیمت گرفتند و به مدینه بردند که تنها از اشتران آن غنایم سهمیه هر یک از آنان پانزده شتر شد.

پس از این سریه خاندان مورد تهاجم اسلام آورد. به مدینه آمدند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند زنانی را که از آنان به اسارت گرفته شده اند برگرداند و آن حضرت نیز پس از مشورت با فرمانده این سریه آنها را برگرداند.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره این سریه می گوید:

«احتمال دارد این سریه همان سریه ای باشد که شافعی از مالک از نافع از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به سوی نجد فرستاد که عبد الله بن عمر نیز خود در آن حضور داشت. عبد الله درباره آن سریه می گوید: «اشتران فراوانی به غنیمت به دست ما افتاد و سهمیه هر کدام از ما دوازده شتر شد و هر یک نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک شتر دادیم»<sup>(1)</sup>.

اما به عقیده نگارنده این دو جریان، از دو سریه جداگانه حکایت دارد که یکی به قصد نجد و دیگری به سمت هوازن اعزام شده است.

ص: 205

600 - بتدریج سریه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سمت سرزمین شام صورت می گرفت تا در نواحی مجاور آن سرزمین به گشت زنی پردازند و از اوضاع و احوال آن مناطق اطلاعات تازه ای به دست آورند و این، مقدمه و یا یک گشت شناسایی برای غزوه ای باشد که چندی بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد انجام آن را در آن نواحی داشت.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) کعب بن عمیر غفاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی بنی قضاة در نواحی مجاور شام فرستاد. این گروه با جمعیت فراوانی روبرو شد و آنان را به اسلام دعوت کرد، اما آنها مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و به تقاضای آنها پاسخ مثبت ندادند. اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دیدند علی رغم شمار اندک گروه خود به نبرد سختی علیه آنان دست زدند.

مشرکان نیز با سپاه انبوه خود با آنان جنگیدند و همه مؤمنان - جز یک تن - در راه دعوت به اسلام جان باختند. آن یک تن نیز در میان کشتگان با جراحتهای فراوانی که برداشته افتاده بود و مشرکان گمان کرده بودند که مرده است. اما چون شب فرا رسید، خود را از آن صحنه دور ساخت و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند. آن حضرت در این اندیشه برآمد تا برای مقابله با آن مشرکان سپاهی را روانه کند، اما به ایشان خبر رسید که آنان در صحرا به نقطه ای دیگر نقل مکان کرده اند.

ممکن است کسی در اینجا به طرح این سؤال پردازد که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروههای چنین اندکی را می فرستاد تا مشرکان با سپاهیان انبوه خود که این گروهها توانایی رویارویی با آنها را نداشته اند بر آنان چیره شوند و در نتیجه همه یا اکثریت آنان کشته شوند.

پاسخ آن است که، هدف اولیّه این گروهها تبلیغ و دعوت مردم به اسلام بود، اما آنان با مردمانی سرسخت روبرو می شدند که نه تنها به دعوت ایشان پاسخ

مثبت نمی دادند، بلکه اگر امکان می یافتند مسلمانان را به قتل نیز می رساندند. ما در همین سریّه مشاهده کردیم که چگونه در آغاز مسلمانان مشرکان را به اسلام دعوت کردند، اما آنها این دعوت را رد کردند و مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و به قتل رساندند. بنابراین، این گروهها نه برای جنگ بلکه به منظور دعوت به حق و رساندن مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم رفته بودند.

## غزوه مؤته

### اشاره

601 - اسلام به سان نوری در همه جا می گسترده و در این میان شام نیز از سرزمین جزیره العرب دور نبود و بلکه قبایلی از عرب در آن سرزمین زندگی می کردند، از جمله آنها نَسَانیان بودند که در آن سرزمین حکومتی داشتند. بنابراین طبیعی است که وقتی اسلام چون نوری به هر سو پرتو می افشاند و افقهای نزدیک را می پوشاند گروهی از اعراب شام اسلام بیاورند و شاید نیز برخی از مسلمانان به آن دیار سفر کرده باشند.

پس از چندی، مسیحیان آن دیار نتوانستند وجود مسلمانان را در میان خود تحمل کنند و بدین ترتیب کارگزار شام که از طرف دولت روم در آنجا منصوب شده بود کسانی از اعراب شام را که اسلام آورده بودند به قتل رساند.

در چنین شرایطی ناگزیر می بایست محمد (صلی الله علیه و آله) به دفاع از پیروان خود که به خاطر دینشان مورد آزار قرار گرفته بودند برخیزد تا این فتنه و آزار را از آنان دور سازد. در این باره ابن تیمیّه در رساله القتال خود می گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی سپاه خود را در مؤته به جنگ روم فرستاد که کارگزار رومی مسلمانان شام را به قتل رسانده بود».

این تنها یکی از علل سریّه مؤته است و در این میان علّت مستقیم دیگری نیز وجود داشت و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حارث بن عمیر ازادی را با نامه ای



به شام و سپس به دربار پادشاه روم فرستاد. اما در شام شرحبیل بن عمرو غسانی مانع ادامه راه او شده، او را در بند کشید و به دربار خود برد و به قتل رساند. تا آن زمان هیچ يك از فرستادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد سران حکومت‌های موجود به قتل نرسیده بودند و این نخستین مورد بود. به همین دلیل وقتی این خبر به آن حضرت رسید بر او گران آمد و در چنین شرایطی ناگزیر بود با قدرت در مقابل این خیانت و مکر بایستد، هر چند به قیمت رویارویی با ابر قدرت روم تمام شود، چرا که آنان مؤمنان را به علت دین داری مورد آزار و قتل قرار داده بودند و این باعث ترساندن و ارباب دیگر کسانی می شد که قصد پذیرش اسلام را داشتند. وانگهی، آنها فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در شرایطی به قتل رسانده بودند که قدرت آن حضرت قدرت برتر در سرزمین جزیره العرب شده بود. بنابراین لزوماً می بایست به رویارویی با این خیانت پرداخته شود، زیرا سکوت در برابر آن ذلتی برای مؤمنان و بلکه ذلتی برای همه اعراب به شمار می رفت و این در حالی بود که آنان در صدد اقامه دعوت به حق و حمایت از ملت‌ها در برابر حاکمان سرکش و ستمگر بودند.

چنین بود که در ماه جمادی الاولی و در سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاهی را که شمار آن سه هزار تن و شاید بزرگترین سپاهی بود که تا آن زمان اعزام می شد به نواحی بلقاء در شام اعزام کرد.

آن حضرت فرماندهی این سپاه را بر عهده زید بن حارثه، در صورت کشته شدن او بر دوش جعفر بن ابی طالب و در صورت شهادت او نیز به مسئولیت عبد الله بن رواحه گذاشت و در صورت شهادت هر سه آنها انتخاب فرمانده را به خواست سپاهیان واگذار فرمود.

پس از آن که این سپاه از مدینه فاصله گرفت به آنان خبر رسید که هرقل در نقاطی از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاه رومی اردو زده و بسیاری از مسیحیان عرب که شمار آنان به یکصد هزار تن می رسد نیز به او پیوسته اند.

این خبر برخی از سپاهیان را مرعوب ساز و برگ و شمار افراد سپاه دشمن ساخت و گفتند: «به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه می نویسیم و او را از شمار سپاه دشمن آگاه می سازیم تا برای ما نیروی کمکی بفرستد و یا فرمان بازگشت دهد. هنگامی که خبر این زمزمه به عبد الله بن رواحه رسید در میان سپاهیان ایستاد و گفت: «ای مردم، به خداوند سوگند آنچه اینک آن را خوش ندارید همان چیزی است که برای آن بیرون آمده اید و آن شهادت است. ما با اتکا به عده و عده خویش و یا فراوانی و انبوهی سپاه به رویارویی دشمن نمی رویم، بلکه تنها و تنها به پشتوانه این دینی که خداوند ما را بدان کرامت بخشیده است می جنگیم. پس به پیش که فرجام کار یکی از این دو خیر است: «یا پیروزی و یا شهادت». مردم در پاسخ این سخن گفتند:

«آری، به خداوند سوگند این رواحه راست می گوید».

بدین ترتیب دو سپاه به سوی یکدیگر پیش رفتند. سپاه روم که شمار آنان به دویست هزار تن می رسید و سپاه اسلام که هر چند شمار آنان اندک بود اما به این حقیقت ایمان داشت که «چه بسیار گروهی اندک که به اذن خداوند بر گروهی بزرگ پیروز شده است»<sup>(1)</sup>. مؤمنان بی هیچ ترس و واهمه ای از فراوانی افراد دشمن و کم بودن سپاه خود پیش رفتند، در حالی که زید بن حارثه خود پیشاپیش سپاه حرکت می کرد و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر شانه نهاده بود و نیز در حالی که فرماندهی جناح راست سپاه را فردی از بنی عذره به نام قطبة بن قتاده و فرماندهی جناح چپ را فردی از انصار به نام عبایة بن مالک بر عهده داشت.

مسلمانان یکی از آبادیهای بلقاء را برای اردوی خود انتخاب کردند و در همان جا رو در روی رومیان قرار گرفتند. در این رویارویی، اگر زمانی شمار سپاهیان و سلاح و تجهیزات رومیان گروهی از مسلمانان را مرعوب ساخته بود، سپاه روم نیز از ایمان مسلمانان به وحشت افتاده بود و اگر مسلمانان توانسته بودند بر آن ترس و نگرانی که بر ایشان عارض شده بود غلبه یابند، اما آن دویست هزار نفر نتوانستند

ص: 209

بر این وحشت خود فائق آیند که رو در روی مردمی قرار خواهند گرفت که - دوست داشتنی ترین دیدار برای آنان دیدار با خداوند است.

602 - بدین ترتیب دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند: سپاه ایمان، در حالی که برخوردار از انگیزه های درونی بود و به منظور دفاع از مؤمنانی که به دست کارگزار رومیان به قتل رسیده بودند و نیز دفاع از کرامت اسلام که با قتل فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زیر پا گذاشته شده بودند و بالاخره دفاع از کرامت عرب هجوم آورده بود و سپاه انبوه رومیان که از افراد و از تجهیزات نظامی فراوان برخوردار، اما از انگیزه تهی بود و هیچ هدفی جز آن نداشت که آن گروه اندک - اما برخوردار از قدرت معنوی و روحیه گرفته از پیروزیهای سابق خود - را عقب براند.

به همین دلیل آنان قبل از هر چیز توجه خود را به کشتن فرمانده و پرچمدار سپاه مسلمانان معطوف داشتند، پرچمی که رمز پیروزی سپاه است و هر چه بیشتر پیش رود بر قدرت و کوبندگی هجوم می افزاید و این همان چیزی است که رومیان از آن وحشت داشتند.

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز - که «از روی هوی و خواست دل سخن نمی گوید و آنچه می گوید وحیی است که به او می رسد»<sup>(1)</sup> چنین الهام شده بود که پرچمداران سپاه او نخستین اهداف حمله دشمن خواهند بود. به همین سبب آن حضرت فرماندهی و بر دوش کشیدن پرچم سپاه را نخست به علّت ایمان بالای زید بن حارثه و نیز برای آن که مردم بدانند شرافت و بزرگی تنها به ایمان و کردار نیک است به زید و پس از او برای آن که مردم بدانند وی خانواده و نزدیکان خود را از فرستادن به صحنه خطر دریغ نمی دارد به جعفر بن ابی طالب و آن مردی که دو بار هجرت کرده بود و پس از آن دو به عبد الله بن رواحه سپرده بود، هر چند آن حضرت برای فرماندهی سپاه پس از این سه کسی را تعیین نکرد و بدین ترتیب هر چند در آخرین مرحله خالد بن ولید پرچم سپاه را برگرفت اما او به دلیل آن که تازه مسلمان بود در

ص: 210

میان کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را برای فرماندهی برگزیده و از آنان نام برده است قرار نداشت.

همه هدف سپاه روم آن بود که مهاجمان را به عقب براند و به همین دلیل نیز فرماندهان سپاه اسلام را هدف خود قرار داد و یکی پس از دیگری آنان را به قتل رساند. از سوی دیگر، هدف سپاه اسلام آن بود که قصاص برادران خود را که به خاطر دین داشتن کشته شده بودند بگیرد و به همین سبب نیز شمار زیادی از رومیان را به قتل رساندند تا آنجا که خالد بن ولید می گوید وی خود نه شمشیر عوض کرد و در آخر نیز جز يك تیغه یمنی در دست او نماند. شاید نیازی به این پرسش نباشد که چرا شمشیر خالد چون قطعه چوبی در دست او می شکست، چه آن شمشیر صفوف سپاهی را در هم می شکست که نیروی مؤمنان چون چاقویی که در پنیری فرو می رود در میان آنان فرو می رفت و راه می گشود. آن فرماندهان بزرگی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی گماشته بود نیز کشته نمی شدند مگر هنگامی که در میان صفوف سپاه دشمن فرو می رفتند و هیچ پرچمی از دست هیچ يك از این بزرگان نمی افتاد مگر هنگامی که سرهای گروهی از کافران مسیحی و یهودی بر زمین می افتاد. زید، آن محبوب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پرچمدار سپاه او، شماری از دشمن را کشت تا خود به شهادت رسید. جعفر بن ابی طالب حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز تا آنجا با دشمن نبرد کرد که احساس کرد دیگر اسبش توان پیش بردن او را ندارد. از اسب پیاده شد و در حالی که پرچم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در دستش بود پیاده به نبرد با دشمن پرداخت و چون دست راست او را قطع کردند پرچم را به دست چپ داد و هنگامی که دست چپ او را نیز بردند پرچم را در دامن گرفت تا زمانی که به شهادت رسید و در بهشت برین با دو بال به پرواز درآمد و «جعفر طیار» شد. عبد الله بن رواحه نیز بی تردید همانند دو دوست خون چون صاعقه به قلب دشمن فرود آمد تا زمانی که این آخرین پرچمدار نیز به شهادت رسید.

603 - پس از شهادت او از آنجا که پرچم نباید بر زمین بماند ثابت بن اقرم بن -

عجلان آن را برداشت، اما چون خود را در این حد نمی دید رو به سپاهیان کرد و گفت: «ای مسلمانان، مردی از خود را انتخاب کنید». آنان گفتند: «تو را بر می گزینیم». گفت: «من مرد چنین کاری نیستم». پس از آن مسلمانان خالد بن - ولید را برگزیدند و او پرچم را بر دوش گرفت و در حالی که شمشیر بران او سرهای کافران را درو می کرد به نبرد ادامه داد.

او که فرماندهی آگاه و باهوش بود دریافت که هر چند علی رغم کشته شدن فرماندهان سپاه اسلام هنوز این سپاه در حالت تهاجم است، اما مطمئناً رومیان و یهودیان و مسیحیان عرب قصد دارند مسلمانان را به وسیله افراد فراوان خود از طریق طولانی کردن درگیری در تنگنا قرار دهند، چه این که يك سپاه محدود، هر چند از روحیه و بردباری و استواری بالایی نیز برخوردار باشد، نمی تواند نبردی طولانی را تحمل کند.

بدین ترتیب خالد از صحنه نبرد دور شد تا مقدمات يك عقب نشینی منظم را فراهم کند. در این هنگام گروهی از سپاهیان رم از اعراب مشرك جدا شدند و خود را عقب کشیدند و برخی از اعراب نیز به سپاه خالد پیوستند و هنگام عقب نشینی با او همراه شدند. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«یکی از زنان کاهن هنگامی که شنید سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سوی می آید چنین پیشگویی کرد و به قوم خود گفت: «شما را هشدار می دهم به مردمی هشیار و تیزبین که اندك می نگرند، اسبانی را پشت سر هم در پی خویش می کشند و خونی فراوان می ریزند».

این خاندان نیز گفته های آن کاهن را پذیرفته و از لخمیان جدا شدند.

یکی از گروههایی که برای شرکت در این جنگ حاضر شده بودند بنی ثعلبه بودند که چون خالد با سپاه خود از صحنه کارزار عقب نشینی کرد، آنان نیز به همراه او عقب نشینی کرده و به سرزمین خود رفتند.

بنابراین مشاهده می کنیم که سپاه روم هر چند يك سپاه انبوه بود اما از وحدت

و انسجام کافی بهره ای نداشت، چون سپاهیان از نژادها و ادیان مختلف بودند. به همین سبب نیز فراوانی افراد آن سپاه به حال آنان سودی نبخشید و مسلمانان از آنان نجات یافتند و آنان نیز با برداشتن زخمهای فراوان و تلفات زیاد خود را از خطر رهانیدند.

یکی از شیوه های خالد پس از به دست گرفتن فرماندهی آن بود که جناحهای سپاه را جایگزین یکدیگر می ساخت و نیروهای مقدم سپاه را با نیروهایی که در پشت سپاه قرار داشتند و نیز نیروهای جناح راست و جناح چپ سپاه را با همدیگر جا به جا می کرد و دشمن را به این گمان می انداخت که نیروهای کمکی برای مسلمانان رسیده است. به همین سبب نیز خداوند ترس از رویارویی مجدد با مسلمانان را در دلهای آنان جای داد و آنان رهانیدن خود از خطر را بر هر اقدامی برگزیدند و به همین غنیمت دل خوش کرده، به تعقیب سپاه مؤمنان در هنگام بازگشت نپرداختند.

خالد سپاه را به سوی مدینه فرماندهی کرد و آن را به سلامت به شهر رساند، در حالی که تنها در این نبرد این سپاه متحمل دوازده کشته شده بود که سه تن از آنان فرماندهان سپاه بودند.

604 - سپاه به مدینه بازگشت و این در حالی بود که مردم مدینه به چنین نحوه بازگشت سپاه خشنود نبودند و حتی در احد که فرماندهی سپاه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود نیز از چنین بازگشتی خشنود به نظر نمی رسیدند.

به همین سبب در حالی که این سپاه ضربات سختی به مشرکان وارد آورده، تعداد فراوانی از آنان را کشته و یا مجروح کرده بود و بازگشت آن حالت فرار یا حالتی شبیه آن نداشت و در حالی که حتی گروهی از مسلمانان تا حمراء الاسد به تعقیب دشمن در حال فرار و عقب نشینی - که تنها به سلامت از صحنه در رفتن را برای خود غنیمتی کافی می دانست - پرداخته بودند، اما با این همه عملکرد، این سپاه که در پی نبرد با دشمن صحنه را ترك گفته و عقب نشینی کرده بود مورد خشنودی مردم مدینه قرار نگرفت و آنان که به چنین چیزی عادت نداشتند این

سپاهیان را «فراری» نامیدند و حتی کودکان نیز به خاک افشاندن به سوی آنان پرداختند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به استقبال آنان بیرون آمد و فرمود تا کودکان را از آنجا برانند مگر کودکان جعفر بن ابی طالب که آنان را در بر خود گرفت. آنگاه - چنانچه در برخی صحاح و سنن آمده - فرمود: «آنان مهاجمان هستند». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را کسانی نامید که از صحنه رویارویی به عقبه سپاه خود پیوسته اند و این چیزی بود که بر اساس نصّ قرآن کریم هیچ گناه نبود، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون در جنگ با دشمن روبرو شدید از آنان پشت مکنید که هر کس در آن هنگام از آنان پشت کند - البتّه به استثنای آن کسی که صحنه جنگ را به سویی دیگر می کشاند یا به گروه عقبه خود ملحق می شود - به خشم خداوند درآمده و جایگاه او دوزخ خواهد بود که بد جایگاهی است» (1).

این سپاه به دشمن پشت نکرده و مشمول نهی آیه نبودند، بلکه عقب نشینی کرده و به عقبه سپاه خود و جایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود برگشته بودند و به همین سبب مشمول استثنای آیه می شدند.

### نتایج غزوه مؤته

605 - این جنگ با نجات مسلمانان از گرفتار آمدن در دام سپاه کفر پایان یافت و همین دستاورد بسنده بود تا این را يك پیروزی آشکار بنامیم، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قبل از بازگشت سپاه به این نتیجه پی برده بود و هنگامی که شنید خالد فرماندهی را بر عهده گرفته است فرمود: «شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را بر دوش گرفته که خداوند به دست او پیروزی را نصیب ما خواهد ساخت».

علاوه بر این اگر تنها نتیجه این نبرد آن بود که سپاهیان به بازگشت خود بسلامت خرسند شوند و همین را به عنوان تنها دستاورد بپذیرند باز هم نمی توانست

ص: 214

نتایج نبرد يك پیروزی نامیده نشود، هر چند برخی از نویسندگان گفته اند: «تنها نتیجه این غزوه سلامت در رفتن سپاه اسلام بود و نه يك پیروزی». اما ما می گوئیم این يك پیروزی بود، به این دلیل که:

الف: پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را يك پیروزی و سپاهیان این نبرد را که به مدینه برگشتند «مهاجمان» خواند.

ب: مسلمانان غنایمی از این نبرد به همراه آوردند، در حالی که هیچ چیز از ایشان گرفته نشده بود.

ج: کشتگان مسلمان در این ماجرا دوازده تن بودند که تعدادی اندک به شمار می روند، در حالی که کشتگان کافران بیرون از شمار بودند. به این دلیل است که می گوئیم در این نبرد مسلمانان به پیروزی قاطعی دست یافتند و پرچم کافران سرنگون و پرچم مسلمانان و کلمه الله اعتزاز و اهتزاز یافت.

ابن کثیر درباره نتایج این غزوه می گوید:

«این بسیار مهم است که دو سپاه که از نظر دینی دشمن یکدیگر هستند با یکدیگر روبرو شوند در حالی که یکی از این دو سپاه یعنی سپاهی که در راه خدا می جنگد تنها سه هزار نفر باشد و دیگری یعنی سپاه کفر شامل دویست هزار نفر یکصد هزار از رومیها و یکصد هزار از اعراب مسیحی - باشد و این دو سپاه درگیر جنگ و نبرد با یکدیگر شوند و با همه آنها تنها دوازده نفر از مسلمانان کشته شوند، آن هم در حالی که شمار فراوانی از مشرکان کشته شده اند.

این تنها خالد است که می گوید: «در آن روز نه شمشیر در دستم شکست و جز يك تیغه یمنی چیزی در دستم نماند». اکنون فکر می کنید چقدر از افراد دشمن با این شمشیرها کشته شده باشند؟

بگذریم از دیگر قهرمانان و دلاوران حامل قرآن که در آن زمان و در هر زمان دیگری بت پرستان را - که لعنت خدا بر آنان باد - محکوم شمشیرهای خود کردند.

این وضعیّت حقیقه مصداق آن آیه [آل عمران/ 13] است که می فرماید:

ص: 215



«برای شما آیتی بود در آن دو گروه که رو در روی همدیگر قرار گرفتند: گروهی در راه خدا می جنگید و گروهی دیگر کافر بود و آنان را به دیدگان خویش دو چندان می دید. و خداوند هر که را بخواهد به یاری خویش پشتیبانی و تأیید می کند و برآستی در این امر برای صاحبان بصیرت مایهٔ عبرت است»<sup>(1)</sup>.

به عقیده نگارنده وضعیت این سپاه شبیه آن چیزی است که خداوند مقرر داشته مبنی بر این که بیست نفر صابر و پایدار بر دویست نفر و صد نفر بر هزار نفر پیروز می شوند و هنگامی که ایمان و صبر شخص بالا باشد مؤمن صابر بر هزار نفر غلبه می کند.

آری، در این نبرد سه هزار مسلمان بر دویست هزار نفر پیروز شدند و این فرمودهٔ خداوند مصداق یافت که «ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ برانگیز که اگر از شما بیست نفر صابر و پایدار باشند بر دویست نفر پیروز می شوند و اگر صد نفر از شما باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند پیروز می شوند بدان سبب که آنان مردمی هستند که درک ندارند»<sup>(2)</sup> و این يك حقیقت استوار است.

غزوه مؤته نخستین غزوه ای بود که در مناطق خارج از جزیرهٔ العرب و در حوزهٔ حاکمیت و نفوذ دولت روم صورت می گرفت و اگر این غزوه چنین نتایجی را در پی داشت این بدان مفهوم بود که پیروزی نهایی به اذن خداوند تعالی از آن سپاه حق خواهد بود. چنین نیز شد و بعدها در عصر خلفا تاریخ شاهد نبرد یرموک بود و در آن نبرد رومیان به سان خرگوشی که از چنگال شیری برمد از مقابل مسلمانان فرار می کردند.

بنابراین آن سان که نبرد بدر نخستین پیروزی اسلام در جزیرهٔ العرب را ترسیم کرد مؤته نیز اولین پیروزی قطعی در خارج شبه جزیره و آغازی بر يك ماجرای بی پایان و شروع حکایتی بود که هنوز پایان نپذیرفته است.

ص: 216

---

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 259. - م.

2- - انفال/ 65.

606 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه سه هزار نفری خود را به منظور دفع مزاحمت‌های رومیان علیه مسلمانان شام و نیز برای تأدیب غسانیان که فرستاده آن حضرت را به قتل رسانده بودند اعزام کرد رومیان با سپاهی که تعدادشان به هزار تن می رسید برای رویارویی با آنها به میدان آمدند و در این میان گروهی به همان تعداد نیز از اعراب شام به آنان پیوستند و بدین ترتیب دو هزار نفر در مقابل مسلمانان قرار گرفتند که نیمی از آنها از اعراب شمال از لخم، جذام، طی و بنی عذره بودند.

پیوستن این گروه به سپاه روم کار را برای مسلمانان دشوارتر کرده بود، هر چند مجاهدان راه خدا گروه پیروز این رویارویی شدند.

در چنین شرایطی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان نمی توانستند این اعراب را بی هیچ تأدیبی واگذارند و ناگزیر باید از این ممانعت به عمل می آمد تا همچنان آن اعراب به شرارت خود ادامه ندهند اعرابی که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقترند و از هر کس سزاوارترند که حدود خداوند را ندانند»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن عاص را به همراه تنی چند از مسلمانان روانه کرد تا اعراب را بسیج کند و با زبان برنده ای که داشت آنان را به سوی خود متمایل سازد. علت انتخاب عمرو بن عاص نیز این بود که وی از زبان توانایی برخوردار بود تا آن حد که يك بار وقتی مردی گنگ را مشاهده کرد گفت: سبحان الله! خالق زبان این مرد همان خالق زبان عمرو بن عاص است! علاوه بر این چنان که گفته شده است او دارای روابطی با برخی از این اعراب بود.

عمرو عاص به مأموریت خود روانه شد تا به جذام رسید و در چشمه ای به نام سلاسل اردوزد. او در آنجا موفق نشد با زبان خود کاری از پیش برد و از دیگر سوی او مردی چون عبد الله رواحه نبود که از سپاه خود یکی از دو نیکی شهادت یا

پیروزی را بخواهد. به همین دلیل در مقابل فراوانی افراد دشمن مرعوب شد و بی آن که دست به کاری بزند برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیغام فرستاد که نیروهای کمکی به سوی او بفرستد و آنگاه در انتظار این نیروها نشست.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهی مرکب از مهاجرین و انصار که از آن جمله ابو عبیده عامر بن جراح و ابو بکر و عمر نیز در آن بودند برای کمک فرستاد.

اینجا بود که يك بار دیگر حبّ ریاست - یعنی همان چیزی که در دوران عثمان پس از عزل او و در دوران علی (ع) نیز در عمرو بروز کرد و سبب آن شد که به شعله ور کردن اختلاف میان مسلمانان کمر بندد - در وجود عمرو بن عاص به تحرّک در آمد و به ابو عبیده گفت: «تو تنها برای کمک من آمده ای و زیر دست من قرار داری». وی این سخن را در حالی می گفت که در رأس سپاهی از مهاجر و انصار قرار داده نشده و تنها در گروه طلّیعه دار سپاه برای شناسایی فرستاده شده بود.

از سوی دیگر ابو عبیده نیز نمی توانست فرماندهی سپاه را مگر به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی دیگر واگذار کند، آن هم به عمرو عاص که هنوز زمانی از اسلام آوردن او نمی گذشت. ابو عبیده با این وجود رو در روی عمرو قرار نگرفت که «نه، فرماندهی از آن من است»، بلکه به او گفت: «نه، من کار و مأموریت خود را دارم و تو نیز کار و مأموریت خود را داری». ولی عمرو عاص همچنان بر گفته خود اصرار ورزید که «تو نیروی کمکی من هستی». اینجا بود که تقوای ناشی از ایمان ابو عبیده خود را نشان داد و خطاب به او گفت: «ای عمرو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است که با یکدیگر اختلاف نوزید و اینک اگر تو از من نافرمانی کنی من از تو فرمان خواهم برد».

این چهره عمرو بن عاص در آغاز اسلام آوردن اوست و همین چهره نیز در زمان عزل او از ولایت مصر از سوی عثمان خود را نشان داد، آنجا که گفت:

«حتّی وقتی با يك چوپان برخورد می کردم او را علیه خلیفه تحریک می کردم».

همین چهره يك بار دیگر نیز زمانی خود را آشکار کرد که او در کنار معاویه و در

مقابل امام هدایت علی (ع) ایستاد و تنها به آن دلیل که می دانست علی (ع) اندکی از کار حکومت را به او واگذار نخواهد کرد.

به هر حال، سپاه اسلام این بار به تعقیب قبایل همدست روم پرداخت و به میان مناطق سکونت آنها نفوذ کرد، اما چون به هر قبیله ای می رسید آنان می گریختند و بدین ترتیب جز یک بار رویارویی دیگری به وقوع نپیوست که همین رویارویی نیز با فرار مشرکان پایان یافت.

بدین سان این قبایل عرب مورد تأدیب و گوشمالی قرار گرفتند و نام اسلام همان گونه که سربلند بود سربلندتر شد و این سریّه به هدف خود دست یافت.

### سریّه ابو عبیده

607 - در ماه رجب سال هشتم هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عبیده را در رأس سیصد نفر برای دعوت به اسلام به سوی قبیله در ساحل دریای سرخ فرستاد تا از قبایل ساکن در آن مناطق اطلاعاتی به دست آورند.

در این سریّه که عمر بن خطاب نیز حضور داشت مسلمانان در طول راه گرفتار گرسنگی شدند و چون چیزی نیافتند برای از بین بردن گرسنگی خود از برگ درختان تغذیه کردند. در همین زمان قیس بن سعد شتری خرید و آن را برای سپاهیان کشت و پس از آن بی آن که درگیر جنگی شوند از مناطق مأموریت خود بازگشتند. البته هدف اولیّه این سریّه نیز اقدام به جنگ نبود، بلکه برای دعوت به اسلام و تلاش در گسترش اسلام و آشنا کردن قبایل عرب با این دین جدید بدان مناطق رفته بودند.

### سریّه ابو قتاده

608 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ماه شعبان سال هشتم ابو قتاده انصاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی غطفان فرستاد. غطفان همان قبیله سرسختی است که در غزوه احزاب به همکاری با قریش پرداخت، در غزوه خیبر در اندیشه

همکاری با یهودیان بر آمد و افرادی از آن در مؤتة نیز به کمک سپاه روم شتافته بودند.

ابو قتاده با این گروه اندك به سوی آنان روانه شد و مأموریتی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او محوّل شده بود آن بود که به صورت غافلگیرانه بر آنان یورش برد. او شبانه راه می پیمود و روزها مخفی می شد تا آن که خود را به آنان رساند و بر گروه بزرگی از این خاندان یورش برد و پس از محاصره آنها و دست زدن به نبردی سخت برخی از آنان را به قتل رساند و شتران و گوسفندانی از آنان را به غنیمت در آورد و پس از گذشت پانزده شبانه روز به مدینه بازگشت.

بی تردید این سریه نیز چون دیگر سریه ها به منظور آشنایی با سرزمین اطراف جزیره العرب و دعوت به اسلام در طی مسیر حرکت سریه صورت می گرفت، چه هدف از سریه هایی که در این مرحله اعزام می شدند جنگ نبوده و بلکه هدف بیشتر آنها آشنایی با سرزمینهای دور و نزدیک و آگاه کردن مردم از این دین جدید بود تا داوطلبانه و نه با تهدید و زور به این دین درآیند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ابو قتاده را نیز در ماه رمضان همان سال به ا ختم که در فاصله سه مایلی مدینه قرار دارد اعزام کرد. هدف از این اعزام نیز جلب توجه دشمن به آن ناحیه و گمراه کردن آنان از حرکت پیامبر بود که چند شب پس از آغاز ماه رمضان و احتمالاً در شب دوازدهم این ماه صورت گرفت و به آزادی مکه انجامید.

ص: 220

609 - اسلام در سرزمینهای عربی دور و نزدیک در حال گسترش بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبلغان خود را پیوسته اعزام می کرد و در پاسخ، برخی از مردم ایمان می آوردند و در پی ایمان راستین خود به مدینه هجرت می کردند تا در کنار دیگر مسلمانان نیرویی برای اسلام باشند، برخی اسلام می آوردند و بر این ادعا بودند که ایمان در دلهای آنان جای گرفته است. این گروه بیشتر از اعرابی بودند که با مؤمنان در نیامیخته و با آنها همنشینی نداشتند و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دیدار نکرده بودند تا تعالیم دین را از او بگیرند و قرآن نیز نخوانده و به تلاوت آن گوش فران داده بودند، آن سان که قرآن درباره آنان می گوید: «اعراب می گویند ایمان آورده ایم. بگو ایمان نیاورده اید. تنها بگوئید اسلام آورده ایم و بدانید که هنوز ایمان به دلهای شما راه نیافته است» (1). برخی نیز به انتظار نشسته بودند تا ببینند آیا غلبه با مشرکان خواهد بود یا با محمد و اصحاب او. این گروه میان کفر و ایمان مردد بودند و بالاخره برخی تا آنجا در عناد و کفر خویش فرو می رفتند که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و چنین وانمود می کردند که خواهان هدایت و تعلیمند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز کسانی به میان آنان می فرستاد تا تعالیم اسلام را به ایشان بیاموزند و

ص: 221

قرآن را به آنها تعلیم دهند، اما آنان به این معلّمان قرآن خیانت روا می داشتند و آنان را می کشتند، آن سان که هفتاد تن از قاریان قرآن را به قتل رساندند. برخی از همین گروه مسلمانان را می ربودند و به مشرکان مکه می فروختند، آن سان که با جنیب و اصحاب او چنان کردند و آنان را در مکه فروختند و مکّیان نیز به طرز فجیعی آنان را کشتند. در چنین شرایطی سزاوار است که خداوند بفرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقترند و از هر کسی سزاوارترند که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند» (1). این نوع از نفاق به شیوه اعراب بادیه نشین در مناطق صحرائی و در اطراف مکه و نیز در اطراف مدینه وجود داشت، آن سان که خداوند می فرماید:

«از اعرابی که پیرامون شما شمایند گروهی منافقند و از اهل مدینه نیز کسانی هستند که نفاق پیشه کرده اند و شما از آنان بی خبرید و ما آنها را می دانیم. ما آنان را دو بار عذاب خواهیم داد و سپس به سوی عذاب بزرگ برده خواهیم شد» (2).

خداوند در قرآن کریم اعراب مسلمان را به دو گروه همسان تقسیم کرده است. گروهی با نفاقی آشکار که حتی زکات را يك جریمه تلقی می کنند و گروهی که خالصانه به خدا و روز آخرت ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند و زکات می دهند مایه قرب خود به خداوند می دانند، آن گونه که می فرماید: «از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند [زکات می دهند] جریمه می شمردند و در انتظار گرفتاری و مصیبت برای شمایند. گرفتاری و رنج بدی بر آنان باد و خداوند شنوا و آگاه است. نیز از اعراب کسانی هستند که به خدا و روز آخرت ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند مایه قرب خود به خداوند و وسیله آموزش خواستن رسول برای آنان قرار می دهند. همان که آن برای آنان مایه قربت است و بزودی خداوند آنان را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خداوند بخشنده و مهربان است» (3).

ص: 222

---

1- - توبه/ 97.

2- - همان/ 101.

3- - همان/ 98 و 99.

بدین ترتیب روشن می شود که در میان اعراب هم مؤمن پاکباز وجود داشت و هم منافق، آن سان که حرکت ارتدادی نیز که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را نشان داد از میان همین منافقین برخاسته بود.

به هر حال، گسترش اسلام در میان اعراب به همین نحو صورت گرفت که خداوند در قرآن کریم آن را مورد اشاره قرار داده است و در میان اعراب گروهی منافق کافر و خیانتکار و نیز گروهی ظاهراً مسلمان که در انتظار مصیبت و گرفتاری برای اسلام به سر می بردند و بالاخره گروهی مؤمن و پاک و پیراسته نیز وجود داشتند. اما صرف نظر از همه اینها اسلام به همین اندازه، هر چند آمیخته با تردید به دلهای همین گروه نیز راه یافته بود و همین مقدار توفیقی از جانب خداوند برای آنان بود، چه این که اسلام پس از آن درون دلهای آنان را روشن می ساخت و ایمان در آن دلها شکل می گرفت.

در این میان جنگهایی که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان از يك سو و مشرکان از سوی دیگر صورت می گرفت ضربات تکان دهنده ای بود که بر جان اعراب نواخته می شد و طنین صدای آن در دلها می افتاد و لرزه بر آن می انداخت، چه، خلاصه این جنگها آن بود که جنگهایی میان توحید یعنی دین ابراهیم پدر اعراب و بنیانگذار کعبه و شرك است. این نکته اعراب را به تفکر و اندیشه وادار می ساخت تا میان یگانه پرستی و شرك و میان دین ابراهیم بت شکن و آیین بت پرستی به داوری بپردازند. چنین تفکر و اندیشه ای روان اعراب بادیه نشین و عربهای آن سرزمین را به اندیشیدن در تصمیمی که می بایست در این میان بگیرند می کشاند، بی آن که هیچ فشاری علیه آنان در کار باشد.

علاوه بر این جنگ میان سپاه ایمان که خداوند پیوسته آن را یاری و تأیید می کرد و همواره پیروز می شد و سپاه شرك که پی در پی به خاك ذلت نشانده می شد مردم را به اندیشیدن در این باره وادار می ساخت که سر پیروزی يك گروه علی رغم اندك بودن شمار آنان و رمز شکست گروهی دیگر با آن سپاه انبوه چیست. ماجرای



خندق خود بتنهایی مردم را به تفکر در آن نیروی پنهانی که محمد را یاری داده و به پیروزی رسانده است دعوت می کرد؛ آنگاه که خداوند بادی سوزان و تند بر آنان فرستاد که خیمه هایشان را از جا برکند و دیگهایشان را وارونه ساخت و علاوه بر این دل‌های آنان را نیز از جا کند و از صحنه نبرد گریختند. همین بتنهایی يك ضربه بیدارکننده بود که دل‌ها را از عبادت غیر خدا بازمی داشت، چه این که صاحبان آن دل‌ها در می یافتند که خداوند منادیان توحید را با آن وسایلی یاری می دهد که نه در تصوّر آنان است و نه در توان آنان.

در کنار غزوه های بزرگ سریه هایی نیز در گوشه و کنار و در این سوی و آن سوی سرزمین عرب به قصد دعوت، کسب اطلاعات و یا در مواردی که خیانتی مشاهده شده بود به منظور جنگ و سرکوب خائنان صورت می گرفت.

اینها همه، مردم را به تفکر در دین جدید و مقایسه آن با بت پرستی وامی داشت، چه جمود و تعصب نسبت به آنچه پدران می کرده اند و پیروی از آن - هر چند آنان چیزی درك نکرده و راه به جایی نبرده باشند - گوش را از شنیدن حق کر و دل را از درك آن ناتوان می سازد و در چنین شرایطی تنها نهیب جنگ است که می تواند گوشهای کسانی را که سنگین است و دیدگان کسانی را که بر آن پرده افکنده شده است باز کند و آنگاه که گوش و چشم و حواس انسان باز شود به راه راست و راهی که هیچ کژی و گمراهی در آن نیست روی می آورد.

حقیقت آن است که در وهله اول تنها مستضعفان به ندای دعوت اسلام پاسخ گفتند و همین گروه نیز بعدها پشتوانه و مایه قدرت اسلام بودند که کفر را در مخفیگاه خود نگران می ساخت و کافران را به آنجا که خاستگاه هدایت است رهنمون می گشت.

ما نمی گوئیم جنگ کسی را ناگزیر به ایمان کرد، بلکه می گوئیم قدرت حق کسانی را که سر جنگ نداشتند به محراب ایمان آورد و داوطلبانه و بر اساس انتخاب خود به دامن اسلام آمدند، چه جنگ عادلانه باعث می شود مردمان با

انصاف به حق متمایل شوند و علاوه بر این پیروزی پی در پی مؤمنان به سبب ایمان آنها جانها را به شوق آن می افکند و دلها را به گوش سپاردن به آن وامی دارد.

اگر پس از این جنگها هیأت‌هایی از سوی قبایل مختلف عرب و از آبادیهای مختلف به مدینه می آمدند و ایمان آوردن خود را اعلام می کردند و اسلام را می آموختند و به تلاوت قرآن گوش می سپردند، ورود این هیأت‌های پی در پی برای شنیدن پیام حق از زبان منادی آن، در پی رسیدن اخبار محمد (صلی الله علیه و آله) و پیروزیهای او صورت می گرفت و این جنگها خود یکی از عوامل به وجودآورنده آن بود.

در این میان خاتمه دوران جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان با انعقاد پیمان صلح و سپس با رویارویی آن حضرت و کسانی که قصد ستم علیه او داشتند زمینه را برای دعوت مردم به اسلام در آرامش دلها و سکوت انسانها فراهم آورد و در این شرایط صدای حق تنها صدایی شد که به سخن گفتن بلند بود در حالی که صدای چکاچک شمشیرها نیز خاموش شده بود. در این آرامش و در حالی که کینه‌ها فرونشسته و همه سرکش‌ها رام شده بود و دیگر آن کینه‌ای که در دلها شعله بر می افروخت وجود نداشت و بلکه این صلح استوار بود که دلها و جانها را نرم می کرد، برخی از اعراب به اسلام در آمدند، کسانی که تا این زمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می جنگیدند به اسلام تمایل یافتند و با دل‌هایی پاک شده از کینه‌ها و در حالی که همه مایه‌های پلیدی و همه دشمنی‌ها از آن بیرون ریخته شده بود به اندیشیدن پرداختند، آن هم در وضعیتی که آنچه مشرکان را از مؤمنان دور می کرد و می راند دشمنی و انکارهای مبتنی بر این دشمنی بود و روشن است که وقتی عناد و دشمنی رخت بر بندد تفکر سالم جایگزین آن می شود و همین نیز راه ورود اسلام به دلهاست. پس از انعقاد آن صلح هر رخدادی که اتفاق می افتاد مردم را به سوی ایمان رهنمون می شد و هیچ کینه و حس انتقامجویی و خشمی، زلال حقیقت را گل آلود نمی ساخت. در این میان رخدادهایی که این خویشاوندان را که گروهی کافر و گروهی مسلمان بودند پی در پی به وقوع پیوست و حقایقی آشکار گشت که کسانی

را که رابطه خویشاوندی خود را با مسلمانان گسسته بودند به تجدید این روابط و احیای آن مهربانیها و دوستیها فرا می خواند.

عمرة القضاء نیز که در سال هفتم صورت پذیرفت دلهای فراوانی را که از اسلام دور بود به آن نزدیک ساخت و آن هنگام که مؤذن بر بام کعبه - که خداوند بر عظمت آن بیفزاید - ندای توحید و ستایش خداوند را بلند کرد، دلهای کینه توزترین کافران نیز نرم و به اسلام متمایل شد، هر چند آنان به فراخنای ایمان پیش نرفتند.

کافی است بدانید از میان آن کافران کسی چون عکرمه بن ابی جهل به اسلام تمایل یافت، گرچه آن سان که خالد بن ولید و عثمان بن طلحه و عمرو بن عاص ایمان خود را آشکار کردند برای آشکار کردن ایمان خویش کاری نکرد.

قریش در این ماجرا دید که چگونه محمد (صلی الله علیه و آله) خانه خدا را گرامی می دارد، شعائر دینی مربوط به خانه و حج را اقامه می کند، در مروه قربانی خویش را ذبح می کند، به جای قطع روابط دست دوستی دراز می کند و می کوشد تا سفره میهمانی بگسترده و همه را بر سفره محبت و مهربانی بنشانند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خشنودی به مکه وارد شد و در حالی از آن شهر بیرون رفت که مکیان نیز از او خشنود بودند. آنان پس از بیرون رفتن آن حضرت به اندیشه درباره اسلام پرداختند. خالد بن ولید در میان مردم برخاست و آنان را به تفکر درباره مسأله دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) فرا خوانده، گفت: «برای هر صاحب خردی روشن شده که محمد (صلی الله علیه و آله) نه ساحر است و نه شاعر و بلکه سخن او سخن پروردگار جهانیان است و بنابراین وظیفه هر هوشمندی است که از او پیروی کند.» گفته های خالد به گوش ابو سفیان رسید و او نیز از وی درباره صحت این خبر پرسید و وی نیز آن را تأیید کرد. در این هنگام ابو سفیان با خشم به سوی خالد برخاست، اما عکرمه بن ابی جهل که در این مسأله به خالد تمایل یافته بود آن دو را از یکدیگر دور کرد و خطاب به ابو سفیان گفت: «ای ابو سفیان، آیا خالد را به این دلیل که به ابراز عقیده ای پرداخته می کشید؟ در حالی که قریش همه بر این عقیده اند و به خداوند

سوگند از این بیم دارم که يك سال نگذرد که همهٔ مردم مکه از او پیروی کنند».

در واقع نیز يك سال نگذشت که مکه فتح شد و همهٔ مردم عقیده ای را پذیرفتند که خالد پذیرفته بود و حتی ابو سفیان نیز خود در شمار مسلمانان قرار گرفت و از آن پس اسلام رو به گسترش یافتن در میان اعراب و راه یافتن به هر شهر و آبادی شد و مردم در مقابل آن یا مؤمن و تسلیم و یا مسلمان و یا کافری بودند که با این دین آشنایی داشتند و بدین ترتیب تنها آن مانده بود که نور اسلام اینک پس از درنوردیدن سرزمینهای عربی به فراسوی آن راه بگشاید.

ضرورت تدریجی بودن دعوت چنین ایجاب کرده بود که دعوت نخست در ام القری و مناطق مجاور حرم باشد، سپس مدینه پایگاه قدرت آن شود، آنگاه در میان همهٔ اعراب گسترش یابد و پس از آن از شرق جزیرهٔ العرب به سوی سرزمین آتش و سرزمین صلیب رهسپار گردد، آتش را خاموش کند، صلیب را در هم شکنند و خواست و نام خدا که پروردگار شرق و غرب است بر شرق و غرب سایه گسترد.

## ارسال نامه برای پادشاهان

### اشاره

610 - صاحبان سیره و صحاح اتفاق نظر دارند که ارسال نامه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای سران ممالک و امیران مناطق و قبایل پس از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه صورت گرفته است، اما در این اختلاف کرده اند که آیا این جریان پس از عمره القضاء اتفاق افتاده است یا پس از غزوة موته.

به نظر ما ارسال این نامه ها پس از عمره القضاء و قبل از غزوة مؤته بوده است، چرا که پس از عمره القضاء عمرو بن عاص از مکه به حبشه رفت و در آنجا با فرستادهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن سرزمین روبرو شد. وی آنگاه که به مدینه برمی گشت در طی راه با خالد بن ولید برخورد کرد و با او روانهٔ مدینه شد. این در حالی است که حرکت خالد از مکه به مدینه و سخنان او در تشویق دیگران به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بلافاصله پس از عمره القضاء و قبل از موته بوده است،

چه او در موته خود پرچمدار سپاه اسلام شد.

همچنین سیاق رخدادهای تاریخی دیگر ثابت می کند که ارسال نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پادشاه روم و امیر غسانی قبل از موته صورت گرفته است، چرا که یکی از عوامل این غزوه کشته شدن برخی از مسلمانان شام به دست کارگزار رومی و نیز به قتل رسیدن پیک رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وسیله امیر غسانی بود و از آنجا که سبب بر مسبب مقدم است، ناگزیر باید گفت ارسال این نامه قبل از غزوه موته بوده است.

افزون بر این روایات صحیح نیز حاکی از آن است که ارسال نامه برای پادشاهان قبل از موته صورت پذیرفته است، چه مسلم به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از موته برای کسری، قیصر، نجاشی و همه پادشاهان سلطه جو نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

### نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل

611 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) دحیه بن خلیفه کلبی را با نامه ای به دربار قیصر روانه کرد.

متن آن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله و رسول خدا به هرقل بزرگ روم

سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. اما بعد، من تو را به عنوان دعوت به اسلام فرا می خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی و خداوند تو را دوبار پاداش دهد و اگر پشت کردی گناه اریسین بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب به سوی عقیده مشترکی که میان ما و شما وجود دارد بیاید که جز خداوند را نپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و برخی برخی دیگر را در مقابل خداوند، پروردگار یکدیگر نگیریم و اگر پشت کردند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم»<sup>(1)</sup>.

ص: 228

---

1- آل عمران/ 64 و نقل از البداية و النهایة، ج 4، ص 265. - م.

این نامه مبارک در مجامع روم و در میان مشرکان قریش و مردم شام تأثیر خاص خود را داشت. هرقل این نامه را از موضع پادشاهی که از چنین چیزی بر پادشاهی خود بیم دارد نگرفت، بلکه آن را به عنوان عالمی که خبری در ارتباط با کار او به وی رسیده است ستاند، چه این که هرقل خود يك کف بین بود و از پیشگویی حوادث، نجوم و تاریخ پیامبران آگاهی داشت و یکی از علمای مسیحی بود که اگر پادشاهی او و شوکت و عظمت آن نبود خود خواهان گسترش حق بود.

هنگامی که این نامه به هرقل رسید وی در جستجوی کسانی از خاندان محمد در سرزمین شام برآمد و در این میان از وجود کاروان تجار مکه در آن دیار که ابو سفیان مسئولیت آن را بر عهده داشت اطلاع یافت و آنگاه در حالی که بزرگان روم پیرامون او بودند ابو سفیان و همراهان او و نیز مترجمی را به مجلس خود خواند.

ادامه این ماجرا را از حدیث بخاری بشنویم:

«هرقل به وسیله مترجم خود گفت: «کدام يك از شما نسبت نزدیکتری با این مردی که مدعی پیامبری است دارد؟» ابو سفیان گفت: «من از همه به او نزدیکترم».

آنگاه هرقل گفت: «این مرد را نزدیک من آورید و همراهان او را نیز نزدیک من و پشت سر او قرار دهید. سپس به مترجم خود گفت: «به همراهان این مرد بگوی من درباره او [پیامبر] از این مرد می پرسم و هر جا دروغ گفت او را تکذیب کنید».

ابو سفیان می گوید: «به خداوند سوگند اگر نبود که می ترسیدم از من دروغی سراغ داشته شود دروغ می گفتم. به هر حال نخستین پرسشی که هرقل از من کرد این بود که پرسید: «اصل و نسب او در میان شما چگونه است؟» گفتم: «او دارای اصل و نسب و اصالت خانوادگی است». پرسید: «آیا تا کنون قبل از او کسی دیگر از خاندان شما مدعی چنین سخنانی شده است؟» گفتم: «نه».

گفت: «آیا کسی از پدران او شاه بوده است؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا اشراف از او پیروی کرده اند یا ضعیفان و تهیدستان؟» گفتم: «ضعیفان و تهیدستان».

پرسید: «آیا رو به افزایشند یا رو به کاهش؟» گفتم: «در افزایشند». گفت: «آیا هیچ کس از آنان پس از گرویدن به آن دین از روی ناخشنودی از آن از دین بر می‌گردد؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا پیش از این او را به دروغگویی متهم می‌کردید؟» گفتم: «نه». پرسید: «آیا خائن و حيله گر است؟» گفتم: «نه، البته ما مدتی است از او دوریم و نمی‌دانیم او در این مدت چه می‌کند».

ابوسفیان می‌گوید: «در هیچ مورد دیگر جز اینجا نتوانستم سخنی که علیه او باشد به آنچه حقیقت است بیفزایم». او از من پرسید: «آیا با او جنگیده اید؟» گفتم: «آری». پرسید: «جنگهای شما با او چگونه بوده است؟» گفتم: «جنگ میان ما و او برد و باخت دارد، گاه به زیان ما و گاه به زیان اوست». پرسید:

«به چه چیز شما را فرمان می‌دهد؟» گفتم: «می‌گوید تنها خدا را پرستید، هیچ چیز شریک او قرار مدهید و آنچه را پدرانتان می‌گفته و عقیده داشته اند رها کنید. او همچنین ما را به نماز، راستگویی، پاکدامنی و صلۀ رحم فرمان می‌دهد».

در این هنگام هرقل به مترجم خود گفت: «به این مرد بگو از تو دربارهٔ نسب او پرسیدم و مدعی شدی که او از اصل و نسب شماست و این در حالی است که رسولان خداوند اینچنین از میان خاندان خود و با همان اصل و نسب مبعوث می‌شوند. از تو پرسیدم که آیا قبل از او کسی دیگر مدعی چنین سخنانی شده است، تو پاسخ دادی که نه و من می‌گویم اگر کسی قبل از او چنان سخنانی گفته بود می‌گفتیم او از سخنانی که قبل از او گفته شده تقلید کرده است. از تو پرسیدم که آیا کسی از پدران او شاه بوده است و تو گفתי نه و این در حالی است که اگر کسی از پدران او شاه می‌بود می‌توانستیم بگوییم او خواهان اعادهٔ پادشاهی پدر خویش است. از تو پرسیدم که آیا قبل از آن که او ادعاهای کنونی خود را مطرح کند او را به دروغگویی متهم می‌دانسته اید، گفתי نه. بنابراین من می‌دانم که او نمی‌تواند دروغ گفتن از زبان مردم و دروغ بستن بر مردم را رها کند و بر خداوند دروغ ببندد. از تو پرسیدم که آیا اشراف از او پیروی کرده اند و یا ضعیفان و تهیدستان تو پاسخ دادی که ضعفا و تهیدستان از او پیروی کرده اند و این در حالی

است که همین گروه از پیامبران پیروی می کنند. از تو پرسیدم که آیا آنان در افزایشند یا در کاهش، گفתי رو به افزایشند و این در حالی است که وضعیّت ایمان چنین است تا زمانی که به مقصود خود برسد. پرسیدم آیا کسی به سبب ناخشنودی از این دین از آن بر می گردد، گفתי نه و این در حالی است که وضع ایمان چنین است و در دل می ماند تا نورانیّت آن همه دل ها را بگیرد. از تو پرسیدم آیا او حيله و خیانت می ورزد، گفתי نه در حالی که رسولان خدا چنینند و خیانت و حيله نمی ورزند. پرسیدم به چه چیز فرماتان می دهد و گفתי به این که خدا را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید فرماتان می دهد و شما را از بت پرستی باز می دارد و به نماز، راستی و پاکدامنی فرا می خواند. اینک اگر آنچه تو می گویی راست باشد آن مرد همین نقطه را که زیر گامهای من است خواهد گرفت» (1).

این سخنان در قلب ابو سفیان، آن دشمن مشرک اثری بر جای گذاشت و وی گفت: «کار پسر ابو کبشه (2) به جایی رسیده است که پادشاه رومیان از او می ترسد».

این سخن سخن شرک است، اما بی تردید سخنان هرقل تأثیری بیش از این در دل او داشت تا آنجا که می گوید: «پیوسته در این یقین بودم که آن مرد پیروز خواهد شد».

این یقین در دل ابو سفیان وجود داشت تا هنگامی که اسلام به قلب او راه یافت، البته اگر بتوانیم بگوئیم آن قفلهای فراوانی که بر دل او بود و اجازه نمی داد قلب او به عنوان يك قلب آراسته به اسلام از زیر آن قفلها و پرده ها درآید، گشوده شده و کنار رفته بود.

612 - این نامه، بی تردید، در دل هرقل اثر کرد چرا که می بینیم او چگونه هر چه را در آن نامه بود مورد تصدیق و باور قرارداد و به اسلام و قبول رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) تمایل یافت. اما آیا او به حق اعتراف کرد و اسلام را به عنوان دین خویش برگزید؟ چنین بر می آید که او خود برای چنین چیزی تلاش داشت، اما

ص: 231

---

1- همان مأخذ، ص 264 و 265. - م.

2- ابو کبشه نام همسر دایه ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شیر می داد.



اطرافیان او آن را نمی پذیرفتند و بدین ترتیب او بر سر دوراهی اسلام آوردن و حفظ سلطنت خویش قرار گرفت و سلطنت را برگزید و بدین سان به جای هدایت گمراهی را خریدار شد و به تجارتی خسارت بار - در پیشگاه خداوند - دست زد.

اینک مناسب است به ماجراهای قبل و بعد از آمدن نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری بیفکنیم.

«ابن ناطور می گوید هرقل زمانی که از ایلپاء یعنی همان جایی که در آن با ابوسفیان و همراهان او ملاقات کرده بود بر می گشت يك روز صبح او را آشفته حال دیدند و برخی از کشیشان دربار از او پرسیدند: «از هیأت تو به شگفت آمده ایم». هرقل که مردی کف بین و منجم بود در پاسخ این سخن گفت: «من چون به ستارگان نگریستم چنین دیدم که پادشاه مردمی که ختنه می کنند ظهور کرده است» چون وی از این اطلاع یافت که مسلمانان نیز علاوه بر یهودیان ختنه می کنند گفت: «این پادشاه این امت یعنی مسلمانان است که ظهور کرده است».

وی پس از آن به دوست خود در رومیّه که از رتبه علمی همانند او برخوردار بود در این باره نامه نوشت و آنگاه ایلپاء را به مقصد حمص ترک کرد، اما هنوز به حمص نرسیده بود که نامه دوستش در این مورد به او رسید و نظر وی را در این خصوص که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ظهور کرده است تأیید کرد» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که هرقل نشانه هایی مبنی بر این که پیامبری مبعوث شده است در دست داشت، هر چند این نشانه ها برای وی حکایت از آن داشت که پیامبر مبعوث شده يك پادشاه است با آن که خداوند به رسول خود مقامی والاتر از آن داده و او را نبوت داده بود، یعنی همان چیزی که سعادت دنیا و آخرت را در خود داراست.

این اطلاعات که هرقل از آن برخوردار بود - خواه او را به نتیجه کامل رسانده یا نرسانده باشد - اما دست کم در دل او تأثیر گذاشته و او را برای قبول حق آماده کرده و همین ملاقات - هر چند نیز گمان آور - آمادگی و زمینه لازم برای پذیرش

ص: 232

حقیقت را در او ایجاد کرده بود.

بدین ترتیب هرقل خود قانع شده بود که این پیامبر حق است. وی به همین دلیل تصمیم گرفت مسأله را با سران قوم خود مطرح کند و آنان را به پذیرش این دین جدید فرا خواند.

«هرقل بزرگان روم را در يك صومعه سلطنتی در حمص فرا خواند و سپس فرمان داد درها را قفل کردند و آنگاه خطاب به آنان گفت: «ای رومیان، آیا به رستگاری و هدایت و به این که سلطنت شما برایتان محفوظ بماند علاقه دارید؟ اگر چنین است از این پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کنید».

در پی این سخن، آنان چونان گور خران وحشی به سوی درها گریختند و با درهای قفل شده روبرو شدند.

هنگامی که هرقل گریز آنان را مشاهده کرد و از ایمان آوردن آنان ناامید شد گفت: «آنها را به سوی من برگردانید». آنگاه خطاب به آنان گفت: «من این سخن را که گفتم بدان منظور بود که استواری و پابندی شما را به دین خویش بیازمایم و اینک پابندی شما را مشاهده کردم». در پی این سخن همه از او خشنود شدند و برای او سجده کردند»<sup>(1)</sup>.

بدین سان بود که شقاوت و گمراهی بر هدایت غلبه کرد و چون نور حق برای او درخشید و راه را روشن ساخت و خواست در آن به راه بیفتد سلطنت و حکومت سدّ راه او شد و همه جا را در تاریکی فرو برد و ظلمت پس از روشنایی و ضلالت پس از هدایت بر او حکمفرما گشت و به کشتن مسلمانان فرمان داد و به سوی موته لشکرکشی کرد و در تبوك و در یرموك در مقابل سپاه اسلام قرار گرفت.

به هر حال صرف نظر از این که این نامه بر هرقل و سران قوم او تأثیری گذاشت یا نه، این نامه باعث شد تا نام اسلام در میان رومیان و در سرزمین شام شناخته شود و مردم از آن سخن گویند و آنچه هرقل به بزرگان روم گفته بود در میان مردم پخش شود، چه این که نور هر چند پرده های سنگینی در مقابل آن قرار داده

ص: 233

شود این پرده ها را می درد و ظلمت را می شکافد و از میان تاریکیها می گذرد.

به همین دلیل است که می گوئیم آن نامه آثار خود را در میان مردم بر جای گذاشت و هر چند بلافاصله ایمان خود را نشان نداد، اما در آینده ای نه چندان دور جلوه گر شد و در همین زمان نیز برخی اسلام آوردند، گرچه کسی از مسلمانی آنان اطلاع نیافت.

روایت می شود که چون نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل رسید وی آن را به سر اسقف دربار که همه دیگر کشیشان از او فرمان می بردند نشان داد و او نیز گفت: «به خداوند سوگند، این همان کسی است که موسی و عیسی مژده آمدن او را داده اند و در انتظارش بوده ایم». هرقل گفت: «پس به چه دستور می دهی؟» او نیز پاسخ داد: «من از او پیروی و او را تصدیق می کنم». هرقل نیز اظهار داشت: «حقیقت امر نیز چنین است. اما من نمی توانم چنین کاری انجام دهم؛ چرا که در این صورت سلطنتم از میان خواهد رفت و رومیان مرا خواهند کشت».

کوتاه سخن در این باره آن که این نامه تنها يك فریاد در درون يك درّه نبود، بلکه این فریاد انعکاسهایی نیز داشت که در پی بی آن به گوش رسید.

### نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری

613 - هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اراده آن داشت تا فرستادگان خود را به دربار شاهان بفرستد در میان اصحاب خود به ایراد خطبه پرداخت و پس از سپاس و ستایش خداوند بدانچه شایسته آن است فرمود: «اما بعد، من قصد آن دارم یکی از شما را به نزد پادشاهان عجم بفرستم. پس آن گونه که بنی اسرائیل در مقابل عیسی سر به مخالفت برداشتند در مقابل من مخالفت نکنید». در پاسخ آن حضرت مهاجران گفتند: «ما هرگز در هیچ کاری با تو به مخالفت نمی پردازیم. ما را فرمان ده و گسیل دار».

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شجاع بن وهب را به دربار کسری اعزام کرد.

ظاهراً نامه کسری پس از ایراد این سخنان فرستاده شده و این مسأله بدان اشاره دارد که ارسال این نامه قبل از ارسال نامه به هرقل بوده است. اما ما این عقیده را بر می‌گزینیم که همه نامه‌ها به صورت همزمان فرستاده شده و در این میان تنها احتمال دارد نامه کسری زودتر از نامه هرقل به او رسیده باشد. هر چند به هر حال صرف نظر از این که کدام نامه زودتر و کدام دیرتر بوده این نکته مسلم است که پیامبر برای کسری و دیگر شاهان نامه فرستاده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شجاع بن وهب را به دربار کسری فرستاد و او نیز به همراه جمعی از بزرگان فارس بر در قصر کسری ایستاد و اجازه ورود خواست. در پاسخ ابتدا به بزرگان فارس و سپس به او اجازه بار یافتن داده شد. پس از ورود شجاع، کسری از او خواست نامه را به اطرافیانش بدهد، اما او از این که نامه را به کسی جز خود او بدهد امتناع ورزید و گفت: «نه، باید چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمان داده است آن را به خودت بسپارم». پس کسری گفت: «نزدیک آی» و او نیز نزدیک شد و نامه را به دست او داد. کسری نیز یکی از منشیان خود را که از مردم حیره بود خواست و نامه را به او داد تا آن را بخواند. متن آن نامه چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله رسول خدا به کسری بزرگ فارس سلام بر هر که از هدایت پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی‌همتا و بی‌نیاز است و محمد نیز بنده و رسول اوست. من تو را به عنوان دعوت خداوند دعوت می‌کنم که من رسول خدا و فرستاده او برای همه مردمانم تا هر کس را که زنده باشد هشدار دهم و امر خداوند درباره کافران محقق شود. اگر اسلام بیاوری در امان خواهی بود و اگر از آن ابا کنی گناه مجوس بر تو خواهد بود»<sup>(1)</sup>.

ص: 235

او در پی خواننده شدن نامه آن را پاره کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز - چون اطلاع یافت - دعا کرد که سلطنت او از هم پاشیده شود.

او به این نیز بسنده نکرد که نامه را پاره کند، بلکه در پی قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بر آمد و باز هم به کارگزار خود در یمن نامه نوشت که «دو مرد از دلاوران خود به سراغ این مرد در حجاز بفرست تا او را به حضور من آورند».

او ساده لوحانه گمان می کرد که در بند کشیدن محمد (صلی الله علیه و آله) و آوردن او به حضور وی آن هم به وسیله دو نفر کاری سهل و آسان است. وی از یاد برده بود که چگونه در نبرد ذی قار اعراب شکست سختی بر او وارد کرده بودند و اینک قدرت محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاهش از قدرت اعراب در نبرد ذی قار کمتر نبود. اما این غرور و نخوت است که هرگاه بر کسی چیره شود وی را تا آنجا به پرتگاه هلاکت می کشاند که مایه عبرت دیگران شود.

در پاسخ این نامه کسری کارگزار او در یمن در پی بر آوردن این خواسته غیر معقول بر آمد و باز هم قهرمان را که منشی و مأمور مالی دستگاه او بود به همراه مرد دیگری به نام حرحوره به مدینه روانه کرد و نامه ای به همراه آن دو برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت و فرمان داد که آن حضرت با آن دو به سوی کسری رود!

از ظاهر امر چنین بر می آید که کارگزار کسری در یمن قصد آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نداشت، بلکه می خواست اطلاعاتی در مورد آن حضرت به دست آورد. وی تنها این نامه را برای خشنود کردن کسری نوشت در حالی که عملاً بنا به تصمیم خود کار می کرد و در پی کسب اطلاعات بیشتر بود. این گونه است که شاهان مغرور می شوند و گمان می کنند که دل‌های مردم همه در فرمان آنهاست و این در حالی است که مردم حتی کارگزاران آنها دل‌های خویش را خود در اختیار دارند و آن را به طاغوتی که اله آنان است نمی سپارند.

کارگزار کسری به فرستاده خود گفت: «به سرزمین آن مرد برو، با او گفتگو کن و خبر او را برای من بیاور». این گفته نشان می دهد که او به فرمان کسری پاسخ

کامل نداده بود، چه این که او در صدد آشنایی با اسلام برآمد، در حالی که هدف کسری چیزی جز این بود.

به هر حال آن دو مرد به قصد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یمن روانه شدند.

«آن دو به طایف رسیدند و در آنجا مردی از قریش را یافتند و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسش کردند. آن مرد نیز گفت: «او در مدینه است.»

در پی مشاهده این دو مرد مردم طایف و قریش شادمان شدند و به همدیگر گفتند: «مژده تان باد که کسری شاه شاهان کمر همّت به نابودی او بسته است و دیگر از ناحیه این مرد آسوده خاطر شدید.»

آن دو فرستاده از طایف بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند، بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و یکی از آن دو سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه کسری به شاه بازام نامه نوشته و از او خواسته است کسی را روانه کند تا تو را به حضور او برد و اینک بازام مرا فرستاده تا به همراه من نزد کسری روانه شوی و اگر چنین کاری را انجام دهی شاه برای تو نامه ای به حضور شاهنشاه خواهد فرستاد که تو را سودمند خواهد افتاد و او را از آزار تو باز خواهد داشت و اگر نیز از این کار خودداری کنی پادشاه کسی است که تو خود از او آگاهی داری و می دانی که تو و قومت را هلاک خواهد ساخت و سرزمین تو را نابود خواهد کرد.»

از آنجا که آن دو محاسن خود را تراشیده و تنها سبیل خود را بلند گذاشته بودند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ سخن آنان تنها به آنان نگریست و فرمود: «وای بر شما! چه کسی شما را به چنین چیزی فرمان داده است؟» گفتند: «پروردگاران (یعنی کسری)». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اما پروردگار من مرا به بلند گذاردن محاسن و چیدن سبیل فرمان می دهد». سپس آن حضرت اضافه کرد: «برگردید و فردا به دیدار من آیید.»

در این میان از آسمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که خداوند شیرویه فرزند کسری را بر او چیره ساخته و وی پدرش را در فلان ماه و فلان ساعت به قتل رسانده است.

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو فرستاده را خواست و این خبر را به آنان اطلاع

داد. آنان گفتند: «آیا می دانی چه می گویی؟ ما تا کنون تو را به جرمی کمتر از این متهم می دانستیم. آیا اکنون باید در مورد این گفته تو به شاه بازام نامه بنویسیم و او را از این سخن آگاه سازیم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری، این ماجرا را از زبان من به او اطلاع دهید و به او بگویید دین من و حکومت من به همان جا خواهد رسید که کسری رسیده است و سپاههای سنگین مجهز به اسبان و شتران خواهد یافت». همچنین به او بگویید: «اگر اسلام بیاوری آنچه را هم اکنون در اختیار داری همچنان در دست باقی خواهم گذاشت و تو را از جانب خود پیشوای قومت خواهم ساخت.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منطقه ای را که دارای معادن طلا و نقره بود و یکی از شاهان و امیران به آن حضرت هدیه کرده بود به خرخره واگذار کرد و آن دو از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدند و نزد بازام رفتند و ماجرا را به اطلاع او رساندند.

بازام با شنیدن این خبر گفت: «به خدا سوگند، این سخن يك شاه نیست و من همان گونه که آن مرد خود مدعی است او را يك پیامبر می دانم و معتقدم همان چیزی خواهد شد که او گفته است. اکنون در انتظار می نشینم و اگر آنچه او در مورد پادشاه گفته است واقعیت داشته باشد قطعاً او پیامبری است که از جانب خداوند فرستاده شده است و اگر نیز واقعیت نداشته باشد آن وقت تصمیم خود را درباره او خواهیم گرفت».

چندی نگذشت که نامه شیرویه به بازام رسید، نامه ای که می گفت: «اما بعد، من کسری را کشته ام تنها به علت خشم ایرانیان بر او به خاطر آنچه از اشراف آنان کشته و مردم را در سرزمین خود به قتل رسانده بود. پس از آن که نامه ام به تو رسید از کسانی که در حوزه فرمانروایی تواند برای من پیمان طاعت و فرمانبری بگیر و به سوی آن مردی که کسری درباره او به تو نامه نوشته بود برو و فعلاً او را تحریک مکن تا فرمان من در این باره به تو برسد» (1).

بی تردید شیرویه تصمیمی چون تصمیم پدرش درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت، بلکه در این باره دچار تردید بود و به همین سبب نیز از بازام خواست او

ص: 238

را تحريك نكند و از او نخواهد که به حضور وی برسد تا زمانی که فرمان وی در این مورد برسد.

اینها همه نشانه هایی پی در پی بود که بر صدق و راستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت مردم به یگانه پرستی و در دعوی رسالت خداوندی دلالت داشت. علاوه بر این که یکی از آن دو فرستاده که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کرده بود در بازگشت گفت: «با هیچ مردی تا کنون گفتگو نکرده ام که هیبت او بیشتر از این مرد مرا بگیرد».

بدین ترتیب فرمانروایی یمن در آن معلوماتی که اکنون به دست آورده بود تأمل و اندیشه کرد و به این نتیجه رسید که مسلمان و تسلیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) شود. وی گفت: «این مرد حقیقة يك پیامبر است».

این گونه بود که وی اسلام آورد و نیز ایرانیانی که در یمن بودند مسلمان شدند و بدین سان اسلام به سرزمین یمن راه یافت و در آنجا مبلغانی پیدا کرد.

بیهقی روایت می کند که پس از مرگ شیرویه که پدر خویش را کشت دختر او به پادشاهی رسید و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردمی که يك زن را فرمانروای خود کرده باشند به رستگاری نخواهند رسید».

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسری و تأثیرات آن است. هر چند تأثیر این نامه بر کسری تنها يك تأثیر منفی بود، اما همین نامه تأثیرات مثبتی را بر دیگران در پی داشت و موجب پاسخ دادن آنان به دعوت او شد، چه این که همین نامه و رخدادهای در پی بی آن در کارزار ایرانی یمن تأثیر کرد و او و دیگر ایرانیان آن سامان اسلام آوردند و بدین گونه اسلام به میان مردم عرب یمن نیز راه یافت.

بنابراین در اینجا نیز نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها يك فریاد در درون يك درّه نبود، بلکه این فریاد انعکاسهایی نیز داشت که در پی بی آن به گوش رسید و هر چند شمار کسانی که در وهله نخست ایمان آوردند اندک بود اما همین سرآغازی شد بر آن که افراد فراوانی در یمن و سرزمینهای ماورای آن به اسلام بگروند.



614 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به پادشاه حبشه اصحمة نامه نوشت و به او امید خیر و سعادت داد، زیرا او در هنگام هجرت اصحاب وی به سرزمینش آنان را گرامی داشته بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه او و قومش را مخاطب دعوت قرار داده و این در حالی بود که چنان که از برخی روایات بر می آید و نیز از اظهاراتی که در این نامه وجود دارد روشن می شود، وی پیش از این اسلام آورده بود. متن آن نامه از این قرار است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از محمد رسول خدا به نجاشی پادشاه حبشه در مقابل تو خداوند را ستایش می کنم خداوندی که هیچ خدایی جز او نیست و او پادشاهی منزّه و او سلام و مؤمن و مهیمن است. گواهی می دهم که عیسی بن مریم روحی الهی و کلمه اوست که آن را به مریم آن دوشیزه پاکدامن پاک القاء کرد و او به عیسی آستن شد و خداوند او را از روح خویش و از نفعه الهی آفرید، آن سان که آدم را به قدرت خویش آفریده بود. من تو را به خداوند یگانه ای که هیچ شریک ندارد و به باقی ماندن بر طاعت او و نیز به این فرا می خوانم که از من پیروی کنی و بدانچه بر من وحی رسیده است ایمان آوری که من رسول خدایم و من تو و سپاهیان را به خداوند - عزّ و جلّ - فرا می خوانم. اینک ابلاغ کرده و پند دادم. پس پند مرا بپذیرید. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند.»

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که دعوت و حکمت نبوت در آن جلوه گر است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این نامه را به وسیله عمرو بن امیه ضمیری فرستاد و از آنجا که نجاشی با مسلمانان آشنا بود و به اسلام تمایل داشت اعزام این فرستاده و نامه از سوی آن حضرت با تأکید و توضیح بیشتر مفاهیم رسالت همراه بود. به همین سبب عمرو بن امیه خطاب به نجاشی گفت: «ای اصحمة بر من سخن گفتن است و بر

تو گوش فرا دادن. تو در مهربانی بر ما چون فردی از مایی و ما در اعتماد به تو چون فردی از تو، زیرا ما هیچ خیری از تو امید نداشتیم مگر این که بدان رسیدیم و از هیچ چیزی نیز نسبت به تو بیم نداشتیم مگر آن که از آن ایمن ماندیم. ما از زبان خود تو حجتی در مقابل تو گرفتیم و اینک انجیل میان ما و تو گواهی است که رد نمی شود و داوری است که ستم نمی کند و در این کتاب حقیقتی است که هر نزاعی را خاتمه می دهد و همه جا آخرین حرف را می زند و اگر این را نپذیری، تو نسبت به این پیامبر به سان یهودیان نسبت به عیسی بن مریم هستی. اکنون پیامبر فرستادگان خود را به میان اقوام فرستاده، ولی در مورد تو چنان امیدی داشته که در مورد دیگران نداشته و نسبت به چیزهایی از ناحیه تو ایمن بوده که نسبت به آن از دیگران در امان و آسوده خاطر نبوده است و این به سبب نیکی و خیری است که در گذشته از تو سراغ داشته ایم و نیز پاداشی که برای تو انتظار آن داریم».

نجاشی به سان يك مؤمن به او پاسخ داد و گفت: «من گواهی می دهم که او همان پیامبر امّی است که اهل کتاب انتظار او را می کشند و بشارت موسی به آمدن آن که بر درازگوش سوار می شد [عیسی] به سان بشارت عیسی به آمدن آن کسی است که بر شتر سوار می شود و اکنون مشاهده این حقیقت موعود بر ایمانی که پیش از این به سبب بشارت پیامبران بدان یافته ایم نخواهد افزود».

نجاشی پس از این اظهارات نامه ای نیز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عمرو بن امیّه همراه کرد. متن نامه از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم به محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نجاشی اصحمه ای پیامبر خدا سلام خداوند و رحمت و برکات او بر تو باد. خداوند پروردگاری است که خدایی جز او نیست.

باری، ای رسول خدا نامه ات که در آن از عیسی یاد کرده بودی به دستم رسید و به خداوند سوگند که عیسی بیش از آنچه گفته بودی نیست و همان گونه

است که تو یاد آور شده ای. ما رسالت تو را که بدان مبعوث شده ای می شناسیم و از این پیش پسر عمویت (1) و اصحابت را شناخته ایم. اینک گواهی می دهم که تو رسول راستگوی خدایی که مورد تأیید کتب پیشین قرار گرفته ای و من اکنون با تو بیعت کرده ام پیش از این نیز با پسر عمویت بیعت کرده ام و به دست او برای خداوند پروردگار جهانیان اسلام آورده ام».

پاسخ نجاشی صریح و روشن بود. نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که برای او و قوم او فرستاده شده بود خالی از هر گونه اکراهی بود، او اسلام آورد و اطرافیانش نیز اسلام آوردند و آنگاه بی آن که مردم را ناگزیر به پذیرش دعوت سازد آنان را به اسلام دعوت کرد، آن سان که خداوند می فرماید: «هیچ اکراهی در پذیرش این نیست و راه هدایت از گمراهی جدا و روشن شده است». نجاشی نیز هدایت را برای مردم روشن ساخت و او که پادشاهی عدالتگر بود بی هیچ تردید و دودلی به دعوت حق پاسخ گفت و به خدا ایمان آورد، اما قومش که از سوی او امان داده شده بودند اسلام نیاوردند.

### نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقوقس

615 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به ارسال نامه برای سران و پادشاهان ادامه داد تا هر کس را که زنده است هشدار دهد و خواست حق در مورد کافران محقق گردد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سران ممالک نامه می فرستاد، آن سان که برای کسری و هرقل و نجاشی نامه فرستاد و آنان نیز برخی راه می یافتند و برخی همچنان بر گمراهی خود اصرار می کردند.

یکی از کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او نامه فرستاد مقوقس بزرگ قبطیان بود که در سایه حاکمیت روم به سر می بردند و از نظر دینی تحت ستم فراوان بت پرستی

ص: 242

---

1- - اشاره به جعفر بن ابی طالب. - م.

حاکم بر روم قرار داشتند و پس از افول بت پرستی نیز علی رغم وحدت دینی با روم در مذهب خود تحت فشار آنان بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نامه خود به مقوقس را به همراه حاطب بن ابی بلتعنه فرستاد و آن نامه از این قرار بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از محمد بن عبد الله رسول خدا به مقوقس بزرگ قبط سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری، تو را به اسلام فرا می خوانم. اسلام آور تا در امان باشی و اسلام آور تا خداوند تو را دو بار پاداش دهد و اگر نپذیری گناه مردم قبط بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب به سوی عقیده مشترکی که میان ما و شما وجود دارد بیایید که جز خداوند را نپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و برخی برخی دیگر را در مقابل خداوند، پروردگار یکدیگر نگیریم و اگر پشت کردند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم»<sup>(1)</sup>.

حاطب بن ابی بلتعنه می گوید مقوقس مرا گرامی داشت و در سرای خود جای داد و من نزد وی سکونت کردم. مقوقس همچنین عالمان دربار خود را در حضور حاطب گرد آورد و سؤالاتی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او به عمل آورد و حاطب نیز در مورد عیسی از او سؤالاتی کرد.

مقوقس گفت: «پیش آی و از پیشوایت بگو که آیا یک پیامبر است». حاطب گفت: «آری، او رسول خداست». پرسید: «پس چرا اگر چنین است هنگامی که او را از سرزمین خود بیرون راندند آنان را نفرین نکرد؟» حاطب پاسخ داد: «آیا گواهی نمی دهی که عیسی بن مریم پیامبر خداست؟» او گفت: «گواهی می دهم» حاطب پرسید: «پس چرا هنگامی که قومش او را گرفتند و خواستند او را به صلیب کشند آنان را نفرین نکرد؟» مقوقس [درماند و] گفت: «تو مردی حکیمی که از نزد حکیمی آمده است».

ص: 243

حاطب بن ابی بلتعنه سپس در مورد نامه ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او آورده به او توضیح داد و گفت: «پیش از تو مردی بود که گمان می کرد پروردگار بزرگ است، اما خداوند او را به عذاب دنیا و آخرت گرفت و از او انتقام ستاند و باز هم انتقام ستاند. پس از دیگران درس عبرت آموز تا خود درس عبرت دیگران نشوی».

مقوقس در پاسخ گفت: «ما را دینی است که آن را با هیچ دین دیگری عوض نخواهیم کرد مگر آن که آن دین بهتر باشد».

حاطب گفت: «تورا به اسلام فرا می خوانم که خداوند به وسیله آن تورا از هر چیزی بی نیاز خواهد ساخت. این پیامبر مردم را به خدا دعوت کرد و سختگیرترین مردم علیه او و کینه توزترین کسان نسبت به او یهودیان و نزدیکترین مردم به او مسیحیان بودند. به جانم سوگند مژده موسی به آمدن عیسی درست همانند مژده عیسی به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) است و دعوت ما از توبه ایمان آوردن به قرآن همانند دعوت تو از پیروان تورات برای ایمان آوردن به انجیل. هر پیامبری که با مردمی همزمان شود آن مردم امت اویند و وظیفه آنان است که از او فرمان برد و تو از همین کسانی هستی که با این پیامبر همزمان شده اند».

مقوقس در پاسخ گفت: «من در کار این پیامبر نگریسته و تأمل کرده ام. او به هیچ کار نامطلوبی فرمان نمی دهد و از هیچ کار مطلوبی باز نمی دارد. او را نه ساحر و گمراه یافته ام و نه کاهن و دروغگو و علاوه بر این آیات نبوت را در به تسلیم آوردن جنیان و خبر دادن آنچه در ضمیر نهان است در او دیده ام و در این باره مطالعه خواهم کرد».

مقوقس سپس نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت، آن را در محفظه ای از عاج قرار داد و آن را لاک و مهر کرد و آنگاه آن را در اختیار کنیزی از خادمان دربار قرار داد و پس از آن یکی از منشیان خود را که به عربی تسلط داشت فرا خواند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نامه نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به محمد بن عبد الله از مقوقس بزرگ قبطیان سلام بر تو. باری نامه تو را خواندم و آنچه را در آن گفته بودی و بدان فرا می خوانی را دریافتم. این در حالی است که پیش از این می دانستم که هنوز یکی از پیامبران خدا مانده و مبعوث نشده است و گمان داشتم که آن پیامبر در شام مبعوث خواهد شد.

من فرستاده تو را گرامی داشتم و دو کنیز که در قبط منزلت بالایی دارند و نیز قدری لباس برایت فرستادم و قاطری برای سواری به تو هدیه کردم.

سلام بر تو».

این نامه مقوقس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و از آن حکایت دارد که او نیز چون هرقل به قرآن کریم و اسلام قانع شده، اما در پذیرش آن تردید داشته، ولی به گونه ای مؤدبانه آن را رد کرده و برای این تردید و انکار چنین بهانه کرده است که به گمان او آن پیامبر می بایستی در شام مبعوث می شد.

یکی از کنیزهایی که مقوقس به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد ماریه قبطی است که ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او متولد شد. مشهورترین روایات در مورد ماریه آن است که آن حضرت در ابتدا او را آزاد و سپس با او ازدواج کرد.

### **نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منذر بن ساوی**

616 - واقدی در المغازی خود به نقل از عکرمه غلام عبد الله بن عباس چنین آورده که وی عکرمه پس از درگذشت ابن عباس در میان کتب او کتابی یافته و نسخه ای از آن برداشته است. در آن کتاب چنین آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاء حضرمی را نزد منذر بن ساوی فرستاده و به وسیله او نامه ای به منذر رسانده و در آن نامه او را به اسلام دعوت کرده است. عکرمه متذکر آن نیست که اصل نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یافته باشد، اما او پاسخ منذر بن ساوی و سپس نامه مجدد رسول

ص: 245

اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او را یافته است. متن پاسخ مندر از این قرار است:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

باری، ای رسول خدا من نامه ات را بر مردم بحرین خوانده ام و در پاسخ، برخی از آنان اسلام را پذیرفته و بدان درآمده و برخی نیز آن را نپسندیده اند.

در سرزمین من یهودیان و مجوسیانی نیز هستند، فرمان خود را در این باره بده».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ این نامه نامه ای بدین شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا به مندر بن ساوی سلام بر تو. من در مقابل تو خداوندی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست و گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

باری خدا را به تو یادآور می شوم که هر کس با یاد خدا خیر بخواهد برای خویش خیر خواهی کرده است و هر کس از فرستادگان من فرمان برد و از دستورات آنان پیروی کند مرا فرمان برده است و هر کس نیز خیر خواه آنان باشد خیر خواهی مرا کرده است.

فرستادگان من از تو ستایش و تمجید کردند و اینک من تو را شفیع قوم خود قرار می دهم. پس هر که را مسلمانان با او مصالحه کرده اند به همان حال بگذار و از گناهان درگذر و بدان که تا هر زمان نیکوکار و درستکار باشد تو را از کارت خلع نخواهیم کرد. هر کس نیز در دیار تو بر دین یهودی و آیین مجوس بماند باید جزیه پرداخت کند».

این خبر و اظهاراتی که در این نامه وجود دارد حاکی از چند مسأله است:

عبد الله بن عباس علاقه مند بود که نامه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای خود بنویسد و در کتابخانه خود حفظ کند. در این میان او بیشتر آنچه را داشت آشکار می ساخت و ممکن است مسائلی نیز مانده باشد که او همچنان آنها را پوشیده نگه داشت.

- این نامه برای مردم بحرین و والی آن سرزمین یعنی منذر بن ساوی فرستاده شده است.

این نامه نشان می دهد که این والی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسلام را پذیرفت.

این خبر همچنین از يك نکتة حکیمانه خبر می دهد و آن این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمانروایی را که به پذیرش اسلام شتافت در مسئولیت خود باقی گذاشت و هیچ فرمانروای دیگری از بزرگان صحابه و یا از دیگران به جای او نفرستاد. هدف از این کار نیز آن بود که با فرستادن فردی از خارج آن سرزمین مردم گمان نکنند که بیگانه ای بر شئون آنها مسلط شده، بلکه این کار باعث شد آنان احساس کنند فرمانروایی که به نام پیامبر بر آنان حکم می راند از خود آنهاست. در واقع نیز همین کارگزار - به شرط درستکاری - شایسته ترین فرد برای این مسئولیت بود، چرا که از روحیات آن مردم آگاهی داشت و بیش از هر کسی به اوضاع و احوال آنان آشنا بود و می توانست با شیوه هایی که برای آن مردم آشنا و پذیرفتنی است امور آنان را اداره کند.

همچنین در این روایت این حقیقت اثبات می شود که جزیه بر غیر مسلمانانی که در سایه حکومت مسلمین زندگی می کنند مقرر داشته خواهد شد آن سان که در مورد رخداد حاضر، یهودیان و مجوسیان موجود در آن سرزمین مشمول حکم جزیه قرار گرفتند. فقها بر وضع جزیه بر اهل کتاب اتفاق نظر دارند و در این میان ابو حنیفه با استناد به قیاس بت پرستان غیر عرب با مجوس اجرای احکام جزیه درباره آنان را نیز درست دانسته است.

### **نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پادشاه عمان**

617 - آن سان که در ماجرای ارسال نامه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای شاهان و امیران مشاهده می کنیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دعوت مردم شهر و روستا و بیابان



و آبادی خستگی به خود راه نمی داد و لحظه ای از آن دست نمی کشید.

او به همین سبب نامه ای به سرزمین عمان و به دو امیر آن دیار جیفر و عبد فرزندان جلندی فرستاد. این نامه را عمرو بن عاص به آنان رساند و متن آن از این قرار بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبد الله به جیفر و عبد فرزندان جلندی سلام بر هر کس از هدایت پیروی کند. باری، شما را به اسلام فرا می خوانم. اسلام بیاورید تا در امان باشید که من رسول خدا به سوی همه مردمم تا هر که را زنده است هشدار دهم و فرمان خدا بر کافران محقق شود. اگر اسلام بیاورید شما را فرمانروایی خواهم داد و اگر از اعتراف کردن به اسلام خودداری ورزید سلطنت شما از میان خواهد رفت و سپاه من در سرزمین شما جای خواهد گرفت و نبوت من بر پادشاهی شما چیره خواهد شد».

این نامه را ابی بن کعب نوشت و بر آن مهر زد.

عمرو بن عاص که حامل این نامه بود می گوید: «به مأموریت خود رهسپار شدم و به عمان رسیدم. چون بدان سرزمین وارد شدم به سراغ عبد که بردبارتر و خوش خوتر از برادر دیگرش بود رفتم و گفتم: «من فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی تو و برادرت هستم». او گفت: «برادرم در سنّ و در لیاقت پادشاهی بر من مقدم است و من تو را به پیشگاه او می برم تا نامه ات را بخواند». وی سپس گفت: «به چه چیز فرا می خوانی؟» گفتم: «تو را به خداوند یگانه و بی انباز و نیز به این فرا می خوانم که دست از پرستش هر چه جز اوست بشویی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده اوست». عبد در پاسخ گفت: «تو فرزند یکی از بزرگان قومت هستی. بگو پدرت چه کرد، که او برای ما الگوست». گفتم: «او مرد و به محمد ایمان نیاورد. من دوست داشتم که او اینک اگر زنده بود اسلام می آورد. من خود نیز پیش از این بر چنین عقیده ای بودم تا آن که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد».

عمرو عاص می گوید: پس او از من پرسید: «از چه زمان پیرو او شدی؟» گفتم: «دیر زمانی نیست که در حضور نجاشی بودم و آنجا اسلام آوردم».

عمرو می گوید: سپس به او اطلاع دادم که نجاشی اسلام آورده است و او نیز پرسید: «پس وضع سلطنت او به کجا انجامید؟» گفتم: «مردم کار او را پذیرفتند و از او پیروی کردند».

پرسید: «کشیشها و راهبان نیز؟» گفتم: «آری» او گفت:

«ای عمرو، هیچ خصوصیتی رسواکننده تر از دروغ در مرد یافت نمی شود».

گفتم: «من دروغ نگفته ام و این کار را در آیین خود نیز روا نمی دانیم».

او پرسید: «آیا هرقل نیز از ماجرای اسلام آوردن نجاشی اطلاع یافت؟» گفتم: «آری» گفت: «از چه طریق این خبر را دریافتی؟» در پاسخ گفتم: «نجاشی هر سال مبلغی به عنوان مالیات برای هرقل می فرستاد. اما زمانی که اسلام آورد و محمد (صلی الله علیه و آله) را تصدیق کرد از پرداخت آن خودداری ورزید و گفت: «به خداوند سوگند، اگر حتی يك درهم از من بخواهد به او نخواهم داد» این گفته او نیز به هرقل رسید و در این هنگام برادر هرقل به او گفت: «آیا اجازه می دهی برده ات مالیات تو را نپردازد و به دین غیر تو که يك دین تازه و يك بدعت است درآید؟» هرقل نیز در پاسخ خود گفت: «مردی به دینی تمایل یافته و آن را برای خود انتخاب کرده است. اینك می گویی من با او چه کنم؟! به خداوند سوگند اگر حرص سلطنت خود را نداشتم همان کاری را که او کرده می کردم».

عمرو می گوید: چون این سخنان را به پایان بردم عبد گفت: «ای عمرو به گفته هایت بیندیش! چه می گویی؟» گفتم: «به خداوند سوگند به تو راست گفته ام».

در این هنگام عبد به من گفت: «به من بگو آن مرد [پیامبر] به چه چیز فرمان می دهد و از چه چیز باز می دارد؟» گفتم: «او مردم را به طاعت خدای - عزّ و جلّ - فرمان می دهد و از نافرمانی او نهی می کند. او به نیکی کردن و صلّه رحم به جای آوردن امر می کند و از ستم و تجاوز، از زنا، از خمر و از پرستش سنگ و بت و صلیب نهی می فرماید».

او گفت: «چه نیکوست آنچه وی مردم را به آن فرا»

می خواند! اگر برادرم در این باره از من پیروی می کرد بر مرکب می نشستیم و به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) می آمدیم، به او ایمان می آوردیم و او را تصدیق می کردیم. اما برادرم به سلطنت خویش فریفته از آن است که آن را رها کند و مشکلی در این باره برای خود به وجود آورد».

عمرو می گوید: در این هنگام من گفتم: «اگر او اسلام بیاورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را پیشوای قوم خود قرار خواهد داد تا وی از ثروتمندان ملت خویش زکات بگیرد و در اختیار نیازمندان آنها قرار دهد». او گفت: «این چه شیوه نیکی است! این زکات که می گویی چیست؟» من برای او از زکاتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه اموال حتی در شتران قرار داده سخن گفتم و او گفت: «آیا این زکات از گوسفندان ما که در بیابانها می چرند و از گیاه و علف آنجا استفاده می کنند و از آب چشمه های بیابان سیراب می شوند ستانده می شود؟» گفتم: «آری» و او گفت: «به خداوند سوگند گمان ندارم قوم من با این سرزمین دور و فراوانی شمارشان بتوانند چنین چیزی را بپذیرند و انجام دهند».

پس از این مناظره و پس از پرس و جویی که عبد یعنی برادر کوچکتر انجام داد که از تمایل او به پذیرش اسلام حکایت داشت، عمرو بن عاص به دیدار برادر بزرگتر که فرمانروای اصلی این سرزمین بود رفت.

ادامه این ماجرا را از زبان عمرو می شنویم که او خود بهتر از هر کسی می تواند آنچه را رخ داده است تصویر کند.

او می گوید: چند روز بر در قصر او ماندم و در این مدت از طریق برادرش عبد با او در تماس بودم و او همه اخبار مرا از برادرش می گرفت تا آن که امیر مرا فرا خواند و بر او وارد شدم. در این هنگام اطرافیان او بازویم را گرفتند، اما او گفت: «وی را رها کنید». رهایم کردند و پیش رفتیم. چون خواستم بنشینم، آنان اجازه ندادند که بنشینم. پس به آن امیر نگریستم و گفتم: «سخن بگوی».

در این هنگام نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که مهر و موم شده بود به او دادم و او نیز مهر آن را باز کرد و آن را تا آخر خواند. سپس آن را به برادرش سپرد و او نیز همانند وی آن را خواند و در این میان تنها تفاوتی که مشاهده کردم آن بود که برادر کوچکتر را با دلی نرمتر یافتیم.

سپس امیر به من گفت: «آیا نمی گویی سرانجام قریش در برابر او چه کرد؟» گفتم: «همه خواه از سر رغبت به این دین و خواه در مقابل قهر شمشیر از این دین پیروی کردند». پرسید: «اکنون چه کسانی همراه اویند؟» گفتم: «مردم همه به اسلام تمایل یافته، آن را بر هر چیزی برگزیده اند و آنان را به اندیشه و خرد خود شناخته و خداوند نیز آنان را به این حقیقت رهنمون شده است که پیش از این در گمراهی بوده اند. بنابراین هیچ کس از مردم جز تو خارج از این دین نمانده است و تو نیز اگر امروز اسلام نیاوری و از او پیروی نکنی سپاه او سرزمین تو را درهم خواهد نوردید و مزارع سرسبز تو نابود خواهند شد. پس اسلام بیاور تا در امان باشی و او تو را کارگزار خویش در میان قومت کند و سپاهیان و اسبان جنگی را به سرزمینت نراند». او نیز در پاسخ من گفت: «امروز به من مهلت بده و فردا باز آی».

عمرو عاص می گوید: پس از این ملاقات دیگر بار با برادرش دیدار کردم و او گفت: «ای عمرو امید آن دارم که اگر حرص او به سلطنت خویش مانع نشود اسلام بیاورد». فردای آن روز که شد دیگر بار نزد او رفتم اما او از پذیرش من خودداری کرد. به همین سبب دوباره به برادر کوچکتر مراجعه کردم و به وی اطلاع دادم که نتوانسته ام به جیفر دست بیابم. عبد نیز مرا به دیدار برادرش برد و بدین ترتیب توانستم دوباره با او ملاقات کنم. امیر در این ملاقات به من گفت: «من در آنچه مرا بدان دعوت کردی اندیشیدم و اینک در پاسخ می گویم من ضعیفترین مرد در میان اعراب خواهم بود اگر که نتوانم آنچه را در دست دارم حفظ کنم. او نیز سپاهش به اینجا نخواهد رسید و اگر برسد با چنان نبردی روبرو خواهد شد

که تا کنون ندیده است». من نیز در پاسخ او گفتم: «من فردا اینجا را ترك خواهم گفتم».

عمرو در آخرین بخش این روایت می گوید: «هنگامی که او از رفتن من اطمینان یافت برادرش با او جداگانه ملاقات کرد و گفت: «ما در مقابل کسانی که او بر آنها غلبه یافته است چیزی نیستیم و هر کس که او برایش نامه فرستاده به دعوت او پاسخ مثبت گفته است. پس هشیار باش».

عمرو می گوید: بدین ترتیب آنان اسلام آوردند و پیامبر را مورد تصدیق قرار دادند و داوری در کار خویش را به من واگذار کردند و یاورم بودند».

618 - ما این گفتگو را که میان عمرو عاص و دو برادر و دو پیشوای سرزمین عمان صورت گرفت و در پی بی آن یکی از آن دو در آغاز کار و دیگری در پایان اسلام آورد نقل کردیم. این گفتگو از چند نکته حکایت دارد:

الف: از این که اسلام در اندیشه و روان اعراب - از مؤمن راستین تا افرادی که در آن به تأمل مشغول بودند و تا کسانی که سر نیرنگ علیه آن داشتند - جای گرفته و موضوع تفکر متفکران بود.

ب: مردمی که مخاطب این نامه قرار داشتند از مسیحیان بودند و هرقل بدان سبب که پادشاه بزرگترین حکومت مسیحی جهان بود بر مسیحیان شرق نیز سلطه و در میان آنان نفوذ داشت، آن سان که مصر تابع او بود و حبشه نیز به او مالیات پرداخت می کرد.

ج: نجاشی به این ایمان یافته بود که غیر مسلمان را بر مسلمان ولایت نیست و به همین دلیل نیز از فرستادن مالیاتهایی که سالانه برای هرقل می فرستاد خودداری ورزید و با قدرت و درست اندیشی گفت: «حتی يك درهم پرداخت نخواهم کرد».

د: این گفتگو از وسعت نظر هرقل نیز حکایت دارد چه این که او نپذیرفت تنها بر سر مالیاتی که یکی از حاکمان تابع او پرداخت می کرده و اکنون از ادامه

پرداخت آن خودداری ورزیده است جنگ پیا کند، چرا که این اقدام نجاشی بدان سبب صورت می گرفت که به دین تازه درآمده و دست کم تمایل خود به اسلام و این عقیده را که این دین، بر حق است ابراز داشته و این حقیقت را در وصیت خود به جانشین خویش نیز اظهار داشته بود. به هر حال صرف نظر از بحث درباره اسلام نجاشی در این روایت هرقل در چهره مردی آزاداندیش ظهور کرده است که به آزادی عقیده و دین احترام می گذارد و خود نیز بدان ارج می نهد.

ه: در این روایت نکته ای است و از آن چنین بر می آید که این نامه پس از فتح مکه فرستاده شده است، چرا که وقتی جیفر درباره واکنش و موضع قریش در قبال این دین پرسید عمرو عاص در پاسخ گفت آنان یا از روی رغبت و یا از سر ناچاری اسلام آورده اند. این گفته به آن چیزی اشاره دارد که بی تردید پس از فتح مکه صورت پذیرفت.

و: از این روایت استفاده می شود که عمرو بن عاص مردی هوشمند و بسیار تیزهوش بود که نخست از طریق برادر کوچکتر وارد شد و به وسیله او برادر بزرگتر را به پذیرش اسلام قانع کرد.

ز: از این ماجرا بر می آید که عمرو عاص بدان سبب که اطرافیان جیفر او را از نشستن منع کرده بودند و شاید نیز به علت نخوت خاص عربی در هنگام سخن گفتن با امیر لحنی شدید داشت و در حالی که ایستاده بود نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تسلیم او کرد و هیچ خواری و ذلتی را پذیرا نشد. البته چنین برخوردی هیچ مشکلی در آماده کردن او برای پذیرش اسلام به وجود نمی آورد، زیرا عمرو عاص از طریق برادر کوچکتر که موضعی نرمتر و بدور از خشونت داشت او را برای این امر آماده می ساخت.

ح: بالاخره این روایت حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گیرودار جنگهای خود و در کنار مشکلات تدبیر و اداره حکومت هرگز از دعوت به اسلام فروگذار نمی کرد و از آن خستگی به خود راه نمی داد.

619 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله سلیط بن عمرو عامری نامه ای بدین شرح برای حاکم یمامه هوده بن علی فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا به هوده بن علی سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. بدان که دین من تا آخرین سرزمینی که اسبان و شتران بتازند پیش خواهد رفت. اسلام بیاور تا در امان باشی و آنچه را در حوزه نفوذ خود داری به تو واگذار کنم».

پس از آن که سلیط به حضور هوده رسید، وی او را گرامی داشت و در بر خود جای داد و آنگاه نامه مهرشده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و خواند و پس از آن پاسخی به آن حضرت نوشت که در آن چنین آمده بود: «چه نیکو و چه زیباست آنچه بدان فرا می خوانی! اعراب از موقعیت من بیم دارند. پس اختیاراتی به من بده تا از تو پیروی کنم».

هوده همچنین هدایایی به فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشید و جامه هایی از پارچه هجر بر او پوشاند.

این فرستاده به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگشت و پاسخ هوده و هدایای او را نیز آورد. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه او را خواند از این که بخشی از سرزمینها را به او واگذار کند امتناع فرمود.

پس از فتح مکه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی اطلاع یافت که هوده پرطمع مرده است. آن حضرت در این هنگام مردم یمامه را مذمت کرد و فرمود: «هان که در آن سرزمین دروغگویی بر خواهد خاست که دروغش به قتل او خواهد انجامید». یکی از صحابه با شنیدن این سخن گفت: «چه کسی او را

خواهد کشت؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو و اصحاب تو».

این پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تحقق پیوست و پس از وفات آن حضرت حرکت ارتداد خود را نشان داد که در این حرکت یمامه نیز دستی داشت و ابوبکر که این رخداد در دوران خلافت او صورت پذیرفت با عزمی راسخ به نبرد با او شتافت و گفت: «یا صلحی مذلت بار و یا جنگی روشنگر و مشخص کننده».

### نامه ای به امیر غسانی

620 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی صلح حدیبیه نامه ای با مضامین دعوت به اسلام برای امیر غسانی نیز فرستاد. البته در کتب سیره نیامده است که آیا حکمران غسانیان در پاسخ این نامه دعوت آن حضرت به هدایت را پذیرفت یا به آن پاسخی نداد.

اکنون در پایان بحث از نامه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سران و پادشاهان و پاسخ آنان به این نامه ها این حقیقت روشن می شود که برخی از آنان به این دعوت پاسخ مثبت دادند، برخی آن را با چربزبانی رد کردند و برخی نیز در مقابل این دعوت کفر و سرکشی ورزیده و حتی در اندیشه آزار دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) برآمدند که البته خداوند مکر آنان را به ایشان بازگرداند. انگیزه ای که باعث شد ما در این فصل موقتاً بحث از روند جنگها و فتوحات اسلامی را رها کنیم سه مسأله بود.

الف: این حقیقت که هدف اساسی در رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) رساندن ندای دعوت اسلام به مردم بود و در این میان حتی جنگهایی که رخ می داد نیز جز برای حمایت از دعوت و منع کافران از آزار رساندن به مؤمنان و ناگزیر ساختن آنان به ترک دین - آن سان که مشرکان مکه و مسیحیان شام چنین کاری را نسبت به مسلمانان انجام دادند - نبود و به عبارت دیگر جنگ به خودی خود امری مطلوب یا حتی مشروع نبود و بلکه به منظور دفاع و حمایت از دعوت صورت می گرفت که همان نیز مقصود نخست و هدف اصلی بود.



ب: این مکاتبات میزان انتشار دعوت اسلامی در اقطار عالم و نیز میزان ایمان مردم و استقبال آنان از آن را نشان می دهد، آن سان که مشاهده کردیم برخی از این سران در همان آغاز، دعوت به اسلام را پذیرفتند، برخی چون ابن ساوی به اسلام پاسخ مثبت گفته، از حکم شرعی کسانی از مجوس و یهودیان که در سایه حکومت آنان به سر می برند پرسش کردند و برخی چون حکمران یمامه در آغاز در پیروی از آن حضرت تردید داشته و سرانجام به همراه قوم خود این دین را مورد پذیرش قرار دادند.

ج: در جریان پاسخ سران به این نامه ها مشاهده می کنیم که امیران عرب یا اکثر آنها بیش از دیگران تمایل و آمادگی داشتند به دعوت پاسخ دهند و پس از آنها مسیحیان - بویژه کسانی از آنان که از علم کتاب برخوردار و به مطالعه و بررسی مسیحیت اصیل و اولیه پرداخته بودند و در تاریخ نیز چندان ناشناخته نیستند - از سختگیری و قلدری دورتر و به پاسخ گفتن به دعوت پیامبر نزدیکتر بودند.

کوتاه سخن درباره نامه ها آن که در این زمان اسلام و دعوت اسلامی همه سرزمینهای عربی را فرا گرفته بود و اگر پس از این زمان شاهد اعزام گروههایی از مجاهدین از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستیم - جز معدودی از موارد - همه به هدف آموختن اسلام به آنان صورت می گرفت، آن سان که در بحث از جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در یمن به فرماندهی علی بن ابی طالب (ع) و معاذ بن جبل شاهد این حقیقت خواهیم بود. در این سرزمین مردم خیلی زود به اسلام پاسخ مثبت دادند و در این پاسخ صادق نیز بودند و به دلیل همان علم و آگاهی قبلی که در میان آنان وجود داشت از آن پس نیز هیچ حرکت ارتدادی در میان آنان صورت نگرفت.

## احکام اهل ذمه

621 - هنگامی که منذر بن ساوی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره حکم یهودیان و

ص: 256

مجوسیانی که خواستار اقامت در سرزمین او بودند جویا شد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او چنین فرمود که آنان را در سرزمین خود باقی بگذارد و آنها شعائر دینی خود را حفظ کنند و هیچ منعی در امور دینی از آنان به عمل نیاید و از این ناحیه متحمل آسیبی نشوند و در مقابل برخورداری از این حق جزیه پردازند.

ما پیش از این نیز در حدی که مناسب يك کتاب سیره است درباره جزیه مختصراً سخن گفتیم و خاطر نشان ساختیم کسی که در سایه حکومت اسلام به سر می برد و پیمان اطاعت به حاکم مسلمان می سپارد ذمی نامیده می شود.

اصولاً پیمانهایی که از سوی مسلمانان با غیر مسلمانان بسته می شود بر سه قسم است:

الف: پیمان آتش بس و عدم تعرض با دولتهای غیر اسلامی، شبیه به پیمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان مکه بست. انعقاد چنین پیمانی با هر دولت دیگری نیز ممکن است.

ب: پیمان صلح و دوستی با غیر مسلمانان، مبنی بر این که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسلام یا به جنگ علیه دیگران را بپذیرند و به جای داشتن حالت جنگ علیه مسلمانان در صلح و دوستی با آنان به سر برند و از دیگر سوی از امنیت نیز برخوردار باشند و در مقابل آن نه علیه مسلمانان ستمی روا دارند و نه به پشتیبانی کسی یا کسانی علیه آنان پردازند.

ج: پیمانی که با افراد غیر مسلمان بسته می شود مبنی بر این که در کنار مسلمانان اقامت داشته و از تکالیف و حقوقی که برای مسلمانان هست برخوردار و بدان متعهد باشند. بر اساس این پیمان به اصطلاح رایج امروز طرفهای قرارداد از تبعیت اسلام برخوردار می شوند و با برخورداری از آزادی دینی حق دارند شعائر دینی خود را اقامه کنند، البته مشروط به آن که سر جنگ نداشته و آسیبی نیز به کسی نرسانند.

افراد طرف این پیمان «ذمی» نامیده می شوند بدین خاطر که در پناه یا ذمه

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیمان او قرار می گیرند، آن سان که آن حضرت فرمود: «هر کس فردی از اهل ذمه را آزار دهد من در روز قیامت دشمن او خواهم بود و هر کس من دشمن او باشم و با او به مخاصمه برخیزم او را محکوم خواهم ساخت».

گفتنی است که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پاس حرمت ادیان الهی اهل ذمه از توجه خاصی برخوردار بودند.

فقطها به جواز انعقاد پیمان ذمه با یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان فتوا داده اند.

قرآن کریم نیز به جواز عقد این پیمان با یهودیان و مسیحیان تصریح کرده، می فرماید: «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند، آنچه را خدا و رسول او حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق گردن نمی نهند بجنگید تا زمانی که با سرافکنندگی به دست خود جزیه پرداخت کنند»(1)

به وسیله این آیه که قبلاً از آن سخن گفتیم ثابت شده است که پرداخت جزیه از سوی اهل کتاب آنان را از تن دادن به جنگ معاف می دارد. این آیه احکام جزیه را برای یهودیان و مسیحیان ثابت می کند، اما درباره مجوس و دیگر گروههای اهل کتاب احکام جزیه و شمول آن در مورد آنها از طریق سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در پاسخ آن حضرت به منذر بن ساوی و دیگر احادیث رسیده از ایشان ثابت شده است.

در این میان حکم مشرکان عرب آن است که یا باید بجنگند و یا باید تسلیم مسلمین شوند و اسلام را بپذیرند تا تنها يك دین در جزیره العرب وجود داشته باشد و آن سرزمین به صورت کامل به اسلام و مسلمانان تعلق گیرد، چرا که این سرزمین، سرزمین اسلام و خاستگاه و پایگاه آن است که اسلام از آن برخاسته و به آن نیز بر می گردد.

بدین ترتیب تنها حکم بت پرستان غیر عرب از قبیل هندوها، ستاره پرستان، بودائیان و از این قبیل باقی می ماند. در این مورد ابوحنیفه و اصحاب او بر این

ص: 258

عقیده اند که آنان نیز می توانند مشمول احکام اهل ذمه قرار گیرند و از آنان جزیه گرفته شود. دلیل وی نیز قیاس این گروه با زرتشتیان است چرا که به عقیده او این گروه آتش را می پرستند و وضعیّت دیگر مشرکانی که خورشید و مجسمه و یا بت را می پرستند نمی تواند از وضعیّت آنان بدتر باشد و نگارنده نیز به همین عقیده تمایل دارد.

622 - ذمه پیمانی است که به وسیله اقامت اهل کتاب در سرزمین مسلمانان و امان دادن مسلمانان به آنها تحقق می پذیرد و ولی امر مسلمین را ملزم به تعهداتی می کند که بر مبنای آن آنها را به دین خود واگذارد و آنها را در اقامه شعائر دینی با هیچ مشکل و فشار و ستمی مواجه نسازد و بتواند آن را برپا بدارند. همچنین باید در حق برخورداری از زندگی و نیز محترم شمرده شدن جان و مال و ناموس و نیز به رسمیت پذیرفتن ازدواجهای آنان با همدیگر و هم در سایر امور و روابط خانوادگی که میان خود دارند در مورد آنان برخوردی برابر با برخوردی که با مسلمانان می شود صورت گیرد و از هیچ حقی محروم داشته نشوند.

در مقابل این تعهدات حاکم مسلمان، آنان نیز متعهد می شوند به همه احکام اسلامی در زمینه اجتماع پایبند باشند، مجازاتهای مقرر در قوانین اسلام در صورت ارتکاب جرم در مورد آنها به اجرا گذاشته شود، آیین قصاص، حدّ سرقت، حدّ زنا، حدّ قذف، حدّ راهزنی و دیگر حدود مقرر در اسلام در مورد آنان اجرا شود و علاوه بر این احکام اسلام در معاملات و در زمینه هایی چون خرید و فروش، اجاره و وام شامل آنان قرار گیرد و بر این اساس ربا نخورند و سایر احکام تحریم ربا در معاملات آنها به مورد اجرا گذاشته شود.

اهل ذمه همچنین متعهد می شوند هیچ مخالفت آشکاری با احکام اسلامی نشان ندهند و بتکده و آتشکده در میان مسلمانان برپا نکنند و خلاصه آن که هیچ کاری که موجب بازداشتن مسلمانان از دین خود شود انجام ندهند.

علاوه بر این هیچ گونه خیانتی علیه مسلمانان نباید از سوی آنان سر بزنند و

بنابراین حق ندارند با دولتی غیر اسلامی که با اسلام می‌جنگد اعلام همبستگی و یا با آن همکاری کنند، چرا که چنین کاری به منزلهٔ اعلام جنگ علیه مسلمین از سوی آنها تلقی می‌شود. بنابراین باید آنان همچنان که مسلمانان از حکومت اسلامی تبعیت و از آن پشتیبانی می‌کنند از آن تبعیت و پشتیبانی کنند تا اصل اسلامی «تقابل حقوق و تکالیف مشترک» تحقق یابد.

همچنین آنان متعهد می‌شوند هرگز ناسزایی به اسلام یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا به کسی از صحابهٔ درستکار او از سوی آنان صورت نگیرد و اگر به این شرایط عمل کردند از حق ذمهٔ برخوردار خواهند بود وگرنه پیمانشان به آنان برگردانده خواهد شد و حق نخواهند داشت در سایهٔ حکومت اسلامی به سر برند و باید مجازات خیانت خود را بچشند.

افزون بر این اهل ذمهٔ متعهد می‌شوند به سرزمینی که علیه اسلام در حالت جنگ است نپیوندند چه این که در این صورت از جمله آنان محسوب خواهند شد و دیگر اهل ذمه نخواهند بود.

خلاصه آن که تمام وظایفی که بر عهدهٔ مسلمانان می‌باشد به صورت برابر بر عهدهٔ آنان نیز خواهد بود.

ابو حنیفه می‌گوید اهل ذمهٔ حق دارند شراب بنوشند و یا گوشت خوک بخورند. همچنین شراب و خوک برای آنان مال شمرده می‌شود و اگر مسلمانی آن را از بین ببرد قیمت آن را باید به آنان پرداخت کند، آن سان که اگر از مسلمانی مالی تلف کند در مقابل آن ضامن است.

وی همچنین می‌گوید: ازدواج آنها با کسانی که در اسلام ازدواج با آنان حرام است برای خود آنها به شرط آن که به صحت آن عقیده داشته باشند درست است و اگر بر اساس ازدواجی از این نوع میان زن و مردی از آنان اختلاف پیش آید و مثلاً زن خواهان نفقهٔ خود شود و در این مورد به حاکم شرع مسلمان رجوع کنند، وی موظف است بر همین اساس حکم کند. همچنین ولی امر مسلمین می‌تواند قاضی

را برای داوری میان آنان منصوب کند. این دو حکم بر اساس همان قاعده فقهی است که «ما آنان را به دین خود واگذاشته ایم».

در صورتی که دو فرد طرف دعوا از آنان بر پذیرش يك داوری قاضی مسلمان اتفاق داشته باشند، وی میان آن دو حکم خواهد کرد، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «اگر نزد تو آمدند میان آنان داوری کن و یا اگر خواستی از آنان روی برتاب. اگر نیز از آنان روی برتابی هیچ ضرری به تو نخواهند رساند»<sup>(1)</sup>

در صورتی که فردی از اهل ذمه با مسلمانی اختلاف داشته باشد داوری چنین اختلافی تنها می تواند با يك داور مسلمان باشد و این حکم به پاس کرامت مسلمان و حق او و بدان خاطر است که داور نوعی ولایت بر طرفین دعوا می یابد و این در حالی است که خداوند هیچ ولایتی برای غیر مسلمان بر مسلمان قرار نداده است.

در صورت وجود اختلاف و نزاع میان دو نفر اهل ذمه و در صورتی که یکی از آن دو خواستار داور قرار دادن يك مسلمان شود برخی از فقها گفته اند طرف دیگر هم ملزم به پذیرش این درخواست است چرا که این مسأله همانند وقتی است که نزاع میان يك مسلمان و يك ذمی برقرار باشد. البته برخی نیز گفته اند چنین الزامی برای طرف دیگر وجود ندارد زیرا در این باره قاضی در میان خود اهل کتاب وجود دارد که میان آنان داوری می کند.

به عقیده نگارنده این تفصیل تنها در نزاعهایی که بر سر مسائل خانوادگی و امور دینی آنان به وجود می آید جاری است. اما در مورد معاملات از قبیل خرید و فروش و اجاره و... تنها يك قاضی مسلمان حق داوری را خواهد داشت تا برابری کامل میان آنان و مسلمانان در امور معاملات و التزام به احکام شرعی ناظر به این زمینه برقرار شود.

البته آنچه در مورد جواز شرب خمر از سوی اهل ذمه گذشت تنها نظر ابو حنیفه و مستند به این دلیل است که ما امر شده ایم که آنان را به دین خود

ص: 261

واگذاریم و همچنین هنگامی که خلیفه عمر بن عبد العزیز از حسن بصری پرسید که «چرا اهل ذمه را واگذاریم که خوک بخورند و شراب بنوشند و با دختران خود ازدواج کنند؟» او در پاسخ گفت: «در مقابل همین حق است که از آنان جزیه گرفته ایم و تو باید پیروی کنی نه آن که بدعت آوری». اما بر خلاف نظر ابو حنیفه اکثریت عمده فقهای اهل سنت قائل به منع چنین کاری هستند، چرا که اهل کتاب از همان حقوقی که ما برخورداریم برخوردارند و همان تکالیفی که متوجه ماست متوجه آنان نیز هست.

623 - فتح المبین یا فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت صورت گرفت و حرکت سپاه به مقصد این شهر در روز دهم ماه آغاز شد و در روز سیزدهم اردوی اسلام به آنجا رسید. این فتح فتحی در يك جنگ نبود، بلکه فتح دلها و دامنه دارترین پیروزی برای مسلمانان بود و هیچ جنگ و خونریزی در آن - به استثنای چند مورد خطا که در آنها هیچ نقشه ای قبلی و یا تعمّدی از سوی صحابه در کار نبود - صورت نگرفت و در امنیّت و سلامت کامل برگزار شد.

در پی این فتح دلهایی به همدیگر پیوست که مدّتها انکار حقیقت از يك سوی و استضعاف مستضعفان و نیز مقاومت مؤمنان از سوی دیگر آنها را از هم جدا کرده بود. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شهر مکه وارد شد و فرمود: من پیامبر رحمت و پیامبر حماسه ام» صلح و بزرگواری و امنیّت را به آنان هدیه کرد و در پی بی آن گروههای مختلفی از مردم که ابتدا به مخاصمه با اسلام پرداخته، پس پیمان آتش بس منعقد کرده و از در مسالمت درآمده و سرانجام ایمان آورده بودند با مؤمنان پیوند برقرار کردند و این، بی تردید، فتح نهایی بود. هر چند در آغاز به نظر نمی رسید که فتحی به این شکل به دست آید، بلکه در آغاز قصد جنگ وجود داشت. چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ده هزار سپاهی که همه جدّی بودند به سوی مکه حرکت کرد - اما هنگامی که سپاه مؤمنان می خواست با مشرکان وارد صحنه



برخورد شود شمشیرها به نیام رفت و دلها بر روی اسلام گشوده شد و مردم گروه گروه به دین اسلام درآمدند.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا در این سال يك جنگ درگرفت با آن که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان پیمان صلح وجود داشت. اما پاسخ چنین سؤالی آن است که آری، پیمانی وجود داشت، اما پیمانی که تنها با زیر پا گذاشته شدن تعهدات آن نقض می شد و البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز کسی نبود که بدون این که علتی برای نقض پیمان به وجود آید آن را ملغی بداند، چرا که خداوند می فرماید: «تا زمانی که آنان بر پیمان خویش با شما استوار باشند شما نیز با آنان راست باشید» (1) اما آنان با مؤمنان صداقت نشان ندادند و خیانت ورزیدند و در این شرایط بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که به این فرموده خداوند جامعه عمل بپوشاند که «و اگر در مورد مردمی از خیانت آنان بیم داشتی در برابر کاری که کرده اند پیمان آنها را بدیشان بازگردان» (2) و این در حالی است که درباره قریش نه تنها بیم خیانت می رفت بلکه يك خیانت آشکار از سوی آنان صورت گرفته بود. از دیگر سوی روشن است که همه اجزاء و مواد يك پیمان يك کل تفکیک ناپذیر را تشکیل می دهد و به همین سبب اگر در جزئی از اجزای پیمان خیانتی روا داشته شود همه پیمان به عنوان يك «کل» مورد نقض و مخالفت قرار گرفته است و این موجب از میان رفتن تمامی تعهدات طرف دیگر پیمان می شود، چه این که يك طرف ماده ای از مواد پیمان یا بخشی از آن را زیر پا گذاشته و این عمل کل پیمان را باطل ساخته است. علاوه بر این اگر با نقض بخشی از پیمان همچنان آن پیمان الزام آور محسوب می شد در این صورت نقضهای پی در پی بر بخشهای مختلف آن وارد می آمد و بنابراین هیچ معنی و مفهومی برای پیمان و حتی شکل پیمان نیز بر جای نمی ماند و همه چیز بر باد می رفت.

ص: 264

1- - توبه/7.

2- انفال/58.

624 - نقض صلح عتّ جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قریش بود، که آنان يك ماده از موادّ پیمان را مورد نقض قرار داده بودند و این عمل - آن سان که گفتیم يك پیمان نمی تواند تفکیک پذیر باشد و نقض يك ماده از آن به منزله نقض کل پیمان است - موجب ابطال تمامی مواد پیمان آنان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شد.

ماجرا از این قرار بود که بر اساس پیمان مزبور هر کس می خواست می توانست با قریش و یا با محمّد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود و در پیمان آنان درآید و از حقوق و تکالیفی که برای هر يك از طرفین که وی در پیمان آنان در می آید در نظر گرفته شده برخوردار و بدان متعهد شود. بر همین اساس پس از انعقاد صلح حدیبیه خزاعه در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بنی بکر در پیمان قریش در آمد و به موجب مفادّ پیمان اینک قریش تعهد کرده بود دست به هیچ تعرضی علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و نیز خزاعه نزنند. از دیگر سوی میان خزاعه و بنی بکر کینه هایی دیرین وجود داشت و هر يك از این دو خاندان یکدیگر را مورد حمله قرار می دادند، افرادی از گروه مقابل خود را به قتل رسانده بودند و آخرین نبرد میان آنان قبل از انعقاد این قرارداد و با پیروزی خزاعه خاتمه یافته بود.

این کینه و دشمنی همچنان وجود داشت و چون اسلام ظهور کرد قریش و بنی بکر به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان مشغول شدند و فرصت هیچ رویارویی دیگری نبود هر چند همچنان آن کینه ها پابرجا بود. اما زمانی که پیمان صلح و آتش بس میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قریش منعقد شد، خزاعه که از قریش احساس نفرتی شدید داشت و می دانست این خاندان با دشمنان آنان یعنی بنو بکر همکاری می کند در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و تعهداتی که قریش در برابر آن حضرت داشت در برابر آنان نیز بر عهده قریش قرار گرفت.

از دیگر سوی بنی بکر که به عتّ سابقه دوستی و روابط دیرین در پیمان

قریش داخل شده بود فرصت پیش آمده پس از صلح حدیبیه را فرصتی مغتنم برای انتقام جویی از خزاعه که با آنان دشمنی دیرینه داشته اند دانست و هیچ بدین توجه نداشت که مشارکت آنان با قریش در يك طرف پیمان برای آنان تعهداتی را نیز در پی داشته است.

بدین ترتیب بنی بکر علیه خزاعه دست به حمله زد و در این میان قریش نیز به تجهیز تسلیحاتی آنان پرداختند و حتی کسانی از قریش چون صفوان بن امیه، حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص شبانه و به صورت پنهانی در نبردهای این گروه علیه خزاعه شرکت کردند.

بنی بکر به نبرد خود علیه خزاعه ادامه داد تا هنگامی که آنان خود را به منطقه حرم یعنی همان جایی رساندند که خداوند آن را منطقه امن قرار داده است و بدین ترتیب بر آنان لازم بود تعقیب خود را در این نقطه متوقف سازند. اما با این وجود و علی رغم آن که بنی بکر به فرمانده خود اعتراض کرده، گفتند: «ای نوفل ما به حرم وارد شده ایم از خدا شرم کن»، او سخنی بسیار سنگین و بلکه گناه آلود بر زبان آورد و گفت: «امروز خدایی وجود ندارد، ای بنی بکر انتقام خود را بگیرید، به جانم قسم من در شگفتم که چگونه شما در حرم شرم می کنید و انتقام خود را نمی ستانید» و بدین ترتیب همچنان به نبرد خود ادامه داد تا زمانی که بنی خزاعه به سرای بدیل بن ورقاء خزاعی و یکی از موالی خود وارد شدند.

این کشتاری جنایت آمیز بود و در پی بی آن یکی از مردان خزاعه به نام عمرو بن سالم خزاعی خود را به مدینه رساند و بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وارد شد.

بدین سان رخدادی صورت گرفته بود که ایجاب می کرد بر اساس مفاد پیمان حدیبیه و نیز همپیمانی خزاعه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت در کنار خزاعه اولاً علیه بنی بکر و ثانیاً علیه کسانی که از آنان پشتیبانی کرده بودند قرار گیرد، چه بنی بکر در پیمان خود که همان پیمان قریش با محمد (صلی الله علیه و آله) بود و شامل آنان نیز می شد خیانت روا داشته و علاوه بر این در حرم نیز جنگیده و قریش نیز در این

خیانت به پیمان صلح و در هتك حرمت حرم از سوی آنان به همکاری با ایشان پرداخته بود و در چنین شرایطی پیامبر نمی توانست در مقابل ستمی که از سوی دشمنان گروههای همپیمان او و با همکاری قریش بر آنان روا داشته شده بود سکوت کند.

در این میان بدیل بن ورقاء خزاعی که بنی خزاعه به سرای او پناه برده بودند پس از عمرو بن سالم به مدینه آمد و همان سان که عمرو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع داده بود آنچه را به دست بنی بکر و با همکاری قریش بر سر خزاعه آمده بود به عرض آن حضرت رساند و راه بازگشت را در پیش گرفت.

او در راه با ابو سفیان برخورد کرد که با حالتی لرزان و نگران به مدینه می آمد تا خواستار استحکام و تثبیت پیمان و تمدید مدت آن شود. ابو سفیان با مشاهده بدیل احتمال داد که او برای شکایت نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته است.

ابو سفیان که خطر کاری را که قریش کرد دریافته بود و در حالی که خود نیز دست به هیچ تحرکی در جلوگیری از تعرض بنی بکر نزده و شاید نیز از آنچه رخ داده بود چندان هم ناخشنود نبود، روانه مدینه شد.

ابو سفیان هنگامی که به قباء رسید به خانه دختر خود ام حبیبه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و خواست بر بستر آن حضرت بنشیند، اما ام حبیبه آن بستر را جمع کرد و در این هنگام ابو سفیان به او گفت: «دخترم آیا مرا بر آن بستر یا آن بستر را بر من دریغ داشتی؟» او نیز در پاسخ گفت: «این بستر رسول خداست و تو مشرک و نجسی و من دوست نداشته ام تو بر بستر او بنشینی». ابو سفیان با شنیدن این سخن اظهار داشت: «دخترم پس از آن که از من جدا شده ای فتنه و شر تو را در میان گرفته است».

ابو سفیان که گمان می کرد دخترش که همسر رسول خداست برای او نزد آن حضرت وساطت خواهد کرد، با شنیدن سخنان او مأیوس شد و بنابراین برای وساطت به سراغ دیگران رفت. او در آغاز به ابو بکر مراجعه کرد و از او خواست

درباره وی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگو کند، اما او گفت: «من چنین کاری انجام نمی دهم». ابو سفیان به سراغ عمر رفت و او نیز در پاسخ وی اظهار داشت: «آیا من برای شما شفاعت کنم؟ به خداوند اگر برای رویارویی با شما جز مشتی خاك نیابم با همان به نبردتان خواهم پرداخت». ابو سفیان از ابو بکر و از عمر مأیوس شد و به سراغ علی بن ابی طالب (ع) که رابطه خویشاوندی با او داشت رفت. وی در حالی که فاطمه زهرا (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حسن (ع) نیز نزد آن حضرت بود به حضور ایشان رسید و گفت: «ای علی، تو از همه این مردم به من خویشاوندتر و نزدیکتری. اکنون من در پی حاجتی به حضورت آمده ام و نباید همان سان که آمده ام نومید و ناکام برگردانده شوم. برای من نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شفاعت کن».

علی (ع) در پاسخ او فرمود: «وای بر تو ابو سفیان تو را چه خبر است؟! به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کاری مصمم شده و ما نمی توانیم درباره آن با او سخنی بگوییم». ابو سفیان پس از آن رو به زهرا (س) کرد و گفت: «ای دختر محمّد، آیا می توانی از این فرزندت بخواهی در میان مردم برخیزد و مرا پناه دهد و برای همیشه پیشوای عرب باشد؟» فاطمه (س) نیز در پاسخ او فرمود: «فرزند من بدان حد نرسیده است که کسی را پناه دهد و علاوه بر این هیچ کس در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را پناه نمی دهد». ابو سفیان دوباره به علی (ع) رو کرد و گفت: «ای ابو الحسن، می بینم که کارها برایم دشوار شده است، نصیحتم کن». علی (ع) در پاسخ او فرمود: «به خداوند سوگند چیزی نمی دانم که تو را سودمند افتد و مشکل تو را حلّ کند. البته تو سرور بنی کنانه ای، برخیز و در میان مردم پناه بخواه و سپس به سرزمین خودت برو». ابو سفیان پرسید: «آیا معتقدی که این کار مشکل مرا حل خواهد کرد؟» علی (ع) فرمود: «به خداوند سوگند گمان نمی کنم که سودمندت افتد، اما راهی جز این برایت سراغ ندارم».

پس از این راهنمایی علی (ع) ابو سفیان به مسجد رفت و در میان مردم برخاسته، گفت: «ای مردم، من از همه شما پناه خواسته ام» وی سپس شتر خویش

را سوار شد و به میان قریش برگشت و در حالی که آنان خطر کاری را که انجام داده و عمق حماقتی را که بدان دست زده دریافته بودند به آنان اطلاع داد که هیچ کس، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نه علی (ع)، نه ابوبکر و نه عمر، به او پاسخی نداده اند و علی (ع) به او پیشنهاد کرده است در میان همه مردم برخیزد و خود را پناهنده همه آنان اعلام کند. اما آنان از او پرسیدند: «آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را پناه داد؟» و او نیز در پاسخ گفت: «نه».

## ذلت يك خیانت

625 - قریش در پیمان خود خیانت کرد، حال آنکه نمی بایست مرتکب چنین خیانتی شود. پس از آن نیز بزرگ این خاندان ابوسفیان به مدینه آمد تا از این خیانت عذر بخواهد و - با کمال شگفتی - از آن حضرت بخواهد تا به حمایت از کسانی که در پیمان او در آمده اند برخیزد و آنان را همچنان واگذارد، بی آن که از حمایت پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار شوند. او از ابوبکر تقاضای وساطت کرد اما با قاطعیت و البته با نرمی - به سان خوی نرم خود - این خواسته را رد کرد؛ به عمر متوسل شد تا او وساطت کند، اما او نیز با درستی و سختی خواسته اش را رد کرد؛ به علی (ع) مراجعه کرد و با مطرح کردن خویشاوندی خویش از آن حضرت خواست به پاس رابطه خویشاوندی برای او وساطت کند، اما آن حضرت نیز چنین تقاضایی را نپذیرفت و سرانجام ابوسفیان از فاطمه (س) وساطت خواست و آن حضرت نیز تقاضای او را نپذیرفته و با گفتن این سخن به همه چیز پایان داد و ابوسفیان را ناامید کرد که «هیچ کس در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی پناه نمی دهد». علاوه بر این، این جای شگفت نیز داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همه قریش پناه دهد تا از جنگ مسلمانان علیه آنان در امان باشد، بویژه در شرایطی که آنان خود نیز دریافته بودند که همه آنان مرتکب جنایت شده اند و اگر جنگی وجود داشته باشد نه فقط علیه بنی بکر بلکه علیه همه آنان خواهد بود.

ابو سفیان به منظور در خواست تثبیت و تمدید مدّت پیمان صلح به مدینه رفت و این اقدام خود حاکی از آن بود که مفادّ پیمان نخست میان آنان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان نقض شده است. شاید ابو سفیان گمان داشت این اقدام او خواهد توانست گناه خیانت آنان را بزداید و شاید نیز گمان می کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنایت و خیانت آنان اطلاع نیافته است و به همین سبب نیز چون مشاهده کرد آن مرد خزاعی جلوتر از او خود را به مدینه رسانده و ماجرا را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانده است تنها چاره ای که پیش روی خود دید آن بود که از آن حضرت برای قریش امان بخواهد که البتّه آن حضرت نیز تقاضای او را برآورده نساخت.

موسی بن عقبه روایت کرده است که ابو سفیان قبل از آن که برای درخواست وساطت نزد عمر و ابو بکر برود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای محمّد، آن پیمان را تحکیم کن و بر مدّت آن بیفزای.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «آیا بدین خاطر آمده ای و آیا حادثه ای از ناحیه شما رخ داده است؟» ابو سفیان پاسخ داد: «پناه به خدا!» ما بر پیمان خود هستیم و هیچ تغیر و تبدیلی روا نمی داریم».

بنا به این روایت وی پس از آن نزد ابو بکر، عمر، عثمان و آنگاه علی (ع) رفت و تنها در این میان فرد نخست اندکی نرمتر از دیگران با او برخورد کرد. این روایت بدان تصریح دارد که ابو سفیان در مسجد در میان مردم برخاست و گفت: «ای مردم من خود را در پناه همه شما قرار داده ام و گمان ندارم که کسی به من پناه ندهد.» وی آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و برای آن که مهر تأییدی بر آنچه در مسجد گفته است از آن حضرت بگیرد گفت: «من از مردم پناه خواسته ام و گمان ندارم که کسی مرا امان ندهد و خواسته ام را رد کند.» اما آن حضرت در پاسخ او فرمود: «ای ابو حنظله این گمان توست».

زمانی که ابو سفیان پس از این سفر به میان قریش بازگشت و ماجرای سفر خود را به آنان بازگفت، به او گفت: «تو به چیزی که مایه خشنودی را فراهم

نمی آورد خشنود شده ای و چیزی برای ما آورده ای که نه تورا سودی می بخشد و مشکلی از تو حل می کند و نه از ما؛ بلکه علی (ع) تورا به بازی گرفته است. به خداوند سوگند نه این امانی که تو گرفته ای جاری و معتبر است و این نیز که از آنان پناه خواسته ای يك مسأله بی ارزش است».

حتی هنگامی که ابو سفیان ماجرای این سفر را به همسرش گفت او در پاسخ وی اظهار داشت: «چه زشت فرستاده ای برای مردم خود هستی که هیچ خیری برای آنان نیاورده ای!».

## آمادگی برای فتح

626 - در چنین شرایطی که به بیان آن پرداختیم جنگ علیه مشرکان قریش يك مسأله گریزناپذیر بود.

روایت شده است که پس از عملکرد قریش در قبال کسانی که در پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند آن حضرت عزم آن کرد که برای فتح نهایی به سوی مکه حرکت کند. آنچنان که روایت شده است رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سه بار فرمود: «به خدا سوگند با قریش خواهم جنگید».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمان آماده باش داد و از آنان خواست خود را برای حرکت به سوی مکه آماده کنند و آنگاه فرمود: «پروردگارا اخبار این ماجرا را از قریش دور بدار و جاسوسان آنان را از این امر بی اطلاع ساز تا در سرزمین قریش آنان را به نبرد خواهیم».

در این میان یکی از صحابه که در بدر نیز حضور داشت و از مجاهدات فراوانی برخوردار بود مرتکب اشتباهی شد که در عرف نظامی باید آن را يك گناه و يك خیانت نامید، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خنثی کردن کار او با آن وسعت نظر و سعه صدری که داشت او را عفو فرمود.

ماجرا از این قرار بود که در همان حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند



دست دعا برداشته و از او می خواست چشم جاسوسان دشمن را از این تصمیم او دور بدارد، یکی از صحابه در صدد آن برآمد نقش يك جاسوس را برای قریش بر عهده گیرد.

این شخص حاطب بن ابی بلتعہ بود که نامه ای خطاب به قریش نوشت و در آن نامه آنان را از این مسأله باخبر ساخت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم حرکت به سوی آنان گرفته است. او این نامه را به يك زن داد و از او خواست آن را مخفی کند. این زن در مقابل مزدی که حاطب برای رساندن نامه به مکه برای او قرار داده بود این نامه را در لابلای گیسوان خود قرار داد و گیسوان خود را روی آن بافت و از مدینه خارج شد.

در این هنگام از جانب خداوند به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وحی رسید که حاطب چنین کاری انجام داده و زنی فرستاده اوست.

در پی اطلاع یافتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این امر آن حضرت دو جوان تربیت یافته در مکتب طاعت از خداوند و جهاد در راه او و دو تن از مخلصترین صحابه نزدیک خود یعنی علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام را به تعقیب آن زن فرستاد.

آن دو به تعقیب او روانه شدند و در حلیفه خود را به او رساندند، او را از روی شتر پایین آوردند و به جستجوی آن نامه در توشه و باروبنه او پرداختند، اما آن را نیافتند. پس از آن علی (ع) با قاطعیّت فرمود: «به خداوند سوگند یاد می کنم که نه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته و نه ما دروغ می گوئیم. پس اینک یا آن نامه را بیرون خواهیم آورد یا آن که تو را برهنه خواهیم کرد». آن زن که جدیّت علی (ع) را مشاهده کرد به آن حضرت گفت: «پشت کن» و آن حضرت نیز پشت کرد. آنگاه آن زن گیسوان خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن بیرون آورده در اختیار علی (ع) قرار داد. بدین ترتیب دو فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن نامه را به ایشان برگرداندند.

در اینجا باز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که در برخورد با حاطب در صدد کشف علّت این خیانت بر می آید و همراه با مهربانی يك انسان بردبار و با گذشت و

همراه با مدارای يك انسان مقتدر به او می فرمایند: «ای حاطب چه چیز تو را به این کار واداشت؟»

در اینجا مشاهده می کنیم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رو در روی او وی را به خیانت متهم نساخت و آن را به رخ او نکشید و بلکه - اگر برای چنین کاری دلیل وجود داشته باشد - به جستجوی دلیل آن پرداخت و بی آن که سرزنشی را متوجه او سازد و بر او سخت بگیرد از او خواست بهانه ای و عذری را برای آنچه کرده است مطرح کند.

حاطب نیز در پاسخ این سؤال و در حالی که احساس می کرد ضمیرش او را به ملامت گرفته است، گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به خداوند سوگند من به خدا و رسول او ایمان دارم و هیچ تغییری در عقیده خود نداده ام و از آن برنگردیده ام، بلکه تنها، من در میان مردم مردی بی کس و کار و فاقد هر گونه خانواده و بستگانم و بر خلاف آن در میان آنان [مشرکان] خانواده و بستگانی داشته ام و به همین خاطر با قریش از در صلح در آمدم».

بی تردید این پاسخ حاطب به هیچ وجه توجیه کننده اقدام وی نبود و علاوه بر این از ضعف روحیه نه چندان کمی در درون او حکایت داشت. کافی نبودن این پاسخ نیز بدان سبب بود که خانواده و بستگان آن مرد قبل از حدیبیه نیز در مکه بودند و شاید هم در همین مدت بعد از حدیبیه به آنجا رفته بودند و علاوه بر این در هر يك از این دو صورت انگیزه های کاملاً مشخصی نمی تواند مجوزی برای مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرمانده بزرگ سپاه اسلام و یا مجوزی برای در معرض خطر قرار دادن سپاه اسلام و فراهم آوردن زمینه برای کسب آمادگی لازم از سوی مشرکان - که در این صورت حتی احتمال پایان یافتن جنگ به سود آنان نیز می توانست وجود داشته باشد - قرار گیرد. به همین دلیل نیز هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین عذری را يك عذر موجه نشمرد، عمر نیز آن را غیر موجه دانست و خطاب به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اجازه ام ده تا او را گردن بزnm

که این مرد کاری منافقانه کرده است». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن که این بهانه را غیر موجّه شمرد، ولی با پیشنهاد عمر نیز مخالفت کرد و گذشته او در بدر را عذری برای گناه او در حال حاضر ذکر کرد و فرمود: «ای عمر، چه می دانی که شاید خداوند به اصحاب بدر توجه کرده و فرموده است: «هر چه می خواهید انجام دهید که من شما را بخشیده ام» (1).

در این جریان مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را مستقیماً به سبب کاری که کرده بود مورد سرزنش قرار نداد و البته با عباراتی ملایمتر و باظرافت تر و عاطفی تر کار او را محکوم شمرد و به این اشاره فرمود که گذشته این مرد باید مانع از این کار می شد. به گمان نگارنده این کلمات از آنچه عمر گفت برای او ترس آورتر و بازدارنده تر بود.

گفته اند آیات ذیل درباره همین ماجرا نازل شده است، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید دشمن من و دشمن خویش را دوست بگیرید که دست دوستی به سوی آنان دراز کنید، در حالی که آنان به آنچه از حق بر شما نازل شده کفر ورزیده و رسول و شما را از خانه و کاشانه خود بیرون می رانند، تنها بدان سبب که به خداوند ایمان آورده اید. هنگامی که برای جهاد در راه من و کسب خشنودی من بیرون آمده بودید راز دوستی با آنان در میان می نهادید در حالی که من بدانچه پنهان داشته و بدانچه آشکار کرده اید آگاهترم و هر کس از شما که این کار را انجام دهد به بدترین راه گمراه شده است. اگر آنان شما را بیابند دشمن شما خواهند بود و دست و زبان به بدی به سوی شما خواهند گشود و آنان دوست دارند که کافر شوید. هیچ بستگان و فرزندانان به شما سودی نخواهند بخشید و روز

ص: 274

---

1- البته شاید حتی نیازی به توضیح نباشد که پذیرش صحّت چنین روایتی با همین اطلاق و بدون هیچ گونه توجیه معقولی برای آن با مسلمات قرآنی که تغییر عقیده امری محتمل است و هر کس مسئول همه کارهای خویش است و نیز با اصول پذیرفته شده عقلی که امکان جهنمی شدن يك فرد بهشتی در يك لحظه وجود دارد و بالاخره با مقوله هایی چون احباط و تکفیر در تناقض می باشد. - م.

قیامت خداوند شما را از همدیگر جدا می سازد و خدا بدانچه انجام می دهید بینا است. برای شما در ابراهیم و کسانی که با او بودند الگویی بوده است، آن هنگام که آنان به خاندان خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خداوند می پرستید بیزاریم و به شما کافر شده ایم و میان ما و شما دشمنی و کینه ای همیشگی رخ نموده مگر آن که به خداوند یگانه ایمان آورید. البتّه این به استثنای آن گفته ابراهیم به پدر خویش است که گفته بود برای آموزش خواهم خواست و البتّه در مقابل خداوند کاری برای نتوانم کرد. پروردگارا بر تو توکل ورزیدیم و به درگاه تو توبه کردیم و فرجام ما به سوی توست» (1).

باید گفت اگر در اینجا مسأله ای وجود داشت که انجام چنین کاری را برای يك صحابه بدری آسان می ساخت، این مسأله نفاق او نبود، بلکه همین مدّت دو سال پس از حدیبیه که ارتباط مجدّد و ملاقات میان مسلمانان و مردم مکه را سهولت بخشید این ارتباط و ملاقات سبب احیای مجدّد روابط و دوستیهای کهن شد و در مسیر همین دوستیها و روابط چنین اشتباهی یا گناهی صورت گرفت، امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر گذشته درخشان حاطب از این گناه او چشم پوشی کرد، چه او پیامبری بود که دلها را به یکدیگر نزدیک می ساخت و آنها را با یکدیگر متحد می کرد و با مؤمنان مهربان و رءوف بود.

### حرکت سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

627 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو رهم کلثوم بن حصین بن عتبة بن خلف غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و روانه مکه شد. علّت انتخاب ابو رهم به جانشینی نیز آن بود که مردم بدانند در این گونه انتخابهایی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می گیرد تفاوتی میان این با آن خاندان وجود ندارد و آن حضرت کسانی از انصار و مهاجرین و از تیره ها و خاندانهای گوناگون را برای این منظور

ص: 275

رسول اکرم در روز دهم ماه رمضان حرکت کرد و این در حالی بود که هم او و هم مردم روزه داشتند، اما هنگامی که سپاه به کدید رسید آن حضرت روزه خود را افطار کرد. علت این امر نیز آن بود که او اینک در سفر بود و خداوند در قرآن کریم به مسافر اجازه داده و به عقیده شیعه به او امر کرده است که روزه خود را بشکند، آنجا که می فرماید: «اگر بیمار و یا در سفر بودید چند روزی از روزهای دیگر سال را به جای آن روزها روزه بدارید»<sup>(1)</sup>. این در حالی است که خداوند دوست دارد همان گونه که مردم محرمات او را مراعات می کنند، در جاهایی که او چیزی را بدانان اجازه داده از این اجازه استفاده کند. همچنین سفر در صحرای عربی آن هم با وسایل آن روز بخشی از عذاب است و در چنین وضعیتی شکستن روزه برای سپاهیان که روانه جهادند موجب قدرت بیشتر آنان می شود و این در حالی است که هر چه موجب قدرتمندتر شدن سپاهیان شود امری مطلوب خواهد بود.

چنین بر می آید که برخی از مؤمنان از این که در ماه رمضان روزه نگیرند و روزه خود را بخورند گرفتار مشکل بودند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ظرف آبی خواست و در روشنایی روز در مقابل دیدگان مردم آب نوشید تا مردم مشاهده کنند، آن حضرت در طول مدت این سفر روزه نداشت تا زمانی که به مدینه بازگشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی راه خود چون به جحفه رسید با عموی خود عباس بن عبد المطلب که به همراه خانواده اش از مکه هجرت کرده بود ملاقات کرد، گفتنی است او پیش از این اسلام آورده بود و از طرفی هنوز نیز منصب «سقای» یا آب دادن حاجیان را در اختیار داشت.

در ادامه راه دو تن از بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن مغیره با آن حضرت برخورد کردند و تقاضای دیدار با آن حضرت را مطرح ساختند. اما ام سلمه با آنان سخن گفت و پس از آن به

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پیوسته خیر و دوستی او بر مردم فرو می بارید عرض کرد: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پسر عمو و پسر عمّه و داماد خاندان تو از تو تقاضای ملاقات کرده اند». آن حضرت فرمود: «مرا به آن دو نیازی نیست. اما عموزاده ام، او آبروی مرا مورد تعرض قرار داده و عمّه زاده و داماد خاندان من نیز همان کسی است که در مکه آن سخنان را در پاسخم بر زبان آورده بود».

گفتنی است هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را در مکه به خدا دعوت می کرد عبد الله بن امیه گفته بود: «به خدا سوگند ایمان نمی آورم مگر آن که بر نردبانی به آسمان روی و من شاهد آن باشم و آنگاه از آسمان سندی به همراه چهار فرشته بیاوری و آنان گواهی دهند که خداوند تو را به رسالت فرستاده است».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر به حضور نپذیرفتن این دو تن اصرار فرمود و چون خبر به آنان رسید عموزاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان در حالی که یکی از فرزندان خردسال خود را به همراه داشت گفت: «به خداوند سوگند یا به من اجازه ملاقات خواهد داد یا آن که دست فرزندم را خواهم گرفت و با او سر به صحرا خواهم نهاد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم». پس از اظهار این سخن از سوی او رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بدان سبب که رابطه ای خویشاوندی داشتند و دلهای آنان برای پذیرش اسلام نرم شده و این در حالی بود که اسلام آنچه را قبل از آن بوده از میان می برد بر آن دو دل سوزاند.

### قریش در جستجوی اخبار

628 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به راه خود ادامه داد تا آن که در مر الظهران به همراه ده هزار و به روایتی دوازده هزار سرباز مسلمان اردوزد، در حالی که این ماجرا از دید قریش پنهان مانده بود و آنان - البته - به سبب پیمانی که شکسته بودند گمانهایی در دل داشتند. آنان هیچ حرکتی را احساس نکرده، اما در انتظار رخدادی بودند.

در یکی از همین شبها ابو سفیان بن حرب به همراه حکیم بن حزام و بدیل بن

ورقاء خزاعی از شهر بیرون آمدند تا به جستجوی اخبار تازه پردازند و ببینند که آیا خواهند توانست به خبری دست یابند. در این گروه سه نفری هر چند هر سه برای تعقیب اخبار تازه از شهر خارج شده بودند، اما انگیزه آنان برای این کار با یکدیگر تفاوت داشت و یکی از این سه از دیگران جدا بود. او بدیل بن و رقاء خزاعی بود که پس از تعرض بنی بکر علیه خزاعه و تعقیب آنان در حرم و پناهنده شدن آنان به سرای او به مدینه رفته و ماجرا را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع داده بود.

در این میان عباس بن عبد المطلب - آن مهربان صلح دوست - در صدد آن بود که کسی را نزد قریش بفرستد و آنان را از محلّ اردوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلع سازد تا برای امان خواستن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیند و بدین ترتیب جنگی صورت نگیرد و مسائل با صلح و آرامش تمام شود. او خود به سبب محبت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می گوید: «به خداوند سوگند، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که مکیان به حضور او برسند و از او امان بخواهند بزور وارد مکه شود این برای همیشه مایه هلاکت و نابودی قریش خواهد بود.

عباس به همین سبب بر مرکب سفید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوار شد و به جستجوی هیزم شکنان یا دیگر کسانی که در پی کاری به صحرا آمده بودند پرداخت تا کسی را بیابد که به مکیان خبر استقرار اردوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برساند. در همین حال که او به جستجو مشغول بود صدای ابو سفیان را شنید.

خوب است ادامه این ماجرا را از زبان خود او بشنویم تا از چگونگی ملاقات خود با ابو سفیان سخن بگویید. آن گونه که در البداية و النهاية آمده است او می گوید:

«در همین حال که سوار بر مرکب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیابان راه می پیمودم صدای ابو سفیان و بدیل بن و رقاء را شنیدم، در حالی که در مسیر بازگشت به شهر بودند و ابو سفیان می گفت: «هیچ آتشی به سان آتشی امشب و هیچ سپاهی به سان این سپاه ندیده ام» و بدیل نیز می گفت: «به خداوند سوگند این خزاعه است

که جنگ آنان را شورانده است». اما ابو سفیان در پاسخ او اظهار می داشت:

«خزاعه کمتر از این و نیز کم قدرت از این است که این همه شعله های آتش داشته باشد یا سپاهیان فراوانی داشته باشد که در هر سو آتشی شعله ور کرده باشند».

به هر حال من صدای او را شناختم و بانگ زدم که «ای ابو حنظله». او نیز صدای مرا شناخت و گفت: «ابو الفضل؟» گفتم: «آری». پرسید: «پدر و مادرم به فدایت باد چه خبر است؟» گفتم: «چه بی خبری ای ابو سفیان؟! به خداوند سوگند این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان سپاهیان خویش است». او گفت: «به خداوند سوگند کار قریش تمام است! پدر و مادرم به فدایت باد چاره کار چیست؟» گفتم: «به خداوند سوگند اگر او به تو دست یابد و بر تو پیروز شود تو را گردن خواهد زد. پشت سر من بر این مرکب سوار شو تا به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رویم و برایت از او امان بگیرم».

بدین ترتیب او همراه با من بر مرکب سوار شد و دو همراهش بازگشتند.

من ابو سفیان را به اردوی مسلمانان آوردم و در راه از کنار هر آتشی که جمعی از مسلمانان در پیرامون آن بودند می گذشتم می پرسیدند که این کیست؟ ولی چون یابوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دیدند و مرا بر آن سوار می یافتند می گفتند: «عموی رسول خداست که بر مرکب سوار است»، تا آن که با عمر بن خطاب برخورد کردیم. او پرسید این کیست و آنگاه خود برخاست و به سوی من آمد و چون ابو سفیان را پشت سر من بر مرکب سوار دید گفت: «این ابو سفیان دشمن خداست. سپاس خداوندی را که تو را در اختیار ما قرار داد در حالی که هیچ پیمان و تعهدی میان ما و تو وجود ندارد. وی سپس شتابان به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و البته من آن یابو را به دویدن واداشتم و با تفاوتی به سان تفاوت راه رفتن يك مرکب کندرو با يك انسان سریع خود را از او جلوتر انداختم و آنگاه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسانده، از مرکب پایین آمدم و بر آن حضرت وارد شدم. در این هنگام عمر نیز وارد شد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این ابو سفیان است که خداوند او را در اختیار ما قرار داده، در حالی که هیچ عهد و پیمانی میان ما و او



وجود ندارد. پس مرا اجازه ده که او را گردن بزنم».

در این هنگام من به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من او را امان داده ام». پس در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشستیم و آنگاه سر ابو سفیان را گرفتم و گفتم: «به خداوند سوگند امشب کسی جز من این مرد را نجات نمی دهد».

چون عمر درباره او بسیار سخن گفت، من گفتم: «ای عمر درنگ کن».

به خداوند سوگند اگر این یکی از مردان بنی عدی بن کعب بود هرگز چنین سخنانی نمی گفتمی، اما اینک می دانی که این مرد از رجال بنی عبد مناف است».

وی گفت: «عبّاس اندکی آهسته ترا به خداوند سوگند، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی برای من دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، اگر که اسلام می آورد. هیچ چیز نیز برای من چنین حالتی ایجاد نکرده مگر آن که می دانم اسلام تو روزی که اسلام آوردی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشتنی تر از اسلام خطاب بود، البتّه اگر که اسلام می آورد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «ای عبّاس او را به جایی که خود در آنجا توشه فرو نهاده ای ببر و فردا صبح او را بیاور».

من نیز او را به جای خود بردم و نزد من خوابید و چون صبح شد، او را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بردم و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را مشاهده کرد فرمود: «ابو سفیان تو را چه خبر است؟! آیا برای تو وقت آن نرسیده است که بدانی خدایی جز الله نیست؟! او گفت: «پدر و مادرم به فدای تو باد، چقدر بزرگواری، با گذشت و اهل صلّه رحم هستی! اما این که گفتمی اسلام بیاورم هنوز نیز در اندیشه من چیزهایی در این باره وجود دارد». در این هنگام من به او گفتم: «ابو سفیان وای بر تو! اسلام بیاور پیش از آن که تو را گردن بزنند و گواهی بده که خدایی جز الله نیست و محمد رسول اوست». پس او شهادتین بر زبان آورد و مسلمان شد.

در این زمان من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست می دارد، چیزی برای او قرار ده».

بدین ترتیب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری، هر کس به خانه ابو سفیان برود در امان خواهد بود».

زمانی که ابو سفیان قصد رفتن داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عباس او را در دهانه دره و در دامنه کوه متوقف کن تا سپاه خدا از مقابل او عبور کند و وی آن را مشاهده نماید». من نیز ابو سفیان را در همانجا ایستادم و همه قبایل با پرچمهای خود از آنجا عبور کردند. هر قبیله یا هر گروهی نیز که از آنجا می گذشت وی درباره آن پرسش می کرد و من یکایک آنان را به او معرفی کردم تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در میان گردانی مجهز و با پرچم سبز در حالی که مهاجران و انصار در آن گروه قرار داشتند و جز حدقه چشم آنان چیزی از زره بیرون نبود و دیده نمی شد از مقابل ما عبور کرد و در این هنگام ابو سفیان گفت: «سبحان الله! عباس اینها چه کسانی هستند؟» من نیز در پاسخ گفتم: «این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مهاجرین و انصار است» ابو سفیان با شنیدن این سخن گفت: «به خداوند سوگند کسی را توان و یارای رویارویی با اینان نیست. ای ابو الفضل، به خداوند سوگند امروز پادشاهی برادرزاده ات عظمت یافته است».

اما من گفتم: «ای ابو سفیان، این نبوت است» او نیز گفت: «آری چنین است»<sup>(1)</sup>.

629 - این حدیث را علی رغم طولانی بودن آن ذکر کردیم چرا که از ماجرای ملاقات دو دوست حکایت دارد که هر دو به منظور جلوگیری از جنگ در مکه در جستجوی اخبار بودند؛ عباس در جستجوی آن بود کسی را بیابد که قریش را بدان وادارد از سپاه اسلام برای خود امان بگیرند تا جنگی در حرم صورت نگیرد و قریش از طریقی جز طریق جنگ یعنی از راه ایمان آوردن یا امان گرفتن از مسلمانان خود را از خطر برهانند و ابو سفیان در جستجوی آن بود تا به اخبار تازه ای دست یابد، چرا که او پس از خیانت خاندان خود بیمناک شده و در انتظار برخوردی از محمد (صلی الله علیه و آله) به حمایت از کسانی که به پیمان او پیوسته بودند بود و اینک آن سپر حفاظتی را که در پی صلح با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای خاندان او به وجود آمده بود نیز از میان رفته می دید، زیرا پیمان صلح حدیبیه از سوی قریش نقض و در نتیجه به آنان بازپس داده شده بود و دیگر این امکان وجود نداشت که از حمایت پیمانی که از میان رفته است

ص: 281

---

1- البداية و النهاية، ج 4، ص 289-290 - م.

دو دوست با هم ملاقات کردند و در این ملاقات خیری وجود داشت زیرا در نتیجه آن ابو سفیان اسلام آورد و عباس پس از خشنود کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او را به آن حضرت رساند و به او ملحق ساخت. عباس در این راه تلاش فراوان کرد، بویژه هنگامی که عمر سدّ راه او شد و در این باره بر او سخت گرفت. این سیاست عباس که ابو سفیان را به اردوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند سیاستی حکیمانه بود، چرا که در جلوگیری از جنگ و خونریزی تأثیر داشت. هنگامی که عباس ابو سفیان را به سریعتر رفتن به سوی قریش برای آرام کردن آنان و جلوگیری از بروز حرکتی از سوی آنها فرا می خواند به وی گفت: «برای نجات قوم خود بشتاب».

زمانی که ابو سفیان به میان قریش وارد شد با فریاد بلند اعلام کرد که: «ای قریش او در میان سپاهی آمده است که شما را توان رویارویی با آن نیست. پس هر کس به خانه ابو سفیان وارد شود در امان خواهد بود». در این هنگام مردم به او گفتند: «خدا تو را بکشد! خانه تو چه سودی به حال ما خواهد داشت؟» و او نیز به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان گفت: «هر کس نیز در خانه خویش را بر رویش ببندد در امان خواهد بود و هر کس هم به مسجد الحرام برود باز هم در امان خواهد بود».

بدین ترتیب دل‌های مردم مکه آماده پذیرش اسلام شد، البته جز گروهی اندک که کینه دل‌های آنان را از میان برده و گرایش‌های جاهلی بر آنان حکمفرما شده بود و دیگر به آنچه پیش روی آنان بود نمی نگریستند، بلکه همه نگاه آنان به پشت سرشان بود، هر چند مواضع نابخردانه این گروه موجب بر پایی جنگی در مکه نشد، چرا که خداوند در این فتح صلح را اراده کرده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قصد آن داشت با احترام و با بزرگداشت کعبه که خداوند بر عظمت آن بیفزاید وارد این شهر شود.

630 - در اینجا نمی‌گوییم «نبرد»، بلکه می‌گوییم «دیدار»، چرا که آنچه در اینجا صورت گرفت تنها یک دیدار برای پاک ساختن دلها از کینه‌های گذشته و ملاقاتی میان دلها بر خوان رحمت بود پس از آن که مدتی در صحنه کارزار و نبرد با یکدیگر رویاروی شده بود. اینک جای این پرسش باقی است که چه کسی توان چنین کار با عظمتی را داشت جز رسول پروردگار عالمیان و همان که دلهای آنان را به همدیگر نزدیک ساخت و همان که از جانب خداوند این پیام را به مردم می‌رساند که: «نعمت خداوند بر خود را به یاد آرید آن هنگام که با یکدیگر دشمن بودید و او دلهای شما را با یکدیگر نزدیک و آشنا ساخت و با یکدیگر برادر شدید و نیز بر لبه پرتگاه آتش بودید و او شما را از آن نجات داد» (1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد نه به عنوان کسی که برای جنگ آمده است بلکه به عنوان کسی که از روی مسالمت آمده و می‌خواهد دلها را بر نور ایمان بگشاید.

در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبیر بن عوام فرماندهی جناح راست، خالد بن ولید فرماندهی جناح چپ و فرماندهی مهاجرین را ابو عبیده عامر بن جراح بر عهده داشت و همه آهنگ ورود به مکه مکرمه را داشتند، از شمال زبیر بن عوام با گروه تحت امر خود، از جنوب خالد بن ولید با گروه خود، از شمال غرب ابو عبیده با مهاجران و از غرب سعد بن عباده در رأس انصار روانه شهر بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان امر فرموده بود که وارد جنگ نشوند و کسی را به قتل نرسانند، چه، آنان نه برای جنگ بلکه برای تثبیت صلح به این شهر می‌روند.

در این میان آن حضرت اطلاع یافت که همه یا گروهی از اوباش مکه و نه سران و بزرگان آنان قصد دارند چهره این رویارویی را زشت جلوه دهند، ابو هریره

ص: 283

را فرمان داد انصار را فرا بخواند و از او خواست هیچ کس جز انصار در آن دیدار حضور نیابد. سپس آن حضرت به انصار فرمان داد اگر از آنان حرکتی مشاهده کردند که بخواهد حالت صلح جویی را از مجاهدان مسلمان بگیرد، آنان را درو کنند.

پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجون برافراشته شد و این در حالی بود که آن حضرت بشدت بر این اصرار داشت که هر گرایش را به جنگ از بین ببرد و حتی هر کس را که مردم را به جنگ تحریک کند از صحنه دور سازد، هر چند وی از نزدیکان او بوده و در زمانی که مردم از او فاصله گرفته بودند او را یاری کرده باشد، روایت شده است هنگامی که سعد بن عباده پرچمدار انصار از کنار ابو سفیان گذشت گفت: «امروز روز حماسه و نبرد است و امروز همه چیز روا شمرده خواهد شد».

در این هنگام عمر بن خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «می شنوی؟» و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف نیز گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به خداوند سوگند از این آسوده خاطر نیستیم که او به حمله ای در میان قریش دست زند». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل این سخن سعد فرمود: «امروز روزی است که کعبه شریف در آن عظمت و عزت داده می شود. امروز روزی است که در آن خداوند به قریش عزت داده است». سپس آن حضرت علی بن ابی طالب (ع) را فرستاد تا پرچم را از او بگیرد. در اینجا برخی از روایات می گوید او پرچم را به علی (ع) داد، برخی از روایات می گوید پرچم را به زبیر بن عوام سپرد، اما روایت مشهورتر آن است که پرچم را به قیس بن سعد بن عباده سپرد تا اولاً سعد بن عباده از این که پرچم از او گرفته می شود دلگیر نشود، چه این که اگر پرچم از سعد گرفته شد، اما در اختیار پسرش قیس قرار گرفت و ثانیاً پرچم انصار را یکی از انصار بر دوش داشته باشد، و این خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود - تا غیرت انصار بیشتر برانگیخته شود و افتخار شرکت در فتح مکه با مردان و سپاهیان خویش و فرماندهی از خود را داشته باشند.

روایتی که می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به علی (ع) سپرد بر این مبتنی است که

علی (ع) همان کسی است که پرچم را از سعد گرفت و بنابراین قاعده باید پرچم به خود او سپرده شده باشد، در حالی که به نظر نگارنده شاید درست آن باشد که علی (ع) پرچم را از سعد گرفت و زبیر به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در اختیار قیس پسر سعد قرار داد و بدین ترتیب همه این سه روایت با یکدیگر تلاقی و سازگاری می یابند و بر این اساس سرانجام پرچم انصار در اختیار قیس بن سعد قرار گرفته است.

### ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه

631 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد در حالی که پرچمی سفید داشت و عمامه ای مشکی بر سر گذاشته بود و سوار بر شتر خویش سوره فتح را با آوایی خوش و با معانی والای آن بر لب داشت. او به عنوان تواضع در پیشگاه خداوند سر خویش را فرو آورده بود. چون به ذی طوی رسید به عنوان احترام در حالی که پیشانی بندی قرمز بر پیشانی بسته بود بر روی شتر ایستاد. او چندان سر خویش را برای تواضع و به پاس کرامتی که خداوند در فتح به او بخشیده بود فرو می آورد که تقریباً محاسن مبارکش به روی زانوهایش می رسید.

روایت شده است که در روز فتح مکه مردی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و در این هنگام ترس او را گرفت. اما آن پیامبری که تواضع بر عزت او و عزت و قدرت وی بر تواضعش می افزود به او فرمود: «بر خود سخت مگیر که من نیز جز فرزند زنی از همین قریش که قدید [گوشت خشک شده] می خورد نیستم».

آری عزتمند بزرگوار چنین است که قدرت جز بر تواضع او نمی افزایشد، چنان که ابن کثیر در این باره می گوید:

«این نمونه ای از تواضع و فروتنی پیامبر در هنگام ورود به مکه آن هم در رأس آن سپاه انبوه با شکوه و درست بر خلاف آن کرداری است که سبک خردان بنی اسرائیل در پیش گرفتند و چون به آنان گفته شد به رکوع از در بیت المقدس

در آید و بگوید «حطّة» [یعنی خدایا گناهان ما را بریز] به پشت خزیدند و به داخل مسجد رفتند و به جای آن که «حطّة» بگویند «حنطّة» یعنی گندم گفتند»(1).

البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کجا و بنی اسرائیلی که نعمت آنان را به طغیان و سرکشی وامی داشت و وامی دارد کجا؟ چه در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خلاف آنان، نعمت او را به تواضع هر چه بیشتر می کشاند و به ادای حق نعمت و شکر آن بر می خیزد، شکری از نوع نعمت که شکر قدرت عدالت و مدارا با مردم و شکر عزت و سربلندی فروتنی است. در این فتح نیز خداوند رسول خود را چنان رفعتی بخشید که به هیچ کس دیگر از اعراب تا آن زمان نداده و هیچ پیامبری را نیز در میان امت خویش چنان رفعتی نبخشیده بود و در پی چنین رفعتی آن تواضع که بر عزت او می افزود شایسته بود.

گفتنی است که بنا بر صحیحترین روایت و آن سان که در صحیح بخاری آمده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سمت بالای مکه و از ناحیه کداء وارد مکه شد.

### اسلام ابو قحافه

632 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذی طوی توقف کرد.

ابو قحافه پدر ابو بکر که از زمان هجرت مگر يك بار در جریان عمرة القضاء پسرش به دیدار او نرفته و بینایی خود را از دست داده بود و به كمك دخترش که کوچکترین فرزندان او بود به کسب اطلاع از اوضاع می پرداخت، بر بالای کوه ابو قییس ایستاد و به دخترش گفت: «دخترم چه چیز مشاهده می کنی؟» او گفت: «سیاهی گرد هم آمده در يك جا می بینم». ابو قحافه با شنیدن این سخن گفت: «این همان سپاه است». آنگاه دختر گفت: «مردی را می بینم که در میان آن سیاهی از این سو به آن سو می رود». ابو قحافه پرسید: «آن مرد کیست؟»

پس آن دختر گفت: «به خدا سوگند هم اینک آن سیاهی به اطراف پراکنده

ص: 286

شد» و ابو قحافه نیز گفت: «به خداوند سوگند اینک پیشاهنگ سپاه روانه شده است. مرا بسرعت به خانه ام برسان».

اما در این میان پس از آن که آن دختر، ابو قحافه را از کوه پایین آورد و هنوز به خانه نرسیده بود که سپاه اسلام با او رویاروی شد و در این هنگام مردی از آنان گردنبنند طلایی را که در گردن ابو قحافه بود باز کرد و برداشت.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد و به مسجد الحرام در آمد ابو بکر دست پدر خویش ابو قحافه را گرفت و او را پیش می آورد. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را دید فرمود: «چرا این پیرمرد را در خانه اش رها نکردی تا من نزد او روم؟» ابو بکر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر است به جای آن که تو نزد او بروی او به حضورت برسد».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدر ابو بکر را نشانند، دستی بر سینه او کشید و فرمود: «اسلام بیاور» و او نیز اسلام آورد. سپس ابو بکر برخاست و دست خواهر خویش را گرفت و درباره گردنبنندش از او پرسید. وی چون از این اطلاع یافت که آن گردنبنند از او ربوده شده است مسلمانان را به خدا و اسلام سوگند داد که آن را بازگردانند.

ابو بکر همچنین در تسلی دادن خواهر خویش گفت: «امروز این يك امانت اندك است که از دست تو رفته است. آن را در راه خدا بدان»<sup>(1)</sup>. این نمونه ای از رفق و مدارای ابو بکر با خواهر خویش است که در حالی که گردنبنند يك چیز بسیار دوست داشتنی بود او را تسلی داد و از او دلجویی و با او همراهی کرد.

ص: 287

---

1- بنا به عقیده علامه امینی در الغدير، ج 7، ص 319 حدیث اسلام ابو قحافه به دلیل وجود محمّد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی در سند آن - با توجه به این که وی به تصریح کسان زیادی از دروغگویان و جاعلان حدیث می باشد - از احادیثی است که توسط او جعل شده است. اکنون جای این پرسش از مؤلف وجود دارد که چگونه اسلام ابو قحافه را با يك حدیث آن هم دارای چنین سندی اثبات می کند، اما از اعتراف به اسلام مسلم ابو طالب که احادیث فراوانی از آن حکایت دارد خودداری می ورزد. - م.



گفتنی است که پس از اسلام آوردن ابو قحافه پیامبر مسلمانی او را به ابو بکر تبریک گفت.

## درگیریهای در اطراف مکه

633 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را از جنگ نهی فرمود، اما آنان را از دفاع باز نداشت.

پیش از این گفته شد که مردم مکه راه مسالمت و صلح را برگزیدند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطمینان کردند، جز گروهی اندک که همچنان بر جاهلیت خود باقی مانده طعم شیرین ایمان را نچشیده بودند و یا چنان کینه ای نهفته و علاقه ای به انتقام گرفتن بر دل‌های آنان سایه افکنده بود که دیگر صلح را نمی خواستند، بلکه خواهان جنگ و دشمنی بودند. آنان تحت تأثیر قدرت اسلام قرار نگرفتند و بلکه همانطور که خود و پدران‌شان در آغاز دعوت حق به انکار آن پرداخته بودند این قدرت انکار کردند.

این دشمنان افراطی و تندرو با بنی بکر یعنی همان گروهی که عهدشکنی و خیانت آنان موجبات نقض پیمان صلح را فراهم آورده بود همدست شدند و در منطقه خندمه دست به تجمع زدند و چون خالد بن ولید و سپاهیان تحت امر او بدان نقطه رسیدند بارانی از تیر را بر سر آنان فرود آوردند و بدین ترتیب خالد ناگزیر شد به منظور بر هم زدن تجمع این گروه اندک که بر هم زدن اجتماع آنان آسان بود با آنان به نبرد پردازد. اما این گروه نافرمان زمام اسبان خود را در کشیده، به مقاومت پرداختند و با انتخاب ماندن از این که بگریزند خودداری ورزیدند و بدین ترتیب به قتل رسیدند. اما از افراد تحت امر خالد تنها دو نفر که ظاهراً از بقیه جدا و گم شده بودند و دشمن توانسته بود بر آنان دست یابد به قتل رسیدند.

از کسانی که در این گروه نافرمان که سپاهیان خالد را آماج تیرهای خود قرار دادند به چشم می خوردند می توان از صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نام برد

که حاضر نشدند در مکه در کنار محمّد (صلی الله علیه و آله) و یا تحت سلطه حکومتی او بمانند و به همین سبب از این شهر بیرون رفتند و راه سواحل دریای سرخ را پیش گرفتند.

ابن اسحاق درباره ماجرای صفوان چنین می گوید:

«صفوان بن امیه به مقصد جدّه بیرون رفت تا از آنجا بر کشتی سوار شود و به یمن برود. در این هنگام عمیر بن وهب به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و عرض کرد که «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صفوان بن امیه پیشوای قوم خویش است که اکنون از تو گریخته تا خود را به دریا بیفکند».

در پی این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را امان داد و فرمود: «او در امان است». عمیر پس از شنیدن این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشانه ای در اختیارم قرار ده که وی بدان وسیله دریابد و اطمینان کند که تو او را امان داده ای».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همان عمامه سیاهی را که به هنگام ورود به مکه بر سر گذاشته بود در اختیار عمیر قرار داد و عمیر آن را برداشت و زمانی خود را به صفوان رساند که قصد سوار شدن بر کشتی را داشت. رو به او کرد و گفت: «ای صفوان پدر و مادرم به فدای تو باد، درباره خود از خدا پروا کن، از خدا پروا کن که خود را به هلاکت افکنی. اینک این امان رسول خداست که برایت آورده ام». صفوان در پاسخ او گفت: «وای بر تو از من دور شو و با من سخن مگوی». اما عمیر همچنان به اصرار خود ادامه داد و گفت: «ای صفوان، پدر و مادرم به فدایت باد. برترین، نیکوترین، بردبارترین مردم پسر عموی تو و عزّت و سربلندی او سربلندی تو و آقایی او آقایی تو و سلطنت او سلطنت تو است». صفوان اظهار داشت: «اما من از او بر خود بیم جان دارم». عمیر به او پاسخ داد: «او از این بزرگوarter و باگذشت تر است».

بدین سان صفوان به همراه عمیر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و در پیشگاه آن حضرت ایستاده، گفت: «این مرد مدعی است که تو مرا امان داده ای».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری». آنگاه صفوان گفت: «مرا دو ماه در این باره که اسلام بیاورم مهلت و اختیار دهید» و آن حضرت نیز فرمود: «چهار ماه

این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این خوی مردی است که در قدرتمندی نرم و مهربان و در عزّت و سربلندی فروتن است، همان که چون آن عرب درشتخوی از او می خواهد تا او را امان دهد او را امان می دهد و حتّی این شرط او را که برای پذیرش اسلام دو ماه مهلت داشته باشد می پذیرد.

از آن دو تن که نام بردیم یعنی صفوان و عکرمة ماجرای صفوان بدین شکل خاتمه یافت، امّا در مورد عکرمة که پیش از صفوان جده را ترك گفته و خود را به یمن رسانده بود همسر او ام حکیم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و از آن حضرت برای شوهر خویش امان گرفت و آنگاه خود را به یمن رساند و شوهر خویش را به مکه بازگرداند. پس از آن که عکرمة اسلام آورد همسرش همچنان در خانه او و زن او ماند، آن سان که فاطمه دختر ولید و همسر صفوان بن امیّه نیز پس از اسلام آوردن شوهرش با همان عقد ازدواج سابق در خانه او ماندگار شد.

این دو زن بر همان عقد ازدواج قبل از اسلام خود باقی مانده بودند. چنین چیزی بر اساس این حکم شرعی است که هرگاه همسر مردی مشرک مسلمان شود اسلام بر مرد نیز عرضه داشته می شود و در صورتی که او مسلمان شود همان پیمان ازدواج که قبل از مسلمان شدن با همسر خویش داشته باقی است، چرا که صرف اسلام همسر موجب جدایی میان زن و مرد نمی شود، بلکه امتناع ورزیدن مرد پس از پیشنهاد مسلمان شدن او موجب جدایی او از زن مسلمان خود خواهد بود.

634 - هنگامی که خبر درگیری خالد با گروهی از مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت برای وی پیام فرستاد او را از نبرد بازداشت و او نیز از آن دست کشید.

در این ماجرا روایت شده است که خالد ده تن و اندی از مشرکین را به قتل رساند و بدین ترتیب این اصل که «هر کس به خانه خود برود و در را بر روی خویش

ص: 290

ببندد در امان خواهد بود» به صورت کامل جز این مورد به اجرا گذاشته شد.

روایت شده است که دو تن از بستگان شوهر ام هانی - دختر ابوطالب و خواهر علی (ع) - به خانه خود نرفته و در بر روی خویش نبسته بودند. به همین سبب علی (ع) به تعقیب آن دو پرداخت تا آنان را به قتل برساند. اما آن دو به خانه ام هانی گریخته در آنجا پناه گرفتند. اما از آنجا که علی (ع) قصد کشتن آن دو را داشت هنگامی که ام هانی با اصرار آن حضرت بر این امر مواجه شد به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در بخش بالایی مکه بود رفت. وی آن حضرت را در حال غسل کردن دید و مشاهده کرد که فاطمه (س) دختر او در هنگام غسل کردن او را با لباسی از دید دیگران پوشانده است. وی همچنین شاهد آن بود که آن حضرت پس از غسل جامه خویش را گرفت و به خود پیچاند و آنگاه هشت رکعت نماز به جای آورد و پس از همه اینها به سراغ ام هانی آمد و فرمود: «ام هانی خوش آمدی! چه چیز باعث شده است به اینجا بیایی؟» ام هانی در پاسخ ماجرای آن دو مرد و اصرار علی (ع) را به عرض رساند و آن حضرت فرمود: «هر که را تو پناه داده ای پناه می دهیم و هر که را امان بخشیده ای در امان می داریم. پس علی (ع) آن دو را نکشت».

### ورود به مسجد الحرام

635 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که پرچم خویش را در جحون به اهتزاز در آورد، در حالی که مهاجران و انصار او را از هر سوی در میان گرفته بودند وارد مسجد الحرام شد و به سوی حجر الاسود رفت، آن را استلام کرد و سپس به طواف کعبه پرداخت، در حالی که سیصد و شصت بت پیرامون کعبه آویزان و به هم بسته شده بود و آن حضرت با کمانی که در دست داشت بر آن بتان می زد و می فرمود:

«حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است و باطل دیگر نه سر بر می آورد و نه بر می گردد». با ضربات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن بتان یکی پس از دیگری به رو فرو می افتاد تا هنگامی که کعبه از همه آنها پاکسازی شد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از ورود به مسجد الحرام به همین طواف که آن را سوار بر مرکب خویش انجام داد و بر همان طواف که هنوز منع نشده بود بسنده کرد.

در این هنگام علی بن ابی طالب (ع) در حالی که کلید کعبه را در دست داشت به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و از آن حضرت خواست تا در کنار منصب «سقاییت» یا آب رساندن به حجاج که در دست عباس است منصب «حجابت» یا عهده داری امور کعبه را نیز به آنان بسپارد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) عثمان بن طلحه را فرا خواند و کلید را به او سپرد.

گفتنی است عثمان همان کسی است که مدتی پیش از این به همراه دو تن دیگر، خالد بن ولید و عمرو بن عاص به مدینه و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و در آنجا اسلام آورده بود.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود تا در کعبه را گشودند. آنگاه به داخل کعبه رفت و در آنجا پیکرهایی تراشیده شده از سنگ از جمله مجسمه ای از ابراهیم و اسماعیل یافت که با تیرکهای «ازلام» بازی می کردند. پس فرمود: «خداوند این مردم را بکشد! به خداوند سوگند هرگز آنان با ازلام بازی نکردند». همچنین آن حضرت در داخل کعبه مجسمه ای چوبی از يك کبوتر یافت که خود آن را در هم شکست و آنگاه فرمان داد تا همه پیکرها را در هم شکستند.

پس آن حضرت در کعبه را بر روی خود، بلال و اسامه بست و آنگاه رو به جانب دیوار مقابل در کعبه و در فاصله سه ذراعی آن ایستاد و به نماز مشغول شد.

سپس بر اطراف کعبه از داخل گشت و در هر ناحیه تکبیر گفت و سرانجام در کعبه را گشود و بر آستانه در ایستاد.

در این زمان که قریش همه در مسجد اجتماع کرده و در انتظار مشاهده او بودند، آن حضرت آن گونه که گویا از پیشگاه خداوند به سوی مردم می آید و از سوی پروردگار خانه ای می آید که هر چند مردم از پیرامون آن منطقه ربهوده می شوند اما خداوند آن خانه و مناطق اطراف آن را حرم قرار داده است و نیز در حالی که مردم

نگران و وحشتزده در انتظار آن بودند که ببینند او چه خواهد کرد چهارچوب در را گرفت و فرمود: «خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی انباز است، آن که وعده خویش را محقق ساخت، بنده خویش را یاری کرد و بتنهایی همه گروههای دشمن را در هم شکست. همان که هر سنتی از سنتهای گذشته مگر آیین تولیت کعبه و آب دادن حجاج و نیز هر مال و ثروت و خونی که مورد نزاع و دعوا بوده است زیر گامهایم نهاده ام». نیز فرمود: «در قتل شبه عمد چون قتل ناخواسته با شلاق و یا عصا دیه سنگینی وجود دارد و باید برای آن چهل شتر آبستن دیه پرداخت. ای قریش خداوند آن غرور و سبکسری جاهلیت و آن تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است، چه همه مردم از آدمند و آدم از خاک». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را تلاوت فرمود که: «ای مردم. ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و گروهها و قبایل گوناگوتان قرار دادیم تا بدین وسیله همدیگر را بازشناسید اما گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست و خداوند آگاه و خبیر است»(1).

### عفو عمومی

636 - «عفو پیش گیر و به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب»(2). پیامبر رحمت و مهربانی این فرمان خداوند را گرفت و چندان عفو و گذشت کرد که باید گفت بزرگترین عفو در تاریخ حیات انسان همین عفو پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره مردم مکه پس از فتح این شهر است. مردم او را از روز بعثت و زمانی که او چهل سال داشت مورد آزار و ستم خویش قرار دادند و این ستم همچنان تا فتح مکه و زمانی که او در آستانه شصت سالگی بود ادامه یافت و در این مدت هرگز لحظه ای نیز از آزار، از اندیشه قتل و از اعمال دسیسه های گوناگون علیه او و مردان و یاوران او دست

ص: 293

1- - حجرات / 13.

2- - اعراف / 199.

نکشیدند و چون پس از بیست سال کشمکش سرانجام آن مردم مغلوب و او پیروز شد، آن سان که سیاستمداران این عصر می گویند: «وای به حال شکست خوردگان» چنین تهدیدی علیه آنان بر زبان نیاورد و بلکه به زبان حال چنین گفت که: «برادران را خیر مقدم و خوشامد باد. آنچه گذشته مورد عفو است و اگر از آن عقیده و کردار که دارید دست بردارید خداوند گذشته شما را خواهد آمرزید».

هنگامی که مردم به صف ایستاده در انتظار آن بودند که آن حضرت چه خواهد گفت فرمود: «ای جماعت قریش، آیا گمان دارید که با شما چه خواهم کرد؟» گفتند: «تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگواری» و او فرمود: «امروز همان سخن را با شما می گویم که یوسف به برادرانش گفت «امروز هیچ ایرادی بر شما نیست و خداوند شما را بیامرزد» بروید که همه آزادشده‌اید».

از دیگر جلوه های رحمت و مدارای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مکیان بازگرداندن کلید کعبه به عثمان بن طلحه است. کلید کعبه قبل از فتح مکه و قبل از آن که عثمان مسلمان شود در اختیار او قرار داشت. بعد از آن که مکه فتح شد و وی نیز اسلام آورد با آن که علی (ع) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست کلیدداری کعبه را نیز در کنار منصب آب دادن حاجیان در اختیار بنی هاشم قرار دهد، آن حضرت کلید را مجدداً در اختیار عثمان قرار داد و به وی فرمود: «امروز روز نیکی و وفاداری است».

ابن سعد در الطبقات الکبیر به نقل از عثمان بن طلحه چنین آورده است:

«ما در زمان جاهلیت روزهای دوشنبه و پنجشنبه در کعبه را می گشودیم.

روزی [در همان زمان] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد ورود به کعبه به همراه دیگر مردم به مسجد الحرام آمد، من با او تندی کردم و سخنی ناروا نیز به وی گفتم. اما او با بردباری با من برخورد کرد و فرمود: «ای عثمان، شاید روزی این کلید را در دست من ببینی و من آن روز آن را به هر که خواهم دهم».

احتمالاً این ماجرا قبل از هجرت به مدینه و در همان زمانی بوده است که مشرکان به آزار مؤمنان می پرداختند و حتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنچه حق همگان

بود مورد ستم قرار می گرفت. اما او حتی در چنان وضعیتی تنها با امید به خداوند، خوشبین به آینده و پشت کرده به هر آنچه در دست مردم است خبر از آن می داد که زمانی کلید کعبه در دست من قرار خواهد گرفت تا آن را به هر کس که می خواهم بسپارم. ولی آن مرد همچنان به آزار زبانی آن حضرت ادامه داد و گفت: «در چنان روزی قریش نابود شده و به ذلت کشانده خواهد شد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «بلکه در آن روز قریش حیات می یابد و به عزت خواهد رسید».

عثمان خود درباره این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «این سخن مرا تحت تأثیر قرار داد» یعنی آن که او در زمانی که آنان در غفلت جاهلیت به سر می بردند صدق این سخن را احتمال می داد و این گمان و ترس در عثمان به وجود آمده بود که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است تحقق خواهد پذیرفت.

در واقع نیز چنین شد و آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود به واقعیت پیوست و کلید کعبه در دست او قرار گرفت تا آن را به هر که می خواهد بسپارد. اما او چنین خواست که آن کلید را برای بار دیگر به عثمان یعنی به همان شخصی بسپارد که پیش از این با او درستی کرده و او را ناسزا گفته است.

عثمان در ادامه اظهارات خود چنین می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «ای عثمان کلید را برایم بیاور». و من کلید را خدمت آن حضرت آوردم و در اختیار او قرار دادم. او آن را از من گرفت و دیگر بار به من سپرد و فرمود: «ای عثمان برای همیشه این کلید را شما خاندان در اختیار گیرید که هیچ کس جز ستمگر آن را از شما نخواهد ستاند و خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است. پس آنچه را از ناحیه تولیت این خانه از راههای حلال به شما می رسد بخورید».

عثمان می گوید: چون پشت کردم برای بار دیگر مرا خواند و من بازگشتم.

آنگاه فرمود: «آیا همان نشد که پیش از این با تو گفته بودم؟» من نیز آن سخن او را قبل از هجرت که فرموده بود این کلید را در دست من خواهی یافت و من آن را به هر که بخوام سپردم و گفتم: «آری، گواهی می دهم که تو رسول



خدایی سلام و درود خدا بر تو باد».

سعید بن مسیب روایت می کند که مردانی از بنی هاشم برای گرفتن کلید کعبه دست پیش آوردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به عثمان بن طلحه بازگرداند.

637 - با این همه گذشت و گشاده رویی که بی مهرترین و جفاکارترین دلها را به خود نزدیک می سازد و با این عفو بزرگوارانه ای که هر گریزانی را باز می آورد و هر دورشونده ای را به نزدیک فرا می خواند و می آورد، هنوز نیز ضعف ایمان و کینه های جاهلی در دل برخی از قریش باقی بود، آن سان که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلال را فرمان داد تا بر بام کعبه رود و اذان گوید با بلند شدن صدای اذان او، در حالی که ابو سفیان بن حرب، عتاب بن اسید، حارث بن هشام و تنی چند از اشراف قریش در آستانه کعبه نشسته بودند، عتاب رو به دیگران کرد و گفت: «خداوند بر اسید منت گذاشت و او را گرامی داشت که زنده اش نگذاشت تا این صدا و سخنی را که او را به خشم می آورد نشنود»، حارث نیز گفت: «اگر من می دانستم که او بر حق است از او پیروی می کردم» و بالاخره ابو سفیان هم اظهار داشت: «من هیچ سخن نمی گویم که اگر چیزی بگویم این ریگها خبر را برای او خواهد برد».

آنان این سخنان را در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنجا نبود آهسته با یکدیگر زمزمه کردند. اما در پی بی آن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به میان آنان آمد و فرمود: «من از آنچه گفته اید اطلاع یافته ام». سپس آن حضرت آنچه را آنان گفته بودند بدیشان بازگو فرمود و در این هنگام عتاب گفت: «تو برستی رسول خدایی. به خداوند سوگند هیچ کس از آنان که با تو اند از این سخنان آگاهی نیافت تا بگویم او به تو خبر داده است».

638 - عفو عمومی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شامل همه مردم مکه می شد و تنها در این میان نه نفر وجود داشتند که آن حضرت خون آنان را هدر رفته و کشتن آنان را مباح اعلام کرد، هر چند به پرده های کعبه آویزان شده باشند. این گروه عبارت بودند از: عبد الله بن سعد بن ابی سرح، عکرمه بن ابی جهل - البته تا پیش

از آن که اسلام بیاورد - عبد العزیز بن اخطل، حارث بن نفیل بن وهب، مقیس بن صبابه، هبار بن اسود، دو کنیز از کنیزان ابن اخطل که برای خشنودی او به هجو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترانه می خواندند و بالاخره ساره کنیز یکی از افراد بنی عبد المطلب.

این گروه علیه اسلام دست به مکر و حیلہ های فراوان زدند و حتّی یکی از آنان علاوه بر ارتداد، مسلمانی را با آن که دیه قتل برادر خویش را قبلاً از او گرفته عمداً به قتل رسانده بود. اکنون به بررسی وضعیّت این افراد و علّت مباح شمرده شدن قتل آنان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پردازیم:

الف: عبد الله بن سعد بن ابی سرح: او از کسانی است که در آغاز اسلام آورده بود وحی را می نوشت. وی پس از چندی مرتد و علاوه بر آن مدّعی دروغی بزرگ شد و چنین ادّعا کرد که در آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وحی خداوند بر او تقریر می کرده تغییراتی وارد می آورده و به عنوان مثال آن حضرت عبارت «عزیز حکیم» را به او تقریر می کرده و او «غفور رحیم» می نوشته است.

بنابراین مباح اعلام کردن خون او به منظور صیانت از اسلام در مقابل مرتدّین بود. او که برادر رضاعی عثمان بود و علاوه بر این با او خویشاوندی نسبی نیز داشت پس از اباحه خویش از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عثمان پناه برد و عثمان نیز او را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و از آن حضرت برای او امان خواست. آن حضرت نیز مدّتی در پاسخ او سکوت گزید شاید کسی از حاضران برخیزد و او را بکشد. وی آنگاه پس از سکوت طولانی خود در پاسخ عثمان جواب مثبت داد و بدین ترتیب او توانست برای ابن ابی سرح امان بگیرد.

پس از آن که عثمان او را از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برد آن حضرت به حاضران فرمود: «آیا آن هنگام که دیدید من سکوت کردم مردی رشید در میان شما نبود که او را به قتل برساند؟» حاضران گفتند: «ای رسول خدا چرا در این باره اشاره ای نکردی؟» و آن حضرت فرمود: «پیامبر کسی را با اشاره نمی کشد» یا در روایت

دیگری است که فرمود: «برای هیچ پیامبری روا نیست که چشمک بزند».

ابن ابی سرح در دوران خلافت عثمان از نزدیکان او بود و عثمان او را پس از عزل عمرو عاص حکمران مصر کرد. او یکی از کسانی بود که مخالفان عثمان نزدیکی او به دستگاه خلافت و حکمرانی او بر مصر را یکی از اعتراضات خود علیه عثمان قرار داده بودند و می گفتند چرا خلیفه چنین مردی را که درستکار و عادل نبوده به حکمرانی برگزیده است. شاید نیز همین مسأله یکی از قویترین و عمده ترین اعتراضات این گروه از مسلمانان بود.

ب: عبد الله بن اخطل: وی از کسانی است که اسلام آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به جمع آوری زکات مأمور کرد و او نیز برده یکی از انصار را که به فرمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و به همراه سرور خود با او همراه شده بود به قتل رساند و پس از آن نیز مرتد شد و به شرك بازگشت. او همچنین دو کنیز آوازه خوان داشت که به هجو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترانه می خواندند و به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خون او و خون آن دو کنیز را - هر چند به پرده های کعبه آویخته باشند - مباح اعلام فرمود و در پی بی آن یکی از آن دو کنیز کشته و برای دیگری امان گرفته شد.

ج: حویرث بن نفیل بن وهب: او از کسانی است که در مکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد آزارهای سخت قرار می داد و حتی هنگامی که عباس فاطمه زهرا (س) و ام کلثوم را برای رفتن به مدینه و پیوستن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آماده کرده و بر مرکب نشاندند بود شتری را که آن دو بر آن سوار بودند بر زمین نشانند و آن دو از روی شتر افتادند.

پس از آن که قتل او از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مجاز اعلام شد علی (ع) او را به قتل رساند.

د: مقیس بن صبابه: او نیز از کسانی است که اسلام آورده، سپس مرتد شد، سپس از مسلمانی دیه گرفت و آنگاه همان مسلمان را که برادرش را کشته بود به قتل رساند. ماجرا نیز از این قرار بود که در پی غزوه بنی المطلق برادر او که

مسلمان بود به دست یکی از مسلمانان و به خطا کشته شد. پس از این ماجرا وی به مکه آمد، اعلام مسلمانی کرد و - همان سان که پیش از این به شرح این ماجرا پرداختیم - دیه او را از بیت المال گرفت اما علی رغم آن، قاتل غیر عمد را عمداً به قتل رساند و آنگاه مرتد شد و به مکه بازگشت و به همین دلیل وی به دو سبب یکی ارتداد و دیگر قتل عمدی يك مسلمان مستحق کشته شدن بود و یکی از مردان خاندانش او را به قتل رساند.

ه: ساره: وی در ابتدا کنیز بنی عبد المطلب و پس از آن کنیز عکرمه بود و در دوران اقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه آن حضرت را مورد آزار قرار می داد. روایت دیگری نیز درباره او حاکی از آن است که نامه حاطب بن ابی بلتعنه [در مورد اعلام خبر حمله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه به قریش] را می برد. به همین سبب خون وی هدر رفته اعلام شد و وی پس از این اعلام گریخت تا زمانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او امان گرفته شد. او تا دوران خلافت عمر زنده ماند و در این دوران به زیر اسب رفت و کشته شد.

و: عکرمه بن ابی جهل: زمانی که او به یمن گریخته و هنوز اسلام نیاورده بود قتل وی مجاز اعلام شد و پس از این امر همسر او که مسلمان شده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و برای او امان گرفت و آنگاه به یمن رفت و شوهر خود را به مکه بازگرداند و او را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد. آن حضرت که بشدت مراقب بود مبادا او مورد آزار قرار گیرد هنگامی که وی اسلام آورد و به حضور ایشان رسید به اصحاب فرمود: «عکرمه بن ابی جهل به میان شما آمده است. پدر او را ناسزا نگویند چرا که چنین سخنی زنده را آزار می دهد و به مرده نیز نمی رسد». این نمونه ای از بزرگواری پیامبر مهربان مهرورز است.

روایت شده است پیش از آن که همسرش به سراغ او رود ایمان به دل او راه یافت و ماجرای آن از این قرار بود که وقتی او در کشتی قرار داشت کشتی دچار

طوفان شد و در این هنگام یکی از سرنشینان کشتی به دیگران گفت: «اینجا جایی است که خدایان شما هیچ سودی به حالتان نمی بخشند». از آنجا که گاه يك جرقه قلب را از وادی کفر به فراخنای ایمان می آورد این سخن در دل و اندیشه عکرمه اثر گذاشت و گفت: «به خداوند سوگند هیچ چیز جز اخلاص نجات دهنده انسان در دریا نیست و در خشکی نیز هیچ چیز جز آن نجاتبخش نمی باشد. پروردگارا با تو عهد می بندم که اگر از آنچه در آن گرفتارم رهاییم دادی نزد محمد (صلی الله علیه و آله) بروم و دست خویش را به عنوان بیعت در دست او قرار دهم که او را در این هنگام با گذشت و بزرگواری خواهم یافت».

بنابراین روایت پس از این ماجرا و در حالی که دل او برای اسلام آماده شده بود همسرش به سراغ او رفت.

ز: هبار بن اسود: او همان کسی است که در جریان هجرت زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه راه را بر او گرفت و حتی پس از آن که شوهر زینب امکان رفتن را برای او فراهم ساخت، وی شتر او را بر زمین افکند و در نتیجه او که آبستن بود بر زمین افتاد و فرزندش سقط شد.

### نگرانی انصار

639 - اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه برای مدتی پس از فتح این شهر پیوند دوستی میان او و کسانی برقرار می ساخت که دشمنان او بودند و او را آزار دادند تا جایی که وی مأیوس از این که رسالت الهی بتواند در میان آنان پایگاهی به دست آورد و در حالی که هیچ راهی جز هجرت نداشت از میان آنان هجرت کرد و پس از آن جنگهایی که روز بروز فاصله آنان را با او بیشتر می کرد رخ داد. اما هنگامی که مکه فتح شد لازم بود کینه های دیرین را از دلهای آنان بزدايد وی به همین سبب در تحقق فرمان پروردگار که «بزیبایی از آنان درگذر»<sup>(1)</sup> با مردم این شهر نرمی و

ص: 300

مهربانی پیشه کرد و همگی را مورد عفو و گذشت قرار داد.

در این میان انصار که زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و از او حمایت کرده بودند گمان کردند که مأموریت آنان به پایان رسیده است. این اندیشه را در سر می پروراندند و به یکدیگر می گفتند که «خداوند مگه را به دست رسول خود فتح کرده و اینجا شهر او و زادگاه اوست» آنان همچنین از یکدیگر می پرسیدند که «آیا گمان می کنید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که خداوند شهر و زادگاه او را برای وی فتح کرده در آنجا خواهد ماند؟»

زمانی که انصار این سخن را بر زبان و این پندار را در دل داشتند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا به دعا ایستاده بود. اما چون آن حضرت دعای خویش را به پایان برد رو به انصار کرد و فرمود: «چه می گوید؟» گفتند: «ای رسول خدا چیزی نیست». آن حضرت به آنان اصرار کرد تا آن که بالاخره ماجرا را گفتند. در این هنگام آن حضرت فرمود: «پناه به خدا که چنین کاری شود. زندگی من با زندگی شما و مرگ من با مرگ شماست». یعنی آن که او تا دم مرگ در میان آنان زندگی خواهد کرد، چرا که خداوند به وسیله همین گروه او را یاری کرد و این در حالی بود که دیگران از یاری او دست کشیده و حتی رویاروی او قرار گرفته بودند.

به همین سبب است که آن حضرت خود می فرماید: «اگر تنها این تفاوت وجود نداشت که من به مدینه هجرت کرده ام و بدین سبب عنوان مهاجر می یابم مردی از انصار بودم و اگر همه مردم از سویی و انصار از سویی دیگر بروند از همان سو که انصار رفته اند خواهیم رفت»<sup>(1)</sup>.

## احترام مگه

640 - خداوند می فرماید: «آیا ندیده اند که ما حرمی امن قرار دادیم در حالی که مردم از پیرامون آن منطقه ربهوده می شدند؟ پس آیا به باطل ایمان می آورند و به

ص: 301

---

1- - ناگفته نماند که صحت چنین احادیثی خالی از تردید نیست. - م.

بر اساس این آیه جنگ در حرم حرام است تا آن حد که گاه کسی قاتل برادر یا پدر خویش را در حرم می دید و نمی توانست متعرض او شود و پیوسته اگر جنگی بود در خارج از آن صورت می گرفت تا مردم در اطراف این خانه از امنیت برخوردار باشند خانه ای که «نخستین خانه ای که برای مردم بنا شده همان خانه است که در مکه قرار دارد و مبارك است و خاستگاه هدایت جهانیان»(2).

به همین سبب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان فتح مکه مؤکداً از هر گونه جنگ و خونریزی نهی فرمود و به مردم نیز امان داد تا ناگزیر به دفاع از خود نشوند و جنگی در نگیرد. آن حضرت فرمود: «هر کس در مسجد الحرام باشد در امان است و هر کس به خانه خود برود و در بر روی خویش ببندد در امان است». او همچنین به هر کس که امان می خواست امان می داد مگر کسانی که جنایتهای آشکاری داشتند و حتی برخی از آنان پس از اسلام گزیدن مرتد شده و برخی مسلمانی را پس از اخذ دیه از او به قتل رسانده بودند.

هدف از این تأکید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر جلوگیری از جنگ و خونریزی پاسداری از حرمت مسجد الحرام و شرافت و حرمت مکه مکرمه بود، هر چند علی رغم این احتیاط شدید در پاسداری از حرمت خانه خدا و جلوگیری از هتك این حرمت گروهی از مشرکان که حتی معنی صلح را نمی دانستند بر نیروهای خالد بن ولید یورش بردند و سپاه او ناگزیر شد تیرهای مهاجم را به وسیله جنگ و دفاع از خود دفع کند و در نتیجه بیش از ده تن از مشرکان و دو تن از مسلمانان به قتل رسیدند و البته در این ماجرا، بی تردید، همان مهاجمان حرمت خانه خدا را شکسته بودند و نه کسانی که در سپاه خالد از خود دفاع کردند و نیز هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود ریختن خون گروهی را - گرچه به پرده کعبه بیاویزند - مباح

ص: 302

1- عنکبوت/ 67.

2- آل عمران/ 96.

این حقیقتی مسلم است که حرمت خانه خدا برای همیشه باقی است و اگر در موردی این حرمت شکسته شد آن حالتی استثنایی بود که تکرار نمی شود. به دلیل همین حرمت ابدی نیز که تنها خداوند به این شهر داده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت و پس از حمد و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «ای مردم، خداوند در آن روز که آسمانها و زمین را آفرید مگه را حرم قرار داد پس آنجا به تحریم خداوند تا قیامت حرام خواهد بود و برای هیچ کس از مردمی که به خدا و روز آخرت ایمان دارند روا نیست در این سرزمین خونی را بریزد یا درختی را بشکند و اگر کسی به سبب آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین جنگیده است چنین کاری را روا بداند به او بگوید: خداوند چنین چیزی را به رسول خود اجازه داده و به شما اجازه نمی دهد و تنها در پاره ای از زمان چنین کاری برای من حلال اعلام شد و بس از آن حرمت این سرزمین، همان سان که بود، برگشت. پس کسانی که حاضرند این سخن را به کسانی که در اینجا نیستند برسانند».

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان منظور بود که حرمت همیشگی کعبه را برای مردم بیان دارد و نیز آیندگان بدانند چقدر بنی امیه و پیروان آنها ناپاک و بدکار بودند که کعبه را به منجنیق بستند و آن کاری را انجام دادند که حتی مشرکان عصر جاهلیت از آن حذر داشتند و بنابراین جرم این خاندان حتی از آنان نیز سنگینتر بود.

### بت شکن

641 - پس از آن که قریش با خشنودی و یا از روی ترس و ناچاری پذیرفتند که به تجدید بنای برخی از قسمتهای کعبه پردازند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عهده دار این امر شد و ابو اسید خزاعی را بدین مهم مأموریت داد.



در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر هیچ کس به سبب آنچه در دل نهان دارد سخت نمی گرفت، بلکه آنچه را اظهار می کردند مبنا قرار می داد و نهفته های درون آنان را اغماض می کرد. از جمله بیهقی روایت کرده است که ابو سفیان این اندیشه را در سر می پروراند که جنگی علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برپا کند. با آن که این تنها اندیشه ای در ذهن او بود و در این باره هیچ سخنی اظهار نکرده بود، اما ناگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که به وی می فرماید: «البته تا خداوند تو را خوار سازد». این فرموده به گونه ای او را مخاطب قرار می داد که گویا درباره آنچه در اندیشه اوست با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفته است و این در حالی است که ابو سفیان خود می گوید کسی از این ماجرا و از این اندیشه اطلاع نداشت.

پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که شعار «حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است» بر لب داشت و به طواف کعبه پرداخته بود به هر بتی می رسید آن را از دیوار کعبه به زیر می افکند و بدین سان کعبه را از لوٹ بتان پاکیزه ساخت.

اما او تنها به این کار بسنده نکرد و بلکه گروههایی را روانه ساخت تا بتهای منطقه اطراف کعبه و خارج از حدود مسجد الحرام را نیز در هم شکنند و بدین سان لات، منات و عزّی در هم شکسته شد و نیز منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بانگ زد که «هر کس به خداوند و روز آخرت ایمان دارد باید هر بتی در خانه دارد آن را در هم شکنند».

در پی این اعلام کسانی که به اسلام در آمده بودند برای شکستن بتهای خود بر یکدیگر پیشی می گرفتند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خالد بن ولید را پنج روز مانده تا پایان ماه رمضان در رأس سی تن از مسلمانان برای در هم شکستن عزّی روانه ساخت و وی آن را در هم شکست. گفتنی است هدف از همراه کردن این سی تن با خالد آن بود که کسی نتواند به مقاومت پردازد و مانع انهدام بت شود.

در روایت دیگری راویان آورده اند که خالد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ماجرای مأموریت خود و در هم شکستن عزّی را به آن حضرت اطلاع داد و رسول

اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز پرسید: «آیا چیزی دیدی؟» او گفت: «نه». فرمود: «پس به همان جا برگرد که بت را نابود نکرده ای». خالد خشمگین و در حالی که شمشیر خود را بر کشیده بود دیگر بار روانه شد. این بار زنی سیاه چهره برهنه و موی ژولیده بیرون آمد. پس خالد بر سر آن زن بانگ زد و شمشیر خود را بر او فرود آورد و او را به قتل رسانده، آنگاه نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ماجرا به ایشان بازگفت. در این هنگام آن حضرت فرمود: «این همان عژی است و دیگر در این سرزمین پرستش نخواهد شد».

چنین بر می آید که آن زن پنهان بود و دیده نمی شد و به همین سبب نیز برای بار اول خالد او را مشاهده نکرده بود، اما چون در بار دوم با این یقین که او دیده خواهد شد شمشیر خود را بالا برد و بدان سوی روانه شد او را مشاهده کرد و به قتل رساند.

گفتنی است که این بت در نخله قرار داشت و از آن قریش و بنی کنانه و بزرگترین بت آنان بود و بنی شیبان عهده دار تولیت این بت و بتخانه بودند.

پس از این سریه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن عاص را برای نابود کردن سواع بت هذیل روانه کرد. او به سراغ بت رفت و در آنجا با نگهبان آن مواجه شد. آن مرد از او پرسید: «چه می خواهی؟» او گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا فرمان داده است که این بت را در هم بشکنم». آن مرد گفت: «توان چنین کاری را نداری» و عمرو پرسید: «چرا؟». او نیز گفت: «با نیرویی غیبی از این کار بازداشته خواهی شد».

اما عمرو در پاسخ او گفت: «وای بر تو که هنوز نیز در اندیشه ای باطلی. آیا این بت می تواند بشنود یا ببیند؟» او پس از این سخن به بت نزدیک شد و به کمک همراهانش آن را در هم شکست و سپس به مأمور مراقبت آن بت گفت: «چگونه دیدی؟» او نیز در پاسخ گفت: «تسلیم خداوند متعال شدم».

این ماجرا نشان می دهد که چگونه ایمان آن مردم به بتها اساسی جز پندارهای نادرست نداشت و به همین سبب نیز هنگامی که باطل بودن آن پندارها روشن

می شد بدان پشت می کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این گروه سعد بن زید اسهلی را به منظور انهدام بت منات در قدید که بت اوس، خزرج، غسان و دیگر قبایل ساکن در مناطق مجاور شام یا بر کناره های راه شام بود روانه کرد.

سعد در رأس بیست نفر سوار بدین مأموریت روانه شد و به محل بت منات رسید و در آنجا با نگهبان آن بت برخورد کرد. آن مرد از او پرسید: «چه می خواهی؟» او پاسخ داد: «از میان بردن منات». آن مرد به گونه ای تهدیدآمیز به سعد گفت: «این تو و این او». پس سعد به سوی بت رفت و در این هنگام زنی سیاه چهره و موی پریشان در حالی که ناله و فریاد داشت و بر سینه خود می زد بیرون آمد و سعد شمشیر خویش را بر او فرود آورد و او را به قتل رساند و پس از آن به سراغ بت رفت و آن را در هم شکست.

گفتنی است که مسلمانان پس از در هم شکستن این بت در صندوق نذورات آن چیزی نیافتند.

این عزم استوار محمد (صلی الله علیه و آله) است که با آن همه بتها و سنگهایی را که آن مردم می پرستیدند و توان رساندن هیچ سود یا زیانی را به آنان نداشت در هم شکست و همان کاری را که ابراهیم انجام داده بود انجام داد و همه بتان را در هم شکست و حتی - بر خلاف آنچه ابراهیم کرده بود - بزرگ این بتها را نیز بر جای نگذاشت زیرا در مقابل تبر محمد (صلی الله علیه و آله) هیچ «بزرگی» نمی ماند و بدین سان آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) پس از محو توهمات که در مورد بتان اعراب در میان گرفته بود همه آنها را در هم شکست و این گونه بود که سلطه بتها در سرزمین عرب از میان رخت بر بست و مردم نیز خود مشاهده کردند که چگونه این بتان که ایشان به پرستش آنها می پرداختند نمی تواند بت شکن را از خود برانند و از خویش دفاع کنند و دریافتند که این بتها حتی مالک هیچ سود و زیان و اختیار و اراده ای برای خود نیز نیستند. از این زمان بود که شیطان از این که دیگر در سرزمین عرب مورد پرستش قرار گیرد

## سریه خالد بن ولید به جذیمه

642 - پس از در هم شکسته شدن عزی از سوی خالد بن ولید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به سوی طایفه جذیمه از قبیله کنانه فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند.

هدف او از این اعزام جنگ نبود، چرا که پس از آن که قریش و مردم مکه فرمانبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند دیگر جنگی در مکه و روستاها و مناطق اطراف آن معنی نداشت و نیازی به آن نبود و همچنین خیانت و عذر و مکرری نیز از سوی آنان نبود تا نیازی به سرکوب آن و مجازات آنان بدین سبب وجود داشته باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خالد را به همراه گروهی از بنی سلیم بن منصور و بنی مدلج بن مرة و نیز جمعی از مهاجرین و انصار از قبیل عبد الله بن عمرو سالم غلام حذیفه روانه مأموریت ساخت و شمار این سپاه اعم از بنی سلیم و بنی مدلج و انصار و مهاجرین به سیصد و پنجاه تن می رسید.

خالد به هنگام رویارویی با بنی جذیمه از آنان پرسید: «شما چه گروهی و بر چه عقیده ای هستید؟» گفتند: «مسلمانیم و نماز به جای می آوریم، محمد (صلی الله علیه و آله) را مورد تصدیق قرار داده ایم در محلات خود مسجد ساخته ایم و در آن اذان گفته ایم».

در این شرایط وظیفه خالد آن بود که از نبرد با آنان خودداری کند، زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را برای يك نبرد اعزام نکرده، بلکه هدف آن حضرت از اعزام او هدایت و تبلیغ بود. اما خالد از این سر برتافت و تنها خواهان نبرد با آنان شد و این کار خود را نیز چنین توجیه کرد که آن گروه سلاح بر دوش گرفته اند. وی به همین سبب نیز از آنان پرسید: «پس چرا اگر مسلمانید سلاح برگرفته اید؟» آنان در پاسخ گفتند: «میان ما و گروهی از اعراب سابقه دشمنی وجود دارد و ما چون شما را از دور دیدیم گمان کردیم و از این ترسیدیم که همان گروه باشید».

در اینجا وظیفه خالد آن بود که به شنیدن این سخن قانع شود و به همین بسنده

کند، یا دربارهٔ صدق و راستی این گفته تحقیق کند و یا آن که این گروه را خلع سلاح کند. اما او چنین نکرد و بلکه پس از آن که آنان به فرمان او سلاح بر زمین نهادند، در حالی که چنین حقی نداشت آنان را به اسارت درآورد و حتی به عنوان بردگانی در اختیار افراد سپاه خود قرار داد و این در حالی بود که وی حق چنین کاری را نداشت، بلکه اکنون که بر خلاف وظیفهٔ خود آنان را به اسارت درآورده بازهم لازم بود آنان را به عنوان اسیر به پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد تا آن که خود بدانچه حکم و فرمان خداوند است در مورد آنان داوری کند. با همهٔ اینها در سحرگاهان خالد بن ولید بانگ زد که «هر کس اسیری در اختیار دارد او را گردن بزند. در پاسخ این دعوت خالد بنی سلیم اسیرانی را که به فرمان خالد گرفتار آنان شده بودند به قتل رساندند، ولی مهاجران و انصار و اصحاب حقیقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیرانی که در اختیار داشتند نزد آن حضرت روانه کردند و آنان را بدان سبب که کشتن اسیر مسلمان جایز نیست به قتل نرساندند.

در این ماجرا چنین به نظر می رسد که یکی از افراد مورد تهاجم به نام جحدم با درک نیت خالد و پی بردن به این که او تبتاتی اسلامی در سر ندارد پس از آن که خالد از مردم خواست سلاح را بر زمین بگذارند به آنان گفت: «ای بنی جذیمه، این خالد است، این خالد است. به خداوند سوگند پس از بر زمین نهادن سلاح چیزی جز اسارت و پس از اسارت چیزی جز کشته شدن نخواهی بود».

پس از این برخورد خالد یکی از افراد آن گروه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساند و ماجرا را به آن حضرت اطلاع داد. آن بزرگ نیز پرسید: «آیا کسی هم به وی اعتراض کرد؟» آن مرد گفت: «مردی میان قامت و سفید چهره و مردی بلند قد و موی آشفته علیه او اعتراض کردند و بشدت با او روبرو شدند». در این هنگام عمر بن خطاب که آنجا بود گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مرد نخست فرزندم عبد الله و دیگری سالم غلام ابو حذیفه است».

پس از آن که این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت دست خود را به

سوی آسمان بلند کرد و به درگاه خداوند بانگ تضرع برآورد که «پروردگارا من در پیشگاه تو از آنچه خالد بن ولید انجام داده است بیزار می جویم». سبب چنین دعایی نیز آن بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عمل خالد را عملی اسلامی نمی دانست، و بلکه آن را باقیمانده ای از آداب جاهلی می شمرد.

نخستین اقدامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخورد با رفتار ناشایست خالد با آن مردم بدان اندیشید و به اجرای آن پرداخت دیه بود که این شکاف را پر کند و زخمی را که در دلها نشسته بود درمان سازد. او به همین سبب نیز علی (ع) را فرا خواند و به وی فرمود: «ای علی، به سوی این خاندان برو و وضعیّت آنان را مورد بررسی قرار ده و آیین جاهلیّت را زیر پای خویش گذار».

این فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانی بجای و بموقع بود، چه این که در کردار ناشایست خالد جاهلیّت خود را نشان داده و آشکار ساخته بود. در پی این فرمان علی (ع) با اموال فراوانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اختیار او گذاشته بود به سوی آنان رفت و دیه خونیهای ریخته شده و خسارت‌های مالی ایشان را پرداخت کرد تا جایی که هیچ خون و یا مال و ثروتی از آنان نماند مگر آن که دیه یا خسارت آن پرداخت شده بود.

علی (ع) پس از به پایان بردن این کار رو به آن مردم کرد و گفت: «آیا خونی یا مالی مانده که خسارت آن و یا دیه آن پرداخت نشده باشد؟» گفتند: «نه». اما به رغم این پاسخ، علی (ع) باقیمانده اموالی را که با خود آورده بود در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «این مال را نیز به عنوان احتیاط از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در مقابل آنچه احتمالا وجود داشته و نه شما از آن خبر یافته اید به شما می دهم».

علی (ع) پس از پایان این مأموریت نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او فرمود: «کاری بس نکو و درست انجام داده ای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این اقدام هنوز دردمند و اندوهگین بود و به همین سبب رو به قبله ایستاد دستهای خود را آن قدر بلند کرد که زیر بغل او مشاهده شد و

آنگاه سه بار فرمود: «پروردگارا من در پیشگاه تو از آنچه خالد انجام داده است بیزاری می جویم». این دعا نشان می دهد که عمل خالد بن ولید قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزرده بود، چرا که او به عنوان فرستاده آن حضرت مردمی بی گناه را به قتل رساند.

در این میان روایتی آورده اند که از عذر خواهی خالد بن ولید و توجیه این کار از سوی وی که هیچ توجیهی نمی پذیرد حکایت دارد. گفته اند آن مردم در هنگام مواجه شدن با خالد گفتند «صبأنا» و مراد آنان از این سخن آن بود که اسلام آورده اند در حالی که خالد گمان کرد مراد آنان از این گفته این است که کافر شده اند و وی به همین دلیل نیز آنان را کشت.

به عقیده ما چنین عذری يك عذر ناموجه است چرا که اولاً سند این روایت ضعیف است و ثانياً حتی به فرض صحّت این روایت خالد حق نداشته است به صرف چنین گمانی با آنان به جنگ پردازد، زیرا برای او روشن شده بود که این گروه توان جنگ را ندارند. پس با این حال جای این پرسش است که چگونه وی به جنگ با آنان می پردازد؟ روشن است که این جنگ جنگی محمّدی نبود، علاوه بر این حتی پس از جنگ و هنگامی که وی آن مردم را به اسارت در آورد باز چرا در سحرگاهان این اسیران را به قتل رساند؟

به هر حال از هر زاویه ای که به این عمل نگریسته شود قابل توجیه نخواهد بود مگر آن که بگوییم عملی مبتنی بر آیین جاهلیت بوده است، آن سان که وی خود در مناظره ای که میان او و عبد الرحمن بن عوف در گرفت و عبد الرحمن به سرزنش او پرداخت به این مسأله اعتراف دارد. ابن اسحاق در این باره می گوید: «میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف در این باره مجادله ای رخ داد و عبد الرحمن به خالد گفت: «تو کاری مبتنی بر آیین جاهلیت در دوران غلبه اسلام انجام داده ای» و خالد به او پاسخ داد: «من انتقام خون پدر تو را از آنان گرفتم». اما عبد الرحمن به او گفت: «دروغ می گویی. تونه انتقام گرفته، بلکه قاتل پدر مرا کشته ای و

واقعیت این است که برای عمویت فاکه بن مغیره به خونخواهی دست زده ای».

این مجادله خالد و عبد الرحمن تا آنجا ادامه یافت که به يك نزاع مبدل شد.

در این ماجرا عبد الرحمن از اسلام سخن می گفت و خالد از انتقامهای جاهلی. هنگامی که خبر این گفتگو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت در سرزنش خالد و بیان منزلت عبد الرحمن نزد ایشان فرمود: «ای خالد اندکی درنگ! دست از اصحاب من بدار که به خداوند سوگند اگر همه کوه احد طلا و از آن تو باشد و آن را در راه خدا انفاق کنی به اندازه يك گام از گامهای اصحاب من فضیلت کسب نخواهی کرد».

به هر حال صرف نظر از این که داوری تاریخ درباره کردارهای خالد در دوران جاهلیت و اسلام چه باشد، در این ماجرا چنین داوری خواهد کرد که حتی اگر همه این کار «جاهلی» نباشد دست کم آثاری از جاهلیت در آن پیداست. بنابراین درست گفت عمر هنگامی که پس از عزل خالد بن ولید درباره او گفت: «در شمشیر خالد سبک سری و جهالتی است». آری جهالتی که شاید روشنترین نمود آن در همین ماجرای قتل بنی جذیمه است.

گفتنی است که اگر ما در اینجا به انتقاد از عملکرد خالد بن ولید می پردازیم در این کار از آن پیامبری پیروی کرده ایم که جز به حق سخن نمی گوید و علاوه بر این اگر کسانی به خود اجازه می دهند به انتقاد از کارهای علی (ع) و عثمان پردازند ما نیز چنین حقی را خواهیم داشت که به نقد عملکرد خالد بنشینیم و بنابراین در این کار خود هیچ بدعتی نیاورده باشیم، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود از کردار او اعلام برائت و بیزارگی جسته و حتی پس از آن برخورد او با عبد الرحمن را نیز محکوم کرده است.

### **مدت اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه**

643 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقیمانده ماه رمضان را در مکه ماند و در این مدت روزه نداشت و نماز را نیز شکسته به جای می آورد. علت این امر آن بود که وی



هنوز مسافر بود و دیگر مکه را که زادگاه او بود وطن خود نمی دانست، چه برای او در آن شهر خانه ای نمانده بود، آن سان که خود نیز می فرماید: «عقیل در مکه برای ما هیچ خانه ای باقی نگذاشته است». او علاوه بر این، نیت اقامت بیش از ده روز نیز نکرده بود و به همین سبب رخصت شرعی [و به عقیده ما فرمان حتمی شرعی] مبنی بر ترك روزه و قصر نماز برای او ادامه داشت و به همین دلیل نماز را شکسته می خواند و روزه نمی گرفت. با پایان یافتن ماه رمضان هنوز نیز آن حضرت در مکه بود و همچنان نمازهای خود را شکسته به جای می آورد و به اقامت نماز غیر مسافرین نیز می پرداخت و با پایان دو رکعت نماز خود خطاب به نمازگزاران مقیم می فرمود: «ای افراد مقیم چهار رکعت خود را تمام کنید که من مسافرم».

درباره طول مدت اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف شده و روایاتی حاکی از پانزده شب، دوازده شب و نوزده شب رسیده است. خداوند خود به صحیحترین روایت آگاهتر است.

### وضعیت فتح و اراضی مکه

644 - یکی از نخستین مباحث فقهی که در جریان فتح مکه وجود دارد و فقها به آن پرداخته اند این است که آیا مکه در ردیف سرزمینهای فتح شده با قهر و غلبه «مفتوحة عنوة» قرار می گیرد و یا در ردیف سرزمینهایی که از طریق صلح در اختیار مسلمانان قرار گرفته است.

در پاسخ به این پرسش بسیاری از علما می گویند اراضی مکه از نوع نخست بوده و مشمول احکام خراج قرار می گیرد و نه مشمول کاشت و شمع، چرا که سپاه اسلام این شهر را بزور فتح کرد و وارد آن شد و در جریان این فتح تعدادی از جمله دوازده تن از مشرکان و تنی چند از مسلمانان به قتل رسیدند و البته در این میان برخی از مشرکان به صورت اختصاصی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امان گرفتند و برخی نیز از امان عمومی او استفاده کرده بودند، امان عمومی که درباره آن فرمود: «هر کس

به خانهٔ ابو سفیان رود در امان خواهد بود. هر کس به مسجد الحرام برود در امان است و هر کس در خانهٔ خویش را بر روی خود ببندد در امان می باشد». به عقیدهٔ این گروه این امان عمومی در بردارندهٔ مفهوم خاصی است و آن این که هر کس در خارج از این نقاط معین دیده شود خویش به هدر رفته است مگر آن که امان نامهٔ اختصاصی داشته باشد. بنابراین این وضعیت حکایت از آن دارد که مردم مکه طرفهای يك جنگ بودند و نه طرف صلح و این در حالی است که به سرزمینی که از چنین مردمی فتح شود که همهٔ طرفهای جنگ محسوب می شوند و تنها از امان استفاده کرده اند اراضی صلح گفته نمی شود و سرزمین آنان در ردیف سرزمینهای فتح شدهٔ با قهر و غلبه قرار خواهد گرفت.

دلیل دیگر این گروه آن است که هیچ قرارداد صلحی که این امان دادن به مردم مکه نتیجه آن بوده باشد وجود ندارد. همچنین از هیچ کدام از مردم مکه جزیه گرفته نشده است تا سرزمین مکه بتواند در ردیف اراضی خراجی قرار گیرد.

در مقابل این نظریه، شافعی و بسیاری از فقیهان در این عقیده اند که سرزمین مکه در ردیف اراضی صلح قرار دارد، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان امان داد و فرمود: «هر کس به خانهٔ ابو سفیان رود در امان خواهد بود، هر کس به مسجد الحرام برود در امان است و هر کس نیز در خانهٔ خویش را بر روی خود ببندد در امان می باشد» و این يك امان دادن همگانی است. علاوه بر این هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خون نه تن را مباح اعلام کرد و قتل آنان را - هر چند به پرده کعبه بیاویزند - مجاز شمرد تأکید کرد که همه در امان هستند. همچنین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اراضی مکه را میان سپاهیان فاتح تقسیم نکرد و اموال مردم این شهر را نیز غنیمت یا انفال امام نشمرده و افزون بر این از هر گونه جنگ و خونریزی در این شهر منع فرمود. بنابراین با این اوصاف چگونه می توان گفت اراضی مکه در ردیف سرزمینهای فتح شدهٔ با قهر و غلبه قرار می گیرد؟

از دیگر سوی معیار این که يك سرزمین سرزمین صلح و یا فتح شده با نیروی

قهر و غلبه است این است که مردم آن سرزمین در مقابل قدرت شمشیر و جنگ و هجوم سپاهیان اسلام تسلیم شوند که در این صورت «مفتوحه عنوة» خواهد بود و یا بی هیچ جنگ و نبردی تسلیم شوند که در این فرض سرزمین آنان در ردیف اراضی صلح قرار خواهد داشت. این در حالی است که مردم مکه بدون هیچ نبردی تسلیم شدند و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از امان عمومی برخوردار شدند و آن حضرت فرمود: «بروید که همه آزادشدگانید».

نگارنده به این عقیده تمایل دارد که سرزمین مکه جزء هیچ کدام از دو نوعی که از آن سخن به میان آمد نیست و اساساً در اینجا يك فتح به معنی گشودن يك سرزمین بر روی مسلمانان با همه آثار و تبعات آن صورت نگرفته است، آنچه در اینجا تحقق یافته تنها دیدار دوستی و رحمت میان مسلمانان و قریش نه از طریق قرارداد، بلکه به وسیله چیزی بالاتر از آن بوده است و آن عبارت است از برقرار کردن مجدد روابط خویشاوندی که قریش برای مدتی آن را قطع کرده بودند.

هر چند ما دو نظریه پیش گفته درباره سرزمین مکه را با یکدیگر برابر شمردیم اما اگر ناگزیر بخواهیم یکی را انتخاب کنیم این نظر را ترجیح خواهیم داد که این سرزمین به نیروی قهر و غلبه فتح نشده است.

### محرمات مکه

645 - پیش از این گفتیم که خداوند هر گونه جنگی را در مکه حرام کرده است. همچنین فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره را برایتان آوردیم و اینک مناسب است به برخی از احکام خاص مکه پردازیم.

خداوند هر گونه شکار را برای کسی که احرام حج بر تن کرده باشد در حرم - یعنی مکه و مناطق مجاور آن - حرام دانسته است، آنجا که می فرماید: «شکار دریایی برای شما حلال شده و خوراکی که از آن به دست می آورید بهره ای بر شما و رهگذران است و بر شما تا زمانی که در احرام هستید شکار در خشکی حرام شده

است و از خداوندی که به سوی او فرا خوانده خواهید شد پروا کنید»(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فرمانی که برای تحریم جنگ و خونریزی در مکه صادر فرمود امور دیگری را نیز مشمول تحریم قرار داد و فرمود: «خداوند آن روزی که آسمانها و زمین را آفرید مکه را حرم قرار داد. پس آنجا به تحریم خداوند حرام است و هرگز برای کسی پیش از من حلال نشده و پس از من نیز برای کسی حلال نخواهد شد و برای من نیز جز مدتی از زمان حلال نشده است که در آن به جنگ پردازم هیچ شکاری را در این سرزمین نباید رماند و تعقیب کرد، درخت و حتی بوته خار آن را نباید شکست، علف آن را نباید چید یا مرتع آن را به کسی اختصاص داد و گمشده در آن در اختیار کسی قرار نمی گیرد مگر آن که نشانی او را بگوید». در این هنگام عباس بن عبدالمطلب گفت: «البته آنچه فرمودید به استثنای اذخر که اذخر برای دفن و برای [خوشبو کردن] خانه ها لازم است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این گفته عباس قدری سکوت کرد و آنگاه فرمود: «آری به استثنای اذخر».

هر چند تنها بخاری این روایت را آورده است، اما همین برای حکم به صحّت آن کافی است چرا که بخاری در همه روایاتی که نقل کرده صادق است، هر چند انتقاداتی به وی در مورد متن برخی از احادیث صحیح او و نه سند آنها شده باشد.

از روایت فوق دو نکته استفاده می شود:

الف: شکار در حرم ممنوع و حرام است چنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«صید این سرزمین را نمی توان گریزاند و این سرزمین از هر سو حرم و امن است».

ب: درختان این سرزمین را نمی توان قطع کرد تا در نتیجه این سرزمین از آب و هوا و جو خوبی برخوردار باشد و همچنین نمی توان بوته ای را در آنجا شکست، یا مرتع آن را به کسی اختصاص داد و بنابراین آنچه امراء به عنوان ملك خاص به کسی می بخشیدند و در اختیار او قرار می دادند در این محدوده نمی تواند

ص: 315

صورت بگیرد. علاوه بر این لقطه ای که در این منطقه یافت می شود مگر پس از اجرای «تعریف» یا اعلام یافتن چنین چیزی با تفصیل این حکم نمی تواند تصرّف شود و راه حلال شدن آن نیز این است که پس از تعریف صدقه داده شود و اگر یابنده خود مستحق صدقه باشد آن را به همین عنوان در اختیار گیرد.

همچنین از ادامه این روایت بر می آید که آن حضرت در ابتدا چیزی را که برای افراد مقیم در مکه استفاده از آن ضروری است و یکی از نیازهای زندگی آنان شمرده می شود مورد تحریم قرار داد و چون عباس به آن حضرت توجه داد که اذخر در خانه های مردم مورد مصرف قرار می گیرد و مورد نیاز است و نیز در دفن مردگان بدان احتیاج دارند، آن رسول (صلی الله علیه و آله) در اندیشه فرو رفت و پس از لحظاتی با استثنای اذخر از گیاهانی که قطع آن در حرم ممنوع است موافقت فرمود و شاید نیز در این باره بر او وحی نازل شد چه او نمی توانست از گفته عباس پیروی کند، بلکه فرموده های او به پیروی از فرمان و وحی خداوند بود.

به هر حال، در این ماجرا عباس با درك اسلامی خود دریافت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزهایی را که بی نیازی از آن ممکن نیست حلال و مباح می داند و علی رغم آن اذخر را که مورد نیاز مردم است حرام اعلام کرده است. عباس به همین سبب آن سخن را بر زبان آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تذکر داد و پس از آن در همین مورد بر آن حضرت وحی نازل شد و بدین ترتیب در این مورد وحی با نظری که عباس ابراز داشته بود موافقت داشت، آن سان که در مواردی ادعا شده که وحی موافق با نظر عمر نازل شده است (1).

646 - اینك با توجه به این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشتن را در مکه حرام کرده جای این پرسش است که آیا کشتن انسانی به منظور قصاص یا اقامه حد و از این قبیل

ص: 316

---

1 - البته نباید این حقیقت را از نظر دور داشت که وحی الهی آینه ای از خواست او و حاکی از اصول و احکامی است که از جانب پروردگار - آن هم به سبب مصلحتی که چه بسا بر ما پوشیده است - تشریح شده، نه آن که وحی پیرو خواسته این و آن باشد. - م.

در پاسخ این پرسش علما به ابراز این عقیده پرداخته اند که قصاص در این منطقه جایز است و می توان نافرمانان را در این سرزمین مورد تعقیب و مجازات قرار داد، آن سان که عمرو بن سعید در پاسخ ابو شریح می گوید: «ای ابو شریح، من در این باره از تو آگاهترم. حرم هیچ نافرمانی را سودمند نمی افتد یعنی او را در حمایت خود نمی گیرد و نیز هیچ کسی را که از قصاص می گریزد و یا از جزیه گریخته است سودی نمی بخشد».

بنابراین آن قتلی که در حرم ممنوع است قتل غیر مستند به حکم شرع است، ولی قصاص و کشتن کسی به این عنوان جایز می باشد، البته تکرار می کنیم که تنها قصاص جایز است و نه انتقام جوییهای غیر مستند به حکم شرع، آن سان که خزاعه این را روا شمردند که از یکی از افراد بنی بکر انتقام بگیرند و به همین سبب نیز او را به قتل رساندند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صورت قاطع آنان را مورد نهی قرار داد و دیه آن مقتول را به خانواده اش پرداخت کرد. وی هنگام پرداختن دیه آن مقتول خزاعه را چنین مخاطب قرار داد که «ای خزاعه، دست از کشتن دیگران بردارید».

شما کسی را کشتید و من دیه او را پرداخت کردم. اما از این پس هر کس دیگری را بکشید خانواده مقتول اختیار خواهند داشت که یکی از این دوراه را انتخاب کنند: اگر بخواهند او را بکشند و اگر نیز بخواهند قاتل را به پرداخت دیه او ناگزیر کنیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین فرمود: «کینه توزترین مردم کسی است که کسی را در حرم بکشد یا کسی را بکشد که فردی از او نکشته و یا با او نجنگیده است و یا آن که بر اساس آیین جاهلیت کسی را به قتل برساند».

راست گفت رسول پروردگار (صلی الله علیه و آله) و بنابراین بر اساس فرموده او هرگز روا نیست که بر اساس ادعا و سنت جاهلیت در مقابل يك فرد به اصطلاح بزرگ و مهم تعدادی از افراد قبيله قاتل کشته شوند.

647 - قرآن کریم حکم قتل عمد را بیان کرده و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید آیین قصاص درباره کشتگان بر شما مقرر داشته شده است که حرّ در برابر حرّ، برده در برابر برده و زن در برابر زن قصاص می شود و البتّه هر کس از سوی برادرش چیزی از این قصاص به او بخشیده شود باید در پی بی آن دیه بدهد و آن را به نیکی به او پرداخت کند. این يك تخفیف و يك رحمت از جانب پروردگارتان است. پس هر که پس از این [گذشت از قصاص] دست تجاوز دراز کند برای او عذابی دردناک خواهد بود و ای صاحبان خرد، برای شما در قصاص [مایه] زندگی است باشد که پروا پیشه کنید» (1).

بر اساس این آیه مجازات قتل عمد قصاص است و البتّه این اجازه به ولیّ مقتول داده شده است که به جای قصاص دیه را انتخاب کند. فقها دیه ای را که در این حال گرفته می شود «قصاص معنوی» می نامند. این حکم مایه رحمت و راه تخفیفی از سوی پروردگار است چه این که گاه مصلحت خود ولیّ دم نیز اقتضا می کند که به جای قصاص دیه بگیرد، همانند این که مثلاً برادری برادر دیگر را بکشد. در این مورد حکم تبدیل قصاص به دیه به سود ولیّ دم یعنی پدر است و اگر در اینجا از نظر شرع فرصتی برای عفو یا تبدیل قصاص به دیه نبود این پدر ناگزیر هر دو پسر خویش را از دست می داد. از همین جا روشن می شود که چگونه حکم جواز عفو قاتل و تبدیل قصاص به دیه رحمت و تخفیف از سوی خداوند است.

در مورد قتل غیر عمد یا قتل خطا نیز مجازات آن به نصّ قرآن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «هیچ مؤمنی حق ندارد مؤمنی دیگر را بکشد، مگر آن که به خطا چنین چیزی رخ دهد و هر کس مؤمنی را به خطا بکشد پس در مقابل آن يك بنده آزاد کند و به کسان او [مقتول] دیه بپردازد، مگر این که آنان به عنوان صدقه از

ص: 318

آن در گذرند. اگر مقتول از خاندانی باشد که دشمن شما نیست ولی خود او مؤمن باشد در این صورت آزاد کردن يك برده کافی است و اگر نیز او از کسانی باشد که میان شما و آنان پیمان [صلح] وجود دارد در این صورت لازم است دیه ای به کسان او پرداخت شود. و يك بنده آزاد گردد و هر کس بنده ای برای آزاد کردن نیابد دو ماه پی در پی به عنوان توبه به درگاه خداوند روزه بگیرد و خداوند آگاه و حکیم است.

و هر کس مؤمنی را عمداً بکشد سزای او جهنم بوده و در آن جاودان خواهد بود و خداوند نیز بر او خشم دارد، او را مورد لعن قرار می دهد و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است» (1).

از این آیات چند نکته استفاده می شود:

الف: دیه ای که به خانواده مقتول پرداخت می شود تنها به مسلمانان و یا کسانی اختصاص دارد که میان آنان و مسلمانان پیمان صلح وجود داشته باشد و بنابراین به خانواده مقتول غیر عمدی که از دشمن است دیه پرداخت نمی شود، چرا که آنان بدان وسیله قدرت بیشتری می یابند و در جنگ علیه مسلمانان از این توان تازه و از این ثروت استفاده می کنند.

ب: در مورد قتل عمدی کفاره ای نسبت به عقوبت اخروی آن اعلام نشده.

ج: آزاد کردن يك برده یا جایگزین آن یعنی روزه شصت روز يك کفاره ضروری است که به منظور پاک شدن گناه قتل خطا پرداخت می گردد، چرا که قتل غیر عمد هر چه باشد - نوعی گناه را در بر دارد و قاتل، هر چند به خطاکاری از او سر زده، اما يك نفر از مسلمانان را از آنان گرفته است و به همین سبب بر او لازم است در مقابل این عمل فردی را احیا کند و به جامعه مسلمین بازگرداند که این کار با آزاد کردن يك برده می تواند صورت یابد، چه اعطای آزادی به کسی که فاقد آن است خود نوعی زنده کردن شمرده می شود.

هدف از پرداختن به این آیات و احکامی که در آنها آمده این است که روشن

ص: 319



شود چگونه آنچه در این آیات آمده با آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد قتل شبه عمد مقرر فرمود تفاوت دارد و از یکدیگر جداست، چه حکم قتل شبه عمد در قرآن کریم نیامده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود این حکم را بیان فرموده است. آن حضرت پس از فتح مکه و زمانی که در این شهر به سر می برد خطاب به مردم فرمود: «سپاس خداوندی را که وعده خویش را محقق ساخت و بنده خود را یاری و پیروز کرد و بتنهائی همه گروههای دشمن را شکست داد. هان که در قتل «عمد خطا» با شلاق یا عصا صد شتر است و در روایت دیگری یا بار دیگری نیز فرمود: «در آن دیه سنگینی که چهل شتر آبتن است می باشد».

این نوع از قتل در عرف فقها قتل شبه عمد خوانده می شود که در این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن با عنوان «قتل عمد خطا» یاد کرده است و آنچنان که از این تعبیر بر می آید این قتل چنین تعریف می شود که قتلی است از طریق فعلی عمدی ولی با ابزارهایی که برای کشتن تهیه نشده است، از قبیل کشتن با شلاق، عصا، سنگ یا وسایلی از این قبیل که معمولاً موجب قتل نمی شود. این نوع از قتل در عرف قوانین جاری روز به «زدن منجر به مرگ» مشهور است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیه این نوع از قتل را «دیه سنگین» خوانده است. اصولاً دیه قتل دو نوع است: یکی دیه سنگین یا غلیظ که به تناسب جرم بر شخص مقرر داشته می شود و عبارت است از یکصد شتر که چهل نفر از آنها آبتن باشد و دیگری دیه عادی که عبارت است از یکصد شتر بدون مراعات این شرط که چهل نفر از آنها آبتن باشند.

در قتل شبه عمد اصل فعل یعنی زدن عمدی و مورد قصد شخص است و کاملاً خطا نیست و تنها نکته ای که وجود دارد آن است که علی رغم ثابت بودن قصد در فعل ابزاری که به کار گرفته شده ابزاری ذاتاً کشنده نیست و به همین دلیل نمی توان قصد در به کار بردن آن ابزار را به معنی قصد در نتیجه آن دانست تا قتل عمد باشد. بنابراین در این نوع از قتل از این نظر که نتیجه قصد نشده است قتل شبیه

خطا و از آن نظر که فعل ضرب قصد شده و شخص عمدا دست به این کار زده است شبیه عمد به نظر می رسد و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را «عمد خطا» نامیده است، چرا که این قتل در مقدمات آن عمدی و در نتیجه و فرجام آن غیر عمدی است.

### حکم ارث میان مسلمان و کافر

648 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکه آمد هیچ خانه ای از خانه های بنی هاشم را که خانه به شمار آید نیافت و آن خانه ای را نیز که قبل از هجرت از آن او بود پیدا نکرد و فرمود: «آیا عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است؟» وی به همین سبب خود را مسافر شمرد.

این مسأله از آن حکایت دارد که وقتی کسی به شهر اصلی خود برگردد هنوز نیز مسافر خوانده خواهد شد مگر این که به همان خانه ای برگردد که در آن اقامت داشته است. لذا اگر خانه قبلی خود را نیابد «مقیم» محسوب نمی شود و همچنان عنوان مسافر را خواهد داشت، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی رغم این که مکه موطن و زادگاه او بود از آنجا که خانه خود را نیافت خود را مسافر شمرد و به استناد همین سفر روزه نگرفت و نماز را شکسته به جای آورد(1).

زمانی که علیه عثمان شوریدند یکی از انتقاداتی که بر او داشتند آن بود که چرا در مکه نماز خود را شکسته ادا نکرده است. اما بعد از آن روشن شد او در مکه

ص: 321

---

1- - البتّه تفسیر مؤلف در مورد عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها تفسیر ممکن نیست، چه این که عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر شکسته خواندن نماز می تواند به سبب اعراض آن حضرت از سکونت در مکه باشد، آن سان که فرموده آن حضرت در پاسخ به نگرانی انصار در مورد باقی ماندن ایشان در مکه یا بازگشت به مدینه به همین مطلب اشاره دارد. بنابراین اگر تفسیر اخیر را بپذیریم «اعراض از وطن اولیّه» موجب آن خواهد شد که شخص هنگام بازگشتی چند روزه به آنجا - آن هم نه به قصد ماندن و آن هم با اقامتی کمتر از ده روز - حکم مسافر را داشته باشد نه این که «نیافتن خانه قبلی» موجب چنین حکمی باشد. - م.

در خانه و در میان کسان خود بوده و شاید نیز همان خانه ای را که قبل از هجرت در آن سکونت داشته یافته است و به همین سبب خود را مسافر ندانسته و به همین دلیل اجازه ای که برای مسافر در مورد شکسته برگزار کردن نماز خود وجود دارد برای او وجود نداشته و علاوه بر این [به نظر نگارنده] شکسته خواندن نماز در سفر امری مجاز است و نه امری الزامی.

به هر حال پیامبر پس از این گفته خود که «خانه ای در این شهر برای ما باقی گذاشته نشده تا ما را بدان وابسته بدارد» فرمود: «میان مسلمان و کافر ارث وجود ندارد».

بر این اساس و نیز از آنجا که می فرماید: «هیچ گونه رابطه ارث میان پیروان دو دین وجود ندارد شرعا ارث بردن کافر از مسلمان و مسلمان از کافر ممنوع است و فقها بر این اتفاق نظر دارند، البته به استثنای فقهای شیعه که ارث بردن کافر از مسلمان را منع کرده و ارث بردن مسلمان از کافر را جایز دانسته اند.

معاویّه نیز - یعنی همان کسی که به نام خلافت و به نام امیر شدن بر مؤمنان - اداره امور مسلمانان را در اختیار خود گرفت - به همین ترتیب عمل می کرد و به همین سبب نیز شریح قاضی در همه احکامی که صادر می کرد چنین می گفت که «این داوری خداوند و رسول اوست» و تنها هنگامی که در مورد ارث بردن مسلمان از کافر حکمی صادر می نمود در مورد آن چنین می گفت که «این داوری امیر مؤمنان معاویّه است».

به عقیده نگارنده حق همان چیزی است که فقهای عامه مقرر داشته اند، چرا که اولاً این صریح فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، ثانیاً میراث از یاری و همکاری متقابل و ارث و مورث در طول حیات ناشی می گردد در حالی که وقتی یکی از آن دو کافر و دیگری مسلمان باشد تحقق چنین چیزی ممکن نخواهد شد، ثالثاً رابطه ارث بردن متقابل نوعی ولاء را در بر دارد در حالی که میان مسلمان و کافر چنین ولاء و دوستی وجود ندارد و رابعاً وارث ادامه و استمرار شخصیت [حقوقی] مورث

است در حالی که مسلمان نمی تواند ادامه شخصیت کافر شمرده شود.

## فرزند از آن همسر است

649 - این حدیث در جریان فتح مکه و در طی رخدادهای این غزوه آمده و ماجرای آن از این قرار است که عتبه بن ابی وقاص به برادرش سعد بن ابی وقاص سفارش کرد تا از طرف او مدعی آن شود که یکی از فرزندان فعلی زمعه که از همسر زمعه به دنیا آمده در واقع فرزند برادر او عتبه می باشد که در خانه زمعه به دنیا آمده است. بدین ترتیب دو نفر مدعی آن فرزند شدند: یکی عبد پسر زمعه که مدعی بود آن فرزند چون در خانه پدر او به دنیا آمده برادر اوست و دیگری سعد که مدعی بود آن فرزند فرزند برادر او عتبه است. در این میان چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرزند را نگریست در وی صفات جسمی فراوانی با عتبه یافت، اما از آنجا که او در نسب بر اساس حکم شرع و نه بر اساس شباهت قیافه داوری می کند به نفع عبد حکم کرد و فرمود آن فرد مورد منازعه برادر حکم و فرزند زمعه است و بدین ترتیب معنی این حدیث در عمل پیاده شد که «فرزند از آن همسر است و نصیب زناکار سنگ».

گفتنی است که هر چند با این الحاق، آن فرزند مورد نزاع برادر سوده بنت زمعه (همسر رسول خدا) می شد، اما با این وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوده فرموده بود در مقابل او - هر چند حقیقه برادر او باشد - حجاب را مراعات کند. این حکم نیز بدان جهت بود که آن حضرت می خواست در مورد مسائل محرمیت نهایت احتیاط را به عمل آورد و به همین دلیل نیز به خاطر شبهه ای که از شباهت ظاهری فرد مورد نزاع با عتبه وجود داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوده فرمود تا احتیاطا در مقابل او حجاب را حفظ کند.

این ماجرا نشان می دهد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد الحاق و نسب فرد مورد نزاع بر اساس حکم الهی داوری کرد و او را به زمعه ملحق دانست، اما در مورد محرمیت جنبه احتیاط را در قضیه مراعات کرد و سوده را به حجاب امر

## قطع دست دزد

650 - بخاری به سند خود از عروۀ بن زبیر روایت کرده است که در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در جریان غزوه فتح زنی مخزومی به نام فاطمه دست به دزدی زد و در پی بی آن قریش از این نگران شده بود که دست زنی از آنان به سبب دزدی قطع شود. به همین سبب نیز خاندان آن زن به اسامه بن زید که حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود مراجعه کردند و او را واسطه کردند. در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و خطاب به اسامه فرمود: «آیا در مورد حدّی از حدود خداوند واسطه می شوی؟» اسامه در پاسخ گفت: «ای رسول خدا، از خداوند آمرزش می طلبم». چون شامگاهان آن روز فرا رسید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از نماز در میان مردم بپاخواست و پس از سپاس و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «باری، برخی را چه شده است که در حدّی از حدود خداوند وساطت می کنند؟ مردمان پیش از شما را تنها همین امر هلاک ساخت که چون کسی از بزرگان و شرافتمندان دست به دزدی می زد، او را رها می کردند و اگر کسی از ضعیفان جامعه آنان دزدی می کرد بر او حدّ جاری می کردند. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر فاطمه دختر محمّد نیز دزدی می کرد دست او را می بریدم».

این گونه است که احکام اسلامی در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد قوی و ضعیف و در مورد افراد بی کس و کار و یا افراد دارای اصل و نسب و خویشاوندان و حامیان به نحو یکسان اجرا می شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا و در گفته های خود به یک مفهوم اجتماعی در مورد علّت برپایی و استواری و قدرت ملتّها اشاره فرمود و بیان داشت که عدالت و برابری در برابر قانون همان چیزی است که ملتّها را بر پای نگه می دارد و هیچ حاکمیتی بدون عدالت استوار نمی گردد، بلکه حاکمیت فاقد عدالت، هر چند نیز قوی به نظر رسد، اما ظلم و ستم ارکان آن را در هم

می ریزد و بنیان آن را در هم می شکند و بنابراین برای هیچ ملّتی با ستم قدرت فراهم نخواهد شد و برای هیچ گروهی جز به عدالت سربلندی حاصل نخواهد گشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بریدن دست این زن مخزومی فرمان داد تا مردم بدانند قریش که به اصل و نسب خود می بالد با دیگران یکسان است. این ماجرا همچنین ضربه ای سخت بر گرده تعصّبات جاهلی بود.

گفتنی است این زن پس از بریده شدن دستش به اسلام پایبند و علاقه مند ماند و آن سان که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود دریافت که همین دست بریده شده او را از گناه پاک کرده است.

### تحریم متعه

651 - بخاری و دیگران آورده اند که متعه در جریان فتح مکه به صورت قطعی و نهایی تحریم شد و این تحریم جواز قبلی آن را برای همیشه و تا قیامت نسخ کرد.

از آن پیش در جریان بحث از احکام شرعی مقرر شده در غزوة خیبر درباره متعه سخن گفتیم و اینجا به صورت خلاصه یادآور می شویم که متعه هرگز حتّی برای يك لحظه هم حلال نشده و بلکه چیزی از قبیل انتخاب دوست زن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدّتی درباره آن، آن هم چنین حرامی به ادّعای مؤلف سکوت کرده است [!] و در این مدّت این پدیده نوعی از عقود موجود بوده که با فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد از میان رفتن عقود جاهلیت این نیز از میان رفت و منع شد (1).

ص: 325

---

1- - ما پیش از این نیز گفتیم که متعه یکی از انواع ازدواج است که خداوند آن را حلال کرده و با اجتهادهای مخالف نص ممنوع شده است. همچنین به نقل از منابع اهل سنت و گروهی از صحابه آوردیم که این ازدواج مشرع در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، دوران ابو بکر و اوایل دوران خلافت عمر رواج داشته، بی آن که اختصاص به حالتی خاص و یا اختصاص به جنگ داشته باشد و در این میان تنها عمر آن را منع کرد و دیگران نیز در پی او رفتند. - م.

منعی وجود ندارد که هر چند پیش از این به تفصیل در این موضوع سخن گفته و اقوال علما را آورده ایم در اینجا به برخی از گفته ها اشاره ای کوتاه داشته باشیم. از جمله ابن کثیر در البدایة و النهایة می گوید:

«هر کس نهی از این را در جریان خیبر ثابت می داند می گوید این امر دو بار مباح و دو بار حرام شده است که شافعی و برخی دیگر به این نظر تصریح دارند. همچنین گفته شده متعه بیش از دو بار مباح و مجدداً تحریم شده است. نیز گفته شده این پدیده تنها یک بار تحریم گردیده که آن هم جریان غزوه فتح صورت پذیرفته است. علاوه بر این گفته شده است که متعه تنها برای رفع ضرورت مباح اعلام شده و بر این اساس هر جا ضرورتی وجود داشته باشد متعه حلال می باشد که همین قول نیز از احمد بن حنبل روایت شده است. بالاخره این که گفته شده است در حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) متعه هرگز نهی نشده و بلکه مطلقاً مباح می باشد. این نظر به روایت مشهور از ابن عباس، اصحاب او و گروهی از صحابه رسیده است»<sup>(1)</sup>.

### بیعت بر اسلام

652 - گفتیم که فتح مکه یک رویارویی میان دو سپاه به منظور نبرد نبود، بلکه یک دیدار محبت و دوستی بود و در کنار آن دعوت مردم به اسلام نیز صورت گرفت و آن هنگام که یاری و پیروزی از جانب خدای عزیز و حکیم رسیده بود مردمان گروه گروه به دین خدا در آمدند.

بیهقی روایت کرده است که پس از فتح مکه مردم اعم از مردان بزرگ کهنسال و کودکان خردسالی که به سن ادراک و تمیز رسیده بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عنوان اسلام بیعت می کردند. مفاد این بیعت فرمانبری از اسلام و گواهی دادن به این بود که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست، آن سان که بیعت آن حضرت با زنان نیز از این پیش بر همین مبنا و نیز بر این بود که عهد می سپردند

ص: 326

هیچ يك از محرمات را دامن نزنند.

ابن جریر طبری در تاریخ الامم و الملوک می گوید:

«مردم در مکه برای بیعت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند. پس آن حضرت در حالی که عمر بن خطاب پایتزر از آن محل نشسته بود بر کوه صفا نشست و از مردم بر فرمانبری و اطاعت از خدا و رسول او در حدّ توان خویش بیعت گرفت و پس از بیعت گرفتن از مردان به بیعت با زنان پرداخت.

در این میان هند دختر عتبه نیز به صورت ناشناس و نقاب زده در بین دیگر زنان برای بیعت حضور یافته بود و علت انتخاب این شیوه نیز آن بود که وی از عمل خود با حمزه نگران و از این بیم داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در مقابل آن کار مورد مؤاخذه قرار دهد. و شاید نیز به سبب آنچه با عموی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کرده بود از آن حضرت شرم داشت.

هنگامی که زنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شدند تا با آن حضرت بیعت کنند فرمود: «با من بر این بیعت کنید که برای خداوند هیچ شریکی قرار ندهید».

در این هنگام هند که آنجا بود گفت: «به خداوند سوگند تعهداتی از ما می گیری که از مردان نگرفته ای» فرمود: «نیز این که سرقت و دزدی نکنید» و هند گفت: «به خداوند سوگند من گاه و بیگاه از اموال ابو سفیان بر می داشتم و نمی دانم که آیا آنها بر ما حلال بوده یا حلال نبوده است». در این هنگام ابو سفیان که آنجا بود و گفته های هند را می شنید گفت: «اما نسبت به آنچه در گذشته از اموال من برداشته ای تو را حلال می کنم». همچنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در این زمان هند را شناخت به او فرمود: «تو همان هند دختر عتبه ای؟» او گفت: «آری». پس فرمود: «از گذشته خود توبه کن که خداوند از تو درگذرد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه ذکر مواد بیعت زنان فرمود: «و این که زنا نکنید». باز هم هند گفت: «ای رسول خدا، آیا زن حراً نیز زنا می کند؟»

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و نیز این که هیچ زنی فرزندان خود را نکشد» و دوباره هند گفت: «ما آنان را در دوران کوچکی بزرگ کرده ایم تا آن که تو و اصحاب تو آنان را در حالی که بزرگ شده بودند در بدر کشتند». در این هنگام



عمر بن خطاب با شنیدن این سخن بسیار خندید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس فرمود: «و این که هیچ تهمتی که خود آن را ساخته و پرداخته اند نیاورند». این بار هم هند گفت: «به خداوند سوگند، طرح تهمت کاری زشت و نارواست و اندکی عفو و گذشت شایسته تر».

در پایان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و نیز این که نافرمانی من نکنند» و باز هم هند گفت: «البته در کارهای شایسته».

پس از این اعلام شرایط بیعت، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: «با آنان بیعت کن و از خداوند برایشان آمرزش بخواه که خداوند غفور و رحیم است». در پی این فرموده عمر به نیابت با زنان بیعت کرد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این بیعت با هیچ زنی مگر زنانی که خداوند برای او حلال کرده یا از محارم او بودند دست نمی داد و جز به وسیله گفتار با آن زنان بیعت نمی کرد و می فرمود: «آنچه را به يك زن گفته ام مثل همان چیزی است که به صد زن می گویم».

### نَفَقَةُ هَمْسِر

653 - نفقه زن بر شوهر واجب است. فقها این نفقه را به دو نوع نفقه تمکین و نفقه تملیک تقسیم کرده اند اصل در این دو نفقه نفقه تمکین و آن عبارت از این است که مرد اندازه ای از نفقه که آن زن را به قدر متعارف بسنده می نماید مشخص کند و در اختیار او قرار دهد، خواه آن که این نفقه به صورت نقد پرداخت شود یا موادّ خوراکی و یا ترکیبی از این دو باشد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوة فتح مکه نفقه تمکین را مقرر داشت و زمانی که هند از آن حضرت پرسید که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان مردی خسیس است و آن قدر نفقه به من و فرزندانم نمی دهد که ما را بسنده کند. بنابراین آیا اشکالی خواهد داشت اگر چیزی از ثروتش را بدون اطلاع او بردارم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «از مال ابو سفیان به آن مقدار که تو و فرزندت را در حد متعارف بسنده کند بردار».

ص: 328

بیهقی نیز به سند خود از عایشه روایت کرده است که هند دختر عتبه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گذشته در روی زمین هیچ خانواده یا خانواده هایی نبودند که برای آنان بیش از خانواده یا خانواده های تو ذلت و خواری را دوست داشته باشند و اکنون هیچ خانواده یا خانواده هایی در روی این زمین وجود ندارند که برای آنان بیش از خانواده یا خانواده های تو عزت و سربلندی را دوست داشته باشم. سوگند به آن که جانم در دست اوست ابوسفیان مردی خسیس است پس آیا برای من اشکال دارد که از ثروت او خود و فرزندانم را غذا دهم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «به قدر متعارف».

این حدیث هر چند با عبارات گوناگونی رسیده اما از این نکات حکایت دارد:

الف: نفقه زن بر مرد واجب است خواه آن که زن ثروتمند و خواه نیازمند باشد و خواه قادر به کسب و کار و خواه از آن ناتوان باشد، چه این که این نفقه در حکم پاداشی است در مقابل ادای حقوق شوهر از ناحیه او و اداره امور زندگی مرد و فرزندان او که زن بدان می پردازد و این کار اساس يك تقسیم کار عادلانه را در نظام زندگی زناشویی تشکیل می دهد و بر این مبنا زن به اداره داخل خانه می پردازد و مرد برای تأمین روزی و رفع نیازمندیهای خانه به کار و تلاش دست می زند.

در تأکید بر همین حکم و وجوب نفقه زن بر مرد است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حجّة الوداع فرمود: «برای زنان بر عهده شما مردان است که به قدر متعارف آنان را غذا دهید و بپوشانید».

ب: بر مرد لازم است این امکان را به زن بدهد که از مال و ثروت او خود و فرزندانش را سیر کند و بپوشاند و زن می باید که این کار را با امانت انجام دهد و خیانت نورزد.

ج: نفقه زن بر مرد و فرزند بر پدر با تحقق شرایط واجب می شود بی آن که نیازی به يك حکم قضایی یا فرمانی از ناحیه ولی امر باشد، بلکه این وجوب ناشی از حکم شرع و به مقتضای احکام شرعی است و نه به موجب رضایت طرفین یا

حکم قضایی، هر چند در مورد تعیین مقدار یا نوع نفقه می تواند رضایت طرفین معیار قرار گیرد، اما به هر حال اصل وجوب مستند به حکم شرع است.

اینها نکاتی است که از احادیث پیش گفته بر می آید و احتمالاً در بحث از حجّة الوداع دوباره در این مقوله سخن خواهیم گفت.

### حکم هجرت پس از فتح

654 - روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح مکه فرمود: «پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست و آنچه هست عزم و جهاد است. پس آنگاه که به نبرد فرا خوانده شدید روانه شوید».

این فرموده حقیقتی است که با منطق و روال رخدادهای تاریخی نیز سازگاری دارد، چه این که اگر قبل از فتح مکه هجرتی از این سرزمین به حبشه یا مدینه وجود داشت تنها به خاطر فرار از استضعاف موجود در مکه و پیوستن به یثرب یعنی پایگاه دعوت و جهاد و کانون قدرت اسلام بود. اما زمانی که فتح مکه صورت گرفت و مکه يك سرزمین اسلامی شد، با توجه به این که خانه خدا در آن شهر قرار داشت و مردم آن شهر خادمان خانه بودند و به وجود آنان نیاز بود، در چنین شرایطی هجرت از مکه می توانست به خالی از سکنه شدن این شهر بینجامد و این امری نامطلوب بود.

البته معنی این حدیث آن نیست که هجرت از هر سرزمینی به سرزمین دیگر ممنوع باشد، بلکه مفاد آن این است که در سایر هجرتها اگر هدف از آن طلب رزق و روزی باشد دیگر ثواب مهاجر برای شخص وجود نخواهد داشت و اگر هم ثوابی برای آن باشد ثواب کسب روزی و پاسخ دادن به این فرمان خداوند خواهد بود که «هر کس در راه خدا هجرت کند مهاجر پذیرهای فراوان و گشایشی خواهد یافت»<sup>(1)</sup>.

ص: 330

اما در دوران پس از فتح مکه حتی تا امروز هجرتی وجود دارد که دارای ثواب و پاداش هجرت است و نه تنها مشمول نهی قرار نگرفته، بلکه امری مطلوب است و بلکه - حتی بالاتر از آن - اگر شخص قادر بر انجام هجرت باشد و هجرت نکند در پیشگاه خداوند مورد مؤاخذه قرار می گیرد. این در جایی است که مسلمان در حالت استضعاف در میان کفار به سر برد و پیوسته از آنان خواری و زبونی بیند در حالی که می داند اگر به سرزمین اسلام هجرت کند در آنجا تجمعی قدرت آفرین و وحدتی فراگیر و کامل شکل خواهد گرفت و وی نیز در پرتو آن خواهد زیست. در همین باره است که خداوند می فرماید: «آنان که فرشتگان در حالی جان ایشان را می ستانند که به خویشتن ستم کرده اند. فرشتگان به آنان گویند در چه حال بودید و آنان در پاسخ گویند ما مستضعفان زمین بودیم. فرشتگان گویند آیا زمین خداوند وسیع نبود تا در آن هجرت کنید. اینان فرجامشان جهنم است و این بد جایگاه و فرجامی است؛ البته به استثنای آن مردان و زنان و کودکان مستضعفی که هیچ چاره ندارند و راه به هیچ جا نمی برند. اینانند که امید است خداوند از ایشان درگذرد و خداوند با گذشت و بخشنده است» (1).

این آیه هجرت را بر هر کسی که گرفتار استضعاف و ستم است واجب می کند تا بدین ترتیب پس از هجرت مسلمانان در بند جامعه اسلامی در پایگاه اصلی خود قدرت یابد و از انضمام گروههای مهاجر به اجتماع مسلمین نیرویی فراهم شود که هر که از آن دور است خود را به سوی آن بکشاند، چه تجمّع به خودی خود مایه قدرت است و قدرتی عمومی را برای مسلمانان به وجود می آورد و در مقابل تنها در استضعاف به سر بردن موجب تحمّل خواری از سوی برخی از مسلمانان که هجرت نکرده اند و نیز محروم ساختن مجموع افراد از نیرویی که با تجمّع می توانسته فراهم گردد می شود.

به همین سبب نیز از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «هجرت

ص: 331

يك پديده دائمی است» و نیز دربارهٔ امکان اجتماع مسلمان در کنار كافر فرمود: «آن دو [مسلمان و كافر] بر يك سفره نشینند».

بنابراین هجرتی که از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منع شده تنها هجرت از مکه مکرمه است. اما هجرت به صورت مطلق و به طور کلی نهی نشده است. ابن کثیر در [البدایة و النهایة، ج 4، ص 320] در این باره چنین می گوید:

«بنابراین پس از فتح مکه جایی برای هجرت نماند مگر آن که حالتی پیش آید که به سبب همجواری با کافران حربی و عدم قدرت شخص بر اظهار دین خود در میان آنان هجرت را اقتضا کند، چه در این حالت هجرت به «دار الاسلام» واجب است و این چیزی است که علما در آن باره هیچ اختلافی ندارند. البته این هجرت هرگز به سان هجرت قبل از فتح نیست آنچنان که جهاد و انفاق در راه خدا نیز با آن که تا روز قیامت مشروع و بلکه مطلوب است، اما هرگز به جهاد و انفاق قبل از فتح مکه نمی رسد، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «برابر نیست از میان شما آن کسی که قبل از فتح انفاق و جهاد کرد با آن که پس از آن دست به چنین کاری زد و همین پیشگامان و الامقام تر از آن کسانی هستند که پس از آن انفاق کردند و جنگیدند، هر چند همه را خداوند وعدهٔ نیکی داده است» (1).

بی تردید این تفاوت میان جهاد و هجرت قبل از فتح با جهاد و هجرت و انفاق بعد از آن بدین سبب است که جهاد قبل از فتح برای ایجاد و برپایی قدرتی برای مسلمانان بود و جهاد پس از آن برای باقی ماندن اسلام و قدرت آن و این در حالی است که نگه داشتن از ایجاد مشکلتر است و به همین دلیل آن جهاد از جهاد پس از فتح برتر بوده و البته خداوند خود به جایگاه فضل و برتری آگاهتر است.

### مالکیت اراضی مکه

655 - در اینجا این پرسش مطرح می شود که آیا تملک اراضی مکه جایز و ممکن است یا نه. در این مورد گذشتگان دو مذهب را در پیش گرفته اند:

ص: 332

الف: این که اراضی مکه قابلیت تملک را دارا نیست. ادله چنین مدّعی از این قرار می باشد:

یک: مکه مکان عبادت و پرستشگاه همه مردم و حرم خداوند است که آن را برای همه مردم قرار داده و ساکنان آن با دیگر مردم در این حق برابرند و خداوند می فرماید: «آیا نمی بینند ما حرمی امن قرار دادیم در حالی که مردم از مناطق پیرامون آن ربوده می شدند» (1) بنابراین سرزمین مکه همه حرم امن خداوند بوده و هنگامی که جایی حرم و محلّ برپایی مراسم دینی باشد عنوان معبد بر آن صدق خواهد کرد و این در حالی است که معبد قابل تملک نیست و بلکه وقف بر عبادت بندگان خداست و نمی توان آن را خرید و فروش یا هبه کرد یا به ارث برد.

دو: در هر جای قرآن که نام حرم یا تعبیری مشابه آن آمده است به مکه نظر دارد و علاوه بر این می فرماید: «کسانی که کافر شدند و راه خدا را سدّ می کنند و نیز راه مسجد الحرامی را که آن را برای مردم قرار دادیم و خواه مقیم و مجاور و خواه آن که از آنجا دور می باشد در آن برابرند می بندند و نیز هر کس در آنجا ظلم و ستمی یا از روی الحاد و کفر اراده کند از عذابی دردناک به او خواهیم چشاند» (2).

بنابراین مشاهده می کنیم که خواه در تصریحات و خواه در اشارات قرآن کریم مکه جایگاه و موطن مجاوران و زیارتگاه زائران و بدین ترتیب همه آن عبادتگاه است و به ارث برده نمی شود و به تملک نیز در نمی آید.

سه: روایات صریحی در مورد نهی از خرید و فروش، اجاره و وراثت این سرزمین آمده است از جمله عبد الله بن عمر می گوید: «هر کس اجاره ای از خانه های مکه بخورد جز این نیست که آتشی در درون خویش می خورد».

چهار: عمر بن خطاب از این که مردم مکه برای خانه های خود دری بگذارند

ص: 333

---

1- - عنکبوت/ 67.

2- - حج/ 25.

نهی کرد و فرمان داد هر کس خانه اش در دارد، آن را نبندد تا برای مجاوران و زائران این شهر امکان استفاده از این خانه ها بسهولت فراهم گردد.

پنج: عمر بن عبد العزیز در حالی که تابعین شاهد کار او بودند فرمان داد که «نباید در مکه خانه ای به اجاره داده شود».

ب: این که تملک اراضی مکه جایز و ممکن است. ادله چنین ادعایی نیز از این قرار می باشند:

یک: خداوند در آیات قرآن کریم خانه های مکه را به صاحبان آن اضافه کرده و اضافه ای که در اینجا آمده اضافه ملکیت است از آن جمله می فرماید: «برای فقرا و مهاجرانی که از خانه های خود و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شدند»<sup>(1)</sup>، «و کسانی که هجرت کردند و از خانه هایشان رانده شدند»<sup>(2)</sup> و «خداوند شما را از آن کسانی باز می دارد که با شما جنگیدند و شما را از خانه های خود بیرون راندند»<sup>(3)</sup>.

در همه این نصوص خانه های مکه - به نحو اضافه اختصاصی یا ملکیت - به مهاجران اضافه شده است.

دو: وقتی در مکه یکی از مردم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «فردا در کجا اقامت می گزینی آیا در خانه ات؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «آیا عقیل برای ما خانه ای - و در روایت دیگری مستغلاتی - باقی گذاشته است؟»

در این روایت مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود «ما را در مکه خانه ای نیست»، بلکه فرمود «آیا عقیل خانه ای از خانه هایی که داشته ایم برای ما باقی گذاشته است؟»

گفتنی است که پس از وفات ابو طالب از آنجا که علی (ع) فرزند او مسلمان

ص: 334

1- - حشر/ 8.

2- - آل عمران/ 195.

3- - ممتحنه/ 9.

بود و مسلمان از غیر مسلمان ارث نمی برد(1)، او از ابو طالب ارث نبرد و همه ثروت ابو طالب عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار عقیل و دیگر وارثانی که بر شریک باقی مانده بودند قرار گرفت. بنابراین در این روایت تلویحا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از این سخن گفت که عقیل خانه یا خانه ها را در اختیار خود گرفته است. با توجه به آن که آن حضرت خانه یا خانه ها را از اختیار او خارج ساخت این مسأله خود حکایت از آن دارد که تملک اراضی و خانه های مکه از طریق وراثت صحیح است چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره سکوت فرمود و این کار را تأیید کرد.

سه: گذشته از این در تاریخ مشاهده می کنیم که خانه های مکه به صاحبان آن نسبت داده می شد و مثلا خانه ام هانی یا خانه خدیجه و از این قبیل گفته می شده و علاوه بر این این خانه ها همانند اموال منقول به ارث می رسید.

همچنین در تاریخ آمده است که صفوان بن امیه خانه ای را به عمر بن خطاب به عنوان امیر المؤمنین - فروخت و عمر آن را به صورت زندانی در آورد تا با زندانی کردن برخی از گناهکاران مردم را از شر آنان در امان بدارد.

بدین ترتیب شاهدیم که در گذشته خرید و فروش و وراثت در مورد این خانه ها جریان داشته است.

گفتنی است که در این میان ابن قیم جوزی و برخی دیگر میان ادله این دو گروه چنین توفیق برقرار کرده اند که موضوع ادله ای که خرید و فروش، اجاره و وراثت را تجویز می کند خود بناء است ولی در مورد زمین مکه خرید و فروش وراثت امکان ندارد.

بدین سان حکم مقرر شرع در مورد زمینهای مکه آن خواهد شد که زمینهای مکه وقف بر مصالح عمومی مسلمانان است و تنها ابنیه ساخته شده بر روی این زمینها از آن صاحبان آنها است و به وسیله ارث منتقل می شود. البته خداوند خود

ص: 335

---

1- - البته ما پیش از این گفتیم و ادله ای نیز برای روشنتر کردن این حقیقت روشن آوردیم که ابو طالب يك مسلمان بود. - م.



### حکم ناسزاگویی به پیامبر (صلی الله علیه و آله)

656 - در جریان این غزوه حکم اعلام برای هر کس که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهانت کند ثابت شده است چه این که در جریان این غزوه کنیزی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را دشنام گفت و صاحبش او را کشت و همچنین در غزوه فتح، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خون دو کنیز را که با دشنام گویی به آن حضرت ترانه می خواندند مباح اعلام کرد و در ردیف کسانی که اگر هم به پرده های کعبه بیاویزند خون آنان به هدر رفته است به قتل آن دو نیز فرمان داد. پیش از این نیز در جریان ماجراهای پس از غزوه بدر از آنجا که کعب بن اشرف یهودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دشنام می گفت، آن حضرت به قتل او فرمان داد. به همین دلیل نیز وقتی کسی از اهل ذمه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهانت می کرد این اهانت موجب نقض پیمان ذمه بود.

علاوه بر اینها اهانت و ناسزا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طغیان در برابر حکم و حاکمیت او و از مصادیق «فساد فی الارض» است و این در حالی است که هر کس در سایه حکومت اسلام زندگی می کند باید از بنیانگذار این حکومت که سرور ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) است فرمان برد و بنابراین ناسزاگویی به او نوعی شورش و عصیانگری در مقابل اوست.

ممکن است در اینجا سؤال تازه ای مطرح شود و آن این که «چگونه ما می پذیریم که کافر ذمی - با آن که آتش را می پرستد و به خدایان سه گانه ایمان دارد و اعتقاداتی از این قبیل در دل اوست و همه در پیشگاه خداوند نادرست و خطا محسوب می شود - در سایه حکومت اسلام زندگی کند، اما همین ذمی اگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناسزا گوید پیمان ذمه او را ملغی می دانیم؟ با آن که چنین حکمی با مقایسه دو مورد ذکر شده شگفت آور و تعجب برانگیز است؟».

اما ما در پاسخ می گوئیم: آنچه ذکر شده اعتقادات این گروه است و ما با آن

که این عقاید را محکوم می‌کنیم ولی از آنجا که امر شده ایم آنان را [با پذیرش حاکمیت اسلام] به دین خود واگذاریم این کار را انجام می‌دهیم و این در حالی است که باقی ماندن آن مردم بر عقاید نادرست خود موجب افساد نظام و از میان بردن پیمان صلح و ذمه نمی‌شود، اما در مقابل، ناسزاگویی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بردارنده آثار و تبعات سنگین دیگری است، چه این که این عمل در بردارنده تهاجم علیه اسلام و بدین مفهوم است که ناسزاگوی قصد آن ندارد مسلمانان را به دین خود واگذارد، آن هم در شرایطی که مسلمانان آنها را به دین و عقیده خود وا گذاشته اند. علاوه بر این چنین کاری به منزله اعلام نوعی شورش و طغیانگری علیه نظام و سرپیچی از طاعت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) است.

ص: 337



657 - قدرتهای مشترك عرب بتدریج رو به ضعف و سستی نهاده بود و بویژه پس از فتح مکه، امّ القرای عرب، و پس از آن که در این شهر دلها بر محور مهربانی و رحمت گرد یکدیگر آمد و برادری گذشته به میان خویشاوندان دیرین بازگشت، دیگر پایگاه قدرتی در میان اعراب جز هوازن و نیز ثقیف در طایف که از قدرت و توان نظامی بالایی در این سرزمین برخوردار بودند باقی نمانده بود.

ابو بکر می گوید «امروز ما پس از فتح مکه دیگر روی شکست نخواهیم دید». او راست می گفت چرا که مسلمانان در این زمان شمار فراوانی را به خود اختصاص دادند ساز و برگ و نفرات آنان مهیا بود. اما شکست گاه به سبب غرور یا ضعف نفس سپاهیان یا فقدان تشکیلاتی منسجم پدیدار می شود. راست گفت خداوند در این باره که: «خداوند در موارد فراوانی شما را یاری کرده است و نیز در نبرد حنین آن هنگام که فراوانی سپاهتان شما را به اعجاب واداشت و البته این فراوانی سودتان نبخشید و زمین با همه گشادگی خود بر شما تنگ شد و فرار و به آنان پشت کردید. سپس خداوند آرامش را بر رسول خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و همچنین سپاهیان که شما آنها را نمی دیدید و نیز کافران را عذاب کرد و این سزای کافران است. پس خداوند بر هر که بخواهد توبه می کند و خداوند غفور و رحیم است» (1).

ص: 339

در غزوة حنین شمار سپاهیان اسلام به دوازده هزار تن می رسید. این سپاه به سوی هوازن حرکت کرد و در دهم شوال سال هشتم هجرت در اوطاس با هوازن رویاروی شد.

نکته قابل تأمل در اینجا این است که آیا سپاه اسلام در این نبرد تنها از مؤمنان تشکیل شده بود یا در آن عناصر تازه مسلمانی نیز وجود داشتند که هنوز ایمان در دل‌های آنان رسوخ نیافته بود، همان کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید:

«اعراب بادیه نشین گفتند اسلام آوردیم بگوی ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید مسلمان شده ایم و هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته است» (1).

بنابراین، در این سپاه آزادشدگانی وجود داشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرموده بود: «بروید که شما همه آزادشدگانید»، کسانی بودند سست عقیده و در این اندیشه که علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست به حرکتی بزنند، آن سان که ابو سفیان در جریان فتح مکه سخن از چنین آرزویی بر زبان آورده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او فرموده بود «تا خداوند تو را خوار و زبون سازد»، در این سپاه کسانی به چشم می خوردند که در اندیشه سوء قصد به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و خداوند این قصد آنان را بر ملا ساخت و بالاخره در این سپاه افرادی حضور یافته بودند که در گیرودار نبرد میان دو سپاه در صدد قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آمدند. در این سپاه همچنین گروه کثیری از اعراب بادیه نشین دیده می شدند که بتازگی اسلام آورده و هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود.

به همین دلیل سپاه حنین سپاه اسلام بود ولی سپاه ایمان نبود، آن سان که خواهیم دید چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال فراوانی از غنایم این نبرد در اختیار گروهی از بزرگان قریش و کسانی چون ابو سفیان و پسرش معاویه قرار می دهد تا دل‌های آنان را بدین وسیله به اسلام نزدیک و با آن آشنا و مأنوس سازد و این خود دلیلی است بر این که ایمان آن مردم سست بود تا آنجا که نیاز به چنین اقداماتی برای

ص: 340

نزدیکتر کردن آنان به اسلام و ایمان وجود داشت.

شکستی که در این سپاه به وقوع پیوست هرگز از ناحیه مؤمنان راستین و پیشگامی نبود که در حدیبیه در بیعت رضوان شرکت کرده بودند. حتی زمانی که نبرد میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و هوازن شدت گرفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهاجران و انصار را بدان سوی خواند و صد تن از همین گروه به صحنه بازگشتند و شکست را به پیروزی مبدل کردند و در این لحظات بحرانی تنها ده نفر در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستادند:

علی (ع)، عمر، ابوبکر، عباس - که پس از غزوة بدر مسلمان شده بود -، ابوسفیان بن حارث پسر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فضل بن عباس، جعفر بن حارث، ربیعة بن حارث، اسامة بن زید و ایمن بن ام ایمن. بنابراین جای این پرسش خواهد بود که «در آن لحظات سرنوشت ساز کسانی چون خالد بن ولید و عمرو بن عاص کجا بودند؟»

وانگهی، آیه صدر بحث نیز بدین اشاره دارد که خداوند آرامش و استواری را تنها بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان فرو فرستاده است و بنابراین، این مؤمنان بودند که پس از بر هم زدن صفوف کسانی که تا کنون در رویارویی مؤمنان با مشرکان تجربه ای نداشتند از خود استواری نشان دادند و هنگامی که خداوند [از زبان رسول خود] مؤمنان مهاجر و انصار را به ادامه نبرد فرا خواند همین گروه به این ندا لبیک گفتند و با به میدان شتافتن صد نفر از آنان وضع عرصه جنگ برگشت و شکست و فرار به يك رویارویی مجدد و سپس به يك پیروزی که با پشتیبانی خداوند به دست آمد تبدیل شد.

## آغاز نبرد

658 - گفتیم پس از فتح مکه برای هیچ يك از قدرتهای عرب در این سرزمین شوکت و اقتداری بر جای نمانده بود جز قبیله هوازن و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اندیشه دعوت آنان به اسلام برآمد. این در حالی بود که از دیگر سوی

ص: 341

هوازن نیز به منظور حفظ کیان خویش، جلوگیری از راه یافتن اسلام به این خاندان و جلوگیری از هجوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) علیه خود اندیشه جنگ علیه او را در سر داشت و همین امر نیز جنگ علیه آنان و از سوی مسلمانان را ضرورت می بخشید، چه، هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که افرادی را که در صلح و امنیت به سر می برند مورد تعرض قرار دهد، اما قطعاً به دفع کسانی که در اندیشه جنگ و یا مکر ورزیدن علیه او بودند بر می آمد.

در آن سوی مالک بن عوف نضری به گردآوری سپاه برای جنگ با اسلام پرداخت و از قبیلۀ هوازن تمامی ثقیف، همه چشم و نضر و گروه اندکی از قیس عیلان بدین منظور گرد هم آمدند.

مالک بن عوف به هنگام حرکت سپاه خود زنان و فرزندان و اموال و داراییهای مردم را با آنان همراه ساخت تا بدین وسیله غیرت مردان سپاه را دست کم برای دفاع از زن و فرزند و اموال خود برانگیزد و آنان برای دفاع از ناموس خود به نبردی جانانه دست زنند.

در این میان پیرمردی باتجربه و دارای تدبیر و درایت خاصی در مورد جنگ در بین بنی چشم وجود داشت. نام او درید بن صمه بود و علی رغم آن که به دلیل پیری و کهولت سنّ توان شرکت در صحنه کارزار را نداشت، اما مالک بن عوف هنگام حرکت سپاه خود او را نیز در چیزی شبیه هودج قرار داد و بر بار شتری نشانده، با سپاه خویش همراه ساخت. وی در جریان حرکت سپاه صدای شتران و درازگوشان و زنان و کودکان را شنید و پرسید: «چرا نعره شتران، عرعر درازگوشان، گریه کودکان و صدای گوسفندان را می شنوم؟» به او گفتند: «مالک بن عوف زنان و کودکان و دارایی و احشام مردم را با آنان همراه ساخته است».

درید با شنیدن این سخن گفت: «مالک بن عوف کجاست؟» او را نزد مالک بردند و وی به مالک گفت: «چرا نعره شتران، عرعر درازگوشان، گریه کودکان و صدای گوسفندان را می شنوم؟» او در پاسخ اظهار داشت: «اموال و احشام و

زنان و کودکان را با مردم همراه ساخته ام». پرسید: «چرا؟» گفت: «هدفم آن بوده تا پشت سر هر يك از سپاهیان زن و فرزند و مال و ثروت او را قرار داده باشم تا در دفاع از آنها به جنگ پردازند».

در این هنگام درید او را مورد حمله لفظی سختی قرار داد و او را از خود راند و وی را با کلمه «چوپان» مخاطب ساخت و بدین وسیله به او گفت که تو مرد جنگ نیستی. آنگاه اظهار داشت: «آیا چیزی می توانی فراری شکست خورده را به صحنه نبرد بازگرداند؟ ای مالک بدان که اگر نبرد به سود تو تمام شود در این راه تنها شمشیر و مردان جنگی تو را سودمند افتاده است و اگر به زیان تو تمام شود در این صورت با از دست دادن زنان و فرزندان و اموال و دارایی افراد سپاه خود به رسوایی افتاده ای». اما علی رغم آن که هوازن این عقیده درید را پسندیدند، ولی مالک بدان گوش فرامداد.

در این میان زمزمه هایی درباره این نقشه هوازن به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت کسی را روانه ساخت تا وضعیت آنان را بررسی و به آن حضرت عرض کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود تا به میان آن مردم درآید و از اخبار و احوال آنان مطلع شود و این اخبار را برای آن حضرت بیاورد. آن فرستاده روانه شد و در میان آن مردم لختی اقامت کرد و پس از اطلاع کامل از این که آنان اندیشه جنگ علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دارند و بدین منظور گرد هم آمده اند و پس از آن که از تیات مالک بن عوف و هوازن آگاهی کامل یافت، بازگشت و اطلاعات خود را به عرض رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رساند.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) - آن مدافع حق - به آماده شدن برای رویارویی با آنان پرداخت. در این میان به عرض آن حضرت رسید که صفوان بن امیه قدری سلاح و زره در اختیار دارد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این هنگام در پی او فرستاد و او که هنوز مشرک و شاید در حال گذراندن همان مهلتی بود که برای انتخاب اسلام یا باقی ماندن بر شرك خود از آن حضرت گرفته بود به حضور رسید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او



فرمود: «ای ابو امیّه سلاح هایی را که داری به ما عاریه ده تا با آن فردا به نبرد دشمن خویش برویم». صفوان پرسید: «آیا اینها غضب می شود یا عاریه مضمونه است و آن را دوباره به من بر می گردانی؟» آن حضرت فرمود: «اشکالی ندارد، [همان گونه که تو می گویی]». بدین سان صفوان یکصد زره و به اندازه کافی سلاح در اختیار آن حضرت قرار داد.

659 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که دوازده هزار سپاه در اختیار داشت روانه نبرد شد. از این دوازده هزار ده هزار نفر همان سپاهی بودند که به منظور فتح مکه حرکت کرده بودند و البته همه آنها از مهاجرین و انصار نبودند. دو هزار نفر دیگر نیز از مردم مکه بودند که پس از فتح مکه اسلام آورده و یا مسلمانی خود را در این زمان آشکار کرده بودند. در میان این سپاهیان کسانی چون ابو سفیان و امثال او نیز به چشم می خوردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عتاب بن اسید - از خاندان بنی شمس - را در مکه به جانشینی خود گمارد و آنگاه به نبرد حنین، هوازن یا اوطاس روانه شد.

بی تردید چنان که گفتیم در این سپاه دو هزار نفر تازه مسلمان حضور داشتند و آن سان که ابن اسحاق به سند خود از حارث بن مالک روایت می کند وی می گوید: «ما در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به سوی نبرد حنین روانه شدیم در حالی که تازه اسلام آورده بودیم». حتی زمانی که سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در راه خود از کنار درختی که قریش و مردم مناطق آن اطراف به تقدیس آن می پرداختند و هر ساله به همین عنوان در پیشگاه آن قربانی می کردند و «ذات انواط» نام داشت، از منظره این درخت به ترس افتادند و آن را سدری بزرگ دیدند و در این هنگام آن سان که مالک بن حارث می گوید از اطراف راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بانگ زدند که «برای ما نیز ذات انواطی قرار بده» تا به تقدیس و پرستش آن پردازند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «اللّه اکبر! به خداوند سوگند آن سخنی را بر زبان آوردید که قوم موسی (ع) بر زبان راندند و به موسی گفتند همان سان که آنان [فرعونیان]

خدایانی دارند و آن را می پرستند برای ما نیز خدایانی قرار ده و موسی نیز در پاسخ آنان گفت شما مردمی نادان هستید. آری این سنتها [خداوند در میان مردم] است که تکرار می شود و بر شما همان سنتهایی خواهد گذشت که بر پیشینیان شما گذشت».

آری، در میان آن دو هزار نفری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به سپاه فاتح مکه ضمیمه کرده بود کسانی با چنین اندیشه ها و تفکراتی وجود داشتند و آنچه مسلم است این که همه یا اکثر این دو هزار تن هنوز تازه خاطره هایی از جاهلیت داشتند و ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود.

## شکست و پیروزی

660 - سپاه اسلام به درّه حنین که دارای گذرگاهها و درّه های کوچک گوناگون بود وارد شد و مسلمانان در یکی از درّه های تهامه به پیش رفتند و همچنان به راه خود ادامه دادند تا آن که به درون درّه رسیدند.

از دیگر سوی سپاه مشرکان قبل از مسلمانان خود را به درّه حنین رساندند و در گذرگاهها، تنگناها و درّه های کوچک آن کمین کردند و آماده برای نبرد بودند و بدین ترتیب هنوز مسلمانان در تیره روشنی نزدیک صبح به درون این کمینگاه چند جانبه وارد نشده بودند که ناگاه سپاه اسلام خود را با یورش همه جانبه هوازن روبرو یافتند و آنان گروه گروه از هر سوی به میان درّه سرازیر شدند و به یکدیگر پیوستند و بدین سان يك غافلگیری سخت روی داد و سپاهیان به هر سوی پراکنده شدند و هیچ کس به دیگری توجهی نشان نمی داد.

در چنین وضعیتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه خود را به سمت راست آن درّه پیش گرفت و به مردم بانگ برآورد که «ای مردم، به سوی من آیید که من رسول خدا محمد بن عبد الله هستم». اما مردم همچنان به فرار خود ادامه می دادند و بر یکدیگر سبقت می گرفتند و از روی یکدیگر می گذشتند و این فرار که از سوی کسانی جز مؤمنان پیشگام آغاز شده بود سازماندهی سپاه را در هم ریخت و کارها

را با آشفتگی روپرو ساخت. همه چیز را به هم درآمیخت.

در این هنگامه سخت - همان سان که گفتیم - تنها ده نفر در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پایداری ایستادند که هشت نفر آنان از بنی هاشم و عمر و ابو بکر نیز در میان آنان بودند. در رأس گروه هشت نفری بنی هاشم علی بن ابی طالب (ع) قرار داشت و عباس بن عبد المطلب نیز در کنار او بود. در مورد علی (ع) نمی توان پایداری او را ناشی از تأثیر خویشاوندی وی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانست، بلکه اولاً- ثبات و پایمردی از خلق و خوی او بوده است که او آن سان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود همان دلاور مرد اسلام است و ثانیاً پایمردی و پایداری او ناشی از ایمان اوست و ثالثاً ممکن است خویشاوندی نیز در آن تأثیری داشته باشد و البته اگر چنین چیزی وجود داشته باشد در ردیف آخر از انگیزه های آن حضرت قرار می گیرد. اما در مورد آن هفت نفر بقیه هر چند می توانیم [با سهولت بیشتری] بگوییم انگیزه خویشاوندی در آنان تأثیر داشت، اما نمی توانیم آنان را بی بهره از انگیزه ایمان بدانیم، بویژه در مورد عباس که به اکراه به نبرد بدر آورده شد و در پی همان نبرد اسلام آورد.

به هر حال قبل از آن که مسلمانان پیشگام از مهاجر و انصار به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لبیک گویند و در زمانی که کفه نبرد به سود هوازن بود پدیده هایی در دو سپاه خودنمایی کرد که بیانگر علتهای این شکست بود:

الف: در میان هوازن مردی بر شتری سرخ نشسته بود و نیزه ای در دست داشت. او اگر هدفی برای نیزه خود می یافت، آن را در جان او فرو می برد و اگر هدفی نمی یافت این نیزه را پیشاپیش هوازن بلند می کرد و همه در پی او حرکت می کردند.

این پدیده حکایت از آن دارد که این گروه علی رغم گمراهی دارای وحدت فکری بودند و همچنین ثابت می کند که وحدت و همسویی بر همان شرك و بت پرستی در جنگ ثمردارتر از عقیده سالم اما گرفتار تفرقه و پراکندگی خواستها و انگیزه ها و حضور سست عقیدگان در کنار مؤمنان راستین است.

ب: در این اثناء روح تردید و ضعف و سستی خود را در مردانی از آن گروه دو هزار نفری نشان داد و گروهی از جفاکاران مکه سخنانی حاکی از این روحیه بر زبان آوردند. ابن اسحاق در این باره چنین روایت می کند:

چون مردم از صحنه نبرد گریختند مردانی از جفاکاران عرب سخنانی بر زبان آوردند که از کینه ای نهفته درونی آنان حکایت داشت. از جمله ابو سفیان بن حرب که هنوز مسلمانی او مشکوک بود و تیرهای قرعه «ازلام» را با خود به همراه داشت گفت: «این فرار تا رسیدن به ساحل دریا [ی سرخ] ادامه خواهد یافت».

همچنین کلده بن حنبل که هنوز مشرک بود و دوران مدتی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفته می گذراند در حالی که در کنار برادر ناتنی خود صفوان بن امیه ایستاده بود فریاد برآورد که «هان که امروز سحر باطل شده است». اما صفوان به او گفت: «ساکت باش، خداوند دهانت را پر خاك کند، به خداوند سوگند این که مردی از قریش بر من خدایی کند برایم بسیار دوست داشتنی تر از این است که مردی از هوازن بر من خدایی نماید»<sup>(1)</sup>.

ج: در گیرودار این آشوب و آشفتگی توطئه سوءقصدی به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود را نشان داد، چه در این زمان شبیه بن ابو طلحه از بنی عبد الدار و آن مرد کینه توز گفت: «امروز انتقام خود را از محمد می گیرم».

گفتنی است پدر این مرد غیر از عثمان بن طلحه است که به همراه خالد بن ولید اسلام آورد و پس از فتح مکه نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کلید کعبه را به او سپرد، بلکه او از کسانی بود که در نبرد احد پرچم شرک را بر دوش داشتند و در آن نبرد کشته شدند.

661 - اینها پدیده هایی هستند که پس از شکست اولیه سپاه مسلمانان خود را نشان دادند. این پدیده ها از علل شکست و از این حکایت دارد که در آن سپاه بزرگ اسلامی کسانی وجود داشتند که آن دو هزار تن تازه مسلمانی را که هنوز ایمان در دل های آنان جای نگرفته بود به تردید و سستی و فرار فرا می خواندند.

ص: 347

اینک به پیروزی که مسلمانان پس از آن شکست اولیّه به دست آوردند می پردازیم و یادآور می شویم که آن شکست دل هیچ مؤمنی را نلرزاند و در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عزم و اراده او هیچ تأثیری نگذاشت، بلکه قدرت و حماسه بیشتری از خود نشان داد و فرمود: «اینک شعله های جنگ برافروخته شده است». او همچنین به فراخوانی مردم به صحنه نبرد پرداخت تا جای او را بیابند و فریاد می زد که «مردم کجا می روید؟» وی سپس به عباس که صدای بلندی داشت فرمود: «ای عباس فریاد برآور که: ای اصحاب بیعت رضوان، ای یاران خدا و ای یاران رسول و ای جماعت خزرج».

انصار و مهاجرین این فریاد را به ندای لبیک لبیک پاسخ گفتند و بدان سوی شتافتند تا آنجا که گاه کسی به سراغ شتر خود می رفت تا آن را برگرداند و چون بدین کار توفیق نمی یافت زره خود را بر روی گردن شتر می انداخت و سپر و شمشیر خویش را بر می داشت و آهنگ جایی که آن صدا از آن می آمد می کرد. این پاسخ ادامه داشت تا زمانی که حدود صد نفر از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیرامون او گرد آمدند، صد نفری که همه از باقیمانندگان بدر بودند و این در حالی است که آن سان که علی (ع) می فرماید: «باقیمانندگان شمشیر استوارتر و پرفرزندترند».

در این حماسه مقاومت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر یابوی خود که عباس زمام آن را به دست داشت سوار بود و در حالی که آن گروه مؤمن پیرامون او جمع شده بودند چنین رجز می خواند که:

«من پیامبرم و نه دروغگو و من فرزند عبد المطلبم».

آنگاه ادامه داد که «پروردگارا یاری خود را بر ما فرو فرست».

پس از آن در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «اکنون شعله های نبرد برافروخته است» گروههای مسلمانان یکی پس از دیگری پیرامون آن حضرت گرد آمدند و پس از آن که شکست اولیّه پاك و ناپاك را از یکدیگر جدا ساخته بود دوباره

سپاه ایمان حالت تهاجم به خود گرفت.

در این میان علی (ع) نگاهش به آن مردی افتاد که نیزه ای بلند در دست داشت و اگر هدفی می یافت آن نیزه را بر او فرود می آورد و اگر نیز هدفی نمی یافت آن نیزه را بلند می کرد و سپاهیان هوازن در پی او حرکت می کردند. علی (ع) پس از مشاهده آن مرد به همراه یکی از انصار به جانب او شتافت و شتر او را پی کرد و شتر بر زمین افتاد. در این هنگام آن مرد انصاری نیز که همراه علی بود به رویارویی با آن شخص پرداخت و با وارد آوردن ضربتی بر پای او آن را قطع کرد و بدین ترتیب اگر آن مرد - آنچنان که به نظر می رسد - پرچمدار هوازن بود پرچم آنان سقوط کرد.

همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به جنگ تشویق می کرد و می فرمود: «هر کس کسی از آنان را بکشد خود می تواند سلاح و زره و لباس او را بگیرد» و در پی این گفته یکی از مسلمانان بیست نفر را به قتل رساند و سلاح و زره و لباس آنها را برای خود برداشت.

در این نبرد مهار یابوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را عبّاس بن عبد المطلب عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که از پایداران این نبرد بودند در دست داشتند.

نیز در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنی چند از زنان مسلمان حضور یافته بودند که از آن جمله می توان از امّ سلیم نام برد. او که آبستن نیز بود کمربندی به کمر خود بسته و بر شتر نشسته بود و از بیم آن که شتر بگریزد کمربند خود و مهار شتر را با هم در دست داشت. او خنجری به میان بسته بود و چون شوهرش از او پرسید: «این خنجر برای چیست؟» او در پاسخ گفت: «خنجری است که آن را با خود همراه ساخته ام تا اگر کسی از مشرکان به من نزدیک شود او را بکشم». در این هنگام همسر او خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا آیا آنچه را امّ سلیم می گوید نمی شنوی؟» همچنین او که دیده بود کسانی که می گریزند از منادیان تردید و فرارند هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در صحنه نبرد مشاهده کرد و صدا زد که «ای

امّ سلیم» او در پاسخ گفت: «آری، ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدای تو آیا اجازه می دهی همان سان که خود کسانی را که با تو می جنگند می کشی من این کسانی را که از پیرامون تو می گریزند بکشم؟» امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ای امّ سلیم، آیا خداوند به کشته شدن همین مشرکان بسنده نخواهد کرد؟»

در این نبرد با آن که هوازن تیراندازی ماهر بودند، امّا مسلمانان جنگیدند و از خود حماسه و تلاش نشان دادند و به کمک خداوند خود را به میان مشرکان انداخته شانه های اسیران را می بستند و کشتگان را خلع سلاح می کردند.

ابن اسحاق از جابر بن عبد الله انصاری روایت می کند که گفت: «به خداوند سوگند طولی نکشید که اسیران را با شانه های بسته در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یافتند».

### شکست کامل مشرکان

662 - نبرد حنین با فرار خفت بار مشرکان و پناه بردن آنان به اوطاس پایان یافت و این شکست مشرکان پس از آنی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را در پیرامون خود گرد آورد و چنین به درگاه خداوند دست دعا برداشت که «پروردگارا آنچه را به من وعده داده ای از تو می خواهم. پروردگارا نباید آنان بر ما چیره شوند»؛ پس از آنی بود که آن حضرت اصحاب خود را با این فریاد فرا خوانده بود که «ای اصحاب بیعت رضوان و ای اصحاب حدیبیه، از خدا پروا کنید، از خدا پروا کنید که اینک پیامبرتان مورد هجوم قرار گرفته است. ای یاران خدا و ای انصار رسول او، ای فرزندان خزرج و ای اصحاب سوره بقره» و بالاخره پس از آنی بود که پیامبر منادی خود را به بانگ زدن مردم با این دعوت فرمان داده و خود نیز مستی خاک بر گرفته، به سوی کافران افکنده و فرموده بود: «چهره هاتان سیاه باد».

بدین ترتیب خداوند شکست را نصیب دشمنان خود و دشمنان حق و همان

کسانی ساخت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر چهره های آنان خاک افشاند. در پی این شکست مسلمانان به تعقیب و کشتن آنان پرداختند و خداوند اموال و زنان و کودکان آن مردم را به غنیمت سپاه اسلام در آورد. در این شکست فرمانده سپاه هوازن و همان کسی که از مردم خواسته بود به صورت متحد بر مسلمانان حمله برند یعنی مالک بن عوف نیز فرار کرد. فراریان هوازن در پی شکست در مقابل مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند و گروهی خود را به دژ طایف رسانده و گروه دیگر نیز به سوی اوطاس گریختند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به نبرد با آنان روانه ساخت.

بنابر آنچه ابن اسحاق روایت کرده است در همین حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در پی فرار مشرکان به جمع آوری غنایم و گرد آوردن اسیران مشغول بودند آن حضرت در میان کشتگان به زنی برخورد کرد و چون در این باره پرسید گفتند خالد بن ولید او را کشته است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشاهده این صحنه این کار را محکوم کرده فرمود: «او نباید چنین کاری می کرد». آنگاه وی کسی را به سوی خالد روانه کرد. آن حضرت به او فرمود: «خود را به خالد برسان و به او بگوی هیچ کس از زنان و کودکان و یا هیچ مزدوری را نکشد».

چنین به نظر می رسد این زن از کسانی بوده که به تدبیر مالک بن عوف که با مخالفت درید بن صمه روبرو شده بود در پشت سر سربازان قرار داشتند.

گفتنی است در ماجرای غزوه حنین در هیچ مورد جز همین جا نامی از خالد بن ولید نیامده است، همان مردی که عمر بن خطاب هنگام عزل او گفت: «در شمشیر خالد مایه های سبک سری است».

### **نبرد اوطاس**

663 - هوازن شکست سختی را متحمل شدند و گروهی به سوی طایف گریختند در آنجا برای رویارویی مجدد با پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمدند. گروهی نیز راه



نخله را در پیش گرفتند و جمعی در اوطاس گرد هم آمدند. مسلمانان نیز به تعقیب این گروهها پرداختند و به آنان دست یافتند. از جمله افرادی که مسلمانان به آنان دست یافتند می توان از درید بن صمه نام برد. وی از اندیشمندان آن قوم بود و مردم از او فرمان می گرفتند و هنگامی که مالک بن عوف با نظرات او مخالفت کرد برای آنان همان رسوایی به بار آمد که آن مرد پیش بینی کرده بود، زیرا زنان به اسارت مسلمانان درآمدند و همراه آوردن آنان به صحنه این نبرد هیچ سودی به حال سپاه ایشان نبخشید و برای آنها رسوایی به بار آورد و ناگزیر شدند با ذلت و سرافکندگی تسلیم فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) شوند.

ابن اسحاق درباره نبرد اوطاس چنین می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو عامر اشعری را [در رأس گروهی] به تعقیب کسانی که به سوی منطقه اوطاس گریخته بودند روانه ساخت و وی توانست خود را به گروهی از آنان برساند. آنان با او درگیر نبرد شدند و در این میان یکی از آنان (که همه در تیراندازی مهارت خاصی داشتند) تیری به سوی ابو عامر افکند و او را به قتل رساند.

پس از کشته شدن ابو عامر پسر عموی و ابو موسی اشعری پرچم سپاه اسلام را به دست گرفت و به جنگ با آن گروه پرداخت و خداوند نیز پیروزی را در دستهای او قرار داد و آن گروه را به شکست کشاند» (1).

گفتنی است قبل از ابو موسی عمو زاده او ابو عامر نیز دست به نبرد جانانه و سختی زد و هنگامی که دو تن از مشرکان یکی پس از دیگری به هماوردی با او آمده بودند آنان را یکی پس از دیگری به قتل رساند و در این میان تنها دهمین نفر آنان از مقابل او گریخت و پس از چندی بنا بر خواست خداوند از روی ترس اسلام آورده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هرگاه آن مرد را می دید می فرمود: «این کسی است که از مقابل ابو عامر گریخته است».

همان گونه که در حنین بیشتر زنان به اسارت درآمدند در اوطاس نیز جمع

ص: 352

فراوانی اسیر شدند. در همین باره روایت شده است که مسلمانان در این نبرد زنانی را از مشرکان به اسارت گرفتند که شوهر کرده بودند و شوهرانی مشرک داشتند، اما با این وجود برخی از مسلمانان با آنان همبستر شده و به سبب این عمل خویش احساس گناه می کردند تا آن که آیه «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» (1) نازل شد و زنانی را که از دشمن به اسارت و کنیزی گرفته می شدند از حکم تحریم همبستری با زنان شوهردار استثناء کرد، چه به موجب این آیه همبستری با زنان مشرک شوهرداری که به کنیزی گرفته شده اند تنها به عنوان کنیز - و نه به عنوان ازدواج با آنان - مجاز است و البته باید قبل از آن حدّ اقل با گذشت يك دوره حیض استبراء شوند.

این غزوه، حنین، اوطاس و هوازن نامیده شده و سبب آن این است که نبرد علیه هوازن و در حنین صورت گرفت و تا اوطاس دامنه یافت.

## دستاوردهای حنین

664 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) غنایم حنین را گرد آورد و به جعرانه فرستاد و آنگاه خود به تعقیب بازمانده های دشمن پرداخت و غنایم و اسیران اوطاسی را نیز به جعرانه فرستاد و به دیگر غنایم ملحق ساخت. از آنجا که مالک بن عوف زنان و فرزندان و احشام و اموال هوازن را به صحنه نبرد آورده بود در پی شکست آنان غنایم فراوانی نصیب مسلمانان شد تا آنجا که شمار اسیران یا بردگان اعم از زن و کودک به شصت هزار نفر، تعداد شتران به بیست و چهار هزار نفر، رقم گوسفندان به بیش از چهل هزار رأس و میزان غنایم نقدی به چهار هزار اوقیه نقره می رسید و این در روزگاری بود که اکثر معاملات با نقره صورت می گرفت و هنوز دینار رومی چندان رواجی نداشت.

ص: 353

---

1 - نساء/ 24: «و [نیز بر شما حرام است] زنان شوهردار مگر آن کسانی که به ملک یمین [و به عنوان کنیز] در اختیار گرفته ایدشان».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمحض شکست و فرار دشمن این غنایم را در میان مسلمانان توزیع نکرد، بلکه قدری درنگ ورزید بدان امید که آنان، هر چند در ظاهر، اعلام مسلمانی کنند [و اموال خود را پس گیرند]. هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار نیز نزدیک کردن دل‌های آن مردم به اسلام بود، زیرا مأموریت الهی او این بود که مردم را به اسلام فرا بخواند. وی بویژه به این امر نیز توجه داشت که آنچه به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار گرفته، اگر همه ثروت و دارایی هوازن نبود، اما حد اقل بخش عمده ای از دارایی آن مردم بود.

هنگامی که بیش از ده شب گذشت اما هیچ کس مراجعه نکرد، آن حضرت غنایم هوازن را تقسیم فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تقسیم این غنایم بیشترین سهم را به «مؤلفه قلوبهم» یا کسانی که به هدف نزدیک کردن دل‌های آنان به اسلام چنین اقدامی برای آنان صورت می گرفت اختصاص داد، آن سان که به ابو سفیان بن حرب - به همین منظور و برای آن که ایمان به قلب او راه یابد - چهل اوقیه نقره و صد شتر بخشید و هنگامی که او به این بسنده نکرد، بلکه برای فرزند خود یزید نیز خواهان غنیمت شد و گفت: «فرزندم یزید»، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «چهل اوقیه نقره و صد شتر نیز برای او» و پس از آن نیز چون طمع و آزمندی ابو سفیان خاتمه نیافت و گفت: «فرزندم معاویه»، دیگر بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به او نیز چهل اوقیه نقره و صد شتر بدهید».

در این ماجرا شاهد آنیم که معاویه نیز از «مؤلفه قلوبهم» یا از کافرانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور نزدیک کردن دل‌های آنان به اسلام قدری از غنایم را به آنان بخشید تا ایمان به دل‌های آنان راه یابد. پس آن کسانی که معاویه را در مقابل علی (ع) قرار می دهند و یا از او پشتیبانی می کنند باید این حقیقت تاریخ را نیز از یاد نبرند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین به حکیم حزام صد شتر داد و چون او خواهان صد

شتر دیگر شد صد شتر دیگر نیز به او بخشید. علاوه بر این به نصر بن حارث بن کلدی نیز پنجاه شتر، به علاء بن حارثه ثقفی همین تعداد و به عباس بن مرداس نیز چهل شتر داد و چون ابن مرداس در این باره شعری گفت شمار شتران او را به یکصد نفر رساند.

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) زید بن ثابت را مأمور گرد آوردن مردم و جمع آوری غنایم و تقسیم آنان ساخت و از طریق او غنایم را توزیع کرد.

در جریان این تقسیم به هر یک از افراد سواره دوازده شتر و صد و بیست گوسفند و به هر یک از افراد پیاده چهار شتر و چهل گوسفند رسید.

نکته قابل توجه در مورد تقسیم این غنایم آن است که «مؤلفه» با آن که در صحنه این جنگ تنها نظاره گر بودند، ولی با این حال بیشترین سهم را از غنایم بردند و به نسبت از همه دیگر مجاهدان بیشتر گرفتند، چه، در حالی که سهمیه رزمنده ای که به شمشیر خود جنگیده و غنایم را در اختیار گرفته بود چهار شتر شد در حالی که سهمیه ابو سفیان تماشای صد شتر و سهمیه هر یک از فرزندان او نیز صد شتر بود و علاوه بر این هم او و هم فرزندانش هر یک چهل اوقیه نقره گرفتند. اما علی رغم این مسأله مؤمنان مجاهد و راستین کسانی نبودند که در این باره زبان به اعتراض بگشایند، زیرا می دانستند او هدایتگر و راهنما و همو منادی دعوت به حق و همان کسی است که دلها را با اسلام بدین وسیله نزدیک می سازد و مانع از آن می گردد تا این دلها از او کناره گیرد و دور شود. همچنین می دانستند افرادی که ما از آنان با عنوان مؤلفه یاد کردیم افرادی مادی بودند که بیش از آنچه حق می تواند آنان را مجذوب خود سازد، ماده و مادیات آنان را به خود جذب می کرد.

البته کسی نباید تصور کند که این کار نوعی خریدن ایمان آنان بود، چرا که ایمان چیزی نیست که بتوان آن را از طریق خریدن به دست آورد، بلکه ایمان از طریق اذعان و اعتراف شخص به حقیقت به دست می آید. از دیگر سوی آن کسانی که با فتح مکه ریاست آنان از بین رفته و سلطه ایشان ستانده شده بود کسانی بودند

که گذشته آنان نشان می دهد به حق - بی آن که چیزی دیگر در کار باشد - اعتراف و اذعان نمی کردند و تسلیم دلایل و براهین روشن آن نمی شدند و به همین سبب نیز برای وارد کردن آنان به صفوف مسلمانان ناگزیر لازم بود از طریق اختصاص سهمی از غنائم به آنها دلهایشان به اسلام نزدیک شود. وانگهی، آنچه با راه گشودن ایمان به دلهای این افراد به دست می آمد بمراتب بیش از خسارتی بود که مسلمانان از طریق اختصاص دادن غنائم به آن گروه متحمل آن می شدند، چه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) می فرماید: «این که خداوند به وسیله تو يك نفر را هدایت کند برای تو از شتران سرخ موی گران قدرتر است».

در اینجا تذکر این نکته لازم است که بسیاری از مردم مکه که در پذیرش اسلام تردیدی داشتند پس از مشاهده این پیروزی و پس از دیدن این نصرت و تأیید خداوند گروه گروه به اسلام درآمدند.

## دل آزرده گی انصار

665 - ابن اسحاق به سند خود از ابو سعید خدری چنین روایت می کند:

«هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد حنین به آن غنائم دست یافت و قدری از آن به «مؤلفه» و دیگر اعراب داد و از این غنائم هیچ چیز - اندک یا بسیار - به انصار نرسید، این گروه از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی دل آزرده شدند تا جایی که یکی از آنان گفت: «به خداوند سوگند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خاندان خود را دیده است!».

در این میان سعد بن عباده به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه از انصار اندکی از تو آزرده شده اند». آن حضرت فرمود: «به چه سبب؟» او گفت: «به سبب این که غنائم را در میان خاندان خود و سایر اعراب تقسیم کرده ای و هیچ چیزی به آنان نرسیده است». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از سعد پرسید: «تو خود موضعت در این باره چیست؟» او گفت: «من هم يك نفر از قوم خود هستم».

ص: 356

در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به سعد فرمود: «قوم خود را در این مکان گرد آورد و پس از آن که همه جمع شدند به من اطلاع ده».

بدین ترتیب سعد از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و خاندان خود را ندا داد و آنان را در آنجا که آن حضرت فرموده بود گرد هم آورد. در این میان سعد تنها به يك نفر از مهاجرین اجازه داد در جمع آنان حضور یابد و دیگران را بازگرداند و همچنان به جمع کردن انصار ادامه داد تا زمانی که همه گرد آمدند و حتّی يك نفر از آنان خارج از آن جمع نماند.

پس از آن سعد دیگر بار به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینک آنچنان که فرمان دادی انصار را گرد هم آوردم. اینک آنان به فرمان تو و همان جا که گفته ای جمع شده اند».

در پی اعلام آمادگی سعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان آنان آمد و به ایراد خطبه پرداخت. آن حضرت پس از حمد و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: «ای انصار، آیا وقتی به میان شما آمدم گمراه نبودید و خداوند هدایتان کرد؟ آیا نیازمند نبودید و خداوند بی نیازتان ساخت؟ آیا دشمن نبودید و خداوند دلهایتان را به یکدیگر نزدیک کرد؟» گفتند: «چرا». سپس فرمود: «ای انصار چرا به من پاسخی نمی گوئید؟» گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از چه سخن بگوئیم و چگونه پاسخت دهیم. منتّ از آن خداوند و رسول اوست».

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خداوند سوگند می توانستید سخنی بگوئید که هم راست گفته اید و هم تأیید و تصدیق کرده اید، می توانستید بگوئید تو به میان ما آمدی در حالی که رانده شده بودی و ما تو را پناه دادیم، نیازمند و گرفتار بودی و با تو همدردی کردیم، ترسان بودی و به تو امنیت [و حمایت] دادیم و بی یاور بودی و یاریت کردیم». آنان دیگر بار در پاسخ آن حضرت گفتند: «منتّ از آن خدا و رسول اوست».

پس پیامبر فرمود: «آیا به خاطر علف هرزه ای از دنیا که به وسیله آن دلهای گروهی را که تازه اسلام آورده اند به اسلام آشنا و نزدیک ساخته و در مقابل شما را بدانچه خداوند از اسلام روزیتان ساخته و گذاشته ام دل آزرده شده اید؟ ای انصار آیا

بدین خشنود نمی شوید که مردم با گوسفند و شتر به کاروان خویش برگردند و شما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کاروان خود بروید؟ سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر همه مردم از راهی و انصار از راهی دیگر بروند از همان راه خواهیم رفت که انصار رفته اند. و اگر این نبود که من یک مهاجر [در میان شما مردم هستم] من نیز یک نفر از انصار بودم. پروردگارا بر انصار، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار رحمت فرست.»

راوی این روایت می گوید: «در پی این سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) انصار آن قدر گریستند که محاسن آنها تر شد و آنگاه خطاب به آن حضرت گفتند: «به پروردگاری خداوند و به این که رسول او نصیب ماست خشنودیم.»

پس از این جریان آن جلسه خاتمه یافت و مردم متفرق شدند»<sup>(1)</sup>.

شاید یکی از اسباب و علل این دل آزرده‌گی انصار آن بود که آنان می دیدند ابو سفیان یعنی همان مردی که علیه او جنگیده اند به همراه فرزندان از عطایای فراوانی برخوردار می شود در حالی که آنان بوده اند که در راه خدا جهاد کرده اند.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای انصار و فرزندان و نیز فرزندان فرزندان انصار دعا کرد و به برکت همین دعا نیز رحمت و خشنودی خدا و رسول او آن مردم را در میان گرفت، هر چند کسی از فرزندان همین «مؤلفه» در واقعه حرّه زنان و کودکان انصار را به اسارت در آورد. لعنت خداوند بر او و بر هر کسی باد که او را توانایی و سلطه داد.

### وساطت در باره غنایم

666 - آن سان که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از توزیع غنایم بیش از ده روز صبر کرد بدان امید که آن مردم اسلام آورند یا، دست کم، در مقابل پیمانی با آن حضرت خواهان اموال و داراییهای خود شوند. این امید او امید یک فرمانده نظامی که سر جنگ دارد نبود، بلکه امیدواری هدایتگر و راهنمایی بود که خواهان فتح

ص: 358

دلهاست و نه خواهان فتح نظامی دژها.

اما پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این غنایم را تقسیم کرد گروهی چهارده نفری از هوازن که یکی از عموهای رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس آن قرار داشت، در حالی که به سبب حماقتی که کرده بودند و به سبب نافرمانی از اندیشمند خاندان خود زنان خود را به اسارت داده بودند، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت تقاضا کردند در مورد اسیران و اموال و دارایی آنان بر ایشان ممت گذارد و آنچه را از آنها ستانده است بازگرداند.

چنین به نظر می رسد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بازگرداندن اسیران آن قوم تمایل بیشتری داشت تا به بازگرداندن اموال آنان. به همین سبب نیز به آنان فرمود: «اکنون کسانی [از اسیران شما] همراه منند که خود می بینید. اینک راستش را به من بگویید که آیا زنان و فرزندانان برای شما دوست داشتنی تر است یا اموالتان؟» آنان در پاسخ گفتند: «ما هیچ چیز را به جای زن و فرزند خویش نمی خواهیم».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «پس از نماز صبح در میان مردم برخیزید و بگویید که ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را واسطه خود در پیشگاه مؤمنان و مؤمنان را واسطه خود در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می دهیم که اسیران ما را برگرداند».

چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز صبح را به جای آورد، آنان برخاستند و همان سخنان را بر زبان آوردند. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اما آن مقدار که به من و بنی عبدالمطلب رسیده است از آن شما و [در مورد بقیه نیز] از مردم خواهم خواست».

در پی سخن آن حضرت مهاجران و انصار نیز برخاستند و گفتند: «آنچه نیز به ما رسیده از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باد».

تنها در این میان اقرع بن حابس گفت: «اما من و بنی تمیم حاضر به این کار نیستیم»، عینیة بن حصن نیز گفت: «من و بنی فزاره نیز این کار را انجام نمی دهیم»

ص: 359



و عبّاس بن مرداس نیز گفت: «من و بنی سلیم هم نمی پذیریم». اما مردان بنی سلیم بر خلاف سخن او گفتند: «آنچه سهم ما شده است از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و باد) و در این هنگام ابن مرداس خطاب به خاندان خود گفت: «مرا سبک کردید».

در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن آزاده بزرگوار دوستدار آزادی را می بینیم که چگونه برای مردم بیان می کند که دوست دارد اسیران آن قوم آزاد شوند. او خطاب به مردم می فرماید: «این قوم به عنوان مسلمان نزد ما آمده اند و البته من پیش از این نیز در مورد تقسیم اسیران آنان درنگ کردم و اکنون آنان را [میان دو راه برگرداندن اموال و آزادی اسیرانشان] مخیر قرار دادم و آنان هیچ چیز را به جای زنان و کودکان خویش نپذیرفتند. پس هر کدام از شما که کسی از اسیران در نزد اوست و خود دوست دارد داوطلبانه او را آزاد کند این کار را انجام دهد و هر کسی نیز دوست دارد حق خود را حفظ کند اسیرانی را که در اختیار دارد به این قوم برگرداند و در مقابل، از اولین غنایمی که خداوند نصیب ما سازد در مقابل هر فردی که آزاد کرده شش سهم به او خواهیم داد».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمادگی خود را برای پرداخت فدیة همه اسیران از اموال مسلمین اعلام کرد و البته مردم داوطلبانه این کار را انجام دادند و گفتند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشنودمان ساخت». پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جدا کردن افرادی که داوطلبانه این کار را انجام داده و کسانی که به چنین کاری راضی نشده بودند پرداخت. آنگاه به مردم فرمود: «برگردید تا آن که خداوند چیزی در اختیار ما قرار دهد که بدانچه به شما گفته ایم وفا کنیم». پس مردم پراکنده شدند و زنان و کودکان آن قوم را نیز بدیشان بازگرداندند و هیچ کس از آنان از این فرمان سرپیچی نکرد، مگر عیینه بن حصن که پیرزنی به عنوان اسیر در اختیار او قرار گرفته بود و وی از رها کردن او ابا کرد، هر چند بعدها او را آزاد ساخت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اسیران هوازن را با احترام و در حالی که به هر يك از آنان

جامه ای قبطی پوشاننده و جامه ای نیز به عنوان هدیه به آنان داده بود به میان خاندان خود برگرداند در حالی که به زبان حال می گفت: «شکست خوردگانی که مورد اکرام قرار گرفته اند».

667 - قبل از به پایان بردن سخن در مورد غنایم هوازن و سرنوشت اسیران مناسب است به حکمتی که خداوند در رسیدن این غنایم به مسلمانان قرار داده و بدین ترتیب سپاه اسلام را مشمول توجه و عنایت ساخته و از ضایع شدن آنان جلوگیری کرده است نیز اشاره ای داشته باشیم.

مسلمانان در جریان فتح مکه به هیچ غنیمتی دست نیافته بودند و به پاس احترام مکه و حمایت از داراییهای موجود در آن، خداوند هیچ چیز از آن را به تصرف رسول خود و مسلمانان در نیاورده بود و آنان به عنوان فاتح وارد این شهر نشده و بلکه هر چند احرام نبسته بودند، اما بیشتر به کسانی شباهت داشتند که برای طواف و سعی صفا و مروه آمده اند.

اما این سپاه سپاهی گران بود که ده هزار تن را در خود جای می داد و این سپاهیان از مکه تا مدینه آمده و آن صحراها و بیابانها را درنوردیده بودند و اینک نیز در نزدیک شهر خود قرار نداشتند تا احتیاجات خود را تأمین کنند و این در حالی بود که چنین سپاه گرانی قاعده نیاز به تدارک و تجهیز داشت.

اینجا بود که خداوند این سپاه را به سوی هوازن و هوازن را به سوی این سپاه کشاند و نیز چنین به دل مالک بن عوف انداخت که به گمان خود برای تقویت بیشتر سپاه هوازن و به وجود آوردن روح حماسه قویتر در سربازان در دفاع از زنان و کودکان و اموال خویش آنها را نیز با سپاه همراه ساخت و البته همراهی این اموال و زنان و کودکان سودی به حال این سپاه نبخشید و بلکه بدین ترتیب همه اموال آنان در اختیار سپاه اسلام قرار گرفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را چنان که از خداوند فرمان گرفته بود در میان مردم تقسیم کرد و علاوه بر این اسیران فراوانی نیز به اسارت مسلمانان در آمدند.

668 - در سیر حوادث قبل از این غزوه آوردیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که اطلاع یافت صفوان بن امیه مقداری سلاح در اختیار دارد آنها را برای ارتش اسلام به عاریه گرفت و ضمانت آنها را پذیرفت و فرمود: «عاریه مضمونه خواهد بود».

اکنون جای این پرسش است که آیا مفهوم مضمون بودن این عاریه آن است که سپاه اسلام حق ندارد آن سلاح و زره ها را مورد خیانت و تصرف نابخشودنی خود قرار دهد و باید به صاحبش برگردانده شود یا مفهوم این ضمانت آن است که در صورتی که به هر شکل این سلاحها از بین برود برگرداندن قیمت آن به صاحبش لازم است.

در پاسخ این سؤال و در برداشت از این حدیث میان فقهاء اختلاف نظر وجود دارد.

خلاصه نظرات فقهاء در این باره آن است که از يك سو همه در این نکته اتفاق و اجماع دارند که عاریه امانتی در دست عاریه کننده است و به همین سبب برای او ضمانت نمی آورد مگر آن که در نگهداری آن از سوی او کوتاهی شود و یا آن عاریه در راهی جز آنچه بدان منظور از صاحبش گرفته شده به کار رود، چرا که چنین چیزی نوعی تعدی به شمار می رود و تعدی موجب ضمان است. دلیل دیگر عدم ضمان در صورت استفاده متعارف از مورد عاریه و نگهداری و مواظبت از آن به طور متعارف و نیز دلیل ضمان آور بودن آن در صورت تعدی آن است که عاریه دادن نوعی کار تبرّعی است و کار تبرّعی در صورتی که مورد آن در همان راهی که بدان منظور عاریه انجام گرفته مورد استفاده قرار گیرد ضمان آور نمی باشد.

[این حکم مورد اجماع فقهاء درباره عدم ضمان در عاریه به شرط عدم تقریب و تعدی است. اما در مورد تحقق یا عدم تحقق ضمان به وسیله ذکر چنین شرطی

الف: شافعی در آن است که شرطهای روشن در ضمن عقد به همان نحو که مورد تصریح قرار گرفته الزام آور است و باید بدان عمل شود. بنابراین در صورتی که در عقد عاریه شرط ضمان ذکر شود عاریه به سبب همین شرط مضمون خواهد بود. به نظر او عاریه از قبیل غصب نیست زیرا در مورد غصب شیء غصب شده به هر نحو که تلف شود برای غاصب ضمان خواهد آورد، چون ید غصب «دست متجاوز» است و چنین دستی همیشه با تلف ضمان می آورد. اما در مورد عاریه، اصل کلی آن است که عاریه امانتی در دست عاریه گیرنده است و بنابراین از آنجا که دست «دست متجاوز» نیست به صورت عادی در موقع تلف ضمانتی وجود ندارد، ولی جایز است که طرفین در مورد ضمانت عاریه با یکدیگر توافق کنند، بویژه در جایی که عاریه برای کاری که گمان بیشتری نسبت به تلف شدن آن می رود صورت گرفته باشد همانند این که سلاخی برای جنگ و یا آسیابی دستی برای چرخاندن و آسیاب کردن عاریه داده شود که در این مورد احتمال تلف شدن مورد عاریه احتمالی قوی و نزدیک به یقین است.

ب: ابو حنیفه، مالک و برخی از اکثریت فقها بر این عقیده اند که عاریه حتی با ذکر شرط ضمانت در ضمن عقد ضمان آور نیست، چرا که ذکر چنین شرطی موجب تغییر مفهوم و ماهیت این قرارداد می شود چون عاریه در معنی نوعی ودیعه است و ودیعه به هیچ صورت ضمان آور نمی شود. پس عاریه نمی تواند ضمان آور باشد. به نظر این گروه میان ودیعه و عاریه تنها یک تفاوت وجود دارد و آن این است که عاریه را می توان با اجازه مالک مورد استفاده قرار داد در صورتی که در مورد ودیعه چنین چیزی امکان ندارد و اگر شیئی به ودیعه گذاشته شده با اجازه مالک آن مورد استفاده قرار گیرد این قرارداد از معنی و ماهیت ودیعه خارج است و عاریه خواهد بود و اگر هم بدون اجازه مالکش مورد استفاده قرار گیرد [حالت غصب پیدا خواهد کرد] و دست، «دست متجاوز» خواهد شد.

به عقیده این گروه در جریان ودیعه گرفتن سلاحهای صفوان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت مورد ودیعه را به این نحو که اصل آن را برگرداند و در صورت تلف شدن قیمت آنها را به او پرداخت کند ضمانت نکرد، بلکه مراد آن حضرت از این که «این عاریه مضمون خواهد بود» آن بود که وی ضمانت می کند اصل آن را برگرداند. اما در صورت تلف شدن، ضمان قیمت آن از این حدیث بر نمی آید و نمی تواند چنین چیزی تصوّر شود، چه این که در برخی از روایات از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است که [به جای «بل عاریة مضمونه» یعنی این عاریه مضمون خواهد بود] فرمود: «بل مؤادة» یعنی آن که بازگردانده خواهد شد. بدین ترتیب معنی ضمان در روایت نخست ضمانت آن حضرت در مورد برگرداندن اصل آن است نه ضمانت در صورت تلف. افزون بر این نحوه پرسش صفوان نیز همین مطلب را تأیید می کند، چه این که او پرسید: «أغصبا یا محمّد» یعنی «آیا این سلاحها را غصب خواهی کرد؟» بنابراین پرسش و نگرانی صفوان از ناحیه تصرّف شدن اصل سلاحهاست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او پاسخ می دهد که «نه، اصل آنها برگردانده خواهد شد و ما آن را غصب نخواهیم کرد، بلکه به این عنوان این سلاحها را می گیریم که در دست ما عاریه باشد و آن را پس از استفاده برگردانیم».

به عبارت دیگر، از آنجا که اصل پرسش صفوان از این است که آیا اشیاء مورد بحث با اجازه او گرفته می شود یا علی رغم میل صاحبش از او ستانده خواهد شد و آیا این اشیاء از ملکیت او خارج می شود و به ملکیت مسلمانان در خواهد آمد، مناسب آن است که پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز به گونه ای معنی کنیم که با این سؤال تناسب داشته باشد. بر این اساس از آنجا که صفوان از کیفیت و از وصف عاریه چیزی نپرسیده بلکه از عاریه و یا غصب بودن آن پرسش کرده است باید گفت معنی پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این است که اشیاء مورد بحث به او برگردانده خواهد شد».

افزون بر این، در روایت آنچه مورد ضمان خوانده شده عین اشیاء به عاریت گرفته شده است و نه قیمت آن و بنابراین چنین ضمانتی [یعنی ضمانت عین] تنها با التزام

به برگرداندن اصل آن تصوّر می شود و در این حدیث سخن از این نیست که در صورت تلف شدن مورد عاریه قیمت آن به صاحبش مستردّ شود.

بر اساس این ادلّه است که این گروه می گویند ضمانت مورد بحث در حدیث تنها التزام به بازگرداندن اصل آن است و جواز مضمون شدن عاریه با ذکر شرط در هنگام عقد از این حدیث استفاده نمی شود.

669 - یکی از احکام اتلاف در جنگ که از رخدادهای این غزوه استفاده می شود آن است که از بین بردن آنچه از توان دشمن می کاهد - به شرط آن که به منظور جنگ از سوی دشمن به کار گرفته شود و از ابزار جنگی آنان محسوب گردد - جایز است. به همین دلیل از بین بردن حیوانی که دشمن به عنوان مرکب سواری از آن استفاده می کند جایز می باشد، آن سان که در جریان این غزوه علی (ع) شتران آن مرد هوازنی را که نیزه خود را پیشاپیش سپاهیان به عنوان پرچم آنان به حرکت در می آورد و گاه نیز اگر کسی را مقابل خود می یافت به وسیله آن نیزه به قتل می رساند پی کرد و بدین ترتیب او را بر زمین انداخت و مردی از انصار که به همراه آن حضرت بود او را کشت.

این ماجرا از آن حکایت دارد که از بین بردن حیوانی که ابزار جنگی دشمن است جایز می باشد و این کار که عضوی از اعضای حیوان به همین منظور در اثنای جنگ قطع شود به منزله شکنجه آن حیوان محسوب نخواهد شد.

### احکام شرعی در غزوه حنین: سهم مؤلفه

670 - در زکات سهمی برای «مؤلفه» یعنی کسانی که دادن زکات به آنها موجب نزدیک ساختن دل‌های آنان به اسلام می شود تعیین شده در این امر به تصریح قرآن ثابت شده است، آنجا که می فرماید: «صدقات [زکات] از آن فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که دل‌هایشان بدین وسیله به اسلام نزدیک می شود، در راه [آزادی] بردگان، ورشکستگان و بدهکاران، در راه خدا و برای

دراهم ماندگان است و این فریضه ای از جانب خداوند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

بنابراین چنین سهمی در زکات وجود دارد و در راه نزدیک کردن دل‌های برخی به اسلام به مصرف می‌رسد تا آنان خود اسلام آورند و خاندانشان نیز به پیروی از آنها به اسلام بگردند. همچنین یکی از مصارف دیگر آن تأمین کسانی است که اسلام آورده و به همین خاطر دستشان از ثروت و دارایی خویش تهی شده و یا از خاندان خود بریده و رانده شده‌اند. بر همین اساس است که علما می‌گویند اصولاً سهم «مؤلفه» در راه گسترش دعوت اسلامی به مصرف می‌رسد و به همین منظور نیز سهم مشخصی در زکات مشخص شده تا بودجه معین و دائمی برای این مهم وجود داشته باشد و نه آن که تنها راه تأمین هزینه این مهم غنایم جنگی باشد که حالت دائمی و همیشگی ندارد.

اینک جای این پرسش است که آیا آنچه به عنوان سهم مؤلفه در غنایم جنگی قرار داده شده جزئی از خمس می‌باشد که در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) - برای مصرف در مورد خود، بستگان خود، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان - قرار دارد یا آن که باید از محل چهار پنجم باقیمانده پس از تخمیس برداشته شود.

در پاسخ این سؤال شافعی و مالک بر این عقیده‌اند که سهم مؤلفه از همان خمس برداشته می‌شود و آن چهار پنجم باقیمانده سهم رزمندگانی است که غنیمت را به دست آورده‌اند. دلیل این گروه آن است که چون این چهار پنجم حق رزمندگان است و از سویی هیچ چیز را از صاحب آن بدون اجازه وی نمی‌توان گرفت و یا در آن تصرف کرد و در این حال از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در بخشیدن سهم مؤلفه به آنان از رزمندگان اجازه نگرفت معلوم می‌شود آن حضرت این سهم را نه از مجموع غنایمی که در اختیار او قرار داشته، بلکه از همان یک پنجم مختص به خود وی به آن گروه بخشیده است، چه این که اگر بنا بود این سهم را از کل

ص: 366

غنایم بردارد از آنجا که تنها يك پنجم غنایم از آن او بوده و چهار پنجم باقیمانده به رزمندگان تعلق داشته قاعده به اجازه آنان نیاز بوده و این در شرایطی است که به گواهی تاریخ آن حضرت چنین اجازه ای را از آنان کسب نکرده است.

در مقابل این نظر احمد بر این عقیده است که این سهم از کل غنایم برداشته شده است، چرا که آن حضرت آنچه را در این ماجرا از غنایم به مؤلفه بخشیده بود انفال خواند و انفال چیزی است که به خدا و رسول او تعلق دارد، آن سان که می فرماید: «از تو درباره انفال می پرسند بگو انفال از آن خدا و رسول است»(1).

علاوه بر این، غنایم بمجرّد تصرف، تقسیم نمی شود و بصرف فتح و پیروزی به عنوان حق مسلم رزمندگان پیروز در نمی آید، بلکه تنها پس از برداشته شدن آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص آن را برای تقویت دین و نزدیک ساختن دلهای دیگران و آشنا ساختن آنان با حق لازم می داند این حق به وجود می آید. همچنین با توجه به این که جنگ در اسلام به منظور تصاحب غنیمت صورت نمی گیرد، بلکه هدف از آن دفع ستم و تجاوز و گشودن راه دعوت است، آنچه بتواند با نزدیکتر کردن دلها به حقیقت در مسیر دعوت و گسترش آن قرار گیرد از هر چیز دیگری سزاوارتر است و به همین دلیل نیز قبل از توزیع و تقسیم غنایم آنچه باید به عنوان انفال برداشته شود برداشته می شود و بمصرف مصالح دعوت اسلامی می رسد و باقیمانده به عنوان غنیمت میان فاتحان تقسیم می گردد.

اکنون در اینجا پرسش دیگری مطرح می شود و آن این که اگر بپذیریم آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مؤلفه می داد از انفال بود آیا دیگر امرا و امامان مسلمانان نیز حق این را دارند که چنین کاری را انجام دهند یا نه؟

در پاسخ آن باید گفت که اگر آنان همانند ابوبکر و عمر و علی (ع) و عمر بن عبد العزیز باشند چنین حقی را دارا خواهند بود، زیرا عدالت این گونه امیران آنان را از این بازمی دارد که چنین سهمی را که از غنایم مسلمانان بر می دارند در راهی

ص: 367



جز آنچه مصالح حقیقی اسلام و مسلمین است بمصرف برسانند. اما اگر امیران و حاکمان از این قبیل نباشند و از آن عدالت و ایمانی که آن گروه از آن برخوردار بودند بهره نداشته باشند چنین حقی را دارا نخواهند بود، چرا که این اموال را در خدمت خواسته های نفسانی خود و برای گرد آوردن دوستانی بر پیرامون خویش و نیز محروم کردن صاحبان اصلی حق از حق خویش به کار خواهند گرفت.

به عقیده نگارنده آنچه در این ماجرا بر زبان انصار جاری شد و از ناخشنودی و عتاب آنان حکایت داشت همین نظریه احمد و دیگر فقهای اهل سنت را تأیید می کند که سهم مؤلفه از مجموع غنایم و قبل از تخمیس برداشته می شود، چرا که در ماجرای حاضر از آنجا که آنچه به ابو سفیان و فرزندان او داده شده از کل غنایم برداشته شده بود و به نسبت از چهار پنجم غنیمت که سهم فاتحان بود می کاست.

این ناخشنودی در میان آنان جلوه کرد و البته ایمان آنان این توانایی را بدیشان بخشید که بتوانند هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این اقدام دریابند.

### **احکام شرعی در غزوه حنین: مبادله برده با حیوان**

671 - پس از آن که هوازن به اسلام گرویدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان آزاد کردن اسیران آنان را که جمع زیادی بودند و شمارشان به چهار هزار تن می رسید صادر کرد آن حضرت خود آنچه را در دست داشت و یا در اختیار بنی عبد المطلب بود آزاد کرد و به مؤمنان پیشنهاد کرد همین کار را انجام دهند. در این میان مهاجران و انصار پیشگام بدین کار راضی شدند و آن را انجام دادند. اما کسانی نیز بودند که حاضر نشدند چنین کاری را رایگان انجام دهند و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این گروه اعلام کرد اسیرانی را که در اختیار دارند آزاد کنند و در مقابل هر یک نفر شش نفر شتر از اولین غنایمی که نصیب مسلمانان شود به آنان داده شود. آنان این پیشنهاد را پذیرفتند و تنها عینیه بن حصن از پذیرش آن سرباز زد و پیرزنی را که در اسارت داشت آزاد نکرد، هر چند او نیز پس از چندی آن زن را که تنها اسیری بود که

فقها درباره این ماجرا و مفاد آن سخن گفته اند و دو مسأله را بر آن مبتنی ساخته اند:

الف: آیا همان گونه که خرید و فروش همسان و نقدی حیوان و برده و مبادله آن دو با یکدیگر به يك تعداد از طریق معامله جایز است، مبادله دو تعداد نابرابر از حیوان و برده و یا مبادله آن به صورت نسیه نیز جایز است و یا نه؟

در این مسأله گروهی جایز دانسته اند که دو تعداد نابرابر از حیوان و برده با یکدیگر مورد مبادله قرار گیرند و نیز همین گروه تسلیم اشیاء مورد معامله را در مجلس معامله شرط ندانسته اند و قائل به جواز نسیه شده اند. گروهی دیگر نیز چنین چیزی را ممنوع دانسته اند و آن را مشمول ربای در معامله و از نوع مبادلاتی شمرده اند که تفاوت مقدار دو جنس در صورت اتحاد تعداد جنس جایز نیست. بر اساس این عقیده این گروه اولاً در اختیار قرار دادن اشیاء مورد معامله از این نوع در هنگام معامله لازم بوده و نسیه جایز نیست و ثانياً اگر جنسهای مورد مبادله یکی نباشد [یکی برده و دیگری حیوان که يك جنس شمرده می شود نبوده و بلکه مثلاً یکی حیوان و دیگری گندم باشد] در این صورت تفاوت مقدار آنها با یکدیگر جایز است چرا که در این گونه معاملات هر يك از دو شیئی مورد مبادله مورد ضمانت قرار گرفته است. البته گفتنی است که این گروه حکم اخیر را نه از این ماجرا بلکه از احادیث و روایات دیگری گرفته اند.

ب: آیا آن سان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا مقرر فرمود که در ازای آزاد کردن هر يك برده از سوی کسانی که در اختیار دارند از غنایمی که در آینده نصیب مسلمانان خواهد شد به آنان شش نفر شتر بدهد جایز است در معامله مدّتی نامعلوم قرار داده شود؟ و آیا به عبارت دیگر جایز است در معامله نسیه مدّت آن نامشخص باشد و ذکر نشود؟

در پاسخ این مسأله احمد بن حنبل و گروهی از علمای اهل سنت چنین چیزی

را مشروط به توافق طرفین مجاز دانسته و معتقدند در این کار هیچ مانع و عذری وجود ندارد و فرض این است که هر يك از طرفین با آگاهی و به اختیار خود چنین چیزی را پذیرفته اند. اما ابو حنیفه معتقد است که چنین کاری به نزاع و اختلاف می انجامد و هر کاری که به نزاع و درگیری بینجامد باطل است.

به عقیده نگارنده نیز تفسیر کردن عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این جریان به عنوان این که يك نوع معامله بوده خالی از اشکال نیست زیرا هیچ دادوستدی میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فاتحان وجود نداشته و آنچه وجود داشته آزاد کردن بردگان از سوی مسلمانان در مقابل مالی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را تعهد کرده است، چه در این جریان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردم خواست اسیرانی را که به عنوان برده در اختیار دارند آزاد کنند و او در مقابل این عمل آنان اموالی به آنان پرداخت کند که به نظر او برابر با قیمت بردگان آزاد شده از سوی ایشان است. آنان نیز این کار را پذیرفتند.

بنابراین کاری که در این ماجرا صورت گرفت نوعی عتق بشرط بیع بود و نه يك بیع. این در حالی است که عتق نوعی تبرع بوده به خود وی از سوی صاحب اوست و در این مورد می توان این عتق را اعطای تبرعی حرّیت از سوی صاحبان بردگان یا همان اسیران و نوعی هبه معوضه یا به شرط عوض دانست و همه نیز می دانیم که در عقد هبه اموری مورد گذشت و مسامحه قرار گرفته که در سایر عقود چنین مسامحه هایی را نمی توان یافت.

افزون بر این بر اساس تقریری که ما بیان کردیم عوض مدت داری [که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آن مردم معین فرمود] بهای معامله نبود تا مجهول بودن مدت آن به نزاع منجر شود، بلکه این عوض عوض عتق بوده و به نزاع نمی انجامد.

به همین دلیل است که ما می گوئیم در اینجا نیازی به هیچ کدام از آن دو بحث فوق نیست که آیا این معامله تحت عنوان معامله اجناس ربوی قرار داشته یا از نوع معامله اجناس غیر ربوی بوده است و آیا قرار دادن مدت نامعینی برای پرداخت بهای مورد معامله جایز است یا جایز نیست، چرا که عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در

## غزوة طایف

672 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به تعقیب هوازن پرداخت و هنگامی که گروهی از آنان به اوطاس رفتند آن حضرت جمعی را در پی آنان فرستاد و زمانی هم که این خاندان که مردانی جنگاور و تیراندازانی ماهر بودند به طایف رفتند و در آن شهر که دژهای استواری داشت جای گرفتند به تعقیب آنان ادامه داد.

از دیگر سوی هنگامی که آن مشرکان از حرکت آن حضرت به سمت طایف آگاهی یافتند در دژهای خود پناه گرفتند و آن قدر توشه و تدارکات و مواد غذایی در این دژها فراهم کردند که در صورت طولانی شدن محاصره طایف حتی تا مدت يك سال نیز بتوانند مقاومت و پایداری کنند و در این مدت متحمل هیچ سختی و رنجی نشوند و بلکه مسلمانان را همچنان در رنج و مشکل نگه دارند و بی آن که کشته ای بدهند از آنان کشته بگیرند.

پس از این ماجرا هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود را به کنار دژهای آنان رساند سلمان فارسی به آن حضرت پیشنهاد کرد تا با منجنیق این دژها را هدف قرار دهد و آنها را از پایه ویران کند تا بدین ترتیب توان دفاعی و سنگرهای مستحکم هوازن و ثقیف در هم شکسته شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در پی این پیشنهاد تانکهایی از چوب ساخت تا بدان وسیله دژهای دشمن را در هم بکوبد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی دژهای طایف پیش رفت و آنان از درون دژها سپاه آن حضرت را هدف تیرهای خود قرار دادند و از هر سو باران تیر می بارید و در پی بی آن گروهی از مسلمانان که بنا بر روایت شمار آنان به دوازده و یا بیش از دوازده تن می رسید کشته شدند و در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موضع خود را به نقطه ای دور از تیر رس آنان تغییر داد.

آن حضرت که می خواست به اطلاعاتی از وضعیّت درون دژها دست یابد به منادی خود فرمان داد تا اعلام کند هر کس از بردگانی که در اسارت قوم خصم محاصره شده به سر می برد چنانچه از میان آنان بیرون آید و به جمع مسلمانان بپیوندد آزاد خواهد شد.

در پی بی آن تنی چند از بردگان از میان محاصره شدگان فرار کردند و به موجب مفاد آن اعلامیّه رسول رحمت و آن آزاده بزرگوار و نیز به موجب حکم شرع به آزادی دست یافتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز توانست از طریق همین افراد به اطلاعاتی در مورد وضعیّت آن قبیله دست یابد و از این طریق آگاه شود که آنان اندوخته ای به آن اندازه که برای يك سال آنان بسنده کند در دژهای خود ذخیره کرده اند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیوه ای در پیش گرفت که از آن طریق آنان ناگزیر شوند با انتخاب خود از دژهایشان بیرون آیند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این سیاست جدید فرمان داد تا نخلهای آنان قطع و بوته های تارك آنان از ریشه درآورده شود. آنان با مشاهده این اقدام مسلمانان دیدند که ثروتشان رو به نابودی است و در این هنگام [با خود اندیشیدند و] گفتند: «اگر تاکها و نخلهای ما قطع شود دیگر چه خواهیم داشت و چه خواهیم کرد؟». در این میان یکی از فرستادگان ثقیف به سوی مسلمانان بانگ برآورد که «ثروتها را از بین نبرید که آن اموال یا از آن ما و یا از آن شماست».

به هر حال این اقدام عزم مردان ثقیف را سست کرد و دلهای آنان را لرزاند، بویژه آن که بردگان آنها یکی پس از دیگری ایشان را ترك می گفتند و با پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزادی خویش را به دست می آوردند و آن حضرت در آن سوی جبهه هر برده ای را که به میان سپاه اسلام می آمد پس از آزادی زیر نظر یکی از مسلمانان قرار می داد تا به او رسیدگی کند و او همراه با آزادی خویش بهره ای نیز از دنیا ببرد. اما با این حال، آن مردم علی رغم تزلزلی که بر دلهای آنها حکمفرما شده بود و علی رغم آن که مسلمانان ضرباتی را به دژهای آنان وارد می آوردند و حتی

آهنهای گداخته ای که به سوی تانکهای چوبی یا نفربرهای چوبی مسلمانان می افکندند تا آنها را آتش زنند و مسلمانان رزمنده را از زیر آنها به بیرون کشند همچنان به مقاومت خود ادامه دادند.

673 - میان قریش و ثقیف پیوندی خونی و نیز خویشاوندی سببی وجود داشت و به همین سبب نیز گروهی از قریش به میان ثقیف روانه شدند تا آنان را از ادامه نبرد بازدارند و به آنان بگویند که فرجام این نبرد به سود آنان نخواهد بود و عاقبت از آن پرهیزگاران است.

ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه نزد ثقیف رفتند و از آنان خواستند به آن دو پناه دهند تا بتوانند سخن خود را با ایشان در میان نهند. این اقدام زمانی صورت گرفت که از شکوه و جلال ثقیف کاسته شده بود و آنان به تفاهم تن در داده بودند و به همین دلیل نیز به این دو فرستاده قریش امان دادند.

بدین ترتیب آن دو تن پیش رفتند و از گروهی از زنان قریش و کنانه که در آن خاندان بودند خواستند تا به دیدار آن دو بیرون آیند. اما آنان که آمنه دختر ابو سفیان نیز در میان ایشان بود از بیم آن که چون زنان هوازن به اسارت گرفته شوند بیرون نیامدند. پس از خودداری زنان از ملاقات با آن دو ابو اسود بن مسعود به آن دو گفت: «ای ابو سفیان و ای مغیره، آیا شما را به راهی بهتر از این رهنمون نشوم؟» در آن زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دژه ای میان عقیق اردو زده بود و این دژه در فاصله میان املاک و اراضی ابو اسود قرار داشت ابو اسود به آن دو مرد گفت: «اموال و املاک ابو اسود در همانجاست که خود می دانید [و محل اردوی سپاه شماست].»

در طایف هیچ سرزمینی دیرحاصلتر، هزینه برتر و برای آباد کردن سخت تر از آن منطقه نیست [که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول قطع کردن درختان آن است] و اگر محمد (صلی الله علیه و آله) آنها را قطع کند دیگر هرگز این زمینها آباد نخواهد شد. پس با او سخن گویند و از او بخواهند یا این درختها را برای خود در اختیار گیرد و یا به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی از آنها دست بردارد، زیرا میان ما و او رابطه خویشاوندی

است که بر کسی پوشیده نمی باشد».

به هر حال به نظر می رسد که ثقیف نرمتر شده بودند و این در حالی بود که آنان مردمی نبودند که نرم شوند مگر هنگامی که بر آن می شدند خشونت و سختی را از خود دور سازند و صلح را جایگزین آن سازند. شرایط حاضر نیز چنین شرایطی بود، چه آنان می دیدند که محاصره آنها را در فشار خود قرار داده، سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قطع نخلها و تاکهای آنان پرداخته و دژهای آنان از بنیاد کنده می شود و هیچ چاره ای پیش روی ندارند.

به همین دلیل نیز محمد (صلی الله علیه و آله) را به خویشاوندی و رابطه خونی که داشتند خواندند و از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز کسی نبود که به شنیدن ندای خویشاوندی بی اعتنا شود، چه او همان کسی بود که دیگران را فرمان می داد روابط خویشاوندی را که خداوند به استوار داشتن آن فرمان داده است استوارتر سازند.

علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می دید که اسلام از مکه و مناطق مجاور آن بتدریج به طایف راه می یابد و حتی برخی از مردم این شهر به اسلام گرویده و اکثریت آنان نیز به این دین تمایل یافته بودند و این در حالی بود که وی جز هدایتگری به راه حق و منادیی به طریق مستقیم خدایی نبود.

همچنین نرمی با مردمی که خود گرفتار خشونتند و روحیه ای خشن دارند گاه می تواند موجب آن شود که به دعوت اسلام گوش دل فرا دارند در شرایطی که خشونت ورزیدن با چنین مردمی می تواند دلهای آنان را کور سازد و سینه های آنان را از کینه آکنده و بر دشمنی آنان بیفزاید.

در چنین شرایطی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصلحت دید به ندای خویشاوندی که از سوی آنان برخاسته بود پاسخ مثبت دهد و به خاطر در پیش گرفتن راه اصلاح در میان مردم از آن مناطق کوچ کند، بویژه آن که اکنون بیش از دو ماه از غیبت آن حضرت از مدینه می گذشت و افزون بر این ماه شوال را سپری می کرد و اگر این

جنگ و محاصره ادامه می یافت ماه ذی القعدة که از ماههای حرام است فرا می رسید و او کسی نبود که در ماههای حرام (ذی القعدة، ذی الحجة، محرم و رجب) به جنگ و تهاجم دست بزند و این در حالی است او در جریان محاصره طایفه موضع تهاجم داشت و در چنین شرایطی نمی توانست با فرمان خداوند مخالفت کند برخاسته، [در ماه حرام نیز به تهاجم خود ادامه دهد].

بدین سان پیامبر (صلی الله علیه و آله) آماده کوچ کردن از آن نقطه و ترك آن دیار شد و فرمود که خداوند به او اجازه [بیشتر ماندن] در طایف را نداده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن را با خویلد بنت حکیم بن امیه در میان نهاد و او نیز آن را به عمر اطلاع داد. پس از آن عمر نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «آن سخنی که خویلد با من در میان نهاد و مدعی بود تو آن را گفته ای چیست؟ آیا اعلام بازگشت نکنم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «چرا، اعلام بازگشت کن» و در پی بی آن عمر بازگشت سپاه را اعلام کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی از این سفر بازمی گشت که نه شکست خورده و نه گریخته و نه ناتوان شده بود، بلکه بر هر کاری توانایی داشت و تنها در اجرای حکم خداوند برای پرهیز از جنگ و تهاجم در ماه حرام و به منظور مراعات حق خویشاوندی و قرابت و در حالی که آن مردم را با مدارا و بدور از هر گونه خشونت و امی گذاشت تا با انتخاب خود به اسلام در آیند از میان آن مردم بیرون آمد تا [در آینده ای نه چندان دور] هیأت هوازن و ثقیف را در مدینه و در میان مسلمانان ملاقات کند.

پس از آن که سپاه اسلام در پی بی آن فتح المبین و آن پیروزی قطعی راه بازگشت را پیش گرفت و سپاه کم کم وارد راه می شد و ستون حرکت آنان نظم می یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«توبه کنندگانیم پرستشگرانیم»



در همین هنگام بود که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفته شد: «تقیف را نفرین کنید» و آن پیامبر رحمت در پاسخ چنین دست دعا برداشت که «پروردگارا تقیف را هدایت کن و آنان را به جمع ما در آور».

روایت شده است که به دنبال حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عروه بن مسعود [ثقفی] در پی بی آن حضرت روانه شد و قبل از آن که ایشان به مدینه برسند به حضور رسیده، اعلام مسلمانی کرد و از آن حضرت خواست اجازه دهند او به میان قوم خود برگردد و آنان را به اسلام دعوت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ به وی فرمود: «آن گونه که قومت می گویند آنان با تو خواهند جنگید» آن حضرت از این اطلاع داشت که در آن قوم نخوت و غروری است که به سبب آن از پذیرش دعوت عروه سر باز خواهند زد، اما عروه در پاسخ گفت: «من از فرزندان یگانه برای آن قوم دوست داشتمی تر هستم».

او واقعا هم در میان آن مردم فردی فرمانروا و مورد قبول بود و به همین امید که مردم به سبب مقام و منزلت او با وی مخالفت نخواهند کرد به سوی آنان رفت و به دعوت آنان به اسلام پرداخت. او بر بالای يك بلندی نزدیک آن قوم ایستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد. اما آنان تیری به سوی او افکندند و او را به قتل رساندند.

او در پی اصابت آن تیر گفت: «این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادتی که خداوند به من عطا کرد. پس درباره من هیچ روا نیست جز آنچه درباره شهیدانی رواست که قبل از دست کشیدن پیامبر از سرزمین شما به شهادت رسیدند.

مرا با آنان دفن کنید». او بدرود حیات گفت و وی را با دیگر شهیدان غزوه طایف دفن کردند.

چنین به نظر می رسد که قتل عروه از سوی آنان بدان سبب که در میان آن خاندان مردی دوست داشتی بود در دلهای آنان اثر کرد و [به خود آمدند و] مشاهده کردند که اعراب همه به فرمان محمد (صلی الله علیه و آله) در آمده اند و تنها آنان بر دشمنی با او

باقی مانده اند و این در حالی است که توان مقابله با او را نیز ندارند و حتی با اعرابی که پیامون او گرد آمده و مسلمان شده اند نیز نمی توانند بجنگند.

بدین سبب بر آن شدند تا کسی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بفرستند. آنان به همین منظور با عبد بن یالیل که همسر عروه بن مسعود بود گفتگو کردند، اما او که دیده بود چگونه آن مردم با آن که همان طور که اینک می کوشند تا او را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بفرستند قبل از این عروه را خود فرستاده بودند و با او در هنگام بازگشت چه رفتاری در پیش گرفتند از بیم آن که مبادا همان سرنوشتی که بر سر عروه آمده بود بر سر او نیز بیاید از پذیرش این مأموریت سرباززد و به آنان گفت: «هیأتی را به همراه من بفرستید». بدین ترتیب بود که آنان شش نفر دیگر نیز با او همراه کردند. این هیأت خود را به مدینه رساند و در آنجا با مغیره بن شعبه برخورد کرد...

اینک سخن از این هیأت و آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرموده است در همین جا رها کرده و آن را به فصل مناسب خود که در آنجا به بحث مستقلی پیامون هیأت‌های مسلمان خواهیم پرداخت وامی گذاریم. در اینجا تنها اشاره ای به هیأت ثقیف کردیم تا بیان کنیم رها کردن غیر عاجزانه این مردم از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تدبیری حکیمانه بود که دل‌های آنان را پس از سرکشی برای پذیرش اسلام رام ساخت تا آنجا که ابو داوود در همین باره روایت می کند مردی به نام صخر، معروف به غیله احمسی، با خود عهد کرد و پیمان بست که ثقیف را به پذیرفتن اسلام وادار سازد. او توانست دل‌های آن خاندان را نرم کند و آنان را تسلیم حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کند. وی پس از این موفقیت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت که «باری، ای رسول خدا ثقیف تسلیم این خواسته شده است و من آنان را که به سپاه من پیوسته اند به سوی تو می آورم».

هنگامی که این نامه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت بیش از حد شادمان شد، چرا که این خاندان اسلام آورده بودند و این در حالی بود که جنگی ویرانگر علیه

آنان در نگرفته بود. در این هنگام منادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندای فراخوانی مردم به تجمّع را در داد و گفت: «الصلاة جامعة». پس از آن [وزمانی که مردم جمع شدند] پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای قبیلهٔ احمس که این مرد (صخر) از آن قبیله بود دعا کرد و ده بار فرمود: «پروردگارا به سواران و اسبان احمس برکت ده».

صخر تئی چند از هوازن را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و البتّه این افراد همان هیأت ثقیف نبودند که به حضور آن حضرت رسیدند و در سطور قبل بدان اشاره کردیم و نیز وعده دادیم در فصول آینده دربارهٔ آنان بتفصیل سخن گوئیم.

### نگاهی دوباره به غنایم هوازن

674 - پیش از این از غنایم هوازن سخن گفتیم، آنچه که شاید بزرگترین غنایمی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اعراب می گرفت و شاید همانند یا نزدیک به غنایم خیبر بود. ما بحث از این غنایم را پس از بحث از شکست هوازن مطرح کردیم و البتّه در این نحوه ترتیب بحث همراه با سیر زمانی حوادث حرکت نکردیم، زیرا توزیع و تقسیم این غنایم از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها پس از غزوة طایف صورت گرفت در حالی که ما تا این زمان صبر نکردیم و بمحض به پایان بردن بحث از شکست هوازن از تقسیم غنایم آنان سخن گفتیم.

اکنون به بیان این نکته می پردازیم که غنایم هوازن به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان و پس از غزوة طایف که شاید اندکی دیر بود تقسیم شد.

پیش از این از سهمی سخن گفتیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مؤلّفه یا کسانی که بدین وسیله دلهایشان به اسلام نزدیک می شد بخشید و البتّه در میان کسانی که از این سهم برخوردار شدند هیچ کس از بنی عبدالمطلب نبود، نه عبّاس در میان آنان بود، نه فرزندان حارث بن عبدالمطلب و نه دیگر کسانی که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقاومت و پایداری پرداخته بودند، آن هم در زمانی که دیگران از

صحنه نبرد می گریختند. هیچ کس از مهاجرین نیز از این ماجرا اندوهی به دل نگرفت و آزرده نشد، نه ابو عبیده دل آزرده گشت، نه عبد الرحمن بن عوف و نه کسانی جز آن دو، چرا که آنان عزت و سربلندی اسلام را می خواستند و نه ثروت و افتخار به خاندان و نسب خویش را.

البته در این میان انصار اندکی دل آزرده شدند، نه به خاطر مال و ثروت، بلکه بدین سبب که گمان می کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن خاندان خود آنان را از یاد برده است، زیرا آنان همان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و از یاری خود برخوردار ساخته بودند و با چنین وصفی روشن است که هرگز چشم داشت مالی نداشتند، بلکه خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می خواستند. انصار خود آن حضرت را می خواستند و مهاجران خواهان آن بودند تا همچنان محبت او بر آنان محفوظ بماند.

این گروه از انصار حتی با همان دل آزدگی و در همان نگرانیهایی که یافته بودند مردمی پاک و بی آرایش بودند، اما در این میان کسانی نیز بودند که نه از مهاجرین و نه از انصار، نه به دعوت اسلامی می اندیشیدند و نه از سهم مؤلفه چیزی به آنان داده شده بود تا ایمان را به دلهای آنان وارد کرده باشد. این گروه در مخالفت با عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان به انتقاد گشودند و سخنانی گفتند حاکی از این که آنان نه از مهاجرین بودند و نه از انصار و بلکه منافقانی بودند که قرآن کریم آنان را در شمار این گروه ذکر کرده است.

پس از آن که پیامبر سهمی را به مؤلفه داد ذو الحویصره از خاندان بنی تمیم برخاست و گفت: «ای محمد امروز دیدم که چه کردی». آن حضرت پرسید: «چه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت ورزیده باشی». پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این سخن او خشمگین شد، اما خشم شخص مهربانی دلسوز و مدبری حکیم. آنگاه به او فرمود: «وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد نزد چه کسی خواهد بود؟»

در این هنگام عمر گفت: «آیا او را نکشیم؟» آن هدایتگر امین در پاسخ او

فرمود: «او را واگذارید که طرفدارانی پیدا خواهد کرد و آن قدر در دین افراط و زیاده روی خواهند کرد تا آن که به سان تیری که از کمان بیرون می‌جهد از دین خارج شوند».

روشن است که گوینده این سخن چنان که از نحوه خطاب او به نظر می‌رسد نمی‌تواند يك مؤمن باشد، چه این که او در هنگامی که روی سخن خود را به جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌کند به جای آن که با عبارت «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)» آن حضرت را مخاطب قرار دهد با کلمه «ای محمد» او را مخاطب ساخت.

مشابه همین سخن را یکی دیگر از مسلمانان نیز بر زبان آورد. او بلال بود که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشغول تقسیم اموال و غنایم دید گفت: «ای محمد، عدالت پیشه کن». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ترا چه می‌شود! اگر من عدالت نورزم چه کسی عدالت خواهد داشت؟ اگر من عادل نبودم توزیانکار و درمانده می‌شدی».

در این هنگام عمر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا این مرد را بکشم؟»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باز هم در پاسخ او فرمود: «از این به خدا پناه می‌بریم که مردم بگویند من اصحاب خود را می‌کشم. این مرد و اصحاب او قرآن می‌خوانند و البتّه قرآن از گلوی آنان تجاوز نمی‌کند. آنان همچنان که تیری از کمان بیرون می‌رود از دین خارج می‌شوند».

همچنین به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که یکی از مردم هنگامی که او سهمی را به مؤلفه داده گفته است: «این تقسیمی است که رضا و خشنودی خداوند در آن قصد نشده است». هنگامی که این خبر به آن حضرت رسید فرمود: «خداوند بر موسی رحمت فرستد که به بیش از این آزرده شد».

این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره به آن کلام خداوند است که می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، همانند کسانی نباشید که موسی را [به وسیله گفته‌های خود] آزار دادند و البتّه خداوند او را از آنچه آنان گفته بودند تبرئه کرد و او نزد

هر چند به گمان نگارنده همه این افراد از کسانی که ایمان به دل‌هایشان راه نیافته و از آن اعراب بادیه نشینی بودند که قرآن کریم درباره آنان می‌فرماید: «اعراب از همه کافرتر و منافقتر و [از دیگران] سزاوارترند که حدود الهی را ندانند»(2) اما مبنای سخن این گروه يك فهم نادرست و نشأت یافته از آزمندیها و خواسته های نفس بود و آنان چنین گمان کرده بودند که هر کس در جنگ شرکت داشته دارای حقی در غنایم است که درست با آنچه دیگر شرکت کنندگان در جنگ می‌برند برابر است. آنان این برابری و مساوات را عدالت پنداشته بودند و در این پندار به خطا رفته بودند، چه این که گاه مساوات و برابری نه تنها عدالت نیست، بلکه نوعی ظلم و ستم است مساوات میان يك مؤمن تلاشگر مجاهد و کسی که به تماشا و در انتظار آن نشست است که نتایج نبرد به سود چه کسی خواهد بود نوعی ستم است.

آنان همچنین به نادرست چنین فهمیده بودند که هر کس در جنگ حضور یافته باشد دارای حقی در غنایم است و هر کس آنان را از این حق - به زعم خود آنان - بازدارد به آنان ستم روا داشته است.

این نیز پنداری نادرست و باطل بود که چشم داشتها و آزمندیها آن را به وجود آورده بود، دلیل این بطلان نیز آن است که خداوند اولاً خمس غنایم را در اختیار شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشته و ثانياً همه غنایم در تصرف اوست و او در مورد آن بر اساس عدالت و نیز رحمت و مهربانی تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. پیش از این دیدیم که او چگونه هنگامی که مصلحت اسلام و نظام اسلامی و رحمت را در این دید که اسیران هوازن به آنان برگردانده شوند این کار را عملی ساخت و در حالی که آن اسیران تقسیم شده و در دست مسلمانان قرار گرفته بودند به حکمت

ص: 381

---

1- - احزاب/ 69.

2- - توبه/ 97.

خویش آنها را از ایشان بازستاند و آن را نخست در مورد بنی عبدالمطلب به مورد اجرا گذاشت و حتی سعی نکرد که برای جلب خشنودی این خاندان از این کار تلاش کند [، بلکه خود از جانب این خاندان این کار را انجام داد و در مورد دیگرانی که هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود نیز، آنها را به آزاد کردن اسیران در مقابل دریافت عوضی برای آن وادار کرد.

بنابراین، غنایم کلاً در دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می‌گیرد تا او بدانچه نبوت و دعوت اسلامی و رحمت و عدالت اسلام ایجاب می‌کند و نه بر اساس آنچه خواست دل دیگران است و خود نوعی ستم به شمار می‌رود تصمیم بگیرد و عمل کند.

در ماجرای اخیر نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده می‌کرد که مصلحت دعوت اسلامی چنین ایجاب می‌کند که [با اختصاص سهمی از غنایم] دل‌های گروهی را به اسلام نزدیک سازد که هر چند سابقه جهادی در راه اسلام نداشتند و حتی هنوز ایمان در دل‌های ایشان جای نگرفته بود و هر چند این دل‌ها از کینه آکنده و جهاد و مجاهدان داغ کشتگانی را بر این دل‌ها گذاشته بود، اما در میان خاندان خود از مقام و موقعیتی برخوردار بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین وسیله در پی بی‌آن بود تا آنها را به اسلام نزدیک سازد و با آن انس دهد و کینه‌های دیرینه را از اذهان ایشان بزدايد. به همین دلیل نیز سهمی به ابوسفیان و فرزندان او و سهمی به اقرع بن حابس داد و به دیگرانی نیز سهمی بخشید.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهمی از غنایم به اقرع بخشید یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آن حضرت گفت: «به اقرع بن حابس و عینیه بن حصن دادی و جعیل بن سراقه ضمری را واگذاشتی؟» آن حضرت در بیان این که حقی را از کسی باز نداشته و نیز در توضیح سبب عطای قدری از غنایم به آن دو فرمود:

«سوگند به آن که جانم در دست اوست جعیل از امثال عینیه و اقرع برتر است، اما هدف من [از این که به آن دو عطایی کرده‌ام] آن بوده است که دل‌های آنان را به دین

نزدیک و آشنا سازم تا اسلام بیاورند. اما جعیل بن سراقه را به همان اسلامی که داشته واگذاشته ام».

این اساس و دلیل عطایی بود که به برخی روا داشته شد و کسانی نیز که در این میان اعتراض داشتند تنها به جنبه مالی قضیه نگریسته، به وظیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گسترش دعوت و استفاده از راههای مناسب برای نزدیک کردن و آشنا ساختن دلها توجهی نداشتند.

گفتنی است که درباره منافقان و اعرابی که به این ماجرا اعتراض داشتند اعرابی که به تعبیر قرآن «منافقتر و کافرتر و [از هر کسی] به این سزاوارترند که احکام و حدود الهی را ندانند»<sup>(1)</sup> - این آیه نازل شد که: «از آنان کسانی هستند که در مورد صدقات [تقسیم زکات] زبان به اعتراض و عیبجویی از تو می گشایند و اگر از آن زکات داده شوند خشنود می شوند و اگر چیزی از آن به ایشان داده نشود آنان را ناخشنود می بینی»<sup>(2)</sup>.

کوتاه سخن در این باره آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست در جریان تقسیم غنایم هوازن و در کار دعوت و آنچه دعوت آن را ایجاد می کند تسلیم گفته های مردمی تازه مسلمان شود، بلکه برای او همین بس بود که مهاجرین و انصار و پاکبازانی که دین خود را برای خدا خالص کرده بودند با او و در کنار او باشند.

### عمرة جعرانه

675 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که مکه را فتح کرد با احرام عمره وارد این شهر نشد، بلکه به عنوان فتح این شهر و البته بی آن که قصد جنگ داشته باشد، به قصد پیوند و ارتباط با آن مردم و تجدید دوستی و اعلام برادری - پس از یک دوره

ص: 383

1- - توبه/ 97.

2- - همان/ 58.



جدایی - به این شهر رفت و با آنان دوستی و مهربانی ورزید، زیرا دوستی و مهربانی دل‌های گریزان را جذب می‌کند و اندیشه‌های پشت کرده را به دامان خویش فرا می‌خواند. البتّه هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فتح، طواف به جا آورد، اما آن طواف طواف مناسک عمره و گرامیداشت کعبه نبود.

هنگامی که فتح مکه پایان یافت آن حضرت به کار خاندان جذیمه و خشنود کردن آن مردم و مداوای زخمهایی که خالد بن ولید بر دل آنان نهاده بود مشغول شد و پس از آن نیز هنگامی که هوازن در اندیشهٔ هجومی علیه سپاه آن حضرت برآمد مقابله با آنان ضرورت یافت و آن رویارویی تلخ ولی با نتایج درخشانده [یعنی نبرد حنین و اوطاس] رخ داد و در پی بی آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تعقیب گریختگان این خاندان و مقابله با تثیف قصد طایف کرد [و بدین ترتیب در تمام این مدّت برای انجام عمره توفیق نیافت].

هنگامی که پیامبر در آستانهٔ ماههای حرام قرار گرفت و هنگامی که ماه ذی القعدة فرا رسید به جعرانه بازگشت و از آنجا که یکی از میقاتهای حج است احرام عمره بست و به قصد زیارت عمره وارد مکه شد.

این عمره در ماه ذی القعدة صورت گرفت و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مدینه بازگشت و شش روز مانده به پایان این ماه به مدینه رسید. آن حضرت در این سال یعنی سال هشتم هجرت نه خود حج به جای آورد و نه کسی را برای انجام حج به نیابت گماشت، [بلکه به همان عمره بسنده کرد و] البتّه آیین حج را بر همان وضعیتی که اعراب تا کنون به جای می‌آوردند باقی گذاشت.

ناگفته نماند که عتاب بن اسید که در مکه مانده بود حجّ مسلمانانی را که خواستار حج بودند و در مکه ماندند رهبری کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت عتاب بن اسید را به عنوان امیر مکه منصوب کرد. او که - بنابر آنچه در شرح المواهب الدینیّه آمده است - در این زمان بیست سال داشت، از نبّتی خالصانه و از کرداری پربرکت و نیز

از قناعت به آنچه در دست داشت بهره مند بود و آزمندی و طمع در او نبود و به اندکی سیر می شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام ترك او در مکه برای او به ازای هر روز يك درهم حقوق تعیین فرمود و او نیز بی آن که خواهان افزایش آن شود به همین مقدار بسنده کرد و در دعوت مردم به قناعت نیز می گفت: «ای مردم، آیا خداوند شکم کسی را که به يك درهم بسنده کرده گرسنه نگه داشته است؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای هر روز من يك درهم روزی مشخص کرده و بنابراین مرا نیازی نیست».

لازم به یادآوری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام بازگشت به مدینه معاذ بن جبل حافظ قرآن و راوی سنت را در کنار عتاب بن اسید در مکه باقی گذاشت تا اسلام را به مردم بیاموزد و آنان را در دین آگاه سازد و قرآن را به اندیشه های آنان بسپارد، زیرا آنان به چنین چیزی نیاز داشتند، چون نه مانند مردم مدینه مدت زمانی را در سایه قرآن زیسته بودند، بلکه هر چند سخنوران و ادیبان آن قوم از منزلت و جایگاه قرآن آگاهی داشتند و می دانستند قرآن برتر است و برتری بر آن امکان ندارد، اما مدتی را در مخالفت و دشمنی با آن سپری کرده بودند و هنوز دیر زمانی از جاهلیت آنان نمی گذشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از انجام عمره دیگر بار به جعرانه بازگشت و در آنجا اندکی توقف کرد، به تقسیم غنایم پرداخت و آنگاه از آنجا به مقصد مدینه حرکت کرد و شش شب مانده به پایان ماه شوال به مدینه رسید.

در این غزوه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) طایف را به همان شرك خود واگذاشت، هر چند آن شهر علی رغم سبکسری جاهلانه کم کم به اسلام تمایل می یافت و در این میان گاه به گاه مالک بن عوف که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانسته بود او را به خود نزدیک سازد و وی اسلام آورده و به اسلام پایبندی خوبی نشان داده بود متعرض آن دیار می شد و آنان را از این ناحیه تحت فشار قرار می داد و اندک اندک ثقیف و مردم طایف نرم شدند و تا آنجا پیش رفتند که به اعزام هیأتی به مدینه اقدام کردند.

676 - پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عمره جعرانه كعب بن زهير به حضور ایشان رسید و اسلام آورد.

البته ما در این بحث قصد آن نداریم تا به يك شاعر یا كاهن و بدانچه درباره این گروه گفته یا نوشته می شود اهمیتی بدهیم، آن سان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به مبلغی نیاز نداشت که از افتخارات او سخن سرایی کند، زیرا او رسول خدا بود و در پیشگاه خداوند مقامی عظیم داشت. او به شاعری نیاز نداشت که از منصب و موقعیت او تمجید کند، زیرا در آن هنگام بزرگان عرب سر تسلیم در مقابل او فرود آورده بودند. و همچنین به سخن سرایان نیازمند نبود تا از شخصیت و بزرگواری و پایداری او سخن گوید، چه این که او همان رسولی است که امثال ابو جهل زهدان شتر بر روی او می افکندند اما از دعوت خویش دست نمی کشید و درشتی نیز نمی کرد و کوتاه سخن آن که جایگاه و منزلت او در نزد خدا و در نزد هر انسان خردمندی روشن بود.

بنابراین هدف ما از طرح این بحث تنها این جنبه است که اسلام آوردن او و آنچه در این جریان رخ داده از این حکایت دارد که چگونه دعوت اسلامی به همه مناطق سرزمین عرب - از دور و نزدیک - رسیده و چگونه فتح مکه باعث آن شده بود که دلها به سوی او توجه یابند، منکران به تصدیق او روی آورند، گریزندگان خود را به او نزدیک سازند و در دامن او پناه جویند.

كعب از کسانی است که [قبل از اسلام آوردن] با منکران رسالت همدستی می کرد و در ذم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شعر می گفت. اما زمانی که نور اسلام و آن نوری که خاموش ناشدنی بود آشکار شد وی که زمانی از این نور دوری گزیده بود بدان تمایل یافت که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و هدایت جوید، چه او فرزند شاعر حکیم جاهلیت زهير بن سلمی و نیز از خاندانی بود که در جاهلیت شعر حکمت

هنگامی که بر آن شد تا به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برسد برادرش بجیر بن زهیر بن ابی سلمی طی نامه ای او را از کار بازداشت و برای وی نوشت که پیامبر در مکه کسانی را که وی را مورد هجو و آزار قرار داده بودند به قتل رسانده است. وی همچنین به برادرش اطلاع داد که از میان شعرای قریش ابن زبیری و هبیره بن وهب از بیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دیاری ناشناخته گریخته اند. او در ادامه نامه اش چنین نوشت: «اگر جان خود را دوست داری به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگرد و در حضور او توبه کن که او هر کس را که توبه کرده به حضور او رسد نمی کشد. اگر نیز چنین کاری را انجام نمی دهی برای نجات خود به سویی دیگر و به سرزمینی دیگر بگریز».

گفتنی است که کعب بن زهیر پیش از این قصیده این گفته و در آن اسلام را مورد مذمت قرار داده بود. همچنین لازم به تذکر است برادر او بجیر که این نامه را نوشته قبلاً اسلام آورده بود.

هنگامی که این نامه به کعب رسید او زمین را بر خود تنگ یافت و از بابت قصیده ای که قبلاً گفته بود بر جان خود بیمناک شد. در این میان به گفته ابن اسحاق «کسانی از دشمنان پیامبر که در حضور کعب بودند او را در این بیم افکندند که [در صورت رفتن به مدینه] کشته خواهد شد. آنان می خواستند بدین وسیله او را از رسیدن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازدارند. اما او چاره ای جز این که به حضور ایشان برسد نیافت و به همین دلیل به مدینه رفت و در آنجا قصیده مشهور خود را گفت و در آن به مدح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اظهار ترس خود و بیم دادن بدخواهان به او پرداخت.

او به مدینه روانه شد و در آنجا بر مردی که از پیش او را می شناخت وارد شد و همراه وی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و چون به جمعی که آن حضرت در آن بود رسیدند آن مرد به کعب اشاره کرد که این پیامبر است، برخیز و از او امان بخواه.

پس کعب برخاست و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نمی شناخت در کنار آن حضرت نشست و گفت: «ای رسول خدا، کعب بن زهیر توبه کرده، مسلمان شده و برای امان گرفتن از شما آمده است». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا تو امان او را پذیرفته ای و او را امان داده ای؟» کعب گفت: «اگر من او را بیاورم آیا امان داده می شود؟» آن حضرت فرمود: «آری». در این هنگام گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من همان کعب بن زهیر هستم». در پی اظهار این سخن یکی از انصار از میان جمع انصار که آنجا بودند برخاست و به سوی او دوید و گفت: «ای رسول خدا، دشمن خدا را به من واگذار تا او را گردن بزنم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از او دست بردار که او از آنچه در گذشته داشته دست کشیده، توبه کرده و [بدین جا] آمده است».

با توجه به این که هیچ کس از مهاجرین درباره او سخنی نگفتند، چنان که گفته می شود، کعب بر این گروه از انصار خشمگین شد، هر چند البته خشم او به کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه داده بودند ضرری نمی رساند.

کعب در مدینه و در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قصیده ای خواند و در آن به مدح آن حضرت پرداخت. این قصیده توجه و مهر پیامبر را که بزرگوار و هر سخن پاکی را پذیرا بود برانگیخت.

اینک از آنجا که گفته شده است «برخی از شعرها حکمت است» و نیز به سبب والایی و اهمیت موضوع قصیده کعب مناسب است ایاتی از آن را بیاوریم. او در مطلع قصیده خود چنین می گوید:

«سعاد از من برید و امروز دلم پریشان است و هراسان در پی او و در بند محبت او که هنوز از آن آزاد نشده است»<sup>(1)</sup>.

کعب پس از آن که از سعاد - که به روایتی همسر او بوده و از او جدا شده

ص: 388

---

1 - - این قصیده که به لامیه کعب بن زهیر مشهور است با این مطلع آغاز می شود: «بانّت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول» - م.

است - سخن می گوید خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می سراید:

«هر دوستی که حتی به او امید نیز داشتم مرا گفت تو را از این بازندارم که مرا با تو کاری نیست».

«پس من گفتم شما را پدر مباد راه بر من مبندید که آنچه خداوند تقدیر کرده خواهد شد».

«هر آدمیزاده ای هر چند زمانی دراز در سلامت بگذراند اما روزی بر مرکب چوبین خواهد نشست».

«شنیدم که رسول خدا مرا وعده [بخشش داده] و چنین است که امید عفو را از پیشگاه رسول خدا باید داشت».

«لختی درنگ، ای آن که همو که فضیلت قرآن را به تو داده و اندرزها و بیانههای روشنگر در آن است تو را هدایت کرده است،

مرا به گفته های بد خواهان سخن چنین ملامت مکن که هر چند درباره ام فراوان گفته شده اما من گناهی نکرده ام».

او در ادامه در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوری است که از او روشنایی گرفته می شود و او شمشیر هندی و از شمشیرهای بر کشیده شده در راه خداست،

در جمع گروهی از قریش که چون در میان مکه اسلام آوردند سخن گویی از آن جمع گفت بروید [که همه آزادشدگانید]».

کعب در وصف اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چنین می سراید:

«آنان اگر نیزه هایشان در جان دیگران نشیند شادی بیهوده نکنند و اگر نیزه نیزه هایی در جان آنان نشیند ترسان و نگران نشوند.

نیزه ها جز آن هنگام که در گلوی آنان نشیند باز نمی ایستند [و جز این هنگام از جنگ نمی ایستند] و آنان از رویاروی شدن با مرگ هراسی ندارند و گریزان نیستند».

از آنجا که یکی از انصار در جریان ملاقات کعب در صدد قتل او برآمده بود، وی در این قصیده در مدح انصار سخنی نگفت. بنابر روایت هنگامی که وی قصیده خود را تمام کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا از انصار سخنی به میان نیاورده است؟ آنان سزاوار ستایشند».

در این هنگام او در وصف انصار نیز قصیده کوتاهی گفت که چنین آغاز می شود:

«هر کس بزرگواری و کرامت زندگی او را شادمان می سازد و در پی چنین چیزی است، آن در چنگ نیکان انصار قرار دارد.

آنان بزرگواری را نسل در نسل از یکدیگر به ارث برده اند و همانان نیکان و زادگان نکو مردانند».

اسلام آوردن کعب بن زهیر به این حقیقت اشاره دارد که اگر اسلام [در نبرد موته] شاعر دعوت اسلامی و حماسه سرای دفاع از آن و دفاع از پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن رواحه را از دست داد، اما [در فردای فتح مکه] کعب بن زبیر را به دست آورد. همچنین این حقیقت استفاده می شود که شاعران زبانهای گویای دعوت به مکارم و گسترش فضایل و تمجید از صاحبان فضایل در سرزمین جزیره العرب بودند.

### سریه عینة بن حصین

677 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از غزوة حنین و طائف به اعزام گروههایی به میان قبایل عرب به منظور دعوت به اسلام و اطلاع یافتن از اوضاع و احوال و اخبار آنان می پرداخت. آن حضرت در این گروهها کسانی را که تازه اسلام آورده بودند به کار می گرفت تا بیشتر با اسلام انس یابند، وظایفی را که بر اساس این دین متوجه آنان می شود بر دوش کشند، به انجام وظایف دینی خوگیرند، خصلت سلطه جویی و نیاز آنان به ارضای آن اشباع شود و بالاخره بر اساس آیین حق به غنایمی از قبایلی که

ص: 390

از اسلام سرباز می زنند دست یابند.

از جمله، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه محرم سال نهم هجرت عیینة بن حصین را در رأس پنجاه نفر از مسلمانان که البته هیچ کدام از مهاجرین و انصار در میان آنان نبودند به سوی بنی تمیم روانه ساخت.

عیینة روزها را در پنهانی به سر برد و شبانه به حرکت ادامه داد تا آن که بنی تمیم را غافلگیر کند. بدین ترتیب وی هنگامی که مردان آن قبیله گوسفندان خود را به چرا می فرستادند بر آنان یورش برد. آنان با مشاهده او فرار کردند و عیینة تنها توانست بیست و یک زن و سی کودک و همچنین یازده مرد از آن خاندان به اسارت درآورد.

او اسیران خود را به مدینه برد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را در یکی از خانه های مدینه جای داد.

پس از آن چند تن از بزرگان تمیم از جمله عطارد بن حاجب، زبرقان بن بدر، قیس بن عاصم، اقرع بن حابس بن حارث، عمرو بن اهتم و بالاخره رباح به مدینه آمدند و با دیدن زنان و فرزندان خود بر آنان گریستند و آنگاه شتابان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته [از بیرون خانه] بانگ برآوردند که «ای محمد بیرون بیا».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد و با آنان به گفتگو پرداخت. اما این گفتگو ادامه یافت تا آن که بلال اذان ظهر گفت ولی آنان همچنان مشغول سخن گفتن با آن حضرت بودند. پس از اذان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی با آنان ایستاد و آنگاه نماز ظهر را به جای آورد و دوباره برگشت و مدتی با یکدیگر نشستند و گفتگو کردند و مدتی نیز ایستاده همچنان به گفتگو ادامه دادند تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثابت بن قیس بن شماس فرمان داد اسیران آن خاندان را که در موضع جنگ علیه اسلام قرار نداشتند و البته به پیروی از اسلام نیز گردن ننهادند به آنان بازگرداند.

ابن اسحاق در مورد ملاقات این گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

ص: 391



«آنان به مسجد [مدینه] در آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بانگ زدند که «ای محمّد بیرون بیا». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از برخورد آنان آزرده گشت.

آنان گفتند: ما آمده ایم تا با تو تفاخر کنیم، به شاعر و سخنور ما را اجازه تفاخر ده.

چنین به نظر می رسد که این جریان پس از برگردانده شدن اسیران آن خاندان به ایشان صورت گرفته است.

درباره همین شیوه برخورد آن گروه با پیامبر و [بانگ زدن او از بیرون خانه و] اجازه نخواستن برای ورود به خانه آن حضرت بود که این آیه نازل شد: «کسانی که از پشت دیوار خانه ها تو را بانگ می زنند بیشتر آنان خرد نمی ورزند، در حالی که اگر آنان صبر می کردند تا به دیدار آنان بیرون روی برای آنان بهتر بود» (1).

ابن اسحاق در ادامه به ذکر این مسابقه ادبی و سخنوری یا تفاخر شعری ادبی پرداخته و گفته های شاعر و نیز گفته های سخنور این خاندان و پاسخ حسان به آن شاعر را آورده است. ابن اسحاق می گوید:

«سخنور آن خاندان حاجب بن عطارد گفت: «سپاس و ستایش خداوندی را که فضل و منت او بر ماست، آن که ما را پادشاهان زمین ساخت و ثروتی بزرگ به ما ارزانی داشت تا در کارهای خیر آن را به مصرف رسانیم و نیز ما را عزتمندترین مردمان شرق، با بیشترین جمعیت و فراوانترین امکانات قرار داد.

پس چه کسی در میان مردم همانند ماست؟ آیا ما سران مردم و صاحبان فضیلت در میان آنان نیستیم؟ هر کس سر تفاخر دارد شمار جمعیتی همسان جمعیت ما را به ذکر آورد. ما اگر می خواستیم بیش از این نیز سخن می رانندیم، اما از پرگویی شرم داریم. اینک این سخن را می گویم تا سخنی همانند کلام ما یا وضعیتی برتر از وضع ما به بیان آورند».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثابت بن قیس بن شماس فرمود: «برخیز و پاسخ او را بده».

ص: 392

ثابت نیز برخاست و گفت: «سپاس و ستایش پروردگاری را که آسمانها و زمین را آفرید و فرمان خویش را در این میان روا ساخت و کرسی او علم به همه این خلایق را در خود جای داد و فرا گرفت.

از فضل خداوند بر ما این است که ما را پادشاهان [زمین] قرار داد و از میان بهترین آفریدگان خویش رسولی را اختیار کرد که باصالت ترین، راستگوترین و والاتبارترین مردمان است. آنگاه بر او کتابی فرو فرستاد و او را بر خلق خویش امین قرار داد و او برگزیده خداوند در میان همه جهانیان شد. سپس او مردم را به ایمان فرا خواند و از خاندان و از بستگان و خویشاوندان او مهاجرانی ایمان آوردند که والاتبارترین و خوش سیماترین و خوش کردارترین مردم بودند. پس ما یاران خداییم و با مردم نبرد می کنیم تا ایمان بیاورند. آنگاه هر که به خدا و رسول او ایمان بیاورد مال و جان خویش را مصون داشته است و هر کس سکوت گزیند برای همیشه در راه خدا با او خواهیم جنگید و کشتن او برایمان سهل خواهد بود. این سخن را اظهار می دارم و برای زنان و مردان مؤمن از خداوند بزرگ آمرزش می خواهم «و السلام علیکم».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای اشباع و ارضای تمایل آنان به سخن گفتن و نیز برای این که به آنان بیاموزد تفاخر بر یکدیگر به اصل و نسب خانوادگی نیست و بلکه به ایمان و کردارهای شایسته و تقواست و هم بدین منظور که قوم خویش را الگویی برای آنان قرار دهد و معرفی کند و بالاخره برای آن که بدین شیوه حق را پیش روی آنان قرار دهد این مسابقه ادبی را آغاز کرد.

پس از سخنان ثابت بن قیس زبیرقان بن بدر گفت: «سخنور این مرد بهتر از خطیب ماست و شاعر این قوم نیز از شاعر ما و گفته های اینان نیز برتر از گفته های ماست».

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبیه آنچه به مؤلفه داده بود به این گروه نیز جوایزی اهدا کرد.

## سریه ضحاک بن سفیان

678 - این سریه ها همانند سریه های مشابه خود به منظور اطلاع یافتن از اوضاع و احوال عرب در صحرای عربی، گسترش اسلام و ایجاد روابط دائم میان اسلام و آن مردم صورت می پذیرفت.

در جریان این سریه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضحاک بن ثابت را که از بنی کلاب بود در ماه ربیع الاول سال نهم به سوی همین خاندان فرستاد. پس از آن که گروه مسلمانان با این خاندان روبرو شدند ابن سفیان آنان را مخاطب خود قرار داد و به اسلام دعوت کرد، ولی آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و به همین سبب نیز این گروه با آنان وارد نبرد شد و آنها از صحنه نبرد گریختند.

## سریه قطبه بن عامر

679 - این سریه قبل از سریه پیش گفته و در ماه صفر همان سال صورت گرفت و طی آن بیست نفر از مسلمانان به سوی طایفه خثعم فرستاده شدند. آنان ده شتر در اختیار داشتند که به نوبت بر آنها سوار می شدند و بدین ترتیب راه خود را طی کردند و با گروههایی از بنی خثعم روبرو شده، به جنگ سختی با آنان پرداختند که مجروحان زیادی از طرفین بر جای گذاشت و قطبه بن عامر نیز به شهادت رسید. اما گروه او علی رغم کشته شدن وی به نبرد خود ادامه داد و تعدادی شتر از آن خاندان به غنیمت درآورده و زنانی را نیز به اسارت گرفت و همه را به مدینه برد.

در پی این نبرد افراد بسیاری از خثعم گرد هم آمدند و به تعقیب این گروه پرداختند، اما باران شدیدی که در این میان باریدن گرفته بود مانع این تعقیب شد.

## سریه ملقمه بن محرز

680 - این سریه در ربیع الثانی سال نهم هجرت صورت پذیرفت و ماجرای آن

ص: 394

از این قرار بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت گروهی از مردم حبشه در سواحل جده دیده شده اند. ظاهراً روشن بود که این گروه قصد هجوم علیه مسلمانان را داشتند و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی را به رویارویی آنان فرستاد و این گروه به سراغ ایشان رفتند و [آنها را تار و مار کردند و] آنها از بیم این گروه راه دریا را در پیش گرفتند و به جزیره ای در آن نواحی پناهنده شدند.

تعدادی از افراد همین گروه برای بازگشت عجله داشتند که فرماندهشان به آنان اجازه بازگشت داد و یکی از همان جماعت را به رهبری سایرین گماشت. او نیز در راه برگشتن به مدینه قصد شوخی با همراهان خود کرد و آتشی برافروخت و از آنان خواست به داخل آتش بروند. هنگامی که یکی از افراد او قصد اجرای فرمانش را کرد او را از این کار بازداشت و گفت: «من تنها قصد شوخی و خنده داشته ام».

بی تردید این گونه به بازی گرفتن سربازان کار درستی نبود و به همین سبب هنگامی که به مدینه بازگشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این ماجرا آگاه ساختند فرمود: «هر کس شما را به معصیتی فرمان دهد از او اطاعت نکنید».

از نظر ما اگر این حدیث در صحیحین به نقل از علی بن ابی طالب (ع) نیامده بود تقریباً آن را باور نمی داشتیم. اما در این دو جامع حدیثی به نقل از علی (ع) آمده است که فرمود:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریّه ای را به مأموریت فرستاد و یکی از انصار را به فرماندهی این گروه گماشت و آنگاه از افراد آن گروه خواست تا از فرمانده خود اطاعت کنند و در فرمان او باشند.

این فرمانده [در میان راه] به افراد گروه خود گفت: «برایم قدری هیزم گرد آورید». آن هیزم را گرد آوردند و آنگاه او گفت: «آتشی برافروزید». سپس ادامه داد: «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شما را فرمان نداده است که از من اطاعت کنید؟ اینک [من می گویم] به درون آتش بروید».

در پی گفته های او برخی از افراد این گروه به برخی دیگر نگرستند و گفتند: «ما از آتش خداوند به [طاعت] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریخته ایم».

پس از طرح این سخن از سوی آنان خشم آن فرمانده فرو نشست و آن آتش نیز [با گذشت زمان] خاموش شد.

هنگامی که این گروه به مدینه و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند آن حضرت درباره این ماجرا فرمود: «اگر آنان وارد آن آتش شده بودند هرگز از آن بیرون نمی آمدند. در نافرمانی خداوند از هیچ کس اطاعت نباید کرد و تنها در کار خیر اطاعت هست».

در این روایت ملاحظه می کنیم که رئیس این گروه تحت تأثیر خشم خود خدا و رسول را نافرمانی کرد و دستوری صادر نمود و نیز دیدیم که - بنا بر فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - این گروه از چنین دستوری اطاعت می کردند در معصیت و نافرمانی خداوند از غیر خدا فرمان برده بودند. همچنین در این روایت به این اصل کلی بر می خوریم که اطاعت و فرمانبری تنها در امور معقول و کارهای شایسته ممکن و رواست نه در آنچه عقلا و شرعا منکر و ناخوشایند است.

بنابراین باید آن کسانی که به نام اطاعت و فرمانبری دست به انجام زشت ترین کارها و دست به قتل و آزار دیگران می زنند و بدین وسیله راه نابودی فرد و جامعه را هموار می کنند از این ماجرا درس عبرت بیاموزند.

### **سریه علی بن ابی طالب (ع) برای نابود کردن بت خاندان طی**

681 - در ماه ربیع الثانی سال نهم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در رأس یکصد و پنجاه نفر از انصار و در حالی که یکصد شتر و پنجاه اسب در اختیار داشتند و این گروه رایتی سیاه و پرچمی سفید داشت برای درهم شکستن فلس که بت قبیله طی بود فرستاد.

علی (ع) با سپاه خود که از انصار ترکیب یافته بود بر محله طی یورش برد و بت را نابود کرد. درگیری میان او و این طایفه در صبحگاهان و به هنگام طلوع فجر رخ داد و در جریان آن مردان این گروه از مقابله با سپاه مسلمانان که علی بن -

ابی طالب و آن مجاهد شجاع آن را فرماندهی می کرد گریختند و اموال و زنان خود را بر جای گذاشتند.

سپاه مسلمانان زنان این خاندان، و از جمله دختر حاتم طایی و خواهر عدی بن حاتم را که يك مسیحی بود و به شام گریخته بود اسیر کردند و در انبار توشه عدی نیز سه شمشیر و سه زره یافتند.

علی (ع) ابوقتاده را مأمور اسیران و عبد الله بن عتیک را مأمور مراقبت از چهارپایان و نقره ها و دیگر غنائم کرد و آنگاه به تقسیم غنائم در میانه راه پرداخت و از تقسیم کردن اسیران خودداری کرد، این کار را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه واگذاشت.

پس از آن که اسیران را به مدینه آوردند دختر حاتم طایی به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «آن که به سفر رفته است [اشاره به عدی] که با ما نیست و پدر نیز بدرود حیات گفته و ما را تنها گذاشته است. اینک من زنی ناتوانم که هیچ خدمتکاری ندارم. خداوند بر تو متّ نهد، بر من منت نه و اگر صلاح می دانی مرا آزاد کن و به شماتت دیگر طوایف عرب گرفتارمان مساز که من دختر پیشوای خاندان خود هستم و پدرم در ماندگان را پناه می داد، گرفتاران را رهایی می بخشید، گرسنگان را سیر می کرد، برهنگان را می پوشاند، میهمانان را گرمی می داشت، دیگران را اطعام می کرد و بر همگان سلام می کرد و هیچ نیازمندی را نومید بر نمی گرداند. من دختر حاتم طائی ام».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر حال او دل سوزاند و برای کاستن از نگرانی و ترس او و رام کردن و آشنا کردن او از پدرش به نیکی نام برد و سپس فرمود: «ای کنیزک، این که گفתי همه صفات مؤمنان است و اگر پدرت مسلمان می بود بر او رحمت می طلبیدیم». آنگاه به دیگران فرمود: «این زن را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت».

روایت می شود که آن زن در مقام دعا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «پروردگارا

کلید حاجت خواستن از خود را مگر نزد آن کریم است قرار مده».

زمانی که این زن با برادرش ملاقات کرد او را به پذیرفتن اسلام تشویق کرد و درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «او کاری را انجام داد که پدر تو آن کار را انجام نمی داد. خواه از روی رغبت و خواه از سر ترس نزد او برو. فلان کس به حضور او رسید حاجت خود از او گرفت و آن دیگری نیز نزد او رفت و نصیب خود را از او ستاند».

بدین ترتیب این زن راه را برای اسلام آوردن برادرش گشود تا او خود را تسلیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کند. او نیز در حالی که هیچ امان نامه ای در دست نداشت و از هیچ کس نیز امانی نگرفته بود به حضور ایشان رسید. با به حضور رسیدن او کسانی که آنجا بودند گفتند: «این عدی بن حاتم است».

عدی خود درباره این ملاقات می گوید: «هنگامی که به حضور او رفتم دستم را گرفت [و مرا به سوی خود برد]».

گفتنی است که پیش از این جریان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: امیدوارم که خداوند دست او [عدی] را در دست من قرار دهد و بدین ترتیب این پیشگویی و یا این آرزو به حقیقت پیوست.

در همین زمان جریانی رخ داد که در آن خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مدارا و همدردی او با مستضعفان برای عدی هویدا گشت. عدی زمانی که در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود مشاهده کرد که زنی به همراه کودکش نزد آن حضرت آمد و گفت: «ما را با تو حاجتی است» و آن حضرت برخاست و در پی کار او رفت و حاجت وی را برآورده ساخت.

عدی بن حاتم درباره ادامه ملاقات خود با آن حضرت می گوید: سپس دست مرا گرفت تا مرا به خانه خود برد. در خانه دخترش برای او تشکی انداخت و وی بر آن نشست و من نیز در مقابل او نشستم. آنگاه او خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت: «چه چیز به تو ضرر و آسیب می رساند؟ [یا به روایتی دیگر چه چیز

تورا به فرار وامی دارد؟] آیا این به تو ضرر و آسیب دارد که گفته شود لا اله الا الله؟ آیا خدایی جز الله می شناسی؟»

عدی می گوید: من گفتم: «نه»، سپس او قدری صحبت کرد و آنگاه گفت: «آیا از این که گفته شود الله اکبر به تو ضرری می رسد؟ آیا چیزی از خداوند بزرگتر سراغ داری؟» گفتم: «نه». فرمود: «یهودیان مورد غضب خدا و مسیحیان گمراهند». من نیز در این هنگام گفتم: «من مسلمانی حنیفم». در این هنگام در چهره او آثار خشنودی و شادمانی دیدم. وی سپس به من فرمود تا در مدینه بمانم و من نزد یکی از انصار ماندگار شدم و صبحگاه و شامگاه به حضور او می رسیدم.

در همین زمان که آنجا بودم و در نزد او حضور داشتم گروهی پیش او آمدند و در جامه هایی پشمی خرما آوردند. آن حضرت نماز گزارد و سپس برخاست و فرمود: «ای مردم اندکی از زیادی مال خود - و لو به اندازه يك صاع یا نیم صاع و یا يك مشت و یا بالاخره نیم مشت - به دیگران ببخشید و بدین وسیله چهره خود را در مقابل آتش حفاظت کنید. اگر حتی چنین چیزی نیز در اختیار ندارید با يك گفته خوش [روی خود را از آتش مصون بدارید] که روز قیامت کسی از شما با خداوند ملاقات می کند و خداوند بدین نحو که می گویم از او می پرسد: «آیا برای تو ثروت و فرزند قرار ندادم؟» او نیز می گوید: «چرا». سپس خداوند می فرماید: «پس آنچه برای خود پیش فرستاده ای کجاست؟» آن شخص در پیش روی، پشت سر، جانب راست و جانب چپ خویش می نگرد و هیچ نمی یابد تا بدان وسیله روی خویش را از آتش مصون بدارد. پس باید هر يك از شما هر چند شده با يك نیمه خرما روی خود را از آتش نگه دارد و اگر چنین چیزی نیز نمی یابد با يك سخن خوش، که من از فقر و تهیدستی بر شما هیچ بیم ندارم، چه خداوند یاورتان است و به شما روزی می دهد و در چنان آسایش و رفاهی قرار می گیرید که يك زن می تواند بتنهایی از یشرب تا حیره سفر کند و در این مسافت [نه از فقر و کمبود و گرسنگی، بلکه] بیشترین چیزی که بیم آن را دارد آن است که مرکب او



عدی می گوید: در این هنگام گفتم: پس آن زمان دزدهای طّی کجایند؟

ما این ماجرا را به صورت کامل آوردیم تا در آن رفق و مدارا و نحوه نزدیک کردن دلها از طریق رفتار خوب و نیز مهربانی و تشویق و برانگیختن مردم به اخلاق شایسته را در برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کنیم و از شاهکارهای صاحبان فضیلت سخنی به میان آوریم تا آنجا که مردی که قبل از ورود به مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانند بسیاری از دیگران او را خوش نداشت هنگامی از مجلس او بیرون رفت که بیش از هر کسی به او دل بسته بود. این روایت همچنین يك مجلس از مجالس نبوت را به تصویر می کشد، مجلسی که در آن بی مهترترین و جفاکارترین مردم و دورترین انسان - چنانچه خداوند برای او ضلالت و گمراهی را تقدیر نکرده باشد - هدایت می یابد و از وادی گمراهی و سرکشی بیرون آورده می شود و خدا و رسول او را بر مردمان منت و فضل است.

682 - دعوت اسلامی سر تا سر سرزمین جزیره العرب را فرا گرفت؛ برخی ایمان آوردند، برخی کفر ورزیدند، برخی تنها اظهار مسلمانی کردند و ایمان به دل‌های آنان راه نیافت و برخی دیگر نیز ایمان آورده، در این راه از خود اخلاص نشان دادند، بار دعوت را بر دوش کشیدند و در راه آن جهاد کردند. بدین ترتیب در میان همه اعراب هیچ کس نمانده بود که از اسلام، از پیامبر و از حقیقتی که او پیوسته و بدون آستی پذیری و کوتاهی در این راه مردم را بدان فرا می خواند آگاهی نیافته باشد.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این دعوت سرزمین جزیره العرب را به سوی سرزمینهای مجاور و هم مرز آن درنوردد و بویژه به سرزمینهایی از همسایگان عجمی که از نژاد عرب هم در آن سکونت داشتند راه یابد، این نژاد با ساختار خاص خود زمینه بیشتری را برای پذیرش آن حقیقتی در خود داشت که همه جزیره - العرب را فرا گرفته بود و نقطه اتکا و مأوای آنان به شمار می رفت، حرمی که خداوند آن را - در شرایطی که مردم از مناطق مجاور آن ربوده می شدند حرم امن قرار داد.

در میان همه این سرزمینها شام خصوصیتی دیگر داشت، چه غسانیان که از اعراب بودند در این منطقه زندگی و حکومت می کردند، در همین منطقه مسلمانان

مورد ستم قرار گرفته بودند و در همین منطقه به سبب قتل فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی کارگزار بصری غزوه مؤته رخ داد.

غزوه مؤته در شرایطی پایان یافت که نتیجه آن نه يك پیروزی قطعی و نه يك شکست برای سپاه اسلام بود، بلکه در نتیجه آن سپاه اسلام نه به صورت شکست خورده و در هم ریخته، بلکه به صورت منظم و تحت فرماندهی خالد بن ولید به مدینه بازگشت و این اولین فرماندهی موفق [در جریان يك بازگشت یا عقب نشینی] برای خالد بود.

آنچه در مورد مؤته مسلم می باشد این است که این غزوه به شکست یا به زیان مسلمانان منتهی نشد، چرا که در مقابل يك سپاه دویست هزار نفری جز تعدادی در حدود دوازده تن از مسلمانان کشته نشدند و این در حالی بود که از رومیان تعداد فراوانی به قتل رسیدند تا آنجا که تنها نه شمشیر در دست خالد بن ولید عوض شد. هر چند در این غزوه سه تن از فرماندهان مسلمان کشته شدند، اما کشته شدن فرمانده سپاه آن هم برای سپاهی که دارای جمعیت و افراد کمتر و محدودتری است شکست محسوب نمی شود.

اگر بخواهید می توانید تبوك را ادامه غزوه مؤته بدانید و بگویید تبوك ادامه همان خطی است که در مؤته ترسیم شد و البته به اهداف خود دست نیافت و نتوانست قاتلان فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به مجازات کردارشان برساند.

با آن که غزوه تبوك - هم در عوامل و علل و هم در سیر رخدادها و هم در اهدافی که در پی بی آن بود - ادامه همان مؤته محسوب می شود، اما این غزوه علتی خاص خود داشت و آن این که در پی ملاقاتهایی که میان مسلمانان و مسیحیان و اعرابی که در کنار آنان قرار داشتند صورت گرفت نوعی پیوند و همجواری نظامی بر اساس وحدت نژادی میان اعرابی که با رومیان همدستی داشتند با اعرابی که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد می کردند به وجود آمد و گروهی از آن اعراب به اسلام تمایل یافته بودند زیرا از دیدگاه آنان این دین جدید در میان يك قوم خودی سر بلند

کرده و نمادی از قدرت آنان شده بود و در چنین شرایطی برای آنان افتخار ورزیدن به خود و آنچه مایه قدرت خود است بمراتب از افتخار ورزیدن و سربلندی یافتن به وسیله رومیان بهتر بود، چون که فرق است میان آن که می گوید تو برادر منی و آن که می گوید تو برده یا تابع منی به همین سبب کسانی که تحت سلطه روم به سر می برند به اسلام تمایل فراوانی داشتند و بخوبی از آن استقبال می کردند، زیرا اولاً دین جدید دین برادران آنان بود و ثانياً دولت روم از داخل گرفتار آشوب و نابسامانی شده بود.

بدین ترتیب گروه زیادی از همان اعرابی که روزی رومیان از آنها علیه اسلام کمک می گرفتند اسلام آوردند از آن جمله می توان به فروة بن عمرو و همدانی اشاره کرد که در جنگ مؤته فرمانده یکی از لشکرهای رومیان بود. رومیان از اسلام آوردن او خود را در تنگنا یافتند و وی را به خیانت متهم کردند و به همین اتهام به قتل رساندندش.

در این شرایط پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست از خون این مسلمان چشم پیوشد، بلکه لازم بود به قصاص آن برخیزد. همچنین قتل آن مسلمان از سوی رومیان مصداقی از يك فتنه بود که مانع از این می شد تا دیگران به اسلام بگروند و در اینجا نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست برای رفع این فتنه به جنگ پردازد، آن سان که خداوند می فرماید: «با آنان بجنگید تا فتنه ای وجود نداشته و غلبه همه از آن خداوند باشد»<sup>(1)</sup>. افزون بر این آن حضرت وظیفه داشت به این فرمان خداوند جامه عمل پیوشاند که «با کافرانی که در مناطق نزدیک شمایند نبرد کنید و باید آنان در شما درشتی و خشونت بیابند»<sup>(2)</sup>. و نیز این فرمان که «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و آنچه را خدا و رسول او حرام دانسته حرام نمی شمردند و به دین حق گردن نمی نهند نبرد کنید تا هنگامی که به دست خود و با سرافکنندگی

ص: 403

---

1- - بقره/ 193.

2- - توبه/ 123.

علاوه بر آنچه گفتیم، در اینجا سیره نویسان عامل دیگری را نیز ذکر می کنند و آن این که پس از نزول این آیه که «مشرکان نجسند و از امسال به بعد حق ندارند به مسجد الحرام نزدیک شوند»(2) بازرگانی که در بازارهای عکاظ، ذی المجاز، ذی المجنه و دیگر بازارها به عرضه کالاهای خود می پرداختند گمان کردند که بازارهای آنان از رونق خواهد افتاد و به همین دلیل این غزوه صورت گرفت تا از این طریق درهای تازه ای برای تجارت آنان گشوده شود.

البته این علتی است که صاحبان کتب سیره آن را مطرح کرده اند و اگر آنان چنین چیزی را طرح نکرده بودند ما به خود اجازه سخن گفتن از آن را نمی دادیم، زیرا غزوات و جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای باز کردن راه تجارت نبود، بلکه برای گشودن راه دعوت اسلامی بود که همین نیز آن تجارت بدور از خسارت و زیان است و بالاتر از همه اینها دستاوردی بی نظیر یعنی خشنودی خداوند را در پی دارد.

[اینها همه عواملی است که در یک سوی کار وجود داشت، اما در سوی دیگر ماجرا] رومیان پس از غزوه مؤته مشاهده کرده بودند که چگونه این دین با استواری خود در دلها نفوذ و آنها را فتح می کند. به همین سبب آنان در این اندیشه برآمده بودند تا قبل از آن که این دین جدید کیان حکومت آنان را براندازد آن را براندازند، از این رو برای رویارویی با آن آماده شد. در چنین شرایطی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست به آنان اجازه دهد تا در خانه او علیه خود او وارد جنگ شوند، چه، هیچ قومی در درون خانه خود هدف جنگ قرار نمی گیرد مگر آن که به ذلت کشانده می شود.

بنابراین در این وضعیّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یک سو مشاهده می کرد که رومیان در حال گردآوری سپاه برای مقابله با او هستند و قیصر روم هزینه یک ساله

ص: 404

1- همان/ 29.

2- - همان/ 28.

آنان را تأمین کرده است و از سوی دیگر می دید نبرد با روم موجب تقویت روحیه اعراب تحت سلطه آن دولت در سرزمین شام می شود و این احساس را به آنان می دهد که مسلمانان برای کوتاه کردن دست ستم از سر آنها به تحرکی دست زده اند و قصد دارند بدین وسیله آنان را از تحت سلطه کسانی که مورد ستمشان قرار داده اند خارج ساخته و به زیر پرچم عزت و اقتدار قوم خویش در آورند.

### وضعیت روانی جبهه های نبرد

683 - در ماه رجب سال نهم هجرت - و ظاهراً در اواخر این ماه که خود آخرین ماه حرام سال است - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم فرمان آماده باش برای جنگ با رومیانی را داد که خود را برای جنگ با او مهیا کرده بودند.

صدور این فرمان در فصل گرمای شدید سال بود و در این غزوه بر خلاف سایر غزوات که هدف حرکت سپاه از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام نمی شد از همان آغاز هدف از حرکت سپاه به اعلام همگان رسید، بدان علت که اولاً این يك مأموریت سنگین بود، ثانياً فاصله زیادی آن هم با سختی راه برای این غزوه می بایست طی می شد و ثالثاً در این جریان مردم می بایست برای نوعی جهاد سخت و طاقت فرسا خود را آماده کنند، آن هم در شرایط بسیار سخت و زمانی که هوا بشدت گرم بود و مردم به گردآوری محصولات کشاورزی خود مشغول بودند و احتمال می رفت که مادیات و تمایل به آنها حد اقل برای برخی از آنان بر نیات خدایی غلبه یابد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اعلام این غزوه به آزمایش مردم دست زد، هر چند همه غزوه و نه فقط اعلام آن يك آزمایش برای مؤمنان بود و علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود زمان این نبرد را انتخاب نکرده، بلکه این انتخاب و اراده الهی و از سوی دیگر شرایطی بود که رومیان به وجود آورده بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام اعلام این غزوه برای آن که آنچه را در دلهای برخی از مردم است بیازماید آنان را مورد پرسش و خطاب خود قرار داد. از این جمله به

جد بن قیس بن یاجد فرمود: «آیا تمایل داری به بیرون راندن زردپوستان(1) بروی؟» او از موضع تردید و دودلی و از موضع کسی که عزم چندانی ندارد پاسخ داد: «آیا نمی شود مرا اجازه دهی و مورد آزمایشم قرار ندهی؟ چه، به خداوند سوگند همه می دانند هیچ مردی بیش از من به زنان تمایل ندارد و من بیم آن دارم که اگر زنان سفیدپوستان [یا همان زردپوستان در اصطلاح آن روز] را ببینم نتوانم شمشیر بزنم».

این يك نمونه بهانه ای است ناشی از غلبه هوای نفس بر شخص در هنگام جهاد و نیز حاکی از این که این شخص نمی تواند با نفس خود جهاد کند و آن را از گناه بازدارد. این نمونه ای از يك بهانه واهی است، زیرا او به ادعای خود از این بیم داشت که گرفتار فتنه زنان شود با آن که چه فتنه ای برای يك مرد از آن بالاتر است که بنده هوای خویش باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ خواسته آن مرد به وی اجازه داد تا در نبرد شرکت نکند چرا که در همراهی مردی با سپاه که فاقد هر گونه اراده است هیچ سودی وجود ندارد، وانگهی جنگ تبوك جنگی طاقت فرسا و سخت بود که به صبر فراوان و جهاد با نفس احتیاج داشت و رسیدن به دشمن در چنان شرایط گرمای شدید کاری بس دشوار و رویارویی با او نیز بس سنگین بود.

در يك جمع بندی می توان مردم را در برخورد با این غزوه به چند گروه تقسیم کرد:

الف: گروهی بی همت که از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودداری ورزیدند و در این راه بهانه هایی واهی و بی اساس آوردند، همان کسانی که با منافقین همراه شدند و [به زبان حال] گفتند: «در گرما روانه جنگ نشوید، بگوی اگر آنان می فهمیدند آتش جهنم گرمتر است. باید که آنان از [بیم] سزای آنچه خود کرده اند اندک بخندند و فراوان گریه کنند»(2).

ص: 406

---

1- این اصطلاح در آن زمان در مورد رومیان به کار می رفته است.

2- توبه/ 81-82.

از این گروه برخی سست عقیده بودند و برخی دیگر نیز عقیده داشتند ولی عزم آنان سست بود و دارای چندان قدرت روحیه ای نبودند که بدان وسیله بتوانند سختیها را تحمل کنند. به همین دلیل این عده از نگرانی رنج می بردند و از دست زدن به هر اقدامی ترس داشتند.

ب: گروهی منافق که عزم دیگران را سست می کردند و در پی ایجاد فتنه و در صدد آن بودند که در اراده مؤمنان مجاهد خلل وارد آورند و آنان را از جهاد بازدارند. قرآن کریم درباره این گروه می گوید: «اگر بهره ای نزدیک و سفری آسان در پیش بود در پی تو می آمدند اما اینک رنج مسافت و دوری راه بر آنان سنگین آمده و به خداوند سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم همراه با شما بیرون می آمدیم. آنان خود را به هلاکت در می افکنند و خداوند می داند که آنان دروغگویند. خداوند از تو می گذرد که چرا به آنان اذن [نیامدن به جهاد را] دادی تا برایت کسانی که راست می گویند مشخص و روشن شوند و دروغگویان را بشناسی. کسانی که به خدا و روز واپسین ایمان دارند برای [گریختن از] این که با مال و جان خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی گیرند و خداوند به پرهیزگاران آگاه است. تنها آن کسانی از تو اذن می خواهند که به خدا و روز واپسین عقیده ندارند و دلهایشان گرفتار تردید است و در این تردید خویش سرگردانند. آنان حتی اگر می خواستند با شما بیرون بیایند جز سستی و ضعف بر شما نمی افزودند و در میان شما دسیسه می کردند و در پی فتنه بر می آمدند، در حالی که در میان شما نیز گوشه‌های شنوایی برای آنان هست و خداوند به ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز فتنه جویی کردند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا زمانی که حق آمد و امر خداوند آشکار شد در حالی که آنان آن را خوش نمی داشتند»(1).

ج: مؤمنان راستین که همه با مال و جان خویش جهاد می کردند و از بذل هیچ تلاشی و هیچ ثروتی در این راه دریغ نمی ورزیدند. آنان همان کسانی هستند که

ص: 407



خداوند در قرآن کریم نام آنان را در ردیف نام رسول خود آورده و چنین می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً دلهای گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رءوف است» (1).

همین گروهند که در این جهاد نقش اول را بر دوش گرفتند تا زمانی که خواست خدا و رسول او خواست برتر در سرتاسر جزیره العرب خواست برتر شد و همین گروه هنگامی که اسلام رو به گسترش در سرزمینهای غیر عربی نهاده و زمان جهاد با رومیان بود که نامشان ترس در دل اعراب می افکند بار سنگین جهاد را بر دوش کشیدند.

684 - در شرایط موجود توجه به سه نکته مهم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لازم بود:

احتیاطات لازم را در مقابل منافقان به عمل آورد، مؤمنانی را که در کنار او قرار گرفته بودند تشویق کند و آنان را متحد و منسجم سازد و بالاخره آن که به برخی از کسانی که در «جیش العسره» قرار داشتند کمک و یاری کند.

در مورد منافقان نباید از یاد برد که آنان پیوسته به توطئه خود برای سست کردن عزم مجاهدان و مؤمنان مشغول بودند و به مردم می گفتند: «در این گرما برای جهاد بیرون نروید». هدف آنها از طرح چنین مسائل نوعی ممانعت روانی از جنگ بود و کار این گروه بدانجا رسید که با یکی از یهودیان همدست شدند تا مشترکاً به توطئه خود ادامه دهند.

ابن هشام به سند خود می گوید:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از منافقان در خانه سویلم یهودی - که در محله ای به نام جاسوم قرار داشت - جمع شده اند و مردم را از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوة تبوك بازمی دارند. آن حضرت طلحة بن عبید الله را به همراه تنی چند از اصحاب خود روانه کرد و به آنان فرمان داد خانه

ص: 408

سویلیم را بر سر کسانی که در آن قرار دارند آتش بزنند.

طلحه، این مأموریت را انجام داد و در پی بی آن ضحاک بن خلیفه خود را از پشت بام خانه به بیرون انداخت و پایش شکست. دیگر دوستان او نیز در پی او از آنجا گریختند و خود را نجات دادند»(1)

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که چشمان مراقب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته منافقانی را که عزم مردم را سست می کردند و حتی کارشان تا آن حد پیش رفته که حاضر به توطئه و همدستی با یهودیان شده بودند زیر نظر داشت و بدین سان خداوند مکر و کید منافقان را در نطفه خفه کرد».

به عبارتی دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته در مقابل منافقانی که عزم و اراده دیگران را سست می کردند هشیار و مراقب بود و این نکته در این غزوه اهمیتی بسزا داشت، آن غزوه، کارزار عزم و اراده، قدرت روحیه و نبرد پایداری و صبر و بردباری بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این شرایط سخت و دشوار اراده و عزم اصحاب خود را بر می انگیخت و در این راه تنها به این که آنان را به روانه شدن برای جهاد تشویق کند بسنده نمی کرد و بلکه آنان را بدین ترغیب می کرد که به یاری یکدیگر پردازند و برای این غزوه سرمایه گذاری کنند و کاری نکنند که خود را با دست خویش به هلاکت اندازند، زیرا این غزوه به زاد و توشه ای فراوان نیاز داشت و مسافتی که در پیش داشتند زیاد بود و به گونه ای که قبلاً گفتیم آن حضرت نمی توانست از این غزوه دست بردارد، زیرا هنگامی که وی اطلاع یافت که رومیان به منظور برانداختن سامان این دین و برای به ذلت کشاندن عرب و نابود کردن آن نقطه ای که رمز عزت و سربلندی آنان است به گردآوری سپاه مشغولند، دیگر نمی توانست در انتظار بنشیند، بلکه بناچار می بایستی به نبرد علیه آنان بشتابد و در این راه منتظر فرصتی مناسب نباشد. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد داشت با بزرگترین سپاهی که

ص: 409

تا آن روز رهبری کرده و با لشکری سی هزار نفری برای نبرد با آنان روانه شود و روشن است که چنین لشکری بزرگ نیاز به تجهیزات، سلاح و مرکب دارد و جز افراد امین و قوی توان شرکت در آن را ندارند.

ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس عزم سفر کرد و مردم را به آماده شدن و سرعت و شتاب فرمان داد و نیز ثروتمندان را به پذیرش هزینه و خرج کردن در راه این غزوه و در اختیار قرار دادن مرکب به دیگران در راه خدا تشویق کرد. پس گروهی از ثروتمندان مرکبهای دیگران را تأمین کردند که خداوند جزایشان دهد. در این میان عثمان چنان کمک مالی بزرگی تقدیم کرد که کسی مانند آن را تقدیم نداشت.

احمد در مسند خود روایت کرده است که زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تجهیز «جیش العسره» پرداخت و از مردم کمک خواست عثمان بن عفان هزار دینار آورد و در دامان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ریخت.

عبد الله بن احمد نیز می گوید در مسند پدرش چنین دیده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به ایراد خطبه پرداخت و مردم را به [کمک به] جیش العسره فرا خواند.

در این هنگام عثمان گفت: «من صد شتر را با جهاز و مهار آن تأمین می کنم».

سپس آن حضرت پله ای از منبر پایین آمد و دیگر بار به تشویق پرداخت و در این هنگام نیز عثمان گفت: «صد شتر دیگر نیز با جهاز و مهار آن تأمین می کنم». [به ادعای راوی] در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: از این پس هیچ کاری به عثمان آسیبی نخواهد داشت».

در جریان تجهیز این سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم فرمود: «هر کس جیش العسره را تجهیز کند خداوند او را خواهد آمرزید» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که در میان مؤمنان گروهی چون عبد الرحمن بن عوف وجود داشتند که تنها زاد و توشه و مرکب خویش را تأمین کردند و گروهی

ص: 410

چون ابو بکر و عمر و دیگر توانگران مهاجر و انصار وجود داشتند که تأمین زاد و توشه و یا مرکبی را برای سپاه بر عهده گرفتند.

اما در این میان گروهی مؤمن راستین نیز بودند که دوست داشتند در جهاد شرکت کنند و در نبردی اینچنین سرنوشت ساز حضور داشته باشند، نبردی که مشخص می کرد آیا ایمان در سرتاسر زمین گسترش می یابد یا آن که در همان پایگاه خود مغلوب قدرتمندان آن روزگار قرار می گیرد. این گروه که «بکاءون» نامیده شدند هفت نفر بودند که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و از آن حضرت خواستند تا مرکبی برای شرکت در این غزوه در اختیار آنان قرار دهد و آن حضرت فرمود: «مرکبی ندارم تا شما را بر آن سوار کنم». درباره همین گروه است که آیات ذیل نازل شده و می فرماید: «بر مستضعفان و ناتوانان، بر بیماران و بر کسانی که هزینه شرکت در این جهاد را ندارند - چنانچه خیرخواه خدا و رسول او باشند - هیچ ایرادی نیست و راهی بر سرزنش نیکوکاران وجود ندارد و خداوند غفور و رحیم است و نیز بر آن کسانی ایرادی نیست که چون نزد تو آمدند تا مرکبی در اختیارشان گذاری و تو گفتمی مرکبی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم، در حالی رفتند که از اندوه آن که چیزی ندارند برای شرکت در این جهاد هزینه کنند و همراه شوند اشک از دیدگانشان فرو می بارید» (1).

در این میان برخی از این بکاءون توانستند کسی را بیابند که به آنان کمک کند تا روانه جنگ شوند. روایت شده است که بنیامین بن عمیر بن کعب به دو تن از این گروه برخورد کرد و آنان را در حال گریه دید. پس از آنان پرسید: «چرا گریه می کنید؟» آن دو گفتند: «ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتیم و نزد او مرکبی نیافتیم که ما را بر آن سوار کند و ما خود نیز چیزی نداریم که بدان وسیله قدرت شرکت در جهاد را پیدا کنیم». آن مرد نیز با شنیدن این سخن شتری در اختیار آن دو قرار داد و آنان روانه نبرد شدند.

ص: 411

یکی دیگر از همین گروه نیز که عطیة بن زید نام دارد پیوسته از درگاه خداوند برای آن که نتوانسته است در جهاد شرکت کند عذر می طلبید و می گفت:

«پروردگارا، تو خود به جهاد فرمان دادی و ما را بدان تشویق کردی. اما چرا پس از آن چیزی در اختیارم قرار ندادی تا به وسیله آن توان شرکت در جهاد را به دست آوردم و چرا پس از آن در دست رسول خود نیز مرکبی قرار ندادی که مرا بر آن سوار کند؟ اکنون من در مقابل هر آزار بدنی و یا هر ضرر مالی و یا هر هتک آبرویی که کسی نسبت به من انجام داده است [برای رضایت دادن از او] صدقه می گیرم تا بتوانم با مردم همراه شوم».

### حرکت سپاه

685 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاه بزرگ خود که شمار آنان به سی هزار تن می رسید روانه شد و عبد الله بن ابی سر دسته منافقان نیز همراه با او حرکت کرد و پس از اندکی از مسافت برگشت. هدف او از این کار آن بود که همان سان که با گفته های خود تردید و دودلی را در میان مردم به وجود می آورد با کردار خود نیز شك و تردید ایجاد کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان این غزوه محمد بن سلمه انصاری را بر مدینه گماشت و علی بن ابی طالب (ع) را نیز در خاندان خویش به جانشینی گذاشت. به نظر می رسد این کار ظاهراً به اقدام دیگر آن حضرت در جریان هجرت که علی (ع) را برای رد امانات مردم در مکه باقی گذاشت شباهت داشته باشد. در اینجا به دلیل آن که راه بسیار دور و قاعده سفر طولانی بود آن حضرت علی (ع) را در مدینه باقی گذاشت تا خانواده خود و خانواده آن حضرت را در این مدت اداره کند.

روشن است که پس از انتخاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر علی (ع) از خود انتخابی نداشت و تنها سر تعظیم و تسلیم در مقابل فرمان آن حضرت فرود آورد و در مدینه باقی ماند. اما در این میان منافقانی که از هر مسأله ای برای ایجاد تردید و

دودلی و نیز فسادانگیزی استفاده می کردند و می کوشیدند تا با سخن چینیها و با طرح گفته ای ناروا روابط میان افراد را بر هم زنند دست به پخش شایعه دیگری زدند و چنین مطرح کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به آن دلیل علی (ع) را در مدینه باقی گذاشته است که علی خود از این جهاد و از شرکت در آن خودداری می ورزیده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز می خواسته است بر او آسان بگیرد و او را از مشقت دور بدارد.

هنگامی که منافقان به این گفته ها دامن زدند علی (ع) سلاح خود را برگرفت و خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز در جرف اردو زده بود رساند و در این هنگام، آن سان که بخاری، مسلم و ابو داوود طیالسی روایت کرده اند، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت فرمود: «دروغ گفته اند. من تو را در نبود خویش به جانشینی گذاشته ام. پس برگرد و در میان خاندان و کسان من و خود جانشینم باش. آیا بدین خشنود نمی شوی که نسبت تو با من به منزلت نسبت هارون با موسی باشد تنها با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود؟»

احمد بن حنبل روایت کرده است که علی (ع) مجاهد این را بر خود گران می دانست که زمینه ای برای جهاد فراهم باشد و او در خانه بماند و شمشیر بران خود را علیه دشمن به کار نگیرد، آن هم در غزوه ای که افراد بسیاری از شرکت در آن سرباز زده بودند. به همین دلیل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود مساز» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا بدین خشنود نمی شوی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی تنها با این تفاوت که پس از من پیامبری وجود ندارد؟»

آری، از علی انتظار چنین کاری می رفت، زیرا در جریان این غزوه مؤمنان پرهیزگار همه برای شرکت در آن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و بر خود نمی پسندیدند که در آسایش و در کنار زن و فرزندان خود بمانند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صحرا و در میان گرمای سوزان به میدان پیکار برود. و از قبیل همین ماجراست که ابو خيثمه [که ظاهراً از شرکت در سپاه خودداری کرده بود] يك روز وقتی به خانه رفت مشاهده

کرد دوزن عرب او در اطراف تخت او آب پاشیده اند تا در کنار همسر خود در هوایی مرطوب و مرغوب بنشینند. او هنگامی که این صحنه را مشاهده کرد گفت: «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان صحرا و بادهای سوزان و گرمای هوا باشد و ابو خیشمه در سایه ای سرد و در مکانی آماده و در کنار زنانی زیباروی و مشغول به کار خود؟ به خداوند سوگند این انصاف نیست و من در حجله هیچ کدام از شما دوزن وارد نمی شوم مگر آن که خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسانم. پس برایم توشه ای آماده کنید». وی آنگاه یکی از صحابه را به مراقبت و سرپرستی خاندان خود سفارش کرد و بر شتر خویش نشست و شتابان آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها بر خداوند توکل و تکیه داشت و اگر مردمی که همراه او بودند می گفتند فلانی از سپاه جدا شده و برگشته است، در پاسخ می فرمود: «او را رها کنید که اگر در او خیری باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد ساخت و اگر در او خیری نباشد خداوند ما را از او آسوده کرده است».

در همین زمان شتر ابو ذر از رفتن فرو ماند و او از سپاه جدا شد. وی که مشاهده کرد شتر او دیگر پیش نمی رود چون می خواست هر چه زودتر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بپیوندد از شتر پیاده شد و بار خود را سبک کرد و پیاده به سوی آن حضرت روانه شد تا آن که خود را به نزدیکی کاروان مسلمانان رساند. در این هنگام یکی از مسلمانان به پشت سر سپاه نگریست و سپس گفت: «ای رسول خدا، مردی پیاده در راه به سوی ما می آید» و آن حضرت فرمود: «ان شاء الله که ابو ذر باشد». چون مردم بدقت نگریستند مشاهده کردند که او همان ابو ذر است. پس به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این ابو ذر است» و آن حضرت فرمود:

«خداوند ابو ذر را رحمت کند که تنها می رود، تنها می میرد و تنها نیز مبعوث می شود».

این پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز درباره ابو ذر به حقیقت پیوست و او هنگامی بدرود حیات گفت که عثمان بن عفان او را به زبده تبعید کرده و وی در آن

بیابان تنها بود. پس از مرگ، عبد الله بن مسعود با جنازه او برخورد کرد و آن را مدفون ساخت و آنگاه بر او گریست و گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راست گفت».

این غزوه سفری اسلامی نیز به مناطقی بود که آثار بر جای مانده از عاد و ثمود در آنجا وجود داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان حرکت به سوی تبوک از این سرزمین که سرزمینی سنگی بود عبور کرد و چون بدانجا رسید صورت خود را پوشاند و مرکب خویش را تندتر راند و به سپاهیان فرمود: «به خانه های کسانی که به خود ستم کرده اند وارد نشوید مگر از بیم این که آنچه بر سر آنان آمده است بر سر شما نیز بیاید گریان باشید». بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشاهده می کنیم که مردم را بدان فرا می خواند که از آثار گذشتگان درس عبرت بگیرند نه آن که صرفاً برای دیدن آن آثار با او همراه شوند، بی آن که در مفاهیمی که چنین آثاری از آن حکایت دارد نظاره و در آن تأمل کنند.

در جریان این سفر يك بار مسلمانان عازم نبرد، دچار تشنگی شدید شدند و این در حالی بود که در مناطقی که از آن می گذشتند آبی وجود نداشت که به حل این مشکل خود پردازند. پس آن را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند و آن حضرت دعا کرد و از خداوند باران طلبید. در این هنگام بود که ابری پر باران ظاهر شد و باران فرو بارید و مردم از آن سیراب شدند و برای رفع نیازهای خود در ادامه سفر نیز آب برداشتند.

همچنین در جریان همین غزوه يك بار شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گم شد و آن حضرت جای آن را به صحابه گفت و یکی از آنان را فرستاد و او آن را در همان جا یافت و بازگرداند.

در جریان همین غزوه و زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گرما و در میان بادهای سوزان بیابان به نبرد می رفت و مؤمنان مخلص که خدا و رسول او را دوست داشتند، هر مشکلی را به جان خریدار بودند، پیرامون آن رسول گرامی به همکاری می پرداختند و پشت او را استوار می داشتند، برخی از منافقانی که از جهاد



خودداری ورزیده و در مدینه مانده بودند به این نیز بسنده نکرده، بلکه به ریشخند پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان همراه او که روانه تبوک بودند می پرداختند و می گفتند: «آیا گمان می کنید جنگ با سفیدپوستان همانند جنگ با اعراب است؟ به خداوند سوگند گویا شما را به عیان می بینیم که در بند کشیده شده اید».

آنان این سخنان را برای ترساندن مسلمانان بر زبان می آوردند و از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این گفته ها اطلاع یافته بود. پس از بازگشت آن حضرت از تبوک به حضور ایشان رسیده، به توجیه این کار خود پرداختند و یکی از آنان گفت: «ما مشغول بازی بودیم»، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «اگر از آنان [در این باره] بپرسی می گویند ما مشغول بازی و شوخی بودیم»<sup>(1)</sup>.

به هر حال آنچه در این سطور گذشت تصویری از قاعدین و منافقان باقی مانده در مدینه و سیمایی از آن کسانی بود که دشت و بیابان را پشت سر نهادند تا به هدفی که فرمان خداوند در آن تحقق می یابد برسند و به این هدف نیز رسیدند و سلامت هم بازگشتند.

### ورود سپاه به منطقه تبوک

686 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با سپاه ایمان به سرزمین شام و به منطقه تبوک رسید و البته در آنجا درگیر هیچ جنگی نشد، زیرا وی سپاهی از رومیان که به جنگ

ص: 416

---

1- - توبه/ 65. البته آن گونه که در تفسیر المیزان در ذیل آیات 64 تا 74 همین سوره آمده است مجموعه این چند آیه دارای ارتباط با یکدیگر و بیانگر غرضی واحد است و به ماجرای نقشه سوء قصد به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی منافقان اشاره دارد که پس از ناکام شدن در اجرای نقشه خود و هنگامی که پیامبر از کردار و گفتار آنان پرسش کرد چنین پاسخی دادند. مؤلف در ادامه همین فصل به این ماجرا پرداخته و البته در آنجا از این آیه سخنی به میان نیاورده است. - م.

او آمده باشد نیافت و تنها در طی این غزوه با برخی از مسیحیان قراردادهای جزیه بست و سریّه هایی نیز به سوی قبایل مناطقی که بر سر راه او قرار داشت اعزام کرد که بدانها اشاره خواهیم کرد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک رسید در آنجا بر نخلی تکیه زد و به ایراد خطبه ای پرداخت که از حکمت نبوت و اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت داشت و شاملترین خطبه در زمینه اخلاق است. اینک به این خطبه آنچنان که در البدایه و النهایه آمده است می پردازیم:

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که در جریان تبوک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که به درختی تکیه داشت فرمود: «آیا شما را از بهترین و بدترین مردم خبر ندهم؟ از بهترین مردم آن کسی است که سوار بر اسب خویش یا سوار بر شتر خود و یا با پای پیاده در راه خدا تلاش کند تا زمانی که مرگ او فرا رسد و بدترین مردم نیز کسی است که فاجر و بدکار و متجزی باشد و قرآن بخواند و این قرآن خواندن او را از هیچ کار بدی باز ندارد».

بیهقی نیز روایت کرده است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوه تبوک بیرون رفتیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح روزی که به تبوک رسیدیم به ایراد خطبه پرداخت، خداوند را سپاس و ستایش گفت و پس از آن فرمود: «باری ای مردم، راست ترین سخن، کتاب خدا، استوارترین ریسمان کلمه تقوا، بهترین آیین ابراهیم، برترین سنتها سنت محمد، والاترین سخن، ذکر خدا، احسن - القصص همین قرآن، بهترین کارها همانچه خداوند مقرر داشته، بدترین چیزها آنچه به بدعت آورده می شود، نیکوترین هدایت پیامبران، والاترین مرگ کشته شدن به سان شهداء، بدترین کوری گمراهی پس از هدایت، بهترین کارها آنچه سودمند باشد، بهترین هدایت آنچه از آن پیروی شود و بدترین کوری دل است و دست برتر [برای دادن] بهتر از دست پایین [برای گرفتن]. آنچه اندک باشد و بسنده کند بهتر از آنچه فراوان و بازدارنده انسان باشد است و بدترین عذرخواهی عذرخواهی در هنگام حضور مرگ و بدترین پشیمانی پشیمانی در آخرت است. از مردم کسانی هستند که به جمعه حاضر نمی شوند مگر در آخر آن

و ذکر خدا نمی گویند مگر با بی رغبتی بدان.

از بزرگترین گناهان داشتن زبانی دروغگو و آمیخته به دروغ، برترین غنا بی نیازی روح، برترین توشه تقوا، سرچشمه حکمت ترس از خدا، برترین چیزی که در قلب جای گیرد یقین است و تردید جلوه ای از کفر، نوحه گری کاری از شیطان، از غنایم چیزی در ربودن بهره ای از جهنم، شعر از ابلیس. شراب مایه همه گناهان است و زنان دامهای شیطانند. جوانی بخشی از دیوانگی، بدترین درآمدها درآمد از ربا بدترین غصب غصب از مال یتیم است.

خوشبخت کسی است که از دیگران پند گیرد و بدبخت کسی که از مادر چنین زاده شده است.

هر کدام از شما در جایی قرار خواهید گرفت که تنها چهار ذراع است و فرجام کارتان در آخرت خواهد بود. معیار در هر کاری پایان آن است و بدترین خبرآوران آنان که به دروغ خبری می آورند.

هر آنچه آمدنی است نزدیک، دشنام گویی به مؤمن بدکاری، کشتن مؤمن کفر و خوردن گوشت او از معصیتها و حرمت مال او چون حرمت جان اوست.

هر کس خدای را سوگند دهد خداوند او را تکذیب می کند، هر که از او آمرزش طلبد او را می آمرزد، هر که نیز از او گذشت بخواهد از او درمی گذرد. هر که خشم خود را فرو خورد خداوند او را پاداش می دهد، هر که بر مصیبت صبر کند خداوند او را عوض می دهد، هر که در پی شهرت باشد خداوند او را بدنام می کند، هر که صبر پیشه سازد خداوند اجر او را دو چندان کند و هر که خدا را نافرمانی کند خداوند او را عذاب دهد.

پروردگارا بر من و بر امتم پیامرز، پروردگارا بر من و بر امتم پیامرز».

به نظر ما [ابن کثیر] این حدیث غریب است و علاوه بر این متن آن موجبات انکار آن را در خود دارد و در سند آن هم ضعفی هست. خداوند به آنچه درست می باشد آگاهتر است»<sup>(1)</sup>.

ص: 418

به عقیده نگارنده شاید قرار گرفتن چنین مجموعه ای از عبارتهای مختلف در کنار هم موجبات منکر بودن آن را فراهم آورده است وگرنه تك از اجزای این حدیث هر کدام بتنهایی منکر نمی باشد، زیرا هر يك از این اجزاء حتی اگر حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نباشد حکمتهایی زیبا و اصول خلق و خوی پسندیده ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود بدان متّصف بوده است البتّه ما حق نداریم بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دروغ ببندیم و آنچه را او نگفته است به او نسبت دهیم، چه در حدیثی متواتر یا نزدیک به حد تواتر از آن حضرت آمده که فرمود: «هر کس عمدا بر من دروغ باند باید جایگاهی از آتش برگزیند». با این وجود ما حدیث فوق را همان سان که بیهقی حافظ ذکر کرده آورده ایم و بر این عقیده ایم که آنچه برای او امکان داشته برای ما نیز امکان پذیر هست و علم مطلق نزد خداوند تعالی است.

## نتایج غزوه تبوك

687 - ما در تبوك شاهد هیچ نبرد و درگیری نظامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان نیستیم. چرا که قبل از این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت رومیان که غزوه مؤته از آنان کشتگان فراوانی گرفته و آنان را به ترس و وحشت انداخته بود و علی رغم عقب نشینی مسلمانان این بیم را در آنان تقویت کرده بود که مسلمانان ممکن است دوباره نیز به سراغ آنان بروند - به منظور تحمیل اراده خود بر اعراب همچون گذشته - و نیز به منظور سرکوب این دین جدید که دست کم پایه های حکومت روم در شام را ویران می کند به گرد آوردن سپاهی پرداخته اند و قیصر بودجه يك سال این سپاه را در اختیار آنان قرار داده است تا نیازهای سپاهیان را برآورده و آنان را برای نبرد آماده کند.

همان سان که گفته ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست در این شرایط در مدینه در انتظار بنشیند، بلکه لزوما می بایست برای رویارویی با سپاه روم از مدینه خارج شود.

به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس سپاهی شهادت طلب قصد رویارویی با رومیان را کرد. اما از دیگر سوی هرقل و فرماندهان او که سپاه دویست هزار نفری آنان در مؤته در مقابل سه هزار سپاه مسلمان ضربات سختی را متحمل شده بود در تصمیم خود برای جنگ مردد شدند و ظاهراً توفیق نیافتند که اعراب شام را همچون ماجرای مؤته علیه مسلمانان بسیج کنند. بدین ترتیب سپاه روم سامان نیافت و یا از هم پاشید و در نتیجه مسلمانان که به این منطقه آمدند هیچ جنگی روی نداد و تنها نتیجه تبوک برای مسلمانان آن شد که توانستند از این طریق در رومیان ایجاد رعب و وحشت کند، آنان را به عقب نشینی وادار سازند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتقام خود را در همین عقب نشینی آنان از رویارویی با مسلمانان از آنها بگیرد.

البته از آنجا که فتنه های رومیان ادامه داشت و رویارویی با این فتنه و جلوگیری از آن يك ضرورت بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این غزوه نیز در آخرین روزهای حیات خود مسلمانان را به اعزام سپاه اسامه بدان سفارش کرد تا آنان بدانند که مسلمانان همدیگر را وانمی گذارند و تسلیم دشمن نمی کنند.

در غزوة تبوک هر چند مسلمانان به نتایج نظامی چندانی - جز آنچه مورد اشاره قرار دادیم - دست نیافتند، اما این لشکرکشی نتایج دیگری را که از دستاوردهای نظامی کمتر نبوده و بلکه بر آن فزونی نیز دارد در پی داشت:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان این غزوه با قبایلی که در مناطق مجاور شام زندگی می کردند و نیز با اوضاع و احوال آنان آشنایی یافت و هیبت اسلام و روح عزت و اقتدار آن را در دل‌های آنان افکند تا از آن پس از سیاستهای رومیان که با شمشیرهای خود رودرروی مسلمانان قرار داشتند و خاری در پای آنان بودند پیروی نکنند و همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) توانست به این قبایل نشان دهد که چگونه دولت روم از رویارویی با آنان گریخته است که البته این خود باعث آن می شد که اعراب دولت روم را خوار و بی مقدار ببینند و بالتّیجه در مقابل سلطه آنان طغیان کنند و آماده شوند که با شمشیرهای اسلامی خود ضربات سختی بر رومیان وارد آوردند و بر

آنان پیروز شوند، آن سان که این حقیقت بعدها در جنگ یرموک به تحقق پیوست.

ب: در پی این غزوه نام اسلام در منطقه شام و در میان مسیحیان غسانی بر سر زبانها افتاد و پیروان آن رو به فزونی و مخالفین رو به کاستی نهادند و آن اعراب دریافتند که در آینده آن سرزمین به اسلام تعلق خواهد داشت زیرا این، دین خدا و دین روشن حق است که هیچ گمراهی در آن وجود ندارد و این دین مورد تأیید خداوند است که در مفاهیم بلند آن هیچ کژی نیست. روشن است که ایجاد چنین روحیه ای در میان آن اعراب باعث می شد تا دیگر به همکاری با دولت روم نپردازند، آن سان که در نبرد یرموک میان مسلمانان و رومیان دیدیم کسی از اعراب طی آن به ایفای نقش همکاری با دولت روم نپرداخت.

ج: در پی این غزوه کم کم اندیشه اسلامی شروع به برخورد با اندیشه مسیحیان کرد و حقایق اسلامی برای بسیاری از بزرگان مسیحی آشکار شد و در پی بی آن کسانی اسلام آوردند و کسانی دیگر نیز که اسلام نیاوردند پیمان صلح و آتش بس با مسلمانان بستند. همچنین در جریان این غزوه گروههایی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان قبایل ساکن در آن مناطق و به سرزمینهای مجاور شام گسیل داشته شدند.

شاید یکی از روشنترین نمونه های برخورد میان اصول و اندیشه های اسلامی با مسیحیان و اندیشه آنان مکاتبه ای بود که میان قیصر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت.

### **نامه قیصر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)**

688 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبوک اردو زد، قیصر که سپاهی به رویارویی آن حضرت نفرستاده بود نامه ای برای ایشان فرستاد. ماجرای این نامه در البداية و النهایة چنین روایت شده است:

احمد بن حنبل از تنوخی [فرستاده قیصر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]

«... سپس قیصر مردی از اعراب را که گماشته وی بر جمع آوری مالیات از این قوم بود فرا خواند و به وی گفت مردی امین و عرب زبان بیاور تا او را پیش این مرد بفرستم و او جواب نامه اش را [نامه ای که قبلا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هرقل نوشته شده بود] ببرد.»

آن گماشته نیز مرا به حضور قیصر برد و وی نامه ای به من داد و گفت:

«این نامه را برای آن مرد ببر و آنچه از او شنیدی به ذهن بسپار و سه نکته را برایم تحقیق کن و پاسخ آن را بیاور: یکی این که ببینی آیا او از نامه ای که قبلا برایم فرستاده و در آن چیزهایی گفته یادی خواهد کرد، دیگر این که ببینی هنگامی که نامه مرا می خواند در پاسخ تو نامی از شب به میان می آورد و سوم این که بنگری آیا در پشت او چیزی که برای تو تازگی داشته و تو را به تردید وادارد خواهد بود یا نه.»

تنوخی می گوید: «پس من با نامه قیصر روانه شدم تا آن که در تبوك به حضور او رسیدم و او را در میان اصحاب خود و در حالی که در کنار [چاه] آبی زانوهایش را در بغل گرفته و نشسته بود دیدم. من که پیامبر را نمی شناختم از اصحاب پرسیدم: «پیامبر کجاست؟» در پاسخم گفته شد: «این همان پیامبر است.»

پس من قدم زنان بدان سوی رفتم. در مقابل او نشستم و نامه ای را که آورده بودم در اختیار آن حضرت قرار دادم. او نامه را بر دامن خود نهاد و آنگاه به من گفت: «از چه جماعت و قبیله ای هستی؟» من گفتم: «فردی از تنوخ هستم.»

گفت: «آیا تو را به آیین اسلام حنفی و آیین پدرتان ابراهیم تمایلی هست؟» من در پاسخ اظهار داشتم: «من فرستاده قومی هستم و بر دین همان کسان و از آن دین باز نمی گردم مگر آن که به میان آنان برگردم.»

در پی این گفته ها، او خنده ای کرد و فرمود: «تو نمی توانی آن را که خود دوست داری هدایت کنی، بلکه این خداوند است که هر که را دوست بدارد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان آگاهتر است»<sup>(1)</sup>. ای برادر تنوخی، من

برای کسری نامه ای نوشتم [و او آن را پاره کرد] و خداوند نیز او و سلطنت او را نابود خواهد کرد... من همچنین برای مردی که تو از نزد او آمده ای نامه ای نوشته ام و او آن را با احترام گرفته و تا زمانی که در زندگی خیری باشد مردم از او بیم خواهند داشت».

تنوخی می گوید: در این هنگام من با خود گفتم: این یکی از آن سه نکته ای است که قیصر به من سفارش کرده بود. آنگاه تیری از ترکش خود در آوردم و در کنار شمشیرم قرار دادم.

سپس او نامه را به مردی که در سمت چپ او قرار داشت داد [تا آن را بخواند]. در این هنگام من گفتم: «این مردی که نامه را می خواند کیست؟» گفتند: «معاویه».

در همین حال که او نامه را می خواند دیدم در آن چنین نوشته است که «تو مرا به بهشتی که ابعاد آن همه زمین و آسمانهاست و برای پرهیزگاران آماده شده فرا می خوانی. اینک پرسش این است که پس دوزخ در کجا خواهد بود؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ این پرسش فرمود: «سبحان الله! پس هنگامی که روز می آید شب کجاست؟».

من در پی شنیدن این پاسخ تیر دیگری از تیردان در آوردم و آن را در [کنار] غلاف شمشیر خود قرار دادم. هنگامی که خواندن نامه به پایان رسید او به من فرمود: «تو فرستاده ای به میان ما هستی و بر ما حقی داری. اما ما مسافریم و دور از آبادی و اگر می توانستی چیزی نزد ما بیایی همان را به عنوان هدیه به تو می دادیم».

در این هنگام از میان گروهی از مردم مردی صدا زد که «من به او هدیه ای می دهم». به من گفته شد آن مرد عثمان است.

پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کدام يك از شما این مرد را همراهی می کند؟» در پاسخ او جوانی از انصار گفت: «من». پس او برخاست و من نیز برخاستم و چون تقریباً از آن مجلس بیرون رفته بودیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا صدا زد که «ای مرد تنوخی برگرد». من نیز شتابان برگشتم و چون در پیشگاه او ایستادم جامه از روی شانه برگرفت و فرمود: «این همان نشانه است. اکنون می توانی



برگردی». من در این هنگام به پشت او نگرستم و مهری را در بالای شانه او مشاهده کردم»<sup>(1)</sup>.

حدیث فوق را تنها احمد بن حنبل روایت کرده است ولی در عین حال این حدیث در شمار احادیث ضعیفی که - بنا به گفته - از مسند احمد گرد آورده اند ذکر نشده است و به همین دلیل نیز ابن کثیر درباره این حدیث می گوید:

«این حدیثی غریب است و البتّه در سند آن چندان اشکالی وجود ندارد و تنها امام احمد آن را روایت کرده است»<sup>(2)</sup>.

از نظر نگارنده تا زمانی که هیچ طعنی در مورد سند این روایت وجود ندارد و تا زمانی که به این اصل معتقدیم که قاعده عمومی در مورد روایات راویان ثقه صحیح بودن و راست بودن آنهاست بر اساس همین روایت چنین اظهار می داریم که تبوک جایی بود که در آن نوعی ارتباط فکری به وجود آمد و حقایق اسلامی با عقاید مسیحیان برخورد کرد و در پی همین برخورد برداشتهایی که از اسلام وجود داشت تصحیح شد و اوهام از میان رفت.

### مصالحه با فرمانروای ایله

689 - گفتم رسیدن سپاه اسلام به تبوک دستاوردهای فراوانی را برای مسلمانان به ارمغان آورد و نیز به این اشاره کردیم که رسیدن مسلمانان به این منطقه زمینه ای را برای يك پیوند فکری و سیاسی به وجود آورد. در اثبات همین مدّعا نامه ای را که هرقل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده یادآور شدیم و در ذکر این نامه و استناد به آن بر اساس تصدیق اخبار ثقه عمل کردیم.

اکنون نیز به ذکر خبر مشهور دیگری حاکی از رخدادی از همین نوع می پردازیم. آن خبر از این قرار است:

ص: 424

---

1- - البدایة و النهایة. ج 5. ص 15 و 16. - م.

2- - همان/ص 16.

«ابن اسحاق می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبوک رسید یحنة بن رؤبه فرمانروای ایله نزد آن حضرت آمد و با آن حضرت مصالحه کرد و جزیه پرداخت. در مقابل آن حضرت نیز برای آنان عهد نامه ای نوشت که در نزد آنان موجود است.

متن عهد نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای یحنة بن رؤبه و مردم ایله چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم این امان نامه ای از جانب خدا و از جانب پیامبر محمد رسول خدا برای یحنة بن رؤبه و مردمان ایله از ساکنان آن سرزمین و رهگذران و مسافران آنان در دریا و خشکی است که برای آنان و نیز برای کسانی از مردم شام و مردم یمن و مردم بحر که با آنان همعقیده اند پیمان و ذمه خدا و پیامبر محمد خواهد بود و در پناه این پیمان خواهند بود. البته هر که از این مردم دست به خونریزی و آفرینش حادثه ای بزند مال او نخواهد توانست سپر جاننش شود. این پیمان برای هر کس که بخواهد آن را بپذیرد و بدان وارد شود رواست و بر اساس آن ممکن نیست طرفهای پیمان از چشمه ای که بدان وارد شده اند یا از راهی که در دریا یا خشکی برای خود انتخاب کرده و از آن می گذرند محروم و از آن بازداشته شوند» (1).

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که امان نامه حاضر يك امان نامه خصوصی نیست تا تنها اختصاص به مردم ایله داشته باشد، بلکه شامل دیگر مردم شام و مردم یمن و مردم بحر نیز می گردد. روشن است مراد از معیت و همراهی میان این طوایف مذکور معیت یا اشتراك در دین و عقیده است و اشاره به این دارد که همه گروههای پیشگفته در مسیحی بودن و در پیروی از يك دین واحد با یکدیگرند و گرنه اشتراکاتی در حاکمیت سیاسی یا محدوده جغرافیائی که این گروهها در آن زندگی می کنند وجود ندارد، زیرا مردم یمن که در این امان نامه از آنان نام برده شده در جنوب و مردم ایله در شمال قرار گرفته اند.

بدین ترتیب با شمول و فراگیری این امان نامه و عقد ذمه موجود در ضمن آن

ص: 425

هر يك از ديگر طوايف مسيحي موجود در آن زمان نيز كه مي خواستند مي توانستند با پايبندی به شروط ذكرشده در اين پيمان مشمول عقد ذمه قرار گيرند و اين امكان وجود داشت كه بيشتر مسيحيان پس از عقد اين پيمان كه اصل آن با فرمانروای ايله بسته شده بود كم كم به آن بپيوندند.

گفتنی است كه رسول خدا (صلی الله عليه و آله) پيمانی همانند اين نيز برای جهم بن صلت و شرحبيل بن حسنه نوشت يا به آنان اجازه داد از حقوقی مشابه آنچه در پيمان آن حضرت با فرمانروای ايله آمده بود بهره ببرند.

پيامبر همچنين پيمانی ديگر با مردمان جرباء و اذرح بست كه متن آن از اين قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اين پيمان نامه ای است از محمد رسول خدا (صلی الله عليه و آله) برای مردم جرباء و اذرح مبنی بر اين كه به اماني كه از جانب خداوند و از سوی محمد به آنان داده شده است در امانند و در مقابل در هر ماه رجب صد دينار و صد اوقيه بايد پرداخت كنند.

خداوند آنان را عهده دار است كه برای مسلمانان و هر كه از مسلمانان به اين قوم پناهنده شود خير خواه باشند و با آنان نيکی ورزند»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب مشاهده می كنيم كه رسول خدا (صلی الله عليه و آله) در جریان اين غزوه پيمانهای صلح جداگانه ای میان مسلمانان و مسيحيان آن سامان منعقد می ساخت و بدین ترتیب راه را برای مسلمانان می گشود تا در اين سرزمینها به تبليغ و گسترش دعوت اسلامی پردازند و اين - بی تردید - از بزرگترین دستاوردهای اين غزوه بود كه با اصول دعوت اسلامی نيز سازگاری و همسویی دارد، زیرا محمد (صلی الله عليه و آله) برای جنگ نیامده، بلكه به عنوان هدايتگر، بشارت دهنده، هشدار ده و دعوتگری به سوی خداوند و به عنوان يك مشعل فروزان فرا راه انسانها آمده بود.

همان سان كه تا كنون گفته ایم رسول خدا (صلی الله عليه و آله) در جریان اين غزوه به عقد

ص: 426

این قراردادهای صلح نیز بسنده نکرد، بلکه منطقه تبوک سرّیه ها یا گروههایی را نیز به منظور ایجاد صلح و دوستی به میان قبایل نزدیک آن منطقه که از اعراب شمال بودند فرستاد.

## سرّیه اکیدر

610 - اکیدر بن عبد الملك از کنانه و از مسیحیانی بود که حکمرانی دومة الجندل را بر عهده داشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به سوی او روانه ساخت.

این گروه مرگب از چهارصد و بیست سوار بود و به گفته بیهقی همه آنان از مهاجرین بودند و ابو بکر فرماندهی آنان را بر عهده داشت و خالد بن ولید نیز در رأس اعراب بادیه نشین قرار داشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام اعزام این گروه به خالد فرمود: «او را در حال شکار گاو [وحشی] خواهی یافت». این خبر نشان می دهد که اکیدر حکمرانی بود که چندان به صورت جدی با مسائل برخورد نمی کرد.

ادامه این ماجرا را از ابن اسحاق می شنویم:

«خالد بن ولید در پی این مأموریت روانه شد و خود را به نزدیک دژ او رساند تا جایی که اکیدر در معرض دید او قرار گرفت.

آن شب شبی مهتابی و هوا صاف بود و اکیدر به همراه زنش بر روی بام خوابیده بود. در این میان گاوهای وحشی با شاخهای خود به کوبیدن در قصر او پرداختند. همسرش که این صدا را شنید به شوهر گفت: «آیا تا کنون چنین چیزی دیده ای؟» او گفت: «به خداوند سوگند نه». همسرش گفت: «پس چه کسی چنین شکاری را وامی گذارد؟» اکیدر نیز پاسخ داد: «هیچ کس».

بدین ترتیب اکیدر از بالای بام پایین آمد و دستور داد اسب او را آوردند و زین کردند. آنگاه به همراه تئ چند از افراد خود از جمله برادرش حسان بر اسب سوار شدند و از قصر بیرون آمده قصد شکار کردند.

هنگامی که آنان از قصر بیرون آمدند سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رویارویی

آنان شتافت و آنان را در محاصره خود گرفت و برادر اکیدر را به قتل رساند. پس از آن خالد بن ولید قبای زرنگاری را که بر تن او بود از تنش درآورد و قبل از آن که خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد آن قبا را برای آن حضرت فرستاد»<sup>(1)</sup>.

چون این قبای حریر زرنگار را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند مشاهده آن اصحاب را به اعجاب و شگفتی واداشت و بر آن دست می کشیدند و خوشایندی و تعجب خود را از آن اظهار می داشتند. اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنان را از این دل دادگی به چنین لباسی که جلوه ای از آسایش و خوشی دنیای طغیانگر بود بازداشت و توجه آنان را به زندگی جاوید و خوشی آخرت جلب کرد و فرمود: «آیا از چنین چیزی شگفت زده می شوید؟ به خداوند سوگند یکی از دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این [قبا] زیباتر و بهتر است».

به هر حال پس از این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اکیدر پیمان دمه بست و بنابراین شد که او به آن حضرت جزیه پرداخت کند. واقدی روایت کرده است که اکیدر هزار شتر، چهارصد زره و چهارصد نیزه در اختیار داشت [که همه در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله)] قرار گرفت.

صرف نظر از صحّت و سقم اظهارات واقدی در این باره آنچه مسلم است این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اکیدر را آزاد گذاشت و او به آبادی خود بازگشت.

ظاهراً - آنچنان که واقدی گفته است - آزادی وی تنها زمانی صورت گرفت که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرارداد پرداخت جزیه بست و بدین ترتیب همراه با قوم خود از اهل ذمه شد.

در اینجا مناسب است بگوییم اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سپاهیان فرمود «او را در حال شکار گاوهای وحشی خواهید یافت، در این ماجرا این گاوهای وحشی بودند که او را شکار کردند و باعث شدند وی از قصر خود خارج شود و در دام سپاه خالد قرار گیرد، هر چند پس از آن عفو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از این دام رهایی داد.

ص: 428

بنابر آنچه در روایت بیهقی آمده همین سرّیه خالد بن ولید به هدف دژ اکیدر و تسلیم شدن او، یحنه فرمانروای ایله را وادار ساخت تا به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و با او قرارداد ذمه ببندد.

## بازگشت از تبوک

691 - غزوة تبوک غزوه ای با برکت بود و دعوت به اسلام اصل و اساس و هدف و غایت آن را تشکیل می داد، زیرا در طی این غزوه اسلام در شمال جزیره - العرب راه یافت و اعرابی که در این مناطق به سر می بردند با آن آشنا شدند و حتی بتدریج این نور در خود سرزمین شام هم درخشید و همین امر مقدمه و زمینه ای شد برای فتح این سرزمینها از سوی سپاه اسلام در نبردهای آتی که میان رومیان از یک سو و مسلمانان و اعراب و حتی اعراب شام از سوی دیگر صورت می گرفت.

آن سان که ابن اسحاق می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از ده شب و اندی اقامت در این منطقه راه بازگشت به سوی مدینه را در پیش گرفت. البتّه این مدّت که ابن - اسحاق آن را ذکر کرده تنها مدّت زمان اقامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبوک است و زمانی را که صرف رفتن به آن منطقه و برگشتن از آن سامان شد شامل نمی شود.

در این مدّت اقامت همان سان که گفته ایم مردم با اسلام آشنا شدند، پیمانهای ذمه بسته شد، شوکت و سلطه کسانی که همتی جز خوشگذرانی و شکار نداشتند در هم شکست و دعوت اسلامی به مناطق همجوار روم رسید تا در آینده و زمانی که میان مسلمانان و رومیان جنگی درگیرد مردم این مناطق نیرو و پشتوانه ای برای رومیان تشکیل ندهند و بدین ترتیب با نبرد میان مسلمانان و رومیان آزارها و سختگیریهایی علیه مسلمانان در آن سامان خاتمه یابد.

آن سان که در همه مراحل زندگی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و در سفر و حضر در همه جا امور خارق العاده و دلایل حاکی از نبوت آن حضرت با او همراه و در پی او بود در جریان این غزوه نیز در راه بازگشت از منطقه تبوک امور خارق العاده چندی

صورت گرفت. از جمله آن که در نقطه ای از راه آب اندک، تشنگی سپاهیان شدید و زمین نیز صحرایی شنی و سوزان بود. در آن منطقه چشمه ای کوچک وجود داشت که اندک آبی از شکاف سنگی بیرون می زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از آن که سپاهیان به این چشمه برسند آنان را از برداشتن آب نهی فرمود، اما تنی چند از سپاهیان از آن آب برداشتند و همه آب آن را که تنها یک یا دو و حد اکثر سه نفر سوار را سیراب می کرد کشیدند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به کنار این چشمه رسید در آن هیچ آبی نیافت. پس کسانی که آب را تمام کرده بودند نفرین کرد و سپس دست خویش را زیر آن شکافی که آب از آن بیرون می زد گرفت و با تضرع و زاری به درگاه خداوند آن سان که می خواست دعا کرد و در پی این دعا به سان انفجاری از آن چشمه آب بیرون زد. ابن اسحاق در توصیف این رخداد چنین می گوید:

«چنان آبی از آن بیرون زد که غرّشی به سان غرّش صاعقه داشت و پس از آن مردم همه از آن آب نوشیدند و برای نیازمندیهای آینده خود نیز از آن آب برداشتند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر زنده ماندید و یا هر کدام از شما که زنده بمانید از این سرزمین بدیها خواهید گفت»<sup>(1)</sup>.

این رخداد خارق العاده همانند داستان موسی (ع) است که چون برای قوم خود آب خواست عصای خویش را بر سنگ زد و از آن دوازده چشمه بر جوشید، آن سان که در قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که موسی برای قوم خود آب خواست پس ما گفتیم عصای خود را بر سنگ زن [و او زد]. پس از آن دوازده چشمه بر جوشید و [هر گروه از] مردم دانستند که از کدام چشمه آب بنوشند. از روزی خداوند بخورید و بیاشامید و در پی فسادانگیزی در زمین نباشید»<sup>(2)</sup>.

این همان چشمه نبوت است که موسی به عصای خود و محمد (صلی الله علیه و آله) به دست خویش آن را برگشود و چون صاعقه ای غرّید و از آن شکافی که قطراتی آب

ص: 430

1- همان. ص 18.

2- بقره/ 60.

## درگذشت يك سرباز

692 - فرمانده باید سربازان خود را دوست داشته باشد و به سان مادری که نسبت به فرزند خویش مهر می ورزد به آنان مهر ورزد، چرا که آنان در حالی برای نبرد حاضر شده اند که از مال اندوزی صرف نظر کرده زن و فرزند و آسایش و راحتی را رها کرده و در راه خدا جان خویش بر کف گرفته اند و با چنین شرایطی برای آنان جز بهشت جاوید در آن سرای و جلوه های تکریم در این سرای پاداشی سزا نیست.

در راه بازگشت از همین غزوه بود که یکی از سربازان بدروید حیات گفت. او عبد الله ذو البجادین از مؤمنان راستین و مجاهد بود که در راه خدا و در راه اسلام در مقابل خاندان خود [که مخالف مسلمانی او بودند] چندان مقاومت ورزید که حتی لباس او را از او گرفتند. وی در جریان این غزوه وفات یافت و پس از وفات او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر دفن او را بر عهده گرفتند.

اکنون ادامه این ماجرا را از ابن کثیر می شنویم:

ابن اسحاق می گوید: از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می گفت: «من که در غزوة تبوک همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم در نیمه شبی برخاستم و از دو شعله آتشی در سویی از اردوی سپاه دیدم. پس بدان سوی نگریستم و به تعقیب ماجرا پرداختم. ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و عمر را مشاهده کردم و دیدم که عبد الله ذو البجادین وفات یافته است و آنان برای او قبری کنده اند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در درون قبر ایستاده و عمر و ابو بکر جنازه را به قبر نزدیک می کنند و آن حضرت نیز می فرماید: «برادرتان را نزدیک من آورید». آن دو نیز جنازه را نزدیک بردند و چون آن را آماده گذاشتن در قبر کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا من از این مرد راضی ام تو نیز از او راضی و خشنود باش».

ابن اسحاق می گوید از آن پس ابن مسعود می گفت: «ای کاش من صاحب آن قبر بودم».



ابن هشام دربارهٔ علت نامیده شدن این مرد به ذوالبجادیین می‌گوید: «او بدین سبب چنین نام گرفت که زمانی که می‌خواست اسلام بیاورد خاندان او وی را از این کار بازداشتند و بر او سخت گرفتند تا جایی که او از میان آنان بیرون رفت، در حالی که تنها يك بجاد (یا يك تکه پارچه درشت) با خود داشت. وی این پارچه را به دونیم کرد و نیمی را لنگ خود قرار داد و نیم دیگر را بر شانه انداخت و به همین سبب نیز ذوالبجادیین لقب گرفت»<sup>(1)</sup>.

در این ماجرا نکته قابل توجه آن است که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن مجاهد مجاهدان حتی در چنین شرایطی جنازهٔ یکی از سربازان خود را وانمی‌گذارد تا طعمهٔ گرگها شود، بلکه همان سان که در زندگی سربازان خود را گرامی داشته به هنگام مرگ و پس از آن نیز آنان را گرامی می‌دارد تا همچنان بزرگوارانه آمادهٔ هر گونه فداکاری باشند.

### سوء قصد نافرجام

693 - خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن که اگر چنین نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را [از آسیب] مردم نگاه می‌دارد»<sup>(2)</sup>.

ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می‌بینیم که پیوسته به کار دعوت مشغول است و لحظه‌ای از آن دست بردار نیست. او از مکهٔ مکرّمه بیرون می‌آید و صحراهای سخت را پشت سر می‌گذارد و خود را به مدینه می‌رساند. پس از آن نیز [سالها در مدینه خود را برای رویارویی خطر مهیّا می‌دارد و از جمله] در این غزوه برای اعلام اعتلای رسالت الهی بر رومیان و پیروان آنها و تابعان حاکمیت آنان صحراها و بیابانهای بی‌آب و علف را پشت سر می‌نهد تا خود را به شام برساند. روشن است

ص: 432

---

1- - البداية و النهایة، ج 5، ص 18. - م.

2- - مائده/ 67.

که در همه این رخدادها اگر خداوند او را در مقابل کسانی که به جان او سوء قصد داشتند نجات نمی داد چه کسی می توانست او را نجات دهد؟

در جریان غزوة تبوك هر چند برخی از منافقان در مدینه ماندند و برخی دیگر نیز از نیمه راه به مدینه بازگشتند، اما کسانی نیز در صفوف سپاه اسلام رخنه کردند تا اگر در میانه راه یا در میدان نبرد فرصتی برای آنان مهیا شود به ضربه زدن به مؤمنان پردازند. اما خداوند این امید را به یأس مبدل ساخت و در جریان این غزوه چنان فرصتی که آنان انتظارش را می کشیدند به وجود نیامد.

از آنجا که همه مسائل در تبوك خاتمه یافت و این نبرد به يك تبليغ راستین اسلامی مبدل شد و هیچ جنگی رخ نداد تا منافقان با سمپاشی خود بین مؤمنان موجب تزلزل و شکست آنان شوند و چون که این منافقان مشاهده کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امنیت، سلامت، آسودگی و اطمینان خاطر جيش العسره را به مدینه بازمی گرداند، علیه آن حضرت دست به توطئه ای دیگر زدند و در اندیشه و بلکه در تلاش برای تحقق این هدف شوم برآمدند که آن حضرت را از گردنه ای بلند به پایین افکنند. بدین ترتیب اگر برادران یهودی و خائن همین گروه در صدد برآمده بودند تا زمانی که او در کنار دیوار نشسته است سنگی از بالا بر روی سر او رها کنند، این بار این خائنان منافق در صدد برآمدند آن حضرت را از بالای گردنه ای که در راه آنان قرار داشت به پایین پرت کنند، اما خداوند این بار هم چون آن توطئه قبلی رسول خدا را از مکر منافقان آگاه ساخت.

هنگامی که سپاه مسلمانان به نزدیکی همان گردنه ای رسید که بنا بود آنان توطئه خبیثانه خود را در آنجا عملی سازند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را فرمان داد [تا به جای حرکت از راه اصلی و عبور از گردنه] از درون درّه عبور کنند. آن حضرت به سپاهیان فرمود: «هر کس بخواهد می تواند از درون درّه عبور کند که آن نقطه وسعت و گنجایش بیشتری برای عبور شما را داراست».

بدین ترتیب همه مسلمانان راه خود را از درون درّه در پیش گرفتند و تنها

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه گردنه و بالای کوه را در پیش گرفت و منافقان توطئه گر نیز در پی او از همین راه رفتند تا توطئه خود را پیاده کنند و آنان تدبیر کردند و مکر ورزیدند و خداوند هم تدبیر کرد و البته خداوند بهترین تدبیر کنندگان است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این توطئه آنان اطلاع یافته بود و آنان نیز چون از این امر که آن حضرت اطلاع یافته و این راه را انتخاب کرده است خود را آماده کردند و برای آن که شناخته نشوند نقاب بر چهره زدند، هر چند البته همین امر سبب جدا شدن آنان از دیگران شد و مسلمانان توانستند آنان را مورد شناسایی قرار دهند.

گفتیم که آنان توطئه خطرناکی را طراحی کرده بودند و قصد داشتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از بالای گردنه به پایین بیندازند. به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا عمار بن یاسر و حذیفه بن یمان او را همراهی کنند و عمار مهار شتر او را در دست گیرد و حذیفه از پشت سر شتر را براند.

در همین حال که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه می پیمود، او و همراهانش صدای حرکت کسانی که مرکبهای خویش را پشت سر او به پیش می راندند و جلو می آمدند شنیدند و اینجا بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که از طریق وحی الهی از تیات پلید این گروه آگاهی یافته بود به عیان توطئه ناپاک آنها را مشاهده کرد و دید که چگونه آنان بی آن که پیامبر و همراهانش اطلاع داشته باشند در پی آنان روانه شدند بدین گمان که خواهند توانست به آنچه در سر می پروراند دست یابند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حذیفه فرمان داد تا این گروه را به عقب برگرداند. حذیفه خشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در چهره آن حضرت مشاهده کرد و این که آن حضرت احتمال شری را از ناحیه آنان می دهد در چهره او پدیدار گشت.

حذیفه به فرمان آن حضرت با سپری که در دست داشت به عقب برگشت و آنان را مشاهده کرد که نقاب به صورت زده اند. وی سپری را که در دست داشت بر صورت مرکبهای آنان زد تا آنان را به عقب برگرداند. هنگامی که مشاهده کرد این گروه نقاب زده اند گمان کرد آنان مسافرانی هستند که به خاطر جلوگیری از گرمای

خورشید و حرارت سوزنده هوا دست به چنین کاری زده اند. آن توطئه گران با به عقب برگشتن حذیفه مضطرب و آشفته و نگران شدند و به سان هر کس دیگری که چون دست به کار جنایتی می شود و هنگامی که گمان می کند که نقشه خیانت او بر ملا شده است از ادامه آن می ترسد و از آن دست می کشد این گروه نقابدار نیز با مشاهده حذیفه بسرعت راه درون درّه را در پیش گرفتند و خود را در میان سپاه گم کردند و بدین سان توطئه آنان نقش بر آب شد.

پس از آن حذیفه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای حذیفه مرکب را بران و تو نیز ای عمار آن را به پیش بکش».

بدین ترتیب این سه به حرکت خود شتاب بیشتری دادند و خود را به بلندترین نقطه آن گردنه رساندند و سپس از آن گذرگاه بیرون رفتند و در آنجا در انتظار سپاه ماندند.

پس از این ماجرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حذیفه - که شتر آن حضرت را می راند و آن حضرت از او خواسته بود تا برگردد و سوارانی را که از پی او می آمدند برگرداند و وی نیز ظاهراً ماهیت آنان را دریافته بود - پرسید که «آیا از آن گروه کسی را نیز شناختی؟» او در پاسخ گفت: «مرکب فلانی و فلانی را شناختم و البته چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفته و آنان نیز نقاب زده بودند [کسی را شناختم]».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار پرسید: «آیا دریافتید که آن گروه چه می خواستند و چه نقشه ای در سر داشتند؟» حذیفه و عمار در پاسخ گفتند: «نه، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». آن حضرت فرمود: «آنان این نقشه را در سر داشتند که پشت سر من حرکت کنند و چون به فراز گردنه برسیم مرا به پایین پرت کنند». آن دو گفتند: «اگر چنین است آنان را گردن می زنیم». اما آن حضرت فرمود: «خوش ندارم مردم بگویند محمد بر اصحاب خویش (به کشتن آنان) دست گشوده است».

ابن اسحاق درباره این ماجرا از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [خطاب به حذیفه]

نقل می کند که فرمود: «خداوند مرا به نام آن افراد و نام پدرهایشان آگاه ساخته و اگر خداوند بخواهد در روشنایی صبح نام آنان را بر همگان اعلام خواهد کرد. برو و چون صبح شود همه سپاهیان را گرد هم آور.»

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسامی این منافقان را به حدیثه گفته است، هر چند در این باره اختلافاتی میان علما وجود دارد. اما به هر حال آنچه مسلم می باشد این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حدیثه خواسته بود نام این منافقان را فاش نکند و همچنان این اسامی به عنوان سری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او سپرده بود در نزد او پنهان ماند تا آنجا که گفته شده است پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر کس می مرد از طریقه برخورد حدیثه نسبت به او وی را مورد سنجش قرار می دادند و اگر می دیدند که حدیثه بر او نماز خوانده است او را مؤمن می دانستند و از منافقان نمی شمردند، اما اگر حدیثه بر او نماز نمی خواند درباره وضعیت او تردید می کردند.

### ماجرای مسجد ضرار

694 - از همین گروهی که اندیشه شوم ترور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر پروراندند و یا از همفکران آنان، گروهی نیز مسجد ضرار را برپا کردند. آنان قبل از غزوة تبوك و زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به گردآوری سپاه و تجهیز آن و نیز فراهم آوردن هزینه ها و تدارکات این سپاه مشغول بود و مسلمانان را به شرکت در این سپاه دعوت می کرد مسأله ساختن این مسجد را مطرح کردند.

آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما برای بیماران و افراد ناتوان و نیز برای شبهای بارانی زمستان مسجدی [در محله خود] ساخته ایم و دوست داریم تو بدین مسجد بیایی و در آن نماز بگزاری». آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: «ما در آستانه سفر و گرفتاریم و اگر ان شاء الله از سفر برگشتیم در آن مسجد نماز خواهیم گزارد».

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از تبوک در ذی اوان - نقطه ای در فاصله حدود یک ساعت راه پیمایی تا مدینه - بود وحی الهی درباره این مسجد، ساختمان و سازندگان آن چنین نازل شد که «و کسانی که مسجدی را که مایه آسیب زدن [به مؤمنان] و کفر ورزیدن و تفرقه افکنی میان مسلمانان است پایگاه خود و کمینگاهی برای کسانی که با خدا و رسول او از این پیش سر جنگ داشته ساخته اند و سوگند نیز می خورند که ما از این کار هدفی جز نیکی نداشته ایم در حالی که خداوند گواهی می دهد آنان برآستی دروغگویند. هرگز در آن نایست که همان مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن بایستی و در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک باشند و خداوند پاکان را دوست دارد. آیا آن که بنیاد خویش را بر پروای از خداوند و خشنودی او بنا سازد بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر لبه پرتگاهی شیب قرار داده که او را به آتش دوزخ فرو فرستاده است؟ خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند. این بنایی که آنان ساخته اند پیوسته مایه تردید و پریشانی دل‌های آنان بماند مگر آن که دل‌هایشان از هم بگسلد و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

با نزول این آیات از جانب خداوندی که به هر اشاره چشمی و هر آنچه در دل است آگاه می باشد این حقیقت بر همگان روشن شد که کسانی که این مسجد را ساخته اند نه گروهی از انصار، نه گروهی از مهاجرین و بلکه جمعی از منافقین بودند. البته هر چند این گروه به دو قبیله اوس و خزرج - که قبیله اخیر منافقان بیشتری را در خود داشت - منتسب بودند اما از آن انصاری شمرده نمی شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه دادند و از همه چیز حتی اگر خود نیازمند و محتاج آن بودند گذشتند.

آیات فوق همچنین انگیزه های منافقان را از ساختن چنین بنایی بیان می کند و گویای این است که آنان آن مسجد را پایگاهی برای آسیب وارد آوردن به مؤمنان

ص: 437

همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسجد النبی و در سایر مساجدی از قبیل قبا که آن حضرت ساخته و از همان روز نخست بر پایه خداترسی و خشنودی او بنیان نهاده شده بود قرار داده بودند و بدین وسیله قصد داشتند با ترویج و طرح مسائل تفرقه افکنانه و فتنه انگیزی و شرافرینی مسلمانان را گرفتار تفرقه سازند و از همین نقطه به عنوان یک پایگاه و یک مرکز جاسوسی به نفع توطئه گران و کسانی که با خدا و رسول او سر جنگ داشتند استفاده کنند، آن سان که حتی یکی از غیر مسلمانان به سازندگان این مسجد گفته بود: «مسجد خود را بسازید و در آنجا آن اندازه که در توانتان هست نیرو و سلاح گرد آورید که من نیز نزد قیصر روم می روم و سپاه او را از آن سرزمین به این دیار می آورم و محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را بیرون می رانم».

این قصد شوم آنجایی خود را نشان می دهد که این گروه در حالی به ساختن مسجد خود و طرح چنین مسأله ای پرداختند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول گرد آوردن سپاه و آماده شدن برای حرکت به سوی تبوک بود و آنان آرزوها و انتظارات دیگری را از فرجام این حرکت داشتند و آرزومند شکست محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاه او در مقابل رومیان بودند.

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو نفر از اصحاب خود را فرا خواند و به آنان فرمود: «به این مسجد ستم بار بروید و آن را ویران کنید و آتش بزنید» آن دو نیز در اجرای این فرمان روانه شدند و به محلّه بنی سالم بن عوف آمدند. در این هنگام یکی از آن دو به دیگری گفت اندکی درنگ کن تا پاره آتشی از خانه خود بیاورم.

سپس به میان خاندان خود بنی سالم رفت و شاخه خرما را آورد و آن را آتش زدند و سپس از این محلّه بیرون رفته، شتابان خود را به آن مسجد رساندند و در حالی که فتنه گران در آن مسجد بودند آن را ویران کردند و آتش زدند و آن گروه نیز از آنجا متفرّق شدند.

در این میان خداوند آرزوی دیگر آنان را نیز به ناکامی مبدّل ساخت و سپاه روم از این که با سپاه اسلام رو در رو شود عقب کشید و بدین سان آنچه آنان از روی نفاق

و دودلی بر زبان می آوردند که مسلمانان نمی توانند با رومیان نبرد کنند نقش بر آب شد و رومیان از رویارویی ترسیدند در حالی که مردان سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) که در راه خدا جان خویش بر کف گرفته بودند هرگز بیمی به دل راه ندادند.

## نادمان

695 - مسلمانانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به پیوستن به سپاه برای حرکت به سوی تبوک فرا خواند در پاسخ به این دعوت به سه گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی که اکثریت را تشکیل می دادند و از بقیه فزونی داشتند و همین گروه نخستین نیروی اسلام را تشکیل می دادند. آنان کسانی بودند که جان خویش را به بهای بهشت به خداوند فروخته بودند تا بجنگند و کشته شوند، کسانی بودند که برای همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشتتاز شدند و بالاخره کسانی بودند که قرآن کریم درباره آنان می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً دلهای گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرد توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رؤف است» (1).

ب: گروهی که از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرباز زدند. برخی از این گروه، منافق، برخی سست عقیده و گرفتار ضعف اراده بودند و البته همه در این نقطه با یکدیگر اشتراک داشتند که از آن مؤمنان راستینی نبودند که در راه خدا از مال و جان و از آسایش خویش می گذشتند.

این گروه از شرکت در سپاه عذر خواستند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز عذر آنان را پذیرفت، هر چند مطمئناً برخی از آنان دروغگو بودند. قرآن کریم درباره این گروه چنین می فرماید: «ایراد بر آن کسانی است که با آن که توانگرند از تو [برای عدم شرکت در سپاه] اجازه می گیرند. آنان به این خشنود شده و پذیرفته اند که با

ص: 439



نشستگان باشند. خداوند بر دل‌هایشان مهر زد و آنان درك ندارند. هنگامی که [پس از غزوه] دوباره به میان ایشان بازگردید [در توجیه کار خود] برای شما بهانه بیاورند. بگوی بهانه بیاورید که ما به شما اطمینان نخواهیم کرد و خداوند ما را از اندیشه‌های درونی شما آگاه ساخته است و خداوند و رسول او در آینده نیز عملکرد شما را خواهند دید و سپس به پیشگاه آن که آگاه هر پیدا و پنهان است برگردانده خواهید شد و او شما را از آنچه می کرده آید آگاه خواهد ساخت. هنگامی که به میان ایشان بازگردید [در توجیه کار خود] برای شما به خداوند سوگند می خورند تا از آنان دست بردارید شما نیز از آنها روی برتائید که ناپاکند و فرجام و جایگاهشان جهنم و این سزای آنچه است که انجام می دادند. آنان برای شما سوگند یاد می کنند تا از ایشان خشنود شوید [اما نمی دانند که] اگر شما نیز از آنها خشنود شوید خداوند از مردم بدکار خشنود نمی شود»(1).

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوك بازگشت بر مسجد وارد شد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد. پس از آن کسانی که به سبب بیماری یا ضعف و ناتوانی و یا نداشتن مرکبی برای سفر نتوانسته بودند در سپاه شرکت کنند برای عذرخواهی نزد آن حضرت آمدند. عذر این گروه از مردم روشن بود و تکلیف را از آنان در مورد شرکت در این غزوه که تنها بر توانمندان و افراد سالم واجب بود برمی داشت و خداوند خود مؤاخذه را از آنان برداشته بود آنجا که می فرماید: «بر ناتوانان، بیماران و کسانی که هزینه [همراهی با سپاه را] ندارند ایرادی نیست»(2).

علاوه بر این گروه توانگران قادر بر جهاد نیز به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و برای توجیه اعمال خود عذر می آوردند. آنان که هشتاد و اندی بودند در حضور او بهانه تراشی می کردند و سوگند می خوردند تا زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آنچه اظهار کردند از آنان پذیرفت و به گفته ابن اسحاق پیامبر ظاهر آنان را پذیرفت و با

ص: 440

---

1-- توبه/96-93.

2-- همان/91.

آنان بیعت کرد و باطن و ضمیر آنان را به خداوند وا گذاشت. این در حالی بود که می دانست اگر او خود از آنان خشنود شود خداوند از آنان خشنود نخواهد بود.

این نیز بدان جهت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داشت تنها بر اساس ظاهر مردم حکم کند و این روشن است که اگر او ظاهر مردم را مورد پذیرش قرار دهد ممکن است آنان [شرم کنند] در مسیر اصلاح درون خویش قرار گیرند.

ج: گروهی که در دین داری خالص بودند، اما در این جریان بدون هیچ بهانه و عذری از شرکت در سپاه خودداری ورزیدند. این گروه حتی حاضر نشدند برای توجیه کار خود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بگویند و همین که به گناه خویش اعتراف کنند برای آنان بهتر بود از این که در مقابل آن حضرت دروغ هم بگویند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه را که سه نفر بودند در شمار مؤمنان راستین یاد کرد تنها با این تفاوت که در زمان حرکت سپاه خواسته های دل بر آنان غلبه کرده و یا دچار نوعی ضعف روحیه آنی شده اند و احساس کرده بودند که مسافت این سفر بسیار زیاد و طاقتفرسا است و به همین سبب نیز به این تن در داده بودند که با نشستگان باشند و البته این گروه بر خلاف گروه سابق که خداوند بر دلهایشان مهر زده بود دلهایی داشتند که هنوز بر آنها مهر نهاده نشده بود.

بنابراین ناچار برای معالجه این دلها که هنوز زنگار گناه عمده صفا را از آنها نگرفته بود و صاحبان آنها به کوتاهی خود پی برده و اعتراف کرده بودند درمانی روانی می بایست و این درمان نیز همان شیوه ای بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - پیامبری که از روی خواسته های دل سخن نمی گوید و گفتار او تنها وحی الهی است - در پیش گرفت و از آنان دوری گزید و روی برتافت تا بدین وسیله روان آنان را بیدار کند و صبر را به ایشان بیاموزد و بر این عادتشان دهد. این مجازات چیزی همانند کفاره شصت روز روزه برای افطار عمده روزه بود که سبب تربیت و تهذیب نفس می شود.

بدین ترتیب مسلمانان مدت پنجاه روز از این جمع دوری گزیدند تا آنجا که

زمین [با همه گشادگی] بر آنان تنگ شد و خود نیز دلگیر شدند و دریافتند که پناهگاهی در مقابل خداوند جز رو به سوی او آوردن ندارند.

اینک ادامه این ماجرا و سخن از این گروه، از روحیه و از برخورد مسلمانان با آنان را به یکی از این سه تن یعنی کعب بن مالک وامی گذاریم تا از آنچه در اندیشه او می خلید، از آنچه دید و از صبر بی نظیری که از خود نشان داد سخن بگوید. در البدایة و النهایة از زبان او چنین می خوانیم:

«من به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و چون بر او سلام کردم آن حضرت لبخند خشم و ناخشنودی بر لب گرفت و سپس گفت: «پیش آی». من پیش رفتم و در مقابل آن حضرت نشستم. آنگاه به من فرمود: «چه چیز تو را از همراهی با سپاه بازداشت؟ آیا چنین نیست که شتری برای خود خریده بودی؟»

من که مقداری از قدرت مجادله و سخن گفتن برخوردار بودم در پاسخ گفتم: «آری اینچنین است. امروز اگر من در پیشگاه کسی از مردم دنیا جز تو نشسته بودم می توانستم با طرح بهانه ای از ناخشنودی او بگریزم. اما به خداوند سوگند می دانم که در حضور تو امروز اگر دروغی بگویم تا تو از طریق آن از من خشنود شوی انتظار آن را دارم که فردا خداوند [با آگاه ساختن تو از حقیقت امر] تو را از من ناخشنود سازد و اگر نیز راستی بگویم در اظهاراتم مایه ملامت را بر من خواهی یافت. اینک من در این باره تنها به عفو خداوند امید دارم. نه، به خداوند سوگند من هیچ بهانه و عذری نداشته ام و به خداوند سوگند آن هنگام که از همراهی با تو خودداری ورزیده ام هرگز تو از من قویتر و توانگرتر نبوده ای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ من فرمود: «این سخن راستی است. پس برخیز [و برو] تا خداوند درباره تو حکم کند».

من برخاستم و رفتم و پس از آن گروهی از خاندان من بنی سلمه به سراغم آمدند و گفتند: تا پیش از این تو را چنین ندیده بودیم و اگر گناه و کوتاهی کرده باشی از بهانه آوردن و توجیه آن در مانده شوی و اکنون نیز گمان نداشتیم تو نتوانی عذرهایی شبیه آنچه دیگر افرادی که از شرکت در سپاه خودداری ورزیده بودند می آوردند بیاوری. برای تو همین مقدار در از میان رفتن گناهت کافی و بسنده بود

که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایت آمرزش بطلبد.

به خداوند سوگند این گروه آن قدر مرا در فشار گفته ها و سرزنشهای خود قرار دادند که در این اندیشه برآمدم دوباره نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بروم و گفته های قبلی خویش را تکذیب کنم.

پس به اطرافیان خود گفتم: «آیا کسی دیگر نیز مانند من با چنین وضعیتی روبرو شده است؟» آنان گفتند: «آری دو تن دیگر نیز همانند آنچه تو گفته ای گفته اند و پاسخی همانند پاسخی که به تو داده شد شنیده اند». پرسیدم: «آن دو نفر کیستند؟» گفتند: «مرارة بن ربیع عمری و هلال بن امیة واقفی».

من دیدم که آنان از دو نفر درستکار که در بدر نیز حضور داشته اند و الگوی دیگران هستند نام برده اند. به همین سبب پس از آن که از این دو تن نام بردند [از آن اندیشه ای که در سر داشتم برگشتم و] در پی کار خود رفتم.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان همه کسانی که از شرکت در سپاه خودداری ورزیده بودند تنها از مردم خواست از گفتگو و صحبت با ما سه نفر خودداری کنند و در پی فرمان آن حضرت مردم از ما دوری گزیدند و با ما به گونه ای دیگر رفتار کردند و ابراز ناخشنودی نمودند تا جایی که من خود از زندگی بیزار شدم و گفتم این دیگر چیست.

ما پنجاه روز را در این وضعیت سپری کردیم و در این مدت آن دو نفر دیگر زمینگیر شدند، و خود را در خانه هایشان زندانی کردند و می گریستند، اما من از خانه بیرون می رفتم، همراه با دیگر مسلمانان به نماز جماعت حاضر می شدم و در کوچه و بازار راه می رفتم، و کسی با من همسخن نمی شد. وقتی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از نماز در جای خود نشسته بود می رسیدم و سلام می کردم با خود می گفتم آیا او لبهای خود را برای پاسخ من تکان داده است یا نه.

گاهی نیز نزدیک او به نماز می ایستادم و زیر چشمی به آن حضرت نگاه می کردم و می دیدم وقتی مشغول نماز او به من می نگرد، اما چون نماز را به پایان می برم و به سوی او نگاه می کنم از من روی بر می تابد.

این بی مهری مردم با من به درازا کشید و از آن خسته شدم، یک روز به

کنار باغ ابوقتاده که پسر عمو از نزدیکترین دوستان و بلکه دوست داشتنی ترین دوستم بود رفتم و بر بالای دیوار رفته، سلام کردم و - به خداوند سوگند - او حتی پاسخ سلام مرا نداد. در این هنگام گفتم: «ای ابوقتاده، تو را به خداوند سوگند می دهم آیا به من می آموزی که دوستی خدا و رسول و خشنودی آنان در چیست؟» اما او سکوت گزید و من دیگر بار سخن خود را تکرار کردم و او را سوگند دادم، ولی او بازهم سکوت کرد و من برای سومین بار او را مخاطب سخنان خود ساختم و سوگند دادم و این بار گفتم: «خدا و رسول او خود بهتر می دانند». در پی این سخن اشک از دیدگانم فرو ریخت، به او پشت کردم و از دیوار پایین آمدم.

در همین ایام روزی در بازار مدینه راه می رفتم که یکی از نبطیان ساکن شام که مواد غذایی برای فروش به مدینه آورده بود از مردم پرس و جو می کرد که «کعب بن مالک کجاست؟» و مردم نیز در پاسخ او به سوی من اشاره کردند. آن مرد نزد من آمد و نامه ای از امیر غسان به من داد که در آن چنین آمده بود: «باری، به من خبر رسیده که دوست تو [اشاره به پیامبر (صلی الله علیه و آله)] با تو جفا کرده است و این در حالی است که خداوند به تو اجازه نداده در سرزمین ذلت و خواری و در زبونی به سربری. به ما بپیوند تا با تو همدردی و همراهی کنیم».

هنگامی که این نامه را خواندم با خود گفتم: «این نیز بلایی دیگر است».

آنگاه تنوری را برافروختم و نامه را در آتش سوزاندم.

چهل روز را در این وضعیت پشت سر گذاشتیم و در این زمان بود که فرستاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من آمد و گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانت می دهد که از همسرت دوری گزینی». گفتم: «او را طلاق دهم؟ با او چه کار کنم؟» او گفت: «طلاقش مده، بلکه فقط از او دوری گزین و با او همبستر مشو».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن دو نفر دیگر نیز پیامی همانند این فرستاد.

در پی این پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همسرم گفتم: «به خانواده خود بپیوند و با آنان باش تا خداوند در این ماجرا حکم کند».

در این میان زن هلال بن امیه به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هلال بن امیه پیرمردی ناتوان است و خدمتگزاری

ندارد. آیا خوش نداری که خدمتگزاری او کنم؟» پیامبر در پاسخ آن زن فرمود: «اشکالی ندارد، تنها به این شرط که با تو همبستر نشود». آن زن گفت: «به خداوند سوگند او دیگر توان هیچ کاری ندارد و به خداوند سوگند از روزی که این ماجرا شده است او پیوسته تا امروز می‌گرید».

به دنبال این مسأله یکی از بستگانم به من گفت: «چه خوب است همان گونه که هلال برای ادامه زندگی با همسر خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفته است تو نیز از آن حضرت برای همسر خود اجازه بگیری که خدمتگزاری تو کند» اما من در پاسخ گفتم: «به خداوند سوگند برای او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه نمی‌گیرم. چه می‌دانم او در پاسخ من چه خواهد گفت که با آن که جوانم چنین اجازه ای در مورد زخم از او بخواهم».

به هر حال از این ماجرا نیز ده روز گذشت و پنجاه شبانه روز از مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را از سخن گفتن با ما نهی کرده بود تکمیل شد. در صبح پنجاهمین روز در حالی که نماز صبح را بر بالای بام خانه ام به جای آوردم و پس از نماز به ذکر خداوند مشغول بودم و در حالی که دلم گرفته و زمین با همه گشادگی بر من تنگ شده بود صدای فریادی را از آسمان و یا از بالای کوه شنیدم که بلند می‌گوید: «ای کعب مژده ات باد!».

با شنیدن این صدا به سجده در افتادم و دریافتم که گشایشی حاصل شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرش توبه ما از سوی خداوند را پس از نماز صبح به اطلاع مردم رسانده است.

پس از این ماجرا گروهی به مژده دادن نزد من آمدند و گروهی نیز به همین منظور نزد آن دو تن دیگر رفتند<sup>(1)</sup>.

مردم به او تبریک گفتند، اما وی تبریک آنان را نپذیرفت و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت نیز به او فرمود: «تو را به بهترین روزی که از روز تولدت بر تو می‌گذرد مژده باد!». مالک پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا آنچه

ص: 445

می گویی از نزد خود تو است یا از پیشگاه خداوند و آن حضرت فرمود: «نه، از پیشگاه خداوند».

بدین سان دل این مرد صفایی دیگر یافت و تهذیب شد و او همه ثروت خود را برای خشنودی خدا و رسول او صدقه کرد و تنها هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «اندکی از مال خویش برای خود باقی بگذار»، آنچه را از غنایم خیر نصیب او شده بود برای خود باقی گذاشت.

خداوند این سه تن را به این فضیلت مخصوص داشته که قبول توبه آنان را در ردیف توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهاجران و انصار آورده است آنجا که می فرماید: «خداوند بر پیامبر و مهاجرین و انصار که در زمان سختی و پس از آنی که تقریباً دلهای گروهی از آنان گمراه و گرفتار تردید شده بود و سپس خداوند بر آنان نیز توبه کرد توبه کرده است که او به این مردم مهربان و رءوف است. و نیز بر آن سه تن که [از شرکت در این نبرد] بر جای گذاشته شدند تا آن که زمین با همه گشادگی بر آنان تنگ شد و خود نیز دلگیر شدند و به تنگ آمدند و گمان کردند که در مقابل خداوند هیچ گریزی جز به سوی خود او وجود ندارد. سپس خداوند بر آنان توبه کرد تا توبه کنند که خداوند توبه پذیر و مهربان است. ای کسانی که ایمان آورده اید از خداوند پروا کنید و با راستگویان همراه شوید»<sup>(1)</sup>.

### عبرت و درس تربیت

696 - ماجرای کعب بن مالک را با همه تفصیل آوردیم، زیرا این ماجرا از نفسی توبه کار و نادم که زمانی گرفتار لغزشی شده و از پشیمانی پس از لغزش حکایت دارد و مصداق همان گفته عارفان و صوفیان است که لغزشی که شکستی و تسلیم را در پی آورد از طاعتی بالاتر است که ضلال را. در این ماجرا نیز این مرد از آنجا که نفس لؤامه او را به حرکت به سوی کسب خشنودی خدا و رسول

ص: 446

وامی داشت تسلیم و ذلیل درگاه خدا و رسول او شده بود.

او پنجاه شبانه روز را در چنین حالتی سپری کرد و در این مدّت ذکر خدا می گفت و در هر لحظه ندای سرزنش وجدان را احساس می کرد، سرزنشی که آنچه در نگاه های پیامبر، در نگاه های مردم و در کوچه و بازار می دید آن را در پی آورده و برانگیخته بود، اما او همچنان پایداری و مقاومت می کرد و حتّی در این میان هنگامی که نامه امیر غسان به او رسیده و در آن نامه وی از او خواسته است تا به آن دیار پناهنده شود این نامه را گرفتاری و بلایی دیگر برای خود دیده به سراغ تنور رفته است تا آن را آتش بزند و...

این ماجرا و این حدیث از دو نکته حکایت می کند:

الف: این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مرد و آن دو تن دیگر خیری و امیدی دید که در دیگر کسانی که از شرکت در جهاد بهانه آورده - و از جمله منافقان و نیز سست عقیدگان در این ردیف قرار داشتند سراغ نداشت، زیرا او تمام حقیقت را آشکار ساخت و نخواست در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) دروغ بگوید و این را نیز نپسندید که در مقابل این کار خود صرفاً به یک عذرخواهی یا بهانه آوردن بسنده کند.

بنابراین موضع این مرد موضعی بی آرایش و قلب او نیز قلبی پاک بود، اما اندک چرکی بر آن نشسته بود که می توانست از میان برود و البتّه تا این چرک از میان نمی رفت خدا و رسول او بر او توبه نمی کردند و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت توبه این مؤمن توبه نصوح و شایسته این مؤمن راستین و صادق در ایمان و یقین خویش باشد. به همین سبب پنجاه روز مورد بی توجّهی ظاهری قرار گرفت تا این مدّت عامل بیدار باشی برای او باشد و این زنگ بیداری پنجاه روز گوش دل او را بنوازد. بدین سان او گویا در حالت اعتکافی به سر می برد و در این مدّت تنها توجه او به خداوند بود تا آن که دستور دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و بوسیله قطع رابطه زناشویی میان این سه تن با همسرانشان عملاً نوعی

ص: 447



اعتکاف کامل را در پیش گرفتند، هر چند در این مدت آن دو تن در خانه اعتکاف کردند و این اخیر در کوچه و بازار و ظاهرا در میان مردم اما در واقع حتی در میان خانواده و نزدیکترین دوستان خود غریب و تنها بود و این حالت ادامه داشت تا زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبول توبه آنان را بدیشان اعلام فرمود.

ب: این که انسان برای آن آفریده شده است تا با دیگران دمساز و همراه باشد و پیوسته انسان از نگاه ها و از چهره دیگران و ظاهر گفته ها و کرده هایی که از مردم سر می زند روحیه می گیرد و به همین دلیل انکار قلبی يك قضیه از سوی دیگران و در هم کوبیدن روحیه فرد در دوران درستکاران چنان تأثیری را بر جای می گذارد که مجازاتی که نسبت به بدکاران روا داشته می شود فاقد چنان تأثیری است.

بنابراین کسانی که انکار قلبی را در این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «هر کدام از شما منکری بیابد باید آن را به دست خویش تغییر دهد و از آن منع کند و اگر نتواند با گفته های خود و اگر این را نیز نتواند به قلب خویش آن را منکر بدارد» کم می شمردند و سبک می دانند در اشتباهند، چه در این ماجرا شاهدیم تنها برخوردی که با این سه نفر شد يك انکار قلبی از سوی دیگران بود که خود را در سیما و در کردار آنان نشان می داد و نه در گفتار، [ولی با این وجود همین انکار قلبی آثار فراوانی را در آنان بر جای گذاشت].

بر ما نیز واجب است همین سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پیروی کنیم و بنابراین هرگز صحیح نیست رو در روی بدکاران و گناهکاران قرار گیریم و گناه آنان را افشا کنیم، چرا که در مورد این گونه افراد امید آن وجود دارد که ضمیر انسانی آنان برانگیخته شده، به ملامت آنان پردازد [و آنان را به راه صلاح بیاورد، در حالی که رو در رو قرار گرفتن احتمالا مانع از چنین چیزی خواهد شد].

بنابراین جای این پرسش است که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین رفتاری را با آن سه تن تنها به سبب آلاشی که بر دل های آنان عارض شده بود در پیش گرفت آیا ما نمی توانیم همین کار را در مورد اشرار و بدان معاصر خویش انجام دهیم؟ آیا

نمی توانیم اگر از قطع روابط با آنان ناتوانیم حدّ اقل به پشتیبانی و همراهی با آنان پردازیم و با ستم آنان همسو نشویم؟ آیا به این حقیقت توجه نداریم که صرف جمع شدن پیرامون کسی انسان را از طرفداران او قرار می دهد، هر چند وی کرداری همانند با کردار آنان در پیش نگرفته باشد؟ آیا نمی دانیم که همین گرد آمدن پیرامون اشرار و بدان ما را با آنان همسو و همراه خواهد ساخت هر چند در عمل با آنان همکاری نکنیم؟ و بالاخره آیا از یاد برده ایم که در چنین صورتی با دمساز شدن با بدکاران به آنان کمک کرده ایم و مصداق این گفته رسول خداییم که فرمود: «هر کس با ستمگری راه برود به سوی جهنم گام برداشته است؟»

## هفت توبه کار

697 - در میان ده نفر از مؤمنان راستگویی که از شرکت در غزوه تبوك بازمانده بودند سه نفر آنان همان کسانی بودند که پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و هنگامی که آن حضرت به مدینه بازگشت نزد او رفتند و آن حضرت به بهانه های کسانی که در سپاه حضور نداشته اند گوش داد و همان ظاهر اظهارات آنان را پذیرفت و درون آنها را به خدا واگذاشت - و در حالی که آن پاك مردی که اظهارات زیان را مبنای داوری در مورد نیات آن افراد قرار می داد و نه آنچه از دلهای آنان برمی آمد راهی جز این نداشت که همانچه را آنان اظهار می دارند بپذیرد و از عقاید درونی آنان تفتیش نکرده، این امر را به خداوند واگذارد - آن سه نفر به حضور آن حضرت رسیدند و گفتند: «ما هیچ عذری برای کار خود نداریم و نمی توانیم در مقابل تو دروغ بگوییم» و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را تصدیق کرد و با آن مجازات ظاهرا اندک و عملا مهم و مؤثر دلهای آنان را پاك ساخت و روان آنان را از آلودگی پیراست و آسیبی را که بر آن عارض شده بود از میان برد. اما هفت نفر دیگر از این گروه کسانی بودند که برای عذر خواهی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نرفتند، زیرا

عذری برای آنچه کرده بودند نداشتند. اینان همچنین همانند آن سه نفر دیگر به حضور آن حضرت نرسیدند تا بگویند توان عذر خواهی نیز ندارند و بلکه این گروه خود راهی را برای مجازات خویش در پیش گرفتند.

[ادامه این ماجرا را از ابن عباس می شنویم:]

«چون زمان بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد هفت نفر از این ده تن، خود را به ستونهای مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) بستند و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت پرسید: «اینها کیستند؟» و در پاسخ به آن حضرت گفتند: «اینها ابو لبابه و دوستان اویند که در سپاه شرکت نداشته اند [و اینک خود را به ستونها بسته اند] تا تو عذر آنان را بپذیری و آزادشان کنی». آن حضرت فرمود: «من نیز به خداوند سوگند یاد می کنم که عذر آنان نپذیرم و آزادشان نکنم تا آن که خداوند خود آنها را آزاد کند که آنان از من روی برتافته از شرکت در نبرد در کنار دیگر مسلمانان خودداری ورزیده اند».

چون این سخن به آنان رسید گفتند: «ما نیز خود را آزاد نمی کنیم تا آن که خداوند خود آزادمان کند».

پس از این ماجرا خداوند این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل کرد که «و دیگرانی که کاری شایسته را به کاری ناشایست در آمیخته اند و امید است خداوند بر آنان توبه کند که خداوند توبه پذیر و مهربان است» (1).

هنگامی که این آیه نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را در پی آنان فرستاد و آزادشان کرد و بدیشان اعلام داشت که عذر آنان پذیرفته است» (2).

این گروه به این نیز بسنده نکرده و این کار را نیز موجب پاک شدن گناه شرکت نکردن در سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندانستند و به همین سبب با این عقیده که صدقه به سان آبی که آتش را خاموش کند گناه را خاموش می کند همه اموال خود را صدقه دادند آنان بدین منظور به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول

ص: 450

1- - توبه/ 102.

2- - البدایة و النهایة، ج 5، ص 26 - م.

خدا، این اموال و داراییهای ماست آن را از جانب ما صدقه بده از خداوند برای ما آمرزش بخواه». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من فرمان ندارم که اموالتان را از شما بگیرم» و در این هنگام - بنا بر آنچه گفته شده - این آیه نازل شد که «از اموال آنان صدقه بگیر که بدین سبب آنان را تطهیر و تزکیه می کنی و نیز بر آنان درود فرست که درود فرستادن تو مایه آرامشی برای آنهاست و خداوند شنوا و داناست»(1).

این گروهی دیگر بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دور کردن مردم از آنان به تطهیر آنان نپرداخت، بلکه خود برای تطهیر خویش گام برداشتند و با این احساس که با خودداری از شرکت در این غزوه در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کوتاهی کرده اند از رسیدن به حضور او و عذرخواهی از او سرباز زدند. البته این گروه با این کار خود مرتکب اشتباه بزرگ دیگری شدند که نزدیک بود به يك گناه تبدیل شود.

ابن کثیر در البداية و النهایة تمامی کسانی را که در این غزوه حضور نداشته اند در چهار گروه قرار داده است. او می گوید:

«کسانی که در غزوة تبوک حضور نداشتند چهار دسته اند:

[الف:] گروهی چون علی بن ابی طالب (ع) و محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم که [از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مأمور بودند و پاداش داده می شوند.

[ب:] گروهی که معذور داشته شدند. این گروه شامل ناتوانان، بیماران و بکاءون می شود.

[ج:] گروهی نافرمان و گناهکار که این گروه نیز شامل آن سه نفر نادم و این هفت نفر اخیر ابو لبابه و دوستان او می شود.

[د:] گروهی شایسته سرزنش و مذمت که همان منافقانند»(2).

ما این تقسیم ابن کثیر را می پذیریم و تصویر این چهار گروه در قرآن کریم را

ص: 451

---

1- - توبه/ 103.

2- - البداية و النهایة. ج 5. ص 26 - م.

نیز نشان دادیم: البتّه ابو لبابه و دوستان او را گناهکار و نافرمان نمی نامیم، بلکه آنان را اشتباهکاران مقصّر می خوانیم.

در حقیقت غزوه تبوک آخرین غزوه ای بود که در آن دل‌های کسانی که پیرو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یند مورد آزمایش و امتحان قرار می گرفت. در این آخرین امتحان وضعیّت پیروان آن حضرت خود را در چهره های مختلفی نشان داد: در چهره مردانی قوی و پایدار که تنها به فرمان او حرکت می کنند، در چهره منافقانی که مردم را از خروج از مدینه و همراهی با او بازداشتند و کوشیدند او را بی یاور کنند و کسانی از آنان نیز که با این سپاه همراه شدند در تضعیف سپاهیان تلاش کردند و حتّی در صدد اجرای توطئه قتل آن حضرت برآمدند، در چهره کسانی که تنها کاستی آنان همّت و عزم و اراده و توان پاسخ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صحنه های سخت بود ولی در ایمان و قدرت یقین خویش کاستی نداشتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار خویش به مداوای روان آنان پرداخت و خود نیز دست به کار معالجه خود شدند و شفا یافتند که اگر بنیه قوی باشد شفا یافتن ممکن است و بالاخره در چهره گروهی دیگر که از شرکت در غزوه خودداری ورزیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز پس از بازگشت دست به کار معالجه و درمان آنان نشد و آنان را در همین وضع رها کرد تا خداوند خود آنان را مورد محاسبه و مؤاخذه قرار دهد.

ص: 452

698 - در سال نهم هجرت و پس از غزوة تبوك که به گفته صاحبان سیره آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست هیأتهای فراوانی به مدینه آمدند و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و این در حالی بود که دعوت اسلامی همه سرزمین عرب را فرا گرفته و اعراب در مقابل آن به گروههای مختلفی تقسیم شده بودند گروهی اسلام آورده، گروهی کفر ورزیده و گروهی گرفتار تردید بودند و به سوی پذیرش اسلام حرکت می کردند ولی هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود.

در این سال گروههای فراوانی چه از قبایلی که اسلام آورده بودند و چه از دیگر قبایل به مدینه آمدند. ابن اسحاق درباره ورود این هیأتها به مدینه در سال نهم و پس از فتح مکه چنین می گوید:

اعراب در مورد پذیرش، یا رد اسلام در انتظار برخورد قریش با این دین و وضعیتی نهایی آن طایفه بودند، چرا که قریش پیشوا و راهنمای دیگر مردم محسوب می شد و آنان ساکنان حرم، همسایگان بیت الله و فرزندان خالص اسماعیل بودند و سران اعراب این حقیقت را انکار نمی کردند. در این شرایط تا قبل از فتح مکه همین قریش بود که پرچم مخالفت و جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برافراشته بود. اما زمانی که مکه فتح شد، قریش سر در مقابل فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرود آورد و اسلام این خاندان مقتدر را از اتخاذ هر گونه تصمیمی در رویارویی با آن بازداشت دیگر اعراب نیز

دریافتند که توان جنگ و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندارند. همین امر باعث شد که آنان به تعبیر قرآن گروه گروه و از هر سوی به این دین روی آورند و به اسلام درآیند، آن سان که خداوند می فرماید: «هنگامی که نصرت خداوند و فتح فرا رسید و مردم را دیدی که گروه گروه به اسلام در می آیند، پس خداوند خویش را تسبیح گوی و ستایش کن و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است» (1) یعنی آن که بر این که دین تو چیرگی یافته است خداوند را سپاس و ستایش گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است. قبلا نیز آوردیم که اعراب برای اسلام آوردن در انتظار فتح مکه بودند و می گفتند: «او را واگذارید که اگر بتواند بر آن خاندان [قریش] پیروز شود يك پیامبر راستین است» و بدین ترتیب زمانی که مکه فتح شد همه اقوام و قبایل به اسلام گراییدند» (2).

معنای این سخن آن است که فتح مکه تنها فتح يك شهر مقدّس نبود، بلکه گشودن دلها بر روی اسلام بود، چرا که دیگر اعراب از قریش پیروی می کردند [و زمانی که قریش اسلام را پذیرفت آنان نیز اسلام را پذیرفتند]، چه ماجرای فتح موجب اکراه و مجبور کردن قریش به اسلام نشد، بلکه کینه دیرینه سران و بزرگان این قوم را از میان برد و اسلام برای مردم به عنوان يك حقیقت روشن و صریح جلوه کرد تا آنجا که - آن سان که در مورد عکرمه و دیگر دوستان او که تا آخرین لحظات به مقاومت علیه اسلام دست زده بودند مشاهده کردیم - بزرگان این خاندان نیز بدین عنوان که دریافته بودند اسلام آیین خردمندی و حق است بدان می شتافتند.

البته در این میان شایسته است میان کسانی که در بحبوحه بلا و گرفتاری و رنج به اسلام گرویدند و بار مقاومت و پایداری در مقابل آزار و ریشخند و تمسخر را در مکه بر دوش کشیدند و پس از آن در مدینه نیز در راه خدا جنگیدند و شمشیر بر گرفتند و کشته شدند و نیز جان خویش را به خدای خود تقدیم کردند تا زمانی که اسلام پایگاههایی را فتح کرد و صلح حدیبیه و پس از آن فتح مکه صورت پذیرفت با آن کسانی

ص: 454

1- - سوره نصر

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 40.

که پس از فتح آمدند و اسلام آوردند تفاوت گذاشته شود، آن سان که خداوند می فرماید: «آن کسانی از شما که قبل از فتح انفاق و جهاد کردند [با کسانی که پس از فتح دست به چنین کاری زدند] برابر نیستند و این گروه از آنان که پس از فتح انفاق و جهاد کردند رتبه بالاتری دارند و البته خداوند همه را وعده جزایی نیک داده است» (1).

ابن کثیر در این باره می گوید:

«بنابراین واجب است میان کسانی که قبل از فتح به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و به حضور رسیدن آنان نوعی هجرت به شمار می رفت با کسانی که پس از فتح به این گروهها پیوستند و خداوند به آنان مژده نیکی و پاداش مناسب داد، ولی در عین حال همانند کسانی نبودند که در فضیلت و در زمان اسلام آوردن بر آنان پیشی گرفتند تفاوت گذاشت، هر چند خداوند خود آگاهتر است» (2).

به عقیده ما آن فتحی که قرآن کریم از آن سخن می گوید در سال ششم و با صلح حدیبیه تحقق یافت، چرا که خداوند این ماجرا را فتح نماید و در عمل نیز چنین بود.

اصولا میان قدرتی که از جنگ حاصل شود و قدرتی که از صلح به وجود آید تفاوت است [و اسلام در صلح حدیبیه قدرتی از نوع اخیر یافت] و مردم پس از آن گروه گروه به اسلام درآمدند. بنابراین باید مؤمنان قبل از فتح را کسانی دانست که قبل از صلح حدیبیه اسلام آورده اند، همان کسانی که خداوند خشنودی خود را از آنان اعلام داشته و می فرماید: «کسانی که با تو بیعت می کنند با خداوند بیعت کرده اند و دست خدا بالای دستهای آنان است. پس هر کس این بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است و هر کس بدانچه بر آن با خداوند پیمان بسته وفاداری ورزد خداوند او را پاداشی بزرگ خواهد داد» (3) و نیز می فرماید: «خداوند از مؤمنان خشنود شد آنگاه که در زیر آن درخت با تو بیعت می کردند. پس خداوند آنچه را در دلهای آنان بود معلوم کرد و آرامش را بر

ص: 455

1- - حدید/10.

2- - البدایة و النهایة، ج 5، ص 40-41.

3- - فتح/10.



بنابراین همین گروه کسانی هستند که قبل از فتح ایمان آورده اند و بر همین اساس کسانی از قبیل [خالد بن ولید و] عمرو بن عاص [با آن که پیش از فتح مکه ایمان آورده اند ولی چون اسلام گزیدن آنان پس از حدیبیه است از مسلمانان پس از فتح محسوب می شوند و] با کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، طلحة بن عبید الله، زبیر بن عوام، ابو عبیده عامر بن جراح و از این قبیل برابر نیستند، چه گروه نامبرده اخیرند که در میدان نیکبها گوی سبقت را برده، اسلام آورده اند و در زمانی که اسلام در غربت بوده در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جهاد و پایداری ایستاده اند و پس از یک دوره مقاومت این گروه گرایش به اسلام عمومیّت یافته و در دوران پس از صلح حدیبیه شمار مسلمانان چندین برابر کسانی که تا آن روز اسلام آورده بودند شده است.

### هیأت مزینه

699 - این هیأت قبل از فتح مکه و پس از حدیبیه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. آمدن این هیأت در این زمان دلیلی دیگر بر این است که گروه گروه به اسلام درآمدن مردم پس از حدیبیه آغاز شده و تا دوران فتح مکه و پس از آن غزوة تبوک ادامه یافته است.

روایت شده است اولین هیأتی که از مضر به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید هیأت خاندان مزینه از طوایف مضر بود که از چهار صد نفر تشکیل شده بود. این هیأت در ماه رجب سال پنجم به مدینه هجرت کرد و در آنجا به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید.

گفته اند اولین کسی که از مزینه به مدینه آمد، خزاعی بن عبد سهم بود که به همراه ده تن از خاندان خود به مدینه آمد و از جانب طایفه خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد، اما چون به میان آنان برگشت آن را آنچنان که از پیش گمان کرده بود ندید و آنان در همراهی با او و آمدن به مدینه تأخیر روا داشتند و آن را به وقتی دیگر انداختند.

ص: 456

ظاهراً آن چهار صد نفر هیأت مزینه هنگامی که اسلام در جزیره العرب گسترش یافته، در هجرت به مدینه بسته شده بود و اسلام در آستانه حکومت بر سر تا سر جزیره قرار داشت به مدینه آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنها را که توشه ای به همراه نداشتند با مقداری خرما تجهیز کرد و فرمود: «در هر جا که باشد مهاجرید، پس به همان سامان که اموال و داراییهاتان در آن است بروید».

بدین ترتیب روشن می شود مراد از روایتی که می گوید هیأت مزینه در ماه رجب سال پنجم هجرت به مدینه آمد همان گروه کوچک ده یازده نفری است که به مدینه آمدند و از جانب خاندان خود بیعت اسلام با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستند، در حالی که آن خاندان هنوز اسلام نیاورده بودند. اما پس از آن که این گروه مدتی را به عنوان مبلغان اسلام در میان خاندان خود ماندند و پس از آن که شمار مسلمانان در میان آنان فزونی یافت این گروه چهارصد نفری به مدینه آمدند که این پس از حدیبیه و احتمالاً پس از فتح مکه بوده است.

### هیأت بنی تمیم

700 - پیش از این در این باره سخن گفتیم که گروهی از بنی تمیم قصد تعرض علیه خزاعه را داشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عینة بن حصن را در رأس پنجاه نفر سوار به سوی آنان گسیل داشت و او اسیران و بردگانی از آن طایفه گرفت و پس از این ماجرا آنان به مدینه آمدند و با بی ادبی از پشت دیوار خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) صدا زدند که «ای محمد بیرون بیا» و در این هنگام این آیه نازل شد که «بیشتر آن کسانی که از پشت دیوارها تو را صدا می زنند خردمند نیستند و اگر آنان صبر می کردند تا برای دیدار آنان بیرون روی برای آنها بهتر بود».

همچنین گفتیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسیران این خاندان را به آنان برگرداند و آنان پس از این ماجرا از افتخارات خود برای انصار گفتند و انصار نیز این تفاخر آنان را پاسخ دادند.

اکنون ادامه آن ماجرا را پی می گیریم:

«بیهقی به سند خود روایت کرده است که قیس بن عاصم و زبرقان بن بدر و نیز عمرو بن اہتم که هر سه تمیمی اند در حضور رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) نشستند. در این هنگام زبرقان به تفاخر پرداخت و گفت: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) من پیشوای تمیم و فرمانروایی در میان آن مردمم که همه به گفته من گردن می نهند. آنان را از ستم [دیگران] مصون می دارم و حقوق آنها را پاس می دارم و بر ایشان [از دیگران] می ستانم و این مرد - اشاره به عمرو بن اہتم - این حقیقت را می داند».

در این هنگام عمرو بن اہتم گفت: «او قوی و مقتدر، مدافع همسایگان و فرمانروایی در میان فرمانبران از اوست».

زبرقان [که انتظار توصیفی بیشتر را داشت] گفت: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) او جز آنچه گفت درباره من می داند و اینک چیزی جز حسد او را از اظهار آنچه می داند باز نداشته است».

عمرو بن اہتم رو به او کرد و گفت: «من بر تو حسادت بورزم؟! تو پست مایه، تازه به ثروتی رسیده، فرزند پدری نابخرد و خود فردی بی مقدار در میان خاندانی. وی آنگاه خطاب به رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) چنین به سخنان خود ادامه داد: «ای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) به خداوند سوگند من در آنچه ابتدا گفتم راست گفتم و در آنچه نیز اخیراً اظهار داشتم دروغی بر زبان نیاوردم، اما من مردی هستم که اگر خشنود شوم بهترین آنچه را می دانم بر زبان می آورم و اگر به خشم واداشته شوم زشت ترین آنچه بدان دست یابم را بر زبان می رانم».

در این هنگام رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: «براستی بیان یک سحر است و [شعر نیز یک حکمت]»<sup>(1)</sup>.

شاید این گفتگو در جریان ملاقات آنان با رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) برای درخواست آزادی اسیرانشان صورت گرفته و بنابراین از آنجا که این ملاقات با چنین هدفی صورت می گرفته است نمی توان این ملاقات را یک هیأت به مفهومی که در اینجا در نظر داریم دانست، هیأتی که برای اظهار اسلام آمده باشد.

ص: 458

دربارهٔ خاندان بنی تمیم از بخاری چنین روایت شده است:

«بخاری می گوید ابو هریره گفت: «من پس از سه چیز که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ بنی تمیم شنیدم پیوسته آنان را دوست می دارم. آن سه این است که يك بار فرمود: «آنان مقاومترین و سخت ترین افراد امت من در مقابل دجال هستند»، يك بار دیگر نیز زمانی که یکی از اسیران آنان نزد عایشه بود آن حضرت به عایشه فرمود: «او را آزاد کن که از فرزندان اسماعیل است» و بالاخره يك بار وقتی زکات این خاندان را آوردند فرمود: «اینها زکات قومی - و به روایت دیگر - قوم من است».

روایت فوق را مسلم نیز از طریق دیگری روایت کرده است»<sup>(1)</sup>.

نگارنده می گوید علی (ع) نیز در دوران سخت فتنه باغیان [معاویه] و مقاومت در برابر آن فرمود: «هیچ ستاره ای از بنی تمیم غروب نمی کند مگر آن که ستاره ای دیگر از آنان طلوع می کند».

البته خداوند خود به حقیقت همهٔ امور آگاهتر است.

## هیأت تقیف

701 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انهدام دژهای تقیف و آتش زدن تاکستانهای آنان خودداری ورزید و جنگ علیه این خاندان را پایان داد، چرا که اواخر ماه شوال بود و ماه ذی القعدة که از ماههای حرام است فرا می رسید و علاوه بر این خاندان به اسلام تمایل یافته بودند و اسلام در این شهر یعنی طایف گسترش یافته بود، اما علی رغم این حقیقت غرور جاهلیت و کینه و خشمی که در دلهای آنان بود آنان را از تسلیم شدن در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز می داشت.

پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طایف به مدینه بازگشت عروة بن مسعود در پی او به مدینه آمد و اسلام آورد. ما از این پیش آوردیم که او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و پس از آن به میان خاندان خود بازگشت و توسط آنان به قتل رسید.

ص: 459

پس از قتل عروه به دست این مردم که مردی محبوب در میان آنان بود آنان احساس تنهایی می کردند، بویژه آن که مردم مکه یعنی شهری که در نزدیکی آنان قرار داشت اسلام آورده و تسلیم این دین شده بودند و قبایل عرب نیز یکی پس از دیگری به اسلام در می آمدند. شاید کشته شدن عروه یعنی آن مرد محبوب به دست این مردم در دل‌های آنان اثر کرد و سبب شد که از کشتن مرد محبوب خاندان خود پشیمان شوند و شاید همین امر باعث شد آنان گوش دل به دعوتی دارند که او منادی آن بود و نیز این حقیقت را دریابند که توان رویارویی با محمد (صلی الله علیه و آله) را ندارند و اگر او دوباره قصد حمله ای علیه آنان کند توان آن را ندارند که با این حمله مقابله کنند. بلکه این جریان باعث شد به درک این نکته برسند که امروز در میان همه اعراب قدرتی برای مقابله با محمد (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد.

بدین ترتیب یکی از بزرگان آن خاندان به نام عمرو بن امیه به سراغ یکی دیگر از سران همین خاندان به نام عبد یاللیل رفت و به او گفت: «امروز وضعیتی پیش آمده است که نمی توان از آن گریخت و یا آن را نادیده گرفت و کار این مرد بدانجا رسیده که خود شاهدهی. امروز همه اعراب تسلیم او شده اند و دیگر شما خاندان را توان رویارویی با او نیست. در کار خود اندیشه و چاره کنید.»

در پی این پیشنهاد سران ثقیف با یکدیگر جلسه ای ترتیب دادند و در این جلسه یکی از آنان به دیگران گفت: «آیا نمی بینید که هیچ راهی و هیچ گذرگاهی برای شما امن نیست و هیچ کس از شما بیرون نمی رود مگر این که راه بر او بسته می شود؟»

پس از این مشورت بر این عقیده اتفاق کردند که یکی از آنان، همان سان که عروه بن مسعود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده شده بود به نمایندگی از دیگران به حضور آن حضرت فرستاده شود. اما آن يك نفر از بیم آن که مبادا همان کاری را با او انجام دهند که با عروه کردند نپذیرفت که تنها راهی مدینه شود.

بدین سان خاندان ثقیف هیأتی شش نفری را که عبد یاللیل در ضمن آنان قرار داشت به مدینه روانه کردند.

این گروه راهی مدینه شدند و در اطراف مدینه با مغیره بن شعبه برخورد کردند.

وی چوپانی شتران صحابه را - که به صورت نوبتی انجام می گرفت - بر عهده داشت.

مغیره با مشاهده آنان بسرعت خود را به داخل شهر رساند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت، اما در میان راه با ابوبکر برخورد کرد و ابوبکر او را سوگند داد اجازه دهد وی قبل از او به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسد و این خبر را به آن حضرت بدهد و مغیره نیز این را پذیرفت و از آنجا که می دانست آنان مردمی بی ادب هستند به سراغ آن گروه برگشت تا به آنان بیاموزد چگونه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلام کنند. اما علی رغم این تلاش آن گروه وقتی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند با همان شیوه معمول در جاهلیت بر او سلام کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیمه مخصوصی برای آنان در مسجد النبوی برپا کرد و در این خیمه با آنان ملاقات می کرد. در این میان آنان به تنها کسی که اطمینان داشتند خالد بن - سعید بن عاص بود که چون غذایی از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آنان می رسید از آن نمی خوردند مگر زمانی که خالد قدری از آن می خورد و آن را امتحان می کرد.

سرانجام این گروه اسلام آوردند، اما تحت تأثیر رسوبات افکار جاهلی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد لات سه سال در میان آنان بر جای بماند و آن حضرت نپذیرفت، تقاضا کردند آن بت دو سال بماند و او قبول نکرد، درخواست کردند يك سال بماند ولی او نپذیرفت و سرانجام يك ماه مهلت خواستند اما باز هم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موافقت نکرد. او چگونه می توانست حتی لحظه ای بت پرستی را برای آنان مجاز بدارد؟

آنان پس از این از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد آنان خود بت خویش را نابود کنند و آن حضرت این خواسته را پذیرفت و مغیره بن شعبه و ابوسفیان بن حرب را در بازگشت با آنان همراه کرد تا خود بت لات را در هم بشکنند.

پس از این فرستادگان طایف تقاضا کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را از نماز معاف بدارد، اما آن حضرت فرمود: «هیچ خیری در دینی که در آن نماز نباشد وجود ندارد».

این خواسته آنان در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در نقطه ای در درون مسجد در خیمه خاصی مستقر ساخته بود تا هنگامی که مسلمانان برای نماز به مسجد می آیند آنان مسلمانان را ببینند و بدین ترتیب با نماز انس و آشنایی یابند، اما غرور و سبک سری جاهلیت آنان را از این بازداشته بود که با نماز خوب بگیرند.

ثقفیان همچنین مشاهده کردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام خطبه خواندن از خود نام نمی برد. به همین سبب نیز گفتند: «او چگونه از ما می خواهد گواهی دهیم که او رسول خداست در حالی که خود در خطبه خویش چنین گواهی نمی دهد؟» هنگامی که این سخن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت فرمود: «من نخستین کسی هستم که گواهی داده است من رسول خدایم».

در میان این گروه فردی به نام عثمان بن ابی العاص حضور داشت که از همه کوچکتر بود و هنگامی که افراد هیأت محل خود را ترک می کردند او را در آنجا باقی می گذاشتند. او در این هنگام و نیز زمانی که در نیمروز این افراد به خواب فرو می رفتند از فرصت استفاده می کرد و خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رساند و درباره دین از او می پرسید و نیز از او می خواست تا بر وی قرآن بخواند. او آن قدر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراجعه کرد تا آن که در امور دین فردی آگاه شد و علومی فرا گرفت. هنگامی که برای ملاقات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می رفت، اگر آن حضرت خواب بود به ابو بکر مراجعه می کرد. او این کار خود را که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات می کند از دوستان خود مخفی می داشت، هر چند این کار تحسین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را برانگیخت و آن حضرت او را دوست می داشت.

این هیأت مدتی در مدینه ماند و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مدت ملاقات می کرد و آن حضرت نیز آنان را به اسلام دعوت می کرد تا آن که سرانجام اسلام آوردند.

پس از مدتی اقامت، کنانه بن عبد یالیل که رئیس این هیأت بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا با ما مصالحه می کنی و پیمان می بندی تا به میان قوم خویش بازگردیم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اگر شما اسلام را بپذیرید با شما

مصالحه می‌کنم وگرنه هیچ صلح و مصالحه و پیمانی میان من و شما نخواهد بود». او پرسید: «نظر تو درباره زنا چیست؟ ما مردمی هستیم که پیوسته به سفر و به غربت می‌رویم و چاره‌ای جز آن نداریم». آن حضرت فرمود: «زنا حرام است و خداوند می‌فرماید: «به زنا نزدیک نشوید که بدکاری، و مایه خشم خداوند و بدراهی است»(1).

او گفت: «نظرتان درباره زنا چیست؟ اموال ما همه از رباست». آن حضرت فرمود: «تنها سرمایه‌هایتان از آن خودتان هست که خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و آنچه را از زنا باقی مانده است رها کنید، اگر که ایمان دارید»(2). او پرسید: «درباره شراب چه می‌گویید که آن محصول سرزمین ماست و ما گریزی از آن نداریم؟» فرمود: «خداوند آن را حرام کرده است و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید شراب و قمار و تیرهای انصاف و ازلام، ناپاک و کاری شیطنی است پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید»(3).

ثقفیان آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره موارد فوق مقرر فرمود پذیرفتند و اینک تنها مسأله بت پرستی حل نشده مانده بود. آنان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواستند اجازه دهد خدای [لات] در میان آنان بماند، اما آن حضرت فرمود: «آن را در هم بشکنید». آنان در پاسخ با حالتی حاکی از ترس گفتند: «اگر لات بفهمد که می‌خواهی آن را منهدم سازی اهل و قبیله خود را از بین خواهد برد».

در این هنگام عمر بن خطاب که در آنجا حضور داشت گفت: «وای بر تو ای پسر عبد یالیل! آن خدای که تو می‌گویی سنگ است». اما آنان به عمر گفتند: «ما برای دیدار با تو نیامده ایم، بلکه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده ایم». پس از آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: «تو خود انهدام آن را بر عهده بگیر که ما نمی‌توانیم آن را منهدم کنیم». همان سان که پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی این درخواست

ص: 463

1- - اسراء/ 32.

2- - بقره/ 287.

3- - مائده/ 90.



ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به طایف فرستاد تا این بت را در هم بشکنند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که این گروه را تعلیم داد گرامیشان داشت و زمانی که آنان از آن حضرت خواستند تا کسی را به پیشوایی آنان تعیین کند آن حضرت عثمان بن ابی العاص را که از همه کوچکتر بود ولی سوره هایی از قرآن را در این مدت حفظ کرده و پاره ای از مفاهیم اسلامی را درک کرده بود به پیشوایی آنان گمارد.

البته علی رغم این همچنان ابن عبد یالیل سخنگوی این گروه ماند، زیرا او را آنان خود او را به عنوان سخنگوی خویش انتخاب کرده بودند، ثانیاً او از روحیات خاندان خود آگاهی کامل داشت، ثالثاً می دانست چگونه و از چه راهی با مردم برخورد کند و از کجا وارد شود و رابعا تجربه عروه بن مسعود را که علی رغم این که محبوب ثقیف بود او را کشته بودند پیش روی داشت.

ابن عبد یالیل هنگام بازگشت این هیأت به طایف به همین دلیل ماجرای اسلام آوردن خود و این را که چگونه تحریم خمر و ربا و زنا را پذیرفته اند از مردم پنهان داشت و به جای آن که این گروه به عنوان مسلمان بر مردم وارد شود به ترساندن آنان پرداخت. این گروه به تهدید ثقیف پرداخته، گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموری چون درهم شکستن لات و تحریم خمر و زنا و ربا را از آنان خواسته است و آنان از پذیرش آن سرباز زده اند.

این هیأت به اظهار اندوه و نگرانی پرداختند و این حالت به تمام افراد قبیله ثقیف سرایت کرد. همچنین این گروه به سراغ لات رفتند و به احترام آن پرداختند و هر يك از اعضای این هیأت نیز برای نزدیکان خود چنین وانمود کردند که از نزد مردی سخت دل می آیند که هر کس را بخواهد از دم تیغه شمشیر می گذرانند و همه اعراب در مقابل او سر تسلیم فرود آورده اند و وی اموری خطیر چون از میان بردن لات و عزّی و ترک ثروت خویش را از ما خواسته است...

ثقیف در پاسخ این اظهارات گفتند: «ما هرگز چنین چیزی را نمی پذیریم». در این هنگام افراد آگاه و هوشمند آن هیأت گفتند: «سلاحهای خود را آماده و خود را

مهپای نبرد کنید و در دژ خویش سنگر گیرید.

ثقفیان دو یا سه روز در اندیشه آماده شدن برای جنگ به سر بردند و سپس خداوند ترس را بر دل‌های آنان حاکم کرد و گفتند: «به خداوند سوگند در شرایطی که همه اعراب سر در مقابل او فرود آورده اند ما را توان رویارویی با او نیست. به نزد او برگردید و خواسته های او را بپذیرید و بر این اساس با او مصالحه کنید».

هنگامی که افراد این هیأت مشاهده کردند مردم بر خورداری از امنیت و آسایش را بر به سر بردن در ترك و جنگ ترجیح داده اند، آنچه را تا آن زمان پنهان کرده بودند آشکار کردند و گفتند: «ما پیش از این با او مصالحه کرده و خواسته های او را پذیرفته ایم و البته خود نیز آنچه خواسته ایم شرط کرده ایم و او را پرهیزگارترین، راستگوترین و پایبندترین فرد به روابط خویشاوندی یافته ایم و این سفر و مصالحه ای که با او کرده ایم برای ما و شما برکت داشته است. پس اینک مسأله را درك کنید و عافیتی را که خداوند نصیبتان ساخته است بپذیرا شوید».

ثقفیان در این هنگام پرسیدند: «چرا از همان آغاز این ماجرا را از ما پنهان داشتید و چنان اندوه سختی به ما دادید؟» آنان در پاسخ اظهار داشتند: «ما خواستیم خداوند غرور شیطانی را از دل‌های شما دور سازد».

بدین ترتیب ثقفیان در همان زمان اسلام آوردند و دیری نپایید که فرستادگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خالد بن ولید آنان را رهبری می کرد و مغیره نیز در میان آنان بود آمدند. مغیره برای انهدام بت لات دست به کار شد و این در حالی بود که ثقفیان همه از زن و مرد گمان می کردند این بت از هر گزندی مصون است و انهدام پذیر نیست». اما مغیره به تمسخر آنان پرداخت و به اصحاب خود گفت: «امروز کاری خواهیم کرد که همه بر ثقیف بخندید». وی آنگاه تیشه ای را برداشت تا به سراغ بت رود و آن را بر پیکر او فرود آورد، اما ناگاه خود را به سویی انداخت و بسرعت به کناری دوید.

در این هنگام همه ثقفیان فریاد کشیدند و از این که می دیدند مغیره بر زمین افتاده و یا می گریزد شادمان شده گفتند: «خداوند مغیره را از رحمت خود دور بدارد! خدای [بت]

او را کشت». آنان همچنین گفتند: «اکنون هر که می خواهد و هر که دوست دارد نزدیک شود برای انهدام آن سعی کند که به خداوند سوگند نمی تواند کاری از پیش برد».

پس از آن که مغیره ثقیف را به بازی گرفت و توجه آنان را برانگیخت از جا پرید و تیشه را برداشت و به انهدام بت روانه شد. او در این هنگام رو به مردم کرد و گفت: «ای ثقیفان خداوند چهره تان را زشت کند! این تنها سنگ و خاک است». وی پس از آن تیشه خود را بر در بتخانه فرود آورد و در را شکست و پس از آن بر بالای بلندترین دیوار آن رفت و به تخریب آن پرداخت و اصحاب و همراهان او نیز در پی او آمدند و به انهدام بتخانه و بت پرداختند تا آن که آن را با خاک یکسان کردند.

با این وجود هنوز کلیددار بتخانه در گمراهی به سر می برد و به همین دلیل می گفت: «پایه های بت به خشم خواهد آمد و آنان را در خود فرو خواهد برد».

مغیره چون این سخن را شنید به خالد گفت: «بگذار پایه های آن را نیز بکنم».

آنگاه به کندن زمین پرداخت و خاک پایه آن بت را هم در آورد و این کار ثقیفان را کاملاً شگفت زده و مبهوت ساخت.

این گروه پس از آن زیورها و لباسهایی را که بر این بت بود برگرفتند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند.

روایت شده است که هیأت ثقیف با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین شرط کرد که زکات و جهاد بر این خاندان نباشد و آن حضرت نیز فرمود: «البته در آینده زکات خواهند داد و جهاد خواهند کرد».

از این پاسخ چنین بر می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) صریحاً به این شرط ملتزم نشد یا در انتظار آنچه پس از اسلام آوردن آنان پیش خواهد آمد پاسخ روشنی به این شرط نداد.

همچنین روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد داشت در محل بتخانه مسجد بنا کند.

702 - ما ماجراهای هیأت ثقیف را علی رغم طولانی بودن آن آوردیم زیرا در آن از حال و وضع مردم و شیوه معالجه نفوس آنان سخن رفته است و نیز در این ماجرا

دیدیم که این خاندان مردمی قسیّ القلب و سختگیر بودند، زیرا از گفته های آنان این نکته روشن می شود که چگونه وقتی درك انسان پایین باشد خواسته های دل و توهمات و پندارهای باطل او غلبه می کند، و پیش از این دیدیم که بتهای قریش و همه بتهای موجود در مکه از بین رفت و هرگز در این ماجرا شاهد مواضعی همانند آنچه از سوی ثقیف سر زد نبودیم. همچنین دیدیم که ثقفیان چگونه عقیده داشتند آنچه را آنان خدای می نامیدند نابود شدنی نیست و هر کس برای انهدام آن اقدام کند خود از میان می آورد و نیز مشاهده کردیم که چگونه مغیره آنان را به بازی گرفت و در هنگام وارد آوردن نخستین ضربه خود را بر زمین انداخت و مردم [تحت تأثیر توهمات خود] فریاد شادی سر دادند و پس از آن خالد بن ولید قرشی که خود يك تازه مسلمان بود به انهدام بت پرداخت.

این داستان همچنین نشان می دهد که چگونه هوای نفس و شهوت بر دلهای غیر مؤمن سلطه یافت و می یابد تا آنجا که ثقفیان حلال شدن زنا و خمر و ربا را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند، ولی آن حضرت این خواسته را رد کرد و امروز نیز می بینیم چقدر شباهت است میان ثقفیان و برخی از مسلمانان روشنفکر نوگرا که ربا را مباح می شمارند و در این میان برخی از کسانی که لباس دین را بر تن دارند و حافظ قرآن نیز بوده اند نیز با آنان همراهی و همسویی می کنند و گاه شرب خمر علنی را نیز حلال اعلام می کنند.

در این ماجرا يك نکته تربیتی جالب نیز در رفتار کنانه بن عبد یالیل در مهار کردن سرکشی ثقیف نهفته است، چه او و همراهانش در ابتدا مسلمانی خود را مخفی داشتند و حتی از مردم خواستند خود را برای جنگ علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده کنند و آنان نیز قدری اندیشیدند و سرانجام خود خواستار تسلیم شدن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدند. این در حالی است که اگر او از همان آغاز مسلمانی خود را اعلام می کرد در همان ابتدای امر او و یارانش را به قتل می رساندند، همان سان که پیش از این عروة بن مسعود را به قتل رسانده بودند.

بنابراین این حقیقتی مسلم است که وقتی يك عقیده تازه به صورت قاطع و بدون

هیچ انعطافی مطرح شود دل‌های سرکش گریزان در مقابل آن مقاومت می‌کند، زیرا ماهیت چنین دل‌هایی آن است که آنچه را بر آن عرضه می‌شود در مقابل چیزهایی که برای خود مسلم گرفته است ردّ می‌کند و صاحبان چنین دل‌هایی از آن کسانی نیستند که همه سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین سخن پیروی می‌کنند.

بدین سبب کنانه بن عبد یالیل شیوه ای را در پیش گرفت که مردم را برای آنچه خود مقرر داشته و پذیرفته اند آماده کند تا آن که خود خواهان آن شوند و بدین ترتیب این حقیقت تازه شکل يك تحمیل بر آنان پیدا نکند و بلکه پاسخی به درخواست خود آنان باشد.

در اینجا این نکته را یادآور می‌شویم که برخی از روایات حاکی از آن است که ثقیف پیشنهاد‌های پیش گفته خود را در سفر حجّ ابو بکر در همین سال نهم به او عرضه کردند. اما به نظر ما سیاق تاریخ و ترتیب رخداد‌های تاریخی چنین چیزی را تأیید نمی‌کند، زیرا به گفته ابن اسحاق طرح این خواسته ها از سوی ثقیف در ماه رمضان بوده و این در حالی است که حجّ ابو بکر با فاصله نسبتاً زیادی پس از ماه رمضان صورت گرفته است.

البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

### هیأت بنی عامر

703 - هیأت‌های عرب یکی پس از دیگری به مدینه می‌آمدند و برخی مسلمانی خود را اعلام می‌کردند و در مدینه منوره تعالیم دینی خود را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گرفتند، برخی گرفتار تردید یا جمود جاهلیت بودند و یا هنوز بت پرستی بر اندیشه و دل آنان غلبه داشت و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اندرزهای شایسته و تلاش در جذب دل‌های آنان و انس و آشنایی دادن به ایشان با آنان برخورد می‌کرد و بالاخره برخی نیز به عنوان اقرار و اعتراف به آن حضرت و تسلیم در برابر او به مدینه می‌آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را هدایت و راهنمایی می‌کرد و آنان را از گمراهی نجات می‌داد.

بیهقی در دلایل النبوة روایت کرده است که هیأت بنی عامر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «تو سرور مایی و بر ما منت داری». آن حضرت نیز در پاسخ آنان فرمود: «شیطان شما را مسخر خود نسازد که سرور تنها خداوند است».

هر چند این هیأت به عنوان اعلام اسلام به مدینه آمدند، اما در میان آنان فردی به نام عامر بن طفیل بود که نه برای اعلام اسلام و بلکه برای توطئه و نیرنگ آمده بود.

البته خاندان او پیش از این او را از این قصد خود نهی کردند و به او گفتند: «ای عامر، این خاندان اسلام آورده اند». اما او گفت: «من در این آرزو بودم که از این جهان نروم مگر هنگامی که عرب همه در پی من باشند، آیا اینک می گوید من در پی این جوان قرشی قرار گیرم و از او پیروی کنم؟!» وی سپس به همکار دیگری که برای اجرای این توطئه با خود آورده بود گفت: «وقتی نزد آن مرد رفتیم من او را به سوی خود متوجه می سازم و هنگامی که این کار را انجام دادم تو با شمشیر کار خود را بکن».

هنگامی که این گروه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند عامر در صدد آن برآمد تا به اجرای توطئه خود بپردازد. او به همین منظور به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای محمد روی سخت را با من آور». اما آن حضرت به او فرمود: «نه، تا زمانی که به خدای یگانه بی انباز ایمان بیاوری».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این امتناع فرمود که روی دوستی با او باز کند مگر این که او به خدا ایمان بیاورد. اما او نه تنها به خداوند اعتراف نکرد، بلکه به تهدید پرداخت و با این گمان که تحقق دوستی با قهر و غلبه ممکن است گفت: «سوگند به خداوند که این شهر را از سپاه و سواران پر می کنم».

چون او پشت کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا تو خود شر عامر بن طفیل را از ما بازدار».

گفتنی است که در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر خلاف قرار قبلی، دوست او اربد با وی همراهی نکرد و بر سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شمشیر خود را بالا نبرد. در این هنگام عامر به او گفت: «آهای اربد! آنچه به تو گفته بودم کو؟» اربد پاسخ داد که «به خداوند

سوگند تا کنون بر روی زمین از هیچ کس بیش از تو ترس نداشت، اما امروز دیگر از تو نمی ترسم». وی سپس چنین ادامه داد که «تو را پدر مباد! بر من شتاب و مؤاخذه مکن که به خداوند سوگند هیچ بار قصد انجام آنچه تو به من گفته بودی نکردم مگر آن که می دیدم تو میان من و او قرار گرفته ای و اگر شمشیر خود را بالا برم بر فرق تو فرود خواهد آمد».

بدین سان خداوند رسول خود را نجات داد و هر بار که اربد قصد اجرای نقشه شوم خود می کرد تصویری از عامر میان او و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گرفت و او بدین ترتیب نتوانست نقشه خود را به اجرا درآورد.

این دو خائن قاتل از حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رفتند، در حالی که ابن طفیل به روایتی گرفتار طاعون شد و در خانه زنی مرد و به روایت دیگر از درد بیماری می نالید و می گفت «آیا طاعونی به سان طاعون شتران؟» و آنگاه بر روی اسب خویش مرد و نیز در حالی که اربد هم در راه گرفتار صاعقه شد و صاعقه او و همراهش را کشت.

بخاری درباره عامر بن طفیل روایت دیگری آورده، می گوید: او هنگامی که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید به آن حضرت گفت سه راه در مقابل تو قرار می دهم: یا آن که بادیه نشینان از آن تو و آبادی نشینان از آن من باشند، یا من خلیفه تو باشم و یا آن که با هزار اسب و هزار شتر سرخ موی و با سپاه غطفان با تو رو در روی شوم.

بخاری در ادامه روایت می گوید: او در خانه زنی به طاعون گرفتار شد و می گرفت: «آیا طاعونی به سان طاعون شتر و آن هم در خانه یک زن؟ اسب مرا بیاورید تا بر آن سوار شوم». او پس از این ماجرا بر اسب سوار شد و سوار بر اسب مرد.

ما از این پیش نیز قدری در این موضوع سخن گفتیم و به گمان ما مرگ عامر قبل از فتح مکه بوده است و نه در سال نهم هجرت، چرا که نحوه گفتار او نشان می دهد این گفتگو قبل از فتح مکه و تبوک و قبل از آنی بوده که اسلام در سرتاسر جزیره العرب حاکمیت مطلق را از آن خود کرده باشد و بر همه خواه مسلمانان و خواه غیر مسلمانان حکومت می کرد.

به هر حال آنچه از این ماجرا بر اساس برخی از روایاتش و یا از سایر ماجراها استفاده می شود آن است که همه هیأت‌هایی که پس از فتح مکه و تبوک به مدینه آمدند مسلمان نبودند، بلکه کسانی نیز در میان آنان بودند که هنوز از اسلام و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان نمی بردند.

## هیأت عبد القیس

704 - در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که هیأت عبد القیس در مدینه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت در چهره های آنان خیره شد و پرسید: «از چه خاندانی هستید؟» گفتند: «از ربیعه». پس فرمود: «مقدم هیأت گرامی باد، هرگز خوار و پشیمان نشوید!».

با آن که میان ربیعه و مضر نوعی رقابت بود اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت ربیعه خوشامد گفت و آنان را به حضور پذیرفت. بنابراین ملاقات گروهی از این خاندان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکایت از آن دارد که آوای جاهلیت در کنار ندای اسلام به خموشی و سردی گراییده و زیر گامهای اسلام و اسلام برتر از آن قرار گرفته بود.

این هیأت در حالی که به اسلام اطمینان یافته خواهان و علاقه مند آن بود برای فراگیری آنچه لازم بود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فراگیرد به حضور ایشان رسید و سخنگوی آنان گفت: «ای رسول خدا میان ما و تو این خاندان کافر مضر فاصله انداخته است و تنها در ماه حرام [و در پوشش امنیت موجود در این ماه] می توانیم به حضورت برسیم. پس ما را بدانچه می خواهی فرمان ده تا آن را به خاندان خود ابلاغ کنیم و با اجرای آن به بهشت درآییم». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را به چهار چیز امر می کنم و از چهار چیز باز می دارم: شما را به ایمان به خداوند یگانه امر می کنم و می دانید که ایمان به خدا چیست؟ آن است که گواهی دهید خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست. همچنین شما را به بر پای داشتن نماز، دادن زکات و روزه ماه رمضان فرا می خوانم و نیز این که خمس در آمد خویش را بدهید. شما را همچنین از چهار چیز



بازمی دارم: از ربا و از خیشم، نقیر و مزمت (که نام سه نوع مشروب است که با توجه به اختلاف جنس آنها در نام با همدیگر اختلاف دارند).

یکی از افراد هیأت عبد القیس مردی مسیحی به نام جارود بن بشر بن معلی بود که پس از ملاقات این هیأت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت با او سخن گفت، او را به اسلام دعوت کرد، اسلام را بر او عرضه کرد و به تشویق او به اسلام آوردن پرداخت.

او در پاسخ گفت: «ای محمد من بر دین خویش استوار بوده ام. اینک آیا اگر دین خویش را رها کنم و دین تو را بپذیرم، آیا همان دین مرا [و ثواب آن را] برای من ضمانت می کنی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «من برای تو ضمانت می کنم که خداوند تو را به آیینی بهتر از آنچه اکنون داری هدایت کند».

بدین ترتیب جارود مسلمان شد و همه همراهانش نیز از او پیروی کردند. آنگاه او به میان خاندان خود بازگشت و تا پایان حیات خود مردی دیندار و پایبند بود. حتی پس از آن که در پی وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت‌های ارتداد در گوشه و کنار خودنمایی کرد و تنی چند از خاندان او نیز مرتد شدند وی در میان آنان فریاد شهادتین بلند کرد و آنان را به توبه و بازگشت به اسلام فرا خوانده، گفت: «ای مردم، من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست و هر کسی را که چنین گواهی ندهد کافر می دانم».

آری، این گونه بود که هیأت‌های مختلف به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و تنها در حالی از او جدا می شدند که نور اسلام در دل‌های آنان جای گرفته و احکام دین را فرا گرفته بودند و بدین سان به میان اقوام خود باز می گشتند تا آنچه را فرا گرفته اند به آنان بیاموزند. به عبارتی دیگر این هیأت‌ها مصداقی از این فرموده خداوند بود که «چرا از هر جمعیتی از آن مردم گروهی کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی کسب کنند و چون به سوی خاندان خویش برگردند آنان را بیم دهند شاید که آنان هشیاری و مراقبت گزینند»<sup>(1)</sup>.

ص: 472

705 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان از هیأت‌های عرب استقبال می کرد و آنان را به اسلام فرا می خواند، خواه آنان که هدایت می یافتند و خواه آنان که بر گمراهی و طغیان خویش می ماندند، زیرا اصولاً مردم بر دو دسته اند: دسته ای که در پی حق و جویای آند و از بدی دوری می گزینند، جز حق نمی خواهند، دل‌های آنان به چرك خواسته های نفس و به باطل آلوده نشده و در گرداب چنین خواسته های فرو نرفته است و خود بازیچه دست شیطان نشده اند و دسته ای دیگر که خواسته های نفسانی بر آن حکمفرما شده، دیگر به حق روی نمی آوردند تا خواهان و جویای آن باشند، بلکه پیوسته هوای دل، اندیشه های نادرست و اوهام و پندارهای باطلند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هر دوی این گروهها ملاقات می کرد و در این میان آن که جویای حق بود و دلی دور از کثی داشت به دعوت حق پاسخ می گفت و اسلام می آورد و آن که مغلوب هوای نفس بود مخاطب این تلاش پیامبر به منظور از میان بردن پرده ای که پندارهای نادرست در مقابل دیدگان او آفریده بود قرار می گرفت و روشن است که هر کس راه هدایت می جست به سود خود هدایت یافته بود و هر کس که در پی گمراهی بود به زیان خویش طریق گمراهی در پیش گرفته بود. آری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان هدایت همگان بود، اما خداوند می فرمود: «چنین نیست که تو هر که را دوست داشته باشد هدایت می کنی، بلکه این خداوند است که هر که را بخواهد هدایت می کند»(1).

هیأت بنی حنیفه - فرستادگان خاندانی که مسیلمه کذاب از میان آنان برخاست - از قبیل گروه دّوم بودند. این هیأت به مدینه آمد، در حالی که مسیلمه نیز با آنان همراه بود. او در حالی که خاندانش [چهره] او را با لباس پوشانده بودند به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قطعه ای از شاخه خرمایی در دست داشت رسید و پاره ای از مناطقی را که

ص: 473

تحت حاکمیت آن حضرت بود از ایشان درخواست کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اگر همین شاخه ای را که در دست دارم از من بخواهی آن را به تو نخواهم داد».

از آنجا که بد تنها از میان بدان برمی خیزد، این خاندان مسیلمه بودند که او را برای اتخاذ چنین موضعی تشویق و ترغیب کرده بودند و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به نمایندگان این قوم فرمود: «او بدترین شما نیست».

گفتنی است که قبل از آمدن این هیأت به مدینه مسیلمه خود نامه ای بدین شرح برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نوشته بود:

«از مسیلمه رسول خدا به محمد رسول خدا «باری، من در این کار با تو شریکم و نیمی از حاکمیت از آن من و نیمه دیگر از قریش است، هر چند قریش خاندانی نیستند که عدالت بورزند»(1).

فرستادگان مسیلمه این نامه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده بودند و آن حضرت چنین برای او پاسخ نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسیلمه سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری زمین از آن خداوند است و او آن را به هر که از بندگان خویش که بخواهد خواهد داد و عاقبت و فرجام از آن پرهیزکاران است»(2).

حتی زمانی که دو فرستاده بنی حنیفه که به روایتی همین نامه را آورده بودند به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت به آنان فرموده بود: «گواهی می دهید که من رسول خدایم». اما آن دو در پاسخ گفته بودند: «ما گواهی می دهیم که مسیلمه رسول خداست» و در این هنگام آن حضرت فرموده بود: «اگر کسی بودم که

ص: 474

---

1- - البداية و النهایة، ج 5، ص 51.

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 51.

فرستادگان را می کشد شما را می کشتم».

بنابراین بنی حنیفه با چنین وضعیتی روانی و با چنین گمراهی در اندیشه به حضور پیامبر رسیدند. البته تنی چند از این خاندان اسلام آوردند، اما همین افراد نیز پس از آن مرتد شدند و گمراهی مسیلمه کذاب آنان را از حق دور ساخت و این جز به علت حاکمیت روح تعصبات جاهلی بر این عده نبود تا آنجا که حتی، یکی از افراد این خاندان می گوید: «یک دروغگو از خاندان ربیع بهتر از راستگویی از مضر است».

مسیلمه این دروغگوی بی عقل هنگامی که ادعای پیامبری کرد مدعی آن بود که می تواند برای قرآن همانند بیاورد. او به عنوان نمونه در یکی از گفته های مسجع خود به این ادعا که شبیه قرآن است - چنین می گوید: «خداوند بر آستن نعمت و منت نهاد و از او و از میان پرده های تاریک انسانی بیرون آورد که راه می رود».

او همچنین از این گفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که «او بدترین شما نیست»، با آن که از این گفته چنین استفاده می شود که دیگر افراد این خاندان نیز از مسیلمه بدتر و همه بدند چنین استفاده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در رسالت خویش شریک کرده است. وی با استناد به همین شرکت در رسالت نماز را از خاندان خود برداشت. این نمونه ای از این حقیقت است که چگونه و تا چه اندازه گمراهی نفس انسان را به مهلکه می کشاند و چگونه و تا چه حد تعصبات جاهلیت بر اندیشه انسان تأثیر می گذارد.

ابن اسحاق گفته است ورود این هیأت در سال دهم هجرت صورت گرفت.

این زمانی است که دعوت اسلامی فراگیر شده بود و آنان چاره ای جز پیروی از آن نداشتند، اما با همین وجود مشاهده می کنیم که بر انحراف خود باقی ماندند.

## هیأت طیبی

706 - از آنجا که این خاندان مردمی نیک بودند و در میان آنان سرسختی به سان سرسختی و لجاجت ثقیف و انحراف فکری به سان انحراف بنی حنیفه و یمامه در آنان دیده نمی شد، از همان زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سربّه ای را به سوی این خاندان

ص: 475

اعزام کرد اسلام در میان آنان طرفدارانی یافته بود.

در چنین شرایطی هیأتی از این خاندان به ریاست زید الخیل - که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را زید الخیر نامید - به حضور ایشان رسید.

روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره زید فرمود: «برای من از هیچ يك از مردان عرب فضیلتی ذکر نشد مگر این که چون به نزد من آمد او را کمتر از آنچه گفته بودند دیدم، جز زید الخیل که سخن به همه آنچه در او وجود دارد نرسیده است».

پس از آن که این هیأت به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت اسلام را بر آنان عرضه داشت و آنان اسلام آوردند و پایبندی از خود نشان دادند.

روایت شده است زید الخیر در محدوده مدینه و در حالی که هیأت این شهر را ترك می کرد بدرود حیات گفت.

روایت دیگری نیز حاکی از آن است که او در دوران خلافت عمر مرد.

گفتنی است که پدر و مادر زید نیز از ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار شده بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین دو قطعه زمین در اختیار زید قرار داد، و در این مورد سندی برای او نوشته بود. ظاهراً در این جریان تنها حق بهره برداری یا منافع این زمینها در اختیار او قرار داده شده بود تا اگر در زمین معدنی هست آن را استخراج کند و اگر قابل کشاورزی است در آن به کشت و زرع بپردازد.

اصولاً رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مورد اراضی دور از مدینه چنین اقداماتی انجام می داد تا از این طریق بهره برداری و استفاده از این زمینها و بیرون کشیدن ثروت از درون خاک ممکن شود و علاوه بر این اجاره ای نیز از این بابت در اختیار مسلمانان قرار گیرد، هر چند همه اراضی که بهره برداری از آن به دیگران واگذار می شد چنین وضعی نداشت و برخی بدون مطالبه اجاره و به منظور نزدیک کردن افراد به اسلام در اختیارشان قرار می گرفت.

707 - اشعث بن قیس در رأس گروهی شصت یا هشتاد نفری به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، در حالی که سلاح و زیور بر تن داشتند و لباسهای آنان حاشیه‌ای از حریر داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که این وضعیّت را مشاهده کرد به آنان فرمود: «آیا شما اسلام نیاورده اید؟» گفتند: «چرا». فرمود: «پس این حریر چیست که در تن شماست؟» آنان در پاسخ حریر را از لباس خود کردند و به کناری انداختند و پس از آن اشعث برای توجیه آن که حریر بر تن داشته اند به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: «ما فرزندان شاه بلوط خور و تو نیز فرزند شاه بلوط خوری» (1).

ظاهراً این پاسخ اشاره به قدرتمندی بود و به نظر می‌رسد که آنان در نخستین ملاقات بدین وسیله قصد تفاخر و اظهار شرافت نداشته‌اند.

در پی این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خندید و فرمود: «این نسب ربیعہ بن حارث و عباس عبد المطلب است که آنان چون برای تجارت در سرزمین عرب مسافرت می‌کردند هنگامی که از آنان پرسیده می‌شد «که هستید؟» پاسخ می‌دادند: «ما زادگان شاه بلوط خوریم» و بدین وسیله بر دیگران اظهار شرافت و سربلندی و قدرت و توانایی می‌کردند. این نیز بدان سبب بود که شاه بلوط خور یکی از شاهان کنده بود و فرزندان او نیز همه شاه بودند و آن دو با نام بردن از او و با انتساب خود به او از امنیّت برخوردار می‌شدند.

این که اشعث خود را از فرزندان شاه بلوط خور خواند و این کلمه را به کار برد به این اشاره داشت که میان او و عباس پیش از این دوستی و همکاری وجود داشته و در سفرهای تجارّتی که با همدیگر داشته‌اند این کلمه را به کار می‌بردند. این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خندید نیز به سبب کاری بود که عباس و دوست دیگر او در سفرهای تجارّتی

ص: 477

---

1- - او حارث بن عمرو کنندی است که ابن‌کنده نیز خوانده شده است و به «آکل مرار» شهرت داشت و ما آن را بدین صورت ترجمه کرده ایم. - م.

خود انجام می داده و خود را چنین معرفی می کرده اند.

گفتنی است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان [بر خلاف آنچه در مورد نسب او آنان گفتند و بر خلاف آنچه عبّاس در مورد نسب خود که همان نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هست می گفت] نسب اصلی خود را ذکر کرد. در این باره احمد در مسند خود به سند خویش از اشعث روایت می کند که گفت: «همراه با هیأت کننده به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم. [من دیدم که مرا افضل از دیگران نمی دانند. به همین سبب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم شما از مایید] و آن حضرت در پاسخ فرمود: «[ما فرزندان حارث بن عمرو بن کنده نیستیم] بلکه فرزندان نضر بن کنده ایم و [با انتساب خود به دیگران] در پی به دست آوردن امنیت نیستیم و پدر خویش را نیز انکار نمی کنیم».

اشعث بن قیس بعدها در دوران حاکمیت بنی امیه کارگزار آنان شد و در همان دوران بود که می گفت: «هیچ کس از قریش که انتساب خود به نضر را انکار کرده باشد نزد من آورده نمی شود مگر این که او را شلاق خواهم زد».

کوتاه سخن درباره هیأت طیبی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را گرامی داشت و آنان نیز مسلمانی خود را اعلام کردند و با خشنودی و در امنیت بازگشتند.

## هیأت اشعریین و مردم یمن

708 - در میان هیأت‌های عرب هیأتی نیز از اشعریین - مردم یمن یا طایفه ای از آنان - به مدینه وارد شد تا مسلمانی خود را اعلام دارد و با اصول تعالیم اسلامی آشنا شود و قرآن بیاموزد.

هنگامی که این گروه به مدینه آمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انصار که آنان نیز از قبایل یمنی بودند فرمود: «اینک کسانی آمده اند که از شما نیز دل‌های نرم‌تر و آماده تری دارند».

این گروه از آنجا که با انصار یعنی همان کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری و پناه دادند و بدین سبب محبتی را نسبت به یمن در دل او آفریدند از يك سرزمین و از يك

نیای مشترک بودند هنگامی که در آستانه ورود به مدینه بودند این سرود را بر زبان داشتند که:

«فردا با دوستان خویش با محمد و گروه او ملاقات خواهیم کرد».

در صحیح مسلم از ابو هریره نقل شده است در زمانی که نمایندگان یمن به مدینه آمده بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «مردمان یمن و آن کسانی آمده اند که دلی نرمتر و قلبی آماده تر و پذیراتر برای ایمان دارند. حکمت یمنی است و آرامش در میان چوپانان و تکبر و تفاخر در میان بادیه نشینان(1)».

از جبیر بن مطعم روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مردم یمن به میان شما آمده اند. آنان گویی ابرهای آسمانی و بهترین مردمان روی زمینند». در این هنگام مردی از انصار گفت: «ای رسول خدا [آنان بهترین مردمان روی زمینند] به استثنای ما»، اما آن حضرت سکوت کرد، دیگر بار او گفت: «ای رسول خدا، به استثنای ما»، اما باز هم پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت کرد ولی پس از قدری سکوت با صدایی کوتاه فرمود: «به استثنای شما».

نکته قابل توجه در این حدیث آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضر نبود حتی انصار را که سرآمد دیگران بودند از مردمان یمن استثنا و جدا کند.

ما در این ماجرا تفاوتی روشن را میان مردم یمن و دیگران مشاهده می کنیم که هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت تمیم فرمود «مژده تان باد» و قصد آن حضرت مژده اسلام بود، گفتند: «تو که مژده داده ای آنچه را مژده دادی به ما بده» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از این روح مادی و از این طمع و آزمندی خشمگین شد. اما هنگامی که آن حضرت به اشعریین فرمود: «مژده تان باد» آنان بسادگی همان جنبه معنوی - و نه بعد مادی - را درک کردند و گفتند: «ما پذیرفته ایم». آنان پس از آن ادامه دادند که «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده ایم تا در دین آگاهمان سازی و اینک در این باره می پرسیم که

ص: 479

---

1- - البته در حدیثی که از مسلم در البداية و النهایة نقل شده و ظاهراً منبع نقل مؤلف نیز همانند دیگر موارد همین کتاب بوده به جای بادیه نشینان شترداران آمده است. - م.



آغاز هستی چگونه بود». آن حضرت در پاسخ فرمود: «خداوند بود و هیچ چیز دیگر جز او وجود نداشت و عرش او بر آب قرار داشت و او در «ذکر» [تقدیر] هر چیز را نوشت».

709 - در اینجا نکته و پدیده ظاهراً عجیبی به نظر می رسد و آن این است که چگونه مردم یمن و آن مناطق به سرعت به اسلام شتافتند و مردم مکه در مقابل این دین جدید دست به مقاومت زدند با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خود آنان بود و در میان آنان به صدق، امانت و دوری از آنچه با کمالات انسانی منافات دارد اشتهار داشت.

به عقیده ما علت این امر چند مسأله است:

الف: ریشه دار بودن بت پرستی و امکان داشتن پرستش بت برای مردم مکه و مناطق مجاور آن و نیز تسلط اوهام و پندارهای نادرست بر این مردم و افتخار ورزیدن آنان به حسب و نسب و گذشته خویش.

ب: ریاست طلبی مردم مکه که خود از اقامت آنان در جوار کعبه و استناد به سلطه اعراب بدین عنوان که خادمان بیت هستند ناشی می شد. در کنار این مسأله آنان از این بیم داشتند که دین جدید همه سلطنت و قدرتی را که دارند از آنان بگیرد. به همین سبب نه به خاطر ایمان به بتها و بلکه به خاطر حفظ سلطه و سیادت خویش روزبروز بر مقاومت و سرسختی آنان افزوده می شد.

ج: این نکته که اصولاً اعراب جنوب به علت زندگی یهودیان و مسیحیان در میان آنان از کتب آسمانی اطلاعاتی داشته اند و از آگاهی نسبی به ادیان برخوردار بودند.

البته یهودیانی که در یمن زندگی می کردند از بنی اسرائیل نبودند، بلکه از یهودیان سامر بودند که پیروان موسی از غیر بنی اسرائیل را شامل می شود. این گروه از آن تعصبات تند اسرائیلی دایر بر این که هیچ پیامبری مگر از خاندان بنی اسرائیل مبعوث نمی شود مبرا بودند و از گروهی نبودند که به دلیل همین تعصبات افراطی پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد با آن که او را می شناختند به او کفر ورزیدند، آن سان که

قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که آنچه آن را می شناختند برای آنان آمد بدان کافر شدند» (1).

همین یهودیان منکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیان سامره را نیز به عنوان یهودی نمی پذیرفتند، چرا که یهودیت از نظر آنان مسأله ای نژادی بود و نه اعتقادی. به همین دلیل یهودیان آن زمان سامریون را مورد آزار قرار می دادند. به گونه ای که سعی می کردند پیروان سایر ادیان را نیز آزار دهند و شاید برانگیخته شدن پیامبری از عرب شور و حماسه آنان را برای آزار دیگران بیشتر می کرد.

د: این که اعراب یمن به اسلام به عنوان دینی نگریستند که در همه سرزمین عربی غلبه یافته و به همین سبب که این دین غالب بود به گرویدن به آن شتافتند و بدین سان خواست خداوند [در میان آن قوم] خواست برتر شد.

البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

## هیأت ازد

710 - این گروه نیز از مردم یمن بودند و همان علل و عواملی که برای شتافتن اشعریین به اسلام گفتیم درباره این گروه نیز صادق است.

ابن اسحاق می گوید: «هیأتی از ازد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند.

در رأس این هیأت سرد بن عبد الله ازدی قرار داشت که اسلام آورد و بدان پابندی نشان داد و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را کارگزار خود در میان مسلمانان خاندان او قرار داد و مأموریت جهاد علیه مشرکان قبایل یمن و اقوام مجاور آنان را به او سپرد.

سرد بن عبد الله به جهاد علیه مشرکان مناطق مجاور خود پرداخت. در جوار مناطق سکونت قبیله او شهری کاملاً بسته به نام جرش وجود داشت و قبایلی از قبایل یمنی در آن به سر می بردند که پس از آن که اطلاع یافتند سپاه مسلمانان به رهبری

ص: 481

صرد بن عبد الله به سوی این شهر حرکت می کند خثعم نیز به آنان پیوست و با هم همکاری کردند.

صرد آنان را مدّت يك ماه در شهر جرش محاصره کرد، اما آنان در آنجا در امنیّت به سر می بردند و مقاومت می کردند تا آن که صرد محاصره این شهر را رها کرد و به سمت کوهی به نام اشکر رفت و در آنجا پناه گرفت بدان امید و در انتظار آن که فرصت مناسبی پیش آید و او با استفاده از این فرصت غافلگیرانه آنان را مورد تهاجم قرار دهد.

از دیگر سوی مردم این شهر بدین گمان که صرد از رویارویی با آنان گریخته و یا از تصرف شهر آنان ناامید شده است به طمع آن افتادند که به تعقیب او پردازند و این کار را انجام دادند و خروج آنها از شهر فرصتی مناسب را در اختیار صرد قرار داد و او توانست با استفاده از این فرصت و با توجّه به آن که آن مردم بیرون شهر از پناهگاهی برخوردار نبودند تا بدان بگریزند و مقاومت کنند به جنگ شدیدی علیه آنان دست زد و شکست سختی را بر آنان وارد آورد و خبر این پیروزی که از جانب خداوند عزیز و حکیم و به دست اعراب مسلمان و نه به وسیله يك گروه اعزامی از مدینه به دست آمده بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

از سوی دیگر عصر همان روزی که این خیر به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید هیأتی از جرش نیز به عنوان اعلام مسلمانی به حضور ایشان رسیده بود آن حضرت از این گروه که از دو نفر تشکیل شده بود پرسید: «شکر در کدام سرزمین خداست؟» آنان گفتند: «در سرزمین ما کوهی به نام کشر وجود دارد و این نامی است که مردم جرش به آن داده اند». آن حضرت فرمود: «این کشر نیست، بلکه شکر است». آن دو پرسیدند: «در اینجا چه مسأله ای رخ داده است؟» فرمود: «هم اکنون در کنار آن کوه شترانی به عنوان قربانی در پیشگاه خداوند ذبح می شوند».

آن دو مرد مفهوم سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافتند و به همین دلیل به ابو بکر و عثمان مراجعه کردند و پرسیدند که «مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این سخن چیست؟» آن دو گفتند: «وای بر شما، رسول خدا خبر مرگ خاندانتان را به شما می دهد» پس به

حضور او برسید و از او بخواهید تا از خداوند درخواست کند بلا را از خاندانتان بردارد».

آن دو مرد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و از او خواستند تا برای خاندان دعا کند و او نیز فرمود: «پروردگارا [خطر را] از آنان بردار».

آن دو مرد پس از ملاقات به میان خاندان خود برگشتند و دریافتند که آنان در همان روز و بلکه در همان ساعتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است هدف حمله قرار گرفته اند.

پس از این ماجرا هیأت دیگری از جرش به مدینه آمد و مسلمانی آن خاندان را اعلام داشت و در عمل نیز به اسلام پایبندی نشان دادند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز محدوده ای در اطراف آبادی آنان به آنان اختصاص داد تا آن را مورد بهره برداری قرار دهند.

البته او نظیر این کار را با مسلمانان سایر سرزمینها و آبادیها نیز انجام می داد تا بدین ترتیب مسلمانان بتوانند از اراضی همه مناطق بطور کامل بهره برداری کنند و در مقابل این استفاده چیزی شبیه اجاره یا خراج نیز به بیت المال پردازند.

خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

### هیأت بنی حارث بن کلب

711 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیأت‌های عرب را که به منظور اعلام مسلمانی به حضور می رسیدند استقبال می کرد و اگر هیأت‌هایی بدون اعلام مسلمانی به حضور می رسیدند آنان را به اسلام دعوت می کرد و در بیشتر موارد آنان دعوت آن حضرت را می پذیرفتند و در پاره ای موارد نیز پس از قدری تردید پاسخ می دادند و به هر حال اسلام بدین طریق به سرزمین آن اقوام راه می یافت و [آنگاه این اصل محترم داشته می شد که] هر کس می خواهد ایمان بیاورد و هر کس می خواهد کافر بماند و هر کس نیز دوست دارد می تواند اسلام را نپذیرد ولی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان ذمه یا عقد جزیه ببندد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بررسی اوضاع قبایل می پرداخت و از هر يك از این قبایل که کسی به حضور ایشان می رسید آنان را به اسلام دعوت می کرد و آنچه را با خود آورده بودند از آنان می پذیرفت و اگر قبیله ای کسی را به حضور آن حضرت نمی فرستاد و از وضعیّت آنان و یا ایمانشان اطلاعی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دست نبود گروهی را به سوی آنان اعزام می کرد.

بنی حارث بن کعب از همین قبیلند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الآخر سال دهم هجرت خالد بن ولید را به سوی آن خاندان که در نجران به سر می بردند اعزام کرد و به وی فرمان داد آن مردم را قبل از این که با آنان به جنگ بپردازد - سه بار به اسلام دعوت کند و اگر پاسخ مثبت دادند از آنان بپذیرد و اگر چنین نکردند با آنان جنگ کند.

خالد بن ولید به سوی آن قوم حرکت کرد و آنها را از هر سو در محاصره سپاهیان و سوارانی قرار داد که پیش می رفتند و مردم را به اسلام فرا خوانده، می گفتند: «اسلام بیاورید تا در امان بمانید».

این خاندان اسلام آوردند و به دین خدا درآمدند. پس از آن خالد بن ولید چند روزی در میان آنان ماند تا اسلام را به آنان بیاموزد. وی آنگاه نامه ای در این باره [که آن خاندان اسلام آورده اند] برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن حضرت در پاسخ او چنین مرقوم فرمود که برگردد و هیأتی را نیز از آنان با خود همراه سازد.

خالد در پی فرمان بازگشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت و هیأتی از این خاندان نیز با او همراه شدند که از جمله اعضای آن می توان از قیس بن حصین ذو العصبه و نیز از یزید بن عبد الممدان نام برد.

هنگامی که آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند آن حضرت از ایشان پرسید: «به چه وسیله در دوران جاهلیت کسانی را که با شما می جنگیدند مغلوب خود می ساختید؟» گفتند: «ما هیچ کس را مغلوب خود نمی ساخته ایم». آن حضرت فرمود: «نه چنین نیست، شما دیگران را مغلوب خود می کرده اید». آنان در پاسخ

گفتند: «آری، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما اگر بر کسانی که با ما می جنگیدند چیره می شدیم بدین سبب بود که متحد بودیم و هرگز متفرق نمی شدیم و از روی ستمکاری جنگ علیه هیچ کس آغاز نمی کردیم» [و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «راست گفتید»].

هدف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از طرح چنین پرسشهایی از آنان این بود که آنها را به سخن وادارد تا از خوبیهای شایسته خود که خوبیهای اسلامی بود سخن بگویند، زیرا او چنین خوبی را که آنان داشتند و متحد بودند و در عین حال قصد ستم و تعرض به دیگران را در سر نمی پروراندند و جنگ طلب نبودند دوست داشت و مایل بود که آنان همچنان به این خوی شایسته پایبند بمانند.

پس از این ملاقات، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قیس بن حصین را از جانب خود به فرماندهی و پیشوایی آنان گماشت و آنان پس از اقامتی چندماهه در مدینه که در این مدت به شناخت دین و حفظ بخشهایی از قرآن کریم مشغول بودند به سوی خاندان خود بازگشتند.

نکته قابل توجه در این جریان و در سایر جریانات مشابه آن است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پاسخ مثبت هیأتی مواجه می شد و اسلام در میان خاندان آنان گسترش می یافت یک نفر از خود آنها را به ریاست آنان می گماشت تا از طریق او از يك سوا ارتباط خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را حفظ کنند و از سوی دیگر همه در زیر حکومت و ولایت اسلام قرار داشته باشند، ولایت و حکومتی که مردم را به جمع شدن در زیر پرچم خود و پرهیز از اختلاف تخصم فرا می خواند.

## هیأت همدان

712 - در پی بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوك هیأتی از همدان، خاندانی که بی هیچ تردیدی اسلام آورده بودند به حضور ایشان رسید. کسانی چون مالک بن نمط در این هیأت به چشم می خوردند.

این هیأت با آراسته ترین وضع به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید، چه آنان در حالی که عباهای یمنی اعلا بر دوش و عمامه های عدنی بر سر داشتند سوار بر مرکبهای آراسته به مدینه وارد شدند.

چنین به نظر می رسد در لباسهای آنان با همه آراستگی و زیبایی حریر یا طلا نبود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر ظاهر آنان ایرادی نگرفت.

آنان در حالی به حضور رسیدند که از مسلمانی خود و از این ملاقات شادمان بودند و حتی مالک بن نمط در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابیاتی از شعر بدین مضمون بر زبان آورد که:

«اسبهای ما برای آوردن ما به دیدار تو سرزمینی سرسبز و خرم را پشت سر گذاشته و در میان گرد و غبار تابستان و پاییز به سوی تو حرکت کرده اند در حالی که لجامهایی از لیف خرما داشته اند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ملاقات با این گروه مالک بن نمط را به ریاست آنان و نیز کارگزار خود در میان کسانی از آن خاندان که اسلام آورده بودند گماشت و وی را به جهاد علیه مشرکان یا کفاری که در مناطق نزدیک اقامتگاه آن قوم به سر می بردند فرمان داد.

آن گونه که بیهقی روایت کرده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنین خالد بن ولید را در رأس گروهی برای کمک به افراد این هیأت و مسلمانان آن سامان و نیز دعوت مردم به اسلام اعزام کرد و او شش ماه در میان آنان ماند و آنها را به اسلام دعوتشان کرد.

براه بن عازب می گوید: «من خود در میان کسانی بودم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به فرماندهی خالد بن ولید به یمن فرستاده بود. او شش ماه در آن سرزمین ماند و آنان را به اسلام دعوت کرد، ولی آنان دعوت او را نپذیرفتند».

چنین بر می آید که خالد یک مبلغ مناسب برای تبلیغ مسلمان نبوده، بلکه تنها مرد جنگ بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ناکامی او علی بن ابی طالب (ع) را به میان آنان فرستاد. هنگامی که علی (ع) و همراهانش به منطقه زندگی آن خاندان

یمنی صلح جو نزدیک شد، هر چند همه آنان اسلام نیاورده بودند، اما همه به استقبال بیرون آمدند و علی (ع) نیز با آنان به جنگ پرداخت و حتی آنان را با سخنان خود به اسلام دعوت نکرد، بلکه آنان را با پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این دین فرا خواند. او با نزدیک شدن به آن مردم همراهان خود را در یک صف منظم آرایش داد و آنگاه خود پیشاپیش آنان قرار گرفت و نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آنان خواند و پس از قرائت نامه همه آنان اسلام آوردند.

آنچه گذشت روایت صحیح بخاری است. اما در کنار این روایت و در ماجراهای هیأت‌های عرب سخنی آمده که صحت آن ثابت نشده است و آن سخن این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همدان را به جنگ با ثقیف مأمور ساخت. چنین چیزی خود بخود یک مسأله نامعقول به نظر می‌رسد، زیرا ثقیف در طایف زندگی می‌کردند و همدان در یمن و علاوه بر این پیش از این ثقیف هیأتی را به مدینه فرستاد و در پی بی آن اسلام آورده و حتی بت آنان لات نیز در هم شکسته شده بود.

اصولاً این حقیقت را باید پذیرفت که تاریخ به حضور رسیدن هیأت‌ها و دیدار آنها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا کنون با دقت تدوین نشده است.

## هیأت دوس

713 - هیأت خاندان دوس نه در سال نهم که به سال هیأت‌ها یا عام الوفود شهرت یافته، بلکه قبل از آن و در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوه خیبر به سر می‌برد، به ریاست طفیل بن عمرو دوسی به حضور ایشان رسید. طفیل در زمانی که هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت نکرده بود اسلام آورد و آن حضرت او را از جانب خود در میان خاندان دوس مأمور کرد تا آنان را به اسلام فرا خواند. پس از نخستین ملاقات او با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسی از آن خاندان به حضور ایشان نرسید مگر زمانی که در سال هفتم هجرت و آنگاه که آن حضرت در خیبر بود به دیدار ایشان آمدند و ایشان نیز آن گروه را که در غزوه خیبر حضور داشتند به دلیل همین حضور و شرکت در غنایم آن



خوب است ماجرای اسلام آوردن طفیل بن عمرو دوسی و سپس امتناع خاندان او از همعقیده شدن با وی و پس از آن پذیرش دعوت به اسلام و مسلمان شدن آن خاندان را از خود او بشنویم، آنگاه که به مکه آمد و چون مردی هوشمند و از بزرگان خاندان خود و برخوردار از اندیشه ای درست و سالم بود قریش او را از هر سو در میان گرفتند و با استناد به این که «گفته های محمد (صلی الله علیه و آله) چون سحر است و به وسیله آنها میان مرد و زن و فرزند و پدر و مادر جدایی می اندازد» او را از این که به آن حضرت گوش فرا دهد بازداشتند. او می گوید:

«به خداوند سوگند آنان همچنان به من اصرار کردند تا آن که چون می خواستم به مسجد الحرام بروم از بیم آن که مباد سخنی از او به گوشم برسد پنبه در گوش خویش نهادم و آنگاه به مسجد رفتم. در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که به نماز ایستاده است. پس نزدیک او ایستادم و خداوند در این هنگام جز این روا نداشت که اندکی از سخن او را به من بشنواند.

من آن را سخنی نیکو یافتم و با خود گفتم: «مادرم در عزایم بنشیند! چه چیز مرا از این بازداشته است که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نادرست باشد آن را رها کنم [و اگر درست باشد بپذیرم]؟»

قدری تأمل کردم تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. من نیز در پی او رفتم و با ورود او به خانه، من هم بر او وارد شدم و گفتم: «خاندانت چنین و چنان به من گفتند و به خداوند سوگند از من دست نکشیدند تا این که مرا از آنچه تو داری به ترس واداشتند تا آنجا که از این بیم که مباد از کلام تو چیزی بشنوم پنبه ای در گوش خود نهادم، اما خداوند جز این نخواست که اندکی از گفتار تو را به من بشنواند و من آن را گفتاری شایسته یافتم. پس دعوت خویش را بر من عرضه دار».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت خود را بر من عرضه داشت و آیاتی از قرآن کریم بر من تلاوت کرد که به خداوند سوگند من هرگز کلامی برتر از آن نشنیده ام و دعوتی عادلانه تر از آن نیافته ام. پس اسلام آوردم و شهادتین بر زبان راندم و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من در میان مردم خویش فرمانروایم و اینک به میان آنان بر می گردم و

آنان را به اسلام فرا می خوانم. از خداوند بخواه تا برای من در آنچه آنان را بدان فرا می خوانم آیتی قرار دهد و آن حضرت نیز فرمود: «پروردگارا برای او آیتی قرار ده».

من پس از آن که آن آیت را مشاهده کردم که نوری بود بر سیمای او ظاهر شد و سرتاسر پیکر او را فرا گرفت، به میان خاندان خود برگشتم و در اولین برخورد هنگامی که پدرم که مردی کهنسال بود نزد من آمد به او گفتم: «ای پدر از من دور شو که نه تواز من و نه من از تو». او پرسید: «چرا پسرم؟» گفتم: «من اسلام آورده ام و پیرو دین محمد شده ام». او در این هنگام گفت: «دین من همان دین توست». پس به او گفتم: «برخیز غسل کن و جامه خویش پاکیزه ساز و بیا تا آنچه می خواهم به تو بیاموزم»...

پدرم رفت و غسل کرد، جامه خویش پاکیزه کرد و برگشت. پس اسلام را بر او عرضه داشتم و او اسلام آورد.

در پی او همسرم نزد من آمد و به او نیز گفتم: «از من دور شو که نه تواز منی و نه من از تو». او گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! مگر چه شده است؟» گفتم: «اسلام میان من و تو جدایی انداخته، من اسلام آورده ام و پیرو دین محمد (صلی الله علیه و آله) شده ام». او نیز گفت: «دین من همان دین توست». گفتم: «پس برو و غسل کن...». او نیز رفت و آنچه گفته بودم انجام داد و سپس بازگشت و من اسلام را بر او عرضه داشتم و او اسلام آورد.

طفیل در مرحله بعد به دعوت همگانی پرداخت و تمامی خاندان دوس را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ هر چند اسلام را رد نکردند اما در گرویدن به آن تعلل از خود نشان دادند.

بدین سبب طفیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و به آن حضرت گفت: «پیروی دوس از شهوات خود مرا مغلوب ساخته است. آنان را نفرین کن». اما آن هدایتگر امین و آن رسول رب العالمین (صلی الله علیه و آله) آنان را نفرین نکرد و بلکه برای هدایت یافتن آنان دعا کرد و فرمود: «پروردگارا دوس را هدایت کن». سپس به طفیل نیز فرمود: «به میان خاندان خود برگرد و آنان را به خداوند فرا خوان و با آنها مدارا کن».

طفیل به میان خاندان خود برگشت و به دعوت آنان به اسلام ادامه داد تا زمانی که همه یا بیشتر آن خاندان اسلام آوردند.

پس از آن هیأتی از دوس مرگب از هفتاد یا هشتاد نفر در هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم خیر را تقسیم می کرد به مدینه آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سهمی از غنایم نیز به آنان اختصاص داد.

طفیل پس از آن نیز تا پایان حیات خود به اسلام پایبندی نشان داد زیرا آغاز کار او نشان دهنده پایان آن بود و او در آغاز با همه موانعی که قریش بر سر راه ایمان او قرار داده بود به عنوان يك حق طلب آنها را پشت سر گذاشت و ایمان به او و او به ایمان رسید و پس از آن نیز مبلغ اسلام در میان خاندان خود شد تا این که آنان را به راه درستی و راه حقیقت هدایت کرد.

ماجرای ایمان این مرد از قوت نفس و از قدرت اندیشه و از تعالی اخلاقی اش حکایت دارد و نشان می دهد که منع قریش نتوانست او را از حق بازدارد بلکه او را وادار ساخت به جستجو و اندیشه بیشتری پردازد و اگر چه آنان این کار را برای او شایسته و نامود کرده بودند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ سخنی نشنود، ایمان قلبی او به حقیقت این راه را به او نشان داد که در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به خانه او برود.

همچنین این ماجرا نشان می دهد که طفیل تقلید را - یعنی همان چیزی که انسان را از دیدن حقیقت کور می کند و مانع حرکت انسان به سوی آن می گردد - از خود دور ساخته بود.

### فرستاده شاهان حمیر

714 - پس از آن که اعراب همه از اسلام آگاهی یافتند این دین که دین فطرت و دربردارنده حقایق فراوانی است به دعوت خود پرداخت و دیگر هیچ مانعی نمی توانست میان آن با مردم فاصله افکند و مردم همه داوطلبانه به این دین روی آوردند و بی آن که هیچ اکراه یا اجبار و یا تقلید و پیروی کورکورانه جاهلانه ای در بین باشد به

این آیین تازه در می آمدند و بلکه حقیقت این دین چنان آشکار و روشن شده بود که دیگر هیچ مسیحی یا یهودی نیز از پیروی از آن امتناع نداشت، دلها همه راستی یافته، اسلام را به عنوان دین برگزیده بود و در این میان حاکمان و پادشاهان نیز مانع رسیدن مردم به ایمان و اسلام نمی شدند، بویژه پس از آن که دریافتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیران اقوامی را که اسلام آورده اند مشروط به آن که در راه راست و درستکار و با مردم عادل باشند و هیچ فشار و ستمی را بر آنان وارد نیاورند در میان همان اقوام به فرمانروایی ابقا می کند.

بدین ترتیب هیأت‌هایی برای اعلام مسلمانی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و برخی [از امیران و پادشاهان] نیز به اعزام فرستاده ای بسنده می کردند که پادشاهان حمیر از این دسته اند.

آنان که اکثریت عمده را در یمن تشکیل می دادند پس از مشاهده این که اسلام در همه سرزمینهای شمالی آنان گسترش یافته و حتی سپاه روم که آن را برای تهاجم علیه اسلام و برکندن بنیاد این دین و از میان بردن پایه و کانون عزت و سربلندی عرب تدارك دیده بودند از مقابل مسلمانان گریخته و جرأت رویارویی با سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) را به خود نداده است و پس از آن که دیدند به رغم کمی تعداد مسلمانان آنان توانستند شمار فراوانی از رومیان را به قتل برسانند و پس از آن با تدبیر خالد بن ولید همه بسلامت و تنها با از دست دادن بیش از ده نفر به مدینه بازگردند، قدرت اسلام را از نظر منطقی و در زمینه فکری و نیز از این نظر که حق است دریافتند و شوکت و اقتدار مسلمانان در مقابل رومیان را درك کردند.

بدین سان پادشاهان حمیر یعنی حارث بن عبد کلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان پادشاهان ذی رعین، معافر و همذان و نیز زرعه ذی یزن فرستادگانی را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و از پشت کردن خود به شرك و پذیرش اسلام به آن حضرت اطلاع دادند.

آن فرستادگان به حضور رسیدند و در بازگشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه ای را با آنان

برای پادشاهان حمیر همراه ساخت و در آن از حقایقی چند و از وظایفی که بر هر فرد انسانی است سخن به میان آورد. متن این نامه آن گونه که در البداية و النهایة به نقل از واقدی آمده از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد پیامبر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حارث بن عبد کلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان پادشاهان ذی رعین، معافر و همذان

باری به آگاهیتان می رسد من در مقابل شما خداوند یگانه ای را که هیچ خدایی جز او نیست سپاس و ستایش می کنم.

در هنگام بازگشتمان از سرزمین [مجاور] روم خبر آمدن فرستاده تان به ما رسید و در مدینه با او ملاقات کردیم و او پیامی را که به وی داده بودید به ما رساند و ما را از وضعیّت شما و نیز از این که اسلام آورده و مشرکان را کشته اید آگاه ساخت.

اکنون بدین ترتیب خداوند شما را هدایت کرده است، مشروط به آن که درستکار باشید، از خدا و رسول او فرمان برید، نماز به پای دارید، صدقه بدهید، از درآمدهای خود خمسی را که سهم خداست و سهم پیامبر و نیز آنچه را مخصوص اوست بدهید و آنچه را از زکات بر هر مسلمانی فرض و مقرّر شده و از قرار ذیل است بپردازید: در درآمد زمین [محصولات کشاورزی] از آنچه با چشمه و آب باران آبیاری شده يك دهم و از آنچه با آب کشیدن از چاه آبیاری شده است يك بیستم، در مورد شتر در هر چهل نفر يك بنت لبون و یا در هر سی نفر يك ابن لبون و در هر پنج نفر يك گوسفند و در هر ده نفر دو رأس گوسفند، در مورد گاو نیز در هر سی رأس يك جذع یا جذعه و در هر چهل رأس يك تبع و بالاخره در مورد گوسفند در هر چهل رأس گوسفندی که در بیابان چرانده شده باشند يك گوسفند. این مقدار واجبی است که خداوند به عنوان زکات بر هر مسلمانی مقرّر داشته است و البته هر کس بر این بیفزاید يك نیکی از جانب او خواهد بود و هر کس همین مقدار را بپردازد و در مقابل مشرکان به مسلمانان یاری دهد و از آنان پشتیبانی کند و بر اسلام خویش گواهی دهد از مؤمنان است و از همان حقوق و تکالیف آنان برخوردار خواهد بود و در پناه خدا و رسول او

قرار خواهد داشت.

هر يك از مسیحیان و یهودیان نیز که مسلمان شود از همان حقوق و تکالیفی که برای مؤمنان هست برخوردار خواهد بود و هر کس از آنان که بر دین قبلی خویش باقی بماند از آن بازداشته نخواهد شد و تنها هر يك از آنان اعم از زن و مرد و آزاد و برده موظف به پرداخت يك دینار کامل معافری یا به مقدار معادل آن لباس به عنوان جزیه خواهد بود و هر کس این جزیه را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت کند در پناه خدا و رسول خواهد بود و هر کس از پرداخت آن خودداری کند دشمن خدا و رسول او خواهد بود.

باری، پیامبر و رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) به زرعۀ ذی یزن پیام می فرستد که هنگامی که فرستادگان من معاذ بن جبل، عبد الله بن زید، مالک بن عباد، عقبه بن نمر، مالک بن مرّة و همراهانشان نزد تو آمدند تو را به نیکی با آنان سفارش می کنم.

همچنین [پیامبر از شما می خواهد] زکاتهایی را که بر شماست و جزیه هایی را که بر مخالفان است گرد آورید و آن را به فرستادگان من که معاذ بن جبل رئیس آنان است برسانید و آنان با حالتی جز خشنودی از نزد شما برنگردند.

باری، محمد گواهی می دهد که خدایی جز الله نیست و او خود بنده و فرستاده خداست.

اکنون یادآور شوم مالک بن مره رهاوی [فرستاده زرعه نزد آن حضرت] به من گفت تو از نخستین شاهان حمیری که اسلام آورده ای و مشرکان را کشته ای. پس تو را مژده خیر باد. تو را به خیر و نیکی با حمیر سفارش می کنم. خیانت مورزید و دست از یاری مکشید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مولای فقیر و غنی شماست و صدقه برای محمد و خاندان او حلال نیست و این [که شما می پردازید] زکاتی است که خداوند بدان وسیله فقیران مسلمانان و در راه ماندگان را مورد مرحمت قرار می دهد.

مالک اخباری را که به او سپرده بودی به ما رساند و راز داری را نیز مراعات کرد. پس شما را به خوشرفتاری با او و نیکی به او سفارش می کنم.

همچنین من از نیکان کسان خویش و از دین دارانشان و از صاحبان علم و آگاهی ایشان گروهی را به سوی شما فرستاده ام. پس شما را به نیکی با آنان سفارش

می‌کنم که دیدگانی مراقب آنهاست. سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد» (1).

این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شاهان حمیر است که از تکرار لفظ «باری» در آن [و نیز از این که در ابتدای نامه نام سه تن از آنان و در اثنای آن نام یکی دیگر از این شاهان آمده است] چنین بر می‌آید که آن حضرت در هر بخشی از نامه افراد خاصی از آنان را مورد خطاب خود قرار داده، هر چند مضمون تمام بخشها تقریباً یکی است.

در این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدار زکاتی را که از سوی خداوند در محصولات کشاورزی و میوه‌ها و چهارپایان قرار داده است بیان فرمود. نکته قابل توجه آن است که ایشان از زکات اموال باطنی یعنی درهم و دینار و عوارض و مالیاتهایی که بر تجارت این اموال تعلق می‌گیرد سخنی به میان نیاورده و تنها زکات اموال ظاهری را بیان فرمود، هر چند آن حضرت [در جاهای دیگری] زکات درهم و دینار را هم مشخص کرده و فرموده است: «در هر دو بیست درهم پنج درهم زکات است» و یا در روایت دیگری است که فرمود: «در هر بیست مثقال نیم مثقال زکات تعلق می‌گیرد».

شاید علت آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه از زکات اموال باطنی سخنی به میان نیاورد این است که آن حضرت در این نامه تنها در صدد بیان آن زکاتی بوده است که امام یا کارگزار زکات آن را جمع می‌کند و این در حالی است که زکات اموال باطنی از سوی امام گردآوری نشده و صاحبان آن اموال خود باید به ادای آن پردازند. شاید همین نکته به دلیل این اجازه عثمان به کارگزاران زکات بود که از آنان خواسته بود تنها زکات اموال ظاهری را گرد آورند و اموال باطنی را واگذارند. البته او گویا در ادای زکات این گونه اموال نیز به آنان نیابت داد به گونه‌ای که اگر ثابت شود قصد پرداخت آن را ندارند این زکات از آنان ستانده شود.

نکته قابل توجه دیگر در این نامه آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از زکات محصولات کشاورزی با عنوان زکات عقرار یا زکات ملک یاد کرده است هر چند این

ص: 494

زکات به مقدار يك دهم از محصولات آبی و يك بیستم از محصولات دیم گرفته می شود.

از این مسأله چنین استنباط می شود که موضوع زکات عقار یا ملك است که به اعتبار نماد یا عایدات زمین و یا محصولی که از آن برداشت می شود زکات بر آن تعلق می گیرد. از آنجا که در گذشته تنها نوع زمین دارای عایدات اراضی مزروعی و باغات شمرده می شد و تنها عایدات این اراضی نیز محصولات مزارع و میوه های باغات بود تنها میوه ها و محصولات کشاورزی و غلات مشمول زکات قرار می گرفت و از آنجا که اراضی غیر مزروعی برای رفع نیازهای شخصی از قبیل احداث خانه مسکونی و یا يك مغازه كوچك برای تأمین نیازهای ضروری مورد استفاده قرار می گرفت و دارای عایداتی به آن مفهوم نبود این گونه اراضی و نیز ابزارهای کار که وضعیتی مشابه را داشت مشمول زکات قرار نمی گرفت. اما امروز که خانه ها تنها برای استفاده شخصی به کار گرفته نمی شود، بلکه برای ایجاد درآمد و به دست آوردن عایداتی از آن از طریق اجاره دادن آن ساخته می شود باید از این گونه از اراضی نیز [و در نتیجه از این گونه عایدات هم] زکات پرداخت شود، چرا که این گونه اراضی دارای عایدات و به هر حال عقار یا ملك است [و گفتیم که عقار مشمول زکات قرار دارد].

البته از آنجا که حکم مقدار زکات محصولات غلات یعنی يك دهم در محصولات دیم و يك سیستم در محصولات آبی يك حکم مخصوص همین مورد است نمی توان در مورد مقدار زکات سایر اراضی از این حکم به عنوان مبنای قیاس استفاده کرده این مقدار را در سیر اراضی بر مورد حاضر قیاس نمود و تنها می توان در مورد شیوه اندازه گیری زکات ملك [که در اراضی کشاورزی بر اساس درصدی از محصول تعیین می شود] قیاس جاری کرد و بر همین مبنا مقدار زکات اراضی مورد استفاده در ساختمان را بر اساس درصدی از مبلغ اجاره خانه احداث شده محاسبه کرد.

به همین علت و با استفاده از قیاس در روش محاسبه نگارنده بر این عقیده است



که باید يك درهم درآمد خالص ساختمانها پس از كسر هزینه های صرف شده در ساختمان و نگهداری آن به عنوان زكات از صاحبان این گونه املاك گرفته شود.

715 - نامه ای که گذشت شامل دعوت به اسلام، تشویق به آن و بیان وظایف کارگزاران در مورد جمع آوری زكات و جزیه یا تأمین بودجه حکومت اسلامی بود. اما علاوه بر این نامه دیگری نیز از آن حضرت بوده است که آن را برای عمرو بن حزم - هنگامی که او را به منظور آگاه کردن مردم در دین و تعلیم آداب و سنن به یمن فرستاد - نوشت. این نامه در مورد واجبات و وظایف فردی مسلمانان و متن آن از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای از رسول خدا است.

ای کسانی که ایمان آورده اید به عهدها پایبندی و وفاداری کنید.

این فرمانی است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمرو بن حزم در هنگامی که او را به یمن اعزام کرد و در این فرمان او را به پروا کردن از خداوند در همه کارهایش امر کرد که خداوند با کسانی است که پروا پیشه کرده اند و کسانی که نیکوکارند. همچنین آن سان که خداوند می خواهد او را بدان امر کرده که پیرو حق باشد، مردم را به خیر مژده دهد و آنان را بدان وادارد، قرآن را به مردم بیاموزد، در دین آگاهشان کند، مردم را از بدی بازدارد و [بگوید] هیچ کس به قرآن دست نزد مگر آن که وضو داشته باشد و نیز مردم را به تکالیف و حقوقی که دارند آگاه سازد در آنچه حق است در مقابل آنان نرم باشد و اگر ستمی روا داشته اند بر آنان سخت گیرد که خداوند ستم را حرام و از آن نهی کرده، فرموده است: «هان که لعنت خداوند بر ستمگران باد که سد راه خدا می شوند»<sup>(1)</sup>.

[همچنین پیامبر از او می خواهد] مردم را به بهشت مژده دهد و اعمالی را که مقدمه آن است برای آنها روشن سازد، مردم را از آتش بیم دهد و اعمالی را که سبب آن است برای آنها بگوید، با مردم مهربان و خونگرم باشد تا آنان در دین آگاهی یابند،

ص: 496

آیین حج واجبات و مستحبات آن، آنچه را خداوند بدان امر کرده و حج اکبر جامع و حج اصغر و عمره را به آنان بیاموزد و مردم را از این نهی کند که تنها در يك جامه تنگ نماز گزارند بلکه اگر يك جامه دارند باید فراخ باشد... همچنین مردم را اگر چنین شوری دارند که قبایل و عشایر را به جنگ فرا خوانند از آن بازدارد و به آنان بگوید که باید همه دعوتها به خداوند یگانه یکتا باشد و مردم را به این امر کند که وضوی و شستن چهره و دستهای خود تا آرنج و پاهای خود را تا برآمدگی پشت پا کامل و سیر به جای آوردند و سر خویش را چنان که خداوند فرموده است مسح کند و همدیگر را به به جای آوردن نماز در وقت آن و کامل کردن رکوع و سجده امر کنند و نماز خود را در تاریکی صبح به جای آورند»(1).

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ادامه این نامه به بیان احکام خمس درآمدها و احکام زکات و نصابهای آن می پردازد و از این بخش نامه چنین برمی آید که اگر مال مشمول زکات از اموال ظاهر باشد بر حکمران مسلمین است که آن را از مردم بستانند و گرد آورد و اگر این مال از اموال باطن است خود آن را پرداخت کنند. هر چند در هر حال مردم موظف به پرداخت زکات از هر نوع که باشد هستند.

### هیأت نجران

716 - مشرکان همسو و هماهنگ با گسترش اسلام در همه جزیره العرب و در پی بی آن بتدریج اسلام می آوردند و البته در بیشتر موارد ترس از قدرت اسلام انگیزه مسلمانی آنان نبود بلکه خود به این دین علاقه مند می شدند. زیرا با گسترش اسلام پرده های بت پرستی از مقابل دیدگان آنها برداشته شد و از ظلمت تقلید از نیاکان به روشنایی نور اسلام آمدند و دریافتند که پدران و نیاکان آنها در راه هدایت نبوده اند و خردمندی نداشته اند. این وضعیّت برخورد اسلام با مشرکان و برخورد آنان با اسلام بود که پس از رخت بر بستن تاریکیهای جاهلیت و بت پرستی و از میان رفتن آن دیوار، اسلام آنان را

ص: 497

به خود دعوت می کرد و آنها نیز می پذیرفتند.

اما در مورد یهودیان پیش از این دیدیم که چگونه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نفاق و علیه او قصد خیانت داشتند و پس از پذیرفتن تعهدات و الزاماتی هنوز هم سعی می کردند مردم را علیه او بشورانند. همچنین دیدیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از یهودیانی که خارج از مدینه به سر می بردند و در جوار او نبودند پیمان جزیه گرفت و در مقابل به آنان امان داد؛ آن سان که در پاسخ آن حضرت به نامه یکی از حاکمان جنوب و هنگامی که او نوشته بود در حوزه حکومت او کسانی از یهودیان و زرتشتیان هستند که می خواهند بر دین خود باقی بمانند مشاهده کردیم که آن حضرت به او فرمان داد از این گروه جزیه بگیرد و در مقابل به آنان امان بدهد و آنان را از دین خود باز ندارد.

اما در مورد مسیحیان صرف نظر از موضع حکومت مسیحی و روم یعنی مسیحیان عرب و بویژه اعراب مسیحی جنوب این حقیقت ملموس وجود دارد که آنان دارای روابط نسبتاً دوستانه یا نزدیکی با مسلمانان بودند. به همین سبب است که خداوند در قرآن کریم درباره مسیحیان عرب که با مسلمانان دوستی می ورزیدند چنین فرموده است: «کینه توزترین مردم را نسبت به کسانی که ایمان آورده اند یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین آنان از لحاظ دوستی با مؤمنان را کسانی که گفتند ما مسیحی هستیم. این بدان سبب است که آنان کشیشان و راهبانی دارند و تکبر نمی ورزند»<sup>(1)</sup>.

این از ویژگیهای عمومی مسیحیان و از جمله در مسیحیان نجران بود که آنان را به گرایش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) وادار می ساخت. اما علاوه بر این دلیل خاص دیگری نیز در اینجا وجود دارد که آنان را به حرکت واداشت و آن نامه ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان نوشت و در آن نامه ایشان را به انتخاب یکی از این سه راه دعوت کرد: یا اسلام بیاورند، یا جزیه بدهند و یا آماده جنگ شوند.

ص: 498

اینک متن این نامه را از نظر می گذرانیم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. باری، شما را از عبادت خداوند [بر آیینی] به عبادت خدا [بر آیینی دیگر] دعوت می کنم و شما را از ولایت بندگان به ولایت خداوند فرا می خوانم و اگر از پذیرش این دعوت سرباز زبید باید جزیه بدهید و اگر از این نیز امتناع دارید با شما اعلام جنگ می کنم. و السَّلَام»(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نامه را به اسقف آن سامان نوشت و او چون آن را خواند سخت بیمناک شد و در پی یکی از مردان آل همدان به نام شرحبیل بن وداعه که مشاور او در حل مشکلات و پیشامدها بود فرستاد تا در این باره با او گفتگو کند.

پس از آن که شرحبیل نامه رسول خدا را خواند، اسقف از او پرسید: «ای ابو مریم عقیده تو چیست؟» او پاسخ داد: «تو خود می دانی که خداوند در مورد ظهور پیامبری دیگر از فرزندان اسماعیل به ابراهیم چه وعده داده است. اینک با این وصف شاید این مرد همان پیامبر موعود باشد، من در مورد مسأله نبوت نظری ندارم و اگر این امر مربوط به کارهای دنیا بود درباره آن نظر خویش را به تو می دادم و در این راه که بهترین نظر را به تو پیشنهاد کنم تلاش خود را به عمل می آوردم». اسقف با شنیدن این پاسخ، از او چشم پوشید و از مشورت مشاوران دیگری بهره جست و از مشاوران فراوانی نظر خواست، اما همگی پاسخی همانند او دادند.

پس از آن که آراء همه کشیشان و مشاوران بر این قرار گرفت، اسقف فرمان داد تا ناقوس کلیساها را زدند و آتش برافروختند. در پی ناقوس کلیسا و برافروخته شدن آتش مردم در سر تا سر دژه ای که در آن سکونت داشتند از بالا تا پایین دژه به صف ایستادند و طول این صف از ابتدا تا انتها به اندازه یک روز راندن اسب با سرعت بود.

اسقف پس از آن که نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای مردم خواند از همه

ص: 499

نظر خواست و همه بر این رأی توافق کردند که هیأتی از آنان به مدینه برود و اخبار و اطلاعاتی در مورد پیامبر برای آنان بیاورد.

این هیأت روانه مدینه شد و چون به مدینه رسید اعضای آن لباس سفر از تن درآورده، لباسهای فاخر حبره یمنی بر تن کردند و انگشترهای طلا در انگشت. سپس در حالی که دامن لباسهای فاخر خود را در پی می کشیدند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و يك شبانه روز در جوار آن حضرت ماندند اما آن حضرت به دلیل لباسها و انگشترهایی که داشتند پاسخی به آنها نداد تا آن که ناگزیر نزد عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف که قبلاً در سفرهای تجارتي آن دو به آن سامان با آنها آشنا شده بودند رفتند و گفتند: «پیامبر شما برای ما نامه ای فرستاده و اینک ما در پاسخ نامه او به این شهر آمده ایم و بر او سلام کرده ایم، اما او پاسخ ما را نداده است. ما همچنان در انتظار گفتگوی با آن حضرت به سر می بریم اما او با خودداری از گفتگو ما را به ستوه آورده است. اینک نظر شما دو تن چیست؟»

عثمان برای پاسخ آنان به علی (ع) مراجعه کرد و از آن حضرت پرسید «ای ابو الحسن نظر تو درباره این قوم چیست؟» علی (ع) فرمود: «من بر این عقیده ام که زینتها و انگشترهای خود را به کنار نهند و همان لباس سفر خود را بر تن کنند.

این گروه همان کار را انجام دادند و پس از آن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، سلام کردند و آن حضرت سلام آنان را پاسخ گفت.

ظاهراً علت این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تا آن زمان به سلام آنان پاسخ نگفت این بود که آنان اولاً با لباسهایی که بر مرد حرام است به حضور رسیده بودند و ثانياً با این روش قصد تفاخر و تکبر ورزیدن بر مسلمانان را داشتند. علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست آنان بدانند بر پادشاهی که نیازمند جلال و شکوه دربار است وارد نمی شوند، بلکه بر پیامبری وارد می شوند که همسان فقرا و نیازمندان زندگی می کند و شرافت و شکوه او نه به ثروت و لباس و بلکه نشأت گرفته از رسالت خدای رحمان و رحیم است. افزون بر این ندادن پاسخ سلام آنها از جانب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از غروری

که آنان در سر افکنده بودند می کاست و آنان را وادار می ساخت همان شیوه ای را برای زندگی و برخورد در پیش گیرند که آن حضرت در پیش گرفته است.

در عصر یکی از روزها پس از آن که مسلمانان نماز عصر را به جای آورده بودند این هیأت وارد مسجد شد و به جانب شرق ایستاد و مراسم دینی خود را به جای آورد.

در این میان برخی از مسلمانان قصد داشتند آنان را از این مراسم بازدارند، اما آن پیامبر با گذشت و بزرگواری به افرادی که قصد بازگشتن آنان را داشتند فرمود: «آنان را واگذارید». پس از آن با اطمینان و آرامش مراسم عبادت و نماز خود را به جای آوردند و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و به آن حضرت سلام کردند و ایشان نیز به سلام آنان پاسخ داد و همانند همه دیدارها و ملاقاتهایشان با دیگر افراد در چهره افراد این هیأت خیره شد.

این هیأت مرگب از شصت نفر بود که بیست و چهار تن از آنان از بزرگان این قوم محسوب می شدند و سه نفر از این جمع حالت ریاست یا شبه ریاستی را در میان آنان داشتند. این سه عبارت بودند از:

الف: عاقب یا نایب مهتر که پیشوای این گروه و آن خاندان و مغز متفکر آنان و صاحب نظر آن قوم بود و جز با نظر او دست به اقدامی نمی زدند.

ب: سید یا سرور که نماینده این خاندان و مسئول امور جامعه و سفرهای آنان بود.

ج: اسقف و حبر مسیحیان آن سامان ابو حارثه بن علقمه از خاندان بنی بکر که اداره مدارس آنان را بر عهده داشت و در میان آن مردم به موقعیت بالایی دست یافته و کتب دینی آن قوم را مطالعه کرده بود و حتی پادشاهان روم نیز او را در میان مردم از موقعیت شایسته ای برخوردار کرده، وی را از نظر مالی تأمین و پشتیبانی می کردند و برای او خدمتگزارانی قرار دادند و کلیساهایی برای او بنا کردند و به سبب آگاهی از مراتب علم و عمل او وی را گرامی داشته بودند شاید بدان امید که در آینده بتوانند مردم این سامان را به زیر نفوذ خود درآورند.

ابو حارثه در همه حال در حضور و یا پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را بزرگ

می داشت. از جمله روایت شده است که هنگامی که او به همراه برادرش به سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حرکت کرده و هر کدام بر یابویی سوار بودند پای یابوی ابو حارثه لغزید. فوراً برادرش گفت: «شوم باد آن دور شده!» از آنجا که وی با این گفته به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اشاره داشت ابو حارثه در پاسخ او گفت: «شومی از توست. به خداوند سوگند، او همان پیامبر درس نخوانده ای است که انتظار او را می کشیده ایم». برادرش که این سخن را شنید پرسید: «پس چه چیز باعث شده است با آن که این حقیقت را می دانی از او پیروی نکنی؟» او گفت: «رفتاری که این قوم (رومیان) با ما کردند و ما را از موقعیتی برخوردار ساخته و از نظر مالی تأمین کردند و گرامیمان داشتند. اکنون آنان هیچ چیز جز مخالفت با او را نمی پذیرند و اگر من از او پیروی کنم همه آنچه را اکنون می بینی از من می گیرند». برادر او که نامش کرز بن علقمه بود با شنیدن این سخنان علاقه اسلام را در دل گرفت و پس از چندی مسلمان شد.

ابن اسحاق از ابن عباس روایت کرده است که گفت: مسیحیان نجران و احبار یهود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمدند و در این هنگام احبار یهودی گفتند: «ابراهیم تنها يك یهودی بود» و مسیحیان نیز مدعی شدند که ابراهیم یهودی نبوده و بلکه مسیحی بود. در این هنگام خداوند این آیات را نازل ساخت که «ای اهل کتاب چرا درباره ابراهیم با یکدیگر احتجاج و بحث می کنید در حالی که تورات و انجیل پس از او نازل شده است؟ پس آیا خردمند نیستید؟ اینک این شماست که درباره آنچه می دانسته اید مناقشه و احتجاج کرده اید، پس چرا درباره آنچه بدان آگاهی ندارید بحث می کنید در حالی که خداوند می داند و شما نمی دانید؟ ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، بلکه مسلمان و پاک بود و از مشرکان نیز نبود. [بنابراین نزدیکترین و] سزاوارترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و نیز این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند. خداوند ولی مؤمنان است» (1).

در همین ملاقات یکی از احبار یهود گفت: «ای محمد آیا آن سان که مسیحیان

ص: 502

عیسی بن مریم را پرستش می کنند از ما می خواهی تو را پرستش کنیم؟» مردی از مسیحیان نجران نیز گفت: «ای محمّد آیا واقعا چنین چیزی را می خواهی و ما را بدان فرا می خوانی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «پناه بر خدا که غیر خدا را پرستم یا به پرستش جز او فرمان دهم. خداوند مرا به چنین چیزی مبعوث نداشته و مرا بدان امر نکرده است. در اینجا بود که خداوند این آیات را نازل فرمود: «برای هیچ بشری حق آن نیست که خداوند به او کتاب و حکمت و نبوت بدهد و سپس او به مردم بگوید به جای بندگان خدا بنده من باشید، بلکه [پیامبر باید بگوید] به برکت آنچه از کتاب می دانید و به سبب آنچه خوانده اید ربّانی و خدایی باشد. [پیامبر] شما را به این امر نمی کند که فرشتگان و پیامبران را خدایان خود قرار دهید. آیا او پس از آن که مسلمان شده اید شما را به کفر فرمان می دهد؟» (1).

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن پیمانی را که خداوند از آنان و پدرانشان در مورد تصدیق او گرفته و آنان خود اقرار کرده اند بدانان یادآور شد و این آیات را بر آنان تلاوت فرمود: «و آنگاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که آن هنگام که کتاب و حکمت به شما دادم و سپس رسولی به سوی شما آمد که آنچه را شما به همراه دارید تأیید می کند بایستی به او ایمان بیاورید و او را یاری دهید...» تا آنجا که می فرماید: «... مگر کسانی که پس از آن [که با پیامبر مخالفت کردند] توبه کردند و درستکار شدند که خداوند غفور و رحیم است» (2).

سپس مسیحیان درباره عیسی بن مریم (ع) پرسیدند و آن حضرت به آنان پاسخ داد و آیاتی را که در سوره آل عمران از ابتدا تا آیه هشتاد درباره عیسی نازل شده بود برایشان تلاوت کرد.

مسیحیان به آن حضرت گفتند: «درباره عیسی چه می گویی که ما مسیحیان از

ص: 503

1- همان/ 79 و 80.

2- همان/ 81-89.



این شادمان می شویم که اگر تو پیامبر هستی بدانیم درباره او چه می گویی».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ این آیات را بر آنان تلاوت کرد: «مثل عیسی در نزد خداوند همان مثل آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او گفت بشو و او نیز می شود. حق از پروردگار توست، پس از تردید آوران مباش. پس هر کس بعد از آن که آنچه از علم به تو داده شده است هنوز هم با تو مخاصمه کرد بگو بیاید تا فرزندانمان و فرزندانِ آنان، زنانمان و زنانِ آنان و خودتان را بخوانیم و بخوانید سپس دست دعا برداریم و لعنت خداوند را بر دروغگویان بفرستیم» (1).

ادامه این ماجرا را از روایت بیهقی بشنویم:

فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به آنان اطلاع داد برای مباحله می آید به همین مقصود به آنجایی که توافق کرده بودند برای انجام مباحله وارد شد در حالی که حسن (ع) و حسین (ع) را در پیشاپیش خود قرار داده و فاطمه (س) نیز پشت سر او حرکت می کرد، (اما از زنانی که آن حضرت داشت هیچ کس نبود) (2).

در این هنگام شرحییل به دو تن از سران دیگری که همراه او بودند گفت: شما خوب می دانید که اگر مردم همه دژه [محل سکونت آنان] از بالا تا پایین آن گرد آیند هیچ کاری را بدون نظر من و جز به فرمان من انجام نمی دهند. اینک به خداوند

ص: 504

1- - همان/ 60.

2- - جمله اخیر در عبارت البدایة و النهایة وجود ندارد ولی در کتاب حاضر مؤلف آن را آورده است. همچنین در این عبارت و در کتاب حاضر از علی (ع) نامی به میان نیامده و این در حالی است که روایات فراوانی از طریق سنی و شیعه در این باره رسیده است که در جریان مباحله علی (ع) به همراه حسن (ع) و حسین (ع) و فاطمه (س) با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه بودند، آن سان که در مغازی واقدی، الفصول المهمه مالکی، صحیح مسلم، صحیح ترمذی، فضایل علی ابوالمؤید، حلیة الاولیاء ابو نعیم، فرائد السمطین حموینی، مناقب ابن مغزلی، الدر المنثور سیوطی و دلایل بیهقی که از منابع اهل سنت است و در کتب فراوان حدیث و تفسیر شیعه روایاتی هر چند با عبارتهای مختلف اما همه با این مضمون واحد آمده است که پنج تن پیش گفته در مباحله حضور داشته اند. برای توضیح بیشتر: ر. ک. المیزان ذیل آیه 61 تا 63، آل عمران - م.

سوگند، من وضعیّت را سنگین می بینم. به خداوند سوگند اگر این مرد يك پادشاه مقتدر باشد در این صورت ما نخستین اعرابی هستیم که متعرض قدرت او شده ایم و سر به مخالفت با او برداشته ایم و در چنین وضعی آنچه او و اصحابش از ما در دل گرفته اند از دل آنان بیرون نخواهد رفت تا هنگامی که آسیبی بر ما وارد آورند و اگر نیز این مرد پیامبر و فرستاده خداوند باشد و ما با او مباحله کنیم اثری از ما نخواهد ماند».

دو دوست او به وی گفتند: «ای ابو مریم پس راه چاره چیست؟» او در پاسخ اظهار داشت: «راه چاره آن است که او را میان خود حکم و داور قرار دهیم که من او را مردی می بینم که هرگز به ستم حکم نمی راند». آن دو در پاسخ گفتند: «هر چه می خواهی بکن».

پس از آن شرحییل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرد و گفت: «من راهی بهتر از مباحله یافته ام». فرمود: «چه راهی؟» گفت: «امروز تا شب و شب را تا صبح فرصت داری درباره ما و در این مسأله داوری کنی و آنچه در مورد ما حکم دهی جایز و روا خواهد بود». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شاید کسان دیگری جز تو باشند که این کار تو را نپذیرند و بدین سبب تو را ملامت کنند». شرحییل گفت: «از دو دوستم پرسید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از آن دو پرسید و گفتند: «هیچ کس از مردم دست به کاری نمی زند مگر با نظر شرحییل».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان مباحله نکرد و بازگشت و فردای آن روز مسیحیان به حضور او رسیدند و آن حضرت صلحنامه ای بدین شرح با آنان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم این پیمان نامه ای است از جانب محمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای مردم نجران مبنی بر این که در همه محصولات، طلاها، نقره ها و بردگان حکم او بر آنان [در مورد پرداخت زکات این اموال] جاری بود [و موظف به پرداخت زکات این اموال و خراج بودند]، اما بر آنان بخشود و همه این حقوق را رها کرد در مقابل دو هزار حله که هر سال در هر ماه رجب هزار عدد و در هر ماه صفر هزار عدد دیگر از سوی آنان داده می شود. هر حله ای در مقابل يك اوقیه به ازای يك اوقیه است و تعداد آنها هر چه از تعداد مقرر کمتر یا بیشتر باشد به همان مقدار از اوقیه حساب خواهد شد...

بر نجران است که فرستادگان مرا [که به منظور جمع آوری این جزیه به میان آنان می روند] به مدت بیست روز یا کمتر پذیرایی کنند و در هر حال نباید فرستاده ای بیش از یک ماه معطل داشته شود.

همچنین آنان موظفند سی زره، سی اسب و سی شتر به مسلمانان عاریه دهند، هر چند این مقدار برای یمن زیاد باشد. البته آنچه از این زررها، اسبها و یا شترها از بین برود در ضمانت رسول خداست تا آن که آن را ادا کند.

نجران در مقابل این تعهدات در پناه خدا و در حمایت محمد (صلی الله علیه و آله) است و این حکم شامل مردم، سرزمین، اموال و حاضر و غایب آنان و افراد خاندان آنان و یا پیروانشان می شود مگر آن که آنان خود آنچه را پذیرفته اند تغییر دهند [و از آن سرباز زنند]. هیچ حقی از حقوق این مردم و یا آزادی دینی آنان پایمال نشده و هیچ اسقفی از اسقف بودن و هیچ راهبی از رهبانیت بازداشته نمی شود... و همه اموالی که در دست آنان است محترم خواهد بود. آنان نه مورد اتهام قرار دارند، نه به قصاص خونی از خونهای جاهلیت گرفته می شوند، نه از سرزمین خود تبعید می شوند و نه از آنان عشر گرفته می شود.

هر کس از آنان خواهان حقی شود در میان آنان داوری و انصاف ورزیده خواهد شد. نه اجازه داده خواهد شد که ستم بکنند و نه مورد ستم قرار خواهند گرفت. هر کس جز از بستگان خود ربایی بخورد من از او بیزاری خواهم جست.

همچنین هیچ کس از این مردم به جرم ستم دیگری مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد و آنچه در این پیمان ذکر شده در پناه عهد خداوند و در حمایت و بر عهده محمد رسول خداست تا زمانی که خداوند درباره آنان امر کند. البته این پابندی به پیمان تا زمانی است که آنان خیر خواه باشند و حسن نیت داشته و در تعهداتی که دارند درستکار باشند و جنگی را بر مسلمانان تحمیل نکنند».

پس از نوشته شدن این پیمان کسانی که در مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور داشتند و از آن جمله ابو سفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره بن شعبه بر آن گواهی دادند.

مفاد این پیمان اعطای ذمه یا حمایت قانونی به مسیحیان بود مشروط به آن که بر

مسیحیت خود باقی بمانند، اما اگر همه یا برخی از آنان اسلام را می پذیرفتند احکام مسلمانان در مورد آنان جاری می شد و هیچ تفاوتی میان آنان با سایر مسلمین وجود نداشت.

در گذر زمان گروهی از اسقفها و راهبان نجران بودند که به اسلام درآمدند و به این حقیقت پی بردند که محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خدا و همان رسول موعود منتظر از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم است. یکی دیگر از همین راهبان مسیحی نیز به اسلام تمایل یافته و قصد زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد. پس به حضور ایشان رسید و يك برد یمنی به ایشان هدیه کرد. او بدان علت رغبت داشت در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد که می خواست چگونگی نزول وحی را مشاهده کند و واجبات، حدود و سنن اسلامی را فراگیرد. اما او با وجود همه اینها پس از آن که مدتی - و ظاهرا در سال دهم هجرت - در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) ماند اسلام نیاورد و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بازگشت به میان خاندان خود اجازه خواسته، گفت: «من در میان خاندان خود کاری دارم که آن را انجام می دهم و باز می گردم». او بدین ترتیب از مدینه رفت و تنها پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازگشت.

در اینجا این نکته را یادآور می شویم که هیأت شرحییل که این مباحله و قرارداد میان او و پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت هیأتی غیر از هیأت عاقب، سید و اسقف ابو الحارث - که در ابتدای همین بحث از آنان نام بردیم - بود و گویا به دلیل تعدد مناطق و کلیساهای اختلافات اسقفهای نجران هیأتهای چندی از سوی آنان به مدینه آمده بود.

هیأت مرگب از عاقب، سید و اسقف نیز مدتی در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماندند و به آشنا شدن با وضعیت ایشان و شنیدن کلام آن بزرگوار سپری کردند و تنها زمانی مدینه را ترك گفتند که این عهدنامه را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفته بودند:

«بسم الله الرحمن الرحيم این عهد نامه ای است از پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله)، برای اسقف ابو الحارث و دیگر

اسقفها، کاهنان و راهبان نجران و نیز آنچه - خواه اندک و خواه زیاد - در اختیار دارند که همه در پناه خدا و در حمایت رسول او هستند و هیچ اسقفی از اسقف بودن خود و هیچ راهبی از رهبانیت خویش و نیز هیچ کاهنی از کهناتش بازداشته نمی شود و هیچ حقی از حقوق و یا حاکمیت آنان و یا آیینی که بر آن بوده اند از ایشان گرفته نمی شود.

حمایت خداوند و رسول او برای همیشه برای آنان است مشروط به آن که حسن نیت نشان دهند و درستکار باشند و به هیچ ستمی دامن نیالایند و بدانند که مورد ستم نیز قرار نخواهند گرفت»(1).

717 - همان گونه که ملاحظه شد مسیحیان نجران دو هیأت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده بودند و علت اعزام این هیأتها نیز آن بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به انتخاب یکی از این سه راه که یا اسلام بیاورند یا پیمان پرداخت جزیه ببندند و یا آماده جنگ شوند فرا خوانده بود و آنها نیز به همین سبب این دو هیأت را روانه مدینه کردند و هر يك از این دو گروه با انعقاد پیمانهای جداگانه ای با آن حضرت روانه دیار خود شدند.

شاید علت آن که دو هیأت از نجران به مدینه آمد آن باشد که هر چند در آن سرزمین اختلاف مذهب میان مسیحیان وجود نداشت تا عامل تفرقه و چندگانگی آنان شود، اما کلیساهای مختلفی [و بعضا نیز با سازماندهی مستقل] وجود داشته و همین موجب اعزام دو گروه جداگانه شده است.

اعزام هیأت نجران به مدینه - خواه يك هیأت بوده و خواه متعدّد بوده است - حکایت از آن داری که در آن زمان اسلام رو به گسترش نهاده و مردم را نه از طریق جنگ بلکه از راههای صلح جویانه به خود فرا می خواند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که با مردمی درگیر جنگ شود که از جنگ علیه او خودداری کرده اند و صلح و دوستی با مسلمانان را در پیش گرفته اند، چون جنگ آن حضرت - آن سان که از تاریخ زندگی او بر می آید - از اختلاف دینی با مسیحیان ناشی نشده بود و بلکه تنها به منظور حمایت از

ص: 508

دعوت اسلامی و گشودن راه برای آن صورت می گرفت تا این دعوت بتواند به ملت‌ها برسد و هیچ پادشاه یا حکمرانی و هیچ اسقف و راهبی سدّ راه آن و مانعی میان آن و توده های مردم نشود و بدین ترتیب همه متوجه خدا باشند و از میان ادیان آنچه را حق می بینند برگزینند و علاوه بر این، تا دعوت اسلامی بتواند دور از جوّ فشاری که ممکن است حکومتها به وجود آورند و دور از جوّ قریب دینی یا غیر دینی پیام حق را به مردم برساند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از همه هیأت‌هایی که به حضور او می رسیدند استقبال می کرد، به آنان خوشامد می گفت و با روی گشاده با آنان برخورد می کرد مگر در جایی که در آنان وضعیتی می دید که آن وضعیت می توانست مایه تفرقه ای در میان گروه‌های مردم و سبب آن شود که گروه‌های فقیر جامعه دل نگران و آزرده خاطر شوند. در چنین مواردی [آن سان که در مورد هیأت نجران وضع به همین گونه شده] آن حضرت با کسانی که قارون گونه با همه زینتها و جلوه های مادی خود به میان مردم و یا به ملاقات آن حضرت می آمدند با روی گشاده برخورد نمی کرد.

نکته دیگری که در مورد هیأت نجران وجود دارد این است که برای بهتر برگزار شدن ملاقات، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این هیأت را به سان دیگر هیأتها در مسجد پذیرا شد.

این مسأله حکایت از آن دارد که جایز است کسی از اهل کتاب وارد مساجد مسلمانان شود. نگارنده بر این عقیده است که نه تنها اهل کتاب، بلکه کافران دیگر و غیر کتابی نیز می توانند برای شنیدن علوم دینی و یا عقد پیمانها - آن سان که در دوران عمر این کار انجام می گرفت - وارد مسجد شوند، چه وارد شدن کافران به مسجد مسلمانان خود يك حسن است زیرا آنان مسلمانان را در این مساجد در حال نماز و ادای فرایض دینی می بینند و مشاهده می کنند آنان چگونه پروانه وار برگرد شمع وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد آمده اند. چنین چیزی ممکن است بتواند در دل‌های آنان تأثیر بگذارد و در نتیجه به اسلام پاسخ مثبت دهند.

718 - در اینجا این قیّم به طرح مسأله ای در مورد هیأت مسیحیان نجران پرداخته و آن این که برخی از این افراد بودند که حتّی به دیگران اعلام می داشتند که

محمد (صلی الله علیه و آله) همان پیامبر موعود تورات و انجیل است، اما با این وجود به دعوت اسلام پاسخی مثبت که با انقیاد در مقابل آن، اعتراف به آن و تن در دادن به احکام قرآن و اعلام اطاعت و فرمانبری همراه باشد ندادند. ابن قیم اظهار می دارد که چنین کسانی در شمار مسلمانان یا مؤمنان قرار نمی گیرند، چرا که ایمان صرفاً شناخت نیست، بلکه ایمان عبارت است از شناخت، تصدیق و اذعان و اعتراف. بنابراین اگر در جایی این سه وصف وجود نداشته باشد ایمان کامل نیست.

به عقیده نگارنده این سخن حقی است، زیرا شخصی برای آن که مسلمان شود بایستی لزوماً در ولای مؤمنان قرار گیرد و به مسلمانان پیوندد و تنها دوستی او متوجه خداوند و مؤمنان باشد، آن سان که خداوند می فرماید: «ولّیّ شما تنها خداوند و رسول او و آن مؤمنانی هستند که نماز به پای می دارند و در حالی که در رکوعند صدقه می دهند» (1).

به عقیده ما شناخت دو گونه است:

الف: شناخت همراه با اذعان قلبی، در این مورد در جایی که مانعی از اظهار ایمان وجود داشته همانند این که شخص بیم جان خود داشته باشد و یا در جایی که مصلحتی در مخفی نگه داشتن آن هست از قبیل این که شخص می خواهد اعتقادات کسانی را که بر کیش قلبی او بوده اند با طرح تردیدها و شبهاتی در این اعتقادات - آن هم از دید آنان در لباس يك همکیش - سست کند و زمینه جذب آنان به اسلام را فراهم آورد، صرف همین اذعان قلبی برای مسلمان بودن شخص کافی است، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیأت تقیف اجازه داد اسلام خود را پنهان بدارند و نیز به همین شناخت و اذعان قلبی که آنان داشتند بسنده کرد و از آنان علنی کردن آن را نخواست، چرا که ایمان حقیقی در محتوا و در عمل در آنان وجود داشت و حتی فرایض دینی را پذیرفته و به ادای آن پرداخته بودند.

ص: 510

ب: شناخت فاقد اذعان و اعتراف، همانند شناخت برخی از مشرکان از اسلام و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اثر چنین نوع شناختی تنها يك تصدیق زبانی و يك تظاهر است، آن سان که کسانی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفتند: «ما می دانیم تو پیامبری، اما مسلمان نمی شویم، زیرا از این بیم داریم که یهودیان تو را بکشند». چنین کسانی هر چند شناخت داشتند، اما کافر محسوب بودند و در ردیف مسلمانان و مؤمنان قرار داده نمی شوند.

### هیأت بنی سعد بن بکر

719 - این هیأت را تنها يك نفر تشکیل می داد که پس از آگاهی یافتن از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و دعوت او و پس از آن که دعوت اسلامی در همه جا گسترده و نام خدا بر همه جا حاکمیت یافت و پس از آن که خبر اسلام را کاروانها و سواران تا دورترین نقاط شبه جزیره بردند برای تحقیق بیشتر در مورد اسلام و شنیدن پیام دعوت حق از صاحب رسالت به مدینه آمد. ماجرای او را ابن اسحاق چنین روایت می کند:

«طایفه بنی سعد بن بکر ضمام بن ثعلبه را از جانب خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند و او به مدینه آمد و شتر خویش را بر در مسجد خواباند و زانوی آن را بست و آنگاه در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان اصحاب خود نشسته بود وارد مسجد شد.

ضمام که اندامهای درشت و پر مو و دو گیسو داشت وارد مسجد شد و در کنار جمع صحابه و پیامبر ایستاد و گفت: «کدام يك از شما زاده عبد المطلب است؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او پاسخ داد که «من همان فرزند عبد المطلبم». او رو به آن حضرت کرد و گفت: «ای محمد!» و آن بزرگوار نیز در پاسخ فرمود: «بلی». او گفت: «ای پسر عبد المطلب من از تو پرسشهایی دارم و در سؤال کردن بر تو سخت می گیرم از من دلخور مشو». آن حضرت نیز فرمود: «دلخور نمی شوم، آنچه می خواهی بپرس».

ضمام گفت: «تو را به خدای خویش و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و نیز خدای کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را به عنوان رسول خود به سوی ما فرستاده است؟» فرمود: «حتما آری». او گفت: «تو را به



خداوند بزرگ خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است ما را به این امر کنی که تنها او را بپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و این شریک‌هایی را که پدران ما می پرستیدند به کناری گذاریم؟» فرمود: «حتما آری». او دیگر بار گفت: «تو را به خداوند خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است که ما نمازهای پنج‌گانه را به جای آوریم؟» فرمود: «آری».

سپس ضمام به بر شمردن يك يك واجبات دینی چون زکات و روزه و حج و دیگر آیینهای عبادی اسلام پرداخت و در هر يك نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوگندی همانند آنچه گذشت می داد و زمانی که پرسشهای خود را به پایان برد گفت: «اینک من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول اوست و من این واجبات را انجام خواهم داد و از آنچه مرا از آن نهی کردی اجتناب خواهم ورزید و نه بر آن خواهم افزود و نه از آن خواهم کاست».

وی پس از آن از حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرخص شد و به سراغ شتر خود رفت، [بر آن سوار شد و] به سوی خاندان خود بازگشت.

هنگامی که از مسجد بیرون رفت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن مرد اگر راست گفته باشد به بهشت در آمده است».

ضمام به سراغ شتر خود رفت، زانوی آن را باز کرد و به میان خاندان خود برگشت. هنگامی که به میان آنان رسید همه در پیرامون او گرد آمدند و نخستین سخنی که او بر زبان آورد این بود که: «لات و عزی نبود باد».

مردم (که بر اساس پندارها و اوهام خود بت را مقدس و تعرض به او را ناممکن می دانستند) با شنیدن این سخن به ضمام گفتند: «ضمام مراقب باش! از برص بترس، از جذام بترس و از دیوانگی پروا کن».

او در پاسخ آنان گفت: «وای بر شما! به خداوند سوگند این دو بت نه سودی می رسانند و نه زیانی. اینک خداوند پیامبری برانگیخته و کتابی بر او نازل ساخته که بدان وسیله شما را از وضعیتی که داشته اید نجات می دهد و اکنون من گواهی می دهم

خدایی جز خداوند یگانه نیست و او بی همتا و بی انباز است و محمد نیز بنده و رسول او. همچنین من از پیشگاه او اوامری را که او فرموده و آنچه را نیز از آن نهی کرده برایتان آورده ام».

راوی می گوید: به خداوند سوگند آن روز به شب نرسید مگر این که هر زن و مردی که در آن خاندان بود اسلام آورد [و این سفر او تا آنجا برای خاندانش مبارك بود که] ابن عباس می گفت: «هیچ فرستاده خاندانی را نشنیده ایم که از ضمام بن ثعلبه بهتر باشد»<sup>(1)</sup>.

ماجرای فوق با همین ترتیب در صحیحین نیز روایت شده است و بنابراین وقوع این رخداد امری ثابت می باشد که از میزان گسترش اسلام در اقصی نقاط شبه جزیره عربستان و از میزان آمادگی مردم برای پذیرش دعوت توحید و دین فطرت و نیز از این حکایت دارد که در شرایطی که اعراب خدا را می شناختند و با نام او آشنا بودند بت پرستی آنان جز پرده ای بر حقیقت نبود که نور اسلام آن را کنار زد و مردم همه مسلمان و موحد شدند.

### هیأت تجیب

720 - گفتیم که هنگامی که حقایق اسلام برای همگان روشن و آشکار شد و مردم همه از ویژگیهای این دین تازه آگاهی یافتند و پرده بت پرستی از دامان و دیدگان اعراب برداشته شد اسلام در همه سرزمین جزیره العرب گسترش یافت. علت این امر آن بود که اعراب حتی در همان دوران جاهلیت بیش از دیگران به توحید و یگانه پرستی نزدیک بودند، زیرا آنان حتی در همان شرایط خدا را می شناختند و آثاری از دین پدر اعراب ابراهیم در میان آنان باقی مانده بود.

آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرموده است هیأت تجیب بهترین هیأتی بود که به حضور ایشان رسید، زیرا آنان در حالی که اسلام آورده، به اجرای اوامر اسلام و

ص: 513

خودداری از منهیات آن پرداخته بودند به حضور مبارکش رسیدند. این هیأت همچنین زکاتهایی را که از اموال خود کنار گذاشته و از نیازمندان آن خاندان اضافه آمده بود برای تقدیم به پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنان فرمود: «هدایت به دست خداوند است و او اراده هدایت هر کس را داشته باشد سینه او را بر اسلام می گشاید» و ابو بکر نیز در این باره گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ هیأتی از اعراب در وضعیتی همانند آنچه این خاندان یعنی تجیب دارند نیامده است».

افراد این هیأت درباره قرآن کریم، سنن دینی و تفصیل احکام اسلامی از آن حضرت پرسش کردند و آن بزرگوار نیز در این باره برای آنان پاسخ نوشت. آنان پس از به پایان بردن این کار اقامت خود در مدینه را طولانی نکردند و بسرعت بازگشتند.

هنگامی که از آنان پرسیده شد: «چه چیز شما را این اندازه به شتاب واداشته است؟» گفتند: «قصد آن داریم هر چه زودتر به میان خاندان خود بازگردیم و آنان را از ملاقات خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گفتگوی با او و پاسخی که او به ما داده است آگاه سازیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدت کوتاه اقامت آنان فرمان داد بخوبی از آنان پذیرایی شود و هنگامی که قصد بازگشت داشتند و به حضور آن بزرگوار رسیدند تا با او خداحافظی کنند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بلال را فرستاد تا از مال خود آن حضرت که از خمس غنایم در اختیار او قرار گرفته و او آن را به گسترش دعوت اختصاص داده بود هدایایی در اختیار آنان قرار دهند. البته گفتنی است که این هدایا از قبیل آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مؤلفه می داد نبود، بلکه نشان محبت و خشنودی آن حضرت از این خاندان بود که خود با اسلام آشنایی یافته و بدان نزدیک شده بودند و دیگر نیازی به آن نبود تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دادن هدیه دلهای آنان را به اسلام نزدیک کند.

پس از آن که به تک تک آنان هدایایی داده شد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید: «آیا کسی از شما باقی مانده است؟» در پاسخ گفتند: «تنها نوجوانی مانده که او را در کنار توشه و باروبنه خود باقی گذاشته ایم». [پس از آن فرمود تا او نیز بیاید]. آن نوجوان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من از همان گروهی هستم که

پیش از این به حضور آمدند و نیازهای آنان را برآورده ساختی. اینک نیاز مرا نیز برآور». آن حضرت فرمود: «نیاز تو چیست؟» او گفت: «نیاز من همچون نیاز و حاجت دوستانم نیست هر چند آنان نیز [از نظر مادی نیازمند نبودند و] به عنوان افرادی به اسلام آمده و هدایا و زکات خویش را هم آورده بودند. اما من - به خداوند سوگند - هیچ چیز مرا از سرزمین و وطن خود جدا نکرده است مگر این که از خداوند عزّ و جلّ بخواهی مرا بیامرزد و بر من رحمت فرستد و بی نیازی و غنای مرا در دل قرار دهد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز رو به آن نوجوان کرد و در پاسخ تقاضای او دست دعا بلند کرد که «پروردگارا، او را بیامرز و بر او رحمت فرست و غنا و بی نیازی او را در دلش قرار دهد [دل او را دلی غنی و بی نیاز ساز]». سپس آن حضرت فرمان داد همانند آنچه به دیگر دوستان او داده شده است به او نیز داده شود.

پس از آن این هیأت که مرگب از سیزده نفر بود به سوی خاندان خود برگشت.

همین گروه در سال دهم هجرت در منی به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند و ظاهراً و بلکه یقیناً این دیدار در حجة الوداع صورت گرفت، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمره جعرانه [در سال هشتم] به مکه نرفت مگر در جریان همین حجة الوداع، یعنی سفری که در آن رسالت او تکمیل شد و این آیه بر او نازل گشت که «امروز دین شما را برایتان کامل کردم، نعمت خویش را بر شما تکمیل ساختم و اسلام را به عنوان دین برای شما قرار دادم»<sup>(1)</sup>.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این دیدار درباره همان نوجوانی که در سفر قبل از آن حضرت خواسته بود درباره او دعا کنند پرسید و دیدار کنندگان گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هرگز همانند او ندیده ایم و از هیچ کس نامی نشنیده ایم که بیش از او بدانچه خداوند روزی او ساخته است خشنود و قانع باشد و اگر مردم همه دنیا را با هم تقسیم کنند او بدان نگاه نمی کند و حتی روی خود را بدان جانب نمی چرخاند».

این جوان پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده بود و زمانی که کسانی از مردم

ص: 515

یمن در پی وفات آن حضرت قصد برگشتن از اسلام را داشتند در میان آنان برخاست و خدا و اسلام را به آنان یادآور شد و بدین ترتیب کسی از آن مردم مرتد نشد.

## هیأت بنی سعد بن قضاة

721 - اصولا اعراب در برخورد با اسلام به دو گروه تقسیم می شدند:

الف: گروهی که داوطلبانه و به انتخاب و بر اساس علاقه خود به اسلام می گرویدند که همین گروه سنگ بنای اولیة جامعه اسلامی و مقدمه گرویدن اعراب به اسلام - اعم از اعراب ساکن مناطق نزدیک و یا مناطق دور جزیره العرب - بودند.

ب: گروهی که می دیدند محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او همه دشمنان سرسخت و همه منکران را به تسلیم در برابر خود و به این وادار ساخته است که آنان و پیروانشان فرمان حق را بپذیرند. آنها چاره ای جز این پیش روی خود نمی دیدند که به اسلام خشنود شوند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسند و خواهان آشنایی بیشتر با این دین جدید شوند.

واقعی به سند خود از بزرگ هیأت بنی سعد از قبیله قضاة روایت می کند که گفت: «به همراه تنی چند از خاندان خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم و این در زمانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آبادیها را [یکی پس از دیگری] فتح کرده و اعراب را در مقابل خود به فرود آوردن سر تسلیم و به اظهار اطاعت در پیشگاه خدا واداشته بود و مردم در مقابل او به دو گروه تقسیم شده بودند: گروهی با علاقه و تمایل به اسلام درآمده و گروه دیگر از شمشیر اسلام بیم داشتند. ما پس از ورود به مدینه در سمتی از شهر فرود آمدیم و سپس محلّ اردوی خود را ترك گفتیم و، قصد مسجد کردیم و پیش رفتیم تا زمانی که به مسجد رسیدیم».

در اینجا اندکی در این اظهارات تأمل می کنیم و اظهار می داریم که بر خلاف آنچه او گفته، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز مردم را به خواری و اظهار ذلت در مقابل خود واداشت و تنها کسانی را به چنین چیزی ناگزیر ساخت که علیه او سلاح به دست

گرفتند و یا به آزار او پرداخته بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها همین گروه را به اظهار ذلت در برابر اسلام واداشت تا بدین سان فتنه رخت از میان بریندد و غلبه تنها از آن دین خداوند باشد.

همچنین این نکته را یادآور می شویم که هر چند ممکن است از اعرابی که در انتظار غلبه اسلام بر مخالفان خود یا غلبه مخالفان بر آن بودند گروهی بوده اند که پس از از میان رفتن همه موانع با پیروزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقعا اسلام را پذیرفتند کسانی نیز در میان آنان وجود داشتند که تنها خود را با دین قویتر همراه و همسو کرده بودند و همین گروهند که قرآن کریم چنین از آنان یاد می کند: «اعراب گفتند ایمان آورده ایم، بگو ایمان نیاورده اید و بلکه بگوئید اسلام آورده ایم و [بدانید] که هنوز ایمان به دلهایتان راه نیافته است» (1).

به هر حال، هیأت بنی سعد زمانی وارد مسجد مدینه شد که آن حضرت [به همراه مسلمانان] مشغول ادای نماز میّت بود. آنان در گوشه ای از مسجد ایستادند و در نماز میّت شرکت نکردند. پس از پایان نماز هنگامی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند آن حضرت از ایشان پرسید: «آیا شما مسلمانید؟» در پاسخ گفتند: «آری». پس آن حضرت فرمود: «بنابراین چرا در نماز بر جنازه برادر خویش شرکت نکردید؟» آنان در پاسخ گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما گمان می کردیم تا با تو بیعت نکرده ایم این کار برای ما روا نیست». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «در هر جا اسلام بیاورید مسلمان محسوب می شوید و شما در همان سرزمین خود که بوده اید گواهی داده اید که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست».

این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدین اشاره دارد که مسلمان شدن به بیعت نیاز ندارد و با ادای شهادتین اسلام شخص محقق می شود.

هیأت بنی سعد پس از این گفتگو با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد و متعهد شد

ص: 517

تعهداتی را که این بیعت برای آنان ایجاد می کند ادا نماید، از اوامر آن حضرت پیروی و از نواهی او اجتناب کند.

افراد هیأت بنی سعد پس از بیعت به محلّ اردوی خود بازگشتند و خردسالترین فرد خود را که در این محل برای نگهبانی گذاشته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهان ملاقات او نیز شده بود به حضور آن بزرگوار فرستادند. او نیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد و در این هنگام آن حضرت فرمود: «خردسالترین گروه خدمتگزار آنان است».

گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این فرموده خود این نکته را مورد تقریر قرارداد که آن شخص خدمت دیگران را به جای آورد و به نگهبانی از زاد و توشه و مرکبهای آنان بپردازد، هر چند همین فرد از آنجا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای او دعا کرده بود آشناترین آنان با قرآن بود و نماز آنان را امامت می کرد.

گفتنی است هنگامی که این هیأت قصد بازگشت داشتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر يك از آنان چند اوقیه نقره هدیه داد و البته این هدایا از محلّ خمس غنایم که سهم خاص آن حضرت بود و آن را در راه گسترش دعوت به مصرف می رساند تأمین شده بود.

## هیأت فزاره

722 - در کتاب الاکتفاء آمده است که پس از بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تبوک هیأت بنی فزاره مرگب از بیش از ده نفر و از آن جمله حسن بن قیس بن حصن پسر برادر عیینة بن حصن - که کوچکترین فرد هیأت بود - به حضور ایشان رسید. آنان به عنوان اعلام مسلمانی و با پذیرش اسلام به حضور رسیده بودند و این در زمانی بود که در قحطی و خشکسالی به سر می بردند و حتی با مرکبهای لاغر به مدینه آمدند.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره وضع سرزمینشان از آنان پرسید از بدی اوضاع شکایت کردند و گفتند: «سرزمین ما گرفتار قحطی و خشکسالی شده، چهارپایان ما از بین رفته، مزارع ما خشک شده و زن و فرزندانمان در سختی گرسنگی قرار گرفته اند.

پس از پروردگار خود بخواه بر ما باران بفرستد. برای ما به درگاه خدایت شفاعت کن تا

پروردگارت نیز تو را شفیع خود نزد ما قرار دهد».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که آثار جهل به خداوند را در این سخنان آنان می دید به عنوان هدایت و راهنمایی آنان خطاب به کسی که آن گفته ها را بر زبان آورده بود فرمود: «وای بر تو از این سخن! درست است که من به درگاه خدای خویش شفاعت می کنم، اما کیست که پروردگار ما به درگاه او شفיעی قرار دهد؟ خدایی جز خداوند بزرگ نیست و کرسی او آسمانها و زمین را در بر گرفته و آسمانها و زمین آن سان که مردی از داغ شدن با آهن فریاد و ناله بلند کند از عظمت و جلال او فریاد و ناله برآورده است».

اما با این وجود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آنان دل سوزاند و برای طلب باران برای آن مردم دست خود به دعا بلند کرد - و این در حالی بود که تنها برای دعای باران هنگام دعا کردن دست خود را بلند می کرد - و آنگاه فرمود: «پروردگارا، سرزمین [خلق] خود و چهارپایان [خلق] خود را سیراب کن و رحمت خویش را بگستران و زمین مرده خویش را زندگی بخش. پروردگارا بارانی طراوت برانگیز، آسایش بخش، همه جاگیر، فوری و نه دیر و سودمند و نه خسارت آفرین بر ما فرو فرست. پروردگارا باران رحمت خویش را بر ما نازل کن و نه باران عذاب و ویرانی و غرق و خسارت. پروردگارا ما را از باران سیراب کن و بر دشمنان پیرو زمان ساز».

در پی این دعای تضرع آمیز به درگاه خداوند آن هم از دوست داشتنی ترین خلق خدا به درگاه خداوند آسمان باران بی آسیب خویش را فرو بارید و بنی فزاره با برخوردارگی از این باران به سختیهای خود پایان دادند.

## هیأت بهراء

723 - آن سان که واقعی می گوید هیأت بهراء که مرگب از سیزده نفر بود وارد مدینه شد. آنان در داخل شهر مرکبهای خود را پیش می راندند تا زمانی که به در خانه مقداد بن اسود رسیدند. او که برای فرزندان خود ترییدی آماده کرده بود این غذا را به آنان تقدیم داشت و خداوند نیز به این غذا برکت داد آن گونه که این هیأت از آن خورد و

ص: 519



پس از آن مقداری نیز برای فرزندان مقدار باقی ماند. حتی زمانی که آنها نیز از آن خوردند باز هم از آن کاسته نشد و مقدار دیگری بر جای ماند که مقدار آن را در ظرف کوچکی جای داده، برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد. آن حضرت نیز که در خانه ام سلمه بود از آن خورد و سپس باقیمانده را [به همان جا] برای آن هیأت برگرداند و آنان نیز از آن خوردند. بدین سان به برکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به برکتی که خداوند به این غذا داده بود این هیأت در مدت اقامت خود در مدینه نیاز خود را از همین غذا تأمین می کرد.

این يك رخداد خارق العاده بود که اسلام آنان را راسخ تر می ساخت.

به هر حال، آنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و بر اسلام با آن حضرت بیعت کردند و می گفتند: «گواهی می دهیم که خدایی جز الله نیست و نیز محمد رسول خداست». آنها همچنین در مدت اقامت خود در مدینه فرایض دینی را آموختند و مقداری از قرآن کریم را به خاطر سپردند و سپس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وداع کردند و آن حضرت نیز - همچون دیگر موارد - هدایایی از محل خمس غنایم در اختیار آنان قرار داد.

بدین ترتیب این نیز یکی دیگر از هیأت‌هایی بود که پس از گسترش دعوت و پس از پذیرش اسلام برای بیعت بر اسلام خود و استوارتر ساختن آن و نیز برای برخوردار شدن از برکت آسمانی باران به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود.

## هیأت عذره

724 - در صفر سال نهم هجرت هیأتی دوازده نفری از قبیله عذره که نیای آنان برادر ناتنی یا مادری قصی بود و از این طریق با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبتی نیز داشتند به حضور ایشان رسیدند.

به دلیل همین نسبت هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: «شما چه خاندانی هستید؟» در پاسخ گفتند: «کسانی که برای تو ناآشنا نیستند. ما بنی عذره و فرزندان

ص: 520

برادر ناتنی قصی هستیم. ما همان کسانی هستیم که قصی را پناه دادند و یاری کردند و خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راندند و ما را در خاندان شما بستگان و خویشاوندانی است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «خوش آمدید، مقدمتان گرامی باد، چه نسبت آشنایی دارید!»

پس از این دیدار، آنان اسلام آوردند و در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به فتح شام و فرار هرقل از سرزمینی که آن را محل امن خویش ساخته است مژده داد. این مژده بعدها در جریان نبرد یرموک به تحقق پیوست و شام در طی این نبرد از دست هرقل درآورده شد و او به هنگام فرار از این سرزمین گفت: «خدا حافظ ای سوریّه، خدا حافظ که پس از این دیداری نخواهد بود». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین آن خاندان را از پرسش از کاهنان و پیشگویان بر حذر داشت زیرا خداوند تنها کسی است که علم غیب را داراست. او علاوه بر این آنان را از قربانیهایی که به ادّعی خود برای تقرب به خدا می کشتند نهی کرد و آنان را از این آگاه ساخت که تنها قربانی حجّ مایه تقرب به خداست و در سایر موارد آنچه ذبح می شود تنها غذایی برای خود آنها فراهم آورده است و نه چیز دیگر.

## هیأت بلی

725 - این هیأت در سال نهم هجرت و در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و رویفیع بن ثابت بلوی آنان را در خانه خود پذیرا شد.

در منابع تاریخی شمار این هیأت ذکر نشده اما آنچه مسلم است این است که تعداد آنان بدان حدّ نبود که پذیرایی از آنان برای رویفیع سنگین باشد.

رویفیع این هیأت را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و گفت: «اینها خاندان من هستند». آن حضرت به او فرمود: «مقدم تو و خاندان تو که اسلام آورده اند گرامی باد». آنگاه خطاب به آنان چنین ادامه داد که «سپاس خداوندی را که شما را به اسلام هدایت کرد. چه هر که بر غیر اسلام بمیرد در آتش است».

ص: 521

در میان این هیأت مردی به نام ابو حبیب بود که بسیار میهمانی می داد و رئیس این خاندان بود. او درباره میهمانی دادن از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید و گفت: «ای رسول خدا، من به میهمانی دادن علاقه دارم، آیا در این کار برای من پاداشی هست؟» فرمود: «آری، هر کار نیکی که نسبت به یک فرد توانگر یا ناتوان انجام داده ای صدقه محسوب می شود». او دیگر بار پرسید: «مدت زمان میهمانی چقدر است؟» فرمود:

«سه روز و آنچه پس از آن به او داده شود صدقه است و برای میهمان روا نیست در بر تو آن قدر بماند که تو را در تنگنا قرار دهد». سپس آن مرد درباره این مسأله که با گوسفند یا شتر پیدا شده چه باید کرد پرسید و گفت: «ای رسول خدا، گوسفندی بی صاحب را در بیابان و دشت دیده ام [تکلیف آن چیست؟]» فرمود: «آن گوسفند یا از آن تو است یا از آن برادرت و یا از آن گرگ». وی دیگر بار پرسید: «شتر چگونه؟» و آن حضرت پاسخ فرمود: «او را به خودش واگذار تا صاحبش آن را بیابد».

افراد این هیأت پس از این گفتگو به همان منزل روئیع که پذیرای آنان بود برگشتند و در طی مدت اقامت آنان در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خرما به آن خانه می برد و به روئیع می فرمود: «از این خرما استفاده کن و در تأمین میهمانهایت از آن کمک بگیر». آن میهمانان نیز از این خرماها و از خوراکیهای دیگر تغذیه می کردند.

برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این هیأت و گفتگوی او با آنان در بردارنده یکی از آداب والای اسلامی و نیز حاکی از یک حکم شرعی در مورد لقطه است و در اینجا شایسته می بینیم به این دو جنبه اشاره ای داشته باشیم:

الف: ادب اسلامی: بنا بر آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده آن حضرت فرمود: «من برای آن مبعوث شده ام که مکارم اخلاق را به کمال برسانم». این در حالی است که یکی از این مکارم اخلاقی میهمان داری می باشد، زیرا این عمل نوعی ایجاد روابط انسانی با دیگران، نوعی تعاون و محبت میان مردم و یکی از ضرورت‌های گریزناپذیر اجتماعی در محیطهای بیابانی و هر محیط دیگری از این قبیل است، زیرا گاه کسی از رهگذران بیابان از ادامه حرکت خسته می شود و مجبور به اقامتی اندک در

میانۀ راه می شود و در این شرایط هیچ پناهگاهی را در بیابان نمی تواند بیاید مگر این که میهمان شخص بزرگواری ساکن در آن سامان شود. به همین سبب فضیلت میهمان داری در بیابان يك ضرورت گریزناپذیر انسانی بوده و هر چه از بیابان دورتر شویم از این ضرورت کاسته می شود تا آنجا که در روستاها به عنوان يك مسأله نیمه ضروری مطرح می گردد و در شهرها آنجا که همه نیازها را از نظر خوراک و محلّ خواب می توان برآورده ساخت پذیرایی از میهمان تنها يك مردانگی و يك کار نیک است.

بنابراین پذیرفتن میهمان بر حسب مقدار این ضرورت احکام مختلفی را به خود می گیرد و بر همین اساس در جایی که انسان هیچ پناهگاهی نمی یابد پذیرفتن میهمان واجب، در جایی که پناهگاه بسختی و مشقّت یافت می شود در حدّی نزدیک به واجب و در جایی که مهمانپذیرهایی سهولت یافت می شود يك کار نیک است که موجبات دوستی و محبّت بیشتر را فراهم می آورد.

این حکم شرعی فردی است که پذیرای میهمان می شود. اما نسبت به خود میهمان این یکی از وظایف اوست که آن قدر اقامت خود را طولانی نکند که صاحب خانه را در تنگنا قرار دهد، بلکه حتّی لازم است اگر خوابیدن او در خانه مشکلاتی را برای صاحب خانه در پی دارد و وی ناگزیر به اقامت و خوابیدن نیست در خانه دیگران ن خوابد.

در روایتی که به اتفاق صحاح سنّه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده آمده است که فرمود: «هر کس به خدا و روز آخرت ایمان دارد باید همنشین خود را گرامی بدارد و به او هدیه ای بدهد». پرسیدند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جایزه او چیست؟» فرمود: «این که يك شبانه روز در خانه او بماند و [بداند که] میهمانی سه روز است و آنچه پس از این سه روز به او داده می شود صدقه است و نیز بداند که برای او حلال نیست آن قدر در خانه کسی که میهمان اوست بماند که وی را دچار مشکل سازد».

ب: حکم لقطه: در خبر این هیأت آمده است که آن مرد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در

بارۀ شتری که در بیابان می یابد پرسید و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «رهايش کن تا صاحبش آن را بیابد». بر اساس این فرموده یابنده شتر حق ندارد آن را برای خود ببرد چرا که وقتی صاحب شتر متوجه مفقود شدن آن شود خود به جستجویش می پردازد و شتر نیز حیوانی است که می تواند مدت زیادی از خود دفاع و آب و غذای خویش را تأمین کند، در حالی که اگر یابنده آن در حالی که صاحبش اطلاع ندارد آن را از همان جا که هست به جای دیگر انتقال دهد صاحبش در هنگام جستجو به او دست نخواهد یافت و در نتیجه این مال را از دست خواهد داد.

در همین روایت، آن شخص در مورد گوسفندی که در بیابان پیدا شود پرسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آن گوسفند یا از آن تو، یا از آن برادرت و یا از آن گرگ است». این تصریح رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد که در اختیار گرفتن گوسفند پیدا شده برای یابنده آن حلال می باشد و البته فلسفه این حکم نیز روشن است، چه این که گوسفندی که در بیابان گم می شود پیدا کردن صاحب آن امری مشکل است و این فرض که بتوان از طریق اعلام یافتن چنین چیزی صاحب آن را پیدا کرد فرض بسیار بعید است، زیرا در بیابان نمی توان کسی یافت که با دادن نشانی به او روشن کنیم که گوسفند از اوست یا نه و به همین علت نیز این فرض که چنین گوسفندی از گله ای جا مانده که از این مناطق عبور کرده و دور شده است فرضی به واقع نزدیکتر می باشد.

بدین ترتیب اگر این گوسفند رها گذاشته شود يك احتمال این است که کسی دیگر آن را بیابد، ذبح کند و به مصرف برساند و يك احتمال دیگر نیز آن است که کسی او را نیابد و آن حیوان در بیابان از گرسنگی بمیرد یا خوراک گرگهای بیابان شود. بدین ترتیب با وجود چنین احتمالاتی بهترین راه همان است که یابنده آن را برای خود در اختیار گیرد و بکشد و به مصرف برساند، زیرا در صورت واگذاشتن آن احتمال از میان رفتن و بیهوده تلف شدن آن وجود دارد و این در حالی است که اتلاف مال و ثروت جایز نیست.

البته حکم پیش گفته تنها در صورتی است که گوسفند در بیابانی پیدا شود که دسترسی به صاحبش در آن بیابان ممکن نیست، اما اگر گوسفند در نزدیکی محله یا

چشمه ای پیدا شود که مردم در آنجا آمد و شد و یا سکونت دارند و اعلام یافتن این گمشده به آنان وجود دارد در این صورت «تعریف» یا اعلام پیدا کردن يك شيء گمشده با شرایط و احکام خاص خود واجب است.

در حقیقت کسی که گوسفند دیگری را یافته است ممکن است به یکی از این دو صورت آن را یافته باشد: این که به صحرا رفته تا مثلاً گیاه جمع آوری کند و او را در چنین شرایطی یافته که در این صورت چون مالکی برای گوسفند در آنجا وجود ندارد آن را در اختیار خود می گیرد و دیگر این که گوسفند خود به سوی منطقه یا جایی که او در آن توقّف کرده آمده و او آن را یافته است. در این صورت نیز هر چند برای گوسفند مالکی وجود دارد، اما از آنجا که معلوم و شناخته شده نیست و شناسایی او امکان نیز ندارد به حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار گرفتن آن جایز است زیرا اگر یابنده آن را برای خود در اختیار نگیرد خوراك گرگهای بیابان خواهد شد.

فقها در این مسأله به فرض اینکه صاحب گوسفند بعدها پیدا شود چنین حکم کرده اند که باید یابنده قیمت آن را به صاحبش پرداخت کند.

### هیأت ذی مرّة

726 - اعراب پس از قبول اسلام یا برای اعلام پذیرش آن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و آن حضرت از آنان و از اوضاع و احوال آنان آگاهی و اطلاع می یافت.

در چنین شرایطی و از جمله هیأتهایی که به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسید هیأتی از ذی مرّة - که گفته می شود با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبتی داشتند - مرگب از سیزده نفر و به ریاست حارث بن عوف به ملاقات ایشان آمد. آنان در ملاقات خود به آن حضرت گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ما خویشان و خاندان تو از فرزندان لوی بن غالب هستیم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ تبسمی کرد و آنگاه از این هیأت درباره خاندانشان و نیز محلّ اقامت آنان و از اوضاع و احوال آن سرزمین پرسید و علت این پرسش آن

بود که آن خاندان اسلام آورده و جزء امت او محسوب می شدند. در پاسخ آن حضرت، حارث بن عوف گفت: «آنان گرفتار قحطی و خشکسالی هستند و چهارپایان نیز از توان افتاده اند. برای ما دعا کن». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا بر آنان باران فرو فرست».

این گروه چند روز در مدینه اقامت کردند و پس از آن هنگامی که قصد بازگشت به سرزمین خود را داشتند به منظور خداحافظی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و آن حضرت به بلال فرمان داد تا هدایایی در اختیار آنان قرار دهد. وی به هر يك از آنان ده اوقیه نقره بخشید و البته به حارث دوازده اوقیه هدیه کرد.

آنان پس از آن به سرزمین خود و به میان خاندان خویش برگشتند و در آنجا مشاهده کردند باران آمده است. هنگامی که پرسیدند چه زمانی باران آمده است، برای آنان روشن شد بارانی که به مدد آن خاندان آمده درست در پی دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن قوم نازل شده است.

## هیأت خولان

727 - هیأت خولان مرگب از حدود ده نفر در ماه شعبان سال دهم هجرت به نمایندگی از این خاندان که اسلام آورده بودند به مدینه آمد و در ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخنگوی آنان به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما به نمایندگی از طرف خاندان خود آمده ایم [تا اعلام بداریم که] به خدای عزّ و جل ایمان داریم و رسول او را تأیید و تصدیق می کنیم. ما به سوی تو بر گرده شتران زده ایم و دشت و بیابان و کوه و تپه را پشت سر نهاده ایم و به زیارت آمده ایم و خدا و رسول او را بر ما منت است».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «اما این که گفتید به سوی من آمده اید، در هر قدمی که شتران شما برداشته اند برایتان يك حسنه است و این که گفتید به زیارت آمده اید، هر کس مرا در مدینه زیارت کند در آخرت در پناهم

این خاندان بتی به نام «عم انس» داشتند که بشدت فریفته او بودند و به علت شدت گمراهی و به سبب فراوانی علاقه و دلبستگی به او همه امور خارق العاده ای را که مشاهده می کردند یا نعمتهایی را که خداوند به آنان ارزانی داشته بود به او نسبت می دادند. زمانی که آنان مسلمانی خود را اعلام کردند و برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روشن شد که در ایمان خود صادقند و به حقیقت یقین دارند درباره وضعیت آن بت و نیز در این باره که آیا هنوز معتقداتی در آن خاندان دارد از آن هیأت پرسش کرد و فرمود: «عم انس چه شد؟» آنان در پاسخ گفتند: «شادمان باش که خداوند آنچه را تو آورده ای به جای آن به ما داده است و البته در میان ما هنوز پیرمردان و پیر زنانی مانده اند که به آن بت عقیده دارند و پایبندند. اگر برگردیم ان شاء الله آن را در هم خواهیم شکست که ما دلبسته آن و فریفته آن بودیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در پی بی آن بود میزان دلبستگی آنان به این بت را پیش از اسلام آوردن بدانند از آنان پرسید: «بزرگترین چیزی که از عوامل دلبستگی یافتن شما به آن بت بود چیست؟» سخنگوی هیأت در پاسخ گفت: «ما گرفتار خشکسالی شدیدی شده بودیم تا آنجا که ناگزیر به خوردن علفهای خشک شدیم. در این زمان بود که آنچه در توان داشتیم گرد آوردیم و صد گاو خریدیم و آن را در یک روز به عنوان قربانی در پیشگاه عم انس نحر کردیم و گوشت آنها را برای درندگان واگذاشتیم، در حالی که خود بیشتر از درندگان به آن نیازمند بودیم. در پی این کار در همان زمان باران آمد و آن قدر زمین سرسبز شد که بلندی علفها حتی قامت یک مرد را پنهان می کرد. در این زمان بود که همه می گفتند: «عم انس نعمت خود را بر ما نازل کرده است».

واقعیت امر آن است که این تصادف عجیب آنان را فریفته بود و گمان کرده بودند این بت است که بر آنان باران نازل کرده است، در حالی که در واقع بت نه توان سود رساندن و نه توان زیان رساندن را داراست و بسیاری از مواقع کارهایی تصادفی صورت



می‌گیرد و شخصی که گرفتار توهمات باطل خویش است آن را نتیجه پناه بردن خود به یک سنگ یا یک شخص یا اثر کار یک کاهن و یا یک ساحر و تعویذ او می‌داند. این، یکی از مصادیق واقعی فتنه می‌باشد و شاید همین امور اتّفاقی و تصادفی نیز یکی از علل پرستش بتهایی که صاحب هیچ اختیاری نیستند و نیز یکی از عللی بوده است که مردم نیمی از محصولات خود را [البته نیمی از سهم اختصاص یافته آن به امور دینی و عبادی] به خدا و نیمی دیگر را به بت اختصاص می‌دادند و در این میان گاه قدری از سهم خدا را تقدیم بت می‌کردند ولی از سهم بت هیچ چیز به خدا نمی‌دادند و نذر بتان را مایه تقرّب به آنها می‌دانستند. آن سان که سخنگوی این هیأت به بیان این مطلب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت که آنان بخشی از درآمد و عایدات اراضی و نیز چهارپایان خود را به بت و خدا اختصاص داده و این سهم را به دو قسمت تقسیم می‌کردند قسمتی از آن خداوند و قسمتی دیگر از آن بت تا به ادّعی خود به او تقرّب جویند. این سخنگو گفت: «ما محصولات و مزارعی می‌کاشتیم و آنگاه بهترین قسمت مزرعه را نذر آن بت می‌کردیم و قسمتی دیگر نیز نذر خداوند می‌کردیم و اگر در این میان باد به محصولات [و به سهم بت] آسیبی می‌رساند آنچه را نذر خداوند کرده بودیم دیگر از آن دو نمی‌دانستیم و بلکه آن را به عم انس اختصاص می‌دادیم».

در پی این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از این آگاه ساخت که خداوند در کتاب خود این کار را محکوم کرده است و می‌فرماید: «از آنچه از کشتزارها و از چهارپایان پدید آمده است سهمی برای خداوند قرار دادند و گفتند این - به ادّعی آنان - برای خداست و این نیز برای شریکان ما [یا همان بتها]. پس آنچه برای شریکهای آنان بود به خدا نمی‌رسید و آنچه برای خدا بود به شریکهای آنان می‌رسید. چه زشت است این داوری که آنان می‌کنند» (1).

آری، این گونه اوهام و پندارهای نادرست بر مردم تسلط یافته بود و عقیده یگانه پرستی و توحید آن را از دل‌های مردم کند و بیرون آورد و دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 528

و آنچه با آن همراه بود نادرستی این پندارها را روشن ساخت و نیرنگ و بطلانی را که در درون آن نهفته بود بر ملا کرد و راه درستی و هدایت از گمراهی جدا شد که خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

هنگامی که این هیأت با رسول اکرم ملاقات کرد آن حضرت سفارشهای شایسته ای به آنان کرد و از جمله آنان را به وفای عهد و ادای امانت و خوشرفتاری با همسایه و همنشین و نیز به این که ستم نورزند اندرز داد و فرمود: «ظلم در قیامت ظلمت‌هاست».

همچنین این گروه درباره فرایض و احکام دینی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسش کردند و آن حضرت آنها را به آنان تعلیم داد.

پس از سه روز اقامت، این گروه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه بازگشت خواست و آن بزرگوار هدایایی هنگام بازگشت به ایشان داد و چون آنان به میان خاندان خود برگشتند هنوز بار سفر نگشوده بودند که بت خود عم انس را در هم کوبیدند.

## هیأت محارب

728 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دو سال آخر اقامت خود در مکه و پس از آن که دریافت قریش بیش از این ایمان نخواهند آورد و بر کسانی که تا کنون از این خاندان ایمان آورده اند کسی افزوده نخواهد شد در ایام برگزاری حج خود را بر قبایل عرب عرضه می داشت. یکی از قبایلی که سخت ترین برخورد را با آن حضرت داشت قبیله محارب بود که به سبب سخت دلی خود به طرز ناپسندی دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را رد کردند و پس از آن نیز از آخرین قبایلی بودند که اسلام آوردند، زیرا هیأت این خاندان تنها در سال دهم هجرت و سال حجة الوداع به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید.

شمار افراد این هیأت ده نفر بود که به نمایندگی از طرف خاندان خود و به منظور اعلام مسلمانان خود و آن خاندان به مدینه آمد و میهمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بودند و بلال هر ظهر و شام برای آنان غذا می برد تا آن که پس از اقامتی چند با آن حضرت دیدار

کردند و مسلمانی خود و خاندان خویش را به عرض رساندند.

این هیأت يك روز از ظهر تا عصر در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و در این میان آن حضرت به یکی از آنان خیره شد و بسیار در او نگرید. او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویا درباره من توهمات داری». آن حضرت فرمود: «پیش از این تو را دیده ام». گویا این سخن اشاره ای به رفتاری بود که او از این پیش در مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اتخاذ کرده بود. آن مرد در پاسخ آن حضرت گفت: «آری، به خداوند سوگند تو مرا دیده ای و با من سخن گفته ای و من نیز آنگاه که در عکاظ در میان قبایل می گشتی زشت ترین پاسخ را به تو داده ام». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آری». او گفت: «آن روز در میان دوستان من هیچ کس در مقابل تو درشت تر و از اسلام دورتر نبود. اینک خداوند را سپاس می گویم که مرا زندگی داد تا ماندم و تو را تصدیق کردم، در حالی که آن گروهی که آن روز با من بودند همه بر همان دین خویش مرده اند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دلها به سوی خدای عزّ و جل است». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از برخوردی که با تو داشته ام برایم از خداوند آمرزش بخواه».

فرمود: «اسلام آنچه را قبل از آن بوده است از میان می برد».

این هیأت پس از انجام گفتگوهای خود به سوی خاندان خویش بازگشتند.

در ماجرای دیدار این هیأت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز سوابق آنان دو نکته روشن وجود دارد:

الف: این که چگونه خداوند دلهایی را که در سخت ترین گمراهی و سخت ترین دلها بود به قلبی پاک و آراسته و آکنده از اعتراف و ایمان تبدیل کرده است.

ب: این که تا چه حد می تواند اندیشه گمراه شود و در بدی فرو رود و چگونه زمانی که خداوند نور هدایت را در آن قرار می دهد می تواند هدایت یابد و مؤمن شود. سبحان الله که او مقلب القلوب است!

همچنین در این ماجرا نظاره گر گذشت و بزرگواری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مدارای او با مردم و وارد شدن او از مناسب ترین راه به دلهای آنان هستیم.

729 - هیأت صداء مرگب از یکصد نفر از مردم این خاندان یمنی بود. ماجرای این هیأت به سال هشتم هجرت بر می گردد زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از عمره جعرانه گروهی از مسلمانان در حدود چهارصد رزمنده را به فرماندهی قیس بن سعد بن عباده به سوی صداء در یمن فرستاد. در این میان مردی از این خاندان که از ماجرای حرکت این سپاه اطلاع یافته بود و از سوی دیگر می دانست که قوم او به اسلام تمایل دارند و بویژه تمایل آنان پس از فتح مکه به دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیشتر شده است، به حضور آن بزرگوار رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نمایندگی از سوی خاندان خود نزد تو آمده ام. سپاه خویش را فرمان بازگشت ده که من خاندان خویش را به حضور می آورم».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان بازگشت سپاه خود را صادر کرد و این مرد که به گفته اقدی در تاریخ خود زیاد بن حارث نام داشت به میان خاندان خود برگشت و پس از آن هیأتی پانزده نفری از آنان به دیدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد.

با ورود آنان به مدینه سعد بن عباده گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه ده در خانه من بار سفر بگشایند». [پیامبر (صلی الله علیه و آله) موافقت فرمود و] آنان در خانه او اقامت گزیدند و وی مقدم آنان را گرامی داشت و بدانان لباس نو پوشاند و آنگاه ایشان را به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد و آنها نیز به عنوان مسلمان با آن حضرت بیعت کردند و گفتند: «ما برای تو این بیعت را از کسانی که ما را به نمایندگی فرستاده اند تعهد می کنیم».

این گروه پس از آن به میان خاندان خود برگشتند و در پی بازگشت آنان اسلام در میان آن قوم گسترش یافت و این در شرایطی صورت می گرفت که عوامل و زمینه های گسترش آن از همه جهت مهیا بود، زیرا اسلام دین حق و دین فطرت بود و هیچ شگفتی نداشت که چنین دینی در میان مردمی که خواهان حق بودند و سر جنگ و ستیز و دشمنی با آن نداشتند گسترش یابد. علاوه بر این در آن زمان مکه یعنی تنها جایی که با

پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد مخالفت و دشمنی داشت به دست او به صورت کامل فتح شده بود و همچنین اسلام در سرتاسر جزیره العرب حاکمیتی کامل یافته بود و در چنین شرایطی هیچ عربی نمی توانست از دینی که در سرتاسر جزیره حاکمیت یافته روی برتابد مگر آن که در غیر این دین آیین و عقیده ای برتر از آن بیابد و این در حالی است که اسلام دین برتر و تنها حقیقت جاوید است.

به هر حال پس از آن اسلام در میان این خاندان که ظاهراً و آن گونه که از پذیرایی سعد بن عباد از آنها برمی آید با خزرج پیوندهایی داشتند گسترش بیشتری یافت و به همین سبب در حجّة الوداع يك هیأت صد نفری از این خاندان که ظاهراً همه مسلمان بودند به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید.

بدین سان تا این زمان سه هیأت از صداء به ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند:

الف: هیأت يك نفری زیاد بن حارث که پس از عمره جعرانه به حضور رسید و از آن حضرت خواست تا سپاه خود را دستور بازگشت دهد. در جریان این دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «آیا تو در میان خاندان خود مردی فرمانروا هستی؟» و او پاسخ گفت: «از نعمت خدا و رسول او آری».

ب: هیأتی پانزده نفری که به همراه زیاد به مدینه آمد و سعد بن عباد از آنان پذیرایی کرد. همین گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اسلام و بر نشر آن در میان خاندان خود بیعت کردند.

ج: هیأت بزرگی که در سال دهم هجرت و در جریان حجّة الوداع، آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با امت خویش وداع می کرد و آمده بود تا آخرین امانت الهی را به مردم ابلاغ کند و رسالت او را به کمال برساند، با آن حضرت ملاقات کرد.

زیاد بن حارث صدائی در بسیاری از آمده و شدها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه گشت و امور خارق العاده محسوسی را مشاهده کرد که همه بر ایمان او می افزود.

روایت شده است يك بار در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه زیاد و صحابه

خود راه می پیموندند آن حضرت از او پرسید: «آیا آب به همراه داری؟» او گفت: «اندکی در مشک کوچک خود دارم». آن حضرت فرمود: «آن را بیاور» و او آورد.

زیاد می گوید: «آبی که در آن مشک بود ریخته شد و اصحاب همه یکی پس از دیگری برای نوشیدن آب آمدند. سپس وی کف دست خویش را بر روی مشک نهاد و من در میان هر يك از انگشتان او چشمه ای جوشان دیدم».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وضو ساخت و زیاد اذان گفت. پس از آن بلال قصد داشت اقامه نماز را بگوید، اما آن حضرت فرمود: «هر کس برای نماز اذان بگوید خود اقامه را هم می گوید» و بدین ترتیب اقامه نماز را هم زیاد گفت.

زیاد همچنین در مورد دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد، کارگزاری خود در میان خاندان او را به او واگذار و آن حضرت نیز با توجه به این که شایستگی لازم را در او می دید و با توجه به این که به فرموده آن حضرت او مردی فرمانروا در میان قوم خود بود و علاوه بر این مبلغ اسلام در میان آن مردم بوده و مصلحت اسلام و نیز مصلحت آن خاندان چنین اقتضا می کرد، او را عهده دار سرپرستی و ولایت آن قوم کرد. علاوه بر وجود این دلایل که واگذاری این سمت را به او اقتضا می کرد نکته دیگری نیز وجود داشت و آن این بود که او خواهان حکومت و سلطه و سیطره بر آنان نبود، بلکه می خواست به منظور تأمین هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرپرستی آنان را از جانب او عهده دار شود و چنین چیزی با این اوصاف قطعاً عملی جایز بود و با این فرموده آن حضرت تعارضی نداشت که فرمود: «ما کسی را که خود خواهان کارگزاری ما شود به مسئولیت کارهای خویش نمی گماریم»، زیرا این حدیث جایی را منع می کند که کسی ولایت و حاکمیت را برای سلطه و پادشاهی بر مردم بخواهد و نه برای اقامه حق و برای کار.

زیاد با این حال در این سمت باقی نماند، بلکه از آن استعفا کرد و فرمان امارت و کارگزاری زکات را به آن حضرت پس داد.

علت این امر نیز آن بود که يك بار گدایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت کرد و

گفت: «آن که کارگزار تو در میان ماست ما را به کینه‌ها و انتقام‌های دوران جاهلیت مورد مؤاخذه قرار داده است». آن سان که از این ماجرا استفاده می‌شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاید به قصد برکناری او فرمود: «برای يك مسلمان در امارت هیچ خیری نیست». در همین مضمون يك بار کسی خواهان دریافت زکات از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «خداوند زکات را به هیچ پادشاه مقرب و یا پیامبر مرسل و اگذار نکرده مگر آنگاه که آن را به هشت جزء تقسیم فرموده است.

اینک اگر تو مشمول یکی از آن اجزاء هستی، از آن سهم به تو می‌دهم، اما اگر غنی و ثروتمند باشی این زکات که می‌گیری يك درد سر و يك بیماری برای دل است.

به هر حال، زیاد از این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که امارت و فرمانروایی برای فرد مسلمان هیچ خیری را در بر نمی‌آورد، بلکه برای او مایه گرفتاری و رنج است. وی به همین سبب استعفا کرد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «این، دو فرمان تو (در مورد امارت و کارگزاری زکات) است، آنها را بپذیر». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علت این تصمیم از او پرسید و او گفت: «من شنیده‌ام که تو می‌گویی برای فرد مسلمان در امارت هیچ خیری نیست و این در حالی است که من يك مسلمانم. همچنین شنیده‌ام که می‌گویی هر کس خواهان چیزی از زکات شود و از آن بی‌نیاز باشد این زکات دردی بر سر او و بیماری در دل اوست و این در حالی است که من از زکات بی‌نیازم».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) استعفا را پذیرفت، ولی از او خواست کسی دیگر را به آن حضرت معرفی کند و او نیز این کار را انجام داد.

این هیأت صداء و وضعیّت آن بود که دیدیم چگونه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان و علم و هدایت گرفت که خداوند خود از طریق پیامبرش راهنماست.

## هیأت سلمان

730 - این هیأت که از هفت نفر تشکیل می‌شد و همه اعلام مسلمانی کرده بودند و مردی به نام حبیب بن عمرو در میان آنان قرار داشت، به نمایندگی از خاندان سلمان

و از صحرای عربی به منظور اعلام مسلمانی و نیز شکایت از اوضاع و احوال بد خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

آنان در ملاقات خود به پرسش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اسلام و حقایق آن پرداختند و از آن جمله پرسیدند: «بهترین اعمال چیست؟» و آن حضرت در پاسخ فرمود: «نماز گزاردن در وقت خود».

واقعا نیز چنین است و نماز در وقت خود بهترین اعمال است، چه این که زنگار دل را در هنگام فزونی آن در وقت ظهر می زداید و پس از آن نیز غبار گناهی را که تا عصرگاهان در دل می نشیند نیز در هنگام عصر از دل دور می سازد و دیگر بار نیز اگر چنین غباری بر دل نشیند نماز مغرب و عشاء آن را از بین می برد تا شخص پاک و پیراسته بخوابد و چون صبح شود شخص [با نماز در وقت خود] با طهارت و پاکی به استقبال روز می رود و با چنان روحی با مردم نیز به پاکی و درستی برخورد می کند.

این هیأت نماز ظهر و نماز عصر را که از نماز ظهر سبکتر برگزار شد به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آورد و پس از آشنایی و انس یافتن با آن حضرت از خشکسالی سرزمین خود شکایت کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان دعا کرد که «پروردگارا بر سرزمین آنان بارانی فرو بار» و در این هنگام حیب بن عمرو به خاطر انس بیشتر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست خویش را به دعا بلند کن که ثمرات آن بیشتر و گواراتر است». آن حضرت تبسمی کرد و آنگاه دست خود را آن قدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل آن بزرگوار نمایان شد.

این هیأت سه روز در مدینه ماند و پس از آن به سرزمین خود بازگشت. در هنگام بازگشت نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان هدایایی تقدیم کرد. مقدار این هدیه برای هر يك از آنان پنج اوقیه نقره بود و بلال که مسئولیت اعطای آن را بر عهده داشت از کمی آنچه داده است عذرخواهی کرد و گفت: «امروز مالی بیش از این در دست نداریم». اما آنان گفتند: «ما به همین راضی و قانعیم و این چقدر فراوان و گواراست!»

هنگامی که آنان به سرزمین خود برگشتند دریافتند که در آنجا باران آمده است و



پس از آن که تحقیق کردند متوجه شدند این باران درست در همان زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان دعا کرده آمده است.

گفتنی است سفر این هیأت به مدینه در ماه صفر سال دهم هجرت صورت پذیرفت.

## هیأت غامد

731 - این هیأت که مرکب از ده نفر بودند در سال دهم هجرت به عنوان يك گروه مسلمان وارد مدینه شدند. آنان پس از ورود به مدینه در بقیع الغرقد اردو زدند و پس از گذاشتن توشه سفر خود در آن مکان و پس از گماشتن خردسالترین فرد خود به نگهبانی از این بار و بنه و مرکبها به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافتند و در طی دیدار با او آن حضرت احکام دین را به آنان آموخت و نامه ای در این باره که مشتمل بر اصول احکام - همانند آنچه در خطبه حجة الوداع آمده بود - برای آنان نوشت. این نامه بویژه بر آن اصولی تأکید داشت که ویران کننده بنیادهای جاهلیتی است که با آن خو گرفته بودند.

در این اثنا آن نگهبانی که وی را به حفاظت از اثاثیه و مرکبها گذاشته بودند به خواب رفت و چمدان لباسهای یکی از افراد هیأت به سرقت رفت و دزد آن گریخت.

اما از سوی دیگر هنگامی که این گروه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند آن حضرت از آنان پرسید: چه کسی را به حفاظت از باروبینه خود گذاشته اید؟ گفتند:

«خردسالترین فرد خود را». فرمود: «او به خواب رفته و دزدی آمده و جامه دان یکی از شما را برداشته به سرقت برده است». در این هنگام یکی از آنان گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، در میان این گروه هیچ کس جز من چمدانی ندارد» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «البته آن چمدان [از سارق] گرفته شده و به جای خود برگردانده شده است».

دیدار پایان یافت و آن گروه به سوی اثاثیه خود شتافتند و دوست خود را در حال نگهبانی یافتند. پس از او درباره موضوعی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان بیان فرموده بود پرسیدند و او گفت: «ناگاه از خواب بیدار شدم و جامه دان را نیافتم. بناچار به

جستجوی آن رفتم و مردی را دیدم که نشسته است. او با مشاهده من شروع به دویدن کرد. من نیز در پی او دویدم و هر جا رفت رفتم. او که مشاهده کرد تعقیب می شود به کندن گودالی پرداخت و آن چمدان را از آنجا درآورد». همراهان او با شنیدن این سخنان گفتند: «ما گواهی می دهیم که او واقعا رسول خداست».

پس از این ماجرا آنان دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشتند و به آن حضرت اطلاع دادند که وضعیتی همان گونه بوده که او فرموده است. آن نوجوان نیز که نگهبانی را بر عهده داشت به حضور رسید و اسلام آورد. پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) - افزون بر آن نامه ای که درباره اصول احکام اسلامی برای آنان نوشته بود - به ابی بن کعب سفارش کرد هر اندازه ممکن است به آنان قرآن بیاموزد.

در هنگام خداحافظی این هیأت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که به دیگر هیأتها هدایایی تقدیم می کرد به این گروه نیز هدایایی بخشید.

## هیأت ازد

732 - ابو نعیم در کتاب معرفة الصحابه به سند خود و ابو حافظ بیهقی نیز به سند خود روایت کرده است که این هیأت مسلمان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و نوع لباس و ظاهر آنها خوشایند آن حضرت قرار گرفت و پرسید: «شما چه کسانی هستید» آنان در پاسخ گفتند: «گروهی مؤمن» آن حضرت تبسم می کرد و آنگاه فرمود: «هر گفته ای را حقیقتی است و اکنون حقیقت گفته های شما و دلیل ایمانتان چیست؟» آنان گفتند: «حقیقت ایمان ما پانزده خصلت است، پنج خصلت را فرستادگان تو پیام آورده اند که بدان ایمان داشته باشیم و پنج خصلت نیز ما را فرمان داده ای که بدان عمل کنیم و پنج خصلت نیز از آدابی است که آنها را از جاهلیت حفظ کرده ایم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسید: «آن پنج خصلتی که فرستادگان من به شما امر کرده اند بدان ایمان داشته باشید چیست؟» گفتند: «این که به خدا، فرشتگان او، کتابهای او، رسولان او و روز قیامت و نیز به قضا و قدر در خیر و شر ایمان داشته

باشیم». فرمود: «آن پنج چیز که شما را به انجام آن امر کرده ام چیست؟» گفتند: «به ما امر کرده ای که لا اله الا الله بگوییم، نماز را به پای داریم، زکات بدهیم، در ماه رمضان روزه بگیریم و هر کدام که توانایی آن را داشته باشیم حج به جای آوریم». دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: «آن پنج خصلتی که از جاهلیت بدان خوی داشته اید و اکنون نیز آن را دارید چیست؟» گفتند: «سپاس گزاردن در هنگام آسایش، صبر کردن در هنگام آزمایش، خشنودی به تقدیر، پایداری در هنگامه نبرد و ترك شماتت کردن دشمنان».

در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «حکیمان عالمی که نزدیک بود از فهم بالای خود پیامبر شوند! اکنون من نیز بر این خصلتها می افزایم تا اگر واقعا آنچه را گفتید دارید بیست خصلت برایتان تکمیل شود؛ آنچه را خود نمی خورید حرام نکنید، آنچه را در آن نمی نشینید بنا نکنید، در چیزی که فردا از آن جدا خواهید شد با یکدیگر به رقابت نپردازید، از خدایی که بازگشتتان به سوی اوست و در محضر او قرار می گیرید پروا کنید و بالاخره شوق آن سرایی داشته باشید که بدان وارد خواهید شد و در آنجا جاودان خواهید ماند».

این گروه مؤمن پس از شنیدن توصیه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تعهد به عمل کردن به آنها و نیز تعهد به پایبندی به احکام اسلامی و آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان فرمان داده یا از آن نهی کرده از حضور ایشان رفتند و پس از آن نیز اخلاق شایسته را به پای داشتند و کارهای شایسته ای که خلق و خوی اسلامی آن را تأیید می کند انجام دادند.

### به حضور رسیدن وائل بن حجر

733 - ابن عبد البر می گوید: وائل بن ربیعہ یکی از خسروان حضرموت بود که در ضمن یکی از هیأت‌های اعراب جنوب یا همان اعراب یمن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت مقدم او را گرامی داشت.

همچنین قبل از آمدن او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مژده آمدن او را داده و فرموده بود: «باقیمانده شاهزادگان به سوی شما خواهد آمد». هنگامی که او به حضور ایشان

رسید او را خوشامد گفت، وی را نزدیک خود نشاند و دامن ردای خویش را برای او پهن کرد، از آنجا که او به عنوان مسلمان و برای اعلام مسلمانی پیروان خود در یمن که نمایندگی آنان را بر عهده داشت به مدینه آمده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در او خیری می یافت برای او دعای خیر کرد و فرمود: «پروردگارا برکت و سعادت را به وائل و فرزندان و نوادگان او بده».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از این ملاقات بر طبق شیوه همیشه خود او را کارگزار خود در میان دیگر مردم و خسروان حضرموت قرار داد و فرمانی درباره این امارت و ولایت به او داد و همچنین به گونه ای که ابن کثیر می گوید نامه ای برای مهاجر بن امیه و نامه ای دیگر برای خسروان و شاهزادگان به او سپرد.

آن حضرت همچنین حق بهره برداری از یکی از اراضی یمن را در مقابل مالی که او به بیت المال مسلمانان می پرداخت در اختیار او قرار داد تا از منافع آن بهره برداری کند و البته نه این که ملک او باشد.

علت این واگذاری نیز آن بود که این اراضی از مدینه بسیار دور بود و آن حضرت خود نمی توانست بر بهره برداری از آنها اشراف داشته باشد و خود آن را اداره کند. به همین دلیل این اراضی را در اختیار کسی دیگر قرار داد تا در مقابل خراجی که به عنوانی شبیه اجاره و یا به عنوان نوعی از اجاره به بیت المال مسلمین پرداخت خواهد کرد از آن بهره برداری و آن را اداره کند.

هنگامی که وی قصد بازگشت از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را داشت آن حضرت معاویه بن ابی سفیان را با او همراه کرد و هر دو با هم این مسافت طولانی [از مدینه تا یمن] را سپری کردند، در حالی که وائل سواره و معاویه پیاده بود. حتی هنگامی که معاویه از این وضع شکایت کرد و گفت: «حتی شتر سایه ای ندارد تا در سایه آن راه بروم و اگر مرا پشت سر خود سوار می کردی از چنین چیزی بی نیاز بودم» نیز وائل به او گفت: «خاموش شو که تو همردیف شاهان نیستی».

شاید پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان علت معاویه را با این خسرو سختگیر روانه ساخته بود تا

او مشاهده کند که چگونه شاهان همراهان خود را تحقیر و ذلیل می کنند تا در نتیجه هنگامی که خلافت به او یعنی همان پادشاه درنده خوی که شیوه دیگر شاهان را در پیش گرفت می رسد با مردم مهربان باشد.

از عبرتهای تاریخ آن است که همین وائل زنده ماند تا زمانی که خلافت و حکومت در اختیار معاویه قرار گرفت و وی پادشاهی درنده خوی شد که دندان در خلافت فرو برده بود. روایت شده است که روزی در همان شرایط و اوضاع وائل نزد معاویه رفت. معاویه او را شناخت، وی را گرامی داشت و از خاطرات آن سفر با او سخن به میان آورد و آنگاه هدیه گران قیمتی در اختیار او قرار داد. اما او از پذیرش آن امتناع کرد و گفت: «آن را به کسی بده که بیش از من بدان محتاج است».

به عقیده نگارنده این پاسخ وائل شدیدتر از پاسخی بود که در جریان آن سفر و در پاسخ تقاضای سوار شدن معاویه بر مرکب او به وی داد، چه مفهوم پاسخ اخیر آن است که تو ای معاویه این اموال را به مردم می دهی تا آنان را به خود جذب و نزدیک کنی و صداها را خاموش سازی و نامت در میان مردم بلند آوازه شود، در حالی که آن که نیازمند است شایستگی بیشتری برای دریافت این عطایا را دارد. این شیوه تو شیوه کسانی است که حاکمیت خود را بر پایه خرید دلها و زبانها و نزدیک ساختن صاحبان قدرت و نفوذ به خود و بی توجهی به نیکی با نیازمندان و ناتوانان و در ماندگان استوار می سازند و عطایایی را که به دیگران می دهند سرمایه تجارت و صدقات خود را وسیله تفاخر قرار می دهند.

## هیأت نخع

734 - این آخرین هیأتی است که از آن سخن می گوئیم. این هیأت مرکب از دویست نفر و به نمایندگی از خاندان نخع که پیش از این با معاذ بن جبل که برای دعوت به اسلام به یمن رفته بود بیعت کرده بودند به مدینه وارد شد و در سرایی که به میهمانان اختصاص یافته بود اقامت گزید.

ص: 540

آنان به نمایندگی از طرف خاندان خود به مدینه آمده بودند تا اطاعت آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اقرار و اعتراف به دعوت و نیز فرمانبری، تسلیم و همراهی و پشتیبانی خود را از اسلام اعلام نمایند و این در حالی بود که آنان از مدینه مسافت زیادی دور بودند.

آنها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفتند و آنچه در دل داشتند برای او ابراز کردند.

در میان آنها مردی بود به نام زرارة بن عمرو که فردی بزرگ منش و دیندار و پایبند به دین بود. او خوابی دیده بود که قصد داشت آن را برای آگاهی از تعبیر آن به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بازگوید. او گفت: «در راه سفر که می آمدم خواب عجیبی دیدم». وی سپس به بازگو کردن خواب خود پرداخت و گفت: «نعمان بن منذر را در خواب دیدم که دو گوشواره زیبا در گوش دارد». آن حضرت در پاسخ فرمود: «این سلطنت عرب است که به زیباترین شکل و حالت خود بر می گردد». وی گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، نیز در خواب دیدم که پیرزنی با موهای سیاه و سفید از زمین بیرون می آید». آن حضرت فرمود: «این باقیمانده های دنیاست». وی گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین دیدم که آتشی از زمین بیرون آمد و میان من و فرزندم که عمرو نام داشت فاصله انداخت و آن آتش می گفت آتش آتش بینا و کور، خاندان و دارایی خویش را طعمه من کنید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این فتنه آخر الزمان است». او پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فتنه چیست؟» فرمود: «امام مردم کشته می شود و آنگاه مردم همه چون طبقات زمین به یکدیگر در می آمیزند و به نبرد مشغول می شوند - آن حضرت در این هنگام انگشتان دستهای خود را در هم فرو برد و سپس ادامه داد که - در آن زمان گناهکار نیکوکار پنداشته می شود و ریختن خون مؤمن برای مؤمن دیگر گواراتر از نوشیدن آب می باشد. تو اگر خود این زمان را نبینی و بمیری فرزندان آن را درک خواهد کرد». او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای من دعا کن که شاهد آن دوران نباشم» و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برای او دعا کرد و او خود در زمان حدوث فتنه زنده نبود و تنها، فرزند او آن دوران را درک کرد و از کسانی بود که در خلع عثمان از خلافت نقش داشت.

این چیزی است که ابن قیم آن را در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد آورده و البته هیچ سندی برای آن ذکر نکرده و در صحاح سته نیز چنین ماجرای روایت نشده است و به همین دلیل ما صحت و سقم این روایت و مسئولیت آن را به ابن قیم وامی گذاریم.

اما صرف نظر از این که چنین رؤیایی را که در روایت آمده صحیح و یا ناصحیح بدانیم، آنچه مسلم است و در آن هیچ تردیدی وجود ندارد این است که هیأتی از نخع به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و مسلمانی خود و خاندانی را که به نمایندگی از آنان آمده است به اطلاع رساند.

گفتنی است پیش از این معاذ بن جبل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به یمن اعزام کرد احکام و عقاید دینی را به آنان آموخته و برخی از آیات قرآن را به اندیشه آنان سپرده و آنان این آیات را حفظ کرده بودند و پس از آن بود که این هیأت را به مدینه اعزام کردند.

اعزام معاذ بن جبل به میان آنان که به عنوان معلّم اسلام و قرآن صورت گرفته بود حکایت از این دارد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سرّیه های خود را تنها به منظور جنگ اعزام نمی کرد، بلکه بویژه پس از صلح حدیبیه گروهها یا سرّیه هایی را به هدف تعلیم اسلام به دیگران و گسترش دعوت به اطراف گسیل می داشت، هر چند افراد تشکیل دهنده این گروهها رزمندگانی بودند که در صورت اقتضای شرایط و تنها در هنگامی که مخاطبان آنها از اسلام و یا پیمان صلح سرباز می زدند شمشیر نیز برمی گرفتند و جنود خداوندی بودند که به قدرت خویش از دین خود حمایت می کرد و دعوت به خود را مورد حمایت و پشتیبانی قرار می داد.

### مفهوم ورود این هیأتها

735 - ما تعداد فراوانی از هیأتهایی را که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده بودند آوردیم، هر چند مدّعی آن نیستیم که همه آن را متذکر شده ایم. بلکه ممکن است این هیأتها بیش از این نیز باشند.

در تمام این مدّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه از این هیأتها استقبال می کرد تا اسلام را به آنان بیاموزد و در برخورداری از این استقبال همه هیأتها برابر بودند، خواه هیأتهای دسته جمعی که به نمایندگی از دیگران می آمدند، خواه گروههایی که بدون نمایندگی از دیگری برای آشنا شدن با اسلام می آمدند و خواه افرادی که تک تک یا به نمایندگی و یا برای آشنا شدن با این دین تازه به مدینه می آمدند. البته در این مدّت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه پذیرای هیأتهای گوناگون بود سرّیه هایی را نیز به منظور دعوت مردم به اسلام اعزام می کرد.

اینک در يك نگاه اجمالی به وضعیّت این هیأتها سه نکته قابل تأمل و توجّه وجود دارد:

الف: بیشتر این هیأتها از اعراب جنوب و از مناطق حضرموت و یمن و نجران و مناطق مجاور آن و نیز از قبایل عربی بودند که در ستیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدست و پشتیبان قریش و یا متحد آن خاندان نشده بودند و همانند آنان به بت پرستی عقیده نداشتند و اگر عقیده داشتند در این مورد گرفتار تعصّب و افراط نبودند و بدین ترتیب از نظر روانی هیچ مانعی از قبیل پیروی از آباء و اجداد و اظهار این سخن که «بلکه ما از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم»<sup>(1)</sup> در مقابل آنان وجود نداشت و هیچ عامل دیگری از قبیل حبّ ریاست و فرمانروایی آنان را از پذیرش اسلام باز نمی داشت؛ بویژه پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سنّت و این شیوه را مرسوم کرد که هر امیری را که به اسلام می گروید - مشروط به آن که مؤمن و عادل باشد و مردم نیز به حکومت او راضی و خشنود باشند و از آن شکایتی نداشته باشند - در مقام خود ابقا می کرد، چه این شیوه حاکمان و سران را وادار ساخت دعوت محمّدی را دشمنی برای خود به حساب نیاورند تا به این بهانه با آن بجنگند. علّت این امر نیز آن است که مسأله خودخواهی و منافع خود در تحریک و جهت دهی روانی انسان نقش مؤثّری بر عهده دارد. بنابراین وضعیّت سران این قبایل و مناطق به سان سران قریش نبود که از

ص: 543



همان آغاز دعوت اسلامی را دشمن خود دانستند و گمان کردند که پاسخ مثبت به آن زعامت و ریاست و سلطنت آنان را از میان می برد و از همین جا نیز مسأله خود و منافع خود محرک اصلی دشمنی آنان با اسلام شد.

ب: این هیأتها اغلب بدان منظور به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند تا اسلام آوردن خود و خاندان خویش را به آن حضرت اطلاع دهند، فرایض دینی را بیاموزند، جمال آن حضرت را به مشاهده بنشینند و در لحظه ای همنشینی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از نور او پرتو بگیرند، چه این که يك لحظه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشستن انسان را از آموختنیهای فراوان آگاه می سازد و بلکه آن گونه که ابو حنیفه اشاره دارد، خود مایه الهام و هدایت است.

آنان می آمدند تا مسلمانی خود و کسانی که آنها را فرستاده اند اعلام دارند و بگویند که همه به اسلام خشنودند و محمد (صلی الله علیه و آله) را رسول خدا می دانند و در این عقیده هیچ غش و تردید ندارند. البته هر چند در میان آن قبایل و خاندانها که هیأتها را به مدینه می فرستادند کسانی نیز یافت می شدند که تردید و در پذیرش اسلام تأمل و درنگ داشتند، اما اکثریت مسلمان آن خاندانها برای این بسنده می کرد که آن اقلیت ناچیز را هم وادار به پیروی کند و اجازه ندهد سر به مخالفت بردارند.

نکته قابل توجه در این میان آن است که در سرزمینهای جنوبی شبه جزیره آیین یهودی و مسیحی، بویژه آیین اخیر، پایگاه داشت و در میان آنان گروهی زرتشتی نیز وجود داشتند. در چنین شرایطی اسلام با پیروان این ادیان مدارا ورزید و پیمانهایی با آنان مبنی بر تساوی آنها با مسلمانان در حقوق و تکالیف بسته شد و بدین ترتیب آنان که از ادیان دیگر آگاهیهای داشتند به اسلام نزدیک و مأنوس شدند. به همین سبب برخی از آنان که از آگاهی بیشتری نسبت به بشارت کتب سماوی به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) برخوردار بودند اسلام آوردند و اسلام آنها گواه دیگری بر صدق دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) شد و این علاوه بر همه شواهدی بود که این دین در درون خود داشت و از صدق و راستی آن حکایت می کرد، چه این آیین آیین توحید و یگانه پرستی، مکارم اخلاقی،

خوشرفتاری با دیگران و گسترش و تحکیم روابط انسانی میان همه مردم - بی آن که میان فردی با فرد دیگر، نژادی با نژاد دیگر و قبیله ای با قبیله دیگر تفاوتی گذاشته شود - بود.

ج: این هیأتها که یکی پس از دیگری به مدینه می آمدند بیشترین آنها در سال نهم و دهم یعنی پس از فتح مکه و زمانی به این شهر آمدند که در پی حرکت سپاه اسلام به سوی مناطق تحت نفوذ رومیان یعنی شام از رویارویی با این سپاه عقب کشیدند و قبایل عرب نیز از یاری آنها یا پرداختن به جنگی مستقل به نفع آنها خودداری ورزیدند و در نتیجه، رومیان نتوانستند همانند ماجرای مؤته با سپاه گران خود که بالغ بر صد هزار نفر بود با مسلمانان رو در روی قرار گیرند.

به همین دلیل بود که کم کم نفوذ روم در میان اعراب رو به کاهش نهاد و در آستانه آن قرار گرفت که همه این نفوذ همانند نفوذ ایرانیان از بین برود.

چنین وضعیتی می توانست اعراب را وادار سازد به اسلام به عنوان دینی بنگرند که دین پیروز، از میان برنده بت پرستی و احیاگر عزت و اقتدار عرب است و اعراب را در شرایطی قرار می دهد که در مقابل رومیان احساس عزت و سربلندی کنند، دینی که می تواند سلطه کسری و اعوان و انصار او را نیز از آنان زایل کند.

در این میان نامه هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای قبایل فرستاد سرتاسر، نور و روشننگری و الهامگر قدرت محمدی در مقابل تهدید و اعراب باطل و کفر بود و همین نامه ها غرور و نخوت عربی در مقابل طاغوتها را در شمال و جنوب جزیره العرب برانگیخت و در نتیجه همین اقدامات بود که آن طاغوتها همه نفوذ خود را در مناطق عربی از دست دادند.

یکی از هیأتهای عربی از مردمان جنوب که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کرده بود در طی ملاقات گفت: «ما هیچ اقدامی را در حوزه مسائل خارجی انجام نمی دهیم مگر پس از آن که در این باره از کسری اجازه بگیریم». اما هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود که «شما سلطنت کسری را به ارث خواهید برد» با آن حضرت پیمان بستند

که از او پیروی خواهند کرد.

از این نمونه و نمونه هایی دیگر از این قبیل روشن می شود که چگونه اعرابی که تحت سلطه و نفوذ ایران یا روم قرار گرفته بودند علاقه مند بودند یوغ بردگی آنان را از گردن خویش بردارند و آنچه را از آنان گرفته اند بدیشان بازپس دهند، زیرا اینک آنان در دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) یآوری برای خود در راه رها شدن از بردگی و پیرو دیگران بودن می دیدند و این در حالی بود که آنان آزادگانی بودند که زندگی همراه با سختی اما عزتمندانه را بر زندگی مرفه اما با پستی ترجیح می دادند.

مردمانی که در مناطق همجوار ایران و روم زندگی می کردند این حقیقت را که اسلام یاور آنان در راه رهایی خواهد بود اولاً در جریان دیدارهای پیامبر در مکه با قبایل و عرضۀ خود بر آنها و ثانیاً در دیدارهای آن حضرت با هیأت‌های اعزامی به مدینه در آن شهر و آن هنگام که آن حضرت هیأت‌های اعزامی مختلفی را از حضرموت و یمن و نجران به حضور می پذیرفت مشاهده کرده و دریافته بودند.

این مردم همچنین زمانی که سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مؤته و در تبوک به نبرد با رومیان آمد عزت عربی را در دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) دیدند و هر چند در نخستین غزوه یعنی در غزوه مؤته به علت نفوذ روم در آن سامان به همکاری با قوای روم پرداختند، اما چون دریافتند عزت آنان در برادری با دیگر اعراب در سایه رهبری محمد (صلی الله علیه و آله) است در جریان غزوه تبوک حاضر به همکاری با رومیان و یا جنگ به سود آنها نشدند و پس از آن که حتی خود را برای چنین کاری آماده کرده و زمان چنان نبردی را نیز مشخص کرده بودند از آن سرباز زدند.

بنابراین قدرت روزافزون اسلام اصلی ترین پایگاه قدرت و خاستگاه عزت و اقتدار عرب را به همه آن آزاد مردان نشان می داد و آنها را بدان رهنمون می گشت.

بدین ترتیب اسلام هر روز بیش از پیش - در حالی که دروازه های قبایل و مناطق مختلف مجاور سرزمین روم و تحت نفوذ آنان در شمال و جنوب بویژه دروازه های مناطق مجاور ایران و یا تحت نفوذ آن قدرت بر روی آن گشوده شده بود دلها را یکی

پس از دیگری فتح می کرد و این احساس را به آنان می داد که راه رهایی از این نفوذ ذلت بار اسلام است و بس.

البتّه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به این زمینه های روانی بسنده نکرد، بلکه هیأتیهایی را به منظور تعلیم اسلام و قرآن به میان مردمان آن مناطق اعزام می داشت، هیأتیهایی که تشکیل دهندگان آنها همه مردان تعلیم و تبلیغ بودند و در عین حال از آنجا که می بایستی صحراهای صعب العبور را درنوردند و این احتمال وجود داشت که در آنجا با مردمی جنگاور و روبرو شوند لازم بود تا هم مرد علم و هم مرد جنگ باشند و بنابراین آنان با دستی علوم محمّدی یا پرتوی از آن را بر دوش می کشیدند و با دستی دیگر شمشیر برمی گرفتند و خود را آماده جهاد در دو جبهه و یا جهاد با دو شیوه می کردند و این شرایط و اوضاع بود که شیوه و یا جبهه را معین می کرد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ابلاغ رسالت خود یکی از این دو شیوه را در پیش می گرفت یا به اعزام فرستاده می پرداخت و یا به اعزام سریّه یا گروه متشکل.

اعزام فرستادگان نخست با اعزام فرستادگانی به دربار پادشاهان و سران عرب یا غیر عرب آغاز شد و همان سان که گفته ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه هایی برای قیصر، کسری، مقوقس مصر و نجاشی حبشه فرستاد و نامه هایی نیز به نزد امیران یمن، حضرموت و نجران ارسال داشت. در پاسخ این نامه ها، بسیاری از سران و امیران خواهان فرستادن کسی از سوی آن حضرت به نزد آنان به منظور تعلیم اسلام به آن مردم شدند و این دلیل آن بود که آنها به دعوت آن حضرت پاسخ مثبت داده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ درخواستهای آنان کسانی را به سوی آنان گسیل می داشت و علاوه بر این مناصب قبلی آن سران را ابقا می کرد. همچنین برخی از سران نیز در پاسخ آن نامه ها هیأتیهایی را به منظور اعلام مسلمانی خود و خاندان خود به مدینه اعزام کردند.

اگر ما به مقایسه تأثیر این نامه ها بر سران عرب با اثر آن بر سران غیر عرب پردازیم خواهیم دید تأثیر این نامه ها بر سران عرب تأثیری مثبت بود که مخالفت آنان با

رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در پی نداشته و بلکه با پاسخ مثبت به دعوت آن حضرت همراه بود. اما در مورد سران غیر عرب، به استثنای نجاشی، شاهد برخورد منفی آنان با نامه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - گاه همراه با شدت و خشونت و گاه بدون آن - هستیم که در هر حال رد دعوت او محسوب می شود.

ص: 548

736 - آن سان که در فصل قبل اشاره کردیم سریّه‌هایی که بویژه پس از صلح حدیبیّه از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به میان قبایل مختلف اعزام می‌شدند قبل از هر چیز گروههای تبلیغی به شمار می‌رفتند. اینک به بررسی دو نمونه از این سریّه‌ها یعنی سریّه معاذ بن جبل و سریّه علیّ بن ابی طالب که هر دو از علما و اندیشمندان صحابه بودند می‌پردازیم. از این دو شخصیت اگر چه معاذ بن جبل نیز به علم و فقه اشتهار داشت امّا علی (ع) آن مجاهد مبارز تا آنجا به علم و فقاہت شهرت یافته بود که - بنابر روایت - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «من شهر علم و علی دروازه آن است». او پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز به فقاہت و قضاوت مشهور بود تا جایی که عمر در دوران خلافت خود هرگاه با مسأله پیچیده و مشکلی روبرو می‌شد می‌گفت: «آیا مسأله ای وجود دارد که ابو الحسن قادر به حل آن نباشد؟» این گفته عمر بدان سبب بود که او بخوبی می‌دانست علی (ع) از چه قدرت و درک بالایی در فقه و قضاوت برخوردار است.

اگر در اظهاراتی که درباره این دو سریّه آمده تأمل کنیم خواهیم دید این اظهارات بخوبی نشان می‌دهد که اعزام آنها به منظور جنگ صورت نمی‌گرفت و بلکه نخستین و اساسی ترین مأموریت و وظیفه رزمندگان شرکت کننده در این گروهها تعلیم مردم و دادن آگاهیهای دینی به آنان بود.

737 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل را به یمن اعزام کرد ابو موسی اشعری را نیز با وی همراه ساخت. اکنون ادامه این ماجرا را در البداية و النهاية می نگاریم:

«بخاری به سند خویش روایت کرده، می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل و ابو موسی را به یمن اعزام کرد.

پیامبر اکرم هر يك از آن دو را به يك استان یمن که در آن زمان دو استان داشت اعزام داشت و به آنان فرمود: «بر مردم آسان بگیرد و سختگیری نکنید و مردم را مژده دهید و جذب کنید و آنان را طرد نکنید».

آن دو روانه شدند و هر يك در پی کار خود رفتند و البته در جریان سیر و سفر در سرزمینی که در آنجا مأمور شده بودند هرگاه به نزدیک یکدیگر می رسیدند با هم تجدید دیدار می کردند.

يك بار معاذ بن جبل که در نزدیکی ابو موسی قرار گرفته بود سوار بر یابوی خود شد و نزد او رفت. هنگامی که به او رسید وی را در میان جمعی از مردم که در اطراف او جمع شده بودند نشسته دید و در این میان مردی را مشاهده کرد که دستهایش در پشت سرش بسته شده بود و در نزد ابو موسی حضور داشت. معاذ با مشاهده آن مرد به ابو موسی روی کرد و گفت: «ای عبد الله بن قیس گناه این مرد چیست؟» او در پاسخ گفت: «این مرد پس از اسلام آوردن مرتد و کافر شده است». معاذ گفت: «از مرکب پیاده نمی شوم تا این که آن مرد کشته شود». ابو موسی نیز در پاسخ او گفت: «این مرد به همین منظور اینجا آورده شده است. از مرکب فرود آی». اما او گفت: «فرود نمی آیم تا آن که این مرد کشته شود».

پس ابو موسی فرمان داد آن مرد را کشتند و آنگاه معاذ از مرکب خویش فرود آمد» (1).

ص: 550

ما بدین سبب روایت فوق را ذکر کردیم که این روایت نشانی بر این حقیقت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی از فقهای صحابه خود را برای تعلیم امور دینی و دعوت مردم به اسلام به یمن فرستاده بود. البته ذکر این نکته نیز لازم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعدادی رزمنده را نیز با معاذ همراه ساخته بود تا وی در نخستین مرحله مردم را به اسلام دعوت کند و اگر اسلام آوردند به تعلیم اسلام و هدایت و راهنمایی آنان پردازد و اگر نپذیرفتند با آنان وارد نبرد شود.

سرخسی در کتاب المبسوط فی الفقه متن توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به معاذ بن جبل در هنگامی که او را به همراه تعدادی رزمنده به یمن اعزام داشت چنین آورده است:

«با آنان جنگ مکن مگر این که در ابتدا آنان را [به اسلام] دعوت کنی و اگر آن را نپذیرفتند باز هم با آنان جنگ مکن مگر این که آنان نبرد علیه تو را آغاز کنند و اگر جنگ را آغاز کردند باز هم با آنان جنگ مکن مگر این که کسی از شما را بکشند. در این زمان نیز کشته را به آنان نشان دهید و به آنها بگویید: «بیایید تا راهی بهتر از این بیابیم»، زیرا اگر خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند بهتر از همه آن چیزهایی است که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند»<sup>(1)</sup>.

[پس از آن که معاذ روانه آن سامان شد] خداوند او را از جنگ بی نیاز ساخت و مردم به دعوت اسلام پاسخ مثبت گفتند و او به جای جنگ طریق اندرزه‌های نیکو به مردم را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او آموخته بود در پیش گرفت.

در این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان طور که در صورت بروز جنگ به معاذ توصیه‌هایی کرده، سفارشهایی عمومی هم که رعایت آن در همه حال و نیز در صورت عدم بروز جنگ بر او و بر هر مسلمانی لازم است به او فرموده بود.

متن این سفارشهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بنا بر روایت احمد از این قرار است:

«به خداوند شرك موز هر چند در این راه کشته و سوزانده شوی، والدین

ص: 551



خود را به خشم میار و آنها را ترك مگوی هر چند از تو بخواهند به خاطر آنها از ثروت و زن و فرزند خویش دست بکشی، نماز واجب را عمدا ترك مکن که هر کس نماز واجبی را عمدا ترك کند خداوند از او بیزار است، شراب منوش که سرچشمه هر گناه است، از معصیت و نافرمانی پرهیز که نافرمانی خشم و ناخشنودی خداوند را در پی می آورد، از فرار از صحنه جنگ پرهیز هر چند همه سپاهیان کشته شوند، اگر همه مردم بمیرند و تنها تو در آن میان زنده باشی پایداری کن، از ثروتی که داری بر عائله خود خرج کن، عصای تأدیب خود را از آنان بر مدار و به خاطر خدا با آنان مهر و دوستی بورز» (1).

همچنین از توصیه های آن حضرت به معاذ بن جبل این است که فرمود: «از رفاه زدگی و رفاه طلبی بر حذر باش که بندگان خدا رفاه طلب نیستند». از همین جمله است که فرمود: «کلید بهشت شهادت لا اله الا الله است».

ما در این ماجرا شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گونه که پس از فتح مکه معاذ بن جبل را در آن شهر به منظور تعلیم دادن به مردم گذاشت، اینک نیز او را به همراه ابو موسی اشعری برای چنین هدفی به یمن اعزام کرد. معاذ در کنار این کار ارزشمند خراج آن سرزمین را نیز جمع آوری می کرد و از هر فرد بالغی از آنان يك دينار می ستاند. او خود می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به یمن فرستاد و به من فرمان داد از هر فرد بالغی از مردم آن سرزمین يك دينار و قدری لباس بستانم.

همچنین به من فرمود به ازای هر چهل گاو يك گوساله يك ساله و به ازای هر سی رأس يك گوساله کمتر از يك سال از آنان بگیرم و نیز يك دهم از محصولات دیم و يك بیستم از محصولات آبی آنها زکات بگیرم».

از این اظهارات چنین بر می آید که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) او را کارگزار خراج و جزیه و نیز زکات قرار داده بود و بنابراین اختیارات و ولایتی که به او سپرده شده بود فراگیر بود و شامل هر چیزی می شد که با اداره حکومت ارتباط داشت.

ص: 552

احمد در مسند خود تفصیلی دیگر درباره زکات آورده است، هر چند این تفصیل همانند مفاد حدیث سابق از آنچه صاحبان سنن بر آن اتفاق دارند بیرون نیست. متن روایت احمد از این قرار است:

«معاذ گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به یمن اعزام داشت تا زکات مردم یمن را از آنان بگیرم... او به من فرمان داد در مورد زکات گاوان به ازای سی رأس یک گوساله زیر یک سال، به ازای چهل رأس یک گوساله یک ساله، به ازای شصت رأس دو گوساله زیر یک سال، به ازای هفتاد رأس یک گوساله یک ساله و یک گوساله زیر یک سال، به ازای هشتاد رأس دو گوساله یک ساله، به ازای نود رأس سه گوساله زیر یک سال، به ازای صد رأس یک گوساله یک ساله و دو زیر یک سال، به ازای صد و ده رأس دو گوساله یک ساله و یک زیر یک سال و به ازای صد و بیست رأس سه گوساله یک ساله و یا چهار گوساله زیر یک سال از آنان بگیرم» (1).

این روایت احمد است و همان گونه که گفتیم از مفاد حدیث سابق بر آن بیرون نیست هر چند نسبت به آن تفصیل بیشتری دارد. در این مسأله که تفصیل آن را به کتب فقه و ابواب زکات چهارپایان، محصولات کشاورزی و نفود وامی گذاریم آنچه برای ما اهمیت دارد این است که ببینیم چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعلیمات خود در مورد زکات را تنها به زکات محصولات کشاورزی و زکات گاو منحصر کرد و درباره زکات سایر چهارپایان یعنی شتر و گوسفند چیزی نفرمود.

به نظر نگارنده علت این امر به دو مسأله برمی گردد:

اولاً: در این باره که چرا از طلا و نقره و زکات آن سخنی به میان نیامده علت این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کارگزار خود در مورد جمع آوری زکات را تنها به گردآوری زکات اموال ظاهری که همان چهارپایان و محصولات کشاورزی است مأمور ساخت و زکات سایر اموال را که در فقه اموال باطنی خوانده می شود به

ص: 553

عنوان دینی در ذمه صاحبان آن اموال بر عهده آنان باقی گذاشت تا خود آن را تقدیم دارند، بی آن که هیچ بازرسی و تفتیشی در کار باشد. علت واگذاشتن مسئولیت پرداخت آن به مردم و اطمینان کردن به آنان در این باره همین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخته بود پرداخت زکات را يك دستاورد و يك سود برای خود بدانند نه يك خسارت و زیان.

ثانیا: علت این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سایر اعزامها و خطاب به کارگزارانی که به مناطق صحرائی می فرستاد - به سبب وجود شتر و گوسفند فراوان در آن مناطق - به بیان زکات این چهارپایان می پرداخت، ولی در این سریه برای معاذ بن جبل تنها به بیان زکات گاو برای معاذ بن جبل پرداخت و از دیگر چهارپایان و نصاب زکات و مقدار زکات آنها سخنی نفرمود نیز آن است که ظاهراً سرزمین یمن سرزمینی خرّم و سرسبز و يك منطقه کشاورزی بود، آن سان که خداوند می فرماید: «برای سبأ در مناطق سکونت آنان آیتی [از آیات خداوند] بود و آن دو باغ [یا دو درختزار] در دو جانب چپ و راست [سدّ یا رودخانه] بود [و ما به آنان گفتیم] از رزق پروردگار خود بخورید و برای او شکر گزارید که سرزمینی خرّم و با طراوت و پروردگاری بخشنده دارید»<sup>(1)</sup>.

از دیگر سوی می دانیم در مناطقی که از کشت و زرع فراوان و از زمین مناسب و سرسبز برخوردار بوده دارای محصولات کشاورزی زیادی است پرورش گاو رواج می یابد و همین امر علت آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فرمان خود به معاذ بن جبل به بیان زکات آن و دیگر محصولاتی که به فراوانی در یمن تولید و یافت می شد پرداخت.

738 - روایت می شود معاذ که پیش از این همه اموال خود را برای بازپرداخت بدهیهای فزون از توان خویش فروخته بود و اینک دست او حتی از

ص: 554

اندکی مال دنیا تهی بود پس از اعزام شدن به یمن و پس از گردآوری غنایم به تجارت و خرید و فروش روی همین اموال پرداخت و سودی نیز به دست آورد و بدین ترتیب در حالی به مدینه وارد شد که از محل این تجارت برای خود درآمدی فراهم آورده و البته از اصل آن غنایم هیچ نکاسته بود.

علّت این که او به خود اجازه داده بود این اموال را در تجارت برای خود به کار گیرد نیز آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آگاهی از تنگدستی معاذ او را [برای این که قدری تأمین شود] به یمن اعزام کرد و او نیز گمان داشت با این کار فقر و تنگدستی خویش را از طریق حلال برطرف ساخته است.

معاذ زمانی به مدینه بازگشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدرود حیات گفته و ابو بکر بر کرسی خلافت نشسته بود. او که در حلال بودن درآمدی که از طریق این تجارت برای خود به دست آورده بود اندکی تردید داشت نزد عمر رفت و ماجرا را با او در میان نهاد، پرسید که اکنون باید با این درآمد چه کند. عمر نیز در پاسخ او گفت: «همه را در اختیار ابو بکر قرار بده و اگر او آنها را به تو بخشید بپذیر». معاذ، آن صحابی جلیل گفت: «چرا باید این دارایی را به ابو بکر بدهم در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان علّت مرا [به یمن] فرستاده که از این طریق پاداشی به من داده باشد؟»

اما عمر او را نزد ابو بکر برد و به ابو بکر پیشنهاد کرد درآمدی را که معاذ آورده است در اختیار گیرد و با او نصف کند. ولی ابو بکر در پاسخ گفت:

«من چنین کاری را انجام نمی دهم، چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدان سبب اعزام کرده است که فقر و تهیدستی او را جبران کند و بدین ترتیب من از او چیزی نمی گیرم».

با این وجود معاذ که از پرتو همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نور هدایت برگرفته بود همه اموال حتی شلاق را که به وسیله آن شتران را پیش می رانده است نزد ابو بکر برد، ولی ابو بکر به او گفت: «این مال را بگیر که از آن توست».

739 - گفتنی است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام اعزام معاذ به یمن مسئولیت قضاوت در میان مردم آن سامان را نیز به او سپرد و او نیز برای آن حضرت توضیح داد که در صورت پیش آمدن موردی برای قضاوت چگونه قضاوت خواهد کرد.

حدود هفتاد نفر از مردم حمص از معاذ روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام اعزام او به یمن از او پرسید: «اگر موردی برای قضاوت پیش آمد چه خواهی کرد؟» او گفت: «بر اساس آنچه در کتاب خدا آمده است قضاوت خواهم کرد».

فرمود: «اگر در کتاب خدا آن حکم نباشد؟» او گفت: «بر اساس سنت رسول عمل خواهم کرد». فرمود: «و اگر در سنت رسول خدا نیز نباشد؟» گفت: «اندیشه خویش را به تلاش و اجتهاد وامی دارم و از هیچ کوششی دریغ نمی دارم». پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر روی سینه او نهاد، فرمود: «سپاس و ستایش خداوندی را که فرستاده رسول خدا را به آنچه رسول خدا را راضی و خشنود می سازد موفق بداشت».

روایت فوق در بحث اجتهاد در فقه يك مبنا و يك دليل عمده است و کسانی که به قیاس عمل کرده و بر آن اساس اجتهاد کرده اند و نیز کسانی که به مخالفت با قیاس پرداخته اند به این حدیث استناد ورزیده اند.

یکی از آراء قضائی که از معاذ روایت شده آن است که کافر از مسلمان ارث نمی برد ولی مسلمان از کافر ارث می برد که همین رأی را شیعه امامیه نیز مورد عمل قرار داده و البته فقهای عامه آن را نپذیرفته اند.

احمد بن حنبل به سند خویش از ابو الاسود دؤلی روایت کرده است که گفت: «زمانی که معاذ در یمن بود مسأله ای در این مورد به نزد او آوردند که يك نفر یهودی مرده و وارث او برادری است که مسلمان می باشد. معاذ در پاسخ این مسأله مسلمان را ارث بر کافر قرار داد و گفت: «من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «اسلام برتری دارد و چیزی برتر از آن نیست». او با توجه به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوعی قیاس را به کار گرفت و آن این که اسلام برتری دارد و

میراث بردن مسلمان از کافر ثمره همین برتری مسلمان بر کافر است. علاوه بر این کفر امری باطل است و از دیگر سوی اسلام حقی است که ارث بردن را برای مسلمان ایجاب می کند و باطل نمی تواند حکم حق و مقتضای آن را از بین ببرد.

امّا فقهای عامّه خلاف این نظر را دارند و دلیل آنان نیز [به ادّعی آنها] سیره قولی و عملی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است، چه این که در صحیح مسلم و صحیح بخاری روایت شده که فرمود: «کافر از مسلمان ارث نمی برد و مسلمان هم از کافر ارث نمی برد». در عمل نیز چنین چیزی در سیره ثابت شده است، چه این که پس از وفات ابو طالب (1) جعفر، علی (ع)، ام هانی و دیگر وارثان مسلمان او از وی ارث نبردند و بر خلاف آن، عقیل که هنوز مسلمان نشده بود ارث او را در اختیار گرفت، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان فتح مکه فرمود: «عقیل برای ما خانه ای باقی نگذاشته است».

کوتاه سخن درباره معاذ آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معاذ را به عنوان یک رزمنده، یک معلم، مأمور گردآوری زکات، جزیه و به عنوان یک قاضی در حلّ مشکلات و اختلافات به یمن اعزام کرد و او یک هدایتگر هدایت یافته بود، آن سان که این کثیر در مورد او می گوید:

«معاذ بن جبل در یمن یک قاضی از طرف پیامبر، یک داور در جنگها و اختلافات و یک کارگزار مورد تأیید بود که زکاتها را به او پرداخت می کردند» (2).

ص: 557

---

1- - البتّه چنین استدلالی به این مسأله مبتنی بر پذیرش این پندار باطل است که ابو طالب مسلمان نبود و کافر بود و این در حالی است که ادّعی کفر ابو طالب - آن سان که بیان کرده ایم - ادّعی نادرست است و حتّی خود مؤلّف هنگامی که از ابو طالب بحث کرده علی رغم تردید در مورد اسلام آشکارا و مشرک نبودن او را مسلّم دانسته است. - م.

2- - البداية و النهایة، ج 5، ص 103.

ما در آغاز همین بحث اظهاراتی را که درباره همراهی ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری آمده بود ذکر کردیم تا خواننده گرامی بداند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گروههایی را از جانب خود به مناطق دوردست می فرستاد تا گاه نقش گروه گشت و تجسس و گاه نقش گروه تبلیغی را ایفا کنند، هر چند که در حالت اخیر هم هنوز ویژگی رزمی بودن آنها محفوظ بود.

بنابراین دعوت اسلامی یا رساندن و تبلیغ رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) اصل و اساس کار و هدف هر تلاشی بود و در این میان اگر مانعی سدّ راه این دعوت نبود به همان بسنده می شد و اما اگر موانعی از سوی سران و شاهان و امیران در مقابل آن قد بر می افراشت این سپاه ایمان بود که این موانع و سدها را از سر راه بر می داشت تا مردم بتوانند بدون هیچ مانعی از دعوت محمدی که همان دعوت حقّ و دعوت خداست استقبال کنند.

به همین دلیل هر يك از گروههای اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که به هدف تبلیغ بود با نیرویی رزمی نیز همراه می ساخت، چرا که آن گروهها ناگزیر بودند دشتهای و بیابانها را پشت سر بگذارند و این در حالی بود که امنیت چندانی در آن مناطق فراهم نبود و علاوه بر این پیش از آن چنین پیشامد کرده بود که گروهی از مشرکان به قصد نیرنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حضور ایشان رسیده و اظهار داشته بودند که در خاندان آنان کسانی خواهان اسلام و آشنایی با آن هستند و آن حضرت نیز بر اساس همین تقاضا گروهی از معلّمان مسلمان و قاریان قرآن را به سوی آنان اعزام داشته بود، ولی همان مشرکان آنان را در طول راه به اسارت درآورده و در مکه به فروش رسانده بودند و در ماجرای دیگر نیز همین شیوه تکرار شد و مسلمانان را کشته بودند. بنابراین هشیاری و مراقبت چنین ایجاب می کرد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به فرستادن معلّمان و قاریان قرآن بتنهایی بسنده نکند و بلکه با هر گروهی از این بندگان مخلص خداوند گروهی رزمی را نیز به منظور پشتیبانی و حمایت از آنان همراه سازد.

## اشاره

740 - همان سان که گفتیم یمن دارای استانها و مناطق مختلفی بود و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل را به استانی و ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری را به استانی دیگر که همجوار آن استان بود اعزام کرد و از آنان خواست با یکدیگر هماهنگی و همکاری داشته باشند و اختلاف نوزند و آنان نیز بر اساس همین فرمان در ارتباط دائم با یکدیگر بودند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین علی بن ابی طالب (ع) و پیش از او خالد بن ولید را که رزمندگانی نامی بودند بدان سامان روانه ساخته و البته به آنان فرمان داد جز در صورت دعوت آنان به اسلام و امتناع آنها از پذیرش این دعوت و نیز از پذیرش پیمان صلح با آنها وارد نبرد نشوند.

اکنون مناسب است متن فرمان و توصیه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) را، آنچنان که سرخسی در شرح الجامع الکبیر یا السیر الکبیر شیبانی آورده و دارای شباهت فراوانی به توصیه های آن حضرت به معاذ بن جبل است بیاوریم.

متن توصیه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این قرار است:

«وقتی در سرزمین آنان رحل اقامت افکندی با آنان جنگ مکن مگر آن که علیه تو جنگ کنند و اگر علیه تو جنگ کردند بازهم با آنان مجنگ مگر آن که کسی را از شما بکشند و اگر کسی از شما را کشتند بازهم با آنان جنگ مکن مگر آن که کشته را به آنان نشان دهی و بگویی: «آیا می توانید گواهی دهید که خدایی جز الله نیست؟»، چه این که اگر خداوند يك نفر را به دست تو هدایت کند این برای تو بهتر از همه آن چیزهایی است که خورشید بر آنها طلوع و غروب می کند»<sup>(1)</sup>.

علی (ع) پس از رسیدن به یمن به جنگ با مردم آن سامان پرداخت، چه او با موقعیتی رودرروی نشد که لازم باشد آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود درباره

ص: 559

1- ر. ک. سرخسی، محمد بن احمد، شرح الجامع الکبیر، ج 1، ص 234.



آنان انجام دهد و آنها را به اسلام فرا خواند زیرا قبل از او خالد بن ولید که از سوی آن حضرت به همین منطقه اعزام شده بود پس از دعوت آن مردم به اسلام با اعلام مسلمانی آنان مواجه شده و پس از آن غنایمی از آنان به دست آورده بود ولی از آنجا که این غنایم هنوز تخمیس نشده و خمس آن برداشته نشده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به این منطقه اعزام کرد تا - آنچنان که از روایات متناقض و مختلفی که در این باره رسیده بر می آید - این غنایم را تخمیس و یا تقسیم کند.

در همین باره بخاری به سند خویش از ابو بریده روایت کرده است که «پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا غنایم را از او ستانده و خود در اختیار گیرد».

البته از سیاق رخدادهای تاریخی چنین به نظر می رسد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن دلیل آن حضرت را به سوی خالد فرستاد تا خمس غنایم را که سهم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نزدیکان او و یتیمان و بینوایان است از خالد بگیرد.

گفتنی است که تنها مأموریت خالد بن ولید در این جریان جمع آوری غنیمت و خراج نبود، بلکه وی همچنین وظیفه داشت مردم را به اسلام دعوت کند، اسلام را به آنان بیاموزد و امامت نماز آنان را بر عهده بگیرد، آن سان که در روایت بیهقی به نقل از براء بن عازب چنین آمده است:

«من در میان کسانی بودم که به همراه خالد بن ولید به سوی یمن روانه شدیم. ما در آنجا شش ماه توقف کردیم و در این مدت خالد آنان را به اسلام فرا می خواند ولی آنان به او پاسخ مثبت ندادند.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را اعزام کرد و به او فرمان داد خالد بن ولید برگردد و هر کس از همراهان او که می خواهد بماند و به مأموریت ادامه دهد.

من از کسانی بودم که با علی (ع) مانده بودند. هنگامی که ما به مردم آن سرزمین نزدیک شدیم همگی به استقبال ما بیرون آمدند. سپس علی (ع) پیشاپیش ما قرار گرفت و همه در یک صف پشت سر او ایستادیم و آنگاه او جلوتر رفت و نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای آنان قرائت کرد. پس از آن همه افراد قبیله همدان

علی (ع) در پی این ماجرا برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت و خبر اسلام آوردن آن خاندان را به آن حضرت داد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدینه این نامه را خواند به سجده درآمد و پس از آن سر برداشت و فرمود: «سلام بر همدان، سلام بر همدان» (1).

به نظر می رسد خالد بن ولید بمحض دریافت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه بازنگشت، بلکه مدتی در همان سرزمین باقی ماند.

741 - [در اینجا مسأله ای وجود دارد که از سوی خالد بن ولید علیه علی (ع) برانگیخته شده است]. البته ما نمی خواهیم بگوییم خالد از علی (ع) دل آزرده و کینه ای در دل داشت، اما حقیقتی که رخدادهای به وقوع پیوسته در زندگی علی (ع) و مسائلی که پیرامون زندگی اوست از آن حکایت دارد این است که علی (ع) در برخی از مجامع عربی چندان محبوبیتی نداشت، بویژه در میان افراد وابسته به خاندانها و گروههایی که در بدر و احد و خندق و حنین علیه پیامبر جنگیده بودند، چه آنها در این نبردها طعم تلخ شمشیر علی را چشیده و دریافته بودند که شمشیر او به سان شمشیر عمویش حمزه چگونه بر گردن مشرکان می نشست. آنها همچنین پس از آن که توانسته بودند حمزه را در جنگ احد به شهادت برسانند همه کینه های خود را تنها متوجه علی (ع) کرده بودند.

مسأله ای که در سطور قبل بدان اشاره کردیم این بود که علی (ع) که برای دریافت خمس غنایم - یعنی سهمیه خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - از جانب آن حضرت آمده بود - کنیزکی زیبا را که در میان بردگان بود و جزء خمس قرار می گرفت از آن خود کرد و به استناد ملک یمین با او همبستر شد.

این مسأله جنجالی تبلیغاتی را در پی داشت و چنان که به نظر می رسد خالد بن ولید در این ماجرا به برخی از افراد خود دستور داد این جریان را به عرض رسول

ص: 561

خدا (صلی الله علیه و آله) برسانند تا در نتیجه علی (ع) مورد ملامت و سرزنش ایشان قرار گیرد.

اکنون به ادامه این ماجرا از زبان ابو بریده توجه می کنیم:

احمد بن حنبل روایت کرده است که ابو بریده گفت: من چنان با علی (ع) دشمنی می ورزیدم که با هیچ کس چنان دشمنی نداشتم و مردی (1) از قریش را دوست داشتم که تنها علت دوستی من با او دشمنی و کینه او با علی (ع) بود. آن مرد یک بار در رأس گروهی از سواران به مأموریت اعزام شد و من نیز به همراه او رفتم. تنها علت این همراهی نیز دشمنی آن مرد با علی (ع) بود. در همین ماجرا غنایم و اسیرانی به چنگ آوردیم و آن مرد برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت که «کسی را روانه کن تا خمس غنایم را جدا کند».

در پی این خواسته پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را بدین منظور روانه کرد. در این میان در جمع اسیران دخترکی زیباروی از بهترین اسیران بود.

علی (ع) غنایم و اسیران را تقسیم و تخمیس کرد. پس از آن [روزی] در حالی او را دیدیم که موهای سرش مرطوب است. پس گفتیم: «ای ابو الحسن، این چیست؟» گفت: «آیا آن دخترکی را که در میان اسیران بود ندیدید؟ من اسیران را تقسیم کردم و خمس آن را جدا ساختم و این دختر نیز جزء خمس و پس از آن سهم اهل بیت و سهمیه خاندان علی شد و من پس از آن با او همبستر شدم».

در پی این رخداد آن مرد [خالد] در این باره به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشت. در این هنگام من به او گفتم: «مرا به همراه نامه بفرست». او نیز مرا همراه نامه فرستاد تا آن را گواهی کنم. من [به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفته،] به خواندن نامه پرداختم و قسمت به قسمت آن را تأیید کردم و گفتم: «راست می گوید». پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستی را که نامه را با آن گرفته بودم گرفت و فرمود: «آیا علی را دشمن می داری؟» گفتم: «آری». فرمود: «او را دشمن مدار و اگر او را دوست می داشته ای بر دوستی خویش با او بیفزای که سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، سهم خاندان علی (ع) در خمس بیشتر از آن دخترک است».

ص: 562

---

1- - این مرد چنان که از سیاق کلام بر می آید خالد بن ولید است.

پس از این جریان و پس از این فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ کس برای من دوست داشتنی تر از علی (ع) نبود» (1)

این روایت نشان می دهد که همه اعمال علی (ع) و احیانا کوچکترین اشتباه او از دید دیگران، مورد توجه قرار می گرفت و روی آن انگشت گذاشته می شد هر چند او هرگز کار حرامی را مرتکب نشده و در اثبات این مدعا همین کافی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از اطلاع از آن نه تنها آن را مردود ندانست، بلکه به تأیید آن حضرت نیز پرداخت.

این روایت، همچنین، نشان دهنده میزان دشمنی آن مرد مورد اشاره با علی (ع) و نیز حاکی از آن است که او چگونه در پی بی آن بود تا علی (ع) را به عنوان يك فرد مشکوک و مورد اتهام در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوه دهد.

بنابراین برای علی (ع) راه [کار و پیشرفت در چنین جامعه ای] باز و هموار نبود، چرا که آنجا که کینه و بغض و دشمنی وجود دارد راه ناهموار و رسیدن به چیزی که جز حق روشن و آشکار نیست مشکل می شود و از همین جاست که به عقیده نگارنده اگر تأیید پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار علی (ع) نبود می توانستیم آن را مورد نقد قرار دهیم [که چرا در موقعیتی که چنان جوی علی او وجود داشته به چنین کاری که گناه نیز نبوده دست زده است].

در این میان نکته قابل توجه آن است که به رغم ناهمواری راه برای علی (ع)، او در آنچه آن را حق می دانست سخت پایبندی نشان می داد و هرگز تسلیم پذیر نبوده و بلکه آن را با قاطعیت تمام به مورد اجرا می گذاشت، بی آن که در این میان هیچ نرمش یا کوتاهی از خود نشان دهد.

یکی از نمونه های این سختگیری و پایبندی به حق برخوردی است که او در مورد استفاده نابجای برخی از سپاهیان از شتران غنیمتی به عمل آورد و اکنون نگاهی بدان می افکنیم:

ص: 563

بیهقی به نقل از ابو سعید خدایمی روایت می کند که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (ع) را به یمن اعزام کرد و من نیز در میان کسانی بودم که با او همراه شده بودند.

زمانی که شتران به عنوان زکات از آن مردم گرفت از او خواستیم قدری شتران خود را استراحت دهد و بر آن شتران سوار شویم، چرا که در شتران خود آثار ضعف و درماندگی می دیدیم، اما او از پذیرش این خواسته سرباز زد و فرمود: «در این شتران برای شما سهمی همانند سهم دیگر مسلمانان است»<sup>(1)</sup>.

در این ماجرا شاهد آنیم که علی (ع) حاضر نشد اجازه دهد مسلمانان از این غنایم [یا زکات] قبل از تقسیم آن استفاده کنند البتّه این مسأله را باید از مسأله استفاده آن حضرت از کنیزکی که در شمار اسیران بود جدا دانست، زیرا در آن جریان علی (ع) حق چنان استفاده ای را داشت، زیرا برای تحویل گرفتن سهم خمسی از غنایم از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بود و این خمس چیزی بود که در اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بستگان او قرار می گرفت و بدین ترتیب علی (ع) با در اختیار گرفتن آن کنیزک در واقع سهم خود را که پس از تقسیم به او رسیده بود مورد استفاده قرار داد در حالی که آنان قصد استفاده از غنایم تقسیم نشده ای داشتند که معلوم نبود سهم آنان و یا سهم کسی دیگر خواهد بود.

نمونه ای دیگر از این عدالت و سختگیری ماجرای است که در ادامه همین روایت از ابو سعید خدایمی نقل شده که گفت:

«علی (ع) پس از فراغت یافتن از کار غنایم قصد بازگشت از یمن کرد و مردی را به عنوان جانشین خود بر ما گماشت و بسرعت راه مکه را در پیش گرفته، خود را به حج رساند و با به پایان بردن حج دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمان داد که «به سوی اصحاب خود برگرد و به آنان ببیوند».

در این میان در ایام غیبت علی (ع) ما از جانشین او خواستیم آنچه را علی (ع) برای ما برآورده نساخته بود برآورده سازد [و اجازه دهد از شتران استفاده

ص: 564

کنیم]. او نیز این کار را انجام داد و چون علی (ع) از حج بازگشت و آثار سوار شدن بر شتران غنیمت را در آنها دید و دریافت که این شتران مورد استفاده قرار گرفته اند، به سراغ آن که او را به جانشینی خود گذاشته بود رفت و او را مورد سرزنش و ملامت قرار داد.

در این هنگام من با خود گفتم: «اگر به مدینه برگردم این ماجرا را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهم گفت و او را از این سختگیری و تضییقی که دیده ایم آگاه خواهم ساخت.»

اما زمانی که به مدینه رفتم و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم هنوز در میانه سخن خویش بودم که آن حضرت دست خود را بر روی زانوی من زد و فرمود: «ای سعد بن مالک و ای فرزند شهید، درباره علی (ع) کمتر از این سخنان بگویی که به خداوند سوگند من می دانم او کار نیکی را به هدف نیکی انجام داده است» (1).

یکی دیگر از این نمونه ها که آن نیز در جریان همین سریّه صورت پذیرفته آن است که آن حضرت زمانی که برای همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجّ به مکه شتافت و آن مرد مسامحه کار را به جانشینی خود بر آنان گماشت، آن مرد آنچه را علی (ع) از سپاهیان بازداشته بود در اختیارشان قرار داد و به هر يك لباسی فاخر [از محلّ غنایم تقسیم نشده] پوشاند. چون علی (ع) از حج بازگشت و به میان آنان آمد مشاهده کرد که آنان لباسهایی فاخر به تن کرده اند. او با مشاهده این وضعیّت از آنان پرسید: «این چیست؟» گفتند: «فلانی به ما پوشانده است». در این هنگام علی (ع) آن مرد را که به جانشینی گذاشته بود به حضور خواست و به او فرمود: «چه چیز باعث شده است پیش از آن که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بررسی چنین کاری را انجام دهی؟»

همین کار باعث شد آن گروه دلگیر شدند و در این باره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند.

ص: 565

در حقیقت موضع علی (ع) در این ماجراها در برابر آنچه اتفاق افتاده بود موضعی بسیار درست و سالم بود، چرا که اموالی را که آنان مورد استفاده قرار دادند همه از جزیه های مقرر بر مردمان یمن بود و هیچ کس حق نداشت قبل از اعلام در اختیار گرفتن آنها در دست مسلمانان و قبل از آن که آن حضرت خود دست به کار تقسیم این اموال شود آنها را مورد تقسیم و یا مورد تصرف قرار دهد.

بدین سان اعتراض و گلایه از علی (ع) میان حاجیان زیاد شد (1) و درباره او فراوان سخن می گفتند و البته همه آنان که چیزی می گفتند نیز مغرضانی بودند که در پی حق نبودند و در مقابل آن علی (ع) در همه کارهایی که انجام داده و مورد انتقاد دیگران قرار داشت صاحب حق بود، اما در این میان این کینه - بویژه علیه مردی که در جنگهای اسلامی علیه مشرکان نقشی فراوان داشته - بود که عامل اصلی همه

ص: 566

1- - البته برای ما روشن نشده است چگونه در حالی که برخوردهایی که از آن سخن به میان آمد در یمن و در مقابل سپاهیان مسلمان که در آن سرزمین به سر می برده اند و در حج حضور نداشته اند صورت پذیرفته است چگونه مؤلف این گونه نتیجه گیری کرده که در اثر این برخوردها گلایه و اعتراض علیه علی (ع) در میان حجاج زیاد شده بود. هر چند مقدمات و زمینه چینیهای سخن مؤلف مقدمات درستی است و پرتوی از عدالت علی را نشان می دهد. اما چنین نتیجه گیری غلط بوده و تنها دلیلی که ما برای آن یافته ایم این است که آقای مؤلف قصد دارد همسو با ابن کثیر زمینه ها و شرایطی را تصویر کند که بر آن اساس بتواند به تفسیری نادرست از حدیث غدیر که در جریان حجة الوداع و پس از این رخدادها از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صادر شده ارائه دهد و بگوید حدیث ولایت در غدیر خم تنها مفاد آن تکذیب شایعات موجود علیه علی (ع) و رفع اتهامات و بدبینیها و شکستن جوّی است که علیه او وجود داشته است و نه هیچ چیز دیگر. این در حالی است که کار مؤلف در اینجا یعنی تصویر یک جوّ در میان حجاج به علت سه برخورد علی (ع) در یمن - با آن همه فاصله میان این دو منطقه - بیش از هر چیز به یک شعبده بازی شبیه است. در جریان ماجراهای حجة الوداع به قدر لازم به کلیات تصویر درست حدیث غدیر اشاره خواهیم کرد - م.

این موضعگیریها را تشکیل می داد.

ابن کثیر در البداية و النهاية در این باره چنین می گوید:

«خلاصه آن که چون به سبب جلوگیری علی (ع) از به کار گرفتن شتران زکات از سوی سپاهیان و بازپس گرفتن جامه های غنیمتی که جانشین او به آنان داده بود بگومگو درباره علی (ع) زیاد شد - و البته او در آنچه انجام داد معذور بود - ولی به علت همین فراوان شدن و آشکار شدن سخن علیه علی (ع) در میان حجاج، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه بازگشت از همین حج [یعنی حجة الوداع] بود و پس از به پایان بردن مناسک حج راه مدینه را در پیش داشت و زمانی که به غدیر خم رسید در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت و ساحت علی (ع) را از آنچه گفته بودند پیراسته دانست، منزلت او را بالا برد و دیگران را به فضل او توجه داد تا آنچه را نسبت به او در دلهای بسیاری از مردم جای گرفته بود از میان ببرد. البته خداوند خود به علت آن کار آگاهتر است» (1).

در اینجا نگارنده لازم می داند سه نکته را درباره آنچه در این روایت آمده و کلاً درباره این جریان اظهار دارد:

الف: ما گمان نمی کنیم این گفته ابن کثیر که «و البته او در آنچه انجام داده معذور بود» سخنی درست و بجا باشد و درست تر و شایسته تر آن است که بگوییم «او در کار محقق بود»، زیرا تفاوت است میان این که کسی معذور باشد یا محقق بوده و در کاری که انجام داده حق با او باشد، زیرا روشن است که معذور کسی است که خلافی انجام داده ولی برای آن کار خطا یا خلاف عذری دارد و محقق کسی است که اصلاً اشتباهی را مرتکب نشده و این در حالی است که علی (ع) در این ماجرا بر حق بود و آن را هر چند سخت باشد به اجرا درمی آورد.

ب: سخنی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علی (ع) در غدیر خم فرمود با این جمله پایان می یافت که «پروردگارا به ولایت خویش گیر آن را که او را به ولایت

ص: 567



ج: همه آن بگومگویی که علیه علی (ع) وجود داشت آثاری از دشمنی دیگران با علی (ع) بود، دشمنی کسانی چون ابو بریده و یا مردی که او به وی اشاره می کند. همان خالد بن ولید که از اعزام علی (ع) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منطقه مأموریت او [و عزل وی] قبل از بازگشت علی (ع) برگشت و برای گسترش جو انتقاد و اعتراض علیه علی (ع) تلاش کرد. آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم فرمود اشاره دارد که ترویج کنندگان این سخنان ناروا همه از دشمنان علی (ع) اند آن گونه که ابو بریده نیز در آغاز با آن حضرت دشمنی داشت اما خداوند او را هدایت کرد.

آری، علی (ع) شایسته آن بود که مردم همه در فضلی که او داشت به رقابت او پردازند، زیرا که در همین ماجرا دیدیم چگونه آن مرد [خالد] شش ماه در یمن توقف کرد و به دعوت مردم پرداخت ولی کسی به دعوت او پاسخ مثبت نگفت، اما بمحض آن که همین مردم با علی (ع) روبرو شدند دعوت حق را لبیک گفتند.

افزون بر این علی (ع) دانشمندی گرانقدر، دلاوری جنگاور و قهرمانی در بدر و احد و همو بود که در آن نبرد پرچم سپاه اسلام را به دست گرفت و آن را بر فراز کوه برد و مشرکان با دیدن این صحنه دریافتند که راهی جز فرار ندارند و به همین سبب نیز پس از آن که آسیبهایی را به سپاه اسلام وارد آورده بودند با حالتی شبیه فرار راه مکه در پیش گرفتند.

در حقیقت باید گفت علی (ع) در دو مورد طعمه کینه کینه توزان و دشمنان خویش قرار گرفت:

الف: در همین گروه از اصحاب خود که البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از آنچه

ص: 568

---

1- - البته این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سان که پایانی داشته و مؤلف به آن اشاره کرده آغازی نیز داشته که از یاد رفته است و در جای خود اگر باز هم به فراموشی سپرده شده باشد مورد تذکر قرار خواهد گرفت - م.

گفته بودند تبرئه کرد و تدبیر مکاران علیه او را باطل ساخت و شعله های خشم کسانی را که علیه او خشمگین شده بودند فرو نشانند.

ب: در دوران خلافت خود و شورش یاغیان علیه او و به حرکت درآمدن کینه های نهفته، با این تفاوت که در این بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده نبود تا دیگر بار در غدیر خم به ایراد خطبه پردازد و بگوید: «پروردگارا به ولایت خویش گیر آن را که او را به ولایت گرفته است و دشمن بدار آن را که او را دشمن داشته است».

### گماشتن علی (ع) به قضاوت یمن

741 - بنا بر عادات و رسوم عرب کسی عهده دار قضاوت می شد که سنش از دیگران بیشتر و تجربه و نیز شناخت او از آداب و عادات قبایل فزونتر باشد. و بدین ترتیب کسانی چون اکثم صیفی که حدود نود سال از عمر او می گذشت عهده دار می شد. علت این امر آن بود که قضاوت نیازمند تجربه فراوان و تأثیر فراوان قاضی است تا زمینه های تجربی بیشتری برای حکم او فراهم باشد و طرفین مخاصمات با اعتماد قلبی به حکم و داوری او سر تسلیم فرود آورند و از چنان اعتباری و احترامی در میان خاندان خود برخوردار باشد که گفته او را سخن مطاع بدانند و به عدالت او ایمان داشته باشند.

به همین دلیل هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسئولیت قضاوت را به استثنای بخشی که در حوزه مأموریت معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری قرار داشت - به علی (ع) سپرد آن حضرت که حدود سی و سه یا سی و چهار سال از عمر او می گذشت سن خود را کم دانست و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت که او از عمر کمی برخوردار است.

ابن ماجه و نیز احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده اند که فرمود: زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأموریت یمن را به من سپرد گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به میان مردمی که کهنسالتر از منند می فرستی با آن که من هنوز تازه سالم و به

قضاوت بصیرت کامل ندارم». آن حضرت در پاسخ دست خود را روی سینه ام گذاشت و فرمود: «پروردگارا زبان او را استوار دار و قلب او را هدایت بخش. ای علی، اگر دو طرف دعوایی نزد تو آمدند میان آنان قضاوت مکن تا زمانی که همان سان که از اولین طرف شنیده ای به سخنان طرف دیگر نیز گوش فرا دهی که اگر چنین کنی حق برای تو روشن خواهد شد». پس از این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که هیچ داوری و قضاوتی بر علی (ع) مشکل نیفتاد.

این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد علی (ع) برآورده شد و به تحقّق پیوست، چه این که خداوند آن سان زبان او را استوار داشت که سخنورترین و شیرین سخن ترین مردم پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد. او همچنین [در تمام دوران حیات خود هدایتگری] هدایت یافته بود که نه از حق و اجرای آن کوتاه آمد و نه به باطل گروید و از آن پشتیبانی کرد. افزون بر این خداوند در قضاوت نیز او را از هدایت خاص خویش برخوردار ساخت تا آنجا که - بنا بر روایت - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آگاهترین شما به قضاوت علی (ع) است» و یا تا آنجا که هرگاه برای عمر مشکلی پیشامد می کرد و در داوری کردن در مسأله ای در می ماند می گفت: «آیا مسأله ای هست که ابو الحسن قادر به حل آن نباشد؟»

روایاتی حاکی از قضاوتهای علی (ع) رسیده که همه نشان از بصیرت سرشار و عقل شکوفای او دارد که از پرتو هدایت محمدی (صلی الله علیه و آله) نور گرفته است، زیرا او در کودکی شیر این هدایت را نوشید و با همان تربیت یافت و از بزرگترین چشمه هدایت و معرفت سیراب شد.

مسائلی مورد قضاوت علی (ع) ذکر شده که در همه آنها خداوند او را به حقیقت رهنمون شده و همه حاکی از آن است که او در تمامی مسائل - بویژه آنچه به نسب مربوط می شود - در پی رسیدن به حقیقت بوده و اجازه نمی داده است هیچ فرزند حلال زاده ای بدون پدر بماند.

از این جمله است که يك بار دو مرد مدعی فرزندی شده بودند و هیچ کدام

نیز دلیلی برای اثبات ادّعی خود نداشتند. در چنین شرایطی انتظار می رفت که هر دو ادّعا ساقط شود و در نتیجه این فرزند به هیچ يك از آن دو انتساب نیابد. امّا علی (ع) زمانی که وضعیّت را چنین داد راهی جز آن نیافت که از قرعه استفاده کند.

او به همین سبب قرعه زد و فرزند مورد نزاع را در اختیار کسی که قرعه به نام او اصابت کرده بود قرار داد و در مقابل او را به پرداخت دیه آن فرزند به طرف دیگر نزاع موظّف ساخت.

این ماجرا را احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده و این رأی منحصراً به فرد علی (ع) است.

همچنین نمونه ای دیگر از قضاوت علی (ع) در حل مسأله ای پیچیده روایت شده که وی در رسیدگی به آن به صدور حکمی رسیده که هنوز مورد اعجاب آگاهان امور قضاوت قرار دارد. احمد بن حنبل روایت کرده است که قومی مورد تهاجم شیری قرار داشتند. آنان گودالی به عنوان تله حفر کردند تا شیر در آن بیفتد. [زمانی که شیر در آن گودال افتاد] مردم به اطراف آن گودال شتافتند و در آنجا جمع شدند.

در این میان که مردم یکدیگر را هل می دادند مردی از آنان به درون گودال افتاد. او به دیگری چنگ زد و آن شخص نیز به سوّمی و او هم به فرد چهارمی چنگ زد و همه در درون گودال جای گرفتند و شیر همه آنها را مورد حمله قرار داد و مجروح ساخت و همه مردند. پس از این ماجرا اولیاء مقتولین رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و در صدد جنگ علیه هم برآمدند. امّا امام هدایت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «آیا قصد جنگ و کشتن یکدیگر دارید در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده است؟ اکنون من در میان شما قضاوت و داوری می کنم و اگر این داوری را پذیرفتید که همان حکم نهایی خواهد بود و مسأله فیصله خواهد یافت و اگر نپذیرفتید شما را از تعرّض به یکدیگر بازمی دارم تا زمانی که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسید و او خود درباره شما حکم و در کارتان قضاوت کند و هر که پس از آن قصد تجاوز داشته باشد برای او حقی نخواهد بود».

بدین ترتیب علی (ع) قضاوت در این مسأله را بر عهده گرفت. در این قضاوت دو مبنا مورد عمل قرار داده شد:

الف: این که «در اسلام هیچ خونی مردود داشته نمی شود» که البته روایتی با همین عبارت از آن حضرت نقل شده است.

ب: این که «آسیب وارد آمده از ناحیه چهارپایان هدر است» یعنی آن که جنایتی که به وسیله حیوان به فردی وارد شود سبب غرامت نیست مگر آن که صاحب آن تسبیب در قتل داشته باشد و به همین دلیل نیز کلّ غرامت یا بخشی از آن از او گرفته شود.

در این ماجرا ما شاهد آن هستیم که اولین فردی که سقوط کرده در قتل سه نفر پس از خود و دومی در قتل دو نفر بعد از خود و سومی در قتل يك نفر پس از خود سببیت داشته و هر يك از آنها فرد یا افراد پس از خود را به وضعی کشانده اند که شیر بر آنها غلبه یافته و آنها را کشته است.

اکنون در این مورد از يك سو بنا بر قاعده اولیه در باب دیات برای هر يك از این افراد يك دیه کامل لازم بود که پرداخت شود. اما از آنجا که هر يك از این افراد به استثنای فرد چهارم - در قتل دیگری تسبیب داشته اند به همان مقدار دخالت در قتل دیگری از دیه خود آنها کاسته می شود. بدین ترتیب از آنجا که نفر اول در قتل سه نفر پس از خود سببیت داشته به ازای هر کدام از آنها يك چهارم و در مجموع سه چهارم از دیه او کسر می شود و وی تنها يك چهارم از دیه خود را طلبکار می باشد.

در مورد نفر دوم نیز از آنجا که در قتل دو نفر دیگر دخالت بنحو سبب داشته، به ازای هر نفر يك سوم و در مجموع دو سوم از دیه او کسر می شود و وی تنها يك سوم دیه استحقاق می یابد. نفر سوم هم از آنجا که در قتل يك نفر دخالت و نقش داشته تنها نصف دیه می گیرد و نصف دیگر آن در مقابل آن فرد کسر می شود و بالاخره در مورد چهارمین نفر از آنجا که وی در قتل کسی دیگر دخالتی نداشته، يك دیه کامل را استحقاق می یابد.

اکنون اگر مجموع این دیه ها را [که از افراد مقصر گرفته می شود و به اولیاء مقتولین به ترتیب فوق الذکر می رسد حساب کنیم حاصل آن دو دیه کامل و یک ششم دیه می شود(1) که یک دیه کامل به فرد چهارمی، نصف دیه به سومی، ثلث دیه به دومی و ربع دیه به مقتول اول تعلق می گیرد و به ورثه آنان سپرده می شود.

البته این دیه ها از کسانی گرفته می شود که آن گودال را حفر کرده بودند چرا که آنها مسببان اولیه و ابتدایی بودند و سببیت دیگران [یعنی مقتولین اول و دوم و سوم] در قتل فرد پس از خود یک سببیت نسبی در دایره سببیت اولیه همان کسانی بود که گودال را حفر کرده بودند.

این مفهوم معنای فرموده علی (ع) است که در داوری در مورد این ماجرا فرمود: «از قبایل کسانی که گودال را کنده اند یک ربع دیه، یک ثلث دیه، یک نصف دیه و یک دیه کامل بگیرد».

ما در چنین ماجرای پیچیده و متداخل که اسباب مختلفی هر کدام به مقداری متفاوت با یکدیگر دخالت و نقش داشته قضاوتی عادلانه تر از این نمی یابیم. اما با این وجود اولیای مقتولین این حکم را نپسندیده و نپذیرفتند و هر کدام برای مقتول خود خواهان یک دیه کامل بودند. آنها به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که در حجة الوداع به سر می برد رفتند و زمانی که آن حضرت در کنار مقام ابراهیم بود به حضور رسیدند و ماجرا را برای ایشان بازگو کردند. پس از بازگو شدن ماجرا آن حضرت فرمود: «من برای شما داوری می کنم». اما یکی از حاضران گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره علی (ع) برای ما حکم کرده است». آنگاه داوری علی (ع) را برای آن حضرت گفتند و آن حضرت نیز همان حکم را تأیید فرمود.

ص: 573

---

1- - البته مجموع دیه های موجود در اینجا رقمی جز آنچه مؤلف گفته است در می آید زیرا حاصل جمع  $1 + 1/4 + 1/3 + 1/2$  مساوی  $12/5$  است که در صورت خلاصه کردن 2 واحد کامل و  $12/1$  خواهد شد. - م.

آری، این سیمایی از علی (ع) است که چگونه در یمن دعوتگری به اسلام بود که دعوت او با پاسخ مثبت روبرو شد و مردم همه تحت تأثیر تقوای فراوان او و تابش نور ایمان در قلب نورانی او ایمان آوردند، چه آنچه از دل برآید بر دل نشینید و اخلاص يك منادی دعوت همان جاذبه ای است که مخاطبان دعوت را فرا می گیرد و به سوی خود می کشد و دل‌های آنان را - مشروط به آن که صفایش مکدر نشده و مشروط به آن که ضمیر این انسانها فاسد نشده باشد - به نورانیت ایمان رهنمون می گردد.

این علی (ع) است، داوری دورانیش و حاکمی توانا که هرگز اراده او به سوی باطل نمی رود و هرگز در راه حق عزم او خلل نمی پذیرد و اگر مردم از سختگیری او شکایت کنند، این از فساد دل‌های آنان است که حق را بر آنان سنگین و تلخ می نماید و باطل را آسان و شیرین.

این علی (ع) است که در قضاوت عدالتگر و حکیم بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز که خود نیک عدالتگری منصف است میان او و مردم به انصاف و عدالت حکم کرد.

### اعزام ابو بکر به سفر حج

742 - ذکر هیأت‌های گوناگون ما را از بررسی سیر تاریخی رخدادها بازداشت و این رخدادها را در وقت خاص خود و پی در پی همان سان که به وقوع پیوسته است نیاوردیم.

البته درباره ورود هیأتها به مدینه نیز با توجه به این که زمان آمدن آنها به گونه ای مشخص و معین نیست که به هیچ وجه با زمان آمدن دیگر هیأتها در آمیخته نشود، ما آنها را در وقت تقریبی خود و نه در وقت معین و کاملاً مشخص - آورده ایم، هر چند اغلب آنها در همان وقت خاص خود ذکر شده است.

در این میان تنها رخدادی که در گیرودار بحث از هیأتها نتوانستیم آن را در

ردیف تاریخی و جای مناسب خود ذکر کنیم و بلکه رخدادهایی را که پس از آن [و حتی در سال دهم هجرت] اتفاق افتاده است قبل از آن آوردیم حجّ سال نهم مسلمانان است که سرپرستی آن را ابو بکر بر عهده داشت.

این حجّ نخستین حجّ بود که در سایه حاکمیت اسلام و فرمانروایی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از آن که بتها از فراز کعبه به زیر آورده شده و حتی بنیاد آن در سرتاسر مکه و مناطق اطراف آن نیز برانداخته شده بود صورت می گرفت.

حجّ ابو بکر پس از غزوة تبوک یعنی پس از غزوه ای صورت گرفت که آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و در پی بی آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به استقبال از هیأت‌های گوناگون، اعزام هیأت‌های تبلیغی و پیگیری کار این هیأت‌ها و میزان استقبال مردم از آنها پرداخت. در این غزوه دوران حفظ و پنهان نگاه داشتن دعوت در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پایان رسید و در حالی که همه موانع از جلو راه اسلام برداشته شده بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تمامی توجه خود را به امر دعوت آشکار مبذول داشت و مردم گروه گروه به اسلام درآمدند. البته این روند یعنی پیوستن گروه‌های مختلف عرب به اسلام بعد از صلح حدیبیه آغاز شده بود.

بدین ترتیب دعوت اسلامی تا این زمان سه مرحله را پشت سر گذاشت:

الف: مرحله پی ریزی اساس دعوت اسلامی و تشکیل نخستین هسته های اسلامی و شکل گرفتن گروهی از مسلمانان که به رغم ضعف قدرت و حاکمیت حرکت اسلامی و به رغم محدود بودن تعداد این گروه از ایمانی قوی و راستین برخوردار بودند و همین گروهند که بسان حواریین عیسی حواریین محمد (صلی الله علیه و آله) دانسته می شوند.

ب: مرحله گسترش دعوت و از میان برداشتن و پشت سر گذاشتن موانع و مشکلات، زیرا در این مرحله هنوز راه برای دعوت هموار نبود و ناگزیر می بایست با کنار زدن همه موانعی که در این راه قرار می گیرد این جاده برای گسترش هر چه بیشتر اسلام هموار گردد.



ج: مرحله از میان رفتن مشکلات و موانع و غلبه دین الهی

در همه این مراحل و بویژه در مرحله اخیر، زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و صحابه او، مهاجرین و انصاری که در بیعت رضوان شرکت کرده بودند، به طور کامل در خدمت دعوت و گسترش آن و نیز روشن ساختن و تبیین حقایق اسلامی قرار داشت.

در مرحله اخیر اکثر گروههایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را برای تبلیغ می فرستاد از میان اصحاب بیعت رضوان بودند و حتی اگر کسانی غیر از این گروه را به مأموریتی روانه می ساخت یکی از اصحاب آن بیعت را با او همراه می کرد، آن سان که در اعزام خالد بن ولید به یمن چنین کرد و علی (ع) را در پی او به آن سامان فرستاد.

در حالی که حج سال هشتم برهان سنتهای پیشین به اجرا درآمده بود و مشرکان از حضور در آن بازداشته نشده بودند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرحله اخیر [و در سال نهم] در صدد پاکسازی مکه از ورود مشرکان ناپاک و ناپاکی جاهلیت و بت پرستی به آن شهر بر آمد و اکنون که حاکمیت کامل در اختیار اسلام قرار گرفته بود و طبعاً ریاست حج نیز بر عهده مسلمانان قرار می گرفت، خداوند رفتن مشرکان به مسجد الحرام [و حرم] را ممنوع اعلام داشت و این آیه از سوره براءت نازل شد که «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. [از نیامدن آنان بیم مدارید که] اگر از تنگدستی [و کساد تجارت خویش] بیم داشته باشید خداوند اگر بخواهد از فضل خویش به شما خواهد داد و بی نیازتان خواهد ساخت که خداوند آگاه و حکیم است» (1).

743 - ابن اسحاق درباره حج سال نهم چنین می گوید:

پس از غزوة تبوك که در ماه رمضان سال نهم هجرت پایان یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقیمانده این ماه و نیز ماه شوال و ذی القعدة را در مدینه سپری کرد و پس

ص: 576

از آن ابو بکر را به منظور رهبری حجّ مسلمانان و به منظور آن که آیین حجّ را برای آنان برگزار کند به مکه فرستاد و این در حالی بود که هنوز مشرکان در حجّ حضور می یافتند و همان سنت پیشین خود را داشتند و هنوز از آمدن به اطراف کعبه منع نشده و حتی برخی از آنان دارای پیمانهایی که هنوز اعتبار داشت بودند»<sup>(1)</sup>.

در این میان دو پیمان [که البته اولی را رویه یا عرف می توان نامید] وجود داشت: یکی پیمان جاهلیت یا همان عرف عامّه که بر مبنای آن مشرکان از زیارت کعبه محروم و بازداشته نمی شدند و این یکی از عادات و آداب جاهلی بود که پس از پیمان حدیبیه مورد تأکید و تقویت قرار گرفته بود. دیگر نیز پیمانهای خاصی بود که پیش از این از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان منعقد شده و هنوز نیز مدّت آن پایان نیافته بود.

اینک در این حجّ آن عادت و عرفی که بر مبنای جاهلیت جریان داشت به پایان رسید، زیرا اکنون سخن آخر و سخن برتر از آن اسلام بود و توحید حاکمیت داشت و پس از آن که زمانی اعراب از دین ابراهیم دور شده و بت پرستیده بودند این دین حیات خود را بازیافته بود. در این شرایط منع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمدن مشرکان به مکه - به حکم قرآن - يك نقض پیمان نبود، بلکه اقدامی بود در جهت تصحیح عادات و رسوم جاری موجود در آن جامعه.

البته بر خلاف آنچه در مورد این عادات و رسوم صورت گرفت پیمانهای خاص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبایل، گروهها و افراد همچنان به قوّت خود باقی بود.

در چنین شرایطی ابو بکر عازم حجّ شد اما هنوز کاروان او از مدینه دور نشده بود که علی بن ابی طالب (ع) به او پیوست و آیات سوره براءت را که حاکی از پایان یافتن عهد مشرکان دایر بر اجازه شرکت آنان در حج بود با خود به همراه آورد.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

«چون پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را به حج روانه کرده بود تا

ص: 577

مراسم عبادی حج را برای مردم به جای آورد آیات سوره براءت بر آن حضرت نازل شد [و او علی (ع) را برای ابلاغ آن فرستاد] گفته شد: «چه خوب بود ابو بکر را مأمور ابلاغ آن آیات می کردی» اما آن حضرت فرمود: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور خواست و به او فرمود: «این آیات - آیات صدر سوره توبه - را ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منی جمع شده اند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی رود، از امسال به بعد هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ کس برهنه به طواف خانه نپردازد و هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته آن پیمان تا پایان مهلت خود دارای اعتبار است».

علی (ع) سوار بر ناقه سفید رنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد و خود را به ابو بکر رساند. ابو بکر با دیدن آن حضرت پرسید: «مأموری یا امیر؟» فرمود: «مأمور».

سپس آن دو به راه خود ادامه دادند و در حالی که اعراب با همان شیوه و بر اساس سنت رایج خود در جاهلیت به حج آمده بودند مراسم حج را برای مردم رهبری کرد تا آن که روز قربانی فرا رسید و در آن روز علی (ع) در میان مردم برخاست و آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرموده بود برای مردم اعلام کرد و از همان روز اعلام به مردم چهار ماه مهلت داد تا هر کس به سرزمین و به مأمین خویش برگردد. همچنین آن حضرت اعلام کرد که پس از گذشتن این مدت هیچ مشرکی را عهدی و پیمانی نیست مگر کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان خاصی داشته اند که تا پایان یافتن مدت آن همچنان به اعتبار خود باقی است.

در پی این اعلام بود که سال بعد هیچ مشرکی در مراسم حج حضور نیافت و هیچ برهنه ای نیز طواف خانه نکرد»<sup>(1)</sup>.

احمد بن حنبل از علی (ع) روایت کرده است که فرمود: «روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا همراه ابو بکر به حج اعزام کرد چهار پیام را با خود داشتم: هیچ کس

ص: 578

جز افراد مؤمن به بهشت نمی روند، هیچ برهنه ای نمی تواند طواف کعبه به جای آورد، هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته تنها تا پایان یافتن مدت آن پیمان او دارای اعتبار است و [بالاخره آن که] از امسال به بعد هیچ مشرکی نمی تواند در حج حضور یابد».

از این سخنان چنین استفاده می شود که در این سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه عادات جاهلی در مراسم حج و از جمله این رسم را ملغی اعلام کرد که تنها افراد قریش با لباس طواف کنند و سایر اقوام برهنه طواف خود را به جای آورند.

ابن کثیر حاجیان مشرکی را که مخاطب این پیام بودند به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی که پیمان خاصی داشته اند که تا پایان مهلت قرار داد این قرارداد برای آنان معتبر است و گروهی که پیمان خاصی نداشته اند که این گروه چهار ماه مهلت می یافتند.

گفتنی است این اعطای مهلت و نیز لغو رسوم و عادات قبلی به تصریح این آیات از سوره توبه بیان شده بود که می فرماید: «[این اعلام] بیزاری است از جانب خداوند برای مشرکانی که با آنان پیمان داشته اید. [به آنان بگویید که] چهار ماه در زمین گردش کنید و بدانید که نتوانید خداوند را از پای در آورید و ناتوان سازید و خداوند کافران را خوار خواهد کرد. این اعلامی است از جانب خداوند و رسول او به مردم در روز حج اکبر که خداوند از مشرکان بیزار است و نیز رسول او [ای مشرکان] اگر توبه کنید و برگردید برای شما همان بهتر است و اگر پشت کردید بدانید که شما نتوانید خداوند را ناتوان سازید. همچنین مژده ده کافران را به عذابی دردناک؛ البتّه این اعلام به استثنای آن کسانی است که از مشرکانند و پیش از این با آنان پیمان بسته اید و هیچ از [تعهدات خود در مقابل] پیمان شما نکاسته و با هیچ کس علیه شما همکاری نکرده اند. در مورد این گروه پیمان آنان را تا سرآمدن مهلتی که دارند پاس دارید که خداوند پروا پیشگان را دوست دارد. وقتی که ماههای حرام پایان یافت مشرکان را در هر جا یافتید بکشید، دستگیر کنید، عرصه را بر ایشان تنگ

کنید و در هر جا در کمین آنان بنشینید و البتّه اگر توبه کردند، نماز به پای داشتند و زکات آوردند راه مرا بر آنها بگشایید که خداوند بخشنده و مهربان است» (1).

این آیات مبارک در بردارنده لزوم وفای به عهد و پیمان از سوی مسلمانان با کسانی است که به پیمان خود وفاداری نشان داده اند و همچنین از این حکایت دارد که کسانی که پیمان ندارند چهار ماه مهلت داده می شوند تا در این مدّت بتوانند سفر کنند و به خانه و کاشانه خویش بازگردند. البتّه معنی وفای به عهد که در این آیات مؤمنان به رعایت آن در مقابل مشرکان وفادار امر شده اند آن نبود که به مشرکان اجازه داده شود در همان حال که مشرک نیز هستند به مسجد الحرام [و به مکه] بیایند، زیرا آیه قرآن خود در منع مطلق ورود مشرکان به این مکان مقدّس صراحت دارد و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شون» (2).

بنابراین مهلت چهارماهه ای که برای مشرکان قرار داده شده بود به آنان حق ورود به مکه را نمی داد و تنها شامل منع جنگ با آنها و کشتن آنان در طیّ این مدّت می شد و بر این اساس آنان چهار ماه مهلت یافته بودند تا در طیّ این مدّت خود را به وطن و مأمّن خویش برسانند و در حالی که برای حجّ به مکه آمده بودند مورد حمله غافلگیرانه مسلمانان قرار نگیرند.

744 - اکنون مناسب است به امتیازاتی پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان این حجّ به علی (ع) و ابو بکر داد.

او در جریان حجّ اخیر این امتیاز را به ابو بکر داد که ریاست حج را به او سپرد و به همین دلیل زمانی که علی (ع) با او ملاقات کرد پاسخ سؤال او که «آیا امیری یا مأمور؟» فرمود: «مأمورم».

اما امتیازی که در طیّ این حجّ به علی (ع) داده شد آن بود که او مبلغ آیات

ص: 580

1- - توبه/ 5-1.

2- - توبه/ 28.

سوره براءت باشد و نیز آن که - بر اساس آنچه در بیشتر روایات آمده است - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند».

این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - بی هیچ تردیدی - یک امتیاز خاص برای علی (ع) و حاکی از گرامیداشت او از سوی آن حضرت و نیز اطمینان کامل آن حضرت به او بود. اما در این میان شیعه و دیگر گروههایی که علی را در امر خلافت از ابو بکر و عمر شایسته تر می دانند از همین روایت برای اثبات این عقیده استفاده کرده اند که علی (ع) از آن دو برای تصدی خلافت شایسته تر و اولی بود، زیرا که خلافت رسول خداست و خلیفه در کار امت و پیشوایی آن و نیز در ادای وظیفه تبلیغ که اخص اوصاف لازم برای امامت کبری است به ادای همان کارها و وظایفی می پردازد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان می پرداخت آن سان که روایت رسیده از آن حضرت که می فرماید: «هیچ کس جز مردی از اهل بیت من [پیام الهی را] از جانب من ابلاغ نمی کند» همین مطلب را مورد تأیید قرار می دهد. بنابراین اختصاص خلافت به علی (ع) بدان سبب است که خلافت رسول ادای برخی از احکام و یا همه احکام نبوت است، هر چند پس از رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبری دیگر نیست.

آنچه گذشت نخستین دلیل این گروه می باشد.

اما دومین دلیل آنان فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که هنگام جانشین گذاشتن علی (ع) در میان خاندان خویش در جریان غزوه تبوک به او فرمود: «جایگاه تو نسبت به من چون جایگاه هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که پس از من پیامبری وجود ندارد».

آنان از این حدیث چنین استفاده کرده اند که از میان همه صحابه علی (ع) در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از موقعیتی برتر برخوردار بود و بنابراین اگر ابو بکر و عمر فضیلت صداقت را داشتند علی (ع) به تصریح پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارای فضیلت برادری و

مشارکت با آن حضرت است با این تفاوت که او پیامبر نیست و بر او وحی نمی شود. چنین چیزی به علی (ع) موقعیتی برتر نسبت به آن دو می دهد. این گروه بر همین دلیل این نتیجه را مترتب دانسته اند که علی (ع) وصی رسول خداست، آنچنان که زیدیه بر همین دلیل این عقیده را بار کرده اند که علی (ع) از ابو بکر و عمر برتر است، هر چند وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست.

سومین دلیل این گروه نیز فرموده دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان بازگشت از حجة الوداع در غدیر خم است که فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. پروردگارا به ولایت خویش گیر آن که او را به ولایت گیرد و دشمن بدار آن را که او را دشمن بدارد». این حدیث حکایت از آن دارد که ولایت علی (ع) ولایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دشمنی و عداوت با او عداوت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، در حالی که هیچ يك از دیگر صحابه از چنین موقعیتی برخوردار نیست. بنابراین علی (ع) از ابو بکر و عمر برتر و از آنان به خلافت شایسته تر است.

این عقیده شیعه است و همه بر این اتفاق دارند که علی از دیگران برتر می باشد، هر چند در این که با وجود این فضل بر دیگران در خلافت نیز بر آنان مقدم است یا مقدم نیست اختلاف فراوانی میان فرقه هایی از شیعه [و یا منسوبین به تشیع] وجود دارد.

به عقیده نگارنده ادله ای که شیعه آورده است همه بی تردید اولاً از فضل علی ثانیاً از محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او و ثالثاً از این حکایت دارد که سخت ترین مأموریتها از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او سپرده می شد. اما با همه اینها این ادله بر این دلالت نمی کند که او در تصدی خلافت از آن دو تن دیگر اولی و شایسته تر بود، زیرا که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ سوره توبه به علی (ع) نیابت داد ابو بکر را در کاری مسئولیت داد که به شئون زمامداری و خلافت نزدیکتر است و آن همان سپردن مسئولیت حج سال نهم به اوست. علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای اقامه نماز برگزید که يك امامت صغری است و همان گونه که برخی از صحابه گفته اند

این امر می تواند اشاره ای به امامت کبری برای او باشد. بنابراین پیامبر او را برای يك کار دینی برگزید پس چگونه ما نمی توانیم او را برای يك کار دنیوی برگزینیم(1). بنابراین به عقیده نگارنده از آن دلیل نخست شیعه نمی توان به شایسته تر بودن علی (ع) برای خلافت رسید.

ص: 583

1- - البته تذکر می دهیم که در این گفته مؤلف چند اشکال وجود دارد: الف: این که او بدین ترتیب امامت را يك امر دنیوی می شمرد و می گوید انتخاب ابو بکر برای يك امر دینی یعنی حج دلیلی بر انتخاب او برای امور دنیوی است. این در حالی است که امامت بنا به تعاریف مشهوری که از آن ارائه شده ریاست دینی و بعد از آن دنیوی است و بنابراین منحصر کردن امامت در يك جزء کوچک از گستره مفهوم آن چیزی است که حتی خود مؤلف هم اگر در تنگنای قافیه قرار نداشت آن را نمی پذیرفت. ب: این که می گوید انتخاب او از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای يك کار دینی دلیلی بر لزوم انتخاب او از سوی ماست، در حالی که انتخاب کسی برای يك کار دینی نمی تواند دلیلی بر صلاحیت او برای انتخاب شدن به منظور يك کار دنیوی فراگیر یعنی امامت - بدین فرض غیر واقع که يك کار دنیوی می باشد - قرار گیرد، زیرا که ممکن است مثلا کسی مدعی آن شود که اعزام خالد بن ولید از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سریه یعنی انتخاب او برای يك کار دینی به او صلاحیت امامت را می دهد و یا بلال که پیامبر او را برای اذان گفتن یعنی يك امر دینی انتخاب کرده شایستگی امام شدن را دارد و این چیزی است که آقای مؤلف آن را نمی پذیرد. ج: این که می گوید انتخاب از سوی پیامبر یعنی کار پیامبر - صرف نظر از این که در مقام تشریح باشد و یا آنچه انجام می دهد حکمی از احکام خاص اوست - دلیلی بر کار ماست و این بدان معنی خواهد بود که موضوع تکلیف یا اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) موضوع تکلیف و اختیار ما نیز خواهد بود، چیزی که قطعاً با همین اطلاق و تعمیم مورد قبول مؤلف هم نیست، چه مثلاً در مورد تعدد زوجات و یا نماز شب شاهد تفاوت تکلیف یا اختیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دیگران هستیم. د: این که می گوید به دلیل انتخاب او از سوی پیامبر ما هم می توانیم او را انتخاب کنیم و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق انتخاب را دارا بود در حالی که ثبوت اصل انتخاب برای ما در حوزه مسائلی که اختیارش به ما تفویض نشده محل بحث است. ما در آینده در جای خود توضیح خواهیم داد که چگونه حق انتخاب در مورد امام از جانب خداوند که منشأ همه مشروعیتهاست به ما



اما دربارهٔ دوّمین دلیل شیعه یعنی آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام توضیح علّت این که علی (ع) را در مدینه گذاشته و وی با آن حضرت در غزوة تبوك شركت نمی کند به او فرمود، به عقیده نگارنده این تنها سخنی از آن حضرت در مقام بیان محبت خود با علی و همراهی با او و نیز رد آن شایعات دروغی است که منافقان علیه او در مدینه پراکنده بودند و می گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آن که علی را از وارد شدن به صحنه خطر دریغ می داشته در مدینه ترك گفته است. در چنین شرایطی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ناگزیر می بایست محبت خود با علی (ع) و منزلت او در پیشگاه خود را بیان کند و بگوید که او آن سان که هارون برادر موسی بود برادر رسول خداست. به همین دلیل نیز آن حضرت در ادامه سخن خود چیزی را افزود که نشان می داد معنی سخن او تنها اظهار برادری با علی (ع) است، چه این که فرمود: «با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست»<sup>(1)</sup>.

ص: 584

1- در این مورد نیز آنچه مؤلف گفته با حقیقتی مسلم و پذیرفته شده - بدون هیچ اختلافی عمده میان شیعه و سنی - یعنی با حجیت اطلاق که مصداقی از حجیت ظهور می باشد در تناقض است. زیرا مؤلف مفاد حدیث منزلت را تنها اثبات برادری میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) می باشد و این در حالی است که: الف: در این حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت خود با علی را درست به سان نسبت موسی با هارون دانسته است و این اطلاق و یا تعمیم دارد و شامل همه نسبتهای ممکن و متصور میان طرفین حکم می شود مثلاً هارون برادر موسی بود، علی نیز به مقتضای حدیث منزلت برادر رسول خداست، هارون مبلّغ احکام نازل شده بر موسی بود علی نیز مبلّغ احکام نازل شده بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، هارون خلیفه موسی در همه امور - منهای وحی و تشریح - بود. علی (ع) نیز خلیفه رسول خداست، هارون امامت مردم را در غیاب موسی بر دوش گرفت و علی نیز در نبود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امامت مردم را بر عهده می گیرد و از همین قبیل هر نسبتی که تصور آن میان موسی و هارون ممکن

بنابراین به مفادّ این حدیث علی (ع) برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست آن سان که در جریان مؤاخات در ابتدای ورود به مدینه نیز برادر آن حضرت شده بود و ما در جای خود به بحث در این باره پرداختیم و ضمن ذکر صحت خبر، اظهارات ابن قیّم را در این باره پاسخ دادیم. اما این برادر بودن، در شرایطی که ابو بکر نیز صدیق آن حضرت بوده - دلیل آن نمی شود که علی به خلافت سزاوارتر باشد. علاوه بر این خلافت نیازمند شوری است زیرا که می فرماید: «کار آنان به مشورت در میان خود است»<sup>(1)</sup>. بنابراین در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اخوّت علی، دوستی با ابو بکر و تقدیر از عمر را یادآور شده، تا زمانی که خلافت نیازمند شوری است، در هیچ کدام از اینها الزام و دلیلی بر خلافت وجود ندارد<sup>(2)</sup>.

ص: 585

---

1- - شوری / 38.

2- - البتّه قطعاً اگر نگوییم بسیاری از مسائل - آن سان که خود مؤلّف پیش از این تمایل خود

اما دربارهٔ سؤمین دلیل شیعه یعنی استناد به حدیث غدیر خم که می فرماید: «هر کس من مولای او بوده ام علی مولای اوست. پروردگارا به ولایت خویش بگير آن را که او را به ولایت گرفته و دشمن بدار آن را که او را دشمن گرفته است»، در این باره نیز پیش از این مناسبتی را که حدیث بدان سبب صادر شده بود گفتیم و یادآور شدیم (1) که این فرموده به منظور ردّ شایعات دروغ و نیز ردّ منافقین یا کسانی که شبهه ای در دل داشته اند و نیز بیان این حقیقت از سوی رسول خدا صادر شده است که برای هیچ مؤمنی روا نیست علی را دشمن بدارد، زیرا اگر او افراد فراوانی از مشرکان را به قتل رسانده این کار به فرمان خدا و به فرمان رسول او صورت پذیرفته بود و به همین دلیل هر کس بدین خاطر با او دشمنی می ورزد در حقیقت منزلت و شأن جهاد در راه خداوند و جایگاه مجاهدان را پایین و اندک دانسته است. این حدیث بیان این حقیقت بود که اگر نفس انسان از او می خواهد کسی را که فردی از دوستان او را کشته دوست نداشته باشد، از دیگر سوی ایمان چنین می طلبد که چنین کینه ای نباید خود را در گفتار یا کردار انسان نشان دهد.

همچنین حدیث مزبور بیان این نکته بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همهٔ احکامی را که علی (ع) صادر کرده بود مورد تأیید قرار می داد.

علاوه بر این پیامبر (صلی الله علیه و آله) ولیّ و دوستدار هر مؤمن راستینی است، آن سان که می فرماید «تنها ولیّ شما خداوند و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده و

ص: 586

---

1- - البتّه ما نیز این را می پذیریم که صرف برادر بودن علی (ع) - اگر تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر ولیّ بودن، صاحب اختیار بودن و زمامدار بودن او نبود - بتنهایی لزوم خلافت برای او را اثبات نمی کند. - م.

نماز به پای داشته اند، در حالی که در رکوعند صدقه می دهند»(1). بنابراین و مؤمنی ولی رسول خداست و درباره همه مؤمنان می توان گفت اولیای رسول خدایند(2).

به هر حال، صرف نظر از میزان قدرت این استدلالها، آنچه مسلم است این است که بطور مؤکد این ادله از محبت فراوان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با علی (ع) و از این حکایت دارد که بر هر مؤمنی که خدا و رسول او را دوست می دارد واجب است علی را نیز دوست بدارد زیرا هم خدا و هم رسول خدا او را دوست دارند، آن سان که این حقیقت در حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خبیر بیان شده و عایشه نیز هنگام دریافت خبر شهادت علی (ع) به کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: «آمده ام تا خیر مرگ حبیب مورد مرضی تو و صفی برگزیده ات، دوست داشتنی ترین اصحابت یعنی خیر مرگ علی بن ابی طالب را به تو بدهم».

بنابراین علی (ع) حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزند حبیب اوست و همین حقیقت در والایی منزلت و رفعت مقام او و لزوم محبت با او و نیز لعن هر کس که او را ناسزا گوید یا لعن کند کافی است.

## دو تذکر

745 - الف: پیش از این از ابن کثیر و دیگران نقل کردیم که در جریان حج

ص: 587

- 
- 1- - مائده/ 55. پیش از این در فصول سابق به نقل از منابع اهل سنت گذشت که این آیه در شأن علی (ع) نازل شده و همین آیه یکی از دیگر ادله ولایت علی (ع) بر مؤمنان و ولایت او در ردیف ولایت خدا و رسول و به معنی اولی به تصرف و صاحب اختیار است. - م.
  - 2- - همان سان که در جای خود به این بحث اشاره خواهیم کرد و در منابع تفصیلی نیز آمده است، به ادله مختلفی - از جمله قراین لفظیه قبل از این جمله یعنی جمله «هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست» - مراد از واژه «ولی» که در فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده اولی به تصرف و صاحب اختیار و زمامدار است، نه دوستدار و حبیب. - م.

این سال، مشرکانی که قرارداد مشخص و محدودی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشتند چهار ماه مهلت داده شدند تا بتوانند در این فرصت خود را به مأمّن خویش برسانند.

با تأمل و تفحصی که در آیات قرآن به عمل آوردیم به این نتیجه رسیدیم که این چهار ماه همان ماههای حرام است، زیرا در آیه ای که پس از اعلام مهلت چهار ماهه به مشرکان آمده فرموده است: «وقتی ماههای حرام پایان یافت مشرکان را در هر جا بیابید بکشید، دستگیر کنید و عرصه را بر ایشان تنگ سازید و در هر جا در کمین آنان بنشینید»<sup>(1)</sup>. بنابراین مراد از چهار ماه که در آیه «پس چهار ماه در زمین گردش و سیر کنید»<sup>(2)</sup> به صورت نکره آمده، همان چهار ماهی است که در آیه پس از آن به صورت معرفه آمده است، چه این از اصول پذیرفته شده در علم نحو می باشد که هرگاه نکره ای به وسیله آمدن يك معرفه اعاده و تکرار شود مراد از نکره همان معرفه ای خواهد بود که بعدا آمده است.

ما این عقیده را ترجیح می دهیم و البته خداوند خود به مقصود اصلی و مراد خویش آگاهتر است.

ب: در تاریخ آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز قصد آن داشت پس از غزوة تبوك و در همین سال نهم خود روانه حج شود، اما از آنجا که هنوز مشرکان در حج حضور می یافتند و بدعتهایی را که بر آیین ابراهیمی افزوده بودند مورد عمل قرار می دادند، این کار را به سال بعد موکول فرمود.

ابن کثیر در این باره در ذیل آیه نخست سوره براءت به نقل از مجاهد می گوید آن اعلام براءتی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خزاعه و مدلج و دیگر کسانی بود که دارای پیمانی با آن حضرت بودند. او در ادامه می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوة تبوك بازگشت و قصد حج کرد. اما پس از آن

ص: 588

---

1- - توبه/ 5.

2- - همان/ 2.

فرمود: «مشرکان در حج حضور می یابند و برهنه طواف می کنند و من دوست ندارم حجّ به جای آورم تا زمانی که این وضعیّت از بین برود. پس ابوبکر و علی (ع) را فرستاد و آن دو آیین طواف و حجّ را برای مردم به جای آوردند... و پس از آن به کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشتند اعلام کردند که تنها چهار ماه مهلت دارند»<sup>(1)</sup>.

این روایت نشان می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز قصد داشت در حج حضور یابد، اما به این دلیل که پیش بینی می کرد مشرکان در حج حضور خواهند یافت و بر آیین جاهلی خود برهنه طواف خواهند کرد و انحراف خویش از آیین ابراهیمی را به نمایش خواهند گذاشت از شرکت در حج خودداری ورزید تا حضور او در این مراسم نوعی تأیید و تقریر برای کارهای مشرکان نباشد. همچنین آن حضرت مشرکان را از حضور در مراسم حجّ منع نکرد، به آن دلیل که از پیش به آنان اعلام نکرده بود حق شرکت در حج را ندارند و این در حالی است که حکمت اسلامی در زمینه اجرای احکام چنین اقتضا می کند که احکام بازدارنده نباید به مورد اجرا گذاشته شود مگر زمانی که افراد مشمول حکم از آن اطلاع یافته باشند.

## سورة توبه

### اشاره

746 - همه بر این حقیقت اتفاق نظر دارند که ابوبکر با مردم روانه حج شد تا حج آنان را سرپرستی کند و پس از آن علی (ع) به او پیوست تا سورة توبه را بر مردم تلاوت کند.

روایت شده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگامی که این سوره را به علی (ع) سپرد او خطاب به آن حضرت گفت: «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، من فردی سخنور یا زبان آور نیستم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چاره ای جز این ندارم که این سوره

ص: 589

---

1- - مؤلف این مطلب را از البدایة و النهایة ابن کثیر دانسته است ولی ما در این کتاب چنین مطلبی نیافتیم و بلکه احتمالاً این سخن در تفسیر ابن کثیر آمده است. - م.

را یا تو ببری یا من خود آن را ببرم». علی (ع) در این هنگام اظهار داشت: «اگر چاره ای جز این نیست من آن را می برم». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پی این سخن او فرمود: «برو که خداوند زبان تو را استوار می دارد و دلت را هدایت می بخشد».

سپس آن حضرت دست خویش را روی دهان علی (ع) نهاد.

این نخستین بار نبود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای علی (ع) چنین دعایی می کرد. او یک بار دیگر نیز همین دعا را هنگام اعزام علی (ع) به یمن در حق او کرده بود و به برکت همین دعا علی (ع) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخنورترین مردم شد.

علی (ع) سوره توبه را با خود به مکه برد، اما اینک جای این پرسش است که «آیا آنچه علی (ع) با خود برد تمام سوره بود و یا بخشی از آن که به پیمانهای مسلمانان با مشرکین و ممنوعیت ورود آنان به حرم مربوط می شود؟»

در پاسخ این پرسش اظهارات ابن کثیر و روایاتی که آورده حاکی از آن است که آنچه را علی (ع) به مکه برد تنها آیات آغازین سوره بود که به مسائل مشرکان از جمله ورود به حرم و پیمانهای آنان با مسلمانان مربوط می شد. ابن کثیر از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت کرده است که گفته اند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را به عنوان ریاست حج در سال نهم به مکه فرستاد و در پی او نیز علی (ع) را با سپردن سی یا چهل آیه از سوره توبه به او روانه کرد و علی (ع) نیز آن آیات را بر مردم تلاوت نمود و مشرکان را چهار ماه مهلت داد.

این روایت حاکی از آن است که در آن زمان هنوز یا تمام آیات سوره نازل نشده بود و یا آن که علی (ع) مأموریت تبلیغ همه آیات را نداشت. بلکه تنها با سی آیه - که با آیه «قصد آن دارند که با دهان خود نور خدا را خاموش کنند» خاتمه می یابد و یا چهل آیه - که با آیه «روانه جنگ شوید...» پایان می پذیرد - به مکه رفت.

این روایت ابن کثیر است، اما آنچه ابن اسحاق در این باره اظهار داشته است ظاهر آن چنین نشان می دهد که همه آیات سوره توبه پس از غزوة تبوك نازل

شده و علی (ع) همه را با خود به مکه برده است تا بر مردم تلاوت کند و مسائل مربوط به حج را برای مردم روشن سازد. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«سوره براءت در لغو پیمانی نازل شد که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان وجود داشت مبنی بر این که هیچ کس از زیارت خانه خدا بازداشته نمی شود و هیچ کس در ماههای حرام نمی ترسد. این پیمانی عمومی میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مردمان مشرک و يك عرف رایج بود و در این میان پیمانهای ویژه و با مدت زمان مشخص و محدود میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبایل عرب وجود داشت که سوره توبه درباره این مسأله و نیز درباره منافقانی که در غزوه تبوك از همراهی با او خودداری ورزیده بودند و نیز درباره اظهارات برخی از همین منافقان نازل شد و بدین ترتیب نهفته های درون کسانی که جز آنچه آشکار می کردند در دل نهان داشتند فاش شد».

ظاهر این اظهارات نشان می دهد که تمامی و سوره توبه پس از غزوه تبوك نازل شده است، آن گونه که مضامین بلند سوره نیز همین مطلب را تأیید می کند، چه این سوره به بیان وضعیّت مردم - اعم از منافق و مؤمن - در هنگام دعوت آنان به نبرد از سوی پیامبر، وضعیّت ماندگان از جهاد، عذرهای مستضعفان و بالاخره وظایفی که درباره جهاد وجود دارد می پردازد.

ما اگر در ظاهر این روایت تصرّفاتی را قائل شویم خواهیم گفت: تمامی آیات سوره توبه پس از غزوه تبوك نازل شده ولی علی (ع) تنها بخشهایی از آن را با خود به مکه برده است که به منع مشرکان از آمدن به حرم و مسجد الحرام و بازداشتن آنان از آن مربوط می شود، آن سان که سیره محمد بن اسحاق خود بدین مطلب اشاره داشته، می گوید: «این سوره در بردارنده برخی از حقایقی است که علی به ابلاغ آن مأموریت یافته بود».

بنابراین اظهارات بعدی ابن اسحاق پس از آن تصمیم نخست او نشان دهنده تخصیص آنچه علی (ع) به مکه برده بود به بخشی از سوره توبه است. او در جای دیگری می گوید:



سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور خواست و به او فرمود: «این آیات - آیات صدر سوره توبه - را ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منی جمع شده اند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی رود، از امسال به بعد هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ کس برهنه به طواف خانه نپردازد و هر کس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی داشته آن پیمان تا پایان مهلت خودداری اعتبار است» (1).

بنابراین تصریح اخیر ابن اسحاق حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمام سوره را برای ابلاغ کردن به علی (ع) نسپرد، بلکه تنها آیات صدر سوره را برای ابلاغ در اختیار او قرار داد.

### مفاهیم موجود در سوره توبه

747 - همه روایات حاکی از این است که سوره توبه پس از غزوة تبوك نازل شده و به همین سبب از آخرین سوره هایی به شمار می رود که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. همچنین روایات از این حکایت دارد که همه آیات این سوره به صورت یکجا بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است.

مفاهیمی هم که این سوره در بر دارد خود دلیل دیگری بر نزول آن پس از غزوة تبوك است، چه در این سوره اوضاع و احوال از جهادماندگان، بهانه جویان و نیز گروهی که در ترك جهاد بر آنان ایرادی نبوده بیان شده و گرچه در آغاز آن از پیمانهای مشرکان و تحریم ورود آنان به حرم کعبه که به خدا و یگانگی او ایمان ندارند به مکه مکرمه سخن به میان آمده، اما در میانه این سوره از خودداری کنندگان از نبرد، و از منافقان، از وظایف مجاهدان، از استمرار دعوت اسلامی و جهاد تا روز قیامت و بالاخره از این حقیقت سخن گفته شده که ترك جهاد نوعی ذلت و یا در پی آورنده ذلت و خواری است.

ص: 592

سورة توبه با یادآوری منع مشرکان از ورود به بیت الحرام و حرم و نیز وجوب نبرد با آنان و پس دادن پیمانهای آنان به خود آنها و با بیان این حقیقت آغاز می شود که پیمانهای مؤمنان با دیگران لازم الاجراء است مشروط به آن که سه شرط مراعات شده باشد: طرف پیمان به تعهدات خود پشت پا نزند، علیه مسلمانان با کسی همکاری نکند و بالاخره اصل پیمان با مقررات تصریح شده در قرآن کریم منافات نداشته باشد.

پس از این مطالب به بیان وجوب جهاد علیه مشرکان در سرزمین جزیره العرب - مشروط به زیر پا گذاشته شدن حرمتهایی از قبیل حرمت ماه حرام از سوی آنان - و بیان این نکته پرداخته شده است که عهد و پیمان مسلمانان با دیگران تا زمانی که طرفهای پیمان بر تعهدات خود استوار باشند و بدان پایبندی نشان دهند به آنان امنیت جانی می دهد و اعطای پناهندگی یا جوار نیز همین تضمین را برای آنان فراهم می سازد آن سان که می فرماید: «اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست او را در پناه خود گیر تا کلام خداوندی را بشنود و سپس او را به مأمن خویش برسان»(1).

خداوند در ادامه همین سوره به روشن کردن گمراهی شرك و بیان این پرداخته است که مشرکان حق ندارند این مسأله را برای خود دلیل آورند که آنان عهده دار تعمیر و نگهداری خانه خدا و کلیدداری آن و آب دادن حاجیان بوده اند، زیرا که ایمان نخستین معیار است و هرگز کلیدداری و عهده داری امور خانه خدا به پای آن نمی رسد، هر چند اگر کسانی که عهده دار این مهم می شوند به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند این خود برای آنان فضیلت است، آن سان که می فرماید: «تنها کسانی مساجد خداوند را تعمیر و آباد می کنند که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند»(2).

ص: 593

1- - توبه/6.

2- - همان/18.

بنابراین اگر به موجب این آیه بنا و تعمیر مساجد به پای ایمان به خدا و روز آخرت نمی رسد و اگر تعمیر مساجد با وجود کفر ثوابی را برای شخص در بر ندارد، نمی تواند نگهداری مسجد و یا اهتمام به امور آن هیچ مایه افتخاری برای مشرکان محسوب شود، زیرا که هر کار خیری که مشرک انجام دهد بیهوده و بی اثر و به سان بارانی تند است که در روی زمینی نامناسب ببارد و بر روی سنگهایی که هیچ گیاه از آن نمی روید - و نه بر روی خاک حاصلخیز - جاری شود.

به موجب این سوره از آنجا که مشرکان حرمت هیچ توافق و تعهد و پیمانی را با مؤمنان نگه نمی دارند نگهداشتن حرمتی برای پیمان آنان روا نیست و مسلمانان باید با آنان نبرد کنند، زیرا که راهی برای رویارویی با آنان جز جنگ و نبرد وجود ندارد.

جهاد در راه خدا چنین ایجاب می کند که شخص با همه وجود خود برای خداوند باشد و هیچ چیز را، از زن و فرزند گرفته تا آسایش و ثروت نباید بر آن ترجیح داد. چه جهاد اگر جلوه ای از قدرت بدنی یا روانی و یا یک گذشت از جان و مال و تقدیم آن در راه خداست نوعی تجرد روحی و ویژه و ارتباط خاص با خداوند نیز هست. راست گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنگاه که فرمود: «هر امتی را رهبانیتی است و رهبانیت امت من جهاد است».

به همین سبب است که خداوند در این سوره پس از بیان این که مشرکان سدّ راه خدا می شوند و با مؤمنان دشمنی دارند و در انتظار فرصتی برای تهاجم علیه آنان هستند می فرماید: «بگوی اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، بستگان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید برای شما از خدا و رسول او و جهاد در راه او دوست داشتنی تر است پس در انتظار بمانید تا خداوند امر خویش را بیاورد و خداوند مردمان فاسق را هدایت نخواهد کرد»<sup>(1)</sup>.

خداوند در این سوره به مسلمانان یادآوری کرده است که فراوانی افراد و

ص: 594

فزونی تجهیزات آنان را از توجه به خدا و رسول او بی نیاز نمی کند و در ادامه آنان را به نبرد حنین متذکر شده است، نبردی که در آن توجه همه سپاهیان به صورت کامل به خداوند نبود، هر چند گروهی از آنان به خدا توجهی کامل داشتند همان کسانی که در هنگام شدت یافتن کارزار و فراوانی فرار و فراریان و کمی پایمردی و پایمردان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به سوی خود خواند و آنان صحنه نبرد را عوض کردند و پیروزی را جایگزین شکست و ثبات و پایداری را جانشین فرار کردند.

سخن از جهاد در این بخش از سوره توبه در واقع تکمیل کننده بحث از خانه خدا و بیان این حقیقت است که تنها جهاد می تواند از آن خانه دفاع و حمایت کند و مشرکان را از ورود به حرم بازدارد. به همین دلیل این بخش از سوره با این آیه خاتمه یافته است که «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشرکان نجسند و از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. [از نیاوردن آنان بیم مدارید که] اگر از تنگدستی [و کسادی تجارت خویش] بیم داشته باشید خداوند اگر بخواهد از فضل خویش به شما خواهد داد و بی نیازتان خواهد ساخت که خداوند آگاه و حکیم است» (1).

748 - در این سوره خداوند همچنین به مسأله نحوه برخورد لازم با اهل کتاب و به بیان این حقیقت پرداخته است که هر چند اهل کتاب [بویژه مسیحیان] در محیط جزیره العرب نسبت به مشرکان خطرات کمتری داشتند و شمار آنان کمتر بود و با توجه به این که یهودیان خود شرّ و مایه شرافرینی بودند، برای مسلمانان دست کشیدن از دعوت آنان روا نیست. به همین سبب خداوند در این سوره به مؤمنان امر کرده که با آنان بجنگند و فرموده است: «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و آنچه را خدا و رسول او حرام دانسته اند حرام نمی شمردند و به دین حق گردن نمی نهند بجنگید تا زمانی که با سرافکنندگی به دست خود جزیه بدهند» (2).

ص: 595

1-- همان/28.

2-- همان/29.

در ادامه همین آیات خداوند به بیان وضعیّت اهل کتاب و خدا گرفتن مسیح از سوی آنان و خدا گرفتن عزیز از سوی طایفه ای دیگر و نیز بیان این نکته پرداخته است که اهل کتاب با در پیش گرفتن این عقیده با مشرکان در این که بت می پرستند همانندی دارند، زیرا که شرك همان گونه که می تواند با پرستش بت باشد با پرستش افراد نیز می تواند صورت گیرد.

سپس خداوند علّت اصلی انحراف مسیحیان از یگانه پرستی را چنین مطرح ساخته است که در میان آنان احبار و راهبانی وجود داشته اند که مانع درك حقایق مسیحیت از سوی مسیحیان شده و مسیحیان آنان را اربابهایی به جای پروردگار یگانه گرفته اند. خداوند می فرماید: «آنان احبار و راهبان خود را اربابانی در مقابل خداوند و مسیح پسر مریم را خدایی گرفته اند، در حالی که بجز آن امر نشده اند که خدایی یگانه را پرستند، آن که خدایی جز او نیست و از آنچه آنان شريك او می دارند منزّه است. آنان می خواهند با دهان خویش نور خدا را خاموش کنند در حالی که خداوند جز این نمی پذیرد که نور خویش را تکمیل کند، هر چند کافران خوش ندارند، اوست آن که رسول خویش را با [پیام] هدایت و دین حق برانگیخت تا آن را بر همه ادیان چیره سازد، هر چند مشرکان خوش ندارند. ای کسانی که ایمان آورده اید بسیاری از احبار و راهبان اموال مردم را بناحق می خورند و سدّ راه خدا می شوند و آنان که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند آنان را به عذابی دردناک مژده ده، آن روز که همان زر و سیم بر آتش دوزخ داغ شود و سپس بر پیشانی و پهلو و پشت آنان بدین وسیله داغ زده شود که این همان چیزی است که برای خود اندوخته بودید. پس امروز آنچه را می اندوختید بچشید» (1).

خداوند پس از بیان وجوب جهاد در مقابل همه متجاوزان به حریم حق و معاندان با اهل حقیقت و همانند دانستن این دو گروه و رد هر دو متذکر تقویم ماهها و ماههای حرام شده است و می فرماید: «شمار ماهها در کتاب خداوند، آن روز که

ص: 596

آسمانها و زمین را آفرید دوازده ماه است که چهارتای آنها ماههای حرام می باشند.

این آیینی پابرجا و استوار است. پس در این ماهها به خویش ستم روا مدارید. با همه مشرکان نبرد کنید آن سان که آنان همه علیه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پروا پیشگان است. نسیء کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می شوند.

آنان این ماهها را سالی حلال می دانند و سالی دیگر حرام می دارند تا شمار آنچه را خداوند حرام کرده است پایمال کنند و آنچه را خداوند حرام کرده حلال بدارند.

این کار بد آنان برای آنها زیبا جلوه کرده است و خداوند مردمان کافر را هدایت نمی کند» (1).

### سیمای تبوك در سورة توبه

749 - گفتیم که سورة توبه از آخرین سوره هایی است که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده و آنچنان که از سیاق آن بر می آید همه آیات آن به طور یکجا و در مورد پیمانهایی که پیش از این میان مؤمنان و مشرکان وجود داشته و نیز در مورد رفتارهای منافقین و در مورد پاکسازی خانه خدا از آلودگیهای جاهلیت و نیز منع مشرکان از ورود به خانه و حرم نازل شده ولی با این وجود بخش اعظم این سوره به غزوة تبوك یعنی آخرین غزوة رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - مربوط می شود.

یکی از ویژگیهای این غزوه آن است که زمانی این غزوه صورت گرفت که اسلام تقریباً تمامی و یا بیشتر مناطق جزیره العرب را فرا گرفته و اعراب همجوار با ایران و روم از نفوذ این دو قدرت در میان جوامع خود کاسته، اسلام را پذیرفته و پس از آن بدین وسیله خود را از یوغ ایران و روم رهانیده و زیر پرچم اسلام از عزت و سربلندی برخوردار شده بودند.

یکی دیگر از ویژگیهای این غزوه آن است که در آغاز آن نوعی سستی در صفوف مسلمانان بروز کرد تا آنجا که برخی از همراه شدن با سپاه خودداری

ص: 597

ورزیدند. همچنین در جریان مقدمات این غزوه تردیدهایی از سوی منافقین و سست عقیدگان در میان مسلمانان برانگیخته شد.

در سوره توبه تصویر از این مسائل ارائه شده و سپس به بیان وضعیّت بهانه جویان غیر معذور و نیز به بیان وضعیّت کسانی که برای عدم شرکت اجازه می خواهند و به آنان اجازه داده و یا داده نمی شود و نیز به بیان این مطلب پرداخته شده است که جریان تضعیف روحیه ها در سپاه اسلام از کجا سرچشمه می گیرد و در پی چه اهدافی می باشد.

بدین سان اگر چه غزوة تبوك آخرین غزوه از غزوات محمّدی (صلی الله علیه و آله) است، امّا در آن درسهای عبرتی وجود دارد که هر ارتشی برای موفقیّت خود باید آنها را بشناسد و از اندرزهای آن بهره گیرد و در پرتو آن ارتش اسلامی می تواند ارتشی قوی شود که از همه زمینه ها و عوامل سستی، تردید و شکست عاری است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك سال پس از این غزوه - که در آن جنگی صورت نگرفته، ولی سرشار از اندرز است و به انسان می آموزد چگونه می توان از عوامل و زمینه های شکست و تردید و سستی دوری گزید و چگونه می توان از آفتی که از ناحیه اهل تردید و نفاق دامنگیر هر سپاه می شود و از سستی و ضعف روحیه ای که از سوی همین گروه به وجود می آید ایمن ماند - بدرود حیات گفت و این سوره بستری برای انتقال این تجارب نبوی در طی غزوة اخیر شد، غزوه ای که هر چند در بر دارنده هیچ جنگ و نبردی نبود، امّا پرده از همه دلها برداشت و مسلمانان در جریان آن درگیر نفاق و ضعف روحیه و دعوت منادیان سستی و شکست شدند و در جریان آن همه آموختند که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پرتو هدایت خداوند به برخورد حکیمانه با این اوضاع و احوال و چاره گری این مشکلات پرداخت.

بنابراین اگر بپذیریم که جهاد تا روز قیامت پابرجاست و دوام دارد، باید یادآور شویم که سوره توبه تصویر گویا از همه آفاتی است که در جریان شکل گیری و طیّ مراحل نبرد و در جریان حرکت به سوی اهداف از پیش تعیین شده - به دور از هر

گونه انحراف - می تواند دامنگیر هر سپاه و هر نبردی شود.

در آیات سوره توبه حقیقت دل و روحیه افراد دودل و عدم ایمان آنان به حقیقتی که آن را تأیید می کنند و نیز به بیان وضعیّت مجاهدانی که مایه افتخارند پرداخته شده و این نکته مورد تأکید قرار گرفته که نخستین آفت، فقدان عزمی راسخ و برانگیزاننده و نیز ضعف روحیه و زمینگیر شدن در هنگام دعوت به جهاد و ضرورت یافتن آن است. قرآن کریم می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته شد در راه خدا روانه نبرد شوید خود را بر زمین سنگین کردید؟ آیا به جای آخرت به همین زندگی دنیا بسنده و خوشدل شده اید در حالی که بهره های زندگی دنیا در مقابل آخرت جز چیزی اندک نیست؟ اگر روانه نبرد نشوید خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار خواهد ساخت و مردمی دیگر به جای شما خواهد آورد و البته هیچ به او ضرری نخواهید رساند و خداوند خود بر هر کاری تواناست. اگر او را یاری نکنید خداوند خود او را یاری داده است، آنگاه که کافران او را که یکی از دو تن بود بیرون راندند و آنگاه که آن دو در غار بودند و زمانی که او به همراه خود می گفت اندوه مدار که خداوند با ماست پس خداوند آرامش خود را بر او نازل کرد و او را به سپاهیی که ندیده اید یاری کرد و نام و خواست کسانی را که کافر شده اند سرافکنده و نام و خواست خداوند را برتر ساخت و خداوند عزتمند و حکیم است سبکبار و [یا] سنگین [از تجهیزات] روانه نبرد شوید و با مال و جان خود در راه خداوند جهاد کنید که همین برایتان بهتر است، اگر که می دانستید» (1).

این سوره در ادامه همچنان به برانگیختن اراده و همت و قویتر ساختن عزم مسلمانان ادامه می دهد، چرا که تشکیل سپاهی قوی و کارآمد تنها با ایجاد انگیزه ای قوی و نیرو دهنده و با آماده ساختن سپاهیان برای تحمل هر گونه سختی و ناملایمت و در پرتو تأییدات خداوندی - مشروط به آن که نیتها برای او خالص شود و اراده ها در خدمت او قرار گیرد - امکان پذیر می گردد.

ص: 599



خداوند در ادامه این آیات به سبب خودداری برخی از شرکت در جهاد اشاره فرموده و آن همان مسأله احتمال دادن مشقت و سختی فراوان از سوی مسلمانان است. بنابراین باید عزم سپاهیان آنچنان قوی باشد که حتی با احتمال دادن هر مشکلی پا را از صحنه نبرد عقب نکشند و سست نشوند. خداوند همچنین بیان می دارد که این سست عقیدگی است که بر دلها عارض می شود و بهانه هایی را برای شرکت نکردن در نبرد به وجود می آورد، زیرا که تنها غیر مؤمنانند که اجازه عدم شرکت در نبرد را می خواهند در حالی که هیچ مؤمنی خواهان چنین اجازه ای نیست، آن سان که می فرماید: «تنها کسانی [برای عدم شرکت در نبرد] از تو اجازه می خواهند که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و دلهای آنان گرفتار تردید است و در تردید خود غوطه ورنند» (1).

خداوند همچنین در این سوره بیان داشته که این منافقان و دودلانند که تردید و سستی را در میان سپاهیان می پراکنند و آنگاه می فرماید: «اگر آنان در میان شما [برای نبرد] بیرون می آیند جز سستی بر شما نمی افزودند و در میان شما دسیسه می کردند و در حالی که گوشه‌هایی شنوا در میانتان برای آنان وجود داشت در پی ایجاد فتنه بر می آمدند و خداوند به ستمگران آگاه است» (2).

خداوند پس از آن، نهفته های دل آن منادیان تردید و سستی و دودلان و سست عقیدگان و آرزوهای را که منافقان در مورد شکست مؤمنان در دل دارند بر ملا کرده و می فرماید: «اگر شادمانی به تو رسد آنان را ناخوشایند افتد و اگر مصیبتی بر تو رسد گویند ما از این پیش بهره خود را برده ایم، آنگاه در حالی که شادمانند پشت کنند. بگوی جز آنچه خداوند برای ما تقدیر نکرده است به ما نخواهد رسید که او مولای ماست و باید مؤمنان بر خداوند توکل کنند» (3).

ص: 600

1- - همان/ 45.

2- - همان/ 47.

3- - همان/ 50-51.

در این میان منافقانی نیز بودند که برای فرار از این که در صف مجاهدان قرار گیرند ترجیح می دادند به جای شرکت در نبرد مخارج آن را تأمین کنند. اما خداوند در این سوره بیان می دارد که انفاق آنان مورد قبول او قرار نخواهد گرفت، زیرا آنان به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و تنها همین نکته و نیز این که به خدا و رسول او کافر شده اند و جز با بی حالی به سراغ نماز نمی آیند و جز با ناخشنودی انفاق نمی کنند سبب پذیرفته نشدن انفاق آنان در پیشگاه خداوند است.

### انتقاد منافقین در مورد زکات

750 - نفاق درد همه جوامع در صلح و در جنگ است و منافقان در جنگ به تضعیف روحیه و گسترش تردید و تشکیک در دعوت و دعوت دیگران به خودخواهی در حالی که جهاد يك ايثار است - به حرص - در حالی که جهاد يك فداکاری است - و به بهره های اندك دنیا - در حالی که جهاد يك رهبانیت مثبت و سازنده است و انسان را به حیاتی سازنده و پر از تلاش وامی دارد - فرا می خوانند و در صلح نیز در مورد کارهای مخلصان به ایجاد تردید و به تشکیک می پردازند تا مردم را در این توهم قرار دهند که همه مانند این جماعتند و در میان مردم پاکانی پروا پیشه و نیکانی وارسته و آراسته وجود ندارند.

بنابراین منافقان هر کار شایسته ای را مورد ریشخند و تمسخر قرار می دهند، آن را بی بها یا کم بها جلوه می دهند و درباره آن ایجاد تردید می کنند و تنها راه در امان ماندن از آنان گوش ندادن به گفته های آنهاست.

در این سوره ما شاهد آنیم که همین منافقان در مورد زکاتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را میان مردم توزیع می کند به سخن پراکنی پرداختند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «کسانی از آنان هستند که در [کار توزیع] زکاتها بر تو خرده گیرند و اگر از آن داده شوند خشنود باشند و اگر به آنان داده نشود آنان را خشمگین و ناخشنود خواهی یافت، در حالی که چه خوب بود آنان بدانچه خدا و رسول او به آنان

داده اند خشنود می شدند و می گفتند خدا ما را بسنده است و خداوند از فضل خود و نیز رسول او به ما خواهند بخشید و ما به خداوند شوق و رغبت داریم»(1).

خداوند در ادامه همین آیات به بیان مصارف زکات برای همه مسلمانان پرداخته است تا دیگر هیچ منافقی نتواند بحث انگیزی کند و همه مؤمنان به آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می کند مطمئن باشند. در این تقسیم که خداوند بیان فرموده مسئولیت مشترك و متقابل اجتماعی مورد توجه کامل قرار گرفته است.

منافقین همچنین، آن سان که هر منادی خیر و نیکی را آزار می دهند چرا که آنان و نیکی دو نقیض همدیگرند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار می دادند و اگر خداوند ماهیت آنان را بر ملا می ساخت به جای آن که بگویند و دریابند که خداوند اسرار نهفته آنان را افشا کرده است می گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود به تعقیب و شنیدن اخبار آنان می پردازد و کسانی دارد که علیه آنان نزد او سخن چینی می کنند و او هم تحت تأثیر قرار می گیرد. قرآن کریم در این باره می فرماید: «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می آزارند و می گویند او يك گوش شنواست. بگو او گوش شنوای خیر برای شماست و به خداوند ایمان دارد و به مؤمنان اعتماد می ورزد و او مایه رحمت برای ایمان آورندگان از شماست و کسانی که رسول خدا را آزار می دهند برای آنان عذابی دردناک است»(2).

در ادامه آیات این سوره بدین حقیقت اشاره شده است که منافق به دلیل ضعف نفس خود پیوسته به خداوند سوگند یاد می کند و این مقتضای نفاق اوست، زیرا نفاق نه صرفاً از منفعت طلبی، بلکه از ضعف نفس سرچشمه می گیرد و منافق برای پوشاندن موضع و نیز وضعیّت خود سوگند می خورد. علاوه بر این او همه حرمتها را سبک می شمارد و تنها در پی کسب خشنودی و اعتماد افرادی است که علیه آنان نفاق می ورزد و از این بیم دارد که سرّ او فاش شود و نفاق او برملا گردد.

ص: 602

---

1- - همان/ 58-59.

2- - همان/ 61.

آنان با همه کفر خود و با عدم اذعان و اعتراف به حق که از ضعف ایمان آنان ناشی می شود، بازهم از این بیم دارند که آیه ای از قرآن در مورد آنان نازل شود و وضعیّت آنان را افشا کند، آن سان که قرآن می فرماید: «منافقان از این ترس دارند که آیه ای بر آنان نازل شود و آنان را بدانچه در دل نهان دارند خبر دهد. بگویی به ریشخند ادامه دهید که خداوند آنچه را شما از آن بیم دارید اظهار خواهد کرد» (1). اما با همه بیمی که این منافقان از فاش شدن اسرار آنان و روشن شدن این مسأله که با خدا و رسول او سر جنگ دارند در دل گرفته اند و با همه این که آیات الهی را به ریشخند می گیرند و آن را در محافل و مجامع خود وسیله خنده و تمسخر قرار می دهند، اگر از آنان بپرسی می گویند ما شوخی و بازی می کردیم. بگویی آیا خدا و آیات او و رسول او را مورد تمسخر و ریشخند قرار می دادید؟» (2).

چنان که از این سوره استفاده می شود منافقان اشرار و بدانی هستند که شرّ و بدی را در دل نهفته دارند و کتمان و پنهان کاری که شیوه آنهاست بستری نرم برای زادن رذیلتها می شود و در شرایطی که نور می تواند این نهفته ها را برملا کند تلاش آنان برای پوشاندن وضعیت خود بیش از پیش آنان را به دامن رذیلتهای دیگر یکی پس از دیگری می کشد تا زمانی که شرّ و شرّآفرینی شیره جان و شیوه جاویدان آنان می شود و خداوند بر دلهای آنها مهر می زند و از آن پس دیگر هیچ خیری به دلهای آنان راه نمی گشاید و هیچ چیز جز شر و بدی از زبان آنها جاری نمی شود، آن سان که خداوند می فرماید: «مردان و زنان منافق از همدیگرند، به منکر امر و از معروف نهی می کنند و دست [از انفاق] فرو می بندند. آنان خدا را از یاد برده اند و خدا نیز آنان را از یاد برده است. همان که منافقان - همانان - فاسقند» (3).

خداوند در ادامه این سوره به بیان مجازات منافقان و کافران و نیز این نکته

ص: 603

1- - همان/ 64.

2- - همان/ 65.

3- - همان/ 67.

پرداخته که مجازات این گروه همان مجازات اقوام پیشین است که از آنان قدرت بیشتری نیز داشتند، اما چون در شرف رفتند و بهره‌هایی از دنیا فراچنگ آوردند و پس از آن در مورد مؤمنان رفتاری همانند رفتار این منافقان را در پیش گرفتند عذاب خداوند بر آنان نازل شد. خداوند برای روشن شدن این حقیقت اقوام نوح، عاد، ثمود و ابراهیم و مردم مدین و مؤتفکه را مثل آورده است، کسانی که به رسولان الهی که در میان آنان بودند کافر شدند و این در حالی بود که نفاق و منافقین نیز پشت سر این کفر حضور داشتند، چرا که نفاق غذای کفر و انکار است و نادانان را به سوی کفر و عناد هر چه بیشتر می‌راند.

در ادامه همین آیات در مقابل تهدیدهایی که متوجه منافقان شده مژده‌هایی نیز برای مؤمنان آمده است.

### جهاد علیه نفاق و کفر

751 - اگر نفاق چنین آثاری را در جوامع به بار می‌آورد، پس جهاد علیه آن در مرتبه جهاد علیه کفر و حتی در رتبه ای قبل از آن قرار می‌گیرد، چرا که کفر جز به کمک و با پشتیبانی نفاق استوار و سطر نمی‌شود و این منافقین هستند که اندیشه‌ها را تباه می‌سازند و درست را نادرست و زشت را زیبا و نیک جلوه می‌دهند.

به همین سبب است که خداوند رسول خود و امت او را به جهاد علیه منافقین فرمان می‌دهد و می‌فرماید: «ای پیامبر علیه کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و فرجام ابدی آنان دوزخ است که بد جایگاهی است» (1).

خداوند در سوره توبه نقش مخربی که منافقان در جوامع اسلامی ایفا می‌کنند و نیز وجوب جهاد علیه آنان را بیان داشته است، جهادی که گاه با این شیوه انجام می‌پذیرد که به گفته‌های آنان وقتی نهاده نشود - هر چند سوگند بخورند، چرا که این شیوه و خوی منافقان است که مطلبی را می‌گویند و سپس آنچه را گفته‌اند

ص: 604

انکار می کنند و سوگند نیز می خورند که چنین سخنی نگفته اند - گاه از طریق افشاگری علیه منافقان تحقیق می یابد، گاه راه آن پرهیز کردن از آنان و حفظ هشیاری و مراقبت در برابر آنان است، گاه شیوة آن پرهیز از همراهی با منافقان در تمسخر آنان علیه اسلام است و بالاخره گاه این جهاد در این امر متجلی است که بدانان اجازه ندهیم بر جوامع اسلامی سلطه و قدرت یابند.

خداوند همچنین در این سوره نشانه های نفاق یا برخی از این نشانه ها را یادآور گردیده که نخستین آنها دروغگویی، دومی آنها پیمان شکنی و سومین آنها دریغ داشتن خیر و نیکی است، قرآن کریم می فرماید: «و از همین گروه کسانی هستند که با خداوند عهد می کنند که اگر خداوند از فضل خویش به ما بخشید ما نیز زکات خواهیم داد و از نیکوکاران خواهیم شد. اما چون خداوند آنان را از فضل خویش روزی داد بدان بخل ورزیدند و روی برتافته، پشت کردند. پس خداوند به سبب همین خلف وعده با او و به سبب دروغهایی که می گفتند نفاقی را تا روزی که با او رویاروی شوند در دلهای آنان جای داد» (1).

این آیه می گوید آنان در نفاقی همیشگی اند؛ زمانی که عهد بستند نفاق داشتند و زمانی نیز که خلاف پیمان خود عمل کردند بر این نفاق افزودند، زیرا با این خلف وعده دروغی آن هم در مقابل خداوند گفتند در حالی که خداوند بدانچه آنان در میان خود با همدیگر می گویند و به همه اسرار آنان آگاه است.

از آنجا که هر انسانی وقتی به باتلاق بدیها پای نهد لحظه بلحظه بیشتر بدان فرو می رود و هر چه بیشتر به حرکت خود ادامه دهد بر فساد و تباهی کار می افزاید، منافقان نه تنها به این بسنده نکردند که خیر و نیکی خود را از دیگران دریغ دارند، بلکه حتی نیکی و کارهای دیگر مؤمنان را که زکاتهای واجب را ادا می کردند و حتی برخی بیش از آنچه بر آنان واجب بود می پرداختند به تمسخر و ریشخند گرفتند و آن را بی بها خواندند و بدین سان نیکوکاران شکار منافقان شدند تا آن منافقان کردار

ص: 605

نیک آنان را کم و کوچک بدانند و بر کردار آنان بخندند و آنچه را از آنان سر می زند بی مقدار شمرند. این در حالی است که خداوند درباره این منافقان چنین می فرماید که «پس باید اندک بخندند و فراوان گریه کنند که این سزای آن چیزهایی است که آنان به دست می آوردند»(1).

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این منافقان از خداوند آمرزش می طلبید و از گناهان آنها چشم پوشی می کرد و امید آن داشت خداوند نیز آنان را مورد آمرزش قرار دهد، اما خداوند برای پیامبر خود این حقیقت را روشن ساخت که وقتی نفاق در دل جای گیرد در هدایت بسته می شود و چنان پرده هایی سنگین بر آن قرار می گیرد که هرگز نمی تواند نور بدان راه یابد. خداوند می فرماید: «برای آنان آمرزش بخواه یا آمرزش نخواه [یکی است] که اگر هفتاد بار برای آنان آمرزش بطلبی خداوند آنان را نخواهد آمرزید. این بدان سبب است که آنان به خدا و رسول او کافر شدند و خداوند مردمان فاسق را هدایت نمی کند»(2).

یکی از ابزارها و شیوه های جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علیه نفاق و منافقان که در این سوره مورد تصریح قرار گرفته آن است که آن حضرت و نیز مؤمنان مخلص سپاه اسلام در مقابل آنان احتیاط لازم را به عمل آورند و اجازه ندهند این منافقان در صفوف مجاهدان راه یابند، چرا که آنان سستی و شکست را در سپاه به وجود می آورند. به همین سبب است که قرآن کریم می فرماید: «اگر خداوند تو را به میان طایفه ای از آنان بازگرداند و آنان برای خروج به همراه سپاه از تو اجازه خواستند بگو هرگز با من بیرون نخواهید آمد و هرگز در کنار من با دشمن نخواهید جنگید، شما برای نخستین بار به این که به کناری بنشینید دل خوش کرده اید پس اکنون نیز با ماندگان از نبرد بنشینید»(3).

ص: 606

1- - همان/82.

2- - همان/80.

3- - همان/83.

این فرمان قاطع خداوند برای برترین موجود عالم انسانی است و در کنار این، خداوند به منظور برملا کردن ماهیت منافقان و رساندن آنان به سزای آنچه در دنیا کرده اند فرمان منع نماز بر آنان را به رسول خود داده و فرموده است: «هرگز بر کسی از آنان که بمیرد نماز مگزار و بر قبر او نیز مایست که آنان به خدا و رسول او کافر شده و در حالی که فاسق بوده اند مرده اند» (1).

خداوند در این آیات این نکته را بیان فرموده است که انتخاب شرّ و بدی از سوی شخص در صورتی که تکرار شود باعث آن می‌گردد که خداوند بر دل شخص مهر زند و بدین ترتیب آن دل به صورتی درآید که نور ایمان نمی‌تواند در آن نفوذ کند، آن سان که می‌فرماید: «آنان به این خشنود شده اند که با نشستگان از نبرد باشند و [به همین سبب] بر دل‌های آنان مهر نهاده شده است پس آنان درک نمی‌کنند» (2).

در ادامه این سوره خداوند از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان همراه او یاد کرده و یادآور شده است که برای آنان نیکیهایی وجود دارد و آنان رستگارند و او برای ایشان بهشتهایی که از زیر آنها نهرهایی جاری است و در آن جاویدان خواهند بود مهیا ساخته است.

### بها نه های منافقان

752 - بها نه های نفاق و منافقان پیوسته واهی است، چرا که آنان در واقع برای آنچه می‌کنند هیچ عذر و توجیھی ندارند و بنابراین آنچه به عنوان عذر و توجیحه مطرح می‌کنند تنها بها نه هایی است که خود تراشیده اند.

از نخستین روزی که اسلام به مدینه وارد شد نفاق هم در این شهر وجود داشت و به مرور در میان دیگر اعراب نیز منافقانی به وجود آمدند و روز بروز با وسعت یافتن قلمرو اسلام بر شمار منافقان افزوده شد. زیرا هر جا حقی وجود

ص: 607

---

1 - همان/ 84.

2 - همان/ 87.



داشته و قوی نیز باشد و در کنار آن کفر و باطلی باشد ظهور پدیده ای به نام نفاق يك مسأله طبیعی است.

در چنین شرایطی بود که غزوة تبوك پیش آمد و همه اعراب برای جنگ علیه روم مهیا و روانه نشدند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «کسانی از اعراب که عذر می آورند به حضور تو می آیند تا [برای عدم شرکت در جهاد] به آنان اجازه داده شود و کسانی نیز که به خدا و رسول او دروغ گفته اند [در خانه] نشسته اند.

خداوند کافران از این گروه را به عذابی دردناک گرفتار خواهد ساخت» (1).

خداوند در ادامه این آیات عذرهای قابل قبول را از بهانه های غیر قابل قبول جدا کرده و آنچه فرموده معیاری برای جدا کردن و باز شناختن عذرهای واقعی از بهانه های واهی و بی دلیل منافقان است. خداوند می فرماید: «بر بیماران، بر کسانی که ناتوانند، بر کسانی که چیزی نمی یابند تا در این راه خرج کنند مشروط به آن که در مقابل خدا و رسول حسن نیت داشته باشند هیچ ایرادی نیست، بر نیکوکاران راهی برای ملامت آن وجود ندارد و خداوند بخشنده و مهربان است.

نیز بر کسانی ایرادی نیست که چون نزد تو آمدند تا آنان را مرکبی دهی گفתי چیزی نمی یابم که شما را بر آن سوار کنم در حالی پشت کردند که از این اندوه که چیزی برای هزینه کردن [در این جنگ ندارند] دیدگانشان اشکبار بود» (2).

گروههایی که در این آیات از آنان یاد شده همان کسانی هستند که معذورند و در شرکت نکردن در سپاه نمی توان آنان را مورد مؤاخذه قرار داد. اینها کسانی هستند که یا توانایی بدنی ندارند و یا از توانایی مالی کافی برخوردار نیستند و هزینه شرکت در این سفر دور را ندارند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چیزی در اختیار ندارد که بدان وسیله به آنان کمک کند.

اما بجز این گروهها، دیگران برای عدم شرکت در جهاد معذور نیستند و کار

ص: 608

1-- همان/ 90.

2-- همان/ 91-92.

آنان يك تخلف و خودداری از جهاد محسوب می شود، آن هم در وقتی که لازم بوده است همه قدرتهای اسلامی دست بدست یکدیگر دهند و همه گروهها در کنار یکدیگر قرار گیرند، زیرا سپاه اسلام در این غزوه به رویارویی سپاه گران رومیان می رفت که شمار آنان صدها هزار بود.

به همین سبب خداوند در این سوره چنین می فرماید که هیچ عذری برای عدم شرکت در غزوه مورد بحث از این گروهها پذیرفته نمی شود و کسانی که در سپاه شرکت نکرده اند به همین سبب مورد مؤاخذه قرار گرفته و در مقابل خودداری از همراهی با غزوه مسئول هستند و این موضع آنان از این حکایت دارد که هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته است.

پیش از این نیز اشاره کردیم که نفاق موجود در میان مسلمانان تنها به منافقان خزرج و ساکنان مدینه محدود نمی شد، بلکه منافقانی از سایر اعراب را نیز شامل می گشت که به اسلام درآمده اما هنوز ایمان به دلهای آنان راه نیافته بود و در مجموع به کفر تمایل بیشتری داشتند تا به ایمان. خداوند این اعراب را به سه گروه تقسیم کرده است:

الف: گروهی که از صمیم دل به اسلام نگریده اند، هر چند اظهار اطاعت از آن کردند و تن در مقابل آن تسلیم کرده بودند. همین گروهند که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب کافرتر، منافقتر و به این که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند نزدیکترند»<sup>(1)</sup>.

این گروه که اسلام را از صحرائشینان و ساکنان اطراف مدینه آموخته بودند، در مقابل قدرت اسلام تسلیم شده و اما واقعا به دعوت ایمان پاسخ مثبت نداده بودند. سبب بروز نفاق در این گروه نیز آن بود که آنها تازه به اسلام درآمده و علاوه بر این تحت تأثیر قدرت اسلام و در مقابل آن سر تسلیم فرود آورده بودند و این حقیقتی روشن است که هرگاه کسانی تنها در برابر قدرت تسلیم شده باشند نفاق و

ص: 609

کفر خود را در دل‌های آنان نهان خواهد داشت.

ب: گروهی که - از ظاهر قرآن چنین برمی آید که - به اسلام گرویده، اما از زکات دلگیر و آزرده شده بودند و آن را يك جریمه خسارت و نه يك منفعت و دستاورد می دانستند، این گروه هر چند واقعا مسلمان بودند اما از سست عقیدگان شمرده می شوند و درباره همین گروه است که خداوند چنین می فرماید: «از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند جریمه محسوب می دارند و در انتظار پیشامدهای ناگوار برای شمایند. آنان خود در گرداب ناگواریها باشند و خداوند شنوا و آگاه است»(1).

ج: گروهی مؤمن و راستگو و صادق در ایمان خویش و آشنا با احکام الهی که خداوند درباره آنان می فرماید: «گروهی از اعراب هستند که آنچه را انفاق می کنند مایه تقرب به خداوند و موجب درود رسول بر آنان می گیرند. هان که این مایه قربتی برای آنان است و خداوند آنان را در رحمت خویش در خواهد آورد که خداوند غفور و رحیم است»(2). همین گروهند که ایمان به جان آنان درآمیخته شده است.

خداوند در همین مورد و در ادامه این آیات بدین اشاره فرموده که گروهی از منافقان در داخل مدینه هستند و بسیاری از آنان شناسایی شده اند و نزدیک است همه آنان به رغم تمام پنهان کاریها شناخته شوند که می فرماید: «در لحن گفتار، آنان را می شناسی»(3). همچنین خداوند این حقیقت را یادآور شده که گروهی از منافقان در بیرون و اطراف مدینه اند. در آیه ای از همین سوره هر دو گروه در ردیف یکدیگر چنین ذکر شده اند: «از کسانی از اعراب که در پیرامون شمایند منافقانی هستند و از مردم مدینه نفاق می ورزند که تو آنان را نمی شناسی و البته ما آنها را

ص: 610

1- - همان/ 98.

2- - همان/ 99.

3- - همان/ 30.

می شناسیم. دوبار آنان را عذاب خواهیم کرد و سپس به عذابی بزرگ برگردانده خواهند شد»(1).

## از ایمان تا سست عقیدگی و تا نفاق

753 - ایمان قدرتی است که انسان را به پیش می برد تا بر اساس آن به کارهای شایسته بپردازد. چه این مهاجرین و انصار و تابعین نیکوکار آنها باشند که این حقیقت را تجسم عینی می دهند. در مقابل سست عقیدگی تردید می آورد و البته گاه نیز انسان را به خداوند متوجه می سازد و او به تقصیر یا گناه خویش اعتراف می کند و در نتیجه پشیمان و امیدوار خیر و نیکی می گردد. قرآن کریم از گروهی که گرفتار این گونه حالتی بودند چنین یاد کرده است: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کرده و کاری شایسته با کاری ناشایست را در آمیخته اند امید است خداوند بر آنان توبه کند»(2). همین گروه هستند که توبه و نیز پرداخت زکات برخی از آنان را از گناه پاک می کند و به همین سبب است که خداوند به رسول خود می فرماید: «از اموال آنان زکات بگیر که بدان وسیله آنان را پاک و وارسته می سازی»(3). زیرا زکات و صدقه به سان آبی که آتش را خاموش می کند شعله های گناه را فرو می نشاند».

البته از این گروه کسانی نیز که به گناه خود اعتراف نکردند و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در این مورد یعنی در مورد ترك شركت در سپاه تبوك عذر نخواستند به رحمت خداوند واگذار شده اند که یا همچون دیگر برادران خود که بی هیچ عذر موجّهی ترك جهاد کرده بودند توبه و اعتراف کنند و یا آن که همچنان به گمراهی خود ادامه دهند و در این صورت گرفتار عذاب سخت خداوند شوند، آن سان که می فرماید: «و دیگرانی که در انتظار امر خداوندند که یا آنان را عذاب کند و یا بر

ص: 611

1- - توبه/ 101.

2- - همان/ 102.

3- - همان/ 103.

آنان توبه نمایند و خداوند آگاه و حکیم است»(1).

در ادامه سوره توبه خداوند این مسأله را مورد یادآوری قرار داده است که منافقان مدینه که همچنان به نفاق خویش ادامه می دادند تنها به خودداری از جهاد و سست کردن عزم مؤمنان بسنده نکردند، بلکه پا را از این نیز فراتر نهاده، به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان مسجدی را برپا کردند، نه برای آن که در این مسجد نماز به جای آورند، بلکه برای این که لانه ای برای آنان باشد و در آنجا به اجرای خیانت‌های خود پردازند و به ارتباطات خود با دشمنان اسلام و بویژه روم ادامه دهند و میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند. خداوند این مسجد را مسجد ضرار نامید و در این باره فرمود: «و کسانی که مسجدی را پایگاهی برای آسیب رساندن، کفر ورزیدن و ایجاد تفرقه میان مسلمانان و نیز دیده بانی و جاسوسی برای کسانی گرفتند که از این پیش با خدا و رسول او جنگیده اند. آنان با این وجود سوگند می خورند که ما [در این کار] جز خیر و نیکی را قصد نکرده ایم در حالی که خداوند گواهی می دهد که آنان دروغگویند. هرگز در آن مسجد مایست که آن مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن بایستی. در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک باشند و خداوند پاکان را دوست دارد. آیا آن که بنیان خویش را بر پایه تقوای خداوند و خشنودی او استوار ساخته بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر لبه پرتگاهی شیب قرار داده و بدان وسیله در آتش دوزخ فرو رفته است؟ و خداوند مردمان ستمگر را هدایت نمی کند. هنوز نیز آن بنیانی که آنان ساخته اند مایه تردید در دل‌های آنان است مگر آن که دل‌هایشان از هم بگسلد و خداوند آگاه و حکیم است»(2).

این وضعیّت منافقان و آن هم وضعیّت سست عقیدگان است. اما در مورد مؤمنان و وضعیّت آنان شاهد آنیم که آنان جان و مال خویش را به خداوند

ص: 612

1- - همان/106.

2- - همان/110-107.

فروخته اند و در راه او می کشند و کشته می شوند و نیز اموال خویش را انفاق می کنند بی آن که جان یا مالی را در این راه دریغ بدارند. خداوند شایسته ترین توصیف را در قرآن کریم از این گروه به عمل آورده، می فرماید: «توبه کنندگان، پرستشگران، سپاسگزاران، سیاحت کنندگان، رکوع گزاران، امر کنندگان به معروف، نهی کنندگان از منکر و پاسداران حدود الهی و مؤمنان را مژده ده» (1).

در این آیه مراد از سیاحت کنندگان همان مجاهدانی است که برای جهاد در راه خدا سرزمینها را در می نوردند و این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مصداقی عینی می دهند که فرمود: «سیاحت امت من جهاد است».

در ادامه سوره توبه خداوند این نکته را یادآور می گردد که آنچه مایه رفعت مقام و تقرب فرد به خداوند است تنها عقیده و عمل صالح است نه قربت و خویشاوندی، آنجا که می فرماید: «برای پیامبر و مؤمنان [حق] آن نیست پس از آن که برای آنان روشن شده است که مشرکان اصحاب دوزخ هستند برای آنان آمرزش طلبند هر چند آنها نزدیکان و خویشاوندان ایشان باشند. [اگر ابراهیم نیز برای پدر خویش آمرزش طلبید] آمرزش طلبیدن ابراهیم برای پدر خود تنها به خاطر وعده ای بود که به او داده بود» (2). اما با این حال خداوند پدر ابراهیم را مورد آمرزش قرار نداد.

در جریان غزوة تبوك گروهی از مؤمنان بودند که از شرکت در سپاه خودداری ورزیدند و پس از آن دریافتند گناه بزرگی را مرتکب شده اند. آنها با این وجود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامده اند تا توجیه و بهانه ای برای کار خود مطرح کنند، چرا که دوست نداشتند در مقابل خدا و رسول او دروغی بگویند تا در نتیجه مرتکب دو گناه شوند: گناه خودداری از جهاد و گناه دروغ در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله). اما ناگزیر می بایست این گروه نیز از آثار خطایی که کرده بودند پاک شوند. به همین سبب دیگر

ص: 613

---

1-- همان/112.

2-- همان/113-114.

مؤمنان به منظور تربیت نفس آن گروه و ترکیه دل‌های آنان با ایشان قطع رابطه کردند.

ما از این پیش در جریان بحث از غزوة تبوك از ماجراهای این گروه سخن به میان آوردیم و گفتیم که چگونه آنان راضی شدند به جای آن که در مقابل خداوند و رسول خدا دروغی اظهار دارند غربت و قهر دیگران را تحمل کنند تا آن هنگام که خداوند بر آنان توبه کرد، آن سان که می فرماید: «و نیز [توبه کرد] بر آن سه تن که از نبرد ماندند تا جایی که زمین با همه وسعت و گشادگی بر آنان تنگ آمد و دلگیر شدند و گمان کردند [دریافتند] که هیچ پناهی و گریزی در مقابل خداوند جز به سوی خود او ندارند. سپس خداوند بر آنان توبه کرد تا توبه کنند که خداوند - همو - توبه پذیر و رحیم است» (1).

در ادامه سوره توبه پس از تقسیم مسلمانان به گروه‌های پیشگفته، خداوند وظایف و مسئولیتهای مؤمنان و اعراب را چنین بیان می دارد: «برای مردم مدینه و اعرابی که در اطراف آن شهرند آن [حق] نیست که از همراهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودداری کنند و جان خویش را بر جان او برگزینند، زیرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی رسد و هیچ گامی بر نمی دارند که کافران را به خشم آورده باشد و هیچ نبردی با دشمنی نمی کنند مگر آن که در مقابل آن کار نیکی برای آنان نوشته می شود. خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد. آنان هیچ خرجی - کوچک و یا بزرگ - نمی کنند و هیچ سرزمینی را در نمی نوردند مگر آن که برای آنان نوشته می شود تا خداوند بهترین آنچه می کردند بدانان پاداش دهد» (2).

در ادامه، قرآن کریم به مسأله ورود هیأت‌های پی در پی اعراب به مدینه که برای فراگیری احکام دین از مسلمانان و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این شهر می آمدند اشاره کرده و با بیان این که لازم نیست همه به سان دیگر هیأت‌هایی که در سالهای نهم و دهم تا زمان وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمدند به حضور آن رسول گرامی

ص: 614

1- - همان/ 118.

2- - همان/ 120-121.

برسند می فرماید: «مؤمنان همه نباید [برای تعلّم] کوچ کنند. پس چرا از هر گروهی از آنان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و چون به سوی قوم خویش باز می گردند آنان را بترسانند شاید که ایشان حذر کنند؟» (1).

سپس در پایان سوره آن گونه که در آغاز آن مسأله و جواب جهاد بیان شده، دیگر بار این مسأله مورد تأکید قرار گرفته است و می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، با کافرانی که نزدیک شمایند بجنگید و باید که آنان در شما درشتی ببینند و بدانید که خداوند با پروا پیشگان است» (2).

### نگاهی دوباره به تفسیر اجمالی سوره توبه

754 - گفتیم که سوره توبه هنگامی که ابو بکر مشغول حج بود نازل شد. این حج نخستین حجی بود که یکی از مسلمانان ریاست آن را بر عهده می گرفت و مناسک حج برای مسلمانان بر اساس احکام اسلامی به اجرا در می آمد. در این زمان بتها نابود شده بودند و مراسم حج حدّ اقل در مورد مسلمانان اسلامی بود، اما مشرکان مراسم خود را بر اساس همان آیین پیشین خویش به جای می آوردند و با این وجود از اقامه مراسم نیز منع نمی شدند. علت این امر آن بود که در این زمان هنوز وحیی درباره منع مشرکان از حضور در حج نازل نشده بود. در این شرایط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در حج شرکت نکرد از این بیم که مبادا حضور او در حجی با چنان وضعیتی تقریر آن و تقریر کارهای مشرکان باشد. آن حضرت به همین دلیل به جای خود ابو بکر را به حج فرستاد. تا زمانی که این سوره نازل شد و در طی آن مشرکان از حضور در حج که از آن پس می بایست حج اسلامی باشد منع شدند.

سوره توبه که این مسأله را به اطلاع مشرکان رساند، همچنین در بر دارنده وظایف و تدابیری است که برای حفظ و حمایت ارتش اسلامی و هشیاری و

ص: 615

1- - همان/ 122.

2- - همان/ 123.



مراقبت در مقابل عناصر نفوذی ضرورت دارد و در این باره غزوة تبوك ماجرابی است که می توان از آن درس عبرت آموخت.

این سوره علاوه بر این در بر دارنده مسائلی است که مسلمانان در بنای جامعه خود باید از آن پرهیز کنند و نیز مسائل و صفاتی که باید بدان آراسته باشند تا يك ساختار اجتماعی قوی از آنان شکل گیرد.

اولین نکته ای که در این موضوع استفاده می شود آن است که باید از منافقان پرهیز و در مقابل آنان احتیاط کرد، زیرا آنان عنصر مخرب در بنای جامعه اند و يك جامعه به هم پیوسته و متحد در شرایطی که نفاق بر آن حاکم باشد یا منافقان در آن سلطه خود را تحمیل کنند نمی تواند شکل بگیرد. به همین سبب این مورد از منافقان فراوان سخن گفته و این حقیقت را یادآور شده است که آنان هرگز با جامعه اسلامی جوش نمی خورند و در جامعه هضم نمی شوند، بلکه همیشه از ادراك و احساس مشترکی که جامعه دارد دورند، نیکان و گزیدگان جامعه را آزار می دهند، کارهای نیک را مورد ریشخند و تمسخر قرار می دهند، صاحبان فضیلت و نیکی را به باد انتقاد و ریشخند می گیرند و هنگامی که در این باره از آنان پرسشی شود می گویند ما بازی و شوخی می کردیم و بدین ترتیب همواره آنان در سویی قرار دارند و جامعه در سویی دیگر.

به همین سبب ضرورت دارد سپاه اسلام از عناصر منافق عاری و پیراسته باشد و آنان در این سپاه شرکت نجویند تا روحیه دیگران نیز تضعیف نشود، عزم آنان را سست سازند و سست عقیدگان و دودلان و روحیه باخترگان را طعمه نیش زهر آگین خود قرار دهند. علاوه بر این منافقین کسانی هستند که در هنگام سختی صحنه را خالی می کنند و از هر ناخوشایندی که به اهل حق رسد خشنود می شوند و اگر ناخوشایندی به مسلمانان رسد شادمان و اگر خوشایند و خیری به آنان رسد ناخشنود می شوند.

همچنین این سوره می گوید اگر سست عقیدگان به گناه خویش اعتراف و

از آن توبه کنند خداوند توبه آنان را می پذیرد، هر چند کاری شایسته و کاری ناشایست را به یکدیگر درآمیخته باشند، آن سان که در ماجرای تبوک گروهی در آغاز با عدم شرکت در سپاه کاری ناشایست مرتکب شدند و پس از آن با اعتراف بدان کاری شایسته انجام دادند و این اعتراف پشیمانی و پشیمانی توبه را برای آنان در پی آورد و بدین ترتیب آنان بر گناه خود اصرار نورزیدند. بنابراین فرق است میان آنان و کسانی که برای توجیه خلاف خود بهانه هایی تراشیدند، دروغ گفتند و حتی سوگند یاد کردند که دروغ نمی گویند، در حالی که خود به دروغ بودن این ادعا واقف بودند و می دانستند که این سخن را تنها برای خشنود کردن بندگان و نه برای ارضای خداوند بر زبان آورده اند. بدین سان این افراد نه تنها توبه نکردند، بلکه گناهی دیگر مرتکب شدند و بیش از پیش در منجلاب شر فرو رفتند.

سوره توبه همچنین یادآور شده است که هر جا توبه ای راستین در کار باشد این توبه آنچه را قبل از آن بوده است از میان می برد.

علاوه بر این سوره پیشگفته سه نکته را در مورد ساختن يك جامعه صالح یادآور شده است، سه نکته ای که اگر مورد توجه قرار نگیرد جامعه سالم نخواهد بود و یا از میان خواهد رفت. آن سه از این قرار است:

الف: جهاد در راه خداوند مستلزم بریدن از همه دلبستگیهای دنیوی و رها شدن از همه دوست داشتنیهای دنیا و جلوه ها و بهره های این جهانی است و اگر مجاهدان مسلمان به چنین تجردی نرسند، امت باید در انتظار سرنوشت محتوم خویش باشد و از میان رفتن قدرت خویش را مشاهده کند. بنابراین امتی که خواهان حیات است باید لباس رزم و جهاد بر تن کند و زندگی خویش را وقف جهاد سازد، چرا که جهاد با خودخواهی و منفعت طلبی و با دلبستگی به دنیا میسر نمی شود و اگر آن تجرد لازم به وجود نیاید خواری و ذلت در پی خواهد بود و امت رو به فنا و نابودی خواهد نهاد و در ذلت و زبونی خواهد زیست.

ب: آن سان که اشاره کردیم نفاق عامل از هم پاشی اجتماع است و مانع به

وجود آمدن اعتماد و اطمینان متقابل میان افراد جامعه می شود و این در حالی است که اعتماد اساس تشکیل جامعه به شمار می رود و تا زمانی که اعتماد نباشد محبت نخواهد بود و تا زمانی که محبت نباشد آن ریسمانی که افراد را به یکدیگر پیوند می دهد و جامعه را به هم متصل می سازد به وجود نخواهد آمد. به عبارت دیگر رشته دوستی و محبت تنها زمانی از هم گسسته می شود که هر يك از افراد نسبت به دیگری سوء ظن داشته باشند. بنابراین، اگر هر يك از افراد جامعه نسبت به یکدیگر بدگمان باشند هیچ پیوند و جوششی میان افراد امت ممکن نیست.

نفاق همان چیزی است که روابط و پیوندهای میان افراد را از میان می برد و از هم می گسلد و به همین سبب است که خداوند منافقان را به این وصف خوانده که آنان آن پیوندی را که خداوند به استوار داشتن آن فرمان داده می گسلند و آن نیز همان دوستی، مهربانی و برادری است.

نفاق همچنین دل‌های منافقان را فاسد و تباہ می سازد و بدین ترتیب آنان امر به منکر و نهی از معروف می کنند و مردم را به فساد وامی دارند و بیماری واگیر آنان به دیگران نیز سرایت می کند و میان مؤمنان قدرتمند تفرقه می افکنند. این در حالی است که میان هیچ قومی و مردمی نفاق حاکم نمی گردد مگر آن که پاره پاره و از هم گسیخته می شوند.

قرآن کریم نمونه های نفاق را در این سوره آنچنان بیان کرده که در هیچ سوره دیگری بدان نحو بیان نفرموده است و اگر در سوره منافقین - [منافقین صغری در اصطلاح مؤلف] - ویژگیهایی از منافقین و انحرافات نهفته در دل و آشکار در کردار آنان بیان شده در سوره توبه که نگارنده آن را سوره بزرگ منافقین می نامد وضعیت منافقان در هنگامه سختیها و در زمان جنگ و در هنگام بحرانها بتفصیل مورد تصریح قرار گرفته و این حقیقت بیان شده است که گاه نفاق از حوزه روابط انسانی فراتر می رود و وارد مسائل دینی و عبادی نیز می شود، آن سان که منافقین را در جریان تبوك و پس از آن می بینیم که مسجدی را بنا می کنند تا محلی برای

اجتماعات مشکوک آنان و لانه ای برای جاسوسی و ارتباط با رومیان شام باشد. در این حال چنین اظهار می دارند که آن يك مسجد است، اما خداوند پرده از چهره آنان بر می دارد و در تاریخ اسلام این مسجد به مسجد ضرار مشهور می شود.

بنا بر آنچه در این سوره آمده برای بالا بودن قدرت بدنی سپاهیان و قدرت رزمی سپاه لزوماً می بایست اراده ها متحد و قوی باشد و این چیزی است که با دور کردن منافقین از صفوف سپاه و دعوت نکردن آنان به همراهی و همکاری حاصل می شود، چرا که منافقین پیوسته در پی فتنه اند و فتنه عامل شکست هر سپاه گرفتار آن است.

ج: بنا بر مفاد این سوره افراد سست عقیده و دودل نیز نباید در سپاه حضور داشته باشند، چرا که آنان بستری مناسب برای زایش نفاق و گسترش ترس و نگرانی و فرار از هنگامه نبرد محسوب می شوند.

وضعیت این گروه به امر خداوند موکول است که او یا آنان را می آموزد و یا عذاب می دهد. اما در هر حال آنان نباید در سپاهی قدرتمند که راه پیروزی را طی می کند حضور داشته باشند.

آخرین نکته آن که سوره توبه درسی حکیمانه برای امت مجاهد است و خداوند در بیان ماجراهای غزوه تبوک که در این سوره آمده در سهای آموزنده ای را برای ما در آن گنجانده است. در جریان تشکیل سپاه مهیای این غزوه که در آن علی رغم پیش نیامدن جنگ و نبرد در سهای فراوانی برای ما بر جای گذاشته شد یکی از نکات مهم آن است که این سپاه همه از افرادی برگزیده شد که از ایمانی بالا و مستحکم برخوردار بودند و در این میان تعداد اندکی از منافقان و سست عقیدگان نیز که حضور داشتند افشا شدند.

در سوره توبه همچنین وضعیت کسانی که اسلام به سرزمین آنان رسید و به حکم پیروی از جریان قویتر و نه به حکم اقتناع عقلی به آن گردن نهادند - از قبیل کسانی از اعراب که در گوشه و کنار سرزمین جزیره العرب می زیستند و با آن که

ایمان به دل‌های آنان راه نیافته بود در صفوف مسلمانان قرار گرفتند - بیان شده است.

همچنین در این سوره یکی از مظاهر فرمانبری کامل از اسلام پذیرش کامل زکات دانسته شده است. بنابراین هر کس پرداخت زکات را نوعی جریمه برای خود بداند - خواه داوطلبانه آن را پرداخت کرده و خواه به رگم اکراه از او گرفته شده باشد - از مؤمنان نیست. اما هر کس خود به عنوان فرمانبری زکات خویش را تقدیم کند و آن را مایهٔ تقرب به خداوند بداند از مؤمنان مخلص در برابر خداوند و در برابر جوامع انسانی خواهد بود.

این سخنی موجز در حکمتها و دروسی است که از سورهٔ توبه - سوره ای که پس از تبوک در هنگام حج ابو بکر که به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت نازل شده است - بر می گیریم. خداوند خود آگاه و دانایی است که دربارهٔ آنچه می کند مورد پرسش قرار نمی گیرد، ولی ما همه دربارهٔ آنچه می کنیم مورد پرسش قرار می گیریم.

اگر ما در این بخش حکمتی از این سوره برگرفتیم این تنها نکاتی است که به منظور نزدیک کردن این سوره به فهم یادآور شده ایم، زیرا که ما اسباب و علل و عوامل واقعی را نمی شناسیم و تنها خود را به فهم آنها نزدیک می کنیم و شناخت و معرفت کامل را از خداوند خواهانیم.

ص: 620

755 - نخستین فروغ اسلام در دل‌هایی تابید که به سان زمین آماده و پاکی که بذریه نیکی و آب حیاتبخش و زندگی ساز را می طلبد و نیز بسان زندگانی که از نور خورشید بهره می گیرند و در پرتو آن راه خود را در میان ظلمت سنگین حیات می یابند حقیقت این دین را پذیرا شدند.

به همین سبب گروهی تهیدست در همان آغاز اسلام را پذیرفتند، به آن دلیل که در این دین حیات اخروی و پناهگاهی دنیوی و نور و بینایی و نیز هدایت به حق را، آن هم در ظلمت‌های انبوه و متراکم و در میان حاکمیت ستمی طاقتفرسا، می یافتند. به همین سبب از این دین پیروی کردند و سر در فرمان آن نهادند.

بدین ترتیب اگر ستم ستمکاران و فقر آن مردم آنان را به تنگ آورده بود، اسلام قدرت تحمل این آزارهایی را که از سوی جمعی سیه دل که بر قلبهای آنان مهر نهاده شده بود بر آنان وارد آمد به ایشان بخشید.

شاید در مورد همه پیامبران نیز چنین است که خداوند نخستین مؤمنان و معتقدان به آنها را از همین فقیران و بردگان قرار می دهد، زیرا این گروه به سبب سختیها و رنجهایی که به خاطر فقر و بردگی کشیده اند با سختی خو گرفته و به همین سبب در نخستین بروز عقیده جدید بسادگی ضرباتی را که متوجه آن عقیده و نیز

متوجه آنان می شود تحمل می کنند و هسته های اولیه دعوت و گروندگان به آن را تشکیل می دهند. حواریون عیسی نیز چنین وضعیتی داشته اند و از ثروتمندان و اشراف نبودند، بلکه از شکارچیان، عشارها و دیگر اقشار مستضعف برخاسته بودند.

در این میان شمار کسانی از صاحبان قدرت و ثروت که در همان اوایل اسلام آوردند اندک بودند که از این جمله می توان به ابوبکر، عثمان، حمزه، عمر و ابو عبیده جراح نام برد که به رغم شمار اندک خود اندوه دل دردمندان فقیر را مداوا می کردند تا آنان بتوانند صبر و پایداری از خود نشان دهند و قدرتی نسبتاً آرام را برای اسلام تشکیل دهند.

در این دوره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز آزار می دید ولی همچنان در مقابل این آزارها از خود آرامش نشان می داد تا هدایتگری راهنما برای مردم و آن سان که خود فرموده است هشدار دهنده و بیدادگری برهنه و دست خالی باشد. زیرا هرگز قدرت و سلطه نمی تواند موجب قبولانیدن و نفوذ فکر و اندیشه شود، آن سان که خداوند به رسول خود می فرماید: «تو سلطه گری بر آنان نیستی»<sup>(1)</sup>.

این روند ادامه داشت تا زمانی که طغیان و سرکشی به اوج خود رسید و دیگر در تیرکش صبر تیری نماند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن خداوند را که قبلاً به نوح فرموده بود شنید که «از قوم تو هیچ کس جز کسانی که تا کنون ایمان آورده اند ایمان نخواهد آورد»<sup>(2)</sup> و بدین ترتیب از ایمان آوردن خاندان خود نومید شد. در این هنگام بود که آن حضرت به قبایل عرب که در موسم حج به مکه آمدند روی آورد و دعوت اسلام را بر آنان عرضه می داشت و از آنان می خواست او را یاری دهند. اینجا بود که کسانی به دعوت او پاسخ مثبت دادند و افرادی به ملاقات او آمدند و بدین سان دعوت او به میان همه قبایل یا اکثر آنها رسید و در این میان برخی با آن بی مهری کرده

ص: 622

---

1- - غاشیه/ 22.

2- - هود/ 36.

به انکار آن پرداختند و برخی دیگر نیز با آن اظهار دوستی کردند، آن را پذیرفتند و در مقابل آن سر برناتافتند. در آن شرایط علت عمده مخالفت کسانی که این آیین جدید را نمی پذیرفتند، مخالفت خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن دعوت بود و این گروه برای خود استقلالی قائل نبوده در انتظار موضع نهایی قریش به سر می بردند و این احتمال وجود داشت که با پیروی و به تقلید از قریش یعنی قویترین و بانفوذترین و پر قدرت ترین قبایل عرب این گروه نیز به این دین بگروند.

در شرایطی که بسیاری از اعراب تابع قریش جرأت مخالفت با این خاندان را نداشتند خداوند مردم یثرب را به اسلام هدایت کرد و آنان ایمان آوردند و بیعت یاری و پناه دادن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بستند و دل‌های خود را بر مهاجران تهیدست و مستضعف گشودند و به یاری مسلمانان و پناه دادن به آنان پرداختند.

اما در این میان قریش همان قدرت برتر عرب و دارای بیشترین نفوذ در سرزمین عربی اعم از دور و نزدیک بود و در کنار خانه خدا می زیست، جایی که خداوند آن را محل امن و پایگاه اجتماع مردم قرار داده و نخستین خانه ای بود که برای مردم و برای عبادت آنان برپا شده بود. قریش با برخورداری از چنین موقعیتی همان خاندانی بودند که مسلمانان را در آزار و شکنجه قرار داده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هدف ستم خویش ساختند و قصد کشتن آن حضرت را در سر پروراندند.

بنابراین می بایست پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه هجرت کند تا بدین وسیله از مؤمنان مکه حمایت کرده باشد. همچنین بر او لازم بود آن سان که مشرکان دارای عقاید باطل او را مورد ستم قرار داده بودند با شمشیر حق به نبرد آنان برود و آنها را از ادامه شرافرینی خویش بازدارد، آن سان که خداوند می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»<sup>(1)</sup>. بر اساس این آیه دفع شر اشرار با مجازات آنان نه تنها شر نیست بلکه همه خیر است خیر قدرت و غلبه و نه خیر تسلیم پذیری و

ص: 623



زبونی، زیرا که در اسلام همه فضیلتها فضیلت‌هایی ثبوتی است و نه سلبی، فضیلت‌هایی سازنده و نقش آفرین و نه ضعف آور و زبونی آفرین. بنابراین در منطق اسلام جنگ و غلبه علیه باطل يك ضرورت است و به همین سبب [پس از هجرت] از يك سو جنگ و دفاع و از سویی دیگر دعوت به دین و بیان حقایق اسلامی و قوانینی که می‌تواند به وجود آورنده يك مدینه فاضله باشد و انسانیت کامل را تحقق بخشد و الگویی والا در خدمت انسانیت باشد جریان داشت.

بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مرحله سخت و سراسر جهاد و مبارزه در دو جبهه که مکمل یکدیگر بودند جهاد می‌کرد: او در يك جبهه با دشمنان حق می‌جنگید تا پرچم کافران را به زیر افکنده و پرچم خدا را سرفراز کند او در همین جبهه گروه‌های تبلیغی خود را برای دعوت مردم به حق به مناطق مختلف گسیل می‌داشت و البته در کنار آن شمشیر حق را در دست داشت تا اگر شری سد راه آن شود آن را نابود سازد. وی در همین زمان برای سپاه‌های هدایتگر و غیر متجاوز اسلامی برنامه ریزی و سیاست گذاری می‌کرد.

در همه غزواتی که در این دوره میان مشرکان از يك سوی و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی دیگر درگرفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقش دفاعی و نه حالت تهاجمی داشت و در همه آنها مدینه یعنی پایگاه اسلام هدف نهایی مشرکان بود و به همین دلیل همه نبردها در نزدیکی این شهر و یا در اطراف آن در می‌گرفت.

محض نمونه غزوة بدر در نزدیکی مدینه رخ داد و قریش با همه ساز و برگ و طمطراق خود به سوی مدینه حرکت کرد. البته در این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد آن کرده بود تا اموال قریش را آن سان که آنان اموال مسلمانان مگه را مصادره کرده بودند مصادره کند، اما این مشرکان بودند که سپاه خود را به منظور جنگ روانه مدینه کردند، هر چند پس از آن ناکام و ناامید برگشتند.

پس از آن غزوة احد صورت پذیرفت و در آن نیز این مشرکان بودند که برای انتقام گرفتن و به منظور آن که بنیاد اسلام را در پایگاه و در مهد خود براندازند قصد

مدینه کردند و البته در نتیجه آن نبرد، هر چند مسلمانان زخمهایی و آسیبهایی برداشتند، اما مشرکان خود عقب نشستند و به جنگ پشت کردند در حالی که هیچ دستاوردی به چنگ نیاورده بودند.

سپس هنگامی که قریش خود را از رویارویی با محمد (صلی الله علیه و آله) ناتوان دید گروههای مختلف را به منظور رویارویی با او گرد هم آورد و دسته های گوناگون اعراب را در این راه بسیج کرد و آنگاه همه این سپاه گران به منظور از میان بردن اسلام و پایگاه آن مدینه منوره آهنگ این شهر کردند و البته در آنجا در اثر بادهای سوزان و ترس فراوان خود شکست خوردند و ناکام و سرشکسته از اطراف مدینه برگشتند.

این نخستین جبهه تلاش و مبارزه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، اما او در جبهه ای دیگر به تربیت مؤمنان، تعلیم احکام دین به آنان، بیان شریعت اسلامی و تشکیل و سازمان دادن به جامعه ای می پرداخت که بر اساس عدالت، فضیلت و مکارم اخلاقی استوار شده است. این جبهه اصلی ترین جبهه در رسالت محمدی و هدف نهایی و غایت رسالت بود و حتی جنگهایی نیز که در می گرفت تنها ابزاری برای حمایت از دعوت اسلامی و رساندن آن به دلهای افراد و اجتماعات انسانی بود.

حتی در هنگامه نبردهای میان اسلام و شرك و در چكچك شمشیرها اصول و مبادی اسلامی به دلها راه می یافت و در قلبها می نشست و رزمندگان سپاه کفر تحت تأثیر رزم آوران سپاه ایمان قرار می گرفتند، بویژه هنگامی که شاهد امور خارق العاده ای می شدند که برای آنان تازگی داشت.

در جریان غزوة احزاب که سپاههایی از قبایل گوناگون عرب گرد هم آمده بودند همه مشاهده کردند که چگونه آنچه باعث شکست آنان شد شمشیر و قدرت نظامی آنها نبود، بلکه آنان در مقابل وزش بادهایی که خیمه های آنان را از جا می کند و ترس و نگرانی را در دلهای آنان جای می داد و در حالی که در مقابل آنان مردی بود که ادعای رسالت خداوند داشت شکست خوردند. اینک آیا مشاهده چنین

صحنه ای دل‌های کاملاً بسته آنان را بر ایمان نمی‌گشود؟ و آیا گوش‌های آنان را برای شنیدن پیام حق شنوا نمی‌ساخت؟ علاوه بر این، ناگزیر آن شکست خوردگان به میان اقوام خود برمی‌گشتند و برای آنان از آنچه دیده یا شنیده بودند می‌گفتند و از آنچه به چشم دیده بودند و ناگزیر اندکی از آن به بصیرت ایشان راه گشوده بود سخن به میان می‌آوردند [و این خود بر گسترش اسلام و جاذبه‌های معنوی آن می‌افزود].

غزوه خندق ماجرای آخرین نبرد همه جانبه ای بود که از سوی مشرکان علیه مدینه صورت گرفت و آنان پس از این ماجرا نومید شدند و دریافتند که محمد (صلی الله علیه و آله) در برابر آنان واگذاشته نشده و این سنگها و بت‌های آنان است که نه می‌شنود و نه می‌بیند، نه ضرری را می‌تواند موجب شود و نه سودی می‌تواند برساند و هرگز نمی‌تواند به حال آنان سودمند افتد و مشکلی از ایشان بگشاید. حتی پس از آن شکست برخی از خردمندان عرب کم‌کم به آن گمراهی که در آن غرق بودند پی می‌بردند و این امری ناگزیر بود که صدای عقل و ندای وجدان را بشنوند، آن سان که این بیداری در برخی از بزرگان عرب - آن سان که گفته ایم - خود را نشان می‌داد.

### حدیث

756 - در این میان حدیثی يك گام بلند از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ اسلام و ترویج این دین بود. او در رأس سپاهی مرگب از هزار و پانصد نفر و یا بیشتر از آن، نه به قصد برانداختن بنیان مکه - آن سان که مشرکان درباره مدینه چنین قصدی داشتند - بلك به قصد اقامه شعائر الهی و بزرگ داشتن خانه کعبه و با این تصمیم که هر طرح صلحی را که دربردارنده احترام و بزرگداشت کعبه باشد و مشرکان آن را از او بخواهند بپذیرد روانه مکه شد و ماجرای حرکت او بدانجا انجامید که با مشرکان قرارداد صلح و آتش بسی دهساله بست مبنی بر این که در این مدت با یکدیگر جنگ نکنند و آن حضرت نیز از همانجا به مدینه بازگردد.

خداوند این صلح را فتح المبین نامیده و واقعا نیز این ماجرا فتحی بزرگ برای اسلام و مسلمین است، چرا که در پی این صلح دل‌هایی نرم شد که گریزان و نافرمان بود و گوش‌هایی شنوای حق شد که تا آن زمان از شنیدن این ندا کر بود. به عبارتی دیگر اگر بنا بود فتح‌نهایی در زمانی دیگر صورت گیرد اکنون در جریان این صلح نور تمدن اسلام دل‌ها را فتح کرده بود. حتی پس از این صلح برخی از همین افراد قریش به اسلام و شناخت اهداف و اصول و تحقیق در این مسأله و دریافت این حقیقت که اسلام حق و آیین خرد و دین ابراهیم است رو می آوردند و قبایلی هم که امارات و نشانه‌های نبوت را می دیدند اما در انتظار قریش و تصمیم‌نهایی آنها درباره محمد (صلی الله علیه و آله) بودند کم‌کم گوش جان به ندای اسلام می سپردند و دل‌بدان سوی متوجه می ساختند و بدین ترتیب بود که بسیاری اسلام آوردند و بسیاری دیگر نیز مهیای پذیرش اسلام شدند تا آنجا که زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کار برانداختن پایگاه یهودیان در جزیره العرب پرداخت تقریبا همه اعراب در این حرکت پشتیبان و همراه او بودند.

در حالی که قدرت روم قدرتی رعب آور بود که از آن بیم داشتند و حتی برخی از اعراب نه از روی شوق بلکه به علت ترس تسلیم این قدرت بودند هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نبرد رومیان شتافت همه اعراب دریافتند که اسلام در آستانه چیرگی بر قدرت و سلطه سفیدپوستان روم است. هنگامی که اعراب مشاهده کردند محمد (صلی الله علیه و آله) آن هاشمی قرشی عرب به نبرد رومیان می شتابد نوعی عزت و سربلندی را برای عرب احساس کردند که ناگزیر می بایستی خود را با آن همراه کنند. این اعراب اگر چه در رنج و گرفتاری و در بدبختی همراه رومیان بودند، اما غزوة تبوک آنان را بدین رهنمون ساخت که به عزت خویش بیندیشند و با رومیان همراهی نکنند. بی تردید، همین احساس دل‌های آنان را مهیای آن می ساخت که اسلام را درک نمایند و در اصول و اهداف آن تدبیر و تفکر کنند و دریابند که این تنها راه عزت و سربلندی آنان و رهایی از نفوذ ستم‌بار رومیان است.

صاحبان سیره یادآور شده اند که بسیاری از مردم پس از صلح حدیبیه و در فاصله این صلح و فتح مکه به اسلام درآمدند تا آنجا که شمار آنان به چندین برابر همه مسلمانانی می رسد که از آغاز دعوت تا صلح حدیبیه مسلمان شده بودند مفهوم این سخن آن است که شمار گروندگان به اسلام تنها در این دو سال چندین برابر شمار مسلمانان در مدت نوزده سال قبل از آن بود.

پس از آن که فتح مکه صورت گرفت و قریش اسلام آورد همه کسانی که در این باره تردید داشتند نیز به اسلام درآمدند و دلهای آنان برای پذیرش معارف این دین نرم شد، زیرا آنان مشاهده کردند مردم مکه یعنی همان کسانی که در موقعیت پیشوایی دیگر اعراب بودند اسلام آورده اند و به همین دلیل آنان نیز مسلمان شدند.

از همین جا بود که پس از فتح مکه که در ماه رمضان سال هشتم رخ داد در سال نهم هیأتی پی در پی از سوی قبایل مختلف عرب به مدینه آمدند تا اسلام آوردن خود را اعلام کنند و احکام دین را بیاموزند و نیز واجبات، محرّمات و امور جایز و مباح برای یک مسلمان را فراگیرند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز گروههایی را برای تعلیم مردم و نیز تأدیب و گوشمالی کسانی که برای آزار دادن مسلمانان و یا به بازی گرفتن ارزشهای دینی تلاش می کردند روانه می کرد و به دلیل همین تفاوت اهداف، گاه گروههایی رزمی و گاه فقهای صحابه را روانه مأموریت می ساخت، آن سان که یک بار معاذ بن - جبل و ابو موسی اشعری را روانه مأموریت کرد و یک بار نیز خالد بن ولید را که فرماندهی جنگاور بود اعزام داشت، هر چند همین خالد نیز مأمور بود نخست مردم را به اسلام دعوت کند، نه آن که تنها شمشیر نبرد علیه آنان برکشد و هر چند در پی او عالم صحابه علی بن ابی طالب (ع) را روانه کرد تا او خود عهده دار تعلیم آنان و اجرای احکام اسلام در میان آنها شود و پس از آن نیز او را عهده دار قضاوت در آن سامان ساخت و او نیز شکوفه های دعوت محمدی را از شاخسار شکوفای اندیشه خود به آنان اهدا کرده و زبانش به حکمت گویا شد و در دوران تصدی قضاوت

خویش مشکلات و گره‌هایی را در کار قضا گشود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز راه حل‌های او را مورد تأیید و تقریر قرار داد.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که اسلام به سرتاسر سرزمین‌های عربی - اعم از آبادیهای و بادیه‌های - راه یافت و دل‌هایی با اعتراف و اذعان به آن پذیرای آن شد و برخی نیز بی آن که ایمان به دل‌های آنان راه یابد از این دین آگاهی یافتند و از آن فرمان بردند و سر تسلیم در برابرش فرود آوردند. در این شرایط آگاهی از اسلام بسان بارانی بود که اگر بر زمینی پاك و آماده می‌بارید خوشترین میوه‌ها را به بار می‌آورد و اگر بر زمینی نامساعد می‌بارید آن زمین این آب را در خود ذخیره می‌کرد و از آن سودی نمی‌برد، هر چند که طالبان این زلال گوارا می‌توانستند از همین اندوخته خود را سیراب کنند و بالاخره بر زمینی شوره‌زار و لم‌یزرع می‌بارید نه از آن سود می‌برد و نه آن را اندوخته می‌کرد تا بتواند منبعی برای سیراب شدن جویندگانش باشد.

بدین سان مردم نیز پس از آگاهی یافتن از اسلام در یکی از این سه گروه قرار گرفتند: گروهی از آنان ایمان آوردند و برای خداوند دین خویش را به زیور اخلاص آراستند. این گروه غالباً در مدینه و برخی از مناطق مجاور آن و برخی از دیگر شهرهای عربی و اندکی نیز در بادیه به سر می‌بردند. گروهی نیز اسلام را فرا گرفتند و به اندیشه‌ی خویش سپردند، اما بدان عمل نکردند. از آن فرمان بردند، اما دل‌هایشان بدان اعتراف نکرد. بالاخره گروهی هم بودند که تنها با اسلام برخورد کرده و دریافته بودند که دینی وجود دارد و بابت پرستی می‌ستیزد و مردم را به یگانه پرستی و احیای آیین ابراهیم دعوت می‌کند. این گروه تنها اطلاع داشتند، اما به گرویدن به این دین نمی‌اندیشیدند و بدان توجهی نداشتند. وضعیّت این گروه بسان ناودانی بود که آبی از آن می‌گذرد و هیچ در آن نمی‌ماند. اکثریّت این گروه بادیه‌نشینانی بودند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «اعراب کافرتر، منافقتر و به این که حدود آنچه را خداوند نازل کرده است ندانند سزاوارترند» (1).

ص: 629

به هر حال صرف نظر از وضعیت این گروه که دعوت اسلامی به آنان رسیده و از اسلام آگاهی یافته بودند، آنچه مسلم است این می باشد که دیگر تبلیغ رسالت خداوندی پایان یافته و آگاهیهای دینی کامل شده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این شرایط موظف نبود هدایت را به دلها وارد کند، بلکه او تنها وظیفه داشت رسالت الهی را ابلاغ کند، مردم را بترساند و آنان را مژده دهد، آن سان که خداوند می فرماید: «تو تنها هشداردهنده ای و هر قومی را هدایتگری است» (1).

بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها وظیفه داشت چشمه گوارای معرفت را به مردم بشناساند و این مردم بودند که می بایست بدین چشمه درآیند تا هر کس بدان درآید از آن سیراب شود و هر کس نیز از آن روی برتابد در بدبختی و شقاوت بماند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا این زمان رسالت خویش را از دو جنبه کامل کرد:

الف: این که تمامی احکام و شریعت به صورت کامل بر او نازل شده بود، زیرا اصول شریعت بر او نازل شده و وی آنها را به اصحاب آموخته بود تا پس از این بار را به صورت کامل بر دوش کشند. او احکام عبادات و منہیات اجتماعی، و نحوه روابط اجتماعی زمینه های روابط افراد با همدیگر و نیز روابط دولت اسلامی با دیگران، احکام جنگهای اسلامی که جنگ برای فضیلت است و هر آنچه را که انسان را در راه صلح و سعادت و کمال پیش می برد بیان کرده بود.

ب: او دعوت اسلامی را به طور کامل به اعراب منتقل ساخته بود تا پس از او همه مبلغان این آیین یا حامیان تبلیغ باشند و علمایشان بار تبلیغ را بر دوش کشند و دیگران از آن حمایت کنند.

بنابراین، در چنین شرایطی پس از تکمیل شدن همه چیز جز وداع با مردم برای آن حضرت نمانده بود (2).

ص: 630

1- - رعد/7.

2- - البتّه هنوز يك ركن ديگر از ارکان دعوت اسلامی و از ستونهای این دین مانده بود که می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همّت خود را بدان سوی معطوف بدارد. این همان چیزی است که خداوند به رسول خود فرموده بود اگر آن را به انجام نرساند همه رسالت را بر مردم ابلاغ نکرده و این همان امانت سنگین ولایت است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجّة الوداع آن را به مردم سپرد و پس از معرفی علی (ع) به عنوان خلیفه خویش نشان اکمال دین و اتمام نعمت را دریافت داشت. - م.

757 - حجّة الوداع در اواخر دوران تبلیغ محمدی (صلی الله علیه و آله) صورت می گرفت، زیرا در آن زمان آگاهی از دعوت اسلامی همه جا را در سرزمین عربی فرا گرفته و حتی نور اسلام به فراسوی این سرزمین و به شام رسیده بود و گروهی از اعراب آن سرزمین که تحت سیطره روم قرار داشتند نیز اسلام آورده بودند.

علّت نام گذاری این سفر به حجّة الوداع آن است که در فاصله کوتاهی پس از این حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ملکوت اعلی رفت، آن سان که اظهارات آن حضرت در خطبه این حج نیز نشان می داد که او پس از این سال دیگر بار با مردم ملاقات نخواهد کرد.

این حج حجّة البلاغ نیز نامیده شده و علّت آن نیز این دانسته شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطه خود در جریان این حج چنین اشاره فرمود که احکام خدا را بر مردم ابلاغ کرده است. اما به عقیده نگارنده علّت این تسمیه آن می باشد که این حج پایان تبلیغ و رساندن اسلام به مردم در جزیره العرب بود، زیرا در آن زمان آگاهی از اسلام و دعوت اسلامی همه جا را فرا گرفته و مردم همه به اسلام درآمده و دوستی این دین نیز به دلهای برخی درآمیخته بود تا آنجا که وصف مؤمن را یافته بودند. برخی نیز بی آن که اسلام به دلهای آنان راه یابد اعلام اطاعت و فرمانبری از اسلام و احکام آن کرده بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تمام مدت بار سنگین دعوت و تبلیغ را بر دوش کشید و پس از آن نیز این بار گران و مسئولیت تبلیغ آنچه را شنیده و فرا گرفته بودند و امانتی را که اصحاب و حواریین او از آن حضرت دریافت داشتند و از نور وحی روشنایی



گرفته بودند بر شانه های این اصحاب و حواریین نهاد و این اصحاب بیعت رضوان همانند حواریین عیسی آن امانت را بر دوش گرفتند و حق آن را ادا کردند تا آنجا که پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رغم ارتداد برخی گروهها سر تا سر جزیره العرب در حمایت دعوت اسلامی قد برافراشته بود و بتدریج دوستی ایمان به قلب مسلمانان آن سرزمین در آمیخت.

پس از آن عمده فرماندهی جنگها و فتوحات اسلامی را اصحاب بیعت رضوان بر عهده داشتند - آن سان که در جریان فتح ایران فرماندهی مسلمانان با سعد بن وقاص بود - و اگر فرماندهی را کسانی جز اصحاب آن بیعت و افرادی از قبیل خالد بن ولید بر عهده می گرفتند افرادی چون ابو عبیده که از اصحاب آن بیعت بودند در کنار آنها و زیر دست آنان قرار داده می شدند. خالد بن ولید از کسانی است که هر چند به عقیده نگارنده ایمان به دل او راه یافته اما از آنانی نبود که از اسلام و احکام و واجبات آن اطلاع کافی داشتند و به همین دلیل نیز فرد دیگری با او همراه می شد.

### **حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حج**

758 - ابن قیم جوزی می گوید حج در سال نهم هجرت بر مسلمانان واجب شد و تا آن زمان حجی که برگزار می گردید بر اساس همان سنت و شیوه های مرسوم در جاهلیت بود. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در این سال یعنی سال نهم هجرت امیری را برای حج از جانب خود تعیین کرد. آن حضرت با وجود این [که در این سال حج واجب شده بود] چون مشرکان حج را بر اساس همان عادات و آداب جاهلی به جای می آوردند از بیم آن که مبادا حج او تقریری بر کار آنان باشد خود در آن مراسم حضور نیافت و ابو بکر را به حج روانه کرد.

اما چون مشرکان از حضور در حج منع شدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود عهده دار امر حج و سرپرستی آن در سال بعد شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ششم ذی الحجّه سال دهم هجرت رو به سوی مسجد

گفتنی است که آن حضرت قبل از حرکت برای حج در مدینه و مناطق مجاور آن اعلام کرد که قصد حج دارد و به همین سبب گروه فراوانی به همین منظور وارد مدینه شدند و چون این خبر در سرزمین جزیره العرب پخش شد مردمان بسیاری در میانه راه به آن حضرت پیوستند که از شمار بیرون بودند و پیشاپیش، سمت راست و سمت چپ او تا جایی که چشم کار می کرد جمعیت بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ظهر روزی که اشاره کردیم همراه مردم مناطق اطراف مدینه برای حج از این شهر بیرون آمد. وی قبل از آن برای مردم خطبه ایراد کرد و مناسک حج را به آنان آموخت و در طول راه نیز هر جا گروهی به او ملحق می شدند آن مناسک را به ایشان می آموخت و آنان را از آیینهای جاهلیت در حج - از جمله طواف برهنه - دور می ساخت. وی همچنین برای مردم بیان کرد که احرام چگونه است. مواقیع حج چیست، انواع احرام چیست و در هر نوع از این انواع چه وظایفی وجود دارد. آن حضرت برای مردم بیان فرمود که هر کس احرام حج و عمره با هم یا همان احرام حج قران کند بر او لازم است تا همراه احرام قربانی نیز همراه کند و در روز عید قربانی با کشتن او از احرام بیرون آید و هر کس نیز نیت عمره [به عنوان جزئی از حج تمتع] کند و قربانی از وطن و از هنگام احرام با خود همراه نسازد می تواند پس از اعمال عمره و از جمله سعی صفا و مروه تقصیر کند و از احرام بیرون آید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین برای مردم بیان کرد که طواف کعبه هفت شوط است که در سه تایی آنها هروله لازم و هر یک از این هفت شوط از مقابل حجر - الاسود آغاز و به همان جا نیز ختم می شود.

نیز آموخت که سعی صفا و مروه هفت بار است که در هر بار در فاصله دو ستون سبز هروله لازم می باشد.

همچنین آموخت که پس از احرام باید چنین تلبیه گفت که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ

لَبِيك، لَبِيك لا شريك لك لَبِيك، انّ الحمد و النعمة و الملك لك لا شريك لك لَبِيك».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آموزش شفاهی مناسک حج به مردم پس از محرم شدن از میقات ذی الحلیفه که میقات سمت مدینه است و پس از آموختن همه مواقیت به مردم و یادآوری این نکته که قبل از میقات و یا در خود آن می توان محرم شد و در هر حال عبور بدون احرام از میقات ممکن نیست به نشان دادن عملی مراسم حج به مردم پرداخت.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با احرام کردن از ذی الحلیفه برای حجّ و عمره - با هم - تلبیه گفت و برخی از کسانی که با او بودند نیز تنها برای حجّ - به آن دلیل که اعمال عمره را نیز در ضمن خود دارد - و برخی تنها برای عمره تلبیه گفتند.

برخی از علما از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قربانی را از هنگام احرام با خود همراه کرده و برای حجّ و عمره تلبیه گفت چنین برداشت کرده اند که آن حضرت حجّ قران(1) را انتخاب کرده بود، کسانی نیز که تنها به قصد حج تلبیه گفتند حجّ آنان حجّ افراد بود و بالاخره کسانی که تنها برای عمره تلبیه گفتند حجّ تمتّع را انتخاب

ص: 634

---

1- - حج دارای سه نوع است: الف: حجّ تمتّع مرگّب از دو بخش عمره تمتّع و حجّ بدین ترتیب که شخص در ابتدا برای عمره از میقات خارج مکه احرام می بندد و با به جای آوردن پنج عمل عمره از احرام بیرون می آید و پس از آن برای حجّ از مکه محرم می شود و پس از انجام اعمال سیزده گانه آن برای بار دوم از احرام بیرون می آید. ب: حجّ افراد که شخصی از میقات محرم می شود و اعمال حج را انجام می دهد و پس از اتمام حجّ بایستی يك عمره مفرده نیز انجام دهد که این نوع حجّ حجّ خاصّ مردم مکه و مناطق مجاور است. ج: حجّ قران که همانند حجّ افراد می باشد تنها با این تفاوت که شخص از همان آغاز احرام بایستی قربانی خویش را انجام دهد. تفصیل احکام این سه نوع حج در کتب مفصّل فقهی آمده است. ر. ک، حلی، نجم الدین، جعفر بن حسن، شرایع الاسلام. - م.

کرده بودند. قرآن کریم نوع اخیر از حج را که در آن تنها برای عمره از میقات تلبیه گفته می شود و پس از انجام اعمال آن شخص از احرام بیرون می آید و آنگاه دوباره تبت حج می کند و احرامی دیگر می بندد و از این احرام نیز در روز عید قربان با انجام قربانی بیرون می آید حج تمتع نامیده و در یکی از آیات کریم این حج را به همراه قربانی ذکر کرده است، آنجا که می فرماید: «در شرایطی که امنیت یافتید هر کس برای حج پس از عمره تمتع کند [عمره تمتع به جای آورد] پس از آن در [هنگام قربانی] هر قربانی که فراهم باشد پسندیده است و هر کس [در آنجا] قربانی نیابد سه روز در حج و هفت روز پس از آن که بازگشتید روزه به جای آورد که این ده روز کامل می شود. این حکم [یا این نوع حج] برای کسانی است که خانواده آنان در [جوار] مسجد الحرام به سر نمی برند. و از خداوند پروا کنید و بدانید که خداوند را عذابی سخت است» (1).

روایات همه بر این اتفاق و تضافر دارند که حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج قران بود، چرا که او برای خود سخت ترین نوع عمل را می پسندید و این در حالی است که حج قران سخت ترین نوع حج است. علاوه بر این حج قران در بردارنده دو کمال می باشد: کمال و فضیلت همراه آوردن قربانی از هنگام احرام و مشخص کردن حیوان بدین منظور از همان هنگام و دیگری کمال و فضیلت در احرام ماندن و پرهیز از محرّمات آن از همان زمان ادای تلبیه تا زمانی که همه مناسک عمره و نیز مناسک حج از جمله سعی و طواف و وقوف در عرفات و مزدلفه و مشعر و مبيت در منی انجام شود.

از آنجا که در حج تمتع همان فاصله ای که در میان اعمال عمره و اعمال حج شخص از احرام بیرون می آید نوعی رخصت و سهولت برای اوست و در حج افراد نیز عدم التزام شخص به اختصاص دادن حیوانی برای قربانی و همراه آوردن آن نوعی رخصت و سهولت برای اوست، خداوند برای رسول خود حج قران را

ص: 635

برگزید، بدین سبب که اولاً نسبت به آن دو نوع دیگر سهولتی در آن وجود ندارد و ثانیاً در بردارندهٔ تعلیم کامل هر سه نوع حج است، چرا که در این نوع از همان آغاز احرام اختصاص قربانی با سوق هدی وجود دارد، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از هنگام احرام حیوانهایی را برای قربانی مشخص کرد و دلوی در گردن آنها آویخت و در بینی آنها شکافی ایجاد کرد که این عمل به منظور مشخص کردن و علامت زدن آنها برای قربانی انجام می شد. روشن است که همهٔ اینها تعلیماتی عملی در حج بود که اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج افراد یا تمتع را انتخاب کرده بود هرگز نمی توانست اشعار و تقلید و سوق هدی را [یعنی همانچه در بالا گفتیم] عملاً به مسلمانان آموزش دهد. از همین جاست که می گوئیم حج قران در بردارندهٔ تعلیم کامل همهٔ مناسک انواع سه گانه حج بود.

گفتنی است هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود حج قران را انتخاب فرمود، اما بی آن که بهترین نوع حج را مشخص کند به مردم اجازه داد هر کدام هر نوع از انواع حج را که خود می خواهند انتخاب کنند. وی تنها این نکته را به مسلمانان متذکر شد که هر کس حج قران را برگزیند باید از هنگام احرام قربانی را با خود همراه کند و هر کس حج تمتع را برگزیند بایستی در منی قربانی کند.

در اثنای مراسم حج عایشه به عادت ماهانه مبتلا شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود تا حج خود را ادامه دهد و تنها از ورود به مسجد الحرام و طواف خودداری ورزد. اسماء بنت عمیس نیز فرزند خود محمد بن ابی بکر را در همین سفر به دنیا آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گونه که به عایشه فرموده بود [پس از پایان یافتن عادت] برای ورود به مسجد الحرام غسل کند به او نیز فرمود تا برای احرام غسل کند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از احرام بستن روانهٔ حج شد و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردند و از اعمال او مناسک خود را می آموختند. در طی راه مدینه تا مکه هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بلندی می گذشت یا به درون درّه و

منطقه شیبی وارد می شد و نیز هرگاه از مکانی به مکان دیگر می رفت تلبیه می گفت .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین شکار حیوان در حرم و خوردن گوشت چنین شکاری را منع کرد، زیرا خوردن چنین گوشتی حرام و مقدمه آن یعنی شکار در حرم نیز حرام می باشد. البته رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این را برای حاجیان محرم مجاز دانست که شکار مردمانی را که در احرام در حرم نیستند بخورند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جریان طیّ راه تا مکه از هر سرزمینی که می گذشت و درس عبرتی در آنجا وجود داشت آن را یادآور می گردید. از آن جمله در هنگام عبور از وادی عسفان از ابوبکر پرسید: «اینجا کجاست؟» او گفت: «این وادی عسفان است» و آن حضرت فرمود: «اینجا سرزمینی است که هود و صالح از آن گذشته اند».

759 - از روایات گزیده تر چنین برمی آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با يك تلبیه تیت حجّ قران کرده و میان حج و عمره جمع کرد. او برای حجّ خود شصت و سه شتر به قربانی اختصاص داده بود و آنان را همراه داشت و زمانی نیز که علی علیه السلام از یمن به مکه آمد آن حضرت او را در این شترها که اشعار و تقلیدشان نیز کرده بود شریک کرد.

در این میان بنا بر روایتی از بین همراهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی حجّ قران به جای نیاورد ولی بنا بر روایت عایشه گروهی از مسلمانان نیز به همراهی آن حضرت حجّ قران را برگزیدند و گروهی دیگر حجّ افراد و گروهی هم حجّ تمتّع را انتخاب کردند. ابن ابی شیبه از عایشه چنین روایت کرده است: «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور حج بیرون رفتیم و حجّی به جای آوردیم بر سه گونه بود: گروهی از ما به عمره و حج [یا همان حجّ قران] تلبیه گفتند، گروهی تنها برای حجّ مفرد تلبیه به جای آوردند و گروهی تنها برای عمره تلبیه ادا کردند. کسانی که به عمره و حج با هم تلبیه گفته بودند درباره هیچ يك از محرمات از احرام بیرون نیامدند تا زمانی که

تمام مناسك حج را به پایان رساندند، و کسانی هم که برای حجی تنها تلبیه به جای آورده بودند از هیچ يك از محرّمات احرام بیرون نیامدند تا زمانی که مناسك حج را به پایان رساندند و گروهی که تنها برای عمره تلبیه ادا کرده بودند پس از طواف کعبه و سعی و صفا و مروه از احرام بیرون آمدند تا دیگر بار برای حج محرم شوند».

این روایت از دو مسأله حکایت دارد:

الف: این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود حجّ قران به جای آورده بود و در عین حال هیچ يك از مسلمانان را به انتخاب این نوع از حج وادار نساخته بود، زیرا شاید در میان مسلمانان کسانی بودند که قدرت اختصاص قربانی را نداشتند و شاید هم کسانی وجود داشتند که نمی توانستند پرهیز از محرّمات احرام را در مدّتی طولانی تحمّل کنند و به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در انتخاب هر يك از انواع سه گانه حجّ افراد، قران و تمتّع آزاد گذاشت و تنها واجبات و وظایف هر يك از این سه نوع را بیان داشته، از هیچ کدام از آنها نهی نفرمود و حتّی بیان نکرد که کدام يك از این سه از دیگر انواع برتر و بافضیلت تر است، هر چند نوع برتر، خود از رفتار و سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه از گفتار و سیره قولی او روشن می شود و البتّه شاید هم از این که آن حضرت مسلمانان را در انتخاب هر يك از این سه آزاد گذاشت و نوعی را برتر بر دیگر انواع اعلام نکرد چنین برداشت شود که هر سه نوع حج با یکدیگر مساوی است.

اما حقیقت مطلب آن است که هر يك از این سه نوع در حالتی فضیلت و رجحان خاصّ خود را دارد زیرا در حال ضعف و ناتوانی یا عدم قدرت بر اختصاص قربانی همان نوع که آسانتر است افضل می باشد، چرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هیچ جا میان دو عمل که یکی آسانتر بود مخیّر قرار داده نمی شد مگر آن که همان آسانتر را - مشروط بر این که گناه نباشد - برمی گزید.

در این میان عمر و به تبع او عثمان بر این عقیده بودند که نوع افراد از دیگر انواع بهتر است تا خانه خدا در همه ایّام سال زائرانی داشته باشد، چرا که به عقیده

آن دو اگر برای همیشه این شیوه رواج می یافت که با انجام عمره تمتع و حج آن اعمال حج و عمره تنها در ماههای حج صورت گیرد در طول سال کسی به زیارت خانه خدا نمی رود و این در حالی بود که آن دو دوست داشتند در طول سال این خانه زائر داشته باشد.

عثمان نیز از همین شیوه عمر پیروی کرد و [حج تمتع را ممنوع کرد] زیرا او در هنگام بیعت با وی به عنوان خلافت تعهد کرده بود بر اساس کتاب خدا، سنت رسول او و سنت شیخین عمل کند.

انتخاب حج افراد [و منع حج تمتع یا متعه حج] شیوه ای بود که عمر آن را مرسوم کرد و بسیاری از صحابه از جمله علی بن ابی طالب، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عباس، عبد الله بن عمر و عایشه با آن مخالف بودند و آن را نمی پذیرفتند.

ابو داوود و احمد بن حنبل روایت کرده اند که يك روز معاویه در جمع گروهی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسید: «شما را به خداوند سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نشستن بر پوست ببر نهی کرد؟» گفتند: «بله مطمئناً». پرسید: «آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پوشیدن طلا - مگر آن که قطعه طلایی همراه شخص باشد - نهی فرمود؟» گفتند: «مطمئناً آری».

پرسید: «آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نوشیدن در ظروف طلا و نقره نهی کرد؟» گفتند: «مطمئناً آری». آنگاه پرسید: «آیا می دانید که او از متعه [یعنی متعه حج و به جای آوردن حج تمتع] نهی کرد؟» گفتند: «نه [رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نفرموده است]». در این هنگام معاویه گفت: «به خداوند سوگند من از این کار منع می کنم».

این ماجرا نشان می دهد که معاویه نیز همان شیوه ای را در پیش گرفت که قبل از او عمر و عثمان به لحاظ پاره ای از مصالح اجتماعی آن شیوه را اتخاذ کرده بودند. شاید هم معاویه خود گمان داشت و یا قصد ایجاد چنین گمانی را در دیگران



در سر داشت که کار او و عثمان به خاطر نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این نوع حج بوده در حالی که حقیقت آن است که آن حضرت هیچ يك از انواع سه گانه حج را نهی نکرد و بویژه حجّ تمتّع مورد تصریح قرآن نیز قرار گرفته است و در چنین شرایطی هیچ کس - از هر جایگاه و پایگاهی در میان مسلمانان برخوردار باشد - نمی تواند آنچه را قرآن کریم جایز دانسته و به بیان احکام آن پرداخته است حرام کند و مورد نهی قرار دهد.

البته عمر این کار را برای مصالحی اجتماعی که خود می دید انجام داد و بسیاری از صحابه با او مخالفت کردند و حتی پسرش عبد الله بن عمر نیز با او موافق نبود. روایت شده است عبد الله معتقد به حجّ تمتّع و یا حجّ قرآن بود و هنگامی که کسی به او گفت: «پدرت از عمره [همراه حج یا همان حجّ تمتّع و متعه حج] نهی کرده است» در پاسخ گفت: «آیا فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پیروی کردن از آن شایسته تر است یا فرمان پدرم؟».

ابن عباس نیز در پاسخ کسانی که با استدلال به شیوه عمر به مخالفت با او در جواز متعه حج و حجّ قرآن برخاسته بودند می گفت: «نزدیک است که از آسمان بر شما سنگ ببارد! من به شما می گویم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین گفت و شما در پاسخ می گوید ابو بکر و عمر چنین گفتند».

### انجام مناسک حج

760 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که در میقات ذی الحلیفه به تبت حجّ قرآن محرم شد و تلبیه گفت به راه خود به سوی مکه ادامه داد تا زمانی که به ذی طوی رسید. او نماز صبح را در آنجا برگزار کرد و در همان روز غسل کرد و از گذرگاه مشرف به جحون وارد مکه شد و سپس به راه خود ادامه داد تا زمانی که به مسجد الحرام وارد شد و رو به کعبه شریف ایستاده، گفت: «پروردگارا، بر شرافت، عظمت و ابهت خانه خویش بیفزای».

روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هنگام مشاهده خانه کعبه چنین دعا می کرد: «پروردگارا تو سلام و آرامشی، سلام و آرامش از تو است، پروردگارا ما را به سلام تحیت گوی، پروردگارا بر شرافت، عظمت، کرامت و ابهت خانه خویش بیفزای».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن قصد طواف نمود و چون به مقابل حجر الاسود رسید آن را استلام کرد و سپس خانه کعبه را در سمت چپ خویش قرار داده برگرد آن به طواف پرداخت و پس از فراغت از طواف در پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و فرمود: «مقام ابراهیم را جایگاه نماز خود قرار دهید»<sup>(1)</sup>. پس در آنجا دو رکعت نماز گزارد و پس از فراغت از نماز دیگر بار به سراغ حجر الاسود رفت و آن را استلام کرد.

سپس از در مقابل صفا به کنار آن کوه رفت و این آیه را تلاوت کرد که «صفا و مروه از شعائر الهی است پس هر کس حجّ خانه خدایا عمره به جای آورد بر او ایرادی نیست که بر این دو نیز طواف کند»<sup>(2)</sup>.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از سعی صفا و مروه همچنان در احرام باقی ماند و اعمال همانند اعمال حجّ افراد را به جای آورد. اما کسانی که نیت حجّ تمتع کرده و برای عمره تمتع احرام بسته بودند پس از فراغت از سعی صفا و مروه از احرام بیرون آمدند و همچنان محلّ ماندند تا زمانی که نیت حج کنند و دوباره برای حج محرم شوند. این گروه بر خلاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که همچنان در احرام ماند و در روز عید قربان با ذبح قربانیهای خود از احرام بیرون آمد پس از سعی صفا و مروه از احرام درآمدند و سپس در روز هشتم ذی الحجّه که به «یوم الترویّه» مشهور است دوباره در مکه به نیت انجام حجّ تمتع محرم شدند و در روز دهم با انجام قربانی از احرام درآمدند.

ص: 641

1- - بقره/ 125.

2- - همان/ 158.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز هشتم روانه منی شد در حالی که اصحاب نیز همراه او بودند و گروهی [که حج تمتع را انتخاب کرده بودند] تلبیه و گروهی [که حج قران را برگزیده بودند] تکبیر می گفتند و آن حضرت نیز هیچ گروهی را از آنچه می کردند نهی نمی فرمود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ظهر این روز نماز ظهر و عصر را در هنگام ظهر و با هم خواند و پس از آن به سوی عرفه حرکت کرد.

ابن قیم می گوید: در غره - مکانی در سمت شرق عرفات - برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبه ای برپا شد و او در آن فرود آمد و پس از آن که زوال خورشید و هنگام ظهر فرا رسید ناقه خود را از کناره دشت عرفات به پایین آن پیش راند تا به میان دشت رسید و پس از آن در حالی که بر روی مرکب خویش نشسته بود خطبه ای بلند با مضامینی والا ایراد کرد و در آن به بیان اصول و بنیادهای اسلام و فرو ریختن اصول شرك و جاهلیت پرداخت و محرماتی را که همه ادیان بر تحریم آن اتفاق دارند یعنی تعرض به مال، جان و آبرو را مورد تصریح قرار داد و همه آیینهای جاهلی را زیر پا نهاد. او در این خطبه همچنین ربای رایج در جاهلیت را بکلی و در همه انواع آن تحریم کرد و باطل دانست و به مردم در مورد خوشرفتاری با زنان خود توصیه کرد و به بیان حقوق و تکالیف زنان و نیز این نکته پرداخت که حقوق زن در مقابل همسر برخوردار شدن از خوراک و پوشاک در حد متعارف است. او مقدار این حد متعارف را مشخص نساخت. همچنین این حق را به مردان داد که چنانچه زنان کسانی را به خانه خود راه دهند که آنان دوست ندارند می توانند بدین سبب آنان را بزنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین امت را به چنگ زدن به کتاب خدا اندرز داد و آنان را از این آگاه ساخت که تا زمانی که به این کتاب چنگ زده باشند گمراه نخواهند شد. سپس به آنان خبر داد که همه در مقابل این کتاب مسئولند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنین از مردم خواست بگویند که به چه چیز گواهی می دهند و چه اظهار می دارند و آنان نیز گفتند: «ما گواهی می دهیم که تو [پیام الهی را] رساندی و [امانت او را] ادا کردی

و خیر خواه ائمت شدی». پس آن حضرت انگشت خویش را به سوی آسمان بلند کرد و از مردم خواست کسانی که در آنجا بوده اند به کسانی که نبوده اند برسانند.

در سطورى که گذشت ابن قیّم جوزى خلاصه اى از مضامین خطبۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ذکر کرده اما با این حال متن آن خطبه را متذکر نشده است و ما به علّت این کار او پی نبردیم. اما ابن اسحاق در سیره خود متن کامل خطبه را آورده است.

او می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مناسک حجّ خود را پی گرفت و این مناسک را به مردم نشان داد و آیینهای حج را به آنان آموخت و در میان آنان به ایراد خطبه پرداخت و حقایقى را برای آنان روشن ساخت.

او در این خطبه پس از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود: «ای مردم به سخن من گوش فرا دارید که من نمی دانم شاید که پس از این سال هرگز شما را در این جای ملاقات نکنم.

ای مردم، بسان حرمت این روز و حرمت این ماه جان و مال شما بر همدیگر حرام است و شما با پروردگار خویش ملاقات خواهید کرد و او درباره کردارتان از شما پرسش خواهد کرد و اینک من آنچه گفتمی بوده گفته ام. پس هر کس امانتی در دست دارد، آن را به کسی که وی را امین خویش قرار داده است برگرداند.

همه رباهای جاهلیّت ملغی می شود و تنها اصل سرمایه هایتان از آن شماس است و در این مقدار نه ستم می کنید و نه مورد ستم قرار می گیرید. خداوند چنین مقرر داشته است که دیگر ربا حرام است. اکنون [برای اولین قدم] رباهای عمویم عبّاس [و مطالبات او از مردم به مقداری که رباست] همه باطل است.

خونبهای هر خونی که در جاهلیّت بر زمین ریخته شده ملغی و بی اثر است و نخستین خونی که آن را بی اثر اعلام می کنم [و موجبی برای انتقام آن وجود نخواهد داشت] خون عموزاده ام ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی لیث شیر خورده بود و هذیل او را به قتل رساندند. این اولین خونی از خونهای ریخته شده در جاهلیّت است که من با آن آغاز می کنم.

ص: 643

باری ای مردم، اینک شیطان برای همیشه از این ناامید شده است که در سرزمین شما مطاع قرار گیرد و اگر از این پس در چیزی جز این از او فرمان برده شود و او نیز بدان خشنود خواهد شد در کارهایی است که آنها را كوچك و ناچیز می شمارید. پس دربارهٔ دین خویش مراقب او باشید و در مقابل او هشیاری پیشه کنید.

ای مردم، نسیء [تغییر ماههای حرام] کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می شوند، سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می دانند تا شمار ماههایی را که خداوند حرام کرده زیر پای بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را او حلال شمرده حرام بدانند. این در حالی است که زمان اکنون نیز بسان همان روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید با همان کیفیت و به همان شکل در گذر است و تعداد ماهها در پیشگاه خداوند و در کتاب الهی دوازده ماه می باشد که چهارتای آنها ماههای حرامند، سه ماه آن پی در پی و چهارمین آنها رجب مضر است که میان جمادی و شعبان قرار دارد.

ای مردم، شما را بر همسران خویش حقوقی و آنان را نیز بر شما حقوقی است. حقوق شما بر آنان این است که کسی را که خوش ندارید بر فرش شما نشانند و بدکاری آشکاری انجام ندهند که اگر چنین کنند خداوند به شما اجازه داده است آنان را در بستر ترك گویند و به گونه ای که آسیبی وارد نیورد آنان را بزیند و اگر پس از آن از بدکاری برگشتند خوراك و پوشاك خود را در حد متعارف از شما می خواهند و این حق آنان است. همدیگر را به خوشرفتاری و نیکی کردن به زنان سفارش کنید که آنان در نزد شما تهیدستان در مانده ای هستند که هیچ اختیاری از خود ندارند و این شما باید که آنان را در اختیار گرفته اید و به نام خدا دامن ایشان را بر خویش حلال کرده اید.

ای مردم در آنچه می گویم اندیشه کنید که من آنچه گفتمی است گفته ام و در میان شما آن چیزی را بر جای گذاشته ام که اگر بدان چنگ زیند هرگز گمراه نخواهید شد و آن حقیقتی روشن است و کتاب خداست و سنت پیامبر او.

ای مردم سخن مرا بشنوید و به خاطر سپارید و بدانید که مسلمان با مسلمان

برادر است و همه با هم برادرند. بنابراین برای هیچ کس چیزی از مال برادرش روا نیست مگر آنچه خود به او دهد. پس به خویش ستم روا مدارید.

پروردگارا، اکنون آیا [رسالت تو را] رسانده ام؟»

ابن اسحاق می گوید: به من گفته شده است که پس از آن مردم گفتند:

«آری» و آن حضرت نیز فرمود: «پروردگارا تو خود گواه باش».

در اینجا دو نکته دیگر در مورد این خطبه وجود دارد که آنها را یادآور می شویم:

الف: در آن اجتماع که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ایراد کرد چنان جمعیت انبوه و فراوان بود که تا آن زمان نظیری نداشت، زیرا مردمان بسیاری از نقاط دور و نزدیک شبه جزیره در مکه حضور یافته بودند تا از همراهی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آخرین حج او برخوردار شوند. به همین دلیل این امکان وجود نداشت که همه بتوانند صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در حال ایراد خطبه بود بشنوند و بدین علت یکی از مسلمانان در کنار آن حضرت ایستاده بود و آنچه را او می فرمود با صدای بلند تکرار می کرد. او ربیعه بن امیه بن خلف بود که پس از شنیدن فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به دیگران به صدای بلند می گفت: ای مردم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «آیا می دانید که این چه ماهی است؟» و مردم در پاسخ اظهار می داشتند که این ماه حرام است و به همین ترتیب او هر چه را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود تکرار می کرد تا دور و نزدیک همه فرموده های او را بشنوند.

ب: برخی از راویان ثقه که روایت آنان مورد قبول و پذیرش است بخشهای دیگری نیز به این خطبه جامع افزوده اند و از آن جمله است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه فرمود: «ای مردم، خداوند حق هر صاحب حقی را به او ادا کرده است و بنابراین جایز نیست برای وارثی [که خود بخود بدون وصیت] ارث می برد وصیت شود. فرزند از آن همسر است و نصیب زناکار سنگ. پس هر کس کسی غیر از پدر خویش را ادعا کند یا کسی را جز آنان که [فرزند و] در ولایت اویند در تحت ولایت

خویش قرار دهد لعنت خداوند و فرشتگان و مردم همه بر او خواهد بود و خداوند هیچ چیزی در مقابل و به جبران آنچه کرده است نخواهد پذیرفت».

761 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ایراد خطبه خود در عرفات و پس از غروب خورشید و فرارسیدن وقت مغرب و زمانی که زردی افق مغرب از میان رفت از عرفات بیرون آمد و آهنگ مزدلفه کرد. وی در این مسیر اسامه بن زید را بر شتر خود و پشت سر خویش سوار کرد و او خطاب به مردم می گفت: «ای مردم آرامتر حرکت کنید که نکو نیست زیاد تند برانید». در طی مسیر مرکب آن حضرت با حالتی میان تند و کند حرکت می کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هرگاه فرازی یا نشیبی را پشت سر می نهاد تلبیه را تکرار می کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در اینجا نیز نماز مغرب و عشا را با هم و در وقت نماز عشا [مقصود همان وقت مشترک مغرب و عشا از نظر شیعه] با يك اذان و دو اقامه به جای آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خوابیدن در مشعر روانه منی شد و چون وارد این منطقه گشت فرمان داد کسی قبل از طلوع خورشید رمی جمره را به جای نیاورد.

پس از طلوع خورشید آن حضرت خود رمی را به جای آورد و سپس نحر کرد و از احرام خارج شد. گفتنی است آن حضرت شتران زیادی را برای قربانی آورده بود که تنها خود شصت و سه تای آنها را نحر کرد و آنگاه باقیمانده را به علی (ع) سپرد تا او آنها را نحر کند و پس از آن نیز فرمود تا گوشت و پوست قربانیا را به عنوان صدقه به بینوایان دهند.

ابن قیم می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منی نیز خطبه ای والا و بلیغ - که همه سخنان او بلیغ است - ایراد کرد و در این خطبه مردم را از حرمت روز قربانی و فضل این روز در پیشگاه خداوند و نیز حرمت مگه و برتری آن بر سایر شهرها آگاه ساخت و آنان را به فرمانبری از کسانی که در پرتو هدایت کتاب الهی به هدایت ایشان پردازند فرا خواند و به مردم فرمان داد مناسک خویش را از او بیاموزند چرا که

احتمال می داد سال آینده مردم را ملاقات نکند و در میان آنان نباشد. او همچنین جایگاه مهاجرین و انصار را مشخص ساخت و از مردم خواست پس از او کافر نشوند و به جنگ با یکدیگر برنخیزند. همچنین آنان را به تبلیغ از جانب او فرمان داد و در خطبه خویش به آنان خبر داد که چه بسا مبلّغی که از يك شنونده عادی بیشتر بهره گرفته و آگاهتر است. او همچنین در خطبه خود فرمود: «هر کس جنایتی انجام دهد تنها به زیان خویش کرده است. وی در هنگام این خطبه مهاجران را در سمت راست و انصار را در سمت چپ قبله و دیگر مردم را در اطراف آنان قرار داد و خداوند نیز گوشه‌های مردم را برای شنیدن فرموده‌های او شنوا ساخت تا جایی که ساکنان منی حتی در خانه‌های خود صدای او را شنیدند.

ابن قیّم می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطبه خود فرمود: «خدای خویش را پرستش کنید، نمازهای پنج‌گانه خود را به جای آورید، در ماه رمضان روزه بدارید و وقتی فرمان داده شدید فرمان برید تا بدین سان به بهشت پروردگار خویش درآیید».

ابن قیّم در ادامه می گوید: آن حضرت پس از این سخن با مردم وداع گفت.

از اظهارات ابن قیّم در اینجا چنین بر می آید که خطبه وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن خطبه ای نیست که در عرفات ایراد شده بلکه خطبه وداع همین خطبه اخیر است، زیرا همیشه وداع در آخرین سخن صورت می گیرد و علاوه بر این در همین خطبه اخیر ذکری از وداع به میان آمده است، هر چند به عقیده نگارنده این حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجة الوداع بود و هر سخنی که در این حج مطرح می شد مفهوم وداع را در خود داشت.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از قربانی سر خویش را تراشید و اصحاب نیز این کار را انجام دادند و در پی بی آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد زیارت کعبه کرد و طواف افاضه یا طواف زیارت را که یکی از ارکان حج است به جای آورد و پس از آن قدری از آب زمزم نوشید و سپس به منی بازگشت و پس از زوال رمی جمرات را به ترتیب با رمی جمره اولی - که در نزدیک مسجد خیف است - جمره وسطی و جمره عقبی



به جای آورد. آن حضرت این کار را در روزهای تشریق یعنی سه روز پس از عید قربانی تکرار کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طئی این مراسم برای دومین بار در منی خطبه ایراد کرد و این سومین خطبه ای بود که از سوی آن حضرت ایراد می شد. ابن قیّم درباره این خطبه می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منی دو خطبه ایراد کرد: یکی خطبه روز عید قربان که گذشت و دیگری خطبه ای که آن را در روزهای میانی ایام تشریق و چنان که گفته شده است در روز دوم پس از عید ایراد فرمود و در آن گفت: «آیا می دانید که این چه ماهی است؟» مردم در پاسخ گفتند: «خدا و رسول او به این امر آگاهترند».

آن حضرت نیز فرمود: «این ماه ماه حرام است» و سپس افزود: «من نمی دانم شاید که پس از این شما را ملاقات نکنم. همان که بسان حرمت این روز و این سرزمین جان و مال و آبرویتان بر همدیگر حرام است تا آن زمان که با پروردگار خویش ملاقات کنید و او درباره کردارتان از شما پرسش کند. هان که آنان که نزدیکند به دورتران برسانند. توجه کنید آیا من رسالت خداوند را ابلاغ کردم؟»

روایت شده که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» (1) در عرفه و سوره نصر در منی نازل شده است.

ص: 648

---

1- - مائده/ 3. البتّه بر خلاف اظهارات مؤلف آنچنان که علامه طباطبایی در المیزان متذکر است این آیه در روز هیجدهم ذی الحجّه و در هنگام بازگشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه و پس از ابلاغ ولایت علی (ع) به مردم از سوی آن حضرت نازل شده است. بنا بر اظهار علامه در الدر المنثور سیوطی، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن نسائی، تاریخ طبری، تاریخ ابن منذر، تاریخ ابن حیان، سنن بیهقی، مناقب ابن مغازلی و نزول القرآن ابو نعیم از منابع اهل تسنّن روایاتی حاکی از نزول آیه بدین مناسبت آمده که عمده از عمر بن خطاب روایت شده و این افزون بر روایات فراوان دیگری است که در این باره در کتب اهل تشیّع آمده است. - م.

762 - بدین ترتیب حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان یافت و این نخستین و آخرین حجی بود که آن حضرت انجام می داد، زیرا که او در سالهای قبل از آن به علت این که بتها بر پیرامون کعبه بودند و نیز به علت سنتهای جاهلی که مشرکان در حج انجام می دادند حج به جای نیاورده بود.

همان سان که گفتیم حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حج قران بود، هر چند دیگران را به انتخاب این نوع از حج الزام نکرد و حتی به بیان این که کدام بهتر است نپرداخت و آنان را آزاد گذاشت تا هر يك از انواع سه گانه قران، افراد و تمتع را که می خواهند برگزینند و بدین ترتیب هر که قربانی به همراه آورده بود و خواست حج قران را انتخاب کرد، هر کس نیز قربانی به همراه نیاورده بود و تنها به نیت عمره محرم شد حج تمتع را برگزید و هر کس نیز از همان آغاز نیت حج کرد و بدان نیت احرام بست حج افراد را انتخاب کرد و در این شیوه بر هیچ کس در انتخابی که می کرد و در توان او بود ملامت و ایرادی وجود نداشت، گرچه سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشان داد که حج قران از دیگر انواع بهتر است.

این که روایت می شود عمر در دوران خلافت خود حج افراد را برای مسلمانان انتخاب کرد، این انتخاب هیچ الزامی را برای آنان نداشت، چرا که چگونه يك مسلمان می تواند دیگر مسلمانان را به چیزی ملزم سازد که خدا و رسول او آنان را بدان ملزم نساخته اند. علاوه بر این ما سراغ نداریم که عمر مجازاتی را برای کسانی که حج تمتع یا قران را انتخاب می کردند قرار داده باشد و چگونه می توان چنین چیزی را تصور کرد در حالی که فرزند او عبد الله با این کار مخالفت داشت(1).

ص: 649

1- - در منابع اهل سنت - از جمله صحیح مسلم، ج 1، ص 472 و 474؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 151؛ سنن نسائی، ج 5، ص 155 و 153؛ مسند احمد، ج 4، ص 436؛ سنن دارمی، ج 2، ص 35؛ سنن بیهقی، ج 5، ص 20؛ تیسیر الوصول، ج 1، ص 288؛ شرح الموطأ زرقانی، ج 2، ص 179 و دیگر منابع - چنین آمده که «در عهد رسول خدا متعه حج وجود داشته تا این که مردی بر اساس رأی خویش در آن نظری دیگر ابراز کرد». در تفسیر این که «آن مرد» کیست در برخی از نسخه های صحیح بخاری از خود او نقل شده و این کثیر نیز در تفسیر خود (ج 1، ص 233) نقل کرده و قصسلانی نیز در الارشاد (ج 4، ص 169) گفته است آن مرد عمر بن خطاب است. علاوه بر این در روایات دیگر - از جمله آنچه در سنن دارمی، ج 2، ص 35؛ الموطأ مالک، ج 1، ص 148؛ کتاب الام شافعی، ج 7، ص 199؛ سنن نسائی، ج 5، ص 52؛ صحیح ترمذی، ج 1، ص 157؛ احکام القرآن جصاص، ج 1، ص 335؛ سنن بیهقی، ج 5، ص 17؛ تفسیر قرطبی، ج 2، ص 365؛ زاد المعاد ابن قیم، ج 1، ص 84؛ شرح المواهب زرقانی، ج 8، ص 153؛ مسند احمد، ج 1، ص 337 و ص 49؛ تذکرة الحفاظ ذهبی، ج 3، ص 53 و منابعی دیگر آمده - به نام ابو بکر و این که او متعه حج را منع کرد و حتی در برخی روایات به این که این کار او مخالف سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود تصریح شده است. همچنین در تفسیر قرطبی به نقل از سالم آمده که گفت: با عبد الله بن عمر در مسجد نشسته بودم که مردی از شامیان نزد او آمد و درباره متعه حج و حج تمتع از او پرسید و وی نیز پاسخ داد: کار خوب و زیبایی است. آن مرد گفت: پدرت از آن نهی می کرد! او گفت: ای بی خبر! اگر که پدرم از آن نهی می کرده با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را انجام داده و بدان امر کرده است آیا من باید عقیده پدرم را بپذیرم یا سخن و فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را؟ بنابراین روایات عامه و خاصه این مطلب را تأیید و تثبیت می کند که عمر از متعه حج منع کرد و علاوه بر این بر خلاف آنچه مؤلف اظهار داشته روایات دیگری در این صراحت دارد که عمر کسانی را که متعه نساء [ازدواج موقت] و متعه حج انجام دهند تهدید به مجازات کرده است و از جمله می توان به روایت بیهقی در سنن، ج 7، ص 206؛ جاحظ در البیان و التبین، ج 2، ص

233؛ جصاص در احکام القرآن، ج 1، ص 342 و 345 و ج 2، ص 184؛ قرطبی در تفسیر خود، ج 2، ص 370؛ ابن قیم در زاد المعاد، ج 1، ص 444 و دیگر صاحبان مراجع حدیث و تاریخ و تفسیر اشاره کرد. ر. ک. برای توضیح بیشتر بحث به الغدیر، ج 6، ص 240-198. م.

بنابراین به عقیده نگارنده کار عمر يك اجتهاد شخصی و مبتنی بر این مصلحت بود که خانه خدا در سایر ایام سال بدون زائر نباشد.

### **دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عرفه**

763 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مراسم حجّ خود بسیار دعا می کرد، چرا که او در

ص: 650

سرزمینی الهی و در میهمانی خداوند بود و به همین سبب در جای جای مناسب حج دعا را از یاد نمی برد، در هنگام احرام بستن و تلبیه گفتن دعا می کرد، در طواف و در سعی دعا می کرد و در عرفه و در دیگر روزهای این ماه حرام به دعا مشغول می شد.

از علی (ع) روایت شده است که از دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عرفات و در روز عرفه این بود که «پروردگارا تو را سپاس، آن سان که می گوئیم و شایسته تر از آنچه می گوئیم. پروردگارا نماز من، عبادت من، زندگی من و مرگ من برای تو است، از عذاب قبر از وسوسه های صدر و از پراکندگی هر کار و هر امر به تو پناه می برم. پروردگارا از شر آنچه باد بر آن می وزد به تو پناه می برم».

همچنین از علی (ع) روایت می شود که گفت:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیشتر دعای کسانی که قبل از من بوده اند و نیز دعای من در عرفه آن است که بگوئیم: خدایی جز الله نیست. او یگانه و بی انباز است، ملک و سلطنت از آن او و او را حمد و ستایش است و او بر هر کاری تواناست. پروردگارا در دیدگانم نور، در گوشه هایم نور و در قلبم نور قرار ده، پروردگارا سینه ام را فراخ گردان و کارم را آسان ساز، پروردگارا از وسوسه های صدر، از پراکندگی هر کار و هر امر، از فتنه و عذاب قبر، از شر آنچه در شب رخ می دهد، از شر آنچه در روز واقع می شود، از شر آنچه باد بر آن می وزد و از شر گرفتاریهای دهر به تو پناه می برم» (1).

از ابن عباس نیز روایت شده که گفته است:

«از جمله دعاهاى رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجّة الوداع این بود که «پروردگارا تو سخن مرا می شنوی و جای مرا می بینی و آشکار و نهان مرا می دانی و هیچ چیز از کار و از وضع من بر تو پوشیده نیست. من تهیدست، درمانده، نیازمند، فریادخواه، پناه جوی، ترسان، نگران، اقرارکننده و اعتراف کننده به گناه خویشم و به عنوان يك بینوا از تو مسألت دارم و ذلیلانه به درگاه تو ابتهال می کنم و بسان بیمناکی درمانده که سر بر درگاه تو فرود آورده و اشکهایش در پیشگاه تو جاری

ص: 651

شده و تن او در فرمان تو و رام شده تو و خواست و روان او نیز مغلوب اراده توست به پیشگامت دعا می کنم و تو را می خوانم. پروردگارا مرا از دعای خویش بی بهره مساز و بر من مهربان و رحیم باش. ای بهترین کسانی که حاجتی به درگاهشان آورده شد و ای بهترین عطاهدندگان»(1).

ابو داوود طیالس نیز در مسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عصرگاه عرفه برای امت خویش از خداوند مغفرت و رحمت خواست و فراوان دعا کرد. پس خداوند به او وحی فرستاد که من آنچه را خواستی برآورده و گناهی را که میان من و خود داشته اند آمرزیده ام و تنها ستم آنان به همدیگر مانده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خداوند عرضه داشت: «پروردگارا تو خود بر این قادری که به ستمدیده در مقابل آن مظلومه ای که بر گردن دیگری دارد چیزی بهتر از آن بدهی و آن کس را که بر او ستم روا داشته است بیامرزی»، ولی خداوند در آن شامگاهان به رسول خود پاسخی نداد و چون صبح روز بعد فرا رسید و آن حضرت دعای خویش را در مزدلفه تکرار کرد خداوند در پاسخ او فرمود: «من آنان را آمرزیده ام»(2).

اینها برخی از روایاتی است که درباره ادعیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عرفه رسیده و البته در برخی از رجال اسناد این روایات از نظر عالمان علم رجال ضعیف وجود دارد ولی در هر حال مضامین ادعیه روایت شده مضامین بلندی است.

### بازگشت به مدینه

764 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ادای مناسک حج و بیان آن برای مردم راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفت. در راه بازگشت در محلی به نام غدیر خم که نزدیک جحفه قرار دارد شکایت و گلایه کسانی از علی (ع) به آن حضرت رسید.

ابن کثیر در این باره می گوید:

ص: 652

---

1- - همان. ص 175-176.

2- - همان. ص 176.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز یکشنبه هیجدهم ماه ذی الحجّه آن سال [سال دهم] در غدیر خم در زیر درختی که در آنجا قرار داشت خطبه ای والا ایراد کرد و در آن از امور مختلفی سخن به میان آورد و از فضل، امانتداری و عدالت علی (ع) و نزدیکی او به آن حضرت چندان سخن گفت که آنچه را در دل‌های بسیاری از مردمان نسبت به او وجود داشت از میان برد (1).

پیش از این نیز گفتیم که سپاهیان اعزامی به یمن از سختگیری علی (ع) در جلوگیری از استفاده آنان از مرکبهای زکات و اقدام او در بازپس گرفتن لباسهایی که در غیبت او در میان سربازان توزیع شده بود شکایت داشتند (2). اما در خطبه ای که

ص: 653

1- - همان. ص 208.

2- - پیش از این گفتیم که طرح چنین پیش زمینه هایی برای حدیث غدیر تنها بدان علّت صورت می گیرد که با استناد به آن سهولت بتوان حدیث نص غدیر را توجیهی خلاف واقع کرد و تفسیری جز آنچه مراد صاحب آن حدیث است از آن ارائه داد. علاوه بر این در همان جا گفتیم که وجود نارضایتی در میان سپاهیان که در یمن به سر می برند با ایراد خطبه ای در شأن علی (ع) برای مسلمانانی که در راه بازگشت از مکه اند با فاصله زیاد میان این دو نقطه و با تفاوت این دو جمعیت و قطعاً تفاوت شرایطی که در میان هر يك از این دو گروه حاکم بوده است چه ارتباطی می تواند داشته باشد؟ آیا این عاقلانه است که بگوییم سخن گفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حاجیانی که از سفر حج برمی گشتند در فضیلت علی (ع) اقدامی برای از میان بردن جوّ نارضایتی حاکم - به فرض پذیرش این ادعا - در میان سپاهیان حاضر در یمن بوده است؟ اگر چنین است چرا هیچ اشاره ای به آن ماجرا در خطبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامده تا حد اقل اگر مخاطبان سخنان او غایبند بالواسطه هم که شده به این نکته برسند که آنان مخاطب هستند؟! اگر چنین است که فرموده های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای رفع اتهام و شکستن جوّ بوده پس چرا در مقدمه سخن او از ولایت رسول بر مردم سخن به میان رفته و چرا آن حضرت قبل از اظهار هر سخنی از مردم اقرار گرفته است که بر آنان ولایت - به معنی اولی به تصرف بودن - دارد؟ ... افزون بر این از آقای ابوزهره می پرسیم شما که گفتید علی (ع) پس از برگشتن از حج مشاهده کرد لباسهای فاخر غنیمتی توسط جانشین او در میان سربازان تقسیم شده و او خود آنها را پس گرفت چگونه می توانید در اینجا مدّعی شوید خطبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای شکستن جوّ نارضایتی سپاهیان به علّت بازپس گرفتن لباسهای فاخر از آنان از سوی علی بود؟ با آن که در این زمان هنوز علی به یمن بازنگشته بود تا با مسأله تقسیم شدن این لباسها روبرو شود و با آن برخورد کند. آیا از این بازی با کلمات - که از نامیدن بازی با حقایق تاریخی بر آن ابا دارم - خنده تان نگرفته است؟ - م.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایراد فرمود اظهاراتی آمده که شیوه علی (ع) را مورد تأیید قرار می داد زیرا آن حضرت فرمود: «ای مردم از علی (ع) شکایت مکنید که او از این خداترس تر است که بتواند کاری کند که مورد شکایت قرار گیرد».

در برخی از روایات صحیح آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی این خطبه علی (ع) را در جانب راست خود ایستاند و آنگاه دست او را گرفت و بلند کرد و سپس به مردم فرمود: «ای مردم آیا من برای هر کسی از خود او نسبت به خودش اولی و صاحب اختیارتر نیستم؟» در پاسخ گفتند: «چرا». پس فرمود: «پس این مولی و صاحب اختیار هر کسی است که من صاحب اختیار او بوده ام. پروردگارا به ولایت خویش گیر هر که او را به ولایت گرفته و دشمن بدان آن را که او را دشمن داشته است».

پس از این حدیث عمر با علی (ع) برخورد کرد و در این برخورد به آن حضرت گفت: «مبارکت باد که مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن شدی».

گفتنی است که حدیث ولایت را صاحبان سنن اربع و نیز احمد بن حنبل هر کدام به طرق صحیح و معتبری روایت کرده اند و این حق نیز بود که علی (ع) نزدیکترین و سزاوارترین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد. اما نگارنده پیش از این بیان کرده است که این حدیث علی رغم صحّت آن بر این دلالت نمی کند که علی (ع) در جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ابو بکر و عمر اولی بود، زیرا امر خلافت مستلزم ملاحظه شرایط فراوانی است که از جمله آنها محبت و دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می باشد ولی این محبت همه آن شرایط نیست و بنابراین محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی باعث آن نمی شود تا جز او صلاحیت خلافت را نداشته باشد،



1- ما نیز از این پیش بیان داشتیم که اگر ادله ما تنها این را ثابت کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را دوست داشت چنین مفادی در این حد نخواهد توانست اثبات کننده حقاقت و مشروعیت خلافت برای او و سلب مشروعیت از هر چیزی جز آن باشد. اما حقیقت امر آن است که این حدیث بسان چندین حدیث دیگر جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای علی (ع) مورد تصریح قرار می دهد و نه فقط محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او را، زیرا قراین مختلف و از جمله آن، قراین لفظی که این حدیث را در میان گرفته گویای این مطلب است که مراد از ولایتی که در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن سخن به میان آورده دوستی خود با علی (ع) نیست، بلکه آنچه صریحا در عبارت آن حضرت آمده ولایت او بر مردم است. اگر در ظاهر این حدیث نیز اندکی نه تأمل بلکه نگریسته شود خواهیم دید اصلا در این حدیث بحثی از این وجود ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده باشد من دوست علی هستم، بلکه آنچه هست سخن از رابطه ای است که علی با مردم و مردم با علی دارند یا باید داشته باشند و این حدیث بیانگر تکلیف مردم است و نه رابطه شخصی موجود میان پیامبر و علی (ع) زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «این علی مولی و صاحب اختیار هر کسی است که من صاحب اختیار او بوده ام». این اندک نگاهی به حدیث غدیر و مفاد آن است اما اگر خواهیم به اصل مشروعیت خلافت برای هر کسی یا عدم مشروعیت آن برسیم اجمال سخن این خواهد بود که باید به اصل لا اله الا الله برگردیم و تفصیل سخن نیز چنین خواهد بود که اگر بپذیریم لا اله الا الله اصل و اساس دین است و اگر بپذیریم که کلمه توحید منبع فیض بخش همه معارف و احکام برای مسلمین است و اگر بپذیریم که توحید يك اصل فراگیر و همه جانبه است، این مشعل راه حرکت امت اسلامی و تکلیف جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز مشخص خواهد کرد. «مسأله توحید در طاعت و فرمانبری از مهمترین مسائل توحید و منظور از آن اعتقاد به این امر است که هیچ کس جز خداوند وجود ندارد که فرمانبری از او به واسطه خود او واجب باشد و بنابراین او تنها کسی است که می بایست از او اطاعت و فرمانبری شود. اما اطاعت و فرمانبری از غیر او تنها هنگامی جایز است که به اذن و به امر او باشد وگرنه حرام خواهد بود و علت این امر نیز آن است که طاعت از شئون مالک و مملوک بودن و از فروع رب و مربوط بودن است. و به تعبیر روشنتر توحید طاعت در حقیقت از شئون توحید افعالی شمرده می شود» (مفاهیم القرآن فی معالم التوحید، جعفر سبحانی، به تقریر جعفر الهادی، ص 562). به عبارت دیگر می توان گفت: «اعمال حاکمیت در جامعه از تصرف در اموال و نفوس و محدود کردن و در چهارچوب مشخص قرار دادن آزادیها جدا نیست... و این تسلط بر اموال و نفوس و ایجاد هر گونه محدودیت مشروع در میان امت نیازمند نحوه ای ولایت بر افراد مورد تسلط است و اگر چنین ولایتی وجود نداشته باشد آن تصرف يك تصرف عدوانی خواهد بود» (همان، ص 578) و از دیگر سوی تسلیم شدن در مقابل چنین تصرفی تسلیم در برابر «طاغوت» خواهد بود که در قرآن کریم در مقابل خدا و رسول و عنوانی برای حاکمیت و حق داوری نامشروع قرار داده شده است. اصولا از دیدگاه اسلام منشأ مشروعیت چنین حقوقی که مستلزم محدود کردن آزادیهای دیگران است به همان کسی بر می گردد که انسان را آفریده و حدود آزادی و مرز عبودیت او را مشخص ساخته و به او اجازه تصرف داده است. قرآن کریم این حقیقت را مورد تصریح قرار می دهد که «حکم تنها از آن خداست» (یوسف/40) و «مقصود از این حکم نیز حاکمیت قانونی برخاسته از ولایت حقیقی است که خود از خالق بودن و مالک بودن خداوند سرچشمه می گیرد» (همان، ص 580). زمانی هم که خوارج این آیه را دستاویزی بر سرپیچی خود از حکومت مشروع قرار دادند علی (ع) با عبارت «کلمه حق یراد بها باطل» (نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 40) یعنی این سخن حقیقی است ولی آنان باطلی از آن اراده کرده اند» بر حقاقت این اصل که منشأ مشروعیت هر گونه حاکمیت تنها و تنها خداوند است مهر تأیید زد. این اصل در جای جای قرآن به عنوان اصلی روشن خودنمایی می کند که به ذکر چند نمونه بسنده می کنیم: الف: آنجا که خداوند مردم را به ایمان آوردن به رسول خویش و فرمانبری از او فرا

می خواند از مردم می خواهد از پیامبر به عنوان فردی که فرستاده اوست - و نه به عنوان مردی که دارای فضایل اخلاقی است، مردی که مردم او را امین می دانند، مردی که مردم با او بیعت می کنند، مردی که مردم او را دوست دارد، مردی که مردم او را انتخاب می کنند - از او فرمان برند، خداوند می فرماید: «بگو من فرستاده خداوند به سوی همه شما هستم، آن خدایی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست او نیست و او می میراند و زنده می کند. پس به خداوند و رسول او، پیامبر درس نخوانده که به خداوند و کلمات او ایمان دارد ایمان بیاورید و از او فرمان برید، امید که راه یابید» (اعراف/ 158). تأکیدهای این آیه بر برخی از صفات خداوند که با این مقام تناسب دارد و بر صفتی از پیامبر که استناد حقایق او برای مطاع واقع شدن را به هر فضیلت شخصی دیگر جز فرستاده خدا بودن نفی می کند از همین انحصار مشروعیت حاکمیت و حکمرانی در انتساب به خداوند حکایت دارد. ب: هنگامی که خداوند طالوت را به فرمانروایی بنی اسرائیل برگزید «و پیامبرشان به آنان گفت خداوند طالوت را به پادشاهی بر شما برانگیخته است، گفتند: او از کجا بر ما فرمانروایی دارد، در حالی که ما به زمامداری و پادشاهی از او سزاوارتریم و به او گشایش در ثروت داده نشده است؟» (بقره/ 247). در این هنگام پیامبر بنی اسرائیل نه به آراء عمومی اشاره کرد و نه بیعت و رأی مردم و نه اجماع اهل حل و عقد را دلیل حقایق او دانست، بلکه با تأکید فرمود: «خداست که او را بر شما برگزیده و [البته پس از آن] در دانش و [در توانایی] جسم نیز به او فروزی و گشایشی داده است و خداوند پادشاهی خود را به هر که بخواهد می دهد و خداوند واسع و علیم است» (بقره/ 247). ج: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم قصد معرفی علی (ع) را داشت در آغاز سخن از آنجا که می خواست حاکمی بر آنان تعیین کند و قاعده آنان حق داشتند از منشأ مشروعیت این اقدام بپرسند، نخست از مردم بدین حقیقت اعتراف گرفت که پیامبر حق تصرف در جان و مال آنان را دارد و در این کار حجّتی از خود آنان نیز سزاوارتر است. وی فرمود: «ای مردم، آیا چنین نیست که من در میان همه مردم [در تصرف] در جان مؤمنان از خود آنان نیز سزاوارترم؟» گفتند: «خدا و رسول او آگاهترند». پس فرمود: «خداوند مولای من، من مولای مؤمنین و از خود آنان نیز به آنان سزاوارترم» و پس از آن بود که علی (ع) را معرفی کرد. (الغدیر، ج 1، ص 11). کوتاه سخن آن که «سیادت و حاکمیت تنها از آن خداست و تشریح و حاکمیت به دست اوست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ حق حاکمیت نداشته مگر پس از آن که خداوند این امر را به او تفویض کرده است و او نیز در حکم خویش جز از آنچه به او وحی می شد پیروی نمی کرد. ائمه (ع) نیز به فرمان خداوند - بی واسطه یا با واسطه - از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب شدند و حتی فقها نیز در عصر غیبت از سوی ائمه به همین سمت منصوب شدند وگرنه آنان نیز حق حکم نداشتند. [بنابراین] انتخاب مردم در این زمینه هیچ اثری ندارد و حکومت اسلامی يك حکومت تئوکراسی محض است و این عقیده چیزی است که از عقاید هم مسلکان ما امامیه برمی آید» (منتظری، حسین علی، ولایة الفقیه، ج 1، ص 405). به عبارت دیگر - برای کسانی که با منطق ریاضی آشنا ترند - هر يك از انسانها در داشتن حق حاکمیت بر دیگران - قطع نظر از تفویض خداوند - يك صفر است و با این وصف می توان پرسید: آیا از اجتماع هزاران و بلکه میلیونها صفر حتی يك عدد مثبت یا منفی غیر صفر و هیچ به وجود می آید؟ این، يك مقدمه و مقدمه ای دیگر آن که مگر نه این است که امامت ریاست مسلمین در امور دین و دنیا و به نیابت از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است؟ پس آیا چنان نیابتی بدون تعیینی از جانب منوب عنه معقول خواهد بود؟ آیا نه چنین است که پیامبر دینی کامل آورد؟ پس آیا امکان داشت او یکی از مسائل و ارکان این دین را که ریاست و پیشوایی است بیان نشده بگذارد؟ مگر نه این است که ابو بکر برای خلافت پس از خود چاره اندیشید؟ پس آیا می توان گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او غافلتر بود؟ مگر آن که بگوییم ابو بکر بمراتب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) افضل و اعقل بود، چه این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست و سه سال پیشوایی مسلمانان کرد و با این وجود لزوم تعیین خلیفه و مصالحی که در این مهم وجود دارد به ذهن او نرسید، ولی ابو بکر تنها کمتر از سه سال بر مسلمانان حکومت کرد و این مسأله را درك نمود و مورد توجه قرار داد؟ (ولایة الفقیه، ج 1، ص 48، به نقل). مگر درك پیامبر (صلی الله علیه و آله) از درك عایشه کمتر بود که به تعیین جانشین و اهمیت آن پی نبرد اما عایشه آن را کشف کرد و به عبد الله بن عمر گفت: «فرزندم، سلام مرا به عمر برسان و به او بگو امت محمد را پس از خود بی چوپان مگذار و در میان آنان خلیفه ای تعیین کن و آنان را پس از خود رها و بی

صاحب مگذار که من از فتنه بر آنان بیم دارم» (ولایة الفقیه، ج 1، ص 48، به نقل از الامامة و السياسة، ج 1، ص 28) آیا هشیاری و یا دلسوزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به اسلام از عبد الله بن عمر کمتر بود که به پدرش می گوید: «شنیدم مردم چیزی می گویند و بر آن شدم آن را برایت نقل کنم. مردم گمان کرده اند تو خلیفه ای تعیین نمی کنی، در حالی که اگر چوپانی برای شتران یا گوسفندان داشته باشی و آنگاه او نزد تو برگردد و گله را تنها بگذارد به عقیده ات [گله را] تباه و ضایع کرده است» (همان، به نقل از صحیح مسلم، ج 3 / حدیث 455، کتاب امارت، باب 2)؟ آیا پیامبر کمتر از عمر به مصلحت اسلام توجه داشت که گفت: «کسانی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که از آنان خشنود بود درگذشت به خلافت خواهم گماشت» (سبحانی، جعفر، معالم معالم الحكومة الاسلامیه، ص 176، به نقل از الامامة و السياسة، ص 23)؟ چنین است که می گوئیم: اگر حتی، بنا بر فرض، دهها و بلکه صدها روایت حاکی از تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جانشینی علی (ع) پس از خود نبود لازمه حکم عقل آن بود که بگوئیم حتما چنین روایاتی وجود داشته و در گذر زمان دستهایی پیدا یا پنهان آنها را نابود کرده است. گفتنی است آنچه اهل سنت به عنوان سرچشمه های مشروعیت حاکمیت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده اند با توجه به معیارهای چندگانه ای که از آن نام برده اند - و همین خود از دستپاچگی آنان در توجیه کارهایی که شده است» حکایت دارد - همه توجیه هایی برای وضع موجودند و معیارها منطبق بر آنها ساخته شده اند نه آن که رخدادها از زاویه معیارها و سرچشمه های مشروعیت که در يك تحلیل واقع بینانه به دست آمده مورد قضاوت قرار گرفته باشند» و ظاهراً آن گروه از مؤلفان اهل سنت غالباً در صدد توجیه وضع موجود در خارج در مورد ولایت بر مسلمین و شرعی کردن آن بوده اند» (ولایة الفقیه، ج 1، ص 404) و حتی آنچه در خارج در آن زمان رخ داده نیز کاری معیاری و بر اساس مصلحت اسلام نبوده، بلکه شیخ علی عبد الرزاق از علمای الازهر مصر اگر به چگونگی صورت گرفتن بیعت برای ابوبکر و برپا شدن حکومت برای او بنگرید بر شما روشن خواهد شد که آن بیعت تنها يك بیعت سیاسی سلطنت مدارانه بوده که تنها رنگ يك حکومت تازه احداث شده را داشته و همانند دیگر حکومتها بر اساس قدرت و شمشیر بنا شده است» (همان، ج 1، ص 401، به نقل از الاسلام و اصول الحکم، ص 183). -







765 - راویان در روایات صحیح آورده اند که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» (1) در روز جمعه زمانی نازل شده است که مسلمانان در عرفه وقوف داشتند. پس از نزول این آیه عمر چون آن را شنید گریست و چون از او پرسیدند که «به چه علت گریه می کنی؟» در پاسخ گفت: «پس از کمال جز نقصان چیزی نیست». آن نقصان نیز وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و گویا عمر به عقل خویش دریافته بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسالت پروردگار خویش ابلاغ کرده و پس از ابلاغ این رسالت و پس از آن که او وظایف خود را ادا کرده و به تبلیغ و انذار و تبشیر پرداخته و احکام دین و

ص: 659

---

1 - - مانده/ 3. پیش از این به نقل از علامه طباطبایی در تفسیر المیزان متذکر شدیم که به تصریح کتب و عالمان بسیاری از اهل سنت این آیه در روز هجدهم ذی الحجّه و پس از اعلام خلافت علی (ع) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. - م.

نیز قرآن را به مردم آموخته است ناگزیر به سوی خداوند بار سفر خواهد بست(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز با علم ربّانی از این اطلاع یافته بود که هنگام وداع او فرارسیده است و به همین سبب در خطبه خود در این حج به مردم فرمود: «شاید در سالهای آینده شما را ملاقات نکنم».

گفتیم که در جریان این حج در روز میانی ایّام تشریق سوره نصر نازل شد که می فرماید: «هنگامی که نصر خداوند و فتح آمد و مردم را دیدی که گروه گروه به دین خداوند در می آیند خدای را به ستایش تسبیح گوی و از او آمرزش طلب که او توبه پذیر است».

گفته اند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود پس از نزول این سوره دریافت که این، آیات وداع است. ابن عبّاس نیز يك بار در حضور جمعی از صحابه این سوره را چنین تفسیر کرد که از نزدیک شدن اجل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد و هیچ يك از صحابه نیز با او مخالفت نکردند و عمر نیز آن را تأیید کرد و با او هم عقیده شد. این تفسیر ابن عبّاس از طریق کشف از اشاره قرآن و یا گمانه زنی به دست آمده بود بدین ترتیب که چون نصر الهی و پیروزی کامل شود و اسلام همه جا را فراگیرد زمان مفارقت و جدایی نزدیک شده است.

766 - آیات قرآن و ادله دیگر حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چون دیگر انسانها از دوره زندگی محدودی برخوردار بوده و به سان هر انسان دیگر مرگ از رگ گردن نیز به او نزدیکتر بوده و او موجودی جاوید نیست. از جمله آن ادله اینهاست:

ص: 660

---

1- جای شگفتی و نیز جای پرسش است که چگونه در اینجا - به ادعای مؤلف - عمر با عقل و درایت خویش دریافته که زمان ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک است اما - همان گونه که مؤلف خواهد آورد - پس از آن که آن حضرت وفات یافت همو فریاد بر آورده که پیامبر نمی میرد؟ پس یا باید در صحّت این روایت تردید کرد و یا گفت در آنجای دیگر برنامه ای دیگر بوده است - م.



الف: این که خداوند می فرماید: «تو می میری و آنان نیز می میرند و سپس همه شما در پیشگاه پروردگار خویش در روز قیامت به مخاصمه برمی خیزید»(1).

ب: این دو آیه که می فرماید: «هر زنده ای مرگ را خواهد چشید و شما را به شر و خیر که مایه آزمایش است می آزمایشیم و به سوی ما بازگردانده خواهید شد»(2)

و «هر زنده ای مرگ را خواهد چشید و در روز قیامت پاداش و سزای خود را به طور کامل دریافت خواهید داشت»(3).

ج: این آیه قرآن کریم که «محمد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر رسولی که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش برخواهید گشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد به خداوند ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد»(4).

د: این حدیث که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به فاطمه زهرا (س) فرموده بود:

«هر سال جبرئیل تنها یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دو بار آن را بر من عرضه داشته است و من این را هیچ نمی دانم مگر به معنی نزدیک شدن اجل خویش».

ه: این حدیث که بخاری آن را روایت کرده و می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر سال ده روز در ماه رمضان معتکف می شد، اما سالی که در آن وفات یافت بیست روز اعتکاف کرده بود».

از این قبیل آیات فراوان دیگری در قرآن و نیز احادیث فراوانی وجود دارد حاکی از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون هر انسان دیگری وفات می یابد و او خود وفات خویش را در سالی که حجة الوداع را در آن به جای آورد و یا اندکی پس از آن احتمال داده بود.

ص: 661

---

1- - زمر / 39-40.

2- - انبیاء / 35.

3- - آل عمران / 185.

4- - همان / 144.



767 - با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرگ خویش را نزدیک می دانست و نشانه های آن برای او هویدا شده بود، اما هنوز تا آخرین لحظات حیات خویش به اجرای وظیفه تبلیغ و تلاش در سر بلند ساختن اسلام ادامه می داد و همچنان مأموریت او ادامه داشت و در زمانی که هنوز قادر به اعزام گروه های رزمی یا تبلیغی مسلمانان بود بیماری او را از انجام این مهم باز نمی داشت و پیش بینی مرگی نزدیک نیز مانع او نمی شد، چرا که تا زمانی که هنوز زنده بود وظیفه و رسالت او نیز وجود داشت.

راویان همه بر این اتفاق دارند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان اعزام این سپاه ابو بکر و عمر را نیز تحت فرماندهی اسامه قرار داد.

شیعه این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را چنین تفسیر می کند که آن حضرت در شرایطی که بیمار شده بود و احتمال مرگ خود را می داد آن دورا در سپاه اسامه قرار داد تا شرایط برای علی (ع) مهیا و صحنه برای او خالی باشد و آن دو در امر خلافت با او نزاع و مخالفت نکنند.

اما به عقیده نگارنده چنین تفسیری درست نیست و نمی تواند علت واقعی فرماندهی اسامه بر آن دو باشد زیرا که آن حضرت می توانست یکی از آن دورا

فرمانده این سپاه و دیگری را معاون او قرار دهد و در این صورت نیز خواسته او تحقق می یافت (1).

حقیقت امر آن است که علت سپردن فرماندهی این سپاه به اسامه را باید در چیز دیگری جست. پدر زید نخستین فرمانده اسلامی بود که در جریان رویارویی با رومیان به شهادت رسید. بنابراین چنین چیزی از تدبیر و حکمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که امکانات انتقام از قاتلان پدر خویش را در اختیار اسامه قرار دهد تا او از سوی دیگر هم حماسه و شور و التهاب بیشتری برای نبرد با رومیان داشته باشد. افزون بر این اسامه جوان بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مرگ خویش را نزدیک می دید دوست داشت فرماندهی سپاه خود را به يك جوان بسپارد. نکته دیگر این که زید اصالة قرشی نبود، بلکه پدرش در اصل از بردگانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد

ص: 664

1- - البته اگر در اینجا دقت بیشتری معمول شود خواهیم دید که دو مسأله جدای از یکدیگر وجود دارد: یکی نفس قرار دادن آن دو در سپاهی است که از مدینه دور می شود و دیگری سپردن فرماندهی این سپاه به آن دو. نکته مسلم در اینجا آن است که برای دور شدن آن دو از مدینه می بایست آن دو در سپاه قرار داده شوند و آنچه را شیعه در اینجا به عنوان علت ذکر می کند علت قرار داده شدن آن دو در سپاه است و نه علت این که فرماندهی به آنان سپرده نشده است، زیرا آن خود بحث دیگری است، هر چند اگر باز هم تأمل فزونتری شود روشن خواهد شد که نسپردن فرماندهی این سریه به آن دو - بر خلاف این که مؤلف می گوید سپردن فرماندهی به آن دو می توانست هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تحقق بخشد - اقدامی تکمیل کننده در تأمین هدف دور کردن آن دو از مدینه است، زیرا اگر فرماندهی در اختیار آنان قرار داده شده بود با توجه به این که قریب الوقوع بودن وفات پیامبر را پیش بینی کرده بودند می توانستند با سادگی هر چه بیشتر با استفاده از اختیارات فرماندهی، به بهانه در خطر بودن مدینه در هنگام ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه را از مدینه دور نکنند و در نتیجه خود نیز در شهر بمانند بی آن که هیچ سرزنش و ملامتی از این ناحیه متوجه آنان باشد، آن سان که سرانجام نیز با آن که به فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست سربازانی تحت امر باشند، اما باز هم خطر ملامت شدن بر نافرمانی از فرمانده را به جان خریدند و برای از کف ندادن خلافت به بهانه علاقه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه دور نشدند. - م.

و فرزند خوانده خود ساخت تا زمانی که پس از هجرت، آیین فرزندخواندگی از سوی خداوند ملغی اعلام شد. بنابراین تعیین فردی با این خصوصیات به فرماندهی سپاه گویای این حقیقت بود که سیادت و پیشوایی انحصاری به قریش ندارد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تأکید بیشتر بر این معنی آن دو تن را که در دوران جاهلیت و اسلام از موقعیت قابل ملاحظه ای برخوردار بودند و از شیوخ قریش به شمار می رفتند تحت فرماندهی اسامه یعنی يك جوان غیر قرشی قرار داد تا بدین وسیله از سیطره قریش و از نوعی اشرافیت اسلامی جلوگیری کند. البته آنچه گفتیم تنها برداشتهایی از حکمت و فلسفه کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و نه يك ریشه یابی دقیق و استوار.

به هر حال، این آخرین سریّه ای بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام آن می پرداخت و حکایت از آن داشت که مسلمانان در آینده باید دعوت اسلامی را متوجه خارج جزیره العرب سازند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا زنده بود بر حرکت کردن این سپاه تأکید کرد و هنگامی که بدرود حیات گفت نیز در مورد حرکت این سپاه سفارش اکید صادر نمود، اما این سپاه در زمان حیات آن حضرت حرکت نکرد.

[در این میان] ابوبکر و عمر [علی رغم فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] از همراهی با این سپاه خودداری کردند. اما در مورد ابوبکر، خداوند او را به خلافت و ارتداد اعراب مورد آزمایش قرار داد و لازم بود در مدینه بماند تا از آن دفاع و حمایت کند و به حمایت از دین و عقیده برخیزد و منع ارتداد شود و مرتدان را به توبه وادار سازد.

در مورد عمر هم، او برای ابوبکر بسان يك وزیر بود و به همین جهت از اسامه اجازه خواست تا در این گرفتاری سخت در کنار ابوبکر بماند تا قدرت مسلمانان در دفع بلا و گرفتاری بیشتر باشد<sup>(1)</sup>. آن هم در شرایطی که گرفتاری سخت و بلا فراوان

ص: 665

---

1- - البته بهتر بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد شود این دو را در مدینه باقی بگذارد. اما در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هر دلیل از آن دو صریحا خواسته بود همراه سپاه شوند هیچ دلیلی برای ماندن آنها پذیرفتنی نیست و این کار در عرف نظامی، صرف نظر از همه مسائل عقیدتی و صرف نظر از صریح آیه قرآن که پس از انتخاب خدا و رسول مسلمانان را در کار خود اختیاری نیست، يك جرم و يك خیانت محسوب می شود. بنابراین در تحلیل این تخلف و خودداری از همراهی با سپاه اسامه، قطعاً باید پذیرفت که این دو خیانت کرده اند و یا باید گفت پیامبر اسلام به مصالح اسلامی ناآگاه بوده و در شرایطی که می بایست حتماً این دو را برای حفظ اسلام در مدینه باقی گذارد دستور همراه شدن آن دو با سپاه را صادر کرده ولی آنان خود با درک مصلحت واقعی اسلام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در نیافته بود برای حفظ اسلام با فرمان صاحب رسالت مخالفت کردند. نمی دانیم آیا اگر کسی راه دوم را و تحلیل دوم را اظهار بدارد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهانت بی اطلاع بودن از مصالح اسلام را روا نداشته است؟ و نمی دانیم در شرایطی که اگر به پاسداری دلاورانه برای حفاظت از مدینه نیاز بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) آن شیر میداندار اسلام را در این شهر باقی گذاشته و اگر به فقیهی آگاه برای حراست از مرزهای عقیده اسلامی نیاز بود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) علی (ع) آن فقیه و قاضی نامور را در این شهر گذاشته و اگر وجود امامی برای عهده داری امر مسلمانان و هدایت آنان در بحران پس از رحلت او ضرورت داشت آن حضرت از علی (ع) خلیفه خود خواسته بود تا در مدینه بماند، آیا باز هم باقی ماندن ابوبکر و عمر در مدینه کمکی به اسلام و تلاشی در پیشگیری از بحران و رفع آن بود یا تیرگی شرایط و عمق بحران را سبب می شد و بر آن می افزود؟ - م.

بود. بدین ترتیب ابو بکر، عمر، علی (ع)، طلحه، زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عبیده ماندند تا از حرکت ارتداد جلوگیری به عمل آورند.

## وداع

768 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنج روز مانده از ماه ذی الحجّه سال دهم هجرت به مدینه بازگشت و بقیّه این ماه و نیز ماه محرم سال یازدهم را بسلامت در مدینه گذراند. اما در صفر همین سال بیمار شد و در همین بیماری به سوی افق اعلیٰ پر کشید. روایت شده است که بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب یازدهم صفر آغاز شد و روایت دیگر نیز آن است که شروع این بیماری چند شب مانده به پایان این ماه بود.

ص: 666

در پی همین بیماری، آن حضرت در ماه ربیع الاول، بنا بر روایتی در چند روز اول ماه و بنا بر روایت دیگر که اکثر روایان همین را بر می‌گزینند در دوازدهم این ماه و در روز دوشنبه - روزی که ولادت، مبعث و هجرت او نیز در آن رخ داده بود - بدرود حیات گفت.

در اواخر حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشانه‌های حاکی از وداع او با مردم فراوان بود که از این جمله سه ماجرا را یادآور می‌شویم:

الف: عبد الله بن عمرو بن عاص از ابو مویهبه غلام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نیمه‌های شب مرا به بقیع فرستاد و فرمود: «خداوند به من امر کرده است برای مردگان بقیع آموزش بخواهم» و من نیز بدان جا روانه شدم.

در روایت احمد بن حنبل در این مورد چنین آمده است:

ابو مویهبه می‌گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان یافت بر مردگان بقیع درود فرستد و او سه بار به بقیع آمد و بر آنان درود فرستاد. در سومین بار آن حضرت به من فرمود: «مرکبم را برای رفتن زین کن». [من این کار را انجام دادم و] او بر مرکب سوار شد و من پیاده او را همراهی کردم و چون به بقیع رسیدیم من مرکب را ایستادم و او پیاده شد و سپس رو به مردگان بقیع کرد و فرمود: «اینک در مقابل وضعیتی که مردم دارند تحمّل آنچه در آن گرفتارید بر شما آسان باد، اکنون فتنه‌ها چون پاره‌های شبی ظلمانی یکی پس از دیگری و یکی از دیگری سخت‌تر آمده است. پس در مقابل آنچه مردم در آن گرفتارند آنچه شما گرفتار آنید بر شما آسان خواهد بود.

سپس آن حضرت [رو به من کرد] و فرمود: «ای ابو مویهبه میان این که [گنجینه‌های دنیا به من داده شده و] کلیدهایی به من سپرده شود که اگر آنها را نگیرم پس از من آن گنجینه‌ها بر ائمتّم گشوده نخواهد شد یا آن که بهشت و لقای پروردگار را برگزینم مخیر داشته شده ام».

ابو مویهبه می‌گوید: گفتم: «پدر و مادرم به فدایت باد ما را برگزین». اّمّا

آن حضرت فرمود: «برای این که امت هر چه می خواهد به گذشته خویش بازگردد لقای پروردگار خویش را برگزیده ام» (1).

از این روایت چنین برمی آید که درود فرستادن یا نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مردگان بقیع و صحابه و وفات یافته او قبل از آنی بود که آن حضرت به بقیع بیاید و آنان را مخاطب سخنان خود سازد. همچنین این روایت نشان می دهد که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که در زمان زندگی اصحاب و یاران با وفای خویش آنان را دوست می داشت پس از این که آنان وفات یافته بودند نیز در آخرین روزهای حیات خویش مراتب تقدیر و سپاس خود از این یاران را به آنان اعلام می داشت.

در اینجا روایت دیگری نیز از سوی ابن اسحاق از ابن مسعود به نقل از عایشه روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بقیع بازگشت و این در حالی بود که من دچار سردرد شده بودم و از آن ناله می کردم. چون آن حضرت مرا در این وضع دید فرمود: «ای عایشه این منم که باید از درد سر ناله کنم». سپس به من فرمود: «ای عایشه چه ضرر می کنی که بمیری و من تو را غسل دهم و کفن کنم؟» من نیز در پاسخ گفتم: «به خداوند سوگند گویا می بینم که اگر من چنین کنم [و بمیرم] تو به همین خانه بیایی و با زنی دیگر همبستر شوی».

ب: در همین زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خوشرفتاری با انصار سفارش کرد.

در این باره به حدیث بیهقی نظری می افکنیم:

بیهقی روایت کرده است در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت بیمار بود از خانه به مسجد آمد و بر منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند اولین چیزی که از آن یاد کرد اصحاب احد بود که از آنان نام برد و برای ایشان از خداوند آمرزش طلبید و سپس فرمود: «ای مهاجران، شما رو به فزونی نهاده اید و انصار بر همان وضع گذشته هستند و افزایش نمی یابند، در حالی که آنان پشتیبانان من هستند که مرا پناه دادند. پس بزرگواران این قوم را گرامی بدارید و از خطاکاران آنان

ص: 668



درگذرید». سپس ادامه داد که «ای مردم، خداوند بنده ای از بندگان خویش را میان انتخاب دنیا و انتخاب آنچه نزد اوست مخیر ساخته و او آنچه را نزد خداوند است برگزیده است».

در این هنگام ابو بکر مراد از این اشاره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافت و گریست و آنگاه گفت: «بلکه جان و مال و فرزندان همه ما فدای تو باد»<sup>(1)</sup>.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سخنان در مورد انصار به مردم سفارش کرد، زیرا آنان همان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داده و او را یاری کردند. این توصیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در عهد خلفای راشدین و نیز دوران خلافت عمر بن عبد العزیز مورد توجه قرار گرفت، اما نسبت به آنچه در دوران بنی امیه بر این گروه گذشت، خداوند خود بدان آگاهتر است و سزای آن کردار را خواهد داد.

ج: در حدیث دیگری به نقل از بیهقی و بخاری چنین آمده است:

«فضل بن عباس می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که شدیداً درد داشت و سر خویش را بسته بود نزد من آمد و فرمود: «ای فضل دست مرا بگیر». من دست او را گرفتم [و او را به مسجد بردم] تا این که بر منبر نشست. سپس به من فرمود: «به مردم اعلام کن که «الصلاة جامعه»». من نیز بانگ زدم که «الصلاة جامعه»<sup>(2)</sup> و مردم جمع شدند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایراد خطبه پرداخت و فرمود: «باری، ای مردم بار بریستن من از میان شما نزدیک شده است و از این پس مرا بر این جایگاه نخواهید دید. من نیز دیده ام که چیزی جز این مرا سودمند نخواهد بود تا همچنان در میان شما بمانم. اینک هر کس شلاق من به پشت او رسیده، این پشت من است، برخیزد و قصاص کند و هر کس نیز مالی از او ستانده ام این مال من است برخیزد و از آن بردارد و هر کس نیز متعرض آبروی او شده ام این آبروی من است برخیزد و انتقام خویش را در این باره نیز بگیرد و هیچ کس نگوید از کینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دشمنی او بدین سبب بیم دارم که کینه

ص: 669

1- همان. ص 229.

2- این جمله برای فراخوانی مردم به اجتماع گفته می شد. - م.

ورزیدن و دشمن شدن نه در شأن من و نه خوی من است و دوست داشتنی ترین شما در نزد من آن کسی است که اگر حقی بر من دارد یا آن را از من بستاند و یا مرا حلال کند تا در حالی به ملاقات پروردگار روم که مظلومه ای از هیچ کس بر من نباشد».

در این هنگام مردی از میان جمعیت برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من سه درهم نزد تو دارم». آن حضرت فرمود: «من هیچ گوینده ای را دروغگو نمی شمرم و او را به سوگند و انمی دارم، [اما بگوی که] به چه سبب از من طلبکار شده ای؟» آن مرد گفت: «آیا به یاد نداری که فقیری با تو برخورد کرد و در آن هنگام از من خواستی از جانب تو چیزی به او بدهم و من درهم به دادم؟» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به من کرد و فرمود: «ای فضل آنچه را می گوید به او بده» و در پی بی آن به او نیز فرمود تا بنشیند و او نشست.

دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سخنان قبلی خویش را پی گرفت و فرمود: «ای مردم هر کس چیزی بنا روا از غنایم در ربوده است آن را برگرداند». در این هنگام مردی برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه درهم نزد من است که آنها را از روی غنایم [تقسیم ناشده] برداشته ام». آن حضرت پرسید: «چرا آنها را از روی غنایم برداشته و پنهان ساخته ای؟» او گفت: «بدان نیازمند بوده ام». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به من کرد و فرمود: «ای فضل آن را از او بستان».

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سخن خود ادامه داد و فرمود: «ای مردم، هر کس مشکلی با خود دارد برخیزد تا برای او به پیشگاه خداوند دعا کنم». در این هنگام مردی برخاست و گفت: «ای رسول خدا، من منافق، دروغگو و نحسی آورم».

عمر که آنجا بود با شنیدن این سخن رو به آن مرد کرد و گفت: «وای بر تو ای مرد! خداوند بر تو پوشانده است چرا خود بر خویشتن نپوشاندی؟» اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای پسر خطاب بس کن که رسوایی دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است».

پروردگارا آن مرد را راستی و ایمان ده و بدآوری و نحوست را در هنگامی که تصمیمی می گیرد از او دور کن»(1).

ص: 670

د: در این ایام ماجرای دیگر نیز رخ داده که بخاری آن را چنین روایت می کند:

ابن عباس می گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه! روزی که بیماری و درد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت یافت و فرمود: «[قلم و دواتی] برآیم بیاورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». اما در این میان یکی از مردانی که آنجا حضور داشت گفت: «درد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غلبه کرده و اکنون شما همین قرآن را دارید و این کتاب خدا ما را بسنده است».

پس از طرح این سخن حاضران اختلاف کردند و برخی می گفتند: نزد او روید تا نوشته ای برایتان بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوید و برخی نیز جز این می گفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که این اختلاف و بیهوده گویی را مشاهده کرد فرمود: «برخیزید [و بروید]».

ابن عباس پس از آن پیوسته می گفت: «همه مصیبتها همان مصیبت بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این بازداشته شد که آن نوشته را برای آنان بنویسد».

در روایت دیگری راوی به نقل از ابن عباس می گوید: پس از آن اختلاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضران را به سه نکته سفارش کرد و فرمود: «[یک؛] مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید، [دو؛] هر هیأتی که بر شما وارد می شود به همان نحو که من آنها را هدیه می دادم هدیه دهید» این راوی وقتی به سومین نکته می رسد ساکت می شود و یا می گوید: «فراموش کردم» (1).

## وداع با دختر

769 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عنوان يك انسان به مرگ فرزندان خویش یکی پس از دیگری مورد آزمایش قرار گرفت. خداوند به آن حضرت از خدیجه شش فرزند داده بود: دو پسر به نامهای طیب و قاسم که هر دو را در دورانی که هنوز جوان بود از دست داد و نیز چهار دختر که سه تای آنها را در زمانی که در مدینه بود، رقیه را در زمان غزوة بدر و زینب و ام کلثوم را پس از آن از دست داد. آن حضرت در دوران

ص: 671

کهنسالی خویش فرزند نوباوه و کوچکترین پسران خویش ابراهیم را که نور چشم او بود از دست داد و پس از دفن او در حالی که نگاه اندوهار خود را متوجه اصحاب کرده بود لحظه ای نیز به احد نگریست و آن را چنین مخاطب ساخت که «ای کوه تو نیز توان تحمل آنچه را من تحمل می کنم نداری». او در حالی که آرام بود این سخن را گفت و گریست که گریه از رحمان و شیون و فریاد از شیطان است.

بدین ترتیب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها يك فرزند از همه فرزنداناش مانده بود و او فاطمه فرزند محبوبترین همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که اینک مهر همه کسانی که آن حضرت از دست داده در او جمع شده و او یگانه ای بود که همه مهر و توجه پدر مهربان خویش را متوجه خود می ساخت.

به همین سبب می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر وداع همگانی خویش وداعی ویژه نیز با او داشته باشد. اکنون ماجرای این وداع را در حدیث صحیحین می نگریم:

عایشه می گوید: همه همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او گرد آمده بودند و هیچ کس از آنان غایب نبود. در این هنگام فاطمه (س) در حالی که درست همانند پدر راه می رفت وارد شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با مشاهده او به او خوشامد گفت و او را در جانب راست یا چپ خویش نشانند و سپس اندکی با او در گوشی کرد و او گریست. اما پس از چندی دیگر بار با او رازگویی کرد و این بار او خندید. من که چنین دیدم به او گفتم: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راز خود را با تو می گوید و آن وقت تو گریه می کنی؟»

پس از آن که زهرا برخاست من به او گفتم: «تو را به آن حقی که بر تو دارم سوگند می دهم که به من بگویی پیامبر با تو چه رازی را در میان نهاد» اما او گفت: «من راز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را فاش نمی کنم».

[این گذشت و] چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت به فاطمه گفتم: «تو را به آن حقی که بر تو دارم سوگند می دهم که مرا از آنچه پیامبر با تو در میان نهاده بود آگاه سازی». او گفت: «اما اکنون اشکال ندارد». وی سپس گفت: «نخستین بار

که با من رازگویی کرد گفت: «جبرئیل هر سال يك بار قرآن را بر من عرضه می داشته ولی امسال دو بار قرآن را بر من عرضه داشته است و من این را نشانه این می دانم که اجل من نزدیک است. پس از خدا پروا کن و شکیبایی ورز که من نیکو سلفی برای تو هستم» و من نیز بدان سبب گریه کردم، اما پس از آن زمانی که برای بار دوم با من راز گفت فرمود: «آیا خشنود نمی شوی که سرور زنان مؤمنان و یا سرور زنان این امت باشی» و در این هنگام من شادمان شدم و خندیدم»(1).

این ماجرای وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دختر خویش است که البتّه بنا به روایتی دیگر در طی آن به او فرمود: «تو نخستین کسی از خاندان من خواهی بود که به من ملحق می شود».

## در آستانه سفر

770 - بخاری به سند خود روایت کرده است که عبد الله بن مسعود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و گفت: «تب شدیدی دارید!» آن حضرت فرمود: «من آن اندازه که دو نفر از شما تب داشته باشند تب دارم». عبد الله گفت: «پس دو اجر می برید؟» فرمود: «آری، آری، سوگند به آن که جانم در دست اوست هیچ مسلمانی در روی زمین نیست که از بیماری یا چیزی دیگر در رنج افتد مگر این که خداوند به همان اندازه از گناهان او می کاهد، آن سان که برگ از درختان فرو می افتد».

از ابو سعید خدری نیز روایت شده است که دست خویش را روی بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذاشت و به آن حضرت گفت: «به علّت شدّت تبی که داری نمی توانم دست خود را روی بدنت بگذارم» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «برای ما پیامبران بلا و گرفتاری دو چندان است آن سان که پاداش ما نیز دو چندان می باشد».

ص: 673

بخاری در صحیح خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گرفتارترین مردم به بلا- پیامبران، پس از آن صالحان و پس از آن شایسته تران و نزدیکترین گرفتارترند و انسان بر حسب مقدار تدبیر خویش گرفتار می شود و اگر دیانت او استوار باشد بر او سخت تر گرفته می شود».

بیماری در جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در جان این فروغ عالم هستی دوید تا جایی که بدن او ضعیف شد. در این میان برخی از نزدیکان او از جمله عباس بر این رأی بودند که بیماری آن حضرت ذات الجنب است و به همین دلیل بر اساس شیوه معمول خود در مداوای این بیماری در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالت اغما بود دوایی مخصوص در گوشه لب او ریختند و چون آن حضرت به هوش آمد طعم و اثر آن را در دهان خویش احساس کرد و آنگاه فرمود تا از آن دوا در دهان همه افرادی که آنجا بودند ریختند و در این میان با آن که می دانست عباس خود دستور چنین کاری را در مورد آن حضرت داده است او را شاید به خاطر کهنسال بودن و موقعیتی که داشت استثنا کرد و پس از آن درباره بیماری ذات الجنب و داروی مخصوص که به این سبب در دهان بیمار می ریختند فرمود: «این بیماری از شیطان است و خداوند آن را بر من مسلط نمی کند».

بیماری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شدت یافت و آن حضرت در بستر افتاد. او در این هنگام از همسران خود اجازه خواست تا در خانه عایشه پرستاری شود. بخاری در این باره از عایشه روایت می کند که گفت: «چون بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سنگین شد و شدت یافت او از زنان خود اجازه خواست تا در خانه من مورد تیمار قرار گیرد و به او اجازه داده شد و وی نیز در حالی که دو مرد - عباس بن عبد المطلب و مردی دیگر - بازوهایش را گرفته بودند و پاهای آن حضرت بر زمین کشیده می شد به خانه من آمد».

هنگامی که از ابن عباس پرسیدند که آن مرد دیگر که عایشه او را می شناخته ولی از او اسمی نبرده چه کسی بوده است او در پاسخ به شخصی که سؤال کرده بود

گفت: «آیا می دانی آن مرد کیست؟» او پاسخ داد: «نه» و ابن عباس گفت: «او علی بن ابی طالب است که عایشه از او نام نبرده است».

به هر حال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه عایشه انتقال یافت و در آنجا تب او شدت گرفت تا آنجا که پیوسته می گفت: «روی من آب بریزید» و آب فراوانی روی او ریخته شد تا حدی که عایشه روایت می کند که هفت مشک پر آب بر بدن او ریختند».

همچنین بنا بر آنچه بخاری روایت کرده است عایشه می گوید: «هنگامی که درد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت می یافت او معوذات (1) را بر خود می خواند و دستی بر بدن خویش می کشید و من نیز به تقلید این کار زمانی که درد او شدت می گرفت معوذات را بر او می خواندم».

## نماز ابو بکر

771 - بیماری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شدیدتر و امامت کردن نماز بر او مشکل شد و به همین سبب ناگزیر می بایست کسی از مسلمانان عهده دار نماز شود تا نماز جماعت و اصل نماز که ستون دین است و هیچ دینی بدون نماز نیست متوقف نگردد.

احمد بن حنبل روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نماز بیرون رفت و به همین سبب نیز عمر در پاسخ فرموده آن حضرت که «بگوئید کسی نماز مردم را امامت کند» نماز را برگزار کرد، اما زمانی که این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید فرمود: «ابو بکر کجاست؟» و در این هنگام بود که در پی ابو بکر فرستاده شد.

بخاری از اعمش از عایشه روایت کرده است که گفت: «چون بیماری آخرین

ص: 675

---

1- - مقصود از معوذات یا معوذتین سوره های ناس و فلق است که با جمله «قل اعوذ» آغاز می شود. - م.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدت یافت پس از آن که بلال اذان گفت آن حضرت فرمود: «به ابو بکر بگویند تا نماز را برای مردم امامت کند». اما در پاسخ آن حضرت گفتند: «ابو بکر مردی دل نازک است و وقتی در جای تو قرار گیرد نخواهد توانست نماز را امامت کند» ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خویش را تکرار کرد و آنان نیز همان پاسخ را دادند و سرانجام آن حضرت فرمود: «شما برادران یوسفید، به ابو بکر بگویند نماز را امامت کند». پس از آن بود که ابو بکر به مسجد رفت و در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احساس آرامش کرد و از خانه بیرون آمد در حالی که دو مرد در دو طرف او قرار داشتند و می دیدم که پاهای آن حضرت از شدت درمندی او توان حرکت ندارد و بر زمین کشیده می شود. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد رسید ابو بکر خواست از جای امام به عقب آید، اما آن حضرت اشاره کرد که در جای خود بماند. سپس آن حضرت جلو آمد و در کنار ابو بکر نشست. زمانی که به اعمش گفته شد: «آیا چنین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و ابو بکر به نماز آن حضرت اقتدا کرده و دیگران به نماز او اقتدا کرده بودند؟» در پاسخ با سر خویش اشاره کرد و گفت: «آری» (1).

ص: 676

1- - البتّه همین پاسخ ضعیف راوی با توجه به این که حتّی اصل مطلب را کسی دیگر می خواسته از زبان او بگیرد خود حکایت از این دارد که گویا ماجرا چیزی دیگر بوده است، آن سان که درباره این ماجرا روایت دیگری نیز نقل شده که همان نیز با منطق رخدادها هماهنگتر است. از حدیث نقل شده است که «چون صبح آن شبی که در آن جماعتی از اردوی اسامه جدا شدند و به مدینه برگشتند فرا رسید بلال اذان گفت و پس از آن نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد تا مثل همیشه ایشان را [از فرا رسیدن وقت] آگاه کند. اما مشاهده کرد بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدت یافته و نمی توان با او ملاقات کرد. در همین زمان عایشه به صهیب دستور داد نزد ابو بکر برود و به او اطلاع دهد بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدت یافته و علی (ع) نیز مشغول اوست، پس تو به مسجد برو و نماز را امامت کن... پس از آن که ابو بکر وارد مسجد شد. گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیماری سنگین شده و فرموده است تا من نماز را امامت کنم. اما یکی از مردان به او گفت: چگونه چنین فرمانی داری با آن که در سپاه اسامه بوده ای؟ به خداوند سوگند گمان نمی کنم کسی در پی تو فرستاده یا تو را به امامت نماز فرمان داده باشد. در این هنگام بلال به مردم گفت: اندکی درنگ کنید تا در این باره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذن بگیرم. پس شتابان به در خانه پیامبر شتافت و بشدت در را کوبید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدا را شنید و پرسید: کیست چنین محکم در را می کوبد؟ بینید چه خبر است؟ فضل بن عباس در خانه را باز کرد و بلال ماجرا را به او اطلاع داد... پس هر دو به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و خبر را به آن حضرت دادند و او نیز فرمود: مرا بلند کنید، مرا به مسجد ببرید که... فتنه بزرگی بر اسلام نازل شده است... پس خود در حالی که سرش بسته بود و علی و فضل شانه های او را گرفته بودند و پاهایش به زمین کشیده می شد به مسجد آمد و... نماز را امامت کرد و...». ر. ک. مجلسی محمد باقر. بحار الانوار، ج 28، ص 109 و 110. - م.



این بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه روز به طول انجامید و در طی این مدت ابو بکر نماز را اقامه می کرد و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آخرین نماز جماعت خود را در ظهر سه روز قبل از ارتحال خویش برگزار کرده بود به ملکوت اعلیٰ پر کشید و آن میراث جاوید انسانی یعنی شریعت الهی را که خود مبلّغ آن بود و بدان وسیله تعالیم الهی را به مردمان شرق و غرب جزیره العرب رسانده بود بر جای گذاشت تا پس از او دیگران عهده دار این مهم شوند.

بخاری از انس بن مالک که خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیوسته همراه آن حضرت بود روایت کرده است که گفت: در ایّام بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر امامت نماز آنان را بر عهده داشت و چون روز دوشنبه فرا رسید در حالی که مسلمانان برای نماز به صف ایستاده بودند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرده حجره خویش را به کناری زد و در حالی که لبخندی بر لب داشت به سوی ما نگرست و نزدیک بود که ما از شدت شادمانی که با دیدار آن حضرت در ما به وجود آمده بود از نماز بازداشته شویم. حتی در این هنگام ابو بکر به گمان این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود برای نماز بیرون می آید عقبتر آمد و در راستای صف قرار گرفت، اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ما اشاره کرد که نماز خویش را به پایان ببریم و آنگاه پرده را فرو انداخت و در همان روز بدرود حیات گفت.

بدین سان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سرتاسر زندگی و تا آخرین لحظه حیات خود به تبلیغ رسالت پروردگار خویش همت گماشته بود و حتی آن هنگام که در بستر مرگ قرار داشت به صفوف نمازگزاران و گروندگان به دعوت او نگریست و پس از آن که از مشاهده آنان شادمان شد جان به جان آفرین تسلیم کرد و روح مطهر او به سوی ملکوت اعلی و به بارگاه رفیق رحیم و پروردگار مهربان پرواز کرد.

### حقیقت تلخ اما گریزناپذیر

772 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرده حجره خویش را کنار زد و تبتّ می کرد مسلمانان که در صف نماز بودند چنین گمان کردند که آن حضرت سلامتی خود را بازیافته است و به همین سبب آن قدر شادمان شدند که نزدیک بود نماز خود را بر هم زنند. آنان هرگز گمان نمی کردند که این آخرین وداع است و نگاهی به کامل شدن تبلیغ و دیدن منظره عینی این حقیقت که تبلیغ رسالت الهی کامل شده و اینک به پایان راه خود رسیده است.

روزی که این نگاه آخر و نگاه وداع از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت آن اجل مقدر از سوی خداوند فرا رسید، در حالی که ابو بکر از این نگاه از سلامتی پیامبر اطمینان خاطر یافته به اقامتگاه خود در سنج رفته بود (1). اما او اندکی در سنج نماند که از مرگ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر داده شد و به مدینه آمد تا سرمه دیدار آن حضرت را که اینک جسد در بستر خویش افتاده بود و همو هستی آسمانها و زمین بود به دیده خویش کشد. اکنون ادامه این ماجرای تلخ را به عایشه وامی گذاریم و از زبان او می شنویم. او می گوید:

ص: 678

---

1- - البتّه هنوز از یاد نبرده ایم که در چند صفحه قبل مؤلف این ماجرا را آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یادآوری اصحاب احد در میان مردم خطبه ایراد کرد و به نزدیک بودن ارتحال خود اشاره فرمود و در همان جا مؤلف گفت ابو بکر مفهوم این اشاره پیامبر را دریافت و اظهار داشت: «بلکه جان و مال و فرزندان همه ما فدای تو باد». - م.

روزی در حالی که سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر شانه ام قرار داشت آن سر مبارک به سمت سر من چرخید و من گمان کردم او را با سر من حاجتی است، اما دیدم که قطره ای سرد از دهان او بیرون آمد و بر گودی گردن من افتاد و در پی بی آن لرزه بر اندامم مستولی شد و گمان کردم که او از هوش رفته است.

پس او را پوشاندم و چیزی نگذشت که عمر و مغیره بن شعبه آمدند و اجازه ورود خواستند. من حجاب پوشیدم و به آن دو اجازه ورود دادم. عمر پس از آن که وارد شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگریست و گفت: «وای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه از هوش رفته است!».

پس برخاستند تا بیرون بروند. چون نزدیک در رسیدند مغیره به عمر گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرده است» عمر در پاسخ او گفت: «دروغ می گویی و تو مردی فتنه گری. رسول خدا نمی میرد تا زمانی که خداوند زندگی را از منافقین بگیرد».

پس از آن ابو بکر آمد و من حجاب خویش را برداشتم. او نگاهی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، رسول خدا بدرود حیات گفته است». پس در بالای سر پیامبر قرار گرفت و بر پیشانی آن حضرت بوسه زد و گفت: «وا نبیاه». آنگاه سر خود را بلند کرد و دیگر بار گفت: «وا صفیاه». آن بار بوسه ای دیگر بر پیشانی آن حضرت زد و گفت: «وا خلیلاه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است».

وی سپس به مسجد رفت و عمر را دید که برای مردم سخن می گوید و اظهار می دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی میرد تا زمانی که خداوند زندگی را از منافقین بگیرد. وی که چنین دید خود رشته سخن به دست گرفت و سپاس و ستایش خداوند گفت و آنگاه این دو آیه را تلاوت کرد که: «تو می میری و آنان نیز می میرند»<sup>(1)</sup> و «محمد نیست مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده اند پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش باز می گردید؟ و هر کس به گذشته خویش بازگردد خداوند را ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش

ص: 679

خواهد بخشید»(1). وی پس از آن اضافه کرد که هر کس خداوند را می پرستیده خدا هنوز زنده است و نمی میرد و هر کس محمد را می پرستید محمد مرده است»(2).

روایت شده است هنگامی که ابو بکر پیشانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بوسید گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد چه در زندگی و مرگ خوشبویی!» همچنین روایت شده است عمر هر کس را که بگوید محمد مرده است به کشتن یا بریدن دست و پای او تهدید کرده بود. نیز روایت شده که ابو بکر صورت بر روی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خم کرد و بر او بوسه زد و گریست. اینها همه روایات صحیحی از راویان ثقه است که هیچ تنافی و ناسازگاری نیز میان آنها نیست، چه در آن زمان و در آن شرایط سخت هر کس هر چه را شنیده به خاطر سپرده و هر چه را دیده بود بدان گواهی می داد و مردم همه در نگرانی و آشفتگی بودند.

خطبه ای که ابو بکر در این زمان ایراد کرد از آنچه در سطور پیش گذشت طولانی تر بوده و از جمله در آن چنین آمده است:

«چنان نیست که عمر بن خطاب می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافته است».

وی پس از دیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حالتی گریان گفت: «سوگند به آن که جانم در دست اوست رحمت خدا بر تو باد ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو چه در زندگی و مرگ خوشبو و نکو بودی». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پوشاند و سریعا خود را به مسجد رساند و خطاب به مردم گفت: «خداوند رسول خود را که در میان شما و زنده بود به سوی خود برد و شما را نیز به سوی خود می برد تا آنجا که هیچ کس جز خداوند نخواهد ماند. خداوند می فرماید: «نیست محمد مگر رسولی که پیش از او نیز رسولانی فرستاده شده اند پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به گذشته خویش بر خواهید گشت در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند ضرری نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد»(3).

ص: 680

1- آل عمران/ 144.

2- البداية و النهایة، ج 5، ص 241-242.

3- آل عمران/ 144.

خداوند همچنين به محمد (صلى الله عليه و آله) مى گويد: «تو مى ميرى و آنان نيز مى ميرند»(1).

نيز فرموده است: «هر كس بر روى زمين است فناپذير است و تنها وجه پروردگار صاحب جلال و اكرام مى ماند»(2) و هم فرموده است: «هر زنده اى طعم مرگ را مى چشد و پاداش خود را در روز قيامت دريافت مى داريد»(3).

خداوند محمد (صلى الله عليه و آله) را عمر بخشيد و زنده نگه داشت تا دين الهى را برپا كرد و امر خداوند را آشكار و چيره ساخت، در راه خدا جهاد كرد و رسالت خداوند را ابلاغ نمود. سپس در چنين حالتى خداوند او را به پيشگاه خود برد و او شما را بر راهى كه پيش رويتان گذاشته بود ترك گفت. پس هيچ كس هلاكت نخواهد يافت مگر در حالتى كه آيات روشن الهى بر او تمام شده و راه را يافته است. اکنون هر كس خداوند پروردگار خویش را مى پرستیده خداوند زنده است و نمى میرد. پس اى مردم از خداوند پروا کنید، دين خویش را استوار نگه داريد و بر پروردگار خود توكل كنيد كه دين خدا برپا و سخن و اراده او كامل است و بر شما تمام شده و خداوند هر كس را كه به او يارى دهد يارى مى رساند و دين خویش را سربلند مى دارد. اينك كتاب خدا در ميان ماست و همان نور است و شفا و به وسيله آن خداوند تعالى محمد (صلى الله عليه و آله) را هدايت کرده و حلال و حرام الهى در آن كتاب است. به خداوند سوگند از هر كه بر ما حمله آورد بيمناك نيستيم كه هنوز شمشيرهاى خدا در نيام نرفته و آنها را بر زمين ننهاده ايم و آن سان كه در کنار رسول خدا (صلى الله عليه و آله) جهاد كرديم از اين پس نيز جهاد خواهيم كرد. پس هيچ كس قصد بدى در سر نداشته باشد كه تنها بر خود ستم خواهد كرد»(4).

آنچه در اين سطور گذشت و نيز آنچه در صفحات قبل بيان شد دو خطبه از ابو بكر در روز مصيبت بزرگ است و شايد نيز او هر جا ترس و نگرانى و آشفتگى

ص: 681

1- - زمر/ 39.

2- - الرحمن/ 48.

3- - آل عمران/ 185.

4- - البداية و النهاية، ج 5، ص 242.

مشاهده کرد و هر جا می دیده است که دلها نگران و اندیشه ها پریشان است این سخنان را تکرار می کرده است.

### مراسم غسل و تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

773 - قبل از آن که پیکر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غسل داده و به خاک سپرده شود [گروهی از] مسلمانان به تعیین جانشینی برای آن حضرت پرداختند. در آغاز کار انصار به رهبری سعد بن عباده گرد آمدند تا درباره این موضوع چاره ای بیندیشند، اما ابو بکر از بیم آن که تفرقه ای در میان مسلمانان به وجود آید به سوی آن جمع که در سقیفه بنی ساعده بودند رفت و در آنجا سرانجام مسأله خلافت را با انتخاب ابو بکر به عنوان جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حل کردند.

گفتنی است در این اجتماع هیچ کس از بنی هاشم یا نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جمله علی (ع) و عباس شرکت نداشتند و شاید علت این امر گرفتار بودن آنان به مسائل و مقدمات تدفین آن حضرت بود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ظهر روز دوشنبه بدرود حیات گفت و آنگاه جنازه آن حضرت در باقیمانده این روز و نیز روز سه شنبه بر زمین ماند تا آنکه - به گفته ابن کثیر - پس از آماده کردن هم مسائل و تمام کردن همه امور به تدفین آن حضرت پرداختند.

ابن اسحاق می گوید:

(پس از پایان بیعت با ابو بکر مردم در روز سه شنبه به تدفین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آوردند و آن حضرت که در روز دوشنبه وفات یافته بود در شب چهارشنبه دفن شد.

مردم برای غسل دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع شدند در حالی که در خانه [ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در آن غسل می دادند] کسی جز خاندان او یعنی عمویش عباس بن عبد المطلب، علی بن ابی طالب (ع) فضل بن عباس، قثم بن عباس، اسامة بن زید بن حارثه و صالح غلام او حضور نداشت.

ص: 682

هنگامی که این گروه برای غسل دادن او گرد آمدند اوس بن خولی انصاری که یکی از مجاهدان بدر و از بنی عوف بن خزرج بود از میان مردم برخاست و علی (ع) را بانگ زد و گفت: «ای علی، تو را به خداوند و بهره ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته ایم سوگند می دهم». آن حضرت به او فرمود: «وارد شو» و او وارد شد و بی آن که کاری در غسل دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او سپرده شود تنها شاهد این مراسم بود.

در هنگام غسل در حالی که پیراهن آن حضرت بر تن او بود علی (ع) او را به سینه خود تکیه داد [و به غسل او مشغول شدند] و عباس و فضل و قثم به کمک علی (ع) پیکر مطهر را جابجا می کردند و اسامه بن زید و صالح غلام او آب می ریختند و علی (ع) او را غسل می داد.

گفتنی است در جریان این غسل آنچه معمولاً از دیگر مرده ها مشاهده می شود از او دیده نشد.

علی (ع) هنگام غسل دادن آن حضرت پیوسته می گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد چه در مرگ و زندگی خوشبویی!».

زمانی که از غسل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که با آب و سدر صورت می گرفت فراغت یافتند او را خشک کردند و سپس کارهایی که معمولاً در مورد هر میتی انجام می دهند در مورد او انجام دادند و پس از آن سه کفن بر وی پوشاندند که دو لباس سفید و یک برد یمانی بود»<sup>(1)</sup>.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس حدیثی منسوب به او که «پیامبران در همان جا که می میرند دفن می شوند» در خانه عایشه دفن شد و دفن او را نیز چهار تن از بستگان و نزدیکان او یعنی عباس، علی (ع)، فضل بن عباس و صالح عهده دار شدند. آنان برای او قبری کردند و [پس از قرار دادن پیکر مطهر در آن] خشتهایی روی آن گذاشتند.

774 - بدین سان حیات دنیوی عزیزترین خلق خدا در پیشگاه او و عزیزترین و

ص: 683

1- - همان. ص 260 و 261.

گرامی ترین فرد برای جهان انسانیت پایان پذیرفت، مردی که از روزی که خداوند او را بدین جهان آورد تا روزی که او را به پیشگاه خود برد پیوسته در تلاش و مجاهده به سر کرد؛ در کودکی و نوجوانی با رذیلتها به نبرد پرداخت و در نوجوانی مرد فضیلت و در جوانی مرد امانت و امین نامور شد، مردی که از همان آغاز زندگی برای او سهل و آمیخته به آسایش نبود، زیرا طعم یتیمی را چشید هر چند مغلوب ذلت آن نشد و طعم فقر را نیز چشید گرچه تن به زبونی و خواری نداد تا آن زمان که بار سنگین رسالت بر دوش او قرار گرفت و او این بار گران را بر شانه نهاد و طعم هر آزاری را در راه به مقصد رساندن آن چشید و در همه آن مراحل پایدار و منادی پایداری بود تا هنگامی که به مدینه هجرت کرد و با دستی شمشیر جهاد و با دست دیگر قرآن هدایت و تعلیم را گرفت تا انسانیت را به اوج خود و انسان را به کرامت شایسته خویش برساند و آیین گذشت و مهربانی را جامه عمل بپوشاند و خود نیز در این راه پیشگام شد تا آن زمان که کاملترین انسان و یا مصداق انسان کامل در عالم هستی گشت و پس از آن بدرود حیات گفت و در خاک سپرده شد، هر چند آیین او هرگز نخواهد مرد و به خاک سپرده نخواهد شد.

### ارث پیامبر (صلی الله علیه و آله)

775 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هنگام بدرود حیات صاحب هیچ ثروتی نبود تا آن را به ارث گذارد. او تنها در هنگام بیماری آخرین خود قدری طلا داشت که آنها را صدقه داد.

او در طول حیات خویش هرگز ثروتی برای خود نداشت، بلکه هر چه در اختیار او قرار می گرفت همه را در راه خیر انفاق می کرد و خود با خوردن نان جو روزگار می گذراند و ثروت و دارایی در دست او چون آبی در جوی جاری بود و از جانب او به سوی مستضعفان، درماندگان، بینوایان، در راه ماندگان و یتیمان سرازیر می شد و در دست او هیچ چیز نمی ماند و اگر چیزی در نزد او مانده بود



نمی توانست ارثی از او برای بازماندگان خود باشد، چرا که او خود فرموده بود: «ما پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه بر جای بگذاریم صدقه است»<sup>(1)</sup>.

بنابراین هر چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خود باقی می گذاشت صدقه بود که نمی توانست به ملك فرزند یا عموی او درآید و بلکه تنها می بایست در راه خیر مصرف شود، چرا که پیامبران نه مالی را برای خود می اندوختند و نه ثروتی به عنوان میراث از خود بر جای می گذاشتند، بلکه آنچه از آنان بر جای می ماند، علم و دین و هدایت مردم بود و همین میراث آنان بود که خوش میراثی سودمند و سرشار و منیع فیض بخش علم کامل است.

البته در اینجا اختلافی درباره فدك وجود دارد که ما در جای خود [در بحث از غزوة خیبر] بدان اشاره کردیم و گفتیم بر خلاف آنچه تاریخ به ما ارائه می دهد فدك ملك شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، بلکه در حکم ملك یتیمان، بینوایان، فقرا و در راه ماندگان بود و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عایدات آن را در همین راه به مصرف می رساند و البته بستگان او و اهل بیت نیز از این عایدات سهمی داشتند. اختلافی هم که در این ماجرا میان ابو بکر و فاطمه زهرا (س) دختر بهترین خلق خدا بروز کرد بر خلاف آنچه اظهارات مورخان چنین گمانی را به وجود می آورد - اختلافی بر سر ملکیت آن اراضی و آن آبادی نبود، بلکه اختلاف بر سر اداره آن و ولایت بر مصارف آن بود، چرا که در عایدات این آبادی سهمی نیز از آن نفقه زنان پیامبر بود و به همین سبب می بایست نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) عهده دار امور آن چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عهده دار آن بوده است شوند. اما به هر حال ابو بکر با این خواسته زهرا مخالفت کرد. اما بعدها - همان گونه که گفته ایم - عمر پذیرفت که اداره این اراضی مشترکا به دست علی (ع) و عباس سپرده شود.

بنابراین، میراث بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی جز مکتب او نبود که به جاودانگی

ص: 685

---

1- - ما در فصل بیست و هفتم درباره این حدیث و مسأله فدك سخن گفتیم - م.

قرآن جاويد است، آن سان كه خداوند مي فرمايد: «ما ذكر [قرآن] را نازل كرديم و خود پاسدار آنيم»(1).

ص: 686

---

1- - حجر/9.

776 - برخی از نویسندگان غیر مسلمان دوست دارند که بگویند محمد (صلی الله علیه و آله) مردی - نعوذ باللّٰه - شهوت پرست بود به این دلیل که با حدود سیزده زن ازدواج کرد و زمانی که وفات یافت نه زن از خود بر جای گذاشت. این نویسندگان به خود و نیز به حقیقت ستم روا داشته اند و به زعم خود توانسته اند آن را وارونه جلوه دهند، در حالی که حق پیوسته آشکار و در درخشش است و همواره هر پرده ای را که بخواهند بر آن بیفکنند کنار می زند و هر تلبیسی را که درباره آن بخواهند بکنند باطل می سازد.

آنان از تعدّد همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین گمان کرده و یا بر اساس آن به طرح این ادّعا پرداخته اند که آن حضرت مردی شهوت پرست بود در حالی که ما از این مسأله چنین استفاده می کنیم و این مسأله را دلیل آن قرار می دهیم که او نه تنها شهوت پرست نبوده، بلکه با سلطه آن مخالف بود و هرگز شهوت او را مغلوب خود نمی کرد و هرگز و به هیچ وجه خواست دل بر او چیرگی نمی یافت، زیرا او در زمانی که جوانی بیست و پنج ساله بود با خدیجهٔ چهل ساله ازدواج کرد و بیست و شش سال یعنی تا زمانی که خدیجه به سن شصت و شش سالگی رسید با او زندگی کرد و از او شش فرزند داشت، ولی هرگز این مدّت با آن که غالباً برای مردی در حدود آن سنین گرایش جنسی به زنی در حدود چنان سنی کاهش می یابد و با آن که

هر زنی از زنان قریش آرزوی همبستر شدن با او را داشت با داشتن خدیجه ازدواج نکرد و از هر تمایلی نسبت به دیگر زنان و از هر چشم داشتی نسبت به آنها پاك و پیراسته بود، چه او در میان قریش به عفت و پاکدامنی شهرت داشت و وارسته ای آراسته بود که هرگز دامن به بدی و بدکاری نمی آلود.

چنین بود تا زمانی که خدیجه وفات یافت و در این زمان گرفتاریهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراوان شد و او به کار دعوت دیگران به توحید و مقاومت در برابر آزارهایی که پس از وفات خدیجه و ابو طالب علیه او شدت یافته بود مشغول شد.

پس از این زمان و در چنان شرایطی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان متعدّد گرفت و هدف از ازدواج با آنان هرگز شهوت نبود و حتی شهوت در آن دخالتی نداشت آن سان که ادله روشنی حکایت از این دارد که ازدواجهای او از این وادی بسیار دور بود.

به عقیده ما انتخاب زنان متعدّد از سوی آن حضرت به دلایلی از این قبیل بازمی گشت:

الف: یا بدان سبب بود که گاه کسی از همسران مجاهدان مهاجر - که در مدینه و دور از خاندان خود و در حالی روزگار سپری می کردند که کاری نداشت و اغلب افراد خاندان آنها در مکه زندگی می کردند و مشرک بودند - همسر خود را در جهاد در راه خدا و در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دست می داد و در مدینه تنها و بی سرپرست می شد و بنابراین برای او چاره جز آن نبود که یا به مکه برگردد و آزارهای خاندان مشرک خود را پذیرا شود و خود را در معرض احتمال مرتدّ شدن قرار دهد و یا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود مسئولیت سرپرستی او را بر عهده گیرد. بدین ترتیب آن حضرت پس از ازدواج با چنین کسی مسئولیت او را عهده دار می شد و در این مسأله و در ازدواج با او هرگز این را ملاحظه نمی کرد که این زن به گونه ای هست که کسی رغبت ازدواج با او را داشته باشد یا چنین نیست و هیچ جاذبه ای برای ازدواج با او در او وجود ندارد جز این که به کسی نیازمند است که تکفل و سرپرستی او را عهده دار شود.

ب: یا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد داشت از طریق وصلت با کسی یا کسانی که در تبلیغ دین الهی با او همکاری می کردند پیوندی قویتر که همان پیوند خانوادگی بود برقرار کند.

ج: یا قصد داشت زنی را از بردگی و اسارت نجات دهد بی آن که به زیبایی او نظر داشته باشد.

د: یا قصد بیان حکمی از احکام دینی و بیان عملی و اجرای آن حکم را داشت تا در مبارزه با آیینها و سنتهای جاهلی که مردم بدان خو گرفته بودند الگویی برای آنان باشد تا عملاً آنچه در جاهلیت بوده و اسلام آن را نپذیرفته است به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته شود و دیگران از آن پس در انجام این کار که خلاف سنت گذشته است هیچ نگرانی و بیمی نداشته باشند.

ه: یا قصد آن داشت با قبایل عرب پیوند برقرار کند و افراد آن قبیله را از این طریق مبلغانی برای اسلام کند.

و: و یا قصد او این بود که ترس و ناآشنایی دیگران با خود را از میان ببرد و خاندانی را با خود انس و آشنایی دهد و دوستی آنان را به دست آورد.

اینها برخی و یا همه عوامل تعدد همسران رسول خداست که به صورت خلاصه به آن اشاره کردیم و همه نشان دهنده آن است که ازدواجهای متعدد او هرگز ناشی از انگیزه های شهوانی و تمایلات نفسانی او نبوده بلکه يك تکلیف و باری دیگر بر بارهای سنگینی بود که او بر دوش می کشید. این خلاصه عوامل و علل تعدد بود و در سطور و صفحات آینده به بررسی تفصیلی علت ازدواج با هر يك از همسران آن حضرت خواهیم پرداخت.

گفتنی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ازدواج با برخی از زنانی که موظف به ازدواج با آنان بود با آنان همبستر نمی شد مگر زمانی که رضایت آنان را به این ازدواج به دست می آورد و یا از آنان می خواست خود را به آن حضرت ببخشند.

777 - شمار زنان پیامبر سیزده نفر بوده و آن حضرت دو کنیز هم داشت که یکی ماریه قبطی و دیگری ریحانه بنت زینب بود. آن حضرت ریحانه را آزاد کرد و او اسلام آورد و پس از آن به خاندان خود پیوست. اما ماریه نزد آن حضرت ماند و بنا بر روایتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خود درآورد و او از آن پس به عنوان همسر آن حضرت و نه کنیز او در نزد ایشان ماند تا زمانی که آن بزرگوار وفات یافت.

اکنون به بررسی همسرانی می پردازیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از خدیجه با آنان ازدواج کرد:

1 - نخستین همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدیجه بود که در جای خود به بحث ازدواج آن حضرت با او پرداختیم و در صفحات قبل اشاره کردیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیست و شش سال را با او سپری کرد. آن حضرت از این زن شش فرزند داشت: قاسم و طیب که قبل از هجرت و یا قبل از بعثت وفات یافتند؛ رقیه، ام کلثوم و زینب که در زمان حیات آن حضرت چشم از جهان فرو بستند و بالاخره فاطمه (س) که او نیز شش ماه پس از پدر بدرود حیات گفت و از طریق دو فرزند او حسن و حسین (ع) که بنا بر روایت رسیده از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو سرو جوانان بهشتند نسل آن حضرت باقی ماند.

آن سان که پیش از این گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان حیات خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد. اما پس از وفات خدیجه آن حضرت با سوده بنت زمعه که تقریباً همسن خدیجه یعنی تقریباً شصت و شش ساله بود و از زیبایی برخوردار نبود ازدواج کرد. این زن قبلاً همراه با شوهر خود اسلام آورده بود و به منظور فرار از آزار مشرکان به حبشه هجرت کرده بود و پس از بازگشت همسر او وفات یافت در حالی که هنوز خاندان او مشرک بودند. به همین دلیل اگر آن زن به نزد آنان برمی گشت او را مورد ستم و آزار قرار می دادند و از دین بازمی داشتند و همین باعث شد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر حمایت از او در مقابل آزارها و در مقابل

بازداشته شدن از دین ازدواج کند.

2 - آن حضرت پس از سوده با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد. او در حدود نه ساله و دختری ضعیف و نزار بود و آن گونه نبود که بتوان گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر شهوت با او ازدواج کرد، حتی آن حضرت تا پس از هجرت با عایشه همبستر نشد. بنابراین، این ازدواج او نیز ناشی از انگیزه شهوت نبود و تنها برای ایجاد رابطه قویتر و رابطه خویشاوندی با ابوبکر صورت می گرفت.

البته روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از سوده با عایشه ازدواج کرد ولی روایت برگزیده تر از نظر ما همین است که ازدواج با سوده زودتر از این ازدواج صورت گرفت و شاید نزدیک بودن زمان این دو ازدواج به یکدیگر باعث شده است تا ترتیب زمانی این دو ازدواج به صورت مشخص در روایات بیان نشود.

3 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت با حفصه دختر عمر بن خطاب که قبلاً همسر خنیس بن حذافه بود و او پس از اسلام آوردن مرده بود ازدواج کرد و هدف از این ازدواج نیز استوارتر کردن روابط با عمر بود، آن سان که رخدادهایی که این ازدواج را در میان گرفته بر این مطلب دلالت می کند که دوستی آن حضرت با عمر باعث این ازدواج شد. ماجرا نیز از این قرار بود که پس از وفات رقیه همسر عثمان و در زمانی که نبرد بدر جریان داشت عمر علاقه مند شده بود که عثمان با دختر او ازدواج کند، اما زمانی که این مسأله را به او پیشنهاد کرد او در پاسخ سکوت گزید.

عمر از این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت برد و آن حضرت فرمود: «کسی با او ازدواج خواهد کرد که از عثمان بهتر است و عثمان نیز با کسی ازدواج خواهد کرد که از حفصه بهتر است». پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حفصه و عثمان با ام کلثوم دختر آن حضرت ازدواج کرد.

بنابراین در مورد این ازدواج نیز مشاهده می کنیم که علت آن خشنود کردن و به دست آوردن دل دیگران و استوار کردن روابط دوستی بوده است.

4 - در زمانی که هنوز جنگ میان مسلمانان با مشرکان به فرماندهی ابوسفیان

بن حرب ادامه داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دختر ابو سفیان رمله مشهور به امّ حبیبه ازدواج کرد.

ماجرای این ازدواج نیز از این قرار بود که وی به همراه شوهر خود عبد الله بن جحش به حبشه هجرت کرد و در آنجا عبد الله از اسلام دست کشید و مسیحی شد. در این شرایط آن زن چاره ای جز آن نداشت که یا نزد پدر خویش و سردمدار شرك برگردد و از دین برگردانده شود یا به مدینه - جایی که هیچ کس و کار و پناهی ندارد - برود. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در پناه خود جای داد و با او ازدواج کرد. آن حضرت به همین منظور عمرو بن امیّه ضمیری را به حبشه فرستاد تا از آن زن خواستگاری کند. پس عثمان بن ابی العاص او را به همسری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآورد و نجاشی نیز مهر او را که چهارصد دینار بود پرداخت کرد و آنگاه او را به مدینه روانه ساخت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این ازدواج دو هدف را در نظر داشت: یکی آن که این زن را در حمایت خود گرفت و مانع آن شد تا او در معرض آزارهای مشرکان قرار گیرد و از دین بازداشته شود و دیگر آن که با ابو سفیان رابطه خویشاوندی برقرار می ساخت، آن سان که ابو سفیان نیز از شنیدن این خبر استقبال کرد و از آن شادمان شده گفت: «محمد خوب دامادی است».

5 - پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت خزیمه که از خاندان بنی عبد - مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه بود و به ام المساکین شهرت داشت ازدواج کرد. همسر این زن در نبرد احد کشته شده بود و ازدواج آن حضرت با او به منظور پناه دادن به او و تشویق او به کمک کردن به بینوایان صورت گرفت. اما او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدت زیادی زندگی نکرد و در دوران حیات آن حضرت بدرود حیات گفت.

6 - پس از او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت جحش ازدواج کرد. زینب قبل از آن همسر زید بن حارثه بود که در آن زمان زید بن محمد خوانده می شد و آن زن نیز



به همین عنوان با او ازدواج کرده بود. اما پس از آن که اسلام آیین فرزندخواندگی را الغاء کرد و این آیات نازل شد که «خداوند فرزندخواندگان شما را فرزندان شما قرار نداده و این تنها چیزی است که شما خود بر زبان می آورید. در حالی که خداوند حق را می گوید و به راه درست هدایت می کند. آنان را به نام پدران خویش بخوانید که این در پیشگاه خداوند به عدالت نزدیکتر است. اگر نیز پدران آنان را نمی شناسید آنها برادران دینی و موالی و وابستگان شما هستند»<sup>(1)</sup>. آن زن در مورد باقی ماندن با زید دچار تردید و خسته شد زیرا برای او روشن شده بود که زید يك مرد قرشی نیست، از سوی دیگر زید نیز از تکبیر او به تنگ آمد و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا او را طلاق دهد، اما آن حضرت به او فرمود: «از خدا پروا کن و همسر خویش را نگه دار».

در این میان خداوند به رسول خود فرمان داد پس از طلاق آن زن از سوی زید با او ازدواج کند، اما آن حضرت این مسأله را پنهان داشت و از این بیمناک بود که مردم بگویند محمد با زن پسر خویش [یا همان پسر خوانده] ازدواج کرده است. اما خداوند آن حضرت را مخاطب این فرمان ساخت که «برای هیچ مرد و زن مؤمنی حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقرر بدانند برای خود در کار خویش صاحب اختیار و انتخابی باشند»<sup>(2)</sup>. همچنین خداوند رسول خود را به ازدواج با این زن فرمان داد تا از آن پس بر مؤمنان دیگر ایرادی و مشکلی در این نباشد که با زنان فرزندخوانده های خود پس از طلاق آنها از سوی آنان ازدواج کنند و بدین ترتیب آیین فرزندخواندگی عملاً زیر پا نهاده شود، آیینی که مقتضای قرابت و خویشاوندی نبود، بلکه مقتضای دروغ و تهمت و موجب فساد نظام خانواده و ورود يك عنصر بیگانه به نظام حقوقی آن و نیز سنتی بود که اعراب آن را از رومیان گرفته بودند.

ص: 693

---

1-- احزاب/ 4 و 5.

2-- همان/ 36.

اکنون به آیاتی از قرآن کریم که بدین مسأله پرداخته است نگاهی دوباره می افکنیم، قرآن کریم می فرماید: «هیچ مرد و زن مسلمانی را حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقرر بدارند برای خود در کار خویش صاحب اختیار و انتخابی باشند و هر کس از خدا و رسول او نافرمانی کند به گمراهی آشکاری فرو رفته است. و آن هنگام که بدان کس که خداوند به او نعمت داده و تو نیز بر او نعمت و منت نهادی می گفתי از خداوند پروا کن و همسر خویش را نگه دار و آنگاه که چیزی در دل نهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می سازد و آن هنگام که از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی، پس چون زید حاجت خویش را از او برآورد او را به همسری تو درآوردیم تا از این پس برای مؤمنان درباره زنان پسرخوانده های خویش مشکلی نباشد که پس از آن که آنان نیاز خود را از آن زنان برآورده اند با آنان ازدواج کنند و امر خداوند چیزی شدنی است.

بر پیامبر در آنچه خداوند بر او واجب ساخته هیچ ایرادی نیست و این سنت خداوند در میان کسانی است که پیش از شما بوده اند و امر خداوند مسأله ای تقدیر شده و مسلم است؛ کسانی که رسالتهای الهی را ابلاغ می کنند و از او بیم دارند و از کسی جز خداوند نمی ترسند و تنها خداوند به عنوان پشتیبان بسنده است. محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاتم الانبیاء است و خداوند بر هر کاری آگاه است» (1).

این آیات که مسأله ازدواج با زینب و مسأله زید بن حارثه را مورد بررسی قرار داده است از چند نکته حکایت می کند:

الف: این که در دوران جاهلیت فرزند خوانده فرزند واقعی شخص خوانده می شد و اسلام این سنت را لغو کرد، آن سان که آیه چهارم و پنجم سوره احزاب بدین حقیقت تصریح دارد.

ب: این که حکمت خداوند اقتضای آن داشت که ابطال این سنت جاهلی که

ص: 694

موجب ورود يك بيگانه به نظام خانواده می شد و به موجب فطرت بشری روابط عاطفی متقابل میان او و دیگران وجود نداشت و نظام خانواده بدین ترتیب متزلزل می شد مورد تأکید بیشتری قرار گیرد و این تأکید با عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت یابد. بدین سان حکمت خداوندی چنین اقتضا کرد که آن حضرت با همسر فرزند خوانده خود ازدواج کند، آن هم در حالی که روابط میان این زن و شوهر تیره شده بود و آن زن قرشی از این که در خانه يك مرد غیر قرشی يك فردی از قریش او را از بردگی آزاد کرده و او فرزند آن مرد نیست به سر برد دلگیر و ملول شده و به همین سبب بر شوهر خویش تکبر می ورزید و شوهر او نیز از تکبر آن زن به ستوه آمده بود و قصد طلاق او را داشت. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود «همسر خویش را نگه دار»، در حالی که خود می دانست که خداوند چنین مقرر داشته که او آن زن را طلاق دهد و محمد (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کند. اما او با این وجود این حقیقت را که بدان آگاهی داشت از این بیم که اعراب به سبب مخالفت عملی او با سنت خانوادگی آنان رو در روی او قرار گیرند این حقیقت را در دل نهان می داشت که سرانجام زید او را طلاق خواهد داد و خود با او ازدواج خواهد کرد.

ج: این که رابطه پدری میان پدر خوانده و فرزند خوانده ملغی شده و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر هیچ يك از مردان عرب نبود.

این مفاد و محتوای آیات قرآن کریم است، اما در مقابل کسانی که در پی عوض کردن چهره هر معنا و در صدد کید و مکر علیه اسلام هستند در این موضوع در دوران سلطه بنی امیه داستانی را خلق کردند که نخستین بار به وسیله یوحنا دمشقی مطرح شد و پس از آن پیروان او آن را در میان مسلمانان پخش کردند و حتی آن را در میان برخی از تابعین نیز گسترده و برخی از کسانی که از دیدن هر روایتی ذوق زده می شوند و بی هیچ کنکاش و بررسی در آن آن را می پذیرند گمان کردند که این ماجرا ماجرای درست است. متأسفانه یکی از این فریب خوردگان ابن جریر طبری بود که این داستان را در کتاب تفسیر خود نقل کرد و به تأیید آن پرداخت و

دیگر مفسران نیز پس از او این ماجرا را از تفسیر او گرفتند تا زمانی که ابن کثیر پا به عرصه علم نهاد و در کتاب خود تفسیر القرآن العظیم دروغ و ساختگی بودن این داستان را روشن ساخت و این نکته را مسلم کرد که نقل دروغ هر چند طبری ناقل آن باشد آن را راست نخواهد کرد.

در این میان تعجب آور این است که حتی آیه قرآن را نیز بر همین داستان دروغین تطبیق دادند، در حالی که آن داستان از ادعاهای دروغ متعصّبان غیر مسلمان بود. خلاصه آن داستان از این قرار است که می گویند روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن زن را در حال غسل کردن مشاهده کرد و پس از آن محبت او در دل آن حضرت افتاد و او از زید خواست زن خود را طلاق دهد تا او بتواند با آن زن ازدواج کند. سازندگان این داستان مدعی اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این عشق را در دل پنهان می داشت و از مردم نیز در این مورد بیمناک بود تا آن که خداوند آن را آشکار کرد.

این در حالی است که هرگز این داستان نمی تواند با آیات قرآن سازگاری یابد و بلکه میان این داستان و آیه ناسازگاریها و تناقضات فراوانی وجود دارد، به این دلیل که:

اولاً: آن سان که آیات قرآن می گوید این ازدواج با رغبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده است تا عامل آن شهوت و تمایلات نفسانی باشد، بلکه خداوند چنین تقدیر کرده بود آن سان که می فرماید: «هیچ مرد و زن مسلمانی را حق آن نیست که چون خدا و رسول او امری را مقرر بدانند برای خود در کار خویش صاحب انتخاب و اختیاری باشد»<sup>(1)</sup>. علاوه بر این خداوند این ازدواج و انجام آن را به ذات مقدّس خود نسبت می دهد و می فرماید: «هنگامی که زید حاجت خود را از او برآورد ما او را به همسری تو درآوردیم»<sup>(2)</sup>. همچنین خداوند در ادامه همین آیات علت اصلی این ازدواج را صریحاً ذکر کرده و آن این است که مسلمانان از آن پس در مورد ازدواج

ص: 696

---

1- همان/36.

2- همان/37.

با همسران سابق فرزندخوانده های خویش مشکل و ترسی نداشته باشند. بنابراین صریح آیه قرآن گویای آن است که علت این ازدواج حلّ مشکلی از مشکلات دیگران و از میان بردن يك سنت جاهلی بوده است نه عشق و شهوت و یا چیزی از این مقوله و یا چیزی شبیه آن.

بیمی هم که در اینجا وجود داشته بیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از رو در رو شدن با مردم به وسیله پایمال کردن عملی يك سنت ناصحیح رایج در میان آنان یعنی سنت فرزند خوانده بوده و در این میان خداوند برای رسول خود بیان داشته که او برای اینکه از او بیم برده شود سزاوارتر است.

ثانیا: آنان در تفسیر آیه «و در دل چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار کرد»<sup>(1)</sup> می گویند این همان عشقی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دل پنهان می داشت و این در حالی است که صریح آیه با چنین مدّعی در تناقض می باشد، چرا که آنچه خداوند بعدا آن را آشکار ساخت عشق نبود، همان فرمان الهی مبنی بر ازدواج آن حضرت با او بود. بنابراین این همان چیزی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زید - بن حارثه پنهان می کرد و در چنین شرایطی به او می فرمود: «از خداوند پروا کن و همسر خویش را نگه دار»<sup>(2)</sup>.

ثالثا: آیات قرآن کریم و تصریحات و محتوای آن از این حکایت دارد که موضوع این ازدواج و حکمت آن منبع این عقیده و یا سنت بوده است که فرزند خوانده فرزند واقعی محسوب شود و به همین سبب خداوند به رسول خود فرمان داد با همسر قبلی فرزند خوانده خود ازدواج کند تا این کار او يك بیان عملی شرع و احکام شرعی باشد و آن سان که قرآن کریم آن را در شکل لفظی خود بیان داشته است عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأکید کننده این حقیقت و منع فرزندخواندگی باشد.

به همین دلیل خداوند این حقیقت را که فرزندخواندگی فاقد هر گونه اثر شرعی

ص: 697

1- همان/37.

2- همان/37.

است چنین مورد تصریح قرار می دهد که «محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده است»<sup>(1)</sup>.

این معنی آشکار و روشن آیات سوره احزاب و ناظر به این مسأله است که نه تلبیس دروغگویان در آن سهم دارد و نه پیروی کورکورانه به گمان بسنده کنان. ای کاش مفسران و کسانی که در معانی قرآن کریم و تاریخ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سخن می گویند به حقیقت این اتهام و این شایعه و منبع آن نقشه ای که علیه مسلمانان و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ریخته شد و البته ابن کثیر آن را افشا و برملا کرد پی می بردند و ای کاش کسانی که امروز در بحث سیره قلمفرسایی می کنند این حقیقت را دریابند و دارای ذوقی ادبی و ژرف نگری لازم در مفاهیم و مقاصد الفاظ باشند. ای کاش این گروه از نویسندگان مفهوم و محتوای گفته ها را درک می کردند و در آنها تحقیق و تدقیق روا می داشتند، اما افسوس که گرایش اخباریگری در این میان باعث شده است تا چنین داستانهایی را بشنویم و حتی این گروه از نویسندگان در نوشته های خود درباره سیره عنوانی همچون «پیامبر عاشق» بیاورند و در ذیل آن عنوان همین داستان را ذکر کنند، گویا سیره پیامبر رمانی از قبیل دیگر رمانهایی است که این گونه نویسندگان خلق می کنند.

تأسف آور آن که گروهی دیگر نیز بی هیچ تحقیق و تفحصی و بی آن که حق را از باطل جدا کنند با آن که در محافل ادبی از جایگاه ویژه ای برخوردار بوده اند - و به همان مقدار خداوند آنان را پاداش دهد - از همان اخباریین پیروی و تقلید کرده اند و اکنون من نمی گویم خداوند از گناه آنان درگذرد چرا که هنوز نیز آثار و گفته های آنان در گوشه و کنار شنیده و به آنان نسبت داده می شود.

7 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از زینب با هند بنت ابی امیة بن مغیره مخزومی مشهور به ام سلمه که شوهرش عبد الله بن عبد الاسد مشهور به ابو سلمه وفات کرده بود ازدواج کرد.

ص: 698

از آنجا که در هنگام مرگ ابو سلمه همسر او جوان بود از او خواست پس از مرگش با مرد دیگری ازدواج کند. او همچنین در هنگام مرگ مخلصانه از خداوند خواست تا شوهری بهتر از او نصیب آن زن کند.

چنین بود که پس از مرگ او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که آن زن عائله مند و نیازمند است و به کسی احتیاج دارد تا سرپرستی آنان را بر عهده گیرد، زیرا او و شوهرش از مکه به مدینه هجرت کرده بودند و او از خاندان و کسان خود دور افتاده بود و ناگزیر کسی می بایست که او و فرزندانش را عهده دار شود و در کنف حمایت خود گیرد و به همین دلیل بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کرد.

8 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن با جویریّه دختر حارث ازدواج کرد. ابن هشام درباره این ازدواج می گوید:

«هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از غزوه بنی المصطلق برمی گشت و جویریّه بنت حارث را به همراه خود داشت او را به عنوان امانت نزد یکی از انصار گذاشت و از وی خواست تا از او حفاظت کند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به مدینه آمد و در این هنگام پدر جویریّه حارث بن ابی ضرار برای دادن فدیّه آزادی دختر خویش به مدینه وارد شد.

او پیش از آنکه به مدینه بیاید زمانی که در وادی عقیق بود دو شتر از شترهایی را که آورده بود بیشتر پسندید و آنها را [از ردیف شتران فدیّه که به مدینه آورد جدا کرد و] در یکی از درّه های عقیق پنهان ساخت.

سپس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای محمّد، دختر مرا به اسارت گرفته اید و اینک این هم فدیّه اوست». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «آن دو شتری که در فلان درّه در عقیق پنهان ساخته ای کجاست؟».

در این هنگام بود که حارث گفت: «گواهی می دهم خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی. به خدا سوگند هیچ کس از این ماجرا اطلاع نیافته بود [که شترانی را مخفی کرده ام]». سپس حارث اسلام آورد و دو پسر از پسران او نیز مسلمان شدند.

در این میان رزمندگان مسلمان صد تن از افراد بنی المصطلق به اسارت درآورده بودند و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جویریّه را با اجازه پدرش به ازدواج درآورد و او اسلام نیز آورده بود همه مسلمانانی که از این خاندان اسیر در اختیار داشتند اسیران خود را آزاد کردند و گفتند: «چگونه بستگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در اسارت خویش باقی بداریم؟».

بدین سان یکصد نفر از خاندان بنی المصطلق به سبب جویریّه آزاد شدند.

عایشه در این باره می گوید: «هیچ کس بیش از جویریّه برای قوم خود برکت نداشت که به برکت او صد خانواده از قوم او از گرفتاری رها شدند».

بنابراین در مورد این ازدواج نیز مشاهده می کنیم که هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن مصلحت اسلام و نیز آزادی این گروه و تحقق این مهم بود که برده داری بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته نشود و برای همیشه این پدیده ممنوع باشد، هر چند دشمنان از ما برده بگیرند. به عبارت دیگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا عملاً اجازه نداد تا مسلمانان از دشمن برده بگیرند و در نتیجه چنین کاری را برای همیشه جایز بدانند. پس آنچه در این ماجرا مسلم است این می باشد که به هیچ وجه انگیزه شهوت در بین نبوده است.

9 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین با صفیّه دختر حبی بن اخطب ازدواج کرد. او در جریان فتح خیبر به همراه خواهر خود در شمار اسیران قرار گرفت و بلال در هنگام آوردن آن دو به اردوی مسلمانان آنها را از کنار کشتگان و اسیران خیبر گذراند و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بر این کار ملامت کرد و فرمود: «آیا در قلب تو مهربانی نیست؟ آیا این دو جوان را از میان کشتگان می گذرانی؟». سپس آن حضرت آن دو را بر یکی از صحابه عرضه داشت و به او پیشنهاد فرمود با یکی از آنها ازدواج کند و او با خواهر صفیّه ازدواج کرد و صفیّه تنها ماند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با او ازدواج کرد تا او را شادمان و خشنود سازد و از جراحت دل او بکاهد.

10 - همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) با میمونه دختر حارث بن حزن هلالی که عباس



او را به همسری آن حضرت برگزیده بود تا بدین وسیله روابط او را با قبایل عرب استوار سازد ازدواج کرد. در این ازدواج عباس چهارصد درهم از مال خود مهر او کرد. درباره همین ازدواج روایت شده است که آن زن خود خویشتن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشیده بود، زیرا وقتی آن زن اطلاع یافت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را خواستگاری کرده در حالی که بر شتری سوار بود گفت: «شتر و آنچه بر آن نشسته است از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باد».

درباره همین زن این آیه نازل شده است که «و نیز زنی مسلمان اگر که خویشتن را به پیامبر هبه کند»<sup>(1)</sup>.

778 - این نام و علت ازدواج ده تن از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که آن حضرت پس از خدیجه با آنان ازدواج کرد و با خدیجه شمار آنان به یازده تن خواهد رسید. همه این زنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همبستر شدند و مشمول عنوان امّ المؤمنین و این فرموده خداوند که «همسران او مادران آنان [یعنی مسلمانان] هستند»<sup>(2)</sup> و نیز این آیه قرار می گیرند که «برای همیشه حق آن ندارید که رسول خدا را آزار دهید یا پس از او با همسرانش ازدواج کنید»<sup>(3)</sup>.

راویان می گویند از یازده تن همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آن حضرت با آنان همبستر شده بود دو تن یعنی خدیجه و امّ المساکین در دوران زندگی آن بزرگوار بدرود حیات گفتند و زمانی که وی ارتحال یافت نه تن دیگر از آنها زنده بودند. او علاوه بر این دو همسر دیگر نیز اختیار کرده که با آنان همبستر نشده بود و آن دو عبارتند از:

الف: اسماء بنت نعمان کندی که از آنجا که قبایل کنده دور از مدینه می زیستند و اسلام آورده بودند و ناچار می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منظور انس

ص: 701

1- همان/50.

2- همان/6.

3- همان/53.

و آشنایی بیشتر با آنان با آنها پیوندی خانوادگی برقرار کند، آن حضرت با او ازدواج کرد اما پس از ازدواج در زیر بغل او لکه ای سفید مشاهده کرد و پس از دادن مهر و نفقه ای در حدّ متعارف او را طلاق داد و رها کرد.

ب: زنی از خاندان نعمان به نام امیمه بنت نعمان بن شرحبیل که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان خاطر که آن زن از کرانه های جنوبی جزیره العرب بود قصد ازدواج با او را داشت تا در شرایطی که گاه يك پیوند خانوادگی میان بزرگان دو خانواده مانع بروز جنگ و خونریزی و سبب ایجاد صلح و دوستی میان آنان می شد و در حالی که بر آن حضرت هیچ ایرادی و مانعی نبود که با ایجاد چنین پیوندهایی به تحکیم روابط با قبایل اعراب پردازد، بدین وسیله آن مردمی را که از او دور بودند به خود نزدیک سازد و وحشت و ناآشنایی آنان را از میان ببرد.

درباره این ازدواج روایت شده است با توجه به این که در پاره ای موارد عقدهای زناشویی از جانب اولیای دختر صورت می گرفت و احتمال داشت آن دختر به ازدواج راضی نباشد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که برای اولین بار قصد همبستر شدن با هر يك از زنان خود را داشت به آنان می فرمود تا خود را به او هبه کنند. به همین دلیل آن حضرت پس از آن که با این زن خلوت کرد به او فرمود:

«خود را به من ببخش»، اما گرایشهای جاهلی بر آن زن غلبه کرد و گفت: «آیا يك شاهزاده خود را به يك آدم کوچک و بازاری می بخشد» و سپس ادامه داد که: «[از آنچه گفتم] به خدا پناه می برم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «از کار سنگینی به خداوند پناه می بری». وی آنگاه او را طلاق داد و با خوشی رهایش کرد.

### درس عبرت

779 - این شرح همسران رسول خداست که شمار آنان به سیزده تن می رسید که دو تن از آنها یعنی خدیجه که مهربانترین و فاضلترین زن او بود و سال فوت او سال اندوه نامیده شد و نیز زینب امّ المساکین در دوران زندگی آن حضرت بدرود

حیات گفتند. دو تن از آنها نیز زنانی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان همبستر نشد و آن دو را قبل از آن طلاق داد علت طلاق یکی عیب جسمانی و علت طلاق دیگری ناخشنودی و نفرتی بود که او در گفته های خود ابراز کرد. آن زن تا سال شصت هجرت زنده ماند و خود را به سبب محروم کردن خویش از جوار بهترین موجود عالم انسانی «شقیه» [یعنی بدبخت و در مانده] می نامید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان همسران خویش از برخی دوری گزید و ارتباط هر کدام را که می خواست نیز به زمانی دیگر موکول می کرد. اما به هر حال، پس از مدتی حلال بودن تعدد بیش از این همسر برای آن حضرت از میان رفت، زیرا با همین تعداد همه مقاصد اجتماعی که آن حضرت در پی بی آن بود تحقق یافته بود و دیگر از این جهت نیازی به تعدد وجود نداشت. خداوند در این باره می فرماید: «آن را که می خواهی از خود می رانی و آن را که می خواهی به خود نزدیک می سازی و در پناه می گیری. اکنون آنچه را خواستی و آنچه را از آن دوری گزیدی بر تو بیمی نیست که همین [که کرده ای] دیدگان آنان را بیشتر روشن می ساخته و آنان نباید اندوهگین شوند، بلکه باید همگی بدانچه به ایشان دادی خشنود باشند و خداوند آنچه را در دلهای شما نهان است می داند و خداوند علیم و حکیم است. از این پس زنان برای تو حلال نیستند و این نیز برای تو حلال نیست که به جای زنانی که داری زنانی دیگر بگیری، هر چند نکویی آنان خوشایندت افتد و البته این به استثنای زنانی است که به ملک یمین در اختیار می گیری و خداوند بر هر کاری نگهبان و مراقب است» (D).

این آیات از دو نکته حکایت می کند:

الف: منع حلال بودن زنان پس از این تعداد، زیرا با همین تعداد مقاصد اجتماعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برآورده شده بود و این زنان تنها به آن حضرت اختصاص داشتند آن سان که می فرماید: «این اختصاصا از آن توست و نه دیگر

ص: 703

مؤمنان. ما می دانیم آنچه را درباره زنان آنان و نیز آنچه به ملك یمین در اختیار دارند بر آنها واجب ساخته ایم»(1).

ب: این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر شب با همه زنان خود تماس نداشت و این بر خلاف گمان برخی از اخباریین است که سخن آنان مبنای این ادعای دشمنان اسلام قرار گرفته که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی شهوت پرست بود. آنان به گفته های این گروه و به پندارها و سست گوییهای این گروه استناد کرده اند و حتی برخی از آنان گفته اند پیامبر قدرت چهل مرد را داشت. این در حالی است که آیات پیشگفته همه این گمانها و گفته ها را رد می کند، زیرا بر اساس این آیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر کدام از آنان را می خواست رد می کرد و هر کدام را می خواست در بر خود جای می داد، از برخی دوری می گزید و پس از چندی همان را که از او دوری گزیده بود در بر خود می پذیرفت و این خلاف ادعای برخی از راویان است که آن حضرت هر شب با يك يك تماس می گرفت، ادعایی که باب اعتراض و انتقاد را بر روی غرض ورزان، دشمنان دروغگوی اسلام و مغرضان به ظاهر مسلمان گشوده است.

پیش از این در علل و عوامل این تعدد همسران سخن گفتیم و بیان کردیم که هدف از این ازدواجها یا پناه دادن و سرپرستی زنانی بود که همسران آنان وفات یافته بودند و پناهگاهی در دیار هجرت نداشتند، یا هدف از آنها ایجاد و یا تحکیم روابط خود با بزرگان صحابه و یا جلوگیری از زورگویی بت پرستان و مشرکان در مقابل زنان مهاجرانی بود که شوهران آنها کشته می شدند، می مردند و یا از دین برمی گشتند. خداوند این مسأله را در آیه ذیل مورد تصریح قرار داده می فرماید:

«ای پیامبر، ما برای تو حلال کردیم همسرانی را که مزد ایشان را داده ای و نیز آنچه را از غنایمی که خداوند نصیب تو ساخته به ملك یمین در اختیار گرفته ای و نیز دختر عموها، دختر عمه ها، دختر داییها و دختر خاله هایی که به همراه تو هجرت کردند و نیز زن مؤمنی که خود بخواهد خویشتن را به تو ببخشد و پیامبر نیز بخواهد با او ازدواج کند. این تنها به تو اختصاص دارد و برای دیگر مؤمنان چنین حقی نیست و

ص: 704

ما می دانیم آنچه را درباره زنان آنان و نیز آنچه به ملك یمین در اختیار دارند بر آنها واجب ساخته ایم»(1).

از این آیه چنین استفاده می شود که ازدواج با برخی از زنان مهاجر به پاس احترام رابطه خویشاوندی قبلی آن حضرت با این زنان و نیز به خاطر آن بوده است که این زنان پس از شهادت شوهران خویش بی کس و کار و درمانده نمانند، بلکه با به عهده گرفتن سرپرستی آنان از سوی آن حضرت در زیر سایه پربرکت او قرار گیرند.

همچنین پیش از این دیدیم ازدواج آن حضرت با برخی از زنان نیز به فرمان خداوند و به منظور اجرای احکام شرع انجام می گرفت، آن هم در شرایطی که با فرمان پروردگار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو در روی اعراب قرار می گرفت و می بایست کاری را انجام دهد که مخالف سنتهای آشنای آنان و مخالف يك مسأله طبیعی باشد که آنان احتمال خلاف بودن آن را نمی دادند و حتی برخی از مؤمنان هم تحت تأثیر آن قرار داشتند و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز قبل از منع این مسأله بدان پابندی نشان داده شده بود. این مسأله طبیعی همان فرزندخواندگی و مقتضیات و آثار آن بود که خداوند غیر حقیقی بودن و ضد حقیقت بودن آن و نیز این نکته را بیان فرمود که فرزندی تنها به رابطه خونی است و نه به ادعا و اینکه فرزندخوانده ها به نام پدران خویش خوانده شوند به عدالت نزدیکتر است، آنجا که می فرماید: «آنان را به نام پدران خویش بخوانید که همین در پیشگاه پروردگار به عدالت نزدیکتر است و اگر پدران آنان را نمی شناسید آنان برادران دینی و موالی یا وابستگان شما هستند»(2).

780 - اما در اینجا دو نکته دیگر درباره فلسفه تعدد زوجات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز آنچه گفتیم یا بدان اشاره کردیم - وجود دارد و آن این که:

ص: 705

1- همان.

2- همان/5.

الف: زنان پیامبر امور دینی دیگر زنان را بر عهده بگیرند، زیرا زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از پیامبر و در عصر صحابه و تابعین به مجالس علم نمی رفتند تا احکام دین را فراگیرند، بلکه پیش از این در دوران حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت مراجعه کرده و آنچه خواسته از او پرسیده بودند و اینک این دیگر زنان بودند که از همسران آن حضرت که پس از او عمری نسبتاً طولانی نیز داشتند - چون عایشه و ام سلمه و برخی دیگر - مسائل دین خویش را می پرسیدند.

شاید این نکته ای جالب باشد که بدانیم بسیاری از احکام خاص زنان از طریق عایشه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است و یا بدانیم حفصه ایمن و نگهبان قرآنی بود که کتابت آن در عصر پدر او عمر به پایان رسید.

شاید این فرمان خداوند به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که پس از او حق ازدواج ندارند نیز بدان خاطر بود که آنان پس از وفات آن حضرت تمامی اوقات خود را در راه تعلیم احکام، فضایل، آداب، روح و معنای دین به زنان و نیز نقل اخبار روابط و برخوردهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) با زنان خود و نیز ویژگیهای اخلاقی، شخصی صرف کنند، آن سان که بسیاری از این مسائل را در روایات عایشه مشاهده می کنیم، زنی که از هوشمندی و ذکاوت بی نظیری در میان زنان عرب برخوردار بود و اگر گفته شده که نصف دین از عایشه گرفته شده است این حقیقتی قابل قبول است و نیمی از احکام دین یعنی بخش مربوط به زنان عمده از او گرفته شده است.

ب: این که زنان پیامبر با تعدد خود در آینده الگوهای فراوانی از عفت و پاکدامنی و ادب باشند، زیرا آنان آداب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آموخته بودند و این حقیقتی روشن است که زن از زن تأثیر بیشتری می پذیرد تا از مرد و زن از فساد زنان دیگر فاسد و از صلاح و درستکاری زنان دیگر صالح و درستکار می شود و این حقیقتی مسلم و تجربه شده در گذشته و حال است.

افزون بر این خداوند خود از زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین تعهد گرفت که اسوه و الگوی دیگران و خداخواه باشند و از این راه دیگران را ارشاد کند و ادب آموزند،

آن سان که می فرماید: «ای پیامبر به همسران خود بگویی اگر زندگانی دنیا و جلوه های آن را می خواهید بیابید تا مهر و بهره تان به شما دهم و به نیکی شما را رها کنم و اگر خدا و رسول او و سرای آخرت را می خواهید پس خداوند برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ فراهم کرده است. ای زنان پیامبر هر کدام از شما فحشای آشکاری انجام دهد عذاب او دو برابر خواهد شد و چنین چیزی بر خداوند آسان است و هر کدام از شما که در مقابل خدا و رسول او فروتنی کند و کارهای شایسته به جای آورد مضاعف به او پاداش خواهیم داد و برای او روزی خوشی فراهم کرده ایم. ای زنان پیامبر شما چون دیگر زنان نیستید اگر از خدا پروا دارید پس در سخن گفتن نرم مگویید تا آن کس که در دل او مرض است تشویق شود و سخنان خوب و نکو بگویید و در خانه های خود بمانید و بسان جاهلیت خودنمایی نکنید، نماز به پای دارید، زکات بدهید و از خدا و رسول او فرمان برید. خداوند می خواهد ناپاکی را از شما اهل خانه دور سازد و شما را پاک گرداند و به یاد آورید آنچه از آیات خداوند و حکمت در خانه های شما تلاوت می شد که خداوند لطیف و خبیر است» (1).

بدین سان زنان پیامبر به برکت این تأدیب الهی که از چهارچوب آن خارج نشدند الگویی برای دیگر زنان و نیرویی پاینده برای ارشاد و راهنمایی زنان مؤمنان، بلکه زنان جهانیان بودند. به همین دلیل است که این زنان الگویی والا برای دیگر زنان بودند خداوند پس از این آیات آیه دیگر در صفاتی آورده است که زنان مؤمن باید بدان آراسته باشند تا راه کمال و تهذیب و تعالی را در پیش گیرند، آنجا که می فرماید: «مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان مؤمن و زنان مؤمن، مردان فروتن و تسلیم و زنان فروتن و تسلیم، مردان راستگوی و زنان راستگوی، مردان پایدار و زنان پایدار، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان زکات ده و زنان زکات ده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان [پاکدامن] و مردانی که

ص: 707

فراوان یاد خدا کنند و زنانی [که این گونه اند] خداوند برای آنان آمرزش و مزدی بزرگ و اجری والا فراهم کرده است»(1).

در اینجا اقتران آیات حاکی از راهنمایی و تأدیب زنان پیامبر و بیان منزلت آنها با آیات حاکی از اوصاف مؤمنان بر این دلالت می کند که خلق و خوی زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) الگویی شایسته برای دیگر زنان مؤمن بوده و به پیروی از آنان و الگو قرار دادن آنان که اسوه هایی شایسته و پاکدامند توصیه می شود.

گفتنی است که اگر در این آیات به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر شده است که از خانه بیرون نیایند و جلوه گری نکنند بلکه در خانه های خود بمانند به سبب آن است که در هر سوی کوچه و بازار پرسه زنند و در همه جا دیده نشوند و تنها برای مصلحتی که ایجاب می کند از خانه بیرون روند و نیز آماده بیرون رفتن در موقع لزوم باشند(2).

همچنین یادآور می شویم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با انتخاب زنان خود از میان قبایل و طوایف گوناگون و سرزمینهای مختلف باعث شد تا عملاً با متفرق شدن آن زنان در میان آن خاندانها تعالیم او گسترش بیشتری یابد و آداب اسلامی فراگیرتر شود و زنان بیشتری خلق و خوی شایسته را فراگیرند و اینجاست که روشن می شود چگونه هر مقدار زنان پیامبر بیشتر بودند این تعالیم گستره وسیعتری را در بر می گرفت و بیشتر پخش می شد و چون نوری در جای جای جوامع اسلامی جریان می یافت.

ص: 708

---

1- - همان/ 35.

2- - شاید به استناد همین فرمان قرآن در مورد لزوم در خانه اقامت گزیدن زنان پیامبر بود که عایشه نه تنها در خانه نماند، بلکه بر شتر مخالفت و جنگ با امام مؤمنان و خلیفه بحق مسلمانان علی (ع) نشست و کیلومترها دورتر از مدینه در بصره آتش جنگ علیه آن حضرت را برافروخت! - م.



781- این سیره رسول خدا خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله) است و ما در آن مدّعی نیستیم که توانسته ایم به آخرین حدّ ممکن در تصویر سیره و روشن کردن و توضیح آن و یا برداشتن پرده های ابهام از آن برسیم. ما مدّعی آن نیستیم که توانسته ایم در آسمان بلند درك کامل سیره و دریافتن اسرار آن و پی بردن به ماهیت سیره و احاطه بر فروغ و روشن بخشی آن در جهان هستی پرواز کنیم، بلکه مدّعی آن هستیم که چنین چیزی فراتر از توان ماست. بنابراین آنچه گذشت تنها مسائلی بود که ما توانسته ایم بدان راه یابیم و به سوی آن حرکت کنیم و به آن نزدیک شویم.

بدین سان هر چند به آخرین حدّ ممکن در تصریح سیره نرسیده ایم و هر چند به فراز آن عظمت نتوان رسید، اما حدّ اقل قصد چنین چیزی کرده ایم و در صدد آن برآمده ایم و در این راه چنین نیتی را در دل داشته ایم.

حکایت ما حکایت کسی است که بخواهد به فراز مگّه ای رفیع که سر بر آسمان می ساید راه یابد ولی از رسیدن بدان درمانده، به ایستادن بر بامی کوتاه بسنده کند و از آنچه به تماشای نوری که از فراز این قلّه می تابد بنشیند و به جای رسیدن به اوج آن بلندی به نظاره کردن بسنده کند. ما نیز در نگاه قاصر خویش پرتوی از نور

علم نبوی را دیدیم، هر چند به همه آن نرسیدیم و نور هدایت را مشاهده کردیم هر چند به درك همه آنچه در تابش این نور گذشته است نایل نیامدیم.

پروردگارا از تقصیر ما در گذر که آن در قصور و کوتاهی دست ما ریشه دارد و ما تنها می توانیم خود را نزدیک سازیم و پرتوی از نور هدایت را عاجزانه تمنا کنیم، بی آن که توان پرواز در این آسمان نورانی را داشته باشیم که چنین چیزی بمراتب فراتر از توان ما، فراسوی گنجایش ما و خارج از حدود استطاعت ماست و تو خود گفتی و سخنت حق است که «خداوند هیچ کس را به بیش از توان و گنجایش خویش تکلیف نمی دهد»<sup>(1)</sup>، پس ما را به سختی آنچه در توانمان نیست مینداز و از ما درگذر، ما را بیامرز و رحمت و مهربانی خویش را به ما ارزانی بدار.

پروردگارا به شمار آنچه بوده و هست و تا قیام قیامت خواهد بود بر سرور ما محمد [و نیز آن او] صلوات و سلام و برکت فرست که تونیک یاور و نکو پشتیبانی و تو توفیق دهنده و هدایتگری و توفیق ما جز به اراده تو که هر عزمی را در محدوده آنچه در توان ماست استوار می دارد و هر دور شده ای را نزدیک می کند نیست. ای بخشنده ترین و ای مهربانترین مهربانان و بخشنندگان.

ص: 710

الاستيعاب في معرفة الاصحاب؛ ابن عبد البر، يوسف.

اسلاميات؛ عقاد، عباس محمود.

الاصول العامة للفقهاء المقارن؛ حكيم، محمد تقى.

الاموال؛ ابو عبيد.

انسان العيون في سيرة الامين المأمون - سيره حلبى.

انيس الاعلام في نظرة الاسلام؛ فخر الاسلام، محمد صادق.

البداية و النهاية؛ ابن كثير، اسماعيل.

تاريخ الاسلام؛ جواد على.

تذكرة قرطبي؛ ابن احمد اندلسى، شمس الدين محمد.

تفسير طبرى؛ طبرى، محمد بن جرير.

جامع البيان في تأويل القرآن --- تفسير طبرى.

الجامع الصحيح؛ بخارى، محمد بن اسماعيل جعفى.

الجامع الكبير؛ شيبانى، محمد بن حسن.

جوامع السيرة؛ ابن حزم، على بن احمد.

الحكم العطائي؛ اسكندري، ابن عطاء الله.

حلية الاولياء؛ ابو نعيم اصفهاني، احمد بن عبد الله.

خير البشر بخير البشر؛ ابن ظفر، محمد.

دراية الحديث؛ مدير شانہ چي، كاظم.

درسهایی از تاريخ تحليلی اسلام؛ رسولی محلاتی، هاشم.

الدر المنثور في التفسير بالمأثور؛ سيوطي، جلال الدين.

الدلائل؛ بيهقي، احمد بن حسين.

الروض الانف؛ سهيلي، عبد الرحمن بن عبد الله.

الرياض النضرة؛ طبري.

زاد المعاد في هدى خير العباد؛ ابن قيم جوزي، محمد.

زهر الآداب؛ حصري، ابو اسحاق ابراهيم.

السابق و اللاحق و الناسخ و المنسوخ؛ خطيب، ابو بكر.

السنن؛ ابن ماجه، محمد بن يزيد.

السنن؛ ترمذي، محمد بن عيسى.

السنن؛ نسائي، احمد بن علي.

سيره ابن اسحاق؛ ابن اسحاق مطلبی، محمد.

سيره حلبی؛ ابن برهان الدين، علي.

السيرة العطرة؛ خير الدين، عبد العزيز.

السيرة النبويه؛ ابن هشام، عبد الملك.

شرح الجامع الكبير؛ سرخسى، محمّد بن احمد.

شرح المواهب اللدنيه؛ زرقانى مصرى، محمد بن عبد الباقي.

شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد، عزّ الدين ابو حامد بن هبة الله.

الشفاه بتعريف حقوق المصطفى؛ قاضى عياض.

الشمائل؛ مقرى، ابو بكر.

الصحيح؛ مسلم بن حجاج، ابو الحسين.

الصحيح من سيرة النبى الاعظم (صلى الله عليه وآله)؛ عاملى، جعفر مرتضى.

الطبقات الكبير؛ ابن سعد، ابو عبد الله محمّد.

الغدیر فى الكتاب و السنة و الادب؛ امينى، عبد الحسين.

فتح البارى بشرح صحيح البخارى؛ ابن حجر عسقلانى، احمد بن على.

فراند السمطين؛ حموينى.

الفصول؛ ابن فورك.

الفصول المهمه؛ مالكى.

فضائل الخمسه من الصحاح الستة؛ حسيني فيروزآبادى، مرتضى.

فضائل على؛ ابو المؤيد.

القاموس المحيط؛ فيروزآبادى، محمّد بن يعقوب.

قصص الانبياء؛ ابو فداء.

الكامل فى التاريخ (التاريخ الكبير)؛ ابن اثير، عزّ الدين ابو الحسن على.

كتاب السير و المغازى ----> سيره ابن اسحاق

المبسوط فى الفقه؛ سرخسى، محمّد بن احمد.

محمّد در تورات و انجيل؛ داوود، عبد الحداد، با ترجمه فضل الله نيك آيين.

المراجعات؛ موسى، شرف الدين، عبد الحسين.

المراقبات؛ ملكى تبريزى، جواد.

مسند؛ طيالىسى، ابو داوود، سليمان.

مطلع النور؛ عقاد، عباس محمود.

معالم التوحيد؛ سبحانى، جعفر، به تقرير جعفر الهادى.

معالم الحكومة الاسلامية؛ سبحانى، جعفر، به تقرير جعفر الهادى.

معجم البلدان، حموى، ياقوت.

معرفة الصحابة؛ ابو نعيم، احمد بن عبد الله.

المغازى؛ واقدى، محمّد بن عمر.

المناقب؛ ابن مغازلى.

المواهب اللدنية؛ ابن حجر عسقلانى، احمد بن على.

الميزان فى تفسير القرآن؛ طباطبائى، محمّد حسين.

النص و الاجتهاد؛ موسى، شرف الدين عبد الحسين.

نهاية الارب فى فنون الادب؛ نويرى، شهاب الدين.

الوفاء فى اخبار المصطفى؛ ابن جوزى، عبد الرحمن.

ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ منتظرى، حسين على.

هواتف الجان؛ ابو بكر، محمّد بن جعفر خرائطى.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

